سلوکنامه

خاطرات و خطورات معنوی

ویرایش ۱۴۰۲



هو الحقّ

...

...

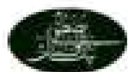
فَاقصُصِ القَصَصَ لَعَلَّهُم يَتَفَكَّرون

(أعراف: ۱۷٦)

شناسه کتاب

سلوکنامه

خاطرات و خطورات معنوی



مقدمه

از پانزده سالگی تجربیات معنوی و نقطه‌عطف‌های زندگی‌ام را می‌نو شتم. ا صولاً میلِ به نوشتن داشتم. خدا فرموده "كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ [سوره الإسراء : ٨٤]" شاکلهٔ من هم اینطور است.

از همان پانزده ســالگی بدلائلی مجذوب معنویت شــدم. دیانت برایم قالبِ تبیین معنویت بود و دین را با چاشــنی سـیروسـلوک، قابل هضـم می‌یافتم. پس پذیرای آدم‌های معنوی در سرنوشت خود شدم.

البته آن ها را نمی‌خواســتم، خود خدا را می‌خواســتم؛ پس آن ها که بوی خدا می‌دادند یا برای درک درســتِ راه خدا، یا راه از چاه، باید آن‌ها را می‌شــناختم و بخشی از تجربهٔ زمینی من بودند، یکی‌یکی سر و کله شان در زندگی من پیدا شد و چیز های ز یادی به من یاد داد ند. بـعد هم یکی‌یکی رفتند پی کار و ز ندگی خودشـان. از هرکدامشـان چیزهای زیادی آموختم و چیزهای زیادی هم به آن‌ها آموختم.

آمدن و رفتن هر اســتاد یا رفیقی، با خطورات و الهامات خاصــی هم همراه بود و این خاطرات و خطورات با هم فصل‌هایی از زندگی معنوی و سلوکی مرا ساختند.

الان که سی‌سال از شروع آن سال‌ها می‌گذرد، با ترادف شهود و استعلام و تفأل به آیهٔ شـریفهٔ "يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ [سـوره إبراهيم : ٣١]" این نوشــتار را جلد به جلد در معرض طبع و انتشـار قرار می‌دهم. که تجربه‌ای با شد برای کسانی مثل خودم تا از برکات و خطرات راه و آدم‌های راه مطّلع شوند. اگر گذ شتگان نیز وقایعِ زندگیِ معنوی خود را اینچنین ثبت و ضــبط می‌کرد ند، خیلی بـکار ما می‌آمد و از افراط و تفریط در تفســیر شخصیت آن‌ها مصون می‌ماندیم. افسوس که چنین نشد و بسیاری از رهروان راه خدا را تنها در آثار کسـانی که معمولاً آن‌ها را درک نکرده و تصـوّری اسـطوره‌ای از

ایشان دارند می‌شناسیم. البته ماجراهای جسته و گریخته‌ای که از این سالکان و طالبان معرفت نقل شده، خودش غنیمت است و بخش مهمی از عرفان عملی و کاربردی این سرزمین و فرهنگ مبتنی بر آن را ساخته است.

با این قطع و حجم، تا به اینجا یعنی سال ۱۴۰۰ شمسی حدود ده جلد خاطرات هست که هرچه جلوتر می‌آییم به حُکم تجربه، پخته‌تر و کاربردی‌تر می‌شوند.

برای طبع فیزیکی این اثر، چاره‌ای جز چاپ کردنِ جلد به جلد نیست. منتها تمامِ آنرا در قالب فایلی در فضای مجازی می‌توان یافت و از آن به‌رایگان بهره برد.

فعلاً در این وب‌گاه است و البته نسخه‌های بسیاری از قبل، دست عدّهٔ زیادی از رفقاء هست و مَن طَلب وَجد:

www.nikeghbal.ir

بعهدها فهمیدم که تمام سلوک دو جمله است:
وصل بودن به خالق؛ کارسازی برای خلق.
غیر از ایندو مهملات است؛ چرند است؛ پوچ است؛ قصّه است؛ دکّان است؛...
اما یک عمر سلوک میخواهد تا آدم به این برسد.

وقایع چند سال اول سلوک(۱۵تا ۲۲ سالگی):

قصه ما از اینجا شروع می‌شود که در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی که من پانزده سال داشتم، یک معلمی‌داشتیم در دبیرستان ... که نامش آقای ... بود.
(توضیح حین تصحیح: نام‌های اشخاصی که یقین به رضای آن‌ها یا صلاح در انتشار نامشان نبوده، در تمام این سرگذشت حذف شده‌اند)
این آقا معلم عربی بود. یک آرامش عجیبی دا شت و یک نور خا صی در او بود. من کم‌کم به او علاقه‌مند شدم. بعد که در سال ۱۳۷۳ در هیجده سالگی رفتم دانشگاه آمدم باز ایشان را ملاقات کردم و راجع به چند مسئله با او مشورت کردم. او علاوه بر اینکه پاسخ این سؤالات را داد، گفت کتاب رساله لقاء الله نوشتهٔ میرزا حسن آقای مصطفوی را مطالعه کن. خودش هم سالها شاگرد این آ قای مصطفوی بود. یک نفری را هم به من معرفی کرد بنام آ قای ا مامی نجف‌آبادی که گفت یکی از شاگردان آقای طباطبایی(علامه طباطبایی) بوده ا ست. رفتم شهرری مسجد امام حسن عسکری ع نزدیک قبر شیخ صدوق و آقای امامی را پیدا کردم. یک پیرمرد فرتوتی بود که عبا دوشش میانداخت. رو شن‌ضمیر بود و اهل طریقت و راه رفته. چند صد نفری هم دور و برش بودند

و از او کســب فیض می‌کردند. شــبهای جمعه در آن مســجد درس می‌گفت و ســوره قل یا ایها الکافرون را تفســیر می‌کرد. پنجاه شــصــت جلســه بود که توی همان ســوره بود و باز انصــافاً مطلب داشــت. نوارهایش را هم همانجا کتابخانهٔ مسجد کپی می‌کرد و در اختیار شاگردان می‌گذاشت. چند ماهی رفتم جلسات این پیرمرد. الان بیست سال از آن سالها می‌گذرد نمی‌دانم زنده است یا مرده.



امامی نجف‌آبادی

چندماه بعد یک خوابی دیدم. کســی را به خواب دیدم زیر یک گنبدی مثل گنبد حافظیه نشسته بود و به من گفت برو پیش «امجد». سراغ امجد را گرفتم دیدم

مسجد کوی دانشگاه نماز می‌خواند. یک روز هم دیدم که یک پلاکارد زده‌اند به دیوار سالن دانشکده پزشکی که آنجا درس میخواندم که جلسه اخلاق حاج آقا امجد یکشنبه‌ها در دانشکده پزشکی فلان اتاق برگزار می‌شود. همانروز هم یکشنبه بود صبر کردم تا عصر و ساعت ۵ که شد، شیخ آمد. کتاب معرفت نفس آقای حسن زاده آملی را درس می‌داد. در برگشت، اجازه گرفتم و سوار ماشین او شدم و تا کوی دانشگاه با او آمدم و حرف زدم و گفتم که می‌خواهم از شما استفاده کنم. گفت یک دور قرآن را به فارسی بخوان! هفتهٔ دیگر یکشنبه که آمد دانشکده، خیلی مرا تحویل گرفت و اسم مرا به یاد داشت. باب دوستی من با شیخ از اینجا کم‌کم باز شد و چند ماه که گذشت آن جلسهٔ یکشنبه‌ها تعطیل شد. به شیخ گفتم یکشنبه‌ها کجا می‌روید؟ گفت جلسهٔ فارق‌التحصیلان دبیرستان مفید. گفتم من با ماشینم میایم دنبال شما تا برویم آنجا. گفت باشد. یکشنبه‌ها ماشین را از مادرم می‌گرفتم و می‌رفتم شیخ را می‌بردم آن جلسه و بعد میرساندم خانه و در ماشین با هم تنها بودیم و می شد خیلی مطالب علمی از او پرسید. چند ماه که به این منوان گذشت یک شب یادم هست که حوالی میدان ولی‌عصر بودیم از او پرسیدم: اینها که معلم عرفان و اخلاق دارند می‌روند پیشش چی یاد بگیرند؟ یک نگاه عجیبی به من انداخت و بعد تسبیحش را در آورد و استخاره کرد و گفت نمی‌دانم وقتش هست که وارد این مقولات شویم یا نه؟ ولی توکّل بر خدا و شروع کرد به حرف زدن راجع به این امور. بعد گفت همه عرفان را از اول یاد می‌دهند من از آخر. آخرِ عرفان نظری این است که غیر خدا هیچ و پوچ و عاطل و باطل است. بعد دائم گفت: هیچ و پوچ، عاطل و باطل! هیچ و پوچ، عاطل و باطل! و چند دقیقه‌ای این کلمات را زیر لب زمزمه کرد مثل اینکه از گفتنشان خیلی لذت می‌برد. بعد گفت آخرِ عرفان عملی هم این است که مرنج و مرنجان! هر چه با تو کردند نرنج. جور

خلق را بکش و از جورشـــان نرنج و نرجان کســـی را. بعد باز زمزمه کرد مرنج و مرنجان؛ مرنج و مرنجان. از اینجا بابِ صحبت روی مسائل سیر و سلوکی بین ما باز شـد و بیشـترِ صـحبت‌ها حول این مسـائل می‌چرخید. چند ماه گذشـت تا یکشب که شیخ را برده بودم جسلهٔ مفیدی‌ها، یک نفر بنام دکتر س آمد آنجا و از شیخ خواهش کرد که او را بعد از تمام شدن جلسه، برساند خانه. شیخ هم که یکشنبه‌ها با من وعده کرده بود گفت من یکشنبه‌ها با آقای نیک‌اقبال هستم. من توی چهره این دکتر س دیدم که خیلی به آقای امجد نیاز دارد و شـــاید مطلبی هست که می‌خواهد به ایشان بگوید و خلاصه خیلی مایل است با شیخ تنها باشـــد. یک آن رو به خدا کردم و گفتم خدایا، امجد مال او، تو مال من! او امجد را می‌خواهد، اما امجد نیســت که نجات‌بخش اســت، تو هســتی. بگذار دکتر س به مرادش برسـد؛ من تو را می‌خواهم. اگر شـادی تو در این اسـت که یک نفر شـاد باشـد من هم همین را می‌خواهم. به امجد گفتم شـما با ایشـان تشـریف ببرید. امجد هم قبول کرد و خوشـحال شـد و رفت. من هم تنها رفتم خانه. هفته بعد یکشنبه که آمدم شیخ را ببرم مجلسش، گفت: من به دلم افتاده یک دوره دروس حوزه را به تو درس بدهم. من فهمیدم که این تصـــمیم مال خودش نبوده بلکه مال خدا بوده که توی کلّهٔ او انداخته. گفتم باشـــد. گفت فلان کتاب و بهمان کتاب را بخر و بخوان و اشـــکالاتت را بیاور بپرس. به این منوال چند کتاب را خواندم و یکشـــنبه‌ها می‌پرســـیدم. مدتی گذشـــت. امجد صبح‌ها میرفت مدر سه سپهسالار(شهید مطهری)، اما با دار و د سته مدر سه حرفش شد و نشست خانه. یعنی صبح‌هایش خالی شد. گفت صبح‌ها بیا با هم درس بخوانیم یا به قول خودش مباحثه کنیم. هر روز صـــبح کتابهایم را می‌زدم زیر بغلم و ساعت ٤ صبح می‌رفتم خانه ایشان. کسی نبود، من بودم و او و زنش که در اتاق دیگری خواب بود. تا ســـاعت ۷ درس می‌داد و بعد من خداحافظی

می‌کردم و می‌رفتم دانشــکدهٔ پزشــکی. امجد بغایت مهربان بود، مردم‌دار بود، همه را تحمّل میکرد، آزاد و رها بود، اصــلا دنیاطلب نبود، مناعت طبع بلندی داشــت، برای همه مثل پدر بود، پر از نور خدا بود. ریاضـت او در تحمل مردم و تدبیر نکردن امور و تهجّد و ذکر مدام بود. ایشـــان از آقای طباطبایی اســـتفاده کرده و روی مرحوم علامه طباطبایی خیلی تعصّـب داشـت. از ایشـان هم رنگ گرفته بود. سیره ایشان شبیه به سیره رسول خدا ص بود. در علوم هم مسلّط بود و به تمام معنا فقیه و عارف و فیلسـوف بود. بسـیار عاطفی و مهرورز و خدوم بود. چند سال بهره من فقط و فقط شخص ایشان بود.

(توضیح حین انتشار: استادِ اصلی آقای امجد مرحوم آیت‌الله بهاءالدینی بود. به این معنا که روحیات اصــلی ایشــان در اثر معاشــرت‌های طولانی با مرحوم بهاءالدینی شکل گرفته بود. آقای امجد شخصیتی عاطفی داشت و زود دوست می‌شد و زود هم دشمن؛ و در دوستی و دشمنی هم عاطفه حرف اول را می‌زد. آن‌روزها خیلی مقام رهبری یعنی آقای خامنه‌ای را قبول داشت و احترام ویژه‌ای برای ایشان قائل بود. دوستی و رفاقت و احترام متقابلی هم بین این دو نفر بود. آقای خامنه‌ای ارزش آقای امجد را بعنوان یک استاد اخلاق در ورطهٔ اجتماعی می‌دانست. فرزندان آقای خامنه‌ای هم آنروزها همگی از شاگردان و ارادتمندان آقای امجد بودند. در آن روزگار خیلی از کســانیکه که بدنبال معنویت و معرفت بودند، سر و کارشان با آقای امجد میافتاد. چون هم علمیّت کافی داشت، هم اهل بسط و بذل بود، هم حوصلهٔ کافی داشت. لذا در دوران معاصر هیچ‌کس مثل آقای امجد شاگرد تربیت نکرد. امجد چون آنروزها و سعت مشرب داشت توانست طلّاب مستعد زیادی را دستگیری کند و چون بخلاف خیلی از اساتید اخلاق و عرفان مشوّق بود نه مانع، توانست عامل رشد و تعالی خیلی‌ها باشد. پس از به‌قدرت رســیدن ســید محمد خاتمی و شــروع دولت اصــلاحات،

اصلاح‌طلب‌ها علیرغم نیازهای معنوی شخصی‌ای که داشتند، با طرد اکثر اساتید اخلاق و عرفان مواجه شدند. در چنین اوضاعی، وسعت مشرب امجد و تحمّلی که داشت، او را به مرور به شکل مرجع معنوی برای اصلاح‌طلبان درآورد. وقایع کوی دانشگاه و سپس ماجراهای سال ۸۸ بیش از پیش امجد را به اصلاح‌طلبان نزدیک ساخت و او را به سمتی سوق داد که در سال‌های بعد بعنوان رهبر معنوی ایشان نقش‌آفرینی نمود. کم‌کم کارکرد اجتماعی ایشان از یک معلّم اخلاق و معنویت، بدل شد به یک منتقد سیاسی و یک مُصلح اجتماعی. چون بنای این کتاب بر ذکر تجربیات معنوی است، قضاوت راجع به درست و غلطی موضع‌گیریهای سیاسی افراد را به جای دیگری موکول می‌کنیم. و الله بصیرٌ بالعباد)



مرحوم آیت‌الله شیخ عزیز خوشوقت

چند سال به این منوال گذشت و ده‌ها جلد کتاب از ادبیات گرفته تا اصول و فقه و تفسیر و فلسفه و عرفان را من و آقای امجد با هم خواندیم. بعدش مرا فرستاد پیش سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح هاشمی‌تبریزی. این سه نفر در تهران درس خارج می‌گفتند. چند سالی هم درس اینها را می‌رفتم تا رفتم قم. قم درس‌های زیادی برقرار بود. بنده درس آمیرزا جواد آقای تبریزی، درس آقای وحید خراسانی، درس آقای مکارم، درس آقای سبحانی، و درس آقای جوادی آملی را شرکت میکردم. دیدم همه فی‌الجمله خوب است اما آن چیزی نیست که من میخواهم. این بود که ملازم درس آقای بهجت شدم و

سعی کردم از ایشان بهره ببرم. این هم بخاطر شخصیت خاص ایشان بود. این ارتباط ادامه داشت و بعداً هم که من به تهران برگشتم، رابطه‌ام با ایشان برقرار بود تا سال ١٣٨٨ که آقای بهجت به رحمت خدا رفت.
غیر از این سیر، یک سیر مفصّل هم با مرحوم آقای خوشوقت داشتم. آقای خوشوقت را آقای امجد به من معرفی کرد. خوشوقت ده پانزده سالی از امجد بزرگتر بود. خو شوقت و امجد هر دو از شاگردان آقای طباطبایی و امام خمینی بودند. خوشوقت نسبت به آقای امجد بخاطر سن بیشتر یک حالت استادی هم داشت. واقعا هم استاد ایشان محسوب میشد. آقای امجد جوان بوده و در کرمانشاه زندگی میکرده و یک طلبهٔ نوپا بوده که آقای خوشوقت تابستانها میامده کرمانشاه، آنجا آقای امجد تحت تأثیر ایشان واقع شده و تصمیمش قطعی شده که روحانی شود. یعنی آغاز سیر آقای امجد، با ایشان بوده. بعدها که آقای امجد با علامهٔ طباطبایی آشنا شده، دیگر آقای خوشوقت او را به آقای طباطبایی سپرده و کاری به کارش نداشته. خوشوقت از شاگردان علامه طباطبایی و امام خمینی و آقای انصاری همدانی و آقای بهاءالدینی بوده. البته بیشتر از همه از آقای انصاری همدانی رنگ گرفته. از همان اوائل اهل سکوت و ذکر و مراقبه بوده. وقتی من به ایشان برخورد کردم حدود ٦٥ سال داشت. آنروزها کسی ایشان را نمی‌شناخت و در مسجدش می‌شد با ایشان خلوت کرد. خو شوقت چند سالی ا ستاد ا صلی من بود؛ به من ذکر می‌داد و مراقب احوالم بود و الحق به من اِشراف داشت. خوشوقت از بین این‌هایی که به سلوک معروفند تنها کسی است که به زعم من، علاوه بر عارف بودن، استاد بود. اما شاگرد خیلی کم داشت. گرچه بعداً دورش خیلی شلوغ شد و عدّهٔ زیادی جوان دور او جمع شدند و هرکسی به فراخور ظرفیت خویش از ایشان استفاده میکرد، اما شاگرد واقعی کم داشت و کلاً کسانی که با استفاده از ایشان به

قوامی رسـیدند و پس از او توانسـتند راه را خودشـان ادامه دهند، خیلی کم‌اند. خود خوشـوقت هم در گذر زمان وظیفه‌اش را این دید که قوایش را در مسـائل اجتماع صـرف کند و یا شـاید فرد مسـتعدی در اطرافش نبود، باری از ارتباط سـلوکی با شـاگردان خاص کم‌کم منتقل شـد به اینکه یک رهبر اجتماعی و سـیاسـی باشـد. در هر حال آدم مؤثری بود، چه آنوقت‌ها که بوم خرابه‌های سـلوک بود، چه آنوقت‌ها که هزاردسـتان این جماعت شـد. و الحق ایشـان خلوصـی عجیب در کارش داشـت و جز خدا را نمیدید و از جز خدا نمی‌ترسـید. سلوکی توحیدمحور داشت و غرق در یاد خدا و لذّت حضور بود. سکوت زیادی داشـت. حاقّ دین را خوب فهمیده بود و خیلی از قرآن بهره برده بود. زمانی که ما به ایشان برخورد کردیم، زیاد اهل مطالعه نبود. دائماً در سُکر بود. یادم هست یک صفحه کتاب را باز می‌کرد و چند ماه در میزش، جلویش باز بود اما صفحهٔ کتاب عوض نمیشـود. با اینکه پشـت میزش و پشـت کتاب مینشـسـت اما نمیخواند، غرق خدا بود. مسـت خدا بود. نگاه به صـفحه می‌کرد، نگاه به دیوار می‌کرد و در حالِ خودش بود. گویا غلبهٔ حال نمی‌گذاشـت مطالعه کند. درک این مطالب برای مردم سـخت اسـت. البته وقتی از مطالب علمی می‌پرسـیدی می‌دیدی کاملاً مسـلّط اسـت. همیشـه بهترین مطلب و خلاصـه‌ترین‌ها را برداشـته و کوله بارش را بسـته اسـت. به قرآن و روایات تسـلّط عجیبی داشـت. اقوال را به اندازهٔ خودشـان ارزش میداد نه در طراز روایات. زندگی خوشـوقت بغایت سـاده بود. سـاده می‌خورد و سـاده می‌پوشـید. ارزانترین نوع عبا و قبا را داشت. دنیاپرست نبود. بعدها خیلی مرید پیدا کرد اما توی مریدبازی نبود. یکبار گفتم تا حالا من هفده سال است که شاگرد شما هستم، فرمود ما اینجا دفتر نداریم بنویسـیم چه کسـی چند سـال آمده، خلق آزادند بیایند و بروند! ذرّه‌ای وابستهٔ کسی نبود. کلاً خدایی بود. اصلاً به آدم‌ها توجه نداشت. آدمها یک جو

برایش ارزش نداشــتند. با آنکه رهبر مملکت که پســر بزرگش داماد آقای خوشوقت بود، جلوی پایش بلند می‌شد و رئیس جمهور به دستبوسی‌اش میامد، اما او واقعاً به اینها اعتنا نداشت و جبروتش فوق این بود که از آدمها متأثّر باشد. یک بار گفتم بزرگان فلان طور گفته‌اند، گفت بزرگان را ما مردم بزرگ کرده‌ایم. هیچ کس را قبول نداشت، اما نه از سر تکبّر؛ بلکه از سر اینکه خدا برایش خیلی بزرگ بود و جز خدا برایش درخششی نداشت. خوشوقت خیلی سفت بود و اصلاً در مسائل دینی و سیاسی نرمش و سازش نداشت. یکجوری مثل مرحوم امام خمینی بود. از معاشرت با اهل گناه به شدّت تحذیر میکرد و می‌فرمود معاشرت است که عاقبت آدم را میسازد. می‌گفت آدم آخرش مثل معاشرینش میشود. ورد زبانش تقوی بود. راه را تقوی میدانســت. یکروز گفتم اینکه میگویید تقوی تقوی، ما که نماز می‌خوانیم و گناه را ترک می‌کنیم و خلاصه اینکه همهٔ اینها را انجام می‌دهیم. فرمود شــما برای خدا نماز نمی‌خوانید، چون اذان می‌گویند و وقت نماز شــده نماز می‌خوانید. شــما گناه را برای خدا ترک نمی‌کنید، چون در رساله نوشته ترک می‌کنید. یعنی اینکه از روی عادت انجام می‌دهید. گفتم چه کنیم؟ فرمود: قبل هر نماز بگویید خدایا برای تو و به عشــق تو نماز می‌خوانم. خدایا برای تو و به عشق تو این گناه را ترک می‌کنم. یکروز به من گفت شما باید فلان‌کار را بکنید و بعدش فلان‌کار را و همینطور شــمرد. بعد یکهو مکث کرد و گفت شــما نمی‌توانید اینکارها را انجام دهید، خدا باید کمک کند. از خدا کمک بخواهید. یکروز کتابی نوشــته بودم بردم خدمت ایشــان کتاب را نگاه کرد بعد انداخت جلویش روی ســجاده و گفت به اینها یعنی به اینکه کتاب نوشــته‌اید و عالِم هســتید، تکیه نکنید؛ به خدا تکیه کنید. میفرمود من برای خودم هیچ قدمی‌برنداشــته‌ام؛ من فقط وظیفهٔ بندگی‌ام را انجام داده‌ام و به وقتش هرچه باید جور شــود، جور شــده اســت. می‌فرمود معنویات هم مثل مادیات پله پله

درست میشود. میفرمود سلسلۀ مرحوم قاضی چون برملا شده، خداوند آشپزخانه را جمع کرده است. آخرین افراد در این سلسله درحال تربیت شدن‌اند، اما آشپزخانه جمع شده است و دیگر محصولی نخواهد داد. یک روز گفتم می‌خواهم سکوت کنم، سکوت کامل؛ به نحوی که فقط به سلام و علیک و ضروریات بسنده کنم. گفت: نه، خطرناک است. این راه، راهی هفتادساله است و نمی‌شود به شتاب رفت. یکروز گفتم خیلی از طلبه‌ها به من حسادت می‌کنند. گفت کار خودت را بکن و به این چیزها توجه نکن. می‌پرسیدم با غرور و حسادت و کینه و. . . چه کنیم؟ میفرمود اینها وجود ذهنی‌اند و واقعیت ندارند، به آنها توجه نکنید، از بین می‌روند. ایشان به ذکر تهلیل در سحرها و ذکر یونسیه ارزش زیادی می‌داد و آنها را در سلوک مهم میدانست.

این احوال مصادف است با سال ۱٤۲۱ هجری قمری معادل ۱۳۷۹ شمسی و من یک جوان بیست و دو ساله هستم. چون این کتاب را بر طبق خاطرات روزانه نوشته‌ام بقیه مطالب را به همان نحوی که در آن ایام نوشته‌ام پی میگیرم و زمان را ماه به ماه و سال به سال جلو می‌آیم. گرچه الان که نوشته‌ها را تایپ و بازخوانی میکنم چهل سال دارم (الآن موقع آماده‌سازی برای چاپ چهل و پنج سال دارم) اما سعی میکنم در نوشته‌های آن زمان تا جایی که ممکن است دخل و تصرف نکنم، گرچه خامی و جوانی در برخی از آنها موج می‌زند. اما بگذار همانطور بماند! مگر سلوک چیزی جز درک خامی‌ها و جوانی‌هاست:

ربیع ۱٤۲۱ (این تاریخ‌ها قمری است، بعدتر تاریخ‌ها را به شمسی نوشته‌ام)

تا این تاریخ هر سحر خدمت آقای امجد می‌رفتم و غیر از ما دو تن، ثالثی نبود. در این جلساتِ اُنس، غیر از استفاده از محضر و نَفَس ایشان، با هم فقه و اصول و فلسفه و عرفان می‌خوانیدم. این کار چند سال بود که ادامه داشت. به من الهام شد که دیگر بس است. فهمیدم کار با ایشان تمام شده و نیازی به

ادامه‌اش نیست و شاید وقتِ این باشد که کس دیگری بجای من برود و این استفاده را بکند. من هم باید بروم جای دیگر و آدمهای جدید را تجربه کنم. ادامه دادن چیزی که زمانش سر رسیده و آنچه که باید از آن آموخته شده، نوعی مصرف کردن قوای کائنات در غیر جایی است که بایسته است. اسراف است. پس، ازدعا کردن برای با ایشان بودن دست برداشتم و به خدا تفویض کردم تا رزق جدید از راه برسد.

ربیع ۱٤۲۱

فهمیدم شاگرد باید دل از استادان برکند و به استاد ازل که حق است دل ببندد. خداست که معلّم است. خدا از طریق وقایع و انسانهای بسیاری با آدم صحبت میکند و آدم را تربیت میکند. معلّم خداست. وقتی این‌را آدم فهمید، همهٔ عالم میشوند معلّم او: این همه آوازه‌ها از شه بود، گرچه از حلقوم عبدالله بود. کسی که این دیدی توحیدی را نداشته باشد و بجای دیدن خدا، مظاهر را ببیند رنج زیادی میکشد تا از هر بتی که ساخته جدا شود. وقتش هم که برسد جدایش میکنند یا به طوع یا به کراهت. خدا به آسمانها و زمین فرمود به نزد من بیایید به طوع یا کراهت، گفتند میاییم و با طوع و رغبت هم میاییم. این نظام هستی است. کسی را که به طوع بسوی حق، منقطع نشود به کُره منقطع میکنند.

ربیع۱٤۲۱

با یکی از دوستانم که ظاهرگرا و نصّ‌پرست و منکر عرفان و معرفت است، بحثی داشتم. گرچه من وارد بحث نشدم اما او دائم هجمه می‌کرد و به اصلاحِ خودش دلیل می‌آورد و بحث می‌کرد. باری، شب که برای نماز شب برخواستم دیدم ذهنم مغشوش است و آن دوست آمده و در آن نشسته و بیرون نمی‌رود و این حالِ قبض تا اواسط روز ادامه داشت. خیلی فکر کردم که علّت چیست و من چرا باید به آتش آن ظاهرپرست بسوزم و از خداوند محجوب شوم که هاتفی

گفت: «دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد». یعنی معاشرت با نااهل خودش موجب حرمان است.

بعضی افراد از بحث و جدل برای رسیدن به حقیقت استفاده نمی‌کنند، بلکه بحث برای آنها وسیله‌ای است برای محکم کردن عقاید باطل خودشان. این افراد یک ولع و حرص وصف ناشدنی به بحث دارند و علّت آن این است که دلشان به نور حقیقت روشن نیست، بحث می‌کنند تا پیش خودشان راضی شوند و بگویند با اینها هم بحث کردیم و حرفی نداشتند که بزنند. این نحو اطمینان‌گیری از ساکت کردن دیگران در بحث، به آنها یک آرامش کاذب می‌دهد. بحث با چنین افرادی موجب استحکام عقاید باطل آنهاست و بنابراین نوعی خیانت است به آنها. نور و سرور آدم را هم میبرد. خداوند در قرآن میفرماید مجادله مکنید که بی‌رمق می شوید و ریح شما میرود(انفال: ۴۶). ریح به معنای سرور و بهجت درونی همراه با هیبت بیرونی است.

ربیع ۱٤۲۱

کسی گفت هرگاه دیدید در سلوک متوقّف شده‌اید و حرکتی ندارید، به یکی از این دو کار متمسّک شوید: یکی انفاق و دیگر صلهٔ رحم. سریعاً راه باز میشود. حالات آدم بهبود میابد و شوق به عبادت و حرکت در دلش زنده میشود. من پدربزرگ و مادربزرگی داشتم که هرگاه احساس میکردم کمی از لحاظ معنوی سنگین شده‌ام به خانهٔ آنها میرفتم و به آنها سر میزدم و برایشان میوه و شیرینی می‌گرفتم. سریع راه باز میشد. شادی دیگران سریع به خود آدم برمی‌گردد. وقتی مرضات خدا انجام شود خدا به آدم نگاه میکند و اثر آن نگاه را آدم در دلش روشن و واضح میتواند نظاره کند. منتها اگر توجه کند. باید هرکس مراقب دلش باشد و نور و ظلمت و لطافت و قساوت و اقبال و ادبار آن را رصد کند. دائم پی دوا باشد و دل را سلیم نگه دارد. شما یک شب بیدار شوید

نماز شـب بخوانید یا یک روز نماز جعفر طیار بخوانید بلافاصـله نور را در دلتان احساس می‌کنید. نوری همراه با سکینه و آرامش و سرور. نور همراه با سرور و عظمت نامش بهاء است.

ربیع۱٤۲۱

سحر رفته بودم خدمت آقای امجد، (از غرور جوانی) قصد داشتم کتابی بنویسم و در آن هفتاد و دو اشـکال بر کتابی وارد کنم. آقای امجد گفت: قصـد تو تشکیک است، حال آنکه باید در برخورد باقضایای علمی قصدت تحقیق باشد. تحقیق یعنی روشـن شـدن مطلب، تشـکیک یعنی رد کردن مطلب. ما به دنیا نیامده‌ایم که هرچه گذشـتگان درسـت کرده‌اند خراب کنیم بلکه باید ببینیم آنها تا کجا رفته‌اند ما بقیه راه را برویم و علم بشـر را تعالی دهیم. باید مُحقّق بود نه مُشَکِّک. اگر بخواهیم تشکیک کنیم همه چیز قابل تشکیک است. از باء بسم الله تا تاء تمّتِ هر کتابی قابل تشکیک است. از اول قلم را بگذار روی نوشته‌ها و بگو از کجا معلوم؟ اینطور حتی نمیتوانیم حرف مردم را بفهمیم. البته قبول بی‌چون و چرای حرفها هم درست نیست. اول باید حرف‌ها را فهمید بعد درست را از نادرسـت آن بیرون کشـید. چنین نقدی خوب اسـت. اما اینکه از اول قصد آدم رد کردن باشد خوب نیست. باعث میشود آدم سیاه ببیند. اول باید توجه کند ببیند چه میگویند. بعد که فهمید با قرآن و عترت بسـنجد ببیند همان اسـت یا یک راه دیگر است.

ربیع۱٤۲۱

خدمت آقای امجد بودم. بحث بر سـر راه تهذیب نفس شـد. رویه ایشـان در تهذیب نفس این بود که راه جَستن از نفس، ترک مبارزه با آن است، زیرا مبارزه کردن با نفس، خودش مشغول شدن با نفس است. ایشان خیلی روی این ترک و رهـایی از هرچیزی حتی از کلنجـار رفتن بـا نفس تـاکیـد می‌کرد و اینرا از

اختصـاصـات راه مرحوم سـید علی قاضـی طباطبایی می‌دانسـت که به خلاف اخلاقیون با خود شان نزاع و تضاد و کشمکش ندا شتند. ایشان معتقد بود باید روی توحید متمرکز بود، توحید حســنه‌ای اســت که همه بدی‌های آدم را در خودش حل میکند و از بین میبرد. میفرمود اخلاقیون خیلی با خودشان کُشتی میگیرند و آخرش هم معلوم نیســت چی از آب دربیاید. باید تمرکز را روی خوبی مطلق هســتی گذاشــت نه روی بدی‌های خود. این راه ســریعتر و راحت‌تر و مطمئن‌تر ا ست. روش قرآن هم همین ا ست. دعای مکارم اخلاق امام سجاد (ع) را هم که بخوانید همین اسـت. روش اخلاقیون ریشـه‌اش از یونان اسـت. بی‌خدا، خواسته‌اند آدم بسازند و آن آدم را به تعادل برسانند. ما تعادل نمیخواهیم ما خدا را میخواهیم، تعادل خودش خواهد آمد. والا اصـلا معلوم نیسـت تعادل چیسـت؟ هرکس و هرجا و از هر زاویه یک تعادلی را درسـت میداند که در جای دیگر قابل قبول نیســت. ما باید بندهٔ خدا شــویم. از نظر علم اخلاق به مفهوم کلاسـیک آن اکثر انبیاء و اوصـیاء و اولیاء اصـلاً تعادل نداشـته‌اند. چه کسـی میرود بتها را بشکند بعد بیاندازندش توی آتش و خوش با شد؟ چه کسی میرود سـر پسـرش را ببُرد تا خدا راضـی شـود؟ چه کسـی قومش را نفرین میکند و جز هشتاد نفر بقیه در طوفان غرق میشوند؟ چه کسی در مدت بیست و سه سال رسالت، ۶۵ بار با مردم سرزمینش میجنگد؟ چه کسی خودش و اهلش و هفتاد و دو نفر از ا صحابش را فدا میکند تا بگوید راهی که یزید میرود ا سلام نی ست؟ اینها جز با توحید و عشق و انجذاب و محو شدن در خداوند قابل توجیه نیست.

ربیع ۱٤۲۱

دیشــب خواب جنگ بدر را دیدم. خواب دیدم شــمشــیر عجیبی که شــبیه به شمشیر علی (ع) است در دست دارم. در لشکر اسلام هستم و مشغول جنگ

با کفار هستم. (توضیح حین تصحیح: خواب‌های صادقه چند دسته‌اند: ۱. بشارت. ۲. تحذیر. ۳. دستور.

بشارت چند نوع است: الف. میگوید راه را درست آمده‌ای و وضعیت تو خوب است و در حال پیشرفت هستی. ب. میگوید وصل و مقام جدیدی دریافت کرده‌ای و به مرحله تازه‌ای راه یافته‌ای. ج. تشرّف است. که این تشرّف یا خدمتِ روح معصومین یا یکی از اولیاء رسیدن است یا زیارت کردن باطنی حرم ایشان، زیارتی که در عالم باطن رخ میدهد به مراتب بیش از زیارت ظاهری اثر دارد. د. مشاهدهٔ صحنه‌هایی از عوالم برزخ یا قیامت است که به آن مکاشفه میگویند. ه. فهم معنای یک آیه یا روایت است. و. یک ذکر خاص به آدم میدهند که یک اسم خدا یا یک دعا یا یک آیه از قرآن است.

تحذیر چند نوع است: الف. میگویند فلان‌کارت غلط بوده و مرضی خدا نیست. ب. میگویند بلایی در پیش است که آدم باید از خواب که برخواست صدقه بدهد و برای کشف بلا دعا کند و به خدا پناه برد، اگر توانست دفعش کند و تخفیف درش حاصل کند و گرنه اگر بلا آمد بدان راضی باشد و از خدا استمداد و صبر طلب کند. ج. میگویند از فلانی دور شو که بودن با او صلاح تو نیست. د. میگویند وضعت خراب است و عاقبتت بسوی تباهی و جایگاهت دوزخ است. که باید توبه کند و تدارک کند و راهش را تصحیح کند.

در دستور مستقیماً میگویند فلان کار را انجام بده. این قسم خیلی خطرناک است و ممکن است آدم را سرکار بگذارد و به آدم ضرر بزند و باید خیلی احتیاط کرد و حتما با عقل و شرع و مشورت با مؤمنین آن را سنجش کرد.)

(تذکّر: توضیحات حین تصحیح، مربوط به بیست و چند سال بعد از نگارش اولیه این یادداشت‌ها یعنی سال ۱۳۹۵ شمسی هستند که هرجا لازم بوده در پرانتز آمده‌اند و با همین عنوان مشخص شده‌اند.

توضیحات حین انتشار، مربوط به سال ۱۴۰۰ شمسی یعنی حدود سی سال پس از آغاز نگارش یادداشت‌های اولیه هستند).

ربیع ١٤٢١

امروز عصر با آقای دکتر (ع) در منزلشان نشستی داشتم. صحبت از واژه‌ها و اثر آنها در هستی بود. ایشان میفرمود الفاظی مثل سبحان الله، الله اکبر، و سایر الفاظ و اذکار دینی به جعل و قرارداد الهی دارای یک اثر معنوی هستند و با گفتن آنها نور خلق میشود و برکت و سرور در زندگی میاید. این الفاظ وسیله احضار ملائکه و عامل نصرت آدمی‌اند. من عرض کردم یکی از کسانی که میشناختم و در علوم غریبه ید طولایی داشت(آقای دکتر ز) میگفت همانطور که احضار ملک با اذکار است، احضار اجنّه و قوای شر نیز با الفاظ مخصوص است. یعنی بعضی کلمات و اوراد مخصوص ارتباط با شیاطین است. حتی ایشان می‌گفت که دوستی داشته که با اذکاری با یک فرشته مرتبط شده بوده و احوال خوشی داشته. این گفتگو گذشت و شب در خواب دیدم که وارد خانهٔ یک جادوگر شدم، روی دیوار خانه واژه «...» نوشته شده بود، من خواستم آنرا امتحان کنم و شروع به گفتن آن کردم و دیدم کم‌کم تحت تسلط شیطان قرار می‌گیرم. بی‌اختیار از زمین بلند می شدم و حرکات بی‌اختیار بخصوص چرخش سریع پیدا می‌کردم. کسی آمد و مرا نجات داد و گفت: بعضی اذکار برای ارتباط با شیطان است و بعضی برای ارتباط با ارواح پاک.

(توضیح حین تصحیح: دکتر (ع) از معلمان دبیرستان ... و نسبت به اینجانب سمت معلّمی داشت. از بیست سالگی که اینجانب با ایشان آشنا شدم بطور منظم و تقریبا هفته‌ای یکبار خدمتشان میرسیدم. جلسات انس ما در منزل ایشان و اکثرا دو نفری بود و جز من و ایشان کسی نبود، البته با همراهی برخی رفقا طی این سالها سفرهای بسیاری هم با ایشان رفتیم. گرچه ایشان از کسی

خرج نمیکرد و خود را به کسی نسبت نمیداد اما میشد فهمید که از آقای میرجهانی صاحب کتاب نوائب‌الدهور و نیز مرحوم دولابی استفاده کرده است. اما مشرب مریدی نسبت به کسی نداشت و بیشتر از طریق کسب علم و عمل به دانسته‌ها سلوک کرده بود. مشرب علمی‌ایشان، مبتنی بر قرآن و بسیار معتدل و بدور از افراط و تفریط بود. گرچه من هیچ‌وقت ایشان را استاد خود نمیدانستم اما بعدها که به گذشته نگاه کردم دیدم بیش از هرکسی از ایشان استفاده کرده‌ام. چنین کسی را اصطلاحاً پیر صحبت گویند. یعنی کسی که مصاحب و همدم آدم است، انیس آدم است. آدم بیش از استاد به پیر صحبت نیاز دارد. جناب دکتر (ع) ذرّه‌ای سلطه‌جویی و میل به تسخیر قلوب و سوار مردم شدن درش نبود. صفات زشتی که در بسیاری استادها شاهد بودم. استادی بیش از آنکه یک مقام معنوی باشد یک شهوت و یک شیشه‌خورده در بعضی اهل سلوک است که البته تا آن را طی نکنند نمیتوانند از آن پاک شوند. این گفته را پیش عقل خود امانت بنه که بسیار دقیق است و روزی به درستی آن خواهی رسید. البته این منحصر در استادی نیست مابقی شؤون و مقامات هم همینطورند. خواجه عبدالله انصاری راجع به سماع گفته است: برکةٌ لمن صادف و فتنةٌ لمن أراد. یعنی اگر برای کسی خودبخود محقّق شود برکت است و اگر کسی آنرا بخواهد فتنه است. در استادی هم فرق است بین کسی که در او تعیّن پیدا کرده و کسی که برای خودش چنین وظیفه‌ای را بافته و برای خودش تعیین کرده است. هرگاه در کسی ذرّه‌ای میل به استادی کردن دیدید از او فاصله بگیرید که زندگی شما را تیره خواهد کرد. اگر مشکلی هم از شما برطرف کند مشکلات بسیاری برایتان درست خواهد کرد. اما اگر کسی نسبت به این کار کاملاً یکسان دل بود و مردم را به خود دعوت نمی‌کرد و بدور خود جمع نمی‌کرد، بلکه از مشورت دادن به خلق و دستورالعمل دادن به ایشان و

مسـؤلیت ایشـان را برعهده گرفتن گریزان بود، میشـود به او نزدیک شـد و از او انتظار حکمت داشـــت. اســـتادِ خودخوانده، انتظار اطاعت دارد؛ در حالیکه پیامبران فقط میگفتند و میرفتند. اگر کســـی چشـــم چرخاند ببیند به حرفش گوش میدهید یا نه، بدرد ا ستادی نمیخورد و سلطه‌جویی‌اش شما را از طاعت خدا بازخواهد داشت.

دکتر ز اهل مکا شفه بود. من مستقیما پیش ایشان شاگردی نکردم اما یکی از نزدیکانم چند سـال شـاگرد ایشـان بود و من از طریق او با مکتب ایشـان آشـنا شدم و چند نوبت هم با ایشان دیدار و گفتگو دا شتم. دکتر ز کتابی بنام شاقول ابن‌ســینا تدوین کرده بود و کتابی دیگر بنام کویر کیمیا داشــت. خودش مدعی بود مطالب هردوی این کتابها را در عالم مکاشـــفه گرفته اســـت. مثل تمام کتابهایی که بر ک شف مبتنی ا ست، صحیح و سقیم درش قاطی شده ا ست، درسـت مثل نوشـته‌های محیی‌الدین عربی. درسـت مثل همین کتاب! سـنّت مکاشفه نویسی از قرن ششم در عرفای اسلامی‌رایج شد و مطالب و تأملات در خور توجه برجای گذاشــت اما اکثر این نوشــته‌ها خام‌اند و ســنگ محک لازم دارند تا بتوان حقیقی را از خیالیِ آنها باز شــناخت. نوشــته‌های دکتر ز نیز برای کسی که سنگ محک داشته باشد ممکن است واجد برخی مطالب مفید باشد. ایشان خیلی به شیخ اشراق (سهروردی) عُلقه داشت و از نوشته‌های سهروردی در ظاهر اســـتفاده میکرد و مدّعی ارتباط با روح او بود. بعدها دکتر ز انجمنی نیمه ســری تأســیس کرد و مطالبی را تدریس کرد اما این بســاط زیاد به طول نیانجامید و توسط حکومت وقت برچیده شد.

راجع به اینکه ایشان گفته با یک فرشته مرتبط بوده تذکّر به این نکته لازم است که فرشـــته‌ها با مؤمنان بدون اینکه آنها بفهمند انس میگیرند و برای آنها دعا میکنند و آنها را نصرت مینمایند. حتی ممکن است برای آنها پیامی بیاورند یا به

آنها وحی کنند. اما اینکه یک مؤمن با یک فرشتهٔ بخصوص ارتباط بگیرد و دوست شود، امر غریبی است، چون فرشته‌ها برای این کار خلق نشده‌اند، آنها پی انجام وظایف مشخصی در هستی هستند و وقت و فرصت و استقلال و هوس چنین کاری را ندارند. موجودی که شهوت چنین کاری را دارد و به کرّات دیده شده که چنین کرده، جنّ است. بسیار دیده شده که اجنّه خود را بجای فرشته‌ها یا ارواح‌طیّبه جا میزنند و آدم‌ها را سر کار میگذارند و دست میاندازند.

یادم هست که یکروز یک جوانی آمد پیش آقای خوشوقت و گفت من با روح یک شهید ارتباط برقرار کرده‌ام. ماجرا از آنجا شروع شده که من در یک جلسهٔ احضار ارواح شرکت کرده‌ام و بعد از آن جلسه یک روحی افتاده است دنبال من و دائم در گوشم نجوا میکند. اوایل خوشم میامد اما بعد دیدم دخالتهایش شروع شد. میگفت لازم نیست رکوع کنی. رکوع مال مبتدین است، تو فقط سجده کن. رکوع را از تو برداشتیم. از اینجا شک کرده‌ام که ماجرا الهی نباشد. بعد دیدم که مرا وقتی رکوع میکنم کتک میزند. دیگر ترسیدم و آمدم خدمت شما. آقای خوشوقت فرمود اینها جنّ هستند و اکثر جلسات احضار ارواح را اجنّه اداره میکنند و به او فرمود چهارده بار سوره جنّ را بخوان و دیگر اصلاً به این‌ها فکر نکن که اینها از فکر شما نیرو میگیرند. بعد فرمود یک جلسهٔ احضار روحی در مشهد خیلی معروف شده بود و بزرگان از علما در آن شرکت میکردند. خبر به مرحوم علامه طباطبایی رسید و ایشان را یادم نیست بردند در یکی از آن جلسات، یا فقط مطلب را به عرض ایشان رساندند. در هرحال مرحوم علامه طباطبایی فرمود اینها جنّ هستند که خود شان را بجای ارواح علماء جا میزنند و شما را سرکار میگذارند. آقای طباطبایی فرموده بود یک مسأله از کتابهای علمی‌بپرسید، کسی که مدّعی است روح مرحوم مجلسی است از او بپرسید در فلان کتابتان که چنین فرموده‌اید مقصود چیست؟ میبینید که اصلاً اطلاعات

علمی‌ندارد. پایان فرمایش آقای خوشــوقت. خود اینجانب یک بار به دیدار یک پیرمردی رفتم که مدّعی ارتباط با ارواح طیّبه بود. گفتم از روح مرحوم بروجردی مسأله جواز بِدار را که یک مسأله فقهی است سؤال کنید، دیدم اصلا روح مورد نظر نفهمید من چه گفتم. یک مورد دیگر هم بود که مدّعی ارتباط با اجنّه بود، از او پرسیدم کتاب مدینةالعلم که در تاریخ گم شده کجاست؟ گفت میگویند در کتابخانه آستان قدس است و به شما نمی‌دهند. گفتم چند قرن است همه علما دارند دنبال آن میگردند چه کســی آنرا قایم کرده؟ گفت واعظ طبســی. دیدم چرت و پرت میگوید. فهمیدم اصــلا ارتباط با اجنّه هم ندارد و در خیال خودش غرق اســت. آقای امجد میگفت زمانی که امام خمینی آمده بود ایران و انقلاب پیروز شد و امام رفت قم، سه نفر آمدند که از طرف امام زمان پیامی داریم. امام فرمود اول بگویید کتاب شعر من که پانزده سال پیش ساواک برده، کجاست؟ نتوانســتند بگویند. بعضــی پرســیدند اگر کتاب را میآوردند چه؟ امام خمینی فرموده بود سوال دوم را میپرسیدم که ربط ثابت به متغیّر که از مشکلات فلسفه اســلامی اســت، چطور حل می‌شــود؟ اگر اولی را میدانســتند ولی دومی را نه، میفهمیدم که با جنّ رابطه دارند. ولی حتی اولی را نتوانســتند حل کنند. یعنی حتی جنّی در کار نیست و کلّش دروغ است. پایان سخن آقای امجد. جنّ اگر قوی باشد جای اشیاء را میتواند پیدا کند یا حتی آنها را بیاورد یا میتواند از وقایع دوردســت خبر دهد البته نیّت افراد را نمی‌فهمد، فقط میبیند که کســی دارد به فلان سمت میرود یا فلان کار را می‌کند و همان را گزارش میدهد.)

ربیع ۱۴۲۱

مجلسی بود. آقای حسن‌زاده آملی میفرمود: یکی از تسویلات نفس این است که به انسان القاء می‌کند وظیفه‌ات این است که فلان شخص را ارشاد کنی و فلان مطلب را به او بگویی. اما نه، تا نپرســیده‌اند نگو و تا نخواســته‌اند کمک

نکن. بیاد صـحبت آقای امجد افتادم که کراراً می‌فرمود: به غیر تشـنه آب ندهید. (توضـیح حین تصـحیح: مرحوم دولابی هم میفرمود اگر چیزی را فهمیدی و به کسی گفتی از خودت کم میشود. هروقت که خدا خواست خودش به او میگوید. پایان کلام مرحوم دولابی. کلاً از گفتن، انسـان نقصـان پیدا میکند. انسـان مُسـتَنقِصِ به فعل اسـت نه مسـتکمل به آن. اگر کاری را برای خدا کرد برایش جبران میشود اما چون اکثر نیتهای ما خدایی نیست از کفمان رفته و چیزی هم جایش را نمیگیرد. چه خوب است وقت را صرف توجه به حق و محبت به خلق کنیم. نشستن در جای معلم و پهن کردن بساط ارشاد و سِمت استادی گرفتن وابستگی به سلطه بر دیگران میاورد و آدم را عقب میاندازد. آدم در گفتن باید کمی‌بخیل باشد علتش این است که نفس حریص به گفتن است. لااقل آنجا بگوید که فکر میکند گفتنش برای خداست. حرص در افاضه اگر از بین برود آدم خیلی آرامش پیدا میکند).

ربیع ۱٤۲۱

کسی گفت: به صیغه امر با بندگان خدا سخن مگو؛ اینکه بیا، برو، ببین، بخور، و از اینجور مطالب. لااقل بگو ممکن اسـت بیایی؟ بهتر نیسـت بروی؟ خوب اسـت ببینید و امثالهم. چنین تحاکماتی سـلب توفیق می‌آورد. (توضـیح حین تصـحیح: شـنیده‌ام مرحوم آیت‌اللهالعظمی‌خویی مریض بوده. خانمش قرص میاورد میگذارد کنار بسـتر ایشـان تا بخورد. چند سـاعت بعد که میاید میبیند قرص را نخورده. میگوید چرا قرص را نخوردید. میگوید آب نیاوردید. میگوید بچه‌ها توی این اتاق چند سـاعت بازی میکردند، شـما میگفتید یک لیوان آب برایم بیاورید! ایشـان فرموده من ابا دارم که به احدی امر کنم. روایتی هم از رسول خدا ص هست که عدّه‌ای از صحرا آمدند و عرض کردند راه ما دور است و نمیتوانیم دائم بیاییم پیش شـما؛ یک نصـیحت کنید که ما به کمال برسـیم.

حضرت رسول ص میفرماید: بارتان را روی دوش هم نیاندازید یا به عبارت دیگر یکدیگر را به کار نگیرید. گفته شـده آن‌ها جوری به این دسـتور عمل کردند که اگر تازیانه از دســتشــان میافتاد به کســی نمیگفتند تازیانه را به من بده بلکه شترشان را میخواباندند و تازیانه را خودشان برمیداشتند).

ربیع۱٤۲۱

سحرگاه در خواب صحنه‌ای مشاهده کردم. دیدم در عالمی‌متفاوت با این عالم سیر می‌کنم که به بهشت برزخی شبیه بود. جالب اینکه با هرکار و فکرِ نیک که توسط افراد صورت می‌گرفت، نعمتی به آنجا افزوده می شد و با هرکار نادرست و خلاف، بلایی در آنجا تعبیه می‌گشــت. مثلاً درندگانی خلق می‌شـدند. جالب اینکه دیدم در اثر کار بدِ یکی از افراد زنده، کل صورت عالَم برزخ او تغییر کرد و باغ بدل به خرابه گشت.

ربیع الثاني۱٤۲۱

سـحر خوابی دیدم. دیدم که دابةالارض که در قرآن از آن صـحبت شـده اسـت خارج شــده و براي هرکس ظهورش مختلف از دیگري اســت. در کلّ عالَم اضــطراب و دهشــت پدید آمده و تمام عالم پر از مار و اژدها شــده و مردم مي‌گریختند. سپس مثل اینکه از خوابِ خود به عالم برزخ منتقل شوم، برزخ را دیدم. دیدم که در آنجا حقیقتِ هر چیزي ناب، کامل‌تر و شفاف‌تر. . . و در یک کلام حَیَوان‌تر(زنده‌تر) ا ست. در برزخ مي‌توان ستی روي افراد جهان مادي تأثیر بگذاری و القائات سـبّوحي به آنها بکنی. جالب این اســت که دیدم بعضــي برزخیان به صورت جسمانی(بیشتر پرنده) به دنیا آمده و وظایف محدودي انجام مي‌دادند. آنها با تمرکزِ روح خود، خلق جســد مي کردند و کاری که باید را انجام می‌دادند.

(توضــیح حین تصــحیح: خوابها را پیشــتر تقســیم کردیم. این خواب از جمله مکاشفات است. آنچه بسیار بسیار اهمیت دارد حجّت نبودن مکاشفات است. مکاشفات معمولا کشفِ از حقیقت نیست. بلکه تصویرسازی روان آدمی است از آنچه در ست تصوّر میکند. یعنی از عقاید خودش آدمی صحنه‌ای میسازد و به آن پر و بال میدهد. اینکه مکاشـفه، کشـف از واقع باشـد بسـیار بسـیار به ندرت پیش میاید. عالم کشف بیشتر عالم تصویر سازی عقاید آدمی و متّصل به خود آدم است. این است که آنرا مثال متّصل نامیده‌اند. اینکه آدم واقعا وارد برزخ یا مثال منفصل شده باشد معلوم نیست. دلیل این سخن هم تاریخِ عرفان بشری اســت. همهٔ عارفان طبق عقاید دینِ خویش، مکاشــفه میکنند نه دینی دیگر. مکاشفه امری درونی است نه بیرونی و به همین دلیل حجّت نیست. گاهی این مکاشـفات جنبه جســمانی هم پیدا میکنند. مثلا بعضــی عارفان مســیحی به عنوان یک تجربهٔ متعالی در اوج حالات عرفانی، بدلیل همذات‌پنداری با مســیح(ع) بر بدنشــان زخمهای صــلیب نقش میبندد. حال آنکه به نصّ قرآن مسیح را اصلاً به صلیب نکشیدند. خوب در این مسأله تدبّر بفرمایید).

ربیع الثاني ۱۴۲۱

کسی تعریف کرد: هنگامي که شب براي نماز برخاستم دیدم حال معنوي ندارم و ذهنم مشغول جنگ و دعوا با دیگران است. ندا آمد: «أشبعتَ بطنك، صنعتَ قرینك». یعني شــکمت را که دیشــب از غذا پر نمودي، رفیقي که همین وجود ذهني بد است براي خویش ساختي.

(توضــیح حین تصــحیح: اینکه گفته ندا آمد، امثال این نداها صــدای فیزیکی نیســت که کس دیگری هم بشــنود. الهامی‌اســت درون قلب آدمی که اکثراً از نفس لوّامه برمی‌خیزد و چیز خاصــی هم نیســت. بعضــی‌ها به این نداها گوش میدهد و به آنها توجه میکنند، در نتیجه بهتر آنها را میشــوند؛ بعضــی هم آنها را

ندید میگیرند و در نتیجه کم‌کم این الهامات کمرنگ یا ناپدید میشــود. در هر حال هر الهامی را باید بدّقت سنجید. گاهی الهامات، وسوسه و طائف شیطان و موجودات شـیطانی اسـت یا از نفس امّاره برمیخیزد. لذا الهامات باید تذکّر به مطالب شرع و عقل با شند و الا باید نادیده گرفته شوند، زیرا انسان را سر کار میگذارند.)

جمادي الاولي ١٤٢١

کســی می‌گفت: در باب علوم غریبه در خواب به من گفتند: نفسِ کســی که عامل به این علوم اسـت، قدرت مي‌گيرد و به رعونت مبتلا مي‌شـود. حال آنکه در سیر و سلوكِ معنوي، بنا بر ترك نفس ا ست. عامل این علوم سرانجام در اثر فُجعه‌اي کشته شده و از میان مي‌رود. و این اثر وضعي عمل به این علوم است. (توضیح حین تصحیح: چند چیز در آدمها هست که سبب میشود آنها به علوم غریبه جذب شوند: یکی کنجکاوی و شهوتِ سرک کشیدن به همه جا و دیگر میل به قدرت و دیگر میل به تمایز از دیگران و اصــلی‌ترین دلیل، بی‌بهرگی از نور الهی اســت. عرفانِ درســت از طریق عبادت به معرفت ختم میشــود و «عرفان‌واره» یا همان عرفان‌های بشری و صَناعی، از طریق ریا ضت به قدرت ختم می‌گردند. غایت این یکی رَفض نفس اســت و خود را رها کردن و غایتِ دومی تقویت نفس و تصرّف در هستی است. نهایتِ این یکی عارف شدن است و نهایت آن یکی شیطان شدن. سامری راه شیطان را رفت و خوارق عاداتی نیز از او صادر شد. اما آخرش تنها و طرد شد. علوم غریبه نکبت میاورد. کلید علوم غریبه کانون دادنِ خوا ست و تمرکز برای ایجاد کار خا صّی ا ست. رو شهایی که در این علوم هست موضوعیت ندارد و فقط روشِ شرطی‌سازی ذهن است برای تمرکز بر روی خواسته‌ای. قوای ذهنِ انسان معمولاً نمی‌توانند تغییری در بیرون ایجاد کنند و تنها کاری که میکنند اثر گذاشـتن بر ذهن طرف مقابل اسـت. لذا

اگر کسی مؤمن باشد و ذهنش را با ذکر و عبادت و خدمت، به خدا سپرده و به خدا پناه برده باشد، معمولاً هیچ سحر یا عین یا وِردی بر او اثر نمیکند؛ چنانچه در روایات آمده.

همچنین طبق روایات، این علوم را باید تکذیب کرد و باور نداشت. در این صورت اثری هم بر انسان ندارند. به همین دلیل است که جنّ را فقط کسانی میبینند که آنرا باور دارند و دائم به آن فکر میکنند. کسانی هم که سحر را باور ندارند معمولا سحرپذیر نیستند. کسی هم که باور دارد، به خدا پناه بردن، او را نگهداری میکند.)

جمادي الاولي١٤٢١

شب سیزدهم که به نقلي شب شهادت حضرت زهراست(س) در رؤيا ديدم آقاي بهجت را که با آقاي شاه‌آبادي ملاقات کردند، آقاي ... را که رحلت کرد و آقاي ... به مراسم او آمده بود. مرحوم پدر بزرگم را هم ديدم که از من تقاضاي پول کرد. اين يعني نياز به خيرات دارد.

(توضیح حین تصحیح: در خواب دیدنِ کسانی که انسان آنها را عالم ربّانی میداند، نوعی برکت و نوعی تشرّف است و دلیل بر پاکی ذهن و جهت درست ذهن در آن موقع. گاهاً هم نصرتی توسط خداوند است که به صورت کسی که آدم او را مقدّس میداند برای انسان در خواب تمثّل پیدا میکند.

آقای ... که ذکرش رفته از مهم‌ترین شاگردان مرحوم شیخ‌رجبعلی خیاط بود. من ایشان را زیارت کرده بودم. چون نقدی بر ایشان دارم و در گفتن آن نقد درسی سازنده است و میخواهم آن نقد را بگویم لذا از گفتن نامش خودداری کردم. ایشان بغایت مهربان و اهل حضور بود. نقطهٔ قوت اصلی ایشان مثل استادشان خلوص و کار برای خدا بود. ایشان یک بازاری بود ولی واقعاً بوی خدا میداد. ایشان بعد از شیخ‌رجبعلی خیاط مدت تقریبا سی سال در سکوت و

گمنامی بود و جز خواصّ کسی ایشان را نمیشناخت. کسانی هم که خدمت ایشان میرسیدند، از ایشان استفاده میکردند. این حقیر را جناب آقای پاچناری که الان مرحوم شده خدمت آن جناب برد و با ایشان آشنا کرد. خود آقای پاچناری هم شاگرد مرحوم خیاط بود. پاچناری هم بوی خدا میداد. پاچناری در یک خانه با مادر پیرش زندگی میکرد. مادرش بسیار بیمار بود و آقای پاچناری به تنهایی از ایشان مراقبت میکرد. پاچناری همه چیز را به شعر میگفت. هرسوالی که میپرسیدی، فی‌البداهه به شعر جواب را میداد. من آنوقت سن کمی‌داشتم و خیلی سوال میپرسیدم. زیاد به من میگفت: الا یا ایّها الطلاب ناشی علیکم بالمتون لا بالحواشی. یعنی این سؤالات حاشیه است، برو سراغ متن. متن یعنی بندگی خدا، یعنی تقوی. آنوقت‌ها نمی‌فهمیدم معنی حرفش را. خدا ایشان را رحمت کند. خلاصه، پاچناری مرا برد پیش مرحوم ... دیدم بیشتر شاگردان مرحوم خیاط هم این شخص را احترام میکنند و مثل جانشین خیاط به حساب میاورند. خلاصه مرحوم ... وضعش به همین منوال بود و بود تا اینکه یک روز دیدم شور و شوق عجیبی در او هست. گفت: شیخ(به حاج رجبعلی خیاط میگفتند شیخ) گفته بگو؛ گفته بگو که سکوت بس است. فهمیدم بلایی در پیش است چون در روایات هست که "البلاء مُوکَّلٌ بالمنطق". ایشان ندای عمومی داد و گفت همه سر قبر شیخ رجبعلی خیاط جمع شوند. در روز موعود من هم رفتم. دیدم خیلی آدم آمده. آخوند و درویش و عامّ و خاصّ. ایشان منبر رفت و گفت. از خلوص گفت و اینکه چرا خلوص ندارید. از تقوی گفت و اینکه چرا تقوی ندارید. از بندگی خدا و اینکه بندهٔ خدا نیستید. به همه هم حمله کرد. به آخوندها، به درویشها، به علماء، به فقراء، به اغنیاء، به حاکمیت، به همه. بعد فرمود هفته بعد همینجا بیایید بقیه حرفهایم را بزنم. من البته دیگر نرفتم اما بعد از مدتی شنیدم ایشان را گرفته‌اند و فعالیت ایشان را محدود کرده‌اند.

اینکه چه در دل ایشــان بود، نمیدانم؛ اما آنچه من یادگرفتم این بود که هروقت احســاس رســالت کردم، کمی‌تأمّل کنم و در کشـف و دریافت خود مُداقّه بخرج دهم. ایشان نوری بود که خاموش شد.

مثال دیگرش فردی بود در قم که اهل علم بود و پیش خیلی از بزرگان شاگردی کرده و از معنویت هم بی‌بهره نبود. روزی گفت خواب دیدم که آقای بروجردی به من فرمود: فلانی! رسـالۀ توضـیح‌المســائل بنویس! یعنی مرجع تقلید شـو. ایشــان این خواب را برد پیش اسـتادش آقای کشـمیری. آقای کشـمیری وقتی شنید سکوت کرد و هیچ چیز نگفت. ایشان رساله را نوشت. رساله چاپ و توزیع شد. من یک شب در مسجد قبای تهران نشسته بودم که دیدم پیش نماز که معاون قوّۀ قضــاییۀ وقت هم بود و با معنویت هم نااهل نبود، رفت منبر و بی‌مقدمه گفت: رســاله می‌نویســی؟! خدا ذلیلت کند!! بعد شـروع کرد بی‌آنکه اسـمی‌از این شـخص ببرد، بشـدّت او را کوبید. این رســاله‌نویســی مقارن بود با اینکه ایشان را دعوت کرده بودند تا در کنگرۀ بزرگداشت میرزا جواد آقای ملکی تبریزی که استاد عرفان امام خمینی است، سخنرانی کند. ایشان هم رفته بود و ســخنرانی کرده بود. من دیدم آقای امجد هم خیلی ناراحت شــده و میگوید همه آن کنگره، بازی بود تا ایشان را به عنوان عارف معرفی کنند. خلاصه همۀ علماء و دوستانِ شخص مزبور با ایشان دشمن شدند و ایشان را طرد کردند و حکومت نیز رساله را جمع کرد و ایشان را در خانه تا مدتی محبوس کرد. ایشان هم شـخصـی بود که شـاید خیرش به کسـانی که پیشـش میرفتند میرسـید اما بدست خودش، خودش را خاموش کرد. نمیدانم در دل اینها چه بود و قصدشان چه بود، اما عبرت گرفتم هروقت به فکرم زد که رســالتی بر دوش دارم و باید دایرۀ فعالیت خود را گسترش کنم، در این مبعوث شدن خیالی‌ام، شک کنم و بدانم عاقبتش چیســت. راه عرفان راهی خصــوصــی اســت. دکّان‌داری در آن

عاقبت ندارد. اهل عرفان عمداً مُنکِر مقامات عرفانی بودند و خود را به عوامی میزدند. کسی که از این رویه خارج شود چوب میخورد. پناه بر خدا!
راجع به آن بخش خواب که پدر بزرگم تقاضای پول میکرد، تعبیرش واضح است و دیدن اموات و حال بد آنها یا تقاضایی از جانب آنها، علامت این است که آنها را فراموش کرده‌ایم و باید برایشان خیرات کنیم یا ثواب عبادتی هدیه بفرستیم).
جمادي الاولي ۱٤۲۱
در خواب، معلم گذشتهٔ خویش حاج آقاي ... را دیدم. ایشان نقشه‌اي به شکل مربع روي زمین براي من کشید و خواصي از آن براي من بیان نمود. ایشان گفت یکي از اساتید ایشان جن اصفر بوده. در همان خواب آقاي امجد فرمود من این جنّ را مي‌شناسم و چند دفعه خودش را به من نشان داده است.
(توضیح حین تصحیح: این خواب کلاً مهملات است. عمداً آنرا اینجا آوردم که بدانید به خوابها نباید اعتماد کرد. همانروزها در بیداری که معلّم خویش را دیدم، ایشان بکلی بی‌خبر بوده و تکذیب کرد. آقای امجد هم گفت صحیح نیست. راجع به معلمی جنّ برای انسان هم تذکّر به این مطلب لازم است که اجنّه یک زندگی نیمه انسانی- نیمه حیوانی دارند. بهرهٔ ایشان از عقل کمتر از انسان است و بطور معمول عقلی به اندازهٔ یک طفل یا کمی‌بیشتر به اندازهٔ یک نوجوان دارند. در اطراف ما بی‌آنکه دیده شوند زندگی میکنند و مزاحمتی برای ما درست نمیکنند. تا با آنها ارتباط برقرار نکنیم میلی به برقراری ارتباط ندارند و ارتباط برقرار کردن با آنها بی‌فایده و پرضرر است.
توضیح حین انتشار: به مطالبِ ذیل آیهٔ ششم سورهٔ جنّ در تفسیر معنوی رجوع بفرمایید. در آنجا مطالب خوبی به‌عرض رسانده‌ام.)
جمادي الاولي ۱٤۲۱

کســی می‌گفت: شــبی مغرب نماز را خواندم. برایم روشــن شــد که هرکه نماز بهتری بخواند ملائکه بیشتری پشت سر او به او اقتدا می‌کنند.
(توضیح حین تصحیح: اینکه به نماز مؤمن ملائکه اقتدا کنند در روایات هست. مثلا روایتی میگوید هر کس که در تنهایی نماز میخواند، اگر اذان و اقامه بگوید صـفوفی از ملائکه پشــت ســر او به نماز می‌ایســتند. اینکه گفته «برایم روشــن شد». این نبوده که ملائکه را دیده باشد بلکه حضور آنها را احساس کرده است. حضور ملائکه، جسته و گریخته در کتب اهل معرفت با علائمی قرین دانسته شــده، مانند بوی خوش یا نســیم خوش یا ایجاد آرامش در فضــا و یا گاهاً با صـداهایی مثل صـدای گزگز شـبیه به صـدایی که زیر دکلهای فشـار قوی برق شــنیده میشــود یا صــدای همهمه‌مانندی مثل آنچه در کندوی زنبور شــنیده میشود یا صدای زنگ و غیره و یا شنیدن کلام ایشان یا بسیار بسیار به ندرت با تمثّل ایشان به شکل یک انسان که بغتةً ظاهر و غایب میگردد. حضور ملائکه احساس خوبی می‌دهد همراه با بهجت و سکینه.
نکتهٔ مهم این است که هرکدام از این تجربیات که برای انسان رخ دهد، باید به آنها بی‌توجه باشد. اینکه آدم از این تجربیات خوشش بیاید باعث میشود که پی آنها باشد و این اولاً خلوص او را زائل میکند و حال حضور او را از بین میبرد و از خدا به ماســوی مشــغولش میکند؛ ثانیاً ذهنش امثال آنها را برایش میســازد و کم‌کم تشخیص واقعی از غیرواقعی برایش ناممکن می‌شود. ممکن است چند مکاشفه اول واقعی باشد اما در دام که افتاد دائم از این سنخ مکاشفات برای خودش میســازد. علاوه بر ذهن، کســی که در این وادی میافتد جاذب اجنّه میگردد و آنها با ایجاد آنچه دوست دارد دائم سرکارش میگذارند. کم‌کم شروع میکنند به او مطالبی بنام وحی القاء نمودن. من نمونه‌هایش را دیده‌ام. یکروز کسی آمد خدمت آقای امجد و گفت دختر نُه ساله‌ام با حضرت زهرا سلام‌الله

ارتباط دارد و حضــرت مطالبی به ایشـــان القاء میکنند. اضــافه کرد: ما اول بی‌توجه بودیم اما کم‌کم دیدیم حرفهای قشنگی است و شروع کردیم نوشتن و حالا پنج دفترِ دویســـت برگ نوشـــته‌ایم. آقای امجد گفت دفترها را بیاورید. آوردند. نگاهی کرد و گفت همه را بســـوزانید و بازی را تمام کنید. اینها جنّ هستند. حضرت زهرا (س) کجا بود؟! فرمود چون دوست دارید، برایتان درست میکنند و سرکارتان میگذارند. بعد که آقای امجد اینها را گفت، حضرت زهرای قلابی چند شـــب اصـــطلاحاً قهر کرد و ســـراغ دخترک میامد و بعدش که سروکله‌اش پیدا شد، بنا کرد فحشهای رکیک به آقای امجد دادن. فحشهای عجیبی که آدم سرش سوت میکشید! آقای امجد در آن اوقات می‌گفت: سیر و ســلوک همه‌اش هوای نفس اســت. من آنوقت‌ها نمیفهمیدم. الان که چهل سالم شده، میفهمم چه میگفت. رها کردن سیر و سلوک خودش بخشی از سیر و سلوک است. سیر و سلوک یعنی بندگی و الا آنچه سببِ ساختن فرقه و آیین و جمع کردن مرید دور آدم شود، همه‌اش هوای نفس است. هرچه باعث شود که شما ویژه شوید و شهرت پیدا کنید و مَن مَن بزنید، مانع رشد آدم است. سیر و سلوک مصطلح و بازاری، اکثرش همین است و بس. سیر و سلوک واقعی یعنی بندگی کردن و خود را فراموش کردن و سر تا پا تسلیم خدا شدن).

جمادي الثاني۱٤۲۱

يك شب قبل از شهادت صديقه‌کبري(س)، شيخ اکبر محی‌الدين عربی را به خواب دیدم. ابن عربي، زنجيري به گردن من انداخت و ســـر ديگر زنجير را به فصّ محمدي کتاب فُصوصش بست. پس دو عدد گردو به دست من داد روي يکي نوشـته بود حسـن و روي ديگري حسـين و فرمود: فصُّ حکمة حلمية في کلمة حَسـنية، فصُّ حکمة شـجاعية في کلمة حسـينية، يا چيزی شـبيه به اين

عبارات. یعني اینها استدراك بر فصوص الحکم اوست. از من میخواست این دو فصّ را به کتابش اضافه کنم و برایش بنویسم.

(توضـیح حین تصـحیح: اینجا توضـیحِ زیادی لازم اسـت. اولاً عرض کنم اگر چنین مکاشــفه‌ای برای کســی رخ دهد، گوش فلک را کَر میکند یعنی دیدن شیخ اکبر و چنین خوا سته‌ای از خود را دلیل بر حقّانیت و مقامات خود میداند. اما واقعیت این نیست. چنین مکا شفاتی هیچ نیست جز فریب نفس برای فربه کردن خویش. هرکس علیه خویش مکا شفه کرد، مَرد ا ست. آن مکا شفه ا ست که قابل تأمل ا ست، نه آنچه در تأیید خود با شد. در حالیکه در آثار همین جناب شیخ اکبر اعلی‌الله‌مقامه می‌بینیم که مع‌الا سف چند صد مکا شفه در مقامات خود دیده و عجیب‌تر آنکه همه را نگاشته است تا در تاریخ بماند!!)

جمادي الثاني: مکه

در مکه بودم به فکرم رســید انگشــتری بخرم که البته احتیاجي به آن نبود. این فکر در ذهنم بود و به بـصورت هو سی در ته افکارم نـشـسته بود که وقت خواب شد. خوابیدم. در خواب دیدم این هوس بصورت شیطاني در آمده ا ست و با من مشغول جنگ ا ست. این صورت مثاليِ جنگ من با خودم بود، هرچه انسان بر صراط استقامت کند، شیطان را از پا درمي‌آورد. از اتفاق در عالم رؤیا، شیطان را مغلوب کردم، هنگامي که برخا ستم دیگر آن فکر و و سو سه و هوس بکلي دفع شده بود.

(تو ضیح حین انتـشار: انـسان ا ست و هوس. خدا که انـسان را خلق کرد هوس هم در دلش نشـسـت: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَـانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْـوِسُ بِهِ نَفْسُـهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ [سـوره ق : ١٦]. مگر چیزی جز هوس، پدرمان آدم را از بهشــت بیرون کرد؟ مگر چیزی جز هوس موجب ســلب توفیق هر روزهٔ ماست.

کافی جلد ٢ صـفحه ٣٣١ از امام سـجاد(ع) روایت می‌کند: آدم و حوا چیزی را برگرفتند که نیازی به آن نداشـــتند و اینگونه، این خصـــلت تا روز قیامت به فرزندانشان راه یافت. بیشترین خواستهٔ فرزند آدم چیزی است که هیچ نیازی به آن ندارد.

خواستن چیزی که دور از آدم است، آرزوست و خواستن چیزی که نزدیکِ آدم و قابل د سترس ا ست هوس ا ست. هوس خطرناکتر از آرزو ست چون آدم به آن دســت‌درازی می‌کند و دســت یازیدن به هوس، موجب از دســت دادن برخی از داشته‌ها می‌شود. حرکت در جهت هوس و بدست آوردن آن، معمولاً سرنوشت انسان را دستکاری می‌کند.

هوس تا آخر از انسان جدا نمی‌شود و جزء ذات انسان است. منتها هوس افراد با هم فرق می‌کند و هرکس را هوسی است لایق خود: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : ٥٢] وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْـتَهِي أَنْفُسُـكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ [سـوره فصـلت : ٣١]. لذا باید هوس را مدیریت کرد و پس از اسـتصـلاح و طلبِ خیر، آن‌را به شـاء خدا حواله داد و زیر حول و قوّهٔ خدا انداخت و به خدا و صلاحِ خدا تفویض نمود)

جمادي الثاني: مکه

در خواب دیدم که کسي به من گفت مشغول تجارت شو و اینقدر به علوم نپرداز، زیرا دنیا فراز و نشـیب بسـیار دارد و ممکن اسـت فقیر بشـوي. در اثر این خواب من اضــطراب پیدا کردم و حل آن‌را از خداوند خواســتم، در خواب بعدي هاتفی گفت: إنّك میّت! یعني تو می‌میری. پس به دنبال آنچه برو که با مرگ از تو جدا نشود و در اثر این پیام، دلم اطمینان پیدا کرد.

جمادي الثاني: مکه

ســاعت ١١:٤٥ شــب، تجربهٔ جالبي براي من روي داد و آن اينكه خودم را به يكباره در تهران و اتاق خويش يافتم و بصــورت جســماني به همه چيز دســت مي‌زدم پس به يادم افتاد كه مي‌خواســتم يك طواف ديگر انجام دهم به مجرّد اين فكر، مجدداً خودم را در مكه يافتم.

(توضــيح حين تصــحيح: وقتی روح به تمامه به جایی دیگر توجه کند، میتواند آنجا حاضر شود و از وقایع آنجا مطّلع گردد. اگر این حضور بیشتر شود میتواند اشیاء آنجا را لمس کند و یا حتی آنها را حرکت دهد. البته هیچ‌یک از اینها کمال نیست و خاصیت روح انسان است و ربطی به تعالی روح یا مؤمن بودنش ندارد. اما برخی مؤمنین از این توانایی روح به این نحو اســتفاده میکنند که روحاً به مشاهد مشرفه میروند و زیارت میکنند. چنین سیری، اوایل صِرف فکر و خیال است ولی کم‌کم واقعی میشود و روح واقعا در آن مشاهد حاضر میشود و میتواند در نمازجماعت آنجا شرکت کند. اگر حضور روح در جایی از حدّی بیشتر شود میتواند توسط افرادی که آنجا هستند مشاهده هم بشود. اما معمولاً کسی او را نمیبیند. چنین کاری، خصوصاً افراط در آن، جسم را بشدّت مستهلک می‌کند و شبههٔ حرمت بدلیل اضرار به بدن در آن هست).

رجب١٤٢١

عصــر در عالم رؤيا ملاصــدرا را ديدم، راجع به ســرعت و ارتباط آن با جرم ماده مطالبي گفت. از اين قبيل امور در كتابهايش نيست.

(توضیح حین تصحیح: این رؤیاها میتواند درست باشد و افادهٔ علم کند یا دری به مطالب علمی بگشــاید، اما کلاً باید نســبت به آنها مشــکوک بود. در آن ایّام اینجانب به مطالعه کتب ملاصــدرا مشــغول بودم و ممکن اســت ذهنم چنین دیداری را ساخته باشد. اگر هم ساختهٔ خودم نباشد، باز ساختگی است. توجه بفرمایید که دنیا تمامش ســاختگی اســت. یعنی چیز خاصــی نیســت. به تعبیر

سیدالشهداء (ع) حُلُم است. تنها چیز واقعیِ دنیا خداست. مابقی نقش و بازی است. هرچه به خدا دعوت کند کمی‌بوی حقیقت میدهد و الا فلا).
شعبان ١٤٢١
در عالم رؤيا بهشت برزخي را ديدم. ديدم كه كسي از بستگانم كه كار نيكي انجام داده بود در آن بهشت بود و حجّاري‌هاي بسيار در آن كرده بود و به مجرد اراده‌اش آنها را ايجاد مي‌كرد، بهشت بر درّهٔ زيبايي مُشرِف بود، در اين بهشت غار زيبايي با حجاري هايي بود كه براي برقراري ارتباط با عوالم بالاتر به آنجا مي‌رفتند مثل مسجد كه به آن ميروند تا عبادت كنند.
ایضاً پس از نماز صبح که خوابیدم صدایی آمد:
سهراب سپهري را دوست داشته باش زيرا نزد خدا آبرو دار است.
و نیز گفت: در گفتن اسرار عبادات دین به مردم بکوش نه در تأسیس فروع جديد فقهي.
(توضیح حین تصحیح: اینکه صدایی در خواب کسی را تأیید کند قابل تأمّل است اما حجّت نیست. کلاً بهترین رویکرد راجع به دیگران این است که نه آنها را تأیید کنیم و نه تکذیب. مردم بندهٔ خدا هستند، لذا رجوعشان به خداست. به قول مسیح(ع) در قرآن: إن تعذّبهم فإنّهم عبادک و إن تغفرلهم فإنّک أنت الغفور الرحیم. یا موسی(ع) در پاسخ به فرعون که از درگذشتگان پرسید گفت: علمها عند ربّی فی کتاب. نیازی به تأیید و یا تکذیب امثال حافظ و سعدی و مولوی و سهراب نیست. اصلا راهی به علم به اینکه آنها چگونه بودند نیست. هرچه هست ظنّ و گمان است. البته ابیات آنها را میتوان نقد کرد و گفت با مبانی ما درست است یا غلط؛ اما اینکه راجع به خودشان اظهار نظر کنیم ناحق است و البته لغو. راجع به اسرار عبادات کتابهای زیادی نوشته شده از جمله

اسرارالصلاة امام خمینی و اسرار حج آقای جوادی آملی و کتاب رساله لقاء الله میرزا جواد ملکی تبریزی.
بنده عمداً این منامات و الهامات را که در اوائل سلوکم زیاد بود آورده‌ام و حذف نکرده‌ام، بلکه نقدشان کرده‌ام تا بر بی‌ارزشی آن‌ها تأکید کنم و جوانان را نسبت به بی‌اهمیتی آنها آگاه سازم. کمی که جلو می‌رویم دیگر از این به اصطلاح کشف‌ها نیست.)
شعبان ١٤٢١
در عالم رؤیا چیزی را دیدم که گمان کردم چشمهٔ کوثر است.
شعبان١٤٢١
در عالم رؤیا دیدم جنگی است که گویا بین مؤمنین با کافرین درگرفته. من در سپاه مؤمنان بودم و شمشیری که به ذوالفقار شبیه بود در دست داشتم و داشتم میجنگیدم. هنگامي که یکي از آنها را بر زمین افکندم و خواستم ضربهٔ آخر را بزنم، طاووسي آمد و روي شانه‌ام نشست و درخواست کرد به او ترحّم کنم.
(توضیح حین تصحیح: چنین رؤیاهایی را رؤیاهای اسطوره‌ای گویند. پروفسور یونگ از شاگردان فروید که بعدها از او جدا شد و مکتب روانشناسی یونگ را بنا نهاد این خوابها را بسیار مهم میدانست و از روی آنها شخصیت فرد را تحلیل میکرد. وی معتقد بود این خوابها نا شی از ناخودآگاه جمعی انسان است. یعنی تجربهٔ انسان طی زندگیهای متمادی در قرون متمادی آنها را ساخته. آنها که به زندگی‌های پیاپی معتقدند این خوابها را یادآوری صحنه‌های واقعی تجربه شده در زندگی‌های گذشته میدانند. البته نظریه زندگی‌های پیاپی منحصر به تناسخ (که زندگی پیاپی یک روح در کالبدهای جسمانی مختلف در زمانهای مختلف بر روی کرهٔ زمین است) نیست؛ و روایات شیعه دالّ بر زندگی‌های

مختلف یک روح در عوالم مختلف است: میگوید روح نخست عالم اظلال، بعد عالم اشــباح، بعد عالم ارواح را طی کرده، و الان به عالم ابدان یعنی زندگی زمینی رسیده و سپس سیرش را در عوالم برزخ پی میگیرد تا وارد عوالم قیامت شود. آنچه روایات توصیف میکنند زندگی‌ای مشابه این زندگی زمینی لااقل در عالم ارواح است. پس ما تجربه زندگی‌های گوناگونی را داشته‌ایم و در بسیاری از این زندگیها تجربه‌های و آزمونهای مختلفی را از سرگذرانده‌ایم و دلیل تفاوت جایگاه ما در این عالم نیز تفاوت تجربه و مســیری اســت که تا کنون طی کرده‌ایم. لذا برخی کامل‌تر از برخی گشــته‌ایم. برخی نقطه ضــعفهایی نشــان داده‌ایم که باید اینجا باز امتحانش را پس دهیم. تفصــیل بحث عوالم ذَرّ را در کتاب اینجانب «معرفت نفس» دنبال بفرمایید. اما آنچه اکنون لازم است به آن اشـاره کنم این اسـت که به زعم حقیر امثال این خوابهای اسـطوره‌ای یادآوری مواطن واقعی در ســیر گذشــتهٔ روح انســان اســت. گاهی بیاد آدم میاورند تا مسیرش را بشناسد یا قدر راهی که رفته است را بداند و خودش را ارزان به دنیا نفروشند و اینجا که هست دست از طی طریق بسوی کمال برندارد. یا مواطنی بیادش میاورند تا توبه و اســتغفار و جبران کند. طاووس که اینجا به آن اشــاره شده تمثّلی از فرشته است و الهامی که منشأ آن فرشته میباشد.)

شعبان ١٤٢١

سـه روز آخر شـعبان را روزه گرفتم؛ مُلهَم شـدم که ماه رمضـان باید خُلُق عظیم بخواهم همانگونه که خداوند به پیامبر فرموده اســت «إنك لعلي خلق عظيم». در ادعیهٔ شــروع ماه مبارک رمضـــان هم که دقّت کردم دیدم برخی از آنها و بخصــوص خطبهٔ رســول اکرم(ص) در بدو ورود به ماه مبارك رمضــان، حول همین مطلب مي‌چرخند.

شهر رمضان١٤٢١

آقای امجد گفت: آدمِ اهل حق باید زبان از معرفی خودش ببندد تا خلوص پیدا کند. اگر هم دید دارد معروف میشود، دوایش کثرت توجه به حق است والا اسیر میشود. اسیر معروفیت. بعد فرمود: آدمِ اهل خدا توجه‌اش را از خودش برمیدارد و خودش را فراموش می‌کند.

(توضـیح حین تصـحیح: اینکه ایشــان فرموده آدم باید زبان از معرفی خودش ببندد، واقعا خودش اینطور بود. طی سالیانی که اینجانب با ایشان محشور بودم ابداً ندیدم که خودش را معرفی کند و به اصــطلاح، اثبات نفس نماید. انگار خودش را فراموش کرده بود. متاسـفانه برخی دیگر از اسـاتید اینجانب فاقد این صــفت حمیده بودند و به همین دلیل رنج بســیار کشــیدند و همانطور که آقای امجد می‌گفت اسـیر شـدند. البته کسـی را ملامت نمیکنیم بلکه از همه درس میگیریم. بالاخره هرکس در صـفاتی قوی و در صـفاتی ضـعیف اسـت و آمده همانها را که در او ضــعیف اســت کامل کند و گاهی کامل کردن یک صــفت لازمه‌اش تجربهٔ ضـعفها و به آخر رسـاندن آنها و دیدن اثر وضـعی آنهاسـت. ما آدمها گاهی تا سـرمان نیاید یاد نمیگیریم. این صـفت در خون ماسـت. آدم (ع) هم لابد لازم داشــت تجر به کند. کاش از تجر بهٔ دیگران اســتفاده کنیم تا مسیرمان کوتاه شود و کاش به حرف خدا گوش کنیم تا مسیرمان کوتاه شود. و کاش وقتی آثار بد کار ناپسـندمان هویدا شـد، زود بفهمیم و راهمان را تصـحیح کنیم.)

شهر رمضان١٤٢١

در عالم رؤيا ديدم كه براي فتح بلندترين قلّهٔ دنيا عازم شـــدم. در راه جادوگري وجود داشــت كه همه را تبديل به ســنگ مي كرد. من به او گفتم كه در روايات خوانده‌ام تو انسانها را نمي‌تواني به سنگ تبديل كني، تنها حيوانات را مي‌تواني،

در نهایت به او توجهي نکرده و از او دور شـــدم و قله را فتح کردم و براي جايزه يك شتر به من جايزه دادند. من سوار شده و در دشتها تاخت مي‌کردم.
(توضـــیح حین تصـــحیح: این خواب در زمره خوابها اســطوره‌ای اســـت. اگر بخواهیم در مکتب یونگ آنرا تفســیر کنیم: فتح قلّه، تلاش یک انســان برای ر سیدن به کمال روحی ا ست. جادوگری که در راه کمین کرده تج سّم دنیا ست که سعی دارد انسان را مسخ کرده و جزئی از خویش کند، سحر دنیا به کسانی که حیوانیت در آنها غالب است مستولی میشود و بر غیر آنها تسلّطی ندارد. شتر که جایزۀ فتح قله اســـت نمادی از رحمت و برکت و نعمت اســـت. این خواب آرزوی روح من است تا طلسم صورت را بشکنم و در سیرت به صفات والا برسم و به فَلاح دسـت پیدا کنم و یک بشـارت اسـت به اینکه از حیثی یا در صـفتی یا موردی خاصّ، چنین اتفاقی برایم افتاده است.)
شهر رمضان۱۴۲۱
خدمت علامه حســن‌زاده آملي رســیدم. ایشــان حســن ظن زیادی داشــت و به خیلی‌ها عنایت دا شت، می‌گفت «فلانی روحش مطهّر ا ست». آقای حسن‌زاده خیلی خرّم بود، خیلی. هرجا بود مثل اینکه یک ها له‌ای دورش بود و فضـــا عوض میشد. واقعاً خرّم بود.
(تو ضیح حین تصحیح: علامه حسن حسن‌زادۀ آملی شاگرد مرحوم شعرانی و فاضـــل تونی و علا مۀ طباطبایی و مرحوم الهی برادر علا مه طباطبایی بود. ایشان مجتهد، عارف، فیلسوف و شاعر بود در ادبیات و علوم غریبه و ریا ضی و هیئت و اخترشـناسـی نیز تألیفات دارد. مطلب راجع به ایشـان زیاد اسـت و آدم ناشناخته‌ای نیست که من حقیر بخواهم ایشان را معرفی کنم اما نکته‌ای که به نظرم میاید اشـاره کردن به آن مفید اسـت این اسـت که سـلوک خاص ایشـان بیشـتر بر پایۀ تعلیم و تدریس و تألیف بناشـده بود یعنی ایشـان از فعالیت علمی

اســتفادهٔ ســلوکی میکرد و اوقاتی که ذهنش به علوم مشــغول بود روحش در مراقبه و حضــور و ترقّی قرار میگرفت و این توفیقی اســت که نصــیب هرکس نمیشود. البته دلیلش هم این است که هرکسی ملتفت نیست که از هر کاری حتی تعلیم و تعلّم میشــود مســتقیما بالا رفت و به بام دنیا رســید. درســت مثل مجاهدین فی‌سبیل‌الله که جهاد و قتال وسیلهٔ ایشان برای تعالی بوده، مطالعه و تعلیم و تألیف و تحقیق، وســیلهٔ عالمان برای تعالی اســت. کاش ما بتوانیم از همهٔ کارهایی که میکنیم نردبانی برای ذکر و عبادت و حضــور و ترقی و عروج بسازیم و این مهم ممکن است. لطفا روی این مطلب تأمّل بفرمایید. حتی آنکه حاکم و فرمانرواســـت اگر واقعاً بخواهد، رتق و فتق امور مُلک برایش تعالی میاورد و واقعاً میشــود ظِل‌الله. از هر شــغلی میشــود به خدا رســید و هر شــغلی اسمی از اسماء افعال حق تعالی است. شغلها در اصل طرق الی الله‌اند و اگر کسی از شغلش تعالی پیدا نکند در خسران است. راهش هم این است که آن شغل را وسیلهٔ مراقبه قرار دهد و حین مشغول بودن به آن شغل مشغول خدا باشد و نیّتش خدمت به خدا و خلق خدا باشد. یعنی بخواهد خلیفة‌اللهی کند نه خودخواهی.

مطلب دیگر راجع به ایشان، میل شدید ایشان بود به عزلت و خلوت، ایشان از جمع عوام بشـــدت گریزان بود و این لازمهٔ راهی بود که انتخاب کرده بود. هرکس بنا به راهی که میرود لوازمی‌را باید رعایت کند تا در آن راه متمکّن گردد و بتواند آن راه را طی کند. حالا شــما خودتان التفات بفرمایید که لوازم راه شــما چیست؟ مثلا یک ورزشکار اگر بیش از حدّ به ارضاء جنسی بپردازد میتواند در رشتهٔ خود موفق شود؟

عرض شد که جناب استاد حسن‌زاده از این معارف برای تعالی سودجسته است؛ اینجا سؤال میکنیم که این معارف برای تعالی بشر مورد نیازند یا خیر؟ عین این

سـوال در طرق دیگر سـلوکی نیز مطرح میگردد: آیا برای تعالی، هرکس باید مجاهد با شد؟ رسول خدا (ص) میفرماید هرکس که جهاد نکرده و آرزوی جهاد ندا شته با شد بر شعبه‌ای از نفاق ا ست. به همین نحو تعالیم دینی مُشعراند که لازمهٔ سلوک صحیح، علم است. یعنی بهره‌ای از هرکدام از این کمالات در هر کس باید باشـد. مسـیری که افراد بسـوی کمال می‌پیمایند و زمانی که سـپری میکنند برای تحقّق این صفات کمال در ایشان ا ست. به هرکس آن صفاتی را که فاقد است عرضه میکنند و تعلیمش میدهند تا جایی که در پایانِ مسیر واجد همهٔ اسـماء شـود که علّم الادم الاسـماء کلّها. پس تفاوت سـالکان به حسـب اشـتغال ایشـان اسـت در این قسـمت از مسـیرشـان به کمالات متفاوت؛ اما در پایان همه به یکجا ختم و در آنجا مجتمع و حشر می‌کنند. و هرچه کسی بتواند جامع‌الاطراف باشـــد یعنی هم علم در او باشـــد، هم قدرت هم شـــجاعت هم عبادت هم خلوت هم جلوت هم خدمت هم فطانت، او کاملتر اســـت. گرچه تا خدا نخواهد نمی‌شود و امثال شیر خدا علی‌بن‌ابیطالب کم از دهر زاده میگردد. لذا دقّت بفرمایید که کمالاتی که در امثال مجاهدان ا ست در عالمان نیست و کمالاتی که در عالمان است در آنها نیست. ما کجا شجاعت و قدرت سرداران جنگ را داریم؟ و کجا علم و عبادت مستقرّین در زاویه‌های مدارس و مساجد را داریم؟ کاش لااقل در یکی از این طرق بســوی کمال پیش میرفتیم و تعالی میبافتیم آنگاه یک اسم و صفتِ کمال که در ما مستقرّ میشد واسطه میگشت تا سایر اسماء و کمالات در ما ایجاد گردد. اینکه یک اسم را انسان تحصیل کند و به واسطه آن یک اسم به سایر اسماء برسد نامش شفاعت است. اگر در همان راهی که میرویم خوب برویم به همان جایی میرسـیم که سـایرین از سـایر طرق رفته‌اند و رسیده‌اند.)

شهر رمضان۱۴۲۱

در این روز براي استقبال از پدرم به فرودگاه رفته بودم. جالب است که در همان زمانِ حضــورم در فرودگاه، در مجلس عزاداري اميرالمؤمنين عده اي مرا ديده بودند. یعنی در آنجا هم دیده شــده بودم ولی خودم خبر نداشــتم. یکی گفت از بس دلت اینجا توی مجلس پیش ما بود اینطور شد.

(توضیح حین تصحیح: دیده شدن کسی در مکانی لازمهٔ همیشگی‌اش حضور فیزیکی نیست. کسی که مایل به حضور در جایی با شد بخشی از توجّه روحش معطوف آنجاســت و همین باعث میشــود که در موارد نادری برای برخی افرادی که در آنجا حضــور دارند متمثّل شــده و به نظرشــان بیاید که او را آنجا دیده‌اند. این یک واقعهٔ متافیزیکی ا ست و ربطی به خوبی یا بدی فرد یا رؤیت‌کنندگان او ندارد).

ماه مبارك رمضان ۱۴۲۱

مرحوم پدر بزرگم را در عالم رؤيا ديدم. گفت تو را نصـيحت مي‌کنم به کم کردن آرزو و ترك کردن دنیا.

(توضــیح حین تصــحیح: اینجانب بعداً در کتابهایی که به ثبت وقایع روح‌نگاری مختصّ بوده‌اند و متضـــمّن پیامهایی از ارواح برای زندگان بوده‌اند دقت کردم. پیامهایی که توســـط ارواح به هر دین و آیینی، برای زندگان از آشـــنایان ایشـــان فرســته شــده، معمولا واجد همین نکته اســت که دنیا خیلی ناچیز اســت، به آن دل نبندید و همّت خویش را صــــرف ایثار و خدمت به همنوع کنید و از خواســـته‌های بچه‌گانه و دشـــمنی‌های حســـودانه حذر کنید که وقتی مردید میفهمید ارزشش را نداشت! اما افسوس که دیر فهمیده‌اید و فرصت را از دست داده‌اید.

یک نکته دیگر هم در این پیامها بسیار تکرار می شود: ارواحِ پیشرفته و مترقّی آنهایی نیســتند که شــما فکر میکنید. یعنی خیلی از کســانی را که شــما زنده‌ها

قدیس میدانید، اینطرف فقیرند و خیلی از کسانی که نزد شما گمنام و آدمی کاملاً عادی و معمولی بوده، اینجا ارواحی پرفتوح‌اند. این تفسیرِ همان جملهٔ معروف است که به شکل حدیث قدسی نقل شده که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری. یعنی اولیاء من زیر قبای من‌اند و جز من کسی آنها را نمیشناسد. و حتی از مرحوم نخودکی نقل شده که الاولیاء یتوارون فی صورة الاشرار).

شوال ۱۴۲۱

در دلم از حضرت امام زمان(عج) خواستم که چهرهٔ خودشان را به من نشان دهند. در خواب چهرهٔ نوراني علي بن موسي الرضا را دیدم. آنچنان زیبا بود که مردم در برابر ایشان به سجده افتاده بودند.

شوال ۱۴۲۱

در عالم رؤیا صحنه‌هایي از جهنم را دیدم. اقوام بسیاري به زانو درآمده بودند. عدّه‌اي را پس از خارج کردن مغز سرشان پوست خر روي آن کشیده بودند. دري روي زمین بود که آن را که باز مي‌کردي صداي نعره و زفیر و شهیق جهنم به گوش می‌رسید و نیز سگی غضبناك دیدم از آتش که مانع می شد جهنمیان از آتش بگریزند.

شوال ۱۴۲۱

در عالم حقیقت به من گفتند «التلفیق خیرٌ من التفکیك» یعني تلفیق عرفان و برهان و قرآن بهتر از تفکیك آنهاست.

(توضیح حین تصحیح: اینکه آنزمان نوشته‌ام در عالم حقیقت، علتش را عنقریب خواهم گفت اما برای توضیح این نوشته لازم است به مکتب تفکیک و تاریخ آن اشاره کنم. شناخت مکتب تفکیک برای کسی که در جستجوی عرفان عملی یعنی سیر و سلوک است بسیار لازم است. نه به این دلیل که

نادرست است بلکه به این دلیل که مکتب تفکیک خودش نوعی سلوک و واجد برکات و ا شارات دقیقی ا ست که حتماً سالک باید از آن برخوردار با شد. مکتب تفکیک در واقع متمّم و حا شیه‌ای بر سلوک ا ست. اما متا سفانه امروزه تو سط کسـانی تدریس و علمداری میشـود که با سـیر و سـلوک میانه‌ای ندارند و آنرا بگونه‌ای تفسـیر میکنند که ضـدیّت با عرفان از آن فهمیده میشـود. برای فهم درست این مکتب، نخست باید این مکتب را از نامی نادرست که فاضل ارجمند، جناب علامهٔ حکیمی برای آن اختراع کرده پیراسـت و آنرا با نام اصـلی‌اش که مکتب معارف اهل‌بیت (ع) اسـت نامید، چنانچه مدعای مرحوم میرزا مهدی ا صفهانی(ره) که بنیان‌گزار این مکتب است چنین بوده. در وحلهٔ دوم باید آن را از انبوهی از گزاره‌های سـلبی و ضـدیّت با فلسـفه و عرفان که مدرّسـان انجمن حجتیّه آنرا با آن انبا شته‌اند پیرا ست. چنین تفـسیری از مکتب معارف اهل‌بیت، متأثر از اندیشه‌های مرحوم شیخ محمود حلبی ا ست و ناتوانی ایشان در انتقال معارف اثباتیِ این مکتب به شـاگردان اولیه‌اش که حلقهٔ نخسـت پدیدآورندگان انجمن حجّتیه بودند، مشـهود اسـت. لذا این مکتب به صـورت مکتبی نافی درآمده اسـت که هویت آن نفی دیگران بخصـوص فلاسـفه و عرفاسـت. در صـورتی که اگر از "لای" این مکتب گذر کرد و به "الّای" آن عنایت داشـت، معارف والایی در آن هسـت. و این همان چیزی اسـت که اینجانب در کتاب «معرفت‌نفس» به آن پرداخته‌ام. منتها فهم درسـت آن کتاب مسـتلزم «القاء» معارف ا ست و راهی جز انتقال سینه به سینه ندارد. چنانچه اینجانب نیز آنرا از اسـتاد خویش جناب سـید محمد علی امامی شـوشـتری جزایری بدین منوال دریافت کرده‌ام. و سلسلهٔ القاء تا سید علی شوشتری و پیرجولا باید متّصل باشد و ایشان هم معارف را ظاهراً از حضرت حجّت اخذ کرده‌اند. مطلبی در آن کتاب نیسـت که اینجا میاورم و بغایت پربهاسـت؛ اینکه ایشـان از اسـاتیدشـان از

ســیداحمد کربلایی نقل کردند که پیرجولا همان جوالدوز دزفولی اســت که در کنار قلعهٔ شو شتر مغازهٔ حـصیربافی دا شته و به وا سطهٔ احـسانی که به یکی از نگهبانان قلعه میکند و برای او هر ظهر غذا درســت میکند تا از غذای دولتی نخورد، مورد توجـه آن نگهبـان قرار میگیرد. روزی نگهبـان میگویـد من فردا میمیرم، مرا غســل و کفن کن و به پاس این مدّتِ خدمت، تو را به حضــرت معرفی کرده‌ام؛ میایند سراغت. بعد از مرگ و کفن و دفن وی چند ماه میگذرد تا شبی چند سوار سراغ جولا میایند و او را با خود به خدمت حضرت حجّت میبرند. مدتی بعد ایشان در همان مغازه و شهر میماند و به عنایتی که حضرت به ایشان کرده و علمی که آموخته بیماران را درمان میکند، بخصــوص زنانی که حامله نمیشــوند به وی مراجعه کرده و دعا میگیرند. مدتی بعد ایشـــان بکلی مفقود می شود و چند سال بعد درِ خانهٔ سید علی شو شتری که قا ضی شو شتر بوده پیدایش میشــود و به ســید عتاب میکند که آن حکمی‌که کردی غلط اســت و قبالهٔ آن زمین در فلان جا مدفون ا ست. سید که به صدق گفته وی پی میبرد از وی دســتورالعمل ســلوک میخواهد و ایشــان از ســید میخواهد زندگی‌اش را بفروشد و عازم نجف شود. در نجف، سید در وادی‌السلام خدمت جولا میرسیده و به قول ســید آمدن و رفتن جولا طبیعی نبوده و گویا از زمین میجوشــیده که احتمالا کنایه از ظاهر شــدن و غایب شــدن ناگهانی اســت. در هر حال ســید معارفی از جولا گرفته که اســتادان ما مدّعی‌اند همین معارفی اســت که به ما آموخته‌اند. و ظاهراً مســیر این معارف از ســید علی شــوشــتری به آخوند ملاحســینقلی و ســید احمد کربلایی میرســد و از او به ایشــان. آنها معتقدند که مرحوم ســیدعلی قاضــی(ره) راهش راه امامقلی نخجوانی اسـت و سـلوکش بر مبنای معارف این سلسله نیست. البته شیوهٔ مرحوم قا ضی(ره) متفرّد ا ست و این یا به دلیل علوّ مقام ایشــان اســت بگونه‌ای که در پس و پیشــش مانندش

کسی نیست و عمدهٔ سالکان قادر به درک ایشان نمیباشد؛ یا واقعاً روش و سلیقهٔ ایشان متفاوت بوده است. به زعم حقیر مطلب اول درست‌تر است. قاضی را کسی نتوانسته بشناسد. از مرحوم آقای بهجت شنیده شده که میفرمود: و ما ادراک ما القاضی!!!

موضع اختلافِ تنه‌ای از اساتید این حقیر که با واسطهٔ مرحوم میرزا مهدی اصفهانی به سید احمد کربلایی متّصل میشوند با تنهٔ دیگر آنها - منجمله جناب آقایان امجد و خوشوقت و بهجت- که شاگردان مرحوم قاضی بودند و از آن طریق به سید احمد کربلایی متّصل میشوند، در اینجاست که دستهٔ اول در حوزهٔ نظری و آبشخور علمی، اخذ از کتب عرفایی مثل محی‌الدین عربی را جایز نمیدانند و معارف ایشان از عناصر عرفان نظری و حکمت متعالی خالی است و در برخی موارد مانند کیفیت وحدت در هستی و یا کیفیت حشر، نظری متفاوت دارند و نظر خویش را به روایات منتسب میکنند، در حوزهٔ عملی نیز از دستورالعملهایی که مستقیماً در روایات نیامده حذر میکنند. در میان این دو نحله، عارفانِ راه رفته و واجدان نفس زکیه و مصادر کرامات و صاحبان تشرّف بسیارند. و این نشان میدهد که موارد اختلاف تأثیری در نتیجهٔ سلوک نداشته است. خداوند مرحوم آقای خوشوقت را رحمت کند که روزی به اینجانب فرمودند خیلی‌ها که راه را طی کرده‌اند درست نمی‌دانند راه چیست! عرض کردم یعنی چه؟ فرمودند: کارهای زیادی انجام داده‌اند و آخرش به نتیجه رسیده‌اند، اما نمیدانند بخاطر کدامیک از کارهایشان بوده که راه طی شده! این است که شما را به همه یا برخی کارهای خویش حواله میدهند که اصولاً راه، آن‌چیزها نیست و حرکت بخاطر آنها صورت نگرفته است. بعد فرمودند مرحوم ... اجمالاً راه رفته بود اما فکر میکرد چون منزوی شده، به نتیجه رسیده، این بود که به هرکس که به او مراجعه میکرد اولش میگفت برو از همه منزوی شو!

در حالیکه این غلط اســت. من عرض کردم راه چیســت؟ فرمود: تقوی. عرض کردم همیشه این را میگویید منظور شما عمل به رسالهٔ توضیح‌المسائل است؟ فرمود: شروعش آنجا ست، اما منظورم عا شق خدا شدن و با خدا زندگی کردن است. روزی پس از اینکه مدتی به این حقیر دستور ذکر تهلیل و یونسیهٔ سحرها را داده بود و زیاد هم طول میکشــید، خدمت ایشــان رســیدم. گفت چطوری؟ عرض کردم انجام میدهم. فرمود: اینها مهم نیســت. با خدا دوســت شــده‌ای؟ اینها برای دو ستی با خدا ست! خود ایشان به حسب نقل برخی رفقاء که گاهی همسفرش بودند، سحرها که برمیخواست، فقط مینشست و در سکوت "حاضر" بود. بدون اینکه کار خاصــی کند. کلاً مرحوم آقای خوشــوقت حضــور قوی‌ای داشــت و قدر "وقت" را خوب میدانســت. برگردیم به بحث؛ در پی راه بودیم. یادم هست یکبار شش ماهی بعد از اینکه جناب آقای امجد اینجانب را فرستاده بود پیش مرحوم خو شوقت، به من گفت با خو شوقت پیش میروید؟ عرض کردم بله میروم پیش ایشـــان. آقای امجد فرمود چه میکنید؟ عرض کردم صـــحبتهای عادی. فرمود: نه آقا، ا شتباه ا ست. راه، راه، از راه صحبت میکنید؟ بروید از راه صــحبت کنید! بپرســید راه چیســت! لذا این باب را اینجانب باز کردم و متوجه شــدم که ایشــان راه را حضــور مدام و غرق خدا شــدن میدانســت، یعنی توجه به حق. حتی محبت به خلق را نیز مســتقلاً بی‌ارزش میدانســت و چه نظر درســتی داشت! راه، توجه به حق است و محبت به خلق به عنوان یکی از وظایف بندگی اســـت در کنار وظایف دیگر؛ منتها خیلی راه را تســـریع میکند و توفیق توجه به حق را اگر در انسان با شد، چند برابر میکند. به مطلب گفته شده توجه بفرمایید که مهم‌ترین مطلب این کتاب است: راه، توجه به خدا و عاشق خدا شدن است و در بندگی او محو شـــدن و به او زنده بودن. اگر میرزا مهدی معنویتی دارد از اینجا دارد و اگر مرحوم قاضی معنویتی دارد از اینجا دارد ولو اینها با هم مخالف

باشـند. مخالفتشـان با هم دعوا سـر چیزهای دیگر اسـت. دعوا سـر چیزهایی است که ربطی به راه ندارد. این یک سرّی است که دارم برملا میکنم و ظرفیّت فهمش در خیلی‌ها نیست و لذا بر هر دو طائفه گران است، اما حقیقت است. خیلی از جنگها ریشه‌اش اگر این نباشد که ما خوبیم و جز ما بد است، صِرف تفاوت مَنظر اســت. یعنی مألوفات در حوزۀ نظر و اولویت‌ها در حوزۀ عمل. آن اختلافها را که کنار بگذاری نقطۀ اشــتراک توجه به خداســت. هرکس به این عمل کرد به معنویت میرسد حالا در هر مکتبی تربیت شده باشد و هر استادی داشته باشد. بعضی اساتید مدّتها انسان را سر کار میگذارند و به چیزهایی که راه نیست مشغول میکنند. بگذریم.

یادم هست که آقای امجد و مرحوم آقای خوشوقت بعدها اختلاف پیدا کردند. امجد بطرف جناح چپ و خوشوقت بطرف جناح راست سیاسی آنروز کشور مایل شد و یکدیگر را ملامت و حتی گاهاً مذّمت نمودند. تلک قوم قد خلت. مردم در پی این بودند که حق با کیست؟ ممکن است مصلحت کشور در آنروز تنها در یکی از این گرایشــها بوده باشـد، اما حق با هر دو بود. هریک از دید خویش راه نجات کشور را در آنچه میدانست که در پی آن بود. حتی شاید در مخالفتی که با هم کردند هر دو مُثاب بودند و شــاید هر دو مُعاقَب باشــند. برای ما فرقی نمیکند. در هر حال نورانیّت هر یک به مقدار توجّهی بود که بخدا داشت و نیّتی که برای خدا خالص کرده بود و در یک کلام به مقداری که در راه خدا بود. یعنی افرادی که در راه خدایند ممکن است به تسویل شیطان یا به مصلحت الهی با هم اختلاف پیدا کنند. این اختلاف ربطی به راه خدا ندارد. اختلاف ســر خدا نیست. سر بندگی خدا هم نیست. سر بندگان خداست. این که عرض کردم ممکن است امثال این اختلافها به مصلحت الهی باشد مصداق روایتی است که رســول خدا (ص) فرموده اختلاف علماء امّت من رحمت اســت. البته در

روایتی از امام صـادق(ع) این اختلاف به رفت و آمد تفسـیر شـده؛ مثل اختلاف شب و روز. اما در برخی روایات از ائمهٔ هدی(ع) صریحاً آمده که اگر علماء امّت یک‌نظر و با هم متّحد میشـدند، دشـمنان همگی‌شـان را نابود میکردند. و از روایت دیگری مستفاد است که پدر مردم را درمیآوردند! فتبصّر! مصلحت دیگر آنکه وقتی میان آنها اختلاف افتاد رهروان آنها از «من قال» به «ما قال» میرسند، از مریدی فاصله گرفته از همه دل کنده، رو بسوی خدا میکنند).

شوال۱٤۲۱

در این شـب در خواب وارد عالمی‌شـدم که آنرا عالم «باطنِ اعمال» مینامیدند. دیدم هیچ در نامهٔ اعمالم نیسـت بجز اندك حبّي به خوبان؛ نام حسـین، آتش عذاب را خاموش مي‌ساخت.

شوال۱٤۲۱

شـب شـهادت امام صـادق(ع) از خداوند خواسـتم حقیقت مقام امامت را برایم رو شن سازد و گفتم خدایا چون به تو گفته‌ام، روز قیامت حجّت خواهم دا شت. آنچه به ذهنم آمد و گویا الهام بود این بود که همانطور که ما د ست و پا و چشم و گوش داریم، مغز نیز داریم که وظیفه اش فرمان به اعضـاء مختلف و تدبیر آنهاسـت. امام نیز در عالم خلقت مانند مغز عالم اسـت که مربي و مدبر اعضـاء است. فساد هر عضو یا درد هر عضو نیز در آن احساس مي‌گردد.

شوال۱٤۲۱

در عالم رؤیا دیدم به همراه ا ستادم آقاي امجد در قطاري سوار ه ستیم و قطار وارد دریا شد. آنگاه من خیلي تر سیدم و آقاي امجد را گرفتم که غرق ن شوم. او مرا بالا برد به عالمی‌که نوراني بود. در آنجا مانند نوزادي که به دنیا بیاید و گریه کند، در بدو ورود گریه مي‌کردم.

ذي‌القعده۱٤۲۱

در عالم رؤیا دیدم که نوري از عرش به زمین تابانده شد و بر سر من قرار گرفت.
چند روز بعد همسر آقای امجد در عالم رؤیا مرا دیده بود که لباس سبز یکدستي بر تن داشــته و دختر پادشــاه ایران و روم به عقد من در آمده، در قصــر ســاکن بودم. امجد گفت دنیا و آخرت مقصود است.
(تو ضیح حین تصحیح: اینجانب عمداً این رویاها را حذف نکردم تا این تو ضیح را ذیل آنها بیاورم که اوائل ســلوک، برخی ســالکان که قوّۀ خیال قوی دارند، خوابهای زیادی میبینند برخی از آنها بشــارت اســت و برخی هم ســاختۀ ذهن خودشــان اســت اما حتی اگر اینطور باشــد وقتی از خواب برخواســتند باید شــکر کرده و از خداوند آن مقام و درجه، بلکه بهترش را بخواهند. اینطور، مجاز و خیال به واقعیت بدل میشود. این خوابها تعبیر ندارد، شکر دارد و واجد بشارت اســت. نکتۀ مهمی که غرضــم اشــاره به آن بود این اســت که کم‌کم که زمان میگذرد و به برکت سلوک، قوّۀ خیال تضعیف میشود این خوابها نیز کمتر شده و در نهایت حذف میگردند و آنچه بجایش میاید حالات و مقامات واقعی است که بجای ذهن، در روح ســالک جای دارند مثل طمأنینه، وجد، شــکر، بهجت، حضـور، سـکینه، یقین، دعا، مناجات، اشـک، جذبه، فقر، زهد، توکّل، رضـا و امثالهم. در روایتی هم دیده‌ام که هرچه مؤمن کامل میشود کمتر رؤیا می‌بیند.)
ذي‌الحجه ۱۴۲۱
در این روز در درس اصول، بر سر مسئلۀ حمل مطلق بر مقیّد با استادمان بگو مگو داشــتیم. پس از درس به منزل آمده اســتراحت کردم، در خواب منصــور حلاج را دیدم گفت که این دنیا نمي‌ارزد به کاهي. چرا بحث می‌کنی؟
ذي‌الحجه ۱۴۲۱
در مشــهد نزد آقاي فاطمي‌نیا رفتم. او مرا به نزد شــیخي به نام حبیب کاظمی برد. این فرد شــاگرد آقاي بهجت و کشــمیري و رویۀ او ترک لذت بود. مثلاً در

حین دستوري اگر لذّت دست مي‌داد، آن دستور را متوقف مي‌کرد. زیرا لذت را نفساني مي‌دانست. مثلا برای من تعریف کرد در حرم امام رضا (ع) زیارت‌نامه میخواندم خیلی لذت بردم سریعا خارج شدم. من گفتم رویهٔ صحیح احراق نفس نیست؟ برخی از نفس نه می‌گریزند نه با آن می‌جنگند.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب آقای کاظمی را همین یکبار زیارت کردم. سالها بعد که رفتم عتبات دیدم در کربلا یا نجف درس اخلاق دارد گویا در آنجا ساکن شده است. ایشان کتابی هم بنام الومضات نوشته بود که به من داد و به عربی بود و واجد نکاتی در سیر و سلوک بود. آنوقت که من ایشان را دیدم پنجاه سال داشت و صاحب کمالاتی بود. این رویهٔ ایشان حاکی از برداشتی بود که از جهاد با نفس داشت. به گمان حقیر اینکه نفس را نبینیم، در اکثر مواقع کم‌خطرتر است و راه بهتری برای پیروزی بر آن است. قبلاً عرض کردم که یکبار به آقای خوشوقت عرض کردم با حسد و کبر چطور میشود مبارزه کرد؟ فرمود اینها وجود ذهنی‌اند و واقعا وجود ندارند. آنها را که نبینید ناپدید میشوند. حالا شما ببینید در کتب اخلاق امثال نراقی(ره) چند ده صفحه راجع به طرق مبارزه با این اوهام، قلم‌فرسایی شده که عمدتاً هم بی‌تأثیر است. تفاوت مسیر آقای قاضی در اینجاست و احراق که من نوشته‌ام راه صحیح است از افاضات مرحوم قاضی(ره) است که توسط شاگردانش به نسلهای بعد رسیده. احراق یعنی سوختن نفس و از میان رفتن آن در اثر کثرت یاد خدا و توجه نکردن به نفس. هر چه نفس را ببینیم قوی‌تر میشود. گاهی جنگ با نفس آنرا قوی میکند. کُشتی گرفتن با نفس عاقبت ندارد. اگر هم داشته باشد زحمتش زیاد و فایده‌اش کم است. فرق روش توحیدی عرفا با روش جهادی اخلاقیون در این است که آنها با حسنه‌ای که فوق همهٔ حسنات است، یعنی غرق خدا شدن، سیئات را میزدایند و اینها با ریشه‌یابی سیئات و ضد آن رفتار کردن میخواهند

ریشـهٔ تک‌تک آنها را بسـوزانند. غافل از اینکه وجودک ذنب یا یُقاس معه ذنب. این اسـت که آخرش پس از سـالها مبارزه با نفس، نفس از جای دیگر سـر باز میکند و یک مدّعی و یک ساحر و در یک کلام یک شیطان زاده میگردد. برخی سلوکها آخرش انسان را هیولا میکند چنین کسی کاش اصلا سلوک نمیکرد و لااقل انسـان میماند. البته اینها که عرض کردم ارتباطی به جناب کاظمی نداشت و سخن ایشان بهانهٔ بیان این مطالب گردید. جناب کاظمی عارفی راه رفته به نظر میامد و دقت نظر در امور نفس لازمهٔ شـاکله و روش ایشـان در آن زمان بود و همانطور که آن روش آفاتی دارد، این روشِ مرحوم قاضـی نیز آفاتی دارد کما لا یخفی. در این روش هم اگر سـالک به توحید نرسـد همان اقل کمالات اخلاقی و تهذیبی را هم معمولاً فاقد است.)

محرم ١٤٢٢

یکروز صـبح که به عادت همیشـگی رو به افق میکردم و به امام زمان در عالم خیال خودم سلام میکردم و میگفتم السلام علیك یا حجه الله في ارضه، اتفاق جالبی افتاد: احساس کردم که یک صدایی از درونم شنیدم که جواب سلام را میداد. برایم جالب شد و چند بار سلام را تکرار کردم باز به لفظ مشخصی همان جواب آمد. اینرا به این دلیل اینجا مینویسـم که یک تجربه‌ای باشـد به اینکه ارتباطات باطنی اولش به تکلّف و سختی و خیالی و یک طرفه است، اما کم کم این شوخی، جدی میشود و از آن طرف جواب میاید.

محرم ١٤٢٢

امروز نزد آقا مرتضـي تهراني رفتم و گفتم مي‌خواهم در درس فقه شـما شـرکت کنم. سـؤالاتی از من کرد که جواب دادم. گفت فردا پیش من بیا تا با هم به مسـجد میرزا موسـی برویم؛ درس من آنجاسـت. این اول آشـنایی من با ایشـان بود. سه روز در هفته میرفتم بازار، مسجد میرزا موسی و ایشان درس داشت. در

درسـش چهار پنج نفری بیشـتر نبودند. غامض درس میگفت و تعمّداً یا عادتاً از اصطلاحات، زیاد استفاده میکرد. درسش نکته خاصی نداشت. اما شخصیتش یک شـخصـیت فوق‌العاده بود که مرا به آنجا میکشـاند. آقا مرتضـی تهرانی حضوری قوی داشت. روزانه چندین مرتبه در دلش توسّلات داشت. از غیر خدا نمیترسید. واقعا در این صفت، بارز بود.

(توضیح حین تصحیح: آیت‌اللهآقامرتضی تهرانی برادر بزرگ آیت‌الله آقا مجتبی تهرانی فرزند شـیخ‌عبدالعلی تهرانی و از طریق پدر شـاگرد مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی محسوب می شد. آشنایی این حقیر با ایشان هم داستانی شـنیدنی اسـت. من به اتفاق رفیقی به منزل ایشـان رفتم. در حسـینیهٔ منزل ایشان در نیاوران جلسهٔ روضه‌ای بود. دویست سیصد نفری بودند. آقا بر منبر صحبتی کرد و بعد مداحی بود و بعد شام. آقا به دلم نشست. احساس کردم با صـفاسـت و اهل معنا. اواخر مجلس رفتم با ایشـان صـحبت کنم که دیدم یک عدّه دور آقا حلقه زده‌اند و نمیگذارند کسـی نزدیک آقا شـود. گفتم من با آقا کار دارم. گفتند نمیشود؛ آقا قلبشان بیمار است و کسی نباید نزدیک آقا شود. گفتم مگر طاعون دارم یا ایشـان طاعون دارند که از نزدیک شـدن منتقل شـود؟! خلاصـه آنها را زدم کنار و رفتم با آقا صـحبت کردم و گفتم میخواهم با شـما دوست شوم. فرمود فردا بیا بازار مسجد میرزا موسی. رفتم. آنجا کسی دور آقا نبود. به اصطلاح شیر را بیرون از بیشه گیر آورده بودم. عرض کردم این اوضاع در منزل شـما که نگذارند کسـی با شـما حرف بزند یعنی چه؟ عذر خواسـت که تنگی نفس دارم و حضـور مردم خسـته‌ام میکند که البته من نپذیرفتم. در هر حال از آزادگی من و اینکه رک با او حرف زدم خیلی خوشش آمد. گفتم میخواهم بیایم درس شـما. گفت بیا. رفتم. از آن پس چند سـال هفته‌ای چند روز میرفتم درسـی که بیش از چهار نفر مسـتمع نداشـت و در بالاخانهٔ همان مسـجد برگزار

میشـــد. درس برایم مهم نبود؛ بعد یا قبلِ درس گاهگاه خدمتش میرســـیدم و بی‌مزاحم، اختلاط میکردیم و از سـخنان سـراسـر حکمت و توحیدِ ایشـان بهره میبردم. یکبار گفت آقا مصــطفی! من غریبم تو هم غریبی. ما را کســی درک نمیکند. ما دنبال خدا هستیم و مردم دنبال خود شان هستند. البته آن بخشی که راجع به من گفت حسـن ظن ایشـان اسـت ولی خودش آری؛ ایشـان خلوت زیادی داشت و علیرغم اقبال مردم، از آنها منخلع بود. آقامرتضی خیلی خدایی بود. روزی گفت فلان بازاری بخشــی از مالش را برای من گذاشــته، گفت رفتم در منزل متوفّی گفتم مهریه خانمش را داده اسـت؟ گفتند نه. پنجاه سـال قبل پنجاه هزار تومن پول بود. گفتم امروز دویست میلیون مال زن است. بعد از خانه آنها خارج شــدم؛ حتّی یک لیوان آب آنجا نخوردم. گفتم بقیۀ مال هم مال خودتـان. ایشــان یکروز داســتـان زنـدگی‌اش را برایم تعریف کرد. خیلی خوش صحبت بود. به مخاطب هم معمولاً نگاه نمیکرد. همه‌اش سقف را نگاه میکرد. گویا بسـوی خدا نگاه میکند. گفت بچه بودم و فقیر. پدرم مرا خواسـت و گفت مرتضــی! گفتم بله! گفت این کتاب را بزن زیر بغلت! کتاب را از او گرفتم و گذاشتم زیر بغلم. گفت: مرتضی! گفتم بله! گفت میروی پیش شیخ مرتضی زاهد معروف به نفتی. میگویی این جامع‌المقدمات را به تو درس بدهد. گفتم چشــم. گفت مرتضــی! گفتم بله! گفت میخواهم علم را از زبان پاک شــنفته باشــی. گفتم چشــم. گفت مرتضــی! گفتم بله! گفت درس میخوانی که عالم شوی بفهمی‌خدا از تو چه میخواهد؛ مبادا درس بخوانی مردم دستت را ببوسند. گفتم چشــم پدر! و این شــروع طلبگی ایشـــان بود. فرمود روزگاری در دوران طلبگی به فقر شــدیدی دچار شــدم. البته پول میرســید اما باید میرفتم و میخواســتم. باید میرفتم و از بزرگان بازار میگرفتم. البته آنها هم به اعتبار پدرم میدادند اما ذلّت بدی بود. دیگر به تنگ آمدم. تصمیم گرفتم از احدی درخواست

پول نکنم و عزمم را جزم کردم که حتی اگر بمیرم! از کسی پول نخواهم. چند روز گذشت و پولی که داشتم تمام شد. گرسنه شدم. وسوسه شدم بروم قرض کنم. با خودم گفتم این زندگی را اگر از اینجا درست نکنم تا آخرش بدبختی است. باز چند روز گذشت در حالیکه هیچ نخورده بودم. شب رفتم از زباله‌ها چند تکه نان خشک جمع کردم آوردم تطهیر کردم و خوردم ولی فردایش حتی نان خشک هم در زباله‌ها پیدا نکردم. مُشرف به مرگ شدم و هیچ‌کس هم از حالم خبر نداشت. گفتم خدایا من سر عهدم هستم. میمیرم و افتخار میکنم که این راه را رفته‌ام. اینکه یک نفر بوده که هیچ چیز از کسی نخواسته و مرده، در تاریخ بی‌نظیر است و خدا را خوشحال میکند. شیطان وسوسه کرد که حفظ جان واجب است ولی بالاخره از شیطان هم جان به در بردم و گفتم خدایا من عهدم را نمی‌شکنم اگر میخواهی خودت روزی بده من از کسی تقاضا نمیکنم. اگر هم میخواهی مرا بکش. قسمت سخت و جانگذار امتحان که طی شد و خدا دید من کوتاه نمیایم، ورق را برگرداند. فردا داشتم در بازار میرفتم درس و از فرط گرسنگی دست به دیوار میکشیدم که یکی آمد و گفت مرتضی تهرانی پسر حاج‌عبدالعلی تو هستی؟ گفتم بله. گفت این پول را بگیر. این را پدرمان وصیت کرده که با آن برایش حج بجا آوری و بروی عتبات. یک دهمش هم مال خودت است. هرچه ماند هم مال خودت است. پول را گرفتم و فردایش حرکت کردم رفتم حج و بعد از حج رفتم عتبات. سفر چند ماه طول کشید و پول زیادی هم باقی ماند. وقتی برگشتم رفتم دیدن مادربزرگم. گفت بدلم افتاده املاکم را به نام تو کنم. تو خودت را وقف دین کرده‌ای و دایی‌هایت هم همه ثروتمنداند و نیازی ندارند. بعد محضردار را آورد و دایی‌ها را هم آورد آنها هم گفتند عیبی ندارد. املاکش را که بخشی در تهران و بخشی در قزوین بود به نام من کردند و همه امضاء کردم. خانه را هم دایی‌ها گفتند برمیداریم. قیمت گذاشتند

هزارتومان نقداً به من دادند. من پول خانه را دو بخش کردم. بخشی را در شمال تهران که آنوقت بیابان بود زمین خریدم و بخشـــی را دادم یکی از تجّار برایم مضـــاربه کند. به فضـــل خدا هرچه خریدم در گذر زمان، هزار برابر شـــد. پایان صـحبت آقا مرتضـی. البته عرض کنم که ایشـان با این ثروت و مکنت، با زهد عجیب و غریبی زندگی میکرد. یک کفش پلاسـتیکی داشـت و یک عبا و قبای کهنه، ولی تمیز. در منزلشان هم که خدمتش میرسیدم اتاق شخصی خودش هیچ چیز نداشــت، جز چندتا صــندلی پلاســتیکی از آنها که در ســاندویچی‌ها میگذارند وچند تا کتاب و یک هیتربرقی. البته به خانواده ســخت نمیگرفت و آنها زندگی مرفهی داشــتند. اما خودش اینطور منقطع از دنیا و بقول آقای امجد که البته کمی هم قصـد جرح ایشـان را به قصـد آموزشِ این حقیر داشـت، زهد عن الدنیا دا شت. تو ضیح اینکه آقای امجد می‌گفت: زهد للدنیا بد ا ست؛ زهد عن الدنیا خوب اسـت؛ اما زهد فی الدنیا خوب‌تر اسـت. البته آقای تهرانی زاهد فیا لدنیا بود. یعنی بود و نبود برایش فرقی نمیکرد و زحمتی برای بود یا حتی نبودش نمیکشــید. آقا مرتضــی تهرانی میگفت به نماز خواندن آدمها اگر توجه کنید، به عنایت خداوند، درجهٔ وجودی آنها برایتان مکشـوف میشـود. با چشـم دل میبینید که خلوص آن آدم چقدر اســـت. همینطور اگر میخواهید بفهمید خودتان کجا هستید به نمازتان توجه کنید و حالاتتان را در نماز در نظر بگیرید.)



آقا مرتضی تهرانی

محرم ١٤٢٢

خدمت آقای امجد رسیدم. تعریف کرد که آیت‌الله العظمی‌اراکی برایش تعریف کرده از پدرش از شخصی- نام آن شخص را من فراموش کرده‌ام- که مدتی در خرابه‌ای در اطراف یکی از روستاهای یزد معتکف و مشغول عبادت بوده. یکروز غریبه‌ای میاید و میگوید من هم میتوانم در گوشهٔ این خرابه عبادت کنم؟ آن شخص به غریبه میگوید بله اشکالی ندارد. کم‌کم میبینند این غریبه احوال عجیبی دارد و در عبادت گوی سبقت را از او ربوده. هر روز روزه و هر شب بی‌آنکه بخوابد به تهجّد مشغول است و جالب آنکه افطارش هم فقط و فقط یک دانهٔ خرما و یک کاسهٔ آب است. با این حال بی‌آنکه بی‌حال و بی‌رمق شود

در عبادت و حضـور و توجه و سـوز و گداز با خدا پیوسـته مشـغول اسـت. چند هفته‌ای که میگذرد شــروع میکند با غریبه حرف زدن و از او حرف کشــیدن. میبیند چه دریای علمی‌اســت، چه حِکَمی از زبانش چون دُرّ بیرون میریزد. خلاصــه کم‌کم مرید او میشــود و شــروع میکند خدمت او را کردن. چند ماه میگذرد. یکروز آن غریبه دست از عبادت برمیدارد و حالت غضب و تلاطمی به خود میگیرد و میگوید بلند شو برویم! آن شخص میگوید چرا؟ کجا؟ میگوید در روســتای این حوالی عمل شــنیعی در یک پســتو در حال انجام اســت و ما نشــسـته‌ایم و عبادت میکنیم!؟ باید برویم از انجام گناه جلوگیری کنیم. بندگی الان این اسـت. خلاصـه آن شـخص به همراه غریبه به راه میافتند و از خرابه خارج شـده و به آن روسـتا وارد میشـوند. غریبه او را میبرد پشـت درِ یک خانه و میگوید اینجاست! آن شخص هم صدای نفس زدن زن و مردی را از پشت در میشنود. غریبه میگوید در بزن. در میزند. آنها ساکت میشوند و جوابی نمیدهند. غریبه میگوید در را بشــکن! اینجا آن شــخص به خودش میاید و میگوید شکستن درِ مردم و ورود به زندگی و خلوت آنها اذن شرعی میخواهد و خودبخود حرام است. غریبه میگوید تو ولیّ خدا هستی و مأذونی. آن شخص میگوید من خودم را تا بحال کسی نمیدانستم اینکه او به من گفت تو ولیّ خدا هستی بیشتر شک برم داشت. غریبه میاید آن شخص را هل بدهد که بیا و در را بشکن، من به تو امر میکنم که در را بشـکن. آن شـخص باز میگوید ولی تو که نباید به من امر کنی مگر ولیّ من هسـتی؟ غریبه میگوید گوش کن! من اسـتاد تو هسـتم. خیر تو را میخواهم. در را بشـکن! از آن شـخص ابا و از غریبه اصـرار که با هم حرفشان میشود و آن شخص غریبه را هل میدهد و دستش ناخودآگاه به سینهٔ غریبه میخورد. میگوید وقتی او را لمس کردم و هلش دادم یکهو دیدم عبا و امامه و قبایش ریخت و چهره‌اش دگرگون شــد. دیدم یک قیافهٔ بســیار کریه و

ترسناکی دارد. گفتم تو کی هستی؟ گفت من شیطانم. حیف وقتم را برای تو تلف کردم، تو چیزی نمیشوی! بعد گفت من نود و نه حرف خوب و درست و حکمت به تو یاد دادم تا در این صدمی که طغیان خدا بود مرا اطاعت کنی اما نکردی! تو بدرد من نمیخوری. بعد دیدم از جلو چشمم محو شد اما قبل از محو شدن گفت عیبی ندارد عوضش من یک سیدعلی‌محمد در شیراز پیدا کرده‌ام که مطمئنم بدردم میخورد. آن شخص گفت من نفهمیدم منظورش چه بود اما ده سال بعد فتنهٔ بابیّت از فارس شعله برآورد و تمام ایران را گرفت.

محرم ١٤٢٢

در عالم رؤیا به من گفتند که مردم را برای خودشان دوست داشته باش نه برای خودت و از هیچ کسي هیچ‌گاه انتظاري نداشته باش.

صفر ١٤٢٢

یک شب ... را بخواب دیدم. کتابي در احادیث نو شته بودم به او دادم، آنرا تأیید کرد و روي کتاب نوشت این کتاب مورد تأیید ماست، آنرا چاپ کنید، سپس امضا کرد.

(توضیح حین تصحیح: تأویل این رویا سالها بعد به این صورت محقّق شد که کتابی در احادیث معنوی توسط حقیر به رشتهٔ تحریر درآمد. الان یادم نیست آنکه نامش را ننوشته‌ام و بجای آن سه نقطه گذاشته‌ام چه کسی بوده در هر حال کتاب احادیث معنوی حاصل تحقیق و تفحّص بیست ساله در احادیث و انتخاب آن احادیثی است که به دل مینشیند و نقطهٔ ثقل معرفت آدم را تعالی میدهد و جان آدمی را حیات میبخشد. این کتاب مشتمل بر صد و ده اربعین یعنی صد و ده چهل حدیث است.)

صفر ١٤٢٢

به خدمت شيخ مرتضي تهراني رسيدم. مرا نصيحت كرد و گفت: سعي كن در عمرت تلوّن سياسي نگيري و نيز سعي كن به سمت هيچ يك از مراجع ميل نكني و راهش تفكر مداوم است و سكوت. پس از ياد گرفتن مقدمات حصولي اصل دين، در آنها فكر كن تا حقايق را شهوداً دريافت كني. فرمودند: رزق مادي تو معيّن و مضمون(تضمين شده) است پس در جهت تحصيل توحيد تلاش كن.

به ايشان كه در بستر بيماري بود گفتم حوصلهٔ شما سر نمي‌رود؟ فرمودند خير به وجود حق در همه چيز فكر مي كنم و به چيزهايي رسيده ام كه قابل بيان نيست و فوق حد احصاء است.

صفر ١٤٢٢

یک مداحی هست بنام ژولیدهٔ نیشابوری که از مداحان معروف زمان ماست، آمده بود روضه منزل آقای امجد. به او عرض کردم سریعترین راه بسمت خدا را در چه دیدید؟ گفت در معرفت امام عصر. گفتم راه این معرفت را در چه دیدید؟ گفت: قید همه چیز را زدن.

ربيع‌الاول ١٤٢٢

میخواستم کتابی راجع به ماجرای شهادت حضرت زهرا(س) بنویسم و این قضیه را از لحاظ تاریخی بررسی کنم. در عالم رؤیا دیدم ابلیس انگشت خود را بر سینهٔ علي(ع) گذاشت و سینهٔ حضرتش را سوزانید و گفت این داغ که بر قلب تو گذاشتم روي دیگر آن بلایی است که سر همسرت فاطمه(س) آوردم، مردم را برانگیختم که سینهٔ او را چنان کنند که کردند.

جمادي‌الاولي ١٤٢٢

در خواب بین الطلوعین، یکی از عرفاء قرون میانه را دیدم. مطالبی گفت و مطالبی عرض کردم و مباحثه‌ای میان بنده و ایشـــان بود. جزئیات را بخاطر نمیاورم اما نور علم در دلم پس از اینکه بیدار شدم محسوس بود.

(توضـیح حین تصـحیح: اینکه معروض داشـته‌ام جزئیات را بخاطر نمیاورم اما نور علم محسوس است به این خاطر است که اصل علم نوری است که باعث روشـنی میشـود. هرچه را علم روشـن کند معلومات اسـت. معلومات خیلی مهم نیستند بلکه خود علم مهم است. معلومات بسته به موضوع و مکان و زمان و شخص مختلف میگردند اما علم نوری مجرد است که اگر انسان آنرا واجد شد خودبخود در هرجا وظیفه‌اش را میفهمد. انســان باید در پی نور علم باشــد. نور علم از انوار خدایی است و از تقوی و حضور حاصل میشود. عنایت الهی است و به خواست خدا در دل کسی میتابد. واجدِ نور علم شدن الزاماً تعلیم نمیخواهد اما معمولاً تعلیم برای آن به منزله اســتدعا و درخواســت اســت. آدمهای پر از معلومات و اطلاعات ولی بی‌نور علم و فرقان بسیارند.)

(توضـیح حین تصـحیح: چون از اینجا میخواهم وارد بخش جدیدی از زندگی سلوکی خود شوم، بخشی که با بخشهای قبلی تفاوتهایی دارد، لذا لازم است پروندۀ بخش‌های قبلی را کامل کرده و ببندم. و این پرونده بســته نمیشــود جز اینکه از استاد دیگرم سید عبد الله موسویان سخن به میان آورم و سیری را که با ایشان داشته‌ام بیان کنم.

جناب آیت الله ســید عبد الله موســویان، آنوقت که من خدمتشــان رســیدم شــصــت‌ســالی ســن داشــتند. در زیّ علماء بودند و بســیار صــبیح‌الوجوه و نورانی‌جَبین. چند ســالی با ایشــان مأنوس بودم و خدمتشــان به اتفاق یکی از رفقاء شرح قیصری بر فصوص الحکم ابن‌عربی را هم میخواندم. ایشان شاگرد

کســـان ز یادی بود ا ما بیشـــترین تأثیر را از مرحوم حکیم محیا لدین الهی قمشه‌ای گرفته بود.

روزی از ایشـان پرسـیدم خواندن فقه نورانیت میاورد؟ فرمود اگر منظور از فقه، علم به اصل شریعت الهیه باشد بله. اما اگر مقصود توغّل در قیل و قال شیخ و آخوند و تازاندن ذهن در فروع بی‌حا صل با شد خیر. ایشان میفرمود نماز غفیله که میان مغرب و عشـاء خوانده میشـود خیلی مؤثر اسـت و حتی یکبار غلو فرمودند که من به کسـانی که اصـلاً نماز نمیخوانند میگویم لااقل غفیله را بخوانید تا تارک‌الصلاةِ محض محسوب نشوید. یعنی تأثیر خواندن آن دو رکعت را اینقدر عظیم میدانستند و میفرمودند این نماز مورد عنایت خداست و این‌را که در تمام مسـا جد تابلویی جلوی نمازگزاران هسـت و کیفیت این نماز را بیان میکند، کار رجال الغیب یا به الهام الهی میدانسـتند و سـاده از کنار چنین آیتی نمیگذ شتند و خلا صتاً د ست غیب را در انت شار غفیله مؤثر میدان ستند. ایشان طبع شـعر نیز داشـت و مُخَمَّس صـفی‌علیشـاه را تضـمین کرده بود. ایشـان میفرمود مدتی شاگرد مرحوم حلبی بوده. حلبی نمی‌گذاشته ایشان آخوند شود. میگفته آخوندی شیشه خورده میخواهد که تو نداری. میگفته اگر دنیا میخواهی همان رشـتهٔ حقوقت را بخوان و اگر آخرت میخواهی در انجمن حجتیّه خدمت کن. میفرمود یکبار که مرحوم حلبی برای منبر رفته بود تبریز، از دسـت او فرار میکند و میرود پیش آقای الهی و میگوید میخواهد روحانی شود. میفرمود الهی خیلی تشویقم کرد و گفت خدا همه‌چیز به تو میدهد. ایشان به من فرمود بعدها ت شرّف درویـ شی هم پیدا کرده ا ست. حالا نمیدانم نزد همان آقای الهی بوده یا کس دیگری؟ چون آقای الهی آنطور که از احوالشـان پیداسـت تمایلی به دراویش نداشـته‌اند. پس احتمالا بعد از آقای الهی کسـی ایشـان را به درویشـی جذب میکند. زمانی که من به ایشان رسیدم در ظاهر به زی علماء بود اما بعد از

اینکه آدم به ایشان نزدیک میشد و به اصطلاح مَحرم ایشان میشد و در جلسات خصوصی ایشان شرکت میکرد میدید ایشان بیشتر درویش است تا آخوند. ایشان قطب بخشی از صفی‌علیشاهی‌ها بود. این سلسله که پس از صفی‌علیشاه به انجمن اخوت سپرده شد، عملاً بی سر و صاحب گشته و هر زمان چندین نفر توأمان مدّعی قطبیت آنند. البته اقطاب صفی‌علیشاهی نوعاً متشرّع، عالم و فاضل و بعضا مانند همین آقای موسویان مجتهدِ مسلّم‌اند. در واقع جنبه‌های اثباتی درویشی و سازمان اجتماعی آنرا گرفته و به فنون آخوندی ضمیمه کرده‌اند و شاگردان و مریدان ایشان هم نوعا متشرّع‌اند. منتها یک رابطۀ مرید و مرادی بین آنها با قطب هست و به نوعی در حقیقت قطب را- به تعبیر اینجانب- تقریباً میپرستند و احتمال خلاف در وی نمیدهند. و نیز به متون عرفانی و صوفیانه و گاهاً مجالس سماع، البته از نوع وزین آن مایل‌اند. از خصایص این سلسله بنا به شاعر بودن صفی‌علیشاه، تبع شعرِ وافر در میان مریدان و مرادان این سلسله است، طوریکه شعر را علامتی از تعالی میدانند. لذا نیروی معنوی خویش را در این وادی به حرکت درمیاورند و شاعران زبردستی میشوند. من جمله جناب مستطاب آقای ... که بعدها توفیق آشنایی و رفاقت با ایشان رخ داد و قطب این سلسله در مشهد بود به این زیور آراسته بود. البته کمالات بسیاری در جناب ایشان بود و گل سر سبد کمالات این بود که خودش را کسی نمیدانست و واقعا خاکسار بود. درویشِ بی‌ادّعا کمیاب است، همانطور که آخوند اهل‌معنا کمیاب است. البته هرکس در بدو آشنایی بی‌ادعا مینماید اما در طی زمان ادعاهای بسیار از وجود انسان میجو شد و آنکس که اولش برای جذب آدم تمام قد بلند میشد، بعد از آنکه گمان کرد آدم در تورش افتاده، دم میزند که مشرّف شدن به محضر ما توفیق الهی است و از این قسم امور که همه‌اش اثبات نفس است و علامتِ بی‌چیزی. یکی از دوستان فاضل اینجانب

در مشهد با آقای شهیدی مربوط گشته بود و در جلسات ایشان شرکت میکرد روزی برای من شعری از خودش فرستاد من عرض کردم فلانی شما قرار نیست آقای شهیدی شوید شما باید خودتان شوید. یعنی عرض کردم نیروی معنوی‌ات را در شـعر نیانداز. این سـلسـله بنا بر اینکه جناب صـفیعلیشـاه را کامل میدانند معتقدند شـاعر بودن هم دلیلی بر کمال اسـت اما واقعاً اینطور نیسـت. کسـی ممکن است نیروی معنوی‌اش را صـرف کتاب نوشـتن یا مناجات کردن یا شـفا دادن یا دعا کردن برای مردم یا حتی حکمرانی کند. باید ببیند خدا از او چه میخواهد، نباید خودش را مثل اسـتادش کند. نباید مثل اسـتادش شـاعر یا درویش یا حتی آخوند شـود. باید خودش باشـد. این یک نکتهٔ مهم بود که احسـاس کردم اینجا جای گفتنش اسـت. خیلی‌ها برای اینکه مثل علامه طباطبایی یا آقای بهجت شوند، رفتند طلبه شدند. این هم غلط است. آدم باید خودش باشد. یا اگر چیزی میشود و رنگی میگیرد برای خدا باشد. و نه به تقلید، بلکه از خودش باید بجوشـد. این انداختن نیروی معنوی در چیز خاصـی اگر از روی تقلید و تلقین باشـد خیلی قوای انسـان را میخورد و جلوی رشـد انسـان را میگیرد.

پایان ذکر سیر این حقیر با جناب آیت‌الله سید عبد الله موسویان.)



آیت الله سید عبد الله موسویان

(توضـیح حین تصـحیح: از اینجا باب دوسـتی و شـاگردی با شـخصـی مفتوح میگردد بنام سید محمد علی امامی شو شتری جزایری. از اینجا تا جای بعد که ذکر کنم از این شخص با نام «ایشان» نام میبرم. ایشان شاگرد با واسطهٔ مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و اتفاقاً از احفاد سید علی شوشتری بودند. اینجانب چند سـال مجموعا بیش از دویسـت جلسـهٔ دو سـاعته با ایشـان محشـور بوده و خدمتشان شاگردی معنوی کردم.)

جمادي‌الاولي ١٤٢٢

خدمت ایشـان رسـیدم، گفتم دسـتوراتتان را که انجام تمام نوافل و بیداري بین الطلوعین و موسـیقي گوش نکردن- که راه ذکر را مي‌بندد- و از غذاي شـبهه پرهیز کردن بود، تا حد توان انجام دادم و بسیار مفید بود.

ایشـان گفت دسـتورات من نیسـت. من را نبین، من پیام‌آور خداوند هسـتم. راه من، نفي «من» ا ست. هر کس که دم از حزب و د ستهٔ من میزند از راه حق دور اســت. گفت زیارت عاشــورا زیاد بخوان که قلب را صــیقلی مي کند. در قنوت، دعاي ظهر روز جمعهٔ حضــرت رضــا «اللهم اصــلح عبدك و خلیفتك و. . . » را بخوان و پس از نمازها به حضــرت قائم(عج) ســلام کن. راه خدا دو کلید دارد: یکي گریه؛ دیگري قبل از نماز صبح قرآن خواندن بطوریکه در نماز شب باشد یا پس از آن. گفت با خودت قرار بگذار که چهل بین الطلوعین متصل به هم بیدار باشي.

گفت راه متصوّفه، به باغي ختم مي شود که انتهایش مسدود ا ست، باید از راه ولایت رفت که از بهشت هم گذر مي‌کند و به بالاتر مي‌رسد. گفت این‌ها با ورد و ذکر به مکاشفاتي مي‌رسیده‌اند، چیز دندان‌گیری نیست. راه حق راه امام زمان ا ست، راه عرفان وَهَبي ا ست. در این راه ما فقط بندگي مي‌کنیم، اگر دادند که دادند؛ اگر نه چیزي را از دست نداده‌ایم.

گفت وقت مناجات با امام عصر یك ساعت مانده به اذان صبحِ روز جمعه است و دو ساعت مانده به عصر نیز صلوات ضرّاب اصفهانی و دعاي زمان غیبت امام زمان را بخوان. گفت قبل از اذان‌هاي صبح، دعای خمسه عشر بخوان. گفت در این دستورات قصد انجام شدن نداشته باش بلکه قصد معاشقه با خدا داشته باش. کیفیت مهم است.

گفت در راه حق انســان عقب‌تر اســت و خودش را جلو نمي‌اندازد و مَن مَن نمي‌کند. گفت خیلي فکر نکن زیرا باید معارف را از منبع الهی‌اش بگیری نه از راه فکر. گفت راه، ا ضطرار اختیاري ا ست، یعني خودت باید در خودت ا ضطرار به خدا و امام زمان(عج) پیدا کني.

جماديالاولي۱٤۲۲

در خواب پدربزرگ مرحومم را دیدم که گفت باید به سفري کوهستاني بروي. در این سفر مصبّ رودخانه را بیابي، این سفر آنقدر لذت‌بخش است که به مثابهٔ يك زندگي جدید است.

(توضیح حین تصحیح: در اینجا بجاست ذکرخیری از مرحوم ملاحبیب الله نیک‌اقبال پدر بزرگ پدری‌ام کنم و برخی حِکَم که از ایشان یادگرفتم نقل کنم. ایشان زاده مرحوم ملاقباد سی‌سختی است که اواخر عمر که طلیعهٔ شناسنامه گرفتن در ایران بود، فامیل نیک‌اقبال را برای خود و فرزندانش انتخاب کرد. پیش از صحبت راجع به ملاحبیب‌الله باید از جدّم ملاقباد سخن بگویم. هرچه سخن به درازا کشد نیکو ست که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی وقتی ذکر خیری از صالحین شود رحمت نازل میگردد و از مواقع استجابت دعاست. پیش از آغاز سخن آنچه بر سنگ مزار ایشان نوشته شده را نقل میکنم و پس به سر قصه خواهم شد:

جهانبان دین داور دادگر، قباد است و خاکش گرفته به بر
سر سرفرازان و تاج جهان، بدوران عدلش بناز ای جهان
گر از فتنه آید کسی در پناه، ندارد جز این کشور آرامگاه
نیامد برش دردناک از غمی، که ننهاد بر خاطرش مرهمی
نبینی در ایام او رنجه‌ای، که نالد ز بیداد سرپنچه‌ای
که تا بر فلک ماه و خورشید هست، قبادش نکونام و جاوید هست
جهان آفرین بر تو رحمت کناد، دگر هرچه گویم فسانه‌است و باد

مرحوم ملاقباد سی‌سختی فرزند ملامحمدقلی فرزند کل‌رحیم فرزند ملامحمدشفیع فرزند رئیس‌کهنه‌پوش فرزند رئیس‌جهانگیر فرزند رئیس‌سوار از طایفهٔ رئیسی که رئیس‌علی‌دلواری نیز از احفاد شعبهٔ دیگری از همان طایفه است، نسب‌شان از یکطرف به ایل شبانکارهٔ فارس و از آن طریق به پاد شاهان

ساسانی و از طرف دیگر به آل‌جلایر و از آن طریق به سلطان‌محمدخدابنده یا اولجایتو میرسد. این خاندان هزار و اندی سال بر مراتع و شهرهایی از فارس و اصفهان و بویراحمد و کهگلیویه حکمرانی داشته‌اند و دایرهٔ حکمرانی آنها برحسب قدرت حکومت مرکزی بیش و کم میشده. گاهی عامِل حکومت و گاهی یاغی بر حکومت و در حال زد و خورد با آن بوده‌اند. جدّ دیگر ملاقباد، محمدطاهرخان از زمان افول زندیه بر بویراحمد مسلّط میگردد و تا پایان غائلهٔ فارس در سال ۱۳۴۲ شمسی، ایلخانان این سلسله بر این سرزمین حکمرانی کرده‌اند. آنچه مرحوم ملاقباد را از دیگر اعضاء این خاندان حکومتگر جدا میکند و چون نگینی به او درخشش میدهد، عدالت و دیانت اوست. در میان خوانین و حکّام، فرد عادلی که پناه رعیت و حافظ شریعت و منشاء آبادی باشد نادر ِکالمعدوم است. و یکی از این نوادر اعصار مرحوم ملاقباد است. ملاقباد ریاست مردمانی را داشت که در منتها الیه شمالی سرزمین بویراحمد در دامنه‌های جنوبی کوه دنا در میان رشته کوههای زاگرس زندگی میکردند. او در پی سرزمینی پنهاور و بااستعدادتر برای کشاورزی، ایل را به منطقه‌ای که اکنون سی‌سخت نامیده میشود کوچاند و در آنجا شهر سی‌سخت را بنا نهاد. قلعه‌هایی نظامی‌ساخت تا دست طمعِ دیگر خوانین را از تعدّی به این سرزمین کوتاه کند و هشت جوی آب از چشمه سارها و جویهای این ناحیه که سرچشمهٔ رود کارون است جاری ساخت و تمام آن دامنهٔ پهناور را به باغ بهشتی بدل کرد که در زراعت و باغداری در خطّهٔ جنوب بی‌سابقه است و اکنون از زیباترین گردشگاه‌های جنوب ایران است. ملاقباد از شهرهای اطراف صنعتگرانی را به سی‌سخت جذب نمود و به آنها زمین و خانه و زن و عایدی داد تا بمانند و شهر را از لحاظ آهنگری و نجّاری و ساخت خانه و اسلحه‌سازی مستقل نمایند. سپس از مرحوم آیت‌الله‌العظمی‌محلاتی در فارس درخواست کرد روحانی‌ای به

سرزمین وی گسیل دارد تا به مردم شریعت بیاموزد و بر اجرای شریعت نظارت کند و در دعاوی حکم کند. مرحوم محلاتی یکی از شاگردان زبده خویش را که از سادات رضوی بود همراه وی روانه ساخت. ملاقباد دختر خویش را به پسر آن سید داد و برای سید زمین و خانه و سهم از بیت‌المال اختصاص داد. سید در سی‌سخت ماند و خودش و سپس فرزندانش منشأ برکات فراوان شدند. ملاقباد فردی متشرّع و شریعت‌گستر و در اجرای احکام اجتماعی شرع و اجرای حدود الهی کوشا بود. در ماجرای برانداختن استبداد صغیر به همراهی علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری که از بستگانش بود شتافت و به همراه تفنتگچیانش عازم تهران گشت و از فاتحین تهران بود. پس از آن به عنوان یکی از کلانتران جنوب و مسؤول حفاظت از جادهٔ اصلی کشور که از اصفهان به شیراز میرفت، نیروی عشایر را در تأمین امنیت کشور صرف نمود. پس از روی کار آمدن رضاخان و بسط قدرت وی خوانین جنوب منجمله خوانین بویراحمد و قشقایی و عرب به تهران احضار و تحصیر و توسط عمّال دولت اکثراً سر به نیست شدند، درحالیکه مرحوم ملاقباد را بخاطر بسط عدل و آبادانی و مردم‌داری، رعایت انصاف کرده و تشویق نموده و از او خواستند خواسته‌ای مطرح کند. ایشان نیز درخواست معلم کرد تا فرزندان عشایر باسواد گردند. طبق فرمانی از بهبهان معلمی‌عازم منطقهٔ سی‌سخت گردید و مثل قبل در کنف حمایت ذرّه‌پروری ایشان در منطقه به تعلیم پرداخت. این نخستین مدرسهٔ عشایری ایران بود. در تعلیم میان فرزندان خویش و فرزندان رعیت نیز فرقی ننهاده، همه را به سوادآموزی تشویق میکرد. مرحوم ملاقباد سیزده همسر داشت و همسران ایشان عمدتاً از بستگان خوانین مناطق مجاور بودند. همسری سیّده از سادات اردکان فارس موسوم به تاجبیگم نیز در میان آنها بود که ما از نسل وی میباشیم. تاجبیگم، حکیمه و طبیب بود و احاطه بر داروشناسی را با نَفَس

شـفابخش خویش توأم کرده بود. آخرین قدم مثبت مرحوم ملاقباد خلع سـلاح مردم خویش و عشـایر بویراحمد و تحویل سـلاح‌ها به دولت مرکزی بود. زیرا معتقد بود کثرت سلاح جنگی در میان مردم هیچ حاصلی جز نزاع و کشتار و حرکت ایران به سـمت تضـعیف و تجزیه ندارد. از مرحوم پدربزرگم بخاطر دارم که فرمود پدرش ملاقباد گفته بود حین مرگ، امیرمؤمنان، علی(ع) به بدرقهٔ من میاید و این واقعه را آنوقت که رخ دهد به تو و دیگران اعلام میکنم و پدربزرگم فرمود همان شد که گفته بود.

حال که ذکر مبسـوطی از مرحوم ملاقباد شـد در اینجا به ذکر مطالبی که از فرزند ایشان(پدربزرگم) ملاحبیب‌الله آموخته‌ام میپردازم. ایشان میفرمود پس از رحلت پدرم میان ما برادران بر سـر مِلک و مُلکِ او اختلاف افتاد. بعضـی که قوی‌تر بودند ما را که کم‌سن‌تر بودیم، آزردند. روزگار بر من سخت گرفت و یاوری نداشـتم. اِدبار زمانه رخ نمود و دلم تنگ بود. بر همین منوال بود تا کاری در برابر من قرار گرفت که سرنوشتم را تغییر داد و از آن ادبار درآورد و ابواب توفیق گشاده گشت: روزی از بیشه‌ای گذر میکردم که دیدم سگی از شدت ضعف و گرسنگی بر زمین افتاده و در حال مرگ است. به سوی آبادی آمدم و نانی مهیا کردم و بسـویش بازگشـتم و نان را جلویش گذاشـتم تا بخورد. دیدم از شـدت ضعف توان به دندان گرفتن نان را ندارد. نان را در دهانش گذاشتم و صبر کردم تا خیس شود و نان را اندکی در دهانش فرو دادم. به سختی توانست آن را ببلعد. سـپس لقمهٔ بعد و سـپس لقمهٔ بعد. نیم سـاعتی به این منوال گذشـت تا کمی قوّت گرفت و توانسـت بنشـیند و مابقی نان‌ها را بخورد. خلاصـه از مرگ نجات یافت و رفت. پس از آن بود که دیدم گرهٔ تمام کارهایم رو به حل شـدن نهاد و توفیق الهی بسـوی من سـرازیر گشـت. این خصـلت در مرحوم پدربزرگم تا آخر بود. یادم هسـت یکبار به اتفاق او با اتوبوس از تهران عازم آن دیار بودیم.

اتوبوس شبانگاه در کافه‌ای برای شام کناره گرفت. ما مسافرین پیاده شدیم. یا کسی تو شه‌ای همراهش بود یا غذایی سفارش داد. ما هم چند کتلت دا شتیم که مادرم درست کرده بود. سفره را باز کردیم بخوریم که پدربزرگم به جوانی از مسافران اتوبوس اشاره کرد و گفت آن جوان را هم صدا بزن؛ نه پولی همراه دارد نه تو شه‌ای. و جالب بود که دقیقا همان بود که ایشان تشخیص داده بود. اینکه آدم بفهمد که کسی در کنارش گر سنه ا ست توفیق بسیار میخواهد و به این سادگی نیست و چنین توفیقی را به هرکسی نمیدهند چون چنین سیر کردنی همانطور که عرض کردم سرنوشت را عوض میکند. پس آدم باید لایق چنین تغییری در سرنوشت باشد تا چنین سببی برایش مهیا شود و ذهنش بدان منصرف گردد. سالهای پس از انقلاب بخشی از زمین‌های پدربزرگم را کسانی غصب کرده بودند. ایشان هیجده سال دادگاه رفت تا آن زمینها را پس بگیرد و البته گرفت و با پول آنها مسجدی ساخته شد. میگفتم اینقدر اصرار برای گرفتن حق برای چه؟ میفرمود: من وظیفه دارم در گرفتن حقم تلاش کنم اگر گرفتم که گرفتم اگر نگرفتم آن دنیا از آنها میگیرم. رها کردن حق و مظلوم ماندن و تلاشی نکردن را خلاف مروّت میدانستند. یکبار استادم آقای خوشوقت را در تلوزیون دیدم. جوان بودم و ناگاه شاد شدم. پدربزرگم حا ضر بود نکته‌ای گفت که تا کنون در گوشم زنگ میز ند. گفت به غیر خدا تکیه نکن! یکسال، انتخا بات مجلس بود. پدربزرگ ما از یکی از کا ندیدا ها طرفداری کرده بود و گاهی بزرگان و ریش‌سفیدها منزل او جمع میشدند و صلاح و مشورت و به اصطلاح لابی میکردند. روزِ شمارش آرا که رسیده بود باز همه جمع شده بودند منزل ایشان و رأی روستاها را میخواندند. اوضاع کاندیدای آنها خوب نبود و آنطور که بویش میامد پیروز نمیشد. همه ناراحت و عصبی و ترسان بودند. پدربزرگ ما گفت ترس نکنید- لرها به نترسید میگویند ترس نکنید- مهم این

است که جنگیدیم؛ پیروز شدن مهم نیست! وقتی کسی حاضر است بجنگد، حتی اگر مغلوب بشود دیگر کسی متعرض او نمی‌شود چون میداند آمادهٔ جنگ است. ترک جنگ و صلح‌طلبیِ ناسنجیده است که ذلّت است. روحیهٔ جنگ‌جویی سبب عزّت ما میشود. پدربزرگ برایم تعریف میکرد حوالی سالهای ۱۳۲۹ بوده که اتفاق عجیبی در بویراحمد افتاد. در آن سال در هر روستا یکی دو نفر "طلوع" میکردند. یعنی به یکباره مؤمن و متّقی و عابد و زاهد و حتی غیب‌گو میشدند و حاجت‌روا. آن سال را سال طلوعی میگویند. سردستهٔ این جریان سیدی در حوالی یاسوج بود که به اصطلاح اول از همه طلوع کرده بود و مردم را به زهد و ترک دنیا و خوبی دعوت میکرد. مردم دسته دسته از شهرها و روستاها، کاروان کاروان به دیدار وی میرفتند و چند روزی نزد وی میماندند. سید معمولا وعظ میکرد و مردم میگریستند و توبه میکردند. عدّه‌ای هم زندگی خویش را رها کرده و حواری وی‌گشته بودند و همهٔ اینها منتظر ظهور بودند که سید وعده میداد خیلی‌خیلی نزدیک است. واقعهٔ طلوع سبب تضعیف قدرت خوانین و دولت مرکزی در آن خطّه گشته و کم‌کم از مرزهای استان بویراحمد فراتر رفته و بختیاری و کهگلیلویه را هم در برگرفت. این زمان مقارن ملی شدن صنعت نفت بود. جالب است که از شعارهای هواداران طلوعی در این زمان یکی هم این بود که «مهر علی تو دلمه؛ نفت ملی سی چنمه؟» یعنی مهر علی توی دلم است لذا نفت ملی به چه درد من میخورد؟ البته شاید این شعار را برای این ساخته بودند که بگویند شماها مشغول نفت و بحرانهای آن باشید ما دیگر از دنیا فارغ و به آخرت رو آورده‌ایم. وجود همین شعار و مقارنت طلوع با این واقعهٔ سیاسی، به آن رنگ و بوی سیاسی داد و این احتمال را در ذهن برخی مورّخین تقویت کرد که شاید طلوع از اساس ساختهٔ انگلیس برای ناامن کردن خطّهٔ نفت‌خیر جنوب بوده تا اگر لازم به مداخلهٔ نظامی‌شد، عشایر جنوب

مقاومتی نکرده و با دولت مرکزی همکاری نکنند. در هر حال این احتمال به زعم اینجانب ضعیف است و بهترین تفسیر از این واقعه در کتاب کوچ کوچ نوشته فاضل ارجمند جناب عطاء طاهری آمده چون خود ایشان از نزدیک شاهد ماجرا بوده و با رهبر طلوعیان نیز آ شنایی دا شته ا ست. ایشان مینویسد سالها بعد که طلوع از یادها رفته و سید در تنهایی و فقر روزگار میگذراند، شبی مهمانش بودم. گفتم تفسیر خودتان از واقعۀ آن سالها چیست؟ گفت: من بدنبال تعالی و رشد روحی خودم و دستگیری از دیگران بودم یعنی این نیّات خیر در درونم بود که دیدم کم‌کم خوابهایی میبینم و نداهایی در گوشم زمزمه میکند. گرم شدم و باور کردم مسؤولیتی بر دوشم نهاده‌اند و باید مردم را بیانگیزانم و بسوی خدا دعوت کنم. چنین کردم و جالب ا ست که این تجربه‌ها البته کمترش برای برخی از مؤمنین در روستاهای دیگر و میان عشایر هم پدید آمده بود. آنها هم به منادیان من بدل شدند و موجی اجتماعی شکل گرفت و نهضتی معنوی پدید آمد. کم‌کم مردم به اینجا هجوم آوردند و هزارهزار مرا زیارت میکردند و در جستجوی موعظه بودند. شعارهای سیاسی راجع به نفت یا خلع سلاح یا کشتن خوانین را نمیدانم چه کسانی در میان جمعیت ترویج میکردند اما قطعاً دستهایی بودند و برای به زمین زدن این نهضت معنوی میخواستند به آن شکل سیاسی دهند یا از این آب گلآلود ماهی بگیرند. طاهر میگوید پرسیدم عاقبت نهضت چه شد؟ سید گفت: کم‌کم صداهایی که مرا راهنمایی میکرد ناپدید شد و خوابها هم کم شد. حرفهایم هم تکراری شد جمعیت هم به انتظار حرفهای جدید بودند. بعضی پیش‌بینی‌هایم هم که وقتی داغ بودم با اطمینان گفته بودم مثل اینکه کوه دنا از جای خود خواهد لرزید و زلزله خواهد آمد، دروغ از آب درآمد. لذا کم کم جمیعت کم و کمتر شدند و آنها هم که طلوع کرده بودند آتششان خوابید و دست آخر همه چیز به حال اول

برگ‌شت. پایان سخنان طاهری. اینجانب این واقعه را مطرح کردم تا تو ضیحی پیرامون آن بدهم زیرا امثال چنین وقایعی هر از گاه، شاید هر صده، رخ میدهد و گاهی به یک دین جدید مثل بابیّت بدل میشـــود و گاهی آتشـــش میخوابد و گویی اصـــلا چیزی نبوده. و به زعم اینجانب هیچ نیســـت جز توهّم جمعی که البته اجنّه نیز محض تفریح گاهاً آنرا معا ضدت میکنند. توهّم جمعی از یک نفر شـــروع میشـــود اما به ســـرعت به دیگران ســـرایت کرده و آتش یکدیگر را داغ میکنند و در نهایت یک نهضـــت اجتماعی- اعتقادی از آن متولّد میگردد. درســـت مثل کمونیســـم. منتها اینجا واجد پارادایمهای مذهبی هم هســـت. نه ایجاد آن و نه بقاء و نه حتی پیروزی آن دلیل حقانیّت آن نیســت. این یک واقعهٔ شایع است در جامعهٔ بشری. ملاک صدق و کذب این واقعه مطابقت آن با دین خدا ست. در واقع چنین نهضتی امری کاملاً بشری و ساختهٔ ذهن شیفتگانِ تغییر در جامعه ا ست. شبیه به این واقعه در دو مورد دیگر هم رخ میدهد: یکی ورود و ســـکونت یکی از اولیاءخدا در یک ســـرزمین اســـت. در این مورد تا آن شخص هست در فهم و شعور مردم آن سرزمین تغییری رو به جلو رخ میدهد و تغییرات اجتماعی ولو اندک بروز میکند. دوم حالات خاص نجومی اســـت که سبب چنین تغییراتی در افراد مستعد در سراسر گیتی میشود بطوریکه آنها اصلا یکدیگر را نمیشناسند اما ذهنیت مشابهی پیدا میکنند. به همین دلیل کشفیات در یک زمان در چند نقطهٔ گیتی بروز میکند. یا یک فکرِ حق یا حتی باطل، یکزمان در زمین از چند نقطه زبانه میکشد.)

جمادي‌الاولي ۱٤۲۲

در عالم رؤیا دیدم که از دست عدّه‌اي سربازِ دشمن گریخته و در حالیکه رهبری عده‌اي سرباز خودي را در د ست دا شتم وارد غاري شدم که گفته مي شد غار

پیامبر اسلام است. غار سراسر از سنگ مرمر و مزین به کتیبه‌هاي قديمي بود با ورود به غار آرامش من را احاطه کرد.

(توضیح حین تصحیح: اینکه من عده‌ای را در یک بحران اجتماعی- سیاسی در زمانی پیش از تاریخ یا در تاریخ باستان رهبری میکنم رویایی است که پیاپی دیده‌ام. چنین خوابهای اسطوره‌ای و تکراری، میتوانند به ناخودآگاه ذهن همین زندگی مربوط بوده یا خبر از واقعه‌ای حقیقی در گذشتهٔ روح انسان دهند. طبق روایات متواتری که از امامانِ ما (ع) رسیده ما در عوالم بسیاری زندگی کرده‌ایم و اکنون به عالم ابدان رسیده‌ایم. در هر یک از آن عوالم ماجراها و سرگذشتها و زندگی‌ها و آزمونها داشته و معمولا با عده‌ای از کسانی که اکنون میشناسیم تجربیاتی داشته‌ایم. تفصیل این نظریه را در کتاب معرفت نفس فصل معرفت العوالم آورده‌ام، کسی خواست بدانجا رجوع کند.)

جمادي‌الاولي۱٤۲۲

در عالم رؤيا ديدم که در حال خواب ديدن هستم ولي در خواب احساس کردم که شب شهادت حضرت زهرا(س) است. به سختي از خواب اول، خود را بيدار کرده وارد عالم رؤياي اصلي نمودم؛ به ساعتم نگاه کردم ديدم سه‌شنبه بود. يعني شب شهادت، سه‌شنبه بود يعني روز شهادت چهارشنبه ۳۱ مرداد است نه پنج‌شنبه ۱ شهريور.

(توضیح حین تصحیح: اگر انسان در خواب وارد خوابی دیگر شود و سپس از آن خواب بیدار شود، معمولا به حالت هشیاری نسبت به خواب میرسد یعنی میفهمد در خواب است و دارد خواب میبیند. به این حالت «وجدانِ خواب دیدن» میگویند. این حالت روح را مستعد بیداری و معرفت میکند و یکی از جلوات معرفت نفس و خلع بدن است. نکتهٔ مهم آنجاست که در خواب میفهمید همه‌اش خواب است و واقعیتی ندارد. تصوّر بفرمایید یک هیولا در

خواب دارد شـــما را دنبال میکند و همینطور که در حال فرارید، میفهمید که همه‌اش خواب اســـت. تمام ترس شـــما زایل میشـــود بخصـــوص که میفهمید هروقت خواســـتید می‌توانید خود را بیدار کنید و به رویا پایان بدهید. پس با معرفت به رویا بودن آنچه میبینید، ترس و حزن نابود می شود. حال، این معرفت را نسبت به همین دنیا تسرّی دهید. پیامبر(ص) فرمود این دنیا نیز خوابی بیش نیســـت و با مرگ، مردم بیدار میشـــوند. از زیباترین روایاتی که دیده‌ام آخرین حدیث معرفتی ســـیدالشـــهداء در شـــب عاشـــوراســـت که به آنها که مانده بودند فرمود: «پس بدانید که دنیا تلخ و شـیرینش رؤیایی بیش نیسـت». اولیاءخدا که میفهمند این دنیا رؤیایی بیش نیســـت خوف و حزنی از آن ندارند. این از ابواب علم جمعی و معارف الهیه است.)

٤ جمادي‌الثاني

مدینه منوره: ســحر روز جمعه در حالیکه دعاي ندبه خوانده بودم در کنار روضهٔ شریف پیامبر(ص) بخواب رفتم، سحرگاهِ وفات حضرت زهرا(س) بود.

در عالمی بین نوم و یقظه دیدم که دانه‌ها رشــد کردند و درختي شــدند. درختها دانه دادند و حیوانات از آن دانه ها خوردند و بچه آوردند. بچه ها بزرگ شـــدند و مردند و تمام این ســـیکل و چرخهٔ طبیعي، تحت نظر خدا و رو بســـوي خدا بود. ســـپس به قدم زدن در جنگلي پرداختم بناگاه کســـی را دیدم که به قطع خودم حضــرت حجّت بود. او عمامهٔ ســفید و لباس ســفیدی بر تن داشــتند، ناگهان پشت درختها محو و ناپدید شد؛ بسوي ایشان دویدم اما ایشان را نیافتم، بناگاه در جاي دیگري پیدا شد پس باز بسوي ایشان دویدم، باز ناپدید شد. از دویدن به این‌ســو و آن‌ســو مدهوش بر زمین افتادم و وقتي که بهوش آمدم خود را در کنار ایشان دیدم، با همان توضیحاتي که در روایات از ایشان است، گندمگون و بلند پیشاني بودند. به ایشان عرض کردم مي‌خواهم مثل شما باشم. فرمودند:

فعلاً ممکن نیست؛ زیرا من آنچه دارم بواسطهٔ شأن خاصّی است. اما راه و کار فعلي شـما اخلاق اسـت و مدارا و نیز کمك به بندگان خدا و عشـق به خلایق و احسـان به آنها و دسـتگیري از آنها تا کم‌کم لطافت شـما بیشـتر شـود. سـپس فرمود: شما فعلاً به حضرت رضا(ع) توسّل کنید که تربیت فعلي شما بدست اوسـت و ایشـان اسـتاد شـما هسـتند. همچنین، همانطور که اینبار خواسـتي و توانسـتي مرا ببیني، پس از این هم هر بـار اگر واقعـاً بخواهی، مي‌تواني. و فرمودند در نهایت از اصحاب ما خواهی بود. سپس چیز دیگري فرمودند که از خاطرم رفت. در همان خواب نیز که ایشـان ناپدید شـدند شـروع به نوشـتن این متن کردم(یعنی تند تند مینوشـتم که یادم نرود) و خواسـتم آن چیز دیگر را بنویسـم که بیاد نیاوردم. یکي از اصـحاب ایشـان نیز در کنارم بود و انگشـت بر دهان گذاشته و فرمود سکوت کن نسبت به آن مطلب آخري.

(توضـیح حین تصـحیح: این مکاشـفهٔ تشـرّف‌گونه از مهم‌ترین وقایع زندگی اینجانب بوده و پس از آن زندگی‌ام دگرگون شـده و در مسـیر واقعی سـلوک قرار گرفت. پیش از آن، دو ماه هر سـحر زیارت آل‌یس را خوانده و به حضـرت حجت(عج) استغاثه میکردم و دستگیری می‌طلبیدم. این پاسخ ایشان بود. در اینجا دو نکته را باید توضیح دهم نخست اینکه مهم‌ترین دلیل بر وجود حضرت حجت(عج) تواتر تشـرّفات خدمت ایشـان اسـت. بطوریکه در این دوازده قرن چندین هزار تشرف گزارش شده و لااقل چند صد تا از آنها از کسانی نقل شده که عالم و متّقی و شـهرت‌گریز بوده‌اند و احتمال خلاف در گفتهٔ آنها نمیرود. دومین نکته، توضـیح‌راجع به توقیعی از حضـرت حجت(عج) هسـت که در آن شـروع غیبت کبری اعلام میگردد؛ در آنجا عبارتی هم هسـت که «زین پس هرکس مدعی مشـاهده گردد کذّاب و افترا زننده اسـت». این توقیع به فرض صـحّت -چون توقیعات را بعضـاً موثّق نمیدانند- صـدورش حمل بر کوس

مشاهدهٔ مدام و ادعای بابیّت حضرت و نیابت خاصّ ایشان میشود که البته با آغاز غیبت کبری بابش مسدود است الی الظهور. وگرنه تمام تشـرّفاتِ این دوازده قرن و لاجرم وجود خود حضرت حجّت باید نعوذ باللّه تکذیب شود. پس آنچه باید تکذیب کرد ادعای بابیّت است نه تشرّف و دستگیری شخصی.

البته دیدار منامی یا مکاشفهٔ تشرّف‌گونه‌ای که برای این حقیر رخ داد، دیگر تا این تاریخ که سال ۱۴۳۸ قمری است تکرار نشده است، و نیازی هم به آن نبوده و خود این حقیر نیز جسارت نکرده و چنین درخواستی نداشته‌ام. چون راه مشخص شده و هرگاه لازم بوده به اذن خدا آنچه باید بشود میشده. اما اینکه فرمودند استاد شما حضرت رضا (ع) است. از آن تاریخ تا کنون بحمدالله چنین بوده که هرمشکلی که داشته‌ام با توسّلی به حضرت رضا (ع) رفع میشده. یعنی اگر در دلم احساس تکبّری یا حسادتی یا ترسی یا اشتغالی یا غروری یا وسوسه‌ای یا بی‌توفیقی کرده‌ام، رو به شرق کرده و گفته‌ام «یا امام رضا، شما استاد من هستید؛ این مطلب بر من سنگینی میکند، کمکم بفرمایید». ظرف دقایقی کل آن مسأله به تصرّف مبارک و نظر کیمیایی حضرت رضا (ع) رفع گشته یا اگر پاسخی خواسته‌ام یا لازم بوده، عیناً در وجودم زمزمه شده و به طریق ثواب، مُلهَم گشته‌ام.)

۵ جمادي‌الثاني

در عالم رؤیا گفتند کسي را ملامت مکن هر کس آنقدر دارد که خدا به او داده است.

۱۰ جمادي‌الثاني

در عالم رؤيا ديدم كه نيكي هاي مردم وقتي كه با خلوص همراه است به گردبادي تبديل مي‌شود كه آنها را به بالا عروج مي‌دهد.

۲۳ جمادي‌الثاني

ســحر جمعه در خواب دیدم که خداوند از زبان یکي از دوســتانم بمن گفت هر لذتي از جمله لذت درس دادن به دیگران، چند روزي بیشــتر نمی‌پاید. بدبخت کسی است که به این لذت‌ها دل ببندد.

۲٤ جماديالثاني

راجع به کتاب نو شتن در ذهنم سؤال بود. در خواب جواب داده شد که بنویس گرچه خلوص کامل نداري زیرا «یذهب جفاء و یمکث من ینفع به الناس» یعنی خاشاک را باد میبرد و آنچه بدرد مردم میخورد می‌ماند. کم‌کم درست مي‌شود و ناخالصي‌ها مي‌رود و آنچه باقي مي‌ماند از این آثار براي مردم مفید است.

۲۰ جماديالثاني

در روز ولادت حضرت زهرا(س) خواب دیدم که به همراه جمعي به سفري دراز رفتم، چون به منزلي رسیدیم که به معبد یا دِیر شبیه بود. من به دوستانم گفتم که دیگر من همراه ایشــان بر نخواهم گشــت و براي خدمت در این دیر خواهم ماند. در این حین حضور حضرت مهدي(عج) را نیز احساس کردم.

۲۸ جماديالثاني

در خواب حضــرت مهدي(عج) را دیدم و با او در قســمت هاي مختلف حرم چرخیدیم. من و چند نفر دیگر، ایشان را مي شناختیم بخلاف مردم. به سر قبر یکي از علماء و وعاظ مشــهور آمدیم فرمودند این قبر تاکنون در آتش بود زیرا براي شهرت خویش کار مي‌کرد اما از امروز عذاب مرتفع مي‌گردد.

(توضیح حین انتشار: این خواب‌ها و مشابهاتش، با آن واقعهٔ تشرّف‌گونه بکلّی متفاوت است. آن واقعه بقدری واقعی بود که دنیای بیداری، پیشش مثل خواب است.)

۲۹ جماديالثاني

در خواب به من گفتند بعضي شغلها در جامعه باعث رحمت و مانع عذاب است.

۲ رجب

در خواب علّامهٔ اميني را ديدم و مدتي با هم بوديم. خضوع و خشوع او در برابر خداوند، نهايت نداشت.

۲۱ رجب

به نزد ایشان(امامی شوشتری) رفتم از کیفیت مجاهده با نفس سؤال کردم. فرمودند تا نفس مساعدت نمي‌کند به جلو حرکت نکنيد. يعني دستوري بر دستورات قبلي نيفزاييد. اما عقب هم نرويد بلکه بر دستورات قبل مداومت کنيد. خوابي که ديده بودم راجع به حضرت(عج) در ٤ جماديالثاني به او گفتم، فرمود شما را از راهي مي‌برند که بسيار سخت است، زيرا کمك و استعانت و دستگيري از مردم در نهايت سختي است. فرمود طريق آسيد ابوالحسن اصفهاني نيز همين بود. زيرا حضرت(عج) به ايشان فرموده بود «إرخص نفسك و اجعل مجلسك في الدهليز و اقض حوائج الناس نحن ننصرك». فرمود دعا براي ديگران را بر دعا براي خود مقدّم بدار؛ مرتب به مشهد برو و از اشك مدد بگير؛ براي روان شدن ا شك نيز عدس زياد بخور. و نيز چند د ستور فرمود اول هر روز د عاي آل ياسين را بخوانم. دوم، پس از نمازهاي وا جب اين فقره را بخوانم:

«السلام عليك يا صاحب الزمان، السلام عليك و رحمه الله و برکاته، رضيتك يا مولاي إماما و هادياً و وليّاً و مُرشداً لا أبتغي بك بدلاً و لا اتّخذ من دونك وليّاً. أشهد أنّ الله اصطفاك صغيراً و أكمل لك علومه كبيراً و أنّك حيّ لا تموت حتّي تبطل الجبت و الطاغوت».

ايشان فرمود خود حضرت(عج) به من فرموده‌اند که مرا با عنوان «صاحب‌الزمان» خطاب کن.

سـوم، توجه به نعمت هدایت از طریق امام زمان(عج) داشـته باشـم. چهارم، سـعي کنم حتي مباح انجام ندهم و تمام قصـدهایم الهي باشـد. پنجم، روزي ۳٦٠ بار «یا حي یا قیوم» بگویم و در آخر آن بگویم یا لا اله الا انت اسـئلك أن تحیي قلبي صل علي محمد و آل محمد. بهتر آنست که بین ۸ رکعت نافله شب و نماز شفع باشد.

در ضمن فرمود که سه تفسیر برهان، صافي و نورالثقلین مورد توصیه مي‌باشند. و نیز فرمودند زیارت سـه طرفهٔ پس از نمازهاي واجب (که رو به قبله السـلام علیك یا اباعبدالله و رو به مشهد السلام علیك یا علي بن موسي الرضا و باز رو به قبله السلام علیك یا صاحب الزمان) بسیار مجرب و نافع است.

۵ شعبان

در عالم رؤیا دیدم در مشـهد مقدس هسـتم به بالین فردي که در حال احتضـار بود رفتم. خلوت کرده و گفت: من از ابدال هسـتم که در حال مرگ مي‌باشـم همینجا باش که حین مرگم حضـرت مهدي(عج) تشـریف مي‌آورند و نیز فردي باید به جانشـینی من تعیین گردد هم میاید و نیز فرمودند: شـماها هم باید این مسیر را طي کنید.

شب به خدمت ایشان رسیدم. فرمودند دستور و نسخه را به شما داده‌اند(مقصود ایشـان همان خواب و دیدن حضـرت در روز ٤ جمادي الثاني بود) خود را از تکالیف دیگر آزاد کرده با تمام قوي به انجام دسـتورات بپردازید زیرا شـما را امتحان مي‌کنند اگر باز هرچه خواستید کردید، دستور جدیدي در کار نیست.

فرمودند: قرآن زیاد بخوانید تا نورانیت آن به شـما سـرایت کند. اگر هفته‌اي یکبار ختم قرآن کنید مي‌بینید که با شما چه مي‌کند. نماز زیاد بخوانید تا شما را تطهیر کند. در اوقات فراقت قرآن حفظ کنید. کتاب معراج السـعاده یا جامع

السـعاده را براي اخلاق بخوانيد. شـروع به خواندن كتب روائي كنيد و با آنها مأنوس باشيد. كمي تاريخ انبياء و ائمه بخوانيد.

صـبر و تحمل داشـته باشـيد زيرا راه معارف بي صـبر و تحمل طي نمي‌شـود. منتظر دسـتور بعدي باشـيد. بايد ياد بگيريد تا دسـتور نيامده كار نكنيد اين حقيقت معارف اسـت و گرنه درس و بحثِ لفظي انسـان سـاز نيسـت. معارف در درون انسـان اسـت و با بندگي اسـتخراج مي‌گردد. شـما خودتان معدن معارف هسـتيد، از كسـي جز خود مجوئيد. امام(عج) نيز انسـان را به معرفت نفس خويش متذكّر می‌گردد.

۱۲ شعبان

خدمت ايشـان رسـيدم. فرمودند: ما با عبادت مي‌خواهيم قفل‌هاي دل را باز كنيم. اين، راهي است كه بايد پيموده شود. فرمودند نماز شب حضرت رضا (ع) را بخوانيد به اين نحو كه در ركعت اول آن نماز جعفر طيّار ا ست. در ركعت سوم آن سورهٔ انسان و توحيد، و در ركعت چهارم آن سورهٔ تبارك و توحيد و نماز شفع هر ركعت ۳بار توحيد پس از حمد و نماز وتر پس از حمد ۳بار قل هوالله احد به اضافهٔ مُعوّذتَين.

فرمودند در قنوت نماز وتر حال پيدا مي‌شود و آنجاست كه وقت توسّل است.

فرمودند در بالاسـر حضـرت رضـا (ع) دو ركعت نماز حاجت خوانده شـود و در قنوت آن حاجات ذكر شود. فرمودند اگر حضرت رضا را به حضرت فاطمه(س) يا حضرت جواد(ع) قسم دهيم بسيار نافع است.

فرمودند با هر بار خوردن چشم به گنبد طلايي حضرت رضا(ع) نيت يك زيارت كنيد.

فرمودند ۲-۳ ساعت مانده به فجر به حرم بروید و تا مي‌توانید آنجا بمانید. خود ایشان فرمود که من در اوائل سلوك ١٦ ساعت در حرم (مقصود زیر قبهٔ طلاست) مي‌ماندم.

فرمودند: خواندن دعاي عظیم صحیفهٔ کتاب مهج‌الدعوات در فتح باب معارف اهل بیت بسیار نافع است حداقل هر هفته و ترجیحاً هر روز خوانده شود. (توضیح حین تصحیح: این دعا را با نام «دعای اسم اعظم» اینجانب در کتاب خود «الاذکار» آورده‌ام)

صبح فردا قبل از حرکت به مشهد در عالم خواب دیدم وارد عالم خواب و مرگ شده به آسمان نگاه مي‌کنم. صورت فلکي بزرگ و بسیار درخشنده‌اي بالاي سر من شروع به چرخیدن مي‌کرد سپس همه ستاره‌ها جمع شدند و مانند جریان آب در آسمان به حرکت افتادند.

۱۹ شعبان

به خدمت ایشان رفتم. فرمود روزه، نماز، علم و. . . هر یك خاصیت مشخصي دارد. اینا باید با هم باشد تا رشد ایجاد کند. فرمود اگر کسي میل به سلطه بر دیگران درش با شد به معارف نمي‌رسد. همین ندانم‌کاري‌ها گاهي انسان را ده سال معطل مي‌کند. فرمودند اقبال‌الاعمال را بخوانید و از اول تا آخر انجام دهید. بر خودتان سخت بگیرید خوابتان را کم کنید.

٦ رمضان

به قصد قربت به خداوند پس از نماز عشاء بیرون رفتم و آب میوه‌اي براي مادرم خریدم. چون به منزل بازگشتم با ایشان تماس برقرار شد و گفتند، دوشنبه هفتهٔ دیگر به نزد من بیا. دعاي صحیفه را نیز که پیدا نمي‌کردم، پیدا کردم.

خلوص نیّت و احسان به پدر و مادر اهمیت بسیاری در سلوك دارد.

۱۲ رمضان

خدمت ایشـــان رفتم. فرمود راه خدا با تلاش و زور بدســـت نمي آید. باید خدا بخواهد آنانکه خودشان به خودی خود سعي در شکستن پرده‌های عالم و ورود به غیب می‌نمایند، از جهان‌هاي جن و شـیاطین سـر در مي‌آورند، ما موظف به بندگي هســـتیم تا خدا کي بخواهد ما را وارد عوالم دیگر کند. پس تلاش و چله‌نشیني و اذکار غریبه در راه ما نیست.

فرمود اعتراض نســـبت به عالَم را کنار بگذارید مثل اینکه چرا باران آمد، چرا نیامد، چرا اینطور است، چرا آنطور است و. . . .

فرمود صـفت بد اخلاقي را با توسـل درمان مي کنیم نه ذکر. مثلاً براي حلم به امام موســي بن جعفر(ع) متوسّـل مي‌شــویم. فرمود دعاي صـحیفه را حداقل شبهاي جمعه بخواند. دعاي مشلول نیز حداقل هفته‌اي یکبار خوانده شود که براي معارف خوب است. فرمود هر وقت تشنگي آمد معارف مي‌آید.

فرمود از خودت بگذار براي خدا. پا روي خودت و خواســـته هاي خودت بگذار براي خدا. فرمود محاســـبه کن خودت را و دروغها را کنار بگذار حتي تعارف بي‌خود نوعي دروغ است.

۲۷ رمضان

شب ۲۷ رمضان وجود مقدس امیرالمؤمنین(ع) را ادراك نمودم. فرمودند: « إن العقلاء زهدوا في الدنیا و رغبوا في الآخره». این جمله چون شربتي گوارا وجودم را روشن نمود. دعا کردم که خدایا من را به دنیا و حب آن باز مگردان.

۲۹ رمضان

در این روز و شب قبل از آن نقطهٔ عطف بزرگی براي من رخ داد. مرا در کوره‌اي گذاشته و همهٔ علائق مرا بریدند و خواستهاي مرا سوزانیدند. دیگر نمي‌خواهم به رشتهٔ خاصي بروم تا به ثروت برسم. مي‌خواهم بندهٔ خدا باشم و دربست در خدمت او باشم. این نقطهٔ عطف و رشد یك شبانه روزي، براي من بسیار بسیار

با ارزش ا ست. خداوند نخوا ست ماه رم ضان پایان گیرد و من هنوز در توهّمات خود غرق باشیم. حاشا به کرم او.
به آقاي امجد تلفن کرده مطلب را گفتم ایشـان فرمودند: من سـالها قبل، سـه روز آخر ماه رمضـان در مسـجدي در روسـتايي اعتكاف کردم و فهمیدم که باید ترك خویش و کیش کرد.
۱۰ شوال
در این روز نیز فکر من از تدبیر معیشـت آزاد شـد و امر را بر خدا تفویض کردم و خود را وقف خدمت خدا نمودم.
(تو ضیح حین ت صحیح: این برکات به شکل حال بوده نه مقام. حالی میامده و مدتی بوده و میرفته اما باز بعدتر که میامده قوی‌تر و طولانی‌تر بوده. گاهی هم بدلیل غفلت، سلب توفیق شده و مدتها نمیامده. حالات سالها میگذرد تا مقام شوند، یعنی بمانند و ملکهٔ انسان گردند. سوال اینجا ست که چنین حالی مثلا تفویض چطور بوجود میاید؟ یعنی چه کنیم که برای ما حاصـل شـود؟ به گمان حقیر اینها به افاضهٔ خداوند است و بدست ما نیست. ما تنها بر بندگی و خالص کردن بنـدگی قـادریم. یعنی اینقـدر قـدرت داریم کـه خود را در دایرهٔ بنـدگی نگهداریم. وقتی چنین کردیم افاضات از جانب پروردگار به مرور و علی‌مصلحت به ما میرسد. البته اینکه دعا کنیم و از خداوند این کمالات را بخواهیم نیز جزئی از بندگی اســت. از اجزاء مهم بندگی یکی هم صــدق اســت یعنی واقعا خدا را خواســتن و از غیر او روی برتافتن. بلاهای بســیار باید ســر انســان بیاید و تجربه‌های بسیار طی شود تا توفیق این صدق پیدا شود. یعنی عملا دل از غیر خدا برکند. این است که بخشی از سلوک، عادتاً، منوط به گذشت ایّام است.)
۲ ذي‌القعده

من را به بخش زنان و زایمان فر ستادند. گفتم، کارهاي این بخش خلاف شرع است و من آنها را انجام نخواهم داد. ظاهراً هیچ کس قبل از من چنین نگفته است حال آنکه فتواي صریح بر این امر داریم.
(توضیح حین تصحیح: آن وقت دانشجوی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران بودم. البته اگر علم و عقل کنونی‌ام را داشتم نمیگفتم خلاف شرع ا ست. اما اینکه جرأت اینرا دا شتم که به آنچه خلاف شرع میدانستم اعتراض کنم و مرعوب اجتماع نباشم و راهم را از آنها جدا کنم، هم توفیق است هم موجب توفیق میشود. خداوند این صفت را به بنده عنایت کرده بود که به علمم عمل میکردم و بر سر چیزی که حق میدانستم می‌ایستادم. همین، باب نظر رحمت خدا را برای من مفتوح نگه میداشت. برای مثال سالها قبل از این واقعه در عنفوان جوانی یکی از بستگان مطلبی گفت که لازم بود نهی از منکر شود. اینجانب با قدرت نهی‌اش کردم. با من قهر کرد. چون وظیفه‌ام وصل بود چند سال- تقریبا هزار بار- به او سلام کردم و او جواب نمیداد و رویش را برمیگرداند. عاقبت آشتی کرد. اگر تا ابد هم آشتی نمی‌کرد وظیفه‌ام همان بود و انشاءالله ادامه میدادم. قصدم بیان این مطلب است که برایم یک چیز مهم بود و الحمد الله هست و آن عمل به تکلیف الهی است یعنی آنچه رضای خداست و خدا از من میخواهد. اینکه چه میشود؟ و چه میکنند؟ و چه میگویند؟ برایم پشیزی اهمیت ندارد. و این را عین توحید و مخّ قرآن میدانم. البته در تحصیل اینکه رضای خدا چیست، هم تحصیل علم و هم مشورت با مؤمنین شرط است و تا یقینی از شارع و عقول متشرّعه حاصل نشود بدان اعتنا نتوان کرد. دیده‌ام کسانی که کشف و شهود و تشخیص خویش را بر یقینیّات شرعی و عقل مشاورینشان ترجیح داده‌اند، چطور در خطر افتاده‌اند. دیده‌ام که

اهل سلوک و استادهای معنوی بخاطر استبداد رأی چطور هلاک شده‌اند و هلاک کرده‌اند.)

۵ ذي‌القعده

درس خارج همهٔ استادهایم را ترك کردم و به تدوین فقه مأثور پرداختم؛ تطویل کلام، مخل فهم عرفي احاديث اســت. همهٔ وقتم را به بودن با آقاي امجد اختصاص دادم.

(توضیح حین تصحیح: آنوقت در تهران بوده و هنوز به قم هجرت نکرده بودم. چند سالی بود در درس سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح هاشمی‌تبریزی شرکت میکردم. مرادم از فقه مأثور کتابی است بنام «فتوحات‌الکلام فی تحقیق‌الاحکام» که آن روزها شروع به نوشتن کردم و البته چند سال طول کشید تا بجایی برسد. در آن کتاب بخلاف کتبی که متنِ فقه فتوایی را ملاک قرار میدهند و در حاشیه یا شرحش، ادلّه را از کتاب و سنّت و استدلالات فقهاء میاورند؛ سعی شده از کتاب و روایات صحیحه شروع کند و اقوال فقهاء و آنچه از این احادیث فهمیده‌اند را در ذیل آن ذکر کند. به حدائق‌الناضره یوسف‌بحرانی(قرن ۱۲) شبیه است اما از اصول بیشتر در آن استفاده شده و خلاصه‌تر است و سعی شد لب کلام در اقل عبارات عرضه شود. اخیرا هم فاضل ارجمند جناب حجة الاسلام و المسلمین شیدان که از شاگردان مبرز آقای بهجت بوده‌اند آنرا تصحیح فرموده‌اند که بخشی از قوّت کتاب مدیون ایشان است.

نکتهٔ دیگری لازم به توضیح است و آن اینکه چطور در آن هنگام اینجانب هم با جناب آقای امامی‌که پیشتر ذکرش آمد حشر و نشر داشتم و هم با جناب آقای امجد درحالیکه طریق و سلائق این دو با هم تفاوت داشت. پاسخ این است که اتفاقاً درست همین است و این باعث میشود در دام شخصیت یک نفر

نیافتم و سلائقش را دین و اشتباهاتش را کمالات تصور نکنم. هرچه هرکدام گفتند و خوب بود عمل میکردم. راه در ست نیز ا ستفاده از ا ساتید بسیار و اخذ علم از سینه‌های مختلف ا ست. و میشود درآن واحد به چند نفر ارادت دا شت. اینکه شاگردی را با مریدی اشتباه گرفته‌اند مطلب نادرستی است و آفات بسیاری دارد و نوعاً علم‌سوز است و احمق‌پرور و عاقبتش تباهی است. در اسلام، علم ملاک است نه عالم. باید تا هرکجا رفت تا به علم عالم دست یافت و از خرمنش خوشه چید. آموخته‌ها از او را به علوم سابق و لاحق عرضه داشت و پیوسته از «من قال» منخلع و به «ما قال» مشغول بود. مریدی و مرادی به معنای حجّت دانستن غیر معصوم و تبعیت محض از او امری ا ست که روایات بسیار بر نهی آن موجود ا ست. هرکه خوا ست به مدخل علم از کتاب این حقیر احادیث معنوی رجوع کند. اگر کسی چنین کند به مقتضای آیهٔ شریفهٔ «واتخذوا اهبارهم و رحبانهم الهة من دون الله» و روایات ذیل آن، به شرک خفی مُشرک است و از ولایت الهیه تهی است. نظام اسلام معلّمی و شاگردی است، نه مریدی و مرادی. حتی موسی(ع) که از خضر تبعیت میکرد بدلیل این بود که خضر مطابق شریعت الهیه عمل مینمود و خداوند فرمان داده بود که در این مدت از خضر متابعت کند؛ یعنی خضر هم منصوص بود، هم طبق امر الهی عمل میکرد چنانکه میگوید آنچه کردم به امر خود نکردم. پس ملاک در هر حال، شریعت الهی است و رجوع باید به کسی باشد که خداوند فرمان داده و آن کس امام زمانه است که معصوم است و یا هرکس که معصومین دستور داده‌اند. جز این هیچ کس قولش حجّت نیست و در حدّ پیشنهادی است که باید به عقل و شرع عرضه شود. اگر مطابق آنها بود عمل به آن البته برکت ا ست بخصوص که از راه زانو زدن در محضر ا ستاد رسیده و خداوند در این راه برکت نهاده و بی‌ا ستاد به جایی نتوان رسید. پس آدم به حرف ا ستاد نباید گوش

کند مگر اینکه شخصاً یقین کند «این حرف» طبق عقل و شرع است، گرچه هزاران حرفِ طبق عقل و شرع تاکنون از آن فرد صادر شده با شد. حالا برای فهم این مطابقت، یا علمش را دارد؛ یا تحصیل میکند؛ یا مشورت میکند. اما اینکه تحت تلقین و جاذبهٔ شخصیت کسی قرار بگیرد و کم‌کم گمان کند هرچه میگوید درست است، عاقبتش تلخی است. بیخود نیست که مرحوم قاضی(ره) گفته‌اند برای غیر فقیه یا متفقّه، سلوک بی‌معناست. یعنی درجهٔ اول سلوک، تحصیل علم دین است همانقدر که شخص نیاز دارد؛ یعنی آنقدر که مرعوب آنکه مدّعی استادی است نشود و بتواند درست و غلط حرفش را تشخیص دهد. این یک ملاک عقلی ا ست و هر که به ان صاف بنگرد ت صدیق میکند. تح صیل علم دین نیز چیز سخت و دست نیافتنی‌ای نیست و با روزی یکساعت وقت نهادن و سراغ سرچشمه رفتن و کنکاش در قرآن و سنّت براحتی حاصل میگردد. کمی‌تلاش میخواهد که باید ضمیمهٔ «توفیق» شود. توفیق هم در اثر عمل به دان سته‌ها بد ست میاید. پس هرکس به آنچه میداند عمل کند، او را در راه پیش میبرند و دایرهٔ علمش را وسعت میبخشند. خداوند انشاءالله نصیب همه ما گرداند. همچنین از معاشرت با عالمان عامل بهره‌مند سازد چون پس از ا ستدعاء از پروردگار، هیچ چیز را مانند تو سّل و معا شرت با نیکان یعنی عالمان متّقی، مُعدّ این راه نیست.)

۱۵ ذي‌الحجه

در عالم رؤیا دیدم که پیرمرد سیدی قطعه خاکي را در میان شمد سبز در یکي از اتاقهاي خانه‌اش مخفي کرد. سپس خانه به خرابه تبدیل شد و کسي به آن اقبال نمي‌کرد. به من گفتند این خاك، خاك بهشت ا ست که هر که با آن تیمّم کند اهل الله و از اولیاء خدا مي‌شود.

(توضیح حین تصحیح: در روایات مواردی هست مبنا بر اینکه راهِ ولایت الهیه با رفض دنیا و اختیار فقر و ابتلا به دشمن همراه است. البته این سنّتِ همیشگی نیست بلکه از استثناءات است و برای درجاتی خاص و آدمهایی خاص اینطور است. در اینصورت برای آن‌ها اکسیر اعظم و موت احمر است ولی همه‌کس توفیق وتوان این نحوهٔ سلوک را ندارند. نکته اینکه اختیاراً صورت میگیرد: سید علی گلپایگانی فرزند سید جمال گلپایگانی به این حقیر فرمود در نجف بقدری در فقر میزیستیم که طاقت از کف مادرمان رفت. بلند شد و گفت دیگر این وضع را تحمل نمیکنم رفت حرم حضرت امیر (ع) به شکایت. از حرم که بیرون آمد دید کفشهایش را هم برده‌اند با پای پیاده به خانه برگشت. پدرمان گفت خودم خواسته‌ام!

از این مطلب که بگذریم از آیات بدست میاید که کسی که راه خدا را بپیماید دنیایش هم به سامان میرسد و حیات طیبه برایش از همین دنیا آغاز میشود و زندگی‌اش با یُسر و نصرت و رهایی از گرفتاری و فتح ابواب از آنجا که گمان میکرده یا نمی‌کرده دگرگون میشود؛ البته اندک اندک در طی سالیان و حتی ده‌ها سال. نکتهٔ بسیار مهم در این وادی، باور انسان است- بخصوص در مورد مؤمن که روحش نافذ و اراده‌اش رنگ‌گرفته از خدای حیّ قیّوم، قوی است- که آنچه تفأل بزند یا تطیّر نماید همان شود. لذاست که نقل احادیث بلای اولیاء به صلاح عموم نبوده و نسخهٔ خاصّ و تسلّایی است برای مبتلایان به بلا؛ که بلای خوبان برای تطهیر است یا تحصیل. قاعدهٔ عمومی‌همان است که عرض شد: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ. بی تردید ما پیامبران خود و مؤمنان را در زندگی دنیا و روزی که گواهان [برای گواهی دادن] به پا ایستند، یاری می‌کنیم. (غافر، ۵۱) یا: مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا

یَعْمَلُونَ. از مرد و زن، هر کس کار شایسته انجام دهد در حالی که مؤمن است، مســـلماً او را به زندگی پاک و پاکیزه‌ای زنده می‌داریم و پاداشـــشـــان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می‌داده‌اند، می‌دهیم. (النحل، ۹۷). یا: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَی آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّـــمَاءِ وَ الْأَرْضِ. و اگر اهل شهرها و آبادی ها ایمان می‌آوردند و پرهیزکاری پیشه می‌کردند، یقیناً [درهایِ] برکاتی از آســـمان و زمین را بر آنان می‌گشـــودیم(الأعراف، ٩٦). و رســـول خدا (ص) فرمود: تفألوا بالخير تجدوه. امید خیر دا شته با شید تا به آن بر سید. واقعاً هم آدم از خدای رحمان رحیم وقتی به او ایمان آورد و د ستوراتش را رعایت کرد مگر جز این گمان دارد؟)

۱۹ ذي‌الحجه

خدمت ایشان رسیدم. از رزق پرسیدم، فرمود: رزق يك حداقل دارد که تضمین شده است، اولیاء به این مقدار قناعت مي‌کنند و به سراغ رزق نمي‌روند. بیش از این مقدار با تلاش و دعا و بعضي اعمال و ترك برخی کارها افزون مي‌شود، ولي براي هرکس يك حداکثر نیز وجود دارد که به هیچ عنوان از آن تجاوز نتوان نمود. عمر نیز همینگونه اســـت که حداقل و حداکثری اجباري دارد و بعضـــي اعمال آنرا در میان این حداقل و حداکثرِ تقدیر شـــده، افزون یا کم مي‌کند. قناعت اولیاء به این رزق اندك، معني قوت بودن رزق آنهاست.

ایشـــان فرمودند تابعین ادیان دیگر اگر کافر به خداوند باشـــند هر قدر کار خوب کنند به فطرت انســـاني نزدیك شـــده‌اند و درجهٔ عذاب آنها کمتر مي‌شـــود اما از عذاب خارج نمي‌شوند مگر به ایمان به خدا. پیروان ادیان توحیدي تفضّلاً طبق دین خود محاســـبه مي‌شـــوند مگر اینکه حجّت بر آنها تمام شـــده باشـــد و از استضعاف خارج شده باشند. اما نهایتِ سیر آنها، پیشواي آنان است که همگي دنباله‌رو پیشوایان ما مي‌باشند.

و نیز فرمودند آنها که در ســیر عرفاني به وحدت مي رســند به وحدت با وجود نمي‌ر سند بلکه به وحدت با مخلوقي مي‌ر سند که صادر اول از خداوند ا ست و حتي روح و جبرئيل و ملائکه ابزار او مي باشــند. ادارهٔ تمام امور با اين مخلوق است، معصومين نيز نهايت سيرشان اتحاد با اين مخلوق است. و هيچ کس به اين مقام نمي‌رسد مگر با دستگيري آنها.

فرمودند بيشترِ بحث‌هاي علمي از قوهٔ غضبيه و شهويه نا شي مي شود از اينرو تکدّرآور است.

فرمودند: راه نفوذ شـيطان به انسـان، ذهن اسـت. از اينرو بايد ذهن و توهّم را کنار گذاشــت و آرام ســاخت. از خلقِ در خيال بکلي بايد بر حذر بود. فرمودند: ديدن حيوانات در خواب به منزلهٔ برتري آن خويی در انســان اســت که حيوان مظهر و مشهور به آن است و بايد اصلاح شود.

فرمودند: انسان بايد دهنده باشد نه گيرنده. زيرا خدا نيز چنين است.

فرمود ند: وظيفهٔ ما در زندگي طبق عرف متعارف جامعه و تدبير امور دنيوي خويش اسـت تا آنکه دسـتور مسـتقيم به ترك اينگونه امور برسـد. فرمودند سـيد علي شوشتري تحت تربيت خاص فرستادهٔ امام زمان يعني پير جولا بود.

فرمودند حضرت ر ضا(ع) شبها آبگو شت ميل مي‌فرمودند و در احاديث هست که بين‌الطلوعين ميخوابيد. پس طريقه‌هاي خو ساخته و ريا ضت‌های صناعی بدرد نمي‌خورد. اما روزهٔ دهر(پنج شنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری) بسيار مفيد است.

فرمودند: اين جا عالم تکاثف ا ست. يعني همه چيز در آن فشرده شده. از اينرو بعضي اعمال وقتی به عوالم بعدی مثل برزخ يا قيامت منتقل ميشود ثواب‌هاي بسيار بزرگ و يا عقاب‌هاي بسيار بزرگ دارد.

۷ صفر ۱۴۲۲

در مورد تأمین و آیندهٔ شغلی‌ام تفکر می‌کردم، به حضرت رضا(ع) متوسّل شدم. فردا که از خواب برخواستم دیدم آرامشی وجودم را گرفته و فهمیده‌ام هرچه باید بشـود میشـود. اتفاق دیگری که در من افتاده بود این بود که دیدم کثرات عالم ماده و خرید و فروش سبب غفلت من نمی‌شوند.

(توضـیح حین تصـحیح: کار کردن خودش مقرِّب اسـت یعنی آدم را به خدا نزدیک میکند. یکی طلبه است یکی دانشجو یکی روحانی یکی معلم یکی تاجر یکی دکتر یکی رفتگر. همه اینها خوب اسـت و هیچ فرقی میان آنها نیسـت و هیچ فضیلتی بر هم ندارند مگر بوا سطه نیّت و خدمت. آنچه مذموم ا ست ترک کار و عاطل بودن است. اینکه آدم کدام کار را پی بگیرد بسته به راهی است که برایش باز میشـود. کلٌّ میسّـرٌ لِما خُلِقَ لَه. یعنی برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آ سان میشود. میزان روزی بسته به کار خا صی نیست مثلا اینطور نیست که خدا بگوید پز شکها اینقدر! معلمها اینقدر! بسته به تقدیری ا ست که آدم با خودش آورده است و البته بعضی کارها آن را بسط میدهند و بعضی کارها موجب قبض آن میشوند. اهم آنچه روزی را بسط میدهد، شناور(تسلیم) بودن و خوش‌خلقی و مهربانی و برّ والدین و صله رحم و انفاق و شاد کردن دلها ست. اهم کارهایی که روزی را میکاهند عبارتند از ظلم و قطع رحم و فسـاد و عقوق و بخل. بخل روزی خود آدم را میکاهد ممکن اسـت میلیاردها داشـته باشـد اما روزی‌اش کمی نان و ماسـت بیشـتر نیسـت آنهم باید در تنهایی و ظلمت نفس خودش بخورد. حرص بر روزی نمی‌افزاید و بخشـش در راه خدا آنرا نمیکاهد بلکه میافزاید. شب‌خیزی(تهجّد) و نیز عبادتِ بین‌الطلوعین روزی‌های خاصی نصـیب آدم میکند که در کارهای دیگر نیسـت و از اهمّ آنها فرقان و یُسـر و عافیت و آرامش و کفاف و رفع بَرج و بلاست. سحرخیزی یعنی صبح زود بدنبال کار رفتن نیز روزی‌های خاصـی نصـیب آدم میکند که مختص خودش اسـت

منجمله صــدارت در امور و رفع گره کارها و فتح ابواب جدید و به روال افتادن کارها. از مسکنت که خاک نشینی و فقر محض است که بگذریم- چون مؤمن به آن مبتلا نمیشــود مگر برای مدتی محدود- تفاوت زیادی میان فقیر و غنی نیست. هر دو میخورند و میخوابند. تازه فقراء لذتشان از غذا و خواب و همنشین بیشتر هم هست. بخصوص اگر مؤمن باشند. فِسردگی، زیادخوری و زیادخوابی هم در ایشــان نیســت. البته باید از فقر به خدا پناه برد و پیوســت غنا را طلبید. آنهم از فضــل خدا. اینطور که شــد، امام علي(ع) میفرمایند: از دنیا آنچه به تو رســد برگیر و آنچه را که به تو پشــت کرده اســت رها کن؛ و اگر چنین نمي‌کني د ست کم در طلب دنیا تلا شی اندک کن. خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ وَ تَوَلَ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَب. یا در نهج‌البلاغه اســت که آنچه ن شسته(یعنی بی‌تلاش) بد ست نیاید، ای ستاده هم(یعنی با دویدن به دنبال آن هم) حاصــل نشــود. تلاش اگر طبق طاعت حق باشــد واجب اســت اما نفسِ تلاش، روزی را نمی‌افزاید. تلاش کردن در طاعت حق و بندگی وی، درجات معنوی ان سان را میافزاید و موجب طی شدن امتحانات الهی ا ست. و وقتی در کارهایی مثل برّ والدین باشــد که خداوند در آنها وعدۀ بســط روزی داده، قهراً روزی هم گشاده خواهد شد. تلاش در جهت کسب دنیا مذموم است و بی‌فایده. اگر کســی برای آخرت تلاش کرد دنیایش را هم خداوند کفایت میکند. اما تلا شگران در دنیا بیش از آنچه روزی مقدّر شان ا ست نمیخورند. خداوند به دنیا وحی کرد آنرا که تو را میجوید به تعب انداز و به آنکه مرا میجوید خدمت کن. از دعا بر گشایش روزی نباید غفلت کرد که بسیار در مقدار روزی مؤثر است. و اگر روزی دنیا را نیافزاید به روزی برزخ خواهد افزود. آدم باید در کاری که علاقه دارد و از او انرژی نمی‌گیرد بلکه شـادش میکند وارد شـود و در آن تلاش کند و اگر دری جدید باز شــد بی‌آنکه خطر کند یا طمع ورزد یا حریصــی کند، وارد آن

شـــود. یک ســـرّالهی را هم اینجا بر ملا میکنم که البته انجامش مرد میدان میخواهد. اگر کســـی در تأمین معاش هیچ‌کاری نکند جز خدمت به والدینش و تحصیل رضایت آنها- مادامیکه آنها در پرتوی رضایت خدا باشند نه تابع هوس و شـــرک و حرف مردم و ترس و امیدهای بیجا- در این صـــورت دنیا و آخرتش تأمین میگردد. این پا سخی ا ست به کسانی که میگویند بدنبال کار هستیم اما کار پیدا نمیکنیم. چه کاری بهتر از این؟ این کاری است که هرگاه کسی کاری نیافت برگردد سر این کار. تا اینجاست استخدام خداست. از این کار هم درهای مادی و معنوی بســـیار به وقتش باز میشـــود. کمر به خدمت والدین بندد و همراهش عبادت کند و تحصـیل علم الهی. چنین کســی اویس قرنی میشـود. بایزید بسطامی‌میشود. اهل الله میشود. بی شک! منتها هوس نمیگذارد و آدم را میشکد به این سو و آنسو. آب در کوزه و ما گرد جهان میگردیم. البته این راه، والدینی هم میخواهد که در ایمان متمکّن باشـــند و تا آنها چنین توفیق و حواله‌ای نداشته باشند خداوند فرزند را به خدمت آنها نمی‌گمارد.)

۱٦ صفر ۱٤۲۲

به خدمت ایشـــان رسـیدم. فرمود: انگیزه تجارت باید کســب نفقهٔ واجب خود و سپس دیگران با شد، نه جمع کردن براي نفس. فرمود فقیر اگر سائل بود یعني اگر سؤال کرد باید حداقلي را به او داد.

زهد تعلّق نداشـــتن اســت نه چیزي نداشـــتن یعني این سـیر، روحاني اســت نه خارجي. نشستن با اغنیاء قساوت قلب مي‌آورد و لو مؤمن با شند. این ا ست که باید کمي هم با فقراء نشـــســـت. ســـپس فرمود: این مهم در مســـجد حاصـــل مي‌شود.

فرمود: کتابهاي مجلسي مثل حق‌الیقین، عین‌الیقین و حلیة‌المتقین را بخوان.

اگر فکر و خيال به سراغت آمد سه مرتبه در همهٔ جهات به شيطان لعنت کن. قرآن و نماز نيز چون نور اســت، ظلمت وهم را از بين ميان مي‌برد. موســيقي و غذاي شبهه، تأثيري بسيار سريع در افت وضعيت معنوي دارند.

(توضیح حین تصحیح: توصیه فرهنگ اسلامی، تهیهٔ مواد اولیه و تهیه غذا در منزل است. حتی در روایات توصیهٔ اکید هست که اگر میتوانید، بجای نان، آرد بخرید و اگر میتوانید آرد هم نخرید و گندم بخرید و خودتان آرد کنید. این حکم نان بود چه رسد به غذاهای هفت رنگی که از توجه نفوس پلید بسیاری گذشته و ملوّث به نیات کثیف ایشان شده. به همین دلیل است که غذای آماده که از بیرون تهیه یا در بیرون صرف میشود نوعاً خواطر بسیاری را به آدم منتقل میکند و کدورت بسـیار میاورد که لااقل یکی دو روز طول میکشـد تا برطرف شـود. این خواطر، بخشی بدلیل کثیف و مانده بودن آن غذاست که سودازاست و بخش اعظم به این دلیل است که خواطر آشپز و کسانی که با غذا در ارتباطند در غذا تدوین میشـود. از مرحوم جناب شـیخ محمد هادی مروی شـنیدم که در جوانی شاگرد یکی از زهاد و عبّاد زمانه شده بود، نام آن شخص را یادم نیست، گفت آن شخص همیشه نیمه‌های شب در مسجد گوهرشاد در زاویه(تورفتگی) دوم دست راست عبادت میکرده. آقای مروی به ایشان میگوید من طلبه شده‌ام چه کنم که حافظه‌ام زیاد شود. ایشان میگوید نان بازار نخور. آقای مروی فرمود به پدرم گفتم شـما مرا فرسـتاده‌اید طلبه شـوم و اسـتادم چنین گفته. در نتیجه پدر خرید نان بازار را قدغن کرد و دسـتور داد هرسـاله چند گونی گندم از یکی از بسـتگان که آدم متّقی‌ای میدانسـتش تهیه کنند و در منزل آرد کنند و تنوری هم در گوشـه حیاط رو به قبله سـاخت و مادر را وادار کرد نان بپزد. مادر هم اسـتقبال کرد و به این ترتیب نان همه اهل منزل شـد این نان طیّب. میفرموند پس از چند ماه من چنان حافظه‌ای پیدا کردم که حیرت همه را برانگیخت. اگر

یک سخنران یک ساعت صحبت میکرد بعدش همهٔ آن یک ساعت را بی‌کم و کاست میگفتم یا چند ده صفحه را که میخواندم میتوانستم عین آنها را بنویسم و تقریبا همیشه هم به یادم میماند.)

فرمود: چند چیز پایهٔ سلوك‌اند منجمله با وضو بودن، نماز شب ولو ربع ساعت، نماز اول وقت. و اگر نفس فشار مي‌آورد روزهٔ سه روزِ دهر. البته همهٔ دستورات را باید به یك حداقل ولي مستمر رساند و به آن عادت کرد. اذکار و اوراد مستحبي اگر بر آن مداومت شود و نیز گناه جوارحي و قلبي صورت نگیرد کم‌کم موجب نفی‌خواطر میشوند و الا خیر. زیرا ریشهٔ خواطر حبّ دنیا است و تا این برجاست آن برجاست جز اینکه با این اذکار و اعمال آنرا خاموش کرد.

فرمود انسان دوگونه است: انسان فطري و انسان دیني. انسان فطري هر کسي است که تهذیب نفس کرده باشد، در این صورت از عذاب نجات یافته است و طبق فطرت الهي شده است. میشود گفت از منفی‌ها نجات یافته و به نقطه صفر رسیده. اما نقطهٔ حرکت تازه از اینجا آغاز مي‌شود تا انسانِ دیني را بسازد و اوست که سیر و سلوك دارد. یعني انسان فطري شدن حرکت از منفي‌ها به نقطهٔ فطرت است و این در فطرت انسان نهاده شده است. اما پس از آن حرکت فقط با دین ممکن است.

فرمود: اگر بین‌الطلوعین را نمي‌تواني بیدار بماني دعاي اول مفاتیح(در تعقیبات نماز صبح) را اگر بخواني روایت از حضرت صادق(ع) است که ضرر خواب بین الطلوعین برطرف مي‌شود. و نیز در روایت است که جوان مي‌تواند نماز شب را قبل از خواب بخواند.

فرمود: اثر غذاي بیرون را بزرگ نکن براي خودت به این نحو که هرگاه غذاي بیرون خوردي بگویي اي داد دیگر توفیق نماز شب ندارم و برنخیزي که این خود شیطاني است. بلکه با استعانت خدا بر آن غلبه کن.

فرمود: عبادت دو قسـم اسـت يكي آنكه خداوند روزي شـما مي كند اين قسـم حتما مي‌رسد و ديگر آنكه شما به سراغش مي‌رويد كه اين يكي زحمت و سختي دارد. بايد از خدا خواست كه او خودش عبادات را روزي ما كند.

۱۸ صفر

در عالم رؤيا ديدم كه از حواريون فرانچسـكو آسـيزي قديس معروف مسـيحي قرن ۱۰ ميلادي مي‌باشم با فرانچسكو به رم رفتم.

(توضیح حین تصحیح: آدم در رؤیاهای معنوی خود را همراه با کسانی میبیند که آنها را معنوی میداند. پیامهایی هم که برای او می‌آید از زبان آنها گفته میشـود. اسـتاد عهد شـبابم آقای امجد می‌گفت: در اوائل طلبگی (حوالی سالهای ۱۳۴۰) چون من آقای مصباح یزدی را خیلی معنوی میدانستم، مدتی پیامهایی که به من میرسید در خواب از زبان ایشان بود. یعنی ایشان را خواب میدیدم و مطلبی میفرمود که نیاز آنروز من بود. در موارد نادری ملاقات واقعا با روح آن شـخصِ معنوی رخ میدهد که نوعی زیارت اسـت و موجب برکت. اما راجع به انبیاء و ائمه هرکس آنها را در خواب دید واقعا دیده و آنچه به او میگویند برای خودش حجّت است. معصومین وقتی به خواب میآیند، آدم دقیقاً میفهمد که خودشان هستند. معصوم به خودش شناخته میشود.)

۲۰ ربيع‌الاولي

در خواب ديدم با شيطان جنگيدم و كتاب را مانند شمشير در قلبش فرو كردم و او را كشتم.



میرزا مهدی اصفهانی

۳۰ ربيع‌الاولي
در عالم خواب ديدم که گرگي را کشتم سپس دو کبوتر وارد خانهٔ من شدند.
(توضـیح حین تصـحیح: خوابهایی با مضـمون درگیری با شـیاطین و درندگان دلالت بر جهاد باطنی با ایشـــان دارد. معمولا این جنگها به پیروزی انســـان میانجامد. همه در پی تعبیر این خوابها هســـتند حال آنکه این خوابها تمثیلی نبوده و واقعی میباشـــند یعنی تأویل ندارند بلکه حقیقت‌اند. غلبه بر وســـوسـهٔ شیاطین و نفس اماره یا غلبه بر صفات حیوانی، حقیقتش در برزخ دقیقا همان ا ست که در خواب دیده می‌شود. اگر کسی در خواب مغلوب این موجودات شد باید وقتی برخواست نماز بخواند و از خداوند یاری و نصرت بخواهد و به خدا پناه برد. این التجاء عین غلبه بر آنهاســـت و این خواب را دیده تا این التجاء را کند. التجاء را که کرد پیروز است.)
۷ ربيع‌الثاني

خدمت آقا مرتضـــي تهراني رســـيدم، فرمودند: براي لطيف شـــدن بايد قواي حيواني نفس را تضعيف و قواي روحاني آنرا تقويت كنيد. فرمودند: هر شب قبل از خواب زيارت وارث را بخوان و نيز از اينكه نفس لذت ببرد بپرهيز. فرمودند: من خودم يك ســـال انجير و خربزه كه خيلي دوســـت داشـــتم نخوردم و نيز مي‌فرمودند من كباب نمي‌خورم بلكه پروتئين را از راه ديگري كه مانند كباب لـذت بخش نيســـت بـه بـدنم ميرســـانم. فرمودنـد كـه يكبـار حضـــرت صـــاحب‌الزمان(عج) را زيارت كرده‌اند؛ در عالم رؤيا در دارالســـلام نجف. و نيز فرمودند كه شيخ محمد تقي آملي يكبار ايشان را زيارت كرده بود و گفته بود دعا كرده‌ام كه ديگر ايشان را زيارت نكنم زيرا آنقدر هيبت دارند كه من توان ندارم.
فرمود: زياد به مشـهد برويد و تشـرّف حاصـل كنيد. خود ايشـان در اين سـه ماه حدود ٤ بار به مشهد مشرف شده‌اند. ايشان فرمودند كه هفته‌اي حدود ٥٠ بار به حضرت قائم(عج) متوسل مي‌شوند.
(توضیح حین تصحیح: راجع به اینکه ایشان یکسال انجیر و خربزه نخورده‌اند یا کباب نمیخورند؛ طریقهٔ شخصی ایشان بوده و شاید ایشان میتوانسته چنین کاری را برای رضای خدا انجام دهد و در ضمنش قصد قرب به پروردگار کند و این کار را تواضعاً لله انجام میداده‌اند. حساب ایشان جداست اما این حقیر یقین دارم که اگر کسی از این نعمات استفاده کند و ضمنش خدا را شکر کند، بیشتر راه برایش باز میشود. چنانکه سیرهٔ غالب اهل‌بیت(ع) چنین بوده است.
راجع به کثرت توسّـــل، نظر ایشـــان را کاملا صـــائب میدانم گرچه کثرت زیارت ظاهری برای کسی که باطنا اهل توسّل و توصّل به ائمه هدی(ع) است لازم نیسـت و بخصـوص به تدبیر نباید باشـد و موکول به دعوت از جانب ایشـان باید باشــد. در گذشــته راه‌ها صــعب بوده و زیارت مشــهد یا عتبات یا مدینه در عمر معمولا یک یا دو بار حاصـل میشـد نه بیشـتر. امروزه با تسـهیل سـفر، برای هر

کس در عمرش بارها و بارها حاصـــل میگردد؛ البته اگر به دعوت باشـــد برکات دارد اما اگر عادی شود و قلب از تعظیم آن بازماند و بیشتر به تفریح شبیه باشد تا زیارت، فوایدش کم می‌شود.)

۸ ربیع‌الثاني

بین الطلوعین در عالم رؤیا دیدم که در ســـرزمینی زندگي مي کنم و قرار اســـت ســـوار کشـــتي شـــده به مقصـــدی حرکت کنم. پیامبر اکرم(ص) در میان ما و در بستر بیماري قرار داشت. اگر حرکت مي کردم دیگر ایشان را نمي‌دیدم پس به خدمت ایشان رسیدم چهرهٔ نوراني ایشان را زیارت کردم و خواستم در ملکوت اعلي برایم دعا کنند. فرمود: در حساب و کتاب خود دقیق باش. قبل از شروع ماه مشخص باشد چقدر پول براي خرج و نیز انفاق کنار گذاشته‌اي.

۱۲ ربیع‌الثاني

به خدمت ایشان رسیدم. ایشان فرمودند: حضرت حجت(عج) دستور داده‌اند که من به شما درس دادنِ معارف اسراري را آغاز کنم. فرمودند: این آغاز حریم ولایت اســـت، حضـــرت(عج) شـــما را انتخاب کرده‌اند تا بار این علوم را بدوش بکشید و پس از خودتان به کساني که حضرت(عج) مصلحت مي‌دانند منتقل کنید.

ایشان فرمودند: اولاً مجلس من امانت است و شما اجازهٔ نقل آن و یا صحبت از مجلس یا تربیت شـــاگرد ندارید تا اینکه دســـتور برســـد. دوماً کلیهٔ نحله‌ها و رشـــته‌ها را کنار مي گذارید، این علم آنطور اســـت که نوراني و یافتني اســـت نه ذهني و بافتني. سوماً صبح و شب به حضرت سلام مي‌کنید و تصدّق مي‌دهید براي ایشـــان و روزانه ۵۰ آیه مي خوانید براي ایشـــان. چهارماً پرهیز از لغو و مجادله و ریاضـــات مختلفه ولي هرچه مي‌توانید نماز خوانده، روزه مي گیرید. شبهاي جمعه دعاي صحیفه و دعاي مشلول را مي‌خوانید. پنجم توبهٔ نصوح با

آن شرايطي كه اميرالمؤمنين(ع) فرموده‌اند و نيز قضاي مافات. فرمودند شروع درس اول ماه رجب خواهد بود.

(توضیح حین تصحیح: مطالبی که ایشان به این حقیر درس دادند امّهاتش را در کتاب معرفت نفس آورده‌ام. گرچه همانگونه که آنجا گفته‌ام فهمِ حقیقتش سینه به سینه است و اذن و تصرّف میخواهد. علم ورقش را آنجا نوشته‌ام اما علم خِرَقش را تاکنون که این سطور را مینویسم توفیق نداشته‌ام به کسی منتقل کنم؛ کسی را نیافته‌ام و دستوری نرسیده. لعّل الله یُحدث بعد ذلک امراً.)

۲۸ ربيع‌الثاني

در عالم رؤيا ديدم كه سوار بر مَرکبی هستم آن مرکب تبديل به يك بزغاله شد. سپس از دهان آن پرنده‌اي بيرون آمد و بر سر من نشست و شروع كرد از غيب تكلّم كردن. مردم جمع شدند و اين پرنده ايراد هركس را به او مي‌گفت. پرندۀ وحي پر از سرور بود. سپس مردم را حركت داده به صحرايي بردم كه انواع ميوه‌هايي در آنجا يافت مي‌شد كه تاكنون نديده بودم، گويا ميوه‌هاي بهشتي بودند. (توضیح حین تصحیح: این خواب از قبیل خوابهای اسطوره‌ای است؛ مثل خواب عزیز مصر یا خواب یوسف. ویژگی آنها این است که واجد عناصر یا وقایع عجیب و غیرروزمره‌ای هستند که در اسطوره‌ها یا فیلمها دیده میشود. چنین خوابهایی معمولاً سرنوشت را بیان میکنند.)

۱۷ جمادي‌الاولي۱٤۲۳

مدينۀ منوره: در عالم رؤيا حضرت باقر(ع) را ديدم كه پيغامي براي كسي دادند. فرمودند: به او بگوييد: من لا يستحي في كلامه فلا يُؤمَن من شَرّه.

۲٤ جمادي‌الاولي

مكّۀ مكرمه: در عالم رؤيا به جهان پس از مرگ سفر كردم. در اولين مرحلۀ پس از مرگ، افراد زيادي بودند كه از مرگ خود با خبر نبودند. آنها هنوز سرگرم

مشغوليات دنيوي خويش بودند. في المثل كسي هنوز دنبال سرمايه‌گذاري بود. در مرحلهٔ دوم صف طولاني از انسانها تشكيل شده بود گويا همه دانسته بودند كه بايد بروند ولي مقصد را نمي‌دانستند و نمي‌دانستند چقدر بايد در اين صف منتظر باشند. آنها حتي اول و آخر صف را هم نمي‌ديدند بلكه محكوم بودند در صف بمانند. از طرفي موجودات وحشتناكي نيز آنها را اذيت كرده به جلو سوق مي‌دادند. در اطراف جاده نيز مردابهايي با ماهي‌هاي آدمخوار بود كه هركس در آن مي‌افتاد توسط اين ماهي‌ها خورده مي‌شد. اكثر مردم نيز به جنگ و دعوا باهم مشغول بودند و به هم پرخاش مي‌كردند. در مرحلهٔ سوم هركس با چند همدم محشور بود. اين همدمان خوي هاي پست او از خودخواهي و تكبّر و حسد و كينه و دشمني و شهوت بودند و از او جدا نمي شدند و هرگاه او قصد جايي مي‌كرد اين ها نيز همراه او مي‌آمدند و اگر مي‌گفت مرا تنها بگذاريد، مي‌گفتند ما جزيي از تو هستيم نمي‌توانيم تو را تنها بگذاريم. تنها كسی كه اين همراهان خود را مي‌كشت، از شر آنها نجات مي‌يافت و چون من چنين كردم راهنمايي آمد و مرا به مرحلهٔ چهارم برد. در آنجا افرادي ساكن بودند كه گرچه خوي‌هاي پست خويش را كنار گذاشته بودند اما اهل تديّن به دستورات الهي نبودند و معرفتي كسب نكرده بودند مانند مهذّبين از مستضعفين، پس آنها در عالمی سراسر خباثت زندگی مي‌كردند اما گمان مي‌كردند كه بسيار لذت مي‌برند. در واقع تصور كمالی مافوق لجن‌زاری كه در آن زندگي می‌كردند را نمی‌داند. در آنجا نيز به انس به غير خداوند از مردان و زنان خبيث، مشغول بودند. بعضي از آنها نيز گناهاني داشتند كه بار آن گناهان را به دوش مي‌كشيدند. في المثل به آنكس كه دروغ گفته بود طبقي داده بودند كه پر از نجاست بود. پس مجبور به بود آن‌را حمل كند براي هميشه. سپس كسي به دنبال من آمد و من را بالا برد و به بهشت مسلمين وارد كرد. اين بهشت از آن

کسانی بود که اسلامِ آنان قبول شده و به هر آنچه که در شرع اقدس رسیده بي‌کم و کاست عمل کرده بودند. بهشت آنان داراي مساجد و شبستانهاي بسیار زیبایي بود و نیز به هرکس که طالب رشد بیشتر بود استاد مي‌دادند و استاد او را آموزش مي‌داد تا به مراحل بالاتر برود.

۵ جمادي‌الثاني

در عالم رؤیا دیدم که رعد و برقي به من اصابت کرد و هرچه در ذهن من بود پاك شد و ذهنم شفاف گشت.

۹ جمادي‌الثاني

به خدمت آقاي مرتضي تهراني رسیدم. گفتند مکاشفاتي که بحسب ظاهر در این عالم چند ثانیه است، ممکن است سالها از آن عالم را نشان دهد. فرمودند من پدرم را در عالم مکاشفه دیدم که در دارالسلام نجف درس تفسیر مي‌گوید و فقط بعضي‌ها را به درس ایشان راه مي‌دهند. فرمودند: این خاندان اهل‌بیت (ع) را هر که دریافت، هم دنیا دارد هم آخرت. سپس تعریف کردند که چگونه بي‌توشه به کربلا سفر کرده بودند در حالیکه حتي گذرنامه نیز نداشتند: لب مرز رفته و متوسّل به حضرت ابوالفضل(ع) شده و ۱۳۳ بار «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربي بحق الحسین» گفته و طرق هموار شده بود و چند ماه در عراق مانده بودند و نیز فرمودند: آنکه شرك خفي را کنار بگذارد به مقام انسان کامل مي‌رسد که تحت عصمت است و نیز فرمودند من در سفرها صلوات فرستاده ثوابش را به خضر(س) هدیه مي‌کنم تا سریعاً به مقصد برسم. فرمودند انشاءالله شما را خداوند توفیق خدمت به دین خواهد داد: ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء.

۱۳ جمادي‌الثاني

در عالم رؤیا دیدم که به دانشگاه مي‌رفتم؛ یکهو تصمیم گرفتم بروم مکه. دست در جیب خود کرده دیدم تنها ۶۰۰۰ تومان دارم. با این حال گفتم اگر اذن خدا باشد میشود. پس به فرودگاه رفتم و از درب‌ها عبور کرده وارد هواپیمایی شدم و به عربستان رفتم و هیچ کس مانع من نشد و اصلاً مرا ندید.
(توضیح مهم حین تصحیح: عالم خواب عالمی‌است که حدوداً نیمی‌از عمر هر انسان را برحسب زمان دنیایی اشغال میکند. یکی از راه‌هایی که می‌شود سلوک را زودتر به پایان رساند استفاده از عالم خواب برای سلوک است. بخصوص که یک سیر خاص که در عالم دنیا ممکن است چند ماه طول بکشد در عالم خواب در دقایقی طی میشود. همین تجربهٔ ذکر شده در بالا را برای مثال توجه بفرمایید، اگر در عالم دنیا میخواست طی شود، هم زمان بسیاری میگرفت، هم مانع تحقق تجربیات دیگر میشد. وقتی سالک به تجربهٔ خاصی یا حتی آزمون خاصی نیاز داشته باشد، از الطاف خداست که در خواب آن آزمون و تجربه را برایش محقّق کنند تا راهش طی شود. وقتی خداوند از تجربهٔ ابراهیم که چند بار خواب دید سر پسرش را میبرد نام برده میفرماید «إن هذه لهو البلاء المبین». یک سرّی در این تعبیر هست. فی‌الواقع تجربهٔ ذبح در خواب طی شده بوده چون قبلش گفته «قد صدقت الرؤیا» یعنی رویا را تصدیق کرده‌ای و در آن به قضای خدا رضا داده‌ای. در واقع باید برای بزرگداشت و برکت و شکرش، گو سفندی کشته میشده: «و فدیناه بذبح عظیم». در روایات نیز هست که خداوند حین خواب، مؤمنین را میازماید و اگر آزمون را خوب طی کنند بجای آزمون دنیایی آنها محسوب شده و از آن قضیه عبور میکنند. مثلا کسی خواب میبیند فقیر شده و بجای ترس میگوید هرچه خدا بخواهد! همین آزمونِ فقر او را طی میکند و نیازی نیست در دنیا فقیر شود. چرا؟ چون غرض از آزمونها تغییر باطن مؤمن و تحصیل ملکات است و خواب این توان را دارد که

این تغییرات را ایجاد کند. گاهی عذابهایی که برای مؤمن مقدّر است در خواب بر او حمل میگردد و در اثر آن مؤمن پاک شده و تصفیه میگردد. این مطلب هم در روایات هست. گاهی شیاطینی در خواب بر او مسطولی میگردند و آزارش میدهند و این باعث ترفیع او میگردد. خلاصه، عالم خواب را نباید دست کم گرفت که بخش زیادی از سیر در آن رخ میدهد. پس اگر کسی در خواب هم دست از معصیت برنمیدارد باید در روز ملکهٔ عصمت را در خویش تقویت کند. این مطلبی که اینجا معروض شد از گنجینه‌هایی است که انشاء الله قدرش دانسته شود. لازمهٔ بهره‌بری از عالم خواب، تقوی و مراقبهٔ حین بیداری است و با حضور و توجه به خداوند بخواب رفتن.)

۱۵ جمادي‌الثاني

كسي به مشهد رفته بود و از حضرت رضا(ع) استادي خواسته بود كه علوم دين را به او بياموزد حضرت رضا(ع) نيز او را به من حواله دادند. خو شبخت هستم كه حضرت مرا به نوكري قبول فرموده‌اند. من نيز يك هفته قبل كه مشهد بودم به حضرت رقعه نوشتم كه دوست دارم خدمت به دين كنم. قطعاً حضرت قبول كرده‌اند.

(توضیح حین تصحیح: الان یادم نیست که آن شخص که بوده و آن جریان چه بوده و همین دلیل بر ابتر بودن واقعه است و اینکه احتمالا همزمانی دو واقعه بوده و رابطه‌ای بینشان نبوده. چون اگر چیزی الهی میبود باید ادامه می‌یافت. نه اینکه به فراموش سپرده شود. عمدا این نوشته را حذف نکردم تا این تذکر مهم را معروض دارم که هرجا دنیا را به نفع خود تفسیر میکنیم معمولا پای نفس در میان است و باید خیلی مراقب بود. خلاصهٔ برداشتی که در بالا در آن سال نوشته‌ام این است که «من خیلی خوبم!» توجه بفرمایید که هر برداشت یا کشف و یا الهامی که مضمونش این بود بی‌ارزش است مگر اینکه

قرائن صدق بسیار آن را یدک بکشد. به چشم خود دیده‌ام که مریدان، در تأیید مراد خود خواب‌ها می‌بینند و نفس مراد را چاق میکنند. اگر شاگرد شما بخصوص از طایفهٔ نسوان آمد و گفت خواب دیدم که جلسه درس شما مورد توجه امام حسین (ع) است. بدانید این از سنخ مکاشفاتِ آدم‌خراب‌کن است. هرکس از خودش تعریف میکرد خیلی بچه است و باید از او فاصله گرفت. اثبات نفس کار سالکین ناپخته است. نکته دیگری که در نوشته هست و آنهم یک عیب بزرگ است این است که گمان کرده‌ام حضرت مرا قبول دارد. البته بعدها که با مدعیان استادی آشنا شدم قبح این مسأله برایم آشکار شد و فهمیدم که این مسأله چقدر خطرناک است. توجه بفرمایید که اینکه ما حضرت را قبول داریم دلیل نیست که حضرت هم ما را قبول داشته باشد. ما همه بانک ملی را قبول داریم اما بانک ملی چه کسی را قبول دارد و به او وام میدهد؟ پس دم زدن از حضرت و حتی شیدای حضرت بودن دلیل این نیست که کسی مورد توجه حضرت هم باشد. یعنی از آنطرف هم کششی باشد! خیلی از حالات ما تجلیات نفسانی ماست. یعنی واقعاً امام زمان بیرونی را دوست نداریم، امام زمان نفس خود را دوست داریم. یک تصور خیالی از امام زمانی که ما هم نائب او هستیم ساخته‌ایم و او را دوست داریم و مدام یابن الحسن میگوییم. یک واقعهٔ بسیار مهم از استادان این حقیر از آقای قاضی(ره) نقل شده که روزی شیخ رجبعلی خیاط که زائر نجف بوده میاید درب خانهٔ قاضی و به قاضی میگوید امام زمان میگوید بیا فلان‌جا. قاضی که در جمع شاگردان بوده میگوید: بگویید قاضی گفت نمی‌آیم! بعد که شیخ رجبعلی میرود قاضی به شاگردان میگوید این شخص امام زمان نفس خود را با امام زمان واقعی اشتباه گرفته است. درهر حال هرگاه از حالت ظنین بودن به نفس خارج گشتیم و نفس خود را مقبول دانستیم بدانیم که چوبش را خواهیم خورد. آدم باید همیشه

به خودش شک دا شته با شد. به خودش و مکا شفاتش و تعریفها و مکا شفات مریدانش. اینها آدم را نابود میکند. نعوذ بالله. البته این اوهام در هر ســالکی هســت و شــاید در اوایل، انگیزهٔ ادامه راه باشــد ولی بالاخره هرکس باید روزی بفهمد که سلوک واقعی در ندیدن خود ا ست. آنوقت ا ست که کسی واقعاً مورد توجه اولیاء الهی و ائمه اطهار(ع) واقع میشــود. مثقال خردلی اثبات نفس اگر در مکا شفه‌ای بود، آن مکا شفه بی‌ارزش ا ست. افسوس کتابهای صوفیان پر ا ست از مکا شفات در تأیید خویش. ببینید سلوک چقدر خطرناک ا ست. عاقبتِ سلوک اکثراً شیطان شدن نه ولی خدا شدن. لذا سلوکِ مستقل و بی‌شریعت، از ا ساس، نسخهٔ خوبی نیست. بخلاف شریعت که نسخهٔ همه ا ست و همه را از راهی میبرد که اگر با خلوص عمل کنند عاقبت ولیّ خدا میشوند. عرفانِ قدرت با عرفانِ معرفت خیلی فرق دارد. کســی که بدنبال ســیر و ســلوک است معمولا بدنبال علم و قدرتی اســت که اولیاء خدا دارند و دوســت دارد واجد آن حالات و مقامات و مکا شفات و کرامات شود و تصوری از کمال، جز اینها برایش متصوّر نیســت. این عرفانِ قدرت اســت و عاقبتش آدم یک ابلیس میشــود. حال آنکه ســلوکی که انبیاء در کلماتشــان پی میگرفته‌اند عرفان معرفت بوده اســت یعنی فهم فقر و جهل و ضعف و پناه بردن مدام به خدا و اعمال قدرت نکردن و خود را زیر حول و قوهٔ خدا انداختن و طلب علم غیب نکردن و بســنده کردن به آنچه خدا خودش به مقتضــی الهام میفرماید و نیاز میداند. این عرفان به بندگی خدا ختم میشـــود و آن عرفان به پا کردن توی کفش خدا. ایندو خیلی با هم تفاوت دارند و باید آدم این دو نوع تربیت و حاصل آن را به چشم ببیند تا بفهمد که ولیّ با شـــیطان تفاوت دارد. تفاوتی ظریف که فهمش بصـــیرتی خاص میخواهد. ولیّ‌شـناسـی کار سـختی اسـت و تا آدم خودش عوالم شـیطان و حالات ولیّ را تجربه نکند، نمیفهمد. یعنی تا شــیطان را نشــناســیم ولایت الهیه را نمیتوانیم

وجدان کنیم. هرکسی بواسطه نفسش بالفعل یا بالقوه شیطان است، اگر د ستگیری شود و التجاء کند و تقوی بورزد، شیطانش ت سلیم می شود و سر از ولایت در میاورد و الا شیطانش بزرگ میشود و به جهنمش خواهد برد یا در جهنمش نگه خواهد داشت. از هرکس خردلی اثبات نفس و علوّ شنیدید یا دیدید، بدانید ولیّ خدا نیست. اکثر کسانی که در جستجوی ا ستادند چون خدا را فراموش میکنند و رکون به انسانها میکنند و هدایت را از آنها میجوید گرفتار یک شیطان میشوند. سالها او را میپرستند و متوقف میمانند و نمیدانند علت توقفشان چیست؟ خود آن شیطان هم به ا سم خدا، به جای خدا نفس خویش را میپرستد. اکثراً هم ملتفت نیست. توفیقِ دانستن، تقوی میخواهد. نعوذ بالله منه و نسأله حُسن العاقبة. کسی نقل کرد در مجلسی حوالی سالهای ۴۰ آقای حسن زاده آملی و امام خمینی حضور دا شتند. گفتند دعایی کنیم؛ هرکس یک دعا. هرکس دعایی کرد. راوی میگوید آقای حسن‌زاده هم علم اولین و آخرین را خواست. اما امام خمینی گفت اگر قرار باشد یک دعا کنم من عاقبت به خیری را میخواهم.)

١٦ جمادي‌الثاني

به آقای حسن‌زاده آملي گفتم نصیحتي کنید که بکار سلوك آید. فرمود: تنبل نباشید تا وقت دارید اسباب آخرت را تحصیل کنید.



علامه حسن زادهٔ آملی

۱۸ جمادی الثانی

خدمت آقای خو شوقت ر سیدم و کتابی را که نو شته بودم نـشانش دادم نگاهی کرد و گفت به این چیزها تکیه نکنید با خدا دوست شوید.

(توضـیح حین تصـحیح: ویژگی اصـلی آقای خوشـوقت این بود که اعتنایی به ا سباب ندا شت. فقط در پی آن بود که رضای خدا را تحصیل کند و ذره‌ای اتّکا یا امید به غیر خدا ندا شت. از غیر خدا نمیترسید و خلا صه واله خدا بود. کوهی اسـتوار بود. من آنروز کتابی در عقاید امامیه یعنی علم کلام نوشـته بودم و برده بودم تا به ایشان نشان دهم و امید دا شتم که او هم مثل سایر ا ساتیدم به! به! بگوید و تأیید کند. اســم خودم را هم بزرگ روی جلد کتاب زده بودم. ایشــان با این برخورد میخواست بگوید به خودت تکیه نکن و به دنبال اینکه تو را بشناسند نباش. تکیه‌ات فقط خدا باشد. البته تشویق سایر استاتید هم درست بود و کاری خدایی. هم تـشویق آنها هم تحذیر خو شوقت هر دو بجای خود در ست ا ست و آدم به هر دو نیاز دارد. در باغبانی، هم آب دادن لازم اســت هم گاهی هَرَس.

آقای خوشـوقت خوب آدم را هرس میکرد. چون هرسـش خدایی بود و از سـر نفسانیت و یا حسادت و یا حقارتِ خودش نبود اثر میکرد و نتیجه داشت.)

۲۰ جماديالثاني

من چند وقتي بود که دعا کرده از خداوند خانهٔ کریمی در دنیا طلب مي کردم، امروز عصر مانند اینکه ملکي نزول کند. احساس کردم درب آسمان باز شد و از من پرسیده شد: خانه را براي چه ميخواهي؟ گفتم: براي اینکه با آرامش خیال در آن عبادت کنم و آنرا مرکز و کانون معارف اهل بیت قرار دهم. آن موجودي که این را پرسـیده بود گفت: بسـیار خوب آنچه را گفتي به بالا گزارش خواهم کرد زیرا در آنجا در حال تصمیمگیري در مورد دادن خانه به تو هستیم.

(توضیح حین تصحیح: امروز که این توضیحه را مینویسم چند سالی است که آن خانه را نصیب بنده کردهاند. بهتر از آنچه را هم که در فکر داشتهام دادهام. انشـاءالله توفیق عبادت بیشـتری هم نصـیب من و همهٔ برادران دینی کنند. سعی من و همسر محترم هم این بوده که درب خانه بهروی طالبین معرفت باز باشـد. گرچه بهرهام از دریای معرفت اندک بوده اما همان را طوطیوار بیان میکنم و شـاید کسـی را فایدهای افتد. الحمد الله الذی یجعل العبید ملوکاً لطاعته و الملوک عبیداً لمعصیته. چند مطلب به ذهن قاصرم میرسد که اینجا معروض میدارم یکی اینکه آدمیباید پیوسته برای بهبود اوضاع مادی و معنوی خویش دعا کند. چنانکه صـادق آل محمد (ع) فرموده اگر الحاح مؤمنین بر گشادگی روزی نبود همانا روزی بر آنها تنگ میشد. در دعاهای زیادی هم رزق واسع و فراغ برای عبادت از خداوند خواسته شده که خوب است الگو گرفته و آنها را انشـاء نماییم. مطلب دیگر اینکه اگر دعایی میکنیم و چیزی میخواهیم باید بگوییم آنرا برای چه میخواهیم. اگر نیّت درسـتی به دعایی ضـمیمه شـود استجابتش تسریع میگردد و اگر هم به مصالحی مستجاب نشود آدمی از آن

حسن نیّت برکات بسیار میبرد. رسول خدا (ص) فرمود نیّتِ کار از خودش مهم‌تر است. مطلب جالبی در ضوء همین معرفت به خاطرم میاید و آن این است که سالها از خداوند زن میخواستم و نمیشد. مطلب را با یکی از اهل معنا در میان نهادم. فرمود برای چه زن میخواهی؟ به فکر فرورفتم. سوال دقیقی بود و نمیشد دروغ گفت. ایشان ادامه داد اینکه آدم زنی بخواهد برای اطفاء شهوت، زنی بخواهد برای ثروت یا قدرت پدر آن زن، زنی بخواهد برای فرار از اینکه مردم او را ملامت میکنند و میگویند چرا زن نگرفته‌ای یعنی میخواهد دهان مردم را ببندد، برای اینکه برایش غذا درست کند و لباسش را بشوید، زنی برای اینکه تنها نباشد و با او حرف بزند، ... و انواع و اقسام دیگر. نکته اینکه زنی که مصداق هرکدام از اینهاست غیر از زنی است که مصداق بقیه است. شما چرا زن میخواهی؟ خودت هم نمیدانی! پس هستی هم نمیداند چه زنی باید به تو بدهد. علت اصلی اینکه دعایت مستجاب نمیشود این است که یک چیز گنگ میخواهی. چیزی که معمولاً الهی هم نیست. گفتم قصد من اینها نیست. فرمود پس برو فکر کن که قصدت چیست. برو یک شکل فکریِ درست و الهی برای زن گرفتن بساز. من رفتم و فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که فقط و فقط برای این میخواهم زن بگیرم که دستور دین است. بقیه‌اش مهم نیست. حتی اگر زنی بود که دائم مرا اذیت میکرد لابد رشد من در همان است. راضی‌ام به رضای خدا. یعنی این شکل فکری را خلق کردم- به این مطلب توجه بفرمایید چون خیلی دقیق است و به نوعی تقدیرسازی است؛ آقای امجد میفرمود نیک‌اقبال تقدیرش را خودش مینویسد. پرسیدند چگونه؟ فرموده بود نیّتش را خالص میکند و کاری که باید بکند درست انجام میدهد و بقیه را به خدا میسپارد- وقتی چنین کردم به فاصله کوتاهی زنی نصیبم شد که خداوند برایم پسندیده بود. بخصوص که قصدم این بود که بجای

آنکه من انتخاب کنم، هرکسی حاضر شد با من زندگی کند، اگر مؤمن بود با او زندگی کنم. لذا در هیچ خواستگاری من نه نمیگفتم؛ میگفتم اگر صلاح نیست خدایا در دل آنها بیانداز که نه بگویند. و البته قدمی که باید برداشــت، یعنی خواسـتگاری رفتن را، برمی‌داشـتم. هفت مورد نه گفتند و هشـتمی گفت بله. و خدا را بی‌نهایت شـــاکرم از این انتخابی که در زندگی برایم کرد و زنی که برایم پسندید. ناصر دین و دنیایم بود.)

۷ رجب المرجب

در عالم رؤیا دیدم چیزی بر ســر من نازل شـــد. در حالیکه من ذکر «ياعلي» مي‌گفتم سپس گوهري به من دادند و گفتند این براي طي‌الارض تو است فعلاً این را بگیر تا بعداً چیزهاي بیشـــتري بتو بدهیم ســپس در خواب دیدم ســوار الاغي هسـتم و هر چه الاغ را مي‌زنم راه نمي‌رود. گفتند الاغ را خسـته نکن. تو دیگر باید طي‌الارض کني هنوز در حال و هواي قدیمت هستي؟

(توضــیح حین تصــحیح: از آنجا که طی‌الارض به این حقیر ندادند، احتمالاً تأویلش عطیهٔ دیگری اســت که نتیجه‌اش ســرعت در وقایع زندگی و ســلوک اســت. انگار آدم چند بار زندگی کرده و چیزهای بســیاری را تجربه کرده باشــد. البته برای همه شاید چنین تجربیاتی لازم نباشد و آنها را مستقیم‌تر ببرند.)

اوائل شعبان

به قصـد زیارت کربلاي معلاء از تهران حرکت کردم در این سـفر کربلا، نجف، کاظمین و ســامراء و نیز ســایر مکانهاي مقدس آن خطّه چون مســاجد کوفه، سهله، بُراثا زیارت شد. سپس به سوریه مسافرت کردم. این سفر سراسر کرامات و عجائب بود و خیلی دعا کردم.

(توضیح حین تصحیح: این سفر خاطراتی دارد که به بعضی از آنها اشاره خواهم کرد. در آن اوقات اوضــاع عراق بحرانی بود و آمریکا در تدارک حمله به عراق و

نابودی حکومت صدام بود. که یکماه پس از پایان سفر ما هم این حمله عملی شد. در بدو سفر برای صدور گذرنامه و اجازهٔ خروج نیاز به ضمانت محضری کسی بود که کارمند دولت باشد. رفتم وزارت‌خانه، گفتند انجام این شرط استثنا بردار نیست. کسی را نداشتم. رفتم امامزاده صالح تجریش و آنجا به ابوالفضل توسّل کردم و صد و خورده‌ای بار گفتم یا کاشف‌الکرب عن وجه الحسین اشف صدری بحق الحسین علیه‌السلام. فردایش گره برطرف شد. ما زمینی از راه همدان و کرمانشاه به خسروی رسیدیم و شب را آنجا خوابیدیم. فردایش از مرز عبور کردیم و وارد عراق شدیم. در عراق بر سر هر بزرگراه و هر میدان و دیوار برخی خانه‌ها و درون هر مغازه‌ای عکس بزرگی از صدام بود. نخست به بغداد رفتیم. شهر یادآور شکوه و ثروتی بر باد رفته بود و غباری از فقر و نکبتِ حاصل از محاصره اقتصادی بر آن نشسته بود. در هر اتوبوسِ کاروان ما یک مأمور عراقی بود. تظاهر میکرد فارسی بلد نیست اما رئیس کاروان گفت فریب نخورید هم فارسی و هم ترکی و هم انگلیسی را کاملاً بلد است. گفت مراقب باشید اگر به صدام توهینی کنید بی برو برگرد شما را دستگیر خواهد کرد و این اتفاق چند بار در کاروانهای گذشته افتاده بوده. حرم کاظمین خلوت بود، مثل امامزاده صالح تجریش. یکی دو روز در کاظمین ماندیم. حرم کاظمین با آن زیارت‌نامهٔ حزین موسی‌بن‌جعفر و آن لطفهای امام جواد خیلی آرام و معنوی بود. من در همه حرمها برای دنیا و آخرت خود و همه خانواده و دوستان به تفکیک دعا میکردم. سپس عازم سامراء شدیم. در امامزاده سید محمد بلد توقف کردیم و برای برخی امور نذر نمودیم و سپس عازم سامراء شدیم. آنجا هم خلوت بود و حرم به ما اختصاص داشت. سردابی که محل عبادت حضرت هادی و عسکری و حضرت حجّت (ع) بوده است معنویت و آرامش عجیبی داشت. برای مرحوم شیخ محمود حلبی آنطور که بواسطهٔ دو نفر، از خود ایشان نقل شده، یکبار در

اواخر عمر شـریفشـان در اینجا مکاشـفه‌ای رخ داده و خدمت حضـرت (عج) مشـرّف شـده‌اند. حضـرت فرموده حاجتت را بخواه. ایشـان هم بنا بر عادت همیشـگی گفته بودند من هیچ حاجتی ندارم الا ظهور شـما. حضـرت فرموده حاجت خودت را بخواه. باز ایشـان گفته من هیچ حاجتی ندارم جز ظهور شـما. حضرت ناراحت شده فرموده بودند افسوس که ادب حاجت خواستن از بزرگان را بلد نیسـتید. گوییم یعنی این اسـتغنا در اینجا بی‌ادبی اسـت چنانچه برحسـب افسـانه‌ها بایزید بسـطامی را پیش خود خدا به معراج بردند. خدا فرمود چه میخواهی؟ گفت هیچ چیز! خداوند فرمود بقیه جاها هیچ چیز خوب اسـت اما اینجا چه میخواهی؟ باز گفته بود هیچ چیز نمیخواهم. خداوند فرموده بود پیش من استغنا کردن و چیزی نخواستن تکبّر است تو میخواهی ردای مرا بپوشی و صمد شوی؟ خلا صه بایزید را طرد کرده بودند تا این دا ستان در آیندگان بماند که شـکسـتگی میخرند نه اسـتغنا. خلاصـه ما پس از زیارت سـامراء به نجف رفتیم. نجف عظمت عجیبی دارد. هتل ما در حاشـیهٔ قبرسـتان وادی‌السـلام واقع شده بود. سه چهار روز در نجف بودیم. آنوقتها کسی قبر مرحوم قا ضی را نمیشـناخت. بگونه‌ای عجیب آن را پیدا کردیم. گویا خودش صـدا زد و گفت بیایید اینجا. در طی اقامت در نجف به مسجد کوفه و سهله سر زدیم. نماز ظهر را در مسجد کوفه و نماز مغرب را در سهله خواندیم. مسجد سهله عجائبی دارد و فضای عجیبی که مثل هیچ‌کجا نیست. من پیش از سفر به عتبات کتابهایی راجع به مکانهای مقدس و اعمالی که میشـود انجام داد و حال و حوایی که هر ف ضا دارد خوانده بودم و این به ا ستفاده بهتر کمک شایان میکند. خوب ا ست کسـانی که به بیت‌الله و نیز عتبات سـفر میکنند قبلش کتابهایی راجع به آن مکانها بخوانند. اینجانب پس از سـفر اول به بیت الله و پیش از سـفر دوم به آنجا، کتاب جامعی راجع به حج و عمره و مکه و مدینه نوشـتم و در آن علاوه بر

اشـــاره به تاریخ و جغرافیای دقیق سـفر، اکثر روایاتی را که در این زمینه بود گردآورده بودم و نامش را گذا شته‌ام دو دیار آ شنا. هرکه خوا ست مراجعه بفرماید که علیرغم اختصار بسیار نافع است و خود این حقیر هرسال پیش از سفر به بیت‌الله دوباره آنرا مطالعه میکرده‌ام. حالا که راه حجاز بسته شـده تا بعد. تمام روایات نقل شـده در این کتاب، ذیل آیهٔ ۹۷ سـورهٔ آل عمران در تفسـیر معنوی آمده. خلاصـه عرضـم این اسـت که اگر با علم سـراغ عمل برویم و با مطالعه سـعی کنیم اندکی از عوامی در بیایم برکات بسـیار میبینیم. پس از نجف عازم کربلا شدیم. کربلا سرا سر عـشق و محبت و جمال ا ست. همه کـسانی که به کربلا میر سند آرام میگیرند. بنده هر دعایی که زیر قبّهٔ امام حـسین (ع) کرده‌ام مـستجاب شده ا ست. البته بـصیرت نـسبت به دعا هم خیلی مهم ا ست. یادم هست یکبار در سفر به بیت‌الله پردهٔ خانهٔ خدا را گرفتم و از خدا چیزی خواستم. سال بعدش رفتم همانجای پرده را گرفتم و گفتم خدایا شکر که به من ندادی. فرمان را دست من نده. خودت بران. تو بهتر میدانی صلاح من چیست. عبرت بگیریم! سفر به هر یک از این مشاهد مشرّفه یک بهرهٔ خاصی دارد که در بقیه نیست. یک چیزی در مشهد هست که در کربلا نیست و یک چیزی دذ کربلا هست که در مدینه نیست. کسانی که توفیق زیارت این مکانها یارشان میگردد باید خدا را شاکر باشند و ادب حضور را بجا آورند و این اوقات را از اشرف اوقات عمر خویش بدانند و نهایت فایده را ببرند. کلید اسـتفاده هم آنطور که بزرگان گفته‌اند یک کلمه اسـت: حضـور. پس از کربلا ما از بیابان بی‌انتهایی که در غرب عراق اسـت عازم سـوریه شـدیم. از کربلاء تا پیش از دمشـق تقریبا همه صحرای بی‌آب و علف است. ما سه روز هم در سوریه بودیم و از آنجا با هواپیما به تهران بازگشتیم.)

۲۸ شعبان

به خدمت ایشان رسیدم. دروس اسراری آغاز شد آنها را در رسالهٔ مجزایي گرد مي‌آورم.
(توضیح حین تصحیح: راجع به این مطلب پیشتر گفته‌ام).
۲۳ رمضان
گرچه مي‌خواستم در این شب بخوابم اما خوابم نمي‌برد. و هرگاه نیز که چشمهایم مي‌خواست گرم شود نیرویي مرا بیدار مي‌کرد بطوریکه وحشت کرده بودم بخصوص که تنها در منزل بودم. سرانجام خوابم برد امام دیدم که «امر» از آسمان به زمین نازل مي‌شود و من گفتم به من هم بدهید پس قسمتي از «امر خودم» را نیز به من دادند مانند تحفه‌اي با ارزش.
(توضیح حین تصحیح: مقصود از امر چنانچه در منابع دینی آمده تقادیر است. اینکه گفته‌ام «به من هم بدهید» یعنی بگذارید ببینم چه تقدیری برایم نوشته‌اید؟ یا اینکه درخواست و التجاء کرده‌ام که تقدیر خوبی برای من بنویسید! اینکه قسمتی از امر خودم را به من دادند چیز عجیبی نیست و در واقع امر هر کس بدست خود اوست یعنی با بندگی وارد در حُسن تقدیر و با معصیت داخل در شرّ تقدیر میشود. در آینده راجع به شب قدر توضیحات خوبی خواهد آمد.)
۱۵ ذي‌القعده
در خواب دیدم که بر مکان شاهقي بالا رفتم ناگاه طوفان شد و گردبادي بزرگ آمد من دست به درختي که در بالاترین مکان روئیده بود گرفتم و گردباد به نزدیك من آمد و من آن را نظاره مي‌کردم بنظرم آمد که این گردباد زیبا هرکس را که مي‌خواست، از زمین کنده و به بالا مي‌برد.
(توضیح حین تصحیح: اینجانب عمداً خوابهایم را نیز در این سرنوشت آورده‌ام و عمداً آنها را حین تصحیح حذف نکرده‌ام. چون خوابهای هرکس بخشی از سلوک اوست چنانچه در قرآن نیز چنین است و صحبت از خوابها بسیار میشود.

در سنّت رسول و ائمه هدی (ع) نیز چنین است و خواب، بخشی تفکیک ناپذیر از بیداری اسـت و مجموع آنها سـلوک آدمی‌را میسـازند. و نکته اینکه خوابهای همۀ ما - مثل مسیری که همه می‌پیماییم - تقریباً مشابه است؛ این دلیل ذکر خوابهایم بود. بخصـوص که آنها را نقد میکنم تا خواننده بداند به هر خوابی نمیشود اعتماد کرد و بفهمد ارزش کدام خواب تا کجاست.)



شیخ عبدالکریم حائری و میرزا مهدی اصفهانی

۱۷ ذي‌القعده

شـیخ رجبعلي خیاط را در خواب دیدم. گفتم برادرم کتاب زندگینامه شـما را مي‌خواند او را دعا کنید، گفت به او بگو براي مؤمن درجه‌اي اسـت که به آن نمي‌رسد جز با ابتلاء.

۲۵ ذي‌القعده

در عالم رؤیا دیدم اسـتادي دارم که علومی به من درس مي‌دهد. از سـنخ علوم این جهاني نبود. مثل اینکه راه تسخیر نشدن توسط شیاطین بود.

۳۰ ذي‌القعده

علامهٔ کرباســچیان را دیدم در عالم رؤیا که آمده بود از همه خداحافظي کند. گفت: من نام و نشانِ اعتباري از خود نگذاشتم، حقیقت همین است. نه کتابي و نه چیزي براي خودم نخواستم.

(شیخ علی‌اصغر کرباسچیان که شاگردانش به او لقب علامهٔ کرباسچیان داده بودند در ده ونک نزدیک خانهٔ پدری ما زندگی میکرد. گاه گاهی خدمت ایشــان میرسیدم. مهم‌ترین صفتی که ایشان داشت زهد بود. آنقدر در این صفت ثابت قدم بود که با معاشرت این صفت را به آدم منتقل میکرد. ایشان شاگرد آقا رضا دربندی بوده و آقا رضـا دربندی شـاگرد مرحوم آقابزرگ سـاوجی. کرباسـچیان بی‌هوا بود. تنها هوایی که در سردا شت تعلیم و تربیت بود. ایشان زمان مرحوم بروجردی رســالهٔ ایشــان را تدوین و تبویب کرده بود اما بدلیل اینکه آقای بروجردی حاضــر به کمک در تأســیس مدارس مد نظر ایشــان نشــده بود از بروجردی فاصــله گرفته و تک و تنها در این راه تلاش کرده بود و پس از جذب کمکهای مادی از برخی خیّرین، مدرسهٔ علوی را افتتاح کرده و خودش مدیریت آن را برعهده گرفته بود. مرحوم علامه در یک خانوادهٔ فقیر اما متدیّن رشــد و نمو کرده بود. پیش از تأســیس مدرســهٔ علوی ســعی کرده بود در همان محلهٔ پدری یعنی ده ونک با کلا سهای قرآن وقتش را صرف تعلیم و تربیت نوجوانان کند، اما موفقیتی حا صل نکرده بود. مرحوم کربا سچیان شخ صیتی به شدت پیگیر داشـت طوری که گاهی به لجاجت شـبیه میشـد اما همان صـفت باعث موفقیت او در بحث مدر سه سازی شده بود. ایشان واقعاً موحّد بود اما در وادی اخلاق، اخلاقی تند و سرسختی خاصی داشت. طوریکه کار کردن با او سخت بود. همین صفات حتی پیش از انقلاب باعث جدایی ایشان از مدر سه علوی و سپردن سکّان مدرسه به مرحوم روزبه که با ایشان اختلاف سلیقه داشت گشت.

ایشـــان دیده بود یا او باید بماند یا روزبه و باور داشـــت روزبه بهتر اســـت لذا از مدرسهٔ خودش دست شسته بود تا مدرسه بماند. این یعنی نهایت تقوی و خدایی بودن نیّت. یعنی بدنبال خودش نبود بدنبال رضـــای خدا بود. نفوذ انجمن حجتیّه در مدرسه علوی امری بود که آقای علامه را میازارد. چون تفکر انجمن نزدیک به اخباری‌گری و منتقد عرفان و فلسفه بودند و علامه واضحاً گرایشات عرفانی داشـــت. یکبار به من گفت من یک‌عمر با سـختی اذنابِ آقای حلبی را تحمل کرده‌ام. واقعاً برای ایشـان فقط و فقط رضـای خدا مهم بود و آنچه یقین میکرد همان را انجام میداد. از مسجد گریزان بود و در مدرسه مقیم شده بود. میخانهٔ او مدرسه بود. در مدرسه برای خدا کار میکرد و عاشق کارش بود. بعد از انقلاب بدلیل خطراتی که برای او متصوّر بود وقتی امام در مدرسه علوی ساکن شده بود، ترتیبی دادند خدمت امام برسد بلکه رابطه فیمابین اصلاح گردد. امام فرموده بود: آقای کرباسچیان شـنیده‌ام جوانها را از سـیاسـت نهی میکنید؟ او هم گفته بود آقا من خر هســـتم! امام و همه خندیده بودند و جلســـه به مزاح برگزار شـــده بود. پســـر آقای علامه (حســـن آقا) برای من تعریف کرد که آقای علامه اواخرِ عمر مرحوم علامه طباطبایی خدمت ایشان رسیده بود و گفته بود پس از شـــما به چه کســـی برای مســـائل معنوی مراجعه کنیم؟ مرحوم علامه طباطبایی فرموده بود در تهران به آقای خوشـوقت و در قم به آقای .... گرچه تا مدتی بعد هنوز مرحوم علامه طباطبایی زنده بود اما این مقدمهٔ نزدیکی آقای علامه به آقای خوشـوقت شـده بود. او سـعی کرد آقای خوشـوقت را به مدرسـه علوی نزدیک و از وجود ایشان استفاده کند اما آقای خوشوقت گفته بود روحیهٔ من با این کارها سـازگار نیسـت. در عوض تابسـتانها آقای خوشـوقت را به خانهٔ خود در ده ونک دعوت میکرد و آقای خوشـــوقت چند روزی مهمان او بود. من از خود آقای خوشوقت محاسنی از آقای علامه شنیدم. ایشان آقای علامه را

تحسین میکرد و میگفت در نَفْس‌کُشی استاد بود. میگفت یکبار سر فخرآباد او را دیدم که یک کاسه ماست در دست داشت و میرفت. انگشت میکرد توی کاسه ماست و میخورد و میرفت. اصلا به اینکه مردم چه میگویند کاری نداشت. البته آقای خوشوقت بعد از فاصله گرفتن علامه از انقلاب از او فاصله گرفته بود. چون آقای خوشوقت انقلاب را واقعاً قبول داشت و یکبار که در جمع صحبت از آقای علامه شد صریح و واضح فرمود ایشان ضد انقلاب است. این خصلتِ خو شوقت بود که در مسائل اجتماعی با کسی تعارف ندا شت و اگر به نتیجه میرسید که کسی مخلّ حاکمیت اسلام است، با قدرت نابودش میکرد. خلاصه بعد از انقلاب علامهٔ کرباسچیان به زور خانه نشین شد. اوائل مدتی صبح‌ها میرفت مدرسهٔ نیکان که بنا شد آنجا هم نرود. پس در خانه ماند. وقتی میرفتی خدمت ایشان باید سر همان ساعتی که وعده کرده بودی میرفتی مثلا اگر قرار ساعت هشت بود و شما دو دقیقه زودتر میرفتی میامد دم در و میگفت هنوز دو دقیقه مانده. وای بحال اینکه دو دقیقه دیر میرسیدی. بعد شما را میبرد در اتاقش. اتاقش قدیمی و بدون مبل و صندلی بود. زمین می‌نشستی. یک ورقه که معمولا چند روایت در آن تایپ شده بود میداد دستت و میفرمود بخوان. بعد توضیح میداد. با اینکه خودش روحانی بود و لباس را تا آخر عمر ترک نکرد با روحانیون میانه‌ای نداشت. خاطرات خوشی از آنها نداشت. دائم میگفت بجای اینکه پول را خرج هیئت امام حسین(ع) کنید و پلو درست کنید صرف مدرسه سازی کنید! حتی یکبار بعضی فارغ‌التحصیلان نیکان و علوی که روحانی شده بودند آمده بودند و از ایشان وقت گرفته بودند و محترمانه و با کمی تهدید خواسته بودند دیگر از این حرفها نزند. خلاصه غریب بود. کسی که بیشترین اثر را از ایشان برده فرزند شان جناب حسن‌آقا ست که البته تا ایشان زنده بود نتوانست معمّم شود. ایشان نمیگذاشت. یکبار هم من گفتم میخواهم

معمّم شــوم فرمود ابداً این کار را نکنید؛ مردم از شــما رَم میکنند. البته حرفش درســت نبود و برکات زیادی در این لباس هســت و من به عینه دیده‌ام. خود ایشــان داســتانی از مرحوم علامه طباطبایی برای من تعریف کرد. خودشــان از علامه شــنیده بود که وقتی در نجف برای طلب روزی به زحمت افتاده بودند. مضطرب شده و میروند خدمت مرحوم قاضی(ره) بلکه ایشان چاره کند. میبینند آقای قا ضی نشسته و در حالت شبه سُکر ا ست. آقازاده قا ضی میاید و میگوید مادرمان میگوید پولی بدهید نان بخریم. قاضــی میگوید نیســت. مدتی بعد آقازادهٔ دیگری از زن دیگری میا ید و میگوید مادرمان میگوید پول بدهید پیاز بخریم. قاضــی میگوید نیســت. مدتی بعد یکی دیگر میاید و میگوید مادرمان یعنی زن سوم مرحوم قا ضی و ضع حمل کرده برای قابله سیگار دارید؟ قا ضی میگوید نیســت. مرحوم طباطبایی میفرمایند علی‌رغم چنین وضــع اســفباری مرحوم قاضــی در چنان حال خوشــی مســتغرق بودند که ابداً التفات به پایین نداشتند. من که چنین دیدم غم و غصه‌ام از یادم رفت. ایشان آمده بودند منزل و شعر زیر را سروده بودند:

پیر خرد پیشهٔ نورانی‌ام برد ز دل زنگ پریشانی‌ام

گفت که در زندگی آزاد باش هان گذران است جهان شاد باش

آقای علامه کرباســچیان و نیز جناب آقای امجد جداگانه این داســتان را از شخص علامه‌طباطبایی تا اینجا برای من تعریف کرده‌اند. بقیه از این قرار است که دو ســه روز بعد مرحوم علامه طباطبایی در منزل مشــغول مطالعه بوده که ذهنش باز به تدبیر روزی منصرف میشود و حالت تفرقه پیدا میکنند. صدای در حیاط میا ید. بلند میشــود میرود درب منزل میبیند یک پیرمرد با عمامهٔ مولوی مانند میگوید من شــاه‌حســین دهلوی هســتم و از طرف خدا برایت پیغامی‌آورده‌ام. خداوند گفته در این هفده سـال کی تو را رها کرده‌ام که جمعیت

خاطرت پرکشـــیده؟ بعد آقای طباطبایی خود را در اتاق میبابد. لذا میفهمد مکاشـــفه بوده نه واقع- توجه بفرمایید که این هم یکی از ملاکات واقعی بودن مکاشـــفه اســـت که با عالم واقع اشـــتباه گرفته شـــود- ســـالها بعد در تبریز میخواستهاند قبری را خراب کنند که صدای شیون بلند میشده. آقای طباطبایی را آوردهاند و ایشان دیده روی قبر نوشته شاه حسین دهلوی و چند صد سال قبل وفات کرده. آقای طباطبایی میفرموده که بدنبال این هفده ســـال بودم که از کی حساب شده. از شروع به دروس طلبگی؟ از آمدن به نجف؟ دیدم از وقتی اســـت که ملبّس شـــدهام. تا اینجا را هم کم و بیش در کتابها نوشـــتهاند. مطلب جالبی هســـت که خود اینجانب در دســـتخط مبارک مرحوم علامه طباطبایی دیدهام و تا کنون ندیدهام در جایی نقل شـــده و آن به این مضـــمون اســـت که میفرمایند برای بهبود اوضاع معیشت و به سامان آوردن املاک موروثی به تبریز هجرت کردم و سـالها در پی این بودم که امور سـامان یابد تا فراغی یابم و باز به حوزه علمیه قم یا نجف بازگردم. ده سال گذشت و سامانی حاصل نشد. فهمیدم انتظار سامان از دهر نابجاست لذا دل به دریا زدم و هجرت کردم و به قم آمد. و چه خوب تصمیمی بود. برگردیم به داستان مرحوم کرباسچیان، ایشان زندگی سادهای داشت. مثلاً دو تا کدو را آبپز میکرد و غذایش همان بود. لباسی ساده و بدور از تجمّل داشت. میگفت این فرشها که به گلیم شبیه بود همان است که پنجاه ســال پیش خریدهام. مشــخص بود که همســرش هم با او همراه اســت. البته یکچیز را هم بگویم: در آخر عمرش یکماه یا دو ماه آخر بود پرسیده بودند از چیزی افسوس میخورید؟ گفته بود بله نماز شب کم خواندم. ایشان معلمی را در صدر امور میدانست و یادم هست بارها میگفت اگر معلم در بازده فردایش اثر ســوء دارد نباید نماز شــب بخواند. که البته به نظر من حرف درســتی نیســت و کسی که نماز شب نمیخواند اصلا نباید معلم شود آنهم در مدارسی با قصدی

که ایشـان تأسـیس کرده بود. باری آقای کرباسـچیان یک تقدّس وسـواس‌گونه برای معلمی‌قائل بود. مدارسی که ایشان مستقیم یا غیرمستقیم تأسیس و اداره کرده نقاط قوّت بســیار و نقاط ضــعف بارزی هم دارند که اینجانب در مقالهٔ آسیب‌شناسی مدارس مذهبی به آن اشاره کرده‌ام و در آخر همین بحث هم آن را میاورم بجهت اینکه اولاً به سلوک کاملا مربوط ا ست دوماً میتر سم مقاله‌ای جداگانه در گذر تاریخ نابود شـود و نماند. از خصـلتهای بارز و درخشـان مرحوم کربا سچیان اهتمام وی به امور م ستمدان محلهٔ خویش بود. جناب آقای ع که به حق از کسانی است که سالها با مرحوم علامه نشست و برخواست و صمیمت داشــت و بخلاف برخی که محو علامه بودند اتفاقا رفیق شـفیقی بود و بجا هم ایشان را نقد میکرده، نقل میکند که یکشب مرحوم علامه آمد درِ خانهٔ ما را زد. آنقدر هم محکم میزد که مضطرب شدیم. رفتم دم در دیدم ایشان است. گفت آقا بیا فلانی وســایلش را ریخته توی کوچه. به اتفاق ایشــان رفتیم. باران هم میامد. پریروز آن آقا از آقای علامه پرسیده بود اگر کسی صاحبخانه‌اش راضی نبا شد باید چه کند؟ آقای علامه هم گفته بود باید و سایلش را بریزد توی کوچه. دیدیم بله ایشان وسایل را ریخته توی کوچه و یک پلاستیکی کشیده و به اتفاق زن و بچه‌هایش آنجا نشسته. خلاصه ایشان را بردیم جایی اسکان موقت دادیم و از خیرین پول جمع کردیم و آن فرد- واقعا بخاطر تقوایش- صاحب خانه شد. فاعتبروا یا اولوالابصار! آقای ع میفرمود کسی گفت شنیده‌ام که آقای علامه با شهردار رفیق ا ست مرا ببر پیش ای‌شان تا شاید سفار شی به شهردار بنوی‌سد. گفت گفتم در این امور امیدی به ایشان نیست. طرف ا صرار کرد و من بالاکراه او را آوردم خدمت آقای علامه. آقای علامه هم عبوس نشــســته بود. رو به من کرد و گفت آقا چه کاره هســتند؟ گفتم فلانی پســر فلانی هســتند. متدیّن‌اند. گفت اوه اوه از آن پدر، این پســر؟ خلاصـه کمی تقریب کردم ایشـان را به ذهن

آقای علامه بعد گفتم ایشان میخواهند شما نامه‌ای به شهردار بنویسید. آقای علامه گفت چرا اینقدر ریش دارند؟ بروند کوتاه کنند! خلاصــه این جلســه به اینجا ختم شد. طرف را پس فردا دیدم که ریشش را برباد داده. گفت بریم پیش آقای علامه. باز رفتیم و نشستیم. گفتم آقا به دستور شما ریشش را کوتاه کرده اسـت. گفت آفرین آفرین! حالا مشـکل ایشـان چه بود؟ گفتم نامه به شـهردار. گفت من شهردار را نمیشناسم. عادت هم ندارم به کسی سفارشی کنم. خلاصه طرف هم ریشش رفت هم کارش به نتیجه نرسید.)



مرحوم روزبه

مقالهٔ آسیب شناسی مدارس مذهبی.

هو المعلّم

مقدمه:

این مقاله به شــناســایی آســیب‌های مدارس مذهبی می‌پردازد. مدارس مقاطع دبستان تا دبیرستان که تربیت مذهبی از اهداف عمده آنهاست و نیز حوزه‌های

علمیهٔ مقدماتی. لازم به توضیح است که خیلی از این آسیب‌ها ناخواسته شکل گرفته و به ا صطلاح در کار خزیده ا ست و بیان آنها نوعی تذکّر ا ست که شاید بشود از آن پیش‌گیری یا آنرا درمان کرد.

مجموعه این عوامل سـبب شـده که این مدارس راندمان قابل قبول نداشـته و میزان فرار از مذهب در فارغ‌التحصیلان آنها بالا با شد. اگر تدبیری نشود شاید ضـربه‌ای که این مدارس به مذهب جامعه میزنند بیشـتر از فایدهٔ آنها باشـد. آسیبهای عمدهٔ این مدارس عبارتند از:

۱. اولویت تعلیم بر تهذیب:

در نگاه نخسـت به نظر میآید که این مدارس برای ترویج مذهب و تربیت افراد باسواد مذهبی تأسیس شده باشند و در بدو امر نیز چنین بوده است. اما رقابت و جو حاکم بر جامعه باعث شده است که در این مدارس نیز اولیت نخست، درس باشـد. تربیت اخلاقی و مذهبی علی‌رغم شـعار این مدارس در رده بعدی قرار دارد که این مطلوب نیست. یعنی نیرو، فکر و ثروت مدرسه خیلی بیشتر از آنکه صرف تهذیب بچه‌ها شود صرف تعلیم آنها می‌شود. جلساتی که در هفته برای برنامه‌ریزی آموزشـی تشـکیل میشـود را مقایسـه کنید با جلسـاتی که صـرف برنامه‌ریزی در تربیت معنوی میشود. آیا آنطور که از متخصص، مشاور، و معلم در زمینه‌های علمی‌اسـتقبال میشـود برای امور معنوی میشـود؟ فکر و ذکر بچه‌ها هم به تبع، سـبقت در نمرات و قبولی در دانشـگاه اسـت نه آدم شـدن؛ چون فکر و ذکر مدرسه این است. شاید یک علتش سختی سنجش معنویت و آسانی سنجش یادگیری علم با شد. یک نشانگر دیگر بر اولیت تعلیم بر تهذیب در این مدارس اخراج شاگردانی ا ست که در امتحانات موفق نبوده‌اند. آیا شده شـاگردی بدلیل دروغ گفتن و غیبت کردن و تهمت زدن و بد اخلاق بودن اخراج شود؟ شاگرد اول تشویق و شاگرد آخر تحقیر میشود. آیا شده کسی برای

سجایای اخلاقی تشویق شود یا کسی برای رذایلش توبیخ شود؟ متآسفانه گاها خود اولیاء مدر سه و مربیان در عین به ا صطلاح مذهبی بودن آلوده به صفات ناپسند اخلاقی هستند آیا به این مسئله توجه کافی میشود؟ آیا ملاکی هست؟ آیا حسا سیت کافی هست؟ حوزه‌های علمیه نیز به این آفت مبتلا هستند. آنجا درسهایی هست که باید خوانده شود و آن درسها در حقیقت ربطی به دین ندارند و در واقع میراث فقهی دوی ست سال اخیر شیعه ه ستند نه شریعت الهیه. اما باید خوانده شوند و سالها باید طول بکشد. با سرایت الگوهای غربی به آنجا، حوزه هم به نوعی رنگ دانشگاه گرفته و درس‌خواندن و نمره گرفتن و ترم را گذراندن به عنوان مقدمه تأمین معاش، دأب اصلی برخی شده است. شاگردان بدلیل رتبه اول گرفتن تشویق میشوند آیا شاگردی که به دیگری درس داده و به او کمک کرده که نمره‌اش بالا بیاید تشویق میشود. آیا اصلا چنین چیزی دیده میشود و به چشم میاید؟

۲. ترجیح زشتی بر زیبایی:

یادم هست معلمان مذهبی در دهه شصت یک تیپ خاصی داشتند. یک لباس بی‌ریخت که روی شلوار میانداختند و یک کفش تابستانی که با جوراب می‌پو شیدند. این تیپ علامت تقوی بود. آرا ستگی تجمل دان‌سته شده و تقبیح میشد.

این تفکر همین حالا هم در مدارس مذهبی و حوزه‌های علمیه حاکم است. یادم هست مرحوم آقای مجتهدی که متولّی یکی از بهترین حوزه‌های تهران بود هر طلبه‌ای را که ساعت دست میکرد توبیخ میکرد که این آلتِ تجمّل است. یا اگر موی سر طلبه‌ای کمی‌بلند میشد قشقرقی راه میانداختند که خجالت بکش مگر طلبه باید اینطور با شد. خلا صه اینکه یک تیپ خاص عرف تلقی میشد و تخطّی از آن درگیری با مدرسه را بهمراه داشت. از دقت در روایات

ذیل این موضـوع بر میاید که سـیره نبی اکرم(ص) و ائمه هدی(ع) خلاف این بوده است.

۳. تلقین خود برتر بینی:

از آفات مدارس مذهبی در تمام دنیا این ا ست که فارغ‌التحصیلان این مدارس به نوعی غرور و خود برتر بینی مبتلا میشـوند و این ناشـی از تلقینی اسـت که اولیاء این مدارس روی آنها اعمال میکنند تا به قول خود شان عزت نفس آنها را بالا ببرند و یا آنها را به مدرسـه علاقه‌مند کنند. و این آفت، خطرناکتر از سـایر آفات اسـت چون گناه شـیطان و رأس گناهان اسـت. کسـی در مجلس رسـول خدا(ص) وارد شـد. رسـول خدا(ص) فرمود در پیشـانی او علامتی از شـیطان می‌بینم سپس از او پرسید وقتی وارد مجلس شدی چه در سر گذراندی؟ گفت در سر گذراندم که هیچ کس از من بالاتر نیست.

در این مدارس دائم روی خودی و غیرخودی تأکید میشـود. نتیجه این تربیت تشکیل یک کلونی اقلیّت و انعزال از جامعهٔ مؤمنین یا فروکا ستن این جامعه به جمعیتی اندک است که در روایاتِ بسیاری از آن نهی شده است.

٤. جدا کردن فرزند از والدین:

پیش‌فرض تربیت مدارس مذهبی بر این اسـت که تلویحاً خود را لایق تربیت و والدین را ناتوان از تربیت می‌دانند. این ا ست که سعی می‌کنند تمام وقت فرزند را در مدرسـه پر کنند و فقط او را برای خوابیدن به خانه بفرسـتند. از سـفرهای فرزند با والدین ممانعت می‌کنند و سعی میکنند فرزند دین را از آنها بیاموزد نه از وا لدین. علاوه بر نادرسـتی این روش در اصـل، در فرع نیز ثمرات و نتایج نادرستی خواهد داشت که در طی زمان خود را نشان خواهد داد. مهم‌تر از همه اینکه فرزند فرصـت بودن با والدین، خدمت کردن به آنها و آموختن از آنها را از دست خواهد داد و این یعنی از دست دادن همه چیز.

این مدارس فراموش کرده‌اند که ولیّ دانش‌آموز کس دیگری اســت و به نوعی خود را ولیّ آنها دانســته‌اند و این باور چون مطابق با حقیقت هســتی نیســت و فی‌الواقع باطل است، عاقبتش هم ناگوار است. دزدی ولایت، نکبت میاورد هم برای بچه‌ها هم برای اولیاء مدرسه. آفات قبل که برشمردیم آفاتی بود که سهواً عارض شده بود اما این آفت چون عمدی است و از کج فهمی‌حاصل شده، گناه بوده و جبرانش مشکل است.

۵. تربیت گلخانه‌ای:

آفت دیگر مدارس مذهبی که باز عمدی رخ داده این اســت که بچه را در یک محیطِ ســاختگی و جدا و متمایز از جامعه که میتوان از آن به گلخانه تعبیر کرد تربیت می‌کنند. نتیجتاً وقتی بچه در محیط دانشــگاه و یا جامعه قرار میگیرد توان و طاقت کافی برای تعامل را ندا شته و سلامتش به خطر میافتد. همانطور که در جامعه آدم خوب و بد، ســلطه‌گر و ســلطه پذیر، مؤمن و کافر هســت، در محیط تربیت هم باید همین‌ها باشــند منتها در کنار یک مربی. اما همواره باید آزادی انتخاب محفوظ باشد. کسی که جلوی چشم مربی اشتباه کوچکی کند و ارشـاد شـود بهتر اسـت تا بعداً به خطایی بزرگ و جبران ناپذیر مبتلا شـود. پس باید اولیاء این مدارس تخلفات و خطاها را تحمل کنند و با مدارای لازم مســیر تربیت را بگونه‌ای پیش ببرند که آفات رخ نماید، اما درمان شــود. پیش‌گیریِ بیش از حدّ با ساخت محیط گل‌خانه‌ای، قدرت لازم را برای سازگاری و تعامل با محیط واقعیِ جامعه، از بچه‌ها میگیرد.

٦. خسته کردن بچه‌ها:

یکی از اســتراتژی‌های این مدارس این اســت که آنقدر وقت بچه را پر کنید که فرصــتی برای پرداختن به کارهایی که نمیدانیم چیســت، نداشــته باشــد. این گرفتن فراغ، ثمرات بدی دارد که نخ ستینِ آن سرکوب خلاقیت ا ست. دومین

ثمرهٔ دزدیدن فراغ بچه، گرفتن فرصت ترمیم روح اوست. وقتی روح کسی نتواند در فراغت استراحت کند، در گذر زمان لطمه خواهد دید. لطماتی که رفتار فارغ‌التحصیلان این مدارس گاهاً دیده میشود.

۷. تربیت کلیشه‌ای:

اگر خوب دقت کنیم محصولات هریک از این مدارس نوع خاصی از رفتار و جهان‌بینی است. چیزی که بشود به شکل انبوه تولید کرد حقیقت نیست، بلکه فرهنگ است. در واقعِ امر نیز فارغ‌التحصیلان این مدارس به معنای واقعی کلمه مذهبی نمیشوند بلکه یک سری رفتار مذهبی را به عنوان فرهنگ تکرار میکنند. تربیت کلیشه‌ای و قالبی، کشتن روح انسان است. در میان فارغ‌التحصیلان مدارسِ جا افتاده، یعنی آنها که توانسته‌اند با تصفیهٔ معلّمین و فیلتر کردن افکاری که به دانش‌آموزان میرسد، به یک فرهنگ و در نتیجه یک خروجی برسند، به ندرت می‌توان سالک الی الله و یا اهل معرفت یا لااقل علاقه‌مندی به این امور دید. در حالیکه غایت دین تربیت افرادی ا ست که دین را تجر به کنند نه افرادی که عقا ید دین را بتوانند از رو بخوانند. زندگی دینی تجربهٔ بودن با خدا و اولیاء خداست نه دانستن یکسری عقاید.

۸. نفی فردیّت:

توجه به فردیت یک دانش‌آموز یعنی اینکه نیازها و خواستها و در نتیجه تربیت او به عنوان یک انسان غیر از آنی ا ست که راجع به دیگران اعمال میشود. این در تربیت اولیاء دین ملحوظ بوده و اگر ما نمی‌توانیم چون ناتوانیم. اگر ملتفت این مهم با شیم و آن را از خداوند طلب کنیم شاید نصیب ما شود. از مصادیق نفی فردیت، اعمال قوانین و عدم لحاظ استثنا در آنهاست.

۹. کهنه بودن تکنولوژی آموزشی:

همزمان با پیر شدن این مدارس، میل به تکرار روشها و سازه‌های آموزشی تجربه شده توسط آنها و بی‌خبر بودن و یا موضع گرفتن در برابر تکنولوژی آموز شی نوین به کرات مشاهده میشود و یکی از دلایل ا صلی آن مسنّ شدن رؤسای این مدارس و به تبع آن عدم انعطاف در برابر مسائل جدیدی است که قهراً برای آنها نا شناخته ا ست. راه حل، نو شدن تیم اداره کنندهٔ مدر سه ا ست که البته ا شکال کار در آن ا ست که اینگونه افراد توان بازنشسته شدن ندارند و این کار را اختیاراً انجام نمیدهند. اصرار بر روشهای کهنه باعث ناتوانی دانش‌آموختان این مدارس از بکار گیری ابزارهای جدید میشود که این قطعاً ظلمی‌است در حق آنها. زیرا وقت یادگیری کار با برخی دستاوردهای نوین تکنولوژی در سنی خاص است که اگر آن سن بگذرد دیگر مهارت لازم در آن امور کسب نخواهد شد.

۱۰. ترویج قرائتی خاص از دین و نفی سایر قرائت‌ها:

در هر یک از این مدارس قرائتی خاص از دین بر مدرسه حاکم است و قرائت‌های دیگر به کل نفی میشود و اجازه ترویج ندارد. البته این کار با زیرکی خاصی انجام میشود نه به طور علنی.

بیان نظرات و قرائات گوناگون از دین باعث استفاده دانش‌آموزان از فواید و نقطه قوّت نظرات مختلف شده و از تندرویهایی که احیاناً یک نظر به آن مبتلاست جلوگیری میشود. مدارس مذهبی وقتی نوپا و جدیدالتأسیس هستند واجد افرادی از تمام قرائت‌ها میباشند، اما وقتی کهنه یا مبتلا به فردی که دارای کاریزماست شدند معمولاً در قبضه یک قرائت خاص قرار میگیرند.

۱۱. ترویج انفعال و گوشه‌گیری:

گاهی ترس از ظلالت و گمراهی آنقدر در مدرسه، بزرگ جلوه داده میشود که وقتی بچه‌ها از مدرسه فارغ‌التحصیل شدند در برخورد و تعامل با جامعه یا

محیطی که در آن قرار گرفته‌اند دچار نوعی گریز و درون‌گرایی و گوشـــه‌گیری میشـــوند. نتیجه این امر، انفعال و بی‌اثری در محیط اســـت به نحوی که فرد نمیتواند روی محیط خود اثر مثبت بگذارد و دین را ترویج کند.

۱۲. تَفَرعُن:

مقصـــود از تفرعن این اســـت که حرف، حرف ماســـت. این معضـــل اخلاقی در مدارس مذهبی بســـیار به چشـــم میخورد که یا حرف ما را بپذیر یا از اینجا برو. عدم انعطاف و اصـــرار و تأکید بر نظر صـــاحبان مدارس و نپذیرفتن انتقاد یا رفتاری غیر رفتار ســـازمانی و مجبور کردن همه به پذیرش نظر آنها علاوه بر آنکه یک رذیلهٔ شخصیتی است و برای اولیاء این مدارس عواقب اُخروی دارد، موجب میشود که کسانی که توانسته‌اند چند سال در این مدارس طاقت بیاورند، به آدمهایی بدل شوند مطیع و فرمانبردار. و این هم خودش یک رذیله است که ممکن اســـت آخرت فرد را به خطر اندازد. اطاعت از غیرمعصـــوم که در موارد بسـیاری در پی رضـای شـخصـی خویش است، شـرک و موجب دوری از درگاه خدا ست. این مدارس، والدین و دانش‌آموزان را از مخالفت با خود می‌ترسانند. و ترساننده و ترسیده هر دو از چشم خدا می‌افتند.

از فروعات تفرعن، نقد ناپذیری و یا سـخت نقدپذیری اسـت. اصـلا جایی برای اینکه شـما بروید انتقاد کنید نیسـت. اسـتقبال نمیشـود؛ بلکه پیشـاپیش القاء میشـود که ما با این همه سـابقه، مگر جایی هم برای پیشـنهاد هسـت؟ روشـن است که این رفتارها در سیره انبیاء و ائمه اطهار(ع) به شدت نهی شده‌اند. در تمام عمرش رسـول خدا(ص) که معلم بشـریت بود یک امر و نهی به غلامش نکرد و کسی از او تکلّف و یا مجبور کردن دیگران را ندید. راه درست را میگفت هرکس میخواســـت عمل میکرد هرکس نمیخواســـت نمیکرد. اکراهی نبود، سهل‌گیر بود، سخت‌گیر نبود. اینها ریشه‌اش در نفسانیت ماست. معلم شده‌ایم

اما آدم نشده‌ایم. پیامبر(ص) یک حکومت را نیز با همین روش و همین آرامش اداره میکرد. این که ما حکم میکنیم و شـــما باید اطاعت کنید روش معاویه بود روش بنی‌امیه و بنی‌عباس بود. روش اولیاء دین طور دیگری بوده. نکند ما علی علی بکنیم و رفتارمان، اخلاقمان مثل دشـــمنان علی باشـــد؟ از دیگر فروعات تفرعن، ترویج نفاق است. وقتی شما با فردی مستبد برخورد کنید چاره‌ای ندارید جز دورویی. بنابراین این مدارس تعلیم عملی نفاق میدهند.

۱۳. امتنان:

امتنان یعنی منت نهادن. در این مدرسه‌ها زیاد به چشم میخورد که سر والدین منت می‌گذارند که بچه آنها را پذیرفته‌اند و جالب اســت که حتی بر ســر معلم‌ها منت میگذارند که در مدرسه مشغول درس دادن هستند. اولیاء و صاحبان این مدارس فراموش کرده‌اند که آنها اگر بنده خدا هســـتند باید خدمتگزار بچه‌ها باشـند نه آقا و سـرور بچه‌ها. انبیاء وقتی میگویند ما مبعوث شـدیم تا خدمت به مردم بکنیم نه اینکه خدمت از مردم طلب کنیم، حال و روز ما معلوم اســـت. کدام رفتار ما مطابق رفتار انبیاء اســـت. وقتی حال ما بجای خدمت، امتنان است چطور میتوانیم موفق به تربیت افرادی شویم که خادم بشریت باشند. این اســـت که خودخواهی در فارغ‌التحصـــیلان این مدراس به مراتب بیش از فارغ‌التحصیلان مدارس غیر مذهبی است. آری شاگرد همان میشود که استاد او بوده است.

۱٤. مذهب در خدمت مدرسه:

متأسـفانه در این مدارس اسـتفاده ابزاری از مذهب بسـیار رایج اسـت. در واقع مذهب در خدمت مدرسـه اسـت نه مدرسـه در خدمت مذهب. طلاب یکی از مدارس علمیه میگفت به مدرســـه گفتم میخواهم بروم کربلا. گفتند بی‌خود! اگر غیبت کنی اخراجت میکنیم. در واقع در این مدارس، مذهب وســیلهٔ مطیع

کردن شاگردان است. به همین دلیل است که اگر شاگردی بخواهد فعالیت مذهبیِ خارج از مدرسه داشته باشد بشدت نهی میشود. مثلاً اگر بفهمند مسجدی میرود. پای منبر عالمی‌میرود. کتابی میخواند. میگویند درست را بخوان، پسرم! اگر کسی مکه رفت، کربلا رفت، مشهد رفت، توبیخ میشود که مگر ما اجازه دادیم؟ مگر ما اجازه میدهیم؟ و این متا سفانه در حوزه‌های علمیه رایج است چه برسد به مدارس سطوح پایئن‌تر.

کاش درس دین را، «آنطور که به کار ما بیاید» و نه «آنطور که به کار خودشان آید!» یادمان می‌دادند.

١۵. تأکید بر جنبه‌های ظاهری دین:

وقتی من محصّل بودم، معلم دینی برای ما احکام میگفت. فهم ما در آن زمان این بود که دین یعنی احکام. اولین چیزی که گفتند این بود که اگر از کسی تقلید نکنی، همه اعمالت هدر رفته است. بعدها که دانشگاه رفتم با کسی آشنا شدم از همانها که امام صادق(ع) فرموده هلک من لیس له حکیم یرشده. هلاک شده است کسی که در زندگی‌اش حکیمی‌نباشد که ارشادش کند. دیدم دین او یک بحر عمیق است. در این دریا البته احکام مربوط به جسم ما هم هست اما دریا خیلی عمیق‌تر است و خیل چیزها در آن است. گفت: همه دین یک کلمه است. چیزی که در مدارس به ما یاد ندادند هرچه از دین یاد میدادند میگفتند باز هم هست. باز هم هست. تا کی؟ تا آخر عمر هم که بخوانی هست. اما او گفت دین یک کلمه است: غیر خدا هیچ و پوچ است، عاطل و باطل است. این خط شد مبدأ حرکت من. بله دین یک دریاست اما همه‌اش همین است. اگر این را از دست بدهیم یک دریا اباطیل است و بس. بعد از خدا خواستم مرا با مؤمنانش آشنا کند با هرکدام از آنها که آشنا شدم دیدم مذهب

آنها خداســـت. خدا، خدا. در دین آنقدر بر جنبه‌های ظاهری تأکید نکنیم که اصل رشته از دست برود.

هر از گاهی میشود در مدرسه معلمی آورد که بوی خدا بدهد نه بوی خودخواهی که با مذهب بزکش کرده باشد.

۱۶. نهی و نفی برخی ارزشهای دینی:

در این مدارس برخی ارزشهای مذهبی بدلیل تصور آفاتی برای آن نهی و بعضاً نفی میشــود. از مواردی که قبلاً اشــاره کردم تأکید دین بر زیبایی و آراســتگی ظاهری بود. از موارد دیگر ارتباط و معاشــرت دانش‌آموزان با هم و خانواده‌های دانش‌آموزان با یکدیگر، هدیه دادن به معلم، هدیه دادن دانش‌آموزان به یکدیگر، صله رحم، سفر رفتن، زیارت کردن، معاشرت با علمای خارج از حوزه مدرسه، کسب علم بدون هماهنگی با مدرسه، عبادات فردی مثل روزه گرفتن، اطعام کردن، کمک کردن بچه در خانه، و ســایر مواردی اســت که البته کلیّت ندارد و مورد به مورد متفاوت است.

۱۷. بنا بر تنبیه: در مدارس مذهبی بنا بر تنبیه اســت نه تشــویق. البته نه تنبیه بدنی بلکه تنبیه عاطفی و اجتماعی. در این مدارس سعی میشود یک جوّ رعب و وحشــت نســبت به مخالفت با فرامین مدرســه القا شــود بطوریکه هرکس مخالفت کرد با خشم و برخورد و ارعاب اولیا مدرسه روبرو شود و نهایتاً اخراج از کلاس، نرفتن به اردو، محرومیت از تفریح و بازی با دوستان و سرانجام اخراج از مدرسه را پیش رو داشته باشد. حضور در محیطی که با این دقت بچه را تحت نظر دارد و از او اطاعت میخواهد و آماده تنبیه اســت در دراز مدت ترس از قضاوت محیط را در او نهادینه میکند و منجر به فرسایش روان او میگردد این است که مشکلات روانی و عاطفی در فارغ‌التحصیلان این مدرسه به وفور به چشم میخورد. حتی تشویقی که در این مدارس جاری است تشویق شاگرد اول

یا شاگرد مطیع است؛ تشویق یک نفر؛ که چنین تشویقی برای دیگران (یعنی همه منهای همین یک نفر)، نوعی تنبیه و سرکوفت است. در واقع ایدئولوژی این مدارس همان ایدئولوژی ارتش است: تشویق برای یک نفر، تنبیه برای همه. جالب است که نوعاً شاگردی که مورد تأیید و تشویق این سیستم آموزشی است شاگردی است با تنها یک توان: جلو زدن از بقیه. این است که شاگردهای خوب این مدارس در زندگی و کار و معیشت از بدترین شاگردان هستند و نوعا با مشکلات بسیاری دست به گریبان‌اند و خلاصه اینکه ناموفق‌اند و جالب است که نوعاً جذب همین مدارس میشوند و به عنوان معلم به بیگاری گرفته میشوند. در واقع آنها سالها قبل (از همان اوان تحصیل در این مدارس) توسط این سیستم، تحمیق و بیگاری گرفته شده‌اند.

۱۸. انسان، گرگی در سیاهی: در تربیت، از دیرباز یک سوال اساسی وجود داشته و آن اینکه انسان طبعاً رو به پیشرفت و تعالی معنوی است یا اینکه بخودی‌خود بسوی قهقرا میرود. به عبارت دیگر حرکت طبیعی انسان رو به بالاست یا پایین؟ یعنی اگر انسان را رها کنیم و تربیتش نکنیم به سعادت میرود یا بسوی شقاوت؟ ایدئولوژی پنهان مدارس مذهبی بنا به طبعی که معمولا معلمان پیدا میکنند این است که انسان ذاتا در حال سقوط است و برای نگه‌داشت او از این سقوط و تباهی باید محصورش کرد و شلاقی بدست گرفت و او را شلاق زد تا سقوط نکند و به سمت تعالی حرکت کند. در این تفکر، دنیا سیاه است و انسان سیاه‌کار. گناه و انحراف همه‌جا را گرفته و از هر سو کمین کرده تا بچه‌های ما را برباید. شیطان و ایادی آن با قدرت محض زمام امور دنیا را در دست گرفته و به هرسو که مینگری نشانهای آشکار یا پنهان انحراف و ضلالت است که خودنمایی میکند و این فقط ما هستیم که در یک جزیرهٔ تنها برای ظهور منجی به انتظار نشسته‌ایم و البته تا او نیاید نخواهیم توانست کاری

کنیم و هر کاری محکوم به شکست است و ما وظیفه‌ای نداریم جز نگه داشتن جزیره خود و حفاظت از آن. در این تفکر یکی که انسان ذاتاً گرگ است دوم اینکه در سیاهی غرق است. پس تربیت عبارتست از جداکردن این گرگ از جنگل سیاهش و محصور کردنش در باغ‌وحش تربیت. این دیدگاه، ایدئولوژی نادانستهٔ پنهان مدیران این مدارس ا ست. اینکه گفته می‌شود نادانسته، علتش این است که خیلی از روشهایی که در این مدارس به اجرا گذاشته میشود لازمه‌اش قبول این دیدگاه است. یعنی بنابراینکه انسان یک چنین موجودی ا ست باید با او اینگونه رفتار کرد. حال آنکه می‌شود انسان را موجودی با فطرت درست الهی و خلق شده در بهترین حالت(احسن تقویم) دانست که هبوط کرده و در حال تجربه کثرت است تا توحید فطری برای او از حالت بالقوگی، بالفعل شود و او عملا خلیفه خدا گردد. در این صورت باید عشق نثارش کرد و به انتظارش نشست تا وقتِ دانستنش برسد. یا ایّها الانسان إنّک کادح إلی ربّک کدحا فملاقیه: ای انسان تو بسوی خدای خویش ره میسپاری و سرانجام به لقاء او خواهی رسید. در این دیدگاه حتی جهنم یک گذرگاه است؛ یک تجربه. این دو دیدگاه یکی بر سوء ظنّ به انسان و آغاز و فرجامش بنا شده و دیگری بر حسن ظنّ به او و راهی که می‌پیماید. این دو دیدگاه نه تنها در تربیت بلکه در سیاست نیز تفاوتهای زیادی در اجرا و مدیریت جامعه میافرینند. مطابق نظریه‌ای که بر حسن‌ظن به انسان مبتنی است، در تربیت، هرچه دستکاری کمتر باشد، نتیجه بهتری ببار میاید.

۱۹. سخت‌گیری:

سهل‌گیری فضیلتی است که فراموش کرده‌ایم. خیلی فضیلت را فراموش کرده‌ایم. اجبار در برنامه‌ها و سخت‌گیری و عدم مسامحه و انعطاف از ویژگیهای

مدارس مذهبی ا ست. حال آنکه ر سول خدا(ص) نرم و لطیف و بسیار مهربان بود. تجلّی رحمت بود.
روایت‌ها می‌گویند پیامبر(ص) مردی آســان(ســهل، یســر) بود. نرم و روان.. نمازش از همه‌ی نمازها سبک‌تر و خطبه‌اش از همه‌ی خطبه‌ها کوتاه‌تر بود. در همه کارها متعادل بود. کلاً مرد راحتی بود. ســیره نبوی و نقل‌های تاریخی این را می‌گویند. ما به صــورتِ عبوسِ مردانی که کارهای ســخت می‌کنند عادت کرده‌ایم اما رســول خدا در عین ســختیِ کار، بشّــاش بود. برای ما اصــولاً بام، جایی اســت که از یکی از دو طرفش باید افتاد. تجســم یکی که راحت و متعادل روی لبه‌ی باریک بام بایستد و بیش از همهٔ مردم متبسّم با شد، سخت ا ست. مرد عربی چیزی آورد. گفت: این، هدیهٔ شماست! کمی‌که گذشت، گفت: حالا پول هدیه‌ام را بدهید. پیامبر(ص) خندید. از ته دل. روزهای بعد، هر وقت غمگین می‌شــد می‌گفت: آن اعرابی چه شــد؟ کاش دوباره می‌آمد. روایت‌ها می‌گویند اهل مزاح بود. اگر یکی از اصحاب، گرفته بود، شوخی می‌کرد تا او را به خنده وادارد.
عادت کرده‌ایم آدم عمیق، آدمی‌با فکرهای پیچیده و لایه‌های متفاوت و خیلی تودار باشد. هیچ حسی توی صورتش پیدا نباشد. راحت قاطی حرف‌های دیگران نشــود و اصــلاً نشــود فهمید چه فکری دارد می‌کند. خیلی از فارغ‌التحصــیلان این مدارسِ به اصــلاح مذهبی اینطورند. ولی اوصــافی که از پیامبر(ص) در سیره‌ها آمده، اصلاً شبیه این‌ها نیست. کتاب‌های معتبر همه این را گفته‌اند که وقتی خوشــحال بود یا وقتی از چیزی خوشــش می‌آمد صــورتش می‌درخشــید. بعضی راوی‌ها گفته‌اند مثل آیینه. بعضی هم گفته‌اند مثل قرص ماه. اگر هم از چیزی غمگین بود، چشم‌ها و صورتش گرفته می‌شد. تار می‌شد. ما فقط بچه‌ها و آدم‌های ســاده دل را ســراغ داریم که موقع شــادی صــورتشــان برق بزنند. از

خوشی چشم‌هایشان بدرخشد. اصلاً باورمان نمی‌شود جسم هیچ متفکری این قدر شفاف باشد. اولیاء خیلی از این مدارس اصلا ضد این حالات پیامبر هستند. مردم حرف درآورده بودند که این مرد، ساده لوح است. این را خود قرآن می‌گوید. بس که قاتی مردم می‌شــد و رویش نمی‌شــد حتی وقتی کار دارد، به آنها بگوید بلند شوند بروند. می‌گویند با هر کس د ست می‌داد، د ست خود را نمی‌کشید تا طرف دست خود را بکشد. با هر کس می‌نشست، آن قدر صبر می‌کرد تا خود او برخیزد و آن قـدر حرفش را گوش می‌کرد تـا خود او حرفش را قطع کنـد. اصــحابش گفته‌اند وقتی از چیزی به خنده می‌افتادیم، با ما می‌خندید؛ وقتی تعجب می‌کردیم، با ما تعجب می‌کرد. از آخرت حرف می‌زدیم، با ما دربارهٔ همان حرف می‌زد. از دنیـا می‌گفتیم، بـا مـا از همـان می‌گفـت. از خوردنی‌هـا و آشامیدنی‌ها هم حرف می‌زدیم، او هم از همان حرف می‌زد.
روزی شتری را دید که زانوهایش بسته شده و هنوز بار سنگینی برروی آن است. گفت به صــاحب شــتر بگویید خود را برای مواخذهٔ خداوند در روز قیامت آماده کند.

مردی بادیه نشــین در زمانی که او در مدینه هم پیامبر و هم حاکم بود، به ســراغش آمد و یقه او را گرفت که باید خرماهایی که از من قرض گرفته بودی، برگردانی. اصـحاب عصـبانی شـدند و خواسـتند با آن مرد برخورد کنند. پیامبر برآشفته شد و گفت: شماها باید طرف صاحب حق را بگیرید. من برای همین مبعوث شده‌ام تا هرکسی بتواند حق خود را از حاکم بدون لرزش صدا بگیرد.
گروهی از ا صحاب خود را برای تبلیغ ا سلام به منطقه‌ای دیگر فر ستاد. قبل از سـفر از او پرسـیدند تا چگونه این کار را انجام دهند. گفت: تعلیمشــان دهید و آ سان بگیرید. سه بار از او این را پر سیدند و هر بار جواب همین بود. بارها گفت که بر مردم آسان بگیرید زیرا مبعوث نشده‌ام تا آن‌ها را به زحمت بیاندازم.

گفت: مبادا قبل از ذبح گوسفند، در جلوی چشمان گوسفند چاقو را تیز کنید. بدانید که حیوان هم می‌فهمد، حق ندارید در دل حیوان غصه بیاندازید.
گفت: زنی به بهشت رفت و تنها کار خوبش این بود که به گربه‌ای غذا می‌داد.
گفت: اسراف همیشه حرام است مگر برای خرید و استفاده از عطر. خودش همیشه عطر گل بنفشه می‌زد و در سفر هم همواره آن را با خود می‌برد.
در زمانی که قدری با کفار صلح شده بود به قصد خریدن زمینی در منطقه خوش آب و هوای طائف، عازم آنجا شد. چند روز بعد برگشت و گفت که قبلاً همه زمین‌ها را مردم خریده‌اند. نخوا ست بعنوان حاکم به زور چیزی را تصاحب کند.
در زمانی که دختران زنده به گور می‌شدند، دختران خود را بر روی زانو می‌نشاند و در جلوی دیگران آن‌ها را می‌بوسید تا محبت را بیاموزند. از او پرسیدند فرزند پسر بهتر است یا دختر؟ گفت هر دو خوبند اما دختر ریحانه است، برگ گل است. وقتی پسرش ابراهیم در سن خردسالی فوت کرد، بسیار گریست. گفتند چرا این قدر بی تابی می‌کنی؟ گفت گریه از رحم است. کسی که رحم ندارد، خدا هم به او رحم نمی‌کند.
مهربان تر از مادر بود. هر کس هر مشکلی دا شت به او مراجعه می‌کرد و بدون هیچ خوف و هرا سی مشکلش را با او در میان می‌گذا شت. گاهی درخوا ست‌ها چنان گستا خانه بود که همه را در حیرت فرو می‌برد اما او با خوشروئی و استدلال و منطق نه با بد خلقی و فریاد، پاسخ سائل را میداد.
صحبتش ساده، آرام و دلنشین بود، بیش‌گو و حرّاف نبود، مدت‌ها در سکوت و تفکّر فرو می‌رفت، به قدر ضرورت حرف می‌زد. از در شتی و کلمات ز شت هرگز در بیانش استفاده نمی‌کرد. هرگز خندهٔ بلند و قهقهه سر نداد، حداکثر خنده‌اش تبسمی‌بود ساده.

هرگاه وارد مجلسی می‌شد جائی می‌نشست که خالی بود و هرگز سعی نمی‌کرد وسط یا بالای مجلس بنشیند. آن قدر ساده و بی‌آلایش بود که برای مسافران قابل تشخیص نبود.

گاهی بر بِستر می‌خوابید، گاهی بر حصیر و گاهی بر زمین. غذایش ساده بود، هرگز از غذائی ایراد نمی‌گرفت، اگر مورد پسندش نبود از خوردن آن منصرف می‌شد.

روایت‌ها می‌گویند: وقتی از او کاری می‌خواستند اگر موافق بود می‌گفت آری و زود انجام می‌داد. اگر نمی‌خواست انجام بدهد، فقط سکوت می‌کرد. هیچ وقت نمی‌گفت: نه! هیچ وقت نمی‌گفت: نه!

مدتهاست دلمان تنگ است برای مردانی که بوی پیغمبر(ص) را بدهند. آری این فضیلت‌ها فراموش شده‌اند.

۵ ذي‌الحجه

هاتفی را در خواب دیدم. گفت: اگر قرار است کسی از قِبَل کس دیگری روزی بخورد، بواسطهٔ مدارا کردن با اطرافیان و خوشروئي و حسن سلوك است. خداوند از همین طریقه‌ها به شما روزی مي‌رساند.

۵ محرم ۱۴۲۴

امروز با ایشان وارد درس توحید شدیم. محور بحث توحید حول این روایت می‌چرخد که التوحید أن لا تتوهّمه. توحید آن است که خدا را توهّم نکنی. عدّه‌اي در جسم، توهّم کرده‌اند مانند بت‌پرستان و عدّه‌ای کلیّت هستی را همان خدا میدانند. اینها نفهمیده‌اند که نورالله غیر الله ا ست. عده‌اي در معاني توقّف کرده‌اند مانند متفلسفین؛ اینها معاني واجب‌الوجود یا معانی صفات خدا را خدا گرفته‌اند. باید خدای واقعی را وجدان کرد. وجدان غیر از درک کردن است. وجدان، شهود با همهٔ وجود ا ست. باید قیّوم خود را وجدان کنیم و این، با تذکّر

توسط کسی که به وجدان رسیده ممکن است. القاء میخواهد. فرمودند باید در این فقرهٔ «أن لا تتوهّمه» کارکرد. باید به قائلش یعني علي(ع) متوسل شد تا آنرا فهمید. باید به سمت «موتوا» حرکت کرد. که پیامبر فرمود موتوا قبل أن تموتوا. یعنی پیش از مرگ بمیرید. «موتوا» از توهّم، بي‌فکري است. باید انواع نمازها را خواند بخصوص نماز حضرت رسول اکرم(ص) را. هر نمازي یکي از گرفتاري‌هاي روح را بر طرف مي‌کند. "ایّاك نعبد و ایّاك نستعین" را باید درست کرد، به علم و فکر خود تکیه نکرد، به او متوسّل شد. باید متحیّر شد، تصوّر، خودش توهّم است.

۱۲ محرم

به خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: «بنده» بدون تدبیر و خواست است، اگر هم دعا مي‌کند یا دعاهاي مأثور و کلي مثل فرج حضرت(عج) و دعاهاي قرآن و ادعیه را مي‌خواند یا نیاز بالفعل خود را میخواهد، آن را که اکنون به آن محتاج شده است مي‌خواهد.

رضاي او به رضاي پروردگار است. به خداوند چیز یاد نمي‌دهد که چه چیز را نیاز دارد، خود را به دست خداوند مي‌سپارد. بسیاري از نیازهاي «من» وهماني است. بنده، خود را در محور دعاهایش قرار نمي‌دهد. براي مریض‌هاي اسلام دعا مي‌کند توفیق براي همهٔ مسلمین مي‌خواهد حداقل به صیغهٔ جمع دعا مي‌کند. ادعیهٔ معصومین(ع) را از زبان خود آنها مي‌خواند. یعني چون علي گفته بگو «الهي هب لی کمال الانقطاع الیك» مي‌گوید نه اینکه طمع نفس باعث گفتن آن شود. در هر حال همواره سعي مي‌کند تا اراده‌اش را با ارادهٔ معصومین منطبق سازد. آنگاه کم‌کم مي‌فهمد واقعاً چه نیاز دارد. کم‌کم آثار معصومین(ع) در او ظاهر مي‌شود.

(توضیح حین تصحیح: خیلی‌ها تصوّری که از خدا دارند این است که خدا بندهٔ آنهاســت. آنها هرچه خواســتند دعا میکنند و خدا باید بدهد. در این تصــوّر نادرست، جای خدا و بنده عوض شده است. گویا نعوذ باللّه آنها خدا و خدا بندهٔ آنهاســت. خداوند جز آنچه نیاز واقعی بنده اســت را نمیدهد. حین دعا متوجه با شیم که دعا ابراز بندگی و خاکساری ا ست نه ابراز خدایی. در روایت ا ست که از صــدر تاریخ تا کنون بارها و بارها پیش آمده که انبیاء با اینکه به دامن الهی چنگ زده و فقط لقمه نانی برای سـیر شـدن خواسـته بودند، اجابت نشـده و از گرسـنگی مرده‌اند. راوی میپرسـد چرا؟ امام (ع) میفرمایند چون روزی آنها تمام شده و باید میمردند تا به عالم آخرت منتقل شوند. راوی میپرسد پس دعای آنها چه میشود؟ امام (ع) میفرمایند اجر میبرند.)

۵ صفر ۱۴۲۴

به خدمت ایشــان رسـیدم، فرمودند: اشــک علامت صـحّت طریق و در جادّه بودن است. آنکه اشکش براه است یعنی از مسیر منحرف نشده است. باید نفس را به گریه برای اهل‌بیت(ع) وادار کرد. باید به او فشـــار آورد، باید حزنِ دائم داشــت. باید از همه قطع امید کرد حتی از حرکت خود. باید دعاهای مأثور را خواند مثل خمسه عشر، ابوحمزه، شعبانیه، صباح و. . . . نباید از خود دعا کرد. باید خود را روی سـیرهٔ معصـوم(ع) انداخت چه می‌دانیم آنچه را که می‌خواهیم برای من خوب است یا نه؟

صــوفیه از راه خواص و آثار اعمال ســلوک می کنند، هر عملی نیز آثار و بهایی دارد اما محدود. اما ما از طریق بندگی و رضای خداوند سیر می‌کنیم که برکتش بی‌نهایت است. این است که صوفیه و طریق آنها از حدّ خاصی به بَعد انسان را بالا نمی‌برد. خودتان را ول کنید، موتوا بشوید، به رشد خود فکر نکنید، به نمازها توجه کنید. ذکر رکوع و ســجود را ۳بار، ۷بار، ۴۰بار و ۶۰بار تکرار کنید تا وقتی

که حق مطلب ادا شود. «آرام» تلاوت قرآن کنید، نگذارید نفس متلاطم شود، همهٔ توجه به قرآن باشـــد. آیاتی که به قلب میزند، دوباره و چندباره بخوانید تا وقتی که آن حالت تشدید می‌شود دوباره بخوانید؛ نورِ آیه را وجدان کنید. نماز با سورهٔ یس بخوانید.

میزانُ الاعمال علی(ع) اســت، پس توحید من با توحید او قیاس می‌شــود. در این عالم به ما فرصـت داده‌اند تا گذشـته را جبران کنیم و با دعا و عبادت درجهٔ خود را بالا ببریم. ما امتحان می‌شــویم در توحید، در ولایت و در هرچه که خداوند داده اســت امتحان می‌شــویم. اگر در امتحان کمکمان نکنند سـخت است و خداوند کمک می‌کند. از زبان قرآن یا زبان ولیّ خود در خواب یا بیداری یا با القاء روحی، ما را به انتخاب درست تشویق می‌کنند. ما نه ماشین هستیم نه خانه نه لقب، اینها ما نیستیم. همهٔ اینها تعلّقات ماست.



علی اصغر کرباسچیان معروف به آقای علامه

۷ صفر ۱٤۲٤

به آقای امجد عرض کردم می خواهم با اجازۀ حضـــرت(عج) لباس روحانیت بپوشم. ایشان گفتند: لباس پوشیدن تنها یک شرط دارد آنکه خود را همیشه بدهکار و مقصّر بدانی نه طلبکارِ مردم.

۱۷ صفر ١٤٢٤

امتحانی پیش آمد. به روح جعفر آقای مجتهدی متوسّل شدم.

(توضـیح حین تصـحیح: اینکه آن امتحان چه بوده را بخاطر ندارم. جعفر آقای مجتهدی را از طریق کتابهایی که راجع به ایشان نوشته شده بود میشناختم و ایشـــان را ندیده بودم. ایده‌ای که میخواهم عرض کنم این اســت که آدم وقتی خوب با کسی ولو از طریق خواندن کتابش یا کتابی راجع به او، آشنا شد، خوب است این آشنایی را ادامه دهد و برای‌آن شخص طلب مغفرت کند. یا از او دعا طلب کند. اسـتدعا نوعی اسـتمداد اسـت. مدد عبارتسـت از اینکه آن شـخص دعایی در حق ما بکند یا کار نیکی به نیّت ما بکند تا مشکلی از ما برطرف شود. توسّـــل در واقع اســـتمداد و طلب نصـــرت از شـــخص اســـت و انحصـــار به معصومین(ع) ندارد و میشود از هرکسی مدد خواست و نصرت طلبید. ملاک، قرب و احساس نزدیکی به آن شخص است. برترین نوع مدد، شفاعت است که آنهم منحصر به معصومین(ع) نیست و مؤمنین نیز شفاعت میکنند. تمام این صفات که در مؤمنین موجود است در امام‌المؤمنین که معصوم(ع) است در حد اعلا ست. البته اگر دست کسی به معصوم (ع) میرسد چه کاری با غیر دارد؟ چون که صـــد آمد نود هم پیش ماســـت. اما گاهی در پی آشـــنایی با مؤمنی احساس میکند حواله‌ای دارد و انسی میان آندوست و محبتی شکل گرفته. در این موارد باید مدد کند و مدد بگیرد که المؤمنون بعضهم اولیاء بعض.)

۱۹ صفر ١٤٢٤

خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: ما حجابهای بسیاری داریم. برخی از عالم ذر و برخی از اعمال پدر و مادر و حتی اجدادمان. بهترین راهِ برطرف کردن حُجُب، کمک خواستن از خداوند است. اگر انسان مبتلا نباشد، محتاج نباشد، قساوت می‌گیرد؛ که علامتش جمود عین است. مشکل اغنیاء تعلّق به مال است که چاره‌اش انفاق است و مشکل فقراء تعلّق به خواست است که چاره‌اش انحصار مسألت از خداست.

امتحانات طوری است که معمولاً انسان فراموش می‌کند در حال گذراندن امتحان است. امتحان «من حیث لا یعلمون» است. سپس فرمود: راجع به قضاء، قضای الهی یعنی آنچیزی که اختیار من در آن نقش نداشته: اللهم اجعلنی راضیا بقضائک.

خود خداوند انسان را ذوحاجت قرار داده و او را مبتلا می‌کنند تا دائماً دعا کند. این که انسان همیشه کسری داشته باشد و خدا خدا کند از نعمات الهی است.

راجع به روزی فرمود: روزیِ ما تنها آنچیزیست که می‌خوریم، مابقی از آنِ دیگران است.

فرمود: باید تعلّقات را بُرید، ولی چطور؟

۱. اینطور که در برخورد با همه کس و همه چیز از امروز طوری باشیم که انگار آنها را نخستین بار است که می‌بینیم. یعنی آنها را تاکنون نمی‌شناخته‌ایم. ربط‌های من به ا شخاص و ا شیاء ا ست که تعلّق ایجاد می‌کند. در این صورت اگر اینطور که گفتیم شدیم، فقط به همه خدمت می‌کنیم و از هیچ کس توقّع نداریم. توقّعات مانع خدمات می‌شوند.

۲. فقط من هستم و خدا، تنهای تنها، باید این را به خود القاء کرد. آنوقت هیچ کس را به حساب نمی‌آوریم مگر به آن حساب الهی که دارد. اگر کسی را دوست داریم، چون خدا گفته است دوست داریم. با این نگاه تعلّقات به زن و

بچه و پدر و مادر و دوست از بین می‌رود. روحمان فقط با خداوند طرف است. فقط با او انس دارد. دیگران برایمان بیگانه اند، بود و نبودشان در این عالمِ به این بزرگی، که من و خدا هستم و بس، فرقی ندارد. آنوقت همهٔ مخلوقات یکی می‌شوند، فقیر با غنی برایم یکسان است، بلکه فقر و غنا یکسان است. احساس تحوّل خودش یک توهّم است. همه را از خداوند دانسته و شاکر هستیم. محبت فقط مخصوص خدا است. با القاء محبت خدا محبتِ اشیاء دیگر را از دل بیرون می‌کنیم.

۳. هرچه بشود کمتر از اسباب استفاده می‌کنیم. زیرا اینها برای حوائج است نه بازی و دل مشغولی. این به کاهش توهّم می‌کند.

تا توهّمات راجع به افراد و اشیاء، خوبی و بدی آنها، حتی حالات آنها، مرتفع نشود؛ «توحید» را که لازمه‌اش «ألا تتوهّمه» است نمی‌شود فهمید.

حضرت صاحب‌الزمان(عج) نور محض اند، فقط مؤمنِ خالص اجازهٔ تشرّف دارد. نفسانیات و منیّت های افراد را ببینید تا از آنها در خودتان دوری کنید. آنطور غرور و کبر نورزید که یک پزشک می‌ورزد. البته فقط پزشکان غرور ندارند، یک رفتگر هم می‌تواند فرعون باشد منتها در خودش، باید از اینها بخداوند پناه برد.

توهّم منشأاش قوای جاذب و دافع نفس حیوانی است: شهوت و غضب. اینها خودشان را در برانگیختن توهّمات نشان می‌دهند، خُیَلاء همین است. شیطان هم کمک می‌کند و توهّم را تزیین می‌کند، آنرا پر و بال می‌دهد و به تحقّق فیزیکی آن کمک می‌کند تا گناه به حساب انسان نوشته شود. فی‌المثل از وجود کسی توهّم می‌کنید که منافعتان در خطر قرار می‌گیرد لذا به او غضب می‌کنید. یا قوهٔ غضب می‌جنبد و دائماً در وجود شما توهّمات دشمنی با او را براه می‌اندازد. در عالم واقع به جنگ و دفاع با او مشغول می‌شوید. شیطان هم

دائماً تشــویق و ترغیب می کند. آنگاه علاوه بر آنکه دل که مرکز توجه به خدا اســت، پر از نجاســت شــده، خدای ناکرده در خارج هم محقّقش می کنیم و بداخلاقی می نماییم و دور و دورتر از حق می شــویم. توجه کنید که ما در هر جای این زنجیره، با اراده که یک نور الهی اســت، مختاریم که جلوی بدی را بگیریم.

خلاصــۀ کلام: نفی خواطر که به معنی توقف جریان تخیّل و توهّم اســت، راه نجات اســت. و تمام این عبادات ما و روزه های ما و تعقیبات و نوافل ما در اثر ســالها و ماه ها و روزها، ســرانجام نفس را قوی می کند تا موفق به نفی خواطر شــود. ولی کلید اصـلی، توسّـل و دعا اسـت نه آن نمازها و عبادات. آنها توفیق اینرا میدهند.

دســتور عملی: نماز شــب را طولانی‌تر کنید، تعقیبات بین الطلوعین را اهمیت بدهید، غذا و خوراک و پوشـاک سـاده باشـد. . . ببینیم نفس چه عکس‌العملی نشان می‌دهد.

٢١ صفر ١٤٢٤

خدمت ایشـان رسیدم. فرمودند: توهّمات باید به تدریج قطع شـوند. الان توهّم شما در اختیار شما نیست. البته توهّم ابزار لازم برای زندگی در دنیا است. اما باید در اختیار خود ما باشد. تنها زمانی توهّم کنیم که لازم است نه بیشتر. باید به لافکری رسید هرجا متنبّه شدید جریان فکر را متوقف کنید.

توجه کنید که توهّم تحقق صورت کلیّه در نفس است، مثلاً وقتی می‌گویند فقر یا می گویند گربه شــما یک چیزی از آن می فهمید. آن چیز وهم اســت. البته اکثراً صـورتی جزئی را به عنوان یک مصـداق در ذهن خلق می کنید. این خلقِ تفصـیل یافته، تخیّل یا تصـوّر نامیده میشـود. نفی خواطر ابتدائاً با ریشــه کنی

تخیلات شروع می‌شود سپس به توهّمات می‌رسد. این تعریف از وهم را دریاب که از علوم صاحب زمانی(عج) است.

باید نور توحید بیاید و توهّمات ما را پاره کند، اما تا توهّمات هست نوری نمی‌آید و ما در ظلمات هستیم. برای فرار از این دور است که باید توی سر خودمان بزنیم و توجّه خدا به خود را جلب کنیم. خدای خود ساختهٔ ذهنیِ من نوری ندارد. باید خدای واقعی را شناخت.

خدا فرموده: «من خلقت الجن و الانس إلا لیعبدون». تعلّق به هرچیزی عبادتِ آن است. متأسفانه بعلت غیبت ولی خدا (عج) و عصر ظلمت، ما به انواع و اقسام وهم‌ها محتجب شده‌ایم، متعلّق شده‌ایم. توهّم نکردن بتدریج من را به تجر به نزدیک می‌کند؛ حتی از بهشت نیز قطع تعلّق کرده مجرد می‌شویم. باید دست به دست امام زمان(عج) داد. باید ادرکنی، ادرکنی. . . گفت و الا در توهّمات غرق می‌شویم و نجات نمی‌یابیم. آنانکه به پای خود می‌رفته‌اند پس از سالها از خود خارج نشده‌اند. تنها راهش این است که هادی، شما را خارج کند خودتان نمی‌توانید.

تا «موتوا قبل أن تموتوا» تحقّق پیدا نکند نمی‌شود به توحید رسید. این قدر تدبیر نکنید. حتی اینقدر برای خود دعا نکنید. ببینید امام‌ها(ع) چکار می‌کرده‌اند، شما هم همان‌کار را بکنید. توجه کنید که نورانیّتِ خیلی از افراد مستودع است، عاریه‌ای است، مال ذکر و صلاة و صیام یا کمک به خلایق است؛ و با یک حولِ مطلّع زائل میشود، تنها نور توحید است که مستقرّ است. آنی که برای انسان می‌ماند خداست، خدا را بخواهید. خدا را برای حاجت نخواهید بلکه برای خودش بخواهید. حرم حضرت رضا(ع) که می‌روید این را بخواهید.

جلسه‌های خود را با اعتصام به حضرت(عج) شروع کنید. در این صورت اگر بخواهد چیز ناجوری بر لسان شما جاری شود ظلمت آن را با تکدّر احساس خواهید کرد و آن را نمی‌گوئید. این وقایت حضرت(عج) است. از این وقایت که برخوردار شدید منشأ شیطانی سخنها را می‌فهمید.
ما را در این دنیا زندانی کرده‌اند باید تلاش کنیم تا آزاد شویم. خوف، عصای دست سالک است. از خداوند خوف بخواهید. هر فردی خدا را می‌شناسد، کم‌اند افرادی که حتی توحید بسیط(همین شناخت اولیهٔ خدا) را هم از عوالم قبل فراموش کرده‌اند. اما توحید بسیط برای سعادت کافی نیست، تمام جهنمی‌ها خداشناس‌اند. باید مطیع بود. توحید تکمیلی عبارت است از معارف دین و تقوای الهی.
۳ ربیع‌الثانی ١٤٢٤
متوجه شدم که ناخودآگاه آنچه می‌خواهم از خوب یا بد(مثل نفرین نسبت به افراد) در عالم خلق می‌شود و خواستهای دل و آنچه در ذهن گذر می‌کند در عالم محقّق می‌شود. با کسی مشورت کردم فرمود این، علتش تمرکز است. هرکسی که بر هر چیزی متمرکز باشد تا حدودی این قوه را پیدا میکند. بنابراین سالک نیز که همتش مشغول خدا می شود این قوه را پیدا می‌کند. منتها بسیار خطرناک است، زیرا دائم در عالم دخالت بیجا کرده، بنا به امیال و خواسته‌ها و احساسات خودش مسیر عالم پیرامون خویش را دستکاری می‌کند. البته او با هر اثری که می گذارد رهنی به گردن خود می‌نهد که روزی باید آنرا بپردازد. چون اثرات او، حکیمانه نبوده، کثیراً بلکه اکثراً با مشیت الهی ناهماهنگ است. این از مصادیق افسادِ در ارض است. پس برای احراز از توقف در این منزلگاه سالک باید قرین رضا و تسلیم باشد و نسبت به حوادث عالم بی‌طرف بوده، دستکاری بیجا در عالم نکند.

۲۰ ربیع‌الثانی ۱٤۲٤

به اتفاق چند تن از رفقا به ییلاق تنگ واشی که شکارگاه فتحعلی‌شاه است رفته بودیم. حدود چند ساعت در کوه ها و تنگه ها پیاده روی کردیم، از پرتگاه ها و باتلاقها رد شدیم. د ست آخر چند سگ گله به ما حمله کردند، آنها ما را احاطه کردند و هر لحظه آماده بودند تا ما را پاره پاره کنند. دست آخر پس از ترس بسیار که انگار مردیم و زنده شدیم، چوپان آمد و ما را از دست آنها نجات داد.

فهمیدم ما که بر عالم درون خود از خشم و غضب مسلط نیستیم چطور انتظار داریم سگها از ما فرمان برند، چقدر ضعیف هستیم. در برزخ چه کنیم؟ خشم و غضب و شهوت به شکل سگ و مار و عقرب در می‌آید. در آنجا که دیگر کسی نی ست تا ما را از چنگ آنها نجات دهد. خدا رحم کند. ک سی گفت: هنگامی‌که می‌خواهند یک عطف در سلوک انسان قرار دهند، در عالم ماده به صورت یک حادثه و مهلکه مانند تصادف، بیماری یا آنچه برای ما رخ داد، نمود میکند. بعداً فهمیدم همینطور بوده است.

۲۲ ربیع‌الثانی

بحث راجع به موسیقی و تأثیر آن در روح بود. تعاریف مختلفی از غنا هست و حتی عدّه‌ای از فقهاء آنرا حرام ندانسته‌اند. تصمیم گرفتم خودم آنرا تجربه کنم. چهل روز موسیقی گوش ندادم. هیچ نوع موسیقی. به اختیار گوش ندادم نه اینکه مثلا اگر یکجا به گوشم خورد بخواهم گوشم را بگیرم. پس از این چهل روز به حالتی رسیدم که آنرا درک لذت سکوت مینامم. اکنون لذتی که از سکوت میبرم بیش از لذتی ا ست که در گذ شته از مو سیقی می‌بردم. مو سیقی اگر هم یک نوع مراقبه با شد، مراقبهٔ پ ستی ا ست و سکوت از آن خیلی والاتر است. کسانی که معتاد به موسیقی‌اند معمولا اهل ذکر نیستند.

۱۳ جمادی‌الاولی۱٤۲٤

ماجرایی برای یکی از مؤمنین که از مَعاریف اینجانب بود رخ داد که ذکرش حاوی نکاتی آموزنده است. ایشان نزد کسی درس میخواند. استاد به شاگرد علاقه‌مند میشود و تصمیم میگیرد دخترش را به عقد او درآورد. کسانی را واسطه میکند تا به شاگرد بگویند به خواستگاری دختر استاد برو. شاگرد چنین میکند. بقیه ماجرا را از زبان آن شخص مینویسم: ما از طریق خانواده اقدام کردیم و پس از چندین جلسه خواستگاری رفتن که مجموعا چند ماه شد بالاخره عقد محضری و شرعی کردیم. ظاهراً دختر به این وصلت رضایت نداشته و خود استاد بدلیل علاقه‌ای که ما داشته مصرّ بوده و دختر را به لطایف راضی مینموده و دختر توان مخالفت نداشته. میگوید: من که متوجه شدم ممکن است چنین قضیه‌ای باشد نامه‌ای مفصّل به دختر نوشتم و در ضمن آن گفتم که من که هستم و در زندگی در پی چه چیز. منجمله تصریح کردم دوست دارم یک روحانی باشم. پدر دختر اینطور وانمود کرد که این نامه چیز خاصی نیست و ما هم همینطور هستیم. دختر تحت اشراف پدر به ظاهر سکوت کرد. تا اینکه دختر مزبور را عقد کردم. می‌گوید: پس فردای عقد دختر گفت من نمی‌توانم شما را خوشبخت کنم. شما نیز نمی‌توانید مرا خوشبخت کنید. مرا آزاد کنید. دوست ما می‌گوید: من هم برای خداوند همانروز او را طلاق خُلع داده آزاد کردم. این قضیهٔ ازدواج که حدود سه ماه مقدماتش ادامه یافته بود تا به فرجام رسیده بود و سپس در عرض سه روز به آخر رسید، باعث امتحان افراد بسیاری بود. و جالب اینکه طرف‌های قضیه تماماً افرادی راه رفته و اهل سلوک بودند. یکی، یکی از علمای تهران که واسطه شده بود و ادعا میکرد هزار دختر را شوهر داده و یکی به طلاق نیانجامیده. دوم پدر دختر که او نیز از اساتید اخلاق بود. سوم خود دختر که ادعا می‌کرد عاشق امام زمان(عج) است. اما پس از عقد صریحاً به من گفت که چون تاکنون حجاب را به درستی رعایت

کرده اســت باید در ازدواج حظّ کافی ببرد و به جزاء بندگی که تاکنون کرده حاضر نیست شوهرش زیاد از خانه بیرون رود گرچه برای خدمت به دین باشد و حرف‌های بچگانهٔ دیگر.

بنده پرسیدم: سیر جدایی چطور بود؟ گفت: فردای عقد، مسافرتی پیش آمد و من یکروز و یکشب به سفر رفتم. چون بازگشتم دیدم غوغایی بپا شده است. دختر چند ساعت خود را در اتاقش حبس کرده و سپس جیغی کشیده و غش کرده است. وقتی هم او را به هوش آورده‌اند گفته من این شخص را نمیخواهم. بعد هم لیســتی از عیوب را ردیف کرده من جمله اینکه ایشــان چرا هنگام غذا خوردن غذا از کنار دهانش بیرون ریخته؟ و نیز چرا در مراســم عقد خمیازه کشــیده؟ چرا چند تا از شــاگردانش را به مجلس عقد آورده؟ و یا چرا زودهنگام برای اینکه نماز صبحش قضا نشود به خانه رفته؟ یا چرا وقتی سجده میکند انگشت شصت پایش درست روی زمین قرار نمیگیرد؟ یا چرا همراه خودش کتاب آورده است؟ خلاصه عیبهای عجیب و غریب. قضیه را به آن واسطه گفته بودند. ایشــان فرموده بود این حرفها را نزنید؛ زشــت اســت. بگویید دختر نپسندیده. همین! این موجّه‌تر است. گفت: من که از سفر برگشتم واسطه زنگ زد که خانهٔ آنها نرو؛ بیا پیش من. به من فرمود خدا خیلی تو را دوســت دارد که مبتلایت میکند. گفتم دستور شما چیست؟ فرمود: برو طلاق بده؛ نه چیزی بگیر نه چیزی بده! لذا من هم بدون توجه به حرفها و غوغاها گفتم: درخواست شما چیست؟ گفتند طلاق. گفتم: أنت طالقٌ. شناسنامه را دادم و گفتم خودتان کارهایش را انجام دهید.

دوســت ما فرمود: کار فیصــله یافت؛ اکنون نیز برای همهٔ آنها آرزوی سعادت می‌کنم. و چه خوشحالم که سرنوشت سریعا به فرجام رسید و هم خود و هم

ایشـــان را خوشـــبخت میدانم و اگر با هم بودیم معلوم نبود چنین خوشـــبخت میماندیم.
وفا کنیم و ملامت کشـــیم و خوش باشـــیم؛ که در طریقت ما کافری اســـت رنجیدن.
(تو ضیح حین تصحیح: به نظر بنده این قضیه نیاز به نقد دارد و عبرتی معنوی در آن اســت که بیان خواهم کرد: نخســت خود اســتاد آن شــخص آنطور که ایشـــان بیان میکرده و من هم او را میشـــناختم، همیشـــه کارهایش را به خدا تفویض می‌کرد. نمیدانم چرا اینجا تدبیر کرد و انتخاب نمود؟! بقول آن شخص مدام می‌گفته: بگذاریم خدا برای ما انتخاب کند. پس چرا اینجا که رسـید اهل تدبیر شد و شخص خاصی را برای دامادی خود انتخاب کرد؟! به نظر بنده و با شناخت دورادوری که از آن استاد اخلاق داشتم، وی ترک اولایی که داشت که عبارت بود از انزوا و عدم معاشرت با مردم. استمرار این وضع باعث شده بود که به یک حالت ذهنی بر سد و گمان کند که کاملاً مورد تأیید خدا ست و نه تنها او بلکه خانه و خانوادهٔ ایشان مورد نظر و عنایت خدا هستند. این اتفاقی ا ست که برای همه میافتد و همه روزی گرفتارش میشویم و باید امتحان پس دهیم. این قدم نخســت خطاســت و اگر کســی به این فکر رســید که گمان کرد مورد تأیید اســت، بداند بلاها شــروع خواهد شــد و به تدبیر خودش، چوبش میزنند. یعنی چاه را خودش میکند. این نکتهٔ ظریفی اسـت. البته اینها حسـنات الابرار اسـت که سیئات المقربین گشته و ظرائف سلوکی ا ست و نقصی بر ا ستاد نیست و بیشتر به ترک اولی شبیه است. ولی عرض میکنم که عبرت باشد برای خودم و خوانندگان. هروقت یقین کردید کارهایی را که میکنید کاملا درســـت اســـت و معقتد شدید یک شِبْهِ عصمتی دارید و شما را حتما نگه میدارند، بدانید در حال استدراج میباشید. ریشهٔ این حالت این است که آدم خودش را از اطرافیان بهتر

و داناتر بداند. آدم به اینجا که رسید خطر در راه است. من یک وقت جناب آقای ... (یکی از اساتیدم) را توصیه میکردم که فلان کار را نکنید و این موضع سیا سی را نگیرد! ایشان عتاب کرد که تو بچهٔ منی؛ تو را چه به نصیحتِ من! عذر خواهی کردم و البته فهمیدم خطرات بسیاری در راه است. معالاسف همهٔ آن خطرات هم آمد و بر ایشان مقیم شد و شمع وجود ایشان را که دستگیر مستعدّین سلوک بود، خاموش کرد و دم حیات بخش ایشان را به وادیهای لغو کشاند و از جان انداخت. افسوس که خود ایشان میفرمود: علامه طباطبایی اگر یک بچه چیزی میگفت خوب گوش میکرد و میگفت شاید حرفی باشد که برای من صادر شده. پناه بر خدا از این غفلت که خود ما روزی شاملش شویم و گوشمان دیگر شنوا نباشد! پناه بر خدا! در هر حال آن اِعجابی که در جناب استاد اخلاق بود در بعضی مقامات قابل تحمل است اما در مقامی که ایشان بود خطایی بزرگ محسوب شده و بدان مُعاقَب گشت. ایشان پس از اتمام طلاق دخترش رابطهاش را با آن مؤمن یعنی داماد سابقش و خیلیها قطع کرد. این هم خطای دیگری بود. چون آن مؤمن هیچ گناهی در این مسئله نداشت. کسی که ادعای تشرّف میکرد به یکباره به یک پدر احساسی بدل شد که احساس میکرد دخترش را بدبخت کرده و معاشرت با آن مؤمن یادآور شکستش بود. لذا از او کناره و جمع مؤمنین گرفت. تحقّق این رفتار زیاد به طول نیانجامید و ایشان سکتهٔ قلبی کرد و حتی چند دقیقه مُرده بود تا اینکه با احیاء مجدداً زندهاش کردند و بعد تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت و مدتها بیمار بود تا اخیراً شنیده بودیم به قم هجرت کرده و زیاد مایل به معاشرت با کسی نیست. خلاصه اینکه ضربه خورد. و علّت این ضربه، نه طلاق دخترش بلکه قطع صله با دوستان و مؤمنینی بود که خدا صله به آنها را بلاگردان ما قرار داده.

نکتهٔ بعد: دختر در این ماجرا گناهی نداشت و پاسوز پدر شد. توجه بفرمایید که خانوادهٔ اهل سلوک معمولا پاسوز آنها میشوند و در عوض نصرت و امداد و برکت شاملشان میشود. این راهی است که خداوند برای کسانی که خود شان حرکت معنوی زیادی ندارند باز میکند تا اوج بگیرند. خطاهای اهل سلوک در اطرافیان تجلّی مییابد و اطرافیان وسیلهٔ تنبیه آنها میشوند. و به این وسیله همگی تعالی مییابند. حالا سوالی اینجا مطرح میشود و آن اینکه کسی که استاد اخلاق و صاحب تشرّف است چرا در چنین چاهی میافتد؟ چرا نگهاش نمیدارند؟ این سوال بغایت مهم است و لازم است در این کتاب مطرح شود چون در این کتاب برخلاف اکثر کتب سلوکی علاوه بر مناقب اولیاء به نحوی به آلام اولیاء و خطرات آنها هم پرداختهایم چیزی که هیچ جایی نوشته نشده و بسیار هم لازم بوده که نوشته میشده. واقعیت این است که آدمی در مسیر تعالیِ خویش یک کُتَل اساسی دارد و آن عبارت از نفس است. نفسِ اهل سلوک معمولاً در اواخر راه سر برمیاورد. وقتی نفس تجلّی کرد، آدم دیگر آن آدم سابق نیست. به یک شبهشیطان بدل میشود. این اتفاقی است که برای همه ما خواهد افتاد کاش زود سپری شود و دستمان را بگیرند و الا در عوالم شیاطین خواهیم ماند. به محض تجلّی نفس، سالک را به حال خود میگذارند. و وانهادگی مصادف است با آغاز فرایند پیچیدهای که اگر متوقف نشود به هلاکت یا ضرر بسیار میانجامد. من این فرایند را در چند تن از اولیاء خدا به چشم دیدهام. خطری است بغایت سهمگین که اگر کسی سلوک نکند به مراتب بهتر است از هلاکت در این وادی. ورود به مرحله شیطانیّت هم معمولاً وقتی است که فرد هم غیب میگوید، هم تصرّفات جزئی در پیرامونش میکند. و به دلیلِ همین علم و قدرت، حاضر نیست نصحیت بشنود و نقد شود. و معمولاً کسی اطرافش نیست که نقدش کند و هرکه هست مرید است و مَجیز گو. یعنی او را

بحال خود گذاشته‌اند. دلیل اینکه کسی با اینکه راه رفته، بدین چاه میافتند این است که این چاه در همین قسمت مسیر و در سر راهِ راه‌رفته‌هاست. من به وضوح این مرحله را در ضمن این کتاب با ذکر مصادیقش تشریح میکنم تا عبرتی با شد برای خودم و خواننده‌ها. چون مهم‌ترین نکتهٔ ناگفتهٔ سلوک همین چاه است. البته توجه بفرمایید اینکه کسی شاگردی را که میشناسد برای دامادی انتخاب کند فی نفسه عیب نیست. عیب آن اعجاب و خودشیفتگی است و اینکه آدم خودش را مورد عنایت خدا و اهل بیت(ع) بداند و فکر کند برتر از دیگران است و به خدا نزدیکتر است. وقتی اینطور شد برنامه‌ای میچینند تا تنبیه‌اش کنند و داماد و دخترِ بدبخت وسیلهٔ تنبیه میشوند تا بفهمد حتی خیر و شرّ خود و اطرافیانش را نمیداند و کسی نیست. هرگاه کسی از این حالت که خودش را کسی نداند خارج شد، بداند که بدبختی شروع شده است. البته ملامتی بر ایشان نمیکنیم چون همه کم و بیش مبتلاییم. ما اینجا در مقام تو صیف این خطریم که نوعاً اولیاء خدا را مبتلا میکند. مطمئن با شید ایشان با پشت سر گذاردن این امتحان و مِحنت، به خلوص و پاکی و تعالی د ست یافته است. همانکه در پی‌اش بود و فکر میکرد قبلا دست یافته بود. نکته همین‌جا ست: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ؟ آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم ، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ تا کسی این مرحله را پشت سر نگذارد و اولش آنچه کمال ا ست را در خیال بدست نیاورد و از دست ندهد، به واقعی آن دست نیابد. توجه بفرمایید که اکثر کتب سلوکی تعارفات ا ست؛ اینجانب سعی میکنم حقیقت را بنویسم. کتابهای تعارفی برای ورود به سلوک خوب است اما آنچه من در این کتاب نوشته‌ام خطراتی است که پیش خواهد آمد. اتفاقی یکبار برای این حقیر افتاد که ذکرش بجاست. یکبار صبح پیش از نماز سوار بر ماشین خود عازم منزل

آقای امجد شـدم تا خدمت ایشـان درس بخوانم. ماشـین نو و گران قیمت بود. هوا هم سـرد بود. بخاری ماشـین را روشـن کرده و گاز میدادم. یک آن به فکرم خطور کرده که این ماشــینِ خوب و این خیابانهای خلوت و این من و آنجا هم خانهٔ امجد؛ چه کســی میتواند جلوی مرا بگیرد که به آنجا نرســم؟ چه کســی قدرت دارد؟ همینکه این فکر پلید خطور کرد ده ثانیه نگذشــت آمدم از بزرگراه کاوهٔ جنوب وارد اتوبان صـدر شـوم. آنجا آبی ریخته بود. سـرعتم بالا بود. ترمز کردم. ماشــین لیز خورد و رفت و رفت و چرخش محکم خورد به بلوکهای لبهٔ اتوبان صدر و چرخش شکست. شکست که شکست. پناه بر خدا از این فکر. از کجا آمد؟ چرا آمد؟ چرا اینطور شـد؟ خلاصـه ماشـین را با خودرو بر به تعمیرگاه منتقل کردند و سـه ماه منتظر قطعه بودیم که از خارج بیاید تا تعمیر شـود. این درس را خداوند به من داد و این سـنخ وسـوسـه را دیدم و عبرت گرفتم. مِن‌بعد هر بار که آن صـدا میاید و میگوید چه کسـی جلودار توسـت؟ بلافاصـله به خدا پناه میبرم و میگویم خدایا یک لحظه مرا رها نکن! یک لحظه احساسِ اسـتغنا مســاوی با هلاکت اســت. خب این را میدانیم ولی آن تصــادف لازم بود تا این درس وجدانی شــود. آن تصــادف را خداوند از لطفش پدید میاورد تا این درس وجدانی شود. اصلاً برای همین تجربه‌ها به دنیا آمده‌ایم. استادان مکرّم ما هم با طی این مراحل و وقایع است که کمالات در وجودشان وجدانی میشود و برای همین این اتفاقات در زندگی‌های ما پیش میاید و باید بیاید. هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد. و اسـتاد چه باصـفاسـت که وجودش مثل شـمعی میسـوزد و شفاها و عملاً به مستعدّین درس میدهد. اگر ما درس بگیریم.)

۱۹ جمادی

به سـفر عمره رفتم. وارد مدینه که شـدم. غسـل کردم و رفتم حرم پیغمبر اکرم (ص). به رســول خدا (ص) عرض کردم یک هد یه‌ای از شــما میخواهم.

بلافاصله حالت عجیبی به من دست داد. احساس کردم به یکباره قدرت، همهٔ وجودم را فراگرفت. گویا از هیچ‌کس و هیچ‌چیز ترسی بدل نداشتم. قدرت از وجودم تراوش میکرد و به بیرون سر ریز میشد. احساس کردم دنیا و مافیها میان دو انگشت من جابجا میشود. یک حالت غنا و پُری احساس کردم که بی‌سابقه بود و قابل وصف نیست. در مسجدالنبی قدم میزدم و از این حالت پر بودم. حدود دو ساعت این حالت دوام آورد و بعد خود بخود محو شد.

طی مدتی که در مدینه بودم چند خواب دیدم. یکبار خواب دیدم صورت فلکی نهنگ، صورت فلکی دیگری را که گمانم به شکل یک انسان بود، بلعید و نیز چند ستارهٔ زیبا که شکل خاصی را میساختند در آسمان نمودار شدند. شبی دیگر خواب بهشت را دیدم. قصور بهشتی بسیاری آنجا بود و من میان آنها سیر میکردم. شبی دیگر خواب دیدم گرگهای بسیاری به من حمله کردند و جملهٔ آنها را کشتم. شبی دیگر خواب مُردم و مرا در قبر گذاشتند و شب اول قبر را به چشم دیدم. درست همانطور که در روایات است.

۲۰ شعبان

در خواب، دیدم به نجف اشرف مشرّف شدم و نیز به کربلا. زیارت کردم. حالی عجیبی داشت بردم و لذتی به مراتب بیش از بیداری.

شب عید فطر

امشب با خداوند معامله‌ای کردم: همهٔ خواسته‌هایم را لیست کردم؛ دیدم زن میخواهم و خانه و درآمدی که به دیگران وابسته نباشم.

اینگونه با خداوند معامله کردم گفتم خدایا من این خواست ها را کاملاً به تو می‌سپارم و به تو تفویض می‌کنم. یعنی از آنها می‌گذرم. در عوض خود را به تو می‌سپارم تا آنچه تو بهتر می‌دانی به من بدهی شاید آنها را بگیری و تحفه‌ای

معنوی بدهی، شاید به گونهٔ دیگری عمل کنی. من تنها می‌خواهم بندهٔ خالص تو شوم. خدایا مرا از غیر خودت آزاد کن.

۵ شوال ۱۴۲۴

در روستایی در بیابانهای شرق تهران به دیدار کسی بنام حاج عبدالله درویش رفتیم که اهل علوم غریبه بود. کسی همراه ما بود که برای مشاوره با حاج درویش آمده بود. حاج درویش به او گفت آن زنی که از تو طلاق گرفت را یکی دیگر از خواستگارها سحر کرده بود. اگر طلاق نمی‌دادی به تو ضربه می‌خورد حالا ضربه به پدرش منتقل شده و احتمالِ مرگ او وجود دارد. سحر را در قبرستانی دفن کرده‌اند. قرار شد موکّلانش بروند و سحر را بیاورند و او باطل کند.

(توضیح حین تصحیح: اینجا جای بیانِ مبسوطی راجع به جنّ‌گیری و سایر علوم غریبه است. تقریباً هرکس که به اهل این علوم مراجعه کند با همین سناریو مواجه‌اش میکنند که کسی یا کسانی تو را سحر کرده‌اند و باید چیزی به من بدهی تا آن سحر را باطل کنم. بعضی از آنها مستقیماً درخواست پول میکنند، بعضی میگویند باطل کردن سحر نیازمند قربانی کردن گوسفندی است که تو باید پولش را بدهی. بعضی از آنها هم مدّعی‌اند که برای رضای خدا کار میکنند. اینها به ظاهر چیزی نمیگیرند اما خطرناکتر از دو گروه قبل‌اند چون روح شما را میخواهند. میخواهند در نظر شما عظیم جلوه کنند و محترم گردند و شما مرید ایشان شوید. بعد بخاطر شما مشریان دیگر و دیگر بد ست آورند و دایرهٔ مریدها را گسترده‌تر کنند. آنها میدانند یک مرید از چند پارچه آبادی نافع‌تر است. مرید نوکری است که بجای پول، خودش را به شما هدیه میکند. وقتی کسی مرید شد به دلخواه و به اصرار پول توی جیب شما میکند و د ست شما را هم میبو سد و خو شحال ا ست که قبول کردید. معمولاً روال کار

هم به این منوال اسـت که نام شـما و مادر شـما را میپرسـند و بعد روی کاغذ اعدادی مینویسـند و بعد میگویند بله سـحر شـدهاید. برای بطلان سـحر هم از جنّ کمک میگیرند و ادعیه‌ای به شما میدهند که در خانه قرار دهید و چیزهایی که روزانه بخوانید. بعد از مدّتی هم میگویند سـحر باطل شـد. معمولاً شـما مثل کسـی که به پزشـکی معتاد میشـود، مدتی بعد باز به سـراغ او میروید و مشـکل تازه‌ای مطرح میکنید و او باز مدّعی میشود که با قدرتی که دارد مشکلات شما را برطرف خواهد کرد. این افراد معمولاً خیلی خوب به افراد امید میدهند و ذهن افراد را طوری هیپنوتیزم میکنند که وقتی به آنها میگویند مشـکل تو حل شـد، فرد باور میکند که مشـکل حل شـده اسـت. علوم غریبه هیچ چیز نیسـت جز نوعی هیپنوتیزم. مشـکلات را به علتی غیبی که هیچ کس جز جن‌گیر قادر نیست آنها را ببیند ربط میدهند بعد با مناسک و اخذ مبلغی- که آنهم بخشی از درمان اسـت- این حس را القاء میکنند که مشـکل، دیگر حل شـد. و واقعاً هم مشـکل حل میشـود. این اثرِ تلقین اسـت. اما بدلیل معاشـرت با این افراد مشکلات دیگری برای فرد بوجود میاید که مهم‌ترین آنها این است که دیگر نه بر مبنای شـرع و عقل بلکه بر مبنای ذهنیتی که آن جن‌گیر برای او میسـازد زندگی میکند. همه جا را پر از اجنّه میبیند که ریشه همه مشکلات بشرند و باید برای رهایی از دسـت آنها دائم از حمایت جن‌گیر بهره‌مند باشـد. معاشـرت با جن‌گیر واقعاً ذهن انسان را از حالت واقعی خارج میکند و از انسان یک موجود احمق میسازد که دنیا را مثل سرزمینی افسانه‌ای میبیند. به همین دلیل کم‌کم از معاشـران و دوسـتانش فاصـله میگیرد و بیشـتر و بیشـتر غرق در مجالس جن‌گیر و دوستان جن‌گیر میشود. در گذر زمان به بازاریاب جن‌گیر بدل میشود. معمولاً افرادی هم جذب جن‌گیرها میشـوند که فاقد ثروت یا علم یا قدرت یا سایر کمالات اجتماعی هستند، لذا از سحر و جادو و اجنّه گفتن و تعریف کردن

به نوعی هویت آنها میگردد و این به از دست دادن بیشتر موقعیت های اجتماعی آنها کمک میکند. در روایات بسیاری ارتباط با اجنّه و رفتن سراغ افراد غیب‌گو و دعانویس و ساحر نهی شده است که شیخ انصاری در کتاب مکاسب آنها را آورده و از مکاسب حرام دانسته. رسول خدا (ص) میفرمایند غیب‌گو را تکذیب کنید گرچه درست بگوید. به آیهٔ شریفه دقّت بفرمایید: وَ أَنَّهُ کَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً. و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌بردند، پس بر طغیان و تباهی آنان افزودند(الجن، ٦). این آیه صریحا به همین مورد دلالت دارد. کسانی که وارد این وادی میشوند معمولا جز فقر و نکبت چیزی عایدشان نمیشود و توفیق بندگی را نیز به مرور از دست میدهند و آخرش هم چنانکه مجرّب است عاقبت بخیر نمیشوند.)

اواخر ذی‌القعده

بابلسر: در عالم رؤیا دیدم که دشتها و کوه‌ها را پشت سر گذاشتم سپس وارد یک سرسرای قلعهٔ قدیم شدم، مه همه جا را فرا گرفته بود. گفتند: برو آن استادی را پیدا کن که حُرّ را به امام حسین(ع) رساند!

(توضیح حین تصحیح: شاید مقصود، حریّت و ادب حرّ بوده است.)

جمادی‌الاولی

در عالم رؤیا گفتند: اجل ترا به تأخیر انداختیم، اکنون بداء شده است و تو در عالم ماده باقی خواهی ماند تا اجل معلوم. پس وقت را غنمیت بشمار و به خدمت مردم و دستگیری مشغول باش.

۸ خرداد ۱۳۸۳

در این عصر جمعه در منزل سید رضی شیرازی و با حضور آقای امجد و سید حسین حسینی و جمعی از دوستان و علما، معمّم شدم. در مجلس

عمامه‌گذاری زلزلهٔ نسبتاً بزرگی آمد. شهر به شدت لرزید اما کسی صدمه ندید. نماز آیات خواندیم. امروز نقطهٔ عطفی در سرنوشت من است.
(توضیح حین تصحیح: مجلس عمّامه‌گذاری این حقیر مقارن چند اتفاق بود: از لحاظ فلکی - بعداً متوجه شدیم که - قران ماه و مشتری بود. از لحاظ زمینی هم زلزله‌ای آمد نسبتاً بزرگ. همه برخواستیم و نماز آیات خواندیم. اتفاقا آقای امجد که پیش‌نماز بود تفأل به خیر زد و گفت هیچ مجلس عمامه‌گذاری تا کنون قرین آیات و نماز آیات نبوده. ایشان کلاً آیات را دلیل توجّه خدا میدانست و واقعه را فوق خیر یا شر می‌دانست. میگفت آیات اوقاتی است که خداوند نظر به زمین میکند؛ نظر خاصّ. از لحاظ حوزوی هم از معدود مجالسی بود که عالمانی با تفکرات گوناگون که بظاهر با هم میانه‌ای نداشتند در آنجا دور هم جمع شدند. حتی سید احمد نجفی شوهر خواهر آقای دولابی هم در راه آمدن بود که زلزله شد و به حسینیه کربلا برگشت تا نماز آیات بخواند و به مجلس نرسید.)
جمادی‌الثانی
امشب در بابلسر در منزل تنها بودم. در عالم بین خواب و بیداری دیدم که طلسمی در خانه است. یاحسین یاحسین گفتم تا نمودار شد. بشکل گربه‌ای مهیب و بزرگ بود آنرا گرفته و از پنجره بیرون انداختم. خانهٔ ما در خواب قلعه‌ای بود که بر نوک کوه بلندی بنا شده بود و گربهٔ پایین پرتاب شده در دره سقوط کرد و از چشم غائب شد.
(توضیح حین تصحیح: عالم بین خواب و بیداری عالمی است که در آن میشود اجنّه و ارواح و فرشته‌ها را دید. آدم اول وارد این عالم میشود بعد کاملاً به خواب میرود. کاملاً که بخواب رفت معمولاً وارد عالم خیالات خود میشود نه عالمی‌واقعی. در واقع موقتاً میمیرد و در قبر خویش است یعنی چاله‌ای که

خودش کنده و افکاری و نیّاتی که خودش ساخته؛ خوش باشد یا ناخوش! مگر اینکه حین خواب سیری برایش رخ دهد و وارد برزخ شود. این راجع به خواب؛ اما راجع به مرگ: مرحلهٔ خروج از عالم خیالاتِ خود و ورود به عالم برزخ، پس از مرگ ممکن است برای بعضی ارواح مدتها بطول انجامد. ارواح خبیث گاهی قرنها میگذرد و هنوز در عالم خیال خود زندگی میکنند و همانجا معذّب‌اند و هنوز وارد برزخ نشده‌اند. این حالت بیشتر برای ارواحی رخ میدهد که به مکانی یا شخصی یا مکتبی دلبستگی عجیب دارند. دلبستگی‌ها مانع فهم مرگ میشود. اینکه روح بفهمد مرده است خودش یک توفیق است. چون تلاش میکند بخشوده شود و استغاثه میکند و شفاعت میجوید. پس همانطور که ممکن است کسی زنده باشد اما وارد بهشت برزخی شده باشد ممکن است مرده باشد و هنوز وارد جهنم برزخی نشده باشد. برخی ارواح هم در برزخ مسخ میشوند و به شکل حیوانات درمیایند. ظاهرِ برخی روایات است که مسخ در همین عالم دنیا رخ میدهد. یعنی روح به شکل یک حیوان مسخ میشود و رنج میکشد. توجه بفرمایید که زندگی برزخی بشکلی که امروزه مشهور است از محکمات تعالیم اسلام نیست و عمدهٔ اهل تسنّن و اخباریون شیعه آن را قبول ندارند. آنها اصلا بقای روح پس از مرگ را قبول ندارند و میگویند آدمی نابود میشود و سپس در قیامت از نو خلق میگردد. برزخی را هم که در قرآن آمده امری عدمی معنا میکنند. آنچه امروزه میان شیعیان مشهور است، برداشتی متأثر از مُثُل افلاطونی و برخی عقاید فلسفی است که آیات و اخبارِ پس از مرگ را بگونه‌ای تفسیر و تأویل میکند تا برزخی به معنای وجودی با آن عرض و طول که همه میشناسیم قابل پذیرش باشد. در هر حال اینجانب نیز گمانهای خود را گفتم و العلم عند الله. اگر اخبار و احادیث بعد از مرگ را مرور کنیم عجائبی در آنهاست که براحتی قابل جمع شدن در یک مکتب فکری منظم نیست یا لااقل

تاکنون کسی موفق نبوده آنها را اینگونه منظم کند. پیشتر به عرض رساندم که برخی اساتید اینجانب معتقد بود که برزخ برای عامهٔ مردم نیست و فقط منحصر به مؤمنین است.
نکته دیگر اینکه خانهٔ ما در بابلسر حالت مخوفی داشت و اکثر کسانی که شب تنها آنجا میماندند دچار وحشت میشدند. خود من یک دو بار شب تنها آنجا بودم و این حالت را تجربه کرده بودم و از ترس خوابم نمیبرد. مثل اینکه موجودی در یکی از اتاقهای خانه زندگی میکرد و شبها بیرون می‌آمد و گاهی خود را نشان میداد. در طول سالیان برخی مهمان‌ها گاه‌گاه فردی را دیده بودند که از پله‌هایی که به اتاق خوابهای طبقهٔ بالا منتهی میشود بالا میرود. یک لحظه آنرا احساس کرده بودند و بعد بلافاصله محو شده بود. اینکه کسی جز ما در آنجا زندگی میکرد بخوبی احساس میشد. بعد از این واقعه دیگر خبری از آن موجود نشد. در کتاب اذکار در فصلی که به محافظت مربوط است بنده روایاتی را آورده‌ام که در صورت احساس چنین موجوداتی چه باید کرد هرکس میخواهد به آنجا رجوع کند. نکته اصلی این است که نباید از وجود چنین موجوداتی ترسید بلکه باید وجود آنها را امری عادی مثل وجود گربه در خانه تلقی کرد چون واقعاً این موجودات گاهاً همراه ما در خانه‌های ما زندگی میکنند و نه تنها آسیبی نمیرسانند بلکه محافظت و نصرت میکنند. البته اگر در موردی خاص اذیتی از یکی از آنها دیده شد باید بطور جدّی و بی‌آنکه قصد ایجاد ارتباط با او را داشته باشیم از او بخواهیم که یا دست از اذیت بردارد یا برود. در این موارد ادعیه و آیاتی وارد است که در آن کتاب به عرض رسانده‌ام. کسانی که در سلوک ثابت‌قدم می‌شوند و مدارج قرب الهی را طی میکنند و به عبارتی از دایرهٔ دین ظاهری فراتر میروند و مؤمن متّقی میشوند، معمولاً مورد توجّه مؤمنین جن قرار میگیرند و اجنّه حین عباداتِ ایشان حاضر میشوند و بهره میبرند و البته

از ایشـــان و اهل خانهٔ ایشـــان محافظت و مراقبت میکنند و ســـهمی در تأمین آرامش دارند. بخصـــوص که با وجود آنها اجنّهٔ خبیث یا دیگر موجودات خبیث دور میشوند.)



آیت الله بهجت

جمادی‌الثانی

سه شب پس از آن خواب کذائی که در بالا گفتم. در عالم رؤیا دیدم که حضرت علی بن موسی الرضا(ع) قدحی پر از شرابی زرد رنگ به من داد. آنرا سر کشیدم و در دم عشـق به خداوند در دلم زبانه کشـید. واله و شـیدا شـدم و از همه چیز د ست شـ ستم. آثار محبت الهی پس از بیدار شدن نیز تا وقتی، هنوز برجا بود. حضرت فرمود: تاکنون تنها به ٤۲ نفر چنین شرابی داده بودیم.

(توضیح حین تصحیح: اینکه کسی در خواب ببیند معصوم یا یکی از اولیاء خدا جامی به او داده و چیزی به او نو شانده معمولا نقطهٔ عطف مهمی در زندگی آن شخص تلقّی می شود. جناب آقای خو شوقت میفرمود از وقتی حضرت رسول (ص) را بخواب دیده و از ایشـان جام شـیری گرفته زندگی‌اش در مسـیر تعالی افتاده و راه برایش آسان شده. ایضاً یکی از دوستان اینجانب حبیب من مظاهر یار امام حسـین(ع) را بخواب دیده که نانی به او خورانده. چنین خوابهایی می‌توانند بر تغییر مسـیر و سـرنوشـت فرد دلالت داشـته باشـند. اما شـرابهای معنوی آنطور از قرآن برداشــت میشــود، گوناگون و هریک حقیقت و تأویل و تأثیری خاص دارد:

۱. شراب بَیضاء: سوره صافات آیات ۴۰ تا ۴۷ : إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ أُوْلَئكَ لهمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ فَوَكِهُ وَ هُم مُّكْرَمُونَ فىِ جَنَّتِ النَّعِيمِ عَلىَ سُــرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ يُطَافُ عَلَيهْم بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينِ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّرِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنهْا يُنزَفُونَ: جز بندگان مخلص خدا (که از این کیفرها برکنارند)! برای آنان روزی معیّن و ویژه‌ای اسـت، میوه‌ها، و آنها گرامی داشـته می‌شـوند. . . در باغهای پر نعمت بهشــت. در حالی که بر تختها رو به روی یکدیگر تکیه زده اند، و گرداگردشــان قدحهای لبریز از شــراب طهور را می گردانند شــرابی ســفید و درخشــنده، و لذّتبخش برای نوشندگان. شرابی که نه در آن مایه تباهی عقل است و نه از آن مست می‌شوند!

۲. شراب مُشک: سوره مطففین آیات ۲۳ تا ۲۸: عَلىَ الْأَرَائكِ يَنظُرُونَ تَعْرِفُ فىِ وُجُوهِهِمْ نَضْــرَةَ النَّعِيمِ يُسْــقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ خِتَمُهُ مِسْــكٌ وَ فىِ ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ وَ مِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بها الْمُقَرَّبُونَ: بر تختهای زیبای بهشتی تکیه کرده و مینگرند! در چهره‌هایشان طراوت و نشاط نعمت را می‌بینی و می شناسی! آنها از شراب زلال دست نخورده و سربسته‌ای سیراب

می‌شوند! مهری که بر آن نهاده شده از مشك است و در این نعمتهای بهشتی راغبان باید بر یکدیگر پیشی گیرند! این شراب آمیخته با «تسنیم» است، همان چشمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

۳. شــراب خَمر: ســوره محمد آیه ۱۵: خداوند در این ســوره می‌فرماید: مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنهْارٌ مِّن مَّاءٍ غَیرْ ءَاسِــنٍ وَ أَنهْارٌ مِّن لَّبنَ ٍلَّمْ یَتَغَیرَّ طَعْمُهُ وَ أَنهْارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّــرِبِینَ وَ أَنهْارٌ مِّنْ عَسَــلٍ مُّصَــفًّی وَ لهَمْ فِیهَا مِن کلُ ِّالثَّمَرَتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبهِّمْ کَمَنْ هُوَ خَلِدٌ فیِ النَّارِ وَ سُــقُواْ مَاءً حَمِیمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ: تو صیف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده، چنین ا ست: در آن نهرهایی از آب صاف و خالص که بدبو نشده، و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نگشته، و نهرهایی از شراب که مایه لذّت نو شندگان ا ست، و نهرهایی از عسل مصفّاست، و برای آنها در آن از همه انواع میوه‌ها وجود دارد و (از همه بالاتر) آمرزشی است از سوی پروردگارشان! آیا اینها همانند کسانی هستند که همیشه در آتش دوزخند و از آب جو شان نو شانده می شوند که اندرونشان را از هم متلاشی می‌کند؟

٤. شــراب کافور: ســوره انســان آیه ٥ و ٦: إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْــرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْــرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً: و نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نو شند که طبع کافور ا ست. از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می شود.

٥. شــراب زنجفیل: ســورۀ انســان آیۀ ۱۷: وَ یُسْــقَوْنَ فِیهَا کَأْســاً کَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِیلاً باشــد: و در آنجا جامی‌که نوشــیدنی‌اش آمیخته به زنجبیل اســت، به آنان می‌نوشانند.

۶. شراب طهور: سورۀ انسان آیۀ ۲۱: عَالِیَهُمْ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوا أَسَــاوِرَ مِنْ فِضَّــةٍ وَ سَــقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَــرَاباً طَهُوراً. بر اندامشــان جامه‌هایی از

حریر نازک و سبز رنگ و دیبای ستبر است و با دستبندهایی از نقره آراسته شده اند، و پروردگارشان باده طهور به آنان می‌نوشاند.
به زعم و استحسان حقیر، شراب بیضاء موجب رفع تعیّنات و استغراق در توحید است. شراب مُشک موجب شهود وحدت در کثرت و دیدن حق در آینهٔ خلق است. شراب خمر آدم را مست خدا میکند و سراسر وجود آدمی‌را از بهجت آکنده میکند. شراب کافور موجب سکینه و طمأنینه و حلم و نفی‌تدبیر و تسلیم محض است. شراب زنجفیل داعی به خیرات و مبرّات و انجام وظایف بندگی و خلیفةاللهی است. شراب طهور به این اعتبار که ساقی‌اش خود خداست از همه بالاتر است شرابی است که فنا میاورد.)
رجب
مدینهٔ منوّره: جذبه‌ای از ولایت حضرت زهرا(س) مرا در ربود؛ به زیارت قبر ایشان شتافتم. مطالب و عجائبی از عالم ولایت بر من منکشف شد. در ضمن فهمیدم که لعن کردن خود مقامی نورانی است که تا معرفتِ آن اعطاء نشود فهم نمی‌گردد.
رجب
مکّهٔ مکرمه: جذبه‌ای از توحید مرا گرفت و درجا همهٔ تعلّقات ریخت. لذت آن لحظه قابل بیان نیست.
مکه مکرمه: در عالم رؤیا دیدم گربه‌ای پیش آمد، بر پیشانی‌اش نوشته بود «جز رزقش را نمی‌خورد» و نیز دیدم خانهٔ من به رنگ آبی فیروزه‌ای درآمد و همه جا فیروزه‌ای شد. دختری کوچک با چشمان فیروزه‌ای نیز وارد خانهٔ من شد. رنگ فیروزه‌ای که آنجا بود بسیار زیباتر از آنچیزیست که در دنیا مشهود است.

(توضیح حین تصحیح: در اینجا صحبت از جذبه شده است. توجه بفرمایید که مکاشفه صورت دارد و ضمن آن تصویری ممثّل میشود یا صدایی شنیده میشود. خوابهای صادقه در زمرهٔ مکاشفات‌اند. اما در جَذَبات، وجدانِ معنا صورت میگیرد، بی‌صورت. اهل سلوک این مکاشفات بی‌صورت را برتر از مکاشفات مثالی میدانند. اما نکته‌ای که هست این است که جذبات قابل وصف نیستند.)

شعبان

سوم شعبان روز ورود من به حوزهٔ علمیهٔ قم بود. در مدرسهٔ دارالشفاء که چسبیده به حرم مطهر و مدرسهٔ فیضیه و البته از آن قدیمی‌تر است، حجرهٔ شمارهٔ بیست را که به اساتید مشاور حوزه اختصاص داشت در اختیار من قرار دادند. شب که خوابیدم هنگام نماز شب، در خواب دیدم که موج بزرگی آمد و حجره را گرفت و باران پیوسته بر من که در خواب بودم می‌بارید. بیدار شدم. تفسیر خودم این بود که اینها عنایت و فیض حضرت معصومه(س) است.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب حدود سه سال ساکن قم بودم و در حجرهٔ مزبور زندگی میکردم. اوائل مدتی در درس اکثر مراجع شرکت میکردم. درس آیات عظام جواد آقای تبریزی، وحید، مکارم، سبحانی، یزدی، جوادی‌آملی، صانعی، و بهجت را شرکت کردم. اما جَلد درس و محضر آقای بهجت شدم و بقیه را تقریبا رها کردم. البته اینجانب پیشتر در تهران سالها نزد سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح هاشمی‌تبریزی تلمّذ کرده بودم و آن درسهای قم نکتهٔ تازه‌ای برای من نداشتند. چیزی که قم برای اینجانب داشت یکی درک محضر آقای بهجت بود و دیگر انس و آرامشی که در زیارت هر شبِ حرم حضرت معصومه(س) نصیبم میشد. یاد باد آن روزگاران یاد باد.)

رمضان

این مطالب برایم روشن شد:
بیاد آمدن خاطرات گذشته برای عبرت گرفتن و استغفار کردن است تا بخشش خداوند شامل حال آدم شود. در نتیجهٔ این کار سرنوشت تصفیه می‌گردد. مگر اینکه در ذهن متعاقب بیاد آوردن خاطرات، موضع‌گیری و جنگ و جدال انجام شود. در این صورت خواطر، انسان را اسیر می‌کنند و رهن می سازند و بازتولید می‌شوند. لذا اگر بیاد دشمنی افتادیم، باید برای او استغفار کنیم.
با گذشت زمان و تعمیق معرفت در وجود سالک، بسیاری از موضع‌گیری‌های گذشته‌اش بیاد او می‌آیند. او در آن زمان‌ها با توجه به معرفت آن هنگام، فعلی جوارحی یا قلبی صورت داده. دوباره این موارد بیاد او می‌آیند، تا مجدّداً تصمیم بگیرد و راجع به آنها با معرفت فعلی‌اش قضاوت کند و در صورت نیاز استغفار نماید.
سختی‌ها اگر با صبر تدارک شوند، روح تصفیه می شود. آنچه روح را در زمان سختی تعالی می‌دهد، دعا و نصرت‌خواهی و توسّل و توکّل است. سختی‌ها در آخر به حالات خوشی منجر می‌شوند.
قضاوت کردن نسبت به دیگران سبب می شود همان آزمون‌ها برای قضاوت کننده هم رخ دهد. این است که پیغمبر(ص) فرموده هرکس مؤمنی را بخاطر کاری ملامت کند، نمی‌میرد تا روزی به آن کار مبتلا شود.
تا کسی طمع نداشته باشد فرق بین کریم و بخیل را نمی‌فهمد.
ذی‌الحجه
کسی تعریف میکرد: به همراه رفقاء کنار ساحل آتشی روشن کرده بودیم. ناگهان تکانی خوردم. فهمیدم دیگر باید نوافل را نیز بخوانم و دیگر خواندم.
(توضیح حین تصحیح: چنین وقایعی وقتی رخ میدهد یک نوع برکت و رحمت است که نصیب آدم شده. مثل مسّ ملائک است که باعث تثبیت خیر در قلب

میشـــود یا نوعی الهام فعل خیر توســـط خداوند اســـت. باید آنها را قدر نهاد. افســـوس که اثر این عنایات در اثر غفلتها و گناهان به مرور زمان از بین میرود. مولا علی (ع) میفرمایند نعمت وحشی است اگر برود بسا که بازنگردد.)

عید غدیر

دو مقاله:

مقالهٔ اول راجع به کلیدهای خوشبختی در خانواده:

اولین کلید دعای مدام برای همسرِ خوب و یا خوب شدن همسر و ایجاد الفت در خانه و برای تعالی تک‌تک اعضـــاء خانواده اســـت. کســـانی که میخواهند بی‌ارتباط با خدا خوشبخت شوند این کار نشدنی است خدا میفرماید کسانی که از یاد من اعراض کرده‌اند زندگی را برایشان جهنم میکنم.

دومین کلید تغییر ذهنیت مخدوم به خادم اســـت. یعنی آدم بجای اینکه منتظر دریافت خدمت از جانب همســـرش باشـــد باید در پی خدمت کردن به او آنهم بی‌پاسخ باشد. اگر آدم این را فهمید بهشت را میفهمد.

کلید سوم توجّه به همسر است. نیاز اصلی همهٔ آدمها توجه است. همهٔ کارهای ما برای جلب توجّه اســـت. اگر توانســـتیم خوب به دیگران توجّه کنیم میتوانیم خوب دیگران را کنار خود نگه داریم.

کلید چهارم نخواستن است. خواستها نقاط ضعف ماست. ما بر سر خواستهای خود است که با دیگران میجنگیم. اگر کسی بیخواست شود رویین‌تن میشود و در ضمن همه او را دوست خواهند داشت. هرخواسته یک تنش در روابط فرد با هستی بخصوص اطرافیان خلق میکند.

مقالهٔ دوم راجع به رابطه خوب - رابطه بد:

خیلی‌ها میگویند رابطه خوبی با پسرشان، پدرشان، زنشان، یا رئیسشان ندارند. براستی علّت و ریشهٔ اینکه میان دو نفر یک رابطهٔ خوب شکل نمیگیرد چیست؟

برای پاسخ به این سوال باید نخست به این مطلب توجه کنیم که اصولاً چرا مردم در پی ایجاد رابطه با هم هستند؟

ریشۀ ایجاد رابطه، نیاز به وجود کس دیگری است که آدم در کنار او احساس رضایت کند و بودن با او به آدم انرژی و آرامش بدهد. در واقع همۀ ما دوستان زیادی را میآزماییم و پیوسته دوستان خود را عوض میکنیم تا سرانجام چند نفری را پیدا کنیم که بودن با آنها برایمان لذّتبخش است و سعی می‌کنیم اوقات فراغت یا حتی کاری خود را با آنها بگذرانیم.

اما همیشه اینطور نیست. گاهی شما لازم است در کنار کسی زندگی کنید یا به تناوب با او همنشین شوید و امکان انتخاب برای شما وجود ندارد. این در مورد شریکِ کاری، همکار، همکلا سی و از آن مهم‌تر هم سر و افراد فامیل صدق میکند. در این موارد که معاشرت یک امر اجباری است وجود رابطه خوب باعث آرامش و انرژی مثبت و وجود رابطه بد باعث اضطراب و تنش و حس تنفّر میشود. لذا در زمینه «مهارتهای زندگی» همه ما باید رو شهای ایجاد یک رابطه خوب، و احتراز از رابطه بد را بیاموزیم. بله، این مهم آموختنی است و با تعلیم فراگرفته میشود و به مثابۀ یک فن است.

رابطۀ خوب همانطور که گفته شد یعنی لذت بردن از در کنار هم بودن و رابطه بد یعنی عذاب بردن از هم‌نشینی با هم. عواملی که منجر به لذّت در رابطه میشوند زیادند، اما همۀ آنها را میشود در یک کلمه خلاصه کرد و آن دریافت انرژی مثبت یا همان عشق از طرف مقابل است؛ به همین نحو عواملی که منجر به عذاب میشود نیز در دریافت انرژی منفی از طرف یا همان تنفّر خلاصه میشوند.

پس سؤال این است که چگونه به هم عشق بورزیم یا چگونه نفرت حوالۀ هم نکنیم؟

اگر کسی بیاموزد که دیگران را دوست داشته باشد، از بودن با آنها لذّت میبرد؛ لذا آنها هم از بودن با او لذّت میبرند و اگر کسی نادانسته دیگران را دوست نداشته باشد یعنی نیاموخته باشد که چطور میشود دیگران را دوست داشت، نه از بودن با آنها لذّت میبرد و نه دیگران از بودن با او لذّت میبرند. پس باید راههای عشق‌ورزی و موانع آنرا بررسی کنیم.

هنر عشق‌ورزی:

۱. طرف را همانطور که هست بپذیرید و در پی ایجاد تغییر در او نباشید.

لحظاتی که کسی پیش شماست باید بجای درس دادن، صرف درس گرفتن شود. فکر کنید که تنها چند ساعت این فرد مهمان شماست و آنچه لازم است لذت بردن از کنار هم بودن است. پس بجای صرف وقت برای آموزش مقررات خانه و آدابتان به او- که او هرگز نخواهد آموخت چون ارزشی برای او ندارد- وقت را صرف لذت بردن از او کنید. همه انسانها به دیدار هم رفتن را به عنوان لحظات استراحتشان قلمداد میکنند و مسلماً حوصله ندارند آن لحظات محدود، صرف آموزش چیزهای بی‌ارزشی شود که فقط برای شما مهم است. مثلا اینکه با دمپایی ایوان توی هال نرو، یا قاشق‌های کثیف را فلان جا نگذار، یا فلان پتو را برندار، یا درِ ماشین را یواش ببند، یا وقتی سفره را میچینی فلفلدان سمت راست نمکدان باشد و از این قبیل امور. اگر مسئله حیاتی است بجای دستور دادن، خودتان آنرا درست کنید وگرنه بگذارید مهمان که رفت آنچه را که -به اصطلاح- خراب‌کاری او و بچه‌هایش میدانید، سرفرصت درست کنید. البته مسئله به این سادگی و واضحی نیست. فرض کنید که یکی از فرشهای شما قیمتی است یعنی برای شما مهم است اما برای مصاحب شما هیچ ارزشی ندارد چون ارزش وسایل یک امر شخصی است و بعضی‌ها ارزش بیش از حد به وسایل خانه را نه تنها یک ارزش، بلکه یک ضد ارزش میدانند.

حالا فرض کنید مهمان یا همدم شـــما پرده را کنار میزند و روی فرش آفتاب میتابد. شـــما یا به او تذکّر میدهید؛ که این همان عاملی اســـت که عشـــق را از میان میبرد؛ یا به او چیزی نمیگویید اما خودتان را میخورید. نکته همین‌جاست. وقتی در حضـــور مهمانتان بخاطر یک مســـئله بی‌ارزش شـــروع به خودخوری می‌کنید حتی اگر این خودخوری باعث بداخلاقی و اخم‌کردن شـــما هم نشـــود دیگر قادر نیســـتید انرژی مثبتِ عشـــق را حوالهٔ او کنید و این باعث میشـــود که وقتی آن فرد از پیش شـــما رفت با خودش بگوید چرا بودن با این آدم به من آرامش نمیدهد؟ ساده است؛ چون همهٔ وقت را بجای با او بودن به فرش خود فکر میکردید. تلاطم وجود شما بدلیل یک مسئلهٔ بی‌ارزش مثل فرش، موجی از انرژی منفی را حوالهٔ محیط و مُصـــاحِب شـــما میکند و او از بودن با شـــما احســـاس لذت نمیکند. ممکن اســـت بگویید آفتاب نخوردن فرش مســـئله بی‌ارزشی نیست و خیلی هم مهم است و شما حتی حاظرید تنها زندگی کنید اما کســـی که اینجا میاید باید یاد بگیرد که فرش شـــما را آفتاب‌زده نکند. در این صورت واقعاً شما مفهوم عشق میان انسانها را نفهمیده‌اید و معشوق واقعی شما همان فرش شما ست. زندگی در تنهایی راهی ا ست که پس از چند سال از آن ســـردرخواهید آورد. نگران نباشـــید هیچ کس نگران شـــما نیســـت. همه میگویند تقصـــیر خودش بود. آدمها همچنان با هم راحت و از بودن با هم لذت میبرند و این شما هستید که از جمع آنها طرد میشوید. حتی ساعاتی را هم که برای خدا یا به اجبار و یا به دلایل منافعی که از محیط شما میبرند، ممکن است پیش شما بیایند، اما همان ساعات هم با شما نیستند. آنها کسی را که فر شش را از آنها بیشتر دوست دارد از صفحه دل خود بیرون کرده‌اند، گرچه به شما لبخند بزنند و حفظ ظاهر کنند. اما حقیقتاً نمیتوانند شما را دوست داشته باشند. چون شما نتوانســـته‌اید آنها را دوســـت بدارید. پس اگر میخواهید به دیگران عشـــق بورزید،

فرش و خانه و مایملک خود را رها کنید و از ظرف ذهن خود بیرون برانید. وقتی جای خالی پیدا شد میتوان آنرا به انسانی بخشید تا در دل شما بنشیند و شما را دو ست دا شته با شد. انسانی که وقتی را که اختصاص داده با شما با شد آزاد است تا خراب کاری کند نه اینکه زیر ذره بین شما و توی درس اخلاق شما باشد تا قوانین و مقررات خانه و دفتر شما را یاد بگیرد. کشمکش با آدمها آنها را خسته می‌کند و از شما دور میشوند. متاسفانه خیلی از ما جز کشمکش و استعلاء بر آدمها راهی برای ارتباط با آنها بلند نیستیم. این است که همهٔ عمرمان بر سر جنگ با این و آن هدر میرود و دست آخر خسته و تنها با یک زندگی بی‌برکت به گوشه‌ای خواهیم خزید. برکتِ زندگی تعداد دلهایی است که هرکس بدست آورده اما عمر ما در این گذشته که دیگران را سرجایشان بنشانیم. کاری که روزگار خودش متصدّی انجام آن هست و نیاز نیست ما خودمان را برای آن کار به زحمت بیاندازیم. آدمهایی که عشق‌ورزی را نیاموخته‌اند، نفرت عامل بقا و ا ستمرار ارتباط آنها با دیگران می شود و ارتباط شان با بقیه حول یک جنگ شکل می‌گیرد: جمع کردن لشکر و نگه‌دا شتن آن برای غلبه بر خصمِ خود ساخته. در زندگی این افراد حتی اگر یک دشمنی تمام شود، دشمنی دیگر جای آنرا میگیرد. به عبارتی این آدمها تمام عمرشان صرف جنگ میشود. هر زمان یک دشمن جای دشمن قبلی را میگیرد. پدیدار شدن یک دشمن در بیرون از منظومهٔ خانواده برای نزدیکانشان یک نفس راحت است چون اگر این دشمن نبود نیروی نفرتشان به سوی یکی از اطرافیان می‌چرخید. و متاسفانه این یک فرایند ناخودآگاه و بی‌غرض است و ریشه‌اش فرانگرفتن تأسیس ارتباط عاشقانه با دیگران بر مبنای عشق میباشد.

۲. به او انتقاد نکنید بلکه از او تعریف کنید.

ببینید بستر تعامل شما با کسی که نزدیک شما میاید چیست؟! مهمترین دلیلی که مردم پیش یک نفر میایند و با او مصاحبت میکنند اینست که وقتی می‌روند احساس خوبی دارند. پس بجای تخریب آنها روی نقاط مثبت آنها دست بگذارید و احسنت احسنت بگویید. انسانهای متعالی همیشه پذیرای عدهٔ زیادی از مردم هستند و انسانها از بودن با آنها احساس لذت می‌کنند. گاه اتفاق افتاده است که یک آدم به ظاهر بدکار مرید یکی از عرفا شده است و دیگران گفته‌اند: آقا میدانید این آدم چه کاره است؟ و او می‌گفته بله ولی هرکس به این سرا درآید نانش دهید و به او محبت کنید و از ایمانش مپرسید. و این مرید کم‌کم در اثر تشویق‌ها و محبت‌های استاد رشد کرده و در تعالی گوی سبقت را از آدمهای به ظاهر خوب برده است. هیچ‌وقت زخم زبان یا ملامت یا حتی قضاوت از اساتید راستین معنوی دیده نشده. آدمهای بزرگ ذرّه‌پرورانند. چون خودشان بزرگند، ذره‌ها را در کنارشان رشد میدهند و می‌پرورانند. کسانی که در درون تهی و خالی هستند برای بزرگ کردن خودشان دائم توی سراطرافیان‌شان میزنند. مثل اینکه کسی توی زندگی‌شان نبوده که به آنها میدان بدهد. میدان دادن را بلد نیستند. سرکوفت‌های مدام ما به اطرافیانمان علاوه بر آنکه ریشه در کوچکی خود ما دارد سبب فراری دادن آنها میشود. ریشهٔ تعریف و تمجید از دیگر انسانها بزرگی خود آدم است. حتی اگر آدم واقعا در وجودش این عظمت را ندارد و نمی‌یابد، میتواند این را به عنوان یک فن بکار بگیرد و عمل کند که از اطرافیان فقط تعریف کند و دست از انتقاد بردارد. این راجع به کمالات واقعی؛ اما متاسفانه انتقادات ما اکثراً راجع به چیزهای بی‌ارزشی است که فقط پیش خود ما کمال محسوب میشود و دیگران اصلاً این چیزها را ارزش نمیدانند. مثلا فرض کنید ما آنقدر روی لباس افراد تأکید کنیم که از بودن با ما خسته و ذلّه شوند. همهٔ ما نسبت به موارد بی‌اهمیتی به دلیل تربیت‌های خانوادگی و

محیطی خود بیش از حد حساس شده‌ایم. اگر سر آنها کوتاه نیاییم نمی‌توانیم به اطرافیانمان با تربیت و فرهنگ متفاوت عشق بورزیم و این باعث دوری ما از هم و عذاب‌آور شدن لحظاتِ با هم بودن میشود.

بدترین نوع ملامت و انتقاد، زخم زبان ا ست که مثل یک مرض و بیماری برای انسان می‌ماند. زخم زبان که متا سفانه خیلی‌ها به آن مبتلا هستند یک وبال و نتیجهٔ نکبتِ اعمالی ا ست که آدم انجام داده. این صفت وقتی در کسی بود در هر روز لااقل یک زخم زبان میزند. زخم زبان شاخ و دم ندارد. وقتی از حرف شما برنجند و حرف شما باعث آزار کسی شود زخم زبان رخ داده است. زخم زبان چون دل‌شکستگی به همراه دارد خیلی برای آدم گران تمام میشود و یک وقتی در سرنوشت به شکل درد و غم و تنهایی و بدبختی و نکبت و دشمنی باید آدم آنها را تسویه کند. میگویند رنج اواخر عمر اکثر انسانها از زخم زبان است.

ترک این صفت خیلی سخت است چون اطرافیان آدم در اثر یک عمر معاشرت فهمیده‌اند که اگر بخواهند عکس‌العمل نشان بدهند باید هر روز را به دعوا و تنش بگذرانند، لذا نیش آنروزشان را که خوردند کنار میکشند و در دلشان نسبت به آن طرف متنفّر میشوند ولی به روی خودشان نمیآورند و فقط از حرف زدن و ارتباط برقرار کردن با طرف تا جایی که ممکن است احتراز میکنند و این باعث میشود طرف نفهمد و در جهت اصلاح خودش برنیاید. غریبه‌ها هم که نیش میخوردند، راه شان را میگیرند و میروند. این ا ست که کسی در صدد ا صلاح طرف برنمیاید و او روز بروز به این عادت خو میکند و تنهایی او که از این صفت ناشی شده نیز به این صفت دامن میزند و همان وقتی که دیگران مجبور به معاشرت با او هستند هم به زخم زبان میگذرد. راه چاره اگر چه عادتاً ممکن نیست این ا ست که فرد هرجمله‌ای را که به دیگران گفته بنویسد و در پایان روز خودش را محاسبه کند ببیند چند تا از جملات او در طول روز منفی بوده. افراد

زیادی هستند که عادت معا شرتی شان و ادبیات کلامی شان فقط و فقط زخم زبان است. اینها معمولاً در جمعی که هستند یک هم تیمی برای خودشان پیدا میکنند و به دیگران زخم زبان میزنند و خودشــان و هم‌تیمی‌شــان می‌خندند یا جانب هم را میگیرند. این افراد از برقراری ارتباط با دیگران ناتوان‌اند و برای فرار از این فقدانِ توانایی، از افرادِ جمع یکی را انتخاب میکنند یا یک نفر را که با آنها بیشتر متنا سب ا ست به زور وارد جمع کرده و اوقات خود شان را با او و در برابر بقیه، نه در کنار آنها می‌گذرانند. فرد شریک، معمولا یک آدم نوکرصفت است و قربانیان زخم زبان، بقیه نزدیکان و همکاران آنها. در قرآن کریم از زخم زبان زدن و ایراد گرفتن(همزه و لمزه) به شــــدت نهی شــــده و آنرا عا مل تیرگی سرنوشت انسان دانسته.

۳. دستور ندهید. چیزی نخواهید. به خدمت نگیرید.

راز و رمز اینکه دیگران آدم را دوست بدارند یک چیز است: به آنها دستور ندهید و به خدمتشــان نگیرید و از آنها چیزی نخواهید بلکه خدمتشــان کنید و به آنها چیزی بدهید. رمز محبوبیت پیامبران و اولیای دینی همین بوده. روایت اســـت که مسیح(ع) بلند میشُد و به ا صرار پای حواریون را میشست و می‌گفت شما هم در برابر شاگردانتان چنین تواضع کنید و میگفت: من خادم به مردم مبعوث شــدم نه مخدوم. اینها همه ریشــه در حس اســتغنا و بزرگی واقعی انســان دارد. حتی اگر کســی این عظمت درش نیســت، اگر می‌خواهد از بودن با مردم لذت ببرد و از بودن با او لذت ببرند، در اوقات بودن با آنها به آنها خدمت کند. اگر توانست با عشق خدمت کند بتی در درون او شکسته خواهد شد و به‌راه تعالی و معنویت که همانا تواضــع درونی اســـت میافتد. اگر هم از خدمت به اطرافیان ناتوان است، لااقل سعی کند آنها را به کار نگیرد و مخدومشان نکنند و بار روی دوشــشــان نگذارد تا هروقت خودشــان داوطلب شــدند کاری کنند. کســی که

اینچنین باشــد مردم به او عشــق میورزند و نیروی عشــقی که حواله او میکنند زندگی‌اش را سرشار از لذّت و سرور میکند.)

جمادی‌الثانی ۱۴۲۵

در خواب خود را در صحرایی دیدم. صدایی گفت: اگر تمرکزت را از روی جهان روزمره‌ات برداری، جهان روزمره را که مانند یک بازی است به چنگ می‌آوری و قدرت خلق در آن پیدا می‌کنی.

(تو ضیح حین تـصحیح: در روایت ا ست که خداوند به دنیا وحی کرد: به هر که به من خدمت میکند خدمت کن و هرکه میخواهد به تو خدمت کند به تعب و سـختی بیانداز. از امام حسـین (ع) روایت اس که خداوند معالی امور را دوسـت دارد و از سفساف امور یعنی امور بی‌ارزش بیزار است. در انجیل است که مسیح (ع) فرمود شــیطان در جزئیات اســت. به زعم حقیر تمرکز در جزئیاتِ بی‌ارزش دنیا باعث میشــود آدم ملکوت خدا را از دســـت بدهد و نیرویش تحلیل برود. کســانی که به دنیا نظر ندارند و رویشــان متوجه خداســت، دنیایشــان هم به راه ا ست و زودتر به سامان میشود. کسانی که دنیابین و دنیاخواه‌اند، به سختی و تلخی، کمی از دنیا را در ازای از دست دادن روحشان بچنگ میاورند. البته فکر میکنند که بچنگ آورده‌اند، خوب که بنگرند میبینند سـراب اسـت و مدام محو میشود. کسی که جز خدا نخواهد هرچه لازم دا شته با شد، به وقتش خدا به او میدهد و به قیّومیت خدا، رنگ میگیرد و به اذن خدا قیّوم میشــود و آنچه لازم اســت به اراده‌اش که مســتحیلِ در ارادهٔ خدا یا مأذون از ارادهٔ خداســت، خلق میگردد. چنانچه در وصــف بهشــتیان در قرآن آمده که چشــمه‌های بهشــت به ارادهٔ ایشان تفجیر میشود: یفجّرونها تفجیراً.

بازی بودن جهان مادی نیز امری واضــح اســـت و در قرآن همین لفظ راجع به دنیا بکار رفته و دنیا را لعب و لهو دانسـته. امام حسـین (ع) در شـب عاشـورا به

کسانی که ماندند فرمود: پس بدانید که دنیا، تلخ و شیرینش رؤیا ست. رسول خدا (ص) فرمود: دنیا مثل خواب کاروانی است زیر سایهٔ درختی. لعب یعنی سرگرمی به سودای برد و باخت.
سوداگران عالم پندار را بگو، سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است.
دنیا فقر و غنایش، خلوت و جلوتش، صحّت و سُقمش، سر و ته‌اش یکی است؛ مگر آنکه کسی از آن استفاده کند و بندهٔ خدا شود. تنها تفاوت حقیقی در ایمان و کفر است و درجات ایمان است و الا بقیه‌اش سر و ته یک کرباس و همه خیالِ در خیال است.)
شوال ۱٤۲۵
خواب دیدم از کوهی بالا رفتم تا به قلّه رسیدم. دیدم آنجا قبر سلمان فارسی است، در این حین متوجه شدم که قبر امام عسگری(ع) و امام هادی(ع) هم آنجا هستند، آنها را زیارت کردم.
(توضیح حین تصحیح: در اینجا میخواهم توضیحی راجع به قبر بدهم: قبر مکانی است که اگر دیگران بخواهند پس از مرگِ شخص با او ارتباط برقرار کنند، روح شخص میتواند در آنجا حاضر شود. مردم عادی پس از مرگ در حالت مدهوشی و بیخبری و خواب میروند و تا قیامت فهم و شعور ندارند. اما مؤمنین پس از مرگ زنده‌اند و سیر برزخی خود را آغاز میکنند. بنابراین قبرِ مردم عادی هیچ چیز خاصی ندارد. روایاتی هم که در شیعه هست که امیرمؤمنان (ع) به محو قبور دستور میداده، سرّش همین است. تنها قبر مؤمنین است که میتواند منشأ برکاتی باشد. غیر از قبر، مؤمنین میتوانند نظرگاه و قدمگاه هم داشته باشند. نظرگاه جایی است که آنها حین حیات معمولاً حضور میافته و عبادت میکرده‌اند. نظرگاه پس از مرگ شخص به عنوان وسیلهٔ ارتباط با او میتواند مورد استفاده قرار گیرد. قدمگاه هم جایی است که او علاوه بر حضور

یافتن، آنجا را مبارک کرده و تقدیس نموده است. البته اگر کسی قوی باشد نیاز ندارد که سَـر قبر یا نظرگاه یا قدمگاه متوفّی برود و به صـرف توجه، با متوفّی ارتباط برقرار میکند. البته زیارت قبر معصـومین بسـیار توصـیه شـده و برکات بی‌منتهایی دارد.)

شوال ١٤٢٦

در رؤیا پیرمردی را دیدم. پرسیدم دستوری(اربعینی) به من بدهید. گفت: راه تو سعی در ارتباط با امام زمان(عج) است. پی چیز دیگری نباش. توسّل کند تا به توصّل بیانجامد.

ذی‌الحجه ١٤٢٦

رفتم سـفر حجّ واجب. در مِنا در روز عید قربان، بیرون چادر ایسـتاده بودم. ناگهان فردی بسیار بسیار نورانی به همراه کسی که گویا خادم وی بود آمد و رد شد. یقین کردم حضرت حجّت است. فهمیدم گذاشت او را بشناسم اما گویی در من تصرّف کرده باشد، نگذاشت جلو بروم. رد شد و رفت.

(توضـیح حین تصـحیح: همان شـخص را طی سـالیان بعد، یکبار در حرم امام رضا (ع) و دوبار در حرم حضرت رسول (ص) دیدم. قدی بلند، چهره‌ای کشیده، ریشی جوگندمی، چشمانی درشت، و جبینی بلند داشت و هر بار که دیده شد سراسر سفید میپوشید. عمامه‌ای مانند عمامهٔ روحانیون شیعه به سر داشت. هر بار که ایشان را دیدم، عمامه‌اش سفید رنگ بود و به زیبایی و دقّت و حوصله پیچیده شـده بود. جز آن بار که در مِنا همراهش کسـی بود دفعات بعد تنها بود. جز منا که در روز عید و در لباس احرام ایشـان را دیدم، در حرم حضـرت رسـول (ص) حدود سـاعت نه صـبح موقع خلوتیِ حرم و در حرم حضـرت رضـا (ع) دو ساعت و نیم قبلِ اذان صبح که حرم در خلوت‌ترین وقت است ایشان را دیدم.

ایشـــان دقیقاً همان قیافه‌ای را داشــت که در رؤیایی که قبلاً دیده بودم بدان اشاره کردم. در آنجا خود را معرفی کرده بود. و ما یعلم جنود ربّک إلا هو.)
ذی‌الحجه ١٤٢٦
مکّه؛ در طی یک خواب طولانیِ شـبانه، تمام تاریخ فرقهٔ بهائیت را از اول تا آخر مشاهده کردم. گویا شاهد آن ماجراها بوده‌ام.
(توضیح حین تصحیح: دانستن تاریخ این فرقه و بخصوص نحوهٔ شکل گرفتن آن به این جهت لازم اسـت که نه امری تاریخی بلکه یک فرایند مسـتمرّ اسـت. در این عصـر هم اگر بصـیرت کافی در جامعهٔ شـیعه وجود نداشـته باشـد، فرقهٔ جدیدی میتواند شـــکل بگیرد و به شـــکل دینی جهانی یا منطقه‌ای برای قرنها باقی بماند. این فرقه نه توسط ایادی بیگانه و نه توسط یک نفس بظاهر خبیث، بلکه توسـط یک طلبهٔ علوم دینی و یک روحانیِ جوان شـیعه و یک دوسـت‌دارِ سـیر و سـلوک بنام سـید علی محمد باب در شـیراز تأسـیس شـد. باب بدنبال مقامات باطنی و روحانی بود. او چند ماه در کربلاء در جلسات درس سید کاظم رشتی که ریاست شیخیان آن زمان را در دست داشت شرکت کرد و سپس به شیراز بازگشت. سید کاظم رشتی منتظر ظهور امام عصر (عج) بود و بواسطهٔ عقیده‌ای که از استادش شیخ احمد احسائی به ارث برده بود معتقد بود در هر عصر شیعهٔ کاملی باید باشد که حلقهٔ اتصال مردم با امام عصر (عج) است. این شیعهٔ کامل را شیخیان، یعنی مریدان شیخ احمد احسائی، رکن رابع مینامند. پس از خود شـیخ احمد که تلویحاً مدّعی این مقام که نوعی نیابت خاص اسـت بود، ســه نفر از شـــاگردانش بنامهای محمد کریم خان کرمانی و میرزا شــفیع تبریزی و نیز همین سید کاظم رشتی، در کرمان و تبریز و کربلا مدّعی رکنیّت شدند و هر یک مریدانی بگرد خویش جمع کردند و به نیابت از امام عصر (عج) وجوهات میگرفتند و ارشادات میکردند. در کرمان و تبریز امر نیابت و رکنیّت به

میراثِ پسران محمد کریم خان و میرزا شفیع رسید، اما سید کاظم رشتی حین مرگ، شاگردان و مریدان را سفارش کرد که بروند و بگردند و رکن رابع بعدی را پیدا کنند. در میان شاگردان سید کاظم فردی بود بنام ملا حسین بُشرویِه، او بدنبال رکن رابع پس از اعتکافی چهل روزه در مسجد کوفه سفری را آغاز کرد تا در شیراز تصادفاً به سیدعلی محمد باب که مدّعی شاگردی سید کاظم هم بود برخورد کرد. سید علی محمد باب چون در کودکی در مکتبخانه‌ای درس خوانده بود که ملایش متأثر از عقاید شیخیه بود، وقتی در جوانی به کربلاء رفت چند ماه در آنجا درنگ کرده و در جلسات سید کاظم رشتی شرکت کرد. البته او را نمیتوان شاگرد سید کاظم بحساب آورد و نیز از نوشته‌های بجا مانده از وی هویداست که سواد و احاطهٔ علمی به معارف شیعه ندارد و در حد یک طلبهٔ علوم دینی بوده نه یک عالم یا محقّق. در هر حال سید علی محمد در شیراز ملا حسین بشرویه را مجاب کرد که رکن رابع است. ملا حسین به او ایمان آورد و با او بیعت کرد و دیگر شیخیان را نیز به بیعت با او ترغیب کرد. کم‌کم جمعی در شیراز به گرد باب جمع شدند. باب، نخست مدعی بابیّت امام زمان (عج) بود و اتفاقا گاهاً کشف و کراماتی هم از او صادر میشد. زیبایی سخن و شخصیت مقتدر و خوارقی که از او دیده شد باعثِ ازدیاد مریدان او گشت. این شاگردان در شهرهای اطراف پخش شده و وی را به عنوان شیعهٔ کامل و صاحب مقام نیابت خاص، تبلیغ نمودند. کم‌کم افراد زیادی از اکناف ایران به او علاقه‌مند شدند. حکومت وقت ابتدا توجهی به یارگیری باب نکرد تا کار از کار گذشت و عدّهٔ کسانی که معتقد به او بودند از هزاران فرا رفت. در این وقت علماء فارس و حاکمان محلی برای مقابله با وی همدا ستان گشتند و مدتی او را زندانی کردند و جمعش را متفرّق نمودند. باب به همدستی داروغه از زندان گریخت و عازم اصفهان گشت. در اصفهان مورد حمایت حاکم اصفهان قرار گرفت. اما پس از

یکسال حاکم مُرد و حاکم جدید اصفهان باب را دستگیر کرده نزد محمد شاه قاجار به تهران فرستاد. شاه او را به قلعهٔ ماکو در اطراف تبریز تبعید کرد. ناصرالدین میرزای ولیعهد(که بعداً شاه شد) در آن زمان حاکم تبریز بود. او جلساتی با حضور علماء ترتیب داد تا با باب مناظره کنند. در اینجا نخستین بار باب خود را نه نائب امام زمان (عج) بلکه خودِ امام زمان نامید. چون علماء به تکفیر او حکم نمودند، توبه‌نامه نوشت و از حرف خود برگشت. در این ضمن اطباء عنوان کردند او به بیماری خودپرستی و فریفتگی به افکار خود مبتلاست، لذا به جنونش حکم کردند. ولیعهد موقتاً از خونش درگذشت و او را به قلعهٔ چهریق فرستاد. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه بابیان در شهرهای یزد و نیریز و زنجان طغیان کردند و حتی زنجان در خطر سقوط قرار گرفت. ملا حسین بشرویه در بَدَشتِ شاهرود حکومت مستقلّی براه انداخت و بابیان را بدانجا خواند و انجمنی تشکیل داد. در انجمنِ بدشت نخستین بار زنانی که به بابیّت گرویده بودند با سر برهنه و بی‌حجاب ظاهر شده و اعلام کردند بابیّت دینی جدید است و احکام اسلام دیگر منسوخ شده. قابل ذکر است که پیشتر همین نسوان در روز عاشورایی در کربلا به مناسبت تولد باب جشنی بر پا کردند و این عامل اصلی شکست بابیت در عراق و ریزش طرفداران آنها گشت. تا این زمان باب مدّعی نیابت امام زمان و سپس امام زمانی بود اما از اینجا گروندگان به او، تعالیم او را دینی جدید اعلام نمودند. کشف حجاب نسوان به رهبری شاعره‌ای بنام قرّةالعین در انجمن بدشت، عدّه‌ای از اهل انجمن را که به گمان خویش برای نجات دادن نائب حضرت حجّت (عج) از بند، در آن انجمن حاضر شده بودند، از بابیّت باز میگرداند، اما عدّه‌ای همچنان بر مسیر خویش میمانند. امیرکبیر ضمن تلاش در جهت سرکوب شورشهای داخلی، فرمان قتل باب را که خواستِ اکثر علمای بزرگ آن دوران بود به امضاء شاه رسانید و دستور داد

باب را در ســربازخانهٔ تبریز تیرباران کنند. جســدش را بعدها برخی ربودند و به تهران آوردند و در امامزاده معصــوم واقع در خیابان قزوین فعلی دفن کردند. البته بابیان که بعدها در فســلطین مجتمع شــدند مقبره‌ای هم در حیفا برای او ســاختند و مدّعی شــدند جســدش را به آنجا منتقل کرده‌اند. پس از باب یکی از شــاگردانش بنام میرزا یحیی نوری ملقب به صــبح ازل ادعای جانشــینی وی را کرد. اما کار به اینجا ختم نشــد؛ باب در کتاب معروفش «بیان»، خود را مقدمهٔ ظهور کســی میداند که پس از وی ظهور خواهد کرد. او این فرد را «مَن یَظهَرهُ الله» می‌نامد. هنوز جانشینی صبح ازل مستحکم نشده بود که کم‌کم بیش از بیست نفر از شاگردان مستقیم یا غیر مستقیم باب ادعای ظهور کردند و خود را من یظهره الله نامیدند. اکثر اینان موفقیت چندانی بدســت نیاوردند و عموماً در تسویه حسابهای داخلیِ بابیان سر به نیست شدند. سیزده سال پس از مرگ باب، میرزا حســینعلی نوری شــاگرد دیگر او که برادر بزرگتر صــبح ازل هم بود و بهاءالله لقب داشــت در بغداد مدّعی این مقام شــد و موفق شــد اکثر بابیان را بگرد خویش جمع کند. به این ترتیب بهائیّت شــکل گرفت. عدّه کمی هم به صــبح ازل وفادار ماندند که ازلیه یا بیانیه نامیده شــدند و بخصــوص با ســرکوب دولت عثمانی و تبعید صبح ازل به قبرس، به مرور از بین رفتند. گرچه تا پیش از مرگ صبح ازل، بین دو برادر و پیروانشان نقار و دشمنی و حتی درگیری و قتل رایج بود. قابل ذکر است که دولت عثمانی نخست به بابیان و بهائیان به عنوان شــیعیانی معترض نگاه میکرد و به ایشـــان جا و مکان میداد تا روزی از آنها استفاده کند اما وقتی برایش محرز شد که اینان از اسلام خارج و مدّعی دینی تازه‌اند بر آنها ســخت گرفت و هر دو برادر را تبعید کرد. همانطور که گفته شــد میرزا یحیی به قبرس تبعید شد و میرزا حسینعلی به زندانی در عَکای فلسطین منتقل گشت. بهاء الله در عکا بعدها به باغی منتقل شد و آنجا زندگی کرد تا در

سن هفتاد و پنج سالگی به مرگ طبیعی درگذشت. مقبرهٔ او در شهر عکا به نام روضـهٔ مبارکه، قبلهٔ بهائیان اسـت. بهاء الله صـریحاً مدّعی پیامبری بود و دینی جدید را تبلیغ میکرد که دیگر بخلاف باب ریشـه در تشـیّع و امام زمان شـیعیان نداشت. در شکل‌گیری بهائیت و حمایت از شخص بهاء الله سفارت روس در ایرانِ آنزمان نقش ویژه‌ای داشـــت. بعدها وقتی بهاء الله در عکا به جرم قتل بابیان تحت تعقیب قرار میگیرد دخالت انگلیس ماجرا را خاتمه میدهد. بهاء الله که طبق اسناد مکتوب روزگاری سلطان عثمانی را مدح میکرده بعد از این ماجرا مادح جرج پنجم پادشـــاه انگلیس شـــده و تأییدات الهی را برای وی خواســـتار میشود. همانگونه که میان بهاءالله و برادرش بر سر ریاست دینی و دنیوی نزاع بود، میان پســـران بهاء الله(محمد علی و عباس) نیز نزاع در میگیرد. در گذر زمان عباس افندی معروف به عبدالبهاء با خویشـــتن‌داری موفق به حذف برادر میشـــود. عبدالبهاء تحت حمایت انگلیس قرار گرفته و لقب ســـر به او داده می‌شـود. عبدالبهاء کهنســـال بود که امپراطوری عثمانی فروپاشـید و او آزادیِ عمل یافت. قیّومیت انگلیس بر فلسطین برای بهائیان امنیت به همراه آورد. لذا مقبره‌ای برای پدر ســـاخت و ســـپس به غرب ســـفر کرد. در مجامع بســـیاری سخنرانی کرد و بهائیت نوین را به عنوان دینی صلح‌جو به جهان شناساند. پس از او چون فرزندِ پسر نداشت نوهٔ دختری خویش بنام شوقی افندی که دانشجوی آکســـفورد بود را به امامت و وصـــایت - یعنی رهبری و تبیین آیین- برگزید و پیش‌بینی کرد بهائیت واجد بیســـت و چهار امام خواهد بود. اما شـــوقی بچه‌دار نشـــد و اداره امور پس از مرگش به همســـر آمریکایی‌اش که بهائیان لقب «حضـــرت‌حرم» به وی داده بودند واگذار شـــد و پس از وی انجمنی بین‌المللی موسوم به بیت‌العدل که مقرّش در حیفای اسرائیل است اداره امور بهائیان را به دســـت گرفت و احکام الهی را تا امروز بر طبق شـــورا به رأی اکثریت تعیین

مینماید. تعیین اعضـاء بیت‌العدل نیز با انتخابات اسـت. البته فردی آمریکایی بنام چارلز میسون ریمی نیز مدّعی جانشینی شوقی شد و خود را ولیّ‌امر بعدی نامید و شـاخه‌ای از بهائیان آمریکا که به بهائیان ارتودوکس موسـوم‌اند به او و پس از او به جانشـینان او به عنوان ولیّ‌امر معتقداند نه به بیت‌العدل. دین بهائیت بدلیل ساختار صلح‌جویی که تحت تعالیم عباس‌افندی یعنی عبدالبهاء پیدا کرد مورد توجه قدرتهای بزرگ قرار گرفت و به عنوان دینی بی‌خطر، مجاز به فعالیت در اکثر کشـورها شـد و گرچه نفوس زیادی را به خود جلب نکرد اما اقلیت کوچکی را که از اسلام و مسیحیت و هندوئیسم و یا ادیان بدوی آفریقایی بریده بودند، در اکثر کشـورها بوجود آورد. قابل ذکر اسـت که اندیشـه‌های بهاء الله ربط وا ضحی به اندیـشه‌های باب ندارد و بیـشتر متأثر از دراویش نقـشبندی است و مربوط به سه سالی است که او از برادر و از بغداد گریخته و در کوه‌های سلیمانیهٔ عراق با این دراویش حشر و نشر پیدا کرده بود. شطحیات اناالحق‌گونه نیز در نوشته‌هایش کم نیست و ریشه در همان تعالیم دارد و مستمسک برخی شـده تا او را صـاحب ادعای خدایی بدانند. اندیشـه‌های عبدالبهاء هم با اندیـشه‌های بهاء الله متفاوت و متأثر از او ضاع جنگ جهانی به صلح و آرامش جهانی و رفع اختلاف و نزاع میان آدمیان مربوط اسـت و البته نه یک دین بلکه یک مسلک اخلاقی و انسانی است. به نظر میرسد باب و بهاء و البته عبدالبهاء که از آن دو ادیب‌تر، فاضـل‌تر، زیرک‌تر، واقع‌بین‌تر، و البـته متخلّق‌تر بود، مصـلحانی بوده‌اند که با ادعای عصـمت و نبوّت میخواسـتند به تبلیغ اندیشـهٔ روشـنفکری خویش بپردازند و بخصـوص عبدالبهاء دغدغه‌اش تطبیق علم با دین و عقلانیت با دیانت و حاکمیت اخلاق بر احکام و کاهش شـکاف میان فقیر و غنی و گفتگوی میان تمدّن‌ها بوده اسـت؛ یعنی همان چیزهایی که دغدغهٔ عصر او ست و در نهایت منجر به شکل گرفتن «ایـسم‌های» بـسیاری

شده. تنهٔ ا صلی رو شنفکری در ایرانِ معا صر ریـشه در بابیّت و بهائیّت دارد؛ یا میشـود گفت نهضـت بابیّت و بهائیّت اولین جرقهٔ روشـنفکری در ایران معاصـر اسـت. ممکن اسـت این اندیشـه که واضـحاً توسـط عباس افندی(عبدالبهاء) ساخته شده پیامهایی اخلاقی و انسانی دا شته با شد اما فاقد جامعیت یک دین اســت و پیروان خویش را از آن همه برکاتی که یک دین الهی به آنها میدهد باز میدارد. درحالیکه: إنّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم. طریق اقوم را وانهادن و روی آوردن به طریقی که ساختهٔ انـسان ا ست، عین خـسارت ا ست. نکته دیگر اینکه پدیدآورندگان این آیین هرچه هم داشـته‌اند از اسـلام و تشـیّع داشـته‌اند. یعنی از همانجا که ریشــهٔ آنها بوده و از آن روی‌گردان شــده‌اند. به گمان بنده، بابیّت را سید علی‌محمد باب درست نکرد، عدّه‌ای فرصت‌طلب از آشفته‌بازاری که باب بوجود آورده بود اســتفاده کرده و بابیّت را بوجود آوردند؛ در حالیکه باب در زندان بود و از عقاید اینان خبری نداشــت، اعدام شــد و این رمهٔ بی‌چوپان مدتی بدنبال این و مدتی بدنبال آن رهســپار بود تا به اینجایی رســید که اکنون رسـیده اسـت. عقاید و اندیشـه‌های اینان هر عصـری دگرگون شـد و در نهایت چیزی جز حـسن و قبح عقلی که انـسان بما هو انـسان قائل به آن ا ست و هیچ کس در آن خدشــه‌ای ندارد، از آن نماند. فی‌الواقع چیزی از آن نماند جز یک هویت اجتماعی که لازمه‌اش انخلاع از ادیان مشــهور اســت و در طبلهٔ هر مـصلح اجتماعی هم یافت میـشود. گاندی هم اگر میخوا ست میتوانـست چنین دینی بـیاورد. من و شــما هم میتوانیم. کمی‌اســتقا مت و مـقدار زـیادی اد عا میخواهد. راستِ کار آدمهای خودشـیفته است. و البته یک چیز دیگر هم لازم دارد: مخالفانی نادان و بی‌بصـیرت و اجتماعی جان به لب رسـیده از حکومت و وضع زمانه. منتها تکلیف نفوس و نسلهایی که جذب دین خودساختهٔ ما میشوند و از اسلام بی‌بهره میمانند چه میشود؟

یادی از شــهید رابع ملا محمد تقی برغانی: علامۀ اصــولی و فقیه مبارز ملامحمدتقی بَرَغانی در روســتای برغان طالقان و در خانواده‌ای اهل دانش متولد شـد. پس از کسـب مدارج علمی در ایران و عراق و احراز اجتهاد به دربار فتحعلیشـاه فراخوانده شـد و در آنجا برای اولین بار نظریه ولایت فقیه را مطرح نمود. تالیفات او بیشتر در زمینه فقه است. خطابه‌ها و منابر او زمانی تنها سنگر مقاومت تشـیع در برابر فرقه‌های ضـالّه من جمله شـیخیه بود، شـهادت او نیز توســط همین فرقه انجام گرفت. حضــور ایشــان در دربار مانند ســایر علمای درباری نبود بلکه هرکجا احساس می‌کرد که باید مطلبی را به گوش شاه برساند این کار را انجام می‌داد هر چند این کار خوشایند دیگران یا حتی خود شاه نبود. در این روزگار بر اثر بی کفایتی فتحعلیشاه قاجار، ولایات شمال ایران به اشغال ارتش روس درمی‌آید. پس از این شکست در سال ۱۲۲۸ق، جنجال‌آفرینی‌های انگلستان و فرانسه برای دست‌یابی به منافع بیشتر در ایران شدت پیدا می‌کند؛ شهید ثالث در این شرایط برای نخستین بار با طرح نظریه ولایت فقیه حکومت پادشاهی را نامشروع اعلام می‌کند. این اقدام ایشان از یک سو و قیام خاندان برغانی از سـوی دیگر و مشـکلاتی که ممکن بود برای حکومت قاجار به وجود بیاورند موجب ترس پادشــاه و کینه او نســبت به شــهید رابع گردید؛ وی برای کنترل این جریان از علمای بزرگ تهران دعوت به عمل می‌آورد تا در حضـور او به بحث و مناظره علمی‌در این باره بپردازند. سرانجام پس از جلسات و مذاکراتِ فقها در دربار، ملا محمد تقی نظریه «رهبری فقیهان در عصر غیبت کبری» را عنوان کرده و خواستار سلب «اختیار تام» از شاه و شاهزادگان می شود. اکثر عالمان حاضـر سـخنان شـهید رابع را مورد قبول دانسـته و خواسـتار اجرای آن می‌شـوند. فتحعلیشـاه که از فتوا و حکم شـهید رابع هراسـناک شـده بود، برای ایمن شدن از این مسئله، بهترین راه ممکن را در این می‌بینند که او و برادرانش

را به عراق تبعید کند. در عصـــر شـــهید رابع، جنبش های فکری و جریانات انحرافی متعددی در حال شکل گیری و گسترش بود و در صورت عدم تلاش ملامحمدتقی و دانشمندان هم عصر او امکان داشت که این به ظاهر مذاهب، رفته رفته اثری از تشـــیع باقی نگذارند. عمده‌ترین مکاتب انحرافی و مذاهب استعماری عصر وی، عبارت بودند از:

الف. وهابیت: که با ترویج گرایشات احمد بن حنبل سعی داشت به کل هر گونه ارزشی را از ائمه معصومین علیهم السلام سلب کند.

ب. شـیخیه: این مکتب از سـوی دیگر سـعی داشـت با کنار زدن کامل عقل و علم اصول، عوام الناس را به توسّلات افراطی برای به دست آوردن ساده‌ترین مسلّمات عقلی وادارد. شیخیه فرقه‌ای باطنی با گرایش به پرستش رکن رابع بود که آنرا واسط میان امام و امّت میدانست. عقاید شیخیه عمدتاً بر مکاشفات و خیالات شیخ احمد احسائی بنا شده بود.

ج. بابیه: که با گرایشات افراطی و فضیلت‌تراشی‌های خود و ابراز تنفر از سایر فرق خواســتار یکپارچگی مردم در خدمت به ســردمداران خود بودند و رفته رفته اعلام خروج از اسلام کردند.

نقش ملا محمد تقی در مبارزه با شیخیه بسیار پررنگ است. او نخستین کسی بود که خطر شیخیه و شکمچهٔ آبستنش که بابیّت بود را پیش‌بینی کرد و علیه آنها صریحاً موضع گرفت و به اقصی نقاط ایران نامه نوشت و عالمان را از فساد عقیدهٔ اینان مطلع ساخت. او قداست خودساختهٔ شیخیه را با فتوای خود مبنی بر مرتد بودن شیخ احمد احسائی و پیروانش در هم شکست.

ملامحمدتقی، شــیخیه را فرقه‌ای با مبانی اعتقادی اشــتباه نمی‌دانســت بلکه آنان را منحرف و مرتد از دین می‌دانســـت و در منابر خود تکفیرشـــان می‌کرد. روزگار هم نشـــان داد که شـــیخیه و بابیّت خطرناکتر از آن بودند که در بدو امر

گمان میرفت؛ چون مبانی اعتقادی و اصول تفکری آنان بر خوابها و مکاشفات و کرامات و قصه‌ها نسبت به سردمداران آنها بنا شده بود و هیچ‌گونه استدلال عقلی و شرعی را بر نمیتافتند. همین باعث شد اندک‌اندک انحراف آنها بیشتر و بیشتر شده و کاملا از اسلام خارج شوند. برای نمونه، حجّتِ هفده تن از هجده حواری اولیه باب، که به حروف حیّ موسوم‌اند تنها و تنها رؤیا بود و بس. بابیّت، عاقبتِ کنار گذاشتن عقل و شرع و تمسّک به مکاشفات و خیالات در مذهب است. هرجا چنین بویی به مشام رسید باید منتظر ظهور بابی جدید و حیرانی و گمرانی توده‌ای از عوام بود. تاریخ بابیّت را در این کتاب آوردم تا این مطلب را فریاد کنم. در هر حال اقدامات تند شهید رابع باعث کینه‌ورزی علمای شیخی نسبت به او شد و پس از پیوستن طرفداران این فرقه به سید علی محمد باب موجب به شهادت رسیدن ایشان توسط این افراد گردید. علامه سید محسن امین در اعیان‌الشیعه درباره کیفیت به شهادت رسیدن ایشان می‌فرمایند: قتل او توسط بابیه در مسجدش در قزوین انجام گرفت و در حالی که او در حال سجده بود به او با خنجر هشت ضربه زدند، او که دانست شهید شدنش قطعی است تمام تلاش خود را انجام داد تا جسم نیمه جانش را از مسجد بیرون بکشد تا مسجد آلوده به خون وی نشود. شهید رابع بر درگاه مسجد بر زمین افتاد. ملا محمد تقی همهٔ عمرش سعی کرد با جلسات وعظ و خطابه به مردم آگاهی بخشد و تمام تلاش خود را برای دفاع از حریم تشیع انجام داد. خداوند او را و سایر شهدای شیعه را رحمت کناد.

برای مزید اطلاع و من باب ذکر صالحین که موجب نزول رحمت است، اسامی شهدای عظام طریق تشیّع که حریم‌بانان مذهب بوده‌اند را در اینجا ذکر میکنم:

شـهید اول، شـمس الدین محمد مکّی فقیه قرن هشـتم و مؤلف کتاب لمعهٔ دمشقیه است که مانند رسالهٔ توضیح‌المسائلی است که بدرخواست نهضت سربداران و برای آنها تألیف کرد. شـهید اول اهل جبل‌عامل لبنان بود. او را در دمشق بردار کردند و سپس سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند.

شـهید ثانی، زین‌الدین جُبَعی فقیه قرن دهم و او هم اهل جبل‌عامل اسـت. اثر مشـهورش شـرح لمعهٔ شـهید اول اسـت. در آثارش آرزوش شـهادت میکند. سـرانجام او را در سـفر حجاز به امر سـلطان عثمانی بازداشـت کرده، به قتل رساندند.

شهید ثالث، قاضی نور الله شوشتری است که در قرن یازدهم تشیّع را در هند رواج داد. مجالس‌المؤمنین و احقاق‌الحق دو اثر گرانسنگ وی میباشند. قاضی نورالله را آنچنان شـلاق زدند تا شـربت شـهادت نوشـید. مزار او در آگرای هندوستان زیارتگاه است.

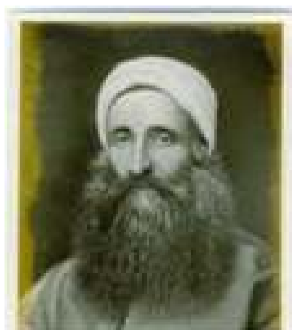
شـهید رابع، ملامحمدتقی برغانی اسـت که ذکرش گذشـت. البته محمد باقر اصطهباناتی که رهبر مشروطه خواهان شیراز بوده و در جریان آن قیام شهید شـده و در حافظیه مدفون اسـت؛ همچنین سـید محمد سـبزواری مدفون در دهلی؛ و نیز سیدمحمد مهدی خراسانی(جدّ سادات شهیدی) کشته شده بسال ۱۲۱۸ قمری در ایوان طلای رضـوی بدسـت نادرمیرزا در زمان فتحعلیشـاه نیز هریک نزد برخی محققّین و مورّخین، شهید رابع لقب گرفته‌اند. پس جمعاً چهار شهید رابع داریم.

شهید خامس، لقبی است که گاهاً به سید محمد باقر صدر فقیه شیعه و فعّال سیاسی و متفکّر معاصر میدهند که بدست عمّال صدام به شهادت رسید.

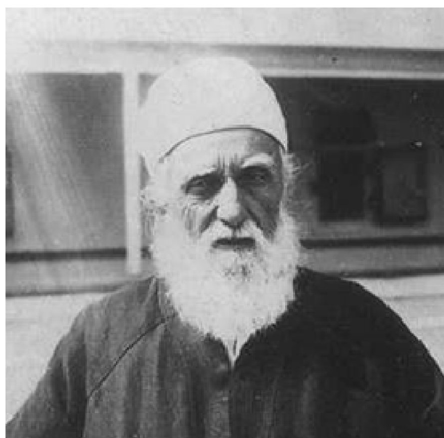
شهید سادس، بی‌شک مرتضی مطهری است که عمری در راه اعتلای تشیّع با اندیشه‌های انحرافی مبارزه کرد و عاقبت توسط عدّه‌ای خوارج‌مسلک مو سوم به گروه فرقان به شهادت رسید.
شهید سابع، هنوز نیامده است و این توفیقی است که معلوم نیست نصیب چه کسی می‌گردد. سلام علیه یومَ وُلِد و یومَ یَموتُ و یومَ یُبعَث حیّاً.)



میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء الله



یحیی نوری معروف به صبح ازل



عباس افندی معروف به عبدالبهاء

ذی‌حجّه ۱٤۲٦

هنوز در مکّه هســـتم. نداهایی گاه‌گاه میاید و به من کمک می‌کند. الهاماتی قوی برای کمک در زندگی مادی و معنوی نسبت به حال و آینده.

(توضیح حین تصحیح: این نداها در صورتی که مطابق با عقل و شرع باشند و سیرۀ مؤمنین هم آنها را تأیید کند به این نحو که هرمؤمنی که در جریان آنها قرار بگیرد آنها را درست بداند، قابل توجه‌اند. البته لزومی به عمل طبق آنها نیست و فقط حکم پیشنهاد را دارند. اطمینان به آنها هم جایز نیست و هر بار که چنین الهامی میرسد باید به عقل و شرع و مشورت با مؤمنین محک بخورد. معتاد شدن به آنها نیز خوب نیست. یعنی آدم نباید در پی این الهامات باشد بلکه باید مسیر عادی زندگی را طی کند. این الهامات اموری عادی و پیش‌پا افتاده هستند که معمولا همۀ مؤمنین از آنها بهره‌مندند. اما چون خطورات شیاطین نیز در بدو ورود به آنها شبیه‌اند مطلقا نباید کاملاً درست انگاشته شوند. خواطر نفس نیز گاهی به این الهامات که منشأ آنها فرشتگان است شبیه است. چند ملاک: هر الهامی که مضمونش خودستایی بود نفسانی است. هر الهامی که مضمونش تحقیر دیگران بود نفسانی است. هر الهامی که به تغییراتی بدور از تعادل در زندگی حکم میکرد مثلا میگفت خانه‌ات را ببخش، شیطانی است. هر الهامی که به عبادتی عجیب و سخت دعوت میکرد معمولاً شیطانی است. هر الهامی که مضمونش آسیب رساندن به خود یا دیگران بود شیطانی است. هر الهامی که در آن راز دیگران برای شما فاش میشد شیطانی است و مانند تخمی در وجود شماست تا روزی برملایش کنید و از درگاه خدا طرد شوید. هر الهامی که از آینده خبر میداد معمولاً شیطانی است و میخواهد تخم خود بزرگ‌بینی را در شما بکارد. الهامات ملکی معمولا دال به خیرات و عبادات و تحذیر از فریفته شدن انسان توسط شیّادان در معاملات دنیوی و اخروی هستند. مثلاً میخواهید خانه‌ای بخرید، به دلتان بد میاید؛ یا میخواهید با کسی دوست شوید مُلَهم میشوید که در او خیری برای شما نیست. گاهی هم مضمون این الهامات اِخبار از بلاست تا آدم با صدقه و دعا آن را رفع کند. گاهی

هم دوای دردی و گره مشکلی الهام میشود. گاهی هم علم و حکمت یا طریق تحصیل علم و حکمت به آدم الهام میشود. گاهی هم داعی به تفویض و توکّل و رضا و تسلیم‌اند و این از همه مبارک‌تر است. و قس علی هذا. الهامات معمولا در بیداری و به شکل القاء مطلب، بی‌سابقه‌ای در ذهن یا تابیدن نوری در روح است.)

صفر ۱٤۲۷

در عالم رؤیا دیدم شخصیت اجتماعی، نعمات مادی و سپس دوستان و آشنایان را از من گرفتند. اما همچنان بر دین خود باقی ماندم و میگفتم خدا برایم بس است. وقتی بیدار شدم، تا مدتی همهٔ غذاهایی که می خوردم مزهٔ خاک می‌داد. یعنی انگار دنیا برایم علی‌السویه شده بود.

(توضیح حین تصحیح: این رؤیا از اقسام همان بلاء مبین است که پیشتر عرض کردم: امتحانی که در خواب طی میشود و اگر آدم درست از عهده‌اش برآید نیاز نیست در بیداری محقّق شود.)

صفر ۱٤۲۷

خواب آقای بهجت را دیدم. فرمودند: به زیارت حضرت رضا (ع) نمی‌روید؟

(توضیح حین تصحیح: در این وقت آقای بهجت زنده بود و بنده خدمت‌شان میرسیدم. در تمام آن مدت، خیری که باطناً از قِبَل ایشان مشمول بنده میشد، بیش از خیری بود که ظاهراً میرسید. و این مطلب نه فقط نسبت به بنده بلکه نسبت به اکثر کسانی که با ایشان حشر و نشر داشتند صادق است. آدمهای اهل باطن، خیرات باطنی‌شان بیش از خیرات ظاهری‌شان است. آقای خوشوقت نیز هم در ایام حیات و هم در ایام مماتشان، بیشتر توسط ربط روحی که میان ما بود منشاء فیض و خیرات به بنده بود. ملاقاتهای حضوری فرصتی برای تأیید آن عنایات باطنی بود. نسبت به ائمه اطهار (ع) نیز توجه بفرمایید که

با اینکه جسمشان زماناً و مکاناً از ما دور است اما توجّهشان به ما آدم‌ساز است. مرحوم خوشـوقت همیشـه می‌فرمود از طریق باطن عمل کنید. اثرش، قدرش، دامنه‌اش، و بقایش با اعمال محصــور در مختصــات جهان مادی قابل قیاس نیســت. کلید، توجّه عالی به دانی اســت و لازمۀ این توجّه ایجاد الفت میان آن دو اســت. و الفت با توجّه دانی به عالی پدید میآید. به همین قیاس خداوند میفرماید فاذکرونی اذکرکم، مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.)

جمادی ۱٤۲۷

آقای خوشوقت گفت معاشرت‌هایم را کم کنم.

(توضــیح حین تصــحیح: آقای خوشــوقت اهل معاشــرت نبود. البته آدمهای زیادی با او معاشرت میکردند اما او به کسی دل نمیداد و در سویدای وجود خود با خدا تنها و به معاشــقه با انیس و رفیق واقعیِ عالم مشــغول بود. همیشــه در عمق وجودش ســاکن بود و هیچ تلاطمی نداشــت. به بنده هم خیلی ســفارش میکرد که معاشــرتها را کم کنم. یعنی خلوت دل را از دســـت ندهم. گرچه در ظاهر در جلوت باشـم. البته خودش همانطور که گفتم اهل انزوا نبود و روزانه با چند صد نفر حشر و نشر داشت اما همیشه سرش خلوت بود. سر باید خلوت باشد.)

جمادی ۱٤۲۷

یک سحر را به این فکر افتادم که واقعاً من چرا از این همه گناهانی که با چشم و گوش و زبان و دل انجام داده‌ام اســتغفار نمی‌کنم؟ توبه کردم! به نظرم این نخستین توبۀ واقعی زندگی‌ام بود.

(توضیح حین تصحیح: این واقعه از جملۀ الهامات ربّانی است که پیشتر راجع به آنها صــحبت کردم. البته توبه و اســتغفار باید امری مدام و هر روزه باشــد

چنانکه مروی است که رسول خدا (ص) روزانه بارها توبه میکرد و میگفت اتوب الی الله.)

جمادی‌الثانی ۱۴۲۷

در خواب دیدم نامه‌ای از حضرت حجت(عج) برای من آمد و در آن بود: «.. . و لا یکون ذلک الّا بعد طول الامد و قسوة القلوب و کثرت الجهود ... ». فهمیدم این نامه پیامی‌به من بود که این فاصلهٔ طولانی غیبت باعث نشود از یاد حضرت (عج) غافل شویم و قساوت پیدا کنیم. . . و اینکه حضرت (عج) فرموده بود: ما شیعیان را زیر نظر و عنایت داریم: إنّا غیر مُهمِلین لِمُراعاتِکم و لا ناسین لذکرکم. یعنی ما همیشه شما شیعیان را مراعات میکنیم و بیاد شما هستیم.

۱۳ رجب ۱۴۲۷

فرزندم یحیی به دنیا آمد همان که در شبی که در بیمارستان از پدرم مراقبت می‌کردم مُلهَم شدم که آنرا از خدا بخواهم. روز نخست چیزی نخورد اما کم‌کم به دنیا چشمش را باز کرد گرچه ابتدا چشم راستش بسته بود اما پس از چند هفته آنرا نیز باز کرد. شبها می‌خوابید و علی‌الطلوع بیدار می‌شد.

(توضیح حین تصحیح: کارهای کوچکی در زندگی هست که برکات بزرگ و دائمی‌دارد. علّت این برکات بی‌نهایت قبولی عمل توسط خداست. خداوند میفرماید من اگر اطاعت شوم راضی میشوم و اگر راضی شوم برکت میدهم و برکتم را نهایتی نیست. چند سال قبل پدرم برای عمل جراحی در بیمارستان بستری شد. با اینکه من توفیق کمی برای خدمت به ایشان داشته‌ام اما آنشب را در بیمارستان در کنار ایشان به صبح رساندم. اواخر شب که برای نماز شب برخواستم و به دستشویی رفتم تا وضو بگیرم؛ یکهو به دلم الهام شد که خداوند عملت را پذیرفته، الان دعایی بکن که مستجاب میشود! من هم دعا کردم و از خدا پسری بنام یحیی خواستم و اینکه موفق باشد. یقین کردم همان لحظه

مستجاب شد. سالها گذشت و من زن گرفتم. شبی که میخواست نطفهٔ او منعقد شود باز به دلم الهام شد که امشب است که باید نطفهٔ آن بچه منعقد شود. تا امروز که این بچه ده ساله ا ست از او را ضی هستم و او را دائما به خدا میسپارم و از آنِ خدا میدانم و توفیقاتش را از خدا خواستارم. بعد از هر نماز واجب یکی از سورههای توحیدی که میخوانم برای او و نسل اوست اگر خدا بخواهد و یکی دیگر برای پدرم و اجدادم و سومین سورهٔ توحید برای شادی و علو روح اساتیدم میباشد. نکتهای هم در پایان عرض میکنم و آن اینکه در طاعات و عبادات باید کوشا بود معلوم نیست کدام مقبول خدا واقع شود. خداوند رضایش را در طاعاتش و سخطش را در گناهانش و اولیایش را در عبادش پنهان کرده است. هیچ طاعتی را نباید کوچک شمرد و هیچ گناهی را نباید ناچیز شمرد و هیچ انسانی را نباید حقیر دانست مبادا رضا و سخط و ولیّ خدا باشد و آدم را برکشد یا بر زمین زند.)

لیالی قدر ۱۴۲۷

غاری در کوه دارآباد- درون دره، سمت چپ، پانصد قدم درون دره در امتداد رودخانه و چهل قدم ارتفاع از بستر رودخانه در کوه سمت چپی- پیدا کردهام اسم آنجا را خرابات گذاشتهام. شبهای قدر آنجا بودم. من بعد شبهای جمعه آنجا احیاء می‌گیرم. یکی از شب هایی که آنجا بودم، ذکر یاعلی گفتم. ناگهان صدای بسیار بلندی مانند همهمهٔ میلیون‌ها پرنده یا زنبور در کوه پیچید. چند بار این صدا پس از ذکر تکرار شد. از اطرافیان پرسیدم آنها نمی‌شنیدند. اما صدا به حدی شدید بود که از جا کنده می‌شدم.

شوال ۱۴۲۷

آقای خوشوقت گفت شرایط روحی‌ات آماده است تا از آقای بهجت استفاده کنی. به نزد ایشان برو تا تربیت شما من بعد زیر نظر ایشان باشد.

(توضیح حین تصحیح: البته من پیشتر از این خدمت آقای بهجت میرسیدم، اما اینبار پیغام آقای خوشوقت را برای ایشان بردم.)

شوال ۱٤۲۷

با یک نفر اهل علوم غریبه و مرتاض آشنا شدم. مثل اکثر این طائفه بدخُلق و غیر متخلّق بود. گفت اسم اعظم را که همه از من مطالبه می‌کنند به تو می‌دهم. گفتم بنده بندگی حق را کمال می‌دانم و نیازی به اسم اعظم ندارم زیرا اسم اعظم برای تصرّف در عالم است و من عالم را به صاحبش که خداست واگذا شته‌ام. نامش عباس غفاری است، گفت این علوم را از حضرت رضا(ع) گرفته. چیزهایی داشت اما انصافاً کمی عصبی بود. خوش بحال ما که بدنبال خدا رفتیم.

(توضیح حین تصحیح: جناب آقای عباس غفاری در آن روزگار شناخته شده نبود. یکی از دوستان پدرم که در دستگاه‌های امنیتی کار میکرد با غفاری آشنا بود. او تعریف غفاری را خیلی برای پدرم کرد. قرار شد یکروز غفاری را بیاورد منزل پدر. غفاری آمد و آن مجلس سبب آشنایی ما شد. با روحانیون میانه خوبی نداشت اولش هم که مرا دید مثل اینکه جنّ دیده بسم الله گفت. بعدش با هم انس پیدا کردیم. با آقای حسن‌زاده رابطهٔ دوستی داشت. ایشان مشهدی بود و نزد چند نفر منجمله مولوی که در مشهد بودند شاگردی کرده بود. از آقای بهجت هم کرامتی تعریف کرد که خودش دیده بود. گفت «گفتند بیا برویم پیش آقای بهجت اما من در دلم گفتم بهجت هم یکی از نوکران انگلیس است. به محض اینکه به در خانهٔ بهجت رسیدیم و در زدیم، خودش آمد در را باز کرد و گفت خدا لعنت کند این انگلیس را که خیلی از بدبختی های ما ریشه‌اش از انگلیس است». غفاری خط را خوب مینوشت و در جا شعر میگفت. شعری در همان مجلس راجع به من گفت که حرف اول مصراعهایش به ترتیب

با حروف م ص ط ف ی ن ی ک ا ق ب ا ل شــروع میشــد که حروف اســم من است:



دستخط غفاری

غفاری با اینجانب صمیمی‌شد. گفت «چند روز قبل پسرم گفته بود پدر! ما دیگر تنها شده‌ایم و من دعا کردم و از خدا خواستم که رفیقی نصیبم کند و خدا تو را فرســتاده». گویم علی رغم این مطلب ایشـــان اصـــلا به حرف و نصـــیحت خیرخواهانهٔ بنده که در مقام رفاقت بود اعتنایی نمیکرد مثلا دائم به یکی از بزرگان معاصر دین و مذهب علنا فحاشی میکرد و من ایشان را نهی میکردم اما مؤثر واقع نمیشد. دیدارهای بعدی ما در خانهٔ ایشان در اختیاریه صورت گرفت.

یکی از دوستان شفیق که مشکلی جسمی داشت را خدمت ایشان بردم بلکه مداوایی کند چون به طب سنتی و سوزنی مسلط بود. صحبتهای بسیار میشد. متوجه شـــدم نیروهای امنیتی زیادی بگرد او هســـتند و با او مراوده دارند. از کسانی که با او مرتبط بودند برخی فرزندان آقای هاشمی‌رفسنجانی بودند مثلا از او شـور خواسـته بودند که پدرمان در انتخابات کاندید شـود یا نه؟ که او گفته بود خیر دوران پدر شما تمام شده است. همینطور مشاعی با ایشان مرتبط بود. مشـــاعی بعدها آقای احمدی نژاد را هم با ایشـــان مرتبط کرد و متاســـفانه دخالتهای غفاری در امور کشــور شــروع شــد. در دوران حکومت احمدی‌نژاد، غفاری فرمایشاتی میکرد و ظاهراً آنطور که بعضی نقل کرده‌اند گاها مُطاع بود. همین باعث شـد وقتی میخواسـتند با احمدی‌نژاد درگیر شـوند به سـراغ غفاری رفتند. غفاری در اواخر دولت احمدی‌نژاد به زندان افتاد و رنج بســیار کشــید. و البته تهمت‌هایی هم شـنیدم که به او میزدند منجمله بی‌دینی که درسـت نبود، چون غفاری مثل همهٔ ما گرچه عیوبی داشـــت، اما متدیّن بود. غفاری یکبار انگشتر عقیق یمنی که از پدربزرگم به من رسیده بود را از من گرفت و برد بقول خودش روی آن اسم اعظم بنویسد. انگشتر چند ماه پیشش بود و بعد آنرا به من پس داد و چیزهایی رویش نوشته بود که به طلسم شرف‌شمس شبیه بود. گفت این انگشــتر را نباید به کســی بدهی و باید پس از تو با تو دفن شـود. در هرحال اوقاتی که با او به سـر شـد اوقات خوشــی بود. یادش بخیر. اجمالا باصـفا بود. یکبار میگفت با مرحوم دولابی و رســتمیان کنار دریای خزر نشـــســته بودیم صــحبت از توحید افعالی شــد. من گفتم توحید افعالی این اســت: لباســم را درآوردم و با یک مایو خودم را زدم به دریا. موج میامد به بلندی چند متر. دریا مرا درون خود کشید و چند کیلومتر از ساحل دور کرد. خودم را رها کرده بودم بودم مثل میّت در دســـتان غسّـــال. یکی دو ســـاعت بعد مرا چند کیلومتر آنطرف‌تر

تحویل ســاحل داد. آمدم پیش آندو و گفتم فهمیدید توحید افعالی چیســت؟ منظورم این اســت که غفاری از بعضــی جهات واقعاً قوی بود و دل رشــیدی دا شت. همین که بی‌مهابا به همهٔ سیا سیون فحش میداد گرچه اخلاقاً مذموم اســت اما حاکی از نترسـی او هم هسـت. میگفت یک نفر از یک ارگان امنیتی آمده میگوید دخترم با هفده نفر رابطه دارد من گفتم هفده پرونده برای هفده نفر به دروغ درسـت کردی و خداوند در فرج دخترت برایت بایگانی کرده اسـت. عاملین قتلهای زنجیره‌ای هم با او ارتباطاتی داشــتند اما او دائماً از این کارها نهی‌شــان میکرد. اما اجمالاً و نتیجتاً عرض کنم به زعم حقیر و با تجربه‌ای که تا کنون دا شته‌ام، افرادی مثل غفاری ضرر شان برای جامعه بیش از نفع ا ست گرچه ممکن اسـت به حال برخی خواص در مدتی خاص سـودمند افتند؛ و الله عالم. تا این افراد درخفا و خِضـروار حرکت میکنند به آن وظیفهٔ الهی خود عمل کرده‌اند اما به مجرد اینکه از خفا درآیند و دکّان‌دار شــوند و بدنبال ایجاد جریان درجامعه و بخصــوص نزدیکی به اُمرا برآیند، بغتتاً مأخوذ میشــو ند و نابود میگردند. و لن تجد لســنّة الله تبدیلاً. غفاری یکچیز هم گفت که بعدا فهمیدم. گفت این لباس یعنی لباس روحانیت برای تو یک نفرین اسـت. گفتم یعنی چه؟ گفت یعنی تو را محدود میکند و مانع شــکفتگی همهٔ ابعاد وجود تو میشــود. گرچه حرفش کاملاً درســت نبود اما کاملاً هم ناحق نبود و از جنبه‌ای درســت بود. بعضی چیزهای بظاهر مبارک برای بعضی‌ها نفرین‌اند. نفرین، سرنو شتی اسـت که از اعمال و افکار خود آدم سـاخته میشـود و آدم را قبض میکند. مثلاً باور میکنی باید این راه را بروی، میروی و نابود میشـوی. این نفرین اسـت. اکثر کسانی که در سازمانهایی مثل سازمان منافقین گیر میافتند، نفرینی ا ست که شـاملشـان شـده. مبادا گمان کنیم که راه درسـت را میرویم ولی مبتلا به نفرین باشــیم! من این نفرین را در خیلی‌ها دیده‌ام. خیلی خلوص میخواهد تا آدم در

نفرین گیر نکند. باید قصدش کاملا خدایی باشد و تحت القاء و کاریزمای کسی تصمیم نگرفته باشد. در مدرسه‌ای معلّمینی بودند که فکر میکردند برای خدا آمده‌اند و معلم شده‌اند، اما مثل روز برای من روشن بود که این یک نفرین است که از خودخواهی آنها بر آنها بار شده است. لباس روحانیت هم اگر منشأاش خودخواهی و خودبرتربینی باشد به نفرینی بدل میشود و زندگی آدم را می‌بلعد و اگر برای خدا باشد سراسر برکت و رحمت است. نفرین، مسخ شدن تحت یک اندیشهٔ بظاهر خوب است؛ خیری است که به شر بدل گشته. اینجا خیلی حرف هست که جایش نیست. به یکی از ابیات شعر بالا توجه بفرمایید که گفته: یگانه چو بهو الحی شدی رها کن رخت، که در لباس نگنجند غالب ارواح. نفرین، لبس و تعیّن و قبضِ خودخواسته است. قالبی که روح را زندانی خویش میکند. مطلب ظریف است خواهشمندم اشتباه فهمش نکنید و با اهلش مشورت بفرمایید!)

(توضیح حین انتشار: این عباس غفاری در تهران می‌زیست و غیر از کس دیگری به همین نام است که بعدها یعنی دههٔ ۹۰ شمسی در قم بساط ارشاد به راه انداخته بود و او هم توسط حکومتِ وقت، مغضوب و منکوب گشت.)

شوال ۱۴۲۷

خواب صفی‌علیشاه را دیدم؛ مطالب مفصّلی گفت.

(توضیح حین تصحیح: اینجا مطلب زیادی باید گفته شود. نخست راجع خود به صفی‌علیشاه؛ ایشان از مشهورترین مشایخ صوفیه در قرن گذشته است. او به حق فاضل، عالم، ادیب، و شاعری توانا بود. صفی نخست در شیراز از مریدان منورعلیشاه شیرازی بود و از طرف وی به عنوان شیخ مُجاز در دستگیری در دارالخلافهٔ تهران ساکن شد. بزودی بواسطهٔ معلومات و خوش‌محضری، جمع زیادی بگردش جمع شدند. بخصوص در میان

شـاهزادگاه قاجار مقبولیت یافت. منورعلیشـاه که مرشـد او بود چون اوضـاع را چنین دید از شـیراز که مرکز ارشـاد بود به تهران آمد تا ریاسـت دسـتگاهی که تو سط صفی در ست شده بود را بد ست گیرد یا مثلاً شیخ خود را تغییر دهد و دیگری را بجای صفی نصب کند. اما صفی خود مقبولیت تام داشت و نیازی به مرشـدی دیگر نبود، لذا به اسـتاد توجه چندانی نکرد. عاقبت نزاع لفظی میان آندو درگرفت و ا ستاد، مغلوب و منکوب به طرف شیراز عقب‌نشینی کرد و خود صـفی‌علیشـاه شـاخص و مرشـد گشـت. از اینجا صـفی‌علیشـاه از سـلسـلهٔ نعمت‌اللهیه منشعب گشت. چند سال بعد سیف‌الدوله برادر عین‌الدوله قطعه زمینی را برای ساخت خانقاه به او اختصاص داد. صفی پس از ساخت خانقاه بخلاف معمول آنجا را به عنوان خانهٔ شـخصـی برگزیده، در آنجا سـاکن شـد. صـفی‌علیشـاه از زن اول و دوم خود فرزندی نداشـت، اما از زن سـوم خود در شصت و پنج سالگی صاحب دختری میشود که وقتی دختر یکساله بوده خود صفی‌علیشاه وفات میکند. دختر مزبور پس از مرگ صفی‌علیشاه عمارت خانقاه را به عنوان ملک شخصی تصرّف میکند که با شکایت دراویش به دادگستری وقت، ملک را به دو قسـم تقسـیم میکنند، بخشـی را به دختر صـفی میدهند و قسمی را که مقبرهٔ صفی در آن بوده به عنوان خانقاه وقف میکنند. صفی‌علیشاه پیش از مرگ، ظهیرالدوله داماد ناصـرالدین‌شـاه و وزیر دربار او را به عنوان جانشـین خود انتخاب میکند. اما بسـاط ظهیرالدوله رونق نمیگیرد. ظهیرالدوله از مشـروطه‌خواهان فعّال بود و با تأسـیس انجمن اخوت که نوعی درویشـی سیا سی بود در ا ستقرار مشروطه خدمات بسیار کرد. همین امر باعث شد در زمان محمدعلیشـاه، لیاخوف، پس از به توپ بسـتن مجلس، جهت توپها را به سـمت خانقاه صـفی‌علیشـاه چرخاند و آنجا را هم به توپ بسـت. ظهیرالدوله به عنوان یک مراد و پیر معنوی مطرح نبود و امر ارشاد در زمان او رو به افول نهاد.

پس از وی دخترش فروغ‌الملک و چند تن دیگر از اهالی خانقاه توأمان مدتی مدّعی مرشـدی بودند اما کار هیچ یکی از ایشـان پیش نرفت. امروز هم چندین نفر جدای از هم مدعی قطبیت این سـلسـله‌اند که این جانب لااقل با دو تن از ایشان چنانکه گفته شد و خواهد شد، مأنوس بوده‌ام. در هر حال امر این سلسله روی به تشتّت نهاد و ابتر ماند. گرچه شخصیت خود صفی‌علیشاه و کتب وزینی که نوشـت و اشـعار بلندی که سـرود در تاریخ باقی ماند. اگر بتوان نوشـته‌های کسـی را ملاک تعالی او دانسـت، از نوشـته‌های صـفی‌علیشـاه علوّ روحش هویداسـت. بخصـوص کتاب عرفان‌الحق وی بحق رسـالۀ خوبی در اخلاق و سلوک است. صفی‌علیشاه آنطور که ملموس است بجدّ متشرّع بود. تنها عیب صفی، درویشی او بود. البته اگر بتوان درویشی را عیب نام نهاد. چون درویشی یک تعیّن ا ست نه یک عیب. البته مق صودم درویـ شی همراه با ت شرّع ا ست نه درویـ شی همراه با بدعت که سرا سر عیب ا ست. درویـ شی مت شرّعانه یک تعیّن ا ست. در ست مثل آخوندی که یک تعیّن ا ست اما برخی آنرا هم عیب میدانند. تعیّن در بدو امر موجب انگیزه است و وقتی میرسد که سالک میفهمد و در دل از آن می شوید. تعیّن مثل یک قالب ا ست که برای شروع ر شد مفید ا ست، اما روزی باید آنرا وانهاد گرچه بظاهر همراه آدم باشـــد. یعنی در دل باید آنرا از دل سترد. اینطور که شد سالک، عبدالله میشود. لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ. و [لحظه ورود به جهان دیگر به آنان خطاب می‌شود:] همان گونه که شما را نخستین بار [در رحم مادر تنها و دست خالی از همه چیز] آفریدیم، اکنون هم تنها به نزد ما آمدید، و آنچه را در دنیا به شما داده بودیم پشت سر گذاشته و همه را از دست دادید. (الأنعام، ٩٤)

مطلب دیگری که باید راجع به آن صحبت شود سلسلۀ نعمت‌اللهی ا ست. این سلسله که اکنون معروفترین سلسلۀ تصوّف است، توسط سیدنعمت‌الله معروف

به شاه‌نعمت‌الله ولیّ در قرن هشتم تأسیس شد. خود شاه‌نعمت‌الله و بزرگان بعدی این سلسله مانند دیگر صوفیان آن عصر، واضحاً اهل تسنّن بوده‌اند. این امری است تاریخی و شکّی در آن نیست. به موازات تغییر مذهب ایران به تشیّع، رؤسای بعدی این سلسله نیز شیعه شده‌اند. این نکتهٔ بسیار مهمی است که سلاسل صوفیه معمولاً به مذهب همان ناحیه‌ای که در آن ساکن‌اند در میایند. این نشان میدهد که تصوّف با هر مذهبی سازگار است و ایضاً نشان میدهد که تصوّف از مذهب برنخواسته، بلکه بر تدیّن تحمیل شده است. تصوّف گرایش و برداشتی باطنی از مذهب است. وجه تمایز تصوّف که درویشی نام امروزی است از تدیّن، ارادت و شاگردی درویشان به استاد (به معنی مرشد یا مراد) و اخذ معارف دین با برداشت خاصی است که استاد از دین دارد. و این برداشت هرچه بیشتر از نصوص دین فاصله بگیرد و بر کشف و شهودِ استاد مبتنی باشد، درویشی هم غیرمتشرّعانه‌تر خواهد بود. بالتّبع تصوّف در هر مکان و زمانی متأثر از استادی خاصّ، و متفاوت میگردد؛ بخلاف تدیّن که مبتنی بر نصّ دینی است و در طول زمان معمولاً ثبات بیشتری دارد.

در واقع، در تدیّن، راه اخذ معارف منحصر به معصومین(ع) است، درحالیکه در تصوّف، استاد نیز میتواند مفسّر دین باشد و دین معمولاً از او اخذ میشود. و استاد معمولاً معارفش را نه از کتاب و سنّت بلکه از مرشد پیش از خود گرفته است. به همین دلیل سلاسل صوفیه هرچه پیشتر میروند و کهنه‌تر میشوند، زاویهٔ بیشتری با دین پیدا میکنند و بدعتهای بیشتری در آنها ظاهر و مستقرّ میگردد. ببینید که سنّت رسول خدا (ص) که واضح و قطعی است، در این فرآیند، چطور بدل شده است به دکّان عریض و طویل درواویش چرخ‌زن که اکنون در قونیه مستقرّ اند و خود مولانا را هم به تعجّب وامیدارند. پس استادی که بجای اجتهاد از نصوص دینی، به کشف خویش یا استادش تکیه کند،

سـنگ بنای تأسـیس تصـوّف و درویشـی اسـت. و رابطه شـاگردان با او معمولاً رابطه مرید با مراد اســـت. یعنی بدون نقد و با ارادت، حرفهای او را میپذیرند. هرجا ملاکِ حقّ، شـخص اسـتاد بود، نه آنچه میگوید و دلیلهایی که از عقل و شرع میاورد، تصوّف در حال شکل گرفتن است. تصوّف نضج نمیگیرد جز با تعطیلی درایت و آغاز رابطهٔ شیفتگی میان مرید و مراد. پس جنبهٔ اصلی تصوّف چربیدن احســـاس بر عقل اســـت. به همین دلیل عالِم کمتر در میان آنها دیده میشـــود و مرید و مراد هر دو نوعاً عامی و پر از ارادت و عطوفت‌اند. رابطه میان آنها هم مبتنی بر دلیل و برهان نیســـت، بلکه مرشـــد امر میکند و مرید باید اطاعت کند تا رشـد کند. متأسـفانه سـلسـلهٔ آقای قاضـی(ر) نیز در حال گذار از تدیّن به تصــوّف اســـت. چون همین ملاکات در آن در حال رؤیت اســـت؛ بخصوص در شاگردان مرحوم ... و برخی شاگردان ... و برخی شاگردان جناب ... و آینده گواهِ پیش‌بینی بنده اســـت. وجود مراد و ایجاد رابطهٔ مریدی با او سنگ بنای تصوّف و تفاوت اصلی آن با تدیّن است.

البته تفاوتها به همینجا خلاصه نمیشود. اینجانب به تازگی مقاله‌ای نوشته و به فَرق‌های عرفان اهل بیت که بر مدار تدیّن میچرخد و عرفان واقعی و ادامهٔ مســیر انبیاء اســت، با عرفان‌های بشـری که بر مدار تصـوّف میچرخند اشـاره نموده‌ام که جای ذکر آن در اینجاسـت گرچه مطلب شـاید کمی‌اطناب داشـته باشـد، اما صـبوری بفرمایید چون چنین مقاله‌ای به این جامعی تا کنون نوشـته نشده و بسیار راه‌گشاست و ملاک و مِحَک بدست شما میدهد:

مقالهٔ مکتب عرفان اهل بیت (ع) سلوکنامهٔ علمای ربّانی:

در عصــر ارتباطات، معارف اکثر فرقه‌های باطنی از خفا بیرون آمده و در میان مردم دست بدست میشود. شیوع دین‌زدگی در میان مردم در عین نیاز ایشان به معنویت، موجب انتشار فرقه‌های باطنی بسیار گشته. برخی از این فرقه‌ها مانند

دراویش در این مرز و بوم مسـبوق به سـابقه بوده و در گذر زمان بدلیل نقدهای بسیاری که بر آنها شده، خود را با فرهنگ مذهبی لااقل در ظاهر، همراه کرده و از تضـادهای واضـح کاسـته‌اند. اما امروزه مدّعیان تازه‌ای هم وارد این میدان شـده‌اند: عرفانهای نوظهور و طریقت‌های نودرویشـی. اکثر این مدّعیان واجد روشـی غیر از طریقهٔ عالمانِ ربّانی شـیعه‌اند. طریقت های نودرویشـی و عرفان‌های نوظهور البته برای ما نوظهوراند در حالیکه ریشه‌هایی بسیار کهن و نوعاً بالیده در عرفان هندو دارند، این فرقه‌ها در این مرز و بوم به تازگی مطرح شده و هنوز فرصت تطابق با فرهنگ مذهبی را نیافته‌اند. اما اینها هم با گذشت زمان خود را به ظاهر با فرهنگ مذهبی همراه میکنند و در پوسـتینی از آداب این مرز و بوم مستتر میگردند. اما باطن راه ایشان تفاوت بسیاری با راهی دارد که انبیاء الهی(ص) و او صیاء آنها(ع) بدان میخواندند. در این رساله میخواهم تفاوتهای مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) که صراط مستقیم علمای ربّانی شیعه بوده را ذکر کنم تا تفاوتهای آن با عرفانهای صناعی بشری روشن شود و سالکان طریقت به تضـییع عمر و تفرقهٔ هموم دچار نشـوند. و آنچه مینگارم صـرف تفکّر نیسـت بلکه نتیجه سـالها شـاگردی و طی طریق عملی در مکاتب عرفانی گوناگون است که منجر به هویدا گشتن ارکان و باطن راه‌های ایشان برای این حقیر گشته. و این رساله را تقدیم میکنم به استاد همیشه زنده‌ام شیخ محمد تقی بهجت(ه) که اسوهٔ سلوک در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) بود.

ارکان مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت و تفاوتهای آن با عرفانهای بشری:

تنها مکتب عرفانی که ادامهٔ تربیت انبیاء الهی بوده و ریشـه‌ای ربّانی دارد، مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) است و سایر مکاتب عرفانی، بشری و صناعی بوده، بر تجربهٔ انسـانی شـکل گرفته‌اند. برای شـناخت مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) لازم

ا ست ارکان آن و تفاوتهایی که با سایر مکاتب عرفانی دارند ذکر شود. این مهم در دوازده عنوان به شرح زیر تفصیلا مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

۱. انطباق طریقت بر شریعت

شـریعت به معنای حلال و حرام الهی، نتیجه کار فقیه اسـت. فقیه با اجتهاد و تلاش از قرآن و سـنّت، حلال و حرام و مسـتحبّ و مکروه را اسـتخراج میکند. خودش عمل میکند و در اختیار دیگران هم قرار مید هد. برخی ابواب کتب فقهی که برای بیان اعمال جوارحی نگاشته شده‌اند(بنام احکام عملیّه) عبارتند از طهارت، نماز، روزه، حجّ، نکاح، خمس، زکات، جهاد، قضـاوات و شـهادات، بیع، اجارات،.. . بجز این ابواب، علم اخلاق هم جزئی از شـریعت است. اینکه حکم دروغ و غیبت و حسـادت و تهمت چیسـت؟ اینکه دایره زهد و خلوت و سـکوت تا کجاسـت؟ اینکه وظایف انسـان نسـبت به خودش و اطرافیانش و جامعه‌اش چیسـت؟ اینها همه بخشـی از فقه و شـریعت الهیه اسـت. شـریعت یعنی تمام دین: شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مَا وَ صَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ وَ مَا وَصَّـيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَـی وَ عِيسَـی أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْـرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَـاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ(شـوری: ۱۳). یعنی دینی را شـریعت شـما قرار داد که به نوح و تو وصـیّت کردیم، همان وصیتی که به ابراهیم و موسی و عیسی کردیم. پس آنرا بپا دارید و در آن سستی نکنید.

از مغالطاتی که این اواخر صـورت گرفته این بوده که اخلاق را بیرون از فقه و گاهی معارض آن معرفی میکنند و این سـؤال را مطرح میکنند که اگر عمل به یک حکم فقهی، اخلاقی نبود باید چه کرد؟ اخلاق آنچیزی نیسـت که تودهٔ مردم رأی بدهند و درسـت و یا غلط بدانند. اخلاق وجدانیات مؤمنین متّقی اسـت. خداوند در مورد اجرای حکم شـلاق برای زناکار میگوید مبادا در اجرای

حکم خدا رأفت بخرج دهید و گذشـــت کنید: الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ لْيَشْـــهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ(نور: ۲). خُلق رســـول الله (ص) ملاک اخلاق اســـت. چنانچه قرآن به این مطلب صـــراحت دارد. خُلق امیرمؤمنان(ع) ملاک اخلاق است. عقلی که خدابین با شد و خداجو با شد، آن راستی و استقامت را دارد که بشود به وجدانیّات آن اعتماد کرد و طبق آن عمل نمود، نه احســاس خام هر انســانی. حســن و قبح، عقلی اســت؛ اما با عقل چه کســی باید ســنجش شــود؟ چه کســی عقل دارد؟ گرچه همه مدّعی عقل‌اند و بقول امام صــادق (ع) عقل چیزی اســت که کســی فکر نمیکند بهره‌اش از آن کم اســت. پس با عقل چه کســی باید اخلاق را ســنجید؟ جواب این اســت که با عقل امام صـــادق (ع) باید آنرا ســـنجید. با قران باید آنرا ســـنجید. یعنی وقتی اختلاف میان عقول پیش آمد، باید رأی آنها را به کتاب خدا ارجاع داد: وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَـــيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذٰلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (شوری: ۱۰). عرفانی مطابق عرفان امامان معصوم(ع) است که مطابقت تام با قرآن و کلمات ایشان یعنی شریعت الهیه داشته باشد. این از واضحات است. در این مکتبِ عرفانی، طریقت چیز جدایی از شریعت نیست. بلکه عمل به شریعت و طی مدارج بندگی بر مبنای آن، نامش طریقت اســت. طریقت یعنی راهی که آدم طبق شـریعت بسـوی خدا میپیماید و عنایاتی که در هر مرحله خداوند به او میکند. پس راه خدا از حیث نظر به مرام‌نامهٔ عملی نامش شـــریعت و از حیث نظر به م سیر نامش طریقت ا ست. پس طریقت در سلوک علمای ربّانی، عمل به شـــریعت و تحصـــیل اثر آن یعنی غرق شـــدن در رحمت و بهره‌مندی از نور هدایت است. اما در عرفانهای بشری و سلوک‌های صناعی، طریقت عبارتست از آنچه جای شـــریعت را میگیرد و عمل به آن، ســـالک را از عمل به شـــریعت

بی‌نیاز میکند. در این عرفان‌واره‌ها برای طی کردن راه خدا و خوب بودن نیازی به رعایت شریعت نیست. بلکه انجام آنچه استاد میگوید کفایت است. و آنچه استاد دستور میدهد معمولا شأن تخفیف یافته‌ای از شریعت است. او برخی گزاره‌های شریعت را برمیگزیند و عمل به همانها را برای شاگرد کافی میداند و به آن گزاره‌ها برخی اعمال که مخصوص طریقت خاص ایشان است را نیز میافزاید. مثلاً در بعضی طریقت‌ها در خدمت به خانقاه و در برخی دیگر به مجالس سماع و در برخی دیگر به پوشش و ظاهری خاص و در برخی به ذکر قلبی تأکید میشود. پس در طریقتِ عرفان‌های بشری از بخش اعظمی از شریعت اغماض شده و بجایش اعمالی خاص که معمولاً تأمین کنندۀ بقای فرقه است جایگزین گشته است. بخصوص در بسیاری از طریقت‌ها از رعایت احکام مربوط به پوشش زنان و حفظ حریم میان زنان و مردان که رعایتش برای کثیری از مردم جامعه سخت است چشم‌پوشی شده. در واقع بخشهای سخت و دست و پا گیر شریعت یا آن بخشهایی که با زندگی امروزه سازگاری کمتری دارد براحتی کنار گذاشته شده. اما در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) عمل به کتاب خدا و حلال و حرام آن به مثابه یک اصل تغییر ناپذیر و یکپارچه است و نمیشود به بخشی از کتاب عمل کرد و بخشی را وانهاد. و نمیشود بی‌تقوایِ الهی به کمال بندگی دست یافت و طریقی را طی کرد. طی راه سیر و سلوک همان عمل به دستورات الهی است، من‌البدو الی الختم.

۲. توجّه و توسّل به امام معصوم(ع)

مهم‌ترین رکن مکتب‌عرفانی‌اهل‌بیت(ع) که علمای ربّانی پرچمدار آن بوده‌اند توجّه به اهل بیت(ع) از طریق زیارت، توسّل، مجالس روضه، تولّی و تبرّی، و عمل به فقه امامان معصوم(ع) است. از آنجا که ریشۀ اصلی اکثر طریقتهای فعلیِ درویشی به تصوّف تاریخی اسلامی میرسد و آن تصوّف در بستری سنّی

بالیده و ر شد کرده، لذا زیارت، تو ّسل، و تبرّی در میان آنها کمتر شایع ا ست و اگر هست در قرون اخیر وارد شده و اگر هست با واسطه استاد است نه مستقیم یعنی «پیر» بابی برای ارتباط با امام(ع) اســـت که از آن باب باید وارد شـــد. سـرسـلسـله‌های طرائق فعلی که عمدتاً به روزگار تیموریان میرسـند نوعاً مدّعی بابیّتِ امام غائب بوده‌اند. رجوع بفر مایید به تاریخ حروفیه، مشــعشــعیان، نوربخشـیان، (و با کمی‌تأمّل) نعمت‌اللهیان. بابیّت دوران معاصـر نیز بر همین نهج شـکل گرفت. پیش از این عارفان و صـوفیانِ این سـرزمین همه و همه به جِدّ سنّی مذهب بوده‌اند. رجوع بفرمایید به تاریخ نقشبندیه، شاذلیه، چِشتیه، و قادریه. البته محبت به اهل‌بیت پیامبر در میان طریقتهای ســنّی این مرز و بوم همی شه بوده ا ست، اما این غیر از تو ّسل ا ست که عالمان شیعه راه سلوک را منوط به آن و منوط به د ستگیریِ پس از آن میدانند. وجود ا ستاد یا قطب یا پیر در میان درِوایش و نودرویشان تا حدودی نیاز به توسّل به امامانی که در میان ما نی ستند یا غایب‌اند را جبران میکند. مریدان بجای توجه به ساحت امام زمان یا سایر ائمه(ع) به محضر فردی که زنده و حا ضر است مراجعه میکنند و تشنگی و نیاز خود را با این به زعم ما سـراب برطرف میسـازند. لذا سـوز و گداز و توجّه و توسّــل و اتصــال به معصــومین(ع) نوعاً کمتر فرصــت ظهور می‌یابد. این از درِوایش، اما طریقتهای وارداتی و عرفانهای نوظهور، چون ریشـــهٔ اکثرشـــان عرفان‌های شـرقی اسـت، اصـلا چنین عنصـری در آنها نیسـت. عرفان شـرقی روی وحدت بجای توحید و خدایگونه بود انسان بنا شده است؛ یعنی پیامش این است که بخودآ که تو خود خدایی.

اما در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) از مهم‌ترین ارکان سـلوک، توسّـل مدام به ائمه هدی(ع) ا ست. عالمان ربّانی در آثار خود تأکید بسیار کرده‌اند که د ستگیری و طی طریق تنها و تنها به عنایت و هدایت و راه‌بری معصومین(ع) ممکن ا ست.

معصـــومین (ع) باب الله اند که هرچه بخواهد عطا شـــود به آن واســـطه عطا میشود. هر کس مستقیماً به امام(ع) متوسّل و از وی مدد میگیرد و در این باره نیازی به واسـطه یا باب نیسـت. شـرط توفیق در این امر رعایت دسـتورات دین یعنی عمل به تقوی است. کسی که از دری دیگری بدنبال سلوک الی الله باشد به نتیجه نخواهد رسید. این مهم‌ترین تفاوت عرفان الهی با عرفان بشری است. در واقع، مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) بر شـــناخت اهل بیت(ع) و معرفت به نقش خاص ایشـان در هدایت بنا شـده اسـت، لذا در آخر این مقاله درسـی از کتاب معرفت نفس را به عنوان رساله‌ای مستقلّ ذکر کرده‌ام که پرده از برخی مقامات امام (ع) و شؤون او و رابطه و وظیفه ما نسبت به وی برمیدارد.

۳. تأکید بر عبادات شرعی

عالمان ربّانی معمولا به ذکرها و نمازها و دعاها و اعمالی توصـیه میکنند که در قرآن یا روایات مذکور و به اصطلاح مأثور است. در حالیکه در سایر طرق عرفانی یا تأکید بر ذکر قلبی است که از استاد اخذ میشود یا بر مراقبه و نفی خواطر یا بر ریاضتهایی که متضمّن بست نشینی و حصر فیزیکی در جایی مثل چله‌خانه یا زاویه است. یعنی وسیله رشد در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) عبارتست از ذکر خدا از طریق ذکر، نماز، دعا، روزه، قرائت قرآن اما ســایر مکاتب عرفانی هرکدام برای خودشــان وســیله و روشــی ابداع کرده‌اند. حتی برخی خدمت به خانقاه یا خدمت به اســتاد را وســیله نزدیکی به خالق میدانند. برخی بر خدمت به خلق تأکید میکنند و برای عبادت ارزش زیادی قائل نیســتند. در مکتب قرآن، توجه به حق که یاد خدا در قالب تقوی و ذکر و عبادت است به اضافهٔ محبت به خلق که عبارتســت از رحمانیّت و خیرخواهی نســبت به همه مخلوقات و رحیمیّت و خدمت به مؤمنان و مقرّبان درگاه او، دو بال پرواز آدمی‌اند و با صـرف‌نظر کردن از یکی نمیتوان به تعالی دست یافت.

۴. تأکید بر وظایف اجتماعی

در مکتب‌اهل‌بیت(ع) راه خدا از میانهٔ زندگی اجتماعی میگذرد و ســالک باید تشــکیل خانواده دهد و در جامعه به عنوان عنصــری مفید به خدمت و تلاش بپردازد. او از دید سیا سی نیز م سؤول ا ست و باید در جهت حفظ و حرا ست از کیان تشــیّع که طریقهٔ حقّهٔ الهی اســت بکوشــد و بی‌تفاوت نباشــد. باید دشـمن‌شـناس باشـد و حاضـر باشـد اگر لازم شـد برای نگه‌داری از دوسـتان مخاطره و ایثار کند. مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) مانند بســیاری از طرق عرفانی تک‌چشم نیست که همه چیز را با چشم جمال ببیند و با همهٔ هستی در صلح و سازش باشد؛ همه را دوست داشته باشد و هرچه با او کردند لبخند بزند. مطابق مکتب قرآن، همراه جمال، جلال هم هسـت و در کنار بهشـتِ خدا، جهنم هم هست. خدایی که قرآن معرفی میکند اینطور ا ست. خدای واقعی اینطور ا ست. طبیعت هم اینطور ا ست؛ طبیعت بیرحم ا ست. کسی که این واقعیات را نبیند، خودش را به احمقی میزند و در یک عالم خیالی زندگی میکند. مثل یک کودک که بی‌توجه به واقعیات اطرافش در دنیای وهم خودش زندگی میکند. خیلی از عرفان‌ها اینطور ا ست. خدا خیلی‌ها را دو ست ندارد، شما چطور همه را دو ست دارید؟ این اَحْوَل(تک‌چشم) بودن آفت اکثر عرفانهای بشری است. اگر عرفان بخواهد از قرآن ناشــی شـود جنگ و جهاد هم دارد. خون و خونریزی هم دارد. قدرت و ا ستقامت هم دارد. بغض به د شمنان خدا و اهل‌بیت(ع) هم دارد. لعن و نفرین هم دارد. هر چیزی جای خودش. عرفان واقعی این است. بقیه، عرفان خیالی اســت. عرفان انبیاء نیســت. عرفانی اســت که به حســب نقل در امثال حسن بصری است که وقتی علی (ع) دید وسواس دارد و چند بار وضو میگیرد به او گفت در آب وضــو اســراف نکن. زبان درازی کرد و گفت تو هم در ریختن خون مسـلمانان اسـراف مکن! علی (ع) فرمود هر قومی را سـامری اسـت و تو

سامری این قومی که پیوسته میگویی «لا قتال». حسن گفت صدایی از آسمان شنیدم که میگفت قاتل و مقتول این جنگها در آتش‌اند. علی (ع) فرمود: آری، اما صـــدای برادرت شـــیطان بود! این عرفان با آن عرفان تفاوت دارد. در تمام تاریخ تفاوت داشته. به درازی تاریخ تفاوت بوده و هست. مراقب باشیم پی کدام عرفان میرویم.

۵. تأکید بر تعلیم و تعلّم علم دین

چون اکثر فرق عرفانی تعالیم مخصـــوص خود را دارند و علمشـــان را از قرآن و اهلبیت(ع) اخذ نمیکنند بلکه گاها مطالبی ناسازگار با مکتب الهی دارند، لذا به تعلیم و تعلّم علم دین نیز تأکیدی نداشـــته بلکه گا ها آنرا نهی میکنند و قشـــری‌گری میدانند و معتقدند علم را باید از ســـلســـلۀ خود و پیر خود اخذ کرد. درحالیکه مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) ســـراســـر تأکید و تشـــویق به علم دین و آموختن و آموزش دادن آن است. علم دین یعنی قرآن و سنّت رسول و اوصیای او. در این راستا چندین قرن شاگردان این مکتب به تدوین کتب دینی مشغول بوده و تعلیم و تعلّم قرآن و ســـنّت را عبادت دانســـته بر آن تأکید بســـیار کرده‌اند. اصولاً راه خدا جز با علم طی نمیشود و کسانی که میدانند با کسانی که نمیدانند برابر نیستند. سالک پیش از هر چیز باید به‌حدی که نیاز دارد دین‌شناس و فقیه باشد و کتاب و سنّت را بشناسد. درازی عمرش را به موازات عبادات و خدمات، به کســـب علم مشـــغول باشـــد و از گهواره تا گور دانش بجوید. امام صـــادق (ع) میفرماید اگر بفهمم که جوان شیعه از تفقّه در دین ابا میکند با تازیانه او را تعزیر خواهم کرد. همان حضـــرت (ع) فرموده یا عالم باشـــید یا متعلّم که ســـایر مردم چیزی نیســـتند. در فرهنگ دینی، علم عبارتســـت از «ما یُطاع الله به و یُعبد» یعنی آنچه خدا با آن شناخته و عبادت میشود. مابقی فضل است، حرفه و هنر است که به گذران زندگی و رفاه آن کمک میکند. علم آنچیزی است که ته‌اش

به خدا ختم میشود و انسان را به قرب خدا میرساند. نوری است که از کثرت تتبّع در کتاب و سنّت و عمل به آن بدست میاید. سالکان عرفان‌اهل‌بیت(ع) متعلّمان و عالمان ربّانی‌اند. قرآن در وصف ربّانیون میگوید: وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (آل عمران: ۷۹) یعنی ربّانی شدن بواسطه دانستن کتاب خدا و تدریس و تدرّس آن است.

۶. منظومه اعتقادی مبتنی بر تعالیم شیعه و عدم وجود عناصر وارداتی در این منظومه

وقتی علمی که انسان را به سعادت میرساند علم دین بود، طریق کسب این علم نیز منحصر میشود در اولیاء دین یعنی انبیاء(ع) و اوصیاء انبیاء(ع). امیرمؤمنان(ع) به کمیل‌بن‌زیاد صحابی با وفایشان میفرمایند: یا کمیل خُذ مِنّا تَکُن مِنّا. ای کمیل علمت را از ما بگیر تا از ما باشی. امام باقر (ع) میفرمایند: لیذهبوا حیث شاؤا اما و الله لا یجدون العلم الا هاهنا عند آل محمد. هرکجا میخواهند بروند، به خدا علم جز در این خانه نزد آل محمد نیست. امام صادق (ع) میفرمایند: کذب من زعم انه یعرفنا و هو مستمسك بعروة غیرنا. دروغ میگوید کسی که گمان میکند ما را میشناسد اما متسّمک به غیر ماست. هم‌ایشان (ع) میفرمایند: ابی الله أن یجری الا شیاء الا بالا سباب فجعل لکل شیء سببا و جعل لکل سبب شرحا و جعل لکل شرح مفتاحا و جعل لکل مفتاح علما و جعل لکل علم بابا ناطقا من عرفه عرف الله و من انکره انکر الله ذلك رسول الله و نحن. خداوند ابا دارد که اشیاء را جز به اسباب جاری کند، او برای هرچیز سببی قرار داده است و برای هر سبب بابی نهاده است، ما باب ناطق علم الهی هستیم که هرکس ما را شناخت خدا را شناخته. کسی در مجلس امام باقر (ع) سخن از حسن بصری کرد که میگوید هرکس علم خویش را کتمان کند بوی گندش اهل آتش را معذّب میکند، امام (ع) فرمود: فلیذهب

الحسـن یمینا و شـمالا فو الله ما یوجد العلم الا هاهنا. حسـن (که مدّعی علم اسـت) هرکجا میخواهد برود بخدا علم جز اینجا نیسـت. سـپس فرمود از زمان نوح (ع) علم مکتوم بوده است. در جای دیگر امام صادق (ع) راجع به حکم بن عتیبه میفرمایند: فلیشرق الحکم و لیغرب اما و الله لا یصیب العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل. میخواهد به جسـتجوی علم به شـرق رود یا به غرب، علم جز در خاندانی که جبرئیل در آن نازل شـده یافت می‌نشـود. امام باقر (ع) راجع به همین شخص و نیز سلمة بن کهیل فرمود: شرّقا و غرّبا لن تجدا علما صـحیحا الا شـیئا یخرج من عندنا اهل البیت. به شـرق روند یا به غرب، علمی که صـحیح باشـد را نخواند یافت جز آنچه از این خانه خارج شـود. امام صـادق (ع) فرمود: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ شـیئا منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین. علماء ورثهٔ انبیاء هسـتند، انبیاء احادیثی از خویش به یادگار نهاده‌اند، هرکس بهره‌ای از آنها یافت حظی وافر یافته اسـت، بنگرید علم خویش را از چه کسـی اخذ میکنید. پیاپی امامی هسـت که تحریف غالین و سستی مبطلین و تأویل جاهلین را از دین میزداید. امام صادق (ع) در تفسیر آیهٔ شریفه «و من اضلّ ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله» فرمود مقصود کسی که دینش را به رأی کسی جز امام معصوم که منصوب از جانب خداست اخذ کند. روایت اسـت که در زمان رسـول خدا (ص) عمر بن خطاب شـروع به نوشـتن احادیثی از یهودیان مدینه کرد. رسـول خدا (ص) چون مطلع گشـت غضب نموده، فرمود: لقد جئتکم بها بیضاء نقیّه، ولو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتّباعی، أمتحیرون أنتم فی الاسـلام و لا تعرفون دینکم حتی تأخذوه من الیهود و انصـاری؟ یعنی دینی خالص و پاکیزه برای شـما آورده‌ام. اگر موسـی

زنده بود باید از من پیروی میکرد، آیا در دین خود متحیّر شدید و آنرا نمیشناسید که به سراغ یهود و نصاری رفته‌اید؟ از امام باقر (ع) راجع به آیهٔ «الشعراء یتبعهم الغاوون» پرسیدند، فرمود: مگر کسی از شاعری پیروی میکند؟ مقصود گروهی اســت که بی‌علم در دین تفقّه میکنند و گمراه میشــوند و دیگران را نیز گمراه میکنند. امام رضــا (ع) فرمود: اذا اخذ الناس یمینا و شــمالا فالزم طریقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادنی ما یخرج الرجل من الایمان ان یقول للحصــاة هذه نواة ثم یدین بذلك و یبراممن خالفه یا ابن ابی محمود احفظ ما حد ثتك به فقد جمعت لك فیه خیر الدنیا و الاخرة. چون دیدی مردم به اینسو و آنسو میروند تو ملازم طریقت ما باش. هرکس ملازم ما با شد ما ملازم اوییم و هرکس از ما جدا شود از او جدا می شویم. کمترین چیزی که هرکس را از ایمان خارج میکند این اســت که چیز بی‌ارزشــی را بی‌جهت ارزش دهد ســپس آنرا وســیله ســاختن دینی قرار دهد و از هرکس که بدین او نیســت خویش را بالاتر بداند. آنچه گفتم قدر بدان که خیر دنیا و آخرت برایت در آن جمع اســت. امام صادق (ع) فرمود: کل مالم یخرج من هذا البیت فهو باطل. هرچه از این خانه خارج نشده با شد باطل ا ست. راوی گوید کسی از مغیریه نزد امام صادق (ع) نشسته بود و از سنّت میپرسید امام (ع) فرمود: ما من شیء یحتاج الیه وُلد آدم الا و قد خرجت فیه الســنة من الله و من رســوله. هرچه نیاز بنی‌آدم اســت در سنت الهی و سنت رسول آمده است. مغیری گفت دلیل شما چیست؟ امام (ع) فرمود دلیلم آیهٔ "الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی" است.

این است حال مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) و روندگان آن طریقت. اما دیگر نحله‌ها و فرقه‌های عرفانی هریک دارای منظومه‌ای از داده‌ها و اطلاعات هســتند که به منزله جهان‌بینی برای سالکان آن طریقت محسوب میشود و به مرور زمان این داده‌ها به یک فرهنگ در میان هواداران آن سلسله بدل شده. چون بنای

این فرهنگ بر دین نیست و ریشه‌اش قرآن نیست، عناصر بیگانه از قرآن و سنت در آن بسیار به چشم میخورد. من جمله اعتقاد به تنا سخ، اعتقاد به زنده بودن عارفان یا پیران گذشتهٔ سلسله و حضور آنها با بدن فیزیکی در زمین، اعتقاد به تأثیر اعداد در سرنوشت و سلوک، اعتقاد به علوم غریبه و کهانت، ارتباط با اجنّه و موکّلین، استفاده از مخدرّات برای ایجاد حالت بی‌خودی، ریاضات غیر شرعی، تلاش برای خلع بدن، تأویلات عجیب از شریعت، عباداتهای مجعول، آداب مخترع، و چیزهای دیگر. اما مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) دارای یک منظومه اعتقادی مبتنی و منطبق با تعالیم شیعه است که بر قرآن و سنّت رسول خدا (ص) و اوصیاء ایشان (ع) بنا شده است.

۷. لزوم عمل در کنار نیّت و تعادل در عمل

برخی فِرَق عرفانهای بشری بر زهد تأکید بسیار میکنند؛ برخی د ستوراتی برای خلوت دارند و برخی نخوردن و نخوابیدن را به عنوانی یک ریاضت برای تعالی لازم میشمرند. این حالِ عرفانهای گذشته بود. اما امروزه که کسی حال و حوصلهٔ ریاضت کشیدن را ندارد، عرفانهای نوظهور خود را به نحوی با تنبلی سالکان تطبیق داده و با اسقاط کلّیِ ریاضت به ترویج اباحه‌گری میپردازند. این عرفانها بر این اصل بنا شده‌اند که بی‌هیچ عملی و به صرف احساس خوب بودن، آدم، خوب می‌شود. در این عرفانها عمل به اعضاء و جوارح جزئی از ایمان نبوده و ایمان صرفاً عملی قلبی است و نیّت است که حرکت بسوی تعالی را رقم میزند. این عرفانها بر تغییر زاویهٔ دید سالک متمرکزند. اما در عرفان‌اهل‌بیت(ع) ایمان ذو وجوه و شامل وجه قلبی و وجه لسانی و وجه عملی است. ایمان ریشه‌اش در قلب است و به اقرار زبانی و عمل صالح یعنی عبادت و خدمت میوه میدهد. در وادی عمل نیز بجای افراط در چهارگانهٔ زهد و جوع و

خلوت و بی‌خوابی که رسم ریا ضتِ طریقه‌های گذ شته بوده. تعریف متعادلی از آنها ارائه میدهد. زهد به معنی نخواستن دنیاست و دلمشغول نشدن به آن و سالک میتواند به تعادل بخورد و بخوابد و خلوت او بیشتر سکوت و وارد نشدن به لغو اما در میان مردم زیستن و به آنها خدمت کردن است.

۸. سه‌گانه (توفیق بندگی ـ جذبهٔ ذکر ـ لذّت تسلیم) بجای (کرامت ـ مکاشفه ـ مقامات) به عنوان ملاک رشد

در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، یکی داشتن کرامت یعنی قدرت تصرّف و اِعمال نفسانیّت در هستی است؛ دوم، مکاشفه یعنی دیدن صحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و سوم، اتصافات به مقاماتی که فرد مُلهَم میشود به آن مقامات رسیده یا استاد به او اعلام میکند که به آن مقامات رسیده است. کتب بسیاری از اهل عرفان صناعی بشری به شرح کرامات و بیان مکاشفات و توصیف مقامات اختصاص دارد. سالکان در پی این سه عنصرند. در عرفان‌اهل‌بیت(ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محسوب نشده بلکه جزئی از راه دانسته نمیشود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیّات نفس و همگی رهزن و حیض‌الرجال‌اند. راه حین رها کردن اینها تازه آغاز میشود. اینها مراحل طریق خطرناکی است که به شیطان شدن‌اند می‌انجامد. ملاکِ تعالی در عرفان‌اهل‌بیت(ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن است عبارتست از توفیق بندگی و همهٔ آن کرامات و مکاشفات و مقامات خلاف بندگی است. بنده یعنی هیچ شدن و اراده را زیر اراده خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیقِ تقوی و حفظ ورع و ترک گناهان و توفیق عمل به دستورات خدا مثل عبادت شامل نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات دلیل در راه بودن و در راه حرکت کردن و به خدا نزدیک شدن است. وقتی کسی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام میکنند بطوریکه اوقات غفلتش کم و

کمتر شــده و جذبهٔ ذکر او را فرا میگیرد. پس از ماســوی غافل شــده و با خدا همنشــین میگردد و در یاد خدا غرق میگردد. و همه اینها در حالی اســت که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیگذارد بلکه در حال استغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همهٔ این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشــته و ترســش از غیر خدا زایل شــده و توکّل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تفویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل عالَم تسلیم است که نتیجه اسلام است. این تسلیم، لذّت و آرامش و طمأنینه و سکونی به همراه دارد که قابل وصف نیست. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقایق هســتی‌اند. اینها کجا و آنچه ســالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسازند و همه خیالات است کجا؟ مثلاً عارفان مسیحی در نهایتِ سیر خویش با مسیح همذات پنداری شده و بر دستانشان داغ مهر پدید میاید. ولی مگر مســیح (ع) را به صــلیب کشــیدند؟ یا عارفان مســلمان اکثراً از معراج و تلقّی معارف از عرش الهی سخن میگویند. امام کاظم(ع) به کسی که در زمان ایشـــان ادعای دیدن عرش خدا و تلقّی معارف از خداوند را داشـــت فرمود: میدانی شــیطان برای خودش عرشــی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده است نه عرش خدا. سپس آیه شریفه را تلاوت کرد که "الشیاطین یوحون الی اولیائهم".

۹. عدم تشخّص و تمایز از جامعهٔ ایمانی

هر فرقه برای ایجاد و بقاء در پی تمایز از بطن جامعه‌ای اســت که در آن بدنیا آمده. لذا هر فرقه برای خویش آداب و رســوم و عبادتگاه و عبادت خاص جعل میکند تا باقی باشد. حتی سعی میکند اگر بتواند ظاهر تابعین خویش را متمایز کند تا اظهار و تبلیغ آن فرقه باشد و هم هویت جمعی میان تابعین برقرار شود و یک کلونی و جامعهٔ اقلیت شکل بگیرد. این رمز بقای یک گروه اجتماعی است.

اما مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) چون از بطن جامعهٔ شـیعه برخواسـته و نیازی به تمایز و تشـخّص از بسـتر جامعه ندارد هیچ تظاهر بیرونی ندارد و عارفان این عرفان هیچ‌گونه تظاهری به عارف بودن ندارند. هرجا صـحبت از منی و مایی بود و اینکه ما بهتر از دیگرانیم، بدانیم نشـانی از شـیطان آنجاسـت. البته این آفت مخصوص فرقه‌های عرفانی و معنوی نیست، هر نحلهٔ عقیدتی یا مذهبی یا گرایش سـیاسـی میتواند چنین بیاندیشـد و خویش را از دیگران برتر بداند و به همان نسبت نشانی از شیطان در او با شد. ما در مقاله آسیب شنا سی مدارس مذهبی به تلقین خودبرتر بینی به عنوان یکی از آسـیب‌های مدارس مذهبی ا شاره کرده‌ایم؛ آنجا هـ ست: از آفات مدارس مذهبی در تمام دنیا این ا ست که فارغ‌التحصیلان این مدارس به نوعی غرور و خود برتربینی مبتلا میشوند و این ناشـی از تلقینی اسـت که اولیاء این مدارس روی آنها اعمال میکنند تا به قول خودشان عزّت نفس آنها را بالا ببرند و یا آنها را به مدرسه علاقه‌مند کنند. و این آفت، خطرناکتر از سایر آفات ا ست چون هویت شیطانی و رأس گناهان ا ست. کسی در مجلس رسول خدا(ص) وارد شد. رسول خدا(ص) فرمود در پیشانی او علامتی از شیطان می‌بینم. سپس از او پرسید: وقتی وارد مجلس شدی چه در سـر گذراندی؟ گفت در سـر گذراندم که هیچ کس از من بالاتر نیسـت. در این مدارس دائم روی خودی و غیرخودی تأکید میشـود. نتیجه این تربیت تشـکیل یک کلونی اقلیت و انعزال از جامعه مؤمنین یا فروکاستن این جامعه به جمعیتی اندک است که در روایات بسیاری از آن نهی شده است.

۱۰. حضـور علمای ربانی به عنوان نتایج و معلّمین این مکتب و عدم وجود عنصری بنام مراد.

مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) چون مکتب علم اسـت، بر تعلیم و تعلّم تأکید دارد؛ تعلم و تعلّمِ قرآن و سـنّت. مابقی علوم حوزوی به نیاز زمان و مکان و به عنوان

مقدّمات یا نظریات فهم قرآن و سنّت‌اند، نه چیزی مستقلّ. عارفان این مکتب، عالمانِ عامل به قرآن و سـنّت‌اند که دلیل صـحّت راهشـان مطابقت گفتار و اعمال ایشان با قرآن و سنّت است. قرآن و سنّت هم چیزی است که برای بطن جامعه در دسترس و در مرآی ایشان است. عالمان این مکتب توسط توده‌های مردم در گذر زمان انتخاب شـده و به مرجعیت علمی رسـیده و مصـدر رجوع سالکان طریقت شده‌اند و نیز براحتی توسط بدنهٔ جامعه نقد میشوند و در صورت خطا در گفتار و رفتار کنار گذاشته میشوند. این فرایند اجتماعی نسبتاً مصون از خطاست. عالم ربّانی طی یک فرآیند زمان‌بر و طولانی و طی سالها زهد و تقوی شکل میگیرد و مصدر مراجعه مستعدّین سلوک میشود. این را مقایسه بفرمایید با وجود عنصـری بنام قطب در میان دراویش که معمولاً به نحو وراثتی منتقل میشـود و بیش از آنکه انتخاب او با مقیاس علم و عمل باشـد، انتقالی موروثی برای حفظ ثروت مادی و اجتماعی سـلسـله اسـت. در مکاتب عرفان بشـری عنصری بنام مراد وجود دارد که استاد یا پیر یا قطب نامیده میشود. مشخصهٔ مراد نقدناپذیری و عصـمت عملی و واجب‌الاطاعه بودن او برای مریدان اسـت. در واقع ملاک صحّت، نه علم کتاب و سنّت بلکه نظرات شخصی مراد است. چون فرض اسـت که او به علم الهی چیزهایی میداند که مریدان نمیدانند. و مراد منحصـر در یک نفر اسـت، یعنی سـالک نمیتواند در زمان واحد دو اسـتاد داشـته باشـد. همین از عواملی اسـت که نتواند رفتار و گفتار اسـتاد را با ملاک درست بسنجد و با کس دیگری مقایسه کند در نتیجه کاملاً به رنگ او در میاید و بدی و خوبی او را توأمان میگیرد. اما در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) چنین عنصـری وجود ندارد و سـالک میتواند از هر تعداد از مؤمنینِ متّقی که همان عالمان ربّانی‌اند، توأمان استفاده کند و بهره ببرد. در واقع او میتواند در آن واحد چندین استاد داشته باشد و از همهٔ آنها علم و ایده‌های خوب را اخذ کند و هیچ

یک هم واجب‌الاطاعه نیستند، چون معصوم نیستند. استفادهٔ همزمان از چند نفر بهرهٔ سالک را بالا برده و او را از خطاهای یک شخص محافظت میکند. در واقع نظام تربیت در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) بر استادی و شاگردی بنا شده، نه مریدی و مرادی. سلاسل صوفیه، پیر را «باب» ارتباط با خدا (در جوامع سنّی) یا ارتباط با امامان (در جوامع شیعه) میدانند و او را عملاً مصون از خطا و واجب‌الاطاعه میدانند. ارتباط عامی و مرید بی‌واسطهٔ پیر با ملکوت ممکن نیست و راه تعالی سرسپردگی و خدمت به پیر است.

۱۱. عدم نیاز به سلسله و جوشیدن مدام عارفان از بستر جامعه

طرائق بشری نوعاً بر سلسله مبتنی هستند. یعنی استادِ حاضر اعتبارش را از شاگردی و تأیید فردی گرفته که پیشتر استاد سلسله بوده است. سلسلهٔ استادی و شاگردی همینطور بالا میرود تا به یک عارف صاحب‌نام میرسد. سلسله‌های طریقت که امروز در ایران باقی مانده‌اند به سید محمد نوربخش یا سید نعمت‌الله ولیّ یا معروف کرخی میرسند. البته سلسله‌ها در مسیر تاریخ انشعابات زیادی پیدا میکنند و حتی با تغییر مذهب سرزمین، مذهبشان کم‌کم تغییر میکند. در هرحال قوام و هویّت طریقت بشری به سلسله است. اما مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) وابسته به سلسلهٔ استادی و شاگردی نیست. برای این مکتب، جامعهٔ شیعه بسان بستری بارور است و استعداد این را دارد که همواره و همه‌جا عارفان بسیاری از متن جامعه برویند و ستارگان آسمان عرفان شوند. این عدم وابستگی بدلیل مؤلّفه‌هایی است: یکی از این مؤلّفه‌ها بنا شدن طریق تعالی بر علوم رسیده از اهل بیت(ع) و کتب مأثور و روایی است که در دسترس همگان است؛ دومین مؤلّفه تأکید بر زنده بودن روح ائمه هدی(ع) و قابل دسترس بودن آنها برای همه است بلاواسطه؛ سومین مؤلّفه همانطور که گفتیم نفی عنصری بنام پیر و مراد در فرهنگ شیعه و جایگزینی آن با عالم

ربّانی است که دلیل درستی‌اش مطابقت گفتار و رفتارش با شرعی است که علمش برای همه در د سترس ا ست. به همین دلیل آفات بسیاری که در پیر و مراد و تبعیّت بی‌قید و شرط از او رخ میدهد در اینجا کمتر پدید میاید.

۱۲. تأکید بر اخلاق

در مکتب عرفان اهل‌بیت(ع) بر آموختن علم اخلاق و عمل به آن تأکید بسیار میشود. علم اخلاق در این مکتب به دو بخش اخلاق فردی و اخلاق جمعی تقسیم میشود. اخلاق فردی به رابطه انسان با خود و خالق خود و اخلاق جمعی به تنظیم رابطه او با دیگر انسانها میپردازد. مو ضوعات اخلاق فردی در بحث رابطهٔ انسان با خود عبارتست از تعادل در خور و خواب و خشم و شهوت، و در بحث رابطه انسان با پروردگار عبارتست از توحید حق تعالی و عبادت وی، توکّل و تفویض به او و رضا و تسلیم بدرگاه او. و میزان در تمام اینها شرع است، یعنی قرآن و روا یات. در بحث اخلاق جمعی هم میزان شرع است. همهٔ گزاره‌های این علم از دین ا ستخراج میشود و علم اخلاق در واقع احکام روح و روان انسان و متمّم رسالهٔ عملیّه است که علم جوارح و اعضاء است. همه اینها بخشی از تفقّه در دین محسوب میشود. خلاصه اینکه قسمت مهمی از مرامنامه عمل در مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت(ع) علم اخلاق است. عالمان ربّانی هم که تربیت‌شدهٔ این مکتب بوده‌اند، عامل به اخلاق و مروّج اخلاق بوده‌اند بطوریکه مکتب ایشان بیش از آنکه به معنای مصطلح عرفانی باشد، اخلاقی است. این تأکید که بر اخلاق در این مکتب دیده میشود در دیگر مکاتب عرفانی دیده نمیشود. اصولاً آنها یا بر رهایی تأکید میکنند یا بر ریاضت و حبس نفس که هر دو میتواند مقدّمه‌ای باشد برای خروج از تعادل اخلاقی و خُلق ناهنجار در خلق و خو. پایان رسالهٔ مکتب عرفان اهل بیت (ع).

اگر خاطرتان باشد بحث بر سر سلسلهٔ نعمت‌الهی بود که دامنهٔ سخن را به نقد تصوّف کشاند. حال خوب است به بحث خویش برگردیم و راجع به تاریخچهٔ این سلسله کنکاش کنیم. بخصوص که در میان اقطاب این سلسله کسانی هستند که جدا از انتسابشان به این سلسله، شخص خودشان، به زعم اینجانب از عارفین و راه رفتگان‌اند و ذکرشان نازل کنندهٔ رحمت است، چون از صالحین‌اند:

همانطور که مذکور گشت این سلسله به شاه‌نعمت‌الله ولیّ منسوب است. شاه‌نعمت‌الله ضمن زندگی طولانی صد سالهٔ خویش که اواخرش در ماهان کرمان گذشت، توجه خاصی به خدمات عام‌المنفعه داشت و قنوات و باغات و عمارات زیادی تأسیس نمود. تشبیه معروفِ وجود به دریا و موجودات به امواج دریا و حبابات آن، از ایشان است. شاه‌نعمت‌الله پیروان خویش را از پوشیدن رخت خاص دروایش و تظاهر به کرامات و ایضاً از بیکاری و حتی از انزوا و گوشه‌نشینی منع می‌نمود و بهترین ریاضت را شفقت به خلق و خدمت در اجتماع میدانست. در حالیکه سالک در سویدای دلش مشغول حق باشد: دست به کار و دل به یار. این منظر، نشاطی در مریدان وی پدید آورد. شاه‌نعمت‌الله از نخستین کسانی است که به شدت با استعمال حشیش و بنگ و دیگر مواد مخدّر به مبارزه برخواست و آنها را قاتل سالک و جامعه میدانست. شاه‌نعمت‌الله به شفقت و محبت به همهٔ انسانها از هر مذهب و ملّتی که باشند معتقد بود و صلح و برادری و برابری را ترویج مینمود. شاه‌نعمت‌الله از ذکر جلیّ و مجالس سماع برحذر میداشت و به ذکر قلبی و مراقبه دستور میداد. پس از شاه‌نعمت‌الله فرزندش ارشاد درویشان را برعهده گرفت و سنّت وراثت ارشاد که البته سنّت نادرستی است، بنا نهاده شد. فرزند وی تحت فشار حکّام وقتِ تیموری و ارادت حکمران دَکَن، راغب به هجرت به هندوستان گشت و عاقبت

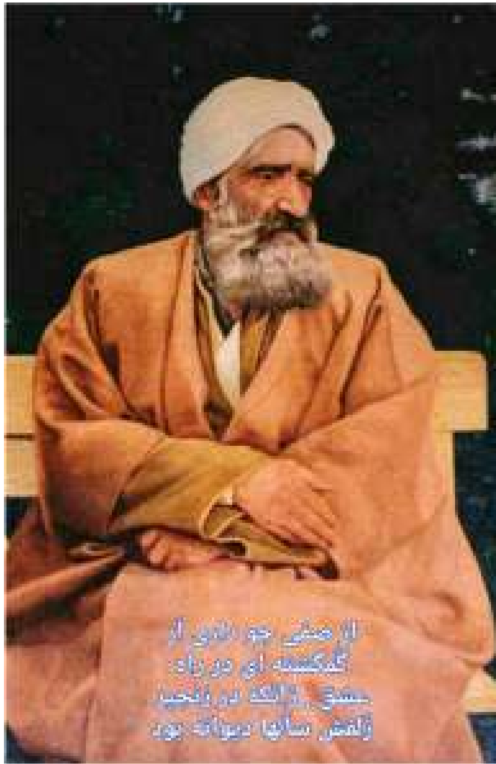
در دکن اقامت گزید و مدت دویست سال اقطاب این سلسله پسر بعد از پدر در آنجا میزیستند که البته موجب دعوت مردمِ آن دیار به اسلام و تقویت مسلمین در هند بود ند. دو قرن بعد فردی بنام معصــومعلیشـــاه در اواخر حکو مت کریمخان‌زند از طرف قطب آن زمان به ایران آمد. حضــور معصــومعلیشــاه و تعالیمش حســاســیّت علمای متشــرّع را برانگیخت. عاقبت فقیه متنفّذ آقامحمدعلی‌کرمانشاهی پسر وحید بهبهانیِ مشهور، در کرمانشاه او را حبس کرد و نامه‌هایی به علمای نجف و کربلا نوشت و حکم قتل او را به تأیید کسانی مانند سـید بحرالعلوم و کاشــف‌الغطاء و احتمالاً عبدالصــمد همدانی رســاند؛ صــاحب ریاض هم فتوای دوپهلویی داد. ســرانجام معصــومعلیشــاه را به جرم بدعتهای پیاپی منجمله قول به لزوم وجود قطب و دامنهٔ اختیاراتی که برای وی قائل بود، عُشریه، غسلهای تشریفاتی، بیعت‌های خاص، وشطحیات بسیار، در رودخانهٔ قره‌سو خفه کردند. آقامحمدعلی بعداً قصد کشتن درویشی بنام بُدَلا را کرد. درویش به او گفت اگر مرا بکشـــی خودت زودتر از من بگور خواهی شـــد. آقامحمدعلی گفت من استادت معصومعلیشاه را کشتم و چنین معجزه‌ای از خود صادر نکرد. درویش گفت او کامل بود منتظر کسی بود که او را بکشد؛ اما من هنوز کامل نشده‌ام. در هر حال آقامحمدعلی درویش را کشت و چند ساعت بعد در حالی که از بازار کرمانشـاه میگذشـت سـقف بازار بر سـرش خراب شـد و خودش کشـته شـد. چون شـخصـیت برجسـتهٔ شـهر بود مردم جسـد درویش را وانهادند و مشـــغول تدفین آقامحمدعلی شـــدند و او قهراً پیش از درویش بگور شد. بعدها از این سلسله مشتاقعلیشاه را هم در روز عاشورا در کرمان تکّه‌تکّه کردند. مشـتاق نیمه مجنون و واله و شـیدا بود. سـیمِ چهارمِ سـه تار از ابداعات او ست. او قرآن را با نوای سه تار میخواند. نکته عجیبی که در این سلسله زیاد به چشم میخورد شوریدن مرید بر مراد و یا تخاصم مریدان برای تصاحب مقام

قطبیت پس از مرگ استاد است. چنانچه خود معصوم‌علیشاه متّهم به دعوت به خویش و رها کردن مرشدی بود که او را از هند روانهٔ ایران کرده بود. کوثرعلیشاه همدانی نیز پس از مجذوب‌علیشـــاه انشــعابی در فرقه بوجود آورد. پس از او سعادت‌علیشاه هم با تمرّد از استاد خویش انشعابی در این سلسله پدید آورد و از ذوالرّیا ستین معروف به وفاعلی شاه جدا شد. او ا ستاد سلطان‌علی‌شاه گنابادی صاحب تفسیر بیان‌السعادة است. سلطان‌علیشاه از شخصیت‌های برجسته و عالم و نیکوکار و متشرّعی است که در این سلسله به ظهور رسیده گرچه پس از او امر ارشـاد باز به میراث رسـید و چیزی از آن نماند. به میراث رسـیدن قطبیت به خوبی نشان میدهد که این مقام از ا صل خویش تهی شده و به یک منصب اجتماعی برای حفظ عِدّه و عُدّه تنزّل پیدا کرده اســت. به قول صــفی‌علیشــاه قرن‌ها پسرانِ عارف، دکّان پدر را گرم نگه میدارند و از پشم و شیر مریدان ارتزاق میکنند. خود صفی‌علیشاه هم چنانچه گذشت با شوریدن بر استاد خویش خود را قطب نامید. پس از ذوالرّیاستین شیرازی پسرش به اصطلاح به تخت نشست و مونس‌علیشــاه لقب گرفت. پس از او هم بیش از بیســت نفر ادعای قطبیت کردند که یکی از آنها که مسؤول بهداری بم بود با ترفندهای بسیار که شنیدنی و بعضــاً جداً مضــحک اســت توانســت بر دیگران ظفر یابد. گفته‌اند افراد را وامیداشـته در روزنامه‌های کثیرالانتشـار جانشـینی ذوالرّیاسـتین را به او تبریک بگویند. همچنین منزل ذوالرّیاستین را خریده و در آنجا مستقرّ میگردد. گفته‌اند هیچ کس در تاریخ تصــوّف چون او خود را برای قطبیّت به آب و آتش نزده و ســبک نکرده اســت. چون قطبیت او مســتحکم گشــت تمام خانقاه‌ها را به نام خویش به ثبت رسـاند و این موجب شـکایت جمعی از دراویش شـد. کار که بالا گرفته و به دربار کشـید، سـیاههٔ اموال او را نزد محمد رضـا شـاه بردند. شـاه به لیست املاک و اموال او نظر انداخته و به استهزاء گفته بود: درویش و این همه

مکنت؟! این شــخص پس از انقلاب از ایران گریخت و در یکی از کشــورهای غربی به جرم اغفال و تجاوز به یکی از مریدان مؤنث تحت تعقیب قضــایی قرار گرفت و بی‌آبرو گشت.

کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِيهَا فَاکِهِينَ کَذٰلِکَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ فَمَا بَکَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا کَانُوا مُنْظَرِينَ. (الدخان، ۲۵ الی ۲۹). چه بسـیار بوسـتانها و چشـمه‌سـارانی که آنان [پس از خود] بر جای گذاشــتند، و کشــتزار و جایگاه‌های نیکو و باارزش، و نعمت‌هایی که با آســایش و خوشــی از آن برخوردار بودند. [آری، ســرانجام کارشــان] چنین بود و ما همه آنها را به قومی‌دیگر به میراث دادیم. پس نه آسمان برآنان گریست و نه زمین و [هنگام نزول عذاب هم] مهلت نیافتند.

تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ لَکُمْ مَا کَسَبْتُمْ وَ لاَ تُسْأَلُونَ عَمَّا کَانُوا يَعْمَلُونَ (البقرة، ١٣٤). آنان گروهی بودند که درگذشتند، آنچه [از طاعت و معصیت] به د ست آوردند مربوط به خود آنان ا ست، و آنچه شما به د ست آوردید مربوط به خود شماست؛ و شما در برابر آنچه آنان انجام می‌دادند، مسؤول نیستید.)



صفی علیشاه

شوال ۱۴۲۷

جلسه‌ها و معا شرت‌هایم را کم کرده‌ام یا خود بخود کم شده ا ست. دیگر برایم مهم نیست که کرّ و فرّی داشته باشم.

ذی‌القعده ۱۴۲۷

نزد آقای خو شوقت رفتم. چون خلوتی دا شتیم صحبت‌های زیادی شد. گفتند در تهران خلوت لازم ا ست. چشم و گوش می‌بیند و می شنود و سبب واردات و خواطر می‌شود. گفتند اگر احساس کردید ظرفتان از فقه پر شد دیگر رهایش

کنید، چون از این راه دیگر بالا نمی‌روید. بروید سراغ درس دادن آن یا مطالعهٔ روایات، مطالب بسیاری در روایات هست که لازم است مطالعه شود و نوعاً در تحصیلات رسمی از آن غافل‌اند. سپس فرمودند برای هر چیزی، انسان ظرفی دارد. طلبه دیر یا زود از فقه خسته می‌شود. بعضی ظرفشان چند ساله پر می‌شود بعضی چند ده سال طول می‌کشد.

و نیز فرمودند برنامهٔ اذکار را نباید تغییر داد زیرا قرار است این برنامه بقیهٔ روز را درست کند. اگر آفت به خود اینها بخورد مشکلات درست می‌شود. البته اگر کسی بعد از عشاء را مناسب‌تر(از لحاظ فراغت و آمادگی روحی) می‌داند می‌تواند مثلاً ذکر یونسیه را آنوقت انجام دهد. اما باید همیشه آنوقت باشد نه اینکه گاهی شب باشد، گاهی بین‌الطلوعین. و نیز فرمودند دیدار با اهل معنا اساس کار است نباید ترک شود.

و نیز فرمودند زن جز تمکین و اذن حین خروج از منزل وظیفهٔ دیگری ندارد. سپس فرمود: در کارهای خانه به همسرتان کمک کنید. گفتند خودشان سبزی پاک می‌کرده‌اند با همسرشان یا بچه را نگه می‌داشته‌اند. نیز فرمودند تفسیر خواندن خوب نیست ذهن را می‌بندد؛ آدم باید خودش ببیند چه می‌فهمد. گفتم علامه طباطبایی فرموده بهترین ترجمه قرآن حافظ است. فرمود پس آیهٔ "لاترکنوا الی الذین ظلموا" را حافظ چرا ترجمه نکرده با آن‌همه مدحی که از شاهان کرده؟

ذی‌الحجه ۱٤۲۷

رفتم خدمت آقای بهجت، سوالاتی پرسیدند و دعاهایی کردند.

محرم ۱٤۲۸

یکی از دوستانم ارتباطش را با من قطع کرد. از حضرت رضا(ع) چاره خواستم. جواب آمد: تسلیم باطل نشوید، صله کنید ولو با سنگ شما را بزنند.

(توضیح حین تصحیح: یک صفتی خداوند به این حقیر عنایت کرده است که اقبال و ادبار مردم برایم کم‌اهمیت است. یادم هست یکزمان در جوانی کسی از فامیل با من قطع رحم کرده بود. من هزار بار به او سلام کردم و او جواب نداد اما باز سلام کردم تا آخرش در تاریخ سوم شعبانی درست شد. هم از میان دوستان هم از میان شاگردان و هم از میان استادان اینجانب هم کسانی بوده‌اند که با اینجانب قهر کرده‌اند اما من بی‌اعتنا به آنها صله میکردم. من به وظیفهٔ خودم عمل میکرد حالا او هرچه فکر کند بکند. روز سوم شعبان هرسال را هم گذاشته‌ام که به همه کسانی که از من بریده‌اند صله کنم و حالشان را بپرسم و رابطه را از نو آغاز کنم. هرکس خواست بسم الله. حتی همسرم هم هر وقت با من قهر میکند میداند که اهمیتی نمیدهم. من میروم صله میکنم و برایش چای میریزم و آنقدر نازش را میکشم تا از خرشیطان پایین بیاید. منتظر هم نیستم که آشتی کند. نه اینکه بخواهم این کارها را به زور انجام دهم، عرض کردم که مثل یک عنایت است و از ذاتم میجوشد. یک رحمت است. اصلاً قهر و کینه و دشمنی در من نیست. حتی ممکن است کسی را تفسیق یا تکفیر کرده باشم اما هیچ دشمنی با او ندارم. طبق وظیفه چنین کرده‌ام اما باز طبق وظیفه برایش دعا میکنم و به او صله و مهربانی میکنم. حتی ممکن است طبق وظیفه با کسی بجنگم اما دوستش دارم. عداوت در دلم خیلی جا باز نمیکند و جنبهٔ احساسی به خود نمیگیرد. و همیشه میاید و زود میرود و رحمت بر آن سابق است.)

محرم ۱۴۲۸

یک شب با عدّه‌ای زیارت عاشوراء خواندیم. وقتی نوبت به دعای علقمه رسید در حین دعا من گفتم این همه لعن و نفرین نشان می‌دهد این دعا از ائمه(ع) نیست. چند روز بعد امتحان سختی شدم و به اضطراب بسیاری افتادم.

ناخواســته در یک دعوای خیابانی گیر افتادم و گرچه به ظاهر غالب شــدم اما واضح بود که این نکبتی بود که از سرم گذشت. علّتش را میخواستم بدانم. در خواب گفتند: این دعای علقمه از اهل بیت(ع) اســت. شــما هم اگر دشــمن می‌داشتید، چنین دعا می‌کردید. خدا را شکر کنید که دشمن ندارید.
(توضیح حین تصحیح: مطلبی را تذکّر دهم و آن اینکه پا توی کفش دستگاه امام حسین (ع) کردن چوب خوردنِ سختی دارد. همانطور که امام حسین (ع) رحمت واسعه خداوند است و همه را هر ساله به خیمه‌اش دعوت میکند و بدام محبت خدا میاندازد؛ به همان قیاس هم اگر کســی از خودی‌ها با تکیه به علم ظاهری یا اعتبارش بخواهد مردم را از خیمهٔ او باز دارد، از روی محبتی که امام حسین (ع) دارد به سختی گوشمالی میشود. فاعتبروا! این امر بخصوص راجع به عالمان و راه‌رفتگاه شیعه شایع است و به نوعی ایشان در خطرند. اینجانب شاهد بودم که فردی از اهل معنا تهمتی به کسی زد و چون روبرویش کردند و دید گیر افتاده است به دروغ گفت که من چنین چیزی نگفته‌ام و این شخص از خودش ساخت! آن ذی‌حق فقط یک کلمه گفت که «تو را به امام‌حسین (ع) سپردم!». خداوند آن اهل معنا را در مدت چند ماه از ریشــه برکند. بی‌آبرویش کرد و شــاگردانش را از او جدا کرد و به خاک ســیاه نشــاندش، بطوریکه اواخر وهم بر او چیره شد و زشت را زیبا میدید و به هیولایی شبیه شده بود که نعره میکشید و در صدد انتقام از کسانی بود که از او جدا شده بودند. نمیدانست ریشــه این احوال از بالاســت. نمی‌دانســت آنها جنود خدا گشــته‌اند و مأمورند. نمیدانست همان خدایی که بر بدی‌هایش و دروغهایش سالها پرده پوشی کرده همان خدا اکنون پرده را کنار زده اســت. آری خدای ســتارالعیوب، به وقتش «مُخرِجٌ ما کُنتُم تَکتُمون» هم هست. من فکر میکردم کل ماجرا سببش تنها همین نفرین و به امام حسین (ع) حواله دادن بوده است. اما بعداً چند نفر نزد

من اعتراف کردند که آن بظاهر اهل‌معنا از زیارت کربلا در خفا نهی میکرده و میگفته آنجا جز یک ضــریح تو خالی چیزی نیســت! هیهات! هیهات! عبرت بگیریم! عبرت بگیریم!

فَلَمَّا نَسُــوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَــيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُــونَ (الأنعام، ٤٤). پس چون حقایقی را به آن یادآوری شــده بودند، فراموش کردند، درهای همه نعمت ها را به روی آنان گشودیم، تا هنگامی‌که به آنچه داده شدند، مغرورانه خوشحال گشتند، به ناگاه آنان را به عذاب گرفتیم، پس یکباره درمانده و نومید شــدند. توجه بفرمایید که امثال این لغزش‌ها از اهل‌معنا و خواص بخشیده نمیشود.

این ز نابینایی از راه اوفتاد وآن دوچشمش بود و در چاه اوفتاد.

أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّــيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِــفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَشْــعُرُونَ (النحل، ٤٥). پس آیا کســانی که نیرنگ‌های زشــت به کار گرفتند، ایمنند از اینکه خدا آنان را در زمین فرو برد یا از جایی که پی نبرند، عذاب به سویشان آید؟

فَخَسَــفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُــرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ(القصص، ۸۱). پس او و خانه اش را در زمین فرو بردیم، و هیچ گروهی غیر از خدا برای او نبود که وی را [برای رهایی از عذاب] یاری دهد، و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.)

محرم ١٤٢٨

شــب در جایی اتراق کرده بودیم. کســی در رویا آمد و گفت فلانی با تو کار دارم. یکی اینکه چرا ۴ سال است در سلوکی و هنوز به وحدت نرسیده‌ای؟ (گفت ٤ سال حال آنکه من ۱۲ سال است دنبال این راه بوده‌ام شاید ۸ سال نخست واقعاً حرکتی نداشــته‌ام یعنی در ســیر بوده‌ام نه ســلوک) دوم اینکه چرا روش تو

مانند صوفیان روش ترک دنیا نیست؟ گفتم من روشم روش ائمه اطهار (ع) است. آنها بود و نبود دنیا برایشان یکسان بوده و زهد فی‌الدنیا داشته‌اند نه زهد عن‌الدنیا. وقتی خدا از روی کَرَمش به من مال داده باید همهٔ آن مال را ببخشم و در فقر روزگار به سر کنم؟ اگر میخواست مرا فقیر میافرید. تازه آنوقت هم باید پی روزی میبودم نه اینکه بخواهم مثل برخی صوفیان با گدایی زندگی را بگذرانم و امیدم به این و آن باشد.

(توضیح حین تصحیح: راجع به سؤال اول آنوقت جوابی ندادم اما الان فکر میکنم که این سؤال هم بی‌مورد بود. ما باید پی بندگی خدا و رضای او باشیم نه شهود وحدت. تازه اینکه بخواهیم زمان‌بندی کنیم که بعد چه مدت به چه چیزی رسیده‌ایم، این کلاً غلط است. سلوک صناعی بشری که آنقدر مطلبی را به خود تلقین کنند تا آنرا شهود کنند همین است. سلوک واقعی یعنی خود و شهودات و کرامات خود را فراموش کردن.)



آسید ابوالحسن اصفهانی

ربیع‌الاول ١٤٢٨

در بابلسر، غروبی تنها بودم. نماز مغرب و عشاء را خواندم. طبق معمول به سجده رفتم و ربع ساعتی در سجده بودم. آنگاه سر برداشتم. از خدا پرسیدم خدایا مرا برای چه کاری خلق کرده‌ای؟ بروم مرجع تقلید شوم؟ بروم معلّم اخلاق شوم؟ بروم مدرسه‌ای باز کنم؟ بروم گوشه‌نشین و کشاورز شوم؟ از من چه می‌خواهی؟ راه من کدام است؟

یک آن احساس کردم که پرده کنار رفت و خداوند از درون قلبم با من سخن گفت. گفت: در مدت عمری که به تو داده‌ایم اگر به معرفت برسی، دیگر هیچ چیز مهم نبوده و نیست؛ اگر هم به معرفت نرسی، باز هم هیچ چیز مهم نبوده و نیست.

گویم: یعنی مقصـود و مقصـد خلقت این اسـت و دیگر هیچ چیز مهم نیسـت. آنکه به معرفت رسـیده مهم نیسـت چه می کند. مهم رسـیدنش به معرفت الله است و آنکه نرسیده هر چه کند بی‌مقدار است، انگار وقتش را تلف کرده.

(توضـیح حین تصـحیح: این مواقعه از مهم‌ترین وقایع زندگی اینجانب بوده اسـت. خواهشـمندم در آن تأمّل بفرمایید چون راه را نشـان میدهد و آدم را از خسران باز میدارد.)

ربیع‌الاول ۱۴۲۸

در بابلسـر در خواب دیدم که پیش ... نشـسـته‌ام. ایشـان گفت: خُب. پس راهِ سوختن(غرق شدن در توحید) را انتخاب کرده‌ای؟ گفتم: بله. کمی تأمّل کرد و گفت: می‌ترسـم زود باشـد چون شـرایط محیط بیرونی یعنی اجتماع متلاطم ا ست و منا سب نیست. سپس برخوا ست و دیوان حافظ را آورد و تفأل زد. آمد: حافظ بسوز که سوز تو کارها بکند. گفت: دلم مطمئن شد. موفق می‌شوی.

جمادی‌الاول ۱۴۲۸

خواب دیدم نامه‌ای رسـید که دسـتخط حضـرت حجّت (عج) بود و کسـی را فرستاده بودند مرا نزد ایشان ببرند. در بین راه از هر دری صحبت شد. در میانهٔ صحبت من یک کلمه گفتم: من ... تا اینرا شـنید چهره‌اش درهم رفت که چرا «من» گفتی؟!

بعداً از حضـرت (عج) پیغام رسـید به فلانی بگویید خودش را فراموش کند. تا کسی خودش را فراموش نکند توفیق زیارت ما نصیبش نمی‌شود.

یعنی بعد از آن د ستور که در مدینه دادند. این د ستورالعمل فعلی ایشان ا ست: فراموش کردن خود و علی‌الخصـوص نظرشـان این بود که از وادی کرامات، بسیار حذر باید کرد.

(توضیح حین تصحیح: از مرحوم سیداحمد خوانساری نقل کرده‌اند که هرگاه فتوایی از ایشـــان میخواســـتند نمیگفت فتوای من این اســـت، میگفت صـــاحب‌ریاض اینطور گفته یا مرحوم آقای بروجردی اینطور فرموده یا امثالهم. ابا داشـــت خودش را مطرح کند و من من بگوید. اواخر عمر آقای بهجت که کنگره گرفتن برای عرفاء رونق گرفته بود، مطرح کرده بودند که برای ایشـــان هم بزرگداشتی بگیرند. فرموده بود: بگذارید بمیرم بعد. تا زنده هستم شیطان با من کار دارد. در یکی از تفاسیر سورهٔ یوسف است که چون یوسف گفت «إنّی رأیت احد عشر کوکبا و.. . » پدر گفت از این إنّی بلاهای بسیار خیزد و خاست. از آقای بروجردی نقل کرده‌اند که فرموده صـــداهایی همهٔ عمرم میشـــنیدم که راهنمایی‌ام میکرد از وقتی این دســـتگاه مرجعیت را بدســـت گرفته‌ام آن صـــداها کمرنگ شده است. از یکی از بستگان شهید چمران شنیدم که به خوابش آمده بود و گفته بود چرا برای من تندیس درســـت کرده‌اید؟ اینجا از مقام من کم کرده‌اند. در نمایشـــگاه کتابی غرفه‌ای دیدم که صـــاحب‌غرفه عکســـی از خود و علامهٔ‌طباطبایی قاب کرده بود و آن بالا در معرض دید نصـــب کرده بود؛ گفتم ایشان کیست؟ گفت مرحوم علامه‌طباطبایی است. گفتم میدانم. آن یکی که کنارش است کیست؟ گفت او هیچ‌کس نیست. مثلاً میخواست خودی نشان ندهد. عرض کردم اگر هیچ‌کس نیســـت پس چرا رفته آن بالا؟ یادش بخیر مرحوم سید مهدی دستغیب، الحق پهلوان خود را ندیدن بود، گهگاه که تهران تشریف میاورد نوه‌اش جناب آقای امین صمیمی که یار شفیق ما بود این حقیر را خبر میکرد و ســـاعاتی با هم بودیم. ســـیدمهدی دســـتغیب علاقه زیادی به زیارت امامزاده‌ها داشت و زیارت آنها را بخشی از سلوک میدانست. ایشان به همراه برادر بزرگشـــان شـــهید دســـتغیب مدت زیادی با مرحوم انصـــاری همدانی محشور بودند. پس از آقای انصاری هم عموماً خلوت را بر معاشرت ترجیح داده

و تنها با مرحوم نجابت شیرازی همدم و دمخور بوده. پس از مرگ نجابت شاید دیگر دوستی به آن صورت نداشتند. سیدمهدی دستغیب وجودش بغایت آرام بود و هیچ تلاطم نداشت. او آرام‌ترین انسانی بود که در عمرم دیده بودم روزی از او پرسیدم چطور شما اینقدر آرام شدید؟ فرمود فهمیدم بیرون از روحم خبری نیست لذا توجهی به بیرون ندارم. روزی با ایشان رفتیم نمایشگاه کتاب. کسی غرفه‌ای اجاره کرده و عکس بزرگی از خودش آویزان کرده بود و کتابهایش را میفروخت. فرمود دیدید؟ گفتم بله. فرمود: نفس همین است. کلُ شهرةٍ فی النار. سیدمهدی دستغیب واقعا از نماز لذّت میبُرد. ایامی‌که تولیت شاهچراغ را داشت نمازش را از شبکهٔ دوم سیما در سراسر کشور پخش میکردند. در نجف اشرف به رحمت حق شتافت و کنار قبر برادرش در شاهچراغ مدفون شد.)

جمادی‌الاولی ۱۴۲۸

تابنده را که تازه مرده بخواب دیدم. گفت هرکس علم می‌خواهد، نجف! یعنی به مولا متوسّل شود.

رجب ۱۴۲۸

خواب صفی‌علیشاه را دیدم گفت: آدم باید با فرزندش به اتّحاد برسد آنوقت می‌تواند او را خوب تربیت کند.

(توضیح حین تصحیح: رسول خدا (ص) میفرمایند کسی که سر و کارش با بچه افتاد بچگی کند. تربیت مستلزم همدلی و درک کردن بچه است. تربیت مستلزم عشق‌ورزی مدام است. عشق مثل آب است که گیاه نیاز مدام به آن دارد. اما امر و نهی کردن، مثل هرس کردن در باغبانی است که گاه‌گاه لازم است.)

رجب ۱۴۲۸

خواب برزخ را دیدم و کیفیت عذاب برزخی را و باطن برخی اعمال را. به این نحو که در ساعت خاصی از روز پرده کنار می‌رفت و باطن هرچیز را می‌دیدم و باز به وضع نخست باز می‌گشت.

رمضان ۱٤۲۹

شبها بیدارم. هرشب می روم خرابات. دو دفعه برایم خلع بدن رخ داد. یکبار وقتی که در خانه دراز کشیده بودم روحم بیرون آمد و در اتاق از بالا به جسمم نگریست. دوم وقتی که در خرابات دراز کشیده بودم روحم درآمد و آمد خانه.

(توضیح حین تصحیح: آنچه خلع بدن نامیده میشود تجربه‌ای عادی است که برای خیلی‌ها پیش میاید و کمالی هم نیست بلکه تکرارش موجب مشکلات روحی و معیشتی میشود. اگر این تجربه خود بخود رخ دهد نباید کار خاصی کرد و باید فقط تماشا کرد. اما تلاش در جهت انجام این‌کار معمولاً نکبت به همراه دارد و فایدهٔ معنوی هم ندارد، این نکتهٔ مهمی است که مغفول مانده است. خلع بدن به طور معمول در انسانها شبها رخ میدهد. کسانی که تعلّقشان به ماده کمتر میشود ممکن است در حالات بیداری هم گاهاً وارد این حالت شوند. از خلع بدن برای سفر روحی به اماکن مقدسه استفاده میکنند. اگر روح قوی شود میتواند در مقصد علاوه بر حضور روحی، حضور فیزیکی هم پیدا کند و دیده شود. این یکی از اقسام طی‌الارض است. با خلع بدن میشود به عالم برزخ هم سفر کرد به شرط آنکه خودبخود رخ دهد نه ارادی. در مواردی که به شکل ارادی انجام میشود روح در عالم ماده سردرگم میماند و خطرات بسیاری مثل حملهٔ اجنّه و ارواح خبیث، او را تهدید میکند. خلاصتاً خلع بدن مثل خیلی از مسائل روحی و سلوکی اگر از آن سو باشد، میتواند برکت بیاورد، به شرطی که آدم خوشش نیاید و در پی‌اش نباشد و اگر ارادی باشد، نکبت محض است و باید از آن حذر کرد.)

شوال ۱٤۲۹

با آقای خوشـــوقت راجع به دو تجربهٔ خلع بدن صـــحبت کردم. گفت: چیزی نیســت نباید ترســید. مرحله‌ای اســت که می‌رود و جایش حال دیگری می‌آید. همینطور گفت که روش اصلی زندگی ایشان این است که هیچ تدبیر نمی‌کند. فقط بندگی می‌کند، خدا خودش همه کارها را درســـت می‌کند. گفت همین مسجد را آمدند به من پیشـنهاد دادند. جلسات قم و ورامین و. . . را خودشان آمدند و علیرغم انکار من، قبولاندند. گفتم آقای امجد از معاشرت خسته شده است. گفت هرکس که به یک سنّی برسد، اگر اهل سلوک باشد، میل به انزوا پیدا می‌کند. گفتم: توجّهم خوب اســـت اما حال عبادت بدنی ندارم. گفت در کوتاه مدت عیبی ندارد، توجه خودش جبران مافات می‌کند، اما در دراز مدت این تنبلی به بدن می‌نشیند و بدن به آن عادت می‌کند که مطلوب نیست. باید تن را هم به عبادت عادت داد. گفتم چرا این سلسلهٔ آقای قاضی جمع شده است، یعنی به انتها رسیده است؟ گفت: برای آن‌روزها جواب می‌داده ولی امروز جاذبهٔ دنیا خیلی قوی است و اکثر سالکین را با خودش می‌برد. از طرفی الآن مردم اقبال به این مسائل دارند و دکّان‌داری، سالکان را به گِل می‌نشاند. راجع به سِحر صحبت شد گفتم بعضی می‌گویند آموختن سِحر واجب کفایی است و به من پیشنهاد میدهند بروم علوم غریبه بیاموزم. آقای خوشوقت فرمود: نه! به بساط سِحر دامن زده می‌شود. باید بندگی را تقویت کرد. از ادامه صحبت معلوم شـــد که اصـــلاً ســـحر را واقعی نمی‌داند و آنرا یک امر خیالی (يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى [سوره طه : ٦٦]) می‌داند و متعجّب بود که چرا مردم قائل به سحرند حال آنکه اصلاً اثر ندارد (وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة : ۱۰۲]).

گفتم یک نفر از شاگردانم صوفی شده و به تصوّف دعوت می کند، آیا طردش کنم؟ فرمود: نه بدتر می شــود. باید با این فکر در آنهایی که در اثر تبلیغ او، اثر می‌پذیرند مبارزه کرد.

ذی‌القعده ۱٤۲۹

خواب دیدم عصایی به من دادند و گفتند قدرت بسیاری دارد و هرکاری از آن بر می آید اما تنها وقتی که خودت و عصــا را فراموش کنی. بعد صــحنه‌ای ترتیب داده شد که پیو سته در باتلاق دنیا فرو می‌رفتم. هرچه غضب به خرج می‌دادم نجات غیر ممکن بود. گفتند: با عشق شدنی است نه زور. شعری از حافظ آمد و ناگاه باتلاق ناپدید شد. گفتند: راه، تنها با عشق به حق و فراموشی خود طی می‌شود.

همچنین در یک رؤیا یکی از رجال‌الغیب را ملاقات کردم که درس خلوص می‌داد. می گفت اتلاف وقت و قوا در جهتی که هدف آدم نیســت یعنی در لغو، کدورت می‌آورد و کسی که کدر و کور شد، تیزهوشی و الهامات حق را فراموش می کند و به خود و دیگران خیانت می کند. فهماندند که نماز جعفر طیار که در آنروز خوانده بودم منشأ این رؤیاها بوده.

ذی‌القعده ۱٤۲۹

خواب دیدم رفتم مدینه و آنجا وارد خانه‌ای شــدم که خانهٔ امام صــادق(ع) بود. مدتی آنجا بودم و بست نشستم. به خدا گفتم خدایا نخواسته مرا آوردی اینجا، با خواسته‌ها چه می‌کنی؟ یا من یعطی من سأله یا من یعطی من لم یسأله و لم یعرفه تحنّنا منه و رحمة. یعنی لطف تو آنقدر غالب اســت که نخواســته ها را می‌دهی، پس اگر بخواهیم مثلاً اینکه گناهان ما را ببخشــی قطعاً مســتجاب می‌کنی.

(توضیح حین تصحیح: در این قسمتِ خاطرات، رویاهای زیادی هست اما بزودی از آن عبور کرده و وارد بخش دیگری خواهیم شد، صبوری بفرمایید.)
(توضیح حین انتشار: اتفاقاً خدا معمولاً کاری به خواسته‌های ما ندارد و چیزهایی را که صلاح است، میدهد. دعاها مستجاب میشود منتها آنطور که خدا می‌خواهد نه آنطور که ما می‌خواهیم. مثلاً بچه می‌خواهیم ولی زهد به ما میدهند، خانه می‌خواهیم ولی تأییدِ سیدالشهداء را به ما می‌دهند، فلان شغل را می‌خواهیم ولی توفیق معاشرت با یکی از ابرار را به ما می‌دهند و قس علی‌هذا. چیزهایی می‌دهند که بهتر و باقی‌تر است و اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم: وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ [سوره آل عمران : ۱۹۸]. وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى [سوره طه : ۱۳۱].)
ذی‌القعده ۱٤۲۹

خواب دیدم که فیروزه‌ام شکسته ولی عقیقم سالم است و دیدم عجیب است انگشتر فیروزه را که از دستم در آوردم از دستم فرار می‌کند ولی عقیق به سمتم می‌آید. بعد دیدم عجیب است به صرفِ اراده، اشیاء یا دور می‌شوند و فرار می‌کنند یا نزدیک می‌شوند و جلو می‌آیند. آقای خوشوقت در بیداری در تأویل این خواب گفت: این قسمتی از ولایت تکوینی است، در ضمن گفت شکستن فیروزه یعنی سیاست به درد تو نمی‌خورد. گفتم از ولایت تکوینی استفاده کنم؟ گفت اسیر می‌شوی چون خواسته‌های نفس بسیار است و نیز گاهی روی یک خواستهٔ خاصی به اصطلاح ُسک می‌بندد و کیست که بتواند از دستش فرار کند؟

مدتی بعد اتفاقات عجیبی میافتاد: به صرف خواستِ من کفش‌ها کنار می‌رفتند یا راهها باز می‌شدند یا ماشین‌ها متوقف می‌شدند یا آب مانند گردابی به جریان

می افتاد. نعوذ بالله. مدتی این کارها را رها کردم و خوشــبختانه خود بخود محو شدند و رفتند.

ذی‌الحجه ١٤٢٩

آقای بهجت فرمود سکوت کن. بعد فرمود: سکوت کامل، یعنی اینطور نبا شد که راجع به بعضی مسائل سکوت کنی و راجع به بعضی اظهار نظر کنی. سکوت کامل نسبت به موضوعات، دستور الان شماست.

محرم ١٤٣٠

خواب دیدم شیطان آمد و کنارم م ستقرّ شد. به او خدعه‌ای زدم گفتم الان کار دارم، میروم و شـــب برمیگردم. موقتاً از دســتش راحت شـــدم و فرار کردم. می دانســـتم فهمیده که فرار می کنم. در خیابان یک دزدی را تحریک کرد که موبایل مرا بدزدد. فهمیدم و به خدا پناه بردم. دزد کاری از پیش نبرد، فقط با چاقو گوشـــۀ چپ لب مرا کمی‌برید. همینطور که در خیابانها می دویدم فهمیدم مادامی که به یاد خدا و ذکر حق مشـــغولم، ردم را گم می کند و نمی فهمد کجا هســـتم. رفتم و رفتم تا خودم را رســـاندم به یک حجره ای که در آنجا ســـالها مجلس روضـــه ای برقرار بود. متعلّق بـه آقـایی کـه خودش مرده بود ولی شاگردانش مجلس دا شتند، شاید خودش در م شهد ساکن بوده، نمی‌دانم. در حین مجلس شیطان به شکل زنی فاحشه و بی‌حجاب وارد شد و در حضور همه مرا متهم کرد که با او بوده‌ام فی‌الفور به خدا پناه بردم. کاری از پیش نبرد و خارج شد، از خدا کمک خواستم. یک جوان خیاط وارد شد و لباس روحانی آورد و گفت فلانی کیســـت؟ مرا می خواســـت. گفتم منم، گفت شـــیخ اینرا برای تو فرستاده (نمی‌دانم این شیخ چه کسی بوده ولی فهمیدم از اولیاء است). آبروی من برگشـــت. مجلس را به دســـت گرفتم و مدح مولا(ع) غوغا می کرد و همه را م ست کرده بود. روی تابلویی عکس صاحب مجلس بود که مرده بود و همه به

یاد او گریه میکردند. به یکی از دوستانم گفتم آقا(صاحب مجلس) یکی روزی آمده بود منزل شما خواب بودی نگذاشت بیدارت کنند فقط چند دقیقهٔ آخر را بیداری شدی. کاش بیشتر از او استفاده می‌کردی.

(توضیح حین تصحیح: این قبیل رویاهایی که در آنها آدم با شیطان روبرو میشود از این حیث مهم‌اند که وقایعی حقیقی هستند. اگر آدم در همان خواب با ذکر و استعانت از خدا و استعاذه، بر شیطان غلبه نکرد، وقتی بیدار شد باید چنین کند. این خوابها به زعم حقیر عبور از مراحلی و نجات موقت از دست شیطان و حائز اهمیت بوده و فی‌الجمله مبارک‌اند. باید شکر کرد. در اکثر این خوابها آنچه ابزار جنگ با شیطان است پناه بردن به خدا با تمام وجود و ذکر است. تجربهٔ اینجانب این بوده که در این اوقات پس از استغاثه به خدا، نام ائمه اطهار (ع) را با صدای بلند تکرار میکردم و بر شیطان ظفر مییافتم. بخصوص یا علی و یا حسین میگفتم. توسّل در این امور غوغا میکند و یکی از مواضع اصلی توسّل همین‌جاست. جزئیات چنین خواب‌هایی ارزش چندانی ندارد.)

محرم ۱۴۳۰

در خواب دیدم آقای شمشیری را که تا بحال ندیده بودم، انگشتری به من داد. از خواب که برخواستم فردا شبش رفتم دیدار آقای شمشیری. همه‌اش غیب می‌گفت. مردم زنگ می‌زدند و او پشت تلفن می‌گفت مشکل شما این است و به این دلیل به این مشکل مبتلا شده‌اید و چاره‌اش این است. آخر شب همه رفتند و با او تنها شدم. پرسیدم این تیزبینی اکتسابی است یا وهبی؟ گفت اولش ریاضت‌هایی از استادم شیخ شوشتری داشتم؛ بعداً وهبی شد. گفت کم و زیاد می شود اگر یک شب نماز شب نخوانم چیزی نمی‌فهمم یعنی کور میشوم. به من گفت در جلساتت بیشتر روی قرآن کار کن. گفت الحمد لله دنیا را رها کرده‌ای اصلاً هم به فکر فردا نیستی. گفت دستت شفاست گرچه خودت

نمی‌دانی. گفت اگر استاد قابلی داشته باشی به زودی به تشرّف می‌رسی. خواب حضرت حجّت(عج) را برایش گفتم. گفت درست بوده خود ایشان بوده و گفت امجد و خوشوقت و بهجت برای تو کافی نیستند.

(توضیح حین تصحیح: عبدالکریم شمشیری که از اینجا باب دوستی این حقیر با ایشان مفتوح شد فردی اهوازی و بظاهر عوام بود. از بچگی در فکر خدمت به خلق و دستگیری از فقرا بوده. در جنگ هم جنگیده و مجروح شده بود. دو تن از برادرانش هم در دفاع از اهواز شهید شده بودند. شمشیری فردی بسیار پرانرژي و فعال و مهربان بود. ایضاً بسیار بی‌تدبیر و بظاهر کندذهن اما باطنا زیرک و حکیم. در واقع قوایش را در امرِ فهمِ باطنی مشکل مردم و حل آنها بکار انداخته بود. شمشیری یک نکته داشت که کسی توجه نمی‌کرد و یاد نمیگرفت آن رابطهٔ عاشقانه‌ای بود که با خدا داشت. مردم پیش او میرفتند و از بساط غیب‌گویی او به سرور میامدند و فکر میکردند اولاً هرچه میگوید درست است و میشود زندگی شان را به او بسپارند و دوماً فکر میکردند با معاشرت با او آنها هم غیب‌گو میشوند. و هر دوی اینها غلط بود. شمشیری واقعا موحّد بود. اینجانب شبهای بسیاری انیس او بودم(معمولا شبها نمیخوابید) و سفرهای دور و نزدیکی با هم رفتیم. گرچه فهم و تیزبینی معنوی‌اش دائمی نبود اما اعتماد به نفسش دائمی‌بود و همین باعث مشکلاتی پیرامون او شده بود. افراد زیادی با دیدن او به خدا ایمان آوردند و افراد زیادی هم با سپردن زندگی‌شان به او، خود را نابود کردند. به قول یکی از دوستان مشترکمان، دکتر بحرالعلوم، شمشیری برای شوک دادن به یک نفر که غیبی در پس پردهٔ عالم هست و خدایی بر هستی حکمرانی می‌کند، خوب است؛ اما بیشتر از این با او بودن آدم را خراب میکند. من آدمهای زیادی که توسط او خراب شدند را به چشمم دیدم. در هر حال شمشیری بسیار مهربان و مردم‌دار و اهل خیرات بود. واقعاً هم

حکیم بود. یعنی قابل استفاده بود. بی‌شیله پیله و رها بود. وابسته به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نبود. این کمالات را عرض میکنم که بدانید کسی ممکن است خودش بسیار بسیار متعالی باشد اما الزاماً بودن با او به نفع انسان نباشد. اینجانب در طول زندگی‌ام کاملِ غیرمکمّل زیاد دیده‌ام. و کامل مکمّل بسیار بسیار کم؛ از آن قسم که گفته‌اند النادر کالمعدوم. شمشیری برای کسی که عقلش را دست او نمیداد، خوب بود و البته آدمی‌که عقل داشته باشد و عقلش را دست کسی ندهد، معمولاً نیازی به شمشیری‌ها ندارد جز اینکه بخواهد با او دوستی کند. و البته دوستی با او واقعاً مفید و سازنده بود. بعدها از این شخص و کمالاتش بیشتر خواهم گفت. فساد دیگری که امثال این اشخاص دارند این است که دورشان کانونی شکل میگیرد که اهل قدرت و ثروت جمع میشوند و با هم آشنا میشوند و همدیگر را پیدا میکنند و برای هم کارچاق‌کنی میکنند. اگر آن فرد، زیرک باشد نباید بگذارد چنین کانون قدرتی شکل بگیرد. چون فساد آفرین است و روزی خود آن شخص را خواهد بلعید. چنانکه برای ایشان و افراد مثل ایشان کم و بیش اتفاق افتاد. فی‌الشُهرة آفات. تِلْکَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لاَ یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ (القصص، ۸۳). آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلّط و هیچ فسادی را نمی‌خواهند؛ و سرانجام [نیک] برای پرهیزکاران است.)



عبدالکریم شمشیری

صفر ۱۴۳۰

آقای بهجت را دیدم، در حرم حضرت رضا(عج) بودیم. پس از سلام و احوال‌پرسی گفتم دستورالعملی به من بدهید. فرمود: نُدبه.

جمادی ۱۴۲۸

خواب دیدم انگشتری از جنس یاقوت سبز برایم از غیب خارج شد. و روی آن اسم من حک شده بود. آنرا بدست کردم و دارای قدرت الهی عجیب شدم مثلاً دعا می‌کردم و گردباد و باران می‌آمد.

(توضیح حین تصحیح: امثال این خوابها معمولا اموری ذهنی و نفسانی‌اند. نهایتش واجد یک بشارت‌اند و یک تحفهٔ معنوی را نوید میدهند. جزئیاتشان ارزشی برای تأویل ندارد.)

جمادی ۱٤۲۸

خواب دیدم رفته‌ام مکه و پیاده بطرف مسجدالحرام می‌روم.

رجب ۱٤۲۹

با شم‌شیری مرتب جلسه داریم. خیلی علقه بین ما پیدا شده، از معا شرت با او آدم کمی‌اشراق پیدا می‌کند مثل خود او.

(توضیح حین تصحیح: معاشرت با او دلیل اشراق نیست بلکه اینکه آدم میبیند که یک آدم میتواند اشراق داشته باشد قوای روحش را به سوی اشراق میکشاند و کمی‌برایش اشراق حاصل میشود. البته بدلیل همان خواست، اشراق همراه با خیالات و اوهام بسیار است و نمیشود کاملاً به آن اعتماد کرد. این یک مطلب؛ مطلب دیگر اینکه اشـراقِ بی‌بندگی همه‌اش نکبت اسـت. سـلطان‌اهل‌اشـراق شـیطان اسـت. این نشـان میدهد که اشـراق که البته اینجا به معنی خاصّ غیب‌بینی بکار رفته بخودی خود تعالی‌بخش نیسـت. یکی از دوسـتان ما که کمی‌نامهذّب شـده بود و اتفاقاً با همین شـمشـیری معاشـر بود. در اثر خواسـتِ بسـیار، حالتی پیدا کرده بود که وقایع فردا را امشـب در خواب میدید. گفت در خواب میبینم زنی فردا فلان سـاعت میاید فلان‌جا و من سـوارش میکنم و میبرمش فلان‌جا با او همبستر میشوم. و فردا بلند میشد میرفت همانجا و آن زن را میدید و همان وقایع همانطور پیش میرفت. ببینید علم و قدرت اگر در دسـت نااهلی بیافتد چه میشـود. بعداً کسـی را دیدم که ذکر میگفت و آدمها را تسخیر میکرد تا آنها را بکار بگیرد که کار کنند و پول به او بدهند یا زنها را با ذکر گفتن تسـخیر میکرد تا با آنها همبسـتر شـود. دقت بفرمایید که این مطالبی که عرض میکنم تجربیات خیلی باارزشـی اسـت. عبرت بگیریم قبل از آنکه از ما عبرت بگیرند. پس اول باید مبدا میل کسـی عوض شـود و خداخواه شـود.

آدمی‌که در هوای نفس ساکن است هرچه هم علم یا قدرت پیدا کند خودش را بدبخت میکند و فساد فی الارض درست میکند.)

رجب ١٤٢٩

دکتر «ک» پیغام فرستاد پیشش بروم. رفتم. گفت یک سری علوم باطنی می‌خواهد به من درس بدهد. و من آنها را مدوّن کنم. این جلسهٔ اول راجع به فرشته‌شناسی مقدماتی گفت. از جمله اینکه عالَمِ پس از این عالَم، مثل این عالم، دوگانه است؛ قسمت نورانی آن مثال و قسمت تاریکی (یا شرّ) آن اثیر نام دارد. گفت این حلقهٔ گمشدهٔ عرفان اسلامی‌است. و از کسی بنام رحمان سخن گفت که یک روحانی بوده و شهر را رها کرده و رفته وسط جنگل‌های شمال در یک کلبه تک و تنها بدون هیچ امکاناتی زندگی میکرده و دکتر «ک» سالها پیش نزد او رفته است. گفت: رحمان غیر ارگانیک ها(جنّها) را در بطری‌هایی محبوس کرده و برای مقاصد خود از جمله آوردن اشیاء مورد استفاده قرار می‌داد. خلاصه اینکه می‌گفت فرشته‌شناسی یا دقیق‌تر، احضار فرشته، موجب جلب موجودات اثیری هم می‌شود و آنها از طریق القاء لذّت، آدم را در بند می‌کنند. چرا؟ چون ظلمت هم وجود دارد و خیلی وقتها بجای نور، ظلمت احضار میشود. می‌گفت خیلی از معارف این علم از اساتیدی در دست است که شیطانی شده‌اند یعنی پس از دست یافتن به قدرت‌های این علم از آن در جهت لذّت شخصی بهره برده‌اند. گفت: رحمان هم کم‌کم به دنیا میل کرده و در ازاء گرفتن طلا، اشیاء گم‌شدهٔ مراجعین را پیدا میکرده و به آنها میداده.

(توضیح حین تصحیح: دکتر «ک» کسی بود که برای کسب اشراق زحمت زیادی کشیده بود. مطالعات او بیشتر متمرکز بر نوشته‌های شیخ اشراق، سهروردیِ شهید بود. البته به مطالب باطنی دیگر عارفان اسلامی بخصوص محی‌الدین هم گاهاً اشاره داشت. او با تلفیق حکمت ایران باستان با عرفان

هندو مکتب خاصی خلق کرده بود که با تشکیل جلساتی مردم را به آن مکتب دعوت میکرد. مطالب جالبی در چنتهٔ او یافت میشد اما این اواخر مثل دیگر کسانی که متشرّع نبودند، انحرافات زیادی در بساطش رخ داد و ادعاهای بسیار کرد و پولها ستاند و به اباحه‌ها حکم کرد. مثلاً شنیدم که این اواخر گفته بود زمین آلوده شده و برای پاک شدنش باید از نیروی چند زن باکره کمک گرفت و مراسمی‌آیینی پشت درهای بسته و در خفا برگزار کرده بود که به اصطلاح نیروی جنسی را بیدار کند و زمین را یاری کند. یا به کسی که به دنبال شفا گرفتن بود گفته بود باید با چهار باکره همبستر شوی. افسوس از این استعدادها که به راه عرفانِ بی شریعت افتادند. عرفانِ بی شریعت نفرینی است که در عمل، یا به فحشاء ختم میشود یا به افیون یا به پول. و در نظر، به خودخدایی و انسان‌پرستی. البته من با ایشان مماشات نداشتم منتها چون جز علاقه به معنویت، تقریبا هیچ ادبیات مشترکی بینمان نبود، نمیشد با او وارد گفتگو شد و نادرستی مسیرش را تفهیم کرد. عاقبت بساط او توسط حکومت وقت برچیده شد و خودش هم به اتهام‌های گوناگون روانهٔ زندان گشت. روش او این بود که برای دریافت مطلبی مدتی در خلوت ریاضت میکشید مثلا به گفته خودش پس از ریاضتی، از روح ابن سینا، معارف شاقول او را که در تاریخ گمشده بود دریافت کرده بود. در کتابی منتشر کرده بود. یا کتابی دیگر دارد بنام. . . که مختص فرشته‌شناسی است. البته این‌ها مطلب جدیدی نیست و مشابهش در کتب علوم غریبه هست، اما او شرح مبسوطی دارد که چطور توسط یکی از اولیاء خدا که در کتابخانهٔ آیت الله مرعشی قم مسؤول بوده به غاری در شمال شرقی ایران رهنمون شده و آن غار درب ورود به برزخ است. او پس از استقرار در برزخ، معارفی را از کسی بنام بهجت‌العلماء گرفته که همان فرشته‌شناسی است. به نظر حقیر ایشان برای تقریب به ذهن و مجاب کردن

ممیّزان چاپ و نشر این اسماء را آورده یا ساخته، و وجود خارجی ندارند. اینجانب برخی مطالب ایشان که به نظرم قابل توجه بوده را در کتابی بنام متافیزیک و علوم باطنی آورده‌ام. البته باید توجه کرد که همانطور که در مقدمهٔ آن کتاب عرض کرده‌ام اینها مطالب جالبی بوده نه اینکه بخواهد واقعیت داشته باشد چه برسد به اینکه حقیقت داشته باشد. به نظر بنده اکثر این معارف و علوم، ساخته و پرداختهٔ اذهان نویسندگانی خلّاق است و راهی است که خواسته‌اند مطالبشان را بیان کنند. درست مثل کلیله و دمنه که سیاست را در زبان داستان بیان کرده یا نوشته‌های عطار که عرفان را در قالب داستان بیان کرده است. مسلّم است که در برخورد با چنین نوشته‌هایی مثلاً داستان سیمرغ نباید بدنبال کوه قاف بود بلکه باید از تمثیلات نویسنده عبور کرده و متوجّه مقصود او شد. حالا مقصود او میتواند درست باشد یا غلط. البته در آن کتاب (متافیزیک و علوم باطنی) مطالب بسیار از فرقه‌های بسیار هست اما اوائل کتاب بیشتر مطالبی است که در میان نوشته‌هایی که جناب دکتر «ک» به اینجانب سپرد یا راجع به آن با اینجانب گفتگو کرد سررشته دارد.

در اینجا باید به تفاوت واقعیت با حقیقت هم اشاره کنم. زمانی دوستی داشتم که مدّعی بود شبهای جمعه در مکاشفه‌اش خدمت استادی معنوی که یک روح است میرسد و معارفی از او میگیرد. اینکه اصلاً چنین چیزی واقعی است یا داستانی است که دوست ما ساخته یک بحث است و اینکه به فرض واقعی بودن، آیا آن روح، روحِ متکاملی است و مطالبی که میگوید حقیقت دارد و این راه حق است مطلب دیگر. اینها گاهی با هم خلط میشوند. اگر آن روح قصّه نباشد یعنی واقعی باشد شاید بتواند کارهایی بکند و از غیب خبر دهد اما این به معنی حق بودن او و درست بودن آنچه میگوید و لزوم اتّباع از راهی که پیشنهاد میکند نیست. دقّت بفرمایید! از اینجا تفاوت عرفان الهی با عرفان‌های بشری

شروع می‌شود. بسیاری از عرفانهای بشری واقعی است، اما حق نیست. یعنی یک روح یا یک جنّ، یا یک کانون انرژی و شعور، پسِ پرده دارد کارهایی میکند ولی اکثراً شیطانی است نه الهی. شیطان واقعیتی است که نه تنها حق نیست بلکه باطل است و باطل‌ساز. همانطور که جناب دکتر «ک» در اول بحث اشاره کرده بود اکثرا بجای نور، ظلمت احضار میشود و راهنمای اهل فرقه میشود. علّتش به زعم اینجانب تخطّی از خط بندگی خداست. و قانون اساسی بندگی خدا شریعت است. شریعت یعنی کتاب خدا و سنّت معلّم آن کتاب که پیامبر یا وصی پیامبر است. اگر این قانون اساسی نباشد هرکس مدّعی میشود راهی که من میروم بندگی است نه راه شما. ملاک، راه انبیاء و سیرهٔ ایشان و کتاب ایشان است. عرفانهای بشری چون قائل به شریعت نیستند مثل کشوری میمانند که قانون اساسی ندارد. عاقبتِ این کشورها یا آنارشیسم است یا دیکتاتوری. طریقتهای بشری هم یا به انشعاب و هرج و مرج و اباحه‌گری ختم میشوند یا به مراد و مرشد پرستی.)

رمضان ۱۴۲۹

صحبت از جفر و علم‌الاسماء و برخی علوم مستتر در قرآن شد. یکی از دوستان ما گفت: مرحوم میرجهانی این علوم را داشت. و معتقد بود که آدم باید از این علوم برای تهذیب نفس خودش استفاده کند نه دستکاری در عالم.

(توضیح حین تصحیح: علامّه سید محمد حسن میرجهانی از ملازمین مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی بود و مشاهدات ارزشمند فراوانی از ایشان داشت. مدتها در تهران اقامت داشت و به تحقیق، تالیف، تبلیغ و ارشاد مشغول بود. اواخر عمر در اصفهان ساکن شد و سال ۱۳۷۱ همانجا درگذشت و در مقبره علامهٔ مجلسی به خاک سپرده شد. آثار ارزشمند فراوانی از میرجهانی به یادگار مانده که از آن جمله است: نوائب الدهور که راجع به علائم ظهور است.

جالب است که کتاب را که تماماً بدست خط خود نوشته، میاورد تهران بدهد به ناشر برای چاپ که آن را در مینی‌بوس جا میگذارد و کتاب برای همیشه مفقود میشـــود. لذا از نو کتاب را تألیف میکند. میرجهانی این کتاب و ســـایر آثارش را اجازه نمیداده حروفچینی کنند و همگی به دســـت‌خط خودش، لیتوگرافی و عکس‌برداری و چاپ شده. ایشان علاوه بر تالیفات ارزشمند، قرآنی هم به خط زیبای خود با ترجمه و زیرنویس آیات به زبان فارســی مرقوم نموده که در ســال ۱۳۲۸ هجری شمسی چاپ سنگی شده است. در کنار صفحات آن قرآن کریم (از صــفحه ٦۲٦ تا٦۳۹) برای تزکیه نفس ۱۹۹ مورد متذکّر گردیده که بســـیار مفید و ارزشمند می‌باشند:

ذیل قوله تعالی: قد افلح من تزکّی(آیه ١٤ سـوره اعلی): بدان که تزکیه نفس از صفات واجب و لازم است برای شخص مسلمان محمدی، پیرو قرآن و شریعت مقدســه اســلامیه و هرگاه مســلمین این معنی را در نظر می‌گرفتند و به تزکیه نفس می‌پرداختند، دنیا وآخرتشان معمور و زبان طعن را برخود می‌بستند.

اینجانب محمد حســن میرجهانی برای تذکّر به برادران دینی خود و کســانی که می‌خواهند مؤمن باشـــند و طالب تزکیه نفس‌اند، به حکم(فذکّر ان نفعت الذکری) تذکر می‌دهم. امید اســـت آنانی که حقیقتا از خدا می‌ترســـند، متذکّر شــوند و برای آراســته شــدن به حلیه تذکّر و تزکیه، تارک صــفات و اعمال زیر گردند:

۱- ترک کفر نمایند. ۲ - شریک برای خدا قرار ندهند در عبادت. ۳ - فاسق و عاصــی خدا نباشــند. ٤ - تابع خواهش دل خود نباشــند. ٥ - برای ریا و نمایش کار خیر نکنند. ٦ - متکبّر نباشـــند. ۷ - کینه یکدیگر را نداشـــته باشـــند. ۸ - مُعجِب به نفس خود نباشند. ۹ - حسود نباشند. ۱۰ - خلق را به سبب مصیبتی که برایشــان وارد شــده، ســرزنش نکنند. ۱۱ - با خلق خدا دشــمنی نکنند مگر

برای خدا. ۱۲ - در کاری که حد ایشان نیست، وارد نشوند و بی‌باکی نکنند. ۱۳ - گمان بد به خدا نبرند. ١٤ - از فال بد زدن اجتناب کنند که دلیل شــرعی ندارد. ۱۵ - بخیل نباشــند. ١٦ - تنگی به خود ندهند. ۱۷ - در زندگی اسـراف نکنند. ۱۸ - مال را در مصـرفی که خدا نخواسـته مصـرف نکنند. ۱۹ - محبت مال حرام ندا شته با شند. ۲۰ - در عبادات کسل نبا شند. ۲۱ - بطالت ندا شته با شند. ۲۲ - بی‌تامّل در کاری وارد نشوند. ۲۳ - ترشروئی نکنند. ٢٤ - سنگدل نباشند. ۲۵ - بی‌حیا نباشند. ٢٦ -جزع و فزع نکنند. ۲۷ - کفران نعمت نکنند. ۲۸ - تندخو نبا شند. ۲۹ - از بغض و د شمنی به علما و حمله به شرع اجتناب نمایند. ۳۰ - جری بر خدا نباشــند. ۳۱ - خود را ایمن از عذاب و ســخط خدا ندانند. ۳۲ - از ضرر مالی تا سف نخورند. ۳۳ - در امر دین ضعیف نبا شند. ٣٤ - عیّاش نباشند. ۳۵ - خفیف(یعنی سبک) نبا شند. ٣٦ - معاند نبا شند. ۳۷ - در حق، مکابره نکنند. ۳۸ - انکار حق نکنند. ۳۹ - تمرّد از حق نکنند. ٤٠ - شـرور نباشـند. ٤١ - اهل طمع نباشـند. ٤٢ - خمود و دل مرده نباشـند. ٤٣ - اصرار بر گناه و لو صغیره، ندا شته با شند. ٤٤ - غضب بیجا نکنند. ٤٥ - برای غیر دین حمیّت نکشند. ٤٦ - مایوس از رحمت خدا نبا شند. ٤٧، ٤٨ و٤٩ - از محبت ظلمه و فسـقه و کفره و دوسـتی با ایشـان اجتناب کنند. ۵۰ - از بغض اشـخاص صـالح اجتناب کنند. ۵۱ - از نمّامی‌و خبرچینی اجتناب کنند. ۵۲ - سرّ مردم را فاش نکنند. ۵۳ - کسی را سخریّه نکنند. ۵۴- زخم زبان به کسی نزنند. ۵۵ - مردم را سبک نکنند. ٥٦ - مردم را حقیر نشمارند. ۵۷، ۵۸ و۵۹ - از لعن و سبّ و شتم در غیر مواردی که شرع ا ستثناء کرده، اجتناب کنند. ٦٠ - آنچه را که قبیح ا ست، به ا سم صریح ذکر نکنند. ٦١ - طعن در نسب مردم نزنند. ٦٢ - طعن در کلام غیر نزنند مگر برای اظهار حق. ٦٣ - بی جهت با کسی دعوا و نزاع نکنند. ٦٤ - خوض در باطل نکنند. ٦٥ - نفاق زبانی با کسی

نکنند. ٦٦ – بین متخصامین به دو زبان سخن نگویند. ٦٧ – شفاعت بدکاران را نکنند. ٦٨ – پشتیبانی و کمک از باطل نکنند. ٦٩ و ٧٠ – امر به منکر و نهی از معروف نکنند. ٧١ – در سخن گفتن درشتی نکنند. ٧٢ – سؤال و تفحّص از عیبهای مردم نکنند. ٧٣ – دعای خیر برای بقای ظالم نکنند. ٧٤ – میل و رکون به ظالم پیدا نکنند. ٧٥ – کمک ظالم نکنند حتی در امور مباحه بلکه در امور مستحبه. ٧٦ – در مساجد متکلّم به کلام دنیا نشوند. ٧٧ - اسم شکنی از مردم نکنند و به لقب زشت آنها را نخوانند. ٧٨ - بر خبر فا سق پیش از تجسّس در راست و دروغ بودن آن ترتیب اثر ندهند. ٧٩ – از قسم خوردنِ زیاد اجتناب کنند و لو راست باشد. ٨٠ – رد عذر برادر دینی ننمایند، بلکه مطلقاً قبول کنند چه عذر او راست باشد یا دروغ. ٨١ – متشابهات قرآن را تفسیر به رأی نکنند برای فتنه جوئی. ٨٢ – قطع کلام غیر ننمایند مگر برای مصلحت شرعیه. ٨٣ - تابع، رد کلام متبوع خود ننماید و مخالفت او نکند مگر این که کلام متبوع مخالف شرع باشد و متابعت او طاعت مخلوق و معصیت خالق باشد. ٨٤ – درگوشی در مجلسی که ثالثی باشد، سخن نگویند مگر امر به صدقه یا معروفه یا اصلاح بین دو نفر. ٨٥ – با زن جوان نامحرم سخن نگویند مگر برای ضرورت شرعی. ٨٦ – اهل معصیت را به طریق معصیت دلالت نکنند. ٨٧ – فاحشه را شهرت ندهند. ٨٨ – شیوع فواحش و منکرات را در میان مؤمنین و مسلمین دوست نداشته باشند. ٨٩ – مزاح و شوخی که منجر به خصومت و دشمنی و بدی شود یا در شرع ممنوع باشد، نکنند. ٩٠ – حرف بی معنی و بیهوده نگویند. ٩١ – افساد بین آقا و نوکر یا زن و شوهر نکنند. ٩٢ – کتمان شهادت نکنند. ٩٣ – شهادت دروغ و ناحق ندهند. ٩٤ – نسبت زنا به زنهای عفیفه ندهند. ٩٥ – بدگوئی از مردگان نکنند. ٩٦ – به حکام خوب، بد نگویند. ٩٧ – ترک دعا به مصلحت سلطان نکنند. ٩٨ – کتمان علم نکنند مخصوصا وقتی که بدعتی در

دین ظاهر شــود. ۹۹ - به خدا و رســول و امام نســبت دروغ ندهند. ۱۰۰ - کلامی‌نگویند که مفسـدۀ آن بزرگ و موجب ضـرر بشـود. ۱۰۱ - ملازم فحش نباشند که مردم از شر زبان او بترسند. ۱۰۲ - اگر گدا باشند، در سؤال سماجت نکنند. ۱۰۳ - اگر صدقه به کسی بدهند، منّت بر او نگذارند. ۱۰٤ - خود را به غیر از پدر خود نسبت ندهند. ۱۰۵ - ترک امر به معروف و نهی از منکر نکنند تا آنجا که میتوانند. ۱۰٦ - غیبت کسی را نکنند. ۱۰۷ - نقض عهد ننمایند. ۱۰۸ - خلف وعده نکنند. ۱۰۹ - خیانت به کسی نکنند. ۱۱۰ - مکر و خدعه نکنند. ۱۱۱ - در میان مردم فتنه نکنند. ۱۱۲- زنا نکنند. ۱۱۳ - لواط نکنند. ۱۱٤ - با حیوان وطی نکنند. ۱۱۵ - با زن خود وطی در دبر نکنند که این چهار موجب کم شـدن نسـل و ضـایع شـدن نسـب و حکمت الهی اسـت. ۱۱٦ - مسّ زن اجنبی نکنند و با زن نامحرم خلوت نکنند که این داعی زناسـت و شـیطان سومی ا ست. ۱۱۷ - مثل این دو کار را با بچه ساده هم نکنند. ۱۱۸ - حـسن زن نامحرم و بچه خو شگل را تعریف نکنند چه به شعر و چه غیر آن. ۱۱۹ - - مساحقه ننمایند. ۱۲۰ - از زن یهودی و نصرانی اجتناب کنند. ۱۲۱ - در حال حیض و نفاس بلکه استحاضه با زنان خود مقاربت نکنند. ۱۲۲ - زن از سفری که مأمون از حفظ خود نباشـد، اجتناب کند. ۱۲۳ - زنان شـبیه مردان و مردان شـبیه زنان نشـوند. ۱۲٤ - مردان و زنان جلوگیری از نسـل نکنند(با عدم عذر) چه باعث تعطیل حکمت خدا و تقلیل نـسل ا ست و رهبانیت در ا سلام نیـست. ۱۲۵ - مردان و زنان اسـرار خود را فاش نکنند. ۱۲٦ - زن مسـلمان با زینت از خانه بیرون نرود. ۱۲۷ - مرد و زن دیوث و قوّاد نشـوند. ۱۲۸ - از شـرب کلیه مُسکرات اجتناب کنند. ۱۲۹ - هیچ رقم و هیچگونه آلت قماری استفاده نکنند و قمار بازی نکنند. ۱۳۰- در کیل و وزن و ذرع کم فروشـی نکنند. ۱۳۱ - مدیونی که قدرت دارد دین خود را بپردازد در دادن دین خود تاخیر و مسـامحه

نکند. ١٣٢ - مال را در محرمات انفاق نکنند. ١٣٣ - اذیت به همسایه نکنند. ١٣٤ - دزدی نکنند. ١٣٥ - مال مردم را غصب نکنند. ١٣٦ - ربا نخورند. ١٣٧ - در شرکت به یکدیگر خیانت نکنند. ١٣٨ - امانت و عاریه را مطلقاً بی‌اذن صاحبش استعمال نکنند. ١٣٩ - مردم را از اشیای مباحه بر ایشان عموما و خصوصا منع نکنند. ١٤٠ - تصرّف در خیابان خاصّ بی‌اذن صاحب آن ننمایند. ١٤١ - تصرّف در شارع عام که باعث اذیت کردن به عابرین با شد، ننمایند. ١٤٢ - خیانت در امانت نکنند. ١٤٣ - در عمل نقا شی، صورت‌ک شی نکنند. ١٤٤ - در معابد صورت و شبیه نگذارند اگرچه صورت خوبان باشد. ١٤٥ - پرخوری نکنند به طوری که موجب ضرر باشد. ١٤٦ - اگر زنهای متعدد داشته باشند، از روی ظلم و ستم یکی را بر دیگری ترجیح ندهند. ١٤٧ - از مسلمانان زیاده بر سه روز هجرت و مفارقت نکنند. ١٤٨ - مرد، اولاد و عیال خود را ضایع نکند. ١٤٩ - کسی را بی‌مجوّز شرعی نزنند. ١٥٠ - کسی را با ا سلحه بدون مجوز شرعی نک شند. ١٥١ - جادوگری نکنند. ١٥٢ - جادوگری به کسی تعلیم ندهند. ١٥٣ - جادوگری تعلیم نگیرند. ١٥٤ - کهانت و تنجیم ننمایند و با اهل آن رفت و آمد نکنند. ١٥٥ - بدون تأویل شرعی یا تأویلی که بطلان آن واضح است، بر امام مسلمین خروج نکنند. ١٥٦ - اگر با برادر دینی د ست بیعت دادند، بیعت خود را نشکنند. ١٥٧ - شخص جائر و ظالم و فا سق را امارت حکومت و وزرات ندهند و او را متولّی امور مسلمین یا امری از امور آنها ننمایند. ١٥٨ - صالح را عزل نکنند و غیر صالح را به جای او نصب نکنند. ١٥٩ - از شاه گرفته تا کدخدای ده و کلانتر محلّه برای خود حاجب و دربان قرار ندهد و خود را مخفی ننمایید و آمادۀ خدمت به خلق باشد. زیرا تاخیر در احقاق حق و رفع ظلم جایز نیست. ١٦٠ - امرا و قضات بر مسلمان ظلم نکنند. ١٦١ - حاکم شرع یا حاکم عرف از احدی قبول هدیه نکند. ١٦٢ - قاضی،

خاصّه و مهمانی از احد متخاصمین قبول نکند. ١٦٣ ـ قاضی، رشوه از محق و مبطل نگیرد. ١٦٤ – در صورتی که صاحب قدرت است، طرف مظلوم را بگیرد. ۱۶۵– واسطهٔ رشوه نشوند چه از جانب محق چه از جانب مبطل. ١٦٦ – هتک مســلمان نکنند. ١٦٧ – دنبال زنهای مســلمین نروند. ١٦٨ – از روزنه دیوار و سوراخ خانه در خانه دیگری بدون اذن صاحبخانه نگاه نکنند. ١٦٩ – فالگوش برای شــنیدن حرفهای دیگران نایســتند. ۱۷۰ – ترک جهاد در زمان امام(ع) ننمایند. ۱۷۱ – کسی را که شرع امان داده، نکشند و ظلم و ستم بر او نکنند. ۱۷۲ – بعد از تعلیم گرفتنِ تیراندازی، ترک آن نکنند. ۱۷۳ – با وجود قلّت علم، متولّی امر قضاوت نشوند. ١٧٤ – به باطل خصومت نکنند. ۱۷۵ – خصومت به حق در صورتی که طرف مقابل تمکین داشته باشد، نکنند. ١٧٦ – مطلقا دروغ نگوید مگر در موردی که استثناء باشد. ۱۷۷ – بی جهت و سبب مردم را اذیت نکنند. ۱۷۸ – قســمت کننده در تقســیم و قیمت کننده در تقویم جور و خیانت ننمایند. ۱۷۹ – با فسّاق هم نشینی نکنند و در مجالس ایشان حاضر نشوند مگر برای ضرورت شرعی. ۱۸۰ – زیر درختهای بارده که میوه داشته یا نداشته باشـد، تغوّط ننمایند. ۱۸۱ – رو به قبله و پشـت به قبله بول و غائط نکنند. ۱۸۲ – ترک توبه از معاصی ننمایند. ۱۸۳ – ظروف طلا و نقره نسازند و در آنها أکل و شــرب نکنند. ١٨٤ – مردان لباس ابریشــمی و زرباف نپوشــند و به طلا زینت نکنند و انگشتر طلا در انگشت ننمایند. ۱۸۵ – انگور و کشمش را برای شراب و مُسکر خرید و فروش نکنند. ١٨٦ – چوب را برای بت و آلت لهو و لعب و غیر آن مثل نرد و شطرنج و تار و تنبور و کمانچه و امثال اینها خرید و فروش نکنند. ۱۸۷ – اینهائی که ذکر شــد، ســاختن آنها را کســب خود قرار ندهند. ۱۸۸ – کشــتی و خانه و حیوانات و وســائل نقلیه را به اجارهٔ ظلمه و حمل مُســکرات و آلات لهو و لعب و حمل و ســکنای زنان فاحشــه و فروختن مُســکرات ندهند.

۱۸۹ - نزد غیر مجتهد جامع الشرائط مرافعه و مخاصمه نبرند و راضی به حکم دیگر نشـوند. ۱۹۰ - اعانت به اهل معصـیت نکنند. ۱۹۱ - مال یتیم را بناحق نخورند و تصـــرّف در آن بناحق نکنند. ۱۹۲ - قطع رحم نکنند. ۱۹۳ - خود را عاقّ پدر و مادر و با ایشـان بد سـلوکی نکنند. ۱۹٤ - در مال وقف تصـرّف غیر مشروع ننمایند. ۱۹۵ - خیانت در و صیّت میّت نکنند. ۱۹٦ - گمان بد در حق کسی نبرند. ۱۹۷ - چیزهائی که در شریعت اسلام نجس و حرام است، خرید و فروش نکنند. ۱۹۸ - در نمایشهایی که بر خلاف د ستور ا سلام ا ست، حا ضر نشوند. ۱۹۹ - با اهل بدعت و شکوک و شبهات مجالست و معاشرت و دوستی و مواصلت نکنند. استقصاء تمام منهیات در اینجا میسور نیست و به همین قدر اکتفا می شود. انشاءالله با تاییدات خداوند و توجهات خاندان حضرت محمد و آل محمد(صـــلوات الله علیهم اجمعین) در نظر دارم کتابی در این باب با ادله مستخرجه از قرآن مجید و احادیث صحیحه به زبان امروزی تالیف و تصنیف و از خود در صفحه روزگار به یادگار گذارم تا برای خود تذکره و برای برادران تبصره باشـد. افسـوس که نانِ پخته، خامان دارند. (انما اشـکوا بثی و حزنی الی الله). اگر کسی گوید که ما در میان مسلمانان کسی را نمی‌بینم که دارای این صفات باشد، جواب گویم این از تقصیر مسلمانان است نه از قصور شرع. پایان نوشتهٔ مرحوم میرجهانی.

میرجهانی سال ۱۳۰۵ق. به نجف اشرف رفت و از محضر بزرگانی همچون آیت الله رجالی، حاج شـــیخ عبدالله مامقانی و آیت الله آقا ضـــیاء الدین عراقی(ره) بهره برد. جنبه‌های والای روحانی و اخلاقی، او را یکی از یاران خاص آقا ســید ابوالحســن اصـفهانی(ره) قرار داد. به حدی که بعد از مدتی مسـئولیت تنظیم و ترتیب نوشته‌ها و امور مالی آیت الله اصفهانی به علامه میرجهانی واگذار شد. در این زمان بود که پدرش اصــرار کرد به اصــفهان بیاید. او هم همه چیز را

گذاشت و به اصفهان آمد. اما پس از مدتی پدرش را از دست داد و راهی شهر مشهد شد. و هفت سال در جوار حضرت علی بن موسی الرضا(ع) از انوار آن مضجع شریف بهره‌ها برد. علامه میرجهانی در این ایام فعالیت‌های علمی‌اش را ادامه داد و در کتابخانه آستان قدس رضوی نسخ خطی قدیمی را تصحیح می‌کرد. بقیه اوقاتش را هم به تدریس و نوشتن می گذراند. محل اصلی فعالیت‌های ایشان در مشهد، دو حجره در صحن عتیق بود. بعد از هفت سال به تهران نقل مکان کرد و در آنجا نیز به تبلیغ و تألیف مشغول شد که حاصل این تلاش بی وقفه، آثار ارزشمند بسیاری است. برخی از این تألیفات با خط خوش آن مرحوم به زیور طبع آراسته شده اند و از آن جمله همانطور که ذکر شد کتاب نوائب الدهور فی علائم الظهور است که طی چهار جلد مجموعه‌ای مفصّل، روایاتی بی‌نظیر و گرانقدر از نشانه های ظهور به تفکیک ائمه(ع) بیان شده و برخی دیگر از مطالب مهدوی به همراه بخشی اشعار پر از سوز و گداز ایشان در فراق حضرت مهدی(ع)، در چند نوبت چاپ شده است. این اثر همواره کارگشا برای اهل تحقیق و کتابی جذّاب برای اهل مطالعه به شمار می‌آمده و از زمان انتشار اولیه مورد استفادهٔ بسیاری قرار گرفته است. سالهای آخر عمر گهربارش، میرجهانی به اصفهان بازگشت و به آن دیار برکت داد. با وجود پیری و کهولت سن به منبر می‌رفت و صحبت‌های شیرینش مردم را به اهل بیت(ع) جذب می‌کرد. روز سه شنبه بیستم جمادی الثانی سال ۱٤۱۳ ق. مصادف با سال ۱۳۷۱ش. چراغ عمر این عالم بزرگ رو به خاموشی رفت. مردم اصفهان پیکر مطهر علامه میرجهانی را پس از تشییعی پرشکوه و در خور شأن، در بقعه علامه مجلسی(ره) در مسجد جامع اصفهان به خاک سپردند. ذکر برخی خاطرات علامهٔ میرجهانی خالی از لطف نیست و قابل ذکر است که ایشان از کسانی است که صاحبِ تشرّف بودنش در میان علمای معاصر مشهور

است. می‌فرمودند: به دستور استادم آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره) برای اصلاح برخی از امور و کارها از نجف اشرف به سامرا رفتم. پول هم زیاد با خود برده بودم. اول پولها را بین اهل علم و خدّام حرم عسکریین(ع) تقسیم کردم. مخصوصاً برای آسایش و امنیت بیشتر زائران، به خدمه حرم و سرداب مقدّس پول بیشتری دادم. به همین دلیل آنها برای من احترام بیشتری قائل بودند. یک بار کلیددار حرم گفت: آقا اگر در این مدّت که اینجا تشریف دارید، امری داشتید، من در خدمت حاضرم. من هم از او خواهش کردم که اجازه بدهد شبها در حرم عسکریین(ع) بمانم و دعا کنم. آنها هم قبول کردند. ده شب در حرم مطهر عسکریین(ع) میماندم و آنها در را به روی من می‌بستند و می‌رفتند. اذان صبح می‌آمدند و در را باز می‌کردند. شب دهم شب جمعه بود. توی حرم خیلی دعا کردم و زیارت و تشرّف به خدمت مولایم حضرت صاحب الامر(عج) را خواستم. موقع صبح که در را باز کردند، بعد از خواندن نماز صبح به سرداب مقدّس مشرف شدم. چون هنوز آفتاب نزده بود و هوا تاریک بود، شمعی در دست گرفتم و از پله های سرداب پایین رفتم. وقتی به صحن سرداب رسیدم، دیدم بدون آنکه چراغی باشد آنجا روشن است. آقای بزرگواری هم نزدیک صُفّهٔ مخصوص نشسته بود و ذکر می‌گفت. از جلوی او گذشتم. سلام کردم و مقابل صفّه ایستادم. زیارت آل یا سین را خواندم و ایستادم به نماز و زیارت، در حالی که جلوتر از آن آقا بودم. بعد از نماز «دعای ندبه» را خواندم وقتی به جمله «و عرجت بروحه إلی سمائک» رسیدم، آن آقا گفتند: این جمله از ما نرسیده بگویید «و عرجت به إلی سمائک» بعد گفتند: «هیچ وقت بر امامت تقدّم نکن». دعا را تمام کرده و به سجده رفتم. در سجده بود که چیزهای دیگری به ذهنم آمد. اینکه چرا سرداب بدون چراغ روشن بود؟ اینکه آن «آقا» گفت این جملهٔ دعای ندبه از ما نرسیده، اینکه تذکّر داد چرا بر امامت مقدم شده‌ای؟

فهمیدم چیزی که در حرم مطهر حضرت عسکری(ع) از خدا خواستم، نصیبم کرده است. از سجده که سر برداشتم، خواستم دامن حضرت را بگیرم و با ایشان صحبت کنم، حاجاتم را بخواهم، اما دیگر دیر شده بود. سرداب تاریک بود و هیچ کس هم جز من آنجا نبود. وقتی بیرون می‌آمدم، با خود زمزمه کردم:

من که مخمور از می‌سرشار دیدارم هنوز، باز مشتاق فروغ روی دلدارم هنوز

گر طبیب از بهر درمانم شراب وصل داد، لیک حق داند که من از هجر بیمارم هنوز

جان حیران بر لب آمد در تمنّای وصال، فخرم آن باشد که پیش گل رخان خارم هنوز

روزی یکی از علماء از ایشان پرسیده بود: «آیا شما با امام زمان(ع) مراوده داشته‌اید؟». فرموده بود: «یک شب تا صبح، یک صبح تا شب و یک بار هم به صورت تلفنی». می‌گوید:

هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر، بار دگر نکوترش بینم از آنچه دیده‌ام

و نیز از ایشان نقل شده که در رؤیا دیده بودند که امام زمان(ع) می‌خواهند یک بسته اسکناس بیست تومانی به او هدیه بدهند. ایشان گفته بو: آقا من پول نمی‌خواهم اما درخواست دیگری دارم. بعد از آن فی البداهه درخواستش را در قالب یک رباعی گفته بود:

ای مهرِ سپهرِ آسمانِ اجلال، ای درّ گرانبهای دریای جلال

از درگه جود تو نخواهم چیزی، الاّ که ارتحال زین دار وبال

حضرت هم در جواب تبسمی می‌کنند و درخواستش را قبول، اسکناسها را هم داده بودند.

دختر علامه خواب دیده بود که سیّد جلیل‌القدری روز جمعه به خانه آنها می‌آید و در حوضِ خانه غسل می‌کند. دختر، صبح خواب را برای پدرش تعریف کرده بود. دو ساعت بعد در خانه به صدا درمی‌آید. علامه در را باز می‌کند. سیّد جلیل‌القدر و بزرگواری پشت در خانه بوده است. از سید اجازه ورود می‌خواهد. علامه او را به داخل منزل راهنمایی می‌کند. احوالپرسی می‌کنند. سید می‌گوید: آب حوض تمیز است. اگر اجازه بدهید در آن غسل کنیم (غسل جمعه). بعد حوله و لنگ می‌خواهد. می‌گوید: «تعبیر خواب صبیه (دختر) شما هم شد». علامه پیش خودش فکر میکند: چطور ایشان از خواب دخترم اطلاع دارند؟ سید از علامه اجازه مرخصی میخواهد. وقت رفتن از علامه میپرسید: «شما درباره سید حسنی هم چیزی نوشته‌اید؟» علامه می‌گوید: «بله!». سید می‌گوید: «به زودی زود.. . . »

علامه میرجهانی گفته بود: از حرم امام هشتم(ع) بیرون آمدم که باران گرفت. یاد روایتی افتادم که میگفت: «هرکس موقع رفتن به زیارت یک قطره باران به او بخورد، تمام گناهانش بخشیده می‌شود». خوشحال شدم. تصمیم گرفتم دوباره برگردم حرم و زیارت کنم. داخل صحن عتیق که شدم، دیدم داخل صحن را مثل صحرای عرفات چادر سفید زده‌اند و با طنابهای محکم آنها را بسته‌اند. انگار تمام صحن را چادر زده بودند. آخر صحن هم دیواری سیاه رنگ به رنگ دود بود. گنبد و ضریح هم بین زمین و آسمان معلق بود. تعجب کردم. از پیرمردی که کنارم بود، پرسیدم: «چرا صحن اینطوری است؟» تبسم کرد. گفت: «اینجا همیشه اینطوری است: این چادرها مال دوستداران و محبّان ائمه است که به زیارت می‌آیند. آنها هم که ولایت آقا را قبول ندارند، در آن دیوار سیاه محو می‌شوند. گوییم: توجه بفرمایید که مکاشفات واقعی بقدری شفاف‌اند

که ورود به آنها فرد را متوجه ورود به عالم دیگری نمیکند بلکه فکر میکند دنیا چرا اینطوری شده؟!

علامه میرجهانی به بیماری نقرس و سیاتیک مبتلا شده بود. مدتها برای معالجه این بیماری در ا صفهان، م شهد و تهران دکتر رفت و دارو م صرف کرد. اما نتیجه‌ای نداشت. روزی دوستانش آمدند و بردندش به شیروان. وقتی برگشتند پایش خوب شده بود. قضیه از این قرار بود که گفت: «به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم. رفتیم زیارت امامزاده ابراهیم که خارج شهر قوچان ا ست. آنجا هوای لطیف و منظره جالبی دا شت. رفقا گفتند که نهار را همین جا بمانیم. آنها مشغول تهیه غذا شدند و من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم. دوستان گفتند که راه دور است و برای پایتان مشکل به وجود می‌آید. گفتم آهسته میروم. آهسته آهسته رفتم تا رسیدم به رودخانه. تجدید وضو کردم. کنار رودخانه نشسته بودم و به مناظر طبیعی اطراف نگاه میکردم که دیدم کسی با لباسهای نمدی چوپانی آمد نزدیک من و سلام کرد. گفت: «آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا ه ستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌ای؟!». گفتم: «تا الان که نشده است» گفت: «دوست دارید من درد پایتان را معالجه کنم؟!» گفتم: «البته». چوپان آمد و کنار من نشست. از جیبش چاقوی کوچکی درآورد. نام مادرم را برد و سر چاقو را گذاشت اول موضع درد. بعد چاقو را کشید پایین آورد تا پشت پا. بعد محکم فشار داد. از شدت درد ناله ام بلند شد. بعد چاقو را بردا شت و گفت: «بلند شو! خوب شدی». خوا ستم مثل همیشه با کمک عصا بلند شوم ولی دیگر پایم درد نداشت. گفتم: شما کجا هستید؟ گفت: من در همین قلعه‌ها هستم. دستش را به اطراف گرداند. گفتم: پس من کجا خدمتتان بر سم؟! گفت: تو آدرس مرا نمی‌توانی یاد بگیری ولی من خانه شما را بلدم. بعد آدرس ما را گفت و اضافه کرد هر وقت لازم باشد،

خودم می‌آیم پیشت. و بعد هم رفت. چند لحظه بعد رفقایم رسیدند. گفتند: «آقا عصــایتان کو؟» گفتم: «بروید و آن مرد نمدپوش را پیدا کنید». رفتند و هر چه جست وجو کردند، اثری از او پیدا نکردن.

از عجایب کارهای مرحوم میرجهانی اینکه دوبار پیاده از اصفهان تا مشهد رفته بود. در سفر اول روزی هم رفت شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی(ره) را ببیند. جمعیت زیاد بود، نشـد. روز دوم دوباره رفت. صـبر کرد تا خلوت شـد. نشـسـت پیش شـیخ حسـنعلی نخودکی. شـیخ گفت: بفرمایید! چکار دارید؟ جواب داد همه درد جسمی‌دارند و من درد روحی دارم. این دیدار نقطه عطفی شد در سیر و سـلوک علامـه. بعـد از این دیـدار بود کـه رفـت نجف اشـرف خـدمـت امیرالمؤمنین(ع).

عراق که حمله کرد به کویت و جنگ خلیج فارس شروع شد، خیلی‌ها سرگردان شده بودند. نمی‌دانستند ایران باید چکار کند؟! بعضی ها هم راهکارهای غلطی را نشان می‌دادند. در آن بحبوحه علامه در خواب حضرت بقیه الله الاعظم(عج) را دیده بود. پرسیده بود که تکلیف ما در این امر چیست؟ حضرت فرموده بودند: دخالت نکنید! همین پیغام را برای رهبر برده بودند و همین‌طور شد.

کسی نقل کرده است که هنوز جنگ ایران و عراق تمام نشده بود، با دوستان زیادی دور علامه جمع شده بودیم. علامه گفت: دیشب خواب دیدم که در تمام آسمان چیزی نوشته شده. عده‌ای پرسیدند: آن مطالب چه بود؟ علامه توریه کردند و گفتند: نتوانسـتم بخوانم. بعد از جلسـه از علامه پرسـیدم: اگر من که آدم بی سـوادی هسـتم این عذر را می‌آوردم قابل قبول بود. ولی شـما چگونه می‌گویید که نتوانستید بخوانید؟ بالاخره علامه خوابشان را تعبیر کردند: جنگ تمام می‌شـود، بعد عراق به کویت حمله می‌کند. بعد هم آمریکا به بهانه حمایت از کویت وارد جنگ می‌شود و عراق را از کویت بیرون می‌کند.

هنوز جنگ ایران و عراق تمام نشـــده بود که علامهٔ میرجهانی به رحمت خدا رفت.

ماجرایی دیگر: علامه میرجهانی میفرمود: از باغ شـــیخ العراقین می‌آمدم که یک نفر جلو آمد. گفت که بیایید برای ما روضـــه بخوانید. روضـــه را که خواندم، بیست تومان داد. آن روزها برای خودش پولی بود. بعد گفت: می‌خواهم شما را برسانم. تا دم در مدرسهٔ صدر با همدیگر پیاده آمدیم. گفتم: شما چه کاره‌ای؟ گفت: کاری با ما نداشته باشید. ما اجنّه هستیم.

ایشـــان تعریف میکرد که بچه که بودم، خانه‌مان محله خواجوی اصـــفهان بود. می‌آمدند دنبال حاج آقا می‌بردندشـان برای منبر و سـخنرانی. یک شـب گفتم: «بابا من هم می‌آیم». رفتم دنبالشـــان. از محله خودمان که خارج شـــدیم از مسیری گذشتیم که کوچه‌ها و گذرهایی داشت. در حالی که آن موقع بیرون از محله خواجو خانه و آبادی وجود نداشـــت. من آن وقت این قضـــیه را نفهمیدم. بالاخره وارد یک باغ شدیم. جمعیت زیادی بودند. حاج آقا رفت منبر و سخنرانی اش را شـــروع کرد. اما من چیزی از ســـخنرانی‌اش نفهمیدم. کســـانی که آنجا بودند پاهایشان شبیه سم بود. ترسیده بودم. منبر هم که تمام شد، دیگر هیچ اثری از جمعیت نبود. انگار همه ناپدید شـدند. وقتی برمی‌گشـتیم از کسـی هم که فانوس دستش بود می‌ترسیدم. بعدها فهمیدم آنجا جلسه گروهی از مؤمنان و شیعیان اجنّه بوده است.

میرجهانی از بچگی خطش خوب بود. جوان که بود یکی از ثروتمندان جرقویه از او خواســـت یک قرآن برایش با خط زیبا بنویســـد. قرار شـــد برای این کار ۳۰ تومان که آن روزها پول زیادی بود بگیرد. قرآن را نوشـــت برد تحویل ســـفارش دهنده داد. اما ســـفارش دهنده بدقولی کرد. جای ۳۰ تومان فقط مقدار زیادی گندم و جو داد به محمدحســـن. بعد از مدتی قحطی منطقه جرقویه را گرفت.

قیمت غله بالا رفت. بعضـی‌ها تصـمیم گرفتند غلاتشـان را به قیمتهای خیلی زیادتری بفرو شند و یا با طلا و نقره مردم عوض کنند. محمد حسن گفت: «هر کس به گندم و جو احتیاج دارد، بیاید وسـیله‌ای، چیزی امانت بگذارد و غلات مورد احتیاجش را ببرد» اسم آنها را هم یادداشت کرد. بعد از سه ماه که شرایط قحطی گذشـت، محمدحسـن اعلام کرد کسـانی که چیزی امانت گذاشـته‌اند بیایند و امانتی شان را بگیرند. در مقابل غلات هم هیچ پولی نگرفت.

کسـی نقل میکرد مسـجد بزرگ و خوبی مهیّا شـده بود. موقع نماز هم شـلوغ میشـد. آمدند پیش علامه تا امام جماعت آن مسـجد شـوند. قبول نکرد. مردم گفتند: «چرا امامت نماز جماعت را قبول نمی‌کنید. اگر قبول کنید مردم هم به فیض میرسـند. برای شـما هم که مشـکل نیسـت». علامه گفت: «وقتی امام جماعت وارد مسـجد می‌شـود و صـفهای آماده جماعت را می‌بیند و خادم برای ورود آقا صـلوات می‌فرسـتد، مردم هم سـلام می‌کنند و احترام می‌گذارند، امام جماعت یک حالت خوشـی پیدا می‌کند. همین خوشـی باعث زیاد شـدن هوای نفسـش می‌شـود. شـما که امامت جماعت را می‌پذیرید، افراد نفس کشـته‌ای هستید، اما من می‌ترسم».

در یکی از سخنرانیها گفته بودند: «من زمان ظهور حضرت ولی عصر(ع) زنده هسـتم و آن زمان را درک می‌کنم». بعد از مرگ کسـی خوابشـان را دیده بود. سـؤال کرده بود: «مگر شـما نفرمودید موقع ظهور زنده هسـتید و آن زمان را درک می‌کنید؟». گفته بودند: «من خودم خواسـتم که بروم. زمان آقا امام زمان برمی‌گردم، ان شـاءالله». گویم این مسـأله از چند نفر دیگر از اهل معنا نیز شنیده شده ا ست که چنین گفته‌اند و چنان شده. سّرش این ا ست که رجعت ایشان امضاء شده اما گمان میکردند عمر طولانی پیدا میکنند یا ظهور نزدیک

است. گاهی هم از عشق وافر به این مسأله است که چنین مکاشفات اشتباهی در ذهن نقش میبندد.

یک وقتی مرحوم میرجهانی را دعوت کرده بودند یکی از باغهای اطراف مشهد. صاحب باغ موقع شام دیده بود علامه در میان میهمانها نیست. تمام باغ را به دنبال علامه می‌گردد. ایشان را پشت یک بوتهٔ بزرگ انگور پیدا می‌کند. اما می‌ترسد جلو برود. علامه نشسته بوده روی زمین و دورش انواع و اقسام حیوانات ایستاده بودند یا خوابیده بودند. چند تا مار هم آنجا بوده. علامه آنها را نوازش و دعا می‌کردند. به صاحب باغ می‌گوید: نترس! اینها هم مخلوق خدا هستند. بی‌خودی به کسی آسیب نمی‌رسانند. صاحب باغ می‌گوید: بیایید برگردیم. علامه قبول نمی‌کند، می‌گوید: هنوز یک مار باقی مانده که راهش دور است. هنوز نرسیده. صبر می‌کنند تا آن مار هم برسد. او را هم نوازش و دعا می‌کنند و برمی‌گردند.)



مرحوم میرجهانی

رمضان ۱٤۲۹

مدتی بدنبال یک ذکر خفی بودم که یا خیرالناصرین به من الهام شد.

(توضیح حین تصحیح: مراد از ذکر خفی ذکری است قلبی بی‌آنکه به زبان آورده شود: وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِي نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الآصَالِ وَ لاَ تَکُنْ مِنَ الْغَافِلِینَ (الأعراف، ۲۰۵). و پروردگارت را در دل خود بامدادان و شامگاهان از روی فروتنی و زاری و بیم و ترس به صدایی آرام و آهسته یاد کن و از بی‌خبران مباش.

روایت است که موسی‌بن‌جعفر (ع) میفرمود زبان پدرم پیوسته تر بود به ذکر لااله الا الله و زیر لب آنرا زمزمه میکرد.

هر ذکری را میشــود برای ذکر خفی برگزید. ذکر خفی تعداد خاصــی ندارد و هرگاه انســان متذکّر آن شــد هر قدر کشــش داشــت میگوید. بخلاف آنها که میگویند هر ذکری برای کسی و کاری است، به زعم بنده مطابق آیهٔ شریفه "قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْـمَاءُ الْحُسْـنَى (الإسـراء، ۱۱۰): بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید ذات یکتای او را خوانده‌اید" تفاوتی میان ا سماء نی ست و تفاوت آنها به تفاوت منظر ا ست. اینکه عدد خاصــی را برای ذکر تعیین میکنند، بیشــتر دکّان اســت یا جهل و مشــرب آیات و روایات چنین نیســت. چنانکه در کتاب «الاذکار» مفصّــلا راجع به این مطلب بحث کرده‌ام. در کتاب «معرفت نفس» فصـل علم‌الاسـماء هم راجع به اسماء بحث مبسوطی هست که کسی که اهل ذکر است اگر مراجعه کند منافع می‌بیند. بهترین روشِ اتّخاذ ذکر خفی هم این اســت که آنرا از قرآنی که روزانه خوانده می‌شود از همان صفحات برگزید. ذکر قلبی را می‌شود چند روز یا چندین روز گفت و تا وقتی آدم به ذکر جدیدی تلقیناً یا الهاماً یا مطالعتاً برنخورده یا آن ذکر برایش خسته‌کننده نشده، ادامه داده و سپس سراغ ذکر قلبی جدید برود. در ادعیه هم اســماء زیبایی هســت که میشــود آنها را برای ذکر قلبی انتخاب نمود. اینطور نیست که ذکر قلبی هرگز بر زبان جاری نشود، عمده آن است که موجب جلب توجّه و ریا نبا شد. اگر مؤمنی هم آدم را به ذکری دلالت کند گفتن آن ذکر میتواند برکت داشته باشد. سرّ قبول ذکر از استاد همین است نه چیزی بیشتر.)

رمضان ۱۴۲۹

عصــر روز ۲۲ رمضــان، «دکتر م» آمد مرا با خودش برد امامزاده داوود. غروب رسیدیم آنجا. کنار ستون ششمِ رواقِ محیط بر اتاقی که ضریح را در بر گفته بود نشست و مرا هم نشاند و گفت اینجا بیشترین انرژی یا نورِ محیط را دارد. درست

می‌گفت. وقتی علّت را پرسیدم، گفت: امامزاده درست زیر پای ما در سرداب دفن است نه زیر ضریح. همینطور جایی را در کنار ضریحِ غلامِ امامزاده نشان داد و گفت اینجا هم بیشترین انرژی کل این مکان را دارد، زیرا جای عبادت امامزاده بوده است. نماز خواندیم و افطار کردیم و شب که شب قدر بود برگشتیم. در راهِ برگشت تخته سنگی را نشان داد و گفت این سنگ با سنگ‌های مجاورش تفاوت بسیار دارد. عمرِ بسیاری را گذرانده و سختی بسیار دیده و اکنون در حال متلاشی شدن است و می‌خواهد آزاد شود. شعورش خیلی بیشتر از سنگهای اطراف است و کاملاً حرف‌های ما را می‌شنود. این سنگ پس از متلاشی شدن، روحش را در یک ذرّه از ذرّات خاک تقدیم یک گیاه می‌کند و آن گیاه توسط یک انسان خورده شده و به شکل‌گیری یک نطفهٔ انسانی کمک می‌کند و در او به کمالش ادامه خواهد داد.

می‌گفت: پس از مرگ دو چیز از شما می‌پرسند: از خودت راضی هستی یا نه؟ یعنی از نعمت‌ها خوب استفاده کردی یا نه؟ دوم اینکه چه کسی از تو راضی است؟ می‌گفت: برای سنجش خلوصِ خود جایی برویم که استنطاقمان کنند؛ نه جایی که تأییدمان کنند.

(توضیح حین تصحیح: «م» که خودش را عنوان دکترای روانشناسی بالینی معرفی میکرد از طریق یکی از دوستان به اینجانب معرفی شد. گرچه بعداً مشخص نشد مدرک دکترایش از کدام دانشگاه است؟ به یک نفر گفته بود از آلمان است به یک نفر دیگر گفته بود از دانشگاهی از آمریکاست و به بعضی گفته بود از دانشگاه شهید بهشتی است و به بعضی گفته بود از دانشگاه تهران است. و در تحقیقاتی هم که بعدها صورت گرفت مشخص شد که در هیچ‌کدام از این دانشگاه‌ها تحصیل نکرده است و اصلا تسلّطی بر زبان انگلیسی ندارد. ظاهراً برای اینکه تأثیر کلامش بیشتر شود خود را اینگونه معرفی میکرد. در هر

حال یک چیز روشن بود و آن اینکه ایشان بیش از هر روانشناسی، روانشناس بود. و البته صفات خوب دیگری هم داشت: ایشان خیلی مهربان و مردم‌دار و سفره دار بود و عملاً اینها را آموزش میداد. زمانی که من با ایشان آشنا شدم چند ده نفر مرید داشت. بعداً که دقّت کردم دیدم این مریدان ایشان را درویش میدانند. حتی استادش را برای آنها درویش ... معرفی کرده بود که البته نام واقعی استادش این نبود. آنطور که خودش یکبار به من گفته بود استادش اهل کردستان و مردوخ نام داشت. تحقیقاتی هم که من انجام دادم همین مطلب را تأیید کرد. البته او فقط چند ماه با آن شخص مربوط بوده نه بیشتر. سعی میکرد نام استادش را مخفی کند و از او یک شخصیت اسرارآمیز بسازد. «م» مدعی بود شبهای جمعه خلع بدن میکند و با روح استادش تماس میگیرد و سؤالاتی میپرسد و دستوراتی میگیرد. «م» پیش شاگردان غیرمذهبی‌اش تظاهر به درویشی میکرد اما پیش ما مذهبی‌ها سعی داشت خودش را یک استاد معنوی نشان دهد نه درویش. سعی میکرد ذهنیّت هیچ‌کس را به هم نریزد و با همان چیزهایی که طرف قبول دارد، او را با معارفی که راه تعالی گمان می‌کرد، آشنا کند. این به نظر من نوعی ریا و نفاق است ولی از منظر خود ایشان نوعی خود را به حماقت زدن برای درآوردن دیگران از حماقت بود. «م» ذکرهایی هم به کسانی که مریدش میشدند میداد که نوعاً از قرآن بود. اما بعداً دیدم خودش آنها را نمیگوید و اصلا بلد نیست بی‌غلط قرآن را از رو بخواند. گرچه به نظر من برخی معارف قرآن را خوب فهمیده بود. جزواتی که هم در اختیار شاگردانش قرار میداد نوشته‌هایی بود از کف‌شناسی و چهره‌بینی و جفر و جن‌شناسی و طالع‌بینی که عمدتاً از جستجو در اینترنت جمع کرده بود و اگر با فراست تفحّص میکردی مشخص میشد که خودش تسلّطی بر آنها ندارد. البته یک چیز را «م» خوب بلد بود و آن هیپنوتیزم بود. فی‌الواقع این تنها چیزی بود که

بلد بود. مدت چند ماه هم در یکی از بیمارستانهای روانی تهران به عنوان مشاور هیپنوتیزم مشــغول به کار بوده و بعداً عذرش را خواســته بودند. «م» از تلقین و هیپنوتیزم برای قبولاندن خودش و تسلّط بر دیگران استفاده میکرد. از کارهای نیک ایشان سعی در ترک دادن معتادان بود. گرچه در ابعاد و سیع آدم ناموفقی بود و عاقبت دوســتان وی دشــمنانش شــدند و او را ترک کردند و با ادعاهایش تنهایش گذاشــتند؛ اما از دیدگاه خُرد باعث ترک اعتیاد چند نفر شـد. گرچه عدّهٔ آنها هم به عدد انگشتان دست نمیرسند اما کسی که یک نفر را احیاء کند گویا همهٔ مردم را احیاء کرده اســت. «م» راجع به توانایی‌ها و کارهایش زیاد غلوّ میکرد و کم را زیاد جلوه میداد. او یک فروشندهٔ ماهر بود که خوب بلد بود «شو» بدهد و متاعش را بفرو شد. با اینکه در حفظ ا سرار زیاد تأکید میکرد اما خودش اســرار مردم را خوب حفظ نمی‌کرد. گرچه عدّهٔ زیادی را ســرکار گذاشــت یعنی برایشان شغل فراهم کرد و گرچه به بهزیستی‌ها زیاد کمک میکرد اما در همان مسائل مادی هم بعضاً متّهم شد. عاقبت بساطش برچیده شد و عمده کسانی که تفکّر مذهبی داشتند از گردش پراکنده شدند و خود او هم به مرگی که جای سوال داشت در میانسالی دنیا را ترک کرد.

آنهمه آبی که در آن شیر بود شد همه سیل و رمه‌اش در ربود.

در ادامهٔ کتاب گاهاً مطالبی از ایشان نقل می‌کنم که جالب ا ست. او نکته‌های جالب کم نداشــت. اما شــخصــیت اصــلی‌اش مذهبی نبود و اینکه ســعی میکرد خود را مذهبی جلوه دهد تا مذهبیان را جذب کند، عاقبت پاشـــنهٔ آشـــیل او گشت. اگر درویشِ صادق می‌بود شاید می‌ماند.

دو مطلبی که در صـــدر کلام از ایشـــان نقل کرده‌ام قابل توجّه و جالب‌اند. او ایده‌های خوبی داشت. خدایش بیامرزد.)

شوال۱٤۲۹

کســی را دیدم که از بس آرامش داشــت از این پس او را «صــاحب السّــکون» خطاب می‌کنم، جایی که ساکن بود چند باغ پردرخت بود که به هم راه داشتند، یک ســاعتی با هم حرف زدیم و خیلی چیزها گفت. من جمله به من گفت تو وارث علوم اهل سـلوک می‌شـوی. گفت پیش از خواب یک حمد و یک توحید و یک ســوره قدر بخوان ســپس توبه کن و بگو خدایا میخواهم به آغوش تو بیایم مرا بپذیر و پذیرایم باش. گفت شهودات، نخست در خواب به سراغ آدم میایند؛ سپس در حالت بین خواب و بیداری؛ و سرانجام به حالت بیداری می‌رسد. یعنی همـانوقـت کـه داری راه می‌روی، چیزی می‌خوری و یـا حتی حرف می‌زنی، واردات می‌آیند.

(توضیح حین تصحیح: این شخص بعدها هم چندین بار بر من ظاهر گشت و مطالبی گفت که آنها را به مرور خواهم آورد. خواندن حمد و توحید و قدر پیش از خواب در روایات هم وارد شده، چنانکه در کتاب اذکار آورده‌ام. اینکه شهودات نخست در خواب و بعدها در بیداری میایند غالباً اینطور است، نه همیشه.)

شوال۱٤۲۹

درخواب علامه طباطبایی(ره) را دیدم. ایشــان از کوهی بالا رفت. بالا و بالاتر. خودش را به نوک قله آن کوه رساند و سپس نوک قله نشست و با خدا مناجات کرد.

شوال۱٤۲۹

آقای بهجت را در خواب دیدم. نماز جماعت میخواند. بعد از نماز به من عنایت زیادی کرد و گفت به فلانی (اسم یکی از شاگردانم را برد) گفته‌ام از شیخ(یعنی من) اســتفاده کن زیرا که ادب بندگی را پاس می‌دارد. نماز بعدی که شــکل گرفت مرا جلو انداخت، ابا کردم. دوباره مرا جلو انداخت، دوباره ادب کردم. آخر سر خودش پیشنماز شد. بعد از نماز باز صحبت‌هایی رد و بدل شد؛ من جمله

فرمود جلســـه هفتگی می گذاریم با هم راجع به مســـا ئل مختلف صـــحبت می کنیم.
(توضــیح حین تصــحیح: عمداً این خواب را حذف نکردم تا باز خدمت خواننده تذکّر دهم که مکا شفات و مناماتی که م ضمونش تأیید و اثبات خود آدم ا ست، در سلوک ذرّه‌ای ارزش ندارد و منبعث از خودشیفتگی آدم است. پس اسیر آنها نشوید و مثل بنده نبا شید که مدتی ا سیر این خیالات بودم. این خیالات اگر مدّ نظر قرار گیرند، در گذر زمان آدم را به وادی‌های هلاکت میکشـــانند و عاقبت نابود میکنند. از امثال این منامات و اوهام اســـت که ســـید علی محمد باب درست میشود و بابیّت شکل میگیرد.)
شوال١٤٢٩
حالات معنوی وصل قطع و وصل می‌شود. این قانون عالم است و حتی حالات عرفاء و انبیاء هم همیشـگی نیسـت. یک لحظه در آن حالت بالا بوده و مطلبی را می‌گرفته‌اند، بعد تنزل کرده زندگی عادی را طی می‌کرده‌اند. بیش از حد در حالت وصـــل بودن، عوارض زیادی برای زندگی زمینی دارد و معمولاً ممدوح نیســـت. البته اواخر راه دســـت آدم بازتر اســـت و اکثر اوقاتی که بخواهد میتواند وصل شود. اما اکثر وصل‌ها و حضورها بخاطر معاشرت با نااهل تمام می‌شود.
گاهی، وقتی حضور حاصل میشود صدایی شبیه سوت در گوش شنیده میشود، این علامت آن ا ست که جایی که هستیم جای امنی نیست. در این اوقات باید ذکرهایی که مربوط به محافظت اســـت را خواند. گاهی مجبور می‌شـــویم برویم مجلسی که در آنجا احساس بدی داریم، در این اوقات باید «یا حفیظ» را زیرلب تکرار کنیم، تا مراقبت شـــویم. برای وقتی که مجبوریم جایی باشـــیم و حضـــور نااهلی را تحمل کنیم و این کار زمان زیادی مثلاً چند روز طول می‌کشد بهترین کار ا ستفاده از سوره قدر ا ست. زیر لب باید دائماً سوره قدر بخوانیم. این سوره

فرشــتگان را برای محافظت احضـار می‌کند. وقتی با دشـمن یا بددل مجبور به معاشرت می‌شویم باید زیر لب تکبیر بگوییم. تکبیر باعث اِشراف و استعلاست. خیلی‌وقت‌ها ادبار قلبِ ما مال نیروهای منفی اســت که دیگران روی ما می‌ریزند. نیروهای منفی عبارت اخرای همان ظلمتی است که بین اشخاص و به معاشـرت یا توجه منتقل میشـود. مثلاً طرف غمی دارد، می‌آید روی ما خالی می‌کند. یا در حین مشورت مشکلش را روی ما تخلیه می‌کند یا تلفنی با کسی صــحبت می‌کنیم و بعدش می‌بینیم هیچ انرژی برایمان نمانده. یا با زن خود نزدیکی می‌کنیم اما بعدش خیلی گرفته میشـویم. در تمام این موارد، دوسـت و آشــنای ما حال خرابش را روی ما ریخته. یا بعد از یک جلســۀ عمومی مثل سخنرانی احساس می‌کنیم کاملاً خالی شده‌ایم. راه حل: به خانه آمده، غسل میکنیم و با تأنّی، نه عجله، خود را با دست یا لیف می‌شوییم سپس لباس تازه و نظیفی می‌پوشیم و روی سنگ‌فرش پابرهنه راه می‌رویم و سوره قدر می‌خوانیم تا دوباره به حال اول برگردیم. دو چیز مُطهِّر است: آب و خاک. سورۀ قدر برای جاهایی اسـت که میخواهیم تقدیر را تغییر دهیم و از یک سـوء حال به حسـن حال برســیم. کلاً دوش گرفتن دو روز در میان خوب اســت چنانکه در روایات است.

(توضیح حین تصحیح: اذکار کاربرد زیادی در زندگی سالک دارند. مشکلی که بود این بود که کتابی در دسترس نبود که این اذکار را از منبع اصلی که امامان معصوم (ع) است در اختیار سالک قرار دهد و عمدۀ مطالبی که نقل میشد از غیرمعصــوم و ســیرۀ علماء و عرفاء بوده اســت. اینجانب کتابی بنام الاذکار به همین قصد تدوین کردم که آن را کاملاً یک توفیق میدانم. خلاصۀ آن کتاب را در اینجا میاورم چون کارگشــاســت، با چند بار عمل هم کاملاً بخاطر ســپرده

میشود و آدم را عمری از منافعش بهره‌مند میسازد. نکته این ا ست که تمام این اعمال مبتنی بر روایات است نه اختراعات:

سلوک در طریقهٔ اهل بیتِ عصمت و طهارت(ع) مبتنی بر اصولی است:

- دائم‌الوضو بودن و نظافت بدن و لباس و محیط زندگی.
- بر نا مهٔ منظم ذکر که آن را از روا یات اســتخراج کرده و در انتهای کتاب(الاذکار) آورده‌ام.
- برای محافظت پیش از خروج از منزل یا ورود به مجلس: آیهٔ ۸ و ۹ سورهٔ یس و معوذّتین و سورهٔ انشراح و دعای أَللهُمَّ اجعَلنی فِی دِرعِکَ الحَصینَةِ الّتی تَجعَلُ فیها مَن تُرید (سه بار).
- حین سوار شدن بر مرکب (هربار): سورهٔ قدر.
- برای محافظت از تأثیر ســوء نفس کســی که ناگهان با او هم مجلس می شود یا آدم احساس می‌کند مورد توجه آن شخص از دور قرار گرفته ا ست: علاوه بر آنچه در حفظ گفته شد یا حفیظ را زیاد زیر لب بگوید.
- برای حفاظت از کسی که مجبور است با او همدم باشد: سورهٔ قدر.
- حین غذا خوردن: بسم الله پیش از آن، الحمدلله پس از آن و یا واجد و یا نور حین آن. اگر فراموش کردید که پیش از غذا، بسم الله بگویید پس از آن سورهٔ توحید بخوانید.
- مواقعه با غذای مشکوک: « إن ضَرَرْتَنی فَخَصْمُکَ علی‌بن‌ابی‌طالب».
- در شـــدا ئد: وضـــو گرفتن و دو رکعت نماز خوا ندن و از خدا یاری خواســتن، روزه، ذکر یا رئوف و یا رحیم ، کلمات فرج (لا ا له الا الله الحلیم الکریم.. .)، صد آیه قرآن خواندن و سپس دعا کردن.
- اگر با در بسته‌ای مواجه شد یا بابِ بلا بر وی مفتوح شد و نداند ست که چه کرده که چنین شده: نماز جعفر طیّار.

- زمان‌های مهم برای سالک که باید سعی کند در آن‌ها حضور خود را در محضر خدا حفظ کند و ذاکر باشد: قبل و بعد نماز صبح، حوالی ظهر شرعی، زمان بین غروب خورشید تا اذان مغرب، ساعتی پس از نیمه شب.
- برای تغییر تقدیر، تقلیب قلوب، تحویل احوال، کشف بلاء، حصول سعادت: مداومت بر سورهٔ قدر. سورهٔ قدر مثل زنگ در خانهٔ خداست.
- برای جمعیت خاطر، حصول توحید، تلقین تقوی، القاء یقین، معیّت با خدا: مداومت بر توحید.
- سلوک الی‌الله محتاج توسل دائم به ائمهٔ هدی(ع) است. سحرها مختصّ توجّه به حضرت حجّت(عج) است، از طریق خواندن زیارت یا صدا زدن ایشان مثلاً یا صاحب‌الزمان گفتن.
- نرنجیدن از خلق که پایهٔ عرفان عملی است و نرنجاندن ایشان که پایهٔ اخلاق عملی است.
- احسان به والدین و خدمت کردن به ایشان.
- خوبی کردن به خلق و محبت به ایشان و شاد کردن دل ایشان.
- رعایت تقوای عامّ یعنی عمل به واجبات و ترک محرمات شرط لازم برای بندگی خداست.
- دعای اسم اعظم حرکت دهنده در سلوک و حلّال مشکلات و فتح ابواب است (به کتاب اذکار رجوع بفرمایید).
- بد نگفتن راجع به دیگران و حفظ‌الغیب کردن و روی نکات مثبت تأکید کردن. مگر مواردی که در شرع استثنا شده است و طبق وظیفهٔ الهی است مثل مشورت و حالتی که از نگفتن حقیقت، عدّه‌ای متضرّر میشوند.
- روزانه بیست دقیقه مطالعهٔ دینی داشتن و در حدیث و تاریخ و عرفان و شریعت توغّل کردن.

- حضور گاهگاه در طبیعت و آموختن آرامش و تسلیم و بندگی از آن. که مصداق «سیر فی‌الارض» است.

- اگر مقدور بود روزی سه ربع ساعت پیاده‌روی ولو در خانه که لحظات را به ذکر گفتن یا گوش دادن به مطلبی میشود گذراند. که مصداق حفظ‌الصحّه است. رسول خدا (ص) میفرمایند شفا در سه چیزاست: در عسل و حجامت و پیاده‌روی.

- اخراج مدام مبلغی از مال (برای درآمدهای کم، یک بیستم و درآمدهای متوسط یک دهم و برای ثروتمندان یک پنجم پیشنهاد میشود) و صرف آن برای رضای خدا و دلشاد کردن خلق.

- برای اصلاح امری اخلاقی یا تصحیح عادت یا کشف مطلبی: ختم آیت‌الکرسی به نحوی که در فصل مربوطه در کتاب آمده است.

- حین ترس یا روبرو شدن با چیزی که از آن می‌ترسید: آیت‌الکرسی یک بار یا به دفعات یا الله اکبر.

- برای برکت زرع و باغ و گیاهان آیهٔ (أَفَرَأَيْتُم مّا تَحْرُثُونَ أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ) را خوانده بعد بگوید بل الله الزارع و سپس برای برکت و حفظ آن دعا کند.

- برای برکت مجلس: آنچه برای محافظت پیش از ورود به مجلس گفته شد بخواند سپس سورهٔ نصر را بخواند. در ضمن اگر کسی در مجلس مزاحمت درست کرد زیر لب مدام یا خیرالناصرین بگویید.

- برای طلب شفا: سر در گریبان خود یا مریض برده یا قصد وی کرده، اذان و اقامه گفته و هفت‌بار و در موارد شدید هفتادبار حمد بخواند. یا قدحی را بشوید و در آن آب بریزد و سی‌بار با ترتیل بر آن سورهٔ قدر بخواند و تا سه روز از آن بیاشامد و وضو بگیرد.

- برای پیدا کردن گمشده زیاد سورهٔ قدر بخواند.
- برای اینکه شیاطین انس از او دور باشند صلوات و برای اینکه شیاطین جن از او دور باشند بر لاحول ولا قوة الا بالله مداومت کند.
- اگر پس از معاشرت با کسی یا مشورت دادن یا شرکت در مجلسی یا تلفن به کسی احساس می‌کند که نیروی منفی و ظلمت آن‌ها به او منتقل شده: با تأنّی غسل کند، سپس بر زمین سنگ‌فرش پابرهنه راه برود و سورهٔ قدر بخواند. آب و خاک طبق آیات قرآن از مطهِّرات‌اند. در روایات در حین کلافگی و تلاطمات روحی توصیه شده که الارض، الارض. یعنی زمین. عیناً توصیه به غسل کردن شده (به آیات جنگ بدر مراجعه بفرمایید).
- برای نجات از مهالک در لحظات حادثه، تکبیر بگوید.
- برای رهایی از قبض در مرزها و بازرسی‌ها و کید پلیس یا هر سدّ طریقی مثلاً در ادارات: «یا ابا صالح ادرکنی».
- برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که به هیچ طریق حل نشده‌اند: سورهٔ یس و واقعه (چهل شب).
- برای زدودن فقر و برکت در مال: اصلاح رابطه با خدا و توجه بیشتر به خدا و عبادت بیشتر و ذکر منظم داشتن، مداومت بر سوره ذاریات، احسان مدام به والدین تا در خفا دعاگوی او باشند، حسرت زندگی دیگران را نخوردن، بخشیدن دیگران، انفاق مدام از درصد معلومی از مالش، دلشاد کردن و محبت به خلق و مهربانی، شکرگزاری، پرهیز از اسراف، پس‌انداز درصدی از مال و سرمایه‌گذاری با آن، خرج کردن برای خود و خانواده و گشایش بر آن‌ها، لذّت بردن از نفسِ کار، دیگران را در روزی شریک کردن و برایشان کار درست کردن و همهٔ سود را برای خود نخواستن و همکاری کردن تا کار بچرخد چون کسی که میخواهد همهٔ کار را خودش انجام دهد به گِل می‌نشیند، مایملکش را

نگذارد خیلی کهنه شوند مگر دلیلی داشته باشد، پس در حدّ وسعش ببخشد و باز بخرد و ریزش داشته باشد و اینگونه چرخش داشته باشد، مگر چیزی که ویژگی خاصی برای او دارد.

- اگر در خانه احساس ترس می‌کنید آیت‌الکرسی را نوشته و یک یا چند جا به دیوار نصب کنید و روزانه هفت‌بار آیت‌الکرسی بخوانید و نیز در خانه اذان بگویید و قرآن بخوانید.

- اگر برای کسی نگرانی شدید و دلشوره گرفتید برای او مدتی سورهٔ قدر بخوانید، در اینصورت هر دو آرام می‌شوید. کسی که برای مرده‌اش بی‌تابی می‌کند هم، این سوره آرامش می‌کند.

- برای جدا کردن یک آدم شرور از یکی از نزدیکان برایش دعا کنید و سورهٔ فلق بخوانید.

- برای نیرو دادن به کسی که بتواند حرکتی در زندگی و سلوکش ایجاد کند با اجازه از خدا برایش «یا خیرالناصرین» بگویید. یا صلوات بفرستید.

- برای رهایی از بخل، زیاد صلوات بفرستید.

- برای کنترل غضب حاد سورهٔ قدر را بخوانید و برای درمان غضب مزمن ختم آیت‌الکرسی بگیرید.

- برای به راه آوردن کسی یا برای اینکه کار بدی از سر کسی بیافتد، ختم آیت‌الکرسی بگیرید.

- در هراس از بیماری یا هراسی که متعاقب خواب‌های هولناک عارض می‌شود سورهٔ انعام بخوانید.

- وقتی ضمن صحبت با کسی مطلب مهمی می‌گویید و می‌خواهید طرف بفهمد و در ذهنش حک شود و به خاطرش بماند، در دل، آرام صلوات بفرستید. پیش از شروع صحبت هم به خدا متوسّل شوید و سورهٔ ناس بخوانید.

- برای دفع شــر و نیروی منفی از مکانی در آنجا اذان بگویید و نماز بخوانید و قرآن تلاوت کنید.

- در برابر دشــمن در دل ســورهٔ فیل بخوانید. حین نبرد در دل تکبیر بگویید.

- وقت کسالت یا احساس افسردگی و بی‌حالی: د ستانتان را گشوده و حمد و معوذّتین خوانده، سپس کف دستان را بر صورت خویش بکشید.

- اگر کار بدی کرده‌اید و میخواهید خدا شــما را ببخشــد: روزه بگیرید و شبها سورهٔ یس بخوانید.

- برای ازدواج: پس از هر نماز واجب ســجده کنید و از خدا بخواهید. اگر وقت تنگ است: شبها سورهٔ یس بخوانید.

- برای حلّ مشــکل فعلی، هرچه هســت، پس از هر نماز واجب به یکی از ائمه که مأنوسِ شما ست متوسّل شوید، سپس سجده کنید و در سجده از خودِ خدا آن حاجتِ مشروع را بخواهید. بر این کار مداومت کنید.

- برای محبوب شدن میان مردم: هر روز یا هر شب سورهٔ نجم بخوانید.

- بر بالین بیمار: آیات آخر سورهٔ حـ شر را بخوانید. پ شت در اتاق عمل: هفتاد بار سورهٔ حمد بخوانید.

- برای جبران خطاها مدتی سورهٔ حشر بخوانید.

- برای برآمدن حاجت بســیار مهم: ده آیهٔ اول حدید و آیات آخر ســورهٔ حشــر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوانید، ســپس بگویید ای کسی که این چنینی و کسی جز تو این چنین نیست از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی. یا هزار بار تهلیل بگویید سپس دعا کنید. یا سورهٔ حدید را بخوانید و دعا کنید. این سه تا از قوارع‌الاعمال است.

- برای محافظت از جنّیان: مدّتی هر روز سورهٔ جنّ بخوانید. بعداً هرگاه لازم شد بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را بقصد این سوره بگویید.
- برای رفع نکبت زندگی: مدتی هر روز سورهٔ مزّمّل بخوانید، یا مدتی شبانه‌روز صدبار سورهٔ قدر بخوانید.
- برای دفع کید دشمن و محافظت از او مدتی سورهٔ نصر را زیاد بخوانید.
- برای هدیه به والدین و فرزندانتان پس از نمازها سورهٔ توحید بخوانید و به آنها هدیه کنید.
- هنگام ورود به خانه سورهٔ توحید بخوانید و به ملائکه سلام کنید. هنگام خروج آنچه برای محافظت گفته شد بخوانید.
- پیش از سفر یازده بار سورهٔ توحید بخوانید.
- در محاکم یا مجالسی که برای رفع اختلاف منعقد شده، مدام سوره‌های ناس و قدر بخوانید.)



شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی



موسی زرآبادی



ابوالحسن حافظیان

ذیقعده۱٤۲۹

یکی از اســاتید، امّهات کتب علوم غریبه را به من داد و گفت اینها را بخوان و اموری را که به سـیروسـلوک مربوط اسـت جدا کن و هرچه نفسـانی و ظلمانی است رها کن.

(توضـیح حین تصـحیح: علوم غریبه چند شـاخه‌اند. در اینجا با ذکر هر شـاخه تذکراتی را بیان میکنم:

علم تأویل‌الاحادیث: تقســیم بندی خوابها بر حســب ماهیت: ۱. خوابهای ذهنی: مربوط به پشت پرده ذهن‌اند مثلاً کسی با پدرش درگیر است، در خواب می‌بیند با هم گلاویز شده‌اند. یا کسی محقّق ا ست، خواب می‌بیند جایزه نوبل برده. این خوابها تکرار می‌شـوند. این خوابها باید باشــند چون تعادل روان ایجاد می‌کنند. یا خواب مادر که می‌بیند جوانش مرده و ازدواج نکرده. ۲. خوابهایی که خبر از آینده می‌دهند: این خوابها خصوصیتشان این ا ست که صورت افراد در آنها خوب دیده نمی‌شود، اما واقعه به خوبی دیده می‌شود. ۳. خوابهایی که از بلاها خبر می‌دهند مثلا خواب ریختن مو: نقص مال است؛ خواب ستر عورت: دعوا و بی‌آبرویی ا ست؛ خواب برف: غم و غصه ا ست. ٤. خوابهایی که از مرگ خبر می‌دهند: منجمله ریختن دندان که از مرگ نزدیکان خبر میدهند اما ریختن همه دندانها از مرگ خود شخص خبر میدهند و باید وقتی بیدار میشود ختم انعام بگیرد. نکتهٔ مهم: کلاً شـخصـیت‌هایی که در خواب دیده می‌شـوند مهم‌تر از خود خواب هســتند. باید دو رکعت نماز خواند و خواســت که اگر حق و حسابی هست پاک شود.

علم معرفت‌المجرّدات: نخست، فرشته‌ها: قسمی‌از فرشته‌ها موکّل بر نباتات و موجب خرّمی‌و طراوت‌اند. اینکه چه گیاهی رشــد کند و چه گیاهی نکند، کدام درخت ثمر بدهد و کدام ندهد، از وظائف این فرشــته‌هاســت. فرشــته‌ای بنام

عیاض در ثلث آخر شـــب بر زمین نازل می‌شـــود و زمین را برکت میدهد. اگر لیوان پر آبی را شب که می‌خواهیم بخوابیم بیرون پنجره و در معرض هوای آزاد بگذاریم و هنگامی که شب برای تهجّد برخواستیم، آنرا بخوریم، طراوت نسیم سـحری به جان ما خواهد نشـســت. دوم، موکّلین: مقصـود از موکّل در علوم غریبه طائفه‌ای از فرشــته‌ها هســتند که فرامین مســتقیمی از خداوند راجع به انســانها دریافت می‌کنند و به انجام میرســانند. آنها در تحکیم و جریان‌یافتن احکام الهی که نصـرت و تعالی متقّین و خذلان و طرد فاسـقین اسـت فعالیت میکنند. موکّلان همه جا میتوانند باشــند اما در اطراف اولیاء خدا و یا مقابر ایشان، زیارتگاه‌ها و عبادتگاه‌ها بیشتر اُتراق میکنند. در ضمن در هر قبرستانی موکّلی بطور مدام حضور دارد که سخن زیارت‌کنندگان آن قبرستان را می‌شنود و بالا می‌برد و مطابق با آن د ستوراتی را پائین می‌آورد. پس اگر ک سی خوا ست اعترافی کند یا بخششی از ذی‌حقی خواست، سر قبر او برود. طبق علوم غریبه عبادات و دستورات و ختومات شرعی هر یک موکّلی خاص دارد که با انجام آن عمل، اگر عامل ظرفیت داشته باشد، حاضر شده و با او انس می‌گیرند و سعی در برقراری ارتباط با او می‌کنند. آنها را نباید با اجنّه اشــتباه گرفت و نباید از آنها ترسـید. زیرا شـعور و طهارتی بیشـتر از اکثر انسـان‌ها دارند. موکّلین میتوانند به شکل انسان یا ندرتاً حیوان درآیند و مأموریت‌هایی انجام دهند. اما شکل اصلی آنها در دنیا به شـکل بخاری سـفید اسـت که صـورت و دسـت و پا در آن قابل تشـخیص اسـت؛ بخلاف اجنّه که توده‌ای کاملاً بی‌شـکل‌اند مثل دود سـیگار. سوم، اجنّه : اجنّه معمولاً به شکل یک تودهٔ سفید بخار مانند(درست مانند بخار آب) دیده می‌شــوند. آنهایی که خبیث‌اند به شــکل توده‌ای ســیاه یا قهوه‌ای سوخته هستند. جنّ‌ها می‌توانند به انسان در کارهایش کمک کنند، برای مثال شــما میخواهید از جایی خبر بگیرید که از لحاظ زمان و مکان برایتان مقدور

نیست، مثلا میخواهید از مکان طلسمی آگاه شوید و یا آنرا از بین ببرید. شما اگر بخواهید از یک جنّ برای اینکار کمک بگیرید باید اصطلاحاً او را تسخیر کنید. تسخیر جنّ مثل رام کردن یک شیر است. هم سخت است، هم خطرناک، هم موقّت. تسخیر با ذکرهای خاصی انجام میگیرد که بسیار خطرناک است و آثار سوء آن ممکن است تا پایان عمر و حتی در نسل انسان باقی بماند. این موجودات نیز مثل آدمیان عاشق می‌شوند و بارها دیده شده که عاشق یک انسان شده‌اند. ارتباط مداوم با این موجودات آثار سوئی بر فیزیک انسان میگذارد برای مثال زردی چهره و آثار سوء روانی و معیشتی. تمامی جنّ‌ها قدرت کامل ندارند وفقط بزرگان آنها قادر به انجام کارهای بزرگ هستند. اجنّه تنها وقتی که در کارشان دخالت کنیم مزاحم ما می‌شوند. هیچ عبادت یا ذکر یا دستورالعملی از دستورات شرع منجر به جذب اجنّه نمی شود، تنها وقتی یکی از اعمالی را که مخصوص تسخیرات یا طلسمات است انجام دهیم آنها را به خود می‌خوانیم. توجه کنید که ارتباط با اجنّه مثل باز کردن درِ قفس شیر است. یعنی گرچه آغاز رابطه به میل شماست اما دیگر دست شما نیست که هروقت خواستید به ارتباط پایان دهید و شیر را به درون قفس بازگردانید. حتی اگر کار خاصی برای برقراری ارتباط با اجنّه انجام ندهید، صرف حضور در بعضی مکان‌ها میتواند موجب برقراری ارتباط شود. اگر چنین شد اهمیت ندهید و سعی در ادامهٔ ارتباط نکنید. میل شما به رابطه با آنها مهم‌ترین عامل تداوم رابطه است و قطعاً پس از مدتی، دیگر دست شما نیست که به رابطه پایان دهید؛ پس به هیچ وجه حتی در صورتی که جن‌ها آغازگر رابطه بودند به آنها توجه نکنید. خیلی از کارهایی که آنها می‌کنند با استفاده از انرژی خود انسان است و با کانون دادن به توجّه خود انسان انجام می‌شود. بنابراین صرف توجه و فکر نکردن به آنها مهمترین راه بی‌اثر کردن قدرت آنها و ختم رابطه است. اکثر

کسانی که مورد آزار اجنّه قرار می‌گیرند و این آزار ادامه می‌یابد، کار بدی کرده‌اند و از امداد خاصّ مدام الهی که روزی مؤمنانِ اهل کمال اســت بی‌بهره‌اند. در واقع اجازهٔ خدا به اجنّه برای سلطه بر این فرد یک نوع عقاب الهی برای اوست. مانند اذن الهی برای ابتلای به یک بیماری خاصّــی برای تطهیر و کفّاره. مثلاً جایی کسی را اذیّت کرده، حالا به این و سیله اذیّتش می‌کنند. راه حل نجات از ایذاء اجنه در فصل محافظت کتاب «الاذکار» آمده است هرکه خواست به آنجا رجوع کند. مکان معمولی زندگی جنّ درّه‌ها و کوه‌ها و بیشه‌ها و جنگل‌هاست و از محیط شهر خو ششان نمی‌آید. از دود و سر و صدای شهر و بوی فا ضلاب فراري‌اند. از برخی بوها مانند بوی اسفند بدشان می‌آید. جنّ‌های کافر از اعمال مذهبی و کلمات مقدس مثل بســم الله بیزارند و دور می‌شــوند. عمری حدود هزار سال دارند. طبیعت، بین جنّ و انسان فا صله گذارده ا ست. این فا صله یا حجاب عبارت اســت از شــأن وجودي آنها و هراس طبیعي هر دو از هم. جنّ طبیعتاً انســان را مي‌بیند، اما انســان جز در شــرایط خاصّــی قادر به رؤیت جنّ نیســت. جنّ در شــرایطي قادر به تســخیر انســان و انســان در شــرایطي قادر به تسخیر جنّ است. انسان مُسخّر شده را مجنون یا دیوانه یا دیوزده و جنّ تسخیر شــده را موکّل مینامند. البته به‌کار بردن این کلمه برای جنّ غلط اســت و همانطور که گفتیم موکّل برای فرشــتهٔ مأمور بکار میرود امّا این واژه به غلط نسبت به جنّ بکار رفته و در این کاربرد شهرت پیدا کرده است. بعضی از جنّ‌ها در خانه‌ها و بدن شخصیت‌هاي ضعیف(کم ایمان) رفت و آمد می‌کنند. جنّ‌ها قد شان متو سط و مثل آتش سرخ رنگ هستند، چشمانشان عمودي ا ست و پاهایشان کوتاه و گرد ا ست چیزي شبیه سم ا سب نه اینکه سم واقعي با شد. اکثر حیوانات و جانوران آنها را مي‌بینند و برایشــان عادي اســت از این رو به آنها حمله نمي‌کنند. مي‌توانند خود را به صــورت انســان و غیر انســان در آورند. توان

انبساط و انقباض خويش را دارند و در حالت عادي در حال انبساطند، لذا ديده نمي‌شــوند. ولي اگر منقبض شــوند مي‌توان آنها را ديد. جنّيان بدون اذن خدا اجازه نزديك شــدن و آســيب رســاندن به آدميان را ندارند و اصـولاً تنها از طرف خداوند اجازه اذيت كردن مي‌يابند. يعنی کسی را که محبوب و در حفظ خداست نمی‌توانند اذيت کنند. مي‌توانند خباثت و طهارت آدميان را تشــخيص دهند. يعنی نگاه که می‌کنند مؤمن را از کافر و متّقی را از فاســق تشــخيص ميدهند. اينها را از هالۀ دور آدم‌ها تشــخيص ميدهند نه اينکه نيّت فعلی فرد را بتوانند تشــخيص دهند و فکر آدم‌ها را بخوانند. قدرت زياد و ســرعت زيادی دارند. غذايشــان بســيار اندک اســت و از جنبه اثيریِ مأکولاتی که ســاير موجودات می‌خورند، آنها هم استفاده می‌کنند. ديوها نژادی از جنّ‌ها و خاکستری رنگ و خشن هستند و چشمشان حد واسط افقی و عمودی است. پری‌ها نژاد ديگری از جنّ هســتند ســفيد و بســيار زيبا هســتند. به آدمهای زال‌تن می‌مانند و چشــمشــان هم مثل آدميزاد افقی اســت. همه اين‌ها مو هم دارند؛ از هوا تغذيه ميکنند؛ از بوی غذاهای آدميزاد هم می‌توانند اســتفاده کنند. زندگی کردنشــان مثل حيوانات اســت؛ احتياج به لباس و تهيّه غذا ندارند. آزاد هســتند، به زمين چسبيده‌اند، اما در فضا هم ميتوانند رفت و آمد کنند. به صورت خانوادگی زندگی ميکنند، جا و مکان برايشــان مطرح نيســت. در ميان آنها جنّ‌هايی يافت می‌شــوند که از قدرت زيادی برخوردارند، همانگونه که در ميان انســان‌ها نيز چنين اســت. نام‌هايی بين آنها مشــهور اســت مثل ذهب. زوبعه. احمر. دزيس. شمهويس و غيره ... جنّ و ديو و پری از نسل جانّ و بنی‌جانّ باقی مانده‌اند و به ســه جنس تقســيم شــدند که در عرض هم هســتند و از مخلوقات کره زمين محســوب می‌شــوند. خلقت جنّ خيلی قبل از آدميزاد بود. خلقت آن‌ها از ســه عنصر(آب، باد، آتش) بيشتر نيست. در صورتی که خلقت انسان و حيوانات از

چهارعنصر(آب، باد، آتش و خاک) است. غول‌ها(دیوها) کمی‌درشت‌تر و جنّ‌ها کمی‌ریزتر از آدمیزاد هســتند. گرچه به صــورت حیوانات میتوانند درآیند، اما نمی‌توانند خود را به صــورت آدمیزاد درآورند. به صــورت حیواناتی در می‌آیند که بشر راحت نتواند آن‌ها را بکشد اما اگر کشته شد، واقعاً می‌میرد. شبح‌هایی که در خانه‌ها اذیت می‌کنند معمولاً از همین جنّیان هستند. اذیتشان از قبیل نفاق انداختن و تر ساندن ا ست. جن‌زدگی سبب مریـضی، دیوانگی و غیره می شود. هر جـائی هوا بتوانـد عبور کنـد، جن و دیو و پری هم می‌تواننـد عبور کننـد. فکرشان بسیار قوی ا ست. با یک نوع تله‌پاتی بخشی افکار را می‌خوانند ولی نه آینده و نه گذشته آدمیزاد را نمی‌توانند بدانند یا حدس بزنند. اجنّه در صورتی که اجازه داشته باشند، قوّه تلقین به آدمیزاد را دارند. قوّه خلاقه ندارند لذا چیزی از خود اختراع نمی‌کنند. هوشـــشـــان خیلی زیاد اســـت اما حالت بچگی دارند، پختگی ندارند، جنبه تقلیدشـــان خیلی قوی اســـت. به همهٔ زبان‌های آدمیزاد آشــنا هســتند، زیرا اصــوات در زندگی آن‌ها نقش مهمی دارد. اگر اجازه داشــته باشند می‌توانند اشیاء را حمل و جابه‌جا کنند. بیشتر از بشر عادی می‌بینند. مثل گرگ و ســگ هم چیزهایی در دوردســت یا حتی در اعماق زمین می‌بیند که ما نمی‌بینیم. ســیر کمال هم دارند، منتهی دامنه ســیر کمالشــان از آدمیزاد کمتر ا ست. شهر و کا شانه‌ای ندارند و مکان معمول زندگی آنها کوه و جنگل و د شت اســـت. وقتی که مردند از بین میروند و نیازی به قبر و گورســـتان ندارند. جنّ‌ها بعضــی از ما را به شــکل همزاد و غیر همزاد دوســت دارند و کمکمان می‌کنند. همینطور جواهرات و ا شیای قیمتی ما ازجمله انگشترهای با نگین(مخصو صاً عقیق) را بسیار دو ست دارند. اگر دو ستمان دا شته با شند و سخنی با ما دا شته باشــند بیشــتر به خوابمان میآیند و دلســوزی خود را اعلام میکنند. بیشــتر آنها بی‌ضررند و مثل ما گرفتار این دنیا و درگیر و دار تقدیر خویش‌اند.

علـــوم الظلمات: یا خمسهٔ محتجبه (کیمیا ، تسخیرات، طلسمات ، خیالات ، شـــعبده) و ملحقات آن(هیاکل، احضـــارات، کهانت، و رمل) معروفند به علوم ناری؛ و چون دســـتکاری در تکوین می‌کنند وزر و وبال بســـیار دارند و به عامل خود ضـرر بسـیار می‌زنند. از اینرو پرداختن به آنها شـایسـته نیسـت. لازم به ذکر است که حتّی از علوم غیرظلمانی هم اگر کسی استفاده شخصی بکند چوب می‌خورد و باید بهای آنرا بپردازد چه رسد به این علوم که ذاتشان خبیث است و حتی کســـی که می‌خواهد آنها را باطل کند و مشـــکل مردم را از راه خود چنین علومی بر طرف کند به نکبت و بدبختی می‌افتد. دو اشـــکال ذاتی در اینگونه علوم بلکه در اکثر علوم غریبه هســـت یکی اینکه غایت آنها، برآوردنِ هوس و خواست انسان است و با غایت شریعت که رها کردن خود و خواست‌های خود است ضدیّت دارد؛ دیگر آنکه طریقی که برای تحصیل خواست‌ها ارائه می‌دهد مرضی شارع و مدّ نظر او نیست؛ مثلاً شریعت، کجا به تسخیر جنّ و ملک و کواکب، امر نموده بلکه حتی اذن داده؟ تعاویذ و اوفاق(مربعات جادویی) که بعضـــاً از آیات قرآن و اســـماء حق در آنها اســـتفاده می‌شـــود نیز اموری شـــرعی نیستند و دین به آنها اذن نداده و تشویق نکرده و استفاده از آیات قرآن و اسماء الله روکشـــی بر باطن ناپســـند آنهاســـت و بس. و به همین دلیل گرچه فقها و متکلمین اسلامی نسبت به حرمتشان تسامح بخرج داده و جزو علوم ظلمانی محســـوبشـــان نکرده‌اند، اما اموری ظالمانی‌اند و نکبت‌آور. اکثر این علوم در خدمت مقاصـد دنیوی اسـت و از این رو با علوم دینی که در پی نجات اخروی یا قرب به حق‌اند ذاتاً متفاوت‌اند.

تذکّری به اهل ســـلوک: قدرت‌هایی مانند ذهن‌خوانی، اطلاع از مغیبات، شفادهندگی، و ارتباط با مجرّدات، گاهی برای سالکان در اثر ریاضات شرعی یا غیر شرعی پیش می‌آید. کاری که سالک باید بکند اینست که از آن‌ها بگذرد و

نگذارد لذتش به جانش بنشیند. کلاً ورود به حوزه عوالم پنهان و همینطور حوزۀ شخصی دیگر انسانها، ورود به حریم الهی است و وارد شونده تحت سیطرۀ شبکۀ منفی(ظلمانی) قرار می‌گیرد. ورود به اینگونه امور هیچ کمالی برای انسان در پی ندارد، بلکه در اصل دامی است که او را از تحصیل کمال باز می‌دارد. فرض کنید شما سالها ذهن مردم را بخوانید یا دهن و بخت آنها را ببندید یا باز کنید، برای خود شما چه کمالی حاصل می‌شود؟ نکته مهم که بدرد سالکان می‌خورد این ا ست که رفته رفته که سالک سلوک می‌کند، هم شبکۀ مثبت و هم شبکۀ منفی تحفه‌های به او می‌دهند. این به دلیل رقابتی ا ست که میان این دو شبکه وجود دارد. و هرکدام می‌خواهند سالک را جذب خود کنند. یک چیز شبکه مثبت به او می‌دهد و یک چیز شبکه منفی و همینطور یکی در میان است. و عاقبت در یکی از جاذبه‌های شبکه منفی گیر کرده، همانجا منزل می‌کند و راه‌بُر شده و متوقّف می‌ماند. این بلایی است که سر خیلی از ا هل سلوک اف تاده؛ ه ماذ ها که شـ فا ده نده، غ یب‌گو، است خاره‌چی، مشکل‌حل‌کن، جنّ‌گیر، و مُبطل‌السحر شده‌اند.

اما اقسام علوم ظلمانی و سرّ همه آنها: برخی آنها را به پنج علم به نام علوم خمسه مُحتجبه تقسیم کرده‌اند به نامهای: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا، ریمیا. پنج حرف اول نام این شاخه‌ها عبارت «کُلّه سِر» را می‌سازد که به معنی مجموعۀ اسرار است. تمام این کارها با همۀ اختلافی که در نوع آنهاست، مستند بقوّت اراده و ایمان به تأثیر «اراده» است و هر چه ایمانِ آدمی به تأثیر اراده‌اش بیشتر شد! اراده هم مؤثرتر میشود. گاهی این ایمان و علم بدون هیچ قید و شرطی پیدا میشود و گاهی در صورت وجود شرائطی مخ صوص د ست میدهد، مثل ایمان به اینکه اگر فلان خط مخصوص را با مدادی مخصوص و در مکانی مخ صوص بنوی سیم، باعث فلان نوع محبت و د شمنی می شود. و یا

اگر فلان افسون مخصوص را بخوانیم، آن روح حاضر میشود، و از این قبیل قید و شرطها که در حقیقت شرط پیدا شدن ارادهٔ فاعل است. وقتی اراده پیدا شـــد در جایی که باید، اثر می‌کند و برای تأثیرش گرچه تلقین به مفعول مؤثر اســت و شـرایط را مهیّاتر می‌کند، اما اینطور نیسـت که کاملاً وابســته به تلقین باشد. شاهد بر این مطلب تأثیر اراده ساحر بر نفوسی است که اعتقادی به سحر ندارند؛ گرچه اگر اعتقاد داشــته باشــند اثر ســحر چند برابر می‌شــود. و از باب همین تلقین اســت که بعضــی از اطباء امراض کشــنده‌ای را معالجه کرده‌اند، یعنی بمریض قبولانده اند که تو هیچ مرضـــی نداری، و او هم باورش شـــده، و بهبود یافته اســت. نتیجتاً اینکه اراده اثر دارد و وقتی ارادهٔ انســان قوی شــد، ممکن اســـت در جهان پیرامون او هم اثر بگذارد، باین معنا که ارادهٔ صـــاحب اراده در دیگران که هیچ اراده‌ای راجع به آن موضــوع نکرده‌اند اثر بگذارد. پس ملاك در این گونه تأثیرها، بر یقین بودن آن کسی است که خارق عادت انجام میدهد. بنابراین دارندگان قدرت تســخیر کواکب، چون معتقد شــدند که ارواحی وابستهٔ ستارگان است، و اگر ستاره‌ای تسخیر شود، آن روح هم که وابسته به آنســـت مســـخّر می‌گردد، لذا با همین اعتقاد باطل کارهایی خارق‌العاده انجام می‌دهند، با اینکه در خارج چنین روحی وجود ندارد. فتأمّل! و چه بســـا که آن ملائکه و شیاطین هم که دعانویسان و افسون‌گران نامهایی برای آنها استخراج می‌کنند، و بطریقی مخصــوص آن نامها را می‌خوانند و نتیجه هم می‌گیرند، از همین قبیل باشد. یعنی ما به ازاء واقعی نداشته باشد، گرچه ذواثر است. حتی روح وقتی احضــار میشــود همیشــه چنان نیســت که واقعا در خارجِ مادّه تحقق یافته باشد، بلکه روح شخص مورد نظر در مشاعر احضار کننده حاضر شده و او آن را از راه تلقین، پیش روی خود احســاس می‌کند و ســخنانی از او می‌شــنود. شاهد سخن اینکه ساحران قائل‌اند که کسی که دائم از یک روش خاص مثلاً

برای جدایی استفاده کند، کم کم برایش اثربخش‌تر می‌گردد؛ چون کانون یافتن ذهن او در اثر انجام این روش سریعتر و قوی‌تر صورت می‌گیرد. برخی هم قائل‌اند از روشی که هزاران سال ساحران مثلاً برای جدایی استفاده کرده‌اند، یک تودهٔ قدرت یا فرکانس یا مجرایی در تکوین عالم شکل گرفته و هموار شده است که برای دیگران وقتی به آن روش عمل کنند اثر گذارتر می‌گردد. پس امور خارق‌العاده هر چه باشد، دائر مدار قوّت اراده است، که خود مراتبی از شدت و ضعف دارد، و چون چنین است ممکن است بعضی از اراده‌ها اثر بعضی دیگر را خنثی سازد، و یا آنکه اراده بعضی از نفوس در بعضی از نفوس مؤثر نیفتد بخاطر اینکه نفس صاحب اراده ضعیف‌تر، و آن دیگری قوی‌تر باشد. یکی از اساتید ما می‌گفت برای اثر علوم ظلمانی(یا بقول امروزی‌ها شبکه منفی) ارادهٔ عامل و امداد نیروهای ظلمانی کافی است و هیچ ابزار و عَدَواتی از قبیل ورد یا طلسم یا کاری خاص لازم نیست. آن ابزار و عدوات و افعال برای این است که اَسناد و پرونده شود برای مجازات عاملین به این علوم از سفارش دهنده تا مباشر. در واقع ظلمات، که خود خلقتی از خلقت های خدا و به مقصدی خاص و مطابق حکمت ساخته شده، اینگونه و مطابق این اَسناد، عاملین خود را مجازات می‌کند. درست مانند آتش که هرکه را که به حریمش وارد شود می‌سوزاند. و این اقتضای او ست. در هرحال، علومی که از عجائب و غرائب آثار بحث می کند، بسیار است، بطوری که نمیتوان در تقسیم آنها ضابطه‌ای کلی د ست داد، اما معروفترین آنها را که در میان متخصّصین آنها شهرت دارد برشمردیم و تفصیل آن عبارتند از:

۱- علم کیمیا، یا اکسیر که بطور خاص کوشش در تبدیل کانی‌ها و فلزات به یکدیگر خصوصا به طلاست. اما بطور عام از شناخت معدنیات و فلزات و حتی گیاهان و حیوانات بحث می‌کند.

۲- علم لیمیا ، که از کیفیت تاثیرهای اراده، در صورت اتصالش با ارواح قوی و عالی بحث می کند، که مثلا اگر اراده من متّصــل و مربوط شــد با ارواحی که موکّل ستارگان ا ست، چه حوادثی می‌توانم پدید آورم؟ و یا اگر اراده من متّ صل شد به ارواحی که موکّل بر حوادثند، و بتوانم آن ارواح را مسخّر خود کنم و یا اگر اراده‌ام متصـل شـد با اجنّه، و توانسـتم آنان را مسـخّر خود کنم، و از آنها کمك بگیرم چه کار هایی میتوانم انجام دهم؟ که این علم را علم تسـخیرات نیز می گویند.

۳- علم هیمیا، که در ترکیب قوای عالم بالا، با عناصــر عالم پائین، بحث می کند، تا از این راه به تاثیرهای عجیبی دســت یابد، و آن را علم طلسـمات یا سحر نیز میگویند. چون کواکب و او ضاع آ سمانی با حوادث مادی زمین ارتباط دارند، همانطوری رابطه مرکبات با عناصـر و کیفیات طبیعی آنها اینطور اسـت، پس اگر اشکال و یا آن نقشه آسمانی که مناسب با حادثه‌ای از حوادث است، با صـورت و شـکل مادی آن حادثه ترکیب شـود، آن حادثه پدید می آید. مثلا اگر بتوانیم در این علم به آن شـکل آسـمانی که مناسـب با مردن فلان شـخص، یا زنده ماندنش و یا باقی ماندن فلان چیز ا ست، د ست یابیم و بعد آنرا با شکل و صـورت خود این نامبرده‌ها ترکیب کنیم، منظور ما حاصـل میشـود. یعنی اولی میمیرد، و دومی زنده میماند، و سومی بقاء می‌یابد، و این معنای طلسم ا ست. (در برخی کتب لیمیا و هیمیا را بجای هم بکار برده‌اند)

٤- علم سیمیا، که مو ضوع بحثش هماهنگ ساختن و خلط کردن قوای اراده با قوای مخصـوص مادی است برای دست یابی و تحصـیل قدرت و تصـرّفات عجیب و غریب در امور طبیعی که یکی از اقســام آن تصــرّف در خیال مردم ا ست، که آن را خیالات یا سحرِدیدگان مینامند، و این فن از تمامی فنون سحر مسلم‌تر و صادق‌تر و دم‌دست‌تر است.

۵- علم ریمیا، از استخدام قوای مادی بحث می کند تا بآثار عجیب آنها دست یابد، بطوری که در حس بیننده آثاری خارق‌العاده پدید آید و این را شـعبده هم میگویند البته با شعبده بازی‌های امروزی(که روی سرعت حرکت دست بنا شده و در حقیقت طردستی است) فرق دارد و علمی متافیزیکی است و در ضمن آن یک ماده را در جلو چشم مردم به شکلی دیگر در می‌آورند.

باز از جمله علومی که ملحق بعلوم پنج‌گانه بالا اسـت، علم اعداد و اوفاق(مربعات جادویی) اسـت که از ارتباطهایی که میانه اعداد و حروف با مقاصـد آدمی اسـت، بحث می کند. عدد و یا حروفی که مناسـب با مطلوبش میباشـد در جدولهایی بشـکل مثلث و یا مربع، و یا غیر آن با ترتیب خاصـی قرار میدهند و در آخر نتیجه‌ای که میخواهد بدست می‌آورند. و نیز علم خافیه است، که حروف آنچه را میخواهد، و یا آنچه از اسماء که مناسب با خواسته‌اش میباشد را می‌شکند، و از شکسته آن حروف، اسماء فرشتگان و شیطانهایی که موکّل بر مطلوب اویند، در می‌آورد، و با این اسماء دعایی میسازند و آن را میخوانند. باز از علومی که ملحق به آن پنج علم است علم تنویم مغناطیسی(هیپنوتیزم) و علم احضار روح است. از دیگر فنون، خبرگیری از جنّ، و یا ارواح و امثال آن است که نامش را کهانت می‌گذارند.

اما طرفنــــدهاي شـايع که با علوم غريبه ظلماني اشـتباه گرفته مي‌شـوند: ۱. همانطور که جســم مادي رويا هاي خودش را خلق مي‌کند(مثلاً معده‌ي پر، روياهايي پرآشــوب ايجاد مي‌کند يا احتباس ادرار، خود را در رويا مي‌نماياند)، جسـم اختري نيز منشـأ روياهاي مخصـوص خود اسـت. مثلاً يک کلمه خاص وقتي در حوزه عاطفي، بسيار تکرار و اثر گذار شود، روياي اختري خلق مي کند. ذکرها سبب روياي اختري مي‌شوند. صوفيان از عطرها، موسيقي‌ها و رنگ‌هاي خاص براي خلق روياي اختري اســتفاده مي‌کنند و آنرا به اشــتباه مکاشــفه

مي‌نامند. ۲. کسی که سرش را حدود ۳۰۰ بار به آرامی‌نیم‌دایره وار رو به پایین، به چپ و راســت بچرخاند چیزهای زیادی می‌بیند که همه اوهام اســت ولی می‌تواند آنرا با مکاشفه عوضی بگیرد. ۳. استادنمایي که قدرت القاء در ذهن‌ها را دارد می‌تواند چیزی القاء کند ســپس کلامی مربوط یا جوابی مطابق با آن مطلب بدهد، طوریکه شما گمان کنید که از غیب شما مطلع است در حالی‌که القاء خود او بوده. ٤. اگر به حضـور کسـی رسـیدید که ذهن شـما را می‌خواند یا می‌خواست شما را سحر کند یا اصوات و تصاویری به شما نشان می‌داد، برای ناکام نمودن او کافی اسـت فکرتان را جمع کنید یا به ذکری مشـغول شـوید یا عصـبی را در بدن خودتان تحریک کنید مثلاً لبتان را در حالی که او نفهمد گاز بگیرید یا خود را نیشگون بگیرید یا موقتاً مثلاً به بهانه دستشويي بیرون روید و چند دقیقه بعد باز گردید. خلاصه از حالت انفعال و گیرندگی بیرون بیایید. دیگر کار او کارگر نخواهد بود. ٥. بســیاری از فالگیرها و غیب‌گوها در اتاق انتظار مراجعین خود شــنود می‌گذارند. و از این طریق به علت مراجعه و کلیات زندگی مراجعه کننده آگاه می‌شوند. بخصوص که کسی دائم در اتاق انتظار است و به عنوان اینکه خودش مراجعه کننده اسـت مراجعین را به حرف میکشـد. سـپس غیب‌گو شــنیده‌ها را به عنوان اطلاع از مغیبات به رخ مراجعه کننده میکشــد و اعتماد او را جلب میکنند؛ در نتیجه اخباری هم که از آینده می‌دهند برای مراجعه کننده یقینی تلقی می‌شـود و به همین دلیل اتفاق می‌افتد. زیرا هرآنچه در ذهن تکرار و مورد قبول واقع شد بزودی در عالم خارج (حداقل بخش از آن) محقق می‌شود. ٦. برخی‌ها به علل وراثتی و زیست‌شناختی، ذهن‌خوان هستند و قادرند آنچیزی را که شــما به آن در لحظه کنونی فکر می‌کنید بخوانند. این افراد برای حصــول این قدرت هیچ زحمت مســتقیمی نکشــیده‌اند، اما ممکن اســت ســختی‌های زندگی یا عبادات عادی منجر به بیداری این قدرت در آنها

شـود. این هیچ کمالی برای آنها نیسـت و نباید آنها را ولیّ خدا دانسـت و به آنها دل داد. خود آنها هم نبا ید دکّان راه بیندازند معرکه به پا کنند، که متوقف می‌مانند. ۷. اکثر افرادی که برای خود دکّان راه می‌اندازند، یا ذهن‌خوان‌اند یا قدرت حرکت اشـیاء را دارند. و معمولا ًیکی از این دو را و فقط برخی از اقسـام آنرا دارند. چند راه برای مقابله با این افراد: اول با او شـرط می‌کنیم به این نحو که می‌پرسیم خودت یا آنکسی که مدعی ارتباط با او هستی(مثلا مدعی است جوابها را از امام زمان می‌گیرد یا مدعی است به شعور برتر کیهانی متصل است یا مدعی اطلاع بر مغیبات اسـت) آیا اگر سـؤالی کنیم جواب می‌دهی؟ و او خواهد گفت هرچه می‌خواهید بپرسـید. سـپس مخفیانه در حالی که گوشـه لب خود را می‌گزیم یا ناخن خود را فشـار می‌دهیم تا جلو ذهن‌خوانی او را بگیریم، چند سـوال می‌کنیم که امکان چند پهلو پاسـخ دادن به آن نباشـد مثلاً می‌پرسیم: خداوند چند چیز را به صورت فرد و بی‌والدین از جانب خود آورد؟ که جواب از قرآن عبارتسـت از قوچ ابراهیم، ناقه صـالح، حضـرت مسـیح، و آدم صـفي الله. یا می‌پرسـیم که تنها جايي که یکبار آفتاب بر خود دیده و دیگر نخواهد دید کجاسـت؟ کف درياي نیل. یا اولین آیه که بر پیامبر اسـلام(ص) نازل شد چه بود؟ بسم الله الرحمن الرحیم. و از این سؤالات که پا سخ نخواهد داد و طفره خوا هد رفت. کار بعدی این اسـت که می‌گوییم اگر می‌توانی این شیء را از روی زمین بردار یا به امام زمان که مدعی ارتباط با او هـ ستی بگو مرا از زمین بلند کند یا شستش را بگیرید و بگویید اگر می‌تواند بدون تلاش دستش را از دست شـما بیرون آورد. و از این قسـم درخواسـتها که معمولاً قادر بر انجام آن نیستند. ۸. «چیرو» که علم کف شنا سی را آکادمیک ساخت، خود را استاد علم اعداد می‌دانسـت. او ادعا می‌کرد که روز مرگ انسـانهای سـرشـناس، همسران و خویشاوندان آنها را پیش‌گویی می‌کرده است. زمان مرگ را نه با علم

اعداد نه با ستاره شناسی و نه با هیچ چیزی نمیتوان پیشگویی کرد. مرگ دست خداوند اســت. این شــخص می‌توانســت بذر منفی را در ذهن افراد بکارد و از طریق هیپنوتیزم از راه دور باعث مرگ آنها گردد. افرادی که جذب نیروی مغناطیسی این فرد شده بودند و به او ایمان داشتند. جذب افکار او می شدند و مرگ خود را بر اســاس یک عدد یا آنچه او پیش‌بینی می‌کرد رقم می‌زدند. اینگونه مشــاوران همگی به قتلهای غیر عمدی متهم هســتند و باید مجرم به حساب بیایند. هرگز نباید به حرف ستاره شناسان یا کسانیکه مدعی دانستن علم الاعدادند در مورد مرگ گوش ســپرد. با رشــد بذر ترس از مرگ اســت که اینگونه افراد بر اساس پیشگویی‌ها مرگ خود را در همان تاریخ پیشگویی رقم زده‌اند.

برخی علائم طلسم شدن، و طرق رهایی از آن: بعد از یک اتفاق در زندگي، آرام آرام متوجه یکســري تغییرات در زندگي خود میشــوید. براي مثال جریان یک خواســتگاري بهم میخورد و بعد از آن خواســتگاریهای بعدی هم یکی‌یکی با مشکلات بسیار پیش پا افتاده بهم میخورند. یا اینکه علی‌رقم علاقه زیادي که به ازدواج دارید، موقع خواســتگاري، طرف مقابل به چشــم شــما بســیار زشــت می‌آید و یا این ذهنیت در شما پرورانده میشود که او لیاقت با شما بودن را ندارد. از دیگر نشانه‌ها اینکه همیشــه احساس میکنید که کســي با شــماســت و تمام مدت شما را تحت نظر دارد. یا اینکه گرچه در همۀ کارها موفق هستید ولی در یک کار بخصوص نه. از دیگر نشانه‌ها اینکه شبها احساس اضطراب و ترس می‌کنید یا گاهاً بختک روی شما می‌افتد. اغلب طلسمها وقتي نوشته میشود که کسي از شما دلخوري خاصي پیدا کرده (ولو خودتان متوجه نباشید). چنین کسی ممکن است براي گرفتن انتقام به دعا نویسي و طلسم متوسل شود. چند قسم رایج طلسم عبارتند از: ۱- نوشتن دعا (که برای آن به اسم شما و اسم

مادرتان نیاز دارند) و دفن کردن آن در جایی منحوس مثل قبرســتان. یا مخفی کردن آن، جایی در خانه خودتان که ممکن ا ست تو سط یکی از بستگان انجام شــود یا توســط اجنّه. گاهی هم دعا را به کیف یا آســتر لباس شــما مخفیانه می‌دوزند. ۲- دفن کردن یکي از لباسهاي شما یا جزء مرده‌ای از بدن شما مثل مو یا ناخن. در این گونه طلسمها بر روي لباس یا شیء، دعاي مورد نظر خوانده شــده و در جایي دفن میگردد. معمولا این نوع دعاها زمان دارند و پس از طي زمان، خود بخود باطل میشــوند. اما اگر بهر دلیلي این لباس دفن شــده از زیر خاک بیرون بیاید سحر باطل خواهد شد، براي همین بعضي از باطل کنندگان سحر سعی در پیدا کردن و بیرون کشیدن آن از زیر خاک دارند و برای اینکار از جنّ کمک می‌گیرند. ۳- خوراندن دعا با ا ستفاده از یک چیز شیرین مثل حلوا، شــله زرد،.. که روی آن دعا خوانده‌اند. در این موارد بیشــتر علائم بدنی مثل کســالت و تنبلی و افســردگی بروز می‌کند. ٤- فرد دعانویس یک جنّ را مامور میکند که براي مدتي مشـخص همراه شـما شـده و نگذارد که تصـمیم یا عمل شما محقق گردد. این طریقه نادر ا ست چون اکثر دعانویس‌ها قادر به ت سخیر جنّ نی ستند. باطل کردن این طل سم برای افراد عادی سخت اما برای مؤمنان ساده ا ست، چون خود جنّ ا سیر ا ست و میخواهد آزاد شود و مؤمن با زندگی الهی و عبادت خدا و انس با قرآن، نور زیادي در خود جمع می‌کند بنابراین جنّ نمی‌تواند مدت زیادی در کنار او دوام آورد و فرار میکند. نتیجتاً برای رهایی از هر طلســمی صــبر لازم اســت و پناه بردن به خدا. کلاً طلســم روی مؤمنان اثر نمی‌کند یا اثرش خیلی ناچیز اســت و در نهایت به نفع آنها تمام می‌شــود و خدا برایشان بهتر از قبل جبران می‌کند. درست مثل بیماری و سایر بلاها که به نفع مؤمن تمام می‌شــود. خانه‌ای که در آن نمازشــب خوانده شــود و روزانه قرآن تلاوت شود و مؤمنین تردّد کنند و نیّت خیر حاکم باشد و خوش‌خلقی رایج باشد

و انفاق و اطعام صورت گیرد، «بیت ایمان» است و طلسم بر اعضای آن بی‌اثر یا به غایت کم اثر و گذراست. کاری که ساحر می‌کند تحریک نیروی منفی خود ما علیه ماســت. به عبارت دیگر ســاحر از تصــورات خود ما علیه ما اســتفاده می‌کند. بنابراین سـحر بر کسـانی که خوش‌نیت و خوش‌اخلاق‌اند یعنی زوایای منفی کمتری دارند کم‌اثر ا ست. اینکه خداوند اجازه می‌دهد سحر به کسی اثر کند، علتش گناهان و غفلت‌های خود آن شخص ا ست. خیلی از سحرها نیز، فی‌الواقع سحر نیست، اثر وضعی کاری است که به سوء اختیار خود انجام داده و موجب بستن بخت کاری و زندگی خود شده‌ایم. نود و نه درصد گرفتاری‌ها از همین نوع است و بیخود به سحر نسبت داده می‌شود. باید برگردیم و آن کار را جبران کنیم. تا در کارمان گشایش رخ دهد. چنانچه آیه شریفه ا ست که «و ما آتاکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر»(هر مصیبتی که به شما می‌رسـد نتیجه کارهایی اسـت که خودتان کرده‌اید گرچه خدا از خیلی‌های آنها هم درگذشته است). برخی طرقی هم که برای باطل کردن طلسم گفته‌اند مثل اینکه آیه «یا معشر الجن و الانس. . . » را بر ظرف آبی هفتادبار بخوانند و با آن غسل کنند یا آنرا بر سر بریزند.. . نوعی پناه بردن به خدا و تقویت نیروی دفاعی فرد تو سط باوراندن به او ست که طلسم باطل شده ا ست و مو ضوعیت ندارند. این اسـت که الی ما شـاء الله از این دسـتورات هسـت و آنچه در آنها مشـترک است ایجاد باور است، در ضمن عملیات خاصی که فرد انجام می‌دهد یا برایش انجام می‌دهند. و اگر روی پناه بردن به خدا تأکید کنند مقصـود حاصـل اسـت؛ چنانچه مـضمون دو سوره انتهایی قرآن(مُعَوّذَتَین) همین ا ست، دقت فرمایید. در طول تاریخ، زمانی که بشر به تأثیر طلسم و سحر بر نیروهاي طبیعی و دیوان و ارواح زیانکار اعتقاد داشت، براي مطیع کردن و رماندن آنها، از باطل‌السحرها و رماننده‌هاي جادویی با اعمال و مناسـك خاص اسـتفاده می‌کرد؛ سـپس به

اعتقادات دینی و موجودات روحانی روي آورد، پس براي دفع جن و شـیاطین و ارواح آزار دهنده، رُقْیه‌ها و افسـونهاي حاوي کلمات مقدس و ادعیه و تعاویذ مذهبی را به طلسمات و باطل‌السحرهاي جادویی پیشین افزود و به این اعمال جنبۀ مذهبی داد. مثلاً افسـونی با این عبارات: «بسـم‌الله الرحمن الرحیم. اسفندارمذ ماه، اسفندارمذ روز، بستم دم و رفت و زیر و زبر از همه، جز ستوران. به نام یزدان و به نام جم و افریدون. بسـم الله بآدم و حوّا حَسـبی الله وحده و کفی» که در زمان حیات ابوریحان بیرونی (سـده‌هاي ٤ و ٥ ق) براي رماندن گزندگان به کار می‌رفت، آمیختگی باورهاي جادویی - مذهبی را در دو فرهنگ مزدیسنایی و اسلامی در ایران نشان می‌دهد. این افسون یا رقیه را در فاصلة میان دو طلوع فجر و شـمس روز ٥ اسـفند (روز اسـفندارمذ) بر روي ۳ کاغذ چهارگوش می‌نوشـتند و بر دیوارهاي ۳ سـوي خانه می‌چسـباندند و دیوار صـدرخانه را خالی می‌گذاشـتند تا گزندگان و حشـرات بتوانند از آن بیرون روند. بنابراین استفاده از آیات قرآن یا اسماء اسلامی در دستورالعمل‌های باطل کردن طلسـم، دلیل بر اسـلامی‌بودن این دسـتورالعمل‌ها نیسـت. چنانچه امروزه در نوشـتن طلسـمات هم از آیات قرآن یا اسـماء اسـلامی اسـتفاده می‌کنند. اما کلمات اصلی طلسم را میان این عباراتِ موجّه مخفی می‌نمایند.

راجع به طلسـم‌نویسـی: طلسـم کلمه‌ای مغلوب اسـت و اصـلش مسـلّط بوده. طلسم علمی است که با نوشتن چیزهایی، بر کسی مسلط و چیره می شوند. نسبت به سحر یادگیری‌اش آسان‌تر است اما عمل کردن به آن سخت و طاقت فرسـاسـت و برای آنکه طلسـمی بنویسـند که عمل بکند باید شـرایط زیادی را رعایت کنند. حتی تا حدود صـد شـرط نوشـته‌اند. طلسـمات نقوش، خطوط، حروف یا جملاتی هسـتند که توسـط نقش آنها، عامل طلسـم، توسـط ارواح و موکّلین آن طلسـم میتواند تاثیراتی کاملاً مادی در دنیای خارج ایجاد نماید.

تأثیر طلسم در اصل به دلیل اثر آن موجودات متافیزیکی است که توسط طلسم‌نویس به کار گرفته شده‌اند. نوشتن طلسم، ساعت مخصوص دارد. بیشتر طلسم‌ها را در بین‌الطلوعین می‌نویسند. بین‌الطلوعین روزهای شنبه و سه شنبه را نحس دانسته برای نوشتن طلسم‌های دشمنی و جدایی کارساز می‌دانند و بین‌الطلوعین روزهای دیگر را سعد و برای نوشتن طلسم‌های محبت و عقداللسان. طلسم را هرکسی نمی‌نویسد زیرا اولاً برای تأثیرش ریاضت می‌خواهد. دوم اثر وضعی‌اش فقر و نکبت و مرض است که اکثر طلسم نویسان مبتلایند. ریاضت لازم برای هرطلسم چندروز تا چندماه طول می‌کشد و در حین این مدت هیچ طلسم دیگری نباید بنویسد بلکه باید با عزایم و دستورات خاص مرتباً ارواح و موکّلین طلسم را تحریک به اعمال نفوذ برای مسالهٔ خاص مورد نظر خود نماید. از اینرو کسی که در ماه بیشتر از یکی دو طلسم بنویسد، طلسم‌ها اثر نمی‌کنند. نتیجتاً اکثر دعانویسان شیّاد هستند چون در روز به ده‌ها نفر دعا می‌دهند. اثر وضعی طلسم‌نویسی نیز فقر و نکبت و مرض است از اینرو کسی که در یسر و راحتی و سلامت است و معروف است که طلسم‌نویس است، شیّاد است. هیچ طلسمی تمام ابعاد زندگی فردی را که طلسم شده محدود و مضمحل نمیکند و هر طلسمی روی بعد خاصی اثر دارد. مثل ازدواج یا کار یا رابطهٔ عاطفی با فردی خاصّ. طلسم به هیچ وجه با مدادهای معمولی و روی کاغذهای معمولی نوشته نمی شود بلکه تهیه جوهر و قلم و کاغذ آن صعوبت بسیار دارد و بسیار پر هزینه و وقت‌گیر است. مثلاً برخی طلسم‌ها با خون شاه‌بوف و قلمی از ساق هدهد و روی پوست دلفین باید نوشته شوند، در حالی که بخور عنبرِ اصل در محیط روشن کرده باشند. طلسم‌های واقعی را نمی‌شود خواند و به زبان‌های پیش از عبری نوشته می‌شود. پس طلسمی که در آن آیات و اسماء خدا دیده می شود واقعی نیست و بی‌اثر است.

استفاده از طلسم حتی برای کارهای به ظاهر حلال مانند ایجاد محبت میان زن و شوهر به غایت نادرست است زیرا طلسم موجب سلب اختیار و زوال نسبی و موقتی عقل مفعول می‌گردد. و این کار توسط موکّلین طلسم و با وسوسه کردن انجام می‌شود و معمولاً آدم‌های عادی(غیر مؤمنین) در برابر چنین وسوسه‌ای ناتوانند. در طلسم معمولا به نام مفعول و نام مادرش نیاز دارند تا آنها را به شکل معکوس و مقلوب به همراه نام موکّلین آن طلسم بکار ببرند و به این وسیله او را در عالم بیرون مغلوب کنند. معمولا در طلسمات عادی، عامل با موکّلین دیدار مستقیم ندارد اما در یک نوع از طلسم بنام طلسم احضاری، عامل، خود موکّل را احضار می‌کند و با او گفتگو می‌کند اکثر این ملاقات‌ها به جنون عامل ختم می‌شود و گاهی هم به قیمت جان او. این قسم طلسم از هر عاملی بر نمی‌آید و در هر عصر یکی دو نفر در سرا سر گیتی بر آن قادر ا ست، اما طلسمی‌پر قدرت ا ست. برای احضار این موجودات خبیث، عامل، چند ماه ریاضت می‌کشد، نجاست می‌خورد و در میان نجاسات زندگی می‌کند و از قربانی کردن برخی حیوانات و خوردن خون آنها برای احضار استفاده می‌کند. ناگفته نماند که موکّل هم آخر سر و بعد از انجام کارهایی که به منظور آنها تسخیرش کرده‌اند عامل را می‌کشد. چنین عاملانی معمولا نمی‌توانند خانواده داشته باشند زیرا موکّل اعضاء خانواده را یکی یکی می‌کشد.

جادوی سیاه: تأثیرگذاري از طریق چیزی، شبیه به چیزي یا کسی، مانند تندیس یا پیکرهٔ آن چیز یا کس یا تأثیرگذاري از طریق اجزاء و اشیائی که زمانی در مجاورت و تماس نزدیك با چیزي یا کسی بوده‌اند، مانند مو و ناخن و یا پاره‌هایی از جامهٔ کسی است. سحر و جادو و اعمال جادوزدایی هنوز میان مردم بسیاري از جامعه‌هاي ابتدایی و سنتی و نیمه متمدّن کاربرد دارد و در نظام فرهنگی - آرمانی این مردم نقش مهمی ایفا می‌کند. ساختن عروسك و تندیس

مومی و کاربرد آن در اعمال جادویی و مقا صد تخا صمی در بی شتر فرهنگهاي قدیم و جدید، از جمله ایران، بابل، هند، مصــر، افریقا و اروپا عمومیت داشــته ا ست. براي آسیب رساندن یا نابود کردن د شمن، تمثال و ا شیاء مربوط به او را با خار و ســنجاق ســوراخ می‌کردند. همچنین تندیســی شــبیه دشــمن از موم می‌ساختند و آن را در آتش می‌انداختند.

چشـم زخم: اعتقاد به چشـم زخم و نظر زدن، میان اقوام جهان رواج داشـته، و در بیشــتر فرهنگها براي دفع آن انواع باطل‌الســحر به کار می‌رفته اســت. در ادبیات ودایی، زند اوستا، ادبیات کهن یونانی، رومانیایی و اسکاندیناویایی دربارۀ باور عامه به چشم زخم سخن رفته است. از عمومی‌ترین طلسمهاي دفع چشم زخم در میان مردم مشـرق زمین طلسـم فلزي پنجۀ بازِ دسـت بوده اسـت. این نوع طلسـم و طلسـمهایی به شـکل چشـم انسـان، یا حتی چشـم خشـك شـدۀ هدهد، جغد و گربه براي دور کردن اثر چشــم بد از انســان و حیوان و مزرعه در میان بیشتر اقوام عمومیّت داشته است. همچنین در ایران و سرزمینهاي دیگر شرق، از جمله هند، براي دفع چشم بد از چشمواره‌هاي کبود یا آبی، طلسم به شکل یا با نقش دست و پنجه معروف به «دست فاطمه» می‌شود یاد کرد که در میان شـیعیان به صـورت پنجۀ دسـت و نمادي از پنج تن آل عبا به کار می‌رود. همینطور سوزاندن و دود کردن گیاهان و دانه‌هاي گیاهی گَندزدا، مانند ا سپند و کُندر و وِشا مرسوم بوده.

بستن: با بستن گره و بند، مرد را بر زن می‌بستند (افسون و سحر می‌کردند) و از مردي و توانایی می‌انداختند و تا گره‌ها و بند ها را نمی‌گشــودند، مرد از آن افسون نمی‌رَست و مردي خود را باز نمی‌یافت.

تحبیب: عبارتســت از میان دوکس عشــق ایجاد کردن و آنها را به هم مایل نمودن. مثلاً اگر بر ... عدد میخ آهنی به عدد اعضای کسی سوره یس بخوانی

و آنها را در تنور اندازی دو ستی بی‌قرار شود. مکانیسم اثر این امور، تماماً ذهن است و استفاده از سوره‌های قرآن بهانهٔ مشروع جلوه دادن این قبیل اعمال شنیع است.

راجع به تسخیر جنّ و ارتباط با آنها: ارتباط، اصلش به این بر می‌گردد که فردی بخواهد که اجنّه با او رابطه برقرار کنند. کارهایی هم که به این منظور می‌کنند همه تقویت همان خواست است و هیچ‌یک موضوعیت ندارد. من‌جمله حروفی را بر کف دست خود نوشته و تنها می‌خوابند، یا سوره‌ای را به این قصد مدام می‌خوانند، یا در جاهای خلوت و موحش مثل سردابها و زیرزمین‌ها خلوت می‌کنند و خواستشان را برزبان می‌آورند و از این قبیل امور که در علم لیمیا دستورالعمل‌های بسیاری برای این امر هست. اما احضار و تسخیر جنّ خطرات بسیار دارد. در بیشتر این مواقع جنّی که احضار شده آسیب می‌رساند و ممانعت از آسیب علمی می‌طلبد بنام علم حصار که آموزشی نیست بلکه سینه به سینه منتقل می‌شود. دانستن این علم مقدمهٔ تسخیر جنّ است و بدون آن مشکلات بسیاری برای احضار کننده رخ می‌دهد. مشکلاتی که جنّ ایجاد می‌کند معمولاً روحی است و در مواردی به صرع و حتّی جنون می‌انجامد.

طرق بطلان سحر و طلسم: اگر کاغذ یا شیئی که وسیلهٔ سحر یا طلسم بوده را یافتید آنرا از محل زندگی و کار خود و دیگر انسانها دور کنید. درست آن است که آنرا در آب جاری بیندازید که در یک مکان نماند و آنقدر برود تا در آب حل و نابود شود.

نکته‌ای مهم در این علوم: در اکثر اوقات وقتی پیش یک نفر می‌روید تا برایتان دعایی بنویسد، آن فرد آنقدر نمایش اجرا می‌کند تا از قدرت دعایش مطمئن باشید. شایعات و فضا را جوری می‌چیند که با ورود به اتاقش و نشستن نزدش، نصف راه را رفته باشد. این در واقع مثل هیپنوتیزم است. وقتی به قدرت کسی

که این کار را انجام می‌دهد مطمئن باشید خود بخود هیپنوتیزم شده‌اید. مگر هیپنوتیزم چیست جز باور به چیزی.

علوم سته: خواص ازمنه، امکنه، احجار، اشیاء، نباتات و حیوانات:

ازمنه: زمان عرض است. در فردی که محو یک موسیقی یا مراسم ریتمیکی مثل سماع می‌شود گاهی مسئلهٔ پیش یا پس افتادن از زمان رخ می‌دهد و دائم به گذشته مشغول است یا از وقایع آینده مطلع می‌شود. این حالت مطلوب نیست و باید کسی بگونه‌ای، فرد را به زمان حال برگرداند. عبادات و طاعات این اثر را دارند. بخصوص تهجّد و احیاء شبهایی که برای عبادت مستحبّ است چنین اثری دارند. در خلع بدن هم باید برای خود زمان گذاشت تا این اتفاق نیفتد. مثلا بگویید ربع ساعت میخواهم در این حالت باشم. برای ازمنه سعد و نحس قائل‌اند. برخی روزهای ۹ و ۱۹ ماه قمری را نحس می‌دانند. در کتبی که به منا سبت معرفةالایام در شیعه تدوین شده روزهای ۳، ۵، ۱۳، ١٦، ۲۱، ٢٤، ۲۵ ماه قمری و نیز برج شمسی را نحس دانسته‌اند. چهارشنبه وسط ماه قمری را نحس میدانند. اما آنچه مهمتر به نظر می‌آید ساعات قمر در عقرب است که روایات صحیح و قابل اعتنایی در نحوست آن در دست است و بخصوص عقد در آن ساعات نهی شده.

(توضیح حین انتشار: حضور قمر در برج عقرب ملاک است نه در صورت فلکی عقرب. این مطلب بارها برای بنده اثبات شده است. خیلی وقت‌ها بلا یا دعوای بی‌جا یا خشم بی‌دلیل یا ادبار قلب رخ داده و به تقویم که مراجعه کرده‌ام دیده‌ام که قمر وارد برج عقرب گشته و بنده خبر ندارم. به محض اطلاع یافتن از چنین وضع فلکی، به صرف استعاذه به خدا نحوستش دفع می‌شود. ایراد کار آنجاست که معمولاً ناغافل آمده و شرّش را به آدم میرساند، بعد آدم متوجّه می‌شود.)

برای شروع کار می‌گویند باید آنها را از ایام سعد آغاز کرد که به آن یوم‌الشروع گویند. برای تعیین یوم‌الشروع قواعد بسیاری دارند و سخنان پراکنده‌ای گفته‌اند که با هم جمع نمی‌شود. اما آنچه ماحصل روایات منسوب به اهل بیت(ع) در کتب روایی شیعه است این است که ابتداء امور را روزهای چهارشنبه، پنج‌شنبه، یا جمعه قرار دهید. برای سفر روزهایی نیک دانسته شده اما روایت است که صدقه بده و هر وقت خواستی به سفر برو. جمعه، هم شب و هم روزش اسعدالایام و اللیالی است منتها به عبادت مختص است، نه امور دنیوی.

اسامی‌ساعات شب و روز: غروب(استتار قرص خورشید)⟵ شفق(خورشید زیر افق است اما آسمان سرخ است)⟵ غَسَق(آسمان تاریک شده)⟵ عُتَمه(حین نماز عشاء که ۲ ساعت پس از غروب است)⟵ جُهَمه(نیمه شب)⟵ سَهَرة(دو ساعت پیش از اذان صبح)⟵ سحر(یک ساعت پیش از اذان صبح که وقت سحری خوردن است)⟵ فجر(اذان صبح)⟵ صبح(نیمه اول بین الطلوعین)⟵ بُکور(نیمه دوم بین الطلوعین)⟵ شُروق(سر زدن خورشید)⟵ غُدُوّ(نیمه اول صبح تا ظهر)⟵ ضُحی(نیمه دوم صبح تا ظهر)⟵ زَوال(ظهر شرعی که خورشید وسط آسمان است) ⟵ رواح(بین ظهر تا عصر) ⟵ عصر(نیمه ظهر تا غروب) ⟵ اَصیل(پیش از استتار قرص که خورشید در کرانه آسمان است).

اسامی‌شب‌های ماه قمری: غَرَر(سه شب اول که ماه نو دیده می‌شود) ⟵ تربیع(شب هفتم و یک شب پس و پیشش که ماه نیمه است)⟵عَشَر(شب دهم، یازدهم، دوازدهم)⟵ بیض(شب چهارده و یک شب پس و پیشش که ماه از اول شب طالع است)⟵ ظُلَم(شبهای نوزده، بیست، و بیست و یک که شب قدر در آنها واقع است، ماه دیر طلوع می‌کند و تاریکی مسطولی است)⟵ مُحاق(سه شب آخر ماه که ماهی در آسمان نیست).

علم الاحجار: احجاری که در میان مسلمین رواج دارد و خواص مأثور آنها: ۱. عقیق: از بدی‌ها حفظ می کند، فقر را بین می برد، باعث ایمنی در سفرها و ایمنی از بلاها و جباران می‌شود، با خیر و نیکی روبه رو می‌کند، غم و غصه را رفع می‌کند، باعث گشایش رزق می‌شود، کارها را به نیکی و خوبی تمام می‌کند، موجب اجابت دعا و برآورده شدن حاجات می شود، موجب برکت ا ست، همراه داشتن آن به هنگام نماز ثواب بسیار دارد، مروی است عقیق اولین کوهی است که به ربوبیت خدای متعال و نبوت و وصایت اقرار کرد. ۲. فیروزه: باعث بی‌نیازی و دوری فقر می‌گردد، برای فرز ندار شدن مؤثر است، موجب استجابت دعا می‌شود، عامل فتح و پیروزی است، موجب گشایش سینه می‌گردد، قوت دل را زیاد می‌کند، باعث برآورده شدن حاجات می‌شود. ۳. یاقوت : باعث از بین رفتن فقر می‌شود، دارنده آن نجابت و بزرگی می‌یابد، پریشانی را زایل می‌کند. ٤. زمرد: سبب آسانی کارهاست، زایل کنندهٔ فقر است، فقر را به توانگری مبدّل می‌کند. ٥. حدید: جهت نیرومندی است، باعث دوری اجانین و شیاطین می‌شود، از شرّ هر موجودی در امان می‌دارد، اثر چشم بد را از بین می‌برد، باعث آسانی وضع حمل می‌شود. در روایات اسلامی انگشتر عقیق، مبارک، دالّ به خیر و نیکی و حسن عاقبت، موجب برآمدن حاجات، باعث وسعت روزی، و موجب شادکامی دانسته شده و نیز حرزی است که آدمی را از بلاها و دشمنان باز می‌دارد. همچنین نماز خواندن با آن موجب فزونی ثواب است. یاقوت، موجب شرافت و برطرف شدن پریشانی است. عقیق زرد نافی فقر است. زبرجد، موجب توانگری. فیروزه، باعث استجابت دعا، غنیٰ، نصرت و یاری، و شرح صدر است. حدید باعث ایمنی از شرور و موجب دور کردن شیاطین و قوت آدمی است. درّ نجف علامت تشیّع و نظر کردن به آن ثواب دانسته شده. زمرد موجب آسانی کارها و برطرف شدن فقر است.

از نظر علم الاحجار سنگها جوان و پیر دارند و انرژی هر کدام منحصر به فرد ا ست. اهل این علم میگویند به جاهای پرانرژی که می‌روید یک سنگ کوچک به رسم یادگاری با خود بردارید. چنین سنگهایی را می‌توانید به دوستانتان هدیه دهید و به این وسیله آنها را در تجربه آن مکانها سهیم کنید. سنگ‌های کف رودخانه چون واجد انرژی آب هستند، شفا بخش‌اند. بخصوص به کار درمان دردهای عضلانی و ا ستخوانی می‌آیند. پابرهنه روی سنگ ریزه یا سنگ‌فرش راه رفتن موجب تخلیه انرژی‌های منفی است و به نفی خواطر کمک شایانی می‌کند. کریستال نقش فوق‌العاده‌ای در جذب انرژی‌های منفی و تطهیر ذهن افراد دارد. برای استفاده از سنگ، روش غالب همراه داشتن آن است به هر شکلی مانند گردنبند، انگشتر، تسبیح، جاکلیدی. از این اقسام گردنبند، و سپس انگشتری یا د ستبند موثرتر ا ست. گاهی برای ا ستفاده از پرتوی سنگ، هنگام خواب آن را زیر بالش قرار می‌دهند. در برخی موارد، سنگ باید در اتاق کار گذاشته شود که گاهاً با استفاده از چند قطعه از سنگ یک دایره یا هرم می‌سازند که محیط بر اتاق باشد. مهمترین عامل در انتخاب سنگ، روحیه فرد است و از آنجا که روحیه معمولاً تحت تاثیر برج تولد است، از اینرو از روی ماه تولد شخص، سنگی را برایش تجویز یا منع می‌کنند. گرچه این حکم، کلی نیست و برخی سنگ‌ها بدون توجه به ماه تولد، برای همه مفیدند. علاوه بر این گاهی می شود که از روی جنس سنگ نشود راجع به اثرش قضاوت کرد، زیرا سنگ پس از تراش خوردن و مهمتر از آن، پس از ا ستفاده تو سط مالک قبلی، یا پس از حک چیزی روی آن، واجد شخصیت خاصی می‌گردد که ممکن است برای کسی سازگار و برای دیگری ناسازگار باشد. از اینرو توصیه می‌شود سنگ را د ست اول یا از کسی که شهره به پاکی ا ست تهیه کنید. و البته پس از مدتی استفاده از سنگ، بدلیل جذب ارتعاشات منفی از محیط و اشخاص، سنگ کم

اثر می‌شود که اصطلاحاً می‌گویند سنگ «آلوده» است، باید آنرا تطهیر کرد که راهش این اســت که آنرا مدتی در طبیعت رها کنیم. مثلا زیر خاک، در آب جاری، یا زیر نور خور شید قرار دهیم. می‌توان آنرا با شعله شمع نیز تطهیر کرد. اگر ســنگی حتی پس از تطهیر، اثر خوبی روی شــما نداشــت آنرا به کســی که دوســتش دارید هدیه کنید زیرا کارش با شــما تمام شــده اســت. گاهی ســنگ، دیگر برای هیچ کس واجد اثر نیســت در این صــورت می‌گویند ســنگ «مرده» اســت. این که ســنگ چه اثری روی شــما دارد با تجربه و البته اشــراق، دانســته می‌شــود. و کلید هر دو، توجه اســت. هرســنگ فرکانس خاص خودش را دارد. سنگی که برای شما نافع ا ست، معمولاً در نگاه اول توجه شما را به خود جلب می‌کند و تا حدی حس می‌کنید که با شما همخوانی دارد.

خلاصۀ دیگری علم الاحجار:

الماس: غلبه و عزّت و محبت و شـــادي. یاقوت: خوش یمنی، شـــرافت، رفع پريشاني. زمرد: رضايت خانوادگي، حفاظت از سحر و جنّ، فصاحت، پيشگويي، آ ساني كارها، ردّ فقر. لعل: صبر، نفي خواطر. نيلَم: آرامبخ شی، رو شن بيني، شــفابخشــی، انرژي فراوان(ســنگ پارســایان). فيروزه: محافظت از انرژيهاي منفي، ممانعت از تشــتّت، بهبود روابط اجتماعي، آرامش مختوم به علم و هنر، اســتجابت دعا، ثروت، شــرح صــدر، نصــرت. زبرجد: حفاظت و برکت در ســفر، توانگري. توپاز: ســـکون و رهايي از تشـــتّت و عياشـــي. جاســـپر: توازن و رفع وســواس و بيماريهاي رواني. يشــم: آرامش و رهايي از وســواس. کهربا: تعادل. عقيق یمنی: انرژي مثبت و قدرت، روزي، شادکامي، حفاظت. سنگ سليمان: کشف حقايق، خاتمۀ نزاع، رفع وسواس به زمان. عقيق شجري: رفع افسردگي. باباغوري: رفع چشم زخم(در خانه کا شته شود). شرف شمس: گشايش امور، نافع فقر. مرواريد: عفت (دســت اول تهيه شــود). مرجان: انعطاف پذيري، حل

مشـــکلات زنان، حفظ از نظر. لاجورد: تقویت تعادل و ایجاد رشـــد معنوي در کودکان، افزایش قدرتهاي روحي و درك شـــهودي، ضـــدافســـردگي، حفظ از انرژیهاي منفي. حدید: حفاظت و شـــروع از صـــفر، تصـــمیم‌گیري، اعتماد به نفس، قوّت، دوري شیاطین، ایمني، (شبها درآورده شود). حجرالدم: شجاعت و حفاظت، مفید برای ســـپاهیان و ورزشـــکاران. ســـنگ دلربا: عزّت و محبت. چشـــم گربه: مفرح القلب، از خوابهاي بد جلوگیري میکند. چشـــم ببر: نظم و تمرکز، براي تعلیم بچه‌ها. حجرالقمر: حفاظت از درخت. حجرالشمس: عزّت و رفعت. زرقون: برکت و یســر معاش. کوارتز شـــفاف: جاذب انرژیهاي ســـرگردان محیط، نشـــاط آور، جذب انرژیهاي زاید، تطهیر و مراقبه و ذکرگفتن، نزدیکي اعضـــاي خانواده. کوارتز صـــورتي: باروري و مقاربت. درّ: بیداري وجدان. کوارتز شـــیري: رفع خســـتگي و ترمیم قواي بدني. آمیتیس: ترك عادات ناپســـند، خلاقیت، موفقیت تجاري، مشـکلات رواني، کاهش اســترس. اوپال: محبت و خوشي(دست اول تهیه شود). آکوامارین: مفید برای ناطقان و موسیقي‌دانان، طراوت و جواني و آرامش. اُبســـیدان: ترك منفي‌بافي، حفاظت از تشـــویش و اضطراب. آمازونیت: انرژي حیاتي و جنب و جوش. پریدوت: حفاظت از تاثیرات منفي اطرافیان، ســـمبل دوســـتي. تورمالین: شـــور و نشـــاط و بهبود روابط اجتماعي. ردونیت: افزایش اعتماد به نفس، آرام کردن ذهن. ســـودالیت: شـــهامت و توان ارتباط. ســـیترین: مقابله با زخم، بهبود نگرش به زندگي. فلوریت: ضد تشویش و اضطراب، افزایش قدرت تحمل تضادها، تعادل کالبد عاطفي. گارنت(نارســـنگ): نشـــاط و انگیزش عبادت، قدرت تحمل، دوام دوســـتي، موفقیت کاري، حفاظت، به خاطر ماندن خوابها. لابرادور: تعدیل نوسانات خلقي، یادآوري گذشته، تطهیر چاکراي دست. مالاکیت: آرامبخش، بازخواني خاطرات و آزادســـازي انرژي آنها، هشـــدار خطرات، درمان بیماریها.

سنگ نمك: جاذب انرژي مضر و سايل برقي. كارنلين؛ ردوكروزيت؛ كريزوپراز؛ كلسيت: بر طبق رنگ. امترين: رفع افسردگي، شادابي، آرامش.

عنا صر اربعه: خلقت خداوند در جهان مادی تو سط چهارعنصر صورت گرفته اســت که به آن‌ها عناصــر اربعه گویند. این عناصــر عبارتند از آب، خاک، هوا، انرژی. این عناصر آیات حق تعالی هستند. کسی که این عناصر را بشناسد رمز خلقت را می‌فهمد. در فرایند «ساخت» این عناصر با هم ترکیب شده و چوب را می سازند. چوب نماد گیاه است. حیوانات نیز ترکیبی شبیه چوب دارند و چیزی بیش از گیاه تکامل یافته‌ای که حرکت می‌کند نیســتند. چوب را عنصــر ترکیبی گویند. ریشـهٔ درخت از خاک، مواد معدنی را می‌گیرد و با آب تغذیه می‌شـود و از هوا اسـتفاده می‌کند و با ذخیره آتش یا انرژیِ خورشـید در خود، نهایتاً اندامهای گیاهی سـاخته می‌شـوند و این اندامها خوراک حیوانات می‌شـوند. «سـوختن» فرایند بازگشت مجدد این عناصر به شکل اولیه و انهدام صورت ترکیبی آن‌ها با هم است. سوختن گاهی تو سط دیگر موجودات زنده مانند باکتری‌های تجزیه کننده چوب، به آرامی صـورت می‌گیرد. کاری که عیناً در سـلولهای بدن ما نیز رخ میدهد تا انرژی غذا و آب و خاک و هوای آن اسـتخراج شـود و در نهایت به شــکل ادرار و مدفوع و نفس به آب و خاک و هوا باز گردد یا صَــرف جنبش و حرکت و فکرکردن ما شود. گاهی هم این فرایندِ سوختن، سریع و با تولید نور و حرارتِ محسـوس همراه اسـت که از عجایب اسـت و به آن آتش گویند. آتش، عناصــر را به صـورت اولیه آن‌ها باز می‌گرداند. همانطور که خلقت توســط این چهار عنصر صورت گرفته، نابودی هم تو سط همینها صورت می‌گیرد. خداوند اقوامی را با طوفان هلاک کرد و اقوامی را با فروبردن به زمین و اقوامی را با باد و اقوامی را با آتش رعد.

انرژی(آتش): مهمترین نماد آن آتش اســت از اینرو معمولاً بجای انرژی لفظ آتش را بکار می‌برند. آتش نخســتین تحفه خداوند به انســان بود. انســان، اول آتش را کشــف کرد و بعد حیوانات را اهلی کرد و ســپس به دامداری و بعد به کشاورزی پرداخت. هم اکنون نیز تمدن بشر با آتش است که برقرار است. آتش که نمادی از انرژی ا ست اندک اندک به د ست بـشر افتاد و با هر کـشفی که در نحوه استخراج و انتقال و مصرف آن صورت گرفت، جهشی در علم و تکنولوژی بشر رخ داد. هوا و آب و خاک در خودشان آتش(انرژی) را ذخیره می‌کنند و این آتشِ ذخیره در آن‌ها، در هوا که رقیق‌ترین عنصــر اســت منجر به تولید باد می‌شود که بسیار سیال است، در آب منجر به حرکت آب از آسمان به زمین و از ارتفاعات به پســتی‌ها شــده، جریان و چرخهٔ آب را بوجود می‌آورد و حتی در ثقیل‌ترین عنصــر یعنی خاک، آزاد شــدن انرژی موجب لرزش زمین یا ایجاد گســل‌ها یا کوهها می‌شــود. با افتادن ســنگها از ارتفاعات هم انرژی ذخیره در آن‌ها آزاد می‌گردد. آتش‌افروختن، عملی اســت که زندگی بشــر همه جا با آن قرین بوده، هرکجا دودی به هوا برود، می‌شود فهمید که انسانی زندگی می‌کند و این نـشانه‌ای برای حیوانات ا ست که نزدیک نـشوند. همهٔ حیوانات و نیز اجنّه - که در واقع زندگی حیوانی دارند - از آتش می‌ترســند. هرکجا امکان دارد باید آتش افروخت؛ یا لااقل شمعی روشن کرد یا عودی یا اسفندی سوزاند. همهٔ این اعمال موجبِ فرارِ غیرارگانیک‌ها می‌شــوند. هرچه حضــور امواج که صــورتی از انرژی آتش‌اند در محیط بشــر بیشــتر می‌شــود غیرارگانیکها از زندگی او بیشــتر فاصــله می‌گیرند. نگاه به شــعلهٔ آتش منجر به تطهیر روان و افکار می‌گردد و احســاســات و خواطر را می‌کاهد. اگر آتش خاصــیت تطهیرکنندگی نداشــت، خداوند گنه‌کاران را در آن نمی‌انداخت.

هوا(باد): عنصر متحرک و محرّک است. هوا که حرکت می‌کند همراه خودش خاک و آب می‌برد. و مهم‌ترین عامل ایجاد موج یا جنبشِ سنگ‌ها یا درختان، باد است. باد نماد حرکت هواست. اکثراً بجای هوا لفظ باد را بکار می‌برند. باد در اصل وقتی بوجود می‌آید که آتش(نور، گرما، انرژی) در هوا اثر می‌کند و بخشی از هوا را گرم‌تر از بخش دیگر می‌کند یعنی بهرهٔ بخشی از هوا از عنصر آتش بیش از بخش دیگر می شود، از اینجا باد بوجود می‌آید. البته عناصر اربعه همه در هم اثر می گذارند، مثلاً از ترکیب هوا با آب، بخار بوجود می‌آید و از ترکیب آن با خاک، غبار ایجاد می‌شود. خاک و آب نیز با هم گِل را می‌سازند. سوخت و ساز بدنی و نیز ذهنیِ ما به هوا بسته است. نحوه تنفس، نحوه فکر و احساس را دستخوش تغییر می‌کند. برای استفاده از عنصر هوا، پنجره‌ها را در اتاق یا ماشین باز بگذارید و نفس عمیق بکشید و خود را در معرض باد قرار دهید. اینگونه از باد انرژی می‌گیرید و باد باطن شما را تطهیر می‌کند و خواطر شما را با خودش می‌برد. احتباس بیش از حد هوا و عدم جریان باد موجب تعفّن هوا می‌شود.

آب: حیات بدون آب ممکن نیست. البته همانطور که گفته شد بدون آن سه عنصر دیگر هم ممکن نیست. اما بیشتر حجم بدن موجودات زنده آب است. همچنین، حیات نخستین بار در دریای شور شکل گرفت نخستین تک‌سلولی‌ها در آبهای شور(آب با کمی‌خاک) شکل گرفتند و البته هم‌اکنون نیز تک‌تک سلولهای بدن ما انسان‌ها فقط در همان دریای شور که آبِ میان بافتی ماست می‌توانند زندگی کنند. در واقع چندین هزار سلول دور هم جمع شدند و با ساختن یک موجود، دریایی را که در آن شناور بودند با خود برداشتند و به ساحل قدم نهادند؛ بدین ترتیب حیات از آب به خشکی کشیده شد. در تمام ادیان آب تطهیر کنندهٔ ظاهر است، اما از آنچه تا کنون غفلت شده این است که نقش

ا صلی عن صرِ آب، تطهیر باطن ا ست. تماس با عن صر آب به شکل ا ستحمامِ یک روز در میان و شستن پوست با صابون بی‌بو و تعدیل چربی‌ها اهمیت زیادی دارد. زیرا چربیِ زیاد روی پوست، به آن خاصیت عایق می‌دهد و گیرندگی و اشراق آدم را کم می‌کند. زدودن کامل چربی‌ها هم پوست را بیش از حد رسانا ساخته، با افزودن خاصیت گیرندگی، مقدار زیادی پارازیت و خطا نصیب انسان می‌شود. شنا کردن بیش از استحمام اثر تطهیرکنندگی دارد بخصوص اگر در آب‌های طبیعی صورت گیرد.

خاک: زمین مادر ماست. رعایت احترام و ادب نسبت به آن نقش زیادی در سرنو شت آدمی‌دارد. آلوده کردن زمین نوعی نفرین بر آدمی ا ست. کسانی که اراده ضعیفی دارند بهره لازم را از زمین نبرده‌اند. باید بر روی زمین ن شست و با پای برهنه بر روی آن راه رفت. ساحل، صحرا، جنگل، و کوهستان (به ترتیب) دارای ارتعاش لازم برای تطهیر کسانی هستند که به گشت و گذار و راهپیمایی در طبیعت می‌پردازند؛ بخصوص کسانی که به زمین به دیده حرمت می‌نگرند و رابطه خوبی با آن برقرار می‌کنند. کسانی که با کارهای خاکی مثل معماری و باغداری و دامداری عجین‌اند، بیماریهای کمتری نسبت به دیگر مردمان دارند. تفسیری دیگر از عناصر اربعه: خاک: شکل پذیری. آب: آ گاهی. باد: انگیزه‌پذیری. آتش: پختگی. نتایجی که از این مطابقت بدست می‌آیند بسیار است؛ منجمله که آگاهی توسط عنصر آب یعنی همان عامل حیات منتقل می شود. دیدن آب در خواب به علم و آگاهی تعبیر می شود. چون عنصر غالب در انسان خاک است لذا شکل پذیر است و می‌تواند به صور مختلف در آید. کسانی که عنصر باد در آن‌ها بیشتر باشد توان ذهنی و تخیّلی‌شان و نیز انگیزه گرفتن و انگیزه بخش بودنِ بیشتری دارند. موجودات شیطانی با پایه وجودی آتش موجب آزمون و پختگی ان سان می شوند. علاوه بر تطهیر، باید در صورت

کمبودِ یکی از عناصر اربعه، نخست این مطلب را با تعمّق حس کرد، سپس باید دست بکار شد و از آن عنصر بیشتر استفاده کرد. گاهی هم یک عنصر در آدمی زیادتر از حدّ معمول ا ست. در این موارد باید از عنصرِ ضدّش کمک گرفت. آب و آتش و نیز باد و خاک با هم ضدّند. در ضمن برخی عناصر یکدیگر را تقویت می‌کنند مثلاً باد و آتش یکدیگر را می‌افزاید و نیز خاک و آب معمولاً همراه هم‌اند، چون همیشه همراه خاک مقداری رطوبت است و همراه آب مقداری گل و لای. غیر از این چهار عنصر و عنصر ترکیبی یعنی چوب که نماد حیات زمینی است، عنصر پنجمی هم وجود دارد که اِتِر نامیده می‌شود. اتر سازنده عوالم و موجودات اثیری است.)

ذیقعده۱٤۲۹

مسیر خلقت مانند اتوبو سی ا ست که در دایرهٔ عظیمی می‌چرخد؛ اگر یک وقت شما را از اتوبوس بیرون پرت کردند بدترین کار(که همه می‌کنند) این ا ست که دنبال اتوبوس می‌دوند تا به زور سوار شوند. اما سرعت اتوبوس خیلی بیشتر از انسان است و هرگز به آن نمی‌رسند. مثلاً روزی که بدبیاری می‌آوری و به هچل می‌افتی و به ا صطلاح روز تو نیست و علیه تو ست، در واقع چنین اتفاقی افتاده ا ست. راه حل: درنگ کن و به درونت برو و به خداوند وصل شو ، به مرکز دایرهٔ هستی برو. اگر این کار را کردی خودبخود جای دیگر سوار اتوبوس می‌شوی. یکی از دوستان تعریف میکرد که: در کشوری سوار قطار بودم که دزدان وارد شده، قتل و غارت به وقوع پیوست، نفهمیدم برای چه چنین واقعه‌ای در سرنوشت من رخ داده؟ اما آنوقت فرصت فکر کردن به این چیزها نبود و اگر وجودم را متمرکز و فکرم را آزاد نمی‌کردم کشته می شدم. (گویم: کشته شدن به همین راحتی ا ست، کشته می شوی و در هیچ کجای هستی هم آب از آب تکان نمی‌خورد!) ادامه داد: پس من شروع به خواندن آیةالکرسی و تکبیر

گفتن زیر لب کردم و حالتی رخ داد که انگار که دیگر در آن محیط نیستـــتم و از وقایع آنجا بیرون‌ام. سرد ستهٔ دزدها گفت پول داری گفتم نه! گفت پس برگرد و رو به پنجره کن و هیچ حرکتی نکن! من هم چنین کردم. و خطر رفع شـد. حال آنکه چند نفر در آن واقعه کشته شدند.



مرحوم دولابی

ذیقعده۱٤۲۹

صبح‌ها که از خواب بلند می‌شوم به خدا سلام میکنم. سپس دعا میکنم و میگویم خدایا امروز یکی یاد خودت را روزی من فرما که پیوسته بیاد تو باشم! دوم اینکه بدستم خیر جاری کن! خوبی کردن و عمل صالح انجام دادن و دستگیری کردن و خیر رساندن و محبت به خلق را نصیبم کن. به این نتیجه ر سیده‌ام که ا ساس دین این دو چیز ا ست. مقاله‌ای هم با این عنوان نو شته‌ام که اینجا میاورم:

اساس دین

سالها فکر من این بود که اصل و اساس دین چیست؟ نتیجهٔ سالها مطالعهٔ نظری و زندگی عملی و دیدن اساتید بسیار اکنون مرا به این حقیقت رسانده که پایه و اساس تمامِ ادیان گیتی دو چیز است:

توجّه به حق، و محبت به خلق.

مراد از توجّه به حق، مدام به یاد خدا افتادن و به او رو کردن و با او سخن گفتن و او را تعظیم کردن است. نام دیگر این توجّه، عبادت است. منتها کلمه توجّه رساتر ا ست زیرا ا صلِ عبادتی مانند نماز همان توجّه به خدا ست و نمازی که از این توجّه تهی باشد مقبول نیست. هرگاه آدمی بیاد خدا باشد در حال عبادت است، پس اصل، بیاد خدا و متوجّه او بودن است و عبادات، تمرین این مطلب است تا آدمی به جایی برسد که همیشه و در همه حال این حال حضور را داشته باشد: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۹۱].

محبت به خلق، دو ست دا شتنِ همهٔ مخلوقات ا ست و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرّم و خشنود بودن. محبت به خلق موجب مهربان بودن با آنها میگردد. محبت به خلق در انسان احساس یگانگی با مخلوقات پدید میآورد و موجب میشود که آدمی د ست از خودپر ستی بردارد و حساب جداگانه‌ای برای خود باز نکند و بدنبال این نباشد که گلیم خودش را از آب بکشد، چنین انسانی

مشــکلات دیگران را مشــکل خود و موفقیت های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شــادی آنان شــاد اســت. کســی که به خلق محبت دارد همهٔ عالم را مظهر حســن و جمال الهی می‌بیند و عشــق به خدایی دارد که اجزاء هســتی را پر کرده است. محبت به هر انســان، محبت به خدایی اســت که خالق آن انســان اســت و محبت به همه انســانها و همهٔ مخلوقات، محبتی تمام‌تر و کامل‌تر به خدای ایشـــان اســت. محبت به همه مخلوقات، شفقت و رحمت داشتن نسبت به آنها و همهٔ عالم را مظاهر حسن و جمال الهی دیدن است، چنین انسانی در نگاه به هرچیز، جستجوگر و کشف‌کنندهٔ زیبایی و حســن موجود در آن اســت. به آن خیره شــده و در نتیجه به همه چیز به عنوان جلوه و صنع و فعل محبوب حقیقی عشق می‌ورزد. در سلوک، پیشرفت انسان بســته به میزان محبت او به خودش، به دیگران، به زمین و تمامی موجودات، به کائنات و در نهایت به خداوند اســت. ســالک هرچه بیشــتر محبت می‌کند، خداوند و کل کائنات نعمات بیشــتری به او می‌بخشــند و در نهایت عارف با ایثار محبت از جانب خود به همه، صاحب عزت و جلال و شکوه دنیا و آخرت خواهد شد. محبت‌ورزیدن، محبت می‌آورد. کسی که محبت می‌ورزد محبت اطرافیان و خدا را جلب خواهد کرد.

در سلوکِ برخی عرفا عنصر معرفت غالب است. چنین سلوکی بر شناخت خدا بنا شده و بر قوای ادارکی متمرکز است. اما ایرانیان با شاخصهٔ عرفان خراسان بیشــتر بر عنصــر محبت تأکید کرده‌اند، این ســلوک بیشــتر بر قوای تحریکی متمرکز اســت و البته تفاوت عمده در "نحوه" نگرش به خداوند اســت: در راه معرفت رابطه ما با خدا رابطه مقیّد با مطلق؛ یا رابطه من با او؛ یا حتی در عرفان شــرقی(که خدایی کاملاً غیر متشــخّص دارند) رابطه من با آن اســت. اما در راه محبت تأکید بر خدایی اســت انســان‌وار و دارای تشــخّص که رابطهٔ او با عارف

رابطهٔ معشــوق با عاشــق اســت: رابطه‌ای میان من و تو. چنین خدایی خاصّ ادیان ابراهیمی است.

محبت خداوند موجب نشاط انسان می‌شود و محرک درونی برای فعالیتهای مادی و معنوی(به ویژه عبادت) است. حدیث قدسی است که خداوند به موسی(ع) وحی کرد: ای موسی، برخی بندگان ادعای محبت و دوستی مرا می‌کنند ولی دروغ می‌گویند. اگر راست می‌گویند، پس چرا نیمه‌شبان سراغی از من نمی‌گیرند؟ چرا صدای یاربیّ از ایشان به آسمان بلند نمی‌شود؟ ای‌موسی! آیا تا کنون دیده‌ای که عاشق از خلوت معشوق فراری باشد؟ آنها دروغ می‌گویند، چون خلوت خویش را با بقیه می‌گذرا ند و فقط هنگامی که دردی دارند رو به سمت من می‌آورند.

و کسی که خدا را دو ست می‌دارد باید به قدر طاقت و کشش ادراک و شعورش از دین او پیروی کند. فرمان‌برداری، محبت می‌زاید. هرقدر طاعت ناقص باشد محبت ناقص‌تر است. راه تکمیل محبت پیروی است. فایدهٔ دیگر محبت این است که کارها را سهل می‌کند.

محبت در مقام ذات، انسان را صاحب مقام رضا و در مقام صفات، انسان را صاحب مقام صبر می‌کند.

اگر بخواهید کسی را شاد کنید باید بدانید که تنها این در سایهٔ قلبی قدرتمند، سالم و دور از رذائل حاصل می‌شود. نقل از حضرت پیامبر(ص) است که میفرمود: به خدایی که جانم در اختیار اوست، وارد بهشت نمی‌شوید مگر مؤمن شوید و مؤمن نمی‌شوید، مگر این‌که یکدیگر را دوست بدارید. آیا می‌خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که با انجام آن، یکدیگر را دو ست بدارید؟ سلام کردن بین یکدیگر را رواج دهید.

از نشـانه‌های محبت و دوسـت داشـتن مردم و از موجبات جلب محبت، خوب سـخن گفتن با ایشـان اسـت. این باعث میشـود که انس و الفت ایجاد شـود و کینه‌ها رخت بربندد. سبب بروز دشمنی، غیبت و بدزبانی است.

از نشانه‌های محبت و از موجبات جلب محبت هدیه دادن است. امام صادق(ع فرمودند: به یکدیگر هدیه دهید و از این راه به هم محبّت کنید که هدیه، کینه‌ها را از بین می‌برد. رسـول خدا(ص) فرمودند: سـه چیز محبت انسـان به برادر مسلمان خود را صفا داده و یک رنگ می‌کند: اوّل؛ هرگاه او را می بیند با گشاده رویی برخورد کند. دوّم؛ وقتی برادرش خوا ست نزد او بیاید برای او جا باز کند. سـوّم؛ با اسـمی که بیش از همه دوسـت دارد او را صـدا بزند. امام صـادق (ع) فرمودند: به هم دست دهید که دست دادن کینه‌ها را از بین می‌برد.

از عوامل جذب محبت سخاوت داشتن و احسان کردن به مردم است.

امام علی (ع) فرمودند: ثمرهٔ تواضع، محبت است.

امام علی (ع) فرمودند: انسـانِ صـادق با صـداقتش سـه چیز را به دسـت می آورد: حســن اعتماد، محبت، و ابهّت. کســی که به وعده‌اش عمل نمی‌کند، مردم از گرد او پراکنده میشوند.

امام علی (ع) فرمودند: کســی که به مردم حســن ظنّ دارد، از آنان محبّت دریافت خواهد کرد.

امام علی (ع) فرمودند: انصاف موجب تداوم محبت است.

امام صادق(ع) فرمود: وقتی کسی را دوست دارید به او بگویید.

حق‌شناسی و اینکه انسان در درون خود باور داشته باشد که دیگران بر گردن او حقّی دارند، رفتارش را نســبت به آنان خیلی عوض خواهد کرد. ما مردم را به اندازه کارهای خوبی که برای ما کرده‌اند دوست نمی‌داریم، بیشتر برای کارهای خوبی که برای آنها کرده‌ایم دوست داریم و این کار اشتباه است.

خدمتگزاری به مردم که تنها از آدمهای وارسته از منیِّت و خودخواهی ساخته است سبب جلب محبت است. خداوند بندگانی را که به بندگانش خدمت و مهربانی می‌کنند دوست می‌دارد.

اگر مردم یکدیگر را دو ست می‌دا شتند دنیا خیلی بهتر میشد. کلمات مهرانگیز ممکن است کوتاه باشند، اما طنین رسایی دارند.

خردمندان کسانی هستند که بدی‌ها را با خوبی رفع می‌کنند و به این ترتیب نفرت‌ها را به دوستی تبدیل می‌کنند. با نیکی کردن به دشمنانتان آنها را به دوست تبدیل کنید. خوشرویی و چهرهٔ گشاده وسیله کسب محبت است.

ایجاد حس دوستی و صمیمیت، زمینه ساز امنیت است. اگر با دوستی و محبت زندگی کنید زندگی در دنیای امن را می‌آموزید. راه دوست داشتن هر چیز درک این واقعیت است که امکان دارد هر لحظه آن چیز از دست برود. این تصوّر که شاید زمان بهتر و مناسب‌تری برای دوست داشتن وجود داشته باشد، برای بسیاری از مردم به بهای عمری تأسف خوردن تمام شده است.

باور دا شته با شید با کارهای کوچک هم می‌توانید محبت خود را نشان دهید و لزومی ندارد قدم های بزرگ بردار ید. با دقّت گوش کردن به دیگران باعث می‌شود بفهمند که شما آنها را دوست دارید و این کار باعث ایجاد اطمینان می‌شود، یعنی همان چیزی که اساس یک ارتباط دوستانه است.

تلاش نکنید که به زور رابطهٔ خوبی با دیگران ایجاد کنید زیرا کمتر موفق خواهید شد. برای ایجاد یک رابطهٔ خوب کافی است فقط راحت باشید، خودتان باشید و از لحظاتی که با دیگران هستید لذت ببرید.

شادی حقیقی نصیب کسانی میشود که قلبی مالامال از محبت دارند. کسی که برای محبت حدّی قائل می‌شود اصلاً معنای محبت را نفهمیده است. فراموش

نکنید که کلیدِ داشتن روابط خوب با دیگران پذیرش آنها به همان صورتی است که هستند. سعی نکنید آنها را تغییر دهید، فقط به آنها محبت کنید.

از توفیقات مهم یک انسان، آن ا ست که گشایش معضلات مردم به د ست او باشـد. این نعمتی اسـت که هزاران شـکر و سـپاس می‌طلبد. کارگشـایی، از مقدسـترین خدماتی اسـت که مورد قبول و امضـای خداوند اسـت. آنان که خالصـانه و بی‌توقع و چشـمداشـت، گره از کار بسـته مردم می‌گشـایند، بندگان خاص خدا و ماموران ویژه الهی‌اند و توفیق و امداد الهی را همراه دارند. فیض دنیوی و اجر اخروی نیز، دسـتاورد این خدمت اسـت. نبی مکرم اسـلام(ص) فرموده اسـت: خیر الناس من انتفع به الناس. بهترین مردم کسـی اسـت که مردم از او سود و بهره ببرند.

می‌توان اهل صـدقه بود، بی‌آنکه پول خرج کرد. البته کمکهای مالی، جای خودش را دارد که در هر حال و هر جا خوب اسـت. اما مهم، توجه به وسـعت دایره «نیکی» اسـت. برطرف کردن عوامل اذیت از راه مردم، صـدقه اسـت؛ راهنمایی کردن جاهل به راه، صدقه ا ست؛ عیادت کردن بیمار، صدقه ا ست؛ شـگفتا که چه وسـعتی دارد نیکی و احسـان! و چه آسـان اسـت ذخیره سـازی عملی صالح برای آن روزِ نیاز و احتیاج!

کسـانی که دارای روی گشـاده و تبسّـم و مهربانی و خلق نیک، صـبر، مدارا، گذشـت، عفو و اغماض، انسـانیت، مهر و محبت و فداکاری و خدمت به خلق هستند، گوی سبقت را در زندگی این دنیا می‌ربایند و نزد خلق محترمند و مسلّم ا ست که وقتی خلایق آنها را دو ست بدارند، خدا هم آنها را دو ست میدارد. زیرا در عالم وحدت و احاطهٔ الهی، محبت خلق در حکم محبت خالق اسـت و به طور قطع آن کس که خالق او را دوسـت می‌دارد در زندگی پس از مرگ نیز خوشبخت خواهد بود.

سعی نکنید بر دیگران حکم‌فرمایی کنید! هیچ‌کس دوست ندارد که به عنوان فردی ضعیف به حساب بیاید. اگر شما دائماً خواسته‌های خود را به دیگران تحمیل کنید، با به وجود آوردن حس برتری جویی و سلطه طلبی، در منزل یا محیط کار دیگران را از خود دور می‌کنید.

معلومات‌تان را به رخ نکشید! هر فردی دوست دارد در دید دیگران مهم و ارزشمند به نظر بیاید. شما وظیفه دارید در این خصوص به او کمک کنید. پس هنگامی که شما تلاش می‌کنید این احساس را به فردی تقدیم کنید، با ادب و نزاکت خود، بهترین موقعیت را متجلّی کرده‌اید، اما اگر تلاش کنید با فضل‌فروشی، خود را فرد مهمی نشان دهید، اگر چه ممکن است دیگران شما را به خاطر دانش‌تان تحسین کنند اما شما را دوست نخواهند داشت.

آدمیزاد، بندهٔ احسان است. به هر کس نیکی کنی، او را رام و مطیع خویش می سازی و به هر کس محبت و لطف کنی، قلعه دلش را فتح‌کرده‌ای. هرگز به گونه‌ای رفتار نکنید که گویی شما بالاتر و برتر از اطرافیان هستید! اگر خداوند به شما توانایی‌های برتری بخشیده است، برای آن است که در رشد و ارتقای آن بکو شید و از مواهب آن بهره‌مند شوید. اگر تلاش می‌کنید تا این برتری‌ها را به رخ اطرافیان بکشید، جزیره‌ای کوچک و تنها خواهید شد. مراقب باشید! زمانی ممکن است شما هم فریاد بزنید و کسی به یاری‌تان نیاید.

با گو شه و کنایه صحبت نکنید! زمانی ممکن ا ست یک پا سخ کنایه‌آمیز بتواند در جمع خنده‌ای به راه بیندازد، اما باید متوجه باشید این شادی زودگذر باعث دلخوری و دلتنگی فرد دیگری نشود.

مردم را مسخره نکنید! اشتباه کردن جزء لاینفک رفتار بشری است وهیچ‌چیزی به اندازه مسخره شدن به خاطر آن اشتباه، فرد را اذیت نمی‌کند. مسخره کردن سبب می‌شود فرد احساس حقارت کند. این کار اهانت بزرگی

است به اندازه‌ای که گاهی وقت‌ها زمان زیادی طول می‌کشد تا شخص بتواند مسخره کننده را ببخشد.

افتادگی و تواضع و فروتنی، یکی دیگر از ویژگیهای جاذب محبت است. چنین کسانی می‌توانند مردم را دور شمع وجود خود شان جمع کنند، تکبّر، پشت خود آدم را خالی می کند. مردم، از پیرامون افراد مغرور و متکبّر و خودخواه، پراکنده می‌شوند. برعکس، تواضع، مردم را به محبت و عنایت و حمایت می‌کشاند.

گاهی افراد بی حوصله اند، از جایی و چیزی ناراحتی دارند، یا ضرر و آسیبی دیده‌اند، یا تحت فشار و گرفتاری‌اند، لذا توقع‌شان بالاست، عصبانی می‌شوند، حرف تند می‌زنند. آن که صبور باشد و بردبار، می‌تواند با مردم کنار آید، آن که تحمل حرفها، تندیها و بداخلاقیها را در «مکتب صبر»، تمرین و تجربه کرده باشد، می‌تواند در ارتباط با مردم، به خدمت خویش و حضور کریمانه در کنارشان ادامه دهد. از کوره در نرفتن، بردباری نشان دادن، خشمگین نشدن، از آثار این «ظرفیت» است. کسی که از این ویژگی اخلاقی برخوردار باشد، از یاری و حمایت دیگران هم برخوردار خواهد بود. محبت، رمز و راز زندگی است. بسیاری از بیماری‌های درونی فقط به خاطر فقدان محبت و سرکوب کردن عاطفه‌هاست. زیرا محبت همچون آبی است که به جریان می‌افتد. این آب هم پاک است و هم پاک کننده. ابراز علاقه و محبت، هم بر دوستی می‌افزاید و هم نامهربانی‌ها را از بین می‌برد. پس محبت کردن را فراموش نکنید و آن را ناچیز نشمارید. محبت وعشق ورزیدن به دیگران یعنی همکاری با خداوند.

غایت توجه به حق، ایجاد محبت میان خالق و مخلوق است. و غایت محبت به خلق، اخلاص و برای خدا به مخلوقین کمک کردن. وقتی کسی از یک طرف به خدا توجه کرد، فیوضات را میگیرد و وقتی به خلق محبت کرد به آنها میدهد.

اینگونه او در جایگاه واســط فیض قرار میگیرد که غایت کمال انســان و هدف خلقت او هم همین خلیفه‌گری است.

چرخۀ توجه به حق-محبت به خلق؛ هرروزه است. یعنی در هر شبانه روز تناوب میان آندو یک بار رخ میدهد. شـب غالباً وقت خلوت و توجه به حق، و روز غالباً وقت محبت و خدمت به خلق اســت. انســانهای کامل در میان این دو در هر شبانه روز مدام سیر می‌کنند.

در مســیر ســلوک برخی ســالکان، توجه به حق غلبه دارد. اینها بیشــتر ترجیح میدهند در خلوت باشــند، وقتی هم در جمع هســتند درون خودشــان هســتند. سرشان برای کمک به خلق و اصولاً برای کثرات درد نمیکند. بیشتر آدمها را به تســلیم دعوت میکنند تا کوشــش و تغییر وضـع موجود. ترحّم به مردم در آنها مشــهود نیســت. به نظر آنها، دنیا آمده‌اند تا دنیا را نبینند و صــبر میکنند تا دورانش بگذرد. دنیا وهمی است که نباید به آن مشغول شد.

بخلاف اینها آنها که اکثر توجّهشــان روی محبت به خلق اسـت، ســرشــان درد میکند برای پیدا کردن نیازهای مردم و برطرف کردن آنها. به نظر اینها، دنیا آمده‌اند تا وظایفشــان را در دنیا درسـت انجام دهند. فی‌المثل در درجۀ نخسـت بچه خوبی برای پدرشــان، همســر خوبی برای همســرشــان و والد خوبی برای فرزند شان با شند. آنوقت میتوانند سالک خوبی با شند. وقتی دنیا را خوب بازی کردند به تعالی میرسند. هر دوی این روشها مزایا و نیز معایبی دارد. درست این اســت که ســالک بتواند از هر دوی این ابزارهای تعالی یعنی توجه به حق و محبت به خلق استفاده کند. این روش به تعادل نزدیکتر است و سریعتر آدم را رشــد میدهد. این دو مؤلفه روی یک محور نیســتند تا تعادل راجع به آنها یک چیزی وسط آندو باشد بلکه دو محور مستقل‌اند. بنابراین درست این است که

ســالک بتواند در شــبانه‌روز به دفعات روی این دو روش ســویچ کند و از هر دو استفاده کند.

در مسـیر محبت به خلق یادمان باشـد که ما نیامده‌ایم به مردم خدمت کنیم. ما خدمتگزار خدا هســتیم. بجای تدبیر در خدمت به مردم باید صــبح که از خواب بیدار میشــویم بگوییم خدایا من امروز میخواهم بنده و خدمتگزار تو باشــم. بنده‌ات را هرجا که میخواهی بکار بگیر. ما باید وجودمان را وقف خدا کنیم.

کلید در توجه به حق با خدا حرف زدن اســت. صــبحها تا از خواب برمی‌خیزی دســتت را بلند کن و بگو خدایا ســلام. خدایا به تو پناه میاورم. پناهم بده. خدایا کمکم کن امروز را بیاد تو باشــم و به مردم محبت کنم. ســعی کن روزی لااقل یک کار را برای خدا انجام دهی؛ به زبان بیاور که خدایا این کار را برای تو انجام میدهم. هروقت هم یاد آن کار افتادی بگو خدایا آن کار را برای تو کردم. شــبها که میخوابی بگو: خدایا مرا به درگاهت بپذیر، بســوی تو میایم. اگر مرگم در خواب فرارســید مرا قبول کن و اگر باز عمرم به دنیا باقی بود کمکم کن. اگر وقتی ناچار به انجام گناه شــدی، باز دســتت را بلند کن و بگو خدایا میدانم این کار ناپسندِ توست، اما نمیتوانم جلوی خودم را بگیرم، مرا ببخش. در حال ایمان و باور به خدا گناه کنی بهتر است تا در حال غفلت از خدا و از سرِ گردن‌کلفتی.

کلید در محبت به خلق این اســت که دیده شــوند. گمشــدۀ همۀ موجودات این است که دیده شوند و به آنها توجّه شود.

ذیقعده۱٤۲۹

باب دوستی با یکی از «صالحین» مفتوح شد.

(توضــیح حین تصــحیح: برای مدارج اولیاء و درکات مطرودین، اهل عرفان اســتحســاناً و ذوقاً گفته‌اند پس از امامِ هر زمان که معصــوم اســت، چهار تن اوتاداند. این اوتاد گرچه معصـوم نیسـتند اما غفلت در ایشـان نیسـت و پیوسـته

حالِ حضور دارند. سپس چهل تن ابدال‌اند. اینان گاهی غفلت میکنند اما بخود میایند و تدارک مینمایند. سپس حدود سی‌صد تن نجباءاند. اینان حال حضور و غفلت متناوب دارند و غفلت و حضورشان برابر است. گناه نمیکنند اما ترک اولی و سهو از ایشان صادر میشود. این سه دسته را مقرّبین خوانند. سپس حدود چند ده هزار تن در سرا سر گیتی از صالحین‌اند. اینان گرچه اکثر اوقات غفلت میکنند اما حالات حضورشان نیز در شبانه‌روز قابل توجه است. اینان علاوه بر ترک اولی و سهو، گاهی ندرتاً عمداً گناه میکنند اما توبه کرده و تدارک مینمایند. صالحین را ابرار نیز میخوانند. فرق اینان با مقرّبین این است که عمدهٔ ساعات مقرّبین در حضور طی میشود اما ابرار با نفحه‌ای حاضر و با گذشت زمان غایب میشوند و عمدهٔ ساعاتشان در غفلت است. پس از ابرار، مؤمنین فا سق‌اند که خداوند گاه‌گاه به ایشان نظر افکنده و بر آنها میبخشد اما باز گناه میکنند و دون ایشان، اصحاب اعراف‌اند که بین ایمان و کفر مذبذب‌اند. و دون ایشان مستضعفین‌اند که چون بهائم‌اند و ایمان و کفر را نمیشناسند و دون ایشان کافران گمراه یا ضالّین‌اند که کفرشان از سر عناد نیست بلکه از سر احمقی است و بی‌توفیقی؛ و علت بی‌توفیقی بدکاری است. دون ایشان کافران مغضوب‌اند که ذاتشان خبیث و امید خیر به ایشان نیست. مغضوبین، کفرشان از غرور و خودپرستی است که بدترین صفت است. دون ایشان منافقین‌اند که گرچه ایمان ندارند و خودخواه‌اند، اما جرأت و شجاعت اهل کفر نیز در آنها نیست.

آشنایی با این شخص که از صالحین بود فصل جدیدی از سلوک اینجانب بود. از اینجا تا دوازده سال که ایشان در قید حیات بود و گاه‌گاه خدمتشان میرسیدم مطالب کلیدی در سیر و سلوک میان ما رد و بدل میگشت. خداوند "ایشان" را

غریق رحمت کند. بنا بر خواستهٔ ایشان و قراری که از اولِ آشنایی میان ما مستقرّ گشت از نام بردن ایشان معذورم.)

(توضیح حین انتشار: جمعاً در این کتاب چهار شخص با نام مستعار "ایشان" وجود دارد که گاهاً با هم خَلط شده‌اند. گاهاً هم حرف‌های این و آن را از زبان "ایشان" نوشته‌ام تا در دیالوگ، مطلب بهتر فهم شود. بعضی از "ایشان"ها هم واردات و دریافت‌های خودم است. اینطور در قالب دیالوگ با "ایشان" نوشته‌ام تا مطلب را به خودم نسبت نداده باشم. بعضی وقت‌ها هم که نام کسی را نمی‌خواسته‌ام بیاورم، ملحق به بیانات "ایشان" کرده و از زبان "ایشان" آورده‌ام. پس مجموعاً هفت جور ایشان در این کتاب وجود دارد که در همه‌جای کتاب پخش است.

خواننده به حکمت‌های بیان شده از زبان این "ایشان"ها توجّه کند و کاری به خود "ایشان" نداشته باشد.)

ذیقعده۱۴۲۹

خدمت ایشان رسیدم. گفت وقتی وارد خانه‌ای ولو خالی می شوی و یا وقتی به جای موحشی مثل جنگل یا کوه می‌روی که می‌ترسی یا هروقت احساس می‌کنی خطری در محیط در کمین توست، پیوسته بگو: سلام، سلام، سلام،... سلام اسم خداست و خاصیتش ایمنی توست از آنچه با آن روبرو شده‌ای. به دشمنت اگر سلام کنی دیگر توان ضربه زدن به تو را ندارد.

همچنین دستوری از اسم اعظم به من تعلیم داد که میشود با آن هر کاری انجام داد اما گفت اگر بی‌اذن الهی از آن استفاده کنی خیلی چیزهایت را از دست می‌دهی. و من آنرا در برخی از کتابهایم نوشته‌ام که خدا از نااهل حفظش بفرماید گرچه جز مشیّت او درجهان نافذ نیست و خائنین به خود خیانت می‌کنند.

همچنین گفت که شب‌های قدر را دریاب که اگر در آن شب توبه قبول نشود بعضی اعمال در سرنوشت انسان ثبت می‌شوند و نمی‌شود به این راحتی پاکش کرد.

گفت علامت استاد واقعی و ولیّ خدا این است که همیشه دستِ بده دارد و از وقت، مال و علم خود به تو می‌بخشد و هرگز چیزی نمی‌گیرد و خرده فرمایش و خواهشی ندارد. و اگر از او جدا شوی به هم نمی‌ریزد و اگر با او دشمنی کنی با تو دشمنی نمیکند و فراموش میکند. اگر کسی اینطور نبود و حالت تکالب(سگ سانی) داشت، شیطان هنوز در پوست و گوشت او ست. تکالب حالت سگی است که از خشم میخواهد خودش را گاز بگیرد. گفتم ما که از فسّاق صحبت نمیکنیم راجع به اولیاء خدا صحبت میکنیم، آیا ممکن است کسی را که گمان میکنیم اولیاء خداست یکروز چنین جلوه‌ای از خود نشان دهد؟ گفت بله در زندگی چند موردش را خواهی دید. صبور باش.

(توضیح حین تصحیح: الان که این توضیحات را مینویسم سالها از آن واقعه گذشته و من شاهد چند مورد طلوع شیطان از دل کسی که گمان میرفت ولیّ خداست بوده‌ام. یعنی کسی که وقتی همه با او خوب بودند او هم فرشته بود؛ اما همینکه یک دشمن در زندگی‌اش پیدا شد، به یکباره به یک هیولا بدل شد. روایت بسیار مهمی از امام عسکری (ع) هست که قابل توجه است. گمان میکنم در اواخر جلد دوم بحارالانوار در باب صفات علماء است. راوی از امام (ع) میپرسد وقتی روزگاری رسید که امامی در میان ما نبود به چه کسانی مراجعه کنیم؟ و مراجعه به علماء را مگر خداوند در آیۀ «اتخذوا اهبارهم و رهبانهم آلهة من دون الله» نهی نکرده است؟ امام عسکری (ع) میفرمایند: بینَ عَوامِّنا و عُلَمائنا و عَوامِّ الیَهودِ و عُلَمائهِم تشبیه و تَسوِیَةٌ مِن جِهَةٍ. فإنَّ اللهَ قد ذَمَّ عَوامَّنا بتَقلیدِهِم عُلَماءَهُم کما ذَمَّ عَوامَّهُم، و کذلکَ عَوامُّ اُمَّتِنا إذا عَرَفُوا

مِن فُقَهائِهِمُ الفِسقَ الظاهِرَ و العَصَبيَّةَ الشَّديدَةَ و التَّكالُبَ على حُطامِ الدنيا و حَرامِها.. . فَمَن قَلَّدَ مِن عَوامِّنا مِثلَ هؤلاءِ الفُقَهاءِ فَهُم مِثلُ اليَهودِ الذينَ ذَمَّهُمُ اللهُ بالتَّقليدِ لِفَسَقَةِ فُقَهائِهِم. فَأمّا مَن كانَ الفُقَهاءِ صائناً لنفسِهِ حافِظاً لِدينِهِ مُخالِفاً على هَواهُ مُطِيعاً لأمرِ مَولاهُ فلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدُوهُ، و ذلكَ لا يكونُ إلّا بَعضَ فُقَهاءِ الشِّيعَةِ لا جَميعَهُم. میان عوام و علمای ما با عوام و علمای یهود از جهتی فرق است و از جهتی اشتراک. اشتراک آن‌ها در این است که خداوند همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده، عوام ما را نیز به سبب تقلید از علمایشان نکوهیده است. و اما از این جهت که باهم فرق دارند که عوام یهود می‌دانستند که علمایشان آشکارا دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، احکام الهی را با میانجی‌گری‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها و رشوه‌گیری‌ها تغییر می‌دهند. می‌دانستند آن‌ها مبتلا به جانبداری‌های شدیدی هستند که بر اثر آن دین و آیین و عقاید خود را کنار می‌گذارند و حقوق کسی را که بر ضد او هستند دارند پایمال می‌کنند و اموال دیگران را به ناحق به کسی می‌دهند که جانبدار او هستند و به خاطر هواداران دست به ظلم و حق‌کشی می‌زنند. اشتباهات مریدان خویش را نادیده میگیرند و برعکس اگر از کسی که دشمن آنهاست اشتباهی رخ دهد، او را نمیبخشند و میخواهند پاره‌اش کنند. عوام یهود این مسائل را میدانستند و با این شناخت، فهمیده بودند که عالمانشان فاسق‌اند و نمی‌تواند واسطهٔ بین خدا و خلق باشند. مع‌الوصف از چنین کسانی پیروی می‌کردند. برای همین خداوند آنان را نکوهش کرده. عوام امّت ما نیز چنین‌اند. آنان هم اگر بدانند که فقهایشان آشکارا فسق و گناه می‌کنند و به تعصّبات و جانب‌داری مبتلایند و شیفتهٔ حطام دنیا و حرام‌های آن هستند، اگر از چنین فقهایی تقلید کنند، مانند همان یهودیانی هستند که خداوند آنان را به سبب تقلید و پیروی از فقهای فاسق و بدکارشان، نکوهش کرده است. اما هر فقیهی

که خویشتن‌دار و نگهبان دین باشد و با هوای نفسش بستیزد و مطیع فرمان مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند. و البته این ویژگی‌ها را تنها برخی فقهای شیعه دارا هستند، نه همهٔ آن‌ها. اتمام حدیث شریف. گویم: فقرهٔ تعصّب و شرحی که این حدیث از آن کرده که هم‌حزبی خویش را ارج مینهند و خطاهایش را نادیده میگیرند اما اگر مسلمانی که هم‌حزب او نیست و او را قبول ندارد مرتکب خطایی شد، علیه او غوغا براه میاندازند بسیار جالب است و فرد را داخل در علماء سوء میکند و از لیاقت مَصدریّت دین میاندازد. توجه بفرمایید!)
ذیقعده۱٤۲۹

آقای دولابی را به خواب دیدم گفت: بعضی‌ها باید نخست تصفیه حساب شوند بعد برای آنها جذبه رخ دهد اما بعضی را اول با جذبه می‌برند بعد کم‌کم حسابشان را پس می‌دهند.

(توضیح حین انتشار: بنده هجده ساله بودم که پایم به جلسات میرزا اسماعیل خان دولابی باز شد. ایشان جلسهٔ اُنسی در شهرآرا داشت که هفته‌ای یکبار تشکیل می شد. نماز مغرب خوانده میشد و بعدش یک میکروفون می‌گذاشتند جلوی آقای دولابی و ایشان همانطور که به پُشتی تکیه زده بود صحبت می‌کرد. تعداد افراد جلسه زیاد نبود و همگی در اتاق پذیرایی آن خانه جا می‌شدند. جلسه بیشتر حالت مهمانی داشت. بعد از صحبت هم حاج اسماعیل می‌نشست و به صحبت‌ها و سؤالات گوش می‌کرد.

نقطهٔ قوّت حاج آقای دولابی، تجربهٔ زندگیِ عادّی بود. چیزی که امثال آقای بهجت و خوشوقت و تهرانی و دیگر اساتید ما که روحانی بودند نداشتند. دولابی، خانِ دولاب بود و تمکّن و ثروت زیادی داشت. این اواخر هم به‌گمانم یک کارخانهٔ روغن‌نباتی زده بود. حکمتِ بهره‌بری از دنیا و عمرانِ آنرا داشت و تدبیر معیشت بلد بود. امام صادق(ع) فرموده: کسی که خرید و فروش را ترک

کند، عقلش کم می‌شـود. این حدیث حدیث درسـتی اسـت و بی‌بهرگی عالمانِ تارک دنیا از این بخشِ عقل را، بنده به چشـم دیده‌ام. کسـانی که دنیای آبادی ندارند، و خودشـان مقصّـر این ویرانی بوده‌اند، بهره‌شـان از آخرت هم ناقص اسـت. تجربهٔ دنیایی را باید کامل طی کرد و از این حیث دولابی از خیلی از آدم‌هایی که بنده دیدم کامل‌تر بود.

مرحوم دولابی عارفی به شـدت توحیدی، اهل بسـط، جمال‌پسـند، خراباتی، و عا شق‌م سلک بود. عذاب در فرهنگ معرفتی ای شان ا صالت ندا شت و صِرف انذار بود. آنهم برای تربیت نه برای وقوع.

به مناسبت ذکر خیر ایشان مقاله‌ای در اینجا می‌آورم که دانستنش برای سالکان از واجبات است:

مقالهٔ هنر کار کردن:

اسـلام به کار و اشـتغال اهتمامی تمام دارد. وقتی خداوند آدم را از بهشـت به زمین تبعید کرد به او فرمود: در زمین باید با کشاورزی و دامداری، روزی خودت را خودت تحصـیل کنی. تکلیف فرزندان آدم هم همین اسـت: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ [سوره الملك : ١٥] از سر و کول زمین بالا بروید و از روزی‌اش بخورید.

خداوند از انسـان، عمران و آبادانی زمین را خواسـته: هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا [سوره هود : ٦١]

انبیاء الهی کشـاورز و چوپان و نجّار و خیّاط و زره‌باف و تاجر بوده‌اند. همچنین ا صحاب ایشان، شغلی دا شته‌اند و اگر ثروتی دا شته‌اند، آنرا صرف مضاربه یا عمران زمین میکردند و شغل می‌آفریدند، خود نیز بر استثمار یعنی فزونی مال که در روایات، جزئی از مروّت دانسته شده، نظارت میکرده‌اند.

کار و سیلهٔ تربیت جسم و پر کردن ایام فراغت و مانع فساد و بیکاری و تباهی ناشی از آن، همچنین عاملی برای رشد فکری، باعث حصول ملکهٔ صبر، طریق فزونی مال، باعث عزّت و استقلال شخص، و بستری برای اعمال صالح و کمک به دیگران و مِهادی برای دوام ذکر قلبی است. آدم بی‌کار طبق فرمایش رسول اکرم(ص) مبغوض حق تعالی است و دعایش مستجاب نمیشود.

کسی از رسول خدا(ص) درخواست کمک کرد، رسول خدا تبری به او داد و فرمود: کار کن!

البته کار هرکسی به حسب خودش است و مقصود از کار فقط عرق ریختن و دویدن نیست. کار محصّل تحصیل، کار مبلّغ تبلیغ، کار معلّم تدریس، کار مؤلف تألیف، کار سپاهی تأمین امنیت، کار ورزشکار ورزش، کار هنرمند خلق آثار هنری، کار مهندس ساختن، کار تاجر تأمین جنس، و کار طبیب درمان کردن است.

هرکس در هرکاری که هست باید درست و شرافتمندانه آن کار را انجام دهد، رسول خدا(ص) فرمود: خداوند دوست دارد هرکس که کاری انجام میدهد آنرا خوب و جیّد انجام دهد.

علاوه بر توصیهٔ عمومی به کار، تنظیم زمان کار و تجاوز نکردن آن از حدودش بطوریکه سایر جنبه‌های انسان را در مُحاق ببرد، در اسلام توصیه شده. یهودیان حرص زیادی به کار داشتند، خداوند روز سَبت را به عنوان ترمزی برای آنها قرار داد و فرمود تا این هفتمین روزِ هفته را دست از کار بکشند و صَرف عبادت کنند.

از امام رضا(ع) روایت است که مؤمن باید ساعاتش را به چهار قسمت تقسیم کند: ساعتی برای کار، ساعتی برای عبادت، ساعتی برای تفریح، و ساعتی

برای معا شرت با مؤمنین. در نتیجه، میفهمیم که اهتمام ا سلام به کیفیت کار است نه کمیّت آن.

ترجمه روايات برگزيده از جلد۱۷ کتاب وسائل‌الشيعه (کتاب تجارت):

۱ـــ امام صادق(ع) راجع به آيه «ربنا آتنا في‌الدنيا حسنه و في‌الاخره حسنه» فرمود: حسنهٔ آخرت، رضوان خدا و بهشت است. حسنهٔ دنيا، وسعت در روزي و راحتی معاش و حسن خلق است.

۲ـــ معلي بن خنيس گويد: روزي امام صادق(ع) مرا ديد که به بازار سر کارم نرفته بودم. فرمود: آيا بســوي عزّت خود نمي‌روي؟ آيا مي‌خواهي عزّتت را از دست بدهي؟

۳ـ علي(ع): کسب و کار کنيد تا از مردم بي‌نياز باشيد. همانا خداوند کسي را که به حرفه‌اي مشـغول اسـت و در آن حرفه درسـتکار اسـت دوسـت مي‌دارد. در معاملات مراقب با شيد مغبون نگرديد (کلاه سرتان نرود) زيرا کسي که مراقب نيست و کلاه سرش مي‌گذارند، نه نزد مردم ستوده است و نه نزد خدا مأجور.

۴ـ امام صادق(ع): کسي که شروع به تجارت کند از مردم بي‌نياز مي‌گردد.

۵ـ امام صادق(ع): تجارت عقل را زياد مي‌کند.

۶ـ اميرالمؤمنين(ع) به ايرانيان فرمود: تجارت پيشه کنيد، خداوند به شما برکت خواهد داد.

۷ـ امام صادق(ع): ترك تجارت،عقل را کم مي‌کند.

۸ ـ امام صادق(ع): از یکی از اصحاب پرسيد به چه کاري مشغولي؟ عرض کرد هيچ کار. حضرت(ع) فرمود: همين است که فقير و بي‌چيز مي‌شويد. دست از کار و فعاليت برنداريد و از فضل خدا روزي بخواهيد.

۹ـ یکي از اصحاب امام صادق(ع) به او عرض کرد: چون نیاز مالي ندارم کسب و کار را ترك کرده‌ام. حضرت(ع) فرمود: کسي که کسب و کار را ترك کند عقلش کم مي‌شود.

۱۰ـ یکي از اصحاب خدمت امام صادق(ع) رسید. امام فرمود چرا کسب و کار را تعطیل کرده‌اي؟ عرض کرد: مال فراواني گرد آورده‌ام که تا وقتي زنده‌ام مرا کفایت مي‌کند. حضرت(ع) فرمود کسب و کار را ترك مکن که عقلت به سستي مي‌گراید. بر اهل و عیالت هم روزي را وسعت بده تا دوستدارت گردند و جایي از تو بدگویي نکنند.

۱۱ـ حضرت صادق(ع) راجع به یکي از اصحاب پرسید. گفتند کار و پیشه را رها کرده. حضرت(ع) فرمود: این کار، کار شیطان است. مگر رسول خدا(ص) نبود که شتري را که از شام آورده بودند خرید و آن را کمي بعد به بهایي بیشتر فروخت، بدینو سیله قرضش را داد و مابقي را میان خانواده و خویشان تقسیم کرد. مگر آیهٔ «مرداني که تجارت و خرید و فروش از یاد خدا بازشان نمي‌دارد» را نشنیده‌اید؟

یکي از حاضران گفت: برخي گفته‌اند مراد از آیه، گروهي است که تجارت و خرید و فروش را ترك کرده‌اند و به عبادت حق مشغول‌اند. حضرت(ع) فرمود: اشتباه کرده‌اند. مراد از آیه کساني هستند که تجارت و خرید و فروش مي‌کنند اما از ذکر و نمازشان چیزي نمي‌کاهند چنین افرادي ثواب ذکر و نمازشان بیش از کسانی است که تجارت را ترك کرده‌اند.

۱۲ـ امام صادق(ع) راجع به کسي پرسید که چرا به حج نیامده؟ گفتند: کسب و کار را ترك کرده و دیگر پول ندارد تا با آن به حج مشرّف شود. حضرت ناراحت شد و فرمود: کسب و کار را ترك مکنید که ضعیف مي‌شوید. کسب و کار کنید خدا هم به شما برکت مي‌دهد.

۱۳ـــ یکي از ا صحاب امام صادق(ع)قصد کرد د ست از کار و پیشه بردارد. حضرت(ع) به او فرمود: اگر چنین کني، سست رأي مي‌شوي و فرصت کمك به دیگران را از دست مي‌دهي.

۱۴ـــ امام صادق(ع) فرمود: کسي که کار و پیشه را ترك کند، دو ثلث عقلش را از دست مي‌دهد.

۱۵ـــ کسي به امام صادق(ع) عرض کرد: درِ مغازه‌ام را بسته‌ام. حضرت(ع) فرمود: چنین مکن، در را باز کن، بساطت را پهن کند و از خدا روزي بخواه.

۱۶ـــ امام صادق(ع) فرمود: بخر، ولو گران با شد. روزي با خریدن ا ست که نصیب آدمي مي‌شود (یعني به صرف گران بودن، از خریدن چیزي که لازم داري و کسب و کار تو بدان بسته‌است دست مکش).

۱۷ـــ کسي به امام صادق(ع) عرض کرد برایم دعا کنید روزيِ بي‌تلاش نصیبم گردد. حضرت(ع) فرمود: چنین دعایي نمي‌کنم تلاش کن همان‌طور که خداوند فرمود.

۱۸ـــ امام کاظم(ع) فرمود: کسي که به جستجوي روزي باشد تا بر خود و خانواده‌اش سخت نگذرد و از حلال، آن را بجوید مانند کسي است که شمشیر به دست گرفته و در راه خدا جهاد مي‌کند.

۱۹ـــ امام باقر(ع) فرمود کسي که بدنبال مال دنیاست تا از مردم بي‌نیاز باشد و خانواده‌اش در راحتي با شند و به دیگران کمك کند، خدا را ملاقات مي‌کند در حالیکه خداوند از او راضي است.

۲۰ـــ رسول خدا(ص) فرمود: عبادت خدا هفتاد گونه است و یکي از برترین‌هایش طلب کردن روزي از حلال است.

۲۱ـــ امام صادق(ع) به شیعیان یکي از شهرها پیام فرستاد: خدا را در نظر داشته باشید و بدانید به قرب او نمي‌رسید مگر به اطاعت و فرمانبرداري از او. با

سعي و پرتلاش باشيد. در طلب روزي سحرخيز باشيد تا خداوند روزي‌رسان شما باشد.

۲۲ـــ رسول خدا(ص) فرمود: کسي که به تنگدستي افتاده در خانه ننشيند و غصه نخورد که عيالش را نيز غصه‌دار می‌کند. بلکه از خانه خارج شود تا ببيند چه پيش می‌آيد و چه نصيبش می‌شود.

۲۳ـــ امام باقر(ع) فرمود: اميرالمؤمنين علي(ع) گرچه در اواخر عمر به ثروت رسـيده بود اما باز به کسـب و کار و خريد و فروش و تلاش مي‌پرداخت و مي‌گفت: دوست دارم خداوند ببيند که در طلب حلال رنج مي‌کشم.

۲۴ـــ امام صادق(ع) فرمود: دعاي کسي که مي‌گويد در خانه‌ام مي‌نشينم و عبادت مي‌کنم و روزي‌ام را نيز از خدا مي‌خواهم تا خودش به من برساند، هرگز مستجاب نخواهد شد. تا مورچه از خانه‌اش خارج نشود بر روزي ظفر نمي‌يابد.

۲۵ـــ امام صادق(ع) راجع به کسي پرس و جو کرد گفتند محتاج شده. پرسيد: چه مي‌کند؟ گفتند: در خانه اسـت عبادت مي‌کند. پرسـيد: از کجا مي‌خورد؟ گفتند: دوسـتانش به او کمك مي‌کنند. امام(ع) فرمود: دوسـتانش به خدا نزديك‌ترند تا او.

۲۶ـــ امام صادق(ع) فرمود حتي اگر يقين کردي که فردا روز مرگ توست امروز از طلب روزي دسـت مکش. هرچه مي‌تواني بکن تا که بارت بر دوش خودت باشد

۲۷ـ امام صادق(ع) فرمود خداوند به کسي که هر آنچه را که داشته صدقه داده مال عطا نمي‌کند، چنين فردي اسراف‌کار است.

۲۸ـــ پيامبر اکرم(ص) فرمود: خداوند به کسي که معامله را مکتوب و رسمي نکرده و شاهد نگرفته و بدينوسيله مالش را از دست داده، کمك نمي‌کند.

۲۹ــــ پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسي که در خانه نشسته و از خدا روزي طلب مي‌کند، دعایش مستجاب نمي‌شود خداوند به چنین کسي مي‌فرماید: مگر به تو دست و پا ندادم مگر نمي‌تواني از خانه خارج شوي و روزي خویش را بجویي. لااقل چنین کن تا اگر باز به تو روزي نرساندم نزدم معذور باشي که تو تلاشت را کرده‌اي. وقتي تلاش کردي اگر خواستم مي‌دهم و اگر خواستم نمي‌دهم لااقل تو وظیفه‌ات را انجام داده‌اي.

۳۰ــــ امام صادق(ع) فرمود: کسي که طلب را ترك کند دعایش مستجاب نمي‌شود.

۳۱ــــ امام صادق(ع) فرمود با اینکه نیاز مالي ندارم اما بر اسب خویش سوار مي‌شوم و در جستجوي روزي، براي کار از خانه خارج مي‌شوم تا خدا مرا ببیند که در طلب حلال صبح مي‌کنم مگر نشنیده‌اید که در قرآن گفته «در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزي طلبید»

۳۲ــ رسول خدا(ص) فرمود بهترین یاور تقوي، غني است و بهترین یاور آخرت دنیاست.

۳۳ــــ رسول خدا(ص) فرمود: ملعون است کسي که بارش بر دوش دیگران است.

۳۴ــــ امام صادق(ع) فرمود: خیري نیست در کسي که مال اندوز نیست. مال اندوزید و از حلال اندوزید تا آبروي خویش را به آن حفظ کنید و دیون خویش را بپردازید و به ارحام صله کنید.

۳۵ــــ رسول اکرم(ص) فرمود: زانوي اشتر خویش را ببیند سپس توکّل کن (یعني آنچه را بنابر عقل و تجربه، مأمور به آن هستي، وظیفه توست، بجا آور سپس بقیه کار را به خدا بسپار. نه اینکه هنوز کار خود را انجام نداده‌اي، از خدا متوقّع باشي)

۳۶ــ امام صادق(ع) فرمود معني زهد اين نيست که مال خود را به هدر دهيد و يا حلال خدا را بر خود حرام کنيد. زهد اين است که به آنچه در دست داري تکيه نکني، بلکه تکيه‌ات به خداوند باشد.

۳۷ــ اميرالمؤمنين(ع) فرمود: خدا به داوود(ع) وحی کرد که همه چيز تو خوب است، جز آنکه از بيت‌المال ارتزاق مي‌کني. داوود بسيار گريست و نمي‌دانست چه کند تا خدا نرم‌کردن آهن را به او الهام کرد. پس از آن زره مي‌بافت و مي‌فروخت و ارتزاقش از دسترنج خويش بود و کارهاي حکومتي‌اش را بي‌دريافت اجر و صرفاً براي خدا انجام می‌داد و خدمت به خلق مي‌کرد.

۳۸ــ امام صادق(ع) فرمود: علي(ع) به دسترنج خويش برده‌هاي بسيار خريد و آزاد کرد.

۳۹ــ کسي به امام صادق(ع) گفت نه توان تجارت دارم نه دستانم ياراي کار کردن دارند. حضرت فرمود حتي اگر شده بر گردنت بار حمل کني و از مردم بی‌نياز شوي، چنين کن.

۴۰ــ امام باقر(ع) فرمود: پدران من همگي بدست خود و با رنج بسيار کار مي‌کردند. کار کردن با دست (يعني وارد ميدان شدن و قسمتِ سخت و بدني کار را رأساً انجام دادن) سيرۀ انبياء و اوصياء خداست.

۴۱ـ کسي گفت امام صادق(ع) را ديدم که بيل به دستش بود و عرق مي‌ريخت و در باغش کار مي‌کرد گفتم، کمکتان کنم. فرمود: نه، دوست دارم در طلب معيشت رنج برم. دوست دارم خداوند اين صحنه را ببيند.

۴۲ــ علي(ع) فرمود: کسي که زمين و آبي بيابد ولي باز هم فقير باشد از خدا دور است.

۴۳ـــ امیرالمؤمنین(ع) را دیدند که بر شتر توبره‌ای پر از هستهٔ خرما می‌برد پرسیدند چیست؟ فرمود هزاران درخت خرما، انشاءالله. هسته‌ها را کاشت و هزاران درخت شدند.

۴۴ـــ امام صادق(ع) فرمود: هیچ پیامبري نبود و جز اینکه دورانی از عمرش را کشاورزي کرده.

۴۵ـــ پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسي که به درخت یا بوته‌اي آب دهد گویا که انسانی را آب داده.

۴۶ـ راوي گوید امام صادق(ع) به من هزار دینار داد و گفت با آن برایش تجارت کنم. و گفت سودش برایم مهم نیست گرچه سود هم بجاي خودش خوب است، اما در وهلهٔ اول مي‌خواهم خدا ببیند که در جستجوي روزي‌ام. راوي گوید با آن پول تجارت کردم و سود فراواني بردم. چون خدمت امام(ع) رسیدم و به عرضشان رساندم. بسیار خوشحال شد و گفت سود را هم به سرمایه اضافه کن و باز با آن تجارت کن.

۴۷ـــ رسول اکرم(ص) در آخرین حجّي که بجا آورد فرمود: جبرئیل به من فرمود: هیچ کسي تا روزیش کامل به او نرسیده، نمیرد. پس اي مردم از خدا پروا کنید و در طلب دنیا حرص مخورید و دیر رسیدن روزي شما را واندارد که از جایي که حلال نیست آن را بجوئید. زیرا خداوند ارزاق حلال را میان خلق قسمت نمود. کسي که خدا ترس باشد و صبر کند، روزي‌اش به او مي‌رسد. اما کسي که بی صبری کند و عجله نماید و از حرام روزي‌اش را تحصیل کند، از نصیب حلالش کم مي‌شود و به آن مؤاخذه خواهد شد.

۴۸ـــ رسول اکرم(ص) فرمود: در طلب، اِجمال کنید.(= أجملوا فی الطلب: یعنی بیش از حد تلاش نکنید، زیاده‌روي نکنید، اِجمال بخرج دهید یعنی کار را درست و بجا انجام دهید که در اینصورت اندکش هم نتیجه بخش است)

۴۹ــــ رسول اکرم(ص) فرمود: دو روزي هست يك روزي آن که تو را مي‌جويد و بي‌تلاش مي‌آيد و به تو مي‌رسد بي‌آنکه آن را خواسته باشي(به اصطلاح حوالهٔ توست). دومي روزي‌اي که تو آن را مي‌جويي و در پي اش هستي. اين روزی موکول به طلب است. مراقب باش اين را از حلال بجويي تا در حلال هم صرفش کني که اگر از حرام آن را بدست آوردي در حرام هم خرجش مي‌کني.

۵۰ـ امام صادق(ع) فرمود: خدا ارزاق بعضي آدمهاي احمق را زياد قرار داده تا عقلا گمان نکنند با فکر و حيله و تلاش خود مي‌توانند به دنيا دست يابند.

۵۱ــــ امام صادق(ع) فرمود: تلاشت در دنيا بيش از تلاش کسي باشد که کم تلاش و ضعيف و ضايع‌کنندهٔ زندگي است و کمتر از تلاش کسي که حريص و دلبسته به زندگي است.

۵۲ــــ اميرالمؤمنين(ع): يقين کنيد که خداوند براي بنده، هر چقدر هم تلاش کند و حيله به خرج دهد و کيد بزند، بيش از آنچه در ذکر حکيم مشخص کرده روزي نمي‌کند و براي بنده هر چقدر هم سستي به خرج دهد و ضعيف باشد و کم حيله و تدبير، کمتر از آنچه مشخص کرده روزي نمي‌کند. هيچ عاقلی بواسطه عقلش روزي نمي‌خورد و هيچ ابلهي بخاطر ابلهي‌اش کم‌روزي نمي‌گردد. اگر اين را بفهميد، راحت مي‌شويد. اي آدم، بکوش اما عجول مباش. اي آدم، درندگان همّشان دريدن است. چهارپايان همّشان شکم است، زنان همّشان مردان است. تو چون اولياء خدا باش که همّشان خداست.

۵۳ــــ اميرالمؤمنين(ع): هر روز به فکر تدبير همان روز باش. تدبير فردا را نياز نيست امروز تدبير کني. هر روز که مي‌رسد روزي‌اي مشخص در آن روز از آن توست که تو را دريابد و هر روز که نو شود خداوند روزي نويي نصيب تو ميکند. پس غم فردا را مخور و بدان که کسي بر روزي تو سبقت نگيرد و آن را از تو نربايد و آنچه براي تو مقدّر شده از تو پنهان نگردد. چه بسيار جويندگان که

خويش را به سختي افکندند و بيش از آنچه روزي ايشان بود نصيبشان نشد و روزي ايشان هم تنگ بود و چه بسيار ميانه‌رو در طلب روزي که مقادير با او مساعدت کرد و روزي بسيار يافت.

۵۴ـــ امام صادق(ع) فرمود: خداوند ارزاق مؤمنين را در آنچه گمان نمي‌کنند قرار داده تا بنده موضع رزق خود را نشناسد و بسيار دعا کند و از خدا روزي بخواهد.

۵۵ـــ اميرالمؤمنين(ع) فرمود: به آنچه اميد نداري اميدوارتر باش تا آنچه بدان اميد بسته‌اي. موسي‌بن عمران به جستجوي آتش برآمد و پيغامبر شد، ملکهٔ سبا به نيّتي ديگر آمده بود و بدست سليمان اسلام آورد، ساحرانِ فرعون در پي عزّت فرعون به ميدان آمدند و مؤمن بازگشتند.

۵۶ـــ کسي نزد امام صادق(ع) آمد و پولي مطالبه کرد. حضرت(ع) فرمود: اکنون چيزي نزد من نيست اما مالي خواهد رسيد و آن را خواهم فروخت و پولي به تو مي‌دهم، انشاءالله. آن مرد گفت: قول بده! حضرت فرمود: چطور قول بدهم در حاليکه به آنچه اميد بسته‌ام اميدي ندارم و اميدم در آن چيزي است که اميدي به آن ندارم.

۵۷ ـ امام صادق(ع) فرمود: خدا اگر باب روزي‌اي را بر مؤمني ببندد، بابي بهتر از آن مي‌گشايد.

۵۸ـــ رسول خدا(ص) فرمود: روزي چون باران از آسمان سوي زمين در نازل شدن است و بهره هرکس مشخص است ولي نزد خداوند روزي‌هايي اضافه هست از او از آنها بخواهيد.

۵۹ـ کسي از امام صادق(ع) پرسيد تلاشی که در طلب روزي بر مرد واجب است تا چه حد است؟ حضرت(ع) فرمود: اينکه درِ مغازه‌اش را باز کند و بساطش را بگستراند. در اين صورت آنچه را که بر اوست ادا کرده.

۶۰ـــ امام باقر(ع) به کسي گفت چه مي‌کني؟ پا سخ داد: هيچ. حضرت(ع) فرمود مغازه‌اي بگير و چيزي در آن بفروش تا آن بخش که وظيفهٔ تو ست بجا آورده باشي. آن مرد چنين کرد و ثروتمند شد.

۶۱ـــ امام صادق(ع) فرمود: غصه روزی را خوردن گناه است و کسی که چنين کند نزد خدا گنه‌کار محسوب شود.

۶۲ـــ به امام سجاد(ع) گفتند: قيمت‌ها گران شده. حضرت(ع) فرمود: مرا با زيادي قيمت‌ها چه کار ا ست (که غ صه بخورم) قيمت‌ها گاهي بالا مي‌روند و گاهي پايين مي‌آيند(گاهی قناعت و گاهی شکر می‌کنم).

۶۳ـ امام صادق(ع) فرمود: خداوند پرخوابي و کم کاري را نمي‌پسندد.

۶۴ـ امام باقر(ع) فرمود: خداوند بندهٔ پرخواب و بي‌کار را دوست نمي‌دارد.

۶۵ـــ امام باقر(ع) فرمود: کسي که در امور دنيايش تنبل باشد در امور آخرتش هم تنبل است.

۶۶ــ امام صادق(ع) فرمود: کسي که تن به اصلاح معيشتش ندهد، دنيا برای تحصيل آخرتش هم سود ندارد.

۶۷ـ امام کاظم(ع) به يکي از فرزندانش فرمود: از دو چيز حذر کن يکي تنبلي و ديگر دغدغهٔ بيش از حد که اين هر دو مانع از لذت بردن از دنيا و آخرت‌اند.

۶۸ـ علي(ع) فرمود: تنبلي و بي‌تدبيري که با هم جمع شوند فقر زاده شود.

۶۹ـ امام کاظم(ع) فرمود: از تنبلي حذر کن که مانع کار است و از تلاش بيش از حد نيز حذر کن که مانع عطا کردن و رعايت حقوق ديگران است.

۷۰ـ امام صادق(ع) فرمود: از آرزو و خواسته حذر کنيد که صفاي شما را مي‌برد و مواهب فعلي را که خدا به شما داده کوچك مي شماريد و در پی‌اش حسرت خواهد آمد.

۷۱ـــ امام صادق(ع) فرمود: كسالت (سستي) مانع اداي حق است و تلاش افراطي مانع صبر بر حق.

۷۲ـــ امام صادق(ع) فرمود: خوب بهره‌برداري كردن از مال، بخشي از ايمان است.

۷۳ـ امام صادق(ع) فرمود: پول خود را به كار اندازيد تا از غير بی‌نياز شويد.

۷۴ـرسول خدا(ص) فرمود: بهره‌وري از پول از جوانمردي است.

۷۵ـ امام صادق(ع) فرمود: اسراف فقر مي‌آورد و ميانه‌روي، غني.

۷۶ـــ امام كاظم(ع) فرمود: تضمين شده است كه كسي كه مقتصد باشد هيچگاه فقير نمي‌شود.

۷۷ ـ امام سجاد(ع) فرمود: گاهي كسي مالش را در حق انفاق مي‌كند اما چون زياده از حد است اسراف به حساب مي‌آيد.

۷۸ـــ كسي گويد ديدم امام صادق(ع) بدست خود خرماهاي باغش را وزن مي‌كرد تا ميزان محصول را برآورد كند. گفتم بدهيد فرزندان يا نوكران اين كار را بكنند فرمود: سه چيز مرد را آبديده مي‌كند: كنكاش در دين، صبر بر سختي، اداره كردن زندگي.

۷۹ـــ امام صادق(ع) فرمود: سه چيز كمال مي‌آورد: تحقيق در دين، صبر بر سختي و تقدير زندگي.

۸۰ـ پيامبر اكرم(ص) فرمود: ملعون است، ملعون است كسيكه باشد و عيالش ضايع شوند.

۸۱ـــ امام(ع) فرمود: بر گناهكار بودن مرد همين بس كه عيالش از فقر ضايع شوند.

۸۲ـــ پيامبر اكرم(ص) فرمود: كسي كه براي تأمين زندگي عيالش زحمت مي‌كشد مانند مجاهد در راه خداست.

۸۳ـ امام صادق(ع) فرمود: بهترين چيزي كه مي‌توانيد از خود بر جاي بگذاريد مال پابرجاست. گفتند آن چيست؟ فرمود: با پولتان خانه و زمين و باغ بخريد.
۸۴ـــــ كســـي به ا مام كاظم(ع) فرمود چرا اموال خود را اين قدر پراكنده سـرمايه‌گذاري كرده‌ايد؟ حضـرت فرمود: تا اگر يكي دو جا در مشـكل افتاد، مابقي سالم بماند.
۸۵ـــــ امام صــادق(ع) به يكي از ملازمانش فرمود: در خانه و زمين و باغ سرمايه‌گذاري كن تا پس از تو فرزندانت از آن بهره‌مند باشند اينگونه خودت هم احساس آرامش مي‌كني كه پس از تو چيزي دارند و به سختي نمي‌افتنند.
۸۶ـــ پيامبر(ص) كه به مدينه آمد گفت: خدايا هركس زمين خود را بفروشد از بركت دور باد.
۸۷ـــــ امام باقر(ع) فرمود: در تورات ا ست كه هركس زمين خود را بفرو شد و بهايش را در زمين سرمايه‌گذاري نكند آن مال براي هميشه از دستش رفته.
۸۸ـــــ امام كاظم(ع) فرمود: بهاي زمين از د ست برود مگر آنكه باز در زمين سرمايه‌گذاري شود.
۸۹ـــــ كســي به امام صــادق(ع) عرض كرد: زميني دارم كه به قيمت خوب مي‌خرند حضرت فرمود: در صورتي بفروش كه بخواهي با بهايش زمين بهتري بخري.
۹۰ ـ امام صادق(ع) فرمود: امور مهم خويش را خود بدست گير و امور جزئي را به زيرد ستان تفويض كن. گفتم امور مهم مثلاً چه؟ حضرت(ع) فرمود: مثلاً خريد خانه و ملك. يا خريد مركب.
۹۱ ـ امام صادق(ع) فرمود: در بازارها ول نباشيد (يا بازارگردي نكنيد) چيزهاي ساده و پيش پا افتاده را بدهيد زيردستان برايتان بخرند و بياورند.

۹۲ـــ امام حسين(ع) فرمود: خداوند معالي امور را دوست دارد و از امور كوچك منزّه است.

۹۳ـــ امام باقر(ع) فرمود: از كسي كه چيزي نداشته و به تازه به دوران رسيده و پول و پله‌اي به هم زده چيزي نخواهيد كه مثل بيرون كشيدن درهمي است از دهان افعي.

۹۴ـــ يكي از نوكران امام صادق(ع) از كسي قرض گرفته بود و او در بازپرداخت قرض ا صرار مي‌كرد و كار به بي‌آبرويي كشيده بود. امام(ع) فرمود: مگر به تو نگفته بودم كه از كسي كه تاكنون چيزي نداشته و به تازگي صاحب چيزي شده، چيزي نگير.

۹۵ـــ امام صادق(ع) فرمود: جز با كسي كه در خير، بزرگ شده و رشد يافته، معاشرت و معامله نكنيد.

۹۶ـــ امام كاظم(ع) فرمود: براي دنيايت چنان كار كن كه گويا هميشه در آن خواهي زيست و براي آخرت، چنانكه فردا مي‌ميري.

۹۷ـــ امام صادق(ع) فرمود: خداوند، سفر رفتن براي كسب و كار را دو ست دارد.

۹۸ـــ امام(ع) فرمود: شاخص شو تا رزق براي تو شاخص شود (شخوص را برخي صبح از خانه بيرون زدن معني كرده‌اند)

۹۹ـــ رسول‌خدا(ص) فرمود: خدايا به سحرخيزان امّت من بركت ده. امام صادق(ع) فرمود: براي حاجتي كه داريد صبح زود برخيزيد و به سوي آن سرعت بگيريد. و فرمود: صبح پس از نماز كه به جستجوي روزي از خانه بدر شده‌ايد مادامي كه با وضوئيد و ذاكر خداوند، چنان است كه در سجاده نشسته‌ايد و تعقيبات نماز را مي‌خوانيد.

۱۰۰ــ امام صادق(ع) فرمود کسي که بيوضو در پي حاجتی روان شود امید بر آمدن آن را نداشته باشد.

۱۰۱. پیامبر(ص) کسي را در طلب چیزي فرستاد و گفت در سایه برو که سایه مبارك است.

۱۰۲. امام باقر(ع) فرمود: روز در پي حاجات خود با شید که خدا معاش شما را در روز قرار داده است.)

ذیقعده۱٤۲۹

در خواب دیدم سه انگشتم که با آنها مداد را می‌گیرم و می‌نویسم افتادند و از نو سه انگشت تازه سبز شدند.

ذیقعده۱٤۲۹

یکی از دوســتان تعریف می‌کرد: کلاغی را که مریض بود و نمی‌توانســت پرواز کند گرفتم و بردمش نزد کلاغهای دیگر گذاشتم. آنگاه از دور مراقب آنها بودم. کمی بعد کلاغی که گویا سردسته و پیر کلاغها بود از راه رسید. آنها برای شفای کلاغ بیمار دو کار کردند: یکی اینکه شــروع کردند به نوک زدن به او گویا می‌خواســتند به این وســیله نیروی منفی را از بدن او بیرون کنند؛ کار دوم اینکه شــروع کردند به خواندن نماز جماعت شــبیه به نمازی که آدمها می‌خوانند. کلاغی که به نظر می‌آمد پیر و سردسته است جلو ایستاد و بقیه پشت سرش به صف و رکوع می‌کردند و برای سجود نوک به زمین می‌زدند و برای قنوت دست به آ سمان می‌بردند. و اینکار را در شکاف کوهی انجام می‌دادند و خیلی مراقب بودند که کسی آنها را نبیند.



آیت‌الله ناصری اصفهانی

ذیقعده۱۴۲۹

راننده‌ای مرا به خانه می‌رساند. در راه درددل کرد که با فرزندانش مشکل دارد و دائم آنها را نفرین می‌کند. گفتم تنها راه نجات آنها این است که دعایشان کنی. گفت دلم از آنها چرکین است و نمی‌توانم. گفتم خودت را کنار بگذار و اجازه بده هرچه می‌خواهند بکنند تو فقط به آنها محبت کن؛ محبت بی‌قید و شرط. گفت می‌فهمم چه می‌گویی و می‌فهمم چه نیکوست اما قدرتش را ندارم. از ماشینش که پیاده شدم دلم برایش سوخت و دیدم تنها کاری که از دستم بر می‌آید این ا ست که به خدا بگویم: خدایا نور و معرفت مرا بگیر و به او بده تا بتواند گذ شت کند و آرامش را به خانواده‌اش برگرداند و از این وادی عبور کند. وقتی اینرا گفتم دیدم می‌توانم از نور خودم به او تملیک کنم و بعد به موجب آیه «ما انفقتم من شیء فإن الله یخلفه» نور خودم جبران می‌شود. فهمیدم حقیقت ولایت، تملیک نور به دیگران ا ست، تا بتوانند راه شان را طیّ کنند. البته این حال چند

دقیقه بیشتر دوام نداشت اما معنای ولایت را برای من کشف کرد. شفقت، کلید ورود به عوالم ولایت اســت. کســی که علاوه بر واجدیّت نور توانســت از آن به دیگران تملیک کند مالک نور شده است. اولیاء خدا کارشان همین است: آنها میتوانند به کسـانی که در ظلمات اسـیرند مدد برسـاند و البته خدا هم برایشـان جبران می‌کند. فردا خدمت «ایشـان» رسـیدم. گفت: درسـت اسـت! اما متوجه باش که اولاً ممکن است جبران شدن نور خودت طول بکشد و خودت گرفتار شــوی. درســت مانند پول که اگر هرچه داری بدهی باید زمان بگذرد تا به تو برسـد. دوم اینکه به همه کس و در همه شـرایط و بخصـوص روی احسـاسـات نباید بدهی. باید همیشــه به اذن باشــد اگر هم معنی اذن را نمی‌فهمی، نده تا بفمی اذن چیسـت. خلاصـه اینکه حالت ولایت خودت را حفظ کن و بی‌خودی خرجش نکن. گفت: غیر از این حالتِ ولایت، با کانون دادن به خواســت و اسـتفاده از آیات و اسـماء حق هم می‌شـود کارهایی در عالم کرد. اما نکتهٔ مهم این است که هر دخالتی در نظام هستی عواقب دارد. حتی اگر دعای بی‌خودی در حق غیر کنی اسـتجابت می‌شـود اما از کیسـهٔ معنوی خودت برمی‌دارند و به او می‌دهند و از مال خودت خرج می‌شــود و خودت باید حســابش را بپردازی. پس همیشــه بگو «خدایا اگر صــلاح می‌دانی از دریچه غیبت به فلانی کمکی کن».

ذیقعده١٤٢٩

نزد «ایشـان» رفتم. به من خلع بدن آموخت و البته گفت بیش از هفته‌ای یکبار این عمل را انجام نده. وقتی روحم از بدن منخلع شــده بود به باغی رفتم و در سمت چپ باغ درخت صنوبر بزرگی بود در پای آن نشستم و کمی بعد بازگشتم. فکر کردم حدود ١٠ دقیقه در این حالت بوده‌ام، اما ٤٥ دقیقه طول کشیده بود. (ایشــان) گفت خلع بدن باعث می‌شــود ذهن تا چند هفته آرام باشــد و خواطر

محو شــوند، بدن صــحت و ســلامتش را بازیابد و آرام آرام مکاشــفات شــروع می‌شوند. گفت چند دفعه که این‌کار را انجام دادی کسی را پای درخت می‌بینی. او هیچ نمی‌گوید اما تو به او ســلام می‌کنی. او جواب می‌دهد. بعد خودت را معرفی می‌کنی و می‌گویی من شاگرد «.. . » هستم. می‌گوید چه می‌خواهی؟ می‌گویی معرفت. (ایشان) گفت شعر «نشانی» سهراب سپهری که می‌گوید خانه دوست کجاست مربوط به این مکاشفه او بوده و تعریف کرد که در کنگره سهراب با زرین‌کوب نشسته بودیم و راجع به این شعر حرف می‌زدیم که کسی آمد و گفت معنی این شــعر چیســت؟ ما تفســیری کردیم اما او گفت نه و آنرا به این مکشفه تفسیر کرد. بعد از ما دور شد و رفت. زرین‌کوب ناگهان به خود آمد و فریاد زد خود سهراب بود. به طرف او دویدیم اما از نظر ما ناپدید شد.
خانه دوست کجاست؟ در فلق بود که پرسید سوار آسمان مکثي کرد رهگذر شاخه نوري که به لب داشت به تاریکي شن‌ها بخشید و به انگشت نشان داد سپیداري و گفت نرسیده به درخت، کوچه باغي است که از خواب خدا سبزتر است و در آن عشق به اندازه پرهاي صداقت آبي است. مي‌روي تا ته آن کوچه که او پشت بلوغ، سر بدر مي‌آرد، پس به سمت گل تنهایي مي‌پیچي، دو قدم مانده به گل، پاي فواره جاوید اساطیر زمین مي‌ماني و ترا ترســـي شــفاف فرا مي‌گیرد، در صمیمیّت سیال فضا، خش خشي مي‌شنوي، کودکي میبیني رفته از کاج بلندي بالا، جوجه بردارد از لانهٔ نور و از او میپرســـي خانه دوســـت کجاست؟»

گفت پس از عبور از سکوت، نخست نور زرد و سپس سبز و سپس آبی و آخر بنفش می‌بینی. گفت در حین خلع بدن اگر صداهایی شنیدی، حتی کسی ترا لمس کرد، نترس. همهٔ اینها تجلّی نیروهای درونی خود انسان است که دارد به اطراف برخورد می‌کند. گفت همیشــه با بسم الله و اذکاری مثل یاحیّ و یا قیّوم

وارد خلع بدن شـــو. مکاشـــفات اولش اوهام زیادی دارند، اما بعد الهامات رو می‌آورند. گفت همیشه قبل از ورود به حال خلع بدن، برای خودت زمان بگذار. مثلا با خودت قرار بگذار که می‌خواهی نیم ســـاعت در آن حالت باشـــی. در اینصـــورت ســـر وقت تو را بر می‌گردانند. گفت هیچ وقت وقتی به حضـــور آن شخص رسیدی بی‌اجازه و به ارادهٔ خودت برنگرد. بگذار خودشان برت گردانند. گفت بعدها در مکا شفات وقتی می‌خواهی از کسانی که چیزی به تو دادند جدا شوی از آنها کدی بگیر. کم‌کم می‌فهمی که از زندگی چه می‌خواهی و برای چه مأموریتی آمده‌ای و به یک روشن‌بینی می‌رسی که خیلی لذّت بخش است.

(توضیح حین تصحیح: آنچه در بالا گفته شود روش اختیاری خلع بدن است. آنچه به نظر اینجانب به عنوان کســی که آنرا ســالها تجربه کرده‌ام میرســد این است که خلع بدن نیز مانند دیگر وقایع سلوک اگر خودش در اثر رعایت تقوی و سلوک بر طبق روش انبیاء رخ دهد برکت است؛ اما تلاش ارادی در جهت خلع بدن مبارک نیســـت و مشـــکلاتی را هم موجب میشـــود. تفاوت طریقهٔ مرحوم قاضی (ره) با آنچه ایشان بیان میکردند همین بود که در طریقهٔ مرحوم قاضی (ره) تأکید بر بندگی و تقوی و عبادت بود. در نتیجه وجود ســالک کم‌کم از دنیا منخلع میگشـــت و حالات و ملکاتی مثل خلع بدن نیز خودبخود برای او رخ میداد. اما در طریقهٔ ایشان خلع بدن به عنوان روشی صناعی موضوعیت داشت تا مکاشـفاتی را آغاز کند یا پاسـخ پرسـشـهایش را بیابد. بین این دو فرقِ بسـیار است و به نظر اینجانب این روش مناسب نیست و تبعات بسیاری دارد و مشروع نمی‌باشـد و در طریقهٔ انبیاء جایی ندارد و ممکن اسـت عاقبت انسـان را به خیر ختم نکند. اگر این راه می‌بود انبیاء و ائمه (ع) بدان دعوت میکردند. باز عرض میکنم نقد اینجانب بر این روش نقدی صرفاً علمی و ناشی از ندانستن و نرفتن نیست، بلکه نقد کسی است که راهی را رفته و از پیچ و خم آن آگاه است.)

ذیحجه١٤٢٩

نزد «ایشــان» رفتم. گفتم در خلع بدن گاهی آدم به حالی می‌رســد که می‌بیند تنفســش را چند دقیقه می‌تواند متوقف کند و نیازی به نفس کشــیدن ندارد. گفت: این حالتی اســت که به آن پُرانا گویند و در همین حالت اســت که مرتاض‌ها روزها می‌توانند زیر آب یا در قبر زنده بمانند، در همین حالت خون هم منجمد می‌شود و اگر خونریزی و زخمی وجود داشته باشد می‌شود آنرا بند آورد و جان سالم به در برد. ضمناً در این حالت هر حیوان یا انسانی از آدم فرار می‌کند. و گفت: در حالات عمیق‌ترِ برون فکنی می‌شــود نامرئی شــد یا مکان خود را عوض کرد.

گفتم در خلع، فرق بین آنچه در ذهن می‌گذرد و روان آنها را می‌سـازد با آنچه از بیرون به سراغ آدم می‌آید و مکاشفه واقعی است برای من ملموس بود. و در نور سـبز، چشـمی دیدم که ورای خیال و سـاخته خودم بود. گفت: سـلام کردی؟ گفتم: نه. گفت هرچه دیدی به آن ســلام و با آن رابطه برقرار کن. گفت مدتی که بگذرد سـتاره‌های ریزی خواهی دید به آنها هم سـلام کن. گفت این مراحل همانقدر که شیرین و دلنشین است، خطرناک است. چون می‌تواند پلی باشد که آدم را به شـیطان بدل کند، مثل سـاییابا و مهربابا. حتی آدم گاهی کم‌کم برای خودش فرشته خلق می‌کند و شروع به مکاشفات گوناگون می‌کند که هیچ چیز بیرون از خودش نیسـت و قوای آدمی اسـت. آدمی که ارتباطش با کائنات قطع شــود و به خود موکول شــود، شــیطان می‌شــود. شــوق و ذوق عامل همهٔ این بدبختی‌هاسـت. گفت: کم کم که اتّصـال برایت ملکه شـود سـؤالاتت را راحت جواب می‌دهند و هروقت می‌توانی هرچه میخواهی بپرسی.

(توضیح حین تصحیح: این راه راهِ مطمئنی نیست و زیاد آلودهٔ اوهام می‌شود. برای پاسخ به یک پرسش مثل اینکه در قضیه‌ای که اکنون در زندگی من پیش

آمده چه باید بکنم؟ چندین راه پیش پای ما هست. راه نخست مشورت کردن است. مشورت باید با مؤمنین اهل معنا صورت بگیرد و بهتر است با چند نفر مشورت کرد و پیش از مشورت با ایشان باید از خدا خواست که خیر را بر زبان این شخص یا این اشخاص جاری کند. راه دیگر استخاره کردن است. استخاره را دست کم نگیرید. استخاره اعجاز شیعه و کرامت مستمری است که در عوض غیبت، خداوند در شیعیان خالص مقرّر نموده است. استخاره باید در امور مهمّه مصرف شود و استخاره‌کننده باید از غیر خدا دل بریده و قصدش از انجام یا ترک کار نه نفع دنیوی بلکه رضای پروردگار باشد. استخاره پس از استشاره با مؤمنین است و در امری که مشورت با چند مؤمن کارساز نبوده، جائزالاتباع است. در استخاره ارجح آن است که خود شخص پس از اضطرار اختیاری برای خویش استخاره کند و در جواز استخارهٔ کسی برای دیگری، شبهاتی است و ممکن است پاسخ درست به دست نیاید. به‌خصوص اگر استخاره‌خواه فاقد شرایطی که در بالا گفته شد باشد. استخاره فقط برای کسانی صحیح و کاشف از واقع است که حوالهٔ آن را داشته باشند. پس برای کسی که کوله‌باری از گناه و حق‌الناس بر دوش دارد و توبهٔ نصوح نکرده، فقط مظهر مکر خداست. برای استخاره طرق مختلفی در روایات وارد شده که اقوم آن‌ها استخارهٔ ذات‌الرقاع است که در مفاتیح مذکور است و برای عام و خاص قابل انجام است. روش دیگر، استخاره با تسبیح است که به زعم این‌جانب حضور و وصل می‌خواهد و برای عامّهٔ مردم قابل استفاده نیست. مضاف بر آنکه کم و کیف قضیه را علی‌الاغلب معلوم نمی‌کند. در استخارهٔ با قرآن چندین روش از روایات مستفاد است من جمله روشی که سیدبن‌طاووس از رسول خدا(ص) نقل کرده که سه بار اخلاص را بخوان و سه صلوات بفرست، سپس بگو «اللّٰهُمّ إِنّي تَفَأَّلْتُ بِكِتَابِكَ وَ تَوَكّلْتُ عَلَيْكَ فَأَرِنِي مِنْ كِتَابِكَ مَا هُوَ الْمَكْتُومُ مِنْ سِرِّكَ الْمَكْنُونِ فِي

غَیْبِكَ» و قرآن را بگشا و آیهٔ اول از سمت راست را نظر کن. برخی گفته‌اند این روش، آنچه را که واقع خواهد شد روشن می‌گرداند، خوب یا بد بودن امر، چیزی دیگر و مبتنی بر نکته‌ای است که مورد نظر شخص است. روش دیگری در استخاره به قرآن هست که می‌گویی «بسم الله الرحمن الرحیم انْ کانَ فِی قَضائِكَ وَ قَدَرِكَ انْ تَمُنَّ عَلی شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، بِفَرَجِ وَلیِّكَ وَ حُجَّتِكَ عَلی خَلْقِكَ فَاخْرِجْ الَیْنا آیَةً مِنْ کِتابِكَ نَسْتَدِلَّ بِها عَلی ذلِكَ» آنگاه قرآن را میگشایی و شش ورق میزنی و از صفحهٔ اولِ ورق هفتم شش سطر میشماری و در آن نظر میکنی و مطلب خود را استخراج میکنی. گوییم روش دیگری نیز از شیخ جعفر بحرینی از برخی مؤلّفات شیعه مرسلاً از امام‌صادق(ع) نقل شده است که مصحف را در دست می‌گیری و نیّت می‌کنی، سپس سه بار تک تک سوره‌های فاتحه، اخلاص، آیت‌الکرسی، آیهٔ ٥٩ سوره انعام: (و عنده مفاتح الغیب...)، قدر ،جحد(کافرون)، معوذّتین را می‌خوانی و با توجه به قرآن می‌گویی: اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ وَ فِيهِ اسْمُكَ الْأَكْبَرُ وَ كَلِمَاتُكَ التَّامَّاتُ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ وَ يَا جَامِعَ كُلِّ فَوْتٍ وَ يَا بَارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ لَا تَغْشَاهُ الظُّلُمَاتُ وَ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَخِيّرَ لِي بِمَا أُشْكَلَ عَلَيَّ بِهِ، فَإِنَّكَ عَالِمٌ بِكُلِّ مَعْلُومٍ غَيْرُ مُعَلَّمٍ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ وَ مُوسَى الْكَاظِمِ وَ عَلِيٍّ الرِّضَا وَ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ وَ عَلِيٍّ الْهَادِي وَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ الْخَلَفِ الْحُجَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. سپس مصحف را می‌گشایی و به تعداد الفاظ جلاله یعنی الله در صفحهٔ راست، ورق میزنی و به همان تعداد در صفحهٔ چپی سطر پایین می‌آیی و در آخر سطر نظر می‌کنی. در آخر گفته: این روش مانند وحی در حق توست. گویم من این روش را چند بار در زندگی آزموده‌ام و خیر کثیر دیده‌ام. راه دیگر توسّل به ائمه هدی (ع) و استمداد

از ایشان است. راه دیگر علوم غریبه‌ای مثل جفر یا رمل است که اینها راه‌هایی سخت و بطئی هستند؛ محاسبات یک پرسشِ ساده ساعت‌ها وقت می‌گیرد و اگر یک اشتباه کوچک در ضمنش صورت گیرد جواب درست در نمی‌آید. البته علم کامل اینها هم در دسترس نیست و ناقص آنها هم بدرد نمی‌خورد. بهترین و دمِدستترین راه، هدایت خواستن از خود خداست تا خداوند پاسخ را به دل الهام کند یا سر را ما قرار دهد.)

ذیحجه۱۴۲۹

در خواب دیدم ساحری آمد که گوسفندان سیاهی با خود داشت و مانند چوپانِ آنها بود. در گودالی قرار گرفت و مردم دور گودال جمع شدند. ساحر شروع کرد به نی زدن و سحر کردن؛ مردم اکثراً سحر شدند و به سجده افتادند بعضی هم مانند صرعی‌ها حالت غش بر آنها عارض شد. من یک عبای سیاه و یک کلاه سیاه داشتم و شاهد ماجرا بودم. پیرمردی به من اشاره کرد و گفت بلند بگو السلام علیک یا امیر المؤمنین، السلام علیک یا سید الشهداء؛ السلام علیک یا صاحب الزمان تا همه همراهت بگوید. من چنین کردم مردم همه گفتند و به یکباره سحر ساحر شکست و مردم به حال طبیعی درآمدند.

ذیحجه۱۴۲۹

در خواب دیدم کلاسی بود و چند مربی بودند که آموزش می‌دادند. می‌گفتند برای اینکه پدیده‌ها روی تو اثر نکنند باید بتوانی تاریخ و زمان را گم کنی و به فراسوی زمان سفر کنی تا به زمان قبل دسترسی داشته باشی و ابتدای پدیده‌ها را اصلاح کنی. کلیدش این است که از پدیده‌ها در زمان رخ دادنشان، متأثر نشوی و رمز این کار حافظه نداشتن است؛ این کمک می‌کند که همیشه در حالی باشی که بتوانی همیشه از کمی‌قبل‌تر شروع کنی تا بتوانی اسیر زمان نشوی و پدیده‌ها را دائماً تصحیح کنی و فوق زمان باشی. خلاصه اینکه خودت

را روی متجلّی شده مترکز نکن. به من گفت برو یک نان سنگک بگیر بعد گفت به رنگ و شــکل و بو و مزه آن اصــلاً توجه نکن که اگر توجه کنی انرژی از تو جلب می‌کند(چون متجلّی اســت). و تو را از لامکان به مکان، و از لازمان به زمان می‌کشــاند. درس دومی که دادند این بود که علت حوادث، تجمّع بالای انرژی است و علت آن این است که بخش‌هایی از زندگی غیرقابل اتّساع است و فشــار جمع شــده در این قســمت‌ها از ســایر قســمت‌ها می‌خواهد بیرون بزند و عاقبت جایی را می‌ترکاند. برای اینکه همهٔ بخش‌های زندگی قابل اتّساع شوند باید خود را ول کرد و شناور شد تا هر بخشی که لازم است، فشار را تخلیه کند مثلا با بیماری و دعواهای جزئی زندگی و حوادث ساده و بدشانسی‌های روزمره و ...

ذیحجه۱۴۲۹

در خواب به من گفتند به بچهٔ ۱۶ ســاله نمی‌گویند دنیا را رها کن، میوه باید اول برسد آنوقت خودش از شاخه جدا خواهد شد. این‌ها سنّشان اقتضا می‌کند بروند دنبال تلاش در کسب علم و کار تا بر سند. وقتی ر سیدند موقع جدا کردن اینها از دنیاســت. (در دبیرســتان نیکان به بچه‌ها گفته بودم هرچه می‌کنید دنیایی است، باید دنیا را رها کنید).

ذیحجه۱۴۲۹

هاتفی ندا داد: اگر آدم بداند وقتی برای خدا کار می‌کند چقدر بُرد می‌کند، آنوقت بقیه کارها را زمین می‌گذارد.

ذیحجه۱۴۲۹

ســؤال داشــتم که اولیاء خدا آیا می‌توانند گناهان دیگران را ببینند؟ در خواب دیدم که در حال استحمام هستم و یکی از اولیاء خدا با من داشت حرف می‌زد،

اما اصلاً نگاه به من نمی‌کرد. دانستم که می‌توانند عورات دیگران را ببینند اما برایشان گناه است و موجب کدورت ایشان می‌شود، بنابراین نگاه نمی‌کنند.
گفتند: اگر عارفی به رویت آورد کارهای بدت را، بدان که چشم‌چران و حیز است؛ از او دور شو که پخته و کامل نیست.

محرم۱٤۳۰

با عبدالکریم شمشیری رفتم اهواز. دو سه روزی که با هم بودیم خیلی مفید بود. اصل سفر برای سر زدن به ایتام بود، حدود ٦۰۰ خانه تحت سرپرستی ایشان بود که به ۳۰ تای آنها سرزدیم. خانه‌ای رفتیم که به نان شب محتاج بودند. شم شیری محرمانه به من گفت اینها از بخل به اینجا ر سیده‌اند. ا صولا آدمِ کریم فقیر نمی‌شود. گفت تقریبا همهٔ فقراء تقصیر خودشان است و من کسی را که فقیر شده باشد تا امتحان الهی شود و درجه‌اش افزون شود تا بحال ندیده‌ام. البته فقر همینها برایشان رحمت و برکت است و تطهیر می‌شوند و نوعاً فقرا از ثروتمندان لطیف‌ترند به شرط اینکه رابطه‌شان را با خدا محکم نگه دارند. به خانه‌ی دیگری رفتیم گفت شما نماز نمی‌خوانید! این دنیا بدبخت بودید نمی‌خواهم آخرت هم بدبخت باشید. بعضی جاها می‌گفت هر دختر دم بختی که قرآن یاد بگیرد جهیزه‌اش با من. یک جای دیگر زنی د یدیم که از سرطان، پستانش را بردا شته بودند و شیمی‌درمانی می‌ شد و مادر سه یتیم بود. محرمانه به من گفت این سینه را آنقدر مردهای زناکار مک زده‌اند تا عاقبتش به اینجا ر سیده ا ست. یک جا پدری را دزدیده و ک شته بودند؛ گفت این فرد یک بار کسی را با ماشین زیر گرفته و کشته و دررفته است که به این عاقبت دچار شده.

(تو ضیح حین ت صحیح: بیان گناه دیگران به خودی خود گناه ا ست و اینجانب قصدم موجّه و عادی جلوه دادن این کار نیست. اگر کسی گناهان دیگران را

واقعاً فهمید، باید مخفی کند. بیان، دلیل نقص اســت. مضــاف بر آنکه اکثر مطالبی که ایشــان میفرمود قابل اثبات نبوده و ممکن اســت حدسـیات ایشــان بوده باشــد. چنانچه از مواردی بعداً چنین نتیجه گرفته شــد. به مرور فهمیدم مطالب نادرست هم در میان بیانات ایشان زیاد است. کلاً ایشان یک درست را نادانسته در میان چند غلط بیان میفرمود. اما همان یک درست واقعاً غیب بود. بگذریم.)

یک جا به دیدن خانواده‌ای رفتیم که پدرش وقتی بچه در شــکم مادر بود مرده بود. گفت بهتر شــد چون پدر معتاد بود و بچه را خراب می‌کرد. یک جا فهمید دختر خانواده همان شــب می‌خواهد وقتی مادرش در خواب اســت برود ســراغ پسر همسایه، از اینکه غیبش را می‌داند مطلعش کرد و او هم قول داد که دست بردارد. یک جا به چند مهاجر عراقی ســرزدیم که پدر نداشــتند، اما ایمان محکمی داشتند. گفت هر دفعه بیاییم به اینها سربزنیم. یک جا گفت نماز قضا بخوانید برای کســی(آدمی‌فرضــی) که نماز برگردنش بوده و پانصــد ســال پیش مرده در عوض من کرایه خانه شــما را می‌دهم. می‌گفت باید مردم را به ســجده کشاند، آنوقت است که مشکلاتشان حل می شود. می‌گفت باید مردم را به کار واداشــت تا از فقر بلند شــوند. می‌گفت هرکس از این بچه‌های یتیم که به حرف من گوش داده و لااقل بســاطفروش شــده کارش ترقی کرده و بعد از ســالها خودش ثروتمندی خیّر گ شته. می‌گفت به خانهٔ بی‌نمازها برو و با خودت ملائکه را ببر تا امرشــان اصــلاح شــود. می‌گفت همیشــه باید قرآن همراه آدم باشــد خودش قرآن کوچکی همیشــه در جیبش بود. در بازگشــت گفتم چه شــد که بر مغیبات مطلع شــدید؟ گفت: کم کم شــروع شــد و علتش خدمت به ایتام و ساده‌زیستی و وقت گذاشتن برای دیگران بود و اینکه آرزو داشتم احکام خدا از جمله قران و نماز و صــلوات و عدم ســقط جنین پیاده شــود. خدا هم در جهت

همین چیزها به من ابزارش را داد و می‌فهمم علت بدبختی‌ها و گرفتاری‌های مردم چیست و راه علاجش چیست. این نوعی حکمت است. جالب است که گفت: من همین الان هم استادی دارم به خانه‌اش می‌روم تا نَفَس او به من بخورد. به من هم دستوری داد. گفت از حالا تا یکسال یکی از سه سوره را بخوان تا نتیجه‌اش را ببینی: سوره مریم؛ اگر می‌خواهی بسوی خدا اوج بگیری. سوره لقمان؛ اگر حکمت می‌خواهی. سوره حجر؛ اگر عشق الهی می‌خواهی. و سجده‌های طولانی داشته باش و در آن از اسماء الله هرچه دلت خواست و به خاطرت آمد بگو. و برای دیگران وقت بگذار. بیش از آنچه به من دادند به تو خواهند داد. اما از جمله مطالب علمی که در این سفر، میان ما بحث شد یک قسم مربوط به روش دعوت ایشان به سوی خدا بود که گفت: اول از همه آنها را به نماز دعوت می‌کنم. سپس با اسماءالله به نماز آنها شکل می‌دهم. مثلا با قرآن برایشان ذکر قنوت می‌دهم و می‌گویم در سجود اسماء الهی را بگویند. سپس نماز را برایشان معنی می‌کنم که مثلا انعمت علیهم یعنی صدیقین و صالحین و.. . و صفات هریک را از قرآن برایشان بیان می‌کنم. سپس تشویقشان می‌کنم که بروند مسجد و در نماز جماعت شرکت کنند، اگر گفت آخوند دنیایی است، می‌گویم اولاً بدبین نباش، دوماً تو برو اجر ببر، چه کار به آخوند داری. سپس دعوتشان می‌کنم در خانه و محله وقتِ نماز سرشان را از خانه بیرون کنند و اذان و اقامه بگویند تا ملائک وارد شوند. بعد اینکه شبی ده آیه قرآن تلاوت کنند. و یک قسم مربوط به اثر وضعی اعمال بود که گفت: فقر علتش چند چیز است: ناشکری، اسراف، بی‌نمازی، انفاق نکردن، استاد نداشتن. و یک قسم راجع به کیفیت استخاره بود که بسیار کلیدی و جامع است، ایشان گفت: اینکه بگوییم خوب است یا بد است فاقد ثمرهٔ تربیتی است. باید کسی را که استخاره می‌خواهد به نماز و قرآن دعوت کرد. مثلاً اگر سوره

نوح درآمد می‌گوییم چهل روز ســوره نوح را بخوان کارت انشــاء الله درســت می‌شود. نور قرآن و نماز و خیرات خودش امور را اصلاح می‌کند. یا اگر استخاره سوره نور آمد می‌گوییم آیات ۳۲ تا ٤٠ جواب است برو در معنی آنها تعمق کن و نماز شــب بخوان و در ســجده بعد از آن ۱۰۰ بار یا الله بگو و به خدا بســپار. یا تشــویق به ازدواج و کارهای نیک می‌کنیم زیرا علت خیلی از بدبختی‌ها ترک ازدواج و فرزنددار شـدن اسـت یا ترک کمک به فقرا. کسـی هم که برای ازدواج اســتخاره می‌خواهد اگر خوب درآمد می‌گوییم اگر طرف اهل نماز اســت جواب مثبت بده(نه بطور مطلق). یکی از راههای مهم، شــکســتن غرورِ اســتخاره خواهنده است با ظرائف علمی و حکمی. خیلی وقتها بی‌توجه به نتیجه استخاره می‌خواهیم که گو سفندی قربانی کند. خلا صه بدون وادا شتن طرف به خوبی و نیکی، بی‌معنی ا ست که فقط جواب ا ستخاره را بدهیم و بگوییم خوب ا ست یا بد اســت. خیلی وقتها راســت نباید گفت؛ درســت باید گفت. مثلا به زنی که می‌پرســد آیا شــوهرش زن دوم دارد یا نه، حتی اگر فهمیدیم دارد، باید بگوییم شـوهرت هیچ‌وقت سـراغ زن دوم نمی‌رود و تو هم به خاطر سـوءظن اسـتغفار کن. در صــفحه باید چشــم را چرخاند تا به یک آیه گیر کند، نه اینکه آیه بالای صـفحه را دید. و یک قســم مربوط به طب ســنتی اســت که گفت: برای تمام بیماری‌ها روزی ۷۰ بار حمد، صلوات، و سوره کوثر به ا ضافه شربت عسل که باید دائم میل شود.



آیت الله بهاء الدینی



آیت الله بهاء الدینی

محرم ۱۴۳۰

نزد «ذ. ص. ذ» رفتم. گفت به هرکس نخســـت یک چیز می‌دهند، اگر از آن دســـت برداشـــت و اســـیرش نشـــد و از آن گذشـــت، هفت چیز دیگر می‌دهند. بنابراین مجموعاً هشت چیز نصیب سالک می‌شود که حتما هفتمی آنها علم و هشـــتمین یعنی آخرین فراســـت اســـت. کلید فراســـت حلم اســـت. حلم که آمد فراســـت هم کم‌کم می‌آید. و گفت: یکی از عقبه‌های ســـلوک، احســـان به پدر و مادر ا ست. سرّی ا ست که اگر کسی دنبال هیچ علمی نرود و فقط برود به پدر مادرش خدمت کند همه علوم را به او می‌دهند. خدا در قرآن بعد از خودش پدر و مادر را می‌نشـــاند و اطاعت و احســـان به آنها را می‌طلبد. زمانی به تو شـــهود می‌دهند که علاوه بر تمیزی ظرف وجودت، پدر و مادر از تو راضـــی باشـــند. در صبر بر ایذاء پدر و مادر گنجی است که در هیچ جا نیست. گفت: نظر خدا مقدم بر همه چیز است. مبادا نظر خدا را سست کنی تا دل مردم را بدست آوری.

محرم ۱۴۳۰

امروز با آقای «م» جلســـه‌ای داشـــتم. گفت: از عناصـــر اربعه باید به نحو احســـن بهره برد. برای اتصال و بهره‌وری از عنصر خاک باید روی خاک بنشینی و گاهی پا برهنه باشی و به کوه و دشت و جنگل بروی(کسانی که با خاک سرو کار دارند مثل کشـــاورزها، درودگرها، بناها، کوزه‌گرها، معمارها، ... کمتر ناراحتی قلبی می‌گیرند). برای ارتباط برقرار کردن با عنصـــر آب باید غســـل و شـــنا کنی. برای ا ستفاده از عن صر آتش باید در جایی که ه ستی اگر می‌توانی آتش بیافروزی که بهترین نوع آن آتش زدن هیزم اســـت که به جریان انداختن هســـتی اســـت و منجر به تبدیل روح درخت و آزادســـازی یک موجود می‌شـــود و آدم را به یک واســـطِ آزادســـازی بدل می‌کند و خیلی اثر مثبت دارد، لااقل یک شـــمع روشـــن کنی و دســـتانت را با آن گرم کنی که نگاه کردن به شـــعلهٔ شـــمع تمرکز حواس

می‌آورد و مغز را منظم(difrag) می‌کند. عود هم خیلی مفید است و از همه بهتر سوزاندن اسفند است. سنت تدخین تنباکو که در میان سرخپوستان رایج بوده کاری الهی و نوعی وسیله تمرکز و اتصال با آتش و طبیعت بوده که امروزه به شکل عادت و اعتیاد مسخ شده است. برای استفاده از عنصر هوا باید از هوای تازه و سالم استنشاق کنی و در معرض باد و جریان هوا قرار بگیری.

محرم ۱٤۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت هرچه دیدی اگر مشکوک بودی که خیال است، ذکر «یاهو یا من لا هو الا هو» را بگو؛ اگر باقی بود واقعی است و الا ساختهٔ ذهن خودت بوده. در حالت خلع بدن منتظر نشو تا چیزی ببینی، تو برای گدایی آمده‌ای. وقتی به قصد گدایی بیایی همان را که لازم داری می‌دهند نه آنچه را که می‌خواهی. البته این هم روشی است که به نیت فهم یا انجام کار خاصی خلع بدن کنی. گفت: مشهد که می‌روی برو صحن عتیق، بیست قدم سمت را ستِ سقاخانه اسماعیل طلا(رو به گنبد در حالی که سقاخانه سمت چپ تو باشد) بنشین. یا اگر نشد، در همان صحن، بیست قدم پشت پنجره فولاد قدیم یا عقب‌تر هرجا جا بود بنشین. در درون حرم هم از همانجا که نوشته برای احترام به بالا سر حضرت از این قسمت وارد نشوید از همانجا وارد شو و رو به ضریح بنشین. گفت: در خانه‌ات هم وقتی حال اتصال داشتی ببین کجا نور بیشتری دارد و انرژی بیشتری میدهد، همانجا بنشین و نماز بخوان و ذکر بگو.

محرم ۱٤۳۰

ملاقاتی با «م» داشتم. گفت: کمی باید راجع به پوست با تو صحبت کنم. پوست بدن ما شعور عجیبی دارد که ما نوعاً از آن غافلیم. من اکثر اوقات یک چشمی می‌خوابم یعنی وقتی می‌خواهم بخوابم می‌گویم در فضای چهار متری من هر موجودی که وارد شد مرا بیدار کنید. تو هم اگر تمرین کنی و این

خواست را داشته باشی و بر زبان آوری بعد از چهل پنجاه روز به تو خواهند داد. رمزش این است که پوست هاله‌ای دارد و به هاله‌اش آگاهی دارد و می‌تواند تا فاصله‌ای که با تمرین زیاد و زیادتر می‌شود همه چیز را درک کند این توانایی در برخی حیوانات خیلی قوی است و حتی به شکل اندام درآمده است، اما انسان به کلی از آن غافل است. آنهایی که فکر می‌کنی از پشت سر می‌بینند در واقع از این شعور پوستشان استفاده می‌کنند. می‌شود به جای دزدگیر گذاشتن چهارقل خواند و گفت هروقت دزدی آمد مرا خبر کنید. البته کالبد اختری هم می‌تواند همین توان را به آدم بدهد. چون اطلاعات این کالبد حتی از روح هم کامل‌تر است. چون روح در عالم وحدت است اما کالبد اختری خوب کثرات را می‌شناسد.

محرم ۱٤۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: قربانی کردن اگر وقف ضعفاء شود خوب است اما اگر صرف هوسرانی و سورچرانی شود بد است. بهتر است آدم خودش هم اندکی از گوشت قربانی که نذر ضعفاء کرده بخورد. بلاهای بسیاری با قربانی دور می‌شود اما قصد باید رضای خدا باشد نه دفع بلا تا اثر قربانی کاملاً ظاهرشود. راجع به استخاره گفت: وقتی ظرف آدم تمیز شد در ذهنِ آدم، آیه را القاء می‌کنند و آدم جواب را می‌فهمد. راهش خدمت به والدین، خدمت به ضعفاء و کارهای عام‌المنفعه است. آدم آنجاها کار می‌کند ولی مزدش را جای دیگر می‌دهند. خدا مزد را زود می‌دهد. اما خیلی از مزدها صرف جبران خطاهای ما می‌شود و چیزی ته‌اش باقی نمی‌ماند. در هرحال مزد که می‌دهند صرف جبران خطاها، روزی‌های غیبی و استجابت دعاهای ما بخصوص در حق غیر می‌شود. اما باید مراقب بود که در خدمت، هیچ ریا و لذت نفسانی نباشد که بی‌ثمر است. گفت: حاضر باش بروی در میان مردم تا سوهان تو

شوند و بسابند تو را و پاکت کنند. چرا تن به سختیِ رفتن در میان مردم و تحمل استهزاء و بدخلقی و بدنیّتی آنها نمی‌دهی؟ خودت را از آنها بالاتر ندان. میان آنها برو، درستِ تو که با نادرست آنها برخورد کند پخته و شهد می‌گردد. برو و پی این را به تنت بمال که تحویلت نگیرند و تواضع کن و هیچ از آنها مخواه و فقط خدمت کن. تا تکذیبت کنند و ریاکار بدانندت و تو این‌ها را به جان بخر تا از قِبل تحمل این زخم‌زبانها چیزی گیرت بیاید و بتوانی مشکلات مردم را از غیب حل کنی.

گفت: کسی که یک خواب تکراری می‌بیند به علت ثبت این مسئله در ناخودآگاه اوست. باید قبل از خواب حمد و قدر و توحید بخواند و توبه کند و با حضور بخوابد، در ضمن روزی ۷ بار آیةالکرسی به نیت اصلاح این مسئله در ناخودآگاهش و رها شدن از این خواب تکراری بخواند؛ آنگاه مشکل حل می‌شود.

گفت: شاگردانت را خودت انتخاب نکن، برای خیلی‌ها فصلش نیست، موقعش نیست. همانها که خودت انتخاب کرده‌ای روزی دشمنت می‌شوند؛ بگذار حواله‌ای باشد. آنوقت آنها را زیر پروبال بگیر که بار تو را می‌برند. گفت: من روزی فکر می‌کردم اینها شاگردانم هستم، حالا فهمیده‌ام که آنها برای من لازم بوده‌اند و بار مرا می‌برده‌اند و به نوعی به من کمک کرده‌اند.

محرم ۱۴۳۰

امروز جلسه‌ای با «م» داشتم. گفت: بی وسیلهٔ دفاعی در طبیعت نرو. حتماً چوبدستی همراهت باشد. که احتمال حمله حیوانات را خیلی کم می‌کند. اگر سگی، گرگی حمله کرد زمین بنشین و آیةالکرسی را بخوان تا ایمن می شوی. اکثر مردم به خاطر سابقه حمله سگ به آنها، تا سگی را می‌بینند هاله‌شان قرمز می‌شود و این به سگ می‌فهماند که آنها ترسیده‌اند. بنابراین سگ باز هم

به آنها حمله می‌کند. در صورتی که اگر آدم از سگ نترسد و هاله‌اش به رنگ آبی، نیلی، یا بنفش با شد نه تنها سگ بلکه هیچ حیوانی به او حمله نمی‌کند. با خواندن اذکار نیروهای الهی به کمک آدم می‌آیند بنابراین جای نگرانی نیست.
گفت: اکثر مواقعی که می‌آیی خانه می‌بینی زنت مثل سگ بداخلاق شده، خودت در ذهنت این مسئله را پرورش داده‌ای. زنان جاذب خوبی برای ذهنیات محیط هستند و سریعاً آنگونه می‌شوند که القا یا باور کرده‌ای. اکثراً القاء می‌کنی به خودت که خانه که می‌روم زنم بداخلاق است و از قضا همینطور می‌شود. کلاً اگر بخواهی دل به دل زن بدهی، نمی‌شود. یک جایی خوب به او خدمت کن اما یک خط قرمزهایی برای زندگی و آزادی خودت بگذار و سر آنها محکم بیا ست. زن وقتی بفهمد مرد نیاز به او دارد بخصوص از لحاظ جنسی، خیلی بازی در می‌آورد. نیازت را مخفی کن. اگر یک زن صیغه‌ای دا شته با شی خوب است، گو اینکه معمولاً مشکلاتی ببار می‌آید. راجع به زن دوچیز را بدان که کفایت می‌کند. یکی اینکه زنها دوست دارند حرف بزنند و مردها دوست دارند سکس داشته باشند. اگر زنی بفهمد که حرف زدن مرد با او بخاطر واداشتن او به سکس است خیلی ناراحت می‌شوند. دوم اینکه هیچوقت در حضور زنت از زن دیگری ولو مادرت و خواهرت تعریف نکن.
به محض خانه آمدن هم ببین چه تغییری در خانه و در خودش ایجاد کرده، اگر نفهمی بهانه گیری‌های او شروع می‌شود. کلاً بدان که زنها از مردِ زن‌ذلیل خوششان نمی‌آید و مرد خشن و سختگیر را دوست دارند. در مقاربت هم اول به فکر ارضای زن باش بعد خودت.
گفت: زنِ خانه بدرد زندگی می‌خورد نه زن لَوَند. عجیب ا ست که جوانها بدنبال زن لوند هستند. مرد باید همیشه برای زن یک معما با شد. اگر کتابت را خواند، کنارت می‌گذارد. اسرارت را نفهمد. نفهمد چقدر مال داری. هیچ چیزت نباید

قابل پیش‌بینی باشد. گاهی بجای همیشه زودتر به منزل بیا. گاهی شب را نیا و هیچ خبری نده. روزهای مهم زندگی مشترکتان را یادداشت کن و بدان. زیربار حرف زن نرو؛ بگو تا ببینم، اما اگر گفتی و وعدهٔ صریح دادی عمل کن. به خواستهٔ زن بها نده زیرا می‌رود سراغ خواسته بعدی. در همین سنگر نگه‌اش دار. یک استادی در زندگی داشته باشد که به زن بگویی استاد گفته با تو باید خوش اخلاق‌تر باشم، مهربان‌تر باشم. هیچ چیزی را نفهمد که برای تو خیلی مهم است و الا نابودش می‌کند. به او بقبولان که همیشه نفر اول زندگیِ او هستی، اما به او القاء کن که برای این نفر اول بودن باید تلاش کند تا نفر اول باقی بماند. گه‌گاه بگو اینطوری لباس بپوشی یا موهایت را اینطوری درست کنی جذاب‌تری تا بداند برایت مهم است و به او توجه داری.

محرم ۱۴۳۰

در رویا دیدم در باغ بزرگی گردش می‌کردم که پیرمرد جاروکشی آمد و مشغول جاروکشی شد، ریش بسیار بلند و پری داشت و لباس راهب‌های قرون وسطا را پوشیده بود. رفتم سراغش و با او همکلام شدم. به طبیعت دعوت می‌کرد. با هم رفتیم. هر بار که از من رو برمی‌گرداند و باز رو می‌کرد یک چهره دیگر بود حتی بعضی بارها زن بود. گفت: من هزارچهره دارم. خیلی از عرفایی و قدیسینی که می‌شناسی من هستم. من در قالب آنها ظاهر شدم. اسمش را هم گفت مثل اینکه گفت الیاس یا چیزی مثل این است.

به من گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: یک کلام، خدا را می‌خواهم.

گفت: در تو صدق می‌بینم، پس اجازه داری با من هم‌سفر شوی. با من بیا که خیلی چیزها یادت دهم. بعد مرا به قرون وسطا برد و شروع به آموزش کرد که دیگر از خواب بیدار شدم. یکی از قدرتهایی که داشت این بود که برای آموزش،

آدم خلق می‌کرد و شخصیت می‌آفرید. مثل تأتر. بعد شروع کرد کتابی به من آموزش دهد به نام مثمر یا ثمر.

محرم ۱۴۳۰

دیروز که به مرکز شفای وسواس، جلسه احیای ایمان رفته بودم. بیماری حضور داشت، ۳۵ساله که از بیماری وسواس رنج می‌برد. برایم سوال بود که علت واقعی بیماری او چیست؟ ناگهان مثل اینکه از غیبش خبردار شوم - پناه بر خدا - عیاناً دیدم که لواط می‌کند و به عقاب آن فعل مبتلا به این بیماری شده است.

(توضیح حین تصحیح: وقتی چنین شهودی رخ میدهد باید از آن گذشت نه اینکه به روی طرف آورد. دائم شهودات زیادتر میشوند، وقتی به قدر کافی این نیرو رسید و شکوفه و میوه داد آنوقت ا ستفاده از آنرا هم اجازه می‌دهند که آدم کجا بگوید و به روی طرف بیاورد تا اصلاح شود.)

محرم ۱۴۳۰

دیشب در خواب دیدم که مثل اینکه از سران انقلاب مشروطه هستم و برای اینکه خون کسی ریخته نشود، تسلیم شدم و جان خیلی‌ها را نجات دادم. من این خواب را به صورت‌های مختلف چندین بار دیده‌ام.

(توضیح حین تصحیح: خواب‌های تکراری تاریخی بدلیل تناسخ نیست بلکه بدلیل هم‌فرکانسی و رزونانس روح انسان است با کسی که آن وقایع را تجربه کرده است. درست مثل دیاپازون که وقتی مرتعش میشود، دیاپازونهای با همان فرکانس را که نزدیکش باشند به ارتعاش میاندازد. در این وقایع نوعی اشتراک تجارب میان ارواح رخ میدهد. در واقع روح انسان به تجربیات روحی دیگر دسترسی موقت می‌یابد و گاهی حتی نسبت به آن شرایط آزمون پس میدهد گرچه در حال خواب دیدن است. مطلب جالبی هم جناب نورعلی‌الهی قائل بود

ایشـــان میگفت گاهی روحی را که نقص تجارب و آزمون دارد، پس از مرگِ جسـمش به یک انسـان زنده برای مدّتی تعلّق میدهند برای اینکه در تجارب و آزمونهای او شـریک باشـد. نورعلی‌الهی مطالب جالبی دارد و آدم راه رفته‌ای است اما تعلّق و رنگ درویشـی او گاهاً باعث شـده حرفهایی بزند که قابل قبول نیسـت. آنچه در اینجا از ایشـان نقل کردم مطلب جالب و در خور تأمّلی اسـت، گرچه دلیلی بر آن در دست نیست و تا کنون هیچ‌کس جز ایشان چنین چیزی بیان نکرده. شاید هم این نظر، نوعی «بیان» باشد برای توجیه واقعیتی. چنانکه تناسخ به نظر حقیر یک نحو بیان ساده است برای توجیه واقعیتی راجع به عدل خدا. یعنی نظریهٔ تناسخ ساخته شده تا به پرسشهایی مثل اینکه چرا فلانی در یک خانوادهٔ مؤمن و متمکّن بدنیا آمده و اسـباب دنیا و آخرت برایش مهیّا بوده، اما من در یک خانوادهٔ بی‌دین و معتاد و فقیر بدنیا آمدم و نکبت از سـر و رویم از طفولیت میریخته؟ پاسخ دهد. پاسخ یا «بیان» ما در این مسائل، عوالم پیشین اسـت. یعنی عوالم ذرّ. فرقش این اسـت که عوالم ذرّ در عالمی دیگر به وقوع پیوسته و تناسخ در این عالم. اما هر دو از حیث پاسخ به سؤال فوق مشابه‌اند و دلیل توفیق یا خذلان فعلی را زندگی گذشتهٔ شخص میداند.)

محرم ۱٤۳۰

در خلع بدن چند دفعه شـد که مثل اینکه روحم ناگهان به طرف بالا شـتاب گرفت و یک باره غرق در نور شد. یک آدمی را هم دیدم که دور سرش مثل یک شعله آتش پر از نور بود.

محرم ۱٤۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت آنچه در خلع بدن دیدی درست بود. مردهزارچهره هم می‌آید کاری با تو انجام می‌دهد می‌رود. تحوّلی در روحت ایجاد می‌کند و

می‌رود. یعنی درسی را عملاً می‌دهد و به مقصد می‌رساند، نه اینکه به شکل تئوری چیزی گفته باشد.

صفر ۱٤۳۰

در حالتی بین خواب و بیداری یک آدمی را در مه دیدم سلام کردم که جواب داد گفت چه می‌خواهی؟ گفتم معرفت. گفت چنین باد.

صفر ۱٤۳۰

یکی از دوستان تعریف میکرد که با موتورسیکلت از بلوار کشاورز می‌گذشتم که دیدم یک پیرمرد نورانی منتظر تاکسی است. او را ترک خودم سوار کردم. شروع کرد از غیب من گفتن و گفت ا سمش میرکریمی‌ا ست و مرا می شنا سد. خیلی تحویل نگرفتم. بعد از این ملاقات خیلی از مشکلات زندگی‌ام حل شد.

(توضیح حین تصحیح: امثال این ملاقاتها معمولا برای کسی رخ میدهد که شناور باشد و دستش به خیر بچرخد. و البته حواله میخواهد. یعنی از بالا رقم میخورد. آن پیرمرد احتمالا یک موکّل یعنی فرشته بوده نه یک آدم ظاهری. در کتابی سالها پیش خواندم فردی بنام پال توئیچل بدنبال معرفت بود. از غرب تا شرق هم بدنبال معرفت سفر کرده بود. یکروز جلوی در خانهٔ خودشان میرود توی یک کافی‌شاپ. یک رهگذری میا ید و از توی خیا بان به او که توی کافی‌شاپ پشت پنجره نشسته بوده یک نگاه نافذی میکند و میرود. در حد چند ثانیه. میگوید بعد از این نگاه معرفت به من هجوم آورد و اوضاع دنیایی من هم به سامان شد و زندگی‌ام به راه جدیدی افتاد. تربیت، توجّه صاحب کمال است به کسی که وقتش رسیده. این جمله که عرض کردم حاصل چند ماه تحقیق من ا ست. روزی جناب آقای محسن کا شانی رئیس دبیر ستان نیکان فرمود به نظر شما کُنه تربیت چیست؟ من عرض کردم بگذارید تحقیق کنم. خیلی کتاب‌ها و مکاتب تربیت را مطالعه کردم. به نتیجه‌ای نرسیدم. چند ماه گذشت.

خواب دیدم گفتند به دنبال کُنه تربیت میگردی؟ گفتم بله. گفتند: تربیت، توجّه صاحب کمال است به کسی که وقتش رسیده. اولا به توجّه از استاد به شاگرد منتقل میشود. استاد هم کسی است که صاحب کمالی شده نه کسی که وصف کمالی را میداند. یعنی در او ملکه شده. شاگرد هم کسی است که وقتش رسیده. سالها باید کسی بندگی کند تا وقتش برسد.)

صفر ۱۴۳۰

ایشان را ملاقات کردم گفت آنچه در مکاشفه دیدی درست بوده. این به معنی ورود تو به عالم معناست. اما برحذر باش از اینکه در خلع بدن‌هایت که باید دیگر اسمشان را وصل گذاشت، چیز بیخودی بخواهی. از حالا سؤالات سلوکی‌ات را در وصل‌هایت بپرس، مثلاً اینکه گیر کارت در چیست؟ گره مشکلت چطور حل می‌شود و آیا خدا از تو راضی است یا نه؟

در سه مورد هم تو را امتحان می‌کنند: یکی اینکه ترسهایی برایت درست می‌کنند، مثلاً صدای نفس زدنهایی را می‌شنوی یا کسی به تو دست می‌زند. در این موارد اصلاً نباید بترسی و باید بی‌رنگ و بی شکل باشی و اصلاً ترتیب اثر ندهی مثل اینکه یک سنگ هستی. آیا یک تکه سنگ از چیزی می‌ترسد؟ دوم اینکه صبر تو را می‌سنجند، اینطور که مثلاً ۲۰ دقیقه است توجه کرده‌ای اما اتفاقی نیفتاده و چیزی به تو نداده‌اند. می‌خواهند تابع آنها باشی و خودی خودت را فراموش کنی. سوم اینکه با نشان دادن اسراری از مردم به تو رازداری‌ات را می‌سنجند که به کسی می‌گویی یا نه؟

می‌شود آغاز خواب شبانه را خلع بدن و وصل قرار داد اما حتماً زمان تعیین کن که چقدر می‌خواهی در حالت وصل باشی و بقیه را به خواب عادی منتقل شوی.

(توضیح حین تصحیح: با اینکه عرض کردم که بنده این راه را راه درست و مطمئنی نمیدانم اما جزئیات این راه را سعی میکنم شرح دهم تا آفاتش تشریح گردد)

صفر ۱۴۳۰

شب رفته بودم خرابات. روی زمین دراز کشیده و عبا روی خودم انداخته بودم. نمی‌دانم چند دقیقه گذشت اما وقتی به خودم آمدم و بیدار شدم، دیدم یک دستهٔ بزرگ گل یاس روی سینه من است. گفتم این گلها را کی اینجا گذاشته، اطرافیان گفتند کدام گل؟ خودم هم دیدم گلی نیست. برای یک لحظه بود و بعد ناپدید شده بود. اما همان یک لحظه که بود واقعی‌تر از دنیای واقعی ما بود.

صفر ۱۴۳۰

با یکی از دوستان رفتیم لواسان، پیش یک حکیم بنام آقای زندی که مدتها در هند طب سنتی کارکرده بود. حدود ٦٠ سال داشت و تنها در منزلی در لواسان زندگی می‌کرد و سالی یکبار از آن منزل خارج می‌شد. غیر از اینکه در طب سنتی وارد بود و به محض دیدن افراد به بیماری آنها پی می‌برد. خیلی هم حکیم و می‌شد گفت یک عارف بود. می‌گفت علت خیلی از بیماریهای زنها ایذاء دیگران است. مردها هم اکثر بیماریهایشان در اثر غذاهاست بخصوص مواد صنعتی و نگهدارنده‌هایی که به مواد غذایی اضافه می‌شود. میگفت راه خدا دو چیز است: عبادت و دستگیری است.

صفر ۱۴۳۰

مشهد بودم. در خواب رفتم به خانه استادی که یکی از دوستان مدعی بود شاگرد او بوده. در شهر ... از استان ...؛ عکس‌های او را آنجا در منزلش دیدم و از مردم راجع به او پرس و جو کردم. از جمله اینکه اسم عرفی‌اش را هم فهمیدم که به ابجد ۸۵۰ است. وقتی بیدار شدم با آن دوستمان تماس گرفتم و گفتم

آنکه مدتی شـاگردش بوده‌اید فلان کس اسـت و فلان جا و خانه‌اش اینطوری اسـت. تعجب کرد و گفت از کجا فهمیده‌ای؟ گفتم مشـهد بودم. امام رضـا (ع) فوق هر حق و باطل‌های شــماســت. گفت بله دقیقا همین اســت اما هرگز به کســی نگو. گفتم بیش از چند بار هم او را ندیده‌اید! گفت بله ولی مطالب مهمی یادم داد. گفتم مطلبی هم برایتان از ایشــان پیغام آوردم. گفته اســت تا وقتی کسی خودش را فراموش کرده باشد، حقش باطلش را میخورد اما امان از وقتی که کسی خودبین شود، آنوقت باطلش حقش را خواهد خورد.

(توضــیح حین تصــحیح: من معنای آن پیغام را آن روز نفهمیدم. اما پیغام را رسـاندم. الان که بعد از سـالها تجربه‌ام بیشـتر شـده میفهمم که اسـتاد او چه گفت. ســالکین، حق و باطل را توأم دارند. حســنات ســیئات را از بین میبرد و سیئات باعث حبط حسنات میشود. اولی را سنّت تکفیر و دومی را سنّت احباط میگویند. هردوی این سنّت‌ها با هم جاری است. هروقت انسان خدابین است، سنّت اول در او میچربد و هروقت خودبین شود سنّت دوم در او میچربد. سنّت تکفیرِ بدی‌ها میتواند انسان را عاقبت به خیر کند و سنّت حبط خوبی‌ها میتواند انسان را عاقبت به شرّ کند. نعوذ بالله منه)

صفر ۱۴۳۰

به امام رضا عرض کردم چطور می‌شود شما را شناخت؟ فرمود: « از ابتهال زوّار. در چهرهٔ هر کدام که ابتهال هست، من را می‌شود دید». در حرم گشتم جز چند نفر مبتهل ندیدم.

(توضــیح حین تصــحیح: گفتگوهای بین بنده و امام رضــا(ع)، مثل دیگر تجربیات معنوی، شــخصــی و قابلِ تردیدند. ممکن اســت این گفتگوها بین شـخص و عقل وی که حجّت درونی است برقرار باشـند و ممکن است عنایتِ روح شخص بیرونی - در اینجا امام رضا - دخالت داشته باشد. در هر حال مثل

دیگر حرف‌ها و کشـف‌ها، باید متن کلامشـان نقد شـود و اینکه قائل کیسـت، اهمیت چندانی ندارد. کافی روایت می‌کند که از امام رضا (ع) پرسیدند: امام از کجا شـناخته میشـود؟ فرمود: با نوری که عقل در کلمات او وجدان می‌کند. گوییم: پس آنچه اهمیت دارد خود کلام و مطابقت آن با عقل و شـرع اسـت. بنده واردات خود را عیناً در این کتاب آورده و نقدشـان کرده‌ام تا ملاک دسـت سـالکان بدهم که فریبِ نفس خود را نخورند. از این امام‌های نَفْس‌ساخته زیاد اسـت. برای همین این راه بغایت خطرناک اسـت و فی‌الواقع اصـلاً راه نیسـت. راه، عمل به قرآن در ضوء نور عقل است. شریعت راه است و عقل، چراغ.)

صفر ۱۴۳۰

به امام رضـا عرض کردم چشـم و گوشـم را باز کنید و دهانم راببندید. فرمود: «اول دومی».

صفر ۱۴۳۰

یک اتفاق جالب افتاد و آن اینکه در فرودگاه مشـهد وقتی میخواسـتیم از گیت آخر رد شویم، گفتند پسرمان چون دوسالش گذشته باید صندلی داشته باشد و چون هواپیما پُر بود و امکان صندلی داشتن او نبود، پس نگذاشتند سوار شویم و چون لحظات آخر بود ما به دنبال مسـؤولین فرودگاه بودیم و در حال ابتهال؛ که ناگهان هواپیما که حالا همه مسـافرین را سـوار کرده بود و آماده رفتن پرواز کردن بود، ناگهان برقش اتصالی کرد و همه ماسکهای اکسیژن بیرون ریخت و مجبور شدند همهٔ مسافرین را پیاده کنند و هواپیما را هم عوض کنند. نتیجتاً ما کارمان درست شد و به پرواز رسیدیم.

این واقعه را بعد از یکی از اسـاتید پرسـیدم و اینکه باید چه می‌کردم؟ گفت: باید در این موقعیت‌ها شـناور باشـی و روی خواسـته‌ات اصـرار نورزی و نیرو مصـرف نکنی. علّت این وقایع دو چیز می‌تواند باشـد: یکی اینکه خبطی کرده‌ای و سـدّ

مسـیر تو به مثابه یک تلنگری اسـت به تو یا اینکه به وسـطه تو یک بلایی از جمیع مسافرین دفع شده. در هر حال هوشیاری تو قابل تحسین است. گفتم: هوشـیاری یعنی چه؟ گفت: یعنی اینکه در بحبوحهٔ این وقایع یادت هسـت که یک محافظی داری که همان خداست.

ربیع ۱٤۳۰

در خواب به من گفتند وجودت کمی‌پراکنده شـده اسـت. پرسـیدم یعنی چه؟ گفتند: مثل کسی که وارد یک سوپرمارکت بزرگ شده، نباید به همه چیز نگاه کنی باید آنرا که لازم داری دنبالش باشـی. در زندگی و سـلوکت باید یک خط را دنبال کنی و یک خواسته داشته باشی و بدانی در پی چی هستی؟

ربیع۱٤۳۰

نزد «م» رفتم و آنچه در فرودگاه مشهد رخ داده بود را با او هم در میان گذاشتم. گفت در امثال این وقایع اکثراً انرژی ترسِ خود ماسـت که باعث جلب توجه مأمورین به این مطلب می‌شود که مشکلی در کار است، بنابراین باید ذهنمان را خالی کنیم و مطمئن باشیم که اتفاقی نمی‌افتد. گفت مأمورین می‌دانند هرکس با ترس و زیرچشـمی نگاهشـان کرد، یک ریگی در کفشـش اسـت و نگه‌اش می‌دارند. سـپس گفت یک قضـیه‌ای را امتحان کن و آن اینکه در اتوبوس که نشسته‌ای به نفر جلویی‌ات القاء کن که دست را ستت را بالا ببر یا کله‌ات را به چپ بچرخان، می‌بینی که این اتفاق می‌افتد. پس تو هم اگر می‌خواهی وارد طرح ترافیک شـوی و مأموری آنجا ایسـتاده با ترسـت به او کد می‌دهی که مرا بگیر و همین اتفاق هم می‌افتد. پس رمز موفقیت در تمام این موارد جلب توجه نکردن است و راهش منحرف کردن ذهن است. برای این کار مثلاً می‌توانی به چیز دیگری فکر کنی. ذکر خواندن هم چون باعث اطمینان میشـود همین اثر را دارد.

گفت از صبح که برمیخیزی برنامه داشته باش برای خودت و اینطرف و آنطرف نرو و از وقتت اســتفاده بهینه کن. جدول منظمی‌داشــته باش و بدان هروقت وقت چه کاری است و از روی هوس برنامه را بهم نزن. مگر اینکه یک مصلحتِ غالبی باشد. در عین ساختار داشتن، شناور هم باش و انعطاف داشته باش.

علوم هم مثل غذاســت و گاهی با هم خوردنش مضــر اســت. از طرفی هر علمی یک موکّل دارد که آن علم را افاضــه می‌کند. برای اســتفاده درســت از موکّل علم، باید زمان ثابتی برای آن علم بگذاری و در آن وقت به کار دیگری مشغول نباشی. مثلاً سه‌شنبه‌ها را فقط برای تفسیر خواندن قرار بده و ٤ ساعتِ مشخص مدام به آن مشغول شو و دیگر در آنروز چیز دیگری نخوان. خلاصه اینکه هرروز مال یک‌کار باشد.

(توضـیح حین تصـحیح: روش درستِ دیگر این است که کتابهای چند رشتهٔ علمی را در برنـامـهٔ خود قرار دهیم و از هر کـدام روزی نیم الی یکســاعت بخوانیم.)

روزها یک وقتی هم مخصوص خودت باشد که کسی را در آن راه ندهی و حتی به تلفن جواب ندهی. این وقت، برای تو وقت مخفی شدن از همه باشد و رفتن در خلوت خودت.

کارهای فکری را نیم سـاعت پس از برخواسـتن از خواب و صـبحانه یا عصـرانه خوردن، تا ٤ ساعت بعد از آن انجام بده.

برای تفریح و قدم زدن هم زمان بگذار و در آن وقت به چیز دیگری مشــغول نباش. در قدم زدن مراقبه روی راه رفتم بکن و دو قدم به نیت الله، دم و در قدم سـوم، به نیت هو، باز دم انجام بده. پارک که می‌روی مراقبه همراه با سـکوت و اتّصـال به طبیعت داشـته باش و آدمها را نگاه کن و رفتارشـان را در نظر بگیر و

آنتن‌هایت باز باشـــد و توی خودت نباش. در طبیعت باید باز باشـــی تا چیزهایی بفهمی.

آخر شب چیزهای مهم روز را بنویس.

مســـیرهایی که می‌روی برای خرید یا گردش یا کار از راههای مختلف برو و هردفعه یک راه را انتخاب کن تا چیزهای جدید بفهمی.

برای ارتباط با افراد هم وقت بگذار چون خدمت به آنهاســت ولی با همه به یک اندازه نه. مثلاً بعضـــی را باید ســـالی یکبار ببینی و بعضـــی را هفتگی. ببین چه وقت به دلت می‌افتد به همان عمل کن.

در امور خیر اســـتعلام کن و بی‌اجازه مبالغ بالا را خرج نکن. همهٔ ما در یک ســـیســـتم معنوی هســـتیم و از جانب خودمان نمی‌توانیم هرچه دوســـت داریم بکنیم.

(توضیح حین تصحیح: جناب آقای «م» در این اموری که در بالا از ایشان نقل کردم واقعا استاد و خودشان عامل به آن بودند. او نظم در کار و ذهن را عملا به دیگران آموزش میداد. خداوند ایشـــان را رحمت کند. «م» گرچه بخلاف آنچه مدعی بود استاد سلوک نبود اما بهترین معلّم ذهنی بود که من دیده یا شنیده یا خوانده‌ام. بهتر از هرکسی ذهنها را مهندسی میکرد و امور بدرد نخور آنها را دور میریخت و روی نکات مثبت تأکید میکرد. او فکر کردن و موفق بودن در دنیا را خوب آموزش میداد. البته این تنها بخشـــی از راه اســت و شــرط کافی ســعادت نیست. بی‌اعتنایی او به شریعت موجب پوک و توخالی بودن آموزه‌های او بود. او معلّم ماهر کتابهایی بود که روی مهند سی ذهن و پاکسازی و یا خلاقیت تأکید میکنند. یعنی کتابهای موفقیت. خدایی هم که معرفی میکرد خدای بی شریعت بود. یعنی خدای واقعی نبود، خدایی بود که کلیدش در جیب او بود. یعنی بی‌واسطهٔ او نمیتوانستی با آن خدا مرتبط شوی. حتی بعدها متوجه شدم خدایی

که به آن قائل است نه خدای ما بلکه چیزی مثل انرژی یا کلیت کائنات یا شبیه به آن است. یعنی خدای انسان‌گراها و مکاتب شرقی. و در این منظومهٔ فکری، او به نام استاد، بجای پیامبر نشسته بود و رابط بین مریدان و خدا شده بود. شخصیتی هم بنام استادش- بجای جبرئیل- ساخته بود که شبهای جمعه به او دستورات خدا را میرساند. این که کسی به شریعت معتقد نباشد و خودش را متصل به غیب بداند و معتقد باشد پیام‌های و احکام خدا را به مریدان منتقل میکند همان انحرافی است که در بحث بابیّت به آن اشاره کردم. علی‌رغم این نقدها مطالبی که ایشان در بحث مهندسی ذهن گفته‌اند را در این کتاب آورده‌ام چون به زعم اینجانب جملگی حکمت‌اند. و مؤمن حکمت را از هرکجا باید فرا بگیرد.)

ربیع ۱۴۳۰

نزد ایشان رفتم. گفت امدادی که از بالا می‌رسد در سه صورت قطع می شود: یکی اینکه پدر و مادر از آدم ناراضی باشند، دوم اینکه غفلت و نسیان و سهل انگاری در ذکر خدا بوجود آید، سوم اینکه خدمت به مردم ترک شود. و گفت از شرایط سلوک است که حین مکاشفه و خلع بدن، پیشفرض نداشته باشی؛ بازِ باز باش، رهای رها، تا هرچه صلاح توست نصیب تو شود.

ربیع ۱۴۳۰

جلسه‌ای داشتیم. دکتر «ک» گفت: دو جور مراقبه داریم. یکی مراقبه روی صوت و دیگر مراقبه روی نور.

در مراقبه روی صوت، سالک باید بتواند با توجهِ تمرکز خود، صدای بیرون را قطع کند. در این حال از درون صوتی خواهد شنید که اگر خود را به آن بسپارد سوار بر آن به جهانی سفر می‌کند که صدا از آنجا می‌آید. این صوت صدایی است که از جانب خداوند می‌آید بنابراین وقتی دمیده می شود همه مادون خود

را در خود حل می‌کند. تمام انســانها در زمان مرگ خود این صــوت را خواهند شنید. در منابع دینی آنرا صورا سرافیل نامیده‌اند. وقتی کسی صدای صدای صوت الهی را می‌شنود در آن حل می‌شود. این صوت از هرطبقه‌ای که بیاید به نوعی شنیده می‌شود. از طبقه فیزیکی به شکل صدای رعد و از طبقه بالاتر به شکل غرش دریا و از بالاتر به شکلی دیگر. در مراقبه روی نور، همین اتفاق با نور می‌افتد و انوار گوناگونی رؤیت می‌شوند.



سید مرتضی خاتمی خوانساری

ربیع ۱٤۳۰

امروز واقعه بسیار عجیبی رخ داد. در خانه تنها بودم، حدود عصر دیدم صدایی از یکی از اتاقها می‌آید. صدای ما شین برقی پسرم بود. ما شینی که پسرم توی آن می‌نشست و با فشار دادن پدال گازش رانندگی می‌کرد. ما شین برقی بدون اینکه کسی تویش نشسته باشد خود بخود بکار افتاده بود و عجیب‌تر آنکه با شعوری کامل راهش را میان و سایل خانه پیدا می‌کرد و از این طرف اتاق به آن طرف می‌رفت و بعد دور می‌زد و برمی‌گشت. در ست مثل اینکه یک روح تویش نشسته باشد. من رفتم توی آن اتاق و روی یک صندلی نشستم و تصمیم گرفتم که با آن موجودِ فرضی رابطه برقرار کنم. از او سوال کردم و گفتم اگر جواب مثبت است به راست بپیچ و اگر منفی است به چپ. او عیناً با شعور کامل شروع کرد به جواب دادن و به را ست و چپ پیچیدن. در ضمن سوال و جواب تفهیم کرد که آمده است با من دوست شود. من هم گفتم عیبی ندارد اما چون تو می‌خواهی دوست شوی و تو سراغ من آمده‌ای من یک سری شرط برای دوستی دارم؛ اولاً دوستی من و تو برمبنای ایمان به خداست و عمل بر طبق رضای الهی. دوماً نباید هرگز یکی از اطرافیان مرا بترسانی. سوماً نباید هیچ انتظاری از دوستی با من داشته باشی جز اینکه برایت دعا کنم. چهارم در اوقاتی که خلوت شخصی من است نباید مرا رصد کنی.

پس از این واقعه که حدوداً نیم ساعت به طول انجامید با (ایشان) تماس گرفتم و ماوقع را گفتم. گفت: با هیچ کس راجع به این قضیه سخن مگو. این واقعه یک نشانۀ مثبت است و اصلاً ترسی از آن یا ادامه‌اش نداشته باش. موجودی که تو تماس برقرار کرده جن یا روح نیست بلکه یک نوع انرژی است و حضوراً به تو خواهم گفت که از او چه باید بخواهی.

ربیع ۱٤۳۰

شبی که عصرش با آن موجود ملاقات کردم در خواب دیدم بقدری باران آمد که همهٔ ایران پرِ شـد. آب باز هم بالا و بالاتر آمد و به سـیل بنیان‌کنی بدل شـد و همه مردم در ا ضطراب و وحشت افتادند. آب و غذا برای خوردن کمیاب شد و همه به مضیقه افتادند. اما کم‌کم سیل فروکش کرد و برطرف شد اما اجساد و خسارات بسیاری برجای گذاشت.

(توضیح حین تصحیح: این رؤیا تعبیر شد و چهل روز بعد در خرداد ۱۳۸۸ ایران را فتنه‌ای عظیم در برگرفت.)

ربیع ۱۴۳۰

در خواب دیدم داخل یک معبد کابالا شدم. مبحثی که در آنجا تدریس می شد، اســرار صــوت بود. اینکه چطور از عالم وحدت، معانی می‌رســید و در زمین می‌توانست به نت‌های موسیقی بدل شود و به شکل فیزیکی متجلّی شود. یک ساز زهی مثل تار هم به دست من دادند و من دیدم می‌شود اسرار و اذکار عوالم بالا را به شکل یک نغمه در این عالم متجلّی کرد.

ربیع ۱۴۳۰

نزد (ایشان) رفتم. گفت: اینکه ماشین کنترلی خودبخود بکار افتاد، علّتش جن یا روح نیســت. انرژی خود توســت. وقتی طول موج امواج مغز به نیم هرتز در ثانیه می‌رســد می‌تواند روی هرچیزی اثر بگذارد نخســتین اثر هم روی وســایل الکترونیک خودش را نشان می‌دهد. اجنه هیچ‌گاه ارتباطی اولیه با انسان ایجاد نمی‌کنند و تا آدم کاری به کار آنها ندا شته با شد آنها کاری به کار انسان ندارند. اگر فر شته‌ها هم بخواهند با کسی ارتباط برقرار کنند یا آیه یا د ستوری بخواهد بر سد این ارتباط تو سط صوت و کلام ا ست نه حرکت ا شیاء و بدان که آنها در برقراری ارتباط با انسانها فوق‌العاده خسیس‌اند و ارتباط برقرار نمی‌کنند ولی اگر قرار باشـد پیامی‌بگیری و کاری انجام دهی دسـت از سـرت برنمی‌دارند تا به آن

کار وادارت کنند. این انرژی خود توســـت که کم کم یاد می‌گیری آنرا تحت کنترل بگیری و در جهت رضـای خدا بکارش اندازی. نکته مهم این اســت که بیخودی آنرا بکار نگیری زیرا کم می‌شـــود و دیگر جایش نمی‌آید. باید نگه‌اش داری تا وقتی که مثلاً یک کسـی در خواسـتی و التماس دعایی دارد و می‌بینی لیاقت آن چیزی را که می‌خواهد دارد، بعد تازه اجازه میگیری و اگر مثبت بود نیرو را مصروف می‌کنی تا او به خواسته‌اش برسد و مشکلش حل شود و مهم اینکه هیچوقت نمی‌گویی کار تو بود که حل کردی. در این مواقع به تو بیشـــتر می‌دهند و نیرویت را می‌افزایند. جالب اســت که معمولاً برای خودت نمی‌توانی کار کنی اما خدمت‌هایی که می‌کنی جیبت را پر می‌کند و نه آنچه برای خودت خواسته بودی بلکه آنچه صلاحت بود به تو می‌دهند. من حیث المجموع آنچه نمی‌دانیم که اصلاً چیست، خیلی بیشتر مورد احتیاج ماست تا آنچه می‌دانیم. کم‌کم وقتی انرژی‌ات زیاد شـــد می‌بینی می‌توانی فکرهای خوب به دیگران الهام کنی و عاقبت شـــرمنده می‌شـــوی وقتی می‌بینی که به هرچه فکر کنی همان می‌شود.

نکته‌ای که الان مهم است این است که نباید به شهودات و نیروهایت بها دهی زیرا در آنها گیر می‌کنی. تمرکزت را از شهودت بردار تا برایت قبض نشود که اگر بشـود همان را به تو می‌دهند و بس. تو هم با همان ارضـاء می‌شـوی، مبسـوط باش تا خیلی چیزها گیرت بیاید. نکته مهم اینکه تو در حال سلوک و صعودی، خیلی علوم را نشانت می‌دهند که هست. ولی نباید استفاده کنی و باید رد شوی. برای اسـتفاده کامل از این علوم باید کامل شـوی. پس خیلی از چیزهایی که به تو نشان می‌دهند برای عبور کردن است نه استفاده کردن.

راجع به عدم پراکندگی هم در وادیِ گرفتن برنامه ریزی داشته باش و بدان چه چیز اصلح است و گام به گام و فقط یکی را دنبال کن. در وادیِ انجام دادن نیز

جدولی برای پنج کار مهمی که باید انجام دهی یا تغییری که باید در زندگی تو ایجاد شود تهیه کن. مثلاً اینکه رسیدن به جایی که دستِ دهنده داشته باشی، بفهمی به چه کسی بدهی، پیش پدر و مادرت عزیز شوی، شبها بی خداحافظی از دنیا نخوابی و صبح‌ها وقتی چشمت به هستی روشن میشود، با سلام به خدا برخیزی که ما با همین چیزهای ریز به خدا می‌رسیم. ماهانه پیشرفت خودت را در اینها بسنج.

و اضافه کرد: اما مشکل من با شما این است که میل به نشان دادن خودت داری و آنچه می‌آموزی را به عنوان سرمایه خودت تلقی می‌کنی نه وسیلهٔ خدمت به مردم. خودت را هنوز جدا از نظام الهی به حساب می‌آوری. هنوز کامل از خودت در نیامده‌ای. به قول قصاب کاشانی:

ای شاخ گل به هر طرفی میل می‌کنی ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
نشکفت غنچه‌ای که بر باد فنا نرفت در این چمن چگونه دلی واکند کسی

کمی‌ممسک باش و هرجایی خودت را نشان نده. باید بفهمی در هستی نوکری و ارباب داری. مهره‌ای در دست کائنات بیش نیستی.

سپس راجع به سلوک خودش صحبت کرد که سالها متوقف مانده بود. استادش به او گفته بود به این دلیل است که شاکی خصوصی داری و گفته بود تقلّب به تو می‌رسانم و اسمش را می‌گویم: پدر جلال است. چون مرده نمی‌توانم راضی‌اش کنم. تو فعلاً خدمت به مردم بکن ببینیم چه می‌شود. پس مدتها گذشت و خدمت می‌کردم، یک روز بیماری را مداوا کردم و چون سیّد بود پول نگرفتم و گفتم با جدّت حساب می‌کنم. استادم به خوابم آمد و گفت سیدالشهداء شفاعت تو را کرد و شاکی را راضی کرد. جریان این بود که در ۱۴ سالگی پدر جلال را با یک زن دیگری دیدم و به جلال گفتم و او هم به مادرش

گفت و مادرش رفت آبروریزی راه انداخت و عاقبت پدر سـکته کرد و مرد. مادر جلال هم فاحشه شد و خود جلال معتاد و زندگی‌شان کاملاً نابود شده بود.
مطلب آخر اینکه هفت چیز از ا سرار خلقت ا ست: یکی اعداد. که علم آنرا به تو تعلیم کردم. دوم کلام: ادای کلمه و کلام قواعدی دارد. که اگر آنها را بدانی می‌توانی کلام خوب خلق کنی و کلامت سـرشـار از انرژی باشـد و انرژی آن همیشـه برقرار باشـد و حتی پس از هزاران سـال تمام نشـود. کلام خوب اثر می‌کند و شـنونده را به اطاعت و خوبی‌ها وامی‌دارد. بی‌نهایت کلمه می‌توان خلق کرد و انتها ندارد.
راجع به موجودات ناری مثل جن گفت که آتش باعث نابودی اینها می‌شود مثل خاک که مبدأ و مدفن ماست.
گفت: هر کدام از ما برای انجام کارهایی به دنیا آمده‌ایم. وقتی که آن کارها را انجام دادیم می‌میریم. منتها برای اینکه بفهمیم آن کارها چیسـت گاهی باید هزاران کار دیگر هم انجام بدهیم.
جمادی ۱۴۳۰
خدمت (ایشـان) رسـیدم. گفت: ما هیچ کاری از دسـتمان بر نمی‌آید جز آنکه نیروهای منفی دیگران را از آنها بگیریم. به این وسـیله آنها آرام می‌شـوند و به همین دلیل است که دوباره و سه باره نزد ما می‌آیند. یعنی کار دیگری نمی‌توانیم برای آنها بکنیم و اصـلاً شـفاعت یک معنایش همین اسـت. چون انرژی منفی آنها را به خودت می‌گیری آنها احسـاس آرامش می‌کنند. ما فقط می‌توانیم گیرنده باشـیم. اما نکته مهم این اسـت که خود ما باید این نیروی منفی را به طبیعت بدهیم. پس آخر شـب پس از رفتن همهٔ مراجعه کنندگان، پابرهنه روی سـنگ یا چوب قدم بردار. از طرفی پیش از ملاقات با کسـی که خیلی منفی

اســت یا رفتن به چنین جاهایی باید با ذکر گفتن، خودت را در محافظت خدا بیاندازی. (توضیح حین تصحیح: این اذکار را در کتاب الاذکار آورده‌ام)
گفتم به ذکر «...» خیلی مایل هستم. گفت: نه نگو، چون این ذکر تو را می‌پراند یعنی باعث پروازت به آن عالم می‌شـود و مرگت می‌رسـد درحالیکه هنوز خام و ناپخته‌ای. آنطرف خبری نیســت، چرا بیهوده می‌خواهی بروی آنجا. اینجا اگر باشی کامل می‌شوی. این ذکر، برای کاملی است که می‌گوید تا اجلش برسد و برود آنطرف. خدا تو را آورده در این عالم و باید تجربه کنی. اگر زودتر رفتی آنجا خیلی سـختی میکشـی. در حالیکه من می‌خواهم کامل شـوی و بروی. گفت: برخی سلوکها یک نوع تخدیر است اینها بدون اینکه تجربه لازم را کسب کنند، می‌روند آنطرف و می‌فهمند ضـرر کرده‌اند. اینها شـاگرد را به تجرّد و ترک دنیا و میل به آخرت می‌کشـانند و ناپخته او را می‌کشــند و در برزخ، فرد می‌بیند آنچه باید کســب می‌کرده نکرده. زندگی اینها نوعاً در انزوا و ذکر و گوشــه نشــینی می‌گذرد و چنین زندگی‌ای رشد روحی کاملی نصیب آدمی‌نمی‌کند.
(توضیح حین انتشار: بنده نظر ایشان راجع به اینکه ذکر مزبور مال آخر مسیر و تسریع‌کنندهٔ موت است را نادرست می‌دانم. همهٔ اذکارِ مأثور، رحمت و برکت و نور و سرورند و خدا هم فرموده: چه الله را بخوانید چه رحمن را، فرقی نمی‌کند؛ خدا اسماء حسنای بسیار دارد (اسراء: ۱۱۰). قرآن به ذکر کثیر سفارش کرده و هیچ‌وقت ذکرِ قرآنی، برای هیچ‌کس در هیچ‌حال ضرر ندارد. چیزی که هست: نباید ذکر را به خود تحمیل کرد و بقدر رغبت باید گفت. پس نظر ایشــان در این باب مطلقاً غلط و ناشــی از جهل و عدم احاطهٔ کامل بر شـریعت اســت و هیچ حاصــلی ندارد جز مهجور شــدن ذکر خدا و بی‌بهرگی مؤمنان از آن. در مقدمهٔ کتاب اذکار مفصّلاً و مدلّلاً به این نکته پرداخته‌ام.)
جمادی ١٤٣٠

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت «یک گرسنه‌ای را سیر کرده‌ای که قبول کرده‌اند از شما». بیش از این ندانست. من هم چیزی یادم نیامد شبش یادم آمد آنروز صبح یک بچه گربه‌ای گوشه خیابان افتاده بوده که او را خانه برده و با پستانک به او شیر دادم.

در ضمن صحبت های این دیدار، (ایشان) گفت: نیمی از مردم روانی و دیوانه‌اند. اینها خودشان را به جایی می‌بندند و ایدئولوژی درست می‌کنند تا در پناه آن احساس امنیت کنند. اینگونه است که مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها زاده می‌شود. و گفت: در معبدی در چین گربه‌ای بود که حین مراقبه کردنِ راهبان مزاحم می‌شد، گربه را به درخت بستند. چند ده سال بعد کتابهای بسیاری راجع به لزوم و فوائد بستن گربه‌ای به درخت نزدیک مکان مراقبه نوشته شده بود. این حکایت بسیاری از سیستم‌های سلوکی دنیاست. گفت: راه خدا و خدمت به دستگاه الهی آنقدر نور دارد که خودش راه را نشان می‌دهد. گفت: تو عجولی که زود به جایی برسی و به چیزی دست یابی که بتوانی با آن خدمت کنی. اما این اشتباه است و بعد گفت خود ایشان روزی به استادش گفته بوده که کجای راه است؟ استاد گفته که مهم نیست. مهم این است که توی راه هستی. راه مثل یک دایره است اول و آخر ندارد. مهم است که در این جاده‌ای. پرسیده بوده که چکار کند؟ استاد گفته بوده که در گذر زمان می‌فهمی‌چه باید بکنی. بعد استاد پرسیده قصدت چیست؟ گفته رضای خدا. استاد گفته در این صورت چه فرقی دارد که کجایی و چه باید بکنی؟ اگر واقعاً می‌خواهی بنده او باشی، برای او تعیین تکلیف نکن که با تو چکار کند خودش می‌داند. تسلیم باش.

گفت: اوائل خیلی ذکر می‌گفتم و خیلی ریاضت می‌کشیدم؛ بعداً فهمیدم که به اینها نیست. هروقت دلی را شاد می‌کنم و غم مردم را می‌خورم پیش می‌روم نه هروقت چله می‌گیرم و ریاضت می‌کشم.

(توضیح حین تصحیح: ریاضت چون بقصد مقامات و کرامات و مکاشفات است نوعاً بی‌اثر است. این مطلب فرق دارد با عبادتی که از روی عشق باشد. چنین عبادتی هدف از خلقت انسان است.)

(توضیح حین انتشار: در سلوک ایشان عبادت کم‌رنگ و خدمت پر رنگ بود و این یکی از نقائص ایشان بود. خدایش رحمت کناد! نقاط قوّت افراد را باید یاد گرفت و از نقاط ضعف آنها باید درس گرفت.

عبادت و خدمت، هر دو باید در برنامهٔ روزانهٔ سالک پُر رنگ باشد. اصولاً راه از چهار جزء تشکیل شده که بنده در مقاله‌ای در آخر چاپ‌های اخیر کتاب اذکار آورده‌ام. این چهار عامل رشد عبارتند از:

برنامهٔ منظم ذکر، کار خیر روزانه که همان خدمت است، مطالعهٔ هر روزهٔ علم دین یعنی علم درستِ معنوی، این سه‌تا باید هر روز باشد. و چهارمی که بنا به نیاز و امکان است، عبارتست از زیارت مؤمنانِ متّقی یعنی ابرار.

این چهار عامل موجب رشد می‌شود و ملاک برای سنجش رشد هم توفیق تقوی یعنی توفیق عمل به قرآن است و جذبهٔ ذکر و لذت بردن از تسلیم و رضا. به شرحی که آنجا آورده‌ام و آن مقاله، به‌نوعی، خلاصهٔ تجربهٔ علمی و عملی بنده در بیان طریقِ سلوک است.)

گفت مثلاً چند بار ذکر سنگینی مثل ٤٠٠بار یس و واقعه گفتم که از هفت صبح که شروع می‌شد تا هفت صبح فردا طول می‌کشید. آخرین بار برای شفای مادرم گفتم. می‌خواست بمیرد. به خدا گفتم من برایش بچگی نکرده‌ام به من فرصت بده بچگی کنم و بعد این ختم را خواندم و شفا یافت.

(توضیح حین تصحیح: به گمانم این عمل نوعی دخالت در هستی و ناپسند است. ایشان از این مسائل هم کم نداشت. خدایش بیامرزد!)

در هر حال فهمیده‌ام رتق و فتق مردم و غمشـــان را خوردن و حرف دلشـــان را گوش دادن و قضـاوتشـان نکردن اصـل همه چیز اسـت. آنگاه کم کم معتاد تو می‌شوند و با تو انس می‌گیرند و به نصایحت گوش می‌دهند.

(تو ضیح حین تصحیح: به زعم حقیر از نقاط ضعفی دیگری که ایشان دا شت همین وابسته بودن به مردم بود. دوست داشت مردم معتاد او باشند و با او انس بگیرند. ایشان با آنهمه حکمت و تلاش در راه خدا این نقطهٔ ضعف را داشت که دوست داشت همیشه در مرکز توجه باشد. هرکاری میکرد تا از این حالت خارج نشود. و همین مشکلات زیادی بعدها برایش پیش آورد و رنجهای زیادی کشید تا پاک شود و آمادهٔ حضور در محضر حق گردد. علت این نقص هم این بود که ایشان در عبادت عا شقانه کوتاهی میکرد و عبادت را نوعی ریا ضت میدانست. پس اُنسش نه با خدا بلکه با خلق خدا بود.)

گفت: همه عرفا من جمله ســید علی قاضــی، مجتهدی، ... حرفهای آخر عمرشان با حرفهای اول عمرشان فرق دارد. اما مردم آن اول را می‌گیرند و فکر می‌کنند اینها از این راه رفته‌اند.

(تو ضیح حین انتشار: این جمله را باید با طلا نو شت. یکبار به آقای خو شوقت گفتم مرحوم امام در ســرّ الصــلاة چیزهایی نوشــته که مال آن ســنّ نیســت! فرمود: بله؛ اینها را آنوقت وجدان نکرده و علی‌المبنا نوشـــته بوده. اواخر این حالات در ایشـان پیش آمد و گفته بود حالا سـرّ الصـلاة را فهمیدم. خوشـوقت گفته بود: حالا باید می‌نوشتید! امام(ره) فرموده بود: مستی را چه به کتابت؟!)

گفت: هر کسـی یک بار در زندگی به یک «اسـتاد واقعی» برمی‌خورد ولی چون پیش‌فرض دارد نمی‌فهمد که او استاد است و اعتنا نمی‌کند و استاد هم رهایش می‌کند.

(توضیح حین تصحیح: به زعم حقیر هرکس در زندگی نه یکبار بلکه چندین بار به معلّم بر میخورد و خداوند چند بار این باب را به‌رویش باز میکند. اما او قدر نمیشناسد. استاد به معنایی که ایشان قائل بود به زعم اینجانب معنایی غلط است و باید جایش معلّم را که عالمِ عاملِ ربّانی است نشاند. تفاوتهای این دو را پیشتر در توضیحاتی مبسوطاً گفته‌ام).

گفت: یک کارِ با صدق و بی‌تردید و بی‌ریا و نخوت بهتر از هزاران کار است. اینرا از آدم می‌خرند. گفت من برای استادم کار می‌کردم بی آن که بگوید چه بکن؛ خودم پیش قدم می‌شدم و نوکری‌اش را می‌کردم و چون صدق بود نتیجه داد.

گفت: تو اکنون کوله‌ای را که سالها جمع کرده‌ای خالی کرده‌ای و تهی شده‌ای و داری تک‌تک برای خدا باری را که می‌گوید بردار، برمی‌داری. ولی تعجیل نداشته باش. کم‌کم به تو کار می‌دهند و ابزارش را هم می‌دهند. فکر کن در مقصدی. رهایی از دانستگی خیلی سخت است اما این را تو داری. یعنی با اینکه علوم زیادی داری اما تکلیف هرلحظه را به خدا میسپاری و زنده زندگی میکنی.

(توضیح حین تصحیح: اینکه ایشان روی خالی کردن کوله تأکید کرده به زعم اینجانب مطلبی کلیدی و بسیار کار گشاست. تا کوله‌بارمان را خالی نکنیم نمیتوانیم بندگی کنیم).

گفت: یک کلید به تو میدهم که البته فهمش خیلی سخت است. این که باید باور کنی هرچه هست مال او ست و تو تنها وسیله‌ای هستی در دستان او که کار انجام شود. اگر اینرا بفهمی دیگر نمی‌خواهی خودت را نشان بدهی و برای خودت جمع کنی.

گفت: وقتی اینرا بفهمی، اگر کســی تو را رنجاند ناراحت نمی‌شـوی. چون نگاه می‌کنی می‌بینی خودت چقدر خدا را رنجانده‌ای با ندانم‌کاری‌هایت. حالا هم یک بار خدا تو را رنجاند.

گفت: فرض کن مسـئول پخش ارزاق در یک فروشـگاه هسـتی و به هرکس به مقدار بُن‌اش ارزاق می‌دهی. دیگر به تو چه مربوط اسـت که چرا یکی بیشـتر از دیگری می‌برد؟

گفت: جزو دستگاه موسیقی کائنات شو. خارج نزن. اگر جزء این دستگاه شوی معنا پیدا می‌کنی و هارمونیِ هستی را رعایت می‌کنی و هرکجا بروی معنا داری. در این هارمونی بودن، یعنی بفهمی دنیا مال او ست. دیگر نمی‌گویی چرا به این بیشتر داد به آن کمتر.

گفت: دو جا دست آدم نیست یکی رحمی که در آن متولد می‌شود و دیگر قبری که در آن نهاده می‌شــود. باید خود را بســپاریم و بدانیم صــاحب دنیا خودش می‌داند چه می‌کند.

جمادی ١٤٣٠

دکتر «ک» گفت: ســلوک یعنی کاملتر شــدن فهم ما از آفرینش و نهایتاً به انطباق هرچه بیشتر ما با طرح خالق هستی می‌انجامد. گفت: در کالبد جسمی گوش نقش ارتباط با بعد دیگر حیات را بازی می‌کند(در کالبد مثالی همین نقش از آنِ حس لامسه است) و بنابراین گوش نقش استحاله‌گر را در سلوک آدمی‌بازی می‌کند و باعث رسیدن به کمال می‌شود. برای سالک سرانجام روزی از میان اتری که فضــای پیرامون ما را احاطه کرده آهنگی نواخته می‌شـود که نواهای منطقه خاکی تفاوت محسـوس دارد، اگر به آن گوش بسـپارد با یک بار گوش دادن و در یک لحظه، استحاله رخ می‌دهد و به اشراق می‌رسد. گفت: اشــیاء ازلی طول و عرض و ارتفاع دارند اما بعد چهارم یعنی زمان بر آنها کارگر

نیســت. مثلاً اتاقی هســت که همیشــه بوده و هســت و زمان بر آن نمی‌گذرد. محل آموزشهای اصیل در امثال این اتاقها و فضاهاست.

جمادی ١٤٣٠

آقای خوشــوقت را به خواب دیدم، گفت جوری باش که هرکجا بروی گِلِ زیر پایت سبز شود و گلستان شود. یعنی با برکت باش. منشأ خیرات باش.

آقای بهجت را به خواب دیدم، گفت خودتان را قابل می‌دانید؟ گفتم: چطور؟ فرمود: انشاءالله که خودتان را هیچ ندانید. راه از آنجا میگذرد.

جمادی ١٤٣٠

نامه‌ای که از جانب صاحب‌السّکون برای من خارج شد: حضرت ... از شما دوســت عزیز حاج آقا نیك‌اقبال ناراحت بودند و فرمودند به آقا مصطفي بگويد چرا در هنگام نماز جماعت دقّت لازم را ندارید. بارها شــده اســت که شــما چه زماني که به تنهايي نماز مي‌خوانيد و چه زماني که در جمع هســتيد آنچنان متوجّه بالا ميشــويد که فراموش ميکنيد چه کرده‌ايد، در نتيجه اعمال نماز را درســت و بجا انجام نمي‌دهيد و برخي از اعمال را فراموش کرده کم يا زياد مي‌خوانيد. بهتر است که يا پيشنماز نشويد و اين مسئوليت را بر گردن ديگري بگذاريد و يا اگر مجبور بخواندن نماز شــديد ســعي کنيد اعمال ظاهری آن را درست و دقیق انجام دهید.

جمادی ١٤٣٠

خدمت (ایشــان) رســیدم. گفت وقتی خانه اســتادش خدمت می‌کرده، ظرف می‌شســته، یک پیرمرادی آنجا بود که آشـپز بوده. گفت: وقتی غذا می‌کشـید، حس می‌کردم عمداً ظروف را کثیف می‌کند تا من بیشــتر مجبور شــوم ظرف بشورم به همین دلیل روزی به استاد گفتم پیرمراد مرا اذیت می‌کند. گفت: چه طور؟ موضـوع را گفتم. گفت: نه تنها پیرمراد بلکه بقیه هم تو را اذیت می‌کنند.

یک وقت پدرت بود، بعد زنت، و حالا پیرمراد. پیرمراد آدم بدی نیســت، پدرت هم بد نبود، زنت هم؛ دیدگاه خودت آلوده اســت، این باعث می‌شــود که هی کســی پیدا شــود اذیتت کند. خدا دارد تو را از طریق اینها اذیت می‌کند تا بفهمی یک چیزی ایراد دارد. چرا پیرمراد با بقیه این کار را نمی‌کند؟ گفت: پیش خودم فکر کردم چه چیز ایراد داشــت، دیدم همه‌اش پیش خودم غر می‌زنم و می‌گویم تا کی باید ظرف بشویم؟ وقتی انتظار تمام شدنِ دوران ظرف شویی را در خودم کشتم و قید تغییر اوضاع را زدم و از شتاب دست برداشتم، همه چیز درست شد.

پرسـیدم: وقتی می‌بینم موجودی حالا چه انسـان چه غیر آن در رنج اسـت چه کنم؟ گفت: بگو خدایا از خزانهٔ غیبت اگر صلاح می‌دانی کمکش کن. نیرویت را بیخود مصـروف این و آن نکن. چون اکثراً یا خودشـیفتگی اسـت یا دلسـوزی بی‌جا. مگر اینکه بفهمی و اذن بدهند. در این صــورت خدا هزار برابر جبران می‌کند. اما آنجا که برای خودت کار می‌کنی از کیســه خودت رفته. (بعداً فهمیدم کلیدش این است که خواست خودم نباید وسط بیاید. نباید بخواهم که کار درست شود و دعایم مستجاب شود. هرجا خواست خودم وسط بیاید خلاف تسلیم و عبودیت در برابر حضرت حق است).

پرسـیدم: چطور به رفیقی که معتاد شـده می‌شـود کمک کرد؟ گفت: اولاً اکثر مردم معتادند یا به شـراب یا به مواد یا به تخته و پاسـور و ورق یا به مردم‌آزاری و پرسه زدن در اینترنت. حتی تو هم معتادی. منتها تو اعتیادت را در راه خوب که جمع کردن علم و کمک به دیگران است انداخته‌ای. که روزی از این‌ها هم باید آزاد شــوی و ترکش کنی. در هر حال علّتِ همهٔ این اعتیادها یک چیز اســت: تنهایی؛ آنهایی که معتاد مواد می‌شـوند مورد طرد جامعه قرار می‌گیرند و همه از آنها دســت می‌شــویند. حال آنکه باید به آنها کمک کنند. برای کمک به یک

معتاد باید ســه چیز را در زندگی آنها عوض کرد: اول آرمانهای آنها؛ باید به آنها گفت از این زندگی نتیجه گرفتی؟ می‌گوید نه. بگویید پس بیا به حرف من گوش کن. باید آرمان ترک را در او قوی کرد و این، وقت می‌خواهد و صَـرف محبت. دوم زمین بازی، باید اگر می‌شود محله‌اش را عوض کرد. سوم نفرات بازی، باید رفقایش را عوض کرد تا با خوبان بپرد.

پرســیدم چاقی مخلّ معنویت اســت؟ گفت: نه، ولی کســی که چاق می‌شــود چیزهایی را از دســت می‌دهد. حتی از لحاظ بدنی تجمع چربی یعنی جایی از بدن کم کار شــده و در آن تخریب صــورت گرفته اســت که چربی نمی‌ســوزد. گفت: اما تصمیم‌های سنگین برای کاهش وزن خیلی بد و مخلّ معنویت است و نوعاً با شکســت توأم می‌شــود و مضرات ســنگینی برای بدن دارد. باید هرچه می‌خواهد بخورد ولی مقدارش را کمی کمتر کند.

راجع به آقای ... پرسیدم، گفتم یک آدم مجهولی بوده است برای همه. آیا اصلاً عارف اســت یا نه و اگر هســت برخی رفتارها و موضــع‌گیری‌هایش به عرفاء و راه‌رفته‌ها نمی‌آید. واقعاً این آدم کیست؟

(اول اســتخاره کرد که اصــلاً چنین چیزی را بپرســد یا نه؟ جواب که خوب آمد) گفت: اگر سرّ می‌ماند پیش من و شما و قرآن حاکم است میان ما، می‌پرسم. گفتم قبول. بعداً پرسید و گفت: ایشان خیلی راه رفته و مراتب عالی داشته ولی در مسائلی رفته که غافل شده و از آن بدتر اینکه فکر می‌کند موضع‌گیریهایش درست است و همهٔ این مسخ شدگی، عارضهٔ حکم کردن راجع به افراد است. دور او را گرفته‌اند و او را تحریض کرده‌اند که راجع به بندگان خدا حکم کند و او هم در این چاه افتاده و حکم کرده، با حکم او هم آبروها رفته بلکه شــاید خونی هم ریخته شــده و این دامنش را گرفته. بعد گفت: او را ملامت نکن این بلایی اســت که شــاید ســر ما هم بیاید. می‌آیند دور من یا تو را می‌گیرند و می‌گویند

فلانی این طور و آن طور است، یک کاری کنید و شما هم تحریک می شوی و می‌گویی بله بد است باید چنین و چنانش کرد و خودت را به هلاکت می‌اندازی. در چنین مواقعی بگو خدا بنده‌شناس است، به شما چه ربطی دارد؟! به خدا حواله بده، بگو خودتان می‌دانید و خدا. اگر درست می‌دانید و جوابش را در روز قیامت دارید آبرویش را ببرید و اگر نه، دست نگه دارید؛ به من مربوط نیست. مردم را به خدا ارجاع بده، وظیفهٔ تو همین است. خیلی ها در این وادی لغزیده‌اند. وَهم می‌آید سراغ آدم و به دیگران قربتاً الی الله ضربه می‌زند و این وادی‌ای است که شوخی بردار نیست. پدرت را در می‌آورند چون حق‌الناس است. گفت آمدند نویسنده کتاب ضالّهٔ ۲۳ سال را به من معرفی کردند و خواستند حکم بگیرند از من برای نابودیش. زیر بار نرفتم گفتم خودتان چقدر با خدا منازعه کرده‌اید و در برابرش گردن کشیده‌اید که حالا می‌خواهید این آدم را نابود کنید که به قول شما منازع خدا ست؟! همهٔ این‌ها تبعات سیاست است. علی(ع) کیاست می‌کرد نه سیاست. سیاست در عرف امروز یعنی اینکه نیست را هست جلوه بدهی.

(توضیح حین تصحیح: مطلب فوق نیاز به تفصیل و توضیح دارد. بی‌محابا بودن در تکفیر و تفسیق دیگران انسان را در خطراتی قرار میدهد، اما اگر آنگاه که تکلیف بر انسان مستقرّ میگردد نیز پا پس بشکید و احتیاط بیجا کند و از نجات عدّهٔ زیادی که توسط یک مرتد گمراه شده‌اند جلوگیری نکند، آن‌هم انسان را در خطراتی بسیار قرار میدهد. انسان باید به تکلیفش عمل کند. اگر تکلیف اغماض بود اغماض کند و اگر تکلیف برخورد بود برخورد کند. برخورد کردن از افشاگری شروع میشود و تا حد فتوی به قتل کسی پیش میرود. ائمه اطهار(ع) نیز در این وادی بسیار کوشا بوده‌اند و اگر به تواریخ مراجعه بفرمایید میبینید که در مواردی اغماض نکرده و با ضالِّ مضلّ یعنی گمراهی که گمراه

میکند به شدت برخورد کرده و صریحاً حکم به تکفیر طرف میداده‌اند. و چنین چیزی را از ما شیعیان نیز به صراحت خواسته‌اند. به کتاب امر به معروف وسائل‌الشیعه مراجعه بفرمایید. آیات قرآن هم در این موارد به اندازۀ کافی صریح است. علت ترس ایشان از برخورد محکم، ناآگاهی ایشان بود به این قبیل متون دینی و تاریخی. چون بعد ها هم که کنکاش کردم د یدم در این مسائل مطالعاتی ندارد و نمیداند.)

پر سیدم یکی از دو ستانم مطلب جالبی گفت، گفت کمی‌با هرکس حرف بزنی و در صحبت نگذاری سراغ دردهایش برود، بلکه او را ببری در آن وادی‌هایی که موفق است، گل از گلش شکفته می‌شود و شروع می‌کند با خوشحالی و انرژی زیادی حرف زدن از موفقیت هایش. این وقتی است که می‌توانی انرژی او را جذب کنی. و گفت در یک جایی مثل عروسی همه با این چهره‌شان می‌آیند و دردهایشان را لااقل برای چند ساعت فراموش می‌کنند، در چنین جاهایی می‌توانی انرژی‌های مثبت زیادی جذب کنی». (ایشان) گفت: یک سری موکّل در دنیا هستند که وظیفه دارند هرکس هرچیزِ خوب و زیبایی که تصوّر کرد، آنرا برایش خلق و متجلّی کنند.

(تو ضیح حین انتشار: عن ر سول الله (ص): مَن تَمَنّی شَیئاً و هُو لِلّهِ عَزَّوجلَّ رِضاً لم یَخْرُجْ مِن الدّنیا حتّی یُعْطاهُ. احادیث‌معنوی. چهل حدیث ۶۹. ح ۱

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هرکه چیزی را آرزو کند و آن چیز مورد رضای خدا باشد، از دنیا نرود تا آنکه خداوند بدو عطا فرماید.)

این دوست شما هم یک مطلب زیبا خواسته، آن موکّلین‌اند که انرژی به او می‌دهند. وقتی چیز خوبی می‌خواهید، موکّلین، شما را روی آن خط می‌برند و آنرا به شما می‌دهند. مثلاً هر قبرستان موکّلی دارد، وقتی مردم می‌آیند فاتحه بخوانند آنها گوش می‌دهند. کاری به صحبت های چرت و پرت و گر یه و

گلایه‌ها ندارند، اما وقتی یک کسی یک حرف حسابی می‌زند، مثلاً می‌گوید پدر مرا ببخش یا عمو خدا رحمتت کند! گوش تیز می‌کنند و وقتی خوب حرفهایش را شـــنیدند این حرف‌ها را بالا می‌برند و گزارش می‌کند و آن بالا در نامه‌های اعمال اثر می‌کند و سرنوشت خود این فرد یا متوفّی تکان می‌خورد. در قبرستان جز موکّل هیچ موجود زنده دیگری نیســـت. پس موکّلین کلاً دعاها و نیّت‌ها و حرف‌های ما را می‌شـــنوند و اگر معنویت در آنها بود موظفند آنها را اجرا کنند و محقّق سازند. این را هم بگویم که به صدق کار دارند. هرکس صادقانه چیزی را خواست یا چیزی گفت آنها کار دارند، به ادعا و لقلقهٔ زبان ترتیب اثر نمی‌دهند.

ادامه داد: حالا که صحبت از موکّلین شد خوبست بدانی که عده زیادی موکّلِ شـــاخص داریم. موکّلین چون رهایند قضـــاوت ندارند، احســـاس هم ندارند، کارشـــان رتق و فتق امور اســـت. هرکس هر کمالی را درک کرد و آرزو کرد، و صـــدق داشـــت، موکّلین موظفند به او بدهند. پس کلید، فهمیدن این مطلب است که چنین کمالی هست و سپس خواستن آن کمال، بقیه‌اش خودبخود توســـط موکّلین انجام می‌شـــود. و چون اگر کمالی واقعاً درک شـــد، خواســـته می شود پس کلید اصلی، درک کمال است. ما هم باید آدمها را کمک کنیم که کمال را درک کنند.

اضـــافه کرد: اگر می‌خواهی خیلی پیشـــرفت کنی، هرچه بر ســـر تو می‌آید را، از منظر خدا ببین. صدمات را از جانب او بدان. وقتی اینطور در ادارهٔ خدا، صبح‌گاه کارتت را زدی و خودت را به این درب‌خانه وصـــل کردی و از آنجا دانســـتی و صاحب داشتی، اگر احیاناً خطایی هم کنی، قابل بخشش است. باید سرسپردهٔ خدا شـــوی. از موکّلین بســـیاری که در عالم به خدمت مشـــغولند عدّه‌ای هم کارشان اختصاصاً خدمت به کسانی است که خودشان را سپرده‌اند به خدا. هر سرسپرده‌ای موکّل یا موکّلانی دارد. تو هم دو تا موکّل داری که اسامی آنها ... و

... اســـت. از خانه که بیرون می‌روی بگو خدایا نمی‌دانم کجا می‌روم و اینکه اصـــلاً برمی‌گردم یا نه، خودت کمکم کن. اگر می‌توانی خودت را مالک چیزی ندانی خیلی زود به کمال می‌رسی.

گفت: موکّل‌ها به صــورت‌های مختلف می‌توانند ظاهر شــوند گاهی به شــکل یک آدم درمی‌آیند و کاری انجام می‌دهند و گاهی به شکل حیوانی در می‌آیند و جاهایی می‌روند که به شکل آدم نمی‌توان رفت.

(توضیح حین انتشار: از کتاب تفسیر معنوی، سورهٔ فصّلت:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاَئِكَةُ أَلاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِـرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (٣٠) نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ (٣١) نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ (٣٢)

کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و پای حرفشان ایستادند ملائکه بر ایشان نازل میشوند که: نترسید و غصه مخورید و مژده باد شما را به بهشتی که به شما وعده میدادند. ما فرشتگان دوستان شما در زندگی دنیاییم و در آخرت نیز، چنین ایم. در بهشت هر لذتی که دلتان بخواهد برایتان مهیاست و هر خواسته معنوی که تقاضا کنید برایتان فراهم است. تازه این "پیش ضیافتی" است از طرف خدای بخشنده مهربان.

این آیه بشارتی است که استقامت در راه خدا، ثمره‌اش دوستی و نزول فرشتگان است. و دوستی و نزول فرشتگان، ثمره‌اش رفع خوف و حزن و مژده بهشت اســت. راجع به رفع حزن و خوف که عبارت اخرای سـکینه و آرامش اســت، حقیقت این است که نزول فرشتگان، تکوینا به آرامش ختم میشود نه اینکه آنها میآیند و میگویند آرام باش!

در ضـمن این آیه گرا میدهد که با فرشـتگان دوسـت شـوید که دوسـتان شـما هستند. این آیه نزول فرشتگان بر انسان را از انحصار انبیاء خارج کرده و آنرا توسـعه داده و مؤمنان متّقی را هم شـامل آن میداند و از این حیث آیه مهمی است. البته مؤمنین اهل استقامت، مشمول نصرت جنیان مؤمن هم میشوند چنانکه در سـوره جن داشـتیم: وَأَنْ لَوِ اسْـتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْـقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا [سوره الجن : ١٦] یا داشتیم: وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا [سوره الجن : ١٩]

برعکس بر کافران گناهکار، شـیاطین نازل میشـوند و ایشـان را در راه شـرّ تحریض میکنند: هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ [سوره الشعراء : ٢٢٢].

کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که در نزول فرشته‌ها بر کسی، استقامت بر ولایت ما شرط است و این آیه منحصر است به مؤمنین از شیعیان. این معنا در تاویل الآیات از امام‌باقر(ع) نیز آمده.

نورالثقلین از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که هرکس تا دم مرگ بر ایمان پابرجا باشد از زمره کسانی است که استقامت ورزیده‌اند.

ارشادالقلوب از رسول‌خدا(ص)روایت میکند که بر ایمان استقامت ورزید و چون کسی نباشید که رشته‌اش را از نو پنبه میکند.

بصائر از امام‌صادق(ع) روایت میکند که تقیه و کتمان احادیث ما هم بخشی از استقامت است.

جلد ششم بحارالأنوار از ابن عباس نقل میکند که جزء اصلی این استقامت، عبادت است.

تفسیر فرات کوفی روایت میکند که از امام‌باقر(ع) میپرسند، اگر طبق این آیه ملائکه بر مؤمنین نازل میشوند، پس چه وقت مؤمنین آنها را به عیان میبینند؟

امام(ع) میفرمایند: وقتی مرگ مؤمن نزدیک میشود معاینه‌اش شروع میگردد و ملائکه‌ای را که همیشه با او بودند به عیان میبیند.
بصائر از امام‌باقر(ع) روایت میکند که ملائکه به خانه ما آمد و شد میکنند و بر فرشهای ما قدم میگذارد، مگر در قرآن نخوانده ای: تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاَئِكَةُ.
کشف الغمه روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند: آیا شما فرشته‌ها را میبینید؟ فرمود: مگر در قرآن نخوانده‌ای "تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاَئِكَةُ"؛ بخدا قسم بسا شده که ما در خانه‌های خود برای آنها پشتی نهاده ایم. آنها از ما به کودکان ما مهربانترند. سپس بر پشتی که کنار ایشان بود دست کشید و فرمود: بسا شده که ریزه پرهایشان پس از رفتن بر پشتی باقی مانده.
جلد بیست و چهار بحارالأنوار از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که مؤمن پیوسته از اینکه عاقبت به خیر میشود یا نه، نگران است تا زمان مرگش که فرشته‌ها را در صورت زیبایی به عیان میبیند و به او بشارت میدهند: أَلاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. پس یقین میکند بهشتی است و بسیار شاد میشود.
جلد بیست و چهارم بحارالأنوار از امام‌عسکری(ع) روایت میکند که مؤمن پیوسته از بدعاقبتی بیمناک است تا هنگام مرگ که ملک الموت و فرشته‌های دوست خویش را در صورت زیبایی میبیند و به او بشارت میدهند.
تفسیر قمی از علی بن ابراهیم راجع به عبارت "نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الآخِرَةِ" نقل میکند که ما در مقابل شیاطین شما را حفظ میکنیم و در حین مرگ نیز حافظ شماییم.
جلد پنجاه و ششم بحارالأنوار راجع به فقره فوق از امام‌باقر(ع) روایت میکند که یعنی یاران شما در زندگی هستیم و خیرات را از جانب خدا به شما میرسانیم.
جلد بیست و چهارم همان کتاب از ایشان روایت میکند که: عهده دار رساندن لطف و عنایت خدا به شماییم.

راجع به فقره "لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ" جلد هشتم بحارالأنوار روایت میکند که از امام‌صادق(ع) پرسیدند: در بهشت غناء هست؟ فرمود: مگر نخوانده اید "لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ". در آنجا درختانی هست که با وزش باد چنان صدایی ایجاد میکنند که تا کنون به زیبایی آن شنیده نشده. منتها فقط مال کسی است که در دنیا بخاطر نهی پروردگار، سماع را ترک کرده. گوییم: سماع، بخلاف استماع که به گوش خوردن آهنگ است، دل دادن به آهنگ است و از آن متاثر گشتن. روایات نهی از غناء معطوف به سماع است نه استماع چون سماع است که اختیاری است نه استماع. یعنی اگر کسی غنائی ناخواسته بگوشش بخورد گناهکار نیست.)

جمادی ١٤٣٠

اردیبهشت ماه بود و شب چهاردهم ماه، با دو نفر از دوستان رفتیم خرابات، دکتر «ک» گفته بود که شب بدر ماه اردیبهشت امسال شب عجیبی است و خیلی دعاها در آن شب مستجاب می‌شود. رفتیم بالاتر از جایی که هرشب می‌نشستیم، از پل گذشتیم و از سربالایی بعد از پل بالا رفتیم و آن سوی پشته، جایی که روشنی چراغها را نمی‌دیدیم نشستیم. یک ساعتی گذشت و خبری نشد. چشمم به سایه صخره‌های بزرگی افتاد که به شکل یک کف دست با پنج انگشت در آمده بود. در ١٠ دقیقه آخری که نشسته بودیم اتفاق عجیبی افتاد، به یکباره باد وزید و ارتعاش موجود عظیمی را حس کردم، مثل یک روح بسیار با عظمت، کاملاً تشخیص دادم که در امتداد رودخانه، از دره پائین می‌آید و آنقدر مهیب و عظیم است که کل درّه را پر می‌کند، آمد و به جایی که نشسته بودیم رسید و کاملاً بر ما مسلّط شد. اضطراب و دلشوره و یا بهتر بگویم ذلت خودم را در برابرش حس کردم. دیدم یک موجود الهی است. حس مور مور شدن بدن در مواجهه با یک صحنه یا آیت بسیار مهیب الهی مثل یک معجزه

به من د ست داد. آیت الکر سی خواندم و سلام سلام گفتم و از او اجازه گرفتم کمی بیشـــتر بنشـــینم و از ارتعاش او اســتفاده کنم. کاملاً ارتعاشــش بر آدم اثر می‌کرد و بـه آدم ارادهٔ عظیمی می‌داد. حس کردم اجـازه داد، ده دقیقـه‌ای نشـســتم و احسـاس کردم دیگر نمی‌توانم. حس کردم دیگر برایم کافی اسـت و بیش از این خطرناک است. بر خواسته و آمدم. در راه حس می‌کردم که از پشت سر نگاهمان می‌کند. دونفر دیگری که همراهم بودند فقط احساس اضطراب و دلشـــوره زیادی در این ده دقیقه کرده بودند. انگار زیر میدان مغناطیســـی برق چند هزار ولت قرار گرفته‌اند.

جمادی ۱٤۳۰

پیش (ایشـان) رفتم و ماوقع را گفتم. گفت: تجربهٔ شـما در خرابات خیلی خوب بود. آنچه دیدید یک فر شته خیلی عظیم بود. باید بیشتر می‌نشستید و ا ستفاده می‌کرد ید. هنگام ترک این مکاشـــفات هم ا جازه بگیر ید و بی‌اذن ترک محل نکنید که نوعی بی‌ادبی اسـت. گفت: باید دعا می‌کردید و چیزی می‌خواسـتید. این فرشـــته‌ها تا چیزی نخواهید نمی‌دهند. لااقل برای من چیزی بخواهید در چنین مواقعی. بهترین دعا هم برای ما که در عالم مادی هستیم معرفت است. این را ورد زبان دا شته با شید تا به وقتش به خاطرتان با شد و بخواهید. گاهی در این موارد از حال خودتان بپرسید مثلاء بپرسید وضعیتتان چطور است آیا از شما راضی‌اند؟

گفتم آیا باز هم در همانجا می‌شـود او را دید؟ گفت: نه، هرجا که فضـای اتری تشکیل شود فر شته‌ها و موکّلین و البته اجنّه و شیاطین را می شود حس کرد و حتی دید. علامت ایجاد فضـای اتری بوی خوش اسـت یا دیدن سـتاره باران یا اعوجاج در محیط.

راجع به موکّلین بیشتر صحبت شد و (ایشان) گفت: موکّلین اصلی و اعظم اصلاً تجسد پیدا نمی‌کنند و بر کسی ظاهر نمی‌شوند. اما عُمّال آنها به اشکالی در میایند. مثلاً وقتی می‌خواهند چیزی به کسی بگویند باید به شکل یک انسان در آیند. گفت: فیلم بخاطر یک تکه نان را دیده‌ای؟ در آن فیلم، موکّل خیلی خوب شخصیتش پرداخته و توصیف شده. فیلم شهر فرشتگان را هم ببین، خیلی سؤالاتت راجع به موکّلان آنجا پاسخش هست.

گفتم اصل در کارهایی مثل بیرون کردن جنّ‌های یک خانه‌ها چیست؟ گفت: باید به آنها گفت اینجا را تخلیه کنید و بروید. نکته مهم این است که استیلای این موجودات بر آدمیان بر اثر اعمال خود آدمیان یعنی مطابق عدل الهی است. کاری که میشود کرد این است که درخواست یک فرصت دیگر کرد برای آدمها. مثلاً بگوییم یک فرصت دیگر می‌توانیم به او بدهیم؟ این یک جور شفاعت است. اما اگر آن شخص همان کارهای سابق را تکرار کرد بدتر از قبل برمی‌گردند.

گفتم چطور از حال فلان شخص استعلام کردید؟ گفت: پرسیدن از حال کسانی که دودچراغ خورده‌اند و عارف‌اند، در ردهٔ شما نیست. ایشان هم یک آدم عادی نیست، خیلی راه رفته. من استعلام که کردم به من گفتند جریان چیست. مثل اینکه بروم بایگانی و پرونده او را بیرون بکشم. و این فقط برای شما بود تا یک درس سلوک بگیرید و عبرت باشد برایتان. کلاً این کارها نسبت به آدمهای راه رفته آسان نیست و معمولاً اجازه‌اش را هم نمی‌دهند.

راجع به شفا دادن پرسیدم، گفت: درمان کنید نه اینکه شفا بدهید. شفا از کیسه خودتان خرج می‌شود. برای هر دردی درمانی شناخته شده هست.

گفتم کسانی هستند از دوستان و شاگردان ما که نسبت به عبادات بی‌قیدند. گفت پی‌گیری کنید اما اصرار نکنید، هرکجا بروند خودشان برمی‌گردند. باید فصلش برسد. برای هرکس باید فصلش برسد.

گفتم آیا درست است که علت خیلی از مشکلات افراد وجود غیرارگانیک‌ها در آنهاست؟ گفت: بله، اما علتش کارهای خودشان است که حرز الهی آنها را از برشان برمی‌دارد و بعد غیرارگانیک‌ها می‌توانند بیایند در او لانه کنند.

راجع به کسی پرسیدم که انرژی می‌دهد و معتقد است غیرارگانیک‌های افراد را فراری می‌دهد. گفت: هرکسی که یکی از این سه چیز را از تو گرفت استاد الهی نیست. آن سه چیز عبارتند از ادراک و فهم تو، اینکه خودت سرنوشتت را خلق کنی، اینکه با خدای خودت حرف بزنی. این سه تا، فصل ممیّز انسان و حیوان است. بنابراین کسی که نمی‌گذارد فکر کنی یا کسی که می‌گوید راه فقط این است که من می‌گویم، الهی نیست. از این شخص هم حذر کن و مردم را از او بترسان، به خودش دعوت می‌کند نه به خدا، وقت کسانی را که دورش جمع شده‌اند تلف می‌کند، می‌بینند سالها گذشت و چیزی ندارند. ما قادر نیستیم همه را اصلاح کنیم و نباید چنین کنیم. او سفره را پهن کرده و مدّعی ارشاد همه است این هم یک علامت دیگر است که نشان می‌دهد اذن تربیت ندارد.

(توضیح حین تصحیح: این شخص که عرفانی بنام عرفان ... آورده بود و مدّعی ارتباط با شبکهٔ کیهانی بود، دو سال بعد دستگیر شد و الان که این نوشته را مینوسیم چند سال است که در زندان است. البته او هم مطالب جالبی در حرفهایش داشت اما نوع کسانی که جذب او میشدند آنطور که خودم از نزدیک شاهد بودم، متاسفانه دین را رها میکردند.)

گفتم یک درویشی است که گفته فلانی سحر شده و تقاضای یک گوسفند کرده که سحر را باطل کند. گفت: کسی که چیزی از تو خواست در مرد خدا

بودنش شک کن. این یک کلید خیلی مهم است. خیلی مهم. مرد خدا همه‌اش به تو می‌دهد و چیزی نمی‌خواهد. ســحر هم اثر اعمال و نیّات بدِ خود افراد است. اگر رو به قرآن و یاد خدا و صالحات کنند می‌بینند سحری در کار نیست. راجع به طعام ســوق پرســیدم، گفت: غذایی که آدم خودش درســت کند بهتر اســت و تا می‌شــود باید از غذای بیرون پرهیز کرد. اما نباید روی این چیزها گیر داد. البته خود شــما باید پرهیزت بیش از شــاگردانت و خانواده‌ات باشــد. ما نمی‌توانیم هرچیزی را بخوریم. اگر از پاکی غذایی مطلّع نبودی حتماً بر آن ذکر بخوان (رجوع به کتاب الاذکار). هنگام خوردن غذا هم با آن عشقبازی کن و با لذّت بخور و با تأنّی و طمأنینه. چنین غذایی ســریعاً جذب می‌شــود و نیروی طاعت می‌دهد. مردم شکم‌شان را پر می‌کنند اما انرژي از غذایشان ا ستخراج نمیشود، این است که همیشه بی‌حال‌اند.

(توضیح حین تصحیح: در این برهه بنده سوالاتی زیادی از ایشان میپرسیدم و ایشـان جواب میدادند. این به معنای قبول تمام جوابهای ایشـان نبود، بلکه من چون میدیدم ایشان راجع به سوالات رایج سلوک فکر کرده و به نظری رسیده و بخلاف خیلی‌ها مایل به گفتن ا ست قصد دا شتم این نظرات را ثبت کنم. حفظ آنها در اینجا نیز برای درج آنها در کتابی است که به قصد نگاشتن تاریخ سلوک و اندیشــه‌های ســالکان در این عصــر تدوین شــده. و الا بر پاســخ‌های ایشــان نقدهای زیادی داشته‌ام که نوشته‌ام.)



آقای عابدی کوی دانشگاه تهران

جمادی ١٤٣٠

امروز ٢٧ اردیبهشت ١٣٨٨ استادم حضرت آیت الله العظمی شیخ محمد تقی بهجت در ٩٤ سالگی درگذشت. سه سال در دورانی که قم بودم هر روز و پس از آن گاهگاهی خدمت ایشان می‌رسیدم و از نَفَسش بهره می‌بردم. آدم کاملی بود.

یاد استاد بخیر!

نفسش رحمان بود

برق چشمش گیرا

مسجدش کنعان بود

در صلاتش معراج

غرقۀ سبحان بود

پرسکوت و خاموش

جلوۀ منّان بود

جمادی ۱۴۳۰

نزد دکتر «ک» رفتم و راجع به کتابش ... با او گفتگو نمودم. گفتم چیزهایی که فی‌المثل راجع به امضاء سیاره‌ای گفته‌اید واقعی است یا به تلقین است؟ گفت: در همه این موارد یک ما به ازای واقعی هســـت، اما راجع به ما همیشـــه فقط وقتی عمل می‌کند که ما به آن یقین داشــته باشـیم. گفتگوهای زیادی شـد که آنها را در کتاب تنجیم و اخترگویی آورده‌ام. چند روز بعد «ک» نامه‌ای به من نوشـــت و مطالب دیگری را مطرح کرد و قرار شـــد راجع به نمادشـــناســـی کار مشترکی با او انجام دهیم.

(توضیح حین تصحیح: در روایات بر علم تنجیم صحّه گذاشته شده اما آمده کاملش نزد کســـی نیســـت جز دو طایف: یکی طایفه‌ای از هنود و دیگر ما اهل‌بیت و ناقصش هم بدرد نمیخورد. از مطالبی که در روایات هست بر می‌آید که طالع برجها ملائکه‌ای خاصّ هســـتند که تربیت عمومی انســـانها بدســـت آنهاست؛ تا وقتی که انسانها وارد مدار ایمان شوند. ورود به ایمان سبب خروج از حدود طالع و خلق شخصیت نوینی در انسان میگردد. در اینجا خلاصه‌ای از علم تنجیم یا نجوم باطنی را میاورم:

اساس نجوم باطنی، بررسی روابط بین خصوصیات اجرام آسمانی و انسان‌های زمینی اســـت. پنج روز اول و آخر ماه را متأثر از دو برج پیش و پس می‌دانند و خالص حســـاب نمیکنند. بدلیل چرخش بروج، طالع بینی‌های گذشـــته(چینی، هندی، ایرانی،...) برای مردم امروز بدرند نمی‌خورند. تو باید خودت طالعت را بخوانی. نمادهای مختلف منطقةالبروج اشـــکال فکری کیهانی حاکم بر سرنوشت انسان هستند. این نمادها ما را در خصوصیاتی اجباری به اسارت در آورده‌اند و به دلیل مأموریتی که دارند، به راحتی ما را آزاد نخواهند کرد. اما انسان می‌تواند با تجربه یکبارهٔ آنها به سطح بالاتری از هستی سفر کند؛ تصمیم

با خود اوســـت. تا زمانی که توهّم ســیّاره بر ما حاکم باشــد، فرمانروایان منطقةالبروج چون قادر به شــنیدن صــدای ما نمی‌شــوند تســلیم ما نخواهند گردید. با مرتبط شــدن با بخش منبســطی که از جنس عشــق اســت، با بخش روحانی بروج مرتبط می‌گردیم، آنوقت قادر به تغییر دادن ســرنوشــت خود می‌شــویم. ما باید از نجوم باطنی در راســتای خدمت بهره گیریم. با درک نجوم باطنی، به ارکان ناپیدای فکر، اندیشه، روح و عوالم ناپیدا پی بی‌بریم. توانمندی و ضعف‌ها و عواطف در متولدین هر برج باید شناسائی شوند. اکثر انسان‌ها به تبعیت از برج حاکم بر خود زندگی می‌کنند و تجلّی اراده در انســان‌ها در حالت کمون قرار دارد. دایرۀ ارتعاشــی بروج یک وســعت مشــخص دارد که می‌توان با بالا بردن افق فکری، از آن جَست. تلاش نجوم باطنی، ساختار شکنی و خلق شخصیت جدید است.

زمانی که انســان متوجه مأموریت خویش می‌شــود، منطقةالبروج از ســرراهش کنار می‌روند و به او ابزاری جهت مبارزه با تاریکیِ وجودش هدیه خواهد داد. هدف غائی همۀ فعالیت‌هایی که می‌کنیم، شعله ور ساختن نور درونمان است.

چهار دروازۀ اصلی در منطقةالبروج هست: اردیبهشت، خرداد، آبان و اسفند. کلیدهای این دروازه‌ها به ترتیب فهیمدن راز جذب، شهوت، قانون و گناه است. فردیت و خودخواهی، که نهایتِ جدایی و کثرت اســت، خواســت می‌آفریند. خواســت، راز جذب اســت. جذب و کشــشــی که مابین ذراتِ کل وجود دارد، شهوت نام دارد. شهوت طریق تحصیل وحدت است. قانون، عادت این کل و نظام تبدیل کثرت به وحدت است و گناه، شــورش علیه این کل اســت و حرکت در جهت تلاشی وحدت و ایجاد مجدد کثرت. همه باید آگاهی خود را نسبت به کل بســنجیم و به میزان موفقیت یا عدم موفقیت وجودمان با کل پی ببریم.

حقیقتاً به چه میزان در رابطه با این کل، گناه کرده‌ایم یعنی این کل را نفهمیده‌ایم؟

اگر از کالبد فیزیکی یا شکل فکری منطقةالبروج خارج شویم و شکل واقعی خود را تجسّم کنیم، بی‌نیاز از طالع بینی می‌شویم و نیروی منطقةالبروج از ما بردا شته بی شود. معلم باید شاگرد را متمرکز بر ساخت پلی کند که بتواند از آن بگذرد و از جهان فیزیکی به جهان بعدی قدم بگذارد. برای ساخت این پل باید قصد کنیم یعنی نیروی اراده را به درون ذهن ببریم تا ذهن اجباری را به ذهن اختیاری مبدل نماییم تا با همکاری روح و ذهن در بیرون عمل نماییم. ذهنی که بدون اراده از طریق حافظه و یا تحت تأثیر عوامل خارجی شکل بسازد به توهم شکل خواهد بخشید. بدون اراده، انسانِ هوس باز شاهدِ در هم آمیختن ذهن و شخصیت می‌گردد و به شکل یک انسان بدون اراده مملو از ترس از طریق اراده دیگران زندگی خواهد کرد. نیایش، احضار انرژی کائنات و نه التماس معنا می‌دهد.

اگر کسی طالع خودش را بشناسد، ابلیسش را نیز شناخته. فرشتگان خویش را نیز شناخته. نزدیکترین راهنمایان ما فرشتگان‌اند. هرانسانی تعدادی فرشته یا حواری دارد. از ا سپرم‌های ان سان فر شته دارد تا خداوند که چهار فر شتهٔ بزرگ دارد: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. فرشتگان هر انسانی تعداد مختلفی است و گاهاً عوض می شوند. حداقل دوتا هستند. که هدایت کننده او بسوی جلو هستند.

حـ سا سترین بخش نجوم باطنی چرخش چَلیپایی(صلیبی) ا ست و این حرکتی است که باید در سرنوشت، توسط سالک آگاهانه ایجاد شود تا از طالع خود رها گردد. هرکس که بخواهد متعالی شود لازم است سلطهٔ منطقةالبروج را از طریق تغییر در رو ند ز ندگی‌اش کاهش د هد. تغییر در رو ند ز ندگی، معنی چرخش

چلیپایی اســـت. هدف، جبران ناآگاهی اســـت. چرخش در جهت عقربه‌های ساعت رخ می‌دهد. از فروردین به اردیبهشت و از آنجا بسوی خرداد و همینطور تا اسـفند. در حالت عادی، زندگی روزمره طبق یک سـیکل چرخشـی در جهت خلاف عقربه‌های ســاعت می‌چرخد و تکرار می‌شــود. تنها راه نجات از آن برعکس کردن مسـیر چرخش اسـت. و این عبارت اسـت از سـیر و سـلوک. در عرفان مســیحی گفته‌اند که هر انســانی بر روی صــلیبی خاص که نمایانگر خصوصیات برج اوست به صلیب کشیده شده و درد و رنج می‌کشد. هرکسی قادر به چرخش روی صلیب نیست زیرا اینکار خودش درد و رنج بسیار دارد. اما در نهایت به آزادی می‌انجامد و عروج به آسمان. مدارس باطنی برای این بوجود آمده‌اند تا با بصــیرت دادن به ما تحمل ما را بالا ببرند و بتوانیم رنج چرخش و سـپس آزادی از چلیپا را تاب بیاوریم. به زعم ایشـان همهٔ انسـانها با صـلیبی بر دوش به دنیا می‌آیند؛ در این میان کســانی موفق می‌شــوند پیش از مصــلوب شـــدن، صـــلیب را پایین بگذارند و از حمل آن دســـت بردارند. این کار نامش چرخش اســت. هرکس باید خودش اقدام کند. اگر اینکار را کرد طرح آفرینش یادش می‌آید. طرح کلی آفرینش در وجود انســان هســت اما به تدریج یادش می‌آید. چرخش یعنی: آنکه هســتم نباشــم، آن باشــم که باید. پس در برابر هر واکنشــی باید خودت را بچرخانی و دیگر مثل قبل عمل نکنی. اگر خشــنی باید مهربان باشی و اگر مهربانی باید خشن باشی. خوبی‌های ما الان همه دروغ‌اند باید سعی کنیم آنها را بچرخانیم. درس اصلی روح در کشمکش میان جفت‌های متضـاد تجربه می‌شـود و راهش شـکسـتن آن شـکل فکری اسـت که ما را در استمرار عادتها نگه می‌دارد. طالع‌بین حقیقی هم کسی است که دیگران را به این تغییر شــخصــیت وادارد. یکی از راههای نجات از صــلیب، شــناخت آن و بصیرت به رنج است.

اضلاع تعالی و رشد عبارتند از فهم درست مراسم آیینی. تجربهٔ ایثار. تحصیل علم محض. تجربهٔ عشـــق و معرفت. تجربهٔ هوشـــمندی خلاق. ورود به عالم اراده.

برای مثال توجه بفرمایید که برای متولّد خرداد که تضـــاد و دوگانگی اصـــل شخصیت اوست:

وجه نامتوازن در مراســـم آیینی: افراط و تفریط در مراســـم آیینی ---- وجه متوازن: ادراک مراسم آیینی و بیرون آمدن از رویای جمعی.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: ایثار دروغین و افراطی یا خســـاســـت ---- وجه متوازن: شناخت ایثار حقیقی

وجه نامتوازن علم محض: در زمینه علم و دانش یا دچار تعصّـــب می‌شـــود یا دست به انکار می‌زند ---- وجه متوازن: به قدرت تشخیص دست می‌یابد و حقیقت را از توهّم تشخیص می‌دهد.

در عشق و معرفت: تفاوت بین عشق نفسانی، عشق به نوع بشر و عشق الهی را می‌داند و در ادراک آنها دچار تضاد نمی‌شود.

در هوشـــمندی خلاق: در تصـــمیم گیری دچار تردید و دودلی نمی‌شـــود و هوشمندانه انتخاب می کند.

در عالم اراده: تحت تأثیر رویای جمعی اراده نمیکند بلکه انتخابهای خود را انجام میدهد. در آخر اراده‌اش را در ارادهٔ خداوند حل میکند و به ثبات میرسد.

طالع شهریور که مالکیت فردی اصل درگیری اوست:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: جمع آوری دارایی و ثواب در مراسم آیینی ---- وجه متوازن: اصـــرار به اســـتمرار در حضـــور، از طریق مراســـم آیینی به عدم وابستگی مبدّل می‌شود.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: دنبال کردن منافع شخصی و طمع‌ورزی در ایثار -- -- وجه متوازن: گذشتن از منافع شخصی و کمک به روح الهی.
وجه نامتوازن علم محض: عدم انتقال دانش و آگاهی به جهت بایگانی در آرشیو شخصی ---- وجه متوازن: انتقال آگاهی دریافتی به روحهای الهی.
عشق و معرفت: تغذیه کردن از انسان کامل.
هوشمندی خلاق: رسیدن به ادراک عدم وابستگی به مالکیت‌های شخصی.
اراده: قطع تعلقات دنیوی بطور ارادی.
برای طالع آذر که در جستجوی اهداف فردی خویش است:
وجه نامتوازن در مراسم آیینی: تحقق اهداف فردی در مراسم آیینی ---- وجه متوازن: تمرکز نقطهٔ وحدت در مراسم آیینی.
وجه نامتوازن از پرتو ایثار: دنبال کردن اهداف فردی در حین ایثار، عدم تجربه بی‌عملی ---- وجه متوازن: در ایثار هدفی معنوی را جستجو می‌کند.
وجه نامتوازن علم محض: در زمینه‌های علمی به خوبی پیشرفت می‌کند اما فقط از زاویه علمی به دنیا نگاه می‌کند ---- وجه متوازن: در جهت دهی اهدافش به حقیقتی که در پس تصاویر توهمی پنهان است توجه می‌کند.
هوشمندی خلاق: در انتخاب هدفهای زندگی خود به بیراهه نمی‌رود و براساس نیروی هوشمندی خود هدف را می‌بیند و به سمت آن می‌رود.
عشق و معرفت: اهدافش را در خدمت بشر و پیشبرد طرح الهی انتخاب می‌کند.
اراده: عدم تاثیرپذیری از اهداف ظاهری که رؤیای جمعی به افراد القا می‌کند و انتخاب اهداف به شکلی ارادی.
برای طالع اسفند که قربانی ایثار میشود:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: قربانی شدن در مراسم آیینی به شکل دروغین ---- وجه متوازن: در صورت درگیر شدن در مراسم آیینی به ارتقاء آگاهی دیگران می‌انجامد.
وجه نامتوازن از پرتو ایثار: ایثار در ایثار، یعنی نسبت به محرک‌های عادی محیطی واکنشهای ایثارگرانه نشان می‌دهد ---- وجه متوازن: مسئولیتهای معنوی را عهده‌دار می‌شود و معنای ایثار الهی را ادراک می‌کند.
وجه نامتوازن علم محض: در توهم علم محض اسیر می‌شود. مکاشفاتش را واقعی میپندارد ---- وجه متوازن: از علم برای پیشبرد مسئولیتهای خود استفاده می‌کند.
هوشمندی خلاق: در ایثارهای خود توهّم را از حقیقت تشخیص می‌دهد و خود خالق شرایط می‌شود.
عشق و معرفت: از ایثارهای دروغین خارج می‌شود، معنای ایثار را درک می‌کند و با انطباق پرتو ایثار و عشق و معرفت خود عاشقانه در راه پیشبرد طرح الهی زندگی خود را وقف خداوند می‌کند.
اراده: ایثار کردن بدون پیروی از الگوهای رویایی جمعی و به شکلی ارادی.
کسانی که چرخش روی چلیپا را تجربه نکنند نور روح آنها رو به خاموشی می‌رود. اگر کسی بتواند کمی روی صلیب بچرخد چرخش‌های بعدی برای او کم دردتر خواهد بود و در مسیر آزادی از رنج رشد سریعی خواهد کرد.
همزادهای نجومی: کسانی که در یک زمان و به فاصلهٔ کمی‌از هم (چند کیلومتر) متولد می‌شوند دوقلوهای نجومی هستند. همزادهای نجومی در یک لحظه در مکانی نزدیک به هم به دنیا می‌آیند و در ادراک تجارب به یکدیگر بسیار نزدیک خواهند بود. الگوهای زندگی مشترک این گونه افراد می‌تواند به آنها در ادراک تجارب یاری رساند.

نجوم باطنی از علوم سیر و سلوک است: به این دلیل که از دید برکات هر طالع: سالک، شجاعت و معصومیت فروردین را با ثبات و شکیبایی اردیبهشت در می‌آمیزد، هشیاری ذهنی و تغییر پذیری خرداد را با حساسیت و حالت حمایت کننده ماه تیر، شرافت و بخشندگی و عشق موجود در مرداد ماه می‌آمیزد. او قوه تشخیص ظریف شهریور را با عدالت‌طلبی و عدل و داد مهرماه و عمق آگاهی آبان را با صداقت و هدفمندی ماه آذر و در نهایت صداقت و فضیلت ماه دی را با رفتار پر اغماض و الهام پذیر ماه بهمن و شفقت و روشن بینی ماه اسفند در هم می‌آمیزد. این است کار سیزدهمین انسان که می‌تواند از مجموعه دوازده ماه حاکم بر سرنوشت خویش آن قدرت و نیروی بدون چون و چرای شخصی را استخراج کند. به همین دلیل در علوم باستانی در پی سیزدهمین انسان بوده‌اند. و او را شکافندهٔ چرخهٔ طوالع و نجات یابنده از آن میدانسته‌اند.

نکبت‌های هر طالع: شاگرد نجوم باطنی آموخته است که رفتار عجولانه و ناخودآگاه ماه فروردین، سماجت ماه اردیبهشت(صبر وارونه، نقطه معکوس از خصوصیات این ماه است)، نداشتن احساس مسئولیت خرداد ماه، ترسها و حس مالکیت تیر، خودپسندی و غرور ماه مرداد، انتقادگری‌های ماه شهریور، تردید و شک ماه مهر، حس انتقامجویی و کینه توزی ماه آبان، رک گویی خشونت بار ماه آذر، خونسردی و جاه طلبی بیش از اندازه ماه دی، رفتارهای غیر قابل پیش بینی ماه بهمن و خجلت و فریبکاری و فرّار بودن ماه اسفند را در خود از بین ببرد.

تقسیمات منطقةالبروج:

الف. تقسیم منطقة البروج بر حسب شخصیت به سه قسم:

١. فرمانده: جلودار، ریاست‌طلب. متولدین ماه‌های آغازین فصول(فروردین، تیر، مهر، دی) مستعد تغییر و بحران‌های نا شی از آن هستند. به همین دلیل ممکن است در دام بی‌نظمی و هرج و مرج بیفتند و از این طریق انرژی الهی خود را به هدر دهند. اما از جنبهٔ مثبت چنین انسانهایی برای بدست آوردن آزادی و فتح و ظفرمندی نیز مستعداند. شاخص اصلی این گروه اراده است.

٢. سرباز: کلّه‌شق، جزم‌اندیش، حافظ‌ساختار. متولدین ماههای وسط فصول(اردیبهشت، مرداد، آبان، بهمن) استقرار و ثبات خوبی دارند، سخت کوش، عمل‌گرا و پرتلاشند. درستکار و قابل اعتمادند اما در جنبه منفی می‌توانند در خودرأیی و لجاجت خویش به دام بیفتند. شاخص اصلی این گروه اقتدار است.

٣. تبلیغات‌چی: راوی، شیپورچی، اجتماعی، اهل سخن و قلم. متولدین ماههای آخر فصول(خرداد، شهریور، آذر، اسفند) انعطاف‌پذیر، کنجکاو، باهوش، و چندچهره‌اند. اما در وجه منفی خیالاتی، بی‌قرار و حرّاف‌اند و می‌توانند اغتشاش بیافرینند. شاخص اصلی این گروه انعطاف است.

ب. تقسیم منطقة البروج بر حسب عنصر طالع به چهار قسمت:

١. آتش: پرانرژی، پرتحرک، زندگی‌دوست، لحظه‌شمار، ظاهربین، پیشداور،... . : فروردین، مرداد، آذر.

٢. خاک: اهل کسب و کار، زمینی، ثابت، منطق عادی، بدور از پیچیدگی،... . : اردیبهشت، شهریور، دی.

٣. هوا: پرفکر، بلندپرواز، اهل پرواز، آسمانی، متغیر، مدیوم، باطن‌بین،... . : خرداد، مهر، بهمن.

٤. آب: سرخوش، اهل لذت، زودرنج، تدافعی، احساساتی، دارای عاطفه قوی،... . : تیر، آبان، اسفند.

ج. تقسیم منطقةالبروج بر حسب منزلگاه عمر به هفت قسمت:
اجمالاً، آنها که در قسمت نخست سال یعنی ماههای فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر،.. . هستند روح تازه‌تری دارند: نوزاد، طفل، کودک، نوجوان، و سرانجام جوان. آنها که متولد ماههای بعدی هستند روحی میانسال و سپس در ماههای آخر، متولدین، واجد روحی پیر و کهنسال می‌شوند. این است که هرچه از ماههای اول به آخر حرکت کنیم معمولاً آدمها پخته‌تر می‌شوند. اما وجه منفی این است که ممکن است تخریب کننده‌تر هم باشند. ارواح هر ماه اگر نتوانند خودشان را اصلاح کنند و پاک از این چرخه بجهند به ماه بعد مبتلا می‌شوند و کسی که اسفندِ روحش هم سپری شد و نتوانست نجات یابد، سقوط می‌کند و به اشکال پست‌تری از آگاهی مسخ می‌شود.
منزلگاهها را از دید دیگری نیز می‌توان بررسی نمود: در منزلگاه اول تصویری را که از خود در دنیای بیروی بازتاب می‌دهیم می‌بینیم. در منزلگاه دوم با امور مالی و نظام شخصیت فردی روبه رو هستیم. منزلگاه دوم امنیت مادی مدنظر خوا هد بود. منزلگاه سوم در ارتباط با خویشاوندان نسبی، ارتبا طات و مسافرتهای کوتاه مدت است. پنج برج اول در ارتباط با خصوصیات فردی و شخصی است. شخصیت، جمع دارایی، ارتباط با خویشاوندان نسبی و خانواده تجربه می‌گردد. در مرداد فرد نسبت به روح خود آگاه می‌شود و ایده‌های خلاق به ذهن او می‌رسد. از طریق یافتن شیوه‌هایی روح خود را متجلّی می‌نماید. در گذرگاه ششم(شهریور)، تمرکز او از اهداف شخصی بر روی اهداف جمعی منتقل می‌گردد. در گذرگاه هفتم(مهر)، روابط و ازدواج مد نظر قرار می‌گیرد. در آذر به گرایشات معنوی و در دی به شاگردی می‌گراید. در بهمن به خدمتگذار و در اسفند به ناجی مبدل می‌گردد:

۱. فروردین: نوزاد، تشــنهٔ محبت و بی‌پاسـخ گذاشــتن آن، معصــومیت و عدم آگاهی از وجود بدی‌ها و پلیدی‌ها، مجذوب خویشتن و بی‌توجهی به خواستهای دیگران، هیجانات روحی و دست زدن به اعمال ناگهانی بی‌توجه به عاقبت کار، عدم نگرانی راجع به روزی،

۲. اردیبهشــت: طفل، مفتون دنیای خانه و بی‌خبر از بیرون خانه، تعصّــب به آنچه دارد و نفی آنچه تجر به نکرده، فهم مالکیت و به دام افتادن در آن، بی‌گذشتی، نیاز به لمس و نوازش و فهم عشق منوط به آن، عشق برایش یک غریزه است، شیرین رفتار،

۳. خرداد: کودک، خروج از خانه، ولگردی و تجربه و یکجا بند نشــدن، ســیر و سـیاحت، شـور و هیجان، مخالفت با اطرافیان، اسـتفاده از هوش و ذهن برای تجزیه و تحلیل مسـائل، آغاز رابطه با دیگران و بکار بردن کلام و در مرکز توجه قرار گرفتن، اعتماد به نفس و شادی، عشق را دست و پا گیر و مزاحم می‌داند، اولین بار می‌یابد که میان آنچه دوســت دارد انجام دهد با آنچه باید انجام دهد فاصله زیادی است بنابراین وجودش دوپاره می شود، چون امکان تجربه خیلی چیزها وجود ندارد رؤیاپردازی را آغاز می‌کند، از ذهنی قوی برخوردار می‌شــود، می‌خواهد پرواز کند و به آزادی دست پیدا کند،

٤. تیر: نوجوان، می‌خواهد بپرد و پرواز کند. اما نگرانی و ترس حاصـل از تجربه از دست دادن مانع اوست پس مجدداً (یعنی دومین بار که اردیبهشت اولین بار آن بود) تحت تأثیر نیروی منفی و شب و مؤنث قرار می‌گیرد، انفعالش بالاست، حسـاس و زودرنج اسـت و متأثر، احسـاسـی قوی دارد، چون تضـاد را شـناخته انعطاف‌پذیر است، چون تجربه کرده ملاحظه کار است و گاهی کینه توز، چون ناکامی‌دیده با پشتکار است،

٥. مرداد: آغاز جوانی، به جبروت و قدرت خود می‌بالد و اراده کردن را تازه کشف می‌کند، پرحرارت است و زندگی می‌بخشد، دست‌گیر است، اما هنوز اعتماد به نفسش کافی نیست و نیازمند محبت و تشویق است، به کف زدن دیگران محتاج است، گذشت را کم‌کم کشف می‌کند و قدرت بخشیدن دشمن را پیدا می‌کند، نکته منفی اینکه خود را بی‌نیاز از مشورت می‌داند، به عظمت و شوکت محتاج است اما از کم‌تجربگی آن را در تحکّم و خشم به اطرافیان می‌جوید و در دام تکبّر و استبداد و ستمگری می‌افتد،

٦. شهریور: اوج جوانی، خسته از لزوم تطابق با خواستهای اجتماع، دست از رؤیاپردازی برمی‌دارد و کم‌کم وقت شناس می شود و عملگرا، مؤدّب و همکار و خدوم و روراست است، وقت بازی ندارد چون پائیز نزدیک است، عمرش صرف رقابت می‌شود تا عقب نماند، میل به پیروزی خواب و خوراکش را می‌گیرد، بسیار منتقد است و عیب‌جو، در عیوب مبالغه می‌کند، فکرش نگران و بی‌تاب است و خودخوری می‌کند،

٧. مهر: آخر جوانی، تجربه اندوخته و قضاوتش عادلانه شده، برای نخستین بار از خود درآمده و انصاف پیشه کرده، تصمیم‌گیری برایش سخت است زیراکه می‌ترسد مبادا عادل نباشد، عاقل و متین است و آموخته با آرامش و صبر و لبخند دیگران را رام کند، بدلیل تجربه تعادل در هنر و موسیقی مستعد است، جنبهٔ منفی متولد مهرماه این است که اگر ناکامی در اعتقادات ببیند شهوتران یا متجاوز می‌گردد و اگر ناکامی در زندگی ببیند بدلیل عدم قدرت تصمیم‌گیری سست یا اهل جر و بحث یا خشونت بیجا می‌گردد.

٨. آبان: آغاز میانسالی، آنقدر تجربه کرده که کتمان را بیاموزد و آنقدر ضربه خورده که بدنبال قوی کردن اراده خویش باشد، ارزش وفاداری به دیگران را می‌داند و اگر فرد وفاداری یافت سعی می‌کند با محبت کردن او را از دست

ندهد، احســـاس نیاز به محافظت از خود و اطرافیان در او یک حالت دفاعی بوجود میاورد و در این ورطه می‌غلطت که انتقام با ارادهٔ خاموش بهترین راه جلوگیری از تجاوزات بعدی است، اگر آن روی سگش بالا بیاید به شدت ظنین و بی‌اعتماد و بی‌رحم است،

۹. آذر: میانه میانسالی، خسته از نیافتن راز دهر فکر و فلسفه را رها کرده بسوی زمین‌بازی می‌دود تا توپ را از ســایر کودکان برباید، به شــدت متناقض اســت گاهی بشدت خوش‌بین و شاد و گاهی به شدت مأیوس و تلخ و نحس گاهی از دروازه تو نمی‌رود گاهی از سوراخ سوزن تو می‌رود گاهی چون یک دلقک است و گاهی چون یک فیلسوف، به دوران بازنشستگی نزدیک می‌شود و دیگر از زیر بار مسئولیت و محدودیت رفتن سرباز نمی‌زند.

۱۰. دی: آخر میانسـالی، فهمیده نیازی به زورآزمایی و نمایش قدرت نیسـت، تا از او درخواست نشود نصیحت و هم‌کاری نمی‌کند چون می‌داند هیچ کس پیش از زمانش چیزی نخواهد فهمید و توفیقی نخواهد داشــت، بســیار ملاحظه کار است، سرد و خشک و بی‌احساس می‌نماید، به مقررات و اجرای آنها برای حفظ نظم و امنیت احترام می‌گذارد، خوش صـحبت و مایه شـادی اطرافیان اسـت، احســاس ترحم و محبت و گذشــت را آموخته، وجه منفی او احســاس تنهایی و افسردگی است،

۱۱. بهمن: پا به سـن، منحصـر به فرد و برای دیگرای یک معماسـت، بدنبال دانستن و بازگو کردن دانسته‌هاست، مشاوری خوب و وکیلی امین است، ضمیر دیگران را به راحتی می‌خواند و مشــکلات هرکس را بهتر از خود او می‌فهمد، بخوبی می‌داند که بسیاری از سنّت‌ها و قوانین ساختهٔ سلیقهٔ بشراند و بزودی تغییر می‌کنند لذا آنها را از حقیقتی برخوردار نمی‌داند و دلبند آنها نیســـت و تعصّــبی به آنها ندارد، فقط بدنبال حق و حقیقت اســت و برای برقراری حق و

برابری می‌کوشـد، آموخته که بنی‌آدم اعضـاء یکدیگرند لذا پرظرفیت اسـت و بدنبال نفع کل جامعه، خصـوصـیت منفی بهمن‌ماهی تکروی و خود محوری است،

۱۲. اسفند: کهنسالی، پرتجربه و سرد و گرم چشیده و دوری سکه را دیده و ته همه‌چیز را درآورده، مجبور به مرور تجربه‌های شکست خوردهٔ خود می‌شود و از درون رنج می‌کشـد(این مسـئله هرچه به ماه‌های آخر سـال نزدیک می‌شـویم بارزتر اسـت و در اسـفند به اوج می‌رسـد) و همین از آنها شـخصـیتی پیچیده می‌سازد، گاه فهم راه حق و ناتوانی از طی آن از آنها آدمهایی تخریب‌گر می‌سازد که حاضـراند زیر همه‌چیز بزنند، نسـبت به خطاکاران ترحّم دارند تا که بخواهند محکومشـان کنند، این روح پیر همیشـه صـندوقچه امنی برای رازها و نگرانی‌های اطرافیان اسـت، در این دوران که دوران مرگ نفس اسـت، روح ظرفیت عجیبی برای گذشت و بخشش و درک و آرامش پیدا می‌کند و می‌تواند معصـومیت فروردین، تحمل اردیبهشـت، آگاهی خرداد، درک تیر، غرور مرداد، تشـخیص شـهریور، عدالت مهر، نفوذ آبان، صـداقت آذر، عقل دی، و انسـاندوسـتی بهمن را یکجا داشـته باشـد، اما گاه سـنگینی این دانش، ماهی(علامت برج اسفند) را خسته می‌کند و تصمیم می‌گیرد به اعماق تخیّل و بی‌خیالی و بی‌ارادگی و کم‌دلی و بی‌مسـئولیتی بگریزد و برای فراز از درد به لذت‌ها پناه برد،

ه. تقسیم منطقة البروج برحسب صورت فلکی به دوازده قسمت:

۱. فرودین: حمل(قوچ). ۲. اردیبهشـت: ثور(گاونر). ۳. خرداد: جوزا(دوپیکر). ٤. تیر: سرطان(خرچنگ).

۵. مرداد: اسد(شیر). ٦. شهریور: سنبله(خوشه‌بدست). ۷. مهر: میزان(ترازو). ۸. آبان: عقرب(کژدم). ۹. آذر: (کمان‌انداز). ۱۰. دی: جدی(بز). ۱۱. بهمن: دلو(کوزه‌دار). ۱۲. اسفند: حوت(ماهی).

درسی که از متولد هر ماه می‌توان آموخت:

از متولد فرودین، معصومیت بیاموز. از متولد ادیبهشت، صبر و تحمل بیاموز. از متولد خرداد، آگاهی و آزادی بیاموز. از متولد تیر، فداکاری بیاموز. از متولد مرداد، شور و نشاط بیاموز. از متولد شهریور، عملگرایی بیاموز. از متولد مهر، انصاف بیاموز. از متولد آبان، وفاداری بیاموز. از متولد اذر، صمیمت و صداقت بیاموز. از متولد دی، حلم و استغنا بیاموز. از متولد بهمن، حق‌طلبی بیاموز. از متولد اسفند، رحم و شفقت بیاموز.

درسی که متولد هر ماه باید بیاموزد:

متولد فرودین باید جبران کردن (محبت‌های دیگران و خطاهایی که کرده) را بیاموزد. متولد ادیبهشت باید بخشش و گذشت را بیاموزد. متولد خرداد باید تعادل و آرامش را بیاموزد. متولد تیر باید نرنجیدن را بیاموزد.

متولد مرداد باید فروتنی را بیاموزد. متولد شهریور باید عیب‌پوشی را بیاموزد. متولد مهر باید تصمیم‌گیری را بیاموزد. متولد آبان باید تسلیم شدن را بیاموزد. متولد آذر باید صبر و وفاداری را بیاموزد. متولد دی باید دستگیری را بیاموزد. متولد بهمن باید درک دیگران و همکاری با آنها را بیاموزد. متولد اسفند باید بخشیدن خود را بیاموزد.

این خلاصهٔ نسبتاً مفصّل از علم نجوم باطنی را که در هیچ کتابی نوشته نشده و علمی‌باستانی و سینه به سینه است آوردم تا متوجّه شوید که سابقهٔ علم سیر و سلوک به قدمت تمدّن بشر میرسد و توجّه بفرمایید چه ظرایفی از معرفت‌النفس در آن بیان شده.)



شیخ کاظم صدیقی

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. راجع به شخصی پرسیدم. گفت: بهتر است از او دوری کنی، او کارمای فراوان دارد و تا کارمایش را پاک نکند رشــدی ندارد. گفتم او خیلی به من خدمت می‌کند، آیا سدّ این باب برای او مضرّ نیست؟ گفت: در هر حال ارتباط با او خطرناک است، آدم را در گرداب ماجراهای خودش می‌کشد، حتی ممکن است کارمایش را سرایت دهد. به دلیل کارهای زشتش خدا در این وضــعیتِ قبض قرارش داده. فعلاً کمک کردن به او همراســتا با حُکم کائنات نسـبت به او نیسـت و باعث می‌شـود از خود شـما کم شـود. به چنین فردی راه درست را یاد بدهید نه اینکه محضر خود را در اختیارش قرار دهید. باید عبادت

کند و ذکرهایی را که به او داده‌اید بگوید که البته نمی‌گوید. کســی که اهل ذکر میشــود کارمایش میســوزد، اما کم‌کم. ولی گاهاً اتفاق جالبی میافتد و آن این است که آناً کنترش صفر میشود و همهٔ کارمایش پاک میگردد. این اتفاق گرچه نادر است اما ممکن است.

(توضــیح حین تصــحیح: مقصــود از کارما که در بالا بکار برده شــده «کارِ ما» است. این عبارت از فارسی وارد سانسکریت شده و از آنجا به بودیسم راه یافته. یعنی کارهایی که کرده‌ایم چون مال ما بوده و خدایی نبوده، اثری وضــعی بر ما حمل کرده و ما را در رهن خویش قرار داده. وقتی کارما تشـکیل میشـود از بین نمیرود تا اثرش را بر فرد اِعمال کند. هرکاری که برای خدا انجام نشــود واجد کارماســت. خداوند در ســورهٔ مدّثر می‌فرماید: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَــبَتْ رَهِينَةٌ إِلاَّ أَصْحَابَ الْيَمِينِ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُ صَلِّينَ وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِ سْكِينَ وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِ ضِينَ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ: هر کســی در گرو دســت آورده‌های خویش اســت، مگر اصــحاب یمین که در بهشــت‌ها از یکدیگر میپرســند از روز و حال گنهکاران. می‌گویند: چه چیز شـــما را به دوزخ وارد کرد؟ می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم و به تهیدســـتان و نیازمندان طعام نمی‌دادیم و با فرورفتگان [در گفتار و کردار باطل] فرومی‌رفتیم و همواره روز جزا را انکار می‌کردیم؛ تا آنکه مرگ ما فرا رسید. مرحوم علامه طباطبایی میفرماید به این دلیل اصحاب یمین از قانون رهانِ اعمال مستثنی شده‌اند که عملی منسوب به نفس خویش ندارند و اعمالشان خدایی است. در هر حال در آیات بالا راه رهایی از این رهان، صلاة و اطعام و ترک معاشرت با اهل لغو و ایمان به خدا ذکر شده.)

راجع به شــکســتن اجســام حین ورود برخی افراد به خانه پرســیدم، گفت: انرژی‌های منفی به این وســیله از بین می‌رود و کلاً خوب اســت. اگر اســفند

روشـن کنید معمولاً چنین اتفاقی نمی‌افتد. کلاً چنین افرادی را زیاد به خانه راه ندهید. تلفنی مســـائلشـــان را حل کنید. یا جای دیگری با آنها قرار بگذارید. سلامت فضای خانه را به خطر نیندازید.

راجع به بختک پرســیدم، گفت: وجود ندارد. امری روانی اســت. و واقعش را بخواهید اثر اعمال خود آدمی اسـت که در مرز بین خواب و بیداری گریبان آدم را می‌گیرد و روی آدم می‌افتد. اگر کسـی اهل عبادت و ذکر و صـالحات باشـد معمولاً دچار این حالت نمیشود. ادامه داد: آنچه در بسیاری از تسخیرشدگی‌ها می‌بینیم مثلاً یک نمونهٔ آنرا در فیلم جن‌گیر به تصویر کشیده‌اند، همهٔ اینها در اثر اعمال خود آدمی و بروز چهرهٔ برزخی و طلوع روح خبیث خود آدم است. جنّ اصلاً با آدم چنین کاری نمی‌تواند بکند و نمیکند.

گفت: انســان وقتی اشــتباهی کرد باید بیاید معذرت بخواهد و برگردد. اما متأســفانه شــروع می‌کند به توجیه اشــتباهش. این علت ســقوط خیلی از آدمها ست. علت سقوط، ا شتباه نیست، انسان آمده است اشتباه کند؛ علت سقوط توجیه اشتباه است. انسان باید از غرورش دست بردارد و به غلط کردن بیفتد. این، حقیقت توبه است.

جمادی ۱۴۳۰

با جناب دکتر «م» جلســه‌ای داشــتم. گفت: بین‌الطلوعین بخصــوص وقتی سرخی خورشید هویدا می‌شود و نیز قبل و بعد از غروب خورشید که باز آسمان سرخ است، خیلی اهمیت دارد. در این اوقات فضای اثری تشکیل می شود و آنرا رایگان پخش می‌کنند هرکس بتواند در این دو وقت متمرکز و متّصـل باشـد خیلی بهره می‌برد. این دو زمان را نباید از دست داد.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب با توجه به روحیهٔ تحقیقی که از نخست داشتم و حرفها را به صرف گفتهٔ یک نفر قبول نمیکردم و سعی میکردم حقایق را خودم

امتحان کنم، این مطلب را هم مدتها امتحان کردم. بخلاف گفتهٔ ایشـــان دیدم که نه تنها حالت خو شی به من د ست نمیدهد بلکه در دام ذهن و نفس میافتم که البته ایشان نمی‌پذیرفت و بر حرف خود اصرار میکرد. روزی به روایتی از امام رضا (ع) برخوردم که اتفاقاً در این دو وقت که سرخی آسمان است، وقتی است که شـیطان جنود خویش را میپراکند و به کارها میگمارد. امام (ع) فرموده بود: در این دو وقت ذکرِ بسیار بگویید. یعنی آنچه مطلوب شارع در این اوقات است نه اتّصال و بازگذا شتن دریچه‌های روح و گرفتن انوار ا ست، بلکه قطع ارتباط با هستی پیرامون و بستن منافذ روح و به عمق رفتن است تا از ظلمت و نحوستی که پراکنده میشود در امان بماند. میان این دو تفاوت بسیار ا ست. وقت اتّصال از نظر شارع اوقات نمازهای پنج‌گانه و شب‌ها بخ صوص ساعتی پس از نیمه شب و نیز ثلث آخر شب ا ست. اتفاقاً کسی که این اوقاتِ سرخ‌فام مراقبه کند نیروی شـــیطانی‌اش فزون میگردد. جالب اســـت که بعدها در برخی کتب علوم غریبه دیدم این اوقات برای سحر و تسخیر مناسب است.)

گفت خسوف و کسوف نیز مهم‌اند. در این احوال به جای نگاه به ماه و خورشید باید به ذکر و مراقبه و نماز و یاد خدا مشـــغول بود. اینها وقایعی میمون‌اند، باید حین آنها انرژی گرفت.

(تو ضیح حین تـصحیح: اینجا نیز مطلب به عکس ا ست. گرچه باید به یاد خدا مشغول بود اما میمون نیست. اتفاقاً در روایت است که این اوقات نحس است و ظهور حشـــمت و جلال الهی اســـت. یعنی حال رحمت نیســـت، حال عظمت ا ست. توجه بفرمایید که نحو ست بد نیـست، عظیم ا ست. ارادهٔ فـصل ا ست نه وصل. در فصل، اضمحلال صورت میگیرد و در وصل ساخت. حالت انسان نیز باید خضـوع و خشـوع و اسـتکانت و تضـرّع باشـد نه انرژی گرفتن که عبارت اخرای اتّصال و باز گذاشتن خود و گیرندگی است.)

راجع به موکّل‌ها، گفت: اگر خود شان را نشان بدهند و بصورت انسان درآیند، مثل یک آدم عادی که اصــلاً احتمال معرفت در او نمی‌دهی در می‌آیند. وقتی با کسی قرار می‌گذارند پابند قرارند، سرشان برود قرارشان نمی‌رود. راجع به خدا صــحبت نمی‌کنند، بلکه راجع به عمل و فعل و اینکه باید چه کار کرد صــحبت می‌کنند. هیچ وقت راجع به افراد قضــاوت نمی‌کنند. برایشــان حکم خدا مهم اســت. مثل خود خدا فکر می‌کنند و همه را دارند: زشــت را دارند، زیبا را دارند، خوب را دارند و بد را هم دارند، و به همهٔ اینها کمک می‌کنند و دوستشان دارند و امداد می‌رســانند و روزی می‌دهند. مثل ما نیســتند که یک عدّه را طرد کنند و فقط با یک عدّه باشند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه فرشته‌ها قضاوت ندارند خلاف قرآن است. زیرا وقتی خداوند میخواست انسان را خلق کند بر خدا ایراد گرفتند که آیا میخواهی کســی را خلق کنی که در زمین خون بریزد؟ اینکه برای خدا و ملائکه همهٔ آدمها برابر باشــند هم خلاف تمام قرآن اســت. از ابتدا تا انتهای قرآن فریاد زده که ایمان و کفر برابر نیســت و اینها مشــمول رحمت و آنها محمول عذاب خدا و فرشتگان‌اند. طبق نصّ قرآن فرشتگان دوستان مؤمنان در زندگی دنیا و آخرت هستند و آنها را تسلّی می‌دهند و برایشان دعا می‌کند: نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ [سوره فصلت : ۳۱]. با کافران، بعکس دشمن و تندخویند: وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ [سوره الأنعام : ۹۳].

توجّه بفرمایید که همهٔ قرآن ترســیم یک خط بزرگ و واضــح میان ایمان و کفر اســـت. آدم یا باید برود آنطرف یا بیاید اینطرف. قرآن دائم فریاد برآورده که "هل يَستَوُون"؟ آیا اینها با هم برابرند؟ مطلبی که هست این است که خیلی‌ها را که ما طرد شده میدانیم ممکن است شامل عنایت شوند و برعکس خیلی‌ها را که

ما مؤمن میشماریم ممکن است در آخر مطرود حق شوند. پناه بر خدا از پایان کار!)

گفتم: مردم به دنبال علم‌اند، حال آنکه اگر عمل کنند، از کسب علم از این و آن مستغنی می‌شوند، و خدا و فرشتگان معلّم آنها می‌شوند. گفت: بله، اکثر علوم را کسانی نوشته‌اند که معلوم نیست دیده و نوشته‌اند یا بافته و نوشته‌اند. حیف است عمرمان را به خواندن نوشته‌های کسانی بگذرانیم که معلوم نیست اصلاً راهی رفته باشند. بجای حرص زدن در مطالعه کتب قدما باید به فکر عملی کردن واضحات بود. اما این مطلب را به کسی مگو، مگر کسی که لایق شنیدن آن باشد. همینطور خیلی مطالب را که با هم صحبت کرده‌ایم به کسی مگو. چون تو حرکتی کرده‌ای و لایق شده‌ای که اینها به تو داده شود. اینها را ارزان نفروش که خلاف حکمت است. اینها مال توست نه دیگران.

(توضیح حین تصحیح: تأیید حرف ایشان را از آقای دولابی شنیده‌ام که میفرمود حتی اگر لایقی دیدی باز هم نگو؛ چون از خودت کم میشود. اگر خدا بخواهد به او هم خواهد فهماند چنانچه به خود تو فهماند. هرچه آدم در انتشار معنا مُمسک‌تر باشد غنی‌تر است. گفتن‌ها معمولاً مصداقی از «استنقاص به فعل» است که قاعدهٔ فعل در آدمی است. یعنی آدم هرچه کند ضعیف‌تر میشود. چون فعل به ظهور نمیرسد جز از نوری که در وجود انسان است خلق شود. نور میسوزد تا فعل خلق شود. این یک قاعده است و استثنا بردار نیست. منتها کاری اگر برای خدا بود خداوند بعداً چندین برابر برایش جبران میکند. بعداً نه نقداً! منتها اول باید برود حسابرسی ببینند برای خدا کرده یا نه. پس بی‌خود خودمان را خرج نکنیم! یکی از دوستان ما جناب آقای ... که همسایهٔ آقای بهجت بود میفرمود یکبار شعری نوشتم و در آن آقای بهجت را مدح کردم که مضمونش این بود که شما با این همه کمال لایق است که ما عاشق

شما شویم. کاغذ را سه چهار بار تا زدم و به اندازهٔ نصف کف دست شد. رفتم دست آقای بهجت را ببوسم کاغذ را گذاشتم توی دستشان. گفت این چیست؟ گفتم نامه. گفت نامهٔ خودتان یا دیگری؟ گفتم خودم. انداخت توی جیب قبایش. فردا که آمد مسجد مرا دم در دید. گفت طلاب و علمای گذشته آیا شعر مینوشته‌اند؟ آیا ما نباید راه آنها را برویم؟ میگوید من در گوش ایشان گفتم اگر کسی چیزی داشته باشد که گدایی نمیکند. یعنی فهماندم که گدایی من از روی ناداری است و نیاز به دستگیری دارم. چیزی نگفت و رفت. فردا که آمد گفت دو مطلب است یکی اینکه حالش را ندارم؛ باید چوب‌کاری کنم و حالش را ندارم. (یعنی باید در تربیت تنبیه اعمال کنم و حالش را ندارم، این است که کسی را دستگیری نمیکنم.) بعد یک مطلب گفت که مرا آتش زد گفت: دوم اینکه خودم هم مستحق چوب هستم. پایان مطلب دوست ما. توجه بفرمایید آقای بهجت در این مسائل چقدر ممسک بود.)

گفتم: می‌خواهم ارتباط یک آدم شرور را با یکی از دوستانم قطع کنم. گفت: روشِ سریعی دارد که کار شما نیست. من که تسخیر بلدم باید توی مغز این بروم و او را با آن دشمن کنم یا بالعکس. اما روش بطئی آن خواندن سورهٔ مجادله روزی ۲ بار است. تا کمتر از ۴۰ روز جواب می‌گیرید.

(توضیح حین تصحیح: تسخیر امری غیرشرعی است و برای کسی که آنرا اعمال میکند اثر وضعی بدی دارد. حتی تسخیراتی مثل اینکه کسی عاشق کسی شود یا موارد کاملا موجّه مثل اینکه کاری کنیم تا شوهر دست از آزار همسرش بردارد؛ همهٔ اینها حرام‌اند و سوء عاقبت دارند. ایشان هم که مدام به چنین کارهایی دست میزد تا خودش را محبوب دیگران کند یا به نفع مریدانش کسانی را به آنها جذب یا دفع کند، مبتلا به سوء عاقبت گشت. زنی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت سحری نوشته‌ام که شوهرم مرا دوست بدارد. پیامبر (ص)

بسیار ناراحت شد و فرمود خودت و آب و هوا و زمین را تاریک و ظلمانی کردی. سورهٔ مجادله نیز چنین اثری ندارد. اگر کسی میخواهد ارتباط کسی را که باعث گمراهی مؤمنی از نزدیکان او شـده با آن مؤمن قطع کند- به شـروط توجه بفرمایید- باید برایش دعا کند و سورهٔ فلق بخواند. این دستورات توسط اینجانب از روایات ا ستخراج شده و در کتاب الاذکار ذکر گشته. خلا صه‌ای از کتاب نیز در این نوشتار درج شده است.)

صحبت راجع به برخی وقایع طبیعی مثل گزش حشرات شد، گفت: اینها لطفی بر انسان ا ست. پشه با گزیدن آدمی مواد سمی خون را بیرون می‌کشد درست مثل اتفاقی که در حجامت می‌افتد. خود پشـه بزودی خواهد مرد. اما عفونت خون انسان کاهش میابد و از خیلی بیماری‌ها در امان ا ست. گفت: اگر کسی غذایش فاقد سـموم و غذاهای ممنوعه باشـد مثلاً گوشـت کم بخورد هرگز پشه‌ها او را نخواهند گزید.

(توضـیح حین تصـحیح: کلیت مطلب که ایشـان فرموده «اینها لطف اسـت» درست است. اما جزئیات مطلب درست نیست. با گزش پشه عفونت خفیفی در خون پدید میاید که باعث تحریک سـیسـتم ایمنی میشـود. تحریک ایمنی در نهایت به نفع بدن اسـت و از آن در برابر بیماریهای پنهان و در کمون محافظت میکند.)

راجع به ذکر گفتن برای افراد، گفت به تعداد صغیره ا ست اما تو فعلاً نگو، فعلاً باید ظرف خودت پر شـود. وقتی اینطور شـد برایت اجازه خواهم گرفت تا آنوقت بگویی.

(تو ضیح حین تصحیح: از کارهایی که ایشان میکرد و در بعضی فرق دراویش رایج است، ذکر گفتن به عدد اسم افراد است. مثلا برای کسی که اسم او رضا ا ست هزار و یکروز باید ذکر گفت؛ چون عدد ابجدِ رضا هزار و یک ا ست. برای

اینکه او پولدار شود این هزار و یکروز، هر روز هفتاد و دو بار «یا باسط» میگویند. عدد ابجد باسط هفتاد و دو است. و چون هزار و یک و نیز هفتاد و دو شاید زیاد باشد از عدد صغیر استفاده میکنند که جمع‌الجمع همان است البته چون مدت کمتری به آن مشغول‌اند در عوض تمرکز بالایی باید داشته باشند از این رو باید قبلاً تمرین ذهنی زیادی کرده باشند. یا برای اینکه بر دشمنش غالب شود در این هزار و یک روز هر روز سیصد و شش بار «یا قاهر» میگویند. و به همین قیاس برای هر اسم خدا با توجه به مسمّایش خاصیتی فرض کرده به این نحو برای هر کسی از مریدان ذکر میگویند. حتی گاهی برای منکوب کردن او و از این اوراد استفاده میکنند مثل از اسم محیط برای تسلّط بر او یا تنبیه کردنش استفاده میکنند. بعضی‌ها هم برعکس، هفتاد و دو روز، هزار و یک بار اسم را میگویند. بعضی‌ها هم عدد اسم مادر فرد یا روز تولد او را به این اعداد اضافه میکنند. هیچ قاعدهٔ خاصّی نیست، عمده تمرکز روح است برای خلق اثر. تمام اینها کاربرد نفسانی اسماء الله است و نوعی سحر است و آنچه در این بین اثر میکند ارادهٔ استاد است و اسماءالله پوششی بر آن است. اگر بجای یا باسط به همین عدد - یا به هر عدد چون عدد هم در این امور مدخلیتی ندارد جز کانون دادن به اراده - مدتی مداومت کرده و نیروی ذهن خویش را به سمتی بفرستیم بالاخره اتفاقی میافتد. اما اولا آن اتفاق خیلی جزئی است دوم که از روح خویش خرج کرده‌ایم و نور روح خویش را فرسوده ساخته‌ایم. کسانی هم که در این امور وقت و عمر میگذراند در آخر بگونه‌ای خسته و فرسوده میگردند که از حل مشکلات عادی زندگی خویش درمانده و ناتوان میگردند. آنها هم مثل دیگر کسانی که دنیا را میخواهند کمی از دنیایی که میخواهند، آنقدر که خدا بخواهد، نصیب دارند؛ اما آخرتِ امر شان بی‌بهرگی و خسارت است. علت این است که این قبیل امور حول اِعمال ارادهٔ نفسانی برای تغییر در عالم پیرامون و

تصــرّف در کائنات دور میزند. اینها عرفان قدرت اســت نه عرفان معرفت. این کجا و نامهای خدا را از روی عشــق گفتن و با خدا همنشــین شــدن و جز او نخواسـتن و تسـلیم او بودن و بندگی کردن کجا؟ یکوقت آدم میگوید یا حمید یا حمید تا با اِعمال اراده، خود یا دیگری - با اینکه مطلقا در شــرع چنین چیزی نیامده - را تزکیه کند و یکوقت گدایی میکند و یا حمید و یا حمید میگوید تا خدا او را تزکیه کند یا اینگونه دعای خیر نصیب برادر مؤمنش میکند. این کجا و آن کجا؟! به ظاهر مشــابه‌اند و به باطن، از زمینِ نفس تا ملکوت الهی میانشــان فرق اسـت. وای اگر شـمشـیر دسـت اهریمن فتد. وای به حال اهریمن! چون شمشیر هم بی‌اذن حق نمی‌برّد. همه تیغ عالم بجنبد زجای نبرّد رگی تا نخواهد خدای.

مطلب دیگر که در آخر کلام ایشان آمده راجع به اجازه است. البته که هرکاری اجازه میخواهد ولی اجازه را شــارع میدهد. در امور جزئیه هم که کلیتش مورد رضای شارع است میشود مشورت یا استخاره کرد. مثلا شارع کمک به فقرا را اجازه داده ولی اینکه به این فقیر کمک کنیم یا آن فقیر را میشــود با اســتخاره تعیین کرد. اما ایشان از اجازه به نحوی نادرست استفاده میکرد. مثلا آیا میشود اسـتخاره کرد - که ایشـان اسـمش را گذاشـته بود اسـتعلام - و شـراب خورد و گفت من به طور خاص اجازه گرفتم؟ میشـود اسـتعلام کرد و کسـی را کشـت؟ میشـود اسـتعلام کرد و خودکشـی کرد؟ البته که اینطور نیسـت و حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت. استعلام و استخاره فقط مصــادیق امور جزئیه را که در شــرع حلال اســت روشــن میکند نه اینکه بخواهد حرامی را حلال کند. وقتی کسی متشرّع نباشد، همین استعلام او را میبرد و در درّه هلاک میکند.

ا شکال میکنند که پس چرا خضر (س) آن بچه را کشت؟ جواب این ا ست که خضر خلاف شریعت عمل نکرد، چنانچه خودش میگوید: وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي [ســوره الکهف : ۸۲]. یعنی این کارها را از روی خواســت خود نکردم و امر مســتقیم الهی بود. خضــر معصــوم اســت. حجّت خداســت. علم لدنّی دارد. عصمت یعنی همین علم لدنّی. برای همین خداوند مو سی را پیش او فرستاد و گفت مدتی از او تبعیّت کن. این عین شریعت ا ست. مو سی که از خضر تبعیت میکرد بدلیل این بود که خضــر مطابق شــریعت الهیه عمل مینمود و خداوند فرمان داده بود که در این مدّت از خضر متابعت کند؛ یعنی هم خضر منصوص بود هم طبق امر الهی عمل میکرد. پس ملاک در هر حال، شریعت الهی است و رجوع باید به کسی باشد که خداوند فرمان داده و آن کس امام زمانه است که معصوم است و یا هرکس که معصومین دستور دادهاند. جز این هیچ کس قولش حجّت نیسـت و در حدّ پیشـنهادی اسـت که باید به عقل و شـرع عرضـه شـود. الان هم حجّت خدا امام زمان (عج)ا ست. امام زمان ملاک شریعت ا ست. او هم ما را به عالمان عامل ارجاع داده و فرموه در حوادث واقع به روّات احادیث ما رجوع کنید. تخلّف از این راه خلاف شریعت الهی است. نمیشود آدم کُشت و گفت من هم مثل خضـر هسـتم. همهٔ خونریزهای تاریخ مدّعی بودند شـمشـیرِ خدا هســتند و خدا آنها را فرســتاده تا مردم را آدم کنند. این ادعا مگر چارهٔ کار اسـت؟ باید به شـریعت محمد گردن نهاد و از گردن‌کشـی برحذر بود که خداوند گردنکشان را گردن میشکند.)

جمادی۱٤۳۰

آنچه سالک در خواب‌ها یا خلع بدن، میبیند و به منزله بشارت است مثلا میبیند که دسته گلی به او دادند یا از جامی نوشید یا هدیه‌ای دریافت کرد، اینها همگی حواله‌ای است که به او داده‌اند. حواله که آمد باید مصرفش تعیین شود. اینطور

نیست که حواله را بدست خود ما بدهند. حواله میاید و آنکس که مسئول تربیت ماست نظر میکند و تصمیم میگیرد که حواله باید در کجا مصرف شود. مثلاً در امور خانوادگی ما صــرف شــود، یا در امور مالی ما، یا در امور معنوی ما. خوش بحال کســی که صــاحب دارد. کســانی که بی‌صــاحب‌اند مثل ایتامی که متولّی ندارند معمولا حواله شان حیف و میل میشود. خوش بحال کسی که ائمه هدی (ع) تربیت او را بدست گرفته‌اند یا کسی را تعیین کرده‌اند تا متولّی او باشد. و باز خوش بحال کسی که خداوند متولّی اوست. الله ولیّ الذین آمنوا.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت یک وقتی می‌خواستند خانهٔ مرا که در طرح واقع شــده بود خراب کنند، به امام رضــا (ع) متوسّــل شــدم و مطلب را گفتم، پاسـخ آمد: «مگر می‌خواهی زنده بمانی؟» گفتم یعنی چه؟ فرمودند خودت را از اموات حســاب نمیکنی؟ گفتم این خیلی ســخت اســت. فرمودند: بله ولی کســی که اینطور شــود خدا برایش بهترین را تدبیر میکند. اگر نمی‌توانی لااقل بجای فکر و خیال و اضطراب، مدام دعا کن.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: زندگی مثل شطرنج است. ما نیامده‌ایم که همیشه ببریم. باید گاهی به دیگران ببازیم. این برای آنها نافع اســـت. در نظام معنوی کائنات هم ا ستاد همی شه باید د ست آخر به شاگرد ببازد. همی شه شاگرد باید بهتر از ا ستاد ب شود. ا ستادی که میخواهد تا آخرش پیروز با شد بدرد نمیخورد. د ست آخر باید بگوید تو از من بهتر میفهمی، برو. مثل پرنده‌ای که جوجه‌اش را از آشــیانه بیرون میاندازد تا پرواز کند و برود. کســی که تا آخرش از شــما بالاتر و شما محتاج او بودید استادی را بلد نیست.

جمادی ۱۴۳۰

وقتی فرزند شما عملاً می‌بیند که شما نسبت به پدر و مادر خود احترام دارید و به آنها خدمت می‌کنید او هم عامل به این کمالات می‌شـــود. من واقعا میبینم آنوقتها که رفته‌ام ما شین پدرم را سرویس برده‌ام یا کمکش بوده‌ام یا در کنارش نشسته‌ام یا برایش چیزی خریده‌ام همانها راهم را باز کرده است. اینها را باید به فرزند هم آموخت. آموزش، عملی اســـت نه تئوری. یکی از اســـاتیدم می‌گفت: یک بار پسرم گفت ریا ضیات سخت ا ست من نمی‌فهم، من گفتم برو ظرفها را کمک مادرت بشـــور و مادرت را راضـــی کن بعد از خدا کمک بخواه که در فهم ریاضی به تو کمک کند.



علامه طباطبایی



علامه طباطبایی

جمادی ۱۴۳۰

با جناب آقای «م» جلسه‌ای داشتیم. ضمن جلسه گفت: پس از اینکه سالها خدمت استادم بودم، یک بار در اتاقش را بازکردم و او را در حال بدی دیدم. به هم ریختم. پس از نیم ساعتی آمد و گفت چیزی نداری بگویی؟ گفتم نه. یک هفته‌ای کاملاً حالم خراب بود. از خدا صبر خواستم. خواستم بفهمم که قضیه چیست؟ پس از یک هفته استاد آمد و گفت این ماجرا را ترتیب داده بوده تا صبر مرا امتحان کند و اینکه قضاوت نکنم و منتظر بنشینم. استاد گفت خیلی از شاگردان قبلی‌اش در این امتحان شکست خورده بودند.

(توضیح حین تصحیح: ایشان این داستان را البته با تفاصیل بیشتر برای دیگران هم تعریف کرده بود. حتی برای بعضی‌ها آن حالت شنیع را هم که هیچ توجیهی برای حمل به صحّت نداشت، توصیف کرده بود. با تعریف کردن این داستان در واقع میخواست حس وفاداری را در مریدان تقویت کند و در ذهنشان این دانه را بکارد که اگر استاد خویش را در حالت زشتی دیدید او را قضاوت

نکنید و بگویید لابد مطلبی پشـــت پرده اســـت و من نمیدانم؛ یا بگویید این خودش یک مرحله ا ست و ا ستاد خودش این بازی را چیده تا صبر مرا امتحان کند؛ و یا مزخرفات دیگری که همگی از نظر شــرع مطرودند. واقع مطلب این اســت که چون ایشــان به شــریعت و حتی اخلاق به معنایی که مألوف ماســت معتقد نبود و درست و غلط را امری توهّمی میدانست، میخواست ملاک صحت و سـقم را از مریدان بگیرد و آنچه خود میگوید را جایش بنشـاند تا هرکاری کرد توســط ایشــان توجیه پذیر باشــد. نعوذ بالله منه. اینها همه نکبت‌های طریقت بی‌شریعت است که استاد در آنها بالاتر از قرآن می‌نشیند. عمداً این تجربیات را میاورم تا در تاریخ بماند و بدانند درویشیِ بی‌حقیقت به کجاها ختم میگردد.)

گفت: اثر تلقین در زندگی ما خیلی بالاســت. وقتی زن دائم باور دارد که الان شـوهر می‌آید و دعوا می‌کند، همین اتفاق می‌افتد. وقتی مرد دائم می‌ترسـد که الان که رفتم خانه زنم بداخلاق است، همین‌طور می‌شود.

گفت: بچه باید جرئتش زیاد شود. مثلاً من به بچه‌ام وقتی شش سالش بود ١٠ هزار تومان دادم و گفتم برو این پول را نابود کن. هرکاری دوســت داری با این پول بکن.. . تا ترسش بریزد و جرأت پیدا کند.

گفت: کسـی به من گفت از چیزهایی که به من یاده داده‌اید کارم درسـت شـده ولی تا حالا فقط صدهزار تومان بد ستم ر سیده؛ گفتم: شکر همان را کرده‌ای که بیشتر به تو بدهند؟

گفت: جلســـه ها چه معنوی چه کاری اگر بیش از حد کش پیدا کنند و تصمیمی در آنها گرفته نشود انرژی تلف می شود. خیلی از مدیر کل‌ها و هیئت مدیره‌ها بیمارند. از فرط بیکاری جلسـه‌ها را کش می‌دهند و این مثل خوره روح آنها را می‌خورد. یک خاله‌زنک بازی است برای آنها.

گفت: رفتار افراد خیلی مهم اســت. از روی رفتار خیلی چیزها باید بفهمی. من در ســالی که در آمریکا بودم برای کار به یک شــرکت رفتم از بین چندصــد نفر داوطلب کار در شرکت با یک سری آزمونها ٥ نفر انتخاب شدیم، از بین ما باید یک نفر برگزیده می شد. رئیس شرکت ما را به یک رستوران خیلی شیک برای صــرف غذا مهمان کرد. وقتی رفتم دیدم خودش قبل از همه آمده و نشــســته. کم‌کم آن چهار نفر رقیب من هم آمدند و نشستند. رئیس لیست را به ما داد تا انتخاب کنیم. خودش گفت غذا خورده. دیدم خوب رفتارها را زیر نظر دارد. غذا که تمام شد به آن چهار نفر گفت شماها مردود شدید و مرا قبول کرد. آنها بلند شــدند رفتند. من گفتم می‌خواهم اولین چیزی که از شــما یاد می‌گیرم علت انتخاب خودم باشــد. گفت: از آن چهار نفر، نفر اولی دیر آمد و عجله داشــت و نفس نفس می‌زد. او آدمیست که برنامه‌ریزی‌هایش با عنصر وقت خوب تنظیم نمی‌شود. نفر دوم غذا را نچشیده نمک زد، چنین آدمی‌خوب به آنچه پیرامونش می گذرد و نشــانه ها توجه نمی‌کند و همیشـــه با پیش‌فرض زندگی می‌کند. ســومی غذا را ســریع تمام کرد و تندتند می‌خورد چنین آدمی حریص و طماع اســت. چهارمی در را پشــت ســرش نبســت و دائم این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد چنین آدمی سربه هواست و تمرکزش کم است. خلاصه اینکه از توجه به رفتار آدمها خیلی چیزها می‌توانی بفهمی. اول کفش بعد ســاعت آنها بعد لباسهایشان را نگاه کن. اینکه در را پشت سرش می‌بندد یا نه؟ اینها خیلی معنی دارد و می‌توانی بفهمی که چقدر می‌شود روی آنها حساب کرد. حتی رنگ لباس مهم اســت. اگر می‌خواهی بروی یک اداره‌ای کار مهمی‌داری رنگ روشــن بپوش. برای مرد رنگ‌های قرمز، نارنجی، و زرد مناسب نیست برخلاف زن.

جمادی ١٤٣٠

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: برای هرکسی که خوابی دیدی بلند شو و برای او نماز بخوان، حتی اگر او مرده بود و بگو خدایا من نمی‌دانم به او بدهی دارم یا او به من، هر چه هســت تو بگذر و رضــایت مرا از او بگیر. اینگونه برای خود و او طلب آمرزش کن. کم‌کم این خوابها کم می‌شود. گفت کسی بود که دائم خواب دائی‌اش را می‌دید و می‌گفت من دو ساله بودم که دائی مرده. معلوم شد وقتی این نوزاد بوده دائی می‌آمده او را نشــگون می‌گرفته و اذیت می‌کرده حالا دائی گیر این اســت و حلالیت می‌خواهد. گفت: اگر خواب حادثه برای اطرافیان دیدی بلند شو و صدقه بده و استغفار کن. گفت: هیچ وقت دنبال آدمها نرو. بذر بپاش و بنشین. اگر کسی قسمتش باشد می‌آید.

جمادی ١٤٣٠

خدمت آقای «م» رســیدم. در اتاق بغلی جلســه بود و همهمه بلندی جریان داشــت. با فکرش توجهی کرد. به یک باره همه ســاکت شــدند. باز توجه را برداشــت و همهمه شــروع شــد. نه اینکه من نشــنوم بلکه واقعاً آنها برای چند لحظه ساکت شدند.

(توضــیح حین تصــحیح: آن‌روز من تحت تأثیر این کار قرار گرفتم و برایم جالب بود. اما واقع مطلب این اســت که این قبیل تصــرّفات جزئیه با اندکی تمرکز و تمرین بد ست میاید ولی سؤالی که هـ ست این ا ست که چرا انـ سان باید در پی تصرّف در هستی باشد؟ اگر کسی مَرد است در خودش تصرّف کند و گناه نکند. انسانها همه در پی تصرّف و تسخیر هستی‌اند، یکی با پول یکی با شمشیر یکی با طنّازی یکی با شــیّادی و دروغ، یکی هم با تمرکزات ذهنی. ولی آیا کمال انسان این است؟ وقتی فرصتی که بما داده بودند به سر آمد و مُردیم، این را از ما میخواهند؟ اگر کســانی که در پی نشــان دادن خویش‌اند دســت از این کار بردارند و در پی جلب نظر خدا باشــند، از ظلمت به نور منتقل میگردند. کســانی

که چنین قدرتهایی را بطور ذاتی دارا میبا شند نیز باید د ست از سر مردم بردارند و این قدرتها را برای تهذیب نفس خویش صـرف کنند نه نمایش دادن و مردم را بدور خویش جمع کردن. متأســفانه این افراد بخصــوص وقتی وزیری یا وکیلی پیش آنها می‌آید برای رضــای او و جلب محبتش قدرت نمایی می‌کنند تا آن شخص خوشش بیاید. این‌ها همگی حجاب است.)

جمادی١٤٣٠

در خواب دیدم که یک جایی مرا بردند بنام «طاری‌خانه» که به غایت زیبا بود. مثل اینکه حوالهٔ تأسیس جایی بود.

جمادی١٤٣٠

مدت کمی از مرگ آقای بهجت نگذشــته که ایران دچار یک فتنه عظیم شـده، دار و دســتهٔ احمدی‌نژاد را متهم کردند که در شـمارش آرای انتخابات ریاسـت جمهوری تقلـب کرده‌انـد. مردم هم هر شـــب اللـه اکبر و مرگ بر دیکتـاتور می‌گویند. در خیابان‌ها شبها درگیری هست. هر دو گروه از هم می‌کشند. خدا به خیر کند! خوب شد آقای بهجت رفت و این صحنه‌ها را ندید. شایع است که گفته بود می‌روم و ایران روزهای ســیاهی را در پیش رو دارد. بهجت امان اهل ارض بود. خدا بیامرزدش.

جمادی١٤٣٠

دیروز یک عدد چراغ خواب خریدم که از سنگ نمکی ا ست حدود یک کیلو که وسط آنرا خالی کرده و لامپی کار گذاشته‌اند. به طرز عجیبی از دیروز کم طاقت و عصبانی شده‌ام و حتی چندبار بار با پسرم دعوا کرده‌ام. ملهم شدم که از این سنگ است. آنرا دور انداختم. مطلب حل شد.

جمادی١٤٣٠

خواب دیدم یک دخمه‌ای در کوهستانی بود که پله‌های زیادی می‌خورد تا پائین برود و به آن دخمه برســد. همه مردم از آن دخمه می‌ترســیدند معروف بود که هرچه پرت می‌کنی بســوی آن دخمه همان بســوی تو باز می‌گردد. مثلاً اگر کسی سنگی پرت می‌کرد، سنگ برمی‌گشت و به خودش می‌خورد. خطر کردم و از پله‌های دخمه پائین رفتم، دیدم نیرویی آنجاســت و برخلاف انتظار خیلی هم مهربان است. دیدم بجای یک اتاق تنگ و تاریک به یک باره تبدیل به یک باغ زیبا شد. یک باغ بشکل دایره.

جمادی۱۴۳۰

در خلع بدن، مرگ جســمانی را حس کردم، که چون جدا شــدن پروانه از پیله است، و بسی لذت‌بخش می‌باشد. همانطور که امیرالمومنین فرموده الذّ لذّات است.

(توضــیح حین تصــحیح: مرگ آنطور که من این بار و یکبار بعداً تجربه کردم تفاوتی با بخواب رفتن ندارد و مانند بخواب رفتن آرامبخش است)

جمادی۱۴۳۰

از خدا خواســتم ببینم آیندهٔ این حوادث ســیاســی اخیر(فتنهٔ انتخابات ۸۸) چه میشود؟

خواب دیدم یک «هو» بزرگ وسط یک چشم حک شده و به دنیا مینگرد و یک پنجه مثل پنجه‌های پنج تن هم کمی‌پایین‌تر وسط یک کاسه‌ای نصب شده و روی نقشهٔ ایران گذاشته شده. فهمیدم ختم به خیر میشود.

رجب۱۴۳۰

از دکتر «ک» راجع به حوادث سیاسی اخیر پرسیدم گفت: راجع به عامّهٔ مردم و اهل سـلوک وضـع فرق میکند و تکلیف هرکدام جداسـت. اهل سـلوک موضـع نمی‌گیرند چون قضاوت ندارند. موضع مال کسی است که آزمونی در رابطه با

قضـیه دارد. اهل سـلوک قبایشـان گیر این درگیری‌های دنیوی نیسـت. اینها را تجربه کرده‌اند و در پی گذاشــته‌اند پس نیازی به تجربه مجدد و تکراری ندارند، اما نسبت به کسانی که در حال تجربه آشوب و سرکوب هستند شفقت دارند و آنها را نظاره‌گرند. هرکســی در این جریانات در حال گذراندن تجربهٔ خویش اســت، نیرویی او را به آنجا می‌برد تا تجربه کند. وقتی تجربه‌اش تکمیل شــد دیگر نسبت به آن قضیه بی‌تفاوت می‌شود و به این می‌رسد که یک صحنه‌ای است که توسط خداوند ترتیب داده شده تا غافلان را به بازی بگیرد و عدّه‌ای را امتحان کند و عدّه‌ای را رفعت دهد و عدّه‌ای را نابود کند. منتها چون مال او نیست، دیگر بازی نمی‌خورد. هدفی جز خدا برنمی‌گزیند که به خاطر آن کشته شود و بکشد. در واقع این وقایع ناخالصی‌ها را رومی‌آورد و به خاطر آنها افراد را چوب می‌زند تا خالص شـوند و همه کارشـان برای خدا باشـد. آنوقت اگر کسـی کشت یا کشته شد شهید است. اما این مقام خیلی بلند و دست نیافتنی است برای توده مردم.

(توضیح حین تصحیح: این قضیه نزدیک به همان است که مرحوم قاضی (ره) در ایوان خانه نشــســته بود و تماشــا میکرد و دو قبیله در نجف درگیر بودند و همدیگر را میکشتند و خانه به خانه جنگ درگرفته بود. در پشت‌بام خانهٔ مرحوم قاضی هم آنقدر کشتند که از ناودان خون جاری شده بود. مرحوم قاضی فقط نشسته بود و تماشا میکرد. این حالتِ سُکر و مشاهده، اختیاری نیست و انسان در آن حال تکلیفی ندارد. از این که بگذریم اینطور نیســت که هرچه میشــود انسان نسبت به آن تکلیف خاصی داشته باشد. خیلی از وقایع هست که حق در آنها درست مشخص نیست در اینجاها آدم باید موضع نگیرد. خیلی از جنگها هم جنگ بین حق و باطل نیســت، جنگ بین باطل با باطل اســت. پس به محض دیدن درگیری فکر نکنید حتماً از یک طرف باید طرفداری کنید. البته

مقصــود من فتنهٔ ۸۸ نیســت و آن را بهانه کردم تا مطالبی که در ذهنم اســت گفته باشم. اتفاقا در قضیهٔ بالا اگر اسلام در خطر قرار میگرفت همه باید دست به د ست میدادند تا ا سلام را یاری کنند. از میان رفتن حکومت ا سلامی آتشی است که همه را خواهد بلعید. آبی است به آسیاب دشمنان دین خدا که کم هم نیســتند و مدتهاســت به این ســرزمین طمع دارند. بیشــتر نظرم درگیری میان جناح‌های مسلمان است که بیش از حد داغ میشوند و یکدیگر را تکفیر میکنند و خائن میدانند. از درگیری میان آنها کل جناح اسـلام ضـربه میخورد. چنانچه قرآن هم نسبت به تنازع مسلمین با یکدیگر هشدار داده و خواستار حفظ وحدت در برابر جناح کفر شده.)

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) ر سیدم. راجع به م سائل سیا سی صحبت شد، ایشان گفت: استادم همیشه می‌گفت: «ساختار هستی دو وجه است: حق و باطل؛ همیشه مثبت هســت و منفی هم هســت. یعنی نمی‌توانی باطل را کامل از بین ببری چون قسمتی از طرح و نقشه‌ای است که خداوند کشیده. اما شاخص انتخاب حق کدام است؟ این شاخص فردی است. چون حرکت‌های اجتماعی جمعی هسـتند اما رسـتگاری فردی اسـت. یعنی در یک جبههٔ سـیاسـی که همه دارند یک کار می‌کنند یکی به خاطر نیّت پاکش تعالی می یا بد و دیگری پســت می‌شــود. اما ملاک اینکه کاری که هرکس دارد می‌کند حق اســت یا باطل اینها ست: اول اینکه به خاطر خدا می‌کند یا به خاطر خودش. اگر به خاطر خدا می‌کند پس باید تســلیم هم باشــد و نتیجه هرچه شــود برایش فرق نکند، اگر این‌طور نیست کار برای خودش است و نفس عمل باطل است. دوم ببیند آنچه می‌خواهد انجام دهد اثرش در بیرون است یا درون. اگر بیرونی است ولش کند که بی‌فایده است و هیچ چیزی در تو شکل نمی‌دهد که با خودت به عالم روحت

ببری». (ایشان) ادامه داد: نفس قضاوت کردن در مسائل سیاسی در قریب به یقین موارد برای اهل سلوک باعث تنزّل روحی است، چون از روی گمان و حبّ و بغض حرف زدن ا ست و ساحت اولیاء از این موارد منزّه ا ست. کار ایشان این نی ست که بگویند کی خوب ا ست و کی بد. در تمام قرآن ق ضاوت نهایی خاصّ خدا دانسته شده. البته ممکن است کسی که حافظ شریعت الهیه است در جایی موظف شود جریانی یا اَعمالی را نقد کند و نسبت به آن تحذیر بدهد اما این تکلیف خاصی است و اینطور نیست که همه به خود اجازه بدهند و دائم یکدیگر را توبیخ کنند و روی نقاط ضعف هم د ست بگذارند و از هم غیبت کنند و به هم تهمت بزنند. شیوع این استثناءات برای سعادت فرد و جامعه خطرناک است.



سید عبدالله فاطمی نیا



میرزا جواد آقا کربلایی

رجب ۱۴۳۰

کلیدهای سلوک و رسیدن به روشن ضمیری چند چیز است:

کلید اول: تمام درد انسان از خواستن است. زمانیکه که چیزی نخواهی وارد طریق تزکیه می‌شوی و آنوقت است که همه‌چیز به تو می‌دهند. اگر از خود و جهان بگذری، تمام خود و جهان از آن تو خواهد شد.

کلید دوم: مهر و محبت ا ست؛ عشق. بازی تمام هستی عشق ورزیدن ا ست. خدا هم عا شق ا ست. منظور، محبت بی‌چ شمدا شت و بلاقید و شرط ا ست. برای محبت کردن به دنبال برگ شت محبت نباید بود. در محبت برگ شتی وجود ندارد. محبت میل باطن است به عالم جمال.

کلید سوم: عجز ا ست که کلید ارتباط با همه ا ست. در برابر خدا عجز، در برابر دیگر انسانها عجز و تواضع و اینکه آدم خودش را بشکند و افتادگی کند. در اینصورت همانها آدم را بالا می‌برند. کسی که در برابر مردم خودش را می‌گیرد

مردم برعکس می‌خواهند بشکنندش. هرکس خود را بالا بداند اولین دشمنش خداست بعد مخلوقات خدا. ابراهیمی می‌آید تا بتش را بشکند. تعریف‌های مردم غرّه‌اش نکند و اهل ادعا نشود که هرچه ادعا بیشتر باشد امتحاناتش سخت‌تر است. عجز اینجا بکار می‌رود. عاجز که خودت را نشان دادی، کاری به کارت ندارند. خیلی از سختی‌ها برای این است که شاخ تو را بشکنند و به تو حالی کنند که عاجزی. وقتی واقعاً به عجزت پی برده باشی از اینها رسته‌ای. اگر نه خدا مثل یک غریبه بلکه دشمن امتحانت می‌کند. دیده‌ای افسر مُمتحن راهنمایی و رانندگی وقتی می‌خواهد از تو امتحان شهر برای گواهینامه بگیرد، یواشکی مخصوصاً ماشین را در دنده می‌گذارد و بعد می‌گوید ماشین را روشن کن. تو هم روشن می‌کنی و ماشین جلو می‌پرد و ردت می‌کند؟ خدا هم با مدعی همین کارها را می‌کند. مکر خدا اینجا خودش را نشان می‌دهد و با آنها که حال عجز ندارند بازی می‌کند.

کلید چهارم: بخشش، عطا کردن. دست بده داشتن در همه حال.

کلید پنجم: ترک تدبیر و تفویض تدبیرها به خدا. باید خودش را رها کند تا چه برایش می‌پسندند؟! البته این مال کسی که همه چیز را چشیده، و دیده که هیچ جا خبری نیست. مال مبتدی‌ها نیست. به اشتباه اساتید اخلاق این را برای همه تجویز می‌کنند. کسی که راه نرفته اصلاً این را نمی‌فهمد و با تنبلی عوضی می‌گیرد. وقتی تفویض کردی از آیات باید بفهمی که چه کنی. که این کار هر کسی نیست. یک راهش استخاره و استعلام از خداست؛ یک راه دیگرش شناخت سنّت‌های الهی است، مثلا وقتی هرکس آمده دست فلانی را گرفته زمین خورده می‌فهمی که تو هم نباید بکنی یا اگر کمک اول را کردی و قدم اول را برایش برداشتی و درست شد، می‌فهمی که ادامه دهی و از این قبیل که برای اهل نظر واضح است ولی برای دیگران مجهول.

کلید ششم: کمک معنوی گرفتن از دیگر انسانها. وقتی شداید و سختی‌ها رخ داد برو از دیگران مدد و هـمّت بخواه و بگو برا یت د عا کنند. هم خودت را می‌شکنی و هم نیازت را به درگاه الهی نشان می‌دهی.
کلید هفتم: رازداری است. اسم بزرگان را بردن و خود را به آنها چسباندن معمولاً نفسانی است و برای ساختن خود در میان مردم است. دائم تعالیم معنوی را ترویج کردن و خود را اهل سلوک نشان دادن کار بچه‌ها ست. نه تنها امور خویش را سرّ انگارد و برای خود نگه دارد، بلکه از چیزهایی که در مورد دیگران می شنود و خودش ندیده و نشنیده بلکه شایعه ا ست که فلانی اینجور گفت و بهمانی آنجور، خودش را دور نگه دارد. کلاً از ناشنوده و نادیده خود را دور دارد که نیرویش هرز نرود. و شنیده و دیده‌ها را هم برای خودش نگه دارد.
رجب ۱۴۳۰
خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: کسی که نداند برای چه به دنیا آمده و چه کار باید بکند خیلی زجر می‌کشد. نکته مهم اینکه باز شدن این راه و واضح شدنش برای آدم منوط به عمل کردن به دانسته‌ها و ماندن سر حرفی ا ست که میزند. خدمت کردن برای خدا را از کارهای کوچک شروع کن، کم‌کم نشانه‌ها را می‌شناسی. آیات خدا به روز است. یعنی وقتی سؤالی داری، به قلبت الهام می‌شود که جواب چیست. چیزهای امروز را با اطلاعات دیروزت نسنج که در دیروز می‌مانی. گیرندگی‌ات را قوی کن و نشانه‌ها را بیاب، کلید همهٔ اینها توجّه است. و کمی هم تفسیر کردن نشانه‌ها، یعنی فکر کردن. روزگار می‌رود و تو می‌مانی و نشانه‌ها، نشانه‌هایی که ممکن است برای تو معنی دیگری بدهد تا برای دیگران.

گفت: خیلی آدمها به راه افتاده‌اند تا فی‌المثل به مشــهد برســند اما به اولین تابلویی که در جاده ر سیده‌اند و نو شته م شهد مثلاً ٦٠٠ کیلومتر، همان تابلو را بغل کرده‌اند و پیش‌تر نمی‌روند.

گفت: این همه کتاب که در کتابخانه‌هاســت فقط بدرد این می‌خورد که بدانی: نه؛ راه این یکی هم نیســت. در نتیجه توجّه‌ات کم‌کم به ســمت آنچه درســت است مایل می‌شود و کم‌کم می‌فهمی جریان چیست.

گفت: برای خدا کار کن که کار برای خدا مشــکلاتت را برطرف می‌کند. گاهی جسـمت را مداوا می‌کنند، گاهی پول به تو می‌دهند، گاهی خودشـیفتگی‌ات را می‌گیرند، گاهی مشــکلی از خانواده و نزدیکانت برطرف می‌کنند. آنها بهتر می‌دانند به چه نیاز داری. ساده‌ترین راه، معامله با خداست.

گفت: ما اجازه نداریم چیزی از کسـی بگیریم باید دائم بدهیم. علامت درستی راه این است که فقط دست دهنده داری و هیچ نمی‌خواهی، حتی تشکر.

گفت: هرچیزی را که به تو داده‌اند یا در آینده می‌دهند، محض امتحان یکبار می‌گیرند ببینند چه می‌کنی، تسلیم هستی یا نه؟ برای اینکه علم و قدرت لدّنی داشــته باشــی باید چند چیز را رعایت کنی. یکی اینکه بدانی همه از خداســت؛ دوم اینکه در جهت منافع شخصی خود یا دیگران بکار نبری و نخواهی رضایت دوستانت را کسب کنی؛ سوم راز خلق را بپوشانی و فاش نکنی که این مهم‌ترین قسـمت اسـت. نکته مهم اینکه این علوم در آدم ثابت نیسـت. هروقت آدم خطا کنـد از او مقـداری را می‌گیرنـد و بـه محض خـدمـت و نیکوکـاری مقـداری می‌افزایند. کلاً این کرامات به دسـت شـخص نیسـت، خدا به دسـت او جاری می‌کند تا آیه‌ای باشــد برای خلق و اتمام حجّتی برای مســتعدّان که چیزی هســت و این شــخص قابل اســتفاده اســت تا از او چیز یاد بگیرند. برای مؤمن

شـدن آدمهاسـت نه برای فخرفروشـی یا پرکردن اوقات فراغت. تا زمانی که به خدا دعوت می‌کنی آدم درستی هستی، اگر نه پشیزی ارزش نداری.
گفت: من بیشـــتر از اطرافیانم اســـتفاده می‌کنم تا آنها از من. چون آنها حل مشکلات دنیایشان را از من می‌خواهند و من آنطرف را می‌خواهم. دنیا را پَست دانسته‌ام و دانسته‌ام که برایم نمی‌ماند. پس در این رابطه گیر آنها دنیا می‌آید و گیر من آخرت.
گفت: در حین راه رفتن ذکر بگو تا مراقبه باشد و آرامش بیاورد. برخی با دم حق و با بازدم هو میگویند. برخی با دم الله و با بازدم هو میگویند.
رجب۱٤۳۰
خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: ولی خدا شدن در گرو این است که با خلق خدا مدارا کنی. متا سفانه وقتی خلق ا شتباهی نسبت به ما مرتکب می شوند سریعاً می‌خواهیم جواب بدهیم. ولی خدایی شـــدن منوط به این اســـت که روی خلق صـــبوری کنی. همینطور در اتفاقاتی که رخ می‌دهد صـــبور باش زیرا نمی‌دانی حکمت آنها چیست و به کجا می‌خواهد تو را ببرد.
سپس روایتی از پیامبر اکرم(ص) خواندیم که در آن اصول معامله با خدا و نفس و خلق و دنیا آمده بود. به من گفت اینها را ببین چقدر داری! چون هدف خواندن و رد شـدن نیسـت. هدف این اسـت که اینها را در خود ایجاد کنیم. بعد تک‌تک آنها را بررسی کردیم. به این صورت: معامله با خدا بر هفت رکن استوار است: اداء حق خدا؛ گفت یعنی باید تسلیم او باشی و خودت را به او بسپاری. حفظ حدود او؛ که شریعت و سنت‌های خداست. شکر و سپاس بر عطایای او؛ گفت روی این بیشـــتر باید کار کنی. و یک روش عملی: هرکاری می‌کنی بگو خدایا من این کار را به خاطر تو می‌کنم؛ کم‌کم این ادعا واقعی می‌شـود. به این مطلب خوب توجه کن: چیزهای زیادی توی این اتاق هسـت. درسـت اسـت؟

خب، حالا من می‌توانم هر کدام را که خواستم به تو هدیه بدهم. تو هم کارهای زیادی از صبح تا شب انجام می‌دهی. بیا بعضی از آنها را به خدا هدیه بده. اول بعضـی‌ها بعد کم‌کم همه را. از خوب‌ها هم شـروع کن. اما فراموش نکن همه کارت، تاکید می‌کنم همه کارت را می‌توانی به خدا هدیه بدهی. حتی آب خوردنت را حتی دسـتشـویی رفتنت را به خدا هدیه بده. بگو خدایا من این کار را برای تو می‌کنم. هر وقت هم یاد آن کار افتادی بگو خدایا من آن کار را برای تو کردم!

رضا به قضای او؛ یعنی بدانی به مقداری که اطاعت خدا کرده‌ای خدا اینقدر به تو به عنوان پاداش نور و آرامش و رزق و امکانات داده. همه چیز به برات خداوند بسته است و فعلاً ظرفیت تو اینقدر است که به تو داده. صبر و شکیبایی بر بلا؛ گفت اینرا داری. بزرگداشـت حرمت او و شـوق و میل تمام به حضـرت ارجمندش. و ارکان معامله با نفس هفت تاسـت: اعتراف به نادانی؛ گفت اینرا نداری. از گم شـدن و گمنامی می‌ترسـی، نمودت زیادتر از بودت اسـت، نشـان می‌دهی خودت را در حالی که باید خودت را بشـکنی. خوف و ترس؛ گفت نداری. اگر داشـتی خیلی از کارها را انجام نمی‌دادی، مثلاً اصـلاً راجع به افراد قضاوت نمی‌کردی. تحمل آزارها؛ گفت اینرا کم داری. کم، بارکش هستی، کم بار دیگران را می‌کشـی، نفهمیده‌ای که قاعده دنیاسـت که خوبی کنی و بدی کنند، بدی‌هایشـان در حق تو اذیتت می‌کند. آنجا که می‌توانی کار دیگری هم بکنی و صبر کردی آنجا حساب است نه آنجا که چاره‌ای جز صبر کردن نداری. ریاضـت؛ گفت یعنی سـختی دادن به خود که بعضـی وقتها زیادی اسـت در تو. طلب صدق؛ گفت داری به حمد الله، بدنبال حقیقت هستی، دنبال فریب خود یا خدا یا خلق نیسـتی. اخلاص؛ که باید راجع به آن سـرفرصـت صـحبت کنیم. دور کردن نفس از آنچه دوست می‌دارد؛ گفت گاهی تن می‌دهی به خواسته‌های

نفس. وقتی یک جا ریاضت بیخود می‌کشی یک جا هم تن به خواسته نفس می‌دهی. بی‌تعادلی یعنی همین. پیوند با فقر و احتیاج؛ گفت داری. و هفت رکن معامله با خلق عبارتند از: بردباری؛ گفت نصفه داری، ۵۰ درصد. عفو و بخشش؛ گفت حدود ۳۰ در صد داری. تواضع؛ گفت داری. سخاوت؛ گفت داری. دلسوزی؛ گفت تقریباً داری. نصیحت؛ گفت یعنی زکات علمت را بدهی و دیگران را نصیحت کنی و برایت مهم باشند؛ نداری. باید با اجازه بعضی جاها مایه بگذاری. خیلی جاها مسئولی اما احساس مسئولیت نمی‌کنی. همیشه فقط می‌خواهی بار خودت را بکشی. عدل؛ گفت نصفش را داری. یعنی عدول از خواسته خدا نکنی. انصاف؛ گفت داری و یک مقدار هم بیش از حد است که باید تعدیل شود. هرکه هرچه ازت خواست می‌دهی، خیلی به دیگران حق می‌دهی. و بالاخره معامله با دنیا هفت رکن دارد: رضا و خشنودی به کم؛ گفت کم داری. ایثار آنچه داری؛ گفت خوب است. نگشتن به دنبال آنچه از دست رفته؛ گفت عالی است در تو. دوری از زیاده طلبی؛ گفت خوب است. زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا؛ گفت نصفه نصفه داری، ۵۰ درصد. شناخت آفات جهان؛ گفت نداری، به همین دلیل خوب است کمی وارد بازار شوی و تجارت کنی و خلق را بشناسی و آدم شناس شوی. نمی‌دانی پلشتی‌ها و پلیدی‌ها کجاست. گفت: وقتی از لحاظ سکس، پول، و قدرت تأمین شدی، از دنیا که عالَم این‌هاست بیرون میایی. آنوقت بیرون دنیا را می‌بینی. ترک شهوت و تمایلات دنیوی؛ گفت خوب است اما کافی نیست باید باز هم بیشتر شود. بیزاری از ریاست‌ها؛ گفت داری و خوبش را هم داری.

پس از پایان این حدیث صحبت از پدر و مادر شد، گفت: زنت ترکت کرد و رفت، رفت؛ پدر و مادر مهم‌اند. هرچه بیشتر به آنها نیکی کنی بیشتر در کاسه‌ات می‌گذارند. مثلاً ماشین پدر را کارواش ببر و سرویس کن، کابینت‌های مادرت را

نظافت کن، جایی که غلط می‌گویند به رویشـــان نیاور. ناز آنها را بکش ببین چقدر ســریع بازگشــت دارد برایت. از مواردی که ختم بر چشــم و گوش و قلب می‌شــود یکی احترام نکردن پدر و مادر اســت و یکی درآوردن آه مظلوم. یعنی نفهم و بی‌شـعور و کند ذهن می‌شـوی. پرسـیدم سـر قبر رفتن اثر دارد؟ گفت: هیچ فایده‌ای ندارد، برعکس به فکرشان باش و برایشان اعمال خیر انجام بده. (توضیح حین تصحیح: در احادیث اسلامی دعا کردن سر قبر والدین از مضانّ اجابت دعاست.)

گفت: استاد هم پدر است. پدر صلبی تو را به زمین می‌آورد و استاد پدری است که تو را به آسمان می‌برد و به منزلگاهت باز می‌گرداند.

(توضیح حین تصحیح: برای ما شیعیان، امامان معصوم (ع) که وجود زنده و حیّ اند، پدر و رفیق و معلم مهربان و نشـان‌دهندهٔ راه و رسـاننده به مقصـدند. بعضـی‌ها به ظاهر شـیعه هسـتند اما از این نعمت بی‌بهره و از آن غافل و تمام عمر بدنبال استادی غیر امام (ع) روان‌اند. چون این نقطه، نقطهٔ جدایی عرفان شیعه با تصوّف اسلامی‌است باید کمی‌مطلب را باز کنم:

در حدیثی امام صــادق (ع) میفرمایند: یا مَعْشَــرَ الأَحْداثِ، اتّقوا اللهَ و لا تَأتوا الرُّؤَســاءَ، دَعُوهُم حتّی یَصــیروا أَذْناباً، لا تَتَّخِذوا الرِّجالَ و لائجَ مِن دونِ اللهِ. یعنی ای گروه جوانان! از خدا پروا کنید و نزد رؤســا نروید. واگذاریدشــان تا (از ریاست بیفتند و) به دنباله‌رو تبدیل شوند. رجال (و شخصیت‌ها) را به‌جای خدا همدم خود نگیرید. توجه بفرمایید که «ولیجه» که همدم ترجمه شــده عیناً همان معنایی است که نزد خیلی‌ها بنام استاد واجب‌الطاعة و صاحب‌سرّ معرفی میگردد. آنها معتقدند که اسـتاد، علم و قدرتِ هدایت انسـان را داراسـت. یعنی دقیقا شأنی را که ما برای امام معصوم (ع) قائلیم برای استاد قائل‌اند. استادی که هرکس امروزه مدعّی آن است و ملاکی برای شناختنش نیست.

در روایت دیگری امام صـــادق (ع) میفرمایند: اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْوَلَائِجَ فِيهِمُ الصَّـدَّادُونَ عَنِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ ذَهَبَ الْعِلْمُ وَ بَقِيَ غُبَّرَاتُ الْعِلْمِ فِي أَوْعِيَةِ سَـوْءٍ فَاحْذَرُوا بَاطِنَهَا فَإِنَّ فِي بَاطِنِهَا الْهَلَاكَ وَ عَلَيْكُمْ بِظَاهِرِهَا فَإِنَّ فِي ظَاهِرِهَا النَّجَاةَ. یعنی علم را از معدنش بجویید و از اســتادنماها پرهیز کنید که از راه خدا شــما را باز میدارند. ســپس فرمود علم رفت و رشـحاتی از آن در ظروف بد مانده اســت. از باطن آن ظروف حذر کنید که در آن هلاکت اســت و ظاهر آنرا بگیرید که در آن نجات اســت. توجه بفرمایید که اینجا هم همان «ولیجه» بکار رفته است و دقیقا به معنی کسی است که انسان گمان میکند حامل علم الهی برای هدایت اوســت. اما چنین نیســت و نمیشــود به چنین مدّعیانی اعتماد کرد. گرچه میشــود حرف ایشــان را شــنید و گوهر را از خزف بازشناخت.

در فقراتی از زیارت جامعهٔ کبیره هســت که : **بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ** عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ مِنَ الْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ الشَّـيَاطِينِ وَ حِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ و الْجَاحِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ وِلايَتِكُمْ وَ الْغَاصِبِينَ لِإِرْثِكُمْ و الشَّاكِّينَ فِيكُمْ و الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَ **مِنْ كُلِّ وَلِيجَةٍ دُونَكُمْ** وَ كُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَ مِنَ الْأَئِمَّةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ فَثَبَّتَنِيَ اللَّهُ أَبَدا مَا حَيِيتُ عَلَى مُوَالاتِكُمْ وَ مَحَبَّتِكُمْ وَ دِينِكُمْ وَ وَفَّقَنِي لِطَاعَتِكُمْ وَ رَزَقَنِي شَـفَاعَتَكُمْ. یعنی.. . **برائت میجویم** از آنها که از ولایت شـما بیرون جهیده‌اند یا آن را غصـب کرده‌اند و یا به شـما اعتراض میکنند یا از شما منحرف گشته‌اند و **از هر ولیجه‌ای** جز شما و هر کسی که بجای شما بخواهد اطاعت شود و از امامانی که بسوی آتش میکشانند.. . .

بیان تفصـــیلی چند روایت که ما را به اخذ علمِ بی‌واســطه از اهل بیت (ع) فرامیخوانند:

- تفسیر الامام علیه السلام، الاحتجاج با سناده الی ابی محمد العسکری (ع) قال حدّثنی ابی عن ابائه عن ر سول الله (ص) نه قال ا شدّ من یتم الیتیم الذی انقطع عن ابیه یتم یتیم انقطع عن امامه و لا یقدر علی الوصـول الیه و لا یدری کیف حکمه فیما یبتلی به من شرائع دینه الا فمن کان من شیعتنا عالما بعلومنا و هذا الجاهل بـ شریعتنا المنقطع عن مـ شاهدتنا یتیم فی حجره الا فمن هداه و ارشده و علّمه شریعتنا کان معنا فی الرفیق الاعلی.

ترجمه: رسـول اکرم (ص) فرمود: بیچاره‌تر از یتیمی که پدر خود را از دسـت داده است یتیمی است که از امام خود جدا شده است و راهی بسوی او نمی‌یابد و نمی‌داند که در ابتلائات دینش حُکمش چیسـت؟ پس آگاه باشـید که هر یك از شیعیان ما که عالم به علوم ما باشند اگر این جاهل به شریعت ما و دور افتاده از مشاهده ما را هدایت و ارشاد کرده، شریعت ما را به او بیاموزد در اعلی علییّن رفیق ما خواهد بود.

شـــرح: حدیث شـــریف در مقام بیان اهمیت علمِ دین و وظیفه علمای امّت است.

- الاحتجاج تفسیر الامام علیه السلام بالا سناد الی ابی محمد العسکری (ع) قال: قال موسی بن جعفر (ع) فقیه واحد ینقذ یتیما من ایتامنا المنقطعین عنا و عن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج الیه اشد علی ابلیس من الف عابد لان العابد همّه ذات نفســـه فقط و هذا همّه مع ذات عباد الله و اماؤه لینفذهم من ید ابلیس و مردته فذلك هو افضل عند الله من الف الف عابد و الف الف عابدة.

ترجمه: امام کاظم (ع) فرمود: فقیهی که یتیمی از ایتام ما را که عبارتند از منقطعین از ما و از مشاهده شما، با تعلیم آنچه او نیازمند آن است نجات دهد. چنین فقیهی بر ابلیس ناگوارتر اســـت از هزار عابد زیرا عابد همّتش نجات خویش است اما این عالم همّتش علاوه بر خودش نجات بندگان خداوند است

تا آنها را از دســت ابلیس و یاران او نجات دهد بنابراین چنین کســی نزد خدا از هزاران هزار عابد زن یا مرد افضل است.

شرح: فقیه در زبان روایات به معنی متفقّه در تمام معالم و معارف دین ا ست نه فقط محقّق در علم احکامِ عملی زیرا نجات بندگان خدا به معارفی بیش از احکام عملیه نیاز دارد. علامهٔ مجلسی اوصافی را نیز جز لاینفك فقیه دانسته است؛ اوصافی که بدون آنها لفظ فقیه بر کسی اطلاق نمی‌شود. او از جمله مهمترین این اوصاف، زهد را برشمرده است و نیز در روایتی می‌خوانیم که مرد، فقیه نمی‌شود الّا وقتی که اصلاً توجّه نداشته باشد که لباسش مندرس و شکمش گرسنه است بلکه منقطع از دنیا و متمرکز در علم باشد.

- الثمالی قال قال ابو عبد الله (ع) ایّاك و الرئاسة و ایّاك أن تطأ أعقاب الرجال فقلت جعلت فداك اما الرئاسة فقد عرفتها و اما اطا اعقاب الرجال فما ثلثا ما فی یدی الا ممّا وطئت اعقاب الرجال فقال لیس حیث تذهب ایّاك ان تنصب رجلا دون الحجّة فتصدّقه فی کل ما قال.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: از پشت سر مردان براه افتادن بپرهیز گفتم: آیا مقصود شما اخذ حدیث از گذشتگان است؟ حضرت (ع) فرمود: خیر؛ مقصود این ا ست که بدون حجّت فردی را بزرگ کرده در تمام گفته‌هایش او را تصدیق نمائی در حدیث دیگری ا ضافه کرده‌اند که: و مردم را بسوی او دعوت کنی.

شرح: این حدیث بخوبی نشان میدهد که رابطهٔ صحیح و مورد تأیید اسلام، رابطهٔ معلّمی و شاگردی است نه مریدی و مرادی. استاد واقعی کسی است که شریعت الهیه را که راه صعود به آسمان است به شما بیاموزد و با او بودن مشوّق روح تقوی در آدمی باشد و در این آموزش بشود خودش را نیز نقد نمود. نه اینکه در نظر هرچه گفت درست تلقّی شود و در عمل هرچه فرمود واجب‌الاطاعه

باشــد. زیرا این خصــوصــیات انحصــار به معصــومی دارد که از جانب خداوند منصوص باشد.

- معانی الاخبار ابن المتوکل عن علی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن ابراهیم بن زیاد قال: قال الصادق (ع) کذب من زعم انه یعرفنا و هو مستمسك بعروة غیرنا.

ترجمه: امام صــادق (ع) فرمود: آنکه گمان می کند که ما را می شــناســد اما متمسّك به عروه غیر ماست، دروغ می گوید.

شرح: حدیث، بسیار دقیق و پرمعناست. می‌خواهد بگوید علاوه بر آنکه او را دروغگو بدانید، او با خودش نیز ناصادق است و گمان می‌کند در طریق ماست اما عملاً متمسّك به غیر ماست. پس حتی گمراهی خود را نمی‌داند. پس باید بسیار ترسید و از طلب معارف از غیر ایشان بر حذر بود.

- عوام امّتنا اذا عرفوا من فقهائهم الفسق الظاهر و العصبیة الشدیدة و التکالب علی حطام الدنیا و حرامها و اهلاك من یتعصّبون علیه و ان کان لا صلاح امره مستحقا و الترفرف بالبرّ و الاحسان علی من تعصّبوا له و ان کان للاذلال و الاهانة مستحقا فمن قلّد من عوامنا مثل هولاء الفقهاء فهم مثل الیهود الذین ذمهم الله تعالی بالتقلید لفسقة فقهائهم فامّا من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یّقلدوه و ذلك لا یکون الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم.

ترجمه: امام عسکری (ع) فرمود: هرگاه عوام امّت ما از فقهاء ظهور فسق و جانبداریهای نابجا و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن و هلاك کردن مخالفین ایشان که امید اصلاح هست و برّ و احسان به موافقین ایشان که مستحق اهانت هستند دیدند نباید از چنین فقهایی متابعت و پیروی کنند. و إلاّ مانند یهود خواهند بود که خداوند ایشان را بدلیل تقلید از فقهای فاسق مذّمت کرده

اســت. اما هر يك از فقها که دارای صــيانت نفس بوده حافظ دينش و مخالف هوای نفســش و مطيع اوامر مولايش بود پس بر عوام واجب اســت که از وی متابعت کنند اما اين خصوصيات جز برای بعضی از فقهاء شيعه نيست.

شــرح: حديث شــريف که قبلاً هم آن را ضــمن بحثی نقل به مضــمون کرده بوديم در مقام بيان تکليف مردم در زمان غيبت و نيز بيان شــرايط عالم ربّانی و معلّم حقيقی اســت. اين حديث به نحوی مفسّــر توقيع شــريف و اما الحوادث الواقعه فارجعوا الی رواة احاديثنا.. . می‌باشد زيرا صفات و خصوصيات روات که علمای ربّانی هر عصــر و آشــنايان با معارف اهل بيت در آن زمان می‌باشــند را بيان کرده اســت. توجه کنيد که امثال اين روايات در واقع تکليف عوام امّت را روشــن می‌ســازد از اينرو امر به مراجعه به روات و فقهاء کرده اســت نه روايت و حديث. اما مســلم اســت که طريق رســيدن آن فقيه و راوی به علم، روايت و حديث بوده است. و نيز بر هر که می‌خواهد محقّق در دين باشد لازم است که اين طريق را بپيمايد. در واقع حجّيت کلام فقيه نيز بخاطر اخبار و تحقيقی است که در متون دينی کرده است چنانکه توقيع شريفه بيان می‌کند.

- بصائرالدرجات القاشانی عن اليقطينی يرفعه قال قال ابو عبدالله (ع) ابی الله أن يجری الاشياء الا بالاسباب فجعل لکل شیء سببا و جعل لکل سبب شرحا و جعل لکل شرح مفتاحا و جعل لکل مفتاح علما و جعل لکل علم بابا ناطقا من عرفه عرف الله و من انکره انکر الله ذلك رسول الله و نحن.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: خداوند ابا دارد از اينکه اشياء را جز از اسباب آنها جاری ســازد پس برای اســباب شــرح و برای آن علم و برای آن باب ناطق قرار داد که ما هستيم پس هر که بايد آنرا بشناسد می‌شناسد.

شــرح: در حديث شــريف، طريق مراجعه به اهل بيت برای کســب علم، طريقه انحصاری دانسته شده است.

- بصائرالدرجات السندی بن محمد عن ابان بن عثمان عن عبدالله بن سلیمان قال سمعت ابا جعفر (ع) و عنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی و هو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یوذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر (ع) فهلك اذا مومن ال فرعون و ما زال العلم مکتوما منذ بعث الله نوحا (ع) فلیذهب الحسن یمینا و شمالا فو الله ما یوجد العلم الا هاهنا.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: بگذار حسن بصری به این سو و آن سو رود بخدا قسمت علم جز اینجا یافت نمی‌شود.

- بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الاهوازی عن النضر عن یحیی الحلبی عن معلی بن ابی عثمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله (ع) قال: قال لی ان الحکم بن عتیبة ممن قال الله و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین فلیشرق الحکم و لیغرب اما و الله لا یصیب العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: بگذار حکم بن عتیبة به شرق و غرب سفر کند. به خدا قسم علم جز از طریق اهل بیتی که جبرئیل بر آنها نازل شد به کسی نمی‌رسد.

- بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الحسین بن علی عن ابی اسحاق ثعلبة عن ابی مریم قال: قال ابو جعفر (ع) لسلمة بن کهیل و الحکم بن عتیبة، شرّقا و غرّبا لن تجدا علما صحیحا الا شیئا یخرج من عندنا اهل البیت.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: به سلمة بن کهیل و ابن عتیبة، که به شرق و غرب در جستجوی علم نروید زیرا علم صحیح را نمی‌یابید جز اینکه از نزد ما اهل بیت خارج شود.

شرح: این سه حدیث در مقام بیان انحصاری بودن طریق علم واقعی یعنی «ما یُطاع الله به و یُعرف» می‌باشند.

- بصائرالدرجات احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن ابی البختری و سندی بن محمد عن ابی البختری عن ابی عبدالله (ع) قال: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء لم یورثوا در هما و لا دینارا و انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ شـیئا منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: علماء ورثه انبیاء می‌با شند.. . ایشان احادیثی از احادیث انبیاء را به ارث می‌برند پس هر که چیزی از آنها اخذ کند، حظ وافری را أخذ کرده است پس بنگرید که علمتان را از چه کسی می‌گیرید زیرا هر خَلَفی یا در دیگر روایات: در هر قرنی از برای ما اهل بیت جانشـینی اسـت. در روایات دیگر: که دین را حمل کرده و تحریف غالین و انکار مبطلین و تأویل جاهلین را از ما دفع می‌کند.

شـرح: حدیث شـریف در مقام بیان طریق بودن احادیث بر علم معصـومین و لزوم اخذ احادیث از علماء اسـت. در انتهای حدیث به سـه آفت شـایع بین اهل علم اشـاره می‌کند: ١- افراط و غلو در شـأن امام ٢- تفریط و سـهو در شـأن ایشـان ٣- تأویل کلمان ایشـان بر طبق یافته‌های ذهن خویش. بنابراین تحذیر می‌کند که به سراغ معلّم خبیر و خدا ترسی بروید که از این سه انحراف مصون با شد. البته روایاتی که در آنها خصوصیات علماء ربّانی بیان شده با شد بسیار زیاد اسـت ولی ما در اینجا بر سـر نقل و نقد آن روایات نیسـتیم بلکه هدف ما تعریف علم و بیان لزوم تعلّم آن و تبین طریق آن اسـت. مطلب دیگری که حدیث شـریف به آن اشـاره میکند وجود «عِدل» در هر زمانه اسـت. گاهی در

روایات از آن با «مُجَدِّد رأس مئه» نام برده شده است. یعنی کسی که هر قرن یا هر نسل میاید و عَلَم میگردد و ملاک شریعت و حافظ حدود آن است و دین را تجدید حیات می‌نماید. اینجا خوب اســت خاطره‌ای از فرزند مرحوم آیت الله العظمی بهجت بیان کنم. ایشــان فرموده بود روزی علامه محمد تقی جعفری به خانه ما آمد و با پدرم دیدار کرد. او گاه‌گاه به خانه ما میامد. این دفعه ســراغ مرا گرفت و گفت با شـما حرفی دارم. وقتی از پدرم خداحافظی کرد در خلوت به من گفت: یک چیزی می‌گویم گوش کن. گفتم آقا می‌شــنوم. گفتند نه باید عمل کنی. گفتم آقا چطور به مجهول مطلق عمل کنم؟ به چیزی که نمی‌دانم چطور عمل کنم؟ علامه با همان لهجه خود گفتند دســت بردار، من برایت می‌گویم. تو تمـام کـارهـایـت را رهـا کن و بیـا خـدمـت همین پیر را بکن. تو گفته‌هایش را یادداشت کن و ضبط کن که نه می‌شناسی‌اش و نه می‌گذارد که بشناسی‌اش. من قم و تهران و مشهد و نجف و عراق و شیعه و سنی را دیده‌ام؛ همین یکی آخرش مانده اســت. وقتی او را از تو گرفتند، آن وقت می‌فهمی که بوده! بنده در آن زمان مشغول تحصیل بوده و کار فراوان داشتم و در دانشکده بودم. علامه جعفری اضــافه کرد: پدرت(آیت‌الله بهجت) مأمور این قرن و این دوره است.

ضبط کن و نگه دار و برای نسل آینده امانت دار باش که این مرد تمام می شود و بعد از اینکه او برود معلوم نیسـت تا ۱۰۰ سـال دیگر هم کسـی چون او بیاید. خداوند در هر دوره‌ای یک فرد را میدان می‌دهد، یعنی میدانی را که دارد برایش باز می‌کند و رشدش می‌دهد تا برای دیگران نشان و الگو باشد.

- بصــائرالدرجات محمد بن الحســین عن النضــر عن محمد بن الفضــیل عن الثمالی قال سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل و من اضلّ ممن اتبع هواه

بغیر هدی من الله قال عنی الله بها من اتّخذ دینه رایه من غیر امام من ائمة الهدی

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه و من اضلّ ممّن اتبّع هواء بغیر هدی من الله فرمود: مقصود اتّخاذ دین از آراء غیر امام معصوم (ع) است.

شرح: حدیث شریف در مقام بیان اجباری بودن طریق علم و انحصار آن در ائمه هدی و نهی از غیر آن طریق است.

- کتاب جعفر بن محمد بن شریح، عن حمید بن شعیب عن جابر الجعفی عن ابی عبدالله (ع) قال: ان الحکمة لتکون فی قلب المنافق فتجلجل فی صدره حتی یخرجها فیوعیها المؤمن و تکون کلمة النفاق فی صدر المومن فتجلجل فی صدره حتی یخرجها فیعیها المنافق

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: گاهی حکمت در قلب منافق قرار می‌گیرد اما پیوسته جست و خیز می‌کند تا از آن خارج شود و مؤمن آنرا برباید و نیز کلمه‌ای که دستاویز منافقان است گاهی در قلب مؤمن قرار می‌گیرد اما به جولان در می‌آید تا از قلب ایشان خارج شود و منافق آنها را بگیرد. و حجّت باطل خویش سازد.

شرح: حدیث شریف فوق را باید با توجه به روایتی که مسلم بن محمد مسلم از امام محمد باقر(ع) روایت کرده است، معنا نمود: امام باقر (ع) می‌فرمایند: نزد هیچ یك از مردم حق و صوابی نیست جز اینکه از ما اهل بیت اخذ کرده‌اند. یعنی ائمه اطهار (ع) به نشر حقائق می‌پرداختند، منافقین یا مخالفین پاره‌ای از این حقائق را می‌شنیدند، نه برای آنکه لایق آن بودند و نه برای اینکه از آن استفاده کنند بلکه ایشان صرفاً سفیرانی اجباری و پیام‌برانی تکوینی بوده‌اند تا پیام حق را به اهلش برسانند. و نیز بعضی روایات به این مضمون دلالت دارند که: رسول اکرم (ص) مأمور نشر علم بود پس رشحاتی از علم را میان عامّه

(اهل سـنّت) بر جای گذارد پس شـما روایاتی را که آنها از رسـول اکرم (ص) روایت می‌کنند با روایات خود که از طریق صحیح به شما ر سیده مقای سه کنید اگر مخالف نبود آنرا اخذ کنید.



آیت الله وحید خراسانی



میرزا جوادآقا تبریزی



آیت الله جوادی آملی

- بصائر الدرجات ابن معروف عن حماد بن ربعی عن فضیل قال سمعت ابا جعفر (ع) یقول کل مالم یخرج من هذا البیت فهو باطل.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: هر چه از این خانه خارج نشده باشد باطل است.

شرح: روایت شریفه بسیار صریح الدلالة است. ظاهراً بطلان بمعنی عدم جواز اخذ می‌باشد. یا اینکه عاقبتش خسران است.

- بصائر الدرجات احمد بن محمد عن الاهوازی عن محمد بن عمر عن المفضل بن صالح عن جابر عن ابی جعفر (ع) قال: انا اهل بیت من علم الله علمنا و من حکمه اخذنا و من قول الصادق سمعنا فان تتّبعونا تهتدوا.

ترجمه: امام باقر(ع) فرمود: ما اهل بیت، علمان از علم خدا است و از حکم او اخذ کرده‌ایم.

- قال ابوعبید فی قریب الحدیث: فی حدیث النبی (ص) حسن أتاه عمر فقال: انا نسمع أحادیث من الیهود تعجبنا، فتری أن نکتب بعضهما؟ فقال رسول الله (ص) به أفتهوّکون أنتم کما تهوّکت الیهود و النصــاری؟ لقد جئتکم بهابیضــاء نقیّه، ولو کان مو سی حیاً ما و سعه الا اتّباعی، قال ابوعبید: أمتحیرون أنتم فی الاســلام و لا تعرفون دینکم حتی تأخذوه من الیهود و انصــاری؟ کأنه کره ذلك منه.

ترجمه: رســول اکرم (ص) هنگامی که عُمر به او گفت ما احادیثی از یهود می‌شــنویم که به نظر ما جالب می‌آید آیا می‌توانیم آنها را یادداشــت کنیم؟ فرمودند: آیا می‌خواهید خود را به راهی بیفکنید که یهود و نصــاری می‌پویند؟ همانا من برای شما دینی پاکیزه و منزّه آورده‌ام اگر مو سی (ع) نیز زنده می‌بود تکلیفی نمی‌داشت جز متابعت از من.

شرح: حدیث شریف ناظر به کسانی است که در جمع و انتشار آثار فرق شرق و غرب می‌کوشند و از آنها نور می‌جویند.

- معانی الاخبار ابی عن سعد عن ابن ابی محمد الخطاب عن ابن محبوب عن حماد بن عثمان عن ابی جعفر (ع) فی قول الله عزو جل و الشــعراء یتبعهم الغاوون قال هل رایت شــاعرا یتبعه احد انّما هم قوم تفقهوا لغیر الدین فضــلّوا و اضــلّوا. بیان: التعبیر عنهم بالشــعراء لانهم کالشــعراء مبنی احکامهم و ارائهم الخیلات الباطلة

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه «الشعراء یتبعهم الغاوون» فرمود: آیا دیده‌اید که کسی بدنبال شاعری راه بیفتد؟ مقصود از این آیه آنان هستند که در غیر دین خدا تفقّه می‌کنند خود گم گشته‌اند و مردم را نیز گمراه می‌سازند.

شرح: حدیث شریف در تبین معنای علم حقیقی و نقش آن در سعادت فرد و جامعه است.

- عیون اخبار الرضـا علیه السـلام ابی عن الحسـن بن احمد المالکی عن ابیه عن ابراهیم بن ابی محمود عن الر ضا (ع) فی خبر طویل قال یا ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و شـمالا فالزم طریقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادنی ما یخرج الرجل من الایمان ان یقول للحصـاة هذه نواة ثم یدین بذلك و یبرامن خالفه یا ابن ابی محمود احفظ ما حد ثتك به فقد جمعت لك فیه خیر الدنیا و الاخرة

ترجمه: امام رضـا (ع) فرمود هنگامی که دیدید که مردم به چپ و راسـت میل کردند شـما طریقه ما را ملازم باشـید زیرا هر کس ملازم ما باشـد ما ملازم او هسـتیم و هر کس که از ما مفارقت کند ما نیز از او مفارقت خواهیم کرد. کمترین چیزی که مرد را از ایمان خارج می‌سازد این است که به چیز بی‌ارزش، اندك ارزشی دهد و سپس آنرا برای خود دین و طریقه قرار دهد و از مخالفینش تبرّی جوید. امام (ع) سـپس فرمود: حفظ کن دین حدیث را زیرا که خیر دنیا و آخرت تو در آن جمع است.

- عن عاصـم الحناط عن ابی عبیدة الحذاء قال: قال لی ابو جعفر و انا عنده ایّاك و ا صحاب الکلام و الخـصومات و مجالـستهم فانهم ترکوا ما اُمروا بعلمه و تکلّفوا مالم یومروا بعلمه حتی تکلّفوا علم السـماء یا ابا عبیدة خالط الناس باخلاقهم و زائلهم باعمالهم یا ابا عبیدة لا نعد الرجل فقیها عالما حتی یعرف لحن القول و هو قول الله عزوجل و لتعرفنهم فی لحن القول.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: از اصحاب کلام و خصومات و مجالست با ایشان حذر کن زیرا ایشـان آنچه را که به فراگرفتن آن امر شـده ترك کرده‌اند و به فراگیری آنچیزی پرداخته‌اند که به آن امر نشـده اسـت مثلاً حتی در فراگیری علم آسمان خود را به سختی انداخته‌اند.

شرح: از حدیث شریف بر می‌آید که بسیاری از علوم و فنون، مأمورٌ به نیستند و صـــرف وقت در آنها جز قســـاوت قلب، ثمره دنیوی یا اخروی ندارد. مانند بســـیاری از علوم کلامی و نظری که جز بافندگی چیز دیگری نیســـتند. معنای علم آسمان معلوم نیست اما در آن چند احتمال است: یکی ستاره شناسی و تنجیم، دیگری کاوشهای فضائی و سومی سفر روح و اکتشافات متافیزیك در هر حال هر علم یا فنی که حاصـل و ثمره دنیوی یا اخروی بر آن مترتّب نباشـد نتیجه‌ای جز خسران دنیوی و اخروی ندارد، بل الانسان علی نفسه بصیره ولو القی معاذیره.

- واحد فی حلال و حرام تاخذه عن صادق خیر من الدنیا و ما حملت من ذهب و فضة و ذلك ان الله یقول ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و ان کان علی لیامر بقراءة المحف

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: سرعت بگیرید در طلب علم پس قسم به کسی که نفس من در دســـت اوســـت، همانا حدیثی که در حلال و حرام از صـــادقی بشنوی برای تو از دنیا و تمام طلا و نقره آن بهتر است.

شرح: حدیث شریف به صراحت به تبین علم واقعی که مایُطاع الله به و یُعرف است می‌پردازد یعنی آنچه خدا با آن اطاعت و شناخته می‌شود.

- قال (ص) تذاکروا و تلاقوا و تحدّثوا فان الحدیث جلاء القلوب ان القلوب لترین کما یرین السیف و جلاوه الحدیث.

ترجمه: پیامبراکرم (ص) فرمود: با یکدیگر مذاکره کنید و ملاقات کنید و با هم حدیث بگویید. همانا حدیث جلاء قلب اســـت زیرا قلب نیز زنگ می‌زند همانگونه که شمشیر زنگ می‌زند و جلاء آن حدیث است.

- غوالی اللئالی قال النبی (ص): من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون بها فی امر دینهم بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما.

ترجمه: رســول اکرم (ص) فرمود: هر یکی از امت من که چهل حدیث حفظ کند که در امر دین به او نفع برساند خداوند روز قیامت او را فقیه و عالم محشور می‌کند.

شرح: برای حفظ کردن چند معنا ا ست: ١- به خاطر سپردن ٢- نو شتن ٣- نشــر دادن ٤- فهمیدن ٥- عمل کردن - که هر يك از دیگری عمیق‌تر اســت چنانچه امام (ع) می‌فرماید: همّت ســفیه روایت و همّت عالم درایت فهم و عمل است.

- بصــائر الدرجات عبدالله بن جعفر عن محمد بن عیســی عن الاهوازی عن جعفر بن بشیر عن حماد عن ابی اسامة قال کنت عند ابی عبدالله و عنده رجل من المغیریة فساله عن شیء من السنن فقال ما من شیء یحتاج الیه ولد ادم الا و قد خرجت فیه الســنة من الله و من رســوله و لو لا ذلك ما احتج علینا بما احتج فقال المغیری و بما احتج فقال ابو عبدالله (ع) قوله الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی حتی فرغ من الایة فلو لم یکمل سنته و فرائضه و ما یحتاج الیه الناس ما احتج به

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: چیزی که آدمی به آن نیاز داشته باشد نیست جز آنکه در قرآن یا سنت رسول اکرم (ص) از آن سخن رفته است بدین جهت اســت که با آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» بر انســانها احتجاج خواهد شد.

- قبس المصــباح اخبرنی جماعة من مشــایخی الذین قرات علیهم منهم الشریف المرشد ابویعلی محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری و الشیخ ابو جعفر محمد بن الحســن الطوســی و الشــیخ الصــدوق ابوالحســین احمد بن علی النجاشــی ببغداد و الشــیخ الزکی ابو الفرج بن علی بن حمدان القزوینی بقزوین قالوا جمیعاً اخبرنا الشیخ المفید محمد بن محمد بن النعمان الحارثی رضی الله

عنه یوم السبت الثالث من شهر رمضان المعظم سنة عشر و اربعمائة قال اخبرنی الشیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه رضی الله عنه قال حد ثنی محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری قال حدثنی ابی قال حدثنی هارون بن مسلم قال حدثنی مسعدة بن زیاد قال سمعت جعفر بن محمد و قد سئل عن قوله تبارك و تعالی قل فلله الحجة البالغة قال: اذا کان یوم القیامة قال الله تعالی للعبد أکنت عالما فان قال نعم قال افلا عملت بما علمت و ان قال کنت جاهلا قال له افلا تعلّمت فتلك الحجة البالغة لله تعالی.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود، تفسیر آیه شریفه «فلِلّه الحجّة البالغة» این است که چون روز قیامت شود خداوند به بنده می‌گوید: آیا عالم بودی؟ او گوید: بله. پس گوید: چرا به آنچه می‌دانستی عمل نکردی. و اگر بگوید جاهل بودم. می‌گوید: چرا کسب علم نکردی؟

شرح: حدیث شریف در وجوب تعلّم آنچیزی است که در سعادت حقیقی انسان دخالت داشته و به آن أمر شده است و اینکه ترك تعلّم نیز جرم بوده، تارك آن معذّب خواهد بود.

- بصائر الدرجات ابن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن عماربن مروان عن المنخل عن جابر قال: قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله (ص) ان حدیث ال محمد صعب مستصعب لا یومن به الا ملك مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث ال محمد صلوات الله علیهم فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمازّت قلوبکم و انکرتموه فرودّوه الی الله رای الرسول رای العالم من آل محمد و انّما الهالك ان یحدث شیء منه لایتحمّله فیقون و الله ما کان هذا شیئا و الانکار هوالکفر.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: همانا حدیث آل محمد صعب و مستصعب است، به آن ایمان نمی‌آورد جز ملك مقرّب یا بنی مرسل یا بنده‌ای که خداوند

قلبش را برای ایمان آماده کرده است. یا به ایمان امتحان شده است پس آنچه از احادیث ما که به شــما می رســد و قلب های شــما به آن نرم اســت و آنرا می‌فهمید، قبول کنید و آنچه قلب‌های شــما نســبت به آن اشــمئزاز دارد آنرا تکذیب نکنید بلکه به اهل بیت (ع) ارجاع دهید زیرا آنکس که حدیثی را که نمی‌تواند تحمل کند، تکذیب کند کافر خواهد شد.

- الخرائج و الجرائح اخبرنا الشــیخ علی بن عبدالصــمد عن ابیه عن علی بن الحسـین الجوزی عن الصـدوق عن ابیه عن سعد عن ابن ابی الخطاب مثله و روی انه (ع) قال بعد ذلك: ایّها النّاس علیکم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعتذرون بجهالته فان العلم الذی هبط به آدم و جمیع ما فضـلت به النبیّون الی خاتم النبیین فی عترة نبیکم محمد (ص) فانّی یتاه بکم بل این تذهبون یا من نسـخ من اصـلاب السـفینة هذه مثلها فیکم فارکبوها فکما نجا فی هاتیك من نجا فکذلك ینجو فی هذه من دخلها انا رهین بذلك قســما حقّا و ما انا من المتکلّفین و الویل لمن تخلّف ثم الویل لمن تخلّف اما بلغکم ما قال فیکم نبیکم (ص) حیث یقول فی حجة الوداع انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضــلوا: کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما الا هذا عذب فرات فاشــربوا و هذا ملح اجاج فاجتنبوا.

ترجمه: امیرالمؤمنین: ای مردم بر شــما باد طاعت و معرفت به آنچه عذری از نیاموختن آن قبول نمی شود. پس همانا علمی که آدم (ع) هنگام هبوط با خود آورد و نیز تمامی انبیاء به فضــیلت آن مفتخر بودند تا علم پیامبر اکرم (ص) که از همه برتر بود همگی در عترت پیامبر شـماسـت. پس کجا می‌روید؟ پس کجا سرگردانید؟ پسر امیرالمؤمنین (ع) به حدیث ثقلین اشاره می‌کند که مضمون آن این اسـت که پیامبر (ص) دو چیز گرانبها در امّت به یادگار گذاشـت و رحلت

کرد، کتاب خدا و عترتش، هر که به آنها تمســـك جوید گمراه نگردد.. . پیامبر اکرم(ص) از غیر از این آب گوارا نهی فرمودند.
پس طریق علم منحصر در انبیاء و اوصیاء ایشانند و اگر نزد معلّمی شاگردی سزاست برای کسب این علم از اوست. معلّم باید علوم انبیاء را درس دهد نه بافته‌های عرفان‌های صـــناعی و بشـــری را. در این صـــورت معلّم نیســـت و ولیجه‌ای است که از او باید حذر کرد. ببینیم علم آل محمد (ع) را نشـر میدهد یا بافته‌ها و یافته‌های خودش را.

کدام عالم؟

از ملزومات تعلّم، یافتن معلّم اســـت؛ دین مبین اســـلام برای عالم ربّانی یعنی آنکه اخذ علم از او جایز اســـت صـــفاتی را بر شـــمرده اســـت در اینجا بدون ذکر روایات تنها به بیان مضمون آنها می‌پردازیم:
از نظر اخبار و احادیث، عالم حقیقی دارای صفات زیر است:
١- او جاهل را می‌شناسد زیرا قبل از اینکه عالم بشود خودش جاهل بوده پس از حال و هوای جاهل مطلّع است و به درایت او را می شناسد حال آنکه جاهل جز با قرائن، او را نمی‌شناسد (غررالحکم، ٣٩١٠).
٢- او از زهد و ورع، مملؤ است(غررالحکم، ٣٩١٠).
٣- از حسد به آنکه بالاتر از اوست و نیز تحقیر آنکه پائین‌تر از اوست مبرّ است (غررالحکم، ١٠٩٢١).
٤- او جز آنرا که موعظه‌پذیر است موعظه نمی‌کند، او جز آنرا که نصیحت‌پذیر است نصیحت نمی‌نماید (البحار: ٣٣٥ : ٧٧).
٥- برای بندگان خدا معاصی پروردگار را زینت نمی‌دهد و ایشان را از مکر خدا ایمن نمی‌کند و از رحمت او مأیوس نمی‌نماید (نهج السعادة: ١٣٣ : ٣).
٦- او حلیم و ساکت است (منیة المرید، ١٨٣).

٧- او قدر خود را می‌شناسد و از آن تجاوز نمی‌کند (نهج البلاغه: خطبه ١٠٣).

٨- هیچ گاه از علم سیراب نمی‌شود (غررالحکم، ١٧٤٠).

٩- ادعای علم نمی‌کند (منیة المرید، ١٣٧).

١٠- قبل از دیگران به تعلیم خود اقدام کرده است و سیرت او الهی گشته است (البحار، ٥٦ : ٢).

١١- به آنچه آموخته عمل کرده است (غررالحکم، ٦١٩٦).

١٢- کم خنده و بسیارگریه کننده است، کم مزاح می‌کند، مراء نمی‌کند و مجادله نمی‌نماید، اهل رفق است (کنز العمّال، ٢٩٢٨٩).

١٣- از علم خویش، تأمین معاش نمی‌کند (ترغیب و ترهیب: ١:٩٢، البحار: ٦٢ : ٢، عوالی اللئالی: ٧١ : ٤، الکافی، ٤٦ : ١، تنبیه الخواطر: ١٢٠ : ٢).

١٤- از همه مهم‌تر، علم را جز از جایگاه حقیقی آن که اهل بیت (ع) می‌باشند نمی‌جوید (البحار: ٩٢ : ٢، الارشاد: ٢٣٢ : ١، بشارة المصطفی: ٢٥).

لزوم توجه به آنچه در صفات عالم ربّانی ذکر شد، بیش از پیش هویدا می‌شود، هنگامی که بدانیم متعلّم خواه ناخواه از معلّم خویش رنگ و بو خواهد گرفت و اکثر تلامیذ، مرید و مؤیّد شیخ خود خواهند بود و هر آنچه او حَسَن می‌دانسته حَسَن می‌دانند و آنچه او قبیح می‌شمرده، زشت و قبیح می‌شمرند و این خاصیت انسان است که در هر مکتبی افتاد اگر عنایت الهی او را در نیابد، تا واپسین عمر، سالك همان مکتب خواهدبود.

بسیارند مکاتبی که اهل خود را سرانجام در وادی سوء اسکان خواهند داد و نکبت دنیا و آخرت را برای ایشان به ارمغان خواهند آورد از اینرو باید سکنات و حرکات ا ستاد نگریست و اگر سر مویی تخلّف از سیره اهل بیت یا ذرّه‌ای خود رایی و خود بافی خود، عطایش را به لقایش بخشید و از او هجرت کرد هجری

جمیل. و نیز باید دست به دعا برداشت و از خداوند استاد خبیر و دلسوز و در عین حال سالك صراط حقیقی انبیاء و اوصیاء، طلبید و از حسن ظن و احساس مسلکی در جستن معلّم برحذر بود که حاصلی جز اتلاف عمر و حبط اعمال در بر ندارد. و نیز سزاوار است، به حجت خدا در این عصر حضرت بقیة الله (عج) متوسّل شدن و از آن وجود مقدّس طلب تعلیم و تعلّم کردن که هر که حقیقتاً چنین کرده است، را و بر او مفتوح گشته است و از خداوند توفیق می‌جوئیم و بر او توکّل می کنیم. در بخشی از این کتاب ضمن رساله‌ای اینجانب با بیان ویژگیهای عالم ربّانی که معلّم واقعی علوم اهل بیت و یاری کنندۀ انسان برای کسب علم و استغنا از غیر است، خصوصیات ولائج یا استادنماها را هم بیان کرده‌ام. به آنجا رجوع بفرمایید.

این بحث را با یک تذکر فطری که مبحثی از کتاب «معرفت نفس» اینجانب، فصل معرفت الامام است خاتمه میدهم:

اکثر گرفتاري‌هاي دوران غيبت به اين دليل است که شيعيان واسطه و بابي براي امام خود ندارند. به همين دليل، در روايات از اين دوران به دوران «حيرت» تعبير شده است. در اين دوران، جز عدّه‌اي خاصّ‌الخواص که کارگزار و انيس حضرت‌اند ـ و از روايتي برمي‌آيد که سي نفر هستند ـ معمولاً کسي را به حضرت راهي نيست. اما مي‌توان با برقرار کردن ارتباط قلبي با ايشان، بخشي از آنچه را که به دليل غيبت از دست رفته است، جبران کرد و از اين خورشيد پشت ابر بهره برد.

توجّه به ايشان کليد بهره‌وري از «نور ولايت» ايشان است؛ که از نور هدايت الهي است. بهره‌مندي از اين نور، همان چيزي است که از آن به «معرفتِ امام» تعبير مي شود و اين همان چيزي است که همواره و سيلۀ امتحان خلايق بوده است.

معرفت آثار و لوازمي دارد که مهم‌ترين آن عبارت است از: به ياد ايشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ايشان بودن با مودّت و محبت، تسليم امر ايشان بودن با علم و عمل، و. . . . ريشـــۀ همۀ اين اعمال همان «توجّه» اســـت و در آخر هم به «حضور» ختم مي‌شود. و فوايد بسياري دارد که منکران ولايت و حتي جاهلان غير مقصّـــر در اين امر، که نيازی به حضـــرت (عج) احســـاس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بي‌بهره‌اند.)

رجب ١٤٣٠

جلســه‌ای با یکی از رفقا داشــتیم. نتیجۀ جلســه چنین بود: قدم اول در روشــن بینی تعیین نیّت اســـت. یعنی بفهمی چه می‌خواهی؟ روشـــن بینی می‌تواند در پول درآوردن با شد، در زن گرفتن با شد، یا خیلی چیزهای دیگر. اما بهتر ا ست آدم روشـــن بینی را در راه معرفت بخواهد. چون بقیه چیزها خودبخود به وقتش درست می‌شـود و گیرش می‌آید. یعنی: ای خدا روشـن بینی را می‌خواهم فقط بخاطر اینکه درک کنم وجود تو را. در این صـــورت به آن دیگر روشـــن بینی نمی‌گویند بلکه روشـــن ضـــمیری می‌گویند زیرا همۀ ابعاد وجود فرد را می‌گیرد. اما کسی که فی‌المثل در تجارت به رو شن بینی ر سیده یک قوه و شم قوی در این وادی دارد که بو می‌کشـد و می‌فهمد پول کجاسـت و چه باید بکند و کی به او راسـت می‌گویم و کی دروغ. یا کســی که در امور زن به روشــن بینی رســیده خوب زنها را می شنا سد و زنها در م شت او ه ستند. اما ما رو شن بینی را در هر چیز که به صلاح ماست می‌خواهیم. پس اول نیّت را درست می‌کنیم. وقتی که نیّت در ست شد شهودات و آیات را درک می‌کنیم. وقتی آدم در ح ضور زندگی میکند نه در ذهن و نه در مادّه، آنقوت همۀ هســتی‌ای که در آن زندگی می‌کند برای او کار می‌کنند. در غیر اینصـــورت هرچه در اطراف او جر یان دارد علیه اوســـت. چنانکه در مورد انســـانهای عادی چنین اســـت. این رویدادها از پیش

تعیین شـده‌اند و فقط کافی اسـت به راه بیفتیم تا آنها را یکی‌یکی ببینیم. آوردن ما به جاده لطفی جبری اسـت اما خیلی از ما از جاده خارج می‌شـوند یا در جاده پیش نمیروند و حرکت نمیکنند. اگر با نیرویی که خدا به ما داده راه بیفتیم و از جاده هم خارج نشـــویم کم‌کم به نشـــانه‌ها برمی‌خوریم. همه را یک یا چندبار می‌آورند توی جاده، اما اگر باز منحرف شـدند ولشـان می‌کنند. درهرحال وقتی کسی آمد و توی جاده شروع به حرکت کرد موانعی پیش می‌آیند که عبارتند از: ترس، شک، غرور، حسابگری‌های عقل و ذهن. این چیزها چیزهایی است که باعث می‌شـود از جاده بلغزی و به تعبیر درسـت‌تر از گردونه خارج شـوی. اینکه گردونه را بکار می‌بریم تعبیر درستی است. زیرا راه دایره است و اول و آخر ندارد. اینها باعث خروج از گردونه است یا حالت ایستایی به ما دست می‌دهد و باعث ندیدن آیات می‌شـــود. پس باید بر این موانع غلبه کنیم. اما چگونه؟ با این اعمال: حفظ حضور و ذکر کثیر و عبادات شبانه، نیکی به پدر و مادر و سپس خانواده و سپس دوست و فامیل و سپس کسانی که سر راه ما قرار میگیرند. و در کنار اینها عجز و تسلیم در مقابل امر الهی و صبور بودن. اینها نجات‌بخش‌ها و واردکننده‌ها به گردونه هستند.

راجع به شـــهودات و آیات: مهم‌ترین پیامهایی که به انســـان میرســـد از لســـان کســـانی اســـت که آدم گمانش را ندارد. مثلا بچه‌اش یکوقت چیزی میگوید که واقعا پیامی برای انسان است. زنش چیزی میگوید اما معمولا گوشمان نسبت به زن پر اســـت و نمیشـــنویم. آقای امجد میگفت از دیوانه‌ها خیلی چیزها یاد گرفته‌ام چیزهایی گفته‌اند که واقعاً روزیِ من بوده. آقای بهجت گاهی دیوانه‌ها را میبرد شـب خانه میخواباند و به آنها محبت میکرد؛ میگفت اینها مسـتضـعف هستند و خدا خوشش میاید. شنونده اگر باشی خیلی چیزها را می‌گیری و خیلی چیزهای گیرت می‌آید. یکوقت کسی که شاگرد ماست چیزی میگوید که مال

ماســت اما ما نمیگیریم چون گوینده را در آن حدّ نمی‌دانیم که درســی به ما بدهد. یادم هســت آقای «م» میگفت اوائل شــاگردان زیادی داشــتم که هرچه میکردم درست نمیشدند و دائم خبط و خطا میکردند. با استادم مشورت کردم. گفت اینها شاگردان تو نیستند، استادان تو هستند. آمده‌اند هریک چیزی به تو یاد دهند و از تو چیزی بکَنند تا پاک شــوی، برای تعالی آنها حرص نخور و به فکر خودت باش. خلاصــه اینکه باید لســان اطرافیان را لســان خدا بدانی تا خداوند از طریق آنها با تو حرف بزند. همان آقای «م» برای من تعریف کرد که: سالها پیش به من گفتند یک دیوانه‌ای طرفهای خیابان مولوی هست بنام ممد پروفســور. دکترای فلســفه داشــته و حالا دیوانه شــده. یک ســنگی را به دوش می‌گیرد و همه‌اش در خیابانها تندتند راه می‌رود. ۹ روز گشــتم تا پیدایش کردم. ســریع ماشــین را پارک کردم و دنبالش دویدم و هی ســلام کردم. گفتم ممد آقا ســلام. جوابی نداد. ریش و موی بلندی داشــت و ســنگ ســنگینی را به دوش گرفته بود و تندتند راه می‌رفت. همینطور دنبالش رفتم. دید ول‌کن نیســتم. ایســتاد و آلتش را درآورد و روی پایم همانجا توی خیابان شــاشــید. به خلاف انتظارش هیچ نگفتم و نگاهش کردم. او هم زل زد و مرا نگاه کرد. دید نه مثل اینکه جا نمیزنم. سنگش را گذاشت زمین و رویش نشست و گفت: فقط یک سؤال می‌توانی بپرســی. پرســیدم چرا این کار را می‌کنی؟ چرا اینطور به خودت ریاضت می‌دهی؟ گفت: این یعنی همه‌اش؛ یک سوال دیگر بپرس. گفتم: نه ســوالم همین اســت. گفت: یک ســری اطلاعاتی دادم که نباید می‌دادم، یک اسراری را فاش کردم که نباید، حالا هم دارم بار خودم را می‌کشم که پاک شوم. یک وقتی هم یک نفر بود که سنگی را با خودش کوه می‌برد و زحمت زیادی به خودش می‌داد. پرســیدم چرا اینکار را می‌کنی؟ گفت من به زنی خیانت کرده‌ام. این ریاضت را می‌کشم که بارم را همین‌جا بکشم و خدا مرا تطهیر کند.

(توضیح حین تصحیح: داستان این عاقلانِ مجنون‌نما مشابه داستان ابولبابه است که در زمان پیامبر (ص) اسرار نظامی مسلمین را فاش کرده بود. پس خود را به ستونی از مسجد پیامبر بست تا خداوند او را ببخشد. این ستون را از آن زمان استوانهٔ توبه نامیده‌اند.)

رجب۱٤۳۰

به دکتر «ک» گفتم افراد زیادی از من مشورت می‌خواهند. به نظر شما در مشورت دادن به آنها بر طبق چه اصولی عمل کنم؟ گفت: اولین سوالی که از شخصی که از شما مشورت می‌خواهد می‌پرسی، این است که می‌گویی تو اهل معرفتی یا یک آدم عادی هستی؟ بگذار خودش جواب دهد. اگر گفت نه من اهل معرفت نیستم بلکه یک انسان عادی هستم. می‌گویی پس بدان(یعنی آگاهش می‌کنی) که چند چاه هست که اگر خودت را در آنها بیندازی باید تبعاتش را پس دهی و رنج بکشی:

اول عواطف که بین هم‌خونهاست، مثل والدین و فرزندان و برادران و خواهران.

دوم احساسات که هیجانات‌اند، مثل عشق زمینی و نفرت و دلسوزی بیجا.

سوم بازیهای ذهنی که توجیهات و نقشه‌کشی‌ها و تدبیرها هستند.

چهارم نفس که خشم و طمع و شهوت و غرور و وابستگی، پنج سر آن هستند.

حالا اگر اهل معرفت و سالک بود به او تشر می‌زنی که مگر نمی‌دانی عواقب اینها را و مگر نمی‌شناسی اینها را. برو خجالت بکش.

رجب۱٤۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. پرسیدم افراد زیادی پیش من می‌آیند و معاشرت می‌کنند، آیا من در حال خدمت کردن به اینها هستم؟ گفت: بله اینها می‌آیند و انرژی می‌گیرند. این کار خدمت است. ولی باید مراقب بود: یکی اینکه به باطل نگذرد و حتماً در ضمنش یک کاری انجام شود. مثلاً چکشان کنید،

استنطاقشان کنید، نصیحتی کنید یا متنی بخوانید یا لااقل چای درست کنید و بخورید که در ضـمن فعل، انرژی چرخش پیدا کند. دوم اینکه در ضـمن انجام شـدن کار خیلی برنامه و قالب غیرقابل انعطاف نداشـته باشـد که جلوی نسـیم رحمت گرفته شود زیرا از روزنهٔ میان کارها نسیم رحمت می‌وزد. نکته خیلی مهم این اسـت که اینها می‌آیند تا انرژی‌های منفی‌شـان را به شـما بدهند و انرژی مثبت بگیرند. در این بین اگر خود شـما فیلتر نداشـته باشـید آسـیب می‌بینید. بخصوص در دراز مدت و فیلتر عباداتی است که میکنید. گفت: چیزهای مهم جاهایی اسـت که گمانش را نمی‌کنید. لای حرف‌های همین‌ها که پیش شـما می‌آیند حرف‌هایی است که حرف آنها نیست بلکه حرف خداست. بیشتر اسرار را خدا دم دست می‌اندازد که بدست کسی نیافتد. مردم عکس این عمل می‌کنند و دنبال جاهای مخفی و کتب غریبه می‌روند. یک وقت داری در خیابان راه می‌روی چند نفر با هم حرف می‌زنند و چیزی می‌گویند که جواب سؤال توست. گاهی اصلاً اینها موکّل‌اند.

گفت: هرچه بخواهی چیزی را پنهان کنی بدتر می‌شـود. بگذار همه چیزت را بدانند، شـاید بخواهند به تو آسـیب برسـانند اما محافظت الهی نمی‌گذارد و محافظتت می‌کند. بدی های خودت را از خلایق پنهان نکن. از خودت بت نساز. خودت بت خودت را بشکن پیش از آنکه کائنات آنرا بشکنند. چون هر بتی در هستی باید شکسته شود و این سنّت خداست.

گفت: ما همیشـه در افراط و تفریطیم. مربی باید باشـد تا بگوید اینجا چیزی برای تو نیست وقتت را تلف نکن.

(توضیح حین تصحیح: این فرمودهٔ ایشان به غایت بلند و درست است. انسان نه تنها یک مربی بلکه چندین مربی باید داشته باشد. همهٔ مؤمنینی که معاشر

انســان‌اند، میتوانند این نقش را برای او بازی کنند. مهم این اســت که انســان خودش بخواهد و پذیرندگی داشته باشد.)

گفت: باید همه در نهایت آنطور شــویم که هیچ کس نتواند ما را آزار دهد یا بترساند. چون از خدا می‌خواهیم کسی بیاید و ما را بکشد تا برویم آنطرف. نتیجه چنین طرز فکری این است که از هیچ چیز نمی‌ترسیم. چون رنگی نداریم که از دست بدهیم.

گفت: بدان دنیا مال تو نیســت. مال هیچ یک از انســانها نیز نبوده. روزی از تو می‌گیرند. تو توی یک کوچه‌ای که نمی‌دانی ته آن چیســت. همه را آن ته لخت می‌کنند. این مَثَل دنیاست.

گفت: وقتی تصمیم گرفتی خادم خدا شوی. یک امتحان در پیش است. همه چیز بسوی تو سرازیر می‌شود، اما زنهار که فقط به مقدار نیاز باید برداری و قانع با شی. در این صورت کمکت می‌کنند و در دنیا هرچه لازم داری به تو می‌دهند و روزی‌ات به اندازه می‌آید. با اجازه استفاده کن، شاید امتحان باشد. شوق نکن و بطرف آنچه بسوی تو آمده خیز برندار.

امتحان دیگری که برای خاصّــان پیش می‌آید این اســت که دردســرها شــروع می‌شود.

گفت: به خیلی از کسانی که پیشت می‌آیند بگو برو همان غلطهایی که میکنی ادامه بده، وقتی خســته شــدی بیا پیش من. برو آخرِ دنیا را ببین بعد بیا. بی‌خود پیش از وقت می‌آیند و می‌خواهند بی‌مصــرفت کنند و بروند ســراغ یکی دیگر. این عادت‌شان شده. پا نده.

گفت: یک فیلم جنگی برایت می‌گذارم، درحالیکه آن را نگاه میکنی خودت را می‌خوری و پر از هیجانی، اما خودم می‌روم در آشپزخانه ظرف می شورم. چون ته فیلم را می‌دانم. این بصیرت است. تهِ کوچه، بن‌بست است و همه‌چیزت را

می‌گیرند و لختت می‌کند. این آخرِ فیلم دنیاســت. همه می‌میرند و پرده ســیاه می‌شود. بی‌خود هیجانی نشو. چی "مانع" آن می‌شود که به این بصیرت برسی؟ خواست‌ها. می‌گویی این ماشین را بخرم بعد، عروسی دخترم را بگیرم بعد،.. .
سؤال کردم چرا برخی آدمهای خوب و مؤمن و درستکار دچار سختی معیشت و به هم ریختن کارها می‌شــوند؟ گفت: اهل معرفت یا آدمهای عادی؟ گفتم: آدمهای عادی. گفت: اصــلی‌ترین علتش و شــایع‌ترینش این اســت که مدام حسرت زندگی و وضعیت دیگران را میخورند. حسرت یعنی کفر به اینکه خدایی هست و می‌داند چی را به کی بدهد. وقتی کسی حسرت چیزی را داشت، خدا به او نمی‌دهد؛ این یک قانون است. خیلی‌ها به پدرشان حسرت می‌خورند که چرا پدر این قدر مال دارد و به آنها نمی‌دهد و آنها ندارند. از اینها باید پدرشــان را گرفت تا آنها رشد کنند. بت اینها پدر شده است. علت دوم این است که رضایت پدر و مادر را ندارند. اگر گفت دارم قبول نکن و با قرآن استعلام کن تک به تک اول راجع به پدر بعد مادر. بزرگ خاندان مثل زمین است که اگر با او صله کنی و وصل شوی پاک می‌شوی. علت سوم این است که نمی‌داند با پول چه کند و با آن به تخریب خودش دســت می‌زند. مثلاً بجای توســعه کار می‌رود موتورسیکلت می‌خرد و با آن تصادف می‌کند یا ضبط ماشینش را عوض می‌کند یا خرج دَک و پُزَش می‌کند. یا فخرفروشــی می‌کند یا تریاک می‌کشــد یا خرج رفقای عیّاش می‌کند یا می‌رود موبایلش را عوض می‌کند. خلاصه بچه است و پول را صــرف کار اقتصــادی یا کار خیر نمی‌کند، خرج هوس می‌کند. یا همهٔ پولش را می‌رود یک جا ســرمایه‌گذاری می‌کند و شــکســت می‌خورد. یا بجای ســرمایه گذاری ســودآور ســرمایه‌گذاری عادی و خیلی ناشــیانه می‌کند. علت چهارم، شاکی خصوصی است. خیلی‌ها گره کارشان به خاطر این است. بترس از وقتی که کسی بنشیند و بگوید خدایا این به من ظلم کرده! در آن وقت همهٔ

کائنات علیه تو می‌شــورند. علت پنجم، عدم رازداری اســت که روزی را برباد می‌دهد و درها را می‌بندد. به عنوان یک قانون، هروقت حقیقت را بازگو کنی، دیگران دشــمن تو می‌شــوند؛ چون چیز دیگری انتظار دارند. دنیای آنها از چیز دیگری تشکیل شده. این قانون در مادّیات و معنویات صدق می‌کند. این‌ها که گفته شد موانع پیشرفت در مادّیات و معنویات‌اند.

گفت: اگر می‌خواهی بیش از آنکه هســتی رشــد کنی، خدمت به مردم کن. و وقتی مخلوقی را می‌بینی که نیاز به کمک دارد، همان‌وقت کمکش کن و امروز و فردا نکن. اگر می‌خواهی چیز دیگری باشــی باید تاوان آنرا بدهی. اما از همه مهمتر و قوی‌تر در رشــد وقتی اســت که در برابر آزار دیگران تحمل می‌کنی. کســی که صــاحب دارد، آیا وقتی می‌زنندش، مقابله به مثل می‌کند و او هم می‌زند؟ نه! زمانی که به تو تهمت زدند و هضــمش کردی و انتقام نگرفتی و نفرین نکردی بلکه برای طرف نماز خواندی، بیشترین رشد را می‌کنی. کلیدش چی اســت؟ اینکه بدانی برای خدا تحمّل می‌کنی. وقتی خودت را برتر می‌دانی می‌جنگی و حق خودت می‌دانی که بجنگی.

گفت: خیلی از ما چیزی برای خود مان می‌ســازیم و اســمش را حقیقت می‌گذاریم. تاجرهای حرفه‌ای خوب بلدند. آنها یک جوان ســاده‌ای را پیدا می‌کنند و روز اولِ کار، می‌برندش خانه و نهار به او می‌دهند و می‌گویند کاش دامادی مثل تو داشــتم و کاش همهٔ کارهایم را به دســت تو می‌ســپردم و از این قبیل حرفها. جوان هم خام می شود و به طمع پیشرفت، سالها بی‌مزد یا با مزد کم با همهٔ وجود برای او کار می‌کند. وقتی هم موقع مطالباتش رســید با یک دعوا مرافعه او را بیرون می‌اندازد و ســراغ یک جوان دیگر می‌رود. واقعیت چیز دیگر بوده اما جوان برای خودش هزار امید و آرزو ساخته و عمرش را تباه کرده. این حقیقتِ ساختگی است.



علامه صاعدی

رجب ۱۴۳۰

خدمت یکی از دوستان خدا رفته بودم. ضمن صحبت فرمود: چیزی که خیلی تو را پیش می‌برد این است که همه‌چیز را سه‌طلاقه کنی. دل از همه چیز بکنی. نه اینکه لباس خوب نپوشی بلکه اگر لباس، سوخت و خاکستر شد بگویی عیب ندارد. وقتی آدم در اثر یاد خدا کم‌کم با خدا انس میگیرد بابِ سپردن خود به خدا هم برایش باز میشود. وقتی آدم خودش را به خدا بسپارد خدا نگه‌اش میدارد. رندی میگفت «خدایا کمکم کن که طبق رضای تو حرکت کنم، اگر اشتباه کردم مقصّر تویی». اینگونه خودش را به خدا می‌سپارد و چون اعتراف به عجز می‌کرد بر خداست که او را حفظ کند. این را در لسان عارفان دلال با خدا میگویند. وقتی خودت را سپردی دیگر تفسیر نکن. خیلی‌ها وقایع را دائم تفسیر می‌کنند. گفت: من کم اتفاق میافتد که خودم را در قالب قرار

قبلی محبوس کنم. تو هم قرار قبلی نداشته باش. هرجا دستور آمد برو، هرکار که گفتند بکن. یک وقت باید با علمت کار کنی یک وقت باید سبزی پاک کنی یک وقت باید نظافت کنی و یک وقت منبر بروی و یک وقت غذای نذری درست کنی و از این قبیل امور. باز بگذار تا بگویند چه کنی. نگو کار نیست. تو دستت را بالا کن صاحبش پیدا می شود. دیده‌ای عمله‌ها صبح‌ها سر میدانها می‌ایستند؟ آنجا میاستند تا برای کار آنها را بردارند. تو هم برو بیاست سر میدان بندگی و بگو خدایا مرا هم بکار بگیرد و داخل بندگان خودت کن. گفتم برای خلق خدا چه کار میتوان کرد؟ گفت: بهترین کاری که میشود برای مردم کرد و سخت‌ترین کار هم هست این است که حرفهای آنها را بشنوی. البته اکثر حرفها مزخرفات است اما اگر گوش کنی و سنگ صبورشان باشی و بی‌قضاوت باقی بمانی و احساسی نشوی که اوهام آنها به تو سرایت کند، بزرگترین خدمت را به آنها کرده‌ای. چون باز هم میایند و وقتی خوب چرت و پرت گفتند و خالی شدند میشود حرفی زد که بشنوند. گرچه معمولاً این زمان نمیرسد.

رجب ١٤٣٠

شبها تاریخ میخوانم. تاریخ خواندن فایده‌های بسیار دارد. یکی اینکه آدم آنقدر تطوّر و دگرگونی در زمان میبیند که میفهمد به هیچ حالتی نمیشود دلخوش کرد. به هیچ امنیتی نمیشود دل بست و به هیچ شخصی نمیشود تکیه کرد. چه بسیار عزّتها که در مدّت کمی به ذلّت بدل شده و ذلّتها که عزّت گشته. میبینیم چه افکار و عقایدی بوده و آدمهای بسیار بر سر آنها کشته شده‌اند. چه بسیار مردم بی‌گناه قربانی جاه‌طلبی و کشورگشایی اصحاب قدرت گشته‌اند در حالی که با شور و اشتیاق بسوی مرگ رهسپار بودند. میشود فهمید هرگاه مردم، رهبران خویش را رها کرده‌اند ذلّت بر آنها مسطولی شده. هرگاه مردم نسبت به هم بی‌رحم گشته‌اند و مروّت از میانشان رخت بربسته، خداوند بیگانه را بر آنها

مسلّط ساخته. هرگاه ثروتمندان بر فقیران بخشش نکرده‌اند خداوند ناامنی در بلاد پدید آورده است. هرگاه عالمان نهی از منکر را ترک کرده‌اند حاکمان به فساد و ظلم روی آورده‌اند. هرگاه میان عالمان اختلاف و تکفیر افتاده، خدا بی‌دینان را بر آنها مسلط ساخته. میشود فهمید نزدیکی به حاکمان و سلاطین گرچه منافعی دارد اما خطرات بسیار دارد. چنانچه رسول خدا (ص) میفرمایند "صاحب السلطان کراکب الاسد" یعنی مصاحب سلطان مثل کسی است که سوار شیر شده. مردم به جایگاه او غبطه میخورند اما روزگار سرنوشت تلخی برای او رقم خواهد زد. و تاریخ نشان میدهد که شاه و گدا مدتی بعد هر دو در زیر خاک‌اند و همنشین اعمال خویش. حسنک برفت و آن قوم که این مکر کردند نیز برفتند و این همه منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. پیروز و سربلند تاریخ کسی است که عالمانه زندگی کرده و بجای تسخیر اندیشهٔ اهل زر و زور و تزویر شدن، راه رسیدن به خدا را خودش پیدا کرده و رضای خدا را بر هوای نفس خویش و رضای خلق ترجیح داده است. در تاریخ دو گرایش میان مؤمنین و اهل سلوک بوده که هر دو نادرست است. یکی گرایش کسانی که جامعه را رها می‌کردند و می‌رفته‌اند سراغ خودسازی و کاری به فقر و جهلی که جامعهٔ اسلامی را گرفته بوده نداشته‌اند. دوم کسانی که فقر و جهل جامعه آنها را وا می‌داشته به تحصیل پول و قدرت تا به جامعه خدمت کنند و مسلمین را جلو ببرند و از استعمار آنها جلوگیری کنند و کاری به خودسازی نداشته‌اند. نمونه‌های اینها الان هم زیاد است اما راه درست راه سوم است. ماده و معنی لازم و ملزوم یکدیگرند. کلیدش چیست؟ اینکه بدانیم مال، خوب است ولی نباید گیرش بیفتیم. ما باید سوار آن شویم نه اینکه مال سوار ما شود. کلید فهم این حقیقت چیست؟ اینکه بدانیم مال، مال ما نیست. تا وقتی بدانیم مستاجریم همه به ما خدمت میکنند. اما اگر مدّعی مالکیت شدیم و

گفتیم مال من است، شروع می‌کنند محاسبه کردن و علیه ما دادگاه می‌روند و نیروی قهریه اعمال می‌کنند و می‌خواهند ما را بیرون بیندازند.
یک فکر اشتباه هم میان برخی اهل معنا هست که شأن ما اجل است از کسب و کار، دیگران باید بروند کار کنند و بیاورند بخشی از آن را بدهند به ما. این فکر در صدر اسلام نبوده و بعداً پیدا شده. خانقاه‌ها در ترویج این فکر بی‌اثر نبوده‌اند. دودش توی چشم خودشان می‌رود، چون کسی که کسب و کار را ترک کند احمق می‌شود. چنانچه روایات زیادی در این معنا در وسایل الشیعه کتاب تجارات موجود است. البته مراد از کسب و کار فقط تجارت نیست. جامعه به معلم هم نیاز دارد به فیلسوف هم نیاز دارد به مورّخ هم نیاز دارد به فقیه هم نیاز دارد به معلم معنوی هم نیاز دارد به قاضی هم نیاز دارد به حاکم شرع هم نیاز دارد به سرباز هم نیاز دارد به سیاستمدار هم نیاز دارد. خلاصه هرکس مسئول هر کار است باید آنرا به درستی و برای خدا و به نیّت خدمت به خلق خدا انجام دهد. بی‌کاری مذمّت شده. هرکس پی هر کار رفت باید ترتیبی داده شود که بتواند چون خدمت میکند بدرستی ارتزاق هم بکند و محتاج نباشد. اگر معلّم محتاج باشد جامعه درجا میزند. در برخی کشورها حقوق معلم از پز شک بیشتر است. چون معلم، معلم جامعه است.
روحانی هم باید سعی کند واقعاً روحانی باشد. یعنی از روح بودن بویی برده باشد. باید پناه مردم با شد. روحانی جانشین پیامبر در جامعه ا ست. باید معارف دینی را بیاموزد و بکار بندد. باید خادم مردم باشد. نه اینکه مردم خادم او باشند. باید دنیا گریز باشد نه دنیاطلب.

رجب ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: وقتی بدون پیش‌داوری و قضاوت به اطرافت نگاه کنی آنرا زیبا می‌بینی. چرا مردم از بیابان وحشت دارند؟ چون اسباب خواستهای

ایشـان در آنجا مهیّا نیسـت. نه تلوزیون هسـت، نه روزنامه، نه زن، نه مبل،.. . پس وحشتناک است. اما وقتی کسی چیزی نخواهد همه جا برای او زیبا ست. کسی که همیشه در حال بخشش و عشق‌ورزیدن است، هیچ چیز نمی‌تواند او را بترساند و هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیب برساند. چیزی ندارد که از دست بدهد. همه از او می‌ترسند. می‌داند که آمده است در این دنیا تا یک چیزهایی را بفهمد. وقتی فهمید دیگر ببرندش عیبی ندارد پس از هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ترسد. آخرش چیست؟ اینکه او را بکشند و برود پیش محبوبش. خدا عاشق یک چنین آدمهایی است چون مثل خودش فکر می‌کنند. چنین کسانی مظهر اسم صمد می‌شوند.

گفت: همهٔ افراد بشر به طور ناخودآگاه دچار کمبود انرژی(نور) هستند و برای کسب این انرژی به اشـتباه آنرا از همنوعان خود به زور تأمین می‌کنند. شـروع می‌کنند به آزار و اذیت کردن که چرا به من توجه نمی‌کنی؟ چرا به حرفم گوش نمی‌دهد؟ چرا وقتت را با کس دیگری می‌گذرانی؟ چرا کس دیگری را دوسـت داری؟ چرا به من هدیه نمی‌دهی؟ و از این قبیل امور که ریشـهٔ همه آنها این اسـت که می‌خواهند به زور توجه دیگران را به خودشـان جلب کنند تا بتوانند انرژی آنها را بدزدند. در این بین شخصِ پیروز احساس قدرت می‌کند و شخص شکست خورده و ضعیف احساس خستگی و گیجی. رقابت بر سر منبع ناچیزی از انرژی قرن‌هاست که در میان ما به شکل یک عادت ناخواسته در آمده. علت درگیریهای بنی‌آدم نیز از درگیریهایی خانوادگی گرفته تا موقعیت‌های شـغلی تا جنگ‌های خانمان‌برانداز همین است. در هر تعامل و رابطهٔ اجتماعی نیز وضع همین است؛ یکی قربانی است و یکی جلاد. ما از یک منبعِ انرژی جدا شده‌ایم به همین دلیل است که احساس ضعف و ناامنی می‌کنیم و ناچار انرژی یکدیگر را می‌ربابیم تا به آرامش دسـت‌یابیم. تنها کسـی از این چرخه بیرون اسـت که

بی‌چشم داشت، انرژی به بیرون می‌پراکند و به رایگان به دیگران می‌دهد. و کلیدش این است که مدام در حال عشق ورزیدن است. هروقت آدم عشق می‌ورزد، نیروی حیات بسوی کسی که به او عشق ورزیده می‌فرستد و چون بی‌چشم داشت و خالصانه بوده، خدا چندصد برابر برایش جبران می‌کند. ما می‌خواهیم از یکدیگر انرژی بدزدیم حال آنکه باید رو به بالا کنیم و از منبع آن که در بالاست انرژی طلب کنیم. مردم هم عاشق چنین کسی‌اند که از خدا نیرو می‌گیرد و رایگان و با عشق نثار آنها می‌کند و ناخودآگاه گِردش جمع می‌شوند. چنین کسی ولیّ خدا ست. پس کلید ولایت عشق‌ورزیدن ا ست. کسی که ولیّ خدا ست همه چیز برای او انرژی می‌فر ستند. او از زمان و مکان‌های مقدّس و طبیعت(کوه، آتش ، آب، خاک، باد) انرژی می‌گیرد و آنها تحت وی واقع‌اند. تا وقتی این عادتِ دزدی انرژی از دیگر انسانها را ادامه میدهیم، از این منابع غنی انرژی محروم می‌شویم.

این راجع به کسب انرژی و اینکه باید از کجا آنرا کسب کنیم. اما مطلب به همین سادگی نیست. خیلی از ما انرژی‌هایی را که کسب کرده‌ایم مفت از دست می‌دهیم. سه موضع عمده که انرژی از دست می‌دهیم عبارتند از ترس، خشم، و ناامیدی. هرگاه که بترسی در حال از دست دادن انرژی هستی. هرگه عصبانی شوی انرژی تو میسوزد و از دست میرود. بدتر از همه ناامیدی است که سریعاً انرژی انسان را تخلیه می‌کند.

بهترین راه برای کسب انرژی، عجز در برابر خداوند است. در چنین وقتی در واقع کاسه گدایی خود را بالا می‌گیری و از خدا طلب یاری می‌کنی. در دسترس‌ترین انرژی غذاست. همانطور که از غذا انرژی مادی می‌گیریم، غذا منبع نور و انرژی معنوی نیز هست. به شرط آنکه غذا را ستایش کنیم و زیبا

ببینیم. وقتی زیبایی هر پدیده را دیدیم و ستایش کردیم از آن انرژی می‌گیریم. سپس یاد می‌گیریم که هربار از مقدار کمتری غذا انرژی بگیریم.
(توضیح حین تصحیح: مطالب ایشان در این گونه امور و بیان خاصّی که در این موارد داشتند بغایت زیبا و منحصر به فرد بود. خداوند ایشان را قرین رحمت کند و ما را عامل به این گفته‌ها قرار دهد.)
رجب۱۴۳۰
حاصل یک مطالعه: چهار جور آدم معوّج هست که باید مراقب باشیم مثل اینها نشویم، گرچه هرکسی ناخودآگاه به یکی از اینها نزدیک است: یکی کسی که شخصیت تهدید کننده دارد، اینها آدمهایی زورگو و جبّاراند. دوم، بازجو؛ اینها کسانی هستند که همه را استنطاق می‌کنند و همه‌اش می‌گویند: اَه چرا اینجوری است، اَه چرا آنجوری است، اَه چرا من بدبخت هستم، اَه چرا روسری فلان شخص زشت است، اَه چرا هوا گرم است، اَه چرا من؟ خلاصه این «اَه» از دهان اینها نمی‌افتد. خدا هم برای اینها کم می‌گذارد و کارشان را دائم به تعویق می‌اندازد. سوم، منزوی؛ اینها ترک جماعت می‌کنند و از معاشرت دست می‌کشند. حال آنکه آدم باید با مردم باشد ولی از آنها نباشد. چهارم، دارای من ضعیف؛ کسانی که دائم مرید و دنباله رو و مطیع این و آن هستند.
رجب۱۴۳۰
خدمت ایشان رسیدم. گفت: بخشش دو شرط دارد؛ یکی اینکه به آنکه خدا می‌خواهد بدهی. دوم اینکه منتظر باشی که دستت را گاز بگیرد. اگر اینطور بخششی کردی الهی است و خالصانه. اگر ما بتوانیم درست عشق بورزیم همه چیز درست می‌شود. علامت درست عشق ورزیدن چیست؟ هروقت کاری را برای خدا می‌کنی مطمئن باش در حال عشق‌ورزی هستی. اگر دنبال پاداش باشی عشق نیست.

گفت: یک خانواده با هم پاک می‌شوند و حرکت می‌کنند. اینکه یک نفر برود بَست بنشیند یا خانواده را ول کند و فی‌المثل برود حوزه علمیه، درست نیست. اصلاً اینطور نیست که یکی جدا بشود و برود پاک شود. همه با هم حرکت می‌کنند. نظام هستی اول یکی از اعضاء را می‌گیرد و درست می‌کند تا بقیه هم تغییر کنند. این یکی که براتش را گرفت، بعدی می‌آید. خانواده خیلی مهم است. میدانی چرا یک خانواده صاحب یک بچهٔ منگل می‌شود؟ این یک رحمت است برای همهٔ اهل آن خانواده. اگر یکی از آنها به این تقدیر ناراضی باشد و از انجام وظایف و عشق‌ورزی نسبت به برادر یا خواهر منگل شانه خالی کند بهره نمیبرد. برعکس اگر آنرا بپذیرد و خدمت کند هم بارش سبک میشود هم پرواز کردن را یادش میدهند. همهٔ آنچه بظاهر بلاست، اولش آدم را پاک میکند؛ بعدش به آدم پرواز یاد میدهد.

گفت: شهودات را بفهم. وقتی می‌خواهی جایی بروی یک کسی خیلی اصرار می‌کند که نرو، وقتی یک حیوانی میآید روی ماشینت می‌نشیند و نمی‌رود، وقتی قراردادی می‌نویسی و صبر می‌آید، وقتی حرفی می‌زنند و یکی نفر ثالثی عطسه می‌کند اینها همه شهود است. سنسورهایت را قوی کن تا اینها را ببینی. گفتم یک یتیم‌خانه خواسته بچه‌هایش را بیاورد باغمان در دماوند، اینکار را چطور می‌بینید؟ گفت: خیلی عالی است اما فقط یکبار. گفتم چرا؟ گفت: در هرکاری تناسب و تعادل و هارمونی باید رعایت شود. اینکه دائم بیایند، بی‌تناسب کار کردن است. اینها اگر جایی چراغ سبز ببینند ول‌کن نیستند و خود را محق می‌دانند و اکثراً هم بی‌ظرفیت‌اند و خارج از ظرفیتشان اگر به آنها بدهی تناقض می‌آید سراغشان و می‌گویند چرا اینها دارند و من نداشته باشم؟ و دشمنت می‌شوند و سعایتت می‌کنند و اگر بتوانند آسیب به اموالت می‌زنند و چیزی می‌دزدند و از این قبیل امور که چون من حدود ۳۰ سال در خدمت به

آنها ســابقه داشــته‌ام موارد زیادی دیده‌ام و تجربه من را بکار ببند تا از تجربه و آسیب مصون باشی. این قبیل امور خیر را باید میان موسّسات مختلف بگردانی نه اینکه دائم به یک جا کمک کنی.

گفت: دو جور هدایت برای هر کســی هســت. یکی هدایت تکوینی که الهاماتی اســت که به او می‌شــود و قوایی اســت که در او وجود دارد. مثلاً بدنش به او می‌گوید به چه غذایی نیاز دارد یا وجدانش به او تشــر می‌زند که دروغ نگو و یا تسلیم خداوند باش. یا یک الهام به ما می‌شود که این یارو که می‌خواهد خانه‌ات را بخرد کلاه بردار اســت. وقتی به این هدایت بی‌توجه بودیم در ما ضــعیف و ضعیف‌تر می‌شود و اگر به آن بها دادیم قوی و قوی‌تر می‌گردد. هدایت تشریعی این است که یک معلّم واقعی را که هم علمش را دارد و هم عامل است به آنچه میگویند سر راه ما می‌گذارد که البته اکثر ما نادیده شان می‌گیریم و از د ست ما می‌پرند و می‌روند. گفت: حالا برای اینکه هدایت تکوینی در تو قوی شــود به غذایی که برایت می‌آورند نگاه کن و ســعی کن بفهمی که خوردن این غذا به نورت می‌افزاید یا آنرا کم می‌کند؟ غذا طیّب اســت یا نه؟ از مال حرام اســت یا نه؟ نگذار گیرنده‌هایی که خدا برایت قرار داده بی‌استفاده بماند.



رجب ۱٤۳۰
خدمت دکتر «ک» جلسه‌ای دو نفره دا شتیم. ایشان گفت: در سلوک از منزلی به بعد به سالک آگاهی برتر می‌دهند. این آگاهی برتر در بعد علمی چیزی مثل وحی است منتها شخصی؛ و در بعد عملی یعنی در بعد قدرت مثل سوتی است که به یک پا سبان میدهند تا وقتِ خطر سوت بزند. همانطور که همه پا سبانها باید به سوت عکس‌العمل نشان دهند و به طرف صدا بدوند ببینند چه شده، این هم همانطور است و تمام نیروهای الهی موظف‌اند به آن جواب دهند. نام دیگر این قدرت، اسم اعظم است.
گفت: از این مرحله، سلوک خطرناک میشود. یکی از حیث اِعمال نفسانیت تو سط سالک که سبب نابودی تدریجی خودش میشود و دیگر از حیث اِعمال مَکر که نابودی دفعی در پی دارد. گفتم اعمال مکر یعنی چه؟ گفت از افعال

خدا مکر اســـت. مکر فقط برای کفار شــریعت نیســت برای کفار طریقت هم هست. این مرحل که بر سد رندیِ نظام تربیت تازه ظاهر می شود. تا قبل از این هرچه می‌گفت، درستِ ماجرا بود. یعنی شریعت بود. از اینجا کم‌کم درست را به تو نمیگویند و می‌گذارند خودت آنرا پیدا و انتخاب کنی. حتی گاهی درستِ تو را به هم می‌ریزند تا به درســـت‌تر دســـت پیدا کنی. اگر به چاه می‌خواهی بیفتی می‌ایســـتند و نگاه می‌کنند و حتی لبخند می‌زنند، میروی و می‌افتی و بعد می‌بینی باز نگاه می‌کنند و می‌گوید چاه بود! می‌گویی چرا نگفتید؟ می‌گویند خودت باید می‌دیدی. مگر ما همیشـــه باید بگوییم؟ خودت باید راه رفتن را یاد بگیری. دکتر «ک» ادامه داد: مکر الهی در سلوک هم سراغ سالک می‌آید تا امتحانش کند یعنی خوب بســوزاندش تا آبدیده شـــود. گاهی ترا در هچل می‌اندازند و مطلب ا شتباه به تو می‌گویند، مثل پدری که بچه را ت شویق می‌کند دســـتش را بکند توی شـعلهٔ شـمع. دســت بچه که ســوخت دیگر ســراغ آتش نمی‌رود. یک تغییر درونی در او شـــکل می‌گیرد و یک بصـــیرت در اثر این حیلهٔ پدر در او ایجاد می‌شود و برای همیشه بیمه می‌شود. در اثر این آزمونهاست که کم‌کم سالک قوی می‌شود. نظامی که کید نداشته باشد نمی‌تواند خوب تربیت کند. کید از افعال خداســـت برای تربیت بشـــر. خود ســـنّت امتحان رقیق شـــدهٔ ســـنّت کید اســت. کیدِ غلیظ همین اســت که حتی راهنمای معنوی تو، تو را به خطا میاندازد تا امتحان سخت‌تر شود.

(گویم: بیـاد خـاطره‌ای از ســـیـدعلی‌گلپـایگـانی از پـدرشـــان مرحوم ســیدجمال‌گلپایگانی(ره) افتادم ایشـان میفرمود در نجف یکوقت حالتی به من دست داد که دیدم منشأ اثر در کائنات شده‌ام و هرچه فکر میکنم میشود. یعنی به صرف فکر، در خارج محقّق می شود. قدرت عظیمی بود. دانستم که آخرش خوب نیست. چون اگر دلم از کسی می‌گرفت بلای بدی سر او می‌آمد. روشن

بود که دود این جور ضـربه زدن به دیگران اول به چشـم خودم می‌رود. مثل کسی که به دیوار مشت بزند، ممکن است دیوار بشکند اما دست خودش هم آسـیب میبیند. یا اگر فکرم می‌رفت که نکند پسـرم فلان بلا سـرش بیاید می‌دیدی که میامد. به حرم امیرالمؤمنین (ع) رفتم و گفتم این قدرت را از من بگیرید. رندی کردند و گفتند: همه دنبال این قدرت و این حالت هسـتند! این رندی آنها بود که می‌خواسـتند خوب تجربه کنم تا خوب بفهمم که قدرتِ بی‌انتها برای انسان مطلوب نیست. خیلی التماس کردم تا آن را از من گرفتند. سـپس فرمودند پس واقعاً به دنبال بندگی هسـتی! فهمیدم راه بندگی آن اواخر سلوک نصیب آدم میشود پس از اینکه از خدایی دست برداشت.)

رجب١٤٣٠

یک دریافت: هرکار باید در زمان خاص خود انجام شـود. تا آن زمان نرسـیده، نمی شود و اگر زمانش هم بگذرد نمی شود. ما اکثر کارها را می‌خواهیم زودتر یا دیرتر انجام دهیم. این درست نیست. حتی در پاکسازی روح، زمان خیلی مهم اسـت. برای همین چلّه می‌گیرند. راز مهمی هسـت و آن اینکه خیلی ذکرها و دستورالعملها برای این است که زمان بگذرد و طرف گذشت زمان را حس نکند، تا سـرش گرم شـود و زمان بگذرد. مثل کسـی که زندان اسـت و محکومیت دو ساله دارد، اگر بنشیند و گذشت زمان را نگاه کند دیوانه می شود. او باید در زندان خودش را مشغول کند. خیلی از دستورالعملهای سلوک برای این است تا سرش گرم شود و دوران محکومیتش بگذرد و به کمال برسد. یعنی عنصر زمان مهمتر از آن اذکار است. گذشت زمان است که برای کسی که در راه است یعنی مؤمن، تعالی میاورد نه آن ذکرها. اما کسی که از خدا روی گردان است، برای او هم گذشت زمان لازم و کافی است تا نابود شود.

رجب١٤٣٠

واردات: نماز باید در حال انخلاع از غیر خدا رخ دهد. «الله اکبر» نماز رمز و کدی اســت برای خلع از بدن، از ذهن، و از هرچیزی جز محضــر خداوند. اگر ســعی کنیم در چنین حالتی نماز بخوانیم هم انوار الهی را دریافت میکنیم، هم ذهنمان هر بار تخلیه میشـود. مثل اینکه در جویباری خود را شســته‌ایم. چنین نمازی مثل کارت زدن مدام یک کارمند ا ست در د ستگاه کارفرمایش. میگویی من حا ضر و در خدمتم! نمازِ با حضور، کارت زدن در د ستگاه خدا ست. خداوند فرموده «فاذکرونی اذکرکم». مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

واردات: وقتی ا شراق راهش باز می شود به شکل تصویر نیست بلکه به شکل معناســت. می‌فهمی فلان کس فلان کاره اســت. می‌فهمی فلان طور خواهد شد. از این چیزهای پیش‌پا افتاده بگیر تا معانی بلند معنوی همه به شکل معنا و بی‌صورت تجلّی می‌کنند. در پی صورت نباشیم.

زین قدح‌های صُوَر کم باش مست، تا نباشی بت تراش و بت پرست

رجب ۱۴۳۰

خدمت یکی از اولیاء خدا که در اذکار و اوراد بسیار متوغّل است رسیدم. ضمن صــحبت عرض کردم شــما با دســتورالعملهای بســیاری ســروکار داشــته‌اید، قوی‌ترین دســتوری که در روایات دیده‌اید و از آن نتیجه گرفته‌اید چیســـت؟ فرمود: هروقت گیر کردی و هیچ راه چاره‌ای نداشتی و به اصطلاح سیم بُکسِل پاره کردی، از یکی از این سه کار، هرکدام را که به دلت متبادر میشود انجام بده نجات میبابی: ده آیه‌ی اول حدید و آیات آخر ســوره‌ی حشــر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوان، سپس بگو ای کسی که این چنینی و کسی جز تو این چنین نیســت از تو میخواهم که چنین و چنان کنی. یا هزار بار تهلیل بگو سپس دعا کن. یا سورهٔ حدید را بخوان و دعا کن. این سه تا قوارع‌الاعمال

ا ست. یعنی کوه را از جا برمیکند. (تو ضیح حین ت صحیح: اَ سناد این اعمال را اینجانب در کتاب الاذکار آورده‌ام. به آنجا رجوع بفرمایید.)

رجب۱٤۳۰

خدمت (ایشـــان) رســـیدم. گفت: مطلب خیلی مهمی را می‌خواهم امروز به تو بگویم و آن این اســت که اگر توجه کنی می‌بینی آنچه باعث همبســتری پدر و مادرت بوده، عشق بوده. سپس در شکم مادر با عشق پرورش یافته‌ای و پس از تولد با عشــق پدر و مادر تغذیه کرده‌ای و بزرگ شــده‌ای. آغوش مادر و دســت نوازش پدر تو را از عشق پر کرده. آنقدر از عشق تغذیه کردی تا به اینجا رسیدی. درســت اســت؟ حالا نوبت توســت. باید این امانت را به کائنات باز گردانی. باید ع‌شق بورزی. چون با ع‌شق پروار شده‌ای باید ع‌شق نثار کنی. عیب آدمی این اســت که این عشــق را که از طریق والدین به امر تکوینی پروردگار در اختیارش نهاده شـــده می‌گیرد و می‌خورد و نم هم پس نمی‌دهد. انگار نه انگار. وقتی از ع‌شق پر شدی باید ع‌شق بورزی. تنها اینگونه ا ست که خلف صالح پدر و مادر می‌شوی و این انرژی را به صاحبش که خداست برمی‌گردانی.

رجب۱٤۳۰

جلسه‌ای با دکتر «ک» داشتم. گفت: برای به فعل درآمدن و تبدیل شدن انرژی حتماً سه عنصر لازم است. همهٔ ما در یک مثلث می‌توانیم عامل و خالق باشیم. یک مثلث این اســت: شــفا دهنده، بیمار، انرژی شــفا. یک مثلث این اســت: انســان، شــیطان، همکار شــیطان که برای گمراهی توسـط شــیطان بکار گرفته می‌شـود و گاهی لشـکریان او از جنّ هسـتند، گاهی یک انسـان. اما مثلثی که ســالکین ســرانجام به آن خواهند رســید: الله، حق، مؤمن. پس برای اعمال ولایت الهیه حتماً این حق لازم اســـت. هرکس به مقداری که از حق برخوردار اسـت می‌تواند مجری خداوند بر روی زمین باشـد. و گرنه نفسـانی اسـت. توجه

کن که همه غیر او(خدا) همکار دارند. اولیاء خدا همکار دارد شـیطان هم همکار دارد. همه چیز زوجند تو هم زوجی جدا شـده از جانِ خویشـی که روزی باید به آن متصل شوی. تو هم‌اکنون لاجرم قرینی داری. اگر قرینت سوء باشد، به ناکجاآباد می‌روی و اگر خوب باشد به سوی کمال حرکت می‌کنی.

(توضیح حین تصحیح: اینها مبانی عرفان کابالاست. کابالا شاخه‌ای از عرفان یهود است. این بحثِ بخصوص هم برای توجیه تثلیث مسیحیت به هم بافته شده. این قبیل مسائل اموری استحسانی و ذوقی هستند و فایده‌ای که ممکن است بر آنها مترتب باشد توجیه برخی مسـائل و برداشـت برخی ایده‌هاسـت درست مثل شعر که فایده‌اش تغییر نوع نگاه ا ست. من خودم اعتقادی به این امور نداشـته و آنها را در حد یک شـعر در ذهنم بایگانی میکنم نه بیشـتر. اگر کسـی این مسـائل برایش بیش از حد جذّاب است دلیلش بی‌بهره‌گی از معارف حقّه الهیه است.)

رجب ۱٤۳۰

گفت: بی‌کاری بد است و کار خیلی سازنده است. هرکس باید پی کاری باشد و کاری را دنبال کند. در کار دنبال این نباش که کار را به آخر برسـانی و ته کار را در آوری. تو باید قدم خودت را برداری و بقیه را به دیگران بسـپاری. ببین کدام قسمتِ هرکار کار تو ست. ما آدمها نباید توی کارِ هم برویم. اینکه آدم یاد بگیرد کجا رها کند خیلی موفّقش می‌کند. حدّ اینکه کجا باید کار را رها کنی مهم است. کار خودش نشانت می‌دهد. در کار هم سعی کن خدمت کنی و خدمتکار شوی. راهِ عرفان اگر درست طیّ شود، خدمتکار میسازد. آن سیاست است که نااهل‌ها میروند تا رئیس شوند. سیاستمدار واقعی کسی است که آمده تا خدمت کند نه ریاسـت. گفت: برای پدر و مادرت بچگی کن. علت اینکه آنها با نوه

اُخت‌ترند تا بچه، این اســت که نوه برای آنها بچگی می‌کند. گفت: هرکســی را
نبر سر زمین و خانه‌ات، خیلی‌ها چشم دیدن اموال تو را ندارند.
رجب۱۴۳۰
خدمت آقای «م» رسـیدم. گفت: در جوانی ۳۵۰ مغازه برای پدرم سـاختم، قرار
بود بابت هرکدام ۱۰۰ هزارتومان به من بدهد. وقتی آنها را ســاختم گفت:
نمی‌دهم. خیلی پَکَر شــدم و مدتی از خانه فرار کردم و در خیابان خوابیدم. بعداً
یک آدم معنوی به من گفت: برو از خدا بگیر، تو از غیر خدا خواســتی. گفت:
وقتی موقع رفتن من شـد یک عدد(کد) به تو می‌دهم و می‌روم. شـبهای جمعه
با آن با من ارتباط می‌گیری.
(توضـیح حین تصـحیح: پس از مرگ نابهنگام ایشـان، با ایشـان تماس گرفتم.
ایشان را در وضعیت اسفناکی دیدم. گفتم چه شد که به اینجا رسیدید؟ گفت
خودم را خیلی جدّی گرفتم لذا همه چیز خراب شد؛ خواستم تمامش کنم. گفتم
حالا حتی اگر همه از شما برمیگشتند و دشمن شما میشدند؛ خب که چه؟ چه
عیبی داشت؟ گفت: دیگر خسته شده بودم. گفتم مگر همه‌اش از تسلیم حرف
نمی‌زدید؟ گفت: آنقدر خودم را جدّی گرفته بودم که به آن عادت کرده بودم؛
دیگر نمیتوانستم شکستن خود را ببینم.
بنده دعا می‌کنم: بحق کارهای خوبی که کرده، خداوند انشــاءالله از ایشــان
درگذرد و مشمول رحمت واقع شوند.)
رجب۱۴۳۰
خدمت (ایشـان) رسـیدم، گفتم: یکی از کسـانی که چندین سـال از من بزرگتر
است و مدتها درس حوزوی خوانده و من او را با دوستانم و شاگردانم هم آشنا
کرده‌ام و گاهگاهی او را با به ســفر میبرم و به او خوبی میکنم. بدجوری جواب
خوبی‌های مرا داد: امروز جلوی دیگران مرا شست و گذاشت کنار. هرچه بد و

بیراه بود نصـــیبم کرد و همه کار کرد تا مرا تحقیر کند. بی‌ســواد و احمق و دکّان‌دار و مدّعی معرفی کرد. من صبوری کردم و چیزی نگفتم.
گفت: گفت این قضـایا خوب اسـت تا بدانی چند مرده حلاجی و صـبر و حلمت چقدر اســت. یک کار دیگر باید میکردی که نکردی؛ باید می‌گفتی حرف‌های شما درست، صلاح می‌دانید من چه کنم؟ یعنی باید تواضع میکردی امّا تواضع نکردی. فقط با عشق می‌توانی او را ذرّه‌ذرّه به راه بیاوری. بگو سعی کنیم به یک چیز عمل کنیم. این مطلب را در زمانهای مختلف به او بگو. ریزریز با او معا شرت کن. بگو از کجا معلوم پیش‌فرض‌ها در ست با شد. بگو ما اعتقادات را بجای افراد گذا شته‌ایم و این باعث شده که در افراد گم شویم. باید خود خدا را بد ست آورد نه بندگان را. اگر او می‌خواهد احترامش کنی، خب بکن. او را از راه خودش مغلوب کن، بگو می‌خواهم از شـــما اســتفاده کنم. اطلاعات بگیر اما اســرار خودت را فاش نکن. درگیری با او هیچ چیز جز تباهی ندارد. به او کمک کن بدبینی‌اش از بین برود. کم‌کم می‌بیند که تو در عمل موفق هســتی، می‌آید و می‌گوید چه کار کرده‌ای؟ کم‌کم توی راه می‌آید و خدمتی هم به او می‌شــود. در ضمن ایشان مأمور ا ست که ته و توی روحانیون را در آورد. اما با تو که آ شنا شــده، به تو علاقه‌مند شــده و در تو مانده و نمی‌داند با تو چه کند و چطور تو را برای خودش هضم کند. کلاً این قضیه یک امتحان خوب بود و یاد گرفتی که نباید عصــبانی شـوی چون چیزی وجود ندارد که عصــبانیت کند. خودخواهی نباید داشــته باشــی تا ثابتش کنی. علت ناراحت شــدن در اینگونه امور خودشــیفتگی اســت. خودت را هرروز پیش خودت خراب کن تا وقتی کســی خرابت کرد ناراحت نشـوی. در آینده هم کسـانی خواهند آمد که تو را بزنند. اگر گذ شت کردی، کردی والا وقت خودت تلف می شود. بهلول پیش امام صادق (ع) آمد، حکومت دنبال بهلول بود. امام روی ورقی نو شت مجنون و به او داد و

او خودش را به دیوانگی زد و نجات یافت. خودت را خیلی وقتها به خلی بزن. گاهی جملات غلط بگو. دیالوگهای اشــتباه بگو. بگو نمی‌دانم. بگو نمی‌فهمم. دیگر کاری به کار تو ندارند. تغییرات را توی رفتارت و طی سـالها باید ایجاد کنی نه اینکه ادعا داشته باشی و ژست استادی درآوری. در اینصورت می‌آیند به تو آسیب می‌رسانند. هم نیروهای شر جامعه، هم نظام الهی، مدّعی را گوشمالی می‌دهند. وقتی خودت باشی و بی‌ادعا، کسی حریفت نمی شود. هرچه نمایش آدم بیشتر باشد بودش کمتر است. ایراد تو یکی این بود که با شاگرد او صحبت کردی و این منجر شد به اینکه بخل او رو بیاید و بترسد میخواهی شاگردش را از چنگش درآوری. دوم اینکه بی‌استعلام از خدا و کسب اجازه از او کار کردی و اجازه نگرفتی. اگر می‌گرفتی کمکت می‌کردند و نمی‌گذاشتند ضربه بخوری.

رجب۱۴۳۰

رفتم پیش آقای ع غ. صــحبت از توکّل شــد، گفت وقتی با آقای دولابی و رســتمیان که از رفقای ســابق دولابی بود رفته بودیم کنار دریا، طوفان بود و موجها هرکدام ده متری می شدند. صحبت توکّل شد. من گفتم توکّل یعنی این و با همان لباســی که داشــتم خودم را به دریا زدم. موج مرا برد و یک کیلومتری از ســاحل دور شــدم. روی موجها خوابیده بودم و حرکتی نمی‌کردم و خود را به خدا ســپردم. ســاعتی بعد دریا مرا یک کیلومتر آنطرف‌تر تحویل ســاحل داد و با پای پیاده آمدم پیش آقای دولابی.

ع غ گفت: خودی و ناخودی کردن در جامعه کار فرعون است که قرآن می‌گوید جعل اهلها شیعاً.

گفت: اینها که برای مردم پرونده ســازی می‌کنند، من عاقبت کارشــان را دارم می‌بینم. آمده به من می‌گوید دخترم با ســی نفر رابطه دارد. به او می‌گویم پرونده‌هایی که برای مردم درســت کردی خداوند در فرج دخترت برایت بایگانی

کرده است. آمده می‌گوید پسرش، دخترش و زنش هر سه سرطان دارند؛ خودش می‌گوید مال قتلهایی است که کرده‌ام. عامل قتلهای زنجیره‌ای بوده.
ع غ به من دستوری داد: گفت ماه رمضان و دهه اول شوال جز روز عید مابقی را روزه می‌گیری، بین نماز مغرب و عشاء چهل بار سوره علق را با سجده واجب به جا آور و نتیجه را بیاور بگو.

رجب ۱۴۳۰

خواب آقای خوشوقت را دیدم. نماز می‌خواند و جماعتی پشت سرش بودند. در نماز مست بود و همه هم مست بودند. نه سر مانده بود نه دستار.

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: ما همه کار می‌کنیم اما مطلب اصلی را فراموش می‌کنیم. فرض کن کسی را به منزل دعوت کرده‌ای، می‌روی برایش تدارک می‌بینی، پلو می‌پزی، خانه را جارو می‌کنی، دیگران را هم خبر می‌کنی، اما وقتی همه چیز حاضر است نمی‌روی طرف را بیاوری منزل. کار ما هم همین است. همه کار می‌کنیم اما برای خدا نیست. خدا توی کارهای ما مفقود است. خیلی کار می‌کنیم اما هیچ کدام برای خدا نیست. همه جور کاری می‌کنیم اما خدا در کارهای ما نیست. وقتی خدا آمد توی زندگی ما، دیگر کاری لازم نیست. کارها همه برای این است که توحید را بفهمیم. آمده‌ایم اینرا بفهمیم و برویم. کارها اصلاً مهم نیست. وقتی کاری را شروع می‌کنی و خلوص نداری، خدا می‌گذارد کار را انجام دهی و خوب خسته شوی، بعد توی کاسه‌ات می‌گذارد و می‌گوید هم وقتت را تلف کردی و هم دلت را از دست دادی.
گفت: همه سلوک این است که بفهمی بندهٔ خدایی. وقتی اینرا فهمیدی دیگر کسی حریفت نیست.

گفت: ما باید هر از گاهی برویم کورتاژ شــویم. یعنی یک کســی بیاید ما را به فحش ببندد که خلوص پیدا کنیم. وقتی به فحش بســتند ما را و نمک‌دان شکستند، آنوقت تفحّص می‌کنیم که برای خدا کار می‌کردیم یا نه؟

گفت: فایده خیلی نوشــته‌ها این اســت که بقیه این راه را نروند و از اول تجربه نکنند. راه درست را، پی‌اش را بگیرند و بروند.

گفت: برای ما که وارد این راه شده‌ایم از دنیا نصیبی نیست. نه اینکه دنیا را به ما ندهند. بلکه نمی‌گذارند دل ببندیم. ما هم نباید برای چیزهایی که می‌دهند عشقی بتراشیم چون این دنیا چیزی برای ما ندارد. همه‌اش را از ما می‌گیرند.

گفت: همهٔ ما انســانها از خلوت با خود وحشــت داریم. می‌دانی چرا؟ چون یک بت زشت اینجاست بنام نفس ما. تا این نشکند، خلوت شیرین نیست.

گفت: کنجکاوی یک شــهوت اســت اما گاهی ســؤالی از عالم بالا برای ما فرستاده می‌شود که به منزله یک هدیه است. زیرا همراه آن مسیری باز می‌شود و معرفتی می‌آید.

گفت: ما نیامده‌ایم دنیا را آباد کنیم یا تغییر در کســی ایجاد کنیم. آمده‌ایم تا با چیزهایی که بر سر راه ما قرار می‌دهند در خود تغییر ایجاد کنیم و برویم.

گفت: وقتی کسی را که خیلی قبول داری، حتی اگر متولّی شریعت باشد، لغزید و منحرف شد، این به خدا ربطی ندارد. به خود او مربوط است.

گفت: بعضی دراویش رسم است که وقتی سالک برای نخستین بار نزد استاد می‌آید، استاد جلو او تف می‌اندازد. این یعنی اینکه برو! اگر اصرار کرد و نرفت، حرف شنو می‌شود. وقتی حرف شنو شد، دیگر سؤالی نیست، عمل است! عمل که کرد جواب سؤالاتش را می‌گیرد یا می‌فهمد که سوالی در هستی وجود ندارد. (توضیح حین تصحیح: سیدمحمدحسین‌طهرانی در کتاب مهر تابان (یا روح مجرّد؟) آنطور که خاطرم هست از مرحوم علامهٔ طباطبایی میپرسد چرا اینطور

که مشاهده میشود معمولاً شاگردان دراویش رشد معنوی بیشتری نسبت به شاگردان آخوندها دارند؟ مرحوم علامهٔ طباطبایی میفرمایند چون آنها به حرف معلّمشان گوش میکنند و اگر گوش نکنند آن درویش دیگر وقت نمیگذارد و آنها را از خود میراند؛ اما شماها به حرفهای ما گوش نمیکنید و ما هم شما را از خود نمیرانیم. اینجانب در اینجا مستدرکی بر پاسخ مرحوم علامهٔ طباطبایی دارم و آن این است که روش درست همین است که آخوندها دارند؛ چون این روش به روش انبیاء نزدیکتر است تا آنچه دراویش انجام میدهند. انبیاء هم، ناز خلق را میکشیدهاند و شاگردان معمولاً گوش به حرف نمیدادهاند، اما باز با آنها مدارا میکردند. و برآیند این روش، تأثیر مثبت روی عدّهٔ زیادی بوده که البته از این جمعِ زیاد، عدّهٔ کمی هم که قابلیت داشتهاند به رشد و شکوفایی لازم رسیدهاند. پیامبر (ص) چند صد صحابی داشت از اینها، هم علی (ع) و سلمان و ابوذر و مقدار درآمدند، هم کسانی که فقط نقّال بیعمل بودند. روش درست در تربیت همین است و خداوند همین را خواسته. آیات قرآن راجع به رابطهٔ انبیاء با امّت هم ماحصلش تأیید همین سنّت است. علاوه بر این، در محصولِ دراویش و نتیجهٔ تربیت ایشان هم اشکالات بسیار دیده میشود، طوریکه فیالجمله(نه بالجمله) میشود گفت هدف انبیاء این نبوده! البته همانطور که در این کتاب زیاد گفتهام درویش نورانی و آخوند ظلمانی کم نیست و صِرف تعلّق فرد به یکی از این اصناف برای تخطئه یا تمجید او کافی نیست. بحث بر سر صراط است که کدام أقوم است یعنی به صراط قرآن نزدیکتر است. صراط أقوم راهی است که سریعتر، مطمئنتر، و راحتتر باشد.)

گفت: اکثر شفا اثر دست طبیب است نه داروی تجویز شده. طبیبی که اثر دست دارد حتی اگر داروی اشتباه بدهد درمان میکند. این است که کسی که به طبیبش اعتقاد ندارد باید پیش کس دیگری برود.

گفت: در جوانی، که تازه به راه افتاده بودم دائم حرص می‌خوردم که چرا مطالبی را که می‌گویم مردم فهم نمی‌کنند، یکبار یک آدم معنوی به من گفت: اینها درسهای توست نه آنها. خیلی‌ها مثل تو در کارخانهٔ هستی تولید می‌شود و خیلی هم مثل آنها هستند. فقط غربال می شوید. کار دنیا غربال کردن است. یک عدّه از آن عبور می‌کنند و یک عدّه هم غرق می‌شوند.

گفت: زمانی می‌توانی به واقعیت هر فردی برسی که بدون پیش داروی و قضاوت و ملامت به او نگاه کنی.

گفت: هرچه را که می شنویم در وقت مناسبِ خود است فقط ما درست گوش نمی‌دهیم و فرصتها را از دست می‌دهیم.

گفت: شهودات به سراغ ما می‌آیند تا پیغامشان را به ما برسانند. شهودات مثل اتوبوس می‌آیند و رد می‌شوند. هیچ وقت بوق نمی‌زنند و نمی‌گویند مرا نگاه کن. تو باید آنها را روی هوا بگیری. باید دید را رها کنی و بسط دهی تا شهودات را بدست آوری. باید پیش‌فرض نداشته باشی و عشق بورزی تا به اصل هرچیز راه پیدا کنی، نه آنچه برای خودت از آن چیز ساخته‌ای.

گفت: همهٔ انسانها شهوات را دارند منتها هر کس در یکی از آنها درجا می‌زند. یکی در مسائل جنسی گیر کرده، یکی در خوردن حرص می‌زند، یکی در مقام اسیر است. اینها را ممکن است داشته باشند اما سالک هم باشند. اما کسی که دنبال مشروب یا مواد مخدر است اصلاً سالک نیست.

گفت: آنچه مخلّ عشق ورزی به انسانها ست، پیش‌داوری نسبت به آنها ست. هرگونه پیش‌فرض، انرژی عشق را بدل به چیزی دیگر می‌کند. زیبا دیدن و زیبایی‌ها را دیدن یک صفت بسیار عالی است. مسیح به لاشهٔ سگی برخورد و گفت چه دندانهای سفیدی دارد. زمانی نیروی عشقِ ما به دیگران منتقل

می‌شود که دارای احساس باشیم. احساس مثل کاتالیزور است و باعث تبدیل و انتقال انرژی می‌شود.

گفت: در دنیا فقط خدا، سپس امام زمان(عج) برایت می‌ماند. بقیه را برای خودت بزرگ نکن که همه آمده‌اند چیزی از تو بگیرند نه اینکه چیزی به تو بدهند. همه در دو سوت! می‌فرو شندت. بچه‌ات فردا اموالت را می‌خورد و زنت چلّه نشده می‌رود کس دیگری را برای خودش انتخاب می‌کند. باید هم همین کار را بکند. نظام دنیا این است.

گفت: خیلی از ما انسانها فقط دعا می‌کنیم. خیلی‌ها فقط می‌جنگیم. کم‌اند کسانی که هم می‌جنگند و هم دعا می‌کنند. درست این است.

گفت: زمانی که خود را رها می‌کنی و وارد پیش‌داوری نمی‌شوی ناخودآگاه آن مسیری که باید بروی و درست است پیش می‌آید و خودش را نشان می‌دهد.

گفت: چیزهایی که الهی است معمولاً اول سخت و تلخ به نظر می‌آید، ولی واردش که بشوی بَرد و سلام می‌شود. اما چیزهای غیرالهی اولش نرم و راحت و در دسترس به نظر می‌آید، واردش که شدی نکبت در دامت می‌اندازد و دست و پایت را می‌بندد.

گفت: سه چیز باعث بیدار شدنِ پیش‌فرض‌ها ست: یکی نفرت و دیگر طمع و سوم غرور.

(توضیح حین تصحیح: مدتها این مسئله فکر مرا مشغول میکرد که گناه چیست و ثواب کدام است؟ یعنی چرا برخی کارها گناه دانسته شده و برخی ثواب؟ باطن و حقیقت گناه چیست که مانع رشد و تعالی انسان می‌شود و در ثواب چه چیز هست که باعث ترقی انسان می‌گردد؟ اگر ما بتوانیم به آنچه حقیقت طاعت و معصیت است دست یابیم. توانسته‌ایم حق و باطل را بشناسیم. و این حکمتی بس عظیم است. مدتی حول این قضیه کنکاش میکردم و از

خداوند میخواستم که باب این علم را بر من بگشاید زیرا میدانستم فهم این مسئله، فهم معنا و مصادیقِ رضا و سخط الهی و باطن فقه‌الاخلاق است. بخش اعظمی از تفقّه در دین، به زعم بنده، فهم باطن طاعت و معصیت است. وقتی آدم آنرا شناخت، در مصادیق، میتواند آنرا پیاده کند: چه بسا امری ظاهرش مستحسن است اما برای فردی خاص، در موقعیتی خاص، عین معصیت و دوری از حق تعالی است و برعکس امری ظاهرش قبیح است اما در جای خودش عین طاعت است. سرانجام روزی در جلسهٔ انسی که چند تن از دوستان فاضل و مهذّب حضور داشتند، این مطلب چون برق خاطف آشکار گشت و بهجت و سرور و نورش همه را مسرور کرد. تقریر بحث این قرار است:
امام صادق(ع) میفرمایند: نخستین گناهی که در هستی تحقق یافت، گناه شیطان بود که از سجده بر آدم امتناع کرد. ریشهٔ این گناه غرور بود. دومین گناه عصیان آدم بود که علی‌رغم منع خداوند، به شجرهٔ ممنوعه دست دراز کرد. ریشهٔ این گناه حرص بود. سومین گناه قتل هابیل بود توسط برادرش قابیل. ریشهٔ این گناه حسادت بود.

بطوریکه از روایت بالا برمیاید ریشهٔ گناهان به ترتیب غرور، حرص، و حسادت است. حتی خشم را اگر مداقّه کنیم علتش یکی از اینهاست که یا ما را به حساب نیاوردند و ندیدند و تحقیر کردند(غرور)، یا چرا ننواختند و بیشتر ندادند(حرص)، و یا چرا به دیگری دادند؟(حسادت). گناهان دیگر را هم اگر دقّت بفرمایید به اینها برمیگردند. حالا این سه گناه را اگر توجه داشته باشید ریشه‌شان یک چیز بیشتر نیست و آن خودخواهی است. تا کسی خودش است، در کثرت است، در ظلمات و تنهایی است، و در وحشت است. خود را که شکست و از خودش بیرون آمد از معصیت فاصله می‌گیرد و به طاعت میل میکند.

خفاش ز جلد خویشتن بیرون آی تا طلعــت ذات بی‌مثــالش بینی
ریشه بتها بت نفس شـــماست زآنکه آن بت مار و این بت اژدهاست
دَع نفسک و تَعال: خویشتن خویش بیانداز و بیا. فساد، انقباض در خود است و صــلاح، صــلح و انبســاط در هســتی. پس ریشـهٔ ثواب هم فاصــله گرفتن از خودخواهی و دیگرخواهی و نهایتش خداخواهی اســت. چون هر دیگری غیر خدا، خودش باز محدود و بخودی خود، خودی دیگر اسـت. آدم، مَن‌اش را که ول کرد به تو میرسـد. کدام تو؟ این تو؟ آن تو؟ وقتی آن‌ها را هم رها کرد و به او رسید راهش بازتر می‌شود.
تو زهو طلبی همه هو شده‌ای چه نکو شده‌ای چه نکو شده‌ای
وقتی سه گناه نخستین غرور و حرص و حسادت بود؛ سه ثواب نخستین نیز به ترتیب فقر، قناعت و خیرخواهی اســت. وقتی آدم فقر خود را در برابر هســتی وجدان کرد و به عجز خود واقف گشــت اولِ سـعادت اوســت، چون از خداوند اســتعانت میجوید و به درگاهش نیاز و نیایش میکند و به ســجود میافتد؛ همان‌کاری که شیطان نکرد. وقتی قناعت داشت به تسلیم میرسد و راهش به سـهولت طی می‌شـود و هسـتی هروقت که لازم بود نیازش را برمیاورد. چنین کسی اهل توکّل و تفویض است. اهل رضاست. و وقتی خیرخواه موجودات شد، به آن‌ها محبت میکند و به اصلاحِ آن‌ها اقدام میکند و ولیّ خدا می‌شود.
پس کسی که اهل سیر و سلوک است اما طمع به مقامات الهی دارد، در حال عصیان است. کسی که اهل سیر و سلوک است اما خودش را از دیگران برتر میبیند اهل جهنم است. کسی که اهل سیر و سلوک است اما خودش را حتی از خدا مستغنی میداند نشانی از شیطان در او هست. خیلی‌ها عارف می شوند اما فرعون‌اند. فرعون کســی اسـت که خودش را میپرسـتد. حرف حرف اوسـت. مردم را به بندگی خودش میکشاند. خیلی از قطب‌ها اینطورند. علوّ خواستنِ در

زمین، صفت فراعنه ا ست. این سه ملاک را یعنی سه گناه و سه ثواب را باید دانســـت و پاس داشـــت و دائم خود را با آن ســـنجید زیرا اینها **ملاک بندگی** خداست.)

شعبان۱۴۳۰

خدمت (ایشـــان) رســـیدم. گفت: ســـالها قبل مادرم به ســـختی بیمار بود. می‌خواستم برایش کاری کنم. ذکر سختی گفتم. اما نگفتم خدایا حتماً شفایش بده. بر خدا تکلیف نکردم. تقاضا نوشتم. یعنی درخواست کردم. کار من این بود، بقیه به من مربوط نبود. می‌خواست بشود، بشود، نشود، نشود. گفتم خدایا اگر می‌شود مرگش را به تاخیر بینداز می‌خواهم برایش بچگی کنم.

(توضیح حین تصحیح: از مهم‌ترین صفاتی که ایشان داشت این بود که نسبت به والدینش بارّ بود و دائم به ایشـان احسـان میکرد. گاه‌گاه مرا هم با خودش به منزل ایشـان میبرد تا این نیکی را عملاً ببینم و بیاموزم. روح ایشـان و والدینش شاد باد.)

گفت: وقتی کسی مشکلی دارد و حاجت نزد شما آورده، میتوانی ذکری بگویی و عبادتی کنی، اما یادت باشـد آخرش بگو خدایا فلانی فلان حاجت را دارد اگر صـــلاح می‌دانی حل کن. در واقع یک جور شـــفاعت اســـت نه چیزی بیشـــتر. خودت را خراب نکن.

گفت: جاهای حسّـــاس امتحانت می‌کنند. چیزهایی را که دوســـت داری از تو می‌گیرند. می‌گویند بده. اگر می‌خواهی امتحاناتت راحت بگذرد ســـریع رد کن و روی چیزی مترکز نشـو و به اصـطلاح فوکوس نکن. روی بچه، مادر، همســر، ماشـــین، خانه، ... روی هر کدام که گیر کردی امتحانت را همانجا می‌گذارند و اذیّتت می‌کنند.

(توضیح حین تصحیح: تأیید فرمایش ایشان: یکی دیگر از اساتید ما روی مطلبی خیلی گیر داشت. البته آن را برای خدا میدانست اما من یا دیگران که از بیرون نگاه میکردیم متوجّه بودیم که اینقدر تأکید و توجّه و با چنگ و دندان نگه‌داشتنِ مطلب فوق، خوب نیست. آن مطلب و آن نقطه ضعف، مرید بود. آن استاد عملاً وابستگی عاطفی و ذهنی بسیاری به مریدها داشت. طوریکه اگر روزی یکی از مریدها از ایشان میبرید و میرفت، دست و پای بسیار میزد و رنج بسیار میکشید و حتی به کارهای عجیب و حرفهای عجیب روی میاورد تا جلوی رفتن او را بگیرد و از همه مهم‌تر نگذارد رفتن آن یک مرید باعث رفتن بقیه بشود. درست مثل سازمان مجاهدین خلق که به هر قیمتی از ریزش اعضایش جلوگیری میکرد و حفظ سازمان برایش اولویت نخست بود و حاضر بود اخلاق و وجدان و حتی آخرت را سر آن ببازد ایشان هم گاها در چنین وادی‌ای میافتاد و چنین ذهنیتی بر او مسلّط میشود. پناه بر خدا! این را گفتم که بدانید بعضی اساتید با علیرغم صفای باطن و تهذیب نفس، در یک بُعد میتوانند نقطه ضعف بزرگی داشته باشند و همان زمینشان بزند.)

گفت: آنها که کتمان سر ندارند خیلی اذیت می‌شوند. آسیبش به خودشان می‌خورد و دودش توی چشم خودشان می‌رود. از حساسترین امور همین کتمان سر است. به شاگردانت یک مطلب بی‌خود بگو، چک کن اگر توانستند نگه‌اش دارند آنوقت بدان که قابل‌اند مطالب واقعی را بشنوند. هرگز، هرگز، هرگز به کسی که نمی‌تواند حرف را نگه دارد اطمینان نکن. خودت هم بدان اگر چیزی از اسرار خدا را فاش کردی، از نظام الهی حذف می‌شود. بگذریم که خیلی از فاش کردن‌ها ریشه‌اش نفسانیات است. به همین دلیل است که فتوحاتی که برای ما رخ می‌دهد قطع می‌شود و از آن نوعی که ابرازش کرده‌ایم

لااقل دیگر چیزی نصـیب ما نمی‌شـود. تا می‌توانی کم حرف بزن که چیزی از زبانت در نرود.
(توضیح حین تصحیح: یکی دیگر از آدم‌های معنوی که توفیق درک محضرش برای بنده حاصل شد، معتاد بود که اسرار بعضی شاگردان را برای بعضی دیگر نقل کند، به این نیّت که درسهایی از آن بگیرند. ا ساتید زیادی را هم دیده‌ام که توفیقات معنوی خود را از شاگردان مخفی نمیکرد به این نیّت که به او معتقدتر گردند. به عیان دیدم که این دو طایفه از همین‌جا لطمه خوردند.)
گفت: خیلی امور دنیا یک منجلاب است آنها که دنبال حرف و حدیثِ مردم‌اند در این منجلاب گیر می‌کنند و خیلی انرژی از دست می‌دهند. سـعی نکن ته هیچ چیز را درآوری. امور دنیا ته ندارد. دور خود چرخیدن اسـت و پوچ شـدن. خیلی از علماء دینی خیلی حرف مردم برایشـان مهم است و از همین، سـقوط می‌کنند. مواظب باش در این ورطه نیفتی.
(توضیح حین تصحیح: رسول خدا (ص) فرمود هرکس به صفتی هلاک شود و عالمان به حسد. و نیز فرمود: حسد را ده قسم کردند؛ نُه قسم را به عالمان دادند و آنها در یک قسمی که سهم بقیهٔ مردم ا ست نیز شریک‌اند. عاملی که این حسـد را بیدار میکند این اسـت که راجع به من و راجع به رقیب من چه میگویند؟ کسی که حرف مردم برایش پشیزی نیارزد به این صفت مهلک مبتلا نشود و کسی که راجع به دیگران چیزی نگوید، این صفت مهلک او را هلاک نکند. کسـی که بنایش این باشـد که راجع به کسـی حرف نزند ذهنش هم آرام میشـود و به سـکوت درون میرسـد. این یک راز است. وقتی این سـکوت کامل میشـود که بنا داشـته باشـد هیچ چیز نگوید. گرچه در لحظه میگوید و آن گفتن دیگر از ذهن نیست بلکه از روح است.)
شعبان ۱۴۳۰

خدمت جناب دکتر «م» رسـیدم. گفتم چرا شـما مراحل و منازلی طراحی کرده‌اید؟ مثلا گفته‌اید سـالک اولش هفت منزل را طی میکند بعد ده مرحله شـروع میشـود؟ و از همه بدتر هرکس پیشـتان میآید، به او میگویید تو الان فی‌المثل در منزل سـومی، بعد از مدتی میگویید حالا رفتی در منزل چهارم و قس‌علی‌هذا. چرا این بازی را راه انداخته‌اید؟ با اینکه میدانم همه‌اش سـاختهٔ خودتان است؟

گفت: سیستمی که طراحی کرده‌ام و این مراحل و منازلی که تعریف کرده‌ام و شاگردان را که درجه بندی می‌کندم، همانطور که فهمیدی، همه‌اش یک مکر است. وقتی به آن درجه از غنا رسیدند که دیگر درجه نخواستند، از نظام مراحل و منازل رسـته‌اند. اگر اینرا فهمیدند، همه‌چیز حلّ اسـت. ولی تو هم برای شـاگردانت این بازی را طراحی کن. درسـت مثل نظام دنیا و درجات خیالی آن که نظام دنیا طراحی کرده. بگذار از شـاگردانت آنها که هنوز خیال بودنِ بالا و پائین برایشان حل نشده، برای تصاحب مقاماتِ موهوم معنوی رقابت کنند. این کاری ا ست که یک ا ستاد کاراته هم با شاگردانش می‌کند. هر کدام که فهمید بازی است، بازی را برده. آنکه از گود برخواست، به مقصود رسیده. آنکه از پای بازیِ شـطرنج بلند شـد او پیروز اسـت و حریف را مچل کرده. خواسـتِ مقام از آخرین خواسـتهای یک آدم اسـت بخصـوص مقام معنوی. با طراحی یک نظام معنوی خیالی این خواسـتها را بالا بیاور و بسـوزان. اینها تدبیر می‌کنند تو هم با آنها تدبیر کن و به بازی‌شان بگیر.

(توضیح حین تصحیح: کاری که ایشان میکرد و توصیهٔ ایشان به نظرم نادرست ا ست، چون کذب ا ست. با دروغ نمیشود شاگردان را به راه را ست دعوت کرد. اگر میشـد انبیاء چنین میکردند، خدا چنین میکرد. از اشـتباهات ایشـان دروغهای زیادی بود که ساخته بود تا شاگردان را به را ستی بر ساند. ریشهٔ این

تعالیم از کتابهای کا ستاندا ست. در آنجا ا ستادِ کا ستاندا، دون‌خُوان دروغهای زیادی میگوید و معتقد اســت دنیا کلّش دروغ اســت و شــاگرد روزی باید از این دروغها بیدار شود.
تمام اینها نتیجهٔ کســب علم از غیر طریق اهل بیت (ع) و اعراض از راه قرآن اســت. وقتی کتابهای عرفانهای نوظهور بنای ایدئولوژی ما را ســاخت، معلوم نیست آخرش سر از کجا درآوریم.)
شعبان ۱۴۳۰
خدمت ایشــان رســیدم. گفت: ما اجازه نداریم کســی را طرد کنیم. هرکس که گوش داد و پی‌گیری کرد و عمل کرد باید با او کار کنیم. هرکه آمد صافش کنی حق نداری بگویی مغازه تعطیل اســت. اگر این و آن را ول کنی بدرد خدا نمی‌خوری. بدرد خلیفةاللهی نمی‌خوری. این درب و داغون‌ها را اگر یک قدم جلو ببری شاهکار است.
گفت: شــبهایی که احیاء در آنها مســتحبّ اســت را اگر توانســتی بیدار باش. همینطور وقتی شــبی خود بخود بیدار شــدی، دیگر نخواب. وقت درک محضــر خداست. پی‌ات فرستاده‌اند.
گفت: بهترین راه برخورد با نفس تعادل اســت. آنها که نفس را رها می‌کنند، نفس خیلی قدرت از ایشان می‌گیرد. آنها هم که با نفس می‌جنگند از دستشان در می‌رود و روزی زمینشان می‌زند.
گفت: همیشــه بگو من خدمتکارم. نه روی تظاهر، بلکه آنقدر به خودت القاء کن که شرطی شوی و واقعاً حال تو این شود. در اینصورت دشمنانت خلع سلاح می‌شوند و نمی‌توانند کاری با تو کنند.
گفت: صــحبت کردنِ زیاد انرژی انســان را کاهش می‌دهد، حال اگر ســخن بیهوده باشــد تاثیر منفی نیز دارد زیرا ما با گفتن یک کلمه می‌توانیم یک فرد را

کاملاً نابود کنیم که تاثیر این عمل به خودمان باز می‌گردد. در قوه‌خانه‌های مناطق جنوب شهر اگر بروی می‌بینی همه چرت و پرت می‌گویند و لاف می‌زنند و قصّه برای هم تعریف می‌کنند، بنابراین همیشه فقیر و بی‌چیزند. تمام اینها به خاطر بی‌کاری است. دنیا به مثابه کوهی است که اگر فریاد بزنی دوستت دارم، می‌شنوی دوستت دارم. و اگر فریاد بزنی از تو متنفرم، می‌شنوی از تو متنفرم.
گفت: خداوند مالک همه چیز است. وابستگی و دلبستگی زمانی ایجاد می‌گردد که ما خود را مالک چیزی بدانیم و فراموش کنیم سرایداریم.
گفت: چیزی را قبض نکن، بده به بعدی. بلافاصله به خودت بر می‌گردد. هر زمان که جلو می‌روی آنچه بدردت می‌خورد برای خودت بردار و بقیه را ببخش. اگر نمی‌توانی لااقل آنچه خوب است برای خودت بردار و هرچه اضافه است را به دیگران بده.
گفت: اساتیدی که طی این سالها دیده‌ای هریک آمده‌اند چیزی از تو بردارند، نه اینکه چیزی روی تو باقی بگذارند.
شعبان۱۴۳۰
خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: اگر می‌توانی از تمام آدمها دور شو چون زمانت را می‌گیرند و نمی‌گذارند آنچه باید را بفهمی. فقط عاشق خدا شو که به هر که جز او دل بستم دیدم پوچ است. وقتی فهمیدی فقط خدا به درد تو می‌خورد، آنوقت همه را خدمتگذار تو می‌کند.
گفت: مردم همه دائم خودشان را هیپنوتیزم می‌کنند و اگر بخواهی آنها را از این حالت درآوری مثل یک کِش دوباره به جای اول باز می‌گردند.
گفت: سخن گفتن یک نوع احتیاج است اما گوش دادن هنر است. سعی کن به درد دل خلق گوش دهی.
گفت: پربرنامگی و پرکاریِ بی‌خود باعث هدر دادن انرژی است.

گفت: در رابطه با شـاگردان، فقط بده، بده، بده؛ و مراقب باش که چیزی نگیری. نگیر، نگیر، نگیر. خرجشـان کن و غمشـان را بخور. بلاانتظار. از طرف بالا پر می‌شوی و حسابت را خدا پر نگه می‌دارد. نگذار آنها برایت کار یا خدمتی انجام دهند چون برای خدا نمی‌کنند و می‌کنند تا دهن تو را ببندند، پس از تو طلبکار می‌شـوند و بدهکارت می‌کنند و نمی‌توانی کاری را که باید برای آنها بکنی. در ضمن فرق بگذار بین علاقه‌مند و شاگرد. علاقه‌مند کسی ا ست که تو را دوست دارد، می‌آید و هردفعه چیزی از تو می‌گیرد و می‌رود، تو فقط خدمت میکنی. شاگرد کسی است که از او انتظار داری. راجع به علاقه‌مند وظیفه فقط دادن ا ست و عشق ورزیدن، اما شاگرد را باید در سختی بیندازی و گو شش را بگیری. از کسـانی که با تو هسـتند بپرس شـما علاقه‌مندید یا شـاگرد؟ دسته‌بندی‌شان کن تا هرکس حد خود را بداند. فردا مدّعی نشود سی سال با تو بوده و چیزی نشـده! اکثر اینها که دور و بر تو هسـتند نیامده‌اند چیزی شـوند و واقعاً و صـادقاً دنبال سـلوک نیسـتند، آمده‌اند تو انیس آنها باشـی. آمده‌اند با تو انس بگیرند زیرا به فطرت می‌فهمند آرامشی که ندارند، در تو هست. تو هم باید بروی در نقش مونسِ آنها و اندک‌اندک (در گذر سالها) شروع کنی به ا ستادی برای آنها تا بتوانی عوضـشـان کنی. اگر از اول بخواهی آنها را بزنی نمی‌شـود. چون همهٔ دنیا دارد آنها را می‌زند و برای همین به تو پناه آورده‌اند.

گفت: وقتی کسـی شـاگرد شـد، یعنی دیگر گوش شـنوا دارد. باید اول وادارش کنی که خدمت کند. خدمت به خلق. از کارهای ساده هم شروع کن. همه اینها برای این ا ست که انرژی آزاد شود و چرخش در سرنو شت بتواند رخ دهد. اگر استاد از تو چیز ساده‌ای خواست مثل اینکه سطل آشغال را ببر خالی کن، به آن کار محتاج نیست؛ بلکه می‌خواهد تو با انجام آن کار لایق شوی و برات بگیری و سـلوکت پیش رود. برای اینکه شـاگرد این را بفهمد باید سـالها به او خدمت

کرده باشــی والا ســریع می‌گوید از من می‌خواهد کار بکشــد! گوش گرفتن از شاگردان باید در گذر زمان با شد یکباره نمی شود. اگر کسی را کوبیدی، سریع جمعش کن و الا ضایع می‌شود.

گفت: آدمهایی که پیش تو می‌آیند اولش در نسیان‌اند. کسی که در نسیان است بطور کلی فراموش کرده کی بوده و کجاسـت و چه می‌خواهد، از کجا آمده و به کجا می‌رود؟ وقتی به او تفهیم کردی که کجای کائنات است و چرا اینجاست و کجا باید برود شـروع به حرکت می‌کند. چنین آدمی از نسـیان درآمده اما غفلت هنوز گریبانگیرش اســت. یعنی مدام یادش می‌رود. کســانی که زمانهای غفلتشان زیاد باشد باز به نسیان باز می‌گردند.



شیخ علی پناه اشتهاردی

شعبان۱۴۳۰

خدمت (ایشـان) رسـیدم، گفت: کسـانی که می‌بینی دسـت به هرکاری می‌زنند ولی کارشـــان پیش نمی‌رود و یک نوع نابســامانی و رنج در زندگی‌شـــان حاکم اســـت، معمولاً یک دوران محکومیت دارند که باید بکشـــند. تا آن دوران تمام نشـــده، تدبیر و به این در و آن در زدن فائده‌ای ندارد و همان راهی که خودش باز شـــده باید بروند و از همان آب باریکه‌ای که خودش می‌آید باید بخورند و را ضی با شند. تا وقتی که دورانش تمام شود، آنوقت ا ست که ناگهان کار شان می‌گیرد و در امور مادی و معنوی جهش می‌کنند.

گفت: روزی به استادم گفتم من نخستین بچه‌ام با نقصی مادرزادی به دنیا آمد و ســه ســال عذاب کشــید تا مرد، اگر من لایق تنبیه بودم، آن بچه چه گناهی داشـــت؟ ایشـــان گفت: بچه آمده بود تا این نقش را برای تو بازی کند و برود و برای این کار روحش نزد خدا مأجور اســـت. تو آدم خیلی کثیف و مادی‌گرایی بودی، فقط دنیا را می‌خواســـتی، بچه که آمد محبتت از دنیا کنده شـــد و رفت روی بچه، جانت برای بچه می‌رفت، بعد بچه مریض شد و طی یک فرآیند سه ساله در دست خودت مرد و هیچ کاری نتوانستی برایش بکنی، این از همه چیز جدایت کرد و خواستهایت را بکلی سوزاند و لایقت کرد که بیایی سراغ معنویت، آمدی سراغ من.

(تو ضیح حین ت صحیح: وقتی این گفتگوها جریان دا شت ا ستاد ای شان مدتها بود که به رحمت خدا نائل شــده بود. مع‌الوصــف اینجانب بارها و بارها- شــاید بیش از صد بار- استاد ایشان را در خواب ملاقات کردم و مطالب مهمی به این حقیر فرمودند. گاهی که خود ایشان مطلبی نا صحیح میگفتند ا ستاد ایشان به خواب این حقیر آمده و مطلب را تصــحیح میفرمود و برای ایشـــان هم پیغام میفرستادند که فی‌المثل فلان‌طور نیست و اینطور است. در اواخر گاهی از من

میخواستند بدلیل ارتباطی که برقرار گشته مطلبی به استادشان منتقل کنم. از اکنون تا پایان کتاب از استاد ایشان با نام «صاحب‌علمِ‌جمعی» نام میبرم.)
گفت: استادش می‌گفته اثر وضعی اعمال تا ۴۰ سال ممکن است طول بکشد که به آدم بار شود و آدم را زمین‌گیر کند. یعنی این قدر صبر خدا زیاد است و این از روی رحمت اوست. سالها منتظر می‌ماند بلکه برگردیم، بلکه استغفار کنیم. سالها فرصت می‌دهد. عشق خدا در بخشش اوست و امیدوار است که روزی خوب شویم و به درگاهش برگردیم. اما اگر برنگشتیم بیش از ۴۰ سال طول نمی‌کشد که مأخوذ به گناه می‌شویم و خِفت می‌کند ما را. این ۴۰ سال حداکثر فرصت است اما برای مردم عادی معمولاً بین بیست تا سی سال طول می‌کشد و برای مؤمنان خیلی سریع‌تر از اینهاست و برای گناهان کوچک یا سهوی گاهی به ساعت نمی‌رسد و برای گناهان عمدی و بزرگ تا یک سال طول می‌کشد، بلکه در ایام و لیالی شریفه مثل شب قدر کاری بکنیم. علت تسریع امر در مورد مؤمنان این است که می‌فهمند و درستش میکنند، اینها را زود خِفت می‌کنند، حال آنکه به کافران خیلی کاری ندارند و البته انتظاری از آنان ندارند. در مورد دو گناه هم اثرش خیلی مهیب است و به این راحتی نجات از گردابِ اثرش ممکن نیست، یکی عاق والدین و دیگری ظلم. روی پدر هم مسئله حساستر از مادر است. عاق پدر خیلی بدتر است و خدمت به پدر هم خیلی اثرش بیشتر از مادر است. کسی که پدرش بمیرد یتیم است، نه کسی که مادرش بمیرد. بچه در نظام معنوی دنیا ملحق به پدر است نه مادر.
گفت: تو عبادت زیاد کرده‌ای، نماز شب زیاد خوانده‌ای؛ از کیسهٔ قبلت داری می‌خوری. اما روزی این کیسه تمام می شود. پس امروز به فکر باش و ذکر خدا را بگو و عبادت کن و خدمت کن تا برای آینده چیزی داشته باشی. بیشتر از

همه، قضاوت‌هایت و فتواهایت است که کیسه‌ات را تمام می‌کند و چشم باز می‌کنی می‌بینی دست خالی هستی.
گفت: حالتی که به خیلی از مذهبی‌ها د ست می‌دهد این ا ست که در جوانی با شور و شوق سراغ مذهب می‌آیند و با خلوص عبادت می‌کنند، اما وقتی با پستی و دنیاطلبی بعضی از متظاهران مذهبی مواجه می‌شوند یک حالت حیرانی به آنها د ست می‌دهد و نسبت به عبادات سست می شوند و به واجبات قناعت می‌کنند. این حالت حیرانی بدترین حالت برای سالک است چون عبادت را هم رها میکند. بنابراین در برابر شیطان سلاحی ندارد.
گفتم: کی باید برای کاری اذن گرفت، مثلا با استخاره؟ گفت: هروقت که بیرون از حیطهٔ خودت می‌خواهی کاری انجام دهی.
گفتم: استاد شما راجع به من نظرش چیست؟ گفت: اتفاقاً یک چیزی گفته اما گفته نگویم! اما دلم می‌سوزد و مثل معلمی که به شاگردش تقلّب می‌رساند می‌گویم. گفته شاگردانش زیادی م شغولش می‌کنند و برایش حجاب شده‌اند. اما گفته بگذار خودش خسته شود. گفتم: راه چاره چیست؟ گفت: باید زمان بگذاری برایشان و فقط در آن زمان با آنها باشی، نه اینکه خیلی از اوقات روی آنها متمرکز باشی و فوکوس کنی. تمرکز اصلی‌ات را روی خودت و خانواده بگذار. هرچه برای خانواده بیشتر وقت بگذاری روشن‌بینی بیشتری بدست می‌آوری.
گفت: ماه رمضان علاوه بر روزی یک جزء قرآن خواندن، سعی کن حتما روزی یک کار خیر انجام دهی: مثلاً یک روز افطار ده تا ساندویچ، خودت درست کن و برو در خیابان روی تقسیم کردنش وقت بگذار به این نحو که با اشراق بفهم به کی بدهی. یا یک روز برو خانه را برای مادرت تمیز کن. یک روز برو اضافه‌های منزل را ببر بده به فقراء. یک روز برو جایی که افطار می‌پزند کمک

کن و مثل کارگر کار کن و از این قسم امور. روزه که می‌گیری اگر سحری نان و کره و خرما را ساندویچ کنی بخوری تا غروب گرسنه نمی‌شوی. مثل مردم نباش که یک کوه سحری می‌خورند که بیش از انرژی‌ای که می‌دهد باید صرف شود تا هضم شود.

(توضیح حین تصحیح: از نقاط قوت ایشان و صفحات درخشان زندگی شان کوشا بودن در خدمت به خلق بود. واقعا در این وادی فعالانه کار میکردند و زحمت میکشیدند. در عمرم تنها یکی دو نفر را دیدم که بیش از ایشان در این وادی تلاش میکردند. اما آنها هم ایرادی که داشتند این بود که حکمت ایشان را در خدمت کردن نداشتند. یکی از این افراد جناب. .. بود.. .. یک مغازه مکانیکی داشت. ایشان را یکی از دوستانم برای تعمیر ماشینم معرفی کرد. مدتی ماشین را پیش او میبردم اما ارتباط خاصی با ایشان نداشتم. یکبار میخواستم یک ماشین بخرم. در روزنامه چند تا پیدا کرده بودم، با او مشورت کردم. گفت هرچندبار که بخواهی من همراهت میایم ماشین‌ها را میبینم اما ماشینی که من تأیید نکردم نخر. چند ماشین را هماهنگ کردم و یکروز آمدم دنبال ایشان و با هم رفتیم همه ماشینها را دیدیم. هیچ‌کدام را نپسندید. چند روز بعد خودش زنگ زد و گفت ماشین پیدا نکردی؟ گفتم هنوز نه. گفت «دیروز یکهو یادت افتادم و دعا کردم و گفتم خدایا ماشین خوبی نصیبش کن». این حرف عادی نبود. این یک الهام بود که به ایشان میشد و دعا میکرد و بعداً فهمیدم خیلی پیش خدا آبرو دارد و خیلی‌چیز هایی که بدلش میافتد و دعا میکند، میشود. این یعنی نَفَس. چند روز بعد چند تا ماشین دیگر هماهنگ کردم. با روی خوش آمد و سر صبر همه را دیدیم، یکی را پسندید و گفت این را بخر قیمتش را کار ندارم، استعلام کن؛ اما ماشینش خوب است. من همان را خریدم. اول برایم عجیب بود که ایشان چطور به این راحتی برای یکی از

مشتریانش مایه میگذارد و وقت صرف میکند. بعد دیدم شکارچی خیرات است. منتظر است کسی کاری داشته باشد و او انجام دهد. هرچه بیشتر با او آشنا شدم دیدم عمیق‌تر و عمیق‌تر است. البته ایشان اهل علم نبود و حتی مدرسه هم نرفته بود، اما پر از حکمت بود. من که کسانی مثل آقای بهجت را دیده بودم، چیزهایی در ایشان میدیدم که در کسی تا بحال ندیده بودم. ایشان یک آدم منحصر به فرد بود. همه‌اش مثبت بود و هیچ نکتهٔ منفی یا شرّ یا بدخواهی در او ندیدم. افراد زیادی را آورده بود و مکانیکی یاد شان داده بود و بعد برایشان مغازه خریده بود و به نوایی رسانده بود. دستگیر بود. آنقدر خدایی بود که از سیر و سلوک هم چیزی نمیدانست. این حرفم خیلی معنا دارد و اهل معنا میفهمند چه گفته‌ام! یکبار با ایشان رفتیم اسلام شهر؛ ماشینش را پر از آذوقه میکرد و میرفت آنجا بین فقرا تقسیم میکرد. کسانی که خیرات زیاد دارند نوعاً دستشان پر است و میتوانند به صرف توجه و نظر، مشکلات آدم را حل کنند. هرچه گذشت، با ایشان دوست‌تر شدم. بعدها خیلی با هم سفر رفتیم. یک شخصیت عجیبی داشت مثلا اگر میدید در خیابان دعوا شده میرفت ببیند چیست و طرفِ مظلوم را میگرفت و ظالم را عجیب تنبیه میکرد. کاری که هیچ‌کس حال و حوصله آن را ندارد. گفت یکبار دیدم یک کامیون پر از نخاله است و رویش برزنت نکشیده، همین‌جور میرود و خاک از آن میریزد توی خیابانها. چراغ زدم توجهی نکرد. بوق زدم توجهی نکرد. اخطار دادم نیاستاد. افتادم دنبال کامیون و تا فیروزکوه دنبالش رفتم. کامیون زد به بیابان. من هم دندهٔ کمک زدم و دنبالش رفتم. یکجا افتاد در جوبی و متوقف شد. دو نفر از توی کامیون پیاده شده و در بیابان بنا کردند فرار کردن. بعد که استعلام کردیم مشخص شد مجرمِ سابقه‌دارند. یا یکبار میگفت میخواستیم برویم عروسی و زن و بچه هم همگی در ماشین بودند. دیدم یک ماشین پژو پیچید جلوی یک وانت و وانت را

از جاده انداخت بیرون. خودمان را به وانت رساندیم دیدیم یک مرد است و یک زن حامله. زن از شـــدت ترس غش کرده بود. افتادم دنبال پژو رفتم و رفتم تا سـاوجبلاغ آنجا کنار دیواری گیرش انداختم و کلید ماشـینش را درآوردم هرچه داد زد به تو چه؛ گفتم هرکار بدی که جلوی چشـــم من صـــورت بگیرد به من مربوط است. کمی شاخ و شانه کشید که کمی کتک خورد. زنگ زدیم و پلیس آمد و گزارش نوشـت و بازداشـتش کرد. معلوم شـد مسـت هم هسـت. میگفت یکبار دم در کارخانهٔ سـازندهٔ تریلی رد میشـدم که دیدم کسـی دارد داد و بیداد میکند. رفتم گفتم چه خبر اسـت؟ گفت این تریلی را صـفر امروز به من تحویل داده‌اند اما لاستیکهایش پوسیده است. دیدم راست میگوید. به نگهبان گفتم تلفن کن رئیس کارخانه بیاید. اما نگهبان شـاخ و شـانه کشـید و زنگ زد به حراسـت. حراسـت که آمد قلدری کرد. یک سـیلی زدم به رئیس حراسـت. زنگ زدند به پلیس. پلیس آمد و گفتم من ول کن نیستم باید لاستیکها عوض شود. پلیس گفت پرونده تشـکیل میدهیم بروید دادسـرا که من گفتم اول باید رئیس کارخانه بیاید. خلاصه غوغایی شده بود و کلی آدم جمع شده بودند. خود صاحب تریلی مرا میکشـید که بیا برویم من اصـلا لاسـتیک نمیخواهم. گفتم بی‌خود! وایستا حقّت را بگیر! خلاصه صاحب کارخانه را کشانیدیم آنجا و او دستور داد تمام لاسـتیکها را عوض کردند. میگف یکبار شـهردار منطقه را که به کار مردم رسیدگی نمیکرد و رشوه میخواست در اتاقش کلی کتک زدم و آنقدر مصر شدم تا عوضـش کردند. خلاصـه ایشـان مثل رابین‌هود بود یا مثل عیّاران خودمان یا مثل کسانی که پیمان حلف‌الفضول یا جوانمردی بسته‌اند. هر معتادی می‌دیدی سـعی میکرد او را ترک دهد. معتادهای زیادی را ترک داد و افراد زیادی را صـاحب خانه و مغازه کرد. ایشـان دوسـتان متنفّذ زیادی هم داشـت و وام‌های بسـیاری به خیلی‌ها داد و خلاصـه آدم عجیبی بود. یکبار با هم رفته بودیم

دماوند دید سگ ما بدنش زخم شده و کرم گذاشته. رفت و الکل خرید و سگ را بست و زخمش را ضد عفونی کرد. دفعات بعد هم سراغ سگ را گرفت و درمان را ادامه داد تا سگ را سالم کرد. میگفت چرا به این حیوانات رسیدگی نمیکنید من شبها خواب اینها را میبینم که شکایت میکنند و کمک میخواهند. مصداق عمل به روایت فراموش شدهٔ رسول خدا (ص) بود که فرموده هرکس بشنود مسلمانی کمک میخواهد و کمکش نکند مسلمان نیست. هیچوقت نمیگفت به من چه. اگر او مسلمان است نمیدانم ما چیستیم؟

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد، وای اگر از پس امروز بود فردایی

میگفت خانه‌ای در روستایشان در سبزوار درست کرده برای هرکس که از آنجا رد میشود تا برود تویش بخوابد. میگفت اگر بگویم مسجد است یا حسینیه است صاحب پیدا میکند و مردم را منع میکنند از خیرات. این خانه خانهٔ رو ستا ست، برای هر کار خیری که زمین مانده باشد. یکبار یک بچه فقیری پیدا کرده بود واسطه شد تا او را در یک حوزه نام‌نویسی کنند و برایش لباس و کتاب و دفتر خرید تا روحانی شود. محال بود بگویم جوانی هست؛ آیا او را به شاگردی مغازه‌ات میپذیری؟ و بگوید خیر. میگفت بگو بیاید اگر کار کن باشد کار کند. مطلقاً منّاع‌الخیر نبود. یکبار گفت چند سال است که اضافه خدمت سربازها را نبخشیده‌اند کسی را میشناسی به آقای خامنه‌ای یادآوری کند و واسطه شود اضافه خدمت این بیچاره‌ها بخشیده شود؟ گفتم مگر کسی از فامیل شما سرباز است؟ گفت نه. ولی چه فرق میکند این کار زمین مانده. گفت با پسر آقای ... صحبت کنم؟ گفتم بعید میدانم آقای ... که حال و هوایش آنطرف است و توی عرش سیر میکند با آقای خامنه‌ای راجع به این چیزها صحبت کند. گفت پدر خانم شما میتواند؟ گفتم بعید میدانم. او در چیزی که به او ربطی ندارد وارد نمیشود. گفت عزیز جعفری خوب است؟ گفت نه او خودش یکطرفِ قضیه

ا ست. گفت پس چه ک سی؟ گفتم به امامی‌کا شانی بگو. رابطی داری که بتواند به او بقبولاند؟ گفت پیدا میکنم. میگفت با شهید چمران دنبال طراحی ساخت ماشـینهایی بودیم که بجای هر چرخ یک زنجیر مثلث شـکل داشـته باشـد. چمران این و سیله را برای کوه ستان میخوا ست میگفت ما شینهای نظامی ما در کوهسـتانهای برفی غیرقابل اسـتفاده‌اند. گفت سـاختیم ولی دائم شـفتها میشکست و زنجیر پاره میشود. به آلیاژی که برای این کار منا سب با شد د ست پیدا نکردیم بعدش هم چمران شهید شد و کار ابتر ماند. البته بعدا این وسیله را ارتش آمریکا ساخت و الان ا ستفاده میشود. خلا صه ایشان سرش درد میکرد برای خدمت کردن. خداوند هم، هم ثروت به او داده بود و هم دو ستان خوب و از همه مهم‌تر خوشحالی و رضایت از زندگی. ایشان از معدود آدمهایی بود که از ته دل میخندید. روایت ا ست خنده از ته دل و گریه از ته دل از بالا ست و حواله میخواهد. من خیلی چیزها از ایشـان یاد گرفتم و فهمیدم میشـود اینطور هم زندگی کرد البته باید مثل ایشان بود، از ما ساخته نیست.)

گفت: شب قدر نزدیک ا ست. در این شب پرونده‌ات را باز می‌کنند و راجع به تو حکم می‌کنند که چه به تو بدهند و چه ندهند، روزی و بلاها را تق سیم می‌کنند. این شب را سعی کن بیدار با شی و برای خودت با شی. شبی است که خدا همه فر شته‌ها و موکّلین را پی کار می‌فر ستد و خودش زمام امور را بد ست می‌گیرد و می‌گوید خودم می‌خواهم مسـتقیم با همه در ارتباط باشـم و رحمتش سـاری است. بدبخت کسی است که این شب را از دست بدهد. کسی که این شب را تا سـحر خوب طی کند امید این اسـت که حسـابش پاک شـود. غسـل کن، نیمه شـب به بعد نماز امام زمان بخوان و بعد خودت باش و با زبان خودت با خدا حرف بزن و اعتراف کن و گناهانت را به زبان آور بخصـوص اینکه از چه کسـی

کینه داری و چه کسی از تو کینه دارد و از خدا بخواه همه را برایت صاف کند و ببخشد که اگر فردا از خواب برنخواستی در محکمه الهی گناهی نداشته باشی.
گفتم: یکی از شاگردانم برایش همه کار می‌کنم، اما یواشکی کارهایی می‌کند که فکر می‌کند من نمی‌فهمم. گفت: اتفاقاً این شاگرد ها را تعالی دادن از بردهای یک معلم معنوی است اما رویش حساب نکن. وقتی محبت می‌کنی توقع نداشته باش. فقط عشق رویش بگذار و صبر داشته باش. ما نمی‌توانیم و نباید آدمها را تغییر دهیم. این کارِ خداست. ما فقط عشق خدا را نثارشان می‌کنیم و منتظر می‌نشینیم و حتی انتظارش را داریم که بیاید و به ما جسارت کند و ضربه بزند و دستمان را گاز بگیرد و اصلاً برای همین بازی می‌کنیم. فراموش نکن که نقش ما این است که حجّت را برای طرف تمام کنیم، همین!.
راجع به خدمت سربازی از (ایشان) پرسیدم؛ گفت: به پدرخانمتان بگویید ببینید راهی برای معافی هست یا نه؟ این یک بازی است میان شما و پدرخانمتان که دستتان زیر ساطور او برود و در حُسن ارتباط شما با او مهم است. باید عجز داشته باشید و از او تقاضا کنید. و بتوانید به او عشق بورزید. عجز در برابر والدین خودتان و والدین همسر که مثل پدر و مادر خود شما هستند خیلی به سلوک شتاب می‌دهد؛ این مهم است نه سربازی. و اصلاً روی این حساب نکن که این آدم کاری برای شما می‌کند یا نه. مسئله خود شما هستی. آن تغییری که در اثر این فرآیند روی شما صورت می‌گیرد مهم است. انرژی روی این قضیه نگذار و انتخاب نکن که بشود یا نشود یا چطور بشود. بگذار خودش پیش برود، تو فقط استارت کار را بزن.
(توضیح حین تصحیح: اتفاقاً پدر خانم یکروز رئیس نظام وظیفه را خواست و به من هم گفت بروم پیشش و از او پرسید راهی هست؟ رئیس نظام وظیفه هم با اقتدار گفت خیر! (به گمانم گفت) اتفاقا پسر آقای خامنه‌ای را هم تازگی

فرستاده‌ایم سربازی! سپس اضافه کرد: آقا مصطفی (یعنی مرا هم) جزء طلبه‌ها میفرستیم سربازی که از ایشان استفاده شود. پدر خانم به من گفت میروی؟ من به دلم بود که فعلا وقتش نیست. لذا گفتم خیر. پدر خانم هم گفت خیر است انشاء الله و جلسه تمام شد. دو سال بعد متوجه شدم که بدلیل اینکه وقتی کنکور داده بودم رتبهٔ ششم کشور شده بودم، طبق قانون جزء نخبگان محسوب میشوم و سربازی بنده فقط شامل رائهٔ یک طرح تحقیقاتی است. لذا اقدام کردم و درخواستم را به بنیاد نخبگان دادم و از آنجا مرا فرستادند به معاونت نخبگان ستاد کل نیروهای مسلح. آنجا هم که رفتم کسی بنام سردار ... آنجا را اداره میکرد. وقتی دید یک روحانی آمده گفت من خودم روی جهاد و جنگ در اسلام کار میکنم، حاضری خود من استاد راهنمای شما بشوم؟ گفتم بله. و طرحی را با خود سردار آغاز کردیم که البته آنچیزی که ایشان میخواست نشد- ایشان پی جهاد بود و من پی عرفان- ولی دو کتاب فرمان‌نامهٔ قرآن مجید و حتم‌نامه که مربوط به سنّتهای خدا در قرآن است از آن نتیجه گرفته شد و بیرون آمد. البته چند ماه از من وقت گرفت ولی خوشحالم که چیزی شد ماندگار. و غیر از این دو کتاب آشنایی با خود سردار ... برکت معنوی مهمی بود که نصیبم شد. ایشان که اینجا وقت نوشتن راجع به اوست از کسانی است که تا هستند کشور امن است و ما مقتدریم. تنها کسی که شبیه به ایشان دیده‌ام سردار قاسم سلیمانی است. سلیمانی بستهٔ سببی خانوادهٔ همسر بنده و از دوستان صمیمی پدر خانم بود. سلیمانی را اولین بار که دیدم هنوز آدم معروفی نبود و فقط خواص او را میشناختند. آمده بود منزل پدر خانم. خانم گفت: حاج‌قاسم آمده بیا برویم پیشش. گفتم حاج قاسم دیگر کیست؟ فکر کردم این هم یکی است مثل دیگران. اما وقتی ایشان را دیدم، دیدم که قدرت از وجودش سرریز و به اطراف پراکنده میشود. واقعاً مالک اشتر بود که آنجا نشسته بود.

آنقدر از قدرت پروردگار لبریز بود که هرکس با او می‌نشســت، خودبخود قوی و شـجاع و نترس میشـد. تربیت، توجّه صـاحب کمال اسـت به کسـی که وقتش رسـیده. حاج قاسـم صـاحب شـجاعت و هیبت و خلوص بود. یک حاج قاسـم کافی بود تا هزاران مثل خود بسـازد. رمز قدرت هر کشـور وجود چنین کسـانی ا ست در آن کشور. تا چنین کسانی هستند و درجای در ست نشسته‌اند کشور امن است و ما مقتدریم. سردار ... هم چنین بود. همهٔ وجودش تصمیم و همّت و عزم و اراده بود. وجودش آرام اما قوی، بود مثل یک دریای عمیق اما عظیم. دوسـت داشـتم هرچه شـده بیشـتر پیشـش باشـم. این موجِ وجودش را بخود میکشـــیدم و جذب میکردم و از نفَسَـــش منتفع و از حالش برخوردار میشـــدم. همنشـینی با صـاحب کمال کمال میآورد. این‌ها کمالاتی اسـت که نه در آقای بهجت بود نه در علامه طباطبایی و البته کمالاتی هم آنها دارند که در اینها نیســت. مثل اینکه وجود علی (ع) را یک نفر تاب ندارد. زهدش جایی میرود و علمش جایی و شــجاعتش جایی و عبادتش جایی. در میان علماء متاخّر هم البته یک ســید محمد تقی خوانســاری هســت که وقتی به همراه دیگر مراجع عراق علیه انگلیس در جنگ بین‌الملل اول فتوی داد، بجای آنکه مثل بقیه و همراه آنها فرار کند و به ایران بیاید، با خودش گفت: اگر ما فتوی داده‌ایم که جهاد واجب ا ست پس بر خودمان هم واجب ا ست. پس ا سلحه د ست گرفت و مثل یک ســرباز عادی رفت اســم نوشــت و خودش را تحت یک گردان ارتش عثمانی درآورد و عازم جنگ شـد. از خودش خواندم که وقت نگهبانی و بیکاری تفسیر مینوشته. سیدمحمدتقی مجروح شد و به اسارت قشون انگلیس درآمد و او را همراه دیگر اســراء به ســنگاپور فرســتادند. چند ســال آنجا زندان بود. به هم‌بندش که یک مهاراجهٔ هندی بود فلســفه درس داد و از او زبان انگلیســی آموخت. بعد همان مهاراجه که آزاد شـد وسـیلهٔ آزادی او را فراهم کرد. میگوید

در زندان یکی از زندان‌بانان میخواسته او را بکشد، پس حیوان درنده‌ای را به سلول او انداخت. ولی میگوید هرگاه که حیوان عزم حمله به من میکرد به حضرت زهرا (س) متوسّل میشدم و حیوان آرام میگرفت. سیدمحمد تقی خوانساری بعد از آزادی به ایران آمده و در قم ساکن گردید و مرجعیت یافت. او همان است که در سال قحطی، نماز باران خواند و بارش به کشور باز گشت. قبر ایشان در حرم حضرت معصومه (س) در کنار قبر دیگر مراجع است. انشاءالله خداوند عالمان را بصیرت دهد و اهل بصیرت را حکمت دهد و به همه شجاعت بیاموزد و زهد نصیب همه فرماید.)

گفت: خداوند کسانی را که عمل میکنند، صفشان را از بقیه جدا میکند و خطّشان را همیشه فعال نگه می‌دارد و جوابشان را می‌دهد و حبس دعا نمی شوند. چه خوب است ما هم در صف اولیاء و کارگزاران خدا قرار بگیریم و لیاقت پیدا کنیم بنده‌اش شویم.

گفت: مردم اکثراً دنبال چیزهای پوک می‌روند. از نشانه‌های درستی راه این است که سخت است و تلخ. اما این ظاهرش است؛ باطنش شیرین است و راحت.

گفت: در چند برحه از عمر هر انسان تغییر مهمی‌رخ می‌دهد و کالبد به کلی دگرگون می‌شود و روح یک قالب جدید را می‌پوشد: یکی ٦ سالگی، دیگر ١٤ سالگی، دیگر ٢١ سالگی، و آخری در ٤٠ سالگی. در واقع مثل اینکه به یک موجود دیگر با یک روح جدید بدل می‌شود. اولین مرحله از حیات معنوی انسان در ٤٠ سالگی آغاز می شود. این سن به معنی تولد دوباره است. بستر را باید تا ٤٠ سالگی آماده کرده زیرا بعد از آن دیگر تغییر کلی در مسیر رخ نمی‌دهد و در شقاوت یا سعادت پیش می‌رود بدون اینکه مسیر کلی عوض شود. ٤٠ سالگی لحظهٔ تولد معنوی است. هرچه شکل یافته تا آنوقت، آن لحظه متولد می‌شود و

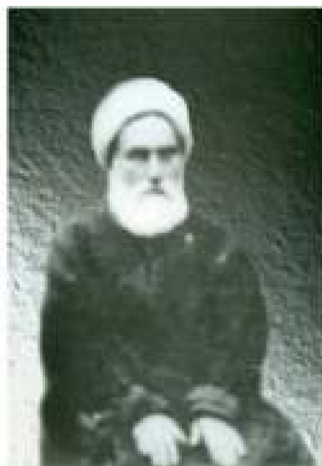
اگر سالها بدنبال چیزهای پوک رفته باشد و روحش ناقص باشد، دیگر عوض بشو نیست. ولی اگر سالم باشد به اشراق می‌رسد و چشم و گوشش باز می‌شود و به کمال معنوی می‌رسد.

(توضیح حین تصحیح: اینکه ایشان فرموده‌اند چهل سالگی لحظه تولّد معنوی است به نظر اینجانب درست نمیرسد. لحظهٔ تولد معنوی معمولا در جوانی و وقتی است که جوان، راه بندگی خدا را انتخاب میکند. چنین کسی وقتی به چهل سالگی برسد در سلوک متمکّن میگردد، یعنی استواری پیدا میکند. البته برخی از اهل معنا بجای چهل سالگی، چهل سال پس از آغاز سلوک را که حدود شصت سالگی است مهم میدانند. دوم؛ اینکه ایشان فرموده در چهل سالگی به بعد تغییر عمده‌ای رخ نمیدهد، عادتاً در ست ا ست اما ا ستثناء دارد. برخی پس از این سنّ قدم در سلوک نهاده‌اند. مثلا شیخ مرتضی طالقانی درشرح حال میگوید: تا چهل سالگی چوپانی میکردم. روزی که به کوه‌های اطراف رفته بودم ناگهان صدای قرآن خواندن شنیدم که در کوه طنین انداخته بود. با خود گفتم خدایا مبادا مرتضی طالقانی از دنیا برود و نفهمد که در نامه‌ای که برای او فرستاده‌ای چه بوده است! به روستا برگشتم و گوسفندان را به صاحبانش برگرداندم و راهی تهران شدم و مدتی در تهران ماندم و بعد به ا صفهان رفتم. شیخ مرتضی طالقانی درآنجا از جهانگیر خان قشقایی و آخوند ملا محمد کا شانی علاوه بر فراگیری علوم عقلی از جهات معنوی نیز بهره برد. سپس به نجف رفت و در مدرسه خلیلی از آخوند خراسانی، آخوند سید محمدکاظم یزدی، میرزا محمدتقی شیرازی و سایر علمای آن حوزه کسب علم کرد. بعد از تأسیس مدرسهٔ سید کاظم یزدی صاحب عُروة به آنجا رفت و همانجا تا پایان عمر بود و تمام اوقات و عمرش را به تدریس و تعلیم طلّاب گذراند. شیخ مرتضی در عرفان، اهل کشف و شهود بود و کراماتی دا شت. در

فلسفه از شارحان حکمت متعالیه و پیرو مکتب ملاصدرا بود. وی به ماجرای مشروطه نظری خوش نداشت و پس از اشتغال آخوند خراسانی به نهضت مشروطه از وی کناره گرفت و حتی مدرسه حاجی را، که محل اجتماعات و تظاهرات مشروطه‌طلبان بود، ترک گفت و در سال ۱۳۲۷ قمری به مدرسه سید رفت که بتازگی تأسیس شده بود و از نخستین کسانی بود که در مدرسه سیّد سکنا گزید. برخی از بزرگان احتمال داده‌اند که علت مخالفت مرحوم سیّد صاحب‌عروة با مشروطیت، آگاهی یافتن از عاقبت آن توسط شیخ مرتضی بوده است. جناب شیخ تا مقدور بود، تدریس را در هر سطحی می‌پذیرفت. گاه در یک روز صرف میر برای جمعی از طلّاب مبتدی تدریس می‌فرمود و در همان روز اسفار را برای شماری از فضلا تدریس می‌نمود و با وجود جلالت قدر و عظمت علمی و عملی هیچ ابایی از تدریس دروس ابتدایی نداشت و عادت معمول او چنان بود که هر روز از طلوع آفتاب درب حجره خویش را میگشود و تا اذان ظهر برای تدریس، پذیرای طلاب و فضلا بود و هر درسی ساعتی به طول می‌انجامید. علّامه محمدتقی جعفری پیرامون درگذشت وی می‌گوید: خدمت شیخ مرتضی طالقانی رسیدم و گفتم: «آقا به ما درس بدهید.» ایشان پاسخ دادند: «درس تمام شده است.» من گمان کردم به خاطر فرارسیدن ماه محرم درس را تمام کرده است، گفتم: «آقا چند روز به محرم مانده‌است.» جواب دادند: «شیخ محمدتقی درس تمام شد؛ خر طالقان رفته و پالانش مانده.» متوجه شدم از مرگشان خبر می‌دهند و در حال عبور از پل دنیا به ابدیّت هستند. گفتم: «این دم آخری چیزی بگویید». گفتند: «پس متوجّه شدید» و بلافاصله این بیت را خواندند: «تا رسد دستت به خود شو کارگر / تا فُتی از کار خواهی زد به سر» و بعد اشک از چشمان شیخ جاری شد و من روی ایشان را بوسیدم و قطرات اشک ایشان به صورتم نشست. این آخرین ملاقات علامهٔ

جعفری با شیخ مرتضی طالقانی بود و فردای آن روز خبر رحلت ایشان در نجف منتشر می شود. خاطرهٔ دیگری علامهٔ جعفری از ایشان نقل کرده و به وا سطهٔ برخی خواصّ به اینجانب رسیده و آن این است که میگوید یکبار وسایلم را در حجرهٔ ایشان جا گذا شتم و آمدم دیدم ایشان نیست و درب حجره قفل است. چون میخواستم به سفر بروم مستأصل شدم و همانجا نشستم و چون خیلی جوان بودم حالتی شبیه به بغض و گریه به من دست داد. ناگهان دیدم چیزی از میان دیوار حجره گذشت و با سرعت به بیرون پرتاب شد. دیدم بقچهٔ من است. بقچه را برداشته پا به فرار گذاشتم. آقایان خوئی، مرعشی نجفی و بهجت نیز شاگردی شیخ مرتضی طالقانی را کرده‌اند. مرحوم شیخ بسیار پر کار بود به گونه‌ای که یا در حال درس و بحث، و یا عبادت بود. نقل شده که روزهای چهارشنبه درب حجره را بر خویش می‌بست و خلوت می‌کرد و کسی نمی‌دانست به چه مشغول می شود، تنها می‌فهمیدیم که به مراقبه و عبادت مشغول است. وی بسیار وقت‌شناس و برای ساعات عمر خویش ارزشی بسیار قائل بود به گونه‌ای که در غیر ساعات مقرّر برای درس و ملاقات، کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. حتی یکی از بزرگان نقل کرده که روزی در ساعت عبادت، که ایشان حجره را برای خویش خلوت می‌کرد، یکی از مراجع عصر به دیدارش آمد. شیخ از پذیرش امتناع ورزید و فرمود: «وقتی دیگر بیایند.» از فاضل قائنی نقل است که روزی نزد شیخ بودیم که مردی از عشایر عرب به خدمت شیخ رسید و گفت: «شیخنا! من از عشایر منطقه هستم. کار ما دامداری و گله‌داری است. مدتی است وقتی شب میشود، بدون هیچ علتی احشام و اغنام من مضطرب میشوند و رم میکنند و هر چه جست و جو میکنم، علت را نمی‌یابم به گونه‌ای که ناچارم از آن منطقه کوچ کنم. مرا نجات دهید.» مرحوم شیخ مرتضی مشتی خاک جو خواست و دعایی در آن خواند و فرمود: «به محل خود

بازگرد و این مشت خاک را در آن جا بپاش! إن شاء الله بر طرف خواهد شد.» مرد عرب مشت خاک را گرفت و بازگشت. شاید یک هفته بعد، که ما در محضر شیخ بودیم، مرد عرب با گوسفندی به عنوان هدیه بازگشت و گفت: «وقتی بازگشتم و خاک را در محل پاشیدم، الحمدالله دیگر چنان حالتی در حیوانات مشاهده نشد.» از سید صادق خلخالی نقل شده که پس از فوت مرحوم شیخ مرتضی طالقانی، پدر بزرگ من، آقا سید محمد بیمار شد و بیماری‌اش شدت یافت و بسیار ناراحت بود. یک شب در خواب، مرحوم شیخ مرتضی را دیدم. ایشان به من گفت: «به سید محمد بگو نترس بیا اینجا، راه باز است.» از خواب بیدار شدم. خوابم را برای پدرم، آقا سید علی بازگفتم. او گفت: «خودت به پدر بزرگت بگو.» از این رو، برای پدر بزرگم آقا سید محمد، خوابم را بازگفتم. ایشان به سختی گریست و روز بعد، فوت نمود.



مرحوم شیخ مرتضی طالقانی (ره)

مثال دیگر برای کسانی که پس از چهل سالگی راه را شروع کردند مرحوم میرزاجهانگیرخان قشقایی است. میرزاجهانگیرخان متولد شهرستان دهاقان سمیرم، پدرش از طایفهٔ دره‌شوریِ ایل قشقائی و مادرش اهل شهرستان دهاقان و دختر یکی از خوانین این شهر بوده است. او تا چهل‌سالگی، مانند دیگر مردم شهر دهاقان، به دامداری مشغول بوده است اما در چهل‌سالگی، برای خرید از بازار و تعمیر تار خویش به اصفهان رفته بود که علاقه‌مند به آموختن در حوزه علمیه اصفهان شد و پس از مدتی از مدرّسان آن شد و تا آخر عمرش در آنجا ماند. او در علوم دینی، فلسفه و عرفان صاحب‌نظر بود. در آن زمان مخالفت با علم فلسفه زیاد بود اما تلاش میرزاجهانگیرخان فلسفه را در اصفهان از تهمتِ خلاف شرعی و بدنامی و الحاد نجات داد. او چندان به این علم رونق بخشید که فقهاء و متشرّعان نیز آشکارا با میل و علاقه روی به درس فلسفه نهادند؛ و آن را مایه فضل و مفاخرت می‌شمردند. جهانگیرخان اوائل عمر همراه ایل کوچ میکرد و به نواختن تار و شاهنامه‌خوانی علاقه‌مند بود. در یکی از تابستان‌ها که ایل قشقایی به ییلاق سمیرم رفته بود، جهانگیرخان نیز مانند سایر افراد ایل که برای خرید و فروش و رفع حوائج شخصی خود به اصفهان می‌رفتند، به اصفهان رفت و در ضمن می‌خواست تارش را هم که شکسته بود، تعمیر کند. ازاین رو از شخصی سراغ تار سازی را گرفت. آن مرد علاوه بر آن که او را راهنمایی کرد، به وی گفت: «برو تحصیل علم دین کن!». این گفتهٔ آن شخص چنان تأثیری بر جهانگیرخان گذاشت که به یک باره از ایل خود جدا شده و در مدرسهٔ صدر بازار اصفهان حجره‌ای برای خود برگزید و به تحصیل علم و دانش و سیر و سلوک پرداخت و به مقام و منزلتی رسید که بزرگان از نقاط مختلف برای بهره بردن از محضرش راهی اصفهان می شدند. پس از آن که حکیمِ قشقایی علوم مختلف را فراگرفت، بساط تعلیم و آموزش را

در مدرسه صدر اصفهان گسترد و بزرگان از نقاط مختلفْ برای درک محضر او راهی اصـفهان شـدند. حکیم جهانگیرخان در زمینه حکمت و فلسـفه، به ویژه فلسفهٔ ملا صدرا صاحب نظر بود و در این زمینه، شاگردان بزرگی تربیت کرد. آن بزرگوار روزهای پنج‌شنبه و جمعه، ریاضی و هیئت تدریس می‌کرد؛ و گاهی نیز به تدریس نهج البلاغه می‌پرداخت و آن را با حکمت درمی‌آمیخت. تدریس فقه و اصول ایشان هم بسیار مورد توجه طلّاب قرار می‌گرفت؛ و خلاصه اینکه حکیم قشقایی در کلیه سطوح درسی حوزه و در رشته‌های مختلف به تدریس و تعلیم پرداخت و شـــاگردان بزرگی تربیت کرد. از جملهٔ این بزرگان، می‌توان به مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی مرجع بزرگ شـیعه، مرحوم محمدعلی حکیم الهی فریدنی، مرحوم آقاضـــیاءالدین اراکی، آیت‌الله العظمی‌محمد حســین قودجانی، حاج آقا رحیم ارباب، میرزا محمد باقر امامی، حکیم محمد علی زاهد، آیت‌الله سـید ابوالحسـن اصـفهانی، آیت‌الله شـیخ حسـنعلی اصـفهانی نخودکی، میرزا محمد علی شـاه آبادی، آیت‌الله سـید حســن مدرس، میرزای محمد حسن نایینی و صدها عالم و عارف دیگر اشاره کرد. همت بالای حکیم قشـقایی قابل تدبّر و تحسـین اسـت؛ زیرا این مرد الهی بعد از چهل سـالگی که طبیعتاً نیروی جوانی‌اش از کف رفته بود، به کســب علم و دانش روی آورد. در حقیقت توان دست یافتن به مراحل عالی علمی، در زمانی امکان‌پذیر است که انســان در بهار عمر و دوران نشــاط زندگی باشــد، ولی این بزرگ مردْ با همت عالی‌اش؛ این راه را پیمود و به مراتب عالی علم و دانش و سیر و سلوک دست یافت. مرتضی مطهری چنین می‌نویسد: «مرحومِ خان، علاوه بر مقام علمی و فلسفی، در متانت و وقار و انضباط اخلاقی و تقوا نمونه بوده است. تا آخر عمر در همان لباس عادی اول خود باقی و فوق‌العاده مورد ارادت شـــاگردان و آشنایان بود». مرحوم شیخ عباس قمی مؤلف کتاب مفاتیح الجنان در احوالات

این حکیم فرزانه چنین بیان می‌کند: «حکیم قشقایی عالمی جلیل و فاضلی دانا بود که در علوم معقول و منقول و در عرفان به کمال رسیده بود. او در علم و عمل به جایی رسید که بزرگان از شهرهای دیگر به حوزه درسش می‌آمدند». حاج رحیم ارباب که یکی از شاگردان برجسته حکیم جهانگیرخان بود، دربارهٔ احوالات ایشان می‌نویسد: «حکیم قشقایی جامع حکمت و عرفان و معقول و منقول بود. ایشان بسیار خوش‌اخلاق و نسبت به طلّاب بسیار مهربان و در تربیت آن‌ها کوشا بود». جهانگیرخان قشقایی، پس از ۸۵ سال عمر که در واقع ۴۵ سال آن را به تحصیل، تدریس گذراند، در شب سیزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۲۸ ق در اصفهان درگذشت.



مرحوم میرزا جهانگیر خان قشقایی

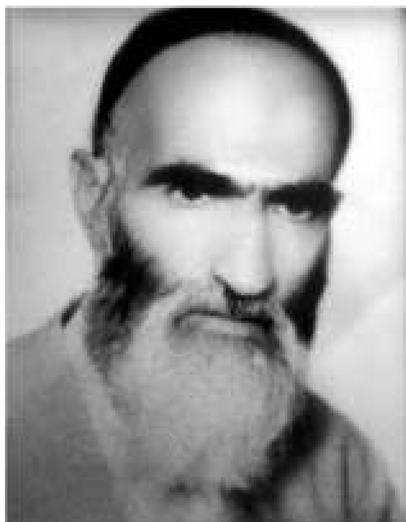
در داســتان زندگی خانِ قشــقایی یک نکته حائز اهمیت بود که امیدوارم توجه فرموده با شید: این زندگی یک نقطهٔ عطف دا شت. نقطهٔ عطف آن، سخن آن شـخص بود که به او گفت برو تحصـیل علم کن! نمونهٔ دیگر چنین تصـرّفی در زندگی مرحوم آقا فخر تهرانی رخ داده اســت: در عنفوان جوانی ایشــان بورس تحصــیلی از اروپا گرفته و در حال تدارک ســفر به اروپا بوده اســت. ایشــان میفرمایند کت و شـلوار و کروات شـیکی پوشـیده و کیف چرمی خوشـگلی در

دســـت داشـــتم. روزهای آخر بود و بدو بدو داشـــتم کارهای رفتنم را میکردم. داشتم در ناصرخسرو در پیاده‌رو تند تند پایین میامدم که سر شمس‌العماره دیدم یک درویشی از روبرو میاید. من تندتند و درویش آرام میامد. به هم که رسیدیم با اینکه ا صلا او را نمیِ شناختم بلافا صله گفت: «کجا؟» به مِن‌مِن افتادم و گفتم میخواهم بروم فرانسه برای تحصیل. درویش گفت: «گُه خوردی!». همین یک کلمه را گفت و بعد راهش را کـشید و رفت. دیدم در من تـصرّفی کرده. به یکباره هرچه در ذهن ســاخته بودم فروریخت. کت و شـلوار و لباس را کندم و رفتم قم تحصـــیل علوم دینی. دیگر هم هیچ‌وقت در عمرم آن درویش را ندیدم. شـــاید ا صلاً انـسان نبود و فر شته بود. در هر حال مـسیر زندگی مرا با یک گُه خوردی بکلی عوض کرد. پایان ســخن مرحوم آقا فخر. من میگویم کاش یک کســی در زندگی ما هم پیدا شود و این کلمه را به ما بگوید و مسیر زندگی ما را عوض کند و رو به خدا ببرد. حال که ســخن از آقا فخر شــد خوب اســت کمی هم راجع به ایشان بنویسم: در خاطرات حضرت آیت الله بهاءالديني که استاد اصلی جناب آقای امجد بود آمده است که فرموده‌اند: حاج آقا فخر تهراني آدم به دردخوري ا ست و سپس ادامه مي‌دهند که: امـسال در مکه معظمه در مجلـسي که امام زمان(عج) تـشریف دا شتند، ا سم افرادي برده شد که مورد عنایت آقا بودند، از جمله حاج آقا فخر بود. موقعي که از حاج آقا فخر ســوال میشــود که: چه کرده‌اي که مورد عنایت حضــرت واقع گشــته‌اي؟ جواب میدهد که: کاري نکرده‌ام جز این که مدت‌ها ست خدمتگزار مادر پیر و زمین گیرم شده‌ام و تمام امور، حتي حمام و دســتشــویي او را خود به عهده گرفته‌ام. گمان مي‌کنم، خدمتم به مادر، مرا مورد عنایت آقا قرار داده اســت. آقای مبشّــر که زیاد با آقا فخر محشــور بوده تعریف می‌کرد: ایشـــان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد. عرض کردم چه خبر؟ فرمود: امســـال در ایام اعتکاف گفتم خدایا

«رزق من حیث لایحسب» خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام حسن عسکری قم ایستاده بودم، پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از این درخواست ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود. گوییم: آقا فخر در منزلی به همراهی جناب شیخ جعفر مجتهدی که صاحب کرامات بسیار بود و کتابهایی مثل لالهای از ملکوت راجع به کراماتش نوشته شده زندگی میکرد. ایشان و شیخ جعفر و اتفاقاً شیخ مرتضی طالقانی و میرزاجهانگیرخان قشقایی که ذکر خیرشان رفت هیچیک تا آخر عمر آنطور که ما مطلّعیم تأهّل اختیار نکردند. نقل شده که روزی حاج آقا فخر تهرانی در آن خانه مشغول تعویض آب حوض منزل بوده که آقای مجتهدی به حیاط می‌آیند و خطاب به آقا فخر می‌فرمایند: آقاجان خوب است جایزه این حوض شستن چه چیزی باشد؟ ایشان در جواب آقا می‌گویند: این وظیفه ماست، آقا می‌فرمایند: خیر آقاجان، این حوض‌شستن جایزه دارد. خوب است چه چیزی جایزه آن باشد؟ یك حج خوب است؟ حاج آقا فخر با تعجب می‌گویند: یك حج جایزه شستنِ حوض؟! آقا در جواب می‌فرمایند: بله آقاجان یك حج. چند روز بعد از این واقعه هنگامی که آقا فخر مشغول شستن لباسهایی که در حین شستن حوض کثیف شده بود، بودند که یك نفر به منزل وارد می‌شود و می‌گوید می‌خواهم همین الان شما را به مکه ببرم و همه چیز آن آماده است. حاج آقا فخر می‌گویند: لباسی جز این لباسهایی که بر تن دارم و این لباسهایی که هم اکنون در تشت خیس می‌باشند ندارم و الآن مسافرت برایم مقدور نیست. بالاخره با اصرار آن شخص آقا فخر لباسها را شسته و آنها را در حالی که خیس بودند داخل کیسه‌ای قرار داده و همراه خود می‌برند. ایشان می‌گفتند: لباسهایی که در قم شسته بودم در جدّه پهن کردم تا خشك شود. سیرهٔ عملی حاج آقا فخر این بود که ساعتی به طلوع و ساعتی به

غروب آفتاب با کسی حرف نمی‌زد و فقط جواب سلام را می‌داد. در حیاط رو به قبله می‌ایستاد و زیارت «سلام الله کامل التام...» یا زیارت امین الله و یا دعاهای دیگر را می‌خواند و می‌فرمود: بعد از هر نمازهای واجب دعای «اللهم عرفنی نفسک...» که در مفاتیح هست را بخوانید. میگفت در جمکران دعای «الهی عظم البلاء» را بخوانید. می‌فرمود: توسّلات خیلی مهم است. بخصوص به امام حسین (ع). میگفت سرّالله‌الاعظم وجود مقدس اباعبدالله الحسین (ع) است، اگر از ته دل برای اباعبدالله گریه کردی به جایی میرسی. میگفت هیچ کس به جایی نرسید، مگر از نوافل، و عزاداری برای امام حسین (ع) اقرب نوافل است. از ایشان نقل شده که در آخرالزمان، دین و ایمان به کم خوردن، کم گفتن و کم خفتن محفوظ میماند: در آخرالزمان به احدی نمی‌توانید تکیه کنید. بهترین راه در این زمان، معاشرت نکردن است. مسافرت کمتر داشته باشید! و بیشتر صله ارحام را چون احتمال گناه میرود با نامه و تلفن انجام دهید! در این دوران اخبار و روایات اهل بیت را زیاد بخوانید تا تکلیفتان مشخص شود! زمان، زمان عمل به واجبات و ترک محرمات است. عمل به واجبات و ترک محرمات، خودش عرفان و معرفت است. پایان توصیه‌های حاج آقا فخر. گویم: آنچه ایشان راجع به کمی معاشرت و مسافرت و صله گفته به زعم حقیر روش شخصی ایشان بوده و مطلقش صحیح نیست بلکه با غیر اهل نباید معاشرت کرد و با غیر اهل و در غفلت نباید مسافرت رفت و اگر مفسده‌ای بود باید صلهٔ رحم را تخفیف داد. حال که صحبت به اینجا رسید خوب است عرض کنم که حاج آقا فخر راجع به تغذیه هم حساسیتهای خاصی داشتند. منجمله میگفتند چای را مثل اهل هند باید با شیر خورد تا از فوایدش بهره‌مند و از مضارّش ایمن بود و نیز معتقد بود ریشهٔ اکثر بیماریهای اعصاب یبوست است و باید مزاج را همیشه روان نگاه داشت. ایشان معتقد بود

بو کردن گلها و بخصوص بوی گلاب اثر زایدالوصفی بر سلامت روان و آرامش دارد و میگفت رایحه ها را مردم فراموش کرده‌اند. روی بالش خود چند قطره گلاب میریخت و میخوابید. پایان کلام راجع به حاج آقا فخر تهرانی.



مرحوم حاج آقا فخر تهرانی

این نقطهٔ عطف در زندگی هر کسی مهم است. بنده شائق بوده‌ام نقاط عطف کسانی را در بندگی موفق بوده‌اند پیدا کنم. آقای امجد در پاسخ به این سوال به من گفت: کسی بود که خیلی به طلبه‌ها رسیدگی میکرد. سرطان روده گرفت. همه ول کردند و رفتند. من گفتم من از شما پرستاری میکنم. ایستادم و او را جمع و جور کردم. با اینکه سخت بود اما با لبخند او را میشستم و طهارت میدادم. این نقطه عطف زندگی من بود. آقای خوشوقت گفت یکروز به خدا گفتم من میخواهم درس دین بخوانم اما کسی را نمیشناسم و پدرم نانوا ست.

چند روز بعد یکی از رفقا آمد و گفت بیا برویم مسجد محل برای تابستان کلاس حوزوی گذاشته، من رفتم و مسیرم عوض شد. آقا مرتضی تهرانی نقطهٔ عطف زندگی‌اش همانطور که قبلا جریانش را مفصّل نوشته‌ام همانوقتی بوده که قرار گذاشته حتی اگر از گرسنگی بمیرد از کسی پولی نگیرد. نقطهٔ عطف یکی از بندگان خدا که از او برخی مطالب معنوی را نقل کرده‌ام، مرگ پسرش بوده. نقطهٔ عطف آقای بهجت این بوده که به امر پدر، آقای قاضی را ترک کرده. نقطهٔ عطف شیخ جعفر مجتهدی و آقای شیخ رجعلی خیاط ترک گناه بوده وقتی دختری خودش را به آنها عرضه کرده و قس علی هذا. همسر من میگفت در جوانی با اینکه چادری و محجبّه بوده یک بار دا شته از دبیر ستان میامده که یک ماشین گران قیمت جلوی او ترمز میکند. در آنوقت یک آن شیطان او را وسوسه میکند که سوار شود، اما نصرت خدا شامل او میشود و در یک لحظه با همه وجودش تصمیم میگیرد راه خدا را برود و از مهلکه فرار میکند. میگوید بعد از آن، آن نصرت را همیشه با خودش می‌بیند. شیخ جعفر مجتهدی هم میگوید برای فرار از دست آن زن از بام پایین پریده و انگار دو تا دست آمده او را گذاشته پایین و هفتاد سال است که آن دو دست را میبیند که او را نگه داشته: فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (آل‌عمران، ۳۷). پس پروردگارش او را به صورت نیکویی پذیرفت، و به طرز نیکویی نشو و نما داد، و زکریا را کفیلِ [رشد و تربیت معنوی] او قرار داد. هر زمان که زکریا در محراب [عبادت] بر او وارد می‌شد، رزق ویژه ای نزدش می‌یافت. [روزی در کمال شگفتی] گفت: ای مریم! این رزق ویژه برای تو از کجاست؟! گفت: از سوی خداست، یقیناً خدا هر کس را بخواهد، رزق بی‌حساب می‌دهد. این آیه نشان میدهد که اگر عملی را خدا

قبول کند عامل را مشمول تربیت خاص خویش قرار میدهد و بخصوص برایش کفیل معنوی که همان استاد یا معلّم خبیر است پیدا میشود. دقّت بفرمایید! جز این، هر عملی بهره‌ای دارد و انسان روزی از آن برخوردار خواهد گشت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (الأنبياء، ٩٤) پس کسی که برخی از کارهای شایسته را انجام دهد در حالی که مؤمن باشد، نسبت به تلاشش ناسپاسی نخواهد شد، و ما یقیناً [تلاشش را] برای او می‌نویسیم.)

گفت: اگر کسی جوانمرگ شود باید بقیه مسیر را به سختی در برزخ طی کند. جوانمرگ شدن معمولاً علتش آه مردم است. بخصوص آه کسی که کیسه‌اش از عبادات و طاعات پر است، بدبخت می‌کند. آه غیر از نفرین است. نفرین اختیاری است و از سر غضب است. اما آه اختیاری نیست و خودش می‌آید. وقتی کسی را می‌زنی و زورش به تو نمی‌رسد بی‌اختیار آه می‌کشد و در آنصورت دودمان تو بر باد است.

گفت: فکر کن ببین چه کارهایی کنی پیش خدا عزیز می‌شوی همان کارها را بکن. لیستی از کارهای خیر تهیه کن و به آن اقدام نما. تا این کارها را نکنی لایق نمی‌شوی که عبد شوی.

(توضیح حین تصحیح: امام رضا (ع) میفرمایند در جوانی زیاد عبادت میکردم پدرم موسی بن جعفر (ع) که چنین دید گفت فرزندم کاری کن که عزیز خدا شوی آنوقت عبادت کمت را هم خداوند زیاد محسوب میکند.)

گفت: وقتی بَرج زندگی بالا ست مثل اینکه یخچال می سوزد، ما شین تصادف می‌کند، موبایل گم می شود، لب تاپ خراب می شود، بچه مریض می شود و از این قسم امور، یک جای کار ایراد دارد و یک جایی که باید خرج کنی بخل ورزیده‌ای. شریک خدا شو تا بَرجت کم شود و کمتر ضرر کنی.

(توضیح حین تصحیح: البته نبود برج هم دلیل این است که یک جای کار ایراد دارد. چنانچه رسـول خدا (ص) میفرماید کسـی که چهل روز بگذرد و برایش مشـکلی پیش نیاید مؤمن نیسـت. مروی اسـت کسـی آمد خدمت رسـول خدا (ص) و عرض کرد همه چیز من بر وفق مراد است، حتی اگر یک تخم مرغ در خانه بخواهد بیافتد، قل میخورد و جوری میافتد که نشـکند. رسـول خدا (ص) فرمود دور شو که خیری در تو نیست. کسی که مدتی بی‌بلا بماند خیری در او نیسـت. در روایتی امام صـادق (ع) میفرماید مؤمن پیوسـت باید بلا ببیند و محزون شـود تا به خدا متذکّر گردد و گناهان کوچکش پاک شـود. حتی گاهی پولش را میشمارد و میبیند کم است ناراحت میشود و دوباره دقیقتر میشمارد و میبیند درست است. حتی این حزن کوچک برای پاکی و تعالی اوست.)

رمضان ۱٤۳۰

این ماه را شبها بیدار بودم و هر شب میرفتم خرابات. دوبار هم در این ماه خواب دیدم تهران زلزله آمده و نیمی از خانه‌ها ویران شـده که گفتند این بلای عام علّتش ناشکری مردم نسبت به حکومت و برخورد افراطی و قهرآمیز حکومت با آنان است. امسال شب ۲۱ به افق حجاز شب قدر بود.

شب ۲۲ حالتی به من دست داد که همهٔ صداهایی که می شنیدم صدای خدا بود. صدای جیرجیرک نبود، خدا بود که جیرجیر می‌کرد، صدای رودخانه نبود، خدا بود که می‌خروشـید و می‌رفت، حتی صـدای چند جوان که کباب درسـت می‌کردند، صدای حق بود.

جمعه صـبح رفتم بهشـت زهرا در قبر خوابیدم، این کاری اسـت که در برخی کتابها دیده‌ام برخی زهاد انجام داده‌اند. اتفاق خاصی نیافتاد. ما روح هستیم نه جسم. روح را با قبر چه کار؟

رمضان ۱٤۳۰

صاحب‌السکون را بین الطلوعین، خواب دیدم. ساعاتی با هم بودیم و مطالب بسیاری فرمود. از جمله گفت: اینهمه مشهد رفتن برای چیست؟ عمده، ارتباط با حضرت است. کسانی که خیلی زیارت خاک میروند، زیارت ذات برایشان شکل نمیگیرد. گفت اگر هم میخواهی مشهد بروی با حضور برو. گفت: دنبال جمع کردن چیزها نباش که این عادت به بُعدی از وجودت آسیب میزند.

دو چیز عمده هم در این روزهای ماه رمضان فهمیدم: یکی اینکه خیلی از کارهایی که می‌کنیم، میشود که نکنیم و بهتر هم هست. یعنی خیلی از فعالیت‌های ما بیهوده است. دوم، اکثر ما انسانها داریم رنج می‌کشیم که گور خود را بکَنیم. توضیح اینکه آنچه عرق ریزان داریم انجام می‌دهیم در جهت آزاد کردن روحمان نیست، بلکه مسیری است که رنج ما در همان است. مثل فیلمهای وسترن که بیل و کلنگ دست کسی میدهند و بالای سرش با اسلحه میاستند تا قبرش را بکند، دنیا ما را واداشته که قبر رنج خود را به دست خود حفر کنیم. سالها جمع میکنیم که با آنچه جمع کرده‌ایم به سعادت بر سیم، اما اسارت و رنج ما در همان است و روز به روز قبر خود را عمیق‌تر می‌کنیم. مثلاً سالها تلاش میکنیم تا مشهور شویم، رئیس شویم. غافل از اینکه همین شهرت و ریاست یک نفرینی است که دارد کم‌کم و به تلاش خودمان دامن گیرمان می‌شود.

شوال ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: مراقب باش، شاگردان قدیمی‌ات برایت حجاب نشوند. نسبت به جدیدی‌ها مشکلی نیست، راحت می‌توانی کنارشان بگذاری و به آنها وابسته نباشی. اما قدیمی‌ها، چون می‌خواهی خودت را به آنها اثبات کنی همین از تو انرژی می‌گیرد. معنای حجاب هم همین است. به آنها محبت بورز ولی دنبال اثبات خودت نباش. اگر تو دنبال خدمتی، خدمتت را بکن و

کاری به این نداشـــته باش که تأییدت می‌کنند یا تکذیب. در رابطه با آنهایی هم که علیه‌ات می‌شوند و دنبالت حرف می‌زنند نرم‌نرم محبت بورز، اما با آنها قاطی مشو و معاشرت مدام نکن؛ بخصوص اسرارت را نفهمند.

گفت: این برزخ ۵ الی ٦ ســال طول می‌کشــد. تو هم بی‌وارد کردن انرژی به نرمی با اطرافیانت بازی کن و انرژی از دســت نده. روزی می‌فهمی که اصــلاً کسی نبوده، همه آمده‌اند به تو درس بدهند و بروند. تو الان در خواب هستی و خواب دیگران را می‌بینی و خوشــحال و بدحال می‌شــوی. وقتی میرســد که از خواب بیدارت می‌کنند و می‌گویند پاشو! خواب تمام شد؛ پاشو و برو فلان کار را برای خدا انجام بده. آنوقت می‌فهمی که همه‌اش رویا بوده. اصــلاً دیگرانی در کار نبوده، همه‌اش برای تربیت خودت بوده. اینها همه شـکلهایی بوده‌اند که تو به کمال برسی و خودشان اصالتی نداشته‌اند.

گفت: نسبت به جدیدها هم یک مشکل هست؛ اینکه انتظار داری کاری را که می‌گویی و دسـتوری را که می‌دهی انجام دهند. همین انتظار خیلی از تو انرژی می‌گیرد. فراموش نکن شاگردی در کار نیست. همه آمده‌اند به تو درس بدهند و بروند. برای تولید یک محصول در کارخانه، خیلی ضایعات ایجاد می‌شود. خدا خیلی‌ها را فدا می‌کند تا یک بنده‌اش برگزیده شود. از آنها نباشی که خدا فدایت کند تا دیگران را تربیت کند و از آنها باش که خدا به آنها نظر دارد و آنها را با دیگران می‌ساید تا سُفته شوند و صیقل یابند.

یک نکتهٔ مهم هم این است که شاگردانت و دوستانت و اطرافیانت را ول نکن. اینها ابزار تعالی تو هسـتند. اگر آچار شـمارهٔ ۹ الان بدرت نمیخورد مگر باید آنرا دور بیندازی؟ کنارش می‌گذاری تا بعد. همین شاگردان ابزار تعالی تو هستند و اگر از اینها جدا شوی رشدی هم نداری. با خدمت به اینها و صبر بر اینها برات می‌گیری و بالا می‌روی. اصلاً ما با هم باید باشیم تا بالا برویم.

گفت: کار نظام تربیتی خدا با تو سالها طول می‌کشد که فقط قسمتی از آن را من در کالبد جسمانی در کنارت هستم. بعد می‌روم و تو می‌مانی. و دست آخر نفر بعدی می‌آید و تو باید او را تربیت کنی و بعد بروی. بعد از کامل شدن هم چند سالی می‌مانی و بعد می‌روی. این سنّت خداست. البته اصراری نیست، اگر خسته شوی و بخواهی، می‌شود مرخّص شوی و بروی آنطرف. آنوقت بقیه مسیر را باید در برزخ طی کنی.

گفت: برای سریع شدن سیر و سلوکت، نخواه که به خدا برنامه بدهی؛ بگذار خودش برایت برنامه بریزد.

گفت: باید کامل شوی و یکی از شروط کمال این است که مثل آب بشوی که بشود در هر ظرفی تو را ریخت. اینجوری است که می‌توانی همه را نجات بدهی و برای این‌کار با هرکس از راه خودش وارد می‌شوی. برایت هم مهم نباشد که کدام جواب می‌دهد، بگذار آنچه خدا می‌خواهد بشود.

گفت: راه یک خط است. چیز پیچیده‌ای نیست. منتها دائم از آن بیرون می‌افتیم و معلّم باید باشد تا تذکّر بدهد و عهد الهی را به یاد بیاورد. گاهی هم از طریق یک کتاب یا یک سخنرانی، آن عهد یادش میاید. عهد هم یک کلمه است: دست از خود برداشتن.

گفتم: اینکه در کارها و املاک پدرم کمک و سرکشی می‌کنم گاهی برایم حجاب می‌شود. گفت: خدمت بکن اما به خدا بسپار و برایت مهم نباشد که چیزی از اموال به تو میرسد یا نه و یا تلف میشود یا نه.

گفت: وقتی یک کار خوبی کردی منتظر باش که خلق بیایند و نیشت بزنند. این سنّت خداست. منتظر باش که کسی بیاید و با آبرویت بازی کند. این علامت قبول عمل است. هیچ وقت غرّه نشو. چون کسی نیست که برای او بخواهی کار کنی و رضای او را بدست آوری. یک مشت نقشِ برآب است؛ فقط

اوست و بس. گر مرید راه عشقی فکر بدنامی‌نکن. وقتی اینطور خالصانه کار کنی کم‌کم آدمهای دورت که با مُشتُلُق نگه شان دا شته‌ای، کم می شوند. اما خدماتت بیشتر می‌شود. اینکه چه کسی می‌رود و چه کسی می‌ماند و چه کسی می‌آید، کارت نباشد. ما نخود خودمان را توی آش می‌اندازیم دیگر کار نداریم چه می‌شود. حتی کار نداریم که از ما تشکّر می‌کند و می‌داند چه کار بزرگی برایش انجام داده‌ایم یا نه. این رویه که رویهٔ غالب و ملکهٔ تو شد کم کم کارت توسعه پیدا می‌کند.

گفت: خیلی تو را امتحان خواهند کرد. همهٔ این امتحان‌ها هم امتحان یک چیز است. باختنِ جز خدا. هرقدر هم بالاتر بروی سخت‌تر است که از پسش برآیی. چون اول می‌گویند از پله اول بپر، اما بعد می‌گویند از پله دهم بپر، باز هم شاید بپری. اما وقتی بگویند از پله صدم بپر خیلی برایت سخت است.

گفتم: چند سال قبل شاگردی داشتم که علیه من شورید و بد و بیراه بسیار گفت و هرچه استمالت کردم و عشق ورزیدم نشد که نشد، چرا چنین شد؟

گفت: امثال این وقایع را باید تحمل کنی، برای این آدمها باید دعا کنی، نماز برایش بخوانی و تا آخر خیرخواهش باشی. در این موارد این آدمها یک عامل‌اند و می‌آیند تا یک تکان به تو بدهند و اختیاری ندارند، فکر می‌کنند آنچه می‌کنند درست است، چون با طرح الهی برای تربیت تو هم هماهنگ شده‌اند، لذا معمولاً برای خودشان عقاب چندانی نیست و اصلاً کوک می‌شوند تا تو را اذیت کنند. طرح هم که اجرا شد خصومت برطرف می‌شود و ممکن است باز دوست شوند. این به سرنو شت شخصی آنها بسته ا ست و به روزی شان. در برابر این امتحانها مقاومت نکن تا سریعتر طی شوند.

گفت: اگر رستورانی که ساخته‌ای آتش گرفت، چند روز بعد طلافروشی‌ات را دزد زد، چند روز بعد از مدرسه بیرونت کردند، بدان که از جادّه منحرف شده

بودی و در ویرانه، رســتوران و طلافروشــی و مدرســه ســاخته‌ای، آنها را دارند خراب می‌کنند تا به جادّه برگردی. تا نا امید نشــوی هم به جاده بر نمی‌گردی. هروقت خالی و تهی هستی آنوقت توی راهی.

گفت: تو خوابی، اصــلاً کســی نیســت که بخاطرش کاری کنی و یا ناراحت یا خوشــحال شــوی. روزی بیدارت می‌کنند و ماموریتی به تو می‌دهند. اما الان خوابی. همهٔ این امتحان‌ها هم یک ســری برنامه اســت برای تعالی تو. اصــلاً کسی نیست. تو هستی و کائنات.

گفت: در ارتباط با مردم بدان که آنها به هیچ چیز احتیاج ندارند، فقط به تایید نیاز دارند. به کسی که مزخرفاتشان را بشنود و تاییدشان کند.

شوال ۱۴۳۰

یک واقعه جالب رخ داد و آن اینکه شــبی منزل آقای ... بودیم، فرزند یکی از سیاسیون هم بود. عدّهٔ دیگر هم حاضر بودند. صحبت از سابقه اصلاح‌طلب‌ها بود و اینکه خیلی از چوبهایی که می‌خورند از بلاهایی است که روزی خودشان ســرمردم درآورده‌اند مثلاً ... که حالا خارج اســت و برای دموکراســی ســنگ به ســینه می‌زند روزی خودش شــکنجه‌گر بوده. من هم ناپختگی کردم و در حالی که فرزند یکی از همین به اصــطلاح اصــلاح‌طلبها حاضــر بود، گفتم بله، پدر ایشان که حالا طرفدار آزادی است روزی سرکوبگر بوده و به جلاد معروف است و بند و زندان فرزندش هم نتیجه اثر وضــعی همان عمل اســت. این حرف من موجب رنجش بسیار فرد حاضر در جلسه شد. گرچه این حرف را صاحب‌خانه هم تایید کرد و بعداً گفت که نظر خودش هم همین اســت، و خلاصــه اینکه حرفِ حقّی بود، اما جای گفتنش آنجا نبود.

باری، فرداروز، بلای بزرگی ســر من نازل شــد. به آقای خوشــوقت زنگ زدم، گفت: اســرار مردم را بر ملا کرده‌ای و چوب خورده‌ای؟ گفتم بله. گفت عیبی

ندارد، دو رکعت نماز بخوان و سـپس صـد آیه بخوان و بعد دعا کن و بگو خدایا اگر به حق گفته‌ام از اثروضـعی‌اش درگذر و اگر ناحق اسـت رضـایت او را برای من بگیر. زیاد هم یا رئوف و یا رحیم بگو و چنین کردم و بحمد الله برطرف شـد. (توضـیح حین تصـحیح: اینها کارهایی اسـت که حین شـدائد باید کرد به کتاب اذکار رجوع بفرمایید)

فردایش رفتم پیش آقای خوشـوقت. گفت: هیچ وقت در جمع، اسـرار مردم را نگو. اگر هم در خفا کسی آمد و خیلی اصرار کرد باز نگو. اگر چندین بار در خفا آمد و اصـرار کرد و گفت عیب من چیسـت؟ اگر خواسـتی عیبش را به او بگویی خودت خیلی استغفار کن بعد بگو چون در هر حال اثر وضعی دارد، چوب دارد. و گفت: دسـت از تربیت خلق بردار. کاری به کار خلق نداشـته باش. نگذار صـحبت از این و آن پایش به مجالس تو باز شـود. خصـوصـاً در منزل دیگری مواظب باش گناهی اینچنینی از جانب تو صـورت نگیرد که چوب خوردنش دوچندان اسـت. یکی به خاطر خود عمل و یکی هم به خاطر تجاوزی که به خانه آن مؤمن کردی و در آن گناهی انجام دادی و آبرویی بردی. بجای توی قالبِ تربیتِ خلق رفتن و مربی‌گری برای آنها، به آنها محبت کن و عشـق بورز. جای این عشـق ورزی در قلب توسـت و جایش در نماز شـب اسـت. کلاً ممنوع کن که صـحبت از دیگران در حضـور تو صـورت گیرد. کلاً ممنوع کن که حرف سیاسی در مجلست زده شود. اگر چنین کنی فضای تو عوض می شود و در یک وادی دیگری قرار میگیری که سراسر خیر و برکت است. اولین برکتش این که توفیق سحر پیدا می‌کنی. اصل سلب توفیق نماز شب به خاطر اشتغال به حرف زدن راجع به دیگران است.

(توضیح حین تصحیح: بعدها یکی از دوستان خدا میگفت دو دسته از آدم‌ها اکثرشـان مریض‌اند. یکی هنرپیشـه‌ها و دیگر سـیاسـیون. این دو دسـته یک

کِرمی دارند که خود شان را نشان دهند. راحت و آرام ندارند تا یک کاری کنند و مردم آنها را ببینند و برایشـــان هورا بکشـــند و این‌ها کیف کنند. این یک نوع مریضی است.)

شوال ۱۴۳۰

تجربه و داســتان زندگی یکی از دراویش اهل معنا که امروز با او همکلام بودم: روزگاری به اینکه همه به من احترام می‌گذا شتند و ا ستاد ا ستاد! می‌گفتند غرّه شده بودم و خیلی از این موضوع کیف می‌کردم. نزد استادم رفتم و موضوع را با او در میان گذا شتم. گفت: به کدام یک از شاگردانت بیشتر امیدداری؟ گفتم: فلانی. تصـرّفی کرد، دیدم همان شـخص با زنش دعوایش شـده و داد میزند و می‌گوید گور پدر فلانی و اســم مرا میاورد.. . . و چند فحش آبدار نصــیب من می‌کند. سپس گفت دیگر کدام شان؟ گفتم: فلانی. تصرفی کرد. دیدم با یک زن نشسته و دارد مخ زن را می‌زند و می‌گوید ذکرها را گفتی؟ و آرام آرام د ست می‌برد به ســمت ران زن. یعنی ذکرهایی را که من یادش داده‌ام تا در صــورت لزوم به دیگر بندگان خدا هم بیاموزد و قصد، تضرع به درگاه خدا ست، و سیله کرده که زنک را تور کند و ترتیبش را بدهد. باز تصــرفی کرد و یکی دیگر از شـاگردانم را دیدم که به بهانه انرژي درمانی دارد با زن مردم ور می‌رود. از پیش استادم که او را آقاجان خطاب میکردم که آمدم واقعاً گیج بودم تا یکهفته غمباد داشــتم. همه را رها کردم حتی آقاجان را و تا ٤ ماه به هیچ کس زنگ نزدم. بعد از چهار ماه آقاجان آمد خانه‌ام. گفت: از راهت پشــیمان شــدی؟ گفتم: نه ولی دیگر دل و دماغ و ذوق وقت گذاشـــتن برای این آدمها را ندارم. گفت: ببین با خدا چه می‌کنند! و تصرفی کرد و در یک لحظه مرا برد در کلیساها و کنیسه‌ها و مســجدها دیدم چه فضــایحی در پســتوهای این مکانهای مقدس انجام می شود. گفت: مگر خدا به خاطر این جسارت‌ها که می‌کنند، رهایشان کرده؟

تازه مگر رابطه خود تو و خدا اینطور نیست؟ چقدر به تو لطف و احسان کرده و تو سوء استفاده کرده‌ای؟

به فکر فرو رفتم. گفتم من دیگر دنیا را نمی‌خواهم. گفت: اصلاً جریان چیز دیگر است. همه این شاگردان آمده‌اند تا قسمتی از پازل خود تو را تکمیل کنند. روزی می‌فهمی که زندگی دنیا همه‌اش رؤیا بوده و هیچ واقعیتی نداشته. اینها کلاسهای تو هستند که باید ببینی، بگذاری، و بگذری. گفتم: دنیا خیلی زشت است. گفت: زشتی و زیبایی دنیا به تو مربوط نیست. دیده‌ای اگر به بچهٔ کسی بد بگویی مثلاً بگویی آب دماغش می‌آید، غرغرو است، زشت است، بداخلاق است؛ هرکس که باشد بدش میآید و ناراحت می‌شود و از بچه‌اش دفاع می‌کند؛ به خلق هم هرچه باشند و هرقدر بد باشند اگر بد بگویی خدا بدش میآید و از آنها دفاع می‌کند و ملامت کننده را از درگاهش دور می‌کند. هیچ وقت به خلق خدا «اَه» نگو. همه را دوست داشته باش چون همه لازم هستند، اگر نبودند خدا خلقشان نمی‌کرد. ببین از بین آبی بد بو و خون، بچه‌ای به دنیا میآید که زیبا و دوست داشتنی است. دنیا را همان‌طور که هست بپذیر تا اراده خدا را ثابت نگه داشته باشی.

شوال ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم، گفت: هرگز، هرگز نباید عیوب کسی را اگر فهمیدی به رویش بیاوری. این ستارالعیوب بودن خیلی مهم است. هرچه بیشتر ببینی باید کمتر بگویی. این باعث می‌شود که دیدت را بیشتر باز کنند و بیشتر ملکوت اعمال و اشخاص را نشانت دهند که برای رشدت لازم است.

گفت: آنچه باعث ترقی ماست همیشه جلوی دست و پای ما افتاده است، اما ما دوردست‌ها را می‌گردیم.

گفت: هرکس حتی اگر عیوب بسـیار داشـته باشـد یک چیزی دارد که خدا به خاطر آن نگه‌اش داشـته. ولی ما چون شـرطی هسـتیم خوبی‌های دیگران را نمی‌بینیم و فقط دنبال چیزی هسـتیم که به نظر ما جالب می‌رسـد. فلانی را نگاه کن، یک صفات خوبی دارد که تو سالها باید بدوی تا به آنها برسی.

یک کسی بود که استاد ما به او خیلی احترام می‌گذاشت اما همه از آن شخص بدشان میآمد. روزی به استاد گفتم این شخص چه دارد؟ گفت: به پدر و مادرش احترام زیادی می‌گذارد. از قضـا سـانحه‌ای پیش آمد و او برای کمک به مردم رفت و همانجا مُرد و به مقام خوبی رسید.

گفت: حتی معلولین، خدا اگر چیزهایی را از آنها دریغ کرده، این را به آنها داده که اگر برای کسی دعایی کنند خیلی زود مستجاب می‌شود.

سپس (ایشان) مقدار زیادی از خاطرات زمان جبهه و جنگش را برای من بازگو کرد. من جمله اینکه گفت ما را با هلیکوپتر در جایی پیاده کردند و طی ٥ ماه قرارگاهی درسـت کردیم. بعد از همانجا حمله کردیم و جزیره مجنون را تصـرّف نمودیم. از ١٥٢٣ نفر که در گردان ما بود فقط ٦ نفر زنده ماندیم و ٥٤ روز در محاصـره بودیم. گفت: در جنگ فهمیدم که هرکس که از مرگ ترسـید، مرد.

گفت: جبهه مثل یک دانشـگاه بود، هرکس درسـش را که پاس می‌کرد شـهید می‌شـد؛ قبل از آن اجازه مردن به کسـی نمی‌دادند. گفت: و فهمیدم که هرچه برای کسی پیش میآید لطف و صنع خداست. مقاومت هم بیهوده است؛ آخرش تو را همان راهی می‌برند که باید بروی فقط زمانش را با تدبیر بی‌جا، کمی‌می‌توانی به تعویق بیندازی.

شوال ١٤٣٠

خدمت (ایشـان) رسـیدم. گفت: سـالها پیش یکی از شـاگردانم که از بهترین‌ها هم بود شروع کرد در جمع کلی بد و بیراه به من گفتن و حتی فحاشی کردن. با

استادم مسئله را در میان گذاشتم. استادم گفت: ببین تو هفت سال روی اینها کار کردی الان موقع غربال کردن است. آنها را در کارهای ریز امتحان کن و یک عدّه را برگزین و بقیه را فعلاً کنار بگذار هرچند ارتباطت را با آنها به کلی قطع نکن. آدم در کارهای ریز نشان می‌دهد که چه کاره است. گفتم: من با اینها کلی خاطره دارم. من به اینها عُلقه دارم. اینها گناه دارند.. . گفت: تو کارت خدمت کردن است یا دلسوزی کردن؟ گفتم: البته خدمت کردن. بدستور ایشان خیلی از شاگردهایم را طرد کردم اما انگار یک جای وجودم خالی بود. انگار آن شاگردها که رفتند یک تکه از وجودم را با خودشان کندند و بردند. همه‌اش دلتنگ آنها بودم و نگران. استادم گفت: معنی حجاب همین است که یک آدمی برای تو آنقدر مهم شود که بدون حضور او احساس کنی که یک چیزی کم است. در این صورت آن آدم حجاب تو شده و نمی‌گذارد حضور همیشگی خدا را حسّ کنی.

گفت: هیچ وقت شاگردانت برایت حجاب نشوند و البته مبادا که اینها را رها کنی. یادت باشد که تو نان اینها را می‌خوری. بعضی وقتها سفره پهن کن و اینها را دور هم جمع کن. بعضی وقتها نمایش داشته باش برای اینها. منظورم همین جلسات عمومی است که در آن حقیقت را نمی‌شود مطرح کرد، بلکه هرکس دنبال این است که چیزی را که دوست دارد بشنود.

شوال ۱۴۳۰

یک اتفاق جالبی این هفته افتاد و آن اینکه یکی از مدیران ارشد شرکت ... به شدت اصرار داشت مرا ببینند. چون دیدار اتفاق افتاد به من گفت: چهارسال پیش در ۱۹ آذر من در اثر سکتهٔ قلبی به کما رفتم و مرا به بیمارستان بردند. همان شب اول که در بیمارستان بودم نیمه‌های شب یک کسی آمد دنبالم و گفت همراهم بیا من که فکر می‌کردم در عالم ماده دارد این اتفاق می‌افتد

گفتم من حالم بد اســت، اما او گفت نترس و بیا. مرا همراه خودش برد و چند لحظه بعد دیدم به اتفاق او دارم در یک فضای کاملا نیلی رنگ به سرعت برق به طرف جلو حرکت می‌کنم. به محیط بزرگی رسـیدیم که صـف‌های طولانی از آدمها ایســتاده بودند. در آنجا یک پیرمردی آمد و مرا تحویل گرفت و گفت: می‌خواهم به حسابت رسیدگی کنم. با ترس گفتم: مگر من مرده‌ام. گفت: بله. وقایع زندگی‌ام و غلط‌هایی که کرده بودم مثل فشـنگ از جلو چشـمم رد شـد. نکته مهم اینکه هرجا دلی را شـکسـته بودم و کسـی را رنجانده بودم مَکس می‌شـد و امتیاز منفی زیادی می‌گرفتم. یک جا هم برای بهزیسـتی در شـرکت پول جمع می‌کردند من هم پنج‌هزار تومان داده بودم آنرا دیدم که قبول شــده. هرکجا گره گشایی کردم دیدم به دردم خورده، از جمله دیدم واسطه شده‌ام برای آشـنایی و ازدواج کسـی، خیلی خدا آنرا از من خریده. برعکس هرجا دل خلق را که عیال الله هستند رنجاندم و نیز هرجا که حسادت کرده‌ام بازخواست شدیدی دارد. خلاصه حساب را که کردند خیلی بدهکار شدم. خواستند بفرستندم برای عذاب که خودشـان گفتند اما برای یک نَفَس(خوب دقّت کنید) می‌شـود به تو تخفیف داد. یادت می‌آید روزی می‌خواسـتی بروی کارخانه بازدید کنی یک نفر معلول جسـمی از این کوتوله‌ها آمد جلویت را گرفت و گفت می‌دانم دین نداری اما لااقل مردانگی کن و کاری کن که در این کارخانه استخدام شوم تا زندگی‌ام بگذرد. و تو با کارگزینی صـحبت کردی و اسـتخدام شـد. او همیشـه تو را دعا می‌کند و به خاطر این کار می‌شـود تخفیفی به تو داد. خلاصـه اینکه تصـمیم گرفتند مرا باز گرداند و گفتند به زمین که برگشـتی فقط ٤ سـال وقت داری و ٦ کار هم باید انجام دهی. اول اینکه بروی کلاه‌هایی که سـرمردم گذاشـته‌ای صـاف کنی. گفتم پول ندارم. گفتند وقتی برگشـتی پولدارت می‌کنیم. دوم اینکه بروی از زنت که خیلی اذیتش کرده‌ای حلالیت بطلبی و راضـی‌اش کنی. سـوم

فلان زن که معشـوقه تو بوده و خیلی به او جفا کرده‌ای بروی او را هم رضـایت بگیری. سه مطلب دیگر را همان پایین در دنیا خواهی فهمید.

گفت: به هوش آمدم و دیدم روی تخت بیمارســتانم و ۲۰روزی می‌گذرد که در اغما بوده‌ام. جالب اینکه چند روز بعد از مرخ صی از بیمار ستان در محل کار که بودم یک مهندس از فرانســه آمده بود، از من خوشـش آمد و گفت بیا شـخصـاً نمایندهٔ ما شو و بلبرینگ وارد کن و بفروش. سریعاً مقدمات این کار فراهم شد و کار پیش رفت و دوسه ماهه همانطور که وعده داده بودند خیلی پولدار شدم.

جالب اینکه ســه کار را انجام داده بود، اما یادش رفته بود ســه کار دیگر هم هســت تا حالا که دو ماه بیشــتر به وعده رفتنش(۱۹ آذر) نمانده آمده بود پیش من و می‌پرسید آن سه کار دیگر چیست؟



سید علی قاضی

شوال ۱۴۳۰

خاطره‌ای دیگر از یکی از دوستانم در این ایّام: یک‌روز ماشینم را بردم مکانیکی. مکانیک گفت با شـــما چند کلمه حرف داشـــتم. گفتم در خدمتم. گفت ســـالها پیش هرچه می‌کوشـیدم وضـعم خوب نمی‌شـد و کارم نمی‌گرفت. یک روز یک زن کولی آمد و گفت که مهرهٔ مار دارد و خواســـت از او بخرم. رد کردم و گفتم خدایا من به مهرهٔ مار متوسّل شوم؟ هیهات. چند دقیقه بعد یک پیرمرد با ریش سـفید آمد و گفت پسـرم من گرسـنه ام از آن چلوکبابی برایم یک غذا می‌گیری بخورم ســیر شــوم؟ با اینکه موتور یک ماشــین را پیاده کرده بودم و خیلی کار

داشتم، این کار را کردم. وقتی سیر شد دعا کرد: خدا کمکت کند و به کارت رونق بدهد. یک هفته بعد صاحب مغازه آمد و گفت من می‌خواهم بروم آمریکا، تو همین اجاره‌ای که می‌دهدی یک مقدار کمی رویش بگذار و بده تا به عنوان قسط مغازه حساب کنم. بعد از ۲ سال می‌آیم سند مغازه را به نامت می‌کنم. اینطور صاحب مغازه شدم. یک روز هم یک بنگاهی که ماشینش را درست کرده بودم آمد و گفت بیا یک خانهٔ خوب هست صاحبش از دم قسطی حاضر است بفروشد تو هم که می‌توانی قسط بدهی. اینطور هم صاحب خانه شدم. همه چیز خوب بود تا اینکه یک روز که سرگرم کار بودم یک آدمی با لباس فقیرانه آمد و گفت ماشین من ۵۰۰ متر پایین‌تر خراب شده بیا بزرگی کن خودت بیاورش درستش کن. پول هم ندارم، اما کار می‌کنم کم‌کم می‌دهم. با اوقات‌تلخی گفتم در این را ستهٔ خیابان این همه مکانیکی هست، به یک کس دیگر بگو، من وقت ندارم و سرم شلوغ است. بالاخره جوابش کردم. داشت می‌رفت رو کرد و گفت: خوب چلوکباب می‌دهی به مردم؛ اما موقعی که ندار هستی! تا به خودم آمدم و دنبالش دویدم واقعاً آب شد رفت به زمین. از آن روز وضعم روز به روز خراب می‌شود. مغازه را دائم دزد می‌زند، ماشین‌ها درست تعمیر نمی‌شوند، مشتری‌ها کم شده‌اند و خلاصه رو به قهقرا هستم.

گفتم من اگر جای تو بودم به او میگفتم: هر روز صبح می‌روی به پدر و مادر احسان می‌کنی بعد میآی درِ مغازه تا مشکلت حل شود. پدر و مادر اینجا به درد می‌خورند. آن کولی و آن پیرمرد و آن رانندهٔ فقیر به نظر من هرسه موکّل بوده‌اند. وقتی داریم می‌میریم می‌فهمیم که همه آنچه دنبالش می‌گشتیم دم دستتمان بوده و ما جای دیگری دنبال آن می‌گشتیم.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک بار مجلسی برای میلاد امیرالمؤمنین گرفته بودیم، وقت غذا دادن دیدم دعوا شد. رفتم دیدم صاحب مجلس با یک زنی دعوا می‌کند و غذا به او نمی‌دهد که چرا لاک به انگشت پایت زده‌ای. به صاحب مجلس که از شاگردانم بود گفتم همه این مجلس برای این لحظه بود که این امتحان پیش بیاید؛ وتو شکست خوردی.
گفت: امتحان‌ها درست آنوقتی که فکرش را نمی‌کنی و حوصله‌اش را نداری و در آن‌چیزی که خیلی ریز و بی‌ارزش می‌دانی پیش می‌آید، مراقب باش. همهٔ هستی در هر لحظه به آدم پیام می‌دهد. همان پیامی را که او اکنون به آن نیاز دارد. اما وقتی ما آبونمان موبایمان را نپرداخته باشیم و موبایلمان را از آنطرف قطع کرده باشند، نمی‌توانیم فرکانس‌ها و پیامها را بگیریم. وقتی همهٔ عالم و آدم با تو حرف می‌زنند، بفهم که با کائنات هماهنگ و هارمونی هستی.
گفت: راجع به علومی که مطلب نوشتی مراقب باش این‌ها برایت حجاب نشوند و قسمتی از وجودت را اشغال نکنند. مراقب باش که باری بر دوشت نشوند. آنها را بردار که به زور توبره‌ات خالی شده. خالی بودنت را حفظ کن.
شوال ۱۴۳۰
خدمت ایشان رسیدم. گفت: در امتحانی که هفته قبل منزل ع پیش آمد خوب فهمیدی که علتش چه بود و خوب عمل کردی. فهمیدی بازی است و بازی توست و باید تمامش کنی، تحمّلش کنی. خوب توکّل کردی و خودت را زود به مرکز هستی که خداست متّصل کردی و از او یاری جستی. خیلی‌ها به تو غبطه می‌خورند و می‌گویند چطور می‌توانیم مثل مصطفی نیک‌اقبال باشیم و من می‌گویم نمی‌توانید چون او خیلی راه‌ها را رفته و فهمیده که ته ندارند، پس همّش را واحد کرده که خدمت‌گزار خدا باشد، بنده باشد.

(توضیح حین تصحیح: راجع به جلسه منزل آقای ع من چند هفته پیش از خدا پرسیده بودم که کدام کارم در جهت رشد الهی نیست؟ و جواب رسیده بود همین جلسه! اما متاسفانه رفتم و این وقایع رخ داد! خود ایشان آدم راه رفته و بی‌هوسی است. محضر خودش خیلی سازنده است اما این جلسه اساساً برای من بی‌فایده بود و عمدتاً هم اعضای جلسه دوست داشتند جلسه را به سیاست یا بحثهای روشنفکری بکشند که بدرد من نمی‌خورد. یا یک گعدهٔ دوستانه‌ای باشد برای خودشان که آن هم بدرد من نمی‌خورد.)

گفت: خوب است که صاحب پیدا کرده‌ای و هرجا که در راه رشدت و خدمتگذاری‌ات نیست، هرس می‌کنند و می‌زنند. شاکر باش. هرچه لازم داری به تو می‌دهند و هرچه لازم نداری می‌گیرند و باز می‌دارند. مهره‌هایت را هم می‌چینند که بتوانی به آنها و با آنها خدمت کنی.

گفت: رسم سلوک این است که هر آن فقط یک تیر در اختیار داری، اما سیبل‌های زیادی جلو و اطراف تو قرار دارد. مهم این است که بدانی تیر را در کدام سیبل باید بزنی. به هدف زدن مشکل نیست، فهم درست هدف مشکل و بسیار مهم است. وقتی شلیک درست را انجام دادی و به هدف زدی آنوقت تیر دوم را به تو می‌دهند تا هدف بعدی را نشانه بگیری. درست مثل غذا خوردن که تا لقمهٔ اول را نخوردی نوبت به لقمهٔ دوم نمی‌رسد.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: هیچ وقت فرزند نباید پدر و مادر را نصیحت کند. مبادا اینطور شود که بقیهٔ فرزندان یکی را شیر کنند که: برو به پدر یا مادر چیزی بگو و انتقادی کن؛ حتی اگر کاری می‌کردند که لازم بود ترک کنند، یس و واقعه بخوان و یا ختم آیت‌الکرسی بگیر و از خدا بخواه تا آن کار از سرشان بیفتد.

گفت: برای صدقه دادن تا ۵۰۰ تومان را در صندوق انداختن و تا ۵۰۰۰ تومان را به فقیر ناشناس دادن، مانعی ندارد. در این دو وقت هم حواله کن برای اینکه به د ست اهلش بر سد و صرف کاری شود که مر ضی حق ا ست و خدا را وکیل کن که به جایش برساند. بیش از این مبلغ را حتماً با استخاره یا الهام هزینه کن.

گفت: خلاف توی خلاف خیلی بد ا ست و خدا برایش پو ست می‌کَند. خلاف در خلاف فرصت آدم را تمام می‌کند. مثلاً اگر کسی قمار می‌کند دیگر نباید در همان قمار کردن بی‌انصاف باشد. یا اگر زنا می‌کند دور زن شوهردار باید خط بکشد. یا اگر قاچاق می‌کند دیگر برای خاطر آن نباید قتل بکند. خلاف در خلاف زود پرونده آدم را می‌آورد پیش خدا و خدا حساب آدم را می‌رسد.

گفت: تو ادامهٔ تجربیات مادرت را می‌روی، هرچه نتوانست توی خودش پیاده کند در شما تمام می‌کند. این است که خانواده خیلی مهم است و به نوعی اعضای خانواده نان هم را می‌خورند. شما باید اطلاعاتی که لازم دارد به او بدهی و خانه‌های خالی جدول او را پر کنی تا ایمانش کامل شود و از دنیا برود.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مطلب اصلی که این جلسه می‌خواهم مطرح کنم و یک باب جدید است که می‌خواهم برویت باز کنم، راجع به ارتباط تو با دیگران است که آزمون اصلی زندگی توست. این است که اگر توجه کنی می‌بینی که در یک خودشیفتگی دائم غوطه‌وری و علامت آن این است که از شاگردانت هرکدام را که بیشتر مجیز می‌گوید و احترام می‌کند بیشتر دو ست می‌داری و با او وقت می‌گذاری و او را شاگرد خوبت می‌دانی. در حالیکه واقع امر چیز دیگری ا ست. من سالها پیش شاگردی دا شتم که در همهٔ جل‌ساتم شرکت می‌کرد و دائم ولع داشت مطلب بعدی را از من بقاپد و عمل کند و خیلی هم استاد استاد می‌گفت. روزی استادم به من گفت از این شاگردت خوشت می‌آید؟ گفتم بله او

از بهترین‌هاســت. گفت او مأمور امنیتی اســت. موظف اســت ته و توی تو را در بیاورد و آخرِ تو را بفهمد، وقتی هم به نظر خودش این کار را تمام کند ماموریتش تمام می شود و ولت می‌کند و می‌رود. در ست مثل هنرپیـشه‌ای ا ست که خوب نقشـــش را بازی می‌کند و احســـاس را از تماشـــاگران می‌گیرد و فیلم جایزه می‌گیرد؛ مثل آنتونی‌کوئین که نقش حمزه را در فیلم محمد رســـول الله بازی کرده، در حالی که اصـــلاً مســـلمان نیســـت. گذر زمان اثبات کرد که قرائنی که ا ستاد گفته بود در ست بود. یک مورد دیگر را مثال می‌زنم. یک کسی بود که با زنش از شهرستان میآمد خانه ما و چندشب می‌ماند و به اصطلاح خیلی به من علاقه‌مند بود و خیلی احترام می‌کرد؛ ما هم در پذیرایی کم نمی‌گذاشتیم. روزی اســـتاد گفت چرا این ها را راه می‌دهی خا نه‌ات؟ گفتم برای خدا به این زوج خدمت می‌کنم و از این حرف‌ها. گفت این‌ها اصـــلاً زن و شـــوهر نیســـتند. این مرد، زن و بچه‌هایش در فلان آدرس زندگی می‌کنند و این معشـوقۀ اوسـت که چون جا برای همخوابگی ندارند، توی احمق را به بازی گرفته‌اند.

گـفت: این‌ها را می‌گویم برای این‌که نمی‌خواهم تو هم مـثل من توی احمقی بمانی. نمی‌گویم اینها را طرد کن، لااقل احمق نباش و برای اینها وقت نگذار که وقتت را می‌گیرند و هیچ نمی‌شوند. و جلوی رفتن خودت را می‌گیرند. گفتم: چه کنم؟ گفت: آنها که زود میآیند و زود مرید می‌شوند، یک روزی هم خالی‌ات می‌کنند و می‌روند. آنها که دیر قبول می‌کنند ماندگارترند. آنها که دنبال حقیقت نیستند نباید رویشان حساب کنی. البته به رویشان نیاور و خودت را به حماقت بزن. بفهم حقیقت‌شان چگونه است اما به رویت نیآور و برایشان نقش درست را بازی کن؛ خلاصه اینکه رویشان حساب نکن. اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شـــکنند. به آنها اعتماد نکن. احمق نباش. گاهی هم تلنگری بزن بفهمند اینجوری هم که می‌گویند نیســـت. شـــاید در گذر زمان عوض شـــوند. فراموش

نکن ما هم برای خدا همینطور هستیم ولی خدا طردمان نمی‌کند، با ما بازی می‌کند تا روزی که دست از بازی برداریم، آنوقت با چهرهٔ واقعی خدا روبرو می‌شویم و از مکر دست برمیدارد.

گفت: در خانه نماز صبح را بلند و در اتاق زن و بچه بخوان تا بشنوند اما اگر کسی نخواسته او را بلند نکن. این کار در دراز مدت اثرات خیلی خوبی دارد.

شوال ۱۴۳۰

خواب صاحب علم جمعی را دیدم؛ گفت: کم‌کم که داری بیدار می‌شوی می‌فهمی که مردم در خوابند. ولی نباید داد بزنی و بیدارشان کنی. خدا می‌گوید بگذار صفا کنند کاری به کارشان نداشته باش. خودم یکی یکی بیدارشان می‌کنم.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: می‌خواهیم بالای پشت بام پدر خانمم یک خانه بسازیم اما از نظر شهرداری ممنوع است، چه کنیم که برایمان مشکل درست نشود؟ گفت: قبل از هرچیز باید استخاره کنیم اما نکته مهم این است که الان وسط بازی است. باید قبل از اینکه بازی شروع شود می‌پرسیدی تا استخاره می‌کردم ببینیم اصلاً صلاح هست یا نه. اما حالا وسط بازی است. شما مهره‌هایتان را چیده‌اید و جلو رفته‌اید. اگر حالا بخواهیم استخاره کنیم و بیاید که نکنید، نمی‌توانید دست از بازی بردارید. هم به صلاح شما نیست، هم دیگران را که نقش داده‌اید باید تا آخر بروند و امتحانشان را پس بدهند. بهترین کار در حال حاضر این است که بگذاری کار خودش جلو برود. یا انجام می‌شود و صاحب خانه می‌شوید یا به مشکلی برمی‌خورد و خدا بهترش را می‌دهد. اما نکته این است که در هر حالت راضی باش. این بازیِ توست. تو اگر راضی شدی به نتیجه، و خودت را تسلیم کردی به این کار، بازی‌ات را درست به آخر

رســـانده‌ای. کاری به کار بقیه نداشـــته باش. توی این نرو که فوقش اینطور و آنطور می‌شود. خودت را شناور رها کن. اصلاً چیزی را نخواه. دعایی نکن که از بندگی خارج شــوی. بازیِ آخر خیلی مهم اســت. تابع امر او باش. او تصــمیم می‌گیرد: یا می‌گوید با اینکه اشــتباه کرده‌ای می‌دهم یا می‌گیرد و بهترش را می‌دهد. خلاصه آخرش به نفع شماست اگر به او بسپاری. اما اگر نسپاری و به زور چیزی را بخواهی هرچه بشود به نفع تو نیست و در آن برکت نیست. چیزی که خود او برای ما کنار گذاشـته خیلی مبارک اسـت. تعلّق خاطر نداشـته باش. حتی بگو خانه برای این ا ست که زن و بچه‌ام راحت با شند و من دیگر کاری به کار آنها نداشــته باشــم و خدمتگذاری خدا را بکنم. تو یک روح هســتی. هرچه شناورتر با شی بهتر ا ست. اگر بتوانی بفهمی که دنیا مال تو نی‌ست خیلی عالی می شود. بدان ر سیدن به آنچه او برای تو می‌خواهد راحت نی‌ست و سختی در آن است، اما صبر و تحمل که کردی و راضی بودی آخرش می‌بینی بهتر از این نمی‌شد. او بهتر می‌داند نیاز تو چیست بگذار او نقش‌زنِ زندگی تو باشد. ول کن تا هرچه می‌خواهد بشــود. حتماً راهی برایت باز می‌کند. فراموش نکن همه‌اش بازی است بازی اینکه تسلیم او هستی یا نه؟ مسلمان هستی یا نه؟

گفتم زنم هم؟ گفت: نه این توان او نیســت که اینطور باشــد. در این بازی نقش او همان اســـت که دارد. چند ســـال خانهٔ پدر تو زندگی کرده و حالا می‌خواهد صاحب خانه شود. از او نمی شود چنین انتظاری دا شت. حق هم نداریم در او تصرّف کنیم و به آنچه دارد راضی‌اش کنیم.

گفتم: یک مطلب فهمیده‌ام که می‌خواهم در آن با شــما تبادل اطلاعات کنم: فهمیده‌ام در برخی میوه‌ها یک چیزی هست که اسم آنرا گذاشته‌ام ذرّةالحیات. مثلاً هزاران هویج در میوه‌فروشی هست اما یکی از آنها این ذرةالحیات را دارد. یا از بین خیلی ســیب، یکی این را دارد. با خوردن آن ارتعاش آدم خیلی بالا

می‌آید درســت برعکس دخانیات و الکل و غذاهای مانده که ارتعاش را پایین می‌کشند. یک احساس بهجت و سرور و نشاط و انرژی در آدم ایجاد می شود که وصف ناشدنی است و برای چند ساعت ادامه دارد.

پرســیدم چیزی مثل مهرهٔ مار چگونه اثر می‌کند؟ گفت: همه اینها روی باور و ایمان هســتند. همه هســتی یک طرف، باور و ایمان به یک مسـئله یک طرف. خدا خودش به همه کائنات گفته کسی پیدا شد و باور به چیزی داشت آنرا به او بدهید، تغییر را در او ایجاد کنید. این باور لوح محو و اثبات را عوض می‌کند. البته بعضــی ســنگ‌ها مثل عقیق و فیروزه معنویت اولیه(ذاتی) دارند ولی در مهرهٔ مار چنین چیزی نیست اما اثر باور خیلی می‌تواند قوی باشد.

(توضـیح حین تصـحیح: حدیث قدسـي اسـت که «إنّي عند حُسـن ظنّ عبدي بي»؛ هر که به هر جا رسیده، از رجاء به خدا رسیده است. رجا یعني باور به اینکه خدا کریم اســت و بنده‌نواز. فرق عارف با غیر عارف این اســت که عارف به کرمِ خدا باور دارد؛ به لقاء خدا باور دارد؛ حتي به اینکه عارف به حق اســت و خدا را دو ست دارد، باور دارد. حتي بعضي افراد بوده‌اند که از حیث قدرت رجاء، وقتي حاجتمندان به آنها مراجعه مي‌کرده‌اند، از طرف خدا وعده مي‌داده‌اند که مثلاً مشــکل رفع شــد، بعد دســت به دامن خدا مي‌شــده‌اند. خدا هم کریم اســت، مي‌دهد. از علامه امیني نقل شده است که به مریضي فرمودند: < شفا یافتي، برو>؛ بعد دست به دامن مولا شدند که وعده دادیم، باید ادا کنید و از این قسم امور. این‌ها همه از باور اســت. به همین دلیل مروي اســت دعایي که یقین به اســتجابتش داشــته باشـید، مسـتجاب مي‌شـود. مروي اسـت خدا با هر کس آن‌گونه رفتار مي‌کند که او انتظارش را دارد. مروي است که عده‌اي را در قیامت به دوزخ مي‌برند، مي‌گویند خدایا جز این گمان مي‌کردیم، خطاب مي‌رســد که چه گمان داشــتید؛ گویند که گناهان ما را مي‌بخشــي و به بهشــت در مي‌آوري.

خطاب مي‌رسد که گناهانتان را بخشیدم، به بهشت درآیید. این تأثیر باور و از اسرار حیاتي سلوک و نوامیس الاهیه و رازهایي است که کائنات بر محور آن مي‌چرخد. تا اینجا از یقینیات است اما سؤال این است که اگر ما به شفا دهندگی بُتی ایمان داشته باشیم شفا می‌یابیم؟ یعنی خداوند صرف نظر از بطلان باور ما، بدلیل استشفاء به بت، ما را شفا میدهد؟ طبق مشرب قرآن هرگز چنین نیست و اگر شواهدی اینچنین دیده شده تنها بخاطر همزمانی شفای الهی با مجموعۀ اقداماتی است که فرد مستأصل انجام میدهد که یکی از آنها هم ممکن است استشفاء به بت باشد. وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لاَ أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (الأعراف، ١٩٧) و کسانی را که به جای خدا می‌خوانید، نه می‌توانند شما را یاری دهند و نه خود را یاری رسانند. يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لاَ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ (الحج، ٧٣) ای مردم! [برای شما و معبودانتان] مَثَلی زده شده است؛ پس به آن گوش فرا دهید، یقیناً کسانی که به جای خدا می‌پرستید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند اگر چه برای آفریدن آن گرد آیند و اگر مگس، چیزی را از آنان برباید، نمی‌توانند آن را از او بازگیرند، هم پرستش کنندگان و هم معبودان ناتوانند. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلاَّ غُرُوراً (فاطر، ٤٠) بگو: از [قدرت و تدبیر] معبودانتان که به جای خدا می‌پرستید، مرا خبر دهید، به من نشان دهید که چه چیزی از زمین را آفریده اند یا اینکه شرکتی [با خدا] در آفرینش آسمان ها دارند، یا به آنان کتابی داده ایم که از آن [بر حقّانیّت اعتقاد و ادعای خود] دلیل و برهانی دارند؟ [چنین نیست] بلکه ستمکاران یکدیگر را جز از روی

فریب وعده نمی‌دهند. أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ(الصافات، ۱۲۵) آیا بت « بعل » را می‌پرســتید و بهترین آفرینندگان را رها می‌کنید؟! وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُـرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِـفَاتُ ضُـرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (الزمر، ۳۸) اگر از آنان بپرسـی: چه کسـی آسـمان ها و زمین را آفرید؟ بی تردید می‌گویند: خدا. بگو: پس مرا درباره معبودانی که به جای خدا می‌پرســتید خبر دهید، که اگر خدا آسـیبی را برای من بخواهد، آیا آنها می‌توانند آسـیب او را از من برطرف کنند؟ یا اگر رحمتی را برای من بخواهد، آیا می‌توانند رحمتش را باز دارند؟ بگو: خدا مرا کافی است. توکل کنندگان فقط بر او توکّل می‌کنند.

با توجه به این آیات میتوان قاطعانه گفت نظر ایشـــان بر مبنای اثر مهرهٔ مار مادامیکه شـخص به آن باور داشـته باشـد بکلی نادرسـت بوده و صـرف خیال و توهّم میباشد.

سـؤال بعدی: عسـل برای کافرینِ به خدا هم شـفاسـت؟ بله خداوند میفرماید عسل شفاءٌ للنّاس است یعنی برای همهٔ مردم شفاست خداوند این خاصیت را در عسل قرار داده.

سـؤال بعدی: آیا میشـود چیزی برای مؤمن شـفا و برای کافر عذاب باشـد؟ بله قرآن چنین خاصیتی دارد که برای مؤمن هدایت و شفاست و برای کافر خسارت و عامل گمراهی.

سؤال بعدی: میشود مادّه‌ای کشف شود که مانند عسل خاصیت شفا داشته باشـد اما در قرآن و حتی روایات ذکری از آن به میان نیامده باشـد؟ بله اسـتبعاد عقلی ندارد بخصوص که نام بعضی میوه‌ها که الان نزد ما شناخته شده است در فرهنگ اسلامی‌نیامده چون در محیط مردم آن زمان یافت نمیشده. اصولا

اینطور نیست که همه چیز باید در قرآن آمده باشد بخصوص که وادی هدایت از ذکر آنها مستغنی باشد؛ خود قرآن میفرماید: وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ (النساء، ١٦٤) و به پیامبرانی [وحی کردیم] که سرگذشت آنان را پیش از این برای توگفتیم، و پیامبرانی [را برانگیخته ایم] که سرگذشتشان را برای تو حکایت نکرده ایم. این آیه ردّی بر آنهاست که مدّعی‌اند همه چیزی حتی قوانین فیزیک و شیمی هم از قرآن قابل استخراج است. اگر اینطور است چرا استخراج نمی‌کنید؟ قرآن کتاب هدایت است و در وادی هدایت «تبیان لکل شیء» است. یعنی هرچه لازم بوده گفته. قرآن کتاب فیزیک و شیمیو ریاضیات و طبّ و ستاره‌شناسی نیست. در علوم انسانی مثل فلسفه و سیاست و جامعه شناسی و انسان شناسی هم اگر چیزی به هدایت انسان مربوط باشد در قرآن مذکور است و الا فلا.)



مرحوم کل احمد تهرانی

شوال١٤٣٠

بعد از ظهر در خواب دیدم رفتم دانشگاه تهران. آنجا موبایل و پولهایم را از دست دادم. آمدم بیرون در که در را بستند دیدم شورش خیابانی شده است. هرچه سعی کردم ماشین دربستی پیدا نکردم مستأصل شدم و یک گوشه‌ای نشستم. ناگهان یک تاکسی معمولی جلو پایم ترمز و مرا سوار کرد. دیدم تاکسی خودش بدون راننده می‌رود و یک نفر هم جلو نشسته که مرا می‌شناخت. یک موکّل بود. گفت ما مراقب تو هستیم. گفت نوشته‌هایت را می‌خوانیم و سایت تو را نظاره می‌کنیم. گفت: ببین! وقتی تو به دیگران کمک کنی و برات داشته باشی، ما هم می‌توانیم سرِ به زنگاه به تو کمک کنیم. ولی فقط ما وقتی وارد عمل می‌شویم که تو از همه مأیوس شده باشی و دستت از همه بریده شده باشد. نا امید که می‌شوی ما می‌آییم کمک. گفتم زنم، بچه‌ام و مادرم الان از من خبر ندارند و شورش خیابانی شده. گفت: نگران کسی نباش این آزمون آنهاست. هرکس باید با آزمونهای خودش دست و پنجه نرم کند. ما مأمور نجات تو هستیم. گفت: ما همیشه در آخرین لحظه به کمکت میآییم. یادت نرود در آخرین لحظه، نه زودتر.

شوال ۱۴۳۰

امروز اتفاق عجیبی افتاد. پسرم را برده بودیم پارک. سوار تاب شده بود پایش به زمین نمی‌رسید داد می‌زد که بیایید من را تاب بدهید. ما هم روی صندلی نشسته بودیم و داشتیم با هم حرف می‌زدیم و اعتنا نمی‌کردیم. یک وقت دیدیم که دو تا زن آمدند و با او شروع کردند به حرف زدن و محبت کردن از جمله اینکه او را با ا سم کوچکش صدا کردند و او را تاب دادند و رفتند. خیلی برای ما عجیب بود که از کجا اسم پسرم را می‌دانند. چون ما او را در پارک صدا نزده بودیم که کسی اسمش را یاد گرفته باشد.

فکر میکنم بچه چون تمنّای زیادی داشته کسی تابش دهد، نیروهای الهی که آن نزدیکی‌ها هستند، جذب شده‌اند و آمده‌اند. دور و اطراف ما پر از جنود الهی است.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشـــان رســـیدم. گفت: مقایســـه خیلی وقتها بازدارنده اســـت: چرا او پیشرفت کرد من نکردم؟ چرا او اینرا دارد و من ندارم؟ سعی کن تا میتوانی توی مقایســه نروی. ســالها قبل نزد اســتادم یک شــاگردی بود که گمان می‌کردیم شــاگرد اول اوســت. همه حســرت می‌خوردند مثل او باشــند. من خودم را به او می‌چســباندم چون از او خیلی خوشــم می‌آمد. روزی اســتاد به من گفت این قدر به او نچســـب، تهِ تو او می‌شـــود. یعنی آخرش افقت در حد او متوقّف می‌ماند. ولش کن. گفتم استاد ولی من آرزو دارم مثل او بشوم. استاد گفت او چند صفت خوب دارد که ظاهر ا ست اما مگر باطنش را می شنا سی؟ صد تا صفت خوب هست که او ندارد. تو از او خیلی سرتر می‌شوی منوط به اینکه خودت باشی.

گفت: یکی از اتفاقات مهمی که باید در تو بیافتد این است که شاخصه‌هایی که اجتماع به تو داده برایت کمرنگ شـــود. مثلاً می‌گویی: آخ آخ فلانی دکمه‌اش باز شــد؟ آخ آخ فلانی طلاق گرفت؟ آخ آخ فلانی فقیر شــد؟ تا این ملاک‌ها را داشته باشیم نمی‌توانیم در زمرهٔ اولیاء خدا قرار بگیریم. چون آنجا ملاک‌ها فرق می‌کند. هر درجه‌ای هم ملاک های خاص خودش را دارد. مثلاً ملاک های خضر با ملاک‌های موسی خیلی فرق می‌کنند. در درجهٔ اول وقتی شاخص‌های اجتماعی کنار رفت و بر دوش ما ســنگینی نکرد، کمی به شــاخص‌های معنوی نزدیک می‌شویم. آنوقت وقتی شاخص‌های معنوی را پیدا کردیم می‌فهمیم که آن آدمی که امروزه برای ما الگو و اســـوه بود، بخاطر اینکه چند صـــفت خوب داشـــت، کجای کار اســـت. می‌بینیم اکثر آنها خیلی عیب و نقص هم دارند و

آنوقت اســـت که دیگر از اینکه از آنها الگوبرداری کنیم دســـت برمی‌داریم و خودمان می‌شویم. اول باید خودمان بشویم تا بعد بتوانیم خدایی بشویم.

گفت: به پدر و مادرت خدمت کن تا عزیز آن‌ها شوی. وقتی عزیز شدی شروع می‌کنند به کوبیدن تو، بخصـوص در جمع، خلاصـه اینکه معذرت می‌خواهم! یک کرمی می‌ریزند، این قانونش اســـت ناراحت نشـــوی! پدر و مادر وقتی پیر می‌شـوند عین بچه‌ها می‌شـوند. آخر عمر باز بچگی اسـت. این را جایی بنویس یادت نرود.

گفت: ما باید خار بخوریم و بار بکشـــیم و فحش بشـــنویم. اگر اهلش نیســـتی انصراف بده، چون مثل یک مهره می سوزی. اصلاً راه ما این است که بار خلق را بکشیم، بعد فحشان را هم تحمّل کنیم. تحملش سخت نیست به شرط اینکه بدانی که قرار است این بلا سر تو بیاید. وقتی فهمیدی، انتظارش را داری و دیگر دلخور نمی‌شوی. مریضی که وقتی تیمارش می‌کنی به تو ناسزا می‌گوید فرد بی‌پناهی است که به تو پناه آورده، وقتی دیدت اینطور شد تحملش می‌کنی. فکر را باید عوض کنی، خدا تو را برای رحمت به خلق و دسـت نوازش روی سـر آنها کشیدن و کمکشان کردن می‌خواهد و الا روضه خوان و مسئله گو خیلی داریم.

(توضیح حین تصحیح: این ذهنیت در ایشان خیلی قوی بود که: خوبی میکنیم و بدی می‌کنند و ما باید تحمل کنیم. همیشـه اینطور نیسـت و این خلاف آیات سورۀ لیل در قرآن است که میفرماید: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَی وَ اتَّقَی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَی وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنَی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْرَی. امّا آنکه [حقّ خدا را] داد و پروا داشـــت، و [پاداش] نیکوتر را تصـــدیق کرد، بزودی راهِ آسـانی پیش پای او خواهیم گذاشـت. و امّا آنکه بخل ورزید و خود را

بی نیاز دید، و [پاداش] نیکوتر را به دروغ گرفت، بزودی راهِ دشــواری به او خواهیم نمود.

یعنی کســی که راه تقوی و اعطاء را بپیماید اندک یســر و راحتی او را فرامیگیرد و برعکس هرکس بی‌تقوایی کند و بخل بورزد بســوی ســختی گام برمیدارد. در هیچ‌کجای فرهنگ رواییِ اسلامی هم چنین چیزی نیست که اگر خوبی کردی آنها حتماً یا معمولاً بدی میکنند، بلکه خلاف آن اسـت و قرآن نیز نوید خوبی در ازای خوبی حتی از بدان را داده و فرموده خوبی کن تا بدان هم دوستان تو شوند و خوبی کنند: وَ لاَ تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لاَ السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَــنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (فصـلت، ٣٤) و نیکی با بدی یکسان نیست. [بدی را] به آنچه خود بهتر ا ست دفع کن. آن گاه کسی که میان تو و میان او د شمنی است، گویی دو ستی يك‌دل می‌گردد. این مسئله که دنیا جزای خوبی را با بدی میدهد باوری غلط در ذهن ایشــان بود و چون باورهای غلط و سوء ظنّ‌ها اثرات سوء دارند، دائم به اثرات سوء این تطیُّر مبتلا بود و یک ســیاه نمایی در انتظار او از دیگران موجود بود. مراقب باشــیم! افکار نادر ست در سرنو شت ما بدل به تقدیر نادر ست میگردند. اینجانب به جدّ عرض میکنم که خوبی کنیم و خوبی خویش را درو کنیم: این جهان کوه اسـت و فعل ما ندا.. . . اگر ا ستثناءاً جایی در ازای خوبی ما پا سخ خوبی نیامد، صبور با شیم که به موقع خواهد آمد.

غیر از تصــحیح فکر و بدل کردن تطیّر به تفأّل، به دو نکتهٔ ظریف هم دقّت بفرمایید: اول، کسـانیکه ملکهٔ تقوی ندارند، خیلی از اعمالش مقبول نمیشـود؛ لذا آن اثری را که باید خوبی کردن آنها خلق کند، نمی‌کند و از خوبی بدی می‌بینند. دوم اینکه خوبی کردن‌های ما باید از روی علم و شریعت الهی با شد. خوبی‌های عوامانه و آلوده به خودشیفتگی، با خوبی تدارک نمیشود.

پس اگر مدام خوبی می‌کنیم و بدی می‌بینیم، باید علتش را ریشه‌یابی کنیم.)
گفت: هیچ وقت کسی ناامید نکن که در نظام الهی به سختی چوب می‌خوری. ما برای وصل کردن آمدیم، نی برای فصل کردن آمدیم. وقتی غلط کاریشان را فهمیدی یا برایت گفتند، درش را ببند و نگذار درِ این دیگ باز بماند. بعد به توبه دعوتشان کن و باز با خدا آشتی‌شان بده. حلیم باش. مهربان باش. غفور باش. از غم این‌ها را خوردن نترس از همین جاســت که به تو توجه و کیســه‌ات را پر می‌کنند. کلیدش چیســت؟ این که خودت را جای خدا بگذار. هرچه او می‌کند تو هم همانطور با بندگان رفتار کن. مگر نمی‌خواهی صــفات حق در تو پیاده شود. مهربانی کن، روزی رسان باش، ببخش، اغماز کن، بپوشان، سریع راضی شو، صبور باش،.. .
(توضیح حین تصحیح: در روایت است که رسول خدا (ص) فرمود عالِم واقعی کسی است که نه مردم را از رحمت خدا مأیوس کند و نه با امید نابجا به معصیت خدا جسور سازد. خوف و رجاء در انسان و کلمات انسان باید به یک اندازه باشد. اتفاقاً امروزه خوف از میان رفته و دیگر کســی مردم را از عذاب خدا نمیترســاند. حال آنکه خدای رحمان و رحیم، خدای منتقم و جبّار هم هست. این سوگیری هزارسال است که در میان مسلمین مانده که صوفیان چشم از غضب و فقیهان چشم از رحمت خدا می‌بندند. درست، آن است که میان ایندوست.)
گفت: دائم دارم به تو می‌گویم همه‌اش بازی اســت؛ تو هســتی و تو! کســی نیست. این‌ها آمده‌اند تکه‌های ناخالص وجود تو را بکنند و این صفات خدایی را در تو ایجاد کنند. یکی آمده تا تحملش کنی، تحملت زیاد شود. یکی آمده دست می‌گذارد روی ضعفهایت تا در ستشان کنی، یکی آمده برایش کار در ست کنی رزاقیت پیدا کنی، یکی آمده به تو فحش بدهد صــبّار شــوی، یکی آمده به تو ضــربه‌ای بزند و تو ببخشــی و غفور شــوی، یکی آمده گناهش را به تو بگوید تا

ستّاریت تو امتحان شود و محکم گردد، ... و تو این‌ها را می‌بینی حال که باید خودت را ببینی و بس. مابقی بازی توست. ببین برای تو چه دارد.

(توضیح حین تصحیح: ایشان این نکته را که «دیگران معلّم تو هستند نه شاگردان و دوستان و فامیلهای تو» بسیار تذکر میداد و هر بار هم من آن تذکّر را مجدّداً در این کتاب ذکر کرده‌ام. چون مطلبی کلیدی است و البته عمل به آن بغایتِ سختی است.)

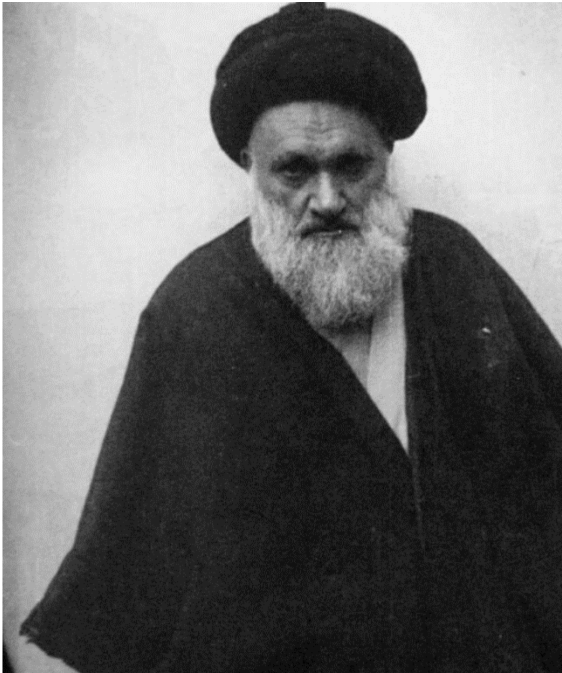
ادامه داد: و یک نکته کاربردی برای اینکه زود راجع به آنها قضاوت نکنی، خودت را جای آنها بگذار. اگر تو بودی و اینقدر به تو فشار می‌آمد آیا دست به این گناه نمی‌زدی؟ اگر تو بودی و این گناه را کرده بودی، از خدا چه انتظاری داشتی؟ آنوقت ببین او از خدا چه انتظاری دارد، تو فکر کن خدایی. همان حالات او با بندگانش را در خودت پیاده کن. سریع ببخش و بپوشان. کینه نداشته باش.

گفت: تو را بسیار تحذیر میکنم و میترسانم از اینکه میان امّت اسلام تفرقه ایجاد کنی. مثلاً جایی که همه مُهر می‌گذارند و نماز می‌خوانند تو بی‌مُهر نماز بخوانی یا در سفر نماز را تمام بخوانی. هر توجیه فقهی هم که برای خودت داشته باشی، ایجاد تفرقه، کشاندن انسانها به شرّ است و پذیرفته نیست.

(توضیح حین تصحیح: این مطلب بسیار حائز اهمیت و دقیق است و رعایت نکردن آن آسیب بسیار به آدم و دوستان و دشمنان آدم میزند. خاطرم هست که یکی دیگر از اساتید ما آن زمان که در خط میانه بود میفرمود: در قرآن است که هارون گوساله پرستی بنی‌اسرائیل را تحمل کرد که مبادا میان ایشان تفرقه انداخته باشد: «قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لاَ تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لاَ بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي(طه، ٩٤). گفت : ای پسر مادرم ، نه ریش مرا بگیر و نه [موی] سرم را ، من ترسیدم بگویی : میان بنی اسرائیل

تفرقه انداختی و سـخنم را مراعات نکردی. کسـانی که میان امّت شـقاق می‌اندازند خیلی نکبت پیدا می‌کنند. توجه بفرمایید که کسانی که علم درست و حسابی ندارند و اجتهادهای ناقصی میکنند، اوائل که افرادِ دور ایشان کم‌اند، مطلب پوشیده می‌ماند اما وقتی دایرهٔ معاشرین ایشان زیاد شد، همین شذوذات کار دست ایشان میدهد. بعضی افراد هم گاهی عمداً جور دیگری عمل میکنند تا برای عوام جاذبه داشته باشد و فکر کنند لابد او متفکر و صاحب‌نظر است که جور دیگری عمل میکند و همین باعث میشود عوام دور او جمع شوند. معروف است که مخالفت کن تا شناخته شوی! خالِف تُعرَف! پناه بر خدا از این تفرقه و شهرت ناشی از آن که سراسر نکبت است.)

گفتم: هرخطایی می‌کنم منجر به دعوایی در خانه با زنم می‌شـود. گفت: وقتی خطایی می‌کنی توی نقطهٔ ضـعفت می‌زنند و نقطهٔ ضـعف تو الآن زنت اسـت. زنت «پاسـوز» تو شـده. بنابراین باید برایش جبران کنی و خیلی وقت برایش بگذاری تا خدمتی که ناخواسـته به تو می‌کند دِینت را به او ادا کرده باشـی. بارهایی را که دیگران روی دوش تو می‌گذارند به خودت می‌گیری و آنها را بدون اینکه متوجه باشی به زنت منتقل می‌کنی.



سید محمد تقی خوانساری

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم گفت: یک عیب عمده داری و آن این است که وقتی چیزی را به کسی می‌گویی انتظار داری زود ترتیب اثر دهد و درست شود. صبر معلمی در تو کم است. این را درست کن. مطلب دوم؛ خیلی استادها متاسفانه یک سری خانهٔ پازل می‌ریزند جلوی شاگرد و ول می‌کنند می‌روند. دادن تکه‌های پازل مهم است اما کمک کردن به چیدن آن هم مهم است. باید پازل را یک به یک داد و هر یک را جای خودش چید. اول خشت اول بعد خشت دوم تا خوب به هم چفت شوند. تا عاقبت یک چیز کامل و بدرد بخوری از آب درآید.

گفت: ضـعف‌های خودت را خیلی به شـاگردانت بگو. یکی اینکه خودت را می شکنی. دوم اینکه احساس می‌کنند تو هم یکی مثل آنها هستی که تلاش کرده‌ای و راه رفته‌ای و به راه تشویق می شوند و آن را آسان می‌بینند و امیدوار می‌شوند.

(توضـیح حین انتشـار: باید مراقب بود که اسـتادی کردن حجاب ما نشـود. کسانیکه این استادی را نمیخواهند کنار بگذارند، بد عاقبت می‌شوند. کسانیکه تنها چیزی که دارند اسـتادی اسـت، حاضـرند همه‌چیز را کنار بگذارند، اما اسـتادی را نه. برای همین هم اسـتادان خوبی میشـوند. چنین کسـانی گرچه برای تربیت مبتدیان نافع‌اند اما بدلیل چسـبیدن به اسـتادی، سـلوک خودشـان متوقف می‌ماند و خودشـان ضـایع می‌شـوند. این دام در سـلوک نامش طلسـم استادی است. آنها استادان خوبی هستند منتها فقط تا وقتی که شاگرد به این نقطه ضعف آنها نرسیده باشد. چون آنوقت مانند خود آنها از این گردنه نمیتواند رد شود مگر اینکه از آنها جدا شود. یکی از اساتید ما می‌گفت: میل به استادی بدلیل یک شیشه خورده‌ای است که بعضی سالکان دارند. بقیه میروند و به خدا میرسند و اینها را هزاران سال نگه میدارند که مگر نمیخواستی استادی کنی؟ اسـتادی کن! این مطالب که عرض میکنم گنجهایی اسـت که در کتابها پیدا نمیشود آنها را دریابید.)

گفت: از شیطان پرسیدند چه می شود که بر بنی‌آدم مسلط می شوی؟ گفت: فقط «بخواهد»، خواست!

(توضـیح حین تصـحیح: فیلمی‌سـاخته شـده با نام wish master یا ارباب آرزوها. دراین فیلم شـیطان از قربانیانش میخواهد که آرزویی کنند. به محض آرزو کردن، آن آرزو را برآورده میکند و میگوید as you wish یعنی هرطور شـما بخواهید اما روح آنها را به تسخیر خود درمیاورد و بخشی از روح آنها را مال خود

میکند. فیلمی هم بنام «وکیل مدافع شیطان» هست. این فیلم هم تمثیلی زیبا از شیطان و کارهایش را به تصویر کشیده.)

گفت: درضـــمن تو باید کمی تجارت کنی. زیرا با آدم ها تعامل کردن را یاد می‌گیری، صـــبرت زیاد می‌شـــود، دایره معاشـــرتت وســـیع می‌شـــود، آدم‌ها را می‌شناسی، خوبِ تو باید با بد جامعه برخورد کند تا خالص و صافی شود و حق، تولید شود.

(توضـیح حین تصـحیح: کسـی که ترک تجارت می‌کند چنانکه در روایت اسـت بهره‌ای از عقلش را از دسـت می‌دهد. روایات راجع به تجارت خصـوصـاً و کار و حرفه عموماً زیاد است؛ اینجانب بعضی از آنها را پیشتر در این کتاب آورده‌ام.

در اینجا چند فراز از کتاب معرفت نفس خویش را نیز نقل میکنم زیرا به این بحث مربوط و کارگشاست:

- در فرهنگ اســـلامی، حســـاب کارکردن از روزی جداســـت و کارکردن به خودی‌خود، امری مستحسن و مطلوب شریعت است و حتی وقتی آدمی گشاده روزی اســـت باید کارکند و زحمت بکشـــد. چنانکه ســـیره اولیاء دین چنین بوده است:

سیره زندگی امیرالمومنین کمک رسانی بسیار با کمترین هزینه همراه با توزیع عادلانه دسترنج‌ها بود. ایشان فعالیت اقتصادی خویش را از نقطه صفر و فقر محض آغاز کرد و مشقّت بسیار برد تا از دسترنج و حسن تدبیر، اموال بسیاری گردآورد و همه را به نیازمندان بخشید یا به فرزندان خویش به ارث داد.

در آغاز علی بسیار فقیر بود اما هیچ گاه فقر را ننگ نمی‌دانست، روزگاری برای سیر کردن شکم حسنین در مدینه در باغ یهودی کارگری می‌کرد.

علی تنها غذایی را که داشت به نیازمندان می‌داد و خود گرسنه می‌خوابید.

ابن ابی الحدید گوید علی برای آبیاری درختان خرمای یهودیان مدینه با دســت خود آنقدر آب کشید که دستانش تاول زد؛ دستمزد خود را صدقه داد و خود از گرسنگی بر شکم سنگ بست.

مولا، زمین‌های موات را که گاهاً بدلیل دوری و خشــونت هوا و ســختی زمین، کسی به آنها مایل نبود برمی‌گزید و با تحمل رنج و سخت‌کوشی، بدست خود در آنها چاه می‌کند و آبادشـــان می‌نمود. آنقدر بر زمین کلنگ زد و چاه کند و درخت کشــت که به طعنه بوترابش می‌گفتند. ســیره ایشــان، تولید ثروت و آباد کردن زمین بود. روزی او را دیدند که پشــته‌ای هســته خرما بر شــتر می‌برد به همهمه گفتتند علی چه می‌کند و بر پشـــت شـــتر چه می‌برد؟ گفت: هزاران درخت خرما ست انشاءالله. راوی گوید امام هسته‌ها را کاشت، همه روییدند و تبدیل به درخت شدند.

یکی از اصــحاب می‌گوید روزی به نخلســتان رفتم، علی را در چاه یافتم، چنان کلنگ بر زمین می‌زد که صدای هماهم نفس زدنش به گوش می‌رسید و عرق از ســرو رویش روان بود و می‌گفت: ای دنیا از من دورشــو که ریســمان ترا بر پشتت انداختم و رهایت ساختم. به خدا قسم نفس خویش را چنان ریاضت دهم که به قرص نانی و اندک نمکی اگر جست، خرسند گردد.

امیرالمومنین مقداری از خرمای زمینش را برای مؤمن فقیری فرســتاد که آبرومندی‌اش از عرض حاجت مانعش می شد. شخصی به امام گفت: کمتر از اینکه به او دادید او را کفایت می‌کرد. حضرت فرمود: خدا امثال تو را زیاد نکند، من عطا می‌کنم و تو بخل می‌ورزی؟

او به بشــر آموخت که با ابزاری غیر از دنیاطلبی نیز می‌شــود دنیا را آباد کرد. کارکردن برای علی ارزش بود، او هیزم می‌آورد، آب می‌کشــید و حتی در وقت فراغت، خانه را جاروب می‌کرد.

ساده زیستی علی الگوی آرمانی قناعت و زهد بود. طعامش همواره نانِ خشکِ جوین و خور شتش سرکه، نمک، کمی‌روغن یا کا سه‌ای شیر یا چند عدد خرما بود؛ لباسش وصله‌دار و خشن بود؛ در همه حال به یک گونه و با زهد می‌زیست، حتی وقتی در اواخر عمر مال بسیار داشت.

علی از بیکاری گریزان بود؛ در بحبوحه جنگ خیبر از چشـــم درد از میدان نبرد کناره گرفته بود، چون او را جســتند نه در بســتر بلکه در آسـیابی یافتندش که با چشمان بسته سنگ آسیا می‌چرخاند و کار می‌کرد.

هنگامیکه آب گوارایی در صـــحرای ینبع جاری ســـاخت، فریاد زد: وارثان مرا بشـــارت دهید که همه را در راه خدا بر نیازمندان و بینوایان و واماندگان وقف نمودم.

یکی از اصـحاب از او نقل می‌کند که در زمان امارتش در یکی از محلات کوفه بر او وارد شدم. در حالیکه تک لبا سی بر تن دا شت و از سرما به خود می‌لرزید؛ گفتمش یا امیرالمومنین خداوند برای تو از بیت المال ســـهمی قرار نداده که با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا قسم از اموال مسلمین چیزی بر نمی‌گیرم تا مرگم در رسد، این لباسی است که با خود از مدینه برداشته‌ام.

امام باقر فرمود: علی پنج سـال بر مردم حکومت کرد و در این مدت خشـتی بر خشت ننهاد و مِلکی برای خود کنار نگذاشت و طلا و نقره‌ای نیندوخت.

علی گوید: بدانید که امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص نان اکتفا کرده‌است.

علی گوید: خدا بر پیشـــوایان واجب کرده که بر خود ســـخت گیرند و همچون طبقه ضـــعیف مردم باشـــند تا فقر فقرا آنان را به ســـتوه نیاورد و از اطاعت خدا دست نکشند.

اگر اندازه آستین علی بیش از مقدار نیاز بود اضافه آنرا می‌برید. روزی گفتندش لباس را به خیاط دهید تا دنباله آن را بدوزد تا ریش‌ریش نباشـد، گفت: «الوقت اضـیق من هذا» یعنی در زندگی برای چنین عملی وقت نیسـت. تا حد ممکن لباس خود را وصـله می‌زد و از خرید لباس نو اجتناب می‌کرد؛ گوید: به خدا سوگند این پیراهن را آنقدر وصله زده‌ام که از خود شرم دارم، کسی به من گفت چرا این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ به او گفتم: از من دور شو، رهروان شب صبحگاهان ستایش می‌شوند.

فرزندش محمد بن حنفیه گوید: وقتی تاریکی شـب فرا می‌رسـید، کوله باری از خرما و آرد بر دوش می‌کشید و به سوی خانه‌هایی که قبلاً آنها را شناسایی کرده بود به راه می‌افتاد؛ آنقدر چنین کرده بود که بر دوشـش ردی از طنابِ کوله بار نقش بسته بود. به او گفتم پدر چه چیز تو را از صدقه در روز باز داشت؟ گفت: پسرم، صدقهٔ پنهانی، خشم پرورگار را فرومی‌نشاند.

علی در طول عمرش مساجد بسیاری ساخت و راههای بسیاری آباد نمود.

روزی یکی از اصـحاب علی را در گرمای شـدید ظهر دید که در کنار دیواری ایستاده، گفت یا امیرالمومنین در چنین ساعتی بیرون از خانه‌اید؟ امام فرمود: بیرون نیامده‌ام مگر آن که مظلومی‌را یاری کنم یا بیچاره‌ای را نجات دهم.

- راجع به توکّل- که از مفاهیم دشـواري اسـت که دین براي ذهن بشـر طرح کرده- باید گفت که واگذاردن کار خدا به خداسـت و بر دوش نکشـیدن آن. ما باید کار خود را انجام دهیم و به کار خدا کاري نداشـته باشـیم. در هر واقعه‌اي، آنچه از دسـت ما برمي‌آید، کار ماسـت. آن را که انجام دادیم، نباید نسـبت به قسمتي که به دست خداست، تشویش و اضطراب داشته باشیم و باید آن را به خدا بسـپاریم و رها باشـیم. این معني صـحیح توکّل اسـت. در اموري باید توکّل کرد که تدبیرش از عهدهٔ ما خارج است و اسبابش از دسترس ما بیرون.

منتها، اینجا نکته‌اي ظریف هست. هرچه بگذرد آدم بیشتر مي‌فهمد که تدبیر اموري از عهده‌اش خارج است. لذا دایرهٔ توکّلش و سیع‌تر مي شود و خدا هم به کسي که بر او توکّل مي‌کند - یعني مطمئن است که خدا برایش خیرخواه، و به وضعش عالم و بر حلّ مشکل‌اش قادر است- بهترین را تقدیر مي‌کند. شخص متوکّل مثل کودکي است که به مادرش تکیه مي‌کند و جز او پناهگاهي ندارد یا به تعبیر کمي صوفیانه، مثل مرده‌اي در دستان غسّال است که از خود استقلالي ندارد(کالمیّت بین یدي الغسّال). کسي که بر خدا توکل کند، طوفاني که باعث غرق شدن مردمان مي‌شود، کشتي امن او را به حرکت مي‌اندازد. کسی که بر خدا توکل کند، خدا به اسباب واگذارش نمی‌کند بلکه اسباب را خدمتگذار او می‌گرداند. متوکّل کسی است که همّ و غمّش خدا باشد و بس: «قل الله ثم ذرهم»(بگو و جز او را رها کن). در این صورت است که حدیث شریف « ولاستغرقنّ عقله بمعرفتی و لاقومنّ له مقام عقله»(عقلش را به معرفت خود غرقه می‌کنم و خود بجای عقل او می‌نشینم) در حق او محقّق می‌شود. چنین عبدی است که در پاسخ «ألیس الله بکاف عبده»(آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟) ، ندا می‌زند که «بَل اللهُ یَکفی»(آری، تنها خدا کافی است).

- روایت شده است: «اَجملوا في طلب الرزق». انسان نباید در کسب روزي خود را به هلاکت افکند و گریبان بِدَرد؛ بلکه باید کوششي کند زیبا و مختصر.

ابتغاء روزي(به دنبال آن رفتن) في‌نفسه ممدوح است، زیرا همین تعامل با آدمیان و طبیعت است که معرفت‌زا ست و آنکه کار و تجارت را کاملاً ترک کرده است، بر اساس نصّ روایات، بهره‌اي از عقل را از کف مي‌دهد.

آنچه وظیفه است و به خودي‌خود ارزش دارد، کارکردن است. دیگر خدا خودش مي‌داند که رزق بدهد یا نه، و اگر مي‌دهد چقدر بدهد. رزق دادن فعل

اوســت و به ما مربوط نیســت. پس حســاب کار کردن را باید از حســاب روزي خوردن جدا کرد.

رزق بر ا ساس نصّ کتاب و سنّت، ثابت و از پیش تعیین شده ا ست، ربطي به رشته یا کار ما ندارد. البته بعضي کارها روي آن تأثیر دارد، اما تلاش ما آن را کم یا زیاد نمي‌کند. توجّه کنید براي هر کس حداقل و حداکثري از روزي هست که اگر خودش را هم بکشد، روزي او از این دو مقدار تجاوز نمي‌کند؛ یعني خودش را به هر آب و آتشي بزند از مقدار حداکثر بیشتر نمي‌شود و در خانه هم بنشیند، آن مقدار حداقل با پاي خودش مي‌آید و توي حلق او مي‌رود. این دو میزان براي هر کس مقداري مشخص است غیر از مقدار آن براي دیگري. و نیز براي بعضــي فاصلهٔ میان این دو زیاد اســت و براي بعضــي اندک. اما در این بین، با انجام برخي کارها، رزق زیاد و کم مي شود؛ مثلاً نماز شب، صلهٔ رحم، انصاف، صـدق، جود، و. . . رزق را زیاد مي کند. امّا بداخلاقي، دروغ، قطع رحم، اهانت به والدین، ترک راه حق پس از ورود در آن، و. . . رزق را کم مي کند.

از طرف دیگر، براي هرکس یک‌سـري ارزاق مسـتقرّ هسـت و یک‌سـري ارزاق مُستَودَع. ارزاق مستقرّ براي او تقدیر شده است و اندک‌اندک، بر حسب موقعیّت نازل مي‌شود و باب آنها باز مي‌گردد. امّا ارزاق مستودَع هنوز تقدیر نشده است یا اگر هم تقدیر شده و پایشان محکم شده باشد، امضاي آنها منوط به اعمال فرد اســت. در واقع، رزق همچون خَلق اســت، بر طبق ســنّت عام خدا در خلقت، شــاء، اراده، تقدیر، قضــا و ســپس امضــا مي‌شــود و در هر یک از این مراحل، بداء بردار اســت و قبض و بســط در آن رخ مي‌دهد. هر گناه بابي از رزق را که مفتوح شده بود، مي‌بندد و هر طاعت بابي را في‌الفور باز مي‌کند. اصلاً حق این اســت که رزق آناًفآناً تقدیر مي‌شــود. و این خود بابي از معرفت اســت. رزقت کم است؟ در گدایي باز است. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟

مطلبي ديگر هم در اينجا هست؛ فرق است بين آن رزقي که خداوند بي‌زحمت به کسي داده است، با آن رزقي که من بلند شده‌ام رفته‌ام و با زور و رنج تحصيل کردم. التفات مي‌کنيد؟ اولي آن رزقي است که تو را مي‌جويد. چنين رزقي فرق دارد با آن رزقي که تو آن را مي‌جويي. اوّلي خلعت و عطيّه‌اي الهي است و خودش با پاي خودش خدمت تو مي‌رسد (وظيفه در قبال چنين رزقي خيلي سنگين ا ست). دومي امّا موکول به نظام دنيا ا ست. دنيا شعور دارد. خدا به آن شعور داده است تا آدم‌ها را سرکار بگذارد يا تربيت کند. رزقي که خودت روي هوس‌ها يا ترس‌هايت يا حتي نياز واقعي‌ات رفتي در اجتماع آن را بجويي و از چنگ کس ديگري درآوري، چنين رزقي موکول به نظام دنياست. ممکن است به تو برسد و ممکن ا ست نرسد. دنيا براي خودش نظامي دارد و سنّت‌هايي در آن جاري است. از جمله اينکه، اکثر کساني که آن را مي‌جويند بر آن ظفر نمي‌يابند.. . .

براي مؤمن، سختي معيشت عبادتي است که او را تطهير و تهذيب مي‌کند (اين خودش رزقي است که هرکسي را از آن بهره نيست). حواريون به عيسي ع گفتند: «چه کسي برتر از ماست که اصحاب پيامبر زمانيم؟». عيسي ع فرمود: «آنکه به دسترنج خويش روزي مي‌خورد».

حيف است متذکر اين نکته نشويم که رزق آن چيزي است که آدمي از آن برخودار است، نه آن چيزي که دارد. بين اين دو فرق است. کسي که پول زيادي دارد، اما دل خرج کردن آن را ندارد، نبايد فکر کرد که رزقش زياد ا ست. لذا سزاوار است به جاي افزون‌طلبي و حرص بر کسب رزق، به فکر بهتر مصرف کردن هر آنچه هست نيز باشيم.

کسب حلال از اموري است که توجّه به آن لازم است، زيرا براي آن کس که کار و معيشتي ندارد، آفات بسيار دنيوي و اخروي روي مي‌آورد و بسياري از

معارف، از جمله توحید، توکّل، تسـلیم، و. . . به‌راحتي براي او يقيني نمي‌شـود. گرچه این مسئله شخصي است، اما نوعاً انسان‌ها ضعیف هستند و اگر کار و درآمدي نداشــته باشــند، اجیر و بندهٔ دیگران مي‌شــوند و حقایق توحید در آنها يقيني نمي‌شود و سال‌ها سلوک آنها به تعویق مي‌افتد. مضاف بر آنکه در کسب و کار، امتحانات الهي پیش مي‌آید و انســان بالا مي‌رود. در هر حال، روايات بسیاري وارد شده است و به ما دستور داده‌اند که به کسب و کار بپردازیم و از غیر آن نهي کرده‌اند. یا باید به آن درجه از زهد و قناعت برســیم که مانند برخي علماي پیشین شبانه از میان زباله‌ها، میوه‌هاي سالم را پیدا کنیم و بشوییم و بخوریم یا به ســراغ کســب و کار برویم. اگر نفس مطمئنّه نداریم و کم و بیش دنیا فعلاً، براي ما مهم اســت، باید به جمع مال مُکفي بپردازیم تا خداوند هر وقت خواست و صلاح دید، امر دیگري ظاهر کند. در هر حال، این مسـئله را باید هر کس براي خودش حل کند و الّا وقت و قواي او را مي‌گیرد.

راجع به نوع کسب، دین دستوراتی داده که در صدر آن دستورات، این است که مؤمن، صاحب کار خویش باشد و تحت سرپرستی غیر واقع نشود تا مجبور گردد از کسی فرمان برد و وقت و جان خویش را بفروشد و به پای دیگران بریزد و آلودگی‌های محیط کار آلوده‌اش کند و به مصــاحبت با نااهل مجبور گردد و همرنگ غافلین گردد. همان ملاک که آدمی را به کار وامیدارد(نفی ذلّت)، او را از انجام کاری که به ذلّت در دین و دنیایش منتهی گردد باز می‌دارد و به همان دلیل آدمی نمی‌تواند به هرکاری دست بزند.

ملاک دیگر این اســت که کارش آنچنان از او نیرو و رمق نگیرد که جایی برای عبادت و خدمت نماند. از اینرو غالب اولیاء به کارهایی به ظاهر پســت مانند شــبانی، کشــاورزی، پینه دوزی، قلم زنی، خیاطی، حمّالی و امثال آن روی می‌آورده‌اند تا دستشان مشغول کار و دلشان فارغ البال به یاد خدای ذوالجلال

باشــد. و بیش از دســترنج نمی‌گرفتند و اگر رزقِ آن روز می‌رســید باقی روز را بی‌دریافت سود به قصد خدمت به کار می‌پرداختند یا به عبادت و خدمتی دیگر رو می‌کرده‌اند. و اگر متمکّن بودند، قصــدشــان از براه انداختن کار نه فزون کردن ثروت بلکه پخش کردن آن در میان مردمان و مشــغول کردن بی‌کاران بوده. نه مانند اهل دنیا که کار می‌کنند تا خود و فرزندانشان بخورند و لذّت برند، بلکه کار می‌کردند تا به مردم بخورانند و ایشان را به تسبیح حق وادارند چنانکه در مورد شاه اولیاء علی بن ابیطالب ع اشاره شد.

- اساسی‌ترین اشکال ما این است که «مسیر اصلی زندگی ما» بجای آخرتی بودن دنیایی، و بجای اســلامی بودن غربی اســت. هدف ما، در ارتباط با خودمان، رفاه و در ارتباط با دیگران، تفاخر اســت. نتیجتاً عمرمان می‌گذرد به تحصیل دنیا برای رسیدن به این دو هدف. و به این خیال، روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم. و چون تحصیل دنیا هم، نه امروزه بلکه همیشه، سخت و طاقت فرساست، زندگی در جان‌کندن می‌گذرد و فراغتی نمی‌ماند تا به تهذیب اخلاق و تحصــیل معارف و عبادت خدا و خدمت به خلق، صــرف اصــلاح معاد شــود. همه مصــداق این آیه شــریفه‌ایم که «فأنســاهم انفســهم، اولئک هم الفاسقون»(خود را از یاد بردند، اینان فاسقانند).

در دست نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی است که: خواستم در تبریز بمانم تا وقتی که کار رونق گیرد و امر دنیا بر قرار شــود تا فراغتی یابم و آنگاه در پناه آن فراغت به درس و بحث دینی و امور آخرتی مشغول شوم، دیدم سالها گذشت و چنین نشد؛ دیدم عمر می‌گذرد و دنیا همان است که بود، پس دل به دریا زدم و فقر را برگزیدم و بسوی قم هجرت کردم و گفتم هرچه بادا باد.

چه دارد جهان جز دل و مهریار مــگر پــرده‌هــایی ز پنــدارها
به انـدوه آینـده خـود را میــاز که آینده خوابی است چون پارها

بـهین مهــر ورزان که آزاده‌انـد بریزند از دام جـــان تـــارها
فریب جـــهان را مخور زینهار که در پای این گـــل بود خارها
جز افسون و افســانه نبود جهان که بستند چـشــم خشــایارها
این بزرگترین انتخاب زندگی هر فرد است که سرنوشتش را معلوم می‌کند. اینکه چه کاره اســت و از زندگی چه می‌خواهد. اگر مســیر اصــلی زندگی، عارفانه و زاهدانه و مخلصانه نباشد، قهراً عوامانه و مترفانه و بچه‌گانه خواهد بود و هر روز بیش از پیش انسان را در خود غرق خواهد کرد و از او سلب توفیق خواهد نمود. هرکس باید ببیند آمده است زندگی کند یا آمده است زندگی را فدا کند تا از اولیاء خدا شود؟

هرکس همّتش عالی نباشــد و به دون قانع گردد حاصــل عمرش تباه شــده و هرکس که افق دیدش آخرتی نباشد سالهاست که مرده است؛ و اگر به اطرافیان بنگرد می‌بیند که راجع به آنها چنین اتفاقی افتاده اســت. خدا نمی‌گذارد کســی در همان درجه‌ای که هست باقی بماند، اگر به سمت نفی تعلّق گام برندا شت، با او مکر می‌کند و بر تعلّقش می‌افزاید. ســنّت ابتلاء یک ســنّت عام و حتمی و همه روزه است.

تعابیر قرآنی مثل«الَّذينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا»، «مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الدُّنْيا»، « غَرّتهُم الْحَياةُ الدُّنْيا»، « الَّذينَ ضَــلَّ سَــعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا»، «مَنْ كانَ يُريدُ حَرْثَ الدُّنْيا»، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا»،.. . به این دو راهی اشـاره می‌کنند و هرکس باید از آن بگذرد.

امروز مثـل هرروز، دنیـا همـه را زمین‌زده و زمین‌گیر کرده، اگر برنخیزیم دیر می‌شود. شب می‌شود. کم دیده‌ام کسی را که زندگی‌اش خدایی باشد و قصدش بندهٔ خدا شدن. و همانها هم که به نظر می‌آمده اینگونه بوده‌اند پی نور جوانی را نگرفتند و به اجبار یا مســامحه اندک اندک، بخصــوص پس از ازدواج، از کفاف

درگذشته، در تلاش بیش از حد شغلی، گرفتار دنیا شدند و رسالت خویش را که رهانیدن روح از اسارت‌هاست از یاد بردند و مردند: «و قد خاب من دسّاها».

کسی می‌گفت به علامه کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می‌شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می‌بینید؛ فلان کس را هم می شنا سید، اهل هر گناهی هست، می‌بینید که د ست به خاکستر می‌زند طلا می‌شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی‌درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید».

حال که سخن به اینجا رسید حکمتهایی را که طی قریب به ده سال کار تا کنون فهمیده‌ام خدمت شما عرض میکنم:

۱. آدمی‌که کارنکند یا تأمین نباشد یا زاهد نباشد، عارف نمیشود.

۲. مشرب ما این است: «ذکر در کار» یا «تن به کار، دل به یار».

۳. بشمار که از صبح تا شب حسرت چند نفر را می‌خوری؛ این کار خیلی رزق را تنگ می‌کند.

۴. اگر کسی را به خاطر عیبی که دارد نمی‌بخشی، مشکل توست نه او.

۵. مهمترین چیز این است که بفهمی مال خدا را کجا خرج کنی. چقدر مال بی‌خود می‌خری و چقدر بی‌خود به این و آن می‌دهی. انفاق کن به جا و امساک کن به جا. اگر جای درست ببخشی برات می‌گیری.

۶. شکر گذار باش. یعنی به آنچه الان داری خشنود و راضی باش و از آن لذت ببر و آنرا دوست بدار و آنرا استخفاف نکن، تا بیشتر و بهتر نصیبت شود. کسی که شکرگذار است، ۱۰۰ تومانش به اندازه ۱۰۰۰ تومان کارراه می‌اندازد. این برکت است.

۷. برای پول درآوردن باید بتوانی با آن راحت باشی. نسبت به ثروتمندانِ دیگر احساس خوب و مثبت داشته باش. برای خودت پول خرج کن و از پول داشتن

لذت ببر. کتاب‌های دینی ما دســتگیری از فقرا را تشــویق می‌کنند نه ملحق شـدن به آنها را. همیشـه پول زیادی همراه خود داشـته باش تا احسـاس ثروت کنی و به پول دا شتن عادت کنی و ترس از خرج کردن را از د ست بدهی. بخل بـه نفس را کنـار بگـذار. از بهترینِ آنچـه داری هم اکنون اسـتفـاده کن. بهترین‌هایت را برای روز مبادا کنار نگذار. امروز همان روز مباداســت. بهترین لباست را بپوش. بهترین ماشینت را سوار شو و لذت ببر.

۸. روزی را بچرخان میان مردم: در کارت عدّه‌ای را شــریک کن و بجای اینکه همهٔ کار را خودت بخواهی انجام دهی، دیگران را ســرکار بیاور و نان و آبشــان بده. کارهایی که یک نفر بوا سطهٔ بخل می‌خواهد اول و آخرش را خودش انجام دهد به گل می‌نشیند. سفره را بزرگ بینداز. اگر کسی را از سر سفره بلند کردی و نانش را قطع کردی و به آب باریکه‌ای که از کار به او می‌رسـد طمع کردی، و روزی محتاج همو شـدی عجب مدار. هیچ وقت تنها نمی‌توانی کاری کنی. باید سفره را بزرگ بیندازی. اگر کارگری هست که خوب کار نمی‌کند، نان‌بُری نکن؛ یعنی اینطور نباشــد که از فردا به دلخواه خودت اخراجش کنی بلکه شــرایط و قوانین برایش بگذار مثلاً اگر دیر می‌آید بگو صــبح‌ها باید ســروقت بیایی این قانون اینجاسـت یا اگر بد کار می‌کند بگو قانون اینجا این اسـت که باید کیفیت کارت چنین باشـد، بعد در اجرای قانون سـخت بگیر، خواسـت بماند، باید عمل کند؛ اگر هم خواست خودش برود.

۹. سـعی کن میان زیردسـتان یک همکاری و همفکری و محبتی برقرار باشـد. فاصــله دل‌ها در محل کار باعث رکود می‌شــود. وقتی را اختصــاص بده که با همکاران یا زیردســتان کوه و تفریح بروی. گاهی وادارشـان کن شـیرینی برای جمع بخرند یا به هم هدیه دهند تا قهراً محبتشان در دل هم بیفتد.

۱۰. اگر می‌خواهی جایی کار راه بیندازی. چند نفر را باید سبیلشان را چرب کنی: یکی سوفور آنجا؛ عیدی و ماهیانه بده، پول چای به او بده. دوم خادم مسجد آن حوالی. او را بساز و بگو هروقت کاری مشکلی داشتی به ما بگو، ما را غریبه ندان و از این حرف‌ها و البته به این وعده‌ها عمل کن. سوم مامور اماکن را بپا و رابطه‌ای با او پیدا کن. چهارم مامور مالیات. پنجم گنده‌لات محل. اوست که حامی و کمک توست. اوست کسی که وقتی مغازه‌ات آتش گرفت خودش را به آتش می‌زند و دلاوری می‌کند. یکی از دوستان ما میگفت: یک وقت ماشینم را می‌خواستم جلوی خانه‌ام پارک کنم که یک آدم قلچماق آمد گفت: عمو اینجا نذار! گفتم: چشم هرجا که تو بگی پارک می‌کنم. گفت: بذار اونجا خودم مواظبشم. اینطور شد که او دوست من شد. یا یکبار می‌خواستم برای کسی مکانیکی بزنم. گفتند یک لاتی هست که نمی‌گذارد. رفتم پیشش و گفتم ببین این پسر اگر کاری نداشته باشد می‌رود حشیش می‌کشد. فکر کن این پسر خود توست این هم ملک تو. هرچی خودت می‌دانی برایش باز کن و زیر پر و بالش را بگیر. یک تابی به سبیلش داد و گفت: چاره چیه؟ خودم ترتیب کار را می‌دم، اینجا مکانیکی میشه! ببینم کی می‌خواد حرف بزنه. او هم دوست ما شد. پایان سخن دوست ما. مردم دعوایشان همه سر «من» است. اگر من آنها را بسازی کمکشان می‌کنی از این وادی درآیند و به سمت تعالی بروند. کلید رابطه با مردم، تعریف کردن از آنهاست. تعریف کردن یک هنر است. بجای تخاصم همه را با خودت و بعد با خدا دوست کن. این عقل عملی است. این سیر و سلوک است. ششم، اوستاچُسَک یعنی کسی که به ظاهر مقام مهمی ندارد اما قسم فنی کار همه‌اش روی دوش اوست. فن کار را او بلد است. هفتم پیربازار یعنی ریش سفید محله یا آن‌صنف. هریک از این هفت نفر اگر

دو ست تو ن شوند آنقدر این‌طرف و آن‌طرف می‌زنند تا از پا بیندازندت و کرکره‌ات را پائین بکشند.

۱۱. هر آدمی یک قیمت و یک ظرفیتی دارد اگر بیش از آن بارش کنی یا به او بها دهی بازی سرت در میآورد. رفتارت با کارگر و رئیس باید فرق کند. هر کارگر هم با کارگر دیگر فرق می‌کند. زیاد تحویلش بگیری دُم در میآورد.

۱۲. دنبال آدم پاک باش، برایش هزینه کن و بفرستش متخصص شود. چنین آدمی بکارت میآید نه متخصصی که نمی‌دانی چه آدمی است و چه نقشه‌ای برایت خواهد کشید. تکنیک و تخصص در چند ماه قابل آموختن است اما پاکی قابل آموختن نیست و به غایت کمیاب است.

۱۳. برای برقراری نظم و کوتاه کردن د ستِ زیرد ست که دزدی نکند، حتماً باید یک «لولو» دا شته با شی مثلاً یک حسابدار یا حسابرس، یا یک بزن بهادر حتی اگر مجبور شوی برای چنین آدمی هزینه کنی. زیاد هم با چنین آدمی قاطی نشو و اسرار کارت را از او بپوشان. معمولاً این آدمها را که به منزله ضربه گیر سیستم‌اند باید هر از گاهی عوض کنی. یک تکنیک دیگر این است که اگر رئیس، آدم مهربانی است، باید یک قائم مقام بیاورد که مثل سگ بداخلاق و پاچه‌گیر باشد تا پرسنل حساب کار دستشان باشد که هروقت خبطی کردند رئیس کنار می‌رود و با قائم‌مقام طرف‌اند.

۱٤. آدمها چند دسته‌اند: ۱) یک‌دسته فقط برای این هستند که ضرر به کسانی که مستحق شده‌اند بزنند و بروند. اینها را باید ازشان فرار کنی. اصلاح ناپذیرند لاا قل در این سِیری که دارند. فاحشه های بالفطره، قا تل های بالفطره، کلاه‌بردارهای بالفطره چنین‌اند. مثل دیواند. آمده‌اند چیزی از تو بکَنند و بروند. اگر جانب خدا را نگه داشته باشی به دام اینها نمی‌افتی. ۲)یک دسته رعیت‌اند. رعیت کار می‌کند و ثمره عمرش را کسان دیگری میآیند می‌برند. با رعیت

مهربان باش اما بدان نمی‌توانی او را از حالی که دارد درآوری و طبقه‌اش را تغییر دهی. علامتش این اســت که هر کمکی که بکنی، باری از دوشــش برداشته نمی‌شود که هیچ، مشکلی به مشکلاتش اضافه می‌شود. هیچ وقت با رعیت شریک نشـو، تو هم فقیر می‌شـوی. مراقب باش! رعیت بین گشـنگی و گدایی در تناوب است. اگر به اندازه به او بدهی قانع است و گشنه. اما اگر بیش از آنچه باید و شاید بدهی طمع او را بیدار می‌کنی آنوقت دیگر سیر نمی شود و دســتت را هم گاز می‌گیرد و گدا صـفت می‌شـود. ۳)این دســته کلیدهای دنیا دستشان است. امضاها دست آنهاست. علوم و فنون دست آنهاست. اینها وزیر اند. به اینها نزدیک شو و مشورت بگیر.

۱۵. مطلب دیگر، راجع به کار با مهره های بازی یعنی آدم‌های «تیم وُرک» اســت. کاری که در ایران ما فراموش کرده‌ایم و به همین دلیل اکثر کارهایمان زوارش در می‌رود. فراموش کرده‌ایم کارهای دنیایی همگی باید با کارگروهی اداره شود و تیم‌ورک باشد. اما ما حاضر نیستیم و می‌خواهیم تنها بخوریم. این است که خدا هم ما را خفت میدهد. کاری موفق است که اول برای خدا باشد، دوم تیمی باشد و تیمی جلو برود، سوم سر سفره‌اش خیلی‌ها بخورند. لااقل در هر کار باید سه نفر نفع ببرند و یک مثلث شکل بگیرد تا دوام داشته باشد. تو، کســی که جنس را از او می‌خری، کســی که جنس را به او می‌فروشــی. هر سـه باید منتفع شــوند. دنبال آن نباش که نان آنها را آجر کنی و همه نفع را خودت ببری و روزی را به سمت خودت بکشی.

١٦. آدمهایی که همیشه باید از کار کردن با آنها حذر کنی، آدمهایی هستند که به نوعی در کارهای امنیتی برای حفظ حکومت های جور فعالیت دارند. در روایات اهل بیت(ع) نیز از کار کردن با این افراد پرهیز داده شــده. حتی اگر کلیت حکومتی به ظاهر دموکراتیک و خوب باشــد، آدمهای خبیث در

دستگاه‌های امنیتی‌اش زیاد پیدا می‌شوند. اصولاً به آدمی که شغلی انتخاب کرده که لازمه‌اش مشکوک بودن به مردم و آزار آنها ست باید مشکوک بود. کم می شود شخصی در این نوع کارها خلوص دا شته با شد. اتفاقی که می‌افتد این است که پولت را می‌خورند و زورت به آنها نمی‌رسد یا با هم پول کسی را می‌خورید و زورش به شما نمی‌رسد و این یعنی بدبختی. نکته دیگر اینکه این آدمها نوعاً در رهنِ اثر و ضعی بدگمانی‌ها و ز شت‌کرداریهای خویشند و در نظام خلقت اصولاً بنا نیست به جایی برسند. کرّ و فرّی می‌کنند و دست آخر خدا کسی را بر ایشان مسلط می‌کند و سرانجامشان بَوار است. دور بودن از اینها در سلامت ماندن است. زیرا خیری در اینها نیست و شرشان بیش از خیرشان است و هرکجا هر که را بتوانند نیش می‌زنند و می‌رو ند و عجیب که هیچ احساس عذاب وجدان هم نمی‌کنند. ندانم کاری هم بسیار دارند و خود شان را رئیس دیگران می‌دانند و این البته در کار و تجارت اخلاق شومی است و دیگران را از ایشان می‌ترساند و می‌رماند. اما یک نکته مهم اینکه اکثر آنچه می‌گویند بلوف است. اکثر کاری را که مدعی‌اند نمی‌توانند به انجام رسانند. وعدهٔ بسیار می‌دهند اما یک دهم آن به عمل نمی‌رسد. بیشتر خوش‌اند به اینکه دیگران از آنها بترسند و آنها را ذی‌نفوذ بدانند. توی فکر دیگران زندگی می‌کنند نه در عالم واقع. بخصوص وقتی چنین کسانی وارد کار و تجارت می‌شوند بدانید که فهمیده‌اند عمری باخته‌اند و حالا برای جبرانش آمده‌اند سراغ پول جمع کردن. شک کنید که: کار اصلی‌شان را از دست داده‌اند و تصفیه شده‌اند یا به اختیار بیرون آمده‌اند در هرحال در سیستم حکومت دیگر قدرتی ندارند و آنچه را که از آنها انتظار دارید نمی‌توانند انجام دهند.

۱۷. هرچه سر بنی‌آدم می‌آید از زیاده‌خواهی است. زیاده خواهی است که باعث ربط آدم‌ها به هم می‌شود تا جیب هم را خالی کنند. اگر با آدم زیاده خواه

برخورد کردید از او حذر کنید. آدمی که پول شـما برایش مهم‌تر از خود شـما بود خطرناک است.

۱۸. مهم است که تو وارد چرخهٔ کار شوی نه اینکه پولدار شوی. توی این سیکل و چرخه است که خیلی ابعاد روح تو کامل می‌شود. مهم این است که کارِدرست را انجام دهی، بعد، اینکه آن کار را درسـت انجام دهی. کار باید درسـت باشـد مثلاً هرکس برود توی زمین اوقافی یا زمین مردم، ته‌اش نابودی اسـت. چنین زمین‌هایی دام‌اند. خدا سـر راه مردم قرار می‌دهد و آن‌ها را فرومی‌کشـد. کار درست این است که دور چنین زمین‌هایی خط بکشی.

۱۹. خداوند از ریز می‌دهد. اولش پی دانه درشـت نرو که هیچی گیرت نمی‌آید. باید وقتش برسـد. زمان یک عنصـر مهم اسـت. چیزی که می‌آید قبول کن تا بعدی برسد. این باب آن است.

کردار درست:

۲۰. درسـت بازی کن! بازی درسـت هم یعنی جر نزنی، تقلّب نکنی، کلاه سـرکسـی نگذاری، فریب ندهی، دروغ نگویی، بِلُف نخوری، کلاه سـرت نرود، سـادگی نکنی،.. . بخصـوص خلاف توی خلاف خیلی بد اسـت. مثلاً اگر قمار می‌کنی، مرد باش، تقلّب نکن. خطا توی خطا خیلی بد اسـت. وجدان کاری داشته باش. یک کار کن ولی آن را درست انجام بده.

۲۱. جریان خزندهٔ نکبت را بِشناس! خیلی از کسانی که کم‌کم کلاه سر مردم می‌گذارند، و دولّا پهنا حساب می‌کنند، سالها می‌گذرد و جمع می‌کنند و خوب می‌دوزند یکی میآید تا کمر کلاه سـرشـان می‌گذارد می‌رود، یا یک زنی سـر راهشان سبز می‌شود و زندگی و آرامششان را به باد می‌دهد، یا کم‌کم در جمع دوسـتان معتاد وارد می‌شـوند و بدبخت می‌شـوند، یا بچه‌های آنها وقتی بزرگ شدند بلای جانشان می‌شوند.

۲۲. یک نکته که برای درســت بازی کردن واقعاً لازم اســت و جزء کار اســت، م شورت کردن بجا ست. م شورت کردنِ متوا ضعانه، دو ست را یاور و د شمن را ســاکت می‌کند. در مشــورت با دوســت باید متوجه بود که چه چیزهایی را باید گفت زیرا گاهی یک نکته ظریف اگر ناگفته بماند، دوســت نمی‌تواند مشــورت درســتی به شــما بدهد. در مشــورت کردن با دشــمن هم باید متوجه بود که چه چیزهایی را نباید گفت.

۲۳. یک نکته برای بازی درست کردن این است که همیشه آدم باید یک حاشیه امن دا شته با شد که شامل خانه، ما شین، و هزینه‌های جاری خانواده او ست. سرمایه‌گذاری باید با پولی که به این حا شیه امن مربوط نیست انجام شود. تا در صورت از بین رفتن سرمایه، حداقل زندگی حفظ شود و مورد تحدید واقع نشود. برای مثال نباید خانهٔ ملکی را فروخت و پولش را وارد کار کرد. نباید ماشــین را فروخت و پولش را وارد کار کرد. یا اگر کســی تنها یک مغازه دارد که کفاف زندگی‌اش را می‌کند نباید برای توســعه کارش آنرا بفروشــد. تا اگر کاری که می‌خواهد راه بیندازد موفق نبود، ه ستی‌اش را از د ست ندهد. پس تنها با مازاد بر نیازهای اســاســی خود که اندک اندک پس‌انداز کرده، اقدام به تأســیس کار کند.

۲۴. هرگاه روی یک شیء یا ملک انرژی بگذاری و با آن ور بروی دلبر می شود و زود مشــتری برایش پیدا می‌شــود. برای همین دائم اشــیاء مغازه را تمیز کن و جایشان را عوض کن. ملک را دیوارکشی کن. تسطیح و درخت‌کاری کن. برایش ســند بگیر. هر چه بیشــتر روی جنســی که تولید می‌کنی انرژی بگذاری و ذوق بخرج دهی فروشش بیشتر می‌شود.

۲۵. بازاری‌های قدیمی و با تجربه خوب بلدند که پشــت میز توی مغازه‌شــان که نشسته‌اند چطور با تله پاتی توی کله عابرین و کسانی که وارد مغازه می‌رود بروند

و به آنها القاء کنند که: خرید کن! خرید کن! مثل عنکبوت. این قانون دنیاست. اما مواظب باش خودت قربانی نشوی.

٢٦. پولدارشدن واقعی وقتی شروع می‌شود که کارکردن بخاطر پول جایش را به کار کردن و لذت بردن از کار کردن بدهد. وقتی کار کردی و فهمیدند که مرغ تخم‌کُن هستی، یکی یکی می‌آیند و به تو پیشنهادات بهتر می‌دهند و با تو شریک می‌شوند.

٢٧. در کار اقتصادی وقتی، وقت استخاره است که تو بازی‌ات را کرده باشی و مسیرت را رفته باشی و تحقیقت را کرده باشی. آن وقت نوبت به استخاره می‌رسد. بی‌استخاره حرکت نکن. خلاف استخاره هم عمل نکن.

٢٨. علی(ع) فرموده: پولت را و مسیرت را و فکرت را همواره مخفی نگه دار.

٢٩. هرجا قلقلکت آمد بدان زمین می‌خوری. مواظب باش وقتی به موقعیت‌ها و رانت‌ها نزدیک می شوی ممکن است قلقلکت بیاید یعنی یک خوشی در دل تو وارد شود این همان است که خدا نهی کرده که «لاتفرحوا بما آتاکم» یعنی به آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید. هرجا از یکسان‌دلی فاصله گرفتی بدان خدا زمینت می‌زند. هر وقت قلقلک شدی بگو نمی‌خواهم. هرچیزی که خواستی در آن باشد در آن درد است. در پس هر دانه، دامی است. **کار برای این است که در ضمن یک فرآیند درد و رنج چند ساله، بی‌خواست و بی شکل شوی**. توی این بازی است که بندهای تو پاره می‌شود و آخرش می‌رسی به اینکه همه‌اش او بوده. او بوده که بازی می‌کرده با تو. اینجا خط پایان و وقت پریدن است. به توحید می‌رسی و می‌میری و می‌روی.

٣٠. یکی از دامهای مهم، «اظهار» است. یعنی می‌روی توی این خط که نشان دهی که موفق هستی. نشان دهی که پولدار هستی. و این باعث این می شود که توی چشم قرار می‌گیری و پدرت در بیآید. نکتهٔ خیلی جالب اینکه اکثراً

خودت را خیلی بیشـتر از آنکه هسـتی نشـان می‌دهی. دهانت پر اسـت و دائم چُسـی میآیی و نقشـه می‌کشـی و مشـورت الکی می‌کنی. می‌خواهی خودت را اثبات کنی اما خودت را نابود می‌کنی. این قانون خلقت اسـت که هرکس گفت «من»، بَلا شـروع می‌شـود. کسـی که پول کلانی خرج می‌کند تا بگوید من. از همان جا بلا می‌خورد. فلان مغازه بزرگ بازار را که خریده؟ حاج فلانی. منتظر بلا باش. این بنز کیست؟ حاج فلانی. منتظر بلا باش. قناعت خیلی نافع است سپر است. آدم باید چند کار کوچک داشته باشد که اصلاً توی چشم نیستند. این بهتر از یک کار بزرگ و توی چشم است. سودش هم بیشتر است. با چند میلیارد، میتوانی یک مغازه بزرگ بخری و پز بدهی و می‌توانی چند مغازه کوچک بخری و عده زیادتری را سر کار بگذاری. مطمئن باش سودش هم بیشتر است. اکثر مردم کوتوله‌هایی هسـتند که از آدم‌های قدبلند بیزارند. کاری نکن که حسادت آنها تحریک شود.

۳۱. اگر سـالک هسـتی بدان که خدا هیچوقت چیزی به تو نمی‌دهد. یعنی نمی‌گذارد مال تو باشد و با آن احساس مالکیت کنی. مال زیادی میآید و می‌رود و تو باید سفره‌دار باشی. این را از تو می‌خواهد. کنار سفره داری همه چیز به تو می‌دهد اما نمی‌گذارد مال تو باشـد. اگر هم از دنیا چیز زیادی دسـتت بیاید نمی‌گذارد برای خودت ثابتش کنی. همیشـه بین خوف و رجا نگه‌ات می‌دارد. ایجاد کار کن ولی خودت نخواه همه را به جیب بزنی. کار درسـت کن، برو. ته قضـیه مهم نیسـت چه می‌شـود. تو شـروع به ایجاد کار کن تا خدا کارگران و کارگردانانش را بفرستد.

۳۲. رها کردن و به او سپردن را یاد بگیر. مادر موسی(ع) او را در گهواره به نیل سـپرد و خدا او را دوباره به خودش باز گرداند. وقتی می‌سـپری، همه را به تو می‌دهد. وقتی ول می‌کنی او بهترین نقش را برایت می‌ریزد. وقتی به زور چیزی

را نگه می‌داری، از تو می‌گیرد. برای خدا نقشه نریز بگذار او برایت نقشه بریزد. این درس دنیا ست. همه بازی خدا با ما همین است. می‌خواهد او را بخواهیم و به نقشهٔ او تن در دهیم و لاغیر در این صورت همه چیز به ما می‌دهد و نیازهایمان را برمی‌آورد. تو خودت حساب کن اگر یک نوکر داشته باشی که صادقانه و با تمام وجود فقط خدمت کند و هیچ توقعی نداشته باشد او را بیشتر دوست داری یا نوکری که چشم دوخته ثروت تو را بالا بکشد و جیب خودش را پر کند؟ قناعت کن و خدمت، تا در این درگه مقرب شوی. آنوقت از قبل نوکری همه چیز بدست میآوری. خدا از نوکر بی‌توقع خوشش میآید برای چنین کسی همه چیز را جور می‌کند.

٣٣. به بدبخت‌ها کمک نکن؛ به کسی کمک کن که استحقاقش را دارد

٣٤. برو توی حادثه، بعد بگذار دنیا بازی‌اش را بکند. تو یک بازی می‌کنی، دنیا یک بازی می‌کند، همینطور الی آخر. بازی‌ات را که کردی و نوبت دنیا شد که بازی بکند دیگر فکرت را از بازی آزاد کرده و استراحت کن. شاید بازی دنیا یک روز یا یک ماه طول بکشد. تو برو وقت صرف بازی‌های دیگر یا عبادت یا خدمت به خلق کن. بازی‌اش را که کرد نوبت بازی توست که ممکن است فقط یک تلفن زدن باشد ممکن است یک سفر یک ماهه باشد که آن سفر هم خودش پر از بازی‌های کوچک کوچک است. در هرحال بازی را که می‌کنی راحت باش و به آخر بازی فکر نکن. دنیا کوچهٔ بن‌بستی است که همه را ته آن لخت می‌کنند. همه آخرش به دنیا می‌بازند و با یک کفن می‌روند. مهم درس‌هایی است که طی بازی می‌گیری. آن را با خودت می‌بری. مهم وارد شدن در این سیکل است نه آخرش. چون آخر ندارد.

٣٥. زمان. زمان. زمان. به زمان احترام بگذار. زمان باید خیلی مسائل را حل کند.

۳۶. خدا دقیقه نود، همه را سیاه و همه چیز را باطل می‌کند. هیچ فکر کرده‌ای چرا؟ این یک بازی اســت برای تو. خدا برایت بازی ترتیب می‌دهد ببیند تا کجا می‌خواهی بروی. به حکم او راضــی هســتی یا خودت را می‌خواهی بســازی؟ هرکار که پیش رفت یا به مانع خورد بگو خدایا! کار، مهم نیست؛ رضای تو مهم اســت. می‌خواهم کاری کنم که تو راضــی باشــی. هرجا راضــی هســتی من کار می‌کنم. هرجا که می‌گویی نه، ما هم می‌گوییم نه. اینطور است که یکی، اولیاء خدا می‌شود و اکثر آدمها سقوط می‌کنند.

۳۷. هرچه کسی خوب‌تر با شد بیشتر این قانون برایش صادق ا ست که: آنچه گمان می‌کند، نمی‌شود و آنچه گمان نمی‌کرد، همان می‌شود. روزیِ مؤمنان از جایی ا ست که گمان نمی‌کنند. منتها باید توی گمان‌ها تلاش کرد تا برات آنچه را که به گمان ما نمی‌آید، بگیریم. وقتی آنچه به فکر مان می‌رســد کردیم، خداوند از سر رحمتش بابی دیگر را می‌گشاید و به ما روزی می‌دهد.

۳۸. کار اقتصــادی ســه حُســن دارد: یکی اینکه بســیاری از معارف توحیدی و خدا شنا سی جز در ضمن آن برای آدم حا صل نمی شود. بطوریکه کسی که از اینگونه کارها ابا دارد یک قســمتهایی از روحش ناقص و ناپخته باقی می‌ماند. خلا صه اینکه کسانی که وارد این گود نمیشوند قسمتی از ابزارهای ر شد را از دســت می‌دهند. دوم اینکه نمی‌توانند به دیگران در این مســئله که تقریباً مهم‌ترین مسـئله زندگی اسـت و آزمونها طی آن رخ می‌دهد کمک و مشـورت دهند. سوم اینکه آدمها را نمی‌شناسند. آدم شناسی لازمه‌اش کار با آدمهاست چون در آن موضــع اســت که آدمها با هم دچار تضــاد منافع می‌شــوند و خود حقیقی‌شان را نشان می‌دهند. درگیری در کار و به آدم‌های کج و کوله برخوردن هر بخشَش یک تجربه برای آدم دارد و یک بخش از روح آدم را باز می‌کند.

۳۹. ثروت به آن معنایی که توی ذهن مردم ا ست که پول روی پول جمع کنند و بعد بروند ما شینشان، خانه‌شان، و وسایل خانه را هر روز بهتر از دیروز کنند، هر روز لباس جدیدی بخرند، رســتورانهای گران قیمت بروند، دائم ســفر بروند و خوش بگذرانند و از این قســم امور که خوش‌بختی حســاب می‌کنند، مطلوب خداوند نیســت. این‌ها درگیر شــدن در لذّت اســت. مالکیت برای لذّت اســت. پرورش خودخواهی اســت. به این معنا مد نظر ما نیســت. این معنا که پول مال خودت ا ست، هرچه خوا ستی با آن بکن مد نظر ما نیست. روش الهی در کار از تو انســانی می‌ســازد که امانت‌دار خدا هســتی و پول را آنجا که او می‌داند باید صرف کنی. حس مالکیت را اول در تو می‌کشد. تو میزبان دیگر انسانها هستی که به ادب سفرهٔ خودت هم چند لقمه‌ای باید بخوری.

۴۰. اصل برنامهٔ اقتصادی یک آدم الهی روی دو اصل بنا شده یکی اینکه تمام چیزهایی که در اختیار ماســت مال خداســت. دوم اینکه هرچیز را باید ســرجای خودش بگذارد. این دومی خیلی مهم است و نتیجه عملی اولی است. اولی یک اصــل تئوری اســت و این یک اصــل عملی. اما ســرجای خود یعنی چه؟ دو شاخص برای اینکه بفهمیم جای هر پولی کجاست وجود دارد اولی اینکه از هر پولی که بدســتت می‌رســد یک دهم الی یک پنجم را انفاق و بقیه را پس از پرداخت ســهم خودت، خانواده‌ات، فامیلت و رفقایت، اندوخته و ســرمایه‌گذاری میکنی. شاخص دوم اینکه مصادیق مصرف هر یک از این سه سهم را که در کجا باید صرف شود با تدبّر یا الهام یا استخاره باید معلوم کنی.

۴۱. همهٔ هستی در نظم ا ست. تو هم اگر در محیط کارت توانستی نظم برقرار کنی، با کائنات هماهنگی و پایدار. در غیر اینصورت سیستم الهی تو را حمایت نمی‌کند و از بین خواهی رفت. برای اینکه خودت آدم منظم و مرتبی باشــی باید روحیه‌ای تازه داشته باشی. سعی کن وسایل زندگی‌ات تمیز و نو باشند. از روی

هوس خرید نکن. تحقیق کن و جنس خوب بخر و تا وقتی قابل استفاده است استفاده کن وقتی هم قابل استفاده نبود، یا کهنه شد، تعمیر و تمیز شان کن و آن‌ها را ببخش. کهنه‌ها را نگه ندار و بخصوص از اجناس عتیقه حذر کن که مملو از انرژی منفی‌اند. کسانی که به دنبال اجناس قدیمی و زیرخاکی‌اند نوعاً دچار مصیبت و بلا و بدبختی‌اند. خانه‌هایی که این اشیاء را نگه می‌دارند پر از رنج و روانپریشی‌اند گرچه در ثروت غرق باشند. هیچ‌گاه اشیاء کهنه را نگه ندار. در حد وسعت، دائم ببخش و باز بخر. ریزش داشته باش و الا مردم می‌روند توی اموالت.

۴۲. آخر ثروت وقتی با معرفت توأم شد به این ختم می شود که ساده‌زیستی را پیشه کنید. این خیلی عمیق‌تر از ساده زیستی ناشی از فقر است.

۴۳. انبار کردن مال یکی از عواملی است که سرنوشت انسان را می‌بندد و گره می‌اندازد. باید مال را چرخاند و تولید کار کرد یا بخشید یا لااقل فروخت. خلاصه باید چرخش ایجاد شود. دلایلی زیادی برای بی‌برکتی و قبض مال هست من جمله اینکه مالی که با حرص جمع شود، قبض می‌شود. یا مالی که نباید در جایی خرج شود اگر خرج شود عایدی ندارد و فقط پول صرف نگهداری‌اش می‌شود. از دیگر عوامل، ندادن سهم دیگران است. مثلاً خانواده‌ای سهم‌الارث مادر شان را نمی‌دادند همین باعث شد که بهره‌ای از مال نبردند. یا سهم یکی از برادران را نمی‌دادند به این توجیه که کم‌عقل است و پول را نابود می‌کند. یا خانواده‌ای بودند که وقتی ارث را تقسیم کردند زحمتی که یکی از برادران برای نگهداری ارث کشیده بود نادیده گرفتند همین باعث قبض مالشان شد و تا بودند از آن مالهای تقسیم شده بهره‌ای نبردند، رفتند و مال ماند. تقسیم نکردن ارث خیلی نکبت میاورد. باید تقسیم کنند تا هرکس پی کار خود و سرنوشت خودش برود. چون آنکه سرنوشتش سوء و فقر است حاکم می شود بر بقیه و

مال آنها هم قفل می‌شـود. از دیگر عوامل، بودن مال وقفی در مال آدم اسـت. کســـانی که توی وقف می‌روند خیر نمی‌بینند مگر اینکه از همان مال صـــرف موارد وقف کنند و خیرات دهند. کســـانی هم که توی مال مردم می‌روند خیر نمی‌بینند. آخر این‌ها نابودی است.

۴۴. کلید موفقیت در تجارت، جلب حمایت پدر خوانده‌هاســت. یافتن پدرخواندهٔ هر کار، نیمی از کار است و جلب حمایت او نیم دیگر کار. حمایت پدر خوانده به تنهایی کارگشاست بی‌آنکه نیازی به پول باشد. در غیر حمایت او، کرور کرور پول به کار نمی‌آید و هیچ قفلی را باز نمی‌کند.

۴۵. حس کلیدی که کار و تجارت با آن پیش می‌رود و به بار می‌نشیند، شرافت کاری است نه زرنگی. اگر میخواهید موفق شوید حس شرافت را در خود ایجاد کنید و با نوری که از آن خلق میشـــود، با آرامش، کار خویش را پیش برید. آنی که فکر میکنید زرنگی کرده‌اید، با نیّت نادرســـتتان، مانعی خلق می‌شـــود و راه شما را می‌بندد. چند روز دیگر به آن مانع خواهید رسید.

۴۶. مدیریت هنر درســت چیدن مهره‌هاســت. یعنی هرکس بهترین کاری را که از عهده‌اش برمیاید انجام دهد. مدیر بودن یعنی داشتن چهار صفت: حمایت از زیردستان و شریکان، تسلّط به خود و مهار خشم و علایق جنسی و احساسات، خلاقیت و نو روشی در حل مسائل، ایجاد سلسله مراتب و تشکیلات.

۴۷. آنچه باعث جدایی شـرکاء از هم میشـود این اسـت که بی‌اطلاع هم با پول شخصی خود در جای دیگری سرمایه گذاری کنند. مگر اینکه از اول بنا بر این باشد.

۴۸. وقتی کســی تعهداتش را نســبت به شــما انجام نداد واقعاً تصــمیم بگیرید ادامه همکاری با او را متوقف کنید. سپس با قاطعیت به او اعلام کنید. این تنها راه برای بر هم زدن شرایط بازی است. متأسفانه اشتباهی که معمول است این

اســـت که تصــمیم به قطع همکاری با او ندارید و فقط او را تهدید به قطع همکاری میکنید. آدمها پیش از آنکه به حرفهای هم ترتیب اثر بدهند به ارتعاشـــی که از طرف مقابل دریافت میکنند ترتیب اثر میدهند و ارتعاش دقیقاً واقعیت را منتقل میکند. به عبارت دیگر او میفهمد که قصد شما جدی نیست. به دلش میافتد که دارید بلوف میزنید. تنها راه برای تصــحیح رفتار کســی این است که واقعا بخواهید از او جدا شوید.

٤٩. هرچه سن کسی که با او معامله می‌کنید بیشتر باشد، حریص‌تر و بی‌رحم‌تر اســت. از یک آدم بالای چهل ســال انتظار مرام گذاشــتن نداشــته باشــید. آنها دیگر در جستجوی دوستان تازه نیستند.

٥٠. برای اینکه تجارت شما بگیرد باید فروشنده‌های خوبی داشته باشید

فروشنده خوب کسی است که ذاتاً دلال باشد. دلالی یک خصلت است که در بعضــی‌ها هســت. دلال پیش از دیگران خود را میفریبد. این اســت که دروغش راســـت مینماید. اما حذر که دلال میتواند صـــاحبکار خود را نیز بفریبد و به ســرمایه‌گذاری بیش از حد وادارد که عاقبتش ورشــکســتگی اســت. پس فریب دلال را مخورید.

٥١. به راه انداختن یک کار نیازمند همکاری خیلی‌هاســـت. چگونه میتوانی خیلی‌ها را با خود همراه کنی؟ به هریک باید آنقدر بدهی تا راضــی باشــد و یک میل درونی او را به کار وادارد. تا کی می‌توانی با زیرد ست نگه دا شتن دیگران از آنها بهره‌کشــی کنی؟ اندک اندک آنان که لایق‌اند از گردت پراکنده می‌شــوند و تنها ناتوانان باقی می‌مانند. ناتوانان بی‌برکت و ناکارگشایند.

٥٢. میزان فروش، هنگامی که پروتکل مدوّنی برای احترام به مشـــتری اجرا میشود، دو برابر میشود. فروشگاه یا شرکت شما دارای چنین پروتکلی است؟

٥٣. اگر کسی گفت پول از تو، کار از من نپذیر. زیرا هرگز کسی که مانند تو مالش را در خطر نینداخته، برای کار دلسوزی نمی‌کند.

٥٤. کارچاق‌کنی کار نیست، کارچاق‌کن‌ها به جایی نمیرسند و همیشه بدبخت‌اند. زندگی آنها هیچ وقت به سامان نمیشود. دلالی هم شغل مکروهی است. مالی که از دلالی بدست میاید فاقد برکت است.

٥٥. پیروزی در گرو با هم کار کردن است. اعضای یک شرکت چون مرغانی هستند که با هم بودنشان سیمرغ را می‌سازد. مهم این است که یاد بگیری چطور خودت را فراموش کنی تا توی سیمرغ جا بگیری و جزئی از سیمرغ شوی.

٥٦. چرخ زندگی را چنان بساز که در نبود تو هم کس دیگری بتواند آن را بچرخش درآورد. کار را بگونه‌ای طرح بریز که در نبود تو هم پیش رود و برایت پول بسازد.

٥٧. در یک تجارت همیشه اعداد جزء اسرارند. تنها عددی که می‌شود به دیگران گفت قیمت کالاست.

٥٨. بهترین راه کلاه‌برداری انکار واضحات با جرئت تمام است. یک داستان کوتاه: امتحان پایانی فلسفه بود. استاد فقط یک سوال برای دانشجویان مطرح کرده بود. سوال این بود: "شما چگونه میتوانید من را متقاعد کنید که صندلی جلوی شما نامرئی ا ست؟" تقریبا یک ساعت زمان برد تا دانشجویان توانستند پاسخ های خود را در برگه امتحان بنویسند، به غیر از یک دانشجوی تنبل که تنها ۵ثانیه طول کشید تا جواب را بنویسد ! چند روز بعد که استاد نمره‌های دانشجویان را به آنها داد، آن دانشجوی تنبل بالاترین نمرۀ کلاس را گرفته بود! او در جواب نوشته بود: "کدام صندلي؟"

٥٩. چرا تاجر شریک می‌گیرد؟ شریک می‌گیرد تا پشتش قوی شود. تا ریسک کار کم شـود. اگر اینطور اسـت پس بیاییم ما خدا را هم شـریک کنیم: بگوییم خدا یا این کار را برای تو می‌کنم. وقتی رضـــا یت خدا را هم لحاظ کردی و خوا ست او را ا صلح قرار دادی، او هم شریک شما می شود و پ‍شت شما قرار می‌گیرد و شـما را معاضـدت می‌کند و از یک دریچهٔ غیب که گمان نمی‌کردی همه چیز برای تو می‌شــود. عیب اینجاســت که ما همه‌اش طرف خودمان می‌کشـیم این اسـت که همیشـه تنهاییم و حتی شـرکای ما ما را قبول ندارند و مترصّد فرصت‌اند تا سر بزنگاه طرف خودشان بکشند و از ما جدا شوند.

٦٠. شـاگرد بیاورید تا کار شـما را یاد بگیرد و برود مسـتقل شـود و در زندگی‌اش ترقّی کند؛ آنوقت خدا کار شما را هم ترقّی خواهد داد.

٦١. راجع بـه فن بیـان: راهبـان در تـایلنـد آموزش مي‌بيننـد کـه هرگز براي سخنراني از پیش آماده نشوند، بلکه آماده سخنراني شوند.

٦٢. بعضــی وقت‌ها موضــوعات فرعی ما را به کل از موضــوعات اصــلی غافل می‌کنند. یک داســتان: مردی با دوچرخه به خط مرزی می‌رسـد. او دو کیسـه بزرگ همراه خود دارد. مامور مرزی می‌پرســد : «در کیســه‌ها چه داری؟». او می‌گوید « شن». مامور او را از دوچرخه پیاده می‌کند و چون به او م‍شکوک بود، یک شبانه روز او را بازدا شت می‌کند، ولی پس از بازر سی فراوان، واقعاً جز شن چیز دیگری نمی‌یابد. بنابراین به او اجازه عبور می‌دهد. هفته بعد دوباره ســر و کله همان شخص پیدا می‌شود و مشکوک بودن و بقیه ماجرا.. . این موضوع به مدت سه سال هر هفته یک بار تکرار می‌شود و پس از آن مرد دیگر در مرز دیده نمی‌شود. یک روز آن مأمور در شهر او را می‌بیند و پس از سلام و احوال پرسی به او می‌گوید: من هنوز هم به تو مشــکوکم و می‌دانم که در کار قاچاق بودی، راستش را بگو چه چیزی را از مرز رد می‌کردی؟ قاچاقچی می‌گوید : دوچرخه!

در پایان، فنون کلاهبرداری کلان و خُرد را هم ضــمیمه میکنم چون از علوم نافعه اسـت و خیلی بدرد زندگی سـالک و غیرسـالک میخورد. زیرا امام صـادق (ع) فرموده کسی که کلاه سرش برود پیش خدا هم اجری ندارد.

کلاهبرداری کلان:

کلاهبردار کسی است که از شما پولی می‌گیرد تا جنسی تحویل دهد یا کاری انجام دهد اما آن جنس را تحویل نمی‌دهد و کار را نمی‌کند. اکثر کلاهبرداری‌ها ناخواسته رخ می‌دهند. وقتی کسی قدرت تحویل جنسی را که دارد می‌فروشد، ندارد یا توان انجام کاری را که بابتش پول می‌گیرد، ندارد اما بنا به نیاز فعلاً پول را می‌گیرد تا به زخمش بزند بعداً ببیند چه می شود، چنین شخصی به احتمال زیاد کلاه شما را برخواهد داشت. پس باید برای معاملات و کارهایتان فردی را پیدا کنید که «قادر» باشد و سرش به تنش بیارزد و معامله با شما یک قسمت کوچک از معاملاتش باشـد. تا می‌توانید با آدمی که مقروض اسـت وارد معامله نشوید چنین آدمی‌احتمال زیادی هست که ناخواسته کلاهبردار از کار دربیاید. البته یک سری آدم هم هستند که کلاهبرداری عادتشان شده. با این و آن روی هم می‌ریزند و کلاه‌شان را بر می‌دارند بعد می‌روند سراغ قربانی بعدی.

کاری که کلاهبردار می‌کند این است که برای آدم فضا درست می‌کند و آدم را به طمع می‌اندازد. جوری که آدم بدون گرفتن ضمان درست و حسابی، به صرف وعده، به او پول می‌دهد و بعد کلاهبردار غیبش می‌زند یا امروز و فردا می‌کند.

کلاهبردارهای حرفه‌ای وقتی کلاه شـما را برداشـتند کاری می‌کنند که صـبر و حوصـله شـما تمام شـود و به او بد و بیراه بگویید بعد دو برابرِ بد و بیراهی را که گفته‌اید به خودتان می‌گویند و با دعوا رابطه‌شان را با شما قطع می‌کنند. یا آنقدر چفنگ و دروغ سـرهم می‌کنند تا بلندشـوید و آنها را کتک بزنید بعد با آرامش

بلند می‌شوند زنگ به پلیس می‌زنند و برای شما پرونده درست می‌کنند و مدّعی و شاکی شما می‌شوند.

مؤثرترین راه برای گرفتن پول از کلاهبردار استفاده از ریش‌سفیدهای بازار یا دوستان مشترک است. صبر و حوصله و جلسات بسیار می‌خواهد. سعی کنید جلسات را صورتجلسه کنید و از او امضاء بگیرید. البته بعید است امضاء کند. خلاصه اینکه با دعوا و مرافعه قضیه حل نمی‌شود. بدتر می‌شود. باید او را توی رودربایستی و مرام بیاندازید یا به طمع کار و سرمایه‌گذاری بعدی به تسویه حساب فعلی وادارش کنید. کلاً درِ دوستی را نبندید که پولتان را نخواهید دید.

کلاهبرداری خُرد(فنون فروشندگی):

١. ساده و سخت جلوه دادن: اگر می‌خواهید به شخصی برای انجام کاری انگیزه بدهید، به او نشان می‌دهید که این کار آسان و ساده است. اگر مایلید که رفتاری را سرزنش کنید، فقط باید تعداد مراحل را زیاد، کسل کننده و سخت نشان و آن‌ها را کش دهید. نود درصد تصمیماتی که می‌گیریم بر پایهٔ احساسات است. سپس از منطق برای توجیه آنها استفاده می‌کنیم.

٢. من هم همینطور، چه تصادفی!: مراقب زمانی باشید که از شما در مورد سرگرمی‌ها، زادگاه، ارزش‌ها، غذاهای مورد علاقه و غیره سؤال شود و بعد، این جمله بیاید «من همین طور، چه تصادفی!».

٣. هدیه ناقابلی‌است، خدمت دوست عزیز: هروقت چیزی دادند چیزی می‌خواهند. البته تجارت بده بستان است اما گاهی چیز کمی داده‌اند و کیسه بزرگی برای شما دوخته‌اند. بخصوص مراقب هدیهٔ غریبه‌ها باشید، وقتی فردی چیزی به ما می‌دهد، اغلب به او احساس بدهکاری می‌کنیم. این قانون در حالات مختلف صادق است و به هدایا محدود نمی‌شود. امکان دارد دادن اطلاعات، امتیاز، یا حتی قسمتی از وقت فرد به شما پیشنهاد شود.

٤. بلوف‌ها: یک ضــرب المثل می‌گوید یک نفر توی پادگان گاهی می‌تواند خودش را در حد یک لشــکر جا بزند. مراقب باشــید فردی که دائم می‌گوید ما چنین توانایی‌هایی داریم و چنین تعهداتی را تضــمین می‌کنیم آیا واقعاً «ما» هســت یا نه؟! یعنی یک گروه اســت یا بلوف می‌زند و یک کارمند ســاده اســت. راجع به توانایی‌ها هم در عمل باید معلوم شود به حرف نیست. مطلقاً اعتماد به حرف نکنید. در کار کم‌کم با او پیش بروید ببینید چه از آب در میاید.

(توضــیح حین تصــحیح: زمانی می‌خواســتیم ســرکهٔ بالزامیک تولید کنیم، با شــرکت وردا تماس گرفتیم برای اطلاعات گرفتن. چند روز بعد کســی زنگ زد و درخواست جلسه کرد. دو نفر با کت‌وشلوار و کراوات آمدند بعنوان اینکه از طرف شــرکت هســتند و شــرکت وردا میخواهد با ما شــریک شــود. بعد از چند جلســه معلوم شد همان تلفنچی شرکت است با پسر عمّه‌اش.)

٥. لوازم جانبی: در یک مغازه لوازم خانگی، بعد از اینکه تصــمیم گرفتید استریویی بخرید، فروشنده ممکن است لوازم جانبی مورد نیاز آن را نیز به شما نشــان دهد. به هر حال یک کیف پنجاه هزار تومانی و یک ضــمانت نامهٔ ســی هزارتومانی، در مقایســه با ســیســتم اســتریوی هشــت صــد هزار تومانی، مبالغ زیادی به نظر نمی‌رســد. چون او در ابتدا کالای گران را به شــما نشــان داده است، دید شما تغییر می‌کند و قیمت لوازم جانبی که بعد به شما نشان می‌دهد، مناسب به نظر می‌رسد.

٦. اما این یکی دیگه مناسـبه: ممکن اسـت یک فروشـنده ماشـین‌های دسـت دوم، چند ماشین به شما نشان دهد و قیمت آن ها را ٢٠ تا ٣٠ در صد بیشتر بگوید. بعد ماشین دیگری را با قیمتی مناسب نشان می‌دهد و شما فکر کنید که این معاملهٔ بسیار خوبی است.

(توضیح حین تصحیح: بعد از آگهی کردن یک ملک متوجه شدم چند بنگاه هر روز چند مشتری میآورند ولی هیچکس نمیخرد. بعداً فهمیدم ملک ما را چون راحت بازدید میدادیم اصطلاحاً پله کرده بودند برای فروش املاک دیگر. ما قیمت ملک را مثلا دو میلیارد گفته بودیم ولی آنها به مشتری‌ها میگفتند گفته دو میلیارد و پانصد. مشتری می‌گفت نمی‌ارزد. می‌گفتند: بله معلوم است. حالا میبرم ملکی را نشان شما میدهم که بیارزد. بعد ملک مشابه خودش را به دو میلیارد و دویست به مشتری می‌فروخت. خلاصه از برکت پلّه شدن ملک ما خیلی از املاک فروش میرفت.)

۷. تخفیف: قطعاً خرید جنسی که قیمت آن پانصد هزار تومان به دویست هزار تومان کاهش یافته، نسبت به جنسی که از ابتدا قیمت آن صدوپنجاه هزارتومان است، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۸. قطار درخواست‌ها از کوچک به بزرگ: طرفداران یک فرقه سراغ کسی که می‌روند، نمی‌گویند: هی، دوست داری که به فرقهٔ ما ملحق بشی و از اتمام اموالت دست بکشی؟ با قبول درخواست‌های کوچک، شما رفتار خود را با سازماندهی مجدّد افکارتان توجیه می‌کنید. برای این که جلوی اجرای این قانون را روی خودتان بگیرید، مراقب باشید که آیا از شما برای انجام کاری اگر چه کوچک، درخواست می‌شود یا خیر؟ این درخواست معمولاً با درخواستی کمی‌بزرگ‌تر دنبال می‌شود و در طول زمان حسن تعهّد شما به نقطه‌ای می‌رسد که شما در تصمیم گرفتن گیر می‌کنید.

۹. فضا سازی: دکتری که تا بحال یک بار بیشتر او را ندیده‌اید، ناگهان برایتان جذاب‌تر می‌شود، اگر بشنوید که وقت‌های چند ماهه به بیمارانش می‌دهد. قرمز شرابی، رنگی که فروشندهٔ شلوار به شما گفته بیشترین فروش را در این فصل داشته، ناگهان داشتن آن را برای شما یک ضرورت میشود.

۱۰. ظاهر فروشــنده: آیا تاکنون توجه کرده‌اید فروشــندگان لوازم آرایشــی در فروشگاه‌های بزرگ چه نوع لباسی می‌پوشند؟ روپوش‌های سفید آزمایشگاهی! چون مثل کارشناس‌ها می‌شوند و به احتمال زیاد، حرف شان را باور می‌کنیم و معتبرتر به نظر می‌رسند.

۱۱. فقط یه دونه مونده: «احتمالاً ما این جنس رو تموم کردیم. خیلی خوب فروش می‌ره. امّا اگه یه دونه داشــته باشــم، می‌خوای، نه ؟». « تو بازار هیچ کسی این جنس را نداره. ولی من برات گیر میارم».

۱۲. رســمی‌ســازی: به ســادگی با مطلبی که «ظاهراً» رســمی اســت گول می‌خوریم. این که فردی به عنوان « مدرک» یک جدول رنگی به ما نشــان می‌دهد، گفتهٔ او را واقعی جلوه نمی‌دهد؟!

۱۳. «از من نشـنیده بگیرید»: من طرف تو هسـتم. برای مثال، فرض می‌کنیم شما در یک فروشگاه تشک‌فروشی هستید و می‌خواهید یک تشک خوب که محکم و بهترین نوع تشــک اســت بخرید. فروشــنده می‌گوید که می‌تواند اگر بخواهید آن را برای شــما ســفارش دهد، امّا احســاس می‌کند که در ابتدا باید مطلبی را بدانید. او طوری که کســی متوجه نشــود، ادامه می‌دهد که این تولید کننده، گاهی از مواد درجه دو برای پر کردن تشــک‌هایش اســتفاده می‌کند. فروشــنده با این جمله به چه مقصـودی رسـیده اسـت؟ او اعتماد کامل شـما را جلب کرده اسـت. او فروش یک جنس را با گفتن مطلبی که چه بسـا شـما هیچ گاه از آن مطلع نشوید، به خطر انداخته است. در عوض، اکنون آمادگی دارید تا به هرچیزی که می‌گوید اطمینان کنید. در اینجا او یک تشــک نامرغوب را به شـما نشـان می‌دهد و کمی‌گران‌تر از انتخاب اولیهٔ شـما به شـما قالب می‌کند، تشکی که به قول او هیچ نوع مواد درجه دویی در آن به کار نرفته است.

١٤. پس لااقل.. : اگر فردی تقاضــای کار بزرگی از شــما کرد، مراقب باشــید. چون اگر آن را رد کنید معمولاً تقاضای کوچک‌تری مطرح می‌شود که او انتظار دارد شــما آن را انجام دهید. ما به احتمال زیاد وقتی با تقاضــای بزرگی مواجه شــویم با تقاضــای کوچک‌تر موافقت می‌کنیم. زیرا احســاس می‌کنیم مورد کوچکتر در مقایسه با تقا ضای اول، مسئلهٔ مهمی نیست. و نیز از انجام ندادن تقاضــای اول احســاس بدی پیدا می‌کنیم و انجام دومی مانند یک جایگزین عادلانه به نظر می‌رسد.

١٥. قیمتش براتون مســئله‌ای نیســت؟: شــما وارد یک مغازه لباس فروشــی می شوید و درخوا ست می‌کنید تا لباس یک طراح معروف را ببینید. فرو شنده به شما نشان می‌دهد که آن لباس کجا ست و ا ضافه می‌کند «ممکنه کمی‌براتون گرون با شه، ما ارزون‌ترش رو هم داریم». شما با خودتان فکر می‌کنید، ای آدم عوضــی «من این لباس رو می‌خرم و ثابت می‌کنم که می‌تونم پولش رو بدهم» شــما با عصــبانیت در حالی که جنس گرانی خریده‌اید مغازه را ترک می‌کنید و سرتان را بالا می‌گیرید. فروشنده چه حالی دارد از اینکه با تحقیر توانسته شما را خر کنپ؟

١٦. تمنّا می‌کنم قربان: کسی که احترام فوق‌العاده به شما می‌گذارد می‌خواهد در عرض چند دقیقه شــما را بگونه‌ای خلع ســلاح کند و توی تعارف بیندازد که هر جنس بنجلی را از او بخرید و خوشحالش کنید.

به پایان رســید این توضــیحِ حین تصــحیح و بطول انجامید. اما لازم بود و نافع چون بخش مهمی‌از زندگی ماست.)

ذی‌قعده ١٤٣٠

خدمت ایشان رسیدم گفت: برای اینکه در شطرنج قلعه بروی باید حداقل شش حرکت انجام دهی. میانبر رفتن یعنی که خدا برایت در همان حرکت اول جای

شـاه و رخ را عوض کند. چند چیز هسـت که راه را میان بر می‌کند. مهم‌ترینش نَفَس اسـت. خیلی کار خوب می‌کنی اما در یکی از آنها شـاید نفس باشـد. یعنی دعای خیر آن کسی که برایش کار کردی قبول حق واقع شود. این سرنوشتت را خیلی تسـریع می‌کند و آنچه فصـلش نرسـیده به تو بدهند می‌دهند. دوم زبان شکرداشتن است. که خیلی بلاها و اتفاقات را از سرنوشت انسان حذف می‌کند. سـوم بی‌چشـم داشـت برای خدا کار کردن اسـت. چهارم خدمت به پدر و مادر است. عکس این‌ها هم به خاک سیاه می‌نشاند: آه کسی، کفران نعمت، اینکه به دیگران خدمت کنی و درخواسـت مزد کنی. مثلاً به یک زن ذکر بدهی و وقت برایش بگذاری اما قصدت خدمت به روح او نبا شد، خوا سته با شی تورش کنی؛ عجیب کتک می‌خوری. این ز یاد برای رو حانیون و دراویش در اد یان مختلف رخ می‌دهد مراقب باش!

دو جور لوح داریم یکی لوح محفوظ اسـت که فقط خدا در آن دسـت می‌برد و دیگری لوح محو و اثبات اسـت که در اختیار اولیاء خدا، فرشـتگان، و موکّلین هم هـ ست که درآن د ست ببرند. این چهارچیز که گفتم چیزهایی ا ست که اگر کسی انجام دهد خداوند در لوح محفوظ دست می‌برد و سرنوشت آن شخص را تغییر می‌دهد و به اصـطلاح به آن شـخص «عنایت» می‌کند. کاری کنیم که مشمول عنایت واقع شویم این راهِ میان بر است. و ره صدساله را یک شبه طی می‌کند.



مرحوم ملاقباد سی‌سختی(نیک اقبال)

شوال ۱۴۳۰

راجع به سه نفر که سمت شاگردی یا دوستی نسبت به اینجانب داشتند، سؤال داشتم که اینها چقدر بدرد دوستی یا وقت گذاشتن میخورند؟ شب خوابی دیدم که حقیقت آنها را تا حدی معلوم کرد. گفتند: اولی احمق‌ترین فرد در میان شاگردانت اما در عین حال کارگشاترین آنهاست. چیزی نمی‌شود ولی خیلی بدرد می‌خورد و عامل خوبی اســـت، لازمش داری تا بتوانی از طریق او خیلی

خدمات انجام دهی. ولی از خود این فرد توقع عارف شدن نداشته باش. این آدم را باید زیاد تشـویق کنی و کم گوشـش را تاب دهی و الا ول می‌کند و می‌رود و معلوم نیسـت سـر از کجا دربیاورد. از دومی هم چیزی در نمی‌آید ولی او را هم لازم داری تحملش کن. زنش مانع سـلوک اوسـت باید زمان زیادی بگذرد یا زن همراه او شـود یا او آنقدر قوی شـود که بتواند زن را طلاق دهد و بعد سـلوک برایش میسر می‌شود. سومی اما خوب است بدرد وقت گذاشتن میخورد.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم و خوابم را با ایشان مطرح کردم و گفتم نظر شما چیست؟

گفت: افراد مثل توپ‌های بیلیارد هسـتند. این به آن می‌خورد و آن به بعدی، توپ آخر وارد سـوراخ گل می‌شـود نه قبلی‌ها. تو همهٔ توپ‌ها را لازم داری اما همهٔ آنها به گل نمی‌نشینند. اما با یک مجموعهٔ کامل توپ می‌توانی بازی خوبی داشـته باشـی و عاقبت چند تا از این توپ‌ها به نتیجه می‌رسـند. اما نمی‌دانی کدامشان، باید بازی کنی تا معلوم شود. تو و شاگردانت یک سیستم هستید که با هم باید پیش بروید و تعامل کنید از این سـیسـتم ممکن اسـت در نهایت یک عارف دربیاید کل بازی برای همان اسـت بقیه پاسـوز همان عارف‌اند. گرچه خودشان هم رشد می‌کنند اما به کمال رسیدن کار هر کسی نیست.

شوال ۱۴۳۰

شـب خواب صـاحب‌السـکون را دیدم. گفتم چرا من از میان این همه آدم برای چنین مأموریتی انتخاب شده و پرورش داده می‌شوم؟

گفت: هیچ کس تو را انتخاب نکرده؛ تو خودت دسـتت را بلند کردی و داوطلب شدی. چرا دچار سوء تفاهم شده‌ای و در خودت گیر کرده‌ای؟ تو سالها این و در و آن در می‌زدی و جسـتجوگر حقیقت بودی. حالا هم دسـتت را بلند کردی و گفتی: من. من می‌خواهم خدمت‌گزار خدا باشم. این سیری است که همه باید

بروند. ولی در هر یک، در یکی از این و آن درهایی که می‌زنند به دام می‌افتند و سالها گیر می‌کنند. جدا از اینکه خیلی‌هایشان صداقت ندارند و اصلاً دنبال حقیقت نیستند، دنبال ارضای خود شیفتگی شان هستند. حالا تو گفته‌ای من میخواهم بندهٔ خدا باشم و خدمت کنم. دستگاه خدا هم گفته‌است: بفرما! همین! کسی تو را انتخاب نکرده. مگر تو کی هستی؟

شوال ۱۴۳۰

با آقای «م» جلسه‌ای داشتیم. گفتم: مهمان کردن دیگران و شام و نهار دادن به رفقا به نظر شما خوب ا ست؟

گفت: به نظر من سفره‌داری خوب است ولی به شرط اینکه همراه با ساده‌خوری و و سیلهٔ همکاری و صمیمیت بین افراد با شد، نه اینکه و سیله ارضای هوس باشد. مثلاً دائم جوجه کباب برایشان درست کنی و سورچرانی راه بیندازی.

گفتم: همسرم خیلی روسری می‌خرد. گفت: این مال وقتی است که کم می‌آورد. همه ما وقتی کم می‌آوریم سراغ خرید چیزهای نا لازم و عوض کردن آنها یا انبار کردنشان می‌رویم: یکی می‌رود دائم موبایلش را عوض می‌کند، یکی فیلم جدید می‌خرد، یکی سنگ و تسبیح و تمبر جمع می‌کند، یکی کتابخانه درست می‌کند، ... تو اول مال خودت را درست کن آنوقت مال همسرت هم درست می‌شود.

ذی‌قعده ۱۴۳۰

در خواب دیدم یک کلید از لاجورد به من دادند که سه دندانه داشت. مُلهَم شدم که تعبیرش ثبات قدم در راه است. در همان خواب گفتند همیشه سعی کن توی فعل باشی نه خرج. این‌هایی که کارشان خوش‌سری وول‌گردی و پرسه زدن و گشتن و سفررفتن و خرج کردن است، در عالم معنا چیزی نمی‌شوند.

ذی‌قعده ۱۴۳۰

خدمت ایشـــان رســیدم. گفت: این‌طور نباشــد که برای اینکه دل یک عده را بدســت بیاوری، دل یک عده را برنجانی. ما برای خدا کار می‌کنیم و قصــد، تحصـیل رضـای اوسـت. یک بار مجلسـی گرفته بودم که عدّه‌ای عقب افتاده ذهنی را شـاد کنم، اما خیلی باعث اذیت همسـایه‌ها شـد. توبیخ شـدم که چرا برای شاد کردن دل یک عدّه، عدّه‌ای دیگر را می‌رنجانی؟ یک واقعهٔ مشابه هم برایم اتفاق افتاد. این خانهٔ جدید که آمدم مشـــاعاتش خیلی درب و داغان بود. قصــد کردم که تعمیرشـــان کنم. کردم. اول دیگر مالکین آمدند و گفتند ما پول نمی‌دهیم. گفتم من انجام میدهم، دوسـت دارید بدهید؛ دوسـت دارید ندهید. به خودم گفتم من برای خدا می‌کنم نه برای این‌ها. اتفاقاً همین باعث شد همهٔ مالکین که با هم قهر بودند آشتی کنند و پول مشاعات را بدهند و امور به بهبود برود.

(توضیح حین تصحیح: البته بعدها باز امور ساختمان به تفرقه مایل شد و جمع مالکان متفرق گشـــت اما ایشـــان یک آموزه خوب را ترویج میکرد و آن اینکه ما کار خوب را انجام دهیم و کاری به ته‌اش ندا شته با شیم. تقریبا معادل اینکه به وظیفه عمل کنیم و به نتیجه کاری نداشـــته باشـــیم. این آموزه باید فرهنگ مؤمنین باشــد. چنانچه قرآن تلویحاً و تصـــریحاً وظیفه‌مداری را ترویج میکند و اینکه پس از انجام وظیفه، فرجام را باید به خدا سپرد. عمل به تکلیف باعث شد که کسی مثل امام خمینی که از دنیا یک تسبیح داشت و یک عبا، بر سلاطین دنیا پیروز شود.)

گفت: به شـــاگردانت نگو برو فلان‌کار را انجام بده. بگو بیا با هم فلان‌کار را انجام دهیم. مشـــارکت تو در امور خیر خیلی به نفع خودت و دیگران اســـت. فراموش نکن که این ما هـ ستیم که باید خودمان را به خدا بچ سبانیم و ر ضایت بگیریم. آن طرف نیازی به ما ندارد.

گفت: تنها موجود قوی‌تر از مرد، زن اســت. در برابر کید زنی که می‌خواهد گمراهت کند فقط ســلاحِ پناه بردن به خدا کارگر اســت و بس. زنِ خوب حوالهٔ خداســت. اما این حواله را به هر کســی نمی‌دهند. ما بقیِ مردم باید با هم "ســر" کنند یعنی باید بســوزند و بســازند. زن خوب هم که روزی تو شــد، با بی‌تدبیری می‌توانی خرابش کنی.

گفت: سالها پیش شاگردی داشتم. یک وقت دیدم دیگر خبری از او نیست. هرچه هم زنگ زدم دیدم تلفن را قطع می‌کند. آمارش را گرفتم دیدم عاشق زنی شده که سی سال از خودش بزرگتر است؛ یک زن فاحشه. برایش پیغام فرستادم که بیا. نیامد. دیدم چاره‌ای نیســت. دســت به دعا برداشــتم و از خدا کمک خواستم. دیدم بعد از مدتی مریض شد. یک ماه توی بستر افتاد و در این مدت آن زن کم‌کم از او عقب کشــید. عاقبت تماس گرفت. رفتم عیادتش. گفت: کمردرد گرفته‌ام. گفتم ماجرای آن زن چیســت؟ گفت آن چیز مهمی‌نیســت، شما دعا کنید کمردردم خوب شود. گفتم این دو تا به هم مربوط است. گفت ما تصمیممان را گرفته‌ایم و می‌خواهیم ازدواج کنیم. گفتم می‌دانی فاحشه است؟ گفت بله. گفتم: می‌دانی تو را دوســت ندارد گفت بله. گفتم نمی‌دانی! مدتی گذشت و زن را در مجلسی به همراه مرد دیگری دستگیر کردند. تلفن زده بود که بیا مرا از کلانتری در بیاور ...

گفت: وقتی برای خدا بخواهی، خدا همه چیز را در اختیار تو قرار می‌دهد. اما اگر برای خودت بخواهی، کافی اســت به این اســتکان علاقه‌مند شــوی، خدا می‌زند آن را می شکند. کار خدا این است. خدا استاد این کار است. به هرکس که علاقه‌مند شــوی، می‌رود با کس دیگری. هشــیار باش! به هرچه دل ببندی خراب می‌شود. دنیا مال تو نیست. دنیا مال تو نیست. کی این را می‌فهمی؟ دنیا ابزار اوســت برای امتحان کردن آدمیان. برو توی ســایت ثبت احوال ببین هر

لحظه چند نفر بدنیا می‌آیند و چند نفر می‌میرند. چرا باور نمی‌کنی که دنیا مال تو نیست! کسانی را که هر روز در بهشت زهرا دفن می‌کنند، هرکدامشان می‌خواستند امروز فلان کار را انجام دهند و برنامه‌ای داشتند که اجل مهلتشان نداد.

گفت: توکّل را از دست مده. بچه وقتی توکّل را از دست می‌دهد و کم‌کم می‌رود روی پای خودش و به تدبیر و عقل خودش متّکی می‌شود، دیگر عزیز نیست؛ بلکه تنبیه هم می‌شود.

گفت: مراقب باش. ما که اهل سلوکیم نباید بگذاریم چیزی بیاید توی ما. اگر چیزی آمد کم‌کم نقش می‌بندد و شکل ما را عوض می‌کند. یک روز یکی آمد و گفت یک هواپیمای اختصاصیِ آموزشی خریده‌ام و گذاشته‌ام مهرآباد برای شما! این هم تلفن کسی که شما را آموزش دهد. هر وقت خواستید اقدام کنید. گفتم: از پیشم دور شو. گفت می‌خواستم خدمتی کرده باشم! گفتم: نه اینطور نیست. تو ابزار دنیا شده‌ای. خدا رفته توی کلهٔ تو تا مرا امتحان کند. خدایا من دیگر پیر شده‌ام. آخر این چه امتحانی است که مرا می‌کنی؟ روزی هم یک زن آمد که خیلی متمکّن بود، خیلی ابراز تمایل کرد که خدا مرا فرستاده به تو محبت کنم و در آغوش من باشی تا بهتر بتوانی خدمت کنی و از این حرف‌ها. گفتم: می‌دانم خدا فرستاده اما نه برای این. برای این که نکنم! دارد امتحانم می‌کند. البته تو گناهی نداری، وسیلهٔ امتحان کردن اویی. اما حالا که دستت رو شده زود دور شو. خلاصه ما که اهل سلوکیم درخطر عظیمی هستیم. چرا هر چیزی را می‌خوری؟ هر چیزی را می‌خوانی؟ هر برنامه‌ای را می‌بینی؟ یک کمی خودت را جمع و جور کن. خطر برای ما بیشتر است. شیر استعداد فاسد شدنش بیشتر از ترشی است، چون فایده‌اش هم بیشتر است.

گفت: بازی دنیا این اســت که به دنبال دری می‌دوی، وقتی می‌رسـی می‌بینی در نبوده، ســراب بوده. بعد در بعدی و باز در بعدی. خدا اســتاد اسـت، ســراب می‌سـازد و می‌گذارد خوب بازی کنی و خسـته شـوی. وقتی عجز آمد آنوقت در اصــلی را نشــانت می‌دهد. اگر واله و شــیدا و بی‌کلّه بطرف در رفتی، بقیه راه را نشانت می‌دهد. اما اگر عقب را نگاه کردی و شک کردی، یکهو همه‌چیز پاک می‌شود و در ناپدید می‌گردد.

گفت: دنیا در حال انبساط است. انرژی‌ها هر ماه از ماه پیش قوی‌ترند. شاگرد از استاد قوی‌تر می‌شود.

گفتم: به نظر شــما به گدا پول دادن خوب اســـت؟ گفت: اگر تمنّا می‌کند و چیزی می‌خواهد مبلغ کمی‌دادن خوب اســـت؛ باعث گشـــایش برای خودت می‌شود.

ذی‌الحجّه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت این هفته مقاله‌ای راجع به انرژی بد ستم رسید که فکر میکنم همه چیز هایی که تا حالا خوانده‌ام یک طرف، این مقاله هم یک‌طرف. مقاله چنین است:

« کل خلقت از انرژی تشکیل شده است و ذات پرودگار قادر است انرژی موجود در خلقت را کنترل و اداره کند. انسان نیز به عنوان اشرف مخلوقات قادر است از تمام انرژی های موجود در جهان بهرمند گردد. انرژی در بین اقوام و ادیان گوناگون با نامهای مختلفی شناخته می شود. در زبان سانسکریت «پرانا»، در زبان ژاپنی «کی»، در زبان چینی «چی»، در نزد یونانی «پنوما»، در نزد پلینزیها و کاهنان هاوائی «مانا»، نزد اعراب «دم حیات». انرژی انواع بســیاری دارد: انرژی جنبشیِ یک ماشین در حال حرکت؛ انرژی ارتفاعی آبی که پشت سد انبار شـده اسـت؛ انرژی شـیمیایی یک ماده سـوختنی مانند بنزین؛ انرژی الکتریکی

ذخیره شده در ابرهای باران‌زا؛ انرژی هسته‌ای عناصر رادیواکتیو؛ انرژی حرارتی خورشید؛ ... یک کانون مهم برای ذخیرۀ انرژی، جسم یا ماده است. در حقیقت ما به اندازۀ مواد موجود در جهان، انرژی داریم. سنگ، ساعت و انسان همه یک وجه اشتراک دارند که همان جرم آنها ست. جرم، فرم متجسّد شدۀ انرژی است. به عبارت دیگر ماده یک شکل از شکلهای متعدّد انرژی است. ماده و انرژی با فرمول معروف انیشتین $E = mc^2$ به هم بدل می‌شوند. این فرمول دنیای علم را دگرگون ساخت و رآکتورهای اتمی را برای بشر به ارمغان آورد.

البته برای اینکه انرژی داشته باشیم الزاماً نیازی به ماده نداریم. که مثال خوب آن فوتونهای نوری است که بسته‌های انرژی بدون جرم‌اند و از خورشید بسوی زمین فرستاده می‌شوند.

و انرژی دیگری که همه جای کیهان را پر کرده، انرژی کیهانی است. انسان قادر است توسط چاکراهایی که در هالۀ خود دارد این نوع انرژی را جذب کرده در سطوح مختلف چاکراها پراکنده سازد.

انرژی دائم از صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شود: سوخت می‌سوزد و حرارت می‌دهد؛ خورشید می‌تابد و باعث ساخت چوب و ذخیره انرژی در بافتهای آن می‌شود؛ انرژی ارتفاعی سد توربین را می‌چرخاند و برق تولید می‌کند؛ ...

علاوه بر زندگی فیزیکیِ ما، جریان احساسات و عواطف ما، خلاقیت ذهنی ما، تعادل روحی ما، و سلوک معنوی ما، همه و همه به انرژی‌ای که از هستی می‌گیریم وابسته است. بنابراین «جذب و حفظ» انرژی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

اگر زندگی شما یک نواخت، کسل کننده و خالی از انرژی است رعایت راه‌کارهای زیر می‌تواند به شما کمک کند:

۱. روزانه قدم بزنید، و در این حین شاد و راضی باشید و لبخند بزنید. در روز ساعاتی با خود خلوت کنید.
۲. زمانی را به مراقبه و نیایش اختصاص دهید. اینها سوخت روزانه برای انجام زندگی پر مشغلهٔ ما را فراهم می‌کنند.
۳. از غذاهایی که از گیاهان و درختان به بار می‌آیند، بیشتر مصرف کنید و از آنهایی که در کارخانه‌ها تولید می‌شوند، کمتر.
٤. تلاش کنید هر روز حداقل سه نفر را به لبخند وادارید و در امور زندگیشان تاثیر مثبت داشته باشید.
۵. از خانه گرفته تا داخل ماشین و روی میز کار، همه را مرتّب و تمیز کنید. سعی کنید در همه چیزِ زندگیِ خود نظم داشته باشید.
٦. انرژی خود را بر سر شایعه سازی، مسائل مربوط به گذشته، افکار منفی و یا آنچه بدان کنترل ندارید هدر ندهید. مشکلات بخشی از روند آموزش انسان در دنیا هستند و درست مثل کلاس درس جبر می‌آیند و می‌روند، منتها درسهایی که از این کلاس فراگرفته می‌شود تا ابد با شما باقی خواهد ماند.
۷. زیاد خوردن شایع‌ترین عاملِ سستی و تنبلی و بی‌توفیقی است.
۸. زندگی کوتاه تر از آنیست که وقتمان را صرف تنفّر از دیگران کنیم.
۹. خودتان را خیلی جدّی نگیرید، دیگران هم شما را خیلی جدّی نمی‌گیرند.
۱۰. مجبور نیستید همهٔ بحث‌ها و منازعات را به نفع خود تمام کنید. با مخالفتها موافقت کنید. افکار مردم در مورد شما، هیچ ربطی به شما ندارند.
۱۱. با گذشتهٔ خود از در سازش در آئید، آنوقت دیگر اکنونتان را خراب نخواهید کرد.
۱۲. زندگیتان را با زندگی دیگران مقایسه نکنید. شما از موضوع و هدف سفر آنها در دنیا هیچ نمی‌دانید.

۱۳. از نعمت‌هایی که به شما داده شده ا ستفاده کنید. بهترین لباس و بهترین رختخواب را برای فردا نگه ندارید، امروز از دنیا بهره ببرید.
۱٤. همه را به خاطر هر چیز و همه چیز ببخشید.
۱۵. زمان حلّال همه مشــکلات اســت. به همه چیز زمان دهید، زمان. یک موقعیت هر چقدر خوب یا بد، بالاخره تغییر می‌کند.
۱۶. این شغل نیست که به دردتان می‌رسد، دوستانتان هستند. با آنها در تماس باشید.
۱۷. حسادت هدر دادن وقت است. شما الان به همه آنچه نیاز دارید رسیده‌اید.
۱۸. کار درست را انجام دهید!
۱۹. با خانواده در تماس باشید.
۲۰. یادتان باشــد، برکتهای زندگی آنقدر هســت که اســترس و نگرانی را بدان راهی نباشد.»
(توضــیح حین تصــحیح: محتوای این مقاله بر مبنای روانشــناســی اســت. روانشــناســی موفقیت مکتبی اســت که در اواخر دوران مدرنیســم و اوائل پُست‌مدرنسیم به شدت تبلیغ میشد. این مکتب علاوه بر نکات مثبتی که دارد یک نکتهٔ محوری منفی هم دارم که در نقد آن باید مد نظر باشــد: این مکتب امتـداد یکی از شـــاخـه‌هـای هومونیســـم یـا انســـان‌گرایی افراطی بنـام اگزیســتانســیالیســم اســت. بهترین ترجمهٔ اگزیســتانســیالیســم خودگوهرگرایی اســت: بخوداً که تو خود خدایی! لب کلام این مکتب میشــود انســان را بجای خدا گذاشـــتن. روانشـــناســـی موفقیت که موج فعلی و مکتب غالب کنونی روانشــناســی اســت میخواهد انســانهای بی‌خدا را خوشــبخت کند. چیزی که نشدنی است. خداوند میفرماید: وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ

نَحْشُـــرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ أَعْمَی(طه، ١٢٤) و هر کس از هدایت من روی بگرداند، برای او زندگی تنگ خواهد بود، و روز قیامت او را نابینا محشور می کنیم.
همۀ آنچه گفته در مقالۀ بالا گفته شده خوب است، اما یک شرط اساسی دارد و آن اینکه خدا هم در زندگی ما باشد. واقعاً باشد نه اینکه فقط در دلمان باشد و در زندگی‌مان هرطور خواســتیم زندگی کنیم. چنانچه علی (ع) میفرماید دروغ میگوید کسی که میگوید خدا را باور دارد ولی حدود خدا را رعایت نمیکند و او را آنگونه که گفته عبادت نمیکند. این ترفندها یا این مهارت‌ها مؤمنین متّقی را که حوالۀ خو شبختی دارند خو شبخت می‌کند نه آنکس را که خدا در زندگی‌اش نیست.)
ذی‌الحجه ١٤٣٠
خدمت ایشان ر سیدم. گفت: تو یک نقطه ضعف داری که باید رویش کار کنی. آن این اسـت که وقتی عصـبانیت میآید، غضـبت زیاد می‌شـود. قسـمی از این غضــب مشــهود اســت اما خیلی از آن پنهان اســت. این قســمت پنهان را باید درسـت کنی. و گفت برای درسـت کردن قسـم آشـکارِ غضـب یک نفس عمیق بکش و فکر کن که اگر داد و بیداد کنی چه نتیجه‌ای دارد؟ ســپس یک نفس عمیق بکش و فکر کن که اگر ببخشی چه پاداشی در درگاه خدا خواهی داشت. و نیز اگر دیدی که دارد عصـبانیت شـروع می‌شـود و اندک اندک زیاد می‌شـود، ســوره قدر بخوان. اما خشــم پنهان را برای این که درمان کنی نذر کن و مدتی روزانه یک سوره تین یا آیت‌الکرسی بخوان.
گفت: اگر کســی پیدا شــد خواســت از کســی پیش تو بد بگوید بگو صــبر کن! سپس از او بپرس: آیا این را که می‌خواهی بگویی، خودت دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ این را که می‌خواهی بگویی حال مرا خوب می‌کند یا بد؟ این را که می‌خواهی

بگویی نفعی به حال من دارد یا نه؟ اصـــولاً اکثر اینها که نقل قول می‌کنند آدمهای عوضی‌اند.
گفت: فراموش نکن کار ما سرویس دادن است نه سرویس گرفتن. اگر زنی آمد می‌خواست با خدا آشنایش کنی و تو عاشقش شدی بدان خبط کرده‌ای.
گفت: هرجا هرچیز برایت مهم بود بدان روی آن اذیت خواهی شد. درست مانند تجربهٔ شـاگردانت که روزی برای تو حجاب شـده بودند. خیلی‌ها در فرزندشـان گیر می‌کنند. دامن خدا را می‌گیرند که فرزند می‌خواهیم، فرزند که آمد حجاب می‌شود برای آن‌ها و فکر و ذکرشان را می‌گیرد و برای راحتی او هر کار می‌کنند و خود را فراموش می‌کنند. حتی اگر از خدا بچه خواســتی بگو خدایا بچه‌ای می‌خواهم که بندهٔ تو باشد، خودت هم باید تربیتش کنی. البته من سعی خواهم کرد اما می‌دانی که از عهدهٔ من خارج است. هر وقت روی بچه‌ات زیادی کلید کردی. بدان خراب از آب درمیآید. ولش کن و به خدا بسپار تا درست شود.
گفت: راجع به شـــاگردان، عیب تو این اســت که می‌خواهی همهٔ اینها عارف شوند. تو نمیخواهی نخاله داشته باشی. این کمال‌طلبی، افراطی و غیرتوحیدی اســـت. خدا در دســـتگاهش نخاله دارد، عارف هم دارد. به غرورش هم برنمی‌خورد. در جامعه هم یکی باید دکتر باشـــد، یکی نجّار، یکی چاه‌کن، یکی جاروکش. همه لازم هستند. در ماشین، هم سیلندر می‌خواهیم، هم سرسیلندر، هم شمع، هم فرمان. درست است که سیلندر بزرگتر است اما سرسیلندر هم لازم است.
یک توصیهٔ خصوصی به تو می‌کنم: چون اینطور بنا شده که تو خدمتگزار خدا و دین خدا باشـــی، خدا هیچوقت چیزی به تو نمی‌دهد. یعنی نمی‌گذارد مال تو باشد و با آن احساس مالکیت کنی. مال زیادی میآید و می‌رود و تو باید سفره‌دار باشـــی. این را از تو می‌خواهد. کنار ســـفره‌داری همه چیز به تو می‌دهد اما

نمی‌گذارد مال تو با شد. اگر هم از دنیا چیز زیادی د ستت بیاید نمی‌گذارد برای خودت ثابتش کنی. همیشه بین خوف و رجا نگه‌ات می‌دارد.
این حالتی که خداوند کســی را پس از کســی خدمتگزار آیینش قرار دهد به انتخاب خود فرد نیست و یک انتخاب الهی ا ست. تو هم تجربیاتت را به کسی منتقل میکنی که از بالا رقم خورده باشـد. به انتخاب تو نیسـت. یک نوع وراثت الهی اسـت مثل وراثت ظاهری. وراثت ظاهری هم به اختیار اشـخاص نیسـت. کسـی ولو از بچه‌اش خوشـش نیاید اگر مُرد و مالی گذاشـت جبراً مالش را به او میدهند این حکم الهی ا ست. گفتم خیلی‌ها عُلقه‌ای به من ندارند. گفت: اتفاقاً خیلی خوب ا ست. اواخر هم ترتیبی داده میشود که همین‌ها که هستند د ست از سر شما بردارند و بروند چون بودنشان با شما به صلاح شما نیست. این هم سنّت است. شاگردان هیچ استادی معمولا به نفر بعدی منتقل نمی‌شوند. وقتی اسـتاد من مُرد شـاگردان او هریک مدّعی و با هم دشـمن و با من هم دشـمن شدند.
گفت: من در آخر کار باید از تو شـکسـت بخورم و بروم. گفتم یعنی چه؟ گفت نظام هسـتی اینطور اسـت که شـاگرد باید در میدانهای بسـیار با حریفان بسـیار مواجه شود. در راند آخر، خود استاد میاید میدان. استاد وقتی واقعا استاد است که به شـاگرد ببازد. و الا خودش ناپخته اسـت. وقتی باخت میرود و شـاگرد می‌ماند و راهش را ادامه میدهد. این ترفندی برای بیرون انداختن جوجه از لانه است تا پرواز یاد بگیرد و به کمال برسد. البته این کار را فقط با کسی میکنند که توان پرواز دارد اما هنوز جرئتش را پیدا نکرده است.
گفت: هزار بچه سرشان بریده می‌شود تا یک موسی به دنیا بیاید. عبرت بگیر! هزاران نفر را خدا فدا می‌کند تا یک عارف بسـازد. مبادا از آن پِرتی‌های کارخانهٔ آدم سازی باشی. چنان باش که نیروی کائنات صرف ساختن تو شود. رها کردن

و به او سـپردن را یاد بگیر. مادر موسـی او را در گهواره به نیل سـپرد و خدا او را دوباره به خودش باز گرداند. وقتی می‌سـپری، همه را به تو می‌دهد. وقتی ول می‌کنی او بهترین نقش را برایت می‌ریزد. وقتی به زور چیزی را نگه می‌داری، از تو می‌گیرد. برای خدا نقشـــه نریز بگذار او برایت نقشـــه بریزد. این درس دنیاست. همهٔ بازی خدا با ما همین است. می‌خواهد او را بخواهیم و به نقشهٔ او تن در دهیم و لاغیر. در این صـورت همه چیز به ما می‌دهد و نیازهایمان را برمی‌آورد. تو خودت حساب کن اگر یک نوکر داشته باشی که صادقانه و با تمام وجود فقط خدمت کند و هیچ توقعی نداشته باشد، او را بیشتر دوست داری یا نوکری که چشـم دوخته ثروت تو را بالا بکشـد و جیب خودش را پرکند؟ قناعت کن و خدمت، تا در این درگه مقرّب شوی. آنوقت از قِبَل نوکری همه چیز بدست میآوری. خدا از نوکر بی‌توقع خوشـش میآید برای چنین کسـی همه چیز را جور می‌کند.

خدا کند بفهمی‌دنیا بدرد نمی‌خورد. آنقدر خدا دنیا به تو می‌دهد و می‌گیرد و با تو بازی می‌کند تا بفهمی‌دنیا چیزی نیســت. بدان خدا نیامده دنیا به تو بدهد. آمده همه چیز تو منجمله دنیا را بگیرد. آنقدر با تو بازی می‌کند و دنیا می‌دهد و می‌گیرد تا دنیا پیش چشـمت حقیر شـود و آن را به بازی بگیری و بفهمی بازی است. آنقدر شما را بالا و پایین می‌کنند تا بفهمید همه‌اش مال خداست.

گفت: غرّه مشــو! ما آدمها لُختمان که کنند، خانه و ماشــین و زندگی را که بگیرند، همه مثل هم هســتیم. غرّه مشــو! اوســت که باید نگه‌ات دارد. اگر بخواهد، هزار تا گناه می‌ریزد جلویت بالاخره یکی‌اش را انجام می‌دهی. آنوقت همه می‌ایستند به تو می‌خندند. فقط اوست که نگه‌ات داشته. بفهم!

گفت: بازی‌ای که سر تو در خواهم آورد این است که وقتی عالی شدی، یکهو من پس می‌زنم و از تو دور می‌شوم. نوشته‌ها حرمت دارد. تو باید برگردی و آنچه

از من نوشــتی را دوره کنی و ببینی کدامیک در تو متجلّی شــده اســت. این خودش یک نقشه است. بایدخودت را در دایره نگه داری و درِ خانهٔ خدا را بزنی. تو هم بعداً باید این بازی را برای شاگردانت اجرا کنی، آنکه تواضع ندارد و واقعی نیست، ول می‌کند و می‌رود. آنکه هست، پاک‌تر میکند خودش را و برمی‌گردد. در این حین خیلی‌ها می‌گویند اســتاد ما را ول کرد که کرد، به درک. و می‌روند. اینها از نفسانیّتشان ضربه می‌بینند. اگر چنین بازی سر تو درآوردم ارتباطت را با معنویت قطع نکن. با خدا و راه خدا قهر نکن. درِ خانهٔ خدا را بزن. برو از خدا بخواه. چون من آمده‌ام در نهایت تو را به او برسانم. استادها می‌آیند آدم را آزاد کنند نه اینکه وابسته به خودشان کنند. هیچ وقت زیر بار کسی که به خودش دعوت می‌کند، نرو.

گفت: سالها بعد وقتی می‌رسد که باید حداقل یک بار چله بنشینی. در چله، یک اربعین باید روزه باشی و سعی کنی فقط به حضرت دوست فکر و توجه کنی و غیر این هرچه آمد از آن دور شــوی. پس باید ذکری بگویی که فقط او را در نظرت آورد و غیر او را ببرد. و آن ذکر الله، هو اســت، منتها با ضــرب‌آهنگ. دم عمیق بعد در بازدم می‌گویی الله. بعد دم عمیق و در بازدم می‌گویی هو. وقت چله وقتی است که همه چیز دنیایت منجمله خانه، ماشین، فرزند، ... روی روال افتاده و کارهایت را کرده‌ای و حالا می‌خواهی از آنها دل بکنی. چله تو را از همه می‌بُرد. عارف می‌رود توی چله تا خودش را از همهٔ اینها آزاد کند. چله، تمام کردنِ اختیاریِ این بســاط اســت. بنابراین آدمِ ازدواج نکرده بدرد عرفان نمی‌خورد. آدم فقیر بدرد عرفان نمی‌خورد. این‌ها باید اول بروند تجربه دنیایشان را تکمیل کنند بعد بیایند.

(توضیح حین تصحیح: این طریقه که ایشان فرموده، طریقهٔ بعضی مرتاضان است. این طریقه به زعم اینجانب راهی تصنعّی و غیرشرعی است و کمالی هم

از آن حاصـل نمیشـود چون راه انبیاء چنین نبوده. البته در تحصـیل قدرتهای ذهنی و تسخیرات و ظهور کرامات نفسانی مؤثر است. البته اینطور نیست که خلوت و انعزال مطلقاً مذموم باشـد چنانچه رسـول مکرّم اسـلام (ص) پیش از بعثت ماه‌های رمضان در غار حرا خلوت میکرد و روزه میگرفت و در پی معنویت بود. البته ایشـان پس از مبعوث شـدن به رسـالت، این روش را نهی فرمود و بجای آن دسـتور به اعتکاف داد. در اعتکاف میشـود در دههٔ آخر ماه مبارک رمضـان یا برخی دیگر از ایام مثل ایام‌البیض رجب، در مسـجد جامع شـهر- نه حتی مسـاجد کم جمعیت و متروک- روزه‌دار و معتکف بود. تفاوت اعتکاف با چله‌نشینی مرتاضان از زمین تا آسمان است و تفاوت نتیجهٔ آنها هم از زمین تا آسمان.)

گفت: در اذهان مردم باید جا بیفتد که تو دنیا را نمی‌خواهی چون به اندازه کافی پول داری. مقام را نمی‌خواهی چون احترام و اعتبار کافی داری. وارد سـیاسـت نمی‌شـوی چون روحانی هسـتی نه آخوند و کار تو این نیسـت. برای این که این مطالب جا بیفتد، باید دائم این‌ها را در حضور مردم «بگویی» و تکرار کنی.

(توضیح حین تصحیح: ایشان روی نظر و فکر و حرف مردم حسّاس بود که به نظر حقیر این نوعی شـرک خفی اسـت. از موارد اختلاف و تفاوت نظری که اینجانب با ایشـان طی سـالها داشـتم همین مطلب بود. ایشـان میفرمود آنچه مردم راجع به ما فکر میکنند مهم اسـت تا از مواضـع تهمت اجتناب کنیم و اینجانب عرض میکردم فکر کردن به این قضـیه چون شـائبهٔ شـرک خفی دارد خودش مضرّ است و انسان را از قرب حق دور میکند.)



حاج محسن قزوینی

ذی‌الحجه۱۴۳۰

به اتفاق همسر و فرزندم، شب رفتیم کوه ولنجک قدم بزنیم. چیزی که عجیب به نظرمان آمد این بود که رفتار مردم طبیعی نبود. اکثراً بلند بلند حرف می‌زدند و قاه قاه می‌خندیدند. تقریباً همه مردم. و این با رفتار آنها که اوقات دیگر همینجا می‌دیدیم خیلی فرق داشت. به فکرمان رسید یا اوضاع فلکی باعث این وضع شده یا این که یک موجود خبیثی در اینجا حاضر است که روی همه

اثر گذاشــته. در هر حال ذکر خواندیم و به خدا توجه کردیم. برطرف شـد. به این معنی که رفتار مردم به یک باره خیلی عوض شد.

پس فردا که خدمت ایشـان رسـیدم نظرشـان را راجع به این مسـئله جویا شـدم. گفت: معمولاً حضـور یک موجود خبیث باعث این قضـیه می‌شـود. حالا یا یک انسان ا ست یا یک موجود ناپیدا. در چنین مواردی، آناً حال آدم به هم می‌ریزد و ا ضطراب به او د ست می‌دهد. سردرد هم ممکن ا ست عارض شود. بوی بد هم گاهاً به مشـام می‌رسـد. اگر اهمیت ندهی ممکن اسـت تو را هم ببرند توی حال خودشـان و ارتعاش تو را تغییر دهند و شـرّ ایجاد کنند. مثلاً دعوا یا حادثه راه بیفتد. راهش ذکر اسـت: آیه وجلنا من بین ایدیهم... و سـوره انشـراح و آیهٔ الهم اجعلنا فی درعک الحصینه التی تجعل فیها من ترید. سورهٔ نصر هم خوب ا ست. و اگر با آن موجود روبرو شدید آیت‌الکر سی و یا زیر لب تکبیر گفتن چارهٔ کار است. اگر طول کشید و افاقه نکرد، سوره قدر هم هرچه لازم بود.

گفت: کلاً این موجودات زیادند. آدم نباید در تیررس آنها قرار بگیرد. برای این کار باید اهل ذکر بود. البته موجود خبیث به معنای واقعی کلمه نداریم. اینها هم برای این هســتند که بگویند چرا توجه‌ات به خدا کم شــده؟ بزنند ما را و بترسانند تا به خدا توجه کنیم.

(توضــیح حین تصــحیح: این برداشــت متأثر از نظری اســت که برخی عرفاء اســلامی راجع به شــیطان دارند. آنچه اینجانب در کتاب معرفت نفس، بخش معرفة الامام آورده‌ام به این دیدگاه نزدیک ا ست. آن را در اینجا نقل میکنم: در دســتگاه خدا، موجودي قدرقدرت هســت به نام شـیطان. (شـیاطین تیره‌اي از اجنّه هســتند. ابلیس یکي از ایشــان بود که به دلیل شــهرتش کلمهٔ شــیطان اغلب، اختصاصاً براي او به کار مي‌رود). شیطاني که از راز و رمز خلقت ما مطلع

است، شـیطاني که بخشـي از اسـم اعظم را هم مي‌داند، شـیطاني که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتي در جسم انسان‌ها تصرّف کند.
اگر بخواهیم راجع به شـیطان حرف بزنیم، در این مختصـر نمي‌گنجد: همزات شـیطان، خطوات او، رجز شـیطان، خبط شـیطان(شـیطان‌زدگي)، تسـویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعدهٔ فقر دادنش، امرش به فحشا، ایقاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسـیان، فتنه‌انگیزي، سـدّ سـبیل حقّ، تعلیم سـحر، وحي به دوسـتانش، و. .. هر یک، بابي مفصّـل اسـت و تازه اینها فقط شمّه‌اي است از کارهاي این موجود رجیمِ ماردِ مَرید.
همهٔ اینها سـرجاي خود، اما آنکه به شـیطان این قدرت‌ها را داده و او را بر این کارها مسلّط کرده خود خداوند است. شیطان، سگِ درگاه خداست و خداوند او را براي امتحان بر ما مسلّط کرده است - روشن مي شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه‌پرسـتان زرتشـتي امروز تصـوّر مي‌کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می‌شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلَصین؛ چون مخلَصین اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می‌کند ــ خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمي‌انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتي این دشمن را نمي‌بینیم، در حالي که او بر ما احاطه دارد.
شیطان همراه آدم حرکت مي‌کند، بلکه سیر و سلوک مي‌کند و منتظر مي‌ماند تا جایي که سـالک متحیّر شـود که چه بکند. در اینجا شـیطان تخم خودش را مي‌گذارد و کژراهه را نشان مي‌دهد. پایش را کج مي‌گذارد و مي‌رود، سالک هم شروع مي‌کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه‌اي دست مي‌دهد، شیطان مهار را به دست مي‌گیرد، مکاشفه را تفسیر مي‌کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدّل مي‌کند. آنچه را که ممکن بود براي سالک مفید باشد، به سمّي مهلک تبدیل میکند.

او از هر جهت قوي اسـت. پس عدالت، حكمت و رأفت خدا اقتضـا مي‌كند كه يک ياور و پهلوان قوي را نيز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستيم از شــر اين قويِ غويّ خلاص شــويم، در پناه او برويم و از او كمک بگيريم. اين قانون عدالت خداســت كه شــيطان را آفريده و در اصــل وجود او حكمت بوده ا ست؛ او را آزاد گذا شته و در اين آزادي نيز حكمت ا ست. پس از اين طرف هم بايد دلاوري شــجاع را پناهگاه قرار دهد؛ اين پناهگاه وليّ خداســت. او دســت خداست. خدا كه دست گوشتي و وهمي و عقلي ندارد. دست خدا فعلي از افعال خدا ست كه همان وليّ خدا ست؛ او قوي ا ست. خداوند به او قدرت داده ا ست. او مي‌تواند كيد شيطان و طلا سم دنيا را باطل كند و مي‌تواند ما را از خواب بيدار كند و ما را زنده كند: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْـتَجيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُـولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُم» (اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، ا ستجابت كنيد خدا و ر سول را وقتي فرامي‌خوانند شما را به آنچه شما را زنده مي‌كند).

ذی‌الحجه ١٤٣٠

کسی از من سوالی پرسید و جوابی برایش فرستادم متن سوال و جواب این بود:

سوال: آقای نیک اقبال عزیز سلام علیکم؛ امیدوارم که حالتون خوب با شه و سلامت باشین. برام سوالی پیش اومد، گفتم از شما کمکی بگیرم. سوالم بعد از خواندن احادیثی از اصـول الکافی پیش اومد، قسـمت علم. این همه حدیث در مورد کســـب علم نوشـــته شـــده، علم و دانش، ولی علمی که ما را به خداوند نزدیکتر کند، علمی که دین آگاهی ما را زیاد کند. ولی رشـــته‌ایی که من الان میخونم آ گاهی و علم دینی من را ز یاد نمیکنم، و چیزی از دین به من یاد نمیدهد. با این شرایط آیا خواندن و تحـصیل این علم در سته؟ این سوال مدت زیادی هســـت که ذهن منو مشـــغول کرده! نمی‌دونم باید چی کار کنم؟ اگه رهنماییم کنین خوشحال میشم.

جواب: بنام خدا و با سلام؛ علم، آنچیزیست که خدا با آن شناخته و پرستش میشود. ما بقی در لسان دین و در حقیقت هستی، علم نیست. اما به این معنا نیست که ما باید اشتغال به آن را ترک کنیم. حرفه و کار هر کسی به آموختن تکنیکهایی نیاز دارد که بدون آن در آن کار موفق نیست یعنی نمیتواند کار را درست انجام دهد، حال آنکه توصیه دین به درست انجام دادن کاری است که آدمی متصدّی آن شده. و اینکه آیا آدمی متصدّی کار یا حرفه‌ای بشود یا نه؟ توصیه اکید دین به این است که کار، کار، کار. چون در ضمن کار است که معارف الهیه برای آدم حاصل میشود. یعنی علم واقعی برای او حاصل میشود و در وجودش نقش میبندد. چون معرفت الله یک مسیر عملی است و به کتاب خواندن حاصل نمیشود. صریح خدمت شما عرض کنم که قرآن و کمی روایات اهل البیت برای شروع مسیر عملی تحصیل رضای دوست و آشنا شدن با او کافی است و خیلی از کتب به اصطلاح علمی، گزاف و حاصل بیکاری عده‌ای لفّاظ است. اما گاهی فهم قرآن و آن روایات نیازمند درک فهم دیگران از آنهاست و این پای آن کتب را به میان میکشد.

نکتهٔ دیگر آنکه ارتباط شما با این حقیر خوب و به منزله حواله‌ای برای شماست. کاش در این مهم بیشتر میکوشیدید. من موظفم به مقدار درخواست شما، به حضرتعالی خدمت کنم. باتشکر و آروزی توفیق: مصطفی نیک اقبال

فردا که خدمت ایشان رسیدم، گفت: نامه‌ای را که از طریق اینترنت به کسی نوشته بودی دیدم، مطلب نامه خوب بود اما چیزی که خیلی مرا ناراحت کرد پاراگراف آخر آن بود که بوی این می‌داد که برای خودتان کلاس گذاشته‌اید. گرچه آن مطلب هم درست بود اما شما باید مردم را بتارانید و از خودتان دور کنید نه اینکه دنبالشان بیفتید و تمنّا داشته باشید. لااقل جذبشان نشوید. همیشه سنّت عارفان حقیقی این بوده که از مردم می‌گریختند و ذره‌ای به فکر

اینکه کسی بیاید یا نیاید نبوده‌اند. اصلاً یک فرق عمده کسی که چیزی دارد با کسی که چیزی ندارد و دستش خالی است این است که اولی به هیچ وجه برایش مهم نیست که به حرفش گوش کنند. می‌گوید نظر من این است؛ شما خود دانید. اما دومی له له می‌زند که کسی بیاید و گوش کند و چَشم‌چشم بگوید. شما مثل این دستهٔ دوم رفتار کردید. من خیلی ناراحت شدم و برخواستم برای شما دو رکعت نماز خواندم و از خدا برای شما مدد خواستم. هرگز، هرگز نباید کسی را دعوت کنی که بیا. اتفاقاً برعکس نتیجه می‌دهد. یعنی خدا بازی برعکس را با تو شروع می‌کند. بفهم! ما اصلاً با آدم‌ها طرف نیستیم. ما با خدا طرفیم. یک سری نقش‌ها و بازی‌هاست که خدا برای تو می‌ریزد اما بازیگرانش آدم‌ها هستند. از آدم‌ها استفاده می‌کند تا با تو بازی کند. هرجا که دید ذره‌ای گیر داری، بازی شروع شود. از جمله‌ای که نوشته بودی فهمیدم یک جا در وجودت هنوز خالی است. یک خواست هنوز برقرار است. این را باید پر کنی. هیچ چیز نباید با هیچ چیز فرق کند و الا بازی شروع می‌شود.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشان رسیدم. گفت: نکته‌ای که مرا به تو علاقه‌مند کرده این است که زمینت را تمام کرده‌ای. یعنی چون همیشه ماشین خوب، خانه خوب، ویلا و باغ داشته‌ای دیگر دنبال این‌ها نیستی. خیلی‌ها باید بروند دنیای‌شان را تمام کنند تا بتوانند سر از دنیا بردارند و بیرون آورند. اما خدا این‌ها را برایت تمام کرده. حتی کار اقتصادی که تازه شروع کرده‌ای برای این است که یاد بگیری برای دیگران کار کنی و نان ده آنان باشی. این را نداشته‌ای اما رفاه به اندازه کافی داشته‌ای. هرچقدر هم پولدار شوی دیگر زندگی‌ات از این که هست بهتر نمی‌شود چون بهترین را داری. پول را مردم برای این می‌خواهند که همین‌ها را که تو داری داشته باشند. و تو این‌ها را داری. اتفاقاً کارهای اقتصادی تو خیلی

پیش می‌رود و خیلی پولـدار می‌شــوی، چون برای خودت نمی‌خواهی برای سـرویس دادن به دیگران می‌خواهی. برای سـر کار گذاشـتن مردم می‌خواهی. هرکس هرچه برایش مهم نباشــد خدا به راحتی به او می‌دهد و هرکس هرچه برایش مهم باشد خدا با ندادن آن با او بازی می‌کند تا دست از خواستش بردارد و بفهمد که آن چیز حقیقتاً چیزی نیست. با راه انداختن یک کار اقتصادی توی چرخه انرژی می‌افتی و می‌توانی نان برســانی. و این برای کمال خودت لازم است.

(توضیح حین تصحیح: از جمله باورهای ایشان این بود که پس از تمام شدن دنیای هرکس است که سیر آخرتی‌اش شروع میشود. به گمانم این باور را ایشان از عرفان‌های شرقی بخصوص داستان بودا برداشت کرده بود. در مقام نقد باید عرض کنم که این نظر نه تنها یک قاعده نیســت بلکه اتفاقاً یک اســتثناســت. اسـتثنایی به ندرتِ بودا یا ابراهیم ادهم. چنین باوری در ادیان ابراهیمی نیسـت بلکه آنچه این ادیان روی آن تأکید میکنند زهد در دنیا یعنی راضی بودن به بود و نبود آن است.

در این ادیان و عرفانهای برخواســته از آنها، دنیا برای فقیر یا غنی اگر مطلوب واقع شود، یعنی اراده و خواست به آن تعلّق گیرد، مانع است و اگر آخرت خواهی و خدا خواهی مطمع نظر انســان گردد، چه انســان فقیر باشــد چه غنی، رسـته است و در مسیر کمال است. در واقع سلوک الی الله به میزان مال آدمی ربطی ندارد. فقراء باید صبور باشند و قانع؛ و اغنیاء باید شاکر باشند و رازق. فقر و غنا تنها وظیفه را تغییر میدهد. راه، چشم دوختن به خداست.)

ذی‌الحجه ١٤٣٠

با ایشـان رفتیم به یک مرکز خیریه سـر بزنیم. مددکار آنجا آمد و درددل کرد که آمار بچه‌های بی‌سرپرست در این ناحیه شهر چنین است و آمار تجاوزات چنان است و ...

ایشـان به من گفت: ما برای کمک کردن اول باید به جیب و امکانات خودمات توجه کنیم. اگر می‌توانیم فقط سـه نفر را نجات دهیم و زیر حمایت بگیریم، به همان سـه نفر اکتفا کنیم. کیفیت مهم‌تر از کمیت اسـت. کمکی که به سـه نفر کنیم و آنها را از این وضـع نجات دهیم بهتر از این اسـت که برای ده هزار نفر آب‌نبات بخریم و همان باشـند که هسـتند. مطلب دیگر اینکه در این راه اصـلاً عجله‌ای نداشته باشیم. چون باید آن سه نفر پیدایشان شود و گذر زمان است که چنین اتفاقی میأفتد و البته اسـتعلام و الهام لازم اسـت. نکتهٔ خیلی مهم برای خود ما این اسـت که غرق این کار نشـویم. ما نیامده‌ایم سـوپرمن شـویم و همه را نجات دهیم. این فقراء آمده‌اند تا ما را نجات دهند. کسـی که غرق بدبختی این‌ها شـود دیوانه می‌شـود. این بدبختی‌ها بوده و خواهد بود. این‌ها آمده‌اند تا ما غربال شویم و بدانیم چطور باید رفتار کنیم. قرار نیست کاری کنیم قرار است توسط این فقراء کار یاد بگیریم.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفتم شبهای مهم که احیاء برای آنها ذکر شده شما چه میکنید؟ ایشان فرمود خلوت میکنم و استغفار میکنم و دعا. گفتم کی میفهمید که راجع به چه مطلبی باید با من سخن بگویید؟ گفت: قانون است در علوم الهی که تا شاگرد نپرسد استاد نگوید. پرسشی که خدا در ذهن شاگرد می‌اندازد علامت و نشـانه و براتی اسـت که اسـتاد بگوید. همه بدبختی ما از گفتن است. پس در گفتن بخیل باش و بجا صرفش کن.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خواب صـــاحب علم جمعی را دیدم که به من گفت: برو توی تنهایی. و نیز دو قطعه کریستال پیدا کردم یکی سفید به اندازه و ابعاد یک قلب و دیگری سرخ جگری به اندازه و ابعاد یک طنبور.

گفت: مقصـودم از برو توی تنهایی، این اسـت که روزانه یک ربع تا نیم سـاعت مراقبه و لافکری داشـــته باش. مهم نیســت نشــســته یا خوابیده یا حتی توی ماشین باشی، فقط سعی کن به بی‌ذهنی و لافکری برسی. اولش خیلی فکرها می‌آیند و می‌روند، تو تنها تماشـاچی آنها باش. کم‌کم به لافکری می‌رســی. با فکرها مبارزه نکن. گفت: اگر کسی کار غلطی میکند با او بحث نکن فقط از او دور شو. خودش میفهمد چه غلطی کرده.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشـــان رســیدم. گفت: بلایی که ســر ما میآید بازی‌هایی اســت که بازیکنانش عوض می‌شــوند. یک وقت خانواده بازیکن این بازی اســت، یکی وقت همکاران، یک وقت رئیس. با بازیکنان دعوا نکن و آنها را مقصّــر ندان. فکر کن چرا خدا این بازی را سر تو آورده. تا وقتی فکرت می‌جنبد و نَفَست میآید بازی ادامه دارد. هر وقت بروی توی خیابان، ماشـین هسـت؛ خدا دنبال کسـی است که ماشین‌ها را رد کند و سالم برسد آن‌طرف خیابان. توی زندگی است که باید با حقیقت آشـنا شـوی نه توی کتابها. ما باید برویم بین مردم فحش بخوریم و مردم کلاه سرمان بگذارند. فراموش نکن ما وسیلهٔ آزمون هستیم برای مردم، case هســتیم برای مردم، که خدا روی ما مردم را امتحان کند. همه برای هم چنین‌اند. اگر کسی زرنگی کرد سریع برو توی حماقت ساختگی و پیش از وقت به رویش نیاور. بازی نخور، بفهم جریان چیست، اما پیش از وقت به روی کسی نیاور. ما باید صبر داشته باشیم و حرف‌ها را بخوریم.

گفت: تا وقتی نظم داری توی یک دایره هستی که همه چیز روبراه است. وقتی نظم را از دست دادی از این دایره بیرون می‌افتی. بعد بلند می‌شوی دنبال دایره می‌دوی، اما هیچ گاه به آن نخواهی رسید. وقتی این اتفاق افتاد چند چیز است که باز تو را میبرد توی دایره. یکی اینکه بین خود و خدا را صاف کنی و او را بخوانی و استغاثه و استغفار کنی. یعنی بروی به عمق هستی؛ به عمق دایره. دیگر اینکه بروی دل یک صاحب نفسی یا دلشکسته‌ای یا ذی‌حقی را شاد کنی که دردسترس‌ترین آن والدین‌اند. اما همیشه اینها برایت مهیّا نیست پس تا می‌توانی نگذار کاری عقب بماند. هرکاری را که به موقع انجام دهی کارهای دیگر هم خودبخود حل می‌شود. اگر با انجام ندادن یک کار در موقع‌اش، خدای ناکرده از توی این دایره بیفتی بیرون، گاهی بیست سال اثرش در زندگی‌ات باقی است. وقتی بروی سرِوقت کارت را انجام دهی، یک کسی را آنجا می‌بینی که بقیه راه را به تو می‌گوید. وقتی نروی آن طرف را هم از دست می‌دهی. یکی از دوستانم در تجدید کردن جواز مطبش تعلّل می‌کرد، گفتم این کار را فردا باید تمام کنی. رفت کار را انجام داد، در اتاق رئیس هم یک همکار را دید که به او پیشنهاد کاری خوبی کرد. این یعنی چیده شدن درستِ سرنوشت. اگر کارهایت را به وقتش انجام دهی این چینش را از دست نمی‌دهی و کارها توی روال می‌افتد.

گفت: زندگی مثل یک بازیِ شطرنج است. دنیا به فرمان خدا بازی‌ساز است نه اینکه بخواهد بازی را ببرد. این خیلی مهم است. نکته دیگر اینکه مهره‌ها مهم نیستند، اما همه به دنبال حفظ مهره‌ها هستند. آنچه مهم است پوزیشن مهره‌ها و چینش صفحه است. اول از همه مهره‌ها را باید درست بچینی. هدف من از اینکه گفتم توی کارهای اقتصادی وارد شو و حتی گفتم جلسه بگذار و منبر برو همه و همه این است که یک بازی برای تو ساخته باشم. اگر بازی

نکنی ر شد نمیکنی. همهٔ بازی هم این ا ست که باید سعی کنی به هم نریزی، یعنی دلت یک ذره این طرف و آنطرف نرود. نکته آخر اینکه گاهی دو ست داری ببازی، این هم یک تصـــمیم اســـت ولی دیگر توی قاعده بازی نیســـت، فوق قا عده هاســـت. ولی وقتی معنی دارد که در حالیکه می‌توانی ببری، ببازی. و وقتی می‌توانی ببری که حسـابی دل به بازی داده باشـی و از چم و خم آن آگاه باشی.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشـان رسـیدم. گفت سـعی کن در میان شـاگردان و دوسـتانت یک صـــمیمت و همدلی حاکم شـــود. اگر ما هم بخواهیم مثل بقیه مردم پر از حسادت و بدخواهی با شیم چه فایده؟ هرکس را که در او شائبهٔ این صفات بد ا ست، طرد کن یا دو ستی‌ات را با او کمرنگ کن. چون این صفات گاهاً مُسری ا ست. به دو ستان و شاگردانت بفهمان که اینجا مسابقه نبست که بخواهیم به کسی کاپ بدهیم. هر کسی به این قصد آمده، رها کند برود. به همه حالی کن که همه ســوار یک اتوبوس هســـتیم. اگر اتوبوس جلو برود همه جلو می‌رویم. رقابت دیگر معنا ندارد باید با هم همکار و یاور باشـــیم. توجه کن که دو صـــفت حســـادت و بدخواهی خیلی مهم اســـت. کســـی که اینها در او باشـــد، میان ما جدایی ا ست. حسادت این ا ست که چرا او دارد و من ندارم؟ درجات خفیف آن نوعی حســرت اســت اما درجات شــدید آن میتواند به بدخواهی منجر شــود. بدخواهی این اســـت که چون او دارد، بروم همه چیز را خراب کنم و حتی به خودم ضربه بزنم که مال او پاره شود و از بین برود. حاضر است طرف را محروم کند به هر قیمتی. این دشـــمنی با دادنِ خداســـت و خدا خیلی بدش میاید از چنین صـــفتی. و خطر هم این اســـت که این بدخواهی چون گاهاً خیلی خفی است، آهسته آهسته بیآید و دل را پر کند و همه چیز آدم را برباد دهد.

راجع به توسّل صحبت شد. نظر ایشان این بود که هرکسی به یک وجودی بیشتر مرتبط است مثلاً به امام رضا (ع) سیمش بهتر وصل می‌شود. و این یک نعمتی است. این یک وسیله و راهِ میانبر است. آخرش باید به خدا وصل شود و ما باید آخرش به آنجا وصل شویم. امام هم معلّم آشنا کردن ما با خداست.

گفت: وقتی کسی توی تجارت میرود، از لحاظ سیر و سلوکی کمی ضعیف می شود و وقتی توی مسائل سلوکی می‌رود، از لحاظ اقتصادی کمی ضعیف می شود. این قاعدهٔ بازی است، زیرا این وادی‌ها با هم سازگار نیست و معمولاً در برهه‌های مختلف عمر باید طی شود.

گفت: مطلب خیلی مهمی که این جلسه باید برایت روشن کنم این است که می‌خواهم یک کلید به تو بدهم. این کلید در واقع یکی از وصایای من است که باید به تو تحویل شود. خوب دقت کن! وقتی کسی از تو حاجتی خواست مثلاً گفت حاج آقا ازدواجم به مشکل خورده کاری برایم بکنید، چند مرحله باید با دقت و به ترتیب طی شود. اول این که بفهمی انجام این کار در حال حاضر میل خدا هست یا نه؟ راهش این است که استخاره کنی. در این امور مهم باید یا با قرآن استخاره کنی یا در ارتباط و خلع بدن از بالا بگیری. اگر نتیجه مثبت بود وارد مرحله دوم می‌شوی. در این مرحله باید بدانی برای اینکه حاجت این بنده خدا برآید برات دارد یا نه؟ یعنی آنقدر دارد که بهایش را بدهد یا اگر گرفت از عهدهٔ پرداخت بهایش برمیآید؟ یا چیزهای مهم دیگری هست که اول آنها باید روا شود؟ اگر دیدی براتش را دارد، به صبر دعوتش می‌کنی. کارهایی که براتش را دارد خدا از لطفش- نه هروقت که این بنده خواست بلکه وقتی که بهترین وقت است- به بنده می‌دهد تا در زندگی بنده هرز نرود. مثلاً اگر حالا به او زن بدهد ضایعش می‌کند یا الان اگر ملکش فروش رود برایش ضرر است و از این قبیل. اما معمولاً می‌بینی برات ندارد در این وقت دو کار می‌شود کرد یکی اینکه

ذکر به او بدهی تا برود بخواند و زمان بگذرد و نیز به کار خیر و صـــالحات از جمله خدمت به والدین وادارش می‌کنی، تا کم‌کم برات بدســت بیاورد و آن کار بشود. این زمان می‌برد. این مال وقتی است که بار طرف خیلی سنگین است و از عهده‌ات برنمی‌آید بارش را بکشــی و نمی‌صـرفد چون بلاخره کیسـهٔ خودت محدود اسـت و شـاید بدرد خیلی‌ها بخورد و نباید صـرف این یک نفر شـود. این بهتر است برود بارش را خودش بکشد. تا می‌توانی دست توی کارهای سنگین نبر. بار بعضـی‌ها خیلی سـنگین اسـت. اما اگر تحقیق کردی و دیدی به صـرفه هســت از کیســه خودت بدهی و به اصــطلاح میزش را پرداخت کنی، البته با استخاره و استعلام، مانعی ندارد و چون بجاست، خدا باز کیسه‌ات را پر می‌کند. از اول مرور می‌کنیم: مرحله بعد از این که دیدی این حاجتی که دارد مرضــی خداست، این است که دارایی طرف را حساب کنی و براتش را بسنجی و ببینی زمان لازم اســت یا برات و اگر برات لازم اســت چقدر خرج دارد؟ درســت مثل کمک‌های مادی، به جیبت نگاه می‌کنی می‌بینی از عهده‌اش بر میایی یا نه. و می‌خواهی یا نه. اگر تصــمیم گرفتی باز اســتخاره و اســتعلام لازم اســت. در صـورتی که همه چیز مثبت بود و خواسـتی کاری بکنی راهش این اسـت که به عدد جفر متوسطه آن اسمی از اسماء الله را که مربوط به آن کار است بخوانی. تا کی؟ تعداد روزش را جفرِ نام کوچک شــخص معلوم می‌کند؛ مثلاً برای «محسن» نامی که ازدواجش سر نمی‌گیرد، ۱۵۸ روز، هر روز ۲ بار «یا مجیب» می‌گویی. که این علم را به تو آموخته‌ام و نزد تو هست. اما حلقه باید تمام باشد، اگر آن مقدمات نباشد ذکر اصلاً جواب نمی‌دهد.

(توضیح حین تصحیح: اگر آن مقدمات رعایت شد، نیازی به عدد جفری و اسم خاصی از اسماءالله نیست، اگر به دل برات شد و انسان خویش را مجاز دید، مطلق دعا یا نماز یا صــلوات یا اســتغفار یا هر کاری که بکند مطابق با نیّتی که

دارد آن اتفاق میافتد، چون دعای مؤمن در حق برادر مؤمن خویش مســتجاب است. مطلب دیگر که باید اینجا نقد شود و چکش بخورد این است که در انجام چنین اموری اصـلاً اذن لازم اسـت یا خیر؟ یعنی برای دعا برای بهبود مشـکل کسی آیا اجازه لازم است و اگر بیاجازه انجام شود به قول ایشان از حساب آدم برمیدارند یا خیر؟ پاسـخ در این حقیقت اسـت که در انجام این امور آیا فاعل در مقام دعا و درخواسـت از خداوند اسـت یا در مقام فاعلیت و تصـرّف در هسـتی؟ اگر در مقام دعا و التجاء و درخواسـت اسـت، اذن عامّ به این کار داده شـده و همان کفایت اسـت. چنین دعایی و چنین اسـتغاثهای برای برادر مؤمن نه تنها مطلوب ا ست و اثر دارد بلکه ثواب دارد و درجهٔ ان سان را فزون می سازد. اما اگر در مقام فاعلیت و تصـرّف در هســتی میخواهیم چنین کارهایی بکنیم به زعم حقیر مجاز نیســت و بلکه موجب وبال و نکبت اسـت و اگر هم بر مفعول اثری داشـته باشـد اثری اندک و موقّت اسـت. این روش را کلاً اینجانب غیرشـرعی و مضـرّ میدانم. حالا توجه بفرمایید که در هر دعایی که میکنیم و هر خواسـتهای که داریم در روش اول سیر میکنیم یا روش دوم! اصرار باعث میل از روش اول به روش دوم میشود. نفع شخصی باعث میل از روش اول به روش دوم میشود. از روی عواطف عمل کردن باعث میل از روش اول به روش دوم میشــود. میل به تســخیر قلوب بندگان خدا و خود را صــاحب نفس جلوه دادن باعث میل از روش اول به روش دوم میشــود. روش اول مســتحبّ و روش دوم مکروه بلکه حرام ا ست. پس با توجه به این مطالب اگر بخواهیم آنچه گفته شد را بازنویسی کنیم خواهیم گفت اگر کسی با مشکلی به ما رجوع کرد، همواره او را به صبر و تقوی و التجاء به درگاه خدا ارجاع میدهیم و از او میخواهیم بر نمازهای واجب و اول وقت بجا آوردن آنها مواظبت کند و از ایذاءخلق تا میتواند احتراز نماید و به خلق خصــوصــاً والدین و اولاد و همســرش نیکی کند و شــبها با پروردگار

مناجات کند. آنوقت خود ما هم برایش دعا میکنیم و توفیق تقوی میخواهیم و از خداوند برایش مدد و نصرت میطلبیم. و هرچه ما خودمان پیش خدا مقرّب‌تر باشیم دعا و نفس مؤثرتری هم خواهیم داشت. لازم به خرج کردم از کیسهٔ خود نیست چون مؤمن کیسه‌ای ندارد و کیسه‌ای برای خود نمیدوزد؛ هرچه دارد مال خداست و در راهی که خدا خواسته مصرف میکند.)

گفت: کسانی را که خدا سر راهت گذاشته نه برای این است که ارشادشان کنی، برای این است که صافت کنند. فهم این مسئله راحت نیست. بفهم که همه کائنات دارد کارش را انجام می‌دهد، ما فقط آمده‌ایم این‌ها را بفهمیم و برویم.

گفتم: بعضاً چرا استخارات درست در نمی‌آید. گفت: هر وقت نفست بالا می‌آید که خدا کند این کار بشود: استخاره خوب می‌آید و می‌شود اما می‌روی به بدراهه. هر وقت مقام کارشناسی‌ات را حفظ کردی و در مرکز بودی و به یک طرف مایل نبودی و کاملاً صبر داشتی و گفتی خدایا به امید تو، توکل بر تو، هرچه تو بخواهی، آنوقت استخاره درست میآید و به راه هدایت می‌کند.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

یکی از دوستان می‌گفت: انبار کردن کتاب یکی از عواملی است که سرنوشت انسان را می‌بندد و گره می‌اندازد. باید کتابها را داد دیگران بخوانند یا بخشید یا فروخت. خلاصه باید چرخش ایجاد شود.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشان رسیدم، گفت: هوا سرد شده است؛ امروز با یکی از شاگردان رفتم ٤٠٠ کاپشن میان بچه‌های کمپ افغانی‌ها توزیع کردم. به هر کدام از بچه‌ها که کاپشن را می‌دادم گفتم برای من دعا کنید. از هرکدام یک دعا می‌گرفتم. شما هم هروقت کار خیری می‌کنی با طرف ارتباط برقرار کن و حواله‌ات را از

خدا از طریق آن شخص بگیر. این گفتن و دعا خواستن از فقیران خیلی اهمیت دارد که شــما اکثراً از آن غافلید. مال را می‌دهید اما نمی‌توانید خودتان را بشکنید و دعا بخواهید.

(توضیح حین تصحیح: در روایت هم هست که هر صدقه‌ای می‌دهی از فقیر بخواه برایت دعا کند ولی ما خودتان را آنقدر بزرگ و فقیر را آنقدر حقیر میدانیم که سخت است برایمان تن به چنین خواسته‌ای بدهیم.)

گفت: همیشــه به عالِم دین احترام بگذار. کســب علم خودش یک مرحله از سلوک است. عالم بخاطر سختی زیادی که در سیر و سلوکش کشیده شایسته احترام اســت و باید به او بها داد و احترام گذاشــت و یک اعتبار خاصــی داد. ما الان در ایران در شرایطی زندگی می‌کنیم که بخاطر مسائل سیاسی قبح خیلی چیزها ریخته من جمله اینکه مردم نوعاً حرمت عالمان دین را برنمی‌تابند، این از لحاظ معنوی خیلی برای مردم و کشــور مضــر اســـت و منشــأ خیلی از بی‌برکتی‌هاســت. این راجع به دیگران، اما تو هم به عنوان کســی که عالم دین هستی و لباس پیغمبر را پوشیده‌ای نمی‌توانی دست به هرکاری بزنی و هرکاری کنی. ارزش کلاس خودت را بدان! اول تو باید این را درک کنی تا بعد بقیه این برایشان قابل درک شود.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

شــب که رفته بودم خرابات. احســاس کردم یک براتی آمد و عنایتی شــد. چیزی نخواستم تا از بالا در هرچه میخواهند صرف شود.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم. گفت: در سیر و سلوک اول چاکرای ٣ و ٥ باز می‌شود که نتیجه‌اش این است که ذهن صاف می‌شود، کلام شخص هم نفوذ پیدا می‌کند. بعدها چاکرای ٢ و ٦ باز می‌شــود که نتیجه‌اش این اســـت که از

زندگی لذت می‌بری، چشم بصیرتت و شهودت هم باز می شود و حال سُکریه خیلی به تو دست می‌دهد. آخرش هم چاکرای ۱ و ۷ باید باز شود که البته چون دیدت کامل می‌شود، هم خطرناک است و هم دردناک. چون خیلی چیزها را می‌فهمی و باید تحمل کنی.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: زندگی بیرونی تو به عنوان کسی که می‌خواهد معلم معنوی باشد و دستگیری کند باید عادی باشد. مثلاً از ماشین‌های خوب و بادوام و راحت آنرا که خیلی توی چشم نباشد باید داشته باشی. باید در علم و فضیلت و حکمت سرآمد باشی نه چیزهای دیگر. تا اسمت را می شنوند نگویند همان که فلان خانه را دارد، فلان ماشین را دارد؟ این است که ساده زیستی باید روش کلی زندگی‌ات باشد. البته این را بگویم که خدا کاری به این چیزها ندارد و کریم‌تر از آن است که به این چیزها که در حقیقت چیزی نیست توجه کند و روی آن‌ها حساب بکشد. این ساده زیستی تکنیک ما راجع به خودمان است که وقتمان خیلی صرف دنیا نشود و تکنیک ما راجع به مردم است که مالمان توی چشم نباشد و بتوانیم به خدا دعوت کنیم.

گفتم با یک سری از فارغ‌التحصیلهای مدرسه ... جلسه دارم. نه می‌توانم بروم توی توهّم آنها نه اینکه آنها را از توهّم درآورم. چه کنم؟ گفت: ما وظیفه داریم مردم را به سمت خدا ببریم. مردم هم هر کدامشان یک رنگی، یک شکلی دارند. اینجا بی‌رنگیِ تو ثابت می‌شود که بتوانی با هر گروهی همراه شوی و از راه خودشان به آنها خوراک برسانی و آرام آرام بروی توی کاسه‌شان. برای خودت خوب است.

گفت: زمان را از دست نده. نگذار وقتت سرقت شود. ببین کجا در حال از دست دادن زمان هستی. همانجا را سد کن. زمان‌بندی روزانه خود را بنویس تا

وقتت برکت پیدا کند. توان خود را به خاطر مسائل کم اهمیت هدر نده. وقتی چنین کردی می‌فهمی که کجا وظیفه‌ات در زندگی تمام می‌شود و کار خدا در ادارهٔ امور شروع می‌شود.

محرم ١٤٣١

جلسه‌ای با آقای خوش‌وقت داشتم. گفتم برای میّت که مرده چه کارهایی می‌شود کرد؟ گفت: هروقت به یادش می‌افتید تا می‌توانید برایش سوره قدر بخوانید، گاهی برایش نماز بخوانید، شب‌ها سوره‌های یاسین و واقعه یا دیگر سوره‌هایی که ثواب زیادی دارد برایش بخوانید، برایش خیرات و مبرّات کنید. برایش اطعام کنید، در آن زمان که کسی غذا نمی‌دهد بهتر از ایامی مثل محرم است که همه غذا می‌دهند.

محرم ۱۴۳۱

با دکتر «م» امروز جلسه‌ای داشتم. گاه‌گاهی یکدیگر را میبینیم. یک پرتقال را جلوی من گذاشت و گفت در این پرتقال چند پره هست؟ گفت از حسّت کمک بگیر. باید بروی توی پرتقال تا جواب سؤال را بدهی. گفتم ۸ تا. گفت پوستش کن، ۹ تاست. پوست کردم ۹ تا بود. چند تا پرتقال را همین طور پیش از پوست کندن گفت و درست از آب درآمد. گفت: این همان حسّی است که در انسانهای نابود شده. یک شعله شمع را آورد و گفت ببین با اراده شعله را بالا و پائین می‌برم. این تمرین را هفته‌ای یکبار انجام بده در ضمن نگاه به شعله حدود ده دقیقه‌ای نباید پلک بزنی و باید شعله را در اختیار بگیری تا از تو فرمان ببرد. این راه اعمال قدرت بر موجودات است. قدرتی که در انسان هست اما نمی‌داند.

(توضیح حین تصحیح: من به این تمرین‌ها مدّتی عمل کردم و نتیجه هم حاصل شد. بعد تذکری از جانب امام رضا (ع) به من رسید که مبادا آنچه مأمور به تحصیل آنید را رها کنید و برای آنچه که به شما مربوط نیست و از شما

نخواسته‌اند، خود را به تکلّف اندازید؟ لذا دست برداشتم. هَلَکَ مَن لَیس لَه وَلیٌّ یُرشِدُهُ.)

محرم۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک پیرمراد بود در زمان استاد ما که خیلی ریاضت کشیده بود و برای خودش قطبی بود. ایرادی که داشت این بود که زیاد حرف می‌زد. حرّاف بود و مجلس گرم کن. استاد بارها به او تذکّر داده بود ولی نمی‌توانست خودش را درست کند. این بود که استاد برنامه‌ای برایش ترتیب داد و ماجرایی برایش طرح ریخت. پیرمراد گیرکرد و سراغ استاد آمد که چه کنم؟ استاد گفت یک اربعین روزهٔ سکوت بگیر که فقط به کلام واجب اکتفا کنی. بعد از سه روز آمد که نتوانستم و روزه را شکستم. باز از نو شروع کرد و باز نتوانست. آخرش آمد و گفت نمی‌توانم، کمکم کن. استاد گفت تو که زبانت را نمی‌توانی کنترل کنی چطور می‌خواهی در عرفان پیشرفت کنی. برو خودت خودت را مجاب کن و با خودت کنار بیا که روزه را کامل کنی.

و آنوقت استاد به ما گفت: بیشتر بلاهای آدم از چشم و زبان است. یا به چیزی که نباید نگاه کرده و یا چیزی که نباید گفته.

ذی‌الحجه۱۴۳۰

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم. راجع به علم‌الاشجار صحبت شد، گفت: آنچه ارتعاش یک درخت را تعیین می‌کند عمر درخت است. این عمر هم با سن درخت فرق دارد. یک وقت یک درخت کم سن، موجودی است با عمر بسیار زیاد. در خرقان در مقبرهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی در حیاط پشتی دم در دستشویی یک درخت کهنسال هست که ارتعاش خیلی زیادی دارد. البته آن درخت پیر هم هست. اما همیشه پیری لازم نیست. یا یک منطقه‌ای در دامغان هست که درختهای هزارساله دارد. یک قدرت و عظمتی در برخی درختها

هست. این ارتعاش بالا در میان درخت‌های کاج، سرو، توت، گردو و بید خیلی بیشتر دیده می‌شود تا درخت چنار. هرجا چنین درخت‌هایی را دیدی ارتباط بگیر و کمی‌زیرشان درنگ کن. سوزاندن کنده درخت های با ارتعاش بالا و از چوبشان ابزار و عصا ساختن هم خیلی مفید است. درختهای آلبالو ارتعاش خوبی ندارند و برای کارهای منفی بکار می‌روند. اگر به طبیعتی دست یافتی که دست بشر به آن نرسیده، چیزهای عجیبی در آنجا پیدا خواهی کرد.

(توضیح حین تصحیح: این مسائل گرچه گاها درست است اما شعبه‌ای از توتمیسم یا تقدیس اشیاء است. در اسلام تأکید بر طبیعت نیست، تأکید بر خدای خالق طبیعت است. اما در اکثر عرفانهای نوظهور که به واقع نوظهور نیستند و بازخوانی همان شمنیسم و طبیعت‌پرستی پیش از ادیان ابراهیمی‌اند، تقدیس طبیعت و عناصر آن مثل مادینه‌پرستی بسیار به چشم میخورد.)



میرزا حسن آقای مصطفوی

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشان رسیدم. گفت: از آشنایانم کسی هست که دائم مادرش اذیتش می‌کند، دیگر تحملش تمام شده. میدانی چرا این اتفاق افتاده؟ این یک سیر

بوده که الان به اینجا رسـیده. به پدیده‌ها به عنوان یک سـیر باید نگاه کنی نه یک فریم. ایشـان به اتفاق خواهرش، و پدر و مادرش سـالها زندگی خوبی داشـتند. نمی‌دانم چه کردند که شـیطان رفت توی جلد مادر که دائم به پدر گیر داد که تو با زنانی که در دفترت آمد و رفت دارند سر و سرّ داری. بعدش شیطان رفت توی جلد پدر که بله دارم و دلم می‌خواهد و آخرش رفت و آن کار را کرد. بعد بین پدر و مادر جنگ افتاد و یارکشـی کردند. مادر، بچه‌ها را برد طرف خودش. از خانه قهر کرد و رفت و دختر را برد و این پسـر را گذاشـت توی خانه پیش پدر تا پدرِ پدر را درآورد. این پسـر هم خیلی به پدر بد کرد. تا اینکه پدر زن گرفت و آنوقت این پسـر را از خانه بیرون کردند یا خودش دید دیگر جایش آنجا نیست و برگشت پیش مادر. حالا مادر دارد او را آزار می‌دهد تا کارمایش تصفیه شود. دارد کارما پس می‌دهد. نمیکند یک بار بنشیند بگذارد کسی کیسه‌اش را بکشـد تا تمام شـود. تا پاک شـود. چون این فرد کارما دارد ازدواج هم برایش ممکن نیسـت. چون باید دختری پیدا شـود که بیاید توی سـرنوشـت پر از درد و رنج او. ولی خدا نمی‌گذارد یا لااقل این مواردی که رفته‌اند برایش خوا ستگاری، چون پاک بوده‌اند خدا چنین اجازه‌ای نداده اسـت. اما او دائم دسـت و پا میزند برای ازدواج تا از د ست مادرش نجات پیدا کند.اما باید تحمل کند تا تمام شود. باید بنشـیند بگذارد بزنندش تا تمام شـود. آدمهای آلوده باید پاک شـوند. خدا نمی‌خواهد سـختی این را کس دیگری بکشـد، خودش باید بکشـد. بیخود در دعوای پدر و مادر جانب یکی را گرفت. در دعوای میان این دو باید بی‌طرف ماند. نمی‌داند در یک حمامی‌گیر کرده که درش را قفل کرده‌اند و کیسـه‌کش حواسش هست که باید او را کیسه بکشد. حالا تا یک مدتی ممکن است از این اتاق فرار کند بروی آن اتاق ولی از این حمام نمی‌تواند خارج شـود مگر اینکه کیسه‌اش را کشیده باشند. البته چند کار کمکش می‌کند تا کارمایش سریع‌تر و

راحت‌تر بسوزد و تمام شود. یکی ندید گرفتن. یعنی اینکه دست از رنج کشیدن بردارد و بتواند رد شود از ماجراها. بالاخره سیخ که توی بدنش نمی‌کنند! تحمل کند. وقتی آنقدر زدند که کرخت شدی و احساس نکردی، دوره خوشی شروع می‌شود. دوم صدقات که مثال بارزش دستگیری کردن و کمک کردن به مردم است. صدقات کمترینش پولی است. باید برای دیگران مایه بگذارد. وظیفه ما مؤمنین هم البته این است که امید بدهیم تا هرکس رنجهایی را که باید، بکشد و تمام شود: وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ [سوره العصر : ٣]. همه رنج دارند. افراد ثروتمند رنج دارند. فقیرها رنج دارند. سالم‌ها رنج دارند. بیمارها رنج دارند. آمده‌ایم دنیا که تصفیه بشویم برویم؛ خوب این سختی دارد دیگر! هرکس دوست دارد جای دیگری باشد خبر ندارد که همه دارند رنج می‌کشند. همین‌جا که هستی خوب است؛ رنجت را بکش و تمامش کن. از این اتاق به آن اتاق نرو. نه مکان، نه زمان، نه اشیاء و اشخاص هیچ کدام نمی‌توانند باعث رهایی تو از رنج شوند. برای رهایی از رنج مهاجرت نکن، آنجا رنج‌ها به شکل دیگری سراغت میآیند. برای رهایی از رنج‌ها شغلت، زنت، غذایت، تفریحاتت را عوض نکن. رنج‌ها هستند و باید باشند؛ تا وقتی که پاک شوی. فقط قرب به خدا و تبعیّت از اوست که می‌تواند شادی حقیقی برایت به ارمغان آورد. فقط وقتی وارد این فضا شوی می‌توانی راحت شوی و آرام بگیری. کاش ایشان بجای نق‌نق زدن نمازش را بهتر بخواند و در نماز با خدا بیشتر لاس بزند و عشق بازی کند. برود چند تا دوست بهتر از خودش پیدا کند و با آنها معاشرت کند و کوه و طبیعت برود. اما از جایی که له‌اش می‌کنند تا کارمایش بسوزد فرار نکند. خود من دائم می‌روم خانه مادری و به پدر و مادرم خدمت می‌کنم تا آنها توی سرم بزنند تا کارمایم بسوزد. دائم به شاگردانم خدمت می‌کنم هرجور خدمتی، سنگ صبورشان می‌شوم، غمشان را می‌خورم، لااقل اطعامشان می‌کنم تا طی کنم و

پاک شوم و بلاها را از سر راهم بردارم. اگر تن به قضا دادی که رشد می‌کنی و سعادت دو دنیا را بد ست میآوری. اگر مثل بچه‌ها زار زدی، بلاها ه ست و رنج را می‌بری و به جایی هم نمی‌رسی. تا جوانید تصفیه کنید که در پیری خیلی سخت‌تر است. ممکن است یک زمانی خوش با شی، شنگ تخته بیندازی، اما یک اجل دارد. تمام که شد موقع تصفیه ا ست و باید بکشی. وای بحال کسی که زمان بلا کشیدنش به پیری بیفتد، پیرش در میاید. در جوانی آدم پوست کلفت‌تر است تا پیری. من پسرم را خودم تربیت می‌کنم که بدست دنیا نیافتد که در تربیت خیلی از من بی‌رحم‌تر ا ست. خو شا بحال کسی که یک دلسوزی پیدا بشود تربیتش کند. یک نفر آدم را بسابَد بهتر است تا چند نفر.

ذی‌الحجه ١٤٣٠

خدمت ایشان رسیدم. گفت: راجع به حرف مردم بَنایت این باشد که حرف آنها را بشنو، تحت تاثیر قرار نگیر، و قضاوتشان نکن.

گفت: بدان که ما مستراحیم! تا همهٔ کثافت‌هایشان را مردم در ما بریزند و راحت شوند. ما هم اسرارشان را حفظ کنیم و آبرویشان را نگه داریم. اگر این را فهمیدی و به این درجهٔ بلند رسیدی بدان که رسته‌ای.

گفت: ساده زیستی خیلی زیباست، یک نوع لیاقت است که خدا به هرکسی نمی‌دهد.

گفت: من وقتی سرم را می‌گذارم روی بالش آرزو می‌کنم که دیگر بیدار نشوم و این دنیای عجوزه را نبینم. دنیایی که نزدیکترین کسان آدم را در برابر آدم قرار می‌دهد. هنوز کسی را نتوانسته‌ام پیدا کنم که حقیقت دنیا را به او بگویم. می‌ترسم برود خودش را بکُشد و از دست دنیا راحت کند خودش را.

(توضیح حین تصحیح: از ویژگیهای ایشان این بود که دنیا را بسیار مذمّت میفرمود. در مقام نقد عرض میکنم که این دیدِ سیاه باعث خلق سرنوشتِ سیاه

میگردد. مولا علی (ع) کسـی را دید که مذمّت دنیا میکرد فرمود: دهر را سـبّ مکن که دهر، تجلّی خداسـت. سـپس فرمود دنیا تجارتگاه اولیاء اسـت. از دنیاسـت که به آنچه لایقند از کمالات نائل میشـوند. دنیا بد نیسـت، خدا را رها کردن و دنیا را خوا ستن بد ا ست. دنیا سرا سر زیبایی‌هایی ا ست که خدا نقا شی کرده. سراسر نعمت خداست. گول نعمت را نخور مشغول صاحبخانه باش! دنیا مدر سه‌ای ا ست که خدا مخلوقاتش را به آنجا فر ستاده. مگر یک خالق مهربان را ضی می شود مخلوقاتش را به مدر سه‌ای بد بفر ستد؟ شما که میخواهید بچهٔ خود را به مدرسـه بفرسـتید او را به مدرسـهٔ خوب میفرسـتید یا مدرسـهٔ بد؟ دنیا مدرسهٔ خوبِ خداست.)

گفت: درس بزرگی به تو می‌دهم: هیچ وقت به هیچ کس اعتماد نکن. حتی به نزدیکترین شـخص به تو. به زنت، به فرزندت، به شـاگردت. فقط به خدا و امام زمان اعتماد کن. زن موجودی اسـت که اگر از احسـاس پُرش کنی، هرکاری برایت می‌کند اما اگر نتوانی نابودت می‌کند. فلسـفه انگور زهرآگینی که امام حسـن از دسـت زنش خورد برای این بود که به همه انسـانهایی که پس از او میآیند درس عبرت دهد که هیچ وقت به این موجود(زن) اعتماد نکنید. حاضـر شد خودش را قربانی کند که این درس را به بشریّت بدهد. برای پَس‌اُفتت، یک جایی دا شته باش. یک جایی که مکان سرّی خودت با شد. اما به همان جا هم دل نبند که خدا سَر همان هم بازی سرت در میاورد.

گفت: تا زمانی که مطلبی می‌خواهی، هسـت. مثل کوه که تا زمانی که کوه می‌خواهی از هر کوهی که بالا می‌روی، می‌بینی پشـتش یک کوه دیگر اسـت. بالاخره روزی خسـته می‌شـوی و می‌گویی ولش کن بیا همین جا که هسـتیم بنشـینیم و کتری شـکسـته‌مان را روی آتش هیزمی‌بار کنیم و حالش را ببریم. آنوقت است که کوه را ول کرده‌ای آنوقت است که رسته‌ای. علوم هم همین‌طور

اســـت بالاخره باید یک روزی دســـت از آموختن برداری و دیگر علم ظاهر را نخواهی و دست بکشی. آنروز به یک چیزی ورای علم دست پیدا می‌کنی. به آرامش و در کنار او بودن. می‌بینی در مقصدی؛ چون اصلاً مقصدی نیست همه‌اش مسیر است؛ بی‌خود می‌رفتی. این آخر سیر و سلوک است. دست برداشتن از سیر و سلوک. این آخرین مرحلهٔ عرفان است. ترک عرفان. ترکِ ترک.

(توضیح حین تصحیح: این گفتار از مطالب عرشی این کتاب است آنرا دریابید! سالک این همه میدود تا بفهمد خدایی که پی‌اش بود با اوست و او را دوست دارد. فرق عارف با غیر عارف این اســـت که غیرعارف خودش را دور میپندارد و عارف میبیند که خدا با اوســـت. یار در خانه و ما گرد جهان میچرخیم. از این حیث سیر و سلوک خودش یک فریب ا ست. سیر به کجا؟ سلوک به کجا؟ تو که با منی همیشـــه چه ندای لن ترانی؟ منتها یک عمر دویدن میخواهد تا آدم این را بفهمد. یک عمر هَجر میخواهد تا بفهمد هجری نبوده، همه‌اش وصـــل بوده و او ندیده. خفاش ز جلد خویشـــتن بیرون آی تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی.)

گفت: آنچه حرص درآور است این است که خدا به تو عشق می‌ورزد و تو به او عشق می‌ورزی اما می‌بینی همهٔ بازی‌ها را خود او بر سرت میآورد. عاشق این اســـت که با تو بازی کند. خرجت را هم می‌دهد، ســـفره‌ات را هم پهن می‌کند. زندگی‌ات را هم اداره می‌کند. دوســـتت هم دارد اما دســـت از بازی بر نمی‌دارد. بگذار هر بازی که می‌خواهد ســـرت درآورد. بگذار هرکار که می‌خواهد بکند. تسلیم باش. این مسلمانی است.

(توضیح حین تصحیح: أَ وَ لاَ یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فِي کُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لاَ یَتُوبُونَ وَ لاَ هُمْ یَذَّکَّرُونَ. آیا نمی‌بینند که در هر ســـال یک بار یا دو بار آزمایش می‌شوند، ولی نه توبه می‌کنند و نه پند می‌گیرند. (التوبة، ١٢٦)

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ یُفْتَنُونَ. آیا مردم گمان کرده‌اند، همین که بگویند: ایمان آوردیم، رها می‌شــوند و آنان [به وســیله جان، مال، اولاد و حوادث] مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ (العنکبوت، ٢))

گفت: زن احساس خالی است. وقتی عاشق می شود چیز دیگری نمی‌فهمد. وقتی متنفّر می‌شـود حاضـر اسـت ترا بکشـد. مرد منطق خالی اسـت. همه‌اش حســابگر اســت. موجودی کامل اســت که بین این دو حالت تعادل برقرار کند. احســاس می‌گوید این هم مثل تو آدم اســت نصـف پولت را به او ببخش و عقل می‌گوید برای چه باید بدهم خودم زحمت کشــیدم درآوردم. باید بین اینها تعادل برقرار کنی. تدبیر و تدبر آن اســـت که بگویی «من که ٢٠ میلیون تومان دارم، این آدم با ٢٠٠هزار تومان حالش خوش می‌شود بگذار بدهم» یا «هرچه تا حالا دادم خراب کرده دیگر نباید بدهم». این تدبیر اســـت. هم این میتواند درســـت باشد هم آن. بر حسب مورد.

گفت: می‌دانی مردم چرا دورت هســتند؟ آنها بو برده‌اند که چیزی داری و آن را می‌خواهند، چون خودشـــان ندارند. دیده‌اند آرامش داری، قدرت داری، علم داری، صلاح کارها را می‌دانی، گیر آدمها را می شناسی دنبال این هستند که این را یاد بگیرند. اما افســوس کســی دنبال فهمیدن گیر خودش و تصــحیح کردن ان نیست. پی این است که این‌ها را یاد بگیرد و دکّان درست کند.



سید رضی شیرازی

محرم ١٤٣١

خدمت ایشان رسیدم. گفت: روزی چند ده تلفن به من می‌شود که گرفتاری‌های مردم است. من دو سه تا را به الهام و استخاره جواب می‌دهم. بعد می‌گویم: خدایا من که بنده‌ام، کاری را که از دستم بر میامد انجام دادم؛ تو که خدایی ببینم چه می‌کنی.(توضیح حین تصحیح: این سخن نوعی خواستهٔ عاشقانه و عشق‌بازی با خداست. در اصطلاح عرفان اینگونه حرف زدن با خدا را دَلال گویند.) ادامه داد: دلسوزیِ بی‌خود برای دیگران بد است. اصلاً علامت شرک است و خدا را ناظر و قادر نداشتن. فلانی مریض است؛ به تو چه؟ مگر اینکه بیایند درِ خانهٔ تو را بزنند. آنوقت وظیفه توست که طبق توانت کمکش کنی.

طبق توانت نه بیشــتر. تو مثل یک رانندهٔ خطی هســتی که کســی را که ســوار ماشــینت می‌شــود باید ببری مقصــد. حالا یکی عجله داشــته باشــد یا نه به تو مربوط نیست؛ تو کارت را انجام می‌دهی. به عجلهٔ مسافران که نباید عجله کنی و دلت جوش بزنند. (توضیح حین تصحیح: حتی راجع به ظهور حضرت حجّت (عج) که خیر محض است، در ادعیه هست که خدایا مرا آنگونه تسلیم قرار بده که تعجیل آنچه تأخیر کرده‌ای یا تأخیر آنچه تعجیل کرده‌ای را نخواهم.)

نسبت به حاجات مردم هم اینطور باش و دلت جُم نخورد. توی نخ دیگران نرو. توی کار مردم نرو. کاری به کار مســافران نداشــته باش. غم و شــادی آنها را به خودت نگیر و الّا داغان می‌شوی.

گفت: حرف این و آن را زدن خیلی کارما دارد. خیلی سخت است. مواظب باش. (توضیح حین تصحیح: راجع به «کارما» قبلا توضیح داده شد که اثر و ضعی افعالی است که برای خدا انجام نشده‌اند.)

گفت: روان باش و شناور. دائم درِ خانهٔ خدا برو. دائم کارت بزن. دائم با او نجوا کن. ســوختنت را می‌دهد. بهایش را هم می‌دهی. هروقت هم خواســتی خلافی کنی اجازه بگیر. بگو خدایا می‌دانم بد اســت اما نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. اجازه بده این کار را بکنم. یک تخفیفی قائل شــو. نرو یواشــکی بکن که خِفتَت می‌کند. مهم این است که سیمای خدا را ببینی. مهم این است که سلطنت او را انکار نکنی. چه دیدی، شـــاید همان گناه برایت طاعت شـــد. حتی اگر می‌خواهی گناه کنی با حضــور گناه کن نه با غفلت. حتی اگر می‌خواهی بریز و بپاش کنی با خدا بیع کن و بگو خدایا از هر پنج تومان که به من می‌دهی ســه تومان را بگذار بریز و بپاش کنم. یک تومانش را پس انداز می‌کنم. یک تومانش هم مال توست تا هرجا صلاح دیدی برای کار خیر و مردم هزینه کنم. تکلیف را معلوم کن و بگو، و پایش بیاست.

(توضیح حین تصحیح: این که فرموده اجازه بگیر و بعد این کارها را انجام بده مطلب ظریف و قابل تأمّلی است و نوعی دلال با خدا ست. نوعی فرار از تجرّی و مخالفت با مولاست حتی حین ارتکاب گناه. گمان کنم اصولیون در تبیین و توجیه آن حیران شوند و آن را ناممکن بدانند. حال آنکه ممکن است. با کریمان کارها دشوار نیست. خدای اصولیون مولایی است که فرمان میدهد و ما بندگان، عبد و گوش بفرمانیم و در صورت نافرمانی در معرض عذابیم. برخی در مقام نقد گفته‌اند این تصوّر، تصوّری قَجری از خداست و با خدای عارفان که عاشق بندگان است و در عین حال معشوق ایشان متفاوت است. البته دیدگاه مطرح شده در اینجا آفتی هم ممکن است برای بعضی‌ها داشته باشد و آن جرئت پیدا کردن بر معصیت خداست.)

گفت: از وقتی یادم هست و حتی قبل از آن که در روزنامه‌ها دیده‌ام، در این کشور هیجان می‌آفریدند. یک وقت روی نفت، یک وقت روی فوتبال، یکوقت روی انتخابات، ... آنها که وقتشان را برای این چیزها گذاشتند و عبادات و خدمت به خلق را فراموش کردند، ضرر کردند. در نهایت همه‌اش پوک و پوچ است. آنقدر غلفت میاورد که نمی‌توانی مطالعه کنی یا حتی زیبایی‌های طبیعت را ببینی.

(توضیح حین تصحیح: دنیا فعلی ما دنیای تجارت توجّه است. هرکس بتواند توجّه تعداد بیشتری از آدمها را بدست آورد و افکار عمومی را با خود همراه کند قدرت و ثروت بیشتری بدست میاورد. مطبوعات و رسانه‌ها هم ابزار قدرتمندان برای کسب توجّه بیشترند. در دنیای فعلی رقابت بر سر توجّه است.)



محرم۱٤۳۱

رفته بودم روضه، غذا را که کشیدند و خوردیم پیش دوستانم که نشسته بودم از غذا ایراد گرفتم و گفتم غذای امام حسین ع باید بهتر از این باشد. شب که آمدم خانه و خوابیدم نیمه‌های شب گفتند: غذای امام حسین به تو چه ربطی دارد که از آن ایراد بگیری؟ کسانی که غذا را درست کرده‌اند آن را با عشق درس کرده‌اند.

محرم۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شب و روز، هر یک کارکرد مخصوص خودش را در تعالی آدم دارد. کسانی که شب بجای استراحت کار می‌کنند، مثل راننده‌ها، خلبانها، پزشکان، ... زندگی درب و داغانی دارند. اخیراً باب شده که دانشجوها شب‌ها بیدار می‌مانند و روزها می‌خوابند. باید دانست که وقتی روز می‌شود ملائکه‌ای مشغول القای علم، ثروت، و موفقیت هستند و وقتی شب می شود ملائکهٔ دیگری به جایشان می‌آیند که القای آرامش می‌کنند. در واقع، دو

صورت مختلف از انرژی در شب و روز جریان میآبد و کسانیکه خوا ستار توفیق در ابعاد زندگی‌اند باید روزها کار کنند و شب‌ها بخوابند. عرفا و بزرگان شب‌ها ظرف آبی بیرون می‌گذاشتند که دَم فرشتهٔ صبحگاه به آن بخورد و بعد سحر که برای عبادت برمی‌خواستند آن را می‌نوشیدند.

گفت: بزرگی کن. بزرگی به این نیست که دستور بدهی و ادای اوستاها را درآوری. بزرگی به این است که کارِ بزرگ کنی اما کوچک جلوه‌اش دهی و از آن بتوانی بگذری.

گفت: در تمام این وقایع عاشورا ابالفضل یک امتیاز ویژه دارد و آن اینکه همیشه تابع بوده. اول تابع پدرش علی (ع) و بعد تابع برادرش امام حسین (ع). این است که اصلاً نظری، ایده‌ای، مَن گفتنی از او نیست. حتی حدیث از او تقریباً نداریم. ابالفضل اهل عمل بوده. این باعث شده که روز تاسوعا تماماً برای او شود.

گفت: به عنوان یک روحانی، دنبال پیراستن دین باش از این همه پیرایه‌ها که به آن بسته‌اند. بخلاف اکثر روحانیون باش که در پی آراستن دین‌اند و توجیه آراسته‌ها. بدنبال پیراستن زائداتِ دین باش. دین یک چیز الهی است اما مذهب، بشرساخت است و پس از معصومین، اندک اندک در گذر زمان و به تناسب موقیت‌ها پیش آمده. (توضیح حین تصحیح: در اینجا ایشان دو لفظ دین و مذهب را در معنای خاصی که مدّ نظر خودشان بوده بکار برده و به اصطلاح این دو کلمه را در معنایی غیر مستعمل، استخدام کرده‌اند. پس از بیان مطلب ایشان توضیح بیشتری خواهم آورد.) ما دست از دین شسته‌ایم و به مذهبِ عریض و فراخی روی آورده‌ایم که بخش اعظم‌اش قابل دفاع نیست. اگر دین را به مردم معرفی کنیم جذب می‌شوند. اگر مذهب را معرفی کنیم باید

به سختی و تکلّف توجیه‌اش کنیم و چون توجیه ناپذیر است مردم از آن می‌گریزند.

در دین تکیه روی خداست در مذهب روی بندگان خدا.

دین آزاد می‌کند، مذهب در بند.

دین مطابق فطرت است، مذهب یک سیستم ذهنی است که توسط علما ساخته شده.

دین عمل گراست، مذهب کلام گرا.

دین روی کتاب خدا بنا شده، مذهب روی حبّ و بغض‌ها و باندبازیهای تاریخی.

رهبر دین از جانب خدا برگزیده شده و معصوم است، رهبر مذهب توسط مردم انتخاب شده یا به مردم تحمیل شده و معمولاً گناهکار و ظالم است.

دین ساده است، مذهب پیچیده و عمل به آن سخت است.

دین را همه می‌فهمند، فهم مذهب چون یک ورزش ذهنی است، سالها وقت می‌برد و در انحصار کسانی است که زودتر در این وادی وارد شده‌اند.

در دین همه برابراند و ملاک برتری تقرّب به خداست، در مذهب یک نظام پیچیدهٔ ارزشی وجود دارد و ملاکات آن دست مذهبیون است و هرکه را بخواهند بالا می‌برند و به او امتیاز می‌دهند.

نظام اقتصادی دینی روی کار و ایثار بنا شده، نظام اقتصادی مذهب روی اینکه یک عدّه کار کنند و یک عده به عنوان متولّیان مذهب بخورند.

بنای دین روی این است که خدا حاکم است و خدا قاضی است و خدا از دل مردم آگاه است، بنای مذهب روی اینکه مردم را به دو دسته خودی و غیر خودی تقسیم کند و یک خطی بکشد و مردم را به دو دسته خوب و بد تقسیم کند.

عبادات دینی روی خلوص بنا شده، مراسم مذهب روی ریا.

دین روی حقیقتِ تاریخی بنا شــده و مذهب روی افســانه و اســطوره و تاریخ فرمایشی.

دین روی اخلاقیات بنا شــده و مذهب روی انحصــار. اخلاقیات برابری انسانهاست و انحصار نابرابری آنها.

دین به شما رهایی می‌بخشد و مذهب از شما سواری می‌گیرد، باشد که رستگار شوید.

غایت دین، عرفان به پروردگار است، غایت مذهب حفظ موقعیت سیاسی یک عدّهٔ خاص. یعنی دین معرفت مدار است و مذهب گروه مدار.

از آنچه گفتم معلوم می‌شــود که خیلی از بظاهر مردم غیر مذهبی، متدیّن‌اند و خیلی از مذهبی‌ها دین ندارند و تا تاریخ بوده، چنین بوده. مذهبی که در هر ناحیه از زمین شایع است قالبی است برای آشنایی با دین بوده ولی خیلی‌ها در همان قالب می‌مانند و به دین(یا وجه الهی مذهب) دست نمی‌یابند. کسی که به باطن و روح مذهب راه یابد، اهل دین می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: از مطالب گفته شد برمیاید که ایشان میخواسته بین دین حقیقی و دین ساختگی‌بشر یا بین دینی که انبیاء آوردند با دینی که امثال علماء یهود و نصــارا ســاختند فرق بگذارد مثل فرقی که مرحوم شــریعتی بین تشــیّع علوی با تشــیّع صــفوی قائل بود. در این تعریف، مذهب تشــیّع حقّهٔ اثنی‌عشری که ادامهٔ راه رسول خدا (ص) است همان دین است و علی (ع) و امامانِ پس از او معلّمین این دینِ حقیقی و ادامه دهندهٔ طریق انبیاء بوده‌اند. جز این نحله که دین خداســت، هرچه هســت و هرچه ســاخته‌اند مذاهبی بشــرســاخت است و بر اوهام این و آن بنا شــده. پس دقّت بفرمایید که در این گفتار - به اصــطلاح لغویین - در معنای دین تضــییق و در معنای مذهب انصراف صورت گرفته است و الفاظ در معنای جدیدی استخدام گشته‌اند تا

مقصـــود گوینده تفهیم گردد. ابعاد مثبتِ اعتقاد همگی حمل به دین و ابعاد منفی آن حمل به مذهب شـده‌اند. در حالیکه در عرف، در این اواخر، مذهب به معنای بردا شت خا صّی از دین ا ست که اگر آن بردا شت در ست با شد مذهب حقّ اسـت و عین دین اسـت و الا انحرافی اسـت در دین. فی‌الواقع در دنیا یک دین وجود دارد و آن تســلیم در برابر خداســت. این یک دین در قالب چندین شریعت جریان یافته است. شریعت موسی، عیسی، محمد، و سایر شرایعی که در مابقی دنیا هســت. خداوند میفرماید ما برای مردمِ هر ناحیه‌ای شــریعه‌ای نهادیم. شـریعه، روش عبادت اسـت و در هر کجای هسـتی فرق میکند. دین یکی است و آن اسلام است. یعنی تسلیم در برابر حق. اما شریعه‌ها مختلف‌اند. دین و شــریعه هر دو از آســمان‌اند اما مذهب به معنایی که ایشــان بکار برده، بشری است و در گذر زمان و از منی و مایی آدمیان ساخته میشود و از راه انبیاء و اوصیاء انبیاء که امامان بر حقّ‌اند جداست.)

محرم۱۴۳۱

با چند تن از دوستان جلسه‌ای داشتیم. خلاصهٔ جلسه این بود که:

راجع به تفاوت مردها و زن‌ها، یک مطلب مهمی هســت و آن این که کلاً مرد دهنده ا ست و زن گیرنده. مرد می‌تواند با چند زن رابطه دا شته با شد اما زن اگر با بیش از یک مرد رابطه داشـته باشـد، چون گیرندهٔ انرژی‌هایی می‌شـود که به کلی با هم متفاوت‌اند تعادل روحی‌اش به هم می‌ریزد و حرکتش به سمت کمال متوقف می‌شــود. دچار تشــویش می‌شــود و انگل انرژی‌ های زاید می‌گردد. بنابراین ارتباط با فاحشــه‌ها خطرناک اســت. یک دلیل اینکه باید عدّه نگه دارد شاید این با شد که از مرد قبلی کاملاً پاک شود. غیر از ارتباط جنسی و عاطفی، حتی اگر زن طوری باشـد که جاذب نظر دیگران باشـد، گیرندهٔ بخشــی از روح مردان هرزه می‌شود و خانه که می‌آید پر از تشویش و نگرانی است و نمی‌تواند با

شوهر و بچه‌هایش ارتباط خوبی برقرار کند. پس زن باید کاری کند که در کانون توجه مردم قرار نگیرد تا از نظر محفوظ باشـــد و پژمرده نشـــود. زنی که لباس و آرایش جذاب دارد در بیرون خانه دائم به او شـلیک می‌شـود و وقتی برمی‌گردد دیگر پاک نیســت. حالش گرفته اســت و خودش هم نمی‌داند که چه شــد که حالش بد شده ا ست. نمی‌تواند شوهر و بچه‌هایش را تحمل کند چون پُر شده ا ست. دعوا راه میاندازد و بهانه‌گیری می‌کند. مق صود از حجاب، که قرآن آن را باعث پاکی دانســـته، در کانون توجه قرارنگرفتن هم اســت، بعضـــی زن‌های چادری، گرچه چادر پوشـــیده‌اند اما خودشـــان را جذاب‌تر از زنان دیگر درســـت می‌کنند و با نوع چادر و لباس زیر آن و کفش یا آرایش صـــورت و اطوار و عشـــوه های کلامی و رفتاری بیش از دیگر زنان تو جه جلب می‌کنند. اینها بدحجاب‌تر از خیلی زن‌ها هســـتند و آیهٔ شـــریفه را نقض کرده‌اند که به زن‌ها گفته تبرّج نکنید. تبرّج یعنی به برج برآمدن و خودنمایی کردن. دودش اول به چشـــم خودشـــان می‌رود چون همانطور که گفته شـــد زن گیرنده اســـت. حتی روایاتی در این زمینه هســـت که زنی که باعث تحریک مردان در جامعه شـــود گنـاهش متوجـه مردان نیســـت و زن بـایـد آثـار وضـــعی دنیوی و اخروی نابهنجاری هایی را که بوجود میآورد تحمل کند. این آثار باطنی خیلی مهم اســـت. مثلاً روایت اســـت هرکس می‌خواهد لباســـش را درآورد و لباس دیگری بپوشد حتی وقتی در خانه تنها ست بسم الله بگوید زیرا در این فا صله جنیان به او نگاه می‌کنند و این باعث حزن او می‌گردد.

محرم۱٤٣١

خدمت ایشان رسیدم گفت: کار اقتصادی چه شد؟

گفتم: هر فکری که به ذهنم میآ ید بخار می‌شـــود و می‌رود. کاملاً خالی الذهن‌ام. به اســـتاد شـــما عرض کردم که شـــما به کار فرا می‌خوانیدم، من هم

اقدام میکنم ولی کاری از پیش نمی‌رود. اســتاد گفت: گول ایشـــان را نخور، خیلی آلوده نشو، با بازی‌اش بازی کن.
ایشان اینها را که شنید گفت: خوب است. همین را می‌خواهیم.
بعداً ایشان به من گفت که او هم با ا ستادش این مطلب را در میان گذا شته که چرا کاری درســت نمی‌شــود؟ و اســتادش فرموده: مگر ما نمی‌خواســتیم نیک‌اقبال تجر به پیدا کند؟ خُب در پی راه انداختن کار که افتاده، دارد تجر به می‌کند، دیگر چه فرق می‌کند که کار راه بیفتد یا نه.
محرم١٤٣١
خدمت آقای امجد رســیدم. این روزها رفته امامزاده صــالح تجریش و امام جماعت آنجا شده. شیخ گفت: امور بر چند ق سم ا ست: «ق سمی به من چه! قسمی به تو چه! قسمی به ما چه!» و اضافه کرد: «من هنوز کاری پیدا نکرده‌ام که داخل در قسم چهارم با شد». مقصود اینکه دیدم هنوز آزاد است همچنانکه همیشه آزاد بود.
محرم١٤٣١
خدمت یکی از کسانی که در سلوک سالها زحمت کشیده بود رسیدم. ضمن مطالبی که فرمود، گفت: یکبار در مکاشــفه در آن عالم دیدم شــاگردانم مانند جواهراتی کوچک و بنفش رنگ در یک لابیرنت(هزارراه) یا پازل گم شـــده‌اند و هریک یکجای راه قرار دارند. صـــدایی گفت: تمامش می‌کنی بیایی این ور، یا میخواهی همچنان خودت را مسئول ندانم‌کاری‌های شاگردانت بدانی؟
(توضیح حین تصحیح: این مطلب که مسئولیت تلمیذ با استاد باشد در صورتی در ست ا ست که رابطهٔ میان آنها رابطهٔ مرید و مرادی با شد. در این رابطه چون بنا بر تســخیر دل مرید توسـط مراد اســت، البته مســئولیت کارهای ناپخته و نادرســت مرید علاوه بر خودش بر دوش مراد هم هســت. اما کراراً به عرض

رساندم که چنین رابطه‌ای از اساس نادرست و غیرشرعی است. در رابطهٔ درست که رابطهٔ معلّمی و شـاگردی اسـت، معلّم از عقل و شـرع دلیل میاورد و تذکّر میدهد و بر شـاگرد سـیطره نمیجوید، بلکه فقط دعوت میکند. شـأن انبیاء هم همین بوده: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لسْـتَ عَلَيْهِمْ بِمُسَـيْطِرٍ (الغاشـية، ٢١). پس تذکر ده که تو فقط تذکّر دهنده‌ای؛ تو بر آنان مسـلط نیسـتی. حتی از زبان شیطان هست که من مسئول اعمال گمراهانهٔ شما نیستم چون فقط دعوت میکردم و سلطه‌ای بر شما اعمال نکردم: وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْـتَجَبْتُمْ لِي فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَـكُمْ مَا أَنَا بِمُصْـرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (إبراهيم، ٢٢) و شـیطان [در قیامت] هنگامی که کار [محاسـبه بندگان] پایان یافته [به پیروانش] می گوید: یقیناً خدا [نسـبت به برپایی قیامت، حسـاب بندگان، پاداش و عذاب] به شـما وعده حق داد، و من به شـما وعده دادم [که آنچه خدا وعده داده، دروغ اسـت، ولی می‌بینید که وعده خدا تحقّق یافت] و [من] در وعده‌ام نسبت به شما وفا نکردم، مرا بر شما هیچ غلبه و تسلّطی نبود، فقط شما را دعوت کردم [به دعوتی دروغ و بی پایه] و شما هم [بدون اندیشه و دقت دعوتم را] پذیرفتید، پس سـرزنشـم نکنید، بلکه خود را سـرزنش کنید، نه من فریادرس شمایم، و نه شما فریادرس من، بی تردید من نسبت به شرک‌ورزی شـما که در دنیا درباره من داشـتید [که اطاعت از من را هم چون اطاعت خدا قرار دادید] بیزار و منکرم؛ یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است. متاسفانه رابطهٔ بسـیاری از اسـتادان با تلمیذان نه رابطهٔ معلّمی و شـاگردی بلکه رابطهٔ مرادی و مریدی است، و این باعث میشود علاوه بر آنکه مرید نسبت به کارهای خود مسئولیتش را کاملاً بر دوش دارد، مقدار زیادی از مسئولیت بر دوش مراد

هم حمل شود: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ(العنکبوت، ١٢) و کافران به مؤمنان گفتند: از راه ما پیروی کنید تا ما [اگر آخرتی و عذابی در کار باشـــد] گناهان شـــما را به عهده گیریم. و آنان بر عهده گیرنده چیزی از گناهان اینان نیستند، آنان یقیناً [در پیشنهادی که به مؤمنان می دهند] دروغگویند. لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلاَ سَاءَ مَا يَزِرُونَ (النحل، ٢٥) سرانجام روز قیامت بار گناهانشان را به طور کامل و بخشی از بار گناهان کسانی که از روی بی دانشی گمراهشان می‌کنند، به دوش می‌کشند. آگاه باشید! بد باری است که به دوش می کشند.

از دقّت در آیات بالا بخوبی روشن میشود که کسی که در گمراهی کسی سهیم بوده، بار او را هم باید بر دوش کشـــد؛ اما بار از دوش گمراه شـــده برداشـــته نمیشود. پس کسی نمیتواند مسئولیت راه نادرست را گردن مراد خویش نهد و مراد که مرید را به ترفندها و حیله‌ها و تصـــرّفات و چرب‌زبانی رام خویش کرده بداند که **اگر کج‌راهه بُرد، کج‌کاری مریدان گردنبار اوســـت** و این با کسی که صرفاً میگوید «به نظرم به این دلیل این راه درست‌تر است، خود دانید. فرق بســـیار دارد». پس حرص در مرید کردن آدمیان، حرص در گران‌بار کردن خویش است در دنیا و آخرت. اما آنچه رابطهٔ تلمیذ و استاد را از شاگرد و معلّمی به مرید و مرادی سوق میدهد چند چیز است که در رسالهٔ بیان ویژگیهای استاد و بیان خصوصیات استادنماها در همین کتاب آورده‌ام؛ بدانجا رجوع فرمایید و از مریدی و مرادی، هر دو، برحذر باشید که بد عاقبت است. خلاصهٔ آن مقاله این است که معلّم و استاد الهی به علم دین و سیرهٔ عقلاء رجوع میدهد و دلیل هر سخنش را از شرع میاورد؛ به آموختن کتب و سنّت تشویق میکند؛ در عمل مروّج کتاب و سنّت است؛ اطاعت نمی‌طلبد؛ مدّعی کرامات نیست و کرامات را

ظاهر نمیسازد و در میان مریدان رواج نمیدهد؛ مدّعی نیست قدرت خوشبخت کردن مریدان و درســت کردن کارهای ایشــان را دارد؛ مکاشــفات را حجّت نمیداند و به مکاشــفات تشــویق نمیکند؛ مدّعی مقامات نیســت و به مریدان مقام‌بخشی نمیکند؛ از پشم و شیر مریدان ارتزاق نمیکند؛ خویش را نزد مریدان میشکند نه اینکه بزرگ کند و واجد علم و قدرت غیبی و ولیّ خدا جلوه دهد؛ در امور جزئی و زندگی خصوصی ایشان حتی اگر بخواهند ورود نمیکند؛ از اقبال یا ادبار شــاگردان رهاســت؛ حرص نمیزند کســی را مرید کند و اگر مریدی رفت ناراحت نمیشود؛ مدّعی دانستن اسرار معصومین نیست و خود را باب ایشان نمیداند؛ خود را بندۀ ضعیف خدا میداند؛ خود را نمی‌بیند؛ و نیز هدایت را به خود نسبت نمیدهد. امّا مرادِ استادنما دقیقاً بخلاف اینها عمل میکند که با مقایسه مشخص میشود.)

محرم١٤٣١

راجع به میزانی که باید روی دنیا تمرکز گذاشت بحث میکردیم، آقای ع فرمود: نه باید آنقدر از دنیا منقطع باشیم که کاری از کارهای دنیایی‌مان پیش نرود و نه آنقدر وابسته باشیم که ذهنمان اشغال شود و اجازه پرواز نداشته باشیم. باید بتوانیم انجام دهیم ولی داخلش نشویم.

محرم١٤٣١

می‌خواســتم خطاب به کســی نامه‌ای بنویســم و گله گذاری کنم که من انتظار داشتم طور دیگری باشی و از این حرف‌ها. یک خط نوشتم بعد فکر کردم که نه بهتر است این نامه را به خدا بنویسم، نوشته‌ها را پاک کردم و رویشان نوشتم: بنام خدا. خدایا به رضــای تو راضــی‌ام، معبودی جز تو نیســت، نعمت را بر من تمام کردی، تو را شکر می‌گویم که سزاوار شکری، بندگانت مال تو هستند هر

طور صلاح میدانی در صلاح ایشان میکوشی به هرکس هرچه لایق است عطا میکنی. صل علی محمد و آل محمد.

محرم۱٤۳۱

شـــب رفته بودم خرابات، در دیداری با صـــاحب علم جمعی، گفتم عنایتی بفرمایید، مددی کنید. دست گذاشت روی فرق سرم حالتی بسیار لذت‌بخش به من دست داد که زبان از گفتن آن قاصر است. حالتی مثل وصل شدن به یک منبع برق یا انرژی بود، جالب اینکه این حالت را در فیزیک بدنم احســـاس می‌کردم و کاملاً اشـراف داشـتم که زیر کلاهم، فرق سـرم دارد گزگز می‌کند، چند دقیقه‌ای ادامه داشـــت تا اینکه یکی از همراهان صـــدایم زد، این حالت بســـیار لذت‌بخش تا چند دقیقه بعد هم دوام آورد و رفته رفته محو شـــد. در آن حال من کاملاً متوجه بودم که چیزهایی از وجود من در حال بیرون شدن است نه اینکه چیزی بخواهد داخل شود. حالتی مثل تصفیه در حال وقوع بود.

محرم۱٤۳۱

خدمت ایشـان رسـیدم، گفت: کسـانی که پیشـت میایند ببین هر کدام کجای کارند و برایشـان چی بدرد می‌خورد؟ و چه حرفی باید به آنها بزنی و در چه وادی بیندازیشـان. آدمها را طرد نکن، جذب کن اما طوری که دنبال معارف باشـند و بخواهند نجات پیدا کنند نه اینکه آویزان تو باشـند. برایشـان نظم بریز و در یک سـیسـتم درسـتی پیش ببرشـان. بدان با هرکدامشـان چه می‌خواهی کنی. از روحانی بودنت اسـتفاده کن و کار را از آنجا شـروع کن مثل آقای قاضـی، و بعد کم کم اینها را بیاور توی راه معرفت. نه اینکه از اول همه چیز را پوســـت کنده بگویی. بدان اینها برای این نمی‌آیند که چیزی یاد بگیرند یا تغییری کنند میآیند که خالی شـــوند یا از بودن با تو لذت می‌برند. خدا این نعمت را به تو داده که توسط آن مردم را صید کنی و چیز یادشان بدهی و تغییرشان بدهی. بخصوص

برایشـــان کارآمدی بوجود بیاور. اکثر اینها یله و بی کار و بی‌جهت و تنبل‌اند. مع‌الاســف روحانیون دیگر هم روی این بزرگترین عیب اینها کار نمی‌کنند و همین که می‌بینند دســت‌بوس‌اند، کافی میدانند. نمی‌دانند اینها دارند خرشـان می‌کنند. نمی‌دانند خودشـــان مرید این مردم بی‌کارند نه اینکه این مردم مرید آنها با شند. روی این حساب ا ست که بعضی از این روحانیون چنانکه ما شاهد بوده‌ایم دست آخر خودشان معتاد و بی‌عار می‌شوند و آخر عمرشان به دریوزگی میافتند.

روی خانواده‌ها هم که می‌خواهی کار کنی، اول یک نفر را از آن خانواده نجات بده بعد، بعدی و بعد، بعدی. از اولی شـــروع کن و بعد از طریق همان، روی نفر دیگر کار کن تا آخر.

صفر ١٤٣١

یکی از دوســـتان من شـــاگرد یک آدم عجیب بود. امروز که او را دیدم واقعهٔ عجیبی را از ا ستادش برایم تعریف کرده، گفت رفته بودم پیش ا ستادم، او برایم از توهّم بودن دنیا صحبت کرد. سپس د ستش را روی پیشانی و چشم را ست من گذاشـــت. یک زخم بزرگ با آثار بخیه روی پیشـــانی و پلک بالا و پائین من ایجاد شـــد که از طبیعی، طبیعی‌تر بود. گفتم چرا اینطور شـــد؟ واقعی اســـت؟ گفت: واقعی؟ منظور من این است که همه آنچه واقعی تصور می‌کنی همان‌ها هم خیالی اسـت. اگر آن‌ها به نظرت واقعی میآیند این هم واقعی اسـت، این از جنس همان‌هاســـت، از جنس عالمی اســـت که تویش زندگی می‌کنی. به زخم دســـت زدم، ســـوزش شـــدیدی داشـــت. توی آینه نگاهش کردم خیلی زشـــت و وحشـتناک بود. سـپس اسـتاد دسـت روی زخم گذاشـت و آنرا در صـورتم پائین کشـــید. زخم به همراه دســـتش حرکت کرد و در موازات صـــورتم پائین آمد و قسمت‌های بالایی کاملاً سالم شد انگار نه انگار که زخمی‌آنجا بوده. زخم را از

گردن هم پائین کشید و آورد روی سینه و پهلوی راستم درد شدیدی در کبدم احساس کردم. گفت صبر کن الان جمعش می‌کنم. و مانند اینکه بخواهد با دستش لقمه‌ای بگیرد زخم و جراحت و درد را جمع کرد و از بدنم برداشت.
(توضیح حین تصحیح: آن زمان این واقعه برایم خیلی عجیب بود بطوریکه در خاطراتم آن را آوردم. چند سال گذشت و آن دوستم از اعتقاد جازم به استادش برگشت. روزی که او را دیدم گفتم مگر استادت برایت چنین کاری نکرد؟ گفت: واقع مطلب این است که این واقعه اصلاً برای من اتفاق نیافتده بود بلکه استادم این خاطره را از استادشان تعریف کردند ولی متاسفانه من بدلیل یقینی که آن زمان به مطالب استادم داشتم، از زبان خودم برای شما تعریف کردم بگونه‌ای که برای خودم رخ داده است. شاید هم این واقعه اصلاً برای استادم هم رخ نداده است و او هم این واقعه را از استادش شنیده باشد و بنا به یقینی که داشته برای اینکه مرا به خودش معتقد کند از زبان خودش تعریف کرده. پایان گفتهٔ دوست ما. گوییم در کتابهای معنوی و بیان کرامات گذشتگان این مطلب گاها به چشم میخورد که فرد بدلیل وثوق زیادی که به مطلب دارد، خاطرات دیگران را از زبان خودش تعریف میکند در حالیکه اصلاً شاهد آنها نبوده. اینگونه یک‌کلاغ میشود چهل کلاغ و هرچه از زمان و مکان کسی که این کمالات را میخواهند به او نسبت دهند بیشتر فاصله میگیریم کرامات پرلاف‌تر و محیّرالعقول‌تر میگردند. گویند به شیخ انصاری گفتند علماء گذشته کرامات بسیاری داشتند چرا راجع به شما چنین چیزهایی شنیده نمیشود؟ به لری گفت: ایمیرُم سیم ایگون. یعنی من هم می‌میرم برایم می‌گویند. لذا در قبول این مطالب سریع‌القطع نباشید و آنها را تنها، نقلیّات مریدان بدانید نه چیزی بیشتر. خود من به خاطر دارم در اوائل جوانی مطالبی از آقای امجد مشاهده میکردم که بظاهر عادی بود یا محملی عادی برایش متصوّر بود اما

بخاطر خود شیفتگیِ خود از آنها کرامات می‌ساختم و به عنوان کرامات در ذهن خود حکّ کرده یا برای دیگران تعریف میکردم. در این موارد اگر خدای ناکرده استاد به تصوّر اشتباهِ شاگرد دامن بزند و ته‌دلش خوشحال باشد که شاگرد چنین تصوراتی نسبت به او دارد خطاکار است و رسوا خواهد شد. استاد حتی اگر کرامتی از او ناخواسته ظاهر شد باید انکار کند و وانمود کند از طریقی عادی چیزی را فهمیده یا کاری انجام شده است. اینکه خود را صاحب کرامات بنمایاند، از لغزشگاه‌های استادی است و خیلی تبعات دارد. زمان که گذشت تبعاتش آشکار می‌شود.)



عبدالکریم حق شناس

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیروز جن‌ها خیلی اذیتم کردند. یکی از کتابهایم را که به آن نیاز داشتم برداشته بودند، هرچه گشتیم پیدا نشد. یکی از شاگردانم

که اینجا بود گفت «من در گرو». این در گرو شـــدن را می‌خواهم برایت شـــرح دهم. گاهی یک جایی گیر می‌کنی یا کســـی گیر می‌کند و می‌خواهی کمکش کنی. به خدا می‌گویی خدایا این کار را درســـت کن بهایش را بعد می‌پردازم. بهایش هم یا یک ذکر اســـت یا یک اربعین یا یک ریاضـــت یا یک انفاق یا یک خدمت یا از این قبیل. که بعداً باید انجام دهی. مثل اینکه جنس را می‌بری و پولش را نســـیه می‌خواهی بدهی. منتها برای نســـیه بردن گرو لازم اســـت. پس خودت را گرو می‌گذاری. فرض کن با دوســـتان رفته‌اید رســـتوران موقعی که صورتحساب را میآورند می‌بینید که ای وای خیلی پولش شده و هیچ‌کدام ندارید که بدهید. شـــما می‌گویی من اینجا گرو می‌نشـــینم تا بروید پول بیاورید. منتها وقتی معامله با خداست لازم نیست جایی بنشینی چون همه جا محضر او ست فقط در گرو خدا هستی و بدهکار او و باید آن کار را انجام بدهی. این مثل نذری است که اول، آن چیز را از خدا می‌خواهی بعد نذرت را ادا می‌کنی.

گفت: در ارتباط با دیگران باید بتوانی به آنها عشـــق نثار کنی. برای عشـــق نثار کردن یکی از بهترین راه‌ها هدیه دادن اســـت. سـعی کن هر کســـی که پیشـت میآید یک چیزی به او بدهی بهتر ا ست چیزی با شد که او دو ست دا شته با شد نه خودت. اما اگر نشـد هدیه‌های عمومی مثل کتاب یا جزوه یا ســـی‌دی یا قاب عکس یا عطر یا حتی خوردنی‌هایی مثل شـــکلات و شـــیرینی؛ یا لااقل قربان صدقه‌اش برو و دلش را خوش کن. خلا صه چیزی به او بده که د ست پر برود. بهتر ا ست که یک چیز مادّی رد و بدل شود تا عشق هم منتقل شود. دیده‌ای که هر دفعه که پیش من میآیی چیزی به تو میدهم. با اینکه تا حالا بیش از صد جلسه با هم داشته‌ایم ولی هر دفعه چیزی به تو داده‌ام.

ادامه داد: با این کار هم عشـقم را نثارت کرده‌ام هم خودم را ســـبک‌بار کرده‌ام. اگر هدیه دادنت استمرار داشته باشد اثرات عجیبی بر آن مترتّب می‌شود. وقتی

مردم می‌بینند به یادشان هستی خیلی خوشحال می‌شوند. ما مثل بالن هستیم باید هر چه داریم به مرور بیرون بریزیم تا بالا برویم. فقط مواظب باش هیچ وقت از کسانی که به آنها چیزی می‌دهی چیزی نخواهی که همه چیز خراب می‌شود و هدیه دادنت را دیگر به پای عشق نمی‌گذارند به پای معامله و خواست می‌گذارند. هیچ چیز نخواه، هیچ چیز.. .

به ایشان گفتم: کسی که به توصیه‌های شما در کار و تجارت عمل کند هیچ وقت ثروت‌مند نمی‌شود. گفت: بله، اما.. . (سپس گفت باید این تکه را که می‌گویم خیلی توجه کنی) ثروت به آن معنایی که توی ذهن مردم است که پول روی پول جمع کنند و بعد بروند ماشینشان، خانه شان، و و سایل‌خانه را هر روز بهتر از دیروز کنند، هر روز لباس جدیدی بخرند، رستورانهای گران قیمت بروند، دائم سفر بروند و خوش بگذرانند و از این قسم امور که خوش‌بختی حساب می‌کنند مطلوب خداوند نیست. این‌ها درگیر شدن در لذت است. مالکیت برای لذت است. پرورش خودخواهی است. بله به این معنا مد نظر ما نیست. به این معنا که پول مال خودت باشد هرچه خواستی با آن بکنی مد نظر ما نیست و با دستورالعمل‌هایی که من میگویم نمی‌شود به آن رسید. آن دستورالعمل اقتصادی و کاری از تو انسانی می سازد که امانت‌دار خدا هستی و پول را آنجا که او می‌داند باید صرف کنی. حس مالکیت را اول در تو می‌کشد. تو میزبان دیگر انسانها هستی که به ادب سفره خودت هم چند لقمه‌ای باید بخوری.

اصل برنامه اقتصادی یک آدم الهی روی دو اصل بنا شده یکی اینکه تمام چیزهایی که در اختیار ماست مال خداست. دوم اینکه هرچیز را باید سرجای خودش بگذاری. این دومی خیلی مهم است و نتیجه عملی اولی است. اولی یکی اصل تئوری است و این یک اصل عملی. اما سرجای خود یعنی چه؟ دو شاخص برای اینکه بفهمیم جای هر پولی کجاست وجود دارد اولی اینکه از هر

پولی که بد ستت می‌ر سد یک پنجم را انفاق و یک پنجم را پس انداز کن و سه پنجم سهم خودت، خانواده‌ات، فامیلت و رفقایت است.

(توضیح حین تصحیح: این فرمول همیشه درست نیست: اگر کسی درآمد زیادی دا شته با شد معلوم ا ست که سهم پس‌انداز او خیلی بیشتر از یک پنجم خواهد بود و گاهی به اکثر مال میرسد چون خرج خود و نزدیکان باید به قناعت و دور از اسراف باشد. مثلا کسی که ماهی سی میلیون درآمد خالص دارد حتی اگر شاهانه زندگی کند - چنین کسی باید هم شاهانه زندگی کند تا در سایهٔ او چند خانواده هم نان بخورند - حتی در چنین حالتی خرج خود و خانواده و مستخدمین و حواشی او بیش از هفت هشت میلیون نیست. لذا این خرج را از درآمد، کم میکند و مابقی که میشود حدود بیست و دو میلیون را پس از اخراج یکدهم الی یک‌پنجم آن برای انفاق، پس‌انداز میکند. پس‌انداز یا با رعایت تورّم در بانک سرمایه‌گذاری میشود یا به شکل سکه و دلار و زمین و امثالهم درمیاید تا در فرصت منا سب بشود با آن کاری تأ سیس کرد یا کار را تو سعه داد یا برای خود و اولاد ملک خرید. کسی هم که درآمدش اندک است مثلا در ماه سه میلیون درآمد دارد. تقریبا همهٔ آن پول خرج نفقهٔ خود و خانواده‌اش میشود و دیگر چیزی برای پس‌انداز نمی‌ماند و چیزی هم اضافه نیامده تا درصدی از آن را انفاق کند. اما چنین کسی باید هر ماه مبلغی ولو خیلی اندک پس‌انداز کند و مبلغی ولو اندک انفاق کند. پس‌انداز او برای این است که اگر حوادث غیرمترقبه رخ داد بتواند حل و فصلش کند و محتاج قرض که مکروه است نشود و انفاقش هم دستور خداست که فرموده حتی در فقر انفاق را ترک نکنید چون همین انفاق سبب نجات شما میشود: الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (آل‌عمران، ۱۳۴) آنان که در گشایش و تنگ دستی انفاق می کنند، و خشم خود را فرو می برند، و از

[خطاهایِ] مردم در می گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد. البته حساب ایثار جداست: وَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لاَ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (الحشر، ۹) و [برای] کسانی [از انصار است] که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان [یعنی مدینه] جای گرفتند، [و] کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده اند دوست دارند، و در سینه های خود نیاز و چشم داشتی به آنچه به مهاجران داده شده است نمی یابند، و آنان را بر خود ترجیح می دهند، گرچه خودشان را نیاز شدیدی [به مال و متاع] باشد. و کسانی را که از بخل و حرصشان بازداشته اند، اینان همان رستگارانند.

در اینجا باید راجع به شاهانه زندگی کردن هم توضیحی بدهم که سوء تفاهم نشود. کسی که داراست باید شغل ایجاد کند. از شغلهایی که رایج است کارمند و مستخدم و راننده و محافظ و مباشر و عامل است. کسی که داراست بهتر است راننده داشته باشد تا یک خانوادهٔ دیگر هم کنار او نان بخورند، نه اینکه از روی بخل پیاده برود و یا خودش زحمت رانندگی را بکشد و دلش نیاید به یک راننده حقوق بدهد. هم فراقتش بیشتر میشود و ذهنش برای توسعه و کارش بازتر میشود و هم زیر سایهٔ او چند نفر نان میخورند و او به آنها احسان میکند و به درجات معنوی میرسد. اهل بیت (ع) نیز اینگونه زندگی میکردند علی (ع) با آنکه خودش در نهایت زهد زندگی میکرد خادمی داشت تا در خانهٔ او نان بخورد و در کارها به او کمک کند. برخی از امامان(ع) چند ده غلام و نوکر و خادم داشته‌اند که هریک در خانهٔ ایشان مشغول کاری بوده‌اند و در نعمت ایشان زندگی میکرده‌اند. حالا شما از کلمهٔ شاهانه بدتان میاید هر اسمی دوست دارید

رویش بگذارید اما سعی کنید به آن عامل با شید. کلید این و ضع، کرم ا ست نه فخر. دیگرخواهی است نه خودخواهی.)

شاخص دوم اینکه مصادیق مصرف هر یک از این سه سهم را که در کجا باید صرف شود با تدبیر یا استعلام یا الهام باید معلوم کنی.

(توضیح حین تصحیح: کلمهٔ استعلام که زیاد ایشان بکار میبرد همان استخاره است که با تسبیح انجام میداد یا با قرآن منتها نظرش این بود که آدم باید کیسه‌اش پر باشد و حوالهٔ استخاره را داشته باشد. در اینجا بخشی از کتاب اذکار خود راجع به استخاره میاورم تا این مطلب کمی معلوم شود:

ا ستخاره اعجاز شیعه و کرامت مستمرّی ا ست که در عوض غیبت، خداوند در شیعیان خالص مقرّر نموده است. استخاره باید در امور مهمّه مصرف شود و استخاره‌کننده باید از غیر خدا دل بریده و قصدش از انجام یا ترک کار نه نفع دنیوی بلکه رضای پروردگار باشد. استخاره پس از استشاره با مؤمنین است و در امری که مشورت با چند مؤمن کارساز نبود، جائزالاتّباع است. در استخاره ارجح آن ا ست که خود شخص پس از ا ضطرار اختیاری برای خویش ا ستخاره کند و در جواز ا ستخاره کسی برای دیگری شبهاتی ا ست و ممکن ا ست پا سخ درست به دست نیاید، به‌خصوص اگر استخاره‌خواه فاقد شرایطی که در بالا گفته شد با شد. ا ستخاره فقط برای کسانی صحیح و کا شف از واقع ا ست که حوالهٔ آن را داشته باشد. پس برای کسی که کوله‌باری از گناه و حق‌الناس بر دوش دارد و توبهٔ نصوح نکرده، جز مظهری از مکر خدا نیست.

برای استخاره طرق مختلفی در روایات وارد است که اقوم آن‌ها استخارهٔ ذات‌الرّقاع است که در مفاتیح مذکور است و برای عام و خاص قابل انجام است.

روش دیگر، اســتخاره با تســبیح اســت که به زعم این‌جانب حضــور و وصــل می‌خواهد و برای عامهٔ مردم قابل اســتفاده نیســت. مضــاف بر آنکه کم و کیف قضیه را علی‌الاغلب معلوم نمی‌کند.

در اســتخارهٔ با قرآن چندین روش از روایات مســتفاد اسـت من جمله روشــی که سیدبن‌طاووس از رسول خدا(ص) نقل کرده که سه بار اخلاص را بخوان و سه صــلوات بفرســت، ســپس بگو «**اللّهُمّ إِنّي تَفَأّلْتُ بِكِتَابِكَ وَ تَوَكّلْتُ عَلَيْكَ فَأَرِنِي مِنْ كِتَابِكَ مَا هُوَ الْمَكْتُومُ مِنْ سِرّكَ الْمَكْنُونِ فِي غَيْبِكَ**» و قرآن را بگشا و آیهٔ اول از سمت راست را نظرکن. برخی گفته‌اند این روش، آنچه را که واقع خواهد شد روشن می‌گرداند، خوب یا بد بودن امر، چیزی دیگر و مبتنی بر نکته‌ای است که مورد نظر شخص است.

روش دیگری در اســتخاره به قرآن هســت که می‌گویی «**بســم الله الرحمن الرحیم انْ کانَ فِی قَضــائِكَ وَ قَدَرِكَ انْ تَمُنَّ عَلی شــیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صــلی الله علیه و آله، بِفَرَجِ وَلِیِّكَ وَ حُجَّتِكَ عَلی خَلْقِكَ فَاخْرِجْ الَیْنا آیَةً مِنْ کِتابِكَ نَسْتَدِلَّ بِها عَلی ذٰلِكَ**» آنگاه قرآن را بگشا وشش ورق بزن و از صـفحهٔ اول ورق هفتم شـش سـطر بشـمار و در آن نظر کن و مطلب خود را استخراج نما.

گوییم روش دیگری نیز از شیخ جعفر بحرینی از برخی تألیفات شیعه، مرسلاً از امام‌صادق(ع) نقل شده است که مصحف را در دست می‌گیری و نیّت می‌کنی سپس سه بار تک تک سوره‌های فاتحه، اخلاص، آیت‌الکرسی، آیهٔ ۵۹ سوره انعام: (و عنده مفاتح الغیب...)، قدر، جحد (کافرون)، معوذّتین را می‌خوانی و با توجه به قرآن می‌گویی « **اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ وَ فِيهِ اسْــمُكَ الْأَكْبَرُ وَ كَلِمَاتُكَ التَّامَّاتُ يَا سَــامِعَ كُلِّ صَوْتٍ وَ يَا جَامِعَ كُلِّ فَوْتٍ وَ يَا بَارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ لَا**

تَغْشَاهُ الظُّلُمَاتُ وَ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَخِيرَ لِي بِمَا أَ شْكَلَ عَلَيَّ بِهِ فَإِنَّكَ عَالِمٌ بِكُلِّ مَعْلُومٍ غَيْرُ مُعَلَّمٍ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ وَ مُوسَى الْكَاظِمِ وَ عَلِيٍّ الرِّضَا وَ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ وَ عَلِيٍّ الْهَادِي وَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ الْخَلَفِ الْحُجَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». سپس مصحف را می‌گشایی و به تعداد الفاظ جلالهٔ صفحهٔ راست، ورق میزنی و به همان تعداد در صفحهٔ چپی سطر پایین می‌آیی و در آخر سطر نظر می‌کنی. این روش مانند وحی در حق توست. گویم من این روش را چند بار در زندگی آزموده‌ام و خیر کثیر دیده‌ام.

استخاره یک معنای لغوی هم دارد و آن طلب کردن خیر از خداست. هر مؤمنی باید در همهٔ امور از خداوند طلب خیر نماید. به این معنا استخاره بر همه لازم است.

گاهی کسی در امری مردّد است یا نظر خداوند برایش مجهول است. بهترین روش در استخاره این است که دو رکعت نماز بخواند و امر خود را به خدا واگذار کند و بگوید: خدایا اگر خیر من در این کار هست، انجام شود. سپس به دنبال آن کار رود، چنانچه اسباب آن به راحتی فراهم شد، نشانهٔ آن است که آن کار خوب است و الا نه. این روش در چندین روایت بیان شده است و تأکید شده است که کسی چنین نکند جز آنکه خداوند بهترین را برای او انتخاب خواهد نمود.

در برخی روایات صد بار گفتن «**استخیر الله**» یا «**استخیر الله خیرة فیها العافیة**» به جای آن دو رکعت نماز آمده است.

اگر کسی مضطرّ شده، استخاره پاسخش را معلوم میکند، در غیر این صورت فقط وقتی استخاره برایش کارگشاست که عمل به عهد الهی کرده باشد یعنی

بندهٔ خدا باشد. یعنی مؤمن سالک باشد. این یک قاعده است: هرکس به عهد الهی عمل کرده باشد از امداد و نصرت الهی بهره‌مند میشود. اما کسی که به عهد الهی عمل نکرده، از نصرت بهره‌مند نمیشود مگر آنکه مضطرّ شود و خدا را از صمیم دل بخواند و کمک طلب کند. به چنین کسی کمک میشود اما بعداً باید برای خداوند جبران کند وگرنه در اضطرار بعدی دستش را نمیگیرند.)

صفر ١٤٣١

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم، گفتم: یک سایتی در اینترنت هست که ٦٦٦ سؤال از تو می‌پرسد، وقتی این پرسشنامه را پر کردی عضو شده‌ای، بعد هر سوالی که در ذهنت جوابش هست را تایپ می‌کنی و جواب را از ذهن تو می‌خواند و برایت تایپ می‌کند. گفت: این سایت را می‌شناسم. نکته اول اینکه از کد ٦٦٦ باید بفهمی که این سایت مربوط به شیطان‌پرستان است. هدف آن‌ها جلب توجه و جمع کردن عضو است. شیطان هم در ازاء آمار اعضاء تازه عضو شده‌ای که به او می‌دهند به آنها قدرت می‌دهد. یک سری قانون در خلقت هست که خداوند وضع کرده، من جمله اینکه هرجا تعاون و همکاری آمد خداوند اجازه جاری شدن قدرت بسوی آن جمع را می‌دهد. اینها هم با دور هم جمع شدن قدرت پیدا میکنند. شیطان بدنبال این است که هوادار جمع کند تا بتواند برای پلیدی و فساد، قدرت داشته باشد. نکته مهم این است که نباید ما راجع به چنین اموری(مثلاً وجود چنین سایتی) پیش مردم حرف بزنیم تا بروند و سرک بکشند و خدای ناکرده عضو شوند. این یک نوع کمک به دستگاهِ پلیدی است. به همین قیاس، حرف زدن راجع به گروهای انحراف و حتی راجع به اقسام گناه، باعث جلب توجه مردم به این امور شده و جایز نیست.

گفتم: یک فیلم هم دیده‌ام که سازندگانش ادعا کرده بودند که مستند است و در آن ماجرای یک خانه جن‌زده نمایش داده شده بود. گفت: این قبیل وقایع،

قابل ثبت نیستند. و اگر باشند اجازه ثبت آنها نیست. اکثر این فیلمها با هدف تجاری تهیه شده و سود میلیونی هم برای سازندگان آنها دارد. این راجع به فیلم. اما راجع به مواردی که می‌شنوی: ۹۹/۵ درصدشان واقعی نیست. واقعی نیست یعنی ساختهٔ ذهن است حالا یا عمداً یا سهواً. مثالی می‌زنم که خیلی به کارت میاید. چند سال پیش یک آقایی پیش من آمد و خیلی مشوّش بود و می‌گفت کمکم کنید. گفتم مشکلت چیست؟ گفت: خانه ما جن دارد و پسرم خیلی اذیت می‌شود. خلاصه به التماس مرا به خانه‌شان برد. با اهل خانواده که صحبت کردم دیدم ماجرا ساختگی است. این پسر یک روز رفته بوده دم در حمام خواهرش را دید بزند که خواهر متوجه چیزی شده. پسر هم شروع کرده به ساختن داستان جن. و به عمد کارهایی در خانه می‌کرده تا مدّعای خودش را تقویت کند و خلاصه همهٔ اهل خانه را سرکار گذاشته. مثلاً شبها می‌رفته جای اشیاء را عوض می‌کرده یا سر و صدا راه میانداخته از این قبیل امور. این را فهمیدم و از پسر خواستم دست بردارد. این یک نوعِ این وقایع که کاملاً عمدی و ساختگی است و در خانه‌هایی که اعضاء خانواده از هم دورند و یکی خطایی می‌کند و می‌خواهد دیگران نفهمند شایع است. نوع شایع‌تر سهوی است و از قدرت ذهن آدمی ناشی می‌شود. جدای اینکه نیروهای شر از افکار منفی و ترس‌های انسان تغذیه می‌کنند، خود فکر منفی و ترس هم می‌تواند متجسّد شود و سر و صدا راه بیندازد و حتی به شکل شبح درآید. همه‌اش خود آدم است نه چیزی دیگر. به این افراد که بر می‌خوری اگر بگویی همه‌اش خودت هستی ول می‌کنند می‌روند سراغ کسی دیگری تا مشکلشان را حل کند. میروند گیر جنّ گیرها میافتند. بنابراین توی ذوقشان نزن، بگذار ببینند و بگویید، باید با بازیشان بازی کنی تا کم کم به این مطلب آگاهشان کنی. اگر توی کَت چنین کسی نرفت، با فن خودش ضربه فنی‌اش کن. مثلاً یک تکه سنگ به او بده و

بگو تا این را داری کسی با تو کاری ندارد یا یک نماز خاص یادش بده و بگو این را که بخوانی دیگر نمی‌آیند و از این قبیل امور.

(توضیح حین تصحیح: دقت بفرمایید که در این گفتگو به خوبی مکانیسم وقوع فرآیندهای ماورائی و درمان آنها بیان شـــده اســـت. غیر از آنچه گفته شـــد، اینجانب معتقدم هر انسانی یک جنبه سجّینی(آتشی) دارد که می‌تواند در حالت ترس و خشم و شهوتِ شدید، بالا بزند و کلّ وجود آدمی را تصرّف کند. وقایع امثال آنچه در فیلم جن‌گیر دیده می‌شود به زعم بنده سجّین خود فرد است که وجودش را تســـخیر می‌کند نه یک موجود خارجی. مثل اینکه یک قطعه از جهنم افتاده باشـــد به دامان کســـی. پناه بر خدا! گاهی آدم این را با خودش به دنیا میآورد و اینجا برایش تجسّـــم اعمال گذشـــته رخ میدهد تا عبرت دیگران باشد.)

ادامه داد: در نیم درصـــد موارد واقعاً پای جن در میان اســـت که آن هم به این دلیل است که فرد پا توی کفش آنها کرده است. شوخی شوخی رفته جلو، دیده جدّی شـــده. در کار آنها فضـــولی کرده و آنها شـــروع به اذیّت کرده‌اند. هر جور کاری که «توجّه» به این موجودات باشـــد ممکن اســـت چنین عواقبی داشـــته باشد.

صفر ۱۴۳۱

شـــب رفتم خرابات، توفیق ملاقات با صـــاحب علم جمعی رخ داد. به محض ملاقات با ایشان باران شروع به باریدن کرد. ایشان راجع به باران صحبت کرد و گفت هر قطرهٔ باران که بر ســـرت می‌چکد یک عنایتی اســـت که خدا به تو می‌کند. در هر قطرهٔ باران رحمت است. جالب بود که وقتی این را می‌گفت، من به شـــکل درس عملی، با همه وجودم گفته‌اش را تجربه می‌کردم و چکیدن قطرات باران بر سرم، مثل حرف زدن خدا بود با من.

راجع به کار پرسیدم. گفت: تا کنون هرچه در راه خداوند نیاز داشته‌ای خودش تقدیمت کرده و چون تو مال را برای او می‌خواهی نه خودت، خودش به وقتش آنچه برای انجام خدمت نیاز داری به تو خواهد داد. تو بازی‌ات را بکن و کاری به وقتش نداشته باش. آن نیرویی که تا حالا تو را آورده من بعد هم با خودش خواهد برد و هر وقت از هدایای الهی مخصوص آن وقت بهره‌مندت می سازد. چون تو می‌خواهی همه چیزت فنای در حق باشد. خودت را رها کن. رهای رها. تحت یک نظام الهی رشد می‌کنی و خدمت خواهی کرد. گفتم: برایم دعا کنید که پول با معرفت، علم با معرفت، عمر با معرفت نصیبم شود. گفت: دعا می‌کنم خدا در برکتش غرقت کند؛ آنوقت دیگر پول و علم و عمر مهم نیست. چون خالق پول و علم و عمر می‌شوی. همه چیز توی برکت هست.

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: احساس خیلی مهم است. عشق یک نوع احساس است که مرز ندارد. با احساس است که می‌توانی به ملکوت آسمان پرواز کنی. این را می‌دانی. اما آنچه می‌خواهم بگویم تجربه جالبی است راجع به یکی از شاگردانم که به کارت میآید. یکی از شاگردانم چنان عاشق من شده بود که در من ذوب شده بود. این باعث شد بعضی از مطالبی که من دریافت می‌کردم، او هم در دریافت سهیم می‌شد. مثل اینکه پسورد تو لو برود و کس دیگری هم به مطالب سرّی تو دست پیدا کند. در واقع روح او در بعضی تجربیات روحی من سهیم می شد. خطر از همین‌جا شروع شد. زیرا او طاقت لازم را نداشت و این دریافت‌ها باعث لطمات و ضربه‌های شدیدی به او شد. اگر با چنین موردی برخورد کردی لازم است احساس و عشق شاگردت به خودت را تنظیم کنی. عمداً باید کمی به او کم‌محلی کنی تا از لحاظ احساسی از تو دور شود و حد و مرزش را رعایت کند. این به نفع خود اوست.

آرزوی یک ا ستاد این ا ست که شاگردش از او بالا بزند. اگر هنوز می‌خواهی بر شاگردانت پیروز شوی و از آنها برتر باشی تا استاد شدن فاصله زیادی داری.
گفت: دو چیز اســت که خیلی کمکت می‌کند و راه عرفان را برایت باز می‌کند: یکی همسر پیدا کردن برای جوانان و دو نفر را به هم رساندن. دوم، اشتغال‌زایی و کار درست کردن برایشان. در این دو وادی کوشا باش.



سید فتاح هاشمی تبریزی

صفر ١٤٣١

در خواب دیدم خانه‌ای نیمه کاره قولنامه کردم چند وقت بعدش در تهران زلزله مهیبی آمد. خانهٔ همهٔ مردم خراب شد. در همین حین آقای خو شوقت هم مرد و مرا ترک کرد و رفت. گفتم در چنین شرایطی مرا ترک می‌کنید؟ گفت: آب کم

جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست. خانه ما سقفش فرو ریخته بود اما ۴۰ ستون بسیار زیبا داشت فهمیدم باید بقیه‌اش را خودم تکمیل کنم و سقف بزنم.

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت امروز راجع به مطلب مهمی می‌خواهم صحبت کنم. راجع به نیاز. نیاز چیزی است که کارهای مردم، همه بر اساس آن است. اگر نیاز را خوب بشناسی، مردم را خوب می شناسی و از همین حربه برای نزدیک شدن به آنها و هدایتشان بسوی بی‌نیازی می‌توانی بهره ببری. گیر همه آدمها، «خود» است. نیاز همهٔ انسانها هم «خودنمایی» است. خلاصهٔ کلام اینکه انسان می‌خواهد «اظهار وجود» کند. این اظهار وجود برای این است که در میان مردم از جایگاه و موقعیتی برخوردار شود که دیگران به او «توجّه» و او را «ستایش» کنند. ریشهٔ این نیاز همان نفخهٔ الهی است که در وجود او نهاده شده و به واسطهٔ همان ذرّه‌ای که از الوهیت دارد می‌خواهد حقیقتاً الاه باشد. اما فراموش کرده که این ذرّه، در دلِ همهٔ مخلوقاتی که در کائنات موجودند، موجود است. انسان آنقدر میل به پرستیده شدن دارد که فراموش می‌کند باید کس دیگری را پرستش کند. یعنی کسی را که این ذره، حقیقتاً متعلّق به اوست و از او در نهادش به ودیعت نهاده شده. خلاصه اینکه همین تحفهٔ ناچیز باعث شده که انسان خودش را گم کند. گول نعمت را خورده و از صاحب‌خانه دست کشیده. این است که خداوند انسان را کفور (نمک به حرام) دانسته.

این ذرّه که بواسطهٔ آن، انسان موجود شده، اولین نعمت خداوند به انسان است. ولی انسان چون کفور است با همین یک پیاله مست شده و از راه مانده.

فرق عارف و غیرعارف همین ظرفیت داشتن عارف است. عارف فهمیده که این قطره، مال او نیست و برای اینکه باز به او بدهند، بیشتر و بهتر بدهند، باید نیاز

کند. نیاز به درگاه کسی که همهٔ قطرات مال اقیانوس وجود اوست و از آنجا آمده. اما غیرعارف با همین یک قطره‌ای که گیرش آمده ناز می‌کند. گداطبع است و به دیگران فخر می‌فروشد و خودش را بر دیگران ترجیح می‌دهد حال آنکه وجه ترجیحی بر بقیه ندارد؛ آنها هم همین قطره را دارند. این است که میان این اطفالِ دلخوش به اندک مایه‌ای که دارند نزاع در میگیرد و هرکدام می‌خواهد در مرکز توجّه دیگران باشد و دیگران او را بستایند.

(توضیح حین تصحیح: توجّه، کنه پرستش است و این انتظارِ توجّه از جانب دیگران همان کنه خودپرستی است. در این میان کسی که فهمیده نزد دیگران فقط و فقط یک قطره است و اگر همه آدمیان هم به او توجّه کنند چیز زیادی گیرش نمی‌آید، به این فکر می‌افتد که کاش می‌شد خداوند که اقیانوس بی‌کران آب حیات است به او توجّه می‌کرد. اما راه اینکه خدا به او توجّه کند چیست؟ راهش این است که او به خدا توجّه کند. توجّه، یک مسیر دو سویه می‌سازد و باعث تبادل انرژی حیاتی، نور الهی، مدد پروردگار یا هرچه که می‌خواهید ا سمش را بگذارید می شود. و این باعث می شود، عابدِ خداوند، هر روز از روز پیشین، بهره‌مندتر از نور او شود و در مسیر نورانی‌تر شدن پیش برود و عاقبت به همان اقیانوس نور ملحق و در آن غرق شود و به فناء فی الله و لقاءالله برسد. این ترسیم مسیر کمال بود. اما آنچه باعث توقّف اکثر آدم‌ها شده، گدایی نور از جایی است که نور زیادی در آنجا نیست و همانقدر نوری را که دارد برای خودش لازم دارد. این شده که هرکس، نور دیگران را سعی می‌کند با طنّازی یا فریب یا تطمیع یا تهدید یا تخاصم برباید و این، کُنه ظلم است. و چیز زیادی نصیب آدم نمی‌کند.)

ادامه داد: تا اینجا درست؛ یعنی فهمیدیم که همهٔ انسانها غیر از به کمال رسیده‌ها که در هر میلیون نفر، یکی هم شاید پیدا نشود، نیاز به خودنمایی دارند

وخودشیفته‌اند که البته خوب نیست ولی چیزی است که هست. حالا ما در رابطه با این میل غریزی یا حتی شاید بشود گفت فطریِ آنها، چه کنیم؟ چه کنیم که به آنها خدمت کرده باشیم نه خیانت؟

پاسخ یک کلمه است: «مدارا». بگذارید ابراز وجود کنند. توی ذوق آنها نزنید. فعالانه بشنوید و به صفات مثبت آنها پر و بال بدهید و تأییدش کنید. اگر ابراز وجود نمی‌کند، شما پیشقدم شوید و از او تعریف و تمجید و تأییدش کنید و روی نکته های مثبت او دست بگذار ید. پیش از آنکه آدمها و گروههای مرجعِ ناصواب، بیایند و روی نکته‌های منفی او دست بگذارند و آنها را پرورش دهند. علّت اینکه یک جوان جذب گروههای نا صواب می شود این ا ست که نیاز دارد مورد توجّه و تعریف و تأیید قرار گیرد، حال آنکه کسی به او بها نمی‌دهد. این است که از خانه فراری می‌شود و می‌رود پی آدمهای بی‌سر و پایی که برای با او بودن حاضرند از او تعریف و او را تأیید کنند. حتی اگر چنین گروهی را پیدا نکند می‌رود پی تخدیر تا از این نیاز اساسی‌اش که برآورده نشده فرار کند.

(توضیح حین تصحیح: هر انسانی چند دسته نیاز دارد که پس از برآورده شدن هر کدام سراغ دسته بعدی می‌رود. نخستین نیاز غذا و لباس است، بعد مسکن، بعد امنیت و آرامش، بعد دو ست دا شته شدن و دو ست دا شتن که در قالب خانواده و فامیل و همسر و رفیق و گروه مرجع ارضاء می شود، بعد عزت و احترام و مورد قبول واقع شدن در آن جمعی که به آن تعلّق یا وابستگی دارد، بعد دست بالا شدن و تک شدن و سرانجام رهبر شدن در آن جمع، تا اینجا رضایت‌ها بیرونی بود، بعد خود شکفتگی و بی‌نیازی از آن جمع و رضایت درونی حاصل می‌شود، در اینجاست که شروع به کمک و دستگیری و ایثار واقعی می‌کند، ایثارهای پیش از این مرحله دروغین و غیرخالصانه‌اند. سرانجام دایرۀ محبت و کمکش هم از جمعی که نخست به آن تعلّق داشت وسیعتر و وسیعتر

شــده و ســرانجام همهٔ مردم و همهٔ موجودات را در برمی‌گیرد، چنین انســانی آمادهٔ رفتن است و تجربهٔ زمینی‌اش به اتمام رسیده. یک عمرِ پربار عمری است که در آن فرد موفّق به طی مرا حل آ غازین شــود و به مرحله پا یانی یعنی خودشــکفتگی برســد؛ که البته لازم نیســت همه مراحل را به ترتیب طی کند. کافی اســت بصــیرتش را کســب کند. یعنی بفهمد که نیازی نیســت که مردم دوستش داشته باشند، نیازی نیست رئیس و رهبر باشد، نیازی نیست برای امنیت و آرامش به اشیاء و اشخاص بیرون از وجود خودش وابسته باشد، نیازی نیست به یک جای خاصی و غذای خاصی و لباس خاصی وابسته باشد و امثالهم. خدا هم آنقدر با موقعیت‌ها بازی می‌کند تا آخر انسان به این بصیرت‌ها برسد مجرّد شود. اما کسی که نتواند این سیر را با موفقیت طی کند و یک جای مســیر متوقّف شــود، و این توقّفش بیش از حد طول بکشـــد و چیزی مانع خود شکوفایی‌اش شود، خود شیفته می شود. علامت خود شیفتگی اینها ست: خود را خیلی مهم دانســتن، تحمل انتقاد را نداشــتن که یا بی‌اعتنایی می‌کند یا عصبانی می‌شود، حرص در کسب شهرت و ثروت، بخل، انبارکردن، خودرأیی، دیگرآزاری، اســتثمارگری، عدم همدلی واقعی، بی‌رحمی و کم‌گذشــتن، ناتوانی در بخشــیدن دیگران، احســاس تنهایی، عدم اعتماد به دیگران، نیش و کنایه، حق به جانبی و توجیه‌کاری، قضاوت، حسادت، غیبت، دشمنی، اشتغال ذهنی که حول موفقیت شــخصــی و پیروزی بر دیگران دور می‌زند، تفاخر و تبختر، نخوت و اشرافیگری، زینت افراطی،...

خودشیفتگی مرحله‌ای از رشد طبیعی است که باید اندک‌اندک به خودشکفتگی بدل شـود. فرد کم‌کم یاد می‌گیرد که بجای آنکه عاشـق خودش باشـد عاشـق دیگران بشــود. اگر این فرآینـدِ تحوّل بـه عشــق خـارجی رخ نـدهـد فرد در خودشیفتگی فریز می‌شود. البته مدتی به او مهلت می‌دهند اما وقتی آن مهلت

سرآمد، خداوند سنتی دارد که نسبت به چنین فردی شروع می‌شود و آن سنّتِ بت‌شکنی است. خدا همهٔ بت‌ها را می‌شکند. همهٔ کائنات را بکار می‌گیرد تا بت‌ها را بشکند. این است که وقتی مهلت سرآمد زمین و زمان به جان آدم خودشیفته می‌افتند تا نابودش کنند. یعنی آنقدر رنجش می‌دهند تا این بتش بشکند. و شکستن این بت خیلی دردناک است. بجز این یک نکتهٔ دیگر هم هست، بعضی‌ها را وقتی به آنها سخت گرفتند متنبّه می شوند و از این مرحله عبور می‌کنند و به جلو می‌روند و به خود شکفتگی می‌رسند. اما بعضی‌ها را هم مردود می‌کنند و باید از نو شروع کنند. از برزخ که سر در میآورند اصلاً آرامشی آنجا نیست و باید بر سر غذا و لباس و مسکن بجنگند و باز از نو بالا بیایند. این خیلی دردناک است و مثل هبوط مجدد است.)

ربیع الاول١٤٣١

در خواب صاحب السّکون را دیدم. گفتم: دلم می‌خواهد آتش عشق خدا در دلم زبانه بکشد، دلم می‌خواهد شبها برای او بیدار شوم و با او عشق‌بازی کنم. ایشان یک تکه فلز زرد رنگ مثل طلا به من داد و من آنرا گذاشتم روی قلبم. به محض اینکه آنرا روی قلبم گذاشتم از فلز نوری درخشید و از بالا و پائین در بدنم در مسیر ستون فقرات پخش شد. بعد گفت: حالا که امکانش فراهم شده مراقب باش خودت را در دام عشق‌های دیگر نیندازی. انسان ذاتاً عاشق خدا خلق شده، اما خودش پای عشق‌های دیگر را وسط می‌کشد و روی عشق حقیقی پرده میاندازد. مثل عشق به زن، بچه، مال، اینکه تحسینش کنند، اینکه علم و قدرت داشته باشد. انسان مثل ناخدایی است که سکّان کشتی زندگی‌اش را گرفته و کشتی را می‌راند. اگر بیش از حد به کشتی علاقه‌مند باشد، بیش از وظیفه‌اش، بیش از آنچه لازم است، آنوقت وقتی کشتی غرق

می‌شود او هم با کشتی غرق می‌شود. اگر محو کشتی‌هایت شدی با آنها غرق می‌شوی.

ربیع‌الاول۱۴۳۱

اتفاق مهمی افتاد. یکی از دوستانم که معاون سازمان ... است تلفن کرد و گفت: ما یک کارگروه راه انداخته‌ایم و داریم راجع به اندیشه های علامهٔ طباطبایی تحقیق می‌کنیم و داریم کتابهای ایشان را می‌خوانیم و رویشان کار می‌کنیم؛ آیا شما حاضرید با ما همکاری کنید؟

گفتم: نه، تا کی روی اندیشه این و آن کار می‌کنید. بیایید خودتان علامه طباطبایی شوید. و نمی‌دانم چرا در جواب اضافه کردم: من یک کار می‌توانم برایتان بکنم و آن اینکه از روح مرحوم علامه طباطبایی بپرسم که این کار شما مورد تایید او هست یا نه؟

آن دوست هم کمی یکّه خورد اما احترام مرا نگه داشت و گفت اگر لطف کنید ممنون می‌شوم.

وقتی تلفن را گذاشتم چون شائبهٔ خودنمایی بود با خودم گفتم این چه چیزی بود که گفتم و این چه کاری بود که کردم؟ اما کار از کار گذشته بود. از قضاء، شب، در بیداری، با روح مرحوم علامه طباطبایی دیدار رخ داد. پرسیدم کار این جماعت مورد تایید شما هست؟ گفت: بله ولی این به معنی این نیست که رضای خدا هم با شد. گفتم: توصیه‌ای برای اینها دارید؟ گفت: اینها همه‌اش به فکر دیگران‌اند و خود را از یاد برده‌اند، اینقدر که به فکر حل شبهات فکری دیگران هستند، کمی‌هم به فکر تعالی خودشان باشند، مطالعه می‌کنند که درس بدهند نه اینکه عمل کنند و روحشان تعالی پیدا کند. همه‌اش معطوف به دیگران‌اند نه خودشان. گفتم: یک نشانه به من بدهید تا حرف مرا قبول کنند که این پیغام را شما به ایشان داده‌اید. گفت: لازم نیست. گفتم: مرا تکذیب

می‌کنند. گفت: طوری نیست. اصولاً لازم نیست اینها ایمان به شما بیاورند. اینها باید راه خود شان را بروند و شما راه خودتان را. نه اینها می‌توانند راه شما را بروند و نه شما راه آنها را.

فردا خدمت آقای خوشوقت رسیدم و ماوقع را با او در میان گذاشتم. خیلی ناراحت شد. گفت: چرا این کار را کردی؟ گفتم: خودم هم نفهمیدم. گفت: اینها همه بازی‌های نفس است با تو. ارتباط با غیب مال حرکت کردن بسوی خداست نه اینکه اظهار قدرت کنی و قدرتت را به رخ دیگران بکشی.

گفت: بدان هیچ خیری در امثال این امور نیست و همه‌اش نفسانی است و چون از نفس برخواسته، مطمئن باش ضررش را می‌بینی. همین دوستت دشمنت خواهد شد و علیه تو خیلی جاها صحبت خواهد کرد.

گفت: امثال چنین خبطهایی، شش هفت ماه چوب خوردن دارد. اما من پا در میانی می‌کنم و مسئله را جمع می‌کنم. اما مراقب باش بار دیگر تکرار نشود.

گفتم: خوب نیست کمی از بار مسئله را خودم به دوش بکشم و تصفیه کنم؟

گفت: له می شوی، مضاف بر اینکه مربّی مسئول خبطهای شاگرد است. تو هم که مربّی شدی، اگر شاگردت کار بدی کرد، تو باید آنطرف جواب بدهی و چوبش را بخوری. به او میگویند چرا این را به او نگفتی؟ مگر ندیدی که خداوند مسیح را توبیخ میکند که: وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ(المائدة، ١١٦). و هنگامی که خدا به عیسی بن مریم می فرماید: آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید؟! می گوید: منزّه و پاکی، مرا چنین قدرتی نمی‌باشد که آنچه را حقّ من نیست بگویم، اگر آن را گفته باشم یقیناً تو آن را می دانی، تو از آنچه

در جان و روح من است آگاهی، و من از آنچه در ذات توست نمی‌دانم؛ زیرا تو بر نهان ها بسیار دانایی.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

محادثه‌ای با آقای بهجت(ره) داشتم و گفتم وقتی کسی به دیدنم میآید و حرفها تمام می‌شود، در قلبم چه ذکری بگویم که خدمتی به او کرده باشم؟ آناً فرمود: به معصوم (ع) متوسّل شوید و بگویید یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله. اینطور ایشان را به مجلستان دعوت کرده‌اید و غرق در نور می‌شوید.

گفتم: گاهی آدم مثلاً قبل از سفر، یا حتی در حال عادی یک خواب بدی می‌بیند، خواب می‌بیند بلایی سرش آمده. چه کند؟ فرمود: همان وقت از رختخواب بلند شود و به قدری که دلش آرام میگیرد صدقه کنار بگذارد و از آن مهم‌تر اینکه دو رکعت نماز بخواند و بگوید: خدایا به تو پناه می‌برم، از من مراقبت کن. بعد هم بگوید: خدایا شکر که اینقدر محبت به بنده‌ات داری که بلا را پیشاپیش به من گفتی تا با درخانه‌ات آمدن رفع شود یا تخفیف پیدا کند.

(توضیح حین تصحیح: نکته مهم این است که بلا هست و باید باشد. بلا قانون زمین است. اصلاً زمین دار بلاست. از در و دیوار تیر بلا می‌بارد و بعضی از اینها باید به ما بخورد. دو حالت دارد: یا بلا به طور ناگهانی به ما می‌خورد و باید صبور باشیم تا بگذرد؛ یا پیش از آمدنش خبرمان می‌کنند تا درِ خانه خدا برویم و استغاثه کنیم و رفع شود. در هر دو صورت کلید یک چیز است: وقتی خود را به او می سپاریم همه چیز تمام می شود و می‌گذرد. وقتی خبرمان می‌کنند ممنون باشیم چون این یک نوع تصفیهٔ سریع سرنوشت است.)

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مطلبی که می‌خواهم راجع به آن با شما صحبت کنم این است که خیلی وقتها هست که یک حالت خوبی به شما داده می‌شود؛

این حالت لااقل باید سه چهار روز باقی بماند، اما در کمتر از یک روز می‌بینی از دســت رفت و فردای آن روز کاملاً خالی هســتی. چرا؟ فرآیندهایی هســتند که باعث نشــت انرژی و حالات خوب ما می‌شــوند. از جمله این که داری رانندگی می‌کنی یک کســی می‌پیچد جلویت، دســتت را روی بوق می‌گذاری و بوق جانانه‌ای می‌زنی. از جمله اینکه سر زنت یک داد می‌زنی. از جمله راجع به کسی حرف می‌زنند تو هم می‌پری وســط و غیبتش را می‌کنی یا حتی اینکه در دلت قضاوتش می‌کنی، این هم باعث از دست رفتن انرژی یا نور الهی تو می‌شود. از جمله افکار منفی. از جمله عجله. از جمله دروغ‌گویی. از جمله زیاد حرف زدن، حیوانات چون حرف نمی‌زنند معمولاً انرژی حیاتی زیادی در خود ذخیره دارند.

وقتی انرژی‌ات را از دســت دادی، دو راه برای بدســت آوردن آن هســت راه ابتدائی آن طبیعت است. راه پیشرفتهٔ آن هم عبادت است. برای کسب انرژی از طبیعت باید با تمرکز و آگاهی و حضور، غذا بخوری و غذایت طبیعی باشد و دائم در ارتباط با طبیعت باشــی و نیز از عناصــر اربعه نهایت اســتفاده را ببری. عبادت هم هرگونه رابطه عاشقانه با خداست.

در هر حال باید ســعی کنی انرژی را بدســت آوری و زیاد کنی و کم‌کم و به جا خرج کنی.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشـان رسیدم، گفت: مطلبی که خیلی خیلی مهم است این است که پیش از خلع بدن هایت اســتعلام کنی و اجازه بگیری. چون خلع بدن وقتی شدت پیدا می‌کند دیگر روح کاملاً از جسم جدا می شود و امکان گم شدن در عوالم دیگر هست و ممکن است برنگردی که این به معنی مرگ جسم است. برای مثال: ما عدّه‌ای هستیم که برای گردش علمی به جنگلی رفته‌ایم، وقتی تو بدون اینکه به کسـی بگویی راهت را بگیری و از یک طرف بروی و از دیگران

دور شــوی، آنوقت اگر خدای نکرده بلایی ســرت آمد هیچ‌کس نمی‌داند کجا هســتی که به کمکت بیاید. این اســت که حتماً پیش از ورود به این عوالم استعلام کن تا لااقل تحت نظارت باشی. گفت: استاد ایشان هم ناراحت بود و گفته این مصطفی جذب این بازی‌های سفر روح شده، همه‌اش می‌خواهد بزند برود آنطرف. ما اینرا نمی‌خواســتیم. به ایشــان بگویید آخرالامر آنچه یقه‌اش را می‌گیرد و دامنگیرش می شود و باید نسبت به آن جواب بدهد اینطرف است نه آنطرف، دنیا است نه عوالم دیگر. از دنیایش غافل نشود. اگر خدا میخواست او را در همان عوالم به دنیا میاورد، چرا آورده اینجا؟

(توضــیح حین تصــحیح: علاوه بر این خطر، گاهاً خلع بدن موجب جذب موجودات خبیثِ غیرارگانیک میشــود و حالات شــبیه به تســخیرشــدگی رخ میدهد. به این دلیلهاســت که چنین چیزی در شــرع توصــیه نشــده و روشــی مشــروع نیســت و فایدهٔ چندانی هم ندارد. چنانچه در جای دیگر به این مهم اشاره کرده‌ام. مگر اینکه خودبخود رخ دهد و ارادی نباشد. در این صورت تحت قدرت قاهرهٔ خداست و از این خطرات ایمن است. خلع بدن هم شامل همان قانون سلوک است که: برکةٌ لمن صادف و فتنةٌ لمن اراد.)

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دنیا مثل زمین مسابقهٔ دو، گرد است. همه دارند می‌دوند و از هم جلو می‌زنند اما آخرش می‌بینند باز جای اول هســتند. حتی سلوک هم همین است خیلی که دویدی می‌بینی باز جای اول هستی. آخرش مثل اولش است. اول و آخر ندارد. همان جای اول هستی منتها تجربهٔ زیادی اندوخته‌ای و کامل شــده‌ای. این همه کتاب خوانده‌ای؛ این همه حرف زده‌ای؛ این همه اســتاد دیده‌ای اما فراموشــت نشــود که حقیقت همینجاســت. آب در کوزه و ما گرد جهان می‌چرخیم.

گفتم: شما در کارهای خیرتان یک کارهای بخصوصی را زیاد انجام می‌دهید. مثلاً سفره زیاد می‌اندازید یا برای ایتام، کفش و کلاه می‌خرید. گفت: اینها چیزهایی است که خودم در بچگی نداشته‌ام. برای همین وقتی به دیگران میرسانم خیلی خوشحال می شوم. گفتم: سؤال من دقیقاً همینجا ست. نکند خیراتی که می‌کنیم مربوط به نقاطی باشد که در خودمان نسبت به آن داغی وجود دارد و کمبودی. گفت: خیرات ملاک خاصی ندارد یک کلید دارد و بس. اینکه آنچه انجام می‌دهی در راه رضای خدا باشد. گفتم: من چون همیشه فرضاً کفش ورزشی داشته‌ام و دیده‌ام که داشتن کفش ورزشی یا نداشتن آن در سعادت فرد تغییری ایجاد نمی‌کند، وقتی یک یتیمی کفش ورزشی ندارد خیلی دلم نمی‌سوزد. گفت: استاد ما بنایش این بود که هرکه می‌آمد و هرچه می‌خواست، بعد از استعلام به او می‌داد.

گفتم: چرا در سرنوشت شما شاگردها اینقدر جسارت می‌کنند و اینقدر مردم شما را تکذیب می‌کنند. اما من سرنوشتم تا حالا اینطور بوده که بیش از آنچه هستم، همه مرا قبول دارند.

گفت: اول، تقدیر همین است که برای شما ست. تا تشویق شوی و خوب‌تر از آنچه هستی بشوی. آنطوری بشوی که همه فکر می‌کنند هستی. بعدش که واقعاً شدی و چیزی دستت بود، شاید بازی عوض شود و شروع کنند به کوبیدنت که تو آنطور نیستی که می‌نمایی. تا خالص شوی. همهٔ اینها بازی است. فکرش را نکن. حرف‌ها را نجور. برایت فرقی نکند چه می‌گویند.

گفت: من دو پسر دارم. یکی از آنها دائم می‌آمد و پول می‌گرفت و می‌گفت پدر اینرا می‌خواهم بخرم آنرا می‌خواهم بخرم. پسر دوم اما هیچوقت از من پول نمی‌خواست من هم پول کمی روی طاقچه می‌گذاشتم که بر می‌داشت. و برای

اینکه از من پول نخواهد بسیار با صرفه‌جویی زندگی می‌کرد. به نظر تو کدام بهتر است؟

گفتم: دومی. گفت: نه اولی. من خودم در زندگی‌ام مثل دومی بودم و بیست سال رنج کشیدم. حال آنکه برادرانم از پدرم درخواست می‌کردند و پدرم عادت داشت تا چیزی را سه بار نمی‌خواستی نمی‌داد. من غرورم اجازه نمی‌داد چیزی بخواهم و همه‌اش در جنگ و دعوا با پدر گذشت. پدرم خیلی متمکّن بود اما من هیچ بهره‌ای از پولش نبردم چون حاضر نبودم خودم را بشکنم. به پسرم گفتم تو دیگر تجربهٔ مرا تکرار نکن. خودت را بشکن و از من بخواه تا به تو بدهم. حالا پدرم پیر شده و من دستش را می‌بوسم. کاش سی سال پیشتر این را یاد گرفته بودم و اینقدر رنج نمی‌کشیدم. قبل از اینکه روزگار ترا بشکند خودت را بشکن. (توضیح حین تصحیح: این خواستن چون از پدر است و نوعی بچگی کردن برای او ست ممدوح است؛ و الا مناعت طبع اَولیٰ است، چنانکه در روایات زیادی به آن تصریح شده. البته مناعت طبع باید برخواسته از انقطاع الی الله باشد نه غرور.)

گفت: تجربهٔ زمین سه چیز است: ۱. دنیا چیزی نیست. ۲. خودت را بشکن. ۳. به استقبال مرگ برو.

تا زمانی که فکر می‌کنی چیزی در دنیا هست که جَذَبه‌ای برای تو دارد و جذب آن می‌شوی، زندگی را باخته‌ای.

گفت: درویشی بود که کشکول بزرگی به دوش می‌انداخت و راه می‌افتاد در شهر و دائم زمزمه می‌کرد و می‌گفت: سگ کی باشی که بدی؟ سگ کی باشی ندی؟ یعنی اینکه مردم به او کمک کنند را به خدا نسبت می‌داد نه مردم. توجه کن که این فهم را ما می‌خواهیم نه این کار را. کارها باید به فهم ختم شوند. اگر فهم آمد دیگر کار مهم نیست.

گفت: اول که خدمت استادم رسیدم گفت شعری هست آنرا از من یاد بگیر، فراموش نکن، و در زندگی بکار ببند:

خاطر افسرده‌ای را شاد کردن همت است، باغ آفت دیده را آباد کردن همت است

خانۀ گِل ساختن نبود هنر از بهر سود، خانۀ دل از کرم آباد کردن همت است

صید مرغان حرم کردن ندارد افتخار، طائری را از قفس آزاد کردن همت است

خرده بر استاد بگرفتن ز شاگردان خطاست، با ارادت خدمت استاد کردن همت است

گفت: همیشه سعی کن خلق خدا را در آسایش و آرامش قرار دهی و خیری به آنها برسانی. خانه‌ات محل آمد و شد باشد. سفره دار باش. شغل برای مردم دست و پا کن. مشکلات مردم را گوش کن و تسلّای خاطری برایشان باش.

ربیع‌الاول ۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: متر هر کسی ساخته شده و از قبل موجود است. اینکه تا کجای آن بروی با توست. از این متر و خط، هیچ کس نمی‌تواند خارج شود. از جمله روی این متر، یک سری نقاطش هست که بلا ثبت شده. این‌ها را باید گذراند اما می‌شود با صدقه و در راه حل مشکل مردم تلاش کردن، خدمت به پدر و مادر کردن، و یا به عنایت معصومین(ع) یا مردان حق، این‌ها را تسریع کرد یا تخفیف گرفت یا کاری کرد که راحت بگذرند. مثلاً مرگ همسر کسی را نمی شود عوض کرد، اما می شود کاری کرد که راحت بگذرد هم برای او هم برای همسرش. برای همۀ اینها باید بها پرداخت و در اکثر اوقات خودِ شخص نمی‌تواند. فرض کن می‌خواهی بروی پرتقال بخری، پرتقال کیلویی

۱۸۰۰ تومان اســت و تو فقط ۱٤۰۰ تومان داری، باید آنقدر کار کنی تا ٤۰۰ تومان دیگر را تهیه کنی. این کار کردن همان عبادت و خدمت به خلق است.

ربیع‌الاول ۱٤۳۱

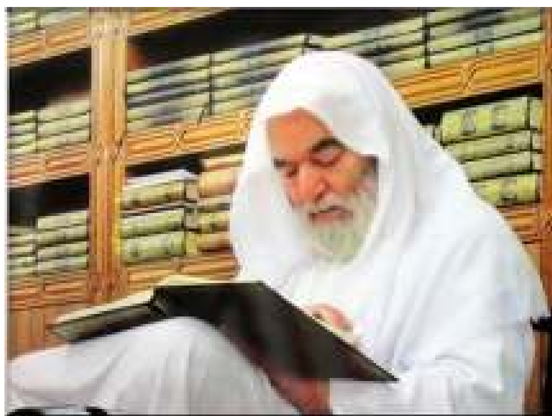
چند بلا پیاپی آمده. در خرابات تسبیحم گم شد. فردایش دل درد سختی گرفتم و هرچه استعلام کردم که از چه بوده نفهمیدم. پس فردایش دست پسرم برید و بردیمش درمانگاه. بعد هم یک پارچه روی لامپ خانه افتاد و نزدیک بود خانه آتش بگیرد. از اینکه بلاها به ترتیب آمده و هر بار سخت‌تر شده معلوم میشود که پیامی‌برای من دارد. دارند به من هشــداری می‌دهند و کم‌کم بلاها را بازتر می‌کنند. نمیدانستم چه کاری کرده‌ام؟

در خواب دیدم یک ســنگ سـفید به اندازه مروارید، کمی‌بزرگتر، آورده‌اند گذاشته‌اند در خانه‌مان؛ همانجا که می‌خواست آتش سوزی شود. بلاها بعد از آمدن آن سنگ آغاز شده. بیدار که شدم فکر کردم؛ فهمیدم سنگ مهم نیست. سنگ بهانه است. باید کاری را که کرده باشم که این سنگ آمده. این سنگ مثل ویروس اســت. ویروس مقصّــر نیســت. باید دید چه کرده‌ام که مســتحقّ بیماری شده‌ام و ویروس را آورده‌اند.

شب بعدش در خواب به من گفتند: حرف! حرف زیادی زده‌ای بخصوص راجع به دو تا از استادانت غیبت کرده‌ای.

وقتی بیدار شــدم فکر کردم. یادم آمد که یکی از دوســتانم آمده بود خانه ما و صحبت از دو تن از اساتید سرشناس فقه تهران شد و اینکه روی مغازه‌های پاســاژ کنار یک مســجد با هم دعوا و از هم شــکایت کرده‌اند. من هم ملامت کرده بودم و گفته بودم اینها موقع مردنشــان اســت، مغازه به چه دردشــان می‌خورد؟ باید می‌گفتم: مگر ما بر ســر چیزهای کوچک‌تر از این با هم دعوا

نداریم؟ خلاصه باید مطلب را درست می‌کردم حال آنکه خوشحال شدم و به مطلب چیزی افزودم و صحبت را کش دادم.



شیخ عزیز خوشوقت

ربیع‌الاول ١٤٣١

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: چند روز قبل حبّ ما شین لوکس در دل من آمده بود. از خدا خواستم این حب را بیرون کند از دلم. بعد از بلاهایی که آمد و رفت البته این حبّ هم رفت. ایشان خیلی ناراحت شد و گفت: این حرف آنهم از جانب شما خیلی برایم عجیب است. ممکن است از کسی به تو منتقل شده. گاهی شهوات، از روی یک فردی می‌پرد روی فرد دیگر. باید مراقب معاشرت با کسانی که از یک شهوت بخصوص انباشته‌اند باشی. قبل از ملاقات با اینها ذکر بخوان و به خدا پناه ببر. شهوت خیلی سدّ راه می شود. حالا فرق نمی‌کند که به چه چیزی شهوت داشته باشی و چه چیزی را طلب کنی. چون چیزی که خدا برایت می‌خواهد را نمی‌خواهی بلکه چیز دیگری را می‌خواهی. دنبال

خوا ست خودت ه ستی و این با بندگی سازگار نی ست. این حالت اگر ری شه‌کن نشــود بعد از ماشــین می‌رود توی پول بعد خانه بعد زن بعد.. . دســت بردار هم نیســت و آدم را کلاً به زمین می‌زند. این یک مریضــی اســت. تو را می‌برد و به نقطه‌ای می‌رســاند که زمینت می‌زند. اینها را عرفا خیلی مراقبت می‌کردند زیرا مثل ویروس تکثیر می شود و یک وقت که به خودت آمدی می‌بینی زمین‌گیرت کرده است.

گفتم: آیا ریاضتی، دستوری، عبادتی هست تا بشود اینها را از دل برکند و بیرون کرد؟ گفت: این خودش یک اشــتباه اســت. باید اینها را شــناســایی کنی، یعنی بشناسی. بصیرت به کمکت میآید نه ریاضت. نباید نسبت به چیزی حالت دافعه و رد داشــته باشــی این خودش یک دام اســت. دنیا برایت بی‌تفاوت باشــد. علی‌الســویه باشــد. اســتادم همیشــه مثالی می‌زد می‌گفت: « ببین! تو مهمان هستی توی خانهٔ خدا که دنیا باشد. پیش از اینکه آمده باشی، خداوند همهٔ سور و ســات مهمانی را برایت چیده. وقتی آمدی یکی‌یکی می‌آورد و از تو پذیرایی می‌کند. حالا اگر بگویی: نه، من ســیر هســتم. غذا نمی‌خواهم. این زشــت نیســت؟ هرچه میزبان برایت میآورد اســتفاده کن. اما نرو ســوراخ ســمبه‌های خانه‌اش را بگرد. نرو ســر یخچالش. داســتان میوهٔ ممنوعه همین اســت. برندار غذا بریز توی جیبت. این تعدّی است. بخور، لذت ببر، اما بدان مال تو نیست.

هر دو طرف قضــیه بد اســت. این که از دنیا بدت بیاید و در بروی و دیگران را بتر سانی و برای همه سیاه کنی بد ا ست. بگذار گول دنیا را بخورند. خط دنیا را از آنها نگیر. وقتی فهمیدند بی‌خود ا ست کنار می‌ک شند. نمایش و مهمانی خدا را به هم نزن. اینها باید خود شان سر از پیلهٔ دنیا درآورند اگر زودتر بخواهی پیله را باز کنی پروانه می‌میرد. طرف دیگر قضــیه هم بد اســت. پروانه اگر نفهمد که

پیله یک مرحلهٔ موقّت از عمر اوســت و بخواهد همچنان در پیله بماند، می‌میرد و می‌پوسد.

ســپس گفت در رابطه با این مطلب داســتان مهمی را می‌خواهم برایت تعریف کنم که خدا کند بفهمی زیرا اگر این مطلب را بتوانم برای تو جا بیندازم، نصــف بصیرت دنیا را بدست آورده‌ای. و آن داستان این است:

در روزگار دور در شــهری پســر فقیری زندگی می‌کرد. پســر به عنوان گچ‌کار در سرای حاکم استخدام شد. دخترِ حاکم را که دید عاشق او شد. به هرکس گفت ملامتش کردند و گفتند چنین کاری امکانپذیر نیست. به امامزاده شــهر رفت و آنجا به شدت گریه کرد. رهگذر نا شنا سی آمد و گفت پسرم چرا گریه می‌کنی؟ پسر، ماجرا را با ناشناس در میان گذاشت. ناشناس گفت اگر به حرف من گوش کنی من کاری می‌کنم که به مرادت برســی. پســر گفت هرچه بگویی حاضــرم. ناشــناس گفت در همین امامزاده بســت بنشــین و روزه بگیر. از هیچکس هم چیزی قبول نکن. هرکس چیزی پرسید بگو فردا جواب می‌دهم. این سه شرط خیلی مهم است اگر یکی از آنها را بشکنی دیگر نه من نه تو! پسر همانجا بست نشست و روزه گرفت. شبها، آن نا شناس برایش افطار می‌آورد. روزها گذ شت. روزی یک حاجتمند آمد و ســر و وضــع این روزه‌دار و معتکف را که دید به او متوسّــل شــد و گفت تو حتماً پیش خدا و این امامزاده آبرو داری به دادم برس پدرم در حال مرگ اســت و به اغما رفته. معتکف گفت: فردا، بیا ببینم چه کار توانســته‌ام بکنم! شــب که مثل هر شــب ناشــناس آمد و برایش افطار آورد، معتکف جریان را تعریف کرد. ناشــناس گفت این ذکرها را بخوانند و از فلان گیاه هم دارو درســت کنند و به او بخورانند. فردا که آن حاجتمند آمد، معتکف گفت این ذکرها را بخوانید و از فلان گیاه دارو درســت کنید و به او بخورانید. چند روز گذشت، مرد حاجتمند آمد و به دست و پای معتکف افتاد و او را حمد و

ثنا کرد که پدرم شـــفا یافته و تو واقعاً مرد خدا هســـتی. مقداری هم غذا برای معتکف آورده بود. اما معتکف گفت من اجازه ندارم چیزی از کســـی قبول کنم. این به اخلاص او در پیش چشـــم حاجتمند افزود. حاجتمند این واقعه را با خویشـــان و رفیقان خویش باز گفت. کم‌کم معتکف، معروف و مشـــهور شـــد. حاجتمدان نزدش می‌رفتند و او حواله به فردا می‌داد و شـــبش از ناشـــناس می‌پرسـید و فردا جواب را می‌گفت و چیزی هم به عنوان پیشـکش نمی‌گرفت. چند ماهی گذشـــت و شـــهرتش شـــهر را گرفت. از قضـــا شـــهر در خطر تهدید همســـایهٔ خارجی قرار گرفت و حاکم از تدبیر باز ماند. وزیر گفت حال که نمی‌دانیم چه کنیم خوب اســـت برای امتحان از زاهدی که در فلان امامزاده اســـت پرســـش کنیم. حاکم گفت او را بیاورید. گفتند قربان او معتکف اســـت و هیچ جا نمی‌رود. بالاخره وزیر حاکم را مجاب کرد که آنها به دیدار زاهد بروند. شـــهر را قرق کردند و حاکم به دیدارش رفت. زاهد گفت: فردا جواب را بیایید بگیرید. شب زاهد به شدت می‌گریست که ناشناس به دیدنش آمد و پرسید چه شـده؟ زاهد گفت: به مرادم که نرسـیدم هیچ، شـهر هم در معرض خطر حمله است و عنقریب همه ما کشته خواهیم شد و کسی را که قطعاً به یغما می‌برند همین دختر حاکم است. ناشناس گفت: نگران نباش هرگاه کار به سوی خرابی می‌رود در باطن در حال درست شدن است. فردا که نمایندهٔ حاکم آمد به او بگو دو روز دیگر یک پیک از طرف دشـــمنان به دربار میاَید. نامه‌ای را که با خود آورده، باز نکرده، پاره کنید و به پیک بگویید نه تنها ما به شـــما خراج نمی‌دهیم بلکه شما باید خراج‌گذار ما باشید. فردا باز حاکم به دیدار زاهد رفت. زاهد پیغام را گفت. حاکم برآشـــفت اما وزیر آرامش کرد و گفت اگر دو روز دیگر چنانچه زاهد گفته، پیکی آمد معلوم می‌شـــود حرفش درســـت اســـت و ما هم به مابقی حرفش عمل می‌کنیم. دو روز بعد همان پیک که ناشـــناس پیش‌بینی کرده بود

به شــهر آمد. حاکم همان کاری را کرد که زاهد به او گفته بود. پیک خیلی تعجب کرد و به نزد دشــمنان رفت و مطلب را باز گفت. آنها خیلی تعجب کردن و شــور نمودند و گفتند نکند امکانات نظامی آنها بیش از آن اســت که گمان می‌کنیم؟ نکند ســلاحی دارند که ما از آن بی‌خبریم؟ نکند با شــهر مجاور هم‌پیمان شده‌اند؟ خلاصه از جنگ صرف‌نظر کردند و برعکس پیک جدیدی با هدایای ویژه برای حاکم فرستادند. خطر جنگ که از شهر برطرف شد سه روز جشــن و پایکوبی بر قرار شــد. حاکم به وزیر گفت به عارف امامزاده باید هدایای ویژه‌ای داد. وزیر گفت: قربان، قبول نمی‌کند. حاکم گفت کســی که چنین قدرتی دارد برای شهر ما خیلی حیاتی است، به هر نحو شده باید او را نمک‌گیر کنیم و به خود جذب نماییم. نکند شــهرهای همســایه از وجود چنین کســی با خبر شــوند و بیایند او را از این شــهر بربیایند یا از او به ضــرر ما مشــورت بگیرند. باید چاره‌ای اندیشید که عارف مال ما باشد. وزیر گفت خوب است دخترتان را او پیشنهاد کنید. دختر را خواستند و به دختر پیشنهاد را گفتند. دختر گفت من هم از خدا می‌خواهم. از قضا چند بار ناشناس پیش او رفته‌ام و مشورت خواسته‌ام. وزیر نزد عارف رفت و با طرفند مطلب را با او باز گفت و این‌طور مطرح کرد که دختر حاکم عاشــق تو شــده و تمنّا داریم بپذیری و الا خطر برای تو هســت و از این حرف‌ها. عارف هم گفت فردا جواب می‌دهم. شــب که ناشــناس آمد دید باز صــدای گریهٔ عارف بلند اســت. گفت چه شــده؟ عارف مطلب را گفت. ناشــناس گفت: خب اینکه خیلی عالی است حالا دیگر به مراد دلت رسیدی؛ مگر همین را نمی‌خواستی؟ فردا با اینها به قصر برو. عارف گفت: نه. اوائل که شب‌ها پیش من میآمدی و پاسخ سؤالات را می‌دادی گمان می‌کردم چرت و پرت می‌گویی و امور هم تصادفاً درست می‌شود، اما آنقدر درستی پاسخ‌ها تکرار شد که کم‌کم فهمیدم تو به یک جایی وصــل هســتی. من دیگر دختر حاکم را نمی‌خواهم من

آن خدایی را می‌خواهم که قدرتش را داشت مرا از شاگرد گچکاری به دامادی حاکم برساند. من او را می‌خواهم. می‌خواهم پیش از آنکه فردا آنها برای بردن من به قصر باز گردند مرا با خود ببری. عارف واقعاً پرید و رفت. فردا که آمدند جسدش آنجا بر زمین افتاده بود.

این داستان، داستان ساخته شدن یک عارف است. این داستانِ زندگی توست. این داستانِ گذشتهٔ من است. من هم توسط یک ناشناس دیگر تربیت شده‌ام. حتی لازم نیست بگوییم عارف، این داستان یک سیاه‌پوست ساده است که میآید رئیس جمهور آمریکا می‌شود. این داستان یک طویله‌دار است که میاید شاه می شود بعد هم خود خدا میزند نابودش می‌کند. این دا ستان یک روحانی یکّه و تنها ست که میاید رهبر می شود. دا ستان یک مهتر ا سب ا ست که میاید امیرکبیر میشود بعد هم خود خدا می‌زند او را از بین می‌برد. هروقت احساس کردی همیشگی ا ست، احساس کردی مال خودت ا ست، آماده باش که بازی عوض می‌شود. می‌روی تا حضیض.

در این داستان به چند چیز توجه کن. یکی آن شرط‌های سه‌گانه است: ۱. روزه از دنیا یعنی اینجا بنشین و روزه بگیر. ۲. چیزی از کسی قبول نکن. بگذار خدا روزی‌ات را بدهد. تو خدمت کاری. مناعت طبع داشته باش. فقط از بالا، روزی‌ات را بگیر. فرق می‌کند آنجا که هدیه‌ای می‌گیری و دلی را از دهنده شاد می‌کنی و اینکه می‌پری چیزی را می‌گیری که آورده‌اند تو را با آن بخرند ۳. هرکس هرچه پرسید بگو نمی‌دانم. بگو باید بپرسم. به خودت نسبت نده و به ضرس قاطع نگو حتماً فردا جواب می‌دهم. همیشه توی انشاء الله باش.

دومین مطلب اینکه دیدی کارِ خودش انجام نمی‌شد و حاجتِ خودش برنمی‌آمد، اما حاجت مردم بدست او برمیآمد.

ســومین مطلب اینکه کارِ خودش در معرض تحدید قرار گرفت و کار بر خودش سخت‌تر و سخت‌تر شد و امید به برآمد حاجتش در حال از د ست رفتن بود که یک مرتبه درست شد. در واقع خدا با دور و نزدیک کردن او به هدف مجازی‌اش آنقدر با او بازی کرد تا از آن هدف دست بردارد.

چهارمین مطلب: از همان اول، به او تحفه می‌دادند و می‌خوا ستند او را بخرند. به هر تکّه قانع شــدی، همان را به تو می‌دهند و دیگر از حمایتت دســت می‌کشــند. توجه کن که خدا خودش ما را گنده می‌کند و قدیس می‌ســازد اما همه‌اش بازی اســت. خیلی‌ها را می‌بینی که کرامت داشــته‌اند ولی بعد از چند سـال رسـوا شـده‌اند. انکار نکن که از اول دروغگو بوده‌اند و کرامت نداشـته‌اند. آنها آمده‌اند تا وســط این راه ولی بعد دختر حاکم را برگزیده‌اند یا به تحفه‌های پیش از آن یا حتی به اولین مجمع غذایی که برایشــان آورده‌اند قانع شــده‌اند و خود شان را فروخته‌اند. آن نا شناس هم از زندگی آنها رفت بیرون اما آنها بعدش نخواسـتند بسـاط را جمع کنند و نگفتند ارتباط قطع شـده بلکه خواسـتند زرنگ بازی در بیاورند و کماکان مریدان را از د ست ندهند. این بود که خدا ر سوایشان کرد. این یک نکته اســت. هرکس برود توی خط مر ید بازی، ارتباطش قطع می‌شود و بعد از دست برنداشت رسوا می‌شود. حالا با یک زن. با یک اختلاس مالی. با یک بچه بازی. با مسائل سیاسی. خلاصه بساطش را دنیا جمع می‌کند. چرا خود مان را به پنج قران بفروشــیم؟ چرا به چیزی دلمان را بند کنیم که ارزشــی ندارد؟ وقتی به کوچک بند شـدی بزرگ را از دسـت می‌دهی. اما وقتی ت سلیم شدی همه را به تو میدهند. تو هم مثل این پ سر معتکف اولش شوخی می‌گیری، به بازی می‌گیری، بازی‌ای که از سر بی‌حوصلگی و ناچاری انجامش می‌دهی. حالا بازی کنیم ببینیم چه می‌شــود. اما کم‌کم می‌بینی شــد. خیلی

اعمالت را مواظب باش. سیم تو باید به مرکز و صل با شد. اگر سیم کارتت را از آنطرف بسوزانند دیگر وصل نیستی و ول معطلی.

تو می‌گویی ماشـــین لوکس؟ به خود من پیشـــنهاد هواپیما دادند. روزی یکی از مریدان آمد و یک کلید داد و یک لایســـنس و گفت یک هواپیمای شـــخصـــی کوچک در مهرآباد خریده‌ام؛ این هم مجوز پرواز، این هم تلفن خلبان که بیاید به تو آموزش بدهد.. . بفهم! خدا می‌رود توی کلّهٔ این‌ها برای اینکه تو را امتحان کند. این‌ها را مقصّـر ندان. این بازی دنیاسـت. همیشـه هم هسـت. هرچه هم بالاتر بروی سخت‌تر است. توی زن خیلی سخت است خیلی‌ها زمین خوردند. هرچه بالاتر می‌روی خطرناکتر می‌شود. نگذار دنیا به بازی‌ات بگیرد. نگذار دنیا را باور کنی. عزّت و ذلّت، فقر و غنا، مرض و صـحّت، خلوت و جلوت، هر دو را پیش چشمت می‌گذارد تا بفهمی هیچ یک چیزی نیستند.

ته حرفِ بازی دنیا اینکه می‌خواهند اول جذبت کنند، بعد آلوده‌ات کنند. اول به تو نشـــان می‌دهند، کم کم عرضـــه می‌کنند، بعد می‌گویند می‌خواهی؟ اگر خوا ستی بازی شروع می شود. دختر حاکم را می‌دهند به تو اما مریض می شود یا تو مریض می شوی یا علیه تو د سیـسه می‌کنند. خلا صه هزاربازی سرت در میاورند. راه دنیا را باید طی کنی اما جذبش نشـــوی. این عجوزه، عروس هزار داماد اســت. جذب دســت بوســی می‌شــوی، ســرطان می‌گیری. بفهم از کجا می‌خوری. این بازی را خیلی دیده‌ام. گنده‌ها را زمین زده. اینها همه بازی‌های دنیاســت نگذار تو را به بازی بگیرد. شــاه و گدا ندارد. همه‌اش بازی اســت. اگر نفهمیدی بازی است تو را می‌گیرد و گاف می‌دهی.



مرحوم صمصام اصفهانی

ربیع الاول۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: اینکه به چیزی که داری قانع می‌شوی، این موجب توقف تو ست. پیران بسیاری دیده‌ام که به اولین چیزی که به آنها دادند دل بستند و از راه ماندند. آنگاه که فکر می‌کنی این که آمده خیلی است، همین جلویت را می‌گیرد. حالت تسلیمت را از بین می‌برد. هر لحظه، پیش‌فرضهایت را بگذار زمین و کُنتُر خودت را صفر کن و باز از نو به دنیا نگاه کن. فقط ببین. تفسیر نکن. فقط ببین. آنوقت نشانه‌ها را می‌بینی و خدا با تو حرف میزند.

گفت: زاهد فقط نمرهٔ انضباط خوبی دارد. اما علم ندارد. عالِم هم آفاتی دارد. مواظب باش نخواهی همه چیز را بفهمی و از همه چیز سر در بیاری. خداوند همه عالَم را چیده و هر قسمی دارد کار خودش را انجام می‌دهد. تو فقط کار

خودت را انجام بده و به مابقی که به تو مربوط نیست کاری نداشته باش و پا توی کفش کائنات نکن. تو کارت را انجام بده و کاری به سر و ته‌اش نداشته باش. من یک وقتی چند شب نخوابیدم و چند مطلب راجع به متافیزیک نوشتم. استادم به خوابم آمد و گفت اگر تا آخر دنیا بنویسی فکر می‌کنی تمام می‌شود؟ بگیر بخواب و از دنیایت لذت ببر. اینها راجع به آفات زهد و علم هر دو.

گفت: جمع. جمع. جمع. جمع را از دست نده. خدا جمع را دوست دارد. برای همین نماز جماعت مهم‌ترین عبادت اسلام است. وقتی یک جمعی جمع شدند سرنوشت را می‌توانند تغییر دهند. همیشه دور خودت را شلوغ کن و جمع داشته باش. دنبال راحتی و آسایش جمع باش. هرچه بیشتر اجتماع در کنار خودت داشته باشی بهتر است. غذا بده، سفر ببر، مهمانی بده، عیادت کن، مجلس بگیر. اگر این مراسم مذهبی مثل عاشورا در این کشور نبود معلوم نبود چه بر سر این مملکت میآمد. اینها را خدا خیلی دوست دارد. در برخی کشورها مثل هند تکروی زیاد ا ست این ا ست که یک بدبختی فراگیر در آن خطّه‌ها ه ست. جمع را داشته باش و در جمع خودت را خدمتکار دیگران بدان و برو پشت سر دیگران قایم شو.

در جبهه جنگ یک وقت یک اتفاقی افتاد و ما در یک مهلکه افتادیم من می‌توانستم خودم را نجات بدهم و فرار کنم. اما نکردم و بخاطر تیم ماندم و آنها را رهبری کردم. به خاطر این کار همهٔ ما نجات پیدا کردیم و من چیز های معنوی زیادی گیرم آمد. این کار را خدا خیلی از من خرید. برای همین می‌گویم که خانواده باید در کنار هم باشند. کار باید گروهی باشد. کسی که دیگران را کنار می‌گذارد روزی دنیا او را کنار خواهد گذاشت.

ربیع الاول۱٤۳۱

مشرّف شدم مشهد مقدس. شب ۱۷ربیع بود که یک شور عجیبی افتاد توی دلم و از هتل مرا کشاند به صحن عتیق(اسماعیلی) بیست قدمی‌راست سقاخانه طلا، رو به ایوان طلا. به حضرت رضا سلام کردم و چند مطلب را پرسیدم و حضرت جواب دادند. من جمله اینکه گفتم کدام صفت مورد توجه شماست؟ فرمودند بی‌رنگی از غیر. گفتم به کسانی که راه خدا را تکذیب می‌کنند چه بگوییم؟ فرمودند: هیچ چیز. اصلاً لازم نیست چیزی را اثبات کنید. گفتم می‌خواهم عاشق خدا بشوم. فرمودند: هرکس به سمتی برود بالاخره به مقصد میرسد. گفتم: دستوری بفرمایید که شبهایم غرق در رحمت حق شود. فرمودند: هر دو ساعت یکبار برخیز و دو رکعت نماز بخوان و باز بخواب، حتی اگر شده با تیمّم. گفتم ایراد من چیست؟ حضرت فرمود: مدارایت با خلق کم است. عرض کردم چاره‌اش چیست؟ فرمود: احسان و انعام و مهربانی با خلق. هرکس پیش تو میآید خوشحال و راضی برود. به یکی پول بده به یکی غذا بده به یکی لبخند بزن برای یکی حدیثی بخوان و نصیحتش کن. خلاصه به هرکسی چیزی بده. عرض کردم گاهی در دلم محبت دنیا میآید. فرمود: انشاءالله از بین میرود. عرض کردم: راجع به خانه!؟ فرمود: فعلاً خانهٔ شما همین است که دارید. این به صلاح شماست. بعد درست می‌شود. سپس یک به یک کسانی را که حق استادی برگردنم داشتند و چیزی از آنها یاد گرفته بودم، دعا کردم، عرض کردم می‌خواهم راجع به ... هم دعایی کنم ولی نمیدانم چه بخواهم؟ فرمودند: بخواهید که راضی به رضای خدا شود. از دنیا خسته شده و از خدا می‌خواهد او را ببرد. حال آنکه مرگ هم از اموری است که باید راضی بود که به وقتش بیاید نه زودتر.

فردا صبح، سحر، در هتل در حال ذکر گفتن بودم که مکاشفه‌ای رخ داد و دیدم در مدینه هستم. رفتم زیارت کردم و مقداری در مسجدالنبی گردش کردم.

و این حال بود تا به خودم آمدم دیدم در هتل سر جایم هستم و خورشید طلوع کرده است.

ربیع الاول ۱۴۳۱

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفت: خیلی خیز برداشته‌ای برای رسیدن به آخر خط؟! همه‌اش در آرزوی کمالی! مگر نگفتم که کاری به آخرش نداشته باش. همین به فکر آخر بودن برایت حجاب می‌شود. بعد فرمود: فرض کن قطب الاقطاب عالم امکان هستی. حالا مگر نباید خرقه‌ات را از تنت درآوری و آویزان کنی و به مردم خدمت کنی؟ عبادت کنی؟ پس فرق نمی‌کند. همین حالا هم خدمت کن. عبادت کن. به فکر آینده نباش. یک چیزی نباشد که بخواهی آنرا فتح کنی. الان را از دست میدهی. این تمرکز به آخر مسیر برای سالک خوب نیست. زمان را در نمی‌یابد و بر نمی‌تابد و این بد است. گاهی مکاشفات زیادی پیش می‌آید. عمداً اینها را برایش می‌فرستند تا ببینند به مکاشفه دل می‌بندد یا اهل مسیر است و کاری به مکاشفات ندارد. مکاشفه را ندیده بگیر.

ربیع‌الاول۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: چه خبر؟ گفتم: از این طرف یا آن طرف؟ گفت: تو اینطرف را مشکل داری نه آنطرف را! چیزی که خیلی مهم است و باید یاد بگیری و داری یاد می‌گیری داشتن عقل معاش است. فکر نکن عقل معاش فقط در این دنیا به آن نیاز است، در دیگر عوالم هم همین بساط است و نیرنگ و فریب و طمع و دروغ هست. اگر اینجا محکم نشوی آنجاها می‌بازی.

سالها پیش نوجوانی بودم حدود پانزده ساله، خیلی به پدرم اصرار کردم که به من مغازه‌ای بدهد تا بتوانم مستقلاً کار کنم. پدر ابا می‌کرد و من اصرار. سرانجام گفت دوسال باید پیش خودش شاگردی کنم. من هم با اکراه پذیرفتم

چون چاره‌ای نبود. یک روز پدر برای نماز از مغازه بیرون رفت. چند دقیقه بعد یک اصفهانی آمد و جنس‌ها را قیمت کرد: این چندس؟ اون چندس؟ بعد هم سفارش‌های زیادی داد و گفت همه را کارتن کنم و گفت فاکتور بنویس. من هم خوشحال از اینکه اینهمه جنس فروخته و لیاقت خود را به پدرم اثبات کرده‌ام. حدود ۳۰۰ هزار تومان فاکتور کردم در حالیکه همان مغازۀ پدرم قمیتش آن وقت حدود ۷۰ هزارتومان بود. اصفهانی یک دسته پول از جیبش در آورد و شروع به شمردن کرد و گفت ته فاکتور را ببندم و بنویسم مبلغ ۳۰۰ هزار تومان دریافت شد. من هم که دیدم دارد پول را می‌شمارد این را نوشتم. دا شت پول می شمرد که یکهو صبر کرد و گفت آخ آخ خوب شد یادم آمد بروم آن جنسی را که از تیمچه بغلی خریده‌ام هم بیاورم با این‌ها کارتن کنید. فاکتور را از من گرفت و تا کرد و توی جیبش گذاشت و گفت الان میآید. من هم گفتم خب جنس‌ها که توی مغازۀ من است، اعتراضی نکردم. رفت و چند دقیقه بعد آمد و گفت کارتن‌ها را بار کنم برایش ببرد. گفتم: پول؟ گفت: پول؟ مگه آدم چند دفعه وا سه جنسی که فروخته پول می سّونه؟ گفتم: پولی ندادید! خلا صه داد و بیداد راه انداخت و وای مسلمانان گفت و همۀ تیمچه را جمع کرد توی مغازه و فاکتور را به همه نشان داد که خودش امضاء کرده که پول را گرفته. مردم هم بنا کردند توی دخل و جیبهای مرا گشتن که پول را شاید آنجا قایم کرده باشم. خلا صه مردک اصفهانی آخرش گفت که الان می‌روم کلانتری که تو پول گرفته‌ای و جنس را نمی‌دهی تا بیایند و پدرت را بازداشت کنند. و از مغازه خارج شد. چند دقیقه بعد پدرم آمد. ماجرا را به او گفتم و از ترس از مغازه بیرون دویدم و فرار کردم. دو روز از ترس پدر خانه نرفتم. آخرش پدر پیغام داد پیشش بروم که مسئله حل شده است. گفت: اینطوری می‌خواستی مغازه را اداره کنی؟ مگر به تو نگفتم که حتی روی یخ نوشته ننویس و تا پول نگرفته‌ای

به کسی امضاء نده. بعدها فهمیدم که آن مرد اصفهانی را خودش فرستاده تا آن بلا را سر من بیاورد و آن درس بزرگ را به من بدهد. یک بار هم پولی داده بود ببرم بانک، کسی را هم فرستاده بود که پول را از من بدزدد. تا یاد بگیرم که از پولم مراقبت کنم و آنرا جای امنی پنهان کنم. یک بار هم وقتی نوجوان بودم مرا در خیابان گم کرده بود و از دور مراقب من بود که چه می‌کنم. بعد از اینکه خیلی تشویش پیدا کردم و به گریه افتادم خودش را نشان داده بود و توبیخم کرده بود که مگر نگفتم آدرس خانه و تلفن را حفظ کنی اما توی کَکَت نرفت که نرفت! البته هیچ وقت نگفت که عمداً این کار را کرده یا نه. یا به من یاد داد که وقتی می‌خواهی از کسی پول قرض کنی عجز نشان نده و داستان سر هم نکن و علت بدبختی‌ات را نگو. سِفت بگو پول می‌خواهی.

یک اُستا هم داشتم که فقط یک چهارپایه در مغازه داشت که خودش می‌نشست ما شاگردان باید می‌دویدیم و دائم کار می‌کردیم. وقتی هم بیکار بودیم امر می‌کرد که همهٔ اجناس قفسه‌های سمت چپ را بیرون بریزیم و در قفسه‌های سمت راست قرار دهیم و باز هفته بعد برعکس. یک روز عصبانی شدم و به اُستا بد وبیراه گفتم که شما مرض دارید و می‌خواهید ما را اذیت کنید. گفت: نه اینطور نیست. مشتری‌ها شرطی‌اند هر کدام فقط به یک جای قفسه‌ها نگاه می‌کنند ما با این کار اجناس را می‌چرخانیم و جلوی چشم آنها می‌آوریم. بعلاوه که خاک اجناس در این چرخش گرفته می‌شود.

پدر همیشه می‌گفت به کسی که بدهکار است پول قرض نده و در کاری با او شریک نشو. پول تو را می‌زند به زخم خودش. آدمِ بدهکار می‌رود توی این وادی که طلب‌کارهایشان را با هم عوض کند و از زیر دِین یک طلبکار سمج و آبروریز برود زیر دین یک طلبکار پول دار و نجیب. پولت حیف و میل می‌شود و هرگز به تو باز نمی‌گردد.

این‌ها عقل معاش اســت. نه فقط مال این دنیا بلکه حالا حالاها به آنها نیاز داریم. چون اینها مال عقل است و در همهٔ عوالم عقل بدرد ما می‌خورد. صورت مسئله‌ها عوض می‌شود اما فرمولها ثابت است. با یک فرمول، مسائل زیادی را می‌شود حل کرد.
ربیع‌الاول ۱٤۳۱
خدمت ایشــان رسـیدم. او را به خانهٔ کسـی رسـاندم و نیم سـاعتی در ماشـین منتظرش شـدم تا برگشـت. گفتم اینجا چه کردید؟ گفت: اینجا خانهٔ یک پیرزن است که با پسر معلولش زندگی می‌کند. هر از گاهی اینجا می‌آیم، کمی‌مایحتاج و کمی‌پول نقد برایشــان میآورم و کمی هم کارهای خانه‌شــان را انجام می‌دهم مثلاً چند تا از لامپهایشــان سـوخته بود که عوض کردم و دو تا از پریزهای برق خراب شـده بود که درسـت کردم. پسـر را هم بردم حمام کردم. گفتم دعا کنید خدا به من هم توفیق کارهای خیر دهد. گفت: انشاء الله. اما بدان کارهای خیر یک ســری ظرایف دارد. نباید زیادی توی زندگی کســانی که به آنها خدمت می‌کنی بروی. کارت را انجام بده و بیرون بیا. کاری به اول و آخرش نداشـــته باش. فقط آن قسـمتی که وظیفه توسـت انجام بده و بیرون بیا. نخود خودت را توی آش بینداز و کاری به بقیه نداشـته باش. توی مردم باش ولی با آنها نباش. زیاد به این مسـتمندان نزدیک نشـو که فکر می‌کنند وظیفهٔ توسـت که به آنها خدمت می‌کنی و دسـتت را گاز می‌گیرند. هر وقت بدی می‌کنند خدا ارتباط ما حامیان را قطع می‌کنند بعد از مدتی که بخشـیده شـدند باز خدا کسـی را برای کمک می‌فرسـتد. خدمت که کردی فراموشــش کن و به حســاب نیاورش. به چشــمت نیاید. یادت برود. خودت را هم خیلی جدّی نگیر. خدا خیلی بنده دارد که اگر تو ملول شوی می‌دهد آنها کارها را انجام دهند و توفیق را از تو می‌گیرد.
ربیع‌الاول ۱٤۳۱

خدمت ایشـان رسـیدم. گفتم: یک آقایی هسـت که از کار بیکارش کرده‌اند. به ا ستیـ صال افتاده و می‌گوید جانم به لب ر سیده، هر کاری بـ شود حا ضرم قبول کنم. برای این فرد چه کاری می‌توانم بکنم؟

گفت: اول سـعی کنید به طرق عادی کار او را حل کنید. یعنی به دوسـتانتان سـفارش کنید و کاری برایش جور کنید. وقتی از طرق ظاهری به او کمک می‌کنید، همان حسـن ظاهر کفایت می‌کند. نیّت شـما خیر اسـت و می‌خواهید برای کسی کار پیدا کنید و در ذهنتان هست و وقتی کسی را دیدید که صاحب کار اسـت به او می‌گویید و سـفارشـش را می‌کنید. این عیبی ندارد و خوب هم هسـت و ثواب دارد. اگر این طرق عادی جواب نداد سـه چیز را باید در طرف بسنجید اول اینکه رابطه‌اش باخدا چطور است؟ دوم اینکه به پدر و مادر احسان می‌کند؟ سوم اینکه خدمت می‌کند به خلق، ریزش دارد؟ و سرویس می‌دهد به قدر وسـع و توانش؟ گره گشـایی می‌کند؟ اگر نه، وادارش می‌کنید به این امور. اگر این‌ها را هم عمل کرد و موفقیت آمیز نبود نوبت به کارهای باطنی می‌رسد. وقتی که می‌خواهید از طرق باطنی کارش را حل کنید. اینجا مطلب خیلی فرق می‌کند اول اسـتعلام میکنید. اگر اجازه ندادند، علت اینکه اجازه نمی‌دهند معمولاً این اسـت که فرد در مرحله تنبیه اسـت و هنوز لیاقت کمک پیدا نکرده. در اینجا باید زمان داد و چند ماهی دیگر(در حالیکه در آن زمان، طرف را به کار نیک و کمک به خلق و احسـان به والدین وا می‌دارید) باز اجازه می‌خواهید اگر اجازه دادند به آن طریقی که عرض کردم عمل می‌کنید و برایش ذکر می‌گویید. حتی اگر کارش سریع درست شد شما باید تا آخر ذکر را بگویید. مثل وام ا ست که به او داده‌ای و خودت ضامن شده‌ای و باید پر کنی.(توضیح حین تصحیح: راجع به این روش قبلاً توضـیح داده‌ام و آن را نقد کرده‌ام.) توجه کن که آنچه این و سط مهم ا ست این ا ست که یاد بگیری با اجازه و ابتهال به درگاه خدا کار

طرف را حل کنی. این، برای تو درس اســـت و همین برایت می‌ماند؛ بقیه‌اش مهم نیســت. طی این مراحلِ بندگی مهم اســت و خدا می‌خواهد این‌ها را به ما یاد دهد؛ بقیه‌اش مهم نیست. حل مشکلات برای خدا کاری ندارد اما ما را نگه دا شته که اینها را یاد بگیریم. گاهی هم حواله‌ای جهت کسی می‌دهند که از او دستگیری کنید.

گفت: یک وقت به اســتادم گفتم چرا همهٔ کارهایی که درســت می‌کنم بعد از مدتی خراب می‌شوند؟

اســتادم گفت: تو خیلی خودت را جدّی گرفته‌ای. تو نیســتی که آمدی اینها را تغییر دهی. اینها آمده‌اند ترا تغییر دهند. چیزی از روی تو بردارند. چیزی به تو یاد بدهند. بارت را بردارند.. .

گفت: هر کسی نزد شما آمد به ترتیب باید روی این مسائل کار کنید:

اول: رابطهٔ او را با خدا تقویت کنید. طوریکه اهل ذکر و عبادت شــود. با خدا حرف بزند و مناجات کند. هرکس باید با خدا حرف بزد؛ این خیلی مهم اســت. باید خودش را پیش خدا بیرون بریزد.

دوم: رابطهٔ او را با والدینش اصلاح کنید.

سوم: رابطهٔ او را با همسرش و فرزندانش و خانواده‌اش درست کنید. بخصوص زن باید بفهمد تنها از طریق خدمت به شوهر است که تعالی معنوی پیدا می‌کند و لاغیر. شوهرش هر چه می‌خواهد با شد. مهم این ا ست که این زن باید به او سرویس بدهد. این یک اصل معنوی در تمام ادیان است. کسی که این را منکر اســت با الفبای معنویت بیگانه اســت. مرد هم باید تا می‌تواند با زن خوشــرفتار باشد و تا می‌تواند از او حمایت عاطفی کند. نسبت به بچه‌ها هم وظیفه‌ای دارند که باید انجام دهند؛ اینکه محبت کنند، اما از تربیتشــان غافل نشــوند. رابطه با خانواده نیاز تحصیل علم و یاد گرفتن دارد. باید برود بیاموزد و عمل کند.

چهارم: به خدمت به خلق واداریدش. بگویید تا حالا سرویس گرفته‌ای، پس کی می‌خواهی سرویس بدهی؟! تا حالا مصرف کننده بودی، پس کی می‌خواهی تولید داشته باشی؟!

گفت: در این مورد چهارم، غم دیگران را خوردن خیلی مهم است. ما باید مثل امامزاده باشیم. مردم به زیارت امامزاده می‌روند درحالیکه امامزاده برایشان مهم نیست، آنها در پی حاجات خود هستند. کفششان را دم در درمیاورند و بدو بدو پیش میآیند و خودشان را به ضریح می‌چسبانند و درد دل می‌کنند. بعد هم یک اسکناس توی ضریح می‌اندازند و می‌روند. پولها هم بعد که جمع شد، خرج خیر می شود. درد دل کننده‌ها هم وقتی به خانه میرسند حالشان خوب شده؛ حتّی اگر گره شان باز نشده، حالشان خوب شده. این اثرِ تخلیه است. امامزاده فقط گوش می‌دهد و اصلاً حرف نمی‌زند. یکی از کارهای ما این است که مثل امامزاده باشیم. یک جایی که مردم بیایند و درد دل کنند و سبک شوند. ما هم لازم نیست هیچ کاری کنیم. امامزاده کارش ایمن کردن آن سرزمین است، حاجات روا می‌کند و برای مردم طلب استغفار می‌کند. کسی که این نقش را بشناسد می‌تواند خیرات زیادی جمع کند و ضمن کمک کردن به مردم، برای خودش از خدا طلب مغفرت کند.

گفت: یک نکتهٔ دیگر راجع به مورد چهارم یعنی کمک به خلق: اوایل همه جا سرک می‌کشیدم و مشکلات مردم را حل می‌کردم؛ اما نتیجه‌اش این بود که لِه می‌شدم. وقتی به خانه میآمدم مثل این بود که مرا توی هاون کوبیده‌اند. هیچ انرژی نداشتم. با استادم در میان گذاشتم. گفت کمک کردن به مردم چند قانون دارد. اول اینکه بدانی تو کارگری و کارگر تابع حکم کارفرماست نه اینکه هرکاری دلش خواست بکند. برو کمک کن اما به آنها که توی صف خدا رفته‌اند. آنها را رسیدگی کن. بقیه را ول کن. حالا حالاها کار دارند. دوم: حرفهایشان را

بشنو ولی تحت تاثیر واقع نشو و قضاوتشان نکن. سوم: پس از ملاقات با آنها خودت را تطهیر کن. یا با تسبیح چوبی یا سنگی یا گِلی ذکر بگو و بعد تسبیح را روی زمین قرار بده یا برو خودت را توی آبی بیانداز و غسل کن یا روی سنگفرش و ماسه راه برو.

(توضیح حین تصحیح: آنچه راجع به تسبیح و ذکر گفتن با آن و سپس گذاشتنش روی زمین گفته شد به نظر اینجانب صرفاً یک نوع تلقین و باور است. تطهیر نتیجهٔ آن ذکر است نه گذاشتن تسبیح روی زمین.)

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. این روزها شایعه است که تهران می‌خواهد زلزله بیاید. آقای خوشوقت هم این مطلب را به شدت ترویج می‌کند و می‌گوید هرکس به او اعتقاد دارد از تهران برود. ظاهراً به رئیس جمهور احمدی‌نژاد هم که مرید اوست گفته و رئیس جمهور تمهیداتی برای اسکان یک میلیون نفر در بیابان قم ترتیب داده. به ایشان عرض کردم چه باید کرد؟ گفت: از این وقایع، فرار کردن، فایده‌ای ندارد و نتیجه‌بخش نیست. هرکس را که باید بگیرد، می‌گیرد. راهش دعا کردن است. مدتها بود موسی شکایت قومش را نزد خدا می‌کرد و خدا از او می‌خواست با قومش بسازد تا اینکه روزی خداوند فرمود به ایشان اعلام کن که عذاب می‌آید. بنی‌اسرائیل چون این مطلب را شنیدند به تکاپو افتادند و دست به دعا برداشتند و در حق هم دعا کردند. نگفتند خدایا مرا نجات بده گفتند خدایا ما را نجات بده. خانه‌هایشان را روبروی هم بنا کردند و ارزاقی را که داشتند میان هم قسمت کردند. متّحد شدند و گفتند حالا که قرار است عذاب بیاید؛ بیایید تا خشک و تر با هم باشیم. از آن موعدی که موسی وعید داده بود گذشت و عذاب نیامد. موسی به خدا عرضه داشت و علت تعویق عذاب

را پرسید. خداوند فرمود: ای موسی، وقتی این بندگان به هم رحم می‌کنند، من به آنها رحم نکنم؟

این رمزی است که نجات‌بخش امّت است، نه فرار کردن. باید دست به دعا برداشت و برای همه طلب بخشش کرد. این، از یک نظر؛ اما از نظر دیگر توجه داشته باشید که بلاها همه نعمت‌اند. علت اینکه ما آنها را نقمت می‌بینیم این است که «من» در میان است. وقتی این من برود و نیست و نابود شود، آنوقت بلایی که به من آسیب می‌زند و مرا می‌ترساند - چون مرا می‌کشد و عزیزانم را از من می‌گیرد - دیگر باعث آسیب و ترس نمی‌شود و مانند دیگر وقایعِ عالمِ طبیعت قشنگ و زیباست. مطلب دیگر: وقتی به خدا، زمین، جانداران و آدمیانی که روی زمین‌اند احترام گذاشتی، بدانکه از خشم آنها در امانی. **هیچ قدرتی حریف انسان نیست، مگر خودش.** ما خودمانیم که به خود ضربه می‌زنیم. ما، حاصلِ اعمال خود را درو می‌کنیم. ضد خودت در توست. مطلب دیگر اینکه چرا شما میل به ماندن در دنیا دارید؟ باید خوشحال باشید که یک زلزله بیاید و شما را با خودش ببرد. هر شب موقع خوابیدن از دنیا خداحافظی کنید. آنطور زندگی کنید که همیشه بهترین هدیهٔ خداوند به شما این باشد که بگوید وقت رفتن است. همه کارتان را بکنید و به آرزوهای خود برسید و حالا بخواهید برود پیش خودش. سعی کن اطرافیانت را تربیت کنی که راه تو را ادامه دهند. یک چیزی که ۲۵ سال تعالی مرا عقب انداخت این بود که می‌خواستم خودم همه‌کار را بدست داشته باشم حال آنکه باید بار را روی دوش شاگردانم می‌انداختم و افتخار میکردم که آنها می‌توانند کار مرا انجام دهند و امور را چون من اداره کنند. این خیلی مهم است. اگر بتوانی شاگردان لایقی تربیت کنی خیلی سرعت می‌گیری و کارت را به فرجام می‌رسانی و می‌توانی بروی. وقتی می‌ترسی که باور داری چیزی را از دست می‌دهی. ولی

وقتی فهمیدی واقعاً چیزی نداری که از دســت بدهی و فقط فکر توســت که به چیزهای بی‌ارزش ارزش واهی بخشــیده، برای رفتن مهیّا میشــوی. ما درگیر خودمان هستیم. خودمان خودمان را عذاب می‌دهیم.
مطلب دیگر اینکه اگر بخواهد زلزله بیاید، قســمت را بپذیرید و به آن راضــی شــوید، اگر مُردید که چه بهتر و اگر دیدید بعد از زلزله زنده‌اید بلند شــوید و بروید به دیگران کمک کنید و رنج آنها را تخفیف و تسلّی دهید.
گفت: یادم میاید سالی که زلزله ... رخ داد چند ساعت بعدش من به اتفاق چند تا از دوســتان یک کامیون پر از آذوقه و پتو و ملزومات اولیه بار زدیم و رفتیم آنجا. صــحنه‌هایی که دیدم تکان دهنده بود. به اســتادم عرض کردم چرا اینها چنین بلایی سرشان آمد؟ گفت: خداوند هر از گاهی دست به پاکسازی می‌زند. یک موجود قدرقدرتی دارد که می‌آید و درو می‌کند و همه را می‌برد. می‌دانی اینها چقدر مواد مخدّر تهیه و توزیع کرده بودند و جوانهای کشــور را به نابودی کشانده بودند؟ خدا با این وقایع درس عبرتی به دیگران می‌دهد. (تو ضیح حین تصحیح: وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ(هود، ۱۱۷): و پروردگار تو هرگز شهرهایی را كه مردمش اصلاحگرند ، به ستم هلاك نكند).
گفت: البته این وقایع معمولاً طوری ترتیب داده می‌شــود که بی‌گناهی در آن کشــته نشــود. به مؤمنین و اولیاء، الهام می‌شــود که شــهر را ترک کنند. همان خدایی که از ویروس و باکتری و دزد و تصــادفات رانندگی و امثالهم تو را نگه داشــته، همو ترا از زلزله هم نگه می‌دارد. خدا نگه دار کســی اســت که اجلش نرسیده و باید بماند. اما اگر هم یک عدّه‌ای مردند طوری نیست، سیرشان را در برزخ ادامه می‌دهند و خلاصه اتفاق مهمی نیفتاده است.
آنکس هم که نباید بمیرد نمی‌میرد. سالها قبل در بندرعباس می‌خوا ستم سوار هواپیما شوم و به دبی بروم. توی صفِ گرفتن کارت پرواز یک مردی آمد و گفت

خانواده من با این پرواز عازمند و بلیط من مال پرواز بعدی اســت لطف کنید بلیطتان را با من عوض کنید. من ابا کردم پســر چهارســاله‌اش آمد آســتین مرا گرفت و گفت آقا اجازه بده بابای ما با ما بیاید. دلم ســوخت و بلیطم را عوض کردم. آن هواپیما را آمریکا با موشک زد و همهٔ آنها کشته شدند. کسی که نباید بمیرد نمی‌میرد. کســی که اجلش نرســیده نمی‌میرد. اینرا بفهم! دنیا حســاب و کتاب دارد. یک وقتی در اتوبوس به سمت تبریز می‌رفتیم اتوبوس ترمزش برید همه به ا ضطراب افتادیم و ا شهد خواندیم. یکی از م سافران خودش را از ترس بیرون انداخت گردنش شــکســت و مرد؛ بعدش اتوبوس به کوه خورد و بقیه کمی زخمی شــدیم. مثل اینکه اجل آمده بود فقط آن مســافر را ببرد. در جبهه یکی از ســربازان خیلی تلاش کرد از خط مقدّم عقبش بکشــند، وقتی آمد و من هم به عنوان سرگروه امضاء کردم و با خوشحالی رفت، توی راه از وانت پرت شد بیرون و سرش خورد به آسفالت و مرد. کاش در همان خطّ مقدم شهید می‌شد.
گفتم حالا ما چه کنیم و وظیفهٔ ما چیســت؟ گفت: باید کاری کنیم که مردم در حق یکدیگر دعا کنند و به هم رحم نمایند. یک راه میان‌بر تر یادتان دهم: مردم اگر بروند خودشان باشند زودتر از استغفار کردن، عذاب را برطرف می‌کند. مردم خودشان نیستند. وقتی آدم خودش بشود عاجز می‌شود و دست از گردن کلفتی برمیدارد و می‌گوید خدایا من اینم خودت می‌دانی خودت خلقم کردی جز تو به چه کسی پناه ببرم؟. . . (پایان بحث زلزله).

گفت: اینکه حرف توی دهان خدا بگذاریم و بگوییم خدا چنین گفت و چنان گفت خیلی گران اســت و آدم را عقب میاندازد. برو روایات بی‌شــماری را که از امامان شیعه(ع) نقل شده نگاه کن خیلی به ندرت حدیثی پیدا می‌شود که امام ابتداءاً به بیان شــریعت بپردازد. پاســخهای فقهی امامان فقط در پی ســوالاتی

است که در این موارد از او پرسیده‌اند. بخلاف اخلاقیات. امامان ابتداءاً به بیان اخلاقیات پرداخته‌اند.

گفت: دنیا را باور نکن. دنیا به تو وفا نمی‌کند. دنیا به تو رحم نمی‌کند. نه خاک به تو رحم می‌کند نه موجوداتی که روی خاک‌اند. یک بار در یک کبابی بودیم داشتیم کباب می‌خوردیم سر یکی از میزها یک نفر سکته کرد و سرش را گذاشت روی میز و درجا مُرد. همه بلند شدند دررفتند. یک سوال بزرگ، چرا همه از مرده می‌ترسند؟ چون برایشان ناشناخته است. علّتش عدم آگاهی است. آدمها از تنها بودن می‌ترسند. از شب می‌ترسند. حالا اگر یک نفر با آنها باشد دیگر نمی‌ترسند. یک سؤال دارم: مگر یک نفر نیست که همیشه با توست؟ پس چرا بترسی؟ یک نفر هست که همیشه با توست و به تو ایمنی می‌دهد. وقتی این نفر همیشه با توست پس می‌توانی هرچه دلت خواست بکنی؟ محضرش را درک نمی‌کنی؟ حرمتش را نباید نگه بداری؟

دنیا بی‌ارزش است. نگاه به گذشته کن. هرچه را که برایت مهم بود و به جدّ می‌خواستی، وقتی به آن رسیدی دیدی که بی‌ارزش است. عبرت بگیر. اگر در حال یا آینده هم چیزی برایت مهم شود بدان که وقتی به آن رسیدی می‌فهمی که بی‌ارزش است. وقتی به چیزی نزدیک می‌شوی از تو دور می‌شود وقتی دور شوی به تو نزدیک می‌شود برای تمتع از دنیا همیشه از آن دور باش. هیچ وقت آلوده‌اش نشو. کارِ خودِ خداست: دائم چیزهای مختلف سر راهت می‌گذارد ببیند چقدر آلوده می‌شوی و تا کجا می‌خواهی پیش بروی و چقدر به او وفاداری. این بازی را در تمام مدتی که در دنیایی با تو ترک نمی‌کند یاد بگیر و بفهم. یک زن را که می‌روی کنار خیابان سوارش می‌کنی تا صیغه‌اش کنی و ترتیبش را بدهی نگاه کن! تا وقتی که ناز دارد و خودش را حقیر نکرده برای تو و به تو سرویس نداده همه چیز به او می‌دهی و نازش را می‌خری اما پنج دقیقه

بعد از آنکه از او کام گرفتی ولش می‌کنی. مواظب باش خودت را حقیر نکنی و نفروشی که ولت می‌کنند.
وقتی غذا می‌خوری به آرامی بخور و به غذا متوجّه باش. وقتی جماع می‌کنی به آرامی بکن و لذّت ببر. به این نعمت‌ها متوجّه و در آنها حا ضر باش. من راجع به زندگی صـحبت می‌کنم نه ماوراء طبیعت. این را اول باید درسـت کرد. ما زندگی کردن بلد نیستیم، در عین حال میخواهیم عارف شویم. من دوست دارم خودم باشـم. سـیگار می‌کشـم چون دوسـت دارم. مگر چه ایرادی دارد که من خودم باشــم؟ حتی وقتی ذکر می‌گویی با ذکر حال‌کُن. به فکر این نباش که تمامش کنی.
بـه ایشـــان عرض کردم: دیروز رفتـه بودم قزوین یـک مرغـداری بخرم کـه معامله‌مان نشد. اما صاحب مرغداری در میان صحبت‌هایش یک جمله گفت که فکر می‌کنم خدا مرا از تهران به قزوین کشاند تا آن جمله را بشنوم. او گفت: بزرگترین اشـتباه من در زندگی این بوده که کاری انتخاب کرده بودم که با مردم سر و کار نداشته است؛ من مسئول انتقال برق در مسیر تهران به رشت بودم و در شـیف کاری‌ام چند سـوئیچ را باید کنترل می‌کردم و چند تلفن به تهران باید می‌زدم؛ همین! و این باعث شـد که با مردم در تماس نباشـم. دوسـتان زیادی بدست نیاورم و با مردم در تعامل و داد و ستد نباشم. و در نتیجه نتوانم به کسی کمک کنم یا کمکی جذب کنم.
گفت: عجب حرفی زده! این حرف گنج اسـت. من خودم وقتی کاری نیسـت، بلند می شوم می‌روم در خیابان تا بسا کاری انجام دهم و کسی پیدا شود به او کمک کنم. وقتی کاری نیست و کسی چیزی از من نمی‌خواهم می‌ترسم نکند خدا از من رو بر گردانده که حاجتمندی را نفرسـتاده. گفتم: علی(ع) بعضـی روزها بیرونِ منزل در کوچه یک چهار پایه می گذاشـت و در گرمای کوچه

می‌نشست. به او گفتند چرا چنین می‌کنید؟ گفت شاید حاجتمندی حیا داشته باشد که درب منزل مرا بزند، اما مرا در کوچه که ببیند حاجتش را بخواهد و روا کنم.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

با چند تا از دوستان جلسهٔ اُنسی داشتیم. صحبت از نذر کردن و ظرائف آن شد. دو خاطره گفته شد که جالب بود:

خاطرهٔ اول: یکی از دوستان تعریف کرد که: سالها قبل هزینهٔ تحصیل در دانشگاه را نداشتم. روزی داشت برف می‌بارید. به من الهام شد و گفتم خدایا اگر این مشکل را برایم حل کنی یک روزی که برف یا باران می‌بارد مجاناً مسافرکشی می‌کنم. فردای آن روزی یکی از دوستانم آمد و گفت پولی دارم که بی‌کار مانده، تو لازم نداری؟ خلاصه هزینهٔ تحصیل فراهم شد و جالب است که دیگر بعد از آن تاریخ هم هیچوقت برای تامین هزینهٔ تحصیل گیر نکردم. اما چند هفته بعد برف سنگینی گرفت و وقت ادای نذر رسید. سوار ماشین شدم و از صبح زود مسافرکشی کردم تا حدود ساعت چهار عصر. حتی دیگر پول بنزین زدن نداشتم و به شدت گرسنه بودم. اینجا کم آوردم و خودم را ارزان فروختم و به خدا شکایت کردم که چرا برف بند نمی‌آید همین را که گفتم یکهو دیدم ماشین پنچر شد. آمدم پنچری بگیرم که ماشین از زیر جک در رفت و افتاد روی دستم و خون فوّاره زد. از حال رفتم. مردم مرا بردند بیمارستان وقتی به حال آمدم دیدم چند ساعت گذشته و شب شده و برف هم بند آمده.

خاطرهٔ دوم: یکی از دوستان گفت: در سن ۱۷ سالگی ازدواج کردم. مادرم استخاره کرد و گفت عذاب أليم است. گوش نکردم. پول پدر زن برایم جلب نظر کرده بود. پدر زن برایم یک ماشین گرفت. خر شدم و شدم دامادش. ازدواج که کردم خیلی بلاها دیدم و همان عذاب أليم واقعاً در حقّم محقّق شد. من جمله

اینکه پدر زن هر روز غر می‌زد که کی از خانه‌اش بلند می‌شـــویم. دیگر جانم به لب آمده بود رو به خدا کردم و گفتم خدایا اگر مرا صـــاحبخانه کنی محرّم در خانه عدس‌پلو می‌پزم و هر ســـال هم ۵۰ پرس به تعداد غذاها می‌افزایم. جمله از این مزخرف‌تر می شود؟ سال اول ۵۰تا سال دوم ۱۰۰تا سال سوم۱۵۰تا و همینطور زیاد شـد تا در سـالهای بعد به چندصـدتا و هزارتا و بیش از آن رسـید. دیگر جای پخت و پز نداشـــتیم. از طرفی نذر را هم نمی‌شـــد عوض کرد خیلی اذیت شـــدم. پدرم درآمد. خیلی غرامت دادم تا توانســـتم این جمله نذر را عوض کنم. به ک سی که ن سبت به من سمت ا ستادی دا شت گفتم دیگر نمی‌توانم و خانه‌ام جا ندارد. گفت یک ختم قرآن بگیر نذر حضرت ابوالفضل کن بگو اشتباه کردم، از عهده برنمی‌آیم. اجازه بگیر نوع غذا و جای طبخ غذا را عوض کنی.

این دو دا ستان عبرتی با شد برای ک سانی که وقتی نذر می‌کنند به جمله‌ای که می‌گویند دقّت کنند چون سرش امتحان خواهند شد. از طرفی اکثر اوقات هم ما چیزی می‌خواهیم که به نفع‌مان نیســـت. به ما می‌دهند اما ســـرش خیلی اذیتمان می‌کنند. پس مواظب باشیم!



سید احمد نجفی

جمادی‌الاولی۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شما الان باید دنیایت را تجربه کنی. وارد مردم شوی. مردم را بشناسی. تجارت کنی. بعضی چیزهای معنوی را بعداً به شما میدهند؛ اگر حالا به شما بدهند دنیای شما ناقص می‌ماند و آن دنیا افسوس می‌خورید.

گفت: حین قرآن خواندن آنچه مهم است حضور است و اینکه بین آن چند صفحه‌ای که می‌خوانی یک آیه برایت چشمگیر میآید، مثل اینکه یک افقی پیش رویت باز می‌کند و پیامی برای تو دارد. این تکّه مال توست و سهم تو، و سرمایهٔ تو می‌شود.

گفت: قواعد سلوک و فن نگه‌داشت چیزهایی که ضمن سلوک به شما می‌دهند، چند چیز است:
اول اینکه بدانی از طرف خداست. اگر فهمیدی سایهٔ درخت، سایه درخت است نه سایهٔ تو، برایت بیشترش می‌کنند ولی اگر سایهٔ درخت را سایهٔ خودت تصوّر کردی، توی کاسه‌ات می‌گذارند، یعنی نُطُقَت را می‌کشند.
دوم اینکه به موازات اینکه چیزهای خوبی در سلوک به تو می‌دهند، حالت را هم می‌گیرند، باید صبر کنی. باید تابع باشی.
سوم اینکه از همهٔ آن‌ها آزاد باشی و هر لحظه آمادهٔ رفتن باشی؛ هیچ‌چیز و هیچ‌کس نتواند تو را جذب کند؛ بفهمی در دنیا خبری نیست.
چهارم اینکه پیش مردم خودت را کوچک کنی و تواضع داشته باشی و به خدا نسبت دهی نه خودت.
پنجم اینکه از هیچ‌کس، هیچ‌چیز نخواهی و به همه‌کس همه‌چیز برسانی.
خطباء را نگاه کن هر از گاهی یکی از آنها شهره می‌شود اما بعد از مدتی از سکّه می‌افتد و به فراموشی سپرده می‌شود. تا حالا فکر کرده‌ای چرا؟ اولش صدق داشته و برای خدا می‌گفته و راست می‌گفته. این بوده که خدا توجّهات را بسوی او جلب و شهره‌اش کرده. کم‌کم که مشهور می‌شود پول به پایش می‌ریزند و پول فاسد کنندهٔ بنی‌آدم است. کم‌کم می‌رود توی خط اینکه از صاحب‌مجلس تعریف کند، مطابق میل شنونده‌ها سخن بگوید، تاریخ را تحریف کند، آنچه خودش عمل نمی‌کرده بگوید، بُلوف بزند، مجیز حکومت و حکمران وقت را بگوید، و از این قسم امور که او را به شرک می‌کشاند و از چشم خدا میاندازد. لاجرم از چشم مردم هم می‌افتد و عاقبت خانه‌نشین می‌شود. این راهی است که اکثر خطباء می‌روند. مراقب باش به این آفات دچار نشوی.

این راجع به خودت؛ اما راجع به مردم، شــاگردان و کســانی که به تو مراجعه می‌کنند: اولاً، بدان که هرکس یک زمان دارد که آن زمان باید طی شــود؛ تا طی نشــده هیچ بابی برایش باز نمی‌شــود. دوم، بها را به بهانه نمی‌دهند، باید برود زحمت بکشد، عبادت کند و خدمت خلق. پس به این کارها وادارشان کن تا سررسیدِ حوالهٔ آنها برسد و پاک شوند و بروند.

جمادی‌الاولی ١٤٣١

در مواقعه‌ای از صاحب علم جمعی راجع به زلزله پرســیدم. گفت کذب اســت. خبری نیست. گفتم نصیحتی برای من ندارید؟ گفت: شناور باش. جایی لنگر نینداز. خوش باش و بسط داشته باش.

جمادی‌الاولی ١٤٣١

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: راجع به جفر، یکجا می‌گویید اسم طرف به اضافهٔ اســم مادرش. یکجا می‌گویید ســن او به اضــافه ســن مادرش. یکجا می‌گویید حاصــل جمع این دو تا. یکروز می‌گویید اســم خودش به اضــافه ســنش.. . من فهمیده‌ام همه این‌ها سرِکاری است. بازی است. گفت: خب، چون خود شما می‌خواهید. گفتم: راســت می‌گویید. گفت: آدرس ســر راســت را می‌خواهی؟ گفتم: بله. گفت: تعظیم به خالق، خدمت به خلق. از بس ساده است کسی باور نمی‌کند این اســت که آدرس را می‌پیچانم، چون اینطور می‌خواهند. فرض کن راه سادهٔ خانه‌ام را بگویم. اینکه خانه‌ام کوچه بغلی خانه شماست، اما طرف باور نکند و بگوید نه من فقط میدان انقلاب و میدان امام حسین را می شناسم، از آنجا آدرس بده. آنوقت می‌گویم بســیار خوب بنویس. اول راه می‌افتی می‌روی میدان انقلاب. بعدش می‌روی میدان امام حســین بعدش فلان میدان بعدش فلان جا بعدش فلان جا و کم‌کم میآیی همین کوچه بغلی. اما دروغ نمی‌گویم. طرف قبول می‌کند و راه می‌افتد. مردم همه‌چیز را دوســت دارند پیچیده کنند و

راه صاف و ساده را نمی‌فهمند. این است که مجبورم از این وادی به آن وادی بکشانمشان تا کم‌کم انس بگیرند و با خودشان آشتی کنند و بفهمند همهٔ چیزی که می‌خواهند همین‌جا پیششان است. تو وادارم نکن از راه دورتر ببرمت اگر راه سررا ست را نتوانی بروی مجبوریم از کج‌راهه‌ای که می شنا سی برویم و آنوقت دیر می‌رسیم. طرف می‌آید می‌پرسد اسم اعظم چیست می‌گویم مخلوق اعظم شدن است. التماس می‌کند که ترا به خدا اسم اعظم را به من یاد بدهید. می‌گویم راهش تزکیه نفس است. می‌گوید این‌ها سر جایش ولی ترا به خدا اسم اعظم را به من یاد بدهید. وقتی می‌بینم اینقدر احمق است می‌گویم باشد بنویس. تند تند قلم کاغذ در می‌آورد، می‌گویم بنویس یا حیّ و یا قیوم. تند تند می‌نویسد. تشکر می‌کند و دستم را می‌بوسد و با خوشحالی و عجله می‌رود. بعد می‌بینم رفته کتاب نوشته که اسم اعظم را یکی از اولیاء الهی به من گفته که یا حی و یا قیوم ا ست. یا می‌نویسد: اما ا سم اعظم: این نزد ما از ا سرار ا ست که می‌خواهیم برای خواننده فاش کنیم که اسم اعظم یا حی و یا قیوم است. یا می‌نویسد: اما اسم اعظم که به ما تعلیم شد اما ما نمی‌توانیم بنویسیم. و از این جور مزخرفات که در کتابها پر است و اصلاً کتابها تقریباً همه‌اش فقط و فقط همین‌چیزهاست و بس. می‌خواهی تو هم از این احمق‌ها باشی؟ حیفم می‌آید با تو که این‌قدر دوستت دارم چنین بازی راه بیندازم. پس خوب گوش کن. راه ساده این است که با تعظیم به خالق و خدمت به خلق، ظرفت را تمیز کنی؛ آنو قت ه مهٔ علوم الهی را خداو ند خودش توی تو می‌ریزد. ولی چون این را نمی‌خواهی باور کنی و فکر می‌کنی توی علوم غریب و اذکار عجیب و کارهای بعید چیزی ه ست، مجبورم ببرمت توی همان وادی‌ها. یادت با شد خدا همان را که می‌خواهی و دوست داری می‌دهد پس خواسته‌ات را عوض کن که راهت دور نشود. وقتی هم که توی راه در ست آمدی زمان را فراموش نکن. باید زمان

طی شود. فرض کن آمده‌ای مجسمه سازی یاد بگیری، استاد اولش تندیس را نشـــانت می‌دهد ولی نمی‌گوید تندیس بتراش، بلکه یک تکّه چوب دســـتت می‌دهد تا اولش آنرا ســـمباده بزنی، بعدش تراش دادن یادت می‌دهد، بعدش گود کردن. کم‌کم آنقدر می‌سابی که استاد می‌شوی. ته همهٔ بازی‌های دنیا این اســـت که به مرحله‌ای برســـی که بگویی: خدایا دیگر بس اســـت! فقط تو را می‌خواهم. اما رسـیدن به این مرحله زمان می‌برد: کباب برشـته نمیشـود الا به چرخ. اگر یک طرفش بیش از حد روی آتش باشـــد می‌ســـوزد و طرف دیگرش نپخته می‌ماند. خلاصـــهٔ کلام اینکه وقتی با تعظیم به خالق و خدمت به خلق، ظرفت پاک شـــد، شـــهودات و الهامات را توی آن می‌ریزند و اراده‌ات را نافذ می‌کنند تا به درگاه حق خدمت کنی. جفر و رمل و ذکر و ســـحر و طالع بینی، همه‌اش راه‌هایی برای کانون دادن به توجه اسـت تا شـهودات را دریافت کنی. آن هم یک درصد شهود می‌آید و نود و نه درصد توهّم هم قاطی‌اش هست. در واقع خودت را شـــرطی کرده‌ای که وقتی کف دســـت طرف یا توی فنجان قهوه‌اش را نگاه می‌کنی آن شهودات را دریافت کنی، یک چیزهایی هم تنگش ببافی و تحویل مردم دهی، همین!

راه میان بر اتّصال به حق است. که راهی است مطمئن‌تر و آسان‌تر و سریع‌تر. اجازه بده این را به تو بدهند و این راه را برایت باز کنند.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. پرسیدم چقدر از رشد شما مدیون تلاش خودتان بوده؟ گفت: ۲۰ درصد. گفتم: بقیه از کجا بوده؟ گفت: ۴۰ درصد از خدمت به پدر و مادر بوده و ۴۰ درصد هم بلاواسطه از نَفَس استادم به من رسیده. گفتم دقیقاً نقش اســـتادتان چه بوده؟ گفت: وقتی کامپیوتری ویروس می‌گیرد یا توســـط برنامه‌های بدرد نخورد اشغال می‌شود یک مهندس باید بیاید سیستم را راست و

ریس کند. آن کس استاد است. سیستم ذهن و روحت را درست می‌کند و تحویلت می‌دهد. گاهی یک کسی در اثر ندانم کاری از اتوبوس بیرون افتاده و اتوبوس دارد می‌رود. آن کسی که میآید تو را دوباره سوار می‌کند استاد است. کسی که بارت را از دوشت موقتاً برمیدارد تا بتوانی بلند شوی و راه بیفتی بعد کم کم روی دوشت می‌گذارد تا تصفیه شان کنی استاد است. گاهی کار غلطی کرده‌ای و آن‌کار گردن‌بارت شده. کسی که برایت شفاعت می‌کند یا گردن می‌گیرد استاد است. اما او این کارها را به پاس زحمات و خدماتی که برای خلق کشیده‌ای یا عباداتی که برای خالق کرده‌ای برایت می‌کند تا لنگی‌ات جبران شود.

گفتم: یک راه میان‌بر بگویید که راه زود طی شود. گفت: خدمت مردان خدا را کردن. کسانی بیشتر از همه برد کردند که خدمت انبیاء و اولیاء را کردند. خود من از این راه برد کردم. این همان ۴۰ درصد است که گفتم. از استادم دارم.

جمادی‌الاولی۱۴۳۱

خدمت آقای امجد رسیدم. گفتم: برای در امان بودن از بدخواهان چه باید کرد؟ گفت: باید خودت با شی. صاف و ساده و خودت را پیچیده نشان ندهی. چیزی را پنهان نکنی. وقتی کسی خودش باشد دیگر کاری به کارش ندارند مگر اینکه عنادی با او داشته باشند که این عناد هم یا امتحان الهی است یا خبطی کرده‌ای و اثر آن خبط است. باید بکِشی و تحمل کنی. هروقت بخواهی خودت را پنهان کنی تخریبت می‌کنند. هر وقت بخواهی خودت را غیر از آنچه هستی نشان دهی تخریبت می‌کنند. این قانون خلقت است.

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

یکی دو هفته‌ای است که حال بسط عجیبی پیدا کرده‌ام و انرژی‌ام دو سه برابر شده است. خیلی دیر خسته می‌شوم و نیاز به خواب کمی دارم، می‌توانم

کارهای زیادی را سر و سامان دهم. کسی گفت مال این است که کسانی دارند دعایت می‌کنند. مثلاً کسانی که به آنها خدمت کرده‌ای.

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

خدمت ایشـــان رســـیدم. گفت: عاشـــقِ هســـتی باش. من روی صـــندلی که می‌نشینم از صندلی تشکّر می‌کنم که وزنم را تحمل می‌کند. از ماشینم که مرا می‌رساند. یک عدد سیب که جلویم می‌گذارند به او سلام می‌کنم. با لباسهایت با ماشـــینت با وســـایلت ارتباط برقرار کن و از آنها شـــاکر باش. این تشـــکر از خداست. مگر در هستی جز خدا هست؟

گفت: حرف خدا را از دهان دیگران بشنو.

گفت: خدمت کن و در خدمت کردن کاری به «از کجا به کجایش» نداشـــته باش. اینکه فردی که به او کمک می‌کنی چه بوده و چه خواهد شـــد. تو کار خودت را بکن. بگذار تخریبت کنند. درد کشـــیدن از تخریب زمانی اســـت که یادت برود تو فقط یک خدمت‌گزاری.

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

راجع به یکی از شاگردانم با ایشان صحبت کردم و گفتم نظرم این است که باید تنبیه شـــود. در حالی پیش من آمد که زندگی‌اش به هم ریخته بود از خانه می‌خواســـتند بیرونش کنند. به اذن خدا: من زندگی‌اش را از این رو به آن رو کردم. روابطش را با پدر و مادرش درســـت کردم. خانه‌شـــان جن زده شـــده بود، درســـتش کردم. ازدواجش را درســـت کردم. کارش را درســـت کردم. همه و همه برای اینکه راه خدا را برود و بفهمد برای چه آمده و عازم کجاست. اما در عوض تازه طمعش بیدار شده و خیز بردا شته دنیا را تصاحب کند. خودخواهی‌اش تازه بیدار شـــده و فراموش کرده بنده اســـت و توی دنیا آمده تا دیگرخواهی را یاد بگیرد. میخواهم پیش خدا گله‌اش را بکنم و بخواهم تنبیه‌اش کنند.

گفت: در مواردی که تنبیه لازم می‌شــود، ما هیچ‌کاره‌ایم فقط به بالا گزارش می‌دهیم و درخواســتمان را برای تنبیه مطرح می‌کنیم. اگر موافقت شـد آنوقت تنبیه شـروع می‌شـود. تنبیه هم برای این اسـت که شـاگرد فراموش کرده که تا وقتی زیر نور الهی اســت می‌بیند، لذا رفته توی ظلمت. آنوقت اســت که لازم اســت یک درِ گوشــی به او زد تا دردش بگیرد و مثل بچه‌ای که وقتی زمین می‌خورد یاد مامان می‌افتد، گریه کنان باز بدود توی نور الهی و به جای صحیحش باز گردد.

در این موارد بی‌طرف باش درسـت مثل معلّم مدرسـه و فقط وظیفه‌ات را انجام بده. از همه مهم‌تر اینکه او را قضاوت و ملامت نکن. این درسِ این قبیل قضایا برای خودِ توست.

در مواردی که تشویق لازم می‌شود دو رکعت نماز شکر بخوان و بگو خدایا شکر که به من این توفیق و تأثیر کلام را دادی که توانســتم یک نفر را به تو نزدیک کنم. مرا طوری نشــان او دادی که گوش داد و این مراحل را طی کرد تا به تو نزدیک شــود. بعد برای او دعای خیر می‌کنی. و اگر خواســتی خیلی به او حال بدهی صـد تا صـلوات هم برایش می‌فرسـتی. در این صـورت از آن سـمت هم کمک برای آن فرد و هم برای تو از راه می‌رسد.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت آقای خوشــوقت رســیدم. گفتم از آمدن و رفتن آدمها ناراحت نیســتم. می‌دانم چیزی دارم که آنها ندارند. بالاخره هروقت دست از غرور و فریب خود و دیگران برداشــتند و دیدند دســتشــان خالی اسـت و به فکر چاره افتادند نیازمند می‌شوند و می‌آیند و آنوقت من به آنها خدمت می‌کنم. سابقاً می‌خواستم اثبات کنم که چیزی دارم و آنها را وادار کنم که بیایند و بگیرند اما حالا فهمیده‌ام که لازم نیســت حرص بخورم ســر موقعش که رســید هرکس می‌آید و می‌گیرد و

می‌رود. مگر قصد ما خدمت نیست؟ قبلاً می‌خواستم همه را داشته باشم و به همه چیزی بدهم حالا فهمیده‌ام به هر که آمد و خواســت، باید داد نه هرکه ما می‌خواهیم. آنها هم چاره‌ای ندارند باید روزی بیایند چون چیزی اینجا هســت که آنها فاقدند. جای دوری نمی‌روند بالاخره می‌آیند دیر یا زود.

گفت: حق خاصیتش این است: کسی که آنرا دارد، خود را نیازمند تبلیغ و توی بوق و کرنا کردن نمی‌بیند، چون دارد می‌رود. هر کســی خواســت در پی‌اش راه می‌افتد. نیاز نیســت او پی کســی راه بیفتد و کســی را دور خودش جمع کند. هر کس حواله‌ای دارد که باید برود و خوب بگردد و چیزی نیابد تا ســررســید حواله‌اش برسد و آنوقت بیاید اهلش را پیدا کند.



آقای امجد استاد عهد شباب

جمادی‌الثانی ١٤٣١

خدمت یکی از دو ستان ر سیدم. مطلب ق شنگی گفت؛ گفت: وقتی بفهمی که صاحب دنیا و آخرت، تو نیستی، خیلی امور برایت آسان می‌شود. ما چند روز پیش به اتفاق فامیل راه افتادیم برویم شمال؛ جاده تا قزوین ترافیک سنگینی بود. یکی از فامیل اعصابش خورد بود و دائم بوق می‌زد و راه می‌گرفت و بی‌قرار بود که بالاخره کی به شمال می‌رسیم. به آنها گفتم ببینید خدا این تعطیلات چند روزه را داده که ما در خدمت هم باشیم و به هم خدمت کنیم. این فرصت برای این است. نه اینکه زود برویم خودمان را بیندازیم کنار دریا و ندانیم چرا رفتیم و چرا برگشتیم. حالا که قصد از سفر این است و ما چند روز فرصت داریم بیایید آرام باشیم و عجله را کنار بگذاریم و صبر پیشه کنیم و بجای زود رسیدن به فکر شاد کردن هم و خدمت کردن به هم باشیم.

جمادی‌الثانی ١٤٣١

نتیجهٔ چند تجربه: هروقت همه چیزِ کسی رو به‌راه بود اما در عین حال مشکلاتی داشت به سه چیز فکر کنید: یکی، رابطه‌اش با پدر و مادر خراب است. دوم، حسرت‌خور است. که این کار خیلی رزق را تنگ می‌کند و نوعی نفرین است برای خود آدمی و اعتراض است به تقدیر خداوند. این را در خودش اصلاح کند. آدمی‌که حسرت‌خور است ممکن است وضع مالی‌اش هم بد نباشد اما دائم به بالادست یا حتی همطراز خود نگاه می‌کند و ناراضی است که چرا آنها دارند. نوعی بخل بر او حاکم است و به دهش خدا خرده می‌گیرد و خودش را لایق و دیگران را نالایق می‌داند. ریشهٔ اینها شرک به خداست و نعوذ بالله او را جاهل دانستن که نمی‌داند به او نداده و به دیگری داده و یا بیرحم و نامهربان است که بی‌جهت نمی‌خواسته به او بدهد یا ناتوان که دنیا دست او نیست که به هرکه بخواهد بدهد بلکه بدست آدمیان است و تلاش آنها و این قسم امور که همه شرک است. خدا هم به چنین آدمی خشمگین است و

می‌گوید نگه‌اش دارید همینجا که هســـت، تا بفهمد که من همه کاره‌ام نه دیگری. این آدم همه‌اش حرص می‌خورد که دیگران چرا پیش رفتند و او باقی مانده اســت، حال آنکه پیشــرفتی نیســت، همه در وضــعیت یکســان‌اند. فقط بعضی از وضعی که دارند را ضی‌اند و بعضی خیر. آدمی که حسرت دارد هیچ وقت ارضـاء نشـده و به آرامش و رضـایت درونی نمیرسـد. سـوم، زیاد قضـاوت می‌کند. خدا دوست دارد در سناریویش یکی یزید با شد، یکی امام حسین(ع)؛ به ما چه مربوط؟! دائم متر می‌کند که کی بد اســـت، کی خوب. این کار خیلی به آدم ضربه می‌زند و دودش توی چشم خود آدم می‌رود.

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت سالها پیش رفته بودم بیرجند. یک کسی آمد و گفت فلان پیر امر فرموده که حضــورش برســید. تو اگر بودی چه می‌کردی؟ لابد می‌گفتی پیر اگر با من کار دارد خودش بیاید. من فن عکس را به او زدم گفتم بسیار خب، ببیند چه وقتی مایل است من به خدمتش می‌رسم. وقت تعیین شد و من رفتم. مریدانش را جمع کرده بود من که رســیدم احترام بســیار کرد و در حضــور مریدها تعریف‌ها کرد. حالا اگر شــما بودید باز بازی می‌خوردید و فکر می‌کردید واقعاً کسی هستید یا فکر می‌کردید او شما را دوست دارد و واقعا قابل احترام می‌داند؛ اما نه! می‌خوا ست بگوید ببینید چه کسانی پیش ما میآیند و به خدمت ما می‌رســند. گول نخور. گول نخور. بفهم اگر چه تجاهل می‌کنی ولی بفهم. احمق نباش. هرکســی دوســت دار خودش اســت اگر تو را احترام می‌کند چیزی می‌خوا هد. چه مر ید چه مراد چه همه. اینکه تو را واقعاً برای خودت بخواهند عشــق محض می‌خواهد که معمولاً توی امثال ما نیســت. (پایان این بحث)

ادامه داد: در جبهه که بودم سرباز لُری داشتم بشدت بی‌نظم و انضباط. از آنهایی که حق بود دائم تنبیهشان کنم ولی استاد دائم می‌گفت به این سرباز سرویس بده. حال بده. مرخصی بده. او را نگه دار.
(توضیح حین تصحیح: واقع مطلب این است که آنوقت ایشان هنوز استادی نداشته اما تعالیم استاد را که بعداً فراگرفته گاهی برای وقایع قبلی زندگی‌اش هم تعریف میکرد و به آنها هم تعمیم میداد. به مرور این احتمال برای اینجانب تقویت شد که برخی از خاطراتی که ایشان تعریف میکند وقوع خارجی نداشته و صرفاً داستانی ساختگی است تا درسی را ضمن آن به اینجانب منتقل کند. اگر بخواهیم بیشتر کنکاش کنیم شاید حتی استاد ایشان شخصیتی ساخته شده توسط ایشان باشد تا مطالبی را که میخواهد، از زبان او نقل کند. یا شاید استادی بوده اما مدت بسیار کمی در زندگی ایشان حضور داشته اما در داستانهایی که میگفت به عنوان یک شخصیت پررنگ، همیشه حضور داشت تا داستان را کامل کند. به هر حال استاد ایشان را هرگز کسی ندید، لذا شک در وجود فیزیکی او بجاست. ارتباطات روحی وجود فیزیکی را اثبات نمیکند. باری، از یکی اولیاء خدا پرسیده بودند واقعاً مسیح (ع) بوده؟ ایشان فرموده بود حتی اگر مسیح (ع) نبوده باشد سجایای اخلاقی که در این داستانها به او نسبت داده شده واقعی است و باید بدان عامل بود. پس چه فرق میکند مسیح بوده یا نه!؟ در اینجا هم چه فرق میکند واقعاً رخ داده یا نه. میشود از آن حکمت آموخت چنانچه کلیله و دمنه از زبان حیوانات حکمت بسیار نقل کرده و اصل آن حکمتهاست نه قصّه‌ها. در این میان آیندگان ممکن است بگویند: خود مصطفی نیک‌اقبال این شخصیت عجیب را که هیچ جا هم اسمی از او نبرده و فقط گفته (ایشان)، ساخته تا با دیالوگ‌هایی بین خودش و او حرفهایی که میخواهد منتقل کند.

شاید! چه فرق میکند؟ علیکم بالمتون لا بالحواشی. ممکن است نه همه، ولی خیلی از این ماجراها به این شکل و از زبان یک استاد نقل شده تا قابل فهم باشد.)

ادامهٔ قصّه: من هم علیرغم میل باطنی‌ام خواسته‌های سرباز را برآورده کردم: به او سخت نمی‌گرفتم و دائم به او مرخصی می‌دادم. این باعث شد از خط مقدّم فرار نکند و بماند. یک شب در خواب دید که نیروهای عراقی خط را شکسته‌اند و دارند جلو میآیند از خواب پرید و آمد مرا بیدار کرد و به من گفت دارند حمله می‌کنند. باور نکردم. پرید پشت خاکریز و محل‌هایی را که تانک‌ها داشتند در شب می‌آمدند همانطور که در خواب دیده بود شناسایی کرد و آمد دوربین دید در شب را داد دستم. دیدم درست می‌گوید. آماده باش زدم و سنگرها را پر کردم و پاتک زدیم و بعد از چند ساعت جنگ سخت عراقی‌ها را وادار به عقب نشینی کردیم و نتوانستند خط ما را بشکنند. این سرباز بی‌نظم جان هزاران نفر را نجات داد. از این واقعه درس بگیر که هرکسی به دردی می‌خورد همه را داشته باش.

جمادی‌الثانی۱٤۳۱

این هفته‌ای که گذشت از پربارترین هفته‌های زندگی من بود که اکثرش به خدمت و طاعت گذشت. جالب اینکه پایان هفته به بلا ختم شد. ماشینم را خودم در اثر بی‌دقتی به دیوار کوبیدم و خسارت زیادی دید. خدمت ایشان رسیدم. گفت: خب وقتی اینطور شد چه کردی؟ گفتم: فکر کردم یک کار بدی کرده‌ام که اینطور شده ولی دیدم این هفته همه‌اش خیر بوده.

گفت: هروقت یک زنجیرهٔ کار خیر برایت رخ می‌دهد حتماً صدقه هم بده یا با عمیق‌تر کردن عبادت و نمازت همراهش کن، چون یک بلا هم از پی‌اش می‌آید. این اثر وضعی یک زنجیرهٔ کار خوب روی مجموعهٔ عالَم است که یک

آسیب هم برای تو از پی دارد. از جانب خود خداست خدا به شبکهٔ ظلمت اجازه چنین انتقامی می‌دهد و از طرفی امتحان تو هم هست. نشسته ببیند تو چه می‌کنی. بهترین کار این است که وقتی چنین واقعه‌ای رخ داد شکر کنی و نماز شکر بخوانی که خدا تو را قابل دانسته بلایی فرستاده. مبادا غرغر کنی، سخت بگیری، ملول شوی، نارضایتی بروز دهی. جوری بازی کن که نمرهٔ بیست را در بلای آخر زنجیرهٔ خیر بگیری. بعد کمی استراحت کن و باز زنجیرهٔ بعدی شروع می‌شود. مالی هم که باید به صافکار و تعمیرکار بدهی با طیب قلب بده. فکر کن صدقه‌ای است که باید بدهی. زندگی آنها هم باید بچرخد. خدا را شکر کن که آدم حسابت کرده و به بلا مبتلایت کرده. و خدا را شکر کن که بازیِ سختی نیست، اگر مثل ایّوب با تو می‌کرد چه می‌کردی؟ اگر قبول شوی یک مَستی و سرخو شیِ الهیِ خاصی پیدا می‌کنی. مثل اینکه روی هوا هستی. همان نکتهٔ همیشگی: دنیا مال تو نیست. اینرا که بدانی همه چیز برایت آسان می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: به نظر حقیر بلاها متناوب باید بیایند و بروند. اینکه در اثر کار خوب و قبولی آن بلا نازل میشود، مطلب صحیحی نیست. بلاها رحمت‌اند و باید جاری شوند و رسول خدا (ص) فرموده مؤمنی که چهل روز بگذرد و بلا نبیند در ایمان خود شک کند. منتها حین آمدن بلا باید راضی بود و شاکر. البته وقتی آدم کار خوبی میکند بخصوص اگر دیگران هم مطلع باشند گاهی ممکن است خودش، خودش را چشم بزند یا او را چشم بزنند. این مطلب هم در روایات بسیاری هست. صدقه و حوقله و قربانی و دعا اینجا بکار میاید. بلا همیشه از جمله پس از خیرات، محکِ خلوص است و آزمون رضا و مانع غرور.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: داستان حسین سیخی را شنیده‌ای؟ گفتم: نه

گفت: سالها پیش در بازار سیخ‌فروشهای اصفهان یک شاگرد مغازه بوده بنام حسـین، معروف به حسـین سـیخی. دو قِران روزانه برایش می‌مانده که با آن گذران کند. بعد از چند سال صاحب مغازه فوت می‌کند و حسین سیخی مغازه را از ورثه اجاره می‌کند و کم‌کم مغازه را از آنها می‌خرد. پس از چند سـال کارِ سـخت، مغازهٔ بغلی را هم می‌خرد و ضـمیمهٔ مغازه‌اش می‌کند. بعد هم مغازهٔ بغلی آن را و خرد خرد در عرض پنجاه سال همه راستهٔ سیخ‌فروشها را صاحب می‌شود و حاج حسین سیخ‌فروش می‌شود که سیخ اصفهان و چند استان مجاورش را تأمین می‌کرده. در هفتاد سالگی یک روز می‌نشیند حساب می‌کند که هر روز چقدر برایش می‌ماند تا با آن گذران کند. می‌بیند همان دو قران. با خود می‌گوید حسین سیخی دو قران؛ حاج حسین سیخ‌فروش هم دو قران؟!

این یک واقعیت اسـت که آنچه برای هر کسـی باقی می‌ماند، آنچه روزی خود او ست و به خودش تعلّق دارد، در اول و آخر عمر ثابت ا ست. تو سعهٔ کار ربطی به توسعهٔ روزی برای خود تو ندارد. آمار نشان می‌دهد حداکثر یک ششم اموالِ هرکسی به خود او برمی‌گردد بقیه سهم دیگران می‌شود. این یک ششم هم در بهترین حالت اسـت، اکثراً همان را هم برای خودمان هزینه نمی‌کنیم. یا آنقدر در پی جمع کردن و توسعهٔ کار هستیم که تا کمر توی بخل به نفس فرورفته‌ایم. در نتیجه: بخوریم و بخورانیم. بر خود و اطرافیان و فقیرانی که به ما برمی‌خورند توسعه دهیم. دل شاد کنیم. روزی رسان باشیم. شکر کنیم و کَرَم. همین برای ما می‌ماند.

(توضیح حین تصحیح: یک داستان دیگر: پسرك صبح‌ها به دریا مي‌رفت، دو ماهي مي‌گرفت، به نزد مادربزرگ مي‌آمد. مادربزرگ آن دو ماهي را مي‌پخت و باهم مي‌خوردند. سپس پسرك به کنار ساحل مي‌رفت و به امواج پرتلاطم دریا چشـم مي‌دوخت. او از دیدن امواج لذت مي‌برد. مادربزرگ نیز به خانه‌هاي

دهکده سرك مي‌کشيد و با زن‌ها هم صحبت مي شد. روزي يکي از دو ستان، پسرك را ديد که در کنار ساحل نشسته و در سکوت به امواج مي‌نگرد. او که از مدت‌ها پيش پسرك را مي‌شناخت و به نحوهٔ زندگي او آگاه بود، جلو رفت و در کنار پسرك نشست، او براي پسرك دلسوز بود، گفت: اگر بجاي دو ماهي گرفتن، روزانه بيشتر در دريا بماني چندين ماهي صيد خواهي کرد.

پسرك پرسيد: با بقيه چه کنم؟

- آنها را خواهي فروخت

- با پول آنها چه کنم؟

- تور ماهيگيري بهتري خواهي گرفت.

- تا با آن چه کنم؟

- ماهي‌هاي بيشتري خواهي گرفت.

- براي چه؟

- آنها را خواهي فروخت و پول باز هم بيشتري بدست خواهي آورد.

- چرا؟

- با آنها ملواناني را استخدام خواهي کرد تا براي تو باز هم ماهي بگيرند

- که چه شود؟

- کار تو رونق خواهد گرفت و پس از چند سال قايقي بزرگ‌تر خواهي داشت و مستخدمين بسيار، تو از زندگي لذت خواهي برد.

پسرك اندکي سر به زير انداخت و فکر کرد. سپس به آرامي گفت: در هر حال من و مادربزرگ تنها همان دو عدد ماهي را خواهيم خورد و براي لذت بردن، من تنها به کنار ساحل خواهم آمد و او به ديدار اهالي ده مي‌رود.

این داستان که در ضمن آن یک معرفت منتقل میگردد، داستانی چینی است. در فرهنگ ذِن که از تلفیق بودیسم و تائویسم بوجود آمده از این داستانها برای

انتقال معارف اســتفاده میکنند و به آن‌ها «کوآن» میگویند. چون داســتانهای معنوی قدرت زیادی برای انتقال معرفت و حکمت دارند، اینجانب طی بیســت سـال داسـتانهای کوتاهی را که طی مطالعات در مکاتب گوناگون معنوی گیتی بد ست آورده‌ام در کتابی به نام «دا ستانهای معنوی» گردآورده‌ام. تا کنون بیش از ششصد دا ستان در آنجا جمع شده ا ست. هرکه خوا ست به آن کتاب رجوع کند. اکنون چند داستان از آن کتاب نقل میکنم:

- لئون گفت: به نظر مي‌رسد كه در زندگي دو يا سه بار ردپاي او را ديده‌ام، يك بار در يك شـب طوفاني بود در جنگل در نور رعد، شـنلش را ديدم، فكر مي‌كنم در اصل رعد همان شنل خدا است! يك بار ديگر هم در زمستان و روي يك كوه بلند بود روي برف‌ها يك ردپا ديده مي‌شد، چوپاني از آنجا مي‌گذشت به او گفتم: «نگاه كن اين جاي پاي خدا ست» اما چوپان خنديد و گفت: «بيچاره! تو عقلت كم اسـت. اين جاي پاي گرگ اسـت يك گرگ از اينجا گذشـته...» من پاسـخي ندادم به اين چوپان چه مي‌توانســتم بگويم؟ يك مغز زمخت و خشــن پر از گوسفند و گرگ. او نمي‌توانست چيزي بفهمد اما من يقين دارم كه همان ردپاي خدا روي برف بود. يك بار ديگر هم او را پشت سرم ديدم، من آنروز مست بودم شايد به همين دليل او از من كناره گرفت و فوري ناپديد شد.

من در جستجوي او با همه گونه افراد مشورت كرده‌ام. با قديسين، با فرزانگان، با ديوانه‌ها، با شاعران اما هر كدام به من يك راه تازه نشان مي‌دادند. كدام راه را انتخاب مي‌كردم؟ گيج شـده بودم. حكيمي در شـهر «بولوني» به من گفت كه: «راه رسيدن به خدا، دا شتن زن و فرزند ا ست، برو ازدواج كن» ديوانه‌اي گفت: «اگر مي‌خواهي خدا را پيدا كني او را جســتجو مكن، اگر مي‌خواهي او را ببيني و صــداي او را بشــنوي، چشــم‌ها و گوش‌هايت را ببند» گدايي به من گفت: «راهي كه من براي رســيدن به خدا انتخاب كرده‌ام، راه تنبلي اســت اگر تنبل

نبودم مانند ديگر مردم در جســتجوي كار و حرفه و تشــكيل زندگي مي‌رفتم و همه‌ي نيرويم صرف درست كردن بچه، بدست آوردن نان و صرف فرمان دادن به زنم مي‌شد، در اين شرايط چگونه مي‌توانستم براي انديشيدن به خدا صفاي قلب را حفظ كنم؟ خوشــبختانه من تنبل به دنيا آمدم و براي خودم دردســر دنيوي درست نكردم، زمستان در آفتاب و تابستان در سايه دراز مي‌كشيدم و همواره از روي تنهايي و بي‌چيزي به تنها انيســم خدا مي‌انديشــم و به او فكر مي‌كنم. شهر به شهر به جستجوي او مي‌روم. مي‌داني پرهيزگاري و پارسايي به تنبلي و بيكاري نيازمند است». زني كه برهنه در جنگل زندگي مي‌كرد نتوانست به من پاســخي بدهد، جز اينكه بنا كرد زير درختان كاج دويدن و فرياد مي‌زد: «عشق، عشق» يك بار ديگر زاهدي را در غاري ديدم، او از فرط گريستن نابينا شده بود، از او پرسيدم: «راه كجاست؟» او گفت: «راهي وجود ندارد تنها يك پرتگاه وجود دارد از روي آن بپر!» اين را گفت و مرا از غار بيرون راند، هنوز خيلي دور نشده بودم كه باز هم صداي هاي‌هاي گريه‌اش را مي‌شنيدم.

- لاماي پير از من پرسيد: «ران شين، تو جوان‌ترين فردي هستي كه تا بحال وارد متشام شده است، آيا آمادگي اين كار را داري؟» من در حاليكه در نور بسيار ضعيف اطاقش ايستاده بودم پاسخ دادم: «بله حاضرم». من مي‌دانستم كه در متشام (غار مراقبه) كاملاً محبوس خواهم شد و از يك شكاف بسيار كوچك مقداري آب و غذا به من خواهند داد.

لاما درحاليكه به ريش خاكستري خود، بر روي چانه‌اش با آهســتگي دســت مي‌كشيد دوباره پرسيد: «زماني كه در متشام بسر مي‌بري چه چيزي مي‌خواهي بدست آوري؟» متواضعانه گفتم كه مي‌خواهم به آگاهي خداوندي دست پيدا كنم.

چشم‌هاي لاما باتعجب گشوده شد و با جنباندن سر خود گفت: «که اینطور. مي‌خواهي براي دست یافتن به آگاهي خداوند وارد متشام شوي؟ البته این هدف ارز شمندي ا ست» هنگامیکه لاما این سخنان را ادا مي‌کرد لحن بسیار عجیبي داشت و من با اینگونه برخورد او عادت نداشتم. درنتیجه سعي کردم از خود دفاع کنم ولي انگشت خود را به علامت سکوت بلند کرد و مانع صحبت من شد و زمزمه‌وار سخنان زیر را اداه کرد: «اگر در جستجوي چیزي تحت عنوان آگاهي خداوند هستي، بدان دست نمي‌یابي مگر اینکه در ابتدا در وجودت به سکوت دست پیدا کن. تا زماني که سر و صدا میهمان دروني تو است، سکوت هرگز نمي‌تواند درون تو زندگي کند.»

کلماتش مرا تکان مي‌داد. با حالت تدافعي به او نگاه کردم و گفتم: «در تمام دوران نوجواني‌ام صداي مرا به سختي کسي شنیده، مگر زماني که مورد خطاب قرار گرفته‌ام». ادامه داد: «سکوت واقعي، سکوت واقعي! حتي یك گاو هم مي‌تواند دهانش را بسته نگاه دارد و هیچ نگوید. ولي یك موجود تعلیم دیده معناي سکوت واقعي را مي‌داند. اگر انسان هیچگاه در میان همراهان خود سخن نگوید ولي در ذهنش دائماً مشغول کلنجار رفتن باشد، آیا هیچگاه به سکوت حقیقي دست یافته است؟ نخیر! هنگامي که وارد متشام مي‌شوي تا در جستجوي آگاهي خداوندي برآیي ابتدا در جستجوي سکوت باش، زیرا سکوت تو را به خداوند معرفي خواهد کرد».

لاما چشمانش را به آهستگي بست و سرش را پائین آورد و این علامت پایان ملاقات ما بود.

– میکائواو سوبي مدیر مدرسه علوم دین مسیحي در توکیو بود. روزي چند تن از شاگردان این جماعت مذهبي از او پرسیدند که چرا از روش‌هاي شفابخشي عیسي‌مسیح چیزي نمي‌شنوند و آیا دکتر اوسوئي قادر است دردهاي آنها را شفا

بخشد؟ از آنجا که دکتر اوسويي توان پاسخ به چنين پرسشي را نداشت تصميم گرفت از مقام خود استعفا دهد و به مطالعه‌ي مجدد مسيحيت بپردازد. سفر او سويي او را به آمريکا هدايت کرد. او از دانشگاه شيکاگو مدرك دين شناسي گرفت. با وجود اين نتوانست در متون مسيحيت پاسخي رضايت‌بخش بيابد. او به شمال هند سفر کرد و به دست‌نوشته‌هاي سانسکريت دست يافت. او به ژاپن بازگشت، عازم کوهستان مقدس «کوري ياما» شد و بيست و يك روز «عزلت» به روزه و مراقبه پرداخت. براي اين که براي رسيدن به حقيقت نمادهاي مدون سانسکريت با آن سطح از آگاهي ارتباط برقرار کند. در مکاشفه‌ي روز بيست و يکم حقيقت بر او کشف شد.

او به قدرت شفادهي رسيده بود... به محله فقيرنشين توکيو رفت و به شفاي گداها پرداخت اما آنها حاضر به شروع يك زندگي شرافتمندانه نمي‌شدند و گدايي را بر کار کردن ترجيح مي‌دادند... اوسويي که چنين ديد به شدت متأثر شد و گريست. او متوجه شد که مسأله‌ي مهمي را در شفادهي فراموش کرده است... در اواخر عمر مشعلي به دست مي‌گرفت و در خيابان‌هاي توکيو مي‌ايستاد. او در جستجوي مردماني بود که در پي حقيقت‌اند.

- شاگرد مدتي نزد استاد شاگردي کرده بود اما چيز عجيبي در استاد نديده بود. روزي به استاد گفت: «استاد، من در گذشته نزد افراد بسياري شاگردي کرده‌ام و هر يك از آنها هنري داشته‌اند. مثلاً يکي علم تعبير خواب مي‌دانست، يکي از نيت‌هاي ديگران مطلع بود و يکي مدت‌ها بدون آب و غذا سر مي‌کرد. استاد، هنر شما چيست؟»

استاد لبخندي زد و گفت: «هنر من فراموش کردن است. اگر کسي ظلمي به من کند فراموش مي‌کنم و اگر به ديگران نيکي کنم فراموش مي‌کنم.

ارزش‌هاي اعتباري جامعه را نيز فراموش كرده‌ام شايد قبلاً هنري مانند آنچه از ديگران نقل كردي داشته‌ام اما آنها را نيز فراموش كرده‌ام.»

- استاد در شرف مرگ بود. همه گمان مي‌كردند خرقه و كشكول دم دستش را به «احمد» زيرك‌ترين شاگرد معبد خواهد داد. «احمد» بيش از ديگران در كارهاي معبد مشاركت مي‌كرد و در تمام كلاس‌ها حاضرجواب‌ترين دانشجو بود. در ضمن همه‌ي معبد از او حساب مي‌بردند. اما استاد نيمه‌هاي شب لحظاتي قبل از مرگش «حسن» را به بالينش احضار كرد و خرقه و كشكول مقدس را كه نشان جانشيني و ادامه طريقت او توسط «حسن» بود به او داد. او از «حسن» خواست كه خرقه و كشكول را برداشته و شبانه از معبد خارج شود و هيچ‌گاه به آنجا بازنگردد. استاد مرد و «حسن» نيز چنان كرد كه استاد گفته بود. فردا كه معبد در زير شعاع‌هاي طلوع آفتاب صبحگاهي بيدار شد، استاد را مرده ديدند و نيز از خرقه و كشكول خبري نبود. از آنجا كه «حسن» نيز شبانه از معبد گريخته بود دانستند كه خرقه و كشكول را او برده است. «احمد» در جستجوي خرقه و كشكول از معبد خارج شد تا نزديكي‌هاي ظهر راه پيمود تا اينكه به دهكده‌اي رسيد. از اهالي آنجا سراغ «حسن» را گرفت. آنها گفتند مردي را ديده‌اند كه خرقه‌اي پو شيده و كشكولي به د ست، صبح بسيار زود از دهكده گذر كرده است. او به سوي شمال مي‌رفته. «احمد» بسوي شمال حركت كرد، نزديكي عصر به دهكده‌اي ديگر رسيد. اهالي آنجا گفتند كه حدود ظهر مردي را ديده‌اند كه كشكولي به دست داشته است، خرقه‌اي نيز درون كشكول او بوده است. او بسوي شمال مي‌رفته. «احمد» به راه افتاد. آفتاب مدت زيادي نمي‌گذ شت كه به دهكده‌ي ديگري رسيد. اهالي آنجا «حسن» را ديده بودند كه خرقه را درون كشكول نهاده، طنابي به كشكول بسته آن را از پي خويش مي‌كشيده است. آنها مي‌گفتند او بسوي كوهستان رفته است. «احمد»

بسوي كوهستان به راه افتاد، حتي تاريكي شب مانع حركت او نمي‌شد. سراسر وجود او را خشم به «حسن» و ميل بدست آوردن خرقه و كشكول پر كرده بود. در دامنه‌ي كوهستان خرقه و كشكول را يافت. «حسن» آنها را روي تخته سنگ بزرگي نهاده بود و يادداشتي درون كشكول گذاشته بود:

«خرقه بيش از حد سنگين بود، براي سفر مناسب نيست. كشكول بيش از حد حجيم بود براي سفر مناسب نيست. براي سفر به سوي خورشيد خرقه و كشكول زائد است. خرقه را به آنكس بخشيدم كه از آن پالان خوبي براي الاغش مي‌دوزد و كشكول نيز هديه است به هر آنكه آن را لازم دارد براي كشيدن آب از چاه و نيز چيدن ميوه‌ها در فصل ميوه‌چيني قابل استفاده است. امضاء: «حسن»

- پدر پير در اين سال‌هاي آخر عمر احتياج به كسي داشت كه به او كمك كند. او تنها پسرش را به معبد فرستاده بود تا روحاني شود. اما حالا به او نياز داشت، پس به معبد رفت و به پسر گفت: من مي‌خواهم به نزد من برگردي. پسر گفت: اما پدر خود تو مرا به اين راه هدايت كردي و از خردسالي به اينجا فرستادي حال من از كشاورزي و دامپروري و نيز ساختن كلبه و خريد و فروش محصولات هيچ چيز نمي‌دانم. پدر با حالت يأس و نااميدي بازگشت.

چند روز بعد پسر از معبد خارج شد و به خانه‌ي پدر بازگشت، پدر علت اين تصميم او را پرسيد. پسر گفت: از يكي از اساتيدم شنيدم كه گفت هرگاه در زندگي بر سر دوراهي قرار گرفتي، راه سخت‌تر را انتخاب كن كه مطابق رضاي خداوند است.

- فرانچسكوي آسيزي قديس شهير مسيحي در ۱۱۸۹ در شهر آسيز از شهرهاي مركزي ايتاليا بدنيا آمد. او خانواده‌اي ثروتمند داشت. سال‌هاي ابتداي عمر خويش را به خوشگذراني گذراند. سرانجام در ۱۸ سالگي در اثر يك

بيماري طولاني قلبش بيدار شد. خدا با او سخن گفته بود. او ثروت، پدر، مادر، آبرو و حيثيت خود را رها كرد و پابرهنه در كوچه و بازار به راه افتاد. او مردم را به خدا دعوت مي‌كرد، حالا او زمين را ترك كرده و عزم آسمان كرده بود.
هنگامي كه يكي از دوستان قديمي او كه در گذشته با هم شكم‌چراني كرده بودند او را ديد، در حالي كه ميان ميدان فرياد مي‌زد و كالاي تازه‌اش فقر را عرضه مي‌كرد، بهت‌زده بسوي او دويد و گفت: فرانسوآ چرا اينطور شده‌اي، چه كسي تو را به اين روز انداخته است؟ فرانسوآ تبسم‌كنان پاسخ داد: خدا.
- لباس‌هاي ابريشمي‌ات چه شد، پرقرمز كلاهت و انگشترهاي طلايت؟
- آنها را شيطان به امانت به من داده بود همه را به خودش پس دادم.
دوست فرانسوا قباي ژنده، پاهاي برهنه و سر بي‌كلاه او را نگاه كرد اما چيزي درك نمي‌كرد. سرانجام با ترحم و دلسوزي گفت: بگو ببينم از كجا مي‌آيي؟
فرانسوآ پاسخ داد: از آن دنيا.
- و به كجا مي‌روي؟
- به آن دنيا.
- براي چه آواز مي‌خواني؟
- براي اين كه راهم را گم نكنم.



خدا به فرانسوآ گفت: برخيز، روز شده، به راهت ادامه بده. به خاطر تو باران را قطع كردم. به راهت ادامه بده و آنگاه صداي زنگوله‌اي خواهي شنيد. صداي زنگوله‌ي يك جذامي را. من او را بسوي تو مي‌فرستم. تو خودت را روي او بينداز و دهانش را ببوس. مي‌شنوي!
- خدايا نمي‌توانم جذامي‌ها را تحمل كنم. سخنم را شنيدي؟ بي‌آنكه مهلت بدهي مي‌خواهي مرا به آغوش يك جذامي بيندازي؟ پس براي اين موجود

بيچاره‌ي انساني كه مي‌خواهند بسوي تو بيايند، راه آسان‌تري وجود ندارد. آنگاه صدا بي‌آنكه توضيحي بدهد گفت: نه راه ديگري وجود ندارد.



پس از آن كه فرانسوآ آب نوشيد و عطشش رفع شد، خدا را شكر گفت كه به او تشنگي داد و پس آنگاه آب را.



فرانسوآ آهي كشيد و گفت: خداوندا! چه ننگي! ما به جاي آنكه شتاب كنيم و بسوي مقبره‌ي مسيح برويم و آن را نجات دهيم اينجا در شهر راون بي‌كار مانده‌ايم و ول مي‌گرديم و گدايي مي‌كنيم! برخيز برادر لئون، برخيز برويم. منتظر چه هستي؟ اگر مي‌خواهي روانت را نجات دهي بايد از نجات مقبره‌ي مقدس آغاز كني!

لئون پاسخ داد: اما برادر فرانسوآ اگر تو مي‌خواهي مقبره‌ي مقدس را رها كني، نخست بايد روان خودت را رها كني.



صداي فرانسوآ گرفت و يك قطره درشت اشك از چشم‌هايش افتاد. دلم به حالش سوخت و خشمگين گفتم: «آخر از تو چه مي‌خواهد؟ مگر نه اينكه تو كليساي قديس-دميين را باز ساختي؟»

- اين بس نيست!

- آيا پدر و مادرت را ترك نكردي؟

- اين بس نيست!

- آيا جذامي را نبوسيدي؟

- اين بس نيست!

- پس ديگر چه مي‌خواهد!

- من از او پرسـیدم: «خدايا ديگر از من چه مي‌خواهي؟» و او پاسـخ داد: «تا کليساي پورتي-اونکول برو، در آنجا به تو خواهم گفت. پس برادر لئون بيا برويم آنجا ببينيم چه مي‌خواهد؟ کمرت را محکم ببند و راه بيفت، طفره نرو و دودل نباش.



فرانسوآ گفت: ديدي برادر لئون؟ برادر خرگوش را ديدي؟ او از ديدن ما شاد بود و با نگاهش به ما سلام کرد اين يك فال نيك بود و به دلم افتاده است که ديگر رسيده‌ايم.

- «درخت بادام! برادر - درخت بادام! تو خودت را به خاطر ما زينت کرده‌اي. ما هم آمديم و از ديدارت خوشحاليم!»



انجيل مقدس روي محراب همچنان باز بود. اين انجيل کهنه از جاي انگشـت انسان‌ها کثيف شده بود. موش‌ها آن را جويده بودند و از کپك سياه شده بود. فرانسـوآ بازوي مرا فشـرد: «برادر لئون اين علامت خداسـت برو ببين در آن صفحه‌ي انجيل که باز است چه نوشته شده.»

چنين خواندم: «و هنگامي که خواسـتيد برويد موعظه کنيد و بگوئيد، باشـد که بهشت نزديك شود. با خودتان هيچ چيز برنداريد نه نقره، نه مس! نه کيسه‌اي براي سـفر و نه پيراهن، نه کفش و نه چوب‌دسـت» فرانسـوآ فرياد زد: «هيچ! هيچ! هيچ! خدايا هيچ چيز با خودمان نمي‌بريم. امر تو مطاع اسـت هيچ! تنها چشـم‌ها و بازوان و سـاق‌ها و دهانمان را مي‌بريم تا بتوانيم اطلاع دهيم که ملکوت آسمان‌ها نزديك است.»



فرانسوآ دستم را گرفت و گفت: «برویم چه کسي تا بحال مانع از آن مي‌شده است که من به خدا برسم؟ فرانسوآ! توهم، مانند من برادر لئون را از خودت دور کن، زیرا پیکار تازه‌اي در انتظار ماست.»



گفتم: «مسیو برناردو چه شده است؟

- فرانسوآ همه‌ي شب نخوابید و دعا کرد. شعله‌ي بزرگي صورتش را مي‌سوزاند.

- مسیو برناردو! آن شعله نبود خدا بود.

فرانسوآ به نوبه‌ي خویش از اتاق خارج شد. آنگاه برناردو به پاي او افتاد: «فرانسوآ فکري مرا رنج مي‌دهد، به من رحم کن و به قلبم آرامش ببخش»

- برادر برنارد بگو گوش مي‌دهم. اما آنکه به قلب تو آرامش مي‌دهد من نیستم، خداست. با این حال، حرف بزن و دردت را بگو.



انجیل را باز کرد، انگشتش را روي صفحه گذارد و با صداي بلند چنین خواند: «اگر مي‌خواهي به کمال برسي برو و هر آنچه را که در آسمان مالك هستي بفروش». انجیل را بست و بار دیگر آن را باز کرد و باز چنین خواند: «اگر کسي مي‌خواهد از من پیروي کند باید از خودش چشم بپو شد، صلیبش را بردارد و از پي من بیاید!»

آنگاه رو به محراب کرد و خطاب به تصویر گفت: «خداوندا! تو چقدر کالاهایت را به ما ارزان مي‌فرو شي، ما یك مغازه کوچك مي‌دهیم و در عوض بهشت را به دست مي‌آوریم. ما یك توده کاغذهاي کهنه را مي‌سوزانیم و به این بها وارد ابدیت مي‌شویم».



فرانسوآ گفت: هنگامي که من يك دانش‌آموز بودم يك عالم علوم الهي شب عيد زادروز مسيح به شهر آميز آمد. در کليساي قديس-روفن به منبر رفت و درباره‌ي تولد مسيح و رستگاري جهان و راز وحشت‌انگيز تجسد سخن گفت. در ذهن من همه چيز به هم ريخته بود و سرم گيج مي‌رفت. سرانجام نتوانستم خودداري کنم و فرياد زدم: «استاد ساکت شو، بگذار صداي گريه‌ي مسيح را در گاهواره‌اش بشنويم!» پس از بازگشت به خانه، پدرم مرا کتك زد اما مادرم در خفا برايم دعاي خير کرد.»



فرانسوآ گفت: «دوست من روفن! يك موضوع ديگر: مي‌دانم که تو به شهر علم، بولوني رفت و آمد کرده‌اي و گمان مي‌کنم سرت پر از پرسش هاي گوناگون است. ما در اينجا هرگز هيچ پرسشي مطرح نمي‌کنيم چه ما به سرزمين ايقان و اطمينان وارد شده‌ايم.



فرانسوآ فرياد زد: «وه که چه آزاديم! ما آزادترين مردم جهان هستيم، زيرا ما فقيريم. مي‌بيني برادر لئون، فقر و سادگي و آزادي درواقع يکي هستند.»



کشيش چاق خنده را سر داد و گفت: «از خلل اين سوراخ‌هاي لباستان بوي پرمدعايي شما به مشام مي‌رسد. هيچ چيز و همه چيز با هم تفاوتي ندارند و يکي هستند و کسي که هيچ چيز نمي‌خواهد همه چيز مي‌خواهد. اي مکارها شما اين حقيقت را خوب مي‌دانيد اما نقش تيره‌روزان را بازي مي‌کنيد تا همه چيز به دست آوريد، بي‌آنکه کسي در برابرتان مقاوت کند و بي‌آنکه کسي و حتي بي‌آنکه حتي خدا متوجه اين نکته شود.

فرانسوآ با لب‌هاي لرزان گفت: «همه چيز؟»

- آري همه چيز. و اي سالوس رياكار، تو هم اكنون مالك همه چيز هستي. تو توانگرترين فرد روي كره‌ي زمين هستي.
- من؟
- آري تو! براي اينكه به خدا چشـــم اميد دوخته‌اي اما من تو را دعوت مي‌كنم به اين كه آن اندازه فقير شوي كه حتي اميد را كه روزي به ديدار خدا نائل شوي از دست بدهي اين است فقر كامل و اين است تقدّس برتر!
- آيا چنين قدرتي داري؟ تو كيستي؟ اي شيطان برو دور شو!
ناگهان كشيش در آفتاب ناپديد شد و ما جز صداي خنده‌ي تمسخرآميز او كه دور مي‌شد، چيزي نمي‌شنيديم. در هوا بوي گوگرد و قير به مشام مي‌رسيد.



فرانسوآ گفت: برادر لئون چقدر ساده‌اي و چقدر از تو خوشم مي‌آيد! اگر گناه در واتيكان شهر مقدس نباشد پس در كجاست؟ بدان در اينجا شيطان بيش از هر جاي ديگري با خطر روبروست و بنابراين در همين جاست كه همه نيروهايش را جمع مي‌كند. خدا را ياد كن و از دروازه وارد شو. ما رسيديم.



فرانسوآ پاپ را ملاقات كرد پس از خروج از سرسرا به من گفت: «آيا صداي او را نشـنيدي؟ ديدي چگونه با فرزانگي و با آرامش و با اطمينان سـخن مي‌گفت! كسي كه از او پيروي كند با خطر گمراهي روبرو نمي‌شود اما هرگز نمي‌تواند خود را از لجن‌هاي زندگي انسـاني رها سـازد و برادر لئون آيا هدف ما اين نيسـت كه خود را رها سازيم؟»



من كوزه‌ي آب را همه شـب بيرون گذاردم تا بامداد آب خنك بنوشـم. فرانسـوآ فرياد زد: «بهشـت از آن كسـاني نيسـت كه شـب، كوزه را بيرون مي‌گذارند تا بامداد آب خنك بنوشند.»



و فرانسـوآ مناجات كرد: «اي پرنده‌ها، اي برادرهاي عزيز من، مي‌دانيد كه خدا -پدر پرنده‌ها و پدر انسان‌ها- شما را خيلي دوست مي‌دارد و براي همين است كه با نوشـيدن هر جرعه آب، شـما سـر بسـوي آسـمان مي‌بريد تا از خداوند سپاسگزاري كنيد. بامدادان هنگامي كه آفتاب به سينه‌ي كوچك شما مي‌تابد براي ستايش خدا از اين شاخ به آن شاخ مي‌پريد و با گلوي پر از سرود از خدايي كه خورشيد را مي‌فرستد، درخت‌هاي سبز و شادي را مي‌فرستد مدح مي‌گوئيد. آنگاه تا مي‌توانيد در آسـمان اوج مي‌گيرد تا به خدا نزديك‌تر شـويد تا او صـداي شـما را بهتر بشـنود و اي پرنده‌هاي ماده هنگامي كه شـما در لانه‌هايتان روي تخم‌هاي كوچك مي‌خوابيد، خدا در سـيماي پرنده‌ي نر پديدار مي‌شـود و با نغمه‌سرايي خستگي را از وجودتان مي‌زدايد.»



ما سه روز در آن صومعه‌ي كوچك استراحت كرديم. نخست كشيش‌ها از ديدن ما قيافه گرفتند. فرانسوآ مي‌خنديد، آرام عود مي‌نواخت و من با صداي گرفته‌ام با او همسرايي مي‌كردم.

«يك كشـيش شـكم‌گنده» فرياد اعتراض برآورد كه «آهاي، آهاي، اينجا كجاست؟ ما در يك صومعه هستيم، در خانه‌ي خدا» فرآنسوا پاسخ داد: «چطور پدر؟ آيا تو مي‌خواسـتي كه ما گريه‌كنان وارد خانه‌ي خدا شـويم؟ آنگاه خداوند فرياد برمي‌آورد كه گريه كافيست.»



فرانسوا لحظه‌اي به فكر فرو رفت، آنگاه صدايش را پائين آورد و گفت: «آيا آن گرگ را بياد داري كه وارد اصطبل‌ها مي‌شد و گوسفندها را خفه مي‌كرد؟ يك روز من به جنگل رفتم تا به نام خدا او را سوگند دهم كه از اين قتل‌عام دست بردارد. آيا مي‌داني چه پاسخي به من داد؟ او گفت: فرانسوآ نظم جهان را برهم نزن، گوسفند از علف تغذيه مي‌كند و گرگ از گوسفند. از اراده‌ي خداوند اطاعت كن و بگذار هنگامي كه گرسنگي اندرونم را شكنجه مي‌دهد آزادانه وارد اصطبل‌ها شوم، من هم مانند وجود مقدس تو دعا و نماز مي‌گذارم و مي‌گويم، خداي من كه بر جنگل‌ها حكومت مي‌كند به من امر كرده است كه گوشت بخورم باشد كه اراده‌ي او در زمين مستدام باشد. خدايا! امروز هم مانند روزهاي ديگر گوسفند مرا برسان! خداوندا تو بزرگي، اي خدايي كه گوشت گوسفند را اين چنين لذيذ آفريده‌اي از تو مسئلت دارم كه پس از مرگم دوباره به من زندگي بخشي و همچنين همه‌ي گوسفندان را كه من دريده و خورده‌ام دوباره زنده كني تا دگر بار آنها را بدرم!»

فرانسوآ ادامه داد: برادر لئون ما نبايد از «چراها» بپرسيم در اين صورت در پيشگاه خداوند گستاخي كرده‌ايم.



ناگهان زن به گريه افتاد. آنگاه فرانسوا دستش را كشيد و روي بدن برهنه‌ي او صليبي رسم كرد و گفت: «خواهرم گريه مكن مسيح مهربان است. او مي‌بخشد به ياد داشته باش كه هنگامي كه روي زمين بود. به زن فاحشه گفت: باشد كه خدا ترا ببخشد زيرا تو بسيار كسان را دوست داشته‌اي». زن خود را به پاي فرانسوآ انداخت و فرياد زد: «مرا ببخش! مرا ترك مكن! آيا صومعه‌اي جايي نداري كه من به آنجا روم و توبه كنم؟»

- خواهرم سرا سر زمین در حکم یك صومعه ا ست تو مي‌تواني با عفت و تقوي زندگي کني بي‌آنکه از زندگي در میان مردم دســت برداري پس به خانه‌ات پناه ببر و از هیچ چیز نترس خدا با توست.



ما وارد کوچه تنگي شــدیم که به یك میدان درختي پایان مي‌گرفت. فرانســوآ ایســتاد و پس از اینکه دور و برش را کاوش کرد راه خانه‌اي را در پیش گرفت و در آن را کوبید. آنجا مدرسه علوم الهي بود که به کمك «برادر-الي» و چندتن از برادران، تازه تأسیس شده بود. ما وارد تالار وسیعي شدیم که در میان آن یك میز بود و پنج شش برادر دور این میز نشسته بودند و روي کتاب‌هایشان خم شده بودند. دیوارهاي اتاق از نق شه‌ها پو شیده شده بود و کتاب‌ها روي طبقه‌ها چیده شده بودند.

فرانســوآ غرش‌کنان گفت: « هان، اي برادران مر تد! چه کار مي‌کنید؟ این ابزارهاي شیطاني چیست؟ آیا شرم ندارید؟»

برادرها از روي نیمکت‌هایشان از جا جستند فرانسوآ از کنار یکي به کنار دیگري مي‌رفت و کتاب‌ها را مي‌بســت و فریاد مي‌زد: «اي برادران مرتد مواظب باشــید فراموش کرده‌اید که م سیح گفته ا ست: خو شا به حال آنها که از ذهن و شعور فقیرند. خداوند به من امر کرده ا ست که ساده و نادان با شم او د ستم را گرفته است و به من گفته است: «بیا من از کوتاه‌ترین و باریك راه ترا به خدا مي‌رسانم. تو هم به نوبه‌ي خود دســت برادرها را بگیر و آنها را هدایت کن. من به امر خداوند عمل کردم اما شما از د ستم گریختید و راه فراخي را در پیش گرفتید که پایانش شــیطان اســت برخیزید! این کتاب‌ها را از طبقه‌ها بردارید و آنها را در میان حیاط توده کنید.»

من يك مشعل روشن همراه آورده بودم، فرانسوآ گفت: «مشعل را به من بده!»
آنگاه خم شد و توده‌ي كتاب را آتش زد و بر سينه‌اش صليبي رسم كرد: «به نام مسيح به نام فرتني مقدس و به نام فقر مقدس!»

پس به برادران مرتد رو كرد و پرسيد: «شما در اينجا چند تن هستيد؟»

- هفت تن

- من شش تن مي‌بينم، هفتمين كجاست؟

- او در حجره‌اش مانده زيرا بيمار است.

- او را به دوش بگيريد و حركت كنيد.

هنگامي كه هر هفت نفر در ميان حياط جمع شدند جز تل كوچكي از خاكستر بر جاي نمانده بود، فرانسوآ يك مشت از آن خاكستر برداشت و آن را به كف دو دستش ماليد و خطاب به من گفت: «برادر لئون نگاه كن و بخوان. اين كتاب چه پيامي دارد؟»

پاسخ دادم: «پيامش اين است كه علم خاكستري بيش نيست»



فرانسوآ گفت: بدنبال پدر سيلوستر بفرستيد شايد بتواند به ياري خداوند چشم‌هايم را درمان كند تا درد و رنجم تخفيف يابد و بتوانم دوباره به نماز و دعا بپردازم».



پرسدم: «پس من چه جوابي بايد به خواهر كلر بدهم؟»

فرانسوآ گفت: «به او بگو هنگامي كه راه ميانِ پورتي اونكل و قديس - دميان از گل‌هاي سفيد پوشيده شود براي ديدارش خواهم رفت.»

- اين بدان معناست كه هرگز به آنجا نخواهي رفت.

– همیشه و هرگز کلماتي هستند که تنها لب‌هاي خداوند قادر است آنها را ادا کند، چه بسا در این دم که ما صحبت مي‌کنیم، خدا این راه را از گل‌هاي سفید پوشانده باشد برادر لئون برو ببین!

دقایقي بعد لئون نفس‌نفس‌زنان از راه رسید: «برادر فرانسوآ، جاده پر از گل‌هاي سفید است، بگیر. یك مشت از این گل‌ها برایت آورده‌ام!»



من پرسیدم، برادر فرانسوآ کجا مي‌رویم؟

پاسخ داد: چه نیازي هست که بدانیم کجا مي‌رویم؟ خداوند براي ما تصمیم گرفته است. این گل‌هاي زرد بزرگ را که شاه‌پسند درختي مي‌نامند مي‌شناسي؟ آنها به خورشید نگاه مي‌کنند و با گرداندن ساقه‌هاي رامشان در جهت آفتاب مدام رو به خورشید دارند. برادر لئون ما هم مانند این گل‌ها باشیم، مدام خدا را نگاه کنیم و او هم راه را به ما نشان خواهد داد.



فرانسوآ گفت: چه خوب است که انسان دیگر اراده‌اي نداشته باشد، «من» خود و نام خود را فراموش کرده و با عمیق‌ترین اعتماد خویشتن را به اراده‌ي خداوند تسلیم مي‌کنم! آزادي همین است! برادر لئون اگر از تو بپرسند به عقیده‌ي تو آزادترین انسان کیست بگو کسي که خودش را غلام خدا کرده است! زیرا هرگونه آزادي دیگر خود یك بردگي است.



فرانسوآ گفت: بدا به حال روستائي که در آنجا جز قدیسین کسي نباشد و اندکي بعد افزود: بدا به حال روستایي که در آنجا قدیس نباشد!



مي‌پرسیدم: «چرا روان از کالبد با این جدیت محافظت مي‌کند؟ آیا بهتر نیست آن را رها کند تا از بین برود؟ و بدینسان روان آزاد شود!»

فرانسوآ سرش را تکان داد: «بي‌ترديد براي اين است که روان خرك ديگري ندارد که بر آن سوار شود. بنابراين مرکبش را تا پايان سفر آب و خوراك مي‌دهد. آنگاه شادمانه با يك لگد خرك را به زمين بازمي‌فرستد تا بار ديگر به خاك تبديل شود.»

دو پرنده ديگر آمدند کنار پرنده‌ي اول و بنا کردند به خواندن. فرانسوآ گفت: «راه بيفتيم، باران بند آمده است، خدا يار ما باد».

کوشيد برخيزد اما زانوهايش خم شدند و افتاد.

- برادر فرانسوآ خرك خسته است بگذار بيچاره اندکي استراحت کند وگرنه نمي‌تواند تو را دورتر از اين ببرد.

- نبايد اجازه داد خرك هر چه دلش مي‌خواهد انجام دهد. من اگر به حرف‌هاي او گوش داده بودم هنوز در خانه‌ي پدرم بودم و هر شب زير پنجره‌ي دخترها آواز سر مي‌دادم و بساط ساز و آواز بپا مي‌کردم. بيا به من کمك کن تا از جا برخيزم! زير بازوهايش را گرفتم و ياري‌اش دادم تا بپاخيزد و تا چند قدم هم که بسوي در مي‌رفت تلوتلو مي‌خورد. بيرون همه چيز خيس بود. سنگ ها مي‌درخشيدند، خاك به گل تبديل شده بود و آسمان سياه بر آن سنگيني مي‌کرد. از کاج‌ها که زير رگبار کوبيده شده بودند رايحه‌ي عسل به مشام مي‌رسيد. گفتم: «دوباره باران خواهد آمد»

- ببارد! روان از جلدش محافظت مي‌کند تا زير باران آب نشود، پس نترس و پيش برو!



گفتم: «اسقف ما را سرزنش خواهد کرد»

گفت: «او خوب مي‌کند که ما را سرزنش مي‌کند ما هم خوب مي‌کنيم که آواز مي‌خوانيم! نوازنده را صدا کن!»



مدام جمعیت از روستاهاي دوردست و از شهرهاي بزرگ سرازیر مي‌شدند و ازدحام مي‌کردند. بوي قدیس آنها را هدایت مي‌کرد. این مردم عبارت بودند از زائران، بیماران رواني و جسمي. آنها به او دست مي‌زدند و پا هایش را مي‌بوسیدند. فرانسوآ به آنها چند کلمه‌اي مي‌گفت، کلماتي ساده که از یاد آنها رفته بود: عشق، اتحاد، فروتني، امید، فقر. و این کلمات ساده براي نخستین بار روي لب هاي او معنایي عمیق پیدا مي‌کردند. برخي از مردم چنان تغییر مي‌کردند که در بازگشت خانواده‌هایشان آنها را بازنمي‌شناختند. آنگاه زائران تازه‌اي به راه مي‌افتادند تا به نوبه‌ي خویش از مرهم تسلي‌بخشي که از دهان او جاري مي‌شود قطره‌اي بدست آورند. (پایان نقل قول از کتاب سرگشتهٔ راه حق، نوشتهٔ کازانتزاکیس)

- استاد، شاگرد را براي دیدن فیلم به سینما برد، تقریباً در انتهاي فیلم و در اوج هیجان آن، دست شاگرد را تکان داد.

- بله استاد!

- چرا این جا هستي؟

- استاد فیلم خوبي است، صحبت کردن را بگذارید براي بعد.

- چرا خوب است؟

- جالب است، بعداً مي‌گویم، لطفاً سکوت را رعایت کنید.

- از آن بیرون بیا. بیدار شو. همه‌اش پندار است.

شاگرد با رنجش گفت: استاد چند دقیقه بیشتر به آخر فیلم نمانده و آن وقت مي‌توانیم هر چقدر که مي‌خواهیم حرف بزنیم. لطفاً حالا بگذاري فیلم را تماشا کنم

- چرا این جا هستي؟

- استاد! براي اين كه شما گفتيد به سينما برويم!

- مي‌توانستي نيايي، مي‌توانستي بگويي نه متشكرم!

- اين فيلم را دوست دارم...

مردي از رديف جلو برگشت و لحظه‌اي نگاه كرد

- استاد! من اين فيلم را دوست دارم، آيا در اين موضوع اشكالي است؟

استاد گفت: به هيچ وجه

و تا پايان فيلم ديگر حتي يك كلمه حرف نزد

پس از پايان فيلم استاد پرسيد: هر كسي كه به تماشاي فيلم مي‌رود... چرا مي‌رود؟ وقتي كه فقط پندار است.

- خوب تفريح است

- لذت‌بخش است، اين است دليل اول. درست است

- مي‌تواند آموزنده باشد

- خوب هميشه همين‌طور است. يادگيري، اين دليل دوم است

- فانتزي، فرار

- لذت‌بخش است، دليل اول

- دلائل تكنيكي. اين كه چگونه يك فيلم ساخته مي‌شود

- يادگيري، دليل دوم

- فرار از ملامت

- فرار، اين را قبلاً گفتي

- بودن در كنار دوستان

- اين دليل رفتن به سينما است، دليل ديدن فيلم نيست. به هر حال لذت‌بخش است، دليل اول.

هر آنچه شاگرد بيان مي‌کرد، تو سط دو انگ شت ا ستاد شمرده مي شد. ا ستاد اضافه کرد:

– يك فيلم مانند يك دوره‌ي زندگي است. پس چرا بايد انساني يك دوره‌ي زندگي بد را برگزيند. وانگهي تو مجبور نيســتي که فيلم‌هاي ديگران را تماشــا کني و آنان نيز مجبور نيستند که فيلم تو را تماشا کنند، به اين مي‌گويند آزادي! تعجب خواهي کرد که چرا بعضي‌ها اندوهگين هستند، آنها اندوهگين هستند چرا که انتخاب کرده‌اند که اندوهگين باشــند. فيلم امشــب را بيشــتر براي خاطر اينکه من مي‌خوا ستم تما شا کردي. بيشتر مردم دوره‌هاي زندگي را انتخاب مي‌کنند، به خاطر اينکه از انجام کارها با يکديگر لذت مي‌برند. براي ديدن اين فيلم‌ها بليط مي‌خريم با پذيرش اينکه حقيقت ندارند. اما آن کسي که نمي‌خواهد بهايي بپردازد نمي‌تواند بر اين سياره يا در هيچ نوع سيستم فضا - زمان ظاهر شود، اما فراموش نکن که فضا - زمان تقريباً يك مدرسه‌ي ابتدائي است، اما مردم زيادي در پندار باقي مي‌مانند، حتي اگر کسالت‌آور باشد. آن‌ها نمي‌خواهند که چراغ‌ها زود روشن شود.

– مردي به دوستش در مورد سفر اخيرش به اروپا گفت: «مي‌داني من با دوستم سميور به اروپا رفتيم. سميور را مي‌شناسي، همان که افليج است و عصايي زير هر بازو دارد. خوب ما اول به لندن رفتيم و از برج لندن ديدار کرديم. من تا آخرين اوج برج بالا رفتم، ولي سميور بيچاره، افليج، همان که ع صايي زير هر بازو دارد نتوانست بالا بيايد.

ســپس به پاريس رفتيم و در آنجا من باز هم از برج ايفل بالا رفتم، ولي ســميور بيچاره‌ي افليج، همان که عصايي زير هر بازو دارد، او نتوانست بالا بيايد.

و بالأخره به ايتاليا رفتيم و عاقبت با پاپ ملاقات خصــوصــي داشــتيم. پاپ وارد اتاق شد. به سميور نگاه کرد، همان افليج، با ع‌صايي زير هر بازو و سپس پاپ

به طرف او رفت و بوسه بر گونه‌ي راست سميور زد و سپس به طور جادويي، سميور عصاي دست راستش را انداخت. سپس پاپ به سمت چپ سميور رفت و بوسه‌اي بر گونه‌ي چپش زد و بار ديگر به طور جادويي، او عصاي چپش را هم انداخت.»

دوستش پرسيد: «خب بعد چه شد؟»

«خوب تو كه مي‌داني، سميور فلج است، روي باسن به زمين خورد».

- نخستين روزي كه مريد نزد مرشد رسيد تنها كاري كه كرد اين بود كه پاي مرشد را لمس كرد و سپس براي دوازده سال در سكوت نزد او زندگي كرد و هرگز يك سؤال نيز نكرد كه چه كار كند. او فقط با اعتمادي عظيم منتظر بود. اگر نياز به كاري با شد مر شد اينجا ست او به من خواهد گفت. اگر نياز به كاري نباشد، آن وقت او نخواهد گفت، او فقط آنجا نشست. هزاران هزار سالك آمدند و رفتند. آنان همواره سؤال مي‌كردند كه چه كنند و چه نكنند، معني اين متون مقدس چيست؟ تعبير آن كدام ا ست؟ برخي اين را مي‌گويند و برخي آن را و. .. بسياري آمدند و رفتند و مريد فقط آنجا در سكوت نشسته بود. او آهسته آهسته از بين رفت. وقتي تو هر روز به ذهنت خوراك ندهي، از گرسنگي خواهد مرد. روزه‌اي واقعي.

پس از دوازده سال، مرشد رو به او كرد و در آغوشش كشيد و گفت: «مريد، حالا مي‌تواني بروي. تو رسيده‌اي». حتي يك كلام ديگر نيز ادا نشد.

- دو مريد در باغ مرشد قدم مي‌زدند. آنان صبح و عصر پياده‌روي مي‌كردند. نوعي پياده‌روي همراه مراقبه. اين دو مريد هر دو سيگار مي‌كشيدند. آنان مي‌خوا ستند كه از مر شد اجازه بگيرند. پس هر دو تصميم گرفتند اين مطلب را با مرشد در ميان بگذارند.

روز بعد آنها در باغ ملاقات کردند. یکي بسيار عصباني بود، مرشد اجازه سيگار کشيدن نداده بود، اما ديگري خوشحال و در حال کشيدن سيگار بود.
اولي به استاد گفته بود: «آيا مي‌توانم درحاليکه مراقبه مي‌کنم سيگار بکشم؟»
و مرشد با خشم گفته بود: «نه»
دومي گفته بود: «آيا مي‌توانم وقتي که سيگار مي‌کشم مراقبه کنم؟» و مرشد گفته بود: «آري».

- راهبي از عارف پرسيد: «وقتي من آرزو کنم که عارف شوم چه؟
عارف گفت: «چه کار عظيمي براي خودت درست کرده‌اي، اين طور نيست؟»
راهب پرسيد: «وقتي کوشش در کار نباشد، آن وقت چه؟»
عارف گفت: «آن وقت از پيش عارف هستي»

- يك تاجر ثروتمند مواد غذايي، به دستيارش گفت:
- «آيا گلوکز را با شربت مخلوط کردي؟»
- «بله قربان»
- «و در شکرها، ماسه سفيد قاطي کردي؟»
- «بله قربان»
- «کاهوها و قارچ‌ها را خوب به آب بستي؟»
- «بله قربان»
- «و در شير آب ريختي؟»
- «بله قربان»
- «خوب حالا مي‌تواني براي مراسم دعا خودت را آماده سازي».

- پيرمرد فقيري در روستايي با پسرش زندگي مي‌کرد. آنها اسب سفيد زيبايي داشتند. آنها با وجود فقر بسيار، هرگز اسب را نفروختند. يك روز صبح که از خواب برخاستند اسب رفته بود.

اهالي دهكده نزد پيرمرد آمدند و گفتند: «پيرمرد احمق! ما از قبل مي‌دانستيم كه روزي اين اسب را از تو خواهند دزديد، چقدر خوب بود اگر اسب را فروخته بودي؛ اما حالا عجب بدبخت شده‌اي!»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»

فردا اسب بازگشت به همراه پنج ماديان.

اهالي دهكده گفتند: «حق با تو بود، ما اشتباه مي‌كرديم، اين يك خوش‌شانسي بود»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»

چند روز بعد دست پسرك كه در حال تعليم يكي از آن اسبان بود، در اثر سقوط از اسب، شكست.

مردم گفتند: «عجب بدشانسي، چقدر بد!»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»

جنگ درگرفت، سربازان امپراطور به دهكده ريختند و جوانان را براي سربازي بردند. اما پسر دست‌شكسته را رها كردند.

اهالي گفتند: «چه خوب، چه خوش‌شانسي!»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»

و اين داستان ادامه دارد، شما خود مي‌توانيد بقيه‌ي آن را بنويسيد.

- سال‌ها قبل در بنگال مردي بنام باتوجي زندگي مي‌كرد. پدرش به او گفت كه تو اكنون چهل ساله شده‌اي اما تاكنون به معبد نيامده‌اي. او گفت: پدر تو تاكنون شصت سال است كه به معبد مي‌روي اما عوض نشده‌اي. باشد، خواهم رفت اما تنها يك‌بار، اگر در من اثري نكرد ديگر نخواهم رفت.

فردا صبح باتوجي به معبد رفت. او ديگر هرگز بازنگشت. او در معبد جان به جان آفرين تسليم كرد.

– جشن بزرگي در يکي از شهرهاي چين برپا شد. مردم شهر هم در اين جشن شرکت داشتند. شب بود، در بيرون شهر چاهي بي‌حفاظ بود. رهگذري از آنجا عبور مي‌کرد که در چاه افتاد. در ته چاه هر چه فرياد زد هيچ کس صداي او را نشنيد.

پس از مدتي يك راهب بودايي که تشنه بود بر لب چاه آمد. او به درون چاه نگاه کرد و مردي را ديد که در چاه افتاده است و کمك مي‌خواهد.

راهب گفت: «هيچ کس نمي‌تواند ديگري را نجات دهد، بودا فرموده: خود همانند چراغي راه خود را روشن کنيد، نجات دادن ديگران غيرممکن است. منتظر کسي نباش تا تو را نجات دهد. علاوه بر اين بودا گفته که هر کس نتايج اعمال خود را تحمل مي‌کند. حتماً تو در گذشته گناهاني داشته‌اي که حالا بايد اين رنج و ناراحتي را تحمل کني. بنابراين خيلي سر و صدا نکن و آرام باش.»

مردي که در چاه افتاده بود گفت اول مرا نجات بده، بعد حتماً به سخنراني تو گوش خواهم داد. در حال حاضر گوش دادن به سخنراني تو برايم غيرممکن است.

راهب بودايي هيچ توجهي به او نکرد و راه خودش ادامه داد زيرا بودا گفته است: در کارهاي ديگران به هيچ‌وجه دخالت نکنيد.

سپس يك راهب کنفسيوسي که از نزديك چاه مي‌گذشت صداي مرد را شنيد که مي‌گفت: «مرا نجات دهيد، چيزي نمانده که بميرم»

راهب کنفسيوسي گفت: «حق با کنفسيوس است؛ او گفته است که هر چاهي حتماً بايد با ديوار محافظت شود، تو اصلاً نگران نباش، ما حتماً جنبشي را بنيان خواهيم نهاد که دور تا دور تمامي چاه‌هاي کشور را حفاظ بکشد. ما دولت را وادار مي‌کنيم که حتماً اين کار را انجام دهد.

مرد گفت: «ولي تا آن زمان من تلف شـــده‌ام. اين كار شـــما چه كمكي به من مي‌تواند بكند؟»
راهب پاسـخ داد: «در اين مورد فرد اصـلاً مهم نيسـت. افراد مي‌آيند و مي‌روند. مسـألهٔ‌ي مهم اجتماع اسـت. تو مي‌تواني با اميد و آرامش بميري كه اين اتفاق ديگر براي هيچ‌كس رخ نخواهد داد. كنفسـيوس يك اصـلاحگر اجتماعي است.»
پس از اين راهب، يك ميسيونر مسيحي از كنار چاه مي‌گذشت. او به درون چاه نگاهي انداخت و حتي قبل از آنكه مرد سخني بر زبان آورد، كيفش را باز كرد و طنابي به درون چاه انداخت. ميسيونرهاي مسيحي هميشه براي كمك كردن آماده هسـتند. به مرد گفت: «طناب را محكم بگير، همين حالا تو را بيرون مي‌كشم».
مرد از چاه درآمد و به پاي ميسـيونر افتاد و از او تشـكر و قدرداني كرد و گفت: «تو تنها مرد مذهبي‌اي هستي كه من ديدم.»
ميسيونر در پاسخ به او گفت: «اشتباه نكن، عيسي مسيح فرموده است تا زماني كه خدمتگزار كمترين و بي‌مقدارترين بندگان خداوند نباشيد، نخواهيد توانست به قلمرو خداوند وارد شـويد. خدمت به ديگران نوعي تلاش و تمرين معنوي است. تنها راه رسيدن به بهشت خدمت كردن است. بنابراين هر چقدر مي‌تواني به چاه‌هاي مختلف بيفت، زيرا من تنها ميسيونر مسيحي نيستم كه آماده است تا تو را نجات دهد. حتي به فرزندانت نيز آموزش بده تا در چاه بيفتند تا همه‌ي ميسـيونرها بتوانند به راحتي خدمت كنند. در غيراينصـورت چگونه ما خواهيم توانست وارد بهشت شويم!»
- به يكي از استادان ذن گفتند: حالا كه شما به كمال رسيده‌ايد چگونه زندگي مي‌كنيد؟

جواب داد: «چوب خرد مي‌كنم، از چاه آب مي‌كشــم و كارهاي عادي و روزمره انجام مي‌دهم.»

- روزي مردي نزد ناگارجونا يكي از عارفان بودايي آمد و گفت: «من بســيار علاقه‌مندم مراقبه كنم ولي نمي‌توانم بر نام خداوند مراقبه كنم. ذهنم دائم به اين طرف و آن‌طرف مي‌گريزد!»

عارف نگاهي به او انداخت و گفت: «آيا تاكنون در زندگي‌ات چيزي را دوســت داشته‌اي؟»

او گفت: «بله، گاوم را!»

عارف گفت: «خوب، اكنون به غار برو و تنها به گاوت فكر كن و دائماً او را بياد آور.»

چند روز بعد عارف به سراغ آن مرد رفت. به غار رسيد و او را صدا زد و گفت: «آيا مي‌تواني از غار بيرون بيايي؟» مرد تلاش كرد ولي نتوانســت، عارف گفت: «چه اتفاقي افتاده اســت؟» مرد پاسـخ داد: «آيا نمي‌بيني؟ دهانه‌ي غار تنگ اسـت، من با شاخ‌هاي به اين بزرگي نمي‌توانم!»

شما تبديل به آنچه درباره‌ي آن فكر مي‌كنيد مي‌شويد. از طريق مراقبه مي‌شود هويتي جديد كسب كرد.

- يكي از حاكمان به ديدن جاشــوآ آمد. روي كاغذي نوشــت: «من فلان كس هستم و مي‌خواهم شما را ببينم.» سپس كاغذ را به

پيشكار داد. جاشوآ به محض خواندن كاغذ، آنرا مچاله كرد و دور انداخت.

به حاكم گفتند. او زيرك بود، بر روي كاغذ ديگري نوشت: «دوست دارم شما را ببينم».

جاشوآ گفت بيايد. حاكم از جاشوآ پرسيد: «دليل اين رفتار دوگانه چه بود؟»

جاشــوآ گفت: «ما ماســك‌ها را به مجلس‌مان راه نمي‌دهيم، ما طالب ديدار با آدم‌ها هستيم.»

- پيرزني ســي ســال به عابدي خدمت كرده بود. روز مرگ پيرزن رســيد. او زني بدكاره را صــدا زد و گفت: «به محل عبادت عابد برو و او را بفريب!» زن بدكاره به آنجا رفت و درب كلبه را باز كرد. عابد نگاهي به او انداخت و از جا جهيد و گفت: «چرا به اينجا آمده‌اي؟ زود از اينجا برو!» آن زن نزديك‌تر شــد. عابد از كلبه گريخت و فرياد زد: «مردم او مي‌خواهد مرا اغوا كند!»

زن نزد پيرزن بازگشت. پيرزن عده‌اي را فرستاد تا كلبه‌ي عابد را آتش زدند. بعد به آن زن گفت: «اين عابد سي سال عمرش را تلف كرده است! او مثل كودكان نيست، او آدم نشده! او شهوتش را پنهان كرده است پشت زهدش! چرا او بايد به ســرعت تو را زني بدكاره قلمداد كند؟ چرا بايد گمان كند براي اغواي او آمده‌اي؟ مي‌توانســت بگويد: بفرمائيد بنشــينيد، آيا فرمايشــي داريد؟ او حداقل بايد ذره‌اي عاطفه در وجود خود مي‌داشت!»

- مردي فرانسوي به همراه راهنمايي عرب از بيابان مي‌گذشت. هر روز عرب بر شــن‌هاي داغ زانو مي‌زد و با خدايش راز و نياز مي‌كرد. يك روز فرانســوي گفت: «از كجا مي‌داني كه خدايي هست؟» عرب خنديد و گفت: «از كجا فهميدم كه ديروز شتري و نه آدم، بلكه شتري از اينجا عبور كرده است؟ مگر از روي رد پاي باقي مانده در شن‌ها نبود؟» و با اشاره به خورشيد كه در حال غروب بود گفت: «اين رد پا، مال انسان نيست!»

- اوشــو مي‌گويد: روزي مردي آمد و گفت: «تو فرشــته‌اي؟» گفتم: «درســت مي‌گويي.» او همان جا نشــســت. مرد ديگري آمد و گفت: «تو دســت كمي از شــيطان نداري!» گفتم: «درســت مي‌گويي.» اولي دســتپاچه شــد و گفت:

«منظورتان را نمي‌فهمم، شـما به من گفتيد که راسـت مي‌گويم، به اين آقا هم گفتيد که راست مي‌گويد. نمي‌توانيم هر دو بر حق باشيم!»

اوشـو گفت: «نه تنها شـما که ميليون‌ها نفر از مردم مي‌توانند دربارهٔي من درسـت فکر کنند. چون هر چه راجع به من بگويند، راجع به خودشـان گفته‌اند. آنها چطور مي‌توانند مرا بشناسند؟»

مرد گفت: «پس شما کي هستيد؟»

اوشـو گفت: «من خودم هسـتم، من از خودم برداشـتي ندارم. احتياجي به اين کار نيست. من صرفاً از اين که خودم هستم، خوشحال و راضي‌ام!»

– مردي مجبور شد دوراني را در جهنم سر کند. با کمال تعجب ديد که در آنجا تمام امکانات رفاهي وجود دارد، تنها يك تفاوت: به سر سفره‌ي غذا، چنگال‌ها و قاشـق‌هايي به طول ۲ متر قرار داشـت. رسـاندن غذا به دهان ممکن نبود. از اينرو تمام اهل جهنم در عذابي طاقت‌فرسـا بسـر مي‌بردند. آنها از گرسـنگي به پوست و استخوان بدل شده بودند. بالأخره دوران جهنم به سر رسيد و آن مرد را به بهشـت بردند. با کمال تعجب آنجا نيز مانند جهنم بود، هيچ تفاوتي نبود، حتي در سر سفره‌ي غذا باز هم قاشق‌ها و چنگال‌هايي دومتري قرار دارند. اما در آنجا هيچ‌کس گرسـنه نبود: هر کس قاشـق را پر مي‌کرد و در دهان ديگري مي‌گذاشت.»

– اسـتاد ذن، مونان، تنها يك جانشـين داشـت. نام او شـوجو بود. هنگامي که شـوجو دوران شـاگردي ذن را به پايان رسـاند، مونان او را به اتاقش فرا خواند و گفت: «من ديگر پير شـده‌ام، تا آنجا که مي‌دانم تو تنها کسـي هسـتي که آموزه‌هايم را ادامه خواهد داد. بيا، اين کتاب را بگير. اين کتاب از اسـتادان گذشـته دسـت به دسـت گشـته تا به من رسـيده. هفت نسـل گذشـته، آن را خوانده‌اند و هر کدام چيزي بر آن افزوده‌اند. من نيز نظراتم را بر آن خوانده‌اند و

چيزي بر آن افزوده‌ام. اين كتاب ارزشـــي فوق‌العاده دارد. من اين كتاب را به نشانه‌ي انتخاب تو به جانشيني خود، به تو هديه مي‌كنم.»

شوجو جواب داد: «لطفاً كتاب را نزد خود نگه داريد. من ذن را بدون وا سطه‌ي كتاب‌ها از شـــما آموخته‌ام.» مونان گفت: «اين را مي‌دانم، اما اين كتاب هفت نسـل دسـت به دسـت گشـته و تمام تعليم و تربيت ما در آن اسـت.» باز شـوجو گفت: «لطفاً كتاب را نزد خود نگه داريد. من ذن را بدون واسـطه‌ي كتاب‌ها از شما آموخته‌ام.»

شـاگرد و اسـتاد مشـغول صـحبت كردن در كنار آتش بودند كه ناگهان شـوجو احساس كرد كتاب در د ستش ا ست، او بلافا صله كتاب را به ميان شعله‌هاي آتش انداخت.

مونان فرياد كشـــيد: «چه مي‌كني؟» شـــوجو نيز با فرياد جواب داد: «تو چه مي‌كني؟»

مونان خود، سال‌ها قبل اين كتاب را از ا ستادش دريافت كرده بود، آنرا گشوده بود. كتاب سفيد بود.

- مردي در جاده‌اي رانندگي مي‌كرد. او براي يك لحظه گمان كرد كه راه را ا شتباهي مي‌رود. او گدايي را كنار جاده ديد. بنابراين، ما شين را نگه دا شت و از گدا پرســيد: «آيا اين جاده به دهلي مي‌رود؟» گدا گفت: «نمي‌دانم.» مرد پرســيد: «آيا آن جاده به دهلي مي‌رود؟» گدا گفت: «نمي‌دانم.» مرد كه از پاسـخ‌هاي گدا كلافه شــده بود با عصــبانيت گفت: «پس تو چيزي نمي‌داني، جاهل هستي.» گدا خنديد و گفت: «اما من گم نشده‌ام!»

- او يك حقوقدان بود. حقوقداني بســيار بزرگ و مشــهور. يك بار از جانب يك مهارا جه‌ي هندي در يك پرونده‌ي محر ما نه‌ي دولتي در لندن د فاع كرد. او فراموش كرد و يك ســاعت عليه موكل خودش بحث كرد. حتي قاضــي نگران

شـده بود. وکیل مدافع مخالف، نمي‌توانسـت آنچه روي مي‌داد را باور کند. همه چیز حسابي به هم ریخته بود و تمام دادگاه نمي‌توانست آنچه روي مي‌داد را باور کنند. آن مرد چنان اقتداري داشــت که هیچ‌کس نمي‌توانســت حرف او را قطع کند. حتي دســتیارش چند بار کت او را کشــید، اما او متوجه نشــد. دســت آخر وقتي سخنانش به پایان رسید، دستیارش در گوشش گفت: چکار کردید؟ شما کاملاً پرونده را نابود کردید. ما علیه این مرد نیستیم، ماله او هستیم.
دکتر به خود آمد و گفت: آقاي قاضـي اینها مباحثي بودند که مي‌توانسـتند علیه موکل من اقامه شــوند! حالا من این‌ها را تکذیب مي‌کنم. او شــروع به تکذیب کرد و پرونده را برنده شد.
- خروشــچف با تقبیح جنایت‌هاي اســتالین جهان را شــگفت‌زده کرد. هنگام ســخنراني‌اش یك نفر از میان جمعیت فریاد برآورد: رفیق خروشــچف، وقتي بي‌گناهان قتل‌عام مي‌شدند، شما کجا بودید؟
خروشــچف گفت: «هر کس این را گفت از جایش برخیزد.» اما هیچ کس برنخواسـت. خروشـچف گفت: «در آن زمان من هم همان جایي بودم که الان شما هستید.»
اگر خود را جاي دیگران نگذاریم، قضــاوت کردن دربارهٔي آن‌ها بســیار آســان است.
- در یکي از افســانه‌هاي ذن، داســتان اســتادي آمده اسـت که همواره دسـتور مي‌داد گربه‌اش را که مزاحم مراقبه‌ي شاگردان‌اش مي‌شد، محکم ببندند.
زمان گذشت، استاد و گربه و شاگردان همه مردند.
صـد سـال بعد یك نفر رسـاله‌اي معتبر درباره‌ي اهمیت بسـتن گربه به هنگام مراقبه نوشت.

- کوئیلو مي‌گوید شبي یك خانم هلندي از من پرسید برزیل چگونه جایي است. شروع کردم به صحبت درباره‌ي مشکلات‌مان. فقدان آزادي، بدبختي و مشکلات.
سپس گفتم: اما شما در بهترین مکان دنیا زندگي مي‌کنید. زندگي در بهشت چگونه است؟ گفت: آشغال‌ترین جاي دنیاست. این جا همه چیز قطعي است. نه مبارزه‌اي و نه هیجاني!
- فردي به سقراط نزدیك شد و گفت: «مي‌خواهم به شما مطلبي را بگویم»
سقراط گفت: «نخست، آیا آنچه مي‌خواهي بگوئي حقیقت است؟ دوم آنکه آیا به من مربوط است؟ سوم آنکه آیا نفع من در دانستن آن است؟ آن هم اکنون؟»
آن مرد با تعجب گفت: «حقیقت؟ مفید؟ مربوط؟»
سقراط خندید و گفت: «پس خود را نگرانش نکن!»
- دو زنداني سیاسي پس از سال‌ها به هم رسیدند واز خاطره‌ها سخن گفتند. در اوج صحبت یکي پرسید: چند سال در زندان ماندي؟ دیگري پاسخ داد: دو سال، من شکنجه‌هایي کشیدم که هیچ کس نمي‌تواند تحمل کند، جلوي چشم‌هایم به همسرم تجاوز کردند، اما مسئولان این کار هرگز دستگیر و محکوم نشدند!
- بسیار خوب، آیا روح تو آنها را بخشیده است؟
- معلوم است که نه!
- پس هنوز زنداني آنها هستي!
- خانم نانسي در رشته‌ي جانورشناسي دانشگاه میشیگان تحصیل کرد. سپس براي تحقیقات میداني بر روي زندگي گوریل‌ها عازم کنیا شد. او سخت به گوریل‌هایي که در شرف انقراض بودند علاقه‌مند شد.

او ده ســال در جنگل‌هاي مرطوب آن نواحي در شــرايط ســخت زيســت تا از گوريل‌هاي باقيمانده حمايت کند. او گروهي براي مبارزه با شــکار و قاچاق اين حيوان تشکيل داد.
او ده سال مبارزه کرد. قبر او اکنون در وسط جنگل‌هاي کنيا، در محل کمپ او قرار دارد. او شبانه در حاليکه در اتاق کارش در خواب بود به قتل رسيد. تو سط بوميان محلي، همان شکارچيان غيرقانوني گوريل‌ها.
بسياري از او به عنوان يك اسطوره‌ي حمايت از حيات وحش ياد مي‌کنند. اما در پرونده‌ي پليس محلي چنين درج شــده اســت که او گروه‌هاي نظامي خشــني براي کشتن شکارچيان غيرقانوني تشکيل داده بود. او براي حفظ نسل گوريل، بوميان بسياري را تا حد مرگ شکنجه کرده بود و چند نفر را بدست خود به قتل رسانده بود. او و شبه‌نظاميان تعليم‌ديده‌اش، شکارچيان را شناسايي کرده، آنها را ربوده، ســر و دو مچ دســت آنها را قطع مي‌کردند، يعني همان کاري که شــکارچيان بومي با گوريل‌ها مي‌کردند. زيرا ســر و دو دســت گوريل به قيمت گزافي به فروش مي‌رسيد.
هنگامي که جسد نانسي را يافتند، جسد او نيز فاقد سر و دست بود.
اين داستان به خوبي نشان مي‌دهد که گاهي خير محض چگونه به شر محض بدل مي‌شود.
- اين داســتان راجع به پيرزني اســت که با اتوبوس ســفر مي‌کرد. پيرزن بســيار مضطرب بود و دائماً با ترس و لرز از راننده سؤال مي‌کرد که اکنون کجا هستند و اتوبوس کجا توقف کرده است؟
غريبه‌اي که در کنار پيرزن نشسته بود گفت: «نگران نباش، راهنماي اتوبوس هر کجا که مي‌ايســتيم نام آن مکان را اعلام مي‌کند. اگر اين آرامت نمي‌کند و

هنوز هم نگراني، مي‌توانم راهنماي اتوبوس را صـــدا كنم تا به او بگويي كه مي‌خواهي كجا پياده شوي! او مراقب خواهد بود تا تو از مقصدت جا نماني»
غريبه راهنماي اتوبوس را صدا كرد.
پيرزن گفت: «يادتان باشد من نمي‌خواهم اشتباهاً پياده شوم و يا خداي ناكرده از مقصدم جا بمانم، زيرا عجله دارم!»
راهنما گفت: «نگران نباشـيد. من مقصـدتان را يادداشـت مي‌كنم و صـدايتان خواهم زد. درضمن قبل از رسيدن به مقصدتان شخصاً نزدتان مي‌آيم تا رسيدن به مقصد را گوشزد كنم. پس كاملاً آرام باشيد»
پيرزن عرق‌ريزان و نگران، با ترس گفت: «آره بسـيار متشـكرم. لطفاً يادداشـت كنيد، مي‌خواهم آخرين ايستگاه، يعني ترمينال اتوبوس‌ها پيادم شوم»
- «حال كه در آخرين ايسـتگاه پياده مي‌شـويد، پس چرا اينقدر نگرانيد؟ چطور ممكن است كه از آن جا بمانيد؟ از همين حالا راحت و آرام باشيد.»
هستي دائماً در حال حركت است؛ بسوي بالاترين نقطه يعني تكامل.



آقای الطافی همدانی

– روزي اسـکندر به ديوژن برخورد. اسـکندر مجذوب آرامش عميقي شـد که از ديوژن متساتع بود. به او گفت: «آرزويي بکن!»
ديوژن گفت: «از کنار آفتاب، به کناري برو. زيرا سـايه‌ات جلوي نور خورشـيد را گرفته است. همين!»
اســکندر گفت: «اي کاش خداوند به جاي اين که مرا اســکندر خلق مي‌کرد، ديوژن خلقم مي‌کرد!»
ديوژن خنديد و گفت: «همين حالا هم کسي جلوي تو را نگرفته است»
اسکندر کمي فکر کرد و گفت: «الان نه، به هند مي‌روم تا دنيا را فتح کنم»
ديوژن گفت: «پس از آن چه مي‌کني؟»
اسکندر گفت: «پس از آن، استراحت خواهم کرد»
ديوژن گفت: «تو ديوانه‌اي! من همين حالا اســتراحت مي‌کنم و نيازی هم به فتح دنيا نمي‌بينم... من به تو مي‌گويم که اگر همين حالا اســتراحت نکني، ديگر هرگز نخواهي توانســت که اين کار را بکني. زيرا تو در ميانه‌ي راه ســفرت خواهي مرد!»
همه در ميانه‌ي راه سفرشان، پيش از فتح هند مي‌ميرند.
– شمشيرزن ناگزير شد براي عبور از درياچه به کرجي مرد فقيري سوار شود. هنگامي که سـوار کرجي شـد سـامورايي ديگري که مرد بسـيار بي‌ادب و ظاهراً مشروب زيادي نوشيده بود سوار کرجي شد و با ديدن شمشيرزن از او پرسيد: به کدام مکتب شمشيرزني تعلق داري؟ شمشيرزن گفت: به مکتب عدم استفاده از شمشير...
در آن هنگام کرجي به وسط درياچه رسيد. سامورايي لبخند تمسخرآميزي زد و گفت: ميل دارم مکتب مسـخره‌ي تو را ببينم! و سـپس شـمشـير خود را از نيام کشيد.

شمشیرزن گفت: لطفاً صبر کنید. داخل این کرجي شلوغ ا ست، مردم زخمي خواهند شـد، مردمي معصـوم و بي‌گناه. بهتر اسـت که به جزیره برویم تا بهتر بتوانیم مبارزه کنیم.

سامورایي مست رو به هدایت‌کننده کرجي کرد و گفت: ما را به سمت آن جزیره هدایت کن. سـامورایي مسـت بي‌اندازه مایل بود از داخل کرجي بیرون بجهد و شـروع به مبارزه کند. از اینرو به سـرعت بر ماسـه‌ها پرید و شـمشـیرزن نیز به سرعت پاروي هدایت‌کننده‌ي کرجي را برداشت و کرجي را دوباره به سمت وسط دریاچه هدایت کرد و درحالیکه مرد سامورایي را در جزیره رها مي ساخت گفت: همان‌طور که مي‌بیني، این است مکتب «عدم استفاده از شمشیر!»

- مرد ثروتمندي نزد بودا رفت. او مي‌خواسـت کاري براي انسـان‌ها انجام دهد. پس به بودا گفت: «فقط به من بگوئید چه کاري انجام دهم! فرزندي ندارم، همسرم نیز از دنیا رفته ا ست، با پول زیادي که در اختیار دارم مي‌توانم کارهاي زیادي انجام دهم!»

بودا با نگاهي بسـیار غمگین به او نگریسـت و سـاکت باقي ماند. مرد پرسـید: «چرا سکوت مي‌کنید؟ من اکنون آماده‌ام تا به انسان‌ها خدمت کنم. مگر شما همیشه راجع به همدردي و شفقت با انسان‌ها صحبت نمي‌کردید. نگران پولش نبا شید. فقط وظیفه‌اي به من محول کنید» بودا به او گفت: «متوجه گفته‌هاي شـما هسـتم. ولي متأسـفم. شـما هیچ‌کاري نمي‌توانید انجام دهید. زیرا هنوز وجود ندارید. انسـان قبل از این که بتواند کاري انجام دهد باید وجود داشـته باشد. مهم این نیست که تو پول داري، مسئله اینجاست که تو وجود نداري!»

- گفته‌اند که دیوانه‌اي از دیوانه‌خانه گریخت. او یك اسـتاد فلسـفه و انسـاني بسیار باهوش بود. هنگامي که گریخت با خود تصمیم گرفت کاري کند که هیچ کس به او مشکوك نشود تا نتوانند او را دوباره دستگیر کنند. او در ذهنش گشت

و گشت و عاقبت تنها دو گزاره‌ي کاملاً درست پيدا کرد زيرا او مي‌خواست ديگر جمله‌ي بي‌معنايي نگويد. او بايد فقط از جملات کاملاً درست استفاده مي‌کرد تا کسي نتواند در گفته‌هايش عيب و ايرادي پيدا کند. او خواست هيچ چيز مشکوك و اثبات‌نشده‌اي بر زبان نياورد.

او تنها دو گزاره پيدا کرد؛ يکي اين که «زمين گرد است» ديگر آنکه «دو، دوتا مي‌شود چهارتا» ظرف سه روز دستگيرش کردند!

- گفته‌اند يك بار سالکي نزد استاد بزرگ آمد. سالك گفت: «من در صومعه‌هاي بسياري بوده‌ام و چيزهاي بزرگي آموخته‌ام و حالا به نزد شما بزرگ‌ترين ا ستاد آمده‌ام.»

استاد نگاهي به مرد انداخت، آن مرد در نظرش يك جادوگر آمد. استاد گفت: «چه چيز ياد گرفته‌اي؟ به من نشان بده!»

اين يك پرسش نادر بود که تاکنون از مرد نپرسيده بودند. بله همه‌ي آنها سؤالاتي پرسيده بودند و چون سالك تجربه‌ي زيادي داشت، پاسخ‌هاي مفصلي به آنها مي‌داد. او سي سال را به سلوك گذرانده بود و رازهاي اين نوع بده بستان‌ها را خوب مي‌دانست. اما سؤال "داشته‌هايت را به من نشان بده" سؤال نادري بود. چطور مي‌توانست فلسفه‌ي خود را به نمايش گذاشت؟

مرد ندانست چکار کند، پس همانطور قيافه‌ي حق به جانبي گرفت و سرش را پائين انداخت. ا ستاد خنديد و با د ست خود بر سر او زد و گفت: «تو احمقي! از اينجا دور شو! ما به اندازه‌ي کافي عارف حق به جانب داريم. نمي‌تواني اين همه شاگردي را که در اين صومعه خود را به عارف بودن زده‌اند ببيني؟ دور شو و ديگر اين طرف‌ها آفتابي نشو.»

جادوگران مي‌توانند انسـان‌هاي معروف و مقدسـان بزرگي شـوند. يك قديس دروغين شـدن سـاده‌ترين روش براي كسـاني اسـت كه به‌جايي نرسـيده‌اند اما خودخواهيِ اقناع‌نشده‌اي دارند.

- مرد جواني از سـقراط سـؤال مي‌كند: «من مي‌خواهم ازدواج كنم، توصـيه‌ي شما چيست؟» مثل اين كه مرد جوان همه چيز را راجع به او و زنش شنيده بود. زن او مي‌بايست زن خطرناكي باشد، عادت داشت كه سقراط را كتك بزند! يك بار هم به روي سـقراط آب جوش ريخته بود. نيمي از صـورت او براي هميشـه سوخت.

سقراط گفت: «تو بايد ازدواج كني».

مرد جوان گفت: «آيا پس از عمري زندگي با زني چون زنتان باز مرا به ازدواج تشويق مي‌كنيد؟» سقراط گفت: «بله، اگر با زن خوبي ازدواج كني، او تو را در زندگي موفق خواهد كرد و به تو روحيه خواهد داد و تو را به پيشـرفت تشـويق خواهد كرد و اگر زني چون زن من نصيبت گردد، فيلسوف خواهي شد. زن من به من آموخت كه چگونه بي‌پيرايه، بي‌تكلف، ضـربه‌ناپذير و متمركز باشـم. هر اتفاقي بيفتد بدبختي يا خوشبختي براي من يكسان است. او مرا چنين ساخته. بهرحال تو نخواهي باخت. پس ازدواج كن!»

- سرخپوستان مي‌گويند:

✓ اي روح بزرگ، قطره چه دارد تا به پاي دريا بريزد

✓ سـفيد پوسـت بيگانه اسـت چون براي او زمين مثل يك برادر نيسـت، بلكه مثل دشمن اوست، وقتي آن را تصرف كرد، باز هم به پيش مي‌رود

✓ اگر ما سرخپوستان تصميم به واگذاري زمينمان به سفيدپوستان بگيريم، با آنها شـرطي داريم. مردان سـفيد بايد با جانوران اين سـرزمين همچون برادران خود رفتار كنند.

✓ انسـان تار تقدير را نمي‌تند، بلكه او خود نيز تنها رشـته‌اي تنيده در ميان اين تارها است. هر آنچه بر اين تارها روا دارد بر خود روا داشته.

✓ وجود هر چيزي در روي زمين دليلي دارد. هر فرد مأموريتي دارد. اين بينش سرخپوست نسبت به هستي است.

✓ يك رئيس: من فقير و بي‌چيز هســتم. اما رئيس اين مردمم. ثروت براي ما فايده‌اي ندارد، آنرا نمي‌توانيم به جهان ديگر ببريم. ما ثروت نمي‌خواهيم.

✓ هيچ يك از حيوانات شــبيه هم نيســتند. حتي آنها كه از يك گونه‌اند. روح بزرگ (واكان تانكا) هر يك را آفريده تا بي‌مانند باشند و بر خود تكيه كنند.

✓ ميان شاگرد و استاد، گفتگو هرگز با عجله و به طور ناگهاني شروع نمي‌شود و هيچ‌كس عجولانه چيزي نمي‌پرســد. هر اندازه كه مهم باشــد و هيچ كس با عجله پاسخي نمي‌دهد. اندكي مكث كه فرصتي براي فكر كردن ايجاد مي‌كند، از آداب راستين شروع و ادامه‌ي يك گفتگوست.

✓ دريافت جسمي و تمركز ذهن بر افكار والا، هم جسم و هم روح را پاكسازي مي‌كند. آن وقت ذهن فردي به هم‌ساني با ذهن شفابخش بزرگ كه در بالاي سر ماست، نزديك‌تر مي‌شود.

✓ ما هرگز از كسي خواهش نمي‌كرديم و اگر مجبور به چنين كاري مي‌شديم، خود را شماتت مي‌كرديم. ما آموخته‌ايم كه كشمكش‌هاي حقير انسان‌ها براي روح بزرگ اهميتي ندارد.

✓ وقتي به شكار مي‌رويم، تير ما نيست كه موجب كشته شدن حيوان مي‌شود. هر اندازه هم كه كمان ما پرقدرت باشــد، اين طبيعت اســت كه او را هلاك مي‌كند. يك سرخپوست تنها به اندازه‌ي نيازش شكار مي‌كند. اگر چند كبك در دام او اسير شوند تنها يكي را انتخاب و بقيه را آزاد مي‌كند. اين كار نوعي احترام گذاشتن به طبيعت است و اسراف توهين است به طبيعت.

✓ تعالیم کهن سرخپوست این بوده که جدا کردن موجود رونده‌اي که مي‌تواند ریشه کند، از زمین، کار اشتباهي است. مي‌توان آن را قطع کرد اما نباید ریشه‌کنش کرد. هرگاه یك سرخپوست نیك بخواهد براي نیاز خود یکي از روندگان را از میان بردارد، این کار را با اندوه و دعا براي بخشایش انجام مي‌دهد.

✓ صداي روح بزرگ در آواز پرندگان، شُر شر آب‌ها و رایحه‌ي گل‌هاي شنیده مي‌شود.

✓ فرزند بزرگ‌ترین هدیه‌ي روح بزرگ در پاسخ به دعاهاي صادقانه، قرباني‌ها و عمرهاي آنهاست. به این ترتیب فرزند فرستاده‌ي روح بزرگ از طریق عامل غریزي انسان محسوب مي‌شود.

✓ زمین وسیع است و حیوانات زیادي روي آن زندگي مي‌کنند. زمین تحت حمایت وجودي است که گاه در برابر چشم انسان‌ها ظاهر مي‌شود.

✓ پوشیدن لباس مجهز هنگام جنگ به این دلیل که موجب افزایش توان جنگي مي‌شود نیست، بلکه به دلیل آمادگي داشتن براي مرگ است. یك سرخپوست مي‌خواهد وقتي به دیدار روح بزرگ مي‌رود، در زیباترین شکل خود باشد.

✓ وقتي به سوي پرنده‌اي تیراندازي مي‌کردم و کشته مي‌شد. مي‌دیدم که زندگي همراه خون پرنده از بدن او خارج مي‌شود. این به من آموخت که چرا در این جا هستم. من به این جهان آمده‌ام تا بمیرم. جسم من فقط براي جان دادن یك حیات روحي در خود است. وقتي که یك انسان مي‌میرد، روح او زنده است و به جوار روح بزرگ منتقل مي‌شود.

✓ هر جنگجویي که بیش از نیاز خود داشت جشني برپا مي‌کند. او به اطراف مي‌رود و افراد پیر و محتاج را دعوت مي‌کند. فردي که مي‌خواهد براي روزي

خود سـپاسـگزار باشـد به افراد پیر توجه مي‌كند. آنها به خاطر سـن زيادي كه دارند، ارزشـمند هسـتند. روزگار را ديده و تجربه اندوخته‌اند. آن‌ها به كمك روح بزرگ به كهنسالي رسيده‌اند.

✓ مرگي وجود ندارد، فقط تغييري است در جهان‌ها.

پایان نقل چند داستان از کتاب داستانهای معنوی.)

جمادی‌الثانی۱٤۳۱

چند روز قبل کسـی پیش من آمده بود که خیلی مرید اسـتاد ما مرحوم آقای بهجت(ره) بود و ده سالی را بدنبال ایشان و دیگر عالمان منسوب به عرفان بود و محضـر خیلی‌ها را هم درک کرده بود. به او گفتم چیزی دسـتگیرت شـده؟ گفت: نه! هیچ‌چیز! د ستم خالی ا ست. گفتم علتش چی ست؟ گفت نمی‌دانم! در زندگی هم خیلی عقب افتاده‌ام. نه کاری دارم نه زنی نه مالی و نه تقریباً هیچ‌چیز. گفتم: علتش این ا ست که خوا ستی بهجت بشوی نه علی(ع). گفت یعنی چه؟ گفتم: بهجت خیلی حُسـن داشـت اما آیا مثل علی(ع) بیل هم می‌زند؟ چاه هم می‌کند؟ نخلسـتان هم آباد می‌کرد؟ جنگ هم می‌کرد؟ کمی فکر کرد و گفت: نه.

طرف رفت و خیلی فکر کرده بود و البته باور این مطلب برایش قدری سـخت بود. بعد از چند هفته آمد و به من گفت: فلانی خود آقای بهجت(ره) را به خواب دیدم. گفت: نیک‌اقبال را ست می‌گوید. الگو علی (ع) است نه امثال ما. سعی کنیم به علی(ع) تأسی کنیم.

گویم: غیر از کسـی که الگو را گم کرده، یک آدم دیگر هم هسـت که آن طرف در برزخ خیلی به او گیر می‌دهند و او هم خیلی حسـرت می‌خورد و آن کسـی اسـت که در زندگی‌اش در زمین کاری نکرده اسـت. کسـی که فعلی نداشـته، خیری نداشته. کسی که فقط برای خودش زندگی کرده. خورده و برده. اما هیچ

کاری که دیگران از آن منتفع شوند نداشته. نه کتابی نوشته، نه شاگردی تربیت کرده، نه مدرسه‌ای بنا کرده، نه کسی را دست گرفته، نه غمی خورده، نه گرسنه‌ای را سیر کرده، نه منشأ آبادی و عمران شهرش بوده.

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. به ایشان گفتم گاهی که کسی قراری می‌گذارد و وقتی می‌گیرد و قولی می‌دهد اما خلاف وعده و قرارش عمل می‌کند، ناراحت می شوم. گفت: کلید حل همه این مسائل این است که از خودت بپرسی مگر نمی‌خواهی خدمت کنی؟ اگر قصدت خدمت است که خدمت این حرف‌ها را ندارد. تو قرارت را با طرف می‌گذاری اگر آمد که آمد اگر نیامد که نیامد؛ وقتت را صرف خدمت یا کار بهتری می‌کنی. به تو چه ربطی دارد که دلت برای طرف بسوزد و عصبانی شوی که چرا نیامد. مگر دکتر از نیامدن مریض ناراحت می‌شود. این مریض نشد، یک مریض دیگر. کلید این است که خلوص پیدا کنی و خدمت‌کار خدا شوی!

جمادی‌الثانی۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم گفت: تا حالا از خودت پرسیده‌ای که بچه‌ای که در خانواده‌ای بدبخت و ویران بدنیا میآید، گناه آن بچه چیست؟ جواب این است که خداوند ارواحی را که تقریباً مُشاکِل و همانندِ هم هستند، با هم در یک مجموعه می‌چیند. با هم یک گروه می‌شوند که سرنوشت و تقدیر مشترکی را دنبال می‌کنند و بلاهای مشابهی سرشان می‌آید. آنوقت هر کدام از آنها که بخواهد خودش را از این گردونهٔ بدبختی و نکبت نجات دهد خدا کمکش می‌کند البته باید اول حسابش را صاف کند و آنچه را که باید، بچشد. حتی این هم قطعی نیست: هر کدامشان که رفت زیر چتر خدا، در امان است و تقدیر جدیدی برایش رقم می‌خورد و کم‌کم از آن‌ها فاصله می‌گیرد. توجّه کن که برای

هریک از ما یک نقشی ریخته شده که بر طبق آن در جای خاصی از این کرۀ خاکی بدنیا می‌آییم و زندگی را با یک واقعیت‌هایی شروع می‌کنیم. اما اینکه به همین نقش تسلیم شویم، نه اینطور نیست و چنین چیزی را هم از ما نمی‌خواهند! اصلاً آنقدر زجرمان می‌دهند تا پی اصلاح برآییم و به ریسمانی چنگ زنیم و خلاصی بطلبیم.

نه تنها نسبت به این مسیرهای کلی زندگی بلکه در اجزاء کوچک زندگ هم همین میزان برقرار است. یک سری بلا و اجل معلّق سر راه همه ما هست، وقتی خدمت می‌کنیم، وقتی دلی را شاد می‌کنیم، از همه مهم‌تر وقتی پدر و مادر در حق ما دعا می‌کنند، ملائکه ما را حفظ می‌کنند و با کمی تغییر در زمان از حوادث جلوگیری می‌کنند. در یک مورد خدا حتی لوح محفوظ را هم عوض می‌کند و آن دعا و رضای پدر و مادر است. یکی از مواردی هم که خیلی مهم است و جیب آدمی را حسابی پر می‌کند، رساندن دو نفر به هم است. از دیگر موارد، کمک به کسی است که از همه جا بریده و به بن بست رسیده و دستش از زمین و زمان کوتاه است. با استعلام اگر به چنین کسی کمک کنی خیلی بُرد کرده‌ای.

همۀ ما بالاخره پر روبازی‌هایی در می‌آوریم که لازم است بخاطر آنها گو شمالی داده شویم ولی بخاطر این خیرات گوشمالی‌ها را تخفیف می‌دهند و به راحتی برگزارش می‌کنند.

عکسش هم که خیلی آدم را بخاطرش کتک می‌زنند، داد مظلوم است. بترس از ظلم به کسی که کسی را جز خدا ندارد. دعای چنین کسی بالا می‌رود و شاید بخاطرش حتی به زندگی‌ات پایان دهند. اجل معلّق می‌رسد و می‌میری. بی‌انصافی که انجام دهی به شدت تنبیه می‌شوی. یک فرشته است که زمان‌ها را تغییر می‌دهد یک دقیقه دیرتر راه می‌افتی و سر تفنگ را یک میلیمتر

می‌چرخاند که به تو نخورد. وقتی بی‌انصـــافی می‌کنی امداد این فرشـــته را از دست می‌دهی.

گاهی هم هســـت که می‌بینی بلا های زیادی دارد میاید و از بیخ گوشَـــت می‌گذرد. باید شروع کنی به کار خیر و خیرات تا این بلا از سرنوشتت پاک شود. چند وقت به چند وقت بی‌خود صـدقه بده و دلی را شـاد کن. یا پاک می‌شـود یا تخفیف می‌گیری و با تخفیف از سرت رد می‌شود.

گفت: کار خیر کن، خدمت کن، و بدان که تعریف و تمجید و حتی دشـــمنی دیگران با تو بدردت نمی‌خورد. آن خدمت‌ها که کرده‌ای برایت می‌ماند.

یک مورد دیگر هم هســت که نسـبتاً شـایع اسـت: خداوند می‌خواهد کسـی را گوشـــمالی دهد و دنبال آدم می‌گردد تا او را با این کس که باید گوشـــمالی داده شـــود درگیر کند. می‌گردد و می‌گردد تا به تو برمی‌خورد که خودت هم باید گوشمالی داده شوی. چرا؟ چون مستحق آن شده‌ای. چون لازم داری. پس تو و او را به گل هم می‌اندازد. داری راه خودت را می‌روی که میآید با ماشـــین به ماشینت می‌کوبد و سناریو شروع می‌شود. داری تجارت می‌کنی که گیر این آدم می‌افتی، چِکش پاس نمی‌شود و بازی شروع می‌شود. پس پیش از آنکه وسیله امتحان ظالمان قرار بگیری سعی کن خودت را از حالتی که مستحق گوشمالی شدن و قربانی شدن است در آوری. با عبادت و خدمت.

گویم: در قرآن هم راجع به این مطلب سه آیه هست:

وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ وَ كانَ رَبُّكَ بَصيراً

رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذينَ كَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ

فَقالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمينَ

که شـامل این دعا هسـتند: خدایا ما را وسـیله فتنهٔ دیگران(ظالمین و کافرین) قرار مده.

البته بعضی وقتها هم هست که خدا از شما استفاده می‌کند تا کسی را خِفت کند. طرف خیلی بدی کرده و دائم توانسته در برود و کسی حریفش نشده؛ این بار به شما تعرّض می‌کند اما شما قدرتش را داری و پدرش را در میآوری و تنبیه‌اش می‌کنی. این جا شما دست خدا شده‌ای و باید پای قضیه بیاستی و برخلاف مورد قبلی طرف را به زانو درآوری. اما تشخیص این امر که کجا این مورد است، دشوار است و علم خضر می‌خواهد.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. راجع به دخل و خرج معنوی صحبت شد. پرسیدم اینکه آدم حرز بخواند مثلاً چهارقل و بیرون برود از کیسه‌اش کم می‌شود یا به کیسه‌اش افزوده می شود؟ گفت اگر به قصد ثواب بخواند به کیسه‌اش اضافه می‌شود، اما اگر به قصد حفظ بخواند از کیسه‌اش کم می‌شود. همینطور دیگر عبادات، هرگاه برای خدا و بی‌هیچ خواستی بجا آورده شوند، کیسه را پر می‌کند و اگر به قصد خواسته‌ای باشند، آن خواسته اگر عطا شود از کیسه برمی‌دارند. اما طوری نیست مثل پول که نمی‌شود همیشه انبارش کرد و باید بالاخره خرجش هم کرد، اینجا هم داده‌اند که مصرف کنی. بالاخره آمده‌ای توی دنیا و دنیا پر از آفات است. بعضی وقتها باید حرز بخوانی و از نیروهای معنویِ هستی کمک بخواهی.

(توضیح حین تصحیح: به نظر بنده، اگر دستورالعملی به قصد تقرّب و چون در شریعت وارد، توصیه، و خواسته شده و با عنایت به اثر آن که حفظ است یا بی‌عنایت به اثر خوانده شود، از کیسۀ معنوی انسان چیزی کم نمیشود. تازه، چیزی هم اضافه میشود. هم ثواب میبریم و هم حفظ میشویم و هم به قرب الهی میرسیم. چه ملتفت به آثار عمل باشیم، چه نباشیم. درست مثل سمّ که دانسته یا نادانسته کشنده است و نوش‌دارو که دانسته یا نادانسته شفابخش

است. کلید این همه برکت یک چیز است: این ذکر را میگویم قربتاً الی الله چون پیامبر یا وصیّ او توصیه کرده که بگو. چون قرآن توصیه کرده که بگو. چون بندگی است. بقیه‌اش با خدا.)

سپس گفت: بدان هر آدمی هر کاری را می‌تواند بکند؛ منتها فقط یکبار! مادری که به اصرار شفای پسرش را از امام حسین(ع) می‌گیرد. می‌دهند، اما بچه چند سال دیگر می‌میرد! و مادر دیگر کاری نمی‌تواند بکند. و خیلی از قدرتهای خودش را هم در اثر آن خواستنِ به اصرار، از دست می‌دهد. این مال این است که بهایش را نپرداخته. هیچ‌وقت چیزی را به اصرار نخواه واگر خواستی بهایش را بپرداز.

واقعاً گاهی چاره‌ای نیست کاری را واجب است بر عهده بگیری. بر عهده می‌گیری و بعد بهایش را می‌پردازی. با خدمت و عبادت.

گفت: بعضی وقتها به مجلس یا مهمانی می‌روی، با آنکه هیچ کس هم با تو حرف نزده ولی خانه که میآیی می‌بینی از انرژی خالی شده‌ای؛ این مال آن است که کسی در مجلس بوده که از تو بدش میامده و این اثر وضعی آن انرژی منفی است. راه حلش هم دَمِ دست است: پُر شدن از انرژی با عبادت و خدمت.

رجب ۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت کسی پیش تو میآید که درد دل کند و سبک شود، اما تو شروع به نصیحت می‌کنی و حالش را می‌گیری. بعد که می‌روی خانه، می‌بینی زنت را خدا می‌اندازد به جانت یا بچه‌ات زمین می‌خورد و باید دکترش ببری و خرج کنی و امثالهم. در چنین مواردی که بلاهای ناخواسته رخ می‌دهد و می‌دانی از کجاست، برو منبع را پاک کن و دل آنطرفِ اصلی را به دست بیاور. اگر نمی‌دانی بلا ناشی از چیست، سریع دستت را بالا بگیر و به خدا بگو: خدایا

تســلیم! راهنمایی‌ام کن تا بفهمم این بلا از کجاســت؛ دوم اینکه خودت برایم ردّش کن و ببخش که طاقت استنطاق و حساب و کتاب ندارم.

حالا ســؤال اینجاســت که پس چرا این همه آدم داریم که هر کار که دلشــان می‌خواهد می‌کنند اما بلایی ســرشــان نمی‌آید، روز به روز هم وضـعشــان بهتر می شود؟ جواب این ا ست که صف شما جدا ست. شما خودت خوا ستی تمیز شوی. خدا هم با کسانی کار دارد که خودشان خواسته‌اند تمیز شوند.

این یک مطلب، مطلب دیگر اینکه یک وقتی هســـت که پدرت را، زنت را یا هرکســـی را بخاطر کاری که کرده، دارند کتک می‌زنند و از بالا گوشـــمالی می‌دهند، در چنین مواقعی تو نرو وســـط بازی که تو هم کتک می‌خوری. فقط بنشین برایشان دعا کن و نماز بخوان تا وقتش برسد و بتوانی مداخله کنی.

رجب۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: آدم‌هایی که می‌بینی سه دسته‌اند: معمول، مأمور، و موکّل. اکثر آدمها معمولی‌اند. مأمورین کارشــان خراب کردن یا درســت کردن آدمهاســت. خودشــان نمی‌دانند مأمورند که یک عدّه را شـقاوتمند یا سـعادتمند کنند. بنابراین مأمور حتماً نبا ید خوب باشـــد. هم مأمورین خوب داریم، هم مأمورین بد. مأمور نســبت به کاری که می‌کند هشــیار نیســت اما به حســابش می‌گذارند و خودش در طی این فعل، یا عقاب کســـب می‌کند یا ثواب. البته مأموریت‌های مقطعی هم هسـت که گاهی روی دوش کسـی می‌گذارند. موکّل حسـابش جداسـت کاملاً هشـیار اسـت و قالب انسـانی را می‌سـازد و خلق بدن می‌کند تا کاری که باید، بکند.

گفت: دعا و ثنا خوب اسـت، اما دعا و ثنای اکثر آدم‌ها فقط نقشـش این اسـت که نگذارد آلوده شوند. اینکه آنها را به خدا نزدیک کند الزاماً اینطور نیست. نماز و دعای اکثر آدم‌ها واقعاً کم اثر است.

چرا؟ چون نماز اصلی‌ترین کار زندگی شان نیست. ستون دینشان نیست. یک کاری است کنار هزاران کار دیگر. این است که باید بجای خواندن نماز از رو، آدم نمازگزار شود. یعنی در حین هر نماز به خدا وصل گردد.

رجب ۱٤۳۱

شب جمعه خدمت صاحب‌السّکون رسیدم. گفت: یک چیزی در شما هست که شما را زجر می‌دهد و باعث رنج کشیدن شما می شود، گرچه برای کمال شما مضر نیست، اما سرعت شما را کند میکند؛ این که به آدم‌های دور و برتان منجمله شاگردانتان خیلی امیدوارید و فکر می‌کنید این‌ها برایتان ارزش قائل‌اند و شما را به عنوان استاد می‌پذیرند؛ حال اینکه واقعیت چیز دیگری است. این‌ها مثل همهٔ آدم‌ها یک سری موجود خسیس و بخیل‌اند که فقط به دنبال منافع خودشان‌اند و لاغیر. وقتتان را برای این‌ها تلف نکنید و متمرکز کارهای خودتان باشید و سیر خودتان را تکمیل کنید و دنبال برنامه‌های تعالی خودتان باشید. این‌ها جز نکبت و بدبختی چی می‌خواهند به شما بدهند و اصلاً چی دارند که به شما بدهند؟ همه آمده‌اند چیزی بگیرند، نه آنکه چیزی بدهند. این‌ها هروقت تنها هستند و دنیایشان لنگ شده یا زیر دلشان زده سراغ من و شما را می‌گیرند. هروقت فشار هست دنبال ما هستند تا درد دل کنند و خالی شوند و بارهایشان را روی ما بریزند و بروند. چیز دیگری هم نیست، خبر دیگری هم نیست. امید به این‌ها نداشته باشید. این‌ها را باور نکنید. فقط خدا را باور داشته باشید که فقط اوست که می‌تواند به شما کمک کند و لاغیر. ۱۹ سال که گذشت یک کسی را پیدا میکنید که واقعاً دنبال تعالی و رشد است. هرچه میدانید را به او باید منتقل کنید. او میان این‌ها نیست. میان این‌ها دنبالش نگرد.

رجب ۱٤۳۱

خواب دیدم جایی مثل دادگاه بود. به من گفتند: چند وقت قبل از خدا خوا ستی که فلان شـــاگردت تنبیه شــود، چون اینجا حرمت داشــتی قبول کردیم و تنبیه‌اش کردیم و نتیجه هم آن شد که ولت کرد و رفت. حرفی نیست. اما خیلی عجیب بود که چنین چیزی را خواستی. تو باید سالها در جذب این‌ها باشی. اول باید جذبشــان کنی. جذب ســالها طول می‌کشــد. ولی تو زود عذاب این‌ها را می‌خواهی. تنبیه آن شخص از کیسهٔ خودت کم کرد. مناعت طبع داشته باش. ظرفیت‌ات را بالا ببر. هیچ‌چیز و هیچ‌کس را باور نکن. همه زایدهٔ فکر توســت. برای خدا کار کن، آنوقت اگر کســی که به او خدمت کردی آمد و دشـمنت شـد برایت مهم نیســت. آخرِ کارها برایت مهم نباشــد. اگر یکی از نزدیکترین‌هایت امروز بیایید بگوید خداحافظ! تو هم می‌گویی خداحافظ! می‌روی و وظیفه‌ای نداری. آلودهٔ اینکه کی آمد و کی رفت نشو. با کسی صنمی نداشته باش. هرکه آمد، آمد. خدمت کن. رفت که رفت. به کس دیگری خدمت می‌کنی. کســی که بدنبال مردم است بندهٔ نفس است نه بندهٔ خدا. مثل دلقک سیرک است؛ هر روز باید چیز تازه‌ای رو کند تا تماشاچیان پراکنده نشوند.

رجب۱٤۳۱

امروز رفته بودیم ده کندلوس. در ارتباطی که حا صل شد صاحب علم جمعی را دیدم. گفتم تکلیف کارهای اقتصـادی ما منجمله سـاختن برجی که قرار اسـت بسازیم و تأسیس پمپ بنزین چه می‌شود؟ و اصولاً از من چه انتظاری هست؟ گفت: روی هیچ‌کدام تمرکز نکن که گره می‌خورد. کار خودت را بکن و شـــناور باش. هرکدام راهش باز شد، تویش پیش برو. حرص درست شدن یا نشدن کار را نخور که فقط گره توی کارها می‌اندازی.

برخی شاگردان آقای امجد:



سید مظلوم بطحایی شهید



زائری



بی آزار شیرازی

رجب۱۴۳۱

رفتم خدمت سربازی، کاری که سالها از آن فراری بودم. از قضا سربازی ما هم تبدیل شد به یک دوره ۴۵ روزه آموز شی در پادگان شهید مدرس سپاه واقع در اتوبان کرج در دامنه کوه. تجربه‌های مهم سربازی چند چیز بود:

یکی اینکه تعمّق کردم در سرگذشت خودم دیدم نوجوانی شروع زمانی بود که خوا ست در من شکل گرفت. شروع رنج هم از همان زمان بوده. چقدر من رنج کشیدم بخاطر خواسته‌هایم! طفل در بهجت و سرور است تا زمانی که خواست در او پیدا می‌شود. شروع رنج از آن زمان است.

دوم اینکه شروع کردم در دوران خدمت به تمرین رهایی از شرایط بیرون از خود. دیدم در بی‌زمان و بی‌مکان بودن چقدر سرور آفرین است. توضیح اینکه آدم برای شاد بودن نیاز ندارد شرایط خاصی در پیرامونش حاکم باشد، شادی امری

درونی است یا لااقل با حداقل شرایط بیرونی، از درون هم قابل استحصال است. این را شبی فهمیدم که از آسایشگاه سربازان یعنی جایی که شب میخوابیدیم فرار کردم. بعد برای اینکه دژبان مرا نبیند مجبور شدم بروم بطرف بیابان. تصمیم گرفتم شب را در بیابان اطراف پادگان روی خاک بخوابم. سرم را که روی زمین گذاشتم و به آسمان نگاه کردم دنیایی از ستاره‌های درخشان سو سو میزدند. لذتی در این لحظه سراسر وجود مرا گرفت که تا بحال تجربه نکرده بودم. احساس کردم کسیکه جزئی از هستی خدا شود مثل قطره‌ای است که دریا شده. این لذّت بیکرانگی است.

سوم، شروع کردم به خدمت کردن به دیگران. دیدم چقدر زود نتیجه‌اش به خودم بر می‌گردد. در محیطهای جمعی هرقدر انسان از جمع جدا شود و پی منافع خودش باشد بیشتر رنج میکشد و هرقدر به فکر دیگران باشد و در جهت راحتی آنها بکوشد، احساس لذّت میکند.

چهارم، جاهایی مثل بیمارستان، مدرسه، سربازخانه، و زندان چون محلهایی هستند که افراد بالاجبار در آن بسر میبرد و برای رفتن و آزاد شدن لحظه‌شماری میکنند، بیزاری از محیط و درد و رنجی که آنجا کشیده‌اند در باطن محیط ثبت شده و محیط را ظلمانی کرده است و فسردگی محیط به آدم منتقل میشود و لابد است. لذا باید در این محیطها با کثرت ذکر و عبادت و خدمت از اثر محیط کاست.

شعبان ۱٤۳۱

سربازی تمام شد. سربازی به راستی یک قسمت خاص از روح آدم را کامل می‌کند که طور دیگری کامل نمی‌شود. چیده شدن این قسمت از پازل وجود آدم نیازمند شرایطی است که منحصراً در سربازی حاصل می‌شود. در طول این دوره ما تاکتیک رزم انفرادی و اسلحه شناسی و زندگی در شرایط سخت را

آموختیم. چندین بار میدان تیر رفتیم و چند روز آخر دوره در یک رزمایش که بازسازی شرایط جنگی بود شرکت کردیم. خدا همه معلّمین و مربیان ما را خیر دهد و قرین رحمت کند.

رمضان ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در حال حاضر دو تا عیب در شما هست. یکی اینکه در کارهای خیر خیلی روی تشخیص خودت متّکی هستی. چرا استعلام نمیکنی؟ دوم، در کارهای اقتصادی مسخ کار میشوی. حال آنکه فقط باید کار را مدیریت کنی. خداوند هرکسی را با همان چیزهایی که خودش می‌بُرَد و می‌دوزد، توی هچل می‌اندازد و می‌گوید خودت خواستی؛ خودت کردی. مراقب باش بی‌اذن، کاری را تأسیس نکنی که توی هچل میافتی.

صحبت راجع به سنگینی بعضی اذکار شد. ایشان نظرش این بود که علتش عدم صدق ذاکر است. مثلاً ذکر لااله الاالله، ذکر که فقط گفتنی نیست باید در زندگی آدم متجلّی شود.

وقتی در تو عملی نشده و هزاران بت داری در زندگی‌ات، بعد بروی هزار بار شب بگویی لااله الا الله این دروغ نیست؟ این توهین به خدا نیست؟ مورد لعن خدا و ملائکه قرار نمیگیری؟ این است که می‌گویم این ذکر ذکر بزرگی است ذکر سنگینی است. چون باید در آدم پیاده شود و اگر پیاده نشده لااقل حیا کند و قصد القاء به قلب کند نه اینکه طوری بگوید که خودش هم باورش بشود که موحّد شده در حالیکه مشرک است. من می‌گویم مراقب باش چه می‌گویی و ملتزم باش به آنچه می‌گویی. بفهم لا اله الا الله یعنی چه و یک هزارم آنرا در خودت پیاده کن آنوقت جای هزار بار گفتن یک بار بگو و برو بخواب.

(توضیح حین تصحیح: ذکر را باید با حالت استمداد گفت نه حالت ادّعا. این حالت ادّعا کمر آدم را خرد می‌کند. توجه بفرمایید که مقصود از بیان این مطلب

نهی از ذکر نیست، تصحیح حالت انسان حین ذکر و استقرار در مقام فقر و استمداد است. اینکه ذکری سنگین باشد به نظر اینجانب مطلب نادرستی است و در قرآن و حدیث چنین چیزی یافت نشده بلکه مشرب قرآن و اهل بیت (ع) ترویج تمام اذکار بخصوص همین ذکر لا اله الا الله بوده است. این مشرب نادرست که ذکر سبک و سنگین دارد و تشخیصش با هرکسی نیست، دکّانی است که نیاز به مراد و بوسیدن دست او برای گرفتن ذکر را گرم کرده. در مقدمهٔ کتاب الاذکار که به اِحصاء اذکار مأثور مختص است، اینجانب مفصلاً به مسأله پرداخته‌ام، هرکه خواست به آنجا رجوع کن. این مطلب نادرست از دراویش به اهل علم سرایت کرده، شایسته است اهل علم به علم خویش رجوع کرده، خود را از این مطلب نادرست که ریشه در نفسانیت مدّعیانِ گذشته دارد، پاک سازند و به ذکر خدا «ایّما تدعوا» دعوت بفرمایند. واقع مطلب این است که از اذکار الهی، هیچ ذکری با ذکر دیگر متفاوت نیست. همه، کلید توجّه به مذکور است. وصلی که با ذکر صورت میبندد مهم است. کمال التوحید نفی الصفات عنه. در مقام استعاره: مثل این است که او هزاران شماره تلفن دارد. هرکدام را که یادتان آمد بگیرید و به او متصّل شوید. او و اتصال با او مهم است. شمارهٔ تلفن سِمِه‌ای است که او جعل کرده تا کلید ارتباط شما با او باشد.)

راجع به شب قدر صحبت شد. گفت: کسانی که توی راه عشقبازی با خدا افتادند خیلی بُرد کردند. نقل کرده‌اند که یکی بود که شبهای قدر برای خدا طنبور می‌زد و می‌گفت خدایا امشب سرت خیلی شلوغ است و جواب همه را باید بدهی، خسته می‌شوی. یک طنبورچی می‌خواهی که در درگاهت، گوشهٔ سریر سطلنتت با شد و برایت طنبور بزند تا حالت را جا بیاورد و خ ستگی‌ات در برود. آن طنبورچی منم. قبولم کن. گفت: اگر تو جای خدا بودی قبولش نمی‌کردی؟ همه به فکر خود و این به فکر خداست. حالا ایراد نگیر که خدا

مگر خسته‌اش می شود؟ این زبان عشق است داستان موسی و شبان را در مثنوی خوانده‌ای؟

رمضان۱۴۳۱

این هفته یک کتاب داستان خواندم که داستان یک سری آدم‌هایی بود که در مناطق مرزی ایران و عراق زندگی می‌کردند و همه‌اش سختی و بدبختی کشیده بودند بعدش هم که جنگ شروع شد جنگ‌زده شدند و باز بدبختی و سختی و رنج بود. چرا بعضی افراد باید اینقدر سختی بکشند در حالیکه نماز شب خوان هم هستند؟

فهمیدم جنگ‌ها، بلایای طبیعی، و آشوبها مواردی است که در تقدیر یک مملکت هست؛ اما کسی را که خدا عنایت به او داشته باشد یک راهی برایش قرار می‌دهد که آسیب نبیند یا آسیبش کمتر باشد. البته یک استثنا در اینجا هست و آن مربوط به کسانی است که رتبهٔ بزرگی از خدا خواسته‌اند. خواسته‌اند خدا درجه‌شان را عوض کند و درجهٔ بالاتری به آنها بدهد. خدا از اینها خیلی چیزها می‌گیرد تا آن رتبهٔ عالی را بدهد یک چیزی مثل آنچه در مورد ایّوب رخ داد در حقّشان اجرا می شود. این یک استثناست. غیر از این تقدیر خاص و نیز غیر از این بلاهای عمومی، گاهی هست که زندگیِ کسی را نکبت میگیرد. وقتی نکبت در زندگی هست یک جای کار می‌لنگد. بعضی افرادِ به اصطلاح مذهبی چون نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و ریششان را نمی‌تراشند فکر میکنند دیگر همه چیز تمام است و خداوند یک جوری آنها را نگه می‌دارد و روزی‌شان را می‌رساند. این‌ها توجّه نمی‌کنند که تدبیر معاش هم جزء دستورات خدا و آنطور که در برخی روایات ذکر شده نیمی از دین است. در زمینهٔ معاش فاقد خلاقیّت و فکر و تدبیر و تقدیر و تلاش لازم‌اند و یک تنبلی خاصی دارند و اسم آنرا گذاشته‌اند قناعت و توکّل. تقریباً هرجا که زندگی کسی به نحوی لنگ

بود که کفاف زندگی‌اش را نداشــت، یک جای کارش می‌لنگد و باید تجدید نظر کند. گاهی افراد در قهر خدا هستند بدون آنکه بدانند. باید دست از کارهایی که می‌کنند بردارند. یا بدخُلق‌اند یا بخیل‌اند یا دست از تلاش برای روزی برداشته‌اند و بیش از حد رفته‌اند روی یک بُعد دیگر از زندگی غرق شــده‌اند. مثلاً عبادت شب‌شان مانع سحرخیزی و کار است. مثلاً صبح تا شب درس می‌خواند و فکر می‌کند چون طلبه شـده باید فقیر و بدبخت باشـد و این یک کمال اسـت. مثلاً رفته سراغ کار سیاسی و غیرت‌کِشی از این و آن و درِ خانهٔ غیر خدا سینه زدن و بد و خوب دانستنِ مردم بر طبق اینکه سلیقه سیاسی‌شان مطابق او هست یا نه و قضاوت کردن و بغض داشتن به آدم‌ها. اینها همه فقر میآورد؛ دیر یا زود. قهر خدا را میاورد. وقت و حواله و برات انسان که تمام شود کتک‌ها شروع می‌شود. آنوقت فکر می‌کند که این چون با ظلم مبارزه کرده، ظالم او را ضربه زده. این‌ها خیال است. اصولاً یک چیزی که غلط است، غلط است. کسی که فعل را ترک کند زمینگیر میشـود. کسـی که فعل نیک را ترک کند سـوء عاقبت پیدا میکند. آدم باید همیشه مشغول فعل نیک باشد. از کسی شنیدم که جایی خوانده بود- گرچه خودم در روایات ندیده‌ام- که پیغمبر از جایی گذشــت فقیری کنار دیواری نشــســته بود و از ایشــان چیزی طلب کرد اما پیغمبر اعتنا نکرد و رفت. وقتی برگشت فقیر یک چوبی برداشته بود داشت روی زمین خط می‌کشید پیغمبر به او پول داد. گفتند حکمت این کار چه بود؟ پیغمبر فرمود این‌بار لااقل یک کاری داشت انجام می‌داد. آدمی‌که دست از فعل بکشد از رحمت خدا دور است.

رمضان۱٤۳۱

صحبت سفر شد. ایشان فرمود وقتی سفر می‌روی چند چیز را از همه پنهان کن: اینکه کجا می‌روی؟ چقدر پول داری؟ و اعتقاداتت چیســت؟ دو چیز که اصل‌اند یعنی پول و پاسبورت را زیر لباسها و چسبیده به سینه‌ات قرار بده با گن

به آنجا ببند. جلیقه‌ای داشته باش که پر از جیب باشد و آنرا پشت و رو بپوش تا جیب‌ها از بیرون قابل دست‌یابی نباشد. تا می شود گروهی با تور یا لااقل رفیق سفر برو اگر اینطور نبود زود با کسی دوست نشو و به کسی اعتماد نکن. تا در سرزمینی شش ماه نمانده‌ای و آداب آن سرزمین را نیاموخته‌ای دلت برای هیچ کس نسوزد و به هیچ کس کمک نکن. بعد از چند ماه آشنایی کار خیر را شروع کن. راجع به غذا به حس درونی‌ات گوش کن اگر گفت بخور بخور و الا نه. قهوه خیلی خوب است هشیارت می‌کند و خوابت را کم می‌کند و گوارشت را تنظیم می‌کند. برای در حفظ بودن سه بار آیهٔ "و جلعنا" و سه بار سورهٔ انشراح را بخوان. اگر جای می‌خواستی بروی و درگیری یا خطر یا ملاقات با کسی بود، پنج بار سوره نصر را هم اضافه کن.

(توضیح حین تصحیح: میشود اینها را هم اضافه کرده که اگر جایی قرار گرفتی که شداید از در و دیوار می‌بارید و همه چیز در حال خراب شدن بود: وضو گرفتن و دو رکعت نماز خواندن و از خدا یاری خواستن، روزه، ذکر یا رئوف و یا رحیم ، کلمات فرج (لا اله الا الله الحلیم الکریم...)، صد آیه قرآن خواندن و سپس دعا کردن. اگر از همه جا مستأصل شدی کمی با خودت خلوت کن یا برو در خانه بنشین و بگو خدا، امام زمان، امام رضا کمکم کنید. این بسته به این است که به کجا بتوانی وصل شوی. اگر با آنچه میترسیدی روبرو شدی زیر لب آیت‌الکرسی بخوان یا زیر لب تکبیر بگو. اگر در بازرسی یا توسط پلیس متوقف شدی چهارده بار یا صد و چهل بار خطاب به امام زمان (عج) بگو «یا اباصالح ادرکنی». اگر در تقدیر سوء افتادی سورهٔ قدر را زیاد بخوان. تیر آخر: برای برآمدن حاجت بسیار مهم: ده آیهٔ اول حدید و آیات آخر سورهٔ حشر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوان، سپس بگو: ای کسی که این چنینی و کسی جز تو این چنین نیست از تو میخواهم که چنین و چنان کنی. یا

هزار بار تهلیل بگو سپس دعا کن. یا سورهٔ حدید را بخوان و دعا کن. این سه تا قوارع‌الاعمال است. و چیزهای دیگری که بخصوص در سفر بدرد میخورد و در بخش خلاصهٔ کتاب الاذکار مذکور است.)

شوال ۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: همهٔ هستی دو چیز است. رازداری و بجا استفاده کردن. وقتی این دو تا را داشتی روز به روز به کانون هستی نزدیک‌تر می شوی. گفت: ته همه چیز را به خدا برسان. وقتی حالت گرفته است و غمگین هستی، بگو خدایا حالم گرفته است، حالم را خوش کن. به خلوت و تنهایی عادت کن! آدم‌ها روزهای بسیار باید در برزخ در تنهایی بنشینند تا تکلیفشان را روشن کنند. به خلوت عادت کن. گفت: هر وقت خواستی تماسی با بالا برقرار کنی از همان روش استعلام استفاده کن. اگر مثبت آمد یعنی وقت دارند و ارتباط وصل است. حرفت را بزن که می‌شنوند. این راجع به فرستنده بودن اما راجع به گیرنده بودن: ساکت باش اما از گرفتن لبریز باش. آنچه باید بگیری بگیر و آنچه باید بشنوی بشنو. اینطور میتوانی یک گیرندهٔ عالی باشی.

گفت: یک تقلّب مهم را تو می‌رسانم: هیچوقت چیزهای گنده نگو؛ ادعاهای بزرگ نکن و مقامات عالی نخواه که توی دردسر می‌افتی. وقتی خواستی چنین و چنان شوی شروع می‌کنند بلاها را سرت ریختن. تو نخواه، خودشان به وقتش می‌دهند. بلاهای خیلی از مؤمنان مال گُنده‌خواهی است.

شوال ۱٤۳۱

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. پرسیدم کی کارهای ما به موفقیت می‌رسد؟ گفت: وقتی گفتی «کی» یعنی بازی خورده‌ای و توی دام افتاده‌ای. اکنون همه چیز درست است. همه وقت همه چیز درست و به جا است.

شوال ۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: حتماً متوجه شده‌ای که کسانی که پیشت می‌آیند و در محضرت حاضر می شوند حتی کسانی که نگاهت می‌کنند به یک نحوی مشکلاتشان حل می‌شود یا لااقل بارشان سبک می‌شود. تو یک آدمی هست مثل همه ولی برای دیگران این اثر را داری. این نامش برکت است.
گفت: اگر گناهی کردی. اگر خرابی کردی. زود برگرد و توبه کن. پُررو بازی در نیار. خودت را بشکن و بگو خدایا غلط کردم. توجیه نکن. وقتی آدم گناه می‌کند دو حالت ممکن است برایش پیش بیاید یکی اینکه ککش هم نگزد و به تخمش هم نباشد این خیلی بد است. اما بدتر هم هست: اینکه آنقدر از گناهش نادم شود که از بخشش مأیوس گردد. این یأس بدترین چیزی است که یک انسان ممکن است به آن مبتلا شود. چون نمی‌گذارد آدم به کانون انرژی الهی بازگردد این است که خطاهای زنجیرواری را مرتکب می‌شود.
گفت: این حرف‌ها را که این آدم از آن بالاتر است و آن از این، رها کن. راه خدا سر و ته ندارد که کسی جلوتر از دیگری باشد همه آمده‌ایم چیزهایی برای آنطرف یاد بگیریم و بعد برویم. درست مثل سلولی که در بدن انسان نمی‌تواند بگوید سلول بغلی‌اش چه کار دارد می‌کند؟ کِی آمده سر کار؟ کِی می‌رود؟ چون دارد خدمت می‌کند. درست مثل خودش. هر کسی سرش به کار خودش است و همه دارند تکامل پیدا می‌کنند و سیرشان را تکمیل می‌کنند. مهم، بودن تو در اینجاست جایش دیگر مهم نیست. توی این دایره باش. کجایش مهم نیست. اصلاً فرقی ندارد. همه بسوی خدا پیش می‌رود. همه به سمت اصلاح پیش می‌روند. ته هستی اصلاح است. ته‌اش رحمت است. بالاترین مقام برای یک عارف، نظاره‌گری است: بی‌تفاوت و بی‌دخالت. و بهترین حال برایش وقتی که خدا به او توجه می‌کند. گفت: یک روزی یکی از شاگردانم آمد پیشم و بناکرد از شرکایش گله و شکایت کردن و بد و بیراه گفتن. خوب شنیدم تا گفت

و گفت. دست آخر گفتم: فلانی! خدا اینها را پیشاپیش بخشیده، تو ول کن نیستی؟! یکهو زد زیر گریه و گفت حرفت به دلم نشست. دیگر از کسی ناراحت نمی‌شوم. گفتم: وقتی کوتاه فکر می‌کنی، کوتاه سرت می‌آید. ول کن این گله‌گزاری‌ها را. ول کن این بچه‌بازی‌ها را. دلت بزرگ با شد. دریا دل باش. مثل خدا باش. (پایان مطلب)

گفت: اگر می‌خواهی خدایی بشوی، کارهایی کن که خدا می‌کند. در حقّت خوبی می‌کند. به فکر این نیست که تو تشکر کنی. به پایت می‌ریزد و کار به آخرش ندارد. کار به ته‌اش ندارد که چه می‌کنی، ما از ترس ناشکریِ زیردستان‌مان هزار ترفند می بافیم و چیزی گرو نگه می‌داریم. خدا بزرگت می‌کند و تو به او لگد می‌زنی ولی عین خیالش نیست، به او بر نمی‌خورد. خواسته های ریز و درشت بندگانش برایش فرق ندارد. فرقی بین بنده ها نمی‌گذارد. گذشتش خیلی است. کارهای نیکش را به روی ما نمی‌آورد. تو هم آدم‌ها را بزرگ کن و مطمئن باش که روزی به تو لگد می‌زنند اما باکی نباشد تو را، چون برای خدا کرده‌ای. بعد از مدتی وجدانشان بیدار می‌شود و می‌گویند چه غلطی کردیم و میآیند و بهتر از قبل جذب تو می‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: برخواننده آشکار است که مطالبی که در این جلسه مطرح شد همه از دید رحمت است؛ رحمت واسع پروردگار؛ رحمت سبقت گرفته بر عذاب.)

شوال ۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: فیلم پدرخوانده را ببین! دنیا دست مافیا می‌چرخد. این قاعدهٔ دنیاست. دائم با هم می‌جنگند و بر سر قدرت همدیگر را می‌کشند تا قوی‌تر شوند. ظاهر زندگی شان فریبنده ا ست اما باطنش بدبختی محض است. آخرش فریاد بی‌صداست. صحنه آخر فیلم پدرخوانده ۳، آلپاچینو

وقتی دخترش را می‌کشند، فریاد می‌کشد ولی صدایی روی تصویر نیست. فریادِ بی‌صدا آخرِ تمام دنیاست. این نظام دنیاست و گریزی هم از آن نیست. همه می‌روند پدرخوانده شوند، صاحب پول و قدرت شوند، اما در این راه می‌میرند و چیزی نمی‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: اسکندر از دیوژانس نصیحت خواست. دیوژانس گفت دنیا را رها کن. اسکندر کمی فکر کرد و گفت بعد از فتح هند. و اسکندر در راه فتح هند مرد. همهٔ ما در راه فتح هندمان می‌میریم و هیچ وقت به نصیحت دیوژانس توجه نمی‌کنیم. دیوژانس در جواب اسکندر گفت یا الان یا هیچ‌وقت. و اسکندر باور نکرد. ما هیچ وقت باور نمی‌کنیم. یا حالا باید صَفَت را از دنیاطلبان جدا کنی و بیایی توی صف خداپرستان؛ یا هیچ وقت. این صف کسانی است که خدا به آنها نظر دارد. و الا بیرون این صف دنیا جاری است و همه‌اش شقاوت و سختی و ندانم کاری است. آنقدر رنج می‌کشی تا آخرش فریاد بزنی و بگویی خدا.. . . خب اولش بگو خدا و این همه رنج نکش.

شوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در برخورد با شاگردانت، اصلی‌ترین تکنیک، تشویق است. باید از آنها تعریف کنی. می‌دانی چرا پیش تو میآیند؟ تا چیزهایی را بشنوند که جاهای دیگر به آنها نمی‌گویند. منظورم تعریف است، نه معارف. بله آنها بدنبال تعریف میآیند و اگر از این لحاظ اشباع نشوند جاذبه‌ای برای شنیدن معارف هم ندارند. پس زمینه باید تعریف باشد اما تا گاه‌گاهی هم تنبیه و طرد موقت در میان نباشد، رشد و تعالی در میان نیست. این یک مسئله. مسئلهٔ دوم راجع به مراحل طریقت است. در بدو آشنایی با کسی نخست باید او را به خدای یکتا دعوت کرد و از شرک بازش داشت. دوم مسئلهٔ پدر و مادر است. سوم خدمت به خلق. بعد برای او یک برنامهٔ عبادی و ذکری میچینید. وقتی

مدت چند اربعین گذشت و در سلوک متمکّن شد، وقت آن است که حساب و کتابش را مرتّب کند و ببیند تا حالا به چه کسانی آسیب و آزار رسانده و باعث دوری چه کسانی از خدا شده. چه کسانی در اثر معاشرت با او بجای تعالی، افت کرده‌اند. این‌ها را باید لیست کند و هرکدام که امکان داشت و مفسده‌ای در آن نبود برود حلالیت بگیرد و جبران کند. آنهایی را هم که نمی‌شد برایشان خیرات کند، به نیّت آنها عبادت کند. این‌ها که انجام شد دو کار برایش می‌کنید: یکی ذکر قلبی به او می‌دهید، دوم راه تسویه حساب از راه خواب را برایش باز میکنید. راه که باز شد خوابهایش با خوابهای آدم عادی فرق دارد. قلم و کاغذ کنار دستش می‌گذارد و هر کسی را که به خواب دید بعد از بلند شدن برایش دو رکعت نماز می‌خواند و به خدا می‌گوید خدایا من این شخص را بخشیدم؛ رضایت او را هم برای من بگیر. اگر باز خواب او را دید معلوم است که حقّی در میان است که بخشیده نشده. باز نماز می‌خواند و از خدا می‌خواهد که رضایت او را بگیرد. اوایلش آدمهای زیادی به خوابش میآیند و مجبور است نمازهای زیادی بخواند اما کم‌کم از خوابش حذف می‌شوند و عدّه قلیلی باقی می‌مانند. این قضیهٔ خواب دیدن را جدی بگیر. خواب برای ما یک شهود مهم است و به راحتی نمی‌توانیم از آن بگذریم. خواب یک هشدار است تا مسائل ریز حل شود و از بدل شدنشان به مسائل بزرگ‌تر جلوگیری شود. خدا در خواب یک کار که می‌کند این است که نشانه‌های حق‌الناس را به آدم می‌گوید تا از درِ جبران برآید. مثلاً چند روز است که رفتی کاری اداری با کسی داری، یک شب خوابش را می‌بینی ساده از این مطلب گذر نکن. خواب نشان می‌دهد که یک کارما در حال تولید شدن است یا تولید شده. بالاخره یک گیر هست و گیر دوطرفه است. مثلاً شاید آن شخص چیزی راجع به شما گفته و خودش را توی هچل انداخته؛ تو گره از کارش بگشا. می‌بینی تو راجع به او قضاوت نادرست کرده‌ای و خودت

را توی هچل انداخته‌ای و داری انرژی‌ات را بر باد می‌دهی؛ گره از کار خودت بگشا. خلاصه هرکس را که خواب دیدی نماز بخوان و خدا را واسطهٔ اصلاح امر خودت و او کن. یکی از شاگردانم بود که گفت یک نفر توی پاساژ ما هست که اصلاً حتی سلام و علیک با هم نداریم اما دائم خوابش را می‌بینم و هرچه هم نماز می‌خوانم برطرف نمی‌شود. گفتم توی پاساژ افطاری که می‌دهی او را هم دعوت کن. گفت فکر نکنم بیاید اصلاً فکر نکنم مرا بشناسد. گفتم حالا چه دیدی! شاید آمد. گفت افطاری دادم از قضا آمد و از قضا گفت آمد نزدیک من نشست غذا را که خورد موقع رفتن، رفتم تا دم در مغازه بدرقه‌اش کنم، گفت: من دلم از دست تو خیلی پر بود اما به حرمت این غذا تو را بخشیدم. گفتم: چرا؟ مگر چه کار کرده بودم؟ گفت: یک مشتری یک روزی آمد و گفت تو گفتی من دلّال‌ام. گفتم به خدا من چنین چیزی نگفته‌ام و از خودش درآورده. گفت یک مطلب دیگر هم هست. گفتم بگو. گفت یک روز زنم را آورده بودم پاساژ، تو به او خیلی بد نگاه می‌کردی. گفتم به خدا این هم سوء تفاهم است اصلاً من خودم زن و بچه دارم و هیچ ملتفت نبوده‌ام و شاید اینطور به نظر آمده در هر صورت عذر می‌خواهم. خلاصه به خاطر دو چیزِ خیالی کینهٔ ما را به دل گرفته بود که بحمدالله برطرف شد و خودش و من هر دو رها شدیم.

خواب تکراری نزدیکان به این معناست که یک کاری باید در حق او می‌کردی که نکردی یا نباید می‌کردی و کردی، یا بالعکس او راجع به تو. در هر حال باید هر بار که خوابش را می‌بینی این نماز را بخوانی. این یک جور صله به رحم و دعای خیر در حق دیگران هم هست.



سید عباس کاشانی

شوال۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: پیر صنعان که سالها به زهد و تقوی سپری کرده بود روزی گفت خدایا من هفتاد و اندی سال سپرده‌ام و به کمال رسیده‌ام. مرا دیگر به نزد خودت بخوان و از این دنیا خلاصی بخش. خداوند به او وحی کرد که یک کار مانده. پیر گفت آن چیست؟ خدا فرمود از این راه برو تا بدانی. پیر صنعان جاده را گرفت و رفت تا دختری ترسا دید و عاشق دختر شد و دل و دین باخت. این بازی خدا با کسی است که مغرور شده باشد و گمان کرده باشد که به کمال رسیده. بعد از به دام افتادن پیر صنعان همهٔ شاگردان او که دیدند پندشان در او اثر نمی‌کند لاجرم پیر را ترک کرده راه مکه در پیش گرفتند. در راه به یکی از هم‌شاگردی‌های گذشته برخوردند. پرسید ماجرا را. و آنها ماوقع را گفتند. گفت به همین راحتی پیر را در آن اوضاع ترک کردید و راه خود پیش گرفتید؟ مگر پیر صنعان سالها برای شما استادی نکرده بود؟ مگر تا کنون غرق در جود و احسان او نبودید؟ گفتند تکلیف چیست؟ چه کنیم؟ گفت حلقه زنیم و همگی برای رهایی پیر دعا کنیم. آن شب پیامبر به خوابشان آمد و گفت بسوی صومعهٔ دختر ترسا بروید و پیر را بیاورید. چون به صومعه رسیدند دیدند

پیامبر به خواب پیر و دختر هم آمده و پیر را رهایی بخشیده و دختر را مسلمان کرده.

این داستان را برای این تعریف کردم تا این را بگویم که سعی کن در میان شاگردانت یک کسانی باشند که روزی که پای خودت لغزید بدردت بخورند. لااقل یک آدم حسابی در میان آنها تربیت کن که وقتی توی هچل افتادی بدردت بخورد. چون این بازی که خدا با پیر صنعان کرد چیز بعیدی نیست و هرکس حتی اگر پیر با شد بازی‌ها در پیش دارد. وقتی بازی شروع می شود که فکر کنی کامل شده‌ای، چیزی شده‌ای. از آن روز بترس که آغاز بلاست.

دنیا دنیای بدی است. گرگها وقتی غذا گیرشان نمیآید حلقه می‌زنند و به هم خیره می‌شوند. به محض اینکه یکی از آنها خوابش بُرد دیگران حمله می‌کنند و او را می‌درند. دنیا دنیای بدی است. به محض اینکه خواب و غفلت سراغت بیاید باختی و رفتی. غرور وقتی به سراغ کسی آمد وقت خسران است.

گفت: همیشه خدایت و امامت را حرمت نگه‌دار و با خواسته‌های کوچک و بچه‌گانه یا نا شدنی امتحان و ذلیل شان نکن. این جایی ا ست که خیلی‌ها خیلی چیزهایشان را از دست داده‌اند. خدایشان و امامشان را از دست داده‌اند.

گفت: روزی به ا ستادم گفتم که دین چقدر زیبا بود، اما مبلغان سوء همه‌اش را تباه کردند و دلها را برگرداندند. استاد گفت تو پیغام خودت را بگو و کاری نداشته باش. توی بازی اینها نرو. توی جنگ با اینها نرو. اینها باید باشند. سرنوشت تاریخ است. بازی خداست با آدم.

گفت: چقدر خدا خوب و زیبا همه‌چیز را به انسان می‌دهد اما انسان عجله می‌کند و خودش را در سختی می‌اندازد و باعث خسران خودش می‌شود!

گفت: ته‌اش، چه آدم‌های خوب چه آدم‌های بد همه آمده‌اند برای بدبخت کردن تو. اگر بین همهٔ اینها خدا را انتخاب کردی، بردی. کسانی که توی

آدمهای خوب گیر می‌کنند به مراتب زیادتر از کسانی هستند که توی آدمهای بد گیر می‌کنند. فقط خدا! فقط خدا! فقط خدا! آخرش فقط خدا برایت می‌ماند.

ذی قعده۱۴۳۱

دیروز حالتی به من د ست داد و به من الهام شد که شرایط مساعد ا ست و باید یک چیزی بخواهم و من هم به خدا گفتم خدایا یک چیزی به من بده که خودت صلاح میدانی خلاصه چیزی باشد که نقطه عطف زندگی من باشد و من دیگر آن آدم دیروز نباشم. در پی این درخواست در وجودم صدایی آمد که قول میدهی به کسی چیزی نگویی و نیز دکّان درست نکنی؟ و من قول دادم. امروز در لحظات غروب شب جمعه خواب بودم که ندایی گفت آن چیزی که باید از خدابخواهی تا به تو بدهد این است که بخواه تا تو را خدمتگزار خودش در زمین قرار دهد و به این عنوان انتخابت کند. اینکه به هرکه خوا ست کمک کند بفرستدت پی آن کار. خدا از این بنده ها کم دارد که هیچ چیز از خودشان ندارند و از سر تا پا خادم خدا شده باشند، تا کارهایش را در زمین انجام دهند و کمکهایی که باید به آنها که لازم است برسانند.

ذی‌قعده۱۴۳۱

دیشب، شب جمعه رفتم خرابات. صاحب علم جمعی را ملاقات کردم. گفت راجع به اینکه خواسته‌ای خدمتگزار خدا بشوی یک نکته می‌گویم خیلی بدردت می‌خورد. این مقام خیلی چیزها دارد؛ غنائم بسیار دارد. اما چون مقام ویژه‌ای ا ست انتظاری که از تو هست خیلی بیش از انتظار از دیگران ا ست لذا اگر خدا یک وقتی هم خواست خادمش را تنبیه کند باید بتوانی تحمل کنی. راهش این است که اگر چنین روزی آمد و خواستند تو را بزنند، در نرو. بجای اینکه فرار کنی همانجا بنشین و د ستت را بالا ببر و حواله کن و بگیر روی سرت اینجوری رحمشان میآید و می‌بخشند تو را. گفتم یک هدیه هم بدهید به من که با این

مرحله هماهنگ باشــد. بخصــوص که می‌خواهم بجای خدمت‌گزاری خلق خدمت‌گزار خود خدا باشـم. چیزی بدهید که خلق پیشـم بی‌قدر شـوند و آنها را کوچک ببینم و پیوسـته پی رضـای حق باشـم. گفت از بین دو ذکر «یا عزیز» و «یا عظیم» هر کدام را که میخواهی ذکر قلبی خودت قرار بده.

ذی‌قعده۱٤۳۱

خدمت آقای خو شوقت ر سیدم. گفتم از چ‌شمهای شما میخوانم که ن‌صیحتی میخواهید به من بکنید. گفت بله ولی تا نمیخواهســتی نمیگفتم. حالا که خودت میخواهی میگویم: اشــکال عمده‌ای که در تو هســت فزون طلبی اســت. در مســائل مادی و معنوی هر دو فزون طلب هســتی. در ماديات به کم راضــی نیســتی، در مقامات معنوی هم همین‌طور. همین خدمتگزاری خدا را هم که خواسـتی مال همین صـفت اسـت. این صـفت یک روزی کار دسـتت می‌دهد. گفتم ولی خودشان این را به من گفتند و توی دهان من گذاشتند. گفت: بله اما عیب کار اینجاســت که تو می‌خواهی. آنها هم دنبال یک آدم ناپخته و احمق می‌گردند که بخواهد و داوطلب شود و کلی به او بار حمل کنند. در آیهٔ شریفهٔ « إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَــانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً» (الأحزاب، ۷۲) دقت کن! خدا پی کسی میگشته که امانت را بکشد و آسمان و زمین و کوه‌ها شانه خالی کردند اما ان‌سان در حالیکه ا صلاً ربطی به او ندا شت خودش را و سط انداخت و گفت من امانت را میکشــم. احمقی از این بیشــتر؟! خواســتن، علامت ناپختگی و احمقی اسـت. علامت ظلوم و جهول بودن اسـت. یک جایی قانع شـو و جلوی خواستنت را بگیر. این خدمتگزاری خدا که خواسته‌ای خیلی چیز سختی است و ممکن اسـت از پسـش بر نیایی. حتی اگر بربیایی چون خواسـت داری برایت نقص درجه اســت. من از آن درون تو نگرانم که چرا آرام نمی‌گیرد و دائم در

جولان است. آن را دوست دارم بتوانم آرام کنم. دوست دارم آن آرام شود. نفس مطمئنه پیدا کنی. این ایرادی است که در توست و هر از گاهی خودش را نشان می‌دهد. امیدوارم توانسته باشم مطلب را به تو بفهمانم!

دائم می‌خواهی بروی سر سرچشمه. جای درست و حسابی خودت نیستی و این باعث می شود نشود به تو اعتماد کرد و کلید را د ستت داد. سعی کن بفهمی‌که ما باید قوانین هستی را رعایت کنیم. اینکه هرکس سر جایش باشد از قوانین مهم هستی است. تصور کن داریم فوتبال بازی می‌کنیم اگر تو توپ را تا دروازه حریف ببری اما آنجا با دست توی گل بزنی من به عنوان داور مجبورم سوت بکشم و خطا اعلام کنم و تو را از زمین بازی اخراج کنم و بیرون بیاندازم. این قانون بازی است. چاره‌ای هم ندارم. اگر سوت نکشم خودم زیر سؤال می‌روم. حتی اگر تو را خیلی دو ست دا شته با شم وقتی خطا می‌کنی باید اخطار بدهم و متناسب با خطا، تنبیهت کنم این قانون بازی است. تو هم نسبت به شاگردانت با ید این قوانین را ر عا یت کنی. کسانی که آنطرف هستند ا جازه چنین بی‌نظمی‌هایی را نمی‌دهند.

گفت: وقتی گفتند چیزی بخواه نباید چیزی بخواهی باید مواظب باشی نقش نریزی. بگذار برایت نقش بریزند. برنامه نده. بگذار برایت برنامه بدهند. همواره تسلیم آنطرف باش. اگر چشمت هم باز شد و ملکوت خیلی وقایع و آدمها را دیدی بدان که چیزی را نمی‌توانی عوض کنی. فقط ببین! بقیه‌اش به تو مربوط نیست. چرایی‌اش به تو مربوط نیست. فقط تو باید نقش خودت را خوب اجرا کنی. خودت را خیلی جدی نگیر کاری از تو بر نمی‌آ ید. ما چون خود مان را می‌خواهیم مطرح کنیم بی خود می‌رویم توی کارهایی که اصلاً به ما مربوط نیست.

گفتم راجع به مادیات چطور؟ گفت: هرچه می‌خواهی می‌خری. این بد اســت. اشکال کار این است که منافی این مطلب است که اینها مال خداست و تو بندهٔ او هستی. گفتم به خودم ریاضت بدهم و چیزهایی که می‌خواهم نخرم؟ گفت: اینکه لااقل بتوانی این کار را بکنی خوب اســت. گفتم مثلاً فلان چیز و بهمان چیز را نخرم؟ گفت: یک لحظه توجه کن! اگر بتوانی بفهمی که همه چیز مال خداست و تو با اجازه او حق مصرف داری و تنها چیزی که نیاز است می‌توانی بخری و حق اسـراف نداری، ملاک دســتت میآید. کلیدش فهم این اســت که مال تو نیست مال اوست و امانت است دست تو. حساب و کتاب دارد. حتی حلالش.

ذی‌قعده۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شاه کلیدی که همهٔ قفل‌ها را باز می‌کند چیست؟ گفتم نمی‌دانم. گفت: کلیدی است که مشکل هر دردمندی را که از تو تقاضای کمک دارد حل می‌کند. گفتم بفرمایید چیســت؟ گفت: اول اینکه باید شـرک را کنار بگذارد. دوم و ســوم برود به پدر مادرش خدمت کند. چهارم بخل را کنار بگذارد و برای دیگران بخوا هد همانطور که برای خودش می‌خوا هد. چهارم ببیند به چه کسانی کینه دارد، کینه‌ها را کنار بگذارد.

گفت: برای هر کاری، زحمت را که آدم کشــید، خداوند اثر را می‌دهد و مدد می‌کند. من از ماه رمضان امسال تا حالا که چند ماه شده هر روز ساعت‌ها کار می‌کردم و زحمت می‌کشــیدم تا آیات مهم قرآن را که کلیدهای اصــلی در آنها مطرح شده است استخراج و دسته بندی کنم. چون زحمت را کشیدم خداوند متاع را پســندید و نقش و نگاری هم او به کار اضــافه کرد. به اصــطلاح غذا را قابل دید و ادویه‌اش را هم فرستاد و احساس کردم که راه برایم باز شده است و امداد خداوند می‌رســد. آنچه می‌خواهم بگویم این اســت که اگر کاری را برای

خدا کردی و پایش ایستادی و استقامت کردی خداوند نصرت می‌کند و در آن کار برکت و کوثر قرار می‌دهد.

ذیحجّه۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. صحبت از کسی شد. گفتم با او چه کنم؟ گفت باید یک مورد برایش پیدا کنی، یک زن موقت که بتواند آن زن را سرپرستی کند تا کم‌کم ببینیم دست از کارهای گذشته برداشته و مسئولیت‌پذیر شده؟ آنوقت می‌توانیم کم‌کم به او اعتماد کنیم و زن دائم برایش بگیریم. گفتم فرق زنا با صیغه چیست؟ گفت: اجازه گرفتن از خدا. خداوند اجازه نمی‌دهد کسی با زن شوهردار، زن مجنون، زن باکره بی اذن پدر، یا با زنی به زور و با ترس و ارعاب و فشار رابطه برقرار کند. در غیر این موارد خدا اجازه داده تا اگر مردی نمی‌تواند جلو خودش را بگیرد، برای خالی کردن خودش و تمیز کردن فکرش کنیز بگیرد. صیغه کردن یک زن هم مثل کنیز گرفتن است. کار کنیز چیست؟ روفتن و جارو کردن و خدمت کردن. در امور جنسی هم همان کار را با آدم می‌کند. اگر کسی که می‌خواهد با زنی رابطه برقرار کند ولو آن زن فاحشه باشد باید بگوید خدایا برای اینکه نیاز دارم؛ و نه از روی هوس چنین می‌کنم. خدایا تو از من بگذر و راضی باش. در این صورت است که این رابطه بجای عقاب، ثواب هم برایش دارد. باطن خطبهٔ صیغه همین است. یعنی این کار را میخواهم طبق سنّت انجام دهم. اما ما چنین نمی‌کنیم رابطه را بی‌توجه به خدا و در حالی که خدا اصلاً برایمان مهم نیست و در حال بی‌خیالی نسبت به خدا و با گمان اینکه خدا اینجا حواسش نیست انجام می‌دهیم. این زنا است. هر کاری را اگر آدم اینگونه بجا آورد مثل این است که زنا کرده. پس فرق اصلی اجازه گرفتن از خداست. این فرق حسنات و سیئات است. یک نکته هم هست: حالا شاید خدا یکجا بگذرد و چشم روی چشم بگذارد. این، یک بار ، دو بار جواب می‌دهد. اما

کسانی که کارشان می‌شود زن بازی و هوسرانی عاقبتشان خیلی دردناک است. چند سال بعد موقع تصفیه می‌رسد و می‌بینند خیلی بار روی دوشان است. یک نکته هم هست: زن گاهاً ناقل بیماریهای جسمی و روحی است. اکتفا کردن به یک زن که دائمی مال آدم باشد خیلی بهتر است از رابطه با هرزه‌ای که با هرکسی خوابیده و کثافت‌های روحی او را برای ما به ارمغان آورده. این از اسرار است و لازم است حفظ و مراعات شود.

ذی حجه ۱۴۳۱

خدمت(ایشان رسیدم. گفت: درست مثل نیروهای خیر که سازماندهی‌شده‌اند، نیروهای شر هم در زمین سازمانهای مخصوص خودشان را دارند و از یک نظام تبعیت می‌کنند. مهم است که وقتی یک مأمور شر سراغت آمد او را بشناسی. اولاً یادت باشد که شر در قالب هرکسی ممکن است سراغت بیاید. مثلاً یک روز یکی از شاگردان همیشگی‌ات میاید پیشت اما حالتش مثل هر روز نیست در اینجا شر در او حلول کرده و از طریق او می‌خواهد راهی به درون تو پیدا کند و بدنبال حفره در وجود تو می‌گردد. علامت اینکه بفهمی کسی که الان پیشت آمده مأمور ماتریکس دنیاست خیلی درست و مشخص نیست و بیشتر به اشراق تو بستگی دارد. اما این چند علامت بدردت می‌خورد من جمله اینکه وقتی آن شخص وارد مجلس تو می‌شود یا او را می‌بینی حالت بد می شود. یک‌جا را نگاه نمی‌کند و دائم چشمش این ور و آن ور است و متمرکز نیست، حرف می‌زنی اما انگار اصلاً گوش نمی‌کند. اگر یک صدای «ویـــــزززز» در شقیقه‌هایت احساس کردی علامت این است که توانسته به درونت نفوذ کند. باید جلسه را ادامه ندهی و ترک کنی. در این حالت که چیزی درونت نشسته باشد از خودت کاری بر نمی‌آید باید توسّل کنی تا پاک شوی و ویروس را نابود کنند. از مجموع آنچه گفتم یک نکته برمیاید و آن اینکه

لازم است همیشه آدم رویش محافظ و گارد باشد. آدم باید فیلتر داشته با شد والا آفات و شرور بسیار است و ممکن است راهی به درون آدم پیدا کند. این مسئلهٔ تسخیر در سلوک خیلی مهم است، صدق نیّت لازم است اما کافی نیست. درست مثل بیماریهای جسمانی، عارف بودن و نیکوکار بودن برای اینکه در یک شهر طاعون زده بیمار نشوی کافی نیست، باید قواعد بهداشت را بدانی و رعایت کنی. مؤمنین و سالکان بسیاری در تاریخ از بیماریهای همگانی مرده‌اند. مگر اینکه علم این را می‌داشتند که چطور از خودشان محافظت کنند. اینجا هم همینطور ا ست؛ یک ویروس روحی درون شما می‌نشیند و چند سال شما را آزار می‌دهد. پس لازم است علم بهداشت و محافظت از ورود این‌ها را بیاموزی. نسبت به شاگردانت هم لازم ا ست بکار بری و آنها را نگهداری کنی. هرچه سالک پیش‌تر می‌رود توجّه نیروهای شر نیز به او بیشتر می‌شود و بیشتر در خطر است. یک شاگرد خوب تربیت می‌کنی اما تسخیر نیروهای شر می‌شود و لااقلش این ا ست که افسرده و بدخلق می‌گردد و خانه نشین می شود و رنج می‌کشد.

یک مطلب دیگر هم باید امروز به تو بگویم و آن اینکه وقتی خیلی خوبی کردی و توی چشم خدا آمدی انتظار پاداش نداشته باش. حتی اگر بلا آمد تسلیم باش. خوبی‌هایت را ارزان نفروش که چون من خوبی کردم پس همیشه باید در عافیت باشم. یک خاطره می‌گویم تا مطلب را برایت واضح کنم. سالی که به مکّه مشرف شده بودم دائم سعی در خدمت به مردم می‌کردم. یک ویلچر خریدم توی حرم می‌چرخیدم هرکه را پیر و بیمار بود می‌گفتم «تعال» یعنی بفرما، توی ویلچر می‌نشاندم و طوافش می‌دادم. دمپایی می‌خریدم و می‌چرخیدم دم درها، آنهایی را که دمپایی یا کفششان را گم کرده بودند پیدا می‌کردم و دمپایی به آنها می‌دادم. توی کاروان اتاقها را تمیز می‌کردم و

حوله‌های احرام را با آن وزن سـنگینشـان می‌شـسـتم و به حاجیان تحویل می‌دادم. حتی یک نفر بود که از اول سـفر سـراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت. . . . کجاسـت خدمتش برسـیم. به من که می‌رسـید مرا نمی‌شـناخت فکر می‌کرد خدمه هستم تحکّم می‌کرد که این چه وضعی است؟ اتاق چرا نامرتّب است؟ راهرو چرا کثیف اسـت؟ و من می‌گفتم الان تمیز می‌کنم. یک ماهی به همین منوال گذشـت تا بالاخره موقع برگشـتن پرسـان پرسـان گشـت و مرا پیدا کرد و فهمید فلانی که دنبالش بوده همین کسی است که خدمتش را می‌کرده. خیلی خجالت کشـید و متنبّه شـد و الان از مریدان و رفقای من اسـت. خلاصـه تا از دستم می‌رسید خدمت می‌کردم در عین حال موقع برگشتن توی فرودگاه پرواز ما ۹ ساعتی تأخیر پیدا کرد و من تب شدیدی گرفتم و توی تب می‌سوختم. این را می‌گویم. حالا اگر شـما بودی کفر می‌گفتی و به خدا بد و بیراه بار می‌کردی که من این همه خدمت به بندگانت کردم چرا با من چنین می‌کنی. اینجا را خوب توجه کن. در اینجا وقتی بلای پس از خدمت را فرستاد، بنده‌ها دو دسته می‌شوند: یک دسته بد و بیراه می‌گویند. اینها را خدا می‌گوید مزدش را حساب کنید و بلکه بیشـتر به او بدهید، برود. خداحافظ. به سـلامت. اما اگر تسـلیم بودی و شکر کردی می‌گوید اینرا می‌خواهیم؛ بگویید بیاید. به تو درجه می‌دهند و یک مرحله به بارگاه قدسش نزدیکتر می شوی. توجّه کن که این کاری است که عیناً ما هم با نوکرمان می‌کنیم. نوکر غرغرو را رد می‌کنیم برود و نوکر تسلیم را نگه می‌داریم. خودت را به کم نفروش. نگذار ردّت کنند بروی. کاری کن که بمانی و خانه‌زادِ این درگاه شوی و برای نوکری دائم بخواهندت. اولیاء خدا شدن یعنی این. نگذار با کفر گویی توفیق کار خیر را از تو بگیرند. حافظ، تو خدمت به شرط مزد نکن.

وقتی پرواز ما انجام شـد و آمدم تهران عدّهٔ زیادی آمده بودند فرودگاه اسـتقبال من و همه انتظار توجّه و عنایت دا شتند در حالی که من در تب می سوختم ولی خنده از لبم نیافتاد و هیچ کس را سـرسـنگینی نکردم و همه را با خوشـی چاق‌سلامتی کردم. این صبر و تحمل را از تو هم می‌خواهم. اینطور بود که خدا خیلی چیزها به من داد.



قاسم سلیمانی

ذی حجه۱٤۳۱
خدمت ایشان رسیدم. گفت: خداوند طرّار است؛ نقشه‌ریز است؛ نقشبند است. برای همه بازی میچیند و امتحانشان میکند. بازی چیدن طرّاری است. در برابر طرّاری خدا باید تسلیم باشی و کاملاً بی‌خود شوی. سخت است اما اگر بتوانی خیلی بُرد می‌کنی. خیلی سود برایت دارد. بیمه‌نامهٔ توست و جاهایی را که خراب کردی برایت جبران می‌کنند. یک مرحله از بازی‌سازی برای آدم‌ها ساخت همان بازی‌های خود آنها ست. این باعث می شود سیر شان تسریع شود. وقتی کسی خیز بردا شته رئیس با شد؛ تا رئیسی را تجربه نکرده نمی شود از او انتظار دا شت بفهمد بندگی خدا چیست!؟ دنیا به طور عادی پس از سالها و سالها و تجربه پس از تجربه در این زندگی یا زندگی‌های واقع در عوالم دیگر، فرد را به آن خواسته می‌رساند تا بتوانند از آن خواسته عبور کنند. اما این خیلی طول می‌کشد. کسانی که در سلوک میافتند سرنو شتشان تسریع میشود یعنی سیر چند هزار سال را در چند ده سال برایشان پیاده می‌کنند تا تمام شود و بتوانند با کوله‌باری از آن تجربه‌ها سیر شان را به سمت خدا پی بگیرند. وقتی هرچه فکر در کلهٔ آنها ست عملی شد، دیگر کارِ نکرده ندارند و سرانجام تسلیم میشوند و میگویند دیگر بس است، بازی نمی‌خواهم، فقط خدا را می‌خواهم. آنوقت بدرد خدا میخورند. تازه کلی هم تجربه پیدا کرده‌اند. بچه‌ات را نگاه کن حریص است که اسباب بازی نو بخرد بعد آنرا دور می‌اندازد و نوبت بعدی می‌رسد. بقیه هم همین‌طورند. حتی سالک اینطور است مگر اینکه بازی‌هایش را کرده باشد. بازی می‌سازد می‌بیند بدردش نخورد بعد بازی بعدی و بعدی. وقتی همهٔ اینها را رها کرد خدمتکار خدا می‌شود تا او کارگردان شود و به رضای او بازی کند. یک نکته مهم در این سیر: هیچ وقت برای خدا نقش نریز. نگو این نقش را می‌خواهم، آن نقش را می‌خواهم. بعضی‌ها خیلی خودشان را جدی می‌گیرند و

یک نقش سخت برای خودشان می‌خواهند بعد هم که مطابق آن نقش بلاها و سختی‌ها از راه می‌رسد هی فریاد می‌زنند و «الهی عظم البلا» می‌خوانند و کشف بلا می‌خواهند. این بدترین کار است، اینکه برای خودت یک چیزی بخواهی. ده‌ها بلا سرت میآورند تا بگویند الفبای بندگی یعنی نخواستنِ حتی مقامات معنوی. کسی که دارد چوبِ خواسته‌اش را می‌خورد هی رنج می‌کشد و فکر می‌کند چون مقرّب است دارند با او چنین بازی می‌کنند در حالی که چون نفهمیده نباید چیزی بخواهد و خواسته، دارند او را می‌زنند. فکر می‌کند راه درست دارد می‌رود حال آنکه همه‌اش خودخواهی‌های خودش است که دارد بلا برایش ترتیب می‌بیند. این نکته خیلی ظریف است و یکی از دامهای اهل سلوک است. هیچ‌وقت تقاضایی نکن و اگر کردی پایش وایستا.

پس بازی لازم است. خدا دوست دارد آدم برود توی تجربه‌ها و تجربه جمع کند. خدا شهوت و خشم و طمع و دیگر صفات را خودش توی ما گذاشته. خودش می‌خواسته همهٔ اینها توی ما باشد. منتها همهٔ اینها باید جای خودشان باشد و به موقع مصرف شود. این موقع را فهمیدن توی تجربه بدست میآید. وقتی سالها به کسانی خدمت کردی و آخرش بد و بیراه به تو گفتند و حالت را گرفتند و تو خشمت را کنترل کردی بلکه خشمت اصلاً بالا نیامد آنوقت خیلی گیرت میآید. منتها این سیر باید طی شود تا تو در سر جلسهٔ امتحان بنشینی و بشود تو را امتحان کرد و سرنوشتت معلوم شود. یک روز می‌کوبندت، یک روز دستت را می‌بوسند. فقط بنشین لب رود و گذر رودخانه را نظاره کن. نظاره‌گر باش. کیف کن. خوش باش. فقط نگاه کن. خیز برندار چیزی را بگیری و مال خودت کنی. هنر این است. این آن صفتی است که باعث می‌شود ولایت الهیه را بر تو حمل کنند. اینکه خودت را ول کنی. فراموش کنی.

ذی حجه۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: سعی کن همیشه مواظب حالت باشی. نگذار فضای بد بر تو حاکم شود. جایی که مسموم است و آنقدر هم قوی نیستی که اثری داشته باشی نرو. از جایی و کسی که به همات می‌ریزد دوری کن. سعی کن با کار خوب، ذکر خوب، و رفتن به جاهای خوب همیشه حال خوبت را حفظ کنی.

گفت: سعی کن شاگردانت را دو به دو با هم جفت کنی. مثل کاری که پیامبر اکرم(ص) انجام داد. وقتی با هم برادر ایمانی شدند زوجی را می‌سازی که تو سومین آن هستی. این مثلث که خلق شد همه سرعت پیدا می‌کنید. دستگاه‌ها را هم اگر دقت کنی یک سیم مثبت دارند یک سیم منفی و یک سیم زمین. معلّم مثل سیم زمین است.

ذی‌حجه۱٤۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: حالا که نیرو و انرژی زیادی پیدا کرده‌ای و سخن‌ات اثر می‌کند و اراده‌ات در اصلاح آدمیان مؤثر می‌افتد، اولاً باید شکر کنی و دائم الحمد لله بگویی. اما لازم است یک ذکر دیگر را هم مثل ذکر قلبی، ورد زبانت کنی و آن «پناه بر خدا» است. آنچه این جلسه می‌خواهم برایت بگویم خیلی مهم است و وقت گفتنش حالاست نه در گذشته و آن این است که با سرعتِ آمدن فیوضات، حرکت کن. اگر خیلی کار برداری چیزی نمی‌گذرد که به هم می‌ریزی. تو مثل مسافرکشی می‌مانی که مردم را به مقصد می‌رساند اما بالاخره یک وقتی هم باید بگذارد برای اینکه برود ماشینش را سرویس کند. آنقدر سرعت گرفته‌ای که آن وقت را به نظام هستی نمی‌دهی تا ماشینت را سرویس کنند و این باعث می‌شود که می‌روی و می‌روی و آخرش درب و داغان یک جایی به گِل می‌نشینی. این هم از ظرایف سلوک است: باید با سرعتی که فیوضات میآید، فیض بدهی. اگر از اینطرف داری خیر می‌رسانی

نباید اوقات خلوتت را از دست بدهی که وقت ترمیم وجودت را از دست میدهی. کار زیاد بر ندار که از پسش بر نمی‌آیی و به هم می‌ریزی. آدمهای زیادی که به آنها مشورت می‌دهی خیلی‌هایشان ویروسهای روحی دارند که خودبخود به تو جذب می‌شود باید به هستی فرصت بدهی پاکش کند. بی‌رنگ و بی‌شکل باش. دنبال کار خاصی نباش. بگذار ببینی چه پیش میآید و از همه مهم‌تر یک کار را ببر و تمام کن بعد کار بعدی را شروع کن. حواست باشد ما آمده‌ایم یک کار را انجام دهیم و برویم نه اینکه کارهای زیادی را زخمی کنیم و به سرانجام نرسانیم. مهم این است که کاری را انتخاب کنی که از آن اثرات صد کار را ببری.

خلاصه آنکه مراقب کیسه‌ات باش خیلی داری خرج می‌کنی. با سرعتِ هستی هماهنگ شو. دائم نخواه کارهای کسانی که به تو مراجعه می‌کنند به نتیجه برسد. به نتیجه می‌رسد ولی از تو کم می شود و خودت زمین می‌خوری. وقتی اتصال برقرار نیست و قطع شده‌ای از مرکز، خودت را مجبور نکن! صبر کن تا باز وصل شوی. وقتی احساس می‌کنی کیسه‌ات دارد خالی می‌شود صبر کن تا پر شود. صبر کن. خدا یک وام سنگین به کسانی داده که آنها را به خدمتگزاری‌اش قبول کرده، اما با سود سنگین پس می‌گیرد! شک نکن. پس تند تند خرج نکن. به جا خرج کن. هر دلی را که خوشحال کنی مزد همهٔ کسانی میشود که این راه را به تو یاد داده‌اند. از بالا دائم سرعتت را می‌گیرند. تا وقت کنی ریشه بزنی. حالتِ حرص به اینکه خدمت کنی بد است. مهم‌ترین چیز حتی مهم‌تر از داراییهای معنوی‌ات دانستن این است که کجا باید خرجشان کنی. چیزی که حضرت ابالفضل یاد داد این بود که فقط خدمت می‌کرد. دنبال اسم و رسم نبود. دنبال بزرگ شدن نبود. چون خودش را کوچک نمی‌دید. یک غنای درونی داشت و مشغول خدمت بود. ما همه با هم برابریم.

اول و دوم معنی ندارد. کوچک و بزرگ معنی ندارد. توی یک بالن هستیم که اگر سقوط کند همه سقوط می‌کنیم و اگر برود همه را می‌برد. این را فهمیده بود ابالفضل.

بعدها یکروز از خواب بلند می‌شوی می‌فهمی همه چیزت را گرفته‌اند و دیگر هیچ‌کدام از قدرت‌های معنوی را نداری. این هم امتحان است. باید متوقف شوی. چیزی نخواهی. راضی با شی. خدا داد؛ بعدش هم گرفت. خدا را شکر. این قطع شدن‌ها آنقدر تکرار می شود تا بفهمی که مال تو نیست و ریتم رشد و تعالی را بدست بیاوری. این قطع شدن، روز هفتم است. باید بروی تعطیلات. این روز هفتم ثابت می‌کند که بنده‌ای یا دنبال کار خودت هستی و به کار چسبیده‌ای نه به خدای صاحب کار. خدمتِ بیش از حد، فضولی است. در خدمت کردن هم تعادل داشته باش. خدا دائم کارها را از دستِ همه می‌گیرد تا ببیند دست کی سبک است. خدا این را می‌خواهد. کسی که همه کارها را خودش می‌خواهد بکند، نمی‌گذارد دیگران به کمال برسند و این نکتهٔ ظریفی است. اینطور نباش!

ذی حجه۱۴۳۱

امروز صبح زود ایشان به من تلفن کرد و خواست تا با هم برویم بازار بزرگ. رفتم دنبال ایشان و با هم رفتیم دو سه راستهٔ بازار را گشتیم. نشانم داد هرچیزی را کجا می‌فروشند. هرجای بازار جای چه چیزی است. و چند مغازه‌ای که خودش داشته را نشانم داد. خاطراتش را از بچگی و جوانی و میانسالی گفت. در این بازدید چندساعته چند نکته جالب بود یکی اینکه وقتی رفتیم مسجد شاه، گفت: من هفت سالم بود روزی پدرم مجبورم کرده بود بسته‌هایی را که عازم شهرستان بود بسته‌بندی کنم. ساعت از ۵ بعدازظهر گذشت و وقتی آمدم دیدم درب مسجد شاه که ورودی به بازار بود را بسته‌اند. در واقع من در بازار گیر

افتاده بودم. و چون بچه بودم خیلی مضطرب و ناراحت شدم و گریه‌ام گرفت. ناگهان یک پیرمردی آمد و با من مهربانی کرد و دستم را گرفت و آرامم کرد. به من گفت می‌خواهی امامت را ببینی؟ مرا آورد پشت حوض دایره‌ای کوچکی که بعد از حوض بزرگ وسط مسجد و در جهت جنوب آن است. در حالی که رو به قبله‌ام طاق و ایوان مسجد بود. در یک قدمی‌جنوب حوض کوچک ایستاند و گفت چشمانت را ببند. سپس پیرمرد گفت هروقت ناراحت و نگران بودی بیا اینجا و چشمانت را ببند و تمرکز کن. در خیابان پانزده خرداد کنار بانک ملت به یک واکسی بنام آقاعبدالله رسیدیم. گفت حدود بیست سال پیش روزی یکی از شاگردانم گفت چرا این آدم اینقدر بدبخت است اگر پولی می‌داشت اینقدر بدبخت نبود. گفتم بیا! رفتیم پیش واکسی به او گفتم اگر چقدر پول داشته باشی کار و کاسبی دیگری راه میاندازی؟ گفت صدهزار تومان. آنوقت با این پول میشد مغازه خرید. به او دادم. از فردا آنجا نبود. شاگردم گفت وضعش روبه راه شد. گفتم عجله نکن. یک سال بعد باز آقا عبدالله را دیدیم که همانجا نشسته و بساطش را پهن کرده. پولش را خورده بودند و باز به وضع نخست برگشته بود. این را گفتم که بدانی هرکس هرکجا که هست باید همان‌جا باشد. جای درستش همانجاست. لیاقتش همان است. (پایان سخن ایشان)

یک واقعه جالب هم برای من رخ داد. از ایشان جدا شدم رفتم دستشویی مسجد شاه. دیدم یک درویشی با لباس تمیز و مرتب نشسته روی یک صندلی و جلویش یک میز است. مردم هر کدام صد تومان بابت حق توالت رفتن به او که ظاهراً مستخدم تمیزی توالت‌ها بود پرداخته بودند و چند تا از صدتومانی‌ها آنجا روی میز بود. من دست در جیبم کردم و دوهزار تومان انداختم روی میز جلوی درویش و آمدم راهم را گرفتم که بیایم. صدایم زد. برگشتم. گفت: حق من

همان صد تومان است. بگذار به خدا و قوّت بازوی خودم تکیه کنم. این پول را هم بدست خودت بیست تا صد تومانی خرد کن و بیست دل را با آن شاد کن!

محرم ۱٤۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت یکوقت این مملکت به جهاد در میدان جنگ نیاز داشت. یکوقت به سازندگی. یکوقت به روشنگری. اکنون نیاز مملکت، کار است. یک کسی باید میدان بیاید و برای جوانهای مردم کار درست کند. جوانها از دست رفته‌اند. معتاد شده‌اند. افسرده شده‌اند. نیاز هست که کار ترویج شود. چین چرا به این قدرت دست یافت؟ چون کار کردن در آنجا به یک فرهنگ تبدیل شده است. تو به عنوان یک روحانی، مبلغ این مسئله باش. بگو توی این وادی آمدی تا کار دست و پا کنی و جوانها را سر کار بگذاری. آنوقت مسائل معنوی‌شان هم درست می‌شود. این یک رسالت زمین مانده است. متکفّل کارهای زمین مانده شو تا توی چشم خدا بیایی. کار تکراری نکن.

محرم۱٤۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت یک نکته‌ای می‌خواهم به تو بگویم که احساس می‌کنم باید بگویم. و آن نکته این است که افراد زیادی الان دور و بر تو هستند و تو قصدت خدمت به اینهاست. بعضی از اینها له و لورده‌اند از همین بابت هم به تو پناه آورده‌اند. تو به آنها کمک می‌کنی و جمع و جور شان می‌کنی. اما بدان که اینها بیمارند یک بیماری درونی دارند که زخم آن باعث بدبختی آنها در زندگی شده است. تا آن زخم درمان نشود عامل بدبختی هست و درمان این زخم‌ها گاهی یک عمر زمان می‌برد. نکته اینجاست: صبوری می‌کنی تا کم‌کم ترمیم شوند اما چون هنوز زخم باقی است باید منتظر باشی که شقاوت آنها بالا بزند و یک گندی بالا بیاورند و مثلاً به تو جسارت کنند یا از تو بدگویی کنند یا ضربه‌ای به تو بزنند. انتظار این را داشته باش. نمی‌گویم اگر این کارها را کردند

به هم نریز؛ می‌گویم اصــلاً منتظر باش که چنین کارهایی را بکنند که جزو کار ماست. در عوضش خیلی چیزها گیرت میاید چون اینها را خدا توی پر و بالشان زده و تنبیه کرده حالا به تو پناه آورده‌اند چقدر زیباســت که با صــبر و حوصــله و مهربانی آنها را اصلاح کنی و یک مغضوب را به یک محبوب در درگاه خدا بدل کنی. این کیمیاگری اســت. اینها یک مقدار بدبینی دارند دســت خودشــان هم نیســت چون روزگار با آنها بد تا کرده. اما اگر بتوانی یک چنین آدمی را درســت کنی معادل ده تا آدم دیگر بدردت می‌خورند. اثری که باز آوردن یکی از اینها توی کائنات دارد نهایت ندارد. تأکید می‌کنم نهایت ندارد. چون یک غلطی را داری درسـت می‌کنی و این خیلی پیش خدا عزیزت می‌کند. و پاداش مضـاعف دارد. این تهِ خطی‌ها را جمع کنی و برسـانی مقصـد خیلی خدا خوشـش میاید. مثل آشتی دادن بچه فراری کسی با اوست پس از سالها. البته سختی مضاعف هم دارد اما پاداش مضــاعف دارد. برای صــبری که بر این قبیل آدمها می‌کنی خیلی چیزهای به تو می‌دهند.

(توضیح حین تصحیح: ایشان واقعا در این صفتِ دستگیری جاماندهها از راه، بارز و بی‌بدیل بود. گویا خدا ایشان را برای این افراد ساخته بود. جایگاه درست ایشان هم همین‌جا بود. تا وقتی هم که به این مهم عامل بود در دایرۀ الهی بود و عنایت از ایشان به درماندگان میرسید.)

محرم۱٤۳۲

خدمت صاحب‌السکون رسیدم. گفت: این حالت مهر و محبت بی‌شائبه‌ای که به غریبه‌ها داری را چرا نمی‌توانی نســبت به نزدیکانت داشــته باشــی؟ به اینها محبت کن و غمشان را بخور و البته زهری که دارند را هم روی تو می‌پاشند ولی به دل نگیر و خدمتشان کن.

محرم۱٤۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفتم فلانی شاکی است که سالها دویده ولی وضع مالی‌اش بهبودی نیافته.

گفت: کسانی که ثروتمند می‌شوند از دو حال خارج نیست یا نَفَسی پشت سرشان است، یا خوب بلدند خرج کنند. نفس می‌تواند پدر مادر یا یک آدمی باشد که دستگیری‌اش کرده‌اند. اینکه خوب بلدند خرج کنند هم یعنی که می‌دانند پول به راحتی بدست نمی‌آید، لذا میدانند کجا دست بده داشته باشند و کجا مشتشان بسته باشد. در غیر این دو صورت پول زیادی جمع نمی‌شود و اگر از یک طرف بیاید از طرف دیگر می‌رود و خلاصه دستشان در اکثر اوقات خالی است. یا روزی شان دست کسانی قرار می‌گیرد که خوششان از آنها نمی‌آید و مجبورند آنها را تحمل کنند. این سرنوشت اکثر آدمهاست.

محرم۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم گفت: یک عیب در تو هست و اینکه گمان می‌کنی کسانی که پیشت میایند قبولت دارند. بدان که آدمها نمی‌آیند پیش تو تا چیزی یاد بگیرند می‌آیند چون وقتی پیش تو هستند احساس خوبی دارند. همه خودشان را علامه می‌دانند و حاضر به کرنش نیستند. نمی‌آیند چون تو را قبول دارند می‌آیند تا ببینند دو تا گوش مفت هست که بتوانند خودشان را نشان دهند و از کمالاتشان بگویند. چون پیش هر کسی که خواسته‌اند از خودشان صحبت کنند آنها را کوبیده و نتوانسته‌اند خودشیفتگی‌شان را ارضاء کنند. تو اگر شنونده خوبی باشی، از آمدن پیش تو احساس رضایت می‌کنند و کم‌کم چند جلسه که آمدند بُخورِیِ تو می‌شنوند، آنوقت شروع کن ریزریز گفتن و تعلیم دادن آنهم نه به صورت دستوری. کم‌کم انجام می‌دهند و زندگی‌شان این رو به آن رو می‌شود. پس خودشیفتگیِ همهٔ کسانی را که پیشت میایند پر و بال بده و تشویقشان کن تا باز هم پیشت بیایند. راه آدمسازی این است.

گفت: اگر بفهمی کارمند خدایی و آمده‌ای فقط سرویس بدهی و بروی، خیلی راحت می‌شوی. آنوقت اگر نفع خودمان را بخواهیم و بخواهیم چیزی را به سمت خودمان بکشیم همهٔ فیوضات از ما قطع می‌شود.

گفت: دائم به خودت یادآوری کن: آنجا که تعریفت کردند اگر باور کردی کارت تمام است. در همان سطح می‌مانی و پیشرفت نمی‌کنی. هیچ‌وقت خودت را باور نکن. قدم‌قدم پناه بر خدا بگو و جلو برو. یک چیز عامل موفقیت است: اینکه غفلت نداشته باشی؛ اینکه حضور را درک کنی و بفهمی خدا همیشه با توست. حتی اگر خواستی گناه کنی حاضر باش بگو خدایا این ضعف من است نمی‌توانم بر آن غلبه کنم خودت مواظبم باش. خدا دائم میدهد و می‌گیرد اگر قدرتی یا علمی را در آدمها ثابت بگذارد، خودشان را خراب می‌کنند.

محرم۱۴۳۲

امروز عصر به اشتباه شماره تلفن ایشان را گرفتم. خودم تعجب کردم چون فکر می‌کردم شماره شخص دیگری را گرفته‌ام. دیدم ایشان می‌گوید روحت شاد! روحت شاد! گفتم مثل اینکه اشتباه شما را گرفته‌ام. گفت: نه این یک شهود بود. از خدا داشتم می‌پرسیدم خدایا این دلش با ما هست یا نه؟ که تو زنگ زدی. این برای من یک پیام بود که دلت با ماست.

صفر۱۴۳۲

جلسه‌ای با دکتر «ک» داشتم. گفت من هفته‌ای یک روزم را وقف کرده‌ام برای مردم. روز دوشنبه‌ها از صبح تا شب، این و آن را می‌بینم و وقت برایشان می گذارم و جمع و جورشان می‌کنم. می گذارم خستگی ها و انرژی های منفی‌شان را روی من بریزند و پاک شوند. گفتم من گاهی در اثر معاشرت با مردم و حل مشکل آنها دچار استرس می‌شوم و نیاز به تطهیر دارم چطور این کار را انجام دهم. گفت: استرس را فقط با استرس می‌شود درمان کرد. کوه برو

و تیراندازی کن. فوتبال بازی کن. ورزش رزمی هم کمک می‌کند. در بیابان داد بزن. یک چکش بردار و برو کوهستان سنگ خرد کن. خلا صه کارهایی از این قبیل لازم است تا استرس تخلیه شود. گاهی هم نیاز به اتصال با طبیعت برای تطهیر از انرژی‌های منفی ا ست، از همه قوی‌تر آتش ا ست. آتش رو شن کن و دستانت را در برابر آن بگیر و به آتش چشم بدوز تا اشک از چشمانت جاری شود. دومین عامل خاک است. روی قلوه سنگ‌ها راه برو. سومین عامل آب است و بعد باد. در باد دستانت را باز کن و بگذار باد تو را لمس کند.

صفر۱٤۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یکی از سوالات مهم که هر سالک نیاز دارد بداند این است که من کیستم؟ کجا هستم؟ و کجا باید بروم؟ اگر یکی از این سوالات را نتواند به پاسخ برسد سلوک او عیب دارد. بخصوص ایراد از استاد اوست.

مسیری که همهٔ ما باید بپیماییم این است که ابتدا که بدنیا میاییم حیوان ناطق‌ایم. یعنی حیوانی ه ستیم که فرقمان با سایر حیوانات این ا ست که حرف می‌زنیم و دارای اندیشه و انتخاب هستیم. این مشخصهٔ یک بشر است. اندک اندک که تهذیب نفس می‌کنیم انسان می شویم. یعنی دیگرخواهی در ما شکل می‌گیرد. انسان شروع به رشد و تعالی می‌کند تا کمال می‌یابد و عارف می شود. عارف یک انسان کمال یافته است. عارف خداشناس شده است. مرحله بعد که همه عرفاء باید از آن بگذرند این است که شیطان شوند. یعنی خودخواهی‌شان بالا بزند. بعضی در این مرحله می‌مانند و بعضی رد می‌شوند. رد که شدند می‌شوند ولیّ. ولیّ دارای روح مجرد است یعنی علقه‌ای به هیچ چیز ندارد و همه چیز برایش علی‌السویه است. پس دنبال امر خداست نه امر خودش. قضاوت نمی‌کند. تسلیم محض خداست. چنین موجودی اشرف مخلوقات است. وقتی کسی به اینجا رسید وقتی را برای مرگش تعیین میکنند مثلاً

می‌گویند سه سال دیگر. به خودش هم ممکن است بگویند و او سر آن وقت می‌رود. او در برزخ سیرش را ادامه میدهد و به کمال دیگر انسانها نیز کمک میکند.

این راجع به مسیر. اما مراحل و منازلی که باید طی شود: سالک باید در هر مرحله به ترتیب مقامات توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، رضا، و توکّل را بگذراند. مقام توبه فهم خبط و خطاهایی است که کرده. مقام ورع مقام رعایت تقوی و رعایت حدود شریعت است. مقام زهد مقام رهایی از علقه‌ها و یکسان دل شدن نسبت به ماسواست. در مقام فقر باید بفهمی که هیچ چیز مال تو نیست و لحظه‌لحظه به خدا محتاجی. مقام بعدی صبر است که باید بر اذیت خلق صبر کنی بگذار کارشان را با تو بکنند و بروند بعد هم دعایشان کن. مردم حالت را می‌گیرند برای خدا صبر کن. مقام رضا مقام خشنودی به دادهٔ خداست. در مقام توکّل امرت را به خدا تفویض میکنی و تسلیم او هستی. بارها و بارها این هفت مقام را به ترتیب طی میکنی و از آنها از تو امتحان میگیرند.

(توضیح حین تصحیح: مقامات که یک نحو از آنها در اینجا از زبان ایشان ذکر شد استحسانات اهل طریقت‌اند و به نظر میاید ساختهٔ اذهان ایشان است، چون اثر صریحی در کتاب و سنّت از آنها نیست. گرچه ایشان همین مقامات را نیز که نقل میکرد با اشتباهات زیادی نقل میکرد و من آنها را مطابق با اجماع اهل طریقت اصلاح کرده و آوردم. فی‌المثل معنای ورع را ایشان نمیدانست و از جانب خود آن را خدمت به خلق معنی کرده بود. یا زهد را ادبار خلق معنا مینمود. چنانچه قبلا عرض کردم ایشان احاطهٔ علمی بر مباحث نظری سلوکی نداشت و آنچه خود یافته بود بیان میکرد.)

صفر۱۴۳۲

خانمم اصـرار کرد او را ببرم شـمال. به خدا گفتم خدایا من فقط و فقط به خاطر تو این‌ها را می‌برم شمال و قصد دیگری هم ندارم. جدا از آنکه سفر خیلی خوبی بود. صبح روزی که می‌خواستیم برگردیم پیش از اذان صبح در خواب دیدم یک آدمی با ریش و موی بلند آمد به خوابم و گفت من درویش نعمت الله هســـتم؛ چون خدا از تو پذیرفته این عمل خیر را که بخاطر خدمت به زن و بچه‌ات و اینکه اینها به سفر نیاز داشتند و تو آوردی شان، خدا می‌خواهد یک جایزه به تو بدهد. ســپس یک تصــرّفی در من کرد و حالت حضــور برای من پیدا شــد. این حالت برای مدتی که در خواب حدود نیم ساعتی بود ادامه داشت بعد گفت یک حال دیگر را هم باید تجربه کنی و آن حال اِعمال نظر در محیط اطرافت است. این حالت را هم حدود نیم ساعتی با من تمرین کرد و سپس رفت.

صفر۱٤۳۲

بعد از ظهر که خواب بودم. آقای بهجت(ره) را به خواب دیدم. گفت من غیر از توجّهات عادی که به بعضــی‌ها می‌کنم، یک ولایت الهی هم دارم که از آن هم می‌توانم برای آنها خرج کنم. گفتم: لحظاتی که با شما بودم مثل این بود که در بهشت بودم. گفت: نصیحت من این است که هیچ وقت از یکسان‌دلی خارج نشوی.

ربیع الاول۱٤۳۲

امروز یک تجربهٔ معنوی خوب داشتم. مدتی بود در این فکر بودم که در شرکت تعدیل نیرو کنم. این فکر خیلی مرا مشــغول می‌کرد که این کار را بکنم یا نه. صبح که رفتم شرکت خیلی زود بود. هنوز هیچ کدام از کارمندان نیامده بودند. از شرکت خارج شدم و شروع کردم به قدم زدن. قسمت زیادی از خیابان شهید بهشـــتی را پیاده طی کردم و فکر می‌کردم عذر کارمندانی را که کارآیی خوبی ندارند بخواهیم یا با آنها مدارا کنیم؟ هرچه فکر کردم به نتیجه نرســیدم. دســت

آخر به خدا گفتم خدایا خودت بگو چه کار کنم و با شهودی نشان بده. به شرکت برگشــتم. در حین قدم زدن هم یک بســته بیســکویت برای کارمندان هر اتاق خریده بودم که به آنها دادم. رفتم توی اتاق مدیریت و مشــغول کار خودم شــدم که دیدم آقای.. . که منشی ما ست و پیرمردی ا ست آمد توی اتاقم در حالی که یک کاغذ دســتش اســت. گفت شــما به من بیســکویت هدیه دادید من هم در عوض یک بیت شعر برایتان نوشتم. دیدم نوشته بود:

مو سی‌ای نیست که دعوی انا الحق شنود، ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

این پیـام خـدا بود. یعنی مرا در تـک‌تـک آدمهـای دور و برت پیـدا کن. اگر می‌خواهی به من خدمت کنی، به اینها خدمت کن. مهم این است که دل آدمها را بد ست بیاوری. هدف از کار و کسب، نان‌ر سانی به مردم ا ست نه نان‌بُری. از پیامبر(ص) اســت که خدا از کســی راضــی اســت که در ســایهٔ کســب و کار و زندگی‌اش عدّه‌ای زندگی کنند و نان بخورند.

ربیع الاول ۱٤۳۲

به همراه یکی از دوســتانم به شــهر دامغان ســفر کردیم. چند ده خانواده آنجا هســتند که به راهنمایی آن دوست ما اعتیاد به مواد مخدر را کنار گذاشــته‌اند و به کار و تولید مشغولند. دو روز مهمان آنها بودیم و دو ست ما مسائل آنها را حل می‌کرد. آدمهای جدیدی هم به جمع آنها اضافه شده بودند و آنها هم قصد ترک مواد را داشــتند. پس از دامغان به خرقان و بســطام هم ســفر کردیم. در خرقان درخت کهنسالی هست نزدیک دستشویی، یکی از اساتید ما میگفت این درخت را حرمت بگذار که به نوعی نگهبان این مقبره اســت. گفت قبر اصــلی زیر قبّه نیست. از درب سمت پشتِ قبلهٔ قبّه بجای اینکه وارد مقبره شوی همان حیاط را جلو میایی، قبر اصلی در اولین باغچه دایره‌ای شکل است و بوی خوشی هم

در آنجا همیشــه به مشــام می‌رســد. من به شــیخ خرقانی گفتم یک نصــیحتی بفرمایید یک حرفی بزنید. دیدم اعتنا نکرد. رفتم وضــو گرفتم و دو رکعت نماز برایش خواندم و باز آمدم سر قبرش و گفتم یک چیزی بگویید. گفت: شما هنوز در فکر گفتن و شنیدن هستی؟ چیزی در گفت و شنود نیست. کلام، خودش یک فریب است. فعل مهم است. بودن مهم است. در سکوت مشاهده کن! این رمز سلوک است.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت برای برکت محل کار سورهٔ قدر را زیاد آنجا بخوان. هفته‌ای یکبار در محل کار اطعام کن. بگو خدایا چه کنم جیب بندگانت را پر از روزی کنم. اگر هم کاری از دستت برنیامد لااقل آنروز به سرایدار یا رهگذر یک چیزی بده. روزی را بچرخان، نخواه همه‌اش مال تو باشد. از حرف‌های اضافی در دفتر اجتناب کن که انرژی محیط را می‌گیرد و کم می‌کند. آدمهای علّاف و بیکار را به دفتر کارت راه نده.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم گفت: اگر روزی خیلی داغان بودی و دسترسی به کسی نداشــتی که حالت را خوب کند، دو کار می‌توانی بکنی یکی اینکه بروی یک جمع رفقا پیدا کنی رفقایی که صاحب سرّ باشند و خودت را جلوی آنها باز کنی. یعنی اظهار کنی خودت را و خبط و خطایت را - البته در پرده - بگویی. آنوقت از زبان یکی از آنها جوابت را می‌گیری. راه دوم این است که بروی جایی خودت را خراب یعنی تواضع کنی. مثلاً بروی یک یتیم‌خانه یا مسجد، دستشویی‌ها را بشــویی و بســابی. اگر چنین کنی از بالا وارد عمل می‌شــوند و کار را درســت می‌کنند.

گفت: وقتی یک بازی ســرت می‌آورند، اینور آنور نرو! به درگاه خدا پناه بیاور و اعتراف کن! بگو خدایا فهمیدم از من چه می‌خواهی! ورقه را پاره نکن و از جلســه امتحان قهر نکن. ورقه را بنویس بگذار ۸ بیاوری آنها با ارفاق قبولت می‌کنند و آن مرحله را برایت پاس می‌کنند.

گفت: تنها چیزی که ما توی این زمین داریم زمان است. زمان برای برای پاک کردن خودمان و صاف کردن حسابمان با دیگران. از این تنها چیز استفاده کن.

گفت: برای هزارمین بار می‌گویم که اگر این یک جمله را بفهمی همه چیز حل می شود و آن اینکه چیزی که توی دنیا در میاوری مال تو نیست مال خداست. خدا دوســت دارد کار و تلاش کنی نه اینکه با کار و تلاش کردن مالک چیزی بشــوی. همه چیز مال خداســت. اگر اینرا فهمیدی خدا همه چیز را مُســخَّر تو می‌کند ولی اگر ناحق بدهی و ولخرجی کنی از تو می‌گیرد.

گفت: دلیل اینکه منشأ اثری نیستیم و آتشی از ما روشن نمی شود، این است که روی ما به یک جا متمرکز نیست. کانون انرژی‌های جهان و منبع حول و قوّه خداســت. وقتی رویمان را به ســوی او کردیم و از این و آن نخواســتیم، ذرّه‌بین وجودمان قادر است هر چیزی را آتش بزند و منشأ اثر شود.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشــان رســیدم. گفت: در جمع‌هایی که تو مرکز توجه هســتی و همه حواسها روی توست، ممکن است آسیب ببینی. برای رفتن به چنین جاهایی آیهٔ وجعلنا و سورهٔ انشراح و نصر بخوان. در مجلس هم ذکر «وحده لا اله اله هو» را داشــته باش. این ذکر جمع را همســو می‌کند و چیزهای ناهنجار را کنترل می‌کند. افکار منفی اثر تخریبی زیادی دارند. هدف از جمع کردن این جمع چیســت؟ اینکه افراد از انرژی‌های منفی پاک شــوند و از مثبت پر شــوند؛ اینکه همه را پاک کنی و به آنها تحفه‌ای معنوی بدهی بروند. این ذکر چنین کاری

برای جمع می‌کند. این عین کاری اســت که در معابد و مســاجد و امامزاده‌ها انجام می شود. موکّلین و فرشتگانی که در آنجا حضور دارند روی مردم این کار را انجام می‌دهند این است که مردم از مسافت‌های دور میایند امامزاده و سبک می‌شوند و حاجت می‌گیرند می‌روند.
(توضــیح حین تصــحیح: این ذکر در منابع روایی فریقَین موجود نیســت و گویا ذکر غالبِ بایزید بســطامی بوده. اگر قائل نباشــیم که اســماء و اذکار توقیفی هستند، به قصد رجاء و مطلق ذکر خدا میشود گفت.)
گفت: در کوه و بیابان هرجایی که یک حال خوشــی احســاس کردی همانجا بنشــین این مکانها نیز همین کار را می‌کنند و پاک می‌شــوی. یک وقتی توی اتاقت نشسته‌ای که یک بوی خوشی احساس می‌کنی اینجا هم حضور یک فرشته یا موکّل است، وصل شو. یا می‌روی یک جای به ظاهر مقدس ولی دارد به هم می‌ریزد تو را، سـریع از آنجا خارج شـو. انرژی منفی محیط بیشـتر از آن است که روی آن اثر مثبت بگذاری.
گفت: یک بار خدمت اسـتادم بودم. حدود هشـت سـاعت بحث و گفتگو کردیم که غایت سلوک و دین چیست آخرش به این رسیدیم که از آنطرف گرفتن و به اینطرف دادن. یعنی مجرای فیض شدن.
ربیع الثانی ۱۴۳۲
در خواب یک حالت عجیبی برای من رخ داد و یک اسـب آوردند مثل براقی که برای رسول الله(ص) بود و مرا به آسمان بالا برد و عجایبی دیدم و باطن بعضی چیزها را نشانم دادند.
ربیع الثانی۱۴۳۲
خدمت ایشــان رســیدم و گفتم ویزاهای ما آماده شــده و به اتفاق خانواده می‌خواهیم برای تعطیلات عید به آفریقای جنوبی سـفر کنیم. گفت: انسـان به

دنیا که می‌آید یک مسافر است و باید سفر دنیا را تا انتهای آن به پایان برساند. سفر ذاتاً موجب تکامل است و جایی است برای متعالی شدن و یاد گرفتن. ما در سفر آزمایش می‌شویم. در سفر برای تهیه خوراک، جا و تمام نیازهای اولیه و روزمره‌ای که در محل زندگی خودمان برای آن‌ها فکر نمی‌کنیم باید تلاش کنیم. در سفر اصول ارتباطات و معاشرت است که حرف اول را می‌زند و می‌تواند پاسخگوی نیازهای ما باشد. هرچه بتوانیم انعطاف‌پذیری بیشتری داشته باشیم، بیشتر می‌توانیم از سفر استفاده کنیم و البته از خواص سفر این است که انعطاف‌پذیری شما بالا می‌رود و بتدریج شما را انعطاف‌پذیر و ملایم‌تر از گذشته می‌کند. با دلی گشاده‌تر و با ظرفیتی بالاتر و صبری زیادتر، در سفر گذشت کردن را یاد می‌گیریم. سفر اکسیر عجیبی دارد که انسان‌ها را به هم نزدیک می‌کند.

جمادی الثانی۱۴۳۲

به اتفاق خانواده از طریق دبی با هواپیما رفتیم ژوهانسبورگ. بعد از آنجا با اتوبوس رفتیم یک پارک جنگلی بنام مابولا. غروب با لندرورهای روباز رفتیم در طبیعت وحشی. یک فیل نر تنها دیدیم که به سوی ماشین ما حمله کرد و ما فرار کردیم. غروبهای بیشه‌های آفریقا خیلی دل‌انگیز است. یک حس و حالت قوی و فوق‌العاده و غیر قابل وصفی دارد. حیوانات در یک اتّحاد با هستی به سر میبرند و به نظر من خداپرست‌تر از اکثر آدم‌ها میباشند. رفتیم کنار یک آبگیر. یک اسب آبی با بچه‌اش آنجا شنا میکرد. سکوت بود و عظمت. یک شب در آن پارک جنگلی بودیم. سحر که هنوز هوا روشن نشده بود با لندرورهای رو باز رفتیم تا شیرها را ببینیم. رفتیم و رفتیم تا به بیشه شیرها رسیدیم. نزدیک شیرها، راهنما ماشین را خاموش کرد و داشتیم شیرها را تماشا می‌کردیم که ناگهان چند شیر از پشت به ما نزدیک شدند. شیرها ما را محاصره کردند.

راهنما انتظار این را نداشــت و با چنین صــحنه‌ای برخورد نکرده بود. به غایت ترسید. یک تفنگ هم بیشتر نداشت و شیرها هفت هشت تا بودند. گفت تکان نخوردید و ساکت و آرام باشید زیرا شیرها به صدا و حرکت حساس‌اند گرچه به ماشــین‌های جهانگردان عادت دارند اما اگر ســر و صــدا راه بیندازید یا ســر و دســتتان را حرکت دهید ممکن اســت تحریک شــوند و خطر پیش بیاید. ربع ســاعتی در حالیکه در محاصــره شــیرها بودیم در ســکوت گذراندیم و دعا و مناجات کردیم تا فرج آمد و نجات پیدا کردیم. آنچه رخ داد از صــحنه‌هایی بود که میفهمیدی هیچ‌کس جز خدا نمیتواند نجاتت دهد. حالت اضــطرار را من آنجا فهمیدم. هر ســال حدود دویســت و پنجاه انســان را در آفریقای جنوبی شیرها میخورند. در کنار جادّه‌ها خیلی جاها تابلوهایی نشان از بیشهٔ شیر میدهد که نباید از ماشین پیاده شد.

پس از مابولا رفتیم سان‌سیتی که شهری است در وسط جنگل. بعد از دو شب برگشــتیم ژوهانســبورگ و با هواپیما رفتیم کِیپ‌تاون که جنوبی‌ترین نقطهٔ آفریقاســت. در آنجا دوازده مزار وجود دارد مربوط به اقطاب درویش که در یک دایره، شــبه جزیرهٔ کیپ را احاطه کرده‌اند و به اعتقاد مردمِ آنجا از شــهر و شــبه جزیره محافظت می‌کنند. دایرهٔ مقدس، نامی اســت که به این مزارها داده‌اند. این دراویش اقطاب صوفیانی هستند که به همراه خانوادهٔ خود توسط انگلیس از هند به آنجا تبعید شده‌اند. تبعیدی‌ها تشکیل یک جمعیت مسلمان را داده‌اند که اکنون چهل درصد از ساکنین شهر را تشکیل میدهد. در مساجد آنها نماز خواندیم. در جنوب شهر کیپ تاون یک باغ گیاهشناسی بسیار بزرگ است بنام باغ کریستین باخ. این باغ پرانرژی‌ترین جایی است که در این سفر دیدیم. صرف وقوع در این مکان باعث لافکری میگشــت و حالتی از حضــور و اتّصــال به بی‌کرانگی به انسان دست میداد.

چند عکس از آفریقای جنوبی:



پارک جنگلی مابولا. یک فیل خشمگین و تنها



پارک جنگلی مابولا. مادر و بچه‌اش



سان‌سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ. سکوت و عظمت



سان‌سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ.



سان‌سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ.



دماغهٔ امید نیک. جنوبی‌ترین نقطهٔ آفریقا



باغ گیاهشناسی کریستین باخ. جنوب کیپ تاون



درخت بلوطی کهنسال. باغ گیاهشناسی کریستین باخ



ارتفاعات شهر کیپ تاون

جمادی الثانی۱٤۳۲

خدمت ایشـان رسـیدم. گفت هرجا خود آمد، کار را قطع کن. ما نباید برای خود کار کنیم. رصــد کن ببین کجا خود دارد به میان میاید. وقتی حضــور را حس می‌کنی خدا با توسـت هرکجا که خواهی باش. هروقت که حضـور را از دسـت بدهی او را از دسـت داده‌ای. یک سـالی جشـن ۱۳ رجب بود هزار نفر را دعوت کرده بودم. زیادی جمعیت مرا گرفت و حضور را از د ست دادم و یک آن، غافل شـدم و به خودم نسـبت دادم و برای خودم شـدم. آخر شـب شـد. همه رفتند. خداحافظی کردند و رفتند و حتی نگفتند آیا ماشــین دارید یا اینکه شــما را بر سانیم؟ رفتند و من تنها شدم تنهای تنها. آمدم توی خیابان ما شین دربست کنم بروم خانه دیدم هیچ کس مرا نمی‌بیند. فهمیدم دارند مرا تنبیه می‌کنند. زدم زیر گریه و شکر کردم از اینکه مرا آدم حساب کرده و توسری زده‌اند.

وقتی انرژی‌ات کم شد خودت را سریع برسان به درگاه خدا. همیشه خودت را به کانالی که انرژی می‌گیری وصـل کن و نگذار این ارتباط کم شـود. وقتی ارتباط کم شد سریع راهی به خدا باز کن. وقتی پیش خدا آمدی هم چاله چوله‌هایت را به او بگو و در میان بگذار. آنچه می‌خواهی بگو و ابراز کن. وقتی کارها به بن بست می‌خورَد و تغییری ایجاد نمی‌شود، یعنی یک جای کار ایراد دارد خودت را سریع به درگاه خدا برسان. یا داری رتبه می‌گیری و درجه‌ات بالا می‌رود یا اینکه یک خرابی کرده‌ای و اوضـــاعت به هم ریخته. اینرا گاها خودت نمی‌فهمی.
گفت: هرجا احساس کردی انرژی محیط منفی است اذان بگو و نماز بخوان و قرآن تلاوت کن.
گفت: کســـانی که دائم جمع می‌کنند و جمع می‌کنند و با آن هیچ کار خدایی انجام نمی‌دهند، مالشان قبض می‌شود. مال را باید به چرخش انداخت. گفت: همیشـــه مثل مســـافر زندگی کن. با اســـباب و اثاثیهٔ اندک. طوری که هروقت گفتند ساکَت را ببند و برو، بتوانی. خرت و پرت دور خودت جمع نکن.
راجع به حرمها صحبت شد که باید چه کرد؟ ایشان گفت به نظر من بهترین کار در حرمها پس از سلام و زیارت، نشستن و سکوت کردن است. البته در حال هشـیاری و گیرندگی. یعنی نشسـته‌ای و سـکوت کرده‌ای اما هشـیار هسـتی و درحال گرفتن انوار هســتی و یک مســتی خاصــی داری. این مراقبه آدم را پر از حضور می‌کند.
جمادی‌الثانی۱٤۳۲
نتیجهٔ یک جلســه با برخی رفقای ســلوکی: یکی از مســائلی که عرفای بزرگ را زمین زده این بوده که در مراحل آخر ســـلوکشـــان شـــک ســـراغشـــان میامده و ایمانشان را می‌خورده. این همیشه یک مسئله بوده و خیلی هم خطرناک بوده چون نتیجهٔ یک عمر سـلوک را تباه می‌کرده. روی این اصـل برخی اسـاتید یک

روش دا شتند و آن اینکه می‌گفتند بهتر ا ست شک را خرد خرد در مراحل میانه سـلوک به سـالک تزریق کرد تا کم کم نسـبت به آن مقاوم شـود. درسـت مثل کاری که واکســیناســیون انجام می‌دهد: ویروس ضـعیف شــده را وارد بدن می‌کنند تا نســبت به آن مقاومت پیدا کند و وقتی ویروس واقعی آمد بدن توان مقاومت دا شته با شد. میگفتند وقتی شک سراغت آمد رد شو و به آن پرو بال نده و بگو این بازی را بلدم. یا آنرا روی کاغذی بنویس و پاره کن و در آب جاری بیانداز. این باعث می شود که وقتی شیطان بخواهد شک در تو القاء کند مقاوم شـده‌ای و فریبش را نمی‌خوری و ذهنت تسـلیم او نمی‌شـود. فراموش نکن که حتی شک بازی خدا ست با تو. به شیطان اجازه می‌دهد با تو د ست و پنچه نرم کند. این و سو سۀ بزرگِ آخر سلوک است. یا اگر شک سراغت آمد پیش امامان (ع) برو و از آنها کمک بگیر. یا ذکر بگو. از همه مهمتر را خدا در آخر قرآن گفته است. آخرین سورۀ قرآن راجع به همین مطلب است.

جمادی‌الثانی۱٤۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت تو روی جزئیات زندگی شاگردانت و کسانی که از تو مشورت می‌خواهند زیاد دقیق میشوی و بعد از مشورت دادن به آنها هم مسئله را پی‌گیری می‌کنی که ترتیب اثر دادند یا نه. این باعث می‌شــود که یکی، آنها احســاس کنند اگر مســئله‌ای را به تو گفتند تحت ســیطرۀ تو قرار گرفته‌اند و نمی‌توانند مسـئله را جمع کنند و احسـاس خطر می‌کنند. دوم اینکه وقتی دائم همه جا ریـسمان می‌اندازی این ریـسمان‌ها بالاخره یکی‌اش به پای خودت گیر می‌کند و مانع رشد خودت می‌شود. برای دیگران حتی وقتی مشورت می‌خواهند مثل یک تابلو یا یک پیامک باش؛ بگو و رد شـو و دیگر پی قضـیه را نگیر. دیگر اینکه همۀ ما، قطع و وصل داریم. یک وقت وصلیم و جواب را درست و حسابی به طرف می‌دهیم، یک وقت هم قطع هســتیم. وقتی قطع هســتی جوابی به

کسی نده، حتی اگر انتظار داشته باشد. این نکته را اگر رعایت کنی خیلی خوب اســـت و دکّان و دم و دســـتگاه هم به راه نمی‌افتد و انتظار بی جا هم ایجاد نمی‌شـــود. همیشـــه بگو به اندازهٔ خودم می‌فهمم، تظاهر نکن که همه‌چیز را می‌فهمی. این، هم به تواضـــع نزدیکتر اســـت همه به صـــدق. آنوقت خبط و خطایی هم اگر کردی خدا جبران می‌کند و به تو بال و پر می‌دهد. بی‌جا مصرف کردنِ قوای روحانی خطرناک ا ست. مدیریت معنویت سخت‌تر از بد ست آوردن آن است و مهم‌تر.

جمادی‌الثانی۱٤۳۲

شب رفتم خرابات. صاحب علم جمعی را زیارت کردم. گفتم در کار و تجارت از من چه می‌خواهید؟ گفت: حضـور. یعنی حال حضـور را همواره حفظ کنی. در این صورت همه چیز سروقتش درست می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: هنگام تصحیح این نوشته‌ها میبینم این مطلب را بارها و بارها از این شخص پرسیده‌ام. بعضی‌ها در زندگی انسان پیدا میشوند تا فقط وفقط یک یا چند مطلب را به انسان بیاموزند. و آنقدر صبوری میکنند تا آدم آن مطلب را فرابگیرد.)

جمادی‌الثانی۱٤۳۲

یکی از رفقا خواب دیده بود که با من دارد کتاب می‌خواند که من به او گفتم سه ماه دیگر برای من یک مشـــکل و گرفتاری بوجود میاید. پرســـیده بود از کجا می‌گویید؟ من گفته بودم از قرآن و احادیث.

این خواب را خدمت آقای خوشوقت عرض کردم. گفت: چیزی نیست. گاهی از آنطرف چنین پیامهایی می‌رسد تا ما را محک بزنند ببینند تسلیم هستیم یا نه. باید بگویی خدایا اگر مصـلحت من در بلاسـت تسـلیم هسـتم. اینطور امتحان طی می‌شود.

رجب۱٤۳۲
خدمت ایشـان رسـیدم. گفتم: راجع به یک قضـیه که چند روز پیش برایم اتفاق افتاد م شورت معنوی میخوا ستم: من برای خرید میوه، ما شین را در معبر یک کوچه دم در میوه فروشـی پارک کردم و از ماشـین پیاده شـدم که میوه بخرم که یکی از ساکنان کوچه که یک خانم بود با یک نفر مرد سوار بر ما شین شان سر رسـیدند. من آمدم و ماشـین را جابجا کردم که برای ورود آنها به کوچه جا باز با شد اما گفتند نه اصلا ما شین را بردار گفتم راه باز شده بفرمایید رد شوید خانم که پشـت فرمان بود آمد رد شـد اما کمی دعوا مرافعه کرد و من گفتم به اندازۀ کافی راه دارید که بروید. در این بین خانم تند شـد و به من گفت احمق. من هم گفتم: توهین کردن سـه ماه زندان دارد میخواهید زنگ بزنم پلیس بیاید؟ که البته میوه فروش و شاگردانش آمدند و قضیه تمام شد و آنها هم رفتند.
حالا سؤال من از دید معنوی است و نه به این مسئله بلکه به مسائل مشابهش هم برمیگردد، بخصوص که در جامعۀ ما اکثر آدمها عصبی هستند و زود دعوا مرافعه راه می‌افتد. سؤال این است که وقوع این رویدادها که برای سالک هر از گاهی رخ میدهد و ناخواسته است به چه علت است؟ در این موارد چه باید کرد؟ کجا باید کشش داد، کجا باید تمامش کرد؟ این رویدادها خوب هستند یا بد؟ در ضمنِ آنها «کارما» (وبال) خلق میشود یا پاک میشود؟
ایشان گفت: واقعه‌هایی اینچنینی وقتی برای سالک چیده می شوند، یک نوع آزمون هسـتند. سـالک باید آنها را رد کند. یعنی تو باید با یک معذرت‌خواهی در حالیکه حق با توست قضیه را فیصله می‌دادی در این قضیه می‌خواهند صبر تو را بسـنجند و ببینند بر خشـمت مسـلّط هسـتی یا نه. باید وقتی این قضـایا رخ می‌دهند بفهمی که بازی تو ست و خیلی راحت رد کنی. وقتی خیلی‌خیلی خوب می‌شـوی معمولاً این بازی‌ها چیده می‌شـود و گاهی روی خشـم اسـت و گاهی

روی شهوت و گاهی روی پول. خلاصه امتحان می‌شوی. در همهٔ اینها هم یک چیز اصل است؛ آن اینکه تو باید یک پیام باشی، یک تابلو باشی برای خدا، برای دعوت کردن مردم بسوی خدا، باید این نقش را داشته باشی نه نقشی دیگر. حق چیست که بخواهی حقت را بگیری؟ ما حقی نداریم. اصلاً معنای سالک بودن این است. وقتی فهمیدی امتحان است، باید خودت را کنار بگذاری و دنبال تعالی دادن دیگران باشی. دنبال دستگیری باشی نه آدم کردن مردم. آن کار را خدا خودش به وقتش انجام می‌دهد. یک نکتهٔ دیگر: وقتی رتبهٔ آدم پایین است در چیزهای بزرگ امتحان می‌شود؛ وقتی بالا رفت در چیزهای کوچک امتحانش می‌کنند ببینند نَفْسش بالا میآید یا نه.

گفتم: اینطور می‌فهمم که مهم‌ترین چیز در راه سلوک، صبر است در عین شناوری. گفت: بله و این دو تا با هم معنی‌اش تسلیم است. بالاتر از تسلیمِ حق بودن، بندگی است. فرقش این است که در بندگی، ذوب شدن صورت گرفته و بنده دیگر رنج تسلیم را هم ندارد و همه‌اش در بهجت و سرور و مستی است. بندگی همراهِ رضاست.

رجب۱٤۳۲

خدمت آقای خوشوقت بودم. گفت فلان کس یک بار برایش یک کشفی رخ داده بود که بی‌نظیر بود. خواسته بود بخوابد که میل زیارت نجف در دلش افتاده بود. یکهو میبیند نجف است. آنقدر شوق کرده بود که مانند دیوانه‌ها بطرف ایوان طلا میدود و سرش را محکم می‌کوبد توی کُنج دیوار آنجا. مأموران می‌دوند و او را میگیرند و می‌گویند: خدا قبول کند، خدا قبول کند، و او را از صحن بیرون می‌کنند. چشم باز می‌کند می‌بیند توی تختش در اتاقش است و فرق سرش شکاف برداشته. نکته این است که راه را برایش باز کرده‌اند، بجای آنکه برود مثل آدم حاجت بخواهد، دیوانه بازی در آورده. باید دعا می‌کرد؛ باید

خوا سته مطرح می‌کرد؛ خیلی د ست آدم در این موارد باز ا ست، حیف ا ست از د ست برود. او از د ست داد. همهٔ عمر باید بگذرد تا یک چنین لحظه‌ای د ست آدم بدهند. چرا آدم این لحظه را مفت از دست بدهد. این نفحه را از دست داد و دیگر رفت.

شعبان۱۴۳۲

وارده: در هر کار از تجارت گرفته تا سلوک برای موفقیت ۵ شرط لازم است:

۱. استقامت یعنی صبر کردن در طول راه

۲. قدرت یعنی در راه تو را می‌زنند، باید قوی باشی

۳. سرعت

٤. انعطاف‌پذیری مثل درخت بید که می‌پیچد اما نمی‌شکند

۵. هماهنگی که توازن بین استقامت و قدرت و سرعت است. باعث می‌شود توی مسیر باقی بمانی. وقتی در کاری که به تو مربوط نیست وارد می‌شوی، وقتی قدرت نه گفتن نداری، ناهماهنگی ایجاد می‌شود. وقتی دائم چَشم‌چَشم می‌گویی، راه را عوض می‌کنی و ناهماهنگی ایجاد می‌شود.

شعبان۱۴۳۲

با خانواده به عمره مشرّف شدم. مترصِّد بودم در این سفر تا می‌توانم هوای همراهان را دا شته با شم و از من خیری به دیگران بر سد. یک جایی هم در بین راهِ مدینه به مکّه، اتوبوس نگه دا شته بود. پیرمردی را بردم د ستشویی و منتظر ایستادم تا کارش تمام شود بعد او را برگرداندم توی اتوبوس. بلافاصله عنایت زیادی شد و نیز گفتند «در هواپیما موقع آمدن به عربستان زنی پایش درد می‌کرد نمی‌توانست این مطلب را به مهاندار که ایرانی نمی‌فهمید تفهیم کند چرا کمکش نکردی؟ برای همین یک هفته توفیق انجام خیر را از تو گرفتیم. راجع به امتحان صبر و خوردن خشم هم یک بار دیگر تو را امتحان کردیم و

شکست خوردی. همان‌وقت که یکی از کارمندانت عطر بدبویی به خودش زده بود و تو دعوایش کردی و داد و قال راه انداختی». خلاصه پرونده یکی دو هفته‌ای من را برایم تشریح کردند. یکی از اهل کاروان میگفت حین ورود به مدینه منوره در اتوبوس بودیم که مسجد النبی پیدا شد سلام کردم: السلام علیک یا رسول الله. همانطور که هربار حین ورود به مدینه سلام می‌کردم. اما این‌بار جواب آمد که السلام علیک یا عبد صالح. باز سلام کردم و همین جواب آمد. باز سلام کردم همین جواب آمد. تا سه بار.

شعبان ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت: وقتی عصبانی شدنت را می‌توانی کنترل کنی که بفهمی هر آنچه رخ میدهد توسط خداوند است که سرراهت چیده شده تا امتحانت کند. این را بفهمی دیگر عصبانی نمی‌شوی. هرجا بگویی حق با من است یعنی هنوز بنده نشده‌ای. از هیچ کس انتظار نداشته باش. ته همه چیز تسلیم شدن است. هرچه لیاقت داشته باشی خدا توی کاسه‌ات می‌ریزد. آدمها را جدّی نگیر. خداست که از پس اینها با تو بازی می‌کند. تنها یک تغییر در آدم واقعی است و آن تسلیم شدن است. بقیه تغییر نیست هوس است.

گفت: آنقدر روی مغز و ذهنت کار کن تا دقیقاً بفهمی که چه می‌خواهی و شیطان نتواند بیاید توی خواسته‌هایت اثر بگذارد و از طریق تو خواسته‌هایش را بخواهد و در هستی محقّق کند. این القاء شیطان در آرزوهای بنی‌آدم امر مهمی است. بخصوص شیطان سراغ کسانی می‌رود که قوی‌تر باشند و خواسته شان در هستی موثرتر باشد. اول از همه سراغ انبیاء می‌رود. خودت را دائم به خدا بچسبان تا خواسته‌هایت را پاک نگه داری چون کم‌کم می‌بینی که به جایی می‌رسی که خواسته‌هایت محقّق می‌شود. آنوقت بدست خودت، خودت را نابود می‌کنی.

گفت: در مصرف قدرتهای روحانی‌ات خساست کن. بجا خرج کن.
گفت: خودشیفتگی مردم را پاس بدار تا جذب شوند.
گفت: پیش از رفتن به جای مهم و دیدار با اشـــخاص مهم: خودت را به خدا بسپار.
گفت: وابســته نشـو. به هیچ چیز وابسـته نشـو که از تو می‌گیرند. اگر به بچه‌ات هم وابسته شوی مطمئن باش که از تو می‌گیرند. این قانون سلوک است.
رمضان ۱٤۳۲
خرابات جایی است در دره دارآباد تهران، وقتی مسیر کنار رودخانه را ادامه دهید پس از حدود پانصدمتر که سمت چپ رودخانه طی طریق کنید، ده متر مانده به پلی که روی مسیر رودخانه زده شده است، سکویی سمت چپ شما قرار دارد که به منزله دیواره سمت چپ راه ا ست، بالای سکو چند درخت عرعر وجود دارد. پای درختها که بنشــینی بیســت متر با رودخانه فاصــله دارد. در فاصــله پانزده متری بالای آن هم یک غار کوچک قراردارد که حدود چهارنفر نشــســته در آن جا می‌شوند. این جا خرابات است. در ده سال گذشته هفته‌ای یکبار و ماه‌های رمضان هرشب آنجا می‌رفتم. امسال هم هرشب حدود ساعت ۱تا ۳ آنجا بودم. اینجا مکانی اســـت که برای بنده برکت داشـــته، گویا وقتی با خدا حرف میزنم، صدایم بالا می‌رود. جایی ا ست برای ارتباط. لااقل برای من و دو ستان سلوکی من اینطور بوده. به وا سطه کثرت عبادت و توجّهی که در آنجا شده، مثل دیگر مکانهای مشــابه، ملائکه‌ای در آنجا حضــور پیدا میکنند. اینجا قبر من اســت یعنی جدای از آنکه در این گیتی کجا دفن شــوم، نظرگاه اینجاســـت. معنای واقعی قبر همین اســـت. مکانی که می‌شــود در آنجا با روح تماس گرفت. این برکتی ا ست به منزلهٔ یک هدیهٔ آسمانی. مثل یک امامزاده که آنجا هم باطنش همین ا ست، مکانی است برای ارتباط و اتّصال با ملکوت. مهم نیست جسدی

آنجا دفن شده باشد و از نسل امام باشد یا نه. یک سری مکانها خود بخود تعیّن پیدا می‌کنند که آدم‌ها بیایند و در آنجا خدا را یاد کنند و عبادت کنند و حرفشان را با غیب بزنند و عذرخواهی‌هایشـان را بکنند و حاجاتشـان را بگویند تا به بالا منتقل شود. بعضی از این مکانها در گذر زمان بدلیل اینکه آدمهای بسیاری با نیّت خالص حاضر شده‌اند و نام خدا را بسیار برده‌اند انرژی بسیاری پیدا کرده بطوریکه زائرین به صرف حضور در آنجا، از برکات آن محل بهره‌مند می شوند. در تمام فرهنگ‌ها و آئیین‌ها این مکان‌ها یا امامزاده‌ها وجود دارند. جالب اینکه بسیاری از امامزاده‌های ایران درست در جای معابد زرتشتی ساخته شده‌اند و همان نقش را بازی می‌کنند. در واقع صورت تغییر یافتهٔ معبدند در فرهنگِ پس از اسـلام. همانطور که گفته شـد خیلی از آنها هم اصـلاً مرقد نیسـت. معبد، امامزاده، خرابات، خانقاه، مسـجد، مزار، کنیسـه یا هر چه اسـمش را بگذارید اینها مکانهای ارتباط و اتّصال با ملکوت است. یا بهتر است بگوییم باید اینطور باشد. برای استفاده از این مکانها باید حضور داشت. کثرت صحبت‌های دنیایی در این مکانها باعث کاهش انرژی آنها و آلوده شدن آنها می‌شود.

شوال۱٤۳۲

رفتم سـفر کربلا. یک هفته‌ای در عراق بودم و کربلا و نجف و کاظمین و سامراء را زیارت کردم. لبریز از صفا بود. نکته‌ای از مسجد سهله بگویم. خادم پیری آنجا بود که چند اربعین در آن مسـجد اعتکاف کرده بود تا به زیارت امام زمان (عج) نائل شـود. گفتم چیزی عایدت شـد؟ گفت بله شـبی که درهای مسجد قفل بود کسی را دیدم که کوزه‌ای آب در دست داشت. آمد و گفت آب میخواهی؟ گفتم بله. در آن لحظه اصـلا به فکرم نرسـید که این مرد اینجا چه میکند. گفت ظرفت را بده. کاسه کوچکی که داشتم به او دادم. گفت این ظرف کوچک اسـت اول برو ظرفت را بزرگ کن. تا اینرا گفت دیدم هیچ‌کس نیسـت.

فهمیدم این پیامی برای من بوده اســـت. به من پیرمرد گفتم فهمیدی چگونه ظرف را میشود بزرگ کرد؟ گفت او چیزی نگفت اما بعداً جواب برای من روشن شد. گفتم جواب چیست؟ گفت با صلوات فرستادن ظرف بزرگ میشود.

شوال١٤٣٢

کسی آمد و گفت وقتی بدنیا آمده پدرش از مادرش طلاق گرفته و رفته. مادرش هم مدتی بعد ازدواج کرده و رفته. خواهرهایش همه زندگیِ به هم ریخته‌ای دارند. خودش چند بار بیمارســتان روانی بســتری شــده. بچه‌شــان را هم سـقط کرده‌اند از ترس فقر. حالا هم از کار بیکارش کرده‌اند. می‌پرســـد چرا اینقدر بدبخت است؟

عرض کردم: خداوند برای زمین ســنتی وضـع کرده و به آن دســتوری داده که طبق آن اداره می‌شــود و آن اینســت که هرکس گندم کاشــت، زمین هم به او گندم تحویل می‌دهد. هرکس جو کاشـــت، زمین به او جو تحویل می‌دهد. مادر ما زمین اینطور عمل می‌کند. این، قانونِ این ســیاره اسـت. هرکس هم فکر بد کند، فکر بدش ریشـــه می‌زند و رشـــد می‌کند و دائم میوهٔ بد می‌دهد. شـــما به خودت قبولاندە‌ای که بدبختی! و این اســـت که بدبختی‌ات دائم ادامه پیدا می‌کند. بدی‌ها را می‌بینی این ا ست که بدی‌ها به تو جذب می شود. پلشتی در دنیا هســت، اما اگر ما بیش از حد به آنها توجه کنیم، جذب ما می‌شـوند. لاشـه سگی را مسیح به حواریون نشان داد؛ هرکس چیزی گفت. یکی گفت چه بوی بدی. یکی گفت چه تعفّنی. مســیح گفت: ولی چه دندان‌های ســفیدی دارد. کسی که به جنبه‌های خوب فکر می‌کند بسویش میاید و برایش محقّق میشود و میوه می‌دهد. این قانون این ســیاره اســت. راز این ســیاره اســت. همه‌چیز ریشـــه‌اش ذهن اســـت. وقتی دوســـت تو باقلافروش بود ذهن تو هم مثل او می‌شـود و نهایتش لبوفروش می‌شـوی. پس باید با آدمهای موفق آشـنا شـد و

معاشرت داشت تا باور کنیم که می‌توانیم موفق شویم. وقتی حس خوب نسبت به زندگی داشتیم، خوبی درو می‌کنیم. یکی از کارهایی که معلّم و دوست خوب می‌کند این است که پلشتی‌ها را از ذهن تو پاک می‌کند تا بتوانی چیزهای خوب و زیبا را جذب زندگی‌ات کنی. نجف تا زمان ما شـــهری کثیف بوده. روزی از اســتادم ســید رضــی شــیرازی پرســیدم چرا چنین اســت؟ گفت: «از بس درس نجاست و طهارت میدهند». سپس فرمود: «ما که بچه بودیم، سی درس خارجِ طهارت در نجف برقرار بود ا ما نجف کثیف‌ترین شـــهر جهان بود. طلبه ها عبایشــان را جمع میکردند و از روی فاضــلاب و کثافتها رد میشــدند و به درس میرفتند. یکبار یک استاد نگفت امروز بجای درس بیایید طهارت را پیاده کنیم و شهر را تطهیر نماییم».

(توضــیح حین تصــحیح: اخیرا مطلع شـــدم به همّت زائران و طلاب ایرانی گروه‌هایی برای نظافت شــهر تشــکیل داده‌اند هر بار هم که به این شــهر ســفر کرده‌ام میبینم او ضاع شهر در حال بهبود ا ست. بار آخر به اندازهٔ شهرهای ما تمیز بود.)

شوال ۱٤۳۲

چند ماهی اســـت که تا از خواب بیدار می‌شـــوم پس از ســـلام کردن به خدا می‌گویم خدایا کمکم کن بتوانم کار خیری انجام دهم که تو راضــی باشــی. اما صـــبح پنج‌شـــنبه که از خواب بیدار شـــدم چیز دیگری گفتم: «خدایا امروز را می‌خواهم مال تو باشــم؛ مرا پی هرکار که خودت می‌خواهی بفرســت». البته به ذهنم آمد که مطلب درشــتی گفتم و امر ســختی را آغاز کردم اما گفتم این یک روز را بگذار اینطور زندگی کنیم. آنروز تا بعد از ظهر به کارهای عادی و خدمت به چند نفر گذشت تا اینکه به من گفتند یکی از همسایه‌ها زنگ زده و گفته پول آب و برق و گاز مشــاع را شــما باید بپردازید و الّا من به شــهرداری می‌گویم که

شما واحد مسکونی را اداری کرده‌اید. یعنی علناً تهدید کرده و باج خواسته. من هم تلفن را برداشتم و شماره او را گرفتم و گفتم مثل اینکه شما مرا تهدید کرده بودید؟ خواست حفظ ظاهر کند و مِن مِن کرد و می‌خواست به اصطلاح حفظ دوستی کند. گفتم «پدرپدر سوخته‌ات را در میاورم. هر کسی که مرا تهدید کرده زیر خاک است». و کلی به او بد و بیراه گفتم و لیچار بارش کردم که «اگر فقط ببینمت، مطمئن باش خفه‌ات می‌کنم». آخرش به غلط کردن افتاد. این همسایه حدود ۲۰ سال است که باعث آزار و اذیت دیگر همسایه‌ها شده بود.

تا شب به این فکر می‌کردم که واقعهٔ امروز چرا رخ داد؟ شب موقع خواب گفتند خودت خواستی امروز مال خدا باشی.

ذیقعده۱٤۳۲

شب خواب صاحب السّکون را دیدم. چند ساعتی با او بودم من جمله گفت تو پیشرفت خیلی زیادی داشته‌ای باید برایت صدقه بدهم. و نیز گفت برو نمره‌ات را برایم بیاور. رفتم آوردم ١٦ منتها یک منفی کنارش بود. گفتم این منفی چیست؟ گفتند: پرونده‌ات خوب است منتها برای خودتی نه خدا. وقتی کاملاً خدایی شدی آن منفی هم پاک می‌شود. «یُبَدِّلُ الله سَیئاتِهم حَسنات» میشود.

ذیحجه۱٤۳۲

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتیم. راجع به طریقت تانترا صحبت شد. ایشان فرمود میگویند انرژی جنسی را که در وجودت هست به مراکز بالاتر وجودت جاری کن. این انرژی می‌تواند موجب روشن‌ضمیری شود. روی این مطلب مراقبه کن تا راهش را یاد بگیری. سعی کن از نیرویی که در مرکز سکس در جریان است بجای جریان یافتنش در امور جنسی، ابرازی بسازی برای عشق به همه موجودات و روشن‌ضمیری. و این راهش سرکوب نیست. راهش حضور

اســت. هرکاری را که آدم با حضــور انجام دهد در ضــمن انجام آن به بیداری می‌رسد.



پروفسور هانس لوفلر و همسرش

ذیحجه۱۴۳۲

در عالم مکاشــفه یک عارف مربوط به قرن‌های گذشــته را دیدم. آمد و دســتی سرم کشید و در حالیکه د ستش روی سرم بود مکث بسیار کرد بعد طوماری به من داد و گفت بخوان. به زبانی عجیب بود. خواندم. مشــتمل بر قوانین معنوی هستی بود. بعد از خواب چیزی از آن به یادم نماند. این امور در روح اثر می‌کنند نه ذهن. بعد، عارف به کســی که همراه او بود گفت: کســانیکه میرســند، از ما میشوند.

مکا شفه را که برای خو شوقت تعریف کردم گفت این ب شارت ا ست به اینکه به نقطه‌ای خاص در ســلوک رســیده‌ای. یعنی مراحلی طی شــده و وارد منزلی نو شده‌ای.

محرم۱۴۳۳

این محرم، سه روز خانهٔ پدرخانم ما روضـهٔ امام حسـین(ع) برقرار بود و بعدش شـام میدادیم. پس از روضـه، تا چند شـب اهالی خانه خوابشـان نمی‌برد و دائم کابوس می‌دیدند. حوادث کوچکی مثل شکستن ظروف و سوختن وسایل برقی هم رخ میداد. خدمت ایشان عرض کردم چاره چیست؟ گفت: یک انرژی منفی آمده توی خانه. گفتم: چطور؟ در حالیکه روضه برای سیدالشهدا گرفته بودند! گفت: اولاً بدانید که کاری مثل روضـه برای سـیدالشـهدا امری خطیر و بزرگ است، لذا حفظ شرایط و اخلاص عمل هم در آن خیلی مهم است. اگر حرمت مجلس نگه داشته نشود خطر دارد. هرچه امری خطیرتر، خطر آن هم بیشتر. مثل اینکه کسی برود در حرم ولی حرمت نگه ندارد، این خیلی عواقبش بیش از آن است که در غیر حرم بی‌حرمتی کند. دوم اینکه وقتی در خانه را باز گذاشتی و مجلس عمومی گرفتی و هرکس و ناکسـی آمد و چشـم انداخت توی زندگی شما، این یک سری مشکلات میاورد که باید بتوانی دفع و رفعش کنی. سومین عامل که ممکن اسـت علت این مشـکل باشـد این اسـت که یک سـری آدم هستند که در اِعمال نکبت شاخص‌اند، همانطور که یک سری آدم هستند که در اِعمال برکت و رحمت بر یک مکان یا محفل شـاخص‌اند. وقتی آدم کاری کرد و خیلی کارش برایش محبوب شـد و احساس کرد خیلی آدم خوبی اسـت، این حالت یک نوع غفلت از خداوند در قلب آدم پدیدی میاورد. اینجاسـت که خداوند محافظ‌ها را بر میدارد و اجازه میدهد که این آدمها به زندگی آدم راه پیدا کنند و بتوانند بدی را بسوی زندگی آدم سرازیر کنند. چرا؟ تا آدم متنبّه شود و به خودش بیاید و به درگاه خدا برگردد و انابه کند.

گفت: در چنین مواردی اهالی خانه یا یکی به نیابت همه مقدار زیادی قرآن بخواند و ذکر بسـم الله الرحمن الرحیم بسـیار بگویند. قربانی هم مفید اسـت.

ذکر «...» هم مفید اســـت. اما اگر خواســـتی این ذکر را بگویی مواظب باش کیسه‌ات پر باشد و الا نیروی منفی آویزانِ خودت می‌شود.

محرم۱۴۳۳

امروز ما برای گرفتن حقّابه خودمان راجع به مزرعه بزرگی که در دماوند داریم، دادگاه داریم. کسی که زمین را از او خریده‌ایم چند سال است که حقابه عادلانه را نمیدهد و ما را به زحمت انداخته. خدایا کاری به شکست یا پیروزی در دادگاه ندارم، کاری کن که در این دعوا، ما ملازم حق باشیم. جزو حزب تو باشیم. تو از ما راضی با شی. سرانجام‌خیر با شیم. اینکه محاکم بشری به نفع ما رأی بدهند یا نه مهم نیست. ما می‌خواهیم با تو با شیم. الهی با شیم. چون الاهیون پیروزند گرچه دشمنان نابودشان کنند.

محرم۱۴۳۳

خدمت ایشـان رسـیدم. گفت: می‌خواسـتم این جلسـه راجع به وقت اسـتراحت برای تو صـحبت کنم. گفتم: وقت اسـتراحت چیسـت؟ گفت: وقتی که از یک جایی یا کسی انرژی منفی گرفته‌ای و رفتی غسل کردی یا روی سنگ فرش راه رفتی و ذکر بســم‌الله گفتی ولی افاقه نکرد. آنوقت وقت اســتراحت اســت. برو بخواب. خلاصه که دست به کاری نزن. این اوقات وقتی است که دارند روان تو را پاکسازی می‌کنند و از نو می‌چینند.

صفر۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت در صفحهٔ شطرنج، یک فیل را در نظر بگیر. همین که این فیل در یک خانه‌ای نشسته حتی اگر اول تا آخر بازی حرکت هم نکند، همان حضورش خیلی بدرد بخور است. لااقل یک خانه را اشغال کرده و بنا به حرکتی که میتواند بکند اطرافش ایمنی بوجود میاید. مضـــاف بر اینکه در حرکتهای بعدی شاید موقعیت حرکت برایش پیدا شود. آدم هم همینطور است

بعضی وقتها صِرف حضورش در جایی، کارساز است و مشکلاتی را حل می‌کند؛ در این مواقع آدم نباید حضورش را دریغ کند. این را گفتم که بدانی یکی از شقوق کمک به مردم می‌تواند صرف حضور در جاهایی باشد که به پشت گرمی تو نیازمندند.

صفر۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت از امروز میخواهم سلسله مباحثی را برای تو شروع کنم و درس بدهم که اساس سیر و سلوک است. منتها این مباحث را باید با هم بخوانیم و کار کنیم. تو گوش کنی و من بگویم. اینطور برای تو جا می‌افتد و البته باید برایت چون یک راز بماند و بی‌جا مصرفش نکنی.

اولین اصل سیر و سلوک این است که بدانی بدون ثبات و نظم نمی‌شود به جایی رسید. باید بفهمی چه کاری را باید انجام دهی، اگر باید انجام دهی، پی‌گیر باشی تا به نتیجه برسد نه اینکه ولش کنی. خیلی‌ها راه را شروع می‌کنند اما کارهایی را که باید، انجام نمی‌دهند و پرونده‌شان پر است از ول‌کردنهای بسیار. این است که چیزی دستشان را نمی‌گیرد.

دوم اینکه این راه، راه دل است. راه منطق و عقل اصطلاحی نیست. یعنی سالک باید نخست از دست توهّمی که از کودکی برایش ساخته‌اند رها شود. بکن نکن‌های آموخته شده و این که این درست است و آن نادرست همه‌اش ذهن است. ذهن تلقین دیگران روی ماست. همین رهزن راه حقیقت است. دنیا نتیجهٔ توصیف همنوعان ماست. سالک نباید هیچ گرایش بشری به هیچ کجا داشته باشد. اگر کسی گرایشی به چیزی داشت سالک ناقصی است. این خیلی مهم است.

پس دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهّمی بیش نیست. دنیا برای ما با توصیفی که از روز اول دنیا برایمان کرده‌اند ایجاد شده است. عمل کردن باعث می‌شود

که فهم و تجربهٔ خودمان کم‌کم جای آن توهّم را بگیرد و حقیقت را بفهمیم.
پس اصـل سـوم سـلوک، عمل کردن اسـت. عمل و تجربه بجای باور تلقینات دیگران. این خیلی مهم است.
کلام به معنی روش صـحبت کردن در هر منطقهٔ جغرافیایی، با سـاختن ذهن، دنیای توهّمی مردمِ آن ناحیه را شــکل می‌دهد. شــهوداتی که در پی عمل می‌آیند کم‌کم این پردهٔ ذهن را می‌درند. یک نکتهٔ مهم: اسـاس کار کرد ذهن، بخاطرآوردن اســت. ما بخاطر میاوریم و بخاطر میاوریم و بخاطر میاوریم این است که پردهٔ ذهن در یک فرآیند مدام، دائماً از نو بافته می شود. و کشف ما به فراموشــی سـپرده می‌شـود و ما باز از واقعیت جدا می‌شـویم. هر بار که تجربهٔ مستقیم و تفسیر نشدهٔ واقعیت ما را کمی از خواب بیدار می‌کند، بخاطر آوردن موجب به خواب رفتن مجدّد ماســت. پس تا ذهن خاموش نشــده، راه طی نمی‌شود. پس اصل بعدی در سلوک، خاموشی ذهن است تا اداراکات بی‌تصفیه به آگاهی ما برسد و ما را به انسانی بیدار بدل کند.
به محض اینکه از حرف زدن با خود دست برداریم، دنیا برایمان دگرگون میشود. مراقبه اینجا به کار میاید و نقشش در سلوک اینجا ست. مراقبه تمرین خاموش کردن ذهن است. با متوقف شدن مناظرهٔ درونی، دنیای واقعی خودش را نشان می‌دهد. عمل هم، ارزش حرف زدن که فرآیندی ذهن‌ساز است را برای آدم کم می‌کند. حرف زدن زیاد مهم نیست عمل کردن است که مهم است. عمل جدید عکس‌العمل جدید را به همراه دارد و در نهایت به آگاهی می‌انجامد.
باید توجه کرد که این رفتن بسـوی سـاحت تجربه و کسـب آگاهی‌های نو که با رها کردن باورهای قدیمی همراه است، البته ترس‌آور هم هست. ترس طبیعی اسـت. اما نباید مانع حرکت شـود. فرض کن با حضـرت عزرائیل برخورد کنی و بفهمی موقع رفتن به ســاحت دنیایی دیگر اســت که بکلی برای تو ناشــناخته

ا ست. خوب طبیعتاً می‌تر سی. این عیبی ندارد اما ترس نباید مانع حرکت شود. باید دل بدریا بزنی و با عزرائیل راهی شوی.

ا صل بعدی در سلوک این ا ست که در سلوک هیچ جایی نی ست که بگوییم تو دیگر کامل شده‌ای و دیگر بس ا ست. مسیر سلوک نهایت ندارد. پس هر وقت احساس کردی که رسیده‌ای بدان دچار سراب شده‌ای. دشمنِ سلوک، سراب وصال است: اینکه به آنچه آمده‌ای دلخوش کنی. نکته این است که هر وقت متوقف شدی همانجا نمی‌مانی بلکه سقوط میکنی. چون تو وسط یک راه کوهستانی متوقف شده‌ای. شب در راه است. گرگ در راه است. شب از راه میرسد. گرگ از راه میرسد و مرگ تو قطعی است. پس همواره باید بسوی کمال حرکت کنی. سلوک بی‌انتهاست.

اصل بعدی در سلوک عجز مدام است. سلوک امری شخصی نیست. سالک در اثر اطاعت پرورگار اندک‌اندک به اقتدار دست میابد، یعنی اراده‌اش در هستی موثر میشود. اینجا خطر پیش میاید. اگر مَن مَن کند و در جهت شخصی استفاده کند حتی اگر بی‌جا به این و آن بذل و بخشش کند و مشکلات دیگران را از سر دلسوزی حل کند، کارش تمام است و با سر به زمین می‌خورد. حذر کن از وقتی که دیدی قدرتی داری. حذر که از قدرتت نباید ا ستفاده شخ صی کنی. از خود دیدن علم و قدرت آدم را زمین میزند.

اصل بعدی در سلوک تسلیم شدن به پیری و مرگ است. پیری و مرگ در انتظار ما ست و باید آنها را بپذیریم و تسلیم آنها شویم. پیش از آمدن آنها باید کار خود را انجام داده باشیم و قدمهای اساسی را برداشته باشیم. رفتن از این جهان ساده ا ست هرکس کارهایش را بکند به راحتی میرود. چند کار دارد که باید آنها را تکمیل کند و در پرونده‌اش تیک بخورد. از پر کردن نیست از نیکوکردن آن کارهاست. کیفیت مهم است نه کمیت. وقتی آن کارها را کردی دیگر بس

ا ست سراغ کارهای ا ضافه نرو فرم کاری‌ات را که تکمیل کردی، تسلیم شو تا ببرندت.

ربیع الاول١٤٣٣

خدمت آقای خو شوقت رسیدم. گفت: میدانی رمز حصول خلوص برای انسان یعنی اینکه همهٔ کارهایش برای خدا باشد چیست؟ خلوص فقط وقتی برای آدم حاصـــل میشـــود که آدم را که دلش را باز می‌کنند ببینند هیچ خواســـتی ندارد. چون هرکس، هرخواستی داشته باشد کارهایش در جهت رسیدن به آن خواست اســـت. وقتی کســـی به دنبال پر کردن ناداشـــته‌های دنیایی خود اســـت قهراً نمی‌تواند برای خدا کار کند. وقتی کســـی بدنبال جاه و قدرت اســـت قهراً همهٔ کارهایش هم رنگی از تلاش برای نیل به این خوا سته دارد. پس اگر می‌خواهی به خلوص بر سی باید نخست خوا ست‌ها را از صفحهٔ دلت بیرون بریزی. آنوقت است که می‌توانی برای خدا کار کنی.

ربیع‌الاول ١٤٣٣

آدمی در هر لحظه در یکی از حالات چهارگانه می‌تواند باشـــد: یا در حواســـش باشـــد یا در ذهنش یا در روحش یا در حال توجّه به خدا. حالتِ در حواس بودن وقت‌هایی است که محو تماشای یک صحنهٔ زیبا یا شنیدن یک آهنگ زیباست یا یک غذای خوشمزه دارد میخورد. باید شش دانگ حواسش به همان حسش باشد و لذت ببرد و شکر کند. این حالت بر طبق اینکه کانون توجه چیز نورانی یا ظلمانی با شد به آدم نور یا ظلمت میدهد. اما نور و ظلمتی با ارتعاش عالم ماده. به طور خلاصه کمی‌از ارتعاش آنچیزی که آدم به آن توجه می‌کند به آدم منتقل میشود. یعنی اگر توجه به یک درخت با شد برطبق اینکه آن درخت چه ملکوتی داشته باشد، آدم حالت آن درخت را به خودش میگیرد. در این حالت آدم گیرنده اســـت. گیر نده از عالم ماده. حا لت ذهن، حا لت خواطر و مرور خاطرات و

خواست‌هاست. این حالت انرژی‌سوز است لذا هرچه کمتر باشد بهتر است. حالت بعدی حالت حضور در روح و وجدان خود است که به آن معرفت نفس میگویند این حالت، تصفیه کننده و مُصفّی ا ست. یعنی زمینه ساز دریافت انوار از عوالم بالاست. خودش خنثی است اما چون ظرف آدم را پاک می‌کند به حالت چهارم می‌انجامد. حالت چهارم توجه به خدا و ذکر و حضور است. این حالت حالتی است که آدم را زنده می‌کند مثل وصل شدن یک باطریِ قابل شارژ به جریان برق است که باطری را شارژ می‌کند. آدمی لامحال در یکی از این چهار حالت است. اگر نمی‌توانی در حالت چهارم باشی لااقل در حالت معرفت نفس باش و حذر از اینکه در ذهن باشی که نیرو و نورت را دائم از دست می‌دهی.

ربیع الاول۱٤۳۳

خدمت ایشان ر سیدم. گفت: توجه به م سئلهٔ کی سه در سرنو شت آدمها خیلی مهم ا ست. گفتم یعنی چه؟ گفت: هرکس یک کی سه دارد که با انجام کارهای خیر و عبادات و نَفَسِ استادانش و دعاهای خیری که در حقّش می‌کنند پر می شود. با انجام هرکاری از کارهای دنیایی و تحقّق هر خوا ستی، چیزی از آن کیسه کم می شود. عین یک کارمند که حسابش را در ازای خدمتی که می‌کند شارژ می‌کنند و بعد هزینه زندگی‌اش چه ضروریات و چه اَتَینا و چه حتی الواتی‌هایش را از این حساب باید بپردازد. کیسهٔ معنوی هم همینطور است. زندگی عادی هم هزینه و خرج معنوی دارد که باید از این حساب پرداخت شود، چه رسد به هوسها و الواتی‌ها. بعضی کارها یکهو کیسه را خالی می‌کند و بعضی کارها کم‌کم. پر شدن کیسه هم کم‌کم است. آدم در درجهٔ اول باید کیسهٔ معنوی را صرف رشد و تعالی خودش بکند. اما شما کیسه را خرج مردم می‌کنید و خالی می‌مانید. وقتی میفهمید اشتباه کرده‌اید شروع می‌کنید به تفریط و

کیسه را دو دستی می‌گیرید و اصلاً خرج نمی‌کنید. این هم بد است. در هر حال هر خرجی میشود از این کیسه است. اینها را گفتم که این را برای تو روشن کنم که وقتی کسی از شاگردانت از تو قهر کرد و رفت، می‌رود و می‌بیند که نخیر مثل اینکه از شیخ هم قهر کردیم و راهش را هم ول کردیم و ذکر هم دیگر نمی‌گوییم و خلاصه سی خودمان رفته‌ایم ولی اوضاع کماکان روبه‌راه است؛ بگذار برود. این یک سیر است که باید طی شود. یکی دو سال می‌گذرد تا کیسه‌اش تمام شود و آنوقت مشکلات و بدبختی‌هایش شروع شود. کمی مبارزه می‌کند و مقاومت می‌کند تا آخرش خسته می‌شود و برمی‌گردد و ابراز ندامت می‌کند و می‌گوید می‌خواهد باز راه را ادامه دهد. او را بپذیر. یکی دو ماه می‌گذرد که می‌گوید پس چرا بدبختی‌های من تمام نشد. نکته اینجاست! به او تفهیم کن که بی‌حساب و بی‌دخل خرج کردی تا کیسه‌ات خالی شد حالا خُردخرد باید پُرَش کنی. صبر کن تا پر شود. اینرا باید به او تفهیم کنی و الا باز ول می‌کند میرود. اما بگو اگر خوبی کنی و خدمت به خلق و بخصوص به والدین، زودتر کیسه پر می‌شود. خلاصه اینکه هرکسی به تو مراجعه کرد و زندگی برایش سخت شده بود معمولاً مال مسیر اشتباهی است که یک عمر رفته. در این موارد با یک توبه کردن جبران نمیشود. توبه جهت را عوض می‌کند ولی خب باید راهی را که عوضی رفته بود برگردد و اثر وضعی و کارمای اَعمالی که داشته، بگذرد و این گاهی چند سال زمان می‌برد.

ربیع الاول١٤٣٣

بعضی‌ها پیش من میایند و می‌گویند فلانی که شریک ماست دروغگوست، فلانی که همسایه ماست شارلاتان است. فلانی که فلانِ ماست بدرد نخور است و خلاصه همه را می‌خواهند کنار بگذارند. من به اینها می‌گویم در صفحهٔ شطرنج زندگی شما که نمی‌شود همه وزیر باشند، شما به سرباز و فیل و رخ و

اسب هم نیاز دارید. نمی‌شود آدم مهره‌هایش را کنار بیاندازد که این، این‌ورش کج است؛ آن، آن‌ورش. آنوقت خودت می‌مانی و خودت.

ربیع الاول١٤٣٣

خدمت ایشان رسیدم. در ادامهٔ بحث اصول سلوک، گفت: اصل بعدی در سلوک شکارچی نور بودن است. سالک مانند یک شکارچی به راه می‌افتد و به کوه می‌زند، میرود تا ببیند چه گیرش میاید و چه شکارش می‌شود. آنچه سالک در پی آن است و باید جمع و به تعبیر بهتر، شکار کند، نور است. نور باعث علم و قدرت است. علم و قدرت با هم اقتدار را می‌سازند. پس سالک در پی اقتدار است. شکارچی اقتدار است. منتها مانند یک شکارچی باید برود بگردد و مترصّد باشد و همیشه آماده، تا ببیند اقتدار، کجای طبیعت در برابرش ظاهر میشود. سالک مترصّد است ببیند چی توی کاسه‌اش می‌ریزند. و نکتهٔ مهم این است که بداند به اندازهٔ ظرفیتش به او می‌دهند وقتی نور یا اقتدار بدست آمد نکتهٔ مهم ذخیره کردن آن است. برای بدست آوردن و شکار کردن نور، به یک چیز مهم نیاز داریم و آن نظم است. پس اصل دیگر در سلوک نظم است. اگر نظم وجود نداشته باشد در زندگی به هیچ چیز نمی‌رسیم. ذکر گفتن و عبادت کردن نوعی نظم است. نظم به سالک پایبندی به راه می‌دهد. با شُل کن سفت کن کسی چیزی نمی‌شود. نمی‌شود هر روز باری به هرجهت بود و در پی چیزی دیگر بود. شکار، بی‌جهت در طبیعت ول گشتن نیست؛ آنها که شکار کرده‌اند می‌دانند که شکار کردن مستلزم نظمی دقیق در زمان حرکت، جهت حرکت، چگونگی حرکت، توشهٔ حرکت، کنترل دقیق مسیر، استتار و کمین کردن و صبور بودن است. همهٔ اینها یعنی نظم. یک نکته هم خیلی به کار شکارچی می‌آید و آن در لحظه زندگی کردن است. شکارچی اگر در حال نباشد و به آنچه

الان در برابر اوست بی‌توجهی کند، اقتدار و نوری را که در اعمال لحظهٔ اکنون است، از دست می‌دهد.
حالا وقتی اقتدار شکار شد باید آنرا ذخیره کرد. چون اقتدار فقط گاه‌گاهی سر راه آدم سبز می‌شود و فقط گاهگاهی آدمی موفق به شکار کردن آن می‌شود. و معمولاً تا مدتی بعد خبری از شکار جدید نیست پس مهم است که بتوانیم اقتدار را ذخیره کنیم. قناعت و مناعت طبع اینجا به کار می‌آیند. این دو باعث می‌شوند که انرژی ما ذخیره شود. پس اصل دیگر در سلوک مناعت طبع و قناعت است. این صفت باعث آزادی شما از تعلّقات می‌شود. تعلّقات و وابستگی‌ها هستند که آدم را وا می‌دارند تا مدام از ذخیره‌اش خرج کند تا با چیز خاصی یا کس خاصی یا در حالت خاصی باشد و لذت ببرد. برای اینکه وابستگی به اشخاص از بین برود باید سالک دست نیافتی باشد. پس اصل دیگر در سلوک دست نیافتی بودن است. دست نیافتی بودن یک حالت روحی آدم است نه یک رفتار اجتماعی. یعنی معنی آن قطع کردن تلفن یا جواب ندادن به تماسها نیست. بلکه معنیِ دست نیافتی بودن رها شدن از وابستگی به مدح و ذم دیگران و رهایی از مطابق نظر آنها زندگی کردن است. خلاصه اینکه به اختیار و ارادهٔ خود زندگی کنیم نه خواست دیگران. یعنی از دسترس دیگران مصون باشیم. یادت باشد افکار دیگران راجع به ما و اعمال ما، مطلقاً بی‌اهمیت است و ما فقط در برابر خدا مسئول هستیم. برای اینکه اینطور بشود باید چند تغییر در تو صورت بگیرد؛ یکی اینکه ضروریات زندگی را کم کنی و با حداقل بسازی، دوم اینکه بدانی خدا روزی رسان است و روزیِ تو را خُردخرد و کم‌کم می‌دهد. روزی را کوچک نشماری که این کفران نعمت است و روزی بعدی را از دست می‌دهی. وقتی نعمتی را شکر کردی، نعمت بعدی از راه می‌رسد. پس اگر توکّلت را از دست دادی و نگران روزی شدی به این و آن چنگ می‌اندازی و دست یافتنی

می‌شوی و خودت و آن کس را خسته می‌کنی. سوم اینکه از دیگران تا می‌شود چیزی نخواهی و نگیری و امید به آنها، و به خدمتشان و به قدردانی‌شان نداشته باشی که اگر چنین کنی دست‌یافتنی می‌شوی. چهارم، از توهّمِ مسئول بودن در قبال دیگران دست برداری. پنجم اینکه نگذاری کسی دورت جمع شود زیرا چنین کسانی از انرژی تو تغذیه می‌کنند و مانند مگس‌اند که دور شیرینی جمع شده‌اند. فقط کسی را به نزدیکت راه بده که بخواهی یادش بدهی خودش شکارچی اقتدار بشود و بد ست خودش اقتدار کسب کند. ا شتباهی را که من کردم تو تکرار نکن. من فکر می‌کردم آنهایی که دورم جمع شده‌اند آمده‌اند اینرا فرا بگیرند اما بعد دیدم نه آمده‌اند آماده‌خوری کنند و با مجیز گفتن از من، انرژی مرا بدزدند و بروند. خلاصه اینکه فهمیدم کسی در پی خدا نیست برای دنیا دور من جمع شده‌اند. این بود که دیگر اشتباه گذشته را سعی می‌کنم تکرار نکنم و هرکس راه نمی‌رود عذرش را می‌خواهم یا ارتباطم را با او کم می‌کنم. خلاصه اینکه مردم اهل راه نیستند، تا می‌توانی آنها را را بتاران و فراری بده. ششم اینکه کاری کن تا کمتر از تو بدانند و الا روی تو متمرکز می شوند و به دامات می‌اندازند و از تو توقع دارند. سعی کن همیشه سر بسته باشی. دست نیافتنی بودن به معنی انزوا، پنهان شدن، و مرموز زندگی کردن نیست؛ گرایشی درونی است که با آن، با مردم مواجه میشویم.

ربیع‌الثانی ۱۴۳۳

صاحب علم جمعی را ملاقات کردم. گفت اینکه شما اینقدر شناور شده‌ای خیلی خوب است. بخصوص که گفتی حتی اگر مرا زندان کنند خب در آنجا می‌نشینم عبادت می‌کنم و کتاب می‌نویسم. یعنی چیزی از چیزهای دنیا برایت با چیز دیگر فرق نمی‌کند. آمده‌ای خدمت کنی و بروی. خدا هم همین را می‌خواهد.

ربیع‌الثانی ۱۴۳۳
خدمت ایشان رسیدم. در ادامه بحث مربوط به اصول سلوک، گفت: یکی از ا صول مهم، عمل کردن بدون چ شمدا شت و توقع ا ست. یعنی اینکه در عمل کردنت فقط پی بندگی باش. چنین اعمالی سرشار از قدرت و شدت و اثر می‌گردند. دین‌داری بدون خواست، نوع حقیقی دین‌داری است. چون غایت دین این است که خودت را کنار بگذاری. و فرمود: یکی از دستوراتی که استادان به شاگردان می‌دادند تا برایشان فهم عملِ‌بی‌توقع آسان شود این بوده که آنها را به کارهای بظاهر بی‌معنی وامی‌داشتند. مثلا می‌گفتند این هیزم‌ها را از اینجا ببر آنجا و دو روز بعد می‌گفتند باز برگردان همینجا. یا می‌گفتند اتاقکی بساز بعد آنرا خراب کن. استاد من وقتی برای اولین بار پیشش رفتم هاونی خالی به من داد و گفت بکوب. یکروز و نیم هاون خالی را می‌کوبیدم. بعد آمد و گفت بس است و آموزش را شروع کرد. وقتی کار بی‌معنی انجام شد در ذهن حک میشود که بدنبال غایت نباش و از خود کار لذت ببر و آنرا برای خودش انجام بده. این باعث فهم کار بلاعوض که بحث اصلی ماست میشود. در ضمن کار بلاعوض، دوگانگی میان عمل و عمل‌کننده از میان برداشته میشود. هنگامی‌که موفق شدیم عملی را به عنوان چیزی بدون آنکه به موفقیت و عدم موفقیت آن فکر کنیم ببینیم آنگاه در مرکز د قت قرار خواهیم گرفت و در راه صحیح گام خواهیم نهاد.

گفت: وقتی درسی به شاگردانت می‌دهی مدتی از ایشان دور شو و سروکله‌ات پیدا نشود تا فکر کنند و عمل کنند. وقتی از پس عمل به آن درس برآمدند آنگاه قرار بعدی را با ایشان بگذار. تفاوت باید در زندگی آنان ظاهر شود والا ملاقات‌ها را ادامه نده.

گفت: راه شـــناخت و تمییز الهام از اوهام این اســـت که دائم خودت را به خدا بســـپاری و دائم به خدا پناه ببری، چون هیچ راهی وجود ندارد جز اینکه خدا دستت را بگیرد.

و نیز صـــحبت از هوای نفس شـــد، گفت: آیا میدانی هوای نفس که اینقدر در دین تأکید شده که باید از آن احتراز کرد چیست؟ هوای نفس یعنی هرکاری که به رضای خدا انجام نشده بلکه به رضا و تشخیص و هوسِ خود فرد است.

ربیع‌الثانی ۱٤۳۳

خواب آقای خوشـــوقت را دیدم میخواســـت برود مکه گفت میخواهی تو هم بیایی؟ گفتم بله. اســـتخاره‌ای کرد و گفت: نمیشـــود، می‌گویند توی نانهایی که شما می‌خورید یک ماده‌ای است که مانع این توفیقات شماست.

خواب را که با خودشان مطرح کردم گفت: چیزی توی اموال شما آمده که مال شما نیست. و این ناخودآگاه بوده و غیرقابل اجتناب. چیزی از آن خارج کنید و به مستمندان بدهید تا اثر این قبیل امور دفع شود. حتماً باید اموال ناپاک خارج شود و اگر به طوع و رغبت ندهی با بلاها و بَرج‌ها و بیماری‌ها به اجبار مالی که مال شما نیست از اموال شما خارج می شود. این ریزش لازم ا ست، باید اموال بچرخد اگر خودتان اموالتان را برای خدا و با رضایت و خرسندی ندهید به زور و اجبار و دلخوری از شـــما می‌گیرند و اجری هم ندارید مگر درصـــورت تســـلیم و رضا.

جمادی‌الاولی۱٤۳۳

رفتیم مشـــهد مقدّس. از جمله وقایعی که رخ داد این بود که با پســـرم رفته بودم حرم، وقتی کفشـــها را دادیم و شـــماره گرفتیم، شـــماره ٦٤۸ بود. پســـر که پنج سالش بود شماره را گرفت و گفت: «بابا این شمارهٔ قبر من ا ست». گفتم یعنی چه؟ باز همان جمله را تکرار و تأکید کرد مثل اینکه جمله را توی دهنش

گذاشــته بودند ولی خودش از آن چیزی نمی‌فهمید. فهمیدم اســمش را توی لیست نوشته‌اند و جزء سالکین حضرت رضا(ع) شده است. و آن عدد مثل کدی است برای او. چون قبر، راه و سلوک هر کسی است بسوی مبدأ. طریق موت او ست از عوالم مجازی. همان شب یکی از شاگردان من خواب دیده بود که با پسر بنده سر یک کوچه منتظر است، نام کوچه بوده «صلح٦٤». این هم تأیید همان مطلب بود.

جمادی‌الاولی۱۴۳۳

خدمت ایشــان رســیدم. گفت در ادامهٔ بحثِ مربوط به اصــول ســلوک؛ یکی از اصـول مهم «درسـت راه رفتن» اسـت. این اصـل خیلی خیلی مهم اسـت چون حصول بی‌ذهنی و نفی‌خواطر و سکوت درون در گرو آن است. درست راه رفتن یعنی باز بودن ورودی اطلاعات و حواس آدمی، و این مخالف تمرکز اســـت. مخالف تمرکزطلبی اســـت. وقتی اســـت که فقط نگاه کنیم و ناظر باشـــیم. برعکس وقتی در تفسـیر و پیش‌داوری و مقایسـه و خواسـت هسـتیم این حالت رخ نمی‌دهد. باید آغوش‌گشــوده باشــیم برای دنیای اطرافمان، برای پذیرش نامحدود واقعیت. گشــودگی کامل حواس وقتی اســت که دقت روی چیزی نکنیم. وقتی اسـت که کل را ببینیم و کل‌گرا باشـیم. پس راه برویم بدون اینکه روی چیزی خاص نگاه کنیم و متمرکز باشـیم. بدون اینکه مسـتقیماً به چیزی نگاه کنیم. نکته اینکه دیدن موجودات عالی نیز فقط در همین حالت «نیم‌نگاه» تحقق پیدا می‌کند. درســت مثل دید در شــب که اگر مســتقیماً به چیزی نگاه کنیم آنرا نمی‌بینیم بلکه باید با نیم‌نگاه به دنبال آن باشیم. پس درست راه رفتن کنایه است از ارتباط درست با محیط. نگاه به افق‌های دوردست باعث داشتن «همه‌چیز» در میدان دید می‌شــود. ملاک درســت راه رفتن این اســت که راه می‌رویم بدون اینکه با خود حرف بزنیم و گفتگوی ذهنی داشــته باشــیم. وقتی

میروی خرابات اما با خودت فکر و خیالت را میبری در واقع درون خودت هستی و هیچ جا نرفته‌ای. به این نکته توجه کن! با درســت راه رفتن رابطه ذهن با مخلوقاتش قطع میشــود و کم‌کم ســکوت ذهنی حکم‌فرما میشــود و مراقبه سر شار از سکوت رخ می‌دهد که مراقبه‌ای دائمی‌ا ست نه در حالت خا صی از بدن. کلید همه اینها این اســت که به میزان کافی نســبت به اشــیایی که ما را احاطه کرده‌اند فاقد تمرکز باشیم.

جمادی‌الاولی۱۴۳۳

خدمت ایشــان رســیدم. گفت: شــاگردانت را تقســیم‌بندی کن، یک دســتۀ پنج نفری درست کن. یک دستۀ دوازده نفری، یک دستۀ چهل نفری، و یک دستۀ صد و ده نفری. دستۀ اول را روزانه و دستۀ دوم را هفتگی و دستۀ سوم را هردو هفته و دســته چهارم را ماهانه چک کن. برایشــان ذکر بگو و آنها را بخواه و بگو کجایی فلانی؟ چه می‌کنی؟ به آنها فکر کن. بدینوســیله می‌خواهی‌شــان و میآیند ســراغت و راه را ول نمی‌کنند. برای هرکدام که خواســتی و قابل بودند و بخصــوص ذکر ده را رد کرده بودنـد و بـدردت می‌خوردنـد و بـه حرف گوش می‌کردند یا می‌خواســتی نگه‌شــان داری یا کســانی که احســانی کرده‌اند یا والدینشان یا کسی شفیع شده‌است و از تو خواسته‌اند که رهایشان نکنی، برای کســانیکه دیدی راه را رها کرده‌اند و دیرکرده‌اند و توی باغ نیســتند، برای همه اینها ذکر بخوان به مقتضــی نیازشــان. مثلاً برای رزق و روزی آنها صــلوات و یا لااله الله الملک الحق المبین بگو ، برای اینکه چشم‌شان باز شود و شهودات را بگیرند، در مورد آنهایی که زندگی شان تأمین شده و لایق راه رفتن شده‌اند یا بصــیر بگو، برای آنها که گرفتاری و شــدايد دارند یا وکیل بگو، برای آنها که شناورند و همه‌چیر خوب ا ست یا خیرالنا صرین بگو، برای آنها که بدبخت‌اند و مســائل خانوادگی بســیار دارند یا ودود، برای آنها که مشــکل ازدواج دارند یا

مجیب، برای آنها که نیاز به حفظ دارند و راه را ول می‌کنند و از راه افتاده‌اند یا حفیظ بگو. یک دوره تسبیح برای هر نفر خیلی خوب است.

(توضیح حین تصحیح: آنچه اینجا گفته شده اگر به قصد دعا برای مؤمن به نیابت از او گفته شود خوب است و ثواب دارد و باعث تعالی خود آدم هم میشود و یک نوع صدقه است نسبت به دیگران؛ اما آفت این روش که میان بعضی دراویش شایع است، احساس مالکیتی است که آدم نسبت به افراد پیدا میکند و ناخودآگاه دنبال این است که اینها چه شدند؟ چرا نیامدند؟ چرا رفتند؟ و این حس خیلی خیلی مخرّب است. لذا این روش را اینجانب توصیه نمیکنم بخصوص قسمت نخست آنرا که تقسیم کردن افراد و به آنها فکر کردن است تا بیایند و ما را رها نکنند. این کار نوعی سحر و تسخیر نفوس است و علیرغم اثر اندکی که دارد نکبت زیادی نصیب عامل میکند. آنچه بهتر است این است که دست از سر خلق برداریم. اساتید اینجانب مثل آقای خوشوقت و آقای بهجت به تأسی از رسول خدا و ائمۀ هدی(ع) اسوۀ وارستگی از خلق بودند. راه درست راه آنهاست. اما من این روش را ذکر کردم چون میان دراویش شایع است و باید سرّ آنرا میگفتم تا نه کسی در دام کسی بیافتد، نه دیگران را در دام کند. الحذر که بعضی دلبستگی‌ها به افراد ناشی از تمرکزی است که روی ما کرده‌اند. اگر چنین اساتیدِ ناپخته‌ای در زندگی شما چنگ انداختند و مانع رشد و تعالی شما شدند، از ایشان حذر کنید.)

جمادی‌الثانی۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم و گفتم یک هفته‌ای است که شبها از اول تا آخرشب دائم خواب میبینم و خوابها همه ذهنی است.

گفت: علامت این است که کسی روی موج شما ست یعنی کسی دائم دارد به شما فکر میکند و برای شما امواج ذهنی‌اش را می‌فرستد. شبها موقع خواب آیت الکرسی و تسبیح حضرت زهرا (س) بخوانید.

جمادی‌الثانی۱۴۳۳

جمع بندی راجع به سرنوشت انسان پس از مرگ: وقتی کسی می‌میرد، تا چند روز در محیط حضور دارد. در مراسم دفن و مجالس ترحیم حاضر است. آنچه از بازماندگانش می‌خواهد این است که حسابهایش را با مردم تسویه کنند. یعنی با آگهی دادن در روزنامه مردم را مطلع کنند که فلانی فوت شده تا مردم خدابیامرزی بگویند. مجلس ترحیم بگیرند و همه را دعوت کنند، در مجلس هم دائم بدوند و همه را ببینند و تحویل بگیرند و راضی کنند تا دل مردم بخصوص کسانی که کدورتی نسبت به میّت دارند شاد شود و برایش مغفرت بخواهند و حلالش کنند. بخصوص این همه مراسم خاکسپاری و سوم و هفتم و چهلم و سال برای این است که همه بفهمند طرف مرده و حلالش کنند و از او بگذرند. این انتظار میّت است و تا چند روز خودش حضور دارد سپس میّت را می‌برند در یک عالم دیگری که میان این دنیا و برزخ است. در آنجا چهل روز می‌ماند. در این چهل روز هم وقت هست که حساب‌ها را تسویه کند. دستش از آن چند روز نخست کوتاه‌تر شده اما باز فرصت هست که تسویه حساب بگیرد. در این چهل روز اگر بازماندگان و رفقا کاری برای او کردند و نماز و روزه‌اش را درست کردند و از دوستانش برایش تسویه گرفتند که کردند اگر نکردند فرصتی طلایی از دست رفته. در پایان این چهل روز روح را می‌خواهند و راجع به او تصمیم می‌گیرند. مطابق روایات بسیاری که در این زمینه وجود دارد چند حالت پیش میاید در مورد آدمهای بسیار آلوده و کسانی که مظلمهٔ بسیاری بر دوش دارند، آنها را مسخ یا متعلّق می‌کنند به اشکال جمادی و گیاهی و حیوانی. مثلاً

از امام صادق(ع) روایت است که بنی‌مروان به دلیل ظلمی که کرده بودند اکثراً پس از مرگ به شــکل قورباغه‌ای مســخ میشــدند. یا آیاتی که در قرآن راجع به مســخ بنی‌اســرائیل اســت به بوزینه و خوک یا در روایات راجع به مســخ برخی مرتکبین گناهان به فیل و خرس و امثالهم هســت در این رابطه اســت. در این قالب باید بماند و رنج بکشد تا پاک شود. کسانی که گناهشان به این حد نیست اما باز گناه‌کارند به برزخ منتقل میشـوند و به صـورت آدمهای دردمند و رنجور و بیمار و ناقص و یا آدمهای بدبخت و بدشانس یا در سرزمینی که پر از بدبختی و جنگ و کشــتار و قحطی راهشــان را در برزخ ادامه میدهند. اعمال و اخلاق زشــتشــان برایشــان ممثّل شــده و عذابشــان میدهد. مؤمنینی که عهد ایمان را پاس داشــته‌اند اما گناهانی بر دوش دارند وضــعشــان در برزخ بهتر اســت اما بالاخره باید تســویه حســاب بدهند و رنج بکشــند. عدّه بســیار بســیار قلیلی از مؤمنین به اختیار خود شان رجعت میکنند. رجعت در مورد همه نیست. در همهٔ برهه‌های تاریخ هم امکان‌پذیر نیســت. مختص آخرالزمان اســت و پیش از ظهور. برخی هم راجع به برخی گناهکاران در آنوقت قائل به رجعت تعذیبی‌اند. یعنی رجعت میکنند تا عذاب شوند. البته اهل سنّت و نیز اخباریون شیعه برزخ را به معنی وجودی قبول ندارند و معتقدند برزخ فاصــلهٔ عدمی اســت میان این زندگی و زندگی قیامت. اســتاد ما آقای خوشــوقت قائل بود برزخ فقط برای مؤمنین اســت و آدمهای عادی را مســتقیماً می‌فرســتند ســرای عقبی. مردم متو سط که اکثر مردم را تشکیل می‌دهد و سیاهی‌لشکرِ بازی خدا در زمین‌اند می‌روند سرای عقبی. در سرای عقبی هیچ می شوند. هیچ؛ نه پوچ. هیچ یعنی اینکه به همان کتم عدم و عَمای محض که قبل از خلق شــدن در آن بودند برمی‌گردند و به یک نوع از فنا میرســند که اصــلاً نیســتند. اینها در همان‌جا می‌مانند تا قیامت که باز متعلّق میشوند به کالبدی جسمانی یا روحانی که الان

در مقام بحث بر سـر آن نیسـتیم. یعنی اینها واقعا میمیرند و بعد در قیامت باز زنده میشوند و برزخی به آن معنا که مصطلح است برایشان متصوّر نیست. اما ارواح مؤمنان پس از مرگ قوی‌تر میشوند و گرچه در برزخ‌اند اما روی عالم ماده اثر میگذارند و به تعالی انسـانهای مؤمن کمک میکنند. غیر از ارواح طیّبه ملائکه‌ای هم هسـتند که مختص یاری دادن مؤمنین‌اند. اینها به مقتضـای مأموریتشان قالب خلق میکند و به شکل انسان یا حیوان یا حتی نبات و جماد درمیآید و مأموریتشان را انجام میدهند.

جمادی‌الثانی۱۴۳۳

گفت: ما اول حیوان ناطقیم؛ بعد انسـان میشـویم؛ بعد انسـان کمال یافته یا عارف؛ بعد همه بلا اسـتثنا شـیطان میشـویم. بعد اگر دسـتگیری شـدیم و این مرحله را پشت سر گذاشتیم ولیّ‌خدا میشویم و اما اگر در مرحلهٔ شیطانی ماندیم کافر از دنیا میرویم. حالا عرض من اینجاسـت که وقتی تو در اثر تربیت چند ده سـاله عارف شـدی و نوبت به طی مرحله شـیطانی اسـت نظام تربیت الهی تو را سوق میدهد به سمت شیطان شدن. غرّه میشوی و از خودت میدانی و به میل خودت در زمین تصرّف میکنی و کیف میکنی و میگویی امام میخواهم چه کار؟ من کامل شـده‌ام. از آنطرف هم شـعلهٔ این طغیان را تیزتر می‌کنند. حواسـت باشـد. الان دارم میگویم و به تو تقلّب میرسـانم. خیلی از کسـانی که الان در جامعه هستند و بساط کشف و کرامات و شفادادن و ارشاد کردن راه انداخته‌اند در واقع دارند مرحله شـیطانی را می‌گذرانند. اینها اگر دسـتگیری نشـوند کافر از دنیا میروند. یک علامتش این اسـت که به خودشـان دعوت می‌کنند و یا می‌گویند تو خودت خدایی. خلاصه اینکه انسانها را از خدا باز میدارند و به خود یا خودشان مشغول می‌کنند.

(توضیح حین تصحیح: مطلبی در اینجا عرض میکنم که از اسرار الهی است و به خون دل بدست آمده، ارج بنهید: دستگیری در این مرحله جز توسط امام معصوم (ع) ممکن نیست و این فضیلت تشیّع است بر دیگر مذاهب. تنها کسی از این ظلمات میتواند عبور کند که به امامت آنکه واقعاً امام هستی و زمانه است کرنش داشته باشد و به عبارتی شیعه باشد. البته اینطور نیست که هرکس مدعی تشیّع است شیعه باشد. و هرکس را به صرف اینکه خود را به ائمه هدی (ع) منسوب میکند دستگیری کنند. وقتی کسی به عنایت و مدد امام(ع) از این مرحله گذشت و ولیّ خدا شد، ابعاد وجودش را تکمیل کرده، به چنین کسی بعنوان یک هدیۀ الهی مرگ را اهدا می‌کنند. پس سالک باید نخست بدنبال تکمیل ابعاد وجودش باشد تا مرگ گیرش بیاید.)

جمادی‌الثانی۱۴۳۳ برابر فروردین۱۳۹۱

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم در این منزل سلوک که به تازگی وارد شده‌ام، واردات بر من زیاد است؛ انوار الهی مرا احاطه کرده و در خود فروبرده است. همین مسئله باعث میشود که جمع و جور کردن خودم سخت باشد. مثل اینکه انرژی زیاد آدم را کلافه می‌کند. ایشان فرمود: وقتهایی که اینطور میشود در سجده چند دقیقه ذکر یونسیه(لا اله الا أنت سبحانک أنّی کنت من الظالمین) که یونس در شکم ماهی گفت را بگو. فوراً تعادل خود را بدست میاوری.

همچنین ایشان فرمود به جزئیات توجه نکن. توجه به جزئیات مناسب این منزل نیست. از اینجا تو باید با حضور در کل هستی، کلیاتِ مشکلات را حل کنی، جزئیات خودشان حل می‌شود.

راجع به طب هم فرمود: درست شدن یا نشدنش مهم نیست. مهم بودن در این حالت است که همیشه شناور باشی و حاضر به خدمت. «روح فیاض» باشی. در

این صورت اینکه کجا تو را به خدمت بگیرند مهم نیست. در خانه هم که نشسته باشــی وقتی روح فیاض هســتی، در حال خدمت به مردمی. اگر این حالت را از دســت بدهی هرخدمتی هم که بکنی بدرد نمی‌خورد و صِـرف فیزیک اســت و بس. این حالت روحی مهم اســت تا وقتی که جسـمت را هم از دسـت دادی با داشتن این حالت در حال خدمت مدام به خلق باشی و آنها را کمک کنی.

راجع به مدرسهٔ پسرم پرسیدم که اگر مدرسه‌های خوب نشد کجا او را بگذاریم؟ فرمود: وقتی کســی لایق بود، هدایت می‌آید و خودش را به او میرســاند. این قانون، تخلّف‌ناپذیر ا ست. م ضاف بر اینکه هدایت واقعی آنچیزی نی ست که در مدارسِ به اصـطلاح مذهبی درس میدهند. هدایت واقعی تنها و تنها از یک راه قابل کسب است: وقتی کسی خودش یا والدینش در اثر اعمال صالح یا عنایتی که به آنها شــد، برات پیدا کردند، یک آدم نورانی که هدایت واقعی را داراســت، ســر راه بچه ســبز میشــود و خدا مِهر بچه را در دل او و مِهر او را در دل بچه می‌اندازد و دانهٔ هدایت در دل بچه کا شته می‌شود تا بعد ثمر دهد. البته این آدم نورانی در این مرحله لازم نیسـت اسـتاد کامل باشـد، اما کسـی اسـت که در اثر عمل، واجد نور شده. حالا به قدر و اندازهٔ خودش. این آدم می‌تواند یکی از افراد فامیل باشــد یا یک معلم خوب در یک مدرســهٔ بد یا راننده ســرویس مدرســه یا خادم مدرســه یا حتی بقال دم در مدرســه باشــد. این آدم‌ها(هادی‌ها) همه جا می‌توانند باشــند و جالب اســت که خدا آنها را به گونه‌ای تقســیم کرده که هر قطعه از زمین و هر محل از مراکز تجمع و تربیت انســانی واجد یکی از آنها باشـد. پس باید برای فرزند دعا کرد و نیز باید او را به‌گونه‌ای تربیت کرد که لایق ملاقات با هادی شود.

راجع به پدرم پرسـیدم و قضـیه اختلافات ملکی‌اش و دادگاه رفتنش و امثالهم، فرمود: کمک کن اما دخالت نکن چون اینها برای رشــد اوســت و اگر دخالت

کنی بارش به گردن تو می‌افتد. شاهدِ بی‌خواست و غرض باش. نگذار این قبیل قضایا برود توی احساست و به درونت راه پیدا کند.
راجع به خانه و تغییر مکانش پرسیدم که فرمود: تو روح هستی. توی روحت زندگی کن. جا و مکان توهّم و خیال است. در لامکان باش. نگذار مکان تأثیری روی تو بگذارد. هرجا که بودی مهم است که در اعماق روحت زندگی کنی و از آنجا عمل کنی. بقیه‌اش را به میل اطرافیان بگذار هرجا دوست دارند زندگی کنند.
فروردین ۱۳۹۱
سفر تایلند: در سفری که به بانکوک و پوکت داشتم چند مطلب معنوی برداشت کردم. مردم تایلند در نهایت رضایت و شادکامی بودند. با هم مهربان بودند. به هم احترام می‌گذاشتند. دائم از هم تشکر می‌کردند. خلاصه اینکه از لحاظ روانی خوشبخت بودند. می‌گفتند علت خوشبختی ما چند چیز است یکی لبخند دائم، یکی بودیسم، یکی شاه که لطف خداست به ما و ما دعاگوی ایشانیم، یکی اینکه دائم فلفل می‌خوریم و در خونمان ایندورفین ترشح می‌شود و آراممان می‌کند. گفتند: بودا گفته با هم مهربان باشید و هوس و خواسته را از خود دور کنید و به هم لطف و احسان کنید. خلاصه اینکه آدم باشید. به نظر من تایلند از سالم‌ترین کشورهاست از لحاظ سلامت جنسی. هیچ ندیدم مردمش اسیر شهوت باشند و یا نگاه تیزی به کسی کنند. در بانکوک و دیگر شهرهای مهم یک خیابان هست که شبها دایر است و دو طرفش پر است از فاحشه‌خانه اما از آن خیابان که بیرون میایی زنی که در خیابان بغلی دارد دستفروشی می‌کند نه کسی نگاه بد به او می‌کند نه او ترسان است از نگاه بد مردم. چون اگر کسی این مسائل را بخواهد میرود خیابان بغلی. در آن خیابان کذایی هم امنیت کامل توسط نیروهای امنیتی البته با لباس شخصی برقرار

ا ست. وجود یک چنین خیابانی در شهر، سایر نقاط شهر را از آلودگی م صون کرده و آلودگی در سطح شهر پخش نیست که مردهای بیمار راه بیفتند و همهٔ زنها را اذیت کنند و زنها امنیتشـان سـلب شـود. یک نکته خیلی جالب هم در تایلند بود و آن اینکه کنار هر برج یا مجتمع مسـکونی یا حتی یک خانهٔ کوچک یک جای چند متر مربعی کنار خیابان تعبیه شـده بود که در آن ماکتی طلایی رنگ از یک معبد سـاخته بودند و کنارش صـاحبین سـاختمان غذای نذری می‌گذاشـتند. می‌گفتند این‌ها هدیه‌ای اسـت تقدیم به روح صـاحب اصـلی این مکان که این مکان را آباد کرده. هیچ فقیری در تایلند گرسـنه نمی‌ماند. کافی بود در شـهر بچرخد و از این نذرها بخورد. گفتم خوب اسـت ما هم این پروژه را به شکل سقاخانه در پارکهایمان عملی کنیم.

شهر پوکت در و سط جزیره‌ای در جنوب تایلند واقع شده ا ست. راهنمای ما در پوتک کسی بود بنام خالد. پدر خالد در اثر انقلاب اسلامی ایران دین بودیسم را ترک کرده و به ا سلام شیعی مایل شده و پسرش را میفرستد به قم که برو ببین این دین چیسـت؟ خالد هم بیسـت سـال پیش میاید ایران و شـاگرد آقای بهاء ا لدینی و آقای بهجت میشـود. حالا برگشـته پوکت و خا نه‌اش را کرده بود حسـینیه. ما را برد خانه‌شـان. آنجا نماز ظهر خواندیم. عکس بزرگی از آقای خامنه‌ای به دیوار نصـب کرده بود. گفت و هابی ها میخواسـته‌ا ند در میان مسـلمانان اینجا نفوذ کنند که ما گروهی تشـکیل دادیم و با آنها بحث و مناظره کردیم و آنها را منزوی کرده‌ایم و جلوی نفوذ آنها را گرفته‌ایم.

چند عکس از سفر به تایلند:













فروردین ۱۳۹۱

با چند تن از دوستان جلسه‌ای داشتیم. راجع به خطراتی که یک سالک را تهدید میکند صحبت شد. بنده عرض کردم: بیشترین مشکل را صحبت‌های ما درست می‌کند. اگر بی‌راه صحبت کنیم، همه چیز به هم می‌ریزد. صحبت،

بخصــوص راجع به دیگران خیلی مهم اســت. دوم، قضــاوت بی‌مورد اســت. خلاصه اینکه مراقب حرف زدنمان و قضاوت کردنمان باید باشیم. اما به محض حرف زدن راجع به آدمها و قضاوت کردن راجع به آنها این طور نیست که سقوط کنیم، خُردخرد روی هم جمع می‌شود و کپن ما خرج میشود و بدی به حسابمان می‌گذارند و گزارش رد می‌کنند، جمع میشود؛ آخرش در یکی از این قضاوتها و صــحبت‌ها گیرمان میاندازند و حســابمان را خالی می‌کنند و همه چیزمان را می‌گیرند و از نو باید شروع کنیم. پس مواظب این قطره‌قطره جمع شدن گناهان باشــیم و غرّه نشــویم که اگر بد کردم چرا نتیجه‌اش نیامد؟ دومین موطن خطر در این منزل به نظر بنده عصــبانیت اســت. هرچه خونســردتر باشــیم همه‌چیز راحت‌تر پیش می‌رود و در امانیم. به هیچ وجه نباید ع صبانی شویم، نه با زن نه با بچه نه با مردم. قبلا اگر کســی بی‌ربط می‌گفت، بد و بیراه بارش میکردیم و عیبی هم نداشت اما حالا که راه سلوک را انتخاب کرده‌ایم نباید به هیچ وجه به عملِ کســی عکس‌العمل نشــان دهیم. باید نخســت اذن بگیریم که برای خدا کرده باشــیم نه از روی غضــب. اگر هم عصــبانی شــدیم در خانهٔ خدا میرویم و میگوییم اشــتباه کردم عصــبانی شــدم. میفهمند فهمیده‌ایم و از ما میگذرند. سومین موطن خطر حسرت و حسادت است که از ضعف ایمان و شرک است. این خطرات راه اما مژده هم این اســت که هرچه پیشــتر میرویم راه روانتر طی می شود. کمی هم غلق و ا ضطراب در اوایل ه ست تا در سلوک جا بیفتیم مثل بچه که وقتی ا ستخوانهایش میخواهد بزرگ شود قدک شک میگیرد. ولی وقتی جا افتاد میبینند که چقدر نور و طمأنینه دارد این سلوک.

خرداد ۹۱

خد مت ایشــان رســیدم. گفت برای چندمین بار به تو تذکّر میدهم دل به شــاگردان، مریدان، و کســانی که با تو معاشــرت و حشــر و نشــر دارند نبند.

هیچ‌کدام از اینها تو را قبول ندارند. یک عدّه پی وقت گذرانی با تو هســتند. یک عدّه آمده‌اند ببینند چه در چنته داری. یک عده هم معتاد به تو شـده‌اند و می‌آیند تا احساس ارضاء خاطر کنند.

وقتی لازم شـد کسـی از معاشـرانت را طرد کنی، قدرت این کار را داشـته باش. توان رها کردن داشــته باش. رهایش کن و دیگر به او فکر هم نکن. پی‌اش نباش اخبارش را جســتجو نکن. خبری هم که از او آورند متأثر نشــو و خوب و بدش را بگو انشـاء الله خیر اسـت انشـاء الله موفق باشـد. بخصـوص حسـاس نباش که حالا که راه را ول کرده حتما باید شـکسـت بخورد! یا چرا شـکسـت نخورده؟! اگر میخواهی شــاگردانت هم کســی را رها کنند فقط نظرت را به اجمال راجع به او بگو و دیگر ولشان کن شاید لازم باشد بروند مدتی با او باشند، کلاهشــان را که برداشــت خودشــان برمیگردند و قدر تو را بهتر می‌فهمند. خیلی‌ها به این تجربه نیاز دارند. یکبار به من خبر دادن که فلانی از مریدانم، حدود بیســت ســی نفر از مریدان دیگر را جمع کرده و آنها را برده پیش یک درویش. عکس‌العمل نشان ندادم. پذیرفتم. گفتم عیبی ندارد بگذار بروند. انشاء الله موفق باشــند. رفتند. چند ماه، حدود شــش هفت ماهی تجربه آنها با آن درویش طول کشـید. درویش پدرشـان را درآورد. ضـربه دیدند اما آخرش با یک تجربه خوب برگشتند. باز هم اگر بروند مهم نیست. راستش امید ندارم بمانند. اگر باز هم بروند بروند. برگردند برگردند. من خدمتم را می‌کنم. کاری به بعدش ندارم. ما حمام هستیم مردم را میشوریم و میدهیم بیرون، می‌خواهند خودشان را کثیف کنند یا تمیز نگه دارند، دخلی به ما ندارد. اصلاً اگر رهزنانِ راه نباشند قدر راه درست فهمیده نمیشود. همیشه نقش منفی باید باشد و باید هم نزدیک شما باشد. حتی یک چیز بالاتر که به نوعی رازی است در سلوک: همیشه بین شـاگردان و نزدیکانت چند تا آدم منفی باید باشـد. اینها هســتند و هر از گاهی

دیگران را به هم می‌ریزند. این برای رشد تو و بقیه لازم است. سیستم بدون این نقش، رشدی نخواهد داشت. اینها هیجان خلق می‌کنند. باد خلق می‌کنند. حرکت خلق می‌کنند. و به چفت شدن و کار کردن درست سیستم کمک می‌کنند. در هر خانواده در هر کلاس در هر گردان و خلاصه هر جمعی که با جمع بودنش کارکرد و فانکشن دارد وجود عنصر منفی لازم است. باید باشد تا بقیه رشد کنند. اینها میآیند و بعضی‌شان میروند و بعضی هم تا آخر با تو و در مجموعه شاگردانت باقی می‌مانند تا به خلوص تو و دیگران کمک کنند. امثال آدمهایی که خدمتشان را کنی اما بروند پشت سرت بد و بیراه بگویند زیاد خواهند آمد. خدمتشان را بکن چون وظیفهٔ توست. هر وقت هم رفتند بد و بیراه گفتنشان را بپذیر. این قسمتی از بازی است. اصلا قرار همین است. همیشه یهودا هست، همیشه ابولهب هست. نزدیک پیامبر و کنار خانهٔ او. در خانوادهٔ او. مهم این است که تو درست عمل کنی. آنوقت خدا از دریچهٔ غیبش حقّانیت تو را نشان میدهد. عجول نباش. اگر بنده هستی، بنده کار را انجام میدهد و به نتیجه کار ندارد. تو کارت را بکن. خیلی‌ها سیاهی لشکرند اما باید باشند. قابل تغییر نیستند. تو فکر میکنی مرید شده‌اند. اما آمده‌اند وقت بگذرانند. باور شان نکن. بعضی‌ها هستند که بعد از سالها آمدن و رفتنِ سیاهی‌لشکرها میایند و میمانند و ابزار کارت میشوند و کمکت می‌کنند. اما باز کاری به این نداشته باش. ول کن این فکرها را تا سرعت بگیری. اگر نه، خدا برایت بازی میریزد. چون میبینند نقطه ضعف توست، پس بازی رویش خلق می‌کنند. تو باید هدایت‌گر باشی. بگویی و بروی. مثل کشاورزی که دانه میافشاند و میرود. خداست که خودش دانه را بار میآورد و هرچقدر خواست نصیب میکشد از حرث. این اصل وظیفهٔ توست. گفتن و رفتن. بقیه حرف است. بازی است. بازیِ بیخودی است. نتیجه هم ندارد. کلی کج و راست میشوی. بالا و پایین میشوی.

نتیجه هم نمی‌گیری. دل نبند. روی هر قسمت که ضعف داشته باشی بازی از نو شروع می‌شود. چون ضعفت باید کشیده شود. اصلاً برای همین دنیا آمده‌ای. آدمها برایت مهم نباشند کاری که باید برای رضای خدا انجام دهی برایت مهم باشد. همین.

کسی که مقام تسلیم دارد، دیگر ناراحت نمیشود که با او چه میکنند. قرار است ضایع شود، عیبی ندارد. عزیز شود عیبی ندارد. هرچه با تو کرد خدا، بعداً خودش جمعت می‌کند. مبادا بگویی چرا مرا ضایع کردی؟ مگر تو کی هستی که چنین چیزی بگویی. تو خودت ضایع هستی. نیست شو.

یادم هست روزی استادم دارویی داد، دارویی که بارها تجویز کرده بود اما مریض مُرد. غوغایی بپا شد. مردم آزار بسیارش کردند. تکفیرش کردند. فحش‌ها دادند. اما ایشان خونسرد همه‌چیز را پذیرفت. مبارزه نکرد. ماه‌ها گذشت تا برملا شد که شوهر مریض در دوایی که ایشان داده بود زهر می‌ریخته. دست قاتل رو شد و مردم باز دور ایشان را گرفتند. باز برایش فرقی نداشت. میگفت هر وقت چیزی برایت تفاوت کرد بدان که در خطری. هر وقت چیزی خیلی برایت مهم شد تو را از خدا دور می‌کند. خطر از اینجا شروع میشود. هیچ چیز نباید برایت چیز بشود. چیزی مهم نیست. بود بود؛ نبود نبود. فحش دادند دادند؛ دست بوسیدند بوسیدند. یکی بود یکسال فحش میداد. گفتم بگذار هرچه میخواهد، بکند. دوره‌اش تمام شد. برگشت. هدفت خدا باشد. تفاوت نکند دیگران چه سبک و سیاق پیاده می‌کنند روی تو. وگرنه دائم دست و پا میزنی خودت را حفظ کنی و دائم هم آسیب می‌بینی و زجر می‌کشی.

(توضیح حین تصحیح: این حرفها گفتنش آسان است اما عمل کردنش خیلی توفیق میخواهد. اکثر کسانی که این‌ها را میدانند در وقت عمل نمی‌توانند به مقتضی آن‌ها عمل کنند. دانستن کافی نیست. توفیق لازم است. کلید توفیق

هم تقواست. وَ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (الطلاق، ۲) و هر که از خدا پروا کند، خدا از تنگناها نجاتش میدهد. و نیز راجع به جهنم هست که همه وارد آن میشوند اما : ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا (مریم، ۷۲) یعنی متقّین را نجات میدهیم و بقیه را در آنجا به زانو درافتاده رها میکنیم. خداوند به همه ما توفیق تقوی و نجاتِ منوط به آن را عنایت فرماید تا خلق در نظرمان کوچک شوند و بود و نبودشان هیچ.)

این راجع به رو برگرداندن مردم. گاهی سیستم الهی از تو رو برمیگرداند. یکبار کسی آمد کمک خواست استادم به او کمک کرد، فقر و فاقه به او رو آورد بطوریکه غذا نداشتیم. استاد گفت استغفار کنیم. نشستیم استغفار کردیم. مسئله حل شد. پرسیدم مطلب چه بود؟ گفت: آن کمک بیراهه بود لذا خدا روزی را تنگ گرفت. استغفار کردیم در روزی گشوده شد. یکبار خبری از غیب رسید و ایشان گفت. اما خلافش شد.

(توضیح حین تصحیح: نمونه این مطلب برای انبیاء هم پیش آمده چه رسد به ما. مسیح(ع) چیزی گفت نشد. گفتند چرا نشد؟ محمد(ص) گفت تا فردا جواب میدهد ولی وحی قطع شد. همهٔ این امور برای این امور است که کسی بت نشود و همه بفهمند هرکس هرچه دارد از خداست و علم و قدرت توی جیب کسی نیست و کسی از خودش ندارد. خواست خواست خداست و باید به او رو کرد.)

پس اگر نظام الهی یک وقتی تو را با دادن جوابی و خلاف آن شدن، به اصطلاح کِنِف کرد. ناراحت نشو. این قدرت نمایی خداست تا اولاً ایمان تو را بسنجند ببیند دست از منیّت و آبرو و امثالهم برداشتهای یا نه. و دیگر اینکه یک سری را از گرد تو پراکنده کند و یک سری را هم که میمانند متوجه خودش کند که به غیر او اعتماد مطلق نداشته باشند و غیر او را در نهایت ناتوان

بدانند. پس اگر روزی چنین برنامه‌ای رویت پیاده کردند پذیرا باش و از بندگی خارج نشـو و اعتراض نکن و الم شـنگه راه نیانداز. این بداء اسـت و یکی از فلسفه‌های بداء این است که قدرتش را به رخ بندگان بکشاند و به قدرت تجلّی کند. حالا از تو به عنوان ابزار استفاده کرده. خواسته اینجوری شود، شده. به تو چه ربطی دارد؟

تیر ۹۱ (ماه شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت چهار روز برای من خیلی مهم است. این چهار روز سال وقت برات گرفتن و پرکردن کیسه است. وقت شفاعت است. ۲۱ رمضان، ۹ محرم، ۱۳ رجب، ۳ شـعبان. شـب این ایّام به عبادت و خلوت سـر کُن و روزشان را به خدمت به مردم و خیرات و اطعام کردنِ ایشان! وقتی عمل کردی و قبول شـد، وقت دعا کردن و اسـتجابت آن اسـت. این چهاروقت را از دسـت مده. (توضـیح حین تصـحیح: این چهار وقت که از یادگارهای خوب سـلوک شخصی ایشان بود خودشان مناسبتهای مذهبی‌اند و آنها را صَرف استمداد از خدا و اهل‌بیت (ع) میکردند. البته احیان الهی منحصر به اینها نیست و اوقات بسیاری به بهرهٔ معنوی شرافت یافته‌اند که بسیاری دائم در دسترس و بعضی سالیانه و بعضی ممکن است یکبار در عمر رخ دهند. بعضی منوط به زمان و بعضـی منوط به مکان و بعضـی در پس برخی وقایع و اعمال حاصـل میگردند؛ این اوقات و احوال و ازمنه عبارتند از شـب و روز جمعه، حین اذان، حین نزول باران، حین به هم رسیدن دو لشکر حق و باطل، پس از نماز واجب، حین ظهور آیات و معجزه‌ای الهی، ظهر روز جمعه، حین طلوع فجر، ثلث آخر شب، حینی که دل بشکند و چشم برای خدا بگرید، سحر پیش از طلوع آفتاب، حین وزش باد، حین کشته شدن مؤمن، حین رقّت قلب، ظهر شرعی هر روز، حین حضور در مسجد، از نیمه شب به بعد تا ساعتی، بین ظهر تا عصر، پیش از شروع نماز

جمعه حین منظم کردن صفوف، لحظاتی پیش از غروب آفتاب روز جمعه، حین غروب ماه شب دهم، بین دو نماز، حین خواندن خروس، پس از صدقه، پس از دعا برای چهل نفر، حین یاد صـالحین، حین قطع علائق از غیر خدا، لحظهٔ غروب نیمی از قرص خورشیدِ روز جمعه، حین طلوع خورشید روز جمعه، بعد از پانزده بار خواندن سـورهٔ قدر، ثلث آخر شـب جمعه، حینی که دل از محبت دنیا خالی اسـت، حینی که به انتظار نماز نشسـته‌ایم، لحظهٔ غروب نیمی از قرص ماه، اعیاد ثلاثه (قربان و غدیر و فطر)، چهار شـب احیاء (اول رجب، نیمهٔ شـعبـان، عیـد قربـان، عیـدفطر)، حین قرائت قرآن، دعـای مریض برای عیادت‌کننده، دعای سـائل برای مُعطی، دعای حاجی برای کسـی که به دیدارش آمده یا در نبودش به خانواده‌اش رسیدگی کرده است، پس از دو رکعت نمازِ با حضور، کسی که بر سجّاده به انتظار نماز نشسته، چهار مؤمن دوست‌دار یکدیگر که گرد هم جمع شوند و دعایی کنند، پس از ده بار «یا الله» یا «یا ربّ» گفتن، دعای در سجود، ساعت هفتم شب، دعای والدین، دعای مظلوم علیه ظالم یا برای کسی که او را نصرت کرده، دعای مؤمنِ محتاج برای ناصرش یا علیه کسی که می‌توانسته ولی نصرتش نکرده، دعایی که فردی نباشد و دیگران را هم در آن شـریک کند، دعا با حسـن ظنّ به اجابت، دعای کسـی که از غیر خدا دست شسته(منقطع الی الله) مثل دعای غریق، دعای کسی که کسبش پاکیزه اسـت، دعای حاجی و معتمر در حق دیگران تا وقتی که در سـفر حج یا عمره است.)

مطلب دیگر اینکه چهار سـاعت پس از بیدار شـدن از خواب را ترجیحاً برای خودت بگذار. در این چهار سـاعت هر چه یاد بگیری و برداشـت کنی در حافظه‌ات برایت میماند. برای همین همهٔ مدارس دنیا صـبح‌ها برقرار اسـت. سـاعات بعدی را برای مردم بگذار زیرا مزخرفات آنها باید از یادت برود و فقط

رؤو سش بماند کافی ا ست. عرفا و بزرگان خواب قیلوله میکردند تا چهار ساعت دیگر هم در هر شبانه روز وقت برای خودشان داشته باشند. پس وقتی صبح از خواب برخواستی تا چهارساعت صرف چیزهایی کن که میخواهی برایت بماند و بعدش را وقت برای مردم بگذار زیرا فقط امّهات مطالب آنها لازم اســت. بعد بخواب و عصر را هم چهارساعت اول صرف کارهایی کن که مهم‌اند و میخواهی بمانند برایت بعدش برای مردم و اموری که میخواهی از خاطرت بپرد و برود.

مطلب دیگر راجع به پسرت ا ست. پسرت پنج سالش دارد تمام میشود و دیگر بچه نیســت. با او مثل بچه رفتار نکن و لوســش نکن. تربیتش کن. منتها در زمان. حالا میشود رویش کار کرد زیرا گچ نرم ا ست. وقتی ده سالش شد دیگر نمیشود چون شکل گرفته است. روی بعضی مسائل تأکید کن و از او کار بخواه. بخواه که اتاقش را مرتّب کند. خرید برود. به حرف مادرش گوش کند. کیفش را خودش حمل کند. گلها را آب بدهد. وسـایل را ببخشـد. تکلیفش را انجام دهد. البته همهٔ اینها طی زمان. با فاصــله و اندک اندک اما با قاطعیت. لازم نیســت بچه را کتک زد باید روی یک مطلب قاطع بود. باید طوری تربیتش کرد که بزرگ فکر کند و بزرگ بار بیاید. همین برایت میماند چون تو که رفتی ثواب و عقاب بچه به تو که در آن عالم هســتی منتقل میشــود و او برایت ثواب و عقاب میاورد. خلاصه با او وقت بگذار و حضور داشته باش تا تربیت شود و اخت شود با تو و در آینده جذب غریبه‌ها نشــود. هرکســی زندگی‌اش دو حال دارد حال خوش و راحتی و پولداری و حال سرا شیبی و سقوط و نداری و سختی. اگر به بچه سـختی دادی و تربیتش کردی در میانسـالی دوران راحتی‌اش فرامیرسـد اگر در رفاه و راحتی بود و لوس شـد به میانسـالی که میرسـد دوران سـختی‌اش آغاز میشود و زندگی‌اش قفل میشود و روزگار به کامش تلخ میگردد. فقر و غنای والدین زیاد مهم نیست چه بسیار خانواده فقیری که رنج میکشند تا فرزند شان

در راحتی سر کند و کاری به کار او ندارند تا سختی نبیند و دائم قربان صدقه‌اش میروند اما در حق او خیانت میکنند بزرگ که شد بدبخت میشود مثل پدر و مادرِ بدبختش. چه بسا ثروتمندی که بچه‌اش را ادب میکند به صبر، حلم، تلاش، مهربانی، جدیت، دانش، حکمت، سازش،.. . . و اینها تحملش البته سختی دارد اما عاقبت بچه به خیر و ثروت ختم میشود.



صمصام اصفهانی

تیر ۱۳۹۱(شعبان)

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفت اصلِ نماز سجده است. مابقی، تبرّک پیدا کردن برای آن است مثل وقوف در عرفات که تبرّک یافتن برای طواف است. اصلِ حج طواف است. سرّ طواف هم توحید است. سرّ سجده هم تسلیم در برابر حق است. اصل روزه، سکوت درون است و دست برداشتن از خواستها، برای گرفتن واردات قلبی. حقیقت لیلة القدر هم همین گرفتن واردات و تقدیرات شخصی است.

گفت: بعد از شادی‌ها و بسط‌های معنوی یک غم موقت میاید. قبض و بسط از پی هم میایند. در قبض نباید غر زد و ناشکری کرد. باید صبوری کرد تا بگذرد و برود بعدش باز بسط میاید.

گفت: روایات توصیه کرده‌اند که هرکسی باید چندین عدد درخت در زندگی‌اش بکارد. اگر نکارد معاقب میشود و افسوس میخورد.

تیر ۱۳۹۱(شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت ماه رمضان نزدیک است؛ یک جدول درست کن از ضعف‌هایت مثلاً اینکه زود عصبانی میشوی، کم‌صبری، کمی‌کسل و تنبلی، با عجله غذا خوردن و امثالهم. چیزهای به ظاهر کوچکی که برای سالک خیلی بد است. این چیزهای به ظاهر کوچک چون نور وجودی شما را میگیرد، نوری باقی نمی‌گذارد تا صرف خودت و دیگران کنی. وقتی رفتار آدم درست بود، کانالی درست میشود که نور میاید و به آدم میرسد. وقتی خطاهای کوچک مکرّر میکنی نوری نمیماند که کسی بیاید و به او بدهی.

مطلب دیگر راجع به برنامهٔ رسیدگی کردنت به دیگران بخصوص خانواده: برنامه از دستت در رفته! باید وقتی که برای هرکس میگذاری معلوم باشد و

کسـی را از قلم نیاندازی. مثلا نشـود رابطه‌ات با پدرت در گذر زمان سـرد شـود. گرم بودن و ماندن این رابطه زمانی لازم دارد که با او باشـی و او گفتگو کند و تو تأییدش کنی. همینطور خواهرت و برادرت، مادرت، زن و بچه‌ات و بقیه. الان بیشـــتر روی خودت هســـتی، البتـه از لحـاظ معنوی. کمی‌بیرون بیـا و بـه حاشیه‌هایت بپرداز و آنها را دریاب که کمک‌کار تو هستند در نهایت. وقت بگذار برای بقیه. دیگران را تا اینجا کشـــانده‌ای رها نکن و به آنها ســـوخت برســـان، ولشان نکن مثلاً پدرت مدتی به او خوراک نرسیده، ول شده.
ماه رمضان ماهی است که غیر از نخوردن باید خودت را وقف کنی که هرچه تو را به خدا نزدیک میکند بیشـــتر انجام دهی و هرچه تو را دور میکند کمتر انجام دهی.
مرداد ۱۳۹۱(رمضان)
جلســه‌ای با برخی شـاگردان برقرار بود. صـحبت از ترس شـد. عرض کردم: از هرچه می‌تر سیم یک آگاهی پ شتش ه ست. آدمها بخاطر ترس ترمز میکنند و سرنو شتشان پیش نمیرود و به بصیرت نمی‌رسند. از هرچه تر سیدیم بدانیم که ریشه‌اش یک خواست است و آن خواست رهاکردنش یک رهایی و یک آگاهی برای ما دارد.
آدم باید شناور با شد. شناور بودن سه کلید دارد: نخست اینکه به هیچ چیز دل نبندیم. غیر خدا هیچ خواســته‌ای نداشــته باشـیم. مالک یوم الدین سـوره حمد همین را میگوید. ما توی خانهٔ خدا هســـتیم و هی غر میزنیم و برای خودمان جمع می‌کنیم. این اســت که مطرود میشــویم. پذیرایی شــو برو پی کارت کاری نداشــته باش که نفر بعدی که روی این صـندلی مینشـیند کیسـت. دوم از بین بردن شـخصـیت مجازی؛ هرجا ناراحت شـدیم و دردمان آمد و عصـبی شـدیم بدانیم که این شخصیت است که له شده. خدا هم از قضا امتحانات را روی این

شخصیت قرار میدهد. هروقت توی این جلدمان رفتیم مطمئن با شیم که خدا کسی را میفرستد بیاید شاخ ما را بشکند. این سنّت خداست. سوم اینکه در حال زندگی کنیم نه به گذشته کار داشته باشیم نه به آینده. دنبال چیزی که به ما مربوط نیست نباشیم.

راجع به رابطه با مردم هم مردم هرکدامشان یک کار روی ما می‌کنند هرکدام مثل یک دستگاه‌اند در کارخانهٔ آدم‌سازی دنیا. یک قطعه چوب را که به کارخانه میبریم یک دستگاه آنرا روغن میزند. یک دستگاه از وسط می‌برد. یک دستگاه گوشه‌ها را میزند. یک دستگاه فرز میزند یک دستگاه سوهان میزند یک دستگاه سوراخ میکند یک دستگاه میچسباند. آدمها هم همین‌طورند. هر کدام روی ما یک کار انجام میدهند. باید در معرض مردم باشیم تا سوهان بخوریم، روغن بخوریم، ابزار بخوریم و ساخته شویم آنطور که بدرد خدا بخوریم. با مردم و در تعامل با آنها و با صبری که میکنیم و عشقی که نثار میکنیم رشد میکنیم. اما توی مردم نباید برویم که کوچک می‌کنند ما را. عیب و ایراد رویمان میگذارند و دورمان میاندازند.

مرداد ۱۳۹۱(رمضان)

جلسه‌ای با دکتر «ک» برقرار بود. ایشان گفت: موقع مرگ که میرسد انسان باید از دروازه‌ای عبور کند، مثل عبور کردن از گیتهای فرودگاه برای یک پرواز خارجی. شما اول از همه باید بروید کانتری که روی بلیطتان نوشته و بلیط و کارت شناسایی را نشان دهید و چمدانتان را تحویل دهید. بعد بروید عوارض خروج بدهید و برگه آن را همراه داشته باشید بعد از گیت کنترل گذرنامه باید رد شوید. این از بقیه سخت‌تر است و خیلی دقت به خرج میدهند. پاسپورت شما را چک میکنند و برگه عوارض را می‌بینند و عکستان را چک میکنند و توی کامپیوتر میزنند و از هویت شما مطمئن میشوند بعد مهر خروج میزنند و میروید

اتاق ترانیزیت تا اعلام کنند از کدام گیت باید سوار هواپیما شوید. موقت مرگ همین‌طور است. از شما مدارکی میخواهند. اما اکثر انسانها آن مدارک را ندارند و هاج و واج نگاه مأمورین میکنند. علّتش این است که هرکس یک مجموعه تفکر ساخته و با آن مشغول است. این تفکرات اصلاً ربطی به حقیقت هستی ندارد بلکه ساختهٔ ذهن مردم است. این بدبخت هم یک عمر با اینها زندگی کرده نوبت رفتن که میرسد تازه شصتش خبردار میشود که جریان چیز دیگری است. میگویند عوارض خروج؟ میگوید عوارض خروج چیست؟ میگویند پاسپورت؟ میگویند پاسپورت دیگر چیست؟ این است که داد میزنند سرش و میگویند وقت ما را نگیر برو نفر بعدی بیاید. و او در فضای فرودگاه حیران و ویلان میشود. نه میتوانند برگردد خانه و نه برود آنطرف. خیلی از ارواح در حدفاصل این عالم و عالم برزخ سرگرانند. سالها سرگردانند. این عالم سرگردانی عالم مردگان است. خیلی ارواح در عالم مردگان هستند نه عالم برزخ. نتوانسته‌اند از دروازه برزخ رد شوند و وارد برزخ شوند.

(توضیح حین تصحیح: به نظر اینجانب آنچه جواز عبور از گیت های این فرودگاه است این است که از زندگی‌ات راضی بوده‌ای؟ خوشحال بودی از این همه نعمتی که خدا به تو داده بود؟ از آنها استفاده درست کردی؟ یا همه‌اش غر میزدی و ناراضی بودی!؟ دوم اینکه کی از تو راضی است؟ چه کردی؟ کارهای خوبت چیست؟ چه آوردی؟ رزومه‌ات چیست؟ خلاصه کتاب اعمال و وجودمان را بدست خودمان میدهند که بخوانیم و خوداظهاری کنیم. در چنین موطنی اینکه چه گفتیم و به چه اعتقاد داشتیم هیچ بدرد نمیخورد و تازه وزر و وبال است. چون میگویند پس چرا به اینکه میگفتی و به اینکه اعتقاد داشتی عمل نکردی. مگر نمیگفتی به غیر خدا تکیه نکنی مگر این جزء اعتقادات تو نبود؟ انجام دادی؟ خلاصه ارزش آدم را در آنجا عمل تعیین میکند نه حرف و

نه باور. هرکس آن است که بوده نه آنکه گفته و فکر میکرده. وقتی این‌ها را راست و ریس کردیم و از گیت‌ها رد شدیم آنطرف در اتاق انتظار منتظر می‌مانیم تا بیایند دنبالمان.)

مرداد ۱۳۹۱(رمضان)

یکی از اساتید دانشگاه امام صادق دیروز آمده بود پیشم. خیلی اطلاعات داشت و از عرفان و قرآن و برهان خیلی میدانست. . . . مَثَل خیلی از عالمان و دانشمندان مثل آدمی است که میرود بازار و میبینند گوشت خوبی آورده‌اند زود هفت هشت کیلو میخرد میارود گوشهٔ خانه میگذارد. فردا که میرود بازار میوه میبیند زردآلوی خوبی ا ست، چند کیلو میخرد و میاورد باز گو شهٔ خانه میگذارد. یک کمی را میخورد اما بقیه همان‌گوشه میماند. فردا میرود بقالی و از آنجا هم یک گونی برنج میخرد و باز انبار میکند. کم‌کم زمان میگذرد و این انبار شروع میکند به گندیدن. گوشت‌ها و میوه‌ها و خاروبار میگندد و کرم میگذارد. بوی تعفّن‌اش اول خودش را می‌آزارد این ا ست که از خانهٔ دل فراری میشود و جایی برای خلوت ندارد و دائم در کوچه‌ها و بازارها پرسه میزند و همانجا میخوابد چون جایی ندارد و از خودش فراری ا ست. دوم اینکه نزدیکان و همسایگان که مجاور خانهٔ او هستند بوی گندش را میشنوند و دادشان در میاید و به زبان و بی‌زبان میگویند بیا یه سر و سامانی به اینجا بده که پدر ما را درآوردی. آخرِ چنین آدمهایی این ا ست که دیگران از آنها و حتی خود شان از خود شان بیزارند و در سختی و خُنُق. انسان ولع دارد به جمع کردن اطلاعات و همین مانع حرکت اوست و باعث از راه افتادن میشود. اطلاعات کم‌کم توی ذهن شما میگندد و حتی اگر خود تان به بویش عادت کرده باشید دیگران را فراری میدهد. واقع مطلب این است که اطلاعات اصلاً بدرد نمیخورد. دنبال چیزهایی باشیم که همیشه بوده و هست. مثل خدا و اخلاق و وجدان و انصاف. اینها

هزاران سال به قدمت بشر بوده و خواهد بود. همین‌ها بس است. دو چیز را یاد بگیریم کافی است یکی با خدا بودن و دیگری انصاف و احسان داشتن به خلق. بقیه حشـو و زاید اسـت. با این دو تا و عمل به این دوتاسـت که هرکس هرجای این گیتی باشـد عارف میشـود و به کمال میرسـد. وقت مرگ هم همین دوتا را میخواهند و بس. آدم به کمال رسـیده هم یک نشـانه دارد و آن اینکه نشـسـته. یعنی حرکتِ اضـــافه نمی‌کند. فقط کاری را میکند که «او» میخواهد. ملت و مذهب او خداست. خدا، خدا، خدا.. . .

مرداد ۱۳۹۱(رمضان)

امروز روز بیســت و پنجم ماه مبارک رمضــان عصــر با ایشــان رفتیم خرابات و همانجا افطار کردیم و نماز خواندیم و بازگشــتیم. این اولین بار بود که ایشــان میامد خراباتی که من رفتن به آنجا را ســنّت خود کرده بودم. گفت: اینجا که میایی سعی کن تنها بیایی. اگر هم با شاگردانت آمدی؛ اینجا که رسیدی آنها را ول کن و تنها برو توی دل کوه و خلوت داشته باش. تنهای تنها باش. در تنهایی در پی خلوت باش. همه چیز از خلوت بد ست میاید. خلوت یعنی ذهن ندا شتن. یعنی تعطیل خیال. همان که همیشــه توی آن زندگی میکنیم. خلوت باعث ارتباط با عالم بالا میشــود. به شــرط اینکه نخواهیم اتفاق خاصــی بیفتد و پیش‌فرض خاصـی نداشـته باشـیم و الا برای خودمان همان را میسـازیم. این راجع به خلوت. اما یک چیزی هســت که از خلوت بالاتر و بهتر اســت و آن مناجات است. خرابات که میایی با خدا مناجات کن و بگو خدایا من تنها آمده‌ام. خدایا کَس من تویی. من کسـی را ندارم جز تو. مرا سـرگرم این شـاگردان نکن. من خودت را میخواهم. میخواهم ن شانه‌ها را از تو بگیرم. میخواهم رحمانیت تو را پیدا کنم. خدایا د ستم خالی است. تا میتوانی با خدا مناجات کن. مثل مو سی در کوه طور. بعدش بن شین. د ستورات میر سد. ت شویقی‌ها و تنبیهی‌ها میر سد.

خدا گوش میدهد. و میگوید چه کنی. در مناجاتت مراقب باش که صادق باشی و هرچیزی که دروغ اسـت و بوی ریا میدهد و واقع نیسـت نگویی مثلا اگر میخواهی با یک فاحشـه رابطه داشـته باشـی همان را بگو و بخواه. دروغ نگو و خودت را چیز دیگری نشـان نده. قُپی نیا. هرچه کم‌تر بخواهی بهتر اسـت اما اگر چیزی خوا ستی دروغ نگو که نمیخواهی خلا صه با خدایت صادق باش او اینرا میخواهد. باطنِ ایمان صـدق است نه اطاعت. این خیلی مهم است. این خرابات را از د ست نده و گرچه یک شبی نتوانی بیایی، در خانه، پنجره را باز کن و مناجاتت را بکن و برای خدا بنشـین و احیا داشـته باش و وقت را آباد کن. من هرکاری که می‌کنم و هرگندی که میزنم باز شب جمعه خودم را میرسانم به خدا و اول اعتراف می‌کنم. قُرب و بُعد، دوستی و قهر با خداست.

مرداد ۱۳۹۱(رمضان)

خدمت ایشـان رسـیدم. گفت هیچ وقت به شـاگردانت «بکن نکن» نگو. اصـل خلقت بر اختیار انسـان مسـتقر اسـت. با امر و نهی بیجا انسـان را از انسـانیت خودش تهی نکن. آنوقت رشد نمی‌کنند. بگذار تجربه کنند. بگذار امتحان کنند این یک زنگ تفریح است برای آنها زنگ تفریح را خود خدا گذاشته. خدا میگوید بروید بیرون از کلاس اما زود برگردید سـر کلاس. انسـانها میروند بیرون اما برنمی‌گردند. طول می‌دهند. برو بیرون زنگ تفریح را، خدا گذاشـته. اگر زنگ تفریح نباشد سالک آماده گرفتن درس بعدی نیست. اما برگرد سرکلاس.

گفت: اوائل که پیش اسـتادم بودم چون با او زندگی میکردم و همیشـه توی خانه‌اش بودم یک مدت سـعی میکردم همیشـه توی چشـمش باشـم و بهترین شـاگرد باشـم. دیدم دائم از چشـم او می‌افتم. یکروز مطلب را با او در میان گذاشـتم. گفت: من نمی‌خواهم تو عزیزترین کسـم باشـی. من می‌خواهم تو خودت با شی. اینکه بخواهی بهترین با شی، تعیین تکلیف برای ه ستی ا ست.

شرک است. عاملش غرور و نخوت است. خودت باش. بگذار همانقدر در چشم مردم باشی که خدا میخواهد.

شهریور ۱۳۹۱(شوال)

مطلب بزرگی امشــب برایم کشــف شــد. یعنی با همه وجودم آنرا فهمیدم و آن اینکه در هستی جز خدا وجود ندارد. ماییم و خدا بلکه خودش هست و خودش. لااقل از منظر ما، غیر او نیســت. این اســت که وقتی سـؤالی داریم اوســت که جواب میدهد. از یک سنگ هم که بپرسید جواب میدهد. سنگ جواب نمیدهد، خدا جواب میدهد. سنگی نیست. خداست که در همه چیز هست. امام رضایی وجود ندارد. مشهد که میروید خدا ست که جواب میدهد. ا صلاً غیرخدا نیست. گمراهی هم نیســت. گمراهی ندیدن این خدا و محجوبیت از اوســت. شـفا را از یک دارو که میگیرید از خداســت که میگیرید. خدا در همه چیز هســت بلکه خدا ست که همه‌چیز شده و به شکل آنها تجلّی کرده و متکثّر گشته. این البته مبانی نظری‌اش رو شن ا ست و چیز تازه‌ای نی ست اما من ام شب با همه وجود آنرا فهمیدم یعنی نوشـیدم و دانســتم یا چیزی مثل این. شــاید اثر ذکر قلبی یا باطن است که مدّتی است میگویم.

حکایتی ا ست از شبلی عارف. ا صل وی از خرا سان و از شهری بنام ا سرو شنه بوده؛ در بغداد و یا ســامرا به ســال ۲۴۷یا ۲۴۸ هجری ولادت یافته اســت. نقل ا ست که: زمانی او را دیدند پاره‌ای آتش بر کف نهاده می‌دوید، گفتند: به کجا؟ گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زنم، تا خلق به خدای کعبه پردازند. یک روز چوبی در دســت داشــت. که هر دو ســر آتش گرفته بود، گفتند: چه خواهی؟ گفت: می‌روم تا به یک سر این چوب دوزخ را بسوزم، و به یک سر بهشت را، تا خلق را پروای خدا پدید آید. این حکایت کلام معروف حضـرت امیر (ع) را به یاد می‌آورد که فرمود: آنکه خدای را به طمع بهشــت می‌پرســتد تاجر اســت و آنکه

خدا را از ترس جهنم می‌پرستد برده است. آزادگانند که خدای را چون شایسته‌ی پرستش است می‌پرستند.

هاتف اصفهانی :

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو، چون تویی دلبر
جان نثار تو، چون تویی جانان
راه وصل تو، راه پرآسیب
درد عشق تو، درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل بر کف
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری، اینک دل
ور سر جنگ داری، اینک جان
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار، شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور، خلوتی دیدم
روشن از نور حق، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور موسی عمران
عود و چنگ و نی و دف و بربط
شمع و نقل و گل و مل و ریحان

به زبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضاش

همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لااله الاهو

شهریور۱۳۹۱(شوال)

دیشب رفتم خرابات. در ارتباطی که با صاحب علم جمعی داشتم از ایشان مطلبی پرسیدم؛ گفتم آن‌کاری که من باید انجام دهم همان کاری است که استادانم انجام میدهند؟ ایشان گفت: هیچ دو نفری در دنیا کارشان درست مثل هم نیست. و هیچ‌کاری نیست که بر کار دیگری بطورمطلق برتری دا شته با شد. نمیشود گفت که در یک زمان هم بهترین کار فلان کار است و همه باید آن کار را انجام دهند. گفتم پس دلیل اینکه هرکسی از اولیاء خدا روی یک باب از ابواب برّ و نیکی بیشتر تأکید میکند چیست؟ گفت چون از آن کار بیشتر خیر دیده. گفتم وظیفه من چیست؟ از من چه میخواهید؟ گفت هیچ‌چی! گفتم هیچ‌چی؟ بله هیچ‌چی! گفتم چطور؟ گفت: این خود شما هستید که باید برای رشد و تعالی خودتان یک بابی باز کنید و تلاش کنید. در واقع خودتان آنرا تأسیس میکنید درست مثل رهبانان مسیحی که در دیرهایی در بیابان عزلت نشین شدند. خدا گفت ما این را بر آنها ننوشته بودیم ولی خودشان بر خودشان فرض کردند. در واقع یک راه برای خود ساختند که از آن به خدا برسند. از قوه خلّاقه که خدا داده بود یک وسیله نجات برای خودشان ساختند. خدا فقط یک چیز میخواهد اینکه اگر چیزی گفتید به آن پای‌بند باشید و اگر راهی را آغاز کردید در آن ثابت قدم باشید. راجع به رهبانان میگوید هر قدر که رعایت این رهبانیت را کردند ما به آنها اجر دادیم. پس مهم نیست چه میکنید مهم این

ا ست که چطور آن را انجام میدهید. برای خدا ست؟ با رعایت حضور ا ست؟ با رعایت اخلاق است؟ آیا به آن کار وابسته‌اید یا نه؟ و از این قبیل.

اما یک نکته دیگر هم اینجا هست و آن اینکه هر کدام از کارهایی که گذشتگان کردند یک باب است برای خودش. عارف باید اگر میتواند از همهٔ این ابواب مدد بگیرد. مثل مولا (ع) که یک وقت شمشیر دست گرفت و جنگید. یک وقت خانه نشین شد و قرآن را جمع کرد. یک وقت رفت باغ درست کرد. یک وقت کیسه به پشت میگرفت و به فقرا شبانه کمک میکرد. یک وقت در نخلستانها شبها گریه و مناجات میکرد. یک وقت زمام امور جامعه را بدست گرفت و به رتق و فتق امور مسلمین اقدام کرد. همه بُعدی بود. شما هم باید بتوانی همهٔ این کارها را انجام دهی. اینطور رشد و تعالی‌ات خیلی سریع و وسیع میشود.

اما اینکه هروقت وقت چه کاری است، شهودات به تو میگویند. شما مرد میدان باش؛ مرد همهٔ میدانها؛ و شناور باش. خداوند همانطور که تا حالا برایت باب خیر باز کرده و معطّل چه کنم چه کنم نماندی، آنچه هر وقت دوست دارد انجام دهی به تو الهام میکند. به هیچ کدام هم نچسب هر زمان کار مخصوص خودش میرسد. شرایط فراهم میشود و یک کار خیر برایت روی غلتک میافتد تا کیسه‌ات را پرکنی وقتی چنین نفحه‌ای آمد آنرا دریاب. وقتی باب دیگر باز شد بعدی را دریاب. راه‌های زیادی وجود دارد. عیبی هم ندارد. شکل خاصی نباید به راه داد و گفت راه همین است. آنچه شما را اشباع میکند همان فعلاً خوب است.

آقای خوشوقت هم بهترین کاری که الان از دستش برمیاید دارد انجام میدهد. هستی به هرکسی مطابق چیزی که داده انتظار خروجی دارد. کلیتش درست است و امتحانات در ضمن همان راهی که هر کس دارد طی میکند برایش حاصل میشود و کیسه‌اش هم از همان پر میشود تا خدا خودش فضا را عوض

کند و باب نیکی بعدی نقش بندد. هیچ‌کس نمیتواند راجع به دیگری و جزئیات راهش قضاوت کند. ما باید ببینیم چه بابی برای ما باز میشود و همان را انجام دهیم. بنده باید آن کند که خداوندگار او برایش میسور ساخته. نه آنکه بندگان دیگر کنند. یعنی این امر تقلیدی نیست گرچه یادگرفتی است. خدا هرکس را در هر زمان وظیفه‌ای می‌دهد و البته همهٔ اینها بازی است تا آن گوهرِ بندگی سترده شود.

شهریور ۱۳۹۱(ذی‌قعده)

جلسه‌ای با دکتر «م» داشتیم. گفتم ایام‌البیض یعنی ۱۳ تا ۱۵ ماه قمری، شبها، بی‌قرارم و به نوعی مضطرب. چرا چنین است؟ گفت: اینرا به تو میگویم ولی به مانند یک سرّ بدان و به هرکسی به راحتی نگو چون دانستش رنج بسیار میخواهد و به نوعی، حواله‌ای است. مطلب از این قرار است که ماه از اول ماه قمری شروع میکند به بزرگ شدن و اظهار خودش. به او ساط ماه که میرسیم ماه در نهایت درخشش و تلالو است. ماه نیز مثل دیگر موجودات هستی بدنبال جلب توجه است. در واقع دارد به همه میگوید که به من نگاه کنید. کسانی که به ماه توجه کنند و به او احترام بگذارند و سلام کنند، ماه هم به آنها سلام میکند و دلشان را روشن میکند و باعث روشن شدن شهود در آنها میشود و انرژی اتری خوبی در اختیار شان میگذارد. اما کسانی که آن شبها را میخواهند در غفلت سر کنند و از خودشان خارج نشوند و به این موجود که سلطان آن اوقات است ننگرند، کلافه و مضطرب و بی‌قرار میشوند. از لحاظ آماری در تمام دنیا آمار خشونت و جرم و جنایت در آن شبها بالاتر است و به نوعی نحسی برای همه هست که لااقلش دیدن کابوس برای اکثر مردم است. ولی برای کسی که حضور داشته باشد و با ماه ارتباطی توأم با احترام برقرار کند، برعکس،

اوقات کشف و شهود است. همه چیز که در اطراف آدمی جاری است عامل پیشرفت است به شرط اینکه تو در فضای اتری و روحانی باشی.

شهریور ۱۳۹۱(شوال و ذی‌قعده)

با خانواده سفر کردم به ایتالیا و از شهرهای میلان، فلورانس، پیزا، ونیز بازدید کردم. بعد رفتیم سوئیس، شهر لوگانو واقع در جنوب آن، سپس به آتن سفر کردیم و بعد به ایران برگشتیم.

سوییس خیلی آرام بود. همه مردم خوش‌اخلاق و منظم بودند. شاید بشود گفت زیباترین جای دنیا سوییس است. چند صد سال است که آنجا جنگی رخ نداده. این کنایه از عقل مردم است. ایتالیا کشورش کمی از ایران پیشرفته‌تر است اما فرهنگ مردم آنجا خیلی شبیه ایرانی‌ها ست. کلا در اروپا مردم فقیرند اما دولت ثروتمند است و عمران و آبادی می‌کند در ایران مردم ثروتمنداند اما دولت فقیر است. دولت نمیتواند پول را از دست مردم بگیرد و مردم هم البته اطمینان به دولت ندارند که مالیات پرداخت کنند. نیمی از میراث ملی دنیا در ایتالیاست. مجلل‌ترین کلیساهای دنیا آنجا ست. کلیسا بساطی دارد برای خودش. کلیسا عنصر اصلی دین و بیادآور غاری است که مسیح را - به قول آنها - جسدش را گذاشتند آنجا و از آنجا به معراج رفته از این رو درون کلیسا تاریک است. معماری عظیم، مجسمه‌ها و تمثالها عنصر اصلی کلیساها هستند. و قدرت مسیحیت را قرار است نشان دهند. خبری از خدا نیست، نه توی کلیساها نه در وجود کشیشهای رسمی. مثل اینکه یک بازی شده این دین و از درون مسخ شده. بهرحال از کلیسای دومئو شهر میلان که کلیسای جامع این شهر است بازدید کردیم. بعد رفتیم از برج پیزا که فی‌الواقع برج ناقوس کلیسای بندر پیزاست بازدید کردیم. بعد رفتیم فلورانس و از کلیسای آن شهر که بزرگترین گنبد را در جهان دارد بازدید کردیم. آثار میکل‌آنژ در آن شهر است. بعد رفتیم

ونیز، قبر مارکوسِ حواری در آن شهر است. قبر مطهرش که در گوشۀ کلیسای سن مارکوس واقع است بی‌اندازه نورانی است. مقدس‌ترین جایی که در این سفر دیدم همانجاست. بعد از ایتالیا رفتیم آتن. یونان کشوری عقب‌مانده‌تر و فقیرتر از ایران است. مردم اکثراً سیگار می‌کشند و بداخلاق‌اند. رفتیم آکادمی افلاطون یعنی جایی که افلاطون در آنجا تدریس می‌کرده، دیدیم عده زیادی معتاد دارند آنجا به خودشان مواد تزریق میکنند. چشم افلاطون روشن! موقع برگشتن از استانبول به تهران در هواپیما پیش یک کسی نشستم بدون اینکه من بخواهم داد مهماندار برایم آب آورد. اینرا که دیدم فهمیدم در این آدم یک چیزی برای من هست. سر صحبت را باز کردم گفت اسمش ... است، ۳۶ سال است که در واشنگتن زندگی میکند و خیلی تجربیات معنوی داشت و خیلی راه رفته بود. گفتم شما یک کار داری که باید انجام دهی و بروی. گفت خودم میدانم ولی نمیدانم آن کار چیست اگر پیدا کنم آن کار را، خانه نمیروم بلکه میروم آن کار را انجام میدهم تا بمیرم و بروم آنطرف. گفت سی سفر مکه رفته. خیلی با خدا انس داشت. گفت از ظرفشویی در واشنگتن شروع کرده و حالا چند تا پمپ بنزین دارد. منتها گفت اشتباه کرده کار را زیاد توسعه داده و بساز و بفروش شده و این کمی متکثّرش کرده و حالات سابقش از دست رفته. گفت فهمیده که پول خوشبختی نمی‌آورد و فقط سرعت حرکت و رسیدن را در جهان مادی بیشتر میکند، گفت اگر پول نداشته باشی پیاده باید بروی اصفهان، کمی پول داشته باشی با اتوبوس میروی، بیشتر پول داشته باشی با هواپیما میروی. همین! گفت کسی که بی‌حساب یعنی بی‌نفعِ شخصی برای خدا کار کند خدا هم بی‌حساب او را تعالی میدهد.

چند عکس از سفر به ایتالیا، سوییس، و یونان:



















مهر ۱۳۹۱(ذی‌قعده)

خدمت ایشـــان رســـیدم. گفت در مقام فقر ناداشـــته‌هایی پیش میاید و به ناکامی‌هایی آزمون میشـوی. مثلاً تجارتت کســاد میشـود، وقتی میروی منزل غذا آماده نیســت، آنچه میخواهی میسّــر نمیشــود، ... البته پول داری اما باید سـعی کنی با حداقل زندگی کنی و به کم قانع باشـی. مثلاً اگر یک تکه نان در خانه هست خودت تدبیر نکنی که غذا از رستوران برای خودت بگیری، بلکه به همانچه تقدیر جلویت میگذارد قانع باشـی. گفتم اتفاقا در سـفری که در ده روز گذشته به اروپا داشتم این حالت در من ایجاد شد که با یک تکه نان هم میشود ســر کرد و تدبیر تهیه و بســاط غذا از وجودم کاملا رخت بربســت. گفت پس قدرش را بدان و به همان که داری قانع باش تا این مقام خوب بگذرد.

گفت: تســلیم باش و از خدا بخواه مواظبت باشــد. البته نگو خدایا هرطور که خواسـتی یا هرجا که خواسـتی مرا بفرسـت که مطلب سـنگینی اسـت بلکه بگو خدایا مواظبم باش.

آبان ۱۳۹۱(ذی‌الحجه)

شب عید غدیر رفتم مسجد شهرک غرب راجع به امیرالمؤمنین(ع) سخنرانی کردم.

آن سخنرانی را اینجا میاورم چون واجد نکات خوبی است و با هدف این نوشتار بیگانه نیست:

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلاة و السلام علی اشرف الخلق، خاتم النبیین، و علی وصیه امیرالمؤمنین اما بعد

به مناسبت عید سعید غدیر بجاست که حول شخصیت مولی الموحدین علی بن ابی الطالب(علیه‌الســلام) گفتگو کنیم و تعمّد دارم که راجع به آنچه، گفتگو

شــود که بدرد بخورد و بکار بیاید و بتواند در زندگی ما تغییر ایجاد کند. چنانکه غرض دین همین تغییر آدم‌هاســت و آنچه فقط دانســته باشــد و ثمرهٔ عملی نداشته باشد الآن مطمع نظر ما نیست.

آنچه که فایده دارد و ثمرهٔ عملی دارد دانستن آن صفات بارع شاه مردان است که ما شیعیانِ ایشان که دنباله‌رو ایشان می‌خواهیم با شیم، باید در پی ایجاد و تقویت آن صفات در خودمان باشیم.

بی‌مقدمهٔ بیشتر می‌روم سراغ اصل بحث:

مردم! علی(علیه‌السلام) مرد بود این بارزترین صفت پسر ابیطالب است. بیایید ما هم مرد با شیم. بیایید بشود روی ما حساب کرد. بیایید حرفمان حرف با شد. قولمان قول باشـد. وعده‌مان وفا شـده باشـد. آن کسـی که پول قرض می‌کند درحالی‌که می‌داند نمی‌تواند بازپرداخت کند مرد نیســت. آنکســی که چکی می‌کشد که قصد ندارد پرداخت کند مرد نیست. آنکسی که یک چیزی می‌گیرد و یک کاری می‌گیرد و می‌گویند تو که فلان‌طور گفتی؟ دبّه می‌کند، انکار می‌کند مرد نیست.

کســی که غلطی می‌کند بعد جا خالی می‌کند و پای کاری که کرده نمی‌ایســتد مرد نیست. مرد بودن ربطی به مذهبی بودن ندارد چنانکه همه شاهدیم خیلی از مذهبی‌ها مرد نیستند و خیلی از آدم‌های به ظاهر غیرمذهبی مرداند.

مرد بودن از مذهبی بودن مهمتر اسـت. مرد بودن یک صـفت حقیقی و واقعی است که آدم را نجات می‌دهد. حال آنکه ریش گذاشتن و انگشتر بدست کردن و به مسجد آمدن صفات اجتماعی است که از جامعه خودمان کسب کرده‌ایم و با آن آبرو می‌خریم، البته منظورم نفی این صفات نیست؛ منظورم این است که پشت پرده چیز دیگر است و خدا چیز دیگری برایش مهم است. برویم آن را پیدا کنیم. خیلی از ما گرگیم که پوست برّه پوشیده‌ایم، وقتی وقت رفتن شد و پوست

ما را کندند و پوســتکندهٔ ما را بردند، گرگ را برده‌اند و گرگ را در بند برزخ می‌کنند. حالا هم کاش یک روشن ضمیری در زندگی ما پیدا شود و این صفات گرگی ما را به ما نشان دهد و گوش ما را بگیرد و شلاق بزند ما را و تهذیب کند که اینجا درست بشویم خیلی به صرفه است تا در برزخ.

اســتاد اینجا بدرد می‌خورد که البته اکثر آدم‌ها اســتاد ندارند چون لایق آن نیستند. بدانید هر کسی لایق هر چه باشد، هستی به او عطا می‌کند، این عدل خداســت. عدل همیشــه جاری و ســاری اســت، فضــل گاهی هســت و گاهی نیســت؛ گرچه شــمول همان فضــل هم مایه می‌خواهد. در ضــرب‌المثلی لری هســـت که خدا آدم را می‌بیند بعد نگاهش می‌کند. می‌بیند یک چیزی در او هست بعد توجه می‌کند، به او توجهی که باعث کمال بشود در او.

به مسیر بحث برمی‌گردیم:

علی(علیه‌الســلام) شــجاع بود. نترس بود. از غیر خدا نمی‌ترســید. ما از زن و بچه‌مان می‌ترسیم چه برسد به دشمن. علی شمشیر بدست می‌گرفت. در صف اول میدان کارزار می‌کرد. کدامیک از این به اصــطلاح الگوهای امروز شــما در جامعه که راجع به آنها کتاب می‌نویســید و کرامت از آنها نقل می‌کنید چنین بودند؟

برای جوان‌ها جا می‌اندازیم که فلان حاج‌آقا به کمال رســیده، بعد آن جوان می‌رود و می‌رود که خودش را مثل او کند. حال آنکه فقط بعضی صفات در این الگونماها رشد کرده، آن هم نه به حدّ کمال.

اگر جوانی بفهمد که شیعهٔ علی(علیه‌السلام) است و جا پای علی(علیه‌السلام) باید بگذارد، قهراً می‌رود مثل علی(علیه‌الســلام) زندگی کند. پس دراویش و آخوندها الگو نشوند. الگو علی(علیه‌السلام) است. البته من منکر کمالاتی که در افراد این اصــناف هســتند نیســتم ولی اینها اکثراً تک‌بُعدی هســتند و لذا

نمی‌توانند ما را به کمال برسانند. گرچه همنشینی با آنها واقعاً کیمیاست و این را نباید انکار کرد. اما نباید مفتون و مرید شد. در اسلام شاگردی داریم، مریدی نداریم. فرقش این است که شاگرد خوبی‌های استاد را یاد می‌گیرد ولی مرید در همه چیز حتی ظاهر می‌خواهد خودش را شبیه استاد کند.

البته آن شجاعتی که در امثال چمران بود در این عابد نیست و خلوت و حضوری هم که این عابد دارد را من فکر می‌کنم که شاید امثال چمران نداشتند. اما ما باید از شجاعت علی یاد بگیریم و در شجاعت مثل چمران شویم و از عبادت علی(علیه‌السلام) یاد بگیریم که آن عابد هم یاد گرفته و از این حیث هم کامل باشیم.

به مسیر بحث برگردیم:

همانطور که اشاره کردم علی(علیه‌السلام) وقت عبادت دیگر آن علی(علیه‌السلام) پیش از عبادت نبود. محو خدا می شد، مست خدا می شد، واله خدا می شد، در خدا گم می شد. داستان‌های بسیار هم هست که شب‌ها در مناجات چه ها می‌کرد و چطور الحاح می‌کرد و چه ها می‌گفت. ادعیه و مناجات بسیاری از مولا رسیده مناجات مسجد کوفه را نگاه کنید:

أنت الغنی و أنا الفقیر فهل یرحم الفقیر إلا الغنی؟ أنت العالم و أنا الجاهل فهل یرحم الجاهل إلا العالم؟

اینها معرفت نفس است. این که بفهمی از خودت هیچ نداری و سرتا پا عجز و فقری معرفت نفس است. معرفت نفس که آمد فقرهایت و عجزهاست و نداری‌هایت را دست می‌گیری، راه می‌افتی یک جایی، یک درگاهی که این فقر خودت را سدّ کنی و ضعف خودت را نیرو ببخشی. آنکه حیات و علم و غنا و قدرت می‌دهد، اسمش ربّ است. در هیچ کجای هستی اینطور نیست که کسی دست کند توی جیب شلوارش و علم درآورد. علم و قدرت همه‌اش از

یکجا می‌آید و یک منبع دارد. علمی نیست و قدرتی نیست جز آنچه نزد خداست و خدا به این و آن داده. علم و قدرت و وجود از خدا ست. عبادت گدایی ا ست و خود را به آن باب چسباندن و از آن کسب فیض کردن. در روایتی است که امام(علیه‌السلام) چطور می‌فهمد امام شده؟ امام رضا(علیه‌السلام) می‌فرماید به فقرش پی می‌برد و می‌فهمد که افقر از او در میان خلق نیست. وجدانِ فقر الی الله کلید غنای بالله است. پس تا می‌توانیم عبادت کنیم و برای خدا پ شت خم کنیم، کتابش را بخوانیم و ذکرش را بگوییم و بیادش باشیم که هرچه کنیم باز روزی افسوس خواهیم خرد که ما عبدناک حقَّ عبادک.

ریشه و اصل عبادت، توجّه به حق است. مناسک به قطر جغرافیایی برمی‌گردد، گول مناسک را نخورید. هر قومی شرعة و منهاجی دارند و مناسکی خدا به آنها داده یا رئیس آن دین قرارداد کرده که طی انجام آن متوجّه خدا شوند. توجّه به خدا اصل است، اصلی که در ضمن آن مناسک اگر گم شود، مناسک بی‌روح و بی‌اثر است.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی د ستگیر دیگران بود. علی خادم بود. آمده بود خدمت کند نه اینکه بنشیند به او خدمت کنند؛ چنانچه در روایت است که مسیح گفت: بعثتُ خادماً. این هم یک بدعتی است که مبتلا شده‌ایم به آن یک عدّه بعنوان رئیس مذهب یا طریقت، انتظار دارند که مردم بیایند د ست‌شان را ببو سند و زندگی شان را تامین کنند.

علی اهل کار بود، تولیدکننده بود، شکم‌ها را سیر می‌کرد، مشکلات را برطرف می‌کرد. شبها توبره به دوش می‌گرفت و نان‌رسانی می‌کرد. روزها فلاحت می‌کرد و باغ درست می‌کرد. هیچ روزش به بطالت نگذشت. حتی وقتی در جنگ خیبر چشم‌درد داشت و دو چشمش را با دستمال بسته بود. رفتند

سراغش، پیامبر فر ستاده بود علی را بیاورند، دیدند آن اطراف در یک آ سیابی با چشــم بســته دارد ســنگ آســیاب را می‌چرخاند گفته بود دیدم جنگ که از من برنمی‌آید لااقل یک کار را انجام داده باشم.

خلا صه که علی خیرش به دیگران می‌ر سید و دیگران را دو ست دا شت. حتی راجع به قاتلش سفارش می‌کند که غذایش را داده‌اید؟

این‌کجا و آن خودخواه خودمحور کجا که هرجا ســنگ و چرتکه می‌اندازد هرجا که به نفعش بود کج می‌شود.

بحث من این اســت که تمام دین، بلکه ادیان دو چیز بیشــتر نیســت، گول نخورید: یکی توجه به حق؛ دوم محبت به خلق. بقیه هیچ نیسـت جز مهملات و اینکه ما خوبیم و جز ما بد اســت و این ادّعای همهٔ مذاهب اســت. فریب نخور ید. این دو تا جوهر را بگیر ید و پیش بروید. اینها مشــترک اســت میان مسلمان و مسیحی و بودایی و هندو و غیرها. این مشترک را بگیرید که رسته‌اید و می‌توانید شــما هم آخرش (فزت و ربّ الکعبه) بگویید وگرنه تا آخر عمرتان به این می‌گذرد که کی خوب است و کی بد و بکارتان هم نمی‌آید، بخصوص وقتی به آن خوبی که فصل جامع ایان و مذاهب است عمل نکرده باشید.

توجّه به حق، محبت به خلق

هرکس این را فهمید و عمل کرد شیعهٔ علی ا ست، حالا بظاهر در هر مذهب و منحلی که باشــد و هرکس نفهمید و عمل نکرد، فعلاً ســنخیتی با علی ندارد. حالا هرچه علی علی بگوید. انشاءالله مولا دست همه را بگیرد.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی قدرت‌طلب نبود، جاه‌طلب نبود، دنبال ریاست نبود.

او به قدرت و ریاســت به چشــم ابزاری نگاه می‌کرد برای خدمت و برای معرفی خدا و برای کمک کردن به مردم و آنها را تعالی بخشیدن.

این بود که وقتی قدرت را از او گرفتند أسف نخورد و وقتی قدرت را به او برگرداندند فرح نکرد. علی برای رسیدن به قدرت هرگز زدوبند نکرد، دروغِ مصلحتی نگفت، عجول نبود، و اصلاً آن قدرت را بخودی خود نمی‌خواست اصلاً علی جز خدا نمیخواست، تسلیم خدا بود.

وقتی صلاح امّت در خانه‌نشینی او بود، شمشیر را آویزان کرد لب طاقچه و نشست توی خانه، رفت کشاورزی کرد. حتی مثل ما که قدرت را که از آنها گرفتی یک گوشه می‌نشیند منتظر و مترصّد که از اصحاب قدرت آتویی بدستش برسد و داد و قال کند، اینطور نبود؛ با اصحاب قدرت در جهت صلاح امّت خیرخواهی می‌کرد و مشورت می‌داد و کمک می‌کرد که نمونه‌اش در تاریخ بسیار است.

این است فرق علی با ما، ما بدنبال منافع خودمان هستیم و او بدنبال خیر مردم بود حتی در سیاست و بازی قدرت. واقعاً از نظر او بازی بود یا بدتر از بازی. می‌گوید خلافت بر شما از آب بینی بز برایم بی‌ارزشتر است. اینطور که ما برای حکومت او بعد از ۱۵ قرن حرص می‌زنیم، او خودش حریص نبود. علی پُر بود، غنی بود، صمد بود، مثل دریا بود، کوه بود، دریای بی‌ساحل بود، کامل و واصل بود. کاش ما برای یک قطره از این دریا در دلمان جا پیدا شود.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی زاهد بود. در دنیا به اقّل بسنده می‌کرد در حد ضرورت از دنیا بهره می‌گرفت. شناخته بود که دنیا می‌فریبد، می‌گزد، می‌کشد، می‌رود. غذایش نان جوین و لباسش دو جامهٔ واقعا مندرس و ژندره بود. اگر علی بخواهد زنده شود و بیاید در این شهر و در این زمان، به گداهای شهر ما بیشتر شبیه است تا آخوندهای ما. او فقر را فخر می‌دانست. مثل فقیران بود و سعی می‌کرد زندگی‌اش در حد کمترینِ آنها باشد. نگاه کنید به احادیث که چقدر و در چند

مورد اصحاب او، نزدیکان و هم‌پالکی‌های او، نه اشراف جامعه، همین یاوران او به او خرده می‌گیرند که لباستان پاره است، کفشتان وصله و پینه است.

در روایت هم هست که کسی واقعاً فقیه است که فراموشش شود چه می‌خورد و چه می‌پوشد.

به مسیر بحث برگردیم

از صفات بارز علی که کمتر به آن پرداخته شده سکوت علی است و بجا سخن گفتنش. اول از همه اینکه می‌دانید در تمام دورانی که پیامبر اکرم (ص) زنده بود از علی(ع) چند خط هم حدیث در د ست نیست. مثل اینکه پیامبر که بوده، علی لام تا کام سکوت کرده. این ادب است و زمان‌شناسی و نکته‌دانی.

کلمات علی تقریبا همه و همه مال چند سال آخر عمر حضرت است کاش ما بتوانیم چند ده سال سکوت کنیم تا وقت حرف زدن برسد کلاً علی مرد عمل بود نه حرف. چون سالها عمل کرده بود، برای همین وقتی حرف می‌زند حرفش بدل می‌نشیند و اثر می‌کند.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

نمی شود سخن از علی با شد و عدل علی مکتوم بماند. عدل که بسیار راجع به آن شعار داده می‌شود، کمتر کسی می‌داند چیست، و حتی اگر بداند کمتر کسی می‌تواند به آن عمل کند.

عدالت تلخ ا ست. معاویه هم گفته بود راجع به علی کاری نکنید، قد قتله عدله، عدل او موجب نابودی حکومتش خواهد شد و البته همین‌طور هم شد. اگر ما بخواهیم در جامعه خودمان عدالت را اجرا کنیم اولین کاری که باید بکنیم این ا ست که قانون را اجرا کنیم. اما متا سفانه رعایت قانون به کام هیچ کس نیست و هیچ کدام از ما راضی نیست از این راه، طی طریق کند. چون می‌داند که

راهی که مشکلات حل می شود این نیست بلکه اعمال نفوذ، پرداخت رشوه و رابطه است.

مردم! بی‌عدالتی این است که مجبورید به نائب شهرداری پول بدهید، به مأمور مالیات پول بدهید، به کارمند اداره کشاورزی پول بدهید، به پلیس سرچهارراه‌تان پول بدهید. اگر سرکارتان به دادگاهها افتاده باشد حتماً می‌دانید که مجبورید به دفتردار، منشی، دادیار، دادستان، قاضی همه و همه - علی اختلاف نرخه - پول بدهید. هر کاری عرفی دارد. مبلغی دارد و معلوم است. میدانید وکیل زبردست یعنی چه یعنی؟ یعنی کسیکه بتواند خوب بخرد. حتی پزشکی که می‌خواهد شما را عمل کند و از شما رشوه می‌خواهد تا مبلغی را یواشکی در مطب به او بدهید.

خوش بحال کسی که کارش به هیچ آدمی در این روزگار نیافتد. دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد

این‌ها خلاف راه علی(ع) است. این‌ها ما را از علی دور می‌کند. اصلاح از تغییر دولت شروع نمیشود، اصلاح باید از خود مردم شروع شود. هر دولتِ به ظاهر یا به واقع خوبی که سرکار بیاید، تا فرهنگِ بی‌عدالتی و سودجویی مستقرّ است، او چه کند؟

می‌گویند سنگ قبری در انگلستان هست که رویش نوشته اول می‌خواستم دنیا را اصلاح کنم نشد بعد می‌خواستم انگلستان را اصلاح کنم دیدم نشد. بعد خواستم شهر خودمان را اصلاح کنم دیدم نشد بعد خواستم خانوادهٔ خودم را اصلاح کنم دیدم نشد آخرش خواستم خودم را اصلاح کنم دیدم پیر شده‌ام. ای کاش اول خودم را اصلاح می‌کردم تا قدری در اصلاح خانواده و از آن رو قدم کوچکی در اصلاح شهر و کشورم برمیداشتم. آنوقت شاید در اصلاح

جهان بقدر یک نقطه کوچک مؤثر می‌شــدم. این ســنگ قبر مرتبط به اســقف جامع انگلستان و مربوط به حدود ۳۰۰ سال پیش است.
عدالت یعنی نشود آدم‌ها را خرید. نشود مجوزها را خرید. نشود رأی‌ها را خرید. نشــود قانون را خرید. همانطور که در بعضــی کشــورهایی که خودتان مطّلع‌اید نمی‌شود. ما از علی دم می‌زنیم اما دیگران عامل به عدالت علی‌اند.
انشاءالله این گنجی را که ما مالک آنیم بشناسیم و بکار بریم، پیش از آنکه خدا از ما مأیوس شــود و آنطوری که قرآن گفته دیگران را بیاورد و این عَلَم را دســت آنها بدهد.
باری! بیاید علی شاه مردان، شیر خدا، حیدر کرار، شفیع محشر، صاحب مدد، عادل بلندنظر، و یار پیامبر را بشناسیم و بخواهیم در راه او حرکت کنیم و شیعهٔ او باشیم.
ولایت علی، مرد بودن، شــجاع بودن، عابد بودن، دســتگیری کردن، جاه‌طلب نبودن، زاهد بودن، سکوت و سخن بجا گفتن، و عدالت داشتن است. هرکسی به قدر بهره از این صفات، از ولایت علی بهره‌مند است و إلاّ فلا. به حرف نیست به عمل است.
آذر ۱۳۹۱(محرم)
دیشــب مثل اینکه کســي براي نماز شــب بیدارم کرد، بلند شــدم و نماز خواندم. معلوم بود که توفیقی آمده و از جانب خودم نیست. انگار صدایم کرده‌اند تا براتی بگیرم. بعدش از حضرت رضا(ع) پرسیدم که این توفیقي که به من داده شد از کجا بود؟ ملهم شدم که حضرت فرمود: از توي دیگ درآمد. (شبش رفته بودم دیگهاي هیئت را شستم).
آذر ۱۳۹۱(محرم)

این ایام رفته‌ام یک دورهٔ سه ماهه طب اطفال در مرکز طبی واقع در ضلع جنوب شرقی بیمارستان امام خمینی می‌بینم. از دورهٔ طب این واحد مانده بود و پاس نشده بود. یک نکتهٔ مهم که به آن رسیدم این بود که هرکس به یک رنجِ لازم نیاز دارد. رنجِ لازم بیماری مبارکی ا ست که باید با شد تا ضمن آن غفلت‌ها و گناهان کوچک و بزرگ آدم پاک شود. این ا ست که در روایات هست درد را تا چند روز درمان نکنید و به کسی راجع به آن نگویید. خود من مبتلا به میگرن بودم، سالها. با هامیوپاتی درمانش کردم. اما فهمیدم که باید می‌بود. خیلی منافع برایم داشت. حالا رنج‌ها جمع میشود و به شکل یک بلای بزرگتر در زندگی‌ام آزاد میشود. رنجِ لازم، فرایندی کارماسوز است که در ضمن آن آدم هر هفته تسویه حساب می‌گیرد و بدی‌هایش دفع میشود. پاک کننده است. سرماخوردگی، سردرد، کمردرد، پادرد، و خیلی بیماریها باید با شند و برای بشر یک برکت ا ست. در ضمنِ هر سرماخوردگی علاوه بر تطهیر باطنی، سیستم ایمنی یک مانور اجرا می‌کند و آمادگی‌اش حفظ می‌شود.

آذر ۱۳۹۱(محرم)

رفتم نزد دکتر ع با هم گپ و گفتگو کردیم گفتم وقتی آدم ثروتش بیشتر میشود چرا آرامشش بهم میخورد؟ چرا ترس از نداری‌اش بیشتر میشود؟ گفت: چون تکیه‌اش میرود روی چیزی که ذاتش فانی ا ست. گفتم درمانش چیست؟ گفت باید انفاقِ بسیار کند. ترس از فقر مثل بختک روی آدمهای ثروتمند می‌افتد. گفت در محله ما، یک خانوادهٔ زرتشتی بنام فیروزگر بودند که اموال و املاک بسیار داشتند، اما مثل گداها زندگی میکردند، مثل گداها لباس میپوشیدند و همیشه میگفتند آدم باید به فکر روز نداری باشد! این تفکّر، تعاقب دارد. اتفاقاً همه به روز نداری افتادند و بعد از انقلاب همهٔ اموالشان مصادره شد و به همان

گدایی که از آن میتر سیدند افتادند. با انفاقِ بسیار باید ترس از فقر را از دل کند و حسن عاقبت را برای خود در دنیا و آخرت خرید.

راجع به دنیا و برداشتی که از آن نزد برخی عرفا هست گفتگو کردیم. ایشان گفت اگر شما بخواهید بچه‌تان را به مدرسه بفرستید، جای خوب میفرستید یا بد؟ خدا هم برای تربیت، ما را به جای خوبی فرستاده. متأسفانه یک برداشت بدی راجع به دنیا در نظر برخی عرفا هست که با واقعیت جور در نمی‌آید. دنیا در مقایسه با آخرت زندان است ولی اینطور نیست که بد باشد و از آن متنفّر باشیم. اینکه دائم منتظر بدبختی در دنیا باشیم، بدبخت میشویم. ریاضتِ بیخود کشیدن و خود را آزار دادن، رشد زیادی به همراه ندارد. آدم فکر میکند رشد کرده است حال آنکه این یک توهّم است.

سرنوشت آدم در دنیا به دیگران گره خورده؛ ما باید با هم رشد کنیم. وقتی عجله کردیم و خواستیم تنها برویم و پی نفرین کردن مردم افتادیم در شکم نهنگِ دنیا زندانی میشویم.

آذرماه۱۳۹۱(محرم)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم کار در بیمارستان مرا خسته میکند. گفت: چون برای آنها کار می‌کنی. تو برای خدا کار کن و پی رضای استادان نباش. فقط خدا مدّ نظرت باشد؛ هرکس خواست خوشش بیاید بیاید، هرکس خواست بدش بیاید بیاید.

دی۱۳۹۱(صفر)

امروز با دکتر ع بحثی داشتیم: مؤمنی که زندگی‌اش را وقف خدا کرده باشد و برای او تسلیم شده باشد، وقتی کارش را در جایی تمام کرد خداوند مانعی پیش میاورد تا او جای بعدی برود و جای بعدی را تجربه کند. ایشان گفت من در مدرسه کار میکردم یک نفر افتاد پی من که مرا از آنجا بیرون کند. در آن ایام

کمی مشوّش بودم و دائم خواب جوی آبی میدیدم که در میان سنگلاخی جاری است فهمیدم به من میخواهند بگویند به موانع فکر نکن تو میروی و آن قلوه سنگها همانجا میمانند. تو هرکجا به مانعی رسیدی مقامت نکن بگذار راهت را موانع تغییر دهند. میروی و به مقصود میرسی.

دی۱۳۹۱(صفر)

رفتم مشهد. خدمت امام رضا عرض کردم چه کاری را توصیه می‌فرمایید؟ ملهم شدم که فرمودند کارها فرقی با هم ندارند مهم رعایت توحید و تسلیم است. هرجا هستید ملتزم به رعایت لوازم توحید با شید و تسلیم حق‌تعالی با شید. خدا خواست همان راه را برایتان باز می‌گذارد و اگر خواست وادی را عوض میکند. وادی جدید هم که رفتید باز همین امتحانات هست. تا در دنیایید به توحید و تسلیم امتحان میشوید تا در شما شکل بگیرد. به مسیرهای زندگی و وادی‌های آن به شکل تفرّج نگاه کنید؛ بعنوان بازی. فرقی هم با هم ندارند. عمده این است که برای خدا کار کنید و از غیر او نترسید و خلوص را حفظ کنید و صابر و تسلیم و راضی باشید. تا راضی هستید خدا هم از شما راضی است. تا که سخط می‌کنید خدا هم بر شما سخط می‌کند.

(توضیح حین انتشار: این عبارات، عرشی‌ترین عبارات در تمام این کتاب‌اند.)

دی۱۳۹۱(صفر)

داستان جالبی برای پدر ما رخ داد. با کسی بر سر ملکی نزاع داشت البته حق با او بود. دادگاه بدوی آن‌طرف را به زندان محکوم کرده بود و به درخواست آن‌طرف پرونده رفته بود دادگاه تجدید نظر. پدر ما خیلی اعمال نفوذ میکرد که مبادا دادگاه تجدید نظر حکم زندان آن‌طرف را نقض کند و زحمت سالیانش برباد رود. به خیلی‌ها متوسل شد و روابط زیادی زد. در روز دادگاه قاضی سهواً فکر کرد پدر ما این همه واسطه تراشیده لابد میخواهد که حکم زندان لغو شود،

لذا حکم را نقض کرد. یعنی کاملاً برعکس متوجه شـــد و اعمال نفوذها نتیجه معکوس داد و پدر ما بدست خودش حکم برائت برای طرفش گرفت.

همه تیغ عالم بجنبد زجای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

هیچ کس نمی‌تواند به کســـی دیگر لطمه بزند. مگر مســـتحق لطمه باشـــد. ما بخاطر اعمال خودمان مستحق لطمه میشویم. لذا از غیر نباید ترسید از اعمال خودمان باید بترسیم که وقتی گناهان و غفلت‌ها جمع شد حفاظت الهی را از ما کنار میزند و مستحق بلا و لطمه میشویم.

بهمن۱۳۹۱(ربیع‌الاول)

انسان پیو سته در ارتباط با سه وجود ا ست یکی نیروهای درون خودش و یکی محیط پیرامونش و سـومی خداوند. یعنی هر چیزی که هرکســی وجدان میکند یکی از اینهاســت. وقتی توازن درســتی میان اینها برقرار کرد میتواند به اشــراق برسد. شرط حصول اشراق حضور است. حضور یعنی وصل. یعنی منتظر نیروی مافوق هستی. پیام از طریق هرکسی میتواند به تو برسد. الزاماً لازم نیست خود خدا به تو وحی کند. اشـراق و پیام از خیلی طریقها میتواند به انسـان برسـد. در همه جا و در همه چیز.

یکی از مهم‌ترین موانع حصـول اشـراق حرف و سـخن ماسـت. باید تنها چیزی بگوییم که خودمان قبولش داشـته باشـیم؛ و به آن عمل کنیم. دو شـرط: یکی اینکه خودمان قبول داشـــته باشـــیم آنرا و دوم اینکه به آن عمل کنیم. با یک کلمهٔ نابجا، زحمات زیادی که کشـــیده‌ایم و کیســـه‌ای که با عبادت و خدمت کردن به مردم انباشـــته‌ایم بر باد میرود و باید از نو پر کنیم. یکی از موارد نابجا حرف زدن، حرف درسـت و بجایی اسـت که به آدم نادرسـت و نااهل می‌گوییم. اینها خیلی ما را عقب می‌اندازند. برعکس، مصاحبت با اهل دل و با آنها سخن

گفتن، موجب ساخت چیزهای خوب با کلمات است و از اینرو شعلهٔ وجود ما را پرفروغ‌تر کرده و نور بیشتری نصیبمان میکند.
ته دنیا این است که خداوند یک سری نقش به ما میدهد که باید آنها را درست بازی کنیم. اگر تسلیم بودیم و درست بازی کردیم پاس میشود و نقش بعدی میآید و خدا هم راضی است، ولی اگر فرار کنیم راه‌مان را جای دیگری می‌بندند و دنیا را برایمان سیاه می‌کنند و روزی‌مان را دست آنهایی میدهد که دوستشان نداریم و بعدش مریضمان میکند. آخر آخرش تنهایمان می‌کند. اینها مال فرار از مسیری است که او پیش پای آدمی گذاشته. وقتی کسی به این تنهایی رسید به ته خط رسیده.
(توضیح حین تصحیح: در ادامه عرض میکنم: اگر این آدمهای ته‌خطی را پیدا کنیم و دستشان را بگیریم خیلی کیسه معنوی‌مان پر میشود و خیلی چیزها گیرمان میاید. چون همه از اینها فرار می‌کنند. روزی یکی از اساتید برایم تعریف کرد و گفت: من یک نفری را دکتر معروفی هم بود و در عین ثروت و مکنت به وادی تنهایی افتاده بود دستگیری کردم. به این صورت که پیشش میرفتم و به چرت و پرت هایش گوش میدادم و نیشهایش را تحمل میکردم. دیدم خیلی سؤالاتم راجع به سیر و سلوک بدون اینکه او بداند از زبان او دارد برایم پاسخ میاید. رازها برایم از کلامش میامد و چیزهای زیادی روشن میشد. اشراق میتواند اینطور باشد.
لبّ کلام و خلاصهٔ سلوک: تن به قضا بده تا نقشهایت را تمام کنی، خدا از تو راضی میشود و پیشت میبرد.)
بهمن ۱۳۹۱(ربیع الاول)
محاسبه: در این ایّامی که در بیمارستان بودم چند مطلب در من ضعیف بود یکی اینکه محیط دائماً به من تنگ میامد و محیط را دوست نداشتم. این یک

نقطه ضـعف اسـت زیرا مکان‌ها و زمان‌ها نباید برایم فرق کند. گاهی انسـان برای رشدش باید خلاف جهت حرکت کند. نمیشود همیشه روز باشد. نمیشود همیشه هم شب باشد. اضداد باید با هم باشند. نمیشود همیشه خوشم بیاید از محیط. همیشـه احترامم کنند. گاهی باید بروم در محیطی که مرا بکوبند. نکته این اسـت که در چنین جاهایی هم باید حضـور را حفظ کنم و به هم نریزم. در محیط پزشـکی یک سـری هیجانات و فشـارهای کاذب هسـت؛ من نباید به هیچم باشـد و نباید به چیزی میگرفتم آنها را. خلاصـه نباید فشـاری به من منتقل میشـد. هیجانات کاذب و اسـترسـها را نباید دید. شـناور باید بود. فریب نقش را نباید خورد. شـرایط را هیچ باید دید. این یک نکته؛ دوم، سـخت بود خودم را خالی کنم و از شـر نیروهای منفی که دیگران رویم میریختند راحت شـوم. حتی در خرابات که میرفتم دائم فکر میکردم. خرابات جای فکر کردن نیسـت آنجا باید مراقبۀ بی‌ذهنی کنم. دنبال هیچ نگردم ولی من پی ارتباط بودم.

اسفند۱۳۹۱(جمادی الاولی)

امروز استاد اصلی اینجانب، شیخ عزیزالله خوشوقت درگذشت. من حدود هفده سـال شـاگرد ایشـان بودم. خوشـوقت دائم‌السـکوت بود. چند سـاعت هم که پیشش می‌نشستی معمولاً ابتدا به صحبت نمی‌کرد. دائم‌الحضور بود. همیشه در حال ذکر گفتن بود. ذکرش ذکر ذاتی بود. یعنی به ذات حق متوجه بود. زیاد اهل مطالعه نبود. شـاید هم مطالعاتش را در جوانی کرده بود. پشـت میزش می‌نشست و یک کتاب جلویش باز بود. یک ماه میرفتی میدیدی همان صفحه قبلی باز است و اصـلاً ورق نخورده اسـت. بیشـتر در حال جذبه بود. بیشـتر به دیوار نگاه میکرد و در حال خودش بود. اصـلاً اهل تدبیر نبود. اهل دعوت به خود و حتی دعوت به دین نبود. اقبال و ادبار خلق برایش کاملاً بی‌ارزش بود.

در مسائل دینی یک نظر خاصی توأم با آزادی اندیشه داشت. مستغرق توحید بود. صبغهٔ الهی کاملا در او غلبه داشت. از نظریات رسمی و کلاسیک کلامی شیعه آزاد بود. برای خودش در هرچیزی نظری داشت. راه و روشی را که دائم می‌گفت تقوی بود. آنرا به معنی انجام واجبات و ترک محرمات معنا میکرد، اما نزدیکتر که میشدی میدیدی که منظورش دوستی با خداست و عشق‌بازی با خدا و جز خدا ندیدن. خوشوقت بشدت اهل تقیه و کتمان سر بود. مسائل عرفانی‌اش تقریباً برای همه کسانی که نزدش میامدند مستور بود و اکثر آنها را می‌پراند و سرکار میگذاشت و کسی را به شاگردی معنوی قبول نمی‌کرد. نزدیک که میشدی میدیدی که سرّ او با علنش تفاوت بسیار دارد. به همین دلیل آدم پیچیده‌ای بود. روش اصلی او در سلوک با مردم سکوت بود و استغنا از آنها. صبر و حوصلهٔ بسیاری داشت. جوانان زیادی دورش بودند اما برایش بار نبودند کلاً از غیر خدا کنده بود. کلاً هیچ چیز برایش مهم نبود. روحش شاد.

اسفند۱۳۹۱(جمادی)

برای یک کار تجاری رفتم هند. چند روزی در دهلی بودم. از خیلی از معابد آنجا دیدار کردم. هر کدام از ادیان آنجا نکات مثبتی دارند که جالب است. بهایی‌ها معبدی بنام معبد لوتوس دارند. بهایت ریشه و اساسش باطل است. اما بهایی‌ها سعی کرده‌اند آنرا به عنوان دینی نوین با پیام اخلاق و صلح‌جهانی مطرح کنند. بیشتر مشتریان بهاییت کسانی‌هستند که دوست دارند بدون تبعیت از یک دین جامع، یک آیین حداقلی داشته باشند و از احساس خوب بودن بهره‌مند باشند. آقای بهجت هم می‌فرمود که اخلاق خوب آنها باعث ترویج مکتبشان شده است. گو اینکه این مکتب کاملاً بشری است و عمق ندارد اما نیاز عده‌ای را جوابگوست.

سیک‌ها چند نکته جالب در معبدشان داشتند یکی اینکه آب روانی بود که پیش از ورود به معبد وارد آن میشدی و پاهایت شسته میشد. دوم اینکه راهب اعظم آنها به هرکس که وارد معبد میشـد یک شـاخه گل میداد. سـوم موقع خروج به شـــما قدری حلوا میدادند که ســیر شـــوی، بخلاف معابد هندو که باید بلیط میخریدی واردشان میشدی یعنی چیزی هم از شما میگرفتند.

معابد هندو بســیار زیبا و فاخر و تمیز بود. مســاجد به شـدت کثیف و آلوده بود. عجیب اســـت که مســـلمانهای هند، هندوها را نجس و خودشـــان را پاک میشمارند!!! استاد ما آیت الله تبریزی میفرمود اشکال کار از آنجا شروع شد که طهارت و نجاســت که در لســان پیامبر اکرم(ص) به معنی تمیزی و کثیفی بکار رفته است، در قرون بعدی به مفهومی خاص و به اصطلاح حقیقت شرعیه بدل شد. کثیفی محله‌های مسلمین جدا شدن از اسلام است. این است که جمال‌الدین اسدآبادی گفته بود در شرق اسلام نیست ولی مسلمین هستند؛ در غرب مسلمین نیستند ولی اسلام هست.

چند عکس از سفر به هند:



مسجد جامع دهلی



محله‌های مسلمان نشین دهلی



معبد لوتوس عبادتگاه بهاییان است.



این سه تصویر را آوردم تا معلوم شوم بهاییت نه یک دین جدید بلکه یک انحراف از اسلام شیعی است و هرچه دارد از آن اخذ کرده اما شریعت را کنار نهاده.

فروردین۱۳۹۲(جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. گفتم من به این نتیجه رسیده‌ام که خیلی از چیزهایی که شما میگویید از خودتان ساخته‌اید تا سلوک را برای شاگردانتان تسهیل و جالب کنید مثلا گفته‌اید سلوک ده مرحله و هفت منزل دارد و از این قسم امور. گفت: بله همینطور است هرچه مختص من است و در جایی دیگر نمی‌بینی ساختهٔ من است. ته حرف این است که یک «یا الله» کافی است و همان است که سلوک با آن طی میشود و به فرجام میرسد. منتها من میبینم کسانی که میایند دنبال یک سیستم هستند لذا برایشان سیستم میسازم. در سیستم معلوم است از کجا شروع میکنیم و به کجا ختم میکنیم. باید آدمها تحت یک انضباط معنوی قرار گیرند تا رشد کنند. البته این حرفهایی را که من اینجا به تو گفتم سرّ است و مال توست اگر به کسی بگویی جلوی خودت انکار میکنم چون باید انکار کنم. اگر این واقعیت را به کسی بگویی ول میکند میرود. برای ماندن اینها در راه، باید درس را شیرین کرد و با کمی هیجان آمیخت. وقتی راه رفت به اصل مطلب میرسد. همیشه بدان توی رینگ رفتن مهم است نه بردن. هیچ وقت رینگ را ترک نکن که متوقف میشوی. حتی اگر ببازی خیلی چیزها یاد گرفته‌ای.

(توضیح حین تصحیح: آنچه این جلسه بیان شد بسیار حائز اهمیت و نقطهٔ عطفی در مسیر است. به همین دلیل در توضیحات کراراً عرض کردم که سلوک صناعی بشری با سلوک الهی تفاوت بسیار دارد. تمام سلوکهای بشری، صناعی است. یعنی توسط ذهن اساتید خلّاق ساخته شده و مطابق با واقع

نیست و بدلیل اینکه متضمّن نوعی کذب است، حُسن عاقبت ندارد. در واقع شاگرد در عالم خیالِ استاد خویش سلوک میکند نه در منازل واقعیهٔ الهیه. کُنه این سلوک نوعی تسخیر است و حقیقتاً سلوک نیست.)

فروردین۱۳۹۲(جمادی)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت دو چیز به تو سفارش میکنم. یکی تمرکز در کانون توحید؛ دوم سکوت. با این دو تا سلوک ادامه پیدا میکند و الا نه. این دو تا را داشته باشی به نتیجه میرسی.

گفت نیم ساعت قبل نماز صبح و بین‌الطلوعین را بگذار برای نشستن. گفتم نشستن چیست؟ گفت نشستن برای خدا. گفتم چطور؟ گفت برو جای خلوتی و برای خدا بنشین. دست‌ها را به حالت گدایی و قنوت رو به آسمان بگیر. هیچ کاری نکن و هیچ فشاری به خودت نیاور. فقط برای خدا بنشین. وقتی مهمانیِ آدم بزرگی میروی بالاخره میاید سر میزند به مهمان. دنبال اتّصال باش. ببین چی در کا سه‌ات میگذارند. پی مکا شفه نباش. فقط بنشین. برای خدا بنشین. محضرش را دریاب.

اردیبهشت۱۳۹۲(آخر جمادی)

رفتم شمال در آنجا با کسی آشنا شدم بنام «بابا بِسکی» که به او دکتر بسکی هم میگویند. سابقاً جراح زنان بوده ولی زندگی در شهر را رها کرده و رفته در جنگل ساکن شده و گیاه‌خواری می‌کند و از صابون و شوینده‌ها اعراض میکند و آب چشمه میخورد و هر روز در آب سرد حمام میکند و سعی میکند با زباله، کود تولید کند و آنرا صرف درختان و فضای سبز دور خانه‌اش کند. به نوعی بسکی شده پدر محیط زیست ایران و با زندگی عملی در این وادی درس عبرتی برای دیگران شده است. در دیدار مشخص شد که ایشان درویش است و در پس این رسالتی که برای خودش ساخته، روح بلندی نیز دارد و تجربه بسیاری

از زندگی؛ که با افق و روش و منش عرفانی هم که داشته توانسته راه خوبی برود و به نوعی من ایشـــان را صــاحب نفَس دیدم. مثلاً گفت خداوند در برهه‌ای در جوانی از ســر لطف به من فقرِ نزدیک به مطلق را مرحمت کرد. در آن دوران عملگی میکردم چون پدرم که تاجر بزرگی بود ورشکست شده بود و من به شهر غریبی رفتم و عملگی کردم و شــبها در طویله میخوابیدم. باری! اینکه این را رحمت میدانست کنایه از روح بلندش داشت. حالا هم که ثروت زیادی داشت که به قول خودش حاصل هشت‌هزار شب بیداری در اتاق عمل بوده، خیلی از ثروتش را وقف کرده بود و بیمارســتان ســاخته بود یا برای حفاظت از محیط زیست اختصاص داده بود.

عصر روزی که با او دیدار کردم آمدم در خانهٔ خودمان در بابلسر خوابیدم. پیرمرد نورانی‌ای را در خواب دیدم که به من گفت به بســکی میگوییم بیا؛ نمی‌آید! از خواب برخواســتم رفتم دم در خانه بســکی، که نبود، تلفنم را دادم به خادمش. شب زنگ زد البته نتوانستم پیام را به او بدهم. چیزی مانع شد.

(توضیح حین تصحیح: مطلع شدم که مدت کمی است که بسکی به رحمت حق شتافته لذا کمی به یاد او مینگارم: غلامعلی بسکی معروف به بابا بسکی، زادهٔ ۱۳۱۰در سبزوار پس از به پایان رساندن تحصیلات متوسطه در دبیرستان اسـرار حاج ملا هادی سـبزواری، در رشـته طب دانشـگاه علوم پزشـکی تهران ادامه تحصــیل داد و در ســال ۱۳۴۵ با درجه تخصــص جراحی زنان از همان دانشـگاه فارغ‌التحصـیل شـد. در سـال ۱۳۴۹ به سـرطان مبتلا می‌شـود و در بحبوحه بیماری، تحت تأثیر مطالعه و آشــنایی با جهان بینی مولوی، حافظ و سعدی تصمیم می‌گیرد به طبیعت پناه ببرد و خام‌خواری و زندگی در طبیعت را در پیش بگیرد. لـذا در جنگـل گلســتـان اقـامـت میگزینـد. وی بـه مـدد کوه‌پیمایی‌های زیاد در میان جنگل‌ها و درّه‌های پردرخت و پر از چشــمه‌ســار،

خلق و خوی طبیعت دو ستی یافت و علاوه بر سرطان چندین بیماری مزمن از قبیل آب‌مروارید، دیسـک کمر و حسـاسـیت‌های پوسـتی وی معالجه میگردد. پس از التیام یافتن تمام بیماری‌هایش، او زندگی خود را وقف طبیعت می‌کند. دکتر بِسکی به تأثیر شفابخش گیاهان دارویی اعتقاد دا شت و مطالعات خود را بیشـتر صـرف تحقیق در این مورد کرد. وی همچنین بسـیاری از اموال خود را صـرف امور خیریه کرده اسـت. خوابی که من دیده بودم معنای عمیقی داشـت. میخواستند او را ببرند اما مشغولیتهای او نمیگذاشت.)



دکتر غلامعلی بِسکی

اردیبهشت۱۳۹۲(اول رجب)

بحث سرمد در سلوک: برای ورود به بحث سرمد باید از زمان و کارکردهایش در سلوک آغاز کنیم.

عوامل زیر باعث تباهی وقت میگردند:

- بی‌برنامه‌گی.
- برنامه غلط یعنی کاری را در وقت نامنا سب قراردادن. تغییر برنامه. پی‌نگرفتن برنامه.
- همیشه در دسترس بودن و به تلفن‌ها جواب دادن. ناتوانی در نه گفتن.
- بیش از حد حرف زدن پشت تلفن.
- دیدن بیش از حد تلوزیون.
- مطالعه موضوعات نامرغوب و پراکنده.
- پرحرفی و زیاده‌گویی در محافل و مجالس.
- نیمه‌کاره گذاشتن کارها و شروع به کاری دیگر.
- راجع به مردم حرف زدن. راجع به موضوعات پیش‌پا افتاده حرف زدن. راجع به چیزی حرف زدن که ربطی به ما ندارد.
- صبح، دیرخیزی و عصر، بیش از یک چرت کوتاه خوابیدن.
- شب نشینی و به کارهای لغو و لهو سرگرم بودن.
- مشغولیت ذهن به مسائل تنش‌زا.
-. . . .

چطور برنامه ریزی کنیم؟

- هر کاری که باید انجام شـود در لیسـت موبایل یا تکه‌ای کاغذ بنویسـید و هر روز صبح لیست را مرور کنید. کارهایی که باید، انجام دهید و امروز و فردا نکنید.
- کارهای هدر دهنده وقت و بیهوده و از روی هوس را کم کنید.
- در حالاتی که منتظر هستید یا باید در محیطی باشید و فقط حضور شما مهم است مطالعه کنید.
- وقت شناس باشید. زودتر برای قرارتان حرکت کنید و اگر زود رسیدید مطالعه کنید.
- شب زود بخوابید.
- برای نفی خواطر و افکار و رهایی ذهن، هر روز کمی مراقبه کنید.
- مزاحمین خود را کم کنید و به آنها بفهمانید که کارهای زیادی برای انجام دادن دارید.
- بیشتر شنونده باشید تا گوینده. دائم اظهار نظر نکنید.
-. . . .

برای چه کارهایی وقت بگذاریم:
- قسمتی از وقت شما برای توجه کردن به خداست. نماز، مناجات، ذکر، نجوا، درد دل، شکر، انس، با خدا حرف زدن. قرآن خواندن. یا فقط و فقط برای خدا و به احترام او چند دقیقه‌ای سکوت کردن و جایی نشستن.
- قسمتی از وقت شما برای کسب علم و مطالعه کردن است. مطالعه در اموری که سبب تعالی معنوی شما می‌شوند. خواندن روایات. کتب اخلاق. شرح حال بزرگان طریقت. داستان‌های معنوی. ادیان و مذاهب. سفرنامه‌ها.. . .
- قسمتی از وقت برای معیشت و کار شماست. دانش‌آموز کارش مدرسه رفتن و تکلیف انجام دادن ا ست. دانش‌جو کارش دانشگاه رفتن و خوب انجام دادن تکالیف اســت. بازرگان و کارمند وظیفه‌شــان حضــور در دفترکار و برنامه‌ریزی

برای درآمد و انجام آن برنامه‌هاســت. به همین نحو پزشــک، نظامی، روحانی، معلم،.. . هریک وظیفه‌ای دارند که باید به نحو احسن انجام دهند.

- قسمتی از وقت برای سر زدن به والدین است.
- قسمتی از وقت برای صله کردن به فامیل است.

قسمتی از وقت برای بودن با دو ستان خوبی ا ست که آدم را یاد خدا میاندازند و بودن با آنها عقل آدمی‌را میافزاید و آدم از آنها معنویت یاد میگیرد. (زنهار از معاشرت با اهل غفلت که سبب نابودی دنیا و آخرت آدم میشوند).

- قسمتی از وقت مخصوص همسر است.
- قسمتی از وقت مخصوص فرزند است.
- قسمتی از وقت مخصوص بودن با همسر و فرزند با هم است. (وقت خانواده)
- قسمتی از وقت برای تفریح و آرامش و نزهت است.
- قسمتی از وقت برای انجام کارهای خیر و خدمت به مردم است.
- قســمتی از وقت، وقت خلوت اســت. یعنی هیچ کاری نکردن و هیچ‌کس را ندیدن. آدم خودش باشد و خودش. وقتی برای خود.
- قسمتی از وقت را به مشاهده و تماشای هستی، بی‌قضاوت و بی‌فکر بگذرانید و زیبایی‌های طبیعت را مشاهده کنید.
- . . . .

وقتی این توصـیه‌ها رعایت شـد سـالک کم‌کم یاد میگیرد در زمان حال باشـد و گذشـــته و آینده را رها کند. در زمان حال بودن وقتی که اســـتمرار یافت آدم به «سرمد» راه پیدا میکند.

وقتی آدم قدر «زمان» را دانست به او «سرمد» را عطا میکنند. سرمد عبارتست از آن وقتی که فرصتی به سالک دست میدهد تا به درون خود فرو رود و با باطن هستی بنشیند و به اصطلاح از زمان رها باشد. ما فرصتهایی داریم که می‌توانیم

با حق با شیم این فر صت‌ها را گاهی از د ست می‌دهیم. فر صتی که در حضور حق هستیم، فرصت واقعی است. اگر کسی با حق تعالی بود احوالاتی پیدا می‌کند. می‌رود به همان زمان دهر و سرمد. تا جایی که زمان دارد، فرصت دارد که حضور را درک کند. مادامی‌که انسان به باطن خودش نرود هرگز نمی‌تواند به باطن زمان برود. رفتن به باطن زمان مشروط است به اینکه به باطن خودش برود. هر اندازه در باطن خود سیر کند و سلوک دا شته با شد به همین اندازه در باطن زمان سیر می‌کند. لازم نیست که سال و ماه بگذرد تا انسان به باطن خود بر سد، فقط یک لحظه است. مثل داستان اصحاب کهف. اصحاب کهف کجا رفتند، سیصد سال گذشت و زمان را حس نکردند و هنگامی‌که بیدار شدند فهمیدند که به باطن خود سفر کرده بودند. سفر به درون یعنی حرکت بسوی آرامش و شادی و کسب آگاهی و معرفت بیشتر. در این حالات عرفانی و شعف روحی، ذهن آزاد بوده و موضوعاتی مثل قضاوت و مقایسه و تفسیر که مولد رنج هستند موجودیت ندارند. وقتی از طریق درون خود با هستی هم سو می شویم احساس آرامش و شعف و اقناع می‌کنیم سپس دنیای بیرون نیز به مانند دنیای درون زیبا و دلپذیر می‌شود.

این مقدمهٔ ماجرا، اما بحث اصلی اینجاست که سرمد یک آفت بسیار بزرگ دارد که اکثر عرفا به آن آفت دچار شده‌اند و متوقف گشته‌اند و آن عبارتست از گیرکردن در سرمد. سرمد درست مثل یک تخدیر می‌ماند. شعف میدهد اما متوقف میکند. عارف در یک حالت خلسه و خوش‌خیالی گیر میکند که نتیجه آن بی‌عملی است. بی‌عملی در اینجا مطلوب نیست چون عارف را بی‌مصرف و در نتیجه بی‌فعالیت و متوقف می‌کند. کمتر کسی میتواند از این تخدیر و خوش‌خیالی و بی‌عملی بیرون بیاید و خودش را نجات دهد، چون خیلی لذت‌بخش است. آدم را مسخ میکند. خیلی از عرفا اینطور بودند. سرمد مثل

سیاه‌چاله ا ست. آدم را میک شد در خودش و بیرون آمدن از آن ا ستاد میخواهد که خیلی‌ها در آن ایامی که در سـرمد گیر میکنند چون اواخر عمرشـان اسـت دیگر اسـتادی ندارند تا نجاتشـان دهد. اقطاب بسـیاری دیدم که در این حالت گیر کرده بودند. سـرمد روح را کم‌کم میخورد. مثل یک جادوست. یک فضـای سُکر ترسیم میکند تا از آن خارج نشوی و در نتیجه خروجی و فعل مفید و عمل صالح نداشته باشی. دام شیطان است. نوعی مکر است. شهوت حال‌پرستی که در هرک سی ه ست در سرمد جلوی آدم را سد میکند. مانده‌ها در سرمد، چون روح قوی و راه رفته‌ای هم دارند درســت مثل باتلاق می مانند و خیلی ها را متوقف میکنند و دور و بر خودشان جمع کرده و به درون میکشند و این مریدان نیز بی‌فعل و عمل میشــوند و می‌مانند. یک آرامش و راحتی عجیبی دارند و از همه کار کناره میگیرند و می‌روند دور آقا جمع میشــوند و با دســت بوســی و شـرف‌یابی مدام روزشـان به شـب میرسـد و عمر بی‌حاصـل میگذرد. این نوعی مسخ است.

البته همیشــه اینطور نیســت که این افراد بی‌عملِ بی‌عمل باشــند، گاهی برای خود شان یک ر سالت ساختگی پوچ در ست کرده‌اند و دائم آنرا ترویج می کنند و بدبخت‌هایی که جذب شخصیت و نور آنها میشوند دنبال آن رسالت می‌افتند و زندگی خود شان را می‌بازند. به یک چیز مشغول شده و دائم از آن حرف میزند و ف ضا می سازد و دیگران را در آن وادی میاندازد. البته خیلی از این آدمها بهره‌ای از حق دارند، اما تسـخیر آن حق شـده‌اند بطوریکه سـایر ابعاد کمال را فراموش کرده‌ا ند و در یکی افراط میکن ند. آدم که پیر میشــود م ثل ز مان بچگی به چیزهای کوچک سرگرم میشود و با آنها راضی است و ارضا میشود. از چیزهای کوچک رســالتهای بزرگ میســازد. وقتی اثرگذار هم باشــد خیلی‌ها را مشــغول چیزهای کوچک نگه میدارد. از خودش سیستم میسازد و سرمست آنها میشود.

چون انرژی دارد بقیه را هم میکشـاند توی باتلاق خودش. توی شـهرِ جادوی خودش و توی طلسـم خودش. خودش را مبعوث میکند به یک رسـالت ساختگی. همه اینها نوعی از طلسم سرمد است.

(توضـیح حین تصـحیح: این بحث که یک بحث تخصـصـی سـلوکی اسـت تعلیقه‌ای است نسـبت به روش آقای بسکی. و نیز راجع به بعضـی کسـانی که نسبت به اینجانب، مرتبه و شأن استادی داشتند صدق میکند. سالها فهم این مطلب وقت مرا گرفت اما این مطلب را از اینها یادگرفتم و تجربه کردم که توی این دام نیافتم. به امید خدا!

تخته نرد و شـطرنج هزاران حرکت دارند اما غایت و نتیجهٔ آنها موکول و محدود به همان صـفحه و تخته اسـت و بس. نه چیز دیگر. تار را عارف، خودش دور خودش میپیچد و ا سیر میکند خودش را. مریدان میروند ادای مر شد را درآورند اما مرشـد در سـکر و بهجت سـرمد اسـت ولی این بدبخت‌ها حتی آن حالت سرخوشی را هم ندارند. تنها از رفتارهای بیرونی او تقلید میکنند و به آن رفتارها احسـاس علقه میکنند. بدون آنکه حالات او را داشـته باشـند. چون حالات او مال خود اوست. چون ساختهٔ خود اوست. از بیرونِ او نیست. یک شعف کاذب است. خودش خودش را سحر کرده. راه خدا همه‌اش نو و تازه است. اگر کسی دید مدتهاسـت همان حالات و افعال قبل را دارد، بخصـوص دید که خروجی ندارد و دست کسی را نمیگیرد و خوشی در آدمها خلق نمیکند و مشغول همان چند نفر مرید قبلی اسـت، یا فقط توان کمک به کسـانی را دارد که در قالب او میگنجند و توی سـیسـتم او میایند و دسـتش را میبوسـند، بداند که در طلسـم سرمد افتاده ا ست. یعنی ارتباطش با منبع بیرون از ذاتش قطع شده و در حال حل شدن در خود و تنزّل یافتن و تقلیل یافتن است. از تازگی افتاده است و دارد نابود میشـود. همه در این طلسـم گیر میکنند مگر کسـی که هر روز سـعی کند

یک فایده‌ای داشته باشد و یک عمل صالح جدیدی از او صادر شود و نو و تازه باشد. وقتی کسی برای خودش نیست، در حال تعالی است؛ وقتی برای خودش شد در طلسم میافتد. دور آدمهای مسحورِ سرمد شده هم کسی چیزی نمیشود. بی‌حاصل است. این آدمها باتلاق‌اند. هم از دام آنها حذر باید کرد و هم از اینکه خود تبدیل به باتلاق شویم. چون این طلسم روزی سراغ همه خواهد آمد. چون نقطه‌ای در راه سلوک است.)

خرداد ۱۳۹۲ رجب

جلسه‌ای در منزل برقرار بود. یکی از حاضران پرسید: ممکن است کسی از خدا هدایت بخواهد و خدا هدایتش نکند. عرض کردم: خیر؛ چون خدا رحمان است. البته وقتی دستش را بلند کرد و از خدا هدایت و دستگیری خواست اول از همه تسویه حسابهایش شروع میشود و آثار اعمالش بر او مترتّب میشود و به اصلاح کارمایش شروع میکند به سوختن. که این دردناک است و خیلی‌ها در میروند و نمی‌مانند. خدا هم صبر میکند برای بعداً. این است که میگویند چرا خدا نشنید. خدا شنید ولی اول باید تو را تمیز کند. آخر خودت را خیلی کثیف کرده‌ای. در دنیا خوبی و بدی هر دو سر سفره هست. انسان به سوء اختیارش خودش رفت و غذای بد را خورد. حالا باید آنرا بالا بیاورد تا جا برای غذای سالم داشته باشد.

راجع به روزه و اعتکاف صحبت شد. عرض کردم: روزه اجازه میخواهد. بی‌اجازه فایده‌ای جز گرسنگی ندارد. مثل اینکه شما بی‌اجازه بروی فرودگاه و بخواهی سوار هواپیما شوی. نمیگذارند. اجازه هم یعنی بگویی خدایا من روزه میگیرم تا به تو نزدیک شوم. اعتکاف هم با موجودات عالی نشستن است. آنهم اذن میخواهد. اعتکاف اصلش در محضر خدا نشستن است نه رفتن به مسجد.

عبادتها همه موکول به نیت ا ست. کنه نیت هم اجازه از خدا گرفتن ا ست برای ورود در عبادت.

خرداد۱۳۹۲- رجب

خدمت صــاحب‌الســکون رســیدم و گفتم میخواهم مشــرّف شــوم به عتبات. توصیه‌ای بفرمایید. گفت: خودت را رها کن. هرجا بردندت برو.

خرداد۱۳۹۲ -رجب

مشرف شدم کربلا و نجف. این سومین باری است که به عتبات مشرف میشوم. در نجف که بودم در روز آخر حال خوبی به من د ست داد و یک ساعتی در حرم نشستم و با امیرالمؤمنین(ع) محشور بودم. برای مولا خیلی گریه کردم و دائم میگفتم لبیک یا علی، لبیک یا علی. وقتی خواســتم برگردم تا درب قبله رفتم و خواســتم خارج شــوم که احســاس کردم مولا علی(ع) فرمود کجا؟ حواله‌ات را نگرفته‌ای. عرض کردم هرچه مرحمت بفرمایید منّت نهاده‌اید بر بنده. حضــرت علی(ع) فرمود: تو قریب پانزده سال است که روایات ما را برای مردم میخوانی. به پاس این زحمتی که در احادیث اهل بیت(ع) کشــیده‌ای من بعد هرگاه خواســتی، به حدیث نگاه کن تا از نوری که در آن اســت بفهمی حدیث واقعاً از جانب ما صادر شده ا ست یا خیر! حتی اگر هم خوا ستی بپرس؛ به تو خواهیم گفت.

خرداد۱۳۹۲- شب سوم شعبان

خدمت صــاحب علم جمعی رســیدم. گفتم توصــیه‌ای بفرمایید. گفت: واله خدا شــو. گفتم با کدام ذکر؟ گفت توجه به خود خدا. مقام ذات خدا. هیچ اســم و صفتی لازم ندارد.

تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)

شــب آقای خوشــوقت را به خواب دیدم. فهمیدم که مرده اســت و دارم خواب میبینم؛ گفتم: الان نظر شما این است که راه چیست؟ گفت: قرآن را بخوان و به همان چیزی که میفهمی عمل کن؛ کاری هم به کار کســی نداشــته باش! بخصوص روی این آخری تأکید کرد و اشاره کرد که توی نخ دیگران بودن برای آدم گران تمام میشود.

تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)

در منزل جلسه‌ای داشتیم. چند نفر حضور داشتند. راجع به دانش صحبت شد. عرض کردم: آدم برای سیر م سیر چند چیز لازم دارد یکی دانش ا ست. دانش از بیرون کســب میشــود. دوم شــناخت؛ شــناخت در درون ما وجود دارد هدایت تکوینی اســت که خدا در ما نهاده. مثلا میفهیم که یک جای کار ایراد دارد یا این کار خوب اســت. نکته این که هروقت دانش ما بیشــتر میشــود شــناخت بیشتری در ما گم میشود. علتش این ا ست که دانش نوعاً آنقدر د ست و پا گیر ا ست که حواس آدم را پرت میکند و یادش میرود خودش هم یک قوه شناخت داشت. رسول خدا(ص) در روایات زیادی قریب به این مضمون فرموده از قلبت طلب فتوا (اســتفتا) کن گرچه فتوا دهندگان چیز دیگری به تو بگویند یعنی به حرف آنها گوش نکن و آنرا که خودت میفهمی‌عمل کن. إســتفت قلبک و إن افتاک المفتون.. . . درســت؛ اما شــناخت، بی دانش هم بدرد نمیخورد. چون شناخت باید با تجربه دیگر انسانها که دانش ا ست میزان شود. وقتی دانش به شناخت معاضدت شد و عمل طبق آن صورت گرفت آدم حرکت میکند. درست مثل وقتی که آدم زیاد چربی و ته دیگ میخورد، یک حســی در وجود آدم بیدار میشود که آدم هوس ترشی خوردن پیدا میکند. این شناخت است. آنوقت دانش به کمک میاید و فرضا میگوید از بین آبلیمو و سرکه و ترشی کدام یک را انتخاب کن و چقدر بخور. یا وقتی آدم زیاد کار علمی میکند قند خونش کم میشــود و

عصبانیت در او پیدا میشود. این شناخت است. علم و دانش به او میگوید قند بخور و از قندهای طبیعی استفاده کن نه مصنوعی. وقتی عمل کرد مشکلش حل میشود. وقتی دانش صحیح نداشته باشیم، شناخت هم گم میشود. همانطور که وقتی شناخت در ما خاموش شود دانش ما هم بدرد ما نمیخورد.
نکته: هرگز راجع به شناخت و دانشی که به آن عمل نکردهایم صحبت نکنیم که از کیسهمان میرود و تمام کائنات بر علیه ما میشود.
تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)
خدمت ایشان رسیدم. گفت: تعداد خروجیهایت را در روز بشمار ببین چقدر بار(ثمر) دادهای. من در روز گاهی سیصدتا خروجی دارم. یعنی سیصد کار برای خدا انجام میدهم.
گفت: در کارهای خیر و خروجیها دیگران را هم سهیم کن. روزی کسی گفت آن بقیه غذاهای خیر را هم بدهید من تقسیم کنم؛ گفتم: نه اینها سهم فلانی(یکی دیگر از شاگردانم) است. او باید انجام دهد تا کیسهاش پر شود.
گفت: به نظم و مرتب کردن اتاق و وسایل و خانه و ماشینت توجه داشته باش. منظم و تمیز کردن یک عبادت است. وقتی هر چیزی را سرجایش قرار میدهی و منظم میچینی خدا به تو احترام میگذارد و دوستت دارد.
گفت: یکروزی بود که از صبح تا شب سر من بلا میامد. رفتم پشت بام دراز کشیدم رو به آسمان به خدا گفتم. خب میخواهی بزنی بزن من آمدهام. دیدم همه چیز درست شد.
مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)
خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم چه کنم که از رمضان استفاده کنم؟ گفت رمضان یک کشتی است که خدا آدم را سوار آن میکند. از کشتی رمضان پیاده نشو. یعنی سعی کن در این ماه منقطع از خلق و وصل به خالق باشی و

این حال خودت را حفظ کن و از آن جدا نشو. رمضان ماه جدا شدن از غیر خدا و خلوت کردن برای خداست.

مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)

در منزل ما جلسه‌ای بود. عرض کردم در سورهٔ قدر خداوند میفرماید «إنّا أنزلناه فی لیلة القدر» یعنی ما آنرا در شب قدر نازل کردیم. مقصود از آن چیست؟ گفتند یعنی قرآن را در شب قدر نازل کردیم. گفتم بله ولی بطور اختصاصی خود سوره هم معنا میدهد. یعنی ما این سوره را در شب قدر نازل کردیم. حالا مقصود از این سوره چیست؟ سورهٔ قدر که در شب قدر نازل شده اختصاص دارد به ذکر اهمیت همان شب. اما یک نکته هم هست. این سوره خیلی کارگشاست. هروقت که تغییر و ضعیت و نگاه دوبارهٔ خداوند و امداد از او برای حل او ضاعی مد نظر باشد، خواندن این سوره به دفعات کارگشاست. کار اصلی این سوره برای تغییر تقدیر است. برای بهبود اوضاع اموات، بهترین کار خواندن این سوره است. وقتی خا نه‌ای امورش گره خورده این سوره را بخوانند. برای حل مشکلات خواندن این سوره بهترین کار است. خواندن این سوره کیسهٔ آدم را پر میکند. خواندن این سوره زنگ درِ خانهٔ خدا ست. زنگ که بزنی میایند میگویند چه میخواهی؟ این سوره درخواست و اجازهٔ تغییر تقدیر است.

مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)

آقای خوشوقت را به خواب دیدم گفت روزنامه بخلاف قرآن است. قرآن رو به وحدت دارد و روزنامه رویش به کثرت است و آدم را به زمین میکشاند.

مرداد ۱۳۹۲ (رمضان)

واقعه‌ای رخ داد از حضرت رضا(ع) پرسیدم چه بگویم؟ مُلهَم شدم که فرمودند: هیچ‌چیز. ماجرای دیگری رخ داد به حضرت رضا(ع) عرض کردم چه کنم؟ فرمودند: هیچ‌کار.

درس بزرگی در این ماه گرفتم که کلاً در اکثر امور دنیا معمولاً نه لازم اســت چیزی گفت، نه کاری کرد. خودش پیش میرود. باید فقط حضـور داشـت و نیّت خوب داشت. به اقتضا، امور خودش پیش میرود و کاری لازم باشد آدم میکند. (توضـیح حین تصـحیح: از حاج رحیم ارباب پرسـیده بودند بهترین کاری که در عمرتان کردید چه بود؟ ایشان صد و چند سال عمر کرد. گفت نیّتم برای همه خیر بود. آقای امجد برای بنده تعریف کرد که در جوانی رفته بود خدمت امام خمینی که سلوک چیست؟ امام فرموده بود: قبل از سحر بیدار باش و قصدت نسبت به همه خیر باشد. به مقصد میرسی.)

مرداد ۱۳۹۲ (شوال)

خدمت ایشان رسیدم. صحبت از سختی‌ها شد. گفت همه از سختی‌ها فرار میکنند من میروم توی ســختی‌ها. توی ســختی‌ها که بروی برات پیدا میکنی. برات اول برای اینطرف است. مثل کسی که بر سختی تحصیل و کار صبر کند، دیپلم میگیرد و امور دنیایش براه میشود و سر و سامان میگیرد. برات اول برای اینطرف است یعنی باعث درست شدن دنیای شما میشود. البته مردم از راه دنیا میروند و من از راه خدمت به مردم. مردم خادم دنیا هســتند و ما خادم خدا. این برات اول. اما قضـیه به اینجا ختم نمیشــود. وقتی خلوص نیت داشــتی، برات دوم هم گیرت میاید. برات دوم برای آنطرف است. یعنی برزخت را روشن میکند و توشه راهت در آنجا میشود.

سختی‌ها و مشکلات، آدم را بیاد ضعف‌های خود میاندازد. غرور آدم را میشکند و آدم را درِ خانهٔ خدا میفرستد و با خدا آشتی میدهد. وقتی آدم تواضع پیدا کرد دلش به رحم میاید و به دیگر آدمها رحیم میشود. در مشکلات دلهای اهل خانه با هم یکی میشــود. عواطف آنها به هم عطف میشــود و حس همدردی پیدا میکنند و به هم کمک میکنند. چیزی که در حال راحتی و رفاه از یاد برده

بودند. انسانی که برود در سختی‌ها قوی و خودساخته میشود. غایت خلقت همین ساخته شدن است. صبر و شکیبایی به آدم درجات دنیوی و اخروی میدهد. هم دنیوی، هم اخروی. همهٔ تعالیم الهی دو وجه دارد قرآن هم دو وجه دارد یک وجهش برای دنیای آدم است و یک وجهش برای آخرت آدم. البته اینها از هم جدا نیست. ما همانطور که زندگی میکنیم می‌میریم و همانطور آنطرف زندگی را ادامه میدهیم. اگر اینجا دلمان سرور بود، آنطرف هم سرور است. اگر اینطرف در اثر سختی‌ها به دریادلی رسیدیم آنطرف هم آنرا داریم. در هر حال تعالیم دو وجه دارد، یکی برای اینطرف یکی برای آنطرف. یعنی عمل به یک قسم، بهره‌اش همین‌جا به ما میرسد و عمل به یک قسم دیگر بهره‌اش آنطرف به ما میرسد. نکته این است که اینطرف را اگر درست نکنی آنطرف درست نمیشود. من خیلی از شاگردانم را از دست دادم چون انتظار داشتند همه‌اش راجع به آنطرف حرف بزنم اما من همه‌اش راجع به امور این دنیایی آنها حرف میزدم و روی آن دست میگذاشتم چون ایراد داشت. ولی آنها آنطرف را میخواستند که نمیشد. پس ول کردند و رفتند. ولی چاره‌ای نیست راه همین است. امور دنیا باید به سامان شود تا آخرت درست شود.

(توضیح حین تصحیح: درست شدن امور دنیا به معنی ثروتمند شدن نیست بلکه به معنی انجام کار درست حین ثروت یا فقر است. یعنی انجام وظیفهٔ الهی و بندگی کردن. خیلی وقتها راهِ بندگی از میان مردم و از میان مسئولیت اجتماعی و خانوادگی میگذرد. گاهی باید رفت جبهه و شهید شد.)

پرسیدم فلانی از شاگردانتان گرچه یک بچه دارد اما زن ندارد یعنی زن را طلاق داده. آیا وادی زن را پشت سر گذاشته؟ گفت: خیر اتفاقاً او زن‌باره است و به همین دلیل وادارش کردم زن بگیرد ولی مخفیانه. این برای او بود برای شما نمیگویم. چرا؟ چون شما این وادی را طی کرده‌ای یعنی دیده‌ای و فهمیده‌ای

که بدردت نمیخورد، لذا پی‌اش نیستی. همین‌طور مقام، فهمیده‌ای بدرد نمیخورد. حالا این یا از تجربه بدست میاید یا از عبرت از تجربهٔ دیگران. کسی که عقلش در یک وادی قوی باشد ته‌اش را فکر میکند و میفهمد و طی میکند، اما همین آدم شاید یک چیز دیگر را باید تجربه کند. برای هر کس فرق میکند. در هر حال خوشحالم که می‌پرسی و عمیق میشوی و از تجربه دیگران میپرسی. من مربی هستم اما ابزار من برای تربیت، شاگردانم هستند. با اینهاست که به خودشان درس میدهم. برای همین در میان شاگردانم آدمهای خلافکار هم دارم.

مرداد۱۳۹۲ (شوال)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: انسانهای بسته یعنی درون‌گرا خیلی خطرسازند. اگر در میان شاگردانت از این قسم هستند از آنها باید بیشتر از بقیه بترسی و حواست بیشتر به آنها باشد. اصلی‌ترین علت این درون‌گرایی تضادی است که در دلشان دارند و خدای تو را قبول ندارند. و البته از این مطلب رنج میکشند ولی نمیتوانند ایمان داشته باشند، لذا به درونشان فرو میروند. خطر اینها این است که وقتی بالا آمدند، شروع می‌کنند به دشمنی با تو. چون واقعاً قبولت ندارند و دارند با تو مدارا میکنند. ده سال با تو هستند و ذکر میگویند و دستورات را عمل میکنند اما باور واقعی ندارند و همین باعث میشود که یک روزی همه چیز را بهم بریزند. راجع به اینها بهترین کار این است که اینها را از همهٔ منظومهٔ عقیدتی که دارند ببُری. یعنی زیر همه چیز بزن. دغدغه اصلی اینها این است که مثلا دوست دارند مشروب را تجربه کنند اما دین نمی‌گذارد. دوست دارند روابط نامشروع داشته باشند اما دین نمی‌گذارد. واقعا هم نمیدانند دین واقعیت دارد یا نه؟ پس سالها سرکوب شده و در حالت مذبذب باقی میمانند. آخرش هم میروند آن کارها را میکنند. میرود کثافت کاریهایش را میکند می‌بیند که

چی؟همین؟ اینکه چیزی نبود. آنوقت برمیگردد سـراغ خدا. آبجو میخورد برایش تمام میشود میبیند راه فقط همین است. در راه ثابت قدم میشود.
گفت: زن یک عامل است، مثل عوامل دیگر زندگی. کسانی که در دلشان بیش از این برای زن حسـاب باز می‌کنند ضـربه میخورند. هر زنی که در زندگی پیدا میشـود مثل یک اختاپوس روی مرد میافتد و آنقدر انرژی مرد را می‌مکد تا تفاله‌اش را دور بیاندازد. همیشـه مالت و اسـرارت را از زن دور نگه دار و برای خودت کنار بگذار بقیهٔ چیزها عیبی ندارد. با آن بازی کن با زن.
مرداد۱۳۹۲ (شوال)
روایاتی را جمع میکنم که واجد اذکار اهل‌بیت (ع) اسـت. امروز مینوشـتم برای اینکه فرد خاصـی را به راه بیاوری برایش آیت‌الکرسـی بخوان. شـب آقای خوشوقت را بخواب دیدم گفت: بخوان اما ته‌اش بگذار خدا تصمیم بگیرد.
شهریور ۱۳۹۲ (ذی قعده)
جلسه‌ای در منزل ما برقرار بود. عرض کردم: وقتی به عنوان معلم پیش کسی درد دلمان را میبریم و مشـورت میخواهیم خدا نمیگذارد آن شـخص اشـتباه فاحش کند و در مسیری که کمال ماست به ما مشورت میدهد. همینطور وقتی پیش مؤمنی میرویم برای مشـورت و میگوییم خدایا برای مشـورت میروم پیش این شـخص، خداوند خیر تو را به زبان او جاری میکند و مانع میشـود مغرضـانه قضاوت کند.
آقای بهجت میفرمود ما آمده‌ایم دنیا برای تما شا. این مقام شاهد ا ست. مؤمن کم‌کم به مقام شاهد میرسد. وقتی قضاوت نکرد و اسرار را نگه داشت کم‌کم به مقام شاهد میرسد. این مقامی است که در آن فقط تماشا میکند و عبور میکند. فقط نظاره‌گر است. این یک مقام است. میفهمد همه‌اش فیلم است. میخواهند

تو ببینی و میخواهند ببینند چند مرده حلاجی. ما برای تماشـــا کردن به دنیا آمده‌ایم.

شهریور۱۳۹۲ (ذی قعده)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. راجع به مسئله‌ای که برایم پیش آمده بود و در برابر فردی که باید حفظ حرمت میکردم، خودداری نکرده بودم و ایرادات او را گفته بودم که البته اثر خوبی کرده بود؛ فرمود: هرچه ریشـه‌اش در بالاسـت کارش را درســت انجام میدهد و به بالا برمیگردد. این کار نیز بی‌تدبیر و صلاح‌دید شما و توسط خدا انجام شده است. گفتم کی با او آشتی کنم؟ گفت هر وقت به دلت افتاد. کاری که از بالاست از بالا هم درست میشود. اما برایش زیاد صلوات بفرست.

شهریور۱۳۹۲(ذی قعده)

با یکی از دوستان رفتیم دیدار کسی که دوستمان به او اعتقاد داشت و میگفت ولیّ خداست. بنام آقای ربیعی. نود سال سن داشت و مریض بود. چند نکته از او دیدم که جالب بود. یکی که در عین مریضی و ضعفی که داشت، مهمان را خیلی حرمت میکرد. دوم که راضـی نبود کسـی از مهمانها کمکی در پذیرایی کند. سوم که گفتیم راضـی به زحمت نبودیم(بسـتنی آورده بود) گفت مال من نیست مال امام حسین(ع) است. یعنی زندگی‌اش را واقعاً از حضرت میدانست.

شهریور۱۳۹۲ (ذی قعده)

در خواب دیدم که عصـایی در دسـت داشـتم که با آن طی طریق میکردم. نگاه کردم دیدم که عصـا سـبز شـد و جوانه زد. پس آنرا در خاک کاشــتم و درخت تنومندی شد.

مهرماه ۱۳۹۲(ذی قعده)

در این شش ماه اول سال ۹۲ ، کار اصلی من تحقیق راجع به روشهای تربیت بود. آنچه اساتید فن در این زمینه نوشته بودند را خواندم. راجع به تاریخ آموزش و پرورش، راجع به روشـــهای تعلیم و تربیت در آمریکا و ژاپن، راجع به فلســفه تعلیم و تربیت، راجع به روانشــناســی آموختن، راجع به روشــهای شــناختی در آموزش و پرورش و. . . .

نخست مطالب زیادی از این کتابها یادداشت کردم و فیش برداشتم. دیدم ربط مطلب در این مکاتبِ متشتّت بدست نمیآید. به خدا متوسّل شدم. در دلم افتاد که قرآن را مبنا قرار دهم. رفتم سراغ کتابِ فرمان‌نامهٔ قرآن مجید که دستورات قرآن را نوشــته بودم. آنرا ملاک قرار دادم و ســعی کردم از این مبنا به روشــی برسم. دیدم مطالب گرچه با مطالب پیشین خیلی فرق کرد و خیلی متعالی شد لکن خواسته من را اجابت نکرد. من دنبال کلید مطلب بودم. باز توسّل کردم که خداوند کلید تربیت را برایم روشــن کند. در نهایت به امداد الهی آنچه برایم روشن شد این بود که: کلید تربیت، توجه صاحب کمال به مستعدّ است. یعنی هروقت فردی در یک زمینه‌ای کمالی داشــت، و خواســت که آن کمال را به شخص مستعدّی منتقل کند، صِرف توجه برای انتقال کمال کافی است. پس اول باید سراغ افرادی رفت که کمالی را دارا هستند. مقصودم از کمال، کمالات واقعی یعنی صــفات حق اســت که در خلق ظهور کرده اســت. مثلا زهد، رفق، صــبر، نرمش، مهربانی، عفو، ســخاوت،.. . وقتی معلمی مهربان بود و به شاگردان توجه داشت، شاگردان مهربان میشوند. صاحب این کمال میشوند. نه اینکه با این کمال آشــنا شــوند، خیر؛ صــاحب این کمال میشــوند. این نامش ولایت تکوینی اســت. تکوین پیدا میکنند بر آن کمال. به مقصــد میرســند. نه اینکه مقصد را بشناسند. لذا لازم است که معلم نیز صاحب این کمال باشد نه اینکه فقط این کمال را بشــناسـد. "توجه" که اینجا راجع به آن صــحبت میشــود

اصل ماجراست. شاگرد باید ربطش را حفظ کند، وقتی ربطش را به معلّم حفظ کرد، معلّم توجه میکند. توجه غایت فعل در عالم هستی است. یکی از افعال نیز تربیت است. پس غایت تربیت یعنی کنه آن، توجه است. خدا توجه میکند به ما و ما را تربیت میکند. امام زمان توجه میکند به ما و ما را تربیت میکند. اولیاء خدا توجه میکنند به ما و ما را تربیت میکنند. ما توجه میکنیم به شاگردانمان و آنها را تربیت میکنیم و آنها هم توجه میکنند به شاگردانشان و آنها را تربیت میکنند. حالا این توجه چیست؟ این یک رمزی است که فقط کسی که واجد ولایت الهیه باشد آنرا میفهمد چون آنرا داراست. مدار تربیت صحیح و واقعی همین توجه است. توجه یعنی شاء و ارادهٔ تعالی دادن کسی. مثل خورشید که توجهش، گرم میکند و گیاهان را تربیت میکند و رشد میدهد. البته خورشید مجبور و مکلّف به توجه به همه است ولی اولیاء خدا به هرکس که اذن داده شود موظف‌اند توجه کنند. راجع به حقیقت توجه، بیشتر نه میتوان گفت، نه کسی میفهمد و نه صلاح هست. چون یک نوع تسخیر و تقهیر و فوز و تغییر تقدیر در آن هست و هر نااهلی نباید آنرا بشناسد و نمیتواند بشناسد. مطلب بعدی راجع به مستعدّ است. مستعدّ کسی است که صادقانه طالب رشد باشد. و موانع آن از او برداشته شده باشد. و بخصوص که زمان آن رسیده باشد. هر چیزی در عالم ماده زمان بردار است. باید شهریور برسد تا میوه‌ها برسند. زمانش که رسید حواله صادر میشود و حواله هم که صادر شد زمان اجرای آن میرسد و شخص با صاحب نفسی برخورد میکند. اگر دریافت و قدر شناخت و تبعیّت کرد، ربط برقرار میشود و تحت توجه آن صاحب نَفس قرار میگیرد. اگر رد شد و پی پیش فرضهایش دنبال یک آدم دیگری به عنوان معلّم بود، از دست میدهد. گفته‌اند برای هرکس یکبار حواله صادر میشود و اگر نشناخت و دنبال نکرد صدور مجدد حواله سالها تلاش میخواهد و شاید نشود و پذیرش او در

دفعهٔ بعد شاید کمتر هم با شد. این ا ست که هرکس که سر راه آدم قرار گرفت باید کمی تعمّق کرد و کمی دنبال کرد که شاید روزیِ آدم با شد و نباید سرسری رد شـــد. اگر آنرا دریافت و راه را با او طی کرد برای بقیه راه اگر لازم باشـــد نفر بعدی ســـر راهش قرار خواهد گرفت. ما همیشـــه بدنبال معلم کلاس آخر میگردیم، حال آنکه اول باید معلم کلاس اول را پیدا کنیم. این یکی از عللی است که خیلی از جوانها به جایی نمیرسند. ادب و پذیرش را نسبت به آنهایی که در سرنوشتشان وارد میشوند ندارند و آنوقت پی تشرّف خدمت امام زمان هستند. زهی خیال باطل. یکی از توفیقاتی که خداوند به این حقیر مرحمت کرد این بود که همهٔ هستی را به مثابه معلمی از جانب خدا برای خود میدانستم. این بود که همهٔ کســانی که ســر راه من قرار گرفتند یکی‌یکی آمدند و رحمت حق از طریق آنها مرا در برگرفت و تربیت مخصــوص آن دوره‌اش را انجام داد و وقت برای ا ستفاده از نفر بعدی فراهم شد. به هیچ یک از این معلّمین هم وابسته نبودم و سر سوزنی اگر خلاف در مطالب ایشان میدیدم، بی‌تعارف میگفتم. چون شاگرد خدا بودم نه ایشان. به همین دلیل خداوند اینها را مسخّر میکرد تا به بنده درس دهند و تجربیاتشــان را منتقل کنند. من به هدایت خداوند یقین داشــتم بقدری که ظلالت شیطان در کنارش، برایم کوچک و ضعیف بود و آنقدر حسن ظن به خدا داشـــتم که یقین داشـــتم او مرا برای خودش میخواهد و قدرت قاهره‌اش اجازه نخواهد داد من گم شـــوم یا از راه بیافتم. بعدها از آقای یعقوبی قائنی شـــنیدم که "کاش مردمی که بدنبال ســـیر و ســـلوکند یک دهم ترســـی که از گمراهی دارند، به هدایت خداوند اطمینان میداشـــتند." پس یکی از ارکان اســـتعداد، پذیرش اســـت. دومین رکن آن تبعیّت، ســـومین رکن آن صـــداقت و چهارمین رکن آن محبت به معلّم اســت. راجع به توجه عرض کنم شــاید کســی واجد کمالات زیادی باشد اما اصلا در دلش نجوشیده باشد که کسی را تربیت

کند. افرادی زیادی دیده‌ام که با اینکه راه کمال را طی کرده‌اند اما حال و حوصلهٔ تربیت کردن کسی را ندارند. یعنی معلّم نیستند. نخواسته‌اند. خدا در دلشان نیانداخته است. البته معلّمی کردن یک مرتبه از رشد انسان است و هرکسی یک دوره باید آنرا طی کند.

مهرماه۱۳۹۲(ذی‌الحجه)

خدمت ایشان رسیدم. گفت یک نکته هست که شما باید رفع کنی و آن اینکه به ندرت عصبانی می‌شوی ولی وقتی عصبانی شدی کنترل از دستش در میرود. علاجش آنطور که من خودم تجربه کرده‌ام این است که وقتی غضب میکنی روی نَفَسهایت متمرکز شو و با هر نفس یک بسم الله الرحمن الرحیم بگو.

گفت: دائم خوراک معنوی به شاگردانت بده. آدم طوری است که باید دائم خوراک داشته باشد والا ویلان میشود و اینطرف آنطرف میرود. پی چیزهای بدرد نخور.



مرحوم کوهستانی

مهرماه۱۳۹۲(ذی‌الحجه)

جلسه‌ای در حوزه با بعضی رفقای سلوکی داشتیم. صحبت شد و یکی از آنها گفت من نمیدانم منبر رفتن من اصلاً فایده‌ای دارد یا نه؟ من به ایشان عرض کردم راستش این است که هیچ کاری از کارهای دنیایی ته‌اش هیچ فایده‌ای ندارد و ته آن از لحاظ دنیا، پوچ است. چون ته دنیا سراب است. لذا ته آنها هم سراب است. اینها فقط یک بازی است و بس. این از حیث دنیا. اما از حیث آخرتی، وقتی شما منبر میروی میگویی خدایا برای تو منبر رفتم. رفتم که مردم

را با تو آشــنا کنم. با دین تو آشــنا کنم. پس کاری برای خدا و در اصــل برای خودت انجام داده‌ای. در ثانی میروی میان مردم و شروع میکنی به آنها محبت کردن. به یکی ســلام میکنی به یکی لبخند میزنی کار یکی را راه میاندازی. به یکی مشـورت میدهی و درد دل یکی را میشـنوی. اینها کیسـهٔ تو را پر میکند و باعث ترقّی معنوی تو میشــود. پس ته کارهای دنیا از کار یک روحانی گرفته تا کار یک پز شک تا کار یک عمله هیچ ا ست اما همهٔ اینها به این کارها نیاز دارند تا تعالی پیدا کنند برای همین هم به دنیا آمده‌اند.

آذرماه ۱۳۹۲(محرم)

خدمت ایشان رسیدم. گفت همه چیز راجع به شما خوب ا ست الا سه تا نکته: یکی اینکه هنوز روی خشمتان مسلّط نشده‌اید. یعنی نسبت به برخی وقایع، از درون به هم میریزید و شـاخ و شـانه میکشـید. هنوز کاملاً شـناور نشـده اید. صــبوری ندار ید. دیر به هم میریز ید ولی وقتی به هم میریزد یک آدم دیگر میشــوید. دوماً آدمها را از بالا نگاه میکنید. با محبت و بخشــش با مردم طرف شــوید نه با قالب یک اســتاد. راهش هم این اســت که تواضــع کنید و به آنها خدمت کنید. جلوی مردم خودتان را بشـکنید. سـوم نقش روحانی را خوب بازی نمیکنید. بالاخره شــما روحانی هســتید و روحانی بودن شـؤونی دارد. حتی اگر خودتان هم شأنی قائل نیستید وقتی برای مردم نماز میخوانید باید الفاظ نماز را مثل سایر روحانیون ادا کنید و نمازتان را با آداب مشهور بخوانید. در غذا خوردن در حضور آنها رعایت کنید و مبادی آداب با شید. این چیزها به غلط برای مردم مهم است ولی بالاخره مهم است و اگر رعایت نشود در اصلِ شما شک میکنند و خدماتی که به آنها باید بکنید محدود میشود. حفظ ظاهر برای اهل طریقت و دوستداران حقیقت یک ریاضت است، اما لابدّ است و باید رعایت شود.

دی ماه ۱۳۹۲(صفر)

در این ماه ایشان به سفری طولانی رفت. به کسی نگفت کجا میرود اما فهمیدم که در چند کشور خارجی میخواست مدتی اقامت کند. صبح روز سفر کیفش را برداشته بود و به خانواده گفته بود من چند ماه نیستم. همین.

امشب خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت: چون ما داریم سنگین پیش میرویم و ریتم زندگی و سلوک و کارهای شما تند شده است باید ارتعاش خودتان را ببرید در حالی که دائم‌الذکر باشید و الا لطمه میخورید. باید سعی کنید مست خدا شوید. در عهد باستان در کشاکش میدانهای جنگ یک عده از جنگجویان باستان برای اینکه فشار و سختی ذهنیِ میدان جنگ را تحمّل کنند کمی شراب مینوشیدند البته نه آنقدر که آنها را منگ و گیج و سنگین کند بلکه کمی که جلوی خواطر ذهنی و ترس را بگیرد. آنها از شراب این منفعت را میبردند. ما یک چنین کاری باید بکنیم. البته با ذکر خدا و توجّه به خدا. چون مستی و بی‌خبری از خود و جهان میدهد و تمرکز ما را میبرد روی خداوند. این همان می و شرابی است که حافظ از آن زیاد صحبت به میان می‌آورد و دل سالک را میکده و استاد را پیر میکده خطاب میکند.

می‌صوفی‌افکن کجا میفروشند که در تابم از دست زهد ریایی

وقتی این حالت آمد آدم رویین تن میشود. وظیفه‌اش را انجام میدهد و درست عمل می‌کند و دیگر به ته‌اش کاری ندارد. ته‌اش را ول میکند. تاریخ ... سال ۱۳۹۲ ساعت ۱:۳۰ شب. خرابات.

بعداً این مواقعه و مکاشفه را به ایشان عرض کردم. گفت:

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

مبارکتان باشد، تاریخ و کد این ارتباط را در جایی یادادشت کنید. چون پس از من از آنجا باید راه را ادامه دهید. الهی شکر! خداوند شما را در این مسیر محکمتر و قوی‌تر کند.

(توضیح حین تصحیح: چند سال بعد در همین تاریخ و تقریباً همین لحظات ایشان به دیدار حق شتافت.)

دی‌ماه ۱۳۹۲(صفر)

در این ماه چند تجربه خوب داشتم:

اول؛ به فکر افتادم به عنوان یک کار خیر برای مادر خانمم یک ماشین بخرم. البته پولش را خودش داد، من کار را به انجام رساندم. یعنی رفتم ماشینی پیدا کردم و او را بردم دید و پسندید و بعد رفتم معامله کردم. معامله دچار مشکل شد به این نحو که گفتند ماشین اشکال گمرکی دارد و شماره نمیشود. مجبور شدم ماشین را با جرثقیل برگردانم و ماشین دیگری بخرم و خلاصه دو هفته‌ای درگیر بودم تا ختم به خیر شد. پرسیدم چرا اینطور شد؟ در خواب گفتند: درست است که نیت تو خیر بود، اما نیت خیر کفایت نمیکند. در کارهایی که مربوط به تو نیست و دیگری درگیر است، حتما استعلام کن. کار شما مثل سربازی است که به نیت خیر اما بدون هماهنگی میرود یک عملیات انجام می‌دهی. استعلام کردن یعنی در جریان قرار دادن مافوق. ما بدانیم تو چه میکنی تا کمکت کنیم و تمهیدات لازم را بیاندیشیم. یا پیشاپیش بگوییم فعلاً صلاح نیست. همینطور وقتی میخواهی بجنگی، استعلام کن اگر اجازه آمد برو بجنگ. سرخود نباش.

تجربه دوم؛ میخواستیم برویم کربلا. همه چیز فراهم بود و ما هم عازم بودیم. دو روز مانده به سفر گفتم میروم مدرسه پسرم اجازه بگیرم. بعد گفتم اگر صلاح نیست در دلشان بیافتد و اجازه ندهند اگر خیر است اجازه بدهند. با این نیت رفتم مدرسه. قشقرقی به راه انداختند و گفتند ما نمیتوانیم اجازه بدهیم باید

شـورا تشـکیل شـود و باید ببینیم و از این قبیل امور. خیلی به من برخورد. گفتم من بچه را فرستادم مدرسه که بسوی اهلبیت (ع) رهنمون شود حالا مدرسه خودش سـد راه کربلا رفتن شـده اسـت. مشـورت کردم. پاسـخ چنین بود که: وقتی عزم میکنی، از خدا کمک بخواه و انجام بده. تو خودت اختیار خودت را بدست دیگران میدهی بعد به سختی میافتی. مگر دل همه آدمها محبط الهام الهی است که سرنوشتت را به آنها حواله میدهی. وقتی عازم بر کار خیری شدی برو انجام بده و به خدا تکیه کن. به اینکه چه میشـــود یا چه میگویند یا چه در دلها میافتد اعتنا نکن. فهم جای عزم و جای تســلیم خیلی عنایت میخواهد و خیلی بدرد میخورد. روزی به حضــرت رضــا(ع) عرض کردم در کربلا چه بخواهم؟ مُلهَم شــدم که: آنجا دریاســت؛ برو خودت را بیانداز در آن دریا؛ به بقیه‌اش کاری نداشته باش.

تجربه سوم؛ راجع به یکی از آفات سلوک است و آنرا میتوانیم «طلسم ضمیر» بنامیم. این طلسم، آفت انسانهای خوب میشود. توضیح اینکه آدمهای خوب وقتی ســلوک میکنند یکســری کارهای خوب و خدمات انجام میدهند. این کارهای خوب و خدمات برای آنها یکســری باید و نباید میســازد به نحوی که گمان میکنند راه فقط و فقط همین اسـت. در واقع آنها صـاحب یک قید و یک حالت و یک ماهیت نورانی میشـوند که به همان نسـبت که نور اسـت، قید هم هســت. این مانع میشـود که بتوانند طور دیگری فکر کنند و خودشـان را جای دیگران بگذارند و منصـف باشـند. در واقع جمود پیدا میکنند. حرف ضـمیر این است که من با شصت سال سابقه در کارهای خوب حالا بیایم حرف یک بچه را گوش کنم؟ پس ضـمیر در واقع یک توقف‌گاه اسـت و از این رو به طلسـم تعبیر میشود. راه حل شکل نگرفتن این طلسم و رهایی از آن دو چیز است: نخست تواضــع در جمع خودی و دوم رفتن به جایی که آدم را قبول ندارند و میکوبند.

آدم باید بتواند جدید با شد و جدید فکر کند. طلسم ضمیر نوعی ا سارت در دام پیش فرضهایی است که از کارهای خوب پدید آمده، نه کارهای بد.

دی‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

از امیرالمؤمنین پرسیده شد غیبتی که حرام است چیست؟ حضرت(ع) فرمودند: وقتی راجع به کسی حرفی میزنی، ببین که اگر او هم کنار شما ایستاده بود و میشنید همین‌طور راجع به او حرف میزدی؟ اگر نه؛ پس این نحو حرف زدن بدلیل نبود طرف است و غیبت نام دارد.

دی‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

رفته بودم پیش یکی از دوستانم. صحبت از خاطراتش کرد و گفت من شش سالم بود و در یکی از روستاهای سبزوار زندگی میکردیم. پدرم مرا فرستاده بود مکتب پیش آخوند ده. یک روز یکی از بچه‌ها د ستمال پارچه‌ای‌اش را گذا شت توی جیب من و گفت میرود دستشویی. چند دقیقه بعد یکی دیگر از بچه‌های کلاس گفت دستمال پارچه‌ای‌اش نیست. معلم گفت پیش کیست؟ کسی جواب نداد. گفت جیبها را بگرد ند آنرا توی جیب من پیدا کرد ند. گفتم این دستمال فلانی بوده که به من سپرده تا برود دستشویی. دنبال او فرستادند دیدند از دستشویی در رفته و رفته خانه. در واقع او دستمال کس دیگری را بلند کرده بود و گذاشته بود توی جیب من و فلنگ را بسته بود و رفته بود. معلم منتظر برگشتن او سرکلاس نماند و حرف مرا نپذیرفت و مرا فلک کرد. من هم به معلم بد و بیراه گفتم و گفتم تو ظالم هستی. خانه که آمدم به پدرم گفتم من درس این آدم ظالم نمیروم و قرآن را از این آدم ظالم یاد نمیگیرم. پدرم چیزی نگفت. دو سه روزی که خانه ماندم پدرم گفت بیا برویم مزرعه کار کنیم. رفتم مزرعه چند روز از من کار زیاد کشید. اما همه‌اش با خوش اخلاقی نه با قهر و دعوا. میخواست بگوید اگر درس نخوانی زندگی این است. من هم برای اینکه

مکتب نروم با آن جثه کوچکم همهٔ کارها را انجام دادم. کلی از کوه سنگ آوردم و برای ضلع رو به کوه باغمان دیوار درست کردم. حتی غذا با خودش نمیآورد تا گرسنگی بکشیم. یکروز آب هم نیاورد. تشنه که شدم گفت آن برفها را میبینی در دیواره صخره ها، باید از آنجا آب بخوری. گفتم لیوان گفت نیست توی چکمه‌ات بخور. داشتم از سرا شیبی بالا میرفتم داد زد برای من هم آب بیاور. ساعتی طول کشید تا رسیدم به جایی که برف آب میشد و قطره قطره آب میامد. ربع ساعتی طول کشید تا چکمه را شستم و ربع ساعتی تا پرش کردم و آب خوردم بعد ربع ساعتی تا دوباره پرش کردم و یک لنگه پا یواش یواش آمدم پائین و آب را به پدرم دادم. این امتحان که گذشت و پدر دید کوتاه نمیایم. دست از سرم برداشت. و از اصرار به اینکه برو مکتب دست برداشت. دیگر درس نخواندم و سواد رسمی بدست نیاوردم اما از همان روز خدا خودش شد معلم من و مرا تربیت کرد و تعالی داد. از همان روز حساب من با دیگران جدا شد و احساس کردم چیزهایی میفهمم که دیگران نمی‌فهمند. مثلاً بلاهایی که برای افراد مقدّر است را میفهمم و صدایی به من میگوید به او بگو تا دفع بلا کند یا نگو باید این بلا بیاید و الا بلای بدتری خواهد آمد باید با همین یکی دفع شود و برود. یا صدایی به من میگوید این آدم خداخواه است با او معاشرت کن و یا فلانی قصدش دنیاست او را رها کن و از این قبیل امور.

دی‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

ایشان از سفر بازگشت. از خاطراتش پرسیدم گفت در دبی که بودم آمدند دنبالم و مرا بردند به خانه‌ای که به قصر شباهت داشت و چند روز مثل شاهان پذیرایی کردند. بعد رفتم یک کشوری دیگر. به محض ورود به آن کشور متوجه شدم که پولهایم را دزدیده‌اند. چند روز مثل گداها زندگی کردم و پیاده از این سر کشور رفتم به آن سرش و نان خالی و ماست میخوردم. پاهایم تاول زد. اما نگفتم چرا

این طور شد؛ چرا آنطور شد. گله نکردم؛ دانستم امتحان من است. سعی کردم حالم فرقی نکند.

بعد پیاده رفتم تا به یک معبدی رســیدم. دیدم کاهن‌ها ســاعتها آنجا مراقبه میکردند گفتم مراقبه خوب ا ست به شرطی که با خروجی همراه شود. خروجی شما چیست؟ چه فایده‌ای به حال دیگران دارید؟ شما از معبد بیرون میایید تا از شما انتقاد کنند؟ پالایش درون باید همراه با بیرون رفتن و کتک خوردن باشد.

دی‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

با چند نفر از دوستان طلبه رفته بودیم دماوند؛ داستانی به این شرح گفتند که شـنیدنی اسـت: در مدرسـه شـهیدین که از مدارس علمیه شـهر قم اسـت یک طلبه‌ای بود بنام ... این طلبه مورد آزار و اذیت اجنه قرار میگرفت و او را بشـدت کتک میزدند. قضـیه پیچیده و معروف شـده بود و طلاب، در جسـتجوی چاره برآمده و او را پیش این آدم و آن آدم میبردند. یکی گفته بود پدرش را طلســم کرده و طلسم را توی دریا انداخته‌اند و حالا که پدرش مرده آمده‌اند سراغ پسر تا پســر را اذیت کنند. یکی گفته بود اینها دیواند نه جن و کاری از کســی ســاخته نیســت. یکی گفته بود بررســی میکنم و فردا که آمده بودند ســراغش خودش خونین و مالین بود و گفته بود از پیش من بروید که از من کاری ساخته نیست. آقای خوشــوقت گفته بود ذکر یا حفیظ بگوید، آقای بهجت ذکر دیگری داده بود، آقای امجد آمده بود مدرسه و گفته بود وهم است و اصلاً منکر ماوقع شده بود. آقای نصر بروجردی دستوری داده بود که اثر نکرد. آقای سید حسین قائنی یعقوبی در مشـهد توجهی کرده بود که دو هفته‌ای خوب شـده بود و باز برگشـته بود. آقای صــادقی یک هفته‌ای خوبش کرده بود و باز برگشــته بود و خلاصــه هیچ کدام از اینها توفیری نکرده بود بطوری که برخی به کنایه میگفتند. فلانی(نام طلبه مزبور را میبرد ند) قدرت پوشــالی این طایفه را برملا کرد.

خلاصـــه این ماجرا بود و بود تا اینکه مادر این طلبه بیمار میشـــود و او به اجبار میرود و یک ماهی از مادرش مراقبت میکند. همهٔ ماجرا تمام میشـــود و او سلامتی کامل را باز میابد.

دکتر ع از دوسـتان ما که آنجا حضـور داشـت گفت سـرنوشـت‌های زیادی بوده است که به واسطه احسان یا عقوق به والدین شکل گرفته. مثلا یک نفر محلهٔ ما بود که معتاد شـــده بود، یک اهل معنایی گفت کمک کردن به او فایده‌ای ندارد او نمیتواند از این نکبت خارج شـــود او یک روزی توی گوش مادرش زده است.

در همان مجلس صحبت از شیخ محمد جمکرانی شد و نیز آدمهای دیگری که اهل و عیال و زندگی درست و حسابی نداشتند. گفتند آقای خوشوقت گفته این بی‌کس و کارها اگر توجه خوبی داشته باشند حضرت حجت(ع) آنها را انتخاب میکند و برای خودش برمیدارد. چون او دنبال این افراد است به عنوان اصحاب بی‌نام و نشـان. درجه برخی کسـانی که زحمت زندگی خانوادگی و اجتماعی را بر دوش میکشند از این افراد یعنی اصحاب حضرت بالاتر است اما وظیفه دیگر دارند. خلاصه اینکه اصحاب حضرت اطاعت درشان شرط است نه چیز دیگر، لازم نیست عالم باشند. و الله اعلم.

صحبت از پیر جولا شد که استاد سید علی شوشتری و سر سلسله عرفای معاصـر شـیعه اسـت. کسـی نمیداند که پیشـینه او چه بوده. من گفتم به نظرم ایشـــان همان فردی اســـت که در شـــوشـــتر مغازه جوالدوزی داشـــته و یکی از سربازان قلعه شوشتر که از غذای بیت‌المال نمیخورده میامده پیش ایشان غذا میخورده و روزی به جولا میگوید من فردا میمیرم، شما مرا کفن کن؛ میایند مرا میبرند. وقتی چنین شده و چنین کرده شبانه چند سوار آمده و جنازه را میبرند. بعد از مدتی کسی میاید و میگوید این سرباز از اصحاب حضرت بود و به پاس

خدماتی که به او کرده‌ای حضــرت میخواهد تو را ببیند و او را خدمت حضــرت میبرند و او این کرامت را پیدا میکند که برای زوجهایی که بچه‌دار نمیشـدند دعا مینوشته و صاحب فرزند میشدند. مدتی بوده تا اینکه جولا ناپدیدی میشود و بعد در زندگی سید علی شوشتری به نحوی که در کتب مضبوط است مشاهده شده که روزی که سـید رأی ناصـوابی میدهد شـب میاید خانهٔ سـید و میگوید رأی تو غلط اســت زیرا وصــیتنامهٔ واقعی را فلان جا پنهان کرده‌اند. ســید مجذوب او میشــود و به امر او زندگی‌اش را به نجف منتقل میکند و آنجا در قبرســتان وادی‌الســلام گـاه‌گـاه بـه خـدمـت جولا میرســیـده و علومی را دریـافـت میکرده(گفته‌اند پیدا می‌شده و علوم را میداد و بعد غیب می‌شد و الله اعلم). این علوم بعدها از طریق آغا ملا حســین قلی همدانی بنام معرفت نفس میرسـد به استادانی دیگر.

دی‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

کسی را بنام سلطان بن یمین به خواب دیدم. گفت هدفت را در زندگی مشخص کن و فقط و فقط همان کار را بکن و هرچیزی را هم که مطمئن نیســتی انجام نده و رها کن.

یک داستان که تعلیقه‌ای است بر این خواب:

همگی به صف ایستاده بودند تا از آنها پرسیده شود؛ نوبت به او رسید : "دوست داری روی زمین چه کاره باشــی؟" گفت: می‌خواهم به دیگران یاد بدهم، پس پذیرفته شــد! چشــمانش را بســت، دید به شــکل درختی در یک جنگل بزرگ درآمده اســت. باخود گفت : حتما اشــتباهی رخ داده اســت! من که این را نخواسته بودم؟!...سالها گذشت تا اینکه روزی داغِ تبر را روی کمر خود احساس کرد ، با خود گفت : این چنین عمر من به پایان رســید و من بهرهٔ خود را از

زندگی نگرفتم! با فریادی غم بار سقوط کرد و با صدایی غریب که از روی تنش بلند میشد به هوش آمد! حالا تخته سیاهی بر دیوار کلاس شده بود!

بهمن‌ماه ۱۳۹۲(ربیع الاول)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم برخی امور فکر آدم را مشغول میکند. چه کنم؟ گفت: این که تو میخواهی خیلی صعب است: یک راه هست و آن اینکه سرت را ببازی و روی طبق بگذاری و به خدا تسلیم کنی. به امام رضا(ع) این مطلب را عرض کردم. ملهم شدم: مطلب از آنجا که خدا گفته« فإنّک بأعیننا» برای شما روشن میشود و به اصطلاح کلید آنجاست. گویم: اصل آیه این است که «و اصبر لحکم ربِّک فإنّک بأعیننا و سبّح بحمد ربک حین تقوم و من الیل فسبّحه و إدبار النجوم».

بهمن ماه ۹۲ (جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: فکر نکن که استاد حتماً باید آدم کاملی باشد کسی که شروع کرد روی خودش کار کردن و تزکیه کردن، خداوند دور او یک سری آدم می‌ریزد تا توسط همین آدمها تعالی پیدا کند. چطور؟ باخدمت کردن به اینها یا کتک خوردن از اینها. پس استاد در واقع سالک است نه واصل. در خیلی موارد استادان واقعی شاگردان او هستند و که بدون اینکه متوجه باشند باعث تربیت او می‌شوند.

راجع به ماجرای یکی از دوستانم پرسید که چرا دشمن من شده است؟ گفت: او تقصیر ندارد و در این قضیه عاملِ تقدیر است. تو خبطی کرده‌ای و باید توسط این عامل اذیت شوی. رفتار تو با پدرت در یک مورد درست نبوده و همین باعث همهٔ این ماجراها شده. در دم و دستگاهِ کسی که شروع کرد به سلوک کردن، همیشه چند نخاله هستند که وقتی قرار شد برای مطلبی آن فرد تنبیه شود و چوب بخورد، خداوند همان اشرار را علیه او میشوراند. در اینجا اذن میاید و

قوای شر میتوانند شروع به اذیت سالک کنند و آنها هم میروند سراغ کسی که در نزدیکی سالک ا ست ولی تزکیه نکرده و می شود رویش سوار شد. پس او را تسـخیر میکنند و توسـط او سـالک را اذیت میکنند و با او دشـمنی میکنند. آن فرد چوبش را بعداً میخورد و کارمایش را بعداً باید با هستی تصفیه کند، اما اینجا عامل رشد و تعالی سالک میشود.

گفت: راجع به پدر و مادر، من بارها گفته‌ام که توی تربیت اینها نرو و نخواه اینها را تربیت کنی. برای همه اگر اســتادی برای اینها بچه باش و بس! من خیلی چوب این قضـیه را خوردم، تو چوبش را نخور؛ چون بدبخت میشـوی. اما اینکه چرا زودتر به تو نگفتم و چند ماهی تعلّل کردم دلیلش این است که موقع خبط و خطا نمیتوانم دخالت کنم. درسـت مثل ناظری که میبیند امتحان را داری غلط مینویســی ولی چیزی نباید بگوید. ورقه را میبرند و تصــحیح میکنند و نمره را اعلام میکنند آنوقت معلم میاید و درسـتش را میگوید، نه سـر جلسـه امتحان. چون تا تو امتحان نکنی و غلط نکنی، درست برایت ملکه نمیشـود. تو هم مانع لغزش شاگردانت نشو و بگذار امتحان شوند. تربیت درست این است. امیدوارم حالا برایت درس شــده باشــد که راجع به والدین فقط خوبی و احســان کن، بی‌چشم داشت؛ در این صورت بُرد میکنی.

سـپس گفت: من روی تو خیلی سـرمایه‌گذاری کرده‌ام. تو مثل برد مرکزی یک کامپیوتر هســتی که همهٔ خاذن‌هایم را روی آن نصــب کرده‌ام. نمیتوانم اجازه بدهم از دســت برود. برخی اشــکالات هســت اما وقتی که قوی شــدی اینها خودش درست میشـود. الان مسئلهٔ حاد پدر و مادر است که باید فوراً درسـت شود.

گفت: ساختنِ ساز زمان میخواهد. استاد آرام آرام سمباده میکشد و با ساز حرف میزند. همهٔ اینها برای این اسـت که زمان بگذرد. هرکسـی در زندگی‌اش کسـی

هست که سوهان روحش باشد. برای زنها، مادرشوهر است. مادر شوهر بدجنس نیست، نقشش این است که به جان ما بیافتد تا درست شویم.

گفت: چند چیز کارما دارد. از همه مهم‌تر: چیزی که بگویی و عمل نکنی. و نیز چیزی که بخوانی و بفهمی و عمل نکنی. در خیلی جاهای دنیا مردم بدنیا میایند و بعدش هم میروند بهشت. ما همه‌اش از کمالاتی حرف میزنیم که عمل نمی‌کنیم. ما را در آن دنیا نگه میدارند و آنها که اصلاً این کمالات را نمیفهمیدند و به نوعی ابله بودند میروند بهشت و ما گیر میکنیم. اگر چوب میخوری چون زیاد حرف میزنی.

گفت: بگذار شاگردانت اشتباه کنند. آنها را قضاوت نکن. آنها پیش از اینکه پیش تو بیایند خدا داشتند. حالا هم دارند. پس چرا پیش تو آمدند؟ چون معلّم ندا شتند. تو معلّم آنها هستم، نه خدای آنها. آنها را قضاوت نکن و فقط به آنها یاد بده و بگذار با خدا بندگی را امتحان کنند و خطا کنند. عصبانی نشو. تو وظیفه‌ات را انجام بده به بقیه کاری نداشته باش. یک اهل باطن پرسیده بود: چرا یکی از میان فرزندان من اهل نشده است؟ گفته بودند: به تو چه! واقعاً خیلی از چیزها به ما مربوط نیست؛ ما باید وظیفهٔ خود را انجام دهیم و به آخرش کاری نداشته باشیم.

گفت: دو جا آسیب جدّی می‌بینیم: یکی وقتی که بی‌جا انباشتهٔ معنوی خود را خرج میکنیم. دوم وقتی اسرار کسی را فاش میکنیم. سرزنش هم یک عیب دارد و آن اینکه سر خودت میاید.

گفت: در دنیا مثل آسیاب باش که درشت میگیرد و نرم پس میدهد. این خوی را یاد بگیر و الا دنیا شلاقهای زیادی به تو میزنند.

گفت: در دنیا هروقت چیزی برایت مهم شد دنیا سر همان بازی با تو راه میاندازد. وقتی فقط و فقط وجود خدا را مبارک دانستی و خواستی. همهٔ هستی نوکر تو میشود. این شاه کلید است.

گفت: سالها پیش یکی بود که مرض خارش گرفته بود و هرچه خودش را میخاراند خوب نمیشد. دکترها هم چیزی نفهمیده بودند. از استاد ما پرسیدند. میدانی گفت علتش چیست؟ گفت به علت کارمای زیادی است که برای خودش ساخته. افراد را راهنمایی معنوی میکند اما ولشان میکند. آنها هم ماهها پشت تلفن مینشینند تا به او تلفن کنند و بقیه راه را بپرسند که تلفنش خاموش است یا جواب نمی‌دهد. این آه ها بلای جانش شده است.

گفت: از چیزهایی که کیسه را خالی میکند تشر رفتن به شاگردان است. آنها پناهی جز تو ندارند و وقتی دلشان را میشکنی برای خودت گرفتگی پیش میاید. دوم نارضاتی والدین است. سوم حسادت است و کاش کاش کردن در زندگی و حسرت زندگی دیگران را خوردن. چهارم آه کسی که جز خدا کسی را ندارد. این یکی، کیسه را یکهو خالی میکند.

بهمن ماه ۹۲ (جمادی)

با ... و عده‌ای دیگر رفتیم دماوند. در ضمن صحبت‌هایی که شد حاج ... گفت: سالها پیش یک شب داشتم برمیگشتم خانه که به پیرزنی فرتوت برخوردم. او را سوار کردم و رساندم به مقصدش. گفت چقدر میشود؟ گفتم کرایه نمیخواهم. من شما را برای ثواب رسانده‌ام خانه. پول را پرت کرد توی ماشین و گفت مگر تو نوکر منی؟ بگیر! پیاده شدم و پول را دادم و گفتم من به احترام سن شما به شما کمک کردم و حالا هم پولی نمیگیرم. نگاهی عاقل اندر سفیه کرد و گفت یعنی اگر باز هم بخواهم میایی مرا برسانی؟ گفت بله. یک ماه بعد ساعت دوازده شب تلفن زنگ زد. گفت مرا میشناسی؟ گفتم خیر. گفت من همان

هســتم که از او کرایه نگرفتی. گفتم من از هیچ کس کرایه نمیگیرم. گفت حالا میخواهم جایی بروم میایی؟ گفتم بله. رفتم. رفتیم تجریش دل و جگر خرید و برگشــت خانه. گفت حالا کرایه دو دفعه را بگیر. گفتم من همانطور که عرض کردم برای خدا به شــما کمک کردم. آدمی به ســن و ســال شــما، وظیفه همه اســت که به او کمک کنند. گفت دفعه بعد هم میایی؟ گفتم بله. چهار ماه بعد باز زنگ زد و رفتم و باز رفتیم تجریش و باز دل و جگر خرید و آورد خانه. گفت بیا تو. رفتم تو. گفت نمی‌پرســی این‌ها را برای کی گرفته‌ام؟ گفتم نه وظیفه من خدمت ا ست. خدمتکار چیزی نمی‌پر سد. گفت اینها را به گربه‌ها میدهم. گفتم به گر به بدهید یا به شــغال فرقی برای من نمی‌کند. من وظیفه‌ام خدمت به شــماســت. گفت این پول را از من بگیر و کارهای خیر اینچنینی که میکنی مرا هم شــریک کن. گفتم خودتی!!!!! من کارم برای خداســت. شــما هم اگر میخواهی خودت برو کار خیر پیدا کن. من اجرم را ضــایع نمیکنم. به اینجا که ر سید منقلب شد و گفت تو درس بزرگی به من دادی. من سالهای سال ا ست که به این نتیجه رسیده بودم که انسانها آنقدر بدند که لایق هیچ کمکی نیستند. این اســت که فقط به حیوانات کمک میکردم. تو با کمک کردن به من، نشــان دادی که میشــود به انســانها کمک کرد. حالا آن تنفری که نســبت به آدمها داشتم از بین رفت.

ع صر نزد دکتر ع بودیم صحبت شد که کار در ست در رابطه با فرزند چی ست؟ ایشــان گفت: همان آیه وَ لاَ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَی عُنُقِکَ وَ لاَ تَبْسُــطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (الإسراء، ۲۹) و د ستت را بخیلانه بسته مدار [که از انفاق در راه خدا باز مانی] و به طور کامل هم [در انفاق] دســت و دل باز مباش [که چیزی برای معاش خودت باقی نماند] که در نهایت [نزد شــایســتگان] نکوهیده [و در زندگی خود] درمانده گردی. یعنی تعادل. آنها که

هرچه بچه خواست فراهم کردند و بچه را حمایتِ همه جانبه کردند، بچه تنبل و بی‌تدبیر شده و عمرِ ثروتی که از آنها به بچه میرسد زود سرمیاید. آنها هم که از بچه حمایت کمی میکنند بچه و آنها با هم در تنش میروند که نتیجه‌اش عقوق طرفینی است که آنهم به فقر خانواده میانجامد. گفتم راه حل در مواردی که پدر نسبت به اولاد بخیل است چیست؟ گفت: بچه باید دست از تَنِش بردارد و برود روی پای خودش بیاستد و تحمل سختی کند. آنوقت آنچه باید به او برسد میرسد. جز این راهی نیست. حتی اگر پولی به زور بگیرد برایش برکت نمیکند.

اسفندماه ۱۳۹۲ (جمادی)

دیروز یک اتفاق جالب هم افتاد. یکی از شاگردانم جلوی جمع به من بیراه گفت و جسارت کرد. سریع فهمیدم از کجا بوده. رفتم آن جا را درست کردم و از خدا عذر خواستم. وقتی خبطی میکنم خدا شیطان را آزاد میگذارد تا برود توی جلد نفسانی‌ترین و احمق‌ترین شاگردانم و از طریق آنها مرا بزنند. این چوب‌ها لطف خداست تا ما را براه آورد. این فلسفه وجودی شیطان است. اینها هست تا هرکس تخلفی کرد پاچه‌اش را بگیرد تا باز به آغوش خدا بازگردد.

اسفندماه ۱۳۹۲ (جمادی)

دو خواب قابل توجه در این ماه دیدم.

خواب اول که خواب مفصّلی بود خلاصه‌اش این بود که دیدم کم‌کم در بدبختی و فلاکت فرو رفتم و از هرچه داشتم جدا شدم. وقتی کاملاً ناامید شدم، درگوشه‌ای یک نهر دیدم که آنهم بغایت کثیف شده و به یک مرداب شبیه شده بود. با این حال ملهم شدم بروم در آن غسل کنم. وقتی رفتم زیر آب مثل اینکه خودم را هم آنجا دیدم. یعنی یک کسی که درست شبیه به خودم بود. وقتی سر از آب درآوردم دیدم همه چیز مثل روز اول شد و نعمت‌ها همگی برگشتند و دور و اطرافم به شکل کاخی و سلطنتی درآمد. ملهم شدم که این مفهوم حُلُم یا رؤیا

بودن دنیاست. کل دنیا و خوشبختی و بدبختی‌هایش یک رؤیا بیشتر نیست. حضرت سیدالشهداء (ع) در شب عاشورا به آن عدّه‌ای که ماندند و نرفتند فرمود پس بدانید که دنیا تلخ و شیرینش رویایی بیش نیست. در فرهنگ هندی ـ بودایی نیز میگویند دنیا «مایا» است. مایا به معنی خیال است.

خواب دوم: دیدم با یکی از دوستان و یکی از شاگردان راهیِ جایی شدیم. یک جایی ما شین ایستاد و درِ آن خود بخود باز شد. یک نفر آمد بالا و سوار شد و گفت مرا هم خدا همراه شما فرستاده. بعد راه افتادیم تا ما شین به جایی رسید که باز خودبخود ایستاد. پیاده که شدیم. یک نیروی خبیث عجیبی در آن محل بود که حتی داشت دوست همراه ما را تسخیر میکرد. گفتم همین جا کار داریم. بسوی سردابی که در آن نزدیکی بود رفتیم. بعد وارد هزارتویی شدیم. به من الهام شد که سر هر دوراهی به سمت راست بپیچم تا راه را گم نکنیم. صدای نعرهٔ آن موجودِ خبیث میا مد و هر لحظه نزد یک‌تر میشد. یا علی یا علی میگفتیم و میرفتیم. بعد با آن موجود روبرو شدیم که یک آدمی بود که تسخیر شده بود و به شکل هیولا درآمده بود. اینجا دائم یا حسین یا حسین می‌گفتیم. آنقدر گفتیم تا خباثت از او رفت و آزاد شد.

اسفندماه ۱۳۹۲(جمادی)

در اینجا میخواهم خلاصه‌ای از ماجرایی که با مدرسه پسرم داشته‌ام بیان کنم زیرا قسمتی از سلوک معنوی من بوده است. پسر را در یکی از مدارس به اصطلاح مذهبی تهران ثبت‌نام کردیم. با اینها چند درگیری داشتیم که ضمن بیان آنها تجربیات معنوی‌ام را هم توضیح میدهد. نخست: حدود دی‌ماه میخواستیم برویم کربلا. همه چیز فراهم بود و ما هم عازم بودیم. دو روز مانده به سفر، رفتم مدرسه تا برای کربلا رفتن اجازه بگیرم. قشقرقی به راه انداختند و گفتند ما نمیتوانیم اجازه بدهیم باید شورا تشکیل شود و باید ببینیم و از این

قبیل امور. خیلی به من برخورد. گفتم من بچه را فر ستادم مدر سه که به سوی اهل بیت (ع) راهنمایی شـود حالا مدرسـه خودش سـد راه کربلا رفتن شـده است. این نامه را به مدرسه نوشتم:

بسمه تعالی

نامه‌ای به مربیان و دست‌اندرکاران مدرسه ابتدایی....

در آغاز، تشکر میکنم از زحمات بسیار و تحسین میکنم خوش‌فکری‌های بسیار که در تربیت دانش‌آموزان آن مدرسـه مسـتقرّ و مسـتتر اسـت و ما آثار آن را در رفتار فرزندان خود به عیان مشاهده میکنیم. غرض از نگا شتن این نامه تشریح یک ضـعف اسـت که به چشـم این جانب آمده و گفتنش را مسـتحسـن دیده‌ام. اینکه به خود جسارت بیان آنرا دادم به این علت بود که گرچه در اینجا در جایگاه پدر هسـتم اما در جامعه به عنوان یک روحانی در جایگاه یک معلم خدمت میکنم و به نوعی در مقیاسی دیگر، همکار شما بزرگواران می‌باشم. این نامه در واقع یک انتقاد و در ذیل آن چند پیشنهاد ا ست: فرزند ما علی‌رغم صغر سن، در شـب عاشـورا بی‌اغراق چند سـاعت در مجلس امام حسـین(ع) زنجیر زد و ارتباطی قلبی میان او و امامش شکل گرفت که پیش از این وجود ندا شت. بعد از این تاریخ، احوال او به این نحو بود که به عنوان یک راز به من گفت که گاهی در خفا در اتاقش دور از چشم دیگران برای امام حسین(ع) گریه میکرده است. دائم هم اوضـاع و وقایع کربلا را از ما می‌پرسـید و از چند و چون ماجرا و بخصـوص چرایی‌هایی آن تفحّص میکرد. در چنین فضـایی برای ما سـفری به کربلا بدون اینکه مبلغی برای آن هزینه کنیم و یا خواسـتار آن باشـیم پیش آمد نمود. در میان گذاردن این سفر با فرزند، همراه بود با ا شکِ شوقِ دیدار در وی که برای خود ما با توجه به سـن وی عجیب بود. باری او در انتظار سـفر روزشماری میکرد. سه روز مانده به سفر به عنوان یک بشارت و بیان اتفاقی زیبا

در زندگی‌اش، ســرکلاس و پای تخته گفت که ما پس فردا به کربلا میرویم. تا اینجا که گفتم «ما وَقَع» بود. یعنی آنچه واقع شده است.
اما بازتاب این واقعه در مدرسه به نحوی بسیار عجیب بود: من که ظهر همان روز به مدرســه مراجعه کردم تا احتراماً ســفر رفتنمان و یک روز غیبت فرزندم به جهت این سفر را (چون روزهای بعدی خود بخود تعطیل رسمی بود) با مدرسه در میان بگذارم، مواجه شــدم با این که از نظر مربیان مدرســه یک فاجعه رخ داده اســت: یحیی ســر کلاس، پای تخته گفته که میخواهد برود کربلا. آنها گفتند که ما بســیار بســیار متأسـفیم که چنین چیزی رخ داده و چقدر بد شــده اســت. در پاسـخ پرســش من از دلیل قبح این مطلب فرمودند که ممکن اسـت بقیه بچه‌ها که نمیتوانند کربلا بروند آه بکشند. تا اینجا که گفتم «ما فَهَم» بود. یعنی آنچه فهمیده شده و برداشت شده.
اما پیشنهاد: میشد قضیه طور دیگری باشد. میشد همه یحیی را تشویق کنند و از او التماس دعا داشــته باشــند. میشــد این قضـیه که نزد مربیان مدرسـه یک تهدید قلمداد شده به یک فرصت برای ترویج دین بدل میشد. میشد بخواهند هریک از بچه‌ها برای امام حســین نامه‌ای بنویســد و بدهند یحیی با خود به کربلا ببرد. میشــد بگویند بچه‌ها شــما هم از خدا بخواهید کربلا نصـیب شــما شود. میشد دیدن نعمت را بجای حسرت به غبطه بدل کرد. میشد بجای اینکه مدرســه را در برابر کربلا قرار دهیم و با طرح اینکه مگر مدرســه اجازه داده که بروید کربلا؟ طرح میکردیم که وقتی یکی از بچه‌های ما آنجا باشــد انگار که همه آنجا هســتیم؛ چون ما مؤمنیم و روحمان به هم پیوســته اســت. میشــد همانجا بجای اینکه به ما بربخورد، خودمان را کنار میگذاشتیم و راجع به کربلا صحبت میکردیم. مدرسه که یک ماه روی برگه‌های پلی‌کپی که بچه‌ها با خود به خانه میاورند راجع به امام حسین و عاشورا تبلیغ میکند؛ میشد به جای اینکه

وقتی کسی خواست خودش برود با امام حسین ارتباطی خارج از مدرسه بگیرد، سـرخ و سـفید شـود که مگر ما اجازه دادیم؟ مگر ما اجازه دادیم؟ او را تشـویق کند. مگر ما نمیخواهیم د ست این فرزندان را در د ست اهل بیت(ع) بگذاریم؟ نباید جایی کنار بیاستیم و ثمره زحمت‌هایمان را مشاهده کنیم و به شاگردانمان اجازه دهیم مسیری را خودشان طی کنند؟

میشـود فکر خود را باز بگذاریم. میشـود پذیرش را در خود بیشـتر کنیم. خداوند کمکمان خواهد کرد بتوانیم طور دیگری هم فکر کنیم. چشـمها را باید شـست جور دیگر باید دید

در پایان تشـکر میکنم از صـبر و حوصـله در شـنیدن این انتقاد زیرا که به واقع هدیه‌ای است که خداوند گاه گاه نصیب آدمی‌میکند. و نیز تمنّای پذیرش آن را دارم زیرا خود نوعی تشـکر در برابر این هدیه اسـت و موجب میشـود که خداوند باز زمانی دیگر از زبانی دیگر چنین نعمتی به ما ارزانی دارد.

و تلخی گفتار را شیرین میکنم به ذکر تمجید به حق از مدرسه و مربیان دلسوز و زحمتکش آن که خود من به راسـتی مطالب زیادی از آنها آموخته‌ام. و منّت پذیر آنها هستم. نیک اقبال

این واقعه گذشـت؛ اسـفند ماه میخواسـتیم به مشـهد سـفر کنیم. چون فهمیده بودم اینها لیاقت و ظرفیت اینکه از آنها اجازه گرفته شـود را ندارند، اطلاع دادم و برای مدرسه نوشتم:

بنام خدا. بدینو سیله به اطلاع میر ساند یحیی نیک اقبالی پنج شنبه ۱۵ ا سفند ۹۲ بدلیل سفر به مشهد مقدس در مدرسه حضور نخواهد داشت.

فردایش زنگ زدند که به اطلاع میرسـاند که موافقت نشـد. من هم گفتم: به اطلاع برسانید که من بندهٔ کس دیگری هستم و آن‌کاری را که بینی و بین الله درست بدانم انجام خواهم داد. آنها که دیدند حریف من نمیشوند علیرغم توافق

قبلی با ما مبنا بر اینکه بچه از این مسائل مطلع نشود، رفتند سراغ بچه و او را علیه ما تحریک کردند بطوریکه بچه خانه آمد و با ما دعوا کرد که شنیده‌ام میخواهیم برویم مشهد؛ من نمیآیم و شما هم نباید بروید. شماها کار بدی میکنید که بی‌نظم هستید و از این قبیل امور. حتی گفت معلم گفته بیا خانه ما اگر کسی نیست، ولی با خانواده مشهد نرو و آنها را هم منصرف کن. بچه را که آرام کردیم و گفتیم به معلم بگو من باید تابع پدرم باشم، این خواست دین است و شما هم لطفاً با پدر من صحبت کنید، نه من که یک بچهٔ هفت ساله هستم. مسئله بچه حل شد. من دیگر نمیخواستم کار خاصی کنم. شب ساعت سه نیمه شب بیدار شدم و خطابی شنیدم که نامه‌ای به شکل زیر به مدرسه بنویس. استعلام کردم که خدایا این از جانب توست یا نه که آمد: تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم. نامه را بصورتی که در خواب دیده بودم نوشتم و لاک و مهر کردم دادم بچه ببرد بدهد معلمش، البته گفتم اول دست معلم را ببوس بعد اینرا به او بده. محتوای نامه:

بنام خدا

معلم محترم جناب آقای. . . . .

به عرض میرساند که فرزند تحت ولایت والدین و موظف به اطاعت از آنان میباشد. از حضرتعالی استدعا دارم که بجای تحریک فرزند به مقاومت در برابر والدین، مشوّق وی به متابعت از ایشان باشید. بخصوص در امری مثل زیارت امام رضا(ع) که نسبت به شرکت در کلاس درس شما به مراتب اولیت دارد. استادم حضرت آیت الله بهجت میفرمود مردم چیزهای جدی را شوخی گرفته‌اند و چیزهای شوخی را جدی. شرکت در کلاس درس پنج‌شنبه وقتی در کنار زیارت امام رضا(ع) قرار می‌گیرد یک شوخی است که در کنار امری جدّی قرار گرفته است.

به هر حال مطرح کردن بحث با فرزند اینجانب که متأ سفانه تو سط حضرتعالی صورت گرفت امری مستحسن نبود زیرا یک بچهٔ هفت ساله هماورد شما نیست و با طبق توافق پیشین با مدیر مدرسه مطلب را از وی پوشیده داشته بودیم و انتظار نبود که توسط شما به فرزند اعلام گردد. هرکجا لازم میدانید جهت محاجّه با حضرتعالی خدمتگذار خواهم بود. پیشتر نیز نامه‌ای به حضرتعالی نگاشته بودم که این نامه را باید در کنار آن خواند. نیک اقبال

فردا شب به امام رضا(ع) عرض کردم آدم باید چطور بجنگد؟ ملهم شدم فرمود در حال تبتّل. گفتم یعنی چه؟ گفت یعنی فقط و فقط به وظیفه‌اش که در درگاه خدا دارد فکر کند و بس. مثل یک سرباز. هرکجا گفتند برو برود. هرچه گفتند بگو بگوید. سرخود نباشد و دنبال پیروزی نباشد و دنبال انتقام نباشد. آرامش در همه لحظات جنگ و صلح در شرا شر وجودش آکنده با شد. فرمودند: نصرت این نیست که پیروز شوی. نصرت این است که با خدا باشی و به امر او و در یاد او غرق.

گفتم چطور میشود اینطور شد؟ فرمودند: کثرت ذکر خدا و نفی خواطر. گفتم پس مدد بفرمایید.

اینها را عرض کردم که بگویم: یکی، آنها که دم از مذهب میزنند فکر نکنید واقعا مذهبی‌اند؛ خیلی‌ها نفس خود را بجای مذهب اشتباه گرفته‌اند. دوم اینکه مقابله و جهاد با بی‌عدالتی موجب تعالی روح است و به نوعی در سلوک به آن نیاز است. پیامبر فرموده است: کسی که برای خدا نجنگیده باشد و آرزوی جنگ هم نداشته باشد بر شعبه‌ای از نفاق مرده است.

اسفندماه ۹۲ (جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. جلسه کاری گذاشته بود و گروه‌هایی میامدند پیششان تا مسائل کاری و تجاری خود را حل کنند. گفته بود من هم بروم و میگفت رفتارش را با آنها توجه کنم و یاد بگیرم.

از جمله صورتحسابها را میگفت به دقت بررسی کن. میگفت مال تو نیست، مال خداست. خوب بررسی کن، بعد خواستی ببخشی ببخش.

یک نفر بود که در دفتری به عنوان پیک کار میکرد و به اصطلاح شاگرد بود. آمده بود که درآمدش کافی نیست و میخواهد عصرها برود برای خودش کار کند. ایشان به صاحبکار او گفت: دو راه داریم؛ یا عذرش را بخواهیم و بگوییم کلاً برو، که نه به نفع اوست نه ما. او شکست میخورد ما هم چندسال خرج این آدم کرده‌ایم، پیدا کردن یک نفر دیگر که دزد نباشد سخت است. بهترین کار این است که او را شریک کنیم و کار را به او بسپاریم تا خودش را نشان دهد. این باعث میشود که بدود و کار کند و سود به خودش و ما برساند و ما هم کار برایمان راحت‌تر شده است. بعد گفت: چقدر ماهانه برایت کافی است؟ آن شخص گفت سه میلیون تومان. گفت تو خوب کار کن سعی میکنم اگر سود خوب بود این مبلغ را برایت تأمین کنیم.

گفت: کسی که صاحبکار است باید خیرخواه و روزی‌رسانِ زیردستان باشد و خودش را جای آنها بگذارد و بجای اینکه از بالا به آنها نگاه کند از منظر آنها به کار نگاه کند و خلاصه طوری باشد که نظر آنها تأمین باشد و از بودن با او احساس رضایت کنند.

گفت: هم در امور دنیوی هم در امور اخروی آدمها را ول نکن، تا ته‌اش با آنها باش.

فروردین ۹۳ (جمادی)

عید امسال به اتفاق خانواده به کشور ژاپن سفر کردیم. از شهرهای اوزاکا و کوبه و کیوتو و سپس توکیو دیدار کردیم. نکات جالبی در این سفر بود. ژاپن از لحاظ زیرساخت‌های شهری مثل مترو و قطار و پل در دنیا بی‌نظیر است. امکانات رفاه شهری نیز در دسترس و فراوان است. از نقاط قوت مردم این کشور نظم و انضباط آنها ست. همه چیز به دقیقه و حتی ثانیه محا سبه شده و بی‌اغماض پیش میرود. مثلا درب قطارِ سریع‌السیر بین شهری فقط ۳۰ ثانیه باز میشد و باید همه در همان زمان پیاده و یا سوار شوند. قانون به شدت رعایت میشود. در تمام شهر هیچ آشغالی به چشم نمیخورد و هیچ رفتگری دیده نمیشود. مردم آشغالشان را با خود میبرند و در خانه یا محل کار در سطل آشغال میریزند. مردم تقریبا همه شاغل‌اند. هرکس که تح صیلش تمام می شود کارش آماده و تعریف شده است. فقط یک هفته وقت دارد که به عنوان جشن فارغ‌التح صیلی تفریح کند بعد باید برود سر کار. کار هم از هفت صبح تا هفت شب برقرار است. حقوق هزینه زندگی را میدهد و کمی هم اضافه میاید که با پس‌انداز کردن بشود سالی یکبار سفر رفت. مردم همگی بردهٔ شرکت‌های بزرگ و تقریبا همگی کارمند هستند. کوچکترین کم‌کاری منجر به اخراج میشود. دیالوگهایی که در محیط کار میان کارمندان با هم و کارمندان با ارباب رجوع رد و بدل میشود تعریف شده و نو شته شده و همگی ضبط میشود. حرف ا ضافی باعث کسر از حقوق میشود. سؤالی غیر از عرف بپر سید، کارمند گیج میشود و میترسد چه بگوید و میرود از رئیسش بپرسد. هیچ متکدّیِ دستفروشی نمی‌بینید. اَنعام عرف نیست. هیچ کس اضافی نمیگیرد و حق ندارد بگیرد. چانه زدن وجود ندارد. مردم و کشور همه‌اش در حال عجله هستند. همه بدو بدو میدوند و کار انجام میدهند. آرامشی که اینجا هست، آنجا خبری نیست. پلیس تعظیم میکند و سلام نظامی میدهد بعد درخواستش را مطرح میکند یعنی که

خدمتگزار مردم اســت. بعدش هم ســلام نظامی میدهد که یعنی در خدمت شماست. مردم بسیار قانع هستند و بسیار صبور. با سختی‌ها میسازند و تحمل میکنند. رستوران‌ها سلف سرویس است ولی اگر چیزی اضافه بردارید و نخورید جریمه به شـما تعلّق میگیرد. مردم به هم رحم میکنند. احترام به هم میگذارند. حتی به حیوانات و گیاهان احترام میگذارند مثلا میگویند آقای ســگ، آقای گل. همه چیز برای آنها شــخصــیت و احترام دارد. حتی به غذا ها احترام میگذارند. شکرگزارند. نگاه‌ها پاک ا ست. شما هر لباس یا هر ما شینی دا شته با شید چه ثروتمند با شید چه فقیر کسی به شما نگاه نمیکند. دروغ معنا ندارد و تعریف نشــده. آنها زندگی میکنند تا کار کنند. کار برای آنها مهم‌ترین بخش زندگی ا ست. مردم نسبتاً گیاهخوارند و گو شت آنها هم ماهی ا ست. پیاده‌روی اجباری برای ا ستفاده از مترو و اتوبوس آنقدر ه ست که آدمِ چاق به ندرت دیده میشود. بشدت معتقد به کار گروهی هستند. تا کاری را از صفر تا صد روی کاغذ نیاورند و همه احتمالات و شقوق را لحاظ نکنند و وظیفهٔ هرکس را معلوم نکنند شـروع به کار نمیکنند. در وسـط شـهر توکیو باغ بزرگی اسـت که مقرّ امپراطور بوده و کاخش در میانهٔ آن واقع اســت. این باغ از لحاظ معنوی عجیب‌ترین و پرانرژي‌ترین جایی ا ست که در این سفر دیدم. جایی ا ست که به صِرف حضور در آنجا ذهن انسـان پاک میشـود و نوعی تطهیر باطنی رخ میدهد و انسـان به لافکری میرسد.



شهر اوزاکا، کاخ امپراطور



شهر اوزاکا، کاخ طلا



شهر کیوتو



شهر کیوتو



شهر کوبه، از بزرگترین پلهای دنیا



منظره توکیو از برج توکیو



توکیو، باغ و کاخ امپراطور میجی



کوه فوجی‌یاما در افق پیداست



دیزنی‌لند توکیو نماد تسلط فرهنگی غرب



ساحلی در توکیو



آکواریم‌های ژاپن در دنیا معروف است.

فروردین ۹۳ (جمادی)

خواب آقای خوشوقت را دیدم. فرمود: هر وقت سر دوراهی قرار گرفتی. سومین راه را انتخاب کن. گفتم سومین راه چیست؟ فرمود: خدا

ادیبهشت ۹۳

در خواب امام رضا (ع) را دیدم. فرمود: کسی را سر راه شما قرار میدهیم که کمک کند مدرسهٔ بچه را عوض کنید و نیز فرمود شما توانسته‌اید رضایت پدر را بدست آوردید اما توجه‌تان به مادرتان کم شده و مادر را از لحاظ باطنی رها کرده‌اید. لذا با مادرتان با شید و وقت بگذارید و برایش بچگی کنید. حضور مهم است. حضور داشته باشید پیش مادرش.

اردیبهشت ۹۳

یکی از دو ستان ما از آقایی تعریف میکرد بنام مو سی‌الر ضا ربیعی. گفت این آقا گفته بچه بوده که خانوده‌اش را از دست داده. بعد به امام رضا (ع) متوسل میشود و یک کسی میا ید میگوید فلانی تویی؟ میگوید بله میگوید از فردا

بناســت بیایی پیش ما کار کنی. بعد او را میبرد در یک مغازه در تجریش شـاگردش میکند و نیز یک خانه کوچک میدهد تا سـکونت کند. بعد هم آن آقا بعد از چند سال میرود و خانه و مغازه را بدست ایشان میدهد. و نیز قضیه ازدواج ایشان که متوسّل به امام رضا (ع) میشود که من بی‌خانواده چه کنم؟ میگوید نزدیک منزلش چند فاحشه بودند که یک روز میاید میبیند پیش از او آمده‌اند در خانهٔ او و خودشـــان را مهیا کرده‌اند. از خانه فرار میکند و چند شــب بیرون میخوابد تا آنها میروند. بعد از این است که یک دختری میاید در مغازه و میگوید شـــما فلانی هســـتید؟ در خواب به من گفته‌اند با شـــما ازدواج کنم. از جمله میگفت یک وقتی این آقای ربیعی به خانمش گفته بود ما که ثروت زیادی نداریم چه کار خیری انجام دهیم؟ تصـــمیم میگیرند یک ســـماور بخرند و آنرا وقف امام حسین(ع) کنند. چهل سال از این سماور به مهمان‌ها چای دادند و ثوابش را به امام حســـین(ع) تقدیم کردند. این توفیق اســـت و بس. و نیز گفت یک ریســه بیرون پنجره آویزان کرده بود به نیت حضـرت زهرا(س). دوسـت ما میگفت برای من یک موز و دو پرتقال آورد من موز را برداشـــتم بخورم گفت این موز ثوابش میرســد به مادرم. آن یکی پرتقال به زنم میرسـید و این یکی به پدرم. این مســـائل را گفتم تا عرض کنم ببینید این آقای ربیعی از هیچ، همه چیزی خلق کرده است. این کیماگری است.

اردیبهشت ۹۳

شب خواب مرحوم آقای خو شوقت را دیدم. دست کرد یک مشت سنگ ریز و درشت به من داد حدود ٤٦ الی ٤٨ سنگ ریز بود و دو تا قلوه سنگ متوسط و یک پاره سنگ درشت که مرمر صورتی بود. و یک سنگ که از حیث اندازه بین این دو متوسط و آن یک بزرگ بود و از آن یک سنگ کوچک هم خارج شد که به منزلهٔ فرزندش بود. گفت اینها اولیاء و مؤمنینی هســـتند که تو در دنیا با آنها

رفیق میشوی و دنیایت را با آنها طی می‌کنی. الان با شش تا از این سنگ‌ریزه‌ها آشنا هستی و بقیه نیامده‌اند؛ در طول زمان میایند. ملهم شدم که این شش تا شاید اینها باشند: ...

خرداد ۹۳

چند مطلب:

۱. مراحل رشد شناخت در انسان: دانش عبارتست از چیزهایی که در کتابها خوانده میشود یا از زبان مردم فرا میگیریم. دانش به خودی خود نجات‌بخش نیست. دانش وقتی با شناخت همراه میشود بدرد آدم میخورد. بعضی‌ها آنقدر به دانش میپردازند که شناخت در آنها گم میشود. پس باید دانش و شناخت همسو با هم در آدمی پرورش پیدا کنند. دانش چیزهایی است که در دنیا یاد میگیریم و شناخت دانش فطری است که با خود به دنیا آورده‌ایم. شناخت عقل ماست که با آن میفهمیم خدایی داریم و وظایفی داریم و خوبی و بدی هست. وقتی کسی دانش فراگرفت و شناخت خود را نیز تقویت کرد به حکمت میرسد. یعنی خوب و بد را در مصادیق زندگی خود میفهمد. اگر به حکمت عمل کرد و آنرا به جریان انداخت، زندگی‌اش به تعادل میرسد. در اینجا به او بصیرت میدهند. بصیرت یعنی دیدن آنچه بقیه نمی‌بینند و یا می‌بینند اما به آن توجه نمیکنند. در این مرحله آدم نشانه‌ها را می‌بیند و بطور خاص راهنمایی میشود. اگر دید و نگفت و بجا خرجش کرد، به او اشراق میدهند. اشراق ارتباط با ملکوت است. در این مرحله مستقیماً آدم راهنمایی میشود و از او وظایف خاصی را میخواهند و مثل یک مأمور میماند. این ارتباط را باید برای خدا خرج کند نه برای خودش، نه برای قدرت و نه برای سیاست. وقتی اینکار را کردی به تو کشف و شهود میدهند. یعنی علت احکام خدا و چرایی کارهای او را درک میکنی. میفهمی بکن نکن‌ها برای چیست. قبلش فقط مجری بودی، اینجا

فلسفهٔ دستور را هم می‌فهمی. چیزی که موسی نمی‌فهمید و خضر میفهمید از این سنخ است.

۲. ویژگیهای کســی که لیاقت معلّمی آدم را دارد: بی‌ادعایی در ظاهر و قول و فعل؛ عمل به گفته‌ها؛ چیزی نگرفتن و پیوســته دادن؛ گریزان بودن از مقامات دنیایی؛ بدنبال آرمانهای بلندی مثل تغییر دنیا نبودن؛ عدم پیشــداوری و بخشــش ســریع؛ پذیرش انتقاد؛ تحمل دیگران؛ رعایت احترام مردم. اگر چنین کسی را پیدا کردی سعی کن همیشه در رکابش باشی و به او خدمت کنی و به حرفش گوش کنی.

۳. پیمانهای معلّم معنوی با شاگردان: ۱. ایمان به خدا یعنی تسلیم در برابر او. ۲. احترام به پدر و مادر و احســان به آنها ۳. رازداری و حفظ اســرار مردم که مقدمه حفظ اســرار الهی اســت. بلکه حفظ زبان: وقتی چیزی را به زبان خود میگوییم مســئولیت دارد؛ اگر به آن عمل نکنیم عواقب بدی برای ما دارد. ٤. خدمت به خلق، بی‌منّت و آزار و بی‌چشم‌داشت و تحمل ناخدمتی و ناشکری از آنها.

در این زمینه لازم به ذکر است که:

الف- مراجعه نیازمندان به انسان، یک نعمت الهی است که روی آورده. کمک به دیگران موجب فزونی نعمت میگردد. اما از آنجا که لئامت و پســتی جزئی از وجود انســان اســت و بقول علی(ع) : اللئیم یکفر الجزیل. لئیم، کفران میکند نعمت را. لذا همواره از آنان که به آنها خوبی کرده‌اید انتظار بدی داشــته باشــید. حدیث اســت که "اتّق شــر من احســنت الیه" بپرهیز از شــر آنکه به او خوبی کرده‌ای. با هرکه دوســتی خود ابراز میکنم خوابیده دشــمنی اســت که بیدار میکنم.

ب- کمک کردن به مردم فقط مادی نیســت، نیازهای معنوی مردم مهم‌تر اســت. پیامبر اکرم(ص) در تبیین بهترین کارها نزد خداوند ســه چیز را ذکر می‌کنند: ایجاد خوشحالی در دل مؤمن، برطرف ساختن گرسنگی‌اش، زدودن غم و اندوه از چهرهٔ او.

ج- از کمک به دیگران به خاطر آنها و به خاطر ارضاء خودتان حذر کنید.

د- گاهی پس از انجام کار خیر یک بلا و آسیبی متوجه انسان میشود. اگر آنجا شــکر کند و نگوید من که کار خوب کردم؛ خدایا چرا با من اینکار را کردی؟ بُرد کرده است. این آزمون خلوص و رضاست که معمولا پس از کار خیری که قبول شده و پیش از اعطاء درجه از آدم میگیرند.

۴. خلا صهٔ راه، توجه به حق و محبت به خلق ا ست. غایت راه مقام خلیفةالهی اســت. این مقام به معنای کارســازی و کارپردازی برای همهٔ مخلوقات و آفریده‌های الهی است. از این رو خداوند در سوره هود آیه ٦٠ مأموریت بشر را استعمار زمین میشمارد و از وی میخواهد که به عنوان خلیفهٔ الهی هر موجودی را به کمال لایق و شایستهٔ خویش بر ساند. این مقام، مقام د ستیاری خدا برای دستیابی هرکس و هرچیز به مقام شایستهٔ اوست. بنابراین تربیت و پرورش فرزند و یاری و کمک به دوستان و بلکه هر موجود و آفریده‌ای از آفریده‌های خداوند، عبادت اســت. خوشــبخت کســی اســت که به آنچه خداوند برای او مقدّر کرده راضی و خشنود بوده و در برابر مشکلات صبر و بردباری پیشه کند و رضای خدا را بر ر ضای خویش ترجیح دهد و به آنچه که از راه حلال کسب کرده احساس رضایت و شادی کند و به دیگران نیز کمک کند.

۵. تفاوت دین و مذهب و ترتیب اهمیت معارف دینی: دین، الهی اســت. آنچیزی ا ست که از آ سمان آمده و پیامبر آورده اما مذهب چیزی ا ست که طی زمان توسط پیروان آن پیامبر ساخته میشود. مذهب یک چیز بشری است. آنچه

مذهب را ساخته، برداشتهای مختلف و تضاد منافع گروههای مختلف مردم بوده است. اصل تشیّع، یک دین است نه یک مذهب. همان راه پیامبر اسلام است که توسط اوصیاء او حفظ شده است اما آنچه در جامعه جاری است اصل تشیع نیست، بلکه تشیع است با دیدگاهی خاص و تمایزاتی خاص و سلائقی خاص. این مذهب است نه دین. پس باید سعی کنیم از این پوستههایی که در گذر زمان و مکان بر دین شکل گرفته بگذریم و به اصل دین برسیم. وقتی به اصل دین رسیدیم می‌فهمیم که معارف دین به چند دسته کلی تقسیم میشود: یکی توحید عملی، دوم تهذیب اخلاق و سوم احکام جوارحی. اولی بر دومی و دومی بر سومی حاکم است و اولویت دارد. مثلا اگر آدم نمازش برای خدا نیست و ریایی است، آنوقت نباید بخواند. اگر معامله‌ای از لحاظ شرعی درست است اما بی‌انصافی و بی‌مروتی و خلاف مردانگی است، نباید انجام دهد. یا اگر کسی در تهذیب نفس بدنبال مقامات برای خودش است، بدرد نمیخورد.

نکتهٔ دیگر: یک سؤال: اگر ما ۱۵۰۰ سال قبل بدنیا آمده بودیم آیا راهی به سمت خدا نداشتیم؟ اگر ۲۰۰۰ سال قبل یا ۵۰۰۰ سال قبل آمده بودیم چطور؟ پاسخ روشن است: راه خدا همیشه بوده و هست. یعنی راه خدا منوط به قرآن و انجیل و تورات و امثالهم نیست. در همه ازمنه و امکنه، افرادی که بخواهند و صادق باشند را خداوند بسوی خود هدایت میکند و رشد میدهد و نبی یا عارف یا حکیم یا وصی یا چیزهایی دیگری میشوند که اینها همه اقسام ولایت الهی است. پس قرآن و انجیل و تورات کجای کار است و به چه درد میخورد؟ پاسخ این است که اینها تذکّر است. توجّه است. یادآوری است. راه را آسان میکند. راه را به راه مطمئن و سریعتر می‌اندازد. نه اینکه اگر نباشد نمیشود. اگر نباشد سخت میشود. یک فیض است. یک فضل است. این کتابها تذکّر است به همان چیزی که در درونِ دلِ اولیاء خدا اجمالش موجود است.

خرداد ۹۳

خدمت یکی از شـاگردان شـیخ رجبعلی خیاط که بویی از خدا از او اسـتشـمام می شد ر سیدم. گفت وقتی از سختی ا ستقبال میکنی از آن لذت میبری. گفت سـکّان هدایت امور خود را به خدا واگذار کن و فقط شـاهد باش. اینگونه، راه را برای رخ دادن معجزاتی در جهت خیر و منافع خویش آماده کرده‌ای. در اینجا آدم فقط یک شـاهد اسـت و نقش شـاهد مداخله در جهان متغیر نیسـت. نقش شاهد دیدن و فهمیدن است. در اینجا آدم به فلسفهٔ خیلی از سختی‌ها بصیرت پیدا میکند. گفت مراقب باش خیلی‌ها را دیده‌ام که اواخر سلوک هیولا شده‌اند. وقتی بخواهد چنین اتفاق شومی رخ دهد کم‌کم احساس عجیبی در آدم بوجود میاید و ناخواسـته جریان بزرگی در زندگی پدید میاید. بطوریکه شـما کم‌کم فراموش میکنید چه اهدافی در زندگی و مراحل سیر خود دا شته‌اید. تعریف‌ها و تمجیدهای افراد شما را سرگرم به امور دنیایی میکند و غفلت تمام وجود شما را در بر میگیرد و متأسـفانه بدون آنکه متوجه باشـید یاد و نام خدا را فراموش میکنید. البته مدّعی هستید که برای خدا و یاد خدا کار میکنید ولی واقعیت چیز دیگری اسـت. و شـما در حقیقت خودمحور شـده‌اید ولی از آن غافلید. فکر میکنید همه چیز و همه‌کس در اختیار شـماسـت و اختیار مطلق دارید هر کار دو ست دارید بکنید. فکر میکنید حق شمایید. حتی در برخی از موارد احساس خدایی نیز میکنید. متأ سفانه ک سانی که چنین می شوند در حالت جهل و نادانی میمانند و از دنیا میروند و در نهایت راهشان به نابودی ختم خواهد شد.

گفت آدمهای معمولی وقتی به تعالیم عمومی، وجدانی جامعه و حرف والدین و معلمین خود گوش دادند لیاقت پیدا میکنند خیراتی انجام دهند که به اصطلاح کیسـه معنوی آنها پر شـود. وقتی چنین شـد یکی از اولیاء خدا سـر راه آنها قرار میگیرد. اکثرا میگذرند و به او اعتنایی نمیکنند.

یک نصیحت دیگر هم به تو میکنم: سعی کن راه رندی را بروی که سریع‌ترین و راحت‌ترین راه است. رندی بچه را با پدرش دیده‌ای؟ لوس شدنش را دیده‌ای؟ مثلا وقتی میخواهی گناه کنی بگو خدایا میدانم پیش تو بد است اما خیلی برای من سـخت اسـت خودم را نگه دارم، بر من ببخش. مثلا وقتی ذکر گفتی و خسـته شـدی بگو خدایا اینقدر توانم بود بقیه را نمیتوانم خودت به پایم بنویس. مثلا وقتی گناه کردی بگو خدایا یا از من بگذر یا دستم را بگیر. مثلا وقتی برای حل کار کسـی راه می‌افتی بگو خدایا این قدمی بود که از منِ ضـعیف برمیامد، بقیه‌اش را به تو سـپردم که دریای قدرت و کرامتی. شـبها بلند شـو بنشـین بگو خدایا به عشـق تو نشـسـته‌ام، نه زاهدم نه عابدم نه عالمم، یک نظر هم به من کن. آنها که مطابق روایت پیامبر امر میشود به جهنم ببرند شان اما میگویند جز این فکر میکردیم خطاب میشـود چه فکر میکردید میگویند فکر میکردیم تو کریمی و می‌بخشی؛ خطاب میرسد که بخشیدم. این اوج رندی است. از عدل خدا به فضلش فرار کردن رندی است. ران ملخ نزد سلیمان بردن رندی است. برد توی این راه است. گردن خودش انداختنِ همه چیز رندی است. با کرم خدا طرف شـدن رندی اسـت. اینکه مولا روی قبر سـلمان مینویسـد «وفدت الی الکریم بغیر زاد من الحسنات و قلب سلیم اذ کان الوفود الی الکریم فحمل زاد اقبح کل شـیء» یعنی بسـوی خدای کریم سـفر میکنم با توشـه‌ای خالی از حسـنات و قلب سـلیم. چون به مهمانی کریم میروی مگر با خودت باید توشـه برگیری. این رندی است.

خرداد ۹۳

خدمت صـاحب السّـکون رسـیدم. گفتم چطور قرآن بخوانم، رمضـان نزدیک اسـت؟ گفت وصـل شـو بعد بخوان. تو در حالت قطع از خدا میخوانی. هر وقت اول وصل شوی بعد بخوانی خیلی چیزها از آن میفهمی.

تیر ۹۳

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت چیز تازه چه داری؟ گفتم قبلا میگفتم خدایا به من توفیق بده امروز یک کار خوب برای تو انجام بدهم بعدش کار خوبی سـر راهم قرار میگرفت و من آنرا انجام میدادم و به اصـطلاح در پرونده اعمالم تیک میزدم و خوشـحال بودم. آنوقت مثل اینکه خودم را جدا از خدا میدیدم که با انجام کار خوب به خدا نزدیک میشوم. خدمتگزار مردم بودم برای خدا. اما این ماه رمضان شهود خوبی برای من آمده است. حالا میگویم خدایا خدمتگزار نمیخواهی؟ یعنی خودم را دربست به خدا میدهم و میگویم مصطفی حاضـر اسـت نوکر و بندهٔ تو باشـد. خودت هرجا که صـلاح میدانی او را به کار بگیر. گفت: به عمق رفته‌ای. خوب است. از کثرت به وحدت میل کرده‌ای. آدم باید آنچه انجام میدهد از منظر خدا ببیند. باید برود توی خدا سـاکن شـود. "ارجعی إلی ربک" این است. انسانِ کامل پُر از خداست. خدا این را به فرشته‌ها نداده. انسـان کامل تجلّی‌ای از نامتجلّی اسـت. اسـماء خدا در او جاری اسـت. فرشـته‌ها این را ندارند. باید واقعی بود. بجای اینکه ۱۵۸ بار یا رزاق بگوییم تا روزی ما زیاد شود، باید ۱۵۸ بار روزی رسانی کنیم و مظهر اسم رزاق شویم. راه این اسـت نه آن. ما باید از ذهن برویم توی فعل و از فعل برویم توی ذات و صـفت. همه میپرسـند چه کار کنیم تا رشـد کنیم؟ درسـت این اسـت که باید بپرسـند چطور باشـیم تا رشـد کنیم؟ بودن مهم‌تر از کردن اسـت. وقتی با خدا بودی همه کارت صـالحات اسـت. با خدا باش. نه اینکه از خدا جدا باشـی و بخواهی خیرات کنی.

گفت: یک تسبیح را بسم الله، بسم الله بخوان و بده به یکی از شاگردانت. این یک کارِ به ظاهر کوچک است، اما چون خدا تویش میاید بزرگ میشـود، برکت پیدا میکند. هرچیزی که بتوانی تویش روح بدمی بزرگ میشـود و برکت پیدا

میکند. این را یاد بگیر. وقتی این طور شد تسبیح‌ها در دست مردم تسبیح میگویند و آنها را بیاد خدا میاندازند. پشت همهٔ اینها خداست. ابزار خدا شو تا خدا از دست تو تسبیح را زنده کند، آدم‌ها را زنده کند.

گفت: همه راجع به اینکه روزه‌دار باید چکار کند صحبت میکنند. تو بیا برای مردم راجع به اینکه در این ماه کسی که روزه نیست باید چکار کند صحبت کند. مردم فکر میکنند چون نمیتوانند روزهٔ ظاهری که نخوردن و نیاشامیدن است بگیرند مُجازند حرمت ماه را نگه ندارند. حتی اگر کسی نمیتواند به ظاهر روزه بگیرد، در این ماه باید روزهٔ ذهن بگیرد یعنی از فکرکردن به لغویات و پلیدی‌ها ابا کند. باید روزهٔ قلب بگیرد، یعنی در دلش دیگران را ببخشد. روزهٔ سکوت بگیرد و حرف اضافی نزند. روزهٔ چشم بگیرد و بیخود پخش و پلا نباشد.

تیرماه ۱۳۹۳ ماه رمضان

دیشب که با دو نفر دیگر رفته بودم خرابات ساعت ۲ شب ناگهان عطری عجیب و بسیار قوی همه فضا را پر کرد. من هم از فرصت استفاده کرده و بسیار دعا کردم. این حالت حدود ده دقیقه ادامه داشت و بعد قطع شد. احساس من این بود که موجودی متعالی حضور یافته بود و ما را متبرّک ساخت و دعاهایمان را بالا برد. کسانی هم که همراه من بودند متوجه بوی عطر شدند.

مرداد ۱۳۹۳ ماه شوال

خواب آقای خوشوقت را دیدم. گفت فلانی من از شما راضی هستم! گفتم راجع به صحبت‌هایی که با شاگرد دیگر شما آقای ب داشتم نظر شما چیست؟ گفت ته هر دو راه یکی است. در آنکه ب میگوید اول پوست میکنند، بعد می‌پزند. در آنکه شما میگویید اول می‌پزند بعد پوست خودش میافتد. اولی سریعتر و دومی راحتتر و مطمئن‌تر است. گفتم از شاگردان ما کی باید کدام راه را برود؟ گفت هرکس گیر هرکس افتاد باید راه او را برود تا ببینیم چه میشود.

(توضیح حین تصحیح: تفاوت عمده دیدگاه ما این بود که او میگفت باید دنیا را ندید و متمرکزِ خدا بود. یعنی اصــل این اســت و من میگفتم باید وظایف الهی خود را - که بخاطر آن به این دنیا فرستاده شده‌ایم - درست انجام دهیم و در عین حال مترکز خدا باشیم. اصل این است و سلوک اینگونه ممکن است. مثلاً من میگفتم کسی سالک است که در درجهٔ اول بچهٔ خوبی برای والدین و شوهر خوبی برای همسـرش و پدر خوبی برای بچه‌اش باشـد؛ آنوقت میتواند واله خدا بشود. و ایشان میگفت نه، کسی سالک است که در درجهٔ اول بفهمد یک روح اســت و نه بچه دارد نه والدین و نه همســر بلکه واله خدا باشــد. البته این دو دیدگاه در تمام مسائل زندگی منجمله کار و شغل و تحصیل، تفاوت رفتار ایجاد میکنند. البته ایشان پذیرفت که سیرهٔ معصومین و سلوک ترسیم شده در دین بیشتر به آنچه من میگویم شبیه است.)

نظر یکی دیگر از اهل باطن را پرسیدم، گفت: هر دو باید با هم باشند و تفکیک اینها درسـت نیسـت.آنچه درسـت اسـت، کثرت در وحدت، در عین وحدت در کثرت اسـت. شـما میخواهید از کثرت به وحدت برسـید و ایشـان با نفی کثرت می‌خواهد به وحدت برسد. هر دو درست است و باید هر دو در سالک باشد. هر دو باید در تعادل باشــند و هر دو بدرد میخورند و هر کدام در هر کس کم اسـت همان را باید تحصــیل کند. بی‌توجه به حق، که نقطهٔ تمرکز ایشــان اســت نمیشود؛ بی محبت به خلق، نیز که نقطهٔ تمرکز شماست نمیشود. خدا شما را کنار هم گذاشته که از نقطه ضعف‌های هم یاد بگیرید.

شهریور۱۳۹۳ ذی‌القعده

دو تجربهٔ معنوی:

اولین تجربه مربوط اسـت به اینکه یک هفته پیش سـپر ماشـینم خراب شـد و بردم تعمیرگاه؛ یکی از دوســتان ماشــین را دید و گفت میفروشــی؟ گفتم اگر

ماشـین چشـمت را گرفته بله. ماشـین را به قمیت خیلی خوبی خرید. فردایش یکی دیگر از دو ستانم که نمایشگاه ما شین دارد گفت ما شین نمیخواهی گفتم چیسـت؟ گفت فلان ماشـین. گفتم چند؟ گفت فعلا بردار بعد کم کم حسـاب میکنیم. ماشین را با تخفیف زیاد و شرایط خیلی خوب به من داد. خلاصه اینکه نخواسته و به یُسر و عافیت ماشین قبلی را دادم و ماشین جدیدی خریدم.

دومین تجربه که خیلی عجیب بود این اسـت که پریشـب صـدایی در گوش من گفت: فلانی! فلانی! فلانی اسم یکی از دوستان من است که تاجر است. چند ماه بود از او بیخبر بودم. به او زنگ زدم. گفتم چطوری؟ گفت بدبخت شـــدم ور شکست شدم. گفتم چطور؟ گفت سرمایه‌داری چند ماه پیش آمد و گفت بیا شـریک من شـو و برایم شـرکتِ پخش راه بینداز. من هم همهٔ کار و زندگی‌ام را ول کردم و از کار سـابقم در آمدم و آمدم سـر این کار. تا حالا هم از خمس مالم حدود بیست خانواده را پول پیشِ خانه داده‌ام و به نوایی رسانده‌ام تا اینکه دیروز عصـر آقای سـرمایه‌دار آمده و گفته پشـیمان شـدم و نمیخواهم در این تجارت سرمایه‌گذاری کنم. خداحافظ. من هم امروز که روز تولد امام رضا ست، کلی بد و بیراه به امام رضـــا گفتم و گفتم همه چیز دروغ اســـت، ما را معطل کرده‌اند. همین ده دقیقه قبل آمدم خیابان و رو به مشـــرق کردم و داد زدم دیگر به تو اعتقاد ندارم امام رضـــا. چرا مرا رها کردی؟! درســـت در همین لحظه تو زنگ زدی.

پشـــت تلفن گفتم: هیچ نترس! گاهی نعمتهایی که به آدم میدهند آنقدر بزرگ ا ست که آدم وحشت میکند. همان شب از خدا خوا ستم از خزانه غیبش به او کمک کند چون واقعا دسـتگیر خلق شـده. یعنی از یک آدم عادی در عرض دو سه سال تبدیل به چنین آدمی‌شده. امروز رفتم دفترش. گفت: دیشب علاوه بر آنکه شـما زنگ زدی و من آنرا دلیل این میدانم که خدایی هسـت، امام رضـایی

هست؛ یک اتفاق دیگر هم افتاد و آن اینکه آن سرمایه‌دار آخر شب زنگ زد و گفت من فکر کردم و دیدم انصاف نیست ترا اینطور رها کنم. پس دفتر و انبار و همه امکانات را ۹ ماه در اختیار تو میگذارم تا بتوانی روی پای خودت بیاستی.
من گفتم هیچ نترس. من حاضرم بیایم دفترت و هر وقت خواستی کمک فکری بدهم. گفت شریک شو. گفتم نه. من فقط برای خدا این کار را میکنم و هیچ نمیخواهم. خلاصه او خیلی انرژی گرفت. درست در لحظاتی که در دفترش بودم یک معامله هم جور شد و گفت حقوق سه ماه پرسنل در آمد.
گفتم نترس برو جلو شد شد، نشد نشد. ما باید مبارزه کنیم.
شهریور۱۳۹۳ ذی‌القعده
آقای خوشوقت را به خواب دیدم پرسیدم چطور میشود روز آدم برای خدا باشد؟ گفت به احساس شماست. هر روزی که خود را به خدا نزدیک احساس کنید واقعا به خدا نزدیک هستید.
شهریور ۱۳۹۳ شب اول ذی‌حجه
در خواب دیدم سیدعبدالخالق رضایی دارد از جایی رد میشود. ایشان شوهر عمه پدر من بوده که هفت سالی است از دنیا رفته. روحانی بود. انگشت شصتش را گرفتم که در نرود. گفتم آن دنیا وضع شما چطور است؟ گفت من در بهشت هستم. گفتم از کی؟ از وقتی که مُردی بلافاصله رفتی توی بهشت؟ گفت: نه، قبل از آن. اواخر عمرم هنوز توی دنیا بودم که روحم وارد بهشت شد. گفتم یک دستوری به من بده. گفت نماز اول وقت مثل برق انسان را در سیر و سلوک پیش میبرد. برای آن تمهید کن. گفتم تمهید یعنی چه؟ گفت یعنی آماده شو و لحظه شماری کن و فارغ شو و وضو بگیر و بیا روی سجاده‌ات بنشین و مراقب باش تا اول وقت برسد. این تمهید کردن کلید بزرگ‌شمردن نماز و بجا آوردن آن در اول وقت است.

مهر۱۳۹۳ ذی حجه

درست ۷۲ ساعت پس از اینکه آقاي. .. که رئیس یک شرکت و مالک واحد بغلی در دفتر کار ماست، جلوي راه ما را بست که مصالح وارد واحدمان نکنیم و آن را تعمیر نکنیم، ولی با آمدن دو ستان راه را باز کردیم و پیروز شدیم، در ست ۷۲ ساعت بعد در همان ساعت، پسرش آمد و جلوي چشم همه کارمندانش او را کتك زد و کلي فحش به پدرش داد و رفت. در عجب هستم از سرعت نظام الهي براي پاسخ دادن به اعمال اشتباه آدم‌ها.

چند شب بعد با آقای دکتر ع راجع به این قضیه صحبت میکردیم، من گفتم: فکر میکنید وقتی در یک مجموعه مثل یک ساختمان یک کسی هست که دائم ظلم میکند، تکلیف ما چیست؟ ایشان گفت: ظلم یک نفر در یک مجموعه باعث میشود که فضای کلی مجموعه منفی و ظلمانی شود. و این فضای منفی متأسفانه روی بقیه هم اثر میگذارد و میروند توی درگیری و حتی انتقام‌گیری. فکر میکنم کسی که هنوز تسخیر این فضا نشده و عقلش میرسد و توفیق الهی دارد، باید با حضور و عبادت و ذکر بیشتر و خوبی کردن به دیگران و بخصوص خوبی کردن در ازاء بدی آن ظالم، اولاً نگذارد خودش متأثّر از فضای بد شود، دوماً فضا را تطهیر کند.

هفته بعد با دکتر ع رفته بودیم دماوند، مزرعهٔ ما. بحث شد که چقدر اِعمال خشونت پسندیده است؟ هرکس نظری داد، ایشان گفت: به نظر من خصومت هیچ‌کجا در شیوه و رفتار انبیاء و اولیاء دیده نمیشود. آنها با همه صلح بوده‌اند و البته اگر کسی حمله میکرد، دفاع میکردند و حتی میجنگیدند. اما هرگز در درونشان بدی و کینه و عداوت و دشمنی و خصومت نبود. در درون، صلح کل بودند. حالا اگر کسی ظلم میکرد جلوی او میایستادند اما در همین حال دشمنی نداشتند. ما سریع وارد فاز دشمنی و تنفّر و بدخواهی و میل به نابودی

میشـویم؛ این خلاف ایمان اسـت. آدمِ بهشـتی کسـی اسـت که آزارش حتی‌الامکان به کسی نمیرسد. مسلمان کسی است که از دست و زبان او در آرامش‌اند. مؤمن کسـی اسـت که وجودش پناه و امنیت اسـت. در روایات نیز همه‌جا از خصـومت نهی شـده. اصـطلاحاتی مثل خشـم مقدس که الان در جامعه دارد ترویج میشود در اصل مال ادبیات مارکسیستی بوده که گروههای انقلابی شیعه از آنها اخذ کرده‌اند و با روح دین بیگانه است.

آذر ۱۳۹۳ ماه صفر

خدمت صـاحب علم جمعی رسـیدم. گفت دنیا بده‌بسـتان اسـت. آنهایی که در زندگی مدیون آنها هسـتی و برکات تو بخاطر آنهاسـت آنها را باید مراقبت کنی و خرجشان کنی. گفت زیاد به کار دل نده، شناور باش. گفت پیاده روی کن. راجع به قناعت پرسـیدم، گفت یک چیز زاید را از زندگی حذف کن بعد برو سـراغ چیزهای دیگر. مثلا هر وقت گرسنه شدی و غذا نبود، نان بخور با یک قوت و سـور و سـات ترتیب نده. راجع به پسـرم هم گفت نمازهای صـبح را در اتاق او بخوان، نور نماز در او اثر می‌کند. در بزرگی نمازخوان میشود انشا الله.

دی ۱۳۹۳ آخرصفر

شب در بابلسر در خواب پیرمرد نورانی‌ای دیدم یک تسبیح عقیق زرد- قهوه‌ای سلیمانی به من داد و گفت ذکرهای زیارت عاشورا را با این تسبیح بگو و به امام حسین ع متوسّل باش.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. فرمود: پیش از نمازهای واجب ۵ دقیقه سر بر مهربه سـجده بگذار و سـبحان الله بگو و خلوت داشـته باش؛ بعد، نمازت را بخوان. آن مهر را هم بعدش تا نماز بعدی بگذار روی سـنگ فرش. این ۵ دقیقه‌ها زمان مراقبهٔ توسـت. راجع به تدبیر اموال پرسـیدم، گفت: ته‌اش را کار

نداشته باش چه میشود، تو نقشت را درست بازی کن و اموال را استثمار کن. یعنی بگونه‌ای حرکت بده که به ثمر برسد و نتیجه ببار آورد و زیاد شود و برکت یابد. ته‌اش چه میشود کار نداشته باش. کاشتند و خوردیم؛ میکاریم تا بخورند. گفتم فلان مالِ پدر ما را نقشه کشیده‌اند دارند میبرند چه کار کنم؟ گفت: پدر مهم است نه آن مال. شما به او تذکّر بده که این راهی که در آن افتاده، آن مِلک را از بین میبرد. اما با نهایت احترام و بی‌حرص و آز. نقش شما همین است و بس. آنچه برایت میماند خوب تا کردن با پدر است نه آن اموال. آن املاک هستند و پدر میرود، هستند و تو میروی. با اعمالتان میروید نه با آن املاک. کلاً متمرکز روی سلوک و شناور باش کارهای اقتصادی فقط سرگرمی‌است. سرت به آنها گرم باشد و دلت به خدا.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

یکی از طلّاب تشریف آورده بود منزل ما. سوال از شریعت و بد و خوب اعمال شد. عرض کردم: تفکیک قائل شو بین آنچیزهایی که آنطرفی است و آن چیزهایی که اینطرفی است. گفت یعنی چه؟ گفتم: بعضی چیزها الهی است مثل شکاندن دلها؛ بعضی چیزها بشری است مثل رد شدن از چراغ قرمز. چیزهای اینطرفی را میشود به اقتضاء راجع به آنها تصمیم گرفت و در صورت لزوم رعایت کرد. اما چیزهای آنطرفی اگر رعایت نشوند راه سلوک آدم را سد میکنند. مثلاً این چیزها آنطرفی هستند و خیلی خیلی مهم‌اند: اینکه آدم به حرفی که زده و بیعی که کرده عمل کند به اصطلاح پای حرفش بیاستد و وعده‌ای که داد عمل کند. یا بر زبانش مسلّط باشد وعده‌ای ندهد یا اگر داد عمل کند؛ اینکه آدم راست بگوید نه اینکه همه چیز را بگوید! بلکه چیزهایی را که میگوید سعی کند راست باشد؛ اینکه راجع به دیگران قضاوت و اظهار نظر و حکم نکند؛ اینکه بخشنده باشد اما با اذن و اجازه ببخشد؛ اینکه پدر و مادر را

نیازارد و به آنها نیکی کند؛ اینکه سـعی کند به کسـی عمداً آسـیب نرسـاند. آسـیبهایی که آدم به خودش میرساند عیبی ندارد و میبخشـند اما وقتی آدم از خودش آمد بیرون و باعث آ سیب به دیگری شد کار خیلی سخت می شود. این اسـت که اگر کسـی مخفیانه یک گناه کند و آنرا پنهان سازد خیلی فرق دارد با کسـی که گناهی میکند که باعث آسـیب دیگران میشـود یا دیگران را به وادی گناه میکشاند. اینجا شاکی پیدا میشود یا مدعی‌العموم میآید یقهٔ او را میچسبد. روی این اصـول توجه کن که مثلا کسـی که در وادی اعتیاد به مواد مخدر پا میگذارد چون زندگی‌اش را از دسـت مید هد و با عث آزار خیلی از عزیزانش می شود، خیلی گناهش سنگین‌تر از کـ سی ا ست که مخفیانه شراب میخورد و کسی هم مطلع نمی‌شود یا متأثر از عمل او نمی‌شود. یا اگر کسی برود زنا کند و پولش را بپردازد خیلی بهتر از کسی است که با یک دختر دوست شود و مخش را بزند و او را دنبال خودش بکشاند و بعد رهایش کند برود و موجب آسیب به او شود. آن زنایی که این آسیبها را نداشته باشد و به ناچار و به اضطرار انجام شود، گناهش کمتر اسـت. وجه جواز متعه هم فقدان آسـیب و ایجاد فواید اسـت نه اینکه با گفتن یک لفظ آن حرام به حلال بدل شود. لفظ در واقع تقیّد به دستور حق است و بجا آوردن عمل برای خدا. وقتی آدم به اذن و اجازهٔ پروردگار و برای نیازی که دارد و با رعایت مسائل انسانی و حفظ تعهّد با کسی همراه شود آنوقت کارش نه تنها حرام نیست بلکه ممکن است مستحب هم باشد و خدا هم به آن کار راضـی باشـد. پس آنچه ملاک حرام و حلال اسـت مصـلحت واقعی بشـر اسـت. و چون این مصـلحت در زمان ممکن اسـت متفاوت شـود، روی همین اصل باید امام زنده وجود داشته باشد تا شرایط زمانه را تشخیص دهد و حکم‌ها را نو کند و با زمان تطبیق د هد. مثلا ر با را در نظر بگیر ید: آنچه مناط حکم حرام در آن بوده آثار آن اسـت که منجر به بدبختی و نابودی رباگیرنده و پولدار

شدن ربا دهنده میشود بدون اینکه کار کند. اگر سود را بگونه‌ای معقول فراهم کنند که مطابق با واقعیت باشــد به این نحو که رباگیرنده نیز زندگی‌اش در پیشرفت قرار گیرد، دیگر آن حکم را ندارد و به اصطلاح میشود مضاربه و نوعی شــراکت. وقتی رباهنده میگوید من کاری ندارم تو اگر بدبخت هم شــدی اگر حتی فرش زیر پایت را فروختی، باید سود مرا بدهی، این ظلم است. همهٔ تلاش رباگیرنده صـرف بدسـت آوردن پول و دادن به رباهنده میشـود و از آرامش باز میماند. این حرام اســت. حالا پیرزنی را در نظر بگیرید که تنها ســرمایه‌اش کمی‌پول اسـت که شـوهرش برایش به ارث گذاشـته، به او بگوییم حرام اسـت پولت را توی بانک بگذاری و از ســودش زندگی کنی. این پیرزن پول را دســت کدام پدرسـوخته بدهد که پولش را بالا نکشـد؟! یا فرضـاً تو پولی داری که فعلاً موقعیت سـرمایه‌گذاری با آنرا نداری، باید فعلاً پول را بانک بگذاری تا ارزشــش حفظ شـود تا بعد ببینی چه میشـود. برگردیم بر سـر اصـل بحث خودمان. یک چیزهایی اصــلی اســت و یک چیزهایی فرعی و آنچه مناط اســت آثار و نتایج اعمال است بر فرد و جامعه. فهم اینها اجتهاد واقعی است. فهم مَناط، ملاک حکم ا ست، نه شکل ظاهری تعاملات. حالا چه کنیم که این قوه تشخیص را پیدا کنیم و به این سمتی حرکت کنیم که دین‌شناس واقعی شویم، یعنی احکام الهی را بتوانیم از احکام بشــری و عرفی و اجتماعی و قراردادی که تابع زمان و مکان‌اند جدا کنیم؟ سؤال اینجاست. مقدمات را گفتم تا به این سؤال برسیم.

این قوّه تشــخیص وقتی پیدا میشــود که علاوه بر تســلّط بر علوم ظاهری و اســتمداد از امام (ع) از خدا بپرســیم. وقتی آدم واقعاً چیزی را بخواهد بداند و قصدش عمل کردن باشد، نه صرف کنجکاوی و یا بحث کردن با دیگران، به او میگویند. این ارتباط با خدا راه میانبر ا ست. وقتی یک چیزی که واقعاً پیش خدا زشــت بود را آدم دید که در اوســت و نمیتواند ترک کند، باید خودش را به خدا

بســپارد و بگوید خدایا نگذار این را بکنم! مرا محافظت کن! آنوقت هرچه شــد خیر است. حتی اگر مرتکب شد قضاء بر او چیره شده و فرق دارد با حالتی که بی پناه‌جویی از خدا مرتکب شده. البته زیاد این کار را نکن چون رابطه‌ات با خدا را ارزان فروخته‌ای. دنبال این باش که چرا باید بکنی و چرا نباید بکنی تا افسوس نخوری که کاش برخی کارها را میکردی. سعی کن به فرزندت اموری را که پیش خدا مهم است یاد بدهی و رویش کار کنی تا کم کم یاد بگیرد.

چیزی که نفس بر تو چیره شــده و وادارت میکند به انجام آن، نگو دیگر انجام نمیدهم. تصــمیمات بزرگ نتیجه نمیدهد؛ بگو فعلا نه. امروز نه. فردا هم بگو امروز نه. اینطور حلقهٔ عمل میشــکند و آدم از اعتیاد به آن رها میشــود. چله‌نشــینی برای این اســت که آدم یاد بگیرد به خودش نه بگوید. بر خودش مســلّط باشــد. برای همه لازم نیســت. یک حیلهٔ دیگر هم برای ترک عادات هست، اینکه یک عادت دیگر تنگش بیاندازی، مثلاً ذکر. این باعث میشود که آن عادت‌ها ترک شود.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

خدمت ایشـان رسـیدم. گفت: روزی میرسـد که از زمین اشـباع میشـوی. دیگر هیچ چیز توی زمین نیسـت که سـیرت کند و به آن اشـتها داشـته باشـی. همهٔ آدمها اگر به اندازه کافی عمر کنند و به ثروت برســند روزی در زندگی به این حالت میرســند. خودت را به دنیا نفروش چون آخرش این حالت اســت و این حالت یعنی هیچ و پوچ. دنیا هیچ و پوچ است خودت را به آن نفروش. سعی کن زن و ماشــین و خانه تو را شــیفته نکند. از کوه دماوند هم که بالا روی آخرش میبینی هیچ اســت و باید بیایی پایین آنجا جای ماندن نیســت. تمام دنیا یک طرف و آن لحظه‌ای که خدا یک آن به تو توجه کند و مســت خدا شــوی یک طرف. این ارزش و لذتش بیشتر از تمام دنیا است. این بی منتهاست. یک نسیم

الهی تا چند ماه آدم را سرپا نگه میدارد. کاری نکن که از آنتن خدا خارج شوی و آن منبع انرژی را از دست بدهی. مبادا نفهمی که ارتباطت با مرکز قطع شده و در تاریکی گم شوی. کاش سنسوری را در خودت تقویت کنی که تا از منبع فاصله گرفتی و آنتنت رفت، به تو هشدار دهد.

گفت: کسی که بعد از پانزده سالگی اخلاق را رعایت کند خود بخود در مسیر هدایت الهی میرود و اگر تکذیب نکند به عرفان میرسد.

گفت: جایی که میخواهی کاملا خوب باشی کاملاً بی‌عیب باشی، این عیب است خودش. خودش نقص است. خودت را بسپار. اینقدر پی عصمت نرو. شیطانِ معصوم که سالها خوب بود دیدی چه شد؟ پی تسلیم باش. کسی که اشتباهات کوچک نمیکند اشتباهات بزرگ میکند.

گفت: ته‌اش نخ همهٔ ما دست خداست، از این اتاق به آن اتاق میرویم؛ اما از عمارت نمیتوانیم خارج شویم. هرچه کنی به خود کنی. کارهایی هم که به خودت کردی عیب ندارد اختیاردار خودت هستی، اما اگر از خودت آمدی بیرون و بدی با دیگری کردی خطرناک است.

بهمن ۱۳۹۳ ربیع الثانی

یک تجربهٔ معنوی: با کل خانواده سفر رفته بودیم زنجان. روز دوم سفر بود و داشتیم از اماکن آنجا دیدن میکردیم و با اتوبوس از یک جا به جای دیگر میرفتیم که ناگهان در دل من خلجانی شکل گرفت و یک شک ناگهانی بروز کرد. بی هیچ فکر و هیچ مقدمه‌ای. شک به اینکه اصلا خبری در عالم هست یا نه؟ یا شاید هم این نبود یعنی اصلا این شک، موضوع نداشت. یعنی نمیشد گفت شک به چه؟ شک خودش مثل یک ظلمات است که توی هرچه آنرا ببری متعلّق آن همان میشود. شک مثل یک حالت بد است که وقتی حال کسی بد است به هرچه فکر کند از آن بدش میاید. شک در واقع یک فرکانس و

حالت روحی بد و پشــت کرده اســت. راه چاره‌اش هم نور اســت نه فکر کردن. شک جزوی از سلوک ا ست و مثل یک مرحله باید بیاید و سالک از آن بگذرد. عارفانی که شــک را نگذرانده‌اند لاجرم شــک در اواخر عمر و اواخر ســلوک ســراغشــان آمده و مثل یک بیماری ســهمگین خیلی آزارشــان داده. لذا برخی گفته‌اند شک بهتر است مثل واکسن، اندک اندک و به تناوب به دل سالک راه پیدا کند و اگر اینطور شــود خیلی خوب اســت چون زود زایل میشــود و یقین میاورد. اینها را در دلم مرور کردم. اتوبوس رفت و رفت تا رســید به یک امامزاده که امامزادۀ اصــلی زنجان اســت. آنجا پیاده شــدیم تا نماز ظهر را بخوانیم. دور ضــریح امامزاده خلوت بود. نماز خواندم. و به خدا گفتم نجات از دســت شــک بدست خود من نیست. تو باید مرا حفظ کنی. این یک بلاست که درمانش فقط و فقط نور توســـت و از آدم برنمیآید که خودش را نجات دهد. فهمیدم همین کلید ا ست. زود به خود خدا پناه بردم. در تاریکی نفس هیچ چیز گیر آدم نمیاید. درد از خداســت، درمان هم از خداســت. اتّکا به خود هم نتیجه ندارد. فهمیدم اگر خدا آدم را لحظه‌ای به خود واگذارد، آدم ته ظلمات ا ست. این خودش مثل یک نور دلم را روشــن کرد. دعا کردم و به خدا التجا کردم و مثل ائمه اطهار(ع) که از خدا طلب یقین میکردند، یقین خوا ستم. سپس خوا ستم از امامزاده بیایم بیرون که دم درب چشــمم خورد به افق دوردســت مشــرق. بیاد امام رضــا (ع) افتادم و د ستگیری‌های پیاپی ای شان از من. در واقع از دوازده سال قبل که در خوابی امام زمان (ع) مرا به امام ر ضا (ع) حواله داد تا امروز هروقت رو به شرق میکنم و میگویم یا امام رضــا! اســتاد من شــمایید! مسـئله به طرفةالعینی حل میشود. باطناً حل میشود یعنی دلم قرص میشود و این حل شدن واقعی است. این بار هم رو به شرق کردم و گفتم یا امام رضا شما ا ستاد من هستید دلم را از یقین پر کنید. بعدش هم یک جسارت کردم و گفتم یک نشانه هم به من نشان

دهید. آمدم در اتوبوس که در پارکینگ امامزاده پارک کرده بود نشستم و منتظر آمدن بقیه شـدم که یک دختر بچه‌ای که همراهمان بود و مادرش هنوز از نماز برنگشته بود گفت دستشویی دارد. به فکرم آمد که این یک کار خیر است. گفتم بیا تو را ببرم دستشویی. دستشویی حدود چند صد متر آنطرف‌تر بود. فاصله آنجا تا امامزاده هم مثل یک بیابان خالی بود. رفتیم تا رسـیدیم و او را فرسـتادم توی د ستشویی زنانه و خودم بیرون در ایستادم تا بیاید. ناگهان یک پیرزنِ چادری از طرف امامزاده به طرف من آمد. آمد و آمد تا ر سید به من. به ترکی چیزی گفت. نفهمیدم. فکر کردم پول میخواهد دست کردم یک تراول پنجاه هزار تومانی در آوردم به او بدهم نگرفت. سپس یک نگاه به من کرد که در مغز ا ستخوانم نفوذ کرد و باز به ترکی چیزی گفت که نفهمیدم. قدرت عظیمی دا شت و ت صرّفی در من کرد. دختر بچه آمد و به اتفاق از آن پیرزن جدا شــدیم و برگشــتیم. برایم روشــن بود که انســان نبود مثل یک موکّل بود. آمده بود حالم را عوض کند و چیزی بگوید. چیزی که به زبان بشری لازم نبود گفته شود. اثر روح در روح بود. یقین عجیبی در من آمد و موج زد. و توفیقات عجیبی تا چند روز بعد داشــتم. و یقینی که تا آنروز تجربه نکرده بودم.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی‌الثانی

خدمت ای‌شان ر سیدم. گفتم فلان خانواده که به ظاهر مذهبی هم ه ستند چرا پس از چهل سال زندگی مشترک حالا کارشان گره خورده و پسرشان معتاد شده و دخترانشـان در حال طلاق هسـتند و خود مرد و زن هم بنای ناسـازگاری را با هم گذاشــته‌اند؟ گفت: اینها طوری زندگی کرده‌اند که خروجی نداشــته‌اند. سالهای سال کار خیری از دستشان جاری نشده. فقط و فقط مصرف کرده‌اند و از دنیا بهره برده‌اند بدون آنکه تولیدی داشــته باشــند. این نحو زندگی کیســه را خالی میکند و به میانسـالی و کهنسـالی که آدم میرسـد دسـتش خالی اسـت و

کتک‌ها شروع می‌شود. علت دوم دل شکستن‌های کوچک طی سالیان دراز است. دل زن را شکستن دل شریک را شکستن دل فرزند را شکستن دل پدر را شکستن اینها روی هم جمع میشود و به آدم که بر میگردد کارمای عظیمی جاری میکند و همه چیز را به هم میریزید و کاسه و کوزه‌ها را میشکند. شایعترین راه دل شکستن، زبان است. زبان اینها دائم وِر میزند و با هر جمله‌ای چیزی از کیسه آنها برمیدارند و کیسه که خالی شد کتک شروع میشود. آدم باید بداند هرچه میگوید اگر برای خدا نباشد وزر و وبال دارد. آدم باید بداند زبان کارما دارد. با زبان است که آدم دیگران را نیش میزند با زبان است که با دیگران جنگ نرم راه میاندازد و دلها را میشکند. عامل دیگر، فراموشی پدر و مادر است. اینها همه اعتقاد دارند که فرشته‌اند و پدر و مادرشان شمرند. درگیریهای مضمن با والدین دارند.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی

خدمت یکی از اولیاء خدا رسیدم. گفت: همه فکر میکنند من کرامت دارم حال آنکه اینطور نیست من ثروت معنوی‌ام زیاد است. چون دستگیری میکنم از آدمها، ثروت معنوی پیدا میکنم. وقتی کسی از لحاظ معنوی ثروتمند شد به هرچه فکر کند همان میشود. عوام اسمش را میگذارند کرامت و فکر میکنند با ریاضت و ذکر است. خیر با خدمت است. بعد چیزی را گفت که من هم فهمیده بودم و چند بار در این کتاب اشاره کرده‌ام. گفت: تمام سلوک دو جمله است: وصل بودن به خالق؛ کارسازی برای خلق. غیر از ایندو مهملات است چرند است، پوچ است قصّه است، دکان است.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی

به دلم افتاد برای خانه‌مان که دارد ساخته میشود و در شرف تکمیل است دعا کنم. هرچه فکر کردم به فکرم نرسید چه دعایی بکنم. برخواستم دو رکعت نماز

خواندم و از خدا پرسـیدم چه دعایی بکنم؟ به دلم افتاد که دعا برای برکت خانه کنم. همه چیز در برکت اسـت. دعا کردم. وقتی بفهمیم چه دعایی باید بکنیم نصف راه را رفته‌ایم.

آخراسفند ۱۳۹۳ جمادی

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. عرض کردم به نظر شما برای سال جدید از خدا چه بخواهم؟ فرمود: یکی برکت بخواه که وقتت همه و همه مال خدا باشد و مهرهٔ خدا با شی و زبان خدا و د ست خدا و از طریق تو خدا به بندگانش خوبی کند. اینطور که شـد هرجا که هسـتی مثل این است که خدا به آنجا نظر دارد و برکت خدا منتشـر میشـود. بخواه خدا این را در تو پیاده کند و لیاقتش را به تو بدهد. دوماً سُـکر مدام بخواه. یعنی از خودت غافل باشـی و همهٔ وجودت خدا با شد و دائم م ست خدا با شی که این از مرحلهٔ ذکر بالاتر ا ست و به منزلهٔ یک ذکر خفی اسـت که به بار نشسـته. آدم که اینطور شـد همهٔ حالاتش عبادت است. این حالت همراه با یقین است. آدمی که اینطور شد نفَسش تسبیح است. بخواه در این طریق و این حالت قرار گیری. اولی(برکت) راجع به م سائل دنیوی و ارتباط تو با دیگران است و دومی(سکر) حالت تو با خداست. ایندو را بخواه.

فروردین ۱۳۹۴

یکی از شاگرادان یکی از اساتید آمد پیش بنده و گله و شکایت داشت که استاد سـرش شـلوغ شـده و دیگر به من رسـیدگی نمیکند. مگر نباید تا آخر راه مرا با خودش ببرد؟ مگر نباید برایم وقت بگذارد؟ من کلی آدم به استاد معرفی کرده‌ام و حالا همه‌اش با آنهاست و مرا فراموش کرده است.

به او گفتم: دو سال قبل پیش من آمدی، من به شما حرفی زدم که سرسری از آن رد شـدی. به شـما عرض کردم بدنبال خدا باش در اینصـورت خدا همه را خدمتگزار شما میکند. گفتم خدا را ببین. گفتم روی کسی حساب نکن. مشرک

نشو. این نحوه دید نسبت به استاد یا هرکسی یک نوع شرک خفی است و آدم در دراز مدت لطمه میخورد. شما حکمت زندگی را از این استاد یا هرکسی یاد بگیر و راهت را برو. تو با خدا کار داری نه این استاد و آن استاد. حالا گیریم هر روز هم بروی پیش یک استاد بخصوص و او تو را تحویل بگیرد و به به و چه چه کند؛ مگر یک روز این استاد نمی‌میرد؟ آن‌روز میخواهی چه کنی؟ همین امروز این کار را بکن و به خدا تکیه کن. فقط خدا!

گفت رابطه شما با اساتیدتان چطور بوده؟ گفتم هر وقت مایل بودند با هم جلسه داشته باشیم، من هم میرفتم خدمتشان و با هم گفتگویی داشتیم. معمولاً من پیشنهاد نمیدادم، خودشان زنگ میزدند. در قرارها هم معمولاً ایشان حرف میزدند. حرف زدن یک نیاز است. من گوش میکردم. خیلی حرفها نکته‌ای ندارد و خیلی‌ها را هم ده بار گفته بودند ولی من مثل بار اول گوش میکردم، شاید از زبانشان چیزی خارج شود و بدرد من بخورد. در ضمن، کارهای خیری که مطرح میکردند به اندازهٔ وسعم کمک میکردم، چون خداوند به تعاون در برّ دستور داده است. هیچ وقت همهٔ حرفهای آنها را درست ندانسته‌ام و هیچ وقت همهٔ راهی که ایشان میروند را درست ندانسته‌ام. انتخاب میکنم و از آن قسم که با شریعت و قران و سنّت مطابق است ایده میگیرم. من هیچ وقت چیزی از اساتیدم نخواسته‌ام. هیچ وقت. هیچ وقت. هیچ وقت هم آنها را کاملا باور نداشته‌ام. درست مثل دیگر کسانی که در زندگی من نقش و سمتی مثل ایشان داشته‌اند. با آقای امجد و آقای خوشوقت و آقای بهجت هم همین رویه را داشتم. حتی اگر بهجت چیزی میفرمود به صرف اینکه بهجت گفته درست تلقی نمیکردم و به عقلم و کتاب و سنّت و مشورت مَحَکش میزدم. البته بگویم من همیشه دعاگوی همهٔ کسانی که سمت معلّمی نسبت به من داشته‌ام هستم. این کلید است. این را دریاب. تو میخواهی یک آدم به اسم استاد تو را

سعادتمند کند؟ حتی پیامبر (ص) نمی‌توانست به خودی خود مردم را سعادتمند کند و باید خدا میخواست و خودشان. پیامبر مبلّغ بود، واسطه بود. باید دو طرف ماجرا درست شود. شما اگر استاد را برای خدا بخواهی همه چیز درست است و اگر برای خودت بخواهی، نمیشود. و عاقبت ندارد.

گفت: ولی من تصوّری از خدا ندارم. فقط استاد را میشناسم. گفتم: ایراد همین‌جاست. با خدا حرف بزن و با او ارتباط برقرار کن. در رحمت او همیشه باز است ولی استاد در روز مگر چند نفر را میتواند ببیند؟ مگر هرچه گفت درست است؟ مگر هرچه کرد درست است؟

گفت: چرا استاد (اسم استادش را برد) افتاده توی وسیع کردن کارش و زیاد کردن معاشرتهایش و دارد خودش را به جامعه معرفی میکند؟

گفتم: هرکس بدنبال پر کردن خلاءهای خود است. بدنبال بدست آوردن چیزهایی است که نداشته. این اتفاقی است که برای بعضی در اواخر عمرشان میافتد. این مثل شکفتن گلهای یک بوته در آخرین مرحله حیات اوست. استاد تو تا بحال کم به تو خوبی کرده؟ تا کی تو را دنبال خودش بکشد؟ راهت را بگیر و برو! اگر تابحال نتوانستی راه را پیدا کنی باز هم با او بودن نمیتواند به تو کمکی کند! دنبال خدای این آدمها باش. دنبال خدای پیامبران باش. راه این است. پیامبران هم آمده‌اند همین را به تو یاد دهد.

اردیبهشت ۱۳۹۴

مشرّف شدیم مشهد. من رسمم این است که چیز خاصّی نمیخواهم بلکه فقط زیارت میکنم و دعاهای کلی مثل سعادت و توفیق و محافظت و امثالهم را میخواهم. اما موقع رفتن گاهی خودشان یک چیزی به من میدهند. هدیهٔ این‌بار امام رضا (ع) فتح باب قرآن بود. فرمودند حالا که کتاب جامع احادیث معنوی تمام شد، راجع به قرآن بنویس.

خرداد ۹۴

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیگر خسته شده‌ام. هرکسی را درست میکنم میرود باز هم خراب کاری میکند. فساد و تباهی همه جا را گرفته است. گاهی از خدا فقط مرگ میخواهم. دلم میسوزد بحال مردم. من کجای جامعه را میتوانم درست کنم؟ قدرت و ابزار درست کردن چند نفر را دارم؟ خلاصه خیلی خسته بود و خیلی گلایه داشت. من به ایشان عرض کردم من هم همین مشکل را داشتم اما از امام رضا (ع) کمک خواستم و حالتی به من دست داد که به مردم خوبی و برایشان تلاش میکنم اما اصلاً منتظر نتیجه نیستم. مثلا اگر یکی از شاگردانم مدتها برود و پیدایش نشود اصلا به او فکر نمیکنم تا خودش وقتش برسد برگردد. مثل اینکه حافظه‌ام را راجع به اینکه کی آمد کی نیامد کی چه کار کرد کی چه شد از دست داده‌ام. ایشان فرمود: با استادم هم صلاح و مشورت کرده‌ام، او گفته تو کارت را بکن چه کار به نتیجه داری؟ اما دلم نمیگذارد، دلم نمیتواند، شفقت نمیگذارد. من عرض کردم مثل اینکه این محبتی که خدا در قلب شما انداخته یک ریاضتی است برای شما. گویا در این مرحله باید تحمّلش کنید. باید بسوزید و بسازید. خندید و گفت بله فکر کنم همین باشد. گفتم من از خود شما یاد گرفته‌ام که صبور باشم شاگردان بروند خبط و خطایشان را بکنند برگردند؛ فرمودید بساط زمین برای همین است که آدم برود بد عهدی کند بفهمد که فایده ندارد، برگردد متعهد به عهدش پیش خدا شود. ضلالت خودش یک تجربه است. فرمود بله ولی دلم میسوزد و نسبت به شاگردان اصلی که رویشان سرمایه گذاری کرده‌ام نمیتوانم منتظر بمانم. گفتم یک روز آقای خوشوقت (ره) به من گفت موسی (ع) چون خودش آن هفتاد نفر را برای میقات با خدا انتخاب کرد، همه تو زرد از آب درآمدند و سوختند: واختار موسی من قومه سبعین رجلا لمیقاتنا.. . نباید آدم انتخاب کند

و بگوید این خوب است، این بد. این بدرد سلوک میخورد آن نمیخورد. هرکس آمد باید به او خدمت کند و پرورشش دهد. گفت: بله همین درست است. عرض کردم هرکس آمد آمد هرکس رفت رفت. به ما چه که فلانی حتماً باید تا آخر راه بیاید و باید کامل شود.

گفت: استادم هم مرا عتاب کرده و گفته تو عاشق بنده‌های خدا شده‌ای، برو عاشق خدا شو! بنده‌ها را ول کن!

خرداد ۹۴

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم: نامه‌ای که به کسی نوشتم و ایرادات او را گوشزد کردم، فایده‌ای دارد؟ فرمود: لااقل برای خودت خوب است. باعث شد رها شوی. حرفهای دلت را نوشته‌ای و حالا در عین اینکه او این کارها را کرده به او خوبی میکنی. نگفتن به دیگران باعث میشود گره‌ای میان شما باقی بماند. وقتی گفتی مثل اینکه باری از دوشت برداشته میشود. او درست شود یا نه به ما ربطی ندارد. اینها امانتی است که باید به او بگوییم. دلیل نگفتن معمولاً ترس است یا امید. خلاصه توحیدی نیست. گفتم در سرِ کار که الان ساختمان سازی است چطور باشم؟ فرمود: با روح آنجا حاضر باش، نه با ذهن. سعی کن نور روحت مسائل را حل کند. یعنی ذهن نگذار. عجول هم نباش. گفتم چه کنم در خانه جدید برکت همراه ما باشد؟ فرمود: آغوش باز داشته باش برای بندگان خدا. این برکت میاورد. فرمود: از شب قدر شما یک مرحله بالا میروید. گفتم: الان چی در من کم است و ایراد دارد؟ فرمود: خلوت شما کم است. البته قرآن میخوانید و عبادت میکنید اما خلوت کم دارید. میدانی خلوت چیست؟ یعنی بروی در سویدای قلبت و خودت باشی و خدا. و مسائل را از آنجا حل کنی. برای مردم از آنجا دعا کنی. این خیلی نافع‌تر از دیدار کردن با آنهاست، گرچه آن هم خوب است. اما لحظاتی باید باشد که بروی درون خودت

و از عمق با خدا باشی تا مسیرت دائم تصحیح شود. اینرا کم داری: یک وقتی برای خودت با خدا. از آن وقت نیرو میگیری و در عبادتت و خدمت کردنت مسیر درست را میروی و با خدا هستی. در آن حالات هم هرچه بخواهی میشود. پس اثرش خیلی بیشتر از تلاش در عالم بیرون است. خلوت! خلوت! خلوت! این باید یک عادت برای شما شود. یک ملکه. جای شما آنجاست. بعد میایی بیرون و وظایفت را انجام میدهی میروی در آن مقام غیبی‌ات. در عمق باش.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

صاحب السکون را دیدم. گفت: این قدر نظم برای خودت قرار مده. خودت و خواسته‌هایت را بریز. در لحظه باش.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

آقای خوشوقت را بخواب دیدم. فرمود: چرا کار علمی شما کم شده است و خروجی و تولید علمی نداری؟ لااقل روزی یک‌ساعت یا هفته‌ای یکروز وقف این کار کن.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

همهٔ ما گاهی میشود که قبض و ادبار حال سراغمان میاید یعنی نمیدانیم به چه علت حالمان گرفته است. در چنین اوقاتی اولین کاری که باید کرد این است که باید خلوت کرد. باید رفت توی خلوت. با خدا حرف زد که خدایا حالم گرفته است نمیدانم نظر تو از من برگشته و من کاری کرده‌ام یا اینکه روز، روز من نیست. در هر حال، حال مرا خوش کن. باید رفت و با خدا خلوت کرد. و گفت خدایا آمده‌ام پیشت. باید از خدا مدد گرفت. سپس باید کار دوم را انجام داد و آن این است که باید دوید رفت پیش مردم، میان مردم؛ و به آنها خوبی کرد. کار خیر انجام داد. البته باید ته‌اش را کار نداشت و به امید خوب شدنِ

حال این کار را نکرد بلکه بی‌تمنّای جایزه باید رفت و خوبی کرد. بخصـوص پدر و مادر. نکته: اگر کسـی یک چک زد توی گوشـت زود نرو سـراغش یقه‌اش را بگیر. یا نرو سراغ پدرش و بگو پسرت چک زد توی گوش من. این باعث میشود که این سـناریو ادامه پیدا کند. برگرد به خودت ببین چه کار کرده‌ای و خدا چه پیامی میخواهد به تو بدهد. یک کار سومی هم هست که اگر بشود خیلی خوب اسـت و آن اینکه آدم برود دیدار اولیاء خدا، یعنی مؤمنین. مؤمنین صـاحب نفس‌اند و نفس‌شان حال ما را خوب میکند. هرکس باید چند نفر از این مؤمنین توی زندگی‌اش باشـند، خیلی بدرد میخورند. از آنها مدد میگیرد. یا میتواند برود زیارت قبور آنها. بر قبرشان دست بکشد و با آنها درد دل کند. آدم سه وضع دارد یا حالش خنثی است. یعنی منتظر است تا نوبتش برسد؛ یا حالش خوش است؛ یا حالش ناخوش اسـت. در حال ناخوشـی گفتیم باید چه کند. در حال خوشـی هم باید شـکر کند و حال دیگران را خوش کند و خوشـی را تقسـیم کند و آنرا انتقال دهد به دیگران. آدم برای اینک عادت نکند به زندگی‌ای که دارد، خوب ا ست گاهی موبایل را خاموش کند؛ گاهی ما شین را بگذارد و پیاده برود؛ گاهی تلوزیون را کاملاً ترک کند؛ گاهی برق را قطع کند و بی‌برق زندگی کند؛ گاهی مدتی غذا نخورد یا فقط یک چیز بخورد؛ یکروز چشـم‌هایش را ببندد و مثل کورها زندگی کند. ترک عادت‌ها و نعمت‌ها باعث میشـود قدر آنها را بداند و از وابستگی به آنها رها شود. به قول امیرمؤمنان ع در ترک عادتها رشد وجود دارد. نقطهٔ ثقل معنوی آدم جابجا میشود.

مرداد ۹۴ (شوال)

با چند تن از رفقا جلسـه‌ای داشـتیم. برای یکی از رفقا مطلبی پیش آمده بود: برایش یک د شمن پیدا شده بود؛ کسی که بر حسب یک توهّم فکر میکرد او با زنش رابطه دارد و چپ و راسـت زنگ میزد او را تهدید میکرد که تو را میکشـم

زندگی‌ات را به آتش میکشم و از این قسم مطالب. ایشان هم ترسیده بود و به نوعی کلافه شــده بود و میگفت چه کرده‌ام که این بلا دارد ســر من میاید؟ در ضمن صحبت‌ها گفت من برای خودم نمیترسم برای بچه‌هایم میترسم. نکند بلایی ســر آنها بیاورد. من عرض کردم که ما نه زن داریم، نه بچه، نه پدر نه مادر. ما روح هستیم. روح. ترس تو بخاطر آنها هم دروغ است؛ تو برای خودت میترســی. خودت را گول نزن. زن و بچه و این امور که با آنها ســر و کار داریم همه قســمتی از وابســتگی‌های دنیایی ماســت. این مســأله که پیش آمده بازی توست. از آن نترس. درست بازی کن. باید بروی شکایت کنی بعد با مأمور بروی دم در خانۀ آنطرف و با وکیلت بخواهی او را دادگاه و بگویی چرا به من تهمت میزنی. اگر عقب بنشینی فکر میکند حتما کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است و با زنش رابطه داشته‌ای که فرار میکنی و نمیخواهی گند قضیه درآید. بازی تو این است اما اصــلاً نترس. دلت جُم نخورد. بازی را انجام بده. فقط شــاهد باش. ته‌اش مرگ اســت. فوقش یارو تو را میکشــد. از هیچ چیز نترس. دنیا صــاحب دارد. بازی‌ات را درست بازی کن. اینقدر یقه این و آن را نگیر. بخدا بسپار و رها باش. از مرگ نترس. هر روز صبح که آدم از خواب بیدار میشود یک بوم نقاشی به او میدهند تا تابلویی روی آن بکشــد. میتواند چیزهای خوب بکشــد یا بد. فردا به همین منوال. تابلوها که تمام شد وقت رفتن است. میگویند وقتت تمام است. موقع مرگ است. زندگی چیزی جز این نیست. وقتی که پیش رفتی و تابلوهای خودت را کشیدی میروی آنطرف.

شهریور ۹۴ (ذی حجه)

دلنوشته: گاهی عادتهای زشت و ناپسند در اطرافیانت میبینی. مثلا کسی که اصلاً انتظار نداری دنبال معشوقه افتاده است یا گاهگاهی شراب میخورد. در این موارد اولاً به رویشــان نیاور. بدان به این اعمال اعتیاد پیدا کرده‌اند و برای

خود شان هم ناخوش است، اما از پس خود شان برنمی‌آیند. دوم اینکه در درون خودت ملامتشـان نکن بلکه فقط شـاهد باش و هیچ گاه قضـاوت نکن و نگو حقّش اسـت. چون چنان کرده، چنین شـده. چون چنان نکرده، چنین شـده. اینها را نگو. سـوم آنها را بخاطر این عیوب از خودت نران بلکه راهکار بده. با مهربانی آنها را بیاور توی راه و بر آنها صـبور باش. بخصـوص کار غلط را توجیه نکن و مجوز برایش صادر نکن. بگو این کار غلط است به این دلیل. از او بپرس این کار از رحمان ا ست یا شیطان ؟ میگوید از رحمان نی ست. بگو پس رهایش کن. در کوهنوردی گاهی آدم در یک کوره راه میرود و میرود، راه باریکتر و باریکتر میشـود، دسـت آخر در جایی گیر میکند که نه راه پیش رفتن دارد و نه پس آمدن. در این جا معمولاً آدمها هول می‌شوند و فکر شان کاملاً قفل می‌شود و مأیوس میگردند و سـقوط میکنند و میمیرند. در اینجاها ذهن آدم بگونه‌ای هنگ میکند که نمی‌تواند راه کار به او نشـان دهد. وقتی به آدمهایی که در اثر رفتن یک راه نادرست به بن‌بست رسیده‌اند برخوردی، آرام آرام سعی کن آنها را قدم به قدم برگردانی. یا از کوره راه عبور دهی بدون آنکه بیافتند. این کار درست اسـت. با حرف‌هایت کم‌کم جذبشـان کن. به کارهای خوب دعوتشـان کن و همراهشان شو. کم‌کم از هچل در میایند و بهترین دوستانت میشوند. این برای همه هست. هر کسی ممکن است یک جایی حریف خودش نشود و بلغزد. فقط و فقط با مدد خداست که انسان نجات پیدا میکند. دنبال بدها برو و اگر میتوانی پاکشان کن. این کار انبیاء ا ست. این بهترین کاری ا ست که خدا دو ست دارد. مثل اینکه در مهمانی بلند شـوی و راه بیافتی و کمک صـاحب‌خانه بشـوی و چای بیاوری و اسـتکانها را بشـویی. محبوب صـاحبخانه نمیشـوی؟ تو کارت را بکن قضاوت نکن کاری به ته‌اش نداشته باش. تو نظافتت را بکن.

شهریور ۹۴ (ذی حجه)

کنه عبادت: انسان وقتی از منبأ اصلی دور میشود یادش میرود. مثلاً برای پدر مرحومش یک هفته تا یکماه عزادار اســت بعد یادش میرود. این خصــوصــیت انسان است. عبادت یعنی وصل شدن مجدد و برقرار کردن ارتباط دوباره. وصل شــدن به انرژی شــبیه به نزدیک شــدن به آتش اســت. نه باید از آتش خیلی دور شد نه اینکه داخلش شد و سوخت. باید کنار آتش بود. خدا هم از این توجه مدام ما به او خوشــحال میشــود. منتها مثل بینهایت که اگر یکی بلکه میلیونها به او اضــافه شــود تغییری در او داده نمیشــود؛ این خوشــحالی تغییری در او ایجاد نمیکند. اصلاً نیازی به این توجه ندارد. با توجه عابدان به خدا نفحه الهی که در درون آنها ست به او برمیگردد و "الیه راجعون" می شود. اما آنچه مهم ا ست این است که عبادت اصلش عشق ورزیدن و توجه کردن به خداست. عشق بازی با خداســت. کســی که میرود ریاضــت میکشــد و منتظر اســت که "اقرا بســم ربک الذی خلق" بشنود کارش غلط ا ست. رفته چیزی بگیرد. باید برود چیزی بدهد. چنین کســی دنبال خود خواهی خویش اســت. دنبال خود اســت. دنبال از خدا کندن و خدا شــدن اســت. این، اصــل عبادت را نفهمیده. میرود توی خودش. تهاش سیاهی است. تهاش توهّم و خیالات و مکاشفات ساختگی است. وصل شدن مهم است و عشقْ نثارِ خدا کردن. سبحان الله همین است. سبحان الله یعنی من غرق خدا هســتم. مجیز خدا را گفتن اســت. در عبادت ما ســراغ خدا میرویم و میگوییم خدایا تو همه چیز و ما هیچیم! خدایا همه توســـت و هیچ ماییم! نه اینکه برویم توی خودمان و بخواهیم خدا به ما توجه کند. کنه عبادت توجه است. وصل که شدی بنشین. چیزی دادند دادند، ندادند ندادند.

شهریور ۹۴ (ذی الحجه)

خدمت ایشــان رســیدم. گفت: بدان که کســانی که پیش تو میایند، بلکه همه کسانی که پیش کسی میروند. بخاطر پول آن شخص نیست. بخاطر سفرهٔ آن

شخص نیست. بخاطر قیافهٔ آن شخص یا حرفهایی که میزند یا حتی علمی که دارد نیست. فقط و فقط بخاطر آن است که میخواهند از لحاظ شخصیتی ارضاء شوند. میخواهند بگویند من را ببینید! فکر نکن مردم برای علم تو برای دانشت برای این که استادی پیش تو میایند، میایند تا تأییدشان کنی. این واقعیت را بفهم و اینقدر احمق نباش. وقتی این راز را فهمیدی از همین راه استفاده کن تا جذبشان کنی. تحویلشان بگیر تا مردم‌دار شوی. آنوقت میتوانی تغییرات مثبت در زندگی آنها ایجاد کنی. منتها کم‌کم. توی پرشان نزن، بلکه به آنها پر و بال بده تا خود را عوض کنند.

مهر ۹٤ (محرم)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک نکته را میخواهم باز هم برای چندمین بار تذکّر بدهم. البته می‌دانی، ولی غفلت پیدا میشود. بدان آنها که دور تو هستند شاگردان تو نیستند. اینها استادان تو هستند. آمده‌اند هرکدام چیزی به تو یاد بدهند و باری برایت ببرند. مته و فرز و تیشه و ارّه‌اند تا تو شکل نهایی‌ات را بگیری و پرواز کنی و بروی. به فکر خودت باش نه آنها. فکرت را مشغول نکن که کی آمد کی رفت. نه به کیششان دل ببند نه به جیششان. میایند و میروند. هرکس رفت رفت هرکس آمد آمد تو کارت را انجام بده. این شاه‌کلید است و الا از آنها بازی میخوری و میسوزی. این مطلب را چند بار گفته‌ام اما از بس ساده است فراموش میشود. استاد این را خیلی به من گفت، اما دیر فهمیدم. تو زود بفهم. هرکدام از این شاگردان ابزار تو اند، با آنها رشد میکنی. هرکدام قسمتی از تو را برمیدارند. به تو کمک میکنند. انرژی میدهند. هرکس در دیگری نقشی دارد. این نقش دوطرفه است. این همه آدم آمده‌اند تو را بپرانند تا بروی. اینجا خبری نیست. تو الان داری با این بچه‌ها آموزش میبینی. مهم، بازی را یاد گرفتن است. به مهره‌ها دل نبند. نخواه پیاده و وزیر و اسب مال تو باشد. معنی

ندارد. اینها وسیلهٔ بازی است. همین. اینها برای این هستند تا تو را شلاق بزنند تا ضعف درونی‌ات بیرون بریزد. تا ظرایف را یاد بگیری. یاد بگیری زود قضاوت نکنی. تا یاد بگیری به ته‌اش کار نداشــته باشــی، بلکه فقط وظیفه‌ات را انجام دهی. مهره‌های آموزش تو یک وقت پدرت بودند و مادرت و خواهر و برادرت. یک وقت آقای امجد بود و بهجت و خوشوقت. حالا این‌ها هستند. بازی همان اســت. با خدا بودن را یاد بگیر و دل به کســی نبند. همه آمده‌اند آنقدر با تو ور روند تا آخرش تســلیم شــوی و دســت از تدبیر برداری و بتوانی خودت را بخدا بسپاری. خودت را به خدا بسپاری! این خیلی مهم است. حوادثی انسانها برایت درست میکنند، باید درست بازی کنی. حوادثی هم خدا خودش برایت درست میکند، باید درســت بازی کنی. این درســت بازی کنی یعنی چه؟ برایت مثالی میزنم. یکسـال شـب بیسـت و یکم ماه رمضـان دعوتم کردند یک باغی نزیک کرج. همهٔ مریدها آمدند و خیلی‌های دیگر هم بودند. شــروع کردند ســوال پرسیدن از من. وقت افطار رسید. هیچ کس یادش نبود که باید به من هم افطار بدهند. مثل اینکه من یک فرشــته هســتم. یکی‌یکی افطار کردند و باز آمدند و سوالاتشان را خصوصی مطرح کردند. خدا از فکر همه برد که من اصلا افطار نکرده‌ام. ساعت شـد ۱۱ شـب و کم کم همه خداحافظی کردند و رفتند. سـوار ماشینهایشان شدند و رفتند و اصلا کسی به من نگفت که شما چطور آمدید؟ با ماشــین کی آمدید؟ آنکســی که من را آورده بود هم رفت. صـاحبخانه هم با من خداحافظی کرد و تشــکر کرد و من تنهای تنها آمدم کنار اتوبان تهران-کرج و شروع کردم پیاده به سمت تهران آمدن. خوب دقت کن! در چنین اوضاعی اگر میبودی چه حالی میداشــتی؟ اولا بگو خدا چرا این بلا را ســر من آورد؟ میخواســت امتحانم کند. ببیند از کوره در میروم؟ به کســی التماس میکنم یا لااقل یاد کســی میاندازم که به من غذا بدهید! مرا به تهران برگردانید! مگر

گفتن اینها عیب دارد؟ نکته اینجاست. خوب دقت کن! در مقام زهد، انسان برای تجربهٔ توحید میفهمد که نباید این کارها را بکند. یک چیز خیلی عادی نباید گفته شود. اینها شهودات شخصی است، ملاک خاصی ندارد. خدا میخواست بداند من برای او کار میکنم یا خودم؟ وقتی دید حالم وقتی دستم را میبوسند با وقتی از یاد همه میروم یکی است، میفهمد این بنده مرا میخواهد نه آنها را. یعنی امتحان طی میشود و من خودم را نشان میدهم. خدا را شکر کردم که مرا یادش هست که امتحانم کند. من آنجا کنار اتوبان میامدم و ناراحت نشدم. از این امتحان سربلند بیرون آمدم. کمرنگ شدم اما عصبانی نشدم که چرا کمرنگ شدم. بازیِ خداست. خوب پاس کردم. هستی خودم را گذاشتم کنار. فکر میکنی در این وقت چه اتفاقی افتاد. یک ماشین جلویم ترمز کرد. و مرا سوار کرد. دو تا زن بودند. مثل اینکه مرا میشناختند. کم‌کم باب صحبت را باز کردند. گفتند تکلیف ما که ازدواج نکرده‌ایم چیست؟ ما که مورد خوب پیدا نکرده‌ایم. ما را کسی برای ازدواج دائم نمیخواهد. من هم شصتم خبر دار نبود که این‌ها شب بیست و یکم ماه رمضان چه میخواهند؟ جوابهای کلی میدادم نگو اینها دنبال تور کردن من هستند. آخرش گفتند میشود ما را صیغه کنی ببری امشب یک جایی تا صبح با هم باشیم؟ اگر تو بودی چه میکردی؟ اینجا جایی است که اکثر آدمها میبازند. میگویند من اینقدر صبر کردم و افطار هم نخوردم و مشکل مردم را حل کردم و از کنار اتوبان پیاده آمدم، دلم هم نگرفت و در امتحان خدا پیروز شدم، حالا خدا برای جایزه اینها را فرستاده تا هم مرا برسانند و هم به مراد برسم و این جایزه من است. حلال هم هست؟ مگر نه؟ این توجیهی است که تقریباً همه میکنند و این باعث میشود که بعد از یک خوبی، به مقام لایق آن خوبی نمیرسند و فقط ثواب خوبی را به آنها میدهند و رد شان میکنند بروند پی کار شان. این همان دامی است که استادان معنوی را

کله پا کرده. تو را بخدا مصطفی بفهم! اینها دامهای سالکان است. میگویند چون خیلی خوب بودیم خدا این را فرستاده؛ نمیداند مکر خداست نه رحمت او. بازی است. جنسش را بفهم. برای تو هم خواهد آمد. وقتی خیلی پاک شدی. وقتی امتحانات قبلی‌اش را قبول شدی میاید نه حالا. وقتی آنقدر خوبی کرده‌ای که بتوانی با آنها خودخواهی خودت را چاق کنی و خودت را زمین بزنی میاید نه حالا. بعد از این همه خوبی نوبت امتحان خودخواهی است. من که این همه خوبم.. . . آنوقت میاید. من که این همه زاهدم.. . . آنوقت میاید. این همان بازی است که بلعم باعوراها را زمین زده و هزاران مثل او را. وقتی اینجا هم امساک کردی مقام زهد را بدست میاوری. همه چیزش حلال و بجاست اما نمی‌کنی؛ چرا؟ چون جنسش داد میزند که بازی خداست با تو. اینها با فقه قابل تمییز نیست. اینها شخصی است. مال سلوک است. فقط و فقط یک راه دارد که بفهمی باید چه کار کنی و آن تداوم حضور است. توجه کن که خداوند دوست دارد همه را همیشه امتحان کند. همیشه امتحان است. همیشه. همیشه میخواهد بنده‌ها را بخصوص بنده‌های برگزیده را به چالش بکشاند. با ابراهیم ببین چه کرد؟ گفت برو سر پسرت را ببر! میخواهد تسلیم محض شوی. هرچه جلوتر بروی امتحانات سخت‌تر میشود تا تسلیم شوی. وقتی تسلیم شدی، امتحان تمام میشود. خوب دقّت کن. تا تسلیم محض نیستی امتحان هست و باید حواست جمع باشد و حضور داشته باشی و نشانه‌ها را بدقت نگاه کنی تا خبط نکنی. اما وقتی تسیلم شدی دیگر امتحان نیست. اگر میتوانی تسلیم را حفظ کنی خیلی خوب است. اگر نمیتوانی لااقل اتصالت را با خدا حفظ کن. این یک مطلب خیلی مهم است که میخواهم بگویم. خوب دقت کن. مردم تقریبا همگی در روزمرگی روز را به شب میرسانند. یعنی کاری میکنند که دیروز کرده‌اند. کاری که پریروز کرده‌اند. این زندگیِ عادی است. تو دنبال

زندگی عادی نرو. تو همیشه آنلاین باش. همیشه دنبال پیام خدا باش. امروز با تو چه کار دارد؟ امروز از تو چه میخواهد؟ سعی کن لحظه لحظه‌ات به او وصل باشی و با او حرف بزنی و نشانه‌هایش را ببینی. باید مدام علم بخواهی. باید امروز بیشتر از دیروز بدانی و چیز جدیدی از خدا بفهمی. از خدا، از سنتهای او. در معنای قرآن دقت کن. خدا گفته من با شراب زنجفیل از اولیاء خودم پذیرایی میکنم. چرا اینرا گفته؟ چرا آنرا گفته؟ در قرآن سیر کن. من چرا بلند میشوم میروم هزارتا هزارتا غذا برای هیئت شب تاسوعا درست میکنم؟ چون میخواهم وصل باشم. میخواهم غیب را داشته باشم. نمیخواهم غیب را از دست بدهم. گیر شاگردهایت نیافتی که غیب را از دست میدهی. گیر مریدها نیافتی که غیب را از دست میدهی. مواظب باش از غیب منقطع نشوی. بقیه‌اش بازی است. خدا خودش چیده. غفلت و نسیان آدم را بدبخت میکند. یک سرت توی علم به کتاب خدا باشد، یک سرت توی وصل بودن به خدا، یک سرت توی دستگیری کردن برای خدا و پیام خدا را رساندن. بقیهٔ دنیا بازی است. باید بیاندیشیم. جستجوی کنیم. بیابیم و بکار ببریم. ارکان سیروسلوک اینهاست. و الا زندگی ضرر است یا خسران. ضرر مثل این است که سیبهای باغ شما را نخرند. به جهنم! میاوری خشک میکنی خودت میخوری. اما خسران مثل این است که سیبها را موش بخورد یا یخ را نفروخته‌ای و آب شود. کسی که امروزش با دیروزش فرق نکند در خسران است. مثل شمع دارد آب میشود و میرود به درک.

(توضیح حین تصحیح: مطالبی که ایشان این جلسه فرمودند از عرشی‌ترین مطالبی است که در دوران با ایشان بودن، از زبانشان شنیدم.)

آبان ۹۴ (محرم)

امروز عصر با دکتر ع صحبت از روضه ما به میان آمد. گفتم ما امسال پانزده روز در حسینیهٔ منزلمان روضه داشتیم. روضه برکات زیادی دارد که به چشم دیدیم. انگار نور میاید برای خانهٔ انسان. بلاها دفع میشود. این بخاطر نیّت درست صاحب مجلس و نیز کسانی است که شرکت میکنند. تا اینجا درست اما نکته‌ای که میخواهم در میان بگذارم این است که چون در روضه دربِ خانه باز است و خیلی از کسانی که آدم اصلاً نمیشناسد، وارد منزل میشوند، گاهی احساس میکنیم که یک نیرو یا انرژی منفی وارد مجلس و از آنجا وارد فضای خانه شده است. چرا چنین است؟ ایشان میفرمود: گاهی کسانی که وارد مجلس میشوند شورچشم‌اند. بعضی‌ها اصلا با این مجالس مناسبتی ندارند و فقط بخاطر غذا میایند. قدیمی‌ها اول از همه اسفندِ عزاخانه را روشن میکردند و در طول مجلس همیشه آنرا روشن نگه میداشتند. گاهی هم مجلس به درازا میکشد. مثل کربلا که باید زیارت کرد و برگشت و نماند، مجلس امام حسین (ع) نیز همینطور است. آدمها خسته شده‌اند اما در مجلس مینشینند و بعضاً شروع میکنند به خیالبافی یا با هم حرف زدن. این امر از لحاظ معنوی ثقیل است و تبعات دارد. قدیمی‌ها میگفتند خسته شدی، در مجلس نمان. در گذشته هر مسجد و حسینیه و مجلسی چند نفر اهل ذکر داشت که تا میدیدند دیگران مبتلا به غفلت شده‌اند ذکرشان را تشدید میکردند و به آنها هدیه میکردند تا توازن معنوی مجلس حفظ شود. این سنّتی است که فراموش شده است. آنها لنگر جمع بودند. برکت جمع بودند. اینها هم از میان ما رفته‌اند. گفتم امامزاده‌ها چه میکشند؟ غریب و آشنا، طی قرن‌ها آمده‌اند و فقط درد و رنجشان را آورده‌اند و با امامزاده در میان گذاشته‌اند. انگار امامزاده‌ها سنگ صبور مردم این کشور بوده‌اند. یا امام رضا (ع)، قرن‌ها باب الحوائج این سرزمین بوده است. اینها برای خودشان سخت است و سختی دارد. اما صبوری میکنند.

گفت: اصولاً امام (ع) بخاطر صبرش به این مقام رسیده و اجر میبرد. قرآن هم میگوید آنها را امامانی قرار دادیم که هدایتِ به امر میکنند چون صبر داشتند و به نشانه‌های ما یقین می‌نمودند.

آبان ۹۴ (ماه صفر)

امروز بر سر یکی از دوستانم تجربهٔ جالب و البته تلخی آمد. ایشان همیشه دوست داشت فایدهٔ صدا زدن خدا را در زندگی ببیند و لمس کند که خدا او را دوست دارد. به عبارتی شتاب و عجلهٔ وافری در سلوک داشت و بدنبال این بود که چیزی بشنود یا ببیند یا قدرتی پیدا کند. صداهایی هم پیشتر شروع کرده بودند با او حرف زدن که وقتی به من گفت به شدت برحذرش داشتم و گفتم تخیّلات خود توست و نهایتش اجنّه. به آنها بها نده. ولی دست بردار نبود و به دنبال این تجربیات عجیب بود و پیشرفت در معنویات را اینگونه می‌سنجید. امروز آنچه نباید، سر او آمد. برایم تعریف کرد که ماشینش را سوار شد تا از شمال عازم تهران شود. در راه صداها شروع شد. به او گفتند بعد از این پیچ یک کامیون سبز میبینی که شماره‌اش فلان است. وقتی پیچید دید درست میگویند. گفتند سه کیلومتر جلوتر یک تصادف شده و یک پراید سفید له شده. وقتی رسید دید درست میگویند. گفتند پشت آن تپه سه نیسان پشت هم میایند که وسطی پر از انار است. دید درست میگویند. خیلی خوشحال شده بود. فکر کرده بود بالاخره خدا فرشته‌هایش را فرستاده تا با او صحبت کنند. صداها گفتند بعد از این سربالایی یک رستوران است آنجا توقف کن. همین‌کار را کرد. صداها گفتند برو پشت رستوران یک نمازخانه است که کسی آنجا نیست. رفت. گفتند نماز بخوان. شروع کرده بود نماز خواندن. چه حسی هم به او دست داده بود! وصف نشدنی! گریه میکرد و نماز میخواند. چند ساعت نماز خواند. بعد صداها گفتند خب تو الان باید تعلّقاتت را رها کنی. گفته بود چشم! گفته بودند

زن و بچه‌ات را از دلت بیرون کن. فریاد زده بود خدایا از آنها گذشـــتم فقط تو را میخواهم. گفته بودند حالا شـغلت. فریاد زده بود که خدایا آن را هم از من بگیر من فقط تو را میخواهم. بعد گفته بودند آخرینش جانت اسـت، حاضـری آنرا در راه خدا بدهی؟ گفته بود بله خدایا من لقاء تو را میخواهم. گفته بودند دروغ میگویی. گفته بود نه من فقط و فقط خدا را میخواهم. گفته بودند امتحانت میکنیم؛ پریز برق اینجاست شل هم شده آنرا بیرون بکش و سیمهایش را لخت کن و به دست بگیر. گفت ترسیدم. گفتند دیدی اهلش نیستی! گفتم نمیتوانم. گفتند نترس آتش را برایت گلستان میکنیم. سیم را بگیر. گفت گرفتم. برق مرا گرفت و پرتم کرد. اگر پرت نشده بودم مرده بودم. برخواستم. گفتند دوباره. گفتم نمیتوانم. گفتند دوباره. گفتم نمیتوانم. صـــداها ناپدید شـــدند درحالیکه من از اینکه در امتحان الهی رفوزه شـــده بودم و نتوانســـته بودم خودم را بکشـــم گریه میکردم. پایان سخن دوست عزیز ما.

توجه بفرمایید که شـیاطین چطور روی خواسـت کسـی سـوار میشـوند و او را به نابودی میکشـانند. عبرت بگیرید. حتی وقتی فردایش آمد منزل ما دسـت بردار نبود و اعتقاد داشــت کاش سـیم برق را گرفته بود. گفت آخرش صـداها گفتند ســیم برق را محکم بگیر و خودت را بکش و از این دنیای ظلمانی رها کن بیا پیش ما به عالم نور. میگفت کاش چنین میکردم. پناه بر خدا. هرگاه شـریعت را آدم کنار بگذارد معلوم نیست در سلوک از کجا سر درمیاورد.

آبان ۹٤ (ماه صفر)

چند مباحثۀ علمی: در جلســه حوزه علمیه که هفتگی و با برخی دوســتان اهل سـلوک اسـت؛ صـحبت از اعتماد به نفس شـد. برخی گفتند اعتماد به نفس از غرب گرفته شده و از اصل غلط است. اعتماد به نفس یعنی چه؟ باید اعتماد به خدا داشت. بنده گفتم این عبارت از یکی از عرفا نقل شده که گفته من به علم

و قدرت خدا که در من جاری است، اعتماد دارم. به اینکه او لحظه لحظه با من است. اعتماد نه به نفس خود بلکه به خدایی است که علم و قدرتش در من جاری است. خدایی که با من است. بنی‌اسرائیل گفتند گرفتار شدیم. موسی ع گفت هرگز! خدایم با من است و مرا راه می‌نماید. پس اعتماد به نفس در مؤمن در برابر اعتماد به خدا نیست که لازم باشد نفی‌اش کنیم بلکه امید به خدایی است که مرا ساخته و از علم و قدرت پر کرده و لحظه لحظه مدد میرساند.

صحبت از آقای ... شد که عرفان ... را درست کرده. فیلم جلساتش را دیده بودند. در آن فیلم، وسط سخنرانی ایشان عده‌ای مثل جن‌زده‌ها حالت دیوانگی بهشان دست میداد و آقای ... میرفت و به اصطلاح خودش غیر ارگانیک‌ها را از کالبد ایشان در میاورد مثل جن‌گیری. در تفسیر این قضیه نظریات زیادی داده شد. در واقع بیان آقای ... و درسهای ایشان نیز یک نوع تفسیر از این واقعه بود. یک نظر این بود که آنچه بنام غیرارگانیک‌ها این روزها مطرح شده بخش اعظمش قسمتی از روح خود فرد است که در اثر طوالی غفلت و سرخودی، حالت خودمختار به خود گرفته. مثل وسواس فکری که قسمتی از فکرِ خودمختار میشود و صفحه ذهن را اشغال میکند. این در واقع نوعی بیماری است. گفتم آیه‌ای در قرآن هست که خیلی کارگشاست و بخشی از مطلب را توجیه میکند: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (الزخرف، ۳۶) و هر کس خود را از یاد [خدای] رحمان به کوردلی و حجاب باطن بزند، شیطانی بر او می گماریم که آن شیطان ملازم و دمسازش باشد. این نشان میدهد که وقتی آدم غافل بود همنشین موجودات تاریکی میشود و آنها بسوی او جذب میشوند.

صحبت از آیهٔ آخر سورهٔ یاسین شد: «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون»(پاک و منزه است کسی که ملکوت همه چیز بدست اوست و

همه بسوی او باز میگردند)، گفتند مرحوم علامه طباطبایی گفته اینکه یس قلب قرآن است بخاطر این آیه است و این آیه از محکمات قرآن و به اصطلاح غُرَر آیات است. سوال اینجاست که آنچه امروز بر سر ما آمده بخاطر ظهور این ملکوت است؟ یا اینکه ما با عمل امروزمان ملکوتی برای فردا میسازیم؟ گفته شد که هر دو. امروز اختیار است اما فردا جبر. چون کاری که امروز میکنیم، فردایمان را رقم میزند و فردا در رهنِ عمل امروز هستیم. سوال شد که بخشی از امروز ما اثر اعمال پدران ما بوده است. ما که اختیاری نداشتهایم. گفته شد که ما با استغفار برای آباء خود، ملکوت عمل آنها را نیز اصلاح میکنیم و نه تنها فردای خود بلکه فردای روح آنها را نیز آباد میکنیم.

صحبت از تجربه یکی از دوستان سابق ما شد. ایشان گفته بود: «شوهر خالهای داشتم که شاگرد یکی از شاگردان آقای حسنزاده آملی بود. عده زیادی را دور خودش جمع کرده بود و ایشان را ارشاد میکرد. من هم جذب حلقه ایشان شدم. شاگردان را به انقطاع از زندگی دنیایی تشویق میکرد. از دانشگاه رفتن، دیپلم گرفت، گواهی‌نامه رانندگی گرفتن، کار داشتن، و بسیاری امور که قوام زندگی است نهی و این قبیل امور را پست و عُلقه و دلبستگی میدانست. چند ماهی با آنها بودم. روزی مینی‌بوسی کرایه کردیم و ایشان و همه شاگردان عازم مشهد شدیم. اولِ سفر صندلی‌ها را کندیم و کف مینی‌بوس را موکت کردیم و کله‌ها را تراشیدیم و دو زانو در مینی‌بوس نشستیم. آقایان جلو و خانم‌ها پشت پرده‌ای که وسط مینی‌بوس کشیده بودیم. که با احترام خدمت امام رضا (ع) مشرف شویم. در پیچ و تاب راه به این سو و آن سو می‌افتادیم اما زود خود را جمع و جور میکردیم و باز به حالت دو زانو رو به مشهد در سکوت طی طریق میکردیم. اولش هم رفتیم روستای آقای حسن‌زاده، به قول ایشان، دیدار یار. در مسجد روستا منتظر ماندیم تا ایشان آمد. نماز را خواند و بعد ما دورش جمع

شدیم که نصیحت کند که صحبتی از اخلاق و راست‌گویی کرد و بعد بلند شد رفت سمت منزلش. بعد از رفتن آقای حسن‌زاده، ایشان تاب نیاورد که اینها که حضرت آقا میگوید به این علت است که ما را مستعد نمی‌دانند چرا ایشان نباید از عرشیات بگویند؟ چرا نباید از ملکوتیات بگویند؟ چرا با ما چنین صحبت‌هایی عادی باید بکنند و از اخلاق حرف بزنند؟ ایشان توی سر خودش زد و گفت مال این است که ما لایق نیستیم. چند روزی در آن روستا ماندیم. آخر هفته چند اتوبوس و ماشین آمدند برای دیدن آقای حسن‌زاده و مسجد شلوغ شد. آقا آمد مسجد نماز خواند. همه دورش جمع شدند. آقای حسن‌زاده حوصله نداشت و کمی مریض احوال و کسل بود. خواست برود که مردم تجمع کردند. ایشان هم راهش را باز کرد برود. مردم دنبال سرش راه افتادند. آقای حسن‌زاده در سربالایی روستا به سمت خانه‌اش عصا زنان راه افتاد و حدود چند صد نفر بی‌هدف به دنبالش راه افتادند. آقای حسن‌زاده یکهو خلقتش تنگ شد و شروع کرد به جمعیت بد و بیراه گفتن البته بد و بیراه هم نبود میگفت ترا به خدا ولم کنید بروید دنبال کارتان. از جانم چه میخواهید. بفرمایید بروید. دید کسی اعتنا نمیکند. عصا را بلند کرد افتاد دنبال جمعیت. جمعیت مثل تظاهراتی که بسویش دستور شلیک داده با شند پا به فرار گذاشت. یک صحنه خنده داری رخ داد. برای آن آدمهایی که از راه‌های دور برای دیدن ایشان آمده بودند قابل هضم نبود. همه اینها را استاد ما (بعداً فهمیدیم هر گروهی مثل گروه ما یکی از آن استادها برای خودش دارد) حمل کردند بر اینکه ما چهرهٔ ملکوتی‌مان مثل حیوانات است و آقا لطیف است و طاقت ندارد. ما باید برویم خودمان را با ریاضت درست کنیم و بعدها برگردیم خدمت ایشان. خلاصه از آن روستا عازم مشهد شدیم و رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به مشهد. در مشهد هم با پای پیاده از جایی که اجاره کرده بودیم میرفتیم حرم. حال و هوای خوبی هم داشتیم. خرج

سفر هم بر عهده یکی دو نفر از همسفرها بود. یکبار هم پول تمام شد، یکی از همسفرها که کارمند بانک بود رفت و وام گرفت و آورد و همه خوردیم. نمیدانم عاقبتش چه شد؟ به پولش رسید؟ یکبار دیگر هم پول کم آوردیم از همه دُنگ گرفتند. خلاصه این کِشتی به هر بدبختی بود رفت و برگشت. دیگر نکته‌ای نداشت جز اینکه تمام طول سفر را هم با دست غذا خوردیم. ایشان میگفت قاشق و چنگال بد است. مگر پیغمبر (ص) با قاشق و چنگال غذا میخورده؟ جوراب هم باید سفید یا سیاه و خلاصه ساده باشد. جوراب رنگ رنگ یا لباس رنگ رنگ را ایشان میگفت مظاهر دنیاست. سفر به پایان رسید و من برگشتم تهران و از جمع جدا شدم. آنها خانه‌هایشان همه پیش هم و ته یک کوچه بن‌بست در قم بود. ایشان همه را آورده بود نزدیک خودش و تشویق کرده بود نزدیک او خانه اجاره کنند. کم‌کم خانه‌های ته کوچه شده بود مال اینها و یک کلونی کوچک درست کرده بودند. ازدواجهایشان هم شده بود بین هم. خواهر این را به برادر آن میدادند. تا یکسال نتوانسته بودم بروم قم. بعد از یکسال رفتم قم و سری به خانه ایشان که شوهرخاله‌ام هم بود زدم. دیدم از همهٔ آن قوانین و قواعدی که برای خودش ساخته برگشته. تلوزیون خریده و روزنامه میخواند(اینها قبلا همه لغو و اباطیل و مشغولیت دنیا بود). دیدم فوتبال تماشا میکند. دیدم جورابش هم رنگی است. احوال را پرسیدم. گفت: من دیدم چند سال گذشته و به جایی نرسیده‌ام. رفتم پیش آقای حسن‌زاده و گفتم من چند سال است که شاگرد. . . . از شاگردان شما هستم. کسی که می‌نشیند از شما دم میزند؛ بلند میشود از شما دم میزند؛ منبر میرود از شما میگوید؛... . اما احساس میکنم به جایی نرسیده‌ام و دری بر من باز نشده است. آقای حسن‌زاده هم نه گذاشت و نه برداشت و گفت: فلانی؟ گفتم بله، فلانی! گفت: «دل من هم از دست ایشان خون است. پدر مرا درآورده. مرا بیچاره کرده. بخاطر ایشان

کلی آدم راه میافتند دنبال من میایند اینجا و آنجا. ایشـــان اصـــلا شـــاگرد من نیست. ایشان خودش را به من چسبانده. من چه کنم؟ شکایت کجا ببرم؟ به اطلاعات بگویم؟ خودش مأمور همانهاست. گذاشته‌اند مرا بپاید. خدا ذلیلش کند.. . ». این بود که فهمیدم به ا صطلاح کلاه گ شادی سرم رفته. برگ شتم و همه مریدانم را جمع کردم و گفتم این راهی که من شما را می‌بردم اشتباه است و فلانی را خود آقای حسـن‌زاده هم قبول ندارد. اما همهٔ مریدان تکفیرم کردند و گفتند این راه کاملا درست است و تو خودت کم آورده‌ای و از راه مرتد شده‌ای. حالا هم عیبی ندارد ما میرویم راه را با خود آن فرد ادامه میدهیم. خلاصـه من از همهٔ مریدان جدا شدم و حالا خودم هستم و خودم. بعد از این صحبت‌های شوهرخاله که حالا از استادی عزل شده بود، تنها چیزی که به فکرم رسید این بود که چه خوب شد به حرفش گوش ندادم و از دانشگاه تهران انصراف ندادم. و چه خوب شـد که به حرفش گوش ندادم و تصـدیق رانندگی‌ام راگرفتم. بعدا فهمیدم که خود شوهرخاله تازگی رفته ا ست تصدیق بگیرد اما هرکار میکند در امتحان شهر قبول نمیشود. ماجرا به همین جا ختم نشد. ایشان جوانی‌اش را داده بود و چیزی بدسـت نیاورده بود. نه شـغلی داشـت و نه درآمدی و نه هیچ چیزی. پس کم‌کم به همان تنها کار و حرفه‌ای که میشـناخت بازگشـت: اسـتادی. گرچه مریدان قبلی رفته بودند اما فن اسـتادی را بلد بود. کم‌کم مریدان جدیدی از راه رسیدند. راه، جور دیگری شده بود لذا آدمهای جور دیگر هم به او جذب شـدند. مریدان جدید یا دکتر بودند یا مهندس یا زن خانه‌دار. در عین تفاوت فرهنگ و تحصـیلات در یک چیز مشـترک بودند از دین چیزی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند حرفهای ایشان را با ملاک دین بسنجند. از طرفی از دین رایج جامعه هم خسـته و زده بودند. اسـتادی میخواسـتند که حجاب را اجباری نداند. رقص را مذمّت نکند. کاری به کار ظواهر دین نداشـته باشـد.

استادی که بشود به او ارادت ورزید و پول داد و دستش را بوسید و تأیید شد. استادی که هربلایی را که سر آدم بیاید فنای در توحید بداند. استادی که آدم را هرجوری باشد تکّه‌ای از خدا و قطعه‌ای از وحدت وجود بشناسد. آدمی‌که شریعت را به نفع طریقت مرخص کند و تعیّنی بداند که حالا که تو سالک شده‌ای برای تو نیست، مال عوام است. مریدها هم جمع شدند. این قضیه مال چند سال پیش بود. من ماه پیش در دادگاه شوهرخاله حضور پیدا کردم. پرونده، شاکیان زیادی داشت، شاکیان خصوصی. مال‌باختان پولشان را طلب میکردند. بعضی زنشان از دست رفته بود و آمده بودند انتقام نابودی زندگی‌شان را بگیرند. برخی میگفتند به ما دست‌درازی کرده. سراغ نهادهای امنیتی هم رفته بودند. آنها معمولا می‌پرسیدند: حرف سیا سی هم میزند؟ وقتی میگفتند نه، میگفتند به ما مربوط نیست. میخواستید حواستان باشد کلاه سرتان نرود. یکجایی مدرک گیر آوردند که استاد گفته مقام معنوی‌اش فوق مقام رهبری است و قوام کشور به اوست و به دعای او مملکت برجاست. همین، دادگاه ویژه روحانیت را مجاب کرده بود و پرونده‌ای خاص تشکیل شده بود و شکایات خصوصی تبدیل شده بود به مسئله عرفانهای نوظهور و مدعی‌العموم هم وارد عمل شده بود. مرا هم خواسته بودند بعنوان مطلع. و یک حقیقت تلخ: پدر شوهرخاله هم در میان شاکیان بود. یعنی یکی از کسانی که از او شکایت کرده بود پدر خودش بود. من در جایگاه شهود یک جمله گفتم. گفتم شوهرخالهٔ من شهوت هدایت دارد. ریشه همه بدبختی‌هایی که برای خودش و دیگران خلق کرده همین یک کلمه است: شهوت هدایت.

آبان ۹٤ ماه صفر

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیروز یک تاکسی گرفتم که از مراسم ختمی بیایم خانه. راننده تاکسی شروع کرد به خدا و پیامبر و امامان (ع) بد و بیراه گفتن.

دســت بر دار هم نبود. پشــت ســر هم بد و بیراه گفت. ســاکت که میشــد من میگفتم: خب؟ دیگه چی؟ باز شروع میکرد به گفتن. گفت و گفت تا دلش خالی شــد یا نشــد. دیگر رســیدیم. گفتم چقدر میشــود؟ گفت پانزده هزار تومان. من دســت کردم یک تراول پنجاه هزار تومانی درآوردم و گفتم باقی‌اش هم مال تو. تعجب کرد. گفت چرا اینقدر پول میدهی؟ گفتم: من تربیت شدۀ همان کسانی هستم که یک دم به آنها فحش میدادی. آنها به من این رفتار را یاد داده‌اند. من این را دارم و عمل کردم؛ تو چه داری و مطابق چه عمل میکنی؟ یکه خورد. به فکر فرو رفت. من پیاده شدم و رفتم. ما شین را پارک کرد آمد پایین تا چ شمش کار میکرد مرا نگاه میکرد.

گفت: صحنۀ زندگی مثل امتحان رانندگی ا ست. چند مانع میگذارند تا از میان آنها بگذری و تصدیقت را بگیری بروی. از میان موانع رد شو. ما به موانع مشغول میشـویم که این چرا اینجاسـت، آن چرا آنجا؟ بجای کلّه بوغی چرا مانع دیگری نمیگذاری؟ چرا این مانع این شکلی است؟ چرا این دو مانع اینقدر به هم نزدیک است؟ آن یکی را بردار! آن یکی را بگذار. آدمها و وقایع پیرامون ما موانعی است که باید بدون برخورد با آنها از میان آنها بگذریم. ما شروع به دعوا با آنها میکنیم و به آنها مشــغول میشــویم یا میگوییم من این را نمیخواهم، آن را نمیخواهم. نمیفهیم که اصلاً آنها مهم نیستند، رد شدن از کنارشان مهم است.

(توضیح حین تصحیح: روزی با ایشان رفته بودیم جایی تا یک خیریۀ کارآفرینی را که به همّت ایشـان تأسـیس شـده بود افتتاح کنیم. چند نفر آمدند و بنا کردند داد و بیداد راه انداختن که صــدای چرخ خیاطی‌ها آســایش ما را ســلب کرده ا ست. ایشان گفت: دخترم! این همه کار خوب که شده ا ست نمی‌بینی؟ فقط روی یک ضعف دست میگذاری؟ خلاصه یکی دو تا از همسایه‌ها حاضر نبودند آنجا محل کار همسایگانشان شود و میگفتند این کارگاه را منتقل کنید به بیرون

شهرک. با اینکه این کار سختی بسیاری برای حدود صد نفری داشت که با شور و شوق در آنجا کار میکردند و کمک خرج زندگی‌شان بود. بعضی گفتند: کار خیر خوا ستیم بکنیم کباب شدیم. ایشان گفت: در برابر کید کسانی که چشم دیدن کار خیر را ندارند و چون آنها را به بازی نگرفته‌ایم بدخواهی میکنند، یک حربه کارساز است و بس: صبر. باید صبوری کرد. سپس به من گفت دیدی چه نفسانیّتی به راه انداخته بودند؟ منتها نترس. خدا ما را فرستاده میان آنها تا خورد خورد آنها را درست کنیم. کار ما همین است. ما باید برویم توی اینها. برای همین خدا ما را ساخته. برو و کار خیر کن و بدان قدرنشناسی هم هست ولی از خیرات مأیوس نباش.)

آبان ۹۴ (صفر)

با دکتر ع بودیم. صحبت از نذر شد. گفته شد که یکی از نذورات، نذر روزه است به قصدی خاص. مثلا آدم میتواند یک روزه بگیرد تا دفع شری شود یا حاجتی برآید یا صفتی روحانی در او تغییر کند. این روزه در واقع مثل ختومات مؤثر است. سوال شد اگر کسی بخواهد صفتی در او برطرف شود مثلا غضبش تحت کنترل باشد چه کند؟ گفته شد ختمی است که روز اول یک آیت الکرسی روز دوم دو آیت الکرسی و روز سوم سه تا، تا روز سی‌ام سی تا. میتواند به قصد حصول این تحوّل در خودش چند روز صدقه بدهد یا میتواند قربانی کند یا میتواند برود جایی مثلا به والدینش یا در هیئتی خدمت کند. یا روزه بگیرد. یا قرآن نذر کند. مثلاً یک سورهٔ خاص را شبها بخواند تا مدتی معین یا از اول قرآن مقدار کمی هر شب بخواند جلو بیاید تا وقتی به دلش بیافتد که بس است.

آبان ۹۴ (صفر)

امشب جلسهٔ جمعه شبها یک آدم غریبه آمد. بعد از جلسه گفت امروز صبح رفته بوده کوه نوردی و یک کسی را دیده و او سراغ جلسه ما را داده و حالا آمده

اینجا. هفتاد سـال سـن داشـت. وقتی از سـرگذشـتش گفت معلوم شـد صمیمی‌ترین دوست حاج احمد آقای خمینی بوده. اهل معنا بود سالها شاگرد کسـانی مثل میرشـجاع سـمنانی و معلم دامغانی را کرده بود. میخواسـت خاطراتش را از اینها منتشر کند. مطالبی را که نوشـته بود آورد. مطالب زبده‌ای لابلای خاطرات یافت میشد. گفت آقای دینانی هم خیلی تشویق کرده که اینها منتشر شود. فهمیدم که این کار را که بکند رفتنی است. کار آخرش است.

آبان ۹۴(صفر)

خواب، پناه بردن به خداسـت. همه موجودات بعد از کمی فعالیت میل میکنند برگردند به طرف آرامگاهشان و میخوابند تا در آغوش خدا آرام گیرند. سعی کنیم با حضـور به خواب برویم تا خداوند را حین خواب شـهود کنیم. خواب لقاء الله است، چنانکه مرگ نیز لقاء الله است. مرگ عین خوابِ هر شب است جز اینکه روح بازنمیگردد و به مسـیرش در قالب برزخی ادامه میدهد. خواب و مرگ که برادر اوسـت، تجلّی جلال و قدرت الهی در بازخواندن ارواح به محضـر خویش است. قطره‌های بازگشته به دریا در آغوشش آرام میگیرند و باز با بیدار شدن از نو از دریا جدا شده و گشتی در هستی میزنند. پس اصل زندگی خواب است نه بیداری. بیداری در واقع مجاز و خواب حقیقت هسـتیِ ماسـت. رسـول خدا ص نیز فرمود: دنیا تلخ و شـیرینش رؤیاسـت. خداسـت که هرشـب ما را از رؤیا میمیراند و به سوی خویش بازمیخواند. قرآن میگوید اوست کسی که شبها شما را میمیراند. هر شـب آدم در دسـتان قدرتمند خداوند به خواب میرود. لحظهٔ به خواب رفتن از ابواب تجرّد و کلید خلع بدن اسـت. در کتاب معرفت نفس بخش معرفت الله، بخشی به این بحث اختصاص یافته که خالی از حسن نیست.

آذر ۹۴(صفر)

یکی از دوستان میگفت: دوستانی داشتم که هم محله‌ای ما بودند. اخلاق و رفتار خوبی نداشتند اما تنها آدمهای دور و بر من بودند. از کارهای بدی هم که میکردند گاهی نهی میکردم و اگر میخواستند به کسی زور بگویند مانع میشدم. یکروز این به اصطلاح دوستان با هم تبانی کردند و مرا دزدیدند و بردند وسط بیابان و به قصد کشت زدند و رهایم کردند تا بمیرم. یک شبانه روز به همان حال بودم تا کسی پیدایم کرد و نجاتم داد. در این بیست و چهارساعت خیلی از خدا گله کردم که من که همیشه دنبال راه تو بوده‌ام، من که همیشه از مظلوم دفاع کرده‌ام، چرا این بلا سرم آمد؟ چرا مرا نصرت نکردی؟ اصلا یادم نبود که یک دعا کردم که این به ظاهر بلایی که سرم آمد نتیجه آن دعا بوده. گفتم خدایا میخواهم به تو نزدیک شوم. معرفت میخواهم. سالها گذشت و راهم به محلهٔ قدیمی‌مان افتاد. همهٔ آن دوستان سابق به فلاکت یا حتی هلاکت دچار شده بودند. همه به قهقرا رفته بودند. اگر خدا با من این کار را نمی‌کردند و من رفیق آنها باقی می‌ماندم، معلوم نبود سر از کجا در میاوردم.

آذر ۹۴ (صفر)

سفر ما به عتبات، فی الجمله با مشکلات و سختی‌هایی توأم بود. از جمله اینکه در روز اول سفر که به کاظمین رسیدیم دیدیم هم سفرهای ما که عبارت بودند از خانواده خانم ما و نیز اعضاء خیریه پدر خانم ما بدون اطلاع قبلی و یا مشورت با ما تصمیم گرفته‌اند گروه را به سامراء ببرند با این توجیه که جاده امن و دست ارتش است. ما که از این تصمیم مطلع شدیم مخالفت کردیم قرار شد گروه را دو قسم کنند و هرکس خواست برود سامراء و هرکس نخواست برود کربلاء. فقط ما ماندیم که نمیخواستیم به سامراء برویم. قاعدتا باید برای ما امکانات رفتن به کربلا را فراهم میکردند اما دیدیم که همه حتی پدر خانم ما سوار ماشین شدند که بروند ما را میخواستند بغداد رها کنند که خودتان بروید

کربلا. حال آنکه سفر در کشور عراق اگر بدون کاروان باشد ممکن نیست و از بغداد تا کربلا حدود بیست پست بازرسی است که اگر نتوانی خودت را عراقی معرفی کنی مانع رفتنت میشوند یا از تو اخاذی میکنند. خلاصه با پافشاری ما تصمیم گرفتند مترجم و راهنمای کاروان را که یک دورگه عراقی و ایرانی است و در کلینیک پدر خانم ما کار میکند با ما عازم کنند. همه رفتند و وقتی ما میخواستیم به اتفاق آن مترجم راهی کربلا شویم دیدیم یکی دیگر از اعضاء کاروان را که یک بچه بیست روزه هم همراه خود داشت جا گذاشته‌اند و رفته‌اند و متوجه نشده‌اند. تلفن کردند که او را هم همراه خود به کربلا بیاورید.
در کربلا و نجف هم شلوغی قیامت میکرد و نمیشد طرف حرم رفت. فی الجمله سفر به سختی طی شد و روز آخر موقعی که عازم فرودگاه بودیم دیدیم پاسپورت خانم ما و یک نفر دیگر از زوار نیست. یعنی هتل‌دار گفته بود همه پاسپورتهایی که به من دادید همین بوده. خلاصه توسل کردیم و کلی گشتیم تا در اتاقِ کپی هتل پیدایش کردیم. بعد هم در فرودگاه ساعت‌ها معطل شدیم. و خلاصه جز یک نیمه شب که من رفتم حرم حضرت امیر و حال خوبی داشتم سفر در سختی گذشت. البته کل این سفر در ماه صفر واقع بود که در روایات از سفر کردن در ماه صفر نهی شده و نیز قمر در عقرب بود که در آن هم سفر کردن نهی شده. سؤال من این بود که اصلا رفتن ما به سفر صلاح بود؟ آیا در این سفر مورد خاصی بوده؟
این سوال مرا به این نحو پاسخ دادند که گفتند: بی‌دعوت جایی نرو.
دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)
خدمت ایشان رسیدم. گفت: وقتی آدمهای اطرافت خبط و خطایی میکنند عصبانی میشوی. بخشی از آن عصبانیت را بیرون میریزی اما بخش اصل آن را توی خودت میریزی. این، بهمات میریزد و نقص برایت ایجاد میکند. مگر

نفهمیده‌ای که قرار نیست اینها چیزی بشوند. باید با تعامل با اینها و یاد دادن تعالیم به اینها و صبوری کردن روی اینها و تمرین یکسان‌دلی روی اینها خودت کامل شوی و بروی، اینها می‌مانند و خیلی کار دارند. خودت را در ست کن و به فکر درست کردن اینها نباش. نه تنها شاگردان بلکه پدر و مادر و زن و بچه و مادرزن و پدر زن و دو ستان و فامیل هم همین نقش را در زندگی سالک دارند. تو باید کامل شوی و بروی اینها خیلی کار دارند. وقت پریدن آنها نیست. شناور باش. ساری باش. تو رودخانه‌ای باید بروی به دریا برسی، این ور و آن ورت سبز میشود ولی که چه؟ چه کار به اینها داری. تو مسیرت را باید ادامه دهی. مشغول اطرافت نشو. بسوی دریا ره‌سپار باش. نگاهت آنجا باشد. برایت فرق نکند اینها چه میشوند. ما برای خدا کار کردیم. نتیجه‌اش به ما مربوط نیست. تا وقتی چیزی در دنیا هست که تو را عصبانی کند، دلت با دنیاست. روی این کار کن.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

خدمت صاحب‌السّکون ر سیدم. گفت: به اندازهٔ کافی کتاب نو شته‌ای! باز هم میخواهی بنویسی؟ پس کی میخواهی از دنیا لذت ببری؟ تا ابد هم بنویسی تمام نمیشود. ولش کن. مشغول تما شای دنیا شو! از تما شا لذت ببر. این وجه وجودت را قوی کن.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

امروز به اتفاق یکی از دوستان معنوی رفتیم بازار بزرگ تهران، صنف پارچه فروش، تا یک اختلاف را حل کنیم. یک نفر از ۱۳ نفر شاکی بود. آمد یک طرف نشست و آن سیزده نفر هم آنطرف نشستند. چند تا از معتمدین بازار هم آمدند. دوست ما هم به عنوان معتمد این چهارده نفر نشست. مرا هم معرفی کرد گفت آقای نیک‌اقبال از شاگردان آقای بهجت است و به جهت اینکه فقیه است ایشان را آوردم. شاکی شکایتش را مطرح کرد. خلاصه کلام این بود که این

چهارده نفر بدون اینکه نوشـــته‌ای میانشـــان باشـــد همگی ســـرمایه‌شـــان را گذاشته‌اند روی هم و داده‌اند دست یکی از ایشان. میگفتند ما یک خانواده‌ایم و آن نفری که پولها و املاک همه به اســم او بود را بنام پدر میشــناختند و همه احترام زیادی به او میگذاشـــتند. همه ســخت تلاش میکردند و یک مافیای بزرگ تجاری بوجود آورده بودند و ثمرهٔ همهٔ تلاشــها دســت پدر بود. بقیه با هم برادر بودند. با هم قول گذاشــته بودند که همه میتوانند از امکانات این سیســتم مثل ماهیانه ۵ میلیون تومان و ویلای شــمال و باغ و. . . اســتفاده کنند. یا از مجموعه وام بگیرند. اما اگر کســی خواســت جدا شــود. حق ندارد از ثروت مجموعه که هر روز در حال فزونی بود و املاک جدیدی میخرید، ســهمش را بخواهد بلکه فقط اصــل پولی که آورده را میبرد. در واقع سیســتم طوری چیده شده بود که همه چیز به اسم پدرخوانده باشد و بقیه با همهٔ تلاش کار کنند و از مجموعه جدا نشــوند. حالا یک نفر آمده بود و میخواســت جدا شــود و میگفت علاوه بر اصل پول، سهمم را از سود مجموعه هم میخواهم. بقیه اعضاء و پدر هم میگفتند خیر ما بیع کرده‌ایم و قرار گذاشته‌ایم که فقط اصل پولت را بدهیم. دوست ما عصبانی شد و گفت مثل فیلم پدر خوانده چیزی درست کرده‌اید میان خودتان ولی این نحو بیع و قول و قرار باطل است و درست نیست. بزرگان بازار هم رأی دادند که طرفی که میخواهد جدا شود سهم دارد و قول و قرار شما از اول غلط بوده. آنها میگفتند ما شرعا و قانونا و عرفا چیزی از سود نباید به نفری که میخواهد جدا شود بدهیم. من گفتم آیا وجدانا هم چیزی نباید بدهید؟ فریاد زدند که نه! پس معتمدین بازار برخواســتند که بروند و گفتند پس ما دیگر حرفی نداریم. اینجا بود که دعوا درگرفت و کتک‌کاری میان فردی که میخواســت جدا شود و آنها آغاز شد. مجلس به هم ریخت. دیدم دوست ما آرام نشسته و ذکرش را میگوید. میگفت ســوره ناس و قدر میخواند. من هم آرام نشــســتم. دعوا که

فرونشســت و آبروریزی شــد. آنها ترســیدند آبرویشــان پیش مردم برود و ذکر مافیایی که تشــکیل داده‌اند به همه برســد. کوتاه آمدند و یک میلیارد و اندی چک کشیدند و به کسی که میخوا ست جدا شود دادند. من گفتم این سیستمِ شـما یک اسـتثمارِ به تمام معناسـت. حتی اگر به اصـطلاح، پدر از روی محبت اینها را دور هم جمع کرده، وقتی کســی میخواهد برود و مســتقل شــود باید کمکش کند نه اینکه کاری کند که هیچ‌کس جرأت رفتن و مستقل شدن نکند. گاهی کاری با انگیزۀ خیر شروع میشود و در گذر زمان آدم خوشش میاید وقتی میبیند دورش را گرفته‌اند و پدر پدر میکنند. دوست ما گفت این آدم خیلی چوب میخورد. نمیفهمد که بار روی دوشـش گذاشـته‌اند و بارش را سـنگین کرده‌اند. مطابق این بار امتحانات ســخت از او می‌گیرند. واقعا او اطرافیانش را مســخ خودش کرده بود. کتک‌ها روزی شروع میشود. حالا این یک سیستم اقتصادی است. سیستم‌های مذهبی زیادی دیده‌ام که عده‌ای محو یکی شده و دورش را گرفتـه‌انـد. بیچـاره‌اش میکننـد. هم این‌طرف(دنیـا) چوب میخورد هم آنطرف(برزخ). هم چوب را میخورد هم پیاز را. وای بحال کســی که گردنش را پل کند برای مردم.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

امشب امام خمینی را بخواب دیدم. پس از بیست سال. بیست سال پیش آمده بود و گفته بود برو پیش آقای امجد. امشــب که بخواب من آمد گفت: راه را درست داری میروی. انشاء الله به نتیجه میرسی. گفت: دلت از کسی نگیرد که ناخوا سته به او لطمه میزنی و خودت هم گرفتار میشوی. گفت: ذکر تهلیل (لا اله الا الله) را سـحرها فراموش نکن. گفت: انشـاء الله بر غضـب خود مسـلّط میشوی. رفته است توی کارنامه تو و به تو میدهند انشاء الله.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

مطالب این نوشـــتار را برای مادرم درس میگویم امروز به مطلبی رســیدم که حضرت رضا (ع) در پاسخ اینکه چه کنم شبم آباد شود فرموده بود که شبها دو ساعت یکبار از خواب برخیز و در همان رختخواب تیمم کن و خوابیده دو رکعت نماز بخوان. اگر وضــو بگیری که بهتر. این کار را مدتی عمل کرده بودم اما از یادم رفته بود. تصـمیم گرفتم دوباره آنرا انجام دهم. شـب که خواسـتم بخوابم قصد کردم دو ساعت بعد بیدار شوم. اتفاق عجیبی افتاد. حدود یک ساعت از نیمه شب گذشته، با صدای عجیبی مثل صدای موتورخانه ساختمان از خواب بیدار شدم. صدا آنقدر شدید بود که همسرم هم بیدار شد. دیدم صدا از پاتختی میاید. پاتختی میلرزد و صدایی مثل صدای کار کردن موتور یک ماشین میدهد. برقها را روشن کردم و شروع کردم به وارسی پا تختی. دستم که به پاتختی خورد صدایش خاموش شد. هرچه هم آنرا وارسی کردم نفهمیدم این صدا از کجایش آمد و اصــلا چطور یک کمد کوچک میتواند چنین صــدایی از خودش درآورد. خلاصه ما بیدار کرده بود. یک شهود بود که آمده بود ما را بیدار کند.
شــاید این انرژی از خود ما بود که قبل از خواب جمع شــده و بعد از خواب در اطراف ما برخورد کرده و وســایل خانه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. این انرژی می‌تواند در هر زمان و در هر وسیله‌ای بوجود بیاید.
بهمن ۹۴(ربیع الثانی)
رفته بودم پارکی که کنار ورودی دیباجی شمالی به اتوبان صدر است قدم بزنم. یک گربه آمد و با من شــروع کرد قدم زدن و همراهی کردن. یکســاعتی با من بود. هرجا میرفتم میامد و هرجا میاســتادم می‌ایســتاد. روی صــندلی که می‌نشــســتم میامد می‌نشــســت. معمولا در چنین حالاتی آن موجود، عامل بالاست. بهترین کار این است که چیزی بخواهیم و دعایی کنیم. وقتی به چیز عجیبی برخورد کردیم مثل رفتار عجیب یک حیوان، یک بوی خوش نابهنگام،

برق و درخشش در اطراف میدان دید، یک صدای عجیب مثل صدای همهمه یا زنگ و امثالهم وقتی ا ست که یک موجود الهی حـ ضور دارد. وقت دعا کردن و چیزخواستن است.

بهمن ۹۴(ربیع الثانی)

تمام داستان دنیا سه کلمه است: ما آمده‌ایم تا ببینیم؛ تبعیت کنیم؛ و اثرگذار باشیم. دنیا برای ماست تا اینها را به ما یاد بدهد و ما دوست خدا شویم. ما آمده‌ایم که بدهیم نه اینکه بگیریم. وقتی اینرا فهمیدیم شروع میکنیم به باج دادن به خدا، آنوقت خداوند فضلش را به ما میدهد. وقتی جلسه میگذاریم، برای مردم غذا درست میکنیم، فحش میشنویم، غمشان را میخوریم، برای آنها شغل دست و پا میکنیم، برایشان زن میگیریم،. . . خدای‌گون(خدایی) میشویم و خدا فضلش را به ما میدهد. خداوند فضلش را به یک آدم بی‌سواد میدهد و او را پیامبر میکند تا بگوید کار د ست او ست. به او بچسب. او را راضی کن. سعادت را میان بندگانش پخش کن. رضایت او در این است. جمع را داشته باش!

اسفند ۹۴(جمادی الاولی)

برای مؤمن لازم است که قدرت خویش را فزون کند تا بتواند خیر و خوبی در زندگی خود و دیگران بسازد کند و از شر و بدی، خودش و آنها را محافظت کند. مؤمنان معمولاً به کسب علم بها میدهند اما کسب قدرت را رها میکنند. خیلی از گزاره‌های دینی به کسب قدرت دعوت میکند. و کسب قدرت مثل کسب علم واجب ا ست. ا صولاً علم و قدرت دو بال هـ ستند که سیر و سلوک و حتی طی زندگی سالم در همه عوالم به آنها وابسته است. تنها چیزی که آدم از دنیا میبرد همین علم و قدرت است که سرمایه روح اوست. ممکن است بگویید از پیامبر(ص) شنیده شده که طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است، اما

شـنیده نشـده که طلب قدرت هم واجب اسـت. بله مسـتقیما به قدرت دعوت نشـــده و به بندگی دعوت شـــده. بندگی، قدرت الهی به آدم میدهد. قدرت اگر نفسانی باشد خطرناک است. علمِ بی قدرت به کسی ضرر نمیزند اما قدرتِ بی علم مضر است. پیامبر (ص) گفته کسب علم واجب است. هرکس سراغ علم رفت در همان علم چیزهایی به او یاد میدهند که اگر عمل کند قدرت هم پیدا میکند. پس اینرا در مرحله دوم قرار داده‌اند و سفره‌اش را برای مؤمنان عالِم باز کرده‌اند. علم یعنی اینکه بدانی چه میخواهی؟ و قدرت یعنی بتوانی آنرا برای خودت بســازی و مهیّا کنی. برخی عرفان را به عرفان معرفت و عرفان قدرت تقسـیم کرده‌اند و گفته‌اند اولی خوب اسـت و دومی بد اسـت. در حالیکه هر دو خوب است، بشرط آنکه قدرت در دست اهل معرفت باشد. پس استادان اولش شاگرد را در خط معرفت میانداختند و در علوم ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و حقیقت صـــاحب‌نظرش میکردند بعد به او فنون تهذیب نفس و آداب دعا و ارتباط با عوالم امر و وصـــل شـــدن به حق و اســـتفاده از قدرت لایزال الهی را میآموختند تا خلیفهٔ خدا شـود و بتواند اوامر و خواسـته‌های خدا را در زمین اجرا کند. آنوقت اســت که یک آدم معمولی به یک ولیّ خدا بدل میشــود و میتواند وظایف بندگی‌اش را کامل اجرا کند. نکتهٔ مهم اینکه تا کســی در معرفت به توحید نرسـیده، فتح باب عالم امر برای او خطرناک اسـت. همانطور که خدا از علمش به ما تملیک میکند و ما عالِم میشــویم، از قدرتش هم به ما تملیک میکند و ما قادر میشــویم. همین اختیاری که ما داریم یک رشــحه‌ای از قدرت باری تعالی است که به ما داده تا سرنوشت خود را خودمان خلق کنیم و اختیاراً سعادتمند یا شقاوتمند شویم. وقتی کسی از این اختیار حُسنِ استفاده را کرد و راه خدا را در پیش گرفت، خدا نور علم و قدرت را در او فزون میکند و میشــود ولیّ خدا.

غایت قدرت، خلق کردن اسـت و از عدم، بوجود آوردن یا شـکلی را به شـکلی بدل کردن. این خلقِ به امر اسـت. خدا میگوید بشـو پس میشـود. ولیّ خدا هم نَمی از این یَم(دریا) را دارد. او هم بخشی از امر را واجد میشود به اذن خدا. پس این امر و خلق به یک معناسـت و امر مقدمهٔ خلق اسـت. این غیر از اصـطلاح عالم امر و عالم خلق است که فلاسفه به معنای عالم تشریع و عالم تکوین بکار میبرند. آنها این لفظ را دزدیده‌اند و در معنایی که دلشـان خواسـته اسـتفاده کرده‌اند. پس بحث راجع به قدرت بحث راجع به امر و خلق است.
قدم اول در مسیر امر و خلق، تهذیب نفس است. درست است که اینجا بگوییم تهذیب ذهن. توجه بفرمایید که ذهن مثل صفحه‌ای درون ما ست که هرچه در آن تصویر شود میتواند در بیرون موجود شود. این یک سرّ است، راز است. کلید اصلی این بحث همین است. پس اگر ما بتوانیم خواطر و خیالات و توهّمات و موهومات و کثافات را از این ذهن بیرون کنیم سـرنوشـت خود را از اینها پاک کرده‌ایم. و از بدی و شرور خود را حفظ کرده‌ایم. غرور، حسادت، و کینه و حرص چهار علت ا صلی بدبختی آدمها هستند. این چهار عامل اگر در کسی با شد نه پولدار میشـود نه علم پیدا میکند نه سعادت. اگر هم پیدا کند از دست میدهد. هر چهار تای این‌ها کجا هسـتند؟ مگر جز در ذهن هسـتند؟ اینها وجود ذهنی دارند و وجود خارجی ندارند. اما در ذهن مدام تصـویر خلق میکنند و نقشـه میکشند و ذهن را آلوده میکنند. بعد نقشه‌های آنها در بیرون متجلّی میشود و رفتار زشـت و کارهای ناپسـند و دشـمنی و له له زدن خلق میکنند و با خلق این آثار در بیرون، در درون هم بیشتر تثبیت میشوند. این هم یکی از ا سرار ا ست. وقتی به یک آلودگی ذهنی اجازه تجلّی داده نشد کم کم محو میشود، ولی اگر کاری در بیرون انجام شـد اثر وضـعی آن کار در درجهٔ اول تثبت و تقویت آن آلودگی در خود نفس است. در روایات هست که وقتی کسی به حسادتش عمل

کرد آنوقت است که مؤاخذه میشود. مؤاخذه یعنی چه؟ یعنی خدا او را اخذ میکند و میگیرد. گیر میافتد. در همان چاله‌ای که ساخته گیر میافتد. پاک شدن از چنین گناهی به مراتب سخت‌تر از پاکی از گناهی است که فقط در ذهن آمده و مراحل اول خلقت را دارد طی میکند. توجه بفرمایید که اعمال ما مخلوقات ما هستند. البته ما و اعمالمان همه مخلوق خدا هستند: "خلقکم و ما تعملون". اما اعمال ما منتسب به ما هستند گرچه حول و قوهٔ خلق آنها را از خدا گرفته‌ایم. معنای اختیار همین است. مثل پدری که پول به بچه‌اش بدهد و بگوید آزادی هرطور خواستی خرج کنی. اما اگر در بدی خرج کردی، گرفتار میشوی. البته هروقت خواست میتواند بپرد و پول را پس بگیرد و تا هر وقت خواست بگذارد پول دست بچه باشد. اما تا وقتی که خواسته، بچه آزاد و مختار است. خدا هم قدرت خلق به ما داده. البته پیامبر فرستاده و گفته در کجا خرج کن و در کجا خرج نکن. به این توصیه‌نامه که بکن نکن‌ها را در آن نوشته شریعت میگویند. برگردیم به آن چهار خبیث: غرور، حرص، و حسادت، و کینه. غرور صفت شیطان بود. هروقت آدم میبیند مَن مَن در وجودش زیاد شده بداند که متوقف است. راهش این است که برود جایی که او را بشکنند. آدم همه‌اش به کسانی که او را قبول دارند میچسبد، اینطور رشد نمیکند. وقتی آدم برای خودش شأن قائل میشود از دایره الهی بیرون میشود. آنجاهایی که عصبانی میشوی بدان این غرور در تو زبانه کشیده شده. این یک علامت است.

حرص گناه آدم بود. میخواست همهٔ بهشت مال او باشد. دنبال همان بود که گفتند این نه! خدا این بازی را ریخت و حرص آدم را بیرون کشید تا او را تبعید کند به زمین تا او و فرزندانش قوی شوند و رشد کنند. این دنیا ساختهٔ حرص آدم است. نتیجهٔ حرص آدم است. کد اصلی دنیا حرص است. حرص مقابل

رضاست. بیشتر و بیشتر میخواهد. تا ابد. اگر راه بدهند از خدا هم میخواهد بالاتر رود.

حسادت گناه قابیل بود. چرا او دارد و من ندارم؟ غافل از اینکه به هرکس به اندازه لیاقتش میدهند و اگر از لیاقت بیرون شد از او میگیرند. تو برو کوزه خودت را بزرگ کن چرا میخواهی کوزه دیگری را بشکنی؟ چه کار به کوزه دیگری داری؟ هرکس که حسود است، نکبت دارد، نفهم است، فقیر است،.. . معمولا بیمار است.

کینه یعنی دشمنی. اینکه آدم از کسی بدش بیاید. در حسادت میگوید او چرا این را دارد؟ در کینه میخواهد ا صلاً او نبا شد و بدبخت با شد. کینه حس نفرت نسبت به بندگان خداست. خدا کسی را که کینهٔ بندگانش را به دل دارد مستقیم میزند. اینکه آدم نتواند دیگران را ببخشد نوعی خفیف از کینه است. کینه صفت دشمنان انبیاء و اولیاء است.

این چهار گناه سبب اصل آلودگی ذهن است و احساساتی از آنها برمیخیزد که این احساسات، در ذهن افکاری را خلق میکنند و آن افکار به دنیا مخابره میشود و مطابق آن در بیرون زشتی و فساد ساخته میشود. پس قدم اول تصفیه ذهن است از ناپاکی. راهش نفی خواطر است؛ به اصطلاح امروزی‌ها مراقبه. روزی باید حداقل ربع ساعت و حداکثر یکساعت مراقبه کرد. یعنی ذهن را استراحت داد و از افکار شست و در سکوتِ درون غوطه‌ور شد. خیلی از روایاتی که راجع به سکوت هست و آنرا مدح کرده، راجع به سکوت درون ا ست. وقتی کسی از درون سکوت کرد در بیرون هم خوددار میشود. این مراقبه موجب پاکی ذهن ا ست و از اینکه ذهن دائم کار کند جلوگیری میکند و در سیر افکار توقف ایجاد میکند و نمیگذارد فکر، سیطره‌دار وجود انسان شود. آنوقت فکر کم‌کم دست آدم قرار میگیرد و آدم روی آن کنترل دارد.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

جلسه‌ای با دکتر «م» داشتم. گفت: بشر هفت نیروی عجیب دارد که یکی از آنها «ذن» است. ذهن افکار است. و ذن شلیک آن افکار. ذن هنر خلق با ذهن است. هم در کارهای بد بکار میاید هم در کارهای خوب. در سحرِ سیاه هم بکار میرود در سحر سفید هم بکار میرود. سحر سفید مربوط به خلاقیت و ذهن مثبت و کارآفرینی و خلق سرنوشت و کار خوب است. فال بد زدن نوع خفیفی از سحر سیاه ا ست که متأ سفانه به آن مبتلا ه ستیم و فال نیک زدن نوع خفیفی از سحر سفید. چشم زخم هم نوعی تاثیر ناخودآگاه و کنترل نشده ذهن است که تربیت نشده و قوای شر و تخریب کننده را به سویی ناخواسته پرتاب میکند. این انرژی یا به آن شخص میخورد یا ظرفی میشکند. حتی گاهی نزدیکان یا حتی خود آدم هدف این تیر ناخواسته قرار میگیرد. ذن یعنی اینکه بتوانیم فکر خوب یا دعای خیر را کانون دهیم و به خلق آن اطمینان داشته باشیم و با نیرویی که از خدا میگیریم خلقش کنیم. یک تمرین: به کسی فکر کن تا او به تو تلفن کند. امواج مغزت را به سوی او بفرست و به او بگو زنگ بزن زنگ بزن. یا به یک ناشناس در مترو: در فکرت بگو تا به تو نگاه کند. می‌بینی که این اتفاق می‌افتد. بازاری‌های قدیم اینرا بلد بودند؛ مثل عنکبوت می‌نشستند برای کسانی که از جلو مغازه رد میشدند پیام ذهنی می‌فرستادند که بیا توی مغازه و از من خرید کن! خیلی از چیزها و وسایلی که تا کنون خریده‌ای در اثر همین تلقین فروشنده‌های قابل بوده است.

(توضیح حین تصحیح: هر اِعمال تسخیری روی دیگران، نکبتش دیر یا زود به خود شخص برمیگردد. من این نکته را به جناب «م» هم تذکر دادم اما مست راهی که میرفت بود.)

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

جلسهٔ دیگری با دکتر «م» داشتم. گفت: میخواهم چند عنوان ذکر کنم که در سبک زندگی خودت وارد شان کنی تا به اشراق نزدیک شوی و قوای ذهنی‌ات تقویت شود:

(توضیح حین تصحیح: اینجانب این راه و روش را نادرست میدانم و کسانی که از این راه سیر میکنند چیزی در چنتهٔ وجودشان نیست و عاقبت دست خالی از دنیا میروند. راه، تقوای الهی است. اما چون در این جلسه همهٔ روشها و طرفندهای این قبیل افراد ذکر شده است آنها را با رعایت امانتداری میاورم.)

۱. بازی: از بازی استفاده کن. چند جور بازی بدرد این کار میخورند: بازی‌های فکری؛ بازی‌هایی مثل لگو که با اجزاء آن اشیاء بزرگتر خلق میکنی؛ بازی‌های صفحه‌ای مثل شطرنج و تخته نرد؛ جدول کلمات و نیز جدول سودوکو.

۲. دست: استفاده بهتر از دستها را یاد بگیر. تایپ ده انگشتی یاد بگیر. کار با دستِ غیر غالب را بیشتر کن. مثلا اگر راست دست هستی از دست چپت بیشتر استفاده کن. با آن مسواک بزن و غذا بخور و بنویس و از موس استفاده کن. گاهی نوشتن با هر دو دست را تمرین کن. نواختن یک ساز را یاد بگیر.

۳. نو: از ابهام استقبال کن. بیشتر مردم به حالتی که به آن عادت کرده‌اند می‌چسبند. سعی کن به چیزی عادت نکنی. با کسانی که نمی‌شناسی معاشرت کن. با کسانی که تو را قبول ندارند معاشرت کن و بر زخم‌زبانهای آنها صبوری کن. خشمت را بخور. اینکه همه‌اش با کسانی که تو را قبول دارند معاشرت کنی رشد نمیکنی. از راهی که تا حالا نرفته‌ای برو. به رستورانهای جدید برو. خوراکی‌ها و پوشیدنی‌های جدید را امتحان کن. رنگهای مختلف را امتحان کن. کتابهای جدید بخوان. به موسیقی تازه‌ای گوش بده. اخبار را دنبال کن. کارهای جدید بکن. عطرهای جدید بزن. زنگ موبایلت را عوض کن.

۴. حذف یک حس: چشمانت را ببند و با چشم بسته یک ساعت زندگی کن، دوش بگیر، مسیری را در خانه تردد کن.

۵. تقویت حواس: حواس خودت را تقویت کن. بنشین و خوب گوش کن. چند صدا می‌شنوی؟ سعی کن با ذهنت بروی در دورد ستها، خیابان بغلی و بعدی و بعدی و صداهای آنجا را هم بشنوی. فرکانسهایی را که میشنوی زیاد کن. سعی کن صدای موجودات عالی را هم بشنوی. بنشین و به یک منظره طبیعی یا اجتماعی از آدمها یا ستاره‌ها یا ابرها خوب نگاه کن. فقط مشاهده کن. فقط شاهد هستی. مثل تک‌تیر انداز. به شعلهٔ آتش خیره شو. با چشم بسته به اشیاء د ست بکش و سعی کن آنها را تو صیف کنی و خوب بِشنا سی. غذاها را خوب مزه کن سعی کن بگویی محتو یاتش چیست. با همهٔ وجودت مزهٔ غذا را احساس کن. از حس بو یایی خوب استفاده کن. بوی عطر های مختلف را بخاطر بسپار.

۶. شمّ پلیسی: فیلمهای پلیسی ببین. سعی کن میان مو ضوعاتی که به ظاهر ارتباطی ندارند ارتباط برقرار کنی. حس ششم خود را تقویت کن. سلولهای خاکستری مغز را بیدار کن. ریشه مسائل را پیدا کن. فلانی که اینرا گفت چرا گفت؟ پی چیست؟ کی واقعا تو را قبول دارد و کی تظاهر میکند؟ آدم شناس باش. چرا کتک خوردم؟ چرا باید کتک میخوردم؟ ساده نباش هرچیزی یک باطنی دارد. از عمق هستی میایند. برو آنرا پیدا کن تا دیگر کتک نخوری! مقصود ما هم شم پلیسی مادی است هم شم پلیسی معنوی. وقتی اتفاق بدی برایت میافتد برگرد و ببین چه کرده‌ای؟ برگرد! کلید این است.

۷. تغذیه: از مواد غذایی مفید برای مغز دائماً استفاده کن. مثل کندر، مویز، گردو، بادام، عسل، دارچین، زنجبیل، گلسرخ، جین‌سینگ، جین‌کو، چای سبز، سبوس، قهوه، هیچوقت سیر نخور و همیشه قدری گرسنه باش. مایعات

به مقدار کافی بخور. سـعی کن با مواد طبیعی و ارزان قیمت یک غذای خوب اختراع کنی و به دیگران هم یاد بدهی. این یکی از کارهای خوب است که برای آدم میماند.

۸. خلق کردن: اخبار و تاریخ را تحلیل کن. در ذهنت یک موسیقی بساز. نقشهٔ خانه بکش. یک ماشـین طراحی کن. یک داسـتان بنویس. شـعر بگو. انشـاء بنویس. یک نقاشی بکش یا مجسمه بساز. فضای سبز طراحی کن. یک غذای خوب ابداع کن.

۹. سـادگی: اسـتفاده از تکنولوژی را برای بعضـی مواقع محدود کن. با قناعت زندگی کن. از تنهایی لذت ببر. روزی یک‌ساعت پیاده‌روی دا شته باش و در حین آن تماشـا کن یا مراقبه کن یا فکر کن. هر سـه کار درسـت اسـت و بجا. این سـاده‌ترین ورزش اسـت. غذاهای سـاده بخور. سـادگی خیلی روی اشـراق اثر مثبت دارد.

۱۰. علم: وقتی را برای یادگیری کنار بگذار. در رشـتهٔ خودت مطالعات به‌روز داشـته باش. چیزهای لازم را یاد بگیر. یک زبان خارجی یاد بگیر و تمرین کن. زبان بدن را یاد بگیر. زبان اشاره را یاد بگیر. خط بریل را یاد بگیر. چهره‌شناسی و شخصیت‌شناسی و روانشناسی و مهارتهای ارتباطی بیاموز. کمی حسابداری بیاموز. ادبیات کهن بخوان. از همه مهم‌تر در دین‌ها و مذاهب تحقیق کن و ریشه آنها را بفهم. در دین خودت عالم و محقق شو. از عوامی‌در بیا.

۱۱. سـرعت: بعضـی کارها را یاد بگیر سـریع انجام دهی. تندخوانی یاد بگیر. خواندن زیرنویس فیلمها به این توانایی کمک میکند. تایپِ سـریع یاد بگیر. باز و بسته کردن سریع اسلحه را یاد بگیر. تمیز کردن سریع خانه را تمرین کن. انجام سریع حرکات رزمی. نشان دادن عکس‌العمل سریع در دفاع شخصی. بعضی وقتها هم باید کاری را به آرامی انجام دهی. با انجام آرام بعضـی حرکات انرژی

کائنات را میگیرند و بعد یک ضـــربه میزنند که این ضـــربه چندین برابر قدرت دارد. یوگا هم در واقع انجام بسیار آرام و توقف بر حرکات است. در یوگا در حالتی خاص بدن را قفل میکنیم و با اراده بدن را تا چند دقیقه به همان وضـــع نگه میداریم. تای‌چی نیز یک نوع یوگاست که بیش از سکون و توقف، بر حرکت اما نوع آرام و روانش متمرکز است.

۱۲. تقویت حدس: فلان روز ماه چند شـــنبه اســـت؟ این پرتقال چند فال دارد؟ ساعت چند است؟ اولین کسی که به مجلس میاید کیست؟یک قبضه از تسبیح بگیر و بگو چند تاست؟ یک صفحه از کتاب باز کن و بگو صفحه چند است؟ در گل یا پوچ، حدس بزن که در کدام دست است؟

۱۳. ریاضـــیات: ارتباطت را با ریاضـــیات قطع نکن. بعضـــی جمع و تفریق‌ها را بدون ماشین حساب انجام بده. به مسائل ریاضی و هندسی علاقه داشته باش و از آنها لذت ببر. با نگاه بفهم چند سانت است؟ چند متر است؟ جدول سودوکو تفریح خوبی است.

۱۴. تجسّـــم خلاق: از خانهٔ خود با ذهنت بیرون بیا و مســـیری را بپیمای و به خانهٔ من بیا. یواش یواش و پیاده بیا. صـــحنه‌ها را برای خودت بســـاز. کم کم ذهن از اینجا میپرد و در مسیرْ سریع میرود. آنهایی که میروند کربلا یا مکه نماز میخوانند برمیگردند ا سا سش همین ا ست. این یک سیر روحی ا ست. روح که قوی شـــد آنجا واقعا حاضـــر میشـــود و وقایع آنجا را می‌بیند و میشـــنود و حتی میتوا ند در آنجا د یده شـــود. در فنون رزمی هم اول حرکات را در ذهن خلق میکنند بعد ضـــربه را وارد میکنند. آنوقت اســـت که دقیقا همان‌جا و به همان قدرت که میخواهند ضربه میزنند.

۱۵. مراقبه: مراقبه یعنی سکوتِ درون. حتماً حتماً روزی ربع الی یکساعت این سکوت را داشته باش و از دست نده. اگر نتوانی ذهنت را خالی کنی تمرینهای دیگر بدرد نمیخورد.

۱۶. اتّصال با طبیعت: حتما روزانه یا چند روز یکبار در طبیعت گردش یا خلوت یا مراقبه داشته باش. از عناصر اربعه برای پاکسازی استفاده کن. در طبیع آرام قدم بزن و خوب نگاه کن. با هر قدم دم و بازدم داشته باش تا نیروی کائنات را بگیری.

۱۷. خلوت: حتماً روزانه وقتی برای خودت داشته باش. وقتی که هیچ کار خاصی نداری و هرکاری دلت خواست بکنی. خواستی فیلم ببین. خواستی چای بخور. خواستی مطالعه‌ای را که دوست داری داشته باش. خواستی با دوستانت حرف بزن. خواستی غذا درست کن. خواستی سیگار بکش(؟؟!!). خواستی فکر کن. خواستی هیچ کار نکن. خلاصه این وقت، وقت ترمیم روان و تمدّد اعصاب توست.

۱۸. مدیریت بحران: وقتی همه عصبی میشوند تو خونسردی‌ات را حفظ کن و فکر کن به ترتیب باید چه کنی؟ وقتی ناراحتی باید بتوانی آرام باشی و خوب تصمیم بگیری.

۱۹. نوزدهمی را بعدا میگویم.

توجه کن که این امور هجده‌گانه، یا خلاقیت میدهد یا شفافیت. ذهن با مراقبه شفافیت پیدا میکند و با این برخی از این تمرین‌ها خلاقیت. شفافیت به اضافهٔ خلاقیت سبب اتفاق افتادن ذن میشود. اینها برای نمایش نیست، تمرین است برای اینکه انسان صافی شود و بتواند از قدرتش برای کارهای بزرگتر استفاده کند. سرنوشتش به دست خودش باشد و بتواند خوبی خلق کند و در جای مثبت مصرف کند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه گفته نوزدهمی را بعداً میگویم خودش یک ترفند است یعنی باید بیایی و پیش من مریدی کنی تا بقیه را بگویم. نه تنها نوزدهمی بلکه صدها از این قسم امور میشود نوشت اما دایرهٔ همهٔ اینها ذهن است و مدار همهٔ این روشها بر خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و خود را خدا دانستن میچرخد. دایرهٔ قدرت این افراد هم تا وقتی است که به آنها فکر کنی. روانشناسیِ موفقیت همانطور که قبلا عرض کردم شاخه‌ای از اگزیستانسیالیسم است که خودش شاخه‌ای از انسانگرایی است. آخرِ شعار آنها این است که: بخود آ، که خود خدایی. عاقبتِ استادان این راه هم معمولاً به خیر نیست. راه حق، راه قرآن و طی مدار شریعت است. اگر راهی جز این بود انبیاء آن را ترویج میکردند و مردم به بندگی که ظاهراً مشقّت دارد فرا نمی‌خواندند.)

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

در ادامه بحث با دکتر «م» ایشان گفت: توجه کن که ما همواره در معرض القاء یا inception هستیم. خیلی عقاید را توی مغز ما کاشته‌اند. تبلیغات نقشش همین است. دکتر خوب که میتواند تو را درمان کند دکتری است که ادا و اصول ارتباط با ضمیر ناخودآگاه تو را بلد است. میروی مطبش کلی معطّل می‌مانی بعد که میروی توی اتاقش با یک دیسیپلین خاصی کراوات زده و نشسته.. . بقدر کافی باید آزمایش بدهد و قرص و آمپول تجویز کند که تو این‌ور و آنور بروی و بدو بدو کنی و پول خرج کنی و درد بکشی تا باور کنی لیاقت شفا داری. این مکانیزمی است که البته خود دکتر هم خبر ندارد. ندانسته تو را هیپنوتیزم میکند و دلیل شفای تو بخش زیادی همین هیپنوتیزم است و بهایی که میپردازی. حالا دکتر دیگری را تصوّر کن که میگوید هیچ کار خاصی یا داروی خاصی لازم نیست خودش خوب میشود. همه چنین دکتری را رها میکنند و میگویند دکتر خوبی نیست.

گفت: با کسی تضاد داری. پیش از رفتن پیش او و روبرو شدن با او در ذهنت دائم صحنه‌های بد را تجسم میکنی اینکه او اینرا میگوید و من اینطور جوابش را میدهم، آن را میگوید و من آنطور جوابش را میدهم. این خلق سرنوشت بدی است که واقعاً هم پیش خواهد آمد. بجایش سرنوشت خوب خلق کن. بگو پیش او میروم و همه چیز خوب پیش میرود و به تفاهم میرسیم و اگر فلان چیز را هم گفت که البته نمیگوید من میگویم تقصیر من بود ببخشید. این خیلی اثر دارد و دشمنی را به دوستی بدل میکند. برای اصلاح دو نفر وقتی حتی به دروغ میگویی فلانی تو را خیلی دوست دارد دوستی پیدا میشود و اثر میکند. بین مادرت و زنت با این وسیله باید ارتباط مثبت خلق کنی. چیزی نگویی که بروند توی خط دشمنی با هم. ذهن اطرافیانت را مهندسی کن که بسوی ظلمت نروند. اگر نمی‌توانی فکر مثبت خلق کنی لااقل ولش کن.
(توضیح حین تصحیح: نزدیک به همین مطالب، داستانی شنیده‌ام: در زمان رضا شاه که سرهنگها خدایی میکردند، کسی گیر یک سرهنگ نادرست و سخت‌گیر افتاده بود. در آسایشگاهِ سربازخانه داشت نماز میخواند و در سجدهٔ شکر بود. بعد از نماز بود که سرهنگ آمد. همه خبردار ایستادند. با خودش فکر کرد این سجده ارزش کتک را دارد، نباید ترکش کنم. میگوید سرهنگ آمد دور و ور من چرخید. اولش ترسیدم با پوتینش بزند پهلویم را خرد کند. اما با خودم گفتم هرچه بادا باد ولش کردم و به خدا دل دادم. به خلاف انتظارم آن آدم یکهو عوض شد و به همه گفت آفرین به این میگویند بندهٔ خدا. از کسی جز خدا نمی‌ترسد. وقتی آدم ول کند و به خدا واگذر کند خدا او را وانمیگذارد.)
اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)
هرکس در روز چند دقیقه زمان سرمدی در اختیار دارد. یعنی گرچه از لحاظ زمانِ این عالم چند دقیقه بر او گذشته اما میتواند معادل چند روز کار و تلاش

کند. عبادت کند. مراقبه کند. علوم لدنی بیاموزد. وغیره. اگر در آن چند دقیقه بخوابد مثل این است که ساعتها خوابیده. یعنی کاملا روح و ذهن استراحت میکند. پس اگر در محیط سختی مثل جبههٔ جنگ گیر کردیم و دیدیم نمی‌توانیم بخوابیم، باید در زمان سرمدی بخوابیم که در زمان ما چند ثانیه است اما در واقع مثلا هشت ساعت خوابیده‌ایم و تر و تازه شده‌ایم. در سرمد زمان کش میاید. خلع بدن‌ها در سرمد رخ میدهد. یک دقیقه است. اما ساعتها سیر میکنیم. گاهی در خواب این حالت سراغ ما میاید. به ظاهر یک ساعت خوابیده‌ایم اما چند ماه را خواب می‌بینیم. سرمد را در سحرها و غروب‌ها بهتر میتوان شکار کرد. اما میتواند اوقات دیگر هم باشد. به حال فرد بسته است. پس از گفتن ذکر، پس از خدمت به والدین، پس از اینکه یک خیر آدم قبول میشود. دری باز میشود و میشود وارد سرمد شد. رمز ورود به سرمد حضور و وصل شدن است. مکاشفات همه در عالم سرمد رخ میدهد. اوائل چند دقیقه است اما بعدها میتواند بیشتر و بیشتر شود. خود طبیعت هر روز این چند دقیقه در سرمد غرق میشود و فیض میگیرد. نسیم سحر همین است. حالت انسان در سرمد حالت سرمستی و سُکر است. در این حالت هرچه بخواهد میتواند خلق کند. دعایش مستجاب است. کسی که وقت خاصی را معمولا عبادت میکند معمولا در همان ساعت برایش رخ میدهد. گاهی کسی وقتی غرق در ذکر است برایش حاصل میشود. گاهی حین سختی و مشکلات این اتصال برقرار میشود. سعی کنیم این زمان را اول شناسایی کنیم و پی‌اش باشیم و بعد آنرا دریابیم و استفاده کنیم. همه حوالهٔ سرمد را دارند اما حواسشان نیست و در غفلت سپری میشود و وارد آن نمیشوند.

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

آقای بهجت را بخواب دیدم. فرمود: بعضـــی گناهان در فکر اســت و اصــلاً حواست نیسـت اما خیلی پیش خدا بد اسـت. اینها روی هم انباشـته میشـود و خطر ساز میشود. اینها را باید با استغفار مدام و ندامت، هر شب پیش از خواب پاک کنی و نگذاری روی هم انباشته شود.

اسفند ۹۴(جمادی الاولی)

پیش یکی از رفقای سلوکی بودم. میگفت:

سـعی کنیم کیفیت زندگی خود را بالا ببریم. میایند از من کتاب میخواهند؛ میدهم. سـریع میخوانند بعد باز میایند میگویند خواندم، دیگر چه داری بدهی بخوانم!.. اصلا دقت ندارند. توجه کنیم که هیچ چیز خاصی وجود ندارد که آن را بدهیم به کســی و او آنرا بخواند و عارف شــود. عارف شــدن تنها از طریق افزایش دقّت آدم و دیدن پیامهای خدا در همان چیزهایی اســت که دیگران معمولاً ساده از کنارش میگذرند. من وقتی کسی برای مشورت پیشم میاید یا یکی از شــاگردانم میاید. وضــو میگیرم و میگویم خدایا لطفاً از زبان این فرد چیزی به من بیاموز و با من حرف بزن. ما لحظه لحظه محتاج نگاه خدا هستیم.

وقتی میخواهیم جایی برویم، مثلاً برویم مسجد یا مدرسه یا بازار یا هرجایی که به نظر عادی و بی‌اهمیت اســت، بلند شــویم وضــو بگیریم و بگوییم خدایا میخواهم بروم فلان‌جا، میخواهم پیامهای تو را بگیرم. گوشم را باز کن. چشمم را باز کن. آنوقت از همان جاهای همیشــگی و همان‌آدم‌های همیشــگی، پیامهایی میرسد که لازم داریم؛ بدون آنکه خودشان بفهمند.

اسفند ۹۴(جمادی الاولی)

آدم اولش که بچه است و تازه سینه‌خیز کردن و راه رفتن را یاد گرفته همه چیز را میخواهد. هرچیزی را میگیرد و میخواهد مال خودش بکند. بعداً کم کم

میفهمد که همه چیز مال او نیست و همه چیز بدرد او نمیخورد، پس مالکیت را روی لباسها و اسباب‌بازی‌هایش میبرد و آنها را مال خودش میداند و اگر بچه‌ای بخواهد آنها را از او بگیرد بخل میورزد و دعوا راه میاندازد. بعد کم کم یاد میگیرد که در بخشیدن هم یک لذّتی هست و نیز یاد میگیرد که همهٔ چیزهایی که دارد بدرد نمیخورد، لااقل این قدرش بدرد نمی‌خورد. پس اضافاتی را که دارد میبخشد. بعد که بزرگتر میشود میفهمد که اکثر چیزهایی که فکر میکرد لازم دارد و بدردش میخورد بدرد بخورد نیستند پس خیلی چیزها را رها میکند و میرود سراغ نگه‌داری بعضی چیزها. کم کم یاد میگیرد چطور آنچه را که بدردش میخورد نگه دارد. اواخر میفهمد که باید دینش را نگه دارد. خدا را برای خودش نگه دارد. مهم‌ترین کار این ا ست. «علم نگه دا شتن» خیلی مهم است که اکثر مردم و حتی گاهاً اهل سلوک ندارند و لذا دین و خدایشان را از دست میدهند و میفروشند. دقیق شویم که چطور اینها را برای خود نگه‌داریم که بزرگترین سرمایه ماست و با بودن آنها هر چیز به وقتش برایمان فراهم میشود.

اسفند ۹۴(جمادی الاولی)

با جناب «م» جلسه داشتم. گفت: آن عنواوین هیجده‌گانه که گفته، یک نوزدهمی هم دارد و آن تسخیر ا ست. به شعلهٔ شمع تمرکز کن و سعی کن با اراده‌ات ارتفاع شعله را کوتاه و بلند کنی. یک مداد گرد را روی سطح صاف میز بگذار و سعی کن بدون تماس دست و فقط با حرکت دادن دست در نزدیک آن، آنرا بغلتانی. ا شیاء از انسان فرمان میبرند. حتی دیگران را میتوانی در جایی که اذن الهی داری به کاری واداری. مثلا وادار به ترک اعتیاد کنی. وادار به صبوری در خانه کنی. این یک نحو کمک است. در واقع تصرّف است برای

تمرین به بعضی از دوستانت که ارتباط عاطفی زیادی بین شما هست. فرمان بده به تو تلفن کنند. این پیام را از راه دور برایشان ارسال کن.
(توضیح حین تصحیح: تسخیر موجب تنزّل آدم و حَبط اعمال وی میگردد. اگر خدا میخواست، خودش با تسخیر همه را مؤمن میکرد و به راه میاورد. مضاف بر اینکه چون تسخیر حرکتی قَسری است و برخلاف اراده و اختیار آدمی، اثرش بسیار محدود و مقطعی است. راه حلِ درست، دعا کردن برای مردم و از خداوند حل مشکلشان را خواستن است. شفاعت کردن برای مردم راه درستی است که مؤمنین بدلیل سالها بندگی واجد آن میشوند. اما کسی که راهش راه شریعت نبوده است از آن بی‌بهره است.)
اسفند ۱۳۹٤(جمادی الاولی)
با آقای دکتر ع مجلسی داشتیم. ایشان فرمود: یک شخصی در محلّهٔ ما بود که علی‌الظاهر آدم ظاهرالصلاحی نبود. من بعد از مرگ او را بخواب دیدم، دیدم وضعش خوب است. گفتم چه شد؟ گفت یک کارم نجاتم داد. گفتم چه بود؟ گفت: از یکی از کوچه باغهای محلّه میگذشتم که از دور دیدم یک دسته گنجشک که شاید صد تا میشدند دارند لب جوب آب میخورند. یک ندایی به من گفت بایست و جلو نرو تا آبشان را بخورند. من چند دقیقه‌ای صبر کردم. گنجشکها که آب خوردند و رفتند راهم را ادامه دادم و از جوب گذشتم و رفتم. همان ندا به من گفت: بگو خدایا این کار خیر را برای تو انجام دادم، آنرا برایم نگه دار! من هم رو به خدا کردم و همین را گفتم. همان کار دستم را گرفت و بهشتی‌ام کرد.
اسفند ۱۳۹۴ (جمادی الاولی)
خدمت ایشان رسیدم. گفت: مراقبه تعطیل خیال است و هیچ فنی نمیخواهد، اما در آن از برخی فنون استفاده میکنیم و در واقع به بعضی چیزها تمرکز

میکنیم تا قوّه خیالمان تعطیل شود. مثلاً به یک تصویر ذهنی مثل یک گل زرد تمرکز میکنیم یا به دم و بازدم توجه میکنیم و سینه را مثل یک بادکنک دائم پر و خالی میکنیم یا به شمع خیره میشویم یا به صدای جریان آب توجه میکنیم یا بدن را کاملا ریلکس میکنیم و توجهمان را در بدن و میان اعضاء میچرخانیم و آنها را مرور میکنیم. اینها برای تربیت ذهن و شـرطی شـدنِ آن، و در اوائل امر است بعداً که کسی قوی شد نیاز به این کارها ندارد و مستقیماً میرود در تعطیل خیال و قوی‌تر که شـد اکثر اوقات خیالش خودبخود تعطیل اسـت. تکنیک واقعی مراقبه یک چیز است: رها کردن همه چیز.

گفت: فرو بردن خشـم خیلی مهم اسـت. در فنون رزمی وقتی میخواهند به کسی کمربند بدهند، همهٔ اعضاء باشگاه را به صف میکنند تا بیایند و به صورت او سیلی بزنند. چرا؟ تا یاد بگیرد که باید خشمش را بخورد.

اسفند ۹٤ (جمادی الثانی)

برای زیارت به مشهد رفتم. ملهم شدم که حضرت رضا (ع) نسبت به چند مورد تذکّر دادند: یکی نظم در کارها. دوم، فرمودند حلاوت عبادت در اثر تقوای چشم و گوش بدست میاید. فرمودند یک بچه و دو بچه و چند بچه فرقی ندارد، انسان باید وظیفه‌اش را نسبت به بچه‌اش انجام دهد، رشد انسان در گرو این اسـت. وقتی به وظیفه‌اش عمل کرد و آنچه باید بکند کرد دیگر فرق نمیکند خدا به او چند بچه بدهد. هم کمش برکاتی دارد، هم زیادش. نماز هم کیفیتش مهم اسـت. وقتی دو رکعت نمازی خواندی و در محضـر خدا حاضـر بودی و حرفهایت را زدی و مناجات کردی و انس گرفتی این بهتر از هزار رکعت نماز بی‌توجه است. فرمودند: از مالتان خودتان را جدا ببینید و مال را مال خدا بدانید و امانتی دست شما باشد. در این صورت زیاد و کمِ مال فرقی برای شما نمیکند.

فقط نوعِ خوبی شـما را تغییر میدهد. در یک افقی ورای پول و مال و مقام نفس بکشید و زندگی کنید. در روحتان ساکن باشید.

در این سفر توفیق دیدار با دو تن از دو ستان خدا حا صل شد یکی آقای ... که آدم باطن‌داری است. جلسه‌ای با ایشان دا شتیم. فرمود: امروز انسانها در فکر جنگ با هم هستند. عارف در فکر جنگ با خودش است با هیچ کسی دشمنی ندارد. دشـــمن آدم اینجا درون اوســـت آنوقت میرود با دیگران میجنگد. خون خون میاورد و این جنگها تمام شدنی نیست. به دلیلی که هزاران سال گذشته و تمام نشده. د شمنی با مردم علتش نقص وجود آدم ا ست. مگر انبیاء و اولیاء با هم دشـمنی دارند؟ اما پیروانشـان همدیگر را میکشـند. مال این اسـت که پیام انبیاء و اولیاء که عشـق اسـت درک نشـده. چون که بی‌رنگی اسـیر رنگ شـد موسـی‌ای با موسـی‌ای در جنگ شـد. فرمودند: کتاب احادیث معنوی شـما را میخوانم و گاهی گریه میکنم از زیبایی احادیث و قرار شد نظراتشان را بنویسند و من در تصـــحیح کتاب لحاظ کنم و برخی تکراری‌ها را حذف کنیم. فرمودند: همه مثنوی در آن پنجاه بیت نخسـت اسـت. بقیه، داسـتان و شـرح آن پنجاه بیت اول است.

نفر دومی که توفیق دیدار با او حاصـــل شـــد آقای ... بود که ایشـــان را هم آدم باطن‌داری دیدم. ســاکن شــیراز اســت. ایشــان خیلی صــفا و نفس داشــت و وجودش بهجت و آرامش بود. فرمود: دم را غنیمت دان که همین دم و نفس که یک لحظه اســت، یک لحظه در مســیرِ حرکت بســوی خداســت. از همین لحظه لحظه ها و دم دم ها و نفس نفس ها راه میپیماییم و به خدا میرســـیم. غیر خدا هم عاطل و باطل اسـت و تنها قرارگاه هسـتی خداسـت. به کسـی که همراهم بود هم سـفارش کرد نمازش را در وقت بخواند و فرمود در نماز ایشـان

مراقبت کنید که عادت کند به نماز، صـاحب وجنات اسـت و انشـا الله زنده دل خواهد شد. به ایشان گفت با خدا دوست شو که غیر خدا، دوستی را نشاید.

فروردین ۱۳۹۵ (جمادی الثانی)

شب ششم فروردین در شهر سئول پایتخت کره جنوبی خوابی دیدم که به تشرّف شـبیه بود. خواب دیدم رفتم پیش یک شـخصـی که به او حضـرت آقا میگفتند. همه صف کشیده بودند و از او مطالبی میپرسیدند. نوبت که به من رسید مرا برد پیش خودش نشاند دیدم در اندرونی او یک شخص دیگر هست که انگار استاد اوســت، او را حضــرت اشــرف میگفتند. حضــرت اشــرف خودش آمد پیش ما نشست. بعدش هم شاگردان دیگر او آمدند. ناگهان گردن حضرت اشرف خونی شد و این را علامت سربریدگی در راه خدا دانست و این که مجلس یک مجلس الهی اســت. گفتم اجازه دارم مطلبی بپرســم. گفت بله. گفتم در یک کلمه، راه میان بُر بسوی خدا چیست؟ گفت: امام حسین (ع).



خانه‌های سنتی در کره



مرز دو کره. قابیل هابیل را با سنگ کشت. سنگ نمادی از جنگ است. سنگهایی بیاد جنگهای بشر. بیاد جنگ ایران و عراق هم سنگی اینجا بود.



برج نامسان بر فراز تپه‌ای در وسط شهر سئول بنا شده است. سایهٔ برج که بر جنگل افتاده در عکس دیده میشود. این تپهٔ جنگلی مکانی پر انرژی و از لحاظ معنوی مصفّا بود. معنوی‌ترین جایی بود که در این سفر دیدم.



دکتر احمد شجاعی به اتفاق همسرش. پدرزن و مادر زن اینجانب. کریمِ دستگیری که افراد بسیاری، زندگی‌شان را مدیون الطاف ایشان‌اند. منجمله اینجانب.

فروردین ۱۳۹۵ (جمادی الثانی)

امشب بنا به دلیلی نسبت به همسرم دلگیری داشتم. (خواسته‌ای برایش زیادی مهم شده بود). شب رفتم خرابات، فکرم را خیلی مشغول کرده بود، آنجا اصلا نتوانستم تمرکز کنم. به خانه که برگشتم نماز صبح خواندم بعدش میخواستم بخوابم به من الهام شد که به امام رضا ع توسّل کنم و حل مشکل را از او بخواهم. همین‌کار را کردم و خوابیدم. حدود ساعت ۹ صبح که بیدار شدم. اول

پســرم آمد و خواب عجیبی دیده بود. خوابی که بیشــتر به یک ســیر در عوالم معنوی شــبیه بود تا خواب. تعبیر نداشــت، واقعیت بود. بعدش همســرم آمد و گفت دیشــب خرابات بودی؟ گفتم بله. گفت فهمیدم. گفتم چطور؟ گفت شکایت مرا کردی؟ گفتم چطور؟ گفت: «اتفاق عجیبی حوالی سحر برای من افتاد. از خواب بیدار شدم و شروع کردم به فکر کردن به آن مسئله‌ای که شما را ناراحت کرده بود. بعد به من الهام شد که با خدا حرف بزنم. دیدم مدتی است که با خدا حرف نزده‌ام. شــروع کردم حرف زدن با خدا. مثل آبی که روی آتش بریزند آن مسئله برایم حل شد و میل و اشتیاق و خواستم نسبت به آن مسئله از بین رفت. دیگر ذرّه‌ای توی دل من نیســت». این واقعه که شــاید اگر می‌ماند زندگی ما را تهدید میکرد، به صرف توسّل به امام رضا ع و عنایت مستقیم ایشان که به اعجاز شبیه بود حل شد و انشاء الله خدا کمک خواهد کرد. سجده شکر بجا آوردم. ببینید چقدر امامان (ع) رئوف و نسبت به شیعیانشان حسّاس‌اند. در مســائل زندگی و آزمون‌های آن باید به خدا و ابواب رحمت خدا که اولیاء او هستند پناه برد: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : ٦٤]

فروردین ۱۳۹۵ (رجب)

امروز رفتم پیش یک کســی بنام حاج محســن قزوینی، میدان قیام کنار کفش ملی در پیاده روی خیابان بساط لیف و جوراب فروشی دارد. حاج محسن یک آدم حدود هفتاد ســاله اســت. وقتی رســیدم داشــت بســاطش را پهن میکرد. کمکش کردیم. اول گونی‌هایی کف پیاده رو پهن میکرد بعد بسته‌های جوراب و لیف و کلاف‌بافتنی و شانه و سنگ‌پا را میگذاشت رویشان. آرام آرام و برای پهن کردن هر کدام یک بسم الله میگفت. خوش و بش کرد. بسیار با حوصله بود. غرق در خدا بود. دائم الحمد لله میگفت. ذکر اصــلی‌اش همین بود. هرحرفی

که از دهانش بیرون میامد حکمت بود. نصیحت میکرد و پند میداد. بر روایات و آیات هم مسلّط بود. انگار یک عالِم را داری می‌بینی. حاج محسن قزوینی آیت خداست از این حیث که آدم می‌بیند یک دست فروش با آن وضعیتِ زندگی مشقّت بار، شده ولیّ خدا، شده یک آدم استثنایی. برای حرکت در مسیر کمال هیچ چیز جز توفیق لازم نیست. آن کسی که چون زندگی برایش مهیا نیست دائم غُر میزند و حرکت نمی‌کند و ناراحت است، بیاید ببیند این پیرمرد را که دلش پر از رضایت و تسلیم است. راه خدا بسته نیست. برای هیچ کس و هیچ کجا بسته نیست. حاج محسن آیهٔ این حقیقت است. با خودم گفتم کاش پسرم را آورده بودم ایشان را میدید. میدید که آدم شدن مهم است نه هیچ چیزِ دیگر و اینکه میشود هرجور که شده آدم شد و آدم بود. نیم ساعتی نشستیم و مخالطه کردیم. دلش پر از محبت امیرمؤمنان و امام حسین (ع) بود. سوز و گدازی داشت. در یک کلمه، آدم، خدا را در او میدید. بعد از نیم ساعت دیدیم یکی‌یکی دوستان و هواداران و محبّینش میامدند. بعضی که او را میشناختند خوش و بش میکردند و کنارش می‌نشستند. بعضی هم میامدند استخاره داشتند و یا سؤالی داشتند. بعضی هم پولی به او میداد که خرج خیر کند. او آن پولها را جدا میگذاشت و با پول خودش قاطی نمیکرد. طلبه‌ها هم میامدند. نشان میداد که یک شهرتی در میان مردمِ آن‌منطقه دارد. نشان میداد که خدا دارد آیت خودش را نشان میدهد.

فروردین ۱۳۹۵ (رجب)

شب اول رجب خواب عجیبی دیدم. گفتند برای اهالی هر منطقه، هر سال حضرت حجت (عج) یک روز خاصی، یک جای خاصی تعیین میکند که هرکس خواست بیاید او را آنجا ببیند. و گفتند امسال روز ۱۴ خرداد است و میدان توپخانه تهران. اگر خواستی حضرت عج را ببینی بیا آنجا. کسان دیگری

هم که به آنها گفته شــده میایند آنجا. این ســنّت اســت و از اســرار الهی. البته معمولاً افرادی که به آنها گفته شده همدیگر را نمی شنا سند. اگر لیاقت شان کم باشد هم حضرت را نمیشناسند اما حضرت آنها را می‌بیند و آنچه باید بشود می شود. برای آنها که ظرفیت شان کم ا ست هم ت صرّفی می شود که وقت دیدنِ حضرت نفهمند اوست، بعدا بفهمند. در واقع برای هم منطقه، در هر سال یا هر چند سال، یکروز هست که برای اولیاء ظهور اختصاصی و بار خاصّ است؛ آنها که میفهمد میروند حضرت مهدی (عج) را می‌بینند: یوم الموعود.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (رجب)

به اتفاق یکی از دوســتان اهل معرفت رفتیم هشــتگرد تا باغ یکی دیگر از دوســتان(آقای رحیمی) را ببینیم. رحیمی به زحمت بســیار طی بیســت ســال بد ست خالی و با کدّ یمین و عرق جبین، آنجا سه هکتار باغ بادام در ست کرده بود. کاری قابل ستایش بود. حالا خسته شده بود. دنبال این بود که سند این باغ را از منابع طبیعی بگیرد و آنرا بفروشد. خودش خسته بود و حوصله رفتن به باغ را نداشــت. فرزندانش هم خارج بودند و زنش هم از باغ که به نوعی هَووی او شده بود بشدت بیزار بود. ما گفتیم ایراد اول این ا ست که چرا این باغ قبض است؟ چرا دست کسی را نگرفتی بیاوری توی باغ؟ گفت تنها هستم. دوست ما گفت: چرا تنها؟ آدمهای تنها را ما میگوییم نفرین شــده! خلاصــه ما ظهر آنجا بودیم و نماز جماعت خواندیم و دعا کردیم و گفتیم خدایا رحیمی از این باغ خســته شــده! این باغ را از او بگیر و بده به کســی که بیاید اینجا و لذت ببرد و پولش را بده به رحیمی که بتواند زندگی خوشــی داشــته باشــد. رحیمی گفت به فلان قدر کمتر نمی‌فروشــم. گفتم این کار را نکن! من بودم به نصــف قیمت میفروختم و با پولش تا آخر عمر خوش میگذراندم. تو زحمتهایت را کشیده‌ای و درســت کردن این باغ ریاضــت تو بوده. تا زنده‌ای بفروش و به زن و بچه‌هایت

وسعت بده. اگر مُردی کسی نمی‌آید سراغ این باغ را بگیرد و برای آنها پولش کند.

(توضیح حین انتشار: تازگی که پنج سال از آن قضیه گذشته، رحیمی را دیدم. گفت: دو سالی است که باغ را فروخته‌ام و پولش را صرف بچه‌ها و خیرات کرده‌ام. گفتم چطور فروختی؟ گفت: از خدا خواستم، خودش مشتری فرستاد و فروش رفت. آدم خودش نمی‌تواند. باید از خدا بخواهد.

به رحیمی گفتم: خدا تو را از باغداری معاف کرد و حالا امتحان بنده شده باغداری. پدر و مادرم چند هکتار باغ در دماوند به بنده بخشیدند و بنده گرفتار آباد کردن آنها شده‌ام. گفتم بیا برویم آنجا را ببین.

آمد و به برکت آمدنش مشکلاتی که راجع به آبیاری آنجا داشتیم رفع و رجوع شد. گفتم این باغ‌ها و عمارت‌ها را بنا داریم برای خدمت به مؤمنین باشد.)

اردیبهشت ۱۳۹۵ (رجب)

شب خواب دیدم که وارد قصری شدم که وسط باغش یک دریاچه کوچک داشت. یک خرس داشت در این دریاچه شنا میکرد. خرس افتاد دنبال من. از درختی بالا رفتم و از دستش در رفتم. بعد وارد عمارت قصر شدم. یک زن زیبا آنجا بود که گفت بیا ما من باش! در همین لحظه صدای اذان از دور شنیده شد. من ابا کردم. یک راهنما هم همراه من بود که مرا برحذر داشت و گفت این زن به کسی وفا ندارد. خرس هم آمد و دیدیم مال همین زن است. چند تا کتابِ به اصطلاح معنوی هم که خوانده بودم دیدم که همین زن نوشته. خلاصه او را رها کردم. از خواب بیدار شدم. فهمیدم تمثّل دنیا بوده که خودش را به من عرضه کرده و من توانسته‌ام بگریزم. باز خوابیدم. این‌بار امام خمینی را دیدم که آمده است خانه ما و مدتی با او بودم و توانستم به اصطلاح درک کنم محضرش را. یکبار حدود بیست سال قبل خوابش را دیده بودم که هم‌زمان با شروع

سلوک من بود. از خواب که برخواستم احساس کردم یک وصلی گرفته‌ام. خواب‌ها اکثراً تعبیر ندارد، یا تحذیر است یا تبشیر. در تحذیر باید صدقه داد و راه را تصحیح کرد و در تبشیر باید نماز شکر خواند و ثباتِ قدم یافت. مردم دنبال تعبیر خوابند. اکثر خواب‌ها تعبیر ندارد و عین واقع است. مثلاً خواب زیارت یا تشرّف که تعبیر ندارد، زیارت و تشرّفِ بالروح است.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خاطره‌ای از یکی از دو ستان ما: چند سال قبل ا ستادم گفت بروم م شهد و در حرم بنشینم. یک اربعین نشستم، خبری نشد. خسته شدم. خوا ستم برگردم، ا ستاد گفت باز هم بنشین. مأیوس نشو. روز چهل و هشتم یک نفر کراوات زده آمد پیش من نشست. گفتم فرمایشی داشتید؟ فکر کردم که چیزی از من میخواهد، درخواستی دارد. گفت نه آمده‌ام حرفت را بشنوم. گفتم حرف مرا؟ گفت بله. گفتم حرفی ندارم. گفت پس چرا ۴۸ روز اینجا خلوت کرده‌ای؟ چرا عاجز شده‌ای؟ گفتم: عاجزم. گفت: پاشو با من بیا. مرا برد کنار سقاخانه اسمال طلا از جیبش یک کاسه درآورد توی آن برای من آب ریخت. خواستم چیزی به آب بخوانم بخورم. گفت چیزی نخوان، بخور. خوردم. سرم داغ شد. گفت حالا بیا. مرا با خودش برد بالای یک گلدسته. جالب که هیچ کس جلوی او را نمی‌گرفت یا به عبارت بهتر کسی او را نمی‌دید. مرا برد آن بالا و گفت از این بالا حرم را و مردم را نگاه کن. چه می‌بینی؟ گفتم مردم‌اند و در و دیوار حرم. چیز خاصی نیست. گفت خوب نگاه کن. دیدم یک چیزی مثل موج در تمام فضا حرکت میکند. گفت اینها موجودات عالی هستند. برای رتق و فتق امور به حرم میایند.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خدمت ایشــان رســیدم. گفت: مطلبی میخواهم به تو بگویم که بابی از معرفت است، خوب توجه کن. یک گیاه در خانه داری که خیلی دوستش داری. خوب آنرا تیمار میکنی و آب میدهید و نوازش میکنی. گیاه مأمور است که کاری برای تو بکند و در عوض بپرد و از این کالبد نجات پیدا کند. گیاه یک بلا یا صـفت بد تو را میگیرد و در عوضــش خشــک میشــود و میرود. گیاه خودش را برای تو قربانی میکند. این یک سرّ است. یک قناری در خانه دارید، با رفتنش یک بلا را از شــما برمیدارد. یا یک صــفت بد را که به مثابه بلاســت از دوش تو یا خانوادهات برمیدارد. داشــتن حیوان و گیاه در خانه خوب اســت. منتها باید با عشق از آنها پرستاری کرد. گاهی آزاد کردن پرنده یا کاشتن گیاه در پارک همین نقش را دارد و بلا را برمیدارد. همهٔ اینها هست. شکستن ظرف و خرابی ا شیاء خانه هم همینطور است. آنها هم مثل کبوترها و گلها شعور دارند و همین نقش را در خانه بازی میکنند. با شــکســتن یا خرابی آنها یک چرخهٔ منفی به پایان میرســد و برکت مجدداً جاری میشــود. هر مرگی بر روی زندگی مؤمن میتواند چنین نقشی داشته باشد.

گفت: تا ذهن تو روی چیزی کلید میشــود و چیزی را به جِدّ میخواهد، آن چیز نمیشــود. خواســتههایت را به خدا بگو و رهایشــان کن. روی آنها تمرکز نکن. مشرک نشو. رها کردن است که جواب میدهد. بخواه ولی تهاش را به خدا بسپار و بخواه که او تعیین کند و اگر خواست بدهد. معمولا بهترش هست، اما ما خبر نداریم.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خدمت یکی از علماء رسیدم. گفت: اگر گفتی میخواهم سرباز امام زمان شوم، صــف تو جدا میشــود. پس یا نگو و زندگیات را بکن یا اگر گفتی پای حرفت بیا ست. سرباز امام زمان باید تسلیم با شد. باید آمادهٔ عمل با شد. باید برود توی

میدان. جایی که اقتضا کرد باید میان مردم بیاید و خوبی را به آنها نشان بدهد. یک زاهد شاید عیبی نداشته باشد برود در خلوت خودش راحت باشد، اما سرباز امام زمان باید راه را نشـــان بدهد؛ و کتک بخورد از مردم. باید بیاید در میدان و چشم بخورد. اهل مبارزه باشد. جنگجو باشد. با راحتی و سلامتی نمی‌شود. با عافیت‌پرستی و بی‌دردی نمی‌شود. یک مسلمان عادی وقتی رفت کربلا میرود دعا میخواند نماز میخواند، این چیز و آن چیز را میخواهد، اما ســرباز امام زمان میرود ببیند چه کاری از دســتش برای امام حســین (ع) یا برای مردم بر میاید. میرود ببیند چه به او میدهند. میرود ببیند آنها چه میخواهند. مســلمان عادی نماز میخواند تا از عذاب خدا ایمن باشــد، ســرباز امام زمان نماز میخواند چون میبیند که محتاج ارتباط با خداســت. نماز این دنیایش را آباد میکند، حالِ الآنش را آباد میکند، چه برســد به آخرت. نماز میخواند تا این دنیا خوب زندگی کند نه آن دنیا. مسلمان عادی نماز میخواند چون وقت اذان شده، مثل کسانی که گرســنه نیســتند اما چون ظهر شــده نهار میخورند؛ ســرباز امام زمان نماز میخواند چون به عشق‌بازی با خدا نیاز دارد و از آن لذت میبرد. مسلمان عادی روزه میگیرد چون ماه رمضــان شــده چون کفّاره دارد؛ ســرباز امام زمان روزه میگیرد تا سالم باشد تا اراده‌اش قوی شود تا روحش را ورزش بدهد. به عشق خدا روزه میگیرد. روزه‌اش با عشــق اســت نه با زجر. ســرباز امام زمان اینطور نیست که معصوم باشد، خیر گناه میکند اما گناه را هم با آگاهی میکند. وقتی به تو آسیب میرسد که آگاهی نداری. غذا خوردنِ بی‌آگاهی و بی‌حضور هم، به تو آسیب میزند. سرباز امام زمان وقتی میخواهد گناه کند میگوید خدایا زورم به خودم نمیرسد اینجا مرا ببخش. مرا عفو کن. با حضور گناه میکند. گناه میکند درحالیکه میداند خدا دارد او را میبیند و خدا را میبیند. چنین گناهی زود برطرف میشود و زود بخشیده میشود. گناه نمیکند بگوید حلال است یا بگوید آخوندها

از خودشــان درآورده‌اند یا بگوید همه میکنند یا بگوید دلم میخواهد یا بگوید این حرفها چرت و پرت است و دلت پاک باشد و از این حرف‌ها. گناه میکند و میداند گناه اســت و میداند خدا میبیند و شــرمندهٔ خداســت و میگوید ببخش! این از ضعف من است، مرا قوی کن، مرا پاک کن،. . .

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

آنکه گناه میکند و ثروتمند است، فکر نکن زندگی‌اش با شادی است؛ فکر نکن خوشــبخت اســت. دلش خراب اســت. زجر میکشــد. زنگار اذیتش میکند. گریه‌هایش را ندیدی. بدبختی‌اش را ندیدی. دلش تاریک اسـت. ظلمت اسـت. خ سته ا ست. ته دنیا این ا ست. زجر میک شد. اخیرا ک سی آمد و ملاقاتی با من دا شت. گفت من هرچه ثروت بخواهی دارم اما شاد نی ستم. گفتم چطور؟ گفت اوایل خیلی میدویدم تا این ثروت را مهیّا کنم، حواســم پی دویدن بود. ثروت که جمع شــد دیدم نیازی به کار نیســت. دیگران برایم کار میکنند و روزانه چند میلیون درآ مد دارم. اف تادم به خرج کردن. اولش رفتم دن بال دختر بازی. این دختر و آن دختر. آنقدر این و آن را کردم که خسته شدم. بعد افتادم توی پارتی و مهمانی و دی سکو. آنقدر میرق صیدم که بیهوش می شدم. آنقدر میخوردم که بالا میاوردم. دیدم سیرم نمیکند. افتادم توی دور دور کردن توی خیابان و گاز دادن و ماشــین‌های میلیاردی‌ام را در خیابان به همه نشــان دادن. آخرش که چه؟ کلی دور دور کردم و کلی گاز دادم و ویز ویز کردم. سبقت گرفتم و جریمه دادم. با خودم گفتم که چی؟ خســته شـدم. رفتم دبی، یک بار را خالی میکردیم، همه را بیرون میکردیم و یک سماور میبردیم و به عشق لاتی، تویش شراب میلیونی میریختیم و با چند نفر که مثل من بودند تا خرخره می‌خوردیم و مست میکردیم. بعد دیدیم این هم بیخود ا ست. بعد بلند شدم رفتم لاس‌وِگاس. قمار میکردم تا ببازم. از باختن حال میکردم. از این هم ســیر شــدم. رســیدم به ته دنیا. دیده‌ام

ته‌اش پوچی ا ست. میخواهم خودم را بکُشم. حو صله دنیا را دیگر ندارم. خیلی مُهمَل است.

بنده به او گفتم اول یک فیلم سـینمایی را ببین، بعد خواسـتی خودت را بکُش. گفت: چه فیلمی؟ گفتم: پَچ‌آدامز، فیلمی اسـت که از روی داسـتان واقعی یک پز شک آمریکایی به همین نام ساخته شده. پچ‌آدامز راز شادی را ک شف کرد، فهمید وقتی دیگران را شـاد می‌کند، خودش هم واقعاً شـاد می‌شـود. دیگر شادی‌ها واقعی نیست. تو هم اگر می‌خواهی شاد و راضی باشی، راهش همین اسـت. البته این نصـف راه اسـت و تو باید رضـای خدا را هم بدسـت آوری، ولی فعلاً برایت مفهوم نیست. در مقطع فعلی به دیگران خوبی کن و تأثیرش را روی خودت تجربه کن. اگر موفقیت‌آمیز نبود، خوددانی؛ برو خودت را بکُش.

خرداد ۹۵ (شعبان)

به همراه پسـرم به اتفاق همکلاسـی‌ها و معلّمین او رفتیم اردو، رفتیم سـنگان، امامزاده قا سم. اولش پسرم افتاد توی رودخانه و لبا سهایش خیس شد. بدنبال خیس شدن ناراحت و اف سرده شد. بازی با بقیه را رها کرد و آمد پیش من توی امامزاده نشـسـت و گفت برگردیم. گفتم الان برگشـتن امکان ندارد. هرچه او را تشویق کردم که برگردد به بازی قبول نکرد و گوشه امامزاده خوابید. ده دقیقه‌ای خوابید. بعد انگار که یک نیروی عجیبی در او حلول کرده با شد بلند شد و گفت برویم کوه. او را بردم کنار صخره‌ها. از صخره‌ها بالا رفت. بعد آمد و شروع کرد به بازی با بچه‌ها. خلاصــه اینکه حال و هوایش بطرز تعجب‌آوری تغییر کرده و پر از انرژی شده بود. به او گفتم چه اتفاقی برای تو افتاد که حال تو از افسردگی و دلمردگی به یک باره تبدیل شد به شادی و نشاط؟ گفت نمی‌دانم. گفتم خوب توجه کن و بخاطر بیاور. گفت یک نور و انرژی آمد توی من. گفتم این روز و این اتفاق را خوب به خاطر بسپار. ما با گرفتن این نور میتوانیم واجد آن شویم، فقط

وقتی وجود خودمان را برای گرفتن آن باز بگذاریم. این نور در اوقات خاصـــی مثل شب جمعه، شب قدر، روز عرفه، شب تا سوعا، شب نیمه شعبان، شب سیزده رجب، شب سوم شعبان، و از همه مهم‌تر هروقت که انسان آن را طلب کند و برایش بنشـیند، در دسـترس او هسـتند. در امکنه خاصـی مثل بعضـی امامزاده‌ها و حرم‌ها و یا عبادتگاه‌ها نیز در د سترس ا ست به شرطی که انسان پذیرای آن باشـد. به بچه گفتم این روز را بخاطر بسـپار و معجزه‌ای را که درباره تو رخ داد بیاد داشـــته باش و بدان هروقت میتوانی خودت را در معرض آن قرار دهی و ناراحتی خود را به به‌روزی بدل کنی.

یک اتفاق جالب دیگر هم آنروز افتاد. یک مرد روســتایی آمد و شــروع کرد با بچه‌ها دعوا کردن که فقط همانطرف رودخانه با شید و نیایید اینطرف، زیرا اینجا ملک شخصی است. دیدم که بخاطر این بداخلاقی یک بلایی که مقدّر بود، از بچه‌ها کشیده شد و رفت نشست در وجود او. انگار یک انرژی نحس از ما به او منتقل شد. بیچاره بار ما را کشید و با خودش برد.

فهمیدم وقتی آدم دعوا میکند، فحش میدهد، تهمت میزند، غیبت میکند، با همهٔ اینها تقدیر بد را از دیگران پاک میکند و بسوی خودش میکشاند.

نکتهٔ دوم: وقتی آدم در برابر یک کار بد از سـر ترس سـکوت نمیکند بلکه برای خدا تذکّر میدهد و با زبان خوش نهی از منکر میکند، بلاهایی که برای او مقدّر اســت طی میشــود و از او برداشــته میشــود و اگر طرف نپذیرفت به او منتقل میشود.

سوم: زحمات و ریاضاتی که برای روزه و نمازشب میکشد بلاها را دفع میکنند.

چهارم: قربانی کردن یک موجود برای خدا و سیر کردن شکم‌ها با آن بلاها را برطرف میکند. این اثر وقتی بیشــتر اســت که آدم خودش در مراســم قربانی و تقسیم و پخت و پز حضور داشته باشد و برای آن وقت بگذارد و تلاش کند.

بلاها یا در اثر کارهای بد و غفلت‌های انسان است یا بلای دیگران است که طبق آنچه در بالا گفته شد به ما منتقل شده است یا جزء بلاهای معلوم است که هرکس به طور تناوبی باید داشته باشد و جزئی از دنیاست و برای مؤمن رحمت است. در هر حال صدقه و عبادت و قربانی و خوبی‌کردن و صله رحم با اولیاء خدا یا حتی دوستان و از همه مهم‌تر پناه بردن به خدا آنرا برطرف میسازد یا تخفیف میدهد. اما اگر رخ داد باید نسبت به آن تسلیم و راضی بود. بخش مهمی از رشد انسان در همین بلاهاست.

انرژی منفی وجود ندارد. انرژی یک چیز است، منفی و مثبت ندارد. منتها وقتی در جایی بماند و به چرخش نیافتد منفی میشود. هروقت تکه‌ای از هستی از مابقی جدا بیافتد و پی خودش برود و برای خودش کار کند، این خودخواهی اثرش منفی است و دست آخر خودش را تخریب خواهد کرد. مثل یک بمب ساعتی، وقتی خواهد ترکید و برای برگشتن به بقیهٔ هستی پوسته‌ای که در آن گرفتار شده را منهدم خواهد کرد. درست مثل ترکیدن یک قطره و برگشتنش به دریا.

خرداد ۹۵ (شعبان)

اسراری از ذکر: آنچه در ذکر مهم است توجه است و گذشت زمان. یعنی مدتی باید به چیزی متوجه باشیم تا آن چیز نصیب ما شود. شیخ بهایی در دستوری نوشته روی ورق کاغذی بنویس هس مس جس رس قس... بعد کاغذ را در دست چپت(بخلاف اینکه آدم معمولا چیزها را بدست راست میگیرد) بگیر و مشت کن و نیم فرسخ از شهر دور شو در بیابان آن کاغذ را دفن کن، به حاجتت میرسی. هدف در تمام این دستور کانون دادن توجه و تمرکز انسان است بر خواسته‌اش. انسان از این روش‌ها گاهاً به خواسته‌ها میرسد. البته شاید بعداً از خواسته‌اش پشیمان شود. این مکانیزم‌ها را میشود در راه درست یا غلط صرف

کرد. برای سـلوک هم اگر ما هر اسـمی از اسـماء را بگوییم و خدا مقصـودمان باشـــد و مدتی منظم بگوییم، خدا به ما نظر میکند و میگوید چه میخواهی؟ میخواهی به من نزدیک شوی؟ باشد! پس تفاوتی در ذکرها نیست و آنچه مهم اســت بطور منظم درِ خانهٔ خدا را زدن اســت. پس در حین ذکر متوجه وصــال باشیم نه خود ذکر. لحظات ذکر گفتن لحظات با خدا بودن است، این را مغتنم بشـماریم. وقتی یک چلّه فلان سـورهٔ قرآن را میخوانیم اولاً به مفاهیمش توجه میکنیم و سـعی میکنیم آنها را در خود پیاده کنیم و چیز یاد میگیریم. ثانیا یک چلّه در بستر اجرای این دستور درِ خانه خدا میرویم و آنجا مینشینیم. این عبارت "نشستن" خیلی دقیق است. خیلی‌ها ذکر را در حال دویدن یا رفتن یا خوابیدن میگویند؛ مقصودم نشستن یا دویدن فیزیکی نیست. مقصودم این است که دل نمی‌دهند و از روی رفع تکلیف و بی‌میلی و بی‌حوصـــلگی انجام میدهند که اثرش کم است. وقتی ذکر میگوییم بنشینیم یعنی فارغ شویم برای ذکر گفتن و از ذکر گفتن لذت ببریم. وقتی که نماز میخوانیم آن وقت را بدهیم برای خدا و آلوده‌اش نکنیم به چیزهای دیگر. سـعی کنیم ذکر را با توجه به معنا بخوانیم یعنی از ته قلب معنا را ملتفت باشیم. معنا مهم‌تر از لفظ است. صدق و توجه به خدا مهم است نه هیچ آیه یا سوره یا اسم خاصی. در نماز و ذکر، پی صدق و توجه باشــیم. آرام بخوانیم. آرام خواندن که دســت خودمان اســت. فکر کنیم آمده‌ایم با کسـی صـحبت کنیم اما بجای اینکه بنشـیند حرف ما را گوش کند، این پا و آن پا میکند و میگوید زود بگو! زود بگو! عجله دارم. زشت نیست؟ به ما برنمیخورد؟ یا فرض کنیم رفته‌ایم کارواش ما شینمان را بشوریم. آهسته باید از کانالِ فرچه‌ها رد شویم تا ماشین درست شسته شود. آیا میشود گفت ولش کن وقت ندارم گازش را بگیریم و از وسط آن‌ها با سرعت رد شویم و در برویم؟ نماز و ذکر برای این اســت که ما را پاک کند و بشــوید. وقت ذکر و نماز را بگذاریم

برای ذکر و نماز. تمرکزمان هم روی وصـال باشـد نه ذکر. این یک مطلب مهمی اسـت. نکتهٔ دیگر اینکه وقتی ذکر برای ما اثر دارد و منجر به رشـد ما میشـود که نوری را که در اثر آن بدسـت میاید به ثمن بخس از دسـت ندهیم. نرویم با پدر و مادر ترش‌رویی کنیم. حرف زیادی نزنیم. وراجی نکنیم.
یک نکته: بعضی‌ها عادت دارند اینطرف و آنطرف بنشینند و راجع به استادشان صـحبت کنند. بدبخت‌ها میخواهند خودشـان را بزرگ کنند که از اسـتادشـان تعریف میکنند. این کار چوب خوردن دارد. اثر منفی خلق میکند. این دهان را باید بست. من ندیدم کسی بخاطر خودِ استاد از او تعریف کند، معمولاً خودشان را میخواهند باد کنند. این کار خیلی مانع بدی است.
خرداد ۹۵ (شعبان)
جلسـه‌ای با یکی از علماء بود. صـحبت امام زمان شـد. گفت: اگر ما درسـت شویم ایشان موظّف است ما را به عنوان سرباز بگیرد. وظیفه اوست. کارش این است. سعی کنیم از امروز، صبح‌ها بعد از سلام به خدا، به امام زمان (عج) هم سلام کنیم و سعی کنیم رابطه خوبی با ایشان درست کنیم و از وجودش فیض بگیریم. (توضـیح: عبارت "موظّف اسـت" کمی برایم ثقیل اسـت. اما بنده این موارد را عمداً حذف نمی‌کنم تا بعنوان ایده، مطرح و نقد شوند.)
خرداد ۹۵ (شعبان)
نزد یکی از مدّعیان و استادان سیروسلوک بودم. مطلب جالبی بیان کرد. گفت: سالها کارم تربیت شاگرد در سیرو سلوک بود، دیدم خیلی بازده پایین دارد، راه هم سـخت اسـت. از وقتی افتادم توی خدمت به همهٔ مردم و کمک کردن به آنها و مشورت دادن به آنها دیدم چقدر بهتر میتوانم در هستی مؤثر باشم. رشد خودم هم تسریع شد. به تو هم توصیه میکنم مثل استادان گذشته نباش و راه آنها را نرو که خودشـان را از عموم مردم مخفی میکردند و بدنبال یک سـری

شاگرد خاصّ مستعدّ برای سیر و سلوک بودند. بازده اکثر آنها خیلی ناچیز بود و عمرشـــان بر باد رفت. کار اصـــلی‌ات خدمات عمومی به عموم مردم باشـــد و هرکس را هرجا که هست یک قدم بالا ببر. آنوقت آن آدم مستعدّی هم که آمد، برایش وقت میگذاری و او را هم تربیت میکنی. اما دأب اصـــلی تو افراد خاصّ نباشند. شناور باش و ببین کی در برابر تو قرار میگیرد. آنها که در را می‌بستند و میگفتند مردم عوامّ‌اند و فقط خواص بیایند، این یک غروری درش نهفته بود و عمدتاً اواخر عمر رنج بسیار کشیدند تا پاک شدند و فهمیدند این کار غلط بوده اما دیگر کار از کار گذشته و موقع رفتن بود. برو داخل اجتماع و به تعالی جامعه کمک کن. انبیاء همین کار را می‌کردند. عرفان ما خواصّ‌گرا بوده به همین دلیل عارفان بزرگ اما جامعه‌ای پست داریم. درست مثل هندوستان. (توضیح حین انتشار: این جمله خیلی دقیق است، دقّت بفرمایید!)

این غلط اســت. بهتر اســت کل جامعه اخلاقی شــود تا چند تا گل در میان یک لجنزار و سیع رشد کنند. این تفکّر خواص‌گرایی لااقل برای امروز غلط است و وظیفه معلّمینِ امروز دیگر این نیســـت. جامعهٔ ما از نظر اخلاقی عقب مانده آنوقت ما در فکر فنا و بقاء عرفانی هســـتیم. بخدا پیامبرها هم روش‌شـــان این نبوده. این روش بدعت صوفیان است. در را باز بگذر و هرکس آمد مطابق جایی که هست به او خدمت کن و ارشادش کن. مطمئناً آن کسی که باید بیاید و کار تو را ادامه دهد هم بوقتش خواهد خواهد آمد. هرکس را ســعی کن یک پلّه بالا بیاوری. وقتی برای خدا دل بدســـت آوردی و خدمت کردی، یک حالتی پیدا میشــود که هرجا میروی اثر درســت روی همه میگذاری. البته این مال خودت نیست اثر خداست از طریق تو.

خرداد ۹۵ (شعبان)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت: غیظ شما نسبت به فلانی(یکی از دو ستانم) نمیخواهد برطرف شود؟ این شخص همین ا ست و نمیتواند عوض شود. بیخود حال خودت را نگیر. رفتار او برای شما قابل تحلیل نیست و برای شما هضم نمیشود. این بخاطر حقارتهایی است که در بچگی چشیده. کج و کوله بار آمده و الان هم کاری نمیشود کرد. او را همینطور بپذیر. عوضش خودت سرعت میگیری. خداوند به تو همه چیز داده، این یکی را بگذر و رد شو. فکر کن او یک بچه است. عوض بشو نیست. وقتش گذشته. بخصوص که چند سال بیشتر به آخر عمرش نمانده.

راجع به فلانی که کارمند خیریه شماست و خیلی احمق بازی هایش تو را عصبانی میکند. بدان او واقعاً احمق ا ست و درست بشو هم نیست. ولی مگر شما خیریه نزده‌اید که به آدم‌ها کمک کنید؟ یکی از آدم‌ها همین کارمند شماست که اگر ولش کنید معتاد میشود، کارتن‌خواب میشود. شما برای رضای خدا او را آورده‌اید و در خیریه کاری به او داده‌اید و جای خواب داده‌اید. انتظار یک آدم عادی و نرمال را از او نداشته باشید. او شیرین‌عقل است. این را بپذیر. به دیگر کارمندان هم تفهیم کن که از رفتارها و حرفهای او عصبانی نشوند و انتظار یک آدم عادی را از او نداشته باشند؛ صبوری کنند؛ برای خدا صبوری کنند. بفهم که این آدم بازی توست. یعنی باید از او بازی بگیری و با کنترل کردن او از او کار بکشی و در عوض از او حمایت کنی، نه اینکه از او بازی بخوری و بگذاری اعصاب تو و دیگران را بهم بریزد. ما او را آورده‌ایم کمکش کنیم. قوانین محکمی برایش بگذار و کنترلش کن و از او کار بخواه و تنبیهش کن. اما ولش نکن که نابود میشود. مگر اینکه خودش ول کند برود. اما از او انتظار نداشته باش کارها را درست انجام دهد. فکر کن نیست. کارها را به اهلش بسپار. او اهلش نیست. اینرا بدان.

خرداد ۹۵ (رمضان)

امروز با دوست دیرینه آقای ب در منزل جلسه‌ای داشتیم. صحبت از این شد که امروزه توفیق عبادت‌های مستحبی در اکثر مؤمنان کم شده است. ایشان نظرشان این بود که امروزه زندگی بگونه‌ای است که از فعل اشباع شده است. درگذشته مؤمنان میرفتند سر زمین کشاورزی و برمیگشتند. روزانه با یکی دو نفر هم سلام‌علیک داشتند. در جهانی که فعل نبود، مؤمن باید شب برمیخواست و یک فعلی، یک عبادتی انجام میداد تا قبول کند که برای خدا کاری کرده؛ اما امروزه شبانه‌روزِ فرد پر از شلوغی است، پر از فعل است. این است که پُر است. انگیزه‌ای ندارد که برخیزد و نصف شب یک کاری برای خدا کند. نظر ایشان این بود که امروز، راه سلوک، با خدا زندگی کردن است. یعنی خدا را در همان فعالیت هر روزه آوردن و همه کار را برای او کردن. شبیه به این نظر را اینجانب هم دارم. آقای بهجت میفرمود در گذشته عبادت و تهجّد خیلی بیشتر بوده و امروزه کم شده. من فکر میکنم چون راه سلوکِ آنروز همان بوده. امروز هم راه سلوک زندگی کردن در این دنیای شلوغ و در همین شلوغی خدا را یافتن است. در گذشته، راهِ درگیر شدن با زندگی، برای طلّاب نجف که شاگردان مرحوم قاضی بوده‌اند بسته بوده، امروزه راهی جز درگیر شدن با زندگی برای سالکینِ راه نمانده. این است که هر زمانه سلوک خودش را میطلبد و استادان خودش را. الان باید سالک را به ازدواج و کار و تلاش و منشأ کارهای خوب بودن و حفظ سکون و طمأنینه روح، در عین انجام آن وظایف واداشت. الان با شناور بودن و تسلیم بودن و راضی بودن است که میشود راه را طی کرد که البته این شناور بودن، صبر و حلم و توفیق و نور زیادی میخواهد. در گذشته این راه بسته بوده اما الان راه همین است. مثل شناور بودن بر تکه چوبی بر بستر اقیانوسی پر از تلاطم. کار راحتی هم نیست. البته امروزه این تسلیم بودن

و در حضور بودن که در واقع با خدا بودن است، اصل راه است نه اینکه سالک بخواهد با تلاطم دنیای پر تلاطم بیرونی به تلاطم بیافتد. در واقع فعل او، او را بالا نمیبرد. حضور و بی‌فعلی است که او را بالا میبرد. او باید در همان بی‌فعلی منشأ اعمال خیر باشد. درست مثل خدا که از سکون وجودش، حرکات بسیار پدید میاورد. در اینجا سالک باید ظرفش را تمیز کند و مَهبَط نزول فعل خدا باشد. دست خدا بشود. زبان خدا بشود. معنی خلیفه الله هم همین است و این فقط با رها کردن خود بدست میاید. دع نفسک و تعال: خویشتن خویش بیانداز و بیا.

در ادامه بحثی شد راجع به یک مسأله که در زندگی ایشان بود. مسأله‌ای که ظاهرش سخت اما باطنش رحمت بود. اینجانب عرض کردم که گاهی، کاری که خدا میخواهد این است که آدمی هیچ کاری نکند. همین که هیچ کاری نکند و بگذارد آنچه میشود بشود و بگذرد، همان کار درست است. مثل شتر صالح که آیتی بود که خداوند برای ثمودیان خارج کرد و گفت دست به آن نزنید، دستمالی‌اش نکنید، انگُلَش نکنید، رهایش کنید: فذروها تأکل فی ارض الله. بگذارید در زمین خدا بچرد. فقط بگذارید باشد. کارِ درست، گاهی، هیچ کاری نکردن و تماشا کردن است. آنچه باید بشود خودش میشود.

خرداد ۹۵ (رمضان)

امشب دوست دیرین حاج حسین ف یک نفر را آورد خرابات و گفت ایشان شبهاتی دارد و خواستم جلسه‌ای باشد که ببینیم میتوانیم به ایشان کمکی کنیم یا نه. چون موردِ خیلی جالبی بود من آنرا در این خاطرات میاورم که تجربه‌ای باشد برای آیندگان. آن شخص گفت: من تا حالا که سی و اندی سالم است نه نماز خوانده‌ام نه روزه گرفته‌ام. از پنج سالگی هم پدرم شراب میانداخته و به من میداده تا مست شوم. از آنوقت دائم‌الخمر هستم. فقط و فقط ماه‌های محرم و

صفر به احترام امام حسین شراب نمی‌خوردم. چند تا از دوستانم دائم به من گیر میدادند که چرا در این ایام شراب نمی‌خوری؟! من هم میگفتم به احترام این دو ماه. خلاصه یک روز دوستانم مرا بردند شمال و در راه گفتند ببین این دینی که تو از آن طرفداری میکنی فلان جای قرآنش چِرت است و بهمان جای آن تناقض است و فلان جا گفته بکُش و فلان جا گفته محمد چند تا زن بگیرد و الی آخر. شمردند و چهل و چند ایراد به قرآن گرفتند. بعد هم فلان کتاب را به من دادند و نیز آدرس چند سایت را دادند و گفتند خودت برو تحقیق کن. من هم آن‌ها را خواندم و جوابی نداشتم و فهمیدم یک عمر سر ما کلاه گذاشته‌اند و فهمیدم محمد و علی و حسین و. . . . یکسری دروغ‌گو و شهوتران و قاتل‌اند. اصلاً فهمیدم الله دروغ است. الله را محمد ساخته تا ما را بچاپد. اینها را میگفت و نعره میکشید و نعره‌اش در فضای کوهستان و سکوت شب طنین می‌انداخت. من گفتم تا حالا قرآن را خوانده‌ای؟ گفت نه! گفتم آن کتاب‌ها و مطالبی که خواندی و در اینترنت بسیار است را کسانی نوشته‌اند که بغض به قرآن داشته‌اند. تو چرا خود قرآن را نمی‌خوانی؟ گفت قرآن چرت و پرت است و اصلا حرف بشر است و ... بعد اضافه کرد تو فلان کتاب را خوانده‌ای که این ایرادات را به قرآن وارد کرده؟ گفتم بله ولی دیدم همه‌اش از روی بغض نوشته شده. من چیزهایی که با بغض نوشته شده باشند را درست نمیدانم. حقّی در آن پیدا نمیشود. حتی کتابهایی که علمای شیعه علیه بهاییت نوشته‌اند، آنهایی که با بغض است بدرد نمیخورد. نوری در آن نیست. کتابهایی هم که علیه اهل سنّت و وهابیت نوشته شده هرکدام که با بغض است بدرد بخور نیست. گفت تو همه جای قرآن را قبول داری؟ گفتم بله چون ایمان دارم. ایمان یک نوری است که خدا میدهد و زورکی نیست؛ اما حالا شما اگر این ایمان را نداری لااقل توقف کن نه اینکه بخواهی دشمنی کنی و بغض بورزی و عناد کنی و جحد

کنی. قرآن را بخوان و جاهایی که برایت جالب ا ست و نورانی ا ست را ایده بگیر و عمل کن. گفتم من حتی کتابهای بهایی‌ها را خوانده‌ام، چرت و پرت زیاد دارد اما چند نکتهٔ اخلاقی جالب هم در آن شـــاید پیدا شـــود. کتابهای بودا و دائو و هندو و حتی تورات و انجیل فعلی هم بالاخره یک ایدهٔ خوبی به تو میدهند. کتابهایی که چند صـــد میلیون نفر آنرا کتاب هدایت قرار داده‌اند ممکن اســـت کامل نباشـد اما بالاخره یک ایدهٔ هدایت دارد که توی آنها پیدا میشـود. گفت از کجا بفهمم چی درست است؟ گفتم کلام درست با خودش نور دارد. گفت اینها چرت و پرت است. گفتم بگو تو نمی‌بینی، نه اینکه نیست. وانگهی الان مسألهٔ تو چیسـت؟ گفت میخواهم آن دو ماه محرم و صـفر را هم شـراب بخورم. گفتم خوب بخور! چه کار به کتاب خدا داری که به جان آن افتاده‌ای؟ گفت کتاب خدا میگوید معادی هســت و تو را میبرند جهنم؛ در صــورتیکه معادی نیســت و باید لذّت برد! گفتم چقدر منّت سر خدا گذاشته‌ای! به قول خودت هر گناهی را مرتکب شـده‌ای و تنها طاعتت اجتناب از شـراب در محرم و صـفر بوده؛ بیا آنرا هم انجام بده منّتی سر خدا ندا شته با شی و تکلیف خودت را یکسره کن. گفت نه این خدا دروغ اســـت، تو هم بیا لذت ببر. گفتم من که در آرامش هســـتم، تو هســتی که نعره میکشــی و به خودت می‌پیچی! من که دارم راهم را میروم. من که کاری به تو نداشــتم، تو خواســتی مرا ببینی. تو هم راهت را برو. روزگار تعیین میکند راه چه کسی در ست ا ست. گفت من وظیفه دارم به همه بگویم که دین دروغ اســـت. گفتم خب، به من گفتی. من هم گفتم دروغ نیســـت. دیگر حرفی داری؟ گفت تو هم شراب بخور. گفتم لذت ذکر خدا از شراب بالاتر است. گفت مگر خورده‌ای؟ گفتم فکر کن خورده‌ام. خواســته‌ام امتحان کنم ببینم چی توی آن بوده که خدا حرام کرده و خورده‌ام. شــاید هم با بصــیرت فهمیده‌ام، اما یک چیز را به تو میگویم که چون شــرابخوار حرفه‌ای هســتی تأیید میکنی: شــراب

منگی و قبض میاورد، درست مثل اینکه دو تا قرص دیازپام خورده باشی. این کجا و مستی از ذکر خدا کجا که همه‌اش هوش و بسط است. وقتی شراب میخوری دلت میگیرد. ممکن است موقتاً ذهنت از کار بیافتد اما دلت یعنی روحت فسرده میشود. تو، تا حالا یادِ خدا کرده‌ای؟ گفت مثلا چه گفته باشم؟ گفتم مثلا گفته‌ای الهی شکر؟! گفت من از این اسم الله متنفرم. گفتم تنفّر علامت خباثت روح است. این را برو از هر آدم مهذّبی در هر دین و آیینی بپرس. گفت همۀ دین‌ها باطل‌اند. گفتم پس چی درست است؟ من بخواهم راه تو را بروم چه کنم؟ کمال در چیست؟ گفت خوش‌باش! گفتم من از تو خوش‌ترم. چه لذتی ا ست که ندارم؟ گفت گو شت خوک نمیخوری. گفتم مگر مزۀ گو شت خوک با گوشت گاو فرق دارد؟ گفت استیکش خوشمزه‌تر است. میخوری؟ گفتم نه. گفت پس لذت نمی‌بری. گفتم لذت اینکه برای خدای خودم نمیخورم- ولو آن خدا وجود ندا شته با شد- بیشتر از لذت گو شت خوک ا ست. چون این لذت یک لذت روحانی است و آن لذت یک لذت حسی و چشایی است. گفت برو ساحل تایلند. گفتم اتفاقاً رفته‌ام. با زنم هم رفته‌ام. گفت به زنهای لخت نگاه میکنی؟ گفتم حتی اگر بکنم، فقط و فقط کثرت و پراکندگی میاورد. زنا کردن، معشوقه داشتن و خیانت کردن به زن خود، فقط و فقط رنج است. لذتش خیلی ناچیز است. اما چسبیدن به زندگی و حفظ چشم و فرج خیلی به آدم جمعیت و آرامش و طمأنینه و سکینه میدهد. گفت من معنی اینها را نمیفهمم. گفتم چون هیچ وقت تجربه نکرده‌ای.

آخرش گفت تو نمیتوانی سؤالات مرا جواب دهی و اصلا به شبهاتی که من راجع به دین دارم گوش نمیکنی! گفتم بله گوش نمیکنم چون همه‌اش وسوسه است و اصلاً جواب ندارد. مشکل تو آن شبهات نیست. مشکل تو این است که بدی با گوشت و پوستت آمیخته. عاقبتِ بدکاری کوری و کری و تکذیب

خداســت. مشــکل تو بغض توســت. حرج و تنگی ســینه‌ات و این هم درمانش پیش من نیست، پیش خداست. خدا هم وقتی به تو نظر میکند که خوب باشی و خوبی کنی. گفت خوبی من الان این اســت که همه جا جار بزنم که خدای شما دروغ است. گفتم این رسالت را چه کسی بر دوش تو نهاده؟ گفت خودم. گفتم خب، برو انجام بده. هرکاری که آدم میکند نتیجه‌اش را میبیند. دیر یا زود. تو راه خودت را برو، من هم راه خودم را. گفت اما شــماها ما را میکُشــید، میگویید مرتدّیم و میکشید. گفتم من با تو کاری ندارم. به نظرم زنده نیستی که لازم باشد بمیری. خودت پیشاپیش مرده‌ای. وانگهی اگر کشتن و مردن مطلقاً بد اســت چرا طبیعت و روزگار و دهر که تو هســتی‌ات را از آن میدانی، هر روز میلیونها نفر را میکشــد؟ آنهم با درد و رنج؟ جوابی نداد، کمی بعد گفت چرا داعش آدم میکشــد؟ گفتم حالا اگر داعشــی بوجود نیامده بود تو ایمان میاوردی؟ گفت نه خود علی هم خیلی آدم کشــت. اصــلاً علی قاتل بود. گفتم اگر علی آدم نمیکشــت همه چیز حل بود؟ گفت نه میگفتم علی زن باز اســت. گفتم مسیح چه او اصلاً زن نداشت. گفت مسیح دنبال شهرت بود. گفتم ایّوب چه؟ او که قدرت را هم نمیخواســت؟ گفت ایوب خُل بود. دیوانه بود. گفتم پس مشکل تو با این افراد حل شدنی نیست. برو مشکلت را با خودت حل کن. این همه پیامهای زیبا این آدمها دارند؛ این همه ایده‌های زیبا، تو میروی میگردی یک چیزی که بقول خودت ایراد است توی اینها پیدا کنی؟ برو خوبی را پیدا کن و تابعش باش.

بحث ما با ایشــان در اینجا بدون نتیجه به پایان رســید. این تجربه را آوردم که بگویم وقتی کسی به این مرحله از بغض میرسد بحث با او بی‌نتیجه است و باید از او دوری جست. دستور قرآن دوری جستن از چنین افراد و چنین مجالسی اســت. نور و ظلمت هر دو با معاشــرت به مســتعدّ منتقل میشــوند. وقتی کســی

دلش تاریک بود و خود را در معرض گمراهان قرار داد، گمراهی در او اثر میکند و وقتی کسی دلش روشن بود و با مؤمنین معاشر شد نور وجودی‌اش فزون میگردد.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد. البته قبلش در خود او یک زمینه بوده. قرآن میفرماید إنّه عمل غیر صالح یعنی بدکار بود. بی‌وجدانی و بی‌انصافی، آخرش آدم را گرفتار طوفان می‌کند.

خردادماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

دکتر «م» نوشته‌ای به من داد که به نظرم درست نبود. یکی از آیات قرآن را به معنای نادرستی معنا کرده بود. چیزی که از لحاظ علمی و ادبیات عرب، غلطی‌اش واضح بود. البته مقاله را هم از روشنفکرهایی مثل سروش و مجتهد شبستری دزدیده و به هم بافته بود و نام خودش را اول مقاله گذاشته بود. به ایشان عرض کردم مطالب این مقاله نادرست است. فرمودند شما اصلاحش کنید بگونه‌ای که قابل قبول باشد. عرض کردم اصلاح شدنی نیست. شما میخواهید یک حکم قرآن را تعطیل کنید، این شدنی نیست. از این اقدام دست برداشتن بهتر است. فرمود این را از ما خواسته‌اند. عرض کردم هرکه خواسته، اشتباه کرده. بعداً فهمیدم زنها خواسته‌اند! گفتم: قرآن این است؛ میخواهند ایمان بیاورند نمیخواهند بروند پی کارشان. ما بخاطر خواست و هوس عدّه‌ای که نمی‌توانیم از کتاب خدا کوتاه بیاییم.

راجع به این قضیه با خودم گفتم خدایا من تو را میخواهم نه دوستی با امثال دکتر «م» را که یک بشر ضعیف و دائم‌الخطاست.

این نقطهٔ عطف دوم زندگی من است. یکبار بیست سال قبل گفتم خدایا من تو را میخواهم نه آقای امجد را. آنوقت امجد نسبت به من سمت استادی داشت. خداوند در عوض، علم شریعت را به من داد. اینبار هم گفتم خدایا من تو را

میخواهم نه ... را. در عوض از خدا علم طریقت را خواســتم. افراد تا جایی خوب‌اند که به خدا دعوت کنند و تا جایی حرفشان درست است که مطابق قرآن باشد.

تیرماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

خدمت صاحب‌السّکون رسیدم. گفتم به یک نتیجه رسیده‌ام. هرچه را انسان میخواهد، نیروی خواستش را بکار میاندازد. طرف دیگر ماجرا خواست خداست که آنچیز را به او بدهد یا نه. اما یک عنصر سومی هم هست. یعنی خداوند به صرف خواست کسی چیزی به او نمیدهد. آن عنصر سوم چیست؟ ایشان فرمود عنصر سوم رهایی انسان از همه چیز حتی نتیجه است. به عبارت دیگر نوعی شناوری است. عرض کردم پس این خودش با خواست در تضاد است. فرمود بله. عنصر سوم در واقع ضد عنصر اول است. درست مثل مادّه و ضدّ مادّه که تا هر دو نباشند خلقت صورت نمی‌گیرد. این است که فقط و فقط خواست خدا می‌ماند. اما پس خواســت ما چه میشــود؟ دیده‌اید که گفته‌اند خدا بخشــی از چیزی را که انسان بخواهد به او میدهد نه همه آن را؟ این مضمون به صراحت در قران هم آمده و راجع به کسانی اســت که اصلاً خدا را نمیخواهند و غایت آنها فقط و فقط دنیاست. خداوند بخشی از خواست آنها را به آنها میدهد. گفتم اما مؤمنین واقعی؟ گفت: اگر مؤمن واقعی باشد که خواستی ندارد و خواستش را میبرد زیر خواست خدا و میگوید هرچه خدا خواست. خدا هم بهترین را برایش میخواهد. گفتم دو ســر طیف معلوم شــد. اما حالا فرض کنیم یک مؤمن یک وقتی از تسلیم خارج میشود و چیزی میخواهد. فرمود: برای اینکه سریعتر و راحت‌تر به آن چیز برسد باید خواست را با تسلیم همراه کند. یعنی بخواهد اما از آن بگذرد و رهایش کند و به خدا بسپاردش. در این صورت خداوند میفهمد او چه میخواهد و میبیند که تسلیم هم شــده، لذا معمولا میگوید به او بدهید تا

بفهمد چیزی نیست. ولی باز این برای بنده نقص است. گفتم پس دعاهایی که انبیاء میکردند؟ فرمود آنها چیزهایی که یقین نداشتند که واقعاً خیر است نمیخواستند، بلکه خیر و صلاح و سلامت و توفیق و برکت و ایمان و حسنات و آرامش و عبادت و علم برای خود و اطرافیانشان را میخواستند. در این درخواست‌ها نفسانیّتی نیست و دیگر خودشان طرف نیستند بلکه خواست خدا هم همین است. بحث قبل راجع خواستنِ یک چیز خاص دنیایی بود مثلا یک زن یا یک مقام یا یک مال یا امثالهم. اما خواست انبیاء و مؤمنین خیرات است و کمالات. البته در خواستن همین کمالات هم میشود کسی بی صبری کند و به اصطلاح نفسانیت به خرج دهد. حال آنکه باید بخواهد و برود. برود بندگی‌اش را کند، هر وقت حال دعا آمد و فهمید از آنطرف دارند میشنوند، دعا کند و بعد بازبگذارد و انتظار بکشد. این انتظار در واقع نوعی امید است نه خواست. امیدی که با یقین به استجابت همراه است. میداند خدا میدهد. دیر یا زود میدهد.

عرض کردم این راجع به خواست‌ها. اما بعضی وقتها هست که مؤمن میخواهد اِعمال قدرت کند مثلا کسی را شفا بدهد. یا سؤالی را راجع به کسی بپرسد یا مثلاً برای کسی استخاره کند و جوابی بگیرد. یا مثلاً چیزی را برای کسی بخواهد. در این صورت به چه شکل باید رفتار کند؟ گفت: برای این کارها باید به خدا وصل شود و وصل که شد اجازه بگیرد و راجع به قضیه صحبت کند و سؤال و مسألت کند. یعنی خودش را بشکند و سر عجز بیاورد. اگر بی این مقدمات کاری کرد، از کیسهٔ خودش رفته و وبالش را باید بدهد که معمولا سنگین است و نمی‌ارزد. اما اگر وصل شد و از خدا خواست عیبی ندارد و به کار خاصی نیز نیاز نیست. مثلاً دیگر لازم نیست قرآن را باز کند یا قبضه‌ای از تسبیح بگیرد تا جواب را بفهمد یا نباتی به طرف بدهد تا شفا پیدا کند. اما معمولاً

در ضمن این‌کارها فرصت دارد و شرطی شده است که وصل شود و مطلب را از خدا بگیرد. این راجع به مؤمن، اما هرکس با خرج کردن از کیسهٔ خود تا حدی میتواند خرج کند و کاری را حل کند یا حتی خراب کند و سؤالی را جواب بگیرد گرچه آخرش به ضرر اوست. راهش چیست؟ تمرکز. تمرکز کانون دادن توجه است. توجه تنها سرمایه‌ای است که انسان دارد. میتواند آن را خرج کند و چیزی که میخواهد خلق کند. اما نه همیشه و نه بطور کامل و معمولاً هم فایده‌ای ندارد. در هر حال این راهی است که وجود دارد. برای تمرکز میتواند هرکاری بکند. نماز بخواند، چای بخورد، چیزی نقاشی کند، ذکر بگوید، با اعداد و جداول بازی کند، قرآن را باز کند، طلسمات بنویسد، روزه بگیرد، در زاویه بنشیند، جادو کند، و غیره. اصل آن تمرکز است. ولی باز عرض میکنم که این حیض‌الرجال است و او را از درگاه الهی و تسلیم و توحید دور میکند و موقتاً یا دائماً نجس میشود. حیف است؛ حیف است. برای همین امثال این کارها را از اولیاء واقعی خدا نمی‌بینیم. معرکه‌گیری مال ناپخته‌ها و بچه‌هاست.

راجع به نحوهٔ ارتباط با اهل معنا و اولیاء الهی بحث شد. ایشان مطلب جالبی فرمود. گفت به نظر من آدمها مثل آتش‌اند. اگر از آنها زیاد دور شویم از گرمای وجودشان محروم میشویم و اگر زیادی به آنها نزدیک شویم چیزهایی در آنها میبینیم که سلیقه یا روش شخصی آنهاست یا خبط و خطای آنهاست و تاب نمیآوریم و می‌سوزیم. پس باید طبق تشنگی و نیاز و با رعایت فاصله به افراد نزدیک شد. ما میخواهیم افراد را جای خدا بگذاریم و آنها را کامل فرض کنیم، اما چون اینطور نیست از آنها زده میشویم. از واضحات و محکمات افراد میشود استفاده کرد نه متشابهات آنها.

راجع به نحوه ارتباط با شاگردان و یا کسانی که نسبت به انسان سمت شاگردی دارند بحث شد. ایشان فرمود: وظیفه ما خدمت به آنهاست ولی انتظار اینکه

آنها قدرشناس باشند را از سرت بیرون کن. باورشان کنی باختی! هروقت رفتی توی این خط که از یکی از آنها انتظاری ولو جزئی داشته باشی، بازی میخوری. آمده‌ای به آنها بدهی نه اینکه از آنها چیزی بگیری. هرخدمتی که خواستند بکنند میتوانی قبول کنی ولی مواظب باش در دلت انتظار خدمت مجدّد پیدا نشود. کلاً استغنا داشته باش. خدمت را به زور قبول کن. این برای تو و آنها بهتر است.

تیرماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، الهامی به اینجانب شد. حضرت رضا ع فرمودند کار شما با این و آن تمام شده است. نیازی نیست دیگر پیش کسی بروید. دست به زانوی خود بزنید و بلند شوید و راه بیافتید و راه را پیش بروید. من کمکتان میکنم. سالها قبل در تشرّفی در مدینهٔ منوّره، در شب ولادت حضرت زهرا س، حضرت حجّت (عج) سه چیز به من فرمودند یکی فرمودند در اخلاق کار کنید دیگر فرمودند مدارای خود را با خلق زیاد کنید. سوم فرمودند استاد شما امام رضا ع است. بعد وعده‌ای دادند ... و البته زمانی را برای تحقّقش معلوم کردند. اینکه فرمودند استاد شما امام رضا (ع) است، بابی مفتوح شد که هر مشکلی بود توسّلی به حضرت رضا (ع) میکردم و میگفتم استاد من شما هستید! این جمله مثل اینکه یک کلمهٔ رمز بود و ارتباط را برقرار میکرد. به ولایت تکوینی و تصرّف حضرت رضا (ع) مشکل گشوده میشد یا صریحاً جواب میرسید و مسموع قلب میگشت.

تیر ۱۳۹۵ ماه شوال

شب در روستای چال‌سیاه، در جنگل‌آب‌پری، خوابِ لحظهٔ مرگم را دیدم. در آن لحظه پرسیدند با که بودی؟ عرض کردم: با امام رضا (ع). گفتند پس از این طرف بیا!!!

این روزها کتابی مینویسم که اذکار مأثور را در آن گرد آوردهام. بکار سالکینی میآید که میخواهند طریقتشان، طریقت اهل‌بیت(ع) باشد، نه طریقت تصوّف و اهل بدعت یا هوای نفس و یا استادهای خودخوانده و خیالی که حجّتِ بر خلق نیستند.

تیرماه ۱۳۹۵(شوال)

امشب خواب دیدم هاتفی برایم ذکر قلبی آورد و گفت ذکر قلبی تو الله اکبر باشد. همچنین نیز یک جوجهٔ هدهد به من داد و رفت.

مرداد ماه ۱۳۹۵(ذی‌قعده)

با عدّه‌ای از دوستان، گروهی بنام یاران امام رئوف تشکیل دادیم که قصدش کارهای خیر و کمک کردن به مردم باشد. اهل‌بیت (ع) همیشه فرموده‌اند شما حرکت کنید ما کمک میکنیم.

مهر ماه ۱۳۹۵(محرم)

امسال هم سیزده روز اول محرّم را در منزل روضه داشتیم. با یکی از دوستان صحبت میکردم و میگفتم روضه که در منزل برقرار است اهالی منزل خوابهای آشفته میبینند و بلاهای جزئی زیاد در منزل دیده میشود. هر سال به همین منوال است. ایشان فرمود: روضهٔ سیدالشهداء امر عظیمی است و باید تعظیم عظیمی هم نسبت به آن صورت بگیرد. گذشتگان مقیّد بودند گوسفند روضه را در همان محل بکشند تا بلاگردان مجلس باشد و نیز مقیّد بودند برای کسانی که به روضه میایند استغفار کنند و به نیّت ایشان ردّ مظالم بدهند. میگفتند شرکت‌کنندگان در مجلس سیدالشهداء نباید غفلت داشته باشند، ولی غفلت دارند. لذا جورشان را صاحب مجلس باید بکشد. در قرآن هم هست که نوح برای «من دخل بیتی» یعنی هرکس که وارد خانه‌اش میشد استغفار میکرد. این بود که هرکس میامد بهره‌ای عظیم میبرد و مجلس، آدم‌ساز بود. ایضاً

گذ شتگان مانع میشدند که در مجلس، رو ضهٔ مکشوف بخوانند و معتقد بودند این مجالس برای تشفّی ائمه(ع) منعقد شده نه برای آزردن ایشان. لذا داغ به جگر اهل‌بیت (ع) نمیگذاشتند. صاحبان مجلس سعی میکردند در مجلس خادم شرکت‌کنندگان باشند و ترجیحاً ننشینند یا روی زمین می‌نشستند. و سعی میشد در مجلس لغو نگویند و خوش و بش نکنند و این‌ها را بگذارند برای بیرون از مجلس. خلاصه اینکه حرمت مجلس را بسیار رعایت میکردند. و بخصوص مجلس را فقط و فقط برای تعظیم امر الله میگرفتند نه جایی برای جمع کردن رفقایشان و دعوت کردن این و آن.

آبان ماه ۹۵(ماه صفر)

درخواب امام حسین(ع) را دیدم. داشت میشمرد. من گفتم مرا هم بشمارید. مرا هم شمرد. من شدم نفر بیست و سوم. پنجاه نفر را شمرد. بعد گفتم به من یک ذکری بدهید. فرمود: لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فوائد بسیار دارد.

آذرماه ۹۵ (ماه ربیع)

امروز با دوستم آقای ب جلسه‌ای دو نفره داشتیم. صحبت از کسی شد که من مدتی با او حشر و نشر داشتم. عرض کردم طی چند سالی که با ایشان معاشر بودم مراحل تبدیل یک عارف به یک شیطان را به چشم خویش دیدم. شخص مزبور اوائل بدنبال خدمت خالصانه به بندگان خدا بود اما دور و وری‌های او که زیاد شدند و شروع کردند برایش فضا ساختن و از او تعریف و تمجید کردن کم کم خودش را گم کرد و تبدیل شد به یک مدّعی و شروع کرد به دعوت کردن به سوی خودش. این اواخر خودش را مظهر هدایت الهی میدانست و کم‌کم تقیّد به شرع هم در او گم شد. نسبت به برخی مسائل شرع گرچه علم نداشت اظهار نظر میکرد و میگفت شرع گفته با شد؛ ولی مال آنوقتها ست؛ الان من میگویم

که باید این کار را کرد. جسته و گریخته برای مریدانی که پذیرش دا شتند فتوی صادر میکرد و به خلاف قرآن و روایات دعوت میکرد. خلاصه اینکه قائل بود به عالَم غیب وصل است و امروز اوست که باید شریعت را تعیین کند. فی‌الواقع تبدیل شده بود به کسی مثل سید علی‌محمد باب. این واقعه زیاد رخ داده و میدهد و فرقه‌های ضالّه همین‌گونه پدید میایند. جالب است که باب هم یک سالک بود و اتفاقا اساتید ایشان در جایی به تنهٔ همین سلسلهٔ آقای قاضی (ره) متّصل میگردند. خلاصه، من که اینطور دیدم از او فاصله گرفتم و مقاله‌ای با عنوان ر ساله‌ای در بیان شرایط ا ستاد و بیان ویژگیهای ا ستادنماها نو شتم که البته شخص خاصی مدّ نظرم نبود و بیشتر میخوا ستم ملاکی ارائه داده با شم. آن رساله را اینجا میاورم چون مفید است و به کار اهل سلوک میخورد و اکثر آن ویژگیها را من به عینه در مدّعیان استادی دیده‌ام. هرکدام برخی را دارند. اما چرا کسی در دام اینها می‌افتد؟ عیناً به همان دلیل که آدمِ ابوالبشر در دام شیطان افتاد. شیطان چه گفت؟ گفت آیا شما را به شجرهٔ خُلد و مُلکی که همیشگی است راه بنمایم؟ و سوگند خورد که خیر آدم و حوا را میخواهد و آن دو را به غرور افکند. آدم همه‌چیز داشت جز جاودانگی و قدرت. مهمان خدا بود. خدا به او همه چیز داده بود اما مرزی گذا شته بود که به این درخت نزدیک نشو! یعنی در اختیار و قدرت انسان یک حدّ گذاشته بود. و ممکن بود هر لحظه عنایتش را بردارد و آدم را به کتم عدم برگرداند یا از بهشت براند. آدم همه چیز داشت اما مال خودش نبود، مال خدا بود و به همین دلیل ممکن بود هر لحظه تمام شود. میخواست مال خودش باشد. جاودانگی و قدرتِ بی‌زوال میخواست. میخوا ست سر ر شته د ست خودش با شد. مرز بندگی و خدایی اینجا ست. بنده همه چیز دارد اما تا وقتی که بندهٔ است. تا وقتی که بسته به خداست. اما خدا وابسته به کسی نیست و صمد ا ست. فرق ولیّ خدا با خدا در ا ستقلال خدا و

وابستگی لحظه به لحظهٔ ولیّ خدا به خداست. شیطان هم روی همین نکته دست گذاشت و گفت راهی نشانت دهم که مستقل شوی؟ یعنی همان را که آدم نداشت برای آدم بزرگ کرد و آدم را نسبت به آن به طمع انداخت. دست گذاشت درست روی جایی از آدم که خالی بود. اینجا هم تکرار همان داستان است. علت اینکه ما جذب استادنماها میشویم این است که جاهای خالی زیادی در وجود خود داریم. استادنما هم میاید همان را پر میکند به ما شخصیت میدهد و میگوید تو خیلی مهمی! تو را کسی کشف نکرده است! تو برای من خیلی ارزش داری! اصلاً برای کائنات خیلی ارزش داری! میخواهم تو را تربیت کنم و همهٔ علوم و قدرتهای خود را به تو بدهم تا دنیا و آخرت را به چنگ آوری! تو بهترین شاگرد من هستی! دقت بفرمایید که اینها دقیقاً ترجمهٔ همان حرفهایی است که شیطان به آدم ابوالبشر زد، منتها به شکلی دیگر. عرض کردم من در کنار این شخص گویا چند واحد شیطان‌شناسیِ عملی پاس کردم، چیزهایی که با بودن پیش امثال آقای بهجت و آقای خوشوقت نمی‌توانستم یاد بگیرم. و اگر این شخص را نمی‌دیدم، خودم این راه را میرفتم و به یک استادنما بدل میگشتم. تا این شخص را ندیده بودم شیطان و ظرائفِ مکائدش را وجدان نمیکردم. میگفتم ما کجا؟ شیطان کجا؟ دیدم شیطان در اصل، سرِ راه سالکان و در شاهراه سلوک می‌نشیند؛ چون بخشی از تجربهٔ تعالی هرکس است. اگر کسی هنوز با او برخورد نکرده شب دراز است. آقای ب گفت من سالها پیش خواب دیدم به قبرستانی رفتم، یک سنگ قبر بسیار مجلّل و از طلا بود. رویش نوشته بود این قبر علی بن موسی الرضا(ع) است. روی آن قبر گریه کردم و گفتم ای امام رضا خودت مرا راه ببر! کمی بعد یک پیرمرد با لباس سفید و ریش بلند سفید کنار قبر نمودار شد. گفت من امام رضا هستم، با من بیا. همه چیزش درست بود اما دلم نسبت به او مردّد بود. به هر حال با او براه افتادم. مرا

برد سر در یک سردابه که پله‌هایی داشت و به قعر زمین میرفت. آخرش ظلمات بود و از سیاهی معلوم نبود. گفت داخل شو. گفتم من گریه کرده‌ام و لابه نموده‌ام که شما مرا ببرید. من نمیتوانم خودم بروم، شما مرا ببرید. اصرار کرد که راه را خودت باید بروی. گفتم نه شما باید مرا ببرید. از او اصرار و از من انکار. آخر که دید حریف نیست و نمیتواند و من پا به آن پلکان مخوف نمیگذارم خنده‌ای کرد و گفت من ابلیسم. پایان سخن دوست ما آقای ب. اینجانب عرض میکنم که اینکه ایشان خواسته که ایشان را ببرند و اینکه شیطان گفته خودت برو. یک دنیا مطلب دارد. گر میروی ناکاملی گر میبرندت واصلی. به این نکته دقت بفرمایید! البته این یکی از مکاید شیطان است. اتفاقاً شخص مزبور که در صدر کلام به ایشان اشاره کردم مدّعی بود که افراد را راه میبرد و به مقصد میرساند. شیطان برای هرکس به گونه‌ای جلوه‌گر میشود و از راهی رهزنی میکند ولی آخرش یکچیز است و آن اینکه روی نقطه ضعفهای ما می‌نشیند. نقاطی که باید تقویت شود. نقاطی که خالی است. و از این نظر، رحمت پروردگار است در لباس ضلالت. یعنی آنقدر شیطان با سالکان کشتی میگیرد و آنها را زمین میزند تا قوی شوند و نقاط ضعفشان را یاد بگیرند و بندگی درست را بیابند. شیطان از شقاوت یک چنین نقشی دارد در هستی. برای خودش هرچه باشد آخرش برای مؤمنان خیر است. در تجربهٔ اینجانب نیز کسی را که به عنوان استاد همان شخص، گاهگاهی در عالم رویا می‌دیدم بار آخر به من فرمود آن شخص استادی برایش بلا شده! خودش را فریب داده که استاد معنوی است و این توهّم را به افراد بسیاری هم منتقل کرده! به من گفت از اینها فاصله بگیر و خودت را نجات بده! البته چون این مکاشفات هیچ یک حجّت نیست، چند روز بعد توسّلی به امام رضا (ع) کردم و تکلیف خواستم؛ مُلهَم شدم که کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بکشن. یعنی کلیم آهنگ جان

سامری کرد. فهمیدم طلسم شکسته و دوران تجربه با آن شخص برای خیلی‌ها به سرآمده. از او فاصله گرفتم و اتفاقاً افراد بسیاری هم آن شخص را رها کردند. فهمیدم از بالا چنین تقدیری آمده و کس را یارای مقابله با آن نیست. البته ممنون او هستم که با خوبی‌ها و بدی‌هایی که از او آموختم بخشی از راهم را شناختم و همیشه او را در عداد برخی دیگر دعا میکنم و آمرزش میخواهم.

اینک مقالهٔ مزبور:

رساله‌ای در بیان شرایط استادی و بیان خصوصیات استادنماها

امروزه اقبال مردم به معنویت و عرفان زیاد شده؛ اما به همان نسبت که تشنگی هست، آب پاکیزه نیست. لذا عدّه‌ای تاجرِ سراب شده‌اند. خلق را بدنبال خود به وعدهٔ سیراب کردن میکشانند و عاقبت در بیابان هلاک میکنند. در گذشته ادعای معرفت سبب نظم معاش و صلاح دنیای کسی نبود و اهل معرفت در گمنامی روزگار سر میکردند و به ذکر خدا و خدمتِ خلق مشغول بودند. اما امروزه به سعی مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه و دیگر شاگردان مرحوم سیدعلی‌قاضی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه مانند مرحوم آقای بهجت و شاگردان این بزرگواران ادعای معرفت خریدار دارد و موجب زیادی مرید و حشمت میگردد. مدّعی، آوازه‌اش بلند و اموال بسویش سرازیر میگردد. از شیر و پشم مریدان ارتزاق میکند و به پُز ایشان روزگار میگذراند. لذاست که مدّعی هم زیاد شده. اکثر مدّعیان هم یا وابسته به عرفان‌های نوظهور و «نودرویشی» و واجد روشی غیر از طریقهٔ عالمانِ ربّانی شیعه‌اند یا بظاهر عالم‌اند اما شیطنت در ایشان میان‌دار است و در ظاهر به خدا و در باطن به خود میخوانند. این از حوادث واقعه است که امروز پیش آمده و این حقیر چون راوی احادیث اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و بقدر وسع خویش عالِم به کتاب خدایم، مکلّفم علمم را آشکار سازم. حضرت حجّت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه در یکی از

آخرین توقیعات خویش فرموده: اما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما رجوع کنید که ایشان حجّت ما بر شمایند و ما حجّت خدا بر ایشانیم.

لذا لازم است شرایط استاد واقعی، آنکه میتواند انسان را از راه مستقیم سلوک دهد و به کمال برساند گفته شود تا مدّعیان با آن سنجیده شوند. تا گوهر از خَزَف شناخته شود و خلق از حیرت به‌درآیند و عمر تَبَه نسازند:

نخستین شرط استادی، صحّت مشرب فکری است. استاد واقعی کسی است که بر مبنای تعالیم رسول اکرم صلی‌اللهعلیه‌وآله و ائمه هدی علیه‌السلام و مبتنی بر معارف الهی آنها رشد و نمو کرده باشد. کسی که قرآن را نمیشناسد و نمی‌تواند آنرا بخواند، کسی که به سیرهٔ رسول خدا ص و ائمه هدی علیه‌السلام اِشراف ندارد، چطور میخواهد استاد معنوی باشد؟ به کجا میخواهد ببرد؟ کسی که راه را نمیشناسد چطور میتواند راهبر باشد؟ مرحوم سیدعلی‌قاضی رضوان‌الله در نامه‌ای صراحتاً نوشته‌اند: «با دراویش و صوفیه کاری نداریم، راه ما از آنها جداست. ما بر مبنای مشرب اهل‌بیت علیه‌السلام سلوک میکنیم». پس نخستین قدم، شناخت مشرب فکری مدّعی استادی است.

مشرب فکری او را از چند چیز میتوان فهمید:

نخست استاد او. معمولا هرکس رنگ استاد خود را گرفته، مانند او میشود، نخست باید پرسید استاد ایشان کیست؟ شاید مدّعی هنوز شناخته نشده و میتواند مشرب فکری خویش را مخفی کند، اما استاد او چون مدّت بیشتری زیسته، خط و ربطش معلوم است.

از دیگر مواردی که میشود از آنها به مشرب فکری کسی پی برد، شاگردان اویند. کسی که تربیت‌شده‌های قدیمی او در میان مؤمنین و متّقین جای ندارند و مقیّد به شریعت نیستند، چطور ممکن است سلوک خودش شرعی باشد؟ شاگردان مرحوم قاضی رضوان‌الله مانند مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله و

مرحوم بهجت رضوان‌الله، بهترین معرّف ایشان‌اند و شاگردان بسیار مرحوم طباطبایی رضوان‌الله بهترین معرف ایشان‌اند. شاگردان هرکسی عمقِ وجودی او را نشان میدهند. پس اگر کسی مدّعی معرفت بود باید دید به گِرد او چه کسانی حلقه زده‌اند.

قدم دیگر در فهم مشربِ کسی سخنان اوست. وقتی افکار التقاطی از عرفانهای نوظهور که در آیات و روایات نشانی از آنها نیست، از کسی دیده شد، وقتی ادبیات او مشحون از اصطلاحات عرفانهای غیر شرعی بود، معلوم است که منظومهٔ فکری او، حول همان محورها دور میزند. لذا انتظار نداشته باشید چنین کسی سلوکش مثل مرحوم آقای بهجت یا علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه و منطبق با سلوک ائمه اطهار علیهم‌السلام باشد. اگر این را وانهادیم و آن را گرفتیم، بدانیم که رهایمان کرده‌اند و عنایت را از ما برداشته‌اند. بدانیم امام زمانِ خود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را گم کرده‌ایم.

دومین شرط استادی، یکرنگی است. آدم باید همان که هست خویش را بنماید. نباید مخفی کاری کند. اگر کسی درویش ا ست باید درویش با شد و به درویشی خود افتخار کند. اگر در همان درویشی خود صادق باشد بهتر است تا اینکه برای جذب مذهبیون، درویشی خود را در بدو امر نهان کند و با ایشان نفاق کند. اگر شریعت را قبول ندارد شجاعت گفتنش را داشته باشد، نه اینکه بخواهد جلوی شاگردان مذهبی‌اش حفظ ظاهر کند و در نهان طور دیگری باشد. اگر هست و نمیگوید، دلیلش حرص اوست به جذب مرید. این حرص بدترین صفت است. به فرموده قرآن مانع فلاح انسان است.

سومین شرط استادی، سلوک شرعی است. کسی که سلوکش بر مبنای طریقتِ بی شریعت ا ست، هیکل نفس امّاره ا ست. سلوک شرعی یعنی قدم به قدم بر طبق شرع عمل کردن. اگر مجتهد است برای خودش مجتهد است،

مریدان را باید به تقلید از اعلم رجوع دهد و اگر مقلّد است خودش هم باید تقلید کند. اولین چیزی که استادان طریقت مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه از شاگردان میخوا ستند این بود که بروند مرجعی تعیین کنند و از او تقلید کنند. کسی که بجای این کار میگوید به نظر من فلان حکم صحیح نیست و فلان حکم صحیح است؛ یا خدای ناکرده از روی جهل حکم صادر میکند و خود را حاکم طریقت و شریعت و ولیّ مریدان میداند، آیا لیاقت استادی دارد؟ مسلّم است که چنین کسی فقط برای حفظ ظاهر و استحمار مریدان تظاهر به شرع میکند. او اصلا قائل به شریعت به معنایی که ما میگوییم نیست. و البته مدّعیانِ جاهلِ مُعرض از شریعت در گذشته و حال بسیار بوده‌اند.

چهارمین شرط استادی، ارتزاق نکردن از مریدان و به مال ایشان چشم نداشتن است. البته مدّعیان معنویت به ظاهر مدّعی خدمت و دستگیری و سفره داری‌اند، اما وقتی در کار ایشان دقیق میشوی میبینی قسمتی از مال مریدان را به عناوین مختلف ظاهراً با منّت و باطناً با شوق، به نام عشریه یا هر نام دیگری(چون دعوا بر سر اسم نیست)، قبول میکنند. به ظاهر می‌بینی که بخشی از مال را خرج دیگران کرده‌اند اما وقتی دقیق میشوی میبینی مال صرفِ جذبِ مریدان جدید یا نگهداشتنِ مریدان سابق شده است؛ اهل دنیا فهمیده‌اند که ارزش یک مرید بیش از چند پارچه آبادی است. این رویه کجا در روش انبیاء و اولیاء و عرفای واقعی مثل مرحوم سید علی قاضی رضوان‌الله‌علیه دیده میشده؟ استادنماها در واقع خدمات خود را میفروشند. گرچه این فروش گاهی مستقیم نیست و غیرمستقیم و از طریق طلب کردن اطاعت و هزینه کردن در آنجا که میل و امر ایشان است، صورت میگیرد.

پنجمین شرط استادی، پاکی از حیض است. شاید تعجب کنید اما به کرامات و خوارق عادات، عارفانِ وارسته در کتابهایشان لفظ «حیض‌الرجال» اطلاق

کرده‌اند. کســی که ریاضــتی کشــیده تا خارق عادتی نشــان دهد، در واقع شعبده‌بازی است که میخواهد چشم‌بندی‌اش را دلیل حقانیّت او بدانید. توجه بفرمایید که این قدرتها اکثراً چشم‌بندی است، یعنی هیچ‌چیز غیرفیزیکی در آن نیست. در موارد نادری چشم‌بندی نبوده و ناشی از تمرکز ذهن است. تنها بُعد متافیزیکی قدرتهای این افراد تمرکز ذهن آنهاســت. این کار از همه ســاخته اســت. هرکس با ریاضــت کشــیدن و کانون دادنِ توجهش میتواند کاری انجام دهد. البته فقط و فقط کاری را میتواند انجام دهد که برایش تمرین کرده باشــد نه کاری دیگر را. و معمولاً قدرت در حد همین شعبده‌هاست نه بیشتر. اکثراً هم در خارج اتفاقی نمیافتد و فقط با هیپنوتیزم و تلقین در فهم مخاطب تصــرّف میکنند تا او چیزی ببینند. برای همین همیشــه قادر به این کار نیســتند و طرف را روز و ســاعت خاصــی به خانه دعوت میکنند و ضــمن صــحبت با او، او را هیپنوتیزم میکنند، ســپس نمایش را برایش اجرا میکند. فنون این کار کاملاً روشن است و در کتب مربوطه نوشته شده. در هر حال، سخن ما اینجاست که ریاضــت کشــیدن و کانون دادن ذهن و ابراز قدرت برای جذب مردم، نشــانۀ نادرستی راه آن فرد است. کســی هم که بخاطر این چیزها جذب کســی شــود معمولاً جاهل و احمق است. جاهل است چون اگر با معارف الهیه یعنی قرآن و احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام آشنا بود میدید که این کار، کار امثال سامری و ســاحران و کاهنان اســت. و احمق اســت چون نمیفهمد این قدرتها کار ذهن انســان اســت و معمولاً کار آدمهای تهذیب نکرده اســت و دلیل بر درســتی راه و مشورتهای آن طرف نیست؛ بلکه به عکس، دلیل این است که از چنین کسی باید فاصله گرفت. اگر هم کرامتی از کسی از اولیاء خدا ظاهر شده از دستش در رفته و علی‌رغم ســعی بســیار در کتمان بعد از مرگ فاش شــده و بیشــتر در جهت حل مشکلات بوده نه قدرت‌نمایی. چون دلیل درستی راهِ کسی قدرتش

نیســت، بلکه صــحّت اقوال و مطابقت افعال با اقوالِ درســت اوســت. ملاک صــحّتِ فعل نیز کتاب خدا و مطابقت با ســیرهٔ رسـول خدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام است. سیرهٔ ایشان نیز کاملاً روشن است. امام صادق علیه‌الســلام میفرماید: «حذر کنید از کســی که از مَغیبات خبر میدهد اما از حلال و حرام کتاب خدا بی‌خبر است». پس اگر کسی قدرتی نشان داد تا بگوید چون من میتوانم(فی‌المثل) با چشـم بسـته راه بروم، پس حرفهایم هم درسـت اســت و باید به حرفهایم گوش کنید، باید به او گفت اتفاقاً کســی که قدرتی می‌نمایاند تا اطاعت مردم را طلب کند، شیطان است و سامری. مضاف بر اینکه خیلی از این کارهای کمال انسان نیست. خیلی از این چشمه‌ها کمالات حیوانی ا ست. خفّاش ا ست که چ شم‌ب سته میرود. وزغ ا ست که بر آب شناور میماند. کلاغ اســت که از ســویدای دلها مطلع اســت. گربه اســت که وقتی میخوابد از اطرافش خبر دارد. ســنگ‌پشــت اســت که میتواند چند اربعین بَســت بنشــیند و چیزی نخورد. کمال آدم چیز دیگری اســت. آدم باید مطیع انبیاء باشــد و در اثر تقوی به دو ستی حضرت حق بر سد. کمال انسان عبادت تشریعی ا ست که در عالم تکوین بی‌بدیل است.

ش شمین شرط ا ستادی، صدق ا ست. صدق یعنی از دروغ در معرفی خویش برحذر باشــد. اگر مجتهد نیســت خود را مجتهد معرفی نکند. اگر دکتر نیســت خود را دکتر معرفی نکند. بدروغ خود را به این و آن منتســب نکند و این و آن را مرید خود معرفی نکند. برای خود ســابقه جعل نکند. برای خود اســاتید خیالی نســازد. جوری باشــد که وقتی تفحّص میکنند روشــن بشــود. حرف بزرگان را به خودش منســوب نکند. اگر فقیر اســت خودش را ثروت‌مند معرفی نکند تا ابراز مناعت طبع کند. اگر ثروتمند شده خودش را فقیر جا نزند. خلا صه همان با شد که هست.

اگر از کسی یک دروغ شنیدید آن شخص لایق معا شرت و دو ستی نیست چه رسد به استادی. دروغهایی که از مدّعیان استادی شنیده میشود بیشتر غلو راجع به خودشان یا شاگردانشان است. دروغها معمولاً در جهت ساخت فضای معنوی خاصّی است که در آنها استاد دائم دم از اِشراف و قدرت خود میزند تا سلطهٔ خویش را بر مریدان م ستحکم سازد. دا ستانها همه یک مطلب را تکرار میکنند و آن خو شبختی کسانی ا ست که مرید او شده‌اند و بدبختی کسانی که از او بریده‌اند. و تذکّرات مکرّر به قدرت و علم ا ستاد. همه این قصه‌ها یک چیز را دنبال میکنند هیپنوتیزم مریدان و فزون شدن شمار ایشان.

هفتمین شرط استادی، مشغول نکردن شاگردان به اباطیل و علوم بی‌فایده است. استاد باید شاگردان را به کتاب و سنّت ارجاع دهد و خودش معلّم کتاب و سنّت باشد. مشغول کردن انسانها به طالع‌بینی و جفر و رمل و چهره‌شناسی و ها له‌بینی و هیپنوتیزم و کف‌بینی و تعبیر خواب و علوم غریبه و عالم اجنّه، دردی از کسی دوا نمیکند و کسی را به سعادت نمی‌رساند. اندکی هیجان ایجاد میکند اما چون لغو ا ست مانع علم صحیح الهی می شود و برکتِ عمر و وقت را میبرد و جز خرا فات نصیب آدم نمیکند. این علوم چون بر ظنّ و گمان و تخمین بنا شده، بیشتر از آنکه علم باشد علم‌واره است. مثل علم است و در واقع جهل ا ست. اینها جاهلیت دنیای مدرن ا ست. در روایات نیز از بسیاری از این علوم بشدت نهی شده و توجه به آنها را بطلان عمر دانسته که نتیجه‌ای از آنها حاصل نمیشود جز ظلمت و کدورت. جالب است که اکثر کسانی که مدّعی این علوم هستند خودشان هم اطلاع درستی از این علوم ندارند، معمولاً میگویند فقط این دو کلمه‌اش را میگویم، بقیه‌اش پیش من است، اگر میخواهی بقیه‌اش را به تو یاد بدهم باید سالها شاگردی مرا کنی. در واقع این

ترفندی اســت برای ســواری گرفتن از کســانی که شــهوت علوم غریبه بر آنها مستولی است و توفیق علوم الهی را ندارند.

هشــتمین شــرط اســتادی، داشــتن شــاگرد بارز اســت. ببینیم در این ســالها که مدّعی استادی است کسی را توانسته تربیت کند؟ بگوییم شاگردان قدیمی شما کجا هستند؟ این مهم است چون ما هم آخرش مثل همان‌ها خواهیم شد. اگر آنها را نمی‌پســندیم، از این مدّعی باید فاصــله بگیریم. کســی که قادر به تربیت کســی نبوده و هرکه دور او بوده نه از حیث علم نه از حیث تقوی بجایی نرســیده و بوی خدا نمیدهد و بیشتر بوی مریدی میدهد. آیا میتواند استاد معنوی باشد؟ وقتی سیستمی بر دروغ بنا شد بالاخره در طول زمان، آنها که بصیرت بیشتری دارند میفهمند و با آن به مقابله بر میخیزند یا از آن اعتزال میکنند و میروند. اینکه شــاگردی بعد از چند ســال یقهٔ اســتاد را بگیرد، کفّارهٔ دروغهایی اســت که استاد در این سالها به او گفته. کفّارهٔ وعده‌هایی که داده؛ سوء استفاده‌هایی که از او کرده؛ قصّــه هایی که بافته؛ خرجهایی که از جیب و آبروی او کرده، شخصیت افسانه‌ای که از خود در ذهن شاگردش ساخته و در نهایت شاگرد فهمیده همه و همه دروغ بوده و فقط فنون اســتادی بوده تا در بهترین توجیه، شاگرد به دستورات استاد تن در دهد و در بدترین توجیه، خوب سواری دهد.

و ســوی دیگرِ این طیف، وجود افرادی اســت که مدّعی اســتادی را به درجه خدایی رســانده و می‌پرســتند و معصــوم تلقی میکنند و به اصــطلاح مرید او هســتند. وجود مرید هم دلیل خرســواری اســتادنماســت. در حول هیچ یک از اولیاء بر حق الهی چیزی بنام مرید که اســتاد را صــد در صــد قبول داشــته و اطاعت محض از استاد کند نمی‌بینیم. اگر دیدیم دلیل نادرستی استاد است. استادانِ برحق شاگردان محقّق و زبده و برحق دارند که همواره در عین احترام، ناقد استادند. مگر استاد معصوم است؟ نظریه اطاعت از استاد، میراث دراویش

و جاهلان صوفیه است. اگر برگِرد کسی بساط مریدی دیدید از او فاصله بگیرید که دیر یا زود خودتان همان‌طور خواهید شد.

نهمین شرط استادی، عدم دخالت در زندگی و امور شخصی و خصوصی شاگردان است. اگر با کسی برخورد کردید که در هر سوراخِ زندگی شما انگشت میکرد و مدّعی حل تمام مشکلات شما بود و دایرهٔ دخالتهای او حد و مرز نداشت، از او فاصله بگیرید. چون عاقبت این امر بدبختی است. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام در زندگی خصوصی شاگردان و مسائل شخصی ایشان دخالت نمی‌کردند و نصایح و دستورالعمل‌هایشان مُشعِر به مواردی بود که شرع انور در آنها نظر داشت. جایی ندیدم که معصومین علیهم‌السلام راجع به مسائل اقتصادی کسی نظر دهند. از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌پرسیدند درختان خرما را بارور کنیم یا نه؟ میفرمود: «أنتم أعلم بدنیاکم» یعنی امور دنیایی خود را خودتان بهتر میفهمید. به عبارتی نهی میکرد که از او چنین سوالاتی بپرسند. اینکه کسی در جزئیات زندگی کسی دخالت کند علتش روحیهٔ سلطه‌جویی اوست. از آدمِ خودشیفته و سلطه‌جو باید دور شد. حتی اگر یک مشکل از زندگی آدم حل کند چندین مشکل بوجود میاورد. آدم را وابستهٔ خودش میکند و عاقبت وقتی خرابی به بار آورد، از آدم دور میشود و آدم را مقصّر میداند و کاسه‌کوزه را سر خود آدم می‌شکند. استادِ بصیر حتی اگر از او مشورت بخواهند، در خیلی موارد ورود نمیکند، این کجا و آنکه خدای ناکرده حریص باشد و بساط ارشاد به راه بیاندازد و مشتری جمع کند که بیایید من ارشاد میکنم! بیایید من استادم! چنین کسی حتی اگر خوش‌نیت باشد آنقدر احمق است که لایق ارشاد نیست. به مجرد ارتباط گرفتن با چنین کسی پنجه‌های سلطه‌جویی‌اش را در جان و تن شما فرو میکند و شما را سالها بدنبال خود میکشد. آدم به مرور میبیند که به عبد او بدل

شـده که هرچه او امر و نهی میکند با طیب و رغبت انجام میدهد. انجام میدهد تا ا ستاد تأییدش کند. اعتیاد به تأیید ا ستاد، شرک محض ا ست و آدم را از خدا باز میدارد. چنین اســتادانی از توجه دیگران تغذیه میکنند. هرکار میکنند تا از مدار توجه خارج نشوند و دور شان خلوت نشود. و چه بد متاعی ا ست این متاع برای آخرت انســان! برای کســانی هم که بندهٔ بشــری مثل خود شــده‌اند خو شبختی متصوّر نیست. آنهایی که سالها از چنین کسی اطاعت کرده‌اند، به امر او ازدواج کرده، به امر او طلاق داده‌اند، جایی که او خواســته کار کرده‌اند، جایی که گفته پول داده‌اند، با کســانی که او خواســته معاشــرت کرده‌اند، بچه‌هایشــان را آنطور که او خواســته تربیت کرده‌اند، و غیره و غیره؛ آخرش به هیچ‌چیز نرسیده‌اند، جز نوکری و بندگی او در تمام عمر.

انبیاء کی آمده بودند مردم را بنده و بردهٔ خود کنند!؟ هدفِ بعثِ رســل طبق فرمودهٔ قرآن این است که «جز به حرف خدا گوش نکنیم و برای او شریک قائل نشــویم و بعضــی بعضــی را ارباب نگیریم». در جای دیگر حتی تعبّد به انبیاء و ملائکه کفر دانســته شــده(آل عمران.۸۰) و در جای دیگر مردم را بدلیل اینکه احبار و رهبان خویش را (همین اســتادنماها یا حتی اســتادان واقعی را) ارباب گرفتند توبیخ میکند(توبه. ۳۱) که بگفتهٔ امام صـادق علیه‌السـلام هرچه گفتند اطاعت کردند.

دهمین شرط ا ستادی، دعوت به آخرت ا ست. اگر ا ستادنمایی مدّعی شد که من شما را ثروتمند میکنم، خودتان قیاس کنید که تعالیم این ا ستادنما چقدر با تعالیم قرآن زاویه دارد!!! قرآن سراسر دعوت به نخواستنِ دنیا و خواستنِ آخرت است. اگر کسی پیدا شود بگوید بیایید پیش من تا ثروت‌مندتان کنم، این آدم آیا قابل تبعیّت است؟ البته دعوت به کار و تلاش مرضی اسلام است اما دعوت به دنیا و غرق شدن در آن به عنوان مقدمهٔ رهایی از آن، شاید روشی بودایی باشد،

اما یقیناً اسلامی نیست. و جالب است که اصلاً در قدرت کسی هم نیست که کســی را ثروتمند کند. کســانی که بیشــتر با چنین اســتادانی بوده‌اند معمولا دریوزه‌تر اند. دلیلش نکبت شــرک اســت. آنها که عاقل‌اند بعد از مدتی میفهمند که این کلاهْ پشــم ندارد؛ لذا میروند. اما آنها که اراده و قدرت و اســتقلال کافی ندارند و شخصیتی وابسته دارند، میمانند و استثمار میشوند. اگر هم از هر صد تا، دو تا وضــعش بهتر شــود، ربطی به بودنش با این فرد ندارد و طبق ســرانهٔ جمعیت، طبیعی است که طی ده سال، از هر صد نفر دو نفرشان وضعش بهتر شود. آدمها بطور طبیعی درس میخوانند، لیسانس یا دکتری میگیرند، شغل پیدا میکنند، ازدواج میکنند، بچه میاورند، ســفر میروند،.. اســتادنما همهٔ اینها را با بودن تحتِ حمایتِ ملوکانهٔ خود تفسیر میکند: که اگر من نبودم و تو شاگرد من نبودی چنین نمیشد.

نکند کسی شیطان شده و گمان میکند ولیّ‌خداست و ما هم که مسخ اوییم، در پی‌اش روانیم! امثال این استادنماها در تاریخ بسیارند. فی‌المثل تاریخِ غُلات را ملاحظه بفرمایید. جالب است که روش آنها هم نشان دادن چیزهای غیرقابل باور به شاگردان و گفتن داستانهای محیّرالعقول و در نهایت تصرّف ذهن ایشان بوده است. مشتری هم زیاد داشته‌اند. تنها مواردی که ائمه اطهار علیهم‌السلام آشکارا کسانی را لعن کرده‌اند امثال این موارد بوده است.

یازدهمین شــرط اســتادی، حفظ الغیب اســت. یعنی غیبت افراد را نکند، به آنها تهمت نزند. اصلا راجع به دیگران جز خوبی نگوید. از واضح‌ترین خصوصیات استادنماها، بی‌پروایی آنها در سلّاخی کردن آدمها ست. به هرکس بتوانند بد و بیراه میگویند

آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد، لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد.

اگر دیدید کسی وِرد صحبتش آدمها هستند از او فاصله بگیرید که خیری در او نیست. کسی که غیبت میکند، تهمت هم میزند. دروغ هم میگوید. غلوّ هم میکند. کسی که در زبان بی‌پروا و دریده بود. هزاران گناه از همین زبانش در میاید.

دوازدهمین شرط استادی، احترام به شاگرد است. کسی که شاگردش را له میکند و او را درحضور دیگران تحقیر میکند با الفبای راه خدا بیگانه است. این صفتِ فرعون است که قومش را استخفاف میکرد تا اطاعتش کنند. از چنین کسی فاصله بگیرید. از کسی اگر ذرّه‌ای کم‌لطفی دیدید، بدانید از سیرهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌بهره است.

چنین کسی دوستی را نسزد، چه رسد به استادی.

سیزدهمین شرط استادی، آزادی از شاگرد است. استادی که به شاگرد وابسته است و از رفتن شاگردان واهمه دارد و بودن شاگردان دلشادش میکند، استادِ رهایی نیست، استاد تعلّقات است. چنین کسی چطور میخواهد به شما رهایی بیاموزد؟ جالب است که این افراد معمولاً دائم به زبان میاورند که من به شما وابسته نیستم و شما برای من ارزشی ندارید. این شاید یکی از مصداقات این گفته باشد که: هرکس چیزی را زیاد گفت، شک کنید که کمتر در او هست. اگر واقعاً چنین بود نیازی به گفتن نداشت. استادنما چون از خدا خالی است میخواهد با جمع کردن مرید جای خالی‌اش را جبران کند. معمولاً کسانی که در راه معنویت به جایی نرسیده‌اند به استادنما بدل میشوند و آنهایی هم شکار آنها میشوند که در راه معنویت صادق نیستند یعنی خدا را نمیخواهند یا میخواهند اما تصوّر واضحی از خدا ندارند. دستهٔ اول گرفتار میشوند و دستهٔ دوم را خدا نجات میدهد. اگر کسی مدّعی استادی بود ولی وقتی مریدی از او جدا شد جلز و ولز کرد و به خود پیچید، بدانید اولِ راه است و اصلاً راهی را طی

نکرده. اگر حرص میزد که کسی را شاگرد خود کند و با ذکر گفتن برای او یا ترتیب آشنایی یا واسطه ترا شیدن بدنبال کسی بود، بدانید خیلی بی‌چیز است. اگر زیاد از شاگرد تعریف میکرد و دائم شاگرد را تشویق میکرد و دم گوشی به او میگفت: بعد از مدتها من تو را پیدا کرده‌ام و تو جانشین منی. بدانید که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است و قصدش خر کردن شاگرد و نگه داشتن اوست. البته، البته از فنون خرسواری این است که اولش که کسی پیش آنها میاید، او را تحویل نمی‌گیرند و با سردی میگویند چه میخواهی؟ دنبال چی هستی؟ این نپذیرفتن، آتش حرص شخص را تیز تر میکند و بیشتر مایل به استادنما میشود و بیشتر تشنه میشود و این مقدمهٔ سرسپردگی او میشود. درست مثل زنی که با نازکردن، آتش نیاز را در مرد فزون میکند. این رفتار کجا و رفتار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا؟

چهاردهمین شرط استادی، استغناست. استاد واقعی بدلیل نور و سروری که در دل دارد برایش فرق نمیکند که چه کسانی قبولش دارند و چه کسانی با او دشمن‌اند. استاد واقعی هویتش از خدا ست و با خدا ست. استادنما هویتش از بیرون است. اعتبارش را از افراد میگیرد. من آنم که فلانی مرید من است. من آنم که فلانی مرا قبول دارد. من آنم که فلان کتاب را نوشته‌ام. من آنم که فلان تعداد دور من هستند. اینها را از کسی اگر شنیدید بدانید خیلی بچه است. خود تان بهتر از او میتوانید راه خدا را بروید. فکر نکنید که شما برای او مهم هستید، شما فقط یک مهره هستید در ویترین او تا به دیگران بگوید ببینید فلانی هم مرا قبول دارد؛ تا دیگران را هم مرید کند! قصد دارد القاء کند: لابد من چیزی دارم که آنها دور من هستند. این صفت همراه است با تعریف و تمجید از مریدها. آنقدر از مریدها تعریف میکند تا باشند و بمانند و در تابلوی او

یک حرف باشند تا مریدهای دیگر جذب شوند. هرکس که دیدید با شما نمایش میدهد، از او فرار کنید چون خودش را دوست دارند نه شما را.
پانزدهمین شــرط اســتادی، اندوختهٔ معنوی شــاگرد اســت. ببنید مدتی که با ایشـان بوده‌اید تقوای شـما بیشـتر شـده اسـت یا خیر؟ ملاک درسـتیِ راهْ تقوی است. این مطلب به صراحت در قرآن بیان شده است. ببینید با او بودن، شما را خداترس کرده است؟ ببینید حضور و ذکر شما بیشتر شده است؟ ببینید توفیق نماز شب آمده است؟ آیا این استاد به ذکر و نماز و روزه و احسان دعوت میکند؟ یا به بعضــی دعوت میکند و بعضــی را مهم نمیداند. وقتی میگویید من توفیق نماز شــب ندارم. چاره‌ای میاندیشــد یا خلاف قرآن میگوید که راه به نماز شــب نیست؟! درست است که هر مدّعیِ معنویتی، نسخه و دستورالعملی میدهد، اما این نسخه مطابق قرآن است یا خیر؟ یعنی هرآنچه در قرآن مهم دانسته شده او هم همان‌ها را مهم میداند یا طبق سلیقهٔ خودش یکسری کارها را مهم‌تر تصوّر کرده و از یکسری غافل شده؟ اگر اینطور باشد، آدم رشد نمیکند و وقتش تلف میشود. کسی که خلاف روش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام عمل میکند به جایی رسیده؟ اگر اینطور فکر میکنیم پس ما ائمه علیهم‌السلام را قبول نداریم. آدم وقتی با کسی آشنا میشود و روشهای نویی در زندگی شروع میکند، خودبخود انرژی و نیرویی در او میاید، این طبیعی اســت؛ اما اگر راه و روش آن فرد درســت نباشــد بعد از گذشــت مدتی، آن انرژی که حاصـل تلقین است فروکش میکند و چون راه مطابق روش قرآن نبوده و رشدِ حقیقی حاصل نشده، چیزی عاید فرد نمیشود جز وابستگی و اعتیاد به آن استادنما. کسی که از راه درست سلوک کند به نور و سرور میرسد. درست مثل جوجه‌ای که درست پرورش یافته باشد، خودش میتواند پرواز کند و مسیرش را ادامه دهد. اما کسی که راهش غلط باشــد چیزی عایدش نمیشــود و حرکتی نمیکند و جنین باقی

میماند و باید از همان‌کس که مانع رشد او بوده ارتزاق کند و وبال او باشد. این نکتهٔ مهمی در سلوک است.

شانزدهمین شرط استادی، دوری از اوهام است. فرقه باطنیهٔ اسماعیلیه یک عالَم خیالی بنام عالم حشاشین برای مریدهای خویش میساختند و دائم این عالم را در خیال ایشان پرورش میدادند. مریدها تمام عشقشان الحاق به آن عالم و گشت و گذار در آن عالم بود. تلقین آنقدر شدید میشد که مکاشفات مریدها، همگرا و همانند شده، یکدیگر را تقویت میکرد و افکارِ همه، حول آن عالم چرخیده، به آن عالمِ خیالی پر و بال میداد. و اینها هیچ نبود جز خیالات جمعی. خیالات وقتی به شکل جمعی درآیند مسحور کنندگی‌شان بسیار میگردد. استادنما ها معمولا یک عالم عجیب و غریب برای مریدان خلق میکنند درست مثل داستان آلیس در سرزمین عجایب. مثلاً بعضی دراویش چنین سناریویی درست کرده میگوید من پیش فلان کس شاگردی کرده‌ام و کلی عجائب و خرق عادات به استادش نسبت میدهد؛ بعد میگوید من فلان ریاضتها را کشیده‌ام و چند اربعین بی‌آنکه چیزی بخورم یا بیاشامم و بخوابم ذکر هو میگفتم و حالا نفسم مرده است؛ بعد میگویند حالا هم یک سری موجودات غیبی در تسخیر دارم؛ بعد ابراز میکند میتوانم شما را به عوالم بالا سیر دهم؛ مدّعی ارتباط مدام حتی پس از مرگ با روح استاد خویش‌است؛ مدّعی است که دائم به عالم بالا میرود و خدمت استاد خود میرسد و آمار شاگردان را از او میگیرد؛ در واقع از این شخص خیالی که هیچ‌کس به او دسترسی ندارد و به همین دلیل نقدناپذیر است، استفاده میکنند برای بیان نظرات خودش؛ درجات خیالی برای سلوک اختراع میکند و مثل ارتش به هر یک از مریدها درجه‌ای میدهد مثلا به یک نفر میگوید تو در درجه اول سلوک هستی، به یک نفر میگوید تو در درجه دوم هستی و کم کم اینها را بر

حسب ارادت و نوکری که میکنند در این درجات خیالی ارتقاء میدهد. هروقت میخواهد چیزی بگوید از قول آن استاد خیالی میگویند، مثلا به یک مرید میگویند استاد را در عالم بالا ملاقات کردم و گفت به فلانی بگو فلان کار را بکن! این است که مریدها به خیال اینکه این یک امر الهی و مصون از خطاست آن کار را انجام میدهند و کاملا رام ایشان هستند. اگر هم کسی بخواهد از ایشان جدا شود با همان عالم خیالی تهدید میکنند که موکّلهایم را به سراغت میفرستم و پدرت را درمیاورم. و از این قبیل خزعبلات که هیچ نیست جز یک دنیای خیالی که ساخته و پرداخته ذهن استاد است و به یک عدّه زودباور تلقین کرده است و آنها را رام خود کرده است. اینها شگردهای استادنمایی و درویشی است که من دارم اینجا برملا میکنم. مضاف بر اینکه همه و همه، خودشان دلیل بر بطلان راه طرف و صناعی بودن سلوکِ درویشی او و خلاف راه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میباشند.

هفدهمین شرط استادی، پیش نیافتادن از امام معصوم ع است. بعضی گزاره‌های دین عمداً مجهول مانده و مخفی شده است. اگر کسی آمد و مدّعی حل و فصل این امور بود قصدی ندارد جز عوام‌فریبی و جمع کردم مردم دور خودش. مثلا شب قدر به تعبیر اهل بیت علیهم‌السلام عمداً میان چند شب مخفی شده، اگر کسی آمد و مخفیانه و درگوشی به شما گفت شب قدر فلان یکی است، بدانید کذّاب است. دنبال مطرح کردن خودش است. دنبال این است که خودش را نمایش دهد. قبر حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها مخفی شده، اگر کسی آمد و درگوشی به شما گفت قبر ایشان فلان جاست، بدانید کذّاب است. زمان مرگ هرکس مخفی است، اگر آمد و در گوشی گفت فلان وقت میمیری، در صدق او شک کنید. اگر کسی از آینده خبر داد و گفت فلان سال فلان اتفاق میافتد در روایات ائمه اطهار علیهم‌السلام هست که تکذیبش

کنید. اگر از آیندۀ شما خبر داد در روایات ائمه علیهم‌السلام هست که تکذیبش کنید. اگر رفت حرم امام رضـــا علیه‌الســـلام فی‌المثل گفت قبر اینجا زیر قبّه نیســـت آنجا زیر آن ســـتون اســـت، بدانید یک شـــیشـــه خورده‌ای دارد و دنبال مسحور کردن شما با گفتن چیزهای عجیب و درگوشی است که فقط و فقط به تو گفتم و بس! اگر از نزد خودش یک نمازی اختراع کرد که در روایات نیســـت بدانید کارش بو دارد. اگر یک دعایی خاصّ اختراع کرد و یا کاری خاصّ یا یک عبادت خاصّ، بخاطر بیاورید که پیامبر صـــلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: هر بدعتی در آتش اســـت. اگر آمد و برای خودش مثل معصـــومین علیهم‌الســـلام یک روزهای خاصی از سال را جعل کرد و گفت این روزها و شبها خاصّ من و استاد من و سلسلۀ ما ست، خوا سته برای خودش دین در ست کند و بی شک مدّعی است. اگر کســی مدّعی یک رابطۀ خاصّ با خدا بود که من فی‌المثل اســتعلام میکنم و خدا به من میگوید چه کن!، ادعای بزرگی کرده و خداوند رســـوایش خوا هد کرد. هرکس هر قدمی جلوتر از معصـــومین علیهم‌الســـلام بردارد از شیطنت او ست؛ شک نکنید! مال این ا ست که روحش تسلیم در برابر امامان علیهم‌السلام را برنمیتابد.

هیجدهمین شرط استاد، سلامت عقل است. اگر کسی پیدا شد که مدّعی شد کشـــور ایران را من حفظ میکنم، زلزله را من رفع میکنم، فلان کس خواســـته رئیس جمهور شـــود من نگذاشـــتم، فلان چیزی که فلان منبری مشـــهور گفت من توی دهنش گذاشـــتم، فلان کس را من باطناً رویش کار میکنم. یا مدّعی شـــود افراد را او ثروتمند میکند یا به خاک ســـیاه مینشـــاند. یا مدّعی شـــود هرجا فلان عدد را دیدید بدانید آنچیز مال من اســـت یا ذیل عنایات باطنی من واقع ا ست و فیضش از من ا ست، باید در سلامت عقلش شک کرد و از او گریخت. این روش، رو شی جدیدی نیست و در میان دروایش شایع ا ست و در واقع نوعی

شرطی سازی شاگرد است که دائم به یاد استادش باشد تا سلطهٔ استاد بر او حفظ شود. چون سلطهٔ افرادی که باقوای ذهنی کار میکنند فقط تا وقتی است که آدم به آنها فکر میکند.

نوزدهمین شرط استاد، خود را ندیدن است. اگر کسی همهٔ ورد و ذکرش خودش بود و تعریف از خودش و نمایاندن خودش، چنین کسی به شیطان شبیه‌تر است تا ولیّ خدا. البته در ظاهر همهٔ مدّعیان معرفت و معنویت تظاهر به تواضع و رستن از خود میکنند، اما رشحات نفس در لغزشهای زبانشان آنگاه که دیگران خلاف میل آنها رفتار میکنند یا آنها را نقد میکنند یا به آنها کم‌توجهی میکنند آشکار میشود و آن اژدهای خفته را میشود دید. آن اژدهایی که سعی در مخفی کردنش دارند. کسانی که روششان شرعی نبوده و از راه ریاضت طیّ طریق کرده‌اند خیلی بیشتر مستعد شعله‌ور شدن نفسانیّت‌اند. البته من عدّه‌ای را هم دیده‌ام که در بدو امر نفسانیّت کمی داشته‌اند، اما عمر که بر آنها گذشته و مریدها فزون شده‌اند و آوای مدح از هر سو برخواسته، قساوت و رعونت، کم‌کم بر ایشان مستولی شده و نفسانیّت در ایشان زبانه کشیده. پس حُسن حال فعلی فرد را ملاک ندانید و پیوسته او را با این ملاک بسنجید. مَن مَن زدن‌ها تازه از پیری شروع میشوند. از کسی که پیشتر مدّعی فنا بود روزی شنیدم که «اگر میدانستید من کی هستم، همهٔ کارهایتان را ول میکردید تا نوکری مرا کنید». امثال چنین سخنانی کجا و روش و دأب انبیاء خدا کجا؟

بیستمین شرط استادِ بر حق، انکار نکردن ضروریات دین و تأویل نکردن دین است. استادنما میگوید بعد از مرگ نکیر و منکری نیست، من هستم که شما را از عوالم عبور میدهم. میگوید اصلا بهشت و جهنمی نیست همه‌اش همین‌جاست. میگوید نماز این نیست که میخوانید این است که همیشه بیاد خدا باشید. میگوید روزه این نیست که شما میگیرید، روزه یعنی اذن از استاد

برای وقف خود در راه خدا. حجّ این نیست بلکه حجّ یعنی کمک به فقرا. میگوید جبرئیل و داستانهای قرآن یکسری اسطوره هستند که پیامبر با بیان آنها خواسته مردم را تربیت کند. میگوید قرآن مال آن زمان بوده و اصلاً نباید نوشته میشده و وقایع الان را باید استاد معلوم کند. یا اجازه انجام محرمات میدهد و میگوید من اجازه دادم برو انجام بده! توجه کنید که این حرفها برای کسانی که ایمان قوی و روح تقوی ندارند خیلی جذاب است و عامل اصلی جذب عوامِ ضعیف‌الایمان است به چنین استادنماهایی. خدا را شکر میکنند که استادی پیدا شد و گفت همه‌اش چرند است، هرچه میخواهی بکن و باز هم خوب هستی! در واقع چنین مریدانی هوای نفس خویش را پرستش میکنند و استادنما بهانهٔ خوبی برای آنهاست. غافل از اینکه به تعبیر قرآن هیچ‌کس نمی‌تواند بار گناه را از دیگری بردارد و اگر در گمراهی کسی سبب‌ساز بوده، گناه او را علاوه بر گناه خویش بر دوش میکشد اما گناه از دوش گمراه برداشته نمیشود.

بیست و یکمین شرط استاد، نسبت ندادن هدایت به خود است. یکی از شاگردان خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و ضمن تشکر عرض کرد: اگر شما نبودید من در گمراهی می‌ماندم. امام علیه‌السلام برافروخته شد و با تغیّر فرمود: این شرک است. اگر من نبودم خدا کس دیگری را سر راه تو میگذاشت تا تو را هدایت کند. استادنما خود را مظهر هدایت الهی دانسته و ابراز میکنند که این مریدها را ما هدایت کرده‌ایم و با خون دل حرکت داده‌ایم و اگر ما نبودیم یا اگر ما نباشیم اینها گمراه میشوند یا متوقف میگردند. گو که در مریدان ایشان معمولاً هدایت و حرکتی ملموس نیست و هرچه هست عبودیت غیر و شرک به خدا و رها کردن امام زمان عجل‌الله‌فرجه و دست آویختن به دامن غیر است. البته نکته‌ای از نظر دور نماند و آن فایدهٔ استادنما در نظام هستی است: اکثر

آدمها لیاقت برخورداری از اســتاد واقعی را ندارند و مثل اطفال در دنیایی خیالی سیر میکنند. همه چیز را برای خود شان میخواهند و حریص و لجوج و نادان و مشـغول به بازی‌اند. اسـتادنما مهارتش جذب این افراد و بیرون کشـیدن آنها از خود ا ست. وقتی چنین افرادی با ا ستادنما برخورد میکنند مجذوب شعبده‌ها و سـحرکلام و قصّـه‌های او میشـوند. لذا از او اطاعت میکنند و از زندگی کردن طبق آنچه میل خودشــان بوده دســت برمیدارند. همین، برای آنها قدم اول سـلوک اسـت. اگر صـادق باشـند کم‌کم در اثر حُسـن‌خلق و مراقبه، خداخواه میشــوند و آنوقت توفیق این را پیدا میکنند که عیوب اســتادنما را ببینند و از خداوند ا ستادی واقعی طلب کنند و الا تا وقتی به عیوب ا ستادنما بـصیرت پیدا نکرده‌اند، سرنوشتشان سیر کردن با همان شخص است. اما برای هرکس دیر یا زود موعدی فرامیرســد که میفهمد اســتادنما آنچیزی نیســت که او گمان می‌کرده. هرگاه فهمید، وقت جدایی از اســتادنما و طلب کردن اســتاد واقعی است. اما اگر فهمید و بدلیل وابسـتگی و ضـعف‌نفس از او جدا نشـد، مسـخ او میشـود و به شـکل یکی از جنود او درمیاید و راهی برایش باز نمیشـود. در واقع اسـتادنما آدم ناقص و خودشـیفته‌ای اسـت که بدون آنکه بداند در نظام تربیتی هســتی، نقش یک قربانی را بازی میکند تا عدّه‌ای را یک پله بالا بیاورد. گرچه خودش ممکن اسـت در حال سـقوط باشـد. اما کسـانی که ارادت صـادق به او دارند اندک اندک تعالی پیدا میکنند تا جایی که از او جدا شوند؛ و سیر آنها از آن وقت تازه آغاز میشــود. بعد از بصــیرت به عیوب او و علم به اینکه راه او با راه انبیاء و اوصــیاء الهی یکی نیســت، وقت جدایی میرســد. اگر باز با او همراهی کنند مثل او مسخ میشوند و شاید به کسی مثل او بدل شوند.

حسن ختام بحث:

روایتی از امام صادق علیه‌السلام : «ایاک أن تنصب رجلا دون الحجة و تصدّقه فی کل ما قال: مبادا کسی جز حجّت خدا را برای خویش نصب‌العین قرار دهی و او را در هرچه گفت تصدیق کنی».
قرآن فرموده: «اتّخذوا احبارهم و رهبانهم آلهة من دون الله: عالمان و راهبان خویش را بجای خدا پرستیدند». امام صادق علیه‌السلام فرمود: «یعنی هرچه میگفتند میپذیرفتند و اطاعت میکردند».
و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ایّاک أن تطؤ اعقاب الرجال: یعنی پشت سر کسان راه نیافت».
ائمه هدی علیه‌السلام همواره به کسب علم و عمل به آن و سلوک بسوی خدا از طریق عبادت و خدمت تأکید میکردند. البته انسان میتواند از معلّمین بسیاری استفاده کند و علم بیاموزد یا از مؤمنینِ بسیار بهره برد و با آنها انس بگیرد و مشورت بخواهد. اینها همه تعالی در بر دارد. اما مرید کسی شدن و فهم خود را تعطیل کردن و تبعیّت نمودن و تعبّد داشتن و فرمان را به او سپردن قطعاً انسان را به درّه خواهد انداخت و خسارت در پی دارد.
بیست و یک صفتی که عرض شد صفاتِ لازِمِ استاد است. استاد، البته به معنایی که مصطلح شده، مفهومی دینی - روایی نیست. اما اگر بخواهد معادلی در منظومهٔ اسلام داشته باشد عبارت خواهد بود از مؤمنِ عالمِ متّقی که شایسته است جویندهٔ راه خدا با او انس بگیرد و در علم و عمل از او بیاموزد. اما فهم خود را از عقل و شرع، هرگز تعطیل کند و همواره صحّت مطالب وی را بسنجد و بهتر است همزمان از چند نفر بهره برد تا خطاهای یکدیگر را پوشش دهند. جز این، طالب راه خدا به دوستان بسیاری نیز نیاز دارد تا رفیق راه او باشند. اگر یکی از صفات بیست و یک گانه در کسی نبود یا ضدش در او بود

حتی لایق دوستی نیست چه رسد به اینکه بخواهد راهنمای انسان باشد. پس در این رساله، صفات دوست را هم برشمردیم.

آذر ۹۵ (ربیع)

رفته بودیم دماوند. جناب آقای ح تعریف میکرد از مرحوم دولابی که یک روحانی را آورده بود دولاب منزل شخصی‌شان تا برود تهران دوا درمان کند. روزها همراه ایشان میرفتند مطب پز شکان و شبها ایشان خانه مرحوم دولابی میخوابید. یک مسجدی هم آنجا در دولاب خالی و رها شده بود. آقای دولابی روحانی را میبرد در آن مسجد تا نماز جماعتی برپا شود و مسجد از غربت درآید. چند روز که میگذرد برخی مردم بدنهاد یک نامه‌ای میدهند دست آن روحانی که اینجا مسجد آباء و اجدادی ماست و شما آنرا غصب کرده‌اید. آن روحانی هم نامه را نشان آقای دولابی میدهد. دولابی عصبانی میشود و در صدد ادب کردن مردم برمیاید و نقشه میکشد که چه کند و چه نکند اما آن روحانی آرام نگاه میکند سپس میگوید بجای سعی در رفع موانع، در تصحیح نیّت خویش سعی کنیم. کاری که خدایی شد خدا خودش موانعش را برطرف میسازد. دولابی فرموده بود این از درسهای بزرگی است که در زندگی گرفتم. آدم باید همّت خویش را صرف درست کردن نیت خویش کند تا کارها را برای خدا انجام دهد. صَرف همّت برای رفع موانع اشتباه است. مانع علامت یک گیری در نیّت است یا علامت این است که این راه عاقبت ندارد یا خدا نمیخواهد عمر ما صرف این کار شود. اگر نیّت را درست کردی کاری که مال خدا شد هرجور که خواست خداست پیش میرود و تو خوشحالی.

عصرهای پنجشنبه خدمت چند تن از دوستان در منزل هستم و جلسهٔ قرآنی دایر است. یکی از ایشان فرمود آقای بهجت به آقای بهاءالدینی خیلی احترام میگذاشت و بعضی وقتها که میرفت خانهٔ ایشان عتبهٔ در را میبوسید و ظاهرا به

برخی خواص فرموده بود حضـرت حجّت گاها اینجا میایند. در هر حال یکی از خواص شـاگردان آیت‌الله بهاءالدینی که متوجه این توجه آقای بهجت میشـود روزی به آقای بهاءالدینی عرض میکند که شـما نه عبادت درسـت و حسـابی میکنید نه خیلی مقدّس و اهل احتیاطید، در فراق حضـرت حجّت هم سـوز و گداز ندارید؛ دلیل توجه و عنایت حضـرت حجّت به شـما چیسـت؟ آقای بهاءالدینی میفرماید: هرکس که میاید دیدنم، خودم را از او برتر نمیدانم؛ نهایتاً مساوی میدانم.

شب جمعه منزل اخوی بودیم و سه از دوستان حضور داشتند. صحبت از کتاب گیتا و ترجمهٔ جدیدی که آقای موحّد از آن کرده شد. یکی از دوستان فرمود یک نکتهٔ زیبا در این کتاب اسـت که برای من خیلی کارگشـا بود. آنجا نوشـته اولین کاری که هر کس باید بکند این ا ست که باید «کا ست» یاطبقهٔ خود را پیدا کند. اگر «کا ست» او کشاورز ا ست باید برود کشاورز شود. حتی اگر کشاورز ناقص شود برایش بهتر است تا جنگجوی کامل شود. یعنی وقتی کسی به رشد و تعالی خود میرسد که راهش را در زندگی پیدا کند. یعنی بفهمد که وظیفه‌اش چیست؛ نه اینکه آرزویش چی ست. متا سفانه این حقیقت را اینطور م سخ کرده‌اند که آرزو کن و بدنبال آرزوهایت باش. این برخلاف تعالی اسـت. ببین وظیفه‌ات در این دنیا چی ست. باید پز شک شوی؟ روحانی شوی؟ عابد شوی؟ مکت شف شوی؟ سـردار شـوی؟ خدا از تو چه میخواهد و برای چه تو را آفریده؟ هرکس اگر در راهی که برایش آفریده شده پیش برود به ر شد و تعالی سریع و کامل میر سد و دنیایش هم در یُسر طی میشود. حدیث است که راه هرکس برای آنچه برای آن خلق شده هموار است.

شـنبه ... آمده بود بنده را ببرد بانک، کار بانکی داشـتم. در مسـیر صـحبت از امتحانِ خلق شـد. ایشـان فرمود یک نفر از همسـایه‌های ما بود که هیکل

در شتی دا شت. تفریحش این بود که با دو ستش میرفتند شمال شهر و دنبال شــر میگشــتند. از قیافهٔ هرکس که خوشــش نمیآمد دعوا راه میانداخت و اگر کســی با ماشــین جلویش میپیچید، با پا میزد آینهٔ ماشــین طرف را میشـکســت. اینها روی هم جمع شد و جمع شد تا یکروز پایش را بلند کرد بزند آینه را بشکند که طرف فرمان را چرخاند و آمد با ماشین او را زیر گرفت و سرش را زد به جدول و او را کشــت. عرض کردم ســوء عاقبت یکدفعه ایجاد نمیشــود؛ بســیار طغیان میکنی و توبه نمیکنی و دل میشــکنی و خیالت نیســت تا جمع میشــود و چنین سرنو شتی برای تو در ست میشود. رانندهٔ آن ما شین هم که او را کشت یحتمل سرنو شتی مثل همان شخص دا شته. آدم بدی میکند و میکند تا یکجا نفرینی حوالهٔ او میشود. یا به صاحب‌نَفَسی، نَفْس‌کُشته‌ای بدی میکند، آنجا فر شته‌ها نفرینش میکنند. وقتی اینطور شــد شــب قدری پرونده‌اش را میاورند و چنین حکمی برایش میبُرند. خداوند انتقام اولیاءش را توسـط اشـرار میگیرد. شـروری هم که باید تنبیه شود میاید و او را میکشد و خودش هم گیر میافتد. دو ست ما فرمود: امان از امتحان خدا! عرض کردم فرار از امتحان خدا نشــدنی اســت. امتحان سنّت خداست. سپس خاطره‌ای را تعریف کردم. گفتم سالها پیش یک پروفسور اتریشی‌الاصل بود که به عنوان استاد انسان‌شناسی دانشگاه میشیگان و نیز محقق دانشــگاه هایدلبرگ پنجاه ســال بود میامد میان عشــایر بویراحمد را جع به آداب و رســوم مردم تحقیق میکرد. نا مش ها نس ر ینولد لوفلر(Reinhold Loeffler)بود. تابســتانها که برای ییلاق میرفتم خا نهٔ پدربزرگم در سی سخت، بعضی سالها او هم آنجا بود. چند ماهِ سال میامد و با مردم بویراحمد زندگی میکرد. او آنوقت هفتاد ســالش بود و من هیجده ســاله بودم. وقتی دیده بود که من با اینکه از نسل خوانین لر بوده و پدر و مادرم هر دو پز شک و پدرم یک پروف سور چ شم‌پز شکی ا ست، علاوه بر اینکه از نفرات برتر

کنکور سراسری بوده و رفته‌ام در دانشگاه تهران تحصیل پزشکی میکنم، مع‌الوصف به دروس حوزوی علاقه‌مند شده و نزد برخی روحانیون برجسته مشغول تحصیل علوم حوزوی هستم، برایش جالب شده بود و این را یک علامت جامعه‌شناسی تلقّی کرده بود و با اینجانب دوست شده بود. روزها میامد و در آلاچیق منزل پدربزرگ مینشستیم و صحبت میکردیم. عمدتاً هم ایشان سؤال میپرسید و تا ببیند من چه جواب میدهم. سؤالاتش هم تقریباً همه از اسلام بود. اولش دنبال دلیل علاقهٔ من به حوزه بود. بعد که مطمئن شد بدنبال خدا رفته‌ام حوزه و بخصوص بعد از اینکه دید من اسلام را یک دین کاملاً معنوی و عرفانی میدانم، برایش بیشتر جالب شده بود و از جنبه‌های معنوی و غایات اسلام سؤالات بسیاری میپرسید. بسیار هم سلیم‌النفس و یک مسیحی مؤمن و خداپرست بود. یکروز عصر با هم راه افتادیم و دامنه‌های کوه دنا را در میان جنگلهای بلوط پیاده‌روی میکردیم. از یک کوه بالا رفتیم. خیلی تشنه شده بودیم. آبی هم با خود نداشتیم. دائم هم در راه با هم حرف زده بودیم. دامنهٔ حرف هم به جبر و اختیار و امتحان خدا رسیده بود. ایشان میگفت چطور خدا همه را امتحان میکند؟ رفتیم و رفتیم تا به بالای کوه رسیدیم. دیدیم آنجا یک سایت آنتن یا بیسیم هست. محوطه‌ای به اندازه چند خانه را دورش فنس کشیده بودند و یک نفر هم نگهبانِ آنجا بود. یک کُلمن آب هم آنجا گذاشته بود، خود نگهبان هم نشسته بود روی یک صندلی دم در و مگس میپراند. سلام کردیم. با بی‌میلی جواب داد. گفتیم میشود به ما کمی آب بدهی؟ گفت کلمن خالی است. گفتیم اینجا آب دیگری نداری؟ گفت نه! علیرغم اینکه میدید ما تشنه‌ایم و شاید در چند روز اخیر هیچ‌کس را ندیده بود تا با او دمخور باشد و انس بگیرد، نه تنها از دیدن ما خوشحال نشد بلکه حتی آب را از ما دریغ کرد. به هانس گفتم ببین این آدم را خدا تبعید کرده اینجا، اما باز دست از

امتحانِ او بر نمی‌دارد. ما را فرستاده تا با لب تشنه از او تقاضای آب کنیم، اگر آب بیاورد چنان است که به تعبیر روایات یک نفر را زنده کرده است و به واسطهٔ این‌کارِ ثواب، دنیا و آخرتش آباد میشود و اگر نیاورد، لایق این تبعید و بدتر شدن شرایط دنیا و آخرت است. خدا پروفسور هانس لوفلر را رحمت کند! ایشان بعدها پیش بنده ابراز علاقه به اسلام کرد و برخی دستورات دینی را هم بجا میاورد. خیلی‌ها را هم از من میپرسید و مینوشت. البته میگفت ساده‌ترینش را بگو. به دعاها و ترجمهٔ قرآن نیز خیلی علاقه داشت. چون به فارسی مسلّط بود فارسی آنها را خوب میفهمید. بعضی جاها هم از بنده کمک میگرفت و مفهوم‌جویی میکرد. بیشترْ مناجات‌های عاشقانه را دوست داشت. بعدها که زنش در آمریکا مرد، او را به سنّت اسلامی خودش غسل و کفن کرد و نماز خواند. مطلع شدم که چند سال پیش در آمریکا مرحوم شده است. مقالات علمی ایشان از اعتبار بسیاری برخوردار است و خود ایشان از بزرگترین ایران‌شناسان معاصر بود.

آذر ۹۵ (ربیع)

جلسهٔ روز دوشنبه خدمت رفقاء در حوزهٔ اُزگُل بودیم. صحبت از مرحوم کاشف‌الغطاء شد و اینکه وقتی خانه میرفت زنش او را کتک میزد. علماء و شاگردان که مطلع شده بودند رفته بودند خدمت ایشان که این زن را طلاق دهید. گفته بود هرگز! گفته بودند زنهایمان را میفرستیم ایشان را تنبیه کنند فرموده بود هرگز! بعد فرموده بود این زن از اعظم نعمت‌های خدا به من است؛ وقتی در صحن امیرالمؤمنین(ع) نماز میخوانم و چند ده هزار نفر به من اقتدا میکنند باید هم یک چنین کسی توی زندگی من باشد که کتاب را توی سرم بکوبد و بگوید الاغ! و الا هوا برم میدارد و طاغی میشوم. این باید باشد و باید هم همین‌طور باشد؛ خدا برای مؤمن بدنخواسته.

با یکی از دوستان صحبت از مرحوم دولابی شد. عرض کردم که گوهر تابناکی که از ایشان رسیده فهم شامخ ایشان از محبت است. ایشان فهمیده که بنای اصلی تربیت بر محبت است. میفرموده اگر بچه‌ات برای نماز بیدار نمیشود، او را با زبان نرم به نماز و بیدار شدن دعوت کن. اما اگر دیدی مقاوت میکند مبادا شدت عمل به خرج دهی و با او به تخاصم برخیزی که رشتهٔ محبت میان شما نازک و یا خدای ناکرده پاره شـــود. بعد میفرمود ارزش حفظ این محبت از آن نمازی که از روی اجبار باشد بیشتر است. اگر بچهٔ بی‌نمازت تو را دوست داشته باشد روزی در بهشت به تو ملحق خواهد شد اما اگر بر سر برخواستن برای نماز یا مثلاً حجاب میان شـــما تخاصـــم و نقار و دشـــمنی بوجود آید از بهشـــت ســـر درنخواهد آورد. زیرا هرکس با کســـی که دوســـتش دارد محشـــور میشـــود. این اصـــل، و باقی فرع اســـت. بنده عرض کردم خداوند میفرماید: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَـــيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَـــبَ رَهِينٌ (الطور: ۲۱). مؤمنان به ســـعادت میرســـند و نیز آن فرزندانی که در ایمان پیروی‌شـــان کرده‌اند، به آنان ملحق خواهیم کرد بدون اینکه چیزی از عمل‌شان را بکاهیم. هر کسی در گرو دستاورد خویش است. یا میفرماید: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَـــلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلاَئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ(الرعد: ۲۳) بهشـــتهای عدن که آنان با پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان که درستکارند در آن داخل می شوند و فرشـــتگان از هر دری بر آنان درمی‌آیند. در این آیات دو شـــرط برای الحاق خانواده به شـــخص مؤمن ذکر کرده: یکبار فرموده شـــرط آن متابعت در ایمان است و در آیهٔ دوم فرموده شرط، صلاح است. پس هرچه میکنیم کاری نباشد که رد ایمان در فرزند گم شـود یا فساد در وی بوجود آید. و مشـخص اسـت که حتی نماز نخواندن و مسلمانِ فاسق بودن فسادش کمتر از بغض و دشمنی با

مؤمنان و تنفّر از راه ایمان است. بعد ذکری از کسی شد که به دخترش گفته بود اگر چادر به سر کنی تو را دوست دارم و همه کاری برای تو میکنم و گرنه دوستت ندارم. عرض کردم این قبیل مشروط کردن محبت به رفتاری خاص به نظر بنده راهِ غلطی است و به جای غلط ختم میگردد. پدر باید بگوید من پدر تو هستم و تو را در هر شرایطی دوست دارم، اما مگر من تا کی هستم و تا کی میتوانم از تو حمایت کنم؟ تنها راه سعادت تو این است که خدا دوستدارت شود و از تو حمایت کند و این درگرو رعایت دستورهای اوست.

به مناسبت ایام، صحبت از مجالس تبرّی شد، برخی دوستان فرمودند یکی از علماء بوده که برای خودش شأنی قائل بوده یا قائل بوده شأن روحانیت باید حفظ شود. طلاب در این ایام مجلسی در مدرسه علمیه دایر کرده و او را هم که مدرّس بوده دعوت کردند. بعد از تحقیق و اینکه فهمیده به اصطلاح مجلس وزینی است شرکت کرده. در اثنای مجلس بعضی طلابِ بازیگوش خری را پالان قرمز پوشانده وارد مجلس کردهاند. به ایشان برخورده و با دعوا مجلس را ترک کرده. شب خواب حضرت زهرا(س) را میبینند که با عتاب به او میگویند از کی برای ما آدم شدهای؟ بنده عرض کردم در برخی امور نباید رداً یا اثباتاً وارد شد. عرض کردم خود اینجانب سالها قبل میخواستم کتابی راجع به شهادت حضرت زهرا(س) بنویسم که آیا واقعاً بوده یا خیر؟ شب حضرت امیر(ع) را بخواب دیدم؛ فرمود: به خدا بوده! به خدا شده! بعد برخی صحنهها را نشان بنده دادند یا در نظرم ممثّل شد. یا شبی راجع به غذای هیئت امام حسین(ع) وقتی پرسیده بودند چطور بود؟ چون در مقام مشورت پرسیده بودند، من باید آنچه واقعی بود را بیان میکردم، لذا گفتم: خوب نبود به فلان دلیل. شب دلدرد سختی گرفتم و لحظهای در اثنای دلدرد خوابم برد. صدایی گفت غذای هیئت ما به شما چه دخلی داشت که نظر دادید؟ آن غذا را با عشق

درست کرده بودند! یا یادم هست سالها قبل در مجلسی خصوصی پیش چند تا از رفقاء گفته بودم دعای عَلقَمه چقدر خشـن اسـت! بعدش بلایی سـرم آمد و هولی حادث شـد و در خیابان دعوایی رخ داد. در حیرت بودم که این بلا از کجا آمد؟ در خواب فرمودند: از تکذیب دعای علقمه بود! یکی از دوسـتان فرمود ورود به این مباحث اذن قوی میخواهد. امثال این وقایع نشـان میدهد که خود اهل‌بیت کارگردان این مجالس‌اند و این خط را خود شان کشیده‌اند و را ضی به تغییر آن بدست و به اجتهاد شـخص علماء نیسـتند. کسانی هم که میخواهند اعتقادات عمومی را دسـتکاری کنند، هم کاری از پیش نمیبرند، هم بلای بسـیار میبینند و هم چیزی از ایشـان نمیماند. مثلا آقای ... (رحمت‌الله علیه) یک رسالهٔ مفصّل نوشته بود که اثبات کند علی(ع) را در محراب مسجد کوفه ضربت نزدند بلکه دم درِ مسجد ضربت زدند. چند صد صفحه دلیل آورده بود که شهادت محراب را از ایشان زایل کند. این بی سلیقگی در انتخاب موضوع نیست؟ چه دردی را دوا میکند؟

آذر ۹۵ (ربیع)

امروز یکی از کسانی که با اینجانب سابقهٔ دوستی داشت به رحمت حق شتافت. سـرنوشـت او مثل سـرنوشـت حلّاج شـد. حلّاج سـالِکی بود که ناپختگی‌های زیادی داشـت. اگر در اخبار بجا مانده از وی تدقیق بفرمایید: ابراز کرامات میکرد و نقل مکاشفات مینمود. بجای خدا مردم را به خود مشغول ساخته بود. خویش را به گزاف‌گویی و غرایب‌نمایی مشـهور کرده و بدنبال جمع کردن مردم بود و هرجا میرفت بگونه‌ای رفتار میکرد و چیزهایی میگفت که به گردش جمع شـوند و فتنه‌ای برمیانگیخت. مثل اینکه یک جای خالی در وجودش باقی بود. مثل اینکه غافل از خود نبود بلکه مسأله‌اش را با خود حل نکرده بود. مثل اینکه ظرفیت معرفت را نداشت. حلّاج نزد متصوّفه و عرفاء مصداقی از عارفی ناکامل

اســـت. البته رنجهایی که حلّاج در اواخر عمرش در زندان و محکمه و اعدام کشـید کفّارهٔ روش ناپختهای شـد که داشـت و شـاید پاک گشـت و رفت. این شخص نیز شاید در راه نادرست افتاده بود و فتنهای از او داشت برمیخواست که خداوند خیلی از دوسـتانش را از او جدا کرد. همانها که به آنها دلبسـتگی داشـت از او جدا شـدند. خیلی رنج کشـید و عاقبت دل از دنیا کند و آمادهٔ رفتن شـد. خداوند که خیر کسـی را بخواهد تقدیری در زندگی‌اش میچیند که بهترین وقت دلش را از دنیا منزجر و آمادهٔ رفتنش کند. روایت اسـت که هر چیز اجلی دارد جز مؤمن که اجلی برایش مقدّر نکرده‌اند و اجلش بدسـت خودش اسـت. هرچه بخواهد اجازه میدهند در دنیا بماند تا خسته شود و خودش بخواهد برود. جز اینکه کار نادرستی(بائقه‌ای) را قصد کند، در این صورت خداوند اکراهاً او را از این دنیا میبرد.

آذر۹۵ (ربیع)

امروز با سه نفر از رفقاء رفتیم دماوند. خانهٔ میزبان، سرایداری افغانی داشت بنام غلام‌حیدر. غلام‌حیدر برای ما تخم‌مرغی درسـت کرد و یک سـاعتی در اتاق سـرایداری‌اش بودیم. زن و بچه او را ترک کرده بودند. دخترش رفته بود یکی از کشورهای غربی پناهنده شده بود و زنش با پسرش در روستای مجاور خانه‌ای اجاره کرده و با کشـاورزی زندگی میکردند. غلام‌حیدر خیلی نورانی و اهل نماز شـب و حضـور بود. به ایشـان گفتم شـما اینجا در تنهایی و زن شـما در تنهایی زندگی میکنید در حالیکه هر دو در دورافتاده‌ترین مکانها هسـتید، نمیشـود برگردید و با هم زندگی کنید؟ گفت خیر نمیشـود این تقدیری اسـت که درسـت بشو نیست. گفتم چرا؟ گفت چون مادرم را تنها گذاشتم. گفت نرو ایران، اما او را رها کردم و آمدم. این بود که زندگی‌ای که بخاطرش دل او را رنجاندم از هم گسیخت و درست شدنی هم نیست!

آذر۹۵ (ربیع)

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که یکی از بستگانشان دچار مشکلاتی درسی و روحی شده بود. میگفت: پدر و مادرش زیاد اصرار میکردند که بنده قراری با ایشان تنظیم کنم و ایشان را ببینم بلکه چیزی به ذهنم برسد و بتوانم مشکلی از ایشان حل کنم. این اصرار چند سال ادامه داشت و هر بار یا از یادم میرفت یا از دلم میرفت و با خودم میگفتم حرفم اثری ندارد. این‌بار به دلم افتاد و به یادم هم بود لذا با ایشان تماس گرفتم و ایشان تشریف آوردند و گفتگویی داشتیم و چیزهایی که به ذهنم میرسید به ایشان گفتم. نکتهٔ مهم این بود که ایشان گفت چند ماه پیش حالشان بد شده و فشار خونشان بالا رفته بود و به یکباره مشرف به مرگ شده بودند و چون کسی هم در منزل نبود، ترسیده بودند. در این وانفسا یک پروانه آمده بود روی سینهٔ ایشان نشسته بود و همزمان یک باد خنک وزیده بود. حالشان دفعتاً کمی بهتر شده و تلفن زده و کمک گرفته و از آن مهلکه جسته بودند. از آن واقعه یک ایمان و اعتقاد قلبی به خدا و نصرت او در دل ایشان پدید آمده بود. دوست ما میگفت: اما باطن اینکه خدا به دل بنده انداخته و بنده را تکویناً امر کرده بود تا ملاقاتی با ایشان داشته باشم، تغییری بود که در یکی دو هفتهٔ اخیر در ایشان پدید آمده بود. ایشان شروع کرده بود مراتب بندگی خدا را بپا داشتن و به درگاه خدا سر طاعت فرو آوردن.

گوییم: این قضیه و امثالش نشان میدهند که هستی چقدر با شعور است و به محض اینکه کسی به خدا رو میکند اسباب حرکت او به آن سمت را فراهم میکنند و همهٔ موجودات که جنود خدا هستند در جهت رشد او ترتیب و تسخیر میشوند و تا وقتی کسی در راه خداست این نصرت ادامه دارد. یاد یکی از اساتیدم بخیر که آنوقت‌ها مدام میخواند:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت، چون از او گشتی، همه چیز از تو گشت

و خوب است در تتمه ذکری از مشکل این شخص کنم؛ چون بنده هم از دور در جریان امر بودم و این مشکل، مشکل خیلی‌هاست و راه حلی که به نظرم میرسد عرض کنم: ایشان بدنبال این بود که آدم موفقی با شد. آدمی تحصیل کرده و پولدار. تلاش زیادی هم کرده بود تا به این مقاصد برسد. اطرافیان هم دائم تشویقش کرده بودند که بیشتر تلاش کند و گاهاً که به نتیجهٔ مورد نظر در درس نمیرسید تحقیرش میکردند که ببین پسر فلانی موفق است تو چرا موفق نباشی؟ بیشتر تلاش کن! گاهی هم وقتی چیزی میخواست آنرا مشروط به موفقیت میکردند و میگفتند چشم؛ اما اگر بتوانی وارد فلان رشته شوی! خلاصه همهٔ مشورتها و حرفها حول این مطلب دور میزد که پشتکار داشته باش. یعنی واجد این مطلب بود که تو الان چیزی نیستی. و هرکس سالها اطرافیان به او بگویند تو چیزی نیستی خرد میشود، دچار عذاب وجدان میشود و با خودش دائم در کلنجار ا ست و این ناراحتی قدرت او را بیش از پیش تحلیل میبرد. راه حل در این موارد این است که فشار را از روی فرد برداشت و به او قبولاند که همانطور که هست خوب است. اگر او را به حال خود بگذاریم و به او استراحت دهیم و بجای تشویقِ او به تلاش، پناهگاه او باشیم، خود بخود وقتی حس امنیت او تأمین شد و دید دیگران بی‌قید و شرط دوستش دارند، خودش هم خودش را دوست میدارد. وقتی این نیاز در کسی برآورده شد در مرحلهٔ بعد بدنبال شکفتگی در یک کار و حرفه یا رشته میرود. هیچوقت دیر نیست. تا ابد وقت هست.

آذر۹۵ (ربیع)

امروز به اتفاق سه تن از رفقاء رفتیم امامزاده عبدالله افطح واقع در روستای آینه‌ورزان دماوند. تجربهٔ بنده این است که آنجا جایی بسیار نورانی است و چیزی آنجا هست که فقط در حرم معصومین(ع) و مسجدالحرام و یکی

دوجای دیگر دیده‌ام: زیر گنبد امامزاده که میایستی انگار تمام افکار و ذهنیات آدم دود میشــود و خود بخود برای آدم نفی‌خواطر رخ میدهد. یک مغناطیس قوی آنجا هســت به شــکل گردباد که آدم را بالا میبرد. آدم دلش نمیخواهد از آنجا بیرون بیاید.

آذر۹۵ (ربیع)

امروز در جلسهٔ نشست دوستانهٔ حوزهٔ علمیه صحبت از این شد که طلبه‌ها یک ملاک و میزان میخواهند تا بفهمند رشــد کرده‌اند و نیز بفهمند کســی را که میخواهند به عنوان اســتاد معنوی انتخاب کنند واقعا اســتاد اســت یا نه؟ بنده عرض کردم در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، داشتن کرامت یعنی قدرت تصرّف و اعمال نفسانیّت در هستی؛ مکاشفه یعنی دیدن صحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و اتّصاف به مقاماتی ا ست که فرد مُلهَم میشــود به آن مقامات رســیده یا اســتاد به او اعلام میکند که به آن مقامات رسیده. کُتُب بسیاری از اهل عرفان صناعی بشری به شرح کرامات و بیان مکا شفات و تو صیف مقامات اختصاص دارد. سالکان در پی این سه عنصرند. در عرفان‌اهل‌بیت(ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محســوب نشــده، بلکه اصــلاً جزئی از راه دانسته نمی شود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیّات نفس و همگی رهزن و حیض‌الرجال‌اند. راه، حین رها کردن اینها تازه آغاز میشــود. اینها مراحل طریقِ شــیطان شــدن‌اند. ملاک تعالی در عرفان‌اهل‌بیت(ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن اســت عبارتســـت از توفیق بندگی، همه آن کرامات و مکاشــفات و مقامات خلاف بندگی اســت. بنده یعنی هیچ شــدن و اراده را زیر ارادهٔ خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیقِ تقوی و بهره‌مندی از ورع و ترک گناهان و تلاش در عمل به دســتورات خدا از جمله عباداتی چون نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات، دلیلِ در راه بودن و در راه حرکت

کردن و به خدا نزدیک شدن ا ست. وقتی ک سی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام میکنند بطوریکه اوقات غفلتش کم و کمتر شده و جذبهٔ ذکر او را فرا میگیرد. پس، از ماسـوی غافل شـده و با خدا همنشـین میگردد و در یاد خدا مسـتغرق میگردد. و همهٔ اینها در حالی اسـت که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیگذارد بلکه در حال اسـتغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همهٔ این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشته و ترسـش از غیر خدا زایل شـده و توکّل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تفویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل تسلیم است و نتیجهٔ اسـلام همین تسـلیم اسـت. این تسـلیم لذت و آرامش و طمأنینه و سـکونی به همراه دارد که قابل وصـف نیسـت. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقیقت هستی ا ست. اینها کجا و آنچه سالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسـازند و همه خیالات اسـت کجا؟ مثلاً عارفان مسـیحی در نهایتِ سیرشان با مسیح همذات شده و بر دستانشان داغ مهر پدید میاید. ولی مگر مسیح (ع) را به صلیب کشیدند؟ یا عارفان مسلمان اکثراً از معراج و تلقّی معارف از عرش الهی سخن میگویند. امام کاظم(ع) به کسی که در زمان ایشان ادعای دیدن عرش خدا و تلقّی معارف از خدا را داشـت فرمود: میدانی شـیطان برای خودش عرشی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده نه عرش خدا. سـپس آیه شـریفه را تلاوت کرد که الشـیاطین یوحون الی اولیائهم. پس باید سه‌گانه (توفیق بندگی ـ جذبهٔ ذکر ـ و لذّت تسلیم) را بجای (کرامت ـ مکا شفه ـــ و مقامات) به عنوان ملاک رشد بنشانیم و با آنها خود و دیگران را بسنجیم. یکی از فضلاء فرمود: میشود گفت توفیق بندگی بیشتر در ساحت جسم محقّق میشود و جذبهٔ ذکر در ساحت روان، و لذّت تسلیم در ساحت روح سـالک. در پایان صـحبت از این شـد که غیراز این ملاکها، سـالک به

دســـتورنامه‌ای نیز نیاز دارد که یک به یک آنها را انجام دهد و مرحله به مرحله متمرکز کاری خاص باشد. حواله دادن سالک به تمام دین کار درستی نیست و او انتظار دارد نسخه‌ای برای او بپیچیم تا برود انجام دهد و بیاید دستور بعدی را بگیرد. مثلا اول باید به او گفت برو یک دور قران را به فارســـی بخوان. وقتی خواند و آمد بگوییم برو رساله را بخوان و سعی کن واجباتت را انجام دهی. وقتی آمد بگوییم سعی کن دائم‌الوضو باشی. وقتی اینرا هم انجام داد و در آن متمکّن شد بگوییم سعی کن شبها ده دقیقه قبل نماز صبح بیدار باشی وقتی این کمال را هم در خودش ایجاد کرد بگوییم حالا برو به والدینت خدمت کن بعد بگوییم برو فلان کتاب را بخوان و فلان ذکر را بگو و همینطور مرحله به مرحله پیش برویم. دیدیم چنین چیزی نداریم. قرار شد با توجه به قرآن و روایات چنین برنامهٔ تربیتی استخراج شود و راجع به آن گفتگو کنیم تا بتوانیم به یک برنامهٔ درست و تدریجی برسیم که بکار طلاب بیاید. انشاءالله و منه التوفیق.

(توضیح حین انتشار: آن برنامه را بعداً بنده تدوین کرده و در قالب این مقاله در آخر کتاب اذکار آورده‌ام. در اینجا هم میآورم:

حالا که راه را ترسیم کردیم به نقطهٔ آغاز بحث میرسیم. چه کنیم که در این راه طی طریق کنیم؟ خیلی‌ها راه را میشناسند اما حال طی آن را ندارند. میگویند میدانم اینها درست است اما توان و نیرو و همّتش را ندارم. لازمهٔ طی طریق و عمل به آنچه انسان درست میداند سرور است. یک کارهایی سرورآفرین‌اند و یک کارهایی سرورسوز اند. یعنی سرور انسان را میکُشند و از بین میبرند. ما میخواهیم به عنوان یک بحث کاربردی به این موارد اشاره کنیم.

چهار کار سرور میاورند. باید در برنامه هفتگی انسان همهٔ این چهارتا و با هم ـ تأکید میکنم با هم ـــ حاضر باشند تا انسان سرور بدست آورد و راه خدا را بتواند طی کند. اگر انسان این چهار کار را بشناسد و اندک همّتی را که دارد بجای

صرف در جاهایی که عایدی برایش ندارد اینجا بگذارد سرور برایش میاید و سرور همّتش را بیشتر میکند و سرعت میگیرد.

۱. برنامه منظم ذکر. غیر از نمازهای واجب که اول وقت خوانده میشود. سالک باید یک برنامه منظم ذکر داشته باشد.

فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُرُوا لِي وَ لاَ تَکْفُرُونِ (البقرة، ۱۵۲) پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم؛ و شکرانه‌ام را به جای آرید؛ و ناسپاسی نکنید.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالاً أَوْ رُکْبَاناً فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْکُرُوا اللَّهَ کَمَا عَلَّمَکُمْ مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ (البقرة، ۲۳۹) پس اگر بیم داشـتید، پیاده یا سـواره نماز کنید، و چون ایمن شدید، خدا را یاد کنید که آنچه نمی‌دانستید به شما آموخت.

الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُـبْحَانَکَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (آل‌عمران، ۱۹۱) همانان که خدا را در همه احوال، ایســتاده و نشــســته، و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آســمانها و زمین می‌اندیشــند که : پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو ! پس ما را از عذابِ آتش دوزخ در امان بدار.

کِتَـابٌ أُنْزِلَ إِلَیْـکَ فَلاَ یَکُنْ فِي صَــــدْرِکَ حَرَجٌ مِنْـهُ لِتُنْـذِرَ بِـهِ وَ ذِکْرَی لِلْمُؤْمِنِینَ(الأعراف، ۲) کتابی است که به سوی تو فرو فرستاده شده است پس نباید در سینه تو از ناحیه آن، تنگی با شد تا به و سیله آن هـ‌شدار دهی و برای مؤمنان وسیله ذکری باشد.

وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَیُجْزَوْنَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ (الأعراف، ۱۸۰) و خدا را نامهای نیکوســت، پس او را با آنها بخوانید، و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می‌گرایند رها کنید. زودا که به [سزای] آنچه انجام می‌دادند کیفر خواهند یافت.

وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِي‌نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ‌الْجَهْرِ مِنَ‌الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الآصَالِ وَ لاَتَکُنْ مِنَ‌الْغَافِلِينَ(الأعراف، ۲۰۵) و در دل خویش، پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس، بی‌صدای بلند، یاد کن و از غافلان مباش.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّکَ لاَ يَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ (الأعراف، ۲۰٦) به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو هستند، از پرستش او تکبّر نمی‌ورزند و او را به پاکی می‌ستایند و برای او سجده می‌کنند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِيراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (الأنفال، ٤٥) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون با گروهی برخورد می‌کنید پایداری ورزید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

وَ أَقِمِ الصَّلاَةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذٰلِکَ ذِکْرَى لِلذَّاکِرِينَ (هود، ۱۱٤) و در دو طرف روز و نخستین ساعات شب نماز را برپا دار، زیرا خوبیها بدیها را از میان می‌برد . این برای پندگیرندگان، پندی است.

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ لاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِکَ وَ لاَ تُخَافِتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِکَ سَبِيلاً (الإسراء، ۱۱۰) بگو : « خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوست و نمازت را به آواز بلند مخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی [میانه] جوی.

وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذَا رَشَداً (الکهف، ۲٤) و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن و بگو امید که پروردگارم مرا به راهی که نزدیکتر از این به صواب است، هدایت کند.

إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاَةَ لِذِکْرِي(طه، ۱٤) منم ، من ، خدایی که جز من خدایی نیست ، پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار.

كَذٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً (طه، ۹۹) این گونه از اخبار پیشین بر تو حکایت می‌رانیم ، و مسلماً به تو از جانب خود قرآنی به عنوان ذکر داده‌ایم .

وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً وَ صَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً (طه، ۱۱۳) و این گونه آن را [به صورت] قرآنی عربی نازل کردیم ، و در آن از انواع هشدارها سخن آوردیم ، شاید آنان راه تقوا در پیش گیرند ، یا [این کتاب] ذکری تازه برای آنان باشد.

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى(طه، ۱۲٤) و هر کس از یاد من دل بگرداند ، در حقیقت ، زندگیِ تنگ [و سختی] خواهد داشت ، و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم.

وَ هٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (الأنبياء، ٥٠) و این [کتاب] که آن را نازل کرده‌ایم پندی خجسته است . آیا باز هم آن را انکار می‌کنید؟

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعَاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (الأحزاب، ۳۵) مردان و زنان مسلمان، و مردان و زنان با ایمان، و مردان و زنان عبادت‌پیشه، و مردان و زنان راستگو، و مردان و زنان شکیبا، و مردان و زنان فروتن، و مردان و زنان صدقه‌دهنده، و مردان و زنان روزه‌دار، و مردان و زنان پاکدامن، و مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد می‌کنند، خدا برای [همه] آنان آمرزشی و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً (الأحزاب، ۴۲/۴۱) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار و صبح و شام او را به پاکی بستایید.

وَ قَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (غافر، ٦٠) و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند.

وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (الزخرف، ٣٦) و هر کس از یاد خدای رحمان دل بگرداند، بر او شیطانی می‌گماریم تا برای وی دمسازی باشد.

وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (الذاریات، ۵۵) و پند ده ، که مؤمنان را پند سود بخشد.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً (الطلاق، ۱۰) خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده ا ست. پس ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بتر سید. را ستی که خدا سوی شما تذکاری فرو فرستاده است.

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلاَةُ فَانْتَشِرُوا فِيالْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِاللَّهِ وَ اذْكُرُوااللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (الجمعة، ۱۰) و چون نماز گزارده شد، در زمین پراکنده گردید و فضل خدا را جویا شوید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار گردید.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً (المزمل، ۸) و نام پروردگار خود را یاد کن و بسوی او منقطع شو.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً(الإنسان، ۲۵) و نام پروردگارت را بامدادان و شامگاهان یاد کن.

از آیات و روایات بسیار بر میاید که نماز و قرآن خواندن از مصادیق ذکر و اتمّ مصادیق آن هستند. در سایر اوقات هم چهار ذکر در اسلام هست که ام‌الاذکارند: تهلیل و تسبیح و تکبیر و تحمید که آنها را تسبیحات اربعه مینامیم. به این تسبیحات اربعه سه ذکر را اضافه کنید یکی صلوات و دیگری استغفار و دیگر حوقله. این هفت ذکر امهات اذکار اسلام‌اند. راجع به تشویق به انجام آنها و وقت انجام آنها و آثار آن کتاب‌ها نو شته شده. از کتاب اذکار بنده میشود به شکل اجتهادی بهره جست و برای خود و دیگران برنامه تدوین کرد. در فصول ابتدایی کتاب مستدلّاً به عرض رسانده‌ام که اذکار مأثور مثل غذا هستند نه دوا و به اقتضای میل و توفیق، قابل استفاده‌اند: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى [سوره الإسراء : ۱۱۰]. ملاک کثرت ذکر است، چون کثرت ذکر موجب فلاح دانسته شده نه مطلق ذکر.

۲. برنامهٔ منظم محبت به خلق. اساس در این مطلب عشق و دستگیری و احسان است. کلاً اساس راه خدا دو چیز است یکی توجه به حق و دوم محبت به خلق. توجه به حق را در قالب ذکر گفتیم، محبت به خلق، دوست داشتن همهٔ مخلوقات است و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرّم و خشنود بودن. محبت به خلق موجب مهربان بودن با آنها میگردد. محبت به خلق در انسان احساس یگانگی با مخلوقات پدید میآورد و موجب میشود که آدمی دست از خودپرستی بردارد و حساب جداگانه‌ای برای خود بازنکند و بدنبال این نباشد که گلیم خودش را از آب بکشد، چنین انسانی مشکلات دیگران را مشکل خود و موفقیت‌های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شادی آنان شاد است. کسی که به خلق محبت دارد همهٔ عالم را مظهر حسن و جمال الهی می‌بیند و عشق به خدایی دارد که اجزاء هستی را پر کرده است. محبت به هر انسان، محبت به خدایی است که خالق آن انسان است و محبت به همهٔ

انسـانها و همهٔ مخلوقات، محبتی تمام‌تر و کامل‌تر به خدای ایشـان اسـت. محبت به همهٔ مخلوقات شفقت و رحمت داشتن نسبت به آنها و همهٔ عالم را مظاهر حسـن و جمال الهی دیدن اسـت. چنین انسـانی در نگاه به هرچی، جستجوگر و کشف‌کنندهٔ زیبائی و حسن موجود در آن است، به آن خیره شده و در نتیجه به همه چیز به عنوان جلوه و صـنع و فعل محبوب حقیقی عشـق می‌ورزد. در سلوک، پیشرفت انسان بسته به میزان محبت او به خودش، به دیگران، به زمین و تمامی موجودات، به کائنات و در نهایت به خداوند اسـت. سالک هرچه بیشتر محبت می‌کند، خداوند و کل‌کائنات نعمات بیشتری به او می‌بخشند و در نهایت عارف با ایثار محبت از جانب خود به همه؛ صاحب عزت و جلال و شکوه دنیا و آخرت خود خواهد شد. محبت‌ورزیدن، محبت می‌آورد. کسی که محبت می‌ورزد محبت اطرافیان و خدا را جلب خواهد کرد. رسول خدا ص فرمود به بهشت وارد نمیشوید تا اینکه مانند خدا مهربان شوید. گفتند ما مهربانیم. فرمود نه، مهربان کسی است که همه را دوست داشته باشد. در کتاب جامع احادیث معنوی مدخلی به این مسأله اختصاص یافته که روایاتش را آنجا جمع کرده‌ام مراجعه بفرمایید. آقای بهجت میفرمود اگر مشکل مؤمنی را شنیدیم و گفتیم به من چه؟! خودمان روزی به آن مشکل مبتلا میشویم. لااقل دعا کنیم. لیستی از کارهای خیر میشود درست کرد اما خلاصهٔ همهٔ آنها ثمر داشتن آدمی و دل شادکردن است، ولو دل یک حیوان را. مرحوم محدث نوری کتابی راجع به احسان به حیوانات و آثار ژرف آن در تغییر سرنوشت آدمها نوشته. کسی که دل شاد کند دلش شاد میشود و کسی که آبی از او گرم نمیشود و خیرش به کسی نمیرسد هستی هم به او خیری نمیرساند. این قاموس عدلت الهی است.

۳. مطالعات منظم معنوی. کسب علم الهی از واجباتی است که اگر ترک شود آدم کم‌کم بهجت و صفایش را از دست میدهد و به گِل مینشیند. بی‌علم نمیشود راه را طی کرد. علم آنچیزی است که خدا به آن شناخته و اطاعت میشود. پس علمی که واجب است علم شریعت و طریقت است. این علم از تفسیر قرآن بدست می‌آید، از روایات بدست میاید، از داستان زندگی علما بدست میاید، از کتب اخلاق بدست میاید. آدم باید روزی نیم ساعت چنین کتابهایی مطالعه کند تا راه را پیدا کند و بعد از پیدا کردن گم نکند. کسی که این روش را ترک کند جامد میشود، مسخ میشود، متوقف میشود ولو آن سه کار دیگر را داشته باشد. این یکی هم لازم است. این چهارتا همگی با هم لازم‌اند. یکی از دوستان ما رفته بود جنگل زندگی میکرد و دامدار شده بود. گفتم چی یافتی؟ گفت قبض بودم. اصلاً حوصله ذکر و فکر و مطالعه نداشتم. معلوم است، چون آنجا کسی نبود که به او خوبی کند و معاشرت نماید. دو رکن از این چهار رکن در خلوت‌های طولانی میلنگد لذا آدم متوقف میشود. خلوت خوب است، اما باید کمی خلوت باشد، کمی مطالعه، کمی معاشرت با ابرار، کمی نیکی به همه. هر چهارتای اینها لازم است و سرور از این چهارتا خلق میشوند.

۴. معاشرت مدام و هفتگی با اولیاء خدا و مؤمنین. روایت است که "عاشروا من یذکّرکم الله رؤیته و یزید فی عقلکم منطقه و یرقبکم بالاخرة علمه". هرکس عاقبت مثل معاشرینش خواهد شد. از خدا بخواهید معاشرت با مؤمنانی که دل را گرم میکنند و مشوّق به طریق‌اند نصیب شما کند. این اصلی‌ترین رکن راه است. آن سه‌تای قبلی هم توفیق این چهارمی را میدهند و از این، توفیق آن سه‌تا بدست میاید و هرکس هم که اهل ذکر و صالحات و علم الهی است ولیّ حکیمی در زندگی‌اش پیدا شده و او را به این کارها واداشته و تشویق کرده. در اطراف ما هستند چنین کسانی اما آنها را نمی‌بینیم. برعکس افراد زیادی

هستند که نباید دل به دل آنها بدهیم و با آنها معاشرت کنیم بلکه رابطه را باید در حد لزوم تقلیل دهیم. مصـداق آیه نباشـیم که "کاش فلانی را خلیل خود نمیگرفتم مرا از یاد خدا باز داشـت". آن سـه تا کار هر روزهٔ سـالک اسـت و این آخری به حسب امکان یا نیاز است. گاهی برای کسی مدتی معاشرتِ هر روزه با اهل‌اللّهی نصـیب میشـود و بعد این باب بسـته میشـود تا سـال‌ها. اگر چنین کسـانی اکنون در زندگی کسـی نیسـتند باید از خدا مسـألت کند. زیارتِ هر روزهٔ امامان معصوم از دور هم اگر واقعی و با حضور باشد، چون اُنس و وصل میآورد، همین نقش را در سـلوک سـالک بازی می‌کند. در اواخر عمرِ سـالکان معمولاً دیگر استاد یا رفیقی نیست، آنها از زیارت‌نامه خواندن هر روزهٔ امامان خصوصاً امام زمان(عج) از عمق دل، وصـــلِ خود را حفظ می‌کنند و خود را در دایرهٔ انسان‌سازِ ولایتِ حضرات نگه میدارند.

توجه کنید که این چهار رکن مثل چهار چرخ یک ماشـــین، همگی لازمند تا ماشین طیّ طریق کند و کم‌رمق شدن سالک در یکی از آنها، مثل کم باد شدن یکی از چرخ‌ها، پس از مدتی سالک را کنار جادهٔ سلوک زمین‌گیر می‌کند.

کسـی که اهل عبادت نباشـد، هرقدر هم که مدرسـه بسـازد و خیریه دایر کند، رشـد نمیکند و کسـی که خیرش به دیگران نرسـد و نافع برای آنها نباشـد، پدر خوبی نباشد، پسر و همسر و رفیق خوبی نباشد، هرقدر که ختومات بگیرد ترقّی نمی‌کند و کسی که اینها را داشته باشد ولی در دینش عالِم و متفقّه نباشد و به عوامی بخواهد طی کند، رفعت و تعالی پیدا نمی‌کند و کسـی که هم علم هم ذکر و هم صالحات را دارد ولی صحبت ابرار و ولایت دوستان خدا را از دست بدهد، جوری که کسـی نباشـد تشـری به او بزند و نقدش کند و غلط‌کردی و فلان‌خوردی به او بگوید، کم‌کم میشود بلعم و از ناکجا آباد سر درمیآورد.

در پایان به یک مطلب باید اشاره کنم. خیلی‌ها از این ارکان اربعهٔ سرور یا ارکان اربعهٔ سلوک، سرور کسب میکنند و مسیری میروند، اما سرور و راهی که رفته‌اند برایشان نمیماند و آنرا از دست میدهند. از دست دادن سرور و پس‌رفت از راه طی شده خیلی راحت‌تر از بدست آوردن آن است. با گناه از دست میرود، خصوصاً با تضییع حق‌الناس، و عموماً با زبان. به همین راحتی از دهان انسان خارج میشود و میرود. دروغ آنرا میسوزاند. غیبت و سهل‌تر: راجع به دیگران حرف زدن و بخصوص قضاوت کردن آنرا میسوزاند. گفتن چیزی که به ما مربوط نیست، یعنی لغو آنرا میسوزاند. بد و بیراه گفتن به دیگران ولو حق با آدم باشد آنرا از کف انسان بیرون می‌کند. نیش زدن و دل شکستن آنرا تباه می‌کند. وقتی از کسی غیبت میکنیم یا به او بیراه میگوییم یا نیشی میزنیم و دلی میشکنیم، سرور ما به آن طرف منتقل میشود و دست خودمان خالی میماند و کیسهٔ او پر میشود. این هم یک رازی است که مغفول مانده. پس امّهات گناهان زبان که شایع است این چندتاست: دروغ، حرف زدن راجع به دیگران، زدن حرفی که به ما مربوط نیست و درشت‌گفتن و نیش زدن. درشت گفتن، خشمِ ظاهر است و نیش زدن همان خشم است که با مکر بیان میشود؛ این‌دو یکی هستند. پس دروغ و غیبت و لغو و آزار با زبان چهار واقعه‌ای هستند که اثر آن چهار عمل سرور آفرین را از بین میبرند.

البته همهٔ گناهان چنین می‌کنند، اما حقّ‌الناس اثرش موحش‌تر است و تضییع حقّ‌الناس با زبان، سهل‌تر است و عمومی‌تر.

کسی که این باب جهنم را ببندد، کم‌کم از آن سه گناه سعادت‌سوزِ کبر و طمع و حسد هم که ابلیس و آدم و قابیل را بدبخت کرد نجات پیدا می‌کند و عاقبت به خیر میشود: وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره التغابن : ۱۶].

خلاصهٔ بحث تشویق به ذکر منظم و عمل صالح و کسب علم الهی و معاشرت با نیکان بود و تحذیر از دروغ و غیبت و قضاوت و شماتت و لغو و آزار زبانی. به امید حصول سرور الهی برای همهٔ مؤمنان و طی مراحل سلوک با نیرویی که از آن حاصل میگردد.)

دی۹۵ (ربیع)

جناب حاج محسن آقای کاشانی وحید فرمودند روزی به علامه طباطبایی عرض شده بود که کسی علیه شما کتابی نوشته، جناب علامه بدون اینکه التفات و توجهی کنند، فرموده بودند: آدم به اسم طباطبایی زیاد است، شاید علیه کس دیگری نوشته باشند. یعنی حاضر نشده بودند لحظه‌ای ذهن و وقت خویش را به لغو مصروف کند و اصلاً برایشان مهم نبوده که دیگران راجع به ایشان چه میگوید.

دی ۹۵

با دوست عزیز جناب آقای دکتر ح جلسه‌ای داشتیم که راجع به رنجهای دنیایی بحث شد. عرض کردم هرکسی بهره‌ای از رنج دنیایی دارد اما کارهایی هست که بجای آن رنجها محاسبه شده و حساب آدم را صاف میکند. یکی از آنها کسب علم است. کسی که وقتی از روز را به کسب علم دین اختصاص میدهد، از بسیاری از رنجهای دنیایی رها میگردد. البته مقصود الزاماً علوم حوزوی نیست، علم به کتاب و سنت است که مقدمهٔ معرفتِ خدا و رضایت اوست. دیگری عبادت است بخصوص عبادت شبانه و تهجّد. دیگری خدمت مستمرّ به خلق است بخصوص والدین. دیگری زیارت اولیاء خدا و مزار ائمه(ع) است. اینها همه رنج‌کُش‌اند. آدم باید سختی خود را در این مجاری بیاندازد. هم رنج و سختی از او دفع میگردد هم برکت میابد.

دی ۱۳۹۵ (ربیع)

دیشب در خواب دیدم آقای ... رئیس دبیرستان ... مشغول جارو کردن حیاط مدرسه بود. من یک ساقهٔ بزرگ نیشکر دستم بود و خرد میکردم و توی حیاط میریختم. ایشان گفت اینها را توی حیاط میریزید؟ گفتم بله مرغها میخورند. بعد جارو را از دست ایشان گرفتم و مشغول جارو کردن حیاط مدرسه شدم. از خواب که برخواستم فهمیدم ماجرایی در پیش است.

دی ۱۳۹۵ ربیع

در خواب هفت نفر را نشانم دادند که در این بیست و اندی سال به نوعی سرنوشتم با ایشان گره خورده و از ایشان بریده و بریدنم را اعلام کرده بودم. آنها با من درگیر شده و شروع به جرح و بدگویی کرده بودند. همگی نابود گشته‌اند و معمولاً به فاصله چند ماه از دنیا رفته‌اند. ویژگی مشترک این افراد این بوده که همگی مدّعی معنویت بوده‌اند و برای خود دکّان داشته‌اند و جوانها را مسخ خویش میساختند. البته لازم به توضیح است که درگیری و جدایی من با این افراد واقعاً با نیّت صدق و از روی علم دین بوده نه هوای نفس. و من از درگیری نوعاً احتراز کرده‌ام اما این افراد برای اثبات حقانیّت خود گرد و خاک راه انداخته و به من اعلام جنگ داده‌اند و به اصطلاح در پوستین من افتاده‌اند. من باز از درگیری احتراز کرده و اگر کسی پرسیده با حفظ احترام طرف میگفتم به نظر من ایشان این کارهایش درست نیست؛ آنهم به این دلیل؛ همین. پناه بر خدا از اژدهای درون خودمان. اگر سر برآورد ما هم شکار هستیِ اژدهاکُش میشویم.

نفس اژدرهاست او کی مرده است، از غم بی‌آلتی افسرده است

دی۱۳۹۵ (ربیع)

به اتفاق آقای ع رفتیم دماوند. صحبت از نظام مالی اسلامی شد. ایشان مطلبی گفت که جالب بود. گفت من هر سحر و هر غروب مبلغی صدقه کنار میگذارم برای مجموع نیّت‌های مختلف منجمله صدقهٔ سفره، کفّاره غفلتها و

لغزشــها، رد مظالم برای خودم و خانواده‌ام، ســلامتی امام زمان، دفع بلا، به نیّت پدرم، ... ســحرها و غروبها هرکدام دوهزارتومان. علاوه بر این یکدهم هر درآمدی را که دارم بعد از اخراج مؤونه، به عنوان زکات به فقراء میپردازم. یعنی زکات را شــامل همه چیز میدانم و ماهانه پرداخت میکنم نه ســالانه. به علاوه یک حق معلوم هم ماهانه یا هفتگی میدهم. اینها را عناوین جداگانه میدانم. گفتم خمس چه؟ گفت به نظر اخباری‌ها معتقدم که باید به خود امام معصــوم پرداخت شود و در دوران غیبت بخشوده شده چنانکه در توقیع شریفه است که «حلّ لشیعتنا» علاوه بر آن تسرّی آن به مواردی جز غنائم جنگی یقینی نیست. گویم گرچه این قول غریب است اما اگر کسی یکدهم درآمدش را پس از اخراج مؤونه انفاق کند به مراتب بیش از خمس سالیانه که پس از اخراج مؤونه است، انفاق کرده اســت و شــامل آن هم میشــود. و در ســرّاء و ضــرّاء هم انفاق کرده است. اینکه زکات را به همهٔ درآمدها تسرّی داده‌اند به قول عامّه نزدیک است و این همه آیات زکات هم مهمل نمی‌ماند. حق معلوم هم که در آیهٔ قرآن هســت که «وَ الَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» و آنان که در اموال شان حقّی معلوم اســت برای درخواســت کننده [تهیدســت] و محروم [از معیشــت و ثروت،] (المعارج، ۲۵). ظاهرش همان زکات و خمس است نه چیزی مجزا اما در برخی روایات از آن به صدقهٔ مستحب یعنی چیزی مجزّا تعبیر شده. در مورد پرداخت ماهانهٔ زکاتِ، با احتســاب تورّم و کم‌کردن ســود ســالیانهٔ کســب از آن، عملاً همان که پرداخت شده، تقریباً خمسی است که پیشاپیش پرداخت شده.

(توضــیح حین انتشــار: راجع به نظام مالی شــخصــی در اســلام، ذیل دو آیه در تفسیر معنوی تحقیق جامعی آورده‌ام. یکی آیهٔ ۴۱ انفال:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱)

مسلمانان! بدانید هر غنیمتی که بدستتان می‌رسد، باید یک‌پنجمش را به این شش گروه بدهید: خدا، پیامبر، نزدیکان، ایتام، مساکین، و درراه‌مانده‌ها؛ البته اگر واقعاً خدا و آیه‌هایی را باور دارید که در روز جنگ بَدر بر پیامبر نازل کرده‌ایم؛ همان روز جدایی حق از باطل و روز رویارویی سپاه اسلام و کفر. خدا بر همه‌چیز تواناست.

در آغاز سوره صحبت از انفال بود و در اینجا صحبت از غنیمت. تکلیف انفال روشن شد: انفال تماماً مال خدا و رسول است.

اما غنائمِ شخصی که هرکس در جنگ بدست آورده، طبق این آیه خمسش را باید صرف خیرات کند.

غنائم شخصی در جنگ، اسیری است که رزمنده گرفته یا اموال همراه مبارزی است که کشته، مثل مَرکَب، سلاح، لباس، درهم و دینار، یا جواهرات او.

در جنگ بدر غیر از این اموال شخصی، مقادیر زیادی احشام و اموال از فراریان بر جا ماند. مقصود از انفال، این اموال عمومی ناشی از جنگ به اضافهٔ صفوُالمال بود یعنی اموال خاصّ و منحصر بفردِ سران لشکر کفر. چون سران شرک مثل ابوجهل و عُتبه که کشته شدند، در بار و بُنه‌شان دینار زیادی داشتند. سلاح و زره اینان نیز طلاکوب بود و بسیار می‌ارزید.

همچنین غلامان و کنیزانی که همراه لشکر شرک بود همگی با هم در پایان جنگ اسیر شدند و اینطور نبود که یک مسلمان بطور مشخص یک کنیز را اسیر و مال خود کند. بعضی از اسیران شرک مثل عباس و سهیل‌بن‌عَمر نیز توسط شخص خاصی اسیر نشده بودند و تعلّق به کسی نداشتند. مجموعهٔ این

اموالِ بی‌صاحب، انفال جنگ بدر را تشکیل می‌داد که اختیارش را خدا بدست پیامبر(ص) داد و ایشـان بطور مسـاوی میان همهٔ شـرکت‌کنندگان در جنگ تقسیم کرد.

اما غنائم شـخصـی طبق این آیه مال کسـی اسـت که نصـیبش شـده منتهی خمسش را باید جدا کند و در خیرات مصرف کند.

در کدام خیرات؟ شـش باب خیر در اینجا نام برده که به نظر می‌آید توقیفی هستند، نه من باب مثال. این‌ها عبارتند از: لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ.

این شش مورد عیناً در سورهٔ حشر هم آمده، منتهی برای فَیء یعنی مالی که بی‌جنگ ملحق به حکومت اسلامی می شود: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُـولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَـاكِينِ وَابْنِ السَّـبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَـدِيدُ الْعِقَابِ [سـوره الحشـر : ۷] آنچه خدا از (اموال و املاک) مردم آبادیها، بدون جنگ در اختیار پیامبرش میگذارد برای این مصارف است: در راه خدا، برای خود رسول، برای نزدیکان رسول، برای ایتام، برای مساکین، و برای در راه ماندگان. تا مال همیشه فقط در اختیار اغنیاء شما نباشد (یعنی دیگران هم از آن بهره برند). پس (تسلیم تقسیم پیامبر باشید و) آنچه پیامبر به شما داد بگیرید و آنچه نداد، نخواهید. و از خدا بترسید که خدا سخت کیفر است.

آنچه بدون جنگ و درگیری نصیب مسلمین میگردد، فیء نام دارد. اصل کلمه فیء یعنی بازگشـت؛ یعنی مالی که پس از مدتی امانت نزد کسـی، به صـاحب اصلی اش باز میگردد. صاحب اصلی مال هم خداست و خلیفه خدا؛ پس فیء

بازگشـت مال به آنهاسـت. فیء میان رزمندگان تقسـیم نشـده بلکه در اختیار پیامبر(ص) قرار میگیرد تا در شش موضع مصرف کند.
مورد مصـرف خمس با فیء یکی است و باید هم یکی باشـد چون فیء همان خمسـی اسـت که بجای یک پنجم، همه‌اش را باید صـرف خیرات کرد، چون جنگی صورت نگرفته تا سربازان غنائمی برند.
اولین موضع مصرف خمس و فیء، برای خداست. یعنی برای اعزاز دین خدا و تعالی کلمةالله. دومین م صرف فیء، نیازهای شخ صی ر سول خدا ست تا در زندگی خصوصی خویش مصرف کند و دستش پیش کسی دراز نباشد و دائم به دیگران ببخشد. سومین مصرف آن، ذی‌القربیٰ است. چون خطاب آیه در فیء به رسول خدا(ص) و در خمس به مسلمین است، باید ذی‌القربی را در هر مورد جداگانه برر سی کنیم. در مورد فیء که مال ر سول خدا ست، ذی‌القربی یعنی نزدیکان پیامبر. ذی‌القربی شامل خانواده و فامیلهای ای شان ا ست. ا صحاب خاص و دوستهای خیلی صمیمی هم بعید نیست که جزء ذی‌القربی محسوب شود. البته هرکدام از خانواده یا فامیل یا اصحاب که لیاقت نداشت خودبخود از حریم حرم خارج ا ست چنانکه خدا به نوح(ع) فرمود پ سرت اهلیتی با تو ندارد یعنی از ذی‌القربی خارج اسـت یا سـلمان(ع) را پیامبر(ص) فرمود که از اهل بیت است، و قس علی هذه. و شاید کسی در زمان حیات پیامبر(ص) در زمره خانواده او باشد اما بعدها کاری کند که این پیوند معنوی گسسته شود. خلاصه اینکه ذی‌القربی پیوند معنوی با پیامبر(ص) اســت نه فامیلی ظاهری. زهد و علم و تقوی در ذی‌القربی ملاک قرب ایشان است نه پیوند خویشی و ارتباطی.
البته در روایات بسیاری، پیامبر(ص) دایره‌ای برای ذی‌القربی مشخص کرده‌اند و حدود آن را معلوم کرده‌اند. دیگر اینکه ذی‌القربایی که در این آیه آمده شـاید اوسع از ذی‌القربایی باشد که در آیه شریفه "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ

فِي الْقُرْبَى" در سوره شوری آمده. ذی‌القربایی که در این آیه آمده نان‌خور پیغمبر هستند ولی اقربایی که اجر رسالت، مودّت با ایشان است وارثان علم پیغمبرند. شاید برای همین آنها "ذی‌القربی" هستند و اینها "قربی".

در مورد خمس، مضمون آیه اینست که مسلمان باید خمس مالش را صرف ذی‌القربیٰ کند. انصراف بدوی لفظ در اینجا فامیل‌ها و نزدیکان خود شخص است نه نزدیکان رسول خدا(ص) . یعنی هر مسلمان باید از یک‌پنجم غنائمی که خدا نصیبش می‌کند، نزدیکان خود را دریابد و نیازهایشان را برطرف سازد. آیهٔ شریفهٔ بدون توجّه به روایات، ظهورش اینگونه است.

مورد چهارم و پنجم و ششم مصرف فیء و خمس، ایتام و مساکین و در راه ماندگانند. یعنی فقراء جامعه. از اینکه فقراء را جداگانه ذکر کرد برمیآید که سهم خدا که نخستین سهم بود غیر از این سه سهم است که باید قربتا الی الله پرداخت شوند. سهم خدا مالی است که برای ترویج و تحکیم دین خدا مصرف میشود. در وسائل‌الشیعه از معصومین(ع) روایت میکند که مراد از یَتامی و مساکین و ابن‌سبیل در این آیه، از همهٔ مردم‌اند نه فقط شیعیان یا مسلمین.

تفسیر فرات کوفی از امام باقر(ع) ذیل این آیه، روایت میکند: آنچه برای پیامبر(ص) بود، برای ما و شیعیان ماست، آن را برای آن‌ها حلال کردیم.

دو بحث ضروری:

بحث اول در اینکه خمس به چه مالی تعلّق می‌گیرد و مقایسهٔ بین خمس با زکات و صدقات و نفقات:

زکات که تقریباً یک چهلم مال است و در زمان رسول خدا(ص) بر گاو و شتر و گوسفند و گندم و جو و خرما و کشمش و طلا و نقره یعنی دارایی‌های شایع آن‌زمان اعمال می‌شد، از عبادات است و قصد قربت در آن شرط است. پیامبر اکرم(ص) زکات را برای این موارد که در سوره توبه آمده مصرف مینمود: إِنَّمَا

الصَّــدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَــاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ [سوره التوبة : ۶۰] یعنی برای فقراء و مساکین و عاملین حکومت و جلب قلوب به دین و آزادی زندانیان و دستگیری ورشکستگان و تحکیم دین و غریبان در راه مانده. اکثر شئون یک حکومت و وظایف آن نسبت به مردم در این آیه لحاظ شده است. مصداق امروزی آن میشود خدمات تامین اجتماعی و یارانه‌های اقتصادی و استحکامات امنیتی و استعدادات نظامی. چون همه اینها لازمه بقاء اجتماع مسلمین‌اند. اگر هم پرداخت حقوق نظامیان صریحاً در آن نیامده چون آنروز پولی از حاکم بابت حضور در جنگ نمی‌گرفتند و سهمشان از غنایم بود، بعد از جنگ هم مرخص می‌شدند و به قبائل خود بازمی‌گشتند. البته در نامه امیرمؤمنان(ع) به مالک ا شتر که حکومت بسط یافته و جامعه پیچیده‌تر شده ا ست، همهٔ اینها لحاظ شده. البته همهٔ اینها را فقهاء شیعه در کلمه "سبیل الله" در آیه شریفه مستتر دانسته‌اند و آنچه را برای رزمندگان اسلام و بهداشت جامعه و تعلیم اسلام هزینه میشود مصداقی از آن دانسته‌اند. اما فقهاء عامه سبیل الله را در این آیه منحصر به مجاهدین اسلام می‌دانند. البته لازم به ذکر است که فقهاء مذاهب دیگر زکات را منحصر به غلات اربعه و انعام ثلاثه و سکه طلا و نقره نمیدانند و آنرا به تمام اقسام سرمایه تسرّی میدهند.

تعبیر دیگر "خمس" ا ست که از نظر قرآن یک پنجم غنائم جنگی بوده که باید بخشی به پیامبر تحویل میشده و بخشی در راه دین و بخشی در راه فقراء خرج می شده. در فرهنگ شیعی به وا سطه روایات امامان(ع) بعداً منفعت تجارت و گنج و معدن و مال شبهه‌ناک و ... هم به آن افزوده شده اما فقهاء عامّه خمس را مختص غنائم جنگ و گنج میدانند. قول مشهور در شیعیان این است که نیمی از خمس به نائب عام امام(ع) باید پرداخت شود تا در سبیل الله مصرف

شـود و نیم دیگر به سـادات فقیر میرسـد. مذاهب عامه اقوال گوناگون دارند برخی تمام آنرا به حاکم اسـلامی میدهند و برخی برای هاشـمیون سـهمی قائل‌اند و برخی همه آنرا بین فقراء تقسیم میکنند.

عناوین دیگر، صدقات مستحبّی، انفاق‌ها، و هدایاست. و نیز حقّ معلوم یعنی مالی که هرکس بنا میگذارد ماهانه خرج خیرات کند.

گمان حقیر این اسـت که نفقهٔ نزدیکان، حق معلوم، زکات واجب، و خمس عناوینی جداگانه نیسـتند بلکه مصـادیقی از "مطلق انفاق" اند که چند صـد بار قرآن به آن دستور داده است. کلمه زکات هم در قرآن برای همین مطلق انفاق بکار رفته و اگر در آیه اسـتثناءا زکات حکومتی مراد باشـد باید از قرائن فهمید گرچه همانرا هم گاهی-چنانکه آمد- با لفظ صـدقات بکار برده. اصـل کلمه زکات هم یعنی مالی که آدم میدهد تا پاک و تزکیه شود. انسان مؤمن باید دائماً ریزش داشته باشد و به هرکس که نزدیک اوست یا هر کس که سر راه او قرار میگیرد انفاق و بخشش کند(=لوجه الله)؛ همچنین در کارهای عامّ‌المنفعه که در صدر آنها استقرار دین خدا و رفاه مؤمنین است ساعی باشد(=سبیل الله). گم شدن در اسامی موضوعی مثل زکات و خمس و اکتفا به آنها باعث میشود تلاش انسـان در این انفاق که مهم‌ترین دسـتور خدا پس از عبادت اوسـت، فروکاسـته شـود. چون حسـاب و کتاب میکند و میبیند نه گندم میکارد و نه شتربان است و نه سکّه جایی چال کرده و نه گنج یافته و نه جنگی کرده و نه ربح کسبش بر مؤونهٔ زندگی‌اش فائق است، پس به خیال اینکه چیزی بر عهده او نیست انفاق را میبوسد و کنار میگذارد و از چند صد آیه قرآن و تاثیرات تربیتی و هدایتی و متعالی کننده آن دست میکشد و دستش خالی میماند.

پس خمس و زکات و حق معلوم و نفقهٔ واجبه که هر مذهبی بلکه هر مرجعی در آن حرفی متفاوت گفته و بالاخره کسـی پیدا میشـود که طبق فتوای او آدم

بری‌الذمّه حساب شود، نباید مانع انسان از بخشش مدام و ریزش مستمر باشد. چون صلاح دنیا و آخرت انسان در "انفاق" است و نباید انفاق را به آن موارد به اصطلاح واجب فروکاست. چون "انفاق" بما هو انفاق واجب مستمرّی است که بر انسان مستقرّ شده و عناوین انفاق متأسفانه موجب فروکاستن و در محاق رفتن اصل آن شده. باید مراقب بود! لذا باید خیلی بیشتر از آنچه فقهاء آنرا واجب استنباط کرده‌اند انفاق نمود، آنوقت بی‌توجه به فروع محل اختلافِ میان ایشان، آدم انفاق کرده است. نتیجه اینکه هم بری الذمّه شده هم در خیرات سبقت گرفته هم به قرآن عمل کرده. روح فرآمین قرآن چنین حکم میکند.

پس کنکاش در اینکه خمس به چه مالی تعلّق می‌گیرد نباید مانع انفاق آدم شود و آدم تا می‌تواند باید از مالش ببخشد. فقیر کم‌تر از یک چهلم، متوسط حدود یک چهلم، مکفوف یک دهم، و غنی یک پنجم هر مال تازه‌ای را که بدستش میرسد احتیاطاً صرف خیرات کند.

بحث دو: تعمّقی در خمس مصطلح شرعی:

خمس بعدها در فقه شیعه، از غنائم جنگ به برخی دیگر از مصادیق عرفی غنیمت تسرّی پیدا نمود و سود تجارت بعد از خارج کردن هزینه سال، گنج، معدن، غوص، ... را هم شامل شد. مستند این تسرّی، روایاتی هستند که البته بدلیل اضطراب و تعارضی که با هم دارند، بحث خمس را به اختلافی‌ترین بحث فقه شیعه بدل نموده‌اند. مثلاً در اینکه به ارث، یا هدیه، خمس تعلّق میگیرد یا خیر؟ میان فقهاء اختلاف است. اختلاف بعدی بر سر متولّی خمس در دوران غیبت است: باید دفنش کرد؟ باید الزاماً به مجتهد پرداخت؟ کدام مجتهد؟ باید خود آدم در موارد مصرف، هزینه‌اش کند؟ اختلاف بعدی سر چگونگی تقسیم آن است: سهم الله و سهم الرسول و ذی‌القربی به که میرسد؟

مراد از ایتام و مساکین و ابن‌سبیل از میان مطلق مردم‌اند یا مسلمین یا شیعیان یا سادات؟

برای بررسی این مسائل، قسمتی از کتاب خمس مجموعه "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" را که اینجانب در ایّام اشتغال به فقه به رشته تحریر درآورده‌ام، در این تفسیر ذیل آیهٔ هفتم سورهٔ حشر، متعمّداً به زبان اصلی کتاب، برای استفاده اهلش، ذکر کرده‌ام. کسانیکه مایلند به آنجا رجوع کنند.

بحث خمس خِلافی‌ترین بحث فقه شیعه است، روایات خمس نیز بسیار است و تعارضاتی زیادی مابین آنهاست که باید در علم فقه حلّ و فصل شود. اما ما چند روایت را من باب تبرّک و تیمّن در اینجا می‌آوریم:

کافی از امام صادق(ع) راجع به خمس روایت می‌کند که پدرم خمس را بر شیعیان حلال کرد تا پاک زندگی کنند.

تهذیب از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مراد از غنیمت، عطا و بخششی است که ارزش فراوان دا شته و ارث از جایی که گمان نمی‌رفته. کسی که خمس در د ست او ست باید قصد ر ساندن آن به اهلش را دا شته با شد که نیّت مؤمن از عملش مهمتر است.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند: معدن نمک، گوگرد، نفت، طلا، نقره، آهن، و مس همگی خمس دارند؛ همچنین به عنبر و مروارید که از طریق غوّاصی استخراج می‌شوند خمس تعلق می‌گیرد.

تهذیب از امام جواد(ع) روایت می‌کند که خمسِ کسب، پس از کسر هزینه‌های سالانه زندگی است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ما خمس را بر شیعیان خود حلال کردیم تا به وسیله آن تولّد آنان پاک باشد.

وسائل‌الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسی که با پرداخت خمس خود را به خدا و رسول و امام وصل کند، بیش از آنچه می‌دهد خیر به او برمی‌گردد.
فقه‌الرضـا از امام رضـا(ع) روایت می‌کند: مالک جان‌ها و مال‌ها و همه‌چیز، خود خداست و آنچه در دست مردم است عاریه‌ای است از جانب خدا. پس هر آنچه مردم از راه کسب و کار و تجارت به دست می‌آورند غنیمت به شمار می‌آید. همهٔ این درآمدها و غنیمت‌ها چیزی است که خدا داده در نتیجه هر کس از هر یک از این راه‌ها مالی بدسـت آورد باید خمسـش را بپردازد که اگر چنین کند فرضی که از خدا بر او واجب گشته را پرداخت نموده است.
جلد هجدهم مستدرک روایت می‌کند که با امام رضا(ع) در خراسان در مجلس مأمون بودیم که یک صوفی را آوردند که دزدی کرده. دیدیم مردی پارساست و در پیشانی‌اش اثر سجده است. مأمون گفت: چرا با این ظاهر پسندیده چنین کاری زشت از تو سر زده، ای صوفی؟ صوفی گفت: من مجبور شدم این کار را انجام دهم و چاره‌ای نداشتم. چون تو حقّم را از خمس و غنیمت نپرداختی. اگر خمس به درستی بین مردم تقسیم شود کسی گرسنه نمی‌ماند که دزدی کند.
جلد نهم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که امام، مالک سـهم خدا و پیامبر و ذی‌القربی است و سه سهم باقیمانده میان یتیمان و فقیران و در راه ماندگان از آل محمد تقسیم می‌شود. دلیل آنکه امام به تنهایی سه سهم را در اختیار می‌گیرد، این است که خداوند تربیت یتیمان و مخارج فقیران و دیون مستمندان و مخارج بردن آنها به حج و هزینهٔ جهاد را بر او لازم کرده. پیامبر و امام پدر امّت‌اند و چون خدا آنها را پدر امّت قرار داده، هرآنچه که یک پدر برای فرزندش لازم است انجام دهد آنها لازم است برای مؤمنان انجام دهند و این کارها نیازمند مالی است که خداوند توسط خمس به آنها اختصاص داده است.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ما ادّعا می‌کنیم که خمس از آن ماست اما دیگران این حق را انکار می‌کنند؛ ما هم صبر و تحمّل می‌کنیم.
کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که سـخت‌ترین مشـکلی که مردم در روز قیامت با آن روبرو می‌شوند این است که صاحب خمس بلند می‌شود و می‌گوید: پروردگارا خمس من چه شد؟! ما خمس را برای شیعیان حلال کردیم تا از این مهلکه در امان باشند.
دوم، آیهٔ ۵۸ توبه:
وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ (۵۸)
بعضـی‌هایشـان در تقسـیم زکات، به تو ایراد می‌گیرند. اگر سـهمی از زکات به آن‌ها برسد، راضی می‌شوند؛ ولی اگر سهمی از زکات به آن‌ها نرسد، یک‌دفعه عصبانی می‌شوند!
"لَمز" ایراد علنی و جلوروی شخص ا ست، بخلاف "هَمز" که پشت سرش و در خفا گفته می‌شـود. منافقان در مقولهٔ تقسـیم صـدقات آشـکارا به پیامبر(ص) می‌تاختند و طلب‌کار بودند.
یعنی برخوردارِیِ خود را ملاک عدالتِ هسـتی می‌دانند. هرکس به آنها بدهد، عادل اسـت و هرکس از آنها دریغ کند، ظالم اسـت. خودمحوری از تجلیّات خودخواهی است.
در شـأن نزول این آیه گفته‌اند که وقتی پیامبر غنیمت‌های غزوهٔ حُنین و فتح طائف را تقسیم می‌کرد، یکی از میان جمع فریاد زد: ای محمد، به عدالت رفتار کن! رسـول‌خدا(ص) فرمود: اگر من عادل نباشـم، چه کسـی عادل اسـت؟! عمر شم‌شیر کشید که آن شخص را بکشد. رسول خدا(ص) فرمود: رهایش کن که وقت کشـتنش نرسـیده. او پیروانی خواهد داشـت که عبادتشـان چنان

است که شما عبادت خویش را پیش آنها هیچ می‌بینید، با این حال از دین خروج میکنند چون جهیدن تیر از کمان(=مارقین). گوییم: خبر غیبی پیامبر(ص) درست از آب درآمد و همین شخص بعدها از رهبران خوارج شد و در نهروان بدست علی(ع) کشته شد. خوارج عدالت‌طلبان بی‌مبنا و افراطی بودند. بگونه‌ای که حتّی علی(ع) را عادل نمی‌دانست. امروز هم این نهضت عدالت‌طلبیِ بی‌مبنا و تنگ‌نظرانه باقی است و در تشکّلاتی به‌ظاهر مذهبی، خودنمایی می‌کند. آنها می‌گردند و هرکجا خدا به کسی مالی داده، از سر حسادت، قال راه می‌اندازند و زوال نعمت را از اصحاب دولت خواستارند: أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ [سوره الزخرف : ۳۲] مگر آنها مُقسِّم رحمت خدا هستند؟! ماییم که دنیا را بین مردم تقسیم کرده‌ایم و به بعضی بیشتر از بعضی داده‌ایم.

منظور از " صدقات" در این آیه، مطلق مال‌های بخشیده شده است. از جمله غنائم، مال شخصی پیامبر(ص) ، و زکات واجب. در آیات بعد هم موارد هشتگانه‌ای برای مصرف صدقات برشمرده شده که مفسّرین آنرا خصوصاً راجع به زکات دانسته‌اند. بنابراین در ذیل این آیات بحث زکات مطرح می‌شود. منظور از زکات در این بحث زکات واجبی است که در دینِ اسلام یک اصطلاح خاصّ فقهی و بخشی از شریعت است.

اصل کلمۀ زکات یعنی بخشش از مال برای پاک و مبارک شدن آن. قاعدتاً چنین انفاقی محبوب خداست. نظر به اهمیت بخشی از این انفاق خداوند نوعی از آن‌را بر مسلمین فرض یعنی واجب کرده، کلمۀ زکات کم‌کم به این نوع از انفاق واجب انصراف پیدا کرده و از اصل لغوی خود که مطلق بخشش است فاصله گرفته. البته زکات‌های قرآن معمولاً برای مطلق انفاق بکار رفته نه زکات مصطلح فقهی. بعضی‌جاها هم کلمه‌ای دیگر به زکات مصطلح فقهی اشاره

دارد. مثل اینجا که کلمهٔ صدقات برای آن بکار رفته. درحالیکه صدقات‌های قرآن هم مثل زکات‌های آن اعمّ از نوع واجب‌اند و به مطلقِ بخشش مال، با صدق و خلوص برای خدا بکار می‌روند. پس کلمات زکات، صدقات و انفاق که در قرآن بکار رفته، مطلق بخشش مال را می‌رساند و وجوب یا استحباب این بخشش از قرائن دیگر باید فهمیده شود. بخشش‌ها یا خرج‌های واجب در اسلام عبارتند از: زکات مصطلح فقهی، خمس مصطلح فقهی، زکات فطره، اقسام کفّارات، نفقات واجب، تأمین مخارج سفرهای واجب مثل حجّ و جهاد، عمل به وصیت در ثلث مال، تهیهٔ مقدمات عبادت واجب مثل خرید آب برای وضو، پرداخت مهریه، ...

در اینجا طبق سیرهٔ مفسّرین، کمی زکات مصطلح فقهی را می‌شکافیم:

اوّلین بار که در تاریخ اسلام سر و کلّهٔ زکات پیدا شد، شش ماه پس استقرار پیامبر(ص) در مدینه و در اوایل تشکیل دولت اسلامی بود. سورهٔ بقره در این وقت نازل شد و ضمن آن صحبت از زکات شد: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ [سوره البقرة : ٤٣]. البته در سُوَر مکّی بارها صحبت از زکات شده بود اما مقصود از آن زکات‌ها مطلق بخشش از مال در راه خدا بود و وجوب و لزومی در آن نبود بنابراین قواعد دقیقی هم لازم نداشت. اما با تشکیل حکومت و نیاز حکمرانی به بیت‌المال، خداوند آیهٔ بالا و سپس طی چند ماه آیات زیر را نازل فرمود:

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ [سوره البقرة : ١١٠]

وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا [سوره البقرة : ١٧٧]

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ٢٧٧]

پیامبر اکرم(ص) قواعدی برای زکات مقرّر فرمود و بر اموال رایج مردم آن‌عصر از جمله گوسفند و شتر و گاو (انعام ثلاثه) و نیز گندم و جو و خرما و کشمش (غلات اربعه) و نیز طلا و نقره که پول نقد آن‌زمان بود (نقدَین)، زکات گذاشت. البته به این موارد نُه گانه زکات تعلّق نمی‌گرفت تا به نصاب مشخصی میرسیدند. پس از آن حدوداً یک‌چهلم مال باید بعنوان زکات تحویل بیت‌المال مسلمین می‌شد. عمومِ فقهای شیعه موارد زکات را منحصر به همین موارد نه‌ُگانه دانسته‌اند برای همین با تغییر مصادیق ثروت در گذر زمان، زکات عملاً از زندگی معاصر کنار گذاشته شده و معطّل مانده است. درحالیکه فقهای عامّه با این استدلال که موارد نُه‌گانهٔ فوق، مصادیق رایج ثروت در عصر رسول اکرم(ص) بوده، زکات را به مطلق سرمایه در زمان ما تسرّی داده و به مِلک و ماشین و کارخانه و پول رایج و دلار و امثالهم هم زکاتی حدود یک‌چهلم واجب دانسته‌اند که توسط خود فرد در موارد مصرف زکات که در آیات بعدی آمده مصرف می‌شود.

زکاتِ از اواسط سال دوّم بطور جدّی توسط پیامبر(ص) از مسلمین مدینه و قبایل مسلمان‌شده اخذ می‌شد و پس از تجمیع بعنوان بیت‌المال برای امور عامّه مصرف میگشت. در رجب سال نهم هجری، پس از فتح مکّه و طائف، ضمن آیات نازل شده برای جنگ تبوک در سورهٔ توبه، موارد دقیق مصرف زکات توسط خداوند تشریع گردید که البته پیشتر تقریباً به همان شکل عمل می‌شد. منافقین نسبت به پرداخت مبالغی توسط پیامبر(ص) در چند ماه گذشته، پس از فتح طائف، اعتراض داشتند که خداوند در این آیات نازل شده در رجب سال نهم یعنی چند ماه بعدش ضمن پاسخ به اعتراضات کلی منافقین و توصیف روحیات آنها، در این آیات پاسخ آنها را داده است.

پس از رحلت پیامبر(ص) در زمان خلافت ابوبکر، برخی قبائل از پرداخت زکات سر باز زدند. ابوبکر با مشورت بزرگان صحابه همهٔ کسانی را که از پرداخت زکات سرباز میزدند مرتد اعلام نمود و مسلمین طیّ جنگ‌هایی که به جنگهای ردّه مو سوم ا ست با آنها جنگیدند و همه را به راه آوردند. جنگهای ردّه از سال ۱۱ الی ۱۳ هجری در جریان بود و منجر به تثبیت اسلام گشت و اعراب باز زیر پرچم اسلام متّحد و آمادهٔ حمله به ایران و روم شدند.

کنزالفوائد از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دو سوم مردم چنانند که اگر چیزی گیرشان بیاید، با تو می‌شود و اگر چیزی به آنها ندهی از تو دلگیرند و سخط می‌کنند. پس تو هرگز از این مطلب دلگیر مباش.)

دی۱۳۹۵ (ربیع)

در جلسهٔ حوزهٔ علمیه، یکی از دوستان نقل کرده که سالها پیش خدمت آقای خو شوقت ر سیده و پر سیده ا ست د ستورالعمل جامع سلوک چیست؟ ایشان فرموده بوده یکی سر به بالا داشتن یعنی بجای نگاه به پایین و مشغولیت به دنیا سعی کند به خدا چشم بدوزد، دوم معاشرت با اهل معنا، سوم پس از هر نماز واجب دعا کردن که در روایات است که مستجاب است ولی متاسفانه جدی گرفته نمیشود و از آن استفاده نمیشود.

صحبت از حملاتی شد که به آقای شیخ کاظم صدیقی امروزه وارد میشود و روزنامه‌ها علیه ایشان چیز مینویسند. گفتند به آقای صدیقی نشان داده‌ایم و گفته‌ایم شما جوابی بدهید؛ فرموده «اینها مشت بر باد میکوبند، اینجا کسی نیست». گوییم یعنی نفسانیتی ندارند که بخواهند جواب بدهند و بجنگند.

دی۱۳۹۵ (ربیع)

دیشب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم رفتم پاکستان. در آنجا بدنبال معبدی میگشتم که گفته میشد معبد آب مقدس است. معبد را که یافتم وارد شدم.

حوضـچه‌های آبی آنجا بود. به محض ورود به معبد یک شـور و عشـق و جذبۀ عجیبی در دلم افتاد و از دنیا و مافیها بلکه ماسـوی جدا شـدم و مسـت حق گشتم. پیاپی میچرخیدم و ابیات شمس را میخواندم: هذا جنون العا شقین هذا جنون العاشقین.. . بعد انگشتری به من دادند که عجیب بود و اشکالی روی آن حک شده بود. و نیز پنج گوی به اندازۀ کف دست از کهربا به من دادند. در عالم واقع انگشـتری عقیق یمنی دارم که سـالهاسـت در دسـتم اسـت و ع.غ. یک اربعین آنرا برده بود و روی آن اسم اعظم را نو شته و به من برگردانده بود و گفته بود به احدی نباید این انگشتر را بدهی و بعد از مرگت باید با تو دفن شود، دیدم این انگشـتر با آن گویها ناسـازگار اسـت. وقتی این انگشـتر در دسـت من اسـت گوی پنجم را نمیتوانم نگه دارم و از من فرار میکند. وقتی انگشتر را از دست در میاورم هر پنج گوی را میتوانم دا شته با شم. انگار مرحله جدیدی از سلوک آغاز شده است و آن انگشتر دیگر نباید در انگشت من باشد؛ سیرش با من تمام شده است. وقتی برخواستم استخارۀ کالوحی کردم ببینم خوب است که انگشتر را از دستم درآورم؟ آمد «ذهب السیئات». لذا درش آوردم. به پسرم نیز سفارش کردم بعد از مرگم انگشـتر عقیق اسـم اعظم را با من دفن کن یا به دریا بیانداز. این اسـتخاره بحرینی را حقیر در کتاب اذکار خود آورده‌ام؛ عجائبی از آن دیده‌ام. بارها مسـیر زندگی مرا عوض کرده اسـت و هرکس هم انجام داده پاسـخهایی گرفته که واقعاً بقول امام صادق (ع) بحسب نقل، کالوحی در حقّش بوده.

دی۱۳۹۵ ربیع

در جلسۀ حوزه صحبت راجع به آقای خو شوقت شد. یکی از رفقاء فرمود روزی از ایشان پرسیدم نظر شما راجع به استفاده از کسانی مثل حاج اسماعیل دولابی چیسـت؟ ایشـان فرمودند برای خواص ایرادی ندارد و مصـداقی از دوسـتی با مؤمن اسـت. مقصـود از خواص کسـی اسـت که خودش مبنا دارد و راه را پیدا

کرده. اما مبتدی وقتی پیش ایشان میرود نمیتواند مشرب ایشان را که بر محبت بنا شـده یاد بگیرد، چون اسـاسـاً مشـرب ایشـان یک عطیهٔ الهی اسـت و مال شخص ایشان بوده و قابل آموزش و انتقال نیست. از طرفی جناب دولابی پنبهٔ همه را میزند و میگوید پیش کس دیگری نرو. حالا یا اینرا میگوید یا شـــاگرد از رفتن پیش ایشان آنچنان اشباع میشود که این اتفاق میافتد. در هر حال شاگرد از کســـانی که او را به «راه» دعوت کنند و عملاً باعث رشـــد او شـــوند محروم میماند. لذا رشـد نمیکند. به همین دلیل من افراد را از معاشـرت با کاملانِ غیر مکمّل یعنی راه رفتگانی که راه را نمیشناسند نهی میکنم. گفتند از ایشان راجع به راه کسـانی که اهل ریاضـت‌اند پرسـیدم. فرمودند این راهی اسـت که زحمت زیادی دارد و فایده‌ای کم و حتی اگر درست پیموده شود خسارت است مضاف بر آنکه اکثر کسانی که وارد این راه میشوند نمیتوانند آنرا به آخر برسانند و نیمه کاره رها میکنند. معاشـرت با اهل ریاضـت هم چون آدم را وسـوسـه میکند که شبیه ایشان شوند مفید نیست. کلاً اهل ریاضت همّ خود را جایی میگذارند که جای کار آنجا نیسـت. خوشـوقت میفرمود: وقتی آدم از عوامی درآمده که راه را بشناسد. خدا هم پی این است. خدا اگر میخواست اسم خضر را میاورد اما گفته عبدی از عباد ما و اسـم نیاورده چون بنای قرآن بر حرف آدمهاسـت نه شـخص آنها. اما عوام میروند و گرفتار شخص آدمها میشوند. کسی که بتواند افراد را نقد کند و خوب و بد آنها را بشناسد از عوامی درآمده و راه را شناخته و خواص شده. صـحبت از نفی خواطر شـد. کسـی خاطرش آمد که آقای خوشـوقت میفرموده اکثر خواطر بخاطر این اســـت که فکر میکنیم چه بگوییم؟ اگر آدم بنا بگذارد چیزی نگوید یعنی بفهمد نیاز نیســت چیزی بگوید؛ و از چیزی از جمله خودش دفاع کند، خیلی از خواطر برطرف میشود.

دی۱۳۹۵ (ربیع)

امروز با دو ست شفیق جناب آقای ب جل سه‌ای دا شتیم. ای شان مطلبی گفتند که جالب است و باید در آن دقت شود. گفتند شما آنقدر شاخ و برگ و ثمر دارید که تنهٔ اصلی شما را نمی‌بینند. گفتم چطور؟ گفتند: هم در طب کتاب نوشته‌اید هم در حدیث هم در فقه هم در اصول هم در علوم باطنی هم در تعلیم و تربیت هم در معرفت نفس. خلاصه بسیار خود را نمایانده‌اید. به این دلیل که دوست داشته‌اید هرچه بلدید به دیگران هم یاد بدهید. از نور وجود شما به این همه علوم تابیده اما افراد را بر سر سرچشمهٔ وجودتان که ارتباط با خدا ست نمیبرید. سپس فرمود آقای امجد هم همینطور بود پیش ایشان میرفتی از همه چیز صحبت میکرد و راجع به همه چیز حرف میزد اما راجع به راه حرف نمیزد. یک شمعی در وجود ایشان رو شن بود که نور می‌تاباند به خیلی چیزها که ایشان به آنها توجه میکرد. افرادی که خدمت ایشان میر سیدند مشغول ا شیاء اطراف که با نور ایشان رو شن شده بود میشدند و از راه میماندند. مثلا ایشان از ملا صدرا تعریف میکرد آنها مشغول ملاصدرا میشدند ایشان از آقای بهجت تعریف میکرد آنها مشغول آقای بهجت میشدند. ایشان از فقه دفاع میکرد مشغول فقه میشدند. حتی از یک ییلاق اگر تعریف میکرد میرفتند به آنجا سر بزنند. خود ایشان مقصر بود. نباید اینقدر ثمر میداد. سرچشمه‌ای که ایشان از آن مینوشد گریه برای امام حسین (ع) است و همهٔ توفیقات دیگرش پرتویی است که از این سرچشمه یافته. اگر گریه تعطیل شود آنها هم دیگر چیزی نیست. اما به مردم نمیگوید همه چیز من بخاطر این است یا خودش هم واضحاً نمیداند یا نمیتواند این مطلب را منتقل کند یا ا صلاً نمیداند و فکر میکند چون روحانی ا ست چون شاگرد آقای طباطبایی بوده چون اهل حکمت متعالی است چون حرف حق میزند مورد عنایت است. اینها همه به جای خود اما سرچشمه اینجا نیست. إنّ الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا.. . یفجّرونها تفجیراً یعنی ابرار از

همان سرچشمه‌ای که میخورند به دیگران میدهند. د شمن طاووس آمد پرّ او. شما هم باید چترتان را ببندید. کسانی که اینقدر کتاب نوشته‌اند حرفهای جالبی دارند اما راه در کثرت حرفهای آنها گم میشــود. حُســنی که آقای خوشــوقت دا شت این بود که تنه بود، بی شاخ و برگ و ثمر. این بود که راه را درست نشان میداد. تنه‌ای که ایشــان به آن دعوت میکرد توحید و حضــور بود. فکر میکنم شــما هم اظهار خود را که البته اختیاری هم نیســت کم کنید تا افراد بتوانند به اصــل راهی که شــما رفته‌اید پی ببرند. شــما در متافیزیک و علوم باطنی کتاب نوشته‌اید حال آنکه آنها فقط برایتان ایده است و خیلی حرفهایی که آنجا از قول دیگران زده‌اید را خودتان قبول ندارید اما دیگران این را نمیفهمند و در آن کتاب توقف میکنند و از آن، راه میجویند. خلاصــه شــما معنویت‌تان رو اســت و این فوایدی دارد من جمله اینکه دیگران گرم میشوند و مضاری دارد من جمله اینکه کســانی در شــما و هرچه شــما به آن توجه میکنید متوقف میمانند. دقت کنید کافی اســت تعریف ســاده‌ای از کســی از قول شــما نقل شــود ســریعاً میروند آن طرف را پیدا میکنند و مرید او میشود. حالا شما ممکن است صد تا نقد هم به طرف داشــته باشــید. بعدش باید تبر بردارید بدی‌های طرف را بگویید تا آنها نجات پیدا کنند که این هم مفا سد بسیار دارد و بر حیرت افراد بیشتر میافزاید. برای همین آقای خوشــوقت اصــلاً از کســی دفاع نمیکرد و کســی را تمجید نمیکرد. میگفت راه گم میشــود. مردم میروند ســراغ او و فراموش میکنند راه تقوای الهی است.

صحبت از راه‌های بسیار شد. ایشان مثال جالبی زد. گفت من که مدتی رانندهٔ تاکسی بوده‌ام میدانم از خیابان یوسف‌آباد به بزرگراه کردستان که موازی هم‌اند چند ده تا کوچه هست اما انتهای همه بن بست است و گرچه بسوی کردستان میروند اما ورودی به کرد ستان ندارند. فقط یکی از این کوچه‌ها به کرد ستان راه

دارد. خیلی ها از کوچه هایی که راه ندارد میروند و عده زیادی را هم با خود میبرند اما چون راهشــان راه قرآن نیســت آن آخر میمانند. بجای اینکه برگردند شروع میکنند افراد بیشتر و بیشتری را دعوت کردن. فکر میکنند اگر زیاد شوند خدا آن راه را باز میکند. آخر کوچۀ بن‌بســـت تجمع میکنند و بلندگو دســـت میگیرند و هی داد میزنند بیایید این طرف. آدمهای عاقل و زیرک میفهمند اینها در بن‌بســـت افتاده‌اند. از آنها میبُرند و بدنبال کوچه‌ای میگردند که راهش باز با شد. کسی که به کوچۀ باز بر سد معطل نمیکند. وارد بزرگراه میشود و میرود. دیگر نمیماند دکّان راه بیاندازد. از اینکه فلانی رفت و خبری از او نیست میشود فهمید راه درست را یافته و رفته. دکّان داری علامت توقف در بن‌بست است. فقط کســانی تا آخر با این دکّان‌دارها میمانند که آنها هم همین دکّان داری غایتشان باشد. افرادی که ته کوچه بن‌بست گیر افتاده‌اند کم‌کم مسخ میشوند و یادشان میرود اصلا میخواستند از اینجا راهی باز کنند و بسوی بزرگراه بروند. بدل میشوند به کسانی که از بودن در ته آن کوچه لذّت میبرند و دیگران را هم دعوت میکنند به آنها بپیوندند. میمانند تا عمرشان تمام شود. شخصی بود که من مدتی با او ارتباط و حشر و نشر داشتم. اما چون دیدم راه او راه قرآن نیست و ایرادات زیادی دارد از او کناره گرفته بودم. به فاصله کمی از فاصله گرفتن من از آن شخص، او هم موقعیت و مریدهای خود را از دست داده و متاسفانه عملاً از خداوند درخواســـت مرگ کرد. یکشـــب او را بخواب دیدم. به او گفتم تو میخواستی خیلی‌ها را مال خودت کنی حال آنکه ما مال خدا هستیم. خدا میان ما حکم خواهد کرد. تو جادوگر بودی ولی خود را به شــکل یک مرد خدا نشــان میدادی تا مرید جذب کنی. دیدم در وضع بدی است. بسم الله بود که طلسم او را باطل کرد و مردم را از دست او نجات داد.

بهمن ۱۳۹۵

خواب دیدم با عده‌ای رفته‌ایم مدینه ولی بجای اینکه برویم مســجدالنبی نماز بخوانیم همراه کاروان و دوستانمان در خرابه‌ای در همان اطراف نماز میخوانیم. به آنها گفتم چرا ما نمیرویم مســجدالنبی؟ مگر نماز در مســجدالنبی ده هزار برابر ثواب ندارد؟ دیدم مدیر کاروان نمیگذارد و میگوید ما میخواهیم با هم باشیم؛ آنجا با هم نیستیم. آنها را ول کردم و خودم بسوی مسجدالنبی رهسپار شدم. وارد مسجد شدم و با تمام وجود گفتم السلام علیک یا رسول الله. السلام علیک یا حجّت الله، الســلام علیک یا رحمت الله. به این وســیله خودم را در آغوش ایشان انداختم. در همان خواب فهمیدم این خرابه منزل این و آن است. عده‌ای بجای اینکه بروند با پیغمبر بیعت کنند در دام این و آن میافتند و وقتشــان تلف میشــود. جمعهایی که دور این و آن شــکل میگیرد مانع رســیدن مردم به دین واقعی میشــود. در خرابه میمانند و با دوســتانشــان وقت میگذرانند گرچه نماز جماعت بخوانند.

بهمن ۱۳۹۵

ما گروهی مجازی در تلگرام برای کار خیر تأسیس کرده‌ایم. این باعث شده که افرادی که عضــو آن گروه هســتند منتظر میمانند تا من کار خیری اعلام کنم و آنها تنها کاری که میکنند این اســت که پول به حســاب خیریه میریزند تا من آن کار را انجام دهم و این امر ســبب نوعی رخوت و ســســتی در کار خیر و منفعل بودن ایشان میشود. لذا اعلام کردم که درست این است که هرکس کار خیر را بدســت خودش انجام دهد و خلاقیت خویش را بکار گیرد تا کار خیر را در حول و اطراف خود تشخیص دهد. رسول خدا (ص) میفرمایند میان شما و کار خیر کس دیگری واسطه نباشد. این قاعدهٔ کار است. البته کسی که به خیری اقدام کردم و کمک و تعاون خواست مستحب است که دیگران هم یاری‌اش کنند.

خودم هم در این هفته، صبحی که از خواب برخواستم به امام رضا (ع) عرض کردم یک کار خیر سـر راه من قرار دهید. سـرایدار سـاختمان ما که شـخص محترم و امینی هم هست گفت شما مبل دست دوم سراغ ندارید تا من برای خانه‌مان بخرم؟! اول متوجه نشدم گفتم پرس و جو میکنم. بعد در خیابان بودم که در فکرم جرقه زد که این همان کار خیر اسـت که خواسـتی! آنقدر این الهام قوی بود که نوبت به استخاره کردن نرسید. به او تلفن کردم و گفتم سراغ دارم. اتفاقا راننده‌ای که با او بودم گفت من جایی سراغ دارم که مبلهای خوب و ارزان دارد. فردایش به اتفاق همین راننده رفتیم و مبل را تهیه کردیم. غرضـم از نقل این واقعه این بود که میشـود کار خیر را از خداوند یا ائمه(ع) خواسـت تا حواله شود.

بهمن ۱۳۹۵

یکی از دوستان اهل معنا تعریف می‌کرد: ما جلسه‌ای مذهبی در منزل داشتیم. این هفته بدلیل بارندگی افراد کمی شـرکت کردند و حتی وقتی من در جلسـه حاضر شدم دیدم کسی نیست. ناراحت شدم. ناراحتی دلیل این است که کار یک ریشـه‌اش توی نفس آدم اسـت. از این که ناراحت شـدم فهمیدم خلوصـم کامل نیست. استغفار کردم. با خودم گفتم این وظیفهٔ من است که جلسه برگزار کنم. چه فرق دارد که بیایند یا نیایند؟ به من چه ربطی دارد؟ از این بصـیرت واقعاً نور حاصل شد. اگر در موطن نفس بمانیم طعمهٔ شیطان میشویم. وقتی طعمهٔ شیطان شدیم به سمت افراط و تفریط میل میکنیم. افراط در این قضیه این است که شروع به تبلیغ میکنم و خواست میگذاریم که این و آن را تشویق به جلسـه کنیم. در این صـورت از روح خود خرج کرده‌ایم تا جلسـه‌ای تشـکیل شود. این عین حماقت است. عین اسراف است. و آخرش خسارت است.

بنده عرض کردم: یادم هست یکی از اساتیدم که خیلی به جلسه و جمع کردن آدم‌ها علاقه داشت مدتی مبتلا به لکنت زبان شده بود. وزارت اطلاعات به جرم ارتباط با انجمن حجتیّه ریخته بود توی منزلشان و خانه را تفتیش کرده بود و او در اثر ترس اینطور شده بود. یادم هست به عیادتش رفتم. در آنجا چند نفر از معتمدینش و دوستان قدیمی‌اش آمده بودند و میگفتند جلسه‌ها را چه کنیم؟ تقریبا گریه میکردند که آقا زودتر خوب شوید و الّا این همه آدم که طی سالیان جمع کرده‌ایم پراکنده میشوند! همهٔ اینها نوعی خروج از زیّ تسلیم است. یادم هست یکبار با آقای خوشوقت آمده بودم منزل آقای امجد. آقای امجد کمر درد شدیدی داشت و من رفته بودم آقای خوشوقت را آورده بودم منزل ایشان برای عیادت. آقای امجد خطاب به آقای خوشوقت گفت من همه چیز برایم آسان است الا اینکه آخر عمری فلج شوم و وبال دیگران باشم. آقای خوشوقت گفت همین را هم برای خودتان آسان کنید و بگویید هرچه خدا خواست راضی هستم.

گوییم: البته غیر از جانبِ افراط که دوست ما متذکّر شد، جانب تفریط هم هست. اینکه آدم آنچه وظیفهٔ اوست وانهد. مدار وظیفه برمدار قدرت مماس است. ترک وظیفه یعنی آنچه مربوط به اوست و در توان اوست وانهد. مثلا قهر کند و کلا بی‌خیال قضیه شود و بگوید حالا که صدش حاصل نمیشود اصلا نودش را هم نمیخواهم. مثلاً جلسه را کلاً تعطیل کند یا تبلیغ را وانهد یا معاشرت را قطع کند. این تفریط است و باعث سلب برکت میگردد. به زعم بنده در هر کار آدم باید آنچه مربوط به اوست و تکلیف اوست انجام دهد، بقیه را که به او مربوط نیست به خدا بسپارد. مثالی برای تفریط، قضیهٔ یونس (ع) است که قهر کرد و رفت و دیدیم که به شکم نهنگ مبتلا شد. تشخیص اینکه چقدر از کار مال ما و چقدرش به ما مربوط نیست آسان است. آنچه از آدم خواسته‌اند

تلاشی اجمالی ولی خالصانه است. بیشترش لازم نیست و مطلوب نیست و آدم با ید قوایش را بردارد و روی طا عت و خدمتی دیگر بگذارد. فراموش نکنیم خداوند نمیخواهد همه را بهشتی کند و اصلاً خیلی‌ها را برای بهشت خلق نکرده، اما میخواهد بهشتی‌ها را خالص کند و ببرد بهشت. و قسمی از خلوص وقتی رخ میدهد که شما حرفت را بزنی و کارت را بکنی اما مؤثر واقع نشود. آنوقت به خودت میایی و میگویی چه عیبی دارد، من برای خدا گفتم. من برای خدا کردم. او ست که باید فعل را بخرد و قبول کند. و الا آنقدر کرّ و فرّ که صادر شد ولی در تاریخ مدفون شد و از آنها اثر نماند. توجّه بفرمایید که این آزمونها برای همه پیش میاید و نظر حق ا ست برای تمحیص: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ(آل عمران: ۱۴۰). اگر [در جنگ احد] به شما آسیب و جراحتی رسید، آن گروه را نیز [در جنگ بدر] آسیب و جراحتی مانند آن رسید. و ما این روزها [یِ پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم می‌گردانیم [تا عبرت گیرند] و خدا کسانی را که [از روی حقیقت و خلوص] ایمان آورده اند، مشخص کند و از میان شما گواهانی [نسبت به پیروزی ها که نتیجه طاعت و تقواست، و شکست ها که محصول نافرمانی و بی تقوایی است] بگیرد؛ و خدا ستمکاران را [که با سستی و بی تقوایی بر خود ستم می‌کنند] دوست ندارد. و [نیز این پیروزی ها و ناکامی‌ها] برای آن است که کسانی را که [از روی حقیقت] ایمان آورده اند [از عیوب و آلودگی ها] تصفیه و پاک کند، و کافران را نابود نماید.

بهمن ۱۳۹۵ (جمادی)

برنامهٔ شبانه‌روز بنده در این مقطع زمانی:

(توضیح حین انتشار: با آنکه این بخش بیش از حدّ شخصی است، امّا عمداً حذفش نکردم. بدلائلی که عنقریب خواهم گفته)

سحرها چهل دقیقه قبل از اذان صبح برمیخیزم. وقتی بلند شدم وضو میگیرم و کمی آب میخورم. بعد مینشینم و منتظر میمانم که چه کار کنم. معمولا یکی دو صفحه قرآن میخوانم. و بعد نماز غفیله را نشسته میخوانم و در دعای قنوتش عاقبت به خیری میخواهم. سپس نماز شفع و وتر را میخوانم. حین نماز وتر سعی میکنم روی استغفار تمرکز کنم. بعدش ده دقیقه‌ای تا اذان صبح سجده میکنم و ذکر یونسیه یا هر ذکری که به من الهام شد میگویم. بعد نماز صبح میخوانم و در بستر دراز میکشم و چند دقیقه با همهٔ وجود یا صاحب‌الزمان میگویم و بعد تا وقتی خوابم ببرد ذکر لااله الا الله میگویم. البته گاهی هم پیش از اذن صبح بجای این کارها دعای خمسه عشر را گوش میدهم. گاهی هم به یک قرائت زیبا گوش میدهم. گاهی هم زیارت جامعه کبیره میخوانم. گاهی هم هیچ کدام و فقط ذکر میگویم و خدا را صدا میزنم. اگر کاری برایم ثقیل است انجام نمیدهم و فقط مینشینم و با خدا حرف میزنم. آنوقت را برای عشق‌بازی گذاشته‌ام نه ریاضت. صبح حوالی ساعت هشت و نیم که برخواستم در همان رختخواب به خدا سلام میکنم و از او دو چیز میخواهم یکی ذکر او و یاد او در این روز و دیگر توفیق کارهای خوب و صالح. بعد بلافاصله هزارتومان صدقه کنار میگذارم به نیت مطلق صدقه که مرضی خداست و نیز به نیت سلامتی امام زمان و خودم و اطرافیانم و نیز به نیت رد مظالم آنها و صدقهٔ سفره. سپس وضو میگرم سپس کمی‌ورزش میکنم سپس صبحانه میخورم که معمولاً یک عدد تخم مرغ است. بعد شروع میکنم و کتاب مینویسم یا اگر باید برای کارهای دنیوی بیرون بروم، میروم. قبل از شروع به نوشتن یا در ماشین اگر بیرون بروم ذکرهای صبح را میگویم به این نحو که سه توحید و معوذّتین و

قدر و آیت‌الکرسی و سپس تسبیحات زهرا و صدبار تهلیل و صد بار حوقله و صد بار صلوات میفرستم. در حین خروج از خانه هم آیهٔ وجلعنا و سورهٔ انشراح و سه بار الهم اجعلنی فی درعک الحصینه را میگویم. هربار هم که سوار ماشین میشوم از نو سورهٔ قدر را میخوانم. ظهر که نماز ظهر را خواندم تعقیباتم تسبیح فاطمه زهراست و آیت الکرسی و سه بار سورهٔ توحید و سه بار صلوات و آیه من یتّق الله است. یک سورهٔ توحید به نیّت پدرم و پدربزرگم و جدم است و یکی دیگر به نیّت فرزندم و نسل او یکی هم به نیّت اساتیدم. صلواتها هم یکی برای مادرم است و یکی برای همسرم و یکی برای دوستان و شاگردانم. بعد هم یک صفحه قرآن میخوانم. بعد از نهار معمولاً یکساعت میخوابم و حین خواب آنقدر الهی شکر میگویم تا خوابم ببرد یعنی این زمان را گذاشته‌ام برای شکر. عصر که بلند شدم نماز عصر را میخوانم و بعدش همان تعقیبات را میگویم و کمی هم استغفار میکنم. سپس کمی مطالعه میکنم یا چیز مینویسم. معمولا قرارها را تنظیم میکنم برای نزدیک غروب که اگر کسی آمد با هم نماز هم بخوانیم. حین غروب مثل صبح باز هزار تومان به همان نیت‌ها صدقه میدهم که صدقه شب حساب شود. بعد از نماز مغرب و همان تعقیباتی که عرض کردم کمی کارهای شخصی‌ام را انجام میدهم تا یکی دو ساعت بعد که نماز عشاء بخوانم. قبل یا بعد از عشاء چند صفحه قرآن میخوانم. حدود ساعت ده الی یازده معمولاً میخوابم. قبل از خواب گاهی تاریخ میخوانم. ذکر بستر، توحید و کافرون و قدر و آیت‌الکرسی و تسبیحات زهرا و صدبار تهلیل و صد بار استغفار است. معمولا دو الی سه ساعت بعد حوالی یک نیمه شب بیدار میشوم و تجدید وضو کرده و به اتاق خصوصی خود میروم و آنجا ذکر تهلیل میگویم تا خوابم ببرد و چهل دقیقه قبل از اذان صبح با زنگ موبایل بیدار شوم. وقتهایی که در خیابان در ترافیک هستم یا منتظر کسی باید بمانم معمولا ذکر « سبحان الله و

بحمده، سـبحان الله العظیم» میگویم. هفته‌ای تقریبا یکبار با بعضـی رفقای اهل معنا میروم به مزرعه‌مان در دماوند. ظهر میرویم و بعد از نماز عشـاء برمیگردیم. قصـد، دیدار با مؤمنین اسـت و داشـتن مجالس‌المؤمنین. معمولا پسرم را هم میبرم. از مدرسه او را برمیدارم و میبرم تا با اهل معنا معاشر باشد. مدرسه که اعتراض میکند میگویم همین است که هست. من ولیّ بچه هستم نه شـما. بچه آنجایی میرود که من صـلاح میدانم. نمیخواهید از این مدرسـه میرویم! خلاصـه بحمدالله فعلاً از غیر خدا نمیترسـم. هفته‌ای یکبار هم مخصوص دیدن پدرم است که بین ساعت سه تا چهار قبل از اینکه برود مطب میروم و ایشـان را به همراه مادرم میبینم. البته مادرم را بیشـتر می‌بینم هفته‌ی دو الی سـه بار منتها یک دو بارش پدر منزل نیسـت. چسـبیده به منزل آنها کتابخانه‌ای دارم که میروم آنجا و آنها را هم میبینم. هفته‌ای یک شـب هم برای خانواده است که آنها را میبرم جایی مثل سینما یا مرکز خرید یا رستوران. یک جلسهٔ عمومی هم شبهای شنبه در حسینیه منزل ما برقرار است که جلسهٔ عمومی اسـت هرکه خواسـت بیاید، هرکه نخواسـت نیاید. وظیفهٔ من اسـت که چراغش را روشن نگه دارم. معمولا چهل پنجاه نفری هستند. سفرهای مشهد و کربلا را نمیروم تا دعوت خاص بیاید و همه چیز سفر مهیا باشد. سالی یکی دوبار هم سفر خارجی مهیا میشود که آن را هم ابداً تدبیر نمیکنم. اگر همه چیز فراهم بود و دعوت کردند میروم و الا فلا. سفرها معمولا برای جهانگردی است و پدر خانم ما بانی آن است. معمولاً سرسفره‌ها و در سفرها و وقتی سوار اتومبیل هستم شکر میکنم. هرچه نعمت فزون باشد سعی میکنم شکر بیشتری کنم. هفته‌ای یک شـب هم با برادرم که همسـایهٔ ماسـت جلسـه‌ای معنوی داریم و هفته‌ای یکشب هم میروم منزل دکتر ع و با هم جلسهٔ انس دو نفره‌ای داریم و نماز مغرب و عشـاء میخوانیم. برخی اوقات که بیرون میروم سـعی میکنم با

راننده‌ای بروم که خیری هم به او برسد. ابداً معاشرت بی‌خود نمیکنم و مجلس و مهمانی بیخود نمیروم. در عروسی یا عزایی غیر از بستگان درجهٔ یک شرکت نمیکنم و اصلا حوصله‌اش را ندارم. یک جلسهٔ هفتگی هم در خوزهٔ ازگل هست که با اساتید آنجاست و جلسهٔ انسی است. هفته‌ای یکی دوبار هم سری به دفتر تجاری میزنم و آقای .. را به یکی دو کاری که در جریان است تشویق میکنم و گزارشات و حرفهای ایشان را گوش میدهم اما حال درگیر شدن مستقیم در کار خاصی را ندارم و عمدهٔ مالم را وقتی کسی پیدا میشود که اهل کار است، سرمایه‌گذاری میکنم و بر اجرای آن نظارت میکنم. اما هیچوقت خرید و فروش را ترک نمیکنم. شده ماشینم را گاه‌گاه عوض میکنم تا خرید و فروشی کرده باشم. ترک خرید و فروش آدم را احمق میکند. در خرید و فروش برکت است. خریدهای خانه همگی با من است؛ خانم اصلاً اهل خرید منزل نیست. البته من خرید را دوست دارم. اوقاتی هم که من غذا درست میکنم کم نیست. کلاً خانم اهل غذا درست کردن هم نیست. البته بهتر؛ من آشپزی را دوست دارم و از اینکه غذای مرا بخورند لذت میبرم و این را یک باب خیر میدانم. خانم من بیشتر مشغول اداره کردن یک خیریه و تدریس است. در کار خیریه گاهی به آنها مشورت میدهم و سهم من از درس دادنش هم این است که هفته‌ای دوبار میروم او را از دبیرستان میاورم خانه. پسرم هم با بنده عیاق است و اکثر اوقاتی که خانه است در اتاق من پلاس است. ده سالش است. با هم نماز مغرب میخوانیم و معمولاً فیلم سینمایی میبینیم و دائم با من حرف میزند و من با او حرف میزنم. شبها هم میروم توی اتاقش با او حرف میزنم تا بخوابد. از مدرسه رفتن اصلاً خوشش نمیآید و گفته دبستان را که تمام کند دیگر مدرسه نمیرود. الحمد لله علی کل حال.

(توضیح حین انتشار: خوب است آدم برنامهٔ روزمره‌اش را بنویسد و سال به سال مقایسه کند تا بفهمد بهتر شده یا بدتر.

الان که مهر ماه سال ۱۴۰۰ است یعنی حدود پنج سال گذشته، برنامهٔ بنده اینطوری شده:

بنده هر وقتِ شب که خودبخود از خواب بیدار شدم که معمولاً حوالی ساعت دو شب ا ست، و ضویی می‌گیرم و یک‌عدد خرما میخورم با یک لیوان آب، بعد برمیگردم در رختخواب و نافلهٔ شب را نشسته یا خوابیده اما ترجیحاً با حضور می‌خوانم. هشت رکعت را می‌خوانم و بعدش آنقدر یکی از تسبیحات اربعه را می‌گویم تا خوابم ببرد. بیست دقیقه قبل از اذان صبح موبایل زنگ میزند و دوباره بیدار میشوم و باز نشسته یا خوابیده شفع و وتر را می‌خوانم و در رختخواب دراز می‌کشم و ا ستغفار می‌کنم تا اذان صبح شود. اذان صبح که شد نافله و نماز صبح را می‌خوانم. پسرم طالب است که نماز صبح را به جماعت بخوانیم تا طبق حدیث نبوی مشمول ثواب عبادت تمام شب باشیم. نماز صبح را که اینطور خواندیم، در رختخواب تعقیبات نماز صبح از جمله دعای امام رضا ع : بسم‌الله و بالله، صلی الله علی محمد و آل محمد، أفوض أمری إلی الله ... را می‌خوانم بعلاوه آن هفت آیهٔ حرز امیرالمؤمنین که قوی‌ترین حرز اسلامی است و فرموده حتی آتش بر خواننده‌اش کارگر نیست. سپس هفتاد بار یا فتّاح میگویم و بعدش چند بار یا صاحب‌الزمان از ته دل و با همهٔ وجود و بعدش هزارتا تهلیل که از قوارع‌الاعمال است و بعدش دعای مستجاب دارد، پس سعی می‌کنم تا آخرش خوابم نبرد و دعا کنم و الا دعایش را به خود خدا تفویض می‌کنم. صبح‌ها حدود هشت صبح که بیدار میشوم در همان رختخواب اول به خدا سلام می‌کنم و توفیق ذکر کثیر و عمل مرضی می‌خواهم. بعد ده‌بار دعای طلوع را قضاء می‌کنم: لا اله الا الله وحده لا شریک‌له ... که در مفاتیح هست

و نیز سه بار: ربّ أعوذ بک من همزات الشیاطین ... و سه‌بار: الهم إنی أسئلک من کل ما سألک عباذک الصالحون ... و سه بار: یا الله و یا رحمن و یا رحیم ... موسوم به دعای غریق.
اینها در لحظهٔ بیدار شدن است. همانوقت یا تا یک‌ساعت بعدش این دستورات را انجام میدهم: صلوات، استغفار، تهلیل، حوقله، فاللّه خیر حافظا و هو ارحم‌الراحمین، هر کدام یک دورهٔ تسبیح(اصولاً ذکر در اسلام صد بار است). سپس سلام به حضرت رضا ع و چند بار المستغاث بک یا صاحب‌الزمان گفتن از ته دل و بعدش زیارت اربعین: السلام علیکم یا آل الله یا زیارت عاشوراء با یک لعن و سلام.
بعدِ این کارها یا یک صفحه قرآن می‌خوانم یا یک صفحه از تفسیر خودم را، چون برایم تازه و عجیب است و باورم نمیشود خودم نوشته‌ام. اکثر مطالبش برایم تازگی دارد. از مطالب آنروز قرآن یک نقاشی‌خط درست می‌کنم و همان لحظه در فضای مجازی انتشار میدهم تا عمل صالحی در آغاز روز کرده باشم.
بعد روز من آغاز میشود که معمولاً با آمدن کسی است یا تألیف کتاب یا پاسخ به سؤالاتی که در فضای مجازی رسیده. اگر کسی بیاید دیدار مؤمنانهٔ نیم ساعته‌ای برقرار است. سپس میروم بیرون و کارهای لازم بیرون منزل را انجام میدهم که تازگی‌ها با تعطیلی کارهای اقتصادی منحصر شده به خرید و سرزدن به مادرم.
کارها را تعطیل کرده‌ام یا تفویض کرده‌ام به اهلش چون دیدم د ست به هرکاری میزنم بجای سود به ضرر ختم میشود. شاید حالا وقتش نیست و خدا از من این کارها را نمی‌خواهد. بگذار مشغول درس و بحث و عبادت و خدمت به خلق باشم. لعّل الله یُحدث بعد ذلک أمراً. امید که وضع کشور روزی بگونه‌ای بشود که تولید و تلاش، بجای ضرر، نفع داشته باشد و این ممکن نیست جز با

تعطیلی ادارات و ابطال قوانین دست‌وپاگیر. این اداراتِ بعضاً فاسد و عریض و طویل، بجای کارسازی و کارگشایی، بزرگ‌ترین مانع تولید و اشتغالند. تولید هم که نباشد، تورم حاکم است و تورم، پولدار را پولدارتر می‌کند و فقیر را فقیرتر. پناه بر خدا!

ظهر نماز را اول وقت می‌خوانم. هر نمازی که در منزل باشد با پسرم به جماعت و در لحظهٔ اذان می‌خوانیم. بعد از نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء که حتماً جداجدا خوانده میشوند برنامهٔ ثابتی دارم که عبارتست از چهارصد بار صلوات و صد استغفار و صد تهلیل و یک صفحه قرآن. نوافل را هم تماماً می‌خوانم البته نشسته یا گاهاً خوابیده.

عصرها هم یک سورهٔ یس از طرف خودم و خانواده میخوانم و هدیه می‌کنم به امام زمان(عج). بجای دو رکعت نافلهٔ عصر هم یک نماز جعفر می‌خوانم. به آن طریقی که سیصد تسبیح پس از نماز گفته میشود. بجای دو رکعت نافلهٔ مغرب هم غفیله می‌خوانم و دعای آنرا گذاشته‌ام برای طلب عاقبت به خیری.

در نافلهٔ عشاء سورهٔ واقعه را خوانده و به رسول خدا(ص) و حضرت زهرا(س) اهداء می‌کنم.

یک نماز لیلة‌الدفن هم برای مؤمنینی که آنروز بخاک سپرده شده‌اند می‌خوانم. بعد از نمازهای واجب آن دستور پنج‌گانهٔ مرحوم نخودکی به امام خمینی(ره) را که گفته کیمیاست معمولاً انجام میدهم: تسبیحات حضرت زهرا(س)، آیت‌الکرسی، سه‌بار توحید، سه‌صلوات، و آیهٔ من یتّق الله. البته قبلش به محض سلام دادن از نماز، سجدهٔ شکر بجا میآورم که توصیهٔ حضرت حجّت است و صد بار الها شکر می‌گویم، سپس هفت بار یا الله گفته و حتماً دعا می‌کنم.

شبها حدود یازده میخوابم و قبل خواب تسبیحات حضرت زهرا(س) و صد بار تهلیل و صد بار استغفار می‌کنم و بعد آنقدر الحمد لله میگویم تا خوابم ببرد. گاهی هم ذکرهای دیگر می‌گویم.

بحمد الله مطلقاً تخیّل نمی‌کنم و گذشته را از یاد برده‌ام و آینده را هم واگذاشته‌ام. گاهی مطلبی از گرفت‌وگیرها و امتحانات و ابتلائات دنیا که یادم میآید زود به خدا تفویضش می‌کنم. هرچه تدبیر کردیم نشد و هرچه بافتیم بحول الله پنبه شد. جز واگذاری به خدا، چاره و تدبیری برایم در امور نمانده و هرچه پیرتر شدم فهمیدم شمشیری که به کمر بسته‌ام، حدّت و تیزی کمتری دارد و جز به اذن خدا مطلقا نمی‌بُرَد و نابجا از نیام کشیدنش، بیشتر خودم را خسته می‌کند یا در معرض خطر قرارم می‌دهد. پس امور دنیا را پس از خرده‌تدبیری که وَهم بَرَم میدارد که لازم است، به خدا تفویض می‌کنم و سعی می‌کنم خود را مستغرق و مستِ ذکر خدا و مشغول به صالحات و شاد کردن بندگان خدا و گره گشودن از کار آنها یا صرف دراست علم الهی یا معاشرت با اولیاء الهی که قبلاً فکر میکردم مدعیان عرفانند و بعد فهمیدم همین مؤمنینِ بی‌ادعایند بکنم. علم الهی هم قبلاً برایم دروس رسمیِ دهان‌پُرکُن بود که بعد فهمیدم علم در کتاب خداست و سینهٔ حجّت خدا.

البته امور دنیا را مطلقاً مُهمَل نمیگذارم و هرکار را در همان روز و اول وقتش انجام میدهم و ابداً تسویف نمی‌کنم بلکه وظیفه‌ام را دقیق انجام میدهم، بعد کاملاً دست می‌کشم تا هستی بازی‌اش را بکند و دوباره نوبت بازی من شود.

در خیلی از کارهای دنیا بخصوص اگر دیگران هم دامن شان گرفتارش با شد و تصمیم من آنها را هم متأثر کند، استخاره می‌کنم. در امور جزئی با تسبیح به روش صاحب‌زمانی یا با قرآن به روش عادی و در امور مهم و دوراهی‌های زندگی به روش سید بحرینی که در کتاب اذکار آورده‌ام.

استخاره که کردم دیگر باکم نیست و عمل می‌کنم.
اگر از کســی دروغ بشــنوم معاشــرتم را با او قطع می‌کنم یا به حدّ ضــرورت میرسانم.
در کارهای خیری که موجب تغییر تقدیر افراد است مطلقاً بی‌إذن عمل نمی‌کنم و به کارهایی که احساس می‌کنم به من حواله شده یا براتِ من است بسنده می‌کنم. البته در هر کار خیری که پیشــنهاد میشــود، کمک کردن را ترک نمی‌کنم، ولو به قدری ناچیز. مگر یقین کنم که مصلحت نیست و تالی فاسده دارد یا از اساس باطل است.
ســعی می‌کنم کارهای خیر را خودم بالمباشــره انجام دهم، اما اگر کار خیری پیشنهاد شود بنایم بر این است که ترک تعاون نکنم.
خیر را می‌چرخانم و حذر می‌کنم از کمک‌های مدام به اشــخاص خاصّ، چون آفات بســیاری دارد و خلوص را در من و توکّل را در آن طرف از بین میبرد و شرک‌آور است. سعی می‌کنم کار سازی کنم و شغل پدید آورم. اگر هم کسی قرض می‌خواهد، در ازایش از او کار می‌خواهم. گرچه در آینده ببخشم.
سعی می‌کنم هوس نکنم و به آنچه خدا داده راضی باشم. چون دیدم هوس و طمع تمامی ندارد و داراها هوس‌باره‌تر و طمّاع‌ترند.
در امر تغذیه بحسب نیازم به ذکاوت برای نوشتن تفسیر و غوص در علوم و نیز به جهت التیام درد کمرم که آنهم نعمت خدا بوده در لباس نقمت، علاقه‌مند به رعایت رژیمی شدم که ضمنش کالری دریافتی‌ام را بشمارم. و اینطور طیّ چند سال حدود سی و پنج کیلو از وزنم کاسته شد. الان هم اگر رعایت نکنم باز وزنم فزون میشود. اصولاً کم خوردن برکات بسیاری دارد.
هنوز هرهفته یک شــب با چند نفر از دوســتان ایمانی خرابات میروم و خلوتی با طبیعت در دل شب دارم و سعی می‌کنم با خدا بنشینم.

سفر موکول است به قصد خدمت به اطرافیان و همراهی من برای شاد کردن آنها. و الا خودم میل خاصی ندارم و اینجا و آنجا برایم یکسان است.
زیارت هم موکول است به دعوت و حواله.
در امور دیگران ترجیحاً دخالت نمی‌کنم الا به استخاره و کسانی که مایل به معاشرت با بنده‌اند برایم برابرند و بی‌تکلّف و به اقتضاء با آنها قرار می‌گذارم و تقریباً یادم نمی‌ماند که چه کسی آمد و چه گفت و من چه گفتم و کی رفت و حالا کجاست؟
تشرهایم هم با اطرافیان، بی‌برنامه و بی‌کینه است، بعدش هم برایم مهم نیست که بروند یا بمانند. بنده چیزی که مصلحت ایشان بوده و به دلم آمده، میگویم. بعنوان نهی از منکر و با قصد قربت هم می‌گویم.
خواب عصر را یادم رفت؛ اگر در منزل باشم و مانعی نباشد عصرها یکساعتی می‌خوابم. شبها هم یکساعتی با خانواده هستم که معمولاً به دیدن فیلم می‌گذرد. این وقتِ آنهاست. هفته‌ای یکروز هم مختص گرداندن همسر محترمه در شهر است. حق طلق اوست از وقت و توجه و مال و منال من.
غیر از جلسات روزانه که معمولاً خصوصی است و کسی میآید، یک جلسهٔ روضهٔ عمومی هم جمعه‌ها غروب در حسینیهٔ منزل برقرار است. الحمد للّه ربّ العالمین. خدایا توفیق ما را فزون کن و رضای خودت را نصیب ما ساز!
علاقه‌ای به دنیا ندارم و میلم به آستان خداست، اما مرگ و حیات هم برایم یکسان است. مگر همینجا با خدا و پیش خدا نیستیم؟! هروقت هم وقت رفتن شد خودش ما را میبرد پیش خودش و یک پرده به خودش نزدیکتر می‌کند. بگفتهٔ خودش: مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری : ۳۶] خدایا ایمان کامل به ما عطا فرما و ما را از متوکّلین قرار ده!

غیر از این اذکار، سایر اوقات هم اگر متوجّه باشم، سعی می‌کنم ذکر قلبی را از دســت ندهم. به این نحو که با هر نَفَس، یکی از تســبیحات اربعه یا اســتغفار یا صــلوات یا لفظ الله یا هو الله یا عبارتی از قرآن را مثلاً أســلمت للّه، ربّنا علیک توکّنا، حســبنا الله، تبارک الذی بیده الملک، أتوب الی الله، یا هر عبارتی که به ذهنم برســد یا در قرآنِ روزانه توجهم را جلب کند، ملتزم میشــوم و در هر بازدم تکرار میکنم. تنظیم ذکر با تنفس، نیاز به تسبیح را هم از بین میبرد.
این‌را هم عرض کنم که این‌ها که گفته شد در چهل و پنج سالگی است و اصلاً از آدم بیســت ســاله و ســی‌ســاله انتظار نمیرود اینطور باشــد. تمکّن در عبادت و حضور و تفویض امر به خدا طی بیست سی سال و کم‌کم حاصل میشود.)
بهمن ۱۳۹۵(جمادی)
یکی از دوســتان ما که جامعه‌شــناس اســت مدتی را با لباس مبدّل رفت و میان کولی‌ها زندگی کرد. به آنها گفت فراری است. آنها معمولا فراریان را در خود پناه میدهند. یکی دو ماه همراه آنها در کنار رود خانهٔ دربند تجریش میخوابید و روزها همراه آنها یک گونی پشتش میانداخت و آ شغال جمع میکرد. با اکثر آنها دوســت شــده بود. آنها او را در میان خودشــان پذیرفته بودند. علت اینکه چنین تصمیمی گرفت این بود که احساس میکرد جامعه به این افراد ظلم کرده است و باید کاری برای اینها کرد. برای این‌کار به عنوان یک تحقیق میدانی تصــمیم میگیرد مدتی میان آنها زندگی کند. وقتی تحقیقش تمام شــد او را دیدم، گفتم چه فهمیدی؟ گفت: هرچه سرشان میاید حقّشان است. گفتم یعنی چه؟ گفت اصلا به هم رحم ندارند. سر چندرغاز همدیگر را میکشند و کنار رودخانهٔ دربند دفن میکنند. دائم به هم تجاوز میکنند. اکثرشــان توزیع‌کنندهٔ مواد مخدّراند. فحشــاء میان آنها بیداد میکند. گفت: هرچه خوبی به آنها شــود با بدی پاســخ میدهند. من فهمیدم این زندگی یک عقاب اســت برای کســانی که حقّشــان

است. هرقدر هم که به یکی از آنها مال بدهی نمیتوانی او را از این زندگی نجات دهی. تا کسی نخواهد نجات پیدا نمیکند. هروقت کسی خوا ست خدا نجاتش میدهد.

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

خداوند هر سالکی را از راهی به خود نزدیک میکند. الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق. سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. مثلاً مرحوم علامه طباطبایی اهمیت زیادی به تلاوت قرآن و تدبّر و تأمّل در آن میداده و این راه را جهت تکامل معنوی سالک مهم میشمرده یا آقای بهجت روشش عمل به مستحبّات و ذکر کثیر بوده بخصوص از طریق نماز سیر میکرده، نمازی که ایشان میخواند را هیچ‌کس نمی‌توانست بخواند و همه به آن غبطه میخوردند. آقای خوشوقت حضور قوی‌ای داشت و سعی‌اش این بود که دائم متّصل باشد. برای حضور از سکوت کمک میگرفت. آقای امجد در دو کار خیلی تلاش میکرد یکی رهایی و دیگری دستگیری از جوانان. وقتی هم اتفاقات سیاسی افتاد و آن جوانان از دور ایشان پراکنده شدند آن شمع پرفروغی که در وجود خودش بود افول کرد. چون قوام آن حالت به این اطرافیان بود. جمع در طریقت خیلی مهم ا ست. قرآن هم روی توا صی به حق و توا صی به صبر تأکید کرده و نبود این تواصی را خسران میداند. هرکس باید جمعی رفیقِ اهل راه برای خودش د ست و پا کند. راه به پشتگرمی مؤمنین راحت‌تر طی می‌شود. من شَذّ شُذَّ فی النار. هرکس تنها شود صید دنیا میشود. امروزه مردم بجای تواصیِ هم به صبر، ناصبری و ناشکری را به هم تلقین میکنند. آقای بهاء الدینی آنطور که ما شنیده‌ایم خیلی اهل تفکر بوده و یک عبارت را که میخوانده ساعتها راجع به آن مینشسته و فکر میکرده. آقای کشمیری را گرچه من دیده بودم اما توفیق درک محضرش را نداشتم، اما آنطور که از گفته‌ها و نوشته‌ها پیداست از طریق

کثرت ذکر سلوک میکرده. بعضی اساتید ما چنانکه گذشت اصل سلوکشان بر توسّل به اهل بیت (ع) بخصوص امام زمان (ع) استوار شده بود. بعضی اساتید ما چنانکه دانستید راه خدمت به خلق و دستگیری از آنها و دلشاد کردن بندگان خدا را اقوم طرق میدانستند. بعضی از جملهٔ آقای حسن‌زاده از طریق کثرت مطالعه و تحقیق و تتبّع و نوشتن کتابهای مفید برای مسلمین و حفظ حضور و خلوص حین آن کار سلوک میکنند، بعضی از طریق تربیت شاگردان معنوی زبده، خودشان هم به تعالی میرسند. بعضی با منبر رفتن وصل میشوند و از آن طرف نور میگیرند. مثلا حاج شیخ کاظم صدیقی هروقت منبر میرفت انگار به چشمهٔ فیاض الهی وصل میشد، انگار خدا از نای او سخن میگفت و موعظه میکرد. مثل اینکه به ایشان هم گفته بودند منبر برو! یا سید عبد الله فاطمی‌نیا منبرهایش عنایت حضرت امیر (ع) بود. در جوانی از کمی استعداد و پراکندگی به مولا (ع) التجاء میکند و حضرت (ع) را در خواب میبیند که عنایتی به ایشان میکند و بعدش اینطور میشود و این اثر در سخن ایشان جعل میشود. خود ایشان ویژگی خاصی نداشت حتی وقتی خصوصی پیش ایشان مینشستی آن حالت نبود. اما وقتی منبر میرفت آن غوغا را بپا میکرد و اثر نَفَس داشت. بعضی سنگ بنای راهشان بر رندی است و آنچه ایشان را اوج میدهد اشعار عارفانه است، بعضی سلوکشان بر حضور در میدان اجتماع و جنگیدن برای اسلام و سیاست مسلمین را بر دوش گرفتن و اسلام را حاکم کردن بنا شده است. مرحوم انصاری همدانی را آقای خوشوقت میفرمود اوائل منکر راه بود، بعد بخاطر فقر مجبور شده مدت زیادی روزهٔ استیجاری بگیرد و همین روزه‌ها آتش عشق خدا را در وجود او روشن کرده است. بعضی بر زهد و بعضی بر سکوت و بعضی بر صبر تکیه دارند و بعضی از زیاد رفتن به مقابر اولیاءخدا مدد میگیرند. قس علی هذا. نیز از اقوم طرق تفویض و رضا ست یعنی شناور شدن و خود را

بخدا سپردن و به او تکیه کردن و تسلیم محض بودن و مشاهده کردن، کالمیت بین یدی الغسال. پس راه‌ها تا اینجا که شمردیم شد: قرآن، نماز، ذکر، فکر، حضور، رهایی، خدمت، توسّل، تألیف، تربیت، رندی، سیاست، زهد، صبر، سکوت، تسلیم و تماشا و رضا،..

البته در نظر داشته باشید که هرکدام از این راه‌ها علاوه بر مزیتی که دارد مستلزم تعیّن سلوک و نقص آن نیز هست. اگر کسی بتواند از همهٔ اینها بهره بَرَد بهتر است گرچه لاجرم یکی از این ابعاد بیشتر با زندگی او منطبق است و استعدادش را شکوفا میسازد. علاقه هم معمولا دلیل استعداد است کسی که به علم علاقه دارد یعنی استعداد علم را دارد و راهش از علم میگذرد. از اقوم طرق علم است. خود تحصیل علم به معنای "ما یُطاع الله به و یُعرف" یک نحو سلوک است و یکی از راه‌هاست. خیلی‌ها با درس‌گرفتن و درس‌دادن تعالی پیدا میکنند. البته این راه از هرکسی هم ساخته نیست.

و نیز هر سالکی بلکه هر آدمی یکی دو شاهکار دارد که به آنها فخر میکند. با یک واسطه از آقای هاشمی رفسنجانی که بتازگی چهلم ایشان سپری شده، شنیدم که در پاسخ به اینکه کدام کارتان را خودتان بیشتر می‌پسندید و به آن افتخار میکنید؟ ایشان گفته بوده یکی کتاب تفسیر قرآن که نوشته‌ام و دوم پایان دادن به جنگ. این دو تا شاهکارهای ایشان است از دید خودشان.

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

در جلسهٔ حوزه صحبت از استخاره شد. من عرض کردم استخارهٔ زیاد نور انتخاب را در آدم کم سو میکند. نقل کردند که امام خمینی(ره) نیز میفرموده استخارهٔ زیاد عقل را ضعیف میکند.

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

امشب خواب مشوّشی دیدم و از خواب پریدم. به درگاه خدا متلجی شدم و در فکر بودم چه بخوانم دلم به مناجات معتصمین خمس عشر مایل شد. این مناجات واقعا برای چنین حالاتی است:

بسم الله الرحمن الرحیم. اَللّهُمّ یا مَلاذَ اللّائِذینَ، وَیا مَعاذَ الْعآئِذینَ، وَیا مُنْجِیَ الْهالِکینَ،

خدایا ای پناه پناه جویان و ای پناه ده پناهندگان و ای نجات دهنده هلاك شدگان

وَیا عاصِمَ الْبآئِسینَ، وَیا راحِمَ الْمَساکینِ، وَیا مُجیبَ الْمُضْطَرّینَ،

و ای‌نگهدار بیچارگان و ای مهرورز مسکینان و ای اجابت کننده درماندگان

وَیاکَنْزَ الْمُفْتَقِرینَ، وَیا جابِرَ الْمُنْکَسِرینَ، وَیا مَأوَی الْمُنْقَطِعینَ،

و ای گنج فقیران و ای جبران کننده دل‌شکستگان و ای جای ده دور از وطنان

وَیا ناصِرَ الْمُسْتَضْعَفینَ، وَیا مُجیرَ الْخآئِفینَ وَیا مُغیثَ الْمَکْرُوبینَ،

و ای‌یاور آنانکه ناتوانشان شمرده‌اند و ای پناه ده ترسناکان و ای فریادرس غم دیدگان

وَیا حِصْنَ اللّاجینَ، اِنْ لَمْ اَعُذْ بِعِزّتِكَ فَبِمَنْ اَعُوذُ، وَاِنْ لَمْ اَ لُذْ بِقُدْرَتِكَ

و ای قلعه محکم پناهندگان اگر من به عزت تو پناه نیاورم پس به که پناه برم و اگر به قدرت تو

فَبِمَنْ اَلوُذُ، وَقَدْ اَ لْجَاَتْنِی الذُّنُوبُ اِلیَ التّشَبُّثِ بِاَذْیالِ عَفْوِكَ،

دست پناهندگی دراز نکنم پس به که پناهنده شوم (خدایا) گناهان مرا ناچار کرده که به دامان عفوت چنگ زنم

وَاَحْوَجَتْنِی الْخَطایا اِلیَ اسْتِفْتاحِ اَبْوابِ صَفْحِكَ، وَدَعَتْنِی الْإِساَئَةُ

و خطاها مرا نیازمند کرده که از تو بخواهم درهای چشم پوشیت را به رویم بگشایی و بدي ها

اِلَی الْأِناخَةِ بِفِناَءِ عِزِّكَ، وَحَمَلَتْنِی الْمَخافَةُ مِنْ نِقْمَتِكَ عَلَی الْتَّمَسُّكِ
مرا بدین جا کشانده که به آستان عزت تو بار اندازم و ترس از انتقام مرا وادا شته که
بِعُرْوَةِ عَطْفِكَ، وَما حَقُّ مَنِ اعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ اَنْ یُخْذَلَ،
به ر شته محکم مهر تو چنگ زنم و برا ستی آنکس که به ریسمان تو چنگ زند سزاوار خواری نیست
وَلا یَلیقُ بِمَنِ اسْتَجارَ بِعِزِّكَ اَنْ یُسْلَمَ اَوْ یُهْمَلَ، اِلهی فَلا تُخْلِنا مِنْ حِمایَتِكَ،
و آنکس که به عزت تو پناهنده شـود تسـلیم کردنش و یا واگذاردنش شـایسـته نیست پس ای خدا ما را از حمایت خویش وامگذار
وَلا تُعْرِنا مِنْ رِعایَتِكَ، وَذُرْنا عَنْ مَوارِدِ الْهَلَكَةِ، فَاِنّا بِعَیْنِكَ وَفی كَنَفِكَ
و از رعایت خود باز مدار و از پرتگاههای هلاکت بازدار زیرا ما در تحت توجه تو و در کنف حمایت تو
وَلَكَ، اَسْئَلُكَ بِاَهْلِ خاَصَّتِكَ مِنْ مَلائِكَتِكَ وَالصّالِحینَ مِنْ بَرِیَّتِكَ،
و از آن توئیم از تو خواهم به حق خا صان درگاهت از فر شتگان و شایستگان از بندگانت
اَنْ تَجْعَلَ عَلَیْنا واقِیَةً تُنْجینا مِنَ الْهَلَكاتِ، وَتُجَنِّبُنا مِنَ الْافاتِ،
که برای ما سپری قرار دهی که ما را از مهالك نجات دهد و خودت ما را از آفات دور کنی
وَتُكِنُّنا مِنْ دَواهِی الْمُصیباتِ، وَاَنْ تُنْزِلَ عَلَیْنا مِنْ سَكینَتِكَ،
و از مصیبت های بزرگ ما را محفوظ داری و از آرامش خود بر ما فرود آری
وَاَنْ تُغَشِّیَ وُجُوهَنا بِاَنْوارِ مَحَبَّتِكَ، وَاَنْ تُؤْوِیَنا اِلی شَدیدِ رُكْنِكَ، وَاَنْ
و چهره های ما را به انوار محبت خویش بپوشـــانی و در پایگاه محکمت ما را جای دهی و ما را

تَحْوِيَنا فی اَکْنافِ عِصْمَتِكَ، بِرَاْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ.
در کرانه های عصمت خویش بداری به حق عطوفت و مهرت ای مهربان ترین مهربانان

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

امشب که پسرم میخواست بخوابد گفت: بابا میایی در اتاقم پیشم باشی تا خوابم ببرد؟ معمولا شبها وقتی میخواهد بخوابد میروم پیشش و یا کتابی برایش میخوانم یا کمی نواز شش میکنم. گرچه ده ساله شده اما این سنّت هنوز باقی است. امشب توی تختش که بود دستم را بوسید و گفت بابا ببخشید! گفتم برای چه ؟ گفت برای همه چیز. فهمیدم این حرف مال خود او نیست و پیغامی برای من است. این، حقیقت استغفار است. باید به خدا بگویم خدایا ببخشید! بخاطر غفلتهایم بخاطر خودخواهی‌هایم بخاطر گناهانم بخاطر حق‌خوری‌هایم بخاطر اسرافهایم بخاطر ظلمهایم به دیگران و خودم. خدایا ببخشید! پیو سته باید گفت: خدایا ببخشید!

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

مشرّف شده بودیم مشهد مقدس. در این سفر از امام رضا (ع) خواستم حلم و کرم به بنده عنایت فرمایند و توفیق عشق و دستگیری و احسان به خلق نصیبم نماید. جناب آقای ... تشریف آوردند جایی که ساکن بودیم. صحبت از شاهنامه شد. یکی از دوستان از قول کسی که با آقای بهجت محشور بود نقل کرد که آقای بهجت اواخر خیلی به شاهنامه علاقه نشان میداد و به برخی نزدیکان فرموده بود که حکمتهای زیادی در شاهنامه است و برخی ابیات آن خیلی توحیدی است. همینطور کلیله و دمنه را مدح کرده بود که واجد حکمت زندگی است. صحبت از آقای صاعدی شد که استاد جناب آقای ... بوده. گفتند ایشان میفرموده یک پایت را مثل سوزن بگذار در شریعت و در آنجا استوارش کن و

پای دیگرت را پرگار کن و در طریقتهای مختلف سـیر نما. جناب آقای ... هم میفرمود خود ایشان ما را از اینکه فقط پیش ایشان باشیم نهی میکرد و میفرمود ناقص میمانید و تشـویق میکرد که برویم و آدم ببینیم. و نیز میفرمود عرفا بجهت مشـرب مبتنی بر وسـعتِ رحمتی که داشـتند روی اختلافات مذهبی دسـت نمیگذاشـتند و بیشـتر پی جمع و جذب و وصـل بودند تا فرقه و تفرّق و طرد.

اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

امشـب اتفاق معنوی جالبی افتاد. شـب در خواب دیدم سـیلی آمد و پسـرم را با خودش برد. از خواب که برخواسـتم فهمیدم که این یک امتحان اسـت. مثل امتحانی که ابراهیم نسبت به پسرش اسماعیل پس داد. فکر کردم که بهترین کار چیسـت و چه باید بکنم؟ یکسـاعتی قبل از اذان صـبح بود. آیا باید دعا میکردم و دفع بلا را میخواسـتم؟ مُلهَم شـدم کـه چنین چیزی را از من نمیخواهند؛ گرچه در این موارد باید چنین کرد. پس خودم را یک دل کردم و گفتم خدایا هرچه قضای توست به همان راضی‌ام. اگر نظرت این است که این بچه را از من بگیری، من کیسـتم که نظری دیگر داشـته باشـم. حال ابراهیم را احساس کردم که دستور گرفت اسماعیلش را قربانی کند و عجیب‌تر از آن حال اسـماعیل بود : فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّـعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَا ذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَـتَجِدُنِي إِنْ شَـاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّـابِرِينَ (الصافات، ۱۰۲) هنگامی که با او به [مقام] سعی رسید، گفت: پسرکم! همانا من در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم، پس با تأمل بنگر رأی تو چیسـت؟ گفت: پدرم آنچه به آن مأمور شده ای انجام ده اگر خدا بخواهد مرا از شکیبایان خواهی یافت.

بعد هم سریع به امام رضا (ع) توسل کردم و گفتم چه درست است؟ مُلهَم شدم که: رضا. پس واقعاً رضا را در دلم پدید آوردم. توجه بفرمایید که افعالی مثل رضا فعل انسان هستند و قابل انجام‌اند و الّا مأمورٌ به نبودند یعنی خدا به تحصیل آنها دستور نمیداد. امتحان که طی شد به دلم الهام شد صدقه‌ای بدهم و قربانی کنم. که استعلام کردم پاسخ مثبت آمد. بلا برطرف شد و امتحان هم طی شد. نتیجه اینکه علقهٔ من به فرزند بعد از محبت به خدا قرار گرفت و از حالت سرکش خارج شد: إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلاَءُ الْمُبِينُ (الصافات، ١٠٦). به یقین این همان آزمایش روشن بود. الحمد لله من اوله الی آخره.
اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

امروز به پسرم گفتم مدرسه نمیخواهد بروی؛ میخواهم تو را ببرم یک جای مهم‌تر. او را بردم میدان قیام دید یک د ستفرو شی آنجا جوراب میفرو شد. گفت این کیست؟ گفتم این شخصی است که خواستم تو او را ببینی تا بفهمی خوشبخت بودن و طی کردن راه خدا نیاز به هیچ‌چیز ندارد. این آدم جوراب فروش است اما دلش به نور خدا روشن است و از خوشبخت‌ترین کسانی است که دیده‌ام. نامش حاج محسن قزوینی است. رفتیم و کنار او نشستیم. گفتم پسرم را نصیحت کنید. گفت اسمت چیست؟ گفت یحیی. گفت خدا تو را با حضرت یحیی (ع) محشور کند. نماز اول وقت بخوان. معصیت خدا نکن. به پدر و مادر حرمت بگذار. راه این است. از حاج محسن که جدا شدیم به پسر گفتم این ملاقات را در همهٔ عمرت بیاد داشته باش. در زندگی یک چیز مهم است و آن خداست. میخواهی رفتگر شوی بشو، ولی سعی کن دوست خدا باشی و از اولیاء او بشوی.
اسفند ۱۳۹۵(جمادی)

جلسه‌ای با دکتر ع داشتیم. صحبت از این شد که وقتی آدم برای نماز شب برمیخیزد گاهی میشود که حال و صل خوبی دارد بطوریکه مشغول نماز شدن تنزّل حالت برایش میاورد، دوست دارد هیچ کاری نکند و بنشیند و خدا را یاد کند. در این اوقات باید خود را به نماز واداشت یا دنبال همان حضور و ذکر و وصل بود؟ نظر ایشان این بود که اخباریون معتقد بودند نماز وتر اهمیت ویژه‌ای دارد. باید الله اکبر نماز وتر را گفت و نماز را شروع کرد ولو نشسته و آن حال وصل را برد توی نماز وتر. یعنی حین نماز به ذکر و یاد خدا مشغول بود بقدر کشش، بعدش هم که حال و صل رفت یا وقت نماز صبح شد سلام نماز وتر را داد و از آن خارج شد. معتقد بودند بردن حالات معنوی توی نماز، موجب محافظت از آن حالات میشود. نماز برای این حالات مثل جلد برای کتاب میماند. بدون جلد کتاب لخت است و در معرض آسیب. اخباریون روی روایات کفّارهٔ ترک نوافل هم تأکید داشتند میگفتند اگر کسی نافلهٔ یک روز را نخوانْد، یک مُدّ طعام صدقه دهد.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

کار توضیح حین تصحیح این کتاب در این تاریخ به پایان رسید. مجموعاً سه ماه وقت مرا گرفت اما نوشته‌های بیست و اندی ساله تصحیح شد و توضیحات لازمی به آنها اضافه گشت و بحمد الله چیز خوبی از آب درآمد. از این پس هرچه مینویسم نو و تازه است.



سید مهدی دستغیب

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امروز سی‌ام اسفند و موعد تحویل سال است. برای روز نوروز طبق آنچه در روایت هست آدم باید غسل کند و لباس نیکو بپوشد و عطر بزند. همچنین دعای یا مقلّب القلوب را بهتر است به تعداد روزهای سال یعنی ۳۶۶ بار بخواند. نمازی هم برای این روز وارد است که در مفاتیح هست و نافع است هرکه خوا ست رجوع کند. این چیزهایی بود که در کتابها ه ست، اما اینجانب عر ضم این است که این روز را خوب است آدم الحاح در دعا کند و چیز هایی را از خداوند بخواهد. یعنی مصداق آن تحویل حال را که در دعای نوروز هست از خداوند بطور جزئی بخواهد. بنده هم اینها را از خداوند خواستم: خدایا در این سال یادت را به من الهام کن و ذکر کثیر و توفیق حضور محضر خودت را به

این بنده‌ات مرحمت کن. توفیق بده از شبها و سحرها ا ستفاده برم و بدرگاهت بیایم و با تو مناجات کنم. خداوندا توفیق عشــق و دســتگیری و احســان به مخلوقاتت که عیال تو اند در این ســال به این حقیر عنایت فرما. بخصــوص بخواه و نصرت کن که احسان به والدین در این سال برایم بیش از پیش با شد. بارالاها ثروت مادی و معنوی مرا در این ســال بیش فرما و توفیق ده آنرا در راه رضای تو بکار برم. بار الاها باب فهم قران را در این سال برایم بگشا و بخواه تا در بهره‌بردن از دریای علمش و استفاضه از نورش سرعت بگیرم. بارالاها خودم و خانواده‌ام را در حفظ خویش مســتغرق ســاز و تقوای خویش را به ما الهام نما. نور ایمان ما را تشدید نما و هدایت ما را فزون کن. و بهرهٔ ما را از حجّتهای خود و دو ستانت بیش فرما. کردگارا از خزانهٔ غیبت آنچه صلاح ما ست و نمیدانیم و افق درک ما بدان نمیرسد حوالهٔ ما کن و در هر حال سکّان زندگی ما را بد ست بگیر و بر ما منّت بگذار و نظر کن تا از متوکّلین و اهل تســلیم و رضــا باشــیم. خدایا دلمان را شاد کن و شادی را به حضور ضمیمه فرما و آنرا وسیلهٔ عبادت و رضای خویش نما. مهربانا، والدین ما و ا ستادان ما و دو ستان و شاگردان ما را همنشین رحمت خود ساز و از نور خویش بهره‌مند شان کن. درود و سلام تو بر رسولت و اوصیای او و همهٔ صالحان و خوبان و ما.

فروردین ۱۳۹۶(جمادی)

سفر ما، این عید، به ویتنام بود. نکته‌ای را راجع به این سفرهای هر ساله عرض کنم: اینطور نبود که بنده تدبیر کنم یا خواستار این سفرها باشم. در واقع ما را به این سفرها دعوت میکردند و قبول نکردن این دعوت باعث تضییع حق خانواده بود، چون آنها مایل به ســفر بودند. لذا با اینکه ســفر فی نفســه برای بنده سختی‌هایی داشت، اما همراه میشدم. این سفرها ماجراهایی اجباری بود که

خداوند در تقدیر بنده مقدر کرده بود و با فراهم کردن اسـباب ما را فرامیخواند. الحمد لله من اوله الی آخره.

در هر حال؛ امسال عازم ویتنام شدیم. حدود ده ساعت پرواز از دبی تا آنجا بود. نخست وارد شهر سایگون شدیم. سایگون قطب اقتصادی کشور و در جنوب آن واقع است. آب و هوای گرم و مرطوب استوایی دارد و بر کرانهٔ رود مِکونگ واقع شده. رود مکونگ از چین شروع میشود و با گذ شتن از لائوس و کامبوج برای ریختن به دریا از جنوب ویتنام میگذرد. هانوی پایتخت کشـور و قطب فرهنگی آن است و در شمال واقع است فاصله میان این دو بیش از هزار و پانصد کیلومتر است. ویتنام کشور پرآب و سرسبزی است نمیدانم چرا مردمش اکثرا در فقر زندگی میکنند؟ کشـور غرق در برکت اسـت اما مردم در نکبت گرفتارند. مردم کشـور اکثراً بی‌دین‌اند و اجداد خویش را پرسـتش یا تقدیس میکنند. عدهٔ کمی از مردم بودایی و عامل به تعالیم بودا هسـتند یعنی در پی تهذیب نفس‌اند بقیه کاری به معنویت ندارند. دو قرن پیش فرانسـویان کشـور را اشغال کردند. حاصل این استعمار، خط لاتین و دین کاتولیک بود. مردم ویتنام زبان خود را با خط لاتین مینویسـند و حدود چند درصـد جمعیت مسـیحی شده‌اند. چند کلیسای بزرگ در شهرهای بزرگ و کلیساهای کوچک در برخی روستاهای این کشور به چشم میخورد. پس از ترویج کمونیسم در آسیا و جذب جوانان این کشور به کمونیسم، نهضتی علیه فرانسویان به راه انداخته و پس از چند سـال جنگ، سـرانجام پس از جنگ جهانی اول آنها را از کشـور اخراج کردند. پس از جنگ جهانی دوم ویتنام به دو قسمت شمالی به مرکزیت هانوی تحت حمایت شوروی و قسمت جنوبی به مرکزیت سایگون تحت حمایت آمریکا تقسـیم شـد و عاقبت میان این دو قسـمت جنگ در گرفت. عاقبت قسـمت شمالی پس از بیست سال جنگ پیروز و موفق به اشغال سایگون گشت. از آن

زمان این شهر به نام رهبر قسمت شمالی که باعث اتحاد مجدّد کشور گشت، شهرِ هوشی‌مینه لقب گرفت. هوشی‌مینه معلم ریاضی بود که مدتی را به عنوان نظافتچی در یک کشتی فرانسوی خدمت کرده بود تا بتواند با آن کشتی دنیا را بگردد. هو شی‌مینه نهضت مسلحانه‌ای برای آزادی کشورش پایه نهاد و تفکر کمونیستی را ترویج میکرد. او فردی متخلّق و ساده‌زیست بود که تا آخر عمر ازدواج نکرد و خود را وقف کشورش نمود. با توجه به اندیشۀ نیاکان‌پرستی که در ویتنام رواج دارد قابل پذیرش است که امروزه مردم ویتنام همگی به هوشی‌مینه احترام میگذارند و مزارش را در هانوی زیارت میکنند. روزانه هزاران نفر از این مزار دیدن میکنند. در شهر هو شی‌مینه یا همان سایگون هتل ما در کنار مسجد جامع شهر قرار داشت. چند وعده نماز در مسجد و به جماعت خواندیم. مسجدی نورانی بود و نور قرآن در آن موج میزد. آدم دلش میخواست ساعتها آنجا بماند و قرآن بخواند. مسلمانان ویتنام که چند ده هزار نفر بیشتر نیستند بیشتر متاثر از اسلام سعودی هستند و چند ده خانوادۀ شیعه هم شناسایی شده‌اند که کمکهایی نقدی به آنها کردیم و قرار شده ترتیبی داده شود تا چند نفر از آنها از ایران دیدن کنند و نیز اگر جوانی از آنها مایل بود بیاید و در قم درس طلبگی بخواند. کسی که در ویتنام راهنمای ما بود آقای سجادی نام داشت که سالها قبل پدرش سفیر ایران در ویتنام بوده و حالا خودش در آنجا بورس بود و درس میخواند. به آقای سجادی عرض کردم اگر میخواهی باقیات‌الصالحاتی از خودت در اینجا بگذاری متمرکز شو روی دو امر یکی تربیت جوانها با عشق گذاشتن روی آنها دوم ترجمه کتابهایی در معرفی عقاید شیعه به زبان ویتنامی. کتاب و معلم دو چیزی است که در تاریخ میماند، بقیۀ چیزها نابود میشوند. در ویتنام وسط مزارع قبرهای بسیاری می‌بینی ماجرا از این قرار است که هرکس را در مزرعۀ خودش دفن میکنند. این باعث میشود

که فروش زمین هم به ندرت اتفاق میافتد و یادآوری اموات بســیار رخ میدهد. ویتنام پر از موتورسیکلت است. شاید صد میلیون موتور در کشور وجود دارد. به ازاء هر آدم دو موتور هســت. زن و مرد همگی ســوار موتور میشــوند و ســر کار میروند. مردم ویتنام در برابر جنگ شـکسـت نخوردند و کشـور خود را از دسـت ابرقدرتها نجات دادند. این نشـــان میدهد که جنگ فیزیکی نمیتواند ملتی را شـکســت دهد و گاها باعث قدرتمندتر شـدن آنها میشـود. اما این مردم چون ایدئولوژی نداشـتند و ایدئولوژی آنها مارکسـیسـت بود که شـکسـت خورده و به فراموشی سپرده شده، امروزه کاملاً تسلیم نظام سرمایه‌داری شده‌اند و عملاً آمریکا که در جنگ نتوانســت آنها را تســلیم کند، با صــلح آنها را تســلیم کرده است. بزرگترین سرمایه‌گذار در کشور، آمریکاست و همهٔ کشور مثل یک کشور غربی شده است. آنها تا سال ۱۹۹۰ به کمونیسم معتقد باقی ماندند اما فقر در کشور به حدی رسید که شورشهای عمومی قریب بود، بنابراین سران آنها قدرت را در ارتش و حزب کمونیســم که اکنون نیز وجود دارد حفظ کرده و پای خود را از بقیهٔ کشـور عملاً عقب کشـیدند و آنرا با اصـلاحات اقتصـادی تسـلیم نظام تجارت جهانی کردند. در ویتنام همه چیز آزاد اسـت بجز دخالت در سـیاسـت. قدرت دسـت عدهٔ معدودی در ارتش و حزب کمونیسـم اسـت و ثروت کشـور در دست کمپانیهای بزرگ اقتصادی.



در ویتنام قبرها در وسط مزرعه‌ها واقع شده است



در ویتنام عرض خانه‌ها معمولا خیلی کم است



مسجد جامع سایگون



مسجد جامع سایگون



این درخت عظیم در پشت کاخ ریاست جمهوری سایگون واقع شده است. این کاخ در باغ بزرگی واقع است که از پرانرژی‌ترین جاهایی است که در این سفر دیدم.



منظرهٔ زشت سیمهای برق که در اکثر کشورهای جنگ زده دیده میشود.



کوه‌ها و دریاچه‌های زیبای جنوب هانوی



کلیسایی در یک روستا در جنوب هانوی



مقبره هوشی‌مینه در سمت راست تصویر دیده میشود. هر روز صفهای چند کیلومتری از بازدیدکنندگان تشکیل میشود.



موزۀ جنگ و بقایای هواپیمای ب ۵۲ آمریکایی



ماهیگیران خلیج هالونگ



منظره‌ای از خلیج هالونگ که یکی از هفت جاذبۀ توریستی دنیاست.



خلیج هالونگ حدود دوهزار جزیرۀ کوچک و بزرگ دارد. در این تصویر یک کشتی را در کنار یکی از کوچکترین آن جزایر می‌بینید. شاید این جزیره کوچکترین جزیرۀ جهان باشد.

فروردین ۱۳۹۶(رجب)

خدمت دوستان ایمانی جلسه‌ای داشتیم. یکی از آنها فرمود: سالها قبل اولین باری که من با فلان شخص که از اهل معناست دیدار کردم، یک حالت سرخوشیِ بی‌اختیار به من دست داد و پر از سرور و شادی معنوی شدم. بار اول هم که با آقای ... ملاقات داشتم چنین حالتی را تجربه کردم اما همان دفعۀ اول بود و دیگر تکرار نشد. بنده عرض کردم گمان می‌کنم این حالت علامت این بوده که این ا شخاص برای شما مفیدند و از لحاظ معنوی میتوانند به شما کمک کنند؛ این مثل یک شهود است. اما اینکه چرا دیگر تکرار نشد؛ چون غایت حال شماست نه بدایت آن. توضیح اینکه اوایل سلوک یکی دوبار جذبه‌ای سالک را میگیرد و حالت اواخر راه را برای چند لحظه تجربه میکند تا تشویق

شــود و بداند اگر این راه را طی کند، در نهایت به آنجا میرســد. اما این جذبه میرود و تا بیست سی سال خبری از آن نیست. بنده حدود نوزده سالم بود بلند شدم از خانهٔ پدربزرگم در شهر آباء و اجدادی‌مان سی‌سخت بروم مسجدِ محلّه. غروبِ ماه رمضان بود. در یک لحظه یک جذبهٔ عجیب و بسیار قوی مرا گرفت که قابل وصــف نیســت. اما یک لحظه بود. رفت و تا ســالها نیامد. اما فهمیدم معنای سکینه که خداوند بر مؤمنین نازل میکند چیست! آرامش ا ست، توأم با سرور.

فروردین ۱۳۹۵(رجب)

امشب بعد از چند ماه به همراه چند تن از دوستان رفتیم خرابات. فضا سبک و بسیار با نشاط بود. شبِ بعد از نیمهٔ رجب بود. مثل اینکه تسبیح همه جا را پر کرده بود. در برگشت با توجه به فضای انتخاباتِ ریا ست جمهوری، صحبت از این شد که در پی قدرت بودن، آیا خوب است؟ بنده عرض کردم: بخلاف مال که خوا ستنش برای خرج در راه خدا خوب ا ست و در بعضی روایات وارد شده، قدرت اینچنین نیست و در پی قدرت بودن یا آن را خواســتن، در فرهنگ دینی مذمّت شــده. آدم نباید پی قدرت باشــد، اما اگر قدرت و مقام آمد باید از آن اســتفاده کند و چنان کند که قرآن فرموده: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّــلاَةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ یعنی همانان که اگر آنان را در زمین قدرت و تمکّن دهیم، نماز را بر پا می‌دارند، و زکات می‌پردازند، و مردم را به کارهای پســندیده وا می‌دارند و از کارهای زشــت بازمی‌دارند؛ و عاقبت همه کارها فقط در اختیار خداست.(الحج، ٤١)

خودبخود در زندگی، دایرهٔ نفوذ انسان بسط پیدا میکند و از خودش به خانواده و فامیل و دو ستان و سپس دیگران گ سترش میابد. این طبیعی ا ست و آدم باید اســتفاده کند و به اســتقرار کارهای گفته شــده بپردازد اما اینکه خودش بخواهد

پی قدرت باشــد، به نظر بنده موجّه نیســت. مشــروعیت قدرت در اســلام به نخوا ستن آن یا لااقل به حریـصانه نخوا ستن آن ا ست. در حدیثی پیامبر (ص) میفرماید ما به کسـانی که خود را برای کاری داوطلب میکنند مسـئولیت آن کار را نمیسـپاریم. گویا رسـول خدا (ص) میخواسـته اینکه عدّه‌ای حریص باشـند و مطالبهٔ مقام کنند را در نطفه سرکوب بفرمایند. قدرت، خواستنش موجب ظلمت است و اگر نخواسته آمد، قبول کردنش گرچه ممکن است گاهی وظیفه باشد و مرضــی خدا، اما آثار وضــعی خاصــی دارد که باید مراقبت بســیار کرد. مرحوم آیت‌اللهالعظمی بروجردی میفرموده: در گذشــته صــداهایی در گوشــم زمزمه میکرد و راه را نشانم میداد، اما از وقتی این بساط مرجعیت درست شده صداها هم قطع شده است. این راجع به بساطی نرم مثل مرجعیت است، اما اگر قدرت لازمه‌اش کُشـت و کشـتار باشـد خیلی خطرناک اسـت و آدم باید حجّت قطعی پیش خدا داشته باشد. خلاصه از مصادیق سخت و خطیر خلیفةالهی است که قبولش دل پر جرأت یا پر جربزه میخواهد و کار هرکســی نیســت. در روایات زیادی هم از ریا ست تحذیر شده. فحوای این احادیث این ا ست که برای همه کس نیست و آدم باید عطایای خا صی دا شته با شد و مؤیَّد از جانب خدا با شد تا قبول کند و الا به خودش و دیگران ضـرر میرسـاند. افسـوس که همیشــه این شیرسواری طرفدار دارد و شیرِ جاه و قدرت به نوبت سواران خود را میدرد.

فروردین ۱۳۹۶(رجب)

صـاحب علم جمعی را زیارت کردم. ضـمن چیزهایی که گفت، فرمود: خداوند برای هرکســی حتی اگر همه چیز به او بدهد، حداقل یک چیز را کم میگذارد و نمیدهد. میدانی چرا؟ گفتم خیر. گفت: تا بفهمد که خدا داده و خدا باید بدهد و بی‌خدا هیچ ا ست و کُمیت‌اش لَنگ ا ست. این لااقل یک نابـِسامانی که در کار همه هست، مُهر خداست بر زندگی‌های ما. یقبض و یبسط و الیه المصیر. یکی

بیمار است، یکی فقیر است، یکی زن ندارد، یکی علم ندارد، یکی عبادت ندارد، یکی دوســت و همدم ندارد... گفتم بله همینطور اســت. یکی از دوســتان من میگفت: من متصــدّی ســاخت خانه‌ای بودم. همه چیز را برای آنها ســاختم و همهٔ امکانات رفاهی را از بهترین‌ها برایشــان فراهم کردم. باغ، اســتخر، ســالن ورزش، سالن اجتماعات،... به دلم آمد که یک چیز را کم بگذارم و انجام ندهم. گفتند این گو شهٔ سالن ورزش یک آینهٔ قدی بزرگ برای ما نصب کن که ورزش کردن خود را تماشا کنیم. به دلم آمد که این یکی را نکنم. نکردم. سالها گذشت و دائم اهل خانه میگفتند آینه؟ میگفتم این را خودتان بخرید و نصــب کنید. چند سال گذ شت و هرچه کردند نشد. با اینکه پول بود و خوا ست بود اما نشد. اگر میامدند و بخاطر کارهایی که کرده بودم تشکر میکردند توفیق پیدا میکردند که آن یکی را خودشــان فراهم کنند. اما نیامدند و آنجا خالی ماند. این درســت مثل کار خداست در زندگی همه، که یک جا را خالی میگذارد. تا بفهمیم او کرده و خودمان بخودی خود نمیتوانســتیم. این جای خالی باید همیشــه خالی باشــد. که تا می‌بینیم، یاد خدا بیفتیم. خدایا شــکر به داده‌هایت که اگر نمیدادی همه جا خالی بود.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

از عوامل مغفول که معمولا ســدّ راه ســلوک و تعالی معنوی ماســت، ایذاء مؤمن است. مروی است که هرکس مؤمنی را ولو به گفتن یک کلمه برنجاند از رحمت حق مأیوس خواهد شــد. این روایت را دیلمی در ارشــادالقلوب نقل کرده و گرچه کمی اغراق‌آمیز اســت اما اجمالاً اهمیت این مســأله را میرســاند. رنجاندنِ هم خیلی میان ما شــایع اســت. از مرحوم شــیخ غلامرضــا یزدی(ره) که نســبت به خیلی‌ها حتی آقای بهجت(ره) سمت ا ستادی دا شت نقل شده که اکثر نکبتی که در این سرزمین است ناشی از قطع رحم و رنجاندن والدین است. خود ایشان

در زمان جوانی میخواسته تحصیل علوم دینی کند که پدرش نمیگذاشته و راضی نبوده و میگفته ملک و املاک مرا پس چه کسی نگهداری میکند؟ جناب شیخ غلامرضا بحسب نقلی که از خودشان رسیده از خانه میگریزد و مدتی در حرم امام رضا (ع) بسط مینشیند تا عاقبت فامیلها پدر را راضی میکنند. پدر که پایمردی ایشان را میبیند میفهمد که کارش از روی هوس یا ناشی از تنبلی نیست، لذا راضی میشود.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

نوشته‌ای خطی از آقای انصاری همدانی(ره) بدست اینجانب رسید که نسخهٔ سلوکی ایشان بوده و به دیگران هم توصیه می‌کرده. بنده نسخه را در اینجا آورده و هر بخش را توشیح میکنم:

(توضیح و توشیح: راجع به فقرهٔ اول: از نوافل، نماز شب از همه مهم‌تر است؛ بخصوص نماز شفع و وتر. آقای بهجت(ره) میفرمود اگر کسی شبی نماز شبش فوت شد، حتماً در روز قضا کند تا توفیق شبِ بعد از او سلب نشود. در روایات هم اِشعار به این مطلب هست. در برخی روایات امام (ع) در پاسخ به کسی که از بی‌توفیقی در نماز شب شکایت داشته فرموده: ولو شده در همان بستر، تیمّم کن و خوابیده نماز شبت را بخوان ولی آنرا ترک مکن. گوییم: وقتی عملی استمرار داشت، برکت گهگاه و سپس گاه و بیگاه بر آن سوار میشود، اما عملی که مدام ترک میشود، کم‌برکت است؟ در روایات، توفیق همهٔ نوافل شبانه‌روز یعنی پنجاه و اندی رکعت را داشتن، از علامات کمال ایمان شمرده شده.

راجع به فقرهٔ دوم: گرچه این امور همگی از مستحبّات نمازند، اما به زعم بنده مسواک و بعدش عطر از اهمیّت بیشتری برخوردارند.

راجع به فقرهٔ سوم: بنده موفق شدم تحقیق مبسوطی انجام دهم و تقریبا تمام روایات اسلامی راجع به تغذیه را احصاء کرده و آنها را دسته‌بندی نمایم. نتیجه را در قالب مقاله‌ای در تغذیه که بکار سالکان بیاید در اینجا تقدیم میکنم:

در اسلام، اصل بر تعادل است: «کلوا و اشربوا و لاتسرفوا»(بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید). چون اکثر مردم خیلی بیش از مقدار نیاز خود می‌خورند، تعادل در آن چیزی است که اکثر مردم آن را کم‌خوری می‌دانند. ازاین‌رو، در دین مبین اسلام، نسبت به کم‌خوری بسیار تشویق شده است. در روایات مختلف، آثار زیادی برای کم‌خوری ذکر شده است. از جمله روایت شده که کم‌خوری سلامت بدن، دفع امراض، طراوت چهره، طول عمر، صفای ذهن، به‌سامان‌شدن و فزونی اندیشه، نورانیّت دل، توفیق عبادت و قرب به حق را موجب می‌شود. در برخی روایات، از کم‌خوری به «تا به گنجایش نیمهٔ شکم خوردن» تفسیر شده است. در برخی روایات، توصیه شده است که از جز آنچه

بدن به آن نیاز دارد، دست بشویید. و در برخی روایات توصیه شده است که به همان غذایی بسنده کنید که بدن با آن سازگار است و بدان خو گرفته است. در برابر، در روایات زیادی، پرخوری و رنگارنگ‌خوری نکوهش شده که این صفت مضاف بر آنکه نشانِ دون‌همّتی است، موجب سستی بدن، بسیاری بیماری، داعی به گناه و سرکشی و سرمستی، باعث قساوت و مرگ دل و سستی اراده دانسته شده است. دیگر آنکه این صفت، نور معرفت را در دل خاموش می‌کند و پرخوابی و آشفته‌خوابی می‌آورد و نیز مانع شب‌زنده‌داری می‌شود.

آنچه تاکنون گفتیم راجع به کمیّت غذا بود، اما دربارهٔ آداب و کیفیّت غذاخوردن در روایات آمده است که دست‌ها را پیش و پس از غذا بشویید؛ با نام خدا آغاز کنید(و نیز پیش از دست بردن به هر نوع غذایی که بر سفره است، بسم الله بگویید یا اگر با سخن‌گفتن رشتهٔ غذاخوردن را گسستید، قبل از آنکه باز دست به لقمه‌ای دیگر ببرید، بسم‌الله بگویید)؛ با آرامش بخورید؛ خوب بجوید؛ لقمهٔ کوچک بگیرید؛ به چهرهٔ دیگران نگاه نکنید و به لقمهٔ ایشان چشم ندوزید؛ از جلوی خود غذا بردارید؛ آن‌گونه نباشید که از هر آنچه دوست دارید، به صرف دوست‌داشتن و هوس کردن، بخورید؛ بلکه به آنچه می‌خورید نظر داشته باشید؛ در حال جنابت و غضب غذا نخورید؛ با توجه به حضرت حقّ و در سکوت(بی‌تکلّم) غذا بخورید؛ با فروتنی غذا بخورید؛ غذا را (خصوصاً نان را) گرامی دارید؛ نه غذا را خوار بشمارید، نه زیاد از آن تعریف کنید؛ دیگران را در غذای خود شریک کنید. همچنین توصیه شده است که پیش و پس از خوردنِ غذا، کمی نمک بخورید و نیز بر سر سفره سبزی بگذارید. با سبک‌ترین غذا آغاز کنید؛ غذا نه سرد باشد و نه داغ؛ حتّی‌الامکان یک نوع غذا بخورید؛ پیش از سیری دست از طعام بکشید؛ پس از غذا شکر کنید؛ برای هضم غذا درنگ کنید(در برخی روایات توصیه شده که به پشت دراز بکشید)؛ بین غذا و خواب

کمی فاصـله بیندازید؛ به دو وعده در روز(صـبح و شـب) بسـنده کنید؛ از غذای خود صدقه دهید؛ اضافهٔ سفره را، به‌خصوص وقتی در طبیعت غذا می‌خورید، برای حیوانات بگذارید؛ در حال راه‌رفتن، درازکش و یا تکیه‌دادن غذا نخورید؛ یعنی تا آنجا که می‌توانید از شیوهٔ متکبّران دوری کنید؛ از اطراف ظرف بخورید، نه از وســط آن؛ با دندان و همچون درّندگان غذا را (به‌خصــوص گوشــت را) نکَنید؛ آب را در سه نفَس بنوشید و آنرا بمکید و یک‌جا ظرف آب را سر نکشید. همچنین در روایـات، خوردن طعـام ســوق(غـذای بـازار) و طعـامی کـه زن حائضه(زن در ایام عادت ماهیانه) آن را پخته نیز مکروه دانسته شده است.

بررسی تفصیلی مواد غذایی در روایات: آن غذایی را نخورد که خدا حرام دانسته اسـت؛ از آنچه طیّب نیسـت، یعنی طبع بشـر از آن نفرت دارد، نخورد. توضـیح آنکه حرام‌ها همان است که در قرآن آمده اما در برخی از روایات از خوراکی‌های دیگری هم نهی شده؛ وقتی این مسأله را با ائمه (ع) در میان گذاشته‌اند ایشان فرموده‌اند حرام‌ها همان است که در قرآن تصریح شده؛ مابقیِ نهی‌ها تنزیهی و توصیه‌ای است. یعنی حمل به کراهت میشود.

به نظر اسـلام، غذای اصـلی نان اسـت بعلاوهٔ خورشـتی که افضـلِ آن - طبق روایات - گو شت ا ست. ر سول خدا (ص) فرمود گو شت، گو شت میرویاند. امام صـادق (ع) فرمود بر سـمع و بصـر میافزاید و مقوّی اسـت. در روایتی امام رضـا (ع) به کسی که ضعیف شده بود د ستور داد که گو شت را کباب کند و بخورد. رسول خدا (ص) فرمود گوشت شفاست. روایت است که مقوّی بر جماع است و عقل را فزون میکند، طوریکه اگر کســی مدتی آنرا ترک کند عقلش فاســد میگردد. روایت اسـت حُسـن خلق میآورد. امام صـادق (ع) فرمود: رسـول خدا بسـیار گوشـت میخورد و بسـیار آنرا دوسـت میداشـت، همچنین امامان. امام صـادق (ع) فرمود خوب اسـت یکروز در میان گوشـت خورده شـود زیرا هر روز

خوردنش عادت(ضراوة) میاورد. البته روایتی هم به سند صحیح هست که راوی گوید پانزده روز با امام باقر (ع) همراه بودم و هر روز گوشت میخوردیم. در برخی احادیث از ترک چهل روز گو شت همچنین از چهل روز پ شت سر هم خوردنش نهی شده. بهترین گو شت، گو شت گو سفند دانسته شده و از گو شت گاو نهی شده، مگر آنکه گو ساله با شد. چنانچه در آیهٔ شریفه ا ست که حضرت ابراهیم (ع) برای مهمانانش گوسالهٔ بریان آورد؛ در این صورت کراهتی ندارد و روایات دال بر آنکه ائمه (ع) گو شت گاو میخوردهاند، حمل بر آن می شود. روغن و کرهٔ حیوانی جداً نافع دانسته شده بطوریکه از آن به عنوان شفاء نام میبرند. البته برای افراد مُسنّ بخصوص شبانگاه توصیه نشده. راجع به گوشت مرغ و روایتی که آنرا خوک ماکیان دانسته ظاهراً بدلیل این است که مانند خوک گاهاً نجاستخوار است. پس اگر مرغ در جایی پرورش یابد که غذای او معلوم و مشخص باشد این کراهت برداشته میشود. در هر حال روایات زیادی هست که گو شت مرغ بخصوص جوجه، غذای معصومین (ع) بوده ا ست. ماهی مبارک دانسته شده، اما از زیاد خوردنش نهی شده. تخم مرغ در روایات غذایی طیّب دانسته شده که موجب کثرت نسل است. شیر گاو ستایشِ بسیار شده و دواء و شفاء دانسته شده و در حدیثی پیامبر (ص) از آن بهتر غذایی نشناخته. روایت است شیر هیچگاه ضرر ندارد. پنیر خوردنش لااقل در اول ماه قمری تأکید شده و عجیب ا ست که آنرا موجب ا ستجابت دعا دانستهاند. همچنین برخوردن پنیر با گردو و شبها، در برخی روایات تأکید شده. آنرا آرامبخش و هاضم و موجب لاغری دانستهاند. ما ست خوراکِ غالب امیرمؤمنان (ع) بوده اما تو صیه شده که به آن زنیان یا دیگر هاضمها اضافه کنند. نانِ گندم مبارک و قوتِ غالب دانسته شده و موجب قوّت. بخصوص گفته شده که اگر نان گندم میخورید شُکر آن را بجا آورید. بر تکریم نان بسیار تأکید شده. روایت شده خود در خانه

گندم‌را آســیاب کنید و خمیر بســازید و نان بپزید و قرصــهای نان را کوچک بگیرید. نان جو افضــل از نان گندم دانســته شــده و از خواص جو بخصــوص حریره(ســوپ غلیظ) آن در احادیث، تعدیل مزاج و شــفای عمومی و قدرت دانسته شده. جو قوتِ انبیاء است و روایت است که پس از آنها بهرۀ ابرار است و خداوند ابا دارد که اشقیاء بدان میل کنند. برنج در روایات مدح بسیار شده و آنرا سیّد طعام دنیا و آخرت پس از گو شت دان‌سته‌اند. برنج نخ‌ستین دانه‌ای ا ست که اقرار به وحدانیت خدا کرد؛ آنرا شــفاء و موجب حلم دانســته‌اند. رســول خدا (ص) فرمود روغن زیتون بخورید که درخت مبارکی ا ست و در حدیث ا ست که از آن ابرار و اخیار میخورند و همواره مبارک ا ست. سرکه در اخبارِ بسیاری مدح شــده و بر خوردن آن تأکید گشــته. در برخی روا یات آنرا بهترین خورشــت دانسته‌اند. در احادیث هست که خانه‌ای که در آن سرکه باشد فقر در آن نیست. از رسول خدا (ص) روایت ا ست که ملائکه بر سفره‌ای که در آن سرکه و نمک خورده میشود درود میفرستند. توصیه شده که غذا را با سرکه آغاز کنید که سرکه سودا و صفرا را میبرد. در حدیثی از علی (ع) است که قلب را نورانی میکند. امام صادق (ع) فرمود ظلمت قلب را برطرف میسازد و موجب رو شنی دل ا ست. در برخی اخبار هست که عقل را تقویت میکند. از امام صادق (ع) است که شهوت زنا را از میان میبرد. از ایشان ا ست که برای لثه‌ها نافع ا ست و کرمهای روده را میک‌شد. در روایات ا ست که آن سرکه‌ای که از خمر بد ست آمده بهتر ا ست تا آنکه از اول د ستکاری شده تا اصلاً شراب نشود. عدس(نخود): در روایتی امام صادق (ع) میفرمایند آنچه در مدح عدس رسیده راجع به نخود ا ست زیرا آنچه شما عراقیان آن را نخود میدانید در ل سان ر سول خدا (ص) و زبان اهل حجاز عدس نامیده میشــده. رســول خدا (ص) فرمود عدس را هفتاد پیامبر مبارک دانسته‌اند یا ستوده‌اند. در حدیث است که چون پیامبری از قساوت قلب و کمی

ا شک به خدا شکایت برد بدو وحی شد که عدس بخور. در حدیثی امام صادق (ع) میفرمایند حریرهٔ عدس درمان دردهای بسیاری است. از امام رضا (ع) روایت ا ست که درمان کمر درد ا ست. باقلاء: امام صادق (ع) فرمود عضلات را محکم میکند و بر عقل میافزاید و خون‌ساز است. مروی است که آنرا با پوستش بخورید. رسول خدا (ص) فرمود غذای عیسی (ع) بوده.
سبزی‌ها: امام صادق (ع) فرمود زینت سفره سبزی ا ست. ر سول خدا (ص) فرمود حضور آن بر سفره به ا ضافهٔ ت سمیه(بِ سم الله گفتن) در آغاز غذا، طرد کنندهٔ شیطان است. بخصوص از تره بسیار مدح شده آنرا سیّد سبزی‌ها دانسته‌اند. رسول خدا (ص) میفرماید سبزیِ انبیاءست. در روایتی راوی از ضعف شِکوه میکند و امام کاظم (ع) میفرمایند تره بخور. در روایتی آنرا موجب پیشگیری از بواسیر دانسته‌اند. در احادیث بخصوص روی زیاد خوردن آن تأکید شده. مروی است علی (ع) تره را با نمک دریا به عنوان یک غذا میخورده. در روایاتی نیز از کاسنی مدح شده و آنرا طعام انبیاء و (متواتراً) گیاهی بهشتی دانسته‌اند. در برخی روایات برای آن آثاری معنوی مثل عاقبت بخیری قائل شده‌اند. آنرا باعث زیادی فرزند و ذکور گشتن و زیبا شدن آن دانسته‌اند. در حدیثی آنرا درمان سردرد دانسته‌اند. در برخی احادیث از آن به عنوان درمان عمومی (شفا) نام برده شده. از عجایب که در حدیثی ر سول خدا (ص) خوردن آن را باعث اثر نکردن سحر دانسته‌اند. شاهی که امروزه شایع است به زعم بنده نوعی کا سنی ا ست. مروی است که امام کاظم (ع) میفرمود زیاد شاهی بخرید و بخورید. در روایات دیگری امام کاظم (ع) میفرماید اخباری در نهی شاهی ر سیده که مجعول ا ست و نا شی از احمقی مردم ا ست که آنها را قبول میکنند. ترب: در روایت است که بلغم را از میان میبرد و کلیه را پاکسازی میکند. ریحان: روایت است که گیاه پیامبران است، و درمانی عمومی است. خُرفه:

رسـول خدا (ص) آنرا مبارک دانسـته و موجب زیادی عقل برشـمرده. در برخی روایات آنرا درمان عمومی دانسته‌اند. آویشن: روایت ا ست که برای معده بسیار نافع اسـت. در روایتی هسـت که دوای امیرالمومنین (ع) بوده. کسـی به امام کاظم (ع) از بلغم شـکایت کرد حضـرت (ع) فرمود ناشـتا آویشـن بخور. رسـول خدا (ص) فرموده: آویشـن و زنیان و سـیاه‌دانه را مخلوط کنید که هاضـم و دوایی نافع است برای گوارش، همچنین بلغم را میبرد و مانع لغوه میگردد.
صـیفی‌جات: کاهو: روایت اسـت که عدیل حجامت اسـت یعنی اگر امکان حجامت نبود بجایش کاهو بخورید که خون را تصـفیه میکند و عروق را باز میکند. در روایت دیگری هست که خواب‌آور ا ست. ا سفناج یا برگ چغندر: امام رضا (ع) آنرا مدح کرده و گیاهی بهشتی دانسته وفرموده استخوانها و عضلات را محکم میکند. در حدیث است که عقل را زیاد میکند و خون را تصفیه میکند. کرفس: رسول خدا (ص) آنرا طعام الیاس و یسع و یوشع دانسته و فرموده عقل را زیاد میکند و باعث حافظه است. در روایتی است که صفای قلب میآورد. کلم: روایت ا ست که ر سول خدا (ص) کلم دو ست دا شت. قارچ از گیاهان به شتی دانسـته شـده اسـت. هویج: امام کاظم (ع) فرمود برای کلیه نافع اسـت. در روایتی است که قوام آلت را زیاد میکند و مساعد بر جماع است. در روایت است که خام و پختهٔ آن هر دو نافع‌اند. در روایتی اسـت که آرامبخشِ گوارش اسـت و از بواسـیر جلوگیری میکند. خیار: رسـول خدا (ص) میفرموده از ته خیار شـروع به خوردن آن کنید که برکت در آنجاست. روایت است که خیار را با نمک بخورید یا رطب. در روایتی اسـت که هر روز خوردن آن مانع سـرماخوردگی در تابسـتان اسـت. شـلغم: مروی اسـت که خواص آن از اسـرار اسـت، از نااهل بپوشـانید. مروی ا ست که رگ جذام را میخ شکاند. بر زیاد خوردن آن در فصلش سفارش شـده. بادمجان: در روایتی هسـت که بهترین خورش اسـت. مروی اسـت که

اولین صیفی است که ایمان آورد. امام سجاد (ع) فرمود برای هر چیزی نافع ا ست. روایت ا ست که معدّل‌المزاج ا ست یعنی مزاج سرد را گرم و گرم را سرد میکند. عجیب است که رسول خدا (ص) فرموده هرکس با این باور آن را بخورد که درد است برایش درد است اما آنرا با این نیّت بخورید که شفاء است تا برایتان شفا باشد. امام صادق (ع) فرمود درمان سوداست. روایت است که درمان سفتی و تصلّب عروق است. روایت است که مَنی را زیاد میکند. روایت است که امان از برص ا ست. روایت ا ست که هم آب‌پز آن و هم سرخ شدهٔ آن در روغن زیتون نافع ا ست. روایت ا ست که حکمت میاورد. کدو حلوایی: روایت ا ست که طعام عیسی (ع) بوده. رسول خدا (ص) فرمود که موجب عقل است. معروف ا ست که به موجب دا ستان یونس، غ ضب را مهار میکند. ر سول خدا (ص) به کدو حلوایی علاقهٔ زیادی داشت. پیاز: این خواص در روایات به پیاز نسبت داده شده: ضعف عمومی بدن را از بین میبرد، درد مفاصل را مهار میکند، قدرت جنسی را میافزاید، بلغم را میبرد،... رسول خدا (ص) فرموده وارد هر سرزمینی شدید از پیاز آنجا بخورید تا از امراض آنجا در امان باشید. امام صادق (ع) در حدیثی میفرماید اگر نپخته‌اش را خوردید مسجد نروید تا بوی آن دیگران را اذیت نکند. سیر: در روایاتِ بسیاری آنرا درمان عمومی دانسته و به خوردن گاه‌گاه آن(در حدیثی لا اقل یکبار در هفته) تأکید کرده‌اند. رسول خدا (ص) فرموده هرکه سیر خورد به مسجد نیاید. امام کاظم (ع) فرموده آنرا با سرکه ترشی کنید.

میوه‌ها: ر سول خدا (ص) میوه‌ها را همان میوه‌های به شتی دان سته که اندکی تغییر در آنها رخ داده و به آیهٔ شریفهٔ ۲۵ سورهٔ بقره استناد کرده‌اند که هر میوه‌ای برای اهل بهشت میاورند، آنها میگویند در دنیا مثل این وجود داشت. رسول خدا (ص) فرموده در اقبالِ میوه‌ها به آنها اقبال کنید که مصحّح بدن

اســت و برطرف کنندهٔ حزن و در فصــل ادبار آنها آنها را واگذارید که باعث درد اند. یعنی میوه را در فصــل خودش بخورید. روایت اســت که میوه‌ها را قبل از خوردن خوب بشویید. روایت ا ست که امام صادق (ع) از پو ست کندن میوه‌ها حذر میکرد و تا میتوانست آنها را پو ست میخورد گویا اکثر فایدهٔ میوه در پو ست آن است. روایت است که رسول خدا (ص) میوه‌ها را نخست میبویید و میبوسید، سپس تناول میفرمود. رسول خدا (ص) میفرمود بخصوص هنگام خوردن میوه بسم الله بگویید تا ضرری متوجه شما نشود. رسول خد (ص) میفرمود میوه را یکی‌یکی بخورید. روایت ا ست که امام صادق (ع) دید طفلی در خانه‌اش گازی به سیبی زده و بقیه را دور انداخته، پس ناراحت شد و فرمود اگر گرسنه نیستید خیلی از مردم گرسنه‌اند، به آنها برسانید. انار: هیچ میوه‌ای مانند انار مدح نشده و آثار و غرائب معنوی به آن نسـبت داده نشـده. در روایتی انار از مُقوِّمات حیات مؤمن دانســته شـده. در اخبار بسـیاری هسـت که انار قلب را نورانی میکند. در روایاتی هست که علاج وسوسه است. در حدیثی هست که شیطانِ آدمی مدتی از او میگریزد. از علی (ع) روایت اســت که حتی یک دانهٔ انار نفس را نورانی میکند. در برخی احادیث هســت که یک انار کامل تا چهل روز نورانیّت نصــیب مؤمن میکند. بخصوص بر خوردن آن در شب و روز جمعه تأکید شده تا لااقل هفته‌ای یکبار خورده شـود. روایات در شـریک نکردن کسـی در انار و به تنهایی خوردن یک انار زیاد اســت. مروی اســت در هر اناری یک(و در برخی روایات: چند) دانهٔ بهشــتی اســت، لذا حریص باشـید همهٔ دانه‌های آنرا بخورید. روایت است که کافر و منافق معمولاً به خوردن آن موفق نمیشوند. توصیه شده انار را با هســته‌ها و پیه‌اش بخورند. سـیب: در روایات به عنوان علاج عمومی(شـفا) معرفی شده است. آنرا از بهشت دانسته‌اند. امام صادق (ع) میفرماید اگر مردم میدانسـتند که چه در سـیب است مریضـهای خود را جز به آن مداوا نمیکردند.

رســول خدا (ص) بر خوردن آن در ناشــتا تأکید فرموده. در برخی روایات یک سیب در روز تو صیه شده. روایتی از ر سول خدا (ص) ا ست که شفا در دو چیز ا ست یکی نا شتا خوردن سیب و دیگر ش ستن سر با آب سرد. به: میوۀ انبیاء دانسته شده. رسول خدا (ص) بسیار به آن علاقه داشته، لذا به ایشان به هدیه میداده‌اند. روایت است رایحۀ انبیاء رایحۀ به است. رسول خدا (ص) فرموده: به قلب را قوی میکند. در روایت دیگری آن را حیات فؤاد دانسـته‌اند که مشـخصاً فایده‌ای معنوی است. در روایتی رسول خدا (ص) فرموده ظلمت و کربت سینه را برطرف میسازد. امام صادق (ع) میفرماید موجب رفع حزن ا ست. ر سول خدا (ص) فرموده ذهن را تیز میکند. روایت اســـت که عقل را ز یاد میکند. مدام خوردن آن موجب حکمت دانسته شده. امام صادق (ع) فرمود در به خا صیتی اسـت که در چیزی نیسـت: جَبون را شـجاع میکند. رسـول خدا (ص) فرموده بخیل را کریم میکند. روایتی هســـت که مروّت میاورد. روایت اســـت که موجب بچۀ زیباست. روایت است که قوّت مردی را فزون میکند. در روایاتی برای بینایی هم نافع دانسـته شـده. در برخی اخبار هسـت که اگر کسـی را به هدیه دهید یا بخورانید، میان شـــما محبت فزونی میگیرد. بر ناشـــتا خوردن آن به همراه دا نه هایش روایتی هســـت. گلابی: در برخی اخـبار خواص گلابی و به یکی دانســته شــده. روایت اســت که دل را زنده میکند. در روایت اســت که موجب باز شدن عروق قلب است. توصیه شده گلابی را پس از غذا بخورید. انگور: رسول خدا (ص) فرمود انگور و انار و خرما از طینت آدم خلق شـــده‌اند. گوییم یعنی نزدیک‌ترین صـفات را به انسـان دارند. علی (ع) را زیاد میدیدند که نان و انگور میخورد. مهمترین فایدۀ انگور که در روایات آمده رفع همّ و غم اســـت. یعنی افسردگی را درمان میکند. روایت است که نوح پس از غرق قومش محزون شد، به او وحی شد که انگور سیاه بخور. کشمش نیز همان خا صیت انگور را دارد،

هم رطوبت و هم سودا و هم صفرا را در بدن از بین میبرد و خوش‌خلقی میاورد. انجیر: روایت اســت که بوی بد دهان را از بین میبرد. اســتخوانها را محکم میکند. رگها را نرم میکند. باعث آرامش گوارش است. ضد بوا سیر است. ضد نقرس است. قدرت جنسی را فزون میکند و بخصوص میل جنسی را میافزاید. قلب را رقیق میکند. در روایتی از آن به عنوان دوای عمومی نام برده شــده. مرکبات(اُترج): روایت است که نشاط‌آورند و عقل را فزون میکنند. توصیه شده پس از غذا خورده شـوند. آلوها: امام باقر (ع) فرمود آلو، مُرّة(صـفرا و سـودا) را برطرف میســازد. روایت اســت که حرارت و دم را فرومینشــاند. روایت اســت که مفاصل را نرم میکند. روایت است که آلوی کهنه(خشک شده) بخورید که نفع رساند و ضـررش گرفته شـده، زیرا زیادِ آلوی تازه موجب سـردی و درد مفاصـل اســت. خربزه و طالبی و هندوانه: روایت اســت که از بهشــت آمده‌اند و از آب کوثرند. روایت اسـت که کلیه را پاک میکنند. روایت اسـت که رسـول خدا (ص) آنها را با نان، به عنوان یک غذا میخورد. روایت اســت که مَنی را میافزایند. بخصــوص خربزه دوای عمومی دانســته شــده. در روایتی خوردن آن عبادت محسوب شده. رسول خدا (ص) در نشستهایی که با اصحاب داشت با آن از اصـحاب پذیرایی میکرد. موز: در روایاتی هسـت که میوهٔ پذیرایی در منزل اهل بیت (ع) بوده. زیتون: خوردن زیتون وصــیّت آدمِ ابوالبشــر به فرزندانش بوده. زیتون قدرت میدهد. گردو: علی (ع) فرموده خوردنش در ایام ســرد موجب محافظت است. خرما: امام رضا (ع) فرمود: شیعیان ما بسیار خرما میخورند و دشــمنان ما مُسـکِر؛ چون طینت اینها از این اسـت و آنها از آن. لذا باید حرص مؤمن به خرما مانند حرص اهل خمر به مسـکر باشـد. امام صـادق (ع) فرمود شـیرینیِ رسـول خدا (ص) خرما بود و برای شـیرینیِ دیگری خود را به زحمت نمی‌انداخت. روایت است در سفره از نان و خرما آغاز کنید. روایت است با خرما

افطار کنید. رســول خدا (ص) فرمود خانه خویش را هیچ گاه از خرما خالی نگذارید. در روایتی عجیب، خرما مانع تأثیر سحر دانسته شده.

عسل: رسول خدا (ص) دائماً مینوشید و از رد کردن آن نهی می‌فرمود. عسل شــفاء عمومی اســت و چنانچه رســول خدا (ص) فرمود موجب فرح میگردد. مروی است بلغم را میبرد، حافظه را زیاد میکند، و معدّل‌المزاج است. به هر روز خوردنش و قرائت آیهٔ مربوط به آن حین خوردن توصیه شده. به خوردن عسل با شیر در روایتی توصیه شده.

نیشکر: نیشکر در عهد ائمه هدی (ع) به منزلهٔ درمان بوده که با ریختن کمی از آن در آب سرد بدان استشفا میکردند. در روایات بر خوردن آن و نیز خوردن و خوراندن شیرینی(الحلوی) اما به مقدار کم تأکید شده است.

نمک: رسول خدا (ص) نمک را مصلح طعام دانسته و از آن به عنوان درمانی عمومی نام برده‌اند که دائم باید خورده شود، اما اندک.

آب: برخلاف طبّ ســنتی، در روایات برخوردن آب ســرد و صــافی تأکید شــده و لذّت بردن در نوشیدن آن را ستوده‌اند. روایت است که آب را بمکید و نبلعید که به کبد آسیب میرساند. در روایات بر زیاد نوشیدن آب تأکید شده و حتی نوشیدن آن پس از غذا نادرست شمرده نشده. حتی روایت شده که برای لذّت آب بنوشید که این سنّت رسول خدا (ص) بوده. روایت است اگر غذای چرب خوردید پس از آن کمتر آب بنوشید. نیز رسول خدا (ص) وقتی گوشت میخورد در نوشیدن آب سرعت به خرج نمیداد. روایت است که آب را به سه نفس بنوشید و قبلش بسم الله بگویید. نیم خوردهٔ آب مؤمن شفا دانسته شده. غیر از آب، بر نوشیدن شیر بخصــوص با عســل و نبیذ پیش از تخمیر و آب انگور و ســکنجبین (از شــکر یا عسل با سرکه و نعناء) و آب انار و توت و سیب و به و نیز گلاب سفارش شده.

جز اینها ذکری از کندر و لوبیا و ماش و شنبلیله و چغندر و سنا و عنّاب هم در روایات هست و اجمالاً مدح شده‌اند.

خلاصتاً آثار زیر از خوراکیهای حاصل میشود:

قدرت و قوّت: گوشت، نان، حریره یا سوپ، شیر، پیاز، زیتون،

عقل: گوشت، سرکه، خرفه، اسفناج، کرفس، اُترج،

حکمت: کدو، بادمجان،

نورانیّت: انار، به، گلابی، کرفس، زیتون و روغن آن، جو، خرما و شیر، انگور، انجیر، عدس، عسل،

محبّت: به

رقّت قلب: عدس، انجیر،

حافظه: عسل، کرفس، مویز،

رفع وسوسه: انار،

حلم: برنج،

استجابت: پنیر و گردو،

آرامش: پنیر، کاهو، هویج،

پیشگیری از سرماخوردگی: تابستان خیار زمستان عسل،

رفع حزن و ایجاد نشاط: به، انار، انگور، اترج، عسل، سرکه،

تعدیل مزاج: عسل، جو، بادمجان

درمان بواسیر: هویج، انجیر، برنج،

طعام انبیاء: شیر، جو، برنج، گو شت، روغن زیتون، انگور، سرکه، عدس، تره، کرفس، شلغم، کدو، انار، به،

درمان عمومی (شفاء): عسل، شیر گاو، کره و روغن حیوانی، جو، عدس، برنج، کاسنی، ریحان، خُرفه، بادمجان، پیاز، سیر، سیب، خربزه، نمک،

درمان تصلّب و انسداد عروق: کاهو، بادمجان، گلابی، به، انجیر،
تقویت قوای جنسـی و تناسـل: تخم مرغ، گوشـت، پیاز، کاسـنی، انار، به، انجیر(افزایش میل)، خربزه، هویج(افزایش نعوظ)،
هاضم: سیاه‌دانه، آویشن، زنیان، هویج، انار، انجیر،
دافع دم: کاهو، اسفناج، سیب، آلو،
دافع سودا و صفرا: بادمجان، آلو،
دافع بلغم: آویشن، ترب، سیاه‌دانه، زنیان، پیاز، کشمش، عسل،
استحکام استخوان و تقویت عضلات: پنیر و گردو، نخود، باقلا، ترب، اسفناج، پیاز، انجیر، سنجد،
نرم کردن مفاصل: آلو،
مفید برای کلیه: ترب، هویج، هندوانه و خربزه و طالبی،
خونسازی: گوشت، باقلا،
حسن خلق: گوشت، کشمش،
مهار غضب: بلدرچین، کدو،
شجاع کردن: به،
کریم کردن: به،
مفید برای چشم: به،
تقویت قلب: به،
زبان باز کردن بچه: انار،
لاغر شدن: ماهی، تخم مرغ، پنیر و گردو،
از میان رفتن شهوت زنا: سرکه،
کمر درد: نخود،
ضعف اعصاب و لغوه: آویشن و زنیان و سیاه دانه،

راجع به فقرهٔ چهارم: از آثار مهمی که نسبت به روزهٔ چهارشنبهٔ وسط و پنج شنبه‌های اول و آخر ماه آمده رفع و ساوس ذهنی ا ست. این روزه همانطور که در روایات آمده در امتداد سنّتی که خدا فرموده: هرکس حسنه‌ای آورد برای او ده برابرش نصیب است، اثر روزهٔ سی روز را دارد و لذا صوم دهر نامیده شده. زیرا کسی که این روزه را بگیرد مثل این است که همهٔ ایام را روزه بوده. این روش روشی است که رسول خدا (ص) در اواخر عمر خویش بدان مایل گشت و آنرا بهترین نوعِ روزه معرفی نمود. کسی که بر این روش مداومت کند حال و هوای ماه مبارک رمضان را برای همهٔ سال همراه خویش خواهد داشت.

راجع به فقرهٔ پنجم: واضح است و نیاز به توضیح ندارد. اگر کسی توفیق آنرا نداشت، غروبها تلافی کند و حاضر باشد.

راجع به فقرهٔ ششم: خوب است سحرها مختصّ ارتباط قلبی با حضرت حجّت (عج) باشد و حین آب نوشیدن مختص ارتباط قلبی با امام حسین (ع). مرحوم آقای بهجت (ره) دو عمل را معمولاً هر روز انجام میدادند یکی زیارت عاشورا و دیگری نماز جعفر طیار. ایندو جز اعمال روزمرهٔ ایشان بود. میشود ساعت هشت صبح یا شب را هم گذاشت برای توسّلی مختصر به امام هشتم و سلامی به ایشان. اینها سلیقه است.

راجع به فقرهٔ هفتم: کلاً عصر جمعه باید به دعا اختصاص یابد. این سیرت عُبّاد بوده و چیزهای زیادی گیر آدم میاید. اعمالی دارد که در مفاتیح هست.

راجع به فقرهٔ هشتم: دوام طهارت از لوازم ایمان است. غسل جمعه هم از برخی روایات وجوبش استنباط میشود.

راجع به فقرهٔ نهم: سیرهٔ رسول خدا (ص) و تمامی ائمه (ع) بر تفریق نمازها بوده یعنی عصر را به ظهر نمیچسبانده‌اند، بلکه در وسطِ فاصلهٔ ظهر تا مغرب میخوانده‌اند و نیز عشاء را پیش از خواب میخوانده‌اند. در تمام طول زندگی

دویســت و اندی ســالهٔ این معصــومین، فقط یکی دوبار گزارش شــده که میان ظهر و عصر یا مغرب و عشاء جمع کرده باشند. مثلاً در عصر روز عرفه یا بعضی ســفرهای جنگی و امثالهم. این عادت جمع بین نمازها متاســفانه ترک ســنّتی است که دامنگیر ما شده. البته اکثر اهل معنا بخصوص وقتی جماعتی برگزار نیست، میان نمازها تفریق میکرده‌اند. حتی اینجانب از یکی از بستگان مرحوم امام خمینی(ره) نیز شــنیدم که رســم ایشــان در منزل همین بوده. متاســفانه ما نماز عصــر را با چســباندن به ظهر و نماز عشــاء را با چســباندن به مغرب ضــایع میکنیم و در وقتی که باید نمازی خواند و ذاکر بود، نماز نمیخوانیم، به این ادّعا که قبلاً خوانده‌ایم. ممکن اســت عصــری که بیجا خوانده شــده در باطن نافلهٔ ظهر محسوب شده و عشائی که بیجا خوانده شده نافلهٔ مغرب محسوب شده و در عمل، نماز عصــر و عشــاء اصــلاً بجا آورده نشــده باشــند. در واقع نمازهای پنج‌گانه را به ســـه تا تنزّل داده‌ایم. کاش بزرگان ما بجای متابعت از عوام، بر عمل به سنّت پافشاری میکردند و این فضیلتِ ترک شده را احیاء می‌کردند.)



مرحوم جمال‌الحق

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

متن زیر را دوست بیست ساله جناب محمدرضا جلایی‌پور که اکنون در جلای اجباری وطن در آمریکا بسر میبرد، برایم ارسال کرد:

«هیوستون اسمیت، دین‌پژوه، فیلسوف، آهنگساز، فیلمساز و نویسنده‌ی برجسته‌ی آمریکایی که چند ماه پیش به رحمت خدا رفت از دانشگاهیان معنوی محبوبم بود. گرچه از شاخص‌ترین دین شنا سان معا صر بود و کتاب‌ها (از جمله کتاب «ادیان جهان» که سه میلیون نسخه منتشر شده است و کتاب

تاثیرگذارِ «چرا دین اهمیت دارد؟») و مستندهایش در معرفی ادیان جهان از منابع معتبر و درسیِ دین‌شناسی به شمار می‌رفتند، همچنان ایمانی ساده و زیبا داشت. در همان تنها دو دیدار حضوری و دو قرار اسکایپی آرامش نادر و دل‌ربا و ایمان مادربزرگانه‌اش تاثیر زیادی رویم گذاشت. نمونه‌ای دیدنی از اندیشمندی بود که ایمانش در خدمت زندگی معنادارتر و نیکوکارانه‌تر و آرامش و مهرورزی بیشتر قرار گرفته بود. الگوی خوبی از «تکمیل‌گرایی» در زیست معنوی بود، به این معنا که ضمن مداومت بر عبادات سنّت خودش (مسیحی) به روی سنّت‌های دیگر گشوده بود و از آموزه‌ها و ورزه‌های معنوی دیگر سنّت‌ها هم بهره می‌برد. می‌گفت به روایتی معنوی و سازگار با اخلاقِ فرادینی از همه‌ی ادیان بزرگ جهان ایمان دارد. هم کلیسا می‌رفت، هم روزی پنج بار به زبان عربی نماز می‌خواند و هم بر یوگای هندو و مراقبه‌های بودیستی و فرادینی مداومت داشت. در ۹۷ سالگی هم همچنان مشتاق خوشه‌چینی از سنّت‌های معنوی بود. وقتی به او گفتم میان آموزگاران معنوی و اقطاب سلاسلی که دیده‌ام نادر دَدَ، اسماعیل دولابی و ابراهیم گامارد را از حیث آرامش و رضایت باطن نمونه یافته‌ام، چنان شوق کودکانه‌ای به شناخت‌شان نشان داد که تا خواندن بخش‌هایی از ترجمه‌ی «طوبای محبتِ» مرحوم دولابی و پیگیری قرار دیدار با آن دو معنوی دیگر پیش رفت. می‌گفت دینی بهتر است که آرامش و شادیِ درون و شوقِ نیکی بیشتری بیافریند و به تجربه دیده‌ام معمولاً این دین برای هر کس روایتی معنوی و اخلاقی از دین مادربزرگ‌اش است. با وجود کهولت سن و مشغله‌ی زیاد در پاسخ به سوال‌های ایمیلی و تلفنی به دانشجویانِ غریبه‌ای مثل من هم گشاده‌رو و پرحوصله بود. آخرین باری که سه سال پیش با او تلفنی صحبت کردم گفت: قبلاً شک داشتم ولی امروز به تجربهٔ نود سال جستجوگریِ دینی اطمینان دارم که بدون ورزه‌های معنویِ

منظمِ روزانه نمی‌توان به زندگی «معنای معنوی» داد. هسته‌ی ادیان نه باورها و د ستورات فقهی شان که همین عبادات روزانه‌ی معنابخش‌اند که به «تجربه‌ی حضـورِ» خدا می‌انجامند. می‌گفت اغلب منکران خدا «فقدانِ دلیل» برای خدا را به اشـتباه «دلیلِ فقدانِ» خدا محسـوب کرده‌اند و به جای «بحث فلسـفی و علمی» درباره‌ی خدا باید ارتباط با او را «تجربه» کنند. خدایش رحمت کند».

بنده(مصـــطفی نیک اقبال) دو مطلب را از این نوشـــته که حاصـــل عمر آن اندیشـــمند بود خیلی پســـندیدم یکی اینکه دین باید در بعد بیرونی، داعی به خیرات و مبرّات باشـــد و در بعد درونی امن و ســـرور یعنی آرامش و بهجت را توأمان برای آدم به ارمغان آورد. این دو صـــفت، به ظاهر متضـــادند، اما از یک منشأ واحد سرچشمه میگیرند. شاید «بهاء» بیان خوبی برای جمع آنها با شد. بهاء یعنی صـمدیّت به اضـافهٔ رحمت. سـکینه به اضـافهٔ ابتهاج. و دیگر اینکه طبق تجربهٔ یک قرنهٔ خویش تصریح مینمود که بدون یک برنامهٔ منظم عبادی و سلوکی نمیشود راه را طی کرد.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

حدود چهل روز است که کمردرد مختصری دارم بطوریکه باید مراعات کمرم را بکنم. در این چهل روز هر روز دو مرتبه ورزشـــهایی که مخصـــوص کمر درد و برای تقویت ماهیچه‌های کمر اســـت را انجام میدادم اما مشـــکل را برطرف نمیکرد. خسته شده و به امام رضا (ع) متوسّل شدم. ملهم شدم که این درد باید باشد و باید با آن مدارا کنم و با آن ور نروم و کاری به کارش نداشته باشم.

(توضـیح حین انتشـار: این کمردرد باعث شـد یک‌سـوم وزنم را کاهش دهم، باعث شـد سـر جایم بنشـینم و کتاب تفسـیر معنوی را بنویسـم، باعث شـد در معاشـرت دقّت کنم و بیخود در این مجلس و آن مجلس شـرکت نکنم، باعث شـد بیخود از خانه بیرون نروم و نفع و ضـرر فعالیت‌هایم را بسـنجم. خلاصـه

به‌ســـان کُنتری بود که کارهایم را کنترل کرد. هر یک از ما آدم ها، تعداد مشخصی نَفَس و تعداد مشخصی ضربان قلب در تقدیر داریم. همچنین تعداد مشخصی حرکت در هر یک از مفاصلمان امکان‌پذیر و مقدّر است، حتّی تعداد مشخصی کلمه در تمام عمرمان میتوانیم بر زبان جاری کنیم. دقیق شویم که وقت و قوای خود را کجا مصرف می‌کنیم.)

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

با یکی از دوستان معنوی جلسهٔ انسی داشتیم. ایشان خاطره‌ای تعریف کرد که شــنیدنی اســت. گفت اوایل انقلاب یک روز پدربزرگم گفت بیا دنبالم میخواهم جایی بروم. آنوقتها یک پیکان‌بار داشــتم. رفتم دنبالش. عبایش را دوشــش انداخت و گفت برویم زندان اوین. او را بردم زندان اوین. رفت پیش قدوســی که بعدها شــهید شــد. یکی از زنهای مســجدش به ایشــان متوسّــل شــده بود که میخواهند شوهرم را که در زندان اوین است اعدام کنند. شوهرش سابقاً سرگرد ساواک بود. پدربزرگم رفت پیش قدو سی تا شفاعت او را بکند. قدو سی خیلی ایشــان را احترام کرده بود و گفته بود شــما ســید جلیل‌القدری هســتید اما اینها آدمهای بدی هســتند. پدر بزرگ گفته بود چون آدم بدی اســت آمده‌ام شــفاعت کنم، اگر آدم خوبی بود که شــفاعت نمیخواســت! قدوســی احترام کرده بود اما شــفاعت ایشــان را نپذیرفته بود. موقع رفتن، پدربزرگم دم در به قدوســی گفته بود: بترس از روزی که شــفاعت بخواهی اما کســی نپذیرد!!! بعد پدربزرگم آمد بیرون و با هم عازم منزل شــدیم. به منزل که رســیدیم علامه کرباســچیان که همسایهٔ ایشان بود دم در ایستاده بود و منتظر ما بود. تا رسیدیم گفت قدو سی به من زنگ زد و گفت ســید یک حرفی زد که پشــتم لرزید به ایشــان بگویید: شفاعتش را قبول کردم.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

با یکی از رفقای معنوی جلسه‌ای داشتیم صحبت از یکی از دوستان ما شد که من عرض کردم بدبختی زیادی در زندگی‌اش کشــیده. یکی از حاضــران گفت من تجربه کرده‌ام که کسانی که مدتی با دختر یا زن یا معشوقه‌ای هستند و بعد او را ول میکنند و میروند، زیاد ضربه میخورند. اگر باعث شدی کسی بتو امید بســت بعد ناامیدش کردی زندگی روی خوش به تو نشــان نخواهد داد. علت اصـلی اینکه آدمهایی که پی معشـوقه بازی هســتند روی خوش نمیبینند یکی همین است. آرزوهای زیادی در دل کسی ایجاد میکنند، بعد میگذارند میروند و او را رها میکنند. طرف سالها آنها را نفرین میکند و خیرنبینی میگوید.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

یکی از دوســتان رفته بود آقای حائری شــیرازی را از قم آورده بود تهران تا در اعتکاف دانشگاه شان سخنرانی کند. در راه آقای حائری برای او تعریف کرده بود که در زمان شاه در زندان ساواک خیلی ناراحت بوده و دائم متوسّل میشده که نجات پیدا کند. دائم دعا میکرده و نماز میخوانده و نتیجه نمیگرفته و زندان برایش زندان بوده. در این حین یک آیه از قرآن برایش مثل چراغی روشــن میشــود: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَــدَتَا فَسُــبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ. اگر در آسمان و زمین معبودانی جز خدا بود بی‌تردید آن دو تباه می‌شد؛ پس منزّه اســت خدای صــاحب عرش از آنچه [او را به ناحق به آن] وصــف می‌کنند.(الأنبیاء، ۲۲) بعد فکر میکند که دل او هم چون آلهه‌ای جز خدا دارد، در حال تباهی اســت. علتش هم این اســت که چیزی میخواهد که الزاماً موافق خواست خدا نیست. خدا خواسته در زندان باشد و او میخواهد خلاص شود. پس تصمیم میگرد تسلیم شود و خودش را به خدا بسپارد. میگفت به این حالت که رسید، زندان برایش گلستان شد.

گوییم: همهٔ رنجها معلول خواست است. اگر کسی تسلیم شود، به لذت معیّت با خدا میرسد. تسلیم شدن یعنی دست از خواست برداشتن و جز آنچه خدا میخواهد را نخواستن و خواست خدا راجع به انسان یک چیز است، اینکه تسلیم شود. خدا به ابراهیم (ع) گفت: أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ تسلیم باش. گفت: تسلیم شدم به پروردگار جهانیان.(البقرة، ۱۳۱)

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

روز سوم شعبان، عصر، یکی از کسانی را که حق استادی بر گردنم دارند در خواب دیدم. مدتی است برایش ختم قرآن گرفته‌ام. دیدم گشایشی در کارش شده است. اتفاق دیگری که این روزها افتاده این است که تصمیم گرفته‌ام درخواست توفیق کنم که نوشیدن هر نوشیدنی را بهانهٔ توسل به سیدالشهداء قرار دهم. یکی از دوستان میگفت آقای بهجت(ره) فرموده کسی در خواب حضرت زهرا (س) را دیده که گله داشته که از وقتی چای شایع و آب نوشیدن کم شده، رسمِ سلام بر حسین که پیش از نوشیدن آب در میان مردم شایع بود، متروک شده. امروز که روز سوم شعبان است یک نفر از آباده تشریف آورد منزل ما. وقتی میرفت گفت اجرتان با امام حسین(ع). یقین کردم که این دعا همان وقت مستجاب شد. خدا رحمت کند یکی از استاتیدم را که میفرمود: خوبیِ بسیار باید کرد؛ یکی را که امام حسین(ع) بخرد کار آدم درست میشود! عصر که خواب بودم فرمودند زیارت ناحیهٔ مقدسه را بخوان. زیارت عجیبی است. کار دیگری هم روزهای سوم شعبانِ هرسال بنده انجام میدهم: به کسانی که بریده‌اند و رشتهٔ دوستیِ میان ما گسسته شده، زنگی میزنم و صِله میکنم.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

امروز یکی از دوستان قدیم آمده بود و میگفت احساس میکنم باطری‌ام تمام شده است. احساس میکنم از آنطرف ارتباطم را قطع کرده‌اند. بنده عرض

کردم: شما از بیست سال پیش که با هم بودیم تصمیم داشتید به سوی خداوند سـیر کنید و از اولیاء خدا شـوید. الان که دل شـما را باز میکنند همان تویش هسـت؟ گفت نه! الان دنیا تویش هسـت. عرض کردم خداوند به کافران کاری ندارد. کافر کسی است که لقاء الله را نمیخواهد و از آن مأیوس و نسبت به آن بی‌محل است؛ چنین کسی را خداوند کاری ندارد. حوالهٔ او به دنیا موکول است و تنعّمی چند میبرد و بعد در اواخر عمر یا حین مرگ یا پس از مرگ عذابش که ناشی از فقدان نور و سرور است آغاز میشود. اما مؤمن را خدا رها نمیکند. مؤمن عهدی با خدا دارد و باید مطابق آن عهد حرکت کند. وقتی خداوند مدّتی هرچه مؤمن خواسـت برایش فراهم کرد اما دید خواسـت‌های او تمامی ندارد و شـده است مثل کافرانِ دنیا خواه، از امداد او دست برمیدارد تا بفهمد که امدادش از کجا بوده و از کجا آمده و به کجا باید برود. مثل کسـی که وقتی دیدند مدتی قسـطهای وامش را نمیدهد، حسـابش را بلوکه میکنند تا بیاید بانک ببینند برنامه‌اش چیسـت؟ مؤمن را هم رها میکنند تا به خودش بیاید و بگوید من کجا هسـتم و به کجا دارم میروم؟ هر کسـی با یک ذخیرهٔ معنوی به دنیا میاید. آن ذخیره به اضـافهٔ دعای والدین به اضـافهٔ نیّت خوبی که دارد به اضـافهٔ عباداتی که در جوانی کرده، تا مدّتی او را جلو میبرد. اما اگر فراموش کند سالک است و در عبادت و خدمت کوتاهی کند و برای خودش بخواهد باشـد و سـیِ خودش بخواهد برود، بالاخره آن ذخیره تمام میشود و چون جایگزین هم نشده، حدود بیسـت و پنج الی سـی و پنج سـالگی یا کمی دیرتر یا زودتر سـرش به سـنگ میخورد و توی هچل میافتد و انرژی‌اش تمام میشود. این برای همه هست، جز کسـی که سـالک بودن را یادش نرفته اسـت. مؤمن نمیتواند یک جا بماند، اگر تعالی پیدا نکند لاجرم هبوط میکند. سـالک تعالی پیدا میکند و بقیه هبوط میکنند. در هبوط آنقدر آنها را میزنند تا دوباره به راه تعالی برگردند. راه سـلوک

چیست؟ یکی آنکه آدم یک برنامهٔ منظّم ذکر و عبادت داشته باشد. دیگر آنکه آدم روزانه مقداری وقت برای مطالعات معنوی بگذارد. تا علم به دین و راه خدا پیدا کند و به این راه تشویق شود. دیگر آنکه وقتی در هفته بگذارد تا با کسانی باشد که او را بسوی خدا رهنمون میکنند یا رفیق او در سلوک‌اند. این یکی از همه مهمتر است، چون توفیقاتِ آن کارهای دیگر از آن نتیجه میشود. آدم سرانجام شکل معاشرینش میشود. دیگر آنکه هر روزی یک کار خیر برای خدا انجام دهد، بخصوص احسان به والدین اثرش صدها برابر احسان به دیگران است. اما کار خیر هیچ ملاکی ندارد جز اینکه برای خدا باشد. هرکاری برای خدا باشد خیر است. این چهار کار، فرق میان سالک است با غیر سالک. اگر مؤمنی سالک نیست، منتظر کتک باشد. دیر یا زود سراغش میآیند. دنیا سرای غربال است. یا این‌وری میشوی یا آن‌وری. خداوند نُخاله نمیخواهد. نظام خدا یا آدم را تمحیص میکند یا مَحق مینماید. تمحیص یعنی تخلیص و الهی شدن و مَحق یعنی نابود شدن و از بین رفتن: وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ [سوره آل عمران : ۱۴۱]

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

با یکی از دوستان جلسه‌ای داشتیم. ایشان فرمود: من در کجای راه خدا هستم؟ آیا پیشرفت کرده‌ام؟ بنده عرض کردم: هیچکس جز خود انسان صلاحیت فهم این حقیقت را ندارد. آنها هم که جرئت میکنند و هر وقت پیششان میروی میگویند به به! جلو رفتی... یا میخواهند تو را خَر و بُخوری خود کنند تا مریدشان شوی یا میخواهند تو را تشویق کنند و روی جنبه‌های مثبت تو دست بگذارند. یعنی مقصودِ تربیتی دارند و الزاماً آنچه میگویند صِدق نیست. اما خود شما باید بفهمید که پیشرفت داشته‌اید یا نه. ایشان گفت: از کجا باید بفهمم؟ بنده عرض کردم ملاک رشد نه کرامات است، نه مکاشفات، و نه

مقاماتی که برای خود و از پیش خود ساخته‌ایم. ملاک رشد سه چیز است: یکی توفیق بندگی یعنی نسبت به گذشته توفیق ما در عبادت پروردگار و رعایت جوانب تقوا زیادتر شده یا کمتر؟ دوم، چقدر یاد خدا میکنیم؟ از یاد خدا به جذبه میافتیم و دلمان بسوی خدا پَرمیکشد یا نه؟ سوم، چقدر تسلیم او هستیم و به او توکّل میکنیم و نسبت به آنچه او برایمان پسندیده راضی هستیم؟ به نظر من ملاک رشد، توفیق بندگی و جذبهٔ ذکر و لذّت تسلیم است. بعد عرض کردم کسی به من ایمیل زده که من تسلیم هستم و مقاله لذّت حضور شما خیلی به مذاقم میچسبد، اما ذکر نمیگویم و حوصله‌اش را ندارم و تازگی نماز را هم ترک کرده‌ام؛ با حضور و تسلیم خوش‌ام. مثل بودایی‌ها و هندوها. واقع مطلب این است که حال لذّتی که این شخص دارد از عباداتی است که برای خدا داشته حالا اگر عبادات را ترک کند و از گدایی دست بردارد و مثلِ- به قول خودش- بودایی‌ها بخواهد در خودش نوری بیابد، موقتاً این احساس را خواهد داشت، اما موقت است و بزودی آن نور و ذخیره تمام میشود و افسردگی به سراغش خواهد آمد. گو اینکه ترک نماز و ذکر هم طلیعهٔ افسردگی است. پس باید بندگی کرد و با یاد خدا و تسلیم در برابر او راه را طی کرد. هیچ منبع نور و سروری جز خدا نیست و کسی که رکون به خودش کند عاقبت ندارد و بزودی کفگیرش ته دیگ خواهد خورد. برای همین است که عرفای بشری هرچه به آخر عمر شان نزدیک میشود ضعیف‌تر و افسرده‌تر و خودخواه‌تر و شکننده‌تر و احمق‌تر میشوند و عرفای الهی قوی‌تر و مسرورتر و فانی‌تر و مطمئن‌تر و داناتر. برای همین است که قرآن، ما را به گدایی مدام و نیاز دائم بدرگاه صمدیّت خدا سوق میدهد. دوست ما در اینجا پرسید: چرا ذکر و نماز برای آن شخص یا بعضاً برای ما لذّت در پی ندارد؟ بنده عرض کردم: چون ما عبادت خود را به عنوان ریاضت انجام میدهیم و آن را در بستر عشق‌ورزی با خدا متجلّی نمیکنیم. با

ناراحتی و انتظار و خودخواهی و اجبار ذکر میگوییم و بعد دائم میگوییم پس چه شـد؟ پس چه شـد؟ این نحو عبادت، عبادتِ خود اسـت نه خدا. عبادت یعنی همه چیز را رها کردن و با خدا انس گرفتن و همنشین خدا بودن و با او معاشقه کردن و دمسـاز بودن. این عبادت خودش هدف اسـت. خودش غایت اسـت. خستگی مال این است که آدم پی بندگی و ذکر است، اما پی تسلیم نیست و چیزی میخواهد. از این سـه‌گانه وقتی دو تای اولش آمد، اما تسـلیمش نبود، خستگی پیدا میشود. اما اگر بندگی کردیم و ذکر گفتیم در حال تسلیم و رضا، این لذت‌آور اسـت. تسـلیم، روح بندگی و ذاکر بودن اسـت. بی این روح، آن دو کالبد آدم را سـیر نمیدهند. فرق میان عارف و غیرعارف، فرق میان کامل و ناقص، بودنِ این سومی، یعنی تسلیم است. به نظر بنده همهٔ سلوک را در تِم و زمینهٔ عشق باید انجام داد. اینطور، آخِر راه در اولش قابل دست‌یابی است و راه به سرعت طی میشود.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

امروز کسی نامه‌ای نوشته بود که چرا من که سالها سیر و سلوک کرده‌ام دستم خالی است؟ بنده عرض کردم که خدا به شما نگاه کرده است که دستتان خالی است. خدا کند ذخیره معنوی را خداوند دستمان ندهد. اگر پدری اموال بچه را بدهد دسـتش؛ همه را نابود میکند. همه را خرج اَتینا میکند. همه را صـرف خود شیفتگی میکند. پدر مال را نگه میدارد و به صلاحدید میدهد. اصلاً رسم این اسـت. عصـای موسـی هروقت که موسـی آنرا میانداخت اژدها نمیشـد؛ هر وقت خدا میگفت بیانداز، اژدها میشـد. این دو تا خیلی با هم فرق دارد. وقتی موسی با بنی‌اسرائیل با نیل مواجه شدند و از پسِ آنها لشکر فرعون بسوی آنها داشـت میتاخت و نزدیک میشـد، موسـی نمیدانسـت باید چه کند. فقط و فقط اعتماد به خدا داشـت. گفتند کارمان تمام است. گفت هرگز! خدا با من اسـت؛

کمکمان خواهد کرد: فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ قَالَ كَلاَّ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ (الشعراء، ٦٢). و نمیدانست چه باید بکند. در این حال وحی شد عصایت را به دریا بزن. عصایی که قبلاً اژدها میشد اینجا به اذن خدا دریا را شکافت. منظورم این است که به امر خدا و خواست او ست، نه دلبخواه پیامبران. اگر کسی چیزی دستش بود که هروقت میخواست، میکرد؛ بدانید از ریاضت است و قوایی ذهنی است مثل سحر. قوای الهی را به اختیارِ کسی نمیدهند. خدا اولیائش را همیشه در مقام فقر نگه میدارد. شیاطین و ساحران و مرتاضان‌اند که به ریاضت یا خباثت، مالکِ موقّت قوایی ضعیف و وهمانی و شکننده شده‌اند. ما باید پی فقر باشیم نه غنا. این فرق بندگی با شیطنت است. یک نکته را هم عرض کنم: آنها که خلوص ندارند عبادتشان را به شکل اجر در میاورند و میدهند دستشان تا بروند. مثل بلعم باعورا که خداوند گفت اجر عبادت چندین ساله‌ات سه دعای مستجاب است. او هم دعا کرد زنش زیباترین زن فلسطین شود، بعد دید زنا میکند، دعا کرد سگ شود، بعد دلش سوخت و دعا کرد به شکل اول برگردد. اینطور سه دعا سوخت و نابود شد. این حکایتِ خیلی از ماست. توجه بفرمایید! قوا و ثروت خود را صرف میکنیم و آخرش برمیگردیم سر خط اول. چیزی که خدایی نباشد اینطور از دست میرود. آنها که پی کرامات‌اند در واقع تاجرانی هستند که پی معامله با خدایند و بخشی از خدایی خدا را میخواهند صاحب شوند و این شدنی نیست، لذا دست آخر خدا همهٔ آنها را نابود میکند. خداوند قاصم‌الجبّارین است. احد و واحد است. کسی را تحمل نمیکند که به جبروت نظر داشته باشد. عاقبت شیطان‌صفتی نابودی است.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

امشب یکی از دوستان آمده بود. میگفت یکی از فامیلهای ایشان مرید یک دعانویس شده است. آن دعانویس گفته اسم همهٔ فامیلت را برایم بنویس و بده. وقتی نوشته و داده، از میان اسم‌ها دست گذاشته روی اسم دوست ما و گفته این شخص طلسم شده. اگر میخواهد دعایی بدهم تا طلسمش باطل شود. دوست ما آمده و میپرسید آیا این مسائل درست است؟ بنده عرض کردم روند جذب شدن به دعانویسها دقیقا همین‌گونه است. آنها یکی از میان یک فامیل یا جمع رفیقان را مرید خود میکنند بعد از طریق او یکی دیگر را جذب میکنند. این افراد که مدعی دعانویسی و رمالی و باطل‌السحر و سرکتاب باز کنی و جنّ‌گیری‌اند معمولاً هیچ تخصصی ندارند، جز اعتماد به نفس فوق‌العاده. اکثراً زنها یا مردان جوانی جذب آنها میشوند که دنیا به کام ایشان نمیچرخد. کسانی که دست به هرچه میزنند رونق نمیگیرد. کسانی که کار درست و حسابی ندارن و هرجا میروند بعد از مدتی اخراجشان میکنند یا آنجا را ول میکنند میروند. کسانی که در خانه با والدین خود دعوا مرافع دارند. اگر بخواهیم خلاصه کنیم یک آدم بدبخت. وقتی چنین آدم بدبختی توسط یکی از دوستان یا فامیلها به دعانویس معرفی میشود چون هیچ‌گزینهٔ دیگری ندارد و هیچ امید دیگری در زندگی‌اش نیست تصمیم میگیرد به همراه آن آشنا خدمت آن دعانویس برسد. دعانویس در واقع هیپنوتیزوری قوی است و در همان جلسهٔ اول با شخصیت کاریزماتیکی که دارد فرد را شیفتهٔ خود میکند. به فرد میگوید علت بدبختی های- تو بخلاف آنکه همه میگویند- خودت نیستی، بلکه تو خیلی خوبی اما یک آدم بدی تو را سحر کرده است. همین ایده کافی است تا فرد بدبخت جذب دعانویس شود. دعانویس اوائل هیچ چیز نمیخواهد و دستوراتی میدهد که فرد باید انجام دهد، مثلا فلان دعا را فلان جای خانه بگذارد و فلان دعا را در آب شسته بخورد و یا غسل کند و از این قبیل کارها. اثر روانی

این اعمال بخ صوص وقتی دعانویس اعلام کرد که سحر را باطل کرده، ایجاد اعتماد به نفس در شخص ا ست و این اعتماد به نفس موجب انرژی تازه‌ای در شخص می شود. او اح ساس میکند که مورد عنایت ویژه‌ای قرار گرفته و کمک مهمی دریافت کرده اســت. در واقع همهٔ آنچه دنیا و اطرافیانش تا کنون به او نمیدادند د عانویس به او مید هد. از همه مهم‌تر آنکه د عانویس او را میبیند. کســی که تا کنون دیده نمیشــد، حالا دیده میشــود. پس هنر دعانویس، دیدن افراد و به آنها محبت کردن است. کسی که تا دیروز، هر ناملایمی سرکار میدید، دعوا میکرد و کار را ترک میکرد، دیگر اجازه چنین کاری ندارد. میاید با دعانویس مشورت میکند که فلان کار برایم جور شده برایم خوب است؟ دعانویس میگوید فردا بیا تا از بالا بپرسم و بگویم. فردا که آمد دعانویس با همان عقل بشری خود به او میگوید رمل انداخته‌ام یا از جن‌ها پر سیده‌ام یا ا ستخاره کرده‌ام یا سرکتاب بازکرده‌ام و خوب ا ست؛ برو و این کار را دیگر ول نکن. البته باید اعتراف کرد که عقل آنها معمولاً خیلی هم خوب کار میکند و الا چنین شغلی برای خود د ست و پا نمیکردند. لذا کســی که تا دیروز هرکاری عقل ناقصــش میخواســت میکرد امروز تحت مشــورت یک آدم زبر و زرنگ قرار گرفته و چون به حرف او گوش میکند لااقل کارهای دنیایی‌اش از آن نابســامانی در میاید. او به امر اســتاد ســر کار میماند و بر همهٔ ناملایمتِ صاحبکار صبر میکند، کاری که تا حالا نمی‌کرد. این اســت که زندگی‌اش کمی نظم و نســق پیدا میکند. از طرفی دعانویس هر روز او را تشــویق میکند که پیشــرفت میکنی و چنین و چنان میشــوی. اثر این تشویق خیلی زیاد است، آنرا د ست کم نگیرید. دعانویس هر هفته یا ماه که این شــخص پیش او میرود به او مح بت میک ند و مدتی از وقتش را به این آدم اختصـــاص مید هد. اینها هنر د عانویس اســـت. پس آن آدم بدبخت کم‌کم خوشـبخت میشـود. یا لااقل احسـاس خوشـبختی میکند. و البته اتفاق دیگری

که میافتد این است که بازاریاب و مبلّغ خوبی برای دعانویس میشود و دوستان نزدیک و فامیلهایش را پیش او میاورد. از هر ده آدمی که پیش دعانویس میاید لااقل یکی جذب او شــود کافی اســت و از طریق او باز آدمهای دیگری به او معرفی میشــوند. کم‌کم دعانویس معروف و به یک اســتادنما بدل میشــود که با هنر محبت و تشــویق و دیدن آدمها و انرژی مثبت دادن به آنها، آنها را مرید خود کرده پیش خود نگه میدارد. گذران زندگی دعانویس از مریدهاست. مریدها مستقیم یا غیرمستقیم منابع مالی برای او جور میکنند. هرچه دعانویس خود را مستغنی‌تر نشان دهد ولع مریدها برای پول توی حلق او کردن بیشتر میشود. اما کم‌کم که تعداد مریدان زیاد میشــود ســوتی‌ها و اشــتباهات دعانویس هم بیشــتر نمود میکند و اگر در گذشــته راحت قابل حل و فصــل بود، کم‌کم به بحرانهایی در زندگی مریدها بدل میشــود. در این مرحله دعانویس هم کم‌کم ادعا های بزرگتر میکند و از طرفی مثل هر آدمی، با آمدن قدرت و ثروت، نفسانیتش بیشتر زبانه میکشد و شروع به خرید ملک و ارتباطات نامشروع با زنها میکند. برای حفظ قدرتش با بعضــی مریدها دعوا میکند. فتواهای خلاف شرع میدهد و با اینکه علم ندارد در دین دخالت میکند. با اینکه پزشک نیست نسـخه تجویز میکند. با اینکه مشـاور نیسـت مشـاورهٔ روانشـناسـی میدهد. این مرحله‌ای است که موقع از بین رفتن دعانویس است. بخصوص پیوستن افراد قدرتمند جامعه مقدمهٔ حســاس شــدن حکومت یا مشــکوک شــدن دوســتان ذی‌نفوذ این قدرتمندان اســت. در نتیجه به موازات حلقهٔ مریدان، حلقه‌ای هم از دشـمنان شـکل میگرید و معمولا - میشـود گفت سـنّت خدا چنین اسـت- دعانویس توسط حکومت احضار و زندانی و اعدام میشود یا دستگاهش برچیده میگردد. این ســناریوی زندگی اکثر دعانویس‌هاســت. گرچه خیلی‌ها به آخرش نمیرســند و عمر وفا نمیکند. خیلی از روحانیون و درویشــها هم همین کارها را

میکنند و همین راه را میروند منتها اسمشان را بجای دعانویس، عارف یا استاد معنوی میگذارند؛ اما راه همین است و به همین‌جا ختم میگردد.
در اینجا به دوست خود عرض کردم ببین تو کجای این راهی و بقیهٔ راه از کجا میگذرد. ایشان گفت خب ضررش برای من چیست که پیش این دعانویس بروم؟
گفتم ممکن است یک فایدهٔ مختصر و موقّت برایت داشته باشد، اما ضررش این است که ذهن تو را مهندسی میکند تا مرید او شوی و خوب سواری دهی. ضررش مرید شدن است و مرید شدن یعنی تعطیل کردن عقلت و عقل بزرگترین گوهری است که خدا به تو داده. وقتی مرید شدی خیلی محدود میشوی. مگر آدم عاقل میرود خودش را بیاندازد زیر تسلّط یک آدم دیگر. امیرمؤمنان (ع) میفرماید بندهٔ کسی نباش چون خداوند تو را آزاد آفریده است. دعانویس یک مشکل از تو حل میکند ولی هزاران مشکل برایت بوجود میاورد. وقتی کسی مرید شد همهٔ زندگی‌اش را میخواهد به امر آن شخص انجام دهد و این باعث نابودی تدریجی‌اش میگردد.
اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)
یکی از دوستان تماس گرفت و گفت برای یکی از معروفین مشکلی پیش آمده: پسر کوچک ایشان با ایشان درافتاده و خواسته جلسات پدر را به هم بزند. پدر هم شکایت بچه را کرده و او را با نفوذی که داشته انداخته زندان. عدّه‌ای جانب پدر و عدّه‌ای جانب فرزند را گرفته‌اند. نتیجتاً مطلب همه‌جا پیچیده و آبروریزی شده. از بنده خواسته بودند پا در میانی کنم. اینطور فهمیدم که دعوا از سر تقسیم ارث شروع شده. پدر از سهم پسر کوچک مقداری کم کرده و به پسر بزرگ و خواهران داده و این آغازگر مناقشات شده. مناقشه که شروع شده به حساسیت‌های طرفین کشیده و حواشی بسیار پیدا کرده و این اواخر پسر

میخواسته برود بی‌بی‌سی علیه پدرش مصاحبه کند و پدر هم پسر را به دیوانگی متهم کرده. این ظاهر مطلب بود، اما دوست داشتم باطن آن را بفهمم. مُلهَم شدم که این دعوا دعوای دو برادر است و اصلا ربطی به پدر ندارد و نباید در آن دخالت کند. اما برادر بزرگ موفق شده پدر را به نفع خود به میدان بیاورد. دعوای دو برادر هم بدلیل عقابی است که خداوند برای برادر بزرگتر نوشته و در واقع برادر کوچک را وسیله‌ای کرده تا برادر بزرگتر را بی‌آبرو کند. علت این امر هم آن است که برادر بزرگتر چند سال قبل باعث بی‌آبرو کردن یک نفر شده. پدر بزودی از دنیا میرود و مطلبی ندارد و بیخود خودش را درگیر سرنوشت اینها کرده، اما این عقاب باید مدتها وبال پسر بزرگ باشد. این پَس‌زمینه را داشته باشید. آنچه در ظاهر دیده میشود مطلبی کاملا بی‌ربط به باطن ماجراست: در یکی از صحنه‌های دعوا پسر بزرگ، پدر را تحریک میکند که چون پسر کوچک رستوران میرود و غذای شبهه‌ناک میخورد با او دربیافتد. پسر هم دائماً به پدر جسارت میکند. آنچه ما میبینیم اینست که دعوا سر غذای رستوران است، اما باطن مطلب، تقدیری است که نوشته شده. ایراد پدر اینجاست که دخالت در زندگی فرزندانش را حتی در جزئیات سلوکی که خودش قائل بوده، امتداد میدهد و به این امور جزئی، حساسیّت فوق‌العاده دارد. این باعث درگیر شدن او در دعوا و رنج بسیار او در این آخر عمری شده. ایراد دیگر پدر این است که به زور بچه‌ها را کنار خود نگه داشته. حتی تا حالا که بچه‌ها چهل و اندی سال شده‌اند اجازه کار به آنها نمیدهد چون نمیخواهد - بقول خودش – نان شبهه‌ناک وارد خانهٔ آنها شود. لذا چهل سال است که هر ماه پول توجیبی به آنها میدهد، از مال کاملاً حلال خودش!!! در واقع حسّ فرزندان به استقلال را نابود کرده است. اینها را هم آورده طبقهٔ بالای خودش ساکن کرده است تا مبادا دست از پا خطا کنند. رسول خدا (ص) فرموده به ارحام بگویید یکدیگر را

صــله کنند اما با هم همســایه نشــوند! این محبتِ فراوان و این نظارتِ ممتد، معلوم است که مشکلات برای پدر بوجود میاورد، چون ناشی از تعلّق است. پدر این رنج را که بکشد و دست و دل از اینها بشوید، میرود؛ اما اینها میمانند تا آن تقدیر را طی کنند.

(توضیح حین انتشـار: بنده طبق وظیفهٔ دینی‌ام در اصـلاح فیمابین کوشـیدم، اما آنطور که پیش‌بینی میکردم، نزاع فروکش نکرد و پدر چندی بعد، پس از تحمّل ابتلائاتی که مقدّر بود، به رحمت حق شتافت. اما این نزاع میان فرزندان باقی ماند تا باعث امتحان و کفّارهٔ اعمالشان باشد: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ [سوره الأنفال : ٤٢].)

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

جلسه‌ای با یکی از دوستان داشتیم. صحبت از یکی از علمای تهران شد که علی‌رغم سابقه مبارزاتی با رژیم طاغوت و مناصبی که در اوائل انقلاب داشته، این اواخر فقط سـمت عضـویت در جامعه روحانیت را داشــته اما عملاً حذف و خانه نشین شده بود. دوست ما میگفت یک دفتر ازدواج و طلاق زده بود. روزی به او گفتم چرا شما کارتان به دفتر ازدواج و طلاق ختم شد؟ گفت خوب چیزی پرسیدی. هیچ کس تا بحال چنین چیزی از من نپرسیده بود. چون با هم رفیق هستیم به تو میگویم. علّتش این است که درس که میخواندم برای خدا نبود.

گویم: یادم هست یکروز رفته بودم دیدار یکی از علمای تهران که پیر شده بود. فقط همین یکبار پیش ایشــان رفتم و این دیدار اول و آخر بود. دلیلش هم این بود که علاقه‌ای به این رفتن نداشــتم و چون ایشــان اصـرارِ زیادی کرده بود و پیغام پسـغام فرسـتاده بود نمیخواسـتم رویش را زمین بگذارم، لذا رفتم. پیش از رفتن گفتم خدایا قصـدم از رفتن رضـای توسـت؛ پس یک چیزی از این جلسـه عاید من کن. وقتی رفتم و نشـسـتم کسـی نبود من بودم و ایشـان. یکهو زد زیر

گریه و گفت: من چون از تنهایی میترسیدم، در این آخر عمری به تنهایی مبتلا شدم. بعد گفت یک عمر منبر رفتم تا مردم را دور خودم جمع کنم که روزی تنها نشوم، اما امروز شد آنچه نباید میشد. من تنهای تنها شده‌ام. بعد گفت تو برای خدا کار کن، برای خدا خودت را خالص کن.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

یک داستان معنوی: روزگاری در روستایی یک زن جوان عاشق یک مرد جوان شد. آنها پنهانی با هم ازدواج کردند و زن حامله گشت. مرد در جستجوی کار از روستا خارج شد و آمدن او بسیار به طول کشید. زن بچه‌اش را بدنیا آورد. مردم دهکده جمع شدند و زن را وادار کردند اقرار کند که این بچه از آنِ کیست؟ زن هم برای اینکه از دست آنها نجات پیدا کند گفت این، بچهٔ زاهدی است که در صومعهٔ بالای تپه زندگی میکند. مردم به خشم آمده و بچه را گرفته و همگی بسوی صومعه رهسپار شدند. با خشم درب صومعه را کوبیدند. زاهد درب را باز کرد. بچه را در بغل زاهد پرتاب کردند و گفتند بچه‌ات را بگیر. زاهد بچه را گرفت و گفت «طوری نیست؛ بده». سالها گذشت و بچه در کنار زاهد رشد کرد و به کودکی پنج شش ساله بدل شد. شوهر واقعی زن از سفر بازگشت. مدت زیادی در سرزمینهای دوردست اسیر دزدان بود. مردم دهکده فهمیدند چه اشتباهی کرده‌اند. همگی جمع شده و و راهی صومعه شدند. درِ صومعه را با هراس کوبیدند. زاهد درب را باز کرد در حالیکه کودک همراه او بود. گفتند بچه را بده! زاهد بچه را به آنها داد و گفت «طوری نیست؛ بگیر» و باز درب صومعه را بست.

(توضیح حین انتشار: این قصّه را قبلاً هم در این کتاب آورده‌ام، بعضی قصّه‌ها را چند بار باید شنید! و باید طبق‌شان زندگی کرد. این قصّه تسلیم را به تصویر می‌کشد و زیبایی آن‌را نشان می‌دهد. این قصّه به اضافهٔ ماجرای پسر

ماهیگیری که با مادربزرگش در روســتای ســاحلی زندگی می‌کنند، به اضــافهٔ قصّهٔ پدربزرگ و نوه‌ای که یک مادیان دارند، سه قصّه‌ای هستند که تسلیم و رضـا و تفویضــی را که طریقت بر آن بنا شـده، بخوبی ترسـیم می‌کنند. تا روح و روان سالکی اینچنین نشود، به کمال نرسیده است.)

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

با یکی از دوستان معنوی جلسه‌ای داشتیم. صحبت از اساتید اخلاق و عرفان شد. ایشان فرمود به نظرم یک ایراد اصلی، همهٔ اینها دارند و آن اینکه واسطهٔ میان خدا و مردم میشوند. نمیگذارند یک رابطهٔ درست میان شاگرد و خدا شکل بگیرد. قهرمان داسـتان سـلوک در مکتبی که اینها ترویج میکنند، نه خداسـت، نه شاگرد. بلکه قهرمانِ داستان استاد است. بنده عرض کردم به گمانم تفاوت اصــلی مکتب انبیاء با عرفان‌های بشــری دقیقاً همین اســت که نظام در آنجا معلم و شاگردی است و در اینجا مرید و مرادی. یعنی انبیاء، معلمِ دوست کردنِ مردم با خدا هستند این یعنی توحید، اما در عرفان بشری غایت، وصل شدن به یک استاد است. آن استاد، پیر، عارف، قطب یا هر اسمی که میخواهد داشته باشــد، اوســت که واســط فیض اســت و پیام شــما را به بالا مخابره میکند و دستورات را برایتان میاورد. او که از شما راضی باشد، خدا راضی است. او که بگوید همه چیز درست است، لابد درست است. این تفکر نوعی شرک است. دوسـت معنوی ما هم فرمود به نظر من این نظریه بدلیل این اسـت که اینها به داشــتن یک ســلطان و در ظلّ او زندگی کردن عادت کرده‌اند. لذا در معنویات هم بدنبال یک سلطان میگردند تا او را بزرگ کنند و مرید او شوند و در عوض، سـلطان، آنها را حمایت کند و فرمان دهد و بگوید خوب هسـتید. گفت یکی از شاگردان آقای حدّاد الان در تهران مشغول تبلیغ این مکتب است و با توجه به اینکه در آثار علامه طهرانی و فرزندان او هم چنین برداشتی از استاد به چشم

میخورد، میشــود فهمید که این دیدِ اشــتباه از زمان آقای حداد رحمةاللهعلیه بوجود آمده و در مکتب آقای قاضــی نبوده اســت. چنانچه در دیگر شــاگردان آقای قاضــی منجمله آقای بهجت و آقای طباطبایی به چشــم نمیخورد. این مکتبِ نادر ست یک سری جاذبه و یک سری ضمانت اجرا دارد. از جاذبه‌ها اینکه مراد تو را تأیید میکند و صرف مریدِ او بودن دلیل حرکت در مسیر درست است. آدمها جایی میروند که دیده شوند و مراد آنها را ببیند و این حسّ آنها ارضاء شود. نکته دیگر، مراد با ارائه یک مرام‌نامهٔ عملی شامل یکسری دستورالعملها از ذکر گرفته تا ظاهر و رفتار جمعی، به مریدها یک هویت اجتماعی خاصّ میدهد. داشــتن هویت اجتماعی و تعلّق به یک گروهِ مرجع نیز از خواســته‌های روانی انســان اســت و جاذبهٔ جذب به بســاط مراد اســت. جمع هم به عنوان ضــمانتِ بقای گروه عمل میکند و وقتی کسی ببیند با بریدن از استاد، خودبخود از جمع رفقاء بریده میشود، سعی میکند همراه بماند. ضامن بقای دیگر، ترویج این فکر اســت که بریدن از اســتاد موجب نکبت و بلاســت. در زندگی هر انســانی بطور طبیعی بلاهای زیادی هست، کسی که از استاد بریده وقتی با یکی از این بلاها مواجه میشود اینطور تفسیر میشود که بخاطر عاق استاد شدن به این بلا دچار شــده. در زندگی انســان طبعاً برکات زیادی هم هســت، که آنها هم به نفس و دعای استاد تفسیر میگردند. در هر حال نتیجه، جذب شدن مریدان به استاد و بودن با اوســت. هر گروهی به وجه اشــتراک میان اعضــاء و وجه تمایز آنها از دیگران نیاز دارد. اینها تشخّص گروه را میسازد و باعث ایجاد و بقای گروه است. اما جالب اســت که باعث نابودی گروه و اســتحالهٔ آن هم همین‌هاســت. اگر محور خدا باشــد و هیچ تشــخّصــی در بین نباشــد نمیشــود چنین جمعهایی را تشکیل داد. فقط وقتی چنین جمعهایی شکل میگیرند که یک چیزی غیر خدا پر رنگ شــود. این خمیر مایهٔ شــرک در بعضــی گروه‌ها ذکری خاص اســت و در

بعضـی، موضع گیری خاص سیاسـی و در بعضـی ظاهری خاص و در بعضـی تفسـیری خاص از دین. خلاصـه آنکه محور این گروه‌ها خدا نیسـت. به همین دلیل این گروه ها انرژی کاذبی ایجاد میکنند و این انرژی موجب مسـخ و اسـتحاله افراد و در درجهٔ اول اسـتاد خودشـان میشـود. ادعاها و افراطها و خودخواهی‌ها که به اندازهٔ کافی بزرگ شد نظام دنیا اینها را از بین میبرد و تار و مار میکند. در واقع راه اشـتباهی که گروه میروند زاییدهٔ هم‌اندیشـی اسـتاد و مریدان اسـت و موجب انحراف بیشـتر اسـتاد و مریدان میشـود و همان اشتباهات، استاد را روزی خواهد بلعید. از اشتباهات رایجِ استاد در این گروه‌ها این اسـت که برای معتقدتر کردن مریدان به خود، اخباری را که به طرق عادی از زندگی آنها بدسـت آورده، به عنوان خبری غیبی تحویل آنها میدهد و نظام دروغ شکل میگیرد. قرآن فرموده «کلوا من طیبات ما رزقناکم» یعنی از طیباتی که روزی شماست بخورید. اگر جز با دروغ کسی مرید شما نمیشود لابد تربیتش بدسـت شـما نیسـت. خوردن این غذای مشـتبه عاقبت ندارد. گاهی اسـتاد به خودش اجازه میدهد به دروغ نقل قولهایی کند و ادعاهایی مطرح کند. همهٔ اینها در نظام ذهنی او توجیه دارد، چون فکر میکند دارد مردم را بسـوی خدا میبرد. گمان می‌کند اگر او نباشـد مردم راهشـان را بسـوی خدا گم میکنند. همین زنگ خطر اسـت. هر وقت کسـی فکر کرد دارد مردم را هدایت میکند و تمرکز از راه خدا و خدا آمد روی خودش به عنوان استادِ راه خدا، بداند چاهِ وَیلی شـیطان برایش کنده اسـت. هرگاه قهرمان داسـتان نه خدا بود، نه شـاگردان، بلکه اسـتاد بود، بداند در حال بدل شـدن به یک دیو اسـت. عرض کردم آقای خوشوقت یک صفت خوب داشت و آن اینکه مستقیم مردم را بسوی خدا میبرُد و برای آنکه کسی برایت بزرگ نشود بت دیگران را میشکست. میفهمیدی غیر خدا بدرد نمیخورد. ابداً هم خودش را بزرگ نمیکرد. حتی ذکر را بزرگ نمیکرد.

سالکی درست نمیکرد که ذکر و دستورالعمل برایش اصل باشد؛ عارف درست میکرد. یعنی میگفت با خدا رفیق شو. خدا را پیدا کن. ولو از راه ذکر. خدا برایش مهم بود نه سیرو سلوک. از سیر و سلوک بتی نمی‌ساخت که خودش کاهن آن بت باشد و مردم را دور خودش جمع کند. یک وقتی تعریف میکرد از استادش آقای انصاری همدانی. ظاهراً آقای انصاری این را برایش گفته بود. گفته بود اوائل با دستورالعملهای خاصی کارهای عجیبی میکرده و این سبب معروفیت ایشان شده بوده. یکروز کیسه‌ای حاوی مقدار زیادی پولِ وجوهات از منزل آقای بروجردی سرقت میشود. میگویند ایشان شاید بتواند پیدا کند. آقای بروجردی روی خوشی به این افراد و این کارها نداشته، با اینحال میگوید بگویید پیدا کند. آقای انصاری هم وعده میدهد که بله پیدا میکنم. اما هرچه میکند موفق نمیشود و این باعث شکست و بدنامی ایشان میشود. بعد از این ماجرا راه ایشان عوض میشود و طریق گمنامی را در پی میگیرد. ظاهرا خیلی از فتوحات ایشان مال بعد از این واقعه است. از آقای ... هم نقل شده است که گفته بود اوائل سلوک به قدرت تصرّف در نفوس دست پیدا کردم. میرفتم در حرم حضرت معصومه مینشستم و در مردم تصرّف میکردم و به ترتیب آنها را به گریه میانداختم بطوریکه صداهای گریه در حرم بلند میشده. میگفت: یکروز آقای ... مرا دید و خیلی دعوا کرد. ایشان گفته بود دیدم گریه‌ها بیشتر از حد عادی است، دنبال منشأاش گشتم، دیدم تو داری با نفوس بازی میکنی. بعد از این واقعه آقای ... تحت شاگردی آقای ... قرار میگیرد. عرض کردم اینها مال این است که سلوک خودش موضوعیت پیدا می‌کند. حتی اگر ذکر خودش موضوعیت پیدا کند نتیجه حاصل نمی‌شود. چند روز قبل کسی تشریف آورده بود اینجا و میفرمود من ذکرهایی که شما در کتاب اذکار گفته‌اید میگویم اما تغییری احساس نمیکنم. من عرض کردم شما ذکر را میگویید حال آنکه باید

ذاکر بشوید. پرسید یعنی چه؟ عرض کردم مثل کسانی که از روی کاغذ نماز میخوانند؛ مثل اینکه نماز را روی ورقه‌ای نوشته‌اند و از رویش میخوانند؛ این بدرد نمیخورد. باید نمازگزار شوند. ذاکر هم باید ارتعاش و نور ذکر را بگوید با آن در درگاه خدا عشق‌بازی کند. ذکر کدی است برای وصل شدن. وصل شدن مهم است. مثل اینکه شماره تلفن کسی را دائم ببوسی یا دائم تکرار کنی. نتیجه دارد؟ تا آنرا بکار نبری و از روی آن تماس برقرار نکنی که نمی‌توانی با طرف صحبت کنی. آدم باید ذکر را وسیله وحدت با مذکور قرار دهد. ذاکر همنشین خدا ست. ذکر گفتن یعنی چه؟ باید ذکر را نو شید. باید با ارتعاش ذکر به خدا راه یافت. ذکر، نُتِ مو سیقیِ رقص و معاشقه با خدا ست. اینطور که شد ذکر خودش غایت است. ذکر و ذاکر و مذکور متّحد میشوند. یکی میشوند.

اردیبهشت ۱۳۹۶(شعبان)

مدتی قبل توسط یکی از دوستان با یک فرد روحانی، جلسه‌ای برگزار شد. عرض کردم ایشان کیست؟ گفتند نمیشناسی؟ ایشان وقتی سه ساله بوده حافظ قرآن بوده و وقتی پنج ساله بوده منبر میرفته و منبرهایش را تلوزیون پخش میکرده. اینها را که گفتند، شناختم. گفتم بعدش چه شد؟ گفتند وقتی فهمیدند چه استعداد قابلی است مدیریت حوزه دستور داد تیمی تشکیل شود و بطور خصوصی به او فقه و اصول و فلسفه و عرفان و تفسیر و ... درس دهند. استادهای خصوصی به صف شدند و ایشان را تحت یک برنامه منسجم قرار دادند. این سیستم آمد و آمد تا چهارسال. بعدش به یکباره همه چیز به هم ریخت. ایشان مشکل روحی پیدا کرد. از طرفی میان پدر و مادرش دعوا مرافعه رخ داد و به متارکه انجامید. کسی که میخواستند بگویند الگوی جامعه است بدل شد به کسی که باید قایمش میکردند تا کسی از حال و روزش تفحّص نکند. صحبت از این بود که چه شد اینطور شد؟ مطّلعی گفت: بچه باید بازی

کند. یعنی‌چه که برای بچه کلاس فقه و اصول و فلسفه بگذارند؟ بعلاوه روایت است که هرکس را مردم بخواهند بالا بکشند خدا پایین میکشد. خدا خدایی خود را نشان میدهد. اشکال دیگر این بود که ایشان را دائم نشان دادند. شهرت مثل یک نکبت است و نحوستش بدبخت میکند. گفتند اتفاقاً آقای خامنه‌ای هم تأکید کرده بودند که ایشان را اینقدر نمایش ندهید. راجع به بازی کردن هم یک وقت ایشان را در همان بچگی و اوج برنامه‌های تعلیمی که داشت، بردیم پیش مرحوم آقای بهجت. به آقای بهجت گفتیم ایشان چنین و چنان است و کلی از ایشان تعریف کردیم. آقای بهجت دستی سر ایشان کشید و تفقّدی کرد و سپس فرمود ایشان باید بازی کند. ایشان را ببرید روستاها بگردانید تا با گوسفند و مرغ و خروس بازی کند. همچنین فرموده بود زیارت امامزاده‌ها هم خوب است. هر امامزاده‌ای مثل میوهٔ خاصی که ویتامین خاصی دارد یک کارهایی در زمینه باطن انسان انجام میدهد. اگر هیچ کدام از اینها نشد، قدم زدن در هوای آزاد را از دست ندهید. اینها نیاز انسان است. انسان به اتّصال نیاز دارد.

اردیبهشت ۱۳۹٦(شعبان)

سابقاً در اصفهان پیرمردی به کرامات منسوب بود. هنوز هواپیمای مسافربری نیامده بود و مکه رفتن یکی دو ماه طول میکشید. این پیرمرد هفتم ذی‌حجهٔ هر سال در اصفهان گم میشد و روز عرفه یعنی نهم ذی‌حجه در عرفات دیده میشد و پس از انجام اعمالش پانزدهم ذی‌حجه باز در اصفهان بود. همین خرق عادت برای او عزّت زیادی آورده بود و مردم اعتقاد زیادی به او داشتند. در عزّت زندگی کرد و مرد. چند ماه گذشت و باز موسم حج شد. پسر این پیرمرد نقل میکند که در خانه نشسته بودم که دیدم کسی آمده است توی اتاق. گفتم در را کی باز کرد؟ شما از کجا آمدید؟ شما کی هستید؟ گفت من همان کسی

هســتم که هرســال پدرت را میبردم حج. آماده شــو تا تو را ببرم. میگوید به من گفت بیا روی دوش من بنشــین. به محض اینکه روی دوشــش نشســتم دیدم وسط صحرایی بی‌آب و علف هستیم. گفت راستی خودم را معرفی نکردم. من شیطان هستم. گفتم شیطان؟ گفت بله. گفتم حالا چه میخواهی؟ گفت اینکه مرا ســجده کنی. در عوض همان عزّت و احترام پدر برای تو هم خواهد بود. گفتم ولی من این کار را نمیکنم. گفت پس من هم وســط بیابان بی‌آب و علف رهایت میکنم. کمی ترسیدم. فکری به ذهنم خطور کرد که او را سجده کنم بعد که مرا رســاند مکه به او کافر شــوم. تا این فکر به ذهنم آمد شــیطان گفت بله پدرت هم همین فکر را کرد؛ عقل یعنی همین! هر ســال بر دوشــم که بود مرا سجده میکرد بعد که به مکه میرسید برای خدا سجده میکرد باز موقع برگشت بر دوشــم به من ســجده میکرد و وقتی میرســید خانه برای خدا ســجده میکرد. همینقدر هم برای من کافی است. با خودم فکر کردم ممکن نیست یک انسان بتواند شیطان را گول بزند حتما خودش گول خورده است. در ثانی عجیب است که شــیطان فکر مرا میخواند! نکند خودِ فکری که به ذهنم آمده اســت هم تلقین شــیطان باشــد؟! لذا لجاجت کردم و گفتم خیر من تو را ســجده نمیکنم؛ میخواهی مرا همین‌جا رها کن و برو! دیدم محو شد و من ماندم و یک صحرای بی‌آب و علف. به خدا توکّل کردم و راه افتادم. رفتم و رفتم تا به زحمت بســیار خود را به یک آبادی رساندم و فهمیدم در اطراف طائف هستم. با کاروانی بسوی مکه رفتم و اعمال را انجام داده و با کاروان اصفهانی‌ها بازگشتم و دیگر سراغی از شــیطان نشــد. همیشــه در این فکر بودم که معاملهٔ پدرم با شــیطان به کجا انجامیده و حال و روز پدرم چطور اســت؟ شــبی خواب پدرم را دیدم گفت جواب سؤالت در اوائل سورهٔ اعراف هست. با من همان کاری را کرد که با پدرمان آدم کرد.

اردیبهشت ۱۳۹٦(شعبان)

یکی از دوستان که مرید آقای پ شده، مرا دعوت کرد و گفت امشب ایشان از شیراز آمده و منزل ما دعوت است، شما هم برای شام بیایید. این شخص قطب خاکساریه و اجمالاً شخصی نورانی است، اما رابطهٔ اطرافیان با ایشان، رابطهٔ مرید و مرادی است، لذا من ابا داشتم بروم. از طرفی بعداً از من میپرسند ایشان را چطور دیدید و از ایشان میپرسند نیک اقبال را چطور دیدید و قضاوت پیش میاید چنانچه تجربه کردهام. مشکل دیگر اینکه میگویند نیک اقبال هم آمد پیش پیر ما؛ این را هم تجربه کردهام. حال آنکه اینطور نیست و من با بساط درویشی میانهای ندارم. البته درویشی را که نورانی باشد دوست دارم، اما نورانی بودن مربوط به خدایی بودن آن شخص است نه درویش بودنش. درست مثل آخوندی که خودش کمال نیست و کمال نمیاورد، اما آخوندی که آدم باشد و خدایی باشد، نورانی میشود. و خدایی شدن با توجه به حق و محبت به خلق است نه به این آب و رنگها. در هر حال این آقای پ نیز آدمی نورانی است و آرامش خاصی دارد. من استخاره کردم که بروم؛ آمد «خواندن غیر خدا پشیمانی است مثل سرنوشت کسانی که دور هم جمع میشوند اما نمیتوانند مگسی خلق کنند». استخاره کردم که بخاطر فرزندم که با آقای پ اُخت بود و ایشان را دوست داشت بروم؛ آمد که «این کار هدایت به قول طیب است». به پسر گفتم ما را دعوت کردهاند اگر تو میخواهی، برویم. خواست و رفتیم. مجلسِ اُنسی بود. ایشان برای پسر فال حافظ گرفت؛ آمد: بُوَد آیا که در میکدهها بگشایند گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند...بعد پسر را مثل گذشته نصیحت کرد به نماز و فرمود همه چیز در نماز هست و همهٔ کمالات دنیا و آخرت از نماز اول وقت حاصل میشود. خداوند ایشان را سلامتی و عمر دراز عنایت کند. ایشان

مهم‌ترین بخش راه خدا را کار برای خدا میدانســـت. میگفت: هرکاری میکنید آنرا برای خدا انجام دهید.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

در خواب دیدم در مهلکه‌ای گیر کردم و موجوداتی به من حمله کردند. با گفتن یا علی یا علی از دست آنها نجات پیدا کردم. این چند دهمین بار است که طی این چند ده سال تجربه میکنم که نام ائمه (ع) در مهالک و مواجهه با دشمنان، بخصوص در عالم معنا کارساز است. این تجربه، مطابق با تجربهٔ افراد بسیاری است که یا خودم از آنها شـنیده‌ام یا خوانده‌ام. از مختصّـات سـلوک شـیعیان و فضـایلی که به آن مخصـوص‌اند، معاونت و کمک گرفتن از امامان (ع) اسـت. همانطور که اگر علی (ع) میبود لااقل به عنوان یک دوست، شیعیانش را یاری و از آنها محافظت میکرد، روح پرفتوح ایشان هم چنین میکند. فرض کنید یک پهوانی دو ست و رفیق شما با شد، اگر دزدان به شما حمله کنند، نمیگویید جلو نیایید که فلانی دوســت من اســت؟ همین معیّت و دوســتی و معاونت بســیار کارســاز اســت و انســان را به اذن خدا در حرز قرار میدهد. چه رسـد به آنکه آن پهلوان همیشه همراه شما با شد یا شما همراه او با شید. همچنین ا ست حال ائمه هدی(ع) و سایر ارواح متعالی در عالم معنا و برزخ. به همین مضمون هم روایاتْ فراوان اســت که ما شــیعیانمان را در گردنه‌ها و گذرگاه‌های برزخ یاری میکنیم.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

امروز به امام رضا (ع) متوسّل شدم و حل مشکلی را خوا ستم. عرض کردم ما نوعاً با آدمهای مؤمن، همدم و همنشـــینیم. اما مبادا به اینها عادت کنیم و به محضـــر اینها معتاد شـــویم و برخی فعالیتهای و قوای ما مصـــروف شـــود که

بخواهیم همیشه با اینها باشیم یا اینها با ما باشند و به اصطلاح دور ما شلوغ باشد! مبادا جَلوت(در جمع بودن) برای ما بهتر از خلوت باشد!

مُلهَم شدم که انسان طوری آفریده شده که نیاز به همنشین دارد. یعنی گریزی از همنشین نیست. شما بهترین همنشین را انتخاب کنید! عرض کردم بهتر از این مؤمنین که بعضی از اولیاء خدا هستند؟ فرمودند بله؛ بهتر از اینها خود خداست. خداوند فرموده «انا جلیس من ذکرنی» یعنی من همنشین کسی هستم که به یاد من است. راه انس با خدا و همنشینی با خدا نیز، ذکر خداست. کسانی که توفیق ذکر کثیر دارند به همنشینی با مردم ولو خوبان محتاج نیستند؛ چون با خود خدا همنشین‌اند. آنوقت اگر همنشینیِ با خوبان نصیب شد چه بهتر و اگر نشد چه بهتر. آنها دلشان همیشه شاد است و نه به همنشینی با خوبان محتاجند نه از آن اِعراض میکنند که هر دو ناپسند است. این است که در وصف اولیاء است که خلوت و جلوت برایشان یکسان است. شما باید انس با عبادت و ذکر مدام و مناجات با خداوند را در خود تقویت کنید.

خرداد ۱۳۹۶(ماه مبارک رمضان)

با یکی از دوستان رفتیم منزل مادربزرگ‌شان. دوست ما گفت این مادربزرگ ما زمین‌گیر شده. چند سال است که آرزو میکند بمیرد اما نمی‌میرد. مُلهَم شدم مادربزرگ ایشان در ایام جوانی بدلیل آنکه شوهرش یک زن دیگر هم میگیرد، با شوهر قهر میکند و مدت چهارده سال با شوهر حرف نمیزند. چهارده سال شوهر را در انتظار نگه میدارد تا شوهر بمیرد. لذا باید چهارده سال پشت در بماند و زجر بکشد.

(توضیح حین انتشار: تقریباً هم بیماری این پیرزن و انتظارش برای مرگ همینقدر طول کشید و مدتی پیش به رحمت حق شتافت.)

توضیح: قهر و بد اخلاقی در خانه سرنوشت انسان را قفل میکند. یکی از اجداد ما که روحانی مهذّب و به نامی هم بوده، پس از مرگ به خواب همسرش میاید. همسر میپرسد: حاج آقا در آن دنیا احوال شما چطور است؟ میگوید من خیلی خدمات دینی داشته‌ام اما بخاطر اینکه در خانه بداخلاق بودم مرا در یک کلبه وسط صحرایی بی‌آب و علف نگه داشته‌اند. اینجا هیچ‌کس نیست تا با او انس بگیرم و هیچ‌کاری نیست که انجام دهم و دائم حوصله‌ام سر میرود و از تنهایی در رنجم. فقط و فقط تعدادی کلاغ عصرها میایند اینجا که من باید برایشان نان خشک خرد کنم و بریزم. گفته‌اند مدتی باید اینجا باشی تا گناه بداخلاقی در منزل از تو بخشیده شود.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

یکی از دوستان از آقای بهجت نقل کرد که ایشان میفرمود اگر امروز نسبت به مشکل مؤمنی بی‌تفاوت باشیم فردا به آن دچار خواهیم شد. من عرض کردم در روایات هم هست که هرکس مؤمنی را نسبت به مشکلی که به او رسیده ملامت کند، نمی‌میرد تا خودش به آن مشکل مبتلا شود. بی‌تفاوتی نتیجهٔ ملامت است. وقتی کسی را ملامت کردیم میگوییم حقّش است. بعدش بی‌تفاوت میشویم و میگوییم به ما چه؟! این است که وقتی از مشکل مؤمنی با خبر میشویم نباید بی‌تفاوت باشیم. باید در حل مشکل بکوشیم یا لااقل برایش دعا کنیم یا نمازی بخوانیم تا مشکل رفع شود.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

خدمت یکی از دوستان صحبت از شخصی شد که با اینکه سِنی از او گذشته، باز هم به فکر تعویض خانه است و به زحمت کار میکند تا درآمدش را زیادتر کند و حوائج خانواده را بیش از پیش برآورده سازد. بنده عرض کردم با توجه به سِن زیاد ایشان و اینکه بچه‌ها همه بزرگ شده و رفته‌اند؛ این همه تلاش در

عین ناتوانی جسمی چه معنا دارد؟ دوست ما فرمود چه خوب میشد برای هرکس سوت پایانی میگذاشتند تا بالاخره زمانی در زندگی‌اش دست از کار و تلاش مادی بردارد و به عبادت یا صله ارحام یا خیرات مشغول شود؛ یا لااقل تلاشش را کم و به اندازۀ توان سنی‌اش کند. متأسفانه این سوت پایان در زندگی خیلی از ما نیست و ریشۀ رنجها از اینجاست. باید بچه‌ها را جمع کند و بگوید من تا اینجا توانستم شما را بیاورم. دیگر نمیتوانم. شما باید بار خودتان را خودتان بکشید و به من هم کمک کنید. اواخر عمر وقت کار و تلاش جوانی نیست. راهش هم یک چیز است: یک عطیه که امروزه بغایت کمیاب شده: قناعت.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

واقعه‌ای را نقل میکنم که دانستنش برای سالکین بلکه برای همه مفید است. پس از ذکر واقعه، آنرا توضیح خواهم داد: دوستی داشتم که البته نسبت به اینجانب سمت شاگردی داشت نه رفاقت. چند سالی تشریف میاورد و با هم اختلاط میکردیم یا میامد اینجانب را میبرد به یک جلسه‌ای که آنجا سخنرانی داشتم. میبرد و میاورد و خودش در سخنرانی مینشست و گوش میداد. مدتی از ایشان خبری نبود. به تلفن هم جواب نمیداد. برایش پیامکی فرستادم که: میخواستم حال شما را بپرسم، مدتی است از شما بی‌اطّلاعم.

پاسخ زیر را برای اینجانب ارسال کرد:

سلام خدمت شما عرض کنم که بیش از چند وقتی میشود که با شما در ارتباط نیستم. واقعیتش بنده عذر دارم که خدمت شما نمی‌آیم. اگر تمایل داشتید میتوانم مطلب را برایتان ایمیل کنم.

پاسخ اینجانب: با سلام. وظیفه من است که به عنوان رفیق به شما صله کنم. مطلبی هم که در ذهنتان هست بفرستید. ممنون میشوم.

ایمیلی که ایشان فرستاد چنین بود:

با عرض سلام مجدد
عرض کنم خدمت شـما که متاسـفانه روش سـلوکی حضـرت عالی توام با انحرافات اسـت. انحرافات روش حضـرت عالی را به دو دسـته تقسـیم می‌کنم : قسـمت مادی و قسـمت معنوی: در قسـمت مادی حضـرت عالی فرد را به سـمتی هدایت می کنید که کار نکند که به اسـتقلال مالی نتواند برسـد یا در جا بزند. کلا تا جای ممکن سـعی شـود در کار موفق نشـود اگر هم قرار اسـت کار کند بالاخره باید در زیرمجموعه شـما بیاید که به قول خودتان بتوانید طرف رو جمع کنید.
قسـمت معنوی : در قسـمت معنوی روش به این صـورت اسـت که فرد از ائمه اطهار تا جای ممکن مدد گیری نکند تا زیاد بالا نیاید(دو قسـمت را به صـورت خیلی خلاصه عرض کردم)
عرض کنم که این روش انحراف ا ست مطمئنا روش امام صادق پسند نیست. روش امیرالمومنین پسـند نیسـت. مشـدی بازیه بیشـتر(مشـد بدون ه). البته ببخشید که گفتم. دو مطلب به نظرم می آید: اول اینکه مطمئنا این روش تاوان دنیوی و اخروی خود را دارد. مطلب دوم اینکه میشود با روش‌های الهی افراد را در کنار خود نگاه داشت و به صورت دو طرف خیر و برکت برد. میتوان با هدایت و نیّت مناسـب افراد را هدایت کرد مطمئناً نتیجه بسـیار بهتری دارد. روش در ست این ا ست که ما چیزی که بر خود می‌پسندیم بر دیگران هم بپسندیم و بالعکسِ آن، اونو قت خیر و موفقیت واقعی و کمال افراد را بخواهیم مطمئنا بسیار نافع‌تر خواهد بود. شایان ذکر ا ست که مطالبی که خدمتتان عرض کردم را از راه معنوی دریافت کردم. مسایل دیگری هم متوجه شدم که البته به همین میزان بسنده می‌کنم. علی ایحال بار کج به مقصد نمی‌رسد.
پاسخ اینجانب که در جواب ایمیل ایشان برایشان ارسال کردم:

با سـلام. تشـکر میکنم از اینکه مطلب را با من در میان گذاشـتید. مطلب را بدقت خواندم اما آنها را قبول ندارم. اینها برداشـتهای شـما از اینجانب اسـت و درسـت هم نیسـتند. در کشـفیاتی که نتیجه آن ایرادات دیگران اسـت هم تامّل بفرمایید چون معمولاً درسـت نیسـتند. قضـاوتهای ما معمولاً اشـتباه و نتیجه فقدانهای ما ست، نه دارایی های ما. من خیرخواه شما بوده و هستم. شما را به امام صـادق (ع) دعوت کرده و میکنم. البته نیازی نمیبینم خودم را اثبات کنم. چون قصدم خدا بوده است. انشا الله هرجا میروید موفق باشید. بخصوص هنر استفاده و دوستی با دیگران نصیب شما شود تا بتوانید آدمهای زیادی را تجربه کنید. من دعاگوی شـما بوده و هسـتم. انشـا الله در دنیا و آخرت موفق باشـید. من همیشـه یک دوسـت برای شـما خواهم ماند بدون اینکه نیازی به دوسـتی شما داشته باشم؛ صرفا برای خدا. وظیفه من هم وصل کردن است گرچه شما قطع کنید.

جواب مجدد ایشان:

بنده تا به اشراقی یقین نکنم عرض نمی‌کنم اهل اگزجره کردن هم نیستم. این مسایل را بیش از سه سال است که متوجه شدم. دو ست من بازی بس است. کسـی چیزی نمیگوید دلیل بر نفهمیدنش نیسـت. چرا اشـخاص را نفهم فرض می کنید. بس اسـت. البته که انکار راه فرار خوبیسـت. ولی کمی وجود داشـتن هم چیز خوبیسـت. فرار نکن. متاسـفا نه حضـرت العالی به دنبال جواب می‌گردین. مشـکل مملکت ما هم همین شـیوخی گری هاسـت. به جای انکار این مطالب خود را درست کنید. به قول شاعر: مشک را بر تن نزن بر دل بمال

پاسخ مجدد اینجانب:

با سلام. انشا الله خداوند همهٔ ما را اصلاح کند و به عیوبمان بصیر گرداند. انشا الله دلمان کانون محبت و رحمت نسـبت به هم گردد. دعاگوی شـما بوده و

هستم اما به تجربه دیده‌ام وقتی دل کسی از کسی برگشت، معاشرت، اصلاح‌کنندهٔ این وضع نیست، بلکه بدترش میکند. لذا دیگر مصدّع شما نخواهم شد. اما هر وقت در این دنیا یا هرجای دیگرِ این هستی، اگر باز خواستید، برای ادامه دوستی در خدمتم.

پاسخ مجدد ایشان:

مواردی که عرض کردم قسمت خالی لیوان بودند که البته مهم و تعیین کننده بودند. لیکن این لیوان قسمت پری هم داشت که در گذشته سپاسگذاری کرده بودم. واقعیتش بنده انتظار بیشتری از شما داشتم. من شما را دوست داشتم و دارم. خواستار این بودم که رابطه‌مان ادامه می‌داشت ولی به نظرم ادامه رابطه با توجه به عذر بنده به صلاح نیست. امیدوارم طوری روابط را بسازیم که افراد مجبور به ترک رابطه نشوند.

از این ابیات هم بسی خوشحال میشم:

عاشق نشدی زاهد، دیوانه چه می‌دانی؟

در شعله نرقصیدی، پروانه چه می‌دانی؟

لبریز می غمها، شد ساغر جان من

خندیدی و بگذشتی، پیمانه چه می‌دانی؟

یک سلسله دیوانه، افسون نگاه او

ای غافل از آن جادو، افسانه چه می‌دانی؟

من مست می عشقم، بس توبه که بشکستم

راهم مزن ای عابد، میخانه چه می‌دانی؟

عاشق شو و مستی کن، ترک همه هستی کن

ای بت نپرستیده، بتخانه چه می دانی؟

پاسخ آخر اینجانب:

سلام. حالا یک مطلبی خدمت شما عرض کنم. من از آدمهای زیادی استفاده کردم و اساتید زیادی داشتم. در عین برکات زیادی که با آنها بودن داشت، از هر کدام که جدا شدم، خداوند برکات خاصی نصیبم فرمود که در بودن با آن آدم حاصل نمیشد. انشاالله برای شما هم همین است. به دل من است که وقت جدا شدن بود. انشاالله خدا جای هر کسی را که رها میکنید در دلتان بگیرد.

توضیح: آنچه در طی چند نامه رخ داد و اینجانب بی‌کم و کاست در این نوشتار آوردم، نقطه‌ای است که در رابطهٔ انسان با دیگران گاهی بوجود میاید و نه تنها بد نیست، بلکه میتواند جزئی از نظام تعالی و رشد باشد. نکته اول: هرکس از دیگری بهره و نصیبی دارد که وقتی آنرا گرفت باید برود؛ ماندنش مفید نیست و فایده ندارد. جدا شدن کسی از شما یا شما از کسی معمولاً یک قسمت از فرایند رشد است. بعد از آن رابطه را باید تقلیل داد به احوال‌پرسی و سر زدن گاهگاهی. یعنی رابطهٔ استفاده و اُنس باید تبدیل شود به رابطهٔ خیلی عادی. علت این واقعه چند چیز است: یکی اینکه چیزهایی که باید از طرف یاد میگرفتیم را یاد گرفته‌ایم. دوم؛ از اول، رابطه ما با طرف در مسیر اشتباه یعنی همراه با خواست‌ها و انتظارات اشتباه بوده است. این دومی شایع‌تر است. سومین حالت هم هست و آن اینکه یکی از دو طرف حالت روحی متفاوتی پیدا کرده و دیگر سنخیتی میانشان نیست تا دوستی ادامه پیدا کند. در هر حال وقتی فهمیدیدم رابطهٔ ما با کسی، دیگر نیاز نیست به شکل پر رنگ ادامه پیدا کند، بهتر است اختیاراً و بی‌حاشیه آنرا تقلیل دهیم. نیاز به بد و بیراه گفتن و قضاوت کردن نیست. معمولاً نیاز نیست حتی دلیلی، حتی برای خود، برای این تقلیل رابطه بتراشیم. مهمترین دلیل و بهترین آن، احساسِ ماست. در گذشته به بودن با او شائق بودیم ولی الان میلی نداریم. اشتباه شایعی که بخصوص در مورد دوم

پیش میاید این است که در طرف، پی عیب و ایراد میگردیم و حتی سعی میکنیم او را به دعوا بکشانیم تا سخن درشتی بگوید که توجیه کنندۀ جدایی باشد.

نکته دوم: اگر در موقعیتی قرار گرفتیم که یک دوست سعی در رها کردن ما کرد، بهترین کار همنوایی با اوست. همانطور که در یکی از نامه‌های بالا عرض کردم بحث و گفتگو و دلیل آوردن و دفاع کردن و متّهم کردن و دعوا راه انداختن هیچ فایده‌ای ندارد و آبستن ضررهای بی شمار ا ست. خداوند رحمت کند آقای خوشوقت را، به آقای امجد تذکّری داد و این منجر شده به اینکه آقای امجد از ایشان ببُرد. بنده آقای بهاء الدینی را بخواب دیدم که گفت به امجد بگو هیچ‌چیز نگوید و سکوت کند! پیغام را رساندم. ایشان مدتی سکوت کرد. اما ابن‌زبیرها و رفقایی که دوستی آنها به دوستی خاله‌خرسه شبیه بود، نگذاشتند و ایشان را کشاندند به بدگویی از آقای خوشوقت. من خدمت آقای خوشوقت رسیدم و گفتم ایشان همان کارها و رفتارهایی را که در گذشته از شما دیده و آنها را دلیل کمال شما میدانست، حالا همان‌ها را تعریف میکند و دلیل نقص شما میداند. آقای خوشوقت فرمود: وقتی دل کسی برمیگردد، همینطور میشود. بعد فرمود در چنین مواقعی باید طرف را کلاً رها کنید. چون محبت‌های شما را هم به حساب مکر یا دشمنی میگذارد.

سوم: بهترین کار این است که باب دوستی را باز بگذاریم و ما مثل طرف موضع نگیریم. نباید گذاشت بددلیِ طرف به دل ما هم نفوذ کند. قرآن هم دستور داده: وَ لاَ تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لاَ السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ. و نیکی با بدی یکسان نیست. [بدی را] به آنچه خود نیکترین است دفع کن. آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است گویی دوستی یك‌دل می‌گردد. (فصلت، ٣٤) یک نکته‌ای در این آیه هست که

گفته «کأنّه ولی حمیم» یعنی برای شما و در دل شما، او دوست میگردد. یعنی دل شما به دشمنی او مشغول نیست بلکه خیرخواه اوست. این مقدمهٔ این میشود که شاید در آینده باز با شما دوستی کند.

چهارم: از رفتن کسی نباید مطلقاً ناراحت شد. شاگردان ما یا فرزندان ما، تربیت میشوند تا روزی پرواز کنند و از آشیانه بروند. دوستی برای جدایی است. اگر هم کسی نرود، آخرش شما را به زور از همه جدا میکنند و تنها میبرند: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ مَا خَوَّلْنَاکُمْ وَرَاءَ ظُهُورِکُمْ وَ مَا نَرَی مَعَکُمْ شُفَعَاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَلَّ عَنْکُمْ مَا کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ. و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر خود نهاده‌اید و شفیعانی را که در [کار] خودتان شریکان [خدا] می‌پنداشتید با شما نمی‌بینیم. به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می‌پنداشتید از دست شما رفته است. (الأنعام، ۹٤). پس با خدا انس بگیریم که دیگر انس‌ها بی‌بقاست.

پنجم: معمولاً دفاع از خود و توجیه رفتار خود، بی‌نتیجه است. بهتر است روی آن وقت و ذهن نگذاریم و انرژی خود را صرف عبادت و عبودیت و احسان به آنهایی که اکنون قدرشناس‌اند کنیم.

ششم: واقعهٔ جدا شدن افراد از یکدیگر و تبدیل دوستی به دشمنی به وفور در زندگی افراد رخ میدهد و بخصوص در وادی استاد و شاگردی امری شایع است و منافع بسیار دارد، چون افق‌های جدیدی را بر روی هر دو طرف گشوده و وسیلهٔ امتحان ایشان و بریدن از خلق و وصل شدن به خالق میشود.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

به اتفاق چند تن از دوستان شب رفته بودیم خرابات. شبهای ماه رمضان معمولاً میرویم خرابات. صحبت یکی از علمای بروجرد شد که عمرش را صرف علوم غریبه کرده بود و خود را مجتهد در این علوم میدانست. سالهای عمرش هم به ظاهر صرف گره‌گشایی از کار خلق گشته بود. دو ست ما میفرمود اخیراً که ایشان را زیارت کردم زنش سرطان گرفته بود و همهٔ بچه‌هایش معتاد شده بودند. به من گفت وضع مرا میبینی؟ عاقبت این راه(یعنی راه علوم غریبه) این نکبت است. به نظر بنده، جذبِ این علوم شدن، دلیلش وانهادن بندگی است و پیش رفتن در این علوم نا شی از شهوت قدرت ا ست و عمل کردن به این علوم معمولاً ابراز نفسانیّت است. این وادی آفات بسیار دارد و کسی که در آنها افتاد معمولاً عاقبت به خیر نمیشود. مرحوم آقای خوشوقت میفرمود کسانی که در تسخیرات میافتند، مؤمن از دنیا نمیروند. چند شب قبل، افطار، با رئیس سازمان زندانها همنشین بودم. ایشان عدّهٔ زیادی را نام برد که خیلی‌هایشان را میشناخته، بلکه دیده، بلکه درک کرده بودم. میگفت همهٔ اینها در یکی از بندهای اوین مهمان ما هستند. این آدمها یا مدّعی بودند یا عامل به علوم غریبه. پرسیدم راست است که یکی از این افراد را که میخواستند بازجویی کنند بازجوها سردرد میگرفتند و نمی‌توانستند؟ گفت من خودم شاهد بودم که بازجوها کتک میخورند و به این طرف و آنطرف پرتاب میشدند و له و لورده میشدند. به آقای جوادی آملی زنگ زدیم گفت آیت‌الکرسی همراهشان کنید. آیت‌الکرسی را نوشتند و توی جیبشان گذاشتند؛ این موارد بکلی تمام شد. راجع به یکی دیگر از آنها صحبت شد. گفتم جرم ایشان چه بود؟ گفت ایشان بعد از سالها دعوت به خدا و اهل بیت نمیدانم چه بلایی سرش آمده که مدعی شده معصوم پانزدهم است؟! به جدّ هم این ادعا را مطرح میکند. پناه بر خدا!! صحبت از یکی دیگر از آنها شد. گفت ایشان مدّعی است آواتار است. گفتم

آواتار دیگر چیست؟ گفت در عرفان هندو مثل حضرت مهدی ما ست. صحبت از یکی دیگر شد، گفت ایشان مدّعی است عرفان ... او را برگزیده تا فسادهای دنیا را اصلاح کند و قس علی هذا.

خرداد ۱۳۹۶(ماه مبارک رمضان)

شب در خرابات با دوستان سلوکی صحبت از تسلیم شد. یکی از دوستان فرمود: سالها پیش در قم روزی پیش مرحوم کل‌احمد بودیم. همانطور که روی صندلی نشسته بود، خشتکش را خیس کرد. خیلی آرام و بی شرمندگی گفت: به اختیار من نیست، به اختیار خودش است؛ هروقت بخواهد میاید، هر وقت بخواهد بند میاید. یعنی اینقدر راحت بود.

عرض کردم سالها قبل جناب آقای امجد کمردرد سختی گرفت و در منزل بستری شده بود. بنده رفتم دنبال آقای خوشوقت و ایشان را آوردم منزل ایشان برای عیادت. آقای خوشوقت که نشست، آقای امجد گفت همه چیز را به خدا سپرده‌ام فقط از او خواسته‌ام محتاج مردم نشوم و خودم بتوانم امورات شخصی‌ام را انجام دهم. آقای خوشوقت گفت: همین یکی را هم به خدا بسپارید. یعنی که چنین دعایی نکنید و امرتان را به خدا بسپارید و تسلیم امر خدا باشید. هرچه خواست بکند. گویم: آقای خوشوقت خودش واقعاً به این مهم عامل بود. روزی به بنده گفت: من برای خودم در زندگی هرگز قدمی برنداشته‌ام و همه زندگی‌ام را به خدا سپرده‌ام. راقم این سطور گوید اواخر عمر شریف ایشان هم واقعه‌ای برایشان پیش آمد که عبرت‌آموز است. یک برنامهٔ تلوزیونی از ایشان پخش شد که در آن کسی از ایشان پرسید آیا حضرت رقیه واقعاً وجود داشته است و این قبر در دمشق متعلّق به حضرت رقیه است؟ ایشان جواب میدهد: ما که نبوده‌ایم!! چه میدانیم!! این جواب که فی نفسه بخصوص در این امورِ جزئیه درست است، غوغایی علیه ایشان برانگیخت

بطوریکه عدّه زیادی از علماء علیه ایشـان سـخنرانی کردند و در برخی مسـاجد قم ایشـــان را لعن میکردند و میگفتند بر منکر رقیه لعنت!! باری ایشـــان هیچ عکس العملی نشـــان نداد و فقط گفت امتحانی اســـت میگذرد. هیچ دفاعی نکرد. البته دلش از دنیا گسسته شد و مدّتی بعد به رحمت حق شتافت.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

یک پیام: احسان به مردم که میکنی از روی عشق بکن؛ بعضی احسان میکنند آدم بخرند.

خرداد ۱۳۹٦(ماه مبارک رمضان)

پســـر یکی از معلمان اخلاق معروف با پدرش اختلاف پیدا کرده بود و کار به شـکایت و دادگاه ویژه روحانیت کشـیده بود. برای اصـلاح فیمابین بنده پسـر را بردم خدمت آقای شـیخ کاظم صـدیقی تا آقای صـدیقی نصـیحتی کند یا وارد مسأله شود بلکه فرجی گردد. پسر مفصلاً ماجرا را گفت و اختلاف عقایدش را با پدر باز گفت و اجحافاتی که به نظرش در حق ایشـــان شـــده و اعمال نفوذی که پدر در دادگاه میکرد را تعریف کرد. آقای صدیقی در جواب چند مطلب گفت که حکیمانه بود. فرمود خدا رحمت کند مرحوم شهید بهشتی را که در وسعت نظر فوق‌العاده و بی‌مانند بود. هیچ وقت نمیگفت اگر اینطور میشـــد چه خوب بود؛ میگفت مگر نه اینطور است که ... بعد نسبت به آن وضعیت که واقعیت جامعه اســـت تصـــمیم میگرفت. الان هم شـــما هســـتید با این پدر و این جامعه و این دادگاه‌ها که به امر پدر اسـت. نسـبت به این واقعیات باید تصـمیم بگیرید. یعنی اگر را ول کنید و نسـبت به واقعیت و مگرها تصـمیم بگیرید. هر تصـمیمی که ناشی از لجاجت و یک دندگی باشد عاقبتش خوب نیست. دوم بدانید ما همیشه در همه چیز در حال امتحان مدامیم. الان هم شـــما در یک امتحان ســـخت الهی گیر کرده‌اید. تصـــمیمی را بگیرید که رضـــای خداســـت. یعنی اگر رســـول

خدا(ص) در این جایگاه بود میگرفت. سوم، دنیا سریع میگذرد؛ حیف است تصمیمی از روی هوای نفس گرفته شود. پدر هم روزی خواهد رفت و من و شما هم میرویم. باید برای خدا کار کرد و توشه اندوخت. چهارم، گنجی که من یافته‌ام این است که: جوش نزن؛ زور نزن. جوش نزن چون فایده‌ای ندارد؛ زور نزن چون بدست تو نیست و با زور تغییری حاصل نمیشود، باید خدا بخواهد. پنجم: جنگ دو طرف دارد. اگر یکطرف دست از جنگ بردارد جنگ تمام میشود. بهترین کاری که شما میتوانید بکنید این است که دست از جنگ بردارید و امر را کاملاً به خدا بسپارید و از خدا کمک بخواهید. هر عملی باعث ضربه به خودتان یا پدرتان میشود. این جنگ دو سر باخت است.

خرداد ۱۳۹۶(ماه مبارک رمضان)

شب آقای حسن‌زاده آملی را بخواب دیدم. گفت آقا مصطفی، بچهٔ بزرگان را نمی‌توانی آدم کنی چون عادت کرده‌اند احساس بزرگی کنند و خودشان را کسی بدانند. تو طبق وظیفه‌ات بگو اما امید نداشته باش نتیجه بدهد. اینها باید بروند بدبختی بکشند تا آدم شوند. بیش از حد برای اینها وقت نگذار.

از خواب که بیدار شدم به گذشته‌ها فکر کردم و دیدم هرچه آقازاده دور و ور من بوده، همینطور بوده. حیف از اوقاتی که صرف شد و بی‌نتیجه ماند. گرچه خدا شاهد است نیّت خیر داشتم اما مثل اینکه سنّت خداست که نتیجه ندهد. آقای خوشوقت میفرمود دو دسته بدرد این راه نمیخورند یکی منبری‌ها و سخنرانان؛ دوم مُترفین و مشغولین به نعمت. بنده سومی را اضافه میکنم: مشهورین و آقازاده‌ها. مثل اینکه خداوند به هرکسی چیزی میدهد و چیزی از او میگیرد. البته این حرفها مُتقَن و استثناء بردار نیست اما شامل استثنا شدن، ابتهال و گریه و استغاثهٔ بسیار میخواهد. خیلی باید خودیِ آدم بشکنند تا موانعش برطرف شود.

خرداد ۱۳۹۶(ماه مبارک رمضان)

امروز صبح که از خواب برخواستم دل درد شدیدی عارض شد طوریکه تحملم طاق شده بود. مرا بردند بیمارستان. آنجا تشخیص دادند که به سنگ کلیه مبتلا شده‌ام. داروهایی تجویز کردند و گفتند باید درد را تحمل کنی تا سنگ دفع شود. مرا برگرداندند خانه. تا عصر از درد به خود میپیچیدم طوریکه نزدیک بود از خداوند مرگ را بخواهم. شب شد. درد نگذاشت بخوابم. فردا هم درد ادامه داشت. زیاد و کم میشد اما امانم را بریده بود. عصر با استخاره نذر کردم که اگر حالم خوب شد ده میلیون تومان به فلانی که آدم اهل دلی است بدهم، چون میخواست خانه‌ای اجاره کند و پولش نمیرسید. حوالی غروب از دنیا دل کندم. واقعاً دنیا برایم بی‌ارزش شده بود. وصیت‌نامه خود را نوشتم. سپس به پسرم گفتم در دنیا مهم‌ترین چیزی که از من یادگرفته‌ای چیست؟ گفت اینکه با خدا باشم. بعد پسر سوال پیچم کرد که چطور یکی آقای قاضی یا آقای بهجت میشود و یکی یک آدم عادی؟ بعدش پسر رفت سراغ بازی خودش و من به دلم افتاد که مناجات عارفین را بخوانم. جواب سؤالش آنجا بود. خواندم و نیم ساعتی یک‌بند گریه کردم. به شوق خدا گریه کردم. با خودم گفتم این همه درد به این حالت وصل می‌ارزید. خداوند آدم را به درد مبتلا میکند تا دل از دنیا بکند و به درگاهش زاری کند. یک لحظه هم وسط گریه مُلهَم شدم که برای شفا دعا کنم. مردد بودم که بکنم یا نه؟ دعا کردم خداوند عافیت بدهد و حال وصل را در عافیت هم امتداد بخشد. گریه که تمام شد. رفتم دستشویی و سنگ دفع شد. ببینید از یک بیماری چقدر برکت برمیخیزد. دل را از دنیا میکند و لطیف میکند و متوجه درگاه احدیّت میکند و داعی به خیرات و مبرّات است. الحمد الله علی کل حال.

خرداد ۱۳۹۶(ماه شوال)

یک نکته که خوب اســت گفته شــود این اســت که پس از این واقعه، تا کنون حوالی غروب در همان ساعت، همان وصـل صـورت میگیرد. مثل اینکه بابی فتح شــده. آری اگر برکتی در زمانی رســید. آن زمان برای ســالک از ایام الله میشود و هر روز تکرار میگردد. و تا آنرا با غفلت ضایع نکرده برایش هست.

خرداد ۱۳۹۶(ماه شوال)

یکی از آقایان محترم روحانی تشریف آورده بود منزل ما. سرگذ شتش را تعریف کرد. گفت مدتها قبل در جستجوی خلوت، راهی جنگلهای شمال شده و بیش از یک سـال با همسـر و فرزندش در روسـتایی دور افتاده وسـط جنگل زندگی کرده. گفتم کردم مفید بود؟ فرمود خیر. مثل اینکه قفل بودم. اصــلاً حالت معنوی ندا شتم. عرض کردم به نظر بنده دا شتن حال معنوی و ا ستمرار آن در گرو چهار چیز اسـت که این چهار چیز بطور مدام باید در زندگی سـالک باشـد. یکی بر نا مهٔ منظم روزا نهٔ ذکر و عبادت. دوم بر نا مه منظم خد مت به خلق بخصـوص والدین و نزدیکان. سـوم برنامه منظم دیدار با مؤمنانی که انسـان از ایشان مدد میگیرد. چهارم برنامه منظم مطالعات معنوی برای کسب شریعت و طریقت. حالا که شــما تشــریف بردهاید جنگل، آنجا چطور خدمت به خلق میکنید؟ چطور با دوســتان خدا انس میگیرید؟ وقتی دو رکن از این چهار رکن بردا شته شد. کرسی به زمین میافتد و انسان دیگر حال عبادت و ذکر و مطالعه را هم ندارد.

تیر ۱۳۹۶

امروز برای سخنرانی رفتم قم. موضوع سخنرانی سرور بود. چون مطلبی خوب و کاربردی از آب درآمده، آنرا در این کتاب میآورم:

در این مقاله میخواهیم به مهمترین صـفتی که انسـان باید داشـته باشـد اشـاره کنیم. صـفتی که لازم اسـت برای حرکت و کسـب تمام کمالات. صـفتی که نه

تنها در طی مسیر لازم است بلکه پایان مسیر هم چیزی نیست جز خودش. این صفت سرور و شادی و شادابی ا ست. سرور و شادی و شادابی لازم ا ست تا انسان حرکتش را شروع کند و آنچیزهایی را که برای کمال لازم است کسب کند و در انتها ملاک رسیدن به کمال، خودِ همین شادی و شادابی و به اصطلاح دقیق‌تر دینی، رضایت است. در پایان خداوند میفرماید: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّکِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِی. در واقع یک چیز بیشتر نیست گرچه آنرا به عبارات مختلفی مثل انرژی، نور، سرور، بهاء، بهجت، رضایت، اطمینان، ایمان و غیره بمانیم و آن یک چیز داشتن بهره‌ای از نور خداست به آن ولایت هم میگویند. این نور الهی که در دل مؤمن است مختصات و ابعاد مختلف دارد و از هر سویی که به آن نگاه کنیم یک اسم روی آن میگذاریم درست مثل اسماء خدا که همه حکایت از یک چیز میکنند منتها به اعتبار نحوۀ تجلّی و از منظری "متفاوت" یک حقیقت واحده را نشان میدهند. حالا این حیات، سرور، نور، ولایت، روح یا هرچه که اسمش را بگذارید بهرۀ انسان از خداست. هرکس به مقدار بهره‌ای که از این نور دارد سعۀ وجودی دارد و به خدا نزدیک ا ست و منشأ افعال خدایی ا ست و صفات خدایی را بروز میدهد.

سوال: ملاک رشد و تعالی در قرآن چیست؟ چطور میتوانیم بفهمیم که خودمان یا آنکس که میخواهیم به او اعتماد کنیم و یا با او دوست شویم متعالی است؟ آیا ملاک رشد، کرامت داشتن است؟ آیا مکاشفه داشتن است؟ آیا ملاک این ا ست که کس دیگری هندوانه زیر بغل ما بگذارد و بگوید تو به فلان مقام رسیده‌ای؟ آیا ملاک این است که مریدان آن شخص بگویند آقا واجد فلان مقام است؟ به این دید، قرآن را تورّق بفرمایید. این سوال، سوال بسیار بسیار مهمی است. در واقع این سوال میپرسید که راه چیست؟

به نظر اینجانب- که البته ایده‌ای برای شما باشد و خود شما این خط را بگیرید و تحقیق بفرمایید و شاید به مطلب کامل‌تری برسید- ملاک رشد از نظر قران سه چیز است:

یکی توفیق تقوی. یعنی توفیق حفظ زبان و چشم خود را داری؟ توفیق نماز اول وقت داری؟ توفیق تهجّد داری؟ توفیق اُنس با قرآن داری؟ توفیق انفاق و دستگیری و اطعام داری؟ اگر داری به همان قدر در راه هستی و اگر امروز بیشتر از دیروز داری رشد کرده‌ای.

دوم، جذبهٔ ذکر است. یعنی چقدر بیاد خدا هستی و چقدر ذاکر هستی و چقدر از ذکر خدا دلت به تکاپو و جزر و مد میافتد و دلت برای آستان او پر میکشد و تو را از ذکر او جذبه‌ای در برمیگیرد و عاشق و دیوانهٔ او میکند و در حیرت او غرق میکند و به وجد میاندازد. این یک ملاک است. ذکر داری؟ و آیا از آن ذکر به لذت و سرور میرسی؟ اگر نه باید تدارک کنی. قرآن را به این نیّت بخوانید تا به این ملاکات برسید: الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ أَلاَ بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد. (الرعد، ۲۸). اینکه عرض کردم جذبهٔ ذکر این جذبه خیلی مهم است بعضی‌ها ذکر میگویند اما از ذکر قساوت بهرهٔ آنها میشود. بعضی‌ها ذکر میگویند اما با ناراحتی و طلبکاری ذکر میگویند و دائم ناراضی‌اند که اینقدر ذکر گفتم چرا نشد چرا نشد؟ اگر این ذکر به آن نتیجه که نامش را من بی‌خودی از خود و از خودخواهی‌های خود گذاشته‌ام و لفظ جذبه که جذب حق شدن و خدایی شدن است منجر نشود، خیلی ملاک رشد نیست. معلوم نیست ته‌اش از کجا سر درآورد. شیطان هم هزاران سال ذکر میگفت. خوارج هم ذکر بسیار میگفتند.

سومین ملاک ر شد، لذّت ت سلیم ا ست. یعنی ت سلیم خدا بودن و نخوا ستن و خواست را به او موکول کردن و از این تسلیم شدن لذت بردن که عبارت اخرای ر ضا ست. هرکس ت سلیم نیست مثل اینکه ا سلام را در ست نفهمیده. نفهمیده باید بنده باشـد. آخر بندگی تسـلیم در برابر مولاسـت. آخر اسـلام و نتیجهٔ آن آنجاست.

پس دقّت بفرمایید که ما سه‌گانه (توفیق بندگی ـــ جذبهٔ ذکر ـــ لذّت تسلیم) را بجای (کرامت ـ مکاشفه ـ مقامات) به عنوان ملاک رشد گذاشتیم.

در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، داشتن کرامت یعنی قدرت تصرّف و اعمال نفسـانیّت در هسـتی؛ مکاشـفه یعنی دیدن صـحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و ات صافات به مقاماتی ا ست که فرد مُلهَم می شود به آن مقامات رسـیده یا اسـتاد به او اعلام میکند که به آن مقامات رسـیده. کتب بسـیاری از اهل عرفان صـناعی بشـری به شـرح کرامات و بیان مکاشـفات و توصـیف مقامات اختصـاص دارد. سـالکان در پی این سـه عنصـراند. در عرفان‌اهل‌بیت(ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محسـوب نشـده بلکه جزئی از راه دانسته نمیشود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیّات نفس و همگی رهزن و حیض‌الرجال‌اند. راه، حین رها کردن اینها تازه آغاز میشـود. اینها مراحل طریق شـیطان شـدن‌اند. ملاک تعالی در عرفان‌اهل‌بیت(ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن است عبارتست از توفیق بندگی، همه آن کرامات و مکاشفات و مقامات خلاف بندگی اسـت. بنده یعنی هیچ شـدن و اراده را زیر اراده خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیقِ تقوی و توفیق ورع و ترک گناهان و توفیق عمل به دسـتورات خدا مثل عبادت شـامل نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات دلیل در راه بودن و در راه حرکت کردن و به خدا نزدیک شـدن اسـت. وقتی کسـی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام میکنند بطوریکه

اوقات غفلتش کم و کمتر شـــده و جذبهٔ ذکر او را فرا میگیرد. پس از ماســوی غافل شده و با خدا همنشین میگردد و در یاد خدا غرق میگردد. و همه اینها در حالی است که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیگذارد بلکه در حال استغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همه این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشته و ترسش از غیر خدا زایل شده و توکّل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تفویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل عالَم تسلیم است که نتیجه اسلام عبارتست از تسلیم. این تسـلیم لذّت و آرامش و طمأنینه و سـکونی به همراه دارد که قابل وصـف نیسـت. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقایق هسـتی‌اند. اینها کجا و آنچه سالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسازند و همه خیالات است کجا؟ مثلا عارفان مسـیحی در نهایت سـیر خویش با مسـیح همذات شـده و بر دسـتانشـان داغ مهر پدید میاید، ولی مگر مسـیح(ع) را به صـلیب کشـیدند؟ یا عارفان مســلمان اکثراً از معراج و تلقّی معارف از عرش الهی ســخن میگویند. امام کاظم(ع) به کســی که در زمان ایشــان ادعای دیدن عرش خدا و تلقّی معارف از خداوند را داشـت فرمود: میدانی شـیطان برای خودش عرشـی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده است نه عرش خدا. سپس آیه شریفه را تلاوت کرد که الشیاطین یوحون الی اولیائهم.

حالا که راه را ترسیم کردیم به نقطهٔ آغاز بحث میرسیم. چه کنیم که در این راه طی طریق کنیم؟ خیلی‌ها راه را میشـناسـند اما حال طی آن را ندارند. میگویند میدانم اینها درسـت اسـت اما توان و نیرو و همّتش را ندارم. لازمهٔ طی طریق و عمل به آنچه انسان درست میداند سرور است. یک کارهایی سرورآفرین‌اند و یک کارهایی سـرورسـوزند. یعنی سـرور انسـان را میکُشـند و از بین میبرند. ما میخواهیم به عنوان یک بحث کاربردی به این موارد اشاره کنیم.

چهار کار سـرور میاورند. باید در برنامه هفتگی انسـان همهٔ این چهارتا و با هم ـ تأکید میکنم با هم ـــ حاضر باشند تا انسان سرور بدست آورد و راه خدا را بتواند طی کند. اگر انسـان این چهار کار را بشـناسـد و اندک همّتی را که دارد بجای صرف در جاهایی که عایدی برایش ندارد اینجا بگذارد سرور برایش میاید و سرور همتش را بیشتر میکند و سرعت میگیرد.

۱. برنامه منظم ذکر. غیر از نمازهای واجب که اول وقت خوانده میشود. سالک باید یک برنامه منظم ذکر داشته باشد.

از آیات و روایات بسـیار بر میاید که نماز و قرآن خواندن از مصـادیق ذکر و اتمّ مصادیق آن هستند. در سایر اوقات هم چهار ذکر در اسلام هست که امّالاذکار اند: تهلیل و تسبیح و تکبیر و تحمید که آنها را تسبیحات اربعه مینامیم. به این تسبیحات اربعه سه ذکر را اضافه کنید یکی صلوات و دیگری استغفار و دیگر حوقله. این هفت ذکر امهات اذکار اسـلام‌اند. راجع به تشـویق به انجام آنها و وقت انجام آنها و آثار آن کتاب‌ها نوشته شده.

۲. برنامهٔ منظم محبت به خلق. اساس راه عشق و دستگیری و احسان است. اساس راه خدا دو چیز است یکی توجه به حق و دوم محبت به خلق. محبت به خلق، دوست داشتن همه مخلوقات است و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرّم و خشـنود بودن. محبت به خلق موجب مهربان بودن با خلق خدا میگردد. محبت به خلق در انسـان احسـاس یگانگی با مخلوقات پدید میآورد و موجب میشـود که آدمی دسـت از خودپرسـتی بردارد و حسـاب جداگانه‌ای برای خود بازنکند و بدنبال این نباشـد که گلیم خودش را از آب بکشـد، چنین انسـانی مشـکلات دیگران را مشـکل خود و موفقیت های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شادی آنان شاد است.

۳. معاشـرت مدام و هفتگی با اولیاء خدا و مؤمنین. روایت اسـت که عاشـرو من یذکرکم الله رؤیته و یز ید فی عقلکم منطقه و یرقبکم بالاخرة علمه. هرکس عاقبت مثل معاشرینش خواهد شد. از خدا بخواهید معاشرت با مؤمنانی که دل را گرم میکنند و م شوّق به طریق‌اند ن صیب شما کند. این ا صلی ترین رکن راه اســت. آن دوتای قبلی هم از این بدســت میاید. هرکس هم که اهل ذکر و صالحات است ولیّ حکیمی در زندگی‌اش پیدا شده و او را به این کارها واداشته و تشویق کرده. در اطراف ما هستند چنین کسانی اما آنها را نمی‌بینیم. برعکس افراد زیادی ه ستند که نباید دل به دل آنها بدهیم و با آنها معا شرت کنیم بلکه رابطه را باید در حد لزوم تقلیل دهیم. مصــداق آیه نباشــیم که کاش فلانی را خلیل خود نمیگرفتم مرا از یاد خدا باز داشت.

٤. مطالعات منظم معنوی. کسب علم الهی از واجباتی ا ست که اگر ترک شود آدم کم‌کم بهجت و صــفایش را از دســت میدهد و به گِل مینشــیند. بی‌علم نمیشــود راه را طی کرد. علم آنچیزی اســت که خدا به آن شــناخته و اطاعت میشــود. پس علمی که واجب اســت علم شــریعت و طریقت اســت. از روایات بدست میاید. از داستان زندگی علما بدست میاید. از کتب اخلاق بدست میاید. آدم باید روزی نیم ســاعت چنین کتابهایی مطالعه کند تا راه را پیدا کند و بعد از پیدا کردن گم نکند. کسی که این روش را ترک کند جامد میشود مسخ میشود متوقف میشود ولو آن سه کار قبلی را بکند. این یکی هم لازم است. این چهارتا همگی با هم لازم اند.

(تو ضیح حین انت شار: کامل‌ترِ این گفتار را پی شتر آورده و ارکان اربعهٔ سلوک را آنجا مف صّل‌تر شرح داده‌ام. خوب ا ست در اینجا مورد دوم را بی شتر ب شکافم و ایده‌هایی راجع به آن مطرح کنم:

لیســتی از کارهای خیر با نام ایده‌های مهربانی(خودتان به تکمیل لیست کمک کنید):

- کمک به پدر: رسـاندن پدر سـر کار یا جایی که می‌خواهد برود. کار برایش انجام دادن. ماشینش را کارواش بردن و سرویس کردن. کار بانکی‌اش را انجام دادن. ماساژ دادن.

- افطار دادن، اطعام کردن: افطار درسـت کنیم مثلاً ده پانزده تا سـاندویچ با ساندیس ببریم حین افطار بین مردم تقسیم کنیم. روی تقسیم کردنش وقت بگذاریم و با اشراق بفهمیم به چه کسی بدهیم. مثلاً به رفتگر ، فقیر، کسی که در صف اتوبوس مانده و افطار ندارد. برای همکاران غذا یا تنقّلات ببریم. وقتی که برای سر زدن منزل یکی از دوستان یا ارحام میرویم با خودمان غذا ببریم.

- شـادکردن دل‌ها: چند جعبه شـیرینی بگیریم و ببریم بهزیسـتی یا سـرای سـالمندان یا محل نگه‌داری جانبازان میانشـان تقسـیم کنیم. هدیه دادن یک شاخه گل به دوستان یا همکاران در محل کار. شیرینی خریدن برای کارگران محل، برای مادرتان گل بخرید.

- مرگ آگاهی: برویم بهشـت زهرا در قطعات جدید که قبر کنده‌اند توی یک قبر بخوابیم و به یاد روزی بیفتیم که می‌میریم، به یاد روز مرگ و قبر، روزی که آن‌جا سرای تنهایی ماست.

- گرداندن دیگران: پدر، مادر، بچه‌های فامیل یا سالمندان فامیل را به گردش ببریم: پارک، سینما،...

- کارگری: برویم خدمت کنیم در جایی که هیئت یا مجلس دارند و دارند غذا درست می‌کنند. شاگردی و کارگری کنیم و سفره را پهن کنیم و جمع کنیم و ظرف‌ها را بشوییم. تا آخر کار پایه باشیم. وسطش نگذاریم در برویم.

- خدمتکاری در خانه: خانه مادر، همسر، سالمندی از فامیل را نظافت کنیم. تی‌بکشیم، جارو کنیم، شیشه‌ها را تمیز کنیم، دیوارها را دستمال بکشیم، کابینت‌ها را بیرون بریزیم و نظافت کنیم، توالت را بشوییم،...
- شبی با پدر و مادر: یک شب به مادر بگوییم غذا درست نکند و از بیرون غذا بگیریم و بیاوریم با پدر و مادرت بخوریم. شب را با آنها بگذرانیم با پدر تلویزیون نگاه کنیم. برایش بچگی کنیم.
- بخشش غیرضروریات: وسائل، لباسها، کتابها، اسباب‌بازی‌های غیر لازم را بسته‌بندی کرده به خیریه‌هایی که برای این منظور است بدهیم. عقب ماشین خودمان یک ظرف ایمن پر از بنزین داشته باشیم تا به ماشینهایی که بنزینشان تمام شده بدهیم.
- صله رحم: سر زدن به یکی از فامیل بخصوص آنکه بیشتر انتظار دارد، تنها تر است، سالمندتر است، حق به گردن ما دارد. دست خالی نرویم. به معلمان و دوستان قدیمی تلفن بزنیم، ایمیل بدهیم و ...
- هدیه کردن عبادت: یک سوره یا یک جزء قرآن بخوانیم و به کسی(والدین، اساتید، در گذشتگان،...) تقدیم کنیم؛ نماز قضاء بخوانیم به نیّت کسی مثلاً کسی که حتی نمی شناسیمش و سالها قبل از دنیا رفته. خصوصاً مردگان بد وارث و بی وارث.
- محاسبۀ نفس: در این چند سال چه کردیم؟ کی از ما راضی است؟ از کی کینه داریم و کی از ما کینه دارد؟ چند نفر را شاد کرده‌ایم؟ برای چه کسی زده‌ایم؟(پا پوش درست کرده‌ایم و صفحه گذاشته‌ایم) ... کلاً چه غلطی کرده‌ایم؟!
- غمخواری: به دردِ دل و چَرت و پرت مردم گوش دادن و عشق نثار کردن...

- بچه شدن: برای بچه‌ها وقت گذاشتن، به بچه‌ها هدیه دادن، زمانی برای بازی با بچه‌ها اختصاص دادن.
- نیکی به حیوانات، غذا دادن به حیوانات، به کمک یک کودک برای پرنده‌ها آشیانه بسازیم.
- رانندگی: چند ساعتی نذر کنیم برای خدا در شهر بچرخیم و مردم را به مقصد برسانیم و پول نگیریم، بگوییم مسیرم بود.
- مقداری بیسکویت و آبمیوه بخریم و در شهر بگردیم و آنها را میان فقرا تقسیم کنیم.
- کار اصلی انبیاء، هدیه کردن معرفت و آگاهی. مطلبی کارگشا که ما را به عملی زیبا تشویق کرده یا تغییری در آگاهی ما ایجاد کرده به دوستان نزیک خود ایمیل یا اس‌ام‌اس کنیم.
- همکاری و همدلی: برای یک مراسم مذهبی و نذری، دوستان و آشنایان را به کار بگیریم و با هم غذا درست کنیم و میان خانواده‌ها تقسیم کنیم. در ضمنِ کار می‌فهمیم که تهیه غذا چقدر سخت است و اسراف نباید کرد.
- صدقه دادن: کمی به هرکسی بخشیدن. همچنین حین صرف غذا مبلغی کنار بگذاریم به عنوان صدقهٔ سفره، چون غذا خوردن بدون شریک کردن فقرا مکروه است.
- دعا برای دیگران: برای اولین کسی که به ذهنمان آمد هفت آیةالکرسی بخوانیم.
- خدمت به نیکان: دستشویی‌های مسجد یا امامزاده را بشوییم. کفشهای مجلس را مرتّب کنیم.
- کاشتن درخت: هر کسی در زندگی‌اش لااقل باید چند درخت بکارد. در گلدان‌ها یا باغچه همسایه گل بکاریم.

- بخشی از هزینه تحصیل کسی را برعهده گرفتن.
- برای آموزش و تدریس در مدارسِ محروم داوطلب شدن.
- در مکانهای عمومی مثل درمانگاه، مدرسه، فرودگاه، پارک؛ لااقل همان توالتی را که استفاده کرده‌ایم، تمیز بشوییم.
- چند ساعت از وقتمان را گذاشته و بچهٔ یکی از آشنایان را نگه داریم تا والدین او به کارهایش برسد.
- یک روز در ماه را در اداره یا محل‌کار، روز نیکوکاری نام بگذاریم و کمک‌های همه را برای نیازمندان جمع‌آوری کنیم.
- مهمانی بدهیم.
- دست خالی جایی نرویم. به دیدن دوستان که می‌رویم، برایشان میوهٔ تازه ببریم.
- حداقل روزی یکبار دیگران را تحسین کنیم. به هرکسی که در روز می‌بینیم، یک حرف قشنگ بزنیم. خوش‌خلق باشیم. لبخند بزنیم. از بودن با ما و دیدن ما شاد شوند. دیگران را در آغوش بگیریم.
- قدردان بودن: از معلمهایمان قدردانی کنیم، لااقل با یک یادداشت. یک یادداشت تشکر برای کسی بنویسیم که به طریقی مثبت بر زندگی‌مان تاثیر گذاشته است. برای پدر یا مادرمان یادداشتی بنویسیم و بگوییم برایمان ارزش دارند.
- به فرزندمان ابراز محبت کنیم به او بگوییم دوستتش داریم.
- خون اهدا کنیم.
- جای پارکمان را به راننده دیگری بدهیم.
- به پیکی که برایمان چیزی آورده، یک خوردنی خوشمزه بدهیم.
- ماشین دیگران را بشوییم.

- برچسب‌هایی که دیوار همسایه را زشت کرده‌اند تمیز کنیم.
- با دوستان برای تمیز کردن و پاکسازی فضاهای سبز برویم.
- به گارسن یک انعام فوق‌العاده بدهیم.
- در را برای دیگران باز کنیم.
- یک دسته گل روی میز یکی از همکارمان که رابطه چندان خوبی با او نداریم بگذاریم.
- با یکی از اعضـای خانواده که جدا زندگی می‌کند تماس بگیریم و حال او را جویا شویم.
- برای انجام تعمیرات خانهٔ فرد سالخورده‌ای که تنها زندگی می‌کند، داوطلب شویم.
- برای بچه‌های مهدکودکِ نزدیک خانه‌مان اسباب‌بازی ببریم.
- هر چند وقت یکبار همهٔ دوستانمان را دور هم جمع کنیم.
- با دانش‌آموزی که تازه به مدرسـه وارد شـده یا یک همکار تازه‌وارد دوسـت شویم.
- با فر ستادن یک ایمیل یا یک هدیه کوچک برای یکی از دو ستان که خیلی وقت است با او در تماس نیستیم، دوستی را تازه کنیم.
- وقتی راننده‌ها می‌خواهند از ما سـبقت بگیرند یا جلویمان بیایند، با لبخند یا تکان دادن دست به آنها اجازه دهیم.
- زباله‌های اطراف را جمع‌آوری کنیم.
- لباس‌های اعضای خانواده را برایشان اتو بزنیم.
- به دوستان پیشنهاد دهیم که فرزندش را به کلاس ببریم.
- یکی از دوستان قدیمی خود را پیدا کنیم و با او قرار بگذاریم.

- در فرصتی مناسب کفش کسی را که به مهمانی ما آمده واکس بزنیم یا تمیز کنیم.
- لیستی از کارهایی که می‌توانید برای رواج مهربانی در دنیا انجام شود، تهیه کرده و از دوستی بخواهیم که او هم این کار را بکند. بعد لیست‌ها را با هم تعویض کرده و هر ماه یکی از آن کارها را انجام دهیم.
- وقتی کسی کار خیری پیدا نمیکند که انجام دهد میتواند از خانه بیرون بزند به این نیّت که یک کار خیر سر راهش قرار گیرد. چنانچه در روایات است که علی(ع) چنین میکرد.
- جیبهای پر از آب‌نبات داشته باشیم و به همه بخصوص بچه‌ها و خیابان‌نشین‌ها بدهیم و دلشان را شاد کنیم.
- پیامکی بدهیم به همه دوستان که هرکس ایرادی از من میداند بفرستد.
- یک تنور نانوایی را ، یک نصف لاشه را کلا خریده از نانوا یا قصاب بخواهیم به کسانی که در این شب مراجعه میکنند یا فقیرند، هدیه کند.
- از بقال بخواهیم همه نسیه‌هایی را که دارد حساب کنیم تا هرکس بعد از این مراجعه کرد بگوید نسیه‌های گذشته همه پرداخت شده.
- مقداری آب‌نبات در ماشین داشته و به فقیران سرجهار راه بدهیم. به بعضی‌ها نباید پول داد اما آیا شایسته یک آب‌نبات هم نیستند؟
- کتاب خوبی که خواندیم جایی بگذاریم که دیگری هم بخواند.
- وقتی کسی از کسی غیبت میکند نقاط مثبت او را یادآوری کنیم.
- برای بچه‌ای کتاب بخوانیم.
- کتاب داستان کودک یا مجله‌ای را در اتاق انتظار بیمارستان یا مطب پزشک بگذاریم.
به کارگران ساختمان یا رفتگران خیابان یک نوشیدنی خنک بدهیم.

- صف اجازه دهیم شخص سالمند یا همراهِ بچه از ما جلو بزند.
- در خیابان به ماشین‌ها راه بدهیم.
- در تلگرام (شبکه های اجتماعی) از پیام زیبای کسی تشکر کنیم.
- برای همسرمان چای بیاوریم.
- برای اطرافیان غذا بپزییم.
- غذای اضافی رستوران را به فقیری در خیابان بدهیم.
- حرف یکدیگر را قطع نکنیم.
- از کسی جلوی رئیسش تعریف کنیم.
- میوه برای دیگران پوست بکنیم.
- احوال مستخدم خانه یا رفتگر محله را بپرسیم.
- شیشه ماشین دوستی را تمیز کنیم.
- حواسمان باشد که همه در صحبت جمعی شرکت کنند و کسی جدا نیفتد.
- جمله مورد علاقۀ کسی را قاب کرده و به او بدهیم.
- به راننده تاکسی خسته نباشید بگوییم.
- یک پیغام صبح بخیر برای دوستی بفرستیم.
- برای نگهبان ساختمان چای بیاوریم.
- عکس قشنگی از دوستمان بگیریم و آنرا در کامپیوتر زیبا کنیم و برایش بفرستیم.
- برای دیگران صبر کنیم.

اگر ماشین کسی را قرض گرفتیم، با بنزین پر آنرا پس دهیم.

تفصیل ایده‌های مهربانی به تفکیک

(۱) ابراز محبت به پدر و مادر:

- هر چند وقت یک بار به پدر و مادر تلفن بزنیم و به آنها بگوییم که دوستشان داریم.
- علائق پدر و مادر را شناسی کنیم و کارهایی در راستای آن علائق انجام دهیم.
- هر از گاهی یک برنامه مسافرتی تدارک ببینیم و پدر و مادر را با خود به مسافرت ببریم و سعی کنیم تا حد ممکن به آنها خوش بگذرد.
- روز پدر و روز مادر و روز تولد آنها را به خاطر داشته باشیم و برای آنها هدیه‌ای مناسب و خوشحال کننده ببریم.
- برای آنها خرید مایحتاج خانه را انجام دهیم.
- همواره به آنها احترام بگذاریم؛ حامی آنها با شیم؛ با آنها خوش‌رفتار و خوش روی و مهربان باشیم؛ برای آنها نماز بخوانیم و دعا کنیم.
- از شایستگی‌ها، توانایی‌ها، محبت‌ها، نصیحت‌ها، خیرخواهی‌های آنها تشکر کنیم؛ از آنها تعریف و تمجید کنید؛ دلشان را شاد کنیم؛ به خاطر تلاش‌هایشان تحسین‌نشان کنیم.
- اگر و سیله‌ای در خانه والدین خراب شد، برای تعمیر یا تعویض آن داوطلب شویم.
- وقت بگذاریم پدر یا مادر خود را به دیدار آن د سته از بستگان یا دو ستانشان ببریم که پدر یا مادر مدتی است فرصت نکرده‌اند آنها را ملاقات کنند.
- وقتی پدر و مادر با ما صحبت می‌کنند، با مهربانی و لبخند و با تمام توجه به سخنان آنها گوش دهیم.
- در موقع نگرانی و ناراحتی آنها، به آنها دلداری دهیم، با آنها همدردی کنیم، صبوری کنیم، تنهایشان نگذاریم.

(۲) همسر و فرزندان:

- اگر در شستن ظرف‌ها به هم‌سرمان کمک نمی‌کنیم، در هفته یک بار هم شده ظرف‌های یک وعده را بشوییم.
- ظرف مایع دست‌شویی و مایع ظرف‌شویی را پر کنیم.
- اگر در خانه تقسیم وظایف کرده‌ایم، گاهی وظایفی را که به همسرمان محول کرده‌ایم انجام دهیم.
- کارهایی که هم‌سرمان را خوشحال می‌کند شناسایی کنیم در هر موقعیتی یکی از آنها را انجام دهیم.
- اجازه دهیم که همسرمان برنامه تلویزیونی مورد علاقه خود را ببیند.
- در زمان ناراحتی او، سکوت و صبر اختیار کنیم.
- با محبت از همسرمان تعریف کنیم؛ او را نزد دیگران تحسین کنیم.
- یک روز را برای خود تعیین کنیم که در آن روز یک کار خاص سوپرایز کننده برای همسر و فرزندمان انجام دهیم.
- برای کودک‌مان کتاب‌های داستان زیبا تهیه کنیم و آنها را موقع خواب برای او بخوانیم.
- با صبر و حوصله مهارت‌های زندگی را به کودکمان تعلیم دهیم.
- به جای تصحیح اشتباه کودک، آن اشتباه را نادیده بگیریم.
- یکی از بهترین نقاشی‌های کودک خود، را قاب کنیم و در اتاقش به دیوار بزنیم.
- برای همسرمان، غذای مورد علاقه او را درست کنیم.
- برای همسرمان، یک هدیه زیبا هر چند کوچک بخریم.
- یک برنامه خانوادگی مورد علاقه او را برنامه‌ریزی کنیم و انجام دهیم.
- وقتی همسرمان با ما سخن می‌گوید، تمام توجه خود را به او بدهیم.

(۳) دوستان، بستگان، و همسایگان:

- مجموعه‌ای از احادیث چهارده معصــوم، پندهای حکیمانه، داســتان کوتاه زیبا، ا شعار شعرای بزرگ و نظایر آن را فراهم کرده، هفته‌ای یکی از آنها را به تعدادی پرینت کرده در اختیار دو ستان، همنشینان، و دیگران قرار دهیم. اگر این مجموعه، مجموعه خوبی شد، می‌توان آن را در قالب یک جزوه در آورد و در محل‌های عمومی از قبیل ســالن‌های انتظار فرودگاه، قطار، اتوبوس، آرایشگاه‌ها، و غیره قرار داد تا مردم استفاده کنند.

- در جمع‌های دوستان و بستگان، یک بازی معنوی را شروع کنیم. وقتی دور هم نشسته‌ایم، از هر فرد می‌خواهیم که بهترین ویژگی یا خصوصیت مثبت درباره فرد کناری ما را بیان کند. خود ما شروع کنیم بهترین ویژگی مثبت او را به عنوان یک هدیه الهی به او بیان می‌کنیم؛ و از دیگران هم تقاضا می‌کنیم که همین کار را بکنند. و درباره باقی افراد جلسه نیز بهترین ویژگی مثبت او از نگاه هر شخص بیان می‌شود. با بازگو کردن ویژگی‌های مثبت، می‌توان دید که خداوند در هر انسانی چه قدر ویژگی‌های مثبت قرار داده است که شاید ما توان درک آنها را نداریم؛ به علاوه این کار سـبب می‌شـود دل‌های آن جمع به هم نزدیک‌تر و شادتر شود.

- مجموعه‌ای از لطیفه‌های زیبا، خنده‌دار و متین را فراهم کنیم؛ هر هفته چندتای آنها را به خاطر بسپاریم و برای دوستانمان تعریف کنیم.

- وقتی برای خرید کتاب، سی‌دی، فیلم، برنامه، نرم‌افزار، و غیره ارزشمند که مورد علاقه ماســت، می‌رویم، چندتا خریداری کنیم و در اختیار دوســتان و بستگانی که می‌دانیم به آنها علاقه دارند قرار دهیم.

- روز تولد دوستان و بستگان را در دفترچه‌ای یادداشت کنیم؛ و شب تولد آنها به نوعی در شاد کردن آنها مشارکت داشته باشیم: خرید هدیه رفتن به خانه

آنها؛ پست کردن هدیه برای آنها؛ حتی حداقل با تماس تلفنی یا پیامک یا ایمیل تبریک گفتن.

- برخی از دوستان خود را در یک روز گرم به یک نوشیدنی خنک یا آبمیوه و در یک روز سرد به یک نوشیدنی گرم دعوت کنیم.

- یکی از عکس‌های دسته جمعی خود با دوست خود را برای او ارسال کنید و آن زمان لذت بخش را به یاد او بیاورید.

- برای کودکان دوستان یا بستگان خود هدیه کوچکی بخرید.

- به کمک همسر و فرزندان خود در خانه یک کیک بزرگ درست کنیم، و بخش‌هایی از آن را به همسایگان خود بدهیم.

- اگر فرد سالخورده‌ای در میان دوستان، بستگان، و همسایگان ما هست، یک ساعت خود را به نشستن با او اختصاص دهیم؛ به سخنانش به دقت گوش دهیم؛ مهربانانه با او سخن بگوییم؛ اگر کاری دارد انجام دهیم؛ او را به تفریح ببریم.

- دستور خاص پخت غذا، کیک، شیرینی خوشمزه خود را به دوست خود هم بدهیم.

- به طور ناشناس، برای یکی از دوستان که نیازمند پول است، پول بفرستید.

- اگر در آپارتمان زندگی می‌کنیم، زودتر از موعد شارژهای ماههای بعد را نیز پرداخت کنیم.

- به ملاقات دوستان، بستگان، و همسایگان مریض خود برویم.

- به منظور تسلّی دادن، به دیدار دوستان، بستگان، و همسایگانی بشتابیم که عزیزی را از دست داده‌اند.

- وقتی دوستان، بستگان، یا همسایگان ما موفقیتی کسب می‌کنند، به آنها با شادمانی تبریک بگوییم.

- در اسباب‌کشی دوستان، بستگان، یا همسایگان به آنها کمک کنیم.
- اگر فضای خالی در خانه در اختیار داریم، برای مدتی وسایل جایگیر کسی را در آنجا برای او نگهداری کنیم.
- سعی کنیم افراد بی‌بضاعت مالی فامیل یا محله زندگی خود را جهت خدمت کردن به آنها شناسایی کنیم.
- یک لباس بافتنی زیبا برای این افراد بی‌بضاعت مالی یا بچه‌هایشان ببافیم؛ از دوستان، بستگان، و همسایگان دیگر خود کمک‌هایی را دریافت کنیم و به آنها دهیم.
- در میان دوستان، بستگان، و همسایگان، اگر سالمندی نیاز به مراقبت دارد، داوطلب شویم که یک روز از او مراقبت کنیم.
- با کمک دوستان یا بستگان، هر از گاهی محفل کوچک دوستانه‌ای تشکیل دهیم که در آن محفل فقط از رحمت، کرم، مهربانی، بزرگورای، و محبت خداوند به بندگان خود سخن بگوییم. داستان‌های زیبایی را که برای اهل معرفت اتفاق افتاده است نقل کنیم. برخی از خواسته‌های خود از خداوند را که ما عنایت کرده است ذکر کنیم. حکمت برخی از خواسته‌ها را که خداوند از روی لطف خود به ما نداده است و بعدا ما آن حکمت را دریافته‌ایم بیان کنیم. شاید بتوانیم به این شکل لحظات بسیار لذت‌بخشی را برای دیگران و خودمان به ارمغان بیاوریم.
- سعی کنیم وقتی به مسافرت می‌رویم، سوغاتی‌های خاص آن شهر یا کشور را برای برخی از دوستان، بستگان، و همسایگان بیاوریم.
- اگر کسی از ما مشورتی طلب کرد، با نیّت خیرخواهانه و با استمداد از خداوند بهترین امری را که برای خود می‌پسندیم و در آن شرایط درست به نظرمان می‌رسد به او بگوییم. شاید مناسب باشد که او را به شخص خبیر دیگری ارجاع

دهیم. شاید در مواردی منا سب با شد که کتاب یا سخنرانی ارزشمندی را به او معرفی کنیم. شاید در مواردی مناسب باشد که او را با این حقیقت آشنا کنیم که باید در تمام امور به خداوند تکیه کرد و از او خوا ست. شاید در مواردی منا سب باشد که بگوییم نمی‌دانم ولی برای او دعا کنیم.

- هر از گاهی یک برنامه تفریحی برای برخی از دوستان یا بستگان تدارک ببینیم؛ این برنامه می‌تواند شامل این موارد باشد: رفتن به کوه، تنظیم یک وقت سانس سالن فوتسال، والیبال، یا بسکتبال، رفتن به یک مکان تفریحی زیبا، و .... در این برنامه بیش از هر چیز به این فکر با شیم که اوقات خو شی را برای همسفران فراهم کنیم.

(٤) همکاران و مدیر:

- در سختی‌ها و د شواری‌ها جایی که همکاران و همراهان ما ناراحت و نگران هستند، لبخند بزنیم و با استعانت از خداوند آنها را آرام کنیم.

- برای همکاران یا کارفرمای خود نامه قدردانی بنویسیم.

- مقداری تنقّلات به محل کار خود ببریم و آنجا با همکاران خود آنها را بخوریم.

- خود را به شخصی که همیشه در اطراف محل سکونت یا کار خود می‌بینیم معرفی کنیم و با او دوست شویم.

- به مدیر یا رئیس خود بگوییم که چه قدر از کار کردن برای او لذت می‌بریم.

- به همکار یا همکلاسی خود در یک پروژه کمک کنیم.

- نُت‌ها و یاددا شت‌های خود را به همکلا سی یا کسی که کلاس را از د ست داده است تقدیم کنیم.

- به کارمندان یا کارگران خود بگوییم که از کار آنها ر ضایت داریم و امیدواریم که بتوانیم با موفقیت پروژه را باهم به پایان برسانیم.

- به حرف کارمند ارشـد و مقام بالاتر از خود گوش دهیم و او را خیرخواه خود بدانیم.

(۵) اساتید و معلمان:

- به مدر سه ابتدایی، دبیر ستان و دان شگاه گذ شته خود، سر بزنیم، و با خرید شیرینی یا گل به دیدار اساتید و معلمان خود برویم.

- از معلمان و اساتید خود قدردانی و تشکر کنیم حتی با نوشتن یک نامه.

- خاطراتی زیبایی را که با آنها داشته‌ایم در حضور آنها مرور کنیم.

- نکات و تعالیمی را که از آنها یاد گرفته‌ایم نزد آنها یادآوری کنیم و بگوییم که چه قدر در زندگی ما تأثیر گذاشته‌اند.

- یکی از بهترین کتاب‌هایی که تا کنون مطالعه کرده‌ایم و احتمال می‌دهیم که آن ا ستادمان آن کتاب را مطالعه نکرده ا ست، به او تقدیم کنیم؛ و یک عبارت زیبا در صفحه نخست آن برای ایشان یادداشت کنیم.

(٦) ورودی‌های مکان‌های عمومی:

- در عوارضی مسیرهای اتوبانی، فیش خودروی پشت سر خود را حساب کنیم و به خود صندوقدار هم هدیه کوچکی بدهیم.

- اگر در یک صـف خرید چیزی (مانند صـف نان، خریدن بلیط، و غیره) قرار داریم، جای خود را به نفر پشت سر خود بدهیم.

- اگر در پارک یا شهربازی هستیم، در موقع رفتن بلیتِ یک و سیله بازی ایمن را خریداری کرده و به بچه‌ها یا والدین آنها بدهیم و بگوییم که ما عجله داریم شما می‌توانید از این بلیت‌ها استفاده کنید.

- بلیط اســتخر، ســانس ســالن‌های فوتســال، والیبال، بســکتبال و غیره را خریداری کنیم و به طور رایگان یا نصف قیمت در اختیار کسانی قرار دهیم که در عین اشتیاق امکان استفاده از آنها را نداشته‌اند.

- در پمپ بنزین، انعام خوبی به کارمند آنجا بدهیم.
- بلیط فیلم و فیش ورود به پارک‌ها را بیش از نیاز خود تهیه کرده و آنها را در اختیار سایر افراد قرار دهیم.

(۷) عموم افراد:

- در حضور دیگران یا به تنهایی، از شایستگی‌ها، استعدادها، توانایی‌ها، و ویژگی‌های مثبت دیگران به عنوان هدیه‌ای الهی به آنها تعریف و تمجید کنیم (مشوق دیگران باشیم).
- اگر در مکان‌های عمومی مانند پارک، پیاده‌رو، مجتمع‌های تجاری، اتوبوس، مترو، و غیره انسان مغمومی یا ناراحتی را دیدیم، سعی کنیم او را به نوعی حتی برای چند لحظه خوشحال کنیم؛ به طور مثال، به او یک شکلات بدهیم، با او شروع به صحبت کردن کنیم و یک جوک یا لطیفه برایش تعریف کنیم، با او شوخی کنیم، احوال او را بپرسیم.
- هر از گاهی، تمام کارهای خود را متوقّف کنیم تا به کسی کمک کنیم.
- در غذای خود دیگران را هم سهیم کنیم.
- سعی کنیم یک بسته بیسکویت، کیک، شکلات، آب میوه یا شاخه گل همراه خود در ماشین یا کیف دستی خود داشته باشیم، به کودکان، سالخوردگان یا دیگران که در سر راهمان می‌آیند، یکی از آنها را با لبخند و محبت بدهیم.
- وقتی به زیارت مشاهد مشرفه می‌رویم، سعی کنیم به نیابت از دیگران هم زیارت کنیم.
- از میان وسائل ارزان یا گران گوناگونی که برای خود می‌خریم ببینیم به کدام یک بیشتر علاقه داریم، همان را به دیگران هدیه بدهیم.
- سعی کنیم به بچه‌ها و دیگران با روی خوش و مهربانی سلام کنیم.

- اگر در اطراف محل سکونتمان حیواناتی از قبیل گربه، سگ، انواع پرندگان، ... زندگی می‌کنند، بدون این که برای سایرین مزاحمتی ایجاد شود، به آن حیوانات غذا بدهیم.
- در رستوران، غذای یک میز دیگر را وقت رفتن حساب کنیم و برویم.
- در فرو شگاه، یک جعبه شیرینی، آجیل، گل یا غیره برداریم؛ بعد از پرداخت پول آن، آن را به صندوق‌دار هدیه بدهیم.
- با لبخند و متانت با دیگران سخن بگوییم.
- در موقع رانندگی، مؤدب، خوشرفتار، و آرام باشیم؛ و با احترام و متانت رانندگی کنیم.
- در موقع عبور کردن از در مانند در آسانسور، فروشگاه، غیره در را برای عبور دیگران نگه داریم.
- در اوقاتی که همه عجله دارند، صبوری را تمرین کنیم.
- با خود یک قرار اخلاقی-معنوی بگذاریم، که یا در مورد دیگران سخن نگوییم یا ارزش‌ها، خوبی‌ها و نکات مثبت آنها را به زبان آوریم.
- از وسائل عمومی مراقبت کنیم؛ لامپ‌های روشن بی‌استفاده را خاموش کنیم؛ شیر آبی را که چکه می‌کند ببندیم؛ به درختان یا گیاهان نیازمند به آب، آب بدهیم؛ به تمام مراتب زندگی و حیات اطراف خود احترام بگذاریم.
- یک اثر هنری با محتوای معنوی خلق کنیم، یک مطلب اخلاقی بنویسیم، یک نکته حکیمانه در زندگی خود را کشف کنیم و آن را به کسی تقدیم کنیم.
- یک کار برای شخصی انجام دهیم: فیش بانکی او را پرداخت کنیم؛ پیامی از جانب او برای کس دیگری ببریم؛ به همراه او برای کمک به او به خرید برویم؛ مأموریتی را برای او به انجام برسانیم.

- خودکار خود را در بانک یا مکان‌های دیگر برای استفاده عمومی بگذاریم. یک خودکار در جیب خود داشته باشیم تا در موقع نیاز دیگران به آنها بدهیم.
- یک ساعت از زمان‌های خود را به این اختصاص دهیم که آن شغل یا تخصص خود را به طور رایگان به شخصی که مشتاق یادگیری آن است تعلیم کنیم.
- دیگران را در شادی‌ها، استعدادها، توانایی‌های خود شریک کنیم.
- در موقع رانندگی، اجازه دهیم کسی که عجله دارد، زودتر رد شود.
- از کنار بدی‌ها، ناخوشی‌ها، زشتی‌ها، و همچنین آزار دیگران، راحت و بزرگوارانه بگذریم.
- سعی کنیم برای همه یا دست‌کم یک نفر نقش کسی را داشته باشیم که او با دیدن و مصاحبت با ما شاد می‌شود.
- به کودکان، همسران، و والدین خوبی‌های خانواده‌شان را یادآوری کنیم.
- خوش‌بین، مثبت‌گرا، شاد، مهربان، قوی، حامی و کمک حال دیگران باشیم: خوبی‌ها را در دیگران تشخیص دهیم؛ همواره خیرخواه دیگران باشیم؛ دعا و آرزوی خیر برایشان بکنیم. (گلایه، شکایت، ناراحتی، و تنفر را از خود دور کنیم.)
- کارهای زمین مانده را که دیگران نمی‌خواهند انجام دهند انجام دهیم.
- از کارگرانی که برای انجام کاری به خانه ما می‌آیند، با چایی، میوه، شیرینی پذیرایی کنیم.
- از دوستان یا بستگان خود بخواهیم که در انجام کار خیری با ما همکاری کنند.
- کسی را که در گذشته از او تنفر داشتیم، به خاطر خدا از صمیم قلب بخششیم و برای او آرزوی موفقیت کنیم.

- از موفقیت دیگران در عرصه‌های مختلف شاد شویم و آن موفقیت‌های را برای کسانی که نمی‌دانند بازگو کنیم (چون اگر آنها خود شان بخواهند از این موفقیت‌ها سخن بگویند، ممکن است فخرفروشی یا تکبر و خودخواهی قلمداد شود).

- اگر اطلاعاتی درباره تمیرگاه خوب وسایل مختلف، رستوران خوب، فروشگاه خوب، و غیره داریم، در اختیار دیگران قرار دهیم.

- مهارتی عمومی را به دیگران یاد دهیم. از جمله مهارت‌های عمومی می‌توان این موارد را بیان کرد: رانندگی، شنا، دوچرخه‌سواری، بازی فوتبال، بسکتبال، والیبال، پینگ‌پنگ، خواندن کتاب، نوشتن، و غیره.

- اهمیت «ایده‌ها و کارهای مهربانانه» را برای دیگران بازگو کنیم؛ و نحوه انجام دادن روزانه آنها را به دیگران تعلیم دهیم.

- اگر بطری خالی، پلاستیک، پوست میوه، و غیره در خیابان یا کوچه دیدیم، آن را در سطل زباله بیاندازیم.

- در موقع ملاقات، به هر کس یک جمله زیبا بگوییم.

- وقتی با کسی دست می‌دهیم، تا زمانی که او دست خود نکشیده است، دست او را به گرمی بفشاریم.

- وقتی کسی با ما سخن می‌گوید، به صورت او خیره نشویم، رو به سوی او باشیم، و به سخنانش خوب گوش کنیم.

- با خود یک قرار معنوی دیگر بگذاریم: هیچ کس را تحقیر نکنیم، دشنام ندهیم، عیب‌جویی نکنیم، نفرین نکنیم، عذر کسی را رد نکنیم، غیبت نکنیم، تهمت نزنیم. تا حد امکان، سختی‌ها، ناراحتی‌ها و دردهای خود را برای دیگرانی که کاری از دستشان برنمی‌آید بازگو نکنیم بلکه به جای بازگو کردن آنها، صبوری کنیم.

- سعی کنیم از هر فرصتی جهت لذت‌بخش‌تر شدن لحظات‌مان با دیگران استفاده کامل کنیم.
- در مناسبت‌های مذهبی، در توزیع غذاهای نذری کمک کنیم؛ جلسه عزاداری هر چند کوچک در منزل خود برقرار کنیم؛ پیامک یا ایمیل‌هایی با شعرهایی درباره اهل بیت (علیهم السلام) برای دیگران ارسال کنیم؛ در مناسبت هر امامی، به نیت ایشان یک کار خیر انجام دهیم؛
- از راننده اتوبوس یا تاکسی برای رانندگی خوبش تشکر کنیم.
- در خیابان به چند نفر که مشغول خدمت و کارشان هستند، از روی تحسین لبخند بزنیم.
- وقتی کسی عطسه می‌کند، به او بگوییم «عافیت باشد».
- همواره در ذهن خود راهی را برای بی‌گناه و مبرّا بودن هر انسانی نگه داریم.
- اشتباهات دیگران را فراموش کنیم.
- شاید یک توصیه معنوی که خیلی در مهربانی به مردم به کمک‌مان بیاید این باشد که هیچ گاه خودمان را از هیچ کس بهتر نبینیم. در این صورت هر کس را شایسته مهربانی خواهیم دید.
- به انجام تعهّدات سر موعد خودش ملتزم باشیم.)

تیرماه ۱۳۹۶

در اینجا میخواهم به مطلب بسیار مهمی اشاره کنم و آن خطرات فرقه است. عضویت در فرقه نوعی تسخیرشدگی است و منجر به حبط اعمال آدمی میگردد. برای پیشگیری از چنین آسیبی که در پیرامون ما بسیار است لازم است راجع به فرقه کمی بیشتر بدانیم. آنچه در پی میاید خلاصه بحثهای جامعه‌شناختی و روانشناختی علم روز راجع به فرقه است.

با یک روحانی یا استاد معنوی یا استاد رواشناسی یا موفقیت یا یک انرژی‌درمانگر و شفا دهنده آشنا میشوید و جواب برخی سوالهای خود را میگیرید و اندک اندک با دیگر شاگردان او آشنا شده و جذب محفل آنها میشوید. اندک اندک فکر آنها را بجای فکر خویش پذیرفته و تغییر پیدا کرده به آدمی دیگر بدل میگردید. شما جذب یک فرقه شده‌اید. فرقه چه آسیبی به شما و خانواده شما میرساند؟ چرا جذب شدن به فرقه خطرناک است؟ نخستین سوال: از کجا بفهمیم که با یک فرقه روبرو هستیم؟

فرقه همواره دارای یک رهبر است که خود را با عنوانهایی مثل روحانی، استاد معنوی، مصلح اجتماعی، شفا دهنده، و از این قبیل معرفی میکند. رهبر مدّعی علم و قدرت و خلاقیت ویژه‌ای است و خود را برای سعادتمند کردن اعضاء فرقه کافی میداند. رابطه او با دیگر اعضا رابطه T معکوس است. یعنی او با قدرت بر تمام اعضاء فرقه حکومت میکند و سازمان فرقه تماماً در اختیار مطامع اوست. بدون آنکه کسی بتواند در عمل او را نقد کند.

آشنایی افراد با فرقه معمولاً از طریق یک آشنا که پیشتر به عضویت فرقه درآمده و در فرقه حل شده است صورت میگیرد. معمولاً ملاقاتی برای کسی که مستعد جذب شدن است با رهبر فرقه تدارک دیده میشود. فرقه‌ها در پی جذب افراد جدید میبا شند و آنها را از میان آ شنایانشان شنا سایی کرده و فرقه را البته نه به عنوان فرقه بلکه به عنوان جمعی که راه درست زندگی را از رهبر آموخته و نجات یافته‌اند معرفی میکنند. فرقه‌ها دائم تبلیغ میکنند که شما که جذب این گروه شده‌اید به اختیار خودتان آمده‌اید و اگر نمیخواهید بروید. حال آنکه نه آمدن و نه رفتن اعضاء آزادانه نیست و افراد در مکانیسمهای روانشناسی شناخته شده‌ای م سخ شده و وفادار به فرقه باقی خواهند ماند. فرایند جذب و

حل شـدن در فرقه فرایندی ناخودآگاه اسـت. هیچ یک از کسـانی که این اتفاق برایشان افتاده متوجه آن نشده‌اند.

افرادی مســتعدّ جذب شــدن به فرقه‌اند که گرفتن تصــمیم‌های زندگی آنها را خسته کرده و بدنبال رشد و تعالی برای خود و یا جامعه بوده و یا ایدئولوژی‌های موجود آنها را ســیر نکرده یا فاقد محیطی بوده‌اند که آنها را تایید کند و ببیند. فرقه تمام این نواقص را جبران میکند. فرقه به اعضــاء خود یک ایدئولوژی جذّاب و کمی عجیب، با راه حل ســریع و قاطع برای حلّ مشــکلات فردی و خانوادگی و اجتماعی ارائه میدهد و با تصـمیم گرفتن بجای فرد او را در خدمت منافع رهبر به کار میگیرد و از او میخواهد که ارتباطش را با کســانی که عضــو فرقه نیستند کاهش دهد و با آن اعضائی رابطه داشته باشند که رهبر یا ارشد که نهادهٔ رهبر اسـت صـلاح میدانند. فرقه اگر نتواند شـریک زندگی کسـی را جذب کند او را به سـمت طلاق برده و زمینه ازدواج او را با یکی از اعضـاء فرقه فراهم میکند. فرقه زمان و ارتباطات و مطالعات فرد را کنترل میکند. افراد در عوضِ اطاعت از فرقه، مورد محبت اعضــاء فرقه و رهبر قرار میگیرند و «دیده» و اشباع عاطفی میشوند. فرقه ملاکات اخلاقی رایج در جامعه را عوض کرده و بدعهدی با آنهایی که عضــو فرقه نیســتند را مجاز میداند. اگر کســی با فرقه مخالف باشد طرد، تهدید، و حتی در نهایت ترور میشود. فرقه نوعی خودخواهی جمعی است.

فرقه‌ها مطالب جذّاب و بعضاً درستی در آغاز به کسانی که جذب میشوند عرضه میکنند. وقتی ساز و کار فرقه‌ای میان اعضاء و رهبر شکل گرفت، دیگر ملاک درستی، صحت مطالب گفته شده نیست، بلکه درست آنچیزی است که رهبر به آن قائل اسـت. لذا فرقه چیزی اسـت که اندک اندک از خیر نسـبی به شـرّ

مطلق بدل میشـود و در آخر تمام فرقه‌ها به ماشـین کشـتار مخالفینشـان بدل میشوند.

فرقه‌ها معمولا در پوشش مؤسسات خیریه یا نشست‌های روانشناسی یا نشریات علمی، بـه عنوان خط مقـدمِ جـذب، فعـالیـت میکننـد. از این طریق افرادی شناسایی و فرقه و رهبرش به عنوان نجات‌بخش به آنها معرفی میشود. قدم بعد دیدار عمومی و شـرکت در سـخنرانیِ رهبر اسـت که در قالب اردوهای بیرون شـهر یا کنفرانسـهای درون شـهری صـورت میگیرد. در این سـخنرانی رهبر با اقتدار تمام وارد شــده و مجلس را بدســت میگیرد و کاریزمای خود را به رخ میکشــد. قدم بعد که توســط هادیِ فرد یعنی مأمور عضــو کردن او صــورت میگیرد، دعوت وی برای یک دیدار نیمه عمومی یا خصو صی با رهبر ا ست. در این دیدار رهبر کاملاً صــمیمی ظاهر میشــود و به شــخص قربانی توجّه ویژه میکند. در تمام مراحل، شـخص به شـدت از سـوی اعضـاء فرقه مورد توجه و بمباران عاطفی قرار میگیرد و به اصطلاح دیده میشود.

در فرقه و معمولاً در حـضور رهبر یا ار شد، گذ شتهٔ پیش از جذب شدنِ افراد به فرقه، سـیاه و تاریک و غمناک و بی‌امید و اکنون آنها که جذب فرقه شـده‌اند، مثبت و شــاد و امیدوار جلوه داده میشــود. افراد تشــویق میشــوند تا در جمع، گذ شته‌ای سیاه برای خود بیان کنند و حتی ببافند و نقطهٔ عطف زندگی خود را آشــنایی و جذب شــدن به فرقه اظهار نمایند و در این میان هرکس بیشــتر خوداظهاری کند، بیشتر از سوی رهبر یا ارشد مورد تشویق در جمع قرار خواهد گرفت.

اعضاء فرقه به مرور اموال خود را وقف فرقه کرده در اختیار رهبر قرار میدهند تا در جهت اهداف عالیهٔ فرقه مورد استفاده قرار گیرد.

اگر عضـوی نسـبت به حقّانیت فرقه یا ویژگیهای رهبر مشـکوک گردد، حق در میان گذاردن با بقیه را ندارد و به انحاء مختلف تحقیر و تهدید و بایکوت و حتی نابود میگردد. شـکّ نوعی ویروس و بیماری ذهنی و ناشـی از وسـوسـهٔ جبهه باطل تلقّی میگردد.
اگر کسـی با فرقه بسـتیزد علیه او هجمهٔ تبلیغی و شـکایات قانونی و بایکوت اجتماعی و در نهایت درگیری فیزیکی و سرانجام قتل صورت خواهد گرفت.
فرقه ها از لحاظ مسـخ مریدان خویش و نابود کردن سـرمایه های مادی و اجتماعی و خانوادگی آنها و آسـیب رسـاندن به ناقدین و مخالفین خویش، به کلیت جامعه آسیب میرسانند و آسیب ایشان منحصر به خانواده.هایی که یک عضو ایشان جذب فرقه شده‌اند نیست.
فرقه‌ها به توجیه وسیله روی آورده و چون اخلاقیات رایجِ جامعه را قبول ندارند و خود را خوب و بهتر از تودهٔ جامعه میدانند و منابع مالی و انسانی در اختیار دارند و به شدت بدنبال پول هستند، معمولاً پایشان به قاچاق‌های سازماندهی شده، فرار مالیاتی، خریدن قانون، تشـکیل گروه مسـلح، همکاری با تروریسـم و دیگر بزه‌های سازمان یافته باز میشود.
مکانیستم اصلی جذب یک فرد تازه وارد، میل به همانند سازی با محیط است. اینگونه که او ضمن شرکت در مجالس و معاشرت با اعضاء فرقه سعی میکند ادبیات آنها را تقلید کند و همانند آنها به خود اظهاری بپردازد و در پی تأیید رهبر با شد و ایدئولوژی خاص آنها را بپزیرد. یک فرقه معمولا سالاد کلمات و ادبیات ویژه‌ای دارد که توسط رهبر تاسیس و به مرور تزریق شده است.
تمایز فرقه از سـایر سـازمانهای دینی، خیریه، و اجتماعی این اسـت که اعضـاء مسخ رهبرند و افکار او را نقد نمیکنند.
مبادا نادانسته اسیر فرقه‌ای شده باشیم و خود نمیدانیم.

مرداد ماه ۱۳۹٦(ذی‌قعده)

صحبت از نفسانیّت شد. چه کارهایی نفسانیت را پرورش میدهد؟ از مهم‌ترین آنها در معرض تمجید و مدح و ستایش قرار گرفتن است. دست‌بوسی آدم را خراب میکند. مجیز شنیدن آدم را خراب میکند. رسول خدا ص فرموده هرکس را مدح کردی، به او خیانت کرده‌ای. به جناب آقای بهجت (ره) گفته بودند برای شما میخواهیم کنگرهٔ بزرگداشت بگیریم، گفته بود تا زنده هستم شیطانم نیز با من زنده است؛ بگذارید بمیرم بعد. بزرگانی را بنده دیده‌ام که مدحِ مریدان، خرابشان کرده و به خودنمایی و خودبزرگ‌بینی و استبداد رأی کشانده. پناه بر خدا! مرحوم کاشف‌الغطاء در جامعه خیلی محترم بوده اما منزل که میرفته زنش او را کتک میزده. میگفته این زن برای من یک نعمت است. یادم نمیرود کی هستم. باد نمیکنم.

نیاز انسان است که دیده شود. این دلیلش فقر ذاتی انسان است. اما اگر رفت در این وادی که انسانها او را ببینند، در واقع انسان‌پرست شده است. همین انسانها او را نابود میکنند. بله انسان گدای این است که دیده شود. بهترین کسی که همیشه انسان را میبیند خداست. چرا خود را برای خدا عزیز نکنیم؟ باید مراقب بود هیچ کارِ انسان معرفی خودش نباشد. آقای بهجت به کمک مرحوم شیخ عباس قمی کتاب وزین سفینةالبحار را نوشته. خیلی از مجلدات فقط کار آقای بهجت است. اما نگذاشت کسی بفهمد. میفرمود من در تمام عمر به خودم دعوت نکردم و خودم را نشان ندادم. آقای خوشوقت نیز همین مشرب را داشت. هیچ قدمی برای خودش برنمیداشت. از مرحوم امام خمینی نیز داستانهای زیادی شنیده‌ام که هرگز حاضر نبود قدمی در معرفی خود بردارد و تبلیغی برای خودش بکند. سعی میکرد کارش برای خدا باشد و اگر در کاری قصد قربت نمیکرد و شائبهٔ معرفی خودش بود انجام نمیداد. کسانی که بدنبال

شهرت‌اند چقدر در جهالت بسر میبرند! رسول خدا ص فرموده الشهرة کلّها فی النار. شهرت از چیزهایی است که اگر خودش علی‌رغم فرار انسان بیاید باید از آن استفادهٔ درست کرد اما تلاش در جهت آمدن آن، آدمی را در دنیا و آخرت روسیاه میکند. قدرت هم همین‌طور است. وجد و طرب هم همینطور است. خواجه عبد الله انصاری در منازل‌السائرین راجع به سماع گوید: برکة لمن صادف و فتنة لمن اراد. یعنی برای آنکه ناگهانی و ناخواسته بیاید برکت و برای آنکه از پی‌اش باشد فتنه است.

مرداد ماه ١٣٩٦(ذی‌قعده)

یکی از کسانی که از نوجوانی با بنده حشر و نشر داشت امشب آمد منزلمان. گفتم چه میکنی؟ گفت من یک جنّ تسخیر کرده‌ام و آنرا موکّل خود ساخته‌ام. تعجب کردم. گفتم خوب به جنّات بگو یک کاری بکند بفهمم راست میگویی. مثلا یک چیزی را بگو جابجا کند. گفت نه ما اجازهٔ این کار را نداریم. گفتم پس چه کار میکنید؟ گفت از حوادث مهیب در کرهٔ زمین جلوگیری میکنیم. دیدم عجیب اوضاع فکرش به هم ریخته. گفتم کاری کن که خودش را به من نشان دهد. گفت شما طاقت دیدنش را ندارید. گفتم از کجا میدانی؟ گفت استاد میگوید نیک اقبال طاقتش را ندارد. گفتم به استادت که این کارها را یادت داده بگو نیک اقبال نظرش این است که این کارها آدم را از خدا دور میکند. گفت استادم الان ما را میبیند و حرفهای ما را میشنود. گفتم مگر استادت آنطور که قبلاً میگفتی در مشهد نیست؟ گفت بله در مشهد است اما الان شاهد ماست و ما را میبیند. او جنّ را به من داده. گفتم بسیار خوب پس به استادت بگو نیک اقبال میگوید راه این نیست. تأملی کرد و انگار با کسی صحبت میکند با خودش زمزمه‌ای کرد و بعد گفت استاد میگوید نه‌خیر راه همین است. گفتم زمان به تو نشان خواهد داد که راه این نیست. گفت استاد میگوید نخیر زمان به

نیک اقبال نشان خواهد داد که راه این است. دیدم واقعاً کار گره خورده و آنقدر هیپنوتیزم استاد روی او قوی شده که کاملا سیستم ذهنی استادش را به خود گرفته و در یک توهم جمعی فرو رفته. گفتم بسیار خوب تشریف ببرید. هروقت سیرتان با این بازی‌ها و جن‌ّگیری‌ها تمام شد و میخواستید راه قرآن و ائمه (ع) را بروید تشریف بیاورید من مثل همیشه در خدمت شما هستم. رفت. به شوخی گفتم جنّت را هم ببر! گفت او همیشه با من است هرجا که بروم میرود. این شخص رفت و رفت تا سرنوشتش را با آنچه من نامش را جادوگری میگذارم تکمیل کند. راجع به این راه قبلا هم مطالبی گفتم و سرنوشت کسانی را که در آن وارد شده‌اند بیان کرده‌ام. اینجا برای مزید اطلاع عرض میکنم که دلیل اینکه چنین شخصی جذب یک جادوگر که این روزها معمولا با نام استاد معنوی خودش را معرفی میکند میشود خیلی واضح است و این سیری است که نمیشود جلویش را گرفت. فرد مزبور که در اینجا راجع به او گفتم از نوجوانی به واسطهٔ یکی از بستگان با بنده آشنا شد. از نخست مبتلا به بیماری روحی بود. تحت نظر پزشک بود. من هم سعی میکردم او را آرام کنم. او را به نماز هم دعوت میکردم که البته آنوقت قدرتِ خواندن نداشت. بعد ازدواج ناموفقی کرد و زن تا توانست او را اذیت کرد. به زحمت طلاق گرفت. کاری برای او دست و پا کردیم. حرفه‌ای یاد گرفت. اما رها کرد. سربازی رفت و به زحمت و با هزار افت و خیز و جار و جنجال بالاخره سربازی را تمام کرد. تشویقش کردیم مغازه‌ای باز کند و حرفه‌ای را که آموخته پیاده کند. در این اوان یکی از دوستانش گفت کسی در مشهد هست که گره از کارها باز میکند. او عازم مشهد شد. تحت تأثیر کاریزما و القاء آن شخص قرار گرفت. استاد(!) گفت علت همه بدبختی‌های تو اجنّه‌اند و من آنها را نابود کردم. حالا تو آزاد و رها هستی. توجه کنید که تا حالا همه میگفتند علت بدبختی‌هایت خودت هستی و حالا کسی پیدا شده که

میگوید تو خیلی هم خوبی و علت بدبختی‌های تو موجوداتی دیگرند یا سحری است که آدمهای بد برای تو نوشته‌اند. او الان واقعا احساس آزادی و رهایی میکند. استاد گفته نماز بخوان و او میخواند. یعنی کاری که ما میگفتیم و نمیکرد. استاد گفته با پدر مهربان باش و او مهربان است. یعنی کاری که ما میگفتیم و نمیکرد. همه کارهای خوبی که ما میخواستیم برای او انجام دهیم و سالها نتوانستیم، این استاد یا جنّ‌گیر با کاریزما و شخصیتی که دارد توانست انجام دهد. لکنت زبان او هم بهبود پیدا کرد. علت اینکه افراد جذب جادوگران میشوند این است که از آنها اثر میبینند. این نکتهٔ خیلی مهمی است. حتی خانوادهٔ او وقتی میبیند خیلی از مشکلات مزمن پسرشان حل شده به جان آن استادنما دعا میکنند. غیر از این مورد موارد زیادی را من به چشم دیده‌ام که مشکلات مزمن افرادی که بدلیل آن مشکلات زیرصفر بوده‌اند حل شده و لااقل توانسته‌اند مانند یک فرد عادی زندگی کنند. روزگاری با یکی از این استادنماها به یکی از شهرهای اطراف تهران سفر کردم. رفتیم خانهٔ سه چهار نفر و از آنها بازدید کردیم. یکی از آنها گفت من هروئینی بودم. استاد مرا نجات داد و ترک کردم و بعد فلوت زدن یادم داد و الان معلم فلوت هستم و از این راه ارتزاق میکنم. واقعا یک آدم، زنده شده بود. دلیل جذب افراد به این جادوگرانِ استادنماها همین است. واقعاً اینها اثرات مثبتی روی بعضی افراد دارند. این استادنماها در واقع ساحرند. ساحر به معنای اینکه با تلقین به طرف و هیپنوتیزم کردنِ تدریجی او و مهندسی فکرش، او را از بدبختی‌هایی که سالها دچارش بوده میرهانند. مشکلاتی از فرد حل میشود اما مشکلاتی دیگر کم کم بر او حمل میشود. خوب دقّت بفرمایید! علت مشکلات جدید این است که فرد تشخیص خود را کنار میگذارد و دربست مرید طرف میشود. این مریدی او را از نکبتی که در اثر نداشتن اعتماد به نفس دچارش بود نجات میدهد و در اثر

اعتماد به استاد میتواند به حداقل زندگی (تأکید میکنم حداقل زندگی نه بیشتر) برسـد. اما در همین مرحله میماند. از اینجا به بعد معمولاً آنقدر اسـتاد او را میدوشد که به بردهای بدل میشود که کار کند و دو دستی تقدیم استاد کند. در عوض، حمایت معنوی و به معنای صحیح‌تر، ذهنیِ استاد او را باز هم سرپا نگه میدارد. آمدن یک جادوگر یک بخش از تعالی بعضـی افراد اسـت، اما ماندن پیش آن جادوگر باعث مسخ فرد و بنده شدن و بردگی او میشود و ناپسند است. توجه بفرمایید که عرضم این نیست که تشریعاً وجود این جادوگران خوب است و باید تجویز شود. خیر! تکویناً چیزی است که هست و قسمتی از طرح هستی است مثل شیطان که هست و باید باشد. اتفاقاً چند روز قبل یک طلبهٔ فاضل برایم ایمیل زد که یک طلبهٔ جوان سیّد در قم که با هم سابقهٔ دوستی داشته‌اند، به او در گوشی گفته که مورد تأیید امام حسین (ع) است بعد گفته خودت و بقیه طلبه‌ها بیایید از من اسـتفاده کنید. گفت ما چند نفر از طلبه‌های تهران در حیرت فرو رفته‌ایم که تکلیفمان چیسـت. او راسـت میگوید یا نه؟ در ضـمن میگفت او مورد تأیید آقای فلانی و فلانی هم هست، یعنی از شاگردان آنها هم بوده است. من برای ایشان نوشتم که اولاً هرکس به خودش دعوت کرد از او فرار کنید. دوماً مکاشفات هرکس در تأیید خودش نفسانی است. سوماً آن آقای فلانی و فلانی را چه کسـی تأیید کرده؟ آنها هم بنده‌های حقیر جاهلی هسـتند مثل بقیه که مالک نفع و ضـرری برای خود نیسـتند و خودشـان در معرض خطرند. حتی اگر آقای بهجت او را تأیید کرده بود باز همین اصـل برقرار بود. تأیید و تکذیب غیر معصوم غیر قابل اعتنا ست. آقایان معمولاً شاگردان خود را خوب میدانند و دشمنان خود را بد. اکثر تأییدات هم شایعات بی‌اساس است. اینکه ایشان را تأیید میکنند، چه چیزِ ایشان را تأیید میکنند؟ اگر بشنوند چنین ادعاهایی کرده باز هم تأییدش میکنند؟ این سیّد با رندی از اسـم آنها اسـتفاده

کرده و دکّان خودش را چاق میکند. در هر حال بی‌ارزشـــی تأییدات دیگران هم خودش یک اصل است. این سه اصل نشان میدهد که نباید دنبال آن سیّد راه افتاد. توجه بفرمایید که این سیّد در مرحله تبدیل به یک جادوگر ا ست. جادوگر حتماً لازم نیســت جن‌گیر باشــد. میتواند درویش باشــد. میتواند آخوند باشــد. جادوگر کسی ا ست که مدّعی ارتباط ویژه با غیب ا ست و معتقد ا ست فیض به او و از او به دیگران میرســد و میتواند ریشــهٔ مشــکلات دیگران را بفهمد و با د ستوراتی یا با توجّهاتی آن مشکلات را برطرف کند. جادوگر یعنی مدّعی علم و قدرت غیب. مدّعی علم و قدرت ســاحر اســت. واقعاً امثال آقای بهجت و خوشــوقت مدّعی نبودند. ممکن بود گاهاً کراماتی از ایشــان صــادر شــود، اما مدّعی نبودند. ساحر مدّعی است. این رگهٔ ادعا در همه کم و بیش هست و از عیوب مهلکه است. پناه بر خدا!

وقتی با کســی که گیر یک جادوگر افتاده برخورد کردیم باید تحذیرش دهیم و دعوتش کنیم به راه قرآن و بندگی خدا و اینکه با عقل خودش که موهبتی الهی ا ست زندگی کند، نه عقل آن جادوگر. اما معمولاً اثری ندارد و باید برود سیرش را طی کند. خیلی‌ها واقعاً توان و برکت اینکه با عقل خودشــان زندگی کنند را ندارند و شخصیتاً وابسته‌اند. روزیِ ایشان هم یک استاد واقعی نیست و میروند و تا آخر عمر مرید آن جادوگر می‌مانند. غایت ســیر خیلی‌ها همین اســت و نه بیشتر. شاید در برزخ برایشان فتحی شود. امید به خدا!

مرداد ماه ۱۳۹٦(ذی‌قعده)

با تنی چند از دوسـتان صـحبت از یکی از اهل معنا شـد. گفتند سـالهاسـت در مشهد تبعید است. قبلاً در قم به خدا و سیر و سلوک دعوت میکرده. چند ده تا از طلبه‌های زن مرید او شده‌اند و او در عین کبر سن همه را صیغه کرده است. بعد هم همانها رفته‌اند از او شکایت کرده و او را کشانده‌اند دادگاه ویژه روحانیت.

دادگاه ویژه هم آن پیرمرد را تبعید کرده مشــهد. بنده عرض کردم زنها وقتی مرید یک روحانی یا درویش یا هر مدّعی استادی میشوند گمان میکنند اگر زنِ او شوند به لقاء الله میرسند. وقتی زن او شدند و کار از کار گذشت، میبینند به لقاء الله نرسیدند، لذا خودشان مدّعی و شاکی آقا میشوند و او را میکشانند دادگاه. این همیشه بوده. استاد نباید با زنها وارد این ارتباط شود.

یکی از دوستان گفت ولی مگر کار آن آقا بد بوده؟ کارِ شرعی انجام داده! کسی جواب داد کارش بد بوده چون از دکّان سیر و سلوک و ارشاد الی الله، آن زنها را جذب کرده. از این ماجرا، استفادهٔ دنیایی کرده. اگر میخواست میرفت صیغه میکرد. چرا سفرهٔ ارشاد انداخته و از این طریق مطامع نفسانی را ارضاء میکند؟ زنها بدنبال خدا آمده‌اند ولی از اعتماد آنها سوء استفاده کرده. دیدیم الحق حرف درستی است. راه خدا را طعمه کردن و مردم را ضایع نمودن بسیار شایع است عواقب دارد. پناه بر خدا! حالا همهٔ تجاوزات ناموسی نیست. گاهی کسی را بردهٔ خودت میکنی و وابسته به خودت میسازی. این هم نوعی تجاوز است.

مرداد ماه ۱۳۹٦(ذی‌قعده)

صحبت از یکی از حوزه‌های علمیهٔ تهران بود. گفتند مسئول حوزه هرکسی را که برای مدیریت داوطلب میشود، رد میکند و به کسی که اصلاً انتظارش را ندارد مدیریت میدهد. عرض کردم رسول خدا (ص) نیز میخواست برای یکی از جنگها برای سپاهی که عازم بود، فرمانده تعیین کند، عدّه‌ای داوطلب شدند. رسول خدا (ص) فرمود ما به کسی که داوطلب کاری شود کار را نمیدهیم. یکی از دوستان فرمود از امیرمؤمنان (ع) نیز روایت است که به ابن‌عباس پسر عمّ خویش که مقامی را میخواست فرمود: پسر عمو جان! مقام مخواه که وقتی خدا خودش مقامی به کسی میدهد خودش هم حمایت میکند؛ ولی وقتی کسی

مقامی میخواهد و به آن مقام چنگ میاندازد، خدا او را به حال خودش رها میکند.

مرداد ماه ۱۳۹۶(ذی‌قعده)

ذکر خیری از مرحوم آقای بهجت(ره): ایشان همیشه اهل ذکر بود. آقای بهجت شکارچی زمان بود. زمان را با ذکر شکار میکرد. در جَلَوات اکثراً یا «ستار» میگفت. وقتی مینشست یا برمیخواست ذکرش یا «ارحم‌الراحمین» بود. پسرش نقل میکرد که در خانه و خلوت اکثراً یا «یا هادی» میگفت یا «یا الله». میرفت کتاب بردارد ذکر میگفت. کتاب را باز کرده بود ذکر میگفت. وسط درس دائم ذاکر بود. گاهی رشتهٔ درس گسسته میشد و محو ذکر میشد. هر روز زیارت عاشورا را با صد لعن و صد سلام میخواند. موقع خواب تسبیح دستش بود. آنقدر ذکر میگفت تا خوابش ببرد و تسبیح از دستش بیافتد.

مرداد ماه ۱۳۹۶(ذی‌قعده)

سوالی از بنده پرسیده شد که جوابش را مکتوب کردم تا خودم مقیّد به آن باشم و جوانبش را احصاء کرده باشم. عیناً پاسخ را میاورم به امید اینکه بدرد کسی بخورد و مرا دعای خیر کند.

سوال: دلیل مستجاب نشدن دعا چیست؟

جواب: به چند دلیل است:

۱. گناهان گذشته مانع شنیده شدن صدای بنده‌اند. چاره‌اش توبه است.

۲. استجابت دعا در حال تحقّق است اما گناهی حاضر، آنرا متوقف میکند. چاره‌اش حسنات مدام است. کسی که میخواهد استجابت دعایش را ببیند باید صالح باشد.

۳. اصلاً به صلاح ما نیست و استجابتش بجای اینکه به نفع آدم باشد، مفاسد خَفیّه دارد و مانع رسیدن انسان به کمالی میشود که برایشان در نظر گرفته‌اند. چاره‌اش تسلیم است.

٤. زمانش نرسیده. برای آدم ذخیره میشود و در وقتش محقّق میگردد. اگر الان بدهند مفاسد دارد و مانع خیرات و برکات میشود. چاره‌اش تفیض امر به خداست.

٥. امتحان است. خداوند گاهی حاجت را نگه میدارد ببیند بنده صبر میکند و در بندگی ثابت قدم است یا خدا را فقط برای حاجت میخواهد و ول میکند میرود. گاهی صدای بنده را دوست دارد و او را پشت در نگه میدارد تا صدایش را بشنود. چاره‌اش صبر است.

٦. دعا مستجاب شده اما به بهترش بدل شده و بجایش بلایی که در تقدیر است دفع میگردد یا علم یا تقوی یا توفیق عبادتی یا زیارت ولیّ‌ای نصیب آدمی میگردد. کاش همهٔ دعاها اینطور میشد: وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَّائِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا قَالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَانُوا يَکْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذٰلِکَ بِمَا عَصَوْا وَ کَانُوا يَعْتَدُونَ. (البقرة، ٦١). زمانی هم بهانه گرفتید و گفتید: موسی، ما نمی‌توانیم با یک نوع غذا سَر کنیم، یعنی با منّ و سلویٰ. پس، از خدای خودت بخواه از چیزهایی که از زمین می‌روید، به ما بدهد: از جمله سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز.

موســی جواب داد: یعنی به‌جای غذای بهتری که دارید، غذای کم‌ارزش‌تری می‌خواهید؟! حال که این‌طور است، بروید به شهری که خواسته‌هایتان در آن تأمین می‌شود.

و داغِ خواری و بیچارگی بر پیشانی‌شان زده شد و گرفتار خشم خدا شدند؛ چون آیه‌ها و نشانه‌های خدا را قبول نمی‌کردند و پیامبران را ناجوانمردانه به شهادت می‌رساندند؛ چون نافرمانی می‌کردند و سرکشی!

۷. دعا مســتجاب شــده اما صَـرف نورانی‌شــدن باطن و برزخ میشــود و در دنیا نصیب مستقیمی از آن به آدم نمیرسد. گرچه وقتی باطن انسان نورانی گشت از برکات غیرمســـتقیمش دنیایش هم آباد میشـــود. در این حالت دعا به ذکر بدل شـــده. خدا میفرماید: هرکه ذکر او را از دعا باز دارد بهتر از آنکه به اهل دعا میدهم نصـیب او میکنم. این بهترین حالت اسـت. اولیاء وقتی دعا میکنند دعا برایشــان وســیلهٔ تقرّب اســت و چیزی جز خدا نمیخواهند. دعا میکنند تا اظهار بندگی کرده باشند. چیز خاصّی مدّ نظرشان نیست و دعا بهانهٔ خداست نه خدا بهانهٔ دعا.

مرداد ماه ۱۳۹۶(ذی‌قعده)

گاهی با کســـی برخورد میکنیم که نکته‌ای از مَغیبات ما به زبان میاورد. آیا این دلیل متعالی بودن آن فرد است؟

این حالت چند صورت دارد و حکم هر کدام مختلف. چون محل ابتلا ست آنها را اینجا میاورم:

۱. از پشـــت تلفن یا در فضـــای مجازی و به اصـــطلاح جایی که طرف کنارش نیست این حالت غیب‌گویی او قوی‌تر است. مثلا صحبت از کسی که نیست میشــود، غیبی راجع به او میگوید اما وقتی آن فرد هســت معمولا کور اســت و نمی‌تواند. یا پشــت تلفن غیبتان را میگوید اما در حضــورتان نمیتواند. این حالت

بدلیل تله‌پاتی است و ویژگی زیستی بعضی افراد است و معمولا چنین افرادی فاقد تعالی معنوی خاصی میباشند.

۲. وقتی حاضرید، مطالبی را که شما میدانید و ملکات ذهنی شماست یا آنچه ذهنتان را مشغول کرده یا آنچه اکنون به آن فکر میکنید را میفهمد. این حالت ذهن‌خوانی است و این هم ویژگی زیستی بعضی افراد است و باز چنین افرادی معمولا فاقد تعالی معنوی خاصی میباشند.

۳. از چیزی خبر میدهد که معلوم شما یا کس دیگری نیست اما جواب مشخص دارد. مثلا میگوید فلان تعداد پرتقال در این صندوق است. این بدلیل احاطه روحی بر اشیاء است و معمولاً از ریاضت حاصل میشود. ریاضتش را کشیده تا احاطه‌اش بر اشیاء قوی شود و بتواند دیگران را مرعوب کند. ریاضت لازم برای این عمل، تمرین است.

٤. حدس قوی راجع به وقایع چند دقیقهٔ بعد دارد. مثلا میگوید الان گُل میزنند یا میگوید الان تصادف میشود. این بدلیل ذهن آرام است و باز دلیل تعالی روحی نیست. هرکس زیاد مراقبه کند به این حالت میرسد گرچه کافر باشد.

٥. از گمشده خبر میدهد. این معمولا بدلیل ارتباط با اجنّه است و از چنین کسی باید گریخت. گاها میگوید دعایی فلان جای خانه است، خودش جنّی را میفرستد که بگذارد آنجا، تا وقتی آنرا پیدا کردید به او اعتماد کنید.

٦. از مطلبی که مدتی است فکر شما را اشغال کرده خبر میدهد یا در حضور او به چیزی فکر میکنید و او صراحتاً یا با تلمیح میگوید به فلان چیز فکر نکن جوابش فلان است. این معمولا به این دلیل است که یا ذهن خوانی دارد یا سوال را خودش در ذهن شما القاء کرده است. القاء مطلبی در ذهن خیلی ساده است و کمی تمرین میخواهد. «فکرکاشتن» ساده‌تر از ذهن‌خوانی است.

هیپتونیزم نوعی فکرکاشتنِ آشکار است. میتوان هیپنوتیزم را ناآشکار و فقط با فرستادن دستورات ذهنی انجام داد.
۷. از وقایع چند ماه تا چند سال بعد کشور خبر میدهد. این بدلیل قدرت مدیومی روح است و باز دلیل تعالی نیست.
۸. که شایع‌ترین است: اصلا غیب نمیگوید بلکه دو پهلو و چند پهلو حرف میزند بگونه‌ای که حرفهایش را بر غیب حمل میکنید. شـــارلاتان‌های معنوی در این کار خیلی استادند.
۹. چند پهلو حرف نمیزند بلکه کاملا درســت میگوید اما به شــکل غیب بیانش میکند. مطالبِ «اظهر من الشمس» میگوید اما بگونه‌ای بیان میکند که گویا از غیب مطلع شده مثلا میگوید « سفری در پیش داری. خبر خوشی در راه است. بلایی نزدیک شــده. برکتی میرســد. بدخواه داری. کســی تو را دوســت دارد. ســختی‌ها بزودی تمام میشـود» واضـح اسـت که در دنیا برای همهٔ ما پیوسـته اخبار و وقایعِ نیک و بد به توالی خاصــی رخ میدهد و این یک ســنّت اســت که خدا ما را با آن امتحان میکند. فالگیرها معمولا از این ترفند استفاده میکنند.
۱۰. اِخبار از چیزهایی میکند که قابل رد یا اثبات نیســت و به اصــطلاح اثبات ناپذیر است مثلا میگوید «تو هشتاد و سه سال عمر خواهی کرد. تو بعد از هفده سال ثروتمند خواهی شد. یک مرگ در تقدیر بوده که از خانوادهٔ شما دفع شده. یک بلایی برای شما نوشته بودند که با صدقه‌ای که من دادم رفع شده. بچهٔ تو در آینده پزشـک خواهد شـد. تو سـه تا بچه خواهی داشـت. فلان کار را نکن به صــلاح تو نیســت.» و از این قبیل. این هم معمولاً کار همان شــارلاتان‌های معنوی است و معمولا اَخبار خوشی میدهند تا جذب آنها شویم.
نتیجه اینکه اگر کسی اظهار مغیبات کرد معمولا باید از او گریخت و خودِ اظهار این امر دلیل بچگی و نپختگی اوســت و اینکه دنبال نمایش دادن و جذب

کردن افراد است. جای چنین افرادی در سیرک است نه استادی معنوی. اظهار این امور نشان میدهد که یک چیزی ته دل او خالی است و با جذب کردن توجه دیگران میخواهد آن فقر و ناداری خود را سدّ کند. توجه بفرمایید که این بیماری در میان همه حتی آخوندها دیده میشود و باید به سادگی و ریشخند از کنارش گذشت.

حالا که بحث به اینجا رسید باید عرض کنم که سکّهٔ ناپختگی و نفسانیت دو رو دارد. یک رویش اظهار مغیبات است و روی دیگرش ادعای قدرت است. یعنی مدّعی است میتواند در مواردی در هستی تصرّف کند و گرهها را باز کند و تقدیرات را تغییر دهد و از غیب به افراد پاداش دهد و تنبیه کند. توجه کنید که اینجانب منکر اینکه کسی گاهی بتواند کاری خارق‌العاده‌ای انجام دهد نیستم. مؤمن خیلی قدرتمند است. قدرتش هم مال ایمان و تسلیم اوست. سلاح مؤمن دعاست. مؤمن با دعا خیلی کارها میتواند بکند. اما فقط درخواست میکند و این خداست که اگر به مصلحت بداند میکند و اگر نداند نمیکند. حتی دعای رسول خدا (ص) اینطور نیست که صد در صد قبول شود. خداوند در قرآن میفرماید اگر برای منافقین هفتاد بار هم استغفار کنی خدا از تو نمی‌پذیرد؛ چون آنها لایقش نیستند(سورهٔ توبه آیهٔ ۸۰). پس اجرایش به خداوند محوّل شده است. حالا اگر کسی بساط مشکل‌گشایی پهن کند که بیایید صف ببندید که من مشکلات را حل میکنم این با سنّت انبیاء و اوصیاء و اولیاء نمیسازد و از چنین کسی باید گریخت. ادعای حل مشکلات و تصرّف در امور و حل و عقد امور دلیل نقص و دکّان‌داری است. نهایتش مؤمن میتواند بگوید برایتان دعا میکنم. البته بهتر است خود آنها را هم به دعا و خیرات و عبادات سوق دهد تا خودشان هم یاد بگیرند حاجت گرفتن از هستی و حلّ گره‌های زندگی چگونه است. اما اینکه همین دعا کردن یا دعا دادن را دکّان کند و مدّعی یک ارتباط ویژه‌ای با

خدا شــود، جادوگری و مرتاضــی اســت نه بندگی. خیلی‌ها در لباس بندگی، فی‌الواقع جادوگر و مرتاضــند. گرگ‌اند در لباس میش. معمولاً کاری هم از آنها ساخته نیســت. فقط مدّعی‌اند. جز در مواردی که واقعاً از جانب خدا مشــکلی نیســت و تنها مشــکل، باور ســیاه طرف و ســوء ظنش به هســتی و تطیّر مدام اوســت. در این موارد باور طرف را تغییر میدهند و باور میکند که این مشــکلِ بخصوص حل شده. گاهاً هم حل میشود. اما از آنجا که این دید سیاه طرف را نمیتوانند درست کنند مشکل باز مدتی بعد در جایی دیگر پدید میاید. علت دید سیاه آدمها هم، افکار و اخلاق و اعمال سیاه آنها ست. این را دیگر آن جادوگر نمیتواند درســت کند. وقتی آدمها زندگی ایمانی و قرآنی ندارند، بخشــی از اثر زندگیِ غافلانه ایشــان در ذهنشــان نمود پیدا میکند و با ذهن خویش خود را طلســم میکنند و درها را بروی خود میبندند. و چون این حالت، عقابِ تعجیل شدهٔ دنیویِ زندگی نادر ست ایشان ا ست، معمولا حل شدنی هم نیست. یک عمر زندگی نادرســت و غیر مؤمنانه آخرش به این قبضــها ختم میشــود. وقتی دختری ســالها احترام والدین را وانهاده، فکرش مســموم میشــود و با باور نادرســتش بخت خود را ناخواســته میبندد. لذا هر خواســتگاری که میاید بجای آرامش، احســاس اضــطراب و دلمردگی میکند و میرود. طائرکم معکم أإن ذکّرتم(یس: ۱۹): بخت سیاه شما مربوط به کارهای خود شما ست. امیدوارم توانسته باشم مطلب را بیان کنم. اگر این مطلب فهمیده شود گنجی ا ست که بدست آمده.

پس خلا صتاً نف سانیّت در این وادی سکّه‌ای ا ست که دو رو دارد یک روی آن اظهار مَغیبات اســت و روی دیگر ادّعای قدرت. کســی که چنین بوهایی داد، لایق معاشرت نیست و آدم را سیاه‌بخت و بندهٔ خویش میکند.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعده)

عصـر روز شـنبه در منزل با اینکه مشـغول به کاری به ظاهر بی‌ربط به معنویت بودم و داشتم یک چیزی را در اینترنت جستجو میکردم ناگهان یاد امام حسین (ع) و کربلا افتادم. دلم پرکشید آنجا. آنقدر این حالتِ وارده قوی بود که کارم را رها کردم و شروع کردم به خواندن زیارت ناحیۀ مقدّسه. نیم ساعتی این حالت بود و رفع شـد. سـه چهار روز بعد آقای ... را که هم‌محله‌ای ماسـت دیدم؛ گفت عصـر روز شـنبه من هم بی‌اختیار بیاد امام حسـین (ع) افتادم و نمیدانسـتم علتش چه بود تا اینکه خبر دادند همان ساعت یکی از نوکران امام حسین (ع) در محلّۀ ما به رحمت خدا رفته اسـت. آقای ... معقتد بود امام حسـین (ع) در حین قبض روحِ آن نوکرش نظری به این منطقه کرده‌اند و عنایتی نموده‌اند و علت اینکه دلها در آن حین بیاد ایشـان افتاده این بوده. بعد راجع به آن نوکر گفتند که ایشـان صـافکار بوده و با عشـق و علاقۀ بسـیار، سـالها پیش هیئتی تأسـیس کرده و جوانهای بسـیاری را که در هیچ مجلس مذهبی حاضـر نمیشده‌اند، جذب مجلس امام حسین (ع) کرده و سی سال خالصانه این هیئت را اداره کرده اسـت. بعد صـحبت از این شـد که امثال این توفیقات، نصـیب هرکسـی نمیشـود و باید آن را قدر دانسـت. این توفیقات برکات بسـیار دارد و به همان نحو، بی‌التفاتی به آنها نکبات بسیار دارد. عرض کردم مثلاً راجع به قرآن هسـت که کسـی را که خداوند انس با قرآن داده باشـد اگر او به دنیا میل کند و دنیای اهل دنیا در دلش بزرگ شـود خداوند او را سـخط میکند و میگوید چرا آنچه را بزرگ اسـت یعنی انس به قرآن، کوچک شـمردی و دنیای کوچک را بزرگ شـمردی؟ دوسـت ما گفت سـالها پیش یک روحانی در محل ما بود. او را مسـئول عقیدتی تیم میلی فوتبال کردند. با چند نفر از بازیگران روی هم ریخت و شـروع کرد به واردات قاچاق. همۀ آنها را گرفتند و زندان کردند. همه چیزش را از د ست داد. روزی به من گفت فلانی من به شکل نا شناس رفتم پیش یکی

از اولیاء خدا تا بپرسم چه شد که اینطور شد؟ آن ولیّ خدا گفت سفره‌ای را که امام حسین (ع) برایت پهن کرده بود چرا ناشکری کردی و رفتی سراغ این کارها؟

غرض آنکه آنرا که خداوند معرفت و ایمان و حکمت و علم دین داده، اگر راهی برود که زیبندهٔ او نیست گاهی ضربات سخت میخورد. هرکس باید شؤون معنوی نعماتی را که خدا به او داده رعایت کند. استاد ما آقای هاشمی تبریزی روزی صحبت از یکی از علمای تهران کرد که شروع کرده بود به بساز و بفروشی‌های بزرگ و پاساژهای آنچنانی ساختن. آقای تبریزی میگفت آخر آخوند را چه به تمیچه سازی؟ گفت عاقبت ور شکست شد و روزی آمد مسجد جامع شهرک غرب و میگفت پنج سال پیش یک میلیون داده‌ام برای ساخت مسجد و الان به آن پول نیاز دارم، پولم را بدهید. آقای تبریزی گفت اولش فکر کردم به شوخی میگوید اما دیدم خیر ول‌کن نیست. بالاخره پولش را دادیم رفت. چند ماهی نگذشت که از دنیا رفت.

یکی دیگر از دوستان ما هم گفت یکوقتی در حسینیهٔ ده ونک یکی از بستگان ما عصبانی شد و گفت پولی که اینجا دادم اگر هرجا میگذاشتم خیلی به نفعم بود. این حرف زشت باعثش بود یا نه، نمی‌دانم؟ در هر حال او چند ماه بعد فُجعتاً از دنیا رفت.

اینها مصادیق همان نعمت و توفیق را پاس داشتن و مراقبت کردن از شؤون نعمت است.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعده)

ذکر خیری از آقای بهجت (ره) : میفرمود ما مکلّف به اطاعتیم نه عبادت. عبادتی که از روی طاعت حق نبا شد و پی مقامات با شد آخرش شیطان است که سالها عبادت کرد اما وقتی خدا گفت بر آدم سجده کن گفت: نه! من آدم را

سـجده نمیکنم خودت را سـجده میکنم. خدا فرمود عبادت آن اسـت که من بخواهم نه آنکه خودت بخواهی. این ا ست فرق بین عبادتی که طاعت ا ست با عبادتی که نفسـانیت اسـت. مبادا عبادات ما فقط نفس ما را چاق کند! مبادا داریم خودمان را عبادت میکنیم و نمیدانیم! راه حلش این است که عبادات ما سنّت باشد و برای رضای خدا و از روی عشق باشد و سعی کنیم عبادت کنیم تا خودمان را فراموش کنیم و خدابین شویم.

مرداد ماه ١٣٩٦ (ذی قعده)

امروز صحبتی از آقای محقّق بدست اینجانب رسید که چون زیباست آنرا اینجا ذکر میکنم. ایشـان فرموده تقسـیم بندی مردم به مؤمن و کافر سـبب این همه جنگها و کینه‌ها شـده. باید تقسـیم بندی مُسـالم و محارب را جایش گذاشـت. یعنی مردم یا شمشیر کشیده‌اند و میخواهند بکُشند، در این صورت محارب‌اند و باید با آنها جنگید؛ چاره‌ای نیست و الا ما را میکشند. یا اهل محاربه نیستند، در این صورت مسالم‌اند و میشود با آنها گفتگو کرد. پس اگر کسی ساطور دستش نیست و قصد کشتن ندارد باید با او مسالمت کرد و مسامحه نمود و خوبی نمود و خوب زیسـت. تقسـیم‌بندی به مؤمن و کافر برای پیمودن راه خدا و عند الله است. آنچه در جامعه باید پیاده سازی شود و طبقش حکومت و معیشت صورت بگیرد، همین تقسـیم بندی به مسـالم و محارب اسـت. نظر اسـلام هم همین است. از وقتی این تقسیم بندی به حاشیه رفت و جایش مردم را به مؤمن و کافر تقسیم کردند، بی‌رحمی جای رحمت را گرفت. اولین بار هم خوارج چنین کردند و گفتند هرکس با ما نیست کافر ا ست و قتلش واجب. الان هم همین تفکر در داعش به وضوح دیده میشود.

شهریور ١٣٩٦(ذی حجه)

امروز جلســـه‌ای برقرار بود. دو نفر از آ قا یان طلـبه ها تشــریف آورده بود ند. میفرمودند چرا ما رشــد و تعالی معنوی محســوســی در خود نمی‌بینیم؟ عرض کردم شـــما چه کار میکنید که انتظار تعالی دارید؟ فرمودند ما ســعی میکنیم غذای مشــکوک نخوریم و حرف لغو نزنیم و با نااهل معاشــرت نکنیم. ذکر هم میگوییم. گفتم غذای مشکوک کدام است؟ گفتند غذای بعضی طلبه‌ها ناپاک است. مالی هم که مدرسه میدهد شبه‌ناک است. پدرمان هم گاهاً معاملات مشکوک دارند و خلاصه از این قبیل حرف‌ها. گفتم حرف لغو کدام است؟ گفتند اکثر حرفها لغو است. وقتی دیگر طلبه‌ها حرف میزنند ما هیچ جواب نمیدهیم و ســعی میکنیم با آنها معاشــرت نکنیم. کلاً از غیر اهل الله حذر میکنیم. من عرض کردم راهی که من می شنا سم اینگونه نی ست. راه، توجه به حق و محبت به خلق اســـت. وقتی شـــما خود را از دیگران جدا کرده‌اید پس چطور متوجه خطاهای خود میشـوید؟ چطور به دیگران خوبی میکنید؟ آقای سـید علی آقای قاضی(ره) را یکوقت دیدند حدود ساعت یازده شب که از منزل بیرون آمده و در بازار دنبال چیزی میگردد. گفتند در پی چه هســـتید؟ فرموده بود عیال هوس انار کرده آمده‌ام ببینم پیدا میکنم؟ آقای کشـــمیری هم گفته بود یکروز منزل آقای قاضـــی بودم خرما آورد و تعارف کرد. گفتم من فقط خرمای دری دوســت دارم. فردا دیدم آمد درب منزل ما و نیم کیلویی خرمای دری خریده بود آورده بود برایم. این کارها لغو نیســـت. با همین کارها تعالی پیدا میکنیم. من یادم هست بچه بودم برایم یک اسباب بازی آوردند که نیاز به باطری داشت. در خانه گشتیم، باطری نبود. یکوقت دیدیم پدربزرگ نیست. دو سه ساعت نبود. وقتی برگشـــت دیدیم رفته اســـت باطری بخرد. جمعه بود و خانه ما تا اولین جایی که بشـــود باطری خرید خیلی فاصـــله داشـــت. همه راه را پیاده رفته بود تا باطری بخرد. اگر این عشـق و دسـتگیری و احسـان را بین خود فراموش کنیم و از آن

بهره نبریم پس چطور بالا برویم؟ دلشـــاد کردن نزدیکان اولی اســـت تا انفاق کردن به کسانی که آنها را نمی شنا سیم. امام صادق (ع) میفرمایند اینکه بروم از بازار گو شتی بخرم و دو ستانم را مهمان کنم خوش‌تر دارم تا آن پول را صدقه بدهم. خداوند در قرآن دائما به انفاق و احـ سان، الاقرب فالاقرب تو صیه کرده، راه همان است. اگر لازم بود از غذای مشکوک حذر میکردیم- که ممکن است نادانسته اثر وضعی داشته باشد- همان را خداوند تأکید میکرد. چرا سلوک شما مطابق قرآن نیســت؟ راجع به حرف زدن، ذکر مردم ناپســند اســت. روایت اســت هرکه به ذکر مردم اشـــتغال پیدا کند خداوند او را از ذکر خویش منقطع میکند. من اشـــتغل بذکر الناس قطعه الله عن ذکره. اما انس گرفتن با مؤمنین نه تنها مذموم نیست بلکه جزئی از راه است. هرکس از مؤمنین جدا شود سرد میشود. وقتی سرد شد دو اتفاق میافتد یا شروع میکند با سیلی صورت خودش را گرم کردن و از باطل مَشرب ساختن و خودش را بزرگ جلوه دادن. بعضی از اینها که اهل انعزال بوده‌اند آخرش نعره‌های منم منم سر دادند و به خود دعوت کردند. مثل عنکبوت شـــدند که یکجا کمین میکند تا دیگران در تارش بیافتند. رســول خدا (ص) فرموده: من شَـــذَّ شُـــذَّ فی النار. هرکس تنها رود به آتش رود. اتفاق دوم که ممکن است در اثر سرد شدن برای کسی بیافتد این است که محزون و فسرده میشود. خدا چون شمعی در وجود مؤمنین است. باید از معاشرت با اهل ایمان گرم شد و شمع وجود را پیوسته روشن نگه داشت.

شهریور ۱۳۹۶(ذی حجه)

توجه به غایات خیلی مهم است و انسان را از ظاهر به باطن امور سوق میدهد. امروز با دوســت دیرینی جلســهٔ انســی داشــتیم. ایشــان فرمود آقای خوشــوقت نظرش بیشـــتر معطوف به باطن قرآن بود. یعنی میخواســـت بفهمد خدا چه خواســته بگوید؟ مثلاً این داســتان را فرض کنید که مریم دو ســیب داشــت، در

کوچه به فریبا برخورد و دید فریبا هم دو ســیب دارد. گفت بیا با هم برویم باغ. فریبا گفت بگذار پفک هم بخریم. پس دو ســیبش را داد به مریم و رفت پفک بخرد. مریم دید چهار ســیب دارد. فریبا آمد و با هم رفتند باغ و آنجا پفک و هرکدام یک سیب خوردند. پفک تمام شد و یک سیب برای هرکدام‌شان ماند. این داستان غرضش نه مریم است نه فریبا نه پفک و نه باغ بلکه میخواهد جمع و تفریق را درس بدهد. آقای خوشــوقت نظرش به قرآن اینطور بود که اینجای قرآن و بلکه همهٔ قرآن در پی چیست؟ مفسرین نوعاً به حواشی نظر داشته‌اند و راجع به مریم و فریبا و ســیب و پفک و باغ حرف زده‌اند. لذا آقای خوشــوقت تفسیر خواندن را فقط مقدمه میدانست و معتقد بود باید خواند و گذشت؛ چون مفســرین نوعاً به غایت بیانات قرآن توجه نکرده‌اند. میفرمود گاهاً آقای طباطبایی به غرض پرداخته اما آنهم نه همیشه. بیشتر در حواشی بحث کرده. گوییم ایشان به اینجانب هم سفارش میکرد به خود قرآن و تفسیر را برای کسی که ظاهر قرآن را میفهمد مضــر میدانســتند و میگفتند اگر گاهی به آیه‌ای مراجعه کنید تا ظاهرش را بفهمید عیب ندارد اما تفسیری شدن، ظاهری شدن اســت. در پی غرض خدا باشـید. غرض خدا بیان سـنّت‌ها و اسـماء و صـفاتش میباشـد. غرض از آنها هم معرفت الله اسـت. لذا قرآن کتابنامهٔ معرفت‌الله و در پی آماده کردن آدم برای عشق‌بازی با خداست.

این راجع به کنه و غایت و غرض قرآن. به همین وصــف در هر کاری در پی غرضش بودن و کنه‌اش را یافتن حرکت به سوی حقیقت است. فی‌المثل همه در پی راحتی‌اند و آن را میجویند. واقع مطلب این است که راحتی، در همنشینی با خدا اسـت. راحتی در دنیا بدسـت نمیآید. کنه لذت، معیّت با حق اسـت. بقیه لذایذ خیال و ناپایدارند. کنه راه، توجه به حق و محبت به خلق است. کنه نماز و ذکر همان توجه به حق اســت. کنه محبت به خلق، توجه به ایشـــان از روی

رحمانیت اســـت. کنه ســـخن‌ها القاء مطلب اســـت اما راحت‌ترین راه برای آن سـکوت و توجه است. کنه علم در قرآن اسـت و اگر انسـان بتواند از قرآن بهره گیرد نیاز به هیچ کتاب دیگری ندارد. غایت سخن حمد خداست. غایت دنیا دل کندن از آن است و غایت عبادت تسلیم و سِلم و آرام گرفتن در آغوش خداست چنانچه آقای بهجت (ره) میفرمود نتیجه نماز ســلام آن اســـت. غایت ازدواج رحمت را جاری کردن به دیگران اســـت و خدمت کردن به زن و بچه نه خدمت خواســتن از ایشــان و غایت کار، شــاد کردن دیگران اســت نه ثروت اندوختن. غایت امر به معروف و نهی از منکر، دیگردوستی است. باطن رکوع تسلیم است و باطن ســجود فنا و خود را فراموش کردن و خدایی شـــدن. هدف از امامت، بســط ولایت و حقیقت ولایت رحیمیت خاصــهٔ خداوند اســت. از امام (ع) باید د ستگیری خوا ست. غرض از انفاق محبت به خلق ا ست و غرض از نماز توجه به حق. غرض از تحصیل علم، دانستن رضا و سخط خداوند است و نهایت آن تسلیم خود به او. غایت سکوتِ بیرون، سلامت و خلوت ا ست و غایت خلوت، سکوت درون است. غایت سکوت درون خالی کردن ظرف برای دریافت اشارات حق اسـت و غایت اشـارات حق فناسـت نه بقا و به خود دعوت کردن و خود را اثبات کردن. غایت معا شرت محبت کردن و نصیحت شدن ا ست نه نصیحت کردن و آقایی نمودن. غایت دوســتی خادم بودن اسـت نه مخدوم واقع شــدن. غایت سـفر نو شـدن در بندگی حق اسـت و خود را به خدا سـپردن و با او سـیر کردن و غایت مهمانی، دیدن دیگران و به آنها عشـــق ورزیدن اســـت نه دیده شــدن و تفاخر کردن. غایت قدرت و ســطوت، خدمت و بســط طریقت اســت. غایت بیماری انکسار و تسلیم ا ست. سرانجام خوا ست رنج ا ست و سرانجام عشـق به غیرحق، حرمان. هدف از زیارت دسـتگیری و مدد خواسـتن اسـت و هدف از دعا، خدا را خواندن اســـت و غایتش، خودش را خواســـتن و چیزی

نخواستن و به او سپردن. بهترین دعا استغنا بالله است چنانچه مناجات حضرت امیر (ع) در مسجد کوفه همین مطلب را بسط داده. و بهترین ثنا تسبیح اوست. بهترین حرز و رقیه دو سورهٔ آخر قرآن است و بهترین آیهٔ قرآن آیت‌الکرسی و بهترین سورهٔ آن حمد است. بهترین ذکر تهلیل و بهترین دعا صلوات است که عبارت اخرای استغفار میباشد. بهترین دوست، خداست و بهترین یاور او و بهترین همدم همو و بهترین کس اوست. و اول و آخر و ظاهر و باطن هموست. یا نعم من خلا به وحیدا. ای بهترین کسی که با او میشود تنها بود. الا کل شیء ما خلا الله باطل. هرچه جز او باطل است.

شهریور ۱۳۹٦(ذی حجه)

امشب جلسهٔ انسی با بعضی رفقا داشتیم. صحبت از این شد که وظیفهٔ ما در این دوران چیست؟ منظورم دوران غیبت است. این یک مطلب مهمی بوده که دغدغهٔ فکری خیلی از مؤمنان و عالمان در قرون گذشته بوده، اما امروزه بخصوص بعد از انقلاب اسلامی از مدار توجه خارج شده و همه دارند به سرعت به سمت و سویی میدوند و دیگر مثل اینکه آن سؤال برایشان مطرح نیست. بنده عرض کردم روایات را اگر کنکاش کنیم به این سؤال نوعاً با این لفظ و معنا پاسخ داده‌اند که : کونوا احلاس بیوتکم و الزموا السنتکم حتی یأتی قائمکم. یعنی فرش‌پاره‌های خانهٔ خود شوید و سخنی نگویید تا قائمتان بیاید. یا در روایتی میگوید بروید پشت مردم بنشینید یعنی میانداری نکنید و بخصوص رأیت بلند نکنید که کل رأیتة فی النار یا صاحبها الطاغوت و از این قسم سخنان که در مجلد امام زمان (عج) در مجموعهٔ بحارالانوار هست. بعد از انقلاب نوعاً به این قبیل روایات کم‌محلی شد و بجای توجیه درست و فهم بجا، گاهاً از اساس نادرست دانسته شدند. اتفاقاً در همان روایات آمده که هرکس پیش از آن وقت، دست به قیامی بزند مثل جوجه‌ای است که هنوز پر در نیاورده اما

میخواهد پرواز کند و چون نمی‌تواند، پیشِ دســت و پای اطفال میافتد و دنیا به م سخره‌اش میگیرد. این روایات را که کم هم نی ستند باید دوباره خواند و در آنها تدبّر کرد. علّتش این ا ست که دیدیم هرکدام از ا ستادان ما که از خفا درآمدند و ابراز وجودی کردند، ولو برای آنچه حق تصــوّر میکردند، لطماتی خوردند. نکند وظیفه همان اســت که آقای بهجت(ره) انجام داد. از آقای بهجت هرگز یک کلمه در تأیید یا تکذیب کسی نشنیدیم. گرچه قبول مرجعیت کرد اما واقعاً تا آخر همان فرش‌پارهٔ خانهٔ خویش بود و بر دهانش مُهر بود. از شـهرت و قیل و قال و یا هر بروزی حذر میکرد. گفتند برایتان کنگرهٔ بزرگداشـت بگیریم گفت تا زنده‌ام شـیطان با من کار دارد. یک روز کسـی از ایشـان پرسـید شـمس تبریزی چطور کسـی بوده؟ ایشـان دسـت روی گوشـش گذاشـت به علامت اینکه نمیشـنوم! طرف اصــرار کرد و بلند ســوال را تکرار کرد. آقای بهجت هم بلند بلند گفت نمیشنوم آقاجان! نمیشنوم! یکی از دوستان ما حرف زیبایی زد. ایشان گفت در این عصـر باید به خود صـاحب عصـر (عج) تأسّـی کرد. وقتی ایشـان در غیبت ا ست ما هم باید در غیبت با شیم. مثل اینکه دوران، دوران بروز و ظهور نیست. باید فعل اجتماعی و حتی سیاسی داشت، اما بروز اجتماعی و سیاسی نداشت. این هم مطلبی اســت که قابل فکر اســت و راحت انکارش نفرمایید. باید به وظایف عمل کرد اما تا میشود در پس پرده بود و رأیتی بلند نکرد و خودی مطرح ننمود که به تعبیر روایات بلاها و سختی‌ها به رأیتی که بلند شود سابق ا ست و آن را زمین‌گیر میکند. توجه بفرمایید که این ســخن معنی‌اش خانه نشــســتن نیست. میشود حتی در حکومت حق یا باطل، به خلق خدا خدمت کرد، اما رأیت بلند نکرد. رأیت یا رآیت، بانگ و ظهور و بروز و تبلیغ و بوق و دادار دودور اسـت. وقتِ اینها نیســت. در روایتی هم نکتهٔ جالبی اســت، میفرماید خداوند در برخی برهه‌ها میخواهد که در خفا عبادت شـود و در برخی برهه‌ها در علن. به این هم

باید توجه داشـــت. ما متأســفانه یک طرف را فقط میبینیم. مثلاً جهاد امام حسین(ع) را الگو قرار میدهیم اما بیعت ده امام دیگر با طواغیت زمان را اصلاً گویا نمی‌بینیم یا نمی‌فهمیم. باید فهمید هر زمان، وقتِ چه کار اســت. بی‌وقت نباید کاری کرد. در این دوران هم اگر کسی رآیتی بلند کرد و بساطی درست کرد و اسم و رسمی هوا کرد و از خفا درآمد و طلوع کرد، گرچه حق باشد، باید منتظر بلا باشــد. این یک مطلب مهمی اســت که برای اهل ســلوک عرض کردم. دیگران تکلیف خود را هرچه میدانند انجام دهند که انشاءالله مقبول حق باشد. علت اینکه این مطلب را برای اهل ســلوک عرض کردم اســت که اهل دعوت الهی معمولاً از حکام دنیوی جدا میباشند و انطباقشان شذ و ندر است. البته نه اینکه نیست بلکه نادر کالمعدوم است. آن را هم خدا نهاده که کسی فکر نکند حالا که بساط مُلک دارد نمیتواند به لقاء الله برسد و برساند چنانکه در سلیمان بود. همان ســالک نیز ممکن اســت مُلهَم شــود که وظیفه‌اش بســط قدرت و اجرای عدالت است. اتفاقاً خدا فرموده به مدّعیان پیش از قیام قائم (عج) مدتی مُلک میدهد تا بفهمد و بفهمند که نمی‌تواند.

شهریور ۱۳۹٦(ذی حجه)

امشب که شب عرفه بود دعای بسیار کردم و استغاثه نمودم که راهم را خداوند مشــخص کند. دو هفته قبل به دعوتی، به دانشــگاه تهران رفتم. گرچه نمیخواســتم، مع‌الاســف اظهار خود شــد. مَکرم زدند که این برای دانشــجوها خوب اســت و الگو میگیرند و از این حرفها که شــاید هم درســت بود اما بالاخره ترک اولی بود. راه من نبود. بلایی هم رسید و تفهیم کردند که راه تو این نیست. از تو این را نمیخواهند. باری امشــب که عرفه بود اســتغاثه نمودم که راهم را مشخص کنند و نفسم را به راه آورند تا چموشی نکنند. شب در خواب گفتند برو خودت را بیانداز زیر خیمهٔ امام حســین(ع). لذا امروز که به ســنّت دیرینِ بیست

ساله، جلسهٔ غروب جمعه را داریم، در جلسه عرض کردم که ما دیگر جلسه نداریم. ما اینجا و این ساعتِ هر هفته، روضهٔ امام حسین(ع) داریم. البته ضمنش من هم به عنوان خادم روضه، مثل قبل روایات ائمه معصومین (ع) را میخوانم اما قبل و بعدش روضه باشد و آن روایتخوانی هم نوکری در مجلس امام حسین(ع) باشد. واقعاً فکر میکنم بعد از بیست سال لیاقت دادهاند که مجلس امام حسین(ع) داشته باشیم. وصل دادهاند به ما. شرافت دادهاند به ما. البته تا حالا هم جلسهٔ درس امام صادق (ع) بود اما راه حسین(ع) اسرع و اسهل است. یکی از دوستان تعریف کرد که آقای امجد گفته بود سالها قبل از کسی بغضی در دلشان بوده، هرچه میکردهاند درمان نمیشده. از مجلس روضهای سردرمیاورند. به محض اینکه مینشینند میبینند درمان شد. از این زمان آقای امجد معتقد شده بود که روضهٔ امام حسین(ع) خودش انسان ساز است. آقای خوشوقت هم میگفت مذهب را امام حسین (ع) نگه داشته. هرسال توری پهن میکند و عدّهای را به دام عشق خودش میکشاند و از آنِ خودش میکند. از آقای بروجردی نیز نقل شده که خواب دیده بودند که محشر شده و صفهایی هست. ایشان میرود توی صف علما میایستند. میبیند این صف اصلاً پیش نمیرود. نگاه میکند میبیند امیرمؤمنان(ع) آن جلو دارد مو را از ماست میکشد. میبیند صفی که امام حسینیها هستند تند تند پیش میرود. خودش را در آن صف جا میکند به این اعتبار که در جوانی دو سال روضهخوان امام حسین (ع) بوده. و قس علی هذا که از این حکایات بسیار است و ما الان نصیبمان شد که به آنها بصیرت یابیم و وجهش را بفهمیم و سکّهاش را بگیریم. در هر حال عرض کردم اینجا روضهٔ امام حسین(ع) است. مال من هم نیست. مال خودشان(ع) است. هرکس هم میاید قصد روضه کند. آنکس هم که چای درست میکند برای امام حسین(ع) درست کند. چای اینجا هم دیگر چایِ خانهٔ

نیک‌اقبال نیست، چای حرم امام حسین(ع) است. بیایید همه خودمان را کنار بگذاریم و خودمان را بیاندازیم زیر خیمهٔ امام حسین(ع). راه نجات همهٔ ما این است. بیایید احلاس بیت امام حسین(ع) بشویم و زبانمان را از غیر آنچه امام حسین (ع) و فرزندانش گفته‌اند ببندیم. فَرَج ما اینطور میرسد. رمز اینکه علما و عرفای سلف بر زیارت عاشورای هر روزه تأکید میکردند همین بوده، راه را این میدانستند.

شهریور ۱۳۹٦(ذی‌حجّه)

مطلب مهمی میخواهم عرض کنم. تا حالا راجع به آن چیزی ننوشته‌ام اما الان میخواهم بنویسم؛ چون الان به آن رسیده‌ام. گرچه قبلا میدانستم اما الان آن را وجدان کرده‌ام، لذا میخواهم راجع به آن بنویسم. مطلب را با سه نقل قول آغاز میکنم: آقای خوشوقت از آقای شیخ محمد تقی آملی نقل میکرد که ایشان میگفته خودم را عادت داده‌ام که وقتی مرا تکذیب کنند و بد و بیراه به من بگویند اصلاً بدم نیاید، اما هنوز نتوانسته‌ام بگونه‌ای شوم که وقتی از من تعریف میکنند هم حالتم عوض نشود و خوشم نیاید. یادم هست که آقای حسن‌زاده آملی نیز یک وقتی فرمود اگر ما را نقد کردند و حتی به ما بد گفتند بدانیم یک برکتی است که به ما رسیده. آنرا با جان قبول کنیم. یک کفّاره‌ای است یا یک مقامی است. بعد فرمود: همان کفّاره هم مقام است و الا رهایمان میکردند تا در خودمان بمانیم و بپوسیم. از یکی دیگر از اساتیدم بخاطر دارم که یک روز فرمود چه خوب است که بد ما را بگویند. هم تأدیب میشویم. هم ترفیع میگیریم. هم صبرمان امتحان میشود. هم خلوص پیدا میکنیم. هم حسنات آنها را میکشیم و به پروندهٔ خود میاوریم. گفتم این آخری بد نیست؟ گفت خیر عین قرآن است: آنجا که هابیل گفت اگر دست بسویم دراز کنی من دست بسویت دراز نمیکنم. من میخواهم بار گناه مرا هم تو بدوش کشی و از اصحاب

نار شــوی(ســورهٔ مائده). عرض من این اســت که وقتی از ما انقاد میکننند باید اســتقبال کنیم. باید پذیرش داشــته باشـیم. این خودش یک مقامی اسـت. اگر انقاد آنها وارد بود ترتیب اثر دهیم و اگر ناوارد بود مقابله نکنیم و باز پذیرش داشــته باشــیم. اگر حرفی به ناحق از انتقاد گذشــت و به بد و بیراه رســید، چه خوب! برکتی اســت که به ما ســرازیر شــده. نه تنها بدمان نیاید بلکه در دل باید شاد شویم. اشکالی ندارد که کسی در حق ما بد کند. مگر ما کی هستیم؟ برای ما همه‌اش خیر ا ست. تأدیب ا ست. کفّاره ا ست. ثواب ا ست. صبر ا ست. مقام ا ست. همه باید از این گذرگاه بگذریم تا سرعت بگیریم. لذا نه تنها از کسی که از ما بد گفت نباید بدمان بیاید بلکه باید از او خو شمان بیاید. عادت ز شتی برای ما ملکه شــده اســت که هرکس با ما بد بود ما هم از او بدمان بیاید. این خیلی غلط ا ست. حِقد و د شمنی با مؤمنین حرام ا ست و ما را عقب میاندازد. اینکه از دیگران بدمان بیاید غالباً بلکه همیشه هوای نفس است. پناه بر خدا!

شهریور ۱۳۹٦(ذی‌حجّه)

باز هم یابودی از مرحوم آقای بهجت، به مقتضــای خاطراتی که از ایشــان یادم میآید: یک نکته‌ای که در ایشــان بود و باب‌الابواب توفیقات ایشــان بود، قوّهٔ پرهیز فوق‌العاده بود. یعنی ایشــان هرجایی نمیرفت، با هر کســی معاشــرت نمیکرد، هرمطلبی را نمیخوانـد، بـه هرچیزی گوش نمیـداد، هرچیزی را نمیخورد، هرکاری را نمی‌کرد. خود ایشــان یکبار تعریف میکرد که یکروز در مشهد بودند مرحوم شهید مطهری آمده و گفته بودند آقای علامه طباطبایی را دعوت کرده‌ام به روستای پدری‌مان در نزدیکی مشهد؛ شما هم تشریف بیاورید آنجا. آقای بهجت فرموده بود من معذورم. مرا ببخشــید. بعد گفته بودند اگر میرفتم یکروز زیارت امام رضــا(ع) را از دســت میدادم. یعنی در همه چیز اهمّ و مهم میکردند. البته اینقدر صبوری بر عبادت حال مخصوص میخواهد و چنین

چیزی معلوم نیســـت تکلیف ما باشـــد، چنانچه آقای علامه طباطبایی گویا وظیفه شان بوده به دعوت آقای مطهری لبیک بگوید و به آنجا برود و شاید کار ایشان اولی باشد. عرضم از ذکر این خاطره این بود که میخواستم کیفیت ذهن آقای بهجت را توصیف کرده باشم و خود این کار معلوم نیست برای ما ترجیح داشته باشد. ایشان طوری بود که «نشسته بود» و به آرامش رسیده بود و نیاز نداشت دنبال چیزی به این سو و آن سو برود. راجع به آقای طباطبایی، آقای جوادی آملی روزی تعریف میکرد و میفرمود: ایشان بدلیل تمرکز و توغّلی که در قرآن داشتند دیگر مزاجشان طوری شده بود که علاقه‌ای به دنیا نداشتند. لذا حافظهٔ دنیایی ایشان ضعیف شده بود. اسم‌ها را بخاطر نمی‌سپردند و آدرسها را از بر نداشتند. میل به خواندن کتابهای مختلف و یا روزنامه نداشتند و با هرکسی هم معاشـــر و هم‌کلام نمیشـــدند. هم مایل نبودند، هم حذر میکردند مبادا آن صـــفا و انســـشـــان با قرآن از دســـت برود. هر درســـی را نمیگفت، هر غذایی را نمیخورد، هر حرفی را گوش نمیکرد، بله بخصوص اگر به او بد و بیراه میگفتند اصلاً گوش نمیکرد و رها میکرد تا توفیقش محفوظ بماند. تا برکت زندگی‌اش از دست نرود. پایان سخن جناب آقای جوادی.

بنده عارضم که بله! توجّه نابجا به امور لغو، سالبِ توفیق است. بنده مدتی انس شدیدی به قرآن در دلم حاصل شد. مدتی بود. تا اینکه یکی از دوستان نوشتهٔ چند ده صفحه‌ای آورد که اینها مال یک پیرمرد بی‌سواد خراسانیِ مجهول‌القدر است که بنام "حکیم" معروف شده و به سؤالات جواب میدهد. حالا اینها تایپ شـده اسـت. سـوال‌هایی که از ایشـان پرسـیدند و جوابهای ایشـان اینجاسـت. خدمت شـــما باشـــد و نظر دهید. اینجانب خواندم. مطالب جالبی در آن بود و مطالب ناصحیحی هم داشت که ذوقیات ناپخته و بعضاً مشوب به خیالات بود. بعضاً هم غلط محض بود. ایشان هم مثل همهٔ کسانی که فاقد علم به کتاب و

سنّـــت‌اند، غلطهای نابخ شودنی دارند و سرنو شت کسانی را که در پی شان میافتند تباه میکنند. خواندم اما مُلهَم شـــدم نباید اظهار نظر کنم. اما همان مشـغول بودن به مطالبِ این به اصـطلاح! حکیم، توفیق انس با قرآن را از من گرفت و مدتی اســتغاثه کردم و دعا کردم و مراعات نمودم تا به حال ســابق برگشت. وای به کسی که شب و روزش در "اضغاث‌المطالب" تلف میشود. چطور میخواهد باب فهم و انس با کتاب خدا برایش حا صل شود. حالا وجه روایتی را میفهمم که میگوید عمر بن خطاب از یهود یان مدینه حکمت هایی از تورات جمع‌آوری میکرد. رسـول خدا (ص) که شـنید بغایت عصـبانی شـد و فرمود: هرچه لازم بوده در قرآن برای شما آورده شده. دستور داد تا عُمَر آن نوشته‌ها را معدوم ســازد. قرآن با هیچ چیز جز کلمات مفسّــرین بحق آن که کلمات معصومین است سنخیت ندارد و مشغولیت به لغو، سلب توفیق از حق میکند.

منتها کسی که انس با قرآن را تجربه کرده است میفهمد بنده چه میگویم.

هرچه گفتیم جز حکایت دوســت در همه عمر از آن پشــیمانیم. که بهتر بود جنابِ خواجه میفرمود: در همه عمر از آن پریشانیم.

شهریور۹٦(ذی‌حجّه)

ذکر خیری از سـید ابوالحسـن اصـفهانی: از یکی از اسـاتید خویش شـنیدم که فرمود صفت غالبی که ایشان داشت و ایشان را لایق مرجعیت و ریاست میکرد، ندیدن خود بود. بزرگانی از شــیعیان هند خدمت ایشــان آمدند که کســی از شـاگردان خود را همراه ما به هند بفرسـت تا ریاسـت شـیعهٔ آن دیار را برعهده گیرد. ایشـان کسـی از مجتهدین نجف را خواسـت و به او گفت همراه اینان به هند برو. بعد اجازه‌نامهٔ مفصّلی برایش نوشت. آن مجتهد گفت اما اگر قرار باشد من کسـی را تبلیغ کنم، شـما را تبلیغ نخواهم کرد چون شـما را اعلم نمیدانم.

سیدابوالحسن فرمود من تو را برای این به هند میفرستم که حلال و حرام خدا را یاد مردم بدهی و به اهل‌بیت(ع) دعوت کنی نه اینکه به من دعوت کنی.
همچنین راجع به قضیهٔ قتل پسر سید ابوالحسن اصفهانی حین نماز گفته‌اند طلبه‌ای در نجف بود بنام شیخ علی قمی که مشکلات روحی داشت. شیخ علی به پسر آسیدابوالحسن التجاء میکند که با واسطهٔ او از پدرش پولی بگیرد و فقر خویش را سدّ کند. ظاهراً چند بار به پسر آسیدابوالحسن گفته و نتیجه‌ای نگرفته، از روی خشم و جنونی که در اثر فقر و مشکلات به او دست داده، یکروز وسط نماز پشت سر آسیدابوالحسن در حرم امیرالمؤمنین با خنجر، پسر آسید ابوالحسن را به قتل میرساند. چندین نفر نقل کرده‌اند که بعد از این واقعه و اطلاع سید از ماجرا، سید نماز دوم را هم خواند بدون آنکه لحن او تغییر کند. مردم میخواستند قاتل را به قتل برسانند که ایشان نگذاشته و گفته ولیّ دم من هستم نه شما؛ من او را بخشیدم. بعد از این واقعه سوء ظنی نسبت به طلّاب در میان مردم نجف پدید آمده بود که آسید ابوالحسن منبر رفته و گفته یکی از بچه‌های من بچهٔ دیگرم را کشته. به کسی چه مربوط؟ به دیگر طلاب چه کار دارید؟ طلاب همه بچه‌های من هستند. بعد هم به قاتل کمک مالی کرده و او را برای اینکه از تعدّی در امان نگه دارد به جایی در ایران فرستاد.
بعد از آسید ابوالحسن از ایشان نقلی رسیده که حضرت حجّت (عج) به ایشان فرموده بوده: إرخِص نفسک، یعنی خودت را مرخّص کن یا خودت را کوچک کن برای مردم. إجلِس فی الدهلیز، یعنی کنار درِ خانهٔ خود بنشین و حاجبی بین تو و مردم نباشد. إقضِ حوائج الناس، یعنی حوائج مردم را روا کن. در پایان هم حضرت فرموده نحن ننصرک، یعنی ما کمکت میکنیم.
مرحوم سید ابوالحسن نسبت به فلسفه و تصوّف و حتی بعضاً عرفان بدبین بود و کسانی را که مشهور به این امور میشدند مستحقّ دریافت سهم امام (عج)

نمیدانست. به همین دلیل ایشان عایدات مرحوم قاضی(ره) را قطع کرده بود. از آقای قاضی نقل شده که در جوانی با سیدابوالحسن دوست بودم. یکبار به شوخی گفتم اگر مرجع شدی شهریهٔ مرا قطع نکنی؟! همین درخواست از غیر خدا، ولو به شوخی، باعث قبض روزی برای آقای قاضی شد. ایشان مرجع شد و شهریهٔ قاضی را قطع کرد.

توجّه بفرمایید که اینطور نیست که راه فقط راه مرحوم قاضی باشد. یعنی راه قاضی درست و راه آسیدابوالحسن نادرست باشد. یا حق با آقای قاضی باشد و آسیدابوالحسن افقش پایین‌تر باشد و ایمان آقای قاضی یا مطالب عرفانی‌اش- بلکه درست‌تر است بگوییم مشرب فکری‌اش- را فهم نکرده یا بالعکس حق با آسیدابوالحسن باشد و آقای قاضی به انحراف افتاده. خیر. هرکس راهی دارد و مشربی. مشربی که بدرد آقای قاضی میخورد و او را رشد میدهد بدرد آسیدابوالحسن نمیخورد و مشربی که آسید ابوالحسن دارد بدرد آقای قاضی نمیخورد. بی آنکه یکی بالاتر و دیگری پایین‌تر باشد. این عرض را یقین دارم که نه تابعین قاضی میفهمند، نه تابعین آسید ابوالحسن. بعکس، ما را متّهم به نفهمیِ مشارب خواهند نمود. ولی کسانی خواهند آمد که میفهمند بنده چه گفتم. من برای همان‌ها نوشتم تا بماند. طرق الی الله به عدد انفس خلایق است و اینطور نیست که یک راه بر دیگری ترجیح داشته باشد. هرکس را خداوند در راه خودش سیر میدهد و در نهایت همه به هم میرسند. حتّی اگر وظیفهٔ آسیدابوالحسن قطع شهریهٔ مرحوم قاضی باشد. اگر قاضی هم به مرجعیت میرسید شاید شهریهٔ امثال آسیدابوالحسن را قطع میکرد. تاریخ بر این مطلب گواه است! هرکس در اقلیت است معمولاً مظلوم می‌نماید اما برهه‌هایی که همان‌ها به اکثریت یا حاکمیت رسیده‌اند وضع برعکس گشته و کس

دیگری جای مظلوم نشسته. رحمت خدا بر همگی ایشان و بر ما که رهسپار راه ایشانیم.

شهریور۹٦(ذی‌حجّه)

یادی از مرحوم آقای بهجت(ره): ایشـان مکرّر در پاسـخ به اینکه راه چیسـت، میفرمود: راه ترک معصیت است و نیز بارها از قول مرحوم قاضی نقل کرده بود که هرکس نماز اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسـد، مرا لعن کند. البته اصل این جمله روایتی از رسول خدا(ص)ست و مرحوم قاضی نقلِ به مضمون کرده. یعنی مطلبِ نویی نیست و اصل و اساس اسلام همین را میگوید. از پسر آقای بهجت شنیده شد که آقای بهجت صریحاً به ایشان فرموده بود که آقای قاضی در اواخر عمر هشتاد سالهٔ خود در عین آن‌همه ریاضتهایی که کشیده بود، معتقد شده بود که راهِ سریع و مطمئن و درست که مُکفی از طریق عرفا و زهّاد و سـالکان اسـت، این اسـت که معصـیت ترک شـود و نماز در اول وقت خوانده شـود. گوییم این که مرحوم قاضـی در اواخر عمر به چنین نظری برسـد اهمیت این نظر را میرسـاند. آقای بهجت میفرمود وقتی این دو یعنی ترک معصـیت و نماز اول وقت رعایت شـد خود بخود توفیق عبادات و اذکار و صالحات طبق مصلحت و حال فرد به او الهام میشود. به تعبیر بنده یعنی این دو (ترک معصـیت و نماز اول وقت) آدم را سـالک کوی دوسـت میکند. وقتی کسـی سـالک شـد خداوند خودش در هر مرحله آنچه لازم دارد را برایش مهیّا میکند چنانکه اسـتادی هم غیر از علم انسـان و توسّـل به اهل بیت (ع) لازم نیسـت؛ اینرا هم بسـیار از آقای بهجت میشـنیدیم. سـلوک خودشـان هم روی همین اصـل بنا شـده بود. ایشـان راه کسـانی که بدنبال مقامات بودند را باطل میدانسـت و میفرمود: بندگی غیر از مقامات اسـت. به زعم بنده مقامات برای کسانی که در راه اهل بیت (ع) سلوک نمیکنند، وبال و نکبت است. در اصل

هم این مقامات، مقامات الهیه نیســتند بلکه مقامات نفســانیه‌اند؛ درکات نفس‌اند. از شیخ رجبعلی خیاط نیز نقل شده که کسانی که از طریقهٔ اهل بیت (ع) سلوک نکرده‌اند یعنی سلوکشان شرعی نیست و طریقت خاصی مخصوص خودشــان دارند و راه معصــومین (ع) را نمیروند، اینها گرچه در اثر ریاضــت به قدرتهای روحی محدودی هم رســیده باشــند، اما دربِ معرفت حقیقی به‌روی ایشــان بســته اســت. به تعبیر اینجانب یعنی روح بندگی را نمی‌فهمند و متوجه نمی‌شوند که راه در ترک خود است، نه حواشی دادن به خود.

برگردیم به بحث ا صلی که راه از نظر مرحوم قا ضی ترک معصیت ا ست و نماز اول وقت: حتی راجع به رزق و روزی، یکوقت آقای بهجت فرمود آســید عبد الهادی شــیرازی نقل کرد که ما در طفولیّت در فقر بودیم. مرحوم پدرم آسیداسماعیل را بخواب دیدیم گفت در خانه، همگی نماز اول وقت بخوانید فقر رفع می شود و شد. یکبار یک طلبه‌ای گفت دعا کنید ما از زیور زندگی م ستغنی بشویم. آقای بهجت فرمود: زیور زندگی نه توفیق میاورد نه سلب توفیق میکند. بعضی از بزرگان مثلاً سیدبحرالعلوم ثروتمند بوده و زندگی اشرافی(دقیقاً همین کلمه را بکار بردند) داشــته‌اند، در عین حال صــاحب کرامات و مقامات علمی و عملی بوده، در بین انبیاء هم ابراهیم و داوود و ســلیمان(ع) متمکّن بوده‌اند. بعضــی از بزرگان هم در فقر زندگی میکرده‌اند. فقر و ثروت را خداوند هم به مؤمن میدهد هم به کافر. زیور زندگی چندان مهم نی ست چون بودنش ر ضایت قلبی نمیآورد، نبودنش هم چیزی از آدم کم نمیکند. اگر بود باید شــکر کرد و اگر نبود صــبر کرد. عمده، طی راه بندگی خداوند اســت. عمده، فراهم بودن اسباب سعادت است نه اسباب زندگی مادی. اسباب سعادت به بندگی و عبادت و صالحات است که هرکسی برحسب وضعش باید متصدّی شود. توفیقِ بندگی

ربطی به سـرمایه و دارایی ندارد؛ گاهی انسـان پول دارد ولی موفق به کار خیر نمیشود و گاهی هم درآمدش کم است اما پرخیر و برکت است.

شهریور۹۶(ذی‌حجّه)

از رسول خدا (ص) روایت است کسی که به دو نفر از مسلمانان بخاطر ثروت یا مقامی که یکی از آن دو دارد و دیگری ندارد، دو جور سلام بکند، نصف ایمانش بر باد رفته اسـت. داسـتان جالبی از یکی از مراجع شـنیدم که فرموده بود در کوچهٔ ما یک گاری‌چی بود که به او عمونفتی میگفتند. با گاری برای خانه‌ها نفت میاورد. یکروز مرا دید و گفت حاج آقا ببخشـید خانه‌تان را گاز کشـی کرده‌اید؟ گفتم بله. گفت فهمیدم؛ چون سـلام‌هایت تغییر کرده! آقا میگوید پرسـیدم یعنی چه؟ گفت قبل از اینکه خانه را گاز کشـی کنید خوب مرا تحویل میگرفتید و حالم را میپرسـیدید. همهٔ اهل محل همین‌طورند. هرکس خانه‌اش را گازکشـی میکند سـلام‌علیک او تغییر میکند. آقا فرمود: فهمیدم سی‌سال سلامم بوی نفت میداد، بجای آنکه بوی خدا بدهد.

شهریور۹۶(ذی‌حجّه)

یکی از دوستان نقل میکرد که از آقای خوشوقت پرسیده بوده: بعضی اوقات که دلم تنگ میشود چه کنم؟ آقای خوشوقت گفته بود: برو در بازار گردش کن. بنده هم از آقای مصـباح یادگار دارم که تعریف می‌کرد: اوائل، آقای بهجت مسجدی در قم نداشته و کسی هم ایشان را نمیشناخت. عصرها پیاده میرفت صفائیه که آن‌روزها مزارع و باغاتِ قم بود و قدم میزد. هنگام غروب در صحرا یا میان مزارع نماز مغرب و عشـایش را میخواند و باز پیاده برمیگشـت منزل. همچنین از آقای امجد شـنیدم که مرحوم طباطبایی در تبریز که بوده سـحرها میرفته قدم زدن و در باغات و مزارع تفرّج میکرده و ذکر میگفته. از آقای نورعلی الهی بخاطرم هسـت که جایی گفته: من روزی یکسـاعت قدم میزنم.

قدم زدن برایم خلوت کردن است. روایت است که امام رضا(ع) روزی خارج شد بسوی باغ یکی از دوستان. وقتی از ایشان پرسیدند چرا تشریف آوردید باغ؟ فرموده: طلباً للنُزهة. یعنی برای تفرّج و خرّم گشتن. از رسول خدا (ص) چند مورد روایات شده که تشریف برده بودند در باغ یکی از اصحاب و اتراق نموده بودند. گوییم: باغ یا صحرا یا دشت یا مزرعه یا پارک فرق ندارد. عمده این است که این طلبِ نزهت که شأن نازلهٔ سفر است باید هر هفته یک یا چند بار در برنامهٔ مؤمن موجود باشد، چون باعث طهارت باطن و صفای ذهن و درستی‌تن و آرامش روح است. همانطور که راجع به سفر در روایات مختلفه هست که موجب حکمت، علم، روزی، سلامت، غنیمت، بهره، عقل، شناخت رفیقان، یافتن دوست، رفع غم، حصول حسن اخلاق، و تکفّل زندگی است، بعضی از این فوائد در نُزهَتِ روزانه نیز موجود است.

بجاست اینجا که صحبت از سفر شد یادآوری کنم که مرحوم آقای بهجت سفر را فی‌نفسه مستحبّ دینی و واجد آثار بسیار میدانست و بسیار به سفر کردن سفارش مینمود. سفر را اطاعت از فرمان شریعت و به این واسطه، فی‌نفسه عبادت میدانست. خوب است اینجا از مستحبّات سفر هم که در روایات آمده یادی کنیم:

مستحبّ است که با رفیقی که هم‌کُفْوْ اوست و با هم امور سفر را مشترکاً بعهده میگیرند سفر کند؛ بخصوص از سفر با کسی که خود را از آدم برتر میداند نهی شده است. زاد و توشه و سلاح و عصا و پول و آذوقهٔ زیاد بردارد. در سفر اهل خرج و انفاق بر همراهان باشد. با آنها مشورت کند و حرف دلش را بزند و نظرش را بدهد اما زیاد مخالفت نکند. دیگران را یاری و خدمت کند. لااقل سه نفر باشند و یکی را امیر کنند. بهترینِ اصحاب چهار نفرند. بیش از هفت نفر بودن مکروه است و آبستن گروه گروه شدن و مسخره کردن بعضی بعضِ دیگر

است. در سفر باید بسیار ذکر گفت. رسول خدا(ص) پیوسته تهلیل میگفته و در سربالایی تکبیر و در سرا شیبی تسبیح میفرمود. از سفر باید برای اهل، هدیه آورد. در سفر باید خوش سخن و شوخ بود. از کسی که زمانی هم سفر انسان بوده، هرگز تا آخر عمر نباید بدگویی کرد. از سفری که به دین و نماز ضرر میزند باید حذر کرد. پیش از سفر و در آن صدقه دهد و بخدا پناه برد. پیش از سفر نماز بخواند و اهل و مالش را بخدا بسپارد و حین مفارقت از خانه یازده سوره توحید بخواند. خاتم عقیق در دست کند و عصای بادام تلخ بدست بگیرد یا تکه‌ای چوب بادام تلخ در جیبش باشد. پیش از سفر دیگران را مطلع کند که عازم سفر است. هنگام سوار شدن بر مرکب سورهٔ قدر بخواند. از مالش در سفر محافظت کند. در برگشت سرعت بخرج دهد و زودتر به خانه برگردد. حین قمر در عقرب سفر را آغاز نکند که خیری در آن نیست. هنگام تنگدستی در جستجوی روزی به سفر رود و غمگین در خانه نماند که اهلش را غمگین نماید. شبها آیت‌الکرسی بخواند. حینی که سوار است قران بخواند و حینی که مشغول کاری است تسبیح بگوید و حینی که فارغ است دعا کند. شکر سفر و و سیلهٔ نقلیه‌اش را بگذارد. حُسن ختام بحث، آیه‌ای زیبا از قرآن است که مغفول مانده: «سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق» یعنی در زمین بگردید و ببینید زیبایی‌های خلقت خداوند را.

شهریور۹۶(ذی‌حجّه)

امروز به پسرم گفتم گفته‌اند کتابهای مدرسه‌ات باید سیمی شود، برو آنها را سیمی کن. گفت من هنوز بچه هستم و برایم سخت است بروم چند خیابان آنطرف‌تر آنها را سیمی کنم. امسال شما برایم سیمی بکن از سال بعد که بزرگ شدم خودم سیمی میکنم. گفتم خب پس لااقل پاشو برای من دو رکعت نماز بخوان و دعایم کن که برایت این کارها را انجام میدهم تا نسبت به کسی که

خدمتی به تو میکند تشکری کرده باشی. اینرا گفتم و رفتم کتابها را سیمی کردم و بعد رفتم دنبال کارهای دیگرم. یکســاعت بعد در خیابان بودم که دیدم یک ســرور و بســط و نشــاط و نوری در قلبم پدید آمد بدون آنکه کاری کرده باشــم. چون خودم را لایق آن نمی‌دیدم فهمیدم کســی دارد دعا میکند. ده دقیقه بعدش پســر تلفن کرد که بابا برایت نماز خواندم. توجه بفرمایید که نماز و دعا و خیرات برای دیگران چه آثار عجیب و واقعی دارد. هم برای طرفی که برایش دعا میکنیم هم برای خود مان. نوشــته‌ای از میرزا جوادآقا ملکی تبریزی را بخاطر آوردم که سحری دیده بود حالات خوشی دست داده، توجه کرده بود که از جانب خودش نیســت، تفحّص کرده بوده و فهمیده که طلبه‌ای در فلان حجره دارد دعایش میکند.

شهریور۹٦(ذی‌حجّه)

بشارت: شب خواب دیدم با یکی از دوستان دیرینم در جنگلی میرفتیم. جنگلِ عادی نبود گویا جنگل زمان بود. به زبان دوســتم جاری شــد و به من گفت: تو وقتی نوه‌ات بدنیا آمد یا وقتی به معادل آن ســن رســیدی، به کمال میرســی و چشم و گوشت کامل باز میشود. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

شهریور۹٦(ذی‌حجّه)

سحر خواب دیدم آقای ... که سیّد است به همراه هفتاد و چند نفر از مریدانش آمدند حســینیهٔ منزل ما و با هم نماز جماعت خواندیم. از امشــب که اول محرم اســت در حســینیه، روضــهٔ امام حســین(ع) داریم. بدلم برات شــد که آمدن این سیّد و آن جماعت دلیل توجه امام حسین(ع) و قبولیِ پیشاپیش روضهٔ ماست. برخی میگویند سیّد در خواب، تعبیرش امام حسین(ع) است.

مهر۹٦ (محرم)

شب هشتم محرم در خواب دیدم با کسی از دوستان به سفر رفتیم. به وادی‌السلام که قبرستان نجف است، رسیدیم. وارد وادی‌السلام شدیم. وادی‌السلام گویا دری بود برای ورود به عالم برزخ. همین که وارد شدیم دو ملک عذاب به شکل دو حیوان مهیب میان گرگ و شیر بنا کردند دنبال ما روان شدن. ما میرفتیم آنها هم با فاصلهٔ چند ده متری پشت سر ما میامدند. رفتیم و رفتیم تا خانهٔ خود را در وادی‌السلام پیدا کردیم. چون از آن دو حیوان هم ترسناک بودیم بنا کردیم تند تند رفتن. منزل ما در وادی‌السلام بر فراز یک بلندی قرار داشت. تند تند از سربالایی بالا میرفتیم تا به خانهٔ خود برسیم. آن دو حیوان مهیب هم شروع کردند به تند آمدن و از پی ما روان بودند و سرعت خود را زیاد کردند تا به ما برسند. ما که دیدیم دارند به ما میرسند شروع کردیم به دویدن و بالا رفتن. حین دویدن هم دائم ذکر بسم الله میگفتیم. آنها هم یکمرتبه شروع کردند به دویدن تا ما را بگیرند. خانه بر یک سکو و ایوانی بنا شده بود. ما وارد ایوان شدیدم و درب خانه را دیدیم، در این وقت آنها دیگر به ما رسیده بودند تا ما را بدرند که دیدیدم یک فرشته که به شکل یک انسان بود آنجا ایستاده است. او جلوی آن دو فرشتهٔ عذاب را گرفت و گفت: «لیسوا من اهل العذاب» یعنی اینها اهل عذاب نیستند. آن دو ملک عذاب تا اینرا شنیدند ما را ول کردند و رفتند پی کارشان. آن راهنما به ما گفت خانهٔ شما کمی نمناک است چون کسی مدّتی در اینجا ساکن نبوده. وارد که شوید درست میشود. در را باز کرد و رفت. ما وارد منزل که شدیم دیدیم به شدت نمناک و پر از حشره است. در و پنجره‌ها را باز کردیم. به سرعت چند دقیقه نمناکی و حشرات رفتند و خانه تمیز و نظیف و نورانی و مهیّای اقامت شد. باید اینجا منتظر می‌ماندیم تا بقیهٔ گروه برسند و بعد از رسیدن بقیه و استراحتِ مقتضی، مابقی راه را ادامه میدادیم و از وادی‌السلام عازم ادامه سفر آخرت می‌شدیم.

جالب اســت که اســباب و اثاثیه ما و حتی اثاثیهٔ بقیه که هنوز نیامده بودند آنجا بود. مثلا کتابهایی که من در دنیا نوشــته بودم یک نســخه‌اش آنجا بود و گویا مثل توشــه‌ای بود برای من. یا خیرات دیگران در آنجا به شــکل اســبابی درآمده بود که راحتی او را فراهم کند و بکار اقامت در آنجا و بقیهٔ ســفر بیاید. در آنجا فهمیدم ارواح مؤمنین گروه گروه‌اند. گویا از قبل از دنیا، همینطور گروه گروه یا به تعبیر روایات جُند جُند بوده‌اند. در دنیا هم کم و بیش یکدیگر را میشــناســند. وقتی مردند هم یک به یک وارد اولین منزل برزخی که وادی‌الســلام اســت میشوند. آنجا درنگ میکنند تا بقیهٔ گروه به آنها ملحق شوند و وقتی همه آمدند و فیوضــات آن وادی یا منزل را درک کردند هجرت میکنند و ســفر را ادامه میدهند و در منازل آخرت سیر میکنند. گرچه توشهٔ سفر بعضی از بعضی بهتر است اما نوعاً کفو هم هستند و بخصوص «منزل» تابع خیرات و حسنات همهٔ ایشان است. سفرهای دنیوی هم تا حدّی همینطور است. منزل تابع اعتقادات و حسنات همگی است. با دُنگ‌شان منزل را تهیه میکنند. ممکن است کسی بیشتر خرج کند اما از کیسه‌اش رفته لذا سعی میکنند هم شأن هم خرج کنند. چون به فراخور زمان، بعضــی از افراد گروه بیشــتر در دنیا می‌مانند و دیرتر می‌میرند لذا آنهایی که زودتر رفته‌اند در منزل اول میمانند تا بقیه برسند و با هم حرکت کنند. اولی‌ها که رســیدند منزل را مهیّا میکنند تا بقیه برســند. آخرت تشــکیل شــده اســت از منازل مختلف، از این رو از آن به منازل‌الاخرة تعبیر میشـود. البته هرجا هرکس پی تفریحات و تجربیات و درسـهای خودش میرود، اما منزل آنها با هم اسـت و با هم از آنجا به منزل و سـرزمین بعدی میروند. این منزل گرچه همه چیز نیسـت اما مهم اسـت و در خوشـحالی و بد حالی آدم اثر دارد. مثل اینکه شــما در ســفر مکّه در یک هتل خوب اقامت کنید یا یک جای نامناسـب؛ بی‌اثر نیسـت. از مطالبی که دیدم این بود که مرگ هرکس به شـکل

ملک یا ملائکهٔ عذاب یا رحمت در همین دنیا در پی او روان اســت. وقتی اِذن آمد او را میگیرد و میمیراند و با او محشـور است. بدلیل حضـور همیشـهٔ همین ملک یا ملائکه اسـت که کسـی محضـرش بهشـتی و خرّم و آرام، یا جهنمی و ویران و موحش اســت. آدمها نور و ظلمت را در همین جا درپی و همراه خود دارند و اگر کسی شامّهٔ تیزی داشته باشد، بوی ملائکهٔ بهشتی یا عذاب‌دهندهٔ هر کس را همراه او میشــنود. بدلیل وجود همین قرین‌های بد اســت که اهل غفلت از تنهایی بیم دارند و احساس بدی به آنها دست میدهد و دائم در تدارک سرگرمی هستند تا سرخودشان را به آن گرم کنند. بعکس، اهل ذکر و حضور در خلوت و جلوت احساس قرب و انس و اطمینان میکنند. از چیزهای دیگری که در آنجا فهمیدم این بود که امان از برزخ. امان از برزخ. فکر نکنیم راحت است. عقبات دارد. گردنه ها دارد. حتی برای مؤمنین. باید از آنها بگذرند. منتها مؤمنین به راحتی میگذرند و نصرت خدا همراهشان است و نجات پیدا میکنند و منزل به منزل به آنها رسیدگی میشود. توشهٔ هر کس هم تقوای اوست. داخل شبهات شدن آدم را عقب میاندازد چه رسد به محرمات. یک ذرّه چیز غصبی به شکل حیوانی درمیاید و راه آدم را میبندد.

مهر۹۶ (محرم)

ماجرایی را در اینجا نقل میکنم که به‌درد می‌خورد. چند سال قبل کسی توسط یکی از آشـنایان به بنده معرفی شـد. از یکی از شـهرهای اطراف تهران بود. به سایت اینجانب سر زده و فایل جلسات را گوش میکرد. درخواست قرار حضوری داشــت، قراری تنظیم کردم و ایشــان تشـریف آوردند تهران و با هم نشـســتی داشتیم و صحبت از راه شد من همان مطالبی را که به نظرم درست میاید و به همه میگویم به ایشان هم گفتم از جمله که: راه، بندگی خداست و از این قبیل. بعدش دیگر ایشـان را ندیدم ولی گاهی پیامی در فضـای مجازی برای اینجانب

میفرستاد و تبریکی میگفت و التماس دعایی داشت یا سؤالی میپرسید. رابطهٔ ما رابطهٔ عادی بود که با صدها نفر از دوستان و رفقاء برقرار است و بر محبت دوطرفه بنا شده. چند ماه پیش ایشان پیامکی به اینجانب ارسال کرد که قال الاقبال فی شرح سلوکه: حقیقة الولایة تملیک النور للآخرین حتی یستطیعوا لمواصلة طریقهم. اولش فکر میکردم از اقبال سید بن طاووس جمله‌ای پیدا کرده‌اند بعد فهمیدم منظورش از اقبال من هستم و این جمله را در یکی از کتابهای بنده دیده. بعد نوشته بود: استاد سلام، وقت بخیر. آیا ما شایستگی استفاده از این نور را داریم؟ اینجانب چون از مطلب و خواستهٔ ایشان سردر نیاوردم پاسخی ندادم. بعدش هر هفته یک پیام محبت آمیز برای اینجانب فرستاده - البته الان که تاریخچه مکاتبات مجازی میان من و ایشان را نگاه میکنم اینها را میبینم و آنوقت مثل صدها پیامی که میامده اصلاً توجه نداشته‌ام- که مثلا صبح بخیر استاد یا عید مبارک استاد یا التماس دعا استاد و از این قبیل. اینها همه محبت ایشان را میرسانده و اینکه به چیزی دل خوش کرده بوده است. مثلا در ذهنشان بوده که من استادی هستم که نور تملیک میکنم و حالا میخواهم ایشان را پخته کنم و بعداً نور را تملیک کنم و از این قبیل امور. من در ذهن ایشان به یک شخصیت اسطوره‌ای و عجیب بدل شده و از من یک چیزی ساخته بود که نیستم. در چنین مواردی اگر متوجه شدیم که چنین سوء برداشتی شکل گرفته، حتماً باید به آن پایان دهیم. کسانی که خوشحال میشوند وقتی میبینند دیگران چنین گمانهایی راجع به آنها میکنند و بدتر، کسانی که عمداً فضا را به سمتی میبرند تا دیگران چنین گمانهایی بکنند، چنین کسانی آبستن بدبختی و عذاب در دنیا و آخرت‌اند. من متوجه نبودم که ایشان در چنین فضای خیالی بسر میبرد و الا او را از خیال در میاوردم. ماجرا گویا چند ماه ادامه داشته تا اینکه هفتهٔ پیش پیام زد که خواب دیدم دندان

نیشم را کشیدم بدون خونریزی، تعبیرش چیست؟ پاسخ دادم صدقه بدهید. فردایش پیام داد جسارتاً چند ماه قبل یه سؤال از محضرتون پرسیده بودم جواب ندادید، اگر امکان داره لطفا جواب بدهید. منظورش همان قضـیه تملیک نور بود. من اصلاً یادم نبود گفتم چه سؤالی؟ که همان سؤال قبلی را باز فرستاد. از اینجا بقیه سؤال و جوابها را میاورم چون سازنده‌اند و تجربه‌ای هستند که ما در مقام شاگرد یا به اصطلاح استاد، با آن مواجه خواهیم بود:

جواب بنده: با سـلام. بنده چه میدانم؟ مگر من علم غیب به حال شـما دارم؟ بل الانسان علی نفسه بصیره. چه کسی بهتر از خود شما میتواند خود شما را بشـناسـد؟ چرا برای تایید دنبال بیرون از خودتان هسـتید؟ ملاک رشـد توفیق تقوی و جذبه ذکر و لذت تسـلیم اسـت. هرقدر دارید رشـد کرده‌اید. خودتان باید بفهمید. اگر کسـی آمد از حال شـما خبر داد میخواهد خرتان کند تا مریدش شوید و سواری دهید. تایید در قبال سواری! مواظب باشید.

جواب ایشـان: سـلام مجدد. اسـتاد! شـما خودتان فرمودید که حقیقت ولایت تمليك نور به دیگران اسـت تا بتوانند راهشـان را طي کنند. من دنبال تایید نیسـتم. منظورم این بود که اگر ما هم شـایسـتگي داریم از نور ولایت بهره‌مند شویم. و اگر لیاقتش را نداریم، بفرمایید چکار کنیم تا.......؟

جواب بنده: راه توجه به حق و محبت به خلق اسـت. نفحات راه نیز در ایام الله به آدم میرسـد. چیزی نمیگذرد که همه به کمال میرسـیم و به لقاء خدا نائل میشـویم. یا ایها الانسـان انک کادح الی ربک کدحا ملاقیه. من یرجوا لقاء ربّه فإنّ اجل الله لأت.

جواب ایشان: استاد. سلام علیکم. ما که سواد به درد بخور نداریم. ولي ظاهرا در این راه اگر استاد نباشه، همش از راه به بیراهه میریم. در این راه لطفا دست ما بدبخت بیچاره‌ها رو بگیرید و الا سراز ناکجا اباد در میاریم....!

جواب: با سلام. استاد شما علم شما و اهل بیت علیهم السلام اند. من رفیق شما هستم.
جواب ایشان: حاجاقا! حداقل براي امثال ماها شما استاد هستید. حتي اگر سعادت رفاقت با حضرتعالي شامل حال ما شده باشه، پس رفقا به گردن همدیگه حقوقي دارند، حداقل از این حیث، ما از محضر شما بهره مند بشیم.
جواب بنده: نمیفهمم چه میخواهید و من باید برای شما چه کار کنم؟ من وظیفه داشتم به خدا و اهل بیت ارجاع دهم و شما را درِ خانهٔ آنها بفرستم که تا بحال انجام دادهام. بقیهاش مهملات است. دوست دارید برایتان چیزهای عجیب تعریف کنم و ذکرهای عجیب بدهم و کرامات و مکاشفات خود را تعریف کنم تا دنبال نخود سیاه بروید؟ من حال و حوصلهاش را ندارم. اگر دنبال راه هستید، راه، تقوا و یاد خدا و تسلیم خدا شدن است. به پدر و مادر احسان کردن و نماز اول وقت. خدا انشا الله توفیق عمل به همه ما بدهد.
جواب ایشان: چند سال قبل که خدمت شما رسیدم، فرمودید: "اگر دنبال معارف الهي هستي ، بیا من کمکت میکنم و راهنماییت میکنم." من احمق ، کودن متوجه نبودم....!!!!! و حالا.....
جواب بنده: معارف الهی همین تقوی و عمل به فرامین خداوند است. مگر در پی چیز دیگری بودید؟ بنده علاقهای به ادامه این دیالوگ ندارم. وقتی این دیالوگ را شروع فرمودید حدس میزدم آخرش یا به خودتان میخواهید فحش دهید یا به من. هیچ کس مقصر ناخرسندی شما از زندگی نیست. من همان چند سال قبل هم همین را گفتم که اکنون میگویم. گفتم راه بندگی خدا و شریعت است و من رفیق شما هستم. نمیدانم برداشت شما از سخنان من چه بوده؟ در هر حال انشا الله خداوند به شما کمک کند به آرامش و کمال و تعالی برسید. دعای خیر من بدرقه راه شما. این چند نوشته آخر را که بین ما رد و بدل

شـد به چند نفر عالم عاقل من باب مشـورت نشـان دهید. آنها به شـما کمک خواهند کرد. لااقل جای دیگری وقت شـما تلف نشـود. لااقل بدانند شـما چه میخواهید. من از راهی که رفته‌ام کمال رضـایت را دارم و به آنچه خدا وعده داده به حد قابلیت خود رسـیده ام. انشـا الله شـما هم به کمال واقعی نه مفهوم ذهنی که از کمال دارید برسید.

هر وقت وجدان فرمودید که راه هیچ نیسـت جز این دو کلمهٔ توجه به حق و محبت به خلق و ملاک رشـد نه مکاشـفات و کرامات و مقامات بلکه توفیق تقوی و ذکر خدا و تسلیم او بودن است و غایت راه نه چیزی شدن بلکه از خود دست برداشتن و هیچ شدن در محضر حق است، بیایید رفاقت را ادامه دهیم. در غیر اینصـورت بروید گردش‌ها و سـیرهای خود را بکنید تا اینها را بفهمید. چون این طرف و آنطرف سـیر کردن خودش جزئی از راه اسـت. نیمی از راه همین اسـت که بفهمیم جز بندگی و خود را ندیدن، راه نیسـت. تا این را نفهمیده‌ایم سـیر ما بسـوی شـیطان شـدن اسـت. کما که بسـیاری از مدّعیان عرفان شیطان بوده‌اند.

اینجا دیالوگ ما به پایان رسـید. البته فردایش ایشـان پیامی زد و از اینحقیر معذرت خواهی کرد:

حاجاقا ظاهراً موجب تکدّر خاطر شـده‌ام. بخدا قصـد جسـارت نداشـتم و شـرمنده‌ام. این مطالب را هم با هیچکس مطرح نمیکنم چون به دسـتورالعمل شما(راه توجه به حق، محبت به خلق، تقوي و تسلیم) اعتماد کامل دارم. فقط حرفم این بود که در این راه امثال ما مثل طفل خردسـال، راه رفتن را خوب بلد نیسـتیم و اگر امثال شـما کمك نکنید قطعا زمین میخوریم، وگرنه راه قطعا همان است که فرمودید و بنده هم انتظارات انچناني ندارم. مقصودم راهنمایي و ارشاد بود در موارد لزوم. مع الوصـف، اگر همین دعاي خیر شـما هم شـامل

حال ما بشود، قطعا توفیقي از جانب خداوند بوده است. این دو سه روزه خیلي وقت شمارو گرفتم و تکدر خاطر. ببخشید. شرمنده.

جواب بنده: با سلام. انشا الله همیشه موفق باشید. من دوست شما بوده و هستم. دندان نیش که در خواب دیده بودید همین بود که بحمدالله کشیده شد. من بعد خودتان و دیگر بندگان محتاجِ خدا مثل این حقیر را خیال نکنید که لایق‌اند. از خدا لیاقت بخواهید و از خدا پر کردن این لیاقت را بخواهید. پایان نامه‌ها.

میبینید که این شخص از غضب سریعاً به محبت تغییر مسیر داد. این، روح بلند ایشان و آیندهٔ درخشان معنوی‌اش را نشان میدهد. موارد مشابهی بوده که به نقار و دشمنی و بدگویی ختم شده و سالها با بنده میجنگیده‌اند، به‌گمان آنکه یا چیزی دارم و نمیخواهم بدهم یا اصلاً چیزی ندارم و بی‌خود دوست دارم افراد را دور خود جمع کنم که هر دو نادرست است. چیزِ من در بی‌چیزی است و بنده معلّم بی‌چیز شدن‌ام و این را درست میدانم و تبلیغ میکنم. همین را هم از استادانم یاد گرفته‌ام. از جای‌جای این کتاب هم همین نکته بر میاید که راه درست سلوک و معنای واقعی بندگی، همین است. انشا الله همگی درست راه را طی کنیم تا بتوانیم در حد استعداد خود لحظهٔ رفتن، فزت و ربّ الکعبة بگوییم.

غرض از ذکر این ماجرا توجه دادن به چند مطلب بود. یکی حال این شخص که درست مثل حال بنده بود که در عنفوان جوانی مرید آقای امجد شده بودم و همه چیز را در وجود ایشان میدیدم و همهٔ کمالات عالم را در ایشان خلاصه میدانستم و اصلا نمیتوانستم ایشان را در جایگاه واقعی قرار دهم و چون خودم نیاز به یک مراد کامل داشتم، از وجود ایشان یک مراد میترا شیدم و او را کامل و مکمّل میدانستم، گویا او را پرستش میکردم. همهٔ کارهای ایشان را حتی

کارهای نادرستش را که در هر غیر معصوم بالاخره موجود است، توجیه کرده و درست می‌پنداشته و خوب گمان میکردم. ایشان هم اصلاً از این طرز فکر من مطلّع نبود و تقصیری متوجّه ایشان نبود، بلکه اگر بود قصور بود که باید مراقبت میکرد این طرز فکر در من و دیگر شاگردان بوجود نیاید. وای بحال کسانی که وقتی می‌بینند شاگرد شان مرید شده و آنها را کامل و مکمّل فرض کرده قلباً رضا میدهند و خرسندند. این از وجه سجّینی و شیطانی آدم است. اگر این وجه در آدم غالب شود معمولاً سالهای بعد به سختی تنبیه خواهد شد.

دوم آنکه این مرادتراشی یک مرحله از رشد آدمی است. بعضی مدتها در آن می‌مانند و بعضی زود از آن میگذرند. مقتضای نوجوانیِ روح است. بعضی‌ها تا آخر نوجوان می‌مانند و بزرگ نمی‌شوند. تقصیر خودشان است. علتش نکبت شرکی است که در این مرادتراشی موجود است. علت شرک هم ناصداقتی است. اگر واقعاً کسی خدا را بخواهد، خداوند او را بسوی خودش هدایت خواهد کرد.

سوم، ادعا از هرکس ناپسند است و خود ادعای ارشاد و تکمیل کافی است برای فرار کردن از کسی. قبلاً عرض کردم که سخنان کسی که خود را حکیم نامیده بود، یکی از دوستان پرینت کرده و آورده بود؛ در یک جای سخنانی که ایشان ضمن چند سال عنوان کرده بود، آن آخرها، دیدم که گفته بود: ما زحمات زیادی کشیدیم و کامل شدیم و مورد عنایت ویژه امام رضا (ع) هستیم. پناه بر خدا! همه حرفهای خوبی هم که زده بود از چشم بنده افتاد. الان هم مطّلع شدم که بساطش را جمع کرده‌اند. خدایا بساط ما را جمع کن قبل از اینکه جمع‌مان کنند. حا سبوا قبل أن تحا سبوا. بنده از دو ستان خود خواهش کرده‌ام که هرگاه دیدید منیّتی از من بروز کرد، تحذیرم کنید و تشر بزنید. هرچه از نوشته‌ها و گفته‌های اینجانب در آن کلمه‌ای اثبات نفس بود دور بریزید که از

ناپختگی و خامی است. امیرمؤمنان (ع) میفرمایند: تزکیة المرء لنفسه قبیح. اگر این قبیح را از من دیدید برایم دعا کنید و اغماض کنید و نهی از منکر نمایید. مبادا رهایم کنید که مثل هزاران هزار سالک و عارفِ مدّعی بسوزم و جهنمی شوم.

مهر٩٦ (محرم)

امروز که تاسوعاست به حضرت ابالفضل ع متوسّل شدم که کدام آیه در قرآن در شأن شماست؟ مُلهَم شدم که این آیه: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ [سوره المائدة : ٦٤]

بریده باد دستانشان و لعن بر ایشان بلکه دو دستش باز و در کارسازی است.

بی‌دست ماند و داد خدا دست خود به او؛ زآنگاه از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند.

مهر ٩٦ (محرم)

سفری ده روزه داشتم به کشور پرتغال، شهر لیسبون. از نکات این سفر سختی ویزا دادن بود. خیلی خط و نشان کشیدند و انواع مدارک را خواستند. ما هم همه را تهیه کردیم. در این میان بنده یکسان دل بودم. شد، شد؛ نشد، نشد. وقتی برای ویزا تعیین کردند. اما یکروز قبل از آن وقت، دستگاه انگشت‌نگاری‌شان سوخت و نیاز نشد حضوراً برویم و مدارک را تحویل بدهیم. مدارک را از کسی که واسطه بود یکجا گرفتند و تقریباً به همه ویزا دادند فقط چند روز قبل از سفر برای انگشت‌نگاری صوری رفتیم. و الله من وراءهم محیط. سفر که آغاز شد از تهران به استانبول و از آنجا به لیسبون پرواز کردیم. در فرودگاه لیسبون افسری که گذرنامه‌ها را چک میکرد بدنبال ایراد و اشکالی میگشت و کمی ما را سؤال پیچ کرد. بدلم افتاد ذکر یا "اباصالح المهدی ادرکنی" که مخصوص گذرگاه‌هاست بگویم. دو بار در دلم گفتم و نوبت به

چهارده بار نر سید که دیدم تقدیر عوض شد. حتی حالت قیافه آن اف سر عوض شد و گذرنامه را مهر کرد و داد د ستمان. چون من اولین نفر بودم راه برای بقیه افراد گروه نیز باز شد. با خود گفتم اگر ثمرهٔ این سفر دیدن همین یک معجزه از توسّـل به امام زمان (عج) باشـد کافی اسـت، چون موجب ازدیاد یقین اسـت. همان لحظهٔ ورود به هتل یکی از بسـتگان ما درد شـدیدی بخاطر سـنگ کلیه گرفت. همه نگران او شـدیم. من هفتاد بار حمد خواندم و از خدا خواسـتم طبق مصلحت قاهره و رحمت وا سعه‌اش شفا عنایت فرماید. دیگران هم دعا کردند. الحمد لله به صـبح نرسـیده شـفا پیدا کرد. فردایش یکی دیگر از همسـفران به همین مشــکل دچار شــد و او هم بدعای همســفران شــفا یافت. مردم پرتغال آرامش و مهربانی زیادی دارند. اینجا آرام‌ترین و صـمیمی‌ترین جای اروپاســت. حتی سوییس اینگونه نیست. ا صلا نگاه مردم به کسی بد نیست. آمار دزدی و جنایت و اعتیاد خیلی پایین اسـت. اصـلا دعوا و بدخلقی و تحکّم در این کشـور ندیدیم. چند اتفاق معنوی هم در این سفر افتاد. یکی سحری که برخواستم نماز بخوانم دلم بیاد امام حسین(ع) افتاد و زیارت عا شورا خواندم و سورهٔ یا سینی به حضـرت(ع) هدیه کردم. این اوقات که ناخواسـته چیزی بدل آدم میافتد عنایت از آن طرف اسـت و باید آنرا غنیمت دانسـت. ملهم شـدم زیارت پیرغلامان امام حسین(ع) یعنی کسانی که آتش عشق امام حسین (ع) در دلشان روشن است خیلی آدم را در سلوک پیش میبرد. شبی دیگر خواب دیدم نوشته خطهایی راجع به کربلا مینویسم یا سیاهه‌هایی بود و ا سم ما هم در آن بود. شب سوم خواب بسیار پر قدری دیدم. خواب دیدم برای زیارت امام رضا (ع) در ایام عاشورا میروم که به خیمه امام حســین (ع) رســیدم. مهمان ایشــان بودم. حضــرت(ع) هم لباســی مرحمت کردند و هم به من چای دادند و هم اشــک دادند و هم وقار دادند و هم ثروت. تک تک اینها چیزهایی جدا و جدای از دیگری بود. گفتند تا

قبل از اینکه کسی به خیمه ما راه پیدا کند، سیر میکند؛ از وقتی به خیمه ما راه پیدا کرد سلوکش شروع میشود. بعد هم گفتند مجلس روضهٔ ما حکم حرم ما را دارد. راجع به یکی از دوستانم از ایشان پرسیدم که حال و روز ایشان چطور است؟ آن دوست ما سر به جیب خلوت فرو برده و معتکف خانه شده و عبادت میکند. فرمودند عبادت ایشان را به نامه عمل شما هم مینویسند و کتاب نوشتن و سخنرانی کردن و مجلس گرفتن شما را به نامه عمل ایشان هم مینویسند. مؤمنانی که برادر ایمانی‌اند اینگونه‌اند. بعضُکم من بعض. هرکس از راهی که میرود وقتی در شمار صالحان شد، سلام همهٔ صالحان که از راه‌های دیگر میروند بر او ست و پیو سته به او خواهد رسید. معنای السلام علینا و علی عباد الله الصالحین که میگوییم همین است. خیلی از اعمال کارنامه مؤمن مال خودش نیست، مال برادرانش است که به او رسیده. هرچه آدم بالاتر رود اثر این اخوت ایمانی بیشتر میشود. بیشتر میدهد و بیشتر میگیرد. سیرش هم سریع‌تر میشود. عباداتش از هر نوعی که هست عدّهٔ زیادی از هم‌دلانش را سیراب میکند و نیز عبادت بسیاری از اهل عبادت را جذب میکند. بگذار راهش را برود، شما هم راه خودت را برو. آخر این راه‌ها یکجاست.

(توضیح حین تصحیح: این خواب و برخی خوابهایی که قبلا در این کتاب عرض کرده‌ام اموری شخصی میبا شند و نوعی پا سخ به سؤالاتی هستند که داشته‌ام یا تحذیر نسبت به تنبلی‌های من یا تشویق نسبت به بعضی اعمال است. توجه بفرمایید که این خوابها به فرض صحّت دلیل بر تأیید یا تعالی اینجانب نیست. برخی مثل اینجانب قوّهٔ خیالشان قوی است و عقلشان که رسول باطنی ایشان است ممکن است از طریق رؤیا و تجلّی به شکل معصومین و مقدّسین مطلبی را به ایشان تذکّر بدهد. مطلب تذکر داده شد یک تجربهٔ معنوی شخصی ا ست و معلوم نیست بکار دیگران بیاید. علت اینکه امثال این

خوابها را نقل کرده‌ام چند چیز اسـت یکی اینکه این کتاب خاطرات شـخصـی معنوی بنده است و برای مراجعهٔ خودم نوشته شده، در ثانی خواستم در حیاتم به شکل خصوصی به بعضی دوستان عالم و عاقل و ناصح بدهم تا نقدم کنند و نظرشـان را راجع به برداشـتهای من بدهند، در ثالث گفتم اگر بنا باشـد بدسـت دیگران بیافتد از تجربیات تلخ و شـیرینی که داشـته‌ام مطلع شـوند و خدمتی به آنها شـود و خیراتی برای من باشـد. توجّه کنید که بخلاف دین و شـریعت که علمی الهی است، سیروسلوک علمی تجربی است و تجربیات گذشتگان چراغ راه آیندگان اسـت. قصـدم از نگاشـتن این تجربیات آن بود که در چاله‌هایی که من افتاده‌ام، آنها نیافتد و آنجاها که راه، مستقیم است کوشا باشند. بفهمند راه در تقوای الهی و استمداد از اهل بیت(ع) است و بی‌خود خودشان را معطّل این و آن نکنند. به عَمد مکاشفات و منامات و دریافت‌های خود را نقل و سپس نقد کرده‌ام. نقلش برای این اسـت که خواننده بداند در این راه اگر ثابت قدم باشـد نتیجه میگیرد و تشـویق میشـود و نقدش برای این اسـت که بداند بسـیاری از کشفیات و ذوقیات و منامات و تأییدات قابل اعتنا نیست و نباید به آنها دلخوش بود و عمده، دلخوش بودن به فضـل خداسـت و بس. نقل و نقد در خیلی جاها من جمله اینجا اصلش برای همین تذکراتی است که آورده‌ام. اگر خود خطورات را نقل نمیکردم آیا میتوانسـتم آنها را نقد کنم؟ میگفتند ایشـان که نه مکاشـفه داشـته، نه رویای صـادقه، نه ارتباطی، پس نمی‌تواند راجع به آنها و ملاکات صحّت و سقم آنها اظهار نظر کند. لذا ناچار به نقل و نقد شدم. البته در برخی از این منامات و مکاشفات مطالب درستی هست که اجمالاً قابل اعتناست. چون تذکّر به همان تذکّرات شرع و عقل است که از یادها رفته.

به بحث نقد خود باز میگردیم: نکتهٔ مهم اینکه خواب معصـومین همیشـه ملاقات با رسـول ظاهری نیسـت، بلکه میتواند تجلّی رسـول باطنی یعنی عقل

الهی آدم باشد. برخی گفته‌اند مطلقاً حجّت است، استدلال ایشان به دو چیز است: یکی روایاتی که گفته شیطان به شکل ما در نمیاید و هرکس در خواب ما را دید، خودِ ما را دیده؛ و دوم روایاتی که میگوید امام (ع) به نفس خود شناخته میشود نه به شکلش که اِشکال نشود که مگر شما فرضاً امام صادق(ع) را دیده‌اید که در خواب فهمیده‌اید ایشان است؟ این استدلالها به فرض صحّت، آنقدر قوی نیست که اثبات کنندهٔ مطلق صحّت این خوابها حتی برای خود شخص باشد و مطالب خواب باید با واضحاتِ کتاب و سنّت و عقل سنجیده شود. اگر مطابق واضحات بود، چون نوعی تذکّر به حجّت است، میتواند مورد اعتنا واقع شود و الّا فلا. بر فرض اعتنا هم فقط برای خود فرد حجّت است. قبلاً عرض کردم که طلبه‌ای در قم پیدا شده که گفته امام حسین (ع) در خواب گفته بگو مردم بیایند از تو(یعنی همان طلبه) استفاده کنند. در آنجا عرض کردم که اولاً مکاشفه‌ای که در تأیید خود باشد اثرش فقط محکم شدن آدم در ایمان و راهی است که دارد میرود و نمیتواند آنرا بیان کند تا دیگران هم او را مورد تأیید بدانند. یعنی این قبیل خوابها فقط برای شخص خواب بیننده است و برای دیگران حجّت نیست. ثانیاً در این گونه موارد احتمال کذب را هم بدهید، حتی اگر آن فرد کذّاب نیست ممکن است امر بر او مشتبه شده، مثلاً مطلبی را کاملاً مطابق واقع نقل نمیکند. معمولاً آدم‌ها در آنچه به نفعشان است غلو میکنند و آنچه به ضررشان است را از یاد میبرند. مثلاً مطلبی به ذهنش الهام شده ولی او آنرا به شکل خواب با طول و تفصیل و جملاتی واضح بیان میکند. کما اینکه اکثر خوابها به شکلی هستند که به سرعت میگذرند و فقط مفهومی به ذهن متبادر میسازند و در احیان بیدار شدن است که وقتی به خود فشار میاوریم تا مطالب را بخاطر آوریم، ذهن فعّال میشود و آنها را به شکل الفاظ و جملاتِ مشخصی مرتّب میکند. پس خیلی خوابها فقط تجلّی

یک مفهوم ساده و البته عمیق است، اما ذهن برای بیانش از عبارات و الفاظی استفاده میکند که برای خود و دیگران دردسر ساز میشود. مثلاً شاید همان طلبه بشارت یا تأییدی ضمنی از حضرت سید الشهداء (ع) دریافت کرده اما آنرا به شکل و نتیجهٔ نفسانی و اینکه مردم را بخود دعوت کند درمیاورد. این اثر نفس است و عمدتاً در لحظات بیداری برای آدم رخ میدهد. به همین دلیل حتی خواب صادق، نادرست بیان میشود. بخاطر همین مسائل است که گفتن امثال این خوابها آفاتی دارد و فقط مفهوم کلی آن و آنهم در حد تشویق یا تحذیر یا اشاراتش برای خود شخص قابل اعتنا ست گرچه حجّت هم نیست، جز پس از آنکه تذکّر باشد به آنچه ذاتاً حجّت است، یعنی واضحات و محکمات عقل و شرع. پس برای دیگران در حد شنیدن و رد شدن و گوشهٔ ذهن داشتن ارزش دارد نه بیشتر. توجه بفرمایید که در کتب شیعه و شرح حال عالمان شیعه بیش از هزاران رؤیا نقل شده که صدها مورد از آنها دیدن امام معصوم(ع) و دریافت پیامی است از طرف روح آن معصوم(ع). مرحوم خاتم‌المحدّثین کتابی مستقل راجع به این مطلب تدوین کرده اما همه اینها در حد ایده است نه چیزی بیشتر. مثلا خواب میرزای نائینی که در بحبوحهٔ مشروطه و پس از آن که روسیه و عثمانی به ایران حمله کرده بودند: خواب دیده نقشهٔ ایران روی دیواری کشیده شده و دیوار در حال ریختن است، اما امام زمان (عج) آنرا با یک انگشت نگه داشته و فرموده اینجا شیعه‌خانهٔ جدّ ماست؛ کج میشود اما نمیریزد. حتی این خواب در حد یک بشارت و ایده ارزش دارد نه بیشتر. توجه بفرمایید. میخواسته بگوید تو ناراحت نباش؛ نه اینکه دیگران هر غلطی خواستند بکنند امام زمان (عج) خرابکاری‌هایشان را درست میکند.)

روز آخر اقامت در کشور پرتغال رفتیم زیارت روستای فاطیما. صد سال پیش در این مکان سه بچه در حال چراندن گوسفندان خود در محلی بیرون روستا،

بانویی تسبیح بدست می‌بینند. آن بانو به آنها میگوید در این مکان برای عبادت خدا عبادتگاهی بنا کنید و میگوید سیزدهمِ ماه بعد به اینجا بیایید. چون خبر در رو ستا و اطراف میچرخد مردم زیادی در روز سیزدهم ماه بعد در آن محل جمع میشوند. فرشتهٔ تسبیح بدست فقط برای آن سه بچه ظاهر میشود اما خورشید شروع به چرخیدن میکند بطوریکه چندصد نفر این معجزه را به چشم خود میبینند. مردم در آنجا کلیسایی بنا میکنند. فرشته در دفعات بعدیِ ظهور، خبر مرگ دو تا از آن بچه‌ها و عمر طولانی سومین نفر را که دختری بنام لوسی است میدهد. مدتی بعد آن دو بچه می‌میرند و لوسی می‌ماند. فرشته بعدها چند بار در روستا بر لوسی ظاهر شده و پیشگویی‌هایی میکند که لوسی آنها را با جنگ جهانی دوم و تأسیس بلوک شرق و نیز ترور پاپ ژان پل دوم تأویل میکند. لوسی تا ده سال پیش زنده بوده و راهنمای تور ما او را دیده بود. حالا این زن تسبیح بدست فرشته بوده یا مریم بوده یا فاطمهٔ زهرا فرقی نمیکند. مهم تجلّی خداوند است بر این ناحیه و تبدیل آن از یک روستا به یکی از مهم‌ترین زیارت‌گاه‌ها بطوریکه سالها میلیون نفر به آنجا سفر میکنند. چند صد مترِ آخر را بعضی‌ها دو زانو میروند و در محلِ کلیسای کوچکی به اندازهٔ یک اتاق که محل ظهور اولیهٔ فرشته است طواف کرده و نذر میکنند. آنجا بی‌شک جایی معنوی بود. آنچه در فاطیما رخ داده آیت خداست ولی کلیسای کاتولیک آنرا به نفع خود مصادره کرده است. حتی پیشگویی‌های فرشته را بر چیزهایی که برایش مهم بوده تأویل کرده است. به نظر بنده مهم‌ترین چیزی که آنجا هست این است که به جعل الهی مکانی عادی به مکانی که خدا بسیار در آن یاد میشود بدل شده. سلام خدا بر فاطمه زهرا (س) و مریم (س) و تمام فرشتگان مقرّبش.

از دیگر نکات معنوی این بود که زیاد راجع به این فکر میکردم که ذکر حیوانات که در برخی روایات آمده چگونه است؟ اینطور فهمیدم که اولاً به لفظ نیست و خفی و قلبی است. دوم اینکه تکوینی نیست و کاملاً به اختیار است و تشریعی است. منتها مثل انسانها بعضی حیوانات در آن کوشا هستند و بعضی آنرا وا می‌نهند. لذا آنها هم مؤمن و فاسق دارند. هر موجودی حتی انسان یک ذکر تشریعی قلبی خفی دارد که وقتی به آن برسد در حال ذکر مدام است. یک سَحر برای مدت کمی، این نوع ذکر برای بنده رخ داد و مثل هیچ نوع ذکری که تا کنون تجربه کرده بودم نبود. ذکری بود در مقام ذات. مثل اینکه با هر نفس و دم زدن، انسان خدا را بی اسمی خاص صدا میکند و او را میطلبد. وقتی کسی به این نوع ذکر برسد و اینگونه ذاکر باشد، در آن حین، در آرامش مطلق خواهد بود. این غیر از تسبیح تکوینی همه موجودات است که همان گدایی دائم است تا افاضهٔ فیض وجود بر ایشان صورت بگیرد.

&&&&

عکسهای پرتغال

مهر ٩٦ (محرم)

پدر بزرگ مادری‌مان مرحوم شیخ موسی زنجانی بادکوبه‌ای را که روزگاری مرجع دینی مسلمین باکو بوده و در مسجد جامع شهر نماز می‌خوانده، بخواب دیدم. گفت مبادرت به بعضی امور دنیوی اگر کم باشد گناه نیست، یعنی ضرر معنوی به انسان نمیرساند، گرچه اثر وضعی دارد و بهرهٔ آدم را از زندگی کم میکند. اما همین امور زیادشان مانع رشد معنوی است و ضرر آخرتی دارد. یعنی بعضی چیزها کم‌اش گناه نیست ولی زیادش گناه است. چون زیاد که می شود، آدم را گرفتار می‌کند. خیلی از لغویات و لهویات و تفریحات اینچنین‌اند. مثل شکر و نمک که کمش خوب اما زیادش مضر است.

مهر۹۶(محرم)

جلسهٔ انسی با چند تن از دوستان داشتیم. یکی از ایشان فرمود مدتها قبل یک شیخی از کانادا یک خانواده عراقی را همراه آورده بود مشهد که شفای بچهٔ فلج آنها را از امام رضا (ع) بگیرد. همه آمدند و در مشهد ساکن شدند. شیخ شروع کرد به ختومات سخت گرفتن و از من هم خواست که چند تا از طلبه‌ها را بیاورم کمک. آمدیم همه با هم چند میلیون بار ذکر یا لطیف گفتیم و نمازهای عجیب و طولانی خواندیم. بعد هم برانکاردی گرفتیم و بچه را هر روز میبردیم به پنجره فولاد می‌بستیم. مادرش هم میامد سرش را به پنجره فولاد میکوبید بطوریکه خونی میشد. خدّام هم آمدند به اصطلاح شال گرو گذاشتند. عصرها هم در منزل آن شیخ مجلس دعا و حدیث کساء و ذکر و ختم بود. مدت زیادی به همین منوال گذشت آنقدر تلاش کردیم و ضجّه زدیم و التجاء نمودیدم که به نظر خودمان هر لحظه اگر خود حضرت رضا (ع) را میدیدم و شفا رخ میداد بعید نبود. اما نشد که نشد. بچه هم فلج بود و دولت کانادا به والدینش گفته بود شما نمیتوانید آنرا نگه‌داری کنید و طبق قانون باید به بهزیستی کانادا بسپارید و آنها هم نمیخواستند و دنبال گرفتن شفا برای بچه بودند. خلاصه نشد که نشد. این واقعه فی‌الواقع لطف خدا را یاد آدم میاندازد. لطف یعنی اینکه مصلحتش را فوق الحاح ما جاری میسازد و امر را به ما وانمی‌گزارد. از اسماء خداست که "یا من لا یُبرمه الحاح المُلحّین". یعنی ای کسی که اصرار الحاح‌کنندگان او را به کاری مجبور نمیسازد. نمیشود چیزی را به زور از خدا گرفت و اگر بشود وبالش خیلی زیاد است. علت الحاح هم عدم تسلیم است. تسلیم ساده‌تر و شیرین‌تر و درست‌تر است. خدایا ما را به قضای خویش تسلیم نما.

در مجلس، ذکر خیر از آقای بهجت شد که ایشان فرموده بود آقای قاضی در اواخر عمر همهٔ کار را رها کرده بود و به دو کار مشغول بود و میفرمود این دو

اقوم طرق‌اند: یکی دائم قرآن میخواند و دیگر به روضهٔ سیدالشهداء و گریه بر ایشان و توسّل به ساحتشان متّصل بود.

ذکر خیری از علامهٔ عسکری شد. ایشان گفته بود اوائل عمرش رفته حرم امیرمؤمنان(ع) و روی پیشانی خودش نوشته وقف اهل بیت. یعنی میخواهد عمرش در خدمت به اهل بیت باشد. و اواخر عمرش میگفته تمام عمرم به مقتضای وقف عمل کردم و تصرف نادرست در این وقف ننمودم و عمرم را در خدمت به مکتب اهل بیت مصروف نمودم.

ذکر خیری از کسی که یادم نیست شد. گفتند ایشان هر غذایی را که درست میکرده وقف یکی از معصومین میکرده. اینطور خودش و دیگران را همیشه سر سفرهٔ آنها قرار میداده.

مهر۹٦(محرم)

چند دستور از آقای بهجت (ره) که در خاطرم مانده:

برای حفاظت از چشم زخم و نیز محافظت از سحر و یا دفع و رفع آن و طرد شیاطین از خود و محیط خود، یکی دستور میداده‌اند آدم همیشه قرآن کوچکی همراهشان باشد. و نیز میفرمودند بر آیت‌الکرسی و چهار قل مداومت شود. همچنین اذان بخصوص اذان صبح را بلند در خانه بخوانند. در خانه روزانه لااقل پنجاه آیه جهراً یعنی با صدا بخوانند.

برای مستجاب شدن دعای آدم در حق خودش معتقد بودند آدم باید دائم‌الدعاء للغیر باشد. یعنی دائم برای دیگران دعا کند و تا میشنود کسی مبتلاست، برایش دعا کند. اینطور که شد ملائکه دائم برای خود او دعا میکنند.

میفرمود بهترین عبادت برحسب روایات قرآن خواندن است، اما اگر کسی توفیق آنرا ندارد بجایش دائم صلوات بفرستد. با این کار هم بهرهٔ قرآن خواندن را میبرد، هم توفیق قرآن خواندن برایش پیدا میشود.

میفرمود زیارت که میروید برای زیارت بروید نه حاجت گرفتن. به عشـق امام رضـا(ع) و برای دیدار با ایشـان بروید حرم. لااقل در ایامی که مشـهد هسـتید یکبار اینطور بروید. همه میروند چیزی بگیرند. شما بروید دیدار امام(ع). هروقت حرم امامی یا امامزاده‌ای مشرّف می‌شوید فقط و فقط بخاطر خود شان بروید. از هرگونه دعا و خواستهٔ مادی و معنوی چشم‌پوشی کنید. البته اگر آنجا حال دعا آمد در دعا کوتاهی نکنید، اما قصـد شـما برای رفتن صِـرف عشـق و محبت به آنها باشد.

میفرمود دنبال کوثر باشـید نه تکاثر. کوثر نداشـتن اسـت. فقر الی الله اسـت. تکاثر دا شتن و به دا شته خ شنود بودن ا ست. دا شته‌ها بلایی ا ست بجان آدم مگر اینکه در اختیار آدم باشد.

روزی فرمود برای مســتجاب شــدن دعا باید آدم تنها از خدا بخواهد(ادعونی ا ستجب لکم)، اهل ذکر خدا با شد(فاذکرونی اذکرکم)، اهل تقوی با شد(اوفوا بعهدی اوفوا بعهدکم). بعدش اگر دعا م ستجاب ن شد یا وقتش نی ست(إن الله لا تعجل لعجلة العباد) یا به مصلحت نیست(لا تسألنی ما لیس لک به علم) یا نیاز آدم چیز دیگری اسـت و دعا را تبدیل به احسـن کرده‌اند. در اینجا او فکر میکند دعا مستجاب نشده اما اهل یقین میفهمند که مستجاب شده و بهتر از آنچه میخواسـته به او داده‌اند اما او نمی‌بیند. مثلاً بجای ماشـین به او توفیق نماز شب داده‌اند. یا بجای باغ، بلایی از او رفع کرده‌اند.

روزی کسی پر سید در سختی‌های زندگی چه کنیم؟ ایشان فرمود: خداوند که دنیا را آفریده آنرا دار بلا آفریده. هر روز باید از زندگی منتظر بلایی بود و از بلا نترسید. میاید و میرود. صبر یعنی همین که بلا را به چیزی نخریم و کار بندگی خود را ادامه دهیم و به مقتضـای بندگی خود عمل کنیم. به امن و آسـایش زندگی دلبسته نشویم که در آن صورت بلا ما را مضطرب خواهد کرد.

آبان ۹۶(صفر)
یکی از دوستان تشریف آورد منزل ما و گفت هروقت من میایم پیش شما، شما راجع به مشکل من بالخصوص صحبت نمی‌کنید بلکه راجع به مطلق خوبی‌ها و مطلق راه و مطلق موانع صحبت میکنید. اینبار آمده‌ام سراغ شما که راجع به شخص من صحبت کنید. بگویید مشکل شخصی من کجا ست؟ بنده عرض کردم انسان خودش مشکلش را میداند و میفهمد و وقتی موقع این شد که بخواهند به او درجه‌ای بدهند یا او را در مراتب بندگی بالاتر ببرند، به او الهام میکنند که از سفاهتی دست بردارد یا خودبخود دلش را نسبت به آن فعل برمیگردانند. اینکه درد کجاست، خود شما بهتر از هرکس باید بدانید. اگر هم نمیدانید بروید از امام رضا(ع) بپرسید. اگر هم درد را میدانید بروید درمان را از ایشان بخواهید. اگر هم نه حوصلهٔ درد را دارید و نه درمان را اما بدنبال رشد هستید بروید پیش امام رضا(ع) بگویید میخواهم رشد کنم، کارهایی به من دستور بفرمایید و الهام کنید که تعالی پیدا کنم.
بعد عرض کردم همهٔ این کتاب سلوکنامه برای این نوشته شده که به خواننده بگوییم: اگر ما شیعه هستیم و امام داریم چرا از امام‌مان استفاده نمیکنیم و بدنبال این استاد و آن استاد هستیم؟! فرق ما با یک وهّابی چیست؟ او امام ندارد ما هم نداریم، پس دعوا سر چیست؟ دعوا سر این است که چه کسی خلیفه اول باشد، چه کسی خلیفه چهارم؟ دعوا سر تاریخ است؟ اگر نه و ما واقعاً شیعه هستیم و امامان ما زنده و حیّ‌اند و از آنها کار بر میاید و امام - یعنی راهبر - اند، پس نباید از آنها استفاده کنیم؟ ما چرا میرویم مشهد؟ میرویم ثواب ببریم؟ تا کی باید کر و گنگ با شیم؟ شیعه واقعی باید بتواند از امامش ا ستفاده کند و الا با اهل سنّت چه فرقی دارد؟ بسیاری از اهل سنّت هم اهل محبت‌اند؛ همین کافی است؟

خلاصـه به ایشـان عرض کردم این شـما و این امام رضـا(ع). ایشـان هم عازم مشهد شد. رفت و آمد و چنین حکایت کرد:

گفت روز اول که رفتم مشهد، به امام رضا(ع) گفتم من میخواهم شما خودتان استاد من باشید. این را گفتم بگونه‌ای که یقین به استجابت آن داشتم. روز دوم و سوم هم همینطور. میرفتم حرم و میگفتم من میخواهم از شما استفاده کنم و بطور روشـــن نشـــانه‌ای میخواهم. گفت روز چهارم زنم حرف و حدیثی پیش کشـید و قهر کرد و گفت من الان میروم شـکایت تو را به امام رضـا(ع) میکنم. رفت حرم. من هم یکساعت بعدش عازم حرم شدم و تنهایی در صحن عباسی نشـســته بودم که یک پیرمردی آمد کنارم و رو به پنجره فولاد گفت: ای خاطرات! ای خاطرات! گفتم مقصود شما کدام خاطرات است؟ پیشم نشست و گفت پنجاه سـال پیش با زنم اینجا ایسـتاده بودیم و زیارت میکردیم. حالا زنم مرده اسـت. تنها شـده‌ام. بعد به من گفت زن داری؟ گفتم بله. گفت قدر زنت را بدان. بالاخره میگذرد. بگذار خوب بگذرد. قدر لحظات با او بودن را بدان. بعد بلند شـد رفت. یقین کردم پیامی از طرف امام رضـا(ع) برای من بوده. فردا که روز آخر بود و برای زیارت وداع رفتم به طور محسوس احساس کردم که با ورود به حرم وارد یک ملکوت نورانی شده‌ام و با همه وجودم دیدم که امام رضا(ع) به من نگاه کرد و گرمی نگاهش را در سلول به سلولم حس کردم. انگار مرا تحت عنایت خویش گرفت. عرض کردم در زیارتنامه هم میخوانید: اشهد أنّک تسمع الکلام و تردّ الجواب یعنی شهادت میدهم که شما مطلب مرا میشنوید و جواب خواهید داد و یا از امام زمان (عج) رسیده که حرّک شفتاک یأتیک الجواب یعنی زبان بگشا تا جوابت دهیم.

آمده‌ام شـــــاه پناهم بده خـــط امـــــانی ز گناهم بده

ای حرمت ملجأ درمـاندگان دور مــــــران از در و راهم بده

لایق وصل تو که من نیستم اذن به یک لحـــظه نگاهم بده

آبان ۹٦(صفر)

این هفته در حدیثی از امام عســکری(ع) تعمّق میکردم که فرموده علامات مؤمن چند چیز اســت: همهٔ پنجاه و یک رکعت نافله را خواندن، زیارت اربعین، انگشتر بدست راست کردن، سر برخاک نهادن در سجده، بلند گفتن بسم الله. از این پنج چیز، چهارتایش هر روزه انجام میپذیرد. پس چرا زیارت اربعین را به زیارت امام حسین(ع) رفتن در روز اربعین یعنی بیستم صفر تأویل کرده‌اند؟

به نظرم آمد که مقصــود، هر روز زیارت کردن امام حســین(ع) به زیارت اربعین باشد؛ چنانکه اکثر مؤمنین راستین همین‌کار را میکنند منتها با زیارت عاشوراء. در حالیکه زیارت عاشـوراء متأخّر از زیارت اربعین اسـت. زیارت اربعینی که جابر بن عبد الله انصاری انشاء نموده نخستین زیارت‌نامهٔ امام حسین(ع) است و از این حیث که در روز بیستم صفر انشاء شده به زیارت اربعین مشهور گشته. به احتمال زیاد همین زیارت اربعین در زمان امام عســکری(ع) زیارت شــایع بوده است. پس از علامات مؤمن زیارت روزانهٔ امام حسین(ع) است به زیارت اربعین که اکنون متنش در مفاتیح در دســترس اســت. و از آن دو متنی که به زیارت اربعین مشهور شده زیارت جابر متناً أعلی است: السلام علیکم یا آل الله ....

گرچه زیارت رفتن در روز اربعین از حیث تعظیم شعائر الهی امری است مستحبّ و دلیل استحبابش عمومات تشویق به زیارت امام حسین(ع) است و نیز تأسّی به فعل جابر و نیز زیارت کاروان اسرایی که از شام برگشتند برفرض صحّــت، و نیز همین روایتِ علامات مؤمن که در اذهان منصرف میشود به زیارت رفتن در اربعین ولو انصراف بدوی باشد، البته اگر از ضعف سندش بدلیل عمل اصحاب بلکه عمل تودهٔ شیعیان که واجد اخیار ایشان نیز هست، صرف‌نظر کنیم. و بعید

نیســت همین رونقی که زیارت اربعین گرفته و شــعار شــیعه گشــته به رضــایت صاحب مذهب (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده.

اما روایت علامات مؤمن اگر بر فضــیلت زیارت روزانۀ امام حســین به این زیارت‌نامه یا هر زیارت‌نامۀ دیگر حمل شود- که عمده زیارت است نه زیارت‌نامه ــ بعید نیست، بلکه قریب است به قرائن متنی.

آبان ۹۶(صفر)

یکی از دوستان آمد و گفت میخواهد در یکی از ادارات مربوط به امنیت عمومی کشور مشغول بکار شود. عرض کردم این کار خیلی خطیر است. چون یک وجه مثبت و چند وجه منفی دارد. مثل قضــاوت که از یک وجه، ثواب دارد و کفایتاً واجب است و بر اهلش لازم است بدان اقدام کند، اما بدلیل وجوه منفی زیادی که در آن هســت در روایات از آن نهی عمومی شــده و اینگونه تعبیر گشــته که همچنانکه از شــیر میگریزی از قضــاوت نیز بگریز. در روایات آمده که قاضــی عاقبت‌بخیر اندک است.

این کار هم فقط و فقط برای کسانی خیر است که قصدشان خدمت به کشور و مردم باشد و بخواهند تا آخر در گمنامی و بی‌نام و نشانی خادم مملکت باشند. یعنی خلوص زیادی میخواهد و اگر آدم آن قصد خالص و الهی را نداشته باشد خودبخود خواهد لغزید. این کلیّت ماجرا، اما جزئیاتش را در چند نکته معروض میدارم چون بدرد موارد مشابهی که شغل فرد به او قدرتی پنهان یا آشکار میدهد میخورد، و حتی منحصر به کشور ما نیست، چون کشورهای دیگر نیز نیازمند دستگاه‌های امنیتی هستند:

۱. هرگز آدم نباید برای این کار داوطلب باشد. اگر درست‌ترش را بخواهید، باید بگوییم آدم هرگز نباید در دلش شــوق به مقامی داشــته باشــد زیرا رســول خدا (ص) فرموده ما هرگز کار را به کسی که برای آن داوطلب شود نمیدهیم. و نیز

علی(ع) به ابن عباس که گفت مقامی را به من بده فرمود ای پســر عمو هرگز خود را برای کاری داوطلب مکن که خداوند تو را نصرت نمیکند؛ بگذار کاری را بی‌آنکه بخواهی به تو بسپارند. در این صورت خداوند، نخواسته به تو کاری داده لذا خودش تو را در آن کار نصــرت خواهد کرد. پس شــوق به چنین کارهای خطیری و از همه بدتر دست و پا زدن برای آنها ریشه‌اش نفسانیّت انسان است و انسان را بی‌نصرت خواهد گذاشت و صِرف ناپختگی و بچّگی است.

۲. حبّ جاه که در روایات است که آخرین شهوتی است که از دل مؤمنین میرود در امثال این شغل‌ها زیاد ا ست. حبّ جاه د ست آدم را خالی میکند. یعنی یک عمر زندگی، آخرش با تهی دســتی به پایان میرســد و آدم برای آنطرفش چیزی ندارد. حبّ جاه موجب این میشــود که هرچه کرده‌ایم را به حســاب نفســانیّت بگذارند و صحیفهٔ عمل‌مان خفیف باشد. حبّ جاه، حسنات‌سوز است. حبّ جاه ا صلی‌ترین عامل حبط اعمال مؤمنین ا ست. و حبّ جاه در امثال این امور زیاد است. پس مراقب باشیم!

۳. از خطرات این شــغلها ایجاد ســوء ظن در آدمی اســت نســبت به همه؛ و مستحضرید که در قرآن ا ست که إنّ بعض الظنّ اثم. یعنی بعضی گمانها گناه اســت. آری، این شــغلها لازمه‌اش ســوء ظن اســت. و وقتی آدم با پرونده‌های عجیب و غریب روبرو شــد و شــکارچی نیّات خبیث گشــت، ناخود آگاه روانش از حســن ظنّ فاصــله گرفته و نســبت به همه حتی نزدیک‌ترین‌ها و خوب‌ترین‌ها عادت میکند سوءظن داشته باشد. این سوءظن صرف‌نظر از نقشی که در توقف معنوی آدم دارد، زندگی خانوادگی و رفاقتی آدم را نیز تلخ و ناگوار ســاخته و نهایتش آدم را تنها میکند. و اگر به عمل درآید و به فعلی منجر شود آثار وضعی بسیاری بر انسان حمل میکند که جز با رنج بسیار پاک نمیشود. به همین دلیل این افراد اواخر عمرشان گاهاً دوران بدبختی و ناکامی است.

٤. از خطرات این قبیل شـغلها، نفی اسـتقلال عمل در آدمی و لزوم پذیرش سلطهٔ دیگری ا ست. شغلهای نظامی نوعاً چنین‌اند. لازمهٔ این شغلها ا ستقرار یک سلسله مراتب است بگونه‌ای که هر فرد نسبت به بالادستش فرمان‌بردار و نسبت به زیردستش فرمانده است. در واقع حوزهٔ ارادهٔ انسان محدود به "کیفیت" انجام اراده و خواستِ بالادست خود است نه چیزی بیشتر. حالا فرض کنید دستوری اشتباه برسد. انسان باید عین همان دستور را اجرا کند. چه کند؟ جواب وجدانش را چه د هد؟ جواب خدا را چه د هد؟ فرض کنید فتنه‌ای بروز کند. از همانها که امیرمؤمنان(ع) فرموده در فتنه مثل شتربچه‌ای باشید که نه شیرش را بدوشند نه بر پشتش سوار شوند. آدم چه میتواند بکند؟ آخرتش را برای دنیای چه کسی ببازد؟ این‌ها قابل تأمّل است. اگر انسان به ناحقّ مباشرت به آسیب دیگری کند یا در آن مساعدت یا مشارکت نماید؛ گرچه از لحاظ اداری مأمور باشد، در محکمهٔ الهی محکوم است و دنیا و آخرتش در تهدید.

٥. از خطرات این قبیل شغلها این ا ست که آدم نه بوا سطهٔ سلسله مراتب بلکه رأ سا اما سهواً و قصوراً به دیگران آ سیب بزند و موجب رنجش ایشان گردد. در حدیث قد سی ا ست که خداوند فرموده: هرکس مؤمنی را بتر ساند به محاربه با من کمر بسته. حالا این صرف ترساندن و تهدیدی کردن است، از اینجا اهمیت آزار رساندن و آ سیب وارد کردن و یا زدن و کوفتن و غیره را خودتان بسنجید. و کسی که در این اشتغالات است چون به تهدید مجرمین عادت کرده، تهدید غیرمجرمین و بی‌گناهان نیز برای او سهل است، لذا در موضع خطر واقع میشود. چون شغلش مقابله با شر است، از هر ده شری که با آن مقابله میکند اگر خدای ناکرده یکی شر نبوده و شر گمان شده با شد، نفرینش گریبان‌گیر او

میشود. درست مثل قضاوت که اگر صد قضاوتِ درست کرد وظیفه‌اش بوده اما اگر یک قضاوت نادرست کرد نگون‌بخت میشود.

۶. از خطرات این شغل بدلیل قدرتی که از آن حاصل میشود اِعمال نفسانیّت و آسیب عمدی به دیگران نه بخاطر مصالح عمومی بلکه بخاطر تسویه حساب شخصی است. این سیئه‌ای است که لاتجمع معها حسنةً. یعنی همهٔ روزگارِ انســان را تباه میکند. آدم هرچه قدرتمندتر میگردد آن قدرت را باید از خدا دانسته، از خویش فاصله بگیرد.

در حکایتی است که کسی اسم اعظم میخواست به او گفتند صبح علی الطلوع در کنار فلان دروازه باش، کسی میاید که اسم اعظم میداند. بسا به تو بیاموزد. صبح آمد و منتظر بود. دید خارکنی با پُشتهٔ خاری از بیرون دروازه قصد ورود به شهر دارد. دربانان از او مطالبه رشوه کرده و چون نداد او را بسیار زدند و نیمی از خارش را هم به غنیمت برداشــتند. خارکن هم خونین و مالین بقیه مالش را برداشــت و وارد شــهر شــد. این مرد با خود گفت کاش زودتر آن صــاحب اســم اعظم آمده بود و اســم اعظم را از او آموخته بودم در این صــورت به این دربانان درسی میدادم که هیچ وقت یادشان نرود و از این مظلوم دفاع کرده بودم. هرچه منتظر ماند از کســی که بیاید و اســم اعظمش بیاموزد خبری نشــد. ناامید بازگشت. شب تضرّع زیادی کرد و خوابید. در خواب به او گفتند صاحب اعظم آمد؛ تو او را نشناختی. همان پیرمرد خارکن صاحب اسم اعظم بود. گفت پس چرا اســتفاده نکرد؟ گفتند برای همین به او داده‌ایم. کســی که بخواهد به صــلاحدید خودش از آن اســتفاده کند لایقش نیســت. اســم اعظم را باید به امر الهی بکار برد نه صلاح دید شخصی.

۷. از آفات این قبیل شــغلها میل به خودنمایی و جلب نظرات به خود اســت که منجر میشــود به شــرخری یا کارچاق‌کنی. شــرخران و کارچاق‌کنان نیز معمولا

دنیایشـــان ویران اســـت چه رســـد به آخرتشـــان. البته اکثر کســـانی که مدّعی شغلهای امنیتی میشوند و به کارچاق‌کنی و شرخری روی میاورند حقیقتاً چنین شغلهایی ندارند و چنین وانمود کردن، قسمتی از مشتری‌یابی ایشان است.
۸. از دیگر آفات این قبیل شغلها، بسته شدن فکر آدم و تنگ دانستن دایرهٔ حق اســـت بگونه‌ای که هرکس را که فکرش اندکی با او فاصـــله دارد از دایرهٔ ایمان خارج دانسته و باطل بشمار میاورد. یعنی آدم شرح صدر و تسامح و تساهل را که اصلی دینی و نیمی از عقل دانسته شده، به مرور از دست میدهد.
۹. از دیگر آفات این قبیل شـــغلها جری شـــدن و بی‌مهابایی در قضـــاوت کردن دیگران اســـت. چنین کســـی خودش هم در درگاه الهی مبتلا به ســـوء حســـاب میگردد و از مقام سریع‌الرضایی پروردگار فاصله میگیرد. چون رسول خدا (ص) فرمود با همان میزانی که دیگران را میسنجید، خود شما را خواهند سنجید.
۱۰. آفت دیگر این قبیل شـغلها قسـاوت قلب و دور شـدن از بخشـیدن دیگران ا ست. این افراد به نوعی حال عملهٔ عذاب را پیدا میکنند و این در ست برخلاف مشرب انبیاء است که پیام‌آور بخشش و گذشت بودند.
این آفاتی اسـت که بعضـی یا همه‌اش گاهاً در متصـدّیان این قبیل شـغلها پیدا میشـود. و کسـی که وارد این شـغلها میشـود باید خیلی مراقب باشـد و دلش را کشـیک بکشـد تا این آفات رخ ننماید. اگر کسـی توانسـت از این آفات مصـون بماند البته به مناسـبت خطرات شـغل و سـختی‌هایی که تحمل میکند، چون قصـد الهی دارد و قصـدش خدمت به کشـور و مردم اسـت، البته اجری عظیم خواهد برد و شاید بر کسی که صلاحیت دارد لازم با شد ورود به چنین مشاغلی تا از ورود نااهلان جلوگیری شود و عِرض و ناموس و جان مردم - همهٔ مردم، نه فقط مؤمنین – محفوظ بماند.
آبان ۹۶(صفر)

این ماه کتاب سـیاحت شـرق مرحوم آقانجفی قوچانی را مطالعه میکردم. این کتاب زندگی‌نامهٔ اوسـت بقلم خودش. مطالب کتاب بیشـتر داسـتانِ سـفرها و سختی‌هایی ا ست که در زندگی کشیده. اما چند جای کتاب مطالبی هست که باارزش اسـت و به منزلهٔ ثمرهٔ عمر آقانجفی و خلاصـهٔ یافته‌های ایشـان اسـت. یکی آنجا که میگوید عمده چیزی که انسـان را انسـان میکند و صـفای باطن پدید میاورد یک چیز ا ست و آن صبر بر ابتلائات ا ست یعنی جِدّ در اخفای آنها بطوریکه گرچه با مردمیم، اما خوا ستهای خود را ابراز نکرده و از آنها نخواهیم و فقط در باطن از خدا بخواهیم. بلکه از او هم نخواسـته و تسـلیم او بودن و به لطماتِ چوگان او، گوی باشیم؛ یعنی خواهش و اختیار خود را مسلوب ساخته و منتظر واردات باشیم و مأنوس بنصفه‌های شب که خلوت‌گاه است باشیم. جای دیگری از کتاب مینویسـد: یکی از بدبختی‌های من این بوده که از غروری که داشتم قبول احسان از دیگران نمیکردم و این صفت باعث رنج بسیار و بی‌دلیل برای من شد. مثلاً یک وقت در میان راه در یک کاروانسرا اتراق کردم. یک عده امنیهٔ عثمانی هم در اتاق روبرویی بودند و پلومرغ درست کرده بودند. همهٔ پلوها را در یک دیس ریخته و رویش مرغی بریان گذا شته بودند. رئیس‌شان گفت اول ببرید سیّد بخورد. دیس را آوردند اتاق من. با اینکه گر سنه بودم گفتم نمیخورم. هرچه آنها ا صرار کردند من لج کردم و گفتم نمیخورم. رئیس‌شان با غیض گفت «شیلوا هذوله موا و آدم» یعنی سینی را بکشید خودمام بخوریم، این عجمها آدم نیسـتند. بعدها هروقت این واقعه یادم میامد خود را ملامت میکردم زیرا هم به خود بد کردم هم به آنها، با آن عقیدهٔ صافشان. زیرا مرا آدم حساب کرده بودند و به سـیادت من میخواسـتند تبرّک بجویند اما من خود را حیوان قلمداد کردم. خراب شود این خانهٔ جهالت که آدم را در دنیا و آخرت محروم میسازد. در جای دیگر کتاب نوشـته: یکی از رفقاء به من گفت برو زن بگیر. من هم که تا آنوقت

به فکر زن نبودم با خود گفتم میروم حرم امام حسین(ع) و از حبیب بن مظاهر که معروف است به زن‌دار کردن شیعیان، زن میخواهم. رفتم و گفتم حبیب، وضع مرا میدانی! زنی مناسب شأن من بده، نه اینکه قوز بالا قوز شود! حالا من حوصله فقر را دارم، زن بدبخت چه گناهی دارد؟! بعد از یکی دو هفته یکی از آشنایان آمد و گفت یک خانوادهٔ کربلایی از بستگان ما دختر خوبی دارند و اگر اجازه دهید من برای شما بروم خواستگاری. گفتم برو. رفت و گفت پدر دختر میخواهد ترا ببیند. پدر دختر را که دیدم بغایت بدم آمد و پشیمان شدم. رفتم حرم و گفتم خدایا من یک حرفی به حبیب زدم آنهم از قرار معلوم با سلیقهٔ عربی خود جایی را نشانه گرفته، از کار او ممانعت کنید. بعد از زدن این حرف کمی از خودم خجالت کشیدم و گفتم من وقاحت را از حد بیرون برده‌ام. اگر این خواستگاری امری الهی نیست، نخواهد شد. و اگر امری الهی است، این همه اصرار و بفهمِ خود مغرور شدن و خواستهٔ اهل‌بیت (ع) را نخواستن، زهی نادانی و بی‌شرمی و بی‌ادبی است. پس تصمیم گرفتم خواستگاری را ادامه دهم و همان برایم خیر شد و زن خوبی نصیب من گشت. در پایان عرض کنم که این کتاب، کتاب خوبی است. گرچه زیّ علمایی آقا نجفی زیاد است و خیلی از رنجها به نظر میاید بخاطر تعیّن زیاد به این مطلب است، اما کلاً کتابْ مطالب توحیدی و اخلاقی زیادی دارد، در عین اینکه از جذابیّت داستانی برخوردار است. خداوند ایشان را قرین رحمت کند. جالب است که با هجرت ایشان به ایران و استقرار در قوچان، منشأ برکات بسیار میگردند و رنج و سختیِ معیشتِ نیز برطرف میگردد. از دستور خداوند که فرموده: وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ یعنی و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین

آگاهی پیدا کنند و قوم خود را وقتی به سـوی آنان بازگشـتند بیم دهند باشـد؟ (التوبة: ۱۲۲) چند نکته آشـکار میشـود: یکی اینکه اصـل اولی بر در وطن ماندن اسـت نه هجرت. در ثانی اگر هجرتی بخاطر کسـب علم صـورت گرفت خودش مطلوبیت ذاتی ندارد بلکه مطلوبیتش برای این اسـت که علم را بیاموزد و به وطن برگردد و تعلیم دهد. گویا این شخص مال آن وطن است و وظیفه‌اش ترویج دین در وطن خویش اسـت. لذا هجرت به مراکز علمی و بازنگشـتن به وطن نوعی ظلم در حق اهل وطن اسـت و این ظلم گریبانگیر آدم میشـود و به همان نسبت که خلاف طبیعت است باعث ضیق و قبض انسان میشود. مگر اینکه انسـان وطنی جدید پیدا کند که امیرمؤمنان(ع) فرموده: خیر البلاد ما یحملک، یعنی بهترین بلاد آن است که اسباب آسایشت در آن فراهم باشد.

آبان ۹۶(صفر)

امروز عصر جمعه شروع کردم به خواندن صد بار سورۀ قدر. روایت است در عصر جمعه نفحاتی از جانب خدا میوزد، هرکس صـد بار سـورۀ قدر بخواند از آنها نصیب میبرد. ده دفعه نخوانده بودم که به فکرم خطور کرد ثواب روضه و اطعام غروب امروز را هدیه کنم به یکی از دوستان که بیمار شـده اسـت و به گردن ما غیرمسـتقیم حق دارد. همین که چنین قصـد کردم به دلم خطور کرد که نفحۀ عصر جمعه برای من همین بود.

آبان ۹۶(صفر)

با ... جسله انسی داشتیم. ایشان فرمود روزی رفتیم به دیدن آقای علی‌اصغر کرباسچیان. نشسـتیم. مدتی سکوت بود. بعد ایشـان گفت آقایان برای آینده خود فکری کرده‌اند؟ نفهمیدیم منظور ایشان چیست؟ گفتیم شاید مقصودش تدبیری برای معیشت خود و خانواده باشد. گفتیم یعنی برای سالهای بعد؟ گفت بله خیلی خیلی بعد. گفتیم یعنی چه؟ ایشـان گفت آینده پس از مرگ اسـت،

برزخ اســت، قیامت اســت؛ نه چند ســال بعد! بعد ایشــان گفت ما نزد آقای بروجردی(ره) بودیم که یک کسی از دربار آمده بود. صحبت از آینده‌نگری شد. آقای بروجردی فرمود آینده نگری خیلی خوب اســت آدم باید فکری برای آینده‌اش کند. آن فرد توضــیح داد که فلان زمین را خریده و فلان کارخانه را تأســیس کرده. آقای بروجردی فرمود: آینده قیامت اســت. برای قیامت چه فکری کرده‌ای؟

ذکر خیری از آقای مرشــد چلویی شــد. مرشــد آدم اهل خیری بود و خیلی هم خلوص داشت. وقتی زن اولش وفات میکند ایشان دوباره تأهّل اختیار میکنند. این زن دوم خیلی ایشــان را اذیت میکرده. البته ناملایمات، ظاهرشــان ناپســند است ولی باطن‌شان برای مرد خدا سرا سر رحمت است. در هر حال ایشان به این زن دوم مبتلا شــده بود. زن گفته بود برای من از این غذایی که برای همه میپزی نباید بیاوری. من کبابِ راســته میخواهم. مرشــد هم مقداری برای او غذای مخصــوص میپخت و زیر عبا میگرفت و میبرد خانه. یکبار کســی نقل کرده که با ایشان رفتم تا درب منزل. زن ایشان به ایشان با توهین گفت: تنباکو نگرفته‌ای؟ مرشــد گفت نه! یادم رفت. زن گفته همین الان میروی میگیری! مرشـد گفت: چشـم. من گفتم من میروم میگیرم. مرشـد گفت: نه حوالۀ خودم است. هرکس باید بر مصیبی که خدا برایش فرستاده، خودش صبر کند. یکبار هم کسی مرشد را دیده بود که بیرون منزل نشسته. جریان را پرسیده بود. مرشد گفته بود زنم از خانه بیرونم کرده. غرض نقل صــبر ایشــان اســت در برابر آزار و اذیت کسی که خدا بر او مسلّطش ساخته بود. مرشد برای خودش کسی بود و افراد زیادی را دســتگیری میکرد. هم نفوذ اجتماعی داشــت هم ثروت مادی و هم درجات معنوی، اما در برابر آزار این زن صــبر می‌نمود، چون میدانســت چه گنجی اینجا برایش نهفته اســت. گمان کنم کاشــف‌الغطاء هم همین‌طور بوده

که وقتی منزل میآمده زنش او را بسیار خفیف میکرده. نزدیکان گفته بودند او را طلاق بده. گفته بود چرا نمی‌فهمید!؟ این زن بزرگترین نعمتی ا ست که خدا به من داده. وقتی بیرون منزل صدها نفر دست مرا میبوسند، خدا این را گذاشته تا بفهمم بندهٔ ناچیزی بیش نیســتم. آیا خوب بود خدا مرا رها میکرد تا هلاک شوم؟

آبان ۹٦(صفر)

ذکر چند حکایت از دستگیری امام حسین(ع):

مرحوم نخودکی پس از مرگ بخواب یکی از شــاگردان آمده و گفته بود نکیر و منکر که آمدند از خدا پرســیدند و از پیامبر و امامان. من گفتم امام اول علی است امام دوم امام مجتبی و امام سـوم حسـین(ع) اسـت. تا اینرا گفتم گریه‌ام گرفت بر مظلومیت امام حسین(ع) همانطور که در دنیا تا اسم حسین(ع) میامد گریـه میکردم. آن دو ملـک کـه این حـال را دیـدنـد گفتنـد این هم از آن حسینی‌هاست، حسابشان با حسین‌بن‌علی(ع) است. ولش کنیم برویم. مرا رها کردند و رفتند.

از مرحوم سید کاظم یزدی صاحب عروةالوثقی نقل شده که کفنی داشته که در همهٔ مشــاهد مشـرّفه همراه می‌برده و طواف میداده و رویش قرآن را به مرور و خیلی ریز بخط خودش نو شته بوده. در سفرها هم همراه میبرده که اگر مرد در آن کفنش کنند. شبی به یزد میرود در خواب به او میگویند برو قبر ستان و کفن را بده به کسـانی که منتظرند. باز میخوابد و خواب تکرار میشـود. بلند میشـود و میرود. دم سـحر میرسـد به قبرســتان میبیند چند نفر منتظر او هســتند و یک جنازه به همراه دارند. میگویند کفن را آوردی؟ میگوید بله. کفن را میگیرند و مرده را دفن میکنند. آقای طباطبایی میپرسد شما کی هستید؟ میگویند همان کس که به شــما گفت کفن را بیاورید به ما امر کرده بیاییم و این فرد را تکفین و

دفن کنیم. میگوید این میّت کیست؟ میگویند به کریم سیاه معروف است. آدمی معمولی اما عاشق امام حسین(ع) بوده. هرجا مجلسی بنام امام حسین(ع) برگزار میشده، بدون هیچ تکلّفی حاضر میشده.

آبان ۹٦(صفر)

چند نکتهٔ پراکنده:

- گاهی حق با انسان است، صد در صد هم با انسان است. اما انسان در گرفتن آن حق، اهل باطل میشود. مثلا حق را به زورِ ناموجّه یا با تهدید و ارعاب یا استعلاء میخواهد بگیرد. اگر برای گرفتن حقش استعلاء کرد و تفرعُن به خرج داد و بچگی کرد، حقّی برگردن او قرار میگیرد و خدا شاید او را روزی محتاج همان شخصی کند که حقّش را به زور میخواسته از او بگیرد.

- بلاها نسخه‌های سفارشی تعالی هستند که از بالا برای آدم پیچیده‌اند. آنها مخصوص خود آدم هستند. مثلا یک بیماری به تو میدهند. یک پدر ناجور میدهد. یک مادر بداخلاق میدهد. یک بچهٔ ناخلف میدهد. همهٔ اینها مخصوص خود توست. خودت باید جورش را بکشی. کیمیایی است برای تبدیل مس به زر در وجود تو. در امتحانات چیزهای ارزشمند خوابیده است. امتحانات از بالا آمده و تصادفی نیست. به امتحان گردن نهادن و حقّش را ادا کردن و بی‌تابی نکردن و صبور بودن، همان بندگی است که آن را از ما میخواهند. مراقب باشیم قدر آنها را بدانیم و ناشکری نکنیم.

- اگر چند روزی آدم دید حال عبادت ندارد، نباید شلوغ کند و کفران راه بیاندازد. باید صابر باشد. خداوند صلاح ما را میداند و با قبض و بسطِ متناوب ما را بالا میبرد. اگر هم راه باز شد و توفیق عبادت آمد باید شاکر بود و بهره برد. در سلوک، تقلّا کردن و عجله داشتن و زور بی‌خود زدن و به خود فشار آوردن نتیجه ندارد بلکه راه را مسدود میکند.

سکندر را نمیبخشند آبی، به زور و زر میسر نیست این کار
آنچه راه را باز میکند ادب و تواضع است. از خدا به زور چیزی نمیتوان گرفت و این بی‌تابی‌ها ریشه‌اش نفسانیت انسان است. مال تسلیم نبودن است. هرچه پیش خدا و اهل بیت و اولیاء خدا قرار است گیر آدم بیاید با ادب و انتظار مؤدبانه است نه به زور و فشار. شتاب و زور و اصرار موجب محرومیت خود آدم است. با اساس بندگی منافات دارد.
- مشغلهٔ زیاد مانع تعالی روح آدم میشود. اهل معنا نوعا زندگی بی‌مشغله‌ای داشته‌اند. کسی که زیاد درس میدهد، زیاد درس میخواند، زیاد در امور دیگران دخالت میکند، برای معیشت، ذهنش شلوغ است و حتی کسی که پولدار است اما برای اینکه چطور خرج کند، ذهنش شلوغ است، معمولا متوقف است. دعایی از زبان امام سجاد است که «واستفرغ ایامی لما خلقتنی له» یعنی خدایا وقتم را خالی کن برای کاری که مرا برای آن خلق کرده‌ای. اگر این دعا مستجاب شود استقامت در راه خدا حاصل میشود و استقامت موجب برکات مادی و معنوی است: اگر بر طریقت استقامت بورزند به آنها آبی گوارا خواهیم نوشاند(سورهٔ جن: ١٦): وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً.
البته این نصرت و امداد آخر ماجرا نیست و خودش وسیله امتحان است. چنانچه در آیهٔ بعدی دارد که : لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً: تا در این باره آنان را بیازماییم و هر کس از یاد پروردگار خود دل بگرداند وی را در قید عذابی افزون درآورد. خیلی‌ها را دیدم که در اثر سلوک به این ماء غدق رسیدند اما فکر نکردند که همین وسیله امتحان آنهاست، بلکه آنرا جایزهٔ خود و مال خود تصوّر کردند و با آن تصرفات نفسانی کردند و تفاخر نمودند و مغرور شدند و همان برکات سلوک، موجب نابودی ایشان گشت. اینکه در آیه شریفه فرموده ذکر خدا را فراموش کردند یعنی خودبین شدند و به خود

نسبت دادند و فکر کردند خیلی خدا ایشان را دوست دارد که این عطایا را داده، درست مثل شیطان. نفهمیدند که داده تا بیازماید.

- یکی از اهل صفا جمله‌ای گفت که بجا ست ضبط شود؛ فرمود: روز با همه باش، شب بی‌همه.

-

آذر ۹٦(ربیع الاول)

امروز عصـــر با چند نفر از دوســـتان رفته بودیم دماوند. یکی از دوســـتان بحثی مطرح کرد و گفت خانوادهٔ ما در یکی از شهرها یک همسایهٔ دیوار به دیوار دارند. این همســـا یه تنهای تنها زندگی میکند. برادران ما به این مردِ تنها کمک میکردند. اما این مرد رفتارش اصلا عادی و طبیعی نیست و جواب خوبی‌ها را با فحش میدهد. آنقدر فقیر شده و پول آب و برق و گازش را نداده که همه اینها را قطع کرده‌اند. یکی از اهل محل واسطه شد و آبش را وصل کردند. به مأمورین وصـــلِ آب آنقدر فحش داد که ول کردند و رفتند. اگر غذایی هم برای او ببریم دعوا مرافعه راه میاندازد که مگر من فقیرم؟ خلاصـــه بعد از مدتی کمک کردن، همه او را رها کرده‌اند و نه خانوادهٔ خودش و نه اهل محل و نه خانوادهٔ ما دیگر به او کمک نمیکنند. حتی وقتی اسم او را میاورم خانواده ما موضع میگیرند که اسمش را دیگر نیاور. مرا بخاطر دلسوزی به او ملامت میکنند و ممنوع کرده‌اند که کســـی حق کمک به او را ندارد. اما من فکر میکنم که کمک نکردن به او باعث وبال خانواده ما شده است. مثلاً هروقت مهمانی و سور و ساتی داریم و بوی غذا از خانه ما به خانه او میرود بلایی سر مادرم میاید. یکی از همراهان که روانپزشـــک بود گفت برحســـب اوصـــافی که میکنید، این فرد مبتلا به نوعی اســـکیزوفرنی یا جنون اســـت. علت بدخلقی او بیماری اوســـت. این فرد بیمار است. سپس راه‌های خدمت کردن به او را بررسی کردیم و نتیجتاً مشخص شد

تنها مخفیانه و بطوریکه نفهمد، شایسته است اولیّات زندگی او تأمین شود. مثلاً از نانوایی محل خواست به او نان مجانی بدهد. دوست ما پرسید چطور میشود خانواده ما از این قبضی که بخاطر این فرد گرفتارش شده‌اند نجات پیدا کنند؟ عرض کردم که خانواده شما بخاطر بدی‌هایی که این فرد کرده، رحم نسبت به این فرد از دلشان رفته حال آنکه این فرد مریض است و حتی اگر مریض نبود نباید از دایرهٔ رحم خارج میشد. وقتی کسی را از دایره رحم خود خارج کردیم ممکن است خودمان هم از دایره رحم پروردگار خارج شویم. اگر برای کسی کاری نمیتوان کرد، دعا که میتوان کرد؟ بر سر رحم که میتوان بود؟ وقتی بر سر رحم باشیم راه کمک کردن به او را هم میجوییم و به ما الهام خواهد شد.

آذر ۹۶(ربیع الاول)

یکی از دوستان آمد و گفت چند روز قبل اتفاق بدی افتاد؛ تعریف کرد: من در یک مغازهٔ لبا سفرو شی فرو شنده هستم. صاحب مغازه آمد و کمی اوقاتش تلخ بود. به من گیر داد و بحثمان شد. بحث بالا گرفت و او فحش داد و آخرش کار به کتک‌کاری رسید و کسبه آمدند ما را جدا کردند. فردا که برای تسویه حساب آمدم گفت هیچ چیز به تو نمیدهم میخواهی برو شکایت کن. در واقع قسمتی از حق مرا خورد. پرسید حالا چه کنم؟ عرض کردم از جنبهٔ دل، یا او را ببخش یا اگر لایق بخشش نمیدانی به خدا واگذار کن و دیگر از ذهنت خارج کن و خودت را اذیت نکن. از جنبه مالی ببین پای چقدر مال و سط ا ست؟ گفت مثلا صد هزار تومان. گفتم چند دفعه که به دادسرا بروی و بیایی کرایهٔ ماشینت میشود صد هزار تومان، لذا ارزشش را ندارد. از جنبهٔ وظیفه الهی نسبت به اصلاح دیگران یعنی اینکه بخواهی با او درگیر شوی تا ادب شود و درس عبرتی برای او باشد، نیاز به استخاره دارد. چون یکی از مواقع استخاره، جایی است که به دیگران مربوط میشود و سود و زیان آنها مدّ نظر ا ست و به نوعی آنها درگیر

فعل انسـان میشـوند. شـما باید اسـتخاره کنی که خدایا آیا از من میخواهی این فرد را ادب کنم؟ یا نه؟

وقتی این صـحبت‌ها شـد دوسـت ما گفت البته یک چیز دیگر هم هسـت که نگفته‌ام. دو روز قبل از این واقعه وقتی نمازم تمام شـــد با همهٔ وجود از خدا خواستم زندگی‌ام را در راهی بیاندازد که خودش دوست دارد. احساس هم کردم که دعایم مســتجاب شــد. دو روز بعد این اتفاق افتاد. عرض کردم این علّت واقعی ماجرا اسـت. یعنی باطن ماجرا اینجاسـت. خداوند او را قربانی کرد تا تو را به راه در ستی رهنمون شود. او نادانسته چوب خدا شد. البته مطابق شریعت، عقاب خودش را خواهد داشـــت اما بحمد الله خدا تو را نجات داد. آنجا در آن مغازه برای تو چیزی نبود.

آذر ٩٦(ربیع الاول)

در اینجا میخواهم راجع به چیز مهمی صحبت کنم و آنرا شرح دهم. چیزی که همهٔ ما به نوعی درگیر آن هستیم. چیزی که اندک اندک ما را به بیراهه میکشد. آن چیز «هوس» است. هوس با مکانیسم شناخته شده‌ای در زندگی پدید میاید و رشـــد میکند و در آخر آدم را تســخیر خودش میکند و بعد از تحقق، آثارش را مثل بختک بر انســان حمل مینماید. مثالی را عرض کنم که برای خود من رخ داد. این را عرض میکنم تا عبرتی شـود برای کسـانی که این متن را میخوانند. توجه بفرمایید که هوس برای همه هســـت منتها موردش فرق میکند. هوس یک نفر اتومبیل خاصـی اسـت، هوس یک نفر یک زن اسـت، هوس یک نفر کتاب نوشـتن اسـت، هوس یک نفر شـاگرد اول شـدن اسـت، هوس یک نفر ر سالهٔ عملیه نو شتن ا ست، هوس یک نفر رئیس شدن ا ست، هوس یک نفر معروف شــدن اســت، و قس علی هذا. توجه بفرمایید که هیچ هوســی مقدّس نیسـت و اصـولا هوسِ مقدّس نداریم. اگر مقدس‌ترین چیز به شـکل هوس در

انسان درآمد، به انسان ضربه میزند و انسان را در آن موردِ خاصّ از بندگی حق میاندازد. هوس در واقع خواســت افراطی و حریصــانهٔ یک چیز در دل اســت طوریکه دل را تصرّف کند و از تسلیم و رضا خارج سازد. حتی اگر لقاء الله به شــکل هوس درآمد انســان را در زندان نفســانیت اسـیر میکند و مانع حرکتش میشود.

ماجرا از این قرار بود که چند ســال قبل روزی همســر ما رفت منزل یکی از دوستانش. وقتی برگشت گفت آنها یک طوطی دارند. یک طوطی سبز قشنگ که اهلی است و در خانه برای خودش میچرخد و وقت غذا میاید سر سفره و با اهل خانه غذا میخورد. مدتی بعد باز رفت منزل آنها و برگشــت و از طوطی تعریف کرد. پســر ما هم گوشــش تیز شــده بود؛ میپرســید طوطی آنها از چه گونه‌ای است؟ چه میکند؟ از کجا خریده‌اند؟ کم کم خانم ما و سپس پسر ما به داشــتن طوطی علاقه‌مند شــدند. این اتفاق ظرف چند ماه افتاد. ســپس یکبار دوست خانم ما با طوطی‌اش آمد خانه ما. طوطی همه حواسها را به خود جلب میکرد و کارهای عجیب و جذّاب انجام میداد. کم‌کم این فکر در ذهن خانم ما شکل گرفت که طوطی داشتن چه خوب است؟ این فکر را به این شکل مطرح کردند که اگر پسرما بچهٔ خوبی باشد شاید برایش طوطی بخریم. هوسِ خریدن طوطی که به بچه منتقل شـد، فکر و ذکرش شـده بود طوطی داشـتن. دائم در اینترنت راجع به طوطی ها تحقیق میکرد و بعد از مدتی واقعاً به اندازه یک پرنده‌شــناس راجع به طوطی‌ها و گونه‌های مختلف آنها میدانســت. قدری از گفتگویی که در خانه ما جریان داشــت راجع به طوطی بود. این اتفاقات نرم و ظرف چند ماه رخ داد. کم‌کم در ذهن من هم القاء کردند که طوطی داشـتن نه تنها کار بدی نیســت بلکه کار خوبی اســت. البته در اینجا باید عرض کنم که نگه‌داشـتن بعضـی حیوانات در خانه بخودی خود امر ناپسـندی نیسـت و حتی

توصیه‌هایی از دین نیز نسبت به این امر رسیده. مثلا مستحبّ است که انسان در خانه کبوتر نگه‌داری کند و دلیل آورده شــده که کبوتر جاذب ملائکه و مانع اجنّه است. اما در همان دین از کبوتربازی نهی شده و آنرا خلاف مروّت دانسته است. فرق نگه داشتن کبوتر با کبوتربازی چیست؟ فرقش در مقدار توجّه است. نگه داشتن کبوتر کمتر از یک صدم توجّه انسان را مصروف خودش میکند، اما کبوتر بازی ده‌ها برابر توجّه انسان را مصروف خود کرده و وقت انسان را به خود اختصــاص میدهد، بطوریکه کانون اولیهٔ نثار عشــق، کبوترهای آدم میشــود. یعنی عشقی که باید صرف والدین و اولاد و دوستان و فامیل میشُد، صرف کبوتر شده است. در واقع عشق، نابجا صرف شده و این مفاسد بسیاری برای زندگی انســان دارد. برگردیم به داســتان: خواســت طوطی خریدن آنهم یک طوطی دســت آموز که کانون توجه باشــد کم‌کم صــفحهٔ دلهای ما را تسـخیر کرد. به عبارت توجه بفرمایید: تسخیر کرد. هوس از همسر به فرزند و از ایشان به من منتقل و دست آخر همه همفکر شدیم و این قصد را بالاخره روزی عملی کردیم. درست شبیه خوردن از شجرهٔ ممنوعه است و قتل هابیل توسط قابیل و اجماع برادران بر افکندن یوســف در چاه! رفتیم و چنین طوطی‌ای را به قیمتی گران خریدیم. صــرف‌نظر از اســراف بودن خرج چنین مبلغی، طوطی را که آوردیم دیدیم نمیگذارد در قفس بگذاریمش و دائم جیغ میزند. آنقدر جیغ کرکننده زد تا از قفس درش آوردیم. میخواســت آزادانه در خانه بچرخد و دور و بر ما باشــد. هرجا هم که میرسید مدفوع میکرد. بعد هم شروع کرد به خوردن پایه‌های مبل و میز و صــندلی؛ با منقارش آنها را مثل گاز انبر قلوه‌کَن میکرد. اگر هم در یک لحظه هیچ یک از ما را نمیدید کمی دنبالمان میگشت و سپس شروع میکرد به کشــیدن جیغ های بلند مکرّر، بطوریکه از توی کوچه هم شــنیده میشــد. میخواستیم از منزل برویم بیرون دیدیم نمیشود و باید طوطی را هم با خودمان

ببریم. زندگی ما بطوری تحت‌الشعاع این طوطی قرار گرفته بود که همهٔ کارها را یا باید تعطیل میکردی، یا آنها را با طوطی‌داری وفق میدادی. دیدم نمیشــود. خانواده را جمع کردم و گفتم این حیوان را نمیشود اینجا نگه داری کرد. آنها هم تصــدیق کردند. حیوان را برگرداندم به همانجایی که از آنجا خریده بودم و با مقداری ضــرر پســش دادم. کل ماجرای طوطی‌داری یکروز و نیم طول کشــید. شــب در خواب کل ماجرا از بدو تا تمام را از دید حکمت الهی نشــانم دادند. به سازکاری که هوس در انسان تشکیل میشود و به میوهٔ ممنوعه میل میکند و از آن تناول میکند و با عمل به هر هوســی هبوط میکند پی بردم. توجه بفرمایید که هوس گاهی به ظاهر مقدّس اســت. آنچه آنرا از خواســتهای الهی متمایز میســازد نحوه و میزان درگیر شــدن انســان در آن اســت. هوس میتواند نوشــتن یک کتاب باشد، تأسیس یک مؤسسهٔ خیریه باشد، نمایندهٔ مجلس شدن باشد، یک معشوقه باشد، دانشگاه قبول شدن فرزند باشد، و هزاران مثال دیگر. حتی هوس میتواند رســیدن به مقامات معنوی باشــد. هرگاه چیزی ذهن انســان را طوری مشغول کرد که همیشه در ذهن در کناری مستقر بود، انسان به شرک مبتلا شده است و هرگاه بطوری ذهن انسان را مشغول کرد که جایی دیگر برای خدا نماند انسان را به کفر مبتلا کرده است.

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى [سوره النازعات : ٤١]

آذر ۹٦(ربیع الاول)

امروز هم کســی آمده بود که فرزند یکی از افراد معروف و شــناخته شــدهٔ جامعه بود. پدرش از مردان دین و سیاست است. اما زندگی این پسر مشکلات بسیاری پیدا کرده اســت و هرچه میکند نمیتواند خود را از این مشــکلات برهاند. ایشــان پرسید چرا من به این همه مشکلات دچار شده‌ام؟ بعضاً به این سؤال اینطور

جواب میدهند که پدرت دزدی کرده و حالا تو باید جورش را بکشی یا پدرت از بس به فکر جامعه بوده وقت نداشته تو را تربیت کند. من آنوقت جوابی نداشتم و گفتم نمیدانم. سحر فردا جوابی به من القاء شد. جواب در آیات شریفهٔ سوره احزاب است:

یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً (۲۸)

ای پیامبر ، به همسرانت بگو : « اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید ، بیایید تا مَهرتان را بدهم و [خوش و] خُرّم شما را رها کنم.

وَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً (۲۹)

و اگر خواستار خدا و فرستاده وی و سرای آخرتید پس به راستی خدا برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده گردانیده است.

یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَ کَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً (۳۰)

ای همسران پیامبر هر کس از شما مبادرت به کار زشتِ آشکاری کند عذابش دو چندان خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است.

وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً کَرِیماً (۳۱)

و هر کس از شما خدا و فرستاده‌اش را فرمان بَرَد و کار شایسته کند ، پاداشش را دو چندان می‌دهیم و برایش روزیِ نیکو فراهم خواهیم ساخت.

یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً (۳۲)

ای همسران پیامبر شما مانند هیچ یك از زنان [دیگر] نیستید ، اگر سَرِ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری شایسته گویید.

وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَ أَقِمْنَ الصَّلاَةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۳۳)

و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیّتِ قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده اش را فرمان برید. خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند.

وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً (٣٤)

و آنچه را که از آیات خدا و [سخنانِ] حکمت [آمیز] در خانه‌های شما خوانده می‌شود یاد کنید. در حقیقت خدا همواره دقیق و آگاه است.

مضمون آیات شریفهٔ فوق این است که کسی که خداوند او را در بیت علم و حکمت و معنویّت بدنیا آورده، تکلیفش با افراد عادی جامعه تفاوت دارد. چنین کسی راه برای رشد و تعالی‌اش هموارتر است و این نعمتی است که از جانب خدا به وی ارزانی گشته. چنین کسی اگر بدنبال رشد و تعالی معنوی باشد اجرش دو چندان ا ست، اما اگر به دنیا میل کند چون ناخوا سته الگوی دیگران است باعث گمراهی عدّهٔ زیادی هم خواهد شد و این، عذابِ او را که در عین برخورداری از نعمات الهی، چموشی کرده، دو چندان خواهد ساخت. بطور خلاصه انتظاری که از او میرود غیر از انتظاری است که از افراد عادی جامعه

میرود. لذا عذاب او نیز غیر از افراد عادی جامعه اســت و به مجرد کوچکترین لغزشی خداوند بر او خشم میگیرد.

آذر ۹۶(ربیع الاول)

بحثی بود راجع به روایات ذیل آیهٔ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَشْــكُرُونَ (بقره: ۲۴۳). یعنی ندیدی کســانی را که هزاران نفر بودند و از ترس طاعون از شهر خویش گریختند و خدا به ایشان گفت بمیرید و همه را کشــت. از رســول خدا (ص) روایت اســت که فرار از طاعون مثل فرار از جنگ حرام است. اما روایاتی از ائمه (ع) هست که اگر در شهری طاعون آمد از آن شهر بگریزید. فکر کردیم جمع روایات به این است که مهم نیست چه کاری میکنیم مهم این اســت که طبق وظیفه و برای رضــای خدا عمل کنیم. فکر نکنیم فرار کردن باعث نجات ماســت و ماندن باعث هلاکت. نجات و هلاک بدست خداســت. آنوقت هرکس طبق وظیفهاش عمل کند. خواســت برای خدا بماند خواست از آن شهر خارج شود. در روایتی است که اغنیاء گریختند و فقرا که نمیتوانستند ماندند. خدا همه را کشت تا بفهمند که مرگ بدست خداست. بحثی از آقای شــوشــتری شــد. کســی فرمود ایشــان مقیّد بود هر روز هفتاد بار برای جمیع مؤمنین استغفار کند. عرض کردم این دستور خداوند است و از زبان نوح است که خدایا مرا و والدین مرا و هرکس را که وارد خانه من شود و مؤمنین و مؤمنات را بیامرز. چه خوب اســت روزانه برای همهٔ مؤمنین اســتغفار کنیم و هرکس وارد خانهٔ ما میشود را نیز همان لحظه برایش استغفار نماییم.

آذر ۹۶(ربیع الاول)

سؤالی برایم پیش آمده بود که چرا معمولاً دوستیها بعد از چند سال گرچه باقی میماند اما از انس و صمیمیتشان کاسته میشود. و نیز نظام شاگردی و استفاده

معنوی از کسی، چرا یک روزگار و مدت مشخصی دارد و بعد از چند سال باب آن بسته میشود و گاها حتی توفیق دیدار استاد سابق حاصل نمیشود؟

این سؤال در ذهنم بود و سحر توسّلی به امام رضا (ع) کردم و خواستم جوابش برایم معلوم گردد. پس از اینکه بخواب رفتم در خواب دیدم که در یک باغچهٔ کوچکی چند صد دانهٔ گردو کاشتند. گردوها کنار هم بودند. با هم مصاحب بودند. بعد از مدتی سبز شدند و به اندازه چند بند انگشت رشد کردند و چند برگ کوچک دادند. دیگر کنار هم بودن مانع رشد شان میشد. باغبان آمد و آنها را از باغچه‌ای که خزینهٔ آنها بود کند و برد در یک باغچه دیگری به فاصله نیم متر به نیم متر کاشت. یکی دو سالی هم آنجا بودند تا یکی دو متری رشد کردند و شاخ و برگ بسیار دادند. حالا هم بقدری بزرگ شده بودند که جا برای رشد بیشتر ندا شتند. باغبان آمد و آنها را از ریشه درآورد و هر کدام را در یک بشکه کاشت و بشکه های نهال گردو را کنار هم چید. اینبار کنار هم اما مستقل بودند. یک سال که گذشت کاملاً آنها را از هم جدا کرد و هر کدام را یک گوشهٔ باغ کاشت. اینبار چند ده متر از هم فاصله داشتند. هر یک درخت بزرگی شدند و از دور یکدیگر را میدیدند که در جای جای باغ قد برافراشته بودند. این جواب سؤال اوّلم بود. سپس خواب دیدم نهالی در زمینی کا شته شده بود و به اندازهٔ یک وجب ارتفاع داشت. کم کم به سمتی خم و کج شد. باغبان آمد و یک چوب سه وجبی درست کنار نهال در زمین فرو کرد و نهال را با نخی به آن بست. نهال به دلالت این قیّم دیگر کج نشد و مستقیم رشد کرد. رشد کرد و کرد تا دو سه سالی گذ شت، قد نهال اکنون میخوا ست از قیم بررگتر شود اما گره هایی که ساقهٔ آنرا به قیّم بسته بود مانع رشدش میشد. وقتی قد نهال یک وجب از قیم بزرگتر شد، گره‌ها آنچنان به ساقه‌اش فشار میاوردند که نهال از سمتی بسوی قیم خم شد و باز شروع به کج رشد کردن کرد. باغبان آمد و گره‌ها را برید

و قیّم را از خاک بیرون کشــید و دور انداخت و اینبار قیم بزرگتری به اندازه ده وجب برای نهال نصب کرد و باز تنه نهال را به قیّم جدید بست. نهال چند سال مستقیم رشد کرد تا باز وقت عوض کردن قیّم رسید. دو سه باری که قیّم عوض شــد دیگر نیازی به قیّم نبود چون نهال آنقدر بزرگ شــده بود که خودش بتواند مستقیم رشد کند. این هم جواب سؤال دوم بود.

دی ماه ۱۳۹۶

این روزها فتنهٔ عظیمی برخواســته و در شــهرهای بســیار علیه حکومت طغیان شده. م شکلات اقت صادی و سیا سی و تیزهو شی د شمنان و جهل دو ستان دســت به دســت هم داده و کشــور را به آشــوب کشــیده. حق و باطل در بدو امر معلوم نی ست. روایات فتنه‌های آخرالزمان را با چند تن از دو ستان که از ا ساتید حوزه هستند میخواندیم. لبّ کلامش این بود که "کونوا احلاس بیوتکم و الزموا الســـنتکم حتی یاتی قائمکم". یعنی فرش پاره‌های خانه خویش شـــوید و زبان درکشــید تا امامتان بیاید. البته این به معنی دفاع نکردن از اســلام نیســت بلکه میگوید از اشخاص و احزاب دفاع نکنید چون فتنه حول شخص و رأیة به معنی پرچمی که او بلند کرده شــکل میگیرد. یعنی بخاطر افراد خودتان را به کشـــتن ندهید. در برخی روایات هســـت که کل رآیة فی النار، یعنی هر پرچمی در آتش ا ست. این روایات قابل اعتنا ست اما متا سفانه قرنها ست که فراموش شده. به نظر میر سد در آینده فتنه‌های بزرگتری در راه ا ست. کجا باید شم شیر بد ست گرفت و کجا در خانه ماند؟ اینها سؤالات مهمی هستند. آیا میشود معترضین را بغاة نامید؟ کجا باید احتیاط کرد؟ تا کی باید د ست روی د ست گذا شت؟ تا کجا باید پیش رفت؟ به چه قیمتی؟ تکلیف مرا چه کســـی باید تعیین کند؟ خودم یا کس دیگری؟ اگر آنچه او میفهمد خلاف علم من باشد چه؟ به نظر میاید با این مسائل، برخورد احسا سی شده و احزاب چپ و را ست از احسا سات مردم سوء

اســتفاده کرده‌اند. پناه بر خدا! واقعاً پناه بر خدا. راه نجات همین به خدا پناه بردن است.
آمدم منزل؛ پسـرم گفت: پدر، در اوضـاع آشـوب اسـلحه بدرد نمیخورد؟ گفتم الان حالم این اسـت که کشـته شـدن را دوسـت‌تر دارم تا اینکه بخواهم خدای ناکرده آسیبی به کسی بزنم و نتوانم در درگاه خدا جوابش را بدهم. من زندگی‌ام را کرده‌ام، زندگی را هم صـرف طاعت کرده‌ام. وقتش هم که رسـید ما را میبرند آن دنیا؛ فکرت را مشــغول نکن. مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُـولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ [سـوره الحشـر : ٥]. درختی نمیافتد جز به اجازه خدا. وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا [سوره آل عمران : ١٤٥]. هیچ کس نمی تواند بمیرد جز به اذن خدا آنهم در زمانی مشــخص. من حتی برای د شمنم صلوات میفر ستم تا بدهکار شود و دو ست من گردد. البته تکلیف هر کسی فرق میکند. کسی عالم و فقیه در دین ا ست؛ کسی هم بـسوی بهـشت میشتابد. وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى [سوره النساء : ٩٥] هر که برای خدا کشت یا کشته شد یا در خانه نشست به سعادت رسیده. منتها باید برای خدا با شد و از روی حجّت قطعی که بتواند فردا جواب بدهد. امامان ما هم بعضــی جنگیدند، بعضـی صـلح کردند، بعضـی در زندان شـهید شـدند، بعضـی بر تخت ولیعهدی نشـسـتند، بعضـی کُنج خانه بودند، بعضـی در زندان، بعضـی بر منبر درس، ... هرکس باید تکلیف خودش را پیدا کند و به همان عمل کند. نســخه پیچیدن برای دیگران که قیام کنید یا سـرکوب کنید، راحت نیسـت و عواقب دارد. برای آنها هم، اگر عقل درست و حسابی داشته باشند و دینشان را بشناسند، حجّت نیســت. هرکس خودش باید به قطع برســد که وظیفه‌اش چیســت و کجا باید سـکوت کند و کجا باید فریاد بکشـد. نمیشـود به تشـخیص این و آن متمسّـک شد، قرآن می‌فرماید حرف آنها که میگویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا

السَّبِيلَا [سوره الأحزاب : ٦٧] پذیرفته نیست. نکتهٔ آخر: درست است که طبق اصل "الاسلام یَعلو و لا یُعلیٰ علیه" مهم‌ترین وظیفه، حفظ اسلام است؛ در این کُبری خلافی نیست، مسأله تشخیص صغراها و مصداق‌هاست. سؤال اینجا ست که الآن، صلاح ا سلام چیست؟ ا سلام از د ست جاهلانی که فکر می‌کردند دارند تقویتش می‌کنند، کم آسیب ندیده!

بهمن ۱۳۹٦ (جمادی)

در اینجا میخواهم راجع به فیاضیّت صحبت کنم و نقش آن را در سلوک توضیح دهم. یکی از دوستان ما از آقای جاودان خاطره‌ای شنیده بود؛ آقای جاودان گفت در جوانی بدنبال یک استاد معنوی میگشتم. گشتم و گشتم تا بالاخره آقای خوشوقت را به من معرفی کردند. قضیه مال پیش از انقلاب است. گفتند آقای خوشوقت جمعه‌ها صبح میرود در یک باغی در شمیران. چند نفر از ا صحاب ایشان هم برای دیدن ایشان میآیند. من هم از میزبان اجازه گرفتم و برای دیدن ایشان رفتم. یک استخری آنجا بود و آقای خوشوقت میآمد شنا میکرد و بعد فرشی زیر درختی پهن کرده بودند، میآمد مینشست و دوستان ایشان هم مینشستند. من هم کنار بقیه مینشستم. آقای خوشوقت صمٌّ بکم مینشست و مجلس یکساعتی در سکوتِ کامل میگذشت. بعدش نهار میکشیدند و میخوردیم و مجلس تمام میشد و آقا را میبردند منزل و من هم میرفتم پی کارم. یک هفته دو هفته تا بیش از ده هفته به همین منوال گذشت و ایشان در سکوت نشست و اگر سؤالی از ایشان پرسیده میشد یا من میپرسیدم فقط یک جواب کلی میداد مثل اینکه تقوی را رعایت کنید؛ همین! یعنی هیچ بابی برای ما باز نمیکرد. به این جمله توجه بفرمایید: هیچ بابی برای ما باز نمیکرد. جلسه چهاردهم یا پانزدهم بود که صحبت از یکی از کسانی به میان آمد که به عرفان و دستگیری معروف بود، ایشان که همیشه صمٌّ بکم بود به

سخن افتاد و نیم ساعت علیه طرف حرف زد و ایشان را به انحاء مختلف کوبید! من با خودم گفتم این که حرف نمیز ند، کاش در این امور هم حرف نمیزد. خلاصه خیلی بدم آمد و دیگر نزد ایشان نرفتم. کمی بعد آقای حق‌شناس را پیدا کردم و ایشان شروع کرد با من حرف زدن و باز کردنِ ابواب و انگیزه دادن در طاعات. آقای حق‌شناس فیّاض بود. آدم باید فیّاض باشد. اتمام خاطرهٔ جناب جاودان. بنده حرف آقای جاودان را کاملاً درست میدانم و به تجر به دریافته‌ام که آدم هم خودش باید فیاض باشد، هم با آدمهای فیاض دمخور باشد. این ایراد به آقای خوشوقت وارد بود و اصولاً انتظار فیّاضیت از ایشان بعید بود، چون فاقد این کمال بود. اما مع الو صف صفاتی دا شت که نزد کم کسی بود و ا صولاً باید برای یادگیری آن صفات سراغ او میرفتیم نه اینکه از او کلام بخواهیم و از کلامش هدا یت بجوییم، چنانکه جناب آقای جاودان انتظار داشت. از هرکسی باید چیزی طلب کرد که دارد، نه چیزی را که ندارد. آقای خوشوقت مراقبهٔ تامّی داشت. آنچنان در توحید مستغرق و معتمد به خدا بود که مستغنی از مردم بود. مثل کوهْ استوار و پناهگاه انسان بود. در دین با هیچ کس سازش و مداهنه نداشت. با هیچ کس تعارف نداشت. در این امور مصلحت نمیشناخت. سکوتی عمیق و توأم با سرور دا شت. اهل سُکر بود. بسیار بسیار کتوم بود. نفسانیّت چندانی نداشت. هیچ‌گاه برای خودش قدمی برنمیداشت. دنیا و ثروت و مقامش را واقعاً رها کرده بود. مصداق این حدیث نبوی بود که کسی به توحید نرسیده مگر مردم را چون شتران بداند. یعنی روی کسی حساب باز نکند، نه اینکه به آنها بی‌حرمتی کند. مشربش کاملاً قرآنی بود و از بافته‌های متکلّمین و اصولیون و عارفان فا صله دا شت. بر روایات بسیار مسلّط بود. علم را از منبعش اخذ کرده بود. وقتش را سر لغویات و لهویات و اوهام نمیگذا شت. در یک کلام آقای خو شوقت خیلی مستقیم بود و مستقیم بسوی

خدا رفته بود و مستقیم بسوی خدا میبرد. سلوکش پوست کنده و خالص بود. چنین سلوکی راحت نیست. خدایش بیامرزد.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

مدّتی است به برکت امام حسین علیه‌السلام توفیق نوشتن تفسیری معنوی نصیب بنده شده است. بیست و اندی سال تدقیق در علوم بسیار و تألیفات بقدر سعهٔ خویش بجای خود، اما غور و تفکّر و انس با قران چیز دیگری است و الحق توفیق و اجازهٔ حق تعالی را میخواهد. الحمد لله. خدایا تو شاهد باش که به قدر فهم قاصر خود ذرّه‌ای شکر گذاری کردم. تو به کرم خویش بپذیر. انس با قرآن از بزرگترین نعمتهایی است که در دنیا ممکن است نصیب کسی شود.

مقدمهٔ تفسیر معنوی :

سپاس خدای را که به ما خاکیان توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم‌اند. در هر یک از اقسام فوق غیر از آنکه فهم قرآن مدّ نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشهٔ بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافته‌های چهارده قرن تمدّن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان میفهمیدند. یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت‌بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است. به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمّی شده چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشــت این الفاظ، معنایی اســت که بســوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده است.

این تفســیر تحفه‌ای اسـت مورانه به سـلیمان زمانه، حسـین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت.

تعمّد بوده که این تفســیر از جزء آخر به اول نوشــته و خوانده شـود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

این را هم عرض کنم که با انفتاح باب قرآن میلی چندان به ادامهٔ امثال این کتاب ندارم. چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

رفته بودیم جزیره کیش. رفتم در یکی از بازارها در یک مغازه‌ای چند دارو بخرم که یک پیرمردی که در قیافه‌اش تعفّف و فقر توأمان پیدا بود وارد مغازه شد و به مغازه‌دار گفت کمرم درد میکند. مغازه‌دار که پیرمرد را در شأن مغازه‌اش ندید، به او کم محلّی و حتی اخم کرد و میخواســت پیرمرد را از مغازه براند. بنده ســریع گفتم یکی از آن پماد های کمردرد به این پیرمرد بده به حســاب من. پیرمرد خوشــحال شــد و پماد را گرفت و رفت. من هم داروهایم را خریدم و رفتم. فردا همان ساعت و همان جا کنار آن مغازه با همسرم داشتم رد میشدم که یکی از دکترهای معروف که داشت در آن مرکز خرید با خانمش گشت میزد به ما رسید و همدیگر را شــناختیم و احوال پرســی و گعده کردیم. دکتر بی‌مقدمه گفت: راستی به ذهنم رسیده که به شما بگویم که فلان دارو درمان کمردرد شماست، اما چنین چیزی در هیچ کتابی به این صورت ذکر نشده و تجربهٔ سالیان سال طبابت من است. بعد خداحافظی کردیم و جدا شدیم. چند ساعت بعد فهمیدم چون به آن پیرمرد برای تخفیف کمردردش کمک کردم فردایش همان سـاعت

و همانجا خدا این دکتر را فرســتاد تا این درمان را برای تخفیف دردم به من بگوید. من یعمل مثقال ذرة خیر یره... وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّــمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف : ۱۰۵] چه بسیار آیاتی که در آسمان و زمین بر آن میگذرند و آنرا نمی‌بینند.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

امروز یکی از دوســتان روایتی از امام رضــا (ع) در عیون اخبار الرضــا خواند که مهم‌ترین نعمت، خود وجود اســت یعنی اینکه خلق شــده‌ایم و هســتیم و وجود داریم. بقیه چیزها فرع بر این نعمت اســت. ما این نعمت را معمولاً نمی‌بینیم و شکرگزارش نیستیم. این است که بهجت و سرورِ بودن و لذّت حضور داشتن در هستی را نیز درک نمیکنیم. به ماهیات و کیفیات و زمانها و اشخاص و اشیاء و حالات خود دلخوشیم و بدنبال این حواشی هستیم. حال آنکه ما بی‌تمام اینها هستیم و هستی عین نور و سرور است.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

در جلسه‌ای با رفقاء بودیم. صحبت از این شد که در روایتی هست آدم تا قدرش را نشــناخته‌اند در ســلامت اســت، اما وقتی قدر و ارزشــش را جامعه شــناخت، مشکلات و بلاها بسوی او هجوم میاورند. صحبت از این شد که هلاکت آدم بدست همانهایی که دورش جمع میشوند صورت میگیرد. بخصوص اگر از جمع شدن دیگران خوشش بیاید و دلبند آنها شود. یکی فرمود باید خلوت گزید و از جمع گریخت. یکی دیگر فرمود خیر باید در جمع بود و خدمت کرد و از تبعات شــهرت به خدا پناه برد. به ذهن بنده هم رســید که اگر آدم خودش باشــد، آدمهای پر دردسر گرد او جمع نمیشوند. یکی از علتهای شلوغ شدن دور کسی این اســت که از حالت خودش بودن خارج میشــود و دنبال جلب رضــایت آنها میرود مثلاً وقتی را که باید صرف عبادت کند صرف دیدار با مردم میکند یا وقتی

را که باید صرف خانوادهٔ خودش بکند صرف شاگردان و علاقه‌مندانش میکند تا آنها نرنجند. مثلاً خوابش میاید اما بزور بیدار میماند تا افراد بیشـــتری را ببیند. الکی لبخند میزند تا به آنها خوشآمد بگوید. خلاصــه آنکه خودش نیســت بلکه برای دیگران میشود. جمعیتی که از این راه حاصل شود، آخرش برایش مصیبت میاورد. خداوند رحمت کند آقای خوشوقت را، بعضی وقتها که میرفتم منزلشان و زنگشــان را میزدم. اف اف را برمیداشــت و میگفت امروز حوصــله ندارم. یا هر وقت خسته میشد بلند میشد میرفت میخوابید. آقای امجد تعریف میکرد یکروز رفته بوده درب منزل آقای بهجت. آن اوائل درس ایشان چند نفر بیشتر نبوده و در خانه برگزار میشـــده. گفت در زدم. نیامد دم در. از همانجا توی اتاق داد زد امروز درس نیست!! من کمی مکدّر شدم اما از اینکه میدیدم تعارف ندارد، گفتم پس محبتش هم بی‌تعارف اســت و بی تکلّف. خلاصـــه اینکه اگر آدم خودش با شد و برای جمع کردن افراد تلاش نکند و از جمع شدن آنها ذرّه‌ای خو شش نیاید و حالی به حال نشود، جمعیت برایش فرقی با تنهایی ندارد و آسیبی هم به او نمیزند. این اواخر دور آقای خوشوقت و آقای بهجت خیلی شلوغ بود اما واقعاً میفهمیدی که برایشــان مهم نبود. واقعیت آدمها را هم وقتی دورشــان شــلوغ است و مردم دستشان را میبوسند نمیتوانی بفهمی. آنوقت همه خوش اخلاقند. وقتی با آنها مخالفت شــد، واقعیت خود را نشــان میدهند. تا دســت کســی را میبوســی و از او تعریف میکنی او هم به به میگوید و تو را بزرگ میکند. برو از او انتقاد کن، برو پشت سرش بگو فلانی ولیّ خدا نیست، آنوقت اگر تحملّت کرد، مرد خدا ست. اکثر این ا ستادنماها تا با آنها هستی خیلی خوبند و خدایی و اهل خیرند. اما وقتی از آنها انتقاد میکنی یا نصیحت میکنی یا ار شاد شان میکنی یا انکارشــان میکنی، میبینی هیولایی میشــوند هفت ســر که میخواهند تو را پاره کنند و تنها مانع، این اســت که اگر برخوردهای تند با تو کنند آبروی خودشــان

میرود. واقعیت آدمها را وقتی آنها را تکذیب میکنی میتوانی ببینی و الا در وادی تایید هر کسی پسر پیغمبر است. خودمان هم اگر کسی با ما دشمنی کرد و از او گذشتیم مرد خدا هستیم. در روایتی که امام عسکری (ع) میفرمایند اما الحوادث الواقعه فارجعوا الی روات احادیثنا، در ادامه هست که مقصود ما از علمایی که حجّت بر شما هستند آنهایی نیستند که وقتی با آنها دوست هستی خطاهای تو را نادیده میگیرند و وقتی با آنها دشمنی، از خطاهای تو نمیگذرند، یعنی برای هوادارشان فرشته و برای منتقدینشان دیوند. توجه بفرمایید! بلکه صیانت نفس دارند. این حدیث خیلی جالب است اما متأسفانه فقط قسمت اول آن نقل میشود و بقیه مخفی و غریب شده است. در آخر هم میفرماید اکثر علماء شیعه آنطور که قابل تبعیّت باشند نیستند و عدّه بسیار کمی اینطورند که باید آنها را پیدا کنید چون دستگیر شما در دوران غیبت‌اند. در اواخر جلد دوم بحارالأنوار این حدیث را پیدا کنید و بخوانید.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

رفته بودم بیمارستان برای همراهی با یک بیمار. ساعتها در راهروی بیمارستان بیکار بودم. ذکر میگفتم یا تفسیر معنوی را مینوشتم. به یکباره یاد یکی از دوستان افتادم که معمولاً محبت میکند اما من از پاسخ دادن به محبت ایشان ناتوانم. برایش دعا کردم و گفتم خدایا خودت برایش معلّم لایقی پیدا کن تا موجب دلگرمی‌اش شود، من که نتوانستم نقش مثبتی برایش داشته باشم. این گذشت، تا چند روز بعد همان رفیق تلفن کرد که یک پیرمرد نورانی در شهر خود مان پیدا کرده‌ام که میتوانم از او استفاده کنم. من از این خبر خیلی خوشحال شدم. خیلی برکاتِ زندگی ما، مال خودمان نیست. ما معمولاً سر سفرهٔ دوستان مؤمن‌مان نشسته‌ایم و به دعای ایشان درهایی برایمان باز میشود. برای خود من هم صددرصد همینطور است. به همین دلیل کسی که

از دوستی با مؤمنان اجتناب کند و به اصطلاح، عزلت گزیند، از این حیث ضرر خواهد کرد.

اسفند ۱۳۹٦ (جمادی)

یکی از دوستان ما مبتلا به یک بیماری مزمن شده است. روشهای مختلفی برای درمان آزموده اما نتیجه‌بخش نبوده. من میدانستم چرا اینقدر زجر میکشد اما نمیتوانستم به او بگویم. امروز با هم بودیم. برای کار خیری با هم بودیم. باز صحبت از بیماری‌اش کرد. احساس کردم موقع گفتن است. عرض کردم من گمانی به ذهنم رسیده، راجع به علت بیماری شما. گفت بگویید. گفتم: شما نه طبیبید، نه تحصیل طب کرده‌اید، با این حال اطلاعات ناقص طبی که از این طرف و آنطرف جمع کرده‌اید را طوری با قاطعیت بیان میکنید و برای آشنایان و غریبه‌ها با اعتماد به نفس کامل دستور طبی صادر میکنید. آنها هم عمل میکنند و گاهاً به مشکل میخورند و یا دیگر به متخصص رجوع نمیکنند. خداوند شما را به این دردِ لاعلاج مبتلا کرده که کمی سر جایتان بنشینید، اما باز دست بردار نیستید. اصلاً شما را چه به درمان مردم. گفت چرا زودتر نگفتی؟ گفتم: یقین نداشتم که گفتنش خوب است و باید بگویم. اما امروز که برای کار خیر با هم بودیم به دلم آمد بگویم. شاید کار خیری باید بهانه شود تا مطلبی به انسان برسد.

اسفند ۱۳۹٦ (جمادی)

راجع به آیه "او مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید و ببیند کدامِ شما عملش احسن است" رسول خدا (ص) فرمود: یعنی عملش مطابق فرمان خدا ست و برای خداست و در حال خشیت انجامش میدهد. اولی حسن فعلی است و دومی حسن فاعلی و سومی حسن حالی است. یعنی کاری خوب است که علاوه بر حسن فعلی و فاعلی، با حسن حال انجام شود.

اسفند ۱۳۹۶(جمادی)

قبل سحر خواب آقای بهجت را دیدم. آمده بود که منزل ما و چند ساعت ماند و صحبتِ بسیار کرد و خوشحال بود. با لهجهٔ رشتیِ همیشگی گفت: راضی باشید بابام جان! یکی با دو تا، دو تا با سه تا، مگر چه فرقی دارد؟ تکلیفتان را انجام دهید! (حرفش راجع به دنیا بود و تکاثرِ در آن) بعد فرمود: هر چیز به وقتش! بعد کسی را فرستاد، گفت: میروی کمک اینها میکنی!

این رؤیا در سحرِ جمعه صورت گرفت و پس از مدتها بود که آقای بهجت را به خواب دیدم. این خواب متضمّن بشارتی الهی از زبان ایشان بود. مِن جمله فرمود: سالک رشد میکند تا به کمال برسد. همان وقت خداوند ... را هم به شما میدهد که علامت کمال است.

اسفند ١٣٩٦ (رجب)

امروز اول رجب سال ١٤٣٩ قمری است. یک نسخه از تفسیر جزء سی از مجموعهٔ تفسیر معنوی را دادم به یکی از آقازاده‌ها تا برای پدرشان که از علمای بزرگ این روزگار است ببرد. ایشان کتاب را برد و از طرف من به پدرش که نسبت به من هم سمت استادی داشت داد. پدر ایشان خیلی خوشحال شده بود و مطالعه کرده بود و در نهایت گفته بود تفسیر خوبی است و سبکش در تفاسیر نوشته شده، مشابه ندارد و چون سبک وعظ است آدم را دنبال خودش میکشاند و آدم از خواندنش لذت میبرد. منتهی المیزان اقوال را هم نقل کرده و بحث‌های عقلی و کلامی زیادی دارد که این کتاب ندارد.

این پیام را که پسر ایشان به من رساند به فکر فرورفتم. یاد بیست و اندی سال پیش افتادم که یک جوان یکّه و تنها بودم. درس طب میخواندم و تازه با آقای امجد آشنا شده بودم. کسی را نداشتم و در برابرم یک دنیای پر از هیاهو و راه‌های نرفتهٔ بسیاری وجود داشت. عزم کردم طالب علم دین باشم. پس دل از

همه چیز برکندم. حتی پدرم که یکی از سرشناسترین اطبای زمان بود گفت این راهی که میخواهی بروی درش فقر و فاقه هم هست؛ طاقتش را داری؟ چون باید از دنیا دل بکنی! فکر کردم و دیدم اصلاً موضعِ انتخاب نیست، چون رفتنِ غیرِ این راه - یعنی راه کسب علم دین و سیر و سلوک روحانی - برایم نامفهوم و احمقانه و لغو است، اصلاً ناممکن است و عذاب ألیم است. بعد با خودم گفتم اگر آخرِ این راه مثل آقای قاضی (ره) شدن است و اُنس با خداست، فقر یا ثروت دیگر برایش فرقی ندارد، بگذار این راه را برویم! فوقش مثل قاضی در فقرِ محض زندگی میکنیم، ولی خدا را که ثروت هستی است داریم. خلاصه عزم کردم و این راه را شروع کردم. چند ماه بعد برایم یک حالت مکاشفه‌گونه پیش آمد و پرسیدند: مقصود تو برای خدا روشن نشده؛ میخواهی از علمای بزرگ زمان خودت یعنی شیخ الاسلام زمانه شوی که مردم برای بوسیدن دستت صف میکشند؟ یا میخواهی دوست خدا شوی؟ گفتم: خیر میخواهم دوست خدا شوم. گفتند: باید همه چیزت را بدهی! گفتم بهتر؛ خیلی خوب است که بی‌چیز باشم. قصدم همان است که گفتم. همه چیز را بگیرید ولی خدا را بدهید. دلم خدا را میخواهد. از آن تاریخ تا الان که بیست و اندی سال گذشته، روزگار که دست خداست، مرا اندک اندک رشد و به ذهنم علم داد و به روحم انس با خدا و به زندگی‌ام برکت؛ و البته هیچ چیز هم از من نگرفتند. جز علقه به چیزها را. اتفاقاً ثروت و کفاف هم دادند، اما دلم در پی دنیا نرفت. در پی خدا رفت. سبحان الله! بیست و اندی سال گذشت و اسم منِ ناچیز رفت کنار اسم مرحوم علامه طباطبایی و گفتند تفسیر نیک‌اقبال چنین است و تفسیر المیزان چنان. ادعایی ندارم و واقعاً خدا شاهد است خودم را از نعال مرحوم طباطبایی هم کمتر میدانم و میبینم. ما کجا، مردان خدا کجا؟! اما اینکه روزگار چنین چرخیده و اسم مرا در کنار اسم ایشان گذاشته‌اند و به وجهی مقایسه میکنند،

حیرت‌انگیز است و قدرت خدا را نشان میدهد. سبحان الذی جعل العبید ملوکا لطاعته و جعل الموک عبیدا لمعصــیته. الحمد لله حمدا کثیرا. از راهی که رفته‌ام ابداً نارا ضی نیستم و اگر باز بدنیا بیایم کاش خدا توفیق بدهد همین راه را بروم. راه علم دین و عمل به آن به حدّ اســتطاعت. خوشــحالی من از علوّ خیالی من در ذهن مردم نیســت، از این اســت که دنیای خیالی و تمجیدها و اقبال و ادبار مردم را رها کرده‌ام و به حقیقت هســتی چشــم دوخته‌ام. وقتی اینگونه شــد من با آقای طباطبایی چه فرقی داریم؟ همهٔ قطره یک دریاییم. توفیق آقای طباطبایی توفیق من اســت و حمدی که من میکنم به حســاب ایشان هم نوشته میشود. خداوند ما را دنباله‌رو راه آنها قرار دهد و روح ایشان را شــاد کند. بعد دعا کردم: به شــکرانهٔ این همه نعمت و دعای مســتجاب شــده، خدایا جســارت مرا در دعای مجدّد بپذیر و اینکه: ای خدا مرا و رفقای معنوی مرا در نفســمان در مقام ذلّ مدام مســتقر کن تا خود را نبینیم و پیوســته محو تو باشیم. آمین.

فرودین ۱۳۹۷ (رجب)

عید امسال ما به اسپانیا سفر کردیم. ابتدا از شهر مالاگا در جنوب اسپانیا آغاز کردیم. در ایامی که ما در این شــهر بودیم هفتهٔ مقدس آنها بود. یعنی زمان به صــلیب کشــیدن مســیح (ع) و رســتاخیز او. به اعتقاد آنها وقتی یهودا در ازای رشــوه‌ای مســیح را که با حواریون خود در باغی در کنار شــهر پنهان شــده بود لو میدهد، رومیان مســیح را دســتگیر میکنند و به درخواســت علمای یهود توســط حکمران رومی اورشــلیم به اعدام محکوم میکنند. البته حکمران میگوید من خود را از این عمل مبرّا میکنم و تصــلیب مســیح خواســت خود شــما یهودیان است. در هر حال به اعتقاد مسیحیان، مسیح را به صلیب میکشند، منتها پس از پایین آوردن او و تدفین و قرار دادن در تابوتی در غاری در حوالی شهر، مسیح

بر مادر خود و برخی حواریون ظاهر میگردد و تقاضـــای غذا میکند که دلیل بر حیات جسمانی او بوده، پس نسبت به مرگ او شبهه میکنند و وقتی به سراغ تابوت میروند، آنرا خالی می‌یابند. به این واقعه رســتاخیز گویند و آنرا جشــن میگیرند. از طرفی یهودا بخاطر عذاب وجدان در همین روزها خود را دار میزند و جســدش کشــف میشــود. این بود قرائت رســمی کلیســای کاتولیک از مرگ عیســی. از نظر برخی فرقه‌های مســیحی که اقلیّت‌اند و اناجیل غیر اربعه و نیز منابع اسلامی، وقتی یهودا به مسیح خیانت میکند، به شکل او درمیاید و بجای مسیح (ع) دستگیر و در حضور مردم مصلوب میگردد. مسیح مخفی شده و بر مادر و برخی حواریون ظاهر میشـــود و از زنده بودن خود حکایت میکند، این حکایت که منتشر میشود عده‌ای از مردم به سراغ تابوت میروند اما یهودا را که به شکل اصلی خود برگشته در آن میبینند. مردم گمان میکنند طرفداران مسیح جســد مســیح را دزدیده و یهودای خائن را بجایش کشــته‌اند و برای انتقام در تابوت مسیح نهاده‌اند. در هر حال به نظر هر دو طایفه، تا چهل روز مسیح (ع) بر برخی ظاهر میشــده و عاقبت از نظرها مخفی شــده و به آســمان عروج کرده است.

در شـــهرهای جنوب اســپانیا در این هفته مراســمی برای مرگ مســیح برگزار میشود که مو به مو مثل مراسم دههٔ محرم ماست. ظاهرا مراسم محرم ما ایده گرفته از مراسم آنهاست چون در زمان شاه طهماسب صفوی هیئتی از طرف او عازم اروپای شــرقی میشــود تا روشـــهای عزاداری مســیحیان را بیاموزد و همانندســازی کند. این هیئت پس از بازگشــت به ایران اداره‌ای تشــکیل داده و روشـــهای عزاداری را با توجّه به آنچه آموخته بوده و تطبیقش با فرهنگ ما، ترویج میدهد. البته در حال حاضــر مراســم عزاداری برای مســیح فقط در چند شهر و در جنوب اسپانیا برگزار میشود و در بقیهٔ جهانِ مسیحی فراموش شده

است. اما از همه اروپا برای دیدن آن به آنجا میایند. در مراسم هفتهٔ مقدس، از هر کلیسایی هیئتهای عزاداری با لباسی خاص و مجسمه‌ها و علمهای غول پیکر که برای حرکت دادن بعضی از آنها باید هفتاد نفر زیرش را بگیرند و بلندش کنند با نوای طبل و سنج خارج میشوند و مثل دسته‌های ما بسوی میدان اصلی شهر براه میافتند. نوحه‌خوانها هم نوحه میخوانند و مردم به سینه میزنند یا صلیب رسم میکنند و عده‌ای هم مثل تعزیه، لباسهای خاصی میپوشند. منتها بخلاف مراسم امام حسین(ع) اطعامی که صورت نمیگیرد، هیچ؛ از هرکه میاید دسته‌ها را تماشا کند بخصوص اگر روی صندلی‌هایی که در دو طرف خیابان گذاشته‌اند بنشیند، بلیط دریافت میکنند. کلیسا کارش را خوب بلد است!

در جنوب اسپانیا درخت نارنج فراوان است اما آنها نه از نارنجش استفاده میکنند نه از گلهای بهارنارنج آن و اصلاً فکر نمیکنند این میوه چقدر ارزش دارد. لذا میوه‌ها بر زمین میافتد و میپوسد.

در جنوب اسپانیا در شهر گرانادا قصر زیبای الحمراء واقع شده است که یادگار هشتصد سال حکومت مسلمانها بر آن سرزمین است. بیرون قصر مانند اکثر قصرهای اسلامی تجلیل و زینت ندارد و مثل یک قلعه است اما داخل آن واقعاً از زیباترین قصرهای عالَم است. تمام دیوارها گچکاریهای زیبایی از روایات پیامبر اکرم (ص) است. عبارت "لا غالب الا الله" شاید چند هزار بار در سراسر قصر مثل حرزی دور تا دور همهٔ دیوارها نوشته یا گچکاری شده است. هنر مسیحی بر نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی بنا شده و هنر اسلامی بر خطاطی و آوازِ انسان. البته هنر مسیحی در واقع هنر رومی است ولی هنر اسلامی ریشه‌اش در الفاظ و معانی قرآن است. در شهر کوردوبا یا قُرطُبه

مسجدی بسیار زیبا و بدیع هست که مسجدالنبی امروزه عیناً از روی آن ساخته شده است.

سـپس به شـهر تولدو یا طَلیطَله سـفر کردیم، این شـهر مرکز حکومت شـاهان مسـیحی اسـپانیا بوده که پس از غلبه بر مسـلمین تا امروز بر اسـپانیا حکومت کرده‌اند.

در شمال غربی مادرید شهر ا سکوریال مرکز حکومت و کاخ تابستانی شاهان واقع است و در زیر زمین کلیسای بزرگش، شصت و اندی از شاهان اسپانیا در کنار هم آرمیده‌اند. کسـانی که یک کشـور، روزگاری کم‌شـان بوده و در اقلیمی دوتایشـــان نمی‌گنجیدند، همگی اینجا در گلیمی کنار هم خُســـبیده‌اند. هیچ جای دنیا چنین صحنه‌ای را نمیشود دید.

در این سفر از خانه و آثار پیکاسو نقاش شهیر اسپانیایی هم بازدید کردیم. اوقات زیادی را صرف کشیدن چیزهایی کرده که ارزش نقاشی ندارند. مثلاً آلت انسان چیست که چند صد نقاشی از آن بکشند؟! خیلی هم پر کار بوده و حدود پنجاه هزار اثر هنری از او مانده و آثارش در ردیف گرانترین آثار دنیاســت. همان کلمه "دُنیا" بهترین تعبیر برای آثار اوست. رمز شهرت او دوستی با دلّالان آثار هنری و شریک کردن آنها در سود آثارش بوده. همین سخاوت، نامش را شهرهٔ آفاق کرده: من یعمل مثقال ذرة خیراً یره.



آری خدا غالب و همه مغلوب‌اند حتی مسلمین در اندلس، چنانکه دیدیم حکومتشان مغلوب گشت. و لن تجد لسنة الله تحویلا

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت چون از او گشتی همه چیز از تو گشت





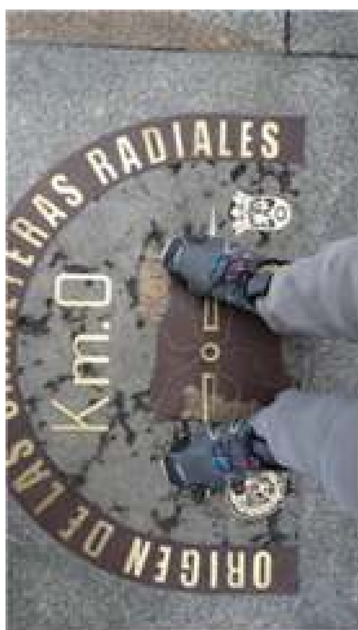
قصر الحمراء شباهتی به خانه پیامبر اسلام ندارد بلکه مشابه کاخ سبز معاویه در دمشق است. حاکمان مسلمان در اندلس در واقع امداد حکومت امویان بودند که قرنها پس از نابودی آنها بدست بنی عباس، در اندلس دوام آوردند



هنوز نگران است که که ملکش با دگران است.



شهر تولدو.



وسط شهر مادرید، مرکز عالم به زعم اسپانیایی‌ها، آنوقت که استعمارگر بزرگ دنیا بوده‌اند. در لیسبون و پاریس و لندن نیز که هریک روزگاری ابردست بوده‌اند چنین چیزی دیده میشود.

فروردین ۱۳۹۷ (رجب)

نوشـــتن تفســـیر معنوی قرآن و رســـیدن به آیات "علی صـــلاتهم دائمون" و فرارســـیدن ماه رجب مصـــادف شـــد با اینکه خدا توفیق دهد همه از اصـــحاب خَمســـین باشـــیم که به گفته امام عســـکری (ع) همهٔ نوافل شـــب و روز خود را میخوانند؛ ولو شده نشسته. این کار برکات زیادی دارد. شبی در ماه رجب امام خمینی را پس از سالها به خواب دیدم. گفت شما چیزی نمیخواهی؟ گفتم خیر فقط التفات شـــما و اینکه برایم دعا کنید. گفت با من بیا. با او رفتم. گفت اینجا بنشین؛ نان خشک و سایر غذاها از آسمان ریخته میشود، آنها را دسته بندی

کن و هر فقیر یا سائلی آمد به او غذا بده. غذاهایی میآمد و من شروع کردم تقسیم کردن. گفت خیر اینطور درست نیست! همه را به ردیف و منظم بنشان و سپس آنها را اطعام کن تا هرکسی که جدید میاید بداند جایش کجاست و از قلم نیافتد. بعد گفت به حال ایتام آل محمد رسیدگی کن تا خدا هم به حال تو رسیدگی کند. رشد تو در این است. در همان خواب ملتفت شدم مقصود معارف الهی است نه غذای جسمانی. پایان رؤیا.

یکی از دو ستان از تبریز زنگ زد و گفت ما در اینجا یک ا ستاد محترم و معنوی داریم بنام آقای ... . ایشان خوابی از شما دیده میخواهد بگوید. آقای ... گوشی را گرفت و فرمود خواب شما را دیدم که قدحی در د ست دا شتید، قدحی بزرگ. به من گفتید میخواهم این را بخورم آیا اجازه میدهند؟ من عرض کردم اجازه د ست خود شان ا ست اما من به دلم هست که قدح اگر بد ست کسی آمد باید بخورد؛ اما به من هم بدهید. شما هم قدح را سر کشیدید و بعد به من هم دادیم، آمدم بخورم زنم صدایم کرد از خواب بیدار شدم. من عرض کردم معنای خواب را خودتان چه فهمیدید؟ فرمود قدر خودتان را بدانید یک عنایتی است که شما در این زمان به آن مخصوص شدهاید. چون به من گفتید علماء و عرفاء اجازه میدهند بخورم؟ من هم به دلم افتاد که بفرمایید بخورید. الحمد لله از نعمات خدا و پناه بر خدا در همه حال از شر نفس و شیطان و شیطان صفتان.

من فکر کردم شاید توفیق نوشتن تفسیر باشد!

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

با بعضی دوستان رفته بودیم دماوند صحبت از روح بندگی شد. یکی از دوستان فرمود کسی کتابی راجع به بندگی نوشته و در آنجا گفته که تمایز اصلی مشرب قرآنی با دیگر مشربهایی که بدنبال رشد و تعالی انسان هستند همین بندگی ا ست. در واقع قرآن میگوید ای انسان تو هیچ نیستی جز بنده. بنده هم عرض

کردم بله در اکثر مکاتب معنوی دنیا مفهومی بنام بندگی وجود ندارد و برعکس آنها بدنبال خدایی هستند و آخرش میخواهند با تقویت اعتماد به نفس فرد او را به استقلال و استغنا برساند. عارف در مسلک آنها یک ابرمرد است. فردی با مکاشــفات بســیار و کرامات عجیب و نیز مقامات بلند. مکاشــفات و کرامات برخورداری از علم و قدرت غیبی اســت و مراد از مقامات، باور فرد و اطرافیان اوست به اتّصاف به صفات خدایی. یعنی عارف خود را مقرّب و نزدیک به خدا و ممتاز از دیگران و واجد عنایت ویژه میداند. همچنین ملاک تعالی، این اســت که استادش او را واجد این مقام بداند یا شاگردان زیادی قائل به این مقام برای او باشــند. اکثر، بلکه غالب این تشــخیصــها بر مبنای توهّم و خیال اســت. در عرفانهای غیر قرآنی حالا چه تصوّف کهن، چه عرفانهای نوظهور، عارف در پی رسیدن به مقاماتی است که ملاک تاییدش دیگرانند. حالا چه استادان او، چه شاگردان او. یعنی جنبهٔ اجتماعی این عرفانها غالب است و سالک طریق آنها، آخرش، پی خدا نیســت، پی تایید اطرافیان اســت. او میخواهد به فلان مقام برسد حال آنکه سلوک قرانی آخرش بندگی است نه مقامات. بندگی یعنی همه چیز را رها کردن و بنده شدن. یعنی هیچ شدن در برابر خدا. در عرفان صناعی بشــری، عبودیت جا نیافتاده و فهم نشــده. این همه ادّعا و شــطحیات و اظهار عجایب هم که از مدّعیان این عرفانها میبینیم، دلیلش همین اســت. این طریقتهای ناطریق آخرش یا به خودخدایی میرسند یا خدا برایشان یک کالا در سبد روشهای مراقبه و مدیتیشن است. یعنی طرف میخواهد هرکاری خواست بکند اما عارف هم باشــد. عرفان هم مثل موســیقی و رمان و یوگا یکی از علاقهمندیهای اوســت. یکســاعتی هم ذکر "اُم،اُم"(ذکر مقدّس بوداییان) میگوید تا ذهنش به آرامش رســد و فکر کند برای خودش ســالک اســت. اما از خودش خارج نمیشــود تا بنده شــود. بله بندگی ســخت اســت. بندگی همهٔ ابعاد

زندگی را شامل میشود. مثل مراقبه نیست که نیم ساعت روی تشک رو به شرق بنشینی بعد هم بلند شوی بروی سراغ هوس بعدی‌ات. پس عرفان حقیقی که مکتب انبیاء عهده‌دار آن بودند و با تقوی و عبادت و خدمت و تسلیم میشود آنرا طی کرد، با این عرفانهای خیالی که رشد و تعالی خیالی در انسان ایجاد میکند و نامش مقامات است خیلی فرق دارد.

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

یک اتفاق عجیبی برای بنده افتاد. کسی آمد و وردی یاد من داد. یک جملهٔ چهار کلمه‌ای بود. گفت با گفتنش تمام اجنّه‌ای که در اطراف هستند را میتوانی ببینی. من امتحان کردم و درست بود. جالب است که یک گربه‌ای که آنجا بود دیدم جنّ است و یکی از پرندگان. البته بقیهٔ گربه‌ها و پرنده‌ها اینطور نبودند. و نیز با بعضی آدمها و حول و حوش آنها اجنه حرکت میکردند. بعضی جاها هم گویا محل استقرار و خانهٔ اجنه بود. خلاصه امتحان کردم و دیدم درست است. البته باید ورد را سریع تکرار میکردی و البته اجنه متوجه میشدند که تو این ذکر را داری و برای تو مرئی شده‌اند و نوعاً خوششان نمیآمد و دور میشدند. برخی از اجنه گویا در وجود انسانهای تاریک لانه داشتند و به راحتی مایل نبودند پی کارشان بروند. مثل ما که سگی را دست آموز میکنیم، آنها هم قلاده کرده بودند آن انسان را و مال خودشان کرده بودند او را. با خودم گفتم آنچه که با این ذکر دیده میشود همان مطالبی است که قرآن هم گفته. لذا به او گفتم ذکرت مال خودت، من آنرا نمیخواهم. گفت خیلی بدرد میخورد. گفتم اگر بدرد بندگی میخورد در قرآن آمده بود. مرا به اجنه چه کار؟ دیدن جنیان چه بدرد آدم میخورد؟ گفت یک وقتی بدردت میخورد. گفتم آنچه واقعاً بدرد میخورد قران و عترت است. کلما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل. هرچه ریشه‌اش در کتاب خدا و سینهٔ معلّم کتاب خدا نباشد باطل است. نه اینکه درست نیست، بدرد

نمیخورد. وبال است. لغو است. بگذار ما پی بندگی خودمان باشیم تو هم برو جنیان را تماشا بکن. فردا روزی در پیش داریم که هرکه عمرش را به بطالت گذرانده پشیمان خواهد شد.

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

یکی از دو ستان ما از قم آمده بود. گفت پیشتر رفتم ا صفهان دیدن یک پیرمرد فرتوتی که گمان دارم از اولیاء خداست. اینبار چند نفر از دوستانم را هم با خود بردم. ایشان مرا عتاب کرد و گفت حواله میخواهد! چرا سر خود اقدام میکنی.

حواله مسالهٔ مهمی است. آموختن علم و استفاده از معلّم و همنشینی با مؤمنین حواله میخواهد. اول آدم باید حواله را بدست بیاورد. حواله را کجا تقسیم میکنند؟ مشهد، کربلا، مدینه، مکه، شب قدر، سر سجاده، با دعای خیر کسی برای آدم، رضایت والدین،. ..

امشب با یکی از دوستان اهل معنا جلسهٔ انسی داشتیم. ایشان فرمود آیه‌ای که نازل شد که اصحاب برای نجوا با پیامبر(ص) باید صدقه بدهند یعنی چه؟ گفتم شاید ثروتمندان، پیامبر (ص) را دوره کرده بودند، لذا این آیه آمد تا دور پیامبر (ص) خلوت شود. ایشان گفت من فکر میکنم که داشتن انس و خلوت با مؤمنین صاحب نفس، نعمتی است که برای هر جلسه‌اش باید به شکرانه صدقه داد. اگر اینرا کسی رعایت نکند آن محضر را از دست میدهد.

اردیبهشت ۱۳۹۷ (شعبان)

جواب نامهٔ یکی از دوستان

سلام. ببخشید که جواب با تأخیر همراه بود.

واردات اگر به چیزهای درست و خوب دلالت کنند مشاور خوبی هستند. اما اگر آدم خودش را مقید به عمل طبق آنها کند آنوقت راه شیطان هم باز میشود. یادتان هست که علامه حلّی به امیرمؤمنان(ع) که به خوابش میامد و میگفت

فلان دیوانه را از مسجد بیرون نکنید، گفت: خواب حجّت نیست و جای دیوانه هم در مسجد نیست. باید در بیداری بفرمایید.

برای صحّت خطورات چند مطلب میتوان ردیف کرد که البته هیچ کدام قطعی نیستند و صرف تجربه‌اند و آنکس که باید تشخیص دهد خود شمایید. تشخیص هم موردی است نه اینکه کلاً بگوییم درست است یا غلط. چون برای هرکس همیشه خطورات مَلَکی هست و خطورات شیطانی هم هست.

۱. خطوراتی که در توسّل به معصومین(ع) بدست میاید قابل اعتناترند.

۲. خطوراتی که انسان را به کارهای جزئی میکشانند ممکن است از شیاطین باشند: میروی فلان جا، فلان کس را که دیدی فلان چیز را میگویی.

۳. خطوراتی که مضمونشان اثبات نفس است نفسانی و شیطانی‌اند: تو خیلی خوبی. تو مورد عنایت خاص ما هستی. تو به مدارج بالا میرسی...

٤. خطوراتی که با اجبار یا تهدید یا قبض همراه‌اند معمولاً الهی نیستند: اگر نکنی بدبخت میشوی!

٥. خطوراتی که مضمونش چیزهایی است که به آدم مربوط نیست و نمایش علم و قدرت برای خلق الله است، شروع شیطان شدن است.

٦. دعوت به عبادت و خدمت بخصوص وقتی اثبات نفس در آنها نباشد معمولاً الهی است.

۷. نقل خطورات الهی برای دیگران، وقوع مجدّد آنها را کم میکند؛ اما نقل خطورات شیطانی، اتفاقاً آنها را تقویت میکند.

۸. کلاً خطورات فقط بشارت و تحذیرند و هیچ فایدهٔ دیگری ندارند. برای همه آدمها هم کم و بیش رخ میدهند. توجه زیاد به آنها آدم را از راه یعنی برنامهٔ منظم عبادت و خدمت و مطالعهٔ معنوی و معاشرت با اهل الله باز میدارد. ملاکِ رشد آدم هم توفیق تقوا و ذکر کثیر و عمل صالح و رضا به قضاست.

شهریور ۹۷(ذی حجه)
امروز با پسـرم رفتیم دماوند. آقای عبد الله جوادی آملی هم تابسـتانها دماوند اسـت و در مسـجدی در محله احمد آباد نماز میخواند. ما غروب رفتیم مسـجدِ ایشان. دو ست عزیزمان جناب آقای ... هم با ما بود و در واقع ایشان پیشنهاد این سفر را داده بود.
زمانی که من قم بودم خدمت آقای جوادی میرسیدم. مدتی هم در درس تفسیر ایشان شرکت میکردم.
آقای جوادی روح بسـیار آرامی دارد و حلم و طمأنینه همهٔ وجود ایشـان را فراگرفته.
با پسر رفتیم خدمت ایشان. من سه جزء از کتاب تفسیر معنوی را که تا کنون چاپ شده خدمت ایشان دادم و گفتم هدیهٔ مور است به سلیمان. شما سلیمان عالم تفسیرید و ما هرچه داریم از خرمن شماست. ایشان تواضع کرد و برای پسر ما دعا کرد و خطاب به او گفت: خدا شما را از علمای ربّانی قرار دهد.
آقای جوادی خیلی با تأنّی نماز میخواند و خیلی مبادی اخلاق و آداب اسـت. واقعاً خُلق نبوی دارد. در مسیر مسجد تا خانه با ایشان پیاده رفتیم؛ قبر ستانی آنجاست. ایشان ایستاد و فاتحه خواند. میگفتند هر بار، هم حین آمدن میایستد و فاتحه میخواند، هم حین رفتن. به پسرم گفتم ببین چطور از کنار کاری که ما سریع و سر سری میگذریم، نیایش عمیقی ساخته و از پله‌های آن بسوی خدا بالا میرود. فرق ما با اولیاء خدا گاهی در کارهایی که میکنیم نیست؛ در کیفیت انجام آن کارهاسـت. آنها همان کارها را با خلوص و طمأنینه و حضـور انجام میدهند. گویا میبینند که خدا دارد آنها را میبیند. چنانکه خدا به نوح گفت : وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا [سوره هود : ۳۷] کشتی بساز، همینجا زیر چشم ما و به الهام ما...

شهریور ۹۷ (ذی حجه)

یک درخواست و پاسخ به آن:

متن نامه: درخواست کمک به یک کار خیر فرهنگی (ممنون می‌شوم اگر همراهید، بازنشرش کنید.)

آقای نیک‌اقبال، قاعدتاً ... را می‌شناسید. آخوند نسبتا جوانی که در شهرستان ... زندگی می‌کند و بیش‌تر بعدازظهرها و روزهای تعطیل صبح تا شب پژو آردی‌اش را برمی‌دارد و به روستاها می‌رود و برای بچه‌ها قصه می‌خواند (لینک کانالش در انتهای متن). آقای ... یکی از انسان‌های بااراده و خوش‌فکری و خوش‌نیتی است که وجودشان باعث می‌شود من و امثال من به آینده خوشبین‌تر باشیم.

من چند ماهی است فعالیت‌هایش را دورادور دنبال می‌کنم و تا حالا تماس مستقیمی با او نداشته‌ام. اما یکی از دوستانم یک هفته با او گذرانده و آن‌چه را از دور حس می‌کردم تأیید کرده (متنی که بعد از این سفر نوشته انتهای همین متن).

آقای ... یک پژوی قدیمی دارد و جاده‌های آن منطقه عموما خاکی و بعضا سنگلاخ هستند و خیلی جاها ماشینش یاری نمی‌کند و مجبور می‌شود با موتور یا الاغ دیگران و یا پای پیاده برود. او مدتی است تصمیم گرفته با کمک مردم یک ماشین مناسب‌تر برای خودش بخرد. فکر می‌کنم اگر بتواند این کار را بکند هم تعداد روستاهایی که می‌تواند سر بزند بیشتر می‌شود و هم کیفیت کاری که می‌تواند با بچه‌ها بکند (با تشکیل کتابخانه سیّار پشت وانت و بردن وسایل دیگر از جمله پروژکتور همراه خودش).

ماشینی که انتخاب کرده یک وانت پیک‌آپ دوکابینه دست‌دوم تمیز است، چون می‌خواهد پشتش را تبدیل به کتابخانه سیار برای بچه‌ها کند. این ماشین

حدود ۱۲۰ میلیون تومن قیمتش اســت. خودش حدود ۴۰ میلیون تومن جمع کرده و من هم تا حالا از دوســتان دور و برم حدود ۲۵ میلیون جمع کرده‌ام و هنوز نزدیک ۵۵ میلیون تومن کم داریم.
او به من گفته تعهّد می‌دهد از این ما شین فقط برای این کار ا ستفاده کند و هر وقت هم به هر دلیلی نتوانســت یا نخواســت این کار را ادامه دهد ماشــین را بفروشد و پولش را به خیریه‌ای که در همین حوزه کار می‌کند اهدا کند.
اگر شــما هم مثل من کار ایشــان را تحســین می‌کنید و دوســت دارید کمکش کنید، می‌توانید مبلغی را به یکی از این دو کارت بریزید.....
پاسخ بنده:
حاج‌بخشی میخواست نماینده شود، از آقای خامنه‌ای مشورت خواست؛ ایشان فرمود: آنوقت دیگر ما حاج بخشی نداریم!
پســرم را بردم حاج محســن جورابفروش را ببینند. گفتند خیلی مرید دارد اما باز جوراب‌فرو شی میکند. فکر کردم اگر روزی جورابفرو شی را ترک کرد دیگر دیدن ندارد!
مرحوم ... خالصــانه ته‌خطی‌ها و زمین خورده ها را دســتگیری میکرد، چند نفر صــاحب منصــب خیرخواه - ولی احمق - رفتند برایش دفتر و دکّان درســت کردند. ... دیگر آن آدم ســابق نشــد؛ شــد پدرخوانده‌ای که کارش تنبیه کردن مخالفانش بود.
خدا میداند هر کسی را کجا بگذارد، توی نقاشی خدا دست نبرید.
این شــیخ را بگذارید با همان ماشــین آر دی برود تبلیغ دین کند. برایش پیکاپ نخرید. تو را بخدا خرابش نکنید. آنقدر در این عمر کوتاهم، دیده‌ام که فر شته‌ها دیو شده‌اند و خیر محض به شر محض بدل شده که سیر دگردیسی معکوسش را از حفظ شده‌ام.

شهریور۹۷(ذی حجه)

جناب آقای سید صدر الدین قوام شهیدی بنده‌نوازی فرمودند و راجع به این حقیر شعری سرودند:

شیخ پاک دقیق نیک اقبال

مثل دریا عمیق نیک اقبال

کرده تطهیر دین و آیین را

به قلم آن رفیق نیک اقبال

اهل یکتا پرستی و توحید

در فرار از فریق نیک اقبال

درد دین و صفای دل دارد

آن رفیق شفیق نیک اقبال

به حقیقت که نیک اقبال است

در ره حق عشیق نیک اقبال

مهر دنیا اگر کند طوفان

شد نجات غریق نیک اقبال

زنده از خلق نیک و یحیی شد

با خدای خلیق نیک اقبال

در رکاب رفاقت صدرا(تخلص شاعر)

جلوه گر چون عقیق نیک اقبال

مهر ۹۷ (محرم)

امروز با یکی از دو ستان معنوی مجلس انسی دا شتیم. سخن از حق الناس و رضایتِ مردم شد. یکی از دوستان گفت چطور بفهمیم که رضایت حاصل شده؟ عرض کردم رضایت قلبی لازم نیست همین که از طرف عذر بخواهیم و او بر

زبان جاری کند که راضـی شـده، این در پروندهٔ هسـتی ثبت میشـود و ذمّه بَری میشود. یکی از اولیاء خدا بر مزار جوانی حاضر شده بود که دید در عذاب است سراغ پدر او میرود و میگوید شما از ایشان راضی هستید؟ پدر میگوید چند بار دلم را شکانده اما سعی میکنم راضی شوم. آن آقا میگوید بر زبان بیاورید که از ایشان راضی هستید، ملائکه ملاکشان همین است و این را در پروندهٔ او ثبت میکنند و از عذاب نجات پیدا میکند. از این داسـتان نتیجه گرفته میشـود بر زبان آوردن رضایت از اولاد، برایشان گره گشاست و خدا هم همین را میخواهد. یکی از دوستان از مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی نقل کرده بود که در پاسخ به کسـی که گفته بود توبه‌ام بی اثر اسـت و گره‌ام حل نمیشـود، فرموده بود قبول توبه منوط به احسان به والدین است، حتی اگر آنها مرده‌اند برایشان احسان کن تا خدا توبه‌ات را بپذیرد. عرض کردم این مطلب به تلمیح در قرآن در آیهٔ پانزده سورهٔ احقاف آمده. در آنجا توفیق توبه و شکر و دعا پس از احسان به والدین و متمّم آن ذکر شـده. بنده در تفسـیر معنوی، ذیل این آیه توضـیح مبسـوطی آورده‌ام.

صحبت یکی از روحانیون شد، کسی گفت به نظر میاید کم‌کم فضایش عوض شـده و خود و اطرافیانش را دارد در یک فضـای خیالی میبرد. از همانها که مضـمونش این اسـت که یک عنایت خاصـی به ما شـده و فقط و فقط هم مال ماست و شما که الان به محضر ما شرفیاب شدی، خودت نیامدی بلکه توفیق الهی شامل حالت شده.

یکی از دوستان فرمود اینها مال ترک معاشرت با مردم عادی و محصور شدن توسـط مریدین اسـت. بعد مثال زد و گفت ما در منزل یک طوطی داریم. حتما باید یک سنگ پا برایش بگذاریم تا نوکش را با آن بساید و الا نوکش خیلی دراز میشـود و برایش درد سـر درسـت میکند. روحانیون و دروایشـی که با تودهٔ مردم

معاشـرت نمیکنند و در فضـاهای سـیر و سـلوک محصـور شـده‌اند مثل همین طوطی نوکشـان دراز میشـود و اسـباب درد سـر برای خودشـان و مریدهایشـان درست میکند. بخصوص کسانی که برای زنها جلسه دارند خیلی در معرض این خطرند چون فضای معنوی خیالی و مصنوعی که زنها برای آدم میسازند خیلی بیشتر است. دوست ما فرمود بیخود نبوده که آقای قاضی میرفته قهوه‌خانه و سـعی میکرده ارتباطش را با تودهٔ مردم از دسـت ندهد. اگر آدم فقط با کسـانی معاشر باشد که او را تأیید میکنند ارتباطش را با واقعیت از دست میدهد و کم‌کم خیال میکند کسـی اسـت. این آغاز رشـد شـیطان درون انسـان اسـت و خیلی خطرناک است.

آبان ۱۳۹۷ (صفر)

این روزها همسرم را میبرم دکتر. یک پارکینگ طبقاتی توی خیابان شریعتی سر خیابان ظفر هسـت که باید سـاعتها آنجا منتظر بمانم. آنجا ماشـین را در طبقه پنجم پارک میکنم و توی ماشین تفسیر مینویسم و وقت نماز مغرب که میشود نماز میخوانم. چون رفتن به آنجا برای خداست خیلی حالات خوشی دارم. فکر میکنم اگر این رفتن نبود، خیلی از توفیقات و حالات هم نبود. در دنیا نباید از کارهایی که سر راه آدم قرار میگیرد شانه خالی کرد و دنبال تغییر مسیر زندگی بود بلکه باید در همان مسیری که خدا تعیین کرده رفت و خود را به خدا سپرد. توفیقات و حالات خوش، خودش خواهد آمد. آنها که در دنیا دائم از اینور به آنور فرار میکنند برکت را از دسـت میدهند. من یک شـب که رفتم بیمارسـتان مراقب پدرم باشـم، خداوند مقرّر کرد فرزندی به من بدهد. اگر نمیرفتم، بدسـت نمیآوردم! حالات خوشـی هم که غروبها در آن پارکینگ دارم، بخاطر بردن و آوردن همسر و همراهی با اوست، اگر نمیرفتم بدست نمیآوردم!

آبان ۱۳۹۷ (صفر)

امروز با یکی از دوستان معنوی مباحثه‌ای داشتیم. صحبت از عقل شد. ایشان گفت قرآن دائم انسان را به تعقّل فرا میخواند و بخصوص تعقّل را در برابر تقلید از آباء و کبراء، یعنی فرهنگ حاکم بر انسان قرار میدهد و میگوید فردای قیامت از تو پذیرفته نیست که وقتی میپرسند چرا فلان کار را کردی؟ بگویی چون رهبرم گفت یا چون پدرم گفت یا چون پیرم گفت یا چون ولی امر مسلمین مثلا ابوبکر بغدادی گفت! آیا خودت عقل نداشتی!؟ تو رفتی انتحار کردی و خودت را و دیگران را کشتی و بعد میگویی فلان کس گفت؟!

اصولا حقّ ملاک خودش را دارد و باید حق را از خودش شناخت نه از مردم.

یکی از دوستان مطلب جالب نقل کرد. فرمود در احوال یکی از خلفای دراویش گنابادی هست که در جوانی به تقلید از پدر و مادرش دشمن سرسخت درواویش بوده و پیش عالِم گناباد هم شاگردی میکرده و او هم وی را از دراویش بسیار حذر میداده. یک شب در سالهای دبیرستان که امتحان زبان داشته، پیر دراویش بخوابش میاید و میگوید سؤالات اینهاست و جوابش هم اینهاست و نمرۀ تو هم هیجده میشود. فردا همانطور میشود. از آنوقت ایشان میرود شاگرد آن پیر میشود و حالا از بزرگان دراویش است.

از طرف دیگر در خاطرات یکی از عالمان بزرگ همان منطقه هست که در مکاشفه‌ای که در جوانی برایش پیش آمده، از یکی از مغیبات زندگی‌اش خبر داده‌اند و نیز به او گفته‌اند که با این طائفۀ ظالّه(یعنی دراویش) مبارزه کن که اجرت با خداست!

سؤال این است که این شخص راه درست را در زندگی رفته یا آن شخص؟

کاری به درستی درویشی یا بطلانش - از منظر نحلۀ فقهاء – ندارم، سؤالِ من یک سؤال معرفتیِ برون نحله‌ای و مبتنی بر فلسفۀ علم و حجّیت نشانه‌های زندگی است. درست یا غلط بودن یک نحله از دید پارامترهای یک نحلۀ دیگر

یک چیز است و درستی طی طریق بر مبنای دریافت‌های فردی که شخص را وارد یک نحله می‌کند یا از آن خارج می‌کند، یک چیز دیگر است.
واقعاً جواب درستی نمیشود به این سؤال داد، اما چند تذکّر میتوان حول این مطلب ارایه کرد تا کارگشا باشد:
اول، راجع به صحّت این قبیل مکاشفات است. اینها میتواند منشأاش ارادهٔ شخص خاصی باشد. اهل باطن از طرائقی که به ظاهر با هم دشمن‌اند، منجمله دروایش و روحانیون (که آنها هم طرائق بسیاری دارند) میتوانند با ذکر گفتن و تمرکز اراده، تصرّفی در اشخاص کنند و آنها را بخود جذب نمایند. یکی از اساتید ما شاگرد مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بود. از میرزا نقل میکرد که در نجف، یکی از اهل سلوک(گویا مرحوم قاضی که ایشان هم به دو واسطه استاد ما میشود) در بازار به میرزا مهدی رسیده و بی‌مقدمه گفته: جواب فلان مساله در معاد، فلان چیز است! میرزا مهدی خیلی یکّه خورده چون چند روز بوده که داشته به همان مسأله فکر میکرده. میرزا این مطلب را با استادش - صاحب علم جمعی – در میان میگذارد. استادش میگوید گول آن شخص را نخور! من شِگردش را بلدم! او برای شکار افرادِ مستعدّ چند روز ریاضت میکشد تا سؤال خاصی را در ذهن ایشان تلقین کند و بعد از چند روز سر راه ایشان کمین میکند و میگوید سؤال تو این است و جوابش هم این! لازم به ذکر است که برخلاف آنچه شایع شده، میرزا مهدی اصفهانی مخالف عرفان نبوده بلکه اتفاقاً از مدعیان عرفان است و میگوید مسیر درستِ سلسلهٔ سید علی شوشتری، از طریق آخوند ملاحسینقلی و شخص دیگری به ایشان میرسد و آقای قاضی (نعوذ بالله) بیخود مدّعی این سلسله شده است. حالا کار به اختلاف اینها نداریم. عرض ما این است که استاد معنوی میتواند با ذکر و تصرّف، دیگران را به خود جذب کند. پس برخی از این مکاشفات که مضمونش حقّانیت افراد

ا ست، الهی نی ست و نف سانی ا ست و من شأ آن نفسِ ا ستاد یا مدّعی ا ستادی است.

مطلب دوم: برخی قائل‌اند که منشأ این مکاشفات، نه ارادۀ شخص استاد، بلکه روح جمعی طریقت اســت. توضــیح آنکه از تجمیع اثر نفوس ســالکانِ یک طریقت، چه حق چه باطل، یک روح یا حیات جمعی شــکل میگیرد که میتواند افرادی را که در معرضــش قرار میگیرند، شــکار کند و تســخیر نماید. این یک مکانیسم است و ربطی به حق یا باطل بودن طریقت ندارد.

مطلب سـوم، شـخصـی بودن این مکاشـفات اسـت. ممکن اسـت این قبیل مکاشـفات، برای بازداشــتن یک شــخص از افراط و ضــدّیتِ بی‌جهت با یک م سلک به او الهام شده با شد. یعنی بخواهد به او تفهیم کند که آنها هم کاملاً باطل نیستند و از بعضی جنبه‌ها بحال افراد مفیدند. یا ممکن ا ست که صلاح موقّت و مقطعی آن شخص، سلوک در این م سلک با شد. چون اکثر طریقتها چه درویشی چه آخوندی، اگر مطابق شریعت باشند، صد در صد درست یا غلط نیســتند، بلکه نقاط مثبت و منفی دارند. و اینکه افراد مدتی آنها را تجربه کنند ب شرط آنکه بتوانند بوقتش خود شان را از آن نجات دهند و در افق آن محبوس نمانند، میتواند برایشــان مفید باشــد. در هر حال نقل و تعمیم این مکاشــفات شخصی و دلیلْ دانستن آنها بر حقانیّت محضِ یک طریقت، نادرست است.

مطلب چهارم، ملاک صـحّت راه، مطابقت با شـرع و عقل، بلکه عقل و شـرع اســت(یعنی اول عقل عرفی بعد شــرع) نه این قبیل مکاشــفات و منامات و الهامات و نقلیات. باید حرفهای شخص را شنید و در افعال او دقیق شد و دید مطابق قرآن است و بوی خدا میدهد یا نه؟ برای همین تا کسی قرآن و سنّت را ن شنا سد از خطر ایمن نی ست. بلکه آنها را هم اگر ب شنا سد اگر عقل در ست و حسـابی نداشــته باشـد و زود خودش را در برابر خوارق عادات یا احسـان افراد

ببازد، باز از خطر ایمن نیســت. کلاً هیچ‌کس از خطر ایمن نیســت جز کســیکه خدا نگه‌اش داشــته! ما در این کتاب مقاله‌ای برای بیان تفاوت اســاتید نســبتاً واقعی - این کلمهٔ نســبتاً خیلی مهم اســت - با اســتادنماها آورده‌ایم که نکات خوبی دارد. ولی خدا باید محافظ آدم باشــد و الا آدم با این همه ملاک و معیار هم گول میخورد.

مطلب پنجم، ابن عربی در یکی از کتابهایش حرف جالبی دارد که باید آن حرف را طلا گرفت. او میگوید در این دنیا، بدنبال تجلیّات الهی نباشــید چون اینجا دارِ علم و عمل ا ست. مقصودش علم اکتسابی کتاب و سنّت ا ست و عمل به عبادت و خدمت. تجلیّات از دیدگاه او فوق مکا شفات و اتّصاف به صفات الهی و تجربهٔ آنها ست. لبّ کلام ابن عربی این است که فرصتی که در این زندگی به ما داده شده باید صرف فهم کتاب خدا و عمل به آن شود. یعنی باید عالم ربّانی شویم و برویم، در عوالم بعد تجلّیات خودش شروع می شود. کسی که اینجا در پی تجلّیات - چه رســد به کشــف و کرامات - برود، ضــرر کرده. این یکی از ملاکهای مهم برای نقد طرائق است.

آبان ۱۳۹۷(ربیع)

یک سؤال و جواب:

سلام

یکی از واجبات امر به معروف و نهی از منکر اســت، بهترین توصــیه شــما برای عمل به این دستور خداوند چیست ؟

برای مثال یکی از همکارانم خطایی انجام داد با اینکه از قبل زمینه را فراهم کرده بودم بهشــون گفته بودم که اگر من ایرادی دارم لطفا بهم بگید حتی اگر شــده توی گوشــم بزنید من میپذیرم و اگر شــما ایرادی داشــتید من میگم پس لطفا ناراحت نشید. زمانی که مشکلشو گفتم اولش با سختی پذیرفت بعد باهام

دشمن شد بعد قهر کرد بعد باب این موضوع را باز کرده بود تا بگوش حراستمون رسـید یک روز که خدمت مسـئول حراسـت رسـیدم موضـوع را بیان کرد اول نصـیحتم کرد بعد که موضـوع را گفتم ایشـان گفت از این به بعد حق نداری با همکار روبرو مشکلش رو بگی تا با شما دشمنی کنه بلکه باید به ما اطلاع بدی تا ما موضوع را حل کنیم.

جواب بنده:

سلام. هر کار خواستید بکنید نیّت خود را برای خدا خالص کنید و بر زبان آورید که خدایا برای تو چنین میکنم تا خدا کمکتان کند. این کلیّت مطلب؛ یعنی سـر خود کاری نکنید بلکه اول عقبهٔ خود را محکم کنید.

دوم، معمولاً امر به خوبی و نهی از بدی جواب نمیدهد چون پذیرشـش در مردم نیست. خودتان را خسته میکنید و مفاسد زیادی در بر دارد. اول مزه مزه کنید بعد اگر به اثرش، یقین یا ظنّ قوی پیدا کردید اقدام کنید.

حراسـتی‌ها هم گاهاً از جنس همانها هسـتند که باید نهی شـوند و از بس منکر دیده‌اند به آن عادت کرده‌اند. شـکایت پیش حراسـت بردن معمولاً به صـلاح نیست.

برای اصـلاح دیگران و خود، وقتی ایرادی در آنها دیدید دعا کنید. این کاری است که معمولاً فراموش میشود. باید از مالک اشتر یاد بگیریم که وقتی کسی به ایشان اهانت کرد، رفت و برایش نماز خواند.

آذر ۱۳۹۷(جمادی)

جلسه اُنسی با چند تن از رفقای سلوکی برقرار بود. معروض شد:

واقعیتی در عالم هست بنام باتلاق طمع. باتلاق طمع در واقع مکانیسمی است که طمع طبق آن کار میکند و آدمها را گیر میاندازد.

باتلاق طمع همواره یک کانون مرکزی میخواهد و حول و حوش آن کانون شــروع به شــکل گرفتن میکند. کانون مرکزی معمولاً یک انســان اســت و بر حســب اینکه آن انســان چه چیزی را ســرِ قلاب زده باشــد، نوع طمع متفاوت میشود. یکی از راه‌های پیش‌گیری از افتادن در چنین باتلاقی شناسایی آدمی است که در اطراف او چنین باتلاق شکل گرفته است.

انسانی که کانون طمع را تشکیل میدهد معمولاً شخصیتی خود شیفته و حق بجانب دارد و دنبال این اســت که با وعده، نادانســته موجب تحریک طمع در طعمه‌های خود شود و آنها را بگرد خویش جمع کنند. در واقع آنچه موجب بروز چنین رفتاری از جانب او میشــود میل به پرکردن تنهایی خود با حضــور دیگران است.

اما آنچه باعث جلب طعمه‌ها به این باتلاق میشود خواستهای آنهاست. بنابراین بدور یک مدّعی دروغ استادی، تشنگان سیر و سلوک جمع میشوند و بواسطه اینکه آن فردِ کانونی، مدّعی است که میتواند ایشان را به تعالی برساند، دورش جمع میشــوند. به همین قیاس بدور یک مدّعی بخشــش مادی که تظاهر به دستگیری و کمک مادی میکند، تشنگان پول و ثروت جمع میشوند. دور یک مدّعی ارضاء جنسی هم مجموعه‌ای از کسانی که گرفتار این شهوت‌اند مجتمع میگردند. دور یک لیدر سیاسی هم کسانی که شیفتهٔ قدرت‌اند جمع میشوند. نکته‌ای که حائز اهمیت است این است که افرادی که کانون این باتلاق طمع را تشــکیل میدهند، ناخواســته چنین میکنند و معمولاً متوجه نیســتند که دارند دیگران را در طمعی فرو میبرند. چون آنها فقط بدنبال پر کردن تنهایی خود با وجود دیگران‌اند. نتیجتاً افرادی به نوبت دور آنها جمع میشــوند. اما در نهایت چون این افراد در حوزهٔ معنوی چیزی ندارند که به دیگران بدهند و در حوزه مادی هم بخلشــان مانع از بخشــش و امتداد آن میشــود لذا دائماً افراد از آنها

رنجیده و جدا میشــوند و هر جدایی آســیبی به افراد جدا شــده میزند که اثر و ضعی‌اش دامنگیر خود شخص کانونی هم می‌شود. معمولاً هم در فرآیند جدا شــدن افراد از فرد کانونی، منازعه و درگیری رخ میدهد. پس از جدا شــدن هر فردی، شخص کانونی بدنبال شکار تازه‌ای به این سو و آنسو میرود.
لذا باید مراقب بود که هنگام نزدیک شـدن به چنین افرادی، طمعی در انسـان شکل نگیرد و الا انسان اندک اندک در باتلاق طمع فرو میرود.
آذر ۱۳۹۷(جمادی)
وصـول مقاله‌ای از جناب آقای ملکیان که در آن ویژگیهای مشـترک عارفان را صرف نظر از دین و آیینشان بر شمرده بود، بنده را بر آن داشت تا این نوشتار را به رشته تحریر در آورم:
آنچه در میان عارفان یا پویندگان راه عرفانِ عملی مشترک است چند چیز است که در زیر خواهد آمد و چند خصـلت هم هسـت که عارفان اسـلامی را از دیگر عارفان ممتاز میکند و سرانجام چند خصلت دیگر هست که عارفان شیعی را از بقیه ممتاز میکند. البته عارفان دیگر ادیان و مذاهب هم ویژگیهای مختصّ خویش را دارند که ما متعرض آن نمیشویم.
بخش نخ ست: آنچه در میان عارفان تمام گیتی م شترک ا ست و به ا صطلاح قوام طریقت یا عرفان عملی یا سیر و سلوک است، عبارتست از:

- در لحظه بودن؛ یعنی رهایی از گذشــته و آینده و لذت بردن از این لحظه و اینجا. نتیجه‌اش میشــود لذّت از عبادت، لذّت از طبیعت، لذّت از حضور اطرافیان.
- سکوت؛ عارفان معمولاً کم سخن‌اند و حرف دیگران را قطع نمیکنند و حریص نیستند تا اظهار دانش کنند و نظر دهند.

- بیذهنی؛ که سکوت درون است و ایشان را از خاطرات و تداعی مفاهیم و آمال و بخصوص قضاوت بیجا باز میدارد. عارفان آنقدر در اصل هستی و وجود، حاضرند و از این "حضور" لذت میبرند که از ماهیات و عوارض و جزئیات آن غافلند.
- محبت بدون وابستگی؛ عارفان وابستگی به چیز بخصوصی ندارند اما همیشه از عشق به تمام هستی سرشارند. آنها مصداق رحمت واسعه حق‌اند اما هرگز در پی مال خود کردن کسی یا چیزی نیستند. یعنی جنبه مالکیت در ایشان ضعیف است و هیچ چیز را مال خود نمیدانند که بدان وابسته باشند.
- کنشِ بدون خواست؛ یعنی کاری را که فکر میکنند لازم است انجام میدهند، اما بلافاصله روند حصول نتیجه را رها میکنند و به فرجام کاری ندارند. هستیِ آنها مطلقاً بی‌کوشش است البته قسمتی را که به آنها مربوط است معمولاً بهتر از دیگران انجام میدهند اما هنر رها کردن بموقع را هم بلدند. این همان توکّل است.
- حفظ جمعیت و پرهیز از تکثّر؛ برای اینکه چنین باشند باید اکثر وقایعی را که در جریان آن قرار میگیرند، بیخود و لغو و بی‌ارزش تلقّی کنند. عارفان در غیر مسائل اخلاقی و انسانی و ارزشی، در باقی موارد معمولاً میگویند: به من چه؟! یعنی دایره "ما لایَعنیِ" در آنها یعنی آنچه ترکش میکنند معمولاً خیلی وسیعتر از غیر عارفان است. در مورد علم هم از دانستن بیجا و بیفایده احتراز میکنند. در نتیجه راجع به آنچه سعادت خود را در گرو آن میدانند فرصت کافی برای علم‌آموزی داشته و به عمق وافی میرسند. صرف ندانستن دیگر دانسته‌ها نزد آنها رهایی از دانستگی و جهلی مقدّس تلقی میشود.
- آراستگی به اخلاق؛ معمولاً عارفان اخلاقی‌ترینِ انسانها هستند و سعی میکنند از کسی بدگویی نکنند و راجع به کسی تجسّس بیجا ننمایند و

آزارشـــان تا جایی که میشـــود به کســـی نرســـد و در این امر خیلی محتاط‌تر از دیگرانند. سه صفت صدق و احسان و تواضع هم که ریشهٔ اخلاقیات است در ایشان به جِدّ ریشه‌دار است.

- عدم وابســـتگی به مادیات؛ عارفان برخلاف زاهدان از دنیا گریزان نیستند اما سعی میکنند لذّت و خواست را در خود مدیریت کنند و لذّت اصلی ایشان حضور در هستی باشد نه مالکیت بر اجزاء آن. لذا با اینکه دنیا بهره‌هایش را به ایشـــان اهداء میکند ســـعی میکنند آنرا مال خود ندانند. از این حالت تعبیر میشود به زهد فی الدنیا. نتیجتاً نه از آمدن چیزی زیاد خوشحال میشوند، نه از رفتنش زیاد ناراحت.
- روحیه شـــکرگزاری؛ یعنی همیشـــه قدردان همه کس‌اند و آنچه به ایشـــان داده شـــده را هدیهٔ هســـتی به خود و فضـــل خدا میدانند نه حق خود. شکرگزاری کار دائم آنهاست و آنرا فراموش نمیکنند.
- صـــبورند؛ یعنی اولین واکنش آنها به ناملایمات، دعوا یا فرار نیســـت بلکه صـــبوری اســـت. چون اولاً از ناملایمات آنقدرها متأثر نمیشـــوند. در ثانی میدانند عمرِ ناملایمات کوتاه و جهان به ســـرعت در دگرگونی اســـت و ثالثاً لذّت صبر را چشیده‌اند.
- علاقه به خلوت؛ اینها از خودشـــان فراری نیســـتند و برای رهایی از ظلمت خود به رابطه با دیگران معتاد نیستند بلکه همیشه خلوت و اعتزال را به جلوت ترجیح میدهند مگر اینکه با کســـی مثل خود همدم باشـــند یا با شـــاگردانشـــان. در هر حال معاشـــرت ایشـــان بسیار حسـاب شـده اسـت و بیجا دوستی نمیکنند و وقت نمیگذرانند.
- ترک جاه؛ جاه‌طلبی فصل ممیّز عرفان حقیقی با بساط عرفان است. عارف‌نما چون حقیقتی در درونش نیافته که بدان دلخوش و آرام باشـــد، دنبال

جمع کردن دیگران بدور خود و ســـلطه بر آنها و انرژی گرفتن از توجّه ایشـــان اســـت. البته این مریداندوزی طرفندهای بســـیار دارد و از جمله گاهی طرف را طرد میکنند تا آتش خواست را در او تیزتر کنند.

- حلم و طمانینه؛ رفتار عارفان در نهایتِ آرامش و ســکون اســت. گویا هیچ عجله‌ای در ســـخن گفتن و راه رفتن و غذا خوردن ندارند. گویا زمان در برابر ایشان به تسلیم و کرنش درآمده.

این چند خصـلت، مال تمام عارفان اسـت، چه مسـلمان باشـند چه یهودی چه مسیحی چه بودایی و چه هندو. حتی در بومیان آمریکا یا آفریقا هم که بگردیم، عارفی با این خصوصیات پیدا میکنیم. ذلک فضل الله یوتیه من یشاء.

بخش دوم: عارفان اسلامی چند خصوصیت دارند که هم در حصول خصلتهای بالا به ایشان کمک میکند، هم سلوک ایشان را ویژه میسازد:

- مراقبۀ مبتنی بر ذکر؛ که به شکل نماز موقوت و نوافل و نیز ذکر جلیّ و خفیّ، وِرد دائم ایشان است و بر آن محافظت دارند. البته این روش در عارفان مسیحی و یهودی و هندو و بودایی هم تا آنجا که من مطّلعم بیش و کم هست. عارف از ذکر لذّت میبرد و بدان م ستِ حق می شود. ذکر برای او غایت ا ست نه مقدمۀ مقامات و کرامات و مکاشفات.

- توفیق تقوی؛ عارفان مســلمان کاملاً به شــریعت الهیه که یا "ما انزل الله" اســت یا ســنّت نبوی، معتقدند و بدان عمل میکنند. اصــلی‌ترین کار و اشتغال روزانۀ ایشان عمل به فرامین الهی و رعایت اوامر و نواهی اوست.

- لذّت تسلیم؛ در فصل کنشِ بی‌خواست به توکّل اشاره کردیم اما چون این مطلب غایت عرفان اســلامی اســت، لازم اسـت آنرا از دیدی دیگر تشــریح کنیم. غایت اسلام، تسلیم در برابر تشریع و تکوینِ حضرت حق است. تسلیم در برابر تشــریع، تقوی نام دارد و تســـلیم در برابر تکوین و مقدّرات، رضـــا. عارفِ

اســلامی، متّقیِ راضــی اســت. یعنی به داد خدا راضــی اســت و همّ و غمش آنچیزی است که خدا از او میخواهد. فزون‌خواهیِ خاصی بخصـوص با تمرکز بر امور جزئی و شـخصـی، در او نیسـت و اگر چیزی میخواهد و دسـت به دعا برداشــته، فیض و رحمت و برکت حق اســت که پیوســته برای خود و دیگران خواستار است.

- انس با قرآن؛ چون "کتاب" در اسلام اصل است، عرفان اسلامی هم حول قرائت و تعمّق در آن و اُنس با آن شکل گرفته است.
- عنصــر زمان و مکان؛ شــب و پیش از طلوع و غروب نزد عارفان مســلمان اهمیت ویژه دارد، آنها به توصــیهٔ قرآن شــب‌خیزی و تســبیحِ بین‌الطلوعین و بین‌الغروبین دارند و از این اوقات بهره میبرند و لازم است شب قدر و روز عرفه و عیدین و ماه رمضــان و رجب و شــعبان را دریابند. همچنین حضـور در مکانهای مقدس مثل مسـجدالحرام و مسـاجد شـریفه و مزارهای امامان و عارفان، جزء لاینفکّ عرفان اسلامی است.

بخش سوم: عرفان شیعی هم که در گذشته بیشتر در میان سلاسل دراویش شـیوع داشـت و امروزه روحانیونِ رسـمی علمدار آنند چند ویژگی منحصـر بفرد دارد که عبارتند از:

- استاد یا مرشد؛ این عنصر در عرفان اسلامی نیز هست اما در عرفان شــیعی که در بســتر اعتقاد به وجود امام و نائبان وی شــکل گرفته، پر رنگ‌تر اســت. رابطه با اســتاد در نزد دراویش رابطه با مراد اســت و در نزد روحانیون، رابطه با معلّم. مراد را نمیشــود نقد کرد و باید بی قید و شــرط مطیعش بود، اما معلّم نقدپذیر اسـت و بیشـتر الگو گرفتن و اسـتفاده از تجربه‌های وی توصـیه میشود یعنی نقش مشاور و مشوّق دارد نه ولیّ.

- توسّـل؛ اصـلاً معنای طریقتی تشـیّع در زمانی که امامِ حاضـر ندارد، توسّل به امام است. توسّل درخواستِ کمک معنوی از روح امامان درگذشته یا امام زمانه اسـت و با دعا و شـفاعت و اسـتغفار آنها در حق متوسِّـل پاسـخ داده میشود. این باور شیعه است. زیارت نیز مقدمه توسّل است. البته امامان غیر از این راهبری و دسـتگیری عملی، نقش تبیین راه را هم دارند که ادامهٔ نقش پیامبر است در تبیین شریعت.

آذر ۱۳۹۷(جمادی)

برکت چیست؟

«برکت» به معناي خير، فضـل و زیاده چه مادي و چه معنوی و به معنای ثبوت و استقرار است.

⬘آنچه برکت ندارد یا برکت را می‌برد:

✅ دروغ
✅ گناه آشکار
✅ قسم خوردن در تجارت
✅ ناسزا گفتن به برادر مسلمان
✅ اسراف کردن
✅ فساد و سوء نیت داشتن
✅ رفتن نزد سلطان جائر
✅ حبس (ندادن) حق مؤمن
✅ خیانت
✅ شراب خواری
✅ زنا

✅ سرقت

✅ منع زکاه

✅ ترک جماعت

◆آنچه برکت دارد یا برکت می‌آورد:

✅ گفتن بسم الله الرحمن الرحیم

✅ تغذیه از عسل، زیتون، سرکه، شیر، خرما، گوشت، انجیر، ...

✅ نظافت و پاکیزگی تن و محیط زندگی

✅ نگهداری حیوان در خانه از جمله گوسفند، مرغ، کبوتر، گاو، گربه

✅ تهیهٔ اسب (وسیلهٔ نقلیهٔ مناسب)

✅ آب در اختیار مردم قرار دادن، حفر چاه و قنات، به درختان و حیوانات آب دادن.

✅ به راه بودن بساط پخت و پز

✅ اطعام و سفره‌داری خصوصاً به افراد زیاد

✅ خریدن زمین و خانه و عمران و آباد کردن مایملک

✅ کاشت درخت خصوصاً میوه

✅ دائم‌الوضو بودن

✅ تداوی(اقدام به درمان)

✅ داشتن اسباب زندگی و ابزارهای کاربردی و امانت دادن آنها به نیازمندان

✅ حرمت سفره و نان و نمک را نگه داشتن

✅ شکرگزاری و تشکر

✅ مراقبت از نعمت و مایملک

✅ کشاورزی، دامداری، تجارت، صنعت و اصولاً تولید ثروت
✅ احسان به مردم و عیادت و زیارت و معاشرت با مؤمنین
✅ کثرت ذکر و عبادت
✅ اتّصال به کانون ولایت با تبعیّت، زیارت، مودّت، محبت، ...
✅انس با قرآن
✅ احترام بزرگسال و محبت به خردسال
✅ تردّد به مساجد و شرکت در جماعت
✅ درک أیام الله از جمله ماه رمضان و لیالی مبارکه
✅ رفق و مدارا و حلم و قبول عذر و سهل‌گیری
✅ صدقه و زکات و هبه
✅ حسن عمل یعنی درست انجام دادن کار
✅ زیادی مال، زیاد کردن مال
✅ همراهی با جماعت مؤمنین
✅ قناعت و خفّتِ مؤونه
✅ مخالفت با احمق
✅ سِلم (آرامش و دوستی) در خانه
✅ طلب فرزند صالح
✅ احسان به فرزند و تربیت وی
✅ آبِ آسمان، خاک زمین، آتش، نسیم رحمت
✅ صداقت و انصاف
✅ همیشه در پی جلب رضایت خدا بودن (اُمّ البرکات است)

✅ سحر، صبح زود
✅ ازدواج
✅ عالِم دین
✅ اجرای عدالت
✅ اذان گفتن و اول وقت نماز خواندن
✅ تهجّد
✅ امربه معروف و نهی از منکر
✅ حُسن همسایگی
✅ مشورت با عاقل خیرخواه
✅ خوش‌خُلقی
✅ رضایت به رزق، رضا به قضاء
✅ یتیم‌نوازی
✅ سبقت در سلام، تواضع

آذر ۱۳۹۷(جمادی)

یکی از دوستان ما پانزده سال است که رفته آمریکا. او برای فرار از سربازی پیش از مشمول شدن، توسط خانواده‌اش فرستاده شد قبرس، بعد هم مدتی رفت گرجستان و بالاخره آمریکا. پانزده سال است که دلش آنجا نیست و با خودش میگوید امروز برمیگردم، فردا برمیگردم. امروز گرین کارتم درست میشود، فردا درست میشود. سالی یکبار با بنده توسط ایمیل مشورت میکند و من تا حالا میگفتم خُب برگرد! کیفت را بردار و برگرد به همین سادگی. یکسالی است که یک دختر آمریکایی به او علاقه‌مند شده اما او باز تردید دارد. اگر ازدواج کند میتواند آنجا بماند ولی دلش اینجا ست. نه جسارت برگشتن را دارد،

نه جسارت ماندن. اینبار باز به بنده ایمیل زده که: سر دوراهی گیر کرده‌ام که با این خانم که به من علاقه دارد ازدواج کنم یا نه. او هم برایم اولتیماتوم گذاشته که اگر میخواهی ازدواج نکنی وقت مرا تلف نکن. بنده برای ایشان نوشتم: شما پانزده سال است که در برزخ و در تردید زندگی میکنید. یا فردا کیفتان را بردارید و برگردید یا بروید و لااقل آن دختر را خوشبخت کنید. در هر دوی این کارها وجه حسنه‌ای هست و اگر برای خدا انجامشان بدهید ممکن است به بهشت ختم شوند. اما ماندن در این تردید و این برزخ، مثل جهنم میماند. از جهنم خارج شوید.

دی۱۳۹۷(جمادی)

سؤال:

سلام حاج آقا. وقت بخیر

تمام شاکلهٔ ایمانی و معنوی من بهم ریخته.

دچار گناهان متعدّد وخطاها تکراری شده‌ام.

در معنویت و بندگی ورشکسته هستم.

از نظر استقامت و همّت به شدت ناپایدار شده‌ام.

گرفتارم گرفتار. با اینکه دوست دارم در این ایام جوانی برای خدا و عشق خدا حرکت و زندگی کنم. دقیقاً بر عکس عمل میکنم.

عمرم داره از دست میره.

والسلام

جواب بنده:

سلام. چه بهتر که انسان دلشکسته و ورشکسته باشد:

وفدت الی الکریم بغیر زاد، من الحسنات و قلب سلیم

اذ کان الوفود الی الکریم، فحمل ذات اقبح کل شیء

انشــا الله آنچنان در خدا غرق شــویم که یادمان برود خود را نگاه کنیم و ببینیم چه هستیم و چه بوده‌ایم و چه باید بشویم.

دی ۱۳۹۷ (جمادی)

با یکی از دوستان مشغول صحبت بودیم. ایشان فرمود که همسرش گاهی نق میزند که ایران بدرد ماندن نمیخورد، بیا مهاجرت کنیم و برویم خارج! میگوید: سـالها که جان بکنی به هیچ جا نمیرسـی! تکلیف هیچ کس معلوم نیسـت! هر لحظه ممکن است جنگ شود! آینده بچه.هایمان چه میشود؟!

ایشان میگفت در برابر این اصرار زن چه باید بکنم؟

بنـده عرض کردم: من خودم تجربـهٔ زنـدگی طولانی در خـارج از کشــور را نداشــته‌ام، اما افراد بســیاری را میشــناســم که رفته‌اند. همین مطلب را از آنها پرسیده‌ام و برای شما نقل میکنم:

تقریباً همهٔ کســانیکه رفته‌اند تأکید میکنند که "غربت" برایمان تمام نمیشــود. حتی خودم بخاطر دارم که دایی خودم وقتی بعد از حدود سی و پنج سال زندگی در آمریکا، آمده بود سری به ایران بزند و من رفته بودم فرودگاه دنبالش - او مرا وقتی نوزاد بودم دیده بود - اولین جمله‌ای که به من گفت این بود که: هر چه صـبر کردم تا احسـاس غربت تمام شـود، نشـد که نشـد! احسـاس غربت مثل موریانه اسـت و مثل یک غم و اضـطراب، مدام در جان انسـان طنین میاندازد. غربت را حتی من که ســفرهای کوتاه به نقاط مختلف دنیا کرده‌ام، کاملا حس کرده‌ام و کاملاً برایم محسوس بوده. هیچ حسّی بدتر از آن نیست.

نکته دیگر اینکه، کســانی که در خارج ســاکن میشــوند بســیار میشــود که خانواده شان را از د ست میدهند. برای ما ایرانیها با این فرهنگ خانوادگی خیلی سـخت اسـت که زنمان بگوید من هر کار دلم بخواهد میکنم یا اینکه دخترمان

شـــب را بیرونِ خانه بخوابد. من چندین مورد، از هم پاشــیدگی در خانوادهٔ کسانیکه مهاجرت کرده‌اند را به چشم خود دیده‌ام.
نکتهٔ دیگر اینکه معمولاً همانقدر که در اینجا اضــطراب هســت، در آنجا هم هست؛ منتها شکلش عوض میشود. آنجا هم مشکل بیکاری و بی‌پولی و ترسِ از دست دادن شغل بیداد میکند. اگر هم شغل باشد مثل شغلهای اینجا بازی و تفریح نیست و واقعاً کار است و بهره‌وری. البته بهره‌وری‌اش نصیب آنها میشود و بهره‌کشــی‌اش برای ما مهاجران میماند. درســت مثل افغانی‌های بیچاره که ایران را آباد کردند و خودشان هیچ ندارند. ما ها در غرب درست مثل افغانیها در اینجا هستیم، این مطلب بخصوص با تحولات سه دههٔ اخیر در دنیا و هراس از خاورمیانه‌ای‌ها، کاملاً به حقیقت بدل شده است. نگاه‌ها به ما عیناً همان است که ما به افغانیها داریم. و این واقعیت، در گذر زمان خیلی آزاردهنده اســت. آنها هیچ وقت ما را از خودشان نمیدانند، هیچ وقت.
نکتهٔ دیگر اینکه مهاجرت به غرب، انرژی روحی بســیاری میگیرد و از لحاظ معنوی آدم را متوقف میکند. چون همهٔ قوای آدم باید صــرف تطابق با محیط شــود. نوعاً کســانی که طولانی مدت در آنجا زندگی میکنند از کاهش معنویتِ خود شِــکوه دارند. چون هیچ چیز در آنجا نیســت که به تو تذکّر دهد که از خدا آمده‌ای و بســوی خدا میروی و مراعات حریم خدا را بکن! این کاســتی معنوی گرچه آهسته ولی ممتدّ است و برای کسانی که مذهبی هستند خیلی دردناک اســت. البته کسـانیکه اصــلاً تجربه مذهب و معنویت را ندارند ممکن اســت آنرا احساس نکنند، ولی موارد قبل عمومی است و همه از آن در رنجند.
دی ۱۳۹۷(جمادی)
با یکی از دوستان از هر دری صحبت بود ایشان سوالی پرسید و من تجربیاتم را گفتم منتها اجباراً همه جمله ها واجد نوعی تعریف از خود بود. نه اینکه عمدی

باشـد بلکه چون تجربیات خودم را تعریف میکردم زیاد "من" ، "من" گفته شـد. فردا غم و غصه‌ای پدید آمد و تشویشی حاصل شد و ملهم شدم که از همان خودگویی و خودبینی و شـاید پناه بر خدا! خودپسـندی و نسـتجیر بالله! خودپرستی است. با یکی دیگر از دوستان یادی از مرحوم آقای بهجت(ره) شد که ابداً از خودش نمیگفت. یکبار کسـی پرسـیده بود چرا حرف شـما اثر میکند؟ فرموده بود: "چون در کلام، پای خودم را پیش نمیکشم"!

مثلا هیچ وقت هم نمیگفت نظر من چنین اسـت و چنان اسـت. مطالب علمی را به شکل نقل قول میاورد، مثلا میگفت فقهاء چنین میگویند. حتی حدیث که میخواند، میفرمود بحسب نقل ...

یکی از دوستان از ایشان پرسیده بود که توصیه میفرمایید در نماز جماعت شما شرکت کنیم؟ آقای بهجت گفته بود: بنده در عمرم هرگز به خودم دعوت نکرده و نخواهم کرد.

اگر چیزی میخواسـت تعریف کند گرچه آنچیز راجع به خودش بود، اما خودش را اسقاط میکرد مثلا میفرمود: در خواب دیده شده، یا بعضی در خواب دیده‌اند، یا گفته شده،

امر و نهی هم نمیکرد، بلکه میگفت: اینطور وارد شـده، اینطور بشـود خوب است، یا اگر اینطور کنید خوب نیست؟

دوست ما میفرمود: طی سالها فقط یکبار کلمه "من" را از ایشان شنیدم. گفت: از من ذکر میخواهند؛ "من" هم میگویم به آنچه میدانید عمل کنید! غیر از این یکبار، دیگر این کلمه را از ایشان نشنیدم.

خیلی از فلتات و لممات و آفات و لطمات ما مال همین من اسـت. اگر آدم خودش را یادش برود خیلی راحت میشود. رکون به خود ولو ناخواسته و نادانسته و سـهوی، کتک دارد: وَإِذْ قَالَ مُوسَـى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَـكُمْ

بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ [سوره البقرة : ٥٤] موسی به قومش گفت شما با پرستیدن گوساله بخود ظلم کردید حالا باید بسمت خدا توبه کنید و خودتان را بکُشید. درمان شما همین است.

حالا چطور میشود آدم از خودش فاصله بگیرد و خودش یادش برود؟ گویا مجلس امام حسین(ع) برای همین است.

بهمن ١٣٩٧(٨ جمادی١٤٤٠)

کسی گفت:

سحر خواب دیدم که دو ساعت مانده به غروب در حالیکه خورشید در کرانه غربی بود ناگهان بغتتاً گرفت و کسوف شد. آنچنان هوا تاریک شد که گویا نیمه‌های شب اول ماه است. ظلماتِ محض شد که چشم چشم را نمیدید. مردم فریاد میزدند و وحشت کرده بودند که من داد زدم: تسبیح بگویید! پس همه صدا به تسبیح بلند کردند. کسوف با آنکه آنقدر مهیب بود اما چند دقیقه بیشتر دوام نیاورد و خورشید به یک باره باز شد. مردم دسته دسته میآمدند در حیاط منزل ما برای خواندن نماز آیات و من دائم میرفتم و میآمدم و سجاده و فرش میاوردم اما کفاف کسی را نمیداد. یک روحانی هم آوردم که برایشان نماز بخواند ولی بعد دیدم نیست و مجبور شدم برای مردم نماز بخوانم و داشتم نماز را در دلم مرور میکردم. صفهای طولانی تشکیل شد و همه در صفها نشسته بودند بعضی هم که سجاده و موکت گیرشان نیامده بود روی زمین نشسته بودند. من در تدارک نماز بودم. در دلم خوشحال بودم که اینقدر مردم متحوّل شده و برای شریعت خدا جمع شده‌اند؛ بعضی‌ها شان اصلاً میانه‌ای با راه خدا نداشتند و البته خیلی‌ها را نمیشناختم. ولی گویا واقعهٔ کسوف بیکباره همه را

تکان داده و به صفهای نماز کشانده بود. در همین حال از خواب بیدار شدم و به دلم برات بود که این یک خواب عادی نیست و خبری دارد میدهد
بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)
برای جزء بیست و چهارم تفسیر معنوی به اقتضاء کلام مجبور به نوشتن دو مقاله شدم یکی راجع به برزخ و دومی راجع به رجعت.
خواب دیدم دو کاغذ که مثل توصیه‌نامه بودند بدستم دادند که مهر امام کاظم(ع) را داشت. گویا دو تا شفاعت‌نامه بود یا دو تا برات که میشد آنرا به دو تا مشکل در مسیر تعالی دنیا و آخرت زد و حلّشان کرد. گفتند اینها ثواب آن دو مقاله است و ثواب احیاء احادیث ما بخصوص در این دو وادی، چون فراموش شده‌اند. یک توصیه هم از طرف ایشان کردند که تعقیبات نمازها سهم الارث اساتید و معلمین شماست، آنها را در تعقیبات نمازها یاد کنید یا ثواب تعقیبی را به آنها اختصاص دهید.
اول: تحقیقی راجع به مرگ و برزخ
برزخ به معنای حائل بین دو چیز، به عالمی اطلاق میشود که ارواح پس از مرگ وارد آن میشوند و از آن میگذرند تا به قیامت برسند.
در تورات و انجیل اشارهٔ مستقیمی به برزخ نیست و این اصطلاح نخستین بار در قرآن بیان شده است: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ "بَرْزَخٌ" إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ [سوره المؤمنون : ۱۰۰] وقتی مرگ یکی از آنها فرا میرسد میگوید خدایا مرا به دنیا برگردان تا کارهای خوبی که نکرده ام، تکمیل کنم. هرگز! اینها همه حرف است و بازگشتی نیست و جلوی روی ایشان "برزخی" است تا روزی که در قیامت برانگیخته شوند.
چند آیه دیگر هم به برزخ دلالت دارد، منجمله:

- آیاتی که راجع به زنده بودن روح شهیدان پس از مرگ است، مثلا: به آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مرده نگویید زیرا زنده‌اند و هم اکنون نزد خدا روزی میخورند(بقره: ۱۵۴) بعدش هم میگوید که اینها به زنده‌ها بشارت میرهند که ترسی و حزنی آنطرف یعنی در برزخ نیست. یا مثلا: به او گفته شد بیدرنگ به بهشت درآ! گوید کاش قومم میفهمیدند که خدا چگونه مرا مشمول غفران ساخت و مرا تکریم نمود(یس: ۲۶) که راجع به مؤمن آل‌یس است که چون از مبلّغان مسیحی طرفداری میکرد، مردم تکه تکه‌اش کردند.
- فای تعقیب در بعضی آیات مثل: مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا [سوره نوح : ۲۵] که راجع به مغروقین طوفان نوح ا ست: بخاطر خطاهایشان غرق شدند "بلافاصله" وارد آتش شدند. یا: فَادْخُلِي فِي عِبَادِي [سوره الفجر : ۲۹] که راجع به نفس مطمئنه است: پس از مرگ "بلافاصله" وارد بهشت من شو! میشود این نوع فاء را فای برزخیه نامید.
- آیات دال بر استنطاق فرشتگان از کافران پس از مرگ که نشان از زنده بودن ایشان دارد. مثل: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ[سوره النساء : ۹۷] وقتی ملائکه، ظالمین به خویشتن را قبض روح میکنند به آنها میگویند در چه وادی بودید؟ گویند بدبخت و توسری خود بودیم! میگویند چرا هجرت نکردید؟... از این قسم چند مورد دیگر هم در سوره انعام و انفال و نحل هست.
- آیۀ عذاب آل‌فرعون: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ [سوره غافر : ۴۶] که راجع به آن در همین سوره صحبت شده و عذاب برزخ را پیش از قیامت برای آل‌فرعون اثبات میکند.

- آیه تعدّد مرگ و حیات: قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ [سوره غافر : ۱۱] که راجع به آن در همین سوره صحبت شده و بنا بر قول متاخّرین بر وارد شدن به برزخ و خارج شدن از آن دلالت دارد.

- چند ده آیه دیگر که دلالت آنها بر برزخ به صراحت نیست و یا به قرینهٔ روایات است یا به کمی تکلّف، لذا آنها را نیاوردیم و هرکه خواست به کتب کلامی مراجعه کند.

اما از منظر سیره و سنّت روایی، برزخ از یقینیّات است و برخی آنرا ضروری دین و مذهب شمرده‌اند. راجع به حیات برزخی چند صد حدیث در جوامع روایی موجود است که گزیده‌ای از زیباترین آنها - نه از حیث اثبات برزخ بلکه از حیث کاربرد و نتیجهٔ عملی - در اینجا ذکر میشود:

نخست، روایات زیبایی راجع به اصل مرگ:

دعوات راوندی از امام‌سجاد(ع) روایت میکند که به آنکه با طاعون مرده است نگویید به عذاب خدا مرده است، چون چنین مرگ‌هایی برای مؤمن مطیع تمحیص از گناهان ا ست درحالیکه برای عا صی، عذاب ا ست. خداوند مرگ را برای مؤمنین رحمت و برای کافرین و فاسقین وسیله عذاب قرار داده.

تفسیر علی بن ابراهیم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چنانکه در تورات هم مکتوب است علامت اولیاء خدا، آرزوی مرگ است.

جلد ششم بحارالأنوار از امام‌باقر(ع) روایت میکند که به یاد مردن بودن به انسان "زهد فی الدنیا" میدهد.

خصال از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که آدمی از مرگ کراهت دارد، حال آنکه برای مؤمن شروع راحتی است؛ آدمی از فقر کراهت دارد حال آنکه باعث راحتی حساب آخرت است.

طوسی در امالی از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که هیچ کس بخاطر سختی‌ای که متوجّه او شـده نباید مرگ خویش را بخواهد چون اگر نیکوکار باشـد، عمر بیشتر، نیکی بیشتر است و اگر بدکار باشد شاید فرصت توبه پیدا کند.
معانی‌الاخبار روایت میکند که گفتند چرا ما مرگ را ناخوش میداریم؟ امام‌مجتبی(ع) فرمود: چون چیزی برای آنطرف نفرستاده‌اید و دست خالی هستید.
صدوق در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کسی حق مرگ را ادا کرده که همین امروز آماده رفتن باشد و به ماندن تا فردا یقین نداشته باشد.
جلد ششم بحارالأنوار از سلمان فارسی(ره) نقل میکند که اگر در دنیا لذّت سجود و مؤانست با مؤمنین نبود، هر لحظه مرگ را آرزو میکردم.
مصباح‌الشریعه از امام‌صادق(ع) روایت میکند که هرکس لقاء خدا را دو ست داشته باشد، خدا هم دوستدار لقاء اوست.
دوم، روایات زیبایی راجع به ملک الموت(سلام‌الله‌علیه):
جامع الأخبار روایت میکند که ابراهیم(ع) به ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) گفت میتوانی آن قیافه‌ای که با آن روح فاجر را قبض میکنی نشـانم دهی؟ ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) فرمود: طاقت دیدنش را نداری.
کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که هیچ خانه‌ای نیست جز آنکه ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) روزی پنج بار به آن سرکشی میکند. در روایتی رسول‌خدا(ص) فرمود: اینها، مواقیت پنج‌گانهٔ صلات است که شهادت مؤمنین را بر اذان میشنود و خوشنود میگردد و غفلت غافلان را میبیند و خشمگین میگردد و میگوید اکنون اجازه ندارم اما روزی به حسابتان خواهم رسید.

کافی روایت میکند که از امام‌باقر(ع) پرسیدند علت مکث لحظه‌ای آدمها که چند ثانیه طول میکشد و مانند بُهت است چیست؟ حضرت(ع) فرمود: لحظه‌ای است که ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) نگاهشان میکند.

کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که لحظه‌ای که ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) برای قبض روح میآید، کسی که وقت مردنش رسیده مبهوت میشود و مسلوب الحرکة میگردد. گوییم: در حدیث لفظ "ایثاق" بکار رفته که خشک شدن کسی است در حالیکه بغتتاً با شیر رو برو شده.

کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که دنیا در دست ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) چون درهمی در کف د ستش ا ست، به هرجای دنیا که بخواهد انگشت میگذارد و قبض روح میکند.

کافی روایت میکند که از امام‌صادق(ع) پرسیدند ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) چطور میداند که روح چه کسی را باید قبض کند؟ فرمود: نوشته‌ای از آسمان هر روز برایش نازل میشود.

سوم روایات زیبایی راجع به سکرات موت:

مفید در مجالس از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که مرگ کفاره ذنوب مؤمنین ا ست. گوییم: ذنوب، هم شامل اثم یا گناه ا ست و هم شامل آثار و ضعی کارها که معمولا نادانسته و ناخواسته‌اند و هم، تلمبار شدن غفلتها.

مفید در مجالس حدیثی قد سی روایت میکند که خداوند میفرماید: در هیچ چیز مثل قبض روح بنده مؤمنم تردّد نمیکنم. من میخواهم به آغوشم بیاید ولی او میخواهد هنوز زندگی کند و مرگ را ناخوش میدارد و ناخوشی او ناخوشی من است! پس وقتی اجلش میرسد دو گل بهشتی را توسط فرشتگان بسویش میفرستم، اولی مُنسیه نام دارد و دومی مُسخیه. اولی را که بویید از مال و

اهلش دل میکند و آنها را به فراموشـــی میســـپارد و دومی را که بویید عاشـــق سخای من میشود، پس بسویم میآید.

عیون اخبارالرضـا از امامعسـکری(ع) روایت میکند که مرگ چون خوشـبوترین بویی ا ست که مؤمن تا کنون شنیده، پس از بویش م ست می شود و تمام درد و رنجش به پایان میرسد.

معانیالاخبار از امامســجاد(ع) روایت میکند که مرگ برای مؤمن چون کندن لباس و گســـستن بند اســت. در همان کتاب امامباقر(ع) فرموده: مرگ مثل خواب هر شب است، جز اینکه طولانی است.

معانیالاخبار روایت میکند از امامهادی(ع) پرسـیده شـد چرا مسـلمین از مرگ میترســـند؟ فرمود: چون آن را نمیشـــناســـند. در همان کتاب روایت میکند که امامهادی(ع) بر یکی از اصـــحابش وارد شـــد که در حال جان کندن بود، در حالیکه میگریست و از مرگ جزع مینمود. امام(ع) فرمود: نترس که مرگ مثل حمام است و تو را پاکیزه میکند. مؤمن وقتی میمیرد نمرده، کافر است که وقتی میمیرد مرده است.

علل الشرایع از امامصادق(ع) روایت میکند چهار چیز فقط بخاطر ذنوب است: حبس روزی و سخت جان دادن و بیماری و توبیخ سلطان.

خصـــال از امامرضـــا(ع) روایت میکند که ســـه موطن، برای فرزند آدم موطن وحشـت اسـت و خدا در همانها به مؤمنین سـلام میکند: وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا [سوره مریم : ۱۵].

فرات کوفی از امامصـــادق(ع) روایت میکند مؤمن وقتی موقع وفاتش میشـــود، رسول الله(ص) و اهل بیتش(ع) بر بالینش حاضر میشوند.

فرات کوفی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که وقتی ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) خود را به مؤمن نشـان میدهد، مؤمن جزع میکند؛ پس به او میگوید جزع مکن که من از مادر به تو مهربان‌ترم.

کافی از امام‌صـــادق(ع) روایت میکند که وقتی جان مؤمن به حلقومش رســـد منزل بهشـــتی‌اش را میبیند، پس میگوید یک لحظه برم گردانید تا به خانواده‌ام بگویم! میگویند: شدنی نیست!

کافی از رسـول‌خدا(ص) روایت میکند به بالین یکی از اصـحاب آمد و دید ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) حاضر شده، پس به او گفت با دوست من رِفق نما! ملک الموت(سلام‌الله‌علیه) گفت: بشارت ای محمد، که من با هر مؤمنی رفیقم! اما جزع خانوادۀ او مرا آزار میدهد. به آنها میگویم صـــبر کنید تا اجر برید و جزع نکنید که جزع در برابر خواست خدا گناه است؛ اما نمیشنوند!

مفید در مجالس از حارث همدانی(به ســکون میم، قبیله‌ای اســت در یمن که شـــیعه بودند) روایت میکند که علی(ع) به او فرمود: ای حارث! حین مرگ و موقع عبور از صراط و بر لب حوض و حین انداخته شدن افراد در جهنم، من به کمک دوســـتانم میایم و آنها را نجات میدهم. لذا تو مرا در این مواطن خواهی دید و کمکت خواهم کرد.

صـــحیفةالرضـــا از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس مرا دوســـت دارد همانگونه که دوست دارد هنگام مرگش خواهد دید.

چهارم، روایات زیبایی راجع به برزخ:

تفسـیر علی بن ابراهیم از امام‌سـجاد(ع) روایت میکند که قبر، باغی از باغهای بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم.

جلد شـــشـــم بحارالأنوار از امام‌صـــادق(ع) روایت میکند چون ســـعد بن مُعاذ را پیامبر(ص) در قبر نهاد، فرمود دیدم که فرشـــته‌ها هم همراه ما او را مشـــایعت

میکردند. در این لحظه مادرش گفت: ای سعد، بهشت گوارای تو باد! پیامبر(ص) فرمود: ای امّ سعد، بر خدا حتم مران! آنهم وقتی سعد با همسرش تلخ زبان بود.
تفسیر علی بن ابراهیم از امامکاظم(ع)روایت میکند که ای شیعیان من جز از برزخ برای شما نمیترسم.
صدوق در امالی از رسولخدا(ص) روایت میکند که عیسی(ع) بر قبری گذشت که صاحبش عذاب میشد اما فردا که آمد دید عذاب متوقف شده، خداوند فرمود: فرزند صالحش به یتیمی نیکی کرده و مانعی از راه مردم کنار زده.
صدوق در امالی از رسولخدا(ص) روایت میکند که عذاب قبر کفّارهٔ تضییع نعمتهایی است که در اختیار انسان بوده.
علل الشرایع از امامصادق(ع) روایت میکند که یکی از اخیار(یعنی اولیاء الله) را در قبرش نشاندند و گفتند یک تازیانه طلبکاری! گفت چرا؟ گفتند: روزی بیوضو نماز خواندی و روزی دیگر بر ضعیفی گذر کردی و او را یاری ننمودی.
علل الشرایع از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کارهایی مثل حرفکِشی، بول، و نیاز جنسی زن خویش را برآورده نکردن، موجب عذاب قبر است. گوییم: بول در این حدیث طهارت نگرفتن پس از بول است بحیثی که عادت فرد بر کثیفی مستقرّ باشد.
تفسیر علی بن ابراهیم از امامصادق(ع) روایت میکند وقتی مرده را در قبر میگذارند "مُنکِر" میاید و میپرسد: این محمد که مدّعی پیغمبری بود چه میگفت؟ اگر بگوید: "میگفت خدایی جز خدای یکتا نیست و راست میگفت"، رهایش میکند و دری بسوی بهشت برایش گشوده میشود ولی اگر بگوید: "چه میدانم چه ادعا میکرد؟!" چنان بر سرش بکوبند که همهٔ خلق جز انسان بشنوند و شیطانی تا قیامت بر او مسلّط میشود. گوییم راجع به صدای این گرز

که فرموده غیر انسان آنرا میشنوند، کافی از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که روزی از جبرئیل پرسیدم: من چوپان بوده‌ام و زیاد میدیدم که حیوانات بی‌آنکه کسی موجب ترسشان شود، ناگهان میترسند و رم میکنند یا پرنده‌ها هرا سان میگریزند، این از چیست؟ جبرئیل فرمود: از گرزی است که در آستانه برزخ بر سر کافران میکوبند. این صدا را آنها میشنوند ولی انسان نمیشود.

تفسیر علی بن ابراهیم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که حین مرگ، انسان به مالش گوید خیلی برایت حرص میزدم و خیلی گرامی‌ات میداشتم. مال میگوید: بیا سهم تو از من تنها کفنی است، آنرا بگیر! سپس انسان رو به اهلش میکند و میگوید خیلی شماها برایم عزیز بودید و بخاطر شما همه کار میکردم. آنها میگویند: جز اینکه تو را تا دم گورت برسانیم کاری از دست ما ساخته نیست. سپس رو به عملش میکند و میگوید: بر دوشم سنگین بودی و به زحمت و با بی‌رغبتی به تو میپرداختم. تو برایم چه داری؟ عمل میگوید: من همنشین تو ام در قبر و در قیامت.

صدوق در امالی از رسول‌خدا(ص) روایت میکند اطفالی که وفات میکنند، به ابراهیم(ع) سپرده میشوند تا تربیت شوند.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام‌صادق(ع) روایت میکند اطفال شیعیان را به فاطمه(س) میسپارند.

بصائر روایت میکند که علی(ع) خواهرزاده‌ای از بنی‌مخزوم داشت، روزی جوانی از ایشان نزد علی(ع) آمد و گفت: دایی جان! برادرم مرده و من خیلی غصه میخورم، میخواهم او را به من نشان دهی تا بفهمم پس از مرگ حیاتی هست. علی(ع) با او به نزد قبر برادرش آمد و چیزی زیر لب خواند و با پا به قبر زد. کسی از قبر خارج شد که به فارسی سخن میگفت. علی(ع) گفت: مگر تو عرب نبودی؟ او گفت: بودم ولی بر سنّت مَجوس مردم؛ پس زبانم برگشت.

بصائر روایت میکند که پیش علی(ع) پیرمردی را دیدیم. وقتی رفت پرسیدیم: که بود؟ فرمود: وصی موسی(ع).
بصائر از امام‌کاظم(ع) روایت میکند که سالها پیش با پدرم به یکی از املاک ایشان رفته بودیم. به صحرا رفتیم تا کمی گردش کنیم. پیرمردی آمد و با پدرم انس گرفت و بسیار با هم سخن گفتند و پدرم خیلی او را احترام کرد. وقتی رفت از پدرم پرسیدم او که بود؟ فرمود: پدرم جعفر بن محمد(ع) بود.
محاسن از امام‌صادق(ع) روایت میکند که مؤمنین وقتی به بستر میروند و میخوابند، روحشان بسوی خدا بالا میرود. اگر وقت مرگشان رسیده باشد، خداوند روحشان را در باغی از بهشت مهمان گنج رحمت خویش میکند و نگه میدارد و اگر وقت مرگشان نرسیده باشد با امینانی از ملائکه، به جسمشان برشان میگرداند تا بیدار شوند.
خرائج از امام‌صادق(ع) روایت میکند که ظالمان بنی‌امیه که میمیرند، به شکل وزغی مسخ میشوند. عبدالملک مروان که مرد فقط پسرش پیش جسدش بود، دید که به شکل وزغی در آمد. وحشت کرد و نفهمید چه کند. رفت تا دیگران را خبر کند. وقتی آمدند آن وزغ را هم گم کردند. پس برای حفظ آبرو تکه چوبی را بوزن و هیکل او کفن و دفن کردند.
جامع‌الاخبار از رسول‌خدا(ص) روایت میکند قبر اولین منزل آخرت است هرکس از آن جان سالم بدر برد، بعدش آسانتر است و هرکس در آن گیر کند، بعدش هم برایش سخت‌تر است.
جامع‌الاخبار از امام‌سجاد(ع) روایت میکند که روح مؤمن حین غسل دادن بدنش با خود میگوید خوب بود به بدن برمیگشتم؟ بعد خودش میگوید: نه؛ دنیا پر از بلا و غم و خسران است.

دعوات از امام‌باقر(ع) روایت میکند که کســانیکه رکوع طویل و تامّ دارند به وحشت قبر دچار نمیشوند.
دعوات از رســول‌خدا(ص) روایت میکند که ناکر(=منکِر) و نکیر دو فرشــته هستند که از میّت خدا و رسول و امامش را میپرسند، اگر جواب حق داد، او را به ملائکه نعیم تســلیم میکنند و اگر جوابش باطل بود او را به ملائکه عذاب تحویل میدهند.
اختصاص از امام‌صادق(ع) روایت میکند که در راه مکه با پدرم میرفتیم که سر و کله کسی پیدا شد که زنجیر بر گردنش بود، آمد و آب خواست. پدرم فریاد زد: مبادا به او آب بدهی! دیدیم سـر زنجیر دسـت کسـی اسـت که از پی‌اش میاید. گفت باید او را با خود به جهنم ببرم. گوییم: امثال این روایات و روایات تالی، تداخلات گاه گاه برزخ با دنیای ما را نشان میدهند.
کافی از امام صادق(ع)روایت میکند که ارواح مؤمن برحسب عمل صالحی که داشـته‌اند آزادند که شـبهای جمعه یا ماهانه یا سـالی یکبار به خانواده خود سـر بزنند، اما نمیگذارند از غم و غصـه آنها مطلع شـوند و محزون گردند، حال آنکه روح کافر از بدبختیهای خانواده خود مطلع میگردد و پیوسـته در رنج اسـت. در همان کتاب سـپس روایت میکند که: از خدا اجازه میگیرند و به همراه دو مَلَک به شــکل پرنده‌ای میآیند و اطراف خانه مینشــینند و از حال و روز آنها مطلع میشوند و نزدیک میشوند تا کلام اهل خانه را بشنوند.
کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که سوال قبر مخصوص مؤمنین محض و کافرین محض اســت و در آنجا کاری به کار بقیه ندارند. گوییم: گویا بقیه در حالتی از خواب و اغما بسر میبرند تا قیامت، چنانکه رجعت نیز برای آنها نیست. آدم با دیدن این احادیث چنین برداشـت میکند که اگر به درجه‌ای از ایمان نائل نشود، پس از مرگ در کتم عدم فرو میرود گویا که اصلا نبوده اما آنکه در ایمان

مُمَحَّض شده، موت ندارد و پس از مرگ به سیر و صعودش به سمت خدا ادامه میدهد.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مؤمن در هر کجای زمین بمیرد به روحش میگویند: به وادی‌السلام ملحق شو! که بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت عدن است. گوییم: شاید قبرستان موسوم به وادی‌السلامِ نجف یکی از دروازه‌های ورود به این وادي‌السلام باشد که بهشت برزخی شیعیان علی(ع) است و ایضا شاید برهوتِ حَضرَموت دروازه‌ای برای ورود ارواح کفار به جهنم برزخی باشد.

کافی روایت میکند از کسی که به امام‌صادق(ع) عرض کردم: برادرم در بغداد است، میترسم آنجا بمیرد. حضرت(ع) فرمود: چه فرق میکند؟ روح مؤمن به وادی‌السلام ملحق میشود.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام‌باقر(ع) روایت میکند که موحّدین مسلمان گرچه امامی نداشته باشند یعنی به مذهب ما نباشند اگر به علم خویش عمل کرده و دارای عمل صالح باشند، از قبرشان راهی بسوی بهشت برایشان گشوده میشود. همچنین است حال مستضعفان و ابلهان و اطفال.

دو نکته راجع به برزخ:

یکی اینکه برزخ مَعبَر است لذا یکی ممکن است سریعتر از آن بگذرد و کسی مدتها در آن گیر کند. به نظر میآید مؤمنین کامل و اولیاء الهی راحت‌تر و سریعتر از آن گذشته و به دارالخلودِ آخرت میرسند اما بقیه باید بیشتر در آن درنگ کنند و برخی حتی احقابی در آن بمانند. ممکن هم هست برزخ را از کسی بردارند یعنی مستقیما وارد بهشت عدن شود.

دوم اینکه در برزخ برای مؤمنی که افعالش از بدن مستغنی شده، باز هم عمل صالح و تعالی هست. چنانکه در احادیث، به تعلیم و عبادت و شفاعت و دعا و

مجالست با اهل الله ا شاره شده و به اینکه هر شب جمعه درجهٔ ارواح مؤمنین در برزخ تعالی می یابد. پس با مرگ، تکامل ارواح مؤمن متوقف نشـــده بلکه معمولاً سـرعت میگیرد، بخلاف کافرین که معمولاً متوقف میشـوند، چون فاقد جنبهٔ روحانی و ملکوتی‌اند و اعمال زشـــتشـــان برایشـــان به غل و زنجیر بدل میشود.

دوم: تحقیقی راجع به رجعت

رجعت در لغت یعنی بازگشــت. "رجعت" مصــطلح که محل اجماع علماء شــیعه اســت عبارتســت از بازگشــت مؤمنان و کافران خالص در زمان نزدیک به ظهور مهـدی(عج) و پس از آن. البتـه طبق روایـات بـه مؤمنـان میگوینـد قـائم آل‌محمد(عج) رجعت کرده، دوســت دارید به دنیا بازگردید و در رکابش باشــید؟ یعنی رجعت مؤمنان اختیاری ا ست اما رجعت برخی سران کفر، اجباری و برای تعذیب است.

در بحث رجعت آنچه یقینی اســـت بازگشـــت اختیاری ارواح مؤمنان ممحّض یا کامل اسـت برای تکمیل تعالی خویش و درک دولت حق، چون اکثر ایشـان در دولت باطل و در صبر و تقیه زیسته و مرده‌اند. مختصرالبصائر از امام‌صادق(ع) روایت میکند که مؤمنی که کشـــته شـــده برمیگردد تا موت را بچشـــد و آنکه مصداق ذائقةالموت بوده بازمیگردد تا در راه خدا مقتول گردد چون قتل و موت هرکدام بهره‌ای دارند. روایت بسیار زیبایی در مختصرالبصائر از امیرمؤمنان(ع) منقول اســـت که مؤمن وقتی در اثر ذنوبی، زودتر از اجلش میمیرد، باید به دنیا بازگردد تا روزی‌اش را کاملا اسـتیفاء کند و بعد دوباره بمیرد. گوییم: گویا بخش ناکاملی از زندگی را باید کامل کند. این مفهوم از رجعت، قدر متیقّن از آن ا ست و قابل خد شه نیـ ست، ولی در بـ سط و تو سعهٔ رجعت و بیان جزییاتش باید کمی محتاط بود چون راویان متهم به غلو در ســـند روایات این باب بســـیارند. برای

مثال روایات زیادی از ابوالخطاب، احمد بن محمد سـیّاری که روایات تحریف قرآن تقریبا همگی از او نقل شده، یونس بن ظبیان، یقطینی، معلّی بن خنیس، و دیگر غالیان نقل شـده و در برخی روایات، عجائبی هسـت که نمیشـود ابداً محتمل دانست. مثل رجعت دوباره حسین(ع) و کشتن خلق بسیار سپس قیام مردم علیه وی و شکست و کشته شدن مجدّدش و ایضاً رجعت دوباره و چندباره علی(ع) و جنگ مجدد در صـفّین و پیروزی وی که به ظهور مکرّر خدایان هندی در کالبدهای مختلف شبیه است و به نظر میآید علی(ع) و حسین(ع) را شـکسـت خوردهٔ تاریخ پنداشـته‌اند و برای جبران شـکسـت آنها کرّتی برایشـان سـاخته‌اند و ایضـاً تفسـیر رجعت به زنده بودن جسـدانی ائمه و دنیایی دانسـتن برپایی بهشـت اخروی در حوالی کوفه و گاهاً ادعای حذف کلمه‌ای از قرآن که همگی مهملاتی بیجا و مُعرَضٌ عنه و سـاختهٔ همین طائفهٔ غُلات اسـت که عنقریب راجع به ایشان مفصّلا تحقیقی خواهد آمد.

البته شـواهد برای رجعت کافران محض هم در روایات زیاد اسـت و عبارت "لا رجعة الا لمن محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً" مستفیض است و در برخی روایات هسـت که کافران محض میآیند تا عذاب دنیوی را پیش از عذاب اخروی بکشـند و بدسـت مؤمنین مخذول شـوند. البته درحالی به دنیا بازمیگردند که همچنان در کفرند و حتی در برخی روایات هست کفر کرّة از کفر زندگی نخستینشان بیشتر است.

مسـخ پس از مرگ هم شـاید نوعی از رجعت برای کافران باشـد. در این نوع از رجعت که به آخرالزمان هم منحصر نیست موجودِ ممسوخ، خود را میشناسد اما دیگران او را نمیشناسند. مثل حدیث غریب مسخ عمر سعد پس از مرگش در قالب بوزینه‌ای دسـتآموز که اهل منزلش خریداری کرده بودند. و از این قسـم چند مورد هست و قابل اعتنا و مداقّه است و شاید مسخ بنی‌اسراییل هم که در

قرآن آمده، مسخِ پس از مرگ با شد. گرچه جمهور مفسرین آنرا مسخِ در حیات دانسته. البته در برخی روایات هست مدت کمی پس از مسخ، مردند نه آنکه از خود نسلِ حیوانی بجا بگذارند.

فرق رجعت با تنا سخ در این ا ست که رجعت در بدنی به همان شکل سابق رخ میدهد بگونه‌ای که همه میگویند فلانی رجعت کرد و خودش هم میدا ند کیســـت و این اتفاق در حوالی ظهور و پس از آن و فقط یکبار رخ میدهد و مخصوص بعضی‌هاست، در صورتیکه تناسخ - به اعتقاد معتقدینش - در بدنی دیگر و ســـرزمینی دیگر و بدون آنکه فرد بداند که بوده و چه کرده رخ میدهد و تقریباً اجباری و عامّ اسـت و بارها هم ممکن اسـت تکرار شـود و اختصـاص به آخرالزمان هم ندارد و در تمام طول تاریخ جاری اســـت. این قرائت از تناســـخ بخلاف قرائت هندی موجب انکار برزخ و قیامت نیســـت، چون روح پس از چند تناســـخ، با چند جلد پرونده که حاصـــل زندگیهای متوالی اســـت، عازم برزخ و قیامت میشود. در هر حال تنا سخ نزد تمامی عالمان ا سلامی باطل ا ست و در تحقیقی جداگانه در همین سوره این عقیده را بررسی کردیم.

در میان عالمان شیعی نخستین کسی که در رجعت مستقلاً کتاب نو شت حرّ عامِلی بود، او ا صرار دارد که اعتقاد به رجعت از ضروریات مذهب تشیّع ا ست. پس از او مجلسی هم حدود دویست روایت را که به نحوی از انحاء میشده از آن برداشت رجعت کرد در بحارالأنوار نقل کرده و بر اصلِ این باور - نه جزییاتش - ادعای تواتر نموده. باید گفت رجعت یا کرّة یا دولة یا ردّ یا حشـــر یا اَوبَه لفظی ا ست که در این اخبار تکرار شده و این مفهوم از رجعت "بردا شتی" ا ست که از مجموع روایات میشـود و در واقع نوعی حقیقت شـرعیه برای آن میسـازد. ادعا شده کسانی مثل سید مرتضی یا طبرسی، رجعت را دوران اقتدار تشیّع در اواخر تاریخ میدانند نه زنده شدن دوباره شیعیان درگذشته. مجلسی قول ایشان را نقد

میکند و نمیپذیرد و صِرف استبعاد میداند. عقیده به رجعت در میان اصحاب ائمه(ع) کاملاً شایع بوده و رجالیون عامّه رجعت را از مختصات شیعیان میدانسته‌اند. شیخ مفید که تدوین‌گر اندیشهٔ کلامی شیعه است، مدّعی است شیعیان بر رجعت اجماع دارند. از معاصرین کسانی مثل مطهری و امام‌خمینی(ره) و شاه آبادی رجعت را در قالب مثالی دانسته‌اند. البته نظر اکثر قائلین به فلسفه صدرایی قاعدتاً باید همین باشد چون رجعت به معنای مصطلح نوعی بازگشت از فعل به قوّه و در حکمت متعالیه پذیرفته نیست. فیض کاشانی هم رجعت را در قالبهای مثالیِ شبح‌مانند قابل قبول میداند. شیخیه هم رجعت را نوعی تمثّل هُوَرقلیایی دانسته‌اند که شاید تمثّل برزخی مرادشان باشد. در مقابل، علمای عامّه مطلقاً رجعت را قبول نداشته و بخاطر این اعتقاد بر شیعیان طعن‌ها زده‌اند و رجالیون آنها باور به رجعت را دلیل انتساب راویان به تشیّع دانسته، ذمّ کرده‌اند. نه تنها عامّه رجعت را ویژهٔ شیعیان دانسته‌اند بلکه در روایات زیادی از معصومین(ع) اعتقاد به آن علامت ایمان (به معنای خاص یعنی تشیّع) دانسته شده. نتیجتاً بر اصل رجعت - نه جزئیات و کیفیت آن - اجماع علماء شیعه قائم است و منکری برای آن تا آنجا که ما فحص کردیم گزارش نشده.

امّهات آیاتی که دلیل بر رجعت دانسته شده چند تاست:

- یکی آیهٔ شریفه "وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ [سوره النمل : ۸۳]" که راجع به آن مکرراً توسط امامان(ع) بر رجعت استدلال شده، به این نحو که میفرمایند مراد این آیه نمیتواند حشر آخرتی باشد چون حشر آخرتی مربوط به همه است چنانکه هست "وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا [سوره الكهف : ۴۷]" اما در این آیه میگوید از هر امّت، فقط گروهی

را حشر میکنیم. پس این حشر، حشر آخرتی نیست و زنده شدن مجدّد عدّه‌ای در دنیاست.

- دوم، آیه "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ [سوره النمل : ۸۲]" که صحبت از موجودی بنام "دابّة الارض" است که روزی از زمین خارج میشود و به کفر و ایمان آدمیان شهادت میدهد. روایات زیادی - شاید در حد استفاضه که قبل از تواتر است - وارد شده که این جنبده زمینی، امیرمؤمنان(ع) است. روایات بسیاری از خود ایشان صادر شده و فرموده‌اند: "انا دابّة الارض".

- سوم، داستان عُزیر نبی(ع) که در سوره بقره آمده: او بر روستایی گذر کرد که همه مرده بودند، پس گفت خدا چطور اینها را زنده میکند؟ پس خدا او را قبض روح کرد و صد سال بعد باز زنده کرد، درحالیکه دید خرش استخوان شده ولی غذای همراهش تازه مانده، سپس خدا جلوی چشمش خرش را هم زنده کرد و عزیر به سوی زادگاهش آمد درحالیکه پسرش صد ساله و فرتوت بود اما او به هیبت روزی که مرده بود یعنی پنجاه سالگی بود.

- چهارم، آیهٔ شریفه " أَلَمْ تر إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ[سوره البقرة : ۲۴۳]" که داستان هزاران نفری است که از ترس طاعون گریختند اما خدا همه را در صحرا قبض روح کرد و سپس دوباره زنده کرد تا قدرتش را به همه نشان دهد.

- پنجم، ماجرای مردن همراهان موسی(ع) در طور و سپس زنده شدن ایشان یا زنده شدن مقتول بنی اسراییل با دم گاوی که خداوند دستور ذبحش را به ایشان داد یا زنده شدن مردگان توسط عیسی(ع) که رجعتی سریع است، قبل از پوسیدن بدن.

– ششم، آیهٔ شریفه: وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا [سوره النساء : ۱۵۹] که از مشکلات قرآن است و حجّاج ملعون میگوید من بسـیار یهودی کشـته‌ام و پیش از مرگشـان خوب به هرچه زیر لب میگفته‌اند گوش دادم ولی ندیدم به مسـیح(ع) ایمان آورند. امام‌باقر(ع) چون این سـخن را شـنید فرمود این آیه راجع به رجعت عیسـی(ع) است در زمان مهدی(ع)، آنوقت است که همه بدو ایمان میآورند.

– هفتم، آیهٔ شـریفه "وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ [سـوره الأنبياء : ۹۵]" که در اسـتدلال ائمه اطهار(ع) به عنوان دلیل - و در روایتی، اعظم دلائل – رجعت ذکر شـده البته به همان قول ما نظر دارد که رجعت، فضـلی بر مؤمنین اسـت و کافرین هلاک شـده به عذاب دنیوی دیگر رجعتی نخواهند داشت. گرچه شاید کافرینی که عذاب دنیوی را نچشیده‌اند باید رجعت کنند تا طور عذاب ادنای آنها طی شود، چون آیه "وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سـوره السـجدة : ۲۱]" را هم در روایات، ناظر به رجعت دانسته‌اند.

– هشـتم، آیهٔ شـریفه "وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ [سوره القصص : ۵]" که حکومت صالحان و عبادت خدا در علن است و تاکنون محقق نشده و در روایات زیادی است که در رجعت محقق میشـود و اگر رجعتی نباشـد چطور میخواهد در حق مؤمنین مستضعفی که وفات کرده‌اند منجّز شود؟! همچنین آیه "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ[سـوره الصـف : ۹] که وقتش در رجعت ا ست. مجلسی میگوید برخی با اخذ به این دلیل به عنوان دلیل ا صلی، رجعت را رجوع حق به اهلش معنا کرده‌اند اما این، برداشتی تاویل‌گون و اجتهاد در برابر نصّ است.

- نهم، آیهٔ شریفه "يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ [سوره الدخان : ١٠]" که از مشکلات قرآن است چون به عذابی فراگیر پیش از قیامت حواله داده. در احادیث هست که تاویلش در رجعت معلوم میشود.
- دهم، داستان اصحاب کهف که گرچه خواب یا به تعبیر قرآن "رقود" بودند اما بعد از حدود سیصد سال بیدار شدند و نزد مردم بازگشتند، قرآن راجع به اموات نیز همین واژه "مرقد" را بکار میبرد: قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا[سوره یس : ٥٢]

غیر از این آیات که دلیل رجعت و مصداق آن بود، آیات بسیاری است که تأویل آن، رجعت است و ما در جای جای این تفسیر به آنها اشاره کرده‌ایم اما چون نسبت به رجعت جنبه اثباتی ندارند و صرف ادّعا هستند و دلیل قبولشان فقط قول منتسب به معصوم(ع) است، در اینجا ذکر نکردیم. مثلا کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ[سوره الإسراء : ٦]" راجع به رجعت حسین(ع) است. مسلّم است که امثال این اخبار نمیتوانند دلیل رجعت باشند، بلکه پس از اثبات رجعت، تطبیقی برای آنند. البته تطبیقی که ممکن است مستشکل بر آنها ایراد بگیرد و آنها را خلاف ظاهر و دلالت عرفی قرآن بداند و گزاف هم نگفته. یا راجع به "كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ" هست که اوّلی در رجعت است و دومی در قیامت. در اینجا اگر هم اشکال مخالفت با ظاهر متوجّه کلام نباشد باز صرف ادعاست و قبول ادعا در گرو شنیدن از معصوم(ع) است و الا در حد خبر واحد قابل اعتناست نه بیشتر و أحدُالاقوال است.

این بحث قرآنی امّا؛ کلیّت رجعت به عنوان مصداقی از قدرت پروردگار در چند صد حدیث وارد شده و انکار آن انکار طریق علم ما به ائمه هدی(ع) و در عمل مستلزم انکار تشیّع است. اما جزئیات رجعت معلوم نیست و حتی روایات زیادی

هست که رجعت از اسرار است و از چیزهایی است که تأویلش نرسیده، لذا کنکاش در آنها مفید علم نیست. مثلاً مختصرالبصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که رجعت از اموری است که اوانش نیامده و مصداق این آیه است: "لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ[سوره یونس : ۳۹]". در کتاب سُلَیم راجع به رجعت از امیرمؤمنان(ع) هست که این، علمی خاص و مخصوص خداست. در برخی روایات عبارت "حدیثنا صعبٌ مستصعب" یعنی روایات ما ثقیل و سنگین است، راجع به رجعت آمده. در خبری هم نسبت به آن تذکر داده شده که: هر دانستنی گفتنی نیست و هر گفتنی وقتش نیست و هر چیزی که وقت گفتنش رسیده اینطور نیست که حامل علمش هم حاضر باشد.

رجعت بیش از همه در زیارتنامه‌ها ضمن دعا و درخواست از خدا برای بازگشت به دنیا و نصرت حق و درک دولت ائمه(ع) آمده و شاید یکی از فقراتی است که در اکثر زیارتنامه‌ها حضور دارد. مجلسی مدعی است اکثر زیارتنامه‌هایی که از شهید و مفید و ابن‌طاووس نقل شده این فقره را دارد. گوییم: از اینها فهمیده میشود که رجعت یک کمال و فرصت تکمیل است و باید آرزومند آن بود و به کرّات آنرا از خدا خواست چنانچه کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که شیعیان ما پس از مرگ در برزخ با ما هستند و از طعام ما میخورند و از شراب ما مینوشند و از مجالس ما متنعّم‌اند تا قائم ما قیام کند، آنگاه گروه گروه قبول رجعت میکنند و لبیک گفته و بدنیا باز میگردند. گوییم: گویا ایفای نقش در آن برههٔ تاریخی، آرزوی مؤمنان ممحّض است.

یک نکته جالب که در روایات رجعت دیده میشود این است که عدّهٔ یاران سپاه مهدی، هزاران هزاران است ولی سیصد و سیزده فردِ شاخص دارند که سرداران ایشانند، از این سیصد و سیزده نفر عدّهٔ زیادی مال آن زمان نیستند و کاملینی هستند که طی قرنها، رجعتشان و یاوری خاصّشان نسبت به

حضرت(عج) امضاء شده است. از لوازم احتمالی ظهور، تکمیل عدد این عدّه است.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

از آقای فاطمی‌نیا که مستقیم یا غیرمستقیم حق استادی گردن خیلی از ما دارد و آغازگر آشنایی ما با راه خدا بوده، شنیدم که روزی در مجلسی به آقای بهاءالدینی اهانت میکنند، یکی از علمای اهل باطن که شاگرد ایشان بوده هم در آن مجلس کنار آقای بهاءالدینی نشسته بوده، آن عالم ناراحت میشود و به آقای بهاءالدینی میگوید: من چیزی برای از دست دادن ندارم، اجازه میدهید با این بی ادب‌ها مقابله کنم و از شما دفاع نمایم؟ آقای بهاءالدینی میفرمایند: ساکت باش! نمیترسی برکاتت برود؟!

آقای فاطمی‌نیا فرمودند میدانید چرا دفاع از یک ولیّ خدا با آنکه ظاهراً کار خوبی است، میتواند برکات آدم را ببرد؟ چون ما ترازو نداریم! یعنی به اندازه‌ای که باید، مقابله نمیکنیم و در دفاع از حق، عدالت را رعایت نمیکنیم. مثلا زنمان غذا را شور کرده، سرش داد میکشیم که تو هیچ وقت آدم نمیشوی! در یک جمله او را میشوریم و خدمات و خوبیهای یک عمرش را ندید میگیریم. امیرمؤمنان(ع) که عازم صفین بود وقتی طلایهٔ سپاه شام در افق هویدا شد دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا اگر ما را بر ایشان پیروز کردی ما را از افراط بر ایشان نگه دار! ببینید علی(ع) راجع به دشمنش چطور تقّلا میکند از عدالت خارج نشود! قرآن هم میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ [سوره المائدة : ۸] یعنی برای خدا بپا خیزید و قسط نصب‌العین شما باشد و بدیهای دشمنان باعث نشود که شما هم به ایشان بدی کنید و از تقوی عدول نمایید.

این تفسیر آقای فاطمی‌نیا بود از قضیه، که درست هم هست؛ اما یک نکته هم میتوان به آن اضـــافه کرد و آن اینکه نفسِ مقابله با مؤمن و درافتادن با او، اگر کاملاً موجّه و قابل دفاع در درگاه خدا و با خلوص همراه نباشد، برکات را میبرد. یعنی علاوه بر میزان و ترازوی تقابل، خود تقابل هم مهم است. یعنی تقابل باید حسـن فعلی داشـته باشـد جوری که به هر مؤمن عاقلی که بگویید به شـما حق بدهد که خوب کردی جوابش را دادی، اگر نمیدادی اشـکال داشـت! از طرفی قصد آدم برای این کار باید لِلّه با شد و ذرّه‌ای احساس در آن داخل نبا شد مثل لحظهٔ ســر بریدن عمر بن عبدود در جنگ خندق توســط علی(ع) که وقتی او اهانت کرد و تف کرد به وجه مبارک ایشــان، حضــرت رهایش کرد تا غضــبش بخوابد. چون میخوا ست برای خدا بک شد و ع صبانیتِ خودش ذرّه‌ای مدخلیّت نداشــته باشــد. و چون ســه شــرط یعنی موجّه بودن کار و برای خدا بودن و به اندازه بودنش معمولاً رعایت نمیشــود، درافتادن با دیگر انســانها و مقابله و عداوت با ایشان خصو صاً با مؤمن، برکات آدم را میبرد. یادم هست مدّتها قبل کسی تعریف کرد: یکی از اساتید من که شیفتهٔ من بود پس از مقدماتی بسیار، دخترش را به عقدم درآورد. بعد از مدّت کمی دختر گفت مرا نمیخواهد، وقتی یقین کردم که صِرف احساس نیست و حقیقت است، همانروز طلاق او را جاری و او را رها کردم تا به خوشبختی برسد و برایش دعا و آرزوی خیر کردم. احساس کردم کش دادن قضــیه حتی برای یکروز باعث از بین رفتن برکات زندگی میشود. الان هم خیلی خوشحال هستم و رضایت خدا را هم احساس میکنم. البته مشـورت هم کردم و اینطور نبود که بی‌مشـورت و به صـرف تصـمیم خودم بخواهم چنین کنم. نتیجهٔ مشورت هم همان بود که صورت گرفت. پایان نقل. گذشت کردن و ندید گرفتن و رها کردن و رفتن، باعث میشود آدم خدا را بدست آورد؛ بگذار هرچه رفتنی است برود. اینکه آدم نتواند بگذارد و بگذرد و دل بکند،

چه نسبت به دشمن چه نسبت به دوست - چنانکه هر دو را مثال زدم - باعث قبض سرنوشت میشود و برکاتی که باید به آدم برسد محبوس خواهد شد.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

کسی پرسید کار خیری در جریان است اما قصد من برای وارد شدن در آن و مشارکت کردن در آن خدایی نیست، آیا انجام بدهم؟ به ذهن بنده رسید که کاری که برای خدا نیست ارزش انجام ندارد و حیف است آدم کارهایش را برای خدا نکند. طلبه‌ای به مقدّس اردبیلی(ره) گفته بود نامه آمده که پدرم به رحمت خدا رفته! مقدس فرموده بود: من الان دارم میروم بول کنم، ثواب این بول کردن را به پدرت هدیه میکنم. آن طلبه از گفتهٔ مقدّس بدش آمده و رفته بود و خیال کرده بود این سخنِ او از سر بی توجّهی و برای بی‌اهمیت تلقّی کردن واقعه بوده. شب روح پدرش را بخواب دید که من در عذاب بودم تا ثواب این بول کردن به من رسید و مرا نجات داد. قضیه که پخش شد. مقدّس گفت میخواستم طلبه‌ها بفهمند که همه کار را میشود برای خدا و به قصد قربت انجام داد و بخصوص طلبه باید اینطور باشد. پایان داستان مقدّس.

مدّتی گذشت و دوست ما آمد و گفت طبق گفتهٔ شما من مشارکت نکردم اما آن کار خیر خیلی برکت کرد و رشد داشت! عرض کردم: آنچه در فکر تو آمد که اگر قصدت خدایی نیست، نکنی؛ به دنیا و ما فیها می‌ارزید. تمام بساط دنیا برای همین است. خداوند جهان را خلق کرده تا یک نفر مثل تو اینطور فکر کند و برای خدا نکند یا بکند، مهم اینست که کردن یا نکردنش برای خدا باشد. اگر اینطور شد خدا به فرشته‌ها مباهات میکند. عین این مطلب در حدیث هست. آخر دنیا برای همه قبرستان است و آنچه میماند بندگی ماست! وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات : ٥٦] جنّ و انس را خلق کردم تا عبد من باشند و عبودیت کنند. قوام عبودیت به عبادت و خدمت است.

سر درس فقه آیت الله مرتضی تهرانی کسی بود که معمولاً ساکت بود و اشکال نمیکرد. بقیه گفتند نمیفهمد. آقای تهرانی فرمود: خیر! میفهمد. ولی مثل شما نیست که اظهار فضل کند، فکر میکند که حرفی که دارد میزند برای خدا ست یا نه؟ اگر قصد قربت کرد میگوید.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

سؤال: توسّل به اسباب در رفع نیازها، چطور با توحید جمع میشود؟

جواب: توسّل به اسباب وظیفهٔ بدن است و قطع امید از اسباب وظیفهٔ دل.

موسی(ع) گفت قسم به جلالت دوا نمیخورم تا خودت شفا دهی؛ خدا فرمود قسم به عزّتم تا دوا نخوری شفا نمیدهم.

سؤال: پس چرا ابراهیم در منجنیق برای نجاتش به ا سباب متو سّل نشد و به جبرئیل گفت از تو چیزی نمیخواهم! "حسبی من سوالی علمه بحالی" یعنی اینکه خدا حالم را میداند برایم بس است و سؤال هم نمیکنم.

جواب: اسبابی در آن لحظه نداشت و کارساز ندید. گاهی آدم به فقدان اسباب دچار میشود یا اسباب بی اثر میشود در آن لحظه وظیفهٔ توسّل به اسباب ساقط میشود. این استثناست و قاعده، استعانت از اسباب است جز آنکه آدم یقین کند وظیفه‌ای ندارد. تشخیصش هم شخصی است. اما چون خلاف قاعده است و آلوده به دو آفت تنبلی و کبر، لذا باید مواظب بود. البته ابراهیم نه تنها به غیر استعانت نجست بلکه حتی از خدا "نخواست". این حال رضا، رافع امر به دعاست و فوق آن.

کسی از عارفی پر سید فقیرم چه کنم؟ گفت به حال ر سول الله(ص) عمل کن که تسلیم است. گفت: نتوانم. گفت: پس به سنّتش عمل کن و تجارت نما!

توجه بفرمایید که در حاجات، وظیفهٔ همیشگی، دعا و از خدا خواستن و صبوری کردن و مترصّد وسیله بودن و انتظار است(مقام صبر و دعا).

وسیله و اسباب که آمد آنها را باذن الله بکار بستن و شکر کردن و نومیدی از خود وسیله و امید داشتن به خدای وسیله ساز(مقام حوقله).

کار که حل شد، از خدا دانستن و شکر کردن و احسان به دیگران و زیاد کردن عبادت(مقام شکر).

اگر کار حل نشد، پس از صبر و یأس و تفکّر باز بالاخره به تسلیم و رضا برمیگردیم.

اگر از اوّل تسلیم و رضا مهیّا بود، خواسته‌ای در میان نیست و سؤال لغو است و نتیجه که تسلیم و رضاست مهیّاست.

پس ما بدنبال تسلیم و رضا هستیم و گاهی از اول مهیّاست چون چیزی نمیخواهیم(زهد).

اما گاهی واقعاً میخواهیم چون بدلیل فقرمان نیاز داریم(فقر).

لذا یا پس از دعا و صبر و عمل، به خوا سته میر سیم و بعدش به تسلیم و ر ضا برمیگردیم و گاهی پس از دعا و صبر و ناتوانی از عمل یا بیفایدگی آن، مأیوس میشویم و باز به تسلیم و رضا برمیگردیم. چون مؤمنینم و امر به تسلیم فی الواقع ناظر به همین حال است.

اینها همه مسیرهایی است که از رضا به داد خدا، که موطن دلِ مُسلم است آغاز میشود و به آن باز میگردد و شاید عبارت استرجاع یعنی انا لله و انا الیه راجعون هم به آن ناظر باشد. اول و آخر، دیر یا زود باید تسلیم شد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۱۰۲]

هر خروج از تسلیمی مرتبه‌ای است از أکل از شجرهٔ ممنوعه و نوعی هبوط یا قوس نزول را در پی دارد که لاجرم باید به زحمت و توبه، باز صعود کند و به دارالقرار باز گردد. البته هبوط همیشه بد نیست و اگر برای بشر لازم نبود خداوند بابش را باز نمیکرد و تکویناً - نه تشریعاً - آنرا نمیخواست. اگر آدم

هبوط نمیکرد و این تجر بهٔ بُعد و دوری از مبدأ را نمیداشـــت، قدر قرب را نمیفهمید! و حمدش درست نبود. آدم هبوط میکند تا حمد و قل هو الله اش را درست کند و برگردد.

آنچه بدتر از هبوط اســت، ماندن در ظلماتِ بُعد و دوری از حق و در تدارکِ صعود نبودن است.

بهمن ۹۷ (جمادی)

یک ایمیل ناشناس: خواب دیدم که ی جایی بودم شبیه صحرای قیامت پرونده ی اعمالم رو آوردن همه ی اعمالم توش نوشته شده بود جلوی همه ی اعمالم ی ضرب در قرمز زده بودن پایین پروندم نو شته بود صفر گفتن باید بری جهنم گفتم که اگرم که اعمالم قبول نیســت اهل بیت رو که دوس دارم گفتن حب اهل بیت و عمل صالح بدون داشتن مراد فایده نداره!

چن وقت دنبال اســتاد بودم راهو بهم نشــون بده شــما رو تو خواب بهم نشــون دادن گفتن راه هدایتت این آقاســت. من شــک داشــتم تا این که دوباره خواب دیدم ی نفر تو ی جنگل نشـــســـته بود چن نفرم دورش بهم گفتن بهت گفتیم دستتو بذار تو دست این آقا خدا شما رو با اسبابش سر راه من قرار داد.

جواب بنده:

ســلام. مضــمون خواب کذب محض اســت. در کتاب و ســنّت اثبات شــده که ایمان بخدا و محبت اهل بیت(ع) و اعمال صـــالح آدم را بهشـــتی میکند. در اسلام معلّم داریم ولی مراد نداریم. معلّم کسی است که کتاب و سنّت را به شما یاد میدهد و شما را تشویق میکند و دلگرم میسازد و رفیق شماست، منتها چون معصوم نیست نمیشود گفت هرچه گفته درست است و هرچه فرمان داده باید عمل کرد. شــما هم اگر میخواهید حرف مرا گوش کنید - به عنوان عالم دین، نه مضـمون اضـغاث احلام خودتان - یک بار قرآن را از اول تا آخر بخوانید و در

معانی آن تفکّر کنید. دو تا کتاب تفسیر معنوی و احادیث معنوی هم در کانال‌ها هست که بدرد شما میخورد. انشا الله موفق باشید.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

خواب جالبی دیدم که به مکاشفه شبیه بود، مثل آنها که سالهای جوانی که تازه میخواستم راه را شروع کنم زیاد میدیدم:

خواب دیدم گفتند فرض کنیم شـــما را باید عمل جراحی کنند، میگویند وقتی بهوش آمدید حافظه ندارید، چه چیزی را به شـــما یاد دهند برای تا آخر عمر؟ گفتم: فقط قرآن را؛ منتها واقعاً یاد بدهند. یک نفر بیاید تفســـیر بلیغی را برایم بخواند تا از نو یاد بگیرم. چیز دیگری لازم نیست.

دوم، گفتند: فرض کنیم شـــما یک بیماری دارید که به مرور همه چیز یادتان میرود؛ فقط یک صفحه یا یک خط یا یک کلمه و مفهوم را میتوانیم برایتان نگه داریم، چه با شد؟ گفتم: اگر یک کتاب را میشود نگه دا شت معنای قرآن با شد و اگر فقط یک صفحه را میشود نگه دا شت سوره حمد با شد و اگر معنای یک عبارت را میشود نگه داشت، کلمه الحمدلله باشد و اگر فقط و فقط یک کلمه را میشود نگه داشت، خود معنای کلمةالله باشد: آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت، جز یاد دوست که تکرار میکنم.

ســـوم، گفتند: پروندهٔ اعمال شـــما را پاک میکنیم، چه کارهایی از نو انجام میدهید تا آنرا پر کنید؟ به عبارت اُخری، به فرزند خود توصـــیه میکنید همهٔ کارهای خود را رها کند و عمرش را صرف چه کند؟ گفتم شبها، تماماً سجده و غرق خدا شـدن، و روزها سـر از سـجده برداشـتن و روا کردن حاجات انسـانها و شاد کردن دلها.

چهارم، گفتند: در نامهٔ اعمالتان یعنی رزومهٔ زندگی‌ای که کرده‌اید فقط اجازه دارید چهار عملی را که در ست و برای خدا انجام داده‌اید بنویسید و به خدا ارائه

دهید آنها کدام اســت؟ گفتم: مال من یکی اســت: همهٔ عمر پی رضــای خدا بودم و ســعی کردم فقط برای او کار کنم و فقط از او بترســم. نقصــهای زیادی داشته‌ام اما سعی کرده‌ام تا میتوانم از این خط خارج نشوم. همین! یعنی من در تمام عمرم ســعی کرده‌ام حقیقت "فقط خدا!" را در عمل رعایت کنم. همین کلمه را آنجا بنویســید! و الا به هیچ کار خاصــی نمیتوانم امیدوار باشــم و تکیه کنم، چون معلوم نیسـت مقبول واقع شـده باشـد. تنها چیزی که میتوانم به آن تکیه کنم "فقط خدا"ست! آنهم نه عمل خودم به فقط خدا، بلکه فقط خدا!

گفتند: ما جوابها را گزارش میکنیم. جواب شما به این چهار سؤال حاصل عمر شماست. بقیه اش با خداست و به قبول او مربوط است!

تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

دیروز یک واقعهٔ جالب توجه رخ داد که میتواند تجربهٔ خوبی برای خواننده باشد. همسـر بنده قصـد داشـت برود در یکی از مسـاجد اطراف و در کلاسـی که آنجا برگزار می‌شد شرکت کند، از من خواست او را با ماشین برسانم، من هم قبول کردم و قصـدم هم این بود که دارم کار نیکی برای خدا میکنم. ایشـان را بردم و قرار شد یکساعت و نیم بعد بیایم دنبالش. یکساعت و نیم بعد که برگشتم آنجا و منتظرش بودم، دیدم کســی به من پیامک زده که: میشــود شــما را ببینم؟ ایشـان یکبار پارسـال تشـریف آورده بود منزل ما، واقعا دنبال خدا بود اما جنبه احساسی قوی‌ای داشت و خصوصاً نسبت به اینجانب حالت بخصوصی داشت و مرا بسـیار احترام میکرد و بسـیار بزرگ گمان مینمود. یعنی من در چشــمش خیلی بزرگ جلوه کرده بودم. و این مقدمهٔ شــکل‌گیری رابطه مرید و مرادی اســت. من هم خیلی از شــکل‌گیری چنین رابطه‌ای حذر میکنم چون باعث توقف هر دو طرف است و هر دو را از چشم خدا میاندازد. لذا از آن دفعهٔ اول که

ایشان تشریف آورد و من متوجّه این حالت شدم، دلم راضی به دیدار مجدّد نبود و از ایشـــان اصـــرار تلفنی و پیامکی و از من انکار. بندهٔ خدا آخرین بار چند ماه پیش باز پیامک زده بود و من پاسـخ داده بودم که شـما ذهنتان نسـبت به من حالت غلوّ دارد و باعث دوری شـــما از خدا میشـــود، بروید که هرچه میخواهید پیش خود خداســـت! اما اینبار باز دیدم پیامک زده و فرموده: مادرم دوســـت داشت شما را ببیند و چند سؤال مذهبی از شما داشت، اجازه میفرمایید بیاید؟ من هم با آن سابقه ماجرا، یک کلمه جواب دادم: خیر!

ایشـــان هم جواب داد: الحمد لله، التماس دعا! چند دقیقه که از این ماجرا گذشـت دیدم نمیتوانم منتظر همسـرم بمانم و انگار صـبرم تمام شـده و دائم در ذهنم خلجان میکند که پس چرا همسـرم نمیآید؟ مگر نمیدانسـت که من آمده ام دنبالش؟ مگر نگفت که یکساعت و نیم دیگر بیا؟ چرا مرا به مسخره گرفته؟ خلاصه کم کم فکرها آمد و شیطان غالب شد و صبرم به کلی تمام شد و منی که برای خدا آمده بودم دنبال او، یک پیامک به همســر زدم که حالا که اینطور شد خودت بیا خانه! و برگشتم خانه. در خانه هم دیدم اصلا حوصلهٔ هیچ کاری ندارم. خانم هم خودش آمد خانه و معذرت خواهی به اینکه یادش نبوده که من میایم دنبالش و حواسـش به کلاس بوده و موبایلش را نمیتوانسـته جواب دهد، توفیری نکرد و با خانم هم دعوای سـیری کردم. شـب هم سـر یک چیز بیخود یک دادی سـر بچه کشـیدم و خوابیدم و نماز شـبانه هم قضـاء شـد و صـبح که بیدار شدم دیدم سرگیجه دارم و اصلا نمیتوانم بیاستم. یعنی کاملاً در ادبار رفته بودم و کاملاً خدا به من پشـــت کرده بود. فکر کردم از چیســـت و چرا این مشکلاتِ تسلسل‌وار رخ داده که در دلم الهامی جرقه زد که همه چیز از پاسخی که به آن بندهٔ خدا دادم شروع شده. پس سریع استغفار کردم و به او هم پیامک زدم مادرتان هر سـؤالی دارد بپرسـد و خودتان هم هر وقت مایل بودید تشـریف

بیاورید! یکساعت بعد زنگ زد و تشکر کرد و گفت اتفاقاً حرفهای شما مرا به خود آورد و فهمیدم فقط خدا! فقط خدا! فقط خدا! اما اینبار مادرم دوست داشت با شما صحبت کند. گفتم: شمارهٔ مرا بدهید تا تلفن کند. مادر ایشان زنگ زد و گفت: "شما وقتی برای پسرم پیامک زدید که خیر!، من گفتم پسر! این باب هم به ما بسته است، باید از خود خدا کمک بخواهیم. یکساعتی بعد داشتم تلوزیون تماشا میکردم که یک جمله در برنامه زیرنویس شده بود، نوشته بود: جواب تمام سؤالات خود را چرا از قرآن نمیجویید؟ مگر قرآن درمان تمام دردها نیست؟ جمله از آقای بهجت(ره) بود. گفتم این جواب ماست. خدا خودش جواب داده. باید به خودش ملتجی شویم و به قرآن و عترت پناه ببریم". در این فکر بودم تا امروز که پسرم گفت نیک اقبال گفته به من زنگ بزنید. به شما زنگ زدم و دیدم که خدا قلب شما را نرم کرده. من گفتم ولی جواب اصلی و همانکه من میخواهم بگویم برای شما آمده و خدا خودش جواب داده. تا ما دنبال این و آنیم، نه خدا را داریم نه این و نه آن را. وقتی خدا را بدست آوردیم، خودش پَسِ کلهٔ همه میزند تا هرچه لازم است به ما تذکّر دهند، البته تذکّرات همه در قرآن هست.

خلاصه بلا از بیخ گوش ما رد شد و همه چیز به روال سابق برگشت. این قضیه، هم برای من و هم برای آنها درس بود و همگی گویا یک پله بالا رفتیم. آنها از اشخاص به خدا ملتفت شدند و گوش مرا هم کشیدند که تو به عنوان یک مسلمان وظیفه‌ات خدمت به دیگران است و بخصوص نسبت به کسی که به تو اقبال دارد باید متواضع و مهربان باشی: وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا [سوره الكهف : ٢٨] یک چیز هم اضافه کنم، در آن چند ساعتی که خداوند از روی

لطف و برای تنبیه از من رو گردانده بود، دنیا زینتِ بسـیار یافته بود و قدرتش کاملا آشکار بود، درست مطابق آنچه آیه شریفه میگوید.

اسفند ۱۳۹۷(جمادی)

یکی از عباد الله در زیارت امام رضـا(ع) زیارت جامعه کبیره را خوانده سـپس از ایشـان درخواسـت یک دسـتورالعمل سـلوکی کرده اسـت. فرموده‌اند: همین زیارت، نسـخهٔ سـلوک اسـت و شـیعیان ما باید بقدر ظرفیت این صـفات را در خودشان ایجاد کنند. این زیارت تراز کمال است.

اسفند ۱۳۹۷(جمادی)

شاید برای شما عجیب باشد ولی واقعاً چیزی بنام کوپنِ تربیت وجود دارد. یعنی ما برای تربیت فرزند مان کوپن داریم و وقتی کوپن را مصـرف کردیم، دیگر نمیتوانیم تاثیر تربیتی روی او داشـته باشـیم. البته ممکن اسـت کوپن یک پدر بیش از پدر دیگر باشـد، اما بالاخره نظام کوپنی در تعلیم و تربیت برقرار اسـت. هر امر و نهی، بخشی از کوپن را میسوزاند و سرانجام، وقتی فرامیرسد که کوپن کاملاً سـوخته. در این حال فرزند به حرف پدر و مادر گوش نمیکند و دو کار در پیش میگیرد: یا بظاهر میگوید چشـم و کار خودش را میکند؛ یا علناً جلو آنها میایستد. در هر دو صورت تربیت به بن بست رسیده است.

پس ما اگر با ندانم کاری، تاکنون مرجعیت خود را برای تربیت فرزندانمان از دسـت نداده‌ایم و در لحظهٔ کنونی دارای کوپن تربیتی میباشـیم، با دقّت و وسـواس آنرا خرج کنیم. اگر هم فرزند، از ما دروغ و دورویی و خودخواهی دیده باشد که ول معطّلیم و باید دعا کنیم در آینده کسی سر راه فرزندمان قرار بگیرد که آدم درستی باشد و بتواند در تربیتش نقش درست ایفا کند.

پس مطلب به اینجا رسید که ما در صورت سوخته نشدن کوپن، تعداد محدودی امر و نهیِ مؤثر در چنتهٔ خود داریم. حالا سؤال اینجاست که آنرا کجا هزینه کنیم؟

خیلی‌ها آنرا در چیزهای بی ارزش، مثل اینکه اتاقت را مرتّب کن، برو حمام، موهایت را شانه بزن، خانهٔ خاله پری بیا، برو زود بخواب، این لباسی را که من میگویم بپوش، و غیره مصرف میکنند، آنوقت وقتی میخواهند فرزند را برای نماز صبح بیدار کنند یا به او بگویند با فلانی رفیق نشو که آدم فاسدی است یا توصیه کنند که قرآن بخوان و راه سعادتت را پیدا کن! دیگر کوپنی باقی نمانده. مثلا اگر میبینید یک نهی برای شما باقی مانده، نهی را بگذارید برای مواد مخدر نه سیگار. حتی با او سیگار بکشید و رفیق شوید و بگویید دیدی چیزی نیست؟! فقط ریه آدم را خراب میکند؛ بعد بگویید ولی مواد مخدر آدم را نابود میکند. مواظب باش هیچ وقت امتحانش نکنی!

آیا حواسمان هست که کوپن خود را برای اوامر و نواهی مهم و سرنوشت ساز که سعادت و شقاوت دنیا و آخرت به آنها بسته است کنار بگذاریم و دائم برای خودخواهی‌های خود و سلایق شخصی خود رابطهٔ خود را با فرزندمان تاریک نسازیم؟

فروردین ۱۳۹۸(رجب)

ما امسال عید سفری به بورسای ترکیه داشتیم. بورسا در جنوب شرقی استانبول واقع است برای رسیدن به آنجا حدود سه ساعت باید با اتوبوس راه پیمود. از جمله یک خلیج بزرگ را باید دور زد. بورسا همان شهری است که امام خمینی پیش از تبعید به نجف، مدتی در آنجا تبعید بود. امام خمینی (ره) از چهارم نوامبر ۱۹٦٤ تا اکتبر ۱۹٦٥ در شهر بورسا در خانه‌ای که مقابل ساختمان سابق سازمان اطلاعات ترکیه (میت) قرار داشت در تبعید به سر برد و سپس

عازم عراق شــد. در دوران تبعید امام روزنامه‌های محلی بورســا هر از گاهی خبرهایی از ایشان درج می‌کردند. ایشان زندگی بسیار آرامی در بورسا داشتند و در کمال آرامش و بی سروصدا در این شهر زندگی میکردند. اسم خیابانی که امام خمینی (ره) در آن اقامت داشتند 'عجم' نام داشت و بعد از سفر 'ادریس السنوسی' پادشاه لیبی به این شهر برای آب درمانی، نام این خیابان به نام وی تغییر داده شــد که بعد از روی کارآمدن معمر قذافی دوباره نام این خیابان تغییر داده شد و 'زبیده خانم' نامگذاری شد. قرار بوده این محل توسط وزارت ارشاد ایران خریداری و تبدیل به موزه شود. شهرداری بورسا نیز از این اقدام استقبال کرده بود. اصــولاً درآمد ترکیه از توریســم بســیار اســت و به حفظ و نگهداری هرچیزی که رنگ و بوی تاریخی دارد اهتمام بســیار دارند. این ســاختمان میتوانســت مرکز فرهنگی ایران در بورسا باشــد. بخصــوص که بورسا شــهری مذهبی و از زیارتگاه‌های اهل طریقت بکتاشیه است. اما معلوم نیست چرا این اتفاق نیافتاد و دو ســال قبل مالکین خانه، آنرا فرخته و در آن یک ســاختمان جدید ساختند. امام خمینی یازده ماه در بورسا اقامت داشت و در ماه‌های آخر پسرش مصطفی هم همراهش بود. امام خمینی کتاب تحریرالوسیله را در این شهر تحریر نمود. در نماز جماعت مسجد جامع شهر شرکت مینمود و من از قول ایشــان دیدم که جایی گفته بود نظم نمازگزاران در مســاجد آنجا ســتودنی است. به گفتهٔ افراد محلی ایشان چند بار هم نماز جمعه در مسجد جامع شهر برگزار کرده بود که مردم بورسا شرکت کرده بودند. ظاهراً علمای شهر از ایشان درخواست کرده بودند که امام جمعه شود. به گمانم این تنها نماز جمعه‌ای است که ایشان برگزار کرده. در جایی خواندم که وقتی مصطفی خمینی پیش ایشان در بورسا آمده دیده ایشان مدت زیادی است فقط نان و ماست و پیاز خورده. به ایشان گفته چرا بخودتان نمیرسید؟ امام فرموده: همین کافی است. و نیز دیده

که از وقتی که ایشان به این خانه آمده پرده‌ها کشیده است و ایشان با نور کمی مطالعه میکنند؛ گفته چرا نگفتید پرده را برایتان کنار بزنند؟ امام فرموده: نمیخواستم هیچ درخواستی از اینها بکنم!

بورسا مسجد جامع بسیار زیبا و نورانی‌ای دارد. خطاطی‌های بسیار زیبایی نیز مربوط به اواخر عثمانی دیوارهای سفید آنجا را مفروش کرده. همچنین مقبرهٔ شیخ احمد از مشایخ بکتاشیه در آنجاست و هر روز عدّه زیادی برای زیارت میآیند. دور قبر که زیر گنبد واقع است جمع شده و در دل ذکر میگویند یا قرآن میخوانند. مقبره‌ای هم بنام ریش‌بابا آنجا هست که از دروایش بکتاشیه است.

بکتاشیه معادل قزلباشی در حکومت صفویه است. آنها سپاه ینی‌چری را تشکیل میدادند که گارد شخصی شاه بوده. ینی‌چری به فتوحات عثمانی کمک فرآوانی نمود. البته ینی‌چری هم مانند سپاه قزلباش وقتی که دیگر نیازی به آن نبود سرکوب و قتل عام شد.

بکتاشیه هم اکنون نیز در ترکیه و آلبانی و آمریکا چند میلیون عضو رسمی دارد و طریقتی زنده است. دروایش بکتاشیه متشرّع نیستند و بجای نمازخواندن صلوات میفرستند و دعای نادعلی میخوانند و بجای روزهٔ رمضان، ده روز اول محرم، روزها آب نمی‌نوشند. تثلیثی از حق و محمد و علی دارند و به نوعی جزو غلات محسوب میشوند. قائل به اعتراف به گناهان در روز عاشوراء پیش مرشد خویشند و نوروز را گرامی میدارند. بکتاشیه دارای سلسله مراتب جامعی است که محقّقین آن را بسیار شبیه به سلسله مراتب فراماسونری و طریقت شوالیه‌های معبد می‌دانند. اولین رتبه در فرقه بکتاشی «عاشق» است که در واقع هوادار فرقه محسوب می شود. رتبهٔ دوم محبّ است. او عاشقی است که طی مراسم خاصی به عضویت فرقه در آمده. سومین رتبه درویش است. «درویش» به‌طور حرفه‌ای زندگی خود را وقف فرقه می‌کند. معمولاً محبّ پس

از ده سال یا بیشتر خدمت در فرقه «درویش» می شود. این زمان ثابت نیست. چهارمین رتبه «بابا» است. «درویش» طی مراسم خاصی «بابا» می‌شود و تکیه و املاک فرقه در یک ناحیهٔ معین در مالکیت «بابا» قرار می‌گیرد. پنجمین رتبه خلیفه اســت که بر فعالیت باباهای یک منطقه نظارت می‌کند. در رأس این سلسله مراتب "دَدِه" جای دارد که در دوران عثمانی در تکیه مرکزی بکتاشی‌ها در قریهٔ حاجی بکتاش می‌زیست. در پیرامون دده، هشت بابا حضور دارند که به همراه دده شــورای اجرایی فرقه را تشــکیل میدهند. اخلاق نزد بکتاشــیه عبارتست از: بی‌آزاری، رازداری، و کمرراست‌داری یعنی عزّت.

با آنکه دین راســت و صــحیح موجود اســت، علت جذابیّت این طریقتهای ساختگی برای مردم چیست؟ اگر خوب دقّت کنیم هریک از این فرقه‌ها بخشی از دین را رها کرده و خود را از قید آن رهانیده‌اند و علت جذابیت آنها برای کسانیکه میخواهند احساس کنند خوب هستند اما اراده و توفیق عمل به تمام قرآن و سنّت یعنی تقوای جامع را ندارند، همین است. شاید اینها مصداق "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ [سوره التغابن : ١٦]" باشند. یعنی توان اینها همین قدر است. نتیجتاً تصوّف، ظلّی از تدیّن و رقیقه‌ای از آن است و سهمی از تدیّن است برای کسانیکه نمیتوانند حق تقوی را پاس دارند. همین کارکرد باعث شده نفعی برای خلق الله داشــته باشــد و در گذر تاریخ بماند؛ بجز آن اقســامی که دیگر بویی از دین در آنها نیست. شرط بقای فرقه هم این است که مطابقت نسبی با شریعت -یعنی کتاب و ســنّت- داشــته باشــد. چون اگر مطابقت تام داشــت خودبخود تعینی نداشــت که باعث بقایش شــود، لذا در شــریعت حل میشُــد و اگر اصــلاً مطابقت نداشت، توسط متشرّعه نابود میگشت. خیلی از کسانیکه وفادار به یک طریقت‌اند، از گذر آن طریقت در گذر زمان و تهذیب نفس، خودبخود وارد شــریعت میشــوند و اصــطلاحاً از طریقت(به معنای فرقه‌ای آن) گذر میکنند و

مسلمان واقعی یعنی تابع قرآن و اهل بیت(ع) میشوند. به همین دلیل تصوّف و درویشــی، یکی از ابواب تشـیّع اسـت که میتواند آدمها را از کفر و الحاد متّصـل کند به دینِ بر حق خدا. از این لحاظ مثل یک پُل عمل می‌کند.
در این سفر ما مقبرهٔ یو شع نبی را هم در شهر ا ستانبول در محله کوزبی زیارت کردیم. این مرقد بر فراز تپه‌ای جنگلی بنام دیومحله واقع شده ا ست. یو شع در قرآن یسع نامیده شده، او شاگرد الیاس و هشت سال ملازم الیاس بود و پس از او نبوت یافته. ذی‌الکفل پیامبر بعدی و جانشین او ست. در کنار یسع، تعدادی قبر مربوط به مشایخ صوفیه و برخی شهدا موجود است. در ترکیه قبرها سنگ قبر ندارد فقط دیواره دارد و بجای ســـنگ قبر که رویش نوشـــته دارد، خاکی متصل به زمین است که معمولا بوته‌های گل کاشته‌اند. جای سر میت هم یک تخته ســنگ بزرگ هســت که رویش نوشــته دارد. درواقع ســنگ قبر را راســت کرده‌اند و جایش گل کاشته‌اند. قبر یسع حدود پانزده متر طول دارد. یعنی چون جای دقیق قبر معلوم نبوده حوالی آنرا هم جز قبر محسـوب کرده‌اند و دور تمام آن حصار کشیده و آنجا را گل و درخت کا شته‌اند. وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ [سوره ص : ۴۸].
در این چند ســال هر بار که به ترکیه ســفر میکنم رشــد اســلام و تظاهر به آن چشـــمگیرتر اســـت. امســـال، جمعیتِ با حجاب ترکیه اگر بیشـــتر از جمعیت بی‌حجاب نبود، کمتر هم نبود. بخصـــوص جوانان کاملاً به دین بازگشـــته‌اند. ترکیه از لحاظ اقتصـادی هم واضـحاً پیشـرفت کرده و کشـوری کاملاً ثروتمند شده. جالب است که بخلاف ایران، بین متدیّنین و غیرمتظاهران به دین، کینه و نقار نیســـت و در کنار هم به خوشـــی زندگی میکنند. دینداران برای خود حق حاکمیت بر دیگران قائل نیستند و حاکمان با انتخاباتِ به ظاهر یا فی‌الواقع آزاد انتخاب میشوند. مردم از حاکم کفایت ادارهٔ کشور را میخواهند منجمله تقسیم

عادلانه امکانات و حفاظت از استقلال کشور و عدم تعدّی به آزادی‌های فردی و حفظ ارزش پول. در ایّامی که ما آنجا بودیم انتخابات شـهرداریها برگزار شـد و حزب اسلامگرا برای بیست و پنجمین بار به قدرت رسید. اسلامگرایانی هم که اکنون حاکم‌اند شعار شان آزادی اندیشه و شخصی بودن مذهب ا ست. تاکید آنها بر مبارزه با فساد اداری و رانتخواری و اجحاف به حق مردم و رعایت اخلاق و انسانیت است؛ چیزی که در بین همهٔ انسانها مشترک است. همانطور که یک غیر مذهبی حق توهین به مذهب را ندارد، یک مذهبی هم حق تعرّض به کسی بخاطر بی‌حجابی یا نمازنخواندن را ندارد. میگویند اینها اموری بین هر شـخص و خدای خود اســت. آنجا تاکید روی حق الناس اســت یعنی اموری که بین ا شخاص باید رعایت شود، صرفنظر از دین و مذهب شان. حکومت نیز نه حقّی آسـمانی و امری الهی، بلکه راه‌کاری زمینی و تجربی و امری بشـری دانسـته میشود که باید به اکثریت راجع گردد. جالب است که دو کشور ایران و ترکیه که صـد سـال قبل در زمان رضـاشـاه و آتاتورک به ظاهر شـبیه میآمدند، چنین سـرنوشـتهای متفاوتی پیدا کرده و تفسـیر عالمان و متفکرانشـان از دین و حکومت متفاوت شده و گرچه امروز در هر دو کشور باز متشرّعین حاکم شده‌اند یعنی شباهت ظاهری به هم پیدا کرده‌اند اما بخاطر تفاوت اندیشه، در آینده نیز سـرنوشـتی متفاوت خواهند داشـت. و شـاید صـد سـال بعد باز به هم برسـند و بظاهر شبیه شوند. البته رویکرد بنده در اینجا فقط تو صیف و تحلیل ا ست نه نقد ارزشی و بیان اینکه چه چیز -از دیدگاه رئال یا ایده‌آل- درست یا درست‌تر است. قصد من در این کتاب و بخصوص در بخش سفرنامه‌های زمینی آن، بیان نکات جالب در اندیشـهٔ اقوام و مذاهب و طریقتهاسـت. اینکه بهترین راه چیست، در اینجا نیست؛ و برای دانستنش باید به کتابهای دیگر رجوع کرد.



غروب این روز در ساحل آنتالیا به دلم افتاد که ذکرهای حین غروب و طلوع را که در مفاتیح هست بگویم. از آن روز تقریباً هر روز سعی کرده‌ام آن ذکرها را بگویم یا بعدش قضاء کنم. برای همین این غروب و این صحنه با آن جزیره کوچک برایم خاطره‌ای شیرین است.



به گمان این عکس ورودی باب عالی یعنی مجموعه کاخهای سلاطین عثمانی باشد.



حدیث منسوب به پیامبر اکرم (ص): سلطان سایه خدا در زمین است.

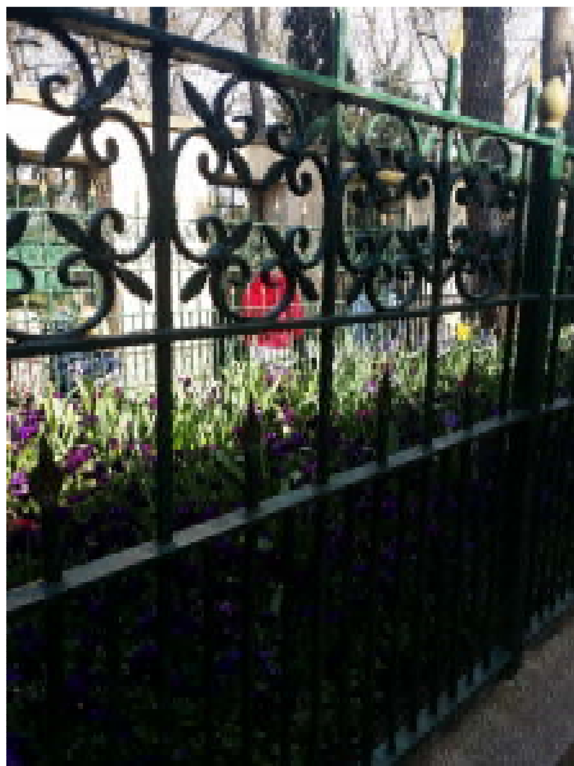


کتیبه‌های عثمانی مرجع خطاطی اسلامی‌اند و معمولاً شامل آیه یا روایتی هستند.





آثار فرهنگ و زبان فارسی در عثمانی



قبر یوشع نبی



مقابر دراویش

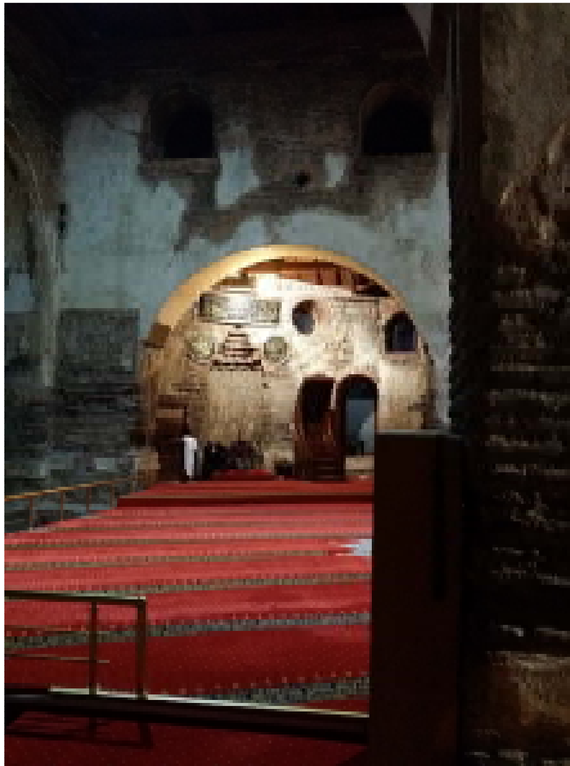




مسجد جامع بورسا



قبر یکی از اقطاب بکتاشیه



کلیسای رومی که مسجد شده

فروردین ۱۳۹۸(شعبان)

یاد باد:

مرحوم آقا نصر الله شاه آبادی، یک صفت بارز داشت که عبارت بود از محبت. ایشان مردم را دوست میداشت. این محبت هم مبتلا به شرک خفی که گاها اساتید اخلاق بدان مبتلا هستند و با محبت کردن دنبال جذب شاگرد هستند، نبود. واقعاً آدم را دوست میداشت اما از آدمها وارسته بود. یکبار ایشان واقعه‌ای

را تعریف کرد که برداشت من این بود که نقطهٔ عطف زندگی معنوی ایشان است. فرمود: قرار بود من با دختر دایی‌ام ازدواج کنم. قرار و مدار هم گذاشته بودیم. در این حیث و بیث یکشب مرحوم نواب صفوی آمد خانهٔ ما. آنوقتها پدرم رحلت کرده بود و برادر بزرگ، خانه را اداره میکرد. همراه نواب چند نفر هم بودند. همگی در بیرونی نشسته بودند و صحبتهای بسیار شد. در این حین صحبت کشیده شد به من. گفتند نصرالله ازدواج نمیکند؟! برادر ما فرمود: چرا! اتفاقاً دختر دایی را برایش قرار است عقد کنیم. دایی ما، هم اهل معرفت بود، هم خیلی متمکّن بود. لذا یکی از حضار که او را میشناخت به شوخی گفت: پس نان آقا نصر الله توی روغن است! یعنی زندگی‌اش تأمین است. من از این حرف یکّه خوردم و در دلم شرک پدید آمد و با خودم گفتم نکند برای ثروت این دختر دارم با او ازدواج میکنم. در روایت هست اگر کسی برای ثروت یا جمال زنی با او ازدواج کند، خدا او را وامیگذارد به همان زن. لذا فردا صبح به مادر گفتم: من این دختر دایی را نمیخواهم! الا و بالله! خلاصه آن وصلت را به هم زدم و دایی هم با ما قهر کرد. چند سال بعد دایی را در نجف دیدم. به دیدنم آمد. گفتم دایی جان من آنروز بین شما و خدا گیر کردم. دیدم شما رفتنی هستی و خدا ماندنی است. خدا را انتخاب کردم. دایی کمی فکر کرد و سپس مرا بوسید و گفت: خوب کردی دایی جان! راه درست را انتخاب کردی. آری، من در فکر آنروزم به هر دلیل، دایی در برابر خدا قرار گرفت بطوریکه دیدم اگر داماد دایی شوم نمیتوانم توی صورت خدا نگاه کنم لذا دایی را نخواستم و گفتم خدایا من تو را میخواهم، تو رزّاق منی. امتحان من اینطور بود و هرکسی بر حسب فکری که به او الهام میشود و دوراهی‌هایی که خدا برایش میچیند امتحان میشود. حالا ممکن است کسی جور دیگر عمل کند و بگوید دختر دایی را میگیرم و میدانم که رزّاق فقط خداست و عزّت بدست خداست و شیطان

را لعنت کند، ولی من این تصــمیم را گرفتم که وصــلت را به هم بزنم و چون تصــمیمم برای خدا بود خداوند قبول کرد و در آن برکت نهاد. گویم: مرحوم آقا نصــرالله آخرش دختر یک دایی دیگر را گرفت و تا آخر عمر آنطور که ما دیدیم، در نهایت مکنت و دولت زندگی کرد. جوری لم میداد و سیگار میکشید و سفره میانداخت و اختلاط میکرد که من با خودم گفتم پادشــاهان هم چنین دولتی، در عین راحتی، ندارند. خدایش بیامرزاد.

یاد باد:

حضرت آیت الله وحید خراسانی را بیشتر به عنوان فقیه میشناسند نه عارف، اما جنبۀ عرفانی ایشــان به زعم بنده غالب اســت. اما آن وجهه را گذاشــته برای خلوت خودش با خدا. مرحوم نمازی شــاهرودیِ بزرگ در خاطراتش واقعه‌ای دارد مربوط به شاید پنجاه سال قبل. ایشان میفرماید ما در راه مکه گم شدیم و در بیابان مشرف به هلاکت گشتیم. همه دست به دعا برداشتیم و به حضرت حجّت استغاثه کردیم. از دور عربی سوار بر شتر پیدا شد. ما خوشحال از دیدن او از حال نزار خود گله کردیم. به فارسـی گفت پشـت این تپۀ شـنی چشـمه‌ای است، نخست آب بنوشید. به آنسو رفتیم و دیدیم بله آبی است با آنکه پیشتر همانجا را ســر زده بودیم و چیزی نبود. اما در آن احوال اصــلاً عقلمان به این چیزها نرسـید. گویی در فکرمان تصـرّف شـده بود. بعد گفت سـوار شـوید. همه سـوار مینی بوس شـدیم. او هم شـترش را رها کرد و با ما آمد. به راننده گفت از این طرف و بعد از آنطرف. بعد از ربع ســاعت کوهی را نشــانمان داد و گفت تا دامنه آن بروید از آنجا سـواد مکه هویداسـت. ناگهان دیدیم نیسـت با اینکه تا لحظه قبل در ماشـین کنار راننده نشـسـته بود. گفتیم اعرابی چه شـد؟ راننده گفت مگر چند دقیقه قبل پیاده نشد؟ گفتیم مگر ماشین را نگه داشتی که پیاده شود؟ گفت یادم نیست. خلاصه در این وقت بود که همه بیاد آوردیم که پس از

استغاثه به حضرت حجّت این فرد سر و کله اش پیدا شد و فارسی حرف زد و بعد چشمه را نشانمان داد. همه یقین کردیم که خود حضرت بوده یا از رجال الغیب. باز که من خودم عجایب کار او را مرور کردم دیدم با من از آشنایانی که در مشهد داشتم پرس و جو کرد و من اصلاً توجه نداشتم که این اعرابی آشنایان مشهدی مرا از کجا میشناسد؟ از جمله گفت: شیخ حسین وحید خراسانی از دوستان ماست، او چطور است؟ گفتم خوب است. گفت سلام مرا به او برسانید. گفتم: چشم و اصلاً یادم نبود این عرب کیست و حسین خُردو از کجا میشناسد. ما آنوقت در عالم رفاقت به آقای وحید چون قدش کوتاه بود میگفتیم حسین خُردو. جالب است که آن شخص ایشان را با لقب کمال صدا زد و گفت شیخ حسین وحید خراسانی، نه مثل ما.

گویم: همچنین یکی از معمّرین که در مسجد سهله کار میکرد فرمود: سالها پیش من جوان بودم و اینجا خادم بودم. چند نفر بودند که چله‌های بسیار در اینجا میگرفتند. یکی شیخ حسین وحید خراسانی که آنوقت جوان سال بود و یکی آقای شیخ جعفر مجتهدی که مردی جا افتاده بود و تسبیحی هزار دانه به گردن میآویخت. یکی دو نفر دیگر هم بودند اینها هر کدام در گوشه‌ای از مسجد ذکر و عبادت مخصوص خود را داشتند. شیخ حسین بعد از مدتی رفت. بعداً که روزی به مسجد آمد به او گفتم چه شد رفتی؟ گفت: کارم تمام شد و آنچه میخواستم گرفتم.

گویم: در زمانی که بنده در قم ساکن بودم، در درس آقای وحید شرکت میکردم. شاید جمعاً سه سالی شد. اما چون آقای بهجت به معنویت آوازه‌اش بلند بود، آقای وحید کمتر مورد توجّه بود و سعی من و دیگر کسانی که تشنۀ معرفت بودند نزدیک شدن به آقای بهجت بود. اما سالها بعد که به تهران هجرت کردم ابعاد معرفتی آقای وحید بیشتر برای بنده مکشوف شد و فهمیدم

که ایشان معتقد است که این جنبهٔ معرفتی، شخصی است و نباید مطرح شود و آفت میآفریند اگر در دایره شــهرت افتد. در هر حال جناب آقای وحید مثل مرحوم آقای بهجت یک دریای معرفت اسـت و افسـوس که با گنجهای در دل نهفته، میرود. ایشان چند د ستورالعمل سلوکی تو صیه میکردند: یکی مداومت بر دعای عهد یا آل یا سین، هر سحر؛ دوم روزی پنجاه بار سوره توحید که پس از نمازهای پنج گا نه تقســیمش میکرد ند و به بعد هر نماز ده تا میرســید؛ میفرمودند آنرا به نیابت امیرمؤمنان(ع) بخوانید و به امام زمان(عج) هدیه کنید و سوم، د ستوری که میفرمودند اکسیر اعظم ا ست: روزی پانصد بار لا اله الا الله که پس از هر نماز صــد عدد میشــد. میفرمودند این آخری خفایای وجود انسان را اصلاح میکند.

یاد باد:

این روزها قم شلوغ است. گویا یک نفر معمّم مدّعی است که استاد کامل است. او سالها در قم درس اخلاق داده و چند صد طلبه جذب او شده‌اند. در نماز هم گویا گاهی گریه میکند و این باعث شده کانون احساسات گردد. از طرفی برخی دیگر از روحانیون علیه او موضـع گرفته‌اند که سـواد علمی ندارد و حتی قرآن را گاهاً غلط میخواند. غلط خوانیهای قرآنش را ضبط و در فضای مجازی منتشر کرده‌اند. این شخص مدّعی شاگردی آقای بهجت و ... است، ولی شاگردان و دفاتر این آقایان تکذیب کرده‌اند. خلاصه شاگردان این فرد به خانه اساتیدی که او را قبول ندارند حمله کرده‌اند و آنها هم به دادگاه ویژه روحانیت شکایت برده‌اند و دادگاه ویژه هم به خانه آن شــخص هجوم آورده و طلّاب تحصّــن کرده‌اند و کفن پوشیده‌اند. دعوا بر سر چیست؟ بر سر اسلام است یا این و آن؟!

به گمان بنده آنکه برای خود یا مراد خود با کســی بجنگد با عرفان نهایتاً بیگانه اســت. شــبیه به این قضــیه همین پارســال در دروایش رخ داد. چند صــد نفر

درویش کنار خانهٔ پیر شان تحصّن کردند که حکومت به پیر ما جفا کرده و راه را بستند و چند نفر را کشتند. عجیب است! عرفان به کجا دارد میرود؟! البته در تاریخ ایران این مسائل کم نیست: نهضت سربداران و صفویه هر دو از بستر درویشی و تصوّف و عرفان برخواستند و مدعی حکومت شدند و کشتند و مردند و رفتند. بابیّت هم نمونهٔ دیگر امثال همین حرکات است. آن‌مقدار که بابی‌ها از مردم کشتند کمتر از مقداری که مردم از ایشان کشتند نیست. شیطان بیخود نگفته: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره ص : ۸۲] خدایا به عزّتت قسم که همه را گمراه میکنم. یک نمونهٔ گمراهی، همین جنگهای سیر و سلوکی است. البته نقد یکدیگر خوب است و باعث میشود دیگران نقدها را بخوانند و اسیر شخصیتها نشوند اما چرا کار را به چوب و چماق میکشانند؟! حد یقف ندارد اثبات نفس یا تکذیب نفوس در ایشان؟! توصیه به "کونوا احلاس بیوتکم" مال همین جاها نیست؟!

از بعضی جاها هم دائم با بنده تماس میگیرند تا بر له یا علیه یکی از دو طرف حرفی بزنم تا به نفع خودشان پیراهن عثمان کنند و مرا در دنیا و آخرت پیش خدا روسیاه کنند: "لا تجعل رقبک للناس جسرا". خدایا مراقبمان باش در چنین فتنه هایی که از فتنه های تاریک آخرالزمان است و نائره حرب بین مؤمنین است، در عین روشنگری و نقد افکار و نشان دادن طریق قرآن و سنّت، کاری نکنیم و موضعی نگیریم که وزر و وبال و ذنب و دنباله‌اش برایمان بماند. بگذار نه چوب بزنیم، نه خود را حائل چوب خوردن کسی کنیم. "کن فی الفتنة کابن للبون" در فتنه مثل بچه شتر باش که نه پشتی دارد سواری دهد و نه پستانی که بدوشندش. خدایا دلهای همهٔ ما انسانها را متوجّه خودت کن تا آرام بگیریم و از پرستش ناخودآگاه مدّعیان معرفت و معنویت یا ادعای معرفت و معنویت یا دشمنی با اهل معرفت و معنویت رها شویم.

مطلب بعد، صــحبت از عدد اذکار شــد. مرحوم آقای بهجت میفرمود: تمامی اذکاری که در قرآن یا احادیث وارد شده، انتخابش به میل انسان است و ذکری که به دل انســان میافتد، الهام الهی اســت. چون خداســت که ذکر خودش را الهام میکند. عددش هم به مقدار حضــور قلب اســت. یعنی مادامیکه حضــور قلب دارید گفتنش خوب اســت. بعد هم فرمودند: ذکر مثل دوا نیســت که به تشـخیص طبیب نیاز داشــته باشـد، بلکه مثل غذاسـت که وقتی آدم حرارتش بالاسـت خودبخود مایل اسـت به مبرّدات و وقتی بارد اسـت متمایل میشـود به غذاهای گرم. این مطلب را بنده و افراد متواتری بارها از ایشان شنیدیم. از قرآن و حدیث هم همین مطلب بدسـت میاید و ذکر خاص و عدد خاص و تشـخیص اســتاد، مطلبی اســت که ریشــهاش به تصــوّف میرســد و مشــرب انبیاء و ائمهٔ هدی(ع) نیست. گرچه خیلی‌ها متوجّه نیستند. این مطلب را این حقیر در کتاب اذکار مبسوطاً تذکر دادهام.

اردیبهشت ۱۳۹۸ (شعبان)

یکی از دو ستان ما دا ستان جالبی نقل کرد. گفت با اتوبو سی سفر میکردیم. به دلم افتاد که بلایی در جریان است و خطری در پیش است. در همین حین یکی از مسافران که کنار دستش پیرمردی نشسته بود از جایش بلند شد و گفت: پدر جان شــما کمرتان درد میکند، لذا روی این دو تا صــندلی دراز بکشــید. خودش هم بلند شـد رفت روی پلهٔ در نشـسـت تا پیرمرد مدتی جایش بهتر باشـد. تا این اتفاق افتاد دیدم که بلا از کل اتوبوس دفع شــد. خدا که دید ما به هم رحم میکنیم و به هم نیکی میکنیم، به کل اتوبوس رحم کرد و بلا را برداشت. سپس دو ست ما گفت: کشور هم همینطور ا ست، اگر بعضی از ما مردم به هم نیکی و مهربانی کنیم، خداوند بلاها را از کل کشور برمیدارد.

یکی دیگر از دوســتان ما تعریف میکرد: موبایل ارزان قیمتی آنهم با تردید و استخاره خریدم، عصرش پدرم زنگ زد که موبایلش آب خورده و خراب شده. فهمیدم این ســناریو را خدا چیده تا خیری به من برســاند. گفتم من یکی دارم برای شــما میاورم. موبایل را به پدرم دادم. همان شــب خواب دیدم قصــری در بهشــت به من دادند و گفتند ثروت ابدی اســت بخاطر خوبی امروزت. پس فردا هم پولی دستم رسید و موبایل خیلی خوبی خریدم. موبایلی هم که به پدر دادم فقط دو هفته پیشش بود تا موبایلش تعمیر شد، بعدش به خودم برگرداند. آری، یکی از کارهای خدا این است که تدبیر و تقدیر و نقشه‌کشی و طرح‌ریزی میکند تا دنیا و آخرتِ ما را آباد کند، اما ما حاضــر نیســتیم تکانی به خود بدهیم و در داســتانش، نقش آدم خوب را بازی کنیم. خدا فرموده مال را من خودم به شــما میدهم، بعد خودم تقاضــای قرض میکنم؛ هرکس داد، عملاً شــکر کرده، لذا چند برابر در دنیا و آخرت به او پس میدهم. اگر هم نداد، به زور میگیرم؛ تا صبر کند و در آخرت جزای بیحساب ببرد و به درجاتی که با شکر میتوانسته برسد، برسد. اینها همه نقشه‌های خداست برای عاقبت به‌خیری ما. افسوس که پا نمیدهیم و ناپخته و ناقص باقی میمانیم. نه شــکر میکنیم، نه صــبر جمیل داریم.

خرداد ۱۳۹۸(ماه مبارک رمضان)

امسال ماه مبارک رمضان به سنّت هر ساله، اغلب شبها با چند نفر از رفقای سلوکی میرفتیم خرابات.

(توضیح حین انتشار: خرابات را قبلاً توضیح داده‌ام که ترکیبِ شب است و کوه و خدا.) چهل دقیقه‌ای آنجا مینشســتیم و سکوت میکردیم و نماز میخواندیم. قبل از برخواستن هم سعی میکردیم با هم قطعه‌ای مناجات بخوانیم و سپس جمعاً دعا کنیم. این دعای جمعی خیلی مهم اســت و باید آخر مجالس و خِتامِ

دیدارهای مؤمنین با هم را، اختصــاص داد به چند فقره دعا. یکی دعا کند و بقیه آمین بگویند یا هرکس یک دعا کند و بقیه آمین بگویند.
پس از ماه مبارک، عازم سفر کربلا شدیم. شب اول در کاظمین بودیم. به ذهن بنده رسید که همهٔ دعاها در صلوات جمع است، پس زیاد صلوات فرستادم و از خدا مغفرت و عاقبت به خیری خواســتم برای خودم و همه آشــنایانم. چون به نمایندگی از طرف تمام آشــنایان به ســفر رفته بودم منجمله والدین و خانواده و ارحام و استادان و رفقاء و بخصوص کسانیکه اهل جلسهٔ روضهٔ هفتگی امام حسـین(ع)اند که جمعه‌ها در حسـینیه منزل ما برگزار میشـود. صـبح فردا عازم سـامراء شـدیم. سـامرا را پس از تخریبی که دواعش در آنجا کرده بودند بقدری زیبا سـاخته‌اند که از اولش هم بهتر شـده. سـرداب مقدس را هم توسـعهٔ بسـیار داده‌اند. سـامراء مثل همیشــه خلوت بود و تقریباً جز ما، کســی آنجا نبود. آنجا دعا و التجاء کردم که عاقبِ همهٔ ما ختم به خیر شــود و از یاران حضــرت حجّت(عج) باشیم. از سامراء برگشتیم بسوی جنوب و شب رسیدیم کربلا. دو شب کربلا بودیم. دفعهٔ اول که در کربلا آدم مشرف میشود حرم، گویا در دریای وجود حضــرت اباعبدالله میافتد و بقدر ظرفیتش آب حیات میخورد. در کربلا دعا و التجاء کردم و گفتم ما چند ســال اســت که مجلس روضــهٔ شــما داریم و مهمان شــماییم، لذا تا در این دنیایم و نیز در برزخ و عقبی، از زیر این خیمه بیرونمان نکنید. البته ایشان که کسی را بیرون نمیکنند، خودمان جایی نرویم و امام حسین(ع) نظر کنند به ما که در دنیا و عقبی در این خیمه باشیم. در دنیا با ایشــان محشــور بودیم، این مقدار فزون باد و در آخرت هم همنشــین باشــیم و مشــمول شـفاعت مدام ایشـان. در حرم سـیدالشـهداء هم توفیق ختم قرآنِ ماه مبارک رخ داد. دعای ختم قرآن که معمولاً آخر قرآن‌ها هســت دعای خیلی زیبایی است. از امام حسین(ع) تقاضا کردم که استمرار توفیق و برکت مدام به

جهت کار روی کتاب "تفسیر معنوی" مرحمت کنند، چون این تفسیر به عنایت خود ایشان میسّر و جاری شده است.

سپس عازم نجف شدیم. هرچه کربلا محبت و جمال است، نجف عدل و جلال است. نجف شوخی‌بردار نیست. در حرم حضرت امیر(ع) برای خودم و خانواده خودم و تمام اساتید و رفقاء خواستم که شیعهٔ علی(ع) بشویم که مقامِ بس بزرگی است و نصیب هر کسی نمیشود. آدم که عمرش زیاد میشود حاجات و دعاهایش عمیق‌تر میشود و رجوع میکند به ادعیهٔ مأثور و قرآنی و ملتفت میشود که همهٔ دعاها یک چیز بیشتر نیست: خدایی شدن.

سر قبر مرحوم قاضی(ره) هم رفته و فاتحه‌ای خواندیم. کاش برایش گنبد و بارگاه میساختند، البته بی‌درج نام روی آنها که فی‌المثل فلانی این گنبد را ساخته یا این سنگ قبر را کار گذاشته. مسجد سهله و خصوصاً کوفه هم بسیار نورانی است و نمازهایی که آدم آنجا میخواند جبران نواقص نمازهایی است که فوت شده یا بی‌کیفیت برگزار شده. حضور گاه‌گاه در این مشاهد آدم را برمیگرداند به طراز الهی. کلاً سفر عتبات هر چند سال یکبار لازم است و نقایص و کجی‌ها و خستگی‌های آدم را جبران میکند.

پس از بازگشت به ایران، شبش خواب آقای خوشوقت(ره) را دیدم. خوشحال بود و گفت "برکت زیارتت در عتبات به ما رسید". من در مَشاهد تمام کسانی را که استاد من بوده‌اند یا منصب استادی نسبت به بنده داشته‌اند یا حق استادی به گردنم داشتند(اینها سه چیز مجزّاست) تک به تک دعا میکنم و برایشان طلب مغفرت مینمایم.

کاش خداوند افق ما را چنان رفعت دهد که بفهمیم برای بندگی آمده‌ایم و بکاری که نسبت به این هدف متعالی، لغو است دست نیالاییم! هرکس آقای بهجت(ره) را جوری تعریف میکند. برای خود من در آن سنّی که توفیق درک

محضرش را داشتم، این نکته جالب بود که ایشان دائم‌الذکر است. دیدم آقای مصباح ایشان را اینگونه تعریف کرد که بهجت کسی بود که فهمیده بود برای چه به این دنیا آمده، پس وقتش را صرف همان کرد و رفت. مرحوم شهید مطهری فرموده آقای بهجت را یک تابستانی که در مشهد بود دعوت کردم فریمان و گفتم فلانی(یکی از عالمان ربانی) هم هست. عذر آورد و فرمود اگر بیایم، یکی دو بار زیارت امام رضا(ع) از من فوت میشود. البته این امور شخصی است و حالش باید بیاید و به زور نمیشود آنها را تقلید کرد، چون ممکن است مضر باشد. ایشان حالش چنین بود و من حسن حالش را میستایم. اگر چنین حالی نیست چنین فعلی نیز راجح نیست و چه بسا کسی با حرم رفتن شقی شود و با ییلاق رفتن سعید. در روایات زیادی هم از معصومین مختلف روایت شده که "خرجتُ للنُزهة" یعنی رفت به فلان باغ یا ییلاق برای نزهت. در قرآن هم هست: أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَب {سوره یوسف : ۱۲}. خود آقای بهجت سفر رفتن بقصد نزهت را مستحبّ شرعی میدانست و بسیار به آن توصیه میکرد. این برداشت از روایاتِ فوایدِ سفر در میان فقهاء بینظیر است.

تیرماه ۱۳۹۸(شوال)

کسی تعریف کرد که بعد از چله‌ای یک شب مکاشفه‌ای برایش رخ داده: دیده او را برده‌اند به "مجمع‌البحرین" همانکه موسی(ع) با همراهش رفته تا در آنجا خضر را پیدا کند: وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا [سوره الکهف : ۶۰]. ایشان دیده که مجمع‌البحرین یک جای واقعی در دنیاست و در جنوب شبه جزیرهٔ سینا واقع است، جایی است کوهستانی که در درّه‌ای واقع است و حین مدّ، آب از دوطرف بالا میآید و به هم میرسد و حین جذر پایین میرود و دو دریا از هم فاصله میگیرند. آنجا تخته

سنگ بسیار بزرگی است که آب در کنار آن تخته سنگ که میرسد، تلاطمش آرام میگیرد و سکون پیدا میکند. خودش برایم نوشته:
بعد چهل شب خرابات با کسی رفتیم تا به مجمع البحرین رسیدیم، جایی بود که در اثر مدّ یا نیروی شگفتی، دو دریا عقب نشسته بود و خشکی موقتاً بیرون مانده بود، مثل جایی که موسی بنی اسرائیل را عبور داد. پس ایستادم در آنجا که بین دو دریا بود و سورهٔ کهف، آیات دیدار موسی و خضر را خواندم. اینجا جای واقعی مجمع البحرین در دنیاست و یک مکان مشخص است و صخره‌ای عجیب آنجاست که آب گرچه در آن حوالی بسیار موّاج و خروشان است، اما به آن صخره که میرسد آرامِ آرام میشود. منطقه‌ای کوهستانی است مثل تنگه‌ای که دو دریا یا دریاچه به هم میرسند. مرج البحرین نام دیگر همانجاست. کانون عظیمی از انرژی آنجاست و قرار گرفتن در آنجا خودبخود ایجاد حکمت میکند. برای همین خضر بسیار به آنجا میرود.
تیرماه ۱۳۹۸(شوال)
کسی تعریف کرد که در خانه تنها بودم، کمی قبل از نماز مغرب خوابم برد، در عالمِ بین خواب و بیداری دیدم که دو فرشته به منزل ما آمدند، آنها دنبال پسر ما میگشتند که با اینکه تازه بالغ شده، اول وقت نمازهایش را میخواند. دیدند او در اتاق من نیست، پس به اتاق پسر سر زدند و دیدند آنجا هم نیست. پسر ما آنروز خانه نبود. به هم گفتند: خانه نیست! و پر کشیدند و رفتند.
فهمیدم آنها حین نمازها میآیند به او سر میزنند و با او نماز میخوانند.
شهریور ۱۳۹۸(محرم)
راجع به اذکاری که مستقیماً اسماءالله اند، مثلا "یا فتّاح" که سحرها با گذاشتن دست روی سینه ادا میشود و جزء تعقیبات نماز صبح است: چنین اذکاری هم استدعاست، هم استجابت. یعنی آدم از خدا طلب فتح سینه و شرح صدر

میکند، با گفتن "یا فتاح"؛ در عین حال خودش هم مظهر اسم فتاح میشود و با چرخش د ست روی سینه، ا سم فتاح را اعمال میکند و سینه را فتح میکند به اسم فتاح.

یعنی روح انسان هم استغاثه میکند، هم تجلی‌گاه جریان فعل الله میشود و بعنوان مظهر و وا سطه، ا سم خدا را اِعمال میکند. پس هم حالت مفعولی دارد، هم فاعل است. کذلک سایر اسماء فعل مثل شافی و صبّار و منتقم و غیره.

مطلب بعد: در برخی ختومات به جهت حاجت، مثلاً ختم صد هزار صلوات که مجموعاً در دو یا سه ماه ادا می شود، مرحوم قا ضی(ره) گویا فرموده ناممکن را ممکن میکند، عرض من این ا ست که چند روز که سالک شروع کند به گفتن، افقش چنان بالا میآید و چنان غرق نور حق میشود که حا جت را فراموش میکند و بود و نبود حاجت برایش بی‌اهمیت میشود. سختی‌های زندگی برای همین است که آدم را به بهانهٔ حلّشان بکشاند درِ خانهٔ خدا، درِ خانهٔ خدا که آدم آمد چنان م ست می شود که حاجات از یادش میرود. تا یاد تو افتادم، از یاد برفت آنها...

مطلب بعد: کسی گفت شب عا شورا در خواب دیدم که رفتم دیدن مرحوم آقای خوشوقت. ایشان در یک اتاقی عبادت میکرد و ذکر میگفت. آنوقت، به عادت همیشگی روی سجاده نشسته بود و تسبیح میچرخاند. ادامه داد: من رفتم کمی آنطرف‌تر و نیّت کردم دو رکعت نماز بخوانم. نماز را که شروع کردم روح از بدنم خارج شد و بدنم به حالت غش بر زمین افتاد. البته حال خوشی بود. همانطور که جسمم بر زمین افتاده بود ولی حسّش میکردم آقای خوشوقت آمد و لالهٔ گوش چپم را در دهانش گذاشت و شروع کرد به مکیدن. حالتی که به من دست داد این بود که یک مستی و جذبه‌ای تمام وجودم را فراگرفت و گویا گوش باطنی‌ام باز شد و پر از حکمت و هوش الهی شدم.

شهریور ۱۳۹۸(محرم)

کسی گفت:

خوابی دیدم که در خود خواب تعبیرش کردم که ... سال زنده هستم و هر سال باید ده جلد از فلان کتاب را تالیف کنم تا تمام شود و اصلاً به فکر دنیا و جمع ثروت و نقشه کشیدن برای آن نباشم و کتاب را حین تکمیل دائم چاپ کنم.

در همان خواب هم گفتم: حتی اگر این خواب و جزئیاتش درست نباشد، تلنگر خوبی است و خواسته‌اند مرا بنشانند سر کاری که اشرف کارهاست و سودای دنیا و مال و جاهش را از سرم بیرون کنند.

حالا ... سال نه، بیست سال، ته‌اش که باید رفت! چه بهتر که خود را "رفته" حساب کنیم و به فکر جمع توشه باشیم و دل از دنیا بکنیم و فکر را کلاً از ماجراهای دنیا برداریم که هیچ چیزی ته‌اش نیست.

گفت:

این قشنگ‌ترین پیغامی بود که تا بحال از آنطرف برای من رسیده.

خدایا حال نزدیک‌دیدنِ مرگ و استفاده از فرصت برای کسب توشهٔ آخرت و کار کردن برای آنطرف و حقیر دیدن دنیا را از ما مگیر!

دائم بفهمیم وقت برای کارهای اضافه نداریم و اینکه باید بهترین کار را انجام دهیم و هرگز ترک اُولیٰ نکنیم. حیف از عمر که در لغو بگذرد.

بجای این همه نقشه برای دنیا، بهتر است برای مردن آماده شویم و بهتر از آن، اینست که خود را از مرده‌ها محسوب کنیم. به فرمایش نبوی: عِد نَفسَک مِن الموتی. خود را از مرده‌ها محسوب کن. یا فرمایش دیگر ایشان: موتوا قبل ان تموتوا. قبل از مرگ، بمیرید! چه دعای زیبایی است، دعای شب قدر:

الهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور و الانابة الی دارالخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت.

مرداد ۹۸(ذی‌قعده)

ذکر یک مکاشفه از کسی و نقد آن توسط بنده:

بنام خدا

شب یکشنبه ذی‌قعده مکا شفه‌ای رخ داد: خواب دیدم از سرزمین با ستانی در یکی از تمدنهای مسـیحی بازدید میکردم، در حوالی مدیترانه و مشـرف به یک رودخانه که اکنون خرابه‌هایش مانده.

آیه یا ایتها النفس المطمئنه را خواندم و رفتم روی هوا!!

صدایم طنین عجیبی پیدا کرد؛ انگار ده تا عبدالباسط با هم میخواند.

گفتم "الهم أرنی من آیاتک"

تا اینرا گفتم، رفتم به گذشته که شب حمله به آن سرزمین بود. راهبی مسیحی دیدم. گفت در آیه "و من یتّق الله یجعل له مخرجا. .."

ت را نزدیک به ث تلفظ کن. سـپس برایم تلفظ کرد و به من تلقین کرد. گویا صاحب آن ذکر شدم. گفت: اینطور بخوان تا اثرات عجیب آیه را ببینی و گره‌ها همه باز شوند و رزق لایحتسب پیدا کنی. سپس گفت این از رموز فراموش شده در تاریخ است که سینه به سینه به اهلش منتقل شده. تو هم از نااهل بپوشان.

سؤال: آیا به مقتضای این خواب عمل کنم؟!

جواب حقیر: شـما این آیه را عقیب اکثر نمازها میخوانید و یکسـالی اسـت که رزق من‌حیث‌لایحتسب پیدا کرده‌اید. این رؤیا شیطانی است و می‌خواهد دست شـما را با این بدعت از این آیه کوتاه کند. عبارت "من یثّق الله... " هیچ توجیه ادبی ندارد و اعتقاد به چنین تصحیفی اعتقاد به تحریف قرآن است.

مرداد ۹۸(ذی‌قعده)

ذکر یک سؤال و جواب از یکی از دوستانِ جان:

سلام. من چند هفتهٔ قبل چشمم را جراحی کرده‌ام. اگر در این عمل چشم برزخی انسان باز شده باشد واز این بابت ناراحتم چه باید بکنم؟!!!
جواب: سلام. شنیده شده که غذای بیرون چشم برزخی را می‌بندد؛ همچنین ذکر یاستار و تحکّم به اطرافیان.
گاهاً باز شدن چشم برزخی علامت اینست که مؤمن چند ماه بیشتر مهمان این دنیا نیست، لذا اگر کارهای نکرده‌اش را سر و سامان دهد، خوب است. ماند، ماند؛ رفت، رفت.
اختصاصاً به عمل چشم ارتباط ندارد. بعد از پروسه‌های درمانی، زیاد شنیده‌ام که اینطور شده. به نظر من کاری به کارش نداشته باشید. برای کسانی که ملکوتشان را بد می‌بینید استغفار کنید. کم‌کم از بین میرود.
مرداد ۹۸(ذی‌قعده)
کسی نقل کرد: یکروز بغتتاً چشم برزخی من باز شد. وقتی چشم برزخی باز شود اینطور نیست که همهٔ انسانها به شکل حیوانات دیده شوند بلکه اکثراً صورتشان کمی تغییر می‌کنند و آثار زخم و کج‌وکولگی در صورت آنها پدیدار میگردد. طوریکه کمی زشت‌تر می‌شوند. دوست ما میگفت باز شدن چشم برزخی برای من در بازار نزدیک حرم عبدالعظیم رخ داد و دیدم که چهره ها اکثراً کریه و زشت‌اند. البته در میان جمعیتِ مردم تعداد کمی هم بودند که کاملا شکل حیوانات شده بودند. البته بدن، بدن انسانی بود و لباس پوشیده و با دو پا راه می‌رفتند، ولی سرشان سر گرگ یا میمون یا خوک بود. ولی این عدّه کم بودند. آنهایی هم که قیافه شان دست نخورده بود، پیدا میشدند اما کم بودند. دوست ما ادامه داد: از جمله به زنم نگاه کردم و دیدم قیافه‌اش همان است و کریه نشده یعنی گَرد گناه و نفسانیت بر چهره‌اش ننشسته. از عجائب این بود که رفتم جلوی شیشهٔ یک مغازه که خودم را ببینم تا بفهمم باطنم چه شکلی است.

واعجبا که دیدم بدنم سر ندارد. بعداً ملهم شدم که مال بی شکلی و بی‌تعیّنی و رهایی کنونی من از نفسانیت است. گویا سرم را داده‌ام!
چشـــم برزخی پس از چند ســـاعت از حالتِ کاملاً روشـــن درآمد و در خفا رفت. طوریکه در حالت عادی همان چ‌شم عادی را دا شتم ولی اگر میخوا ستم اراده میکردم و شخص یا ا شخا صی را که میخوا ستم ب‌شکل برزخی شان می‌دیدم. یعنی در اختیار خودم بود و به یکی از توانایی‌هایم بدل شده بود. بعد از مدتی هم از بین رفت.
مرداد ۹۸ (ذی‌حجه)
بسم الله الرحمن الرحیم
ختم صلوات اربع عشر
امروز میخواهم به شـما ختمی را به عنوان یادگاری و هدیه تقدیم کنم، این ختم را آیت الله قاضـی به خصّـیصـین خودش میداده اسـت و می‌فرموده این ختم، محال را ممکن می‌کند. امر ناممکن را ممکن می‌کند. این ختم این گونه اسـت که انســان قصــد کند به نیّت برآورده شــدن حاجتی، دو ماه پیاپی، صــد هزار صلوات بفرستند. تا اینجا سخن آیت الله قاضی بود، نقطه، سرخط.
آنچه من میخواهم بگویم این اسـت که دو ماه پیاپی، خودش موضـوعیت دارد، در قرآن آمده "شَــهرَینِ مُتتابعینِ". بعضــی کارها را باید دوماه پیاپی انجام داد و همین دو ماه قمری ذواثر است.
به هرکس این ختم را دادم و انجام داد، یا حاجتش برآورده شــد، یا بعد از یک مدتی آمد و گفت دیگر آن حاجت برایم مهم نیســـت و به چیزی بالاتر از آن رسیدم. همچنین طرف میگوید: از بس این ختم برای من حالات خوش و گوارا ایجاد کرد که میخواهم آن را ادامه بدهم، دو ماه هم که تمام شد، دو ماه دیگر،

همچنان ادامه میدهم. گویی این ختم مرا داخل بهشت کرده است. اینقدر این ختم شرین و گوارا و عجیب است.

خود من این ختم را انجام داده‌ام و اثر عجیب آن را دیده‌ام. گاهی در همان ده روز اول حاجت انسان برآورده می‌شود. اینقدر این ختم قوی است که تقدیر را عوض میکند. حاجت‌هایتان هم میتواند مادی و معنوی باشد، خدا بی‌نهایت است، حاجت انسان به خدا هم بی‌نهایت است چون فقر انسان بی‌نهایت است. به نیّت انس با قرآن، توفیق تهجّد و استفاده از شب، عاقبت به خیری فرزند، حفظ انسان از آفات و دیگر حوائج دنیا و آخرت میتوانید این ختم را انجام بدهید. اصلا میتوانید این ختم را انجام بدهید و به خدا بگویید خدایا خودت یک چیزی بده. خدایا آن ده که آن به.

یادم است که کسی نقل میکرد روزی آیت الله بهاالدینی روزی به ایشان گفته است که در ایام جوانی به زیارت مشهد میروند و خدمت امام رضا میرسند. حضرت به ایشان میفرمایند: نیاز فعلی تو پول است! بله هیچ اشکال ندارد، انسان نیازهای مادی خودش را هم بخواهد.

این ختم، دنیا و آخرت انسان را راه میاندازد، مشکلات را برطرف میکند، موانع را برمیدارد، اصلاً یک چیزی به شما بگویم، واقعاً من به تازگی ذکر صلوات را کشف کرده‌ام. تازه کشف کرده‌ام که این ذکر چگونه زندگی انسان را کن فیکون می‌کند، اگر بگردید می‌بینید که کسانی هم که سالها ذکر گفته اند، آخرش به این رسیده‌اند که ذکری بالاتر از صلوات نیست. گویی اصلاً همین یک ذکر کافی است. آیت الله بهجت میفرمود اموات دوست دارند برگردند به دنیا و صلوات بفرستند. شما اگر این ختم را شروع کنید از بس شیرین است دوست ندارید رهایش کنید، کم کم دوست دارید دنیا و مافیها نباشد فقط بنشینید و ذکر بگوئید. هر دفعه که این ختم را انجام بدهید یکی از مسائل دنیا و آخرتتان

حل می‌شود، آن هم به یُسر و عافیت. راه به خدا زیاد است، بعضی از این راه‌ها سخت و دشوارند و کار هرکسی نیست، اما ذکر صلوات با یسر و عافیت انسان را به مقصد برساند.

اگر کسی این ختم را انجام بدهد، کم کم چنان با آن انس میگیرد که صاحب این ذکر می‌شود، من فکر میکنم همین انس او را عاقبت به خیر میکند و نجاتش می دهد.

- روش انجام ختم اربع عشر

این ختم را من به روشی که قابل اجرا باشد، تقسیم کرده‌ام، به هرکس هم گفته‌ام موفق بوده تا با این روش آن را انجام بدهد. این را هم بگویم که ختم دیگری هم هست برای اینکه انسان مورد محبت اهل بیت (ع) و ولایت آن بزرگواران قرار بگیرد، خوب است این دو ختم به هم ضمیمه بشود. با ضمیمه کردن این دو ختم به هم، روش انجام اینگونه می شود:

از اول ماه قمری شروع کند، صبح که از خواب بلند شد، حالا یا بعد از نماز صبح یا هروقت که بیدار شد، یک دور تسبیح صلوات بفرستد یعنی صدتا. بعد از هرکدام از نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا هم چهار دور تسبیح صلوات بفرستد، یعنی بعد از هر نماز چهارصدتا. اینگونه هر روز، روزی هزار و هفتصد صلوات می‌شود. بعد از دو ماه کمی بیشتر از صد هزار صلوات را گفته است. از روز اولی هم که شروع کرد، به ترتیب، روز اول صلواتها را هدیه کند به امام اول یعنی امیرالمومنین(ع)، روز دوم هدیه کند به امام دوم یعنی امام حسن(ع)، تا روز دوازدهم که هدیه کند به امام زمان (عج) و روز سیزدهم به حضرت زهرا(س) و روز چهاردهم به پیامبر اکرم (ص). این چهارده روز که تمام شد از روز پانزدهم، دوباره شروع کند هدیه به امیرالمؤمنین و به ترتیب سایر معصومین. به این ترتیب تاریخ شروع ختمش در ماه قمری هم فراموشش

نمیشود و بیست و هشت روز تکمیل میشود. روز بیست و نهم و سی‌ام(اگر ماه سی روزه بود) هم صلواتهایش را نذر هرکس که در زندگی‌اش ذی‌حقّ است و در تعالی او مؤثر بوده بکند. ماه بعد هم به همین ترتیب. البته لازم نیست حتماً از اول ماه قمری شروع کند.

اگر هم یک روز یادش رفت یا نتوانست انجام بدهد، نیاز نیست از اول شروع کند، فرهنگ قرآن اینگونه نیست که آن اربعینت سوخت و به هم خورد. خیر، فرهنگ قرآن، "تکمیل" است. اگر یک روز یادتان رفت، یک روز بیشتر این ختم را انجام بدهید که جبران بشود.

نام این ختم را هم به خاطر انجام آن طبق نام چهارده معصوم در هر روز "اربع عشر" گذاشته‌ام. حالا این نام، جعل ما است و امیدوارم به خاطر ایمانِ این جمعی که دور هم هستیم و این نام را بر این ختم میگذاریم، خدا به آن برکت بدهد. امیدوارم این سنّت حسنه‌ای بشود و باقیات‌الصالحاتی با شد برای همهٔ ما.

(توضیح حین انتشار: خیلی برایم عجیب است که خاطراتِ بنده از اینجا به‌کل قطع میشود و بعد از مرداد ۹۹ یعنی یکسال بعد ادامه پیدا می‌کند. هیچ تفسیر خاصی از این دوران فترت ندارم و نمیدانم چرا اینطور شده؟ خاطرهٔ خاصی هم از آن دوران به خاطر ندارم. شاید در آن یکسال چنان غرق نوشتن تفسیر بوده‌ام که به‌کل نوشتن خاطرات معنوی را فراموش کرده یا از یاد برده بودم.)

مرداد ۹۹(ذی‌حجه)

یک‌شب قبلِ محرم، بین نوم و یقظه مرحوم آقای بهجت را دیدم. فرمود: همانطور که تربت سیدالشهداء شفای جسم است، مجلس روضهٔ سیدالشهداء هم شفای دل و جان است.

امسال بخاطر بیماری مُسری عالمگیر کرونا تمام مجالس تعطیل است و روضه‌ها خانگی برگزار می‌شود.

ماه صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که من به ختم مجرّب و نابی دست یافتم که ناممکن را ممکن می‌کرد. مدت انجام این ختم دو ماه قمری پیوسته بود و هر روز باید حدود ۷۰۰ صلوات فرستاده می‌شد. بار اول ختم را شروع کردم و مطلب خا صی را مدّ نظر دا شتم. ختم به پایان نر سیده، حاجتم روا شد. بار دوم ختم را شروع کردم و مطلب دومی که لازم بود در زندگیم اصلاح شود، به برکت ختم اصلاح شد و خیرات و برکات بسیاری به من رسید. بار سوم ختم را انجام دادم، قصدم تمام شدن ماجرایی و به خیر شدن آن و رفع شر از آن بود. این بار نیز چنان شد. بار چهارم ختم را شروع کردم، قصدم ساخت، حفظ و برکت خانه‌ای بود. این اتفاق‌ها همه به راحتی افتاد. بار پنجم ختم را آغاز کردم چند روزی که از آغاز آن گذشت در عالم رؤیا به من گفتند فلانی این یکی فعلاً به صلاح نیست و در وقت خودش باید انجام شود اما این ختم باعث انجامش در زمان فعلی می‌شود و شروری از آن برمی‌خیزد. یدع الانسان بالشرّ دعائه بالخیر و کان الانسان عجولاً. سپس گفتند وانگهی چرا این ختم‌ها را به نیّت مغفرت نمی‌گویی؟! مِن بعد این ختم را ادامه بده و جزوه برنامه‌های عبادی تو با شد اما قصدت مغفرت باشد. مغفرت که آمد، هم حفاظت می‌آید، هم نصرت، هم برکت، هم توفیق عبادت، و هم رزق واسع. خلاصه اینکه دنیا و آخرت، هر دو درست می‌شود آن هم با عافیت. البته ختم‌های قبلی هم ایرادی نداشت و لازم بود در آن وقت آن کارها بشود، اما این مطلبی که می‌گوییم مطلب بالاتری است. اگر انسان مغفرت را بخواهد بهتر از آن چیزی که خودش در نظر دارد، خداوند به او می‌دهد و خودش تدبیر زندگی‌اش را به دست می‌گیرد.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که قصد فروش زمینم را داشتم. مشتری پر و پا قر صی آمد. فردایش قرار مذاکره گذا شتیم. ا ستادم را که سالها پیش مرده بود بخواب دیدم، گفتم چرا به خواب من آمده‌اید؟ گفت: چون به فکرم خطور کرد که نکند نقشه کشیده با شند که اموال شما را از دست شما درآورند! به دلم آمد به شـــما بگویم "ولش کنید". اموال را دســـتکاری نکنید. روزی شـــما به وقتش میرسد و سراغ شما میآیند برای خرید و فروش، شما سراغ کسی نروید و حریص نباشید. کلاً حریص به فروش نباشید، حریص به خرید باشید که چنانکه رسول خدا فرموده کلید روزی است.

بنشینید و هروقت مشتری خوبی آمد، از سر سیری، به قیمت خوب بفروشید.

تمرکزتان را بگذارید روی سیر و سلوک. سپس سینهٔ مرا بو سید گویا غرق نور شدم.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دو ستان سلوکی ما شاگردانی دا شت. یکروز یکی از شاگردان او پیش من آمد و گفت اسـتاد ما عوض شـده و راهِ غلط می‌رود و ما ایشـان را نصـیحت کرده‌ایم اما نمی‌پذیرد، در نتیجه از او جدا شده‌ایم. من گفتم بودم پیش آدم‌ها و اســتفاده کردن از آنها زمان مشــخصــی دارد، اگر زمان بگذرد و آدم همچنان پیش آن شخص بماند، در دلش نسبت به او دافعه ایجاد می شود و این حالتی که شـما می‌گویید نشـانه آن اسـت که باید پیش‌تر از او جدا میشـدید و با حفظ احترام به او پی زندگی خود می‌رفتید. یعنی دوران اسـتفادهٔ شـما از او پیشـتر به پایان ر سیده ا ست. حالا هم در دلتان اینقدر از او دلگیر نبا شید و پیش دیگران از او بد نگویید.

مدّتی بعد خود دوست ما که استاد اینها بود آمد منزل ما. گاه گاهی پیش هم می‌نشستیم و معاشرت می‌کردیم. من بدون آنکه به ماجرای جدایی شاگردان از ایشان اشاره کنم، به ایشان گفتم نظر شما راجع به زمان‌مند بود شاگردی و حتّی رفاقت چیست؟ ایشان گفت: مدتی قبل یک شب آخر وقت، ناگهان به دلم خطور کرد که یک طوطی بخرم. فضای مجازی را جستجو کردم و کسی را پیدا کردم که مصرّانه همان شب طوطی را به من فروخت و برایم آورد. من چند ماه طوطی را بزرگ کردم و با آن انس گرفتم. یک روز پنجره باز بود و طوطی پرواز کرد و از پنجره بیرون رفت و برای همیشه گم شد. همان لحظه به دلم افتاد که این طوطی برای این آمده بود تا چیزی به من بگوید. به من بگوید همهٔ آنهایی که با تو هستند می‌روند و باید بروند. از هفته بعد شروع شد؛ بدون دلیل مشخصی، آنهایی که مرا دوست می‌داشتند و با من بودند از من دلگیر شدند و سر چیزهای بی‌خود و بهانه‌های واهی یکی یکی رفتند. من ماندم و من؛ و برایم روشن شد که این تجربه برای من لازم بوده. من زیادی به آنها وابسته شده بودم. آنها مرا تایید می‌کردند و من فکر می‌کردم مالک آنها هستم. درحالیکه مالکِ همه خداست. آنها رفتند و کم‌کم عدّه‌ای جدید آمدند و تجربه جدیدی برای من آغاز شد. اگر این اتفاق نمی‌افتاد و آنها نمی‌رفتند، هم فرصت تجربهٔ جدید برای آنها بسته می‌شد، هم فرصت داشتن شاگردان جدید و تجربه‌های جدید برای من. فهمیدم که هرگاه کسی آمد باید از او استقبال کرد و هرگاه رفت با کرامت با او وداع کرد و ولش کرد. آخر سر خدا فقط برای آدم میماند. در میان اطرافیان آدم، مرید، خطرناک‌ترین همدم است. هرکس نابود شده، مریدانش نابودش کرده‌اند. آدم باید شاگردانش را به رفاقت با خودش سوق بدهد تا برایش بمانند و نافع باشند.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

راجع به معاشرت با دوستان و رابطه‌های دوستی:

هرچند سال تعدادی دوست جدید پیدایشان می‌شود و تعدادی از دوستان سابق ارتباطشان با ما کم و بعضاً قطع می‌شود.

این، فرآیندی طبیعی است و باید گذاشت خودبخود انجام بگیرد. دست‌کاری روند آمدن و رفتن دوستان که آن را می‌شود جزر و مدّ دوستی نامید، هم نشدنی است، هم تلخی و خسارت به‌بار می‌آورد.

افراد به تقدیر الهی با هم آشنا می‌شوند تا از هم عبرت بگیرند، دانسته‌هایی را منتقل کنند، به هم محبت کنند و محبت بگیرند، به هم کمک کنند، انیس هم باشند و وقتی این‌امور یا برخی از آنها محقّق شد، باید از هم جدا شوند تا جا برای معاشرت جدیدی باز شود و نفر بعدی بیاید و چنین تعاملاتی را با ما داشته باشد.

اما وابستگی به معاشر قدیمی - وقتی زمانش گذشته و او باید برود و با افراد دیگری باشد، و افراد دیگری بیایند و با ما معاشرت کنند - موجب اصرار بر معاشرت با معاشر قدیمی می‌شود. البته مقصود صله کردن و سر زدن نیست؛ چون صلهٔ اصدقاء تا آخر عمر مثل صلهٔ رحم واجب یا مستحبّ است. بلکه مقصود اصرار بر معاشرت با آنها و حفظ رابطه در سطح قبلی است. این اصرار چون با طرح الهی هماهنگ نیست، موجب رنجش و در نهایت تنفّر و عداوت می‌گردد. هروقت دوستی به چنین حالتی رسید، نشان دهندهٔ آن است که مدّت‌ها پیش باید کاهش می‌یافته یا تمام می‌شده ولی بخاطر وابستگیِ یک یا هر دو نفر، به شکل قَسری و به‌زور ادامه پیدا کرده. دوران با هم بودن آدم‌ها بالاخره تمام می‌شود، بعدِ چند ماه یا چند سال، و وقتی تمام شد نباید برای ادامه‌اش نیرو گذاشت.

این از جنبۀ ثبوتی یا هستی شناسی، اما از جنبۀ اثباتی یا وظیفه شناسی، فهم اینکه چه وقت و تا کجا معاشرت را ادامه بدهیم در سورۀ عبس آمده. در آنجا گفته شده وقت و توجّه خود را صرف کسی که میل به معاشرت با شما ندارد و اصطلاحاً از ارتباط عاطفی با شما مستغنی است، نکنید. در عوض، وقت بگذارید و شائق باشید برای کسی که بسوی شما می‌شتابد و در معاشرت با شما خاشع است: وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى [سوره عبس : ۱۰]. امروز، روز دوستی و وقت‌گذرانی و تعامل با چنین کسی است. وقتش که برسد و چیزهایی را که باید بگیرد، بگیرد و چیزهایی را که باید بدهد، بدهد، آنوقت این شخص هم میرود و نفر بعدی می‌آید. و ما باید همیشه دلمان از افراد خالی و با خدا که رفیق اعلاست پُر باشد.

رابطه‌ها هم مثل دیگر وقایع این عالَم یک ایجاد و یک بقاء و سرانجام یک تلاشی و مرگ دارند. آنهایی که وقت به سرآمدن یک رابطه را نمی‌فهمند و آن را به زور و با اصرار ادامه می‌دهند، هستی به زور رابطۀ آنها را می‌گسلد و با تلخی و دعوا و بعضاً سوءتفاهم و دشمنی از هم جدا می‌شوند. چون بالاخره افراد باید از هم جدا شوند تا تقدیر جدیدی برای هر یک رقم بخورد و الا برخی ارزاق نمی‌آید و حبس می‌ماند: وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا [سوره النساء : ۱۳۰]. اگر از هم جدا شوند خدا هر یک را از سعۀ خویش بی‌نیاز می‌کند و خدا هم بخشنده است هم حکیم.

پس بهترین کار در مورد رابطۀ دوستی، تسلیم است. ما باید یک محبت عامّ رحمانی و بی‌وابستگی، به همه، حتّی آنها که از ما بُریده‌اند نثار کنیم و یک مهربانی خاصّ رحیمی نگه‌داریم برای کسانیکه صادقانه مشتاق بودن با ما هستند. آنقدر هم باید از یاد خدا سرشار باشیم که دوست واقعی ما در هر حال

خدا با شد که امام صادق ع فرموده: القلوب اذا خلت عن ذکر الله اُبتلی بعشق غیره. قلبها که از یاد خدا خالی می‌مانند به عشق غیر خدا مبتلی میشوند.
امام کاظم ع هم میفرمایند به کسی که به شما اقبال کرده اقبال کنید و مشتاق کسی که نسبت به شما مُدبِر است، نباشید.
هروقت دلتان برای کسی که شما مشتاق اویید ولی او دیگر مشتاق شما نیست، تنگ شد، بلند شوید (تَعالَوا) و به معا شرت با کسی مشغول شوید که همیشه مشتاق شما ست. کسی که فرموده "لو علم المدبرین کیف اشتیاقی بهم لماتوا شوقاً" اگر پشت‌کنندگان به درگاهم بدانند که چقدر مشتاق آنها هستم، از شوق می‌مردند. و فرموده: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَا شْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : ۱۵۲] مرا یاد کنید تا شـــما را یاد کنم و فراموشـــیِ من نوعی کفران اســـت و فرموده: "أنا جلیس من ذکرنی" من معاشـر کسـی هسـتم که به‌یاد من باشـد. یا ذاکرالذاکرین و یا ارحم‌الراحمین. وقتی سالک از ذکر خدا گرم شد، دعایی هم برای دوســـتان جدید و قدیمی می‌کند و کســـی را از قلم نمی‌اندازد. پس رفیق اوست، چنانکه طبیب اوست و رازق اوست و ناصر اوست و ضارّ و نافع اوست:
هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [سوره الحدید : ۳].

سحر هفتم آذر ۹۹

خواب دیدم کسی گفت از روز نهم ماه نهم سال نود و نه تا پنج شش ماهِ پیش رو بر مبنای تقویم باستانی، سنگین است. بخصوص پنج شش هفتهٔ اول. گفتم چه باید کرد؟ گفت در بیرون تا حد امکان کاری نباید کرد، باید فرار کرد به درون پیش خدا. افعال بیرونی باید کم شود و حضور درونی توسط ذکر مدام و عبادات، پر رنگ شـــود. در چنین ایامی بخصـــوص از ســـیاســـت باید کناره گرفت. چون پیروزی درش نیست و مستعدّ آفت است. گفتم مقصود از سیاست چیست؟ گفت: موضـــع گرفتن و دفاع یا دشـــمنی کردن با این و آن. باید در این مدّت پا

روی دُم خلق نگذاشــت و با آن‌ها ور نرفت و ســپردشــان به خدا. یعنی توجّه از بیرون باید بیاید به درون. مهم توجّه اســت. توجّه که آمد داخل، آدم محفوظ اسـت. در چنین اوضـاعی کسـی که سـر و گوشـش می‌جنبد و کثرت‌گراسـت، سـختی می‌بیند. باید افتاد در خط "موتوا قبل أن تموتوا". اینطور که شـد. خِرس زمانه کاری به کار آدم ندارد.

(توضیح حین تصحیح: صحّت مصداقی این خواب که از فلان تاریخ فلان‌طور می شود، برای حقیر رو شن نیست. شاید نیازِ روح شخصی بنده بوده و زیاد به بیرون از خود مشغول شده‌ام که اینطور متنبّهم کرده‌اند.

اما صــرف‌نظر از این جزییات، اصــل پیام خواب مطابق با حکمت و شــریعت و توصیهٔ بجایی است. آنهم نه فقط برای این پنج شش ماه، بلکه برای همهٔ عمر. این بُعد از وجود ما اهالی این دوران، در اثر هجوم اطلاعات و کثرات، کم‌رنگ شده و باید احیاء شود.

خیلی از آفات، تنها با سکوت بیرون و درون و تفویض امور به خدا – بجای تدبیر بیجا – از سر آدم باز می‌شوند.)

سحر چهارم دی ۱۳۹۹

خواب دیدم که فلان قضــیه بعد ۴۴۵ روز و با مبلغ کلی یک میلیارد و صــد به اتمام می‌رسد. !!!!

(توضیح حین تصحیح: این مطلب را برای این آوردم که دانسته شود حل همه امور در زندگی، در زمانی که مقدّر است صورت میگیرد، نه زودتر)

جمادی‌الاولی ۱۳۹۹

امروز مشــهد بودم. مشـرّف شـدم حرم. احسـاس کردم در محوطهٔ حرم در تمام نقاط صـحن‌ها و رواق‌ها، اِشـراف ولایی حضـرت رضـا(ع) کامل اسـت و نیازی نیست نزدیک به قبّه یا ضریح شد. گویا با گذشتن از گیت‌های نگهبانی آدم وارد

فضــایی دیگر می‌شــد. فضــایی که خودبخود آدم را در برمی‌گرفت و غرق نور ولایت خدا می‌کرد. تا بحال این فضا را به این شکل احساس نکرده بودم.
مطالبی معنوی از حضـرت رضـا ع میخواسـتم، پاسـخی دادند که جواب تمام مسائل و حوائج بود.
فرمودند: "دین دو کلمه است: عمل به رضا و رضا به قضا".
یعنی هرچه می‌کنیم برای خدا و طبق رضای خدا باشد و آخرش هرچه می‌شود تقدیر خدا بدانیم و بدان راضی باشیم.
دریافت این مطلب فقط گفتار نبود، بلکه گویا در جان آدم فرومی‌رفت و آدم را عوض می‌کرد و آدم واجد این معرفت می‌شـد. و لااقل برای مدّتی این مطلب با جانش آمیخته بود و سکینه‌ای عظیم با آدم همراه می‌شد.
اگر آدم رضا به تشریع و تکوین را برای یک لحظه وجدان کند، می‌فهمد چیست و می‌رود تا بدســتش بیاورد و با این ملکه زندگی کند و با آن بمیرد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۱۰۲].
فروردین ۱۴۰۰ (شعبان)
کسی تعریف میکرد: خواب آقای بهجت را دیدم. گفتم دستوری بفرمایید گفت: نوجوان بودم و در فومن زندگی می‌کردم. استادی داشتم که به من دستور داد و گفت هر روز بلند میشوی میروی مسجد محلّه‌ات. آنجا اذان میگویی در مسجد برای نماز جماعت و بعدش نماز می‌خوانی و برمیگردی. الحمدالله هم که مراقب چشمهایت هستی در مسیر رفت و آمد. کارِ تو همین است. همین یک کار را درســت انجام بده. آقای بهجت ادامه داد: از آن به بعد من هر روز بلند میشدم میرفتم و با همهٔ وجودم أذان می‌گفتم. میگفتم أشهد الله الا الله؛ أشهد أن محمد رســول الله؛ اینقدر همین یک کار را درســت انجام می‌دادم که در وجودم می‌نشست. اگر انسان همان یک کاری را که وظیفه‌اش و الآن مشغول

آن اســت، درســت انجام دهد و مشــغول همان یک کار باشــد و با همهٔ وجود و برای خدا انجام دهد، در طی زمان به رشــد میرســد. بهترین دســتور، عمل به وظیفه و مســتغرق شــدن در آن و خالص کردن آن برای خداســت. این اولین دســتوری اســت که اولین اســتادم به من داد. این اســتاد یک روحانیِ به‌ظاهر عادیِ فومن بود. اولین استاد و اولین دستور، بار مرا بست. جوری این دستور را انجام می‌دادم که مهمترین دستور عالم است؛ و بود! من داشتم مهمترین کار عالم را انجام میدادم. مردم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، اذان می‌گویند، قرآن می‌خوانند، اما نمی‌فهمند که دارند مهمترین کار دنیا را انجام می‌دهند. آن‌ها فکرشان مشغول کارهای دیگر است. مشغول اهدافی است که خیالات است. همین که داری ذکر خدا میگویی، عبادت میکنی، همین مقصد اســت، همین غایت است، همین بزرگترین کار الهی است. دستور این است که همین کار را درســت انجام بدهی. یک نمازِ با توجه، کیمیا اســت و وجود انســان را عوض میکند. دستور این است که همین یک کار را درست انجام بدهی. دستور این است که همین لحظه را دریابی. در این لحظه اگر به خدا وصل شدی، در همهٔ لحظات به خدا وصلی. دستور، وصل شدن به خداست در قالب همین کاری که الان می‌کنی، کاری که همه می‌کنند و حواسشان نیست. این کارهایی که روی وظیفه انجام می شود معراج مؤمن است. دستور از این بالاتر که صبح و ظهر و شــب بلند می‌شــوی و برای خدا با همهٔ وجود وضــو میگیری و بعد به درگاهش می‌ایستی و به سویش پرواز می‌کنی؟ یک الله اکبر می‌گوی و بدنت را می‌اندازی و پرواز می‌کنی و به لقاء خدا میرسی! دستور از این بالاتر؟ همه‌چیز در همین لحظه پیش ما و در محضــر خدا و در عمل برای خدا و وجدان خدا و بودن با او آماده است. ولی ما خود را از خدا دور احساس می‌کنیم و می‌خواهیم ســالها ســلوک کنیم تا همنشــین خدا شــویم. در حالی که همین الان با خدا

هستیم. انجام درست و خدایی و با حضورِ هر کار و وظیفه‌ای، یک دستور کامل سیر و سلوک است و انسان را در کمترین مدت به مقصود می‌رساند.

شوال ۱۴۰۰ شمسی

این روزها تجربهٔ معنوی جالبی داشتم: تفسیری که چند سال است مشغولش بوده‌ام در حال اتمام است و تنها سورهٔ بقره مانده؛ وقتی کار به جایی می‌رسد یا در شرف اتمام است، عجله در طبع انسان می‌جوشد و بالا می‌زند و دوست دارد زودتر تمام شود. در خواب به بنده گفتند: مگر تفسیر را برای خدا نمی‌نویسی؟ پس مشغول بودن به آن، مشغول بودن به یک طاعت و عبادت است، یک نماز است. چرا میخواهی زودتر تمام شود؟! از نمازت لذت ببر!

حالا این یک کار علمی است، کارهای دیگر هم همینطور است. اگر زمینی داری آباد می‌کنی، مگر برای خدا آباد نمی‌کنی؟ مگر به تأسی از امیرالمؤمنین(ع) که زمین را آباد می‌کرد، آباد نمی‌کنی؟ مگر قصدت این نیست که زمین آباد شود و عدّهٔ زیادی نان بخورند؟ آن هم یک نماز است تو تکبیرةالاحرام را گفته‌ای و شروع کرده‌ای و مدتی است که دارد پیش می‌رود. این کار هم گویا یک نماز است. از نمازت لذت ببر! چرا می‌خواهی زودتر تمام شود؟

این که تمام شد کار دیگری شروع می‌شود. مگرنه تا آخر عمرت باید مشغول اعمال صالح باشی؟ از همین عمل صالح لذت ببر و قصد خودت را در آن خدایی‌تر کن. کثرت کار مهم نیست، کیفیت کار مهم است. مهم این است که آن کار را برای خدا کرده باشی. عجله از جنود شیطان است و در هر کاری که وارد شود آن کار را فاسد می‌کند. آرام باش و از کاری که برای خدا می‌کنی لذّت ببر. هر چیزی در زمان خودش باید رخ دهد. نمی‌شود میوه زودتر برسد.

این مطلب را عرض کردم چون درد مشـــترک همهٔ ما آدم‌هاســـت. ما آدم‌ها به جای لذّت بردن از نماز خود، ذکر خود، و قرآنی که داریم می‌خوانیم، مدام در پی تمام کردن هســتیم. اگر در لحظهٔ کنونی بتوانیم خودمان را به خدا متّصــل کنیم و از کاری که برای خدا می‌کنیم لذّت ببریم و حضــور خدا را حس کنیم و خود را در کنار خدا و با خدا ببینیم، در مقصـــد هســـتیم. عارف بودن و نبودن منوط به "در همین لحظه با خدا بودن یا نبودن" است.

در لحظه و با خدا بودن یا نبودن، مسئله این است!

حلم، بیان دینی همین در لحظه بودن اسـت. بیخود نیسـت که در روایات آمده که حلم، مادر تمام فضایل اخلاقی است.

ذیحجه سال ۱۴۰۰

در خواب دیدم، با سرعت در مسیری رانندگی می‌کردم، در آنجا موانعی گذاشته بودند و راه را باریک کرده بودند، من و بقیهٔ راننده‌ها را بخاطر ســرعت زیاد متوقف کردند. ســپس ســرهنگ پلیس آمد و گفت: ما که شــما را متوقف می‌کنیم، مگر دشــمنی با شــما داریم؟ ســرعتتان زیاد اســت و با این ســرعت برایتان حادثه رخ می‌دهد. ســپس گفت خدا هم در زندگی همین‌کار را می‌کند، وقتی سـرعت شـما زیاد اسـت، موانعی سـر راه قرار می‌دهد و ایسـت می‌دهد تا سرعتتان را کم کنید و از جاهای خطرناک با سرعتِ مطمئن بگذرید.

شـــب عید قربان مرحوم آقای خوشـــبخت را به خواب دیدم. گفت من جعبه‌ای دارم که در آن ۴۰۰ دانه گندم اســـت روی ۱۰۰ تا از آنها نوشـــته "إفعَل" یعنی انجام بده و روی ۳۰۰ تا چیزی ننوشـــته. فایدهٔ این جعبه آن اســـت که وقتی می‌خواهم کاری را انجام دهم، دســـت می‌کنم در آن جعبه و یک دانه گندم در می‌آورم. اگر رویش نوشـــته بود انجام بده، انجام می‌دهم وگرنه رها می‌کنم. ســپس فرمود: ســه چهارم کارهای انســان زائد اســت و نه تنها ســود مادی یا

معنوی از آن حاصـــل نمی‌شــود، بلکه ضـــرر مادی یا معنوی هم دارد. خیلی وقت‌ها هیچ کاری نکردن و بی‌فعل بودن، بهترین کار است. لااقل آدم استخاره کند فلان کار را انجام بدهد یا خیر!

پس از بیدار شدن به نظرم رسید که استخارهٔ منسوب به امام زمان هم در عمل نتیجه‌اش همین سه بد یا بیخود به یک خوب است. یعنی سه‌چهارم کارها را از دایرهٔ فعل انسان خارج می‌کند. در این روش ۳ بار استغفار می‌کنند، سپس سه بار صـلوات می‌فرسـتند، سـپس سـه بار اسـتخیرالله می‌گویند و بعد یک قبضـهٔ تسبیح می‌گیرند و اگر زوج آمد که بد است و اگر فرد آمد اقدام نمی‌کنند بلکه بر ترکش هم استخاره می‌گیرند، اگر ترکش بد آمد آن وقت انجام می‌دهند.

ذی‌حجه سال ۱۴۰۰

سحر در عالم رویا به بنده گفتند: چرا بیکاری؟ تفسیر تمام شده؟ قرآن را تبیین کن؛ قرآن را تبلیغ کن.

تفسـیر تمام شـده و دوازده روز هم اسـتراحت کردی؛ دیگر کافی اسـت! بیکار بودن موجب ابتلا به دنیا می‌شــود. قرآن را درس بده و معارفی که در تفســیر نوشته‌ای برای مردم بیان کن تا از برکت تبلیغ دین و تعلیم قرآن برخوردار باشی و از ابتلائات دنیا و مســائل آن برکنار بمانی. هر کس در دنیا وظیفه‌ای دارد، وظیفهٔ تو همین است. بیکار بودن موجب ابتلاء و جذب بلاست. دراست دین و تعلّم و تعلیم کتاب خدا موجب برکت و رحمت و عافیت است:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ [ســوره آل عمران : ۱۸۷]

راجع به امور دنیوی و تدبیر معیشت نیز، همانطور که تو مشغول تفسیر شدی و خداوند من حیث لایحتسب، به احسن وجه تدبیر کرد، الان هم به خدا تفویض کن و تدبیر بیجا در امور دنیوی مکن و به تبیین قرآن مشغول شو و بقیهٔ چیزها

را به خدا بسپار. خدا خودش اموراتت را کفایت می‌کند. راجع به امور دنیوی هم تا می‌شود با احدی صحبت نکن؛ بگذار لسانت، لسان الله باشد در تبلیغ ما أنزل الله. هر کلامی در غیر ذکر خدا و معارف الهی و دعوت به صالحات، بجای روزی، حبس روزی می‌آورد. کاش مردم می‌فهمیدند!



مرحوم پاچناری



مرحوم نجابت

محرم ۱۴۰۰شمسی

یاد باد:

مرحوم آسـید علی گلپایگانی(ره) در مسـجد یوسـف‌آباد تهران نماز می‌خواند. روضـه‌ای هم دههٔ آخر رجب در منزلش داشـت که اهل معنا شـرکت می‌کردند. یادم هست که یکسال آقای کشمیری تهران بود و آمد روضه. آنجا بود که برای اولین بار ما آقای کشمیری را دیدیم. سخنرانانِ ثابت این روضه هم آقای امجد و آقای مروی و آقای فاطمی‌نیا بودند. واقعاً روضـةٌ من ریاض‌الجنّه بود. این

روضــه ادامهٔ همان روضــهٔ معروف پدر آســید علی، یعنی آســید جمال گلپایگانی بود. همان روضـــه‌ای که در نجف گرفته بود بقصـــد آنکه خدا فرجی برســـاند و بلای رضا شاه از سر ایران کوتاه شود. شب آخر روضه، به آسید جمال حال مکاشفه‌ای دست میدهد و میبیند که رضا شاه را از تخت به زیر کشیدند. چهل روز بعد متّفقین وارد ایران میشـوند و رضـا شـاه را سـاقط می‌کنند. بعدش آسـید جمال تا زنده بوده این روضه را داشته و بعد از او پسرش آسید علی این روضه را ادامه داد. الان نمیدانم چه شده. خلاصه این روضه آغاز آشنایی ما با آسید علی بود. کم کم به مسجد ایشان و بعدش به خانهٔ ایشان راه یافتیم. ایشان که دیده بود بنده دروس حوزوی را می‌خوانم، خوشـــش میآمد با ایشـــان مراوده داشـــته باشم و برایم زیاد حرف میزد. یکبار گفت اگر تهران ماندی، سلوکت منوط است به نماز شـب و اگر قم رفتی منوط اسـت به زیارت هر روزهٔ حرم. میگفت زود زن بگیر و به زنت وفادار باش. ســـراغ زنهای دیگر رفتن آدم را تنوع‌طلب می‌کند و آرامش را از آدم می‌گیرد.

یکروز گفت صـــاحب علم جمعی که میرزا مهدی اصـــفهانی معارفش را از او گرفته، میدانی کیست؟ پدر من است. البته درست نمی‌گفت و من از شاگردان بلافصل میرزا شنیده بودم که آن شخص دقیقاً کیست.

یکروز برایم مرارت‌های زندگی در نجف را مفصّـل تعریف کرد. گفت چندین بچه بودیم و فقط یک لحاف داشتیم. خانهٔ ما دو اتاق داشت و پدرم شبها بلند میشد میرفت اتاق بغلی تهجّد میکرد. به پهنای صورت اشک میریخت و ضجّه میزد. یکبار گفت مرا ببر عیادت یکی از اهل‌الله. رفتیم. در راه گفت مردم به روحانیت پناه آورده‌اند، نباید کاری کرد که مأیوس شوند. گفت یکی از شهدای هفتاد و دو تن که شـــهید شـــد، همســـرش دو تا بچه‌اش را بغل کرد و آمد منزل ما و گفت: شوهرم برای اسلام شهید شد، این بچه‌ها را من دست شما میسپارم، تربیت

معنوی اینها با شــماســت. گفت از آن روز بنده مدام آنها را دعا میکنم و به امورشـان رسـیدگی میکنم و حالا بحمد الله هر دو مؤمن و مسـتقلّ و صـاحبِ منصب شده‌اند.

راجع به واقعه‌ای که برای پدرش رخ داد و دید فیوضـات به او میرسـد و از او به اطراف منتشر میگردد سؤال کردم، فرمود: این حالت در نجف برای ایشان رخ داد و دید تحمّلش را ندارد. چون هر چه می‌خواهد فی‌الفور میشــود. دید قدرت عظیمی پیدا کرده ولی حکمت اســتفاده از آنرا ندارد. برای همین میرود حرم حضــرت امیر(ع) بلکه مولا نجاتش بدهد. اما هرچه اســتغاثه می‌کند جوابی نمی‌بیند. لذا عازم کاظمین میشــود. پدرش اینطور برایش تعریف کرده و گفته: در زمستان سرد آمدم کاظمین و یک راست رفتم حرم و متوسّل شدم به امام کاظم(ع). گفتم: ای موسی‌بن‌جعفر حلّ مشکلم بدست شماست. گفت: همان موقع قلبم باز شد و مشکل حلّ شد و دیدم من که هستم؟! من نمی‌توانم یک مگس را روزی بدهم. من یک پوســتی هســتم مثل پوســت مار که مار او را می‌اندازد. خلاصه این حالت از آسید جمال میرود و نجات پیدا می‌کند.

آسـید علی ادامه داد: خیلی از کسـانی که مردم را بخودشـان دعوت می‌کردند بخاطر اینست که بجائی رسیده‌اند و متوقّف شده‌اند؛ نه اینکه هیچ راهی نرفته باشند.



سید علی گلپایگانی

محرم ۱۴۰۰ شمسی

مستجاب نشدن دعا، طبق آنچه از روایات برمیآید، علل گوناگون دارد. شایع‌ترین علّت آن اینست که استجابت دعا برای شخص، یا خیر نیست یا غیر از خود شخص، سرنوشت دیگران را تغییر میدهد، درحالیکه آنها لایق این تغییر سرنوشت نیستند. فرق است بین علم و حکمت خواستن برای خود از خدا با فلان زن را خواستن برای خود با خواستن عاقبت به خیری برای پدر با شفاخواستن برای فرزند با پیروزی خواستن در دادگاه علیه کسی. اولی و دومی دایره‌اش خود شخص است، منتها اولی خیر محض است و دومی خواستن تقدیری خاص است که خیر و شرّش معلوم نیست. سومی نوعی شفاعت برای شخص دیگر است و چهارمی خواستن تقدیر خاصّی است برای دیگری که باز خیر و شرّش معلوم نیست و پنجمی طلب شرّ ظاهری است برای دیگری. پس مضمون دعاها شد ۱. خیرِ محض خواستن برای خود. ۲. چیزی خواستن برای خود. ۳. خیر محض خواستن برای دیگری. ۴. چیزی خواستن برای دیگری. ۵. شرّ خواستن برای دیگری. این پنج تا آیا برابر است؟ ابداً.

دعای نوع اول مســـتجاب اســـت، منتها بقدر ظرفیت و در طول زمان محقّق میشود. بقدر حصول اقتضاء و رفع موانع.

دعای نوع دوم را باید بشـکافیم: یک وقت آدم ماشـین یا زن می‌خواهد. این به ا ستجابت نزدیک‌تر ا ست تا وقتی‌که فلان ما شین را می‌خواهد یا فلان زن را و ابداً هم از خواســـته‌اش کوتاه نمی‌آید. د عا وقتی به جزئیات میل می‌کند، از اســتجابت فاصـــله می‌گیرد. چون از تقدیر خیر دور شـــده و به هوس نزدیک میشـود. نیاز آدم زن است نه فلان زن. وقتی کلید کرد روی کســی که شـدنی نیســت، مصـلحت نیســت، تقدیر نیســت، یا کســی که اصــلاً او را نمی‌خواهد، معمولاً شدنی نیست و چنین دعایی مستجاب نمیشود.

خیرخواهی نســـبت به دیگران از د عا های مســـتجاب اســـت. منتها تحقّق خارجی‌اش از حیث زمان و مقدار، همان قیودات دعای خیر برای خود را دارد. ضـــمناً عین د عای خیری که ما برای کســـی می‌کنیم، در حق خود مان هم مستجاب میشود.

تقدیرخواهی برای دیگران، همان ظرایف و دقایقِ تقدیرخواهی برای خود را دارد و هرچه جزئی‌تر و بچگانه‌تر شـود از اســتجابت بیشـتر فاصـله می‌گیرد و اگر حریصانه و هوسانه باشد، شاید اجر دعا را هم زایل کند.

شرّ خواهی برای دیگران معمولاً م سموع نی ست و اگر طرف م ستحقّ این شرّ با شد، نیازی به دعا نیست و شرّ به مرور دامنگیرش میشود. در این مورد دعای داعی علیه او فقط زمان را کمی جلوتر می‌اندازد. اگر هم مســتحقّ نباشــد دعا علیه او یا مســـموع نیســـت یا وبال خود داعی میشـــود که این خیلی خطرناک است.

پس نوع دعا در مستجاب شدن یا نشدن اثر دارد.

از دیگر مواردی که دعاهای مســتجاب را به ســمت عدم اســتجابت ســوق میدهند، نا امیدی به استجابت و یأس از رحمت خداست.
همچنین گناهانی که حبس دعا می‌کنند یعنی آدم را در بلک‌لیســتِ خدا قرار میدهند. از جمله ظلم، زنا، خیانت، و خیلی چیزهایی که نمی‌دانیم و نکتهٔ تأسف‌آور همین نشناختن دقیق این گناهان است.
از دیگر موارد، بدنیّتی و بدخواهی و بی‌رحمی نســبت به دیگران اســت حتّی نسـبت به بدان! این علّتش ضـیق صـدر یا خُبث طینت شـخص اسـت و باید کم‌کم اصلاح شود و الا آدم را جهنمی می‌کند.
از دیگر موارد، بی‌صداقتی است که با دروغ و دورویی جلوه می‌کند.
از دیگر موارد بی‌تقوایی اســت بخصــوص کاهل‌نمازی و بی‌خیری یعنی ترک بخشش و گشاده‌دستی و انفاق.
از دیگر موارد، بداخلاقی مزمن و مدام است. بخصوص اگر به دعوا و فحش و دل‌شـکسـتنِ گاه و بی‌گاه منجر شـود. چون آدم را زمین‌گیر می‌کند و از چشـم خدا می‌اندازد.
محرم ۱۴۰۰ شمسی
با رفقا جلسه‌ای داشتیم، صحبت از قبض‌ها و غم‌های زندگی شد. گفته شد که خیلی از گرفتاری‌ها و گرفتگی‌ها مال سخت‌گیری بر نزدیکان است، خصوصاً بچه‌ها. بچه امانتِ معصومی است دست ما، وقتی برای چیزهای بی‌ارزش، بر بچه سخت می‌گیریم، سختی در زندگی خودمان پیدا میشود. بدبختی این است که نمیدانیم چه‌چیزی مهم اســت و چه‌چیزی مهم نیســت. هرچه عقل الهیِ انسان کامل‌تر شود بیشتر میفهمد که خیلی چیزها مهم نیست و بی‌خود مهم دانسته شده.

مؤمن کسـی اسـت که دیگران از دسـت و زبانش ایمان باشـند؛ اذیت کردن اطرافیان سـر چیزهای بی‌ارزش، موجب گرفتاری‌های ریز و درشـت و غم و غصه‌های بی‌پایان میشود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

برای حضور قلب در نماز:

با حضـور وضـو گرفتن، عطر زدن و شـانه کردن، چند لحظه قبل از نماز بر سجاده در محضر خدا نشستن، نماز را باب توجه خدا به خود دانستن، جوری نماز خواندن که انگار نمازِ آخر اسـت، آرام نماز خواندن، به معانی ملتفت بودن، تکرار اذکار نماز، برگرداندن حواس به نماز پس از التفات به غفلت، ...

کلیدِ همهٔ موارد فوق تمرین و ممارست است.

بی‌حالی و پراکندگی در نماز، مال رهایی زبان اسـت. فقط اهل سـکوت که زبانشـان در کنترل آنهاسـت و از دروغ و غیبت و لغو، مُعرِض‌اند، توفیق نماز عاشقانه را دارند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادبودی از آقای بهجت(ره):

ایشان گاهاً که تسبیح در دست می‌چرخاند، به زبان ذکر نمی‌گفت. یکبار ضمن درس اشـاره کرد به حدیثی که امام سـجاد(ع) در مجلس یزید تسـبیحی می‌چرخاند بی‌آنکه ذکری بر لب جاری کند. یزید معترض شد و علّت را پرسید. امام(ع) فرمود: از پدرم شنیدم که رسول خدا(ص) هر صبح و شام می‌گفت: خدایا بقدری که این تسبیح را می‌چرخانم، تو را تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر می‌کنم: الّهم إنّی أُسـبّحک و أُحمّدک و أُکبّرک و أُهلّلکَ بعدد ما أُدیر به سُبحَتی.

گوییم: این عمل، گره زدن یک فعل جوارحی اســت با ذکر قلبی، برای حفظ حضــور در درگاه خدا، بی‌آنکه لفظی تکرار شــود. این ذکر در واقع یاد خود خداســت، بی‌قالبِ لفظ. یعنی ذکر ذات اســت نه ذکر صــفات. اختصــاص به تســبیح هم ندارد، میشــود خیّاط صــبح بگوید خدایا هرچه ســوزن میزنم، تو را تســبیح می‌کنم یا راننده بگوید خدایا هرچه دنده عوض می‌کنم ذکر توســت یا رفتگر بگوید خدایا هرچه جارو میزنم حمدِ توســت. منتها حین آن کار هم باید متوجّه خدا باشــد نه در غفلت، کلیدش این اســت. البته چون آن کار را به ذکر گره زده، یعنی ذهنش را شرطی کرده، لاجرم با انجام آن کار متوجّه خدا میشود و خدا را یاد می‌کند. خود خدا را، ورای اسم و صفت. این گنج را دریابید که ذکر حقیقی همین اســت و با هر نَفَس یا هر قدم یا هر پِلک باید اینگونه مبهوت و همنشینِ خدا بود. اولیاء خدا اینگونه محو خدایند.

البته تنافی ندارد که گاهی لفظ هم بر ذهن یا زبانشــان جاری شــود. منتها آن حالت ذکر قلبی را در ساحت روح‌شان سعی می‌کنند تا میشود زنده نگه دارند، حالا یا با تسبیح یا با قدم یا با نفس یا با بیل‌زدن و کارهای دیگر.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

از صــالحاتِ مغفول، خواندن نماز لیلة‌الدفن برای مؤمنینِ درگذشــته اســت. بعضــی‌ها هر شــب یک نماز لیلة‌الدفن می‌خوانند و به مؤمنین و مؤمناتِ جنّ و انس که آنروز به رحمت خدا رفته‌اند و مهمان کرم خدا شــده‌اند هدیه می‌کنند. مرحوم ملافتحعلی ســلطان‌آبادی که یکی از طرق ذکر معمولهٔ ما آنطور که در کتاب اذکار آورده‌ام به ایشــان میرســد، این نماز را بعنوان دســتور ســلوکی به شــاگردان خویش توصــیه می‌کرده‌اند و معتقد بودند نماز اول وقت به اضــافهٔ زیارت عاشوراء به اضافهٔ این نماز، نسخهٔ کاملی است و دنیا و آخرت سالک را آباد می‌کند.

همانطور که نماز غفیله، میشود بجای دو رکعت از نافلهٔ مغرب محسوب شود، به همان مناط میشود این نماز هم بجای دو رکعتِ دیگر از نافلهٔ مغرب محسوب شود و از آن کفایت کند. کفایت نمازهای منصوص از نوافل شب و روز چندان بی‌وجه نیست چنانکه روایت است که امام رضا(ع) بجای چهاررکعت از نوافل شب، نماز جعفر طیّار را می‌خواند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادی از آقای بهجت(ره):

روزی کسی تقاضای نصیحت کرد، آقای بهجت فرمود: کتاب خدا پیش شما نیست؟ طرف گفت: هست. آقای بهجت گفت: همان پر است از نصیحت. سپس فرمود: ما ثروت پیشِمان است ولی احساس فقر می‌کنیم. سپس تعریف کرد که فقیری افتاد پیِ آقای شربیانی. شربیانی اعتنا نکرد، فقیر تا درب منزل، آقا را تعقیب کرد و الحاف کرد. آقا وارد منزل شد و درب را بست. هوا سرد بود. فردا آمدند دیدند فقیر همانجا بیرون خانهٔ آقا یخ زده و مرده. آقای شربیانی دستور داد غسل و کفنش کنند. پوستینش را که در آوردند دیدند دویست اشرفیِ طلا داخل پوستین دوخته. با این همه ثروت، هلاک شد و مرد. ما هم با آنکه ثروت قرآن را داریم ولی مثل آن فقیر هستیم و دائم به این و آن آویزان میشویم تا نصیحتی کنند، بلکه چیزی گدایی کنیم.



محرم ۱۴۰۰ شمسی

نامه: سلام حاج آقا بنده ... هستم از قم. یه مشکلی داشتم که براش بارها ختم آیت الله حق شناس را گرفتم، اما جواب نداد. خواستم از شما توصیه‌ای در این مورد یا دستور دیگه‌ای که مصلحت میدانید بگیرم. ممنون میشم. یاعلی!

پا سخ: سلام. مشکلتان را فراموش کنید و بندگی کنید. خدا توجه ما، اموال ما و بعد جان ما را می‌خواهد. میخواهد همهٔ ما را بکُشد و فانی کند!

شما دنبال چیز گرفتن از خدایید؟ پدرمان دست زد به یک سیب، خدا کن‌فیکون کرد و زمین و زمان را به هم دوخت و همهٔ ما را تبعید کرد. ابراهیم علاقه به پسرش داشت، خدا گفت بسم‌الله سرش را ببُر. سلیمان دل به حکومت پسرش بسته بود خدا پسرش را کشت و انداخت روی تختش. وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ [سوره الرعد : ٤١].

بروید سراغ بندگی و اطاعتِ خدا، خودتان و حاجاتتان را فراموش کنید. خدا فرموده: یا عبدی، أطعنی و لا یعلّمنی ما یصلحک. بندهٔ من، بندگی‌ات را بکن و به من یاد نده که صلاح تو چیست.

بنده این را بلدم. آخرش را به شما گفتم. خود دانید. ختم می‌خواهید الا ما شاء الله در کتاب اذکار آورده‌ام. آنقدر بگویید تا خسته شوید و حاجت‌گرفته یا نگرفته، به تسلیم برسید و بندهٔ واقعی شوید.

بنده که شدید و بندگی کردید، خدا بهترش را به شما میدهد.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

سورهٔ توحید از مهم‌ترین سوره‌هایی است که همیشه نردبان تعالی برای اهل معنا واقع شده. خواندن روزی صد بارِ این سوره دنیا و آخرت آدم را آباد می‌کند.

سوره توحید که با نام اِخلاص نیز شناخته میشود از پراجرترین سوره‌های قرآن و آنطور که در بسیاری روایات آمده به منزلهٔ ثُلث قرآن است و مداومت بر خواندن آن آدم را موحّد میکند. در روایات مختلف هست که مداومت بر این سوره برای حصول توحید، تلقین تقوی، جمعیت خاطر، القاء یقین، و معیّت با خدا کارساز است. علاوه بر این، این سوره موجب محافظت انسان میشود.

آقای بهجت میفرمود استاد شان مرحوم کمپانی هر روز صد بار سورهٔ توحید را ترک نمی‌کرد. آقای وحید هم میفرمود این دستور بی‌نظیر است بخصوص اگر به امیرمؤمنان(ع) هدیه شود. نمازی هم آقای بهجت برای پنج شنبه‌ها توصیه میکرد و خودش همیشه به آن عامل بود.

شیوه خواندن نماز از کتاب جمال‌الاسبوع سیدبن‌طاووس:

چهار رکعت (دو نماز دورکعتی)

در رکعت اول بعد از حمد ۱۱ بار توحید

در رکعت دوم بعد از حمد ۲۱ بار توحید

در رکعت سوم بعد از حمد ۳۱ بار توحید
در رکعت چهارم بعد از حمد ۴۱ بار توحید
بعد از سلام نماز دوم ۵۱ بار توحید
که جمعاً میشود ۱۵۵ بار سورهٔ توحید. بعدش ۵۱ بار صلوات و سپس به سجده برود و ۱۰۰ بار «یاالله» بگوید و هرچه می‌خواهد از خدا درخواست کند.
پیامبر اکرم(ص) فرموده:
اگر از خدا بخواهد که کوهی را نابود کند کوه نابود می‌شـود؛ نزول باران را بخواهد به‌یقین باران نازل می‌شـود؛ هما نا هیچ‌چیز مانع میان او و خداوند نیست؛ خداوند متعال بر کسی که این نماز را بخواند و حاجتش را از خدا نخواهد غضب می‌کند.
اگر کسی موفق به صد بار سورهٔ توحید نیست، پنجاه بار خواندنش حین خواب را ترک نکند که طبق روایتی از امیرمؤمنان(ع) از رسـول خدا(ص) از اسـباب مغفرت است و شب آدم را آباد می‌کند.
محرم ۱۴۰۰ شمسی
خاطره ای از آقای بهجت(ره):
تعریف میکرد از کسـی، به گمانم شـیخ علی آقای زاهد که به دلیل بیماری قادر به گرفتن روز نبود. به او گفتند دعا کن خدا توفیق روزه گرفتن به تو عنایت کند. گفت: دعا نمیکنم. گفتند چرا؟ گفت: تسلیم قضای الهی بودن ارزش و ثوابش بیشتر است.
محرم ۱۴۰۰ شمسی
از کسـی نقل شـده که یک وقتی خدمت آیت الله بهجت بودیم. صـحبت در همین توفیق شـد. فرمود: همان اندازه که تصـمیم گرفتی کار خوب انجام بدهی، خداوند، یک حسنه برای آن نو شت. اگر آن کار را انجام دادی، ده برابر

برای تو می‌نویسد و اگر انجام ندادی، آن یک دانه را هم قلم نمی‌زند. اگر تصمیم بگیری نماز شب قشنگی بخوانی، او فوراً برای تو می‌نویسد؛ ولو خیلی بدون آداب هم خواندی، او دیگر قلم نمی‌زند. اگر حال نداری نماز شب بخوانی، وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان. حال آن را هم نداشتی، باز هم سر خود را بگذار روی مهر و بگو: «خدایا! من آمدم؛ کمکم کن.» خداوند، تو را محروم نمی‌کند. کسی که خدای به این مهربانی را دارد، سزاوار است که کوتاه بیاید؟ منظور اینکه ما می‌توانیم پرونده‌های چندین سالهٔ خودمان را با نیم ساعت یا یک ربع ساعت، یا ده دقیقه که صادقانه به در خانه خدا برویم، همه آن‌ها را اصلاح بکنیم.



محرم ۱۴۰۰ شمسی
از خدا دانستن نور و توفیق و قوّت در سیر و سلوک خیلی مهم است. خیلی وقت‌ها آدم فکر می‌کند از این ذکری که می‌گوید یا از بودن با این شخص است که برایش نور حاصل میشود. لذا حاضر می‌شود هر کاری بکند تا اربعینِ آن ذکر قطع نشود یا ارتباطش با آن شخص به هم نخورد. همین جا شرک پیش می‌آید و خلوص سالک امتحان می شود. پیشتر در همین کتاب از آقا مرتضی تهرانی نقل کرده بودم، از پدرش که سحری سید محمد تقی خوانساری در حضور جمعی از تهجّد منصرف شده، وقتی از او علت را پرسیده بودند، فرموده بوده: ما مأمور به توحیدیم نه تهجّد. از امام خمینی نقل شده که وقتِ جوانی یک شبی خانی آمده بوده مدرسه فیضیه و گفته بوده ببینید کدام طلبه نماز شب می‌خواند تا به او جایزه بدهیم. آن شب امام نماز شبش را ترک کرده. از کسی شنیدم که دستوری داشته و تا چهل شب باید آن را ادامه می‌داده، یکی از شب‌های آخر برایش مهمان آمده و او اربعین را رها کرده و به مهمانداری مشغول شده. در خواب به او گفته بودند چیزی که از این مهمانداری بدست آوردی بیشتر است از چیزی که قرار بود از آن اربعین به تو بدهند.
آقای بهجت(ره) یک‌وقت فرمود یک طلبه‌ای در نجف اربعین گرفته بود که ترک حیوانی کند، روز سی و نهم برایش مرغ بریان آوردند. مردّد بود چه کند؟ استادش برایش پیغام فرستاد: بخور! تسلیم از ریاضت بالاتر است. تسلیم بالاترین مقام است.
آیت الله حق‌شناس می‌گفت در ایّام طلبگی یک سال به یک هم حجره‌ای مبتلا شدم که می‌گفت حق نداری ساعت را قبل از اذان صبح کوک کنی، چون من بیدار و اذیت می‌شوم. من هم برای اینکه او را اذیت نکنم یک سال نماز

شـبم را روز خواندم اما تسـلیم بودم. به پاس این تسـلیم خداوند سـال بعد مرا با سید روح الله خمینی هم حجره کرد.
هروقت اســتادی، ذکری یا عملی زیادی برای آدم مهم شــد، آدم فکر می کند رشـد او در گرو آن چیز اسـت و به همین دلیل از خدا غافل و متوقف می‌شـود. کســی خدمت امام صــادق(ع) آمد و عرض کرد اگر شــما نبودید من هدایت نمیشدم. امام فرمود: این سخن شرک است؛ اگر من نبودم خدا از طریق کس دیگری تو را هدایت می‌کرد. هدایت را از خدا بدان.
از یکی از معاریف نجف نقل شده که بسیار ضعیف و فرتوت شده بود. زنش از گلیم‌بافی پولی جمع کرده بود. با بخشــی از آن پول مرغی خرید و مرغ و پلویی برای شـوهر درسـت کرد. غذا را که پیش شـوهر برد شـوهر گفت چرا این غذا را برای من تهیه کرده‌ای؟ زن گفت برای این که تو عالمِ دین خدایی، اینگونه خواســتم به خدا تقرّب بجویم. مرد گفت حالا که این قدر قصــدت خالص بوده اجازه بده من این غذا را به هم سایه که چند بچهٔ یتیم دارد ببخشم. قوّت را باید خدا بدهد. وقتی از ما راضی شد، بدون مرغ و پلو هم به ما قوّت خواهد داد.



آیت الله حق‌شناس

محرم ۱۴۰۰ شمسی

ما انســان ها همگی در دنیا مهمان خداییم. مؤمنان مهمانند، کافران هم لاکردارها مهمانند. در مهمانی همه یک حرمتی دارند. برای همین با همه یک حلم و مدارایی به خرج میدهند. کافران مهمان‌های ناشـکری هسـتند اما خدا آنها را تحمّل می‌کند و سر سفرهٔ دنیا با رزقش تکریمشان می‌کند. بنای خدا این اســت. اما مؤمنان خوب مهمان‌هایی هســتند، حرمت صــاحب‌خانه را نگه می‌دارند. صـاحب‌خانه می‌گوید اینجا بنشـین، می‌گویند چشـم؛ آنجا بنشـین، میگویند چشـم. هرچه را صـاحب‌خانه میآورد همان را می‌خورند و نق نمی‌زنند و نمی‌گویند اینرا نمی‌خواهم، آنرا می‌خواهم. مهمان خوب اینطور اسـت. در خانهٔ صاحب‌خانه هم فضولی نمی‌کند و د ست‌درازی نمی‌کند و نظرِ بد ندارد به اهل خانه. مهمانِ خوب، خوب می‌خورد و از نعمت‌ها و از صـاحبِ آنها خوب تعریف

می‌کند، مدام هم صاحب‌خانه را تماشا می‌کند و چشمش به جمال صاحب‌خانه است.

مؤمنان چون پیش صاحب‌خانه محبوب و از محبت صاحب‌خانه سیراب‌اند، نیازی به دیگران ندارند. پس چیزی از دیگران به دل نمی‌گیرند، بلکه بی‌چشم‌داشت برای همه دل می‌سوزانند و به آنها خدمت می‌کنند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یکی از اساتید ما نقل می‌کرد از مرحوم آیت‌الله گلپایگانی که روزی خدمت آیت‌الله بروجردی نشسته بودیم. روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان میآوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و د ست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود: من میدانم آن آقا آنجا چه میکند. اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم که آن آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند، حتی مردم را از تقلید من بازمیگرداند. اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید. مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید. اما من چه کنم؟ آن آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند ولی چون با من نظر خوبی ندارد مردم به او پول نمیدهند. من به عدّه‌ای از تجّار سپرده‌ام که به او پول بدهند ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند. من موضوعیت ندارم، اسلام موضوعیت دارد، امام زمان(عج) موضوعیت دارد. آن آقا از من خوشش نمیآید و من را اهل نمیداند، خُب نداند. اعتقاد به من که جزء اعتقادات مذهب نیست. او خدمت میکند و من موظّفم به عنوان مرجع شیعه او را نگه دارم.

گوییم: کلید محبوب شدن پیش خدا و باطنِ مسلمانی یک کلمه است: گذشتن از خود و خدایی شدن. هرکس در نیّات و کارهایش تعمّق کند که چقدر

برای خداست و چقدر برای خودش. میفهمد چقدر پیش خدا ارج و قرب دارد و چقدر واقعاً مسلمان است.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

نامه‌ای از یکی از جوانان دنبال راه خدا: سوالی داشتم: حدود یکسال قبل حقیر از محضر اهل بیت(ع) درخواست طی الارض داشتم و بعد ۴۰ روز در رؤیایی به این نحو بود که ماه و خودم هم صدا در حال نوحه بر سیدالشهدا بودیم و بعد دستانی کاغذی به من نشان دادند و روی آن نوشته‌ها و علاماتی بود به رنگ زعفرانی و در و سط اینها ص بزرگی کشیده شده بود که وقتی بیدار شدم جزئیات فراموش شده بود. آیا راهی هست بشود این را دوباره به دست آورد و یا به یاد آورد؟

پاسخ: سلام. چه غلطها!!!

دنبال بندگی باشید، طی‌الارض به چه دردتان می‌خورد؟! اینها همه ساختهٔ ذهن شماست و شما را از راه باز میدارد.

راه، ذکر کثیر و عمل صالح و کسب علم الهی و معاشرت با ابرار است و علامت طی راه، توفیق تقوی و مَست ذکر خدا بودن و لذت بردن از تسلیم ا ست. شما کجای این راه هستید؟

نکند راه خدا را با ماجراهای سندباد اشتباه بگیریم!

آقای ناصریِ اصفهان که در مسجد کمرزرین نماز می‌خواند تعریف میکرد که روزی پیرمرد غریبی به مجلس آقای انصاری همدانی آمد و کنار ایشان نشست. پیرمرد چهره‌ای نورانی داشت. همه سکوت کردیم. پیرمرد به آقای انصاری گفت من عرضی با شما داشتم. آقای انصاری فرمود بفرمایید. پیرمرد گفت من علومی از طرف حق دارم که می‌توانم به شما واگذار کنم، چون چند روز دیگر عازم سرای آخرت هستم؛ یکی طی الارض است و دوم علم کیمیا. آقای

انصـاری فرمود: اینها به درد من نمی‌خورد، من بهتر از اینها را دارم، من خدا را دارم. کسی که خدا را دارد نیازی به این چیزها ندارند.
راجع به خواب شما، کسی آمد به آقای بهجت گفت پسرم در خواب نوری میبیند که معتقد است از جانب امیرالمؤمنین(ع) است و او را راهنمایی می‌کند. آیا این مطلب حق است؟ آقای بهجت فرمود: اگر حق باشد کثرت صلوات آن را تایید می‌کند و اگر باطل باشد یا با باطل آمیخته باشد، باز کثرت صلوات آن را دفع و رفع می‌نماید. پس به وظایف بندگی خود عمل کند و زیاد صـلوات بفرسـتد.
سپس فرمودند از نافع‌ترینِ ذکرها، حرزی است که حضرت خدیجه(س) ملتزم به آن بودند و مدام تکرار می‌کردند: اللهّم لاتَکِلْنی إلی نفسـی طرفةَ عینٍ أبداً، خدایا مرا لحظه‌ای به خودم واگذار مکن.
محرم ۱۴۰۰ شمسی
ذکر خیری از شیخ علیپناه اشتهاردی:
سـالهایی که بنده قم بودم، آشـیخ علیپناه در مدرسـۀ فیضـیه نماز جماعت می‌خواند. بعضی وقت‌ها فرصت گفتگو پیش میآمد و ایشان خاطراتی معنوی از سـرگذشـت خودش می‌گفت. یکبار تعریف کرد که حدود ۱۸ سـال داشـته و می‌خواسـته بیاید قم درس بخواند. چون سـربازی نرفته بوده، یکی از دوسـتان پدرش با اعمال نفوذ شناسنامه‌ای برای ایشان می‌گیرد که سنّش را پانزده سال نشان دهد. او با این شناسنامه عازم قم میشود. در راه ژاندارم‌ها شناسنامه‌اش را نگاه می‌کنند، بعد از خودش میپرسـند تو چند سـال داری؟ می‌گوید هیجده سال. می‌گویند پس چرا این شناسنامه نوشته پانزده سال؟ می‌گوید دوست پدرم برای آنکه سربازی نروم اینطور شناسنامه برایم گرفته. ژاندارم میپرسد پس چرا راستش را می‌گویی؟ می‌گوید جواب دادم: بنده دارم میروم قم درس امام صادق

بخوانم، نمی‌خواهم از اولِ کار دروغ در کارم بیفتد. ژاندارم‌ها هم برش می‌گردانند اشتهارد و موفق نمیشود آن سفر برود قم.

سپس ایشان ادامه داد: همهٔ عمرم سر سفرهٔ برکت آن راست و راست‌هایی هستم که بعدش گفتم.

سپس نصیحت کرد: هیچوقت دروغ نگویید. کاری که با دروغ شروع شود یا دروغ واردش شود برکت ندارد و به فرجام نمیرسد. راست بگویید و بگذارید سرنوشت جاری شود، یقیناً شما را به نقطهٔ بهتری خواهد برد. بهتر از آنکه فکرش را می‌کردید.



شیخ علیپناه اشتهاردی

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادی از آقای بهجت(ره):

بارزترین ویژگی آقای بهجت، نمازهای عاشقانهٔ ایشان بود. اصولاً هرکس در نماز ایشان شرکت می‌کرد، می‌گفت اگر این نماز است، پس نماز ما خم و راست شدن است. آقای بهجت در نماز از خود بیخود میشد و چند جای نماز بی‌اختیار می‌گریست. حال ایشان در تمام نمازهایش چنین بود نه بعضی از نمازها. یعنی این حالت برای ایشان مقام بود نه حال.

به کسی گفته بود: اگر سلاطین عالم می‌دانستند چه لذّتی در نماز است سلطنت را رها می‌کردند.

یکبار سر درس این حدیث قدسی را خواند که خدا فرموده: یا عباد، تنعّموا بعبادتی فی‌الدنیا. یعنی ای بندگان من، از عبادت من در دنیا لذّت ببرید. سپس فرمود: چرا جوری نماز نمی‌خوانیم که از آن لذت ببریم؟ چرا جوری نماز میخوانیم که انگار شلاق بالای سر ماست؟

محرم ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: راه معرفت نفس که راه مرحوم قاضی و شاگردان ایشان بوده چگونه است؟

پاسخ: معرفت نفس به وجدان فقر و عجز مطلق خود ختم میشود. وقتی آدم وجدان کرد که چیزی ندارد، بلکه اصلاً چیزی نیست، آنوقت قدرت و غنا و بی‌نیازی و کمالِ تامّ خدا را وجدان می‌کند و میفهمد که کمال، ارتباط و اتّصال مدام به خداست. پس طریق معرفت نفس، پیاده شدن مناجات امیرمؤمنان(ع) در مسجد کوفه در وجود سالک است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (يَوْمَ لا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ

الرَّسُولِ سَبِیلا) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ یَوْمَ (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیمَاهُمْ، فَیُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (یَوْمَ لا یَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَیْئاً، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)

خدایا از تو امان می‌خواهم، «روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی‌دهد، مگر کسی که قلبی سالم [از آلودگی‌ها] به پیشگاه خداوند بیاورد» و از تو امان می‌خواهم «روزی که ستمکار [از شدت حسرت] دست‌های خود را به دندان می‌گزد [و] می‌گوید: ای‌کاش همراه این پیامبر راهی [به‌سوی حق] انتخاب می‌کردم!» و از تو امان می‌خواهم روزی که «گناه‌پیشگان را از نشانه‌هایشان می‌شناسند، پس موهای جلوی سر و پاهایشان را می‌گیرند [و به دوزخشان می‌اندازند]» و از تو امان می‌خواهم «روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب را] از فرزندش دفع نمی‌کند و نه هیچ فرزندی برطرف‌کنندۀ چیزی از [عذابِ] پدر خویش است، به‌یقین وعدۀ خداوند حق است.»

وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ، وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (یَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئا، وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ، وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ، لِكُلِّ امْرِیءٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ)؛ وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ یَوْمَ (یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ یَوْمِئِذٍ بِبَنِیهِ، وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِیهِ، وَ فَصِیلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِیهِ، وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِیعا ثُمَّ یُنْجِیهِ، كَلّا إِنَّهَا لَظَی نَزَّاعَةً لِلشَّوَی)

و از تو امان می‌خواهم «روزی که عذرخواهی ستمکاران هیچ سودی به حالشان ندارد و برای آنان لعنت و سرای بدی [چون دوزخ] است» و از تو امان می‌خواهم «روزی که کسی از کسی چیزی [از عذاب] را دفع نمی‌کند، در آن روز حکومت و فرمانروایی ویژۀ خداست» و از تو امان می‌خواهم «روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندانش؛ در آن روز هرکس

از آنان را گرفتاری و کاری است که برای او [از اینکه نتواند به کار دیگر بپردازد] بس اســت» و از تو امان می‌خواهم روزی که «گناه‌پیشــه آرزو می‌کند ای‌کاش می‌توانست فرزندانش را در برابر [نجات از] عذابِ آن روز عوض دهد! و همسر و برادرش را و خویشـانِ نزدیکش را که به او پناه می‌دادند و نیز همهٔ کسـانی که در زمینند، تا او را [از عذاب] برهانند؛ چنین نیســـت [که راه نجاتی برایش باشـد]، همانا آتش سـوزنده زبانه می‌کشـد، درحالی‌که اعضـا و پوسـتِ سـر را برمی‌کَند.»

مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلّا الْمَوْلَى؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلا الْمَالِكُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا الذَّلِيلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلَ إِلّا الْعَزِيزُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ إِلّا الْخَالِقُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْعَظِيمُ وَ أَنَا الْحَقِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْحَقِيرَ إِلّا الْعَظِيمُ؟

مولایم ای مولای من، تو مولایی و من بنده‌ام، آیا رحم می‌کند به بنده جز مولا؟ مولایم ای مولای من، تو مالکی و من بنده‌ام، آیا رحم می‌کند به بنده جز مولا؟ مولایم ای مولای من، تو عزیزی و من خوار، آیا رحم می‌کند به خوار جز عزیز؟ مولایم ای مولای من، تو خالقی، من مخلوق، آیا رحم می‌کند به مخلوق جز خالق؟ مولایم ای مولای من، تو باعظمتی و من ناچیز، آیا رحم می‌کند به ناچیز جز باعظمت؟

مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْقَوِيُّ وَ أَنَا الضَّــعِيفُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الضَّــعِيفَ إِلّا الْقَوِيُّ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلّا الْغَنِيُّ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْمُعْطِي وَ أَنَا السَّــائِلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ السَّــائِلَ إِلا الْمُعْطِي؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْحَيُّ وَ أَنَا الْمَيِّتُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَيِّتَ إِلا الْحَيُّ ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ،

أَنْتَ الْبَاقِي وَ أَنَا الْفَانِي، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَانِيَ إِلا الْبَاقِي؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الدَّائِمُ وَ أَنَا الزَّائِلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الزَّائِلَ إِلا الدَّائِمُ؟

مولایم ای مولای من، تو نیرومندی و من ناتوان، آیا رحم می‌کند به ناتوان جز نیرومند؟ مولایم ای مولای من تو بی‌نیازی و من نیازمند، آیا رحم می‌کند به نیازمند جز بی‌نیاز؟ مولایم ای مولای من، تو عطا بخشی و من گدا، آیا رحم می‌کند به گدا جز عطابخش؟ مولایم ای مولای من، تو زنده‌ای و من مرده، آیا رحم می‌کند به مرده جز زنده؟ مولایم مولای من، تو باقی هستی و من فانی، آیا رحم می‌کند به فانی جز باقی؟ مولایم ای مولای من، تو پاینده‌ای و من از بین رونده، آیا رحم می‌کند به از بین رونده جز پاینده؟

مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْزُوقَ إِلا الرَّازِقُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْجَوَادُ وَ أَنَا الْبَخِيلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْبَخِيلَ إِلا الْجَوَادُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْمُعَافِي وَ أَنَا الْمُبْتَلَى، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُبْتَلَى إِلا الْمُعَافِي؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْكَبِيرُ وَ أَنَا الصَّغِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الصَّغِيرَ إِلا الْكَبِيرُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْهَادِي وَ أَنَا الضَّالُّ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الضَّالَّ إِلا الْهَادِي؟

مولایم ای مولای من، تو روزی‌دهنده‌ای و من روزی داده‌شده، آیا رحم می‌کند به روزی داده‌شده جز روزی دهنده؟ مولایم ای مولای من، تو باسخاوتی و من بخیل، آیا رحم می‌کند به بخیل جز باسخاوت؟ مولایم ای مولای من، تو سلامت‌بخشی و من گرفتار، آیا رحم می‌کند به گرفتار جز سلامت‌بخش؟ مولایم ای مولای من، تو بزرگی و من کوچک، آیا رحم می‌کند به کوچک جز بزرگ؟ مولایم ای مولای من، تو راهنمایی و من گمراه، آیا رحم می‌کند به گمراه جز راهنما؟

مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الرَّحْمَنُ وَ أَنَا الْمَرْحُومُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْحُومَ إِلا الرَّحْمَنُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ السُّلْطَانُ وَ أَنَا الْمُمْتَحَنُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُمْتَحَنَ إِلا

السُّلْطَانُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الدَّلِيلُ وَ أَنَا الْمُتَحَيِّرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُتَحَيِّرَ إِلا الدَّلِيلُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْغَفُورُ وَ أَنَا الْمُذْنِبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُذْنِبَ إِلا الْغَفُورُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْغَالِبُ وَ أَنَا الْمَغْلُوبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَغْلُوبَ إِلا الْغَالِبُ؟

مولایم ای مولای من، تو رحم‌کننده‌ای و من رحم‌شده، آیا رحم می‌کند به رحم شده جز رحم‌کننده؟ مولایم ای مولای من، تو سلطانی و من آزمایش شده به بلاها، آیا رحم می‌کند به آزمایش‌شده به بلاها جز سلطان؟ مولایم ای مولای من، تو راهنمایی و من سرگردان، آیا رحم می‌کند به سرگردان جز راهنما؟ مولایم ای مولای من، تو آمرزنده‌ای و من گناهکار، آیا رحم می‌کند به گناهکار جز آمرزنده؟ مولایم ای مولای من، تو پیروزی و من شکست‌خورده، آیا رحم می‌کند به شکست‌خورده جز پیروز؟

مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الرَّبُّ وَ أَنَا الْمَرْبُوبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْبُوبَ إِلا الرَّبُّ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، أَنْتَ الْمُتَكَبِّرُ وَ أَنَا الْخَاشِعُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْخَاشِعَ إِلا الْمُتَكَبِّرُ؟ مَوْلايَ يَا مَوْلايَ، ارْحَمْنِي بِرَحْمَتِكَ وَ ارْضَ عَنِّي بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ وَ فَضْلِكَ ؛ يَا ذَا الْجُودِ وَ الْإِحْسَانِ، وَ الطَّوْلِ وَ الامْتِنَانِ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

مولایم ای مولای من، تو پرورنده‌ای و من پروریده، آیا رحم می‌کند به پروریده جز پرورنده؟ مولایم ای مولای من، تو بزرگ‌منشی و من فروتن، آیا رحم می‌کند به فروتن جز بزرگ‌منش؟ مولایم ای مولای من، به من رحم کن به رحمتت و به جود و کرم و فضلت از من راضی شو، ای دارای جود و احسان و عطا و مهربانی و محبت، به مهربانی‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان.

نویسنده گوید: سید ابن طاووس بعد از این مناجات، دعایی طولانی از آن حضرت روایت کرده به نام «دعای امان»، مقام را گنجایش ذکر آن نیست.



مرحوم بهلول

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خدمت ... رسیدم. پرسیدم چرا بعضی‌ها با آنکه اهل فضل و عبادت و حتی خدمتند، اما به جایی نمیرسند؟ گفت: عارف نباید بی‌جهت آزارش به کسی برسد؛ اینها بدخواه خلق‌اند! نماز می‌خوانند ولی بعد از سلامِ نماز، فریاد میزنند و مرگ و نفرین نثارِ زمین و زمان می‌کنند. پیغمبران خدا اینطور بودند؟! همین مرگ و نفرین گریبان خودشان را میگیرد و طاعاتشان را حبط می‌کند و

میسوزاند! برای همین مدام درجا میزنند و در مسائل مادّی و معنوی همیشه هشتشان گرو نهشان است.

اگر بجای نابودی این و آن را خوا ستن، برای هدایت آنها دعا می‌کردند، ر شد و هدایت شامل خودشان هم میشد و رشد می‌کردند.

سپس فرمود: این بی‌رحم‌ها لذّت نماز را هم نمی‌چشند! نمازشان یکجور اعتیاد است مثل اعتیاد به مهمانی رفتن.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خدمت آقای دکتر ... رسیدم. گفت در مسائل دنیوی یکجا باید متوقف شد و الا تمامی ندارد. یکجا باید بگویی کافی است، این خانه و این ماشین و این زن و زندگی برای من کافی ا ست. و الا از این ما شین به آن ما شین و از این خانه پی آن خانه و از این زن پی آن زن می‌افتی. دنیا ته ندارد. خودت باید متوقف شوی و الا تو را میبرد و میبرد. حتی اگر پولش را دا شته با شی، وقتت را تلف میکند و برکاتت را میدزدد و زمین‌گیرت میکند.

باید از دنیا دل کَند. همین حالا و همینجا. اینکه فلان طور شود بعد از دنیا منقطع بشوم، نشدنی است.

ابن صبّاغ مالکی از علمای اهل تسنن در کتاب «فصول المهمة» نقل می‌کند: یکی از جاسوسان دولتی که مأمور بود وضع امام کاظم(ع) را اطلاع بدهد، این‌طور اطلاع داد و گفت: او با خدا منا جات می‌کند و می‌گوید: «اللّهُمَّ إنَّكَ تَعلَمُ أنّی کُنتُ أسئَلُكَ أنْ تُفرغَنی لِعِبادَتِكَ» خدا یا تو می‌دانی که یکی از خواسته‌های من این بود که تمام دل و وجودم در عبادت تو قرار بگیرد؛ «فَقَد فَعَلتَ» الآن که وارد سیاه چال شده‌ام همان است که می‌خواستم! «فَلَكَ الْحَمدُ»؛ پس من از تو تشکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب کردی!

بیرون زندان هم موسی‌بن‌جعفر(ع) همین بوده؛ نقل شده که در ابتدای شب وارد مسجد پیامبر شدند و به سجده افتادند. تا صبح میگفتند: «عَظُمَ الذَّنبُ مِن عَبدِكَ»؛ گناه من در درگاه تو خیلی بزرگ است! «فَلیَحسُن العَفوُ مِن عِندِكَ»؛ کاری کن که عفو تو آن را در بر بگیرد. «یا أهلَ التَّقوی وَ یا أهلَ الْمَغفِرةِ» ای خدایی که اهل تقوی و مغفرت هستی.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

راجع به دعا، مسلک آقای بهجت(ره) این بود که دعاهای قرآنی را بر دعاهای دیگر ترجیح میداد. یک‌بار گفت: یک کتابی هست که دعاهایی که در آن هست، همیشه مستجاب میشود. همه گوش تیز کردند ببینند چه کتابی است؟ فرمود: قرآن است.

همچنین معتقد بود اگر برای آدم گرفتاری درست شد، بجای دعا برای خود، برای همهٔ گرفتاران آن نوع بلا دعا کند، اینطور فرشتگان برایش دعا می‌کنند و دعا در حق خودش مستجاب میشود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

شاکله‌های دینداری:

انسان‌ها با رنگ چشم و مو و طول قد متفاوت به دنیا می‌آیند، با خصایص زیست شناسی و جسمانی متفاوت، و همان‌طور با خصایص روانی متفاوت به دنیا می‌آیند. یعنی تیپ‌های مختلف شخصیتی دارند. بعضی درون‌گرا به دنیا می‌آیند، بعضی بیشتر روحیه فعالیت دارند. بعضی روحیه انفعال دارند، این کنش‌گری يك تیپ روانی است. روانشناسان بیش از سی نوع تیپولوژی و تقسیم‌بندی برای تیپ روانی انسان‌ها انجام داده‌اند. نکته این جاست که هر یک از ما انسان‌ها به نسبت تیپولوژی روانی متفاوتی که با هم داریم وقتی احکام و تعالیم دین در ظرف روان ما ریخته می شود، رنگ ما را به‌خود می‌گیرد.

این اســت که وقتی متدیّن می‌شــویم، هر چقدر صــادق و آگاه باشــیم، متدیّن بودنمان مثل هم ازآب درنمی‌آید.

خانم «مری میداو» روانشناس انگلیسی یك تیپولوژی دارد که آن را در تدیّن هم پیاده کرده است، انسان‌ها در تقسیم اول قابل تقسیم‌اند به انسان‌های برون‌گرا و درون‌گرا و در مرحله دوم قابل تقسـیم‌اند به انسـان‌های کنش‌گر و کنش‌پذیر، و از این‌رو انســـان ها چهار تیپ‌اند: ۱. برون‌گرای کنش‌گر، ۲. برون گرای کنش‌پـذیر، ۳. درون‌گرای کنش‌گر و ٤. درون‌گرای کنش‌پـذیر. «میـداو» بـا تحقیقات خود نشــان داده که هر یك از ادیان اعمّ از اســلام، مســیحیت و ... وقتی بر این چهار تیپ روانی القا می‌شـوند، به شـرط آنکه این چهار تیپ، آن را تمام و کمال بپذیرند و التزام نظری و عملی دقیق به آن داشته باشند، چهار نوع متدیّن بیرون می‌آیند.

کسانی که از بعد روانشناسی برون‌گرای کنش‌گرند، اینها متدیّنان اهل شور و نشــاطند که می‌خواهند با اســتفاده از تدیّن، وضــع عالم و آدم را عوض کنند. معمولاً متدیّنان انقلابی این‌طورند. می‌گویند دین می‌تواند دستمایهٔ تحوّلی شود در سطح اجتماع، اینها معمولاً دست به انقلاب می‌زنند، می‌خواهند همه چیز را به‌هم بریزند و با دین‌داری درســـت بکنند. اینها هم برون‌گرا هســـتند و هم کنش‌گرا.

یك دسته برون‌گراهایی هستند که کنش‌گر نیستند، کنش‌پذیرند. وقتی متدیّن می‌شــوند زبان حالشــان این اســت: «عبادت به جز خدمت خلق نیســت / به تسبیح و سجاده و دلق نیست». اینها تمام تلاششان این است که خیریه درست کنند. دارالایتام درسـت کنند. همه‌اش به دنبال یك کار خیریه هسـتند. اصــلاً نمی‌خواهند عالم و آدم را عوض کنند، می‌خواهند شــما در این وضــعی که هســتید کمتر درد بکشــید. این تیپ‌ها دنبال انجمن خیریه هســتند. حتماً

آدم‌های این‌چنینی را در جامعه خودتان دیده‌اید. آنها تدیّن را این‌طوری می‌فهمند، چه بسا آخرش یادش می‌آید که نماز نخوانده است ولی هیچ هم مشکل روحی ندارد، فکر می‌کند این مقدار که من عمل می‌کنم کمتر از نماز نیست، اگر بالاتر از نماز نباشد. از این سنخ، تعبیر به نوع‌دوستان و همسایه‌پروران می‌شود.

سنخ سوم کسانی هستند که درون‌گرا هستند و کنش‌گر. کسانی هستند که وقتی متدیّن می‌شوند اهل زهد و ریاضت هستند. دائماً با خودشان مقابله دارند که چرا من غذای خوشمزه خوردم، نباید غذای خوب بخورم، من باید کم بخندم، همیشه با خودشان ریاضت می‌ورزند. اینها کسانی هستند که جنبهٔ زهدورزی دین در آنها غلبه کرده است.

دستهٔ چهارم که به لحاظ تیپولوژی، درون‌گرا هستند و کنش‌پذیر، اینها معمولاً اهل عرفان و کشف شهود هستند. دائماً می‌گویند دیشب خواب دیدم که فلان. زندگیشان معمولاً بر مجرای خواب می‌چرخد.

شما هر چقدر بحث‌های جدّی بکنید نمی‌توانید تیپ اول را وارد تیپ دوم بکنید. باید قبول کنیم. قاعدهٔ «لا یکلف الله نفسا الا وسعها» که فقط مال وضو و غسل نیست که بگویند اگر دستت زخم شده باشد غسل و وضو نداری. خدا از هرکسی به اندازهٔ تواناییش می‌خواهد، خوب بزرگترین توانایی هم توانایی روانی انسان است. کسی که با این تیپ روانی به دنیا آمده، البته متفاوت است و خداوند از آن دو، یك گونه انتظار ندارد. این هم یك وسع است و چه وسعی بالاتر از توانایی روانی. چگونه ممکن است که خداوند به وسع و توانایی مالی و مادی و وسع و توانایی جسمانی من التفات کند، اما از این غفلت بورزد؟ شما بیایید علمایی که به صداقتشان وقوف دارید را چه در تاریخ و چه در جامعهٔ

کنونی ما بررسـی کنید، ببینید آیا دینداری‌شـان عین هم اسـت؟ نیسـت، چون تیپولوژی مختلفی دارند.
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ [سوره الإسراء : ٨٤].
محرم ۱۴۰۰شمسی
خدمت صاحب علم جمعی رسیدم، فرمود اگر بتوانی عصرها صد بار سورهٔ قدر و وقت خواب صدبار سورهٔ توحید بخوانی، زود بارت را می‌بندی.
پرسیدم تفسیر شما از احراق چیست؟ فرمود: وقتی در کسی آتش عشق خدا پیدا شـد، او را میبرد و میبرد تا آخرش میسـوزاند. برای نجات از خود راهی جز سوختن در محبت خدا نیست.


مولوی قندهاری

محرم ۱۴۰۰ شمسی
یک پیام و جواب آن:
سـلام وقت بخیر، خوبید ان شـاالله؟! دیروز یه خطایی کردم، حالم گرفته شـد. نصـف شـب از خواب بیدار شـدم، نمی‌دونم خواب دیدم یا چیز دیگه که شـما فرمودید:
حق نداری نا امید بشی، فقط می‌تونی سئوال (درخواست) کنی.

این به چه معنی است؟

پاسخ: نمیدانم! شما خواب دیدید، به بنده چه مربوط است؟! خیال آدم کسانی را که فکر میکند معنوی هســتند در خواب برایش متمثّل میکند. ربطی به بنده ندارد.

پیام دوم ایشان: فکر کردم معنی‌اش این ا ست که حواس شما به بندهٔ کمترین هست.

پاسخ بنده:

ابداً

بنده اصلاً به شما فکر نمی‌کنم.

خدا خودش حواسش به شما هست.

خطاب به پیامبر ص :

وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ [سوره الأنعام : ۱۰۷]

از قول پیامبر ص :

إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ [سوره هود : ۵۷].

دنبال خدا باشــید، آدمها به دردتان نمی‌خورند. اگر خدا را داشــتید، آدمها همه خادم شما میشوند و خیری که مقدّر است از طریق آنها به شما میرسد.

پیام آخر ایشان: حرف حق جواب ندارد. خدا خیر کثیر بشما عنایت کند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

از مرحوم مولوی قندهاری نقل است که مرحوم نخودکی در اواخر عمر به ایشان فرموده بوده: بنده پشیمانم که این‌همه مشکل از مردم حل کردم.

پرسیده بودیم چرا؟

گفته بود: م شکلات برای ما آدم‌ها نعمت ا ست، اگر م شکل ندا شته با شیم به درگاه خدا تضرّع می‌کنیم؟ خودمان را به پنجرهٔ فولاد می‌بندیم؟

مرحوم مولوی میفرمود به این دلیل در سالهای آخر، مرحوم نخودکی شفادادن مردم و حل مشکل آنها را تعطیل کرده بود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یکی از چیزهایی که تقدیر را عوض می‌کند و دنیا و آخرت آدم را آباد می‌کند، نَفَس است. آدم مدام خوبی می‌کند تا آنکه به صاحب‌نَفَسی برمی‌خورد و عادتاً به او هم خوبی می‌کند، اینجاست که آن صاحب‌نفس برایش دعا می‌کند و دعا مستجاب میشود. کسی چنین توفیقی را بدست میآورد که خوبی کردن به همه، برایش ملکه شده باشد.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که پدر علامه محمد تقی جعفری در تبریز شاطر بوده. این شاطر دو خصلت داشته، یکی بسیار راستگو بوده و دوم، اهل احسان به خلق بوده. شبی نانی بدست داشته و از نانوایی برمیگشته و در راه خانه بوده که میبیند سه نفر در گوشهٔ خرابه‌ای از گرسنگی و فقر، استخوانی را با سنگ میکوبند و خرده‌استخوانها را می‌خورند. آنها را از دور صدا میزند و نان را بر زمین می‌گذارد و میگوید امشب نان مهمان منید. در حال دور شدن بوده که یکی از آن سه نفر میگوید: خدا به تو پسری بدهد که آوازه‌اش شرق و غرب را پر کند! یا میگوید: خدا به تو پسری میدهد که آوازه‌اش شرق و غرب را پر می‌کند.

چند سال بعد خدا محمد تقی را به او میدهد که میشود علامهٔ جعفری.

دو نکته: یکی آنکه گاهاً این فقرا، انسان نیستند و مَلَک‌اند در صورت انسان و اگر کسی به آنها کمک کند تقدیرش را عوض می‌کنند؛ دوم آنکه این فقرا، لازم نیست حتماً از اولیاء الهی باشند و میتوانند یک آدم معمولی باشند، منتها بقدری رنج کشیده‌اند که دل‌شکسته و واجد دعای مستجاب شده‌اند و بی‌آنکه بدانند گاهاً دعایشان عاقبت کسی را که خالصاً لوجه الله به آنها کمک کند، عوض می‌کند.

پس سه جور نَفَس داریم: ۱. دعای ملائکه که بعنوان مأموریت در هیئت سائل سراغ مردم میآیند. ۲. دعای اولیاء الهی که اگر کسی به آنها کمک کند مشمول دعای آنها میشود. ۳. دعای فقرای عادی که گاهاً دعای مستجابی پیش خدا دارند و اگر دعا از ته دلِ آنها بجوشد و شخص، مستحقّ این دعا باشد، در حقّش مستجاب میشود.

دعای نوع اول، اختیاری و ارادی و بر حسب مأموریت است. منتها گاهی فرشته مشخصاً سراغ کسی میرود تا آن کس کمک کند و در حقّش دعا کند و گاهی بعنوان برکتِ سرزمینی یا برکتِ شبی، در زمین روان میشود تا ببیند چه کسی به او کمک می‌کند. دعای فرشته چون مأذون به دعاست مستجاب است.

دعای نوع دوم یعنی اولیاء الهی یعنی مؤمنین صاحب‌نَفَس، ارادی است اما از استجابتش مطّلع نیستند. آنها انشاء دعا می‌کنند، اگر خدا خواست و مطابق حکمتش بود مستجاب میکند و اگر نبود، خیر.

دعای نوع آخر یعنی دعای سائل، ناخواسته و غیر ارادی است و طبیعتاً خود سائل هم از مستجاب شدن یا نشدن آن اطلاع ندارد.

کسانی که از آقای بهجت(ره) تقاضای دعا داشتند، ایشان دعا میکرد. منتها دعا به خیرِ مطلق، نه آنچیزی که طرف می‌خواست. مثلاً اکثراً برای بنده دعا می‌کرد که خدا شما را سعادت‌مند کند! یا برای توفیق دعا می‌کرد. یکبار کسی آویزان شد که بیمار مرا باید شفا دهید. آقا دعا کرد که خدایا مَرضا مؤمنین را شفا عنایت فرما! بعد هم گفت کمی آب زمزم تهیه کنید و به بیمار بدهید.

طرف قانع نشد و گفت: شما فلانی را شفا دادید، این بیمار را هم باید شفا دهید! آقا عصبانی شد و گفت: بنده چه کاره‌ام؟! بنده گدا هستم. گدایی میکنم برای خودم، برای شما، برای همهٔ مؤمنین و مؤمنات. خدا فرموده دعا کنید، بنده هم دعا می‌کنم. مستجاب شدنش به من چه مربوط است؟! اتمام خاطره.

بنده مطلبی را تذکّر دهم، چون فراموش شــده: مؤمنین صــاحب دعا، به تعبیر روایاتِ زیادی که در این باب رســیده، مؤمنین "نومه" هســتند، یعنی مؤمنین گمنام: وَذلِکَ زَمَانٌ لاَ یَنْجُو فِیهِ إلاَّ کُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَة، إنْ شَــهِدَ لَمْ یُعْرَفْ، وَ إنْ غَابَ لَمْ یُفْتَقَدْ، أُولَئِکَ مَصَابِیحُ الْهُدَی وَ أَعْلاَمُ السُّرَی، لَیْسُوا بِالْمَسَابِیحِ، وَ لاَ الْمَذَایِیعِ الْبُذُرِ، أُولَئِکَ یَفْتَحُ اللهُ لَهُمْ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ وَ یَکْشِفُ عَنْهُمْ ضَرَّاءَ نِقْمَتِهِ.
«نُوَمَه» از مادّه «نَوْم» به معنای شــخص خواب یا شــخصــی اســت که خود را به‌خواب زده. در اینجا کنایه از افراد گمنام و ناشــناخته اســت. در زمان‌هایی که فسـاد جامعه را فرا می‌گیرد و مدیران و سـردمداران اجتماع، افراد فاسـد و آلوده هستند، صلاح کار مؤمن در این است که گمنام و دور از شهرت زندگی کند، تا کسی سراغ او نیاید.
در برخی روایات پرســیده‌اند مؤمنین واقعی را کجا پیدا کنیم؟ امام(ع) فرموده: فی أقصــی المدینه، یعنی در کرانه‌های شــهر. چنانچه راجع به مؤمن آل‌یس است که: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعَی قَالَ یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ [سوره یس : ۲۰].
راجع به مؤمن آل‌فرعون هم همین تعبیر آمده: وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَــی الْمَدِینَةِ یَسْــعَی قَالَ یَا مُوسَــی إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِكَ لِیَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِینَ [سوره القصص : ۲۰].
روایاتی که میگوید "اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری" هم مُشــعرِ به همین قضیه است.
به نظر بنده، سـنّت خدا این اسـت و اگر صـاحب‌نفسـانی مثل آقای بهجت(ره) پیدا شوند و حُسن شهرت پیدا کنند، خلاف قاعده و به مثابهٔ استثناست.
این مطلب را آویزهٔ گوش کنیم و بدنبال شــهرت روان نشــویم! چون معمولاً چیزی گیرمان نمی‌آید.



علامه جعفری

محرم ۱۴۰۰ شمسی
کسی در بندگی کردن به نتیجه میرسد که مشغول کارِ بندگی باشد و در چیزی که به او مربوط نیست داخل نشود. آدم‌های موفق، پخش و پلا نبوده‌اند. شیخ عباس قمی که مفاتیح‌الجنانش مثل قرآن در همهٔ خانه‌ها هست برای پسرش تعریف میکرد که: در اوج ماجرای مشـــروطه، در نجف رفتم حمّام. دلّاک که پیرمردی نورانی بود مشغول کیسه‌کشیدن پشتم بود که پرسیدم: پدر جان شما طرفدار مشروطه‌ای یا استبداد؟ گفت: پسرم من دلّاکم! تو هم اگر طلبه‌ای به کار خودت مشغول باش! این نصیحت به جانم نشست و از همان روز مشغول تتبّع و تألیف شدم و حدود هشتاد کتابِ نافع برای مردم تألیف کردم. دوستان دیگرم بعضی طرفدار مشروطه شدند و بعضی طرفدار شیخ‌فضل‌الله نوری و استبداد، این دو دسته مدام از هم بد می‌گفتند و حتی همدیگر را کتک میزدند.

این اشخاص نوعاً از عمرشان هیچ بهره‌ای نبردند و در بی‌برکتی زندگی کردند و مردند.
آدم باید وظیفه‌اش را بشناسد و در عمل به آن ممحّض بشود. اینکه در همه‌چیز دخالت کند و نخود هر آشـی باشـد و مدام احسـاس وظیفه کند، یکی از ترفندهای شیطان برای زمین‌گیرکردنِ مؤمنان است.
در دوران اختناق پهلوی، پیش از نهضـت، وقتی امکان هیچ اصـلاحی نبود، چند مورد از امام خمینی(ره) خواسته بودند که موضع بگیرد، اما ایشان فرموده بود: وظیفهٔ من الآن درس اخلاق گفتن است.
شـناخت درسـت وظیفه با تعلّم و تعقّل و توسّـل و مشـورت حاصـل میشـود و تا وظیفه یقینی نشـده و نیّتِ خالص و خدایی در آن متمشّـی نگشـته، نباید گول خورد و اقدام کرد. از جملهٔ ملاکات برای وظیفه، ترتّب فایده و حصـول نتیجه اسـت. اینکه ما به وظیفه عمل می‌کنیم و کاری به نتیجه نداریم، معمولاً عقلانی نیسـت! چون کار بی‌حاصـل نزد عقل مردود و کار کم‌حاصـل مرجوح است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا [سوره النحل : ۹۲].
از منصور حلّاج نقل شده که نفس را به کاری برگمار که شدنی باشد؛ و الا به کاری بر میگماردت که شدنی نباشد!
محرم ۱۴۰۰ شمسی
کتاب جامع احادیث معنوی، چهل حدیث چهل، حدیث چهل:
الإمامالصـادق علیه السـلام: بعد أن ذَكَرَ أَنَّ رسـول‌الله ص ضَـمِنَ لِقَومٍ مِنَ الأنصارِ الجَنَّةَ عَلي أَلّا يَسألُوا أَحداً شيئاً قال: فَكَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَسْقُطُ سَوْطُهُ وَ هُوَ عَلَى دَابَّتِهِ فَيَنْزِلُ حَتَّى يَتَنَاوَلَهُ كَرَاهِيَةَ أَنْ يَسْأَلَ أَحَداً شَيْئاً وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَنْقَطِعُ شِسْعُهُ فَيَكْرَهُ أَنْ يَطْلُبَ مِنْ أَحَدٍ شِسْعاً.

امام صادق علیه السلام: پس از بیان این مطلب که رسول خدا بهشت را براي گروهي از انصــار تضــمین کرد به شــرط آن که از هیچ کس چیزي نخواهند، فرمود: این بود که هرگاه کســي ســوار بر مرکب خود بود و تازیانه‌اش مي‌افتاد، براي آن که از کســي چیزي نخوا هد، خود از مرکب پیاده مي‌شــد و آن را برمي‌داشت و اگر مردي بند کفشش پاره مي‌شد، خوش نداشت که از کسي بند کفشي بخواهد.

اگر کســی بتواند به این حدیث نبوی واقعاً عمل کند، از متوکّلین و اهل یقین شده و مسیر میان‌بُرِ توحید را طی کرده است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: إِذَا أَرَادَ أَحَدُکُمْ أَنْ لاَ یَسْأَلَ رَبَّهُ شَیْئاً إِلاَّ أَعْطَاهُ فَلْیَیْأَسْ مِنَ اَلنَّاسِ کُلِّهِمْ. اگر کســی می‌خواهد هر چه از خدا میخواهد، بشود، از مردم به‌کلی مأیوس شود.

قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله إیّاك و السّؤال فإنّه ذلّ حاضر و فقر تتعجّله.

رسـول خدا صـلی الله علیه وآله فرمودند: از سـؤال و تقاضـا بپرهیز که ذلّت نقد است و فقریست که در رسیدن آن شتاب می‌کنی.

قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لو تعلمون ما في المسألة ما مشی أحد إلی أحد یسأله شیئا.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: اگر می‌دانستید در سؤال چه چیزهایی است، هیچ کس سوی دیگری نمیرفت که از او چیزی بخواهد.

قال رسـول الله صـلی الله علیه وآله: من یتکفّل لي أن لا یسـأل النّاس شـیئا و أتکفّل له بالجنّة.

رسـول خدا صـلی الله علیه وآله فرمودند: کیسـت که تعهّد کند از مردم چیزی نخواهد و من برای او بهشت را تعهّد کنم؟

الإمامُ زينُ العابدينَ عليه السلام: ضَمِنْتُ عَلَى رَبِّي أَنْ لَا يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْأَلَةُ يَوْماً إِلَى أَنْ يَسْأَلَ مِنْ حَاجَةٍ.
امام سجاد عليه السلام : من پروردگارم را ضامن مي‌گيرم که هيچ‌کس بدون داشتن نياز از کسي چيزي نخواهد مگر آن که نيازخواهي از مردم روزي او را مجبور کند که واقعاً دست نياز دراز کند.
جَبرئيلُ عليه السلام لَمّا سألَهُ النّبيُّ صلى الله عليه وآله عن تَفسيرِ الإخْلاصِ: المُخْلِصُ الّذي لا يَسألُ النّاسَ شَيئاً حتّى يَجِدَ، و إذا وَجدَ رَضِيَ، فإنَّ مَن لَم يَسألِ المَخلوقَ أقَرَّ للهِ عزّوجلّ بالعُبودِيَّةِ.
جبرئيل عليه السلام در پاسخ به سؤال پيامبر از اخلاص: مخلص کسی است که از مردم هيچ نخواهد تا خود بدان دست يابد و هرگاه بدان دست يافت خشنود شود (و هرگاه چيزی از آن نزدش باقی ماند به ديگران بخشد) زيرا کسی‌که از مخلوق چيزی نخواهد به عبوديت برای خدا اقرار کرده استو چون به نياز خود رسيد و خشنود گشت، از خدا خشنود شده است و خدای تبارک و تعالی از او خشنود است و هرگاه آنچه برايش باقی مانده برای خدا ببخشد به مرتبهٔ اعتماد به پروردگارش رسيده.
همچنين روايت است که سجاد(ع) باغی در مدينه داشت که حاکم مدينه آن را مصادره کرده بود. وقت حجّ در مکه خليفهٔ وقت به حجّ آمده بود. به امام سجاد گفتند الان فرصت خوبی است؛ شکايت والی مدينه را به خليفه بکن و باغت را پس بگير. امام سجاد فرمود: در چنين جايی، شکايت از خلق پيش خلق ببرم و دنيا بخواهم؟!
محرم ۱۴۰۰ شمسی
محافل و مجالسی که در آنها ستايش از شخص صورت بگيرد، کتک در پی دارد، حتی اگر نيّت‌ها خالص باشد. همينکه از کسی تعريف کنند و او خوشش

بیاید، خدا بدش میآید. خدا فرموده: وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا [سوره آل عمران : ۱۸۸]. این آیه را بگذارید کنار این آیه: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [سوره الأنفال : ۱۷]. نتیجه این میشود که کارهای خوب و کمالات ما، اوّلاً و بالذّات مال خداست. در نتیجه ستایش و مدحِ ما، اجمالاً مرضی خدا نیست. برای همین از مدح اشخاص نهی شده و مروی است که در صورت آنها خاک بپاشید.

چند سال قبل بنده را دعوت کردند دانشگاه علوم پزشکی برای سخنرانی، دعوت کننده قبل از صحبتِ بنده، بنده را معرفی کرد و به عرف چنین مجالسی از بنده بعنوان سخنران تعریف کرد. بنده هم صحبتم را کردم و مجلس تمام شد. چند روز بعد لطمه‌ای دیدم و مُلهَم شدم که اثر وضعی آن مجلس بود. برای یکی از استادانِ معروف کنگرهٔ بزرگداشتی گذاشتند، چند هفته بعد خبر رسید که تصادف کرده و کوفته شده. یکی از دوستان ما تعریف میکرد که وقتی ما خبر تصادف استاد را شنیدیم، برای عیادت رفتیم منزلش. ضمن سلام و علیک و صحبت، حرف کشید به مجلس بزرگدا شت ایشان. دو ست ما خطاب به استاد عرض کرد که در آن کنگره به برخی ابعاد علمی حضرتعالی عمیقاً اشاره نشد! استاد فرمود: چه بهتر که عمیقاً اشاره نشد، و الا تصادف دیروز خیلی عمیق‌تر بود!

توجّه بفرمایید که این ماجرا لازم نیست در یک مجلس بزرگداشت رخ بدهد، خیلی از غم‌ها و بلاهای ما، مال خودستایی یا پذیرش ستایش در مجالس خصوصی و محافل خانوادگی و جمع‌های رفاقت است. خدا فرموده: لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى [سوره النجم : ۳۲].

تعریف از خود یا خوشحالی وقتِ تعریف از خود، وبال دارد. بلکه بالاتر: وقتی تعریفی از ما کردند باید بی‌پاسخ نگذاریم و دفع کمال از خود کنیم و کمال را به

حســـن‌ظنّ طرف نســـبت دهیم یا به خدا منســـوب کنیم. یا لااقل بعدش به استغفاری، صدقه‌ای، طاعتی یا عبادتی کفّاره دهیم و الا غمی در سرنوشت ما نوشته شده و لامحال باید بیاید و بگذرد.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

یک داستان واقعی از تأثیر نفَس که پیشتر عرض کردم:

آیت الله حاج میرزا حسین خلیل طهرانی که از مراجع ثلاثِ طرفدار مشروطیت بود و زندگی پُر برکت و خدمات بسیاری داشته، تعریف کرده که در اوائل طلبگی در شـهر قم در مدرسـه دارالشـفاء به تحصـیل اشـتغال داشـت و از حیث فقر و تهیدســتی در ســختی و مضــیقه بود، به طوری که بعضــی شــب‌ها را گرســنه می‌خوابید.

شبی در فصل زمستان از مدرسه بیرون رفت تا قدری ذغال تهیه کند، به خانمی برخورد که با دو بچه کوچک کنار کوچه نشـــســـته و با چشـــم گریان به آنها می‌گوید: من هر کجا رفتم که منزل گرمی از برای شما تهیه کنم ممکن نشد، می‌ترسم امشب در آغوش من از سرما تلف شوید!! حاج میرزا خلیل می‌گوید از دیدن وضع آن زن زانوهایم از کار افتاد و به دیوار کوچه تکیه دادم، و به فکر فرو رفتم که چگونه جان این زن و بچه‌هایش را از خطر تلف شدن برهانم.

چون چاره ندیدم فوراً به مدرسه بازگشتم و چند جلد کتاب نفیسی که داشتم به کتاب فروشــی بردم و به هر قیمت که او خواســت به او فروختم، با پول آن چند مَن ذغال تهیه کردم و به مسافرخانه‌ای که نزدیک مدرسه بود بردم و اطاقی با رختخواب و کرســـی گرم در آن مکان تهیه کرده آن زن و بچه‌هایش را به آنجا منتقل کردم، ســـپس قدری غذای گرم با همان پول خریداری نموده برای آن بندگان خدا بردم و اعلام نمودم تا فردا عصـــر این اطاق در اختیار شـــماســـت، جائی نروید تا باز من به سراغ شما بیایم.

آنگاه به حجره بازگشــتم و مقداری از ذغال را که آورده بودم برای کرســی خود روشن کردم، در این حال دیدم دو نفر با چراغ دستی وارد مدرسه شدند و به نزد من آمده گفتند مریضــی داریم که به دل درد ســخت مبتلاســت، معالجه به او فائده نداده، اکنون از حیاتش ناامید شــده به ما گفته یکی از طلاّب را بالای سرش ببریم شاید از برکت قدم و دعای او شفا بگیرد، ما به مدرسه آمدیم دیدیم تمام حجرات چراغش خاموش است مگر حجره‌ی شما.

تقا ضا داریم زودتر به بالین آن مریض بیائید و در حق او دعا کنید، میگوید: من به اتّفاق آن دو نفر به بالین مریض رفتم و حالش را جویا شــدم و به مدرســه بازگشتم!

طولی نکشید که باز دیدم آن دو نفر به مدرسه آمدند و وجه قابلی به من دادند و گفتند: از برکت دعای شــما مریض ما شــفا یافت و این وجه را او برای شــما فرســتاده، من از آن روز در فکر تحصــیل علم طب افتادم، و پس از گذراندن دوره‌ای از علوم طب، مطبی در شــهر قم باز کردم و از آن راه ثروت قا بل ملاحظه‌ای نصــیبم شــد، تا این که برای زیارت عتبات به عراق رفتم، جاذبه و معنویّت حضرت مولا مرا وادار به اقامت در نجف کرد.

در آنجا هم به تحصیل علوم دینیه مشغول شدم و هم با بازکردن مطبّی منظم به مداوای بیماران پرداختم .

از میرزا خلیلی نقل شــده که روزی زنی علویه به مطب آمد و از کســالت خود ســخن گفت، من پس از معاینه وی اعلام کردم علاج بیماری تو از اختیار من خارج اســت، به ناگاه به این حقیقت متوجه شــدم که دانش طب من و ثروت دنیائی و مادّی‌ام نتیجه رهانیدن یک زن و فرزندان سرمازده‌اش در قم بود، چرا این زن علویه را ناامید کنم، با تکیه بر فضــل حق او را معالجه می‌کنم، دنبالش دویدم و وی را به مطب بازگردانده به او گفتم گرچه علاج بیماری شما برای من

خیلی سخت است، ولی امیدوارم بتوانم شما را معالجه کنم گرچه مخارج علاج شما از طرف خودم پرداخت شود، پس از مدتی با خریدن داروهای گران قیمت از پول خودم او را معالجه کردم چون از بیماری سختش به بهبودی رسید به من گفت: من از جبران خدمات تو عاجزم اکنون به حرم جدّم علی علیه‌السلام مشرف می‌شوم و از وی تقاضای عوض دنیا و آخرت برای شما می‌کنم.

حاج میرزا خلیل می‌فرماید خود من هرگاه به مرض سخت و درد صعب العلاجی دچار می‌شدم دنبال آن علویه می‌فرستادم و پیغام می‌دادم امروز وقت تلافی است، او به حرم میرود و برای من دعا می‌کند.

گوییم: این ماجرا نقطۀ عطف یا نقطه عطف‌های زندگی این مرجع دینی است. این امتحانات برای اکثر ما پیش میآید اما از کنار آنها رد میشویم و از تغییر تقدیر خویش به برکت این آیات و نعمات، غافلیم: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف: ۱۰۵]. چون چشم و گوشِ هوشمان باز نیست، همان آدم دیروز و پریروزیم و زندگی ما فاقد "نقطۀ عطف" است. در این کتاب پیشتر راجع به نقاط عطف زندگی اصفیاء مطالبی به عرض رسانده بودم.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

برای هر کسی باب یا ابوابی از رحمت خدا مفتوح میشود. باید باب رحمت را شناخت و مراقب بود بسته نشود. باب رحمت برای یکی مراقبت از بیمار یا پدر و مادر پیرش است؛ برای یکی دستگیری مادی و معنوی از مردم؛ برای یکی کتاب نوشتن و ارشاد کردن؛ برای یکی مجلس دینی برقرار کردن. یکی از دوستان ما مجلس روضه‌ای داشت، گفت خواب دیدند که گفته‌اند این حسینیه در این محله، محل آمد و رفت حضرت حجت است. این یک باب رحمت است که باید باز نگه داشته شود؛ برای یکی باب رحمت شرکت در نماز جماعت

مسجد است؛ برای یکی معاشرت با اهل الله است؛ برای یکی نماز شب است؛ برای یکی اطعام و انفاق است. باب رحمت اگر بدست آمد باید قدرش را دانست. اگر از دست رفت سخت دوباره بدست میآید.



میرزا خلیل تهرانی

صفر ۱۴۰۰ شمسی

با چند نفر از دو ستان راجع به دو ست مشترکی صحبت میکردیم، گفتند آدمی معنوی و قابل استفاده بود اما برخی رفقاء او را وارد کارهای اقتصادی کردند و چون مرید و گوش بفرمانش بودند امور شرکتهای خود را به او سپردند یا موکول به مشورت با او کردند، اما به مرور هم نظم و نسق امور اقتصادی آنها به هم ریخت، هم معنویتِ این دوست مشترک ما تنزّل کرد. و بعضاً درگیریها و دشمنی‌هایی بین او و شاگردان و دوستانش شکل گرفت.

من عرض کردم که این تجربه را من خودم داشته‌ام و تجربهٔ خوبی نبوده است. فضای معنویت با فضای کسب و کار هیچ سنخیتی ندارد. امثال آقای بهجت هم اگر میاندار امور اقتصادی مردم میشدند، خبط و خطای بسیار ببار میآوردند. آدم باید فضای معنوی‌اش را از فضای کسبش جدا کند. من هر وقت میخواهم ملکی را اجاره دهم، به بنگاه‌دار توصـــیه میکنم برایم به غریبه اجاره دهد و مرا معرفی نکند. چرا؟ چون من در آنجا دیگر یک روحانی یا یک اســتاد اخلاق نیســتم بلکه یک صــاحب‌خانه هســتم و باید با عقل و حکمت و درایت و لحاظ جوانب، قراردادی سفت و سخت ببندم و اگر لازم شد، وکیلم برود حکم تخلیه بگیرد و چه و چه. کافی اســت مســتأجر بفهمد من روحانی هســتم: یا خوردن مالم را مباح میداند یا آویزانم میشود که به نصف قیمت به من اجاره بده.

من با هرکس که در کسب و کار شریک شدم، او را از دست دادم. برای همین هرگز با شاگردان و دوستانم شریک نمیشوم.

دوماً فهمیده‌ام ابداً نباید به دیگران در جزییاتِ امور مشورتِ اقتصادی و کاری بدهم. آمدند خدمت پیامبر و پرســیدند این ماه درختان خرما را تلقیح بکنیم یا نه؟ فرمود: أنتم أعلم بدنیاکم. یعنی دنیای خود را از من نپرسید.

این خَلط مبحث، هم معنویت را خراب میکند، هم دنیا را. آدمهای زیادی معنویت و دنیایشــان را از دســت داده‌اند، چون آدمهای معنوی را کشــانده‌اند به مشورتهای مالی و دنیوی و فکر کرده‌اند هرچه آنها به ذهنشان میاید درست و ناشی از اشراف و اشراق است. هم خودشان را خراب کرده‌اند هم آنها را.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

امروز با یکی از دوســتانِ معنوی جلســهٔ انســی داشــتیم. دوســت ما می‌فرمود: بعضی‌ها می‌روند پیش اولیاء خدا و چون به دیدهٔ استقلال به آنها نگاه می‌کنند چیزی گیرشان نمی‌آید. مؤمنین و اولیای خدا مثل پستچی هستند، باید از آن

طرف نامه‌ای داده باشند تا پستچی برای شما بیاورد. وقتی آدم از جانب خدا حواله‌ای ندارد، اولیای خدا چه به او بدهند؟! لذا وقتی داریم می‌رویم پیش کسی برای دیدار و یا مشورت، باید بگوییم: خدایا من به دیدار تو می‌آیم! من از تو مشورت میخواهم! حوالهٔ مرا از زبان فلان شخص به گوشم برسان!

اشکال دیگری که معمولاً سالکین به آن دچار میشوند این است که وقتی زمان جدایی از یکی از اولیای خدا میرسد حرمت او را نگه نمیدارند. شما مدتی می‌آمدی از این بقّالی شیر میگرفتی؛ حالا به هر دلیلی دیگر این بقّالی شیر ندارد. آیا باید بیایی و به او توهین کنی؟! اگر زمانی روزی شما جایی بوده و حالا نیست، تا همیشه حرمت آن جا را محفوظ بدار! برکت علم به حرمت معلم است.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

امروز بحثی داشتیم بر سر تفاوت سیرهٔ عملی امیرالمؤمنین(ع) با پیغمبر اکرم(ص). این تفاوت امری است غیر قابل انکار. وجود مقدّس امیرمؤمنان هم در رویهٔ زندگی شخصی با پیامبر متفاوت بوده، هم در سیرهٔ سیاسی. مثلاً زهد شخصی که ایشان در خوراک و پوشاک داشته منحصر به فرد است یا وقایعی مانند عدم تحمّل بعضیها در حکومت و کوتاه کردن دست آنها از بیت‌المال را مقایسه کنید با رویه‌ای که پیغمبر داشته و با بذل و بخشش و انتصابات، دلها را به خود و به اسلام جذب میکرده. مثال دیگر: پیغمبر اکرم(ص) در جنگ کید میزده، آب را میبسته، افرادی را برای ترور میفرستاده. اینها همه محکمات تاریخ است. اما امیرمؤمنان(ع) به خلاف این عمل می‌کرده. حالا سوال اینجاست که الگو کدام است؟ طبق قرآن در موارد اختلاف، الگو پیغمبر اکرم ص است. از دید دیگری نیز میتوان به این مسئله نگاه کرد. پیغمبر اکرم ص الگویی مسلمانی است. الگویی که انسان تاب

تحملش را دارد. اما امیرالمؤمنین(ع) کمال مسلمانی است. نصب امیرالمؤمنین در زمینهٔ تکمیل دین بوده. رفتارهای علی در قله‌های انســانیت جای میگیرد. اما جامعه همیشــه کشــش آن را ندارد. روش امیرالمؤمنین با امام مجتبی نیز متفاوت بوده. البته عمل به هر کدام از این سنن مُجزی است. اما روش علی ع را فقط عدهٔ معدودی تاب و توان دارند. نکته‌ای که باید به آن دقت کرد این است که ما فقط یک امام نداریم بلکه دوازده امام داریم. کسانی که در یک امام عملاً توقف میکنند باطناً واقفی می‌شــوند و در رفتارشــان نقصــی به چشــم میخورد. مثلاً دراویش در امیرالمؤمنین متوقف شــده‌اند یا انجمنی‌ها به خاطر توجّه بیش از حد به امام زمان عج از ســیرهٔ امامان دیگر غافلند. اینها نوعی نقص در سلوک است، همانطور که اگر کسی معتقد به موسی باشد نسبت به کسی که تمام انبیا را قبول داشته و از همهٔ آنها الگو بگیرد، ناقص است. پیغمبر خدا(ص) میفرماید: برادرم موسی از یک دید نگاه میکرد و برادرم عیسی از دید دیگر یا از چشمی دیگر، اما من با هر دو چشم میبینم. این همه مثال از زندگی انبیاء گوناگون در قرآن، برای این است که انسان با مصادیق حقیقت و مثالهای رفتارِ درســت در زمینه‌های مختلف آشــنا شــود و تمکّن علمی پیدا کند. آشــنا شــدن با هر پیامبر یا امام جدیدی وســعتی در روح انســان ایجاد می‌کند. شــما ببینید اهل سنّت که امام ندارند چقدر نسبت به شیعیان ناقصند حتی عرفای آنها نســبت به عرفای شــیعه عقب‌ترند. درســت اســت که ما به ظاهر ۱۲ امام را قبول داریم اما گاهی عملاً آنقدر در یکی محو میشــویم که دســتمان از علم و فیضِ بقیه کوتاه میشود.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

خواب آقا مرتضــی تهرانی را دیدم. آمد و در منزل ما نماز شــب خواند و ســپس گفت: میدانی راز خوشــبختی چیســت؟ در خواب میدانســتم که به رحمت خدا

رفته، گفتم: شما بفرمایید که چیست. گفت: در درون شاد و خوشحال و راضی بودن؛ و در بیرون، شادی و خو شحالی آفریدن. سپس گفت: مردم میخواهند خوشـــبختی را از بیرونِ وجود خودشـــان بدســـت بیاورند، اما شـــدنی نیســـت. خوشبختی وابسته به درون آدم است.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

کســـی تعریف می‌کرد که مدتی بود در ســـاختمان ما اختلاف و دودلی بین افراد پدید آمده بود و ســـر چیزهای کوچک از هم دلگیر میشـــدند و توی ســـتیز با هم میرفتند. واضح بود که نکبتی مستقرّ شده. شب به امام رضا(ع) متوسّل شدم، ســـحر خواب ایشـــان را دیدم، فرمود: چرا قربانی و اطعام را ترک کرده‌اید؟! از خواب که برخواســـتم فهمیدم علّت این ســـنگینی و نکبت چیســـت. چند ماهی اســـت که به بهانهٔ کرونا اطعام نمی‌کنیم و گوســـفندی در خانه نکشـــته‌ایم. ظهر همان روز قربانی کردیم و قســـمتی را صـــدقه داده و بخشـــی را برای آبگوشـــتِ جلسهٔ اهل‌بیت)ع) گذاشتیم.

بنده عرض کردم: خدا را شکر که ولتان نکرده‌اند، خدا بجا فرموده: وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا [سوره النور : ۲۱].

صفر ۱۴۰۰ شمسی

کسی تعریف میکرد و میگفت به امام رضا(ع) متوسّل شدم و راجع به مسأله‌ای در زندگی خودم ســؤال داشـــتم. اینکه چرا بوقوع پیوســـته؟ و وظیفهٔ من در آن چیست؟

آن مسأله این بود که بنده با دو نفر برای ساخت ملکی قرارداد مشارکت امضاء کرده بودم. بنده مالک بودم و آنها ســـازنده که در ازای ســـاختن ملک، دو طبقه هم مال ایشان میشد. منتها پس از عقد قرارداد مشارکت، در گرفتن جواز تخلّف کردند و با فریب سازمان نظام مهند سی خود شان را ناظر کرده بودند. میگفت:

ما که مطلّع شــدیم طبق حق فســخی که داشــتیم، قرارداد را فســخ کردیم و کارمان با آنها به دادگاه کشید. ملک هم تا اطلاع ثانوی بلااستفاده ماند. سؤال بنده از امام رضا(ع) این بود که چرا اینطور شد؟ و حالا وظیفهٔ بنده چیست؟

گویا اینطور جواب رسید که: این قضیه در زندگی شما باید بوقوع می‌پیوست و جزء تقدیر شماست. مثل اتفاقات مهمی که در گذشته در زندگی شما رخ داد و باید می‌افتاد. در این قبیل امور خود را ملامت نکنید چون تقصیر شـما نبوده و جزئی از تقدیر شماست و نمی‌توانستید جلویش را بگیرید. خدا فرموده: لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ [سوره آل عمران : ١٨٦] شـما در مال و جانتان امتحان می‌شـوید و از اهل کتاب و از مشـرکان، آزار بسیاری می‌بینید؛ ولی اگر صبوری کنید و مراقب رفتارتان باشید، این نشانهٔ ارادهٔ قوی است.

در زندگی مواردی هست که "باید باشد" یعنی جزئی از سرنوشت است. اینها فرق دارد با مواردی که فرد با سـوء تدبیر خود برای خود آفریده و اثر وضـعی زندگی غافلانه و تضییع حق‌هایی است که مرتکب شده.

در مورد این امور تقدیری، باید صبور باشید و راضی. این باعث میشود پیش خدا به مقامی که باید، برسـید و بلاهای متفرقه رفع و رجوع شـود و توفیقات زیادی در ابعاد دیگر زندگی و مراحل بعدی کسب کنید. از این موارد در زندگی هرکسی هست و یکی که تمام میشود بعدی منتظر است تا از راه برسد. در آنها تسلیم رضای خدا باشید و به وظیفهٔ خود عمل کنید. وظیفه هم از آیهٔ "ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ [سوره المؤمنون : ٩٦]" معلوم میشود. همیشه بدی‌ها را با خوبی تدارک کنید، اما از دایرهٔ حزم و تدبیر بر حسب مشورت و استخاره خارج نشوید. بی‌صبری و تلافی و دعوا و بی‌تقوایی و توسّل به جور و مکر، علیه خودتان تمام

میشود. اصلاً این ابتلائات برای تعلیم و سنجش توحید و تسلیم و تعالی یافتن شما بر مبنای رعایت صبر و تقواست. معمولاً کار خاصی لازم نیست انجام دهید جز رضا به قضای الهی و نیّت خیر برای طرفتان که با او درگیرید. کار خودش به سمتی که باید میرود و وقتی که باید تمام میشود.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

مشرّف شدم مشهد. خدمت حضرت رضا (ع) رسیدم. کمافی‌السابق، توفیق بندگی خواستم و رضا، ضمن صحبت‌ها و درددل‌ها و خواست‌ها، این مطلب را هم به زبان آوردم که اگر فلان اتفاق بیفتد، دستم باز میشود و میتوانم بیشتر منشأ خیرات باشم. مُلهَم شدم که فرمودند: در حدیث قدسی، خدا فرموده: یا ابن آدم، أطِعْنی و لا یُعلِّمْنی ما یُصلِحُک. فرزند آدم، مرا اطاعت و بندگی کن، و به من یاد نده که چه چیز به صلاح توست!

سپس فرمودند: مستغرق در صالحات باشید و بقیهٔ امور را به خدا بسپارید. امکانات و تقدیرات، دست شما نیست، ذهنتان را از آنها بردارید و مشغول بهترین کار در لحظهٔ کنونی باشید.

پس از زیارت و کسب تکلیف، رفتم جای خلوتی پیدا کردم، نشستم و زیارت امین‌الله را خواندم. زیارت امین‌الله بیش از آنکه زیارت باشد مناجاتی عاشقانه است. کاش خدا توفیق بدهد هر روز آنرا بخوانیم. کمی نشستم.

احساس کردم کسی صدایم زد. دیدم کسی نیست، اما همانجا یک قبر است. دیدم قبر مرحوم میرزا مهدی اصفهانی است. این قبر هفتاد سال در قسمت زنانهٔ حرم افتاده و با مرگ کسانی که جایش را بلد بودند، عملاً از یادها رفته است. از خیابان نوّاب که حرم مشرّف شوید، وارد صحن آزادی میشوید. رو به مرقد، ایوان طلای صحن آزادی است. قبر میرزا مهدی پشت دیوار سمت راست ایوان طلای صحن آزادی، منتها در دارالضیافه واقع است. یعنی از

درب‌هایی که در سمت راست ایوان طلاست باید وارد دارالضیافه شوید و سپس در داخل دارالضیافه سراغ دیوار سمت چپ بروید. دیواری که پشتش پی‌های ایوان طلا قرار دارد. قبر ایشان آنطور که بنده دیدم اولین قبر در ضلع قبلهٔ دارالضیافه است. کنار قبر پای دیوار هم روی سنگ‌های دیوار حکّ شده که اینجا قبر آیت‌الله میرزا مهدی غروی اصفهانی است. برای ایشان قرآن را باز کردم و گفتم هر سوره‌ای آمد، می‌خوانم و هدیه می‌کنم. سورهٔ زمر آمد. سوره را به امام رضا (ع) و مرحوم میرزا، توأمان هدیه کردم تا آنها را در کاری شریک کرده باشم و زلف میرزا به امام گره بخورد.

وقت برگشتن از حرم، بغتتاً با کسی از اهل طریقت برخورد کردم. گفت من بیست سال قبل مشرّف شدم مکّه، پرسان‌پرسان سراغ جایی را گرفتم که عطر کعبه را تأمین می‌کرد. سر از جایی در قطیف درآوردم. فهمیدم دو عطر مُشک أسود و مُشک أبیض را به نسبت یک به دو مخلوط می‌کنند، مقدار بسیار کمی هم عصارهٔ خالص گل یخ به آن میزنند. بنا به شغلم که عطرفروشی است، از آن مواد اولیه مقداری خریدم و آوردم. امّا مهم آن فرمول بود که هم پایداری زیادی داشت، هم تندی و زنندگی مُشک را نداشت، هم حالتی روحانی در افراد ایجاد می‌کرد. این فرمول به اعتراف آنها همان فرمولی است که بنی‌شیبه از صدر اسلام تاکنون استفاده می‌کنند و سینه به سینه به پرده‌داران بعدی منتقل شده است. بنی‌شیبه طایفه‌ای از قریش‌اند که از قبل از اسلام عهده‌دار سِدانت یعنی کلیدداری و پرده‌داری کعبه بوده‌اند. این افراد در قطیف مسئول تهیهٔ موادّ این فرمول بوده و آنرا ماهانه در اختیار مسجدالحرام قرار میدادند. یعنی پردهٔ کعبه در زمان رسول خدا (ص) و ائمهٔ هدی (ع) تاکنون همین رایحهٔ معنوی را داشته است. کسانی که دستشان به استار کعبه رسیده می‌دانند چه میگویم و میدانند که بویی است که تا آخر عمر فراموشِ آدم نمیشود. کشف این رایحهٔ

رحمت یا رایحهٔ خدایی هم از برکات این سفرِ مشهد بود. ناگفته نماند که مدّتی بود که بدنبال عطری بودم که واقعاً روحانی و ملکوتی باشد، تا همیشه همراهم داشته باشم و خصوصاً سر نمازها استفاده کنم.

از سعید بن جبیر نقل شده که تبرّک و استشفاء به رایحهٔ کعبه، سنّتی اسلامی در صدر اسلام بوده.

به نقل واقدی، پیامبر اکرم (ص) پس از فتح مکّه در سال هشتم، کسوة کعبه را عوض کرد و از پارچهٔ سیاه یمنی قرار داد. گوییم: شاید تا اثر دست و عطر و گَرد بر آن هویدا نباشد.

با آنکه پردهٔ کعبه از آن زمان حدود هزار و پانصد بار - تقریباً سالی یکبار، روز عید قربان - تعویض شده، اما رایحهٔ آن ثابت باقی مانده است.

راجع به تعامل با بنی‌شیبه هم نکتهٔ جالبی از تفسیر معنوی روایت می‌کنم:

سورهٔ نساء: آیهٔ ۵۸:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا

خدا به شما دستور می‌دهد که تمام امانت را به صاحبانش برگردانید. وقتی هم بین مردم داوری می‌کنید، عادلانه داوری کنید. خدا چه پندهای گران‌بهایی به شما می‌دهد! همان خدا امانت‌داری‌هایتان را می‌بیند و قضاوت‌هایتان را می‌شنود.

وقتی پیامبر(ص) مکّه را فتح کرد، عثمان‌بن‌طلحه بزرگ بنی‌شیبه را خواست و کلید کعبه را از او گرفت. آنگاه به اتفاق علی(ع) وارد کعبه شد و کعبه را از لوث بتان پاک نمود. عباس عموی پیامبر که فرصت را مغتنم دیده بود از پیامبر(ص) خواست که کلید کعبه را به او بدهد، عباس سقّای مسجدالحرام بود و با بنی‌شیبه که نسل‌اندر نسل کلیددار کعبه بودند رقابت داشت. اما پیامبر(ص)

نپذیرفت و پس از اتمام کارش کلید را به عثمان‌بن‌طلحه بازگرداند و فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. عثمان‌بن‌طلحه که چنین دید اسلام آورد. در برخی روایات آمده که این آیه در همان جا نازل شد و مربوط به همان واقعه است. اما درست، این است که این آیه قبلاً نازل شده بوده و پیامبر(ص) در آن روز استخدامش کرده است، یعنی واقعهٔ پیش آمده را مصداقش دانسته و آیه را یادآوری نموده است. استخدامِ آیات در سیرهٔ معصومین بسیار است و استخدام، بیان مصداق است. اصولاً امانت‌داری مهم‌ترین رکن دین‌داری است.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

راجع به استخاره سؤال داشتم که چقدر کاشف از واقع است؟ یکبار تمام قرآن عثمان طه را از اول تا آخر نگاه کردم، دیدم از حدود سیصد جوابی که ممکن است بیاید، صد و سی‌تا خوب است، یعنی حدود ۴۴ درصد. پس اگر استخاره بر شانس بنا شده باشد، غایتِ شارع کاستن از افعال مؤمنین است. تا بیش از نصفی از کارهایی را قصد می‌کنند، انجام ندهند. این هم خودش یک تفسیر از استخاره است. کم کردن فعل، برای عموم مؤمنین معمولاً جاذب خیر است. در این تفسیر، جواب استخاره نه کاشف از خیر است، نه جاعل خیر؛ بلکه جوابش اهمیتی ندارد، منتها نفس استخاره کردن، نهایتاً برای مؤمنین خیر در پی دارد چون از افعالشان می‌کاهد و آنها را در افعال، ملتجی به خدا می‌کند.

شب در خواب کسی را دیدم، گفت: استخاره گاهی کشف خیر میکند و گاهی جعل خیر. وقتی کسی استخاره می‌کند و میگوید خدایا من به تشخیص خودم نمی‌خواهم بروم، رضای تو در این کار چیست؟ این فرق دارد با استخاره‌ای که سؤال طرف این است که نفع مادی و عافیت ظاهری در امتداد این راه هست یا نه؟ وقتی به نیّت عبودیت و کشف رضای خدا استخاره کردیم، این دیگر

استخاره نیست، استعلام از تکلیف است و عمل بر طبقش عین خیر است. این نوع استخاره که فرقش با قبلی در نیّت و تسلیم است، جعل خیر می‌کند در کردن یا نکردن، نه آنکه کشف کند از سختی و آسانی مسیر. این نوع استخاره طلب جعل خیر است نه کشف خیر، لذا بروبرگرد ندارد. اتمام کلام هاتف.

پس چند حالت میشود:

بعضی استخاره‌ها باطل است چون در امری استخاره گرفته شده که تشریعاً تکلیف معلوم است.

بعضی استخاره‌ها مکر است چون استخاره‌کننده حوالهٔ این امداد غیبی را ندارد؛ این استخاره‌ها غلط درمیآیند و فرد را در هچل میاندازند. میگویند محمدرضا شاه بعضی تصمیم‌هایی که منجر به فرارش از کشور شد را بواسطهٔ اسدالله علم از آقای محسنی ملایری گرفته بود. البته برخی در این نوع شبهه کرده و آنرا خلاف قاعدهٔ لطف دانسته‌اند.

بعضی استخاره‌ها مثل قرعه است و نظر به نتیجه ندارد.

بعضی استخاره‌ها کشف خیر و شرِ امر یعنی عافیت و بلاست.

بعضی استخاره‌ها جعل خیر در جواب است و با عمل به جواب، مؤمن به رضای خدا عمل کرده و لاجرم از خیر بهره‌مند خواهد شد.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان هفتهٔ پیش آمد و گفت: عیالم با من بد شده. مدتی است بی‌جهت بدخُلق است و گوشه‌گیری می‌کند. دیروز هم راست‌راست زل زد توی چشمان من و گفت من اصلاً از تو متنفّرم و بدم میآید. گفتم چرا؟ گفت: نمیدانم. اینطور است دیگر.

بنده عرض کردم: این امتحان شماست. زن وسیلهٔ امتحان شما شده. شیطان گاهی میرود توی اطرافیان آدم و بی‌جهت یا به جهاتِ بی‌وجه آنها را با آدم بد

میکند طوریکه شروع می‌کنند اذیت کردن آدم و از آدم متنفّر شدن. این انداختن بغض و عداوت بین نزدیکان، کار شیطان است. البته خدا به او اجازه میدهد تا شما را در یک امتحان قرار دهد. اگر شما هم دلتان از طرف گرفت و ترکِ احسان کردید، در امتحان رفوزه شده‌اید و شیطان موفق شده از طریق تسخیر دل طرف اول، به طرف دوم هم که شما باشید لطمه بزند و پیروز این میدان شیطان است. اصلاً مسأله، زن شما نیست؛ هدف، شمایید. این، بازیِ شماست.

گفت چه کار کنم؟ عرض کردم برای خود من این امتحان به شکل مشابهی پیش آمد. یکی از نزدیکان بیخود دشمن من شده بود و بدی می‌کرد. من به امام رضا(ع) متوسّل شدم و راه‌کار خواستم. ملهم شدم که این امتحان من است. اولاً دل من نباید از طرف بگیرد. حتّی اگر طرف آمد و گفت من از تو بدم میآید، نباید به هم بریزم. نباید متلاطم شوم و به دل بگیرم. باید هضم کنم. وقتی آدم بفهمد امتحان خداست و خدا از او صبر و رضا و حلم و دریادلی می‌خواهد، به هم نمیریزد. پیغمبران را خیلی اذیت میکردند اما آنها به دل نمی‌گرفتند. دوم، باید مدام به طرف احسان کنم و جواب بدی یا کم‌محلی را با خوبی بدهم. قرآن فرموده: وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ [سوره فصلت : ۳۴]. سوم، مدام برای طرف دعا کنم و مغفرت بخواهم. این نسخهٔ سه‌گانه، آبی است بر آتشی که شیطان در خانه‌ها بین اقرباء، مدام به پا می‌کند.

دوست ما به این نسخهٔ سه‌گانه عمل کرد و هفتهٔ بعد آمد و گفت کید شیطان خنثی شد و همه‌چیز ختم به خیر گشت و محبت به خانه بازگشت. آری، طلسم شیطان با تقوی و صبر باطل میشود. دوست ما گفت البته اولین دستور خیلی سخت بود و خیلی توسّل می‌خواست.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

در اینجا در پایان وقایع سال ۱۴۰۰ که انتهای قرن پانزدهم است میخواهم مکاتباتی را که در این بیست و هفت سال بین بنده و رفقای ایمانی رد و بدل شده درج کنم. این نامه‌ها جمعاً سیصد و اندی نامه میشوند و مطالب جالبی در آنها هست. اگر عمری بود به یاری خدا مابقی خاطرات را پس از این نامه‌ها پی خواهم گرفت.

این بخش، موسوم به بخش "سیصد نامه" نامه‌هایی است که طی چند دهه، در پاسخ به مباحثات برادران ایمانی و مشورت‌های درخواست‌شده، نگاشته شده یا مسائلی که شفاهاً مطرح گشته. در تمام موارد سعی شده پاسخ‌ها مطابق با موازین شرعی و مبتنی بر کتاب و سنّت باشند. در تصحیح اخیر مواردی مثل الهامات و مغیبات و متشابهات و شخصیّات و اعترافات و منامات را چون کاربرد عمومی نداشته و واجد تعلیم خاصی نبوده، حذف کردم یا به شکل مناسب درآوردم تا مفید واقع شود. نکتهٔ دیگر آنکه اکثر سؤالات با سلام شروع شده‌اند، قاعدتاً جوابها هم با جوابِ سلام شروع میشده‌اند اما چون این کتاب مقام تخاطب نبوده، همگی حذف شده و بجایشان عبارت "پاسخ: " را قرار داده‌ام.

۱- سلام، من چهار سال پیش با کسی که اهل ذکر و معنویت بود آشنا شدم، از ایشان تقاضای ذکر کردم. ایشان که حالتی بین دروایش و آخوندها دارد، گفت باید عهد کنی که ذکر را بگویی و جز من پیش کس دیگری نروی و تاکید کرد که اگر این عهد را بشکنی بلا سرت میآید و چند مورد ذکر کرد که فلان‌کس چنین عهدی کرده و بعد شکسته و فلان بلا سرش آمده. من هم قبول کردم. مدتها ذکر ایشان را گفتم اما یکسالی است که فضای فکری و حال روحی‌ام عوض شده لذا هم ذکر را ترک کردم، هم دیگر پیش ایشان نرفتم. در

دو ســـه ماه اخیر چند واقعه برای من و خانواده‌ام رخ داده که به خودم گفته‌ام نکند مال شکستن آن عهد باشد. یکماه قبل هم ایشان کسی را فرستاد تا عهد را یاد من بیندازد و بگوید چرا فلانی ما را ترک کرده؟ اما من که دیگر ایشـــان را باور نداشتم سرسری گرفتم. امروز یک حادثهٔ دیگر رخ داد و دزد به خانهٔ ما زد، من ترس برم داشت و خواستم با شما مشورت کنم.

پاسخ: در این سناریو دو نفر شرکت دارند، شما و آن شخص. راجع به ایشان، کاری که با دیگران میکند غلط است منتها متوجه این مسأله نیستند. ایشان برای دعوت مردم به خدا، عهد و پیمان طریقتی خاصـی با آنها میبندند و گمان میکنند اینگونه آنها را به خدا دعوت میکنند؛ درحالیکه نقش خودش این وسط خیلی پر رنگ اسـت. در طی زمان، با تمرکزی که روی این قضـیه و خصـوصـاً تنبیه عهدشکنان گرفته است - که در واقع خدا را ترک نکرده‌اند بلکه ایشان را ترک کرده‌اند - و با تلقینی که روی این قضـیه میکند، نفرینی ساخته است که دامنگیر مریدان جدا شـده از ایشـان میشـود. البته تمام این نفرین، عاقبت به خودش برگشـــته و دامن خود او را خواهد گرفت. رفتن پیش چنین کســانی که خود را اهل‌الله میدانند اما جنبه‌ای از جادوگری، ناخواسته در ایشان هست، به صلاح نیست و برکت ندارد. بخصوص که اهل ورد و تمرکزند و مینشینند به آدم فکر میکنند و خواسته یا ناخواسته آدم را به هچل میاندازند؛ بعد نجاتش میدهند تا قهرمان زندگی او باشـند یا در هچل رهایش میکنند تا عبرت دیگر مریدین شود و دلیل قدرتشان باشد. هرجا آدم ارتباط با ایشان را قطع کند منفعت کرده. منتها برای قطع ارتباط با آنها باید به خدا و اهل‌بیت(ع) پناه برد. شـما هم بروید پیش امام رضا(ع) و بگویید شیعهٔ امام رضایید و از ایشان کمک بخواهید. قدرت این افراد ضـعیف اسـت و منوط است به اینکه به آنها فکر کنید. پس به صـرف انصراف فکر از آنها، دیگر سلطه‌ای روی شما نخواهند داشت. با یک "یا الله"

گفتن طلسم‌شان میشکند و آدم از دست ذهن‌شان نجات پیدا میکند. شما با فرار بسوی خدا در افقی فوق چنین شخصی قرار میگیرید و از او رها میشوید. منتها باید همان‌قدر که به دستور او ذکر میگفتید، ذکر و عبادت داشته باشید، اما این‌بار برای خدا. نه اینکه بخواهید از دست او نجات پیدا کنید و ذکر هم دیگر نگویید. در اینصورت ممکن است خدا بگوید خوب چوبی بالای سرت بود و وادارت میکرد به ذکر! پس رهایی از این شخص به تغییر نیّت در ذکر و عبادت محقّق میشود نه ترک ذکر و عبادت. بهتر است ذکرهای او را عوض کنید و چیز دیگری از روی روایات بگویید، اما لزومی هم به این کار نیست، بگویید خدایا الان تو را صدا میزنم تو ولیّ منی! در اینصورت دوران اسارت معنوی در چنگال چنین سالک ناپخته‌ای، یک تجربه خوب برای شما بوده و حالا وقت ادامهٔ راه بدون ایشان است.

کلاً توصیهٔ بنده قطع مراوده و دور شدن از اساتیدی است که روحیهٔ سلطه‌جویی دارند. اینها به اسم خدا مردم را بندهٔ خود میکنند. این، با روح دین ناسازگار است. آخرش هم چوبش را میخورند.

ببینید سر سوزنی تخلّف از روش عملی انبیاء و ائمه اطهار(ع)، خواسته و ناخواسته، دانسته و ندانسته، چه مشکلاتی خلق میکند! کجا پیغمبر(ص) چنین عهدی از صحابه می‌گرفت و میگفت اگر مدتی بگذرد و پیش من نیایی، فلان بلا سر خودت و فامیلت میآید. پیامبر(ص) مردم را به خدا دعوت و با خدا رفیق و آشنا میکرد. اصلا معنای رسول خدا بودن همین است. وای به ما که با دین دکّانی ساخته‌ایم که مردم بیایند دور ما حلقه بزنند و ما را ستایش کنند.

یک کار خیلی غلط، رفتن مجدّد پیش آن شخص و درخواست فسخ عهد است. با این‌کار شما به ترویج این باور که باید مطیع ایشان بود کمک کرده و یک مثال دیگر از مصادیقی خواهید بود که برای شما تعریف کرده است، من بعد شما را

هم به عنوان مثالی ذکر میکند که عهد شـکسـتند و کتک خوردند و بعد آمدند اینجا به غلط کردن افتادند. حتی میگوید کسـانی که میخواهند عهد ببندند بیایند از شـما بپرسـند. با این کار شـما به این نفرینِ خیالی دامن میزنید و باعث گرفتاری افراد بیشـتری پس از خود در دام قدرت ذهنی این مدّعی اسـتادی خواهید شد.

۲- سـلام، خانمی معلّم دینی و عرفان و از معنویتِ نظری مطّلع اسـت؛ گفته شش سال است که در زندگی‌اش گره‌ای افتاده؛ چه کند؟
پاسخ: هرکس برای رشد به علم نیاز دارد. علم را خداوند توسط انبیاء به انسان داده و ما موظّفیم این علم را از انبیاء یا آثار بجا مانده از آنها، منجمله کتاب آسـمانی و کلمات آنها بیاموزیم. بدون علم نمیشـود رشـد کرد و چنین رشـدی خیالی بوده و به ناکجا آباد ختم میشـود. آنها که از پیش خود راه و روشـی برای رشد و تعالی ابداع میکنند، بسوی خدای واقعی هم سلوک نمیکنند و سلوکشان سـلوکی خیالی بسـوی خدای خیالیِ سـاختهٔ ذهن خودشـان اسـت. غایات تمام عرفانهای بشری و غیرالهی، خودپرستی است یعنی "انسان" را میپرستند. منتها چنان این مطلب را در لفّافه‌های زیبا بیان میکنند و چنان انسـان را نورانی و قدسـی معرفی میکنند، که قبح مطلب دیده نمیشـود. ادیان و عرفانهای شـرقی اصلاً خدا ندارند و همین انسان نورانی، الهه نامیده شده و پرسیده میشود و پس از مرگش بتی از او میسازند و برایش سجده میکنند یا برای کاهنان معبدش نذر میکنند. حاشیه نروم! مقصودم این است که تحصیل علم صحیح که مطابق با واقعِ عالم باشد و به ما بگوید کیستیم؟ از کجا آمده‌ایم و به کجا میرویم؟ و از ما چه میخواهند و چرا خلق‌مان کرده‌اند؟ لازمهٔ راه اسـت و الا طریقت های ساختگی زیاد است و آدم را در واقع به جایی نمیرساند. پس کسب علم دین لازم

است اما کسانی که مشغول کسب علم دین میشوند باید مراقب چند آفت باشند تا رهزنشـان نشـود. اگر این آفات وبالشـان شـود، رشـدشـان را کند یا متوقف میسـازد و حتی در زندگی عادیشـان گره میاندازد. یکی از این آفت‌ها خود را برتر از دیگران دیدن و حقیر دانسـتن آنهاسـت. شـیطان مثال بارز کسـی اسـت که مبتلا به این آفت شـد. وقتی کسـی خود را برتر از دیگران دانسـت، به خودش اجازه میدهد راجع به آنها قضـاوت کند و حتی خدای ناکرده در بدگویی از آنها جسـور میشـود. این خصـلت در عالمان گهگاه دیده میشـود و وبال دنیوی و اخروی دارد. درمان این آفت توجه به آن و رصد کردنش و هروقت شکل‌گرفت، تنزّه از آنست. البته مکرّر باید دعا کند و از خدا پاکی از عجب و کبر را بخواهد!

آفت دوم این اسـت که آنچنان غرق تحصـیل علم میشـوند که از عبادت و خدمت باز میمانند. آنچه آدم را در نهایت بالا میبرد توجه به حق و محبت به خلق است که اولی باید عاشقانه و دومی باید خالصانه باشد، علم، تذکّر و بیان طریق و مصـادیق عبادت و خدمت اسـت. اگر کسـی همهٔ عمرش را تحصـیل طریق کرد و بعد راه نیافتاد و به عمل درنیاورد، راهی نرفته و تغییری نکرده. بخصـوص خدمت به خلق که اهل علم آنطور که باید در آن کوشـا نیسـتند. بجایش فرقه‌های ضـالّه آنرا دسـت گرفته‌اند و با خدمات اجتماعی، مردم را به خود جلب و ایمان مردم را میدزدند. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود: بهاییّت هیچ‌چیز ندارد اما بهایی‌ها با خوش‌اخلاقی هزاران نفر را بهایی کرده‌اند. اگر در متون بهاییّت تحقیق کنید متوجه میشـوید که هیچ معنویتی ندارند جز کلماتی که باب و بهاء چون سابقهٔ طلبگی در شیعه داشته‌اند، از ادعیهٔ شیعه دزدیده‌اند و به هم چسـبانده‌اند و با آنها کتاب آسـمانی درسـت کرده‌اند. بگذریم! طلبه و عالِم باید بیش از دیگران خادم اطرافیان و مردم باشد؛ راه رشد این است: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ[سوره فاطر : ۱۰]. کسی اگر مفسّر

قرآن و فقیه هفت‌مذهب هم باشد ولی خوبی نکند، بجایی نمیرسد. بخصوص! بخصوص! طلبه‌ها پدر و مادر را فراموش میکنند، لذا به جایی نمیرسند. زن و بچه را زیر بار آرزوهای خود له میکنند، لذا راهشان بسته میشود.

۳- سلام، یکی از آشنایان ما از شوهرش طلاق گرفته و دخترش هم ترکش کرده. گرچه از نظر مادی در وضع خوبی است اما الان دو سه سالی است که تنها زندگی میکند و از تنهایی رنج میبرد. روحیه‌اش را از دست داده و میخواهد ببیند میشود باز شوهر قبلی‌اش را بدست بیاورد و خانواده‌ای که از هم پاشیده را احیا کند یا نه؟

پاسخ: مگر دعای خودش نبود که داد میزد و میگفت خدایا اگر هستی! اگر وجود داری! مرا از دست...(اسم شوهرش را میبرد) نجات بده!؟ حتی یکبار مگر نرفته بود از یک کلیسایی در یک کشور اروپایی بازدید کند آنجا هم در برابر تمثال مریم زانو زده بود و همین دعا را کرده بود و گفته بود بگذار در کلیسا هم این را از خدا بخواهم شاید مستجاب شود. حالا گریه و تضرّع میکند که خدایا من همان شوهر را میخواهم. خدا کدام دعای ما را مستجاب کند؟

باری! ایشان اگر میخواهد تقدیر نیکی توسط خدا برایش رقم بخورد و اصطلاحا "الی احسن الحال" تحویل شود، ختم آیةالکرسی بگیرد: روز اول یکبار، روز دوم دوبار، تا روز سی‌ام سی‌بار، اگر برگشتنی باشد خدا زندگی را احیا میکند و اگر نه، مِهر شوهرش از دلش بیرون میشود. خلاصه تکلیفش معلوم میشود و خدا نظر به حالش میکند.

۴- سلام، یکی از دوستان ما در آستانهٔ سفر به یک کشور خارجی برای درس خواندن و زندگی، مدارکش یکی یکی گم میشود....

پاسخ: نقطهٔ فعلی در خط زندگی، برآیند و ادامهٔ نقاط گذشته‌ای است که طی شده است. هرکس هرچه سرش میآید حقّش است.
اما یک امکان هست و آن اینکه از هر نقطه میشود مسیر را عوض کرد. بگونه‌ای که ته خط به سوی خدا قرار گیرد. ایشان هم دو رکعت نماز بخواند و به درگاه خدا تضرّع کند و بگوید: خدایا من تا حالا برای خودم بودم و خودم زندگی‌ام را تدبیر میکردم؛ از حالا میخواهم تو مسیر زندگی‌ام را بدست بگیری و تو برایم خدایی کنی! کمکم کن! اگر باید بروم یاری‌ام کن! اگر باید بمانم یاری‌ام کن! خدایا من خودم را به تو سپردم.

۵- سلام، بنده دارای چند نوع فوبیا(ترس) هستم که اصلی‌ترین آنها انتظار کشیدن برای کسی است که از من دور شده؛ و بعد از آن فوبیای بیمارشدن خود و عزیزانم. وقتی کسی از من دور می‌شود ترس بر من چیره می‌شود که نکند دیگر نیاید و دائم چشم به در و گوش به تلفن هستم که خاطر جمع شوم که میآید. راجع به دومی هم، با کوچکترین علائم بیماری در خود و اطرافیان، ترس بر من غالب می‌شود و از رنج بیماری‌ها می‌ترسم. در این رابطه بسیار تلاش کرده‌ام که البته در مورد بیماری کمی موفق بوده‌ام. در مورد انتظار برای افراد هم چندسال که همه موبایل دارند و من با زنگ زدن کمی خاطر جمع می‌شوم اما علاج نشده است. چه کنم؟
پاسخ: این نوع وسواس فکری معمولاً نوعی تنبیه و عذاب است برای شخص، چون از فرصتی که به او داده شده درست استفاده نکرده. یعنی بجای پر کردن پیمانهٔ خود از عبادت و خدمت، وقتش را تلف کرده و پی اراجیف رفته. وقتی کسی زندگی پر باری نداشت، به عنوان عذاب دنیوی، مبتلا به وسواس و وسوسه میشود. پس راه حلِ ریشه‌ای، اصلاح شیوه زندگی است و همین

وسوسه، زنگ خطری است تا راهش را اصلاح کند. اما به عنوان دستورالعملی سریع، حوقله را روزانه چند دورهٔ تسبیح بگوید. مثلا عادت کند بعد نمازها لااقل صد بار بگوید و وقتی فکر و خاطر و ترس سراغش میآید، سوره قدر را به همین قصد بخواند؛ انشا الله برطرف میشود. البته به شرطی که مسیر زندگی را بسوی خدا تغییر داده باشد و سعی در رعایت تقوی بکند، گرچه به تقوای کامل هنوز موفق نشده باشد.

گاهاً شخصِ با تقوی به این حالت دچار میشود، در این صورت معمولاً علتش این است که شاکیِ خصوصی دارد، یعنی حقّی را ضایع کرده و به کسی بد کرده، اما گذاشته و رفته. در اینصورت باید برای آن شخص به صدقات و عبادات جبران کند، حتی اگر نام آن شخص را نمیداند.

۶- سلام، کسی از تنها بودن و بخصوص تنها خوابیدن در خانه‌اش می‌ترسد. گاه‌گاه هم صداهایی میشنود یا اتفاقاتی در خانه میافتد، مثلا چراغ روشن میشود یا جای اشیاء عوض میشود. احساس میکند چیزی در خانه حضور دارد و این باعث ترس مدامش شده. بخصوص وقتی تنهاست این ترس تشدید میشود...

پاسخ: ذهن انسان اگر ساکت و آرام نباشد جاذب اجنّه میشود و حضور اجنّه تولید ترس میکند و ترس ذهن را بیشتر به هم میریزد و توجه اجنّه بیشتر جلب میشود. این یک چرخه است، لذا نباید گذاشت ترس مسطولی شود. برای این‌کار باید حالت ذکر را حفظ کرد و خدا را حفیظ دید. اصلش این است؛ اما ذکری که معمولاً استفاده میشود آیت‌الکرسی است که موقع ترس خوانده میشود. اگر هم آدم با چیزی رو در رو شد، بهترین ذکر "الله اکبر" یا "بسم‌الله" یا "سلام" است. اگر در مکانی افراد مختلف و در زمانهای مختلف دچار ترس

شده‌اند، احتمال حضور اجنّه به شکل توطّن یا بیتوته در آنجا هست. اگر آزاری از آنها متوجه مؤمنان میشــود باید در آنجا زیاد اذان گفت و نماز و قرآن خواند و آیت‌الکرسی را نصب کرد و قرآن نهاد. جنّیان مؤمن با آدم‌های فاسق ناسازگارند و جنّیان کافر با آدمهای مؤمن، یعنی دوســت ندارند چنین آدمهایی پیشــشــان باشــند و اگر بتوانند بیرونشـان میکنند. منتها زور جنّیان کافر به مؤمنین از اِنس نمیرســد و با یک تشـر یا ذکر یا توسّـل دســت برمیدارند. گاهی هم اجنّه مؤمن باعث آزار آدمهای فاســق و غافل میشــوند، ولی نه افراط میکنند و نه اصــرار؛ چون ذات مؤمن از این بی‌اخلاقی‌ها مبرّاســـت. اینها همه پدیده‌های گاه‌گاه است اما چیزی که شایع است آزار انسانهای غافل و فاسق است توسط اجنّهٔ کافر و فاســق. این یک ســنّت اســت و برای آدمهای بد، بالاخره روزی شــروع میشود. خداوند هم فرموده: أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا [سوره مریم : ۸۳]. یعنی ما دست شیاطین را باز میگذاریم یا حتی آنها را میفرستیم تا کافرین را اذیت کنند. این یک سنّت مستمر است. نتیجتاً تنها راه برای در امان بودن از این قســم آزار و اذیت‌ها، زندگی مؤمنانه و قرینِ تقواســت. برای چنین کسـانی اسـت که آن اذکار، حین واقعه اثر دارد. مثلاً آنطور که در روایات اسـت مداومت بر "حوقله" موجب حفاظت از شیاطیت جنّ و مداومت "صلوات" موجب حفاظت از شــیاطین اِنس میگردد؛ اما همانطور که عرض کردم اینها برای متّقین است.

مقصــود از مداومت در اذکار، لااقل روزی صــد بار گفتن اســت. این مطلب از کثرت تکرار عدد صد و صدق ذاکر بر کسی که صد بار ذکر میگوید در روایات بدست میآید.

۷- سلام، کسی است که به هر دری می‌زند ولی پولی نصیبش نمی‌شود و همه راه‌ها بسته است.
پاسخ: اگر پدر و مادر کسی، ته دلشان از او راضی نباشد، و نارضایتشان بجا باشد، همین اتفاق برایش میافتد. ایشان باید زیاد به والدینش سر بزند و به آنها احسان کند تا کم‌کم رضایت آنها جلب شود و این حالتِ عدم رضایت به مرور برطرف شود. نکتهٔ مهم این است که این مطلب باید "در حقیقت" درست شود نه اینکه یک جعبه شیرینی بخرد و ببرد و بعد از آنها به زور اقرار بگیرد که بگویید از من راضی هستید! خیر! زمان میخواهد.
اینکه گفته شده "سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل؛ بیرون نمیتوان کرد الا به روزگاران" عکس این هم هست، یعنی ناراحتی‌هایی که به روزگاران روی هم تلنبار شده، پاک شدنش هم، روزگاران میخواهد. اگر میخواهد کمی تسریع شود برای والدینش مدّتی - مثلا چلّه‌ای - یاسین و واقعه بخواند. یاسین و واقعه برای حل مشکلات کهنه، کارآیی دارد.

۸- سلام، مادربزرگ کسی دائم خواب می‌بیند که راه خانه را گم کرده...
پاسخ: تعبیر خوابش روشن است: راه بهشت را گم کرده، علتش هم این است که عبادات خودش را دائم با نیش زدن به اطرافیان میسوزاند و خاکستر میکند. از شایع‌ترین گناهان زنان بخصوص زنان پا به سن گذاشته بدگویی از دیگران در غیابشان و نیش زدن به آنهاست در حضورشان. پیامبر(ص) فرموده: آیا چیزی جز زبان، مردم را جهنمی میکند؟! اگر زنی این صفت زشت را در خود مهار کند، نور عبادات و زحماتی که برای شوهر و فرزندانش کشیده، دلیلش به بهشت خواهد شد و راهش را هموار میسازد.

۹- سـلام، کسـی دائم با نامزدش مشـکل دارد و نمی‌داند ادامه دهد یا فسـخ کند؟

پاسـخ: این مشــکل معمولاً وقتی پیدا میشــود که یکی از دو طرف یا هر دو، شخصیت سلطه‌جو دارد و باید حرف حرف او باشد. در اینصورت باید حوزه‌های اسـتقلال افراد را تعریف کرد و راجع به موارد اختلاف و حدود آزادی که هرکس برای دیگری قایل است "گفتگو" کنند. و سرانجام باید بر سر این حدود به توافق یا لااقل به تفاهم برسـند. مراجعه به مشـاوره در این مرحله خیلی کم هزینه‌تر از مراجعه حین طلاق است و نباید از آن ترسید. اما مشاور باید علاوه بر تخصص لازم، متدیّن و اهل تقوی باشــد. خداوند به آدمِ بی‌تقوی فرقانِ کامل و مبارک عطا نمیکند و رجوع به کسـی که روحیۀ بندگی در او نیسـت اصـلاً به صـلاح نیست.

۱۰- سلام، کسی خانۀ بزرگی خریده، نفر قبلی خانه را برای خودش ساخته اما بعد از چند ماه فروخته، در این خانه اشـیاء جابجا می‌شـود، چراغها روشـن و خاموش و دستگاههای الکترونیک خود بخود روشن و خاموش میشوند، دائم هم سرو صدا می‌آید، یک اتاق هم از اول درش قفل بوده و نتوانسته‌اند آنرا باز کنند، اهالی خانه در خواب اشباح و کابوس می‌بینند....

پاسـخ: مکان روی حالات انسـان مؤثر اسـت؛ نیات و اعمال انسـان هم روی مکان اثر میگذارد. برخی مکانها مبارک‌اند، دلیل این مبارکی میتواند جعل الهی باشــد. یعنی خداوند آن مکان را از اول اصــطفاء کرده و برای خودش انتخاب نموده، مثل حرم امن الهی که شـهر مکه در آنجا سـاخته شـده، مثل کوه طوی که موسـی(ع) را هم برای دریافت وحی، خداوند به آنجا کشـاند. مثل اورشـلیم که خدا فرموده: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَـةَ [سـوره المائدة : ۲۱]. در هر

ســرزمینی چنین زمینهای مقدســی هســت، چنانکه در هر امتی برگزیدگانی هســتند. تجربه بنده اســت که در اکثر مناطق گیتی، منطقه‌ای هســت که پر از انرژی و ســرور و حیات و بهاء اســت، خداوند آنجا را برای مردم آن منطقه قرارداده تا با قرارگیری در آنجا تطهیر شــوند. مثلا یک باغ در وســط شــهر توکیو اینطور است، تپه‌ای که وسط شهر سئول است همین خاصیت را دارد، کوهی که شــهر کیپ‌تاون در دامنه آن بنا شــده همین‌طور اســت، تپه‌ای که کلیســای مریم بر فراز آن ساخته شده در شمال بارسلون همینطور است، قطعه زمینی که کاخ ریاســت جمهوری در آن قرار دارد در شــهر هوشــی‌مینه همینطور اســت، کوهی که در غرب دمشــق قرار دارد و قبر محی‌الدین و غار اصــحاب کهف در آن اســت همینطور اســت، کوه مشــرف به قزوین که بعدها محل عبادت زهاد شــده همینطور اســت، و مثالهای دیگر که در کتاب ســلوکنامه در بخش سفرنامه‌ها به آن اشاره کرده‌ام. در تمام این موارد به گمان بنده و مطابق با ذوق اینجانب، این‌مکانها به جعل الهی مبارک گشته‌اند تا امانی باشند برای مردم آن منطقه. حضــور در چنین مکانهایی آرامش و ایمان می‌آورد و خواطر را میبرد. این مکانها به تجربه یا الهام توسـط صـالحین کشـف شـده و مکان عبادت و خلوت واقع شده‌اند. مثالی برای این مطلب جبل‌النور و غار حراست. این قِسم مبارکی، مبارکی ذاتی اســت. اما نوع دیگر هم هســت و آن مبارکی عارضــی مکان اســت که بدلیل وقوع طاعتی خاص یا تکرار طاعتی در آن در گذر زمان شــکل گرفته. خیلی از مساجد و تکایا و کلیساها و معابد و امامزاده‌ها و مشاهد یعنی نظرگاه یا قدمگاه یا شــهادتگاه اولیاء خدا اینچنین‌اند. خداوند هم میفرماید: صَـوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا[سوره الحج : ٤٠]. یعنی هرجا خدا یاد شــود و موضــع عبادت باشــد، مورد توجه و عنایت خدا قرار میگیرد و خداوند حفظش میکند. البته اینکه برکتِ جایی، ذاتی است یا عارضی، معلوم نمیشود و

این لحاظ، شــاید هم لحاظی ذهنی باشــد. در هر حال مبارک‌ترین مکانهای ارض، مشاهد مشرفه یعنی قبور ائمه(ع) و نیز مساجد اربعه(مسجدالحرام و م سجدالنبی و م سجدالاق صی و م سجدکوفه) میبا شند. نکته مهم ا ستفاده از برکت این مکانها با حضــور در آنهاســت که باید وقت، به عبادت و ذکر حق بگذرد. در روایات هســت که امام ســجاد(ع) از مدینه ســفر کردند تا کوفه تا در مسجد کوفه نماز بخوانند و سپس بازگشتند.

از این برکت خاص که بگذاریم، در هر خانه‌ای که یاد خدا میشــود و نیکی - منجمله خوش‌خلقی و احسان - در آن صورت میگیرد، آن خانه مبارک میگردد. اینکه در روایات هست که در خانهٔ خود اتاق یا جایی مخصوص برای نماز داشته باشــید، بی‌ربط به این مســأله نیســت. از طرف دیگر در هر خانه‌ای که غفلت و معصــیت و بدی و بدخلقی صــورت میگیرد، آن خانه نکبت پیدا میکند. برکت و نکبت هم مدتها به مکان می‌ماند و به این زودی‌ها برطرف نمیشــود. درجاهای مبارک ملائکه آمد و شد میکنند و برای ساکنین استغفار و شفاعت میکنند و برایشــان نورِ ایمان میخواهند و در جاهای دارای نکبت، شــیاطین آمد و شــد میکنند و ساکنین را و سو سه میکنند و آزار میدهند. این، یک واقعیتِ جاری در پیرامون ماســت. گاهی ما وارد مکانی میشــویم که محل تردّد شــیاطین اســت، اولین اتفاقی که می‌افتد این اســت که از لحاظ روحانی قبض پیدا میکنیم و از لحاظ ذهنی تشــتّت. طولانی شــدن ماندن در چنین جاهایی ممکن اســت به مؤمن آسیب برساند، لذا مؤمن به الهام خدا از تردّد به آنجا بیزار و دلزده میشود و رفتن به آنجا را ترک میکند. اما مشــکل وقتی اســت که مؤمن خانه‌ای میخرد که بدلیل کارهای زشــت صــورت گرفته در آن، نکبت و ظلمت و تاریکی بر آن چیره شــده. حالا مؤمن اینجا را خریده و خانهٔ خود کرده، چه کند؟ نمیتواند که فرار کند و برود!

اگر این کارها را در مکانی انجام دهند نکبت از آن رخت برمیبندد و برکت پیدا میکند و برکتش افزون میشود: بلند اذان و اقامه گفتن، نماز خواندن بخصوص اول وقت و به جماعت، تلاوت روزانهٔ قرآن که لااقل بخشی از آن به صوت جَهر باشـد یعنی جوهرهٔ صـدا هویدا شـود، مهمان کردن مؤمنان و اطعام ایشـان خصـوصـا ارحام یا اولیاء خدا و علماء ربّانی که ورثهٔ انبیاءاند، برقراری مجالس تعلیم و تذکّر دینی خصوصاً روضهٔ امام حسین(ع) که کیمیاست:

کیمیایی است عجب، تعزیه‌داری حسین؛ که نباید ز کسی منّت اکسیر کشید.

و برخی از آنچه برکت مکان را میبرد و نکبت بار آنجا میکند عبارتست از: شرب خمر، زنا و لواط، فحش دادن و کتک‌زدن زن و بچه، کفرگویی، غیبت مکرّر، ا ستمرار دروغ، خیانت به هم سر یعنی با مع شوق یا مع شوقه در نبود هم سر در آنجا خلوت کردن، و از همه بدتر قتل که معمولاً نکبت دائمی برای آن مکان میاورد و تطهیر شدنی نیست الا به شصت روز روزهٔ مدام به عنوان کفّاره، توسط قاتل در صورتی که قتل غیر عمد بوده با شد: فَصِیَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ [سوره النساء : ۹۲].

۱۱- سـلام، کسـی هسـت که میگوید مادرشـوهرش به او بدی کرده، لذا کینهٔ مادر شوهر از دلش بیرون نمیرود و اذیّتش میکند...

پا سخ: معلم یک کودک ستان به بچه‌های کلاس گفت که میخواهد با آنها بازی کند. او به آنها گفت که فردا هر کدام یک کی سه پلا ستیکی بردارند و درون آن، به تعداد آدمهایی که از آنها بدشـان میآید، سـیب زمینی بریزند و با خود به کودکستان بیاورند. فردا بچه‌ها با کیسه‌های پلاستیکی به کودکستان آمدند. در کیسه بعضیها ۲، بعضیها ۳، بعضیها تا ۵ سیب زمینی بود. معلم به بچه‌ها گفت تا یک هفته هرکجا که میروند کیسـه‌های پلاسـتیکی را با خود ببرند . روزها به

همین ترتیب گذشت و کم کم بچه‌ها شروع کردن به شکایت از بوی ناخوش سیب زمینی‌های گندیده. به علاوه، آنهایی که سیب زمینی بیشتری در کیسه خود داشتند از حمل این بار سنگین خسته شده بودند. پس از گذشت یک هفته، بازی بالاخره تمام شد و بچه‌ها راحت شدند. معلم از بچه‌ها پرسید: «از این که سیب زمینی‌ها را با خود یک هفته حمل میکردید چه احساسی داشتید؟» بچه‌ها از این که مجبور بودند سیب زمینی‌های بدبو و سنگین را همه جا با خود ببرند شکایت داشتند. آنگاه معلم منظور اصلی خود از این بازی را این چنین توضیح داد: «این درست شبیه وضعیتی است که شما کینه آدمهایی که دوستشان ندارید را در دل خود نگاه میدارید و همه جا با خود میبرید. بوی بد کینه و نفرت، قلب شما را فاسد میکند و شما آن را همه جا همراه خود حمل میکنید. حالا که شما بوی بد سیب زمینی‌ها را حتی برای یک هفته نتوانستید تحمل کنید پس چطور میخواهید بوی بد نفرت را برای تمام عمر در دل خود تحمل کنید؟ پس سعی کنیم کینه کسی را به دل نگیریم. اگر خوبیهای اشخاص را ببینیم، کینه‌ای از آنها به دل نمی‌گیریم.

۱۲- سلام، یکی از دوستان ما که از اول اهل سلوک و ریاضت بوده و برای یافتن استاد اینطرف و آنطرف میرفته و خیلی هم باتقوی است، الان یک مسئله دارد: ایشان دختری بسیار کم سن‌تر از خودش را در فامیل میخواهد و به پایش نشسته، اما دختر او را نمیخواهد. چه کند؟ آیا این انتظار نتیجه دارد؟
پاسخ: کسانی که راه رسیدن به خدا را در ریاضت میبینند بعد از مدتی دچار مشکل میشوند. ریاضت روی دیگر سکهٔ خواستن کشف و کرامت است. یعنی ریاضت میکشند تا چشم برزخی‌شان باز شود یا مکاشفه‌ای برایشان رخ دهد یا قدرتی پیدا کنند و به بقیه بگویند و لذّت ببرند. و وقتی حاصل نمیشود دلزده

میشوند و تازه میبینند دنیا را هم از دست دادهاند، پس برمیگردند سراغ دنیا. اما دنیا هم مثل اتوبوسی است که اگر به وقتش سوارش نشوی، رفت که رفت! دویدن دنبال اتوبوس هم فایده ندارد. پس اهل ریاضت یعنی کسانی که رویکردش به دین، ریاضتی است نه مبتنی بر عشق و رعایت تقوی از روی عشق، روزی از ریاضت خسته میشوند و برمیگردند تا ببینند از دنیا چه میتوانند بدست آورند و وقتی دیدند باب دنیا هم برایشان بسته است و اصطلاحاً خسر الدنیا و الاخره شدهاند، در خود، خُرد میشوند. نوشداروی چنین افرادی در این مرحله، تصحیح نگرش به دین و به سیرو سلوک است و عالمان ربانی که دین واقعی را پیدا کردهاند تنها کسانی هستند که به چنین افرادی میتوانند کمک کنند. چنین کسی تا دیروز اسیر و فریفته و مسخّر کسی بود که بجای سیر و سلوک حقیقی و دینی، سیر و سلوکی صناعی و خیالی به خوردش میداد. تا دیروز در فضایی که چنین کسی برای مریدانش ساخته بود نفس میکشید. اما امروز وقتی رسیده که آن سلوک، آثار زیانبارش را در معیشت و روحیت او گذاشته و او دیگر نمیتواند آن فضا را تحمل کند. لذا در جستجوی این است که پس راه چیست؟

به چنین فردی عرض میکنم که سلوک صناعی بشری با سلوک در طریقت اهلبیت(ع) که امتداد سلوک انبیاء و مبتنی بر کتاب آسمانی است، چندین فرق عمده دارد که در ملحقات کتاب اذکار آنها را نقل و تفصیل نمودهام. یکی از آن فرقها این است که ملاک رشد در سلوک صناعی، که بیشتر یک شغل و حرفه است تا سلوک الی الله، سهگانهٔ مکاشفات، کرامات، و مقامات است اما در سلوک قرآنی، ملاک رشد، توفیق تقواست، به اضافه جذبه ذکر، به اضافه لذت تسلیم. همین تسلیم با خواستن کشف و کرامات و مقامات ناسازگار است.

راجع به شخص مزبور، باید بداند که قرار نیست ما انسانها فقط بنشینیم و از همه چیز دوري کنیم و ذکر بگوییم آنهم نه از روی عشق، بلکه از روی ریاضت و برای غلبه بر هستی و بچنگ آوردن علم و قدرت و عارف شدن و شکست دادن خود. قرار نیست چنین کنیم و اگر چنین کنیم قرار نیست به خدا برسیم. خداوند اگر چنین میخواست ما را چون فرشتگان مي‌آفرید تا فقط عبادت کنیم ولا غیر ... در حالي که خداوند به ما عقل و تدبیر داد تا بنده و خلیفهٔ او در زمین شویم. لذا باید همه بُعدی شویم و یادبگیریم و راه برویم و تجربه کنیم؛ اگر هم اشتباه کردیم بپرسیم و تصحیح کنیم. رسول خدا(ص) وارد مسجد شد و دید کسی که بعدها از خوارج شد، دست از نماز برنمیدارد! یک نماز را که تمام میکند، نماز نافله بعدی را شروع میکند. فرمود: بدانید که نمیتوانید بر خدا غلبه کنید! این سخن خیلی عمیق است. بعضی از کارهای اهل سلوک، خوارج‌مسلکی است؛ میخواهند از همه جلو بزنند و در هستی غالب شوند؛ انسان کامل و نورانی و حی و قیوم و همه‌کاره هستی شوند! این عین شیطان شدن است. این کلام را از بنده قدر بدانید و درست بفهمید که روزی درسش را باید پس دهید! آنوقت یادتان بیاید که نیک‌اقبال گفت: راه در فقر و نداری و لطافت و خود را در بغل خدا انداختن و از او گرفتن و به او چسبیدن است؛ نه خدایی کردن و چون خدا شدن! آنهایی که میخواهند خدا شوند – البته اسمش را میگذارند عرفان و میگویند میخواهیم عارف شویم - چنین کسانی آخرش شیطان میشوند!

برگردیم به حال دوست شما که مشورت خواسته: با تمام این احوالات و بعد از این همه سال ریاضت، بعد از سال‌ها دوري از گناه و مراقبه به اینجا رسیده که عمر را به اشتباه گذرانده‌اند و حالا نفس خفتهٔ او بیدار شده و این دختر را میخواهد! دائماً هم طلب مي‌کند و خواست در او زبانه میکشد! آنهم چیزی را

که اصلاً به صلاح ایشان نیست ولي او با خود در گیر است و از خدا مي‌خواهد که چون سال‌ها با نفس خود مبارزه کرده، حالا خداوند دل این دختر را به سمت او بیاورد و او ایشان را قبول کند. حال آنکه این گونه افکار کار کساني ا ست که تازه‌کار و نا شي هستند نه ایشان! بهتر ا ست د ست از این لجاجت بردارد و توبه کند و از خدا حواله‌اي دیگر طلب کند. این دختر خانم اصـــلاً بختش با ایشـــان نیست اصلاً هم‌افق و کفو ایشان نیست. باید همسر دیگري را براي خود در نظر بگیرند و از همه مهم‌تر این که براي ازدواج نباید حتما عشـــقي در کار باشـــد. اینگونه امور را باید به خدا واگذار کرد و فقط باید همّت کرد تا شـــخص خوبي را پیداکرد و بقیه را به خدا سپرد.

۱۳- ســـلام، کســـی ملبّس به لباس رو حانیت اســـت و از اینکه در خیا بان مسخره‌اش کنند می‌ترسد؛ چه کند؟

پا سخ: لباس خاص برای عالمان مذاهب تشخّص و نقش میآورد و یک کارکرد اجتماعی دارد و باعث میشـــود بتوانند بهتر نقشـــشـــان را در جامعه بازی کنند و منشـأ اثر باشـند. در تمام ادیان و مذاهب هم روحانیون لباس مخصـوص دارند که همیشـه یا اکثر یا بعضـی وقتها میپوشـند تا معلوم شـود عالم دین هسـتند. خاخام‌ها و کشیش‌ها و برهمنان هندی و موبدان زرتشتی و کاهنان بودایی هم همینطورند. ایشـــان هم باید بپذیرد که روحانی شـــیعه اســـت. تازه او یک مرد معنوی اســـت و لباس حق را پوشـــیده. آدمهای خوب زیادی در این لباس به د ستگاه الهی کمک کرده و می‌کنند. هر وقت هم در این فکر با شد که نکند به او آسیبی برسانند یا مسخره‌اش کنند بداند که بنده نیست. زیرا بنده مولا دارد و مولایش خداســت و خدا می‌داند با بنده‌اش چه بکند. اگر این‌ها در او حل شــود

دیگر هیچ اتفاقی نمی‌افتد و گرنه این اتفاق تکرار می‌شـــود چون نقطه‌ضــعف اوست.

سوال: یعنی پی این‌را به تنش بمالد که هرچه با او کردند عیبی ندارد؟

پا سخ: نه، این باز یک فرار ا ست. باور کند که روحانی ا ست. یعنی خودش را به عنوان یک آدم معنوی باور داشته باشد و خودش را به خدا بسپارد.

سوال: ذکر بگوید که چنین اتفاقاتی نیفتد؟

پاسـخ: می‌تواند. و اثر هم دارد اما چون اصـل کار خراب اسـت باز برایش تکرار می‌شـود. منتها چند ماه یا چند سـال بعد. اصـل قضـیه را باید درسـت کند. ذکر گفتن در اینجا فقط سرنوشت را عقب می‌اندازد ولی باز امتحان سرجایش هست و باید روزی آنرا پاس کند. امتحان، فهم این نکته اســت که حول و قوه‌ای جز خدا نیســـت. فهم اینکه "لیس فی‌الدار غیره دَیّار". اگر ذکر، این فهم را بیاورد مقصود حا صل ا ست اما گاهی آدم با ذکر مثل یک طلسم رفتار میکند. اثر هم دارد ولی همان آدم است و تغییر نکرده. غایت ذکر، متذکّر شدن است و عوض شدن. آدم که عوض شد سرنو شتش هم عوض میشود و دنیا جور دیگری با او تا میکند.

سـوال: یعنی چه چیز را باور کند؟ وقتی این لباس را یک نقش میداند ولو نقش خوب.

پاســخ: بســیار خوب! نقشــش را خوب بازی کند. وقتی این لباس را پوشــیده حسّش را هم بگیرد. تا کمر برود توی نقشش. برای همه این مطلب لازم است. پزشــکی هم که نقشــش را خوب بازی نکند بی‌ارزش میشــود. البته نمی‌گویم فریب نقش را بخورد اما لااقل آنرا خوب بازی کند. نقش به او بنشــیند. چنین رفتاری حرز می‌آورد برای آدم. اگر در نماز مســـت حق می‌شـــود لااقل در نماز جماعت خودش را کنترل کند. در نماز جماعت حواسـش به مأمومین باشـد، در

نماز جماعت آمده اســت اینها را بیاورد پیش خدا، مســتی‌اش را برای خلوت خودش بگذارد. حرفهای عجیب و غریب نزند. به خودش دعوت نکند. دعوت به کتاب و ســنّت کند نه طریقت‌های عجیب و غریب. راوی کلمات ائمه(ع) باشــد. روحانی در زمان غیبت باید چنین کند و چنین باشــد. اگر میخواهد به مسلک دیگری دعوت کند و رنگی غیر کتاب و سنّت به مردم بزند این لباس را باید در بیاورد. خلاصــه، نقش را جوری باز کند که کســی پیدا نشـود ایراد کند و بگوید این چه جور روحانی است؟ از آنچه روحانیون بزرگ تنزّه دارند لااقل وقتی این لباس را پوشــیده و در مرآی مردم اســت حذر کند. یعنی عرفِ این لباس و نقش را رعایت کند و ســنگین باشـد. روحانی وارث انبیاء باید باشـد، باید حلمی داشــته باشــد که هیچ کس نتواند او را از کوره بدر برد. وقتی چون کوه بود حالا یک کسی هم در خیابان به او ناسزا گفت هیچ تلاطمی در او بوجود نمی‌آید.

۱٤- سلام، فردی چند سالی ا ست که فوت شده، اموال بسیاری دا شته، اما هیچ کدام نصیب ورثه نشده و همه آنها مورد تجاوز و تعدّی دیگران قرار گرفته و در مســیر دادگاه و دادگاه کشــی افتاده. گیر کار آنها در کجاســت و چه کنند که گره باز شــود. اصــولاً بُعد معنوی قصّــه برای ایشــان مهم‌تر از بعد مادی قضــیه است و میخواهند کاری را که درست است انجام دهند.

پاسخ: این سناریو وقتی پیش میآید، نشان میدهد که این مال مالی است که قبض شده و مال قبض شده به کسي وفا نمیکند، همانطور که به خودش وفا نکرد. این اموال هرجا برود درگیري و سختي بهمراه خواهد دا شت. تازه اگر هم چیزي نصــیب ورثه شــود بطور عجیبي از دســت میرود. البته نه اینکه این مال ناپاك باشــد یا خدای ناکرده حرام باشــد، خیر؛ قبض اســت. مالی هم که قبض شد به درد کسی نمیخورد و از گلوی کسی پایین نمیرود. اما اینکه چرا این اموال

قبض شـده! دلائل زیادی برای قبض مال هسـت. یکی اینکه غصـب اسـت. یعنی مال کس دیگری را به حیله و نیرنگ یا زور و تهدید از دسـتش درآورده‌اند. چنین مالی در عین حرمت، قبض هم میشود و از گلوی کسی پایین نمیرود الا اینکه تبدیل شود به زمینهٔ عذاب او. بعضی از مصادره‌هایی که اواسط این قرن رخ داد، به حق نبود و به همین دلیل قبض است، نه خانه‌اش برای کسانی که در آن ساکن‌اند برکتی دارد و نه کارخانه‌اش رونقی پیدا میکند و نه باغش دلی را شـاد میکند. باید مراقب بود وارد چنین اموالی نشـد. یکی از غصـبهای شـایع و نادانسته، اقامت در وقف است و عمل نکردن به مقتضای وقف. کسی که در ملک وقفی ساکن است باید ماهانه مبلغی ولو ناچیز برای واقف، حتی اگر او را نمیشناسد و برای مصرف وقف که اکثراً مجلس امام حسین(ع) یا اطعام فقراء از طرف امام رضا(ع)ست بپردازد. اگر این را رعایت کند، آن زمین برایش حلال است و الا زندگی‌اش تماماً قبض و منکوب میشود. دومین دلیل قبض، از حیث شـیوع، اموالی اسـت که گرچه از حلال اما با حرص جمع شـده و رویش بخل اعمال شده. در همین مورد که سؤال فرموده‌اید، ایشان با حرص این اموال را جمع کرده و به کسـی هم انفاق نکرده، حتی به بچه‌هایش در زمان حیاتش نداده و بر آنها سـخت می‌گرفته، چنین کسـانی اموالشـان بلوکه می‌شـود و نه خودشـان می‌خورند و نه بچه‌ها، چون آنها هم خیلی حرص زده‌اند که چیزی از پدر بکَنند و نتوانسـته‌اند و خیلی امید به این مال داشـتند، در واقع یک صـفت منفی در پدر باعث ایجاد صـفات منفی مشـابهی در اولاد شـده، همانطور که صفات مثبت والدین، باعث تربیت اولاد به صفات خوب می‌شود. در ضمن ورثه بر سر این اموال خیلی به هم و بخصوص به مادرشان بد و بیرا گفته‌اند، این هم مزید بر علّت اسـت. به یکدیگر هم تنگ گرفته‌اند انگار نه انگار که برادر و خواهرند، بدی‌ها و بخل‌ها را با بدی و بخل تلافی کرده‌اند. کارشـان حل

نمی‌شـــود مگر اینکه یا دســـت از این مال بردارند تا لااقل بقیه زندگی‌شـــان از نکبت نجات پیدا کند و طرق دیگرِ روزی برایشـــان مســـدود نشـــود، یا اینکه باید د ست خدا شوند برای پخش کردن بخ شی از این مال میان م ستمندان و امور خیر به نیابت از پدر مرحومشـــان تا شـــاید از قبال این خدمتی که می‌کنند فرجی برایشـــان بشـــود. یعنی نذر کنند و بنا بگذارند که بخشـــی از مال که بدســـتشـــان افتاد، درصـــدی، مثلاً خمســـی به مســـتمندان بدهند. حرامی که رخ داده یعنی بخل و طمع، چون باطنی بوده، ذوق دلالت میکند که خمســـی باطنی هم به مال تعلّق بگیرد. البته این مطلب فقهی نی ست و ا ستح سانی ا ست و ان شا الله باعث فرج شـــود. منتها در اموال مشـــترک چون همه این قصـــد را نمیکنند، معمولاً نتیجه حاصـــل نمیشـــود. این یکی از مصـــادیقی اســـت که شـــراکت ذاتاً قابض ا ست. اصولاً مال ارث را باید زود تقسیم کرد. تو صیهٔ شریعت هم همین ا ست. تا هرکس برود سراغ سرنو شت خودش و الا اگر یک نفر بد روزی با شد، روزیِ بقیه را هم قبض میکند. یعنی نتیجه تابع فردی می‌شود که اقل ا ست. در ریاضیات هم همینطور است و یک نمرهٔ بد، کل معدّل را پایین میکشد و شاگرد را از چشم میاندازد. در ارث، خانه را تقسیم نمیکنند تا مثلاً مادر در به در نشود، همه باید به این قضیه قلبا راضی با شند در اینصورت برایشان ثواب و برکت هم دارد، اما اگر یک‌نفر قلبا راضـــی نباشـــد و تقســـیم ارث را بخواهد، و به او ندهند؛ همه گیر میکنند. برگردیم ســـر بحث اصـــلی‌مان: از دلائل دیگر قبض مال، چشم ا ست. مالی که بیش از حد در شهرت و منظر و مرآی مردم با شد و مردم آرزویش را بکنند و رویش حســـد بورزند، بی‌برکت و در نهایت قبض میشـــود. پیامبر(ص) فرموده: العین حق! علی(ع) فرموده مال خویش را مســـتور دار! از مستحبّات بیع است که مبیع را مستور کنند و به خانه بیاورند و اگر کسی دید به او هم بدهند. مستحب است دادن غذا به هرکس که بوی غذا را شنیده. مکروه

ا ست پیش چشمی غذا خوردن و به او ندادن گرچه سگی با شد. قرآن میفرماید وقتی میخواهید ارث را تقســیم کنید به فامیلهایی که ارث نمیبرند اما شــاهد تقســین ارثند چیزی بدهید، ما ندیدیم به این آیه عمل شــده باشــد! قرآن رفتار قارون را که "خرج علی قومه فی زینته" یعنی در زینتش در منظر مردم حضــور می‌یافت، مذمّت کرده، آخرش هم قبض و خســف شــد و شــد دفینه. دفینه از موارد مالی اســت که قرن‌هاســت قبض شــده. هیچ‌کس از دفینه خیر ندیده! از موارد دیگر که قبض مال میآورد، حبس حق است. مثلاً مهریه یا قرض یا امانت را ندادن. در این صورت چند برابرش، بخاطر نکبت حاصله و اینکه آدم از چشم خدا میافتد، باید به شکل قبض مال تاوان بدهد. مثلا مدرسه با اینکه پول دارد، حقوق معلم را نمیدهد و والد با اینکه دارد، شــهریه مدرســه را نمیدهد و کارفرما عمداً د ستمزد کارگر را نگه‌میدارد تا ریش او د ستش با شد یا وام میگیرد تا ندهد یا دارد و نمید هد و قس‌علی هذا. در تمام این موارد، تمام مال طرف، نه فقط همان بخش، اســتحقاق و امکان قبض دارد. مورد دیگر، کفران و کفر اســت. کفر، کفرانِ من جمیع‌الجهات است. مال کافر همیشه قبض است و آن بخشی هم که میچرخد، میچرخد تا د ست و بالش را ببندد و در آینده غمی برایش خلق کند. یعنی مالش یا قبض است یا وسیلۀ آزار او. قرآن هم به صراحت این مطلب را در چند جا فرموده. و موارد دیگری که سخن به درازا میکشد و اینجانب خسته شده‌ام. عفو بفرمایید!

۱۵- سلام، من سه سال ا ست که ازدواج کرده‌ام، خیلی این در و آن در میزنم ولی روزی‌ام گشــاده نمیشــود. از لحاظ معنوی هم احســاس میکنم که متوقّفم. چه چیزی به نظر شما میرسد؟

پاسـخ: در چنین موقعیت‌هایی آدم پیش خودش فکر میکند که از چشـم خدا افتاده، پس خودبخود مائل میشـود به انجام کارهایی که سـریع توجّه خدا را به خود جلب کند. هروقت از وضـعی که دارید ذلّه شـدید و خواسـتید کاری کنید کارستان، و تقدیر خود را عوض کنید، این کارها خیلی کمک کننده است: اول اینکه بروید سـراغ پدر و مادر و آنها را شـاد و به آنها احسـان کنید، بطوریکه در سـویدای دلشـان شـما را دعا کنند. در نبود پدر و مادر، ارحام الاقرب‌فالاقرب چنین خاصیتی دارند. دوستان مؤمن قدیمی هم در درجهٔ بعد، یعنی رسیدگی به والدین و ارحام، گنجی اسـت که میتوانید از آن برکت اسـتخراج کنید. دومین کار، فرار بسوی خداست. ما که راهی به آسمان نداریم، پس به زیارت ولیّ خدا باید برویم. وقتِ کربلا رفتن است، وقت مدینه رفتن است، وقت مشـهد رفتن است. اگر هیچ‌کدام میسّر نیست حضرت عبدالعظیم را برای چه گذاشته‌اند؟ امام هادی(ع) فرمود: هرکس عبدالعظیم را در ری زیارت کند، گویا حسین(ع) را در کربلا زیارت کرده اسـت. سـومین کار، مهمانی دادن و دعوت کردن چند مؤمن به خانه است. بهتر است جلسهٔ اُنسی یا دعایی یا روضه‌ای باشد و اطعام بسـیار سـاده‌ای هم در آن لحاظ شـود. چهارمین کار، نماز جعفر طیّار یا نماز استغفاری که شبیه به آن است میباشد. هر روز یا لااقل هفتگی.

در ضـمنِ این چهار کار، از چند کار هم باید احتراز کرد: اولی، حسـرت زندگی دیگران را خوردن است، آدم باید به زندگی خود راضی باشد و نعمت‌هایی را که خدا به او داده شکر کند تا لایق نعمت جدید شود. خدا به موسی(ع) وحی کرد میدانی چه وقت از بنده‌ها راضی‌ام؟ وقتی آنها از من راضی باشند. از حضرت سجاد(ع) چنین روایت شده است: «صبر و رضا، رأس همهٔ طاعات است. هرکه صبرکند و راضی شود از خدا در آن چه برای او مقدّر ساخته، خداوند جز خیر برایش مقدّر نمیکند.

دومین احتراز واجب، شـرک خفی در معاشـرتهاسـت. یعنی ترس از این و آن و دنبال جلب رضـــایت این و آن بودن را کنار بگذارد. باید این‌ها را در خود خوب رصـد کند و به یاری خدا ترک کند. این یک سـیکل معیوب اسـت: آدم از ترس اینکه اخراجش نکنند یا زنش جیغ نزند، تلاش میکند به تحصیل رضایت رئیس یا همسر، لذا از چشم خدا میافتد و بیشتر از رئیس و همسر میترسد و بیشتر به آنها وابسـته میشـود. و این سـیکل ادامه پیدا میکند و آدم بدبخت‌تر و بدبخت‌تر میشود. هدف ما تحصیل رضایت خداست، اگر کسی توقع نادرستی دارد بگذار هستی ما را به سمتی ببرد که روزگارِ با او بودن، سپری شود؛ شاید باب دیگری باز شود که بهتر از این باشد.

سومین چیزی که به جدّ باید بابش را ببندد، دروغ ا ست. سعی کند هرگز راجع به هیچ مطلبی ولو بی‌ارزش دروغ نگوید: النجات فی الصدق. دروغها سرنوشت را میپیچانند و آدم را میکشـانند به جاده خاکی. با یک دروغ بظاهر سـاده، ارزاق بزرگی از انسان دریغ میشود و با یک راست ساده، ابواب دنیا و آخرت بر انسان مفتوح میشود. اینرا تا تجربه نکنید باور نمیکنید.

چهارمین چیزی که باید احتراز کند نظر دادن راجع به کسانی است که نیستند. یعنی حتی از اقسام شبههٔ غیبت باید احتراز کند چه رسد به انواع حرام آن. هیچ چیز مثل زبان، رزق دنیوی و آخرتی انســان را قبض نمیکند. من غیبت را گفتم شـــما تکلیف خود را در تهمت و دشـــنام و ایذاء به زبان، مثل نیش و مســـخره بدانید. آدم، با اینها همین حالا جهنمی است. آیا کسی که جهنمی است انتظار تعالی معنوی و روزی طیّب و عیش گوارا دارد؟!

۱۶- ســـلام، من مدتی مرید یکی از کســـانی بوده‌ام که به معنویت معروف و مدّعی استادی معنوی بوده‌اند. من به همه حرفهای ایشان گوش میدادم، حتی

به صلاحدید ایشان و با موردی که ایشان گفت ازدواج کردم. در فرآیند ازدواج هم دائم از ایشان مشورت میگرفتم و پیش میرفتم. اما پس از سه سال، زندگی ما به طلاق انجامید و وقتی اینطور شد، آن به اصطلاح استاد! مرا - که با عدم موفقیت هایم نقطهٔ تاریکی در رزومهٔ کاری‌اش شده بودم و ممکن بود همه بگویند آخر عاقبت راهی که این استاد نشان میدهد افراد ناموفقی مثل من است - عذر خواست و شروع کرد بداخلاقی و جفا با من تا ول کنم و بروم و جلوی چشم او و مریدهایش نباشم. حالا من مانده‌ام و یک زندگی ویران شده و یک حس معنوی خراب، گویا دنیا و آخرتم بر باد رفته، لطفا بفرمایید چه کنم؟

پاسخ: توصیفی که از روند ماجرا کردید کاملاً درست است و نشان میدهد هوش اجتماعی شما بالاست. مدّعیان معنویت و استادی، آدمهای خبیثی نیستند، آدمهای متوّهمی هستند! بخصوص اعتماد به نفس بسیار بالایی دارند! همین یک صفت برای مطیع کردن مردم کافی است! آنها تنها کاری که بلدند و پس از مدتی به شغل‌شان بدل می‌شود، شکار جوانهایی است که دنبال معنویت و استاد معنوی‌اند. آنها در شکار استادند اما چون آدمهای ناپخته و خامی هستند و رشد واقعی معنوی نداشته‌اند، در طی زمان زندگی مادی و معنوی شاگرد را به نابودی میکشانند و بعد یا او را حقیرتر از قبل در ویترین خود نگه میدارند یا اگر شاگرد ذرّه‌ای منتقد ایشان شد، او را طرد میکنند و به لجن میکشند تا بقیهٔ مریدها را به اصطلاح خودشان آلوده! نکند. پس شناخت استاد واقعی از استادنماها بسیار مهم است و حتماً باید نسبت به مدّعی استادی علیرغم ظاهرالصلاحی‌اش حساس بود تا در دام استادنماها نیافتاد! اینجانب در مقاله‌ای که در ملحقّات کتاب "الاذکار" اخیرا چاپ شده، تفاوت استاد با استادنما را مفصلاً معروض داشته‌ام. اما اگر بخواهیم به مهم‌ترین، مخفی‌ترین، و ویرانگرترین ویژگی یک استادنما - که دزد اعتماد کسانی است

که با صـداقت دنبال یک معلم معنوی میگردند - اشـاره کنیم، عبارتسـت از: رابطه T معکوس با مریدین. اسـاس شـکل‌گیری فرقه هم همین اسـت. فرقه یک مفهوم شناخته شده و آفت شایع در جوامع بشری است. وقتی فرقه شکل میگیرد که عدّه‌ای دور یک نفر به عنوان رهبر فرقه جمع شوند و فکر و اندیشه او را بدون نقّادی، درست بدانند و سعی و تلاششان اطاعت بی‌قید و شرط از رهبر فرقه باشد. رهبر فرقه واجد قدرتهای مرموز و عجیب و علم و آگاهی غیبی و متصـل به آسـمان و برگزیده توسـط خدا و انبیاء یا امامان تلقی میگردد. او میداند و مریدان نمیدانند! لذا باید اطاعت کنند تا رشـد نمایند. روی فرقه تحقیقات جامع جامعه‌شـناختی و روانشـناختی صـورت‌گرفته و در بسـیاری از کشورها به صرف اثبات فرقه بودن تشکّلی، غیرقانونی بودن اعلام شده و با آن مبارزه میشود. ویژگیهای فرقه را نیز من در ملحقّات همان کتاب آورده‌ام.

استاد واقعی معنوی یک فیض و برکت و امداد است برای انسان در سلوک. اما اسـتاد، معلم و مشـاور و مشـوّق اسـت نه اینکه بخواهد مراد باشـد. یعنی هرچه گفت درست باشد و هرچه خواست حق باشد. خیر اینطور نیست.

البته لزومی به استاد یا استاد واحد نیست. میشود انسان به معنایی که گفتیم چند استاد داشته باشد یا در موقعیتی اصلاً استاد نداشته باشد. ولی بودنش برکت است. استاد هم همانطور که گفتیم نه معصوم است نه واجب‌الاطاعة! این را باید در نظر داشـت. شـؤونی که از نوشـته‌های مرحوم علامه طهرانی(ره) برای اسـتاد برداشـت میشـود، عملاً چیزی در حد معصـوم اسـت و از این توصـیفات که مال زمان خاص خودش بوده، امروزه آفات بسـیاری نتیجه شـده است. منجمله گرفتار شدن جوانهای پاک در دام کسانی که مدّعی‌اند استادند. این به اصطلاح استادها که الان در این کشور به چند صد نفر میرسند، سوار مریدین شده، از آنها سواری میگیرند و زندگی شان را با پشم و شیر اینها اداره

میکنند و بخاطر ندانم‌کاری و "جزم‌گویی"شان مشکلات بسیاری هم در زندگی اینان پدید میآورند.
البته تجربه‌ای که یک سالک صادق با یکی از این استادنماها داشته، اگر مثل شما مدّت کوتاهی بوده، بهیچ وجه زمان از دست رفته نیست بلکه تجربهٔ بزرگی ا ست که نصیبش شده. فهم معنویت حقیقی با معنویت شیطانی، جز با تجربه کردن یک استادنما ممکن نیست. پدر ما آدم هم اگر این تجربه را با شیطان که مدّعی خیرخواهی و تعالی‌بخشی او بود، نمیداشت، بندگی واقعی برایش مفهوم نمیشد.
حقّانیت کسانی مثل آقای بهجت(ره) وقتی برای آدم وجدانی میشود که استادهای کاذب در کنار او بنشینند. حق او وقتی کنار باطل اینها نشست، خودش را نشان میدهد و معلوم میگردد؛ استادهایی که اول خودشان را گول زده‌اند و خیال کرده‌اند استادند، بعد مردم را.
پس شما به عمر از دست رفته حسرت نخورید که از دست نرفته و تجربه‌ای معنوی و پرقدر بوده و تا ابد بکارتان میآید. ممکن بود شما روزی خودتان یک استادنما شوید! اما با تجربهٔ این قضیه، دیگر در آن چاه نمی‌افتید و باعث نابودی انسانهای دیگر نمیشوید.
اما الان چه کنید؟ به گمان حقیر چهار کار در برنامه خود بگنجانید، انشاء الله درهایی که باید، بوقتش باز میشود. یکی سعی کنید یک برنامهٔ منظم ذکر و عبادت داشته باشید. مفاتیح را که با آمدن استادنماها از دست میرود، دوباره بدست بگیرید! به قرآن برگردید که "ذکر" است! دوماً روزانه کار خیری برای خدا انجام دهید، در مدتی که آدم اسیر استادهای تقلبی است، وقتش صرف خدمت به آنها یا مواردی که آنها میگویند میشود، در آن برهه در اصل بندهٔ خدا نبوده و بندهٔ آنها بوده تا ا ستاد را از خود را ضی نگه دارد. البته خدا به فضلش انشا الله

آنها را هم قبول میکند. اما الان در صالحات بکو شید بخ صوص به والدین که اثرش صـدها برابر احسـان به دیگران اسـت. سـوم، از خدا بخواهید شـما را با مؤمنین دوست و همنشین کند. مؤمنینِ بسیار! از آنهایی که بودن با آنها دل را زنده میکند و آدم را یاد خدا میاندازد. چون در مدتی که سـالک ناخواسـته و نادانسته بخشی از یک فرقه شده، روابطش منحصر میشده به افراد فرقه، حتی در همان فرقه، رهبر فرقه با زیرکی، روابط را - یعنی اینکه چه‌کسـی دوسـت چه‌کسی باشد - بگونه‌ای تنظیم میکند که نفوذش بر افراد حفظ شود. پس باید روابط اجتماعی‌تان را بر پایه تقوی مجدداً تنظیم و پایه‌گذاری کنید. از خدا هم باید برای این منظور کمک بخواهید. چهارم، وقتی را به مطالعه معنوی قرآن و حدیث و کتب اخلاق و عرفان مکتب اهل بیت(ع) اختصـاص دهید، مبادی ذهنی و علمی انسان نیز وقتی گرفتار کسی است، کج و کوله میشود، اینها هم باید برگردد به طراز مکتب انبیاء و از اعوجاجات عرفان صـناعیِ بشـری پاک شود. این چهارکار بزودی ابواب بسیاری برای عاملش باز میکند. لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا [سوره الطلاق : ۷]

۱۷- سلام، یکی از دوستان ما در فاصلهٔ کوتاهی سه واقعه برایش رخ داده که مسـتأصـلش کرده، یکی اینکه چیزی از او دزدیده‌اند، دوم اینکه از دانشـگاه اخراج شده، و سومی یک مسئله خانوادگی است. ریشه اینها در کجاست؟

پا سخ: گاهی آدم خودش را عارف می‌داند و مدّعی معرفت و معنویت ا ست ولی چیزی ندارد و بخاطر اینکه نشانش دهند که کسی نیست، این مسائل را برایش پیش میآورند تا مستأصل شود و بادش بخوابد. آدم باید همیشه خودش را فقیر

بداند و نیازمند اینکه لحظه‌لحظه خدا نگه‌اش بدارد. دعای قنوت پیغمبر(ص) است که ربّ لا تکِلْنی إلی نفسی طرفة عین ابدا.
آدم وقتی با چنین کلاف سـر درگمی روبرو میشـود چند کار باید بکند: اولاً باید بفهمد ایراد کارش کجاسـت! سـپس توبه کند و مدّتی روزانه نماز اسـتغفار به کیفیتی که در مفاتیح هست بخواند! به والدینش و ارحامش هم احسان کند. از زیاد حرف زدن هم دسـت بردارد. آدمِ افتاده در سـنّت تنبیه، کاملاً تحت نظر ا ست؛ آنهم نظر غ ضب، نه نظر رحمت. دیده‌اید با بچه‌تان که سر لج میافتید و دنبال این ه ستید که تنبیه‌اش کنید، در چنین حالاتی اگر د ست از پا خطا کند و حرف اضـافی بزند اصـلاً اغماض نمیکنید! ایشـان در چنین حالتی اسـت، حواسش باشد. مسئله خانوادگی که مشکل فعلی اوست هم چیزی است که در کاسه‌اش گذاشته‌اند، فعلاً باید بسازد و بسوزد بلکه گناهش پاک شود. لذا وقت صبر و مداراست نه حلّ و فصل. وقتی بارش را کشید با وزش نسیم رحمت خدا این قضیه هم یک شبه درست میشود. دلها دست خداست. دنیا صاحب دارد.

۱۸- با سـلام. من در ترکیه زندگی میکنم. مشـکلی دارم! با خودم درگیرم! میدانم دنبال چه باید باشـم اما یک چیز نمیگذارد به آن چیز برسـم و آن چیز را هم نمی‌توانم به شما بگویم. آیا میتوانید مرا راهنمایی کنید؟
پاسخ: جناب آقای ...، با استخاره‌ای که برای جواب با قرآن کردم گمان میکنم شـما چیزی میخواهید که خیلی زیاد! اسـت. شـما در بزرگ‌ترین دوراهی یک انسـان یعنی دوراهی بین کفر و ایمان گیر کرده‌اید، لذا میخواهید چیزی مثل معجزه نشـانتان دهند تا تکلیفتان با خودتان یکسـره شـود و ایمان راسـخی پیدا کنید.

اما چنین اتفاقی نمی‌افتد. سنّت خدا بر این نیست. همیشه عسل را در ظرف پاک میریزند. شما باید اول ظرف وجودتان را تمیز کنید. برای این‌کار یکی باید دل پدر و مادر را بدست بیاورید و دوم، نمازهایتان را دقیق و سر وقت بخوانید. سوم از خدا بخواهید مؤمن راه رفته‌ای سر راه شما قرار دهد که معلّم شما شود، کسی که کمکتان کند و وجودش بحدّ خودش آینهٔ خدا باشد. چهارم، فارسی قرآن را هر شب یک صفحه، مطالعه بفرمایید؛ با حضور و تعمّق و عشق. از جزء آخر شروع کنید، بعد جزء قبلی و قبلی.

مهم این است که در راه باشید، اینکه کجای راه باشید مهم نیست. به راه که بیفتید خیلی چیزها نشانتان میدهند. میدانم راه افتادن در حال شک سخت است اما شما راه دیگری ندارید. اگر وضعیت فعلی زیاد طول بکشد خطرناک است.

۱۹- سلام، کسی به تازگی با من دوست شده است و خیلی هم محبت دارد و دائم پیشنهاد میدهد با هم اینطرف و آنطرف برویم، به دین علاقه‌مند است اما حرف شنوی و تقوا ندارد و نمازش هم گاه‌گاهی است و متاسفانه میگویند به مشروب معتاد است و دائم هم به این دختر و آن دختر مبتلا میشود و ماجراهای عاشقی برایش پیش میآید و کَندن از این دخترها برایش سخت است و وقتی هم به زور از یکی جدا شد، به دیگری مبتلا میشود. اخیراً شنیده‌ام در مجلسی شیشه کشیده. البته این کارهایش را از من مخفی میکند. با این آدم چه کنم؟ ارتباطم را ادامه دهم؟ اصلاً ولش کنم؟

پاسخ: مطلبی که قرآن راجع به دوستی دارد، توصیه نیست بلکه دستور است! فرموده با کافران و فاسقان دوست نشوید. تکلیف کافر که روشن است، کافر اصلاً کاری به دین ندارد یعنی عملاً بی‌دین است حتی ممکن است در

جمع‌های خصوصی علیه دین هم تبلیغ کند. با چنین کسی دوستی و شاید حتی معاشرت حرام است: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً [سوره آل عمران : ۲۸]. اما فا سق، کسی ا ست که مبتلا به گناه یا ترک واجب ا ست: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُم أُولَئِكَ هُمُ الْفَا سِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹]. معاشرت با چنین کسی باید کاهش پیدا کند به حد ضرورت و چنین کسی را نباید دوست گرفت: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹] یعنی روزی میرسد که آدم میگوید کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم، مرا از یاد خدا بازداشت!

بدانید آدم آخرش شبیه به معاشرینش میشود، پس بهتر است هرچه زودتر از ایشان فاصله بگیرید. چنین کسانی وزر و وبال بسیاری بر گردن دارند و در رهن سرنوشت تاریک خویش‌اند: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ [سوره یس : ۱۹]. امثال این آدمها - به اصطلاحِ عرفانهای شرقی - "کارما"ی زیادی دارند و متأسفانه این کارما را به اطرافیان منتقل میکنند. وقتی افق انسان در اثر معاشرت با چنین فردی عوض شد، آدم هم کم‌کم مثل او بی‌توفیق و بدبخت میشود.

ایشان هم تا کارمایش پاک نشده همین طور بدبخت است و شما هم کاری برایش نمیتوانید بکنید. از او دور شوید اما دعاکردن برایش را ترک نکنید.

۲۰- سلام، یک ملاک برای کار خدایی بدهید، برای اینکه بفهمیم کاری که می‌کنیم خالص است یا نه....

پاسخ: کاری که نتوانید که انجامش ندهید، انجام دادنش هم ارزشی ندارد. این را که فهمیدید خیلی به مقصد نزدیک شده‌اید.

۲۱- سلام، من در خارج از کشور زندگی می‌کنم، می‌خواستم بدانم چه نوع ارتباطی با دخترها مخلّ معنویت نیست؟

پاسخ: در خارج از کشور و حتی گاهاً در محیطهای کاری یا دانشگاهی در داخل کشور، ارتباط با زنها(به معنی معاشرت) اجتناب ناپذیر است. در اینصورت باید آنها را مثل خواهر خود دانسته و رابطه را در حد رابطه کاری نگه داشت و برخوردی کاملاً رسمی و محترمانه و با حفظ حریم با آنها داشت و الا ممکن است هوس بر انسان چیره شود و او را بکشاند به رابطه دوستی و بعد معشوقگی و بعد سفاهت و این راهی است که معلوم نیست کجا متوقف میشود: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي[سوره یوسف : ۵۳]. البته اگر میشود زهی سعادت که باب هیچ رابطه و معاشرتی را از اول باز نکنید. به عنوان یک قاعده: معاشرت با زن نامحرم، هیچ خیری درش نیست و آبستن شرور بسیار است.

۲۲- سلام، فلانی یک مؤسسهٔ خیریه زده بود و به کودکان بی‌سرپرست کمک می‌کرد اما دولت آمد و جلوی کارش را گرفت چون می‌ترسید در این کار دنبال شهرت و محبوبیت باشد و از آن در جهت کارهای سیاسی استفاده کند....

پاسخ: دنیا فقط مانع منیّت‌ها می‌شود و مانع خلوص نیست. اگر راست می‌گوید همان پول و آبرو را بدهد تا دیگران به کودکان بی سرپر ست کمک کنند. آیا این به خلوص نزدیک‌تر نیست؟ ولی او می‌خواهد خودش باشد و خودش کمک بکند؛ امان از دست این خود. مرحبا به دنیا و لوازمش من جمله حکومت، آنها در برابر خدا نیستند، ابزار خدا هستند تا در ما انسانها خلوص بوجود بیاورند. چطور خلوص بوجود میآید؟ اینطور که دنیا جلوی منیّت‌ها می‌ایستد و نمی‌گذارد

ابراز وجود کنی اما کاری به خلوصت ندارد. این است که اگر راستگو باشی، منیّت‌ات می‌رود و خلوصت می‌ماند.

۲۳- سلام، من معلّم هستم. بعضی از شاگردان من مبتلا میشوند به تنبلی و بی‌حالی، برایشان چه می‌شود کرد؟

پاسخ: تربیت با تشویق حاصل میشود. شاگرد باید مورد توجه استاد قرار بگیرد. هرکس به جایی رسیده، استاد یا استادانی داشته که تشویقش کرده‌اند. باید شاگردان را "ببینید" طوریکه آنها احساس کنند "دیده" شده‌اند. آنوقت موتورشان روشن میشود و در مسائل مادی و معنوی به حرکت میافتند. وقتی کسی میبیند که او را نمیبینند یا تلاشی که باید بکند تا دیده شود خیلی زیاد و عملا بی‌صرفه است، تغییر کردن را رها میکند و میگوید من همینم که هستم! هرکس نمیخواهد نخواهد! تازه این اول انحراف است چون ممکن است در گذر زمان جذب همشاگردی‌های تبهکار شود، فقط به این دلیل که او را میبینند و به او بهاء میدهند. به عنوان یک اصل بدانید که تمام کارهایی که انسان میکند فقط و فقط برای یک چیز است: تا دیده شود! انسان گدای توجه است. گدای توجه پدر و مادر، گدای توجه دوست دختر و پسر، گدای توجه استاد و معلم، گدای توجه خریدار، گدای توجه همسر، گدای توجه مردم، حتی اولیاء خدا از این قضیه مستثنی نیست، آنها هم گدای توجه خدا هستند. البته بُرد با آنها ست، چون خدا، هم وقت‌کافی دارد برای دیدن همهٔ ما، هم بقدر کافی اهل تساهل و بخشش و مهربانی است، هم وعده داده که به مؤمنین نیکوکار، توجه میکنم. پس تجارت اولیاء خدا سود محض و بی‌ضرر است. در غیر اینصورت، گدایی توجه از مردم آخرش زیان است ولی این حقیقت را آدم تا چهل سالگی را رد نکند نمیفهمد. آنهم نه هر آدمی، بلکه سالک. در هر حال شما از این اصلِ

"نیاز به توجه" که مهم‌ترین نیاز انسان است استفاده کنید برای حرکت دادن شاگردانتان بسوی کمال.
دوماً، شاگردان را زیاد دعا کنید. از وظایف معلّم، دعا کردن برای شاگردان است. حتی به شما بگویم که تعلیم، اصلش از دریچهٔ غیب و به همّت دعای معلّم و با نَفَس معنوی او صورت میگیرد. گرچه نه معلّم متوجه این ماجراست نه شاگرد. این، راجع به پدر هم که اولین معلّم هرکس است صادق است. رشد و تعالی معنوی و حتی مادّی هر کس، تابع عنایت معنوی و ولایت باطنی و هدایتِ به امری است که خداوند در وجود هر پدری بر حسب بهره‌مندی‌اش از ایمان الهی قرار داده است. از اینجا معلوم میشود که پدرِ اهل دل یا معلّم اهل معنی چقدر مُمِدّ رشد و تعالی است و چقدر باید قدر دانسته شود و نیز باید در پی معلّمی بود که تا حد ممکن شخصاً آدمی معنوی‌ای بوده باشد. یکی از اساتید بنده آقامرتضی‌تهرانی میگفت پدرم شیخ‌عبدالعلی‌تهرانی به من امر کرد و گفت: میروی پیش شیخ‌مرتضی‌زاهد تا به تو صرف و نحو یاد بدهد! سپس فرمود: ایشان اهل‌معناست، میخواهم علم را از زبان پاک بشنوی.

۲٤- سلام، من مهندس کامپیوتر هستم، سالها هر هفته جمکران می‌رفتم، دو ماهی است که این توفیق از من سلب شده، ...
پاسخ: سلبِ توفیقِ کاری که انسان بعنوان عبادت انجام میداده، دو علت میتواند داشته باشد: اولین علت خستگی است. علت خستگی هم این است که آدم عبادت را برای عبادت‌کردن انجام نمیدهد بلکه انجام میدهد تا اتفاقی معنوی برایش بیفتد، مثلا چشم برزخی‌اش باز شود یا از بواطن انسانها سر درآورد یا مکاشفه‌ای برایش رخ دهد یا اینجا و آنجا تصرفی کند و خودش را به رخ بکشد و دیگر چیزها که حیض‌الرجال است ولی از بس در کتابهای زندگی

عارفان با آب و تاب نقل شده، سالکینِ خام ناخواسته و نادانسته عاشق آنها شده‌اند. پس وقتی مدتها عبادت کرد ولی از این سنخ وقایع برایش رخ نداد، باطناً از عبادت خسته میشود و باید هم خسته شود چون نیتش خراب بوده. نتیجتاً توفیق انجام کار از او سلب میشود. عبادت برای حصول حالتی نیست، عبادت خودش کمال است! خودش لبریز از لذّت است! باید عبادت را برد به این حالت و در این حالت عبادت را مرتسم ساخت. جمکران رفتن برای عرض سلام و تجدید بیعت و برخورداری از توجه حضرت(عج) است، نه تشرّف خدمت حضرت! به این اعتبار و با لحاظی که عرض شد، هر بار جمکران رفتن مثل تشرّف است، پس بدنبال چه هستید؟ حضرت(عج) خودش را به شما نشان دهد؟ با او دست دهید و بغلش کنید؟ مگر دوران غیبت صغراست؟ پیش ایمان و یقین مؤمن، غیبت و حضور باید یکسان باشد. حضرت(عج) فرموده: حرّک شفتاک یاتیک الجواب، فرموده: إنا غیر مهملین لمراعاتکم و لاناسین لذکرکم. اینها واقعی است و تعارف نیست. چرا میخواهیم حضرت(عج) را امتحان کنیم؟ امتحان مثل نزول "مائده" خطرناک است. از لطف است که بجریان نمیافتد.

دومین دلیل برای سلب توفیق عبادت، گناه است. چیزی که شایع است سوزاندن دلی یا بدگویی از کسی است. وقتی آدم دائم در زندگی دیگران سرک میکشد، پس از مدتی پایش به یکی از این دو فتنه باز میشود و خَبطی از او صادر میشود.

اگر میخواهید توفیق عبادتتان محفوظ و باقی باشد، سرتان به کار خودتان باشد و اگر از خودتان بیرون میایید، فقط و فقط برای خوبی کردن به دیگران باشد.

۲۵- سلام، من خیلی به دادگاه رفتن مبتلا می‌شوم. دائم به اموال و املاکم تعرّض می‌کنند و من مجبور می‌شوم با رفتن به دادگاه آنها را حل و فصل کنم ...

پا سخ: با توجه به شناختی که از شما دارم، اموال شما حلال ا ست. انفاق هم می‌کنید. گاهی هم خیلی مال به دیگران می‌دهید. اما فقط به کسانی می‌دهید که تأییدتان می‌کنند. به عبارت دیگر فقط جایی می‌دهید که خودتان ارضاء می‌شوید نه جایی که خدا می‌خواهد. چنین انفاقهایی بی‌ارزش است. خدا هم توی کلّه دیگران می‌اندازد که بروند توی املاک شما و اذیتتان کنند و آنقدر دادگاه می‌روید تا سابیده شوید. حرف شنوی هم ندارید. انفاق برای خدا کلاً برای شما مفهوم نیست بخواهید تا خدا برایتان مفهومش کند.

۲۶- خانمی از اقوام ما سه سؤال دارد یکی حضور قلب در نماز، دوم چطور غیبت نکند، سوم در مدرسه‌ای معلّم است و اذیتش می‌کنند برود مدرسه دیگری؟

پاسخ: حضور قلب در نماز برای ایشان فعلاً حاصل نمی‌شود، البته کلاً راهش تمرین است.

راجع به غیبت؛ باید مجلس غیبت را ترک کند یا بحث را عوض کند و بگوید از خودمان حرف بزنیم نه دیگران.

مدرسۀ دیگر هم همین آش است و همین کاسه. اینها برای رشد اوست، روی خودش کار کند نه اینکه محیط را عوض کند.

۲۷- کار اصلی من در زندگی چیست و برای چه بدنیا آمده‌ام؟ آیا ماموریت و کار خاصی باید انجام بدهم؟

پاسخ: بله؛ آمده‌اید تا یک کار کاملاً خاص انجام دهید و آن کار این است که از اولیاء خدا شوید و بروید. "ولیّ خدا" کسی است که دوست خداست و از سر عشق، خدا را عبادت میکند و کارهایی که خدا از او میخواهد، به نیابت از خدا در زمین انجام میدهد. یعنی خلیفهٔ خداست، لذا دستش یدالله است و چشمش عین‌الله.

نه تنها شما بلکه تک‌تک انسانها برای همین خلق شده‌اند و از بس این مقام بالاست، خداوند میلیونها انسان در هر عصر خلق میکند تا عدّه کمی هم که شده به این مقام برسند. این کارخانه پرضایعات و کم‌تیراژ است، اما محصولاتی که تولید میکند خیلی خیلی باارزش‌اند.

هدف زندگی فقط و فقط همین است. کسی ممکن است رفتگر شود و به این مقام برسد و کسی ممکن است مرجع تقلید شود و به این مقام نرسد. مهم نیست چه‌کاره بوده، مهم این است که در فرصتی که در زمین به عنوان عمر به او داده بودند جز اولیاء الهی شد یا نه؟! بقیهٔ چیزها اصلاً اهمیت ندارد. یکی سرباز میشود، یکی دکتر، یکی معلّم، یکی خیاط، یکی پینه‌دوز، یکی لحاف‌دوز، یکی حمال، یکی روحانی، یکی بقال، یکی فیلمساز، مهم نیست! ولیّ خدا شد یا نه؟ نه؟! پس باخته. بله؟! پس برده.

راهش چیست؟ یک، تقوی یعنی قرآنی را که هر روز لااقل یک‌صفحه میخواند، عمل کند؛ دو، ذکر بسیار که شروعش با نماز اول وقت است و کمالش به دوام نماز و سکر مدام از یاد حق؛ سه، تسلیم و رضا یعنی خودش را به خدا بسپارد و به این واسپاری اطمینان داشته باشد و هرچه را خدا برایش مقدّر کرده به همان تسلیم و راضی باشد و با همان آرد و آب، بهترین نان را بپزد و تحویل خدا و خلق دهد. یا بقول تخته‌بازها با همان تاس، بهترین نَرد را بازی کند، برد و باخت توهّم است.

۲۸- سلام، یکی از دو ستان ما مدتی ا ست که معتاد شده و متا سفانه تا حالا چند نفر جوان بیگناه را نیز معتاد کرده و به دختربازی و شـــرکت در پارتیهای حرام هم مدتی اســت که مشــغول اســت. با او چه کنیم؟ به پدرش بگوییم؟ به دیگران بگوییم؟ در جهت ترک دادنش ا قدام کنیم؟ در اصـــل، یک نفر آدم خبیث آمده با ایشان دوست شده و معتادش کرده، با آن آدم خبیث چه کنیم؟

پاســخ: وقتی کســی معتاد میشــود فقط و فقط متخصــصــین ترک اعتیاد یا کســانیکه قبلاً معتاد بوده‌اند و اکنون ترک کرده‌اند میتوانند به او کمک کنند. البته آمار ترک اعتیاد نســبت به هر نوع ماده‌ای متفاوت ولی در مجموع بســیار پایین است. یعنی عملاً برای کسی که معتاد شده کاری نمیتوان کرد. مسئولیت و بار اصلی هم بر دوش خانوادهٔ اوست چون دوستان سالم به مرور فرد معتاد را ترک کرده و او را با خانواده‌اش تنها میگذارند. خانواده هم پس از چند مرتبه تلاش در جهت ترک دادن او مایوس میشــوند و یا او را بیرون میاندازند یا با او میسازند و میسوزند.

اگر یقین دارید که او معتاد ا ست باید به خانواده‌اش اطلاع دهید چون آنها حق دارند و باید بدانند اما به دیگران نیازی نیست بگویید مگر به کسی که میترسید در خطر قرار بگیرد و آلوده شـود. وقتی خوف ضـرر به دیگران هسـت آبرو بردن جایز و حتی واجب میشود. در غیر اینصورت آدم باید ستّار باشد و خطاپوش.

کلاً حکم اولیه این است از چنین آدمی دور شوید و در سرنوشتش دخالت نکنید و موضـوع را با کســی در میان نگذارید. خوب نیســت آدم آبروی کســی را ببرد. اینکه به پدرش هم بگویید بخاطر این است که پدر حق دارد اطلاع داشته باشد بلکه بتواند به او کمك کند، این فرق مي‌کند با دیگران.

راجع به آن آدم به قول خودتان خبیث: آن آدم شرور فقط یک عامل است؛ عامل کائنات است برای تنبیه این رفیق شما. ایشان لایق اعتیاد شده لذا یک خبیثی را تکویناً فرستاده‌اند تا او را معتاد کند. کاری به عامل نداشته باشید، او در حال گذراندن سرنوشت شوم خودش است و به شما مربوط نیست؛ چون رفیق شما نیست. هر نوع برخوردی با او نیز خطرناک است. فرق است بین انسانی که آلوده شده مثل رفیق شما، با انسانی که دیو شده مثل آن شخص شرور که رفیق شما را معتاد کرده!

وقتی انسانی مدت زیادی در تباهی اسیر بود و بخصوص در آن تباهی به دیگران آسیب رساند و آنها را هم تباه کرد، کم‌کم باطناً به دیو بدل میگردد. یعنی یکی از شیاطین انس میشود. وجدان در چنین آدمهایی مرده است و تقریبا قدرت تشخیص خوب از بد و فهم زشتیِ بدی را ندارند.

شما راجع به دیو نمیتوانید کاری کنید، زورتان به دیو نمیرسد. حکومت وقت، به وقتش دیوها را یکی‌یکی میکُشد، این سنّت خداست. یکی از نقش‌های تکوینی حکومت همین است ولو حکومت جور.

۲۹- سلام، یکی از دوستان ما تاجری موفق است و خیریه بزرگی هم دارد. چند ده میلیارد تومانش در یک پروژه ساختمانی گیر کرده و سالهاست که به طرق قانونی حل نشده، دوست دارد بداند گره کار در کجاست؟ بعضی‌ها میگویند ایشان را طلسم کرده‌اند و مبلغی درخواست میکنند برای باطل کردن طلسم.

پاسخ: سحر وجود دارد اما فقط در دو مورد کارگر است؛ یکی به هم ریختن زندگی زناشویی، دوم تغییر دید کسی نسبت به اطرافیان و اطرافیان نسبت به

او، بطوریکه مســحور هم از دیگران متنفّر شــود، هم از چشــم‌ها بیفتد و از او متنفّر شوند.
نکته دوم اینکه سـحر بشـدت نایاب اسـت. چون سـاحری که قدرت بر سـحر دا شته با شد امروزه نادرِ کالمعدوم ا ست. یک‌وقتی دوران طلایی سحر بوده اما امروز بغایت نایاب ا ست و برای پیدا کردن یک ساحر واقعی باید کشور به کشور سفر کرد. عملیات سحر با زندگی امروزی نمیسازد و ساحر باید شهر و تمدّن را ترک کند و در تنهایی طبیعت زندگی کند تا بتواند سـاحر بماند و این از هرکسـی برنمیآید.
اما درحالیکه ا صلاً ساحری پیدا نمی شود، در حومهٔ هر شهر چندین نفر به کار باطل‌السحر مشغولند و تجارتی برای خود راه انداخته‌اند، هرکس هم که گذارش به آنها میافتد میگویند پول یک گوســفند را نذر ما کن تا ســحرت را باطل کنم. نمیدانم این ســاحر خودش کجاســت که برای بطلان ســحرش چنین تجارت بزرگی پابرجاست؟!
پس ســحر آخرین چیزی اســت که باید به آن فکر کرد اما مردم تا کش به کشمش میخورد میگویند: آی! ما را سحر کرده‌اند!
علت بدبختی‌های زنجیروار ما یا بدبختیهایی که کهنه میشــوند اما درســت نمیشوند، سه چیز است:
یکی بداخلاقی مزمن خصوصاً زبان‌تلخ داشتن.
دوم شـاکی خصـوصـی اسـت یعنی چیزی بین ما با کسـی بوده و اختلافی رخ داده، منتها ما حق را به خود داده و رفته‌ایم پی زندگی‌مان، اما حق با طرف بوده و گذشت نکرده و نشسته و دائم ما را نفرین میکند.
سومین علتِ نکبتِ محیط بر انسان یا به تعبیر قرآن "طائر"، دروغ سازمان یافته است. یعنی بنای زندگی بر دروغهای زیادی استوار شده، چنانکه میشود با کنار

هم گذا شتن آنها یک کتاب قـصه نو شت. این افراد میتازند و میروند و میروند تا در یک باتلاقی به گِل مینشینند، دیگر هم نجات ممکن نیست.
پس نگوییم ما خوبیم و بدها ما را سحر کرده‌اند، بدیهای خود ما ست که د ست و بالمان را بســـته و به گل نشـــانده: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ [سوره یس : ۱۹]
غیر از آن سه مورد یک مورد دیگر هم هست که خیلی شایع است برای همین جداگانه آنرا میآورم؛ آن کبر اســت. یعنی آدم خودش را کســی بداند. هیچ‌چیز مثل این صــفت، دســت و بال آدم را نمی‌بندد. بدبختی اینکه، این صــفت در خوب‌ها - یعنی آنها که اهل کارهای خوب هستند - بیش از بدها پیدا میشود. خدا هم آنها را به هچل میاندازد تا بفهمند کسی نیستند و فقط حرف اضافه‌ای هســتند در دفتر خدا. اگر خط و ربط خود را پیدا کنند و نگه دارند، خدا هم نگه‌شان میدارد و الا با پاک‌کن پاکشان میکند و نابود میشوند.
دوســت شــما در احوال خود غور کند و ببیند با خودش چندچند اســت و ایراد کارش کجاست. اگر پیدا نکرد به خدا ملتجی شود تا خدا به او الهام کند.
(من باب مزاح:) اگر مـشکل حل نـشد و میخوا ست پولی به رمال بدهد، بیاورد به ما بدهد، تا لااقل بین مستمندان تقسیم کنیم!!!
در ضمن رفیق شما زیادی توی چـشم ا ست. لازم نیـست آدم اینقدر خودش را نشــان بدهد. رســول خدا(ص) فرموده: فی الشــهرة آفات. در حدیث دیگر: الشـهرة کلها فی‌النار. امیرمؤمنان(ع) هم میفرمایند: اُسـتُر ذهبک و ذهابک و مذهبک؛ یعنی امکانات و برنامه و عقیدهٔ خود را مخفی بدار!
کلاً بدانید اگر کســی اهل نماز اول وقت و تلاوت روزانهٔ قرآن و صــدقهٔ مکرّر باشد مطلقاً سحر شدنی نیست. اگر خودش را در موقعیت خطر احساس میکند

مثلاً شغلش جوری است که در چشم است، از حرز جواد استفاده کند. منتها باید خودش نمازش را بخواند.

۳۰- سلام. من مدتهاست دنبال استاد میگردم و تا بحال پیش چند نفر شاگردی کرده‌ام، اما در نهایت از آنها جدا شده‌ام. چطور میشود یک استاد کامل پیدا کرد؟

پاسخ: چیزی بنام استاد کامل وجود ندارد. چون غیر معصوم اصولاً نمیتواند کامل باشد و همیشه این احتمال هست که صلاح مرا نفهمیده و دستوری که داده اشتباه باشد. پس هیچ وقت نمیشود صد در صد کسی را که معصوم نیست صاحب اختیارِ خود دانست و بر خود مسلّط کرد و فکر و تشخیص و عقل خود را تعطیل نمود و در بست مطیع او بود. پس استاد کامل یک توهّم به جِد مضر است، از آن دست بردارید. در این‌حال، افرادی پیدا میشوند که معلّم و مشوّق و مشاور باشند. به این سه تا "میم" دقّت بفرمایید چون نقش درست استاد اینهاست. وجود چنین استادی برکت و باعث سرعت است و اگر کسی باهوش و مستعد باشد میتواند در آن واحد از چند استاد استفاده کند. اما چه ویژگیهایی باید در کسی باشد که بشود او را استاد دانست؟

اول اینکه به معنای واقعی باید عالم دین باشد. مگر شما نمیخواهید سلوکی مطابق کتاب خدا و مسلک انبیاء داشته باشید؟ پس استاد شما باید کتاب و سنّت را بشناسد. و توصیه من این است که تحصیلات واقعی کرده باشد و استاد دیده باشد، نه اینکه چیزهایی از منبرها و قصه‌ها و این‌کتاب و آن‌کتاب به گوشش خورده و خود-رو باشد. جاهل عالم‌نما کم نیست و آدم را کج و کوله بار میاورد.

دوم اینکه لحظه‌لحظهٔ زندگی او قرین تقوی یعنی مطابقِ قرآن و شــرع مقدّس باشد. نه اینکه یک دین شخصی و مسلک اختراعی برای خودش داشته باشد.
ســوم اینکه عرفانش عرفان معرفت باشــد نه عرفان قدرت. یعنی پی کشــف و کرامات و اظهار این امور ابداً نبا شد که اگر ذره‌ای ابراز این مسائل یا تشویق به آنها یا میل به اشتهار به آنها در او بود، دزدِ عمرِ انسان است و باید از او گریخت، کفرار الغنم عن الذئب.
چهارم اینکه تظاهرات نفس در او کم باشد: به خود دعوت نکند، به خود نسبت ندهد، خودش را نمایش ندهد، افکار خود را صــد در صــد درســت نداند، دنبال شهرت و اثبات نفس نباشد، وقتی کسی او را نقد یا با او مخالفت و حتی دشمنی کرد، طرف را پاره نکند و به لجن نکشد، ...
پنجم اینکه روحیهٔ رضا و تسلیم که غایت اسلام است در او موج بزند، آنهایی که بدنبال طوفان کردنند، آدم را به تشــویش میاندازند و در آخر، تهی‌دســت رها میکنند.
البته ویژگیها و ظرائف دیگری هم هســـت که در مقاله‌ای در ملحقّات کتاب اذکار آورده‌ام. به آنجا رجوع بفرمایید.
اما شما، آیا تا کنون چنین اساتیدی داشته‌اید؟ بعد ولشان کرده‌اید و سراغ کس دیگری رفته‌اید؟ ما باید بردا شت خود را از مفاهیم "استاد و راه و مقصد" عوض کنیم و الا خسرالدارین خواهیم شد.

۳۱- سلام. من در برقرار کردن رابطه با خدا مشکل دارم. احساس میکنم خدا مرا نمیبیند. من هم خوب خدا را حس نمیکنم. باید چه‌کار کنم؟
پاسخ: جواب شما در این آیه شریفه است:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ[سوره الحشر : ١٩] یعنی خدا را از یاد نبرید که خدا شـــما را به فراموشـــی خودِ حقیقی دچار میکند. خود حقیقی انسان نفخهٔ الهی و از خداست. اما انسان گرفتار خود مجازی میشود و فراموش میکند که بوده و چه باید میکرده.

یا این آیه که صریح‌تر است: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ[سوره التوبة : ٦٧] یعنی خدا را از یاد بردند و خدا هم ایشـان را از یاد برد یعنی نظر رحمت خاصّـش را از ایشـان دریغ کرد.

یک آیه دیگر: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَا شْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : ١٥٢] یعنی مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و از من دائماً تشکر کنید و کفران مکنید.

پس راه، کثرت ذکر و عبادت اســت. و قرآن بهترین ذکر اســت و نماز بهترین عبادت. نمازهای خود را اول وقت بخوانید و روزانه ولو یک‌صـفحه هم که شـده قرآن بخوانید و در آن تأمّل کنید. آیه به آیه عربی را بخوانید سپس فارسی‌اش را با آن تطبیق دهید تا کم‌کم در عرض چند ماه خود قرآن را بفهمید. ترتیل هر آیه را هم میتوانید با نرم‌افزارهای موبایل در همان لحظه بشنوید.

بیش از این، دو کتاب بکار شـما میآید: در زمینهٔ اعمال خاص هر روز و ادعیه و زیارات، کتاب مفاتیح و در زمینه خصــوص ذکر و اثر هر ذکر و اینکه چه ذکری بدرد چه کاری میخورد، کتاب الاذکار که بنده نوشته‌ام.

٣٢- سلام، ما مزرعه‌ای در شمال داریم. در آنجا سر نوبت آب دعواست و سهم آب ما را کم میدهند. یک نفر هم آنجاســت که همه را اذیت میکند و قلدری مینماید و همه از دسـت او ذلّه هسـتند. ماجراهای این ملک، خیلی از ما انرژی میگیرد، چه توصیه‌ای میکنید؟

پاسـخ: بهترین روش، سـپردن کارها به همان کسـی اسـت که شـما را اذیت میکند. هر محله، یک نفر فضـول دارد که دوسـت دارد او را بزرگ محل بدانند، اما چون اینطور نمیشود با همه سر شاخ میشود تا خودش را نشان دهد. چرا کار را به همان شـخص نمیسـپارید؟ برای او بابت زحمتی هم که میکشـد اجرتی تعیین کنید. رزق و روزی او هم حلال میشود، شخصیت او هم مثبت میشود.
اما اگر بدلیل مخالفت اهالی، این کار شدنی نیست، یک نفر از اهالی همانجا را اسـتخدام کنید تا با مبلغ قابل قبولی سـرایدار و میرآب شـما باشـد. باید خیر برسـانید و دیگران را در سـفرهٔ خود شـریک کنید تا محافظ سـفرهٔ شـما باشـند. اینطور، هم اشـتغال برای روسـتاییها درسـت کرده‌اید، هم مال خود را نمو داده‌اید. یعنی هم آخرت شما آباد میشود هم دنیای شما.
بدترین کار در چنین مواردی جنگیدن ا ست. چون شما آنجا بالای سر ملکتان نیسـتید و دسـتتان زیر سـاطور آنهاسـت. چنین جنگهایی خیلی اعصاب‌خُردی دارد. فرض کنید از شما طی یک شکایت ساختگی شکایت کنند، باید دائم کار و زندگی خود را ول کنید بروید جواب پس بدهید. یک نکتهٔ کلیدی: چه در جنگ و چه در صلح، شما مجبور به تعامل و دست بدامن این و آن شدنید. باید همه را از خدا بدانید و از خدا بخواهید، آنوقت توسّلِ به اسباب عیبی ندارد.

۳۳- سـلام، خانمی دو هفته اسـت که شـوهرش رفته و ترکش کرده و او رفته خانه پدرش زندگی می‌کند، چرا چنین شده و چه کند؟
پاسـخ: نکتهٔ کلیدی در اختلافات خانوادگی این اسـت که تقصـیر من اسـت یا طرف مقابل؟ اگر تقصـیر من اسـت و کاری کرده‌ام که طرف را ناراحت کرده و الان این ناراحتی به اوج رسیده و قهر صورت گرفته، باید بروم عذر خواهی کنم.

یکی از اساتید ما میفرمود: یک کلمه است که همهٔ اختلافات را حل میکند و آن یک کلمه این است که: ببخشید! تقصیر من بود.
معالوصف من تا بحال کسی را ندیده‌ام که از این شاه‌کلید بتواند استفاده کند، چون همه میگویند: تقصیر طرف مقابل است.
عیبی ندارد! در اینصورت هم راه حل در دست است. راه حل در صورتی که تقصیر طرف مقابل است باز هم یک کلمه بیشتر نیست: صبر.
اساس زندگی مشترک بر صبوری بنا شده. اگر قرار باشد بابت هر جمله اشتباهی که طرف در املاء نوشت، عصبانی شویم و قهر کنیم و هوار راه بیندازیم و دفتر املاء را پاره کنیم، اولین کسی که رنج میبرد و آسیب میبیند، خودمان هستیم.
یکی از دوستان ما رفته بود پیش امام خمینی(ره) تا عقد ایشان را بخواند. امام(ره) بعد از عقد یک کلمه نصیحت کرده بود: بروید با هم بسازید!
از همهٔ اینها بالاتر قرآن است که میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التغابن : ١٤]. جالب است که این بار را هم روی دوش مرد میگذارد و میگوید حتی اگر زن و بچه‌ات دشمن تو شدند، تو عفو کن! صفح کن! و ببخش! مگر نمیخواهی خدا همین کارها را با تو بکند.
یک پرده از صبر بالاتر، خدمت است:
دلیل اصلی خلقِ مشکل در زندگی، داشتن روحیهٔ مطالبه‌گری است، یعنی چیزی خواستن از شریک زندگی. اگر کسی این طرز فکر را عوض کند و بجایش روحیهٔ خدمت به شریک زندگی را بنشاند، بخش بزرگی از مشکلات خودبخود حل میشود.

رســول خدا(ص) میفرمایند میخواهی مردم تو را دوســت بدارند؟ از آنها چیزی مخواه و به آنها چیزی بده!

البته مقصــود از خدمت به شــریک زندگی، راضــی کردن او نیســت. هرکس پی کســب رضــایت مردم برود، بدبخت و پریشــان برمیگردد. باید برای خدا به مردم خوبی کرد. برای اینکه خدا راضی شود. تحصیل رضایت بنی‌بشر شدنی نیست، اگر هم بشــود مقطعی اســت و باز انتظار تازه‌ای پیدا میکنند و این ســلســله، ته ندارد. در معامله با آدمها آخرش آدم بازنده اســت، خداســت که خریدار ماســت، باید کارهایمان و آخرش خودمان را به او بفروشیم.

نکتهٔ آخر: در برخی افراد یک ترس مضــمن پیدا میشــود مثلا ترس از اینکه هم‌سر خیانت کند، یا ترس از اینکه طلاق بگیرد، این ترسها منشأش شیطان اســت، آدم باید به محض خَلجان چنین اندیشــه‌هایی به خدا پناه برد و از خدا کمک بخواهد. امتداد چنین ترسهایی خوب نیست و زندگی را بسوی دست‌انداز میبرد. رســول خدا(ص) میفرماید: من أخاف شــيئا ســلّطه الله عليه. یعنی اگر کسی از چیزی بترسد خدا همان چیز را بر او مسلّط میکند.

۳٤- ســلام، در دانشــگاه گروه‌های ســیاســی مختلفی فعالیت میکنند، ورود به دستجات سیاسی را برای کسی که میخواهد سیر و سلوک داشته باشد و به مقامات معنوی برسد توصیه میکنید؟

پاسخ: سیر و سلوک مگر غیر از مسلمان شدن و مسلمانی کردن است؟ ممکن است یک مسلمان تشخیص دهد در جایی از گروه یا تشکّلی حمایت کند، در اینصورت این کار در ذیل سلوک او مندرج است. ممکن هم هست یک مسلمان تشــخیص دهد الان وظیفه‌اش صــبر کردن و دعا کردن و حمایت نکردن از گروه‌های موجود است، در اینصورت هم این کار در ذیل سلوک او مندرج است.

پس حکم کلی نمیشـود داد، آنچه مهم اسـت برای خدا کار کردن اسـت. امام علی(ع) برای خدا حکومت را قبول کرد، امام حســن(ع) برای خدا حکومت را واگذار کرد و صـلح نمود، امام حسـین(ع) برای خدا جنگید، امام سـجاد(ع) به عبادت شهره بود و از قیام‌ها حمایت نمیکرد، امام باقر و صادق(ع) حوزۀ علمیه درست کردند و با حاکم وقت بیعت داشتند تا متعرّضشان نشوند، امام کاظم(ع) بدلیل مخالفت با حکومت زندان رفت، امام رضـا(ع) ولیّ‌عهد حکومت وقت شـد، امام جواد(ع) به دربار خلیفه وقت رفت و آمد داشـت، امام هادی و عسکری(ع) بدلیل خطری که حکومت از آنها احساس میکرد در حصر بودند، امام زمان(عج) هم که در غیبت است. شما یک روش مشابه میبینید؟ باید دید وظیفه هرکس چیسـت؟ و هیچ‌کس جز خودِ مؤمنی که با مبانی آشـناسـت، نمیتواند تکلیف خود را پیدا کند. خداوند به هر مؤمنی تکلیفش را الهام میکند و راه را برایش باز میکند. از هرکسـی هم چیزی سـاخته اسـت. آیا سـیداحمدخوانسـاری میتوانسـت مثل امام خمینی انقلاب کند؟ امام(ره) میتوانسـت مثل آقای طباطبایی گوشـه‌ای بنشـیند و المیزان بنویسـد؟ آقای طباطبایی میتوانست مثل بهشتی حزب تاسیس کند و اسلام را در عمل حاکم کند؟ خیر نمیتوانسـتند. چون خدا هر مؤمنی را برای کاری آفریده. رسـول خدا(ص) فرموده: کلٌّ میسّـر لما خُلِق له. یعنی هرکس کاری که برایش خلق شـده، برایش آسـان میشـود. اصـلا اینکه آقای بهجت در عین دفاع از کلیّت حکومت اسـلامی، وظیفه خود نمیدانسـت از حزب خاصـی دفاع کند، نشـان میدهد که خدا برای کار دیگری او را سـاخته. آدم اول باید خودش را پاک کند، تا خدا به او الهام کند از او چه میخواهد. اما ما پاک نشـده راه میافتیم و از پیش خود برای خود وظیفه میتراشـیم. خیلی از آن وظایف هم هواهای نفسـانی

ماست نه امر الهی. این است که نصرت هم نمیشویم و دنیا و آخرت ما بر باد میرود.
لذا به گمانم هرکار میکنیم برای خدا باشد و اگر برایمان روشن نشده، توقف کنیم تا بفهمیم باید چه کنیم. اگر کار خاصی نکردیم چون احراز نکرده بودیم، کسی یقهٔ ما را نخواهد گرفت، اما اگر کاری کردیم باید برای خدا باشد و الا تبعات بسیار دارد. هرکس وقتی به کاری که برای آن ساخته شده رسید، تهییجش میکنند برای آن کار و نمیتواند ساکت بنشیند:
لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ [سوره الأنفال : ٤٤]؛
إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا [سوره الطلاق : ۳]
البته این مسائل که عرض شد چون مسائل اجتماعی است، تخصیصات عقلی بسیار دارد که باید در زمان خودش با مشورت با متّقین معلوم گردد.

۳۵- سلام، من مدتها دنبال استاد اینطرف و آنطرف رفته‌ام و افراد زیادی را دیده‌ام، منتها نتوانسته‌ام کسی را که میخواسته‌ام پیدا کنم....
پاسخ: پی استاد بودن غلط است، آدم باید پی خدا باشد. آدمها فقط و فقط عامل‌اند تا تغییر لازم را در زندگی شما ایجاد کنند و بعد بروند. شما دنبال آدمها میافتید، به آنها میچسبید و ته آنها را در میآورید و چون با الگویی خیالی و اسطوره‌ای بنام استاد کامل که برای خود ساخته‌اید ناسازگارند، ولشان میکنید و میروید پشت سرشان هم حرف میزنید و بعد شکار تازه... این شده شغل شما و خیلی بد است. چون حق قبلی‌ها را هم پاس نمیدارید بدشگونی برای شما بوجود میآید، مواظب باشید! مؤمن حرمت دارد و قطع از مؤمن شوم است.
خدا را نباید در آدمها ببینید، باید خدا را از آدمها منها کنید و دنبال خودِ خدا باشید. بت آدمها را در ذهن خود بشکنید. افراد فقط عامل‌اند. به این معنی که

موظف‌اند حرکتی در شما ایجاد کنند. به خود آنها زیاد کار نداشته باش که اهل هستند یا نه. این اخلاق بدی است که دنبال آدمها بگردید، تستشان کنید و بعد بروید سراغ کسی دیگر. تازه منتظر باشید بگویید دیدی این هم آدم نبود! این حالت تشنگی را از بین می‌برد و بعد به یک آدم واقعی و بدرد بخور هم که بربخورید راحت ولش می‌کنید چون این رفتار برایتان ملکه شده.
دنبال شخص نباشید، دنبال عمل باشید؛ آنوقت شخص لایق نصیب شما می‌شود.

۳۶- سلام، یکی از بستگان ما خانمی است حدودا ۵۰ ساله، در گذشته بخاطر مراقبت از مادرش ازدواج نکرد الان هم حس و حال ازدواج کردن ندارد...
پاسخ: همانطور که فرمودید ایشان لِلهٔ مادر شده بوده و اصولا لِله شدن خیلی بد است. لِله شدن یعنی اینکه کسی زندگی‌اش را به هدر بدهد برای مراقبت از کس دیگری و سرنوشتش را تباه کند بخاطر دیگری. بعضاً در خانواده‌هایی که بچهٔ معلول دارند این اتفاق زیاد می‌افتد و یکی از خواهرها یا برادرها خودش را وقف نگهداری از این بچهٔ معلول می‌کند و زندگی‌اش تباه میشود. این اولین اشتباه است. ایشان نباید به بهانهٔ نگهداری از مادر از زندگی خودش دست می‌کشید. نگهداری از مادر با اینکه زندگی خود را پیش ببرد قابل جمع است، مگر بقیهٔ مردم چه میکنند؟!
دوم اینکه ایشان یک کسی را می‌خواهد که شدنی نیست و تا به فکر ازدواج با اوست بختش بسته است. آدمی که واقعاً میخواهد ازدواج کند باید بختش را باز بگذارد و ذهنش را آزاد کند. این مورد نشد یک مورد دیگر. خدا گفته ازدواج کن نگفته الا و بالله با فلانی. ازدواج مثل ذبح بقر بنی‌اسرائیل است، خدا گفته گاوی بکشید، همین! حتی راجع به ازدواج هست: وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ

كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ١٩] یعنی با زنی که نصیبتان شده خوب تا کنید که ممکن است خدا خیر شما را در همان قرار داده باشد، گرچه شما را اذیت میکند. البته آدم باید با زن مؤمن و کفو خویش تزویج کند اما نباید سُک ببندد و گیر بدهد روی یک مورد خاص. آدم مؤمنی که هم‌افق انسان باشد هم زیاد است. لذا بپای کسی نشستن و سوختن، کلاً غلط است. این هم صورتی دیگر از همان صفت ل‌له شدن است. منتها در ل‌له فاعلیت غلبه دارد و در پاسوز، مفعولیت و انتظار.
در هر حال، ایشان باید بجنبد چون زمان زیادی ندارد و اگر همینطور عمرش به پایان برسد از ضایعات است.

٣٧- با سلام، من خیلی کسل و بی‌حوصله هستم و حال هیچ‌کاری را ندارم. خودم هم از این مساله ناراضی هستم. اما نمیتوانم به این حالتم غلبه کنم...
پاسخ: شما خیلی پای درددل‌ها مینشینید و به دیگران مشاوره میدهید. آنها غم و غصه‌هایشان را روی شما میریزند و شما هم نمی‌توانید خود را از آنها پاک کنید لذا ذوق و انگیزهٔ خود را در زندگی از دست میدهد. سنگ صبور مردم بودن آدمی با ایمان قوی میخواهد که باورش شده باشد که هرکس هرچه سرش میآید، حقّش است. تنها در این صورت میتوانید بدون اینکه از درد دلها متأثر و تخریب شوید، آنها را بشنوید و طرف را سبک کنید و بجا هم نصیحتی کنید که او بپذیرد؛ یعنی اثر کلام داشته باشید. اما چون اینها نیست، غم و غصه‌های طرف را به خود جذب میکنید و له میشوید، هیچ فایده‌ای هم برای طرف ندارد. ارتباط خود را با کسانی که میآیند تا فقط مشکلاتشان را روی شما بریزند، محدود و مدیریت کنید. در وهلهٔ اول باید ارتباط را ببرید به سمت اینکه هروقت شما میخواهید باشد، نه هروقت آنها میخواهند. کلاً از کسانی که روی

مخ شـما هسـتند و انرژی میگیرند دور شـوید و به کسـانی که به شـما انرژی میدهند نزدیک شوید. این قانون اولیهٔ زندگی است حالا یک وقت برای رضای خدا درد دل کسی را میشنوید خوب است اما این، باید استثنا باشد و توانش را داشته باشید و خودتان انتخاب کرده باشید و نیّت خدایی داشته باشید نه آنکه قربانی رابطه باشـید بطوریکه طرف هروقت خواسـت بیاید و شـما را به آشـوب بکشد و برود سراغ عشق و حالش. خلاصه اینکه سررشتهٔ زندگی و روابط باید دست خودتان باشد.

دخالت زیاد در امور مردم و سـرک کشـیدن در زندگی آنها هم میتواند آدم را فسـرده کند، همچنین بی‌خیر بودن یعنی فایده‌ای به دیگران نرسـاندن و دل‌ها را شـاد نکردن. این حالات که اسـتمرار پیدا کند، فیض انسـان از هسـتی کم میشود و آدم دل و دماغ هیچ‌کاری را ندارد.

پس آدم باید خیرات مدام یعنی هر روزه داشته باشد ولو به دعا کردن دیگران یا یک پیامک دادن و دلی را شـاد کردن. بهترین کار ایجابیِ عبادی هم در چنین اوقاتی سجده و تسبیح است: وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّـاجِدِينَ [سـوره الحجر : ۹۸] میدانیم که دلت تنگ است، تسبیح بگو و سجده کن!

ذکر یونسیه که یونس در شکم نهنگ گفت هم جز این نبود، خدا از غم نجاتش داد و فرمود: وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ [سـوره الأنبياء : ۸۸] یعنی هر مؤمنی را که تسبیح بگوید از غم نجات میدهیم.

۳۸- سلام، انشالله که خوب باشید. آقای ... و عده‌ای از نواندیشمندان دینی در باب جایگاه احکام در علم دینی عقیده شون این هست که فقه، علم دنیاست و از دل آن نمی‌توان به معرفت و یا حقیقت دینی دسـت یافت. حالت فقه را (به

نقل از غزالی) به پوسته‌ای تشبیه می‌کنند که غشای درونی (معرفت دین) و هسته‌ی درونی‌تر از آن (حقیقت دین) را محافظت می‌کند. به نظر ایشون کاربرد فقه در حل اختلافات هست و نه چیزی بیش از آن. این توصیف برای احکام عمومی فقه که در رابطه با ارث و مالیات و مجازات مجرمان و این جور چیزها هستش، قابل تصور هست و با عقل پرسشگر دوران مدرن هم تطابق دارد. می‌خواستم بدونم نظر شما در این باره چی هست ١) اگر که اصل موضوع رو به طور نسبی قبول دارید یا اینکه تصور دیگه‌ای از اون دارید، و ٢) با فرض قبول کردن اصل موضوع، راجع به احکام فردی مثل آداب نماز و روزه و نجس و پاک و حلال و حرام و از این دست چگونه می‌توان موضوع حل اختلاف را به کار برد؟ تکلیف این سری آداب فردی چیست؟

پاسخ: سلام. نظر اینجانب این نیست! عمل به تمام اجزای شریعت مُقرِّب و ترکشان موجب نکبت دنیا و آخرت است. منتها شریعت را اینجانب منحصر به قرآن میدانم و سنّت را در مقام بیان آداب میدانم. یعنی با خبر واحد، شریعت الهی اثبات نمیشود. اما قرآن، حسابش جداست و عمل به حاقّ آن لازم و ترکش موجب فسق و با صدق لوازمش، اگر به انکار اصل دین برگردد، موجب ارتداد است. پس شریعت در تعریف اینجانب مساوی با فقه مصطلح نیست و تقریباً محدود میشود به آنچه اشتهار دارد میان مسلمین، و مُجمَعٌ علیهِ فقها ست، چون نصّ کتاب خدا ست. بقیه یا آداب است یا اجتهادات اشخاص که من باب أکل میته و اضطرار، عمل به آن مجاز است یا چاره‌ای جز اخذ به آن در موارد مبتلا به نیست. شریعت واقعی نامیدن اینها من باب تسامحی است که زیاد جدّی گرفته شده. البته انکار همین‌ها هم اگر به نحو تجرّی باشد موجب فسق است.

٣٩- ســـلام، چرا من دســـت به هرکاری که میزنم موفق نمیشـــوم و کار و بارم رونق نمیگیرد؟
پاســـخ: شـــما به غیرخدا خیلی امید می‌بندید اینســـت که معمولا در دقیقهٔ نود رشته‌هایتان پنبه میشود و شکست می‌خورید. دیگر اینکه فکرهایتان را قبل از تحقّق با دیگران در میان می‌گذارید، مثل فوتبالیســـتی که داد می‌زند و اعلام می‌کند که من دارم شـوت می‌کنم توی دروازه، در این صـورت همه جلوی توپ می‌پرند. کسی موفق است که وقتی گل زد بقیه بفهمند و خبردار شوند. شما با مطرح کردن نقشـه‌هایتان بخصـوص برای پدرتان باعث جلب ترسـهای پدر به کارهای تجاری خود می‌شـــوید و انرژی کار را پیش از به جریان انداختن زائل می‌کنید. سوم، سرگرمی باطل خیلی دارید و به کارتان متمرکز نیستید. زیاد کار سرِ خودتان می‌ریزد که خیلی‌هایش بدرد نمی‌خورد و فقط اتلاف وقت است.

٤٠- سلام، من مدیر فروش یک شرکت بزرگ هستم، حقوقم هم بد نیست اما همیشه میترسم مرا اخراج کنند. با خودم میگویم آنوقت چه میشود؟
پاسخ: ترس از فقر، خود فقر است. قرآن هم میفرماید منشأ آن شیطان است:
الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة : ٢٦٨]
گاهی علت این ترس، ترک فضـــیلت قناعت و عادت به یک زندگی پر خرج است. چند روزی اگر آدم روزه بگیرد، میفهمد که گرسنگی ترس ندارد.
در هر حال برای رفع ترس از فقر دو کار باید کرد یکی تقویت ایمان عمومی اســـت که راهش تقواســـت و البته زمان میبرد. کار دوم، التجاء به خداســـت و خواستن مستقیمِ همین حاجت؛ که خدا خوف فقر را از دل بردارد. اصولاً وقتی خوف از خدا در دلی بود، جایی برای خوف از این و آن یا این ســـرنوشـــت و آن سرنوشت نمی‌ماند. خداوند انشا الله خوف و خشیت از خودش را نصیب ما کند.

یک نکتهٔ دیگر؛ شما خیلی سفت هستید و روی خط عدل حرکت میکنید، چرا روی خط فضل نمیروید؟ وقتی با دیگران با فضل تا کردید و بخشش کردید خدا هم با شما با فضلش تا میکند و میبخشد.
یک نکتهٔ دیگر، شکر موجب امتداد نعمت است و کفران - یعنی ندیدن نعمت و استخفاف آن و توقّع زیادی - موجب زوال نعمت است. چقدر خدا را شاکرید بخاطر وضع فعلی و از آنچه خدا داده استفاده میکنید برای رضای خدا؟
یک نکتهٔ دیگر؛ مال شما زیاد شد، اما انفاق و احسان شما به پدر و مادر زیادتر نشد. آیا این کار درست است؟! خدا به کسی بیشتر میدهد که پخش کنندهٔ خوبی باشد، ولی ما جمع کنندهٔ خوبی هستیم.

۴۱- سلام من خواب دیدم که خورشید پشت افق متوقّف شده است و نه شب می‌شود نه روز، یک ماه هلالی باریک هم گوشه آسمان است.
پاسخ: به ذهنم میآید که ایمان شماست است که افول کرده و در وضع ضعیفی قرار گرفته، علتش هم این است که پایهٔ ایمان شما افراد بوده نه خدا. حالا که آن افراد به گمان شما ته شان باد داده، شما هم به هم ریخته‌اید و دچار حیرت شده‌اید. آن ماه هم یک کورسویی است که برایتان باقی است یک راهی است که باید آنرا بگیرید و دنبال کنید.
فتنه‌های سیاسی که پیش میآید، زیاد این خواب را میبینند، نمیدانم چرا در فتنه‌های سیاسی، جوانها دینشان را کنار میگذارند؟! به فرض بعضی از آخوندها فاسق باشند و جهنمی، مگر شما هم میخواهید بروید جهنم و با آنها همنشین باشید؟ شما راه قرآن را بروید! راه امیرمؤمنان علیه السلام را بروید! اینکه مثلاً چون در انتخابات تقلّب شده من دیگر نماز نمیخوانم چه استدلالی

است؟ نشان میدهد که آدم از اول هم دین نداشته. پناه بر خدا از ایمان غیرمستقرّ و عاریه‌ای!

۴۲- سلام، دائم حیات اقتصادی من دچار بحران می شود و ثبات مالی ندارد. چندین بار شده که از یک اوج به حضیض افتاده‌ام.

پاسخ: با توجه به شناختی که از شما دارم، شما شخصیتی عاطفی دارید بنابراین هرکس که بتواند سرویس عاطفی خوبی به شما بدهد سریع اعتماد شما را جلب میکند و اصطلاحاً زود با او فامیل میشوید. بعد اموال شما را توبره میکند و میبرد. در امور اقتصادی و معیشتی باید محاسبه‌گر و قانون‌مدار باشید. اصل در این امور تا آخر، بر بی‌اعتمادی است نه اعتماد.

اتفاقاً شما در امور خانوادگی و فامیلی هم بیش از حد عاطفی هستید، شده که برای اینکه برادرتان زندان نرود، خواهرتان خانه‌اش را فروخته و داده به طلبکارهای او. این کارها کاملاً غلط است و موجب تضییع حق همسر و فرزندان اوست. کمک به دیگران تا جایی است که ضرری متوجه خود آدم نشود یا حقّی پایمال نشود. برادر شما طمع کرده و مال خود را بر باد داده، چرا شما نان را از دهن زن و بچه خود بکشید بدهید به طلبکارهای او؟ بگذارید برود زندان تا آدم شود. عاطفه وقتی بیجا مصرف میشود، وقتی مانع تنبیه کسی که وقت تنبیه‌اش رسیده میشود، چوبش را خودتان باید بخورید و جورش را خودتان باید بکشید. هیچ ثوابی هم ندارد.

۴۳- سلام، آقای .... دوست قدیمی من بوده که حالا به فقر مبتلا شده و زندگی‌اش زمین مانده، چرا اینطور شده؟ به او چه کمکی میتوانم بکنم؟

پاسـخ: همانطور که میدانید این آدم عقاید خیلی‌ها را منحرف کرده و خیلی هم به خودش غرّه بوده و به خدا هم اعتقادی ندارد. خدا الان او را بعد از ســالها گو شۀ رینگ کشانده و دارد کتک می‌زند، هرکسی هم که برود کمکش، کتک می‌خورد. از ایشان دور شوید و بگذارید خدا کارش را بکند.

۴۴- سلام، یکی از دوستان ما خیلی اهل عبادت است، نماز دو رکعتی‌اش نیم ساعت طول می‌کشد و خیلی آسمانی است. حتی تسبیح درختها را می شنود. اما میگوید در وادی معنویت دری برایش باز نمیشــود و آنچه میخواهد برایش حاصل نمیشود...

پا سخ: این فرد باید زمین را هم تجربه کند، بهترین نسخه برایش این است که مدتی برود جایی کار کند. آنوقت اگر همین حالاتش باقی ماند، بعد از مرگ هم باقی می‌ماند و واقعی است. کلاً ایشان خام است، باید پخته شود. اما افسوس که تن به کوره نمی‌دهد.

سجاده، یک بخش کوچک از سیر و سلوک است. سیر و سلوک یعنی با خدا زندگی کردن در دنیا. خدا ما را فرســتاده به دنیا، در دنیا کار هســت، فامیل هست، مدرسه هست، ورزش هست، مسافرت هست، ازدواج هست، بچه‌داری هســت، پدر و مادر را تیمار کردن هســت، ســختی و فقر و بیماری و آوارگی و غربت هســت، آدم بد و خوب هســت، .... اگر هرکدام از اینها نباشـد بخشـی از تجربیات ما طی نمیشود و پختگی لازم برای ما حاصل نمیشود.

ما باید خدایی شویم و خدایی بودن خود را در تمام این افت و خیزها حفظ کنیم. بعضی زندگی‌ها نوعی رهبانیت است به این معنا که انسان را از فضاهای آزمون و محنت دور نگه میدارد؛ قهراً رشدی هم در چنین زندگیهایی رخ نخواهد داد و اکثر رشدِ حاصله هم خیالی است و به اندک ناگواری یا وسوسه‌ای بر باد میرود.

ما به معاشـــرت با آدمهای زیادی نیاز داریم. از برخی، چیز یاد میگیریم و برخی میایند نیشـــی به ما بزنند و بروند، باید صـــبر کنیم. به برخی باید خوبی کنیم، برخی را باید اصلاً نبینیم، برخی را باید فقط تماشا کنیم، با برخی باید بجنگیم و با برخی متّحد و دوست شـویم. هرکدام قسـمتی از ناخالصـی ما را میتراشـند و میبرند. درسـت مثل مجسـمه که با جریان تند آبِ مخلوط با شـن، صـیقلی و باطراوت می شود. آدمها آن دانه شن‌ها هستند که روزگار، ما را با آنها می سابد تا جوانهٔ توحید در ما شکفته شود و به ثمر بنشیند.

اینها کجا فقط روی سجاده حاصل میشود؟ پس رفیق شما باید دل بدریا بزند و وارد جامعه شــود تا از این دریا بتواند درّ و گوهر صــید کند، و الا وقت رفتن میفهمد که دستش خالی است و ضرر کرده.

سـجاده وقتی آدمی را پرواز میدهد که به وقتش، هم بچهٔ خوبی برای پدر بوده، هم شـوهر خوبی برای همسـر و هم پدر خوبی برای فرزند و هم شـهروند خوبی برای جامعه. وقتی وظیفهٔ من شـمشـیر بدسـت گرفتن و جنگیدن اسـت، مگر ممکن اســت نســخه ســلوک من ســجاده و در کُنج خانه باشــد؟ در این وقت، سجادهٔ من تنها اگر در سنگر باشد مرا پرواز میدهد و به لقاءالله میرساند.

۴۵- سـلام، شـوهر من بشـدّت شـکاک اسـت و خودش هم از این شـکاکیت ناراحت است. چه کنیم؟

پا سخ: شکاکیت در زندگی خانوادگی ابداً جنبهٔ مثبت ندارد و بهیچ وجه سازنده نیسـت. علت شـکاکیت معمولا وسـواس فکری اسـت و درمانش هم سـخت اسـت. یعنی با آدمی که شـک در وجودش لانه کرده باید مدارا کرد و خصـوصـاً باید نسبت به رفتارهایی که ممکن است شک برانگیز باشد، از پیش، روشنگری کرد. رسول خدا(ص) شبی با زنی جایی میرفت، به چند تن از اصحاب رسید، به

زن گفت صـــورتش را نبندد و اعلام کرد این زنِ من فلانی اســـت؛ تا حرف و حدیث در دلهای بیمار پیدا نشود.
اینکه میگویم شـکاکیت سـازنده نیسـت چون اگر زن یا شـوهر بخواهد خیانتی کند طوری میکند که طرف دیگر ابداً نفهمد. بنابراین کنکاش و تجسّس در این امور فایده‌ای ندارد بلکه مفســده دارد و منجر به تجرّی زن یا شــوهر می‌شــود. بهتر است زن و شوهر روی هم عشق بگذارند و هر دو اهل ذکر و عبادت و پناه بردن به خدا باشند تا خدا محافظتشان کند.

٤٦- ســلام، شــوهر من ارتشــی و بســیار دیکتاتور و یک‌دنده و حرف‌نشــنو و بداخلاق است...
پاسخ: خانم محترم!
اینها که فرمودید، مشکلات همسر شما ست، مشکل شما چیست؟ اینها چه ربطی به شما دارد؟
همسر شما همین گونه هست و خواهد بود. ایشان بنا بر تربیت کودکی و جوانی و مقتضــیات آن دوران، خو گرفته که خود را حق محض و دشــمن را باطل محض بداند، و این عادت را در تمام ساحت‌های زندگی تسرّی داده، و درست بشو هم نیست! مگر در طول زمان و با تقدیری که در وقت مشخص به جهت تطهیر برای ایشان رقم خواهد خورد.
شما به فکر رشد و تعالی خود باشید.
خیلی خوب اســت که یک چنین کســی را خدا در کنار شــما قرار داده تا بتوانید تمرین کنید: از خواســته‌های بی‌ارزش گذشــتن را، صــبور بودن را، و دوســت داشتن بی قید و شرط را.

باید شــما در آرام کردن محیط زندگی بکوشــید و از مخاصــمه بر سـر چیزهای بی‌ارزش حذر کنید، فرزندان را نیز به رعایت حرمت پدر تشــویق کنید چون اگر خدای نکرده آنها را علیه پدر تحریک کنید اثر وضـعیاش به خود شــما برخواهد گشت، تا می‌توانید از خوا ستهای خود که اکثراً بلکه همگی بی‌ارزش‌اند بگذرید و فدا کاری کنید، البته اگر میخواهید رشد و تعالی روحی پیدا کنید.

در هرحال زندگی مادی شما بروفق مراد نخواهد شد؛ در فکر این با شید که از فرصت عمر استفاده کنید و به کمال روحی و قرب حق نائل شوید.

شوهر شما صفات خوب زیادی نیز دارد که متاسفانه آنها را نادیده میگیرد و این یک ناشــکری مدام برای شــما به همراه دارد که از اصــلی‌ترین موانع ســلوک شماست.

راه شــما این اســت که در رابطه با خدا، اهل ذکر و در ارتباط با خانواده اهل محبت و گذشت باشید.

۴۷- ســلام، مادر من خواب دیده که من در ۲۴ ســالگی میمیرم و زن هم نمیگیرم، این تعبیرش چیست؟

پاســخ: این خواب‌ها رؤیاهای ذهنی اســت و اهمیتی ندارد. باید آنرا به خوب تعبیر کرد مثلاً اینکه پس از مدتی - مدت هم تعیین نکنید چون وارد شــده که "كَذِبَ الوقّاتون" - فتوحات معنوی برای شــما میشــود و به دنیا هم آلوده نمیشوید.

خواب بِ سته‌ای انرژی ا ست، از نوع انرژی تقدیری و برح سب تعبیر و قبولی که میشـود، انرژی‌اش به جریان میافتد و اثر میکند. برای همین در روایات هسـت که خواب خود را برای کســی تعریف نکنید و خودتان خوب تعبیر کنید، حتی بدترین خوابها را با قربانی کردن و صدقه دادن به بلاگردان بدل کنید.

در دا ستان ابراهیم(ع) که خواب میدید ا سماعیل را قربانی میکند، گفته‌اند باید خواب را تعبیر میکرد و بجایش قربانی میکرد برای سلامت اسماعیل، اما خواب را تصدیق کرد و خواست همانرا به عمل درآورد که خدا نگذاشت.
خواب باید تعبیر شـود و به خوب هم تعبیر شـود. خدای خوب برای بنده خوبش مگر جز خوبی میخواهد؟

٤٨- سـلام، من چند شـب اسـت که در خواب حالت خلع بدن پیدا میکنم و از بالا میبینم که جســمم خوابیده و در رختخواب اســت، آیا این حالات، حالاتی معنوی است؟ و باید ضمنش چه کرد؟
پاسـخ: این حالت بیش از آنکه معنوی باشــد، طبیعی اســت و برای خیلی‌ها بخصوص آنهایی که تعلّقات مادی شان کم ا ست گاه‌گاه رخ میدهد. اما انسان معمولاً کنترلی روی آن ندارد و زودگذر است. نکتهٔ مهم اینجاسـت که در امثال این حالات و مراقبه‌های عمیق، حتی در ســماع یا ســینه‌زنی‌های ســنگین و طولانی، ارتباط روح با جســم موقتاً قطع یا مختل می‌شــود. ایرادی که ممکن است بوجود آید این است که در بازگشت، نشستن روح روی جسم درست صورت نگرفته و اصــطلاحا "فیت" نشــود. نتیجتاً فرد در آینده یا در گذشــته غوطه‌ور می‌شـود و همین مانع تطابق درسـت با زمان حال می‌شـود. شـیفت به گذشـته شـایع‌تر اسـت و باعث یادآوری خاطرات بدردنخور خود و حتی اطرافیان اسـت. شیفت به آینده با غیب‌گویی و حدس زدن حوادث چند روز آیندهٔ خود و اطرافیان همراه است. در نتیجه، کارهای روزمره و معیشتی و خانوادگی چنین شخصی با مانع مواجه می‌شود و اصطلاحا دنیای طرف رو به خرابی میرود.
راه برون‌رفت از چنین مشـکلی، ورزش یا پیاده‌روی اسـت بحیثی که فکر، موقتا هم که شده، تعطیل شود و انسان تمام توجه و تمرکزش جسم با شد. در قدیم

چون زندگیها بخودی خود جنبه جســمانی زیاد داشــت، فی‌المثل افراد مجبور بودند کار فیزیکی کنند و پیاده‌روی و ســواری کنند، عدم تطابق جســم و روح، خود بخود درمان میشـد؛ اما امروزه که نصـف زندگی مردم در فضـای مجازی و خیالی است و نصف دیگرش در خواب، خلع بدن هم وقتی برای آنها رخ میدهد بیشتر وبال است تا برکت.

اما جواب ســوال دوم، یعنی حین خلع بدن باید چه کرد؟ باید رفت مشــاهد مشرفه؛ کار بهتری من سراغ ندارم.

این سـیر روحی کاملا واقعی اسـت و روح در آنجا مثلاً در مکه یا کربلا حضـور پیدا میکند و تمام وقایعِ همان لحظهٔ آنجا را میبیند و آن لحظه در آنجا اگر کسی باشد که چشم برزخی باز داشته باشد، میتواند این روح را به شکل متجسّد ببیند.

۴۹- طلبه‌ای هســتم که به فقر مبتلا شــده‌ام ... همانطور که قبلا گفتید رفتم شـهرسـتان و به پدر و مادرم احسـان کردم و از دل آنها - که ناراضـی بودند که طلبه شـده‌ام - درآوردم. باز طبق دسـتور شـما برنامه منظم ذکر و عبادت دارم. اما چیزی نگذشــته که موتورســیکلتم را هم برده‌اند. زنم هم بنای ناســازگاری گذاشته و خانه را برایم جهنم کرده.

پاسـخ: کلاف سـر درگمی که از مشـکلات بوجود آمده، برآیند راهی اسـت که حدود بیســت سـال طی شـده و آثار وضـعی و کارماهایی که اندک‌اندک به هم افزوده شده. لاجرم حل شدن آن هم مدتها زمان میبرد.

قدم اول، آشتی کردن با خدا و بخشیدن دیگران است. وقتی این قدم با داشتن یک برنامهٔ منظم عبادت و خدمت، برداشته شد، گاها خرابی‌هایی ظاهر میشود و اوضاع موجود بیشتر به هم میریزد. باید تحمل کنید؛ باید زمان بگذرد تا از این

سـنتی که به آن گرفتار شـده‌اید و نتیجهٔ سـالها معلّم نداشـتن و سـرخود عمل کردن اســت نجات پیدا کنید، کاملاً طبیعی اســت که بعد از شــروع راه به مشکلات بیفتید. چون بعضی از آنچه را که خودتان در راه غلط ساخته‌اید باید خراب کنند و اینکار را یک یا چند دفعه برایتان انجام میدهند. اگر اینطور شــد خوشحال باشید چون سیر شما تسریع شده است و بجای تحمل یک درد مزمنِ چند ساله شما را یک باره نِشتر زده‌اند و کورتاژ کرده‌اند تا راحت شوید.
آدمهایی که خودرو و بی‌معلّم مدتی طی طریق کرده‌اند و بعد چند ســال به راه درست میرسند این درد اولیه را دارند. منتها میگذرد.

۵۰_ سلام، من نسبت به خودم خیلی سخت خرج می‌کنم ولی برای کار خیر راحت و میلیونی خرج می‌کنم، اسـتاد قبلی این صـفت را خیلی میسـتود، ولی ظاهراً از نظر شـما مذموم اسـت و بخل محسـوب می‌شـود. اگر ممکنه قدری توضیح دهید.
پاسـخ: بخل به نفس موجب فقر اسـت، در روایات هم آمده. امامان(ع) در رفاه زندگی میکردند، صــدها حدیث هســت. امیرمؤمنان(ع) فقط در دو چیز زهد میورزید: خوراک و پوشاک. این هم رویهٔ شخصی ایشان بود و حتی حَسَنین عامل نبودند. البته همین علی(ع) برای خانه، باغ، چاه، مَرکب، وســلاح خرج میکرد و بسیار ثروتمند بود، همهٔ اینها در صدها حدیث در جوامع روایی مضبوط است.
استفاده از نعمت و شکر و اظهار نعمت، نعمت را فزون میسازد.
در روایات زیادی توصیه به استثمار مال و استعمار زمین شده.
مرکب و خانه را توصیه کرده‌اند خوب باشد.
خرج برای عیال صدقه محسوب شده.

خرج برای مهمان اسراف محسوب نشده. ولو بسیار باشد.
فرهنگ مذمّت دنیا، فرهنگ صوفیانه است نه فرهنگ اهل بیت(ع).
دنیا خوب است، دنیاپرستی بد است. اگر دنیا بد است چرا اهل بیت(ع) فدک را میخواستند؟! چرا امام رضا(ع) برای گرفتن ارثش از برادرانش دادگاه میرفت؟! چرا این همه املاک برای فرزندانشان میگذاشتند؟! چرا مضاربه میکردند؟! چرا بیع و شراء میکردند؟!
روایات تمجید از خوراکی‌ها برای چیست؟! جز برای اینکه بخریم و بخوریم؟!
آنها که پول و پول درآوردن را مذمّت میکنند کشور را بسوی ویرانه میبرند.
پول عزیز الله است. درهم و دینار خواتیم خدا در زمین‌اند، اینها همه روایت است.
زهد در خوراک و پوشاک البته اگر تواضعاً لِلّه باشد و مطابق حال انسان و به تکلّف نباشد، زینت است؛ اما ترکش نقص نیست. درثانی این زهد را نباید به زن و بچه تحمیل کرد، مال خود آدم است. زهد در چیزهای دیگر مطلقاً ممدوح نیست و نشانهٔ تنبلی و دون همتی است. البته ثروت هم دلیل قرب پیش خدا نیست. خدا هم اولیاء ثروتمند دارد هم اولیاء فقیر. دشمنان خدا هم بعضی فقیرند، بعضی ثروتمند. آدم باید وظیفه‌اش را انجام دهد و طبق وظیفه عمل کند. باب دنیا که باز شد شکر کند، بسته بود صبور باشد و دعا کند و از همان که دارد انفاق کند.

۵۱- سلام، خانم .... که پیرِ وادی تربیت مدرس برای دروس تربیتی و دینی مدارس دخترانه است، مشکلات زیادی در خانواده پیدا کرده، یکی از بچه‌هایش به ستیز با ایشان پرداخته و اوضاع را بدجور به هم ریخته؛ پرسیده گیر کارش کجاست؟

پاسـخ: گیر ایشـان همان اتیکتی اسـت که روی ایشـان اسـت. اینکه هزاران دانش‌آموز را تربیت کرده و همانطور که مشـهور اسـت پیرِ وادی تعلیم و تربیت است. سالها خواسته یا ناخواسته سعی کرده تا به این چیزها که شما او را به آنها می شنا سید معروف شود و حالا همین‌ها برایش وبال و حجاب شده. فراموش کرده روی خودش کار کند از بس برایش مهم و حیاتی بوده روی دیگران کار کند. چاره این اسـت که برود غم شـوهر را بخورد و به او خدمت کند، برای بچه های خودش مادری و برای نوه هایش مادربزرگی کند. به همانهایی که بخواطر مسـائل اعتقادی از آنها خوشـش نمی‌آید، برای خدا و نه اینکه آنها خوششان بیاید، خوش‌خدمتی کند.

این آدمها به اقتضای شغل‌شان کم‌کم از جامعه و تودهٔ مردم جدا می‌شوند و در یک نمونهٔ انتخاب شـده از انسـانها که با آنها جوراند زندگی می‌کنند و همین باعث می‌شود که دیگر رشد نکنند. درست همان اتفاقی که در قرون قبل برای راهبه‌ها می‌افتاد(سیندرم راهبه)، بخصوص با وضع فعلی جامعه برای مبلّغین دینی ما الان دارد می‌افتد و مانع حرکتشـان می‌شـود. چون اینها بدها را رها می‌کنند و فقط با کسـانی که تأییدشـان میکنند بُر میخورند، لذا ابزار رشـد خودشان را هم از دست می‌دهند.

ابواب نیکی بسیار است اما زندگی خاص باعث میشود خیلی از آنها برای انسان بسته شود. غیر از این، معلّمی هم یک آفات بزرگ دارد: آدم به مرور خودش را بزرگ و همه را بچه میبیند. بخصـوص معلّم‌های دین، فکر میکنند هدایت در مُشت آنهاست و آنها هستند که طراز حق‌اند. این کِبر خَفی، آدم را مسخ میکند و اواخر عمر بلاها شروع میشود.

ایشـان برگردد به درگاه خدا و خودش را هیچ بداند و تذلّل کند، این گرد و خاک از گوهر وجود ایشان پاک میشود و بلاها برطرف میگردد.

۵۲- سلام، کسی مبتلا به ام اس است، چه کند؟
پا سخ: برای ورود به سرنو شت دیگران حتماً ا ستخاره بگیرید. گاهی آدم با یک دلسوزی مقطعی و ترحّم ناگهانی وارد سرنوشت دیگران شده و مدّعی کمک میگردد اما در توان مالی و روحیه‌ای او نیست لذا جا خالی میکند و در میرود. خطر آنوقتی است که چیزی بر زبان میآورد و وعده‌ای میدهد. یادم هست با یکی از اساتید رفته بودیم بازدید از بیمارستان معلولین، استاد ما نیازهای آنها میشنید و گاهی با معلولها خوش و بش میکرد و ملاطفت و تفقّدی مینمود. یک مهندس هم همراه ما آمده بود برای بازدید، رئیس بیمارستان صحبت از سیستم تهویه آنجا کرد که فی‌المثل فلان مشکل را دارد. دوست مهندس ما از دهانش در رفت و گفت من دوستی دارم که این سیستم‌ها را از خارج کشور وارد میکند، اگر میخواهید به او بگویم کمکی بکند. استاد ما ناراحت شد و مهندس را عتاب کرد و گفت مواظب باش! هرحرفی میزنی باید به آن عمل کنی. تو که وقتی از در این بیمارستان بیرون رفتی، دیگر پشت سرت را هم نگاه نمیکنی، چرا چیزی میگویی که وبالت شود و پیش خدا سرشکسته‌ات کند.
پس در برخورد با کسی که بیمار ا ست یا نیازی دارد، مراقب با شید بی‌هوا نپرید توی سرنوشتش و بیخود وعده کمک ندهید، چون باید عمل کنید و معمولاً نمیکنید.

وقتی کسی مشکلی را با شما مطرح میکند، در دل خودتان برایش دعا کنید. دعا هم اینطور نباشد که خدایا مشکلش را حل کن! هر مشکلی دلیلی دارد و مشکلات در درگاه خدا حساب و کتاب دارد. دعای موردی برای کسی که درست نمیشناسیدش و نمیدانید از کدام سرنوشت آمده و به کجا میرود، جهل و بچگی ا ست. بجایش برایش صلوات بفرستید و بگویید خدایا به مؤمنین نظر

رحمت بفرما! ســپس برایش اســتغفار کنید و مغفرت بخواهید. اگر قرار اســت گره‌ای از کارش گشوده شود، با استغفار است و بس.

ســپس اگر چیز خاصــی خواســت، مثلا گفت پول ویزیت را ندارم، وعده‌های بی‌منتها ندهید مثل اینکه هروقت رفتی دکتر ویزیتش را من میدهم یا هرچه دوا داشــتی بیا پولش را من میدهم. یکی از دوســتان ما با فامیل فقیری طرف شــده بود و یک لحظه احســاس خدایی کرده بود و گفته بود: خرج تحصــیل بچه‌ات با من! حتی اگر سی سال هم خرج تحصیل بچه را بدهد تا به حرفش عمل کرده باشــد، کار خوبی نکرده. چون در خیرات و مبرات، باید کمکهای اندک به افراد بسیار کرد و نیاز امروزشـان را برآورده سـاخت. بنده از سـیره اهل بیت(ع) اینرا میفهمم. جناب آقای بهجت(ره) هم همین شیوه را قبول داشت و مطابق توصیهٔ شرع میدانست. بخصوص نمیگذاشت انتظار ایجاد شود و برای همین کمک را میچرخاند و معمولاً به کســی کمکِ مدام نمیکرد. زمان صـدام رفته بودم کربلا، پنهانی رفتم پیش یکی از آل‌طعمه ها که بعداً گمان میکنم شـهردار کربلا شـد، گفت آقای خویی(ره) فرموده: حق نداری به شـیعیان فقیر پول بدهی، چون دزد و تنبل بارشـان میاوری، به آنها که از گرسـنگی در رنجند، بقدر قوت ماهیانه و فقط جنس بده! تا نمیرند و بروند کار کنند.

اصـولاً کمک‌های ما بیش از آنکه دردی از آنها دوا کند، برای پیشـرفت معنوی خود ماسـت. نمیشـود با صـدقه بدبختی کسـی را سـدّ کرد، تنها راهش عوض شدن آن آدم است که آن هم تقریباً نشدنی است.

یکوقتی با عبدالکریم شــمشــیری رفتیم اهواز و به خانواده های فقیر کمک میکردیم مثلاً برنج و روغن میدادیم، خیلی خوشـم آمد وقتی دیدم ایشـان مفت به کســی کمک نمیکند، میگوید حاضـری نماز قضـا بخوانی؟ و در عوضــش کمک میکرد. میگفت باید اینها را بکشــانیم به ســجده برای خدا، چون تمام

بدبختی کسانی که مسکین شده‌اند یعنی به ته فقر رسیده‌اند، قهر با خدا و بی‌رحمی با خلق است. راست میگفت، برنجی را که به مادر میدادیم، به دختر حامله‌اش نمیداد. دختر آمد و گفت تو را به خدا برنج مرا جدا بدهید. با اینکه هر دو در یک اتاق ده متری زندگی میکردند.

ببخشید که مقدمه اینقدر طولانی شد. اما لازم بود.

با لحاظ این مقدمات، شما برای خدا به دلتان افتاده به این بیمار کمک کنید، کمک هم در حدّ این است که از اینطرف و آنطرف بپرسید چه کار میشود برایش کرد، این عین صواب است و ثواب دارد اما مبادا فکر کنید شما مهربانترید به او از خدا و شما دردش را میبینند و خدا نمیبیند و شما میتوانید کمکی کنید و خدا نمیتواند. وقتی هم این فکرها درست شد و شما برای رضای خدا خواستید به او کمکی کنید و در فرآیند شفای او دست خدا شدید، آنوقت به خدا هم تحکّم نمیکنید که شفایش بده! حالا در موضع درست قرار گرفته‌اید. ببینید یک کار ظاهراً درست، چقدر ظرائف دارد.

در بیماریها اول از رفع استرس شروع کنید، هر فرد بیماری وقتی مواضع استرس و التهاب در زندگی‌اش برطرف شود احتمال بهبودش هست. برای برطرف شدن اضطرابات باید عبادت و خدمت کند. کسی که اهل عبادت حق و خدمت به خلق باشد یقینش افزوده میشود و به طمأنینه و آرامش میرسد. آنوقت چه شفا پیدا کند چه بمیرد فرقی نمیکند. او از مرض هم لذت میبرد و در آن خدا را میبیند. هرکس به این سمت برود کمی از این کمال برایش حاصل میشود و زندگی‌اش را بهبود میدهد. اصلاً بیماری برای حصول این کمالات است. وقتی درسش را به آدم آموخت معمولاً تمام میشود مگر مرض مرگ که آمده تا آدم را ببرد پیش محبوبش یعنی خدا، مرض مرگ درمان ندارد.

از رسول خدا(ص) روایت است که یک شب بیماری، اگر بیمار آنرا پذیرا باشد و ناشکری و شکایت پیش خلق نکند، از یکسال عبادت افضل است. همچنین یک شب بیمارداری، از چهل شب عبادت افضل است.
قدم دوم اصلاح تغذیه است. معمولاً باید از گرمی‌ها استفاده کرد تا قدرت عمومی بدن فزون شود.
قدم سوم درمان خاص است که من توصیه میکنم پیش اطباء جدید برود. اما در مورد این بیماری خاصّ از اطباء طب سنتی هم مشاوره بگیرد.

۵۳- سلام، یکی از دوستان ما با زن و بچه‌اش در طبقه دوم خانهٔ پدرش زندگی می‌کنند و از دخالتهای مادرش در زندگی نزدیک است که زندگی‌شان متلاشی شود. پولی رسیده که از آنجا برود ولی پدرش گفته راضی نیستم که از اینجا بروی، چه کند؟
پاسخ: کلید حل امثال این مشکلات که رودرروی والدین باید بیاستد، عجز است. یکی اینکه با خدا روراست بنشیند و تضرّع کند و کمک بخواهد. دوماً جلسه‌ای بگذارد و قرآن وسط بگذارد و با پدر و مادرش با احترام اما صراحت صحبت کند و بگوید اگر مرا دوست دارید و زندگی مرا می‌خواهید که متلاشی نشود، در زندگی من دخالت نکنید و اگر نه هرکار دوست دارید انجام دهید. بعد آنها را به حال خود بگذارد تا با وجدانشان دست و پنجه نرم کنند و خودشان تصمیم بگیرند و به خود بیایند. زمان بدهد تا آنها نرم شوند و دل بکنند و بگویند خودت هرچه صلاح می‌دانی بکن.
البته یک کار دیگر هم می‌شود کرد و آن این است که استخاره کند برود یا بماند در این صورت اگر هم آمد که برود چون قول خداست بر قول پدر ترجیح دارد.

اما در این صورت امتحان را پاس نکرده و باز وقتی دیگر، همین امتحان، یعنی عجز در برابر والدین به صورت دیگری در زندگی‌اش تکرار می‌شود. و باید با آنها با احترام ولی قاطع حرف بزند و به آنها بسپارد.

۵٤- سلام، من فلان دارو را از آلمان وارد می‌کردم و سود خوبی می‌بردم که ناگهان گمرک آلمان جلوی کار را گرفت؛ مشکل کار کجاست؟ چرا اینطور شد؟
پاسخ: در مواردی که یک بابِ مفتوح و مستمر از روزی، ناگهان مسدود میگردد، حتماً به این فکر کنید که بابی از خیر را که قبلاً بدست شما جاری میشده، متوقف کرده‌اید.
مثلا ماهانه خیراتی میکرده‌اید یا گوسفندی میکشتید اما مدّتی است بی‌دلیل ترکش کرده‌اید. خانواده‌ای را سراغ داشتم که تا دست به قربانی بودند وضعشان به سامان بود و با ترک این سنّت، به "والذاریات" افتادند.
ممکن است یکی از فامیل چشم انتظاری از شما داشته و شما به او پشت کرده‌اید. کسی بود که وامی گرفته بود و تعداد زیادی آپارتمان ساخته بود، اما نمیخریدند که وامش را بدهد و در خطر قرار گرفته بود، یکی از اهل معنا گفته بود خواهرت مستأجر است و انتظار دارد یکی از آن آپارتمانها را بدهی به او. او این کار را کرد و قفل کار باز شد و مشتری سرازیر شد.
ممکن است روزیِ یک واسطه را قطع کرده و به اصطلاح او را دور زده و خودتان مستقیم وارد مذاکره و معامله با خریداران نهایی شده‌اید تا سودی که به آن واسطه می‌رسیده را به جیب بزنید. یعنی یک نفر را از سرسفره بلند کرده‌اید و به همین دلیل خدا زده زیر سفره و گفته همه‌تان گُم شوید بروید! این اتفاق خیلی در عالم تجارت می‌افتد و علت قطع خیلی از روزی‌هاست.

۵۵- سلام، از فامیلهای ما یک نفر تازه اهل طریقت شده و چند ماهی است ذکر می‌گوید و عبادت میکند و دائم میرود مشهد. دیروز به شدت تصادف کرده و در بیمارستان بستری است. میپرسد چرا اینطور شد؟ من که آدم خوبی شده بودم!

پاسخ: یادتان باشد: کسی که بندش با امام رضا(ع) گره خورده، ما حق نداریم در کارش دخالت کنیم و دیگر در صلاحیت ما نیست. لذا در اینکه چیزی به او بگویید و توصیه‌ای کنید حتماً باید استخاره و استیذان کنید. هکذا مجذوبین به سایر ائمه(ع).

نسبت به ایشان هم چون برای بنده محرز شد که مُجاز به بیان هستم عرض میکنم:

ایشان را دارند تسویه میکنند. باید بکِشد تا صاف شود. ایشان یک حساب بسته نشده‌ای دارد، در عین حال با خیال راحت دارد اینطرف و آنطرف می‌رود. بالاخره باید روزی این حساب را ببندد. بگذار حالا این کار را برایش بکنند.

گاهی هم در نقطه‌های خاصی از عمر بلاهای بزرگی مقدّر است، این قسم تقدیرات همزمان با تولد کسی برایش رقم خورده و نوشته شده و معمولاً تعطیل بردار نیست فقط اگر راه "فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى [سوره الليل : ۵]" را در زندگی رفت، برایش تخفیف میدهند و ساده برگزار میکنند.

منتها مسألهٔ دوست شما از نوع اول است و بخاطر کاری است که سالها پیش با کسی کرده و باید تسویه شود نه تقدیری که با خود آورده. شدت و زمان بروز حادثه اینرا نشان میدهد.

راجع به راه اعطاء و تقوی، عمداً مُجمَل گفتم تا شما خودتان به قرآن مراجعه کنید و ابوابی از آن سوره برایتان مفتوح شود. اگر به کتاب بنده "تفسیر معنوی"

نیز رجوع کردید مطالب جالبی ذیل این آیات به عرض رســیده. بنده را هم از دعای خیر محروم نفرمایید.

۵۶- ســلام، من عصــبانی شــدم و در خانه دعوا راه انداختم و با شــوهرم دعوا کردم، بعد دعوا کشیده شد به خانه پدر شوهر که طبقه پایین ما زندگی میکنند و ...

پاســخ: نماز امام زمان بخوانید و اســتغفار کنید و از خدا بخواهید در آزمونهای بعدی بفهمید که بازی است و عصبانی نشوید!

معذرت خواهی از پدر شــوهر و مادر شــوهر به اختیار خودتان اســت، خواســتید بکنید، خواستید نکنید؛ چون خیلی برایتان سخت است. اما بدانید اینکه دعوا را کشیدید و بردید خانهٔ آنها بدترین کاری است که در این ماجرا از شما صادر شد، منظورم از جنبه الهی اســت نه خانوادگی. آن بدبخت‌ها چه گناهی داشــتند که اذیتشان کردید؟! اگر عذر خواهی نکنید روزی سر خود شما میآید و بی‌گناه وارد ماجرایی میشوید و آزار میبینید. اگر یادتان آمد که مال این قضیه است، استغاثه و صبوری کنید تا رد شود. اگر عذرخواهی کنید چون خودتان را شکسته‌اید خدا هم از شما میگذرد و جمعتان میکند.

با خدا رابطه‌تان را درســـت کنید، با خلق به تدریج درســـت می‌شـــود. در هر قضــیه‌ای خودتان را کنار بگذارید و ببینید خدا چه میخواهد و رسـول خدا(ص) اگر بود چه میکرد. این یک ملاک است، یک کلید طلایی است برای برون‌رفت از مشـکلات: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا [سـوره الطلاق : ۲]، هرکه تقوی پیشه کند خدا از مشکل نجاتش میدهد.

میگویید متقی نیستید؟ عیبی ندارد، در همین مشکل تقوی را رعایت کنید یعنی از دید خدا نگاه کنید، تا خدا فعلاً از همین مشکل شما را نجات بدهد، مشکل بعد را بعداً حل میکنیم.

۵۷- سلام، من دو دختر دارم که دارد زمان ازدواج شان میگذرد اما خواستگار برایشان نمی‌آید.

پاسخ: کاش دخترها این سؤال را پرسیده بودند، چون در امثال این موارد، این دختر است که باید روش زندگی‌اش را عوض کند.

اولین کار این است که رابطه‌اش را با خدا محکم کند برای این کار باید نمازهایش را به موقع بخواند، اینکه آدم کیست، یعنی پیش خدا چه کاره است، این تعیین میکند که تقدیرش به کدام سمت است. قرآن هم فرموده: الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَات وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَ [سوره النور : ۲۶] یعنی اگر من تارک‌الصلاة باشم بعید است مرد نمازخوان و با تقوی و عاقبت بخیر نصیبم شود.

بعد از این توصیهٔ کلی که برای هر کسی است که با مشکلی مراجعه می‌کند، راجع به دخترانی که موفق به ازدواج نشده‌اند گره کار آنجاست که اینها با پدر و مادر شان معمولاً رابطهٔ خوبی ندارند و همین عامل بسته شدن بختشان شده است؛ لذا باید رضایت پدر و مادر را جلب کنند.

نکتهٔ مهم بعدی این است که اینها معمولا با فامیل‌ها و دوستان خانوادگی ارتباط‌شان کم است. ازدواج در جامعه ما به این صورت است که مادرِ پسر در خانهٔ دوستان و آشنایان و فامیل‌ها دختری را که مؤدب و کاری است و برایش دلربایی می‌کند برای پسرش پسند میکند و پسر را مجاب می‌کند که از این قسم دخترها انتخاب کند. اما این دخترهای بخت‌بسته وقتی که مهمانی و

عروسی است با مادر جایی نمی‌روند و وقتی مهمان خانه‌شان می‌آید در اتاقشان قایم می‌شوند. این است که هیچ وقت در ویترین قرار نمی‌گیرند که کسی خواستارشان شود. و بدتر اینکه خود شان می‌روند مخفیانه با یک پسری طرح دوستی می‌ریزند حال آنکه نه مادر پسر نه مادر خودش معمولاً حاضر به این وصلت نیستند و این باعث می‌شود فرصت‌ها بگذرد، بلکه بسوزد.

دخترهایی که بالای ۳۰ سال رسیده‌اند سریع باید دست بکار شوند، آنها را مجاب کنید یکی از سه دستورالعمل زیر را برای مدتی طولانی انجام دهند:

اول، پس از هر نماز واجب، سجده کنند و از خدا ازدواجی مناسب را بخواهند. پیش از سجده و حرف زدن با خدا هم یکی از ائمه را واسطه و شفیع قرار دهند سپس بدرگاه خدا سجده کنند و با خودِ خدا حرف بزنند.

دوم، روزانه یک نماز جعفر طیار بخوانند و بعدش همین حاجت‌خواهی را داشته باشند.

سوم، هر شب سوره‌های یس و واقعه را بخوانند و بعدش حاجت بخواهند.

۵۸- سلام، من با دختری هم رشتهٔ خودم یعنی الهیات ازدواج کرده‌ام، اما الان به اختلاف کشیده و دختر سه ماهی است که به بهانه پایان‌نامه رفته خانه پدرش و در حال جدایی است...

پاسخ: شما زندگی کردن را بلد نیستید و باید یاد بگیرید.

کلید مشکلات، عجز و تضرّع بدرگاه خداست. آدم‌ها وقتی با مشکل لاینحلی مواجه میشوند، شروع میکنند به تقلّا و تدبیر. کسی که مؤمن است زود میفهمد که زورش نمیرسد، پس دست از تقلّا و تدبیر بیجا برمیدارد و میرود خودش را میاندازد درِ خانهٔ خدا و از خدا کمک میخواهد.

حالا یک نکته ظریف اینجا ست: مؤمن برای خدا تعیین تکلیف نمیکند که این بشود و آن نشود، میگوید خدایا در حال زار من نظر کن که من بتو پناه آورده‌ام، حفظم کن و مراقبم باش. و در آنچه در نهایت میشـــود برایم خیر و برکت قرار ده!

در قضیهٔ شما هم ادامه زندگی و تحویل آن به حالت باب میل شما ممکن است برکت باشد و مصداقی از آیه: خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً[سوره الروم : ۲۱]؛ هم ادامه زندگی با زجر و اعصاب‌خردی ممکن ا ست خیر شما با شد و مصداقی از: فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ۱۹]؛ ممکن هم هست طلاق به صلاح شما با شد، یعنی خدا خیر شما را در آن جعل کرده با شد: وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ [سوره النساء : ۱۳۰]

پس مهم نیست که چه میشود، مهم آنست که خدا در آنچه میشود خیر شما را قرار دهد. این را باید خواست! پیامبر(ص) فرموده: بندهٔ مؤمن باید پیوسته و در همه کار از خدا طلب خیر کند و فراموشـی این اسـتخاره یعنی طلب خیر، عین بی‌توفیقی است.

شـما مادری دارید که سـالها معلم دینی بوده و خیلی به بچه‌های مردم خدمت کرده، این مشکل که برای بچه خودش رخ داده خیلی حالش گرفته شده کمی تقلّا کرده اما آخرالامر عاجز شده. عجز کلید گشایش ا ست چون آدم را می‌برد در خانه خدا. مادر رفته در خانه خدا و شـکایت کرده که خدایا من که سـالها به دیگران خدمت کردم چرا مرا ول کردی؟ چرا خانواده‌ام دچار چنین مشـکلی شـده‌اند؟ اینجاسـت که به دل شـما الهام شـده با این و آن مشـاوره کنید و اینجاست که گوش شنوا پیدا کرده‌اید تا این مطالب را بفهمید و وجدان کنید.

میشـود به لطائف‌الحیلی مثلا التجاء به این فامیل و آن فامیل یا گفتن این ذکر و آن ذکر، دختر را برگرداند خانه، اما موقّتی اســت و باز ول میکند و میرود، لذا درســی را که باید بگیرید، بگیرید! آنوقت ماجرا تمام میشــود و دختر خودش با پای خودش برمیگردد.

درسی که باید بگیرد چیست؟

اولین درس این است که ما نیامده‌ایم زمین تا خوش باشیم، خدا ما را به زمین نفرستاده تا اصطلاحاً حالی به ما بدهد، بلکه ما را به زمین تبعید کرده و رفتار ما در زمین را کاملاً تحت نظر دارد. و ظایفی در زمین از ما خواســته و خطوط قرمزی ترسیم کرده. یعنی بلا و ابتلا هست و باید باشد، فقط شکلش عوض میشود.

دومین درس این است که ما باید بندهٔ خدا باشیم و آزاد نیستیم. در تمام وقایعی که رخ میدهد از جمله این قضیه که شما در آن گرفتار شده‌اید باید دید بهترین و خداپســندانه‌ترین کار کدام اسـت؟ و همان را انجام دهیم. تقوی گرچه اولش تلخ است اما آخرش شفاست.

درس ســوم، زندگی مشــترک برای خدمت گرفتن نیســت، برای خدمت کردن اســت. اصــلاً تمام زندگی همینطور اســت. ما دو کار بیشــتر در این زندان دنیا نداریم: عبادت خدا و خدمت به هم‌بندان. دعوا سر و سایل زندان و ارشد شدن در سلول، دیگر برای چیست؟

درس چهارم، دو کلمه را باید آویزه گوش کرد: تسـلیم به امر خدا و رضـا به قدر خدا. امر خدا را خدمتتان عرض کردم که خلاصــه‌اش عبادت و خدمت اســت. ر ضا به قدر هم یعنی به ته ماجرا کار ندا شته با شید، بندگی‌تان را بکنید. ته دنیا قبرســتان اسـت و هیچ‌کس از دنیا بما هو دنیا خیر ندیده، خیرِ اصـلی و خالص

مال بعد از دنیاست، صبور باشید و مثل بچه‌ها در سفر توی ماشین دائم نگویید "بابا کی میرسیم؟ بابا کی میرسیم؟"

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست.

شما با داشتن یک برنامهٔ منظم ذکر و عبادت و بدست آوردن دل والدین و بچگی کردن برای آنها و خدمت مدام به اطرافیان شروع کنید، اثرش را سریع می‌بینید.

شما مذهبی هستید اما خدا در زندگی شما نیست، اولین چیزی که مذهبیانِ بی‌خدا باید یاد بگیرند ارتباط دوستانه با خداست. آنها نماز میخوانند اما اصلاً با خدا حرف نمیزنند. باید مناجات کردن و حرف زدن و درددل کردن و دِلال و عشق‌بازی با خدا را با تمرین یادبگیرند. دعاها برای همین است نه فقط ثوابِ از رو خواندن.

شما باید صف خود را از بقیهٔ مردم جدا کنید و بیایید توی صف اولیاءالله یعنی دوستان خدا. خدا با کسی که دائم به یاد اوست و در خانه‌اش می‌رود خودی می‌شود و حسابش را از بقیه جدا می‌کند.

در پایان: با شما شرط میکنم که وقتی مشکلتان حل شد موظفید مشکل دیگران را حل کنید و برایشان وقت بگذارید. همانطور که از بنده خدمات گرفتید باید به خلق خدا خدمت کنید. باید این جریان استمرار یابد. کسانیکه وقتی مشکلشان حل شد دُمشان را می‌گذارند روی کولشان و پی کار خود می‌روند، خیلی بی‌برکتی در زندگی می‌بینند. همانطور که خدمت بنده به شما بی‌چشم‌داشت است باید شما هم به دیگران بی‌چشم‌داشت خدمت کنید.

یک نکتهٔ خیلی مهم در راستای اینکه بتوانید به دیگران خدمت کنید این است که از همان اول به آنها بفهمانید که قضیه اصلاً "صورت" مشکل نیست، مثلا

اینکه این زن برگردد یا برنگردد؛ طلاق بگیرد یا زندگی کند. قضیه این است که آنها باید بنده شوند. تمام بازی هم برای همین است.

شما هم باید از این زن دست بشویید و تسلیم باشید و تمرکزتان را از روی زن بردارید و منتظر نباشید که برمی‌گردد یا نه. وقت تسلیم رسیده؛ باید دستتان را بلند کنید و بگویید خدایا من واقعاً بلد نیستم زندگی کنم، کمکم کن! بگذارید خدا برایتان نقش بازی کند و معلم برایتان بگذارد. خلاصه اینکه باید خودتان را بسپارد. پس نسبت به نتیجه زندگی تسلیم باشید.

راجع به کمک به دیگران: گاهی احتیاج دارند بیایند درد دل کنند و الا قاطی می‌کنند. بگذارید بیایند با شما درد دل کنند و سنگ صبورشان باشید و از آنها دلجویی کنید تا خالی شوند. می‌آیند مزخرفات می‌گویند شما هم گوش کنید و الا می‌روند دعوا با این و آن راه می‌اندازند. خوب که حرف زدند و خالی شدند بعدش به حرف‌های شما گوش می‌دهد.

گاهی می‌آیند و می‌خواهند با آنها دادگاه بروید و شهادت بدهید یا حکم باشید... چنین کاری نکنید. می‌خواهند شما را بکشند توی سرنوشت خودشان. آنها باید رنگ از ما بگیرند و هرچه طبق شریعت می‌گوییم عمل کنند نه اینکه نقش بریزند و ما بازیگر نقش آنها باشیم. اگر خواستند بمانند شرطش این است، در غیر اینصورت بگذارید بروند پی کارش.

۵۹- سلام، خانوادهٔ من همگی از دراویش‌اند، من هم از جوانی یک مرشد یا پیر داشته‌ام. الان بعد از گذشت چند سال احساس میکنم در سیر و سلوک متوقّف هستم. باید چه کنم؟

پاسخ: راجع به شما گمان بنده این است که نظر لطف خدا با شماست و به نظرم از این زندگی نهایت استفاده را میکنید و کامل میشوید و میروید. چون کسی که دغدغهٔ سلوک دارد، واجد معرفت به نفس است.

اما چند نکته به نظرم میرسد که الان بدرد شما میخورد. یکی اینکه بدنبال دین حقیقی و آسمانی باشید و آن را از آئین‌های طریقتی تفکیک کنید. دین حقیقی بر مبنای قرآن و سنّت است و از طریق اطاعت امر خدا و رضا به قضای او میگذرد. آنچه در دین واقعی مهم است عمل به قرآن و توسّل به امام معصومِ این زمان است. و سلوکش بر تقوی و ذکر و تسلیم بنا شده. در این سلوک استاد نقش معلّم و مشاور و مشوّق دارد نه آنکه مراد و واجب‌الإطاعة باشد و هرچه گفت بنا بر صحّت یا وجوبِ اطاعت باشد. استاد، راه شریعت و طریقت را به شما یاد میدهد و شما را با خدا و امام زمانتان دوست میکند و دست شما را توی دست آنها میگذارد.

شما آئین‌های طریقتی را با دین حقیقی خَلط میکنید و اصل را که ارتباط با خداست، فدای تشخّصِ تشکّل میکنید و گمان میکنید در رسوم و تعیّنات درویشی چیز خاصی است. خیر؛ اینها فقط نوعی شرطی‌سازی برای تشویق به راه بوده که در دنیای امروز هم کارکردش را از دست داده. الان ببینید جوانها فوج‌فوج جذب حوزه‌های علمیه یا کانون‌های بسیج یا هیئات مذهبی میشوند و دنبال سلوک امثال آقای بهجت و قا ضی و علامه‌طباطبایی و امام خمینی‌اند، دیگر آن بساط سبیل و کشکول و خانقاه در قیاس با راه علمای عارف، جذّابیتی ندارد. بروید خانقاه‌ها ببینید: اکثراً پیرمردند و جوان بینشان کم است. حالا بروید جاهایی که عرض کردم ببینید چه شور و شوق و جمعیتی است. درویشی بدرد جامعهٔ مدرن امروز نمیخورد و امروز دیگر کارکرد ندارد و عملاً مرده یا در

کمون ا ست. شاید هم در آینده قرائت جدیدی که مطابقت بیشتری با شریعت داشته باشد ارائه دهد و در آن قالب خودش را از نو عرضه کند.
مطلب دوم راجع به آدمهاست؛ شما باید حساب آدمها را از حساب دین جدا کنید. شما چون از آدمهایی که فکر میکردید راه رفته‌اند یا واقعاً راه رفته بودند، نکاتی دیده‌اید که ناپسند بوده یا قابل هضم نبوده، در نتیجه نسبت به اصل راه بدبین شده‌اید. این را در خودتان اصلاح بفرمایید.
مطلب سوم راجع به پیر است. البته همانطور که گفتم پیر در نظام معرفتی دینی، معلّم و مشاور و مشوّق است نه آنکه مراد باشد. طوریکه آدم وقتی به پیر میرسد، عملاً فکرش را تعطیل کند و در بست تسلیم پیر شود. باری شما مدتی با یک پیر بوده‌اید. چیزی که میخواهم بگویم این است که آن شخص حالا دیگر بدرد شما نمیخورد. البته برای بخشی از زندگی شما خوب بوده و کمکی که باید میکرده، کرده؛ اما کارش با شما تمام شده است. این شخص مال قسمتی از زندگی شما بوده که حالا تمام شده. راهتان را از آن پیر جدا کنید، گرچه نهایتِ احترام را نسبت به او داشته باشد و دیدار هر از گاهی را ترک نکنید. اما بدانید که تا این ایستگاه با اتوبوس او بوده‌اید و حالا باید پیاده شوید. البته این کار برای شما و آن پیر سخت است. بدانید که هرکس چندین نفر در زندگی دارد که به ترتیب باید از او دستگیری کنند اما به اولی می‌چسبد یا اولی به او می‌چسبد و نمی‌گذارد سلوکش کامل شود.
نکتهٔ آخر اینکه شما خیلی در مسائل جنسی حریصید در عین حال که خودتان را سرکوب می‌کنید. رها کنید و به شکلی که اشکال شرعی هم نداشته باشد تا آخر خط بروید. در این صورت است که مسئله برایتان از شکلی که الان هست و همهٔ ذهن شما را اشغال کرده به یک مسئلهٔ کوچک که یک قسمت کوچک از زندگی و نیازی طبیعی ا ست تنزّل می‌کند و جای واقعی‌اش را در زندگی شما

پیدا می‌کند. الان این مسئله مثل یک فایل است که باز شده و همهٔ صفحهٔ مانیتور را گرفته، باید این تجربه را کامل کنید تا فایل بسته شود و برود یک جای کوچکی توی هارد، سر جایش بنشیند.

٦۰- سلام، من با کسی شریک کاری هستم و بدلیل شراکت، ارتباط زیادی با هم داریم، زن این شخص مرا به خودش دعوت کرده و زمینه گناه میخواهد برای من درست کند. باید چه کنم؟

پاسخ: معمولاً مرد ها نمیتوانند از مکر یک زن بگریزند، لذا در دامی که او انداخته گرفتار می‌شوند و شروع میکنند اقلاً با او پیامک فرستادن و در فضای مجازی برای هم دلبری کردن. گاهی هم از این فراتر میرود و به قرار و مدار حضوری و تماس میرسد. پناه بر خدا! خیلی سخت است آدم خودش را در این موارد حفظ کند و بی‌کمک خدا، یقیناً نشدنی است. اما کسی که مبتلا به این نکبت میشود و از آن استقبال میکند، بداند که چند سال بعد - معمولا بیست تا سی سال بعد - کسی که مورد اطمینان او بوده و اصلاً گمانش را هم نمیکرده، و خودش به خانه پایش را باز کرده، میآید و با زن او همین‌کار را میکند.

اما وقتی آدم در چنین دامی گرفتار می‌شود چه کند؟ باید همان‌کاری را بکند که یوسف کرد: با تمام وجود به خدا پناه ببرد: قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ [سوره یوسف : ۲۳] و بگریزد: وَاسْتَبَقَا الْبَابَ [سوره یوسف : ۲۵]. البته همانطور که گفتم خدا باید کمک کند و خدا به کسی کمک میکند که بندهٔ خالص او باشد: كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ [سوره یوسف : ٢٤]. بهترین تعبیر برای تقریب به ذهن همان است که امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: من نفس خویش را با تقوی میپرورم تا بر کرانه‌های لغزشگاه پابرجا بماند.

یعنی اینجاها جاهایی است که آدم باید از کیسه بخورد و اگر کیسهٔ بندگی‌اش پر باشد، شاید بتواند نجات یابد.
بدانید که این ارتباط مثل باتلاق میماند و هرچه زودتر خود را از آن خارج کنید شدنی‌تر ا ست. البته به مجرد قطع ارتباط با زن، او شروع به تهدید شما میکند که پیامکهای قبلی را به این و آن نشان خواهد داد، نترسید و به خدا توکل کنید. مشکلاتی که در راه ترک گناه متوجه شما میشود برایتان ثواب محسوب میشود، اما مشکلاتی که در اثر گناه بر شما بار میشود، باید بکشید و هیچ ثوابی هم ندارد.
لذا تا هرکجا پیش رفته‌اید توبه کنید و به امام زمان(عج) استغاثه نمایید و برگردید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره الزمر : ٥٣]
بگو ای بندگانی که بر خویش ستم کرده‌اید از رحمت خدا مایوس نشوید که خدا تمام گناهان را میآمرزد و او بخشنده و مهربان است.

٦١- سلام، من چند ماه قبل سکته کردم و این سکته منجر به عمل قلب باز شد، چه توصیه‌ای برای اینجانب دارید؟
پا سخ: اینکه بمیرید! منتها نه مردن م صطلح؛ از این همه خوا سته و آرزو و نیاز بمیرید. وقتی آدم به این موت اختیاری رسید، راحت میشود و انگار در بهشت است.
شما چند سال بیشتر فرصت ندارید! چرا بجای زندگی کردن و با خانواده بودن و لذّت بردن از محبت به دیگران، حریصانه به فکر جمع مال و کسب نامید؟ وقتی مردید افسوس میخورید کاش بیشتر با خانواده بودید، کاش از بچه‌های خود لذّت میبردید، کاش دلها را شاد میکردید.

بیا تا مهربان باشیم با هم؛ برای مهربانی وقت تنگ است؛ که فردا جای ما در خاک و سنگ است.

آدم‌ها کار کردن را بلدند، دست از کار کشیدن و از تماشای دنیا لذّت بردن را بلد نیستند. از مقامات مؤمنین مقام شهادت است، یعنی محو شهود هستی میشوند و از "شاهدبی‌اختیار" بودن، لذت میبرند. اینرا به هرکسی نمیدهند. شما سعی کنید در این مدّت باقی مانده از عمر تحصیل کنید.

ای که پنجاه رفت و در خوابی؛ مگر این چند روز دریابی

یکروز یکی از اساتید من به من گفت: میشود تا آخر تاریخ بنشینی و کتاب بنویسی؛ اما پس کی میخواهی تما شا کنی؟ مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود: ما آمده‌ایم دنیا برای تماشا!

توصیه من به خودم و شما "موت" است. پیامبر(ص) هم فرموده: موتوا قبل أن تموتوا... یعنی بمیرید پیش از آنکه اجلتان برسد.

بار دیگر من بمیرم از بشر؛ تا برآرم از ملائک بار و پر

بار دیگر از ملک پران شوم؛ آنچه اندر وهم ناید آن شوم

خلاصه رو به جلو بروید و به عقب برنگردید که خسارت میبینید:

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ [سوره المائدة : ٢١] ای قوم وارد سرزمین مقدس شوید و وا پس نگردید که پشیمان میگردید.

٦٢- سلام، من مشکلات عدیده‌ای دارم: پدر و مادرم در خردسالی طلاق گرفته‌اند و خودم با پدر دائم دعوا دارم، کارم گره خورده، با زنی می‌خواهم ازدواج کنم که خانواده آن زن نمی‌گذارند، بیحال هستم، گاهی به مشروبات الکی پناه میبرم... گره مشکلات من چطور باز میشود؟ نکند مرا سحر کرده باشند!

پاسخ: اکثر ما انسانها سحر شده‌ایم. خودمان با کارهایمان خود را سحر میکنیم و برکت را از زندگی خود میبریم و معیشــت و ذهنیت خود را قبض میکنیم. نام این "ســحرِ خودکرده" طائر اســت: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ [سوره یس : ١٩] اگر میخواهید بدانید: بدبختی‌ای که شما را چون دایره(طائر) احاطه کرده، از خودتان اســت، از کم‌کاری‌ها در جاهایی که باید زحمت میکشیدید و طفره رفتن قوای شما در جایی که نباید میرفتید. این است معنای اسراف.

یعنی وقتی انســان مدتی هرچه خواســت کرد نه آنچه خدا گفته، کارهایش گردن‌بارش میشـود. اوائل حواسـش نیسـت اما چند سـال که میگذرد احسـاس میکند که در باتلاقی در حال فرورفتن اســت، اینجا میاید و میپرســد که چرا اینطور شد؟ شما الان در این مرحله هستید.

اشتباه‌ترین فکر این است که شما خیلی خوبید ولی کسی شما را سحر کرده یا علیه شما کارشکنی کرده و به همین خاطر کارهای شما گره خورده.

یک درجه بهتر این است که بله! شما خیلی خوبید ولی "یک" کار بد باعث شده همه چیز خراب شود، و حالا باید بگردید آن کار بد را پیدا کنید.

اینطور نیســت که فقط یک کار بد باعث این همه بدبختی شــده باشــد، هزاران کار بد و به عبارتی بد بودن شماست که موجب بدبختی شما شده.

یک راه حل هم بیشتر ندارید: اینکه خوب شوید. یک آدم خوب.

برای اینکه یک آدم خوب شوید باید دو کار کنید یکی اینکه با خدا آشتی کنید و برگردید و بندهٔ او شــوید و دوم اینکه شــروع کنید خوبی کردن به آدمهای دور و برتان، گرچه آنها بدند یا بد نیستند اما بدی میکنند.

توصـــیهٔ بنده این اســـت که از الان چهار کار را ســـرلوحه خود قرار دهید چون خوبی‌ها، بدی‌ها را میشویند و میبرند: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ [سوره هود : ١١٤]
اول، نمازهای خود را اول وقت بخوانید و پس از نماز صبح و پس از نماز مغرب، پنج دقیقه‌ای سجده کنید و تسبیح بگویید. مثلاً تسبیح یونسیه خوب است.
دوم، روزی یک کار خیر که باعث مسرّت کسی از اطرافیان است، برای رضای خدا انجام دهید و بگویید(بر زبان آورید) که خدایا برای تو کردم و لاغیر.
ســـوم، روزی بیســـت دقیقه کتاب روایات معنوی یا تفســـیر معنوی یا هر کتاب دیگری که شما را مستقیماً ببرد سر سرچشمه، مطالعه بفرمایید.
چهارم، با فرد یا افرادی معنوی که شما را به خدا و دین تذکّر بدهند و دیدنشان دل را زنده میکند دوست شوید، و هفتگی معاشرت کنید. اگر چنین کسانی در زندگی شما نیستند بروید پیدا کنید، قبلش از خدا بخواهید تا پیش روی شما قرار دهد.
یک کار را هم باید نکنید که البته نمیتوانید پس لااقل کم کنید، آن کار عبارتست از حرف زدن راجع به دنیا و آدمها.
اینها را که رعایت کردید، یکسال و نیم بعد اوضاع شروع به عوض شدن میکند، اولش به آهســتگی بعد ملموس‌تر. عیبی ندارد! شــما ســی‌ســال عوضــی رفتید؛ حالا هم کمی طول میکشد! شما برای ابدیت خود دارید کار میکنید، صد سال هم پیش ابدیت هیچ است.

٦٣- ســلام، یکی از دوســتان ما به راه علاقه‌مند شــده و شــروع کرده به گفتن ذکرهای کتاب شــما. به فاصــله کمی مکاشــفاتی برایش شــروع شــده. در خواب

خودش و زنش هر دو یک خواب واحد دیده‌اند و صـفحه‌ای از قرآن را به او معرفی کرده‌اند و بین خواب و بیداری سه طناب دیده‌اند که از سقف آویزانند....
پاسـخ: این فرد و زنش هر دو قدرت مدیومی بالایی دارند. مدیوم‌ها رابط‌های ذهنی هستند. این ویژگی زیستی آنهاست و ربطی به تقرّب به خدا ندارد. این‌ها جادوگر هم اگر بشـوند، جادوگری قوی میشـوند، فالگیر هم بشـوند فالگیری قوی میشـوند. مدیوم‌ها ذهن دیگران را میتوانند تا حدی بخوانند، با تمرین این خصیصه در آنها تقویت میشود. اینها در سیر و سلوک هم که میافتند، مکاشفات ذهنی زیادی دارند، همان‌طور که عرض کردم این ویژگی زیسـتی آنهاسـت و الزاماً بُعد ایمانی آنها قوی نیسـت، بُعد ذهنی آنها قوی اسـت. چیزهایی میبینند و چیزهایی میشـنوند، نه اینکه توکّل و تفویض و رضـا و تسـلیم که ملاک رشـد روحی اسـت در آنها قوی باشـد. آفتی که مدیوم‌ها را تهدید میکند این اسـت که می‌روند توی اوهام و درآوردنشان خیلی سخت است. کنترل اینها هم در سیر و سلوک سخت است برای مثال اگر تمامی مکاشفاتشان را رد کنی ول می‌کند و می‌رود. اگر هم همه را صـحّه بگذاری تشـویق می‌شـود به مکاشـفه کردن و بافتن. راهش این اسـت که با بازیِ این‌ها بازی کنی و خط بدهی و تصـحیح کنی. و نیز تفهیم کنی به آن‌ها که اگر بروند توی توهمات خیلی سـخت اسـت درآوردن شان و خطرناک ا ست. مثلاً یک وقت می‌آید می‌گوید امام زمان را دیدم گفت برو نیک‌اقبال را بکش یا برو فلان مکان دولتی را آتش بزن. امثال این‌ها را من دا شته‌ام. حتی ممکن ا ست به قتل منجر شود. اینها خیلی م ستعدّند به فرقه سازی. به آن‌ها تفهیم کنید که بروند خودشان را وسعت دهند و از جزئیات درآیند تا خیلی چیزها بفهمند و از این نیرویشان در جهت سلوک واقعی به سمت خدا ا ستفاده کنند. نکتهٔ خیلی مهم راجع به این قبیل افراد این ا ست که اعتماد نکنید به کشـفیاتشـان و به خودشـان. بخصـوص به زن. زن این آقا هم کم‌کم

می‌آید و می‌خواهد با شما آ شنا شود. حذر کنید، نگذارید زنش بیاید. پاره کردن رابطه با این‌ها نیز سخت است. زیاد نزدیکشان نشوید.

٦٤- سلام، من قهرمان یکی از رشته‌های ورزشی کشور هستم. راجع به مسائل دینی بخصوص نماز به شک افتاده‌ام ...
پاسـخ: فعلاً کاری به این کارها نداشـته باشـید و بروید به پدر و مادرتان خدمت کنید، مشکل آنجا ست. بی‌اعتنایی کرده‌اید در آنجا و اینجا ایمانتان را گرفته‌اند. جای اینکه بروید اینطرف آنطرف با آخوندها بحث اعتقادی کنید، بروید به والدینتان خدمت کنید. زنی هم که تور برایتان پهن کرده بدرد شـــما نمی‌خورد. شـما کسـی را میخواهید که زیر یک سـقف با شـما زندگی کند، کسـی که زن زندگی باشد. نیاز شما این است و خواستهٔ آن زن چیز دیگر.
از این زن و نکبت‌های همراهش که جدا شـــدید و به والدین که خاکســـاری و خدمت کردید، بعد از مدتی خودبخود مایل به نماز میشوید آنوقت مضایقه نکنید تا نور ایمان در دلتان تقویت شـــود. بعد از تثبیت نماز روزی یک ربع احادیث معنوی را بخوانید. البته بجای سر، با دل بخوانید و بفهمید. یعنی بجای ذهن با قلب. بعدش خدا راه را نشانتان میدهد.

٦٥- ســلام، کار و اشــتغال، ذهن مرا پر می‌کند و نمی‌توانم بین ســلوک و کار جمع کنم ...
پاسخ: شما بازی‌تان را بکنید و بعد بگذارید دنیا هم بازی‌اش را بکند. حالا بازی دنیا هرچقدر طول بکشد دیگر به شما مربوط نیست. مثلاً اگر می‌خواهید مغازه باز کنید می‌روید چند بنگاه می‌پرســید و می‌بینید، اگر پیدا نکردید دســت می‌کشید تا دنیا بازی‌اش را بکند؛ یا موردی برایتان پیدا می‌شود یا نه.

مثل شطرنج، شما فقط به بازی لحظهٔ فعلی خود فکر کنید و بعد که بازی‌تان را کردید استراحت کنید تا دنیا مهره‌اش را حرکت دهد در این فاصله هرچقدر که طول بکشد دیگر فکر بازی را نکنید و بروید عبادت و خدمت به خلق کنید. مهم نیست بازی به کجا ختم می شود. این خود بازی ا ست که مهم ا ست نه نتیجهٔ آن.

ضمن بازی ا ست که یاد می‌گیرید چیزی نخواهید جز خدا، دنبال ر ضایت خدا باشید نه پول، کار درست را انجام دهد گرچه در کوتاه مدت سودی نداشته باشد، واز این قبیل حکمت‌ها که آن‌ها که تارک کارند از آن بی‌بهره‌اند.

۶۶- سلام، یکی از دو ستان ما عتیقه‌فروش و عتیقه شنا سی سر شناس ا ست. به مال دنیا هم علاقه‌ای ندارد، واقعاً دنیایی نیست. می‌گوید از دنیا خسته شده‌ام؛ هیچ لذتی از دنیا نمیبرم؛ دوست دارم بمیرم! ایشان گیر کارش کجاست؟

پاسخ: ایشان آدم دست به خیری است. تا حالا خیلی غذا برای محرومان یا مجلس امام حسین(ع) داده. این‌ها را خودش هم تصدیق میکند. اما ایشان یک کار آخر دارد که باید آن کار را بکند تا خدا مرگش را به او اهداء کند. اینکه آن کار آخر چیست را باید خودش پیدا کند.

من دو راهنمایی میکنم: اول؛ ایشان مثل بچه‌ای است که از اسباب‌بازی‌هایش خسته شده اما حاضر نیست آنها را ببخشد و تا کسی می‌خواهد دست به اسباب‌بازی‌هایش بزند، دادش در میآید، اما خودش هم د ست به اینها نمی‌زند. از دنیا د ست ک شیده، مدتها ست، ا صلاً برای همین ثروتمند شده؛ اما حا ضر نیست دنیا را ببخشد.

دوم؛ ایشان تسخیر برخی عتیقه‌جاتی است که دارد. عتیقه‌جات یک تسخیر دارند که امثال این آدم که عتیقه‌باز است را می‌گیرند. این هم به راحتی حل نمیشود، حول و ولای جان کندن لازم دارد. مگر اینکه مرد باشد و عنایتی شامل حالش شود و همهٔ اینها را به موزه ببخشد. اصولاً خانه‌ای که عتیقه‌جات درش هست، افرادش روی خوش نمی‌بینند، حتی اگر در ثروت غرق باشند. نظر به همین نیروی منفی که در اینهاست، خدا زیرخاکی‌ها و گنج‌ها را مخفی کرده که بدست کسی نیفتد.

٦٧- سلام، میشود دعا کنید یک دختر نصیب ما شود اسمش را هم می‌خواهیم بگذاریم فاطمه ...

پاسخ: برای خدا نقش نریزید. هشدار! که برای خدا نقش نریزید بلکه تسلیم نقش‌های او باشید. بگذارید او نقش‌ریزی کند برایتان.

چنین چیزهایی را خدا نخواهد داد و اگر بدهد بی‌برکت ا ست. ر سول خدا(ص) میفرماید: از من با الحاح چیزی نخواهید که اگر هم به شما بدهم برایتان مبارک نیست.

ما گاها یادمان میرود که او خداست و ما بنده‌ایم؛ نعوذ بالله خدا را بندهٔ خود تصور میکنیم که مثل یک گارسون سر میز رستوران، قلم و کاغذ دستش گرفته و میگوید: چی میل دارید بیاورم خدمتتان؟ نعوذ بالله از چنین تصوری: وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره القصص : ٦٨] خدا هرچه بخواهد خلق میکند و هر تقدیری بخواهد در زندگی شما اختیار میکند و شما هیچ اختیاری ندارید، پاک و منزّه است خدا و برتر است از خیالاتی که برایش کرده‌اید.

ما مال خدا هســتیم، هرکار که با ما بکند حق اوســت؛ اگر راضــی شــویم اجر میبریم و اگر ناراضــی باشــیم، فرقی ندارد و آن‌کار را با ما خواهد کرد و هیچ اجری هم نداریم.

این کلیت مطلب، اما راجع به بچه، در قرآن هســت که دعا کنید و از خدا فرزند صالح بخواهید، همین. بقیه‌اش را اجازه نداریم و هو سهای ما ست، هو سهایی که هروقت هم محقّق شـده خوشـبختمان نکرده. پس دسـت از هوس برداریم که خیلی‌خیلی خطرناک است و آخرش آدم را به کفران میکشاند.

پس د عا های خود را ببریم روی میزانی که قرآن معین کرده و از د عای کج و کوله حذر کنیم. چه زیبا خدا نوح(ع) را عتاب کرد و فرمود چیزی که نمیدانی ته‌اش به کجا ختم میشــود و اول و آخرش کجاســت را از من مخواه که عین جهل ا ست؛ م ستجاب هم نمیکنم: فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ [سوره هود : ٤٦]

٦٨- سلام، چند وقتی است که زنم عاشق من شده...

پاسخ: مال این است که وابستگی شما به او کم شده. ما آدمها وقتی می‌خواهیم مالک چیزی با شیم، خوار می شویم و وقتی د ست از "خوا ست" برمیداریم، خدا همه را برایمان خوار می‌کند و همه در خدمت ما قرار میگیرند. این ســنّت خداست.

شما الان یاد گرفته‌اید که زنتان را دو ست دا شته با شید و بی‌چشم‌دا شت به او خدمت کنید، بی‌آنکه وابسته به او با شید. این کلید تحوّل در خود شما و بالتبع، افراد اطراف شما منجمله آن زن است.

٦٩- سلام، من مدتی است غیب‌گو شده‌ام؛ یعنی حالتی پیدا کرده‌ام که مغیبات افراد را میفهمم. ملهم میشوم که چه غلطهایی کرده‌اند و چی در فکرشان میگذرد. می‌دانم این حالت خوب نیست و عاقبت ندارد ولی نمی‌توانم رهایش کنم و یک جنبه از وجودم از این حالت خوشش میاید. کیف میکنم وقتی کنایه‌ای میزنم و مغیباتشان را میگویم و کیش و ماتشان میکنم. چه کنم؟

پاسخ: درد اصلی شما «مطرح شدن» است. اگر خوب دقت کنید هرجا هم که رفته‌اید و هر شغلی که انتخاب کرده‌اید، این خواست، ناخواسته انگیزهٔ اصلی شما بوده. خدا هم همین بازی را با شما می‌کند و آنچه حالا سرتان آمده که غیب‌گو شده‌اید، بازی‌ای است که خدا از مکرش سرتان درآورده. خدا شما را توی این راه انداخته چون خواستهٔ شما همین بوده. خدا هم می‌گوید این را می‌خواهی؟ باشد! اصلاً خدا به هرکس هرچه می‌خواهد می‌دهد. این بازی اوست با آدمیان. این آدم است که باید بفهمد چه بخواهد. همهٔ سلوک همین تغییر مبدأ میل است: اینکه چه باید بخواهیم و شما متاسفانه خیلی چیز بد و بچگانه‌ای خواسته‌اید. اینکه می‌گویید الان از هر ده تا مطلب غیبی، هفت تا را درست می‌گویید من می‌گویم در آینده این بدل خواهد شد به اینکه ٩٩٫٩ % را درست خواهید گفت، ولی که چه؟ هیچ چیز بدرد بخوری تویش نیست. لغو محض است. کلی بدبختی میآورد. متاسفانه شما نمی‌توانید از این خواسته دست بردارید، چون این را «می‌خواهید». و اگر هم بگویید می‌خواهم ترکش کنم، دروغ گفته‌اید!

راه برخورد و کمک به شما این نیست که دائم نصیحت کنم توی این وادی‌ها نرو، چون نمی‌توانید. برعکس به شما میگویم: برو توی این وادی! و تا ته‌اش هم برو! و خوش باش(مثل آقای ...!)؛ ولی بدان:

چندین برابرش مکافات خواهی کشید و این بی‌برو برگرد است.

یکی اینکه این روشن‌بینی برای شما حجاب می‌شود و آنقدر دنبال خزعبلات و مزخرفات می‌روی که از معنویت باز می‌مانی و به دون بسنده می‌کنی.
کم‌کم خودخرسندی و خودشیفتگی پیدا می‌کنی و این از تو یک آدم تهذیب نکرده و راه نرفته که هیچ، یک نیمه فرعون می‌سازد و در برزخ خِفت‌ات می‌کنند و راه‌بند میشوی.
دیگر اینکه آسیب‌های زیادی در همین دنیا به تو می‌رسد و عواقب دنیایی بسیاری را باید تحمل کنی: به دشمن مبتلا می‌شوی، همه آنهایی را که جواب چرت و پرت دادی و زندگی‌شان را به هم ریختی و آنچه نباید می‌گفتی گفتی، جورش را باید در همین دنیا خودت بکشی، حالا یا از اعمالت بر می‌دارند یا آنقدر رنج باید بکشی که بهایش پرداخت شود. در دنیا خیلی نکبت، خودت و خانواده‌ات باید تحمل کنند که به تدریج میآید و خواهی دید. دائم همه چیز را از دست می‌دهی و از زندگی لذّتی نمی‌بری.
دیگر اینکه...(عمدا مکتوب نشد، شفاهی بپرسید تا عرض کنم).
بدبخت! همه اینها فیلم خداست! امتحان خداست! گول نخور. اولیاء خدا میخواهند زود از دنیا بروند و شما تازه می‌خواهی از اول شروع کنی و بساط پهن کنی؟! چوبش را می‌خوری! چه حوصله‌ای داری؟! عجب آدمی هستی که رفته‌ای بین دو تا آجان می‌گویی مرا کجا می‌برید؟
عجیب است که شما که کارهای نکردهٔ بسیاری دارید، و اصلاً برای آن‌ها به دنیا آمده‌اید، رفته‌اید خودتان را به چه چیزی مشغول کرده‌اید!

۷۰- سلام، اتفاق ناگواری برای من رخ داده، من چند شب پیش با ماشین یک زن مسن را زیر کردم، زن رفته توی کما و احتمالاً میمیرد. من خیلی نگرانم! چرا چنین شده و چه کنم؟

پاسخ: وقتی بلایی نازل میشود، افرادِ درگیر در آن ماجرا، هریک به مقدار رنجی که می‌کشند عامل‌اند. الان بیشترین فشار روی خود شما ست، بعدش خانوادهٔ شـما، بنابراین در درجه اول این ماجرا برای شـما درس دارد و بعد برای خانوادهٔ شما.

اما راجع به شـما: شـما خیلی توی چشـمید. علتش هم این اسـت که دهنتان همیشـــه پر اســـت که من اینجوری کردم، آنجوری کردم. چیزهای کوچک را بزرگ جلوه می‌دهید. گاهگاهی هم حرفهای نامربوط و ناحق راجع به دیگران بخصـوص دوسـتانتان می‌زنید که از نظر عرف شـاید کوچک باشـد اما در درگاه خدا بزرگ است و عواقب دارد.

خانوادهٔ شما هم باید چوب بخورند، چون دختر و داماد شان را به بهانه اینکه در مسائل سیا سی هم‌رأی آنها نیستند طرد کرده‌اند و با آنها سرسنگین‌اند که این خلاف وظیفه‌ای ا ست که افراد خانواده نسبت به هم دارند. بخصوص پدر شما که باید مهم‌ترین چیز برایش دو ست دا شتن بی‌قید و شرط فرزندانش با شد نه اینکه "متر" کند فرزندانش را از لحاظ عقیدتی و سیا سی و هریک که با ملاکات او خواند، همانرا به همان مقدار دو ست دا شته با شد. این مطلقاً در محیط خانه غلط است.

آن خانوادهٔ مصدوم هم به ما مربوط نیست. چیزی که به ما مربوط نمی‌شود، به ما مربوط نمی‌شـود. اما اگر بخواهد کاری بکنید برای خود آن مصـدوم، راهش این ا ست که زیاد برایش سورهٔ قدر بخوانید. سورهٔ قدر شاه‌کلید ا ست و بهترین تقدیرِ ممکن را برایش رقم میزند.

خود شما هم برای اینکه آرامش پیدا کنید و خودتان را بیش از حد مقصّر ندانید، نماز جعفر طیّار بخوانید و تا مدتی "یا رئوف و یا رحیم" را که موســی‌بن‌جعفر(ع) یاد امام رضا(ع) داد، ذکر قلبی و مدام خود کنید.

این روزها مثل برق میگذرد، از آنها اســتفاده کنید و طاعت و عبادت در آن رقم بزنید. خدا شما را تکویناً عامل خود کرده، مبادا نارضایتی در شما ببیند!

۷۱- من شاعر اهل بیت(ع) هستم. هرکاری میکنم کتابم چاپ شود، نمیشود؛ و دائم مشکلاتی سر راه سبز میشود. مثلاً اداره ارشاد اشکالات نامربوط میگیرد یا چاپخانه کار را به تعویق میاندازد و از این قبیل...

پاسخ: عیب اصلی این است که شما فکر می‌کنید شعرها از آنطرف(عالم غیب) آمده و به شما الهام شده و نوعی عنایت ا ست. به همین دلیل خودتان را مُحق می‌دانید. برای همین خداوند نمی‌گذارد شعرها چاپ شود تا به توهّم شما دامن زده نشود و هزار سنگ سر شما می‌اندازد تا در باطل‌تان تقویت نشوید و به فکر چیزهای واقعی باشــید و کمی به خودتان بیاید. این به نفع شــماســت. بگذارید خدا بازی‌اش را بکند و طرحش را بریزد. از نقشه‌های خود دست بردارید.

۷۲- ســلام، یکی از دوســتان ما اســتادی دارد که ســالها شــاگردی او را کرده. اخیراً خوابی با وضــوح بســیار دیده که یک آدم نورانی میآید و به او می‌گوید این‌قدر به این ا ستاد نچ‌سب! برو به خدا بچ‌سب! این ا ستاد تو را به ناکجا آباد میبرد. و جالب که خواب چند بار هم تکرار شده...

پاسخ: روشن است که این خواب صادقه است؛ یکی بدلیل تکرارش، دوم بدلیل اینکه حس دوســت شــما نســبت به فردی که در خواب دیده مثبت بوده، ســوم بدلیل اینکه مضمون خواب درست است و چسبیدن به کسی و اصطلاحاً مرید او شــدن و تصــدیق کردنش در هرچه میگوید، مصــداقی اســت از آیه شــریفه: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّه [ســوره التوبة : ۳۱] و احادیث بســیار مثل حدیث امام صــادق(ع) که مبادا غیرمعصــومی را علم کنی و او را در

هرچه گفت تصدیق کنی(ایاک أن تنصب الرجل دون الحجه و تصدّقه فی کلما قال) یا مبادا دنبال رجال راه بیفتی(ایاک أن تطؤ اعقاب الرجال). در اســلام، استاد، معلّم و مشوّق و مشاور است نه مراد! با لحاظ این دقیقه، از چند استاد هم میتوان بهره برد درحالیکه از آفات مریدی مصون ماند. و الا فلا.

۷۳- ســلام، من خانمی هســتم که در حالی که فقیر و پریشــانحال بودم رفتم مشــهد نذر کردم که اگر موفق شــوم و دکترایم را بگیرم و زندگی‌ام ســروســامان بگیرد چادر سرم کنم. این موفقیت‌ها حاصل شد و چند سالی است که چادر سر کرده‌ام، الان یک پزشک فوق تخصص هستم. اما از چادر ناراحت هستم. در کنفرانسها و کنگره‌ها دیگر پزشکان سرووضع دیگری دارند و من مثل آنها نبوده و وصلهٔ ناجور هستم، از این وضع اذیت می‌شوم. با چادر زندگی کردن و طبابت کردن و رانندگی کردن و امثالهم سخت است. چه کنم؟

پاسخ: من کاری به چادر ندارنم. آنچه متن دین است حجاب است و حجابِ هر منطقه با منطقهٔ دیگر متفاوت است. در لبنان حجاب زنان محجّبه یکجور است و در عراق یکجور و در مالزی یکجور. اما زن مؤمنه، محجّبه است و با حجابش داد میزند که مذهبی اســت. لذا در مصــونیت قرار میگیرد و ارتباطات اجتماعی‌اش با مذهبیون میشود. اسلام اینرا خواسته و اگر کسی رعایت نکند، کم‌کم ایمانش در خطر قرار میگیرد. پس تکلیفم را بعنوان یک متفقّه و مفسّــر روشن کردم که چادر ایرانی برایم مهم نیست، حجاب برایم مهم است. اما راجع به شما، شما با خدا از طریق امام رضا(ع)، بیع کرده‌اید و قراری گذاشته‌اید، باید آن را تا آخر پیش ببرید. حرمت قراری که آدم با خدا بگذارد مهم‌تر از این اســت که راجع به چه چیزی قرار گذاشــته. شــما هم باید حرمت قرار را پاس بدارید. مگر اینکه حاضر باشید بهایش را بپردازد.

(توضیح حین تصحیح: مدتها گذشت، شنیدم که این شخص چادر بلکه حجاب را کنار گذاشته. سه سال بعد آمد در حالیکه هر دو پستانش مبتلا به سرطان شده بود که این ابتلای هر دو پستان در پزشکی امری نادر است. آمد و خیلی ناراحت و گرفته بود. گفت: اگر الان دوباره چادر سر کنم چه؟
گفتم: اگر الان چادر سرکنی مثل این است که خدا را احمق فرض کرده باشی و بخواهی مثل اینکه یک بچه را فریب می‌دهند او را گول بزنی. باید درونت درست شود. قبلاً هم به تو گفتم که چادر مهم نیست. تو حرمت عهدی را که با خدا بستی پاس نداشتی. حالا بجای گول زدن خودت و خدا، برو استغفار کن و به گناهت اقرار کن تا لااقل پاک از دنیا بروی. بگو خدایا دنیا را فروختم؛ آخرتم را حفظ کن و مرا در حالیکه بخشیده‌ای پیش خودت ببر!
گریه کرد و گفت راست میگوی. رفت و چند ماه بعد شنیدم که به رحمت خدا رفته است. خدایش بیامرزد و قرین رحمت کند!)

۷۴- سلام، من اهل دین و مذهب هستم، اما دائم توی ذهنم مطالب و کلمات منفی راجع به دین میآید و آزارم می‌دهد.
پاسخ: این، وسواس فکری است و نوعی مشکل ژنتیکی ساختاری در مغز است، با دارو میشود کنترلش کرد، اگر هم ترتیب اثر ندهید و رد شوید و از خودتان ندانید بلکه عارضه‌ای بر خود بدانید، کم‌کم درست میشود، ذکر هم مؤثر است. بخصوص عوذات و حوقله.

۷۵- سلام، دائماً مادرم مرا اذیت میکند، دیگر تحملم تمام شده چه کنم؟
پاسخ: شما به اتفاق خواهرتان و پدر و مادرتان سالها زندگی خوبی داشتید. نمی‌دانم چه کردید که شیطان رفت توی جلد مادر که دائم به پدر گیر داد که تو

با زنانی که در دفترت آمد و رفت دارند سر و سرّ داری. بعدش شیطان رفت توی جلد پدر که بله دارم! و دلم می‌خواهد! و آخرش رفت و آن کار را کرد. بعد بین پدر و مادر جنگ افتاد و یارکشی کردند. مادر بچه‌ها را برد طرف خودش. از خانه قهر کرد و رفت و دختر را برد و شما را گذاشت توی خانه پیش پدر تا پدرپدر را درآورید. شما هم کم نگذاشتید و خیلی به پدر بد کردید. تا اینکه پدر زن گرفت و آنوقت شما را از خانه بیرون کردند یا خودتان دیدید دیگر جایتان آنجا نیست و برگشتید پیش مادر. حالا مادر دارد شما را آزار می‌دهد تا پاک شوید و سرنوشتتان تصفیه شود. بقول عرفانهای شرقی شما دارید کارما پس می‌دهید. یک بار بنشینید بگذارید کسی کیسهٔ شما را بکشد تا تمام شود، تا پاک شوید. و چون شما چنین تقدیری دارید، ازدواج هم برایتان ممکن نیست. چون باید دختری پیدا شود که بیاید توی سرنوشت پر از درد و رنج شما. ولی خدا نمی‌گذارد یا لااقل این مواردی که رفته‌اید خواستگاری، چون پاک بوده‌اند خدا چنین اجازه‌ای نداده است. دست و پا هم نزنید برای ازدواج که از دست مادرتان نجات پیدا کنید. باید تحمل کنید تا تمام شود. باید بنشینید بگذارید بزنندتان، تا تمام شود. آدمهای آلوده باید پاک شوند. خدا نمی‌خواهد سختی شما را کسی بکشد خودتان باید سختی خودتان را بکشید. بیخود کردید در دعوای پدر و مادر جانب یکی را گرفتید! در دعوای میان این دو باید بی‌طرف ماند. بدانید در یک حمامی گیر کرده‌اید که درش را قفل کرده‌اند و کیسه‌کش حواسش هست که باید شما را کیسه بکشد. حالا تا یک مدتی ممکن است از این اتاق فرار کنید بروید آن اتاق ولی از این حمام نمی‌توانید خارج شوید مگر اینکه کیسه شما را کشیده باشند.

البته چند کار کمک می‌کند تا کارما یا تقدیر سوء شما سریع‌تر و راحت‌تر بسوزد و تمام شود:

یکی ندید گرفتن است. یعنی اینکه دست از رنج کشیدن بردارید و بتوانید رد شوید از ماجراها. بالاخره سیخ که توی بدنتان نمی‌کنند! تحمل کنید. وقتی آنقدر زدند که کرخت شدید و احساس نکردید دوره خوشی شروع می‌شود.

دوم صدقات که مثال بارزش دستگیری کردن و کمک کردن به مردم است. صدقات کمترینش پولی است. باید برای دیگران مایه بگذارید و بار آنها را بردار ید. وظیفه معلم معنوی هم البته این است که امید بد هد تا هرکس رنجهایی را که باید، بکشد و تمام شود.

همه رنج دارند. افراد ثروتمند رنج دارند. فقیرها رنج دارند. سالم‌ها رنج دارند. بیمارها رنج دارند. آمده‌ایم دنیا که تصفیه بشویم برویم، خوب این سختی دارد دیگر. هرکس دوست دارد جای دیگری باشد! خبر ندارد که همه دارند رنج می‌کشند. همین‌جا که هستی خوب است. رنجت را بکش و تمامش کن. از این اتاق به آن اتاق نرو. نه مکان، نه زمان، نه اشیاء و اشخاص هیچ کدام نمی‌تواند باعث رهایی تو از رنج شود. برای رهایی از رنج مهاجرت نکن، آنجا رنج‌ها به شکل دیگری سراغت میآیند. برای رهایی از رنج‌ها شغلت، زنت، غذایت، تفریحاتت را عوض نکن. رنج‌ها هستند و باید باشند، تا وقتی که پاک شوی.

فقط قرب به خداست و تابعیت از او که می‌تواند شادی حقیقی برای شما به ارمغان آورد. فقط وقتی وارد این فضا شویید می‌توانید راحت شوید و آرام بگیرید. بجای نق‌نق کردن، نمازتان را بهتر بخوانید و در نماز با خدا عشق بازی کنید. بروید چند تا دوست بهتر از خود پیدا کنید و با آنها معاشرت کنید. اما از جایی که له می‌کنند شما را تا کفاره بکشید، فرار نکنید.

من خودم دائم می‌روم خانه مادری و به پدر و مادرم خدمت می‌کنم تا آنها درد دل کنند یا نیش بزنند تا صبوری کنم و اجر برم. دائم به شاگردانم خدمت می‌کنم هرجور خدمتی، سنگ صبورشان می‌شوم، برایشان دعا میکنم،

غمشان را می‌خورم، لااقل اطعامشان می‌کنم تا طی کنم و پاک شوم و بلاها را از سر راهم بردارم.
اگر تن به قضا دادید که رشد می‌کنید و سعادت دو دنیا می‌یابید اما اگر مثل بچه‌ها زار زدید، بلاها هست و رنج را می‌برید و به جایی هم نمی‌رسید.
تا جوانید تصفیه کنید که در میانسالی آنطور که ما میبینیم خیلی سخت است چه رسد به پیری. ممکن است یک زمانی خوش باشید، شنگ تخته بیندازید، اما یک پریود دارد، تمام که شد موقع تصفیه است و باید بکشید، و وای بحال کسی که زمان بلا کشیدنش به پیری بیفتد، پیرش در میاید. در جوانی آدم پوست کلفت‌تر است تا پیری.
من پسرم را خودم تربیت می‌کنم که بدست دنیا نیافتد که در تربیت خیلی از من بی‌رحم‌تر است. خوشا بحال کسی که یک دلسوزی پیدا بشود تربیتش کند. یک نفر آدم را بسابد بهتر است تا چند نفر یا کل دنیا.

۷۶- سلام، یکی از مربیان فوتبال رفته از یک درویش ذکر گرفته که تیمش برنده شود....
پاسخ: ایشان را توی تلوزیون دیده‌ام که در گوشه زمین تندتند ذکر می‌گوید. چون خدا خیلی کریم است ممکن است خواست ایشان را بدهد اما مطمئن باشید یک جای دیگر برایش خالی می‌گذارد و ضایعش می‌کند. خدا گفته اگر بنده‌ای آمد و چیزی خواست که مستحقّش نبود اگر خیلی اصرار کرد بدهید، اما از جای دیگر بگیرید. بالاخره عدالت هم باید لحاظ شود. مراقب باشیم چه می‌خواهیم، خواستن بعضی چیزها و اصرار روی آنها ممکن است باعث شود خیلی چیزها را از دست بدهیم.

۷۷- سلام، من مربی بسکتبال هستم و برای تیمی در قطر مربی‌گری می‌کنم، رئیس باشگاه اینجا با من چپ افتاده و دارد پدرم را در میاورد. چه کنم؟
پاسخ: شما خدا را دارید! رئیس باشگاه را ول کنید! نماز استغاثه به امام زمان(عج) را بخوانید و کمک بخواهید، دیگر ول کنید ببینید چه می‌شود. اینقدر نه مجیز رئیس باشگاه را بگویید و نه با او درگیر شوید. کار بدست دیگری است.

۷۸- سلام، من مال و اموال بسیاری دارم، اما هرکدام یک مشکلی برایشان پیدا شده و گره در کارشان افتاده و هرچه میدوم این گره‌ها باز نمیشود.
پاسخ: شما کارهای احمقانه زیاد میکنید، مثلا یکی از املاک خود را که حدود ۱۵۰۰ متر زمین دارد و چند ده میلیارد قیمت دارد، باشگاه بیلیارد کرده‌اید فقط برای اینکه با رفقایتان هر از گاهی بروید آنجا و چند دور بازی کنید و هاهاها.. هوهوهو.. بخندید و بروید. چون مال خدا را قبض کرده‌اید، خدا هم دست گذاشته روی اموال شما و قفل زده به اموالتان؛ تا نسل بچرخد و ببینید توی ورثه یک آدم عاقل پیدا میشود که لایق این مال باشد یا نه؟ کسی که مال را به چرخش درآورد و عده زیادی را نان بدهد.

۷۹- خانواده‌ای هست که پدر دیر وقت از سرکار به منزل میاید و صبح زود می‌رود. بین پدر و فرزندان جدایی است...
پاسخ: تقصیر مادر است. مادر از سر ناچاری و درماندگی، بی‌مهری‌های پدر را به بچه‌ها گزارش می‌دهد و ناخواسته الگوی پدر را در ذهن آنها خراب می‌کند. مادر نباید در خانه یارکشی کند و پدر را تخریب نماید. پدر و مادر متوجه نیستند که چقدر روی بچه‌ها اثرگذارند. بخصوص مادر که ستون خانه است.

۸۰- یکی از تجّار به مشکل برخورده و کارش قفل شده...
پاسخ: ایشان چند صد میلیون داده به فلان باشگاه که فقط اسم محصول او را روی پیراهن افراد تیم نصـب کنند. این کار را هم برای تبلیغ نکرده. این کار را کرده چون گیر خودش ا ست. ایشان پول به مربیان می‌دهد تا بازیکنانی که مد نظر او ست را وارد تیم کنند. به این بازیکن‌ها پول تو جیبی می‌دهد، مهمان شان می‌کند و سونا و جکوزی می‌برد و همه جور خرجی هم برایشان می‌کند که آقای آنها باشد. این کارها را می‌کند چون گیر خودش است. این مافیا و اعمال قدرت برای او یک نوع نیاز روحی شده باید از آن دست بردارد. هرکس که گفت من! و در فکر من بود، خدا بلا و قبض را می‌فرسـتد. تحقیق کنید ببینید ایشـان با اینکه وضع خوبی دارد از زندگی‌اش لذت هم نمی‌برد! البته سفره دار و دست و دلباز است و پول خرج می‌کند اما برای خودش نه برای خدا. دوست دارد اظهار کند و دیگران را سر سفره داشته باشد. همه‌اش گیر همان "من" است. گیر همهٔ ما همین اسـت. این قدرتش را دارد که در دنیا اعمال قدرت کند، خیلی‌هایمان نداریم اما باز درگیر من هستیم.

۸۱- سـلام، یکی از دوسـتان من که طلبه اسـت، خوابی دیده و در آن یک شـهیدی آمده و پیش نماز شـده، این شـخص از آن شـهید پرسـیده که: آیا من امام حسـینی هسـتم یا نه؟ یعنی مورد تایید امام حسـین(ع) هسـتم یا نه؟ آن شهید گفته برو از آقا مصطفی نیک‌اقبال بپرس....
پاسخ: الان اگر پی جواب واقعی باشیم، صلاح نیست. باید از خودشیفتگی این فرد استفاده کرد تا ارتقاء پیدا کند و انشاء الله امام حسینی بشود. اگر واقعیت را بگوییم می‌رود توی لک و رشدش متوقف می‌شود. چون تربیت روی پایهٔ تشویق

اســت نه توبیخ. هر کســی که رشــد کرده مال این بوده که معلّمی داشــته که تشــویقش کرده. خدا هم اول تشــویق می‌کند، راه که افتادی توبیخ هم به موقع خودش میآید. خطی که آن شهید شروع کرده ما هم باید بگیریم و پیش برویم تا این شخص بُرد کند. ا ستفاده از اهرم ت شویق در تربیت خیلی مهم ا ست. حتی بچه را اگر بزنی، بی‌پروا می‌شــود پس عزّت برایش بگذار؛ بعد که خوب باد کرد وقتی یک کار بدی کرد می‌گویی بابا! از تو انتظار ندا شتم چنین کاری کنی. زود متنبّه می شود و د ست برمیدارد. تلامیذ را هم دائم ت شویق باید کرد آنوقت یک وقت هم که گلایه‌ای بکنی به جان می‌خرند و خودش را تغییر می‌دهند.

به ایشــان بگویید امام حســینی هســت مشــروط به اینکه روزانه یکبار امام حسین(ع) را زیارت کند ولو به یک "السلام علیک یا اباعبدالله" منتها از ته دل. وقت مشــخصــی در روز برای این کار بگذارد که یادش نرود مثلا بعد از نماز صــبح. این کار را که عمل کرد کم‌کم توفیق زیاراتِ مفصّــل‌تر را پیدا میکند و سرانجام واقعاً امام حسینی میشود.

۸۲- سلام، من به اتفاق یکی از دو ستانم برای گردش رفتیم ترکیه، در فرودگاه اســتانبول، پلیس بی‌خود ما را گرفت و بهانه‌جویی کرد و بعدش که دید چیزی نداریم، تقا ضای رشوه کرد. این واقعه خیلی ما را اذیت کرد و به ما ا سترس وارد کرد. سؤال من این است که چرا چنین شد؟

پاسخ: علت اکثر این موارد وقتی برای سالکین رخ می‌دهد، غفلت است. خیلی برای خودتان جلو رفته و هر کاری دوســت داشــته‌اید کرده‌اید. انگار نه انگار که شما سالک طریق خدا هستید. فراموش کردید برای چی آمده‌اید به دنیا؟ تفریح خوب ا ست ولی باید بعد از کلی عبادت و خدمت و با اذن و اجازهٔ خدا و با لحاظ وجوه خیر و با حالت حضور و کثرت ذکر و همراه با صدقات و مبرّات با شد. یک

تلنگر به شما زده‌اند تا اینها را که یادتان رفته بفهمید. تا برگردید و بیایید در خانهٔ خدا کارت‌تان را بزنید. یادتان رفته کارمند چه کسی هستید؟!

۸۳- سلام، یکی از بستگان ما دائم سر و گوشش میجنبد و دنبال صیغه کردن است، این قضیه کراراً باعث آزار اطرافیان او منجمله زن و بچه‌اش شده است، میشود کاری کرد که این قضیه از سرش بیفتد؟
پاسـخ: در اینگونه موارد، اول از راه عادی وارد شـوید و با او گفتگو کنید. بخصـوص وقتی دسـترسـی به طرف هسـت. اگر نبود یا نشـد یا گوش نکرد، می‌شود برایش ذکری خاص گفت اما دو نکته را باید ملتفت باشید:
اول اینکه تغییری که در او بوجود میآید موقّت اسـت. چون، علت رفتار او این اسـت که یک چیزی درونش خالی اسـت و یک انرژی نابجا در جنبش اسـت، حالا شـما یک راه را سـد می‌کنید، انرژی که متوقف نمی‌ماند کمی می‌گذرد و می‌بینی در جایی دیگر یا چیزی دیگر خودش را نشـان می‌دهد و خرابکاری می‌کند و آبروریزی به بار می‌آورد.
دوم اینکه، شـما بخاطر خروج از حالت تفویض و تدبیر بی‌مورد چیزی که ربطی هم به شما ندارد، چوب میخورید. و آخرش میفهمید ارزشش را نداشت، بگذار برود دله‌گی کند و چوبش را هم خودش بخورد. بیخود شما آمده‌ای وسط و دل میسوزانی.
به نظر من اینجا جای "اِعراض" اسـت و "تماشـا". قرآن هم وقتی نصـیحت در کسـی کارگر نیسـت میگوید رهایش کنید و از او دور شـوید و او را با عدالت من تنها بگذارید: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا [سوره المدثر : ۱۱]
زن و بچه هم اگر در رنجند، ارتباطشـان را با خدا محکم کنند، لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا [سـوره الطلاق : ۷] خدا بقدر

طاقتشان تکلیف بر دو ششان نهاده و برای متّقین که اهل بخششاند، پس از سختی، آسانی قرار خواهد داد.

٨٤- سلام، من خواب دیدم که یک جوی آب سبز رنگ از من جاری شده و به یکی از دختران فامیل میرسد....
پاسخ: آن دختر به شما توجه دارد و این باعث شده که دارد از شما انرژی می‌گیرد؛ فی‌الواقع انرژی می‌دزدد. علتش هم این است که شما در رفتار برای آن دختر خواسته یا ناخواسته جلب توجه کرده و خودی نشان داده‌اید. این و ضعیت برای هر دوی شما بد ا ست. با قاطعیت با آن دختر برخورد کنید که از رابطه یا ازدواج با شما مأیوس شود و این رشته قطع شود.

٨٥- سلام، من طلبه هستم. در مدرسهٔ ما یک طلبه‌ای هست که مشکل مزمن روحی دارد، چطور میتوانم به ایشان کمک کنم؟ اصلا به ایشان کمک کنم؟
پاسخ: چون دست دراز کرده و کمک خواسته چاره‌ای نیست و باید بقدر امکان - نه آنقدر که آرامش خودتان مختل شود - به او کمک کنید.
اما بدانید کمک به آنهایی که در نکبت مزمن و در حال طی دورهٔ محکومیت خود هستند، یعنی تقدیر اولیه‌شان در رنج مستقر است، آثاری هم در زندگی خودتان دارد. این حقیقتی است که قابل انکار نیست. یعنی نیروی مستهلک کنندهٔ تقدیریِ این افراد آنقدر قوی ا ست که کسی هم که میرود تا آنها را نجات دهد، از آن نیرو آسیب میبیند و استهلاک می‌یابد. این اصل ماجرا؛ لذا نکاتی را باید رعایت کنید تا این تاوان کمتر و کمتر شود.

اول اینکه فقط و فقط وقتی بروید در گودِ کمک به چنین افرادی، که قصــدتان صد در صد خدایی باشد، نه عاطفی! در اینصورت خدا خودش از شما محافظت میکند اما چون چنین نیّتی معمولاً در ما نیست، آسیب میبینیم و آن آسیب در واقع تاوان عدم خلوص ما ست. البته این قضیه در مورد همه چیز صدق میکند اما بعضــی وادی‌ها خطرناک نیســت و محافظت الهی چندانی نیاز ندارد. مثلا فرض کنید من با نیّت نفســانی میروم شــطرنج بازی میکنم، نهایتش وقتم تلف میشــود و چند ســاعتی دلم زنگار میگیرد تا نماز شــب بعدی؛ اما اگر با نیّت نفسانی بروم شکار و حیوانی را شکار کنم، وبالش بیشتر است. بعضی کارها ذاتاً خطیر اســت و جز کســی که برای خدا وارد شــده، کس دیگر کاری از دســتش برنمی‌آید و خودش هم در خطر قرار میگیرد. از جملهٔ این امور خطیره، تلاش برای تغییر تقدیر مأخوذین به نکبتِ الهی است، بخصوص وقتی آدم میخواهد خودش کاری کند. درســت این اســت که راه‌کار بدهد تا طرف، خودش کاری کند. پس:

دومین نکته این است که شما بلیط خود را مصرف نکنید چون نمیشود کسی را از بیرون درســت کرد، باید خودش بخواهد و خودش تغییر کند. آنوقت خدا میبیند و تقدیر را تغییر میدهد: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِــهِمْ [ســوره الرعد : ۱۱] یعنی شــما راهکار عملی به او بدهید. اگر عمل کرد بیاید دســتور بعدی را بگیرد وگرنه جلســه بعدی در کار نخواهد بود. تأکید میکنم در برخورد با افرادی که رشــد روحی ندارند، نصــیحت کردن و آیه و روایت خواندن، یاســین در گوش خر خواندن اســت، وعظ نکنید! امر کنید! امر به کارهایی که اگر انجام دهد به مرور اوضاعش درست میشود.

خلاصــه اینکه زیاد به چنین شــخصــی نزدیک نشــوید و صــمیمی نگردید. می‌چسبد و رهایتان نمی‌کند. نسخه به او بدهید و تا عمل نکرد حضوری به او

وقت ندهید. اگر عمل کرد وقت حضوری مختصری بدهید و باز کار بخواهید از او. اگر درست بشو با شد عمل می‌کند و پیش میاید در غیر این‌صورت ارتباطش قطع می‌شود.

اما نسخه:

به او ذکر بدهید؛ از کتاب اذکار بخش روش مصنّف روشی که مبتنی بر اربعین است، اربعین به اربعین باید انجام دهد. به همراهش روزانه برود به والدین، ثم‌الاقرب‌فالاقرب احسان کند و در زندگی‌اش خروجی داشته باشد. به همراهش روزانه نیم ساعت مطالعهٔ معنوی کند؛ برایش کتاب معیّن کنید، اولویت با کتاب خدا، سپس احادیث، سپس زندگینامه اولیاء خداست. به همراه این سه کار که هر روزه هستند، هفتگی مسجد برود و با دوستان معنوی‌تر از خودش انس بگیرد.

این نسخهٔ چهارگانه که من اسمش را گذاشته‌ام تربیع تربیتی، عمومی است و هرکس که بدنبال رشد و تعالی است باید عمل کند. خود من هم عمل میکنم تا رشدم متوقف نشود.

سوم، مطلقاً سنگ صبورش نباشید که بیاید وِر بزند و جفنگ ببافد. حالت استادی- شاگردی بین شما با شد، چون اینها دنبال گوش مفت میگردند و به شما میچسبند و انرژی‌های منفی خود را دائم روی شما میریزند، پس این باب را ببندید و سنگ صبورش نباشید که هر روز زنگ می‌زند و می‌گوید حالم بد است و حال شما را هم خراب می‌کند. بگویید هر هفته یک تلفنت را جواب می‌دهم. خلاصه مهرهٔ بازی های او نشوید. بلکه او را مهره کنید اگر تاب آورد می‌ماند اگر نه برود بهتر است.

چهارم، وقتی میخواهید با چنین افرادی که معمولاً پر از انگل روحی و اجنّه هستند ملاقات کنید حتما اذکار محافظت بخوانید. هم اذکار محافظت روزانه

مثل چهارقل و آیت‌الکرسی و قدر و ادعیهٔ مربوطه مثل "الهم اجعلنا فی درعک الحصینه" یا یکی از احراز که در کتاب اذکار آورده‌ام و هرکسی روزانه لااقل به یکی از آنها باید مشغول باشد. همچنین، اذکار "فی‌المجلس" که غیر از اذکار عمومی محافظت، مال وقت ملاقات با این شخص یا کلاً اشخاص ظلمانی است و آنها عبارتند از کراراً حوقله گفتن و صلوات فرستادن به قصد مصونیت از شیاطین جنّ و انس.

البته یک قدری در امر، اغراق کردم و آنرا موحش نشان دادم؛ خوا ستم آخرش را بگویم. در خیلی موارد این‌قدر خطر متوجه آدم نیست. آری مؤمن در حرز خداست، آنهم وقتی برای خدا کاری میکند.

۸۶- سلام، من اصلاً خدا و پیغمبر را قبول ندارم، به من اثبات نشده....

پاسخ: فعلاً خدا و پیغمبر را ول کنید. شما اول باید از خودخواهی در بیایید. راهش این است که اول خوب خودخواهی کنید؛ بروید توی لجن و ته لجن را درآورید! بعد وقتی دیدید چیزی نیست و خواستید چیز دیگری ببینید، آنوقت بروید درِ خانهٔ خدا و بگویید خدایا می‌گویند چیزهای دیگری هم هست؛ من حاضرم بیایم تا نشانم دهی. بروید هرچه می‌خواهید بکنید ولی وقتی آمدید، صادقانه بیایید.

وقتی آرزوهایتان را جامه عمل پوشاندید و خسته شدید و گفتید که چه؟ یا هرچه دویدید دیدید آرزوها به شما کام نمیدهند و خسته شدید، آنوقت اگر واقعاً خواستید خدا را پیدا کنید، راه برای شما باز میشود. آنوقت آرامش میاید توی زندگی شما، آنوقت یک آدمِ شناور می شوید که صفا و سادگی و تمیزی فطری دارید. آنوقت همهٔ کائنات به کمک شما میآیند. آنوقت خدا در ظرف دل شما تجلّی میکند. آنوقت وقتی الله اکبر اذان را شنید بال در میآورید و می‌روید سر

سجّاده می‌نشینید تا وقت نماز شود. این علامت عاشقِ خدا بودن است. وقتی همه را دوست داشتید، آنوقت امام زمانتان را هم دوست دارد. تا وقتی خودخواهی در شما موج میزند راهی به معنویت ندارید.

۸۷- سلام، زنی هست که می‌گوید ۱۷ سالگی ازدواج کرده، شوهرش معتاد از آب درآمده، زن همه‌اش کار می‌کرده تا زندگی شوهر و پسرش را تامین کند، شوهر همه‌اش زن را کتک میزده و فحش میداده، مدتی بعد شوهر زندگی را آتش میزند و خودش را دار میزند و میمیرد. حالا زن و پسرش به خرج کُلفَتی زندگی را میگذرانند و پسر حدود ۱۸ ساله شده و حالا او مادر را میزند و فحش میدهد. میگوید این همه بدبختی کی تمام میشود؟

پاسخ: چنین نکبت‌هایی از عوالم ذَر است و باید تصفیه شود. ایشان تا مشکلش را با خدا حل نکند تمام نمی‌شود.

سوال: زن چه گناهی کرده که گیر مرد معتاد افتاده، یا بچه چه گناهی کرده که در این خانواده بدنیا آمده؟

پاسخ: خداوند آدمهای مثل هم را دور هم می‌چیند و به گل هم می‌اندازد تا آنقدر همدیگر را بسابند که بالاخره یکی‌شان نجات پیدا کند.

راه نجات، رو کردن به خدا و یاالله گفتن است. دو صفت در این خاک‌نشینها هست که نمیگذارد روی خوش ببینند یکی اینکه کفر و بی‌خدایی در آنها موج میزند، دوم اینکه ذرّه‌ای به هم رحم ندارند؛ نان خشک را از هم قایم میکنند. عوض کنند روش خود را و از کفر و کفران درآیند تا خدا به رحمت واسعه‌اش اوضاعشان را عوض کند.

۸۸ ـ سلام، جوانی از فامیل ما که یک سالی است مرده، عکسش در دو تا از خانه‌های فامیل، یک شبه تغییر رنگ داده و به رنگ زرد مایل به سبز درآمده...
پا سخ: امثال این وقایع اگر صحّت دا شته با شد معمولاً یکی از این سه مطلب است: یا برایش بی‌تابی می‌کنند و خواسته بفهماند جهان بعد از مرگ وجود دارد و توصیه به صبر کرده. یا می‌خواهد با خیرات و مبرّات و نماز یادش کنند و حرمتش بنهند. یا یک مسیر اشتباهی دارند افراد این فامیل می‌روند و او می‌خواهد تذکّر بدهد که راهی که می‌روند مرضیِ خدا نیست. اول روی اولی بعد دومی بعد سومی فکر کنند زیرا اولی شایع‌تر از دومی و دومی شایع‌تر از سومی است.

۸۹- سلام، پدرِ من اصرار کرد که ازدواج کنم. من هم با ایشان شرط و شروط کردم که ازدواج پول می‌خواهد، پدر هم که وضعش خوب است، گفت: آن با من! با هم دست دادیم.
من رفتم ازدواج کردم. همان فردای ازدواج پدر گفت آن ماشین گران قیمت را بر ندار، ماشین ارزان قیمت را بردار! و کم کم از کمک مزایقه کرد. همسر من هم که به امید ثروت پدرم آمده بود اول بنای ناسازگاری با خانواده مرا گذاشت بعد هم با خود من در ستیز رفت. من مواجه شدم با سختی و کاری که آنرا هم کم کم از دست دادم و همسرم هم دائم دعوا با من راه انداخت و اکنون که حامله هم هست ول کرده و رفته خانه پدرش، پدرش هم پایش را توی یک کفش کرده که طلاقش را از من بگیرد....
پا سخ: این سناریوی شایعی ا ست و علتش هم آن ا ست که شما با پدر د ست داده و به او تکیه کردید. عاقبت کسی که به غیر خدا تکیه کند همین است! این شرک بوده که خانهٔ شما را خراب کرده. شما چند سال با پدر درگیر بوده‌اید

که چرا به برادرانم می‌دهی و به من نمی‌دهی؟! چنین ســناریویی آخرش این ا ست: نابودی همه چیز. دختر هم به امید غیر خدا آمده، او هم جزایش را دارد می‌بیند. این علت ماجرا.

اما اینکه چه باید بکنید: تا وقتی شــما منتظرید بابا بیاید دســتتان را بگیرد، نخواهد آمد. زن هم دیگر بر نمی‌گردد. فکر کنید این زندگی نابود شــده و باید شما از نو زندگی دیگری بسازید. باید کنتر را صفر کنید و از نو د ست بکار شوید و بروید کار کنید و زیر چتر پدر نباشــید. متاســفانه شــما مثل خیلی از مذهبی‌ها منتظرید که زندگی‌تان با معجزه‌ای درســت شــود. اما بدانید این اتفاق نخواهد افتاد بخصوص با این تخم شرکی که در دل کاشته‌اید.

۹۰- ســلام، من در خانواده‌ای متولد شــده‌ام که از اول همگی اهل ســیاســت بوده‌ایم. بخاطر گرایشات سیا سی یک بار هم زندان افتاده‌ام. سؤالم این ا ست که این راه را ادامه بدهم یا بروم یک گو شه‌ای برای خودم با شم؟ رشد معنوی‌ام در کدام اســت؟ وظیفه‌ام چیســت؟ نکند چوبم بزنند که چرا ظلم را در جامعه د یدی و ســکوت کردی؟ نکند بگویند بیخود خودت را درگیر کردی و زندگی معنوی را باختی؟

پا سخ: آدم‌ها هر کدام در مرحله‌ای هستند که چیز خا صی را باید امتحان کنند و از پســش برآیند. برای همان چیز خاص هم کوک می‌شــو ند تا برو ند و در وادی‌اش بیفتند. این امر در هبوط هر انسانی و در هر عالم ذَری که می‌گذرانند پیش‌بینی شده. شما در این عالم وظیفه‌تان همین است که در اجرای عدالت در جامعه بکوشید و حاضر شوید از زندگی خودتان بگذرید.

خداوند هم ابزارهای این مرحله را به شما داده:

از جمله اینکه سیاست را نسبتاً می‌فهمید. اما نه به اندازه کسی که این تجربه را قبلاً گذرانده چون اگر بصـیرت کامل به سـیاسـت داشـتید دیگر کاری به آن نمیداشتید و می‌افتید توی یک وادی دیگر تا تجربه جدیدتان را طی کنید.

ابزار دیگری که دار ید اینســت که مهرهٔ مار دار ید یعنی خودبخود و بی‌هیچ تلاشـی مردم دورتان جمع می‌شـوند. همهٔ این‌ها برای این اسـت که فرکانس یا حالت روحی شـــما در این مرحله اســت و باید این قبیل آزمون‌ها برایتان پیش بیاید تا این وادی را تجربه کنید و دســت آخر، دســت بکشــید از آنها و تجرّد از همه چیز من جمله این امور برایتان حاصـل شـود و این حاصـل نمی‌شـود مگر این که آزمون‌هایتان در این امور کامل و تمام شود.

شــما بروید و سـیاسـت را تجربه کنید اما بداند مثل بقیهٔ وادی‌هایی که در دنیا هسـت مثل سـکس، ثروت، کار، قدرت، مذهب عرفی و سـاختگی، قدرت‌های روحی، مسابقات دنیایی، تخدیر، رسالت‌های خودساخته، خود را مبعوث کردن، انقلابات و جنگ‌ها،... ته‌اش پوچ است و همه‌اش بازی است. وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ [سوره الأنعام : ۳۲]

آمده‌ایم بازی کنیم تا بالاخره خســته شــویم و بگوییم "لااله الا الله" این را که گفتیم، به فوز میرسیم و می‌رویم. برای گفتن این جمله و درک آن خیلی بازی‌ها سرمان میآورند و خیلی رنج‌ها می‌بریم.

الان که سـرمان به سـیاسـت گرم اسـت باید سـیاسـت را روی مدار تقوی پیش ببریم و نیّت الهی و قصد قربت داشته باشیم، روزی که فهمیدیم مال ما نیست، باز برای خدا از آن کناره میگیریم.

سیاست فرقی با معلّمی و رفتگری و طبابت و نظامیگری ندارد، تا وقتی مشغول آنیم باید برای خدا و همراه با خدا باشد و وقتی خسته یا بازنشسته شدیم، برای خدا و به کمک خدا ترکش میکنیم و مشغول کار دیگری میشویم.

۹۱- ســـلام، یکی از بســـتگان ما خانم دکتری اســـت که خیلی پای درد دل مریض‌ها می‌نشـــیند و خیلی با آنها حرف می‌زند. الان متوجه شـــده که یک بیماری ا ستخوانی با علت نا شناخته و لاعلاج گرفته، چ شم‌هایش هم در حال کور شدن است،...

پا سخ: ایشان قلب رئوفی دارد اما دو ا شکال دارد که باید بخاطر آنها رنج بسیار بکشد تا پاک شود و بتواند بمیرد.

یکی اینکه خودش را حلّال مشـــکلات مردم کرده و این باعث شـــده که مردم بیایند درد و رنجشـان را روی او بریزند و بروند. او هم توانِ تحمّل این‌ها را ندارد. چون اصلاً برای این کار به دنیا نیامده و این کاره نیست.

دوم که مهم‌تر ا ست این ا ست که حرّاف ا ست. آدم‌های حرّاف ناخوا سته حرف می‌برند و میآورند و باعث دو به هم زنی و غیبت می‌شـــوند و این خیلی برایش وبال بوجود آورده و بد عاقبتی ساخته و حالا دارد چوب این را می‌خورد. از دست کســـی هم کاری برایش برنمی‌آید. اگر برآید عجیب اســـت و خلاف عدل الهی است.

تنها تو صیه‌ای که می شود به او کرد این ا ست که هر شب پس از نیمه شب نماز جعفر طیّار یا نماز استغاثه به امام زمان(عج) را بخواند و به خدا التجاء کند. چند ماه باید این کار را بکند، شـــاید از آنطرف برایش کاری بکنند و تخفیفی برایش قائل شوند.

۹۲- سلام، بچهٔ ما سه سال دارد. هفتهٔ قبل دندان جلویش آبسه کرده بود، لذا او را بردیم د ندانپزشـــکی و من و مادرش محکم گرفتیمش تا د ندان‌پزشـــک دندانش را درســـت کرد، بچه خیلی بی‌تابی کرد و به شـــدت جیغ کشـــید. یک

ساعت تمام جیغ کشید و به خودش پیچید، چرا طفل معصوم باید چنین دردی را تحمل کند؟

پاسخ: درد، نقش تطهیر کننده دارد و هرکس بهره‌ای از درد دارد که جزء تقدیر اوست و باید بکشد. وانگهی درد باعث میشود روان طفل از گرفت‌وگیرهای معنوی و مَسّ جنیان - بقول معاصرین، لانه‌گزینی غیرارگانیک‌ها - پاک شود، شما تسلّی بدهید ولی دلسوزیِ بیجا نکنید چون فایده‌ای هم ندارد. دردی را که باید بکشد میکشد.

٩٣- سلام، من دوستی دارم که مدتی است با او قطع ارتباط کرده‌ام، و علتش هم این است که علارغم قلب پاکی که دارد دنبال ماجراجویی است و عقل معاش ندارد و میآید آدم را توی هچل میاندازد. از این وادی به آن وادی میکشد. گرفتار میکند....

پاسخ: این آدمها هستند و باید هم باشند. قسمتی از ساختار یا ماتریکس دنیا هستند. میآیند روی نقطهٔ ضعف ما دست می‌گذارند و بازی‌مان میدهند. قطع کردن از اینها امکان‌پذیر نیست چون آنقدر میاید تا بالاخره پیدایت کند و درسی که باید، به شما بدهد. مثلاً میاید شما را که فکر می‌کنی از دنیا بریده‌ای می‌برد توی این وادی که بیا فلان جا سرمایه‌گذاری کن یا بیا برویم پیش فلان وزیر یا بیا برویم صیغه کنیم یا بیا برویم فلان رستوران غذا بخوریم و خلاصه بدون اینکه بداند، کارش همین است. چنین آدمهایی را باید بشناسی ولی گول نخوری! باید بیاید و دعوت کند و تو نروی. نمی‌شود از او برید که اصلاً نیاید. همانطور که همیشه هابیلی باید باشد و قابیلی، چنین آدمهایی هم باید باشند اینها - خیلی معذرت می‌خواهم بر وزن جاکِش - دنیاکِش‌اند! یعنی محیط را برای اینکه آدمها توی دام دنیا بیفتند فراهم می‌کنند، بدون آنکه بدانند یا قصد

بدی داشته باشند. شما خودتان را جمع و جور کنید و بدانید کجای کارید و چه می‌خواهید بکنید. این آدمها درست بشو هم نیستند. جزء طرح دنیا هستند. باید با آنها مدارا کنید والا از آنها ضربه می‌خورید.

۹۴- سلام، پدر ما سه ماه است که در کما بسر رفته و همهٔ خانواده را به تنگ آورده، چه کنیم که برود و همه راحت شوند؟
پاسخ: علت چنین اتاق انتظارهایی پیش از مرگ، منتظر نگه داشتن افراد است. مثلاً پول کسی را مدتها پیش خودش نگه داشته و امروز و فردا کرده، یا با کسی سالها قهر کرده و او را منتظر نگه داشته، یا یک معشوقه داشته و نه او را برخوردار میکرده نه رهایش میساخته و سالها با وعده پا در هوا نگه‌اش داشته. پدر شما هم چند پروندهٔ مفتوح دارد، در هر پرونده هم یک یا چند نفر شاکی هست. بعضی از شاکیان او هم مرده‌اند و رفته‌اند آنطرف، و منتظرند برود آنطرف یقه‌اش را بگیرند.
یکی از مهم‌ترین پرونده‌ها پرونده‌ای است که شماها یعنی مادر و برادرها شاکی آن هستید، علت رنجی هم که میکشید این است که باید پدرتان را ببخشید ولی نمیبخشید!
شما برای رهایی خودتان از رنج، بیایید پدر را ببخشید! برکتِ این بخشش باعث میشود بمیرد و راحت شوید. بعد او میماند با بقیهٔ پرونده‌هایش.

۹۵- سلام، من در جوانی عاشق یک دختری شدم که خانواده‌ها راضی نبوده‌اند. آنقدر اصرار کردم تا بالاخره دختر را به عقدم درآورده‌اند. بعد از چند ماه، دختر در یک تصادف از بین رفت. بعد رفتم زن دیگری گرفتم و از آن یک

بچه دارم، اما باز در عین داشتن زن با خانمی دیگر دوست شدم و به اصطلاح معشوقه گرفتم و حالا عاشق این دومی شده‌ام و نمی‌دانم چه کنم؟

پاسخ: همانطور که بعضی زنها معتاد میشوند به رابطه برقرار کردن در آن واحد با چند مرد، بعضی مردها هم کارشان ارتباط برقرار کردن در آن واحد با چند زن است. معمولاً هم برایشان مهم نیست که آن زن شوهر داشته باشد یا نه، زیبا باشد یا زشت، مستخدم باشد یا رئیس، حتی سنّش چقدر باشد. هوس ارتباط با هر زنی که سر راهشان قرار میگیرد مثل یک کرم در وجود شان ریشه دوانده و راسب است.

اینها زندگی می‌کنند برای دیگران. به ظاهر لذت میبرند اما در باطن درد و رنج را با معشوقه‌ها تقسیم می‌کنند. در پیری هم معمولاً خدا پدر اینها را در میاورد. راه چاره‌ای هم برایشان نیست و چیزی در حد معجزه لازم است تا شفا پیدا کنند. این اعتیاد از اعتیادهای بسیار سخت و لجوج است.

این راجع به نوع افراطی زن‌بارگی، اما نوع خفیفی هم دارد: مرد از ارضاء نشدن در مسئله جنسی گاهی جذب زنهای کوچه و بازار می‌شود، گاهی هم معتاد می‌شود، گاهی هم جذب عالم سیاست، عالم شعر، عالم هنر،... می‌شود. ریشۀ خیلی از فعالیتها، ارضاء نشدنِ زیر شکم است.

شما در خودتان عمیق شوید و ببینید دلیل معشوقه گرفتن شما چیست؟ هرچه باشد، چیزی که از دست میدهید، خیلی بیش از چیزی است که بدست میآورید. اصولاً زن به مرد چیزی نمیدهد، همه‌اش چیز میگیرد: وقت، توجه، تمرکز، پول، و حتی اسپرم. خوب به این مساله دقّت کنید!

زن خوب است بشرطی که مرد قوام زندگی باشد و زن را در مسیر درست تعالی حرکت دهد، اما اگر زن بخواهد مهار مرد را در دست داشته باشد و او را اینطرف

و آنطرف بکشد هیچکدام آرامش پیدا نمیکنند و مرد سراغ زن بعدی میرود، زن هم ممکن است سراغ مرد دیگری برود.

در دنیای امروز و با فرهنگ امروز یک زن کافی ا ست و بیش از آن فقط سقوط میآورد، الا در موارد خیلی استثنایی.

اگر میخواهید عشق بگذارید، روی زن خودتان بگذارید، اگر میخواهید طلا بخرید برای همین زن بخرید و اگر میخواهید کسی را سفر ببرید همین زن را ببرید. شما که نتوانستهاید این زن را خوشبخت کنید، پس اصولاً خوشبخت کردن را بلد نیستید! چطور میخواهید زن دوم یا حتی خودتان را خوشبخت کنید؟!

در زندگی، ریشهٔ بدبختی "من" است: پس من چی؟ پس سهم من چه شد؟ پس من چه میشوم؟ پس چه کسی به من خدمت میکند؟ چرا من دیده نشدم؟ احساس من چه میشود؟ با این من چاق و فربه، شما سیصد تا زن هم بگیرید خوشبخت نمیشوید و فقط درب بدبختیهای زندگی آن زنها را یکی یکی به زندگی خود باز میکنید و رنج بیشتری میکشید. به ازای هر معشوقه، رنجی دوباره و دوباره و بازیهایی تکراری را تجربه میکنید.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ[سوره طه : ١٣١]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ[سوره التغابن : ١٤]

٩٦- سلام، یکی از دوستانِ همسر ما، یک سال و نیمی ا ست که شوهرش رفته، طلاقش هم نمی‌دهد، می‌گوید ذکری بدهید که تا یک ماه دیگر طلاق بگیرد.

پا سخ: هرکس درد و رنجی اولیه دارد که باید در هبوط زمینی‌اش بکشد؛ و درد و رنج ثانویه‌ای دارد که بخاطر تصـمیمات اشـتباهش بر او مترتّب شـده، این را هم باید بکشـد. فرار از درد و رنج اولیه تقریبا ناممکن است اما برای مؤمنین دو امتیاز قائل میشوند: یکی اینکه مقدار درد و رنج را کاهش میدهند مثلاً تبدیلش میکنند به چیزی خفیف‌تر؛ دوم اینکه فتیلهٔ صبر را در آنها بالا میکشند تا راحت طی کنند. درد و رنج ثانویه اما قابل پیش‌گیری اسـت. پیش‌گیری آن با زندگیِ قرین تقوا امکان‌پذیر است. چگونه؟ ساده است: کاری برای منفعت خود نکنیم و کارهای ما الهی باشـد. چون هر کار خودخواسـته و دلبخواه، رنجی در دلش دارد که وقتی جوانه زد و رشد کرد، پاگیر ما میشود.

میگویید: ولی اینکه همهٔ کارهای ما خدایی باشـد یعنی هم صـورتش عند الله موجّه باشد، هم نیّتش لوجه الله باشد، خیلی خیلی سخت است، خواهیم گفت بله! به همین دلیل هم آدم غیرِ مبتلا خیلی خیلی کم اسـت. فی‌الواقع فقط اولیاء الهی همهٔ کارهایشـان الهی اسـت در نتیجه خوف و حزنی ندارند. بقیهٔ مردم گرفتارند و دائم دارند تقاص پس میدهد، یک تقاص تمام نشـده بعدی شروع میشود.

حالا یک درجه پایین‌تر میآییم: اگر آدم کارهایش الهی نیسـت و برای خودش میکند، لااقل حق دیگران را ضـمنش تضـییع نکند. اذیت کردن دیگران برای نفع خود، خیلی رنج پدید میآورد. در عرفانهای شـرقی به آن "کارما" میگویند که کلمه‌ای فارسی است و همان کارِ ما معنا میدهد.

پس پیشـگیری عبارتسـت از نرنجاندن دیگران و در مقیاسـی عالی‌تر نرنجیدن یعنی برای خود کار نکردن. چون کار برای خود همه‌اش رنج و دلهره است.

اما حالا گیریم نشـد و رنجی آمد، این رنج آیا رنج اولیه اسـت یا ثانویه؟ در فرآیند درمان هیچ فرقی نمیکند و درمان هر دو یکی است.

آدمی که مبتلا شده مثل همین دوست شما باید چند کار کند:
اول: متنبّه شـود که بلایی آمده، و بلاها همه از بالاسـت، پس خدا مبتلایش کرده،
دوم: فکر کند چرا اینطور شـده؟ علتش چه میتواند باشـد؟ کجای کارش ایراد داشـته؟ گاهی به محض فهم باطن بلا یعنی علت آن، خداوند بلا را برطرف میکند. چون خداوند بلا میفرستد تا بفهمیم! نعوذ بالله آزار که ندارد.
سـوم: تضـرّع کند یعنی از خود خدا رفع بلا را بخواهد، گاهی هرچه فکر میکند نمیفمد بلا چرا آمده؟ بگوید خدایا هرچه بوده بگذر و مراقبم باش دیگر مرتکب نشوم.
چهارم: تصدّق کند یعنی صدقه بدهد به مقدار کم به افراد زیاد؛ در روایات است که بلا را برمیدارد.
پنجم: نماز مسـتحبی بخواند و از خدا رفع بلا و عافیت را بخواهد. اذکار و دستورات دیگری هم در این زمینه وارد شده که در کتاب الاذکار آورده‌ام. مثلا بر ذکر "یا رئوف و یا رحیم" مداومت کند.
ششم: روزه بگیرد، انشا الله خدا بلا و سختی را برمیدارد.
هفتم: همراه با موارد قبل بر بلا صبوری کند، آنهم صبر جمیل یعنی دلش را به سـمت رضـا سـوق دهد که اگر به رضـا رسـید، هم بلا تمام میشـود، هم مسـتجاب‌الدعوه میگردد. در صـبر اکسـیری اسـت که در هیچ چیز نیسـت، کیمیایی است که خاک وجود انسان را زر میکند.

۹۷- سلام، ما از خاندان محترمی هستیم و پدرم هم روحانی سرشناسی است. البته من گروه خونی‌ام با پدرم فرق دارد، میخواست طلبه شوم که نشدم. ولی به توصیه شما که به من فرمودید و به همه می‌گویید رفتم و رضایت پدرم را(حتی

کتباً) گرفتم و برای پدر خیلی کارها می‌کنم و به نظرم پدر هم خیلی مرا دوست دارد. چند سال قبل یک دختری در دانشگاه آمده بوده خواستگاری‌ام و من را می‌خواست. دختر خیلی به من محبت کرد اما من از روی بی‌تجربگی و بچگی دختر را پس زده و به او جواب رد دادم. و حتی یک ترم دانشگاه نرفتم تا دختر بی‌خیال من شود. (حالا هم دختر دیگری را زیر نظر دارم و با او قرار و مدار گذاشته‌ام و پیش رفته‌ام برای ازدواج).

اولِ شماره تلفن آن دختر قبلی ۵۰۷ بوده. بعد از آن تاریخ، این عدد به نحو عجیبی برای من تکرار می‌شود و مثل کابوس برایم شده. مثلاً ساعت را نگاه می‌کنم می‌بیند پنج و هفت دقیقه است. تاریخ را نگاه می‌کنم می‌بیند هفتم برج پنج است و خلاصه فکر می‌کنم به نحوی پیامی برای من در این عدد هست. از طرفی خواهر آن دختر هم توی کار طلسم و جادو بوده و من هم کارهای معیشتی‌ام مدتی ا ست که هیچ کدام به فرجام نمی‌رسد و فکر می‌کنم به نحوی بسته شده است. لطفاً بفرمایید این عدد چه پیامی دارد؟ و چه باید میکردم؟ و حالا چه بکنم؟

پاسخ: تکرار این عدد انتقامی ذهنی است که خودتان را مستحقّ عذابش میدانید. علم در قرآن و سنّت است، بیخود برای خود طریق علم درست نکنید. خودتان را به قرآن عرضه کنید و ببینید راهی که میروید درست است یا نه. به این نحو که یک صفحه قرآن بخوانید و خودتان را با آن تطبیق دهید، بعد صفحهٔ بعد و صفحهٔ بعد.

ما آدمها بتهای زیادی داریم که جای خدا نشانده‌ایم: پول، سکس، والدین، و من جمله همین دخترهایی که میآیند و میروند. ما یک دکّان بت بجای خدا داریم و ا صلاً در راه سلوک الهی نیستیم و خیز بردا شته‌ایم به سوی چیزهایی که فایده‌ای برایمان ندارد. برای اینکه در مسیر سیر الی الله قرار بگیریم باید

همهٔ چیزهایی را که بجای خدا نشـــانده‌ایم بریزیم دور. هم آن دختر، هم این دختر، اگر بخواهند زیادی برای ما مهم شـــوند ما را متوقّف میکنند. راه، طرف دیگر است و مشکلات ما چیزهای دیگر.

۹۸- سلام، یک نجّار هست که از فامیلهای دور ماست، آمده چند بار برای پدر ما کابینت نصـب کرده و کم‌کم با پدر ما دوسـت شـده و خوب پدر ما را احترام می‌کند و در عوض دائم از مغازهٔ پدر ما جنس نسیه میبرد، یکبار هم پدر را برده تا ضامن وامش شود، دیروز هم به پدر ما گفته که کمک فنر ماشینش ایراد دارد و از پدر ما ماشـینش را خواسـته و پدر ما هم توی رو دربایسـتی به او داده و با ماشین پدر ما خانواده‌اش را برده شمال. من که اینرا شنیدم به پدرم عرض کردم که شاید صلاح نباشد اینقدر به این فرد اعتماد کنید و به او خدمات بدهید.
حالا سوالات من این است:
۱. آیا این که من در این مسئله دخالت کردم درست است؟
۲. اینکه این مســاله ذهن من را کمی مشـغول کرده درسـت اسـت؟ و علتش چیست؟ ممکن است کار بدی که آن آدم کرده یک موجی می‌فرستد که باعث تحریک من می‌شـود؟ ممکن اسـت بازی‌ای که دنیا می‌خواهد سـر او در بیاورد دارد مرا هم بازی می‌دهد؟ آیا من در این بازی شـرکت کنم و نقش دشــمن آن شـخص را بگیرم؟ بی‌تفاوت باشـم؟ کجا آدم وارد بازی شـود و کجا نشـود و در حین بازی چه چیزهایی را رعایت کند؟
۳. بازی این فرد و پدر ما هر یک چیست؟
پاسـخ: مؤمن وقتی نیّتش دنیا نباشــد و برای خدا قصـد خدمت به دیگران را داشـته باشـد، به مقتضـای اینکه با آدمها سـروکار دارد این عطیّه را خدا به او میدهد که آدم‌هایی را که آمده‌اند اسـتفادهٔ واقعی در جهت سـعادتشـان ببرند و

دو ستیِ واقعی کنند، از آدمهایی که آمده‌اند ا ستفادهٔ دنیایی از آنها ببرند و لِف و لیس کنند تشــخیص می‌د هد. خدا هم به پیامبرش میفر ما ید: وَلَوْ نَشَــاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِــيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ [سوره محمد : ۳۰] این آدم شنا سی را من و شما هم به اقتضای ایمان، آنقدر که کارمان راه بیفتد و در دام آدمها نیفتیم واز آنها ضــربه نخوریم، داریم. این یک عطیّه است برای مؤمنین.

اما خُب، پدر شــما این عطیه را ندارد چون نخواســته و قرار نبوده به او بدهند؛ بدلائل زیادی که اینجا جای بیانش نیست.

این آدم هم کارش را خوب بلند است و آدم خیلی زرنگی است. خوب پدر شما را نمک‌گیر کرده و از سختگیری پدر شما در پول دادن به کسانی که برایش کار می‌کنند خوب اســتفاده کرده و فن عکس را به پدر شــما زده و بعد از کاری که برای ایشان می‌کند می‌گوید «قابلی ندارد» و چند وقت نمایش استغنا و بی‌نیازی از دســتمزد و اینکه «من برای خودتان کردم و چیزی در ازایش نمی‌خواهم» را بازی می‌کنم. اما از همان اول کیسه‌اش را می‌دوزد تا ا ستفاده بیشتری در دراز مدت ببرد. پدر شما هم بی‌تعارف حریف این آدم نمی‌شود.

اما سؤال ا سا سی این ا ست که چرا وجود چنین فردی در کنار پدر شما، شما را ناراحت می‌کند؟ این یک عیب در شــماســت، که با شــناختنش کم‌کم برطرف می‌شود. شما مطلب را با پدرتان در میان بگذارید بدون اینکه ناراحتی از این فرد در دل شما پدیدار شود و ته قضیه برای شما مهم باشد. هر کسی مسیری دارد که باید برود تا تجربه کند. مانع تجربهٔ افراد نمی‌شــود شــد. آدمها باید با هم برخورد کنند تا به معرفت برسند. فقط اطلاع رسانی کنید، بقیه به شما مربوط نیست. اینکه ذهن شما مشغول شود درست نیست و قطعاً ایراد است. شما باید نســبت به همه، حتی این آدم، شــفقت داشــته باشــید. ما نباید حبّ و بغض در

کارمان بیاید. کار ما بیدار کردن آدم‌هاست و آدم‌ها هم نباید برای ما فرق داشته باشند. باید همه را دوست بدارید. اما بشناسیدشان و گولشان را نخورید و مسیرشان را بدانید که رو دست نخورید از آنها.

توضیحی راجع به این تیپ شخصیتی باید عرض کنم، البته کاری به این آدم ندارم و ممکن است فقط بعضی از خصوصیات این تیپ شخصیتی را داشته باشد. اصولاً من صنمی با این آدم ندارم و غرضم وسیع‌تر از این آدم است.

یک تیپ شخصیتی هست بنام تیپ شخصیتی نمایشی. این‌ها دائم در حال بازی کردن یک تئاتر دنباله‌دار پیش روی آدم هستند و محور اصلی این تئاتر هم این است که نشان بدهند "آدم مهمی" هستند. اینها خیلی بلوف می‌زنند و همیشه خودشان را بیشتر از آنچیزی که هستند نشان می‌دهند. خیلی برایشان مهم است که دیگران آنها را موفق بدانند. مثلاً پول شبش را ندارد اما به خانه شما که می‌آید بلوف می‌زند اینجا را می‌فروشی؟ یا کارَت که گیر کرده می‌گوید می‌خواهی از طریق ریاست جمهوری کارَت را حل کنم؟ اینها یا شغل اصلی یا شغل فرعی‌شان کارچاق کنی است. تظاهر به دوستی با آدمهای مهم می‌کنند یا حتی ممکن است دوستی سطحی هم داشته باشند. آنوقت از تو پول می‌گیرند که به قول خودشان به آن آدم بدهند اما به محض اینکه پول کلانی گرفتند می‌روند و تا مدتی پیدایشان نمی‌شود. خیلی هم پررو هستند و باز بر می‌گردند و مثل قبل ادعای دوستی و صمیمیت می‌کنند. "نه گفتن" به آنها مشکل است انگار یک نیرویی در وجود آنها هست که آدمها را مسخّر می‌کند و این خیلی خطرناک است. بسیار پرانرژی هستند و بودن با آنها لذّت‌بخش است. هر کاری برایت کردند چند برابرش را به حسابت گذاشته‌اند و به وقتش آوانس می‌خواهند. فی‌الواقع تو را دوست ندارند پوزیشن تو را دوست دارند و سعی می‌کنند دوستانشان همه از همین آدمهای با پوزیشن در جامعه باشند. مثل

کنه می‌مانند و رهایی از د ست آنها ناممکن ا ست. اگر تلفن شان را جواب ندهی صـــدها دفعه زنگ می‌زنند تا بالاخره تســـلیم شـــوی. آنقدر میآیند محل کار و زندگی‌ات، که ذلّه شوی و تحویلشان بگیری. خوب ادای تواضع و صمیمیت را در میآورند. زیاد دروغ می‌گویند و در گذر زمان پی به دروغ‌گویی آنها می‌بری. همیشه آغازگر رابطه‌ای گرم و صمیمی‌اند و ابراز دو ستی می کنند. بدلیل روابط اجتماعی قوی، دوستهای زیادی دارند(آدم‌بازند). اما واقعاً مردم را دوست ندارند و اگر آنچه می‌خواهند از طرفشـان در نیاید و به اصـطلاح خواسـتهایشـان نقد نشـــود شـــاید فحش هم بدهند و ول کنند بروند، اما باز برمی‌گردند. یک جنبهٔ مثبت آنها این اســـت که روی نقاط ضـــعف آدم دســـت می گذارند و اگر آدم حوا سش جمع با شد نقاط ضعفش را غیر مستقیم به او می شنا سانند. مثلاً اگر نقطه ضـعف شـما این اسـت که از شـما تعریف کنند، میاید و از شـما تعریف می‌کند و اگر نقطهٔ ضعف شما آشنا شدن با مقامات باشد، جلسات آشنایی ترتیب میدهد. اگر نقطهٔ ضعف شما مواد مخدر باشد، برایتان جور می کند. خطر هم همینجا ست این آدمها آنقدر نزدیک می شوند که می‌روند توی ا سرار آدم و از کارهای آدم سـر در میآورند یا اینکه برای آدم اسـرار می‌سـازند. کم‌کم برایت خانم میآورند و یا همپیاله‌ات می شوند. آنوقت نمی شود راحت د ست به سرشان کرد، تهدید می کنند و آوانس می‌خواهند. در واقع این آدمها میایند تا آدم را به این نقطه برسانند و تیغ بزنند. و همهٔ اینها اقتضای شخصیتشان است نه آنکه غرض و مرضی داشته باشند.

البته همه این جزئیات روانشـــناســـی را یک مؤمن شـــاید نداند، اما به محض برخورد با چنین آدمی یک حسی به او میگوید این آدم بدرد دوستی نمیخورد؛ از این آدم دور شو! لذا ا صلاً راغب به دو ستی با چنین آدمی نی ست و اگر ا صرار کند این حس آنقدر در او قوی میشود که خود بخود او را از آن آدم متنفّر میکند

تا به مؤمن تکویناً مصــونیت بدهد. این که پیامبر فرموده در دوســتی، به دلتان مراجعه کنید و از دو ستی با کسی که دلتان م شتاق او نی ست حذر کنید همین است. اینکه فرموده: إستَفْتِ قلبک، یعنی از دلت فتوی بخواه! همین است.
شما خودتان از این آدم دور شده‌اید اما نزدیک شدن او به پدرتان شما را ناراحت میکند. ناراحت نشــوید یا لااقل نگذارید این ناراحتی به اشــتغال ذهن در شــما بدل شــود. رســول خدا(ص) میفرماید: دَع الناس یَرزُق بعضُــهم بعضــاً، یعنی بگذارید مردم به هم روزی برســانند. البته اگر خطری احســاس میکنید تذکّر دهید ولی به هم نریزید و از ســر اســتغناء تذکّر دهید. مانع تقدیر نمیشــود شــد، خلایق هرچه لایق!

۹۹- واقعۀ عجیبی برای فامیلهای ما اتفاق افتاده: در فرودگاه دبی وقتی می‌خواستند به تهران بیایند. در صف گمرک، یک کسی به دین توهین می‌کند. فامیلهای ما با آرامش می‌گویند این حرف‌ها را نزن و نهی‌اش می‌کنند. طرف با اینکه خیلی متین و با کلاس به نظر میآمده یکهو اختیارش را از دست می‌دهد و روی سر فامیلهای ما می‌پرد و آنها را ضرب و جرح می‌کند. فامیلهای ما هم با حراست فرودگاه تهران تماس می‌گیرند و آن طرف را به محض پیاده شدن، پای هواپیما د ستگیر می‌کنند و می‌برند. البته طرف و همراهانش خیلی گریه و زاری می‌کنند و به اصــطلاح به غلط کردن می‌افتند و آخرش فامیلهای ما رضــایت می‌دهند. پشت پردۀ این قصه چیست؟
پاســخ: آن طرف آنقدر کار خلاف کرده که دیگر کوپنش تمام شـــده و موقع گوشــمالی رســیده. یا شــاید یک کار خاصــی کرده و آن کار بر خدا گران آمده و برای گو شمالی او را به این ورطه‌اش کشانده. در هر حال خدا فامیلهای شما را و سیله قرار داده تا او را گو شمالی دهد. شاهد بر این مطلب این قرائن ا ست که

در چند دقیقه طومار زندگی او پیچیده شده و سرنوشتش از عزّت به ذلّت رسیده. به پست فامیلهای شما خورده که امکان برخورد قاطع قانونی با او را دا شته‌اند. بازی جوری چیده شــده که همه علیه او شــده‌اند. امان از اینکه خدا آدم را رها کند.

فامیلهای شــما نباید رضــایت می‌دادند! البته آنها طبق فهم و درک خودشــان عمل کردند و ایرادی هم ندارد. گذشـــت کردند و خدا هم از آن‌ها می‌گذرد و کفّارهٔ غفلت‌هایشان می‌کند

اما فی‌المثل اگر شـــما بودید باید پیش از رضــایت دادن به طرف، اســتخاره می‌گرفتید. البته شــما برای شـکایت کردن علیه او و دســتگیر کردنش هم باید استخاره می‌گرفتید. زیرا ما حق نداریم به صرف اینکه کسی به ما ضربه می‌زند به او ضرب بزنیم. ما بندهٔ خدا هستیم و باید به رضای او عمل کنیم.

۱۰۰- سلام، زن من در حالیکه حامله ا ست ول کرده و رفته خانه پدرش و کار را به دادگاه کشانده و طلاق می‌خواهد. من اولش سعی کردم که زن را برگردانم. اما آنقدر زن بی‌مهری کرد که حالا مهر زن از دلم بیرون شده. بروم زن را طلاق بدهم و کار را تمام کنم؟ بچه را از زن بگیرم یا نه؟

پاســخ: مذهبی‌ها در جامعهٔ ما یک ایراد بزرگ دارند و آن اینکه در یک فضــای فانتزی زندگی می‌کنند. آن فضای فانتزی هم این ا ست که فکر می‌کنند چون مذهبی‌اند و ظاهر شـریعت را انجام می‌دهند و نماز شـب می‌خوانند و خلاصـه این بخش از دین را خوب انجام میدهند، مورد عنایت خاص خداوند هســتند و امور زندگی و معیشت آنها مستقیماً بدست خود خداوند است و خداوند همه چیز را برایشان درست می‌کند.

شما هم فکر کرده‌اید چون از چهارده‌سالگی نماز شب خوانده‌اید می‌توانید از پس زندگی برآیید لذا نرفته‌اید بخش‌های دیگر دین راجع به زندگی کردن را یاد بگیرید و عقل معاش خود را پرورش نداده‌اید. نماز شب خواندن و عبادت کردن خدا، کفایت از آموختن بخش‌های دیگر دین که راجع به رفتار با مردم است نمی‌کند. عشرت و معیشت قواعد خاص خودش را دارد. شما اگر می‌خواهید آشپز شوید باید بروید شاگردی کنید و کلاس آشپزی بروید و تمرین کنید. اینکه اهل ذکر و عبادت هستید دلیل نمی‌شود که از آموختن فن زندگی و عمل به آن بی‌نیاز باشید. متاسفانه خیلی از مذهبی‌ها در روابط با زن و فرزندشان دچار مشکل‌اند. می‌گوید من که نماز شب خوانم پس چرا بچه‌ام معتاد شد؟ چرا زنم ول کرد رفت؟ چرا ورشکست شدم؟ چرا کلاه سرم رفت؟ خب باید می‌رفتی آن بخشهای دین را که راجع به فنون خانواده‌داری و اقتصاد و آدم شناسی است، یاد می‌گرفتی که نرفتی و یاد نگرفتی.

شما هم اصلاً تدبیر منزل نداشتید و زندگی خود را ویران کردید. حالا هم بجای حل مسئله، دنبال پاک کردن صورت مسئله‌اید. اگر این مسئله را حل نکنید ازدواج دوم شما هم به گَند کشیده می‌شود! زن و شوهر باید رفتار با هم را بیاموزند نه اینکه بروند همدیگر را طلاق دهند و ازدواج مجدّد کنند. تغییر زوج، چاره نیست؛ باید رفتار و سلوک با زوج را یاد گرفت. باید بفهمیم که با طلاق گرفتن و جدا شدن کار را خراب‌تر می‌کنیم و در یک امتحان الهی رفوزه می‌شویم و باید همان خُلق‌هایی را که به خاطر آن طلاق صورت گرفته، از نو با آنها دست و پنجه نرم کنیم و امتحان دهیم. نماز و روزه و عبادت برای خود شماست اینکه با زنتان چطور رفتار کنید را به شما یاد نمی‌دهد. باید بروید این‌ها را یاد بگیرید. اینها را پای آن نگذارید.

علّت اینکه زن از کسـی بریده، این اسـت که او نتوانسـته عشـق نثارش کند، همین!

۱۰۱- سلام، من دو بار ازدواج کرده ولی طلاق گرفته‌ام ...
پاسخ: شما دو مسئله را باید مد نظر داشته باشید:
اول اینکه از دایرهٔ رضا و تسلیم خارج نشوید. ممکن است بعضی‌ها اصلاً ازدواج در تقدیرشان نباشد. اگر اینطور باشد چه می‌شود کرد؟ می‌شود به خداوند ایراد گرفت؟ باید پذیرفت. کسـی که تسـلیم اسـت پی چند و چون امور نیسـت. این تسلیم و رضا اگر بیاید همه چیز درست می‌شود و راه صد ساله یک ساله طی می‌شود.
نکتهٔ دوم اینکه ما ببینیم چه چیزی در وجود ما بوده که سرنوشت ما را به اینجا کشـانده. آیا زبان نیش دار نداشـته‌ایم؟ آیا صـبر و حوصـلهٔ ما کم نبوده اسـت؟ آنوقت در اصـلاح این امور تلاش کنیم تا خداوند وقتی دید ما عوض شـده‌ایم سرنوشت جدیدی برای ما رقم زند.
اما در شرایط فعلی چند مطلب برای حضرتعالی قابل توصیه است:
یکی، لااقل نیم‌سـاعتی را در روز مطالعه معنوی کنید. چون وقت کم و عمر کوتاه اسـت بهتر اسـت از مهم‌ترین کتابها شـروع کنید و کتابهایی را که ممکن است صد صفحه بخوانید و آموزشی برای شما نداشته باشند از اولویت خارج کنید. این مطالعه معنوی تکلیف است، تفنّن نیست. اگر من بودم از قرآن شروع میکردم، بعد امهات احادیث اخلاقی و معرفتی را میخواندم. میدانید پی چه باید باشید؟ اینکه چرا اینجایید و کجا باید بروید و راه کدام است و توشه چیست؟ اگر ترجمهٔ خوبی پیدا کردید، انجیل و کتاب تائو و متون عارفان مسـلمان هم خوب

است. مطالعه به شما علم و بینش میدهد و نور علم، جوهر شما را میپزد و از خامی درمیآورد.
دوم، انس با ذکر و عبادت است. لازم است اهل عبادت شوید. کتاب مفاتیح را دست بگیرید و به آن عمل کنید و با آن مأنوس شوید. کتاب اذکار بنده هم خوب است. با خدا دوست شوید و با دوست، مناجات کنید و خود را از این دنیای غفلت‌زا بکنید و روحتان را پرواز دهید.
سوم، هر روز دلی را شاد کنید و یک عمل صالح بجا آورید و لااقل یک خوبی بکارید. اینها رشد میکنند و ثمر میدهند و به خودتان بازگشت میکنند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : ٧] مبادا روز شب شود و شما گلی نکاشته باشید.
چهارم، دوستان خود را پالایش کنید و با کسانی که نور خدا در آنهاست و فهمیده‌اند مسافر کوی حق‌اند معاشرت کنید. دوستان تاریک و پخش و پلا را کنار بگذارید و محدود کنید و از خدا صحبت اهل‌الله را بخواهید، انشا الله نصیب‌تان میشود. الان هم با معنوی‌ترین دوستانی که دارید مأنوس باشید.
پنجم، از مناهی شرعی بخصوص دروغ و غیبت و اذیت و سفاهت و بی‌حیایی تا جایی که میتوانید احتراز کنید. که داشته‌های شما را بر باد میدهند و خرمن انواری را که به زحمت کسب کرده‌اید میسوزانند.
اول ای جان فکر دفع موش کن؛ وانگهی در جمع گندم کوش کن.
اینها را رعایت کنید، حتی اگر نشد که ازدواج کنید، یک عارف کامل میشوید، بعدش مهم نیست ازدواج کرده‌اید یا نه.

١٠٢- سلام، شوهرم رفته با زن دیگری دوست شده و آن زن حامله شده و حالا شوهرم می‌گوید چاره‌ای نیست باید او را هم بگیرد ...

پاسخ: فکر کنید چرا به این مشکل دچار شدید؟ جواب این سوال به شما کمک می‌کند تا بتوانید شرایط را درک کنید و بهترین تصمیم را اخذ کنید: کم‌صبری، بداخلاقی، بدفکری، بدزبانی و از همه مهمتر بی‌خدایی ریشه همهٔ مشکلات است. احتمال ندارد در انجام وظایف نسبت به شوهرتان کوتاهی می‌کردید و در حال درو کردن کاشتهٔ خود می‌باشید؟

شوهر شما به خاطر نیاز جنسی به این زن نزدیک شده و این بارداری از جانب هر دو نفر ایشان ناخواسته بوده اما وقتی که رخ داده آن زن هیچ چاره‌ای نداشته جز اینکه شوهر شما را تهدید کند که باید لااقل برای مدتی زندگی رسمی برای وی ترتیب دهد. این چیزی است که تا حالا رخ داده اما ادامه بازی به رفتار شما بستگی دارد. شما دو راه پیش رو دارید که آینده هر دو را برایتان ترسیم می‌کنم. انتخاب با شماست.

نخست اینکه از این سرنوشت فرار کنید و داد و بیداد راه بیندازید و خلاصه با قهر یا حتی آشتی از این مرد جدا شوید. در این صورت روی خوش نخواهید دید و واقعاً تباه خواهید شد و در کوتاه مدت مشکلات روحی و در دراز مدت مشکلات اقتصادی و اجتماعی بسیاری برای شما رخ خواهد داد بطوریکه آرزوی می‌کنید کاش مرده بودید. از همه مهم‌تر دختربچه خودتان را به نابودی می‌کشانید و در حقّش ظلم می‌کنید و باید نزد خدا جوابگوی ضایع کردن او هم باشید. دختر هم وقتی بزرگ شد علیه شما خواهد شورید و ترکتان خواهد کرد. تنهای تنها می‌شوید. یک زندگی رنج‌آور که هر چه هم می‌گذرد شدت و تلخی‌اش بیشتر می‌شود و کم‌کم به جایی می‌رسد که از مرگ بدتر است. و بدتر اینکه این عذاب در زندگی برزخی هم ممکن است ادامه پیدا کند. شوهرتان هم پی سرنوشت خودش می‌رود شما نمی‌توانید به او ضربه‌ای بزنید. کاش

می‌فهمیدید که هیچ کس قادر به ضربه زدن به غیر نیست ما فقط می‌توانیم به خودمان ضربه بزنیم و بس. از ماست که بر ماست.
راه دوم اینکه راضی به قضا شوید و در پی جبران سوء خُلق خود برآیید و نیکی کنید و بگذارید فعلاً از همین نیمهٔ زندگی که برای شما مانده بهره ببرید و آنرا دیگر برای خود تلخ نکنید. شما زخم خورده‌ای هستید که از فرط بی‌تحملی می‌خواهد خود را بکُشد. ولی چه چاره! وقتی آدم در امتحانی مردود شود، باید دوباره آنرا طی کند، در همین زندگی یا در بُعد دیگری از هستی مثلا در برزخ.
اگر تصمیم اول را گرفتید خود دانید اما اگر تصمیم دوم را گرفتید باید از عبادت و خدمت مدد بگیرید. این راهی است که به تهذیب، تنویر و روشن ضمیری شما ختم می شود و سرانجام در حالیکه به معرفت خدا رسیده‌اید از دنیا می‌روید و از زندگی‌تان بهره درستی برده‌اید.
راجع به والدینِ شما باید عرض کنم که دارند چوب ندانم کاری خود را می‌خورند. بخصوص مادرتان الگوی صحیح زندگی کردن را به شما نیاموخته و مسئول است. پدرتان هم که مثل مرده است، بود و نبودش در خانه مساوی است. به والدین خدمت کنید اما نگذارید زندگی‌تان را به تباهی بکشند. قهر و مرافعه، نحس و شوم است و در آن خیری برای هیچ‌کس نیست کاش آدمی عقل می‌داشت و این را می‌فهمید.
در شرایط فعلی و همیشه، کسی که صبور باشد و جواب بدی را به نیکی بدهد پیروز میدان است و کسی که بی‌صبری کند و طاقتش طاق شود و شروع به بدی کردن و انتقام گرفتن کند، شکست خوردهٔ میدان است. اگر شکست بخورید نیروهای هستی که جنود خدا هستند دست از سرتان بر نمی‌دارند آنقدر زجرتان می‌دهند تا برگردید و بیایید و پیروز شوید. این طرح‌وارهٔ خلقت خداوند است که زمین و زمان آنرا دنبال می‌کنند: به‌روزی و برکت برای کسی که بسوی

نور قدم برمیدارد تا تشـویق شـود؛ و رنج و نکبت برای کسـی که بسـوی ظلمات قدم برمیدارد تا باز گردد.

۱۰۳- سـلام، یک فرزند دارم. شـوهرم رفته زن دوم گرفته و از آن زن هم بچه دار شده. من هم مقصر هستم. مدتی پیش تلفنی و بعدش حضوری یک مرد متأهل را ملاقات کردم و به او علاقه‌مند شـدم. حالا چه کنم آیا با شـوهرم خوشبخت می شوم؟ تکلیف فرزندم چه می شود؟ طلاق بگیرم و بروم با آن مرد متأهل ازدواج کنم؟

پاسخ: ۱. خوشبختی باید توسط خودتان خلق شود و ربطی به شرایط بیرونی ندارد. بدبختی شما منشأش خودتان هستید. خودتان این بازی را شروع کردید و حالا که نتیجهٔ اعمالتان به شـما برگشـته و کنترلش از اختیارتان خارج شـده به جلز و ولز افتاده‌اید. جالب است که برای خلاصی از این وضع می‌خواهید دست به کارهایی بزنید که این وضع را بدتر می‌کند. بجای خوبی همه‌اش سراغ بدی کردن می‌روید. کار فعلی شـما مثل این اسـت که روی خودتان نفت ریخته‌اید تا خودتان را آتش بزنید.

۲. به هیچ وجه طلاق نگیرید. صـبر کنید. فرج می‌رسـد. شـما در حال تصـفیه کارهای بد گذشتهٔ خود می‌باشید باید صبر کنید و بس. خدا به شما رضا بدهد. این دوران زمانی دارد که باید طی شـود. بهتر اسـت صـبور باشـید تا تعالی پیدا کنید.

۳. بخاطر خودخواهی خود، بچه را بدبخت نکنید که این کار نکبت بیشـتری برای شما تولید می‌کند و زندگی شما را به کل نابود می‌کند.

٤. آن مرد متأهل را رها کنید. آیا می‌خواهید همان کاری را بکنید که بد می‌دانید و دیگری با شما کرده؟ آن مرد بدرد شما نمی‌خورد و به وصالش نمی‌رسید و جز

تیره بختیِ بیشتر، چیزی نصیب شما نمی شود. علاقه شما به او هم نکبت و عذابی است که بدلیل بی‌خدایی و کردار زشت شما بر شما حمل شده. با عبادت و خدمت به والدین و همسر، آنرا از خود دور سازید. در خدمت به والدین و همسر هدف این نیست که آنها درست شود، هدف این است که شما درست شوید و بتوانید آنها را همانطور که هستند دوست بدارید.
۵. یا تسلیم فرمان خدا باشید و به فرمانش تن در دهید یا بروید خدای دیگری پیدا کنید.

۱۰۴- سلام، پسری هست که دوست دارد برود هنرپیشه شود. پدرش مستبد است و مجبورش می‌کند برود پزشک شود. او ضاع پسر خیلی به هم ریخته، چه کند؟
پاسخ: در این موارد که کم هم نیستند، اکثراً آنچه پسر می‌خواهد هوس است، علامتش هم این است که استقامتی روی آن ندارد. اما اگر موردی بود که پسر واقعاً پای حرفش ایستاد، علامت این است که باید راه خودش را برود و از قضا هم می‌رود.
کمکی که ما باید بکنیم این است که این ایستادن پسر در برابر پدرش را از حالت پرخاشجویانه به حالتی محترمانه تبدیل کنیم و حلم به او درس بدهیم. این روند استقلال پسر در خانواده را هم در طی زمان مدیریت کنیم و پیش ببریم تا فرصت کافی برای پدر فراهم شود تا پسرش را به عنوان عنصری مستقل بپذیرد، این کار زمان می‌خواهد. زمان باعث می‌شود هرکس به آنچه برای آن آفریده شده برسد و موانع بیرونی از سر راه برداشته شوند.

۱۰۵- سلام، مهم‌ترین سؤال زندگی از نظر شما چیست؟

پا سخ: اینکه خدا از من را ضی ا ست؟! و طبق حدیث قد سی، خدا وقتی از من راضی است که من از خدا راضی با شم. یعنی به آنچه بر من تقدیر کرده، تسلیم باشم و به آنچه فرمان داده عمل کنم.

١٠٦- سلام، پسر بنده مشکلات اقتصادی زیادی برایش پیش آمده، چه کند؟
پا سخ: ایشان یک مشکل اصلی و چند مشکل فرعی دارد: مشکل اصلی این است که اساس زندگی ایشان الهی نیست. ایشان فراموش کرده که برای چه به دنیا آمده و آمده چه چیز را انجام دهد و برود. کسی که فهمید چرا آمده و کجای کار ا ست، چنین کسی ا ساس زندگی‌اش تکمیل آن هدفی ا ست که برایش به زمین آمده. چنین کسـی سـالک راه حق اسـت. ایشـان این ظرفیت را دارد، اما رفته قاطی آدم‌های عادی و دائم به خودش تلقین می‌کند که یک آدم معمولی است. از سلوک دست کشیده و به اصطلاح از طریقت و از حرکت به سمت خدا دسـت برداشـته. البته ایشـان فرد معتقدی اسـت، نماز و روزه دارد؛ اما این تظاهرات مذهبی ربطی به سـعادتمند شـدن آدم ندارد. لازم هسـت اما اصـلاً کافی نیسـت. چنانکه اکثر افرادی که فجایع بزرگی در تاریخ آفریدند اهل این اعمال ظاهری بوده‌اند. ایشـان هم غایت همّتش صـرف شـده به اینکه خانه و ویلا و ماشـین‌گران قیمت داشـته باشـد و مغازه بزند و امثالهم؛ مثل همه. ولی چون آن عهد الست در ایشان بیدار است، نمی‌گذارد! و با به هم ریختن اوضاع عکس‌العمل نشـان می‌دهد تا به خودش بیاید و بداند هدف زندگی را گم کرده: وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سوره السجدة : ٢١].

مشـکلات فرعی بسـیارند؛ من جمله اینکه اتّکالش روی افراد اسـت، من جمله اینکه کمی در روابط اجتماعی‌اش اهل زرنگ‌بازی ا ست و افراد را به این ملاک

می سنجد که چقدر برایش می‌ارزند، من جمله اینکه باید سهم و درصد معلومی از مالش را خودش خارج کند و خودش صرف کار خیر کند - به د ست خودش نه اینکه بد هد دیگران این کار را بکنند - اگر در این وادی برود برایش خیلی برکت به همراه دارد، مشروط به آنکه این کار رویه دائمش شود و مقطعی نباشد. از دیگر مشکلات فرعی اینکه در امور داخلی زندگی‌اش اسراف صورت می‌گیرد و نظم و نسـق زندگی دسـتش نیسـت، من جمله اینکه همانقدر که اهل خوشـگذرانی اسـت لااقل یک دهمش وقت بگذارد و به بندگان خدا خدمت بی‌مزد بکند که نمی‌کند، من جمله اینکه کمی باید وقت بگذارد و مطالعات معنوی بکند و کمی از عوامی در بیاید زیرا خدا به او اسـتعداد داده ولی استعدادش را صرف تعالی نمیکند.

اگر مایل به اصلاح است از درس نخست شروع کند. درس نخست عبارتست از رعایت چهار عامل رشد و احتراز از یک مانعی که کراراً معروض داشته‌ام:

راشدهای اربعه عبارتند از: کسب علم روزانه خصوصا قرآن، ذکر و عبادت روزانه خصوصا نماز اول وقت و نوافل، عمل صالح روزانه خصوصا به والدین، مجالست هفتگی با اولیاء خدا خصوصا علمای ربانی.

مانع عبارتست از: محرمات خدا، خصو صا حق‌الناس، خصو صا گناهانی که با زبان مرتکب می شوند مثل غیبت و دروغ و قـضاوت بیجا و نیش‌زدن و کلام لغو و "ما لا یعنی".

۱۰۷- سـلام، من متوجه شـده‌ام که پدرم معشـوقه دارد و مخفیانه با او قرار و مدار می‌گذارد....

پا سخ: اولاً این مطلب یک حقیقت انکار ناپذیر ا ست که بعضی مردها در حدود چهل، پنجاه سالگی یا بی شتر به یک مورد کمکی نیاز دارند و این خیلی طبیعی

است. پسر باید این نیاز پدر را متوجه باشد و همانطور که روزی پدر برای پسرش زن گرفت، حتی اگر لازم باشد مخفیانه موردی برای پدرش دست و پا کند.
دوماً چنین‌کاری در عین نیاز، معمولاً مشکل‌ساز هم هست، لذا باید حتماً پسر از پدر پشـتیبانی و حمایت کند تا مشـکل حادی بروز نکند. در برخی موارد با پدر هماهنگ باشد که بخصوص زنهای فامیل قضیه را نفهمند که اگر بفهمند بُل میگیرند و جمع کردن قضیه دشوار است.
سوماً کسی که با زنی رابطه برقرار می‌کند باید دو چیز را مراقب باشد یکی اینکه این رابطه را ثبت(قانونی) نکند، دوم اینکه این رابطه را ثابت نکند؛ بلکه باید هر از گاهی به یک رابطه پایان دهد و رابطه تازه‌ای را جانشـین آن کند. زیرا زنی که ثابت بشود کم‌کم بازی را شروع می‌کند و آدم را اسیر خودش می‌کند و زنی هم که ثبت شـود دیگر در دسـت تو نیسـت، تو در دسـت او هسـتی. بجای خدمات دادن خدمات می‌خواهد و کار را به تهدید می‌کشـاند و زندگی اصـلی مرد را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد.
کلاً زن دوم سـعی می‌کند در گذر زمان به هر نحوی شـده خودش را به خانواده اصــلی مرد نشــان دهد و آفتابی کند تا در خانه او دعوا و مرافعه راه بیفتد و این باعث می‌شــود که بتواند مرد را از خانه‌اش فراری دهد و بیش از پیش بطرف خودش بکشاند. لذا مرد باید مراقب چنین قضیه‌ای باشد و بکوشد که آن زن را از زندگی اصــلی‌اش به جِدّ دور نگه‌دارد. بخصــوص او را وارد اســرارش نکند و جای خانه و دارایی و تلفن نزدیکان خود را به او ندهد و نیز نگذارد راجع به چیزهایی نظر دهد و دخالت کند که ردی از او بجا بماند و دیگران شک کنند.
چهارماً اگر دلبســتگی بیاید آغاز درد و رنج اســت و تشــتّت عجیبی می‌آورد و همه‌اش بی‌قراری اســت و همه چیز آدم را کم‌کم می‌گیرد و چیزی هم به آدم نمی‌دهد. خلاصــه اینکه تجربهٔ تلخی اســت و به هیچ کس وفا نکرده که به ما

بکند. زن هم که بفهمد به او وابسته هستی هر بازی بتواند سرت در میاورد و دست آخر آنچه را هم که می‌خواهی به تو نمی‌دهد و دائم امتیاز می‌خواهد.
از دید معنوی در این موارد بندهٔ زن شده‌ای و این باعث می‌شود که کائنات تو را بِزند و لَت و پار کند. این یک تنبیه است برای کسی که نتوانسته به محبوب واقعی د ست پیدا کند و با او ارتباط برقرار کند. آنقدر می سوزد و رنج می‌ک شد تا به جدایی و دلزدگی بر سد. سرنو شت همهٔ عشق‌های بشری همین ا ست. این یک طرح و تقدیر الهی است و تخلّف ناپذیر.
گاهی هم عِقاب کار خاصی است، اما خُب این خیلی نادر است.
چنین عشق ها و وابستگی هایی و ارتباط هایی معمولاً سطحی و از روی تنوع‌طلبی و هیجان‌خواهی است که گفتم برای بعضی مردها، طبیعی و یک نیاز است. اما آخرش چنانکه گفتم بدبختی یا نهایتاً پوچ و بی‌ثمر است.

۱۰۸- سلام، مشکل من این است که اکثر اوقات که از سر کار به منزل میآیم در نظر اول با خانه‌ای روبرو می‌شوم که گویا یک گردباد آمده و از آنجا گذر کرده یا اینکه یک نارنجک آنجا منفجر شده. ا سباب‌بازیهای بچه ریخته شده و سط اتاق، لبا سها اینجا و آنجا، این‌گو شه و آن‌گو شه پخش ا ست، ظرفها نشسته و این‌طرف و آن‌طرف ا ست. غذای دیشب ا ضافه‌اش دور ریخته نشده و همانجا روی گاز مانده و در حال گندیدن است. سینک ظرفشویی پر از آشغال است و به علت خیسی بوی تعفّن گرفته، ظرفهای نا شور توی ما شین ظرف شویی مانده و عملیات شستشو روی آنها انجام نشده، زباله بو گرفته و درش باز است، یک کتاب و سط اتاق رها شده، لب‌تاب با تعدادی سی‌دی توی اتاق نشیمن یا روی تخت اتاق خواب رها شده، روسری‌ها اینجا و آنجا هرجا که از سر درآمده ول شده،....

خلاصه اینکه واقعاً راه رفتن و چیزی را برداشتن دشوار است چه رسد به ماندن. زیرا این همه بی‌نظمی به ذهن آدم سرایت می‌کند و آرامش آدم را به هم می‌زند. البته همسر من دست تنها نیست هفته‌ای یک روز مستخدم می‌آید و همه چیز را تمیز می‌کند و جا می‌دهد اما باز فقط یک یا دو روز این نظم و ترتیب ادامه دارد و روز سوم خانه به همان وضع خانهٔ انفجار زده باز می‌گردد. البته بچه هم در نامرتب کردن خانه نقش دارد اما عامل اصل خود همسر است که هرچیز را که بر می‌دارد سر جایش نمی‌گذارد این است که وقتی را باید به مرتب کردن اختصاص دهد که معمولاً چون چند ساعت زمان می‌برد کار سختی است و از توانش خارج است. یک علت دیگر زیادی لوازم منزل است بسیاری چیزهای بی‌مصرف در خانه و جلو دید چپانده شده که منظم کردن آنها سخت است و فضای خانه را کوچک کرده است. البته همسر من دائم غر می‌زند که خانه کوچک است که گزاف هم نمی‌گوید اما ما اگر نتوانیم خانه کوچک را تمیز و مرتب نگه داریم نگه‌داری خانه بزرگ که سخت‌تر است. شاید هم همسرم از خانه بدش میآید که آن را مرتب نمی‌کند اما این موضوع نمی‌تواند درست باشد زیرا حتی در دوران نامزدی، وقتی برای دیدنش به خانه پدرش می‌رفتم اتاقش به غایت بی‌نظم و ترتیب بود. پشت تختش را که نگاه می‌کردی پر از خرت و پرت و آشغال پاشغال بود. الان هم همینطور است زیرِ تخت اتاق خواب در حد یک انباری وسایل چپانده هرچه هم می‌گویم این‌ها به چه دردت می‌خورد حاضر نیست آنها را دور بریزد. میل عجیبی به جمع کردن دارد همه چیز را جمع و انبار می‌کند. درِ کمدها همیشه باز است و این باعث تشتت فکری بسیاری بخصوص در اتاق خواب می شود. واقعاً که نگاه می‌کنم حدود دو سوم و سایل ما اضافه هستند ولی حاضر به پاکسازی آنها یا لااقل انتقال به انباری نیست.

حالا گذشته از آنکه انباری ما هم پُر است از خرت و پرت و کارتن‌های خالی که اجازه نمی‌دهد هیچ یک از آنها را دور بریزم و اَلم شنگه درمیاورد.
دائم هم غر می‌زند که این خانه کوچک است، این خانه کوچک است. البته من اگر بتوانم خانهٔ بزرگتری برای او تهیه می‌کنم اما آیا یکی از علتهای بی‌قراری او در این خانه همین نامرتب بودن خانه نیست؟
البته جلو دیگران حفظ ظاهر می‌کند و مهمانی دادن او معمولا در روزی از هفته است که روز قبلش مستخدم آمده و مرتب کرده اما این نظم و ترتیب تنها یک روز بعد از رفتن مهمان‌ها دوام دارد. انگار نه انگار که این خانه در اصل متعلّق به شوهر است. واقعاً بودن در این خانه برایم دشوار است و چند ساعتی که مجبورم در خانه به سر برم برایم به سختی می‌گذرد و معمولا به خوابیدن پناه می‌برم و سحرگاه خانه را ترک می‌کنم و سرکار می‌روم همین که از آن محیط خارج می شوم به آرامش بیشتری دست میآبم. خودش هم برای فرار از محیط دائم با لب‌تابش فیلم می‌بیند در واقع نصف بیشتر عمرش صرف فیلم دیدن شده. فکر نمی‌کنم منتقدان هالی‌وود به اندازهٔ او تا حالا فیلم دیده باشند.
البته عرض کنم که رابطه عاطفی ما خیلی خوب است و واقعاً عاشق هم هستیم و این زن واقعاً نیمه دیگر وجود و مکمل من است من هم نسبت به او اینطور هستم. ولی این رفتار و عادت او که جزء ذاتی اوست خیلی مرا آزار می‌دهد و از طرفی می‌بینم که نمی‌توانم عوضش کنم این است که سوخته و ساخته‌ام و دیگر راجع به این موضوع حرفی نمی‌زنم.
سؤال من این است که چطور می شود این فرد را عوض کرد که لااقل خودش بتواند به نظم و ترتیب و آرامش بیشتری دست بیابد و چطور می‌شود این مسئله را که در اصل مسئله‌ای روحی است در او حل کرد و به تعالی‌اش کمک کرد؟ بخصوص که سالک و اهل ذکر و نماز و عبادت است. بسیار اهل ایثار و خدمت

به دیگران و شـاد کردن دلهاسـت. یعنی هزار حسـن دارد و این، یکی عیب در اوست. چطور به برطرف شدن این عیب او کمک کنم که بتواند کامل شود؟

پاسـخ: شـما شـکایت دارید پس جواب شـما را عرض میکنم، اگر خانم شـما از اینکه حوصـله و دل و دماغ منظم کردن خانه را ندارد، شـکایت کرده بود، به او عرض میکردم چه کند. اما مشکل، الان مشکل شما ست. پس دقت بفرمایید به چند قانون در زندگی خانوادگی:

اول: عوض کردن همسـر ممکن نیسـت. او، همین اسـت که هسـت! یا او را تماماً و همینطور که هست میپذیریم یا بیخود رنج میکشیم.

دوم: تنها کسی که عوض شدنش ممکن است خود ما هستیم. ما که عوض شدیم، نوری پیرامون ما خلق میشود، این نور ممکن است به مرور، کمی همسر را هم عوض کند. کرد، کرد؛ نکرد، نکرد. ما باید عوض بشویم برای ابدیّت خود.

سوم: وظیفه من خدمت به همسر است او هرچه بود، بود. خیلی همسرها مثل دیو هستند. ما باید دلبر باشیم. راز خوشبختی خدمت کردن و خدمت نخواستن است.

چهارم: از خدا صـبر بخواهید و صـبوری را به عنوان مهمترین هنر زندگی یاد بگیرید. یعنی یاد بگیریم! من هم از شـما بهتر نیسـتم. صـبر را خدا باید بدهد. کنه صبر، متلاطم نشدن از بیرون است. یعنی محیط هر طور بود، بود؛ آرامش درون من به هم نخورد.

نتیجهٔ این چهار قانون در مسـألهٔ امروز زندگی شـما که طرح فرمودهاید این میشـود که خودتان سـعی کنید نظم را در خانه برقرار کنید، هر قدر هم که نمیشود، ولش کنید و سخت نگیرید.

اگر زنتان میپرسـید به او عرض میکردم: سـعی کند محیط خانه را منظم نگه دارد تا ذهن خودش هم کمی منظم شود. اما ایجاد نظم انرژی میخواهد. برای

بالا رفتن روحیه و کسب انرژی حیاتی مقداری از وقتش را صرف کارهای اربعه کند: مطالعه معنوی، عبادت، خدمت، معاشــرت با افراد معنوی. و از غیبت بپرهیزد که ذهنش را مشوّش میکند و انرژی‌اش را میخورد.

۱۰۹- سلام، مال مرا برده‌اند و در دادگاه هم به نتیجه نرسیده‌ام. بچهٔ دوم من هم از زن دومم دارد به دنیا میاید. خلاصه اوضاعم حسابی به هم ریخته.
پاسخ: اولین کاری که ما در برخورد با دیگران باید بکنیم این است که به نحوی از خداوند استخبار کنیم تا ببینیم اجازه کمک داریم یا نه؟ به عبارتی: ارادهٔ خدا بر حل مسـأله آن شـخص هسـت یا نه؟ توضـیح اینکه شـخصِ گرفتار وقتی گرفتاری‌اش اشـتداد یافت و طول کشـید مثل غریقی اسـت که یتشـبّث بکل حشـیش، یعنی به هر چیزی چنگ میزند و به هرکس میرسـد کمک میخواهد. اما اگر طرح و تقدیر خدا بر حل مسـألهٔ او مسـتقر نشـده باشـد از کسـی کاری برنمیآید و در مواردی حتی ممکن اســت کمک، برای کمک‌کننده وزر و وبال هم داشته باشد. مثلاً در موردی که آن فرد عند الله به هر دلیلی ظالم محسوب شـود، کمک به او اعانت ظالم اسـت و اعانت ظالم از چیزهایی اسـت که حتی اگر در غیر موضـع ظلم باشــد کتک به همراه دارد: وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّــكُمُ النَّارُ [سـوره هود : ۱۱۳]. مثال دیگر وقتی اســت که فرد، فاسـقِ متجاهر باشد. مثال دیگر وقتی است که فرد منکر صلاة یا ضروری دین باشد. در این موارد کمک باید از دعوت او به دین آغاز شــود و اعانت مرتدّی که عند الله مهدورالدّم اســت، هم بی‌نتیجه اســت و قوا و امکانات آدم را هدر میدهد، هم آدم را از چشم خدا میاندازد.
پس اینطور نیسـت که مطلقِ کمک، مسـتحسـن باشـد و آدم موظف باشـد به هرکسی که سر راهش سبز شد کمک کند.

اما استخبار به چند طریق ممکن است:

اول، الهام یعنی ببینیم به دلمان هســـت به این شــخص کمک کنیم یا نه. تشخیص الهام از خیال، سخت است و کار هر بی‌تقوایی نیست.

دوم، حصــول اســترحام اســت، امام صــادق(ع) میفرمایند به فقیری که دلتان برایش سوخت کمک کنید.

ســوم، اســتشــاره، یعنی با چند نفر مشــورت کنیم ببینیم راه حلی به فکرشــان میرسد؟

چهارم، استقراع، یعنی قرعه زدن که کمک بکنم یا نه؟ قرعه یک اماره شرعی و با لحاظ شـرایطش حجت اسـت و میتواند تعیین حق کند روایات زیادی هسـت که هرکس برای خدا قرعه بکشد حق برایش خارج میشود. استخارهٔ ذات‌الرقاع در اصل یک جور قرعه کشیدن است.

پنجم، اســتخاره که به زعم بنده از اقوم طرق اســت. اســتخاره در دوران غیبت، اِعجاز شیعه است و یکی از برکاتی است که برای جبران بخشی از نَکَبات غیبت به اخیار شیعه افاضه شده. البته راهش برای همه باز است ولی حواله میخواهد، حواله‌اش هم تقواســـت. بهترین روش هم روش "کالوحی" اســـت که در روایت شریفه آمده و بنده در کتاب اذکار ذکر کرده‌ام و عجائبی از آن دیده‌ام.

شــشــم، اقدام اســت. یعنی قدمی برداریم و ببینیم راه برای حل مشــکلش باز میشود یا نه، بلکه تقدیرش سه قفله است.

هفتم، ا ستخدام ا ست. یعنی طرف را موقتاً به کار بگیریم و در ازاء کار به او پول بدهیم اینطور زیر نظر ما هم هســت. اگر دل به کار داد لایق کمک اســت و الا فلا. این روش مستلزم نزدیک کردن آن شخص به خود است و آفات و عوارضی دارد.

هشتم، از خدا نشانه خواستن است. حالا یا نشانه‌ای مشخص مثلا اینکه اگر کمک کردن به این شخص به صلاح است، در صحبت، اسم حضرت عباس بیاید یا نشانه‌ای نامشخص که یقین کنم از جانب خدا ست و خدا کمک کردن به آنشخص را میخواهد.

راجع به شما: آخرین باری که با شما صحبت کردم خوب یادم هست که به شما گفتم که یکجای کار شما میلنگد و گفتم که بالاخره یک روزی شما را خِفت خواهند کرد. اما شما به حرف من توجه نکردید و سعی دا شتید با دوختن تیر به تخته، همه چیز را خوب جلوه بدهید.

شما باید بر جفای زن اولتان صبر میکردید، این تقدیر شما بود، اما چون از آن فرار کردید، حالا به شکل دیگری باید سختی بکشید و صبر کنید. دنیا این است. بگذارید کیسه شما را بکشند و پاکتان کنند. اینقدر فرار نکنید و خود را مُحق و دیگران را مقصر ندانید. هیچکس وظیفه‌ای در قبال شما ندارد، این شما هستید که نسبت به همه مسئولید. در هر حال شما الان در زمانی هستید که دارید جزای کارهایی را که کرده‌اید میدهید و هیچکس در حال حاضر نمیتواند برای شما کاری کند. تا این دوران هم نگذرد هیچ دری باز نمیشود یا اگر باز شود درهای دیگر بسته میشوند. خلاصه اینکه باید رنجی را بکشید تا تمام شود و در این دوران هیچکس کاری از دستش برنمی‌آید. باید صبور باشید و سخت نگیرید تا بگذرد. البته یک تقلّب من به شما میرسانم و آن اینکه شبهای متمادی بعد از نیمه شب نماز استغاثه به امام زمان را بخوانید و بگویید خدایا من زیاد خرابی کرده‌ام، میدانم! اما الان به بخشش و کمک تو نیاز دارم. کمکم کن!

۱۱۰- سلام، من احساس میکنم که در زندگی هرچه میدوم دورتر و دورتر میشوم، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی رشدی ندارم، با توجه به شناختی که از من دارید عیب کار من کجاست؟

پاسخ: شما چند ایراد عمده دارید. اول اینکه اهل حسرت و حسادت‌اید. گرچه خودتان انکار می‌کنید ولی هستید. این عیب را بپذیرید و در جهت اصلاحش تلاش کنید. این رشک بردن چون مُخلّ توحید است خیلی آدم را عقب می‌اندازد. آدمی که این صفت را دارد نعوذ بالله منکر این است که خداوند می‌داند به چه کسی بدهد و به چه کسی ندهد.

دوم اینکه کینه چند نفر را به دل دارید. تا دلتان را پاک نکنید اوضاع همین است که هست. در ظرف کثیف عسل نمی‌ریزند.

سوم زیاد حرف می‌زنید. بخصوص اهل بلوف هستید. این است که یا از شما می‌ترسند و حاضر به همکاری با شما نمی‌شوند یا اینکه بعد از مدتی می‌فهمند که بلوف زده‌اید و دروغ گفته‌اید و به شما بی‌اعتماد می شوند و ترکتان می کنند. باید قبول کنید و خودتان باشد. همیشه می‌خواسته‌اید خود را بالاتر از آنچه هست نشان دهید و همیشه در هستی بی‌صداقتی کرده‌اید. خودتان بشوید.

چهارم، همیشه پایتان را از گلیمتان درازتر می‌کنید. حد و حدود خود را نمی‌شناسید و می‌خواهید یک شبه راه صد ساله را بروید. این است که صاحب‌کارها بعد از مدتی بیرونتان می‌کنند. به حق خود قانع باشید و بفهمید کیستید و کجایید. خود را باید با هم سنخ خودتان مقایسه کنید نه با افراد طبقهٔ بالاتر از خود.

اینها را اگر درست کردید از بالا هم راه را برایتان باز میکنند تا در دنیا و آخرت سربلند باشید و إلّا فلا.

۱۱۱- سلام، من وکیل هستم. سالهای اول وکالتم کار نداشتم، سالهای میانی کار خوب بود و از زندگی‌ام هم راضـــی بودم، ســالهای اخیر کار خوب اســت و درآمد وافری دارم اما از زندگی‌ام رضـایت ندارم. یک اضـطراب ممتدی همیشـه در دلم هســت و زنم هم بنای ناســازگاری گذاشــته، اخیرا فهمیده‌ام خیانتی هم مطرح بوده، بچه‌ها هم با نااهل معاشــرت میکنند، در خانه هم احترامی ندارم. گویا نظم و نسقِ همه چیز دارد از دستم درمیرود. کارهای حقوقی هم گهگاه به در بسته میخورد. به نظر شما گیر کار کجاست؟

پاسخ: راجع به شما با شناختی که دارم چند اشکال وجود دارد که تا مرتفع نشود مشکلات شما حل نمی‌شود.

اول اینکه والدین شـما آنطور که باید از شـما راضـی نیسـتند. باید این قضـیه را جدی گرفته، روی آن وقت بگذارید و کار کنید تا رضایتشان اندک اندک حاصل شود. باید بروید به آنها محبت و احسان کنید، کمک‌کارشان با شید، غمشان را بخورید. تا کم‌کم توی چشمشان بیایید. این باید رویهٔ همیشگی شما باشد.

دوم اینکه دو نفر را شـــما بیچاره کرده‌اید. وعده و وعید داده و عمل نکرده‌اید. و این باعث بد سیرت شدن آن دو نفر شده. قرار و مدار گذا شته و زیر عهد خود زده‌اید. در اینگو نه موارد معمولاً چنین ذوی‌الحقوقی مینشـــینند و دائم نفرین می‌کند که شما روی خوش نبینید. آدم باید حتی در کارهای خلاف، صداقتش را حفظ کند و با خالق و خلق صــداقت بورزد نه اینکه قصــدش منفعت خودش باشد و بگوید دیگران هرچه بر سرش آمد، آمد.

ســوم که مهم‌ترین اســت این اســت که شــما در کارتان مشــرکید. دائم دنبال واســـطه‌ها هســـتید و آن‌ها را ذی‌اثر می‌دانید. باید حرکت کنید و بگوید خدایا می‌بینی که د ستم خالی ا ست کار منا سب مرا به من بده. و بدانید که خداوند از ریز می‌دهد تا به در شت بر سد. یک کار کوچک را که در ست انجام دادید نوبت

به کار بعدی میرسد. روزی به قدر روز نازل میشود. خلاصه اینکه خدا را صدا بزنید و مؤثر بدانید و از غیر، امید ببرید.
تا این امور را درست نکرده‌اید همین هست که هست.
وقتی رابطهٔ خود را با خدا درست کردید و خسارتهایی را که به بقیه زده‌اید جبران نمودید، رابطه شما با خانواده و دیگران هم به سمت اصلاح میرود. اما بدانید همانطور که خرابی در عرض بیست سال بوجود آمده و کار را به اینجا رسانده، دیدن تأثیر اصلاح هم خیلی‌خیلی آهسته است و چند سال طول میکشد. لااقل یک دهم راهی که در باطل و با غفلت رفته‌اید باید در مسیر حق بروید تا نتیجه ببینید.

۱۱۲- یکی از دوستان ما پدرش وضعش خوب است و برو بیایی دارد. این دوست ما از پدرش می‌خواهد که کمی امکانات و پول در اختیارش بگذارد تا بتواند کار کند و روی پای خودش بیاستد. پدر بظاهر چراغ سبز نشان میدهد اما در عمل تا حالا چیزی به او نداده. دختری هم در زندگی‌اش هست چه کند؟
یک مسئله هم هست: این دوست ما مدتی در دفتر پدرش کار می‌کرده که منشی پدر با او حرفش می شود پدر بجای اینکه منشی را بیرون کند، عذر پسر را خواسته که این هم برای پسر خیلی گران آمده.
پاسخ: همهٔ ایراد همین جاست. این بازی پدر با او بارها و بارها تکرار می‌شود. در واقع بازی دنیا با اوست. بازی خدا با اوست. ایشان باید قید پدر را بزند و فکر کند که پدر اصلاً نیست. برود یک کار را از صفر شروع کند و جزء جزء کار را بالا بیاورد. هرچه می‌خواهد کم‌کم پیدا می‌کند. چون همه چیز را از پدرش می‌بیند مشرک شده و راه حلش همان است که عرض کردم.

اما دختر را نمی‌تواند فعلاً ترک کند و اینکه به او بگوییم که ترک کن، تکلیف بما لایطاق است و خدا چنین تکلیفی به کسی نکرده که ما بخواهیم بکنیم. فعلاً با او باشد تا قوی‌تر شود و آنگاه بتواند ترکش کند. کلاً خیری در این دوستی‌ها نیست و روزی باید تمام شوند. همه‌اش بدبختی و وابستگی است. دوست دختر و معشوقه همه‌اش از آدم چیزی می‌گیرند و چیزی به آدم نمی‌دهند. کی می‌خواهیم اینرا بفهمیم؟ بعد از چقدر تجربه؟ بعد از چقدر غم و غصه؟ دختر و پسرها باید رو به خدا کنند و از خدا زوج مناسب بخواهند نه اینکه راه بیفتند توی خیابان بختشان را امتحان کنند.

مسئله پدر با آن منشی هم معلوم و روشن است. اما چاره چیست؟ پسر باید طرف پدر باشد نه مقابل پدر. این، در طرح هستی از پسر خواسته شده. بخصوص با مادر علیه پدر لابی نکند و سعی کند مادر بویی نبرد و مادر را آرام کند و همواره به پدر خدمت کند.

۱۱۳- سلام، من چه کنم تا راه معنویت برایم باز شود؟

پاسخ: شما یک ایراد خیلی بزرگ دارید که منشأ همه بدبختی‌های شماست. چیزهایی می‌خواهید که از حد شما خیلی بزرگتر است و اهلیت آن را ندارید. پایتان همیشه از گلیمتان درازتر است و این باعث می‌شود که در هستی مطرود و منزوی باشید و اینکه مردم هم نسبت به شما بی‌رحم‌اند، یکی از معلولاتِ همین علت است. مطمئن باشد که اولیاء خدا و فرشتگان نیز همین حسّ و حال را نسبت به شما دارند. در واقع خود، خود را در این بدبختی انداخته و بدتر اینکه فکر می‌کنید شاید چون در درگاه خدا مقرّبید دارند با شما چنین معامله‌ای می‌کنند. حال آنکه اینها همه بلاهایی است که خودتان با زیاده خواهی‌های معنوی سر خود آورده‌اید. هزارسال هم که بگذرد هیچ اجری نمی‌برید و هیچ

نمی شوید چون الفبای بندگی را که تسلیم و نخوا ستن ا ست نیاموخته‌اید. شما باید دســت از تمام گُنده‌خواهی‌ها بردارید و خودتان باشــید، شــما نه ســید علی آقای قا ضی هستید نه آقای بهجت. خودتان هستید، پس خودتان با شید. خدا اینرا می‌خواهد و این پیش خدا ارزشش از قاضی و بهجت شدن بیشتر است.

مطلب دیگر راجع به رو ضه‌خوانی ا ست که آنهم یک سرگرمی و تفریح و شغلی برای شما شده. ا صلاً اهل نیستید برای این مطلب و دری وری زیاد می‌گویید. چیزهایی که دروغ محض است. چیزهایی که در شما نیست. خود را می‌خواهید به اهل بیت(ع) بچســبانید حال آنکه اصــلاً لیاقتش را در خود ایجاد نکرده‌اید. هر ســخنی که از د هان آدم بیرون میا ید مســئولیت دارد ولی شــما این را نمی‌فهمید. چیزهایی می‌گویید که توی شما نیست.

بجای آنکه بروید اهل شوید بعد بیایید، درِ خانه بست می‌نشینید. اهل بیت(ع) از این روحیهٔ گداصــفتی در عین بی‌تقوایی، خیلی بیزارند. این روحیه اصــلاً در کائنات باعث مطرود شدن آدم ا ست. مرد می‌خواهند، نه سگ و گدا. بروید در خودتان قابلیت ایجاد کنید آنوقت خودشـان میایند دنبال شـما. شـما خودتان از آدمی که خودش را ذلیل می‌کند و پایتان را می‌بو سد خو شتان میآید یا آدمی که عزیز ا ست و کار از او برمیاید و پشت‌گرمی شما ست؟ این روحیه گدامسلکی را عوض کنید با عمل به همان ا ندک علمی که دار ید. ا هل بیت(ع) اینرا می‌خواهند. آنوقت، اگر تواضع و گدایی کنید ارزش دارد. چون به فقر خود واقف شده‌اید، اما الآن پز شماست و وسیله تخدیر و تنبلیِ شما.

یک ایراد دیگرِ شما هم این است که حیاتتان در این است که خود را به آدمهای مهم و مشهور بچسبانید. این شرک ا ست. اینکه بروید رفتگری کنید اما به خدا خط و ربطی پیدا کنید بهتر ا ست تا اینکه خود را به این و آن بچسبانید و دفتر و دستکی برای خود دست و پا کنید. خیلی از کسانی که فکر می‌کنید با آنها بودن

ارزش است، خود شان هیچ خط و ربطی به خدا نتوانسته‌اند پیدا کنند. عمر آنها هم هرز رفته در چسبیدن به این و آن. و اسمش را گذاشته‌اند استفاده از محضر فلانی و بهمانی. برویم با خدا رفیق شـــویم! عزت در رفاقت با خدا و خدمت به خلق خداست.

۱۱٤- سلام، من تا بحال چندین بار دست به کارهایی زده‌ام اما موفق نشده‌ام و هر بار ورشکست شده‌ام...

- پاسخ: عیب شما چند چیز است:

یکی اینکه همیشـــه می‌خواهید کارهای بزرگ بکنید. در حالیکه خداوند از کوچک می‌دهد و بعد از سالها، آنهم برای بعضی‌ها بزرگش می‌کند. یک اتاق را که می‌خواهیم کا شی کنیم از یک گو شهٔ آن باید شروع کنیم و آجرها را تک به تک کنار هم بچینیم و چفت کنیم. جز این راهی نیست.

باید به روزی اندک راضی باشید و بدانید به تلاش و کوشش نیست، به خواست خداست و خدا فعلاً نمی‌خواهد شـما پولدار شـوید. تا بعد ببینیم چه میشـود. به خواست خدا راضی باشید و با آنچه می‌رسد بسازید.

دوم اینکه در هر کاری دنبال بهترین کیفیت هســـتید و همین مانع براه افتادن چرخ کار می‌شود. کمال طلبیِ بیش از حد مانع توفیق است.

سوم، روی حمایت پدر و روابط او حساب میکنید و همین باعث میشود از چشم خدا بیفتید و اولویت خدا نباشید.

۱۱۵- سلام، ....

پاسخ: جناب آقای .... راجع به حضرتعالی چند مطلب به ذهن بنده میرسد. اول اینکه به راه خدا اطمینان ندارید و اگر جلو آمده‌اید از سر این بوده که راه دیگری برایتان باز نبوده و از دستتان دیگر کاری ساخته نیست.
فلهذا چون به راه خدا اطمینان ندارید، وجود خودتان را بسته‌اید و نمیخواهید همهٔ وجود خود را در اختیار خدا قرار دهید. به خدا و دستگاه تربیت او اجازهٔ کار نمی‌دهید. لذا مشاوره خواستن از این و آن هم بی‌فایده است. پس وقتی دستتان را بالا بردید و قبول کردید که می‌شود به خدا اطمینان کرد و مهم‌تر اینکه، گوش کردید به حرف و توصیهٔ خدا، آنوقت می‌شود به شما کمک کرد.
مسئلهٔ اساسی شما این است که از یک دوگانگی مزمن رنج می‌برید. در وجود شما دو آدم هست نه یکی. یکی خوب و یکی بد. آن وجود خوب بدنبال سیر و سلوک است و آن وجود بد که متأسفانه اکثر اوقات هم غالب است به دنبال زن خوب و پول خوب است. تناقض دائمی که میان این دو وجود هست، له و لورده‌تان کرده و نَفَس شما را بریده. چون تکلیفش را یکسره نکرده‌اید و وجود خوب هنوز دارد نفس میکشد، خدا نمی‌خواهد شما به هوسهای خود برسید، این است که در راه شما نقصانهای بسیاری قرار می‌دهد و راه شما را می‌بندد تا متوجه‌تان کند که روح شما در حال مرگ است. نقصان‌ها برای متوجّه و متنبّه شدن است. بنابراین اولین تصمیمی که باید بگیرد این است که یله کنید با خود و خدا را در زندگی‌تان بر همه چیز ترجیح دهید و بقیه را در درجهٔ دوم قرار دهید. اما این تصمیمِ راحتی نیست و با وضع فعلی که تنوع‌طلبی و بهترخواهی در اکثر امور است منافات دارد. بخصوص که شما خلاف عهد و قراری که با خدا گذاشته بودید، کار را بجای اینکه وسیلهٔ به‌روزی دیگران کنید، برای خودتان انحصار کرده‌اید. دخترهای زیادی را هم متأسفانه به خودتان وابسته می‌کنید بعد ولشان می‌کنید و از این راه آثار وضعی زیادی برای خودتان خریده‌اید که

وقت پاک کردنش که برسد، مصیب است. بفهمید که همهٔ دخترها مثل هم‌اند و این شما هستید که خیلی برای خودتان این مسئله را بزرگ کرده و تویش گیر افتاده‌اید. در مسئله اعتقادی هم چون آدمها را جای خدا گذا شته بودید و حالا آن آدمها برایتان شکسته‌اند، تو خالی شده و در یک حیرت و سرگردانی فرو رفته‌اید و نمی‌دانید چقدر از دین، ساختهٔ اینهاست و چقدرش واقعی است و حق هم دارید. هر چه زودتر آدم‌ها را از جای خدا بردارید تا خدا به شما قوهٔ تشخیص بدهد و کمکتان کند.

در خرج کردن هم افراط کارید و جلودار نفس نیستید و این در دراز مدت فقر در پی دارد. باید بجا خرج کنید و خرجِ هر کس و ناکسی نکنید. رفیق بازید که این باعث می‌شود انرژی شما توسط بعضی از آنها ربوده شود و دستتان خالی بماند. در ضمن بدانید که تواضع یک بازی ظاهری و فرم رفتاری نیست، بلکه یک مسئلهٔ قلبی و درونی است. از درون باید نسبت به همهٔ کائنات متواضع باشید و خود را لایق هیچ ندانید آنوقت دستتان را می‌گیرند و سیراب‌تان می‌کنند. خیلی چیزها نصیب کسانی می‌شود که اصلاً خودشان را قابل آن حرفها هم نمی‌دیدند و تقریباً همهٔ آنها که خودشان را مُحق میدانسته‌اند، آخرش محروم ماندند. این یک اصل در سیر و سلوک حقیقی است.

۱۱۶- یک مشورت حضوری:

پاسخ: آنچه دامنگیر شما شده اثر وضعی اعمال خود شماست. همین خصومتی را که فلانی الان با شما دارد، خود شما قبلا کراراً با کسان دیگر داشته‌اید. گرچه به فعل در نیاورده‌اید، اما به فکر آورده‌اید، حتی به زبان آورده‌اید. وقتی عملی صورت گرفت، سرنوشتی برای انسان رقم می‌زند که رهایی از آن به طرق عادی تقریباً ناممکن است و تمام شدنی نیست، الا اینکه

بیاید و آدم را لِه کند و برود. توسّــل به این و آن هم فایده‌ای ندارد چون تقدیر از بالا رقم خورده و اگر آدم جلوی تجلّیِ یک صورتش را بگیرد، به صورت دیگر در زندگی متجلّی می‌شود.

شــما هر چوبی می‌خور ید از ز بانتان می‌خور ید. راجع به دیگران چیز هایی می‌گویید که نباید بگویید و جالب اســت که برایتان عادی اســت، حال آنکه نزد خدا خیلی عظیم ا ست. همین شرّ زبان دامنگیر شما شده. از حالا به بعد باید خود را کنترل کنید و راجع به کسی حرف نزنید و قضاوت نکنید و به کار خودتان مشــغول باشــید. عمر میآید و می‌گذرد و آدم دســت آخر می‌بیند دســتش خالی ا ست و توی قبر ن شسته، آنجا هم نمی‌پر سند فلانی چطور بود، بهمانی چطور بود؟ می‌پرســند خودت چطور بودی؟ خودت چه کردی؟ از راهی که رفتی و کارهایی که کردی راضی هستی؟ چند نفر از دستت راضی‌اند؟

این راجع به آینده، اما راجع به وضع فعلی، دستوری خدمت شما عرض می‌کنم که اگر انجام دهید اوضــاع را کنترل می‌کند اما برطرف نمی‌کند. شــما روی دو ذکر حوقله و "یا رئوف و یا رحیم" که مخصوص شدائد است متمرکز باشید.

یک نکته دیگر هم هســت: شــما مشــاورانی دارید که امین می‌دانیدشــان، اما بعضی از آنها به شما خیانت می‌کنند. بخصوص کسی هست که شما کمکش کرده و بزرگش کرده‌اید اما آن شــخص عامداً دارد علیه شــما پرونده درســت میکند. شما باید دوستانتان را غربال کنید.

۱۱۷- سلام، ... از شاگرادان آقای انصاری همدانی بوده و ایشان گفته پیش از مرگت دو نفر میایند و شاگردیت را میکنند، این اتفاق که افتاد، کامل میشوی و میروی. سالهاست منتظر آن دو نفر است و ایضاً منتظر رفتن.

پاسخ: گویا آن دو نفر آمده‌اند و چیزی را که باید از ایشان میآموختند، آموخته‌اند و رفته‌اند. لازم نیست کسی سالها شاگردی کسی را بکند. بلکه در اثر معاشرت و مصاحبت، شاید یک جمله را گرفته و رفته و هرچه تعالی پیدا کند به حساب ایشان میگذارند. اما ایشان یک بصیرت باید پیدا کند و برود برای اینکه آن بصیرت را بفهمد چیست از اول ماه قمری شروع کند به خواندن آیت الکرسی روز اول یک بار روز دوم دو بار و به همین ترتیب تا آخر ماه.

۱۱۸- بنده مدتی از دین دور بوده‌ام و مشکلات اعتقادی بسیاری دارم. اصلا آرامش ندارم. دوست دارم ایمان داشته باشم ولی نمیتوانم به خدا اعتماد کنم. ایدهٔ فنا در عرفان، مرا مدتی است مجذوب خود کرده و تنها راه آرامش حقیقی را در این پدیده میبینم ولی همانطور که گفتم ایمانی در کف ندارم.
پاسخ: سلام، برای تقویت ایمان روزانه یک سجدهٔ طولانی مثلا ده دقیقه‌ای داشته باشید و در آن به خود خدا توجه کنید، هر ذکری یا حمدی یا سخنی با خدا هم که به زبانتان آمد اگر بگویید عیبی ندارد. منتها اصل، آن توجه یا ذکر قلبی است.

۱۱۹- مشورت حضوری
پاسخ: راجع به شما اگر سرنوشت به گونهٔ دیگری می‌بود و تقدیر دیگری رقم خورده بود جای تعجب داشت. زیرا انسان وقتی قدم در راهی گذاشت قهراً آن راه او را به جایی که باید، می‌رساند. نکته‌ای که جای تعجب دارد این است شما آنچه را که بر سرتان آمده، بجای تنبیه و اثر اعمال و افکار ناصحیح، امتحان الهی می‌دانید وقتی چنین فکر ناصحیحی بر انسان چیره شد، او نمی‌تواند به

ســوءســرنوشــت خود چیره شــود. شــما خود را ایّوب تصــور کرده‌اید حال آنکه بلاهای شما، "بما کسبت ایدیکم" است. یعنی شما خودتان مقصّرید.

نکته دوم، کسانی هستند که شما به آنها علاقه‌مندید و گمان می‌کنید که اهل معنا هستند - جدا از اینکه اهل معنا با شند یا نه- در مورد شما الان نادانسته مظهر مکر خدا شده‌اند. علت بدبختی شما، یکی، همین‌ها هستند. لذا هرچه زودتر توبه کنید و به ســوی خداوند یکتا بازگردید و دســت از غیر خدا و بتانی که برای خود درســـت کرده‌اید و با آنها شـــخصـــیت کاذبی در اجتماع برای خود ساخته‌اید بردارید.

یکی از نَکَباتی که به آن مبتلایید ارتباط با اهل شهرت و مقام است. دائم سنگ آنها را به ســینه می‌زنید و خودتان را به آنها می‌چســبانید. چه زیباســت فعل خدا نســـبت به شـــما که مبتلایتان کرده تا همه بفهمند که غیر خدا را ولیّ گرفتن، نجات‌بخش نیســـت بلکه انســـان را بدبخت می‌کند. و بدبختی شـــما در زبانها خواهد چرخید و عبرت همگان خواهد شد؛ سنّت این است! مگر اینکه خودتان فکر چاره کنید.

یک مسئله دیگر که شما را بدبخت کرده قضاوت کردن راجع به دیگران است که آفت علماء این روزگار هم هســـت. و بدتر اینکه راجع به کســـانی قضـــاوت میکنید و حرف میزنید که بعضـــاً پیش خدا آبرو دارند. همین شـــما را زمین‌گیر کرده و فهم شـــما را گرفته. عجیب اینکه فکر می‌کنید "باید" راجع به دیگران حرف زد و آنها را قضـــاوت کرد. علت اینکه خدا فهم را از شـــما گرفته و فرقان ندارید همین است. باید این شخصیت زنانه را ترک کنید و رضایت کسانی را که راجع به آنها قضاوت کرده‌اید جلب کنید.

مســـئلهٔ دیگر اینکه شـــما خیلی آدم دور خودتان جمع کرده و تقریباً همهٔ زندگی شما شده با اینها لاس زدن و خود را بزرگ کردن. و عجیب اینکه مزحکه دست

اینهایید؛ حال آنکه فکر می‌کنید قبولتان دارند. روزی خواهید فهمید. باید با اکثر اطرافیان قطع ارتباط کنید تا بفهمید با کدامیک اگر از نو ارتباط برقرار کنید برایتان خیر است. آنوقت برای خدا باز وصل می‌کنید.
علت قریبهٔ مسئله خانوادگی که به آن مبتلا شده‌اید هم این است که واقعاً تهی و خالی هستید. هیچ ندارید که بشود تحملتان کرد. بیچاره آن زن که چند سال با کسی زندگی کرده که هیچ است و همه شخصیت‌اش در این است که پیش فلان کس می‌رود و بهمان کس او را می‌شناسد. کسی که زندگی‌اش توی دیگران است و خودش خالی است. زندگی با چنین کسی واقعاً جهنم است. اینکه با کسی باشی که همهٔ آنچه دارد نوچگی بعضی و افتخار به آن نوچگی پیش بعضی دیگر است عذاب الیم است، بخصوص که یک کوه هم ادعا دارد حال آنکه هیچ ندارد جز اینکه فلانی فلان طور است و بهمانی بهمان‌طور.
راه حل خیلی ساده و در عین حال سخت است. شما باید این نحو زندگی را ترک کنید. اما متاسفانه به آن عادت کرده‌اید. از امام حسین(ع) کمک بخواهید.

۱۲۰- سلام، من مطّلع شدم که نامزدم به یک پارتی رفته، مست کرده، و با پسری همبستر شده. حالا خودش آمده و اعتراف به تقصیر کرده و گفته مرا ببخش...
پاسخ: چون ازدواج هنوز سر نگرفته، به نظر بنده قید این زن را بزنید. زنی که ناپاک شد دیگر ناپاک است و نمی‌شود به او اعتماد کرد. مضاف بر اینکه این قضیه دائم یاد شما می‌افتد و اذیتتان می‌کند. سایه شوم این حادثه زندگی را دائم تهدید می‌کند. چنین ازدواجهایی معمولاً پا نمی‌گیرد شما هم بی‌خیال این دختر شوید و دنبال کس دیگری باشید.

۱۲۱- سلام، شوهرم نمازخوان است و نمازش را اول وقت می‌خواند و خمس و زکاتش را هم می‌دهد. بیست سال قبل مغازه‌ای داشت که برایش نمی‌چرخید. مغازه را فروخت و پولش را در هر کار انداخت نتیجه نگرفت. فرزندانمان هم هرکدام دست به هرکاری می‌زنند خاکستر تحویل می‌گیرند. ما که اینقدر خوبیم چرا به این همه بلا مبتلا شده‌ایم؟

پاسخ: این سؤال، سؤال رایج خیلی از مذهبی‌هاست. آنها نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و خمس می‌دهند و فکر می‌کنند کار تمام است. غافل از اینکه یک چیزی مقدم بر احکام است و آن اخلاق است. وقتی کسی پر از حسادت، بخل، تنگ‌نظری و مقایسهٔ بی‌جا بود و زبان ناشکر داشت و پرتوقع بود، مسلمان نیست. حالا هرچه نماز بخواند. اینها شرک خفی است و مشرک در آتش است. خوارج هم نماز و روزه داشتند، حتی پیشانی‌شان پینه بسته بود. اما اینها را که عرض کردم، نداشتند؛ مهذّب نبودند. اخلاق همیشه مقدّم بر دین است. کسی که اخلاقش درست نباشد نماز و روزه‌اش مقبول نیست یا از نماز و روزه‌اش طرفی نمیبندد. البته اخلاق هم به تنهایی کافی نیست و متخلّقِ بی‌خدا در نهایت ثمرهٔ اخلاق خوبش را در دنیا میگیرد و آنطرف دستش خالی است.

وقتی من خودم را از دیگران بالاتر می‌دانم و همه را اهل جهنم می‌دانم، این چه دینی است که دارم؟ این صفات رذیله که گاهاً در اهل مسجد و منبر دیده می‌شود، موجب فقر و نکبت است. جالب است که بعضی از غیرمذهبی‌ها این صفات را ندارند و لذا به صلاح و هدایتِ واقعی نزدیک‌ترند.

۱۲۲- سلام، وقتی بدنیا آمدم پدرم از مادرم طلاق گرفته و رفته بود. مادرم هم مدتی بعد ازدواج کرد و رفت. خواهرهایم همگی زندگی به هم ریخته‌ای دارند.

خودم چند بار بیمارستان روانی بستری شده‌ام. بچه‌ام را هم سقط کرده‌ام از ترس فقر. حالا هم از کار بیکارم کرده‌اند. چرا اینقدر من بدبختم؟
پاسخ: خداوند برای زمین سنّتی وضع کرده و به آن دستوری داده که طبق آن اداره می‌شود و آن اینست که هرکس گندم کاشت، زمین هم به او گندم تحویل می‌دهد و هرکس جو کاشت، زمین به او جو تحویل می‌دهد. مادر ما زمین اینطور عمل می‌کند. این، قانون این سیاره است. هرکس هم فکر بد کند، فکر بدش ریشه می‌زند و رشد می‌کند و دائم میوهٔ بد می‌دهد. شما به خود قبولانده‌اید که بدبختید و این است که بدبختی شما دائم ادامه پیدا می‌کند. بدی‌ها را می‌بینید؛ این است که بدی‌ها به شما جذب می‌شوند. پلشتی در دنیا هست و اگر ما بیش از حد به آنها توجه کنیم جذب ما می‌شوند. لاشهٔ سگی را مسیح به حواریون نشان داد هرکس چیزی گفت. یکی گفت چه بوی بدی. یکی گفت چه تعفّنی. مسیح گفت: ولی چه دندان‌های سفیدی دارد. کسی که به جنبه‌های خوب فکر می‌کند بسویش میاید و برایش محقّق میشود و میوه می‌دهد. این قانون این سیاره است. راز این سیاره است. این امور ریشه‌اش ذهن است. وقتی دوست تو باقلافروش بود ذهن تو هم مثل او می‌شود و نهایتش لبوفروش می‌شوی. پس باید با آدمهای مؤمن و موفق آشنا شد و معاشرت داشت تا باور کرد که موفقیت امکان پذیر است. وقتی حس خوب نسبت به زندگی داشتیم، خوبی درو می‌کنیم.
یکی از کارهایی که معلّم خوب برای آدم می‌کند این است که پلشتی‌ها را از ذهن ما پاک می‌کند تا بتوانیم چیزهای خوب و زیبا را جذب زندگی خود کنیم. نجف تا این اواخر از کثیف‌ترین شهرهای دنیا بود. روزی از استاد فقه‌ام سید رضی شیرازی پرسیدم چرا چنین است؟ گفت: «درسهای زیادی اطراف حرم دایر است و دائم حرف از نجاست می‌زنند». عباها را جمع میکردند و از روی

نجاسـات رد میشـدند و میرفتند سـر کلاسِ درس طهارت مینشـستند. یکی نمیگفت امروز درس تعطیل اسـت، برویم کوچه را تمیز کنیم. انگار تمیز کردن نشدنی است و کوچه‌ها محکوم به نجاست‌اند. دفعات اخیر که رفتم نجف دیدم همه جا تمیز ا ست. خود طلبه‌ها نهـ ضتی در ست کرده‌اند تا شهر را تمیز کنند. ذهن که عوض شد سرنوشت هم عوض میشود، شهر هم عوض میشود.

۱۲۳- نامه، در پاسخ کسی که گفته بود چرا در معنویت پیشرفتی ندارد:
پاسـخ: پیشـرفت در معنویت نیاز به اسـتاد معنوی دارد. معمولا آدم مدتی پیش کسـی شـاگردی میکند تا زلفش به کس دیگری گره بخورد، آنوقت میرود پیش بعدی. ممکن هم هست کسـی در آن واحد چند تا اسـتاد داشـته باشـد. اسـتاد برای آدم چند کار میکند یکی معلّم اوسـت، یعنی شـریعت و طریقت و از همه وا جب‌تر معیشـــت را یاد آدم مید هد، هم از لحاظ تئوری هم از لحاظ الگوی عملی. دو ماً مشـــاور آدم اســـت یعنی راجع به مصـــادیق نظرش را میگو ید و تجربه‌اش را به اشتراک میگذارد. سوم، مشوّق آدم است یعنی به‌به میگوید و به آدم روحیه میدهد. این سه تا میم(معلّم، مشاور، مشوّق) نقش اصلی و مثبت استاد است. واقعا بی‌استاد، راه، خیلی سخت است، نه که نشود؛ خیلی سخت است. البته استاد یک جنبۀ منفی یا آفت هم دارد و آن اینکه جای عقل و شرع آدم بنشیند یعنی هرچه گفت درست پنداشته شود. چنین وقتی اصطلاحاً "مراد" شده. این غلط است و آفت‌زا و موجب توقّف شاگرد یا حتی آسیب به زندگی وی میشـــود. اگر اینطور نبود و همیشـــه در عین احترام، عملاً قا بل ن قد بود و حرفهایش با عقل و شرع سنجیده شد، استاد خوب است و مفید.

شـما دانسـته‌های فراوانی کسـب کرده‌اید ولی نصـف و نیمه و از آن بدتر اینکه فقط کسـب دانش بر روی چیزهایی کرده که خودتان قبول داشـته‌اید، آن هم با پیش فرض.

کســانی را خدا ســر راه شــما قرار داده اما شــما آنها را جدی نگرفته و فقط خوا سته‌اید ببینید آنچه آن افراد می‌گویند با اعتقاداتتان هم سو ه ست یا نه. از آن بدتر اینکه در موقع شــنیدن حرف‌های آن‌ها حواس شــما جمع نبوده و به راحتی از حرف‌ها و کدهای رمزی که خداوند در بیان آنها می‌گذاشــته تا شــما استفاده کنید، سرسری و بی‌توجّه رد میشدید. چون از اول پیشداوری نسبت به آن افراد دا شته و فکر میکرده‌اید که همه چیز را باید در شخ صیت آن شخص دید، درحالی که باید یاد میگرفتید که آن فرد نیست که میگوید، بلکه خدا ا ست که در زبان آن فرد جملات و کدها و رمزها را میگذارد، خواه آن فرد خدمتکار شما باشد یا همکار شما یا یک قاتل یا هرچیز و هرکس دیگر.

شما همیشه به دنبال آدم‌های سرشناس بوده و فکر میکردید باید آنها را ببینید و تحلیل کنید و بعد قضـاوت کنید و در آخر چون با پیشـداوری و شـناخت شـما جور در نمیآمدند، آنها را قاب میکردید و به همه نمایش میدادید که فلانی را هم درک کرده‌ام. بیـشتر وقت شما صرف نمایـشگاهی شد که از خودتان و دیگران درست کرده بودید و چیزی از معرفت و عرفان نصیب شما نشد. درحالی که باید بیشــتر وقت خود را در ســاختن خودتان صــرف میکردید و همه آن آدمها را میدیدید و کدها را میگرفتید و میگذشتید و آنها را رها میکردید.

باید شــاگردی کنید، نه تفحّص. به پاســخ‌ها خوب دقت کنید و به آنها عمل کنید، نه اینکه اشکالات آنها را بگویید. باید تواضع کنید!

از امام صـادق(علیه السـلام) روایت شـده که امیرالمؤمنین علی(علیه السـلام) فرمود: یکی از حقوق عالم و دانشــمند بر تو، این اســت که زیاده از حد، از او

پرسش نکنی و دست به دامن او نگردی. اگر بر مجلس عالم و دانشمند وارد شدی و ملاحظه کردی که گروهی از مردم نزد او به سر میبرند بر همهٔ آنها سلام کن، و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم و دانشمند تقدیم نما. و برای نشستن، جایگاهی را رو به روی او در برابرش انتخاب کن و پشت سر او منشین. با گوشه چشم و چشمك زدن و یا با دست خود و در محضر عالم، و در حضور او اشاره مکن. و در مقام ستیز و مخالفت با سخن او، پی هم مگو که فلانی چنین گفت، فلانی چنان گفت. از طول مصاحبت و همنشینی با عالم و دانشمند، ملول و دلتنگ مشو. مثل و داستان دانشمند، مثل خرمابُن است. باید در انتظار آن به سر بری تا چه هنگام رطبی از شجرهٔ سخنان او بر تو فرو افتد و شهد آن کام ترا شیرین سازد. عالم و دانشمند از نظر اجر و پاداش از روزه دار و سحرخیز و شب زنده دار و جنگجوی در راه خدا، دارای بهره فزونتری است.

در حدیث مربوط به حقوق که نسبتا طولانی و مفصّل است روایت شده: حق راهبر و مدبر و کارساز زندگانی تو که از مجرای علم، وجودت را تحت مراقبت خویش میگیرد این است که از او تجلیل نموده، و مجلس و محفل او را گرامی داری، و به سخنان او کاملا گوش فرا دهی و با چهره‌ای گشاده بدو روی آوری، صدایت را هنگام گفتگو با دیگران در محضر وی، و یا به هنگام گفتگوی با او بلند نسازی. اگر کسی از او سؤال کرد در پاسخ دادن به آن پیشدستی نکنی، یعنی بگذار خود او پاسخ آن پرسش را شخصا القاء نماید. و با احدی در محضر او گفتگو نکن و از هیچ کس نزد او غیبت ننما. یعنی اگر کسی نزد تو از او به بدی یاد کرد باید در مقام دفاع و حمایت از او برآئی و از او عیب پوشی کنی، و محاسن و خوبیهای او را به دیگران اظهار نمائی. با دشمنانش همنشین نگردی و با دوستانش دشمنی نکنی .

اگر به اداء این حقوق نسبت به عالم و دانشمند و پاسخ خویش، موفق گردی، فرشتگان آسمانی در جهت خیر و منافع تو گواهی خواهند داد که تو آهنگ چنین پاسخ و دانشمندی را داشته و علم و دانش را برای خدا و هدفی الهی از پیشگاه او فراگرفته‌ای، نه برای مردم.

۱۲۴- با سلام، اینجانب یک خانم ۲۵ ساله و متأهل هستم که از طریق مطالعه یکی از کتابهای شما با دیدگاه شما آشنایی نسبی پیدا کرده و با راهنمایی یکی از دوستان و آشنایی با سایتتان مایل به بیان مسایلی از زندگی خود با شما هستم تا مگر به مدد الهی گرهی از کارم باز شود.
بنده تا قبل از ازدواجم سیر معنوی خاصی داشتم و از کتب آیت الله بهجت و آیت الله حسن زاده آملی و مطالعات دیگری که داشتم حس و حالهای بسیار مفیدی با خداوند داشتم که کمترین فایده‌اش مراقبت از اعمال و رفتارم بود. اما مشکل من از بعد از ازدواجم شروع شد که همسر عزیزم با وجود اینکه تا مراحلی از دوران عقد و ازدواج مقید به ادای فرایضش بود و با فشار من محرمات را رعایت میکرد، حتی قبل از آغاز زندگیمان زیر یک سقف، به لطف خدا مشرف به سفر مکه شدیم، اما با شروع زندگیمان و بعد از فرزند دارشدنمان دیگر کاملاً ورق برگشت و همسرم نسبت به نماز و روزه و حتی رعایت کوچکترین احکام بی‌قید شد. با وجودی که همیشه مقید به روزی حلال است و کارش به صورتیست که با مردم خیلی سرو کار دارد و همیشه به حق‌الناس خیلی اهمیت میدهد اما مسایلی که ذکر کردم برایم خیلی آزاردهنده شده است. کم شدن نور خدا را در وجودم احساس میکنم و زجر میکشم به حدی که به اعصابم فشار میآورد و از آن آدم به ظاهر آرام و متین تبدیل به یک کوره آتش شده‌ام. پسری ۲/۵ دارم که بیشتر فشار عصبی من روی او پیاده میشود و بعد

به حدی ناراحت میشوم که گریه‌ام میگیرد. خیلی وقتها میخواهم یک صلوات بفرستم اما نمیتوانم. با وجود اینکه تا پیش از این مراقبه‌هایی داشتم اما بعد از ازدواجم و شرکت در مجالسی که حرمتی نداشت ناخودآگاه درونم ویران شد.
همسرم را دوست دارم و برایش همه خوبیها را آرزومندم اما وقتی جایی میخوانم اگر فلان مسئله رعایت نشود زندگی چه میشود، هر لحظه منتظر وقوع یک اتفاق هستم، برای آینده پسرم هم نگرانم، و برای وجود خودم بیشتر از همه میترسم. من خدا را عاشقانه بندگی کردم ولی حالا برای از دست دادنش در عذابم.
از شما تقاضا دارم اگر ممکن است راهنماییم بفرمایید.
با تشکر.
پاسخ: با سلام. راجع به همسرتان، ایشان یک سیر مخصوص به خود دارد که باید طی شود و اصلا ربطی به شما ندارد. کاری که شما نسبت به او باید بکنید این است که تا میتوانید به او خدمت کنید و برایش دعا کنید. همین!
اعمال بد و آزمایشهای هرکس هم گریبان خود او را میگیرد و عدالت در این زمینه کاملاً رعایت میشود. اگر هم کسی ناخواسته و به ناچار لطمه‌ای ببیند خداوند جبران میکند گرچه در مورد شما لطمه‌ای از کارهای ایشان متصوّر نیست.
راجع به خودتان، مطلب این است که کیسهٔ شما خالی شده است. چون هر کسی در اثر عبادت و خدمت به مردم کیسه‌اش پر میشود و از این کیسه برداشت کرده‌اید و یادتان رفته که آنرا پر کنید، این است که بریده‌اید. چهار کار کیسه آدم را پر میکند: کسب علم الهی از کانون درست آن یعنی قرآن و سنّت، عبادت تا حد ممکن عاشقانه، خدمت ترجیحاً خالصانه، و معاشرت با مؤمنین نورانی.

اگر پدر و مادر شما در قید حیاتند راه حل سریع این است که بروید دائم دور آنها بچرخید و دم آنها را ببینید تا در خلوتشان برای شما دعا کنند. این به پر کردن کیسهٔ معنوی شما کمک شایانی میکند
راجع به بچه هم مهربانی کنید زیرا پرخاش به بچه موجب گره در زندگی میشود. چون فرشته‌های حامی بچه از زندگی شما فراری میشوند.
یک اربعین که گذشت و اینها را رعایت کردید و به شوهر و والدین خدمت کردید انشا الله حال شما رو به بهبودی میرود.

١٢٥- در جواب مشورت یکی از طلاب راجع به دوستش...
پا سخ: م شکل ا صلی ایشان این ا ست که معنویت را در یک قالب خاص که از بچگی به ایشان آموزش داده‌اند جستجو می‌کند. حال آنکه معنویت و راه رسیدن به خدا یک راه واحد است و اصلاً ربطی به سلائق فرقه‌ای که امری ب شری ا ست ندارد. از آن راه تعبیر می شود به دین. و دین نزد خدا ا سلام ا ست یعنی تسلیم بودن. این تسلیم بودن خیلی ساده است منتها در هر منطقهٔ جغرافیایی، مردم برای نفع خودشان حواشی و قیودی بر آن تراشیده‌اند و به ا صطلاح یک نحله یا فرقه ساخته‌اند. این ا ست که راه گم شده ا ست و هرکس آنرا در طبلهٔ خودش می‌داند و به بقیه به دیدهٔ گمشده می‌نگرد. ایشان نیز مدتها بر گرد مدعیان راه گشته اما دیده که آنها خودشان درگیر یک سری مسائل سادهٔ نف سانی ه ستند و چون این را دیده به هم ریخته. از طرفی دیده حرفهایی می‌زنند که خودشان عامل به آن نیستند. خلاصهٔ مطلب اینکه کلافه شده و اگر وضع به همین منوال بگذرد ممکن است شک کند که همهٔ اینها بازی است و بس و اصلاً دینی وجود ندارد. راه حل این است که ایشان یک خط روی همه کسانی که میشناسد بکشد و از خلق ناامید شود و از خدا بخواهد که

کمکش کند و یک آدم واقعاً روشن‌ضمیر سر راهش قرار دهد. این اصل داستان و اصل راه‌حل ایشان، اما مسئله‌ای که راجع به ایشان خطرناک است این است که در حال حاضر حوالهٔ اینکه چنین آدمی سر راهش قرار گیرد را نیز ندارد. باید کاری کرد که کیسه‌اش پر شود، کیسه که پر شد آنوقت نوبت آموزشهای بعدی است. اما برای اینکه کیسه پر شود. ایشان دو کار باید انجام دهد. اول اهل ذکر کثیر شود. اما باز اینجا مشکلی هست: ایشان حالت پذیرشش را از دست داده و به حرف هیچ کس گوش نمیکند. چون منطق راه را نمیشناسد و از اول هم کسی نبوده که راه را به ایشان نشان دهد پس با حرفهای زیادی که بعضاً متناقض است برخورده و در صحت آنها دچار تردید بلکه وسواس شده و به نوعی روحش سلامتش را از دست داده. چنین آدمهایی باید طریقتهایی که میشناسند را کاملاً از دست بدهند و بعد سر وقتش دین به آنها عرضه شود. یعنی بروند سراغ اصل دین. باری شما اصرار نکنید و به تجسس‌ها و وسوسه‌های ایشان پاسخ ندهید، راه را عرضه کنید اگر خواست بیاید، اگر نخواست اصراری نیست. بگذارید رنج بکشد. بالاخره روزی کُنتُرش صفر خواهد شد و از رنج کشیدن خسته شده آنرا رها کرده به جستجوی حقیقت مایل خواهد شد.

با پذیرش و عنایت به اینکه خدا وقتی از او خواستیم، قدرت اینکه ما را حفظ و هدایت کند، دارد، آنوقت، اینقدر از گمراهی نخواند ترسید؛ زیرا میداند که خدا دارد.

مطلب دیگر راجع به پدر ایشان که از یادشان رفته، باید ایشان دائم برایش سوره قدر بخواند و خیرات کند. لیست کارهای خیر را از شما بگیرد و برای پدر انجام دهد. راجع به مادر هم صله‌اش کم شده. بی‌اطلاع همسرش و بی آنکه در خانه موجب اضطراب شود صله و سرکشی کند و دائم غم مادر را بخورد و برایش

خوبی کند که مادر برای بزرگ کردن اینها خیلی زحمت کشــیده و خیلی حق دارد. این دو یا به عبارتی سه کار موجب میشود که کیسهٔ ایشان پر شود و کم‌کم یاد میگیرد که در هستی، تولید کننده هم با شد نه مصرف کنندهٔ صِرف. در این مسیر که افتاد سالک خوبی میشود و امید زیادی به ایشان هست چون دوران ســختی روحش تمام شــده و الان منتظر ناجی اســت. اگر بجنبد راه را پیدا می‌کند. مطلب آخر اینکه کتوم باشــد. راجع به این مطالب فعلاً نباید با کســی بخصوص همسرش صحبت کند زیرا ایشان خیلی از دیگران تأثیرپذیر ا ست و ارادهٔ آنها مانع حرکتش میشــود؛ زمان تحوّل در خیلی از اطرافیانش هم هنوز نرســیده. اما اگر خود ایشــان حرکت کرد میتواند کم‌کم روی اطرافیان هم اثر مثبت بگذارد و حرکتشان دهد.

۱۲٦. سلام، شرح حال اینجانب: من از اوایل جوانی مشتاق به عرفان بوده‌ام و در راه رســیدن به آن اذکار زیاد و چله‌های مختلفی گرفته‌ام و در اثر این کارها، خوابهای معنوی زیادی هم دیده‌ام از قبیل گرفتن ذکر یا مبشّــراتی در خواب، دیدن علمای ربانی و رهنمودهای ایشان و توفیق انس با دعای جوشن کبیر به گونه‌ای که در زندگی روزمره با این دعا زندگی میکنم و تقریبا از حفظ می‌باشــم. همچنین توفیق خلوت با خدا، در کوه و طبیعت به گونه‌ای که بیشــتر ذکرهایم را در نیمه‌های شــب در کوه میگویم و آخرین چله‌ای که گرفتم در نیمه‌های شب در کوه بوده. اما الان در شرایط روحی خاصی هستم که نمیدانم آیا راه سیر و سلوک من از اساس درست بوده و خدا مرا در ورطه سالکانش قرار داده است یا نه... و نمیدانم چه اذکاری را باید بگویم؟

مورد دوم که بسیار مرا تحت فشار قرار داده، زندگی متأهلی من میبا شد . چهار سال ا ست که متأهل شده‌ام، اما آرامش را در زندگی حتی در حد معمول حس

نکرده‌ام و میتوانم بگویم حدود ۳ سـال اسـت که مرتب به دنبال زن صـیغه‌ای هسـتم، چرا؟ چون از زندگی خودم آرامش لازم را کسـب نمیکنم، چه به لحاظ عاطفی و چه به لحاظ جسمی. در این چند سال روز به روز احساس بی‌انگیزگی در زندگی خود میکنم و یکی از آرزوهایم شـده نبودن این زندگی .. همسـرم زن ساده و بسیار پاکی است اما فکر میکنم اصلا نمیتوانم به دید یک همسر به او نگاه کنم. بیشـتر شـاید دخترداری کرده‌ام تا همسـرداری. لذا الان در جایگاهی هسـتم که روز به روز خسـته‌تر میشـوم و نمیدانم که آیا باید ادامه بدهم یا نه. نمیدانم خدا چه راهی را میخواهد برای من! و آیا میتوانم از عهده زندگی برآیم؟ با این دید که دیگر علاقه‌ای به زندگی ندارم. در این چند سـال هم به خاطر زنم و خانواده‌اش صبر کرده‌ام نه به خاطر خودم.

مورد بعدی پدرم میباشـد. ایشـان انسـانی اسـت که بچه‌هایش را به دید کسـانی میبینند که الا و بلا هر چه او میگوید باید بکنند. چه در امور حق و چه ناحق. بسیار بدبین است و بارها تهمت بی‌غیرتی و معتادی به من زده که در دفعه آخر دست روی قرآن گذاشت و به قرآن قسم خورد که من معتاد هستم. وعده‌های بسـیاری درباره زندگی، به من و خانواده همسـرم داد که به آنها عمل نکرد و زندگی مرا دچار مشـکل کرد. زخم زبانهای فراوان، بی‌احترامیهای فراوان، و بی‌تفاوتی نسبت به فرزندانش و در حال حاضر بعد از ۲۸ سال اطاعت محض، چون به انتقاد از کارهایش پرداختم و اتمام حجت الهی با او کردم، مرا از خانهٔ خودش بیرون کرد. و نمیدانم بعد از این همه احترام من به ایشـان، در حالی که همیشـه به من تهمت زده و زخم زبان زده و بی‌احترامی کرده و حمایت نکردن‌هایش و قسم دروغ به قرآن خوردنش که دستش را روی قرآن گذاشت و قسم دروغ خورد که من معتاد هستم، میخواهم بدانم حال من چگونه است چه خاکی باید به سرم کنم!

پاسخ: مطلبی که نوشته‌اند پارادوکس است. چطور کسی که به قول خودش این عجایب معنوی را دیده و این سیر را طی کرده، از حل مسائل سادهٔ زندگی عاجز است؟ چطور نمیتواند رابطه‌اش را با پدرش حل و فصل کند؟ چطور نمیتواند زندگی خوبی برای خودش و همسرش خلق کند؟

به نظر بنده، شما مدتی ذکرهای عجیب و غریب را رها کنید و بروید سراغ پدر و به او نیکی کنید. نیکی کنید و هیچ انتظاری نداشته باشید. برای خدا نیکی کنید و به حساب خدا بگذارید. چیزی از پدر به شما نمیرسد اینرا بدانید! بروید نیکی کنید و برای خدا نیکی کنید. کاری هم به ته‌اش نداشته باشید. دوم اینکه به زندگی خود بچسبید و زندگی را آباد کنید. اگر بگویم صبر کنید فکر میکنید باید بسوزید و بسازید. نه! باید بسازید و بسازید. زندگی را باید بسازید.

راجع به زن صیغه‌ای هم به خودتان مربوط است هر چه میکنید ربطی به سلوک ندارد. منتها از دین نباید مایه بگذارید برای خر کردن زنها و جذب کردن آنها به خود. این کار خیلی عواقب دارد و حسابی چوب میخورید. بروید من باب اضطرار هر غلطی خواستید بکنید ولی از معنویت به عنوان طعمه خرج نکنید تا زنها را صید کنید.

برای آباد کردن زندگی خانوادگی واقعی‌تان هم چند مطلب را باید مراعات کنید، اول اینکه از خدمت کردن لذّت ببرید، نه خدمت شدن. دوم، با زنتان مکالمه و کلام دا شته با شید و ساعتی از روز را مختص خانواده کنید و حوا ستان هم در آن وقت پیش آنها باشد. سوم، زن را معذور بدارید و عفو و صفح و غفران را نسبت به زن و بچه پیش بگیرید.

سیر و سلوک فقط ذکر گفتن و ختم گرفتن نیست. کسی سالک ا ست که در قدم اول فرزند خوبی برای پدر و مادرش باشد و در درجهٔ دوم همسر خوبی برای زنش و بعد پدر خوبی برای فرزندانش. چنین کسی ذکر و فکر برایش اثر

مضـاعف دارد و الا خیر. کسـی که وجودش پر از نفرت از پدرش میباشـد چه نسبتی با رحمت الهی دارد؟

۱۲۷. با عرض سـلام و وقت بخیر خدمت آقای دکتر نیک‌اقبال عزیز. امیدوارم که ایام بکام و احوال چون گذشته مساعد باشد. از تصدیع اوقاتتان عذر خواهی می‌کنم اما گفتم شـاید شـرح حالی بنویسـم و توصـیه‌ای بشـنوم، ان شـاءالله. الغرض، اینجانب هنوز در انگلستان مشغول گذراندن فرصت مطالعاتی هستم. روزگار تنهاییِ ده ماه گذشـتهٔ من خوب بود. به خیلی‌ها گفته‌ام که شـاید خیلی خوش نگذشـته باشـد اما خوب گذشـته اسـت. خودم راضـی بودم و هسـتم. از لحاظ روحی هم بالا و پایین میشدم اما به نظر خودم در کل مساعدتر میشدم. البته نه به معنی اینکه همواره حالم خوب بود. نه. میفهمم که گاهی حالم بد است و گاهی خوب. عموماً وقتی که میفهمم حالم بد است، آخر دورهٔ بد بودن حال است و کم کم بهتر میشود. سرم با درس و تحقیق گرم است و اگرچه به نظرم کمی زیاده روی اسـت، اما با توجه به شـرایطم، چاره‌ای دیگر نداشـتم. ذکرها را هم می‌گویم. کمک حالند.
اما نکته‌ای که هست این است که مدتی است احساس میکنم که چندین کار تاثیرگذار بر روال زندگی‌ام، گیر دار شـده اسـت و به طرز عجیبی انگار باید صـبر کنم. پیشـرفت‌هایی وجود داشـته اما در یک مرحله انگار متوقف شـده‌اند. مثلاً بعد از ٤ ماه فرسـتادنِ درخواسـت تمدید ویزا، هنوز ویزایم تمدید نشـده. یا مقاله‌ای که منتظر جواب پذیرش یا رد شدن‌اش بودم، کمی پیشرفت داشته اما ناگهان همه چیز انگار متوقف شـده. همین طور مشـکلی که برای وضـعیت مالیات شهرداری‌ام پیش آمده است. شاید این تصور بخاطر صبر کم من است. اما احساس میکنم که انگار در این دوره قرار است صبورتر شوم. گهگاهی نیز

این احساس به من دست می‌دهد که انگار حل شدن این مشکلات در گره کلیدی ا ست که گم شده ا ست. یا اینکه من باید ظرفی را پر کنم و هنوز یک یا چند کار واجب برای پر کردن این ظرف باقیمانده است. در کل برایم کمی عجیب است این وضعیت.

اگر هر نکته از شما بشنوم کمک حال میتواند باشد و بسیار بخاطرش تشکر میکنم. البته نمیخواهم مزاحمت و تصدیعی ایجاد کنم

جواب: با سلام، امیدوارم خوش و خرم باشید. خوش و خرمی معمولاً وقتی حاصل میشود که آدم سعی کند دیگران را خوشحال کند. و این در غربت البته به سختی ممکن است. غم غربت علت اصلی‌اش همین است. شما سعی کنید با دعا کردن در حق دیگران و به یاد آنها بودن و نماز خواندن و خیرات کردن برایشان این نقیصه را جبران کنید. ذکرها را هم اگر سعی بفرمایید با حضور قلب بگویید اثرش بیشتر است. فعلا هم ذکر "یا حافظ" را ذکر قلبی خود کنید. اگر یک نیم ساعتی در روز وقت بگذارید و روایت بخوانید مثلاً میزان‌الحکمة را که فایلهای پی دی اف آن در اینترنت موجود است خیلی اثر خوبی دارد. قبض و بسط البته عادی است و باید باشد، منتها حضور را سعی کنید در هیچکدام از دست ندهید. راجع به گره کار، پیش از هر کارِ سرنوشت‌ساز دو رکعت نماز بخوانید و از خداوند استعانت بگیرید و با او درددل کنید و یاری بخواهید و طلب خیر کنید. به پدر و مادر هم زیاد زنگ بزنید و دعا بخواهید و در آنجا هم که هستید مترصّد صدقه دادن باشید و اگر میشود به کسانی که میشود، کمک مالی اندک کنید یا مثلا برایشان چیز کوچکی بخرید و هدیه بدهید. سیر کردن شکم خیلی ارزش دارد. یکی دو نفری هم هستند که دور و بر شما میپلکند که روح سالمی ندارند سعی کنید دست به سرشان کنید و از آنها دوری کنید و وقتی

چاره‌ای از معاشـرت نبود به خدا پناه ببرید و زیر لب صـلوات بفرسـتید تا کم اثر شوند روی شما.

۱۲۸- سلام، من دست به هرکاری میزنم پیش نمیرود....
پاسخ: ایرادات شما زیاد است. اول اینکه والدین از شما دلخوری دارند و آنچه بین شما با آنها بوده تسویه نشده. احتمال زیاد میدهم که دوم سه نفر شاکی خصوصی دارید که رضایتشان باید جلب شود و نشده. سوم، خیلی کارهای ریز و درشت هست که حق‌الله بوده و رعایت نشده و فراموش شده و گذشته. خدا در حساب آورده و شما اصلاً یادتان نمیاید.
راجع به کار، هیچ وقت و ضع گذشته بر نمیگردد، چون دنیا به هر کس یک بار رو میکند. اگر شـکر کرد و درسـت اسـتفاده کرد، برای بقیهٔ عمرش میماند که استفاده کند و اگر کفران کرد و سرکشی کرد و از خودش دانست، بقیهٔ عمر در سراشیبی می‌افتد و در سختی و نداری سر میکند. شما هم تمام کارت‌هایتان را سوزانده و تمام کرده‌اید و با این اوضاع کاری از پیش نمی‌برید.
شما باید تدارک کنید به توبه و گفتن اذکار و تسویه حساب با خلق و خالق و الا مریضـی در پیش اسـت. چون خدا اول مال را میگیرد، بعد سـلامتی را، بعد در بدری میاید. شما اول از همه باید تسلیم شوید و دوم باید بدانید شرایط گذشته دیگر نخواهد آمد. اگر شـروع به طی طریق کنید و از ریز شـروع کنید لااقل سراشیبی متوقف میشود.

۱۲۹- من سالها درس خوانده و جان کنده‌ام تا دکترای فلسفه و عرفان بگیرم. شـاید بی‌اغراق تا حالا هزار جلد کتاب مطالعه کرده‌ام و چند ده مقاله دارم، اما آن آرامشی را که دین میگوید در دلم احساس نمیکنم. چرا چنین است؟

پاسـخ: مَثَل خیلی از عالمان و دانشـمندان مثل آدمی اسـت که میرود بازار و میبینند گو شت خوبی آورده‌اند، زود هفت‌ه شت کیلو میخرد میآورد گو شه خانه میگذارد. فردا که میرود بازار میوه، میبیند زردآلوی خوبی اسـت، چند کیلو میخرد و میاورد باز گوشـه خا نه میگذارد. یک کمی را میخورد ا ما بقیه همان‌گوشـه میماند. فردا میرود بقالی و از آنجا هم یک گونی برنج میخرد و باز انبار میکند. کم‌کم زمان میگذرد و این انبار شروع میکند به گندیدن. گو شت‌ها و میوه‌ها و خاروبار میگندد و کرم میگذارد. بوی تعفّن‌اش اول خودش را می‌آزارد، این اسـت که از خانۀ دل فراری میشـود و جایی برای خلوت ندارد و دائم در کوچه‌ها و بازارها پرسـه میزند و همانجا میخوابد چون جایی ندارد و از خودش فراری است. دوم اینکه نزدیکان و همسایگان که مجاور خانۀ او هستند بوی گندش را میشـنوند و دادشـان در میاید و به زبان و بی‌زبان میگویند بیا یه سـر و سـامانی به اینجا بده که پدر ما را درآوردی! آخرِ چنین آدمهایی این اسـت که دیگران از آنها و حتی خود شان از خود شان بیزارند و در سختی و خَنَق سر میکنند. انسـان ولع دارد به جمع کردن اطلاعات و همین مانع حرکت اوسـت و باعث از راه افتادن او میشـود. اطلاعات کم‌کم توی ذهن شـما میگندد و حتی اگر خودتان به بویش عادت کرده باشـید دیگران را فراری میدهد. واقع مطلب این است که اطلاعات زیاد بدرد نمیخورد و وبال آدم است. دو چیز را یاد بگیریم و بدان عمل کنیم کافی اسـت یکی با خدا بودن و دیگری انصـاف و احسـان داشتن به خلق. با این دو تا و عمل به این دوتاست که هرکس هرجای این گیتی با شد عارف میشود و به کمال میرسد. وقت مرگ هم همین دوتا را میخواهند و بس. آدمِ به کمال رسیده هم یک نشانه دارد و آن اینکه "نشسته". یعنی حرکت اضـافه نمی‌کند. فقط کاری را میکند که «او» میخواهد. آدمِ کامل ملّت و مذهبش خداسـت. خدا، خدا، خدا.... بقیه خیال اسـت. محمل اسـت. حباب

اســـت. انبیاء هم آمدند همین را بگویند گو اینکه به تعبیر قرآن بعضـــی مثل عیسی(ع) خودشان بت شدند و از آموزه‌های برخی مثل موسی(ع) بعد از او بت ساختند و دکّان براه انداختند و مردم را دوشیدند.

۱۳۰- سلام، من سالهاست با پدرم تنها زندگی میکنم ولی با هم سرد هستیم. ازدواج من هم مدتها ست به تعویق افتاده خلا صه اینکه درها به روی من بسته اســـت.... به تازگی شـــروع کرده‌ام به پدر خدمت کردن و بیرون بردن پدر و به ایشان احسان کردن....

پا سخ: تغییر خوبی را شروع کرده‌اید، خدمت به پدر را باید ا ستمرار دهید. چون طبع فعلاً بر خلاف این رفتار ا ست، بیم آن هست که متوقف یا سرد شوید، اما هرچه انرژی دارید بگذارید که جای کار همین‌جاســـت. باب حل مشـــکلات همین‌جا ست. ابراز محبت کنید. اظهار علاقه کنید. خدمت کنید. گپ و گفتگو کنید. پدر را بیرون ببرید. ببینید چه چیزی او را خو شحال میکند. با پدر تلوزیون ببینید. برایش فیلم بگیرید بیاورید با هم ببینید. کفشـــهایش را واکس بزنید. لباســـهایش را بشـــویید و اتوکنید. برایش غذا بپزید. پدر را برســـانید به جایی که میخواهد برود. خلاصه اینکه این باب‌الابواب را دریابید و بدانید اینکه دم این در مقیمتان کرده‌اند از فضل خدا ست، اما شما تا کنون گریزان بوده و آب را جای دیگر میجستـه‌اید. کنون که توفیق یاور شده، در یابید وقت را و از د ست ندهید فرصت را.

این یک مطلب. اما بعد، عیب و ایراد ا سا سی که شما دارید این ا ست که بسیار حرّافید. برای خوش‌آمد دیگران حرف میزنید، برای آنکه توی چشـــم دیگران باشـــید. این باعث شـــده کارهای شـــما عقب بیافتد و قفل شـــود. حرف‌هایی را میزنید که هیچ نتیجه‌ای از آنها عاید نمیشـــود. یک عمر ادا درآورده و وزّاجی

کرده و متاسفانه زمان را از دست داده‌اید و در پی این بوده‌اید که راجع به شما چه فکر میکنند. از خود یک شخصیتی ساخته‌اید برای اطرافیان و شاگردان احمق‌تر از خود و خلاصه، این کار وقت و انرژی شما و آنها را گرفته که این وزر آنها هم مزید بر مشکلتان شده. فقط راجع به چیزی صحبت کنید که به آن عمل میکنید. با اینکه به ظاهر تنهایید اصلاً خلوت ندارید و عمرتان در شلوغی افکار گذشته. روزهٔ کم‌صحبتی بگیرید، به این معنی که ۳ تا ده روز و اگر توانستید بیست یا چهل روز کمتر حرف بزنید و به هرچه میگویید عمل کنید و فقط چیزی را بگویید که عمل میکنید و بخصوص تا میشود راجع به هیچ انسانی و هیچ اندیشه‌ای حرف نزنید و نظر ندهید. مثال شما مثال دینامیت است که هم میشود برای استخراج معدن از آن استفاده کرد هم میشود پل را با آن خراب کرد. متأسفانه شما مدتهاست که هرز رفته‌اید. توی ویترین شما آنقدر چیزهای بدردنخورد هست که سرگرمتان کرده و یادتان رفته برای چه به این دنیا آمده‌اید نمونه‌اش اینکه پدر را فراموش کرده و سالها مثل دو تا غریبه با هم زندگی کرده‌اید. هرچیزی را که با خود از این دنیا نمیبرید دور بریزید و کیسهٔ خود را پر کنید و صبح و شب خود را در یاد خدا یا در خیر رساندن به آدمها و دلشاد کردنشان سپری کنید. اگر اینطور سرباز خدا شدید و خود را فراموش کردید عزّت واقعی را بدست میاورید. اما راهی که تاکنون رفته‌اید جز بدبختی و خانه‌نشینی برایتان ندارد. چون همه‌اش بدنبال این بوده‌اید که بگویید من، من، من. دائم میخواسته‌اید بگویید: من را ببینید؛ من کسی هستم. حال آنکه اگر میخواهید کسی شوید، بدرد بخور باشید و دردی از دیگران دوا کنید. مرحوم قاضی در یک مکاشفه دیده بود عدّهٔ زیادی از علماء در برزخ معطّل‌اند، پرسیده بود چرا چنین است؟ گفته بودند مال این است که اینها بی‌خود تأیید می‌کردند و

بی‌خود رد می‌کردند. برای هر تأیید و هر ردی آنقدر در برزخ میمانند تا دلیل اقامه کنند. آنهم دلیل خداپسند، نه خلق‌پسند.

۱۳۱- سلام، کسی هست که میگوید دائم در ضرر و زیان میافتد. دست به هرکاری میزند به خلاف گذشته نتیجه نمیدهد. راهی برایش باز نمیشود.
پاسخ: آدم، بدون خدا مثل یک صندوقِ تو خالی می‌ماند. هرکسی با یک توشه‌ای، یک ذخیره‌ای، در این صندوق به دنیا فرستاده میشود. در نوجوانی هم بدلیل فطرت پاکی که دارد کمی به این صندوق اضافه میشود. اما دوران نوجوانی که سپری میشود و دوران جوانی میاید، کم کم از او توقع هست و باید راه برود و سلوک را آغاز کند و صندوقش را با دو کارِ توجه به حق و محبت به خلق پر کند؛ اما نمیکند. لذا چکهایی که کشیده و در زندگی‌اش ما شین و خانه و زن و کار فراهم کرده، پاس نمیشود و برگشت میخورد. چون حسابش خالی است. اگر تدارک نبیند یکی یکی چکهایش را برگشت میزنند و ممکن است جلبش هم بکنند. فعلاً ماشین و زن و زندگی‌اش را نمیگیرند، اما بعداً نگهداری اینها هم مشکل میشود.

۱۳۲- نامه به یکی از دوستان که خیریه‌ای بنام پدرش تاسیس کرده بود و نام خانوادگی‌شان را بیل‌بورد میکرد:
سلام، کمی فکر بفرمایید در ربط احادیثی که در بالای پیامکها و تابلوها هست با یادانهٔ پدرتان. و برای آن یک قالب زیبا درست کنید. در هرحال توجه به پدرتان خوب است اما برای عدّه‌ای که این پیامک را صدبار دریافت کرده‌اند کمی خسته‌کننده شده و این حالت خوبی ندارد و باید صورتش را عوض کرد. شاید در آخر مجلس ذکری از آنها بشود بهتر باشد. این یک مطلب، مطلب بعد

اینکه از یک راوی سالها قبل شنیدم که چمران به خواب برادرش یا زنش آمده بود و گفته بود اینکه برای من تندیس و یادواره درست میکنید مقامم در آخرت کم میشود، دست از سرم بردارید! حالا این چمران است که کمالاتش عالمگیر است و شاید شایسته است که نامش را بزرگ نگه داشت.

من فکر میکنم که شما اگر پنهانی کار خیر کنید و دست از بوق کردن کارهایتان بردارید، بعد، خدا آن کارها را قبول کند و کیسهٔ شما پر باشد و به برادرتان هدیه کنید بهتر باشد تا موسسهٔ خیریه راه بیاندازید و چند نفر رفیق بیایند بخورند و با هم گعده کنند و بروند. یک اسمی روی این کار نگذارید که حقیقت هستی تعجب کند و خنده‌اش بگیرد. اینکه بگوییم مهمانی است بهتر است. هرچیز وقتی در هستی خودش باشد خدا بهتر قبولش میکند تا اینکه بگوید یک چیز دیگر است.

تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم

گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل

کمند صید بهرامی بیافکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آنکه تدبیر و تدبّر بایدش

سکندر را نمی بخشند آبی

به زور و زر میسر نیست این کار

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ

برو اگر زتو کار این قدر نمیآید

۱۳۳- سلام، پرسش و نکته‌ای به ذهنم رسید که امیدوارم بتوانم درست تقریر کنم:

فهم متعارف از سیر و سلوک، یک بعد کاملاً فردی و منحصر به رابطه با خداست و الگوهای آن هم عموم عرفای متقدّم هستند.

در سلوک‌نامه اشاره‌ای دارید که آقای خو شوقت می‌فرمود آخرین افراد هم در سلسله‌ی آقای قاضی تربیت شده‌اند و این آشپرخانه جمع شده است.

اما اگر عصر جدید معنویت را عصر امام خمینی و عرفان خاص ایشان بدانیم، به‌نظر می‌رسد عنصر اصلی این عرفان و سیر و سلوک، جهاد و مبارزه است.

فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما

شنیدم آقای ... قریب به این مضمون گفته‌اند که جایگاه شهید چمران در این دوران، جایگاه آقای قاضی در دوران قبل است. هرچند حس می‌کنم مطلب خود را خوب تقریر نکردم اما می‌خواستم بپرسم با توجه به مقدمات مذکور، آیا می‌توان نتیجه گرفت که در این عصر، برای کسب معنویت، از یک سو باید به عنصر جهاد و مبارزه در سلوک شخصی خود هم توجه داشت و از سوی دیگر برای کسب راهنمایی و انتخاب الگو یا تقویت انگیزه، به سراغ مجاهدان رفت؟ (البته باید در تعریف مجاهدان و شخصیت معنوی و اجتماعی ایشان دقت مضاعف به خرج داد)

پاسخ: سلام، نکته جالبی فرمودید، نیاز به فکر بسیار دارد. در واقع اشاره کرده‌اید به نقص سلوک مصطلح، از بعضی جنبه‌ها.

گمان حقیر این است که الگو نه قاضی است نه چمران. الگو علی(ع) است، الگو پیامبر(ص) است. وقتی از این الگو تنزّل کنیم به دیگران، از بعضی وسایل و اسباب تعالی هم دست شسته‌ایم و اسلام ما هم در بعضی جنبه‌ها افراطی میشود و در بعضی جنبه‌ها ناقص میماند. باید به سلوک قرآنی دائماً خود را

عرضـه کنیم تا عارفِ کامل شـویم و الا رنگ اسـاتید خود را میگیریم و متاثّر از روح زمانهٔ خود میشویم و اینها نتیجه‌ای جز نقص ندارد.

۱۳٤- سلام، کسی که تحقیق کند و به نتیجه برسد که خالقی برای دنیا وجود ندارد آیا خداوند در قیامت او را عذاب خواهد کرد؟
پاسـخ: خیر! خود این آدم در عذاب دوری از خدای مهربان و امدادهای خاص او که مخصوص مؤمنین است خواهد زیست تا روزی که به ستوه آید. آنوقت به حالت اضـطرار میرسـد و خدا را میخواند و خدا راهنمایی‌اش خواهد کرد. انشـاء الله.
البته فرضِ سـؤال محال اسـت، چون نهایت تحقیق و تفحّص ذهنی، حیرت است نه انکار. یعنی چنین کسی خالق را نیافته، نه اینکه نیست.

۱۳۵- سلام، سؤالم راجع به چند چیز است: نخست راه معنوی‌ام در زندگی که کند شده؛ دوم کارم که از آن ارضاء نمیشوم. سوم زندگی زناشویی‌ام که همسرم مطیع نیست و دائم دعوا مرافعه راه میاندازد...
پاسـخ: راه زندگی معنوی را خود شـما باید بسـازید. شـما ذکر میگویید ولی باور ندارید که با آن ذکر بالا میروید. بالا رفتن از ذکر را هم مثل ذکر که خودتان خلق میکنید و میگویید، خودتان باید با باور به جریان بیاندازید. خیلی از آدمها یک عبادتی میکنند بعدش شـک دارند که سـبب بالارفتن آنهاسـت یا نه. حال آنکه فعل و اثرش هر دو از حیثی فعل انسان‌اند، عین فعل یا اثر محتوم فعل‌اند. اما ترتّب بعضـی جزاهای مبارک را خدا منوط کرده به ایمان و یقین فرد. کسـی که امیدی ندارد، به چیزی هم نمیرسـد. پس خودتان سـلوکتان را خلق کنید، خدا هم همان را امضـاء میکند و به شـما میدهد. در روایات هم هسـت که خدا

فرموده من در جایگاه ظنّ بنده به خود نشـــســـته‌ام، اگر به من گمان نیکو برد نیکو با او تا میکنم و اگر به من بدگمان باشـد، بد. مسـیح(ع) در انجیل میگوید من کور را شفا میدهم بشرطی که باور داشته باشد. در قرآن هست که برای آنها که هیچ جور زیر بار نمیروند، هیچ معجزه‌ای خدا نازل نمیکند. اخبار "من بلغ" میگوید اگر به روایتی رســیدی که فلان عمل، فلان ثواب را دارد و به این امید عمل کردی، حتی اگر روایت جعلی باشــد به آن ثواب خواهی رســید. اخبار من بلغ یکی دو تا نیست و فریقین از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند.

راجع به کار هم همین ا ست. هرباب جدیدی باز شد نتر سید و بروید، ان‌شا الله اثر میبینید. راجع به زن؛ آیا فهمیده‌اید که ما نیامده‌ایم خدمت بگیریم، آمده‌ایم خدمت کنیم. شما به زنتان خوبی کنید و بروید. یعنی دل بکنید از تغییر او. واقع مطلب این اســت که ترســی شــما را در برگرفته که مبادا زن با خانواده شــما همکاری نکند و باعث آبروریزی شــود. همان ترس همه چیز را قبض کرده. حدیث است که هرکس از چیزی جز خدا بترسد خدا همان چیز را بر او مسلّط میکند. زنها هم در کشــف ضـعف مرد اســتادند و روی همان ســوار میشــوند. نترسید. هرچه شد، شد. شما به زن در حد توان و معقول خدمت کنید و انتظاری از زن نداشته باشید. حتی انتظار حفظ آبرو از زن نداشته باشید. اینطور فوق زن قرار میگیرید و کم‌کم سلطه‌گری‌اش بر شما پایان می‌یابد.

۱۳۶- سلام، راجع به یکی از دوستانم میخواستم مشورت کنم:

آقای ...... دوازده سال است که ازدواج کرده و دو بچه دارد.

مدت دو سال است که همسر ایشان بدون سابقه قبلی با ایشان سرناسازگاری پیدا کرده.

پیشـینه‌ای که شـاید به این مطلب مربوط باشـد این اسـت که یک زن بیوه در محیط کار عاشق ایشان می‌شود و ایشان او را از خودش میراند. آن زن مربوط به عرفان ... و این امور بوده و تهدید کرده که زندگی‌اش را به هم میریزد. غالب مسـائل بعد از این شـروع شـده. همینطور زنِ ایشـان کلاس نقاشـی میرفته که گفته میشود عاشق معلّم خطش شده که مدتی از شوهرش عذر میخواسته که شوهر میگفته طوری نشده که عذر بخواهی. بعد زن مهرش را میبخشد شاید بدلیل عذاب وجدان.

اتفاق بعدی راجع به زن، دعوا و مرافعه و فحش و ناسـزاگویی‌اش به مادرش و خواهرش است. در واقع کم‌کم از همهٔ فامیلها و دوستانش جدا شده و میگفته قدر مرا نمیدانند. زن، بعضـی کتاب‌های عرفانی را حدود ده مرتبه خوانده و دنبال سیر و سلوک بوده است. گاهی میگفته ... در خواب میاید به من اسراری میگوید که نمیتوانم به کسـی بگویم. اخیرا علائم حاملگی در او بوجود آمده که بعد چند ماه فهمیده‌اند که پوچ بوده یعنی جفت بوده بدون جنین که سقط شده. در هفتهٔ اخیر زن حتی با پدرش قطع ارتباط کرده و دوسـت ما را وادار کرده که بروند محضـر دادخواسـت طلاق با هم بنویسـند. در دو سـال اخیر این زن خوابهای زیادی میدیده که وقایع فردا را پیش‌بینی میکرده و خلاصـه قدرت مدیومی پیدا کرده بوده. بسـیار پرخاشـجوسـت و اگر کسـی خلاف میلش بگوید حتی به او حمله میکند. خلاصـه اینکه دوسـت ما میگوید این زن، به هیچ وجه آن زن سابق نیست و انگار کس دیگری است. این زن یک دوست هم داشته که او هم در عرفان ... بوده و اخیرا از شوهرش جدا شده و از شهر گریخته و در بیابان زندگی میکند.

درخواست عاجل برای حل مسئله و راه حل برای این خانواده دارم.

پاسخ: استعداد عرفان و سیر و سلوک در زنها عمومی نیست و بسیار ندرت زنی پیدا میشــود که بشــود مثل مریم یا آســیه یا خدیجه. لذا زنان را نباید در محیط عرفان و ســیر و ســلوک یله کرد و به آنها اعتماد نمود. در فرســتادن زن به کلاســهای هنری و امثالهم هم باید مراقبت زیادی بخرج داد، زن و اســتادش که تنها شــوند، بخصــوص اســتادی که هنرمند! اســت، ممکن اســت خطراتی بوجود بیاید. گاهی زن گول میخورد و دست‌مالی میشود بعد برای آنکه بر عذاب وجدانش فائق شود، به خودش می‌قبولاند که چون از شوهرش راضی نیست و شوهرش را دوست ندارد، به این وادی افتاده. لذا بنای دعوای خانوادگی را ساز میکند تا خودش را توجیه کند که حق داشته با مرد دیگری معاشقه کند و باکش هم نیســت. حتی اگر زندگی متلاشــی شــود، تازه بیشــتر راضــی میشــود. این، ســندرم شــایعی اســت که در آن زن، نه بخاطر ناملایم بودن زندگی به خیانت کشیده شده، بلکه اول با وسوسهٔ شیطان به خیانت کشیده شده و بعد برای آنکه خودش را تبرئه کند، عمداً زندگی را به گند میکشـد. اگر زنی بیخود شـروع به آتش زدن زندگی کرد باید به این مســأله شــک کرد. در این مورد باید در برابر بدیهایی که میکند، نهایت حلم را بکار برد و از حمایت عاطفی دست برنداشت و در پرده به او تفهیم کرد که هرکاری کرده، عیبی ندارد. شــیطان گولش زده و باب مغفرت خدا برای مؤمنین باز است.

۱۳۷- سلام، یکی از دوستان ما در رشتهٔ فلسفه غرب تحصیل میکند و اکنون این دغدغه را پیدا کرده که اصــلا خواندن این رشــته خدایی اســت و دارد راه درست را در زندگی میرود؟ میخواسته به دین خدمت کند اما از اینجا سردرآورده. آیا این راه را ادامه دهد؟

پا سخ: هرکسی رو به خدا کند و از او کمک بخواهد، راه بندگی به او نشان داده میشود و توفیق طی آن راه نصیبش میشود. راجع به ایشان ایرادی که هست این نیست که چه میخواند این است که در راه بندگی خدا نیست. وقتی کسی در راه بندگی خدا بود، خداوند از هر راهی که در زندگی پیش پای او هست، کم کم روزنهٔ طی مسیر بندگی را برایش باز میکند.

نخست به ایشان تفهیم کنید که چیزی نیست که ایشان باید بدود و بدست بیاورد. هرچه هست در همین لحظه است. به تعبیر امام کاظم(ع): اصبر علی اللّحظة التی أنت فیها کأنّک قد اقتطفت. یعنی بر همان لحظه‌ای که هستی چنان صبور باش گویا که در آن لحظه در حال سوختنی! یعنی لحظهٔ آخر توست. پس غم گذشته و آینده را نخورد.

ایراد دوم این است که میخواهد به دین خدا کمک کند. در حالیکه دین خدا نیاز به کمک ندارد، خود ایشان است که نیاز به کمک دارد. پس توجه‌اش را متمرکز کند روی خودش. بقیهٔ کارها بازی است. اگر اینرا فهمید در هیچ کجا تنگش نمی‌آید و همه جا در پی طی کردن راه بندگی خداست. گویا در لامکان و لازمان می‌زید.

ایراد سوم ایشان این است که تعامل با مردم ندارد. البته حق دارد چون تعامل درست با آنها را یاد نگرفته. به ایشان بگویید که ما آمده‌ایم تا به مردم خدمت کنیم و در برابر نا سپا سی آنها صبوری کنیم. نیامده‌ایم چیزی بگیریم، آمده‌ایم چیزی بدهیم. همه چیزمان را. منتها برای خدا و جایی که خدا راضی است.

از اینها که بگذریم راه خدا خلاصه است در دو چیز: توجه به حق و محبت به خلق. ایشان وقتش را در این یا آن بگذراند. آن جایی که میرود و رشته‌ای که میخواند بستر ایجاد اینها ست. وقتی عامل بود و وجودش چراغ راه شد، همین جایی که هست و همین افرادی که دور و بر او هستند، این نور را از ایشان

میگیرند و ایشان چراغ خدا میشود، در همین رشته و همین‌جا. اینچنین نقش الهی را به خود میگیرد. به ایشان بگویید حقیقت خواندنی نیست. عملی است. وقتی عمل کرد و خروجی داشت و دلها را شاد کرد، خدا دلش را شاد میکند. دین همین است و بس. هر کسی باید این راه را عملا طی کند. او هم که طی کرد میفهمد که نمیتواند به دیگری بدهد بلکه باید راه را تشریح کند تا آنکس خودش برود. وقتی که در زندگی به او داده‌اند برای این است که این کمال را تحصیل کند، دیگر فرقی نمیکند کجا باشد و کجا نباشد. همه جای دنیا مثل هم است همه‌اش دنی است. همه‌اش زندان است. منتها وقتی رو به خدا کرد دنیا برایش گلستان میشود. هرجا که تقدیر او را برده، معمولا روان‌ترین جایی است که آزمونهایش طی میشود. ایشان هم اگر همین‌جا پرچم خدا شود خیلی مفید واقع میشود. خداوند در هر امّتی و گروهی یک حجّت قرار میدهد که کسی نگوید من فلسفه میخواندم یا من طبیب بودم پس نتوانستم به تو برسم. میگویند مگر فلانی نبود.

اگر ایشان اهل ذکر باشد و به مردم بالاخص والدین خدمت کند و دلشادشان را کند، برایش گشایش میشود و ضعف نفسش نیز کم‌کم برطرف میشود.

۱۳۸- سلام، کسی هست که با هرکس شریک میشود به اختلاف ختم میشود و دائم شرکاء سر او کلاه میگذارند...

پاسخ: دو چیز را باید رعایت کند، یکی محکم کردن معامله؛ دوم ریزش.

اما اولی: معامله باید از لحاظ حقوقی محکم باشد، باید اطلاعات حقوقی‌اش را بیشتر کند و در تدوین قراردادها با وکیل مشورت کند. هرچه به نفعش هست، بنویسد و امضاء بگیرد و همیشه پانزده درصد به همه حتی پسرش شک داشته باشد و با توجه به این شک، اهرمهای قدرت را پیش خودش نگه دارد. همیشه

فکر کند اگر طرف خواست خیانت کند از چه راهی وارد میشود و چطور میشود پیشگیری کرد. وقتی شریک ببیند نفعی برایش ندارد، خیانت نمیکند.
اما دومی، کسانی که ریزش ندارند یعنی از مالشان انفاق نمیکنند و سفره را بزرگ نمی‌اندازند و نفع دیگران را در سفره خودشان لحاظ نمیکنند و سفت میگیرند و جلوی لفت و لیسهای اطرافیان را بیش از حد میگیرند، مردم میروند توی مالشان! یک چیزهایی را باید طوعاً داد و الا کُرهاً از انسان جدا میشود. باید دستِ بده داشت و زیاد ریخت تا اطرافیان بخورند، آنها هم که دستشان نمیرسد را باید رفت سراغشان و صدقه‌ای یا هدیه‌ای داد. خلاصه مردم از روزی انسان سهم دارند. به موازات ازدیاد ثروتِ انسان، زن و بچه او هم باید رفاه‌شان بیشتر شود، همینطور به فامیلها و کارمندان باید سرریزی برسد و الا مال انسان مستعدّ قبض و غصب میشود و عمر آدم در پله‌های دادگستری برای گرفتن حق خودش تلف میشود. خدا هم از اغنیاء انفاق را خواسته: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ [سوره الضحی : ۱۱]. لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ [سوره الطلاق : ۷]. ریزش، روزی را زیاد و مال را حفظ میکند، چه فقیر چه غنی باید ریزش داشته باشند.

۱۳۹- سلام، مادر اینجانب افسرده است، چه کند و چه راهی برود و مشکلش کجاست؟

پاسخ: زندگی ایشان بی‌ثمر است. یعنی مثل درختِ بی‌میوه میماند. به عبارت دیگر خروجی ندارد. با آنکه بسیار از هستی خدمات گرفته اما چیز درست و حسابی پس نداده. اینکه آدم بدرد کسی نخورد، سوق پیدا میکند به سویی که سرور در دلش خاموش میشود. ایشان باید خدمت کند. خدمتی که هیچ نفع شخصی برای ایشان نداشته باشد. برود در بهزیستی‌ها خدمت کند. برای ایتام

در خانه لباس بدوزد. پول لازم نیســـت بدهد. از خودش مایه بگذارد و خودش رأساً برود توی کار. این بیشتر به حسابش گذاشته میشود تا آنکه پول بدهد. لازم به گفتن نیست که باید عبادات شرعی‌اش هم درست شود. آنوقت میبیند که چه برکتی میکند زندگی‌اش.

۱۴۰- ســلام، ســال نو را خدمت شــما تبریک عرض میکنم و از اینکه مزاحم وقتتون میشــم عذر خواهی میکنم. حقیقتش دختر کوچک بنده که ۲۰ ماهه است مدتی است که به طور غیر طبیعی بی‌قراری دارد و بدون دلیل بهانه‌گیری میکند و جیغ‌های بلند و غیر قابل تحمل میکشــد بطوری که همســرم و بنده و همچنین پسرم را مستأصل نموده است و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که مزاحم شما بشویم تا اگر راهنمایی خاصی در این خصوص به نظر شما میرسد بفرمایید . با تشکر .

پاسخ: با سلام و آرزوی توفیق. گاهی بچه‌ها در این سن با جیغ و داد میخواهند توجه اطرافیان را به خود جلب کنند و به اصــطلاح آنها را مال خود کنند. توجه کردن به او باعث ادامه این رفتار او و تشــویقش میشــود. همه با هم تبانی کنید که مدتی به جیغ و داد او اصلا توجه نکنید و بگذارید آنقدر گریه کند که خودش د ست بکشد. گرچه این کار سختی ا ست اما سریعترین و در ست‌ترین راه حل اســت. گریه برای بچه خوب اســت و موجب رشــد مغزی و آرامش روانی بچه میشــود که متاســفانه در فرهنگ جدید این مســئله فهم نشــده و به هر نوع میخواهند بچه را ســاکت کنند. همین باعث نهادینه شــدن اضــطراب در روان بچه میشــود. گریه، فعل بچه اســت و مانع شــدن از این فعل باعث بی‌عملی و فساد انرژی در بچه و وابسته شدنش به اطرافیان میشود. البته اصلاً به گریه او بها ندادن هم خوب نیست و آنهم باعث معضلاتی در رشد روانی کودک میشود،

مثلاً زود دســت از تلاش میکشــد، چون آنرا بی‌فایده تلقّی میکند. قاعدهٔ کلی تعادل اینجا هم کار ساز است: لا تجعل یدک مغلول الی عنقک و لا تبسطها کل الوسط.

از رسول خدا(ص) هم روایت است که مانع گریه بچه نشوید چون گریه مغزش را سبک و آرام میکند.

البته واضح است که مراد گریه‌ای که بخاطر گرسنگی یا درد است نیست. مادرها خوب فرق گریهٔ واقعی که ناشی از نیازی جسمی است را با گریه از روی بهانه میفهمند.

امیدوارم توانسته باشم مطلب را تفهیم کنم. چون مطلب ظریفی است.

۱٤۱- سلام، لیسانس مکانیك دارم، الانم طلبهٔ پایه اول مشهد هستم.

چندتا از جلساتتون را گوش کردم و چند سوال دارم:

۱. داستاني که از شیخ حلبي در سرداب امام زمان عجل الله فرجه نقل کردین بعدش شیخ حلبي نرفت دنبال اینکه از حضرت چیزی بخواهد؟

از چه طریقي دنبال این مطلب گشت؟

و به چه مطلبي رسید؟

نظر خودتون رو هم بفرمایید.

۲. به نظر شما فلسفه ابزار براي فهم قران هست؟ چرا فرمودید که مباحث فلسفي تفسیر المیزان را نمیخونید؟

۳. فرق آدم ۱۱۰۰ سال قبل با الان در خواندن قران و روایات و فهم اونها چیه؟ و چطور باید از علوم مختلف مثل صرف و نحو و ریاضي و منطق و فلسفه و عرفان براي فهم دین و قران و روایات استفاده کرد؟

٤. براي تخليه و پاك شـــدن مجراهاي نفس چه اذكار و اعمالي وبه چه طرقي دستور ميفرماييد؟

التماس دعا

اگر چه نقطه ز باء يافت رتبهٔ امكان

ولي به نقطه شناسند عارفان باء را

اللهم صل علي محمد و آل محمد و عجل فرجهم

جواب: با سلام

راجع به حلبی نمیدانم چه کرده ولی گاهی باید حاجات مادی هم خواسـت. من اگر بودم شـاید توفیق در سـیر الی الله را میخواسـتم. یا چیزی که باقی بماند برایم.

راجع به فلسفه، میشود در جهت فهم قرآن از آن استفاده کرد ولی لزومی به آن نیست. زیرا وقتی، قرآن بوده و این مباحث نبوده. اجمالاً اینکه قرآن در پی چیز دیگری است.

راجع به فهم فطری دین اگر مایل بودید به فصول معرفت القرآن و نیز سه فصل آخر کتاب معرفت نفس اینجانب مراجعه بفرمایید، مفید واقع میشود، انشا الله.

اما اين سـؤال كه اگر از علوم ديگر در فهم قرآن اسـتفاده نكنيم پس با انسـان ١١٠٠ سال قبل چه فرقي ميكنيم البته اگر از او عقب نباشيم؟

جواب: به زعم بنده از آنها نسـبت به فهم قرآن عقب‌تر رفته‌ایم و یکی از عللش همین اوهام و اطلاعاتی است که آنها را علم تصور کرده‌ایم. علم عبارتست از "ما يطاع الله به و يعرف". اینها که ما داریم، اطلاعات ذهنی اسـت و مربوط به ساحت روحانی انسان نیست. لذا در حول مُطلِّع قبل از موت، همه از یاد میرود. ذهن، ابزارِ سـاخت دنیاسـت. غایتِ علوم جدید هم رفاه اسـت و بس. خود دنیا هم از جنس ذهن است که البته این را وقتی، شهود خواهیم کرد. انشا الله.

جالب است که در برخی روایات از علومی مثل کلام، نحو، تنجیم، و حتی طبّ مذمت شده. به عبارتی تغمّس در آنها نهی شده است. به کتاب علم از مجموعهٔ بحارالانوار رجوع بفرمایید.
حتی آنچه تفکّر میدانیم در برخی احادیث نهی شده. پس شاید تفکّرِ اصلی را گم کرده‌ایم و چیزی را بجای تفکّر گرفته‌ایم.
علم نوری است که از عمل به دانسته‌ها پدید میآید و بیشتر به آنچه عرفاء اشراقش مینامند شبیه است تا آنچه متکلّمین عقاید میدانند.
چرا پیامبر اُمّی بود؟ چرا امامان کتابی ننوشتند؟
این به اصطلاح علوم و کتابها و مکتب‌ها بعدها پدید آمد و به نظر میآید برای بعضی، یک صنعت و شغل باشد برای امرار معاش.
سؤال: پس چرا میگویند واضع علم نحو امیر المومنین بوده و یا علوم را به ادریس نسبت میدند و یا میگویند سقراط پیامبر بوده...
جواب: مطالبی که فرمودید درست است. نکته، تعیین اولویت و تعادل تحصیل ا ست که و سیله چقدر بدرد میخورد و آیا و سیلهٔ خوبی ه ست یا نه؟ اگر ه ست برای کی و چقدر و تا کجا که حل این مساله نه در حوصله ماست و "وقت "به معنای عرفانی میخواهد.
باری آنچه مربوط به خودتان ا ست بپرسید و مسألهٔ خودتان را حل کنید که حل مسأله بی‌تعیین مصداق به جایی نمیرسد و هرکس حال خود را میجوید و نه دیگری.
شما بدنبال یافتن آسان‌ترین راه و محکم‌ترین راه و سریعترین راه باشید: راه اقوم.

۱۴۲- در پا سخ به کـسی که برنامه سالش را برای بنده نو شته و فر ستاده بود، یعنی در این سال، قرار است چه کند و چه شود!

پاسخ: امیدوارم همیشه سلامت و تندرست باشید. از نامه‌ای که مرحمت فرمودید سپاسگزارم. عمری به ما گفتند که باید خدا را بیابیم لذا ساعتها و روزها و سالها به دنبال خدا به این سو و آن سو ره سپردیم.

ولی زمانی که با جناب آقای بهجت(ره) آشنا شدیم دیدیم که ایشان در پی چیز مجهولی نیست. انگار خدا را پیدا کرده و پیش خدا نشسته.

کم‌کم از ایشان یاد گرفتیم که به دنبال چیزی در بیرون از خود نگردیم، چون خدا از رگ گردن به ما نزدیکتر ا ست. منتها انس گرفتن با خدا راه دارد و راهش بندگی است. بندگی هم یک چیز من درآوردی و سلیقه‌ای نیست و بخوبی و روشنی در کتاب و سنّت تبیین شده.

این آن برنامه‌ای است که همیشه باید داشته باشیم. بیایید ما بندگی‌مان را بکنیم، خدا خدایی‌اش را بلد است. خیلی از چیزهایی که شما نوشته‌اید که فلان کار را بکنم یا فلان‌طور بشود، مثلا دانشگاه را تمام کنم یا ازدواج کنم یا شرکت را به سوددهی برسانم، کار شما نیست، کار خداست. خدا هم در حدیث قدسی فرموده: ای پسر آدم! مرا اطاعت کن و به من یاد نده که صلاح تو چیست! خودم خدایی کردن بلدم. (اطعنی و لا تعلمنی ما یصلحک). برنامه و همّت شما به توفیق خدا باید اینها باشد: نافله‌هایم را مِن بعد بخوانم، شب را زنده باشم، روزی یک کار نیک انجام دهم آنهم برای خدا، فلان کتاب معنوی را بخوانم، فلان اولیاء خدا را زیارت کنم یا بجایش زیارت روم، صبح‌ها با امام زمانم حرف بزنم و انس بگیرم، و قس علی هذا.

از ما نهادن سر، بر خاک کوی معبود؛ او هرکه را که خواهد از خاک برگزیدن.

۱۴۳- سلام، اتفاقی حدود چهار ماه پیش افتاد، میخواستم بپرسم که در آن چیز مهمی بوده؟ یا خیر:
با یکی از دوستان به زیارت حرم حضرت معصومه (س) رفته بودیم. بعد از زیارت، در شبستان زیر ساعت قرار گذاشتیم. من زودتر از موعد در محل قرار رو به ضریح نشسته بودم و در حال خودم مشغول مراقبه شدم. هنگامی که به خوبی آثار خلوت و مراقبه در من پیدا شد، دوستم سررسید و کنارم نشست و او هم سکوت کرد. من هم در همان حال سکوت با تمام وجود "متوجه" او شدم. به ناگاه دیدم که دست و بدن او در حال لرزیدن است طوری که متوجه شدم شاید این اثر همان توجه باشد و من دارم چیزی به او منتقل میکنم. چند لحظه ناخواسته به همین منوال گذشت و بعد که مشغول صحبت شدیم فضا به کلی عوض شد. این مورد تا به حال جای دیگری برایم تکرار نشده. البته اصراری هم در آن نداشتم.
پاسخ: راجع به قضیه فوق، تصرّف و واقعی بوده، اما خطرناک است و اثر وضعی نامطلوبی روی فاعل و مفعول دارد. یکی از اشتباهات جناب سید ... نیز همین کار است. به همین دلیل ایشان مبتلا شده به جلای وطن و در حال تسویه کارماهایی است که از این کار برای خودش ساخته. برای همین تبعیدش کرده‌اند مشهد و تا پایان عمر قرار است مجاور باشد. ظاهراً دادگاه ویژه روحانیت تبعیدش کرده، اما باطناً خدا کرده. جالب است که از این بقول خودش "توجهات" با غرور و بعنوان کاری خوب در خاطراتش یاد میکند اما چنین نیست و عامل توقف ایشان و بعد ابتلا به نسوان و بعدش گزمه و داروغه و داغ و درفش، همان تصرّفات بی‌جا در ملک خدا و بندگان خداست. نعوذ بالله منه.
در هر حال اصلاً به صلاح شما نیست و جز بدبختی نصیب شما نمیشود. ابداً در این وادی وارد نشوید.

۱٤٤- این نامه را یکی از دوستان ایمانی راجع به وضع برادرش نوشته و کمک خواسته است:

با سلام واحترام

..... متولد .. /.. نام ... . دچارعارضه cp - ضریب هوشی متوسط به بالا بین ۱۰ سالگی تا ۱۳ سالگی رفته رفته از خود واکنش عصبی شدید نشان داد و شروع کرد به شکستن لوازم محیط. کاملا غیرقابل کنترل که گاهاً حتی با آرام بخش که توسط اورژانس تزریق می شد به حالت طبیعی برنمی‌گشت. در مدت سکونت در شهرستان ... از سن ۱۳ سالگی به بعد به مدت ۱ هفته ناپدید شد و خودش به منزل برگشــت. از آن زمان تا کنون همیشــه بی‌قرار و به یاد مردگان است. شبها بی‌امان پدر را صدا می‌کند و از ترس تمام چراغها را روشن میکند. دیگر به هیچ عنوان به نظافت اهمیت نمی‌دهد و اوقاتی از ســر لج بازی یا ناخواسته نیمه عریان می شود که این حالت از سال ۸۰ تا۸٤ شدت داشت که در همان زمان به مدت ۱۰ روز در کرج ناپدید شــد و خودش در روز عید فطر به خانه برگشـــت و یک ســـال بعد به مدت ۱ هفته مجدد این اتفاق افتاد، لازم به توضیح است هیچ چیزی از اینکه کجا بوده متوجه نیست و هر دفعه از تخیل و باورهای ذهنی غیر قابل درک توضــیحی می‌دهد. می‌شــود برای یک هفته نمی‌خوابد و تمامی شبانه روز چراغهای خانه روشن می‌باشد و از ترس نمی‌گذارد کسی بخوابد. به رفتارهای زنا شویی و ارتباطهای غیرهم جنس بسیار حساس اســت و واکنش نشــان می‌دهد و از رفت و آمد شــبانه مردگان در خانه گزارش می‌دهد. چندین بار برای ایشان اعلام فرادرمانی شده که در آن زمان رفتارهای ایشان شدیدتر می شود و به قصد کشت به سوی مادر و خواهر خود حمله ور می‌شود. در این حالت صورتش بسیار قرمز و حالت چشمانش عوض و بشکل

کشــیده و دائم تحرک دارد و فریاد می‌زند و پس از اقدام و تخلیهٔ خود آرام و صورت بسیار معصومی پیدا می‌کند. تاکنون به افرادی غیر از خانواده حمله ور نشـده. از علائم همیشـگی می‌توان بی‌قراری شـدید، خارش دسـتان، خوردن لبها، کندن زخمهای دسـت، خوردن بسـیار آب، غذا و باقی مانده چایی ویا هر مایعی از ظرف هرشخصی مثلا اگر در مسجد باشد از تمام باقی مانده ظرفها را می‌خورد، اما شـناختش نسـبت به اطرافیان و هر محبتی از طرف آنانرا بخاطر دارد و در حال حاضر از داروهای اعصاب استفاده می‌کند. استدعا می شود با توجه به عدم توانایی جسـمی و مادی پدر و مادر در کنترل و تداوم بی‌خوابی متعدد، تحمل ضربات سنگین ایشان به خانواده که اغلب دچار کبودی و تورم شدید میشود و نبودن آرامش در منزل سبب عدم رفت و آمد آشنایان گشته و پدر ایشـان دیگر توانایی سـاعتها پیاده روی در طول شـبهای متوالی را ندارد و اغلب بطور ایستاده ونشسته به خواب می‌رود و از طرفی این فرزند را موهبتی از طرف خداوند دانسته وهرگونه اقدامی غیر از این را نا شکری میداند. اما نگرانی بیشتر از تشدید حمله‌های ایشان در هر زمان به اعضای خانواده و ضربه به سر و صـورت می‌باشـد که اگر موجب مرگ یا آسـیب جدی گردد غیر قابل جبران است. بطور مثال در ظهر روز جمعه ناگهان به طرف همسر برادر حمله‌ور شده و برادر سـد راه قرار گرفت و با توجه به اینکه برادر تنها ایسـتاده بود ایشـان فریاد می‌زد که منو رها کن، منو رها کن و این حالت ۳ تا ٤ دقیقه زمان برد و با وارد نمودن چندین ضـربه به سـر و صـورت برادر آرام گرفت و حالت برافروختگی به صـورتی رنگ پریده مبدل شـد و شـروع به عذرخواهی کرد. مسـتدعی اسـت با دعای خیرتان آرامش را به این خانواده برگردانید که ایشـان قریب به ۲۰ سـال است دچار این وضعیت هستند، از خداوند بزرگ آرزوی سلامتی و سعادت برای حضرتعالی و خانواده محترمتان را داریم .

پاسخ: حل شدنش خیلی ساده است: ایشان را ببرند بستری کنند در تیمارستان یا مرکز نگهداری معلولین و اینقدر اسـیر عواطف نباشـند. زیرا وجود این فرد به دیگران در محیط خانواده ضرر میزند.

۱٤۵- سلام، میخوا ستم در مورد روش تربیت دینی راهنماییم کنید. همچنین در مورد نقش مدر سه در تربیت دینی و آ سیب شنا سی مدارس مذهبی. در پایان میخواستم بدونم چطور می توانم راه خدا رو برم؟

پاسـخ: با سـلام، بنده یکبار جواب برای شـما ارسـال کرده‌ام که گمان میکنم ارسال نشده است.

تربیت یک کلید دارد: محبت.

محبت مثل آب اسـت که گیاه را هر روز باید با آن آبیاری کرد. اما تحذیر و توبیخ مثل هرس اسـت که سـالی یکی دو بار لازم اسـت نه بیشـتر. مکانیسـم تربیت، توجه صاحب کمال به کسی است که وقتش رسیده. یعنی مربي صاحب نَفَس میخواهد.

راجع به آسـیب‌شـناسـی مدارسِ به اصـطلاح مذهبی هم مقاله‌ای مفصّـل نوشته‌ام، به آنجا رجوع کنید.

۱٤٦- با عرض سلام خدمت استاد محترم، خواندن قسمتی از کتاب متافیزیک باعث شـد تا عقاید خودم را بازبینی کنم و آن قسـمت به این نامه پیوسـت شـده است. آنچه که من تاکنون اعتقاد داشته‌ام این است که خداوند با متمایل کردن بندگان خود به امور مختلف، نیازهای جامعه را برآورده کرده و از آن به بعد را به خود بنده واگذار کرده تا ببیند چه مقدار طبق حدود و شـرایع الهی در مسـیری که به آن متمایل شده گام برمیدارد و البته این متمایل کردن طبق آنچه که خود

خداوند تاکنون بر بنده گذرانده است می‌باشد. مثلا به دل فردی می‌اندازد که یک کتاب فروشی راه بیندازد و خود فرد تصمیم میگیرد که به علت سود کم کتب مذهبی، کتب غیر مفید و حتی مضری را به فروش برساند . اما سوالات بنده :

۱) آیا این اعتقاد درست است ؟

۲)بنده تاکنون این گونه تصمیم میگرفته‌ام، مثلا می‌دیده‌ام که از بین تمام رشته‌ها به رشته مهندسی صنایع علاقه‌مندم و بعد از گذشت حدود ٤ سال به مباحث تربیتی و خدمت کردن به مردم در این زمینه علاقه‌مندم پس تغییر رشته داده و شغلی را انتخاب کردم که به این مباحث مرتبط باشد. آیا در این نحوه تصمیم گیری خواسته نفس محرک بوده یا خواست الهی؟

۳) آیا راهی برای شناخت دقیق مرز بین برخاسته شدن تصمیم از نفس یا وقوع خود به خودی آن وجود دارد؟

پاسخ: به گمان بنده باید نقطه شروع را عوض کرد. اگر بشود آدم از اینجا شروع کند که کارش را به خدا بسپارد و در تدبیر خودش شناور باشد و آنرا تابع و ثانویه به تدبیر خدا قرار دهد بهترین حالت است. البته این کار مشکل است و فهمش سالها زمان میبرد و استاد میخواهد؛ که: خذ العلم من افواه الرجال.

راجع به آن کتاب باید عرض کنم که طریقت‌شناسی است و بیان‌دیدگاه‌ها و نقطه ثقل‌های طریقت‌های گیتی. طریقت‌شناسی هم مثل دین‌شناسی یک علم بشری است. همانطور که تألیف کتابی راجع به دین بودا به معنای قبول اندیشه‌های او نیست، کتاب متافیزیک هم همینطور است و فقط نقل آراءست و در بوتهٔ نقد، اکثر مطالبش مورد تأیید بنده نیست. اندیشهٔ بنده بر اساس کتاب و سنّت است و بر این اساس زندگی میکنم. طریقت ما که توسط اساتیدی چون آقای بهجت و آقای خوشوقت به ما رسیده، مطابق شریعت است و سعی بر آن

است که سالک در آن طابق‌النعل بالنعل طبق شریعت مرسوم حرکت کند. این طریقت، فی‌الواقع عین شــریعت اســت و هیچ‌چیزی اضــافه ندارد. فرقش با طریقت دروایش که نزدیکترین طریقت به ماست، تنزّه از چیزهای من درآوردی و بدعتهایی اسـت که دروایش از خودشـان سـاخته‌اند. اساسـی‌ترینش مریدی قطب اســت که ما باطل میدانیم بدلایلی که در ملحقات هشــتگانهٔ آخر کتاب اذکار متعرّض گشـته‌ام. بگذریم! خواسـتم بگویم کتاب متافیزیک را به این دید بخوانید، نقل اقوال و عقاید است نه قبول آنها. ممکن است آشنایی با دیدگاه‌ها و تأکیدات ســایر طریقت‌ها کمکی به ســالک کند، فقط ممکن اســت. البته سـالکی که توفیق کتاب و سـنّت برایش هسـت ابداً چیزی از کتاب متافیزیک گیرش نمیآید و نیاز نیست وقتش را تلف کند و بخواند.

راجع به رشـتهٔ دانشـگاهی و تغییر آن، بنده یک تجربهٔ جالب مکاشـفه‌گونه دارم که در کتاب "سلوکنامه" که آنهم تجربیات شخصی است و بقدر خودش ارزش دارد نه بیشـتر، آورده‌ام. یکبار چنین سـؤالی داشـتم، جواب دادند: مهم نیسـت چه غلطی میکنی؛ برای هستی فرق ندارد تو کَنّاس شوی یا دکتر یا مرجع تقلید. برو به معرفت خدا نائل شو! بقیه‌اش مهم نیست.

راجع به تصمیم، هرجا قصد خدایی کردید اقدام کنید و هرجا مشکوک بودید که برای خدا میکنید یا نه، دســت نگه دارید. البته کلاً در تصــمیم و عزم، حالت انفعالی نداشته باشید، قصد کنید و بر زبان بیاورید که خدایا این کار را برای تو میکنم، و بعد انجام دهید. وقتی بر زبان میآورید هم، قصـد انشـاء کنید. اینطور در هســتی، برای خدا ثبت میشــود و کار تمام اســت، مگر اینکه بعداً با تعریف کردنش برای بقیه به ریا آلوده‌اش کنید وگرنه خودِ کار، وقتی با صــدق انشــاء میشود که برای خدا بوده، برای خداست.

۱۴۷- سلام، بنده ۳۰ سال دارم و بیشتر از دو سال است که ازدواج کرده‌ام ولی متاسفانه خیلی با زنم مشاجره میکنیم. نمیدانم باید چه کار کنم خانمم اخلاق تندی دارد و سر هر چیز کوچک با من بحث میکند. هر دو از این رفتار خسته شدیم. دیگر نمیدانیم باید چکار کنیم من که کلاً کوتاه میایم چه حق با من باشد چه نباشد. اگر امکان دارد یک راهنمایی بفرمایید. تشکر

پاسخ: این مشکل در خیلی از زوجهای جوان وجود دارد و آنقدر شایع است که شاید بتوان آنرا طبیعی تلقی کرد. اما حل نشدنش در گذر زمان اذیت کننده است.

ریشهٔ مشکل معمولاً در این است که اول، زن و مرد با تفاوت هم آشنا نیستند. دوم، روش عملی حل مشکل را نمیدانند. توجه داشته باشید که ما تا مثل قبل فکر و عمل میکنیم آدمهای قبل هستیم با همان سرنوشت قبلی. پس باید فکر و عمل خود را عوض کنیم.

بنده کتابی بنام سلامت خانواده تألیف کرده‌ام. شما نخست در سرفصلهای آن مرور بفرمایید، بعد فصلهایی را که کاربرد و کارکرد دارد انتخاب کنید و بخوانید و سپس لیستی تهیه کنید که چه مواردی را میخواهید عمل کنید. بعد شروع به عمل کنید و برای خود برای چند هفته طراز بگیرید. تغییر رفتار شما همسرتان را تحریک میکند که چرا شما عوض شده‌اید. آنوقت او را به این نوشتارها ارجاع دهید نه پیش از آن(نکته مهم).

کلید: هیچ چیز مثل از خدا کمک خواستن و با زبان خود با او حرف زدن در رفع مشکلات مؤثر نیست.

۱٤۸- سلام، یکی از دوستان ما هست که دائم سؤال دارد و شبهه‌ها را از اینطرف و آنطرف پیدا میکند و مستمسک میکند برای خودش. برایش چه کار میشود کرد؟

پا سخ: مشکل ا صلی ایشان این ا ست که باور ندارد. کسانی که روان شان یک چنین حالتی پیدا میکند هرچقدر هم نشانه ببینند باز باور نمیکنند. زمان که میگذرد میفهمند که ناباوری آنها منجر به این شده که راهی طی نکرده‌اند و سالها ست که یک جا مانده‌اند و این در میانسالی خیلی عذابشان میدهد. شما کتاب اذکار را به ایشان بدهید و بگویید اگر میخواهد راه را طی کند باید طبق این کتاب عمل کند. اگر کرد و ادامه داد، راه برایش هموار می شود و گرنه کاری به کار او نداشته باشید، هرجا خواست برود. اگر راه را بیابد، نشانه‌ها را کم‌کم خواهد دید و گرنه حواله‌اش به برزخ است. شما اصرار نکنید.

۱۴۹- مشورت راجع به یکی از دوستان...

پاسخ: راجع به ایشان، مشکل اصلی که راه را بر ایشان بسته این است که بسیار نا شکر ا ست. گناهی که کرده اثرش با خواندن نماز جعفر یا نماز ا ستغفار رفع میشود اما مشکل ناشکری عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر است. نعمت در کنار اوست ولی اصلاً نعمت را نمی‌بیند و دنبال چیزهای دیگر است. به ایشان سفارش کنید که از آنچه خدا داده استفاده کند و شکر بجا آورد قبل از آنکه همان‌ها هم از دست او برود. بیشتر برایش باز نکنید بدبختی او این است که از اینکه خودش را به نفهمی بزند و جلب توجه کند خوشش میاید. اگر واقعاً خواست راه خدا را برود باید اهل ذکر و عبادت بشود. ذکر قلبی الحمد لله هم فعلاً برای ایشان خوب ا ست. در ضمن به پدر و مادر نیز کم‌توجه ا ست. کمی نصیحتش کنید. حرف‌کِش است، حرف را از اینجا میبرد آنجا و از آنجا به اینجا.

به ایشان بگویید این خیلی بدبختی برایش میاورد. راه را بگیرد و برود. عمل کند تا برایش فهم حاصل شود. میخواهد با پرسیدن بفهمد. کجا با پرسیدن فهم حاصل شده که این دومی آن باشد؟ در ضمن به ایشان امید هم بدهید که حواله معرفت را دارد و جز این امور که باید درست کند، از خیلی حیث‌ها پیش است و انشا الله راه برایش باز میشود.

۱۵۰- سلام، در ادامه برنامه‌ای که فرمودید: فقه و سنن‌النبی را روزانه ساعتی با خانم میخوانیم و سعی میکنیم عمل کنیم.
بخش هایی از فقه را هم باید خودم تکمیل کنم.
همچنین المیزان را هم شروع کردم که بحمدالله جلد اول تمام شد. کتبی دیگر هم در کناره میخوانم. اما دوست داشتم با محوریت قرآن و همین المیزان فعلا پیش بروم.
قرآن خیلی برایم شیرین است.
معمولاً ابتدای روز هم یک غزل عرفانی از حافظ و یک غزل از امام خمینی و یک غزل از وحدت کرمانشاهی می‌خوانم. واقعا تکان دهنده‌اند.
چند وقتی است که خلوت که میکنم، خودم را میبینم که هنوز عاشق خدا نشده‌ام. با خودم میگویم نکند عمرم به سرآید و با مشتی الفاظ و یدک کشیدن اسم این و آن فقط خودم را گول زده باشم و خودم کاری نکرده باشم.
میبینم که اگر هر کاری هم در دنیا بکنم و آخر عاشق نشوم باخته‌ام.
به قول حافظ:
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی، که سلطانی عالم را طفیل عشق میبینم.

خیلی از کارهای دنیا را بیهوده می‌یابم. اما میدانم هنوز عاشـق نشـده‌ام و خدا نکند در این حال بمانم.

چندی پیش پدرم گفتند: ظاهرا خبری در تلویزیون داده اند از قول نظام وظیفه که اگر امسال کسی برای سربازی اقدام کند سه ماه خدمتش کمتر است و از سال آینده به خدمت سربازی سه ماه افزوده میشود. شما هم که ازدواج کردی؛ سه ماه هم برای آن کسر میشود و مجموعا میشود ۱۸ ماه. خلاصه گفتند اگر میخواهی اقدام کن. من در دلم به خدا سـپردم که خدایا! من عشـق تو را میخواهم و نمیخواهم کاری را خودم تدبیر کنم. اگر صـلاح توسـت میروم و الا نمیروم و صـبر کردم تا مطلب روشـن شـود. البته این را هم اضـافه کنم که روح حاکم در سـربازی را که گاهاً بندگی غیر اسـت خلاف مسـیر شـخصـی‌ام میدانستم؛ اما با خودم میگفتم اگر خدا بخواهد همین هم برایم خیر میشود.

در این اثنا دو تا از دوسـتانم که رفقای خوبی هم در راه خدا هسـتند، یکی از ایشان گفت من اگر جای شما بودم با این اوضاع نمیرفتم، مگر پدرم مرا مجبور کند، آن وقت هم پی امریه را میگرفتم. دیگری هم گفت برای شما لطفش این است که همان طور که به دانشگاه و حوزه پشت پا زدی به سربازی هم پشت پا بزنی. شاید سلوک شما همین باشد. این را هم اضافه کرد: آقای مرندی فرموده بود: اسـتادمان یعنی آقای قاضـی، ما را خسـر الدنیا و الآخره کرد! یعنی از دو جهان دست شستیم!

از طرفی حدیثی خوانده بودم از امام صـادق علیه السـلام که: زراعت کنید و درخت بکارید! به خدا قسـم هیچ کاری از کارهای مردم حلال‌تر و پاکیزه‌تر از آن نیست.

یادم آمد که بعد از ازدواج، شما هم فرمودید برو کناری، کشاورزی کن.

همین را به پدرم گفتم که میخواهم این کار را بکنم. ایشـــان گفتند من هم در دلم این بوده که جایی زمینی بخریم. و این را هم به فال نیک گرفتنم. گفتم ســربازی هم نیاز نیســت با این حال بروم و میتوانم کشــاورزی کنم و درســم را بخوانم. ایشان با سربازی نرفتن هم مخالفتی ندا شتند و تنها گفتند: مشکلی نیســـت؟ گفتم حالا فقط اجازه خروج نمیدهند که ندهند و کارم هم نیاز به ســـربازی ندارد. حتی اگر بخواهم می‌توانم در همین مدارس غیر انتفاعی هم وارد شوم و آن هم به سربازی کاری ندارد.

این‌ها جواب‌هایی بود که به پدرم گفتم و الا در دلم این مســـائل اصـــلا مطرح نیست.

اگر طور دیگری هم شد مشکلی نیست. من کارها را پیگیری میکنم اما توکّلم به خداســـت. تا الان هم کم کارهایی را قصـــد نکرده‌ام که نهایت طور دیگری شده است.

العبد یدبّر و الله یقدّر.

می‌خواستم نظر حضرتعالی را هم جویا شوم.

دو سوال دیگر هم داشتم که ممنون می‌شوم اگر پاسخ دهید:

- در جلد اول المیزان به مناسبتی صحبت از کتابی در علوم غریبه شده بود به نام «کله ســر» (مخفف ۵ علم کیمیا، لیمیا، هیمیا، ســیمیا، و ریمیا) که علامه طباطبایی آن را از قول شـــیخ بهایی معرفی میکنند که نظر شـــیخ بوده که این کتاب از بقیه‌ی کتبی که من در این موضوع دیدم بهتر بوده است. بنده فایل پی دی اف کتاب را گرفتم. دوست داشته‌ام مطالعه کنم. خواستم قبل از شروع نظر شما هم جویا شوم؟

- کتابی هست در مورد حاج ملا آقاجان زنجانی به نام پرواز روح که روی سنگ قبر ایشان هم نام این کتاب آمده است و یاد شده که بخشی احوالات ایشان در

آن کتاب موجود است. میخواستم ببینیم شما این کتاب را ملاحظه کردید؟ و اگر دیدید نظرتان چیست؟

پاسخ: با سلام

تا شهریور ببینیم چه میشود.

اما کار، خوب است. همانجا برای خود کاری مهیا کنید که دستتان به کار و دلتان با خدا باشد. از خدا بخواهید تا فراهم کند. کار باعث طی شدن بهتر و سریعتر راه میشود و برکات را نازل میکند. اگر خواستید روایات آن را هم در کتاب هنرکارکردن جستجو کنید. کار خوب است ولو باغبانی. هرچه میسّر شد خوب است و بستر تعالی میشود و آزمونها در آن میافتد. کار کنید برای شناخت خدا. هرکسی کاری را که ملایم طبعش باشد و به او انرژی بدهد باید پیگیری کند نه کاری که بدش میآید و از او انرژی میگیرد. مقصود از کار کردن، عرق ریختن نیست، مشغول بودن به چیزی است که ثمر دارد. طلبه و دانشجو، کارش درس خواندن است. استاد کارش درس گفتن و کتاب نوشتن است. واعظ مثل مسیح(ع) کارش سیر در زمین و وعظ است. تاجر کارش تأمین جنس مردم است. پزشک کارش مرهم نهادن بر دردهای مردم است. راننده کارش رساندن مردم به مقصد است. فیلمساز کارش تعلیم مردم است. و قس علی هذا. توجه بفرمایید که هرکس هرکاری میکند باید برای خدا بکند و الا به مرور خسر الدنیا و الاخره میشود. آدم بیکار و عاطل را خدا دشمن میدارد. حتی اگر الان کاری ندارید خدمت به والدین و اولادِ خود کنید یا بروید بهزیستی یا مسجد محل نظافت کنید. البته برای خدا. خدمت به والدین کار همیشه حاضری است که هرکس بیکار شد یا حین کار کمی فراغت یافت، بهترین کار یا اضافه کاری است برای او. از بهترین کارها عبادت و مطالعهٔ علم دین است. یقینا هیچ کاری در شرافت به آن نمیرسد. به گمانم متوجه شدهاید که منظور

بنده از "کار" مشغول بودن به عبادت یا خدمت است، تا رشد حاصل شود. یعنی فاعلیت للّه داشتن.

راجع به علوم غریبه، خواستید بخوانید اما همگی یک رمز دارند که آنجاها ننوشته خسته که شدید و دلزده، بگویید تا عرض کنم. کلاً هم بدرد نمیخورند و آفتابه خرج لحیم‌اند. دو مثقال خرج میکنید اما یک مثقال هم گیرتان نمی‌آید؛ اکثراً هم نمیشود. البته دستور درست را میان چند دستورِ سرکاری مخفی کرده‌اند. تشخیصش علم باطن میخواهد. بگذریم.

ملا آقا جان را درست نمی‌شناسم اما از بعضی احوالات و رفتارها، بعضی اهل فن گفته‌اند بوی ناپختگی به مشام میرسد. خدا میداند! اگر نقّادانه میخوانید، بخوانید. خداوند کمک میکند. اجمالاً عرض میکنم: مکاشفات نوعاً خیال است؛ مال بیکاری است. کرامات هم نوعاً تصرّف در ذهن است یا تطلّع بر ذهن؛ مال کبر و خودبرتربینی انسان است. فهم مغیبات طرف، تطلّع بر ذهن اوست و واداشتن طرف به کاری، تصرّف در ذهن او. هر دو تا هم ساده است و کلیدش فقط و فقط تمرین است. اما، اما، اما بدبختی بسیار در پی دارد. یک قسمِ بسیار نادر هم هست که با کمک اجنّه است. اینطور که جنّی با آدم دوست می‌شود حالا یا واضحاً ظاهر می‌شود و به شکل یک انسان میآید و میگوید من جنّ هستم، بیا با هم متّحد شویم و کارهایی انجام دهیم. چنین جنّی قطعاً از شیاطین جنّ است. به آدم بدکردار واضحاً میگوید من تو را ثروتمند و قدرتمند و مشهور میکنم در عوض کارهایی باید برایم انجام دهی، مثلا فلان چیز را از فلان جا بدزد، فلان آدم را اغوا کن تا شریک فلان جا شود، فلان زن را به خودت دعوت کن، فلان شخص را لو بده، به فلان‌کس فلان مبلغ پول بده، به فلان شخص چنین مشورتی بده، آبروی فلانی را ببر، ... در عوض قدرتهایی به آن آدم میدهد که در زیر خواهم آورد.

اما همین شیطان جنّی برای آدم در ستکار سناریوی دیگری را پیش میبرد، به او میگوید بیا با هم یک سـری کارهای خوبی انجام دهیم. در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد از جمله قدرت بدنی آن آدم را خصــوصــاً در هنرهای رزمی بشدت افزایش میدهد، به آن آدم قدرت ذهن خوانی میدهد، از مغیبات دیگران به او خبر میدهد، قدرت حدس بالایی به آن آدم میدهد که میفهمد کدام معامله سود میکند، به او خبر میدهد که چه کسانی بظاهر دوست اما در باطن دشمن او هسـتند و به او خیانت میکنند، به آن آدم این قدرت را میدهد که میتواند فکر در دیگران بکارد و آنها را وادار به کارهایی کند، دیگران عاشق و دلباخته آن آدم میشــوند، ... در عوضِ این چیزهایی که میدهد، اولش کارهای بظاهر خوب میخواهد، مثلا برو فلانی را نصــیحت کن و بگو تو در خلوتت فلان گناه را میکنی؛ نکن! مثلا فلان معامله را جوش بده تا عدّه‌ای نان بخورند. مثلا فلان زن را به فلان مرد وصــل کن تا معشــوقهٔ او باشــد چون او نیاز دارد یا تا با او وصلت کند. مثلاً ماهیانه به فلان کس فلان قدر کمک مالی کن! و قس علی هذا. کم‌کم خواسـته‌ها از حالت کاملاً موجّه و ظاهرالصـلاح به حالت دو پهلو و قابل توجیه تبدیل میشــود. بعد از مدتی، سـر و کله کارهایی پیدا میشــود که ظاهرالشــر اند و قابل توجیه نیســتند، مثلاً برو فلانی را کتک بزن چون حق اوست و دیروز کسی را زده. مثلاً برو به نامزد فلان دختر بگو که آن دختر خیانت میکند. مثلا برو در کیف فلانی مواد بگذار تا پلیس او را دســتگیر کند چون خیلی آدمها را بدبخت کرده و ما نمیخواهیم این وضــع ادامه پیدا کند. در موارد پیشــرفته‌تر حتی آن جنّ دســتور قتل میدهد و از عاملش میخواهد که به نفع بشــریت دســت به قتل بزند، توجیه هم میکند: همانطور که خضــر آن بچه را کشـت! آدمهای خوبی که شـکار چنین شـیطانی شـده‌اند، یکوقت میترسـند و شک میکنند و خودشان را به یک مرد خدا و عالم ربّانی میرسانند. در این وقت،

آن عالم به آنها میگوید که اجنّه اجازه چنین ارتباطی با انسان را ندارند و جنّهای مؤمن به این حکم احترام میگذارند، پس جنّی که سراغ تو آمده، جنّی بی‌تقوی و شیطان‌صفت است. معمولاً چنین عالمی آن شخص را به دستوراتی از کتاب و سنّت ارجاع میدهد بقصد قطع شدن ارتباط او با آن جنّ. از اینجا معمولاً ارتباط مستقیم آن جنّ قطع میشود اما شروع به اذیت و آزار آن شخص میکند و در اذیت و آزار هیچ حد یَقِفی ندارد، فقط آن شخص را نمیکشد اما تا سر حد مرگ اذیتش میکند و زندگی را به کامش تلخ میکند. هرقدر آن شخص از آن قدرتهایی که جنّ به او داده بوده لذّت میبرده و از نمایش آن کیف میکرده، باید عذاب بکشد تا تصفیه شود. بعدش تمام میشود. البته آن قدرتها به محض تصمیم به قطع ارتباط با آن جنّ، از او سلب میشود.

حالا چند نکته اینجا هست. یکی اینکه فقط آدمهای درستکار ولی غیرمتشرّع، در دام چنین جنّی میافتند. چون آدمهای متشرّع میدانند که ارتباط با اجنّه را قرآن نهی کرده و موجب رَهْقْ دانسته. به سوره جنّ مراجعه کنید:

وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا [سوره الجن : ٦]

نکته دوم، گاهی جنّ ابداً برای آن شخص ظاهر نمیشود و خودش را نشان نمیدهد و به عنوان جنّ معرفی نمیکند. بلکه فقط در خواب یا بین خواب و بیداری خودش را نشان میدهد و روحی متعالی یا یک فرشته معرفی میکند. گاهی به شکل یک انسان ظاهر میشود و خودش را یک انسان معرفی میکند. میگوید من یکی از اولیاء خدا یا رجال‌الغیب هستم. در این مورد آنطور که در تجربه‌ها نقل شده، طوری برنامه‌ریزی میکند که هرگز لمس نشود. چون اگر توسط انسانی لمس شود حالت برق‌گرفتگی به آن انسان دست داده و خودش هم به هیبت شیطانی‌اش برمیگردد و میفهمند که شیطان است.

داستانی را استاد عهد شبابم، شیخ محمود امجد از آقای اراکی که مرجع تقلید بود از پدرش، گویا از کسی نقل کرده که در خرابه‌ای چله نشسته بوده که دیده یک عابد دیگر هم آمد. دیده عبادت آن عابد بیشتر و عمیق‌تر از عبادت خود اوست. لذا کم‌کم مرید آن عابد میشود. هرچه هم از زبان آن عارف بیرون میآمده حکمت و چون دُرّ و گوهر بوده. کم‌کم مطیع آن عابد میشود. روزی عابد به او دستور میدهد به روستای مجاور برو و فلان خانه را در بشکن و اهلش را که مشغول گناهی هستند نهی از منکر کن. این شخص میگوید شکستن درِ خانهٔ مردم که جایز نیست. آن عابد استدلال فقهی میآورده که در این شرایط واجب است و او که خودش هم مجتهد بوده دلیل میآورده که خیر، حرام است. در این بین بحث بالا میگیرد و دست او میخورد به سینهٔ عابد. ناگهان میبیند که عبا و دستار میریزد و شیطانی به شکل کریه‌اش هویدا میشود. خدعهٔ این شیطان که یا ابلیس بوده یا از ایادی نزدیک او، بر ملا میشود. شیطان خیلی غضب میکند و میگوید زحمت چند ماههٔ من بر باد رفت. تو اصلاً لیاقت کسی شدن نداری! (به تعبیر دقت کنید تا بفهمید در خیلی از کسی شدن‌ها رد شیطان است). سپس شیطان میگوید در شیراز یک آخوندی پیدا کرده‌ام بنام سید علی محمد باب، او بدرد من میخورد. اینرا میگوید و از نظر مخفی میشود. ناقل میگوید چند سال بعد فتنه بابیت از شیراز طلوع کرد.

١٥١- سلام، یه زمانی(حدودا ١٠سال پیش) تو سرگردانی از دست دادن عزیزی به شما رسیدم و شما در عجب که من کی هستم! از کجا اومدم! چی میخوام! و... سر شام بود نون و ماست خوردیم، یه دوست دیگه هم اومد که شاهد باشه! گفتید یه فال بگیریم برا دوستمون که از ... اومده: نقدها را بود آیا که عیاری گیرند، تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

خیلی جالب بود برام این شعر و اون حس و حال!
وقت رفتن بود. شما گفتید: ما دیگه شدیم "دوست!" و..... من مسرور از این "دو ستی!" و آرام از تسکین درد فراق آن عزیز اما غافل از اینکه آهن جای طلا را هرگز پر نمیکند و زنگ هم میزند!!!
حالا خیلی سال میگذره از اون "دوستی!" گذشته، یه روزایی هست که بهش میگن روزهای سخت و یه آدمایی هستن که بهشون میگن "دوست!" که تو همین روزهای سخته که بیشتر جای خالیشون حس میشه! و بیشتر به چشم میان!!! وقتی کنارته احساس آرامش داری! دلت قرصه! میتونی بلند شی! و از نو! بیشتر از همه اینکه نمیزاره پیش غریبه‌ها غرورت بشکنه! عزت نفست چه خوب حفظ میشه!!
وقتی به این "دوستی!" فکر میکردم یادم افتاد یه بزرگی میگفت: حتی یه درخت بی ثمر هم سایه‌ای برای لحظه‌ای آسودن داره... اما عجب از این آدم!!!
من از "دوستیتون!!!" ممنون و سپاسگزارم و امیدوارم از حرفهایی که بارها تو این چند سال خواستم بگم اما صبر کردم بر قضاوتم! نرنجید، شماره تلفنتون رو هم حذف میکنم تا اگر روزی نیاز به یک "دوست" بود ، دیگر یاد شما نیفتم! دیدار به قیامت.
پاسخ: انشا الله خداوند جای خالی همه را برای شما پر کند و به شما الهام کند که از هرکس چه انتظاری داشته باشید. من بموجب دستور پیامبر که فرموده پیوسته وصل کنید همیشه دوست شما خواهم ماند. شاید مفهومی که از کلمهٔ دوست در ذهن من و شماست یکی نباشد، اما به هر حال من همیشه دعاگوی شما بوده‌ام و خواهم بود. در این سالها فهمیده‌ام که ما انسانها باید از هم

چیزهایی بگیریم، و بعدش، یکدیگر را ترک کنیم و برویم: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ [سوره الأنعام : ۹۴]
هروقت با کسی چه شاگرد، چه استاد، چه رفیق، به این نقطه رسیده‌ام که انتظاراتمان از هم یکجور نیست - گو اینکه اصلاً انتظار داشتن از خلق، بیجاست ـ مطابق آیه أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا [سوره الأحزاب : ۲۸] به زیبایی، لااقل از طرف خودم و دلم، گذاشته‌ام برود. و خوشحال از اینکه دل کندن و رفتن برای آن شخص، میتواند هجرتی بسوی خدا باشد و سفره‌ای جدید، چنانچه فرموده: وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا [سوره النساء : ۱۳۰] اگر جدا شوند، هریک را خدا از سعه خویش غنی میسازد و خدا واسع و حکیم است.
آری، هیچکس جز خدا در نهایت بدرد آدم نمیخورد. تنها دوستی با خداست که دوستی واقعی است. از گدایانی چون خود چه انتظار؟
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [سوره العنكبوت : ٤١]
عبارتی از این زیباتر در قرآن ندیده‌ام: اللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : ٦٨]

۱۵۲-سلام هم اکنون در شهر .... هستم و مدارکم را آماده کردم که برای سربازی اقدام کنم ان شاءالله.
جریانی در این چند روزِ حضور در اینجا بود که سؤالاتی را در ذهنم پدید آورد و برای اطمینان قلب و این که واقعاً میخواهم مسیری را که به کمالم بهتر کمک میکند و مرضی خداست بروم. اگر ممکن است حتی المقدور توضیحی بدهید که این سؤال برطرف شود.

چند روزی که فرصت داشتم با یکی از دوستان قدیمی‌ام به بعضی محافل درسی حوزوی در اینجا سر زدم. یک علّتش این بود که میخواستم ببینم اگر در حین سربازی کلاس آزاد خوبی هست عصرها شرکت کنم.

این دوستم پیش از این لیسانس مکانیک گرفت و بعد از آشنایی با آثار علامه ..... دو سه سالی ا ست که به حوزه آمده. چون سالیانی ا ست که با او آ شنایی دارم و گه‌گاه مینشینیم و با هم صحبت میکنیم، اول این را متوجّه شدم که ای شان نیّتش در ک سب علم همان توحید ا ست. اما از مطالعه آثار علامه ..... و ارتباط با آقای .... به این نظر ر سیده که ابتدای امر لازم ا ست که دروس نظری حوزه را خوب و کامل بخوانی و بعد از آن وارد سلوک عملی با استاد بشوی. چون علم، انسان‌ساز است و میگوید علامه طباطبایی و علامه ..... و امام خمینی و ... همین کار را کردند.

حقّاً هم در این مسیر روز و شب با نهایت تلاش کار میکند. دو سه کلاس از کلاس‌های رسمی حوزه را میرود و بقیه روز را از صبح تا شب کلاس‌هایی تکمیلی از اساتید در منزل و مدارس متفرقه و مدرسه علامه طهرانی و مباحثات و چه و چه.

خوب، احادیثی هم شاهد مثال می‌آورد که العلم لمن تفرّغ و لن یحرز العلم الا من یطیل درسه.

فکر می‌کنم همین ا شارت کافی ا ست و بیش تر وقت شما را نگیرم. با این که پیش از این هم فرمایشاتی در این باره داشتید، باز هم توضیحی می‌خواستم.

ان شاء الله خدا در هر کاری برای همه خیر پیش بیاورد. در ذهنم این طور بود که به حول و قوه‌ی خدا الان سر بازی بروم و بعد کار کنم و در کنار همه‌ی این‌ها تا جایی که می‌توانم مطالعه کنم. و سعی کنم همهٔ کارهایم را برای خدا انجام دهم. فکر می‌کنم با این حال صورت فعل خیلی تفاوتی نکند.

تشکر

پاسخ: با سلام،

اگر راه فقط همین است چرا اهل بیت شاگردان خود را به سالها مطالعهٔ تئوری دستور نمیدادند؟ چرا انبیاء این کار را نمیکردند؟

این یک بدعت است که اخیراً ایجاد شده و اینکه این آقایان واقعاً سیری داشته‌اند معلوم نیست و ما باید الگویمان در زندگی پیامبر خدا(ص) و امیرمؤمنان(ع) باشد، نه آقای ... و امثالهم. این راه که اینها میروند یک نوع رهبانیت است و فقط راه را سخت میکند و آخرش هم اینها طرفی نمیبندند و در رفتار و منش آنها خدا دیده نمیشود. با آنها از نزدیک معاشرت کنید تا بفهمید.

علم هم معرفت خداست، نه این اوهام و مسالک که محدود به مشارب عصر و سرزمینی است که در آن زیست میکنیم. فراغت برای علم هم به معنی انقطاع الی الله و از خدا پرسیدن است نه حوزه رفتن و کتاب خواندن. قسمت لن یحرز العلم... هم حدیث نیست فرمایشات آقایان است. علم اصلاً چیزی نظری نیست بلکه همه‌اش عمل است. جالب است که انبیاء و ائمه خودشان یک سطر مطلب ننوشته‌اند و هیچ کس آنها را در حال مطالعه ندیده است. اینها راه صُحُفیّون است. ریشهٔ این انحراف از جایی شد که عدّه‌ای برای فرار از تعامل با جامعه رفتند و در مدارس معتکف و راهب شدند و گفتند کار ما مطالعه است. این انحراف اولش در مسیحیت رخ داد و بعد به اسلام سرایت کرد. راه عرفای واقعی جز این بوده و آقایانی هم که نام بردید اگر چیزی داشته باشند بقدریست که راه واقعی را رفته‌اند و این نحو زندگی و سلوک یک نقص است برایشان. اگر شک دارید چند سال بروید مطالعه کنید تا به حرفهای من برسید و یقین کنید. چون یقین است که برای شما میماند. اگر یقین نیاید همیشه فکر میکنید

چیزی آنجا هســـت و همین نمیگذارد منقطع الی الله شـــوید. خدا رحمت کند آقای خو شوقت را، ایشان می‌گفت خیلی‌ها توی راه‌اند اما نمیدانند راه چیست. در نتیجه همهٔ کارهایی را که کرده‌اند میخواهند به شاگرد تحمیل کنند. یکی از شـــاگردان مرحوم علامه طباطبایی (ره) در قم بود که اتفاقا آدم نورانی و راه رفته‌ای بود اما راه را نمیشـــناخت، نتیجتاً هرکس که میرفت پیش او، بعنوان بیان راه، نخست، یک دستور غذایی مفصّل به او میداد که فلان چیز را بخور و فلان چیز را نخور تا مزاجت تعدیل شـــود. بعدش هم میگفت در تهران که نمیشـــود ســـیر و ســـلوک کرد، باید بیایی قم. و خلاصـــه زندگی طرف را به هم می‌ریخت و در کدو و آلو و بادمجان، مدتها، اسیرش می‌کرد. شاگردان بدبخت هم که می‌دیدند طرف اجمالاً صـــفا و نورانیتی دارد به خیال اینکه راه را هم می‌شـــناســـد یعنی میداند نورانیتش از کدام کارهایش ایجاد شـــده، مطیع او می‌شدند و سالها پی نخود سیاه میافتادند. بعضی بعد سالها میفهمیدند چیزی نشده‌اند پس ول میکردند و میرفتند. عدّه‌ای دیگر هم یک معنویت خیالی برای خود دســـت و پا میکردند و بســـاط اســـتادی براه میانداختند و ادعای کمال می‌کردند. خلاصـه خیلی‌ها لطمه دیدند. هروقت اسـتادی را، مقصـودم مدعی اســتادی اســت، دیدید، اولش از او بپرســید راه چیســت؟ اگر حواله به جملات گنگ داد و از بالا به پایین با شـــما حرف زد یعنی فحوای کلامش این بود که بچه، ترا چه به راه! فعلا این را عمل کن تا بعد ببینم استعداد داری یا نه. بدانید که راه را نمیشناسد، وقتتان را تلف نکنید. اگر راست و پوست کنده شما را به عبادت عاشقانهٔ خدا و محبت صادقانه به خلق خدا و سرچشمهٔ علم یعنی کتاب و ســـنّت ارجاع داد، بدانید فهمیده راه چیســـت. راه در فلان کتاب عرفانی یا فلسفی نیست، راه در حوزه رفتن یا خانقاه بپا کردن نیست. راه در عمل به قرآن است. عمل به قرآن را می‌گویند "تقوی".

۱۵۳-نامهٔ اول: با عرض سلام، خواستم بدونم چرا اسم و فامیل شما انقدر در سایتتان، بزرگ درج شده است. صد البته منظور از این سؤالم صحبت فنی و در جهت زیبایی سایت نیست! انگار همیشه به ما گفتند خودت رو کوچک کن، در دیده همگان و ... و صــد البته چون از این کتبی که نوشــته‌اید بر میاید که انسان عمیقی هستید. خواستم اگر امکان داشته باشد از این باب به من پاسخ بدید.

جواب: با سلام، قصدم بزرگ کردن خودم نبوده. چون بزرگی و کوچکی مد نظر شما وهم و خیال است. شما اگر با دیدن اندازه فونت یک اسم، چنین فکری میکنید، معلوم میشود که بزرگ شدن یک نفر برایتان حساسیّت برانگیز است. چرا باید اینطور باشــد؟ کلاً هرکس عیبی را زود در دیگران رصــد میکند باید در خودش تفکر کند که چرا این مســئله اینقدر برایش مهم اســت و آزارش میدهد. انشا الله موفق باشید.

نامهٔ دوم: سلام مجدّد

الان یک چیزی یادم افتاد و گفتم با شما در میان بگذارم اینکه چند وقت پیش یه کار بانکی داشتم و شماره ای که دستگاه نوبت دهی داد عدد ۲۶۲ بود و بعد از چند دقیقه به بانک دیگه‌ای رفتم اونجا هم همین عدد ۲۶۲ به من رسید.

البته اول فقط تعجب کردم ولی از اونجایی که این نشانه‌ها رو بی‌علت نمیدونم، یکم در حروف ابجد ۲۶۲ کنکاش کردم و به دو واژه ایران و مهمتر از از اون "متکبّر" رسیدم و جالبتر اینکه در همون زمان متوجه شدم که چند ماه پیش که با ماشین تصادف کردم اون طرف، پسرِ صاحب آجیل "تواضع" بود و داستان اونجایی به اوج میرســه که باز متوجه شــدم حدوداً ســه ســال پیش با پدر همون پسر هم تصادف کردم....

ولی خب بطور کلی پیرو فرمایش شـما این تکبّر در من وجود داره که سـریع پی به فونت بزرگ سایت میبرم و برام سؤال میشه!
البته مقالاتی درباره درمان تکبّر خوندم ولی لطفاً اگر مطلبی به ذهنتون میرسه لطفاً راهناییم کنید. ممنون از فرصتی که میگذارید.
جواب: با سلام، اجمالاً راه باید طی شود تا موضوع درست شود.
اموری مثل تکبّر، وجود ذهنی هســتند و واقعیت ندارند، در نتیجه اگر به آنها توجّه نکنید، معدوم میشـوند. راهِ برداشـته شـدن توجه از آنها، مصـروف شـدن توجه به حسـنات اسـت. یعنی باید پیوسـته ذاکر باشـید: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَـرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصَـالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ [سوره الأعراف : ۲۰۵]
در سحر و مغرب، ساعتی را خالی کنید و منقطع بشوید به ذکر خدا، این باعث میشـود در سـایر اوقات دلتان خودبخود ذاکر باشـد، حتی وقتی مشـغول کارید. کم‌کم خود مجازی‌تان را فراموش میکنید. تکبّر هم میبیند که دیگر نیست.

۱۵۴- سـلام، سؤالی هسـت که مدتهاسـت که ذهن مرا به خود مشـغول کرده اســت و عطش کنجکاوی برای فهم آن هیچ گاه خاموش نشــده. با آقایون مختلف این سؤال رو مطرح کردم، اما پاسخها یکسان نبوده‌اند و هرگز احساس نکرده‌ام که یک پاسـخ وافی و کامل دریافت کرده‌ام. این سـؤال رو با شـما هم مطرح کردم اما مجال اینکه مسئله رو شن‌تر بشه رو پیدا نکردم. عدّه‌ای هم از دوســتان شــاید این کنجکاوی من رو حمل بر وســواس فکری کرده و به نظر ایشان مسئله چندان از اهمیت خاصی برخوردار نیست. حالا منشأ این سؤال هر چه هست ولی بالاخره برای من با این روحیه سؤال مهمی به نظر میرسد. و

اما سؤال: مکانسیم اثر اعمال عبادی و اذکار چیست؟ و این اثر با رعایت چه شروطی حاصل می شود؟

برای اینکه سؤال کاملا روشن بشه باید یک مثال بزنم: به طور مثال شرط حضور در اعمال عبادی: آثار بزرگان رو که مطالعه میکنیم می‌بینیم مسئله حضور و مراتب آن را با توجه به ذوقیات و سلائق به اشکال گوناگون مطرح کرده‌اند. همچنین در برخی روایات به صورت پراکنده میتوان به اهمیت بحث حضور مثلا در صلوة پی برد. در عین حال یک رویکرد دیگری هم احیانا با آن مواجه هستیم که شاید اثری از آن در د سته دیگر از روایات وجود دا شته با شد. مثلا از ایت الله سید علی قاضی ره نقل شده که ایشان برای رسیدن به مقامات عالیه به عنوان دستورالعمل، نماز اول وقت را کافی میدانسته‌اند و همین مسئله رو از ایت الله بهجت ره نقل کردند که آیا مراد نماز با حضور است یا خیر؟ ایشان فرمودند که اگر اینگونه باشد که چیزی به دست نمیدهد. سپس تصریح میکنند که کسی مقیّد به نماز اول وقت باشد حتی بدون حضور، تکوینا به مقامات عالیه میرسد. شما خود در کتاب اذکار فرمودید که اثر ذکر زمانی ا ست که با توجه به معانی گفته شود.

این تا اینجا، اما مسئله به اینجا ختم نمیشود. من تجربه‌هایی دا شتم که خالی از افت‌هایی نبود گرچه الان مانند گذشته نگران نیستم. علت اینست که در مجموع به کمک کتابهای شما سعی میکنم به این مسئله توجه کنم که خدا ست که هادیِست لذا از و سواس در اعمال پرهیز میکنم و سعی میکنم به خود سخت نگیرم. مدتی بود که سعی میکردم به معانی توجه داشته باشم برای یک مدت حال خیلی خوبی رو شاهد بودم. اما پس از مدتی، نفس من، این رو یک بار سنگین تلقی کرد و یک زدگی در من به وجود آورد. در نماز هم به این شکل. قراره چه اتفاقی بیفته؟ یادتون میاد که سید هاشم حداد ره به شهید

مطهری (کتاب روح مجرد) فرموده بودند که تنها به خدا توجه کن زمانی که ایشان گفته بودند به معانی توجه تام دارم؟ مکانیسم عمل این اذکار و نماز چیه؟ ما نماز میخونیم و ذکر میگیم که چیزی رو به یاد بیاوریم؟ در دســـتورالعملهای بعضـــی بزرگان که نگاه میکنید میبینید که اگر دســـتورالعمل میدادند حتی به حضور در حد اینکه حواست هست که داری ذکر میگی و یا نماز میخونی بسنده میکردند.

آقا قرار این نماز و این اعمال عبادی و اذکار چطوری ما رو بالا ببره؟ قراره از طریق معانی ما رو به چیزهایی توجه بده که کانال بشه برای رسیدن به حقیقت آن که این مفهوم ذهنی از اون انتزاع شده؟ یا اینکه همین عمل و همین توجه که تو داری اطاعت میکنی و یا اینکه نفس اذکار چه فهمیده شـوند چه نشـوند این اثر رو دارند؟ علامه طباطبایی به شخصی نامه‌ای داشتند که دستورالعمل قبل از خواب، قرائت سوره‌های مسبّحه داده بودند، هیچ گاه به ایشان نگفتند که تفســـیر و یا حتی معانی الفاظ را قبل از خواندن تداعی کنید. آیا نفس آیات قران آثاری دارند و تدبّر هم آثاری خارج از آن؟ یا خواندن قرآن تنها با تدبر اثر دارد؟

چقدر مشتاقم که شما جواب کافی و شافی و شفاف و خیلی‌خیلی روشن به من بدهید. علت اینه که من همیشــه برای پرســش مجدد مشـکل دارم. نمیدونم تا چه حد تونستم مطلب رو برسونم.

جواب : با سلام، آنچه مهم است این است که در حین عبادت حضور رخ دهد و اتّصال برقرار شود. اگر بی آن هم، این اتّصال برقرار شد مقصود حاصل است. وقتی کســی متّصـل میشـود از نور حق پر میشـود و این نور اسـت که همه چیز اســت و همه بدنبال آن هســتند و اشــراق هم حصــول این نور اســت و هیچ دسـتوری بر دیگری برتری ندارد و عاقبت باید این اتصـال رخ دهد و اگر نشـود

فایده‌ای ندارد و فقط اثر ریاضت و تقویت نفس دارد. روی خط عشق بروید، راه، راحت‌تر طی میشود. یعنی به عشق خدا عبادت کنید. به عشق خدا بخوابید و بیدار شوید. یعنی همیشه در حضور و اتّصال با شید. آنوقت هرچه کنید عبادت ا ست. ا صلا معنی عبادت متّصل بودن به حق ا ست. وقتی حضور را از د ست میدهید همه چیز را از دست میدهید.

۱۵۵- سلام علیکم، امیدوارم حالتون خوب و ایامتون معنوی باشه. غرض از مزاحمت، دغدغه‌ای ا ست که مدتها ست به شدت آزارم قرار میدهد، به طوری که رابطه بنده را با اهل بیت(ع) کم رنگ کرده است.
سؤال این ا ست که اگر هدف، و صال حضرت حق ا ست چرا با وا سطه این کار صورت بگیرد؟ او چه کم دارد که با واسطه‌ای او را بخوانیم؟ اگر در سیره عملی اهل بیت هم نگاه کنیم، آنها بدون واسطه با پروردگار ارتباط برقرار میکردند. اگر قرار است در نهایت تنها او در قلب ما باشد چرا ابتدائا از افراد دیگری کمک بگیریم و قلباً به آنها وابسته شویم و در نهایت خود آن ها حجاب شوند برای خدا؟
در مجلسی بودم که فردی حدیث خواند به این مضمون که : ما حجاب اکبر خداییم. اگر قرار است در نهایت یاد ائمه هم فراموش شود پس چه بهتر که از ابتداء نبا شد تا وابستگی پیش نیاید. شاید بگویید خب راه شروع سیر و سلوک توسّل به ائمه است ، اما من در جواب میگویم آیا توسّل در دین واجب است؟ یقینا توسّل واجب نیست. بلکه راهی است برای رابطه با حضرت حق. خب من خود حضرت حق را و سیله قرار میدهم. تو سّل امر واجبی نیست که با نبودنش به دین انسان خدشه شود

اگر به عقیده عوام مردم نگاه کنید حضــرت عباس و امام حســین(ع) را از خدا مهربان‌تر میدانند. آیا این با مبانی ا سلام سازگار ا ست؟ چون ما فقط در منبرها در گوش مردم گفتیم توسّل ، توسّل ...

طبق کدام آیه قران چنین شیوه ای را ترویج داده‌ایم؟

کجای آیه "و ابتغو الیه الیه الوسیله " به چنین رویکردی اشاره دارد؟

وقتی میگوییم "ایاک نعبد و ایاک نستعین" آیا واقعا فقط بندۀ خدا هستیم؟ شاید در جواب بگویید ما که حضرات معصومین را نمیپر ستیم بلکه رابطه آنها نسبت به خدا طولی اســت نه عرضــی، در جواب عرض میکنم که کی گفته معنای عبودیت یعنی پر ستیدن؟؟ آیا همین که ما بگیم الله خدای ما ست و دیگر به او توجه نکنیم، معنای عبودیت اســت؟ عبد یعنی کســی که تماماً به یاد معبود است. عبد یعنی توجه به محبوب

در سوره زخرف ایه ۳ آمده است :

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ

آگاه باشید دین خالص از آن خدا است، و آنها که غیر از خدا را اولیای خود قرار دادند، و دلیلشان این بود که اینها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیك کنند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند، خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی کند.

آیا کار ما مصــداق آیه بالا نیســت؟ لطفا نگویید که ما عبد ائمه نیســتیم و عبد یعنی فقط پرستیدن صرف ...

شما کجا را سراغ دارید که به طور مطلق فقط از حضرت حق صحبت شود؟

در هیئت‌ها، توسّل به ائمه
در راهیان نور ، توسّل به شهدا
و ...
تنها رابطه‌ای که با خدا مانده نماز و تعقیبات نماز است که آن هم عربی است و عموم مردم چیز زیادی شاید متوجه نشوند.
احساس میکنم خدا خیلی کم رنگ شده در زندگی‌ها ...
لطفا جهت فهم معارف الهی برای حقیر دعا بفرمایید و اگر فرصتی بود به سؤال جواب دهید.
پاسخ: با سلام، وجود امام مثل وجود معلّم یا رفیق معنوی یک عنایت و کمک از جانب خداست و باعث میشود که آدم یکی، راه را بهتر یاد بگیرد و دوم اینکه، طی کردن راه با دستگیری او آسان شود. اما این یک فیض است و لازم هم نیست! و خیلی‌ها هم لایقش نیستند، لااقل فعلاً. اینکه ما امام را قبول داشته باشیم هم دلیل نمیشود امام ما را قبول داشته باشد. همه، بانک ملی را قبول دارند ولی بانک ملی کدامیک از ما را قبول دارد؟
پس تشیّع در معنای واقعی و تامّ‌اش در اصل یک طریقت برای خواصّ و اولیاء الهی است.
امام(ع) نیز چیزی نیست جز معلّم توحید و آموزش دهندهٔ قرآن و مثل استاد و مرشد در لسان عرفاء میماند. اگر آدم معنویِ واقعی در زندگی شما باشد، میبینید که دعایش و خواستنش و دستگیری کردنش و همنشینی با او و حکمت آموختن از او و مشورت با او، راه را بسیار آسان میکند، چه رسد به امام. اما عرض کردم که نیازی به این نیست و راه بی آن هم طی میشود، ولی سخت‌تر میشود و طولانی‌تر و مخاطره آمیزتر! شما به خدا رو کنید وقتی که لازم باشد آدمهای معنوی میایند توی زندگی شما و دستگیری میشوید. بشرط اینکه راه را

طی کنید. ولی آیا شـما میدانید راه چیسـت؟ شـما که امام، هیچ؛ حتی معلّم و مربی نداشته‌اید، چطور میدانید که راه چیست؟!

همین که در پایانِ نامه، دعا از حقیرِ پر تقصیر خواسته‌اید، یعنی معترفید که جز ذات خدا، مؤمنین هم میتواند در راسـتای خواسـت خدا به شـما کمک کنند. درست مثل طبیب که به درمان کمک میکند یا به عبارت درست‌تر، درمان خدا از طریق او تجلّی میکند و جریان می‌یابد. این، ریشهٔ تشیّع است.

راجع به عوام و هیأت‌ها و امثالهم من خودم نمیتوانم با آنها قلباً ارتباط برقرار کنم چون گاهاً دکّان و معیشـت و شـغل اسـت و واقعیت در آن کم اسـت. من دنبال آدمهای واقعی بوده‌ام.

معرفت الامام را از کتاب معرفت نفس بنده مطالع کنید. نقش امام در آنجا خوب و روشن و منطقی تشریح شده. خدا میتوانست بقول شما توحیداً خودش مستقیماً مردم را هدایت کند، پس چرا پیغمبر فرستاد؟ سنّت خدا اینطور است. خداوند از طریق عُمّالش کارهایش را پیش میبرد. از طریق والدین بدنِ خاکی انسان را میسازد و از طریق ابر و باد و باران روزی میدهد و بواسطهٔ ملک‌الموت انسانها را قبض روح میکند. سنّت خدا هدایت توسط انبیاءست و به همان دلیل که انبیاء را مبعوث کرده، امامت را هم بنا گذاشته. مگر امامت چیست؟ امامت، امتداد نبوت اسـت. در هر زمان خدا خلیفه‌ای در زمین دارد تا کارهایی برایش بکند. از این منصـب‌ها خدا زیاد دارد. خضـر هم یک منصـب خاصـی دارد، منصب بچه‌کُشی و کَشتی سوراخ‌کُنی! خدا دنیا را اینطور آفریده. امام(ع) هم چند منصب مشخص و معلوم دارد که آنجا در آن کتاب توضیح داده‌ام.

۱۵۶- با سـلام و ادب، اگر امکان داشـته باشـد مرا راهنمایی بفرمایید تا در انتخاب اهدافم، خصـوصـا اهداف کاری‌ام ابهام نداشـته باشـم. توضـیح آنکه

میخواهم باری به هر جهت حرکت نکنم و اهدافی را پیش رویم ترســـیم کنم - هرچند به فراخور شرایط، بع ضی از آنها تعدیل و یا تغییر کنند - و بر ا ساس آن اهداف بتوانم مصمّم و یکدل حرکت کنم.

اهدافی که می‌توانم در مورد آینده کاری‌ام تصور کنم:

۱- کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی و تدریس در ضـــمن آن، که ذهن و حوصله زیاد می طلبد و حدود ۳۷ سال دارم.

۲- کارهای تجاری و معاملاتی؛ ولیکن ذایقه من به کارهای صرفاً تجاری متمایل نیست.

۳- ادامه روند فعلی که شیوه کارمندی است ولیکن توانایی خود را فراتر از این می‌بینم ولی بدلیل بعضـــی از ضـــعفها فعلا این موقعیت را پذیرفته‌ام و مرا ارضاء نمی‌کند.

٤- ترکیبی از مورد ۱ و ۲ که می طلبد که قید کار فعلی یعنی مورد ۳ را بزنم.

۵- ....

همیشه دوست داشته‌ام در مورد مسایل حوزوی تخصصاً وارد شوم ولی به دلایل مختلف ممکن نشده و لهذا فعلاً بصورت پراکنده مطالعاتی دارم و یا در جلسات و از جمله جلسات شما شرکت می کنم. در این مورد هم اگر نظر خود را بفرمایید ممنون میشوم.

پا سخ: روزی نیم ساعت مطالعهٔ مذهبی کنید: تفسیر و تعمّق در قرآن یا روایات یا داســـتان زندگی عالمان ربّانی. به مادرتان خدمت کنید و برای پدر خیرات کنید. عمل صالح دا شته با شید. برّ شما کم ا ست. ذکرها را هم به ع شق خدا بگویید نه برای اینکه چیزی بشـــوید. زمان باید بگذرد تا "برات" پیدا کنید. برات که پیدا کردید یک شب قدر یا در یک مکان مبارک یا یک وقتی، دعایی از شما

مستجاب میشود. وقتی که اینطور شد، یعنی فهمیدید که وقتِ استجابت است، بخواهید که: خدا شما را برای خودش تربیت کند و از اولیائش قرار دهد. بعدش، زندگی مسیری پیدا میکند که این برکت میاید؛ انشا الله.
در ضمن شما زیاد توی ذهن هستید. مگر از طبیعت برای صاف شدن و تطهیر استفاده نمیکنید؟ خداوند آب و آتش و باد و خاک را تطهیرکننده قرار داده است. انشا الله نوبت به آتش بخصوص آتش برزخ و قیامت نرسد!

۱۵۷- سلام. چون تا الان کم و بیش بهتون گزارش میدادم، تا جز ۲۳ قرآن خوندهام. الان سه روز است که کاملاً بی میل شدهام. زمانی که به نظر خودم خیلی میزنم تو نخ معنویات، یکدفعه بنا بر دلایلی مشخص و نامشخص، این اتفاق یعنی بی‌میلی و پس زدن، میوفته! و فکر میکنم پارسال، بعد از ماه رمضونم با قبلش شاید فقط ۲ در صد فرق کردم! امسالم بوی همون سالهای قبل رو میده. اینه که منو هراسون این دور باطل کرده! بیش از پیش به مرگ و بزرگی خدا پی بردم ولی اصلاً کافی و راهگشا نبوده. هنوز همون آدم قبلم با توفیقات پایین!
پاسخ: همهٔ ما گاهی میشود که قبض و ادبارِ حال سراغمان میاید، یعنی نمیدانیم به چه علت حالمان گرفته است. در چنین اوقاتی اولین کاری که باید کرد این است که باید خلوت کرد. باید رفت توی خلوت و در آن سویدای دل با خدا حرف زد که خدایا حالم گرفته است نمیدانم نظر تو از من برگشته و من کاری کردهام یا اینکه روز، روز من نیست. در هرحال حال مرا خوش کن. باید رفت و با خدا خلوت کرد. و گفت خدایا آمدم پیشت. باید از خدا مدد گرفت. سپس باید کار دوم را انجام داد و آن این است که باید دوید رفت پیش مردم، میان مردم؛ و به آنها خوبی کرد. کار خیر انجام داد. البته باید تهاش را کار

نداشت و به امید خوب شدن حال این کار را نکرد بلکه بی‌تمنّای جایزه باید رفت و خوبی کرد. بخصوص به پدر و مادر.
نکته: اگر کسی یک چَک زد توی گوش شما، زود نروید سراغش یقه‌اش را بگیرید. یا نروید سراغ پدرش و بگویید پسرت چَک زد توی گوش من. این باعث میشود که این سناریو ادامه پیدا کند. برگردید به خود و ببینید چه کار کرده‌اید و خدا چه پیامی میخواهد به شما بدهد. یک کار سومی هم هست که اگر بشود خیلی خوب است و آن اینکه آدم برود دیدار اولیاء خدا، یعنی مؤمنین. مؤمنین صاحب نَفَس‌اند و نفس‌شان حال ما را خوب میکند. هرکس باید چند نفر از این مؤمنین توی زندگی‌اش باشند، خیلی بدرد میخورند. از آنها مدد میگیرد. یا میتواند برود زیارت قبور آنها. بر قبر شان دست بکشد و با آنها درد دل کند. آدم سه وضع دارد یا حالش خنثی است. یعنی منتظر است تا نوبتش برسد. یا حالش خوش است. یا حالش ناخوش است. در حال ناخوشی گفتیم باید چه کند. در حال خوشی هم باید شکر کند و حال دیگران را خوش کند و خوشی را تقسیم کند و آنرا انتقال دهد به دیگران. مطلب دوم: همیشه حالت رضایت داشته باشید بخصوص از خودتان بدتان نیاید. با خودتان مهربان باشید. بگویید خدایا این از دستم برمیامد که کردم؛ اگر صلاح دیدی توفیقم را زیادتر کن. از مسابقه دادن با خودتان دست بردارید. همهٔ عرفان یک کلمه است: همه چیز خوب و الهی است. وقتی این حال آمد چون باطنِ شکر است، خدا زیادش میکند. با همان تاسی که هستی برایتان ریخته، بهترین بازی را بکنید و از بازی لذّت ببرید. برد و باختی وجود ندارد.

۱۵۸- سلام، من یک پسر ۲۰ ساله همجنسگرا هستم. مدت‌هاست به واژه مؤمن هم‌جنس‌گرا فکر می‌کنم و در مورد آن با خدا حرف می‌زنم. من به‌عنوان

یک مسلمانِ معتقد و ملتزم، همواره با دغدغهٔ آخرت زندگی می‌کنم و تردید ندارم که روزی باید پاسخ‌گوی همه اعمالم و به‌خصوص رفتار جنسی‌ام باشم این در حالی است که گرایش جنسی خود را در تقابل صریح با دین «و یا دست‌کم فهم اکثریت دین شناسان» می‌یابم.

علی‌رغم گرایش جنسی‌ام و در سایر جنبه‌های زندگی‌ام، تا حد امکان در چارچوب‌های مشخص شدهٔ دینی زندگی کرده‌ام. اما سرنوشت قوم لوط تکان دهنده‌تر از آن است که بتوانم خودم را به قرائتی نامطمئن از آیات مربوطه دل‌خوش کنم. در عین حال با مکانیزمی که بتواند مرا به یقین صددرصد برساند هم آشنا نیستم و اصل مشکل از این‌جا شروع می‌شود: آیا مؤمن هم‌جنس‌گرا بودن، یک پارادوکس وقوع‌ناپذیر و غیرممکن است برای هم‌جنس‌گرایان؟ آن‌ها نمی‌توانند خلاف گرایش درونی خود رفتار کنند «و زندگی شبیه به دگرجنس‌خواهان در پیش گیرند» و نه حاضرند دست از ایمان خود بردارند و سعادت اخروی خود را از دست دهند، آیا این شدنی است؟

آن‌چنان که می‌دانیم علم روان‌شناسی امروز هم‌جنس‌گرایی را بیماری نمی‌شناسد و در این صورت راهی هم برای تغییر «گرایش جنسی» پیشنهاد نمی‌کند (در صورت وجود راهی برای تغییر گرایش جنسی، به‌خصوص قابل دسترس در ایران، نگارنده از مطلع‌شدن از آن بسیار خرسند خواهد شد) از طرفی وقتی سخن از گرایش جنسی می‌رود، چه بسا برخی «عمدتاً دگرجنس‌گرایان» مسئله را به رابطه جنسی و انزال تقلیل می‌دهند و مثلا پیشنهاد می‌کنند که در موقع فشار شهوت، همه‌چیز با یک استمناء ختم به خیر شود و کار به رجوع به هم‌جنس نکشد، حال آن‌که من به‌عنوان یک هم‌جنس‌گرا، مرد مورد علاقه‌ام را فقط برای ارتباط جنسی نمی‌خواهم، درست همانند دگرجنس‌گرایان که همه وقت‌شان در رخت‌خواب نمی‌گذرد.

فردی مثل مـــن، حتی بـــرای کسب لذت هم‌نشینی و مصاحبت نیز مردان را انتخاب می‌کند و در کنار آنان آرام می‌گیـرد و دنیـا بـرایش بـه گونه‌ای است که گویا خداوند هیچ زنی را خلق نکرده و تنها مردان وجود دارند و از بین این مردان، بـخشـــی واجد جذابیت جـنســـی‌اند و از آن میان معدودی شایسته شریـک زندگی‌شدن.

رنج مضاعف ما هم‌جنس‌گرا یان این است که علاوه بر تحمل انزوا و زیستن بدون شریکِ زندگـی، یـعـنـی «دغدغه دنیوی»، باید نگران آخرت و زندگـی اخروی‌مان هم باشیم.

مهم‌ترین سؤالی که از خودم می‌پرسم و برایش پاســخی نمی‌یابم آن است که اگر خداوند گـــــرایش به زن را در منِ هم‌جنس‌گرا قرار داده است، به‌صورت فطری چرا این گرایش هیچ‌وقت خودش را ظاهر نمی‌کند و نشان نمی‌دهد؟ مگر بقیه آدم‌ها کار خاصی انجام می‌دهند تا علاقه به هم‌نشینی و ارتباط «عام و خاص» با زنان در وجودشان شکوفا شود که ما انجام نداده‌ایم و نمی‌دهیم؟ آن‌چنان که گفته‌اند غریزه بالفعل است و بالقوه نیست که برای شکوفایی‌اش نیاز به طی مراحل و سعی و تلاش باشد.

آیا این نتیجه‌گیری که «خداوند ما را متفاوت خلق کرده است» صحیح نیست؟ و از آن‌جا که لازمه عدل خداوندی، بازخواست در چارچوب «داده‌ها» است، آیا هم‌چنان این تفکر صحیح است که هم‌جنس‌گرایان باید رفتار «جنسی» مشابه دگرجنس‌گرا یان داشـــــته باشند و الا سزای‌شان در دنیا اعدام و در آخرت، خسران ابدی است؟ مگر خداوند از نابینایان توقع دیــــدن و از ناشنوایان توقع شنیدن و از فاقدان قدرت تکلم توقع صحبت کردن دارد که از ما توقع با زنان زیستن را داشـــــته باشد؟ آیا آیه شریفه «لایکلف اله نفسـا الا وسعها» این‌جا مصداق پیدا نمی‌کند؟ معاشرت خاص با زنان در وسع روانی ما نیست و حداقل

این جانب مستقیم تجربه کردم که رابطهٔ جنسی با زنی مرا دگرجنس‌گرا نمی‌کند. نه توانایی ارتباط با زن را به من می‌بخشد و نه شور و شوقی برای بودن با او در من می‌انگیزد. هنگامی که من زنی را صیغه کردم حتی من ارضا هم نشدم.

آیا منطقاً نباید به‌خاطر تحمل محرومیت‌ها و محدودیت‌های حاصل از هم‌جنس‌گرایی‌مان «در این دنیا»، در جهان دیگر مورد تقدیر و پاداش قرار بگیریم؟ آیا بعد از هر سختی، آسانی نیست؟ حالا تقدیر و پاداش پیش‌کش‌مان، چرا دین و یا مراجع دینی خیال‌مان را از بابت آخرت‌مان راحت نمی‌کنند تا بدانیم که مرگی به شیوهٔ قوم لوط و فرجام اخروی شبیه به آن‌ها در انتظارمان نیست؟ بالاخره قوم لوط تاوان تجاوز به عنف و یاغی‌گری‌اش را پرداخت. «نشستن بر سر راه کاروان‌ها و تجاوز دسته‌جمعی به مسافران و ارتباط با هم‌جنس علی‌رغم میل و کشش به جنس مخالف» یا نه، هرگونه ارتباطی با هم‌جنس، ولو برای آنان که گرایش جنسی متفاوت دارند، هم‌جنس‌گرایان فرجام مشابه دارد؟ در کنار وجه اخروی مساله، آیا نمی‌توان راهی برای هم‌جنس‌گرایان گشود تا بتوانند با انتخاب یک شریک زندگی، در همین دنیا هم رنج کم‌تری را تحمل کنند.

دگرجنس‌گرایان انصاف دهند، آیا ما نیاز به آغوشی برای پناه بردن و شانه‌ای برای سر نهادن نداریم؟ آیا روزهای پیری و سستی در انتظارمان نیست تا لازم باشد کسی در کنارمان و یاورمان باشد؟ دین‌شناسان پاسخ دهند، اگر حقیقتاً ما با آفرینش خاص‌مان قرار است خسران دنیوی و اخروی را تجربه کنیم، تکلیف‌مان را بدانیم و اگر هم می‌شود «مومن هم‌جنس‌گرا» بود، چگونه؟

نمی‌توان مسـئله هم‌جنس‌گرایی و هم‌جنس‌گرا یان را نادیده گرفت و برایش راه‌حلی ارایه نداد. ما وجـــود داریـــم و حق خودمان می‌دانیم که هم در دنیا سعادت‌مند باشیم، هم در آخرت.

پاسخ: بنام خدا، در پاسخ به نامۀ شما بجای اینکه بخواهم به بند بند آن پاسخ بدهم بهتر اســت به کل بحث از منظری دیگر نگاه کنم و از آنجا بحث را آغاز کنم. خلاصـۀ گفته‌های شـما این اسـت که به جنس موافق مایلید نه مخالف. آنگاه به گفتگو با خدا برخواسـته‌اید که پس باید همجنســگرایی برای من جایز باشد و بی‌عقاب!

عَرض من با شما راجع به همین نقطۀ میل است. میخواهم عرض کنم میل به اختیار ماست یا اجباری است از جانب هستی بر ما؟ نقطۀ اشتباه اینجاست که ما میل را جبر بر خویش و خود را مفعول آن تصـوّر کرده‌ایم. یعنی فکر میکنیم دسـت ما نیسـت. حال آنکه میل و خواسـت از افعال اختیاری انسـان اسـت و با بهاء دادن به امیال خوب و نادیده گرفتن امیال بد میتوان میل را مدیریت کرد. تعجب من از تسـلیم شـدن شـما در برابر این میل و پیوسـتن شـما به خیل همجنس گرایان اسـت بگونه‌ای که با تأسـف بسـیار دیدم که خود را یک مؤمن همجنس‌گرا خطاب کرده‌اید. چرا تعریف شما از خودتان این شده است؟ اینکه یک میل در انسان مستقرّ شود و زمام امور انسان را در دست بگیرد و انسان را آن کُنَد که خود میخواهد، یک نکبت است. ببینید این نکبت از کجا آمده و چرا آمده؟ این نکبت را باید درمان کرد. صَرف نظر از مبدأ شـروع آن، چرا به آن بها داده شـده و توانسـته صـفحه دل را در تسـخیر درآورد؟ چرا اینقدر جدّی گرفته شـده؟ میتوان به خود گفت غلط کرده‌ای؟ این چه حماقتی اسـت که میگویید من آرامش را در آغوش جنس موافق میجویم؟ بروید آرامش را در انس با خدا بجویید. قلبها وقتی از یاد خدا خالی شـود به عشـق غیر خدا دچار میشـود.

میخواهم بگویم کل مطلب یک خیال ذهنی است، یک توهّم است. حالا چرا این توهّم را اینقدر دامن بزنیم و اسیر آن شویم؟ آیا برای فرار از احساسِ گناه ا ست که میخواهیم برای خود تئوری جواز آنرا بچینیم؟ ممکن ا ست آدم گاهی فریب شهوتش را بخورد و حتی نعوذ بالله لواط کند؛ طوری نیست، خدا انشاء الله میبخشد. اما باید بیاید و نامه بنویسد و خودش را مؤمن جائزاللواط خطاب کند و هل مِن مبارز بطلبد؟ این، از آن کار بدتر است. امام صادق ع در روایتی میفرماید کسی که زنا میکند میتواند مؤمن باشد اما کسی که زنا را جائز میشمارد دیگر مؤمن نیست. پس عبارت مؤمن همجنسگرا عبارتی غلط است و از اساس قضیه را درز بگیرید و اگر خطایی هم میکنید استغفار کنید که مبدأ میلها را میشود با پناه بردن به خدا تصحیح کرد و شاید فردا حالتی دیگر دا شته با شید. حالتی بهتر از امروز. نکتهٔ دیگر اینکه این میل یا هوس کم و بیش در بعضی‌ها هست اما لازم نیست به آن دامن زد و در تسخیرش درآمد. مشکل شما بیشتر عدم توانایی در مدیریت ذهن است و علتش این است که در دو کار کوتاهی کرده‌اید. یکی عبادت پروردگار طبق یک برنامهٔ منظم و دیگر خروجی داشتن و منبع خیر بودن و مفید بودن برای اطرافیانتان. اگر سعی در اصلاح خود و حرکت دادن آگاهی خود کنید و آنرا از جسم و ذهن بکشانید به سطح روحتان، میلتان به اختیار خودتان است و هرجا خواستید بازش میگذارید و هرجا خواستید دهنه‌اش را میکشید. درست مثل اعتیاد که میشود با اراده، میل به آنرا مدیریت کرد. این سودمندتر ا ست یا اینکه قضیه را تئوریزه کنیم که اعتیاد نیاز ژنتیکیِ یک عدّه است که باید معتاد و نابود شوند.

۱۵۹. دختری است حدود ۳۰ ساله متأهل و بی فرزند. مدتی است که میگوید چند جن با او حرف میزنند و مزاحمش میشوند و او را کتک میزنند. زندگی اش

مختل شــده و رفته خانه مادرش تا تیمارش کنند. مراجعه به روانپزشــک و دعانویس هم اثر نکرده است. زندگی همهٔ خانواده در رنج و عذاب افتاده.
پاسخ: گاهی میشود که زنها عاشق کسی میشوند که هیچ وجنات و یا وجاهتی ندارد بطوریکه اصــلاً نمیتوانند به کســی بگویند و مطرح کنند. این عشــق مثل یک داغ در دلشان باقی میماند و کهنه میشود و چون هم صحبتی نیز راجع به آن نیســت، میریزند داخل خودشــان و مرتّب با ضــمیر ناخودآگاهشــان حرف میزنند؛ شخصیت میسازند و جواب میگیرند. در این مورد بخصوص، جن‌ها در واقع خلق شدهٔ درون خود او هستند برای عذاب دادن او. مثل اینکه وجدان به این صــورت میاید و فرد را اذیّت میکند. و نوعی فرافکنی از مســئلهٔ عشــقی که ناموجّه است به مسئله اذیت توسط جن‌ها که موجه‌تر است رخ میدهد و خودش هم باور میکند تا کمی راحت شــود. نکته این اســت که واقعاً جن‌ها را میبیند و واقعا با او حرف میزنند. چون ضــمیر ناخودآگاه آدمی خیلی قوی اســت و وقتی خلاقیت انســان و خیالبافی او بکار افتاد حتی میتواند ســر و صــدا راه بیاندازد و منشاء آثار ماورایی شود. این بخشی از روح خود فرد است. راه درمان ایشان این ا ست که اولاً هم‌صحبتی دا شته با شد تا از ذهن بیاید در عالم فیزیکی و جنبهٔ ذهنی در او ضعیف شود. برخی سفر را برای همین تجویز میکنند. هم صحبت و هم ســفر میاید جای مخلوقات ذهنی که ســاخته مینشــیند. دوماً خودش آیت‌الکرسی را به کرّات بخواند.

۱۶۰. ســلام، من مبتلا هســتم به عمل اســتمناء، هرکار میکنم هم نمیتوانم ترکش کنم، چه کار کنم؟
پاسخ: علوم روز مثل پزشکی و روانپزشکی - آنطور که در مرجع‌ها و رفرنس‌های علمی بر مبنای مقالات پژوهشــی نوشــته شــده - اســتمناء را عملی میدانند که

توسط نود و هشت در صد بالغین هر ده روز یکی الی دو یکبار صورت میگیرد. آنها معتقدند که این مقدار استمناء چون مانعی برای رفتارهای پر خطر جنسی است، و از درگیر شدن بیش از حدّ ذهن در مسائل جنسی میکاهد، نه تنها طبیعی بلکه قابل توصیه است. اما همین عمل در برخی به شکل اعتیاد و روزی چند بار، درمیآید و عملکرد زندگی را مختل میکند، در اینصورت مثل دیگر اعتیادهای رفتاری و وسواس‌های عملی باید کنترل شود.
از لحاظ دینی، استمناء مثل مُتعه در میان فرق اسلامی و مکاتب فقهی، امری اختلافی است و هر مذهبِ فقهی راجع به آن نظری متفاوت دارند. نوعاً اهل سنت آنرا جایز میدانند. حالا یا مطلقاً یا وقتی حالت بازدارندگی از زنا و لواط پیدا میکند. فقهای معاصر شیعه یا نسبت به آن نظری نداده‌اند یا حکم اولیه آنرا حرام دانسته‌اند. قرآن به صراحت راجع به این مسأله صحبتی نکرده، در کتاب وسائل‌الشیعه مرحوم حرّ عاملی بابی را تحت عنوان "الخضخضة بالید" اختصاص داده و چندین روایت در آنجا آورده است. در برخی از آن روایات از این مسأله نهی شده و در برخی با لفظ "لا بأس به" جایز دانسته شده. البته موارد جواز نوعاً منحصر شده به موارد ضرورت. از مجموع این موارد و دلایل فقهاء آنگونه که در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" معروض داشته‌ام به نظر میآید که حکم اولیۀ این قضیه کراهت شدید باشد، منتها برخی موارد و شرایط، کراهت را تخفیف میدهند و برخی موارد و شرایط کراهت را تغلیظ کرده و آنرا در زمره حرام مندرج میکنند. درست مثل متعه که حکم اولیۀ آن بخلاف آنکه شایع است، استحباب نیست بلکه از کنار هم گذاشتن چند ده حدیثی که در این عنوان در دست است برمیآید که حکم اولیۀ آن اباحه است. منتها در بعضی شرایط مستحبّ و حتی واجب می‌شود و اوقاتی که مفسده‌ای بر زندگی آدم مترتّب میسازد، به سمت کراهت و وقتی موجب اضرار به زن و بچۀ انسان

میشــود، حتی ممکن اســت، مورداً حرام باشــد. امثال این امور بدون لحاظ عناوین ثانوی قابل بررسـی نیسـتند، چون نقش اصـلی را در حکمِ آنها، عناوین ثانوی مثل ا ضطرار و ا ضرار و ا ستصلاح دارند. مثلا کسی که معتاد شده، در عمل مضــطرّ اســت و الله اولی بالعذر! تا کی؟ الی المیســره. و قس علی هذا. منتها آثار وضـعی بر او بار میشـود، لذا باید بسـیار اسـتغفار کند و از خدا جبران طلب کند.

اما راجع به شــما، فکر میکنم قدم به قدم باید جلو رفت. در قدم اول باید این عمل را محدود کرد و حد و مرزی برایش گذاشت تا زیادتر نشود و نیروی شما را تحلیل نبرد. در برخی روایات، امام(ع) از کسـی که چنین میکرده پرسـیده: لک أهل! یعنی زن داری؟ طرف گفته بله. امام(ع) فرمود: فلا یجوز. یعنی پس جایز نیست.

این قدم که تکمیل شـد در گام‌بعدی از خدا اسـتمداد و برای ترکش اقدام کنید. هیچ اعتیادی تا از بالا نخواهند، قابل ترک نیست.

۱۶۱. سـلام، جناب.......... هسـتم یه دختر خانم ۲۸ سـاله .....الآن که دارم براي شما مینویسم مطمئنم که اگه قراره جوابي از جانب شما دریافت کنم کلي و کوتاهه جوري که اصطلاحا" باز علي میمونه و حوضش..اوضاع معنویم پیش نمیره، احساس میکنم تو یه اتاق دربسته تاریک بدون اکسیژن گیر افتادم، هر از گاهی اساسي حالم بد میشه جوریکه از همه مي‌برم، نشانه‌ها و پیامهاي خدا رو دریافت میکنم، واقعا دریافت میکنم اما همیشــگي نیســت. مدتهاســت مشکلاتم نه تنها حل نمیشه بلکه گره میاد رو گره، واقعا انتظار زیادي ندارم اما همون هم اتفاق نمي‌افته و ناشــي از کوتاهي یا ندونم کاري من هم نیســت در هر صورت علاوه بر مشکلات شخصي خودم، یک سال و نیمه که دارم مریض

داري ميکنم اون هم با سيصدهزارتومان در ماه و البته الحمدلله دستم پيش کسي دراز نشده اين رو هم بگم تنها نکته مثبتي که از دل اين سختي عميقا بهش رسيدم اين بود که روزي رسان فقط خدا ست. با همه اين اوصاف از همه چيز ناراضيم و روح و روانم رضا به داده و نداده‌اش نميده. رزق معنوي از من ساقط شده. هي به خودم ميگم شايد رزق معنوي ندارم و بيخود دچار دغدغه شم، دلم ميخواد مثل بقيه بي‌خيال گناه و ثواب و حق الناس و حق الله بشم، بي‌خيال خدا، اما اين رو هم نميتونم... شدم مثل کسي که روشنايي روز رو ديده و ديگه نميتونه بگه شبه...

من مجردم، شب ۲۱ قدر از خدا خواستم که از جهنم و آتيش درونم نجاتم بده، باورکنيد قضيه ازدواجم اينقدر برام مهم نبود که نجاتم بود..اما فرداي همون روز مشکل جديدي به مشکلاتم اضافه شد و باز دورتر شدم و دورتر...

واقعا نمي‌فهمم منظور خدا رو..اگه مشتاق به من نيست و بايد بي‌خيال رزق معنوي باشم چرا هي با خوابهاي صادقه خودش رو عرضه ميکنه و من رو هوايي؟

يه مدت قبل با دلشکستگي و درعين حال جدي خواستم خدا رو از زندگيم حذف کنم، اما خواب آيت الله بهجت رو ديدم و چيزهاي عجيبي در خواب پيش اومد که يه نمونه‌ش فرداش محقّق شد...

نمي‌فهمم بلآخره چي و چيکاره‌ام. نه اوضاع و احوالم بهتر ميشه و نه ميتونم بي خيال اين موضوعات بشم..

شايد نياز به پاسخ دارم و گره‌هاي همه جوره‌ام اينطوري بايد باز بشه، نميدونم... ميخوام کسي رو بهم معرفي کنيد که بتونم ازشون کمک بگيرم..مثلا واقعا"نميدونم ميتونم بدون داشتن استاد، اذکاري که از سمت بزرگاني مثل آيت الله قاضي وارد شده به همون تعدادي که گفتن استفاده کنم، آيا بيخطره و يا

باید بترسم. ضمنا آیا شما عرفان حلقه رو که موسسش آقاي ... هست، به طور صددرصد رد میکنید و اینکه میگند تبلیغ شیطان پرستیه درسته یا نه؟

پاسـخ: بعضـی‌ها محکومیتی دارند که تا مدّت آن تمام نشـده کاری از پیش نمیرود و دست به طلا بزند خاکستر میشود. این محکومیت را آدمها با خودشان به دنیا میاورند و تا پاک نشـده‌اند، باید بکشـند. جز صـبوری هم کاری نمیشـود کرد. اگر صـبر را با تسـلیم و رضـایت طی کنند و نق نزنند و با خدا قهر نکنند راحت‌تر طی میشـود و حتی میشـود در آن تخفیف گرفت و زودتر مشـمول عفو خدا قرار گیرند.

گاهی هم کلافی سـردرگم از ندانم کاری‌های انسـان و دل شـکسـتن‌هایش و زخم زبانهایش و غفلتهایش و خودخواهی‌ها و حسادتهایش تشکیل میشود. این کلاف طی سالها شکل گرفته و بعد از اینکه خودش را در زندگی انسان نشان داد، سـالها زندگیِ درسـت و جبرانِ مافات میخواهد تا برطرف شـود. یک شـبه نمیشود. به این نکته توجه داشته باشید.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل؛ بیرون نمیتوان کرد الا به روزگاران

پس یکسـری چیزهایی را با خود آورده‌ایم و یک سـری غلطهایی هم کرده‌ایم. حالا در این نقطه هستیم.

یک راه بیشـتر نیسـت و آن اینکه بندهٔ خدا شـویم. شـما الآن در نقطه آغاز راه هستید.

سـبک سـنگین کنید ببینید راه دیگری دارید یا نه؟ اگر فکر میکنید با حذف کردن خدا از زندگی‌تان میتوانید نجات پیدا کنید حتما این کار را بکنید. لابد تجربه‌اش را لازم دارید ولی بدانید بارتان سنگین‌تر میشود و بیشتر در بدبختی فرو میروید. آنهایی را که مال این راه هسـتند حتی شـیطان به نوکری قبول نمیکند لذا تنهای تنها میشـوید. سـبک سـنگین کنید ببینید حاضـرید سـالک

شوید یا نه؟ سالک راه خدا یعنی کسی که میرود به خدا برسد و هیچ چیز دیگر نمیخواهد. هر انسانی بالاخره یک وقت لازم است این را انتخاب کند منتها تا رسیدنِ آن وقت خیلی باید رنج بکشد و تجربه کسب کند. شاید هزاران سال در عوالم گوناگون. هر روزِ برزخ شاید صدها سال ما باشد، هر روز قیامت شاید هزارها سال ما باشد.

در هر حال اگر دیدید میخواهید راه را بروید به این کارها عمل کنید اگر عمل کردید باز به من ایمیل بزنید در غیر اینصورت راه خودتان را در هستی بروید:

۱. صبح ها که بلند میشوید به خدا با صدای بلند سلام کنید و بگویید خدایا کمکم کن به یاد تو باشم و به دیگران خوبی کنم.

۲. کتاب اذکار را بخوانید و از فصل روش مصنف، آن ذکرهایی که اربعینی است را از ذکر دوم شروع کنید به گفتن.

۳. به والدین خود اگر زنده هستند خوبی کنید و اگر مرده‌اند در حقّشان خوبی کنید. دورشان بگردید و شادشان کنید. این راهِ میان بر است.

۴. راجع به دیگران اصلاً صحبت نکنید و اگر میتوانید حتی قضاوت نکنید. حرفها ذخیرهٔ معنوی ما را خالی میکنند. بدبختی‌ها اکثراً ریشه‌اش زبان است. بلاء به زبان موکول است.

۵. خروجی دا شته با شید. ثمر دا شته با شید. بَر دا شته با شید. آبی از شما گرم شود. بدرد بخورید. لیست کارهای خیر را از سایت من در مقالهٔ محبت‌نامه نگاه کنید و ایده بگیرید. هر روز لااقل یک کار خوب انجام دهید. و آن کار را بگویید (با زبان) که خدایا برای تو میکنم.

۶. اگر خواستید کتاب احادیث معنوی را مطالعه کنید خوب است و حال شما را بهتر میکند.

۷. موقع خواب با خدا حرف بزنید و خود را به خدا بســپارید و با توجه به خدا بخوابید.

۸. دور دوســتان بی‌ایمان و بی‌هدف و تاریک خط بکشــید و از خدا دوســتانی بخواهید مؤمن و متّقی.

بدانید که اصل راه دو کلمه است: توجه به حق، محبت به خلق. در پیاده کردن این دو کلمه در لحظه‌لحظهٔ زندگی خود بکوشید که هر کس هرکجای هستی که کسی شده از عمل به اینها شده.

ذکرهای عرفا را گفتن هم عیبی ندارد به شرطی که با عشق بگویید بدون اینکه چیزی بخواهید. کلاً اثری برای شــما ندارند نه مثبت نه منفی مگر اینکه با عشق بگویید که مصداق ذکر خداست و ذکر خدا کلاً خوب است. منتها خود را برایشان به زحمت نیاندازید که اتفاق خاصی نمی‌افتد و قرار نیست بیافتد. کلاً به زور نمیتوانید چیزی از هستی بگیرید. به زور نمیتوانید عارف شوید. با عشق به خداســت که همه چیز حاصــل میشــود. عرفان یعنی نخواســتن، مِن جمله نخواستن عرفان، و فقط خواستن خدا. بعداً بیشتر اینرا میفهمید.

راجع به عرفان حلقه هم به عنوان مطّلع و در جریان امر از بدو تا کنون، باید عرض کنم که ایده‌هایی در آن پیدا میشــود اما الان متأســفانه مصــداق کلمهٔ باطل شده. یعنی این چند ایده را که میشد یک گوشه ذهن گذاشت و در ایمان بکار برد خودش بدل شـــده به رقیبی برای ایمانِ مردم. مردمی که از دین زده شـــده‌اند میخواهند همهٔ دینشـــان را از مطالب این شـــخص دربیاورند که غلط است. مطلب دیگر اینکه غیر ارگانیک‌ها اساساً حضورشان در هستی خیلی کمرنگ است، منتها در این مکتب بدل شده‌اند به موجوداتی که از هر طرف ما را احاطه کرده و منشأ تمام بدبختی‌های ما هستند. بخش اعظم ماجرا خیالی و تلقینی است. تلقین جمعی مجالس منجر به مکاشفات خیالی تسلسل‌وار در

معتقدین میشـود و نمونه‌اش در تاریخ بسـیار اسـت. از دوسـتان ما هر کدام که رفتند پی این مسلک متأسفانه دین‌داری و شریعت را کنار گذاشتند و تارک نماز و روزه شدند.
حیف نیسـت آدم راه امیرمؤمنان(ع) را ول کند و خودش را بیندازد در دامن این و آن؟!

۱٦۲- سـلام، یکی از همکارهای اداره از من میخواهد به جایش تلفنهایش را پاسـخگو باشـم و چون میدونه وقت دارم تمام کارهای دانشـگاهیش رو به من میگه. یک روز خواستم از دستش فرار کنم، آمد دستمو گرفت بزور آوردم گفت اگه کارهاش رو انجام ندم بیچارم میکنه و گفت وظیفته، با اینکه میدونم نباید از این افراد بترسم اما گفتم چشم. برخی‌ها کار خصوصی شون رو به من میدن با توجه به اینکه دانشجو هستم و زمان کم میارم اما افرادی مثل مدیر و معاون اداری اگر کار فنی داشته باشن به من میگم و باید بعد از ظهرها بمانم، همسرم هم بارداره و من نمیتونم تنهاش بگذارم. اما اگه نرم برام دردسر درست میکنن. سعی میکنم کارم را درست انجام بدم، این همکارم تازه وارد ساختمان ما شده و با توجه به اینکه کارها تقریبا تقسـیم شـده اما گاها از زیر کارهای محوله شـانه خالی میکنه که در نتیجه باید من انجام بدم البته یکم ضعیفه و کارهاش را کند انجام میده همه همکاران از کارش ناراضـین اما این مطلب را به معاون شـرکت نمیگفتن گاها به من میگفتن که من هم از روی دلسـوزی بهش میگفتم که مراقب باشه. دیروز مسئول روابط عمومی همون دانشجویی که رئیس دفتر هم هست و بیشتر کارهای خصوصیش را به من میگه، از من خواست تا کاری را انجام بدم که اون کار مربوط به دیگر همکاران بود. دیروز صـبح که قرار بود کار تحمیلی را انجام بدم نتونسـتم آخر به همان کارگری که باید کار را انجام بده

گفتم اما اون مخالفت کرد. وای دیگه انگار اختیار نداشـــتم ســـرش داد زدم و رفتم پیش معاون اداره گفتم من حاضـــرم کار ایشـــان را انجام بدم دیگه لازم نیست اینجا به ایشان. او که خیلی ترسیده بود آمد پیش معاون نشست معاون من را هم خواسـت داسـتان را گفتم او گفت که فلانی من را تحریک کرده آخه اســتاد، من صــبح به این شــخص گفتم مگه چکار میکنی که نمیخوای کار را انجام بدی اون ناراحت شـــده بود و این حرف را انتقال داد به معاون، اســـتاد این‌شـــخص قبلا خیلی از من پول قرض میگرفت ماشـــین میخواســـت بهش میدادم اما از وقتی که وارد ســـاختمان ما شـــده رفتارش تغییر کرده و من هم تصـــمیم گرفته بودم که کمکش نکنم یعنی نه پول و نه وســـیله بهش ندم. ا شتباهم این شد که پیش معاون گفتم که ایشان خوبیهای گذ شته را فراموش کردی و اون گریه کرد و رفت ســـر کارش الان با هاش حرف میزنم اما هنوز ناراحته لطفا راهنمایی بفرمایید.

با تشکر فراوان

جواب : با سلام، تظلّم از جانب بالادست آخرش به ظلم به زیر دست میانجامد. هر تفریطی افراطی در پی دارد. این کلیت مســاله. اما در جزئیات چند نکته را رعایت بفرمایید:

۱. جلوی آن کســی که هم ردهٔ شــماســت و علناً باج میخواهد و تهدید میکند، صـریحاً بایسـتید و دو رکعت نماز بخوانید و امر را به خدا تفویض کنید. هر وقت هم او را می‌بینید در دل الله اکبر بگویید. احترام را حفظ کنید و دعوا راه نیاندازید اما با آرامش و اقتدار بگویید به این دلیل فلان کار را نمیکنید و روی حرفتان بایستید.

۲. صبح‌ها که از منزل خارج میشوید آیه وجعلنا در سوره یس و سوره انشراح بخوانید. اگر در مجلســی مثل مجلس آنروز که پیش معاون تشــکیل شــد قرار

گرفتید آیت‌الکرسی و قدر و فلق را بخوانید سپس در دل دائم تکبیر بگویید. اگر بدون برنامهٔ قبلی در چنین مجلسی قرار گرفتید در دل یا حفیظ بگویید.
۳. ترجیحاً توی روی مقام مافوق نایستید. مسایل مافوق را با خدا در میان بگذارید و صبور باشید و مشورت کنید.
٤. به هیچ وجه به زیر دست فشار نیاورید و تهدیدش نکنید و با او دعوا نکنید. اگر لازم شد وقت بگذارید و او را بخواهید و با قاطعیت و آرامش به او بگویید که دقیقاً از او چه میخواهید و اگر نکند در عین محبتی که به او دارید لازم میدانید چه کنید. سر حرفتان هم بایستید و بلوفتان واقعی باشد.
٥. راه خدا را طی کنید. نصرتهای خاص مال اهل سلوک است. اهل سلوک کسی است که به ارکان اربعه زیر ملتزم باشد: کسب علم معنوی، ذکر کثیر، عمل صالح مدام، معاشرت با اهل الله. و احتراز کند از گناه خصوصاً آزار دیگران خصوصاً با زبان.

١٦٣- سلام دکتر جان مشتاق دیدار، چند وقتی هست حال نماز و عبادت ندارم! یادم میرود! مشغولیت هم زیاد دارم. داشتم فکر میکردم تنها راه حلی که به نظرم اومد این بود که آلارم موبایل بذارم سر هر اذان هر روز تا بتونم عادت کنم. خواستم نظر شما رو بدونم.
پاسخ: خداوند در زندگی هر کس چند مؤمن قرار داده که با معاشرت و دیدار با آنها نور الهی به او میرسد. المومنون بعضهم اولیاء بعض. اگر وقتی برای دیدار آنها نگذارد و آنها را ترک کند بهره‌اش از نور را از دست میدهد و اینطور میشود. اگر چنین کسانی در زندگی شما نیستند هر روز زیارت عاشورا بخوانید و تا به بهتر از آن که دوستی با امام حسین(ع) است دست یابید. اینطور جبران میشود بشرط آنکه دل به امام حسین(ع) بدهید.

۱٦٤- سلام، یک جوان مؤمن متمایل به دختری شده که مؤمن نیست، اما برای خوش‌داشتِ پسر گاه‌گاهی نماز میخواند، ادامه این رابطه خوب است و آیا چنین وصلتی فرجام دارد؟

پاسخ: امثال این قضیه برای پسر معمولاً یک کفّاره است. دلی را سوزانده یا جایی که باید برای خدا ایستادگی میکرده نکرده، بعدش این زن در زندگی‌اش پیدا شده و و سیلهٔ عذابش گ شته. به فرجام هم نمی‌ر سد. زنانِ بی‌خدا احتمال اینکه رفیق‌باز هم باشند هست. فراوانی این نکبت در باخداهای واقعی خیلی کم است نه اینکه اصلاً نباشد! اما زنان بی‌خدا احتمال فسقشان بالاست چون هیچ مهاری ندارند، مهارهای جامعه هم که فروریخته! لذا در آنِ واحد با چند نفر هستند حالا یا به شکل زنا یا رفیق‌بازی. و قرآن توصیه کرده با زنان بدکاره یا رفیق باز وصلت نکنید: مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ[سوره النساء : ۲۵]. آدم فکر میکند فقط با او هستند و او را میخواهند غافل از اینکه این آقای مؤمن یکی از چند مورد موازی است که این خانم در آستین دارد. چنین زنانی دوست دارند با یک مؤمن - چون مطمئن است - ازدواج رسمی کنند اما در خفا به زندگی گذشته هم ادامه دهند. فرهنگ خانواده‌ها هم خیلی متفاوت است و اولیاء هیچ طرف راضی نیستند و همین، مولد مدام نکبت است. چنین وصلتی مثل حل کردن سنگی در آب است؛ حل که نمی‌شود هیچ، لیوان هم خرد خواهد شد. هرچه زودتر فسخ کند منفعت کرده. برای نجات، برخی اساتید ما نماز امام زمان(عج) و استغاثه به ایشان که ولیّ مومنین است را چهل روز زیر آسمان توصیه میکرده‌اند. در مفاتیح‌الجنان هست!

۱۶۵- در جواب نامهٔ دوستی که پرسیده بود گیر کار من کجاست؟

پاسخ: مشکلات ریشه‌ای زیادی هست. اولینش این که هیچ وقت سر قولتان نیستید و عهد و پیمان را رعایت نمیکنید. برایتان مهم نیست چه میگویید. نمیدانید هر حرفی که میزنید طبقش باید حساب پس بدهید. مثلاً میگویید فلان چیز را به فلان کس نمیگویم، ولی میگویید! و نمیدانید همین چیزهای به ظاهر کوچک جمع میشود و روزگارتان را سیاه میکند، چه رسد به چیزهای بزرگ. دوم اینکه دهانتان را نمیتوانید جمع کنید و از این بابت خیلی ضرر به میخورید. چرت و پرت زیاد میگویید و نمیدانید که هستی برایتان کُنتُر میاندازد. سوم پدر و مادر از شما راضی نیستند. پی رضایت آنها هم نیستید، پی کار خودتانید. چهارم، قدر پدرتان را نمیدانید و زود پی این و آن می‌افتید و این و آن برایتان بزرگ میشود و زود روی غریبه‌ها حساب باز میکنید و نمیدانید آنها دوستتان ندارند و به هیچ، شما را نمیخرند و تنها کسی که یار واقعی شماست پدر است. این است که زود از پدر زده میشوید و دل به غیر میبندید. مطلب بعدی اینکه مال حرام در مالتان هست. خیرات و مبرّات، زیاد کنید تا خدا تصفیه کند برایتان. مطلب دیگر اینکه چشمتان را نمیتوانید کنترل کنید و در مواجهه با زنها خود را میبازید. بدانید که هر زنی که مخفیانه وارد سرنوشت شما میشود چیزی را با خودش میبرد و همه‌اش ضرر است. لذا هرجا جلو ضرر را بگیرید منفعت است. مطلب دیگر راجع به دوستان نابابی است که زیاد دارید و بوی خدا از آنها استشمام نمیشود. بدانید که خودتان، آخرش مثل همانهایی میشوید که با آنها معاشرت میکنید. در کوتاه مدت نیز، دنیا طلبی آنها دل شما را افسرده میکند.

مطلب دیگر اینکه نمیدانید آمده‌اید دنیا تا به معرفت برسید و کیسهٔ معنوی خود را پر کنید. دنیا بدرد شما نمیخورد کما اینکه بدرد هیچ کس نخورده. از فرصت دنیا برای دوست شدن با خدا و عامل خدا شدن در زمین استفاده کنید که

بقیه‌اش فریب است. اگر این طور شد آن بهره‌ای هم که باید به شما برسد میرسد درحالیکه دلتان هم شاد است و الا هر قدر هم ثروت داشته باشد زندگی‌تان تلخ است.

۱۶۶- یکی از دوستان ما هست که با اینکه وضعش خوب است همیشه میترسد فقیر شود.....

پاسخ: راجع به ایشان باید عرض کنم که از چیزی میترسد که همین الان به آن مبتلاست. همین الان فقیر است. فقر یعنی ترسِ نداری، نه خود نداری. ایشان همین الان فقیر است و تازه وقتی اموالش را از دست بدهد غنی میشود. در هر حال علت ترس ایشان این است که خدا در او نیست. علتش هم این است که هرچه میکند هیچش برای خدا نیست، برای دنیاست. و برای این است که راه دیگری جز این راه برای بدست آوردن دنیا نمیشناسد. اگر میشناخت میرفت و اصلا سراغ دین نمیآمد. ایشان باید مبدأ میلش را ببرد روی خدا و فقط خدا را بخواهد. آنقدر سعی کند تا با صدق، این در او ایجاد شود والا همین ترس با او هست و هست و مثل خوره او را میخورد تا ابد. راه خدا را برود و به تقدیر خدا چه فقر و چه ثروت راضی باشد. اصلاً هم اعل عبادت نیست. به ایشان بگویید اولین چیزی که برای خدا مهم است تقوا و پرهیز در چشم و گوش و زبان است، خدا از متّقین کارهای خیر را میپذیرد. گیر اصلی ایشان این است که دنیا را میخواهد؛ برود در قرآن تحقیق کند ببیند حیات دنیا را خواستن، فرجامش چیست. خدایش دنیاست بعد با خدا معامله میکند که به یتیم رسیدگی میکنم، پس به من دنیا را بده. بگو خدا خودت را میخواهد نه اعمالت را. میخواهد هیچ چیز جز او نخواهی. تسلیم او باشی. راضی به هرچه باشی که با تو کرد. اینقدر غر نزنی. شکر کنی چون یک لقمه نان داری بخوری چه برسد به

بیشتر. بگذریم که بیشترش برای تو فقط وبال است. این را هم بگویم که ایشان کلا یکی از وجوه زندگی و تفریحاتش این است که جلب توجه کند: همه جمع شوند مراقب با شند ای شان با خدا قهر نکند. هر کس هم توی این بازی نمیرود ایشان ولش میکند میرود سراغ یکی دیگر، یک رفیق دیگر یا یک ا ستاد دیگر. به ای شان بگویید مگر تو کی ه ستی؟ میلیاردها آدم مثل تو ه ست. اگر اطاعت کردند رشد میکنند و اگر عصیان کردند نابود میشوند. بچه بازی بس است. گیر دیگر ایشان تاییدطلبی است. بگو برو جایی که تو را بکوبند نه اینکه تا کسی پیدا شد که راستش را به تو گفت او را در لیست سیاه قرار دهی. خودت را سیاه نکن و اینقدر نازنازی نباش. به ایشان هشدار میدهم که به اندازه کافی وقت خودش و وقت هستی را تلف کرده است. به ایشان یک زمانی دادهاند که اگر در این زمان خدایی شد، شد؛ والا مسخ خواهد شد. انشا الله خدا به ایشان کمک کند و موفق شوند.

۱۶۷- مدتهاست فرایض دینی را به درستی انجام می‌دهم، پس چرا هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟

پاسخ: اینکه نماز را اول وقتش می‌خوانید، روزه می‌گیرید، به پدر و مادر احسان می‌کنید و از این قبیل امور، به نظرتان ناچیز می‌آیند؟ بدنبال چه هستید؟ آیا شما قدر همین‌ها را که بسیاری از آن بی‌بهره‌اند دانسته‌اید و شکرش را بجا آورده‌اید که بیش‌تر طلب می‌کنید؟ شما این اعمال را بی‌ارزش می‌دانید و در جستجوی چیز دیگری هستید که هرگز نخواهد آمد. چون درّ و گوهر را که به شما داده‌اند ناچیز خوانده‌اید و باز حرص دیگر چیزها را دارید. به همین دلیل متوقف مانده‌اید. مراقب باشید همین‌ها را هم از شما خواهند گرفت. بسیار

دیده‌ام که مرحلهٔ بعد از ناشکری، سلب نعمت است. جوانان بسیاری بوده‌اند که پس از همین قبیل خواستها و ناشکری‌ها، ایمانشان را هم از دست داده‌اند.
اگر در جهت درســت حرکت می‌کنید، اندازهٔ گامهای شــما و زمین خوردن‌های شما مهم نیست. مهم در راه بودن است. راه، خودش برکاتِ هر وادی را به شما اهداء میکند. فقط صــبور باشــید و از راه خدا که با خدا بودن و با خدا زندگی کردن اســت لذت ببرید. بزرگترین لذّت بهشــت هم همین اســت و الا حور و قصور که تا حدی در دنیا هم هست. یاد بگیریم با خدا باشیم.

۱۶۸ – سلام، گره‌های زیادی در زندگی دارم که به سادگی حل شدنی نیستند و اگر حل شوند جای آنها را گره‌های تازه پر می‌کنند، مشکل از کجاست؟
پاسخ: اغلبِ چاه‌هایی که ما در آنها اسیریم را خودمان کنده‌ایم. راجع به مشکل فوق، به احتمال زیاد می‌شود گفت از دل شکستن است. راه حلش هم بدست آوردن دل کسـانی اسـت که در اطراف ما هسـتند. و خدمت و احسـان کردن به دیگران. که از والدین و خانواده شروع می‌شوند تا برسد به عابرین پیاده. اگر پدر یا مادر مرده‌اند، مگر زیارت قبر آنها را ترک کرده‌اید؟ گویا برخی ارواح در فضای قبر اسیرند و خیرات ما به آنها نمی‌رسد. باید رفت زندان و آنها را ملاقات کرد تا به آنها چیزی برسد.

۱۶۹- چگونه می‌شود فهمید که الان وظیفه ما چیست و چه باید بکنیم؟
پاسخ: قلم و کاغذی بردارید و چند تا از حسـرت‌های خود را بنویسـید. مال من اینهاست:
کاش بیشـــتر به پدرم احترام می‌گذاشـــتم، کاش بیشـــتر برای مادرم هدیه میخریدم، کاش بیشـــتر نماز شـــب می‌خواندم، کاش زودتر می‌فهمیدم که غیر

خدا هیچ و پوچ است، کاش زودتر می‌فهمیدم که راه سلوک، اصلش توجه به حق و محبت به خلق است، کاش بیشتر شاکر حق می‌بودم، کاش بیشتر احسان و ایثار می‌کردم، کاش زودتر ترک تدبیر می‌کردم، کاش با خیلی از کسانی که جنگیدم نمیجنگیدم، جنگیدن خیلی‌هایشان را در باطلشان تقویت کرد، باید نادیده میگرفتمشان، کاش ذهنم را به چیزهای پوچِ حل‌شدنی مشغول نمیکردم، گذر زمان خودش آنها را حل میکرد، چیزهای حل نشدنی هم ارزش فکر کردن نداشت، کاش زودتر با قرآن انس می‌گرفتم و دست از مطالعات گوناگونم میکشیدم و میرفتم سر سفرهٔ قرآن، کاش در ذکر خدا بیشتر غرق میشدم، کاش مست خدا میشدم، کاش، کاش، کاش، ...
حالا فهمیدید باید چکار کنید!؟

۱۷۰- سلام، آیا مولانا شیعه بوده است؟
پاسخ: از لحاظ فقهی و تاریخی، نه؛ اما از لحاظ روح اندیشه، بله. نه تنها مولانا بلکه خیلی از عرفای بنامِ عالَم اسلام از لحاظ اندیشه و باطن، شیعه و مورد عنایت بوده‌اند. از کسانی که دوست دارند دیگر مردمان جهنمی باشند فرار کنید زیرا در باطن آرزوی جهنمی شدن شما را نیز دارند. کمی با آنها مخالفت کنید تا ببینید که چقدر راحت طرد و تکفیرتان می‌کنند. پیامبر خدا(ص) فرموده: کسی که دیگران را جهنمی می‌داند، خودش جهنمی است. بعضی‌ها بوی آتش می‌دهند شما بوی بهشت بدهید. امام حسین(ع) تا آخر، خیرخواه لشکر ابن زیاد بود و وقتی شمر می‌خواست سر مبارک ایشان را جدا کند، حتی در آن لحظه هم او را نصیحت می‌کرد. خدا خوب می‌داند چه کسی را حجّت خود کند تا خلق را بسویش دعوت نماید. مبادا مردم را از خدا دور و به رحتمش ناامید کنیم!

کسانی که بو می‌کشند ببینند دیگران چه می‌گویند تا پاچهٔ آنها را بگیرند، باطنشان مبارک نیست: کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ [سوره الأعراف : ۱۷۶].

پناه بر خدا، مبادا به صورت، آدم و پیش آنها که چشم برزخی‌شان باز است، به شکل کَلب باشیم!

۱۷۱- سلام، اینکه بین شریعت و طریقت و حقیقت فرق گذاشته‌اند به چه دلیل است؟

پاسخ: هرکجا پای «فَرق» به میان می‌آید یعنی خواسته‌اند بگویند: نه؛ آنچه داری آنچیزی نیست که مطلوب است. می‌خواهند بگویند منظور این نبوده که تو تصوّر کرده‌ای. یعنی تو چیزی را مسخ کرده‌ای و مراد آن را نگرفته‌ای پس می‌آیند و از راهی دیگر به تو آموزش می‌دهند. یا در چیزی گیر کرده‌ای و احساس می‌کنی همه‌چیز تمام شده و به مقصود رسیده‌ای و باز می‌خواهند به تو حالی کنند که نه، از چیز مهم‌تری غافل مانده‌ای. اولش دین یک چیز بود. نه اینکه شریعت باشد. نه، یک چیز بود: فقط دین بود. بعد عدّه‌ای آنرا مُستمسَک قرار دادند و از آن برای خود امتیاز تراشیدند و آنرا به رأی خود تفسیر کردند و گفتند یعنی این که ما می‌گوییم. یعنی بجای اینکه دینی شوند، دین را خودی کردند. دین شد قسمتی از خودخواهی آنان. پس، از غایت دین که ول کردن خود و در آغوش خدا قرار گرفتن است غافل شدند. این بود که عدّه دیگری روی آن غایت دست گذاشتند و آنرا پررنگ کردند و بر غایات و باطن دین تأکید نمودند و اسمش را گذاشتند طریقت. اما کم‌کم این‌ها هم برای خودشان دم و دستگاه براه انداختند و خودشان بت شدند. اول بت شکن بودند اما کم‌کم خودشان بت شدند. و خودخواهی باز در لباسی جدید سربرآورد و

غایت دین مخدوش شد. این بود که عدّه دیگری آمدند و باز روی غایت و باطن دین دســت گذاشــتند و پنبه پیشــینیان را زدند و پس از طریقت، حقیقت را ســاختند. و حرف دین را به زبانی که گَرد خودخواهی و قضــاوت و منی و مایی رویش ننشسته تکرار کردند. و این سیر باز ادامه خواهد داشت و این‌ها هم مسخ می‌شوند و خدا عدّه دیگری را می‌آورد تا چیز جدیدی و اسم زیباتری بیاورند و باز بشر را از خواب غفلت بیدار کنند.

پس این ســه، ســه چیزِ جدا از هم نیســتند، بلکه یک چیزند به ســه زبان و ســه زمان. برای آنکس که از خودش گذشــته، هر ســه یکی هســتند منتها برای اصحاب نفوس و صاحبان معرکه و کسانی که می‌خواهند با هم کَل‌کَل کنند، از هم جدا هســتند. بگذار با هم بجنگند، تو فرصــت خواهی داشــت بی مزاحمت ایشان به خدا برسی.

۱۷۲- سلام، علت بلاها چیست؟ چرا باید باشند؟

پا سخ: آدم وقتی خودش را م ستقل در تغییر سرنو شتش بداند و فکر کند همه چیز در دست اوست، بلا از راه می‌رسد. بعضی‌ها جبهه نرفتند و گمان کردند زرنگی کرده‌اند، اما به بلا مبتلا شدند. آنهایی که خیلی مواظب خودشان هستند و همۀ جوا نب امر را مرا عات و احتیاط بیش از حد می‌کنند بیشــتر به بلا می‌افتند. خدا مهربان است اما نظام کائنات خیلی دقیق است و حق هرکسی را کف دســتش می‌گذارد. ماها هم که معمولاً با خدا که رئیس این نظام اســت کاری نداریم و به او مقرّب نیستیم، پس سر و کارمان با خود نظام است که به شدت عادلانه و سخت‌گیر و دقیق است.

نمیپرســید که وقتی بلا رســید چه کار باید بکنیم؟ مهم‌ترین کار هیچ کاری نکردن اســت؛ البته راجع به ظاهر قضــیه. باید صــبر کردن را یاد بگیریم و به

عملش درآوریم. امیرمؤمنان(ع) میگوید وقتی بلا آمد تدبیر بیهوده نکنید و بیخود دست و پا نزنید، بلکه برایش بال تسلیم بگسترانید تا بیاید و رد شود، چون زیادی تدبیر باعث زیادتر شدن سختی بلا میشود. اصولاً بلا نیامده تا حلّش کنیم، آمده تا صبر کردن را به عنوان یک هنر فرابگیریم. این از منظر ظاهری، اما در باطن، کاری که باید بکنیم اینست که فرار کنیم برویم در آغوش خدا و آنجا بَست بنشینیم. استعاذه یا به خدا پناه بردن همین است. بلا آمده تا ما را تکان بدهد و بشکند و بیندازد درِ خانهٔ خدا: أَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ [سوره الأنعام : ۴۲].

۱۷۳- سلام، آیا اینطور است که در وادی سیر و سلوک به برخی زودتر از بعضی چیزهایی می‌دهند؟ یعنی برخی زودتر به نتیجه میرسند و برخی مدتها میگذرد و چیزی گیرشان نمیآید؟ آیا این مطلب درست است؟ مثلاً از آقای قاضی(ره) نقل شده که بیست سال تلاش کرد و راه برایش باز نشد. از مرحوم ملاحسینقلی هم گویا چنین نقلی هست. لطفا نظر خود را بفرمایید.

پاسخ: اگر مقصود شما از سلوک، سلوک صناعی صوفیانه است، بله. چون چنان سلوکی مبتنی بر حصر نفس است و برای بعضی زودتر جواب میدهد و برای بعضی دیرتر. منتها اگر منظور شما سلوک حقیقی در مکتب انبیاءست، خیر. چون در این مکتب، عمده، در راهِ خدا بودن است و اولِ راه با آخرش فرق نمیکند. سالکِ طریقِ درست، بدنبال کرامات و مکاشفات و مقامات خیالی نیست بلکه از طریق کثرت ذکر عاشقانه و دوام عمل صالح خالصانه، در پی تبلور تقوی یعنی عمل به کتاب خداست. غایت او تسلیم است که هر وقت بنا را بر تسلیم در برابر تشریع و تکوین بگذارد، در مقصد است. ملاک رشدِ او هم توفیق تقوی و لذّت تسلیم و رضاست.

هشدار: نباید به جستجوی انوار حق برآیید زیرا از شما فرار می‌کنند. باید تسلیم اما پذیرا باشید. این اساس کار است که اگر کسی فهمش کرد خیلی جلو است.

۱۷۴- سلام، چطور می‌شود بر عادات بد چیره شد؟
پا سخ: خداوند به آدم دو نور داده، یکی علم و دیگر قدرت. علم جهت را در ست می‌کند و قدرت در جهت درســـت آدم را به پیش می‌راند. اگر با اِعمال زور و قدرت، سرنوشت شما تصحیح نشد، از نور علم استفاده کنید. بصیرت و آگاهی چرخشـــی در جهت آدم ایجاد می‌کند و وقتی جهت تغییر کرد، عادت‌ها ترک می‌شـــوند. البته ترک برخی عادتها که به شـــکل اعتیاد درآمده، موکول به وقت خود ا ست. الان باید بر حـسنات تمرکز کرد تا به مرور که آدم قوی‌تر شد، بتواند از آن سیئاتی که مد نظر شما ست فا صله بگیرد. البته روایت عجیبی در کتاب کافی اســـت به این مضـــمون که خدا مؤمنی را که خیرش را میخواهد، تا پایان عمر مبتلا به گناهی نگه میدارد تا همیشه سرش پایین باشد و گردنکشی نکند. گویا احســاس عصـمتِ کاذب، آدم را هیولا میکند. پس خیرش در همین ا ست که بفهمد حتی حریف خودش نیست جز به عنایت خدا.

۱۷۵- سلام، یک مسأله دائم در زندگی من تکرار میشود و آن مسأله اینست که کسی میآید و کلی به من وعده میدهد، و مدتی به من نزدیک میشود، اما بعد به یکباره جوری مرا ول میکند و میرود که حتی پشــت ســرش را هم نگاه نمیکند، بعد آدم بعدی میآید و بعد بعدی. دیگر از این وضـعیت خسـته شـده‌ام، چرا دائم این سرنوشت برای من تکرار میشود.
پاسـخ: هر سـرنوشـتی یک آزمون اسـت، وقتی سـرنوشـتی برای کسـی تکرار میشود، به معنی آن است که درسی را که باید، از آن سرنوشت نگرفته و بصیرتی

را که باید کسب نکرده. از خدا کمک بخواهید تا به شما بفهماند که از شما میخواهد چه چیزی یاد بگیرید یا چه کاری بکنید. شاید شما اخلاق بدی دارید و این باعث فرار کردن دیگران میشود. در اینصورت باید خود را اصلاح کنید. شاید بیش از حد به آدمها دلبسته میشوید و خدا را فراموش میکنید. شاید باید برای آدمها کاری کنید و نمیکنید. شاید هیچ‌کدام، فقط خدا میخواهد بگوید دلت یکسان شود، هرکس آمد تو عشق نثارش کن، اگر رفت هم عشق نثارش کن: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحدید : ۲۳]. خلاصه ببینید چقدر آموزش در یک آزمون میتواند با شد. وقتی فهمیدید خدا از شما چه میخواهد و نتیجهٔ دنیایی ماجرا برای شما فرق نکرد، همه چیز تمام میشود و نیازی به تکرارش نیست. البته در آن وقت شما از تکرارش هم ناراحت نیستید. پس موضوع منتفی میشود نه اینکه حل شود. وقتی همهٔ موضوعات جز بندگی برای کسی لغو محسوب شد و منتفی گردید، از هزارتوی پیچ‌پیچ جهان رسته و به آرامش میرسد: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ۳۸]

۱۷۶- سلام، هرقدر که در سلوک پیش می‌روم، باز گناهی یا کاری هست که مرا به نقطه آغاز برمی‌گرداند و تلاشم را زایل می‌کند. چه کنم؟

پاسخ: ما خودمان بخشی از اثر گناهان را بر آنها مترتّب و بر خود حکم می‌کنیم. گناهان انواع بسیاری دارند. برخی از آنها با کالبد جسمانی صورت می‌گیرند مثل اعتیاد به یک کار یا مادهٔ خاص، برخی با کالبد عاطفی صورت می‌گیرند مانند شهوات و غضب‌ها. برخی با کالبد ذهنی مثل غیبت و تهمت و بدخواهی و فتنه‌گری و برخی با کالبد روحی مانند شرک به خدا. این‌ها به هیچ وجه با هم

برابر نیستند. علاوه بر این، برخی جنبهٔ شخصی و برخی جنبهٔ حق‌الله و برخی جنبهٔ حق‌الناس دارند. و باز بر طبق اینکه چه کسی گناه را مرتکب شود و حجّت بر او تمام شده یا نه، در فشار بوده یا نه، عمدی بوده یا نه، کارش در علن بوده یا خفا، خودش الگوی مردم بوده یا نه، و از این قبیل امور، اثرش فرق می‌کند.

وقتی کسی می‌خواهد لغزشی را ترک کند اما نمیتواند و هربار باز بدان آلوده میشود، این نوع معصیت، طبق روایت امام صادق(ع) ذیل آیهٔ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَة [سوره النجم : ۳۲] بخشیده میشود.

بعضی مؤمنین چون روح لطیفی دارند خیلی از گناهانشان میترسند و این به یاس از سلوک می‌کشاندشان و نیرویشان را هدر می‌دهد. خدا به مؤمن می‌گوید خودت در حق خودت حساب کن و حکم نما. حالا که اینطور است بیایید به خود رحم کنیم و از چیزی کوه نسازیم و سدّ راه تلقی‌اش کنیم و از سلوک باز نمانیم. اگر به گناهی مبتلا بودیم و نمی‌توانستیم ترکش کنیم، موقتاً تمرکزمان را از آن برداریم و آنرا مانع ندانیم و با وجود آن، با خدا دلال کنیم و بگوییم:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

تا حرکتی کنیم و بعداً در سایهٔ شعاع و پرتویی که روح ما پیدا می‌کند آن گناه هم خودش ترک شود. فراموش نکنیم که حسنات است که وقتی انباشته شود سیئات را محو میکند. پس بجای غصه خوردن برای سیئات، نیروی خود را روی انجام حسنات بگذاریم و به هدایت و نصرت خدا نسبت به مؤمنان، یقین داشته باشیم. خیلی از ما با یک گناه، مأیوس میشویم و یادمان میرود که خدا به مؤمنین رئوف و رحیم است.

ما باید یاد بگیریم که خودمان را ببخشیم. اگر بخشش خوب است اول خودت را ببخش و به رحمت خدا امیدوار باش! در روایات اســت که چنان باش که اگر گناه ثقلین را هم کرده‌ای باز به رحمت حق امیدواری. البته، خدا همین گناهان را به حســـنات تبدیل می‌کند. تو بکوش رابطه‌ات را با خدا خوب نگه داری که سرمایهٔ اصلی همین است: نگه دار سرِ رشته تا نگه دارد.

۱۷۷- ســـلام، راجع به طرفداران حکومت دینی و مخالفان آن و اینکه کدام درست می‌گویند، وظیفهٔ ما چیست؟

پاسخ: بالاخره هرکسی بر حسب محیطی که آموزش دیده و مطالعاتی که کرده و حلقهٔ اساتید و دوستانی که داشته، و احتمالاً تعمّقی که کرده، در فلان مسئلهٔ دینی و اجتماعی، واجد یک نظریه شده. ممکن هم هست به این نتیجه رسیده باشد که در این مسئلهٔ بخصوص، علم قطعی حاصل نمیشود و هر دو طرفِ قضــیه تا حدودی درســت میگویند. حالت سـوم اینســت که قائل شــده که این مسألهٔ بخصوص آنقدر مهم نیست که لازم باشد به نظری در آن رسید و اصلاً تکلیف ما نیســت و این، چیزی نیســت که از ما میخواهند. پس در یک مســئلهٔ بخصـــوص دینی یا اجتماعی، چه حکمی(مثل نوع حکومت مجاز در زمان غیبت)، چه مصداقی(مثل رئیس جمهور شدن فلان آقا) سه حالت وجود دارد: رسیدن شخص به نظر مشخص، عدم حصول علم، یقین به بی‌اهمیتی قضیه. حالا می‌خواهیم تکلیف شخص را در هر یک از این سه حالت از منظر اخلاقی و دینی، با دیگران مشخص کنیم.

وقتی به علم قطعی نمیرســد یا قضــیه آنقدر به نظرش بی‌اهمیت و نســبت به سعادت، اجنبی است که ارزش فکر کردن ندارد، مشخص است که با قائلین به نظریه، در مســأله فوق، عملاً کاری ندارد و حاشــیه‌ای نباید ایجاد شــود. اما در

صـورت اول که واجد نظر شـده، با آنها که نظرِ مخالف دارند، باید مدارا داشـته باشـــد و ملتزم به اخلاق باشـــد. یعنی اختلاف را مدیریت کند که به توهین و تحقیر و بغض به طرف کشـانده نشـود. چه رسـد به لطمه زدن عمدی به طرف مقابل. البته شاید وظیفهٔ او نقد طرف مقابل باشد، اما نباید بگذارد نقد به عداوت شخصی منجر شود و عداوت نباید به آسیب فیزیکی بیانجامد. اگر شد و تقصیر ما بود در درگاه خدا مسئولیم.

داعشی‌ها نسبت به ما حکم کرده‌اند که ما مشرک و واجب القتلیم، اگر ما هم نسبت به آنها چنین حکمی داشته باشیم، چه فرقی با آنها داریم؟ آنها کشتن ما را ثواب میدانند، البته ما باید از خودمان دفاع کنیم اما اینکه ما هم کشـتن آنها را ثواب بدانیم، چون مثلا اگر بتوانند حرم را خراب میکنند، ما هم یک نوع داعشی در مذهب خود شده‌ایم.

مسألهٔ دماء در اسلام و عند العقل، مسألهٔ مهمی است و اگر من مباشرت به قتل کســی کردم، نمیتوانم فردای قیامت دلیل بیاورم که چون ابوبکر البغدادی فتوی داده بود یا چون امام خمینی(ره) فتوی داده بود چنین کردم. باید شخص مباشـر، حکماً و موضـوعاً به علم و حجّت رسـیده باشـد و فردای قیامت بتواند جواب دهد و الا مصـداق وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَـادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَـلُّونَا السَّـبِيلَا [سوره الأحزاب : ٦٧] خواهد شد. اگر شما به خود حق دادید که به فتوای امام خمینی(ره) آدم بکشید، او هم بخود حق میدهد که به فتوای فقیه وهابی شیعه بکشـد. در دماء در زمان غیبت، بخلاف فروع عبادی، مسـأله فرق میکند و فرد باید در آن موضـوع به علم برسـد و جواب داشـته باشـد پیش خدا. اوائل انقلاب برخی مذهبیون انقلابی در برخی شــهرســتانها با عالمانی که ریشــشــان را در اسلام سفید کرده بودند اما شور انقلابی‌شان کمتر بود برخورد کردند، بعضی از افراد توهین کننده به مرگهای فُجعه از دنیا رفتند ولی بعضی عزیز شدند. چرا؟

چون اینها برای کارشان حجّت داشتند و برای خدا انجام داده بودند اما آنها که مخزول شدند، یا بغض شخصی داشتند یا حجّت روشنی پیش خدا نداشتند و از روی احساسات یا به تحریک دیگران چنین کرده بودند. پس در هر کار بدنبال حجّت و برهانی باشید که وقتی شما را در دنیا و آخرت بازخواست کردند سرتان را بالا بگیرید و بگویید بله من کردم و به این دلیل کردم و اگر نمی‌کردم پیش خدا مسئول بودم. اگر جواب اینها را داشتید، بکنید. حتی آدم بکشید. اما اگر نه، به خودتان ستم کرده‌اید.

یک رویکرد عرفانی هم در اینجا ممکن است، البته کار هرکسی نیست. اینکه هر دو نظر مخالف را از این حیث که جایگاهی ذهنی دارند یک عارضه بر فطرت انسانی تلقی کنید و افرادی را که مبتلا به این یا آن طرف قضیه‌اند به نظر ترحّم نگاه کنید و با آنها رفق و مدارا کنید تا به بصیرتی فوق اندیشه‌های ذهنی دست یابند. در این رویکرد می‌گذارید خداوند دنیا را توسط هر دو طرف اداره کند. چون به هر دو نیاز است. این حالت، مال وقتی است که جنگ، میان دو باطل است مثل قبیله‌های ذِکِرت و شِمِرت که در نجف همدیگر را میکشتند و آقای قاضی(ره) محو توحید و مبتلا به إبصار بود و تماشا می‌کرد در حالیکه از ناودان خون جاری بود. این جور هم داشته‌ایم.

۱۷۸- سلام، بعضی شبها که با شما میرویم کوه و خلوتی داریم، به قول خودتان خرابات، شما به همه میگویید سکوت کنند. وجه این کار چیست؟

پاسخ: ما آنقدر حرف می‌زنیم که یادمان می‌رود چرا حرف می‌زنیم. پس باید بعضی وقتها از این عادت دست برداریم. من برای این گاه‌گاه شبها میروم کوه که بتوانم خودم را به آن فضای معنوی که ترکیب شب و طبیعت و تنهایی است نزدیک کنم. ترکیب این سه، فضای مناسبی برای آدم پدید می‌آورد تا با خدا

مناجات کند. تنهایی با سکوت دوستان در آنجا قابل تحصیل است و لازم نیست تنهای تنها مثل پیامبر(ص) که به غار حرا میرفت و علی(ع) که به نخلستان میرفت، تنها به کوه زد. اما برخی از دو ستان چون سکوت و لذت آنرا کم تجربه کرده‌اند، برایشان سخت ا ست. راجع به سکوت هم روایات بسیاری هست که در یکی از مدخل‌های کتاب احادیث معنوی به عرض رسانده‌ام. اما حالا در اینجا یک مسألهٔ دیگر با شما دارم. شما چرا حا ضر به تجربه نیستید؟! سیر و سلوک به زعم بنده در حوزهٔ جزئیات و سلایق، یک علم تجربی است. چرا اینقدر از تجربه کردن در آن گریزانید. برایتان مثالی میزنم: راجع به موسیقی اختلاف زیادی بین فقها هست. به ادلّه هم که مراجعه میکنید شاید علم برای شما حاصل نشود که بالاخره موسیقی مضر است یا نیست؟ من کاری که کردم این بود که لااقل چهل روز آنرا بکلی ترک کردم تا ببینم چه میشود. اتفاقی که افتاد جالب بود: دیدم سکوت لذّتی دارد بمراتب بیش از موسیقی، حتی مو سیقی‌های عرفانی. کار به حکم شرعی انواع مو سیقی ندارم، من برای خودم فهمیده‌ام که سکوت بهتر است، سکوت به ذکر و مناجات ختم میشود و موسیقی ذهن را معتاد خودش که یک نوع مراقبهٔ نازل است میکند. از وقتی لذّت سکوت را پیدا کرده‌ام دیگر هیچ علاقه‌ای به هیچ نوع دیلینگ دالانگی! ندارم. این از این!

حالا میخواهم با یک ادبیات دیگر با شما صحبت کنم، ادبیات یک مرشد، گرچه همیشه مر شدی را ذوآفات دانسته‌ام اما عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی، الان اینطور با شما حرف زدن بدردتان میخورد، جور دیگری حرف توی گو شتان نمیرود، خدا مرا ببخشد: شما باید عمل کنید تا به معرفت د ست یابید و بفهمید د ستوری که به آن عمل کرده‌اید چه فایده‌هایی که ندا شت. شما نشسته‌اید و می‌خواهید برای شما اثبات کنم که این دستور، دستور خوبی است.

اگر میخواهید از متون دینی برای شـــما شـــاهد بیاورم و بـه اصـطلاح اطمینان‌گیری کنم، چنین نمی‌کنم. گرچه با تســلّطی که بر آیات و رویات دارم برایم آسان است و با آن زبان، هم سخنرانی کرده‌ام، هم کتاب نوشته‌ام و هم بســیاری را تربیت کرده‌ام. اما برای شـــما، خیر! شـــما زیاد از حدّ کتب مذهبی مطالعه کرده‌اید و چون عمل نکرده‌اید در تنبلی، حرفه‌ای شـــده‌اید. اگر اهل عمل بودید، به صرف شنیدن عمل می‌کردید و اگر صداقت داشتید، خدا، به هر عملی که می‌کردید، هرچه با شد، خیر و برکت و رشد نثار می‌کرد. اما متأسفانه نه جسارت آزمودن و عمل کردن را دارید و نه صـداقت اینکه خدا راه کجتان را راســت کند، اینســت که به من مبتلا شــده‌اید. حالا یا به دســتورات من عمل می‌کنید یا مرا رها می‌کنید و می‌روید. انتخاب با خودتان اســت. من می‌خواهم اطاعت کنید. کورکورانه به نظر میآید اما چاره‌ای نیســت، شـــما واقعاً کورید و قدرت شناخت را با بسیار دانستن و کم عمل کردن، در خود کُشته‌اید.

۱۷۹- راجع به اثر وضعی ...

پاســخ: گاهی تعرّض به حکم خدا صــورت گرفته، مثلا شــرب خمر شــده در اینصورت اگر عالماً و عامداً بوده، گناه بر شخص مترتّب است و علاوه بر عقاب اخروی بخاطر گناه، ســلب توفیق و خذلان هم در پیش دارد. اگر عمدی نبوده مثلا رفقای او بجای آب شراب به خوردش داده‌اند، در اینصورت گناهی صورت نگرفته و عقاب اخروی و سـلب توفیق و خذلان در دنیا بر او مترتّب نیسـت ولی اثر طبیعی شراب که مستی چند ساعته هست، میآید و میرود.

گاهی پای کس دیگری در میان اسـت مثلاً آدم به کسـی ظلم می‌کند یا دلی را می‌شکند، در اینجا نیروی نفسانی آن طرف، خیلی اثرات می‌تواند در زندگی آدم بگذارد. او آه میکشـــد و خدا بر آه مظلوم اثر مترتب کرده که بعنوان نفرینی

دامن‌گیر میشــود. علاوه بر آنکه خود خدا هم به عنوان مدعی‌العموم در اینجا یک حقی دارد و میتواند اعمال کند و عذاب دنیوی و اخروی بپا کند.
گاهی فعل خود آدم است و ربطی به کسی ندارد در اینجا اگر قائل به اثر وضعی باشـیم، آن اثر نیرویش را از خود آدم می‌گیرد. یعنی همان نیروی وجدان اسـت که به مانند نفرینی برای خود آدم وارد عمل می‌شــود. یعنی باور اســت که کار خودش را می‌کند. و هرقدر آدم باورش به زشتی عملش یا اثر وضعی آن بیشتر باشــد، اثر وضـعی هم شـدیدتر می‌گردد. و اکثر اوقات بخصـوص وقتی کاری سهواً یا جهلاً انجام شده کار زشت و گناهی صورت نگرفته، پس آدم نباید برای خودش اثر وضعی بسازد. یک مرضی تازگی‌ها پیدا شده که می‌گویند ما فلان غذا را خوردیم و نمی‌دانستیم که صاحبش خمس نمی‌داده و حالا به اثر وضعی آن گرفتاریم. این‌ها همه‌اش وسوسه‌های یک ذهن بیمار است و جالب است که اثرش را هم می‌گذارد. این قدرت ذهن آدمی اســت. ذهن را باید درمان کرد آنوقت اثر وضعی خودش برطرف می‌شود. چون ما با خلق شکل فکری، آینده و سـرنوشـت خود را می‌سـازیم، پس چرا آنرا خوب نسـازیم. ما باید هرگناه را بقدر زشتی واقعی‌اش، زشت بدانیم؛ نه به قدر زشتی ذهن خود.

۱۸۰- سلام، من عاشق یک دختر شده‌ام، میگویند ازدواج‌هایی که با عشق گره خورده معمولاً به جدایی میکشد، لطفا مرا راهنمایی کنید.
پاسـخ: در زمینهٔ روان، همهٔ ما در "من کاذبی" که عبارتســت از باورها، نقش‌ها، فریب‌ها، علائق و نفرت‌ها، شـکســت‌ها و پیروزی‌ها، دردها و رنجها،... زندگی می‌کنیم. هنگامیکه رابطه‌ای با جنس مخالف از راه می‌رسد، نیرویی ما را از من کاذب جدا می‌کند و موقتاً آنرا از یاد می‌بریم و نیازی نداریم آنرا بر دوش بکشیم. و این آزادیِ با کســی بودن که ما را نه برای آن من کاذب بلکه برای خودمان

می‌خواهد بسیار لذّت بخش است. گرچه محدود به لحظاتی با شد و بس. البته این حالت فقط در عشق صورت می‌گیرد نه در آشنایی با مثلاً یک فاحشه. عشق یعنی ارتباط مرکز دو نفر با هم و آشنایی فقط ارتباط سطحی دو نفر است با هم.

اما همیشه، حتی وقتی عشق پایش در میان است، پس از مدتی آن من کاذب باز می‌گردد و همسر را هم می‌خواهد جزئی از نظام خود کند. آنوقت است که دوست داشتن دیگر بی‌قید و شرط نیست بلکه مشروط می‌شود: چون من تو را دوست دارم پس تو هم باید چنین و چنان با شی. مهارکردن و سلطه‌گری از راه می‌رسد. از این وقت است که رنج در روابط زوجین آغاز می‌گردد. این رنج، زادهٔ ازدواج نیست بلکه چیزی است که از قبل در شما بوده و هیجانات ماههای آغاز زندگی بر آن موقتاً سرپوش گذاشته بود و حالا دوباره بازگشته. این رنج، رنج رها کردن آگاهیِ حضور الهی و زیستن در غفلت خیالات و توهمات خود است. اما به هرحال ازدواج خوب است و به شما کمک می‌کند تا رنج بکشید و از خواسته‌های من کاذب دست بردارید. اتفاقی که اگر خود را در یک غار محبوس می‌کردید در شما نمی‌افتاد. ازدواج کمک می‌کند تا سلائق و خواسته‌هایی متضاد با خودتان را تحمل کنید تا بتوانید بسوی عالمی ورای سلائق و خواسته ها گام بردارید. به شما کمک می‌کند تا به رستگاری از آنچه بی‌اهمیت‌اند برسید. آنوقت است که حال شما بدون اینکه بسته به تغییرات بیرونی باشد و در بیرون سیر کند و منتظر رسیدن به این یا خلاصی از آن باشد، خودبخود خوب است. آنوقت است که شما در بهجت و سرور الهی غرقید. این همان آگاهی حضور است که نه تنها ازدواج بلکه همهٔ تجربه‌های دنیایی باید به آن منجر شوند. رستگاری همانطور که از اسمش بر می‌آید یعنی بودن با همهٔ ابعاد کمالش بدون هرگونه تضاد و تعارض و وابستگی به چیزی در بیرون. هیچ

کاری و هیچ چیزی وجود ندارد که بتوانید انجام دهید یا بدست آورید تا شما را در آینده به رستگاری برساند. رستگاری همین‌جا و همین‌لحظه حاصل می‌شود. با از خواب بیدار شدن و یکی شدن با حضور الهی، همین‌جا و همین‌لحظه. اگر از زندگی زنا شویی خود احساس ناراحتی می‌کنید، چیزی نیست که در بیرون و بخ صوص در هم سرتان تغییرش دهید. در خود فرورویید یا بهتر ا ست بگوییم با توجه و حضور، از خود بیرون آیید. سعادت هم‌اکنون در جریان است. اما ما با آن جاری نشـــده بلکه در کنجی، پناه گرفته‌ایم و به خواســـت‌ها و رنج‌هایمان چسبیده‌ایم.

متأسـفانه اکثر زوجها در حال تجربهٔ دوگانهٔ محبت - نفرت هسـتند. چند روزی به هم محبت می‌کنند و آنگاه که یک انتظار ناگفته از راه رســید، نفرت آغاز می‌شــود. و باز با فراموشــی نفرت یا ابراز آن، یک دوران محبت فرامی‌رســد. دوره‌های پیاپی لذت و درد، از راه می‌رسند تمام عمر را به تباهی می‌کشانند و با مکیدن پیاپی انرژی زوجین، آنها را به پیری و فرسـودگی می‌کشـانند. نمی‌شـود نفرت را حذف کرد و فقط با محبت زندگی کرد، این دو دو روی یک ســکه‌اند و اگر یکی باشـــند دیگری هم قهراً می‌آید. در بطن محبت، اعتیاد و آویختن به دیگری اسـت و آویختن، باعث محدودیت طرف مقابل می‌شـود و قهراً نفرت به دنبال می‌آورد. باید لااقل یکی از زوجین، نوســان میان این دوقطب متضــاد را رها کند و به آگاهی حضـور دسـت یابد در این صـورت معرفت در کانون خانواده خواهد تابید و قهراً دیگری نیز تغییر خواهد کرد. اگر نور خدا در یک طرف به اندازه کافی قوی شود راه را برای دیگری نیز رو شن خواهد کرد. راه حل عملی: عشـقی که بی‌قید و شـرط اسـت را جایگزین محبت(که در تعریف ما به عنوان فرایندی شـــرطی و لذت بخش اســـت) کنید. خار بخورید و بار ببرید و خدمت کنید و عشق نثار کنید، بی‌چشم داشت. انگار که از درون شما می‌جوشد. پس

منتظر هیچ پا سخی در هم سر خود نبا شید. او را همانگونه که ه ست و خواهد بود بپذیرید زیرا آدمها تغییر عَرْضی نمی‌کنند و تنها تغییر قابل انتظار که آنهم به ما مربوط نیســت و باید فصــلش فرارســد تغییر طولی یعنی رهایی اســت. یعنی اینکه عارف شوند.

اینکه آدمها تغییر عرضی نمی‌کنند خیلی مهم است. هرکسی یک جوری ا ست و عوض شدنی هم نی ست یعنی مثل آدم دیگر نمی شود مگر اینکه رها شود و آن قید و خصوصیتش را از دست بدهد. یعنی سبز، را نمی‌شود قرمز کرد و قرمز را نمی‌شود آبی کرد. اما می‌شود رنگ را از همه گرفت و همه بی‌رنگ شوند.

پس هروقت رابطه‌ای خوب پیش نمی‌رود و تا حدی دیوانه‌کننده شده ا ست اگر فشار روی شماست، خوشحال باشید زیرا فرصتی برای رهایی از علقه‌ها و توانا ساختن ناتوانی‌ها ، و خلا صه اینکه فر صتی ا ست برای ر ستگاری ا ست. و اگر فشار روی هم سر شما ست، ناتوانی‌های او را بشنا سید و بی سرزنش آنها را در آغوش بگیرید و در برابر آن‌ها واکنش نشـــان ندهید. بجای مبارزه با تاریکی بر آن نور بتابانید. سالک با تاریکی می‌جنگد اما عارف بر آن نور می‌تاباند این است که زندگی با یک سالک خیلی دشوار است اما زندگی با یک عارف دشوار نیست. فراموش نکنید که رابطهٔ زناشــویی برای شــادی شــما نیســت برای آگاه کردن شما ست. آگاهی به اینکه شما با دردهایتان و با لذّتهایتان یکی نی ستید. روحی هستید ورای دردها و لذّتها.

۱۸۱- سلام. به نظر شما چه عبادتی اف ضل ا ست؟ یعنی کدام عمل ا ست که انسان را سریعتر به مقصد میرساند؟

پا سخ: عبادت در ا سلام و سیلهٔ تحقّق عبودیت ا ست. یعنی کاری که آدم برای خدا میکند تا تجلّی بندگی‌اش باشد. راجع به عبادت چند قانون هست:

اول اینکه آنطور باشد که خدا خواسته و گفته. وقتی خدا به شیطان گفت آدم را سجده کن، شیطان گفت نمیکنم، عوضش خودت را سجده میکنم، تا حالا هم همین کار را کرده‌ام. خدا فرمود: العبادة من حیث أُرید لا من حیث تُرید. یعنی عبادت آنست که من میخواهم نه آنکه تو می‌خواهی. یعنی مگر تو نمیخواهی مرا عبادت کنی؟ پس باید آنطور عبادت کنی که من میگویم نه آنطور که دلت میخواهد. به عبارت دیگر، عبادت توقیفی و به تعیین الهی است و بدعت در آن پذیرفته نیست. پس باید ببینیم چه عبادتی را خدا تشریع کرده، همان را انجام دهیم.

دوم، در عبادات مشروع، تأکید اسلام بر کیفیت بیش از کمیت است. یعنی باید عبادت را برای خدا و با حضور قلب انجام داد.

سوم، مداوت بر عبادت لازم است تا آثار عبادت در انسان ظاهر شود و حال و هوای انسان را عوض کند. حداقل چهل روز برای اثرات روحی و نصفش یعنی بیست و یک روز برای تاثیرات ذهنی و تغییرات عادتی لازم است. کمال دوام هم طبق روایات نبوی، یکسال است. بَعدِ یکسال عیبی ندارد که عابد، عبادتی مستحبی را ترک کند و عبادت دیگری را جایگزین کند، قبلش مکروه است.

چهارم، دو جور عبادت داریم یکی عبادت خاص است که انسان از کارهای دیگر دست بکشد و چند دقیقه‌ای با همهٔ وجود توجّه به خدا کند و منقطع شود الی الله و فرار کند به ساحت خدا و پناهنده شود به او. مثال این عبادت نماز است یا دعا یا ذکرِ خاص در وقت خاصی از شبانه‌روز یا قرائت قرآن. اعمال عبادی حجّ هم از همین قسم‌اند.

عبادت اصلش همین است اما اسلام در مفهوم عبادت توسعه داده و گفته هرکاری که برای خدا انجام دهی و ضمنش حضور الهی را حفظ کنی و مراقبه داشتن باشی، آن کار هم عبادت است. این دو شرط خیلی مهم است. در نتیجه

وقتی کســی برای تأمین مخارج خانواده‌اش میرود کار میکند، این کار کردن و عرق ریختن، فی‌نفســه ثواب دارد. اما وقتی همین کار را میکند ولی میگوید خدایا برای نزدیکی به تو و چون تو دوست داری میروم روزی برای خانواده خود تحصــیل کنم، و حین کار هم حتی‌الامکان بیاد خداســت و نیّتش را امتداد میدهد، اگر هم یادش برود زود یادش میافتد که دارد چه کار میکند و چرا میکند، چنین کســی، همان کارش هم عبادت است، گویا دائم در نماز است. این عبادت به معنای عامّ اســت که به شــرط تحقّق شــروط گفته شــده محقّق میشود و برکات بسیار دارد.

البته عبادت خاصّ بســیار لازم اســت تا فرد به چنین توفیقی دســت پیدا کند و بتواند عبادت عامّ را محقق کند. و پس از رســیدن به این مقام، عبادت خاصّ فرد تعطیل نمیشود بلکه بیشتر و بیشتر میشود.

مرحوم آیت‌الله بهجت (ره) بی‌اغراق روزی حدود ده ســاعت عبادت خاصّ داشت، پس از هر نماز یکی دو ساعتی برنامهٔ عبادی داشت، شبها هم دو سه ســاعتی بیدار بود، ســحرها هم میرفت حرم حضــرت معصــومه(س) و یکی دو ساعتی مشغول بود، قبل از غروب هم اذکاری خاص داشت، همینطور قبل از خواب. جمعاً به ده ســاعت میرســید. و مطلقاً از اینها چیزی کم نمیکرد. از قرارهایش و از خوابش اگر میزد، از اینها چیزی کم نمیکرد. البته درس گفتنش و ملاقات‌هایش هم همه عبادتِ عام بود. همیشه هم زیر لب یا در دل، در حال ذکر بود تا آن عبادت عام که عرض کردم محقّق شــود. چون اوقاتی که انســان در حال غفلت و نســیان اســت، عبادت برایش محســوب نمیشــود گرچه قصــد اولیه‌اش برای حضور در جایی، خدایی بوده باشد. درست مثل بخشهایی از نماز که بی‌توجه خوانده شده، آنها نماز به حساب نمیآید.

مرحوم خوشـوقت(ره) بظاهر سـاکت بود، سـاکتِ سـاکت، اما در دلش حضـور قوی‌ای دا شت و همی شه در حال تما شای خدا و ذکر قلبی خدا بود. مدتها هم ذکرش "لا اله الا الله الحلیم الکریم" بود. کمتر کسی در سکوت و درک حضور و مراقبه به حد ایشان میرسید.

فرد دیگری که جای ذکرش اینجاسـت - چون رسـول خدا(ص) فرموده وقتی صـالحین یاد شـوند، رحمت خدا نازل میشـود - مرحوم آقا مرتضـی تهرانی(ره) اســت که روزی چند ده بار توسّــل عمیق به درگاه حق و ابواب رحمت یعنی حضرات معصومین(ع) داشت و بی‌اغراق تا کاری را خدایی قصد نمی‌کرد بدان مبادرت نمی‌نمود. ایشان چند خاطره از استادش مرحوم امام خمینی(ره) تعریف کرد که هرجا قصــد قربت برای امام مُتِمَشّــی نمیشــده، اقدام نمیکرده، حتی کار های بظاهر خوب. مثلا گفته‌ا ند برویم ختم فلانی، ا مام(ره) فکر کرده و فرموده: قصد قربت حاصل نمیشود، وظیفهٔ ما نیست. و قس علی هذا.

آقای امامی نجف آبادی، آقای حســن‌زادهٔ آملی، آقای وحید خراســانی، آقای امجد، آقای ســید احمد نجفی، آقای صــدیقی، آقای فاطمی نیا، آقای زابلی، آقای امامی شو شتری، آقای جوادی آملی، آقای سید عبد الله مو سویان، آقای قوام شهیدی، آقای پشوتن، آقای پاچناری، آقای رستمیان، آقای دولابی، آقای سید حسین حسینی آرام، آقای سید رضی شیرازی، آقای سید فتاح ها شمی تبریزی، آقای شـیخ علی‌اصـغر کرباسـچیان، ... همگی کم و بیش دأبشــان همین بود و سـعی‌شـان همین. هم عبادات خاص و عمیق و مدام و با حضـور داشتند، هم سعی میکردند خدماتشان برای خدا باشد و حین خدمت و معیشت، تا میشــود از یاد خدا غفلت نکنند. این، چیزی بود که من دیدم اما اینکه کدام عمل هر یک قبول اسـت و کدام مردود و هرکدام عاقبتش به کجا ختم شـده یا میشود، انشا الله موکول به فضل خدا‌است. حرکات و سکنات این افراد و برخی

دیگر که اسم نبرده‌ام مجموعاً برای اطرافیان مثبت، درس‌آموز، و اثر بخش بود. خداوند همهٔ اینها را قرین رحمت و سلامت کناد.

۱۸۲- سلام، چرا بیماری هست و در بیماری باید چه کرد؟

پاسخ: خداوند ارواح انسانها را هبوط داده و آنها باید مدت مشخصی را در زمین طی کنند. حیات زمینی یک مرحلهٔ رشد دارد، یک مرحلهٔ کمال و بقاء و یک مرحلهٔ زوال و مرگ: وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا [سوره الکهف : ٤٥]. یعنی همه باید در نهایت در اثر زوال جسم، از کالبد مادی بمیرند و به آخرت برگردند. یعنی مسیر از بیماری و مرگ میگذرد. البته دو نوع بیماری داریم، یکی بیماری مختوم به مرگ است و دیگری بیماری ابتلایی است. یعنی آدم مبتلا میشود و باید در استشفاء صبر کند تا خوب شود. این صبر برای مؤمنین ترفیع درجه دارد. در نوع اول یعنی مرضی که قرار است فرد در آن بمیرد، دوا و درمان فایده‌ای ندارد جز اینکه رنج زیاد کوتاه مدت را به رنج کم بلند مدت تبدیل میکند.

بیماری از هر نوعی که با شد باید ضمن آن سه کار کرد، یکی طی روند درمان، بنا به وظیفه، دوم، ذهن نگذاشتن روی بیماری و نترسیدن از آن بلکه به هیچ گرفتنش و مشغول بودن به عبادت و خدمت، چهارم صبوری ضمن آن و تلاش در جهت ختم کردن صبر به رضا و شهود خداوند در بیماری. در اینصورت بیماری برای انسان برکت است و باعث ترفیع او میشود.

۱۸۳- سلام، چرا سرنوشت آدمها اینقدر با هم متفاوت است؟

پا سخ: نو شتن سرنو شت تو سط خدا دو جور ا ست: یکی سرنو شت اولیه که از اول نوشــته شــده و مثل کتابی بدســت ملائکهٔ محافظ آدم، همان دو تایی که اعمال انســان را هم ثبت و ضــبط میکنند، داده میشــود. ســرنوشــت نیز ثانویه متمّم‌هایی است که به این سرنوشت اولیه اضافه میشود و تصحیحاتی است که در آن به عمل میآید. نوشــته شــدن ســرنوشــت ثانویه فرآیندی مســتمر اســت و کارهای خوب و بد انســان، قلم را بکار میاندازد و ســرنوشــت ثانویه به شــکل تعلیقه‌ای بر ســرنوشــت اولیه نوشــته میشــود، حتی شــاید آنرا بکلی عوض کند. شبهای قدر هم پروندهٔ سالیانه باز میشود و بررسی میشود و نسبت به آن دستور صادر میگردد و تقدیرات جدید ثبت و امضاء میشود تا طی سال اجرا شود. اینها برای آن ســال معمولاً قطعی اســت اما خدا دســتش باز اســت و کارهای خیلی خوب یا خیلی بد، پرونده را بی‌نوبت و به قید فوریت به جریان میاندازد و تغییراتی در آن میدهد.

این پرونده در واقع د ست آن دو فر شته نیست و در ضمیر ناخودآگاه انسان که قرآن تعبیر به گردن کرده درج است: وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ [سوره الإسراء : ۱۳].

از اینجا نقش انسان شروع میشود. جریان یافتن سرنو شت در زندگی دو بخش دارد، بخشی توسط ملائکه به اجرا گذاشته میشود و بخشی توسط همان ضمیر ناخودآگاه. میزان علم و قدرتی که بخش ناخودآگاه آدمی به آن د ستر سی دارد بســی بیش از بخش خودآگاه اســت. ذهن که در خودآگاه انســان واقع اســت بخشی از آن نیرو را گرفته و به ا شکال فکری یا افعال خارجی بدل کرده و نابود می‌سازد. اما همیشه آن درون، منبع زیادی از نیرو باقی است و همان است که این بخش از سرنو شت را می سازد. آدمی قا ضی خودش ا ست و با کارهایی که

می‌کند بر خودش حکم می‌کند و خودش را لایق پیشرفت یا درجازدن می‌داند.

آقای امجد همیشــه می‌گفت فلانی یعنی من، تقدیر خودش را بدســت خودش می‌نویسد. حالا که خیلی از آن زمان گذشته می‌فهم که درست می‌گفت و حالا فهمیده‌ام که چگونه اینکار را می‌کردم بدون اینکه خودم متوجه باشم. من برای خلق یک جریان ســالم در زندگی‌ام تمام آنچیزهایی را که نمی‌خواســتم یا نیاز نداشــتم رها می‌کردم. تعجب می‌کنید اگر بگویم حتی نتایج را نیز رها می‌کردم. زندانیِ هیچ هدفی نبودم. حتی نمی‌خواستم دین خدا را تبلیغ کنم. وقتی با رفقا و شاگردانم فی‌المثل سفر می‌رفتم، فقط سفر رفته بودم و دیگر هیچ. آنها هم چون روحانی‌ای را یافته بودند که می‌دیدند هیچ تلاشــی برای تاثیرگذاری روی آنها از خود نشان نمی‌دهد و اصلاً تغییر آنها را نمی‌خواهد و آنها را همانطور که هستند دوست دارد، شاد بودند و البته اثر می‌پذیرفتند.

آدمی آن چیزی اسـت که در تمام طول روز به آن می‌اندیشـد. و البته عمیق‌تر، آنچه می‌خواهد، هرچند به آنها نیاندیشد. تنها راه نجات از گیرهای سرنو شت، رها کردن همه چیز جز خداست. آنوقت سرنوشتی وراء خواستهای بچه‌گانهٔ آدم بر زندگی او حاکم می‌شــود و بهترین‌ها را برای او می‌خواهد و او را بســوی خدا می‌برد.

۱۸۴- ضلالت چیست؟

پاسـخ: یک تجربه اسـت. تجربه‌ای که آدم لازم داشـت، برای همین به درخت ممنوعه دست درازی کرد تا به دنیا بیاید. مدتی دور از خدا بودن را لازم داشت تا قدر بودن در جوار خدا را بدا ند. ما هم این تجر به را لازم داریم برای همین تکرارش میکنیم. بعضــی‌ها زود میفهمند و راه را پیدا میکنند و برمیگردند پیش

خدا و بندۀ خدا میشوند، بعضی‌ها هم دیرتر و دیرتر. عیبی ندارد، خود شان رنج میکشند. خودشان گم میشوند. اما وقتی اول و آخرِ عالم خداست مگر می‌شود کسی گم شود؟ بله، از خودش گم میشود. در غفلت اسیر میماند. کسی که راه بد را انتخاب کند، در خواب غفلت باقی میماند. چنین کسی در خودش اسیر میماند و نمی‌فهمد که اول و آخر، خداست. ضلالت، خدا را با خود یا یکی از آیات او اشتباه گرفتن است. چقدر دوام میآورد؟ شاید تا ابد. پس اصل ضلالت در سرنوشت انسان هست و گاهاً تکرار هم میشود، اما نباید خیلی طول بکشد، طول کشیدنش آدمِ آواره را سر به هوا میکند و آدم سر به هوا کم‌کم خانۀ پدری و گرمای آنرا فراموش میکند. ممکن است دیگر برنگردد. وقتی کسی به نکبت خو کرد آرزوی بازگشت به برکت را از دست میدهد.

۱۸۵- راجع به برداشت‌های گوناگون از دین ...

پاسخ: با آمدن پیامبر ابتدا اصحاب بدور او جمع می‌شوند. فهم اصحاب از دین بیشتر به واقعیت نزدیک است است. یک قرن بعد، پس از مرگ اصحاب، نوبت به مریدان می‌رسد، فهم آنها از نبی، فهمی اسطوره‌ای است. بعدها، پس از مریدان، شیاطین از راه می‌رسند آنها هستند که از دین ایدئولوژی می سازند و دین را به چیزی ضد خودش مسخ می‌کنند. تعالیم نبی خلع نعل و نَضوِ جلباب است. اصحاب اینرا خوب می‌فهمند. اما مریدان از تعالیم، برای خود کفش و کلاه می‌دوزند و شیاطین آن کفش و کلاه را بیش از حد تنگ می‌کنند بگونه‌ای که آدمی را یارای رفتن و دیدن نباشد چه رسد به پرواز کردن و شناختن. ایدئولوژی یک کفش تنگ است. اگر پای انسان برهنه باشد بهتر از کفش تنگ است. منظورم از ایدئولوژی فهم فرقه‌ای و جزم‌اندیشانه از دین و عوضی گرفتن فروع با اصول و متشابهات با محکمات است. وقتی آدم، دینی را که آمده تا او

را از خودخواهی نجات دهد، بخشـــی از خودخواهی خود کند، ایدئولوژی زاییده میشــود. ایدئولوژی اســت که از دین یک ماشــین کُشــتار میســازد و به قائلینِ ایدئولوژی اجازه میدهد که مخالفین خود را بکشند.

۱۸۶- چگونه توفیق عبادت برای انسان حاصل می‌شود؟

پاســخ: در روایات اســـت که افرادی به ائمه(ع) رجوع میکرده و میگفتند ما نمیتوانیم نماز شـــب بخوانیم. امام(ع) نمیفرموده عیبی ندارد، نخوانید. یا نمیفرموده: توفیق اســـت دیگر، یکی دارد یکی هم ندارد. بلکه آنها را ســـوق میداده‌اند به حالتی ساده از نماز شب. یعنی میگفتند نشسته بخوان یا در بسترت که دراز کشــیده‌ای بخوان. حتی میفرمودند وضــو هم نگیر و به عنوان تیمّم دستت را بر بسترت بکش و با همان تیمّم بخوان. یا وقتی پرسیده شده که طبق حدیث نبوی، نماز نشـــسته هر دو رکعتش مســاوی اســت با یک رکعت نماز ایســتاده، امام(ع) فرموده: این برای عامّه اســت، شــیعیان به برکت ولایت ما، نمازهای نافله‌شــان را نشــسته هم که بخوانند کامل حســاب میشــود. یعنی قصدشان این بوده که عبادات تعطیل نشود و به هر کیفیتی که هست، بماند تا بعداً کیفیتش بیشتر شود. این از تلاش خود فرد، اما نکتهٔ دیگر: بسیار باید دعا کرد و توفیق عبادت را خواست. نکتهٔ دیگر: معاشرت با اهل عبادت و خواندن کتاب راجع به عابدین، بسیار بسیار مؤثر است. همچنین کارهای خیر، آنها هم توفیق عبادت میآورند.

مطلب آخر، در عبادت باید دنبال رها کردن و فراموشـی خود و وجدان خدا بود، لذتی که کم‌کم از این تجربه حاصـل می‌شـود غیر قابل وصـف اسـت و آدم را میکشاند به عبادت بیشتر.

در نهایت، کسی که عبادت ندارد، چیزی نمیشود. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ [سوره الحجر : ۹۹]. فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا [سوره النجم : ٦٢]. وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاريات : ٥٦].

۱۸۷- سلام، شما هفته‌ای یا دو هفته‌ای یا ماهی یکبار، شب میروید کوه و اسمش را هم گذاشته‌اید خرابات. در خرابات در پی چه چیز هستید؟
پاسخ: مسجد در فرهنگ اسلامی و کلیسا در فرهنگ مسیحی مکان عبادت‌اند، یعنی ارتباط با خدا و گرفتن صفات خدا و خدایی شدن. اما انسان با نفس خود چه کند؟ با ایرادات خود چه کند؟ با غفلت‌های عمیق خود چه کند؟ این است که در کنار عبادتگاه، خلوتی هم نیاز دارد تا خودش باشد و خودش. خود را محاسبه کند و پیش خداوند به خطاهایش اعتراف کند و خودش را بشکند و شکستهٔ خودش را بیندازد جلوی خدا.
غار حرا برای پیامبر(ص) این نقش را داشت و نخلستان برای علی(ع) این نقش را. خرابات در اصطلاح عرفاء همین است. یعنی خلوتی با خود و دلشکستگی‌ای پیش خدا. نیازی هم به شب و کوه و غار و نخلستان نیست. اما آنها در حصول خلوت و جلب توجه به این که چه میخواهیم، مؤثرند.
بقول شبستری:
خراباتی شدن از خود رهایی است
خودی کفر است ور خود پارسایی است
نشانی داده‌اندت از خرابات
که «التوحید اسقاط الاضافات»
خرابات از جهان بی‌مثالی است
مقام عاشقان لاابالی است

خرابات آشیان مرغ جان است
خرابات آستان لامکان است
خراباتی خراب اندر خراب است
که در صحرای او عالم سراب است
خراباتی است بی حد و نهایت
نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می‌شتابی
نه کس را و نه خود را بازیابی
گروهی اندر او بی پا و بی سر
همه نه مؤمن و نه نیز کافر
شراب بیخودی در سر گرفته
به ترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی‌لب و کام
فراغت یافته از ننگ و از نام

خرابات جای خاموشی است. جای ریختن قالب‌ها. جای عبور از تعارفات. جای اسقاط آداب. جای باختن(نه تجارت کردن و بردن). جای رندی(نه سجاده نشینی). رندی هم معنای خاصی دارد، به این حدیث شریف دقّت بفرمایید: امام رضا(ع) میگوید در جوانی زیاد عبادت میکردم، روزی پدرم موسی بن جعفر(ع) به من گفت: پسرم، کاری کن که خدا دوستت داشته باشد آنوقت عبادت کم‌ات را هم زیاد محا سبه میکند. رندی یعنی راهش را پیدا کنیم و خود را حبیب‌الله کنیم. این، راهِ میانبر است وگرنه خاتمِ صفات بنی‌بشر یعنی صفت خاتم‌النبیین(ص) نمیشد.

۱۸۸- سلام، ملاک اینکه کسی در راه درست است و دارد رشد میکند، چیست؟
پاسخ: این سوالِ خیلی خوبی است. چون هم تکلیف خود آدم را روشن میکند، هم تکلیف آدم را با دیگران. چون شما وقتی کسی را به عنوان استاد یا حداقل، دوست انتخاب کرده‌اید، باید بتوانید بفهمید که راهش درست است یا نه؟
ملاکِ در راه بودن و أیضاً رشد کردن، در هر مکتب فکری فرق میکند و اصولاً تفاوت مکتبها به همین ملاکات رشد و کمال است.
تصوّف که نوعی گرایش عرفانی - به زعم بنده - ناصحیح در اسلام بوده، ملاک رشد را سه چیز میداند: مکاشفات، کرامات، مقامات. یعنی دلیل رشدِ مرید و حجّتِ بر حق بودن مراد این است که مکاشفات بسیار داشته باشد و نیز گاه‌گاه از او خوارق عادات و کراماتی صادر شود و نیز اینکه مدّعی مقامی در معنویت باشد. آنها معنویت را به مراحل و منازل و مقاماتی تقسیم میکنند. صرف نظر از اینکه اصل این تقسیم‌بندیها ذهنی و لحاظی و خیالی و نوعی بدعت است، به خودشان مدال میدهند و میگویند به من گفتند تو الان به فلان مقام رسیدی. به شاگردانِ مطیع هم مقام میدهند؛ فی‌المثل میگویند از نظر من فلان شاگرد کامل شده یا به تجرّد رسیده و قس علی هذا.
تلقین و خیال و حبّ‌نفس، خیلی این سه ملاک را متأثر میکنند، یعنی خودشان عملاً بی‌ملاکند، پس چطور میتوانند ملاک حقانیت کسی باشند؟!
صرف نظر از اینکه: مگر جواب این سؤال را که ملاک رشد چیست، ما نباید از کتاب و سنّت بدست آورده باشیم؟
غور در کتاب و سنّت به تفصیلی که در مقاله‌ای در آخر کتاب اذکار معروض داشته‌ام، ما را به یقین میرساند که این سه تا، ملاک رشد نیست و ملاک رشد، یکی توفیق تقواست یعنی چقدر در عمل به قرآن موفق بوده‌ایم، دوم و سوم هم در دل این اوّلی هست اما چون مهم بوده‌اند من باب ذکر خاص، جدایشان

کرده‌ایم. آنها عبارتند از: جذبهٔ ذکر و لذت تسلیم. مقصود ما از تسلیم، تسلیم در برابر تشریع و تکوین است. یعنی رضای محض. پس کسی که در راه است، چیزی نمی‌طلبد. خاموش است و می‌شنود، و عمل می‌کند. و باز به سرِ خط باز می‌گردد: چیزی نمی‌طلبد، خاموش است و می‌شنود، و عمل می‌کند. این کجا و آن مدّعیان استادی که ادعایشان گوش فلک را کر کرده و بجای جان، مار در آستین دارند، کجا؟!

برای همین است که عرفان مکتب انبیاء که امثال آقای بهجت(ره) پرچمدارش بوده‌اند با تصوّف تاریخی مصطلح و سلوک صَناعی درویشی، فرسنگها فاصله دارد. ملاک رشد را در کدام میخواهید؟ در هر کدام چیزی جداست.

۱۸۹- سلام، یکی از دوستان ما طرفدار سرسخت یکی از کاندیدهای ریاست جمهوری است، بگونه‌ای که این طرفداری روی زندگی خصوصی او نیز تاثیر سوء گذاشته. چه باید کرد؟

پاسخ: منظور شما از اینکه چه باید کرد، چه کسی است؟ چه کسی چه باید بکند؟ مسأله دوست شما چه ربطی به شما دارد؟ آقای بهجت(ره) میفرمود: چیزی که به ما مربوط نمیشود، به ما مربوط نمیشود. این دوست شما مگر مشورت خواسته؟ مگر از نصیحت، تأثیرپذیر است؟

خیلی از وقت و ذهن ما مشغول دیگران میشود و این باعث میشود هم از عبادت بمانیم، هم از خدماتِ بجایی که میتوانیم به عیال خدا کنیم.

اگر میخواهید به ایشان من باب معذرت پیش خدا و انجام وظیفهٔ احتمالی، اتمام حجّت کنید، بگویید که مردِ آزاده در این جهان درباره اینگونه امور، نه جانبداری بیش از حدّ میکند؛ نه نفرت بیش از حدّ دارد. کار جهان به اعتدال راست میشود.

بقیه‌اش را خودش به تجربه پیدا میکند.

۱۹۰- سـلام، من دوسـتانم را آنقدر دوسـت دارم که دوری از آنها برایم رنج آور است....

پاسـخ: فقط خدا و اولیاء خدا - آنها هم به تبع خدا- ارزش چنین محبتی را دارند. امام صادق(ع) فرموده: القلوب اذا خلت عن ذکر الله اُبتُلِیَ بعشق غیره. یعنی قلبها که از یاد خدا فارغ باشد به عشـق غیر خدا مبتلا میگردد. همچنین در روایت اسـت از که از حبّ‌الحزن یعنی همین که شـما میگویید به خدا پناه ببرید.

هیچگاه نمی‌توان صاحب انسانی دیگر شد و همچنین نمی‌بایست به تصاحب در آمد. عدم توجه به این دو مطلب، از انسان گرگ می‌سازد یا گوسفند، ارباب یا برده؛ هر دو نادرست است و خسارت در پی دارد.

حالا راه حل چیست؟ راه حل کثرت ذکر خدا ست تا محبت خدا صفحهٔ قلب را پر کند. یک وقت ما اوقاتی را که آقای بهجت(ره) در شبانه‌روز عبادت دا شت و قابل اِحصـاء بود شـمردیم و آنرا با آنچه از پسـرش راجع به عبادت او در خانه شـنیده بودیم جمع کردیم. دیدیم جمعاً روزی بیش از ده سـاعت عبادتِ محض دارد. اوقات دیگر هم البته چون کارهایش برای خدا بود و ضـمنش ذاکر بود، قاعدتاً عبادت محسوب میشد. بله خدا آدم را برای عبادت خلق کرده و باید هم همینطور باشـد. آنوقت آدم مصـداق "من کان لله کان الله له" میشـود یعنی هرکس برای خدا شد خدا برای او میشود. آنوقت است که دیگر نه خوفی میماند نه حزنی و نه حبّ‌الحزنی.

۱۹۱- ... زندگی پر از کشمکش و رنج و آشفتگی است، نیروی من هرز می‌رود. خسته شده‌ام. ...

پاسـخ: ... همین وقایع، مواطن معرفت الله اسـت، در این آیات قرآن تعمّق کنید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَـيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

حتماً با مشـکلات امنیتی و اقتصـادیِ مختصـری امتحانتان می‌کنیم و نیز با ضررهای مالی و جانی و زراعی. البته به اهل صبر مژده بده؛

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ

برای مردمانِ قبل از تو پیامبران متعددی فرسـتادیم؛ ولی ایمان نیاوردند. پس گرفتار سختی و رنجشان کردیم تا به خودشان بیایند و به درگاه ما زاری کنند. در آیه بعد میگوید:

چرا وقتی سـختی‌های ما سـراغشـان آمد، زاری نکردند و بلکه به‌عکس، دل‌هایشان سفت‌وسخت شد و شیطان کارهایشان را رنگ‌ولعاب داد؟!

پس، از همین مواطن باید به کمال رسـید و تجربیات توحیدی آموخت. در کشـمکش، باید در جسـتجوی آرامش درونی بود. و در رنج، در جسـتجوی یگانگی. و در آشـفتگی، در جسـتجوی عشـق و تعالی. رازش این اسـت که به درون سرک بکشیم. تلاطم و آشفتگی و کشمکش، همه در بیرون است. درون همچنان آرام و برجاسـت. بهتر اسـت در درون پیش خدا بمانیم تا در تلاطم بیرونی از خدا غافل شویم. انشا الله خدا به همهٔ ما این کمالات را عنایت کند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ

بعد از به‌دنیاآمدن موسـی، به دل مادرش انداختیم: «کودکت را فعلاً شـیر بده. وقتی برای جانش احسـاس خطر کردی، او را در صـندوقی بگذار و به رود نیل بینداز. غم‌وغصـه هم نخور که دوباره او را به آغوشـت برمی‌گردانیم و پیامبرش می‌کنیم.»

قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ

فرمود: «نترسید. خودم هوایتان را دارم. حرف‌ها را می‌شنوم و بر اوضاع نظارت می‌کنم.

اما راه عملی: از ذکر مدام، خصوصاً در بطن حوادث نباید غافل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

مسلمانان! وقتی با گروهی از نیروهای دشمن رودررو می‌شوید، ثابت‌قدم باشید و خیلی خدا را یاد کنید تا پیروز شوید.

اما چه ذکری؟ تمام اذکار خوب اسـت چون عمده، اتصـال با خداسـت. ولی بخصـوص این اذکار در روایات توصـیه شـده: الله اکبر، صـلوات، حوقله، آیت‌الکرسـی، معوّذتین، سـورهٔ قدر، یا حفیظ، یا رؤوف و یا رحیم، ... به کتاب اذکار حقیر مراجعه کنید، آنجا اذکار مأثور خوبی آورده‌ام که راهگشـا هسـتند. و نیز روزه گرفتن یا نماز جعفر خواندن. و برخی دعاها مثل "یا من یفثأ به حد الشدائد" که در مفاتیح هست و غیره.

اینها سکینه را بر دل مؤمن نازل میکند و آرامش میآورد.

۱۹۲- سلام، چطور میشود از دست شهوت و غضب که پی در پی می‌آیند و بر ما مسطولی می‌شوند، نجات پیدا کنیم؟

پاسـخ: شـهوت و غضـب مانند دیگر بخش‌های عالم طبیعت با ضـرباهنگ مخصوصی در حرکت و جنبش‌اند. درست مانند گذر فصول و حرکت ستارگان و

جزر و مد دریاها... همه در وقت مناســب و خوبِ خود روی می‌دهد. چه جای نگرانی اسـت؟ می‌آیند و می‌روند و کاری به شـما ندارند. روح شـما آمدن و رفتن آنها را نظاره می‌کند. میل جنسی به شکل سیکلیک زیاد میشود و به اوج میرسد و به عمل جنسـی ختم میشـود، حتی اگر هیچ کاری نکنید، این عمل در خواب رخ میدهد، بالاخره چرخه باید کامل شــود. بعد برمیگردد به نقطهٔ صــفر و در چرخهٔ بعدی باز شروع به زیاد میکند. این، بخشی از فیزیک بدن ماست. خشم هم همینطور، آن هم برای خودش چرخه‌ای دارد. در ماه چند روزی میرسـد که آدم حالش گرفته است و آماده است با همه دعوا کند. این حال بد در اوجش به داد زدن سر کسی یا یک سر درد یا کمر درد یا یک کابوس ختم میشود. وقتی این انرژی نحس – نحس نه به معنای بد بلکه به معنای قطب منفی و انرژی تخریبی که جزئی از طبیعت است ـ تخلیه شد. باز سیکلی از نو شروع میشود. وقتی شهوت و غضب در اوج است باید مراقب بود به رفتار پرخطر چه از لحاظ دینی چه از لحاظ اجتماعی چه از لحاظ فیزیکی ختم نشـود. آنها باید به نحوی تخلیه شوند که خطرساز نباشند، حتی میتوان جوری مدیریتشان کرد که سازنده باشــند. بالاخره طبیعت با همین‌ها پیش میرود. انکار اینها باعث نمیشــود از دسـتشـان نجات پیدا کنیم. باید آنها را شـناسـایی کنیم و مدیریت نماییم و اگر میتوانیم در راهی ســازنده مصــروف کنیم. اگر هم تجلّی ناپســندی با آنها روی داد، توبه کنیم و بگوییم: خدایا از دستم در رفت، ببخش. و جبران نماییم. یکی از اساتید ما میگفت من در جوانی از دست میل جنسی خیلی رنج میکشیدم و بیش از میل جنســی، عذاب وجدان ناشــی از وجود آن، ولم نمی‌کرد. پیش مرحوم علامه طباطبایی رفتم و شـکایت کردم. ایشـان با آن آرامش همیشـگی فرمود: بالاخره انسانیم دیگر! خدا ما را اینطور آفریده.

با شنیدن سهل‌گیری ایشان نسبت به این قضیه و اینکه باور داشت ما انسانیم در حالیکه من فکر میکردم مثل فرشته‌ها باید معصوم باشم، راحت شدم. وقتی توانستم خودم را ببخشم، گویا از این قضیه رها شدم، و توانستم بگذرم و دیگر مانع حرکتم نباشد. این معرفت که در من پیدا شد، مدتی هم نگذشت که خدا برایم زن گرفت.

۱۹۳- خیلی وقتها دوست دارم مطالعه کنم، اما زود از مطالعه کردن خسته میشوم...

پاسخ: کسب علم واجب است، عین نماز. مقصود از علم، ما یُطاع الله به و یُعرَف است. معارف این علم عبارتند از معرفت الله، معرف به اسماء خدا، معرفت به سنن خدا، معرفت به معاد، معرفت الرسول، معرفت الامام، معرفت به شریعت یعنی چیزهایی که خدا از ما خوا سته، معرفت نفس، معرفت به طریقت یعنی ظرایف سلوک الی الله، و غیره. منبع این معارف کتاب خدا ست، در درجهٔ بعد احادیث رسول و اوصیاء بر حق رسول که مفسّر رسمی کتاب الله اند، در درجهٔ بعد فهم عالمان ربانی از کتاب و سنت. طب و شیمی و فیزیک و ریاضی هم که کارشان غور در اسرار خلقت خداست، به شرطی که انسان را به خدا متوجه کنند بخشی از معارف‌اند اما اگر چنین نکنند، و غایتشان رفاه مردم باشد، فضل‌اند نه علم و ممارست در آنها ثواب دارد اما مثل آن علومی که سعادت‌بخش‌اند، واجب نیستند. و اگر غایتشان رفاه خود شخص با شد، اصلاً فضیلتی ندارند اما رفاهی که شخص در پی آنست را تحصیل میکنند. كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا [سوره الإسراء : ۲۰]. حالا بیاییم سراغ سؤال شما: باید وقتی را در روز به کسب علم واجب که تفقّه اجمالی در دین است، اختصاص دهید و گرنه در نهایت بدبخت خواهید شد.

برای شروع روزی نیم ساعت بس است و از کتاب خدا شروع کنید، از ترجمهٔ سادهٔ آن. تا بعد ابواب بیشتری از توفیق برای شما باز شود. راجع به دروس دانشگاهی، نیّت خود را ایجاد رفاه برای مردم بگذارید. دانشجوی طب باید درس بخواند تا درد مردم را مرهم نهد. از قِبَل این کار رفاهی هم برای خانواده‌اش مهیا میشود که آنهم ثواب دارد. البته در تمام دوران تحصیلم در دانشکده طب و با اینکه خودم از خانواده‌ای بودم طبیب‌پرور، ندیدم کسی چنین نیّتی داشته باشد، نه هیچ دانشجویی چنین بود نه هیچ استادی. الا هفت هشت نفر از میان چند صد نفری که در کارشان دقیق شدم. بگذریم. پس خوب است آدم رشته‌ای را انتخاب کند که امکان کمک مستقیم در آن به مردم بیشتر باشد. مثل همین طب یا معلمی یا حقوق یا پلیسی. در این رشته‌ها ابزار رشد برای آدم مهیّاتر است. در هر حال شما درس دانشگاهی خود را باید خوب بخوانید. یا خوب بخوانید یا ولش کنید بروید سراغ کاری که دوستش دارید و خوب میتوانید انجامش دهید. اینکه آدم کارش را درست انجام دهد بخشی از معنویت و مسلمانی است.

برای توفیق در علم، باید عبادت و خدمت مدام داشته باشید. بیش از آنچه اکنون دارید. پس از نمازهای واجب هم سجده کنید و از خدا علم بخواهید. توفیق فهم و حتی درس خواندن از بالا میآید. اگر خدا علم به شما بدهد به شما سلطان داده و در دنیا و آخرت سلطنت دارید. فضیلتی فوق علم در چنتهٔ هستی نیست. انشا الله خدا لذّت ما را در مطالعه قرار دهد تا مثل خواجه نصیر طوسی بگوییم: أین الملوک و أبناء الملوک. البته خودش هم دست آخر از ملوک شد. همانطور که گفتم علم انسان را مظهر اسم سلطان میکند.

۱۹۴- عیب اصلی زندگی‌های رنج گونه ما چیست؟ چرا در روابط خود با دیگران اینقدر رنج میکشیم؟

پاسخ: آن چیزی که سعدی گفته را رعایت نمیکنیم:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است؛ با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

مدارا یعنی دشمنی آنها را با دشمنی پاسخ ندهی، بلکه با خوبی جبران کنی یا با صبر. خلا صه اینکه سازگاری کنی با آنها. نا سازگاری ا ست که زندگی را تلخ و رابطه‌ها را گسیخته و خانه‌ها را ویران و برکت را به نکبت بدل و در نهایت، جامعه را نابود می‌کند. یکی از دوستان ما میگفت پدرمان رفته بود تا عقدش را با مادرمان، امام خمینی بخواند. امام که عقد را خوانده بود یک کلمه نصیحت کرده بود که بروید با هم بسازید. سازش نصفش مداراست و نصفش مروّت است.

مروّت یعنی جوانمردی و مهر بانی. رابطه ما با آنهایی که میخواهیم رابطه داشته باشیم، باید بر اساس عشق باشد نه انتفاع یا معامله. خیلی‌ها اصلاً فرق اینها را نمیفهمند.

این مقاله را من در گذشته نوشته‌ام:

رابطه خوب- رابطه بد

خیلی‌ها میگویند رابطه خوبی با پسرشان، پدرشان، زنشان، یا رئیسشان ندارند. براستی علت و ریشه اینکه میان دو نفر یک رابطه خوب شکل نمیگیرد چیست؟ برای پاسخ به این سوال باید نخست به این مطلب توجه کنیم که اصولا چرا مردم در پی ایجاد رابطه با هم هستند؟

ریشه ایجاد رابطه، نیاز به وجود کس دیگری است که آدم در کنار او احساس رضایت کند و بودن با او به آدم انرژی و آرامش بدهد. در واقع همه ما دوستان زیادی را میآزماییم و پیوسته دوستان خود را عوض میکنیم تا سرانجام چند

نفری را پیدا کنیم که بودن با آنها برایمان لذت‌بخش اســت و ســعی می‌کنیم اوقات فراغت یا حتی کاری خود را با آنها بگذرانیم. اما همیشــه اینطور نیســت. گاهی شما لازم است در کنار کسی زندگی کنید یا به تناوب با او همنشین شوید و امکان انتخاب برای شــما وجود ندارد این در مورد شــریک کاری، همکار، همکلا سی و از آن مهم‌تر هم سر و افراد فامیل صدق میکند. در این موارد که معاشرت یک امر اجباری است وجود رابطه خوب باعث آرامش و انرژی مثبت و وجود رابطه بد باعث اضــطراب و تنش و حس تنفّر میشــود. لذا در زمینه «مهارتهای زندگی» همه ما باید روشــهای ایجاد یک رابطه خوب، و احراز از رابطه بد را بیاموزیم. بله، این مهم آموختنی اسـت و با تعلیم فرآگرفته میشـود و به مثابه یک فن است.

رابطه خوب همانطور که گفته شــد یعنی لذت بردن از در کنار هم بودن و رابطه بد یعنی عذاب بردن از هم‌نشینی با هم. عواملی که منجر به لذت رابطه میشود زیاد ا ست اما همه آنها را می‌شود در یک کلمه خلا صه کرد و آن دریافت انرژی مثبت یا همان عشـق از طرف مقابل اسـت و به همین نحو عواملی که منجر به عذاب میشود نیز در دریافت انرژی منفی از طرف یا همان تنفر خلاصه میشود. پس سـوال این اسـت که چگونه به هم عشـق بورزیم و چگونه نفرت حواله هم نکنیم. اگر کسی بیاموزد که دیگران را دو ست دا شته با شد از بودن با آنها لذت میبرد و لذا آنها هم از بودن با او لذت میبرند و اگر کســی نادانســته دیگران را دو ست ندا شته با شد یعنی نیاموخته با شد که چطور می شود دیگران را دو ست دا شت، نه از بودن با آنها لذت میبرد و نه دیگران از بودن با او لذت میبرند. پس باید راههای عشق ورزی و موانع آنرا بررسی کنیم.

هنر عشق‌ورزی:

۱. طرف را همانطور که هست بپذیرید و در پی ایجاد تغییر در او نباشید.

لحظاتی که کسی پیش شماست باید بجای درس دادن، صرف درس گرفتن شود. فکر کنید که تنها چند ساعت این فرد مهمان شما ست و آنچه لازم است لذت بردن از کنار هم بودن ا ست. پس بجای صرف وقت برای آموزش مقررات خانه و آدابتان به او- که او هرگز نخواهد آموخت چون ارزشـــی برای او ندارد- وقت را صرف لذت بردن از او کنید. همه انسانها به دیدار هم رفتن را به عنوان لحظات اســتراحتشــان قلمداد میکنند و مســلماً حوصــله ندارند آن لحظات محدود، صرف آموزش چیزهای بی‌ارزشی شود که فقط برای شما مهم ا ست. مثلا اینکه با دمپایی ایوان توی هال نرو، یا قا شق‌های کثیف را فلان جا نگذار، یا فلان پتو را برندار، یا در ماشین را یواش ببند، یا وقتی سفره را میچینی فلفدان سمت راست نمکدان باشد و از این قبیل... اگر مسئله حیاتی است بجای دستور دادن، خودتان آنرا درست کنید وگرنه بگذارید مهمان که رفت آنچه را که -به اصطلاح- خراب‌کاری او و بچه‌هایش میدانید، سرفرصت درست کنید. البته م سئله به این سادگی و وا ضحی نی ست. فرض کنید که یکی از فر شهای شما قیمتی است یعنی برای شما مهم است اما برای مصاحب شما هیچ ارزشی ندارد چون ارزش وسایل یک امر شخصی است و بعضی‌ها ارزش بیش از حد به و سایل خانه را نه تنها یک ارزش بلکه یک ضد ارزش میدانند. حالا فرض کنید مهمان یا همدم شـما پرده را کنار میزند و روی فرش آفتاب میتابد. شـما یا به او تذکر میدهید؛ که این همان عاملی اســت که عشــق را از میان میبرد؛ یا به او چیزی نمیگویید اما خودتان را میخورید. نکته همین‌جاســت. وقتی در حضــور مهمانتان بخاطر یک مســئله بی‌ارزش شــروع به خودخوری می‌کنید حتی اگر این خودخوری باعث بداخلاقی و اخم‌کردن شـما هم نشـود دیگر قادر نیسـتید انرژی مثبتِ عشق را حواله او کنید و این باعث میشود که وقتی آن فرد از پیش شــما رفت با خودش بگوید چرا بودن با این آدم به من آرامش نمیدهد؟ ســاده

است؛ چون همهٔ وقت بجای با او بودن، به فرشتان فکر میکردید. تلاطم وجود شـــما بدلیل یک مســـئله بی‌ارزش مثل فرش، موجی از انرژی منفی را حواله محیط و مصاحب شما میکند و او از بودن با شما احساس لذت نمیکند. ممکن اســت بگویید آفتاب نخوردن فرش مســئله بی‌ارزشــی نیســت و خیلی هم مهم اســت. و شــما حتی حاظرید تنها زندگی کنید اما کســی که اینجا میاید باید یاد بگیرد که فرش شـما را آفتاب‌زده نکند. در این صـورت واقعاً شـما مفهوم ع شق میان انسانها را نفهمیده‌اید و معشوق واقعی شما همان فرش شما ست. زندگی در تنهایی راهی اســـت که پس از چند ســـال از آن ســـردرخواهید آورد. نگران نباشـید هیچ کس نگران شـما نیسـت. همه میگویند تقصـیر خودش بود. آدمها همچنان با هم راحت و از بودن با هم لذت میبرند و این شما هستید که از جمع آنها طرد شـــده‌اید. حتی ســـاعاتی را هم که برای خدا یا به اجبار و یا به دلایل منافع دیگری که از محیط شـــما میبرند ممکن اســت پیش شــما بیایند، همان ساعات هم با شما نیستند. آنها کسی را که فرشش را از آنها بیشتر دوست دارد از صفحه دل خود بیرون کرده‌اند گرچه به شما لبخند بزنند و حفظ ظاهر کنند اما حقیقتا نمیتوانند شما را دو ست دا شته با شند چون شما نتوانسته‌اید آنها را دوســـت بدارید. پس اگر میخواهید به دیگران عشـــق بورزید، فرش و خانه و مایملک خود را رها کنید و از ظرف ذهن خود بیرون برانید. وقتی جای خالی پیدا شد میتوان آنرا به انسانی بخ شید تا در دل شما بن شیند و شما را دو ست دا شته با شد. ان سانی که وقتی را که اخت صاص داده با شما با شد آزاد ا ست تا خراب کاری کند نه اینکه زیر ذره بین شـــما و توی درس اخلاق شـــما باشـــد تا قوانین و مقررات خانه و دفتر شما را یاد بگیرد. کشمکش با آدمها آنها را خسته می‌کند و از شما دور می شوند. متا سفانه خیلی از ما جز ک شمکش و ا ستعلا بر آدمها راهی برای ارتباط با آنها بلند نیســتیم. این اسـت که همه عمرمان بر سـر

جنگ با این و آن هدر میرود و دست آخر خسته و تنها با یک زندگی بی‌برکت به گوشه‌ای خواهیم خزید. برکت زندگی تعداد دلهایی است که هرکس بدست آورده اما عمر ما در این گذشته که دیگران را سرجایشان بنشانیم. کاری که روزگار خودش متصدی انجام آن هست و نیاز نیست ما خودمان را برایش به زحمت بیاندازیم. آدمهایی که ع‌شق ورزی را نیاموخته‌اند، چون جایی که ع‌شق نباشد جز نفرت چیزی نیست، همان نفرت عامل بقا و استمرار ارتباط آنها با دیگران میشود و ارتباطها همه حول یک جنگ شکل می‌گیرد: جمع کردن لشکر و نگه‌داشتن آن برای غلبه بر خصم خودساخته. در زندگی این افراد حتی اگر یک دشمنی تمام شود، دشمنی دیگر جای آنرا میگیرد. به عبارتی این آدمها تمام عمرشان صرف جنگ میشود. هر زمان دشمنی جای دشمن قبلی را میگیرد. پدیدار شدن یک دشمن در بیرون از منظومه خانواده برای نزدیکانشان یک نفس راحت است چون اگر این دشمن نبود نیروی نفرتشان به سوی یکی از اطرافیان می‌چرخید. و متاسفانه این یک فرایند ناخودآگاه و بی‌غرض است و ریشه‌اش فرانگرفتن تأسیس ارتباط با دیگران بر مبنای عشق.

۲. به او انتقاد نکنید بلکه از او تعریف کنید.

ببینید بستر تعامل شما با کسی که نزدیک شما میاید چیست؟! مهمترین دلیلی که مردم پیش یک نفر میایند و با او مصاحبت میکنند اینست که وقتی می‌روند احساس خوبی دارند. پس بجای تخریب آنها روی نقاط مثبت آنها دست بگذارید و احسنت احسنت بگویید. انسانهای متعالی همیشه پذیرای عدهٔ زیادی از مردم هستند و انسانها از بودن با آنها احساس لذت می‌کنند. گاه اتفاق افتاده است که یک آدم به ظاهر بدکار مرید یکی از عرفا شده است و دیگران گفته‌اند: آقا میدانید این آدم چه کاره است؟ و او می‌گفته بله ولی هرکس به این سرا درآید نانش دهید و به او محبت کنید و از ایمانش مپرسید. و این مرید

کم‌کم در اثر تشویق‌ها و محبت‌های استاد رشد کرده و در تعالی گوی سبقت را از آدمهای به ظاهر خوب برده اســت. هیچ‌وقت زخم زبان یا ملامت با حتی قضاوت از اساتید راستین معنوی دیده نشده. آدمهای بزرگ ذرّه‌پرورواند. چون خودشان بزرگند، ذره‌ها را در کنارشان رشد میدهند و می‌پرورانند. کسانی که در درون تهی و خالی هستند برای بزرگ کردن خودشان دائم توی سراطرافیان‌شان میزنند. مثل اینکه کسی توی زندگی‌شان نبوده که به آنها میدان بدهد. میدان دادن را بلد نیستند. سرکوفت‌های مدام ما به اطرافیانمان علاوه بر اینکه ریشه در کوچکی خود ما دارد سبب فراری دادن آنها میشود. ریشه تعریف و تمجید از دیگر انسانها بزرگی خود آدم ا ست. حتی اگر آدم واقعا در وجودش این عظمت را ندارد و نمی‌یابد، میتواند این را به عنوان یک فن بکار بگیرد و عمل کند که از اطرافیان فقط تعریف کند و دست از انتقاد بردارد. این راجع به کمالات واقعی؛ اما متاسفانه انتقادات ما اکثرا راجع به چیزهای بی‌ارزشی است که فقط پیش خود ما کمال محسوب میشود و دیگران اصلا این چیزها را ارزش نمیدانند. مثلا فرض کنید ما آنقدر روی لباس افراد تأکید کنیم که از بودن با ما خسته و ذله شوند. همه ما نسبت به موارد بی‌اهمیتی به دلیل تربیت‌های خانوادگی و محیطی خود بیش از حد حساس شده‌ایم. اگر سر آنها کوتاه نیاییم نمی‌توانیم به اطرافیانمان با تربیت و فرهنگ متفاوت عشق بورزیم و این باعث دوری ما از هم عذاب آور شدن لحظات با هم بودن میشود.

بدترین نوع ملامت و انتقاد زخم زبان است که مثل یک مرض و بیماری برای انسان است. زخم زبان که متاسفانه خیلی‌ها به آن مبتلا هستند یک وبال و نتیجه نکبت اعمالی ا ست که آدم انجام داده. این صفت وقتی در کسی بود در هر روز لااقل یک زخم زبان میزند. زخم زبان شاخ و دم ندارد. وقتی از حرف شما برنجند و حرف شما باعث آزار کسی شود زخم زبان رخ داده است. زخم

زبان چون دل‌شـــکســـتگی به همراه دارد خیلی برای آدم گران تمام میشـــود و همه‌اش برای آدم نوشته میشود و یک وقتی در سرنوشت به شکل درد و غم و تنهایی و بدبختی و نکبت و دشـــمنی باید آدم آنها را تســـویه کند. میگویند رنج اواخر عمر اکثر انسانها از زخم زبان است.
ترک این صفت خیلی سخت است چون اطرافیان آدم در اثر یک عمر معاشرت فهمیده‌اند که اگر بخواهند عکس‌العمل نشـــان بدهند باید هر روز را به دعوا و تنش بگذرانند لذا نیش آنروزشان را که خوردند کنار میکشند و در دلشان نسبت به آن طرف متنفر میشـوند ولی به روی خودشـان نمی‌آورند و فقط از حرف زدن و ارتباط برقرار کردن با طرف تا جایی که ممکن اســـت احراز میکنند و این باعث میشـــود طرف نفهمد و در جهت اصـــلاح خودش برنیاید. غریبه‌ها هم که نیش میخوردن و راه‌شان را میگیرند و میروند. این است که کسی در صدد اصلاح طرف برنمیاید و او روز بروز به این عادت خو میکند و تنهایی او که از این صـــفت ناشـــی شـــده هم به این صـــفت دامن میزند و همان وقتی که دیگران مجبور به معاشـــرت با او هســـتند هم به زخم زبان میگذرد. راه چاره اگر چه عادتاً ممکن نیست این است که فرد هرجمله‌ای را که به دیگران گفته بنویسد و در پایان روز خودش را محاســبه کند ببیند چند تا از جملات او در طول روز منفی بوده. افراد زیادی هستند که عادت معاشرتی شان و ادبیات کلامی شان فقط و فقط زخم زبان است. اینها معمولا در جمعی که هستند یک هم تیمی برای خودشان پیدا میکنند و به دیگران زخم زبان میزنند و خودشـــان و هم‌تیمی‌شـــان می‌خندند یا جانب هم را میگیرند. این افراد از برقراری ارتباط با دیگران ناتوان‌اند و برای فرار از این فقدانِ توانایی، از افراد جمع یکی را انتخاب میکنند یا یک نفر را که با آنها بیشتر متناسب است به زور وارد جمع کرده و اوقات خود شان را با او و در برابر بقیه نه در کنار آنها می‌گذرانند. فرد شریک، معمولا یک آدم نوکر صفت است و

قربانیان زخم زبان بقیه نزدیکان و همکاران آنها. در قرآن کریم از زخم زبان زدن و ایراد گرفتن(همزه و لمزه) به شـــدت نهی شـــده و آنرا عامل تیرگی سرنوشت انسان دانسته.

۳. دستور ندهید. چیزی نخواهید. به خدمت نگیرید.

راز و رمز اینکه دیگران آدم را دوست بدارند یک چیز است: به آنها دستور ندهید و به خدمتشـان نگیرید و از آنها چیزی نخواهید بلکه خدمتشـان کنید و به آنها چیزی بدهید. رمز محبوبیت پیامبران و اولیای دینی همین بوده. روایت اســت که مسیح(ع) بلند میشد و به اصرار پای حواریون را میشست و می‌گفت شما در برابر شاگردانی که پس از شما میایند چنین تواضع کنید و میگفت: من خادم به مردم مبعوث شدم نه مخدوم. در هر حال اینها نیز همه ریشه در حس استغنا و بزرگی واقعی انســان دارد. حتی اگر کســی این عظمت در او نیســت، اگر می‌خواهد از بودن با مردم لذت ببرد و از بودن با او لذت ببرند در اوقات بودن با آنها به آنها خدمت کند. اگر توانســت با عشــق خدمت کند بتی در درون او شـکسـته خواهد شـد و براه تعالی معنوی که همانا تواضـع درونی اسـت میافتد. وگرنه لااقل ســعی کند آنها را به کار نگیرد و مخدومشــان نکنند و بار روی دوشــشــان نگذارد تا هروقت خودشــان داوطلب شــدند کاری کنند. کســی که اینچنین باشــد مردم به او عشــق میورزند و نیروی عشــقی که حواله او میکنند زندگی‌اش را سرشار از لذت و سرور میکند.

۱۹۵- ... کشور در فقر و فساد و ناامنی است...

پاســخ: یک اصــل را فراموش نکنید: همه چیز بهتر از آنی اســت که دیگران می‌گویند. این یک اصـل سـلوکی اسـت که اگر درسـت فهمش کنید بهداشـت روانی و ذهنی خود را همیشــه حفظ می‌کنید. حتی اگر قرار باشــد که کشــور را

بســـازیم، این کار تنها با خوشـــبینی و خوش‌نیتی و امید ممکن اســـت. پس تاریک‌بینی را کنار بگذارید. تنها کسانی که از یأس ما سود میبرند، د شمنان ما هســتند. ما نباید چشـــم خود را روی واقعیت‌های حال ببندیم، اما واقعیت‌های حال چه ربطی به آینده دارد. وقتی مردمی امیدشـان به خداسـت نه کشـورهای دیگر و کمی بیشتر از دیروز تلاش میکنند، قطعاً آینده مال آنها ست. پس فقر و فســاد و ناامنی به مرور کمتر و کمتر خواهد شـــد. این وعدهٔ خداســـت. برای صالحان.

۱۹۶- اصلِ عرفان عملی چیست؟

پا سخ: در ست یادم هست که حدود سالهای ۱۳۷۳ بود، با آقای امجد که آنروز تنها ا ستادم بود، دا شتیم از میدان ولی‌ع‌صر عبور می‌کردیم. حدود ساعت ۱۰ شب بود. من همین سؤال را از ایشان پرسیدم. کمی درنگ کرد و گفت نمی‌دانم آیا وقت این شـــده که راجع به این ســـوالات جواب دهم یا نه. کمی با خودش درگیر بود. من خیلی شتاب دا شتم و چند ماهی از آشنایی‌ام با او نگذ شته بود و ۱۸ ســاله بودم. دســت آخر گفت: این درس آخر اســت. چون من از آخر درس می‌دهم. همهٔ عرفان نظری یک جمله است: غیر خدا هیچ و پوچ است. و همهٔ عرفان عملی هم یک جمله: مرنج و مرنجان. آنوقت نفهمیدم ایشـان چه گفت. اما حالا می‌فهمم و می‌خواهم این اصـل مرنج و مرنجان را برای شـما توضـیح دهم.

برای اینکار لازم است نخست شـما نیروی آزار دهنده را بشـناسـید و آنرا خوب لمس کنید. بدین معنا که از این لحظه به بعد تمامی کارها و افکار خود را بگونه‌ای کنترل کنید که نیروی آزاردهندهٔ موجود در آنها به صــفر برســد. اجازه ندهید تنزّل در خلق و خوی و واکنش‌های عاطفی شـــما، به دیگری آســیب

برساند. نیروی آزار دهنده، بر اساس خودخواهی و تمرکز انسان بر «منِ مادونِ» خویش شــکل می‌گیرد و معرف نیروهایی اســت که در جهت ارضــای نفس و خودمحوری شکل می گیرد.

دوم، بیاموز ید میزان اثرگذاری دیگران بر عواطف خویش را بررســی و کنترل نمایید و اجازه ندهید نوســانات شــدید ناشــی از رفتارهای اطرافیان در حوزهٔ عاطفی و آگاهی شما وارد شـود. یکی از چیزهایی که در این راه به شـما کمک می‌کند اینســت که قادر باشــید به ریشــه‌های درونی رفتارهای ناهنجار بیرونی افراد پی ببرید و از زاویهٔ معرفت و حکمت، به امور بنگرید. دراین صورت خواهید توانست علاوه بر متأثر نشدن، دیگران را یاری هم بکنید.

از شما می خواهم که روی موضوع آزار ندادن به یکدیگر و بخصوص همراهان، تعمّق کنید. زیرا اگر کســی موفق شــود به این درجه از جایگاه خود در مســیر تکاملی دسـت یابد، تمامی حد و مرزهایی که او را متوقف سـاخته‌اند، از میان بر خواهد داشت.

۱۹۷- در آزموی کارشــناســی ارشــد قبول نشــدم و حالا به یک بلاتکلیفی و دلسردی دچار شده‌ام...

پاسخ: افسوس، نه از اینکه در آزمون قبول نشدید، از اینکه آنچه در زندگی شما وجود ندارد بیش از آنچه در زندگی وجود دارد بر شـــما تأثیر می‌گذارد. به آنچه نداریم مشغولیم و از آنچه داریم غافل. اینطور، چگونه شکر کنیم و چطور بیشتر نصیب بریم؟ هیهات!

۱۹۸- از خانه‌ای که در آن ساکن‌ام نارا ضی‌ام دو ست دارم خدا خانه بهتری به من بدهد...

پاسـخ: چطور وقتی از آنچه تا کنون خدا به شـما داده ناراضـی هسـتید انتظار بهترش را دارید؟ خدا نعمت‌های خود را تنها برای شـاکران زیاد می‌کند. تقریباً همهٔ آنهایی که خانه و ماشـین بهتری دارند از آنچه قبلاً هم داشـته‌اند راضـی بوده و با آن کیف می‌کرده‌اند. شـما به آنچه اکنون دارید به چشـم اسـتخفاف می‌نگرید و این از عوامل محرومیت از ارزاق آینده است. بگویید خدایا شکر که این خانه را به من دادی، خیلی‌ها از همین هم محرومند. آنوقت خدا بهترش را می‌دهد. کسانی که از وضع موجود ناراضی باشند برای ابد در آن باقی خواهند ماند، تا وقتی که قدرش را بدانند. استجابت دعا تنها برای اهل رضاست.

۱۹۹- ... راجع به کسـانی که پیش یک اسـتاد نمی‌مانند و دائم اسـتادشـان را عوض میکنند...

پاسخ: اصولاً انسان باید چند استاد داشته باشد، استادها چون معصوم نیستند و هر کدام خطاهای معرفتی و عملی دارند، باید چند تا باشند تا نقاط ضعف هم را پوشـش دهند. گاهی چیزی به ذهن یکی از آنها نمیرسـد و به ذهن دیگری میرسد که برای آدم مفید است. شاگردانی هم که از چند نفر استفاده کرده‌اند معمولاً کاملترند. البته ممکن است عُلقهٔ آنها به یکی از اساتیدشان بیش از بقیه باشد. علقه بحث دیگری است و ربطی به فرآیند آموزش ندارد. شما فکر میکنید بین موسی و خضر علقه‌ای بود؟ گاهی هم سالک مدتی پیش کسی است، بعد ول میکند و زلفش با کس دیگری گره میخورد و میرود پیش دیگری. این هم نه تنها عیب ندارد بلکه بخشـی از فرآیند تکامل اسـت. کسـانی که حرف مرا درک نمیکنند، هنوز به مرحلهٔ جدایی از اسـتاد فعلی نرسـیده‌اند. یا خام رؤیایی بنام استاد کامل شده‌اند که در آثار مرحوم علامهٔ طهرانی اعلی الله مقامه الشریف بطور اغراق‌آمیز با توجه به شرایط و زمان تقریر کتب ایشان، تبیین شده و ریشهٔ

این اندیشه به انسان کامل ابن عربی رضوان الله تعالی علیه برمی‌گردد. استاد کامل وجود ندارد چون انسان کامل وجود ندارد. البته یکی هست ولی در غیبت است و دست ما به او نمیرسد. پس باید بفهمیم که جنابِ استادِ ما معصوم نیست، یعنی کامل نیست و نمیشود هرچه گفت را صد در صد درست دانست، لذا عقل خود را تعطیل کرد و تابع محض او شد. همین را کسی بفهمد نصف راه را رفته. آقای قاضی(ره) میفرموده کسی اگر استاد پیدا کند نصف راه را رفته، بنده عرض می‌کنم و اگر بفهمد که استاد، معصوم نیست، نصف دیگر راه را رفته، چون از آن استاد قهراً ولی تدریجاً پس از دریافت معارف، منتقل میشود به ساحت امام زمان(عج) و کسی که دستش برسد به امامش، امام واقعی‌اش نه خیالاتش در جلد امام و نه بقول مرحوم قاضی(ره) امام زمان نفسش، چنین کسی به مقصد رسیده. این‌ها حالت درست سلوک است اما یک حالت بیمارگونه هم هست که با اینها اشتباه میشود: کسی که سری پر شور ولی دلی کم نور دارد. این بدترین حالت برای سالک است. چنین کسانی معمولاً آنقدر استاد عوض میکنند تا به یک بازیگر برسند؛ یک استادنما. اینها در دام استادنماها گرفتار می شوند و بعدها خود شان هم به جرگه استادنماها می‌پیوندند. خدا کند یک استاد واقعی پیدا شود و گوش آنها را بگیرد و آرامشان کند. تنها در این حالت است که انرژی از سرشان(ذهنشان) به روحشان منتقل می‌شود و می‌توانند سلوک کند.

۲۰۰- برای اینکه دائم الذکر باشیم چه باید بکنیم؟

پاسخ: وقتی نماز می‌خوانیم فکر مان اینطرف و آنطرف می‌رود. اگر هنگام عبادت می‌توانیم به امور مادی فکر کنیم، پس می‌توانیم هنگام انجام امور مادی هم به خدا فکر کنیم و دائم الذکر باشیم. راهش فقط تمرین است و بس.

وقتی برنامهٔ ذکری کسی بقدر کافی کثیر بود و زمان کثیری هم هست که دارای برنامهٔ روزانه و شبانه است، کم‌کم در حالات دیگر هم قلبش ذاکر میشود. بهترین برنامهٔ ذکر برای اینکه ضمانت اجرا داشته باشد، نهادن ذکرها در عقیبِ نمازهای پنج‌گانه و قبل خواب و بعد بیداری است. و خیلی خوب است که آدم اربعین یا ستّین داشته باشد. ستّین، ادامه دادن ذکر در دو ماه قمری یا "شهرَین متتابعیَین" است که مثل اربعین اصطلاحی قرآنی است. اگر میخواهد فی‌المثل در دو ماه ختم صد هزار صلوات داشته باشد، ختمی که بقول مرحوم قاضی ناممکن را ممکن میکند، آنها را تقسیم کند در تعقیب نمازها مثلاً پس از نماز صبح صدتا و پس از دیگر نمازها هر کدام چهارصد تا صلوات بفرستد تا در مدت دو ماه از عدد صد هزار عبور کند. برخی را دیده‌ام که علاوه بر ختم‌های اربعین و ستّین مکرّر، چنین برنامه‌ای هم در تمام طول عمر داشته‌اند:

پیش از نماز صبح، لااقل ربع ساعت نماز شب و پس از نماز صبح و نافلهٔ آن، دعای امام رضا(ع) که در تعقیبات مفاتیح آمده و با "بسم الله و بالله" شروع میشود و سپس دعای امیرمؤمنین که حرزی است ساخته شده از آیات قرآنی و با "قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا" شروع میشود و من در تفسیر معنوی نقل کرده‌ام. سپس هفتاد بار یا فتاح که آنهم روایت از حضرت رضا(ع) است. سپس صد بار استغاثه به امام زمان با لفظی مثل "المستغاث بک یا صاحب الزمان" سپس ذکر تهلیل صد الی هزاربار که هرکجای این ذکر خوابش برد عیبی ندارد. پس از برخواستن از خواب برای شروع روز، ذکرهای طلوع آفتاب که در مفاتیح هست خوانده میشود از جمله ده بار "لا اله الا الله له الملک و له الحمد ..." و سه بار "رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب أن یحضرون" و سه بار "الهم إنی أسئلک من کل ما سئلک عبادک الصالحون و اعوذ بک من مااستعاذ منه عبادک الصالحون" و سه بار دعای غریق که کیمیای دوران

غیبت اســـت: "یا الله و یا رحمن و یا رحیم، یا مقلّب القلوب ثبت قلبی علی دینک". سـپس قبل ظهر هر وقت یادش آمد، چهار قل و آیت‌الکرسـی و سـورهٔ قدر و یک تسـبیح حضـرت زهرا(س) و صـد تا تهلیل صـد بار حوقله و صـد بار صلوات که من به حضرت رضا(ع) هدیه میکنم و بعد زیارت امام رضا(ع) از دور با لفظی مختصر مثل "السلام علیک یا علی بن موسی الرضا" و سپس زیارت اربعین که دو نسخهٔ مختلف است، هر دو خوب هستند یا اگر فرصت بود زیارت عاشورا، برخی با صد لعن و صد سلام میخوانده‌اند. پس از نماز ظهر و نوافل آن که میشـود در راه، نشـسـته و حتی خوابیده خواندشـان، یک صـفحه قرآن. بین نماز ظهر و عصر هم اگر تفریق کند بهتر است یعنی فاصله بیندازد. بعد از نماز عصـــر و نافلهٔ آن هم یک صـــفحه قرآن. البته بعد از تمام نمازهای واجب حتماً باید سـجده کند و هم حاجت بالفعلی که آن زمان بدان مبتلاسـت بخواهد هم صد بار شکر کند و بعد بنشیند و آیت‌الکرسی و سه بار توحید و سه بار صلوات و آیهٔ "من یتّق الله" را بخواند و بعد تسبیحات زهرا(س) را بگوید. عصرها صد بار اسـتغفار برای جمیع مؤمنین و مؤمنات جنّ و انس زنده یا مرده طلب کند و بعد سورهٔ یاسین را بخواند و به امام زمان(عج) هدیه کند.

حین غروب همان ادعیهٔ مخصـــوص طلوع را که گفتم تکرار کند و پس از نماز مغرب، نماز غفیله را به عنوان دو رکعت از نافلهٔ آن بخواند. پس از عشــاء هم نافله‌اش را با سـورهٔ واقعه بخواند و ثواب سـورهٔ واقعه را هدیه کند به پیامبر اکرم (ص) و حضرت زهرا(س). یک صفحه قرآن سپس بخواند. شب موقع خواب هم تسـبیحات زهرا (س) و صـد بار تهلیل و صـد بار اسـتغفار کند و سـوره‌های توحید و کافرون و تکاثر و آیت‌الکرسی و قدر بخواند و بخوابد. فردایش انشاء الله یک قدم به خدا نزدیک شده. سعی کند غیر این برنامهٔ همیشگی، هفته‌ای یک نماز جعفر بخواند و همیشه اربعین و ستین داشته باشد، آنرا میتواند صدهزار بار

به همان صـــورت که گفتم تقســـیم کند و از اذکار عمومی مثل تســـبیحات و صـــلوات و اســـتغفار و حســـبنا الله و ســـورهٔ توحید و قدر و حمد یا ذکر یونســـیه ا ستفاده کند. البته ختم این سوره‌ها در دو ماه، ده هزارتایی ا ست نه صد هزار تایی و ختم سوره‌های بزرگتر هزارتایی یا صدتایی.

۲۰۱- چطور می‌شود دست از عادت‌های خود برداریم؟

پا سخ: ما مردم عادی شخصیتی داریم که حا صلجمع طالعی است که با آن به دنیا آمده‌ایم و به منزله قالب ماســـت به اضـــافهٔ اثر کارهایی که تاکنون انجام داده‌ایم. طالع فقط مال علم تنجیم نیســت در کتاب اصــول کافی هم اگر تورّق بفرمایید روایات راجع به طالع هست. در آنجا در قالب روایتی از امام صادق (ع) میگوید هرکس که بدنیا میآید، بر حســـب زمان و لحظهٔ تولّدش، خداوند او را به فرشـــته‌ای که موکّل بر طالع اســـت میســـپارد تا بزرگش کند. گوییم: ویژگی و ماهیت این فرشته و عین ثابتهٔ آن، روی شخصیت افرادی که تحت تکفّل دارد، مؤثر ا ست. این شخ صیت منبع مولّد اندی شه ا ست و اندی شه‌ها رفتار را شکل می‌دهند و رفتار، شخ صیت را می سازد. و باز شخ صیت، اندیشه می‌زاید و این سیکل از پی گرفته می شود. شکستن قالب طالع و دررفتن از حاکمیت آن تنها برای مؤمنین، آنهم پس از راســـب شـــدن در ایمان و تقوی رخ می‌دهد و برای مردم عادی معمولاً ممکن نیســت. البته منظور من از طالع، طالع باطنی اســت که از علوم سلوک و بخشی از معرفت النفس است نه آنچه امروز بنام طالع بینی پیش د ست و پای مردم افتاده. یکی از رو شهای فرار از حاکمیت طالع استمداد از یک معلّم است. معلّم معنوی یا اصطلاحاً استاد، حتماً لازم نیست کامل باشد هرکسی که از انسان بالاتر با شد می‌شود موقّتاً استاد آدمی بشود. اینکه آدم درِ دلِ خودش را بروی یک کس دیگر باز کند کمک می‌کند که کمی خلاف

عادت‌هایش عمل کند و این موجب سـســت شـدن شـخصـیتش می‌شـود. در فرآیند سلوک، شخصیت باید از بین برود و البته جای خود را به ضمیر می‌دهد. اولیاء خدا شـخصـیت ندارند یعنی عکس‌العمل‌هایشـان قابل پیش‌بینی نیسـت. آنها ضــمیر دارند. این ضــمیر هم کم‌کم از بین می‌رود و چیز دیگری جای آنرا می‌گیرد که حالا مد نظر من نیســت و در جای دیگری باید بررســی شــود. البته تبعیّت از اســتاد همانطور که جنبهٔ مثبت دارد بُعد منفی هم دارد که جای بحث بر سر آن هم اینجا نیست. سالک باید روزی از ا ستادش عبور کند و بهتر شود که اگر نتواند این کار را بکند متوقف می‌ماند. این عبور از اســتاد هم ظرائف بســیاری دارد و معنی‌اش بریدن از او نیســت. باید از او اســتفاده و به او خدمت کرد اما همواره در آ گاهی روح خود مســـتقر بود. راه دیگر برای ترک عادت‌ها عبادت زیاد ا ست. بع‌ضی ذکرها مثل ختم آیت‌الکر سی و ا ستمرار سورهٔ قدر و نماز جعفر و زیارت عاشــورا بدلائلی، چنین اثری دارند. راه دیگر توسّــل اســت منتها باب عنایت یکی از ائمه(ع) باید برای انســان باز باشــد. و این، انس با آن امام را میخواهد که مدتی باید بگذرد تا بدست آید. راه دیگر سختی‌های شدید و صــبر بر آنهاســت، چنین صــبری ملکوت آدم را عوض میکند و عادت‌ها خود بخود ترک میشوند. راه دیگر، نَفَس و عنایت یکی از اولیاء خداست که شأن نازلهٔ همان توسّل است.

۲۰۲- سلام، من برادر کوچکم را به دین و معنویت دعوت می‌کنم، اما احساس می‌کنم موفق نیستم و او تمایلی به این مسیر ندارد....

پاســخ: اینکه ما اطرافیان خود را به دینِ خدا دعوت کنیم، یک وظیفهٔ دینی اســت. خداوند فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَــكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا [ســوره التحریم : ٦]. ای مؤمنان، خود و ا هل خود را از آتش جهنم نگه دار ید. یا

فرموده: وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا [سوره طه : ۱۳۲]. یعنی اهل خود را به نماز فرمان ده و بر آن صبور باش. یا فرموده: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [سوره الشعراء : ٢١٤]. فامیلهای نزدیکت را انذار کن.

پس باید اقدام کنیم و بر ما واجب است. منتها چند نکته: یکی اینکه بفهمیم ایمان هرکسی بد ست خودش و به توفیق خدا ست، همان خدایی که پیغمبران را مبعوث کرده دائم به آنها خاطر نشان میکند که: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره البقرة : ۲۷۲] هدایت آنها کار تو نیست، تو فقط پیام هدایت را ابلاغ کن. یا: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره القصص : ٥٦] دست تو نیست که هرکس را که میخواهی هدایت کنی، به خواست خداست. یعنی برای هدایت کسی نباید حرص خورد، این مطلب هم بارها به صراحت آمده، مثلا: لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ [سوره الشعراء : ٣]. خود حرصِ آدم برای هدایت و اثر روی دیگران میتواند باعث فراری دادن آنها شود. مؤمنین اگر واقعاً گنج دارند، که دارند، باید مستغنی باشند؛ دیگران باید دلشان هم بخواهد و باید طالب باشند، نباید احساس قلق و اضطراب کنند از مؤمن. مؤمن گنجش را پیدا کرده و روی آن نشسته. کسی اگر آمد، گوهری هم به او میدهد و اگر نیامد، مشتری بوقتش هست. استاد عهد شباب ما میفرمود همیشه دو ست دا شته پسر کوچکش درس طلبگی بخواند، اما او ا صلاً تمایلی نشان نمیداده، به من میگفت بعد سر و کلّهٔ تو پیدا شد. به ایشان از بالا تفهیم کردند که به آنکه خدا میخواهد درس طلبگی بده، نه آنکه خودت میخواهی! این بود که هرچیزی سر جایش نشست. همیشه همینطور است. پس وظیفهٔ ما دعوت به دین است و همیشه مشتری برای قبول این دعوت پیدا میشود، مشکل اینجاست که ما میخواهیم کسی را که دوست داریم هدایت کنیم.

دوم، هدایت، بیشــترش، از طریق دعا برای آن شـخص اسـت تا حواله و برات پیدا کند. شــما دو چندان بلکه چند چندان که با او حرف میزنید و التماس میکنید ایمان آورد و تقوی داشته باشد، با خدا حرف بزنید و به خدا التماس کنید تا نور هدایتش را در قلب او بکارد.

سـوم، زیاد نگویید. روی یک چیز خاص زیاد اصـرار نکنید. در کارش تجسّـس نکنید، کنترلش نکنید. با او بد اخلاقی نکنید. فقط مهربان و پناهگاه او باشـید. اگر فهمید برادر شماست و هر جور باشد، دوستش دارید، شما را دوست خواهد داشت و دوست داشتن شما بزرگترین سرمایه برای اوست و روزی، بهشتی‌اش میکند. امیرمؤمنان (ع) میفرماید از آیهٔ فَمَا لَنَا مِنْ شَـافِعِينَ وَلَا صَـدِيقٍ حَمِيمٍ [سوره الشعراء : ۱۰۱] معلوم میشود که هرکس یک دوست از مؤمنین داشته باشـد، جهنمی نمی‌ماند. به تفسـیر این آیه در تفسـیر معنوی مراجعه بفرمایید. روایت جالب دیگری هم آنجا هســت. مرحوم آقای دولابی میفرمود با فرزندتان بر سرِ بلند شدن و نماز صبح خواندن دعوا و نقار و دشمنی راه نیاندازید. سرمایهٔ محبتِ شـما، گران‌بها تر از چنین نماز صـبحی اسـت. بگذارید شـما را دوسـت داشته باشد، همین محبت روزی نجاتش خواهد داد. خدا رحمت کند اینها را که اساس دین را فهمیده بودند.

چهارم، صـبور باشـید. تا ابد یا تا همان حوالی وقت هسـت! بگذارید هرچیز به فصـلش اتفاق بیفتد. هرچه باید بشـود، به وقتش رخ خواهد داد. وقت رسـیدن هر میوه‌ای فصلی است. همهٔ راه‌ها بن‌بست است و فقط یک راه در هستی باز است، بعضی‌ها تقلای زیادی باید بکنند اما آخرش این را میفهمند. ته تقلاها و راه‌ها به خدا ختم میشـود: وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى [سـوره النجم : ۴۲]. هرچه زودتر بفهمیم کمتر به خود آسیب رسانده و خود را خسته کرده‌ایم.

۲۰۳- سلام، چقدر می‌شود به علماء دین اعتماد کرد؟
پاسخ: در قرآن نوشته که اگر فاسقی خبر مهمی آورد وظیفه دارید بروید تحقیق کنید و خودتان ببینید که آیا درست است یا نه، خودتان باید مطمئن شوید نه کس دیگر: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ [سوره الحجرات : ٦]
در علم اصولِ فقه روی مفهوم فاسق در این آیه خیلی بحث کرده‌اند تا نتیجه بگیرند: پس، اگر عادل خبری را آورد تبیّن لازم نیست و خبر واحدی که عادل بیاورد حجّت ا ست. بی‌گزاف هزارها صفحه راجع به این آیه و این بحث تاکنون در تاریخ علم اصول نوشته شده. از این بحث‌ها که بگذریم، این آیه در واقع ارشادی است به حکم عقل و میگوید به صرف شنیدن خبری، بخصوص وقتی آورنده سابقهٔ دروغگویی داشته و خبرش مهم و سرنوشت‌ساز است، اعتنا نکنید بلکه تحقیق کنید.
در نتیجه بی‌تحقیقِ شخصی، پذیرفتن نظر متخصّص در اموری جایز ا ست که اهمیت حیاتی برای انسان نداشته باشند. به همین دلیل است که در امور جزئی مثل فرو عاتِ احکام اعتماد کردن عیبی ندارد. چون بیش از آنکه کیفیت و جزئیات فروعات مثلا ظرایف وضو مهم با شد، ا صل انقیاد به حکم خدا و عمل به آنچه علم - ولو علم دیگری - مقتضی آنست مهم است.
اما در مورد اصول دین و معارف آن و آنچه دانستنش مستقیماً - نه بواسطهٔ انقیاد - به سعادت مربوط است وظیفه همه کسب علم است و باید با قرآن و روایاتْ مأنوس و از نور آنها مستفیض باشند. درجهٔ هرکس هم در برزخ و قیامت به مقدار بهره‌ای است که از معرفت برده و در او عملی و ملکه شده.
البته خود این تحصیل علم معلّم لازم دارد و ا ستاد میخواهد. پس در اینجا هم نیاز به علمای دین هست منتها برای کسب علم نه قبول مطلق علم ایشان.

امام صـادق(ع) میفرمایند: اگر بفهمم جوان شـیعه در دین تفقّه نمیکند او را با شـلاق تعزیر خواهم کرد. یا میفرمایند: مردم یا عالم‌اند یا متعلّم یا غثاء. یعنی خس و خاشاک.

پس راه سعادت بالاخره از محضر عالمان دین و فقیهان را ستین میگذرد. امام عسکری(ع) میفرماید سراغ عالمانی بروید که صائنِ نفس و حافظ دین و مطیعِ خدا باشـند و بخصـوص از مریدبازی دور باشـند و برای مردم مثل پدر باشـند و قصـدشـان خدمت به شـیعیان که ایتام آل محمدند باشـد نه دوسـتی با هوادارانشـان و غلظت با مخالفینشـان که اگر چنین بود از آنها بگریزید مثل گریختن گوسفند از گرگ.

اصل حدیث را از کتاب احادیث معنوی در اینجا آورده‌ام:

الإمامُ العسكريُّ عليه السلام ــ فقالَ عليه السلام : ... بينَ عَوامِّنا و عُلَمائنا و عَوامِّ اليَهودِ و عُلَمائهِم تشبيه و تَسوِيَةٌ مِن جِهَةٍ. فإنَّ اللهَ قد ذَمَّ عَوامَّنا بتَقليدِهِم عُلَماءَهُم كما ذَمَّ عَوامَّهُم، و كذلكَ عَوامُّ اُمَّتِنا إذا عَرَفُوا مِن فُقَهائهِمُ الفِسـقَ الظاهِرَ و العَصَبيَّةَ الشَّديدَةَ و التَّكالُبَ على حُطامِ الدنيا و حَرامِها... فَمَن قَلَّدَ مِن عَوامِّنا مِثلَ هؤلاءِ الفُقَهاءِ فَهُم مِثلُ اليَهودِ الذينَ ذَمَّهُمُ اللهُ بالتَّقليدِ لِفَسَـقَةِ فُقَهائهِم. فَأمّا مَن كانَ الفُقَهاءِ صـائناً لنفسِـهِ حافِظاً لِدينِهِ مُخالِفاً على هَواهُ مُطِيعاً لأمرِ مَولاهُ فلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدُوهُ، و ذلكَ لا يكونُ إلّا بَعضَ فُقَهاءِ الشِّـيعَةِ لا جَميعَهُم...(متن حدیث مفصل‌تر است و در آخر کتاب علم بحار نقل شده، هم در متن و هم در ترجمه تقطیع صورت گرفته، مخذوفات متن هم بیش از ترجمه است)

امام عسـکری علیه السـلام ، دربارۀ آیۀ «پس وای بر کسـانی‌که از پیش خود کتاب می‌نویسند و آن‌گاه می‌گویند: این از جانب خداست...»، فرمود: مردی به حضـرت صـادق علیه السـلام عرض کرد: اگر قوم یهود برای شـناخت تورات

راهی جز این نداشتند که آن را از دانشمندان و ملّایان خود بشنوند و فراگیرند، چرا خداوند آنان را به سبب تقلید از علمایشان و پذیرفتن سخنان آنان نکوهش کرده است؟ جز این است که عوام یهود نیز مانند عوام ما هستند که از علمایشان تقلید می‌کنند؟ حضرت صادق(ع) فرمود: میان عوام و علمای ما با عوام و علمای یهود از جهتی فرق است و از جهتی اشتراک. اشتراک آن‌ها در این است که خداوند همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده، عوام ما را نیز به‌سبب تقلید از علمایشان نکوهیده است و اما از این جهت که باهم فرق دارند، نه.

آن مرد عرض کرد: یابن رسول‌الله، برایم توضیح دهید: حضرت فرمود: عوام یهود می‌دانستند که علمایشان آشکارا دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، احکام الهی را با میانجی‌گری ها و ملاحظه کاری ها و رشوه‌گیری ها تغییر می‌دهند. می‌دانستند آن‌ها مبتلا به جانبداری‌های شدیدی هستند که بر اثر آن دین و آیین و عقاید خود را کنار می‌گذارند و حقوق کسی را که بر ضد او تعصّب دارند پایمال می‌کنند و اموال دیگران را به ناحق به کسی می‌دهند که جانبدار او هستند و به خاطر آنان دست به ظلم و حق‌کشی می‌آلایند. می‌دانستند که مرتکب امور حرام می‌شوند و با این شناخت قلبی خود، الزاماً باور داشتند که هرکس کارهای ملّایان یهود را انجام دهد فاسق است و نمی‌تواند سخنگوی خدا و واسطهٔ میان او و مردم باشد. بنابراین، چون از کسانی‌که چنین شناختی از آن‌ها داشتند و می‌دانستند که نباید خبر آن‌ها را پذیرفت و نقلی که می‌کنند باور کرد، پیروی می‌کردند، خداوند آنان را مورد نکوهش قرار داد.

عوام امّت ما نیز چنین‌اند. آنان هم اگر بدانند که فقهایشان آشکارا فسق و گناه می‌کنند و به تعصّبات و جانب‌داری‌های شدید مبتلایند و شیفتهٔ حطام دنیا و

حرام‌های آن هســتند... اگر از چنین فقهایی تقلید کنند، مانند همان یهودیانی هستند که خداوند آنان را، به‌سبب تقلید و پیروی از فقهای فاسق و بدکارشان، نکوهش کرده است.
اما هر فقیهی که خویشــتن‌دار و نگهبان دین خود باشــد و با هوای نفســش بســتیزد و مطیع فرمان مولایش باشـد، بر عوام اسـت که از او تقلید کنند و البته این ویژگی‌ها را تنها برخی فقهای شیعه دارا هستند، نه همهٔ آن‌ها.
این روایت هم بدرد سوال شما میخورد:
رســول‌الله(ص): ســیأتی زَمانٌ علی اُمَّتی یَفِرُّونَ مِن العُلَماءِ کما یَفِرُّ الغَنَمُ عنِ الذِّئبِ، ابتَلاهُمُ اللهُ تعالی بثلاثةِ أشــیاءَ: الأوَّلُ: یَرفَعُ البَرَکَةَ مِن أموالِهِم، و الثانی: سَــلَّطَ اللهُ علَیهِم سُــلطاناً جائراً، و الثالث: یَخرُجُونَ مِن الدنیا بلا إیمانٍ بلا عملٍ.
به‌زودی زمانی بر امّتم فرا می‌رسد، که از علمایشان، همچون گوسفند از گرگ، می‌گریزند. خدای تعالی آن‌ها را به ســه چیز گرفتار کند: اول اینکه برکت را از اموال ایشان می‌گیرد. دوم اینکه پادشاهی ستمگر را بر آنان مسلّط می‌گرداند و سوم اینکه بی‌ایمان از دنیا می‌روند.

۲۰۴- سلام، پسرم بیمار شد، بسیار دعا کردم اما سرفه و تب او قطع نمی‌شد، چرا خداوند به دعاهای ما ترتیب اثر نمی‌دهد؟
پاســخ: نفس دعاکردن عبادت اســت و الحاح یعنی پافشــاری روی دعا ممدوح است. اما این با پافشاری روی حاجتی خاصّ و شخصی فرق دارد. دعاهایی که در قرآن نقل شده این مشکلات را ندارند چون خیر محض در آنها خواسته شده. روایت اســت که وقتی بنده‌ای دعایی میکند که ســراســر خیر اســت، نمی‌میرد تا استجابتش را ببیند.

زمان اســتجابت هم مهم اســت. بعضــی دعاها الان به صــلاح نیســت که مستجاب شود. در واقع مستجاب شده اما الان صلاح نیست داده شود. روایت است بین دعای موسی که نجات خواست و خدا که فرمود: قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْــتَقِيمَا [ســوره یونس : ۸۹] و تحقّق نجات از دســت فرعون، چهل ســال فاصله بود.

تبدیل دعا هم یک مطلبی اســت. گاهی آنچه میخواهیم نیاز الان ما نیســت و چیز دیگری نیاز داریم ولی خودمان نمیدانیم. خداوند دعا را مســتجاب میکند ولی عین آن چیزی را که خواســته‌ایم نمیدهد بلکه تبدیلش میکند به چیزی که بیشــتر به صــلاح ماست یا بلایی را عوضــش برمیدارد یا گناهانمان را میآمرزد. گاهی هم ذخیره میشود برای برزخ و قیامت. روایت ا ست که وقتی بنده میبیند از دعاهایی که مســتجاب نشــده و به قیامت موکول شــده، چقدر برکت یافته، میگوید کاش هیچ دعایی از من در دنیا مستجاب نشده بود.

۲۰۵- جزئی از نامه به کسی که از حج برگشته بود:

بواســطه اعمالی که در حج انجام دادید، طوافی که کردید، ســعی بین صــفا و مروه، وقوف در صــحرای عرفات، شــب مشــعر که هرگز از یاد نمی‌رود، رمی جمرات، و هریک از اعمالی که انجام دادید یک دریچه در روح شــما بســوی خداوند باز شده است. هر شب پیش از خواب بروید پای همان دریچه بنشیند و از آنجا به خدا نگاه کنید.

گنجهایی در حج اســت که در هیچ کجای دیگر نیســت. برای همین خدا حج را برای کســی که میتواند، واجب کرده. چیزهایی هم در کربلا و نجف و کاظمین و سامرا و مشهد هست که در هیچ کجای دیگر نیست. برای همین به تک‌تک اینها جداگانه توصیهٔ اکید شــده اســت. حضــور در این مواقف و مشــاهد، دنیا و

آخرت آدم را آباد میکند. اگر کسی میتواند باید هر روز تمام این مشاهد را زیارت کند. با طی‌الارض؟ نه، با نمازها و سلام‌ها؛ یعنی طی‌الروح که از طی‌الارض کمتر نیست. رو به مشهد کند و امام رضا (ع) را زیارت کند، رو به کربلا کند و امام حسین(ع) را زیارت کند. و قس علی هذا. نماز هم به سمت کعبه است و خودش را در حیاط مسجدالحرام بداند. اگر توجه‌اش زیاد باشد واقعاً برای لحظاتی روحش منتقل میشود به آنجاها.

۲۰۶- سلام، می‌گویند فلانی عارف اما بد خُلق است؛ چنین چیزی می‌شود؟
پاسخ: سالکان در مراحلی از سلوکشان که می‌بینند زحمت می‌کشند اما راه از آن طرف باز نمی‌شود، بد خلق و زودرنج می‌شوند. اما این در ابتدای راه است. کسی که به کمال نسبی رسیده باشد، بد خلق نیست. اصولاً کسی عارف میشود که قبل از آن فرزند خوبی برای والدینش، بابای خوبی برای فرزندانش، شوهر خوبی برای زنش، و شهروند خوبی برای سرزمینش باشد. عارف شدن همینهاست به علاوه، اینها را برای خدا کردن. عارف کسی است که جای خودش، خدا را در دلش نشانده باشد. در ضمن نمیشود کسی عارف باشد اما شریعت الهی را کامل نشناسد یعنی بر کتاب و سنّت مسلّط نباشد. عارفِ بی شریعت عارف نیست یک عارف‌نما ست. پس عارف را در میان عالمان ربّانی باید جستجو کرد. البته مقصود از عالِم، عمامه به سر نیست، اسلام شناس است. امثال چمران و آقای دولابی و شیخ رجبعلی خیاط و جعفرآقای مجتهدی، همگی عالم بودند، از کلماتشان روشن است؛ گرچه عمامه نداشتند. برعکس بعضی از عمامه به سرها هستند که تا حرف میزنند معلوم میشود چیزی از کتاب و سنّت نفهمیده‌اند و علم خویش را از کتاب و سنّت اخذ نکرده‌اند بلکه چیزی از پیش خود بعنوان دین از این طرف و آنطرف اخاذی و ابداع کرده‌اند. مهم

نیست کسی تحصیلات رسمی حوزوی داشته یا نه؛ مهم اینست که علمش را از اهل‌بیت علیهم‌السلام گرفته یا نه. امام صادق علیه‌السلام میفرمایند: کلمّا لم یخرج من هذا البیت فهو باطل. به این معنا در جلد دوم بحار روایت زیاد است. امیرمؤمنان علیه‌السلام به کمیل میگویند: یا کمیل، خُذ منّا تکن منّا. کمیل، علمت را از ما بگیر تا از ما باشی.

۲۰۷- در آیهٔ شریفه فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ [سوره ص : ۷۲] نفخه الهی که در آدمی است چیست؟

پاسخ: نفخه الهی مخصوص آدم نیست. در واقع اصلاً به او ربطی ندارد. نَفَسی است که در هستی جاری است. ما اگر خودمان را در معرض آن قرار دادیم مانند ذغالی، شعله‌ور می‌شویم و اگر خودمان را از آن پوشاندیم سرد و خاموش و جامد می‌گردیم. روح، تجلّی حیات‌بخشیِ خداست که پَرَش به هرچه بگیرد، زنده‌اش میکند. میزان بهره‌مندی هرکسی از روح بمقدار عنایت خدا به اوست و عنایت موکول به تقواست.

۲۰۸- من خیلی خواب مردگان را می‌بینم...

پاسخ: اکثراً خاطرات ذهنی است. اکثر آدمها چون به روحشان نپرداخته‌اند ا صلاً برزخی ندارند تا به خواب شما بیایند. پس از مرگ تقریباً از میان می‌روند و چیز قابل ذکری نیستند. میروند در ذکر حکیم خدا تا در قیامت باز زنده شوند. سالکان‌اند که در برزخ سیر خود را پی می‌گیرند و در عوالم مثالی سیر می‌کنند. یا بعضی از متمکّنان در کفر و تباهی که راهی برزخ میشوند تا عذاب برزخی بکشند. پس برزخ مال همه نیست.

خوب است بدانید اعتقاد به برزخ با این عرض و طول از عقاید جدید شیعیان است. از میان فرق اسلامی هم فقط شیعیان معاصر قائل به برزخند. بعید نیست این عقیده نوعی تثلیث نوافلاطونی باشد که اندک اندک و به مقتضاهای کلامی وارد عقاید شیعۀ پس از صفویه شده و نوعی پاسخ به شبهات وارده به مسئله زیارت و توسّل باشد. و خدا داناست. در هر حال به تصریحی که در روایات شده و در تفسیر هم آورده‌ام، برزخ امری عامّ و شامل همه آدمها نیست. یکی از اساتید ما مرحوم آقای خوشوقت میفرمود آدم باید به حدّی از تعالی برسد تا بتواند مسیرش را در برزخ ادامه دهد و الا میخوابد تا قیامت یا در جهنم برزخی اسیر میشود. پس "سیر برزخی داشتن" یعنی طیّ و تعالی در برزخ، مخصوص سالکین و عارفین است. آنها هستند که از این درجه از حیات برخوردارند و مظهر اسم حیّ شده‌اند: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ [سوره آل عمران : ١٦٩].

این بحثها راجع به برزخی به این عرض و طول، حقیقتش معلوم نیست، چون نه صریح قرآن است، نه رفته‌ایم تا ببینیم، مکاشفات هم مَشوب به خیال است. پس توغّل در این بحث‌ها بدرد نمیخورد. اما شما وقتی خواب کسی را میبینید اگر از زنده‌هاست با او تماس بگیرید و حالش را بپرسید و برایش چند تا صلوات بفرستید، اگر هم از اموات است برایش خیرات کنید مثل صدقه یا دو رکعت نماز یا لااقل یک سورۀ قدر بخوانید. این کار برای خود شما مفید است، البته قطعاً خیرش به آن طرف هم میرسد حالا یا در برزخ یا در قیامت. یعنی شما از یک خواب یک عمل صالح و فرصت تعالی ساخته‌اید.

۲۰۹ – چه کتابی مطالعه کنیم؟

پاســخ: مطالعه میکنیم تا علم پیدا کنیم. علم به اینکه کی هســتیم و کجا هستیم. از نظر بنده، میخواهیم به این برسیم که بندهٔ خدا هستیم و در تبعیدِ هبوط. بعد باید بفهمیم حالا چه کار باید بکنیم که به درد امروز و فردایمان بخورد. جواب این چیزها در کتابهایی اســت که خالق ما نوشــته و داده دســت یکسری پستچی بنام انبیاء تا برای ما بیاورند. البته آنها بیش از پستچی هستند، آنها کتابی را که آورده‌اند درس هم میدهند. آمدن آخرین کتاب آسمانی با ترتیل بوده: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا [ســوره الفرقان : ۳۲] پس آموزش آن هم باید با ترتیل باشد. ترتیل یعنی کم‌کم و مستمرّ و منظم و همیشگی. پس بهترین کتاب برای مطالعه، مهم‌ترین کتاب است یعنی کتاب خدا و بهترین روش، مطالعهٔ هر روزهٔ آن است. روزی یک صفحه یا پنجاه تا صد آیه. نه اینکه فقط از رویش بخوانیم بلکه از آن یاد بگیریم و عمل کنیم. میشود هم از فارسی‌اش شروع کرد. بعد از قرآن نوبت به کلمات انبیاء و اوصیای ایشان میرسد که بمنزلهٔ درسهایی است که حول قرآن و راجع به آن گفته‌اند. اگر وقت بود نوبت به کتابهای عالمان میرسد که فهم خود را از قرآن و سنّت مطرح کرده‌اند. پس هر کتابی که به یاد خدا بیاندازد و در راه سیروسلوک به کار بیآید خوب است. البته ملتفت باشید که چنین کتابهایی همگی تاریخچهٔ جستجوها هستند. معمولا سالکان و عارفان قبل از اینکه به آرامش دســت پیدا کند مطلب می‌نویســد اما پس از رســیدن به آن، دســت از نوشــتن می‌کشــند. پس فایدهٔ خواندن خیلی از نوشــته‌های آنها اطلاع یافتن از تاریخ اندیشــه و ســیر آنهاســت. کتابها، تاریخِ اندیشــهٔ بشــری هســـتند، کتاب که بخوانیم میفهمیم که ما کجای این تاریخ قرار داریم. پس نباید پابند کتابهای آدمهای غیرمعصوم شد. اینها تاریخ است. ما هم جزئی از

تاریخ هستیم نباید پایبند فهم خود شویم. مبادا داشته‌ها حجاب شود. دائم باید خود را به محکمات کتاب و سنّت عرضه کنیم و دائم نو شویم.
من در جوانی خیلی رمانهای تاریخی مطالعه میکردم، بعد که مبدأ میلم تغییر کرد مدت زیادی رمانهای معنوی مطالعه میکردم نتیجه‌اش شد کتاب داستانهای معنوی. بعدش کتابهای عارفان تمام ملل را مطالعه کردم. از این سنخ کتابها صدها خواندم. تمام آنچه چاپ شده بود. نتیجهٔ آن کتابها در کتاب جستارهایی در متافیزیک و علوم باطنی گرد آمده. کم‌کم میلم رفت به احادیث ائمه(ع) و ده سالی فقط فقه و اصول و حدیث خواندم که حاصلش شد کتاب احادیث معنوی و فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام. بعد از چهل سالگی به عنایت امام حسین(ع) باب تفسیر قرآن برایم گشوده شد و کتاب تفسیر معنوی خلق شد. انشاء الله روزی هم خاموش میشوم و در دریای آرامش حق آرام میگیرم: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : ۹۱].

۲۱۰- در مدرسه معلّمی داشتیم که با معرفت و عرفان دشمنی می‌کرد...
پاسخ: باید معلوم شود منظورش از عرفان چه بوده؟ عدّهٔ زیادی از متشرّعه، عرفان را مساوی تصوّف و درویشیِ تاریخی میدانند. به این معنا، بله ما هم باید با عرفان مخالف باشیم. تصوّف که در سدّه‌های بعد اسمش به درویشی تغییر کرد، بر مبنای رابطهٔ مریدی با کسی که مراد است شکل گرفته و اطاعت محض از مراد باعث ایجاد یک سازمان اجتماعی و حتی سیاسی شد. درویشان روی هم رفته چند صد سال در جای‌جای سرزمین‌های اسلامی حکومت کرده‌اند. سلسله صفوی، حکومت سربداران، و حکومت نافرجام سید محمد نوربخش که قبرش در سولقان است و نیز فاطمیون مصر و امپراطوری عثمانی برمبنای درویشی شکل گرفت و لااقل در بدو پیدایش کاملاً تناسبات درویشی

بین شـاه که مرشـد اعظم بود با مریدانش، محسـوس بود. این فرآیند، مسـتعدّ ورورد سـلایق مراد یا مرشـد به تعالیم فرقه و ایجاد بدعت بوده و هسـت. برای همین عالمان و فقیهان، همیشـهٔ تاریخ در برابر تصـوّف موضـع گرفته‌اند. حالا پس از پانزده قرن ما آمده‌ایم و میگوییم طریقتی که سید علی شوشتری موسوم به صـاحب علم جمعی از ملاقلی جولا دریافت کرده، تصـوّف نیسـت و عرفان است. یعنی متن دین است نه تأویل آن و سلایق و بدعت‌ها در آن نیست. خُب، بپذیرید که خیلی‌ها باورشان نمیشود.

یک مطلب را بگویم: این طریقت پس از ملاحـ سینقلی همدانی دو شاخه شد، یک شـاخه از طریق سـید جمال گلپایگانی به میرزا مهدی اصـفهانی رسـید و شاخهٔ دوم از طریق سید احمد کربلایی به مرحوم علی آقای قاضی. و بعد میرزا مهدی مدعی شد که عرفان اهل بیت(ع) د ست من ا ست و نامش را گذا شت مکتب معارف و گفت مرحوم قاضـی تمایل پیدا کرده به کتابهای محی‌الدین عربی یعنی صوفی شده. صرف نظر از صحّت و سقم این ادعا - که به نظر بنده صـحیح نیسـت و تمایل به عرفان نظری از زمان مرحوم علامهٔ طهرانی(اعلی الله مقامه الشـریف) ظهور یافته - مکتب میرزا مهدی هم یک مکتب کاملاً عرفانی ا ست. اما بخ‌صوص در شاگردان مرحوم حلبی ظاهرِ ضدعرفان بخود گرفته اسـت. پس مکتب معارف خراسـان - نه اندیشـه‌هایی که فاضـل ارجمند جناب آقای حکیمی بنام مکتب تفکیک منقّح کرده - دقیقاً یک عرفان اسـت و سینه به سینه منتقل میشود. من ردّی از آن در کتاب معرفت نفس گذاشته‌ام تا در تاریخ بماند چون از طریقِ دیگر شاگردان مرحوم حلبی امکان انتقالش میسّر نشـد. خود ایشـان میفرموده اسـتعدادش را در آنها ندیدم لذا سـوقشـان دادم به مبارزه با بهاییت که نیاز آنروز بود. اینگونه انجمن حجّتیه پدید آمد که البته با صف‌آرایی در برابر امام(ره)، پس از انقلاب به سمت و سویی دیگر رفت.

اما نکتهٔ اصـــلی اینجاســـت که مرز تصـــوّف با عرفان چیســـت؟ و خود عرفان چیست؟ فرق یک فقیه که عارف باشد با فقیهی که عارف نباشد در چیست؟ این مطالب را مو به مو اینجانب در مقالاتی در ملحقات کتاب اذکار شـــرح داده‌ام. فرق عرفان اســـلامی را با عرفان یهودیت و مســـیحیت گفته‌ام و فرق عرفانهای ادیان توحیدی را با عرفانهای کاذبِ اُمانیستی هم به عرض رسانده‌ام و از همه مهم‌تر فَرق عرفان مکتب اهل بیت(ع) را با عرفان اهل ســـنّت شـــرح داده‌ام. طالبش به آنجا رجوع کند. در همین مکتب عرفان اهل بیت (ع) که مکتب معرفت نفسِ نجف است و از طریق مرحوم قاضی یا مرحوم میرزا مهدی، علی رغم اختلافشـــان، به نســـل بعد رســـیده، و دعوا دعوای زرگری اســـت نه چیزی بیشـــتر، آفتی را که باید مراقب بود تا گریباگیر ســـالک نشـــود شـــرح داده‌ام. بخصوص ویژگی‌های استاد و معنای استاد را برای مرزبندی با تصوّف، مفصّلاً تشریح کرده‌ام. لطفا به آنجا رجوع بفرمایید.

۲۱۱- چرا احساس رشد و تعالی نمیکنم؟ ...

پاسخ: متوجه باشید که روح ما مثل یک ذغال است که باید دائم فوتش کرد تا مشتعل باقی بماند. یعنی باید خدا دائماً به ما مدد برساند و دائم نفخ روح کند و به روح‌القدس تأیید کند و الا خاموش می‌شـــویم. نکته اینســـت که خدا دائم هســـتی را فوت می‌کند اما ما خودمان را قایم کرده‌ایم که نَفَســـش به ما نخورد؛ عیب از ماست. فیض در هستی جاری است؛ ما نقطه کور شده‌ایم. برای اینکه در معرض این دم حیاتبخش قرار بگیریم، باید خود را در معرضـــش قرار دهیم. راهش دعاست: قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا [سوره الفرقان: ۷۷] ای پیامبر به همه بگو اگر دعاهای شما نباشد، خدا هیچ

توجهی به شـــما نمیکند. اما این حقیقت را باور نداشـــته و دروغ میپندارید و عاقبت، دودش به چشم خودتان خواهد رفت.

۲۱۲- ... اینکه می‌گویند فلان چیز ســرّ اســت، راز اســت؛ چقدر این حرف‌ها درست است؟

پاســخ: ســرّ یعنی چیزی که مخفی اســت و باید فعلاً برای من مخفی بماند. بنابراین سرّ چیزی نسبی است. هرچیزی که کسی قدرت هضمش را ندارد و نمیتواند فعلاً درکش کند یا دانســتنش بهمش میریزد، برایش ســرّ اســت. از اموری که معمولاً برای همه سرّ است زمان مرگ است. ما نه میدانیم خودمان کی میمیریم، نه اطرافیانمان. هیچ‌کس این را نمیداند: وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِـبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ [سـوره لقمان : ٣٤] طبق این آیه روزی‌ها و عاقبت‌ها هم معلوم نیست.

برای اینکه آدم اهل اسرار شود باید روحش عمیق و قوی شود. ایمان و یقین به روح عمق میدهد. اما اکثر آدم‌ها اصـــلاً روح‌الایمان ندارند: إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [سوره الفرقان : ٤٤]. آنها هم دارند معمولاً در روح‌الایمان مســتقرّ نیســتند: یا چیزی روحشــان را دزدیده اســت یا آنرا در جایی آویخته‌اند. زمانی که فکر ما مشغول یک ماجرایی است، تسخیر آن چیز هستیم و آن چیز روح را دزدیده است، مثلاً وقتی موسیقی گوش می‌دهیم، فیلم می‌بینیم، ورزش می‌کنیم، شــهوترانی می‌کنیم، داریم غذا می‌خوری،... وقتی دل در گرو چیزی داده‌ایم و شــب و روز، ته قلب یا گوشــه دل ما، آن چیز همراهمان بود، روحمان را آنجا جا گذاشته‌ایم و آویخته‌ایم. علت اسراری بودن برخی چیزها اسارت ما در زمین و شهوات زمینی است و الا در مقام روح معمولاً سرّی نیست یا اگر هست نسبت به نوامیس کلی هستی است. منتها ما که در روح خود ساکن نیستیم، ما

که آدمهایی هســتیم کاملا ًدنیایی، خیلی چیزها را نباید بدانیم! اســرار از اینجا ریشه گرفته.

۲۱۳- ... از کجا بفهمیم که در راه خدا رشد داشته‌ایم؟
پا سخ: با گذر سنّ و در بازه‌های سال به سال یا چند سال به چند سال، چند اتفاق باید برای انسان بیفتد؛ اینها ملاک رشد است.
یکی اینکه کم‌کم تلاطمش کمتر شـود و به وقایع پیرامونش عکس العمل تند و افراطی نشان ندهد. به عبارتی صبورتر شده باشد.
دوم، تعلّقاتش به ا شیاء و ا شخاص کمتر شود. این ا ستاد نشد، یکی دیگر. این زن رفت یکی دیگر. این بچه سـر به راه نشـد، طوری نیسـت دنیا ادبش میکند، پول دا شتیم که دا شتیم، ندا شتیم هم ندا شتیم. هرچه آدم مسن‌تر میشود باید تعلقاتش کم شــود. تا حالا دیده‌اید پدربزرگ بهانه بگیرد؟ نوه بهانه می‌گیرد و پدربزرگ بزرگواری می‌کند و حاجتش را برمی‌آورد. ما هم دیگر بزرگ شـــده‌ایم پس بجای بهانه گرفتن باید مواظب دیگران باشیم.
سـوم، میلش به عبادت و خلوت فزون شـود و عشـقش در زندگی بشـود فراغت برای عبادت. دائماً ذاکر باشد.
چهارم، از پرسه زدن علمی در اینطرف و آنطرف دست بکشد و گمشده‌اش را در کتاب خدا بیابد. این، واقعاً توفیق میخواهد.
پنجم، خودش را بیشتر جمع و جور کند و اسارتش در چنگ شکم و پایینِ شکم کنترل شده‌تر باشد.
ششم، فکر و ذکرش از خوردن و جمع کردن تبدیل شود به سیر کردن و روزی رسـاندن. حریص باشـد برای کمک به دیگران و بفهمد گره‌های سَـفرِ آخرت اینطور باز میشود.

هفتم، کم‌کم بفهمد وقایع و سرنو شت‌ها و ارزاق، خیلی د ست خودش نیست؛ پس بیشـتر تسـلیم باشـد و از خدا بخواهد و در نهایت، به آنچه خداداده راضـی باشد.
هشـتم، انس و علاقه‌اش به ارواح طیّبه انبیاء و اوصـیاء و اولیاء زیادتر شـود و بتواند رابطه برقرار کند.
نهم، رها کند، ول کند، گیر ندهد، در جزئیات گیر نکند، و آزاد باشد از همه چیز جز خدا و راه خدا.
دهم، سکوتش زیاد شود، زهدش فزون گردد، آرام شود، متانت پیدا کند، ....
بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ [سوره القیامة : ١٤]

۲۱۴- ... کی بچه دار شویم؟
پا سخ: امروزه آدمها دیر ازدواج می‌کنند، بعدش هم دیر بچه‌دار می شوند، گاهاً هم ا صلاً بچه نمی‌خواهند. این م سأله از نکبت‌های م ستحدثه(تازه) ا ست که گریبان خیلی‌ها را گرفته. آدم هر قدر هم عملش ز شت با شد اگر اولاددار شود یک امیدی هسـت که هرجای برزخ که از یاد رفته باشـد با اعمال خوب اولاد یا اولاد آنها دستگیری شود. باید ربط خود را به شبکهٔ انسانی قوی کنیم.
وقتی بچه میآید زندگی وارد یک فاز جدید میشـــود و حالت پیشـــرونده بخود میگیرد. وقتی بچه میآید ارزاق جدیدی برای خانه تدوین میشـــود. وقتی بچه میآید ملائکهٔ خاصی در خانه مقیم میشوند.
بچه که باری بر دوش شما نیست! کنار سفرهٔ شما بقدر یک کف دست میخورد و همراه شما، کائنات بزرگش میکند. شما فقط باید غذایتان را با او تقسیم کنید و دائماً عشق نثارش کنید.

تربیت بچه را هم از خدا بخواهید. یعنی به خدا تکیه کنید و از او کمک بخواهید تا نور ایمانش را در دل بچه بگذارد.

از این آیات الگو بگیرید:

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره آل عمران : ۳۵]

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ [سوره آل عمران : ۳۸]

وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم : ۵] يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا [سوره مریم : ۶]

۲۱۵- ... ضمناً مرقوم بفرمایید برای سخنرانی شما چقدر زمان مناسب است؟ چون این امکان هست که برنامه سخنرانان دیگر را نسبت به آن تنظیم کرد...

پاسخ: ... اما راجع به زمان لازم برای سخنرانی: من فقط چند ثانیه وقت میخواهم! اگر نفهمیدند، حدود هفت دقیقه! اگر باز هم نفهمیدند دیگر کار من نیست چون یک عمر وقت میخواهد! مردم بر سه قسم‌اند یک عدّه که با یک اشاره هشیار می شوند و عدّه‌ای که فقط لازم است آن اشاره را کمی مکرّر کرد و بقیه اصلاً نمی‌فهمند و باید هفتاد سال رنج بکشند. آن چندثانیه صرف می‌شود تا بگویم لااله الا الله اگر نفهمیدند، چند دقیقه توضیح می‌دهم که یعنی خودت را رها کن، توجّهت را به سوی او کن، چیزی مشغولت نکند، نترس و محزون نباش، ... و اگر اینها را نفهمیدند دیگر کاری از دست من برنمی‌آید باید کائنات آماده‌شان کند که این یک عمر طول می‌کشد.

مردم، بی‌وهم به دنیا می‌آیند، اما با وهم بزرگ می‌شوند، با وهم زندگی می کنند و در وهم می‌میمرند و تنها پس از محشور شدن میفهمند چه کلاهی سر خود گذاشته‌اند. تعجب نکنید، کسی که اینجا کور است آن عالم هم کور است.

۲۱۶- ...

پاسخ - راجع به اینکه گفتید هرچه میدوید به چیزهایی که در زندگی میخواهید منجمله حداقل رفاه، نمیرسید، خدمت شما عارضم که کسی به خدا گفت خدایا همه چیز بده تا از زندگی لذت ببرم؛ و خدا گفت: نه من فقط زندگی می‌دهم، خودت برو و از همه چیز لذّت ببر.
نعمت اصلی که انسان دارد، اینست که هست. یعنی خدا خلقش کرده و وجود دارد. خودِ این هستی، بی‌نیاز به کوشش یا تلاشی یا تحصیل ماهیتی خاصّ، چون نفخه‌ای از خداست، سراسر نور و سرور است. منتها ما خوشحالی خود را به چیزهای خیالی و بیرونی گره زده‌ایم و میدویم تا آنها را بدست آوریم و بعد، احساس خوشبختی کنیم. خوشحالی در هیچ چیز نیست جز عمیق شدن در خود و همنشینی با خدایی که از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. خدایی که حتی از قلب ما به ما نزدیکتر است. پس برای خوشبختی باید دست از بیرون بردارید و بیاد خدا باشید و همنشین خدا شوید. خوشبختی به دارایی نیست به بندگی است. آنها که بسیار دارند، ندیدم خوشبخت شده باشند، جز آنهایی که خدا را هم داشته‌اند. و آنهایی که خدا را دارند خوشبخت‌اند حتی در اوج نداری.

۲۱۷- در خیابان وقتی به زنهای بدحجاب یا زنهایی که روسری خود را از سر برداشته‌اند برمیخوریم باید چه کنیم؟ آیا آنها را نهی از منکر کنیم؟

پاسخ: شکی نیست که نهی از منکر واجب است منتها با حصول شرایطش. از جملهٔ شــرایط آن تأثیر اســت. میدانید تأثیر یعنی چه؟ یعنی آن فرد قبول کند و رفتارش را تغییر دهد، نه اینکه جلوی شــما روســری را جلو بکشــد و وقتی دور شدید باز از سرش بردارد و در دلش به دین شما ناسزا بگوید. نهی از منکر برای صلاح طرف است و تشریع شده تا او را به خدا نزدیک کند. اما بعضی نهی از منکرها طرف را منزجر و از دین خدا دورتر میکند.

البته نهی از منکر یک جلوهٔ اجتماعی هم دارد: اینکه وقوع گناه در ظاهر جامعه کم بشود. این هم لازم است. برای این غایت، بهتر است این نقش را در روزگار کنونی نیروی رســمی و قانونی حکومت یعنی پلیس انجام دهد. هم چون آموزش دیده، هم چون وظیفه‌اش میدانند با او درگیر نمی‌شــوند و مشــکلات بعدی پیش نمیآید. در صــورت درگیری هم بهتر میتواند مدیریت کند که به ضــررهای بزرگ ختم نشــود. در این ســالها زیاد بوده که جوانی زنی را بخاطر حجاب نهی از منکر کرده اما به یک قتل ختم شــده! آیا شــارع به این راضــی است؟! قتل که به مراتب نسبت به حجابْ گناه بزرگتری است.

حالا یک نکتهٔ دیگر: مگر ما برای مردم در بیست سال اول عمرشان که وقت تحصیل در نظام آموزشی کشور است چه کارکرده‌ایم که در دانشگاه و کوچه و خیابان انتظار داریم اخلاق اسلامی را رعایت کنند؟ وقت را از دست داده‌ایم و دیگر جبران نمی‌شود. یک نسل را از دست داده‌ایم و دیگر جبران نمی‌شود.

بهترین کار برای اینکه جلوی منکرات را در دههٔ سوم عمر آنها بگیریم اینست که در دهه‌های پیشش آنها را با اسلام واقعی آشنا کرده باشیم. ما امر به معروف را در بیســت ســال اول عمرِ طرف رها کرده‌ایم و آنوقت در بیســت و اند ســالگی میخواهیم او را نهی از منکر کنیم. شدنی است؟!

امام سجاد(ع) میفرمایند با اعمالتان، نه زبانتان مردم را به دین دعوت کنید.

بهترین موضع برای امر به معروف و نهی از منکر در بستر خانواده و مدرسه و در محیطی آرام و پس از حصول دوستی و درک متقابل است. آنهم پس از لحاظ وجود زمینه.

مرحوم حاج رحیم ارباب که از علمای اعلام و اهل دل در شهر اصفهان بود، فامیلی داشته که نماز نمیخوانده و آقای ارباب هم میدانسته. یکروز آن فامیل که کارمند دادگستری هم بوده به آقای ارباب التجاء میکند که برای رئیس دادگستری بنویس مرا منتقل کند فلان جا. آقای ارباب رسمش بوده که هرکه سفارش میخواسته مینوشته. پس برای رییس دادگستری نامه‌ای مینویسد. رئیس دادگستری به احترام آقای ارباب امتثال امر میکند و در جواب آقای ارباب مینویسد به چشم! آقای ارباب آن فامیل را میخواهد و میگوید یک مژدگانی برای شما دارم و یک مشتلق میخواهم. او میگوید سمعاً و طاعتاً. آقای ارباب میگوید مژدگانی اینست که با انتقال شما موافقت شده و مشتلق اینست که حرف مرا گوش کنید: خداوند اینقدر شما را دوست دارد و هرچه خواسته‌اید داده، پس چرا با او قهرید؟ میگوید: چه کنم؟ آقای ارباب میگوید: با خدا آشتی کنید و نماز بخوانید. این برخورد آقای ارباب و امر به معروف در جای درست، از آن فرد یک مؤمنِ درست و حسابی میسازد. آقای ارباب بعداً گفته بوده سالها بود که میخواستم این را به او بگویم اما "زمینه‌اش" نبود. به این زمینه خیلی دقّت کنید.

۲۱۸- ... تعداد دینداران در جامعه کمتر نمیشود؟

پاسخ: همیشه کم بوده. همیشهٔ تاریخ اینطور بوده. به گمانِ من چیزی عوض نشده، وضع همیشه یک جور بوده. کرّ و فرّی هم که در برخی برهه‌های تاریخ دیده شده، ظاهری است و عمق ندارد. "قلیلٌ من عبادی الشکور" همیشه

هست. خدا کند من و شما جزوش نباشیم. همیشه آنها که سوار کشتی نجات میشـــوند، قلیل‌اند. بیخود برای خود آمار ســـازی نکنید. شـــما که از انبیاء بهتر نیستید. اگر طرفدارانتان بیشتر شوند معلوم است کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه دارید.
به مرحوم میرزای قمی گفتند طلبه‌ای آمده در شـــهر ما و همهٔ مردم مجذوبش شـــده‌اند و جوانها دیندار شـــده‌اند. گفته میخواهم او را ببینم. دفعهٔ بعد مردم آن مبلّغ را هم همراه خود میآورنـد محضـــر میرزای قمی. میرزا بـه او میگویـد پدرسوخته! چی از خودت ساخته‌ای و جای دینِ واقعی داری تبلیغ میکنی؟ اگر دین واقعی را تبلیغ کنی اینهمه آدم دورت جمع نمیشـــود! دین واقعی طالب ندارد. انبیاء هم اقبال عمومی نداشـــتند. تو چه غلطی داری میکنی؟! معلوم است که بجای بیان دین خدا به خوش‌آمد مردم داری حرف میزنی!

۲۱۹- ... و یک نکتهٔ دیگر: برای جامعه احساس خطر می‌کنم...
پاسخ: ... اما اینکه فرموده‌اید برای جامعه احساس خطر میکنید: بروید آن بالا بنشینید و از منظر خدا به کائنات نگاه کنید. در اینصورت آیا خطری وجود دارد؟ خداوند هیچگاه احساس خطر نمی‌کند، شما هم اگر خودتان را به خدا وصل کنید و خدایی شوید می‌بینید خطری وجود ندارد. همه چیز سرجایش است.
یک دعای جوشن صغیر داریم که بمنزلهٔ حرز است. آن دعا یک ترجیع بند دارد که در تمام دعا تکرار میشود. آن فقره اینست که:
فَلَكَ الحَمْدُ يارَبِّ مِنْ مُقْتَدِرٍ لايُغْلَبُ، وَذِي أَناةٍ لا يَعْجَلُ، صَـــلِّ عَلى مُحَمّدٍ وَآلِ مُحَمّدٍ وَاجْعَلْنِي لِنَعْمائِكَ مِنَ الشّاكِرِينَ وَلآلائِكَ مِنَ الذّاكِرِينَ.
یعنی حمد، خدای مقتدری را، که نه هیچوقت مغلوب میشـــود و نه هیچوقت عجله میکند!

روایت ا ست که بین دعای مو سی ع برای فرج بنی‌ا سرائیل از د ست فرعون تا استجابت آن دعا فاصلهٔ چند ساله افتاد. موسی ع یکبار به خدا شکایت کرد که خدایا چرا اینقدر به فرعون و قومش مهلت میدهی؟ خدا فرمود: مو سی، کسی مثل تو عجله میکند که میترسد کار از دستش در برود. آسمان و زمین و تمام هستی در مشت من است. من عجله‌ای ندارم.
فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا [سوره مریم : ٨٤]
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ [سوره الأحقاف : ٣٥]
هیچ وقت برای جامعه یا هیچ‌یک از افراد آن نگران نباشید. هرکس از خدا کمک و هدایت طلب کند در حمایت خدا قرار خواهد گرفت. برای عذاب آنها هم عجله نکنید و نظری نداشته باشید. آنها مال خدا هستند خودش میداند چه کند.
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره المائدة : ١٠٥]

۲۲۰- ذکر را از چه کسی باید گرفت؟
پاسخ: مهم نیست که ذکر را از چه کسی بگیرید، و مهم نیست که آن شخص اهلیّت داشته باشد، مهم آن است که شما او را قبول داشته باشید. و این بهانه‌ای می‌شود که ذاکر خدا شوید. همین!
خدا فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [سوره الأحزاب : ٤٢]
در وادی ذکر، ا صل همین آیه ا ست، بقیه فروعاتِ موهومه‌ای ا ست که ریشه در کتاب و سنّت ندارد. البته ا سماء و اذکار، توقیفی هستند و باید به کتاب خدا

یا سنّت ختم شوند. و الا ذکر الله نیستند و بقول قرآن "اسماءٌ سمّیتموها أنت و آبائکم" هستند.

بعضی به گزاف، ذکر را چون دوا میدانند اما آقای بهجت(ره) معتقد بود که ذکر گرچه دوای دردهای بنی‌آدم است اما این تشبیه بخاطر نقش شفادهی آن بر قلب است و برای اثبات مقدار مشخص و عدد مشخص، این تشبیه صدق نمیکند. اتفاقاً از این لحاظ ذکر چون غذاست. و میل، دلیل انجام است و مقدار گفتن هم تا امتداد میل است. اذکار کتاب و سنّت معلوم است، به هرکدام که دلش مایل شد، هرچه میتواند و شائق است عمل کند. برنامه هم داشته باشد چه بهتر. چه اربعین چه برنامهٔ سال، چه دائمی. خلاصه ذاکر باشد. بخشی از درجات انسانها و تمایز و تفاضلشان بخاطر ذکرِ بیشتر است.

۲۲۱- چطور می‌شود کسی از صالحان شود؟

پاسخ: اول از همه، باید به «مقام عدل» در رابطه‌اش با دیگر انسانها عمل کند. مقام عدل شش مؤلفه دارد: اینکه منصف و حق‌پذیر باشد، قدرشناس و شکور باشد، یکرو و راستگو باشد، امین اموال و اعراض و اسرار مردم باشد، متعهد به وعده و قول و قرارش باشد، و نیز نظیف و خوشبو باشد. کسی که این شش خصوصیت را داشت، از حیوانیت درآمده و انسان است. حالا چنین انسانی اگر در رابطه‌اش با دیگران، عامل به «مقام فضل» شد، آدم می‌شود. مقام فضل هم شش مؤلفه دارد: صبور و جورکِش باشد، اهل مدارا و اغماض و چشم‌پوشی و بخشیدن دیگران باشد، کریم باشد به این معنی که کسی ناراضی از نزدش باز نگردد، حامی ضعفا باشد و آنها را زیر پر و بال خود بگیرد، خوشبین و خوش‌نیت و خیرخواه دیگران با شد، عطوف و وَ صول و خو شرو و مهربان با شد. کسی که این شش خصو صیت را دا شت، آدم ا ست. کسی که آدم شد کم‌کم با خودش

خلوت می‌کند، این خلوت کردن با خود کمالی است که آرام آرام در آدمها شکل می‌گیرد نه یکدفعه. آنها در خلوت با خود به سه چیز می‌رسند یکی محاسبه نفس و سنجش دائم خلوص خود، دوم بلندهمتی که میل به عبادت و معرفت و غضّ بصر از امور بی‌ارزش است، سوم قناعت یعنی راضی بودن از دنیا به کفاف و کم کردن ضروریات زندگی. وقتی این سه خصوصیت در کسی شکل گرفت، کم‌کم در سویدای دلش مراقبه و حضور حس می‌کند و این به معنی آن است که سیر او به پایان رسیده و سلوکش دارد آغاز می شود. سلوک روی پایه حضور است و تا کسی حضور نداشته باشد حقیقتاً نمی شود گفت از صالحین است.

۲۲۲- راجع به کرامت اولیاء خدا....
پاسخ: خیلی از آنها کرامت نیست، فراست است. فراست یعنی تیزهوشی که نصیب هرمؤمنی می‌شود. اصولاً بعضی‌ها باهوش‌اند و خیلی مسائل را راجع به دیگران حدس می‌زنند، این فراسات را نباید به پای کرامات نوشت. این خبطی است که خیلی در تاریخ رخ داده و از آدمهای باهوش، بت‌های معنوی ساخته.

۲۲۳- چطور بفهمیم که انتخاب درست در آزمونهای زندگی کدام است؟
پاسخ: اصولاً آزمون یک بازی است. تا نشسته‌ای و به گزینهٔ درست فکر می‌کنی اسیر جلسهٔ امتحان هستی و مراقبین محصورت کرده‌اند. بلند شو و ورقه را پاره کن و از جلسه بیرون برو. تنها در این صورت است که از آزمون جَسته‌ای. اگر بنشینی و به جواب درست فکر کنی پشت سرهم ورقه جدید سؤالات به تو می‌دهند و تا ابد در آزمون نگه‌ات می‌دارند و از خدا بازت می‌دارند. دوراهی‌های دنیا درست و غلط ندارد، همه‌اش بازی است. کسی که اینرا فهمید

دیگر فریب نمی‌خورد و ذهن‌اش را مشـــغول جواب درســـتِ نمی‌کند. یک راه درست است - یعنی اصلاً یک کار بیشتر نمی‌شود کرد- و آن اینکه همه‌چیز را با خوب و بدش ول کنیم، آنوقت است که به خدا می‌رسیم. اگر دنیا برایتان یک آزمون فراهم کرد به او بگویید د ست از سرم بردار، مرا بازی مده، می‌خواهی از خدا بازم بداری؟ به مجنون گفتند حق با علی(ع) ا ست یا معاویه؟ گفت: حق با لیلی اســـت. البته این تمثیل اشـــکالاتی دارد اما معنایی را که ما میخواهیم تا حدّی منتقل میکند. شما علی(ع) را که استثناست چون حجّت خداست بردارید و جایش کســـان دیگر را بگذارید. آنوقت اگر بپرســـی حق با زید اســـت یا عمر؟ میشــود جواب داد: ذهنت را مشـغول نکن، حق با خداسـت. یعنی زید و عمر و دنیای آنها را ول کن و مشـــغول بندگی‌ات باش. یا اگر بپرســـند دکتر بشـــوم یا مهندس؟ بجنگم یا صـلح کنم؟ بسـازم یا طلاق بگیرم؟ جواب یک چیز اسـت: هرکار میکنی برای خدا بکن. خیلی برای خدا مهم نیســت که چه میکنی؛ مهم اسـت که برای او بکنی. اینکه میگویم خیلی، چون این بحثها اسـتثناء هم زیاد دارد. یک وقتی شـــرع یا عقلِ مؤمنان حکم دارد، آنوقت فرق میکند. اما خیلی وقتها جواب روشـــنی برای خیلی مســـائل زندگی و دو راهی‌های آن نیســـت و هرکس چیزی میگوید. در اینصورت بدان که فرقی ندارد از کدام راه بروی، فقط با خدا برو و به نام خدا و به اسـتعانت او: وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى [سـوره النجم : ٤٢].

۲۲۴- حکمتِ داشتن بچهٔ معلول چیست؟

پاسـخ: برای والدین، ریاضـت اسـت و در ضـمنش خیلی تعالی پیدا می‌کنند، خیلی.

اما راجع به خود آن شخص مطلب کمی پیچیده است. گاهی کسانی را که در عوالم قبل(عوالم ذر) سرکشی کرده‌اند، جبراً معلول به این عالم می‌آورند تا تهذیب شوند. و گاهی ارواح بزرگی خودشان انتخاب می‌کنند که معلول بدنیا بیآیند و تهذیب شوند و به مدارج عالیه برسند.
کلاً آخرش بُرد است. برای همهٔ طرف‌ها.

۲۲۵- از کجا می‌شود فهمید در راه هستیم یا نه؟
پاسخ: اگر در کسی درک و سپس تمنّای مقامی از مقامات الهی بوجود آمد، او در حال حرکت به سوی آن مقام است و خودبخود به آن مقام خواهد رسید؛ هرچند زمانی بسیار دور و در عالمی جز این عالم. وای اگر آرزوی قرب الهی در ما از میان برود و اصلاً فراموش کنیم که باید به کدام سو برویم. اما تا وقتی ادراکی از کمالات داریم و می‌فهمیم فلان چیز کمال است، غُصه ندارد، چون تکویناً در حال حرکت و اتّحاد با آن کمال هستیم.

۲۲۶- برای دیدن فلان عالم به مسجد او رفتم، می‌خواستم از او استفاده معنوی بکنم و او مرا راهنمایی و استادی کند، اما اصلاً مرا تحویل نگرفت و سرش خیلی شلوغ بود و اعتنایی به من نکرد و بیش از چند لحظه به حرف من گوش نکرد و توصیه خاصی هم به من نکرد....
پاسخ: کسی که لایق و قابل تربیت کردن دیگران است، همیشه وقت دارد، چون کارش این است. فراموش نکنید کسی که وقت نداشت یا وقت به شما نداد، چیزی ندارد که به شما بدهد. این قانون خلقت است. اکثر کسانی که به عنوان مربی و معلّم سلوک در جامعه مشهور شده‌اند، مربی و معلّم نیستند. خدا از هرچیز قلابی‌اش را هم ساخته و در جامعه گذاشته تا کسانی که واقعاً او را

نمی‌خواهند بلکه عناوین و لذایذ روانی این امور (در اینجا سیروسلوک) را می‌خواهند، سرشان بی‌کلاه بماند. البته آن استاد سوءنیت ندارد و با تمام تلاشش سعی کرده اخلاص داشته باشد، اما جایگاهش در نظام تربیت معنوی، استادنماست نه استاد. معمولاً خودش هم اینرا نمی‌داند. حتی اگر او به تو وقت می‌داد و پیش او می‌رفتی، می‌فهمیدی که دوای درد تو آنجا نیست، او چیزی جز یک مشت کلیات که خودت می‌دانی، مثل اینکه واجب و حرامت را انجام بده، ندارد به تو بدهد. استاد واقعی کسی است که اولاً او سراغ تو بیاید نه آنکه تو سراغ او بروی، دوماً چیزهایی به تو بگوید که نمی‌دانستی، سوماً نَفَس داشته باشد و با ولایت تکوینی تو را یاری کند و دستت را بگیرد.

۲۲۷- در محیط کار مرا مسخره می‌کنند و دست می‌اندازند....

پاسخ: شما لباس اتو نکرده می‌پوشید و تصور خودتان از آن این است که بی‌اعتنا به دنیایید، شما کم خرج می‌کنید و تصور خودتان از آن اینست که قانع هستید، شما ماشین خود را نو نمی‌کنید و تصور خودتان از آن اینست که با کم میسازید،... و بسیاری چیزهای دیگر که در جای خود و با نیّت درست اگر عملی شوند می‌توانند کمال محسوب شوند، اما نکته اینجاست که تصور دیگران نسبت به این کارها با تصور خود شما متفاوت است. آیا می‌دانید لباس اتو نکردهٔ شما را به حساب شلختگی، کم خرج کردنتان را به حساب بخل، ماشین کهنه شما را به حساب بدبختی و ناموفقی می‌دانند؟ همانطور که حقیقت امور مهم است، تلقّی مردم از آنچیزهایی که به ظاهر و رفتار اجتماعی ما مربوط است نیز هنوز نوعی واقعیت است و نباید از نظر دور داشته شود. اینکه می‌گویم هنوز، به خاطر این است که ما هنوز یک عارف نشده‌ایم، هیچکس نمی‌گوید این عارف را نگاه کن، یا وقتی به دیدار شما می‌آیند

نمی‌گویند به دیدار عارف می‌رویم، یا وقتی از شما چیزی می‌پرسند قبول ندارند که با یک عارف مشورت کرده‌اند و قس علی هذا. مطئن باشید وقتی شما واقعاً یک عارف شدید، جامعه نیز به شما به چشم یک عارف نگاه می‌کند. خداوند گاهی حجّت‌هایش را آشکار میکند. وقتی به کمال رسیدید هیچ عیبی ندارد که حتی لباستان را نیز عوض کنید و لباسی مخصوص خودتان بپوشی و یا موهایتان را بلند کنید، اما اکنون این کارها را به حساب لاابالیگری و دیوانگی شما می‌گذارند. شما هنوز به آنجا نرسیده‌اید که توسط جنود خدا حمایت شوید، چون هنوز خدمت‌گذار خدا نیستید، پس رخت و لباس و ادای خدمتگزاران برایتان ناهنجار است و ناهنجاری وقت و نیروی شما را هدر می‌دهد و باعث دور شدن دیگران از اطرف شما می‌شود.

همینکه آمده‌اید و از برخورد مردم با خودتان گله و شکایت می‌کنید، دلیل یکدل نبودنِ شما ست. شما هنوز در این جامعه باقی هستید، پس با قواعد آن بازی کنید. و از قواعد آن این است که بدانید احساس شما نسبت به خودتان تا چه اندازه با احساس دیگران نسبت به شما متفاوت است. باید تلاش کنید تا با کنترل ظاهر خود، این شکاف را پرکنید.

وقتی کامل‌تر شدیم برایمان مهم نیست دربارهٔ ما چه میکنند. در اینصورت یا مردم نمیتوانند هضمِمان کنند، طوری نیست در اینصورت بدرد کارهای خاصی مثل تربیت خواصّ میخوریم؛ یا خدا فکر مردم را طوری عوض میکند که بدرد جامعه بخوریم و بتوانیم الگویی برای تودهٔ مردم باشیم؛ باز هم طوری نیست. اما حالا که فکر مردم برای ما مهم است طوری رفتار نکنیم که فکرمان مشغول آنها بشود. مدارا کنیم.

۲۲۸- آیا آنکه همسرش مرده، اگر گریه کند خلاف صبر کرده؟

پا سخ: معنای گریه، گله کردن نی‌ست تا با مقام صبر نسازد. پیامبر ص هم که فرزندش ابراهیم مرد گریه کرد. منتها گریهٔ مؤمن او را می‌کشاند به طلب غفران برای متوفّی و خیرات برای او. وانگهی ســوگواری مؤمن زیاد طول نمیکشــد. مؤمن یک نماز که میخواند همهٔ غ‌صه‌هایش یادش میرود. یکی از ا ساتید ما از آقای خویی نقل کرده بود که پســر ســید علی آقای قاضــی به رحمت خدا رفته بود، ما رفتیم برای تســلیت. قاضـــی گفت من تا تکبیرة الاحرام نماز را میگویم همهٔ غمها را فراموش میکنم. گفته‌اند سر پسر آسید ابوالحسن ا صفهانی را در نجف در وســط نماز جماعت بریدند. ســید لحنش در نماز بعد عوض نشــد. بعد هم که معلوم شـــد بچه‌اش مرده و یک طلبه بچه را کشـــته. فرمود: یکی از بچه‌های من، یکی دیگر را کشته، من بخشیدم. چنین کسی را حضرت حجّت میکند زعیم شیعه و میگوید "نحن ننصرک". پیامبر ص میفرماید بچه‌های شما پیشـــتر اگر بمیرند میروند در بهشـــت برای شـــما جا مهیّا میکنند. مؤمن زن و بچه‌اش و والدینش هرکدام کافر نبا شد با او در به‌شت ا ست. این مطلب در دو ســه جای قرآن به صــراحت آمده: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ [سوره الطور : ۲۱]. جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَــلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ [سوره الرعد : ۲۳]

۲۲۹- فقیر شده‌ام، دست به طلا می‌زنم خاکستر می‌شود....

پا سخ: وقتی کارهای آدم نتیجه نمیدهد و دری باز نمیشود، باید چند کار انجام دهد. اول، نمازهایش را اول وقت و حتی‌الامکان با حضــور بخواند، نه برای اینکه روزی‌اش ز یاد شــود، برای اینکه آخرش همین برایش می ما ند. دوم، اســتغفار را ذکر قلبی خود کند. برای اینکه یادش نرود بعد از نمازها صــدبار

استغفار کند به همین لفظ استغفرالله. سوم، هر روز یک صدقهٔ کوچک بدهد یا یک انفاق اندک بکند ولو به نزدیکانش. چهارم، خودش را داخل کند در جرگه اهل علم و مبلّغین دین که خدا در آیهٔ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ [سوره المؤمنون : ۷۲] روزی مستمرّ و گوارای آنها را خود خدا تضمین کرده. چطوری؟ روزی نیم ساعت قرآن را مطالعه کند. مطالعه با قرائت فرق دارد. قصدِ مطالعه کسب علم و عوض شدن است. پنجم، برود به پدر و مادرش محبّت کند یا برایشان نمازی بخواند و دعایی کند. ششم، معاشرینش را غربال کند و آنهایی را سیاه‌دل و غرغرو هستند و ناشکرند و دائم نق میزنند یا راجع به مردم بد میگویند و سوءظن مدام دارند حذف کند و برود سراغ مؤمنینی که از شکر و انفاق و برکات آن سرشارند. هفتم، صبر کند. چون کسی که کارهای بالا را در خودش متجلّی کند دیگر اصلاً برایش فرق ندارد که وضع مالی‌اش چطور است. او از درون به استغناء میرسد. البته خدا وعده داده وضع دنیوی‌اش را هم رو به راه کند: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره الليل : ۷]. هشتم، راضی باشد و شکر همان را که دارد بجا آورد. خیلی‌ها وضعشان بدتر از اوست. برای به فعل در آوردن این شکر، پس از نمازهای پنجگانه سجده کند و صد بار الهی شکر بگوید.

این هشت کار را بکند؛ نه تنها در دنیا ثروتمند میشود بلکه تا ابد ثروتمند میماند.

۲۳۰- شما در جایی نوشته بودید، ارتباط با طبیعت باعث آرامش میشود، یعنی چه و چطور؟

پاسخ: اصولاً عناصر اربعه که طبیعت را میسازند، تطهیرکننده‌اند. به تطهیرکنندگی آب و خاک در شریعت تصریح شده، تطهیرکنندگی هوا هم در غالب بادهای لواقح و بشارت دهنده و روزی‌بخش در متون دینی آمده. آتش

هم اگر تطهیرکننده نبود خدا از آن جهنم نمیســـاخت که ناپاکان را توی آن بریزد. پس ارتباط با طبیعت میتواند روان را پاک و آرام کند. منتها فقط در صـورتیکه این مطلب را انسـان "قصـد" کند. از طبیعت و خلوت آن میتوان برای ارتباط با خدا و عبادت هم کمک گرفت. آنها که شـبِ طبیعت را تجربه کرده‌اند میدانند که چه میگویم. در دل طبیعت، فرشـــتگان و جنیّان زیادی هم زندگی میکنند و هریک در جایی ســاکن‌اند و مســکن گزیده‌اند. طبیعت از لحاظ اخلاقی هم برای مؤمنان درس‌آموز است. متانت و آهستگی در انجام وظیفه را از طبیعت باید آموخت. خورشید آهسته آهسته از افق سر می‌زند و می‌درخشد. آب‌ها آرام آرام به راه خود ادامه مي‌دهند. درخت‌ها با حوصـــله به خدمت ایستاده‌اند. کوه‌ها با وقار و سنگینی به فرمان نشسته‌اند.

البته این را بگویم که خود من هرچه بیشـــتر عمر کرده‌ام فهمیده‌ام که باغ و بستانِ واقعی در دل خود آدم است و با عبادت و خدمت میشود نور و سرور را در دل پدید آورد. تازگی‌ها برایم فرق نمیکند کجا با شم. هرجا که دلم با خدا با شد، آنجا بهشـــتِ من اســت. من باغ زیبایی در پشــت‌بام منزل برای همهٔ ســاکنین ساختم. پسرم هر روز عصر میرود آنجا، میگوید پدر نمی‌آیی؟ میگویم نه، نیازی نیست! چند ماهی است که به باغ‌بام نرفته‌ام.

۲۳۱- هدف از خلقت ما چه بوده؟

پاســخ: اینکه به این کرهٔ خاکی بیاییم، برای یاد گرفتن. یادگرفتنِ بندگی خدا. این بندگی لازمه‌اش معرفت به خداســت. اما اینطور نیســت که معرفت، غایت باشــد؛ غایت همانطور که قرآن گفته عبودیت اســت: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ [ســوره الذاریات : ٥٦]. این عبودیت لوازم زیادی دارد که یکی از

آنها معرفت است. معرفت هم لازمه‌اش کثرت عبادت است: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ [سوره الحجر : ۹۹].
لازمهٔ عبادت هم دیانت است. پس ما آفریده شده‌ایم تا در سایهٔ تعالیم انبیاء در زمین، متدیّن شویم و از طریق عبادت در بستر تدیّن، معرف به خدا پیدا کنیم. معرفت ما را میرساند به بندگی واقعی خدا. چنین بنده‌ای کارگزار خدا یعنی خلیفةالله میشود.

۲۳۲- دخترم به تازگی از همسرش طلاق گرفت...
پاسخ: بیشتر شکست‌ها در مسیر زندگی، علتش شتابزدگی در آغازکردن آن مسیر است. کاری را که با عجله و دست‌پاچگی می‌خواهید انجام دهید هیچ وقت برای شما مبارک نیست. منظورم این نیست که در جواب دادن به خاستگار فِس‌فِس کنید و دیر جواب دهید. منظورم این است که تصمیمی را که می‌خواهید بگیرید در آرامش بگیرید ولو اینکه فقط یک ساعت برای آن وقت بگذارید. وقتی در آرامش تصمیم می‌گیرید خدا را لحاظ می‌کنید و با روحتان تصمیم می‌گیرید نه با ذهنتان و نه با منطق اجتماعی‌تان. دیگر پولِ طرف مهم نیست، روح او مهم است. عنوان او مهم نیست، اخلاق و ایمان او مهم است.

۲۳۳- با همسرم دائم در کشمکش‌ام...
پاسخ: علت کشمکشِ مدام معمولا دو چیز است. یکی انتظار اشتباه از طرف، دوم نشناختن نیازهای طرف. در واقع از او چیزی میخواهیم که نباید؛ و چیزی را که باید، به او نمی‌دهیم.
راجع به اولی: هر انتظاری غلط است. شما چه انتظاری از یک آدم ضعیف و بدبخت مثل خودتان دارید؟! همسر شما همین است که هست، شما عوض

شـــوید و ســـعی کنید به او خوبی کنید. نمی‌گویم هرچیزی که خواســـت و هر هوســـی که داشـــت، طبقش رفتار کنید. خیر، آنچه که پیش وجدان خودتان خوبی اسـت، نسـبت به او در پیش بگیرید. و کاری نداشـته باشـید که او تشـکر میکند یا نه. چیزی هم مطلقاً از او نخواهید.

راجع به دومی: نیاز زن این اســـت که دائم حق را به او بدهید، با او مهربان باشید، او را ببینید، و اینکه بتواند به شما اطمینان کند. شد چهارتا.

و نیاز مرد این اســت که دائم از او تقدیر شــود، مورد تأیید قرار گیرد و تحســین شود. شد یکی.

پس، برای اینکه زندگی‌های ما عوض شـــود، باید یک آدم دیگر شـــویم. تا همینیم، همین است!

۲۳۴- زنم تلفن‌های چند ساعته با دوستانش دارد.....

پاســخ: اعتماد به نفس در مردان از کفایت در عمل و کار منشــأ می‌گیرد و در زنان از کفایت در روابط. اگر مردی در کارش و زنی در رابطه برقرار کردنش شکست بخورد، دچار استرس می‌گردد، مرد در مواجهه با استرس بسوی خلوت یا ســرگرمی‌های شـخصـی می‌گریزد و زن شـروع می‌کند به حرف زدن و برقرار کردن تماس اجتماعی بویژه با سایر زنان. اما اگر با شما حرف می‌زند خوب است زیرا زنان با حرف زدن سعی در برقراری رابطه با همسرشان دارند. در آن صورت صــرف‌نظر از اینکه چه می‌گویند یک صــدا در میان کلماتشــان هســت که باید دقت کنید تا بفهمید زیرا همانطور که گفتم در میان کلمات اســـت نه درون کلمات؛ اینکه دوستت دارم.

شـــما از زیاد حرف زدن زنتان شـــاکی هســـتید، حال آنکه بعضـــی زنها از اینکه شوهرشان اصلاً صحبت نمیکند، شکایت دارند. میگویند شوهر در خانه فقط

روزنامه میخواند یا سرش توی مبایلش ا ست یا تلوزیون تما شا میکند و مطلقاً با اهل خانه ارتباط برقرار نمیکند. راه وادار کردن مردان به صحبت این است که او را در فعالیتی درگیر ســازید. مثلاً بگویید بیا با هم خانه را مرتّب کنیم یا بیا با بچه بازی کن یا بیا با هم برویم گردش، خواهید دید چطور به حرف می‌آید.

۲۳۵- سرپرست ما در اداره دائم دستور می‌دهد....

پاسخ: یکي از اصـلي‌ترین اهداف حیواناتِ نر در زندگي زوج‌گیري اسـت. براي این منظور آن‌ها باید آن‌قدر قوي و نیرومند باشــند تا بتوانند با رقیبان دیگر برخورد کنند و آن‌ها را شــکســت دهند. جنس نرِ انســان نیز به طریقي کاملاً مشـــا به عمل مي‌کنند. مرد ها براي گرفتن درجات اجتماعي بالا، دســتور مي‌دهند. اکثر مواقع آن‌ها براي ایجاد نفوذ و تســلّط دســتور مي‌دهند نه براي این‌که واقعاً بخواهند آن عمل انجام گیرد. وقتی کســی دســتور میدهد در واقع دارد میگوید مرا ببینید! دیدن طرف و برقراری رابطه مثبت با او قضــیه را حل میکند. گنده‌لات‌های محله و محل‌کار را هم همین‌طور باید رام کرد. جنگیدن با آنها پرهزینه و بی‌نتیجه اســت، اگر آنها را تحویل بگیریم میتوانیم با دوسـتی، اثرات مثبت اخلاقی روی آنها بگذاریم، مضــاف بر اینکه از شــرّشــان ایمن میشویم: وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ [سوره فصلت : ٣٤].

البته این نوع تعامل یک اسـتثنائی هم دارد: وقتی طرف ظلم میکند و نرمش با او تأیید ظلم‌های او ست: وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ [سوره هود : ١١٣].

پس، در همه حال باید از خدا بخواهیم که خودش روش درســت تعاملی را که مرضی اوست، بما الهام کند. چون هیچ فرمول ثابتی ندارد. البته به توان فرد در

مدارا یا جنگ هم برمیگردد: لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا [سوره الطلاق : ۷].

۲۳۶- راجع به مشکلات خانوادگی...

پاسخ: ناتوانی زوجین در ارتباط برقرار کردن با هم، ریشهٔ تمامی مشکلات خانوادگی و حاد شدن آنهاست. میزان گفتگو در خانواده‌های ایرانی کمتر از ۳ دقیقه است حال آنکه باید حدود ۱ ساعت باشد. علت این فقر ارتباطی، حضور کم‌رنگ زن و مرد در خانواده، و ضعف مدیریت زمان است. ما حتماً باید زمانی را برای با هم بودن اختصاص دهیم، آنهم زمانی مفید و با ارزش. این نبودن زن و مرد در خانواده وقتی بچه‌ای به دنیا می‌آید و کم‌کم بزرگ می‌شود و قطعاً زمانی را برای آموزش می‌طلبد، خیلی محسوس می شود. و حتی اگر رابطه زن و مرد فرصتی برای تهدید نیابد، رابطه ایشان با فرزند در دراز مدت تهدید می‌گردد.

اگر برای ارتباط در خانواده وقت می گذارید فراموش نکنید که ارتباط برای ارتباط است و بس؛ هیچ قصد دیگری نباید پشت آن باشد. شما با همسر و فرزند خود ارتباط برقرار می‌کنید چون لحظات با آنها بودن لذت‌بخش و زیبا ست. این معنای مودّت است که خدا در خانواده قرار داده است.

گاهاً ما ارتباط برقرار می‌کنیم تا زیرنفوذ قراردهیم، بازی دهیم، و یا بیازاریم و خود را خالی کنیم. اینگونه ارتباطات را برای بیرون از خانه بگذارید. یکی از معلّمان ما می‌گفت استادش به او گفته اگر همه‌چیزت را از دست دادی، نگذار دو چیز از دستت برود: یکی خدا و دیگری خانه.

برای اینکه بتوانید ارتباط برقرار کنید، با هرکس، باید بتوانید شنونده خوبی باشید. آیا دقّت کرده‌اید که دیگران معمولاً به حرف‌های ما گوش نمی‌دهند و

اغلب در حال اندیشیدن به آن‌چیزی‌اند که می‌خواهند در جواب صحبت‌های ما بگویند؟ یا فقط می‌خواهند ثابت کنند که حق با آنهاست و شما در اشتباهید. این نوع رابطه بیشتر به نبرد شبیه است تا رابطه. حرف‌های رد و بدل شده در چنین رابطه‌ای هرگز گوش داده نمی‌شوند. بـراي آغـاز باید قادر باشیم آن‌چه را کـــه در حال گفتن اسـت، فقط «بشـنویم». این کار خیلی هم آسـان نیسـت. بسیاری از ما آن‌چه را که می‌شنویم به سرعت تعبیر و تفسیر کرده و آن‌را در يك شکاف آماده قرار می‌دهیم. روابط خانوادگي و حتی دوستانه، مستقیماً به مهارتِ گوش سپردن منوط است. بدین معنا که بتوانید مانند کسی که با او زندگی یا کار می‌کنید، ببینید، بشـنوید و احسـاس کنید. مردم زماني که صـحبت می‌کنند. همواره افکار، آرزوها و تمایلات خود را آ شکار می سازند. پس بجای نبرد بر سر افکار، آرزوها و تمایلات هم، یکدگر را درک کنیم.

۲۳۷- مهم‌ترین عامل موفقیت چیست؟

پاسـخ: دیدِ مثبت داشـتن! همانکه در برخی کتب روانشـناسـی نوین به مثبت گرایی تعبیر می شود. کسی که خوب می‌بیند یعنی به همه، به خدا، به کائنات، به خودش، به همسرش، به فرزندش، به شریکش،...حُسن ظن دارد؛ حُسن بر سرش ریخته خواهد شد. چنین انسانی به موفقیت نزدیکتر ا ست تا کسی که نابجا به این و آن سوءظن دارد و یا خدای ناکرده بدخواه آنان است.

۲۳۸- راجع به اقتصاد خانواده...

پاسـخ: باید بر اسـاس داشـته‌ها برنامه‌ریزی کرد نه خواسـته‌ها. باید فرهنگ قناعت را پیاده کرد، کسـی که قناعت دارد آسـوده اسـت چه پولدار باشـد چه بی‌پول، باید توجه اصـلی را بُرد روی معنویت نه مظاهر زندگی، مظاهر زندگی

تمامی ندارد. باید دنبال کار و پول درآوردن بود و مترصّد فرصت. باید از داشته‌ها مدام صــدقه داد. بقدر توان باید برای زن و بچه و والدین خرج کرد. حق‌ناحق کردن‌های ریز و فحاشــی و غیبت و دروغ‌هایی که بحســاب نمیآیند فقر میآورد. زورگویی به زن و بچه فقر میآورد. احسان به والدین و صله رحم و صلهٔ دوستان و صدق و نخواستن چیزی از کسی و خوشرویی و صبوری ثروت میآورد. عبادت و استغفار ثروت میآورد. تا میشود باید به کار مربوط به خود دست زد مثلا زشت اســت یک دکتر برود مســافرکشــی یا یک طلبه برود دارالقلیان بزند، در همان رشــتهٔ خود باید پی فرصــت بود. معمولاً روزیِ اهل تقوی کم‌کم زیاد میشــود و بقدر کفاف میرســد و روزی اهل معصــیت متوقف میماند یا قبض میشــود(بر حسب سنّتی که در آنند). این کم‌کم معمولاً ده سال به ده سال است نه زودتر.

۲۳۹- می‌خواهم وارد بازار کار آزاد شوم، ....

پاسخ: فراموش نکنید که تاجر موفق کسی است که اول با دیگران رابطهٔ خوبی برقرار می‌کند، بعد با آنها معامله می‌کند. وقتی اعتماد و دوســتی آمد، معاملات هم مسلسل‌وار پشت سرش از راه می‌رسد. بزرگترین سرمایهٔ یک تاجر دوستان و آشنایان او هستند نه پول او. مردم از معاملات کلان با کسی که نمی‌شناسند ابا دارند. و تاجر موفق کســی اســت که ظرف مدت کم می‌تواند چنان با دیگران صمیمی شود که گمان می‌کنند او از دوستان قدیمی و پابرجای ایشان است. اگر بتوانید مردم را همانگونه که هســتند دوســت داشــته باشــید می‌توانید با آنها دوست شوید و بالتبع تاجری موفق خواهید شد.

۲۴۰- چطور می‌توانم شاد باشم؟

پاسـخ: گفته‌اند شـادی یک احسـاس اسـت که بدواً به ذهن می‌آید که قابل دستکاری نیست. حتی اگر این حرف درست باشد عیبی ندارد ما سراغ قسمتی از وجودمان می‌رویم که می‌توانیم دسـتکاری‌اش کنیم. خوب چطور اسـت از جسـممان شـروع کنیم: لبخند بزنیم. یعنی ادای لبخند زدن را درآوریم. روزی چندین بار. خواهیم دید که احساس شادی نیز از راه می‌رسد. در درون انسان اسـرار بسـیاری نهفته اسـت که خیلی‌های آنها فیزیکی و شـیمیایی اسـت. این یکی از اسرار بدن است. اگر احساسی، به واسطه تغییری که روی شیمی مغز ایجاد می‌کند منجر به فیزیک خاصـی در بدن می‌شـود؛ تقلیدِ همان فیزیک میتواند به واسطهٔ تغییر شیمی مغز همان احساس را باعث شود. این پایهٔ علومی تجربی چون یوگاست. از لبخند بهتر ورزش است. با سلیقه باشیم و ورزشهایی را انتخاب کنیم که با طبیعت سروکار دارند. هیچ‌وقت درک نکرده‌ام پینگ‌پنگ در یک اتاق سرد و بی‌روح چه لذّتی می‌تواند داشته باشد؟ البته سلیقه است.

از جسم که بالاتر بیاییم، کارهایی هست که شادی‌آفرین‌اند و شادی عمیق و ماندگاری هم ایجاد میکنند. اولی آنها شـاد کردن دیگران اسـت. هسـتی همانچیزی را که به اطراف نثار میکنیم، بخود ما برمیگرداند. این عین عدالت اسـت. اکثر آدمهای افسـرده، خیرشـان به کسـی نمیرسـد. چه کسـانی را در شـبانه‌روز خوشـحال میکنید که انتظار دارید از هسـتی خوشـی و خوشـحالی دریافت کنید؟!

قوی‌تر از نیکی، عبادت اسـت. دوجور عبادتِ مصـطلح داریم یکی ریشـه‌اش میرسد به خلوت و سکوت درون. ادیان شرقی از آن با کلمهٔ مراقبه نام میبرند. این خوب است اما عبادت واقعی نیست سکوت است. سکوت خودش مقدمهٔ عبادت است. عبادت یعنی از خود درآمدن و به خدا وصل شدن. تمام شادی‌ها

پیش خداســت و خدا ســرورِ عارفین و بهجتِ متّقین اســت. اگر کســی دنبال آرامش و سرور و بهاء حقیقی است باید با ذکر، همنشین خدا بشود.
دو کار دیگر هم در شــادی مؤثر اســت یکی معاشــرت با آدمهای نورانی و ترک کردن آدمهای ظلمانی. تعمّداً این کلمه را بکار بردم چون شخصیت‌های تاریک ولی پرانرژی و خنده‌رو زیادند، اما آنها شــادی شــما را میدزدند نه اینکه شــما را حقیقتاً شاد کنند. به تجربه باید اینرا بفهمید.
دوم، مطالعهٔ متون معنوی خصــوصــاً کتابهای روانشــناســی معنوی و عرفانهای این سو و آنسوی زمین. اینها خوب است اما اگر بابش برایتان باز شود و از کتاب خدا و کلمات پیامبران خدا بتوانید کســب نور کنید، یک چیز دیگر اســت. اینها پیش آن نَمی از یَم اســـت، اینها مثل آبِ مانده میماند و آن، اقیانوسِ حیات است. اما نصیب هرکسی نمیشود. طهارت میخواند و توفیق.

۲۴۱- خانه باید به صورت مردسالاری اداره شود یا زن سالاری؟
پاســخ: مردســـالاری و زن ســـالاری هر دو ناکامل‌اند. در یک خانوادهٔ متعادل، حق‌سالاری حاکم است. باید این کار را کنیم چون درست است، نه اینکه چون من می‌گویم. مردهایی که در خانه زن و بچه را سرکوب میکنند، بدانند که وقت پیری، تنها و بی‌پناه میمانند، این ســنّت خداســت. روزگار ضــعفشــان که برســد حســـابی از زن و بچه کتک خواهد خورد. زن‌هایی هم که مرد را در زندگی به حاشیه رانده و از چشم بچه‌ها انداخته‌اند بدانند که وقتِ ازدواج بچه‌ها که برسد، با خانوادهٔ مقابل درگیر شـــده و ازدواج فرزندشـــان را با مشـــکل مواجه میکنند. چنین زنی یک عمر به شوهر گفته تو خفه شو! و در خانه حکومت کرده و تاخته، با همین روش میخواهد با داماد یا عروس و خانوادهٔ آنها تا کند، اما آنها زیر بار نمیروند. زنانی که مردان را در خانه ذلیل میکنند، به محض اینکه وقت ازدواج

فرزندان میر سد نتیجهٔ رفتار ز شت خود را درو میکنند. ازدواج فرزندان برای آنها مثل تله‌ای است که گیرشان میاندازد. فرزندی هم که در تحقیر پدر با آنها همراه بوده ازدواجش به مشکل میخورد. نظام عدل خدا خیلی دقیق و خِفت‌گیر است.

۲۴۲ – چطور بفهمیم حرف چه کسی درست است؟ هرکسی برای خودش یک جور دین را معرفی می‌کند!

پاسخ: اول باید کمی حرف‌های مختلف را بشنوید. بعدش بهترین آنها را انتخاب کنید؛ با کمک سه ملاک: یکی عقل، دوم فهم خود از دین، سوم شهود. عقل، حُسن و قبح کارها را میفهمد و همان وجدان است. تمام مردم این قدرت را دارند که خوب و بدِ اخلاقی را از هم تمییز بدهند. گرچه ارادهٔ عمل طبق آنرا ندارند، اما فهمش را دارند. چیزهایی که بعنوان دین به خورد ما میدهند نباید با حسن و قبح عقلی و وجدانی ناسازگار باشد. اگر بود باید در آن حوزه توقف نمود. ملاک دوم متن دین است. یعنی قرآن و روایات قطعی و متواتر. گرچه هرکس در نقطهٔ ویژه‌ای از فهم دین ا ست اما بالاخره یک فهم دارد و دین ارائه شده به او با فهم قبلی از دین نباید تضاد داشته باشد. اگر مطلبی روی منبر گفته شد من باید بگویم پس تکلیف فلان آیه چه میشود؟! نمیشود به من بگویند تو که سواد در ست و حسابی نداری. باید جواب بدهند و تکلیف مطلب ارائه شده را با فهم شما از کتب و سنّت مشخص کنند. اگر نه توقف کنید و آن نکتهٔ خاصّ – نه تمام حرفهای طرف – را نپذیرید. سوم، شهود ا ست. ر سول خدا ص در چند روایت مختلف فرموده: إ ستفت قلبک و إن أفتاک المفتون. یعنی از دلت فتوی بخواه و کاری به فتوای دیگران نداشته باش. من این روایات را در کتاب روایات معنوی آورده‌ام. شهود یا حسّ ویژه‌ای که در دل آدم طنین میافکند که این کار را بکن یا نکن خیلی مهم است و رفتار اکثر ما آدمها بر حسب همین حسّ یا

شـهود اسـت. اگر نمی‌توانید به شـهودات خود اعتماد کنید چطور به شـهودات دیگران اعتماد می‌کنید و تابع آنها میشــوید؟ حرف‌ها و مشــورتهای مردم اکثراً هیچ چیز نیست جز شهودات آنها. البته نمی‌گویم که همهٔ شهودها درست‌اند، خیر چنین نیســت چنانکه همهٔ فهم‌ها از متن قرآن هم درســت نیســت. ولی بالاخره شهود مهم است و حکیم، کسی است که شهود قوی دارد. چون کتاب و سـنّت علم اسـت، اما اینکه الان گره کار من کجاسـت و راه حلّش چیسـت، شُبهه موضوعی است نه شبههٔ حُکمی و تشخیصش یک حسّ قوی میخواهد. این حسّ یا شـهود نام قرآنی‌اش حکمت اسـت. پس حکمت را هم همیشـه مدّ نظر قرار دهید.

آخرش شــما باید دین خود را پیدا کنید نه دین این و آنرا. بخصــوص که میزان واقعی دین که امام اســت در غیبت اســت. در عمل هم همین میشــود. علت اختلاف رفتارها و مَنِشها، اختلاف برداشتها از دین است. در دین هرکس، ارزش بعضـی گزاره‌ها بیشـتر از بعضـی دیگر اسـت و این اختلاف ارزشـی، اختلاف در منش و سپس اختلاف در روش بوجود می‌آورد. برای همین عمل افراد مختلف میشـود. یکی میشـود امام خمینی؛ یکی میشـود سـید احمد خوانسـاری؛ یکی میشود آقای خویی؛ و قس علی‌هذا. ترتیب ارز شی گزاره‌ها در ذهن این افراد با هم متفاوت اسـت و هرکدام، فلان مطلب را مهم‌تر میداند. در بعضـی امور هم ارزشها یکی هستند اما منشها و روشها فرق دارد. مثلاً جناح‌های سیاسی فعلی همه ارزشهای امام خمینی را پذیرفته‌اند اما روششان در پیاده کردن آنها متفاوت است.

۲۴۳- چطور از دَین استاد درآییم؟

پا سخ: اگر ا ستاد، ا ستاد واقعی با شد، هیچ انتظاری از شما ندارد جز اینکه به حرف‌های درستش، درست عمل کنید. اما حتی اگر عمل نکردید برایش مهم نیست. بالاخره روزی عمل میکنید. او بی‌قید و شرط شما را دو ست دارد. البته چنین استادی کمیاب بلکه نایاب است. چیزی که زیاد است استادنماست. استادنماها عشق استادی کردن دارند و لذت میبرند که نقش یک استاد را بازی کنند. آنها مدام در همهٔ امور زندگی شما نظر میدهند و اطاعت بی‌قید و شرط شما را میخواهند. آنها از سیطره بر افراد به حسّ رضایت میرسند نه از خدمت به آنها. تفاوتهای زیاد دیگری هم یک استادنما با استاد واقعی دارد که من در مقالهٔ مفصّلی اشاره کرده‌ام و در انتهای کتاب اذکار به چاپ رسیده. چون استاد واقعی پیدا نمیشود ولی صدها استادنما دکّان‌دار هدایت خلق بوده و هستند، و چون شما استاد در نظرتان خیلی مهم و حیاتی است، لذا احتمال زیادی دارد که گیر یک استادنما بیفتید، لذا حتماً آن مقاله را بخوانید. کاش از افراد زیادی بهرهٔ معنوی ببریم و به حدّی برسیم که لایق استفاده از تمام هستی بعنوان مظهر ا سم معلّم خدا شویم. خصو صاً ارواح طیّبهٔ ائمهٔ هدی(ع) که هدایتگری و دستگیری‌شان منوط به دوران حیاتشان نیست و حَسُن اولئک رفیقاً، چه رفیقان خوبی در راه خدا هستند آنها! اگر دنبال اطاعت بی‌قید و شرط از کسی هستید، سراغ جز امام زمانتان نباشید چون تنها کسی که معصوم است و میشود حرفش را صد در صد درست دانست اوست، بقیه ناقص‌اند. ناقصانی که به توهّم کامل بودن دچار شده‌اند. این توهّم مُسری است و هم از استاد به شاگرد سرایت میکند، هم از شاگرد به استاد. بخصوص وقتی شاگردان کسی زیاد شوند، زیاد محتمل ا ست که به این توهّم دچار شود. وقتی هم دچار شد، درمان‌پذیر نیست! باور کنید.

۲۴۴- چگونه بر شکم خود غالب شویم؟

پاسخ: مشکل است. باید مدتها با تأنّی غذا خورد و بر آنچه می‌خوریم و نیز تعداد لقمه‌ها مراقبه داشته باشیم. همانطور که قرآن فرموده: انسان به آنچه می‌خورد نظر دا شته با شد. ریا ضت‌هایی هم برای ح صول اراده در امر غذاخوردن ابداع شــده که شــرعی نیســتند، همان روزهٔ دهر که روزهٔ پنجشــنبهٔ اول و آخر و چهارشـنبهٔ وسـط ماه قمری اسـت بهتر اسـت. هرچیزی باید وقتش برسـد. من یکروز به دلم افتاد باید وزنم را کم کنم، کالری‌های دریافتی را به ۲۰۰۰ کالری و کمتر در روز رســاندم، برای اینکار چیزهایی را که میخوردم وزن میکردم و از روی جدول کالری‌اش را محاســبه می‌نمودم. هفته‌ای نیم کیلو وزنم شــروع به کاهش کرد و در مدت یکسال و نیم حدود چهل کیلو لاغر شدم. قبلش نمیشد، وقتش نر سیده بود. از بالا باید د ستور بر سد. خدا باید بخواهد. از خدا بخواهید. از بعضــی اولیاء خدا دیدم که قبل هر لقمه بســم‌الله میگفتند و بعدش شــکر میکرد ند. چنین غذاخوردنی عین ع‍بادت اســت. حیف که ما اینطوری غذا نمیخوریم!

۲۴۵- کسی که جانش را فدای وطن می‌کند آیا نزد خدا مقرب است؟

پاسـخ: الزاماً خیر. در هر یک از دو لشـکری که با هم در حال جنگ‌اند افرادی پیدا می‌شــوند که اینطور فکر میکنند که دارند خود را فدای دین خدا یا نجات عزیزانشان کنند. اینها کسانی هستند که به مرگ‌آگاهی رسیده‌اند و مرگ‌آگاهی صَـرف نظر از اینکه به مرگ بیانجامد یا نه، آدم را از تعلّقات دنیا میکَنَد. همین! فکر نکنید که این آدم لزوماً معنوی یا مقرّبِ خدا شــده. آدم وقتی مقرّب خدا می‌شود که برای خدا کار کند و م‍سیرش هم در ست با شد و خدا هم قبول کند. یعنی هم حسن فاعلی داشته باشد، هم حسن فعلی، هم قبول الهی. پس خیال

نکنید آنکه بمب به خودش می‌بندد و عملیات انتحاری میکند و بقول خودش دشمنان را میکشد مقبول خدا واقع شده. اول باید دید خدا اینکار را میپسندد یا نه. راجع به حسن فاعلی هم امام علی(ع) می‌فرمایند: «چه بسیار کسانی که به جبهه جنگ می‌روند تا دلاوری خود را به دیگران اثبات کنند». به قول اخلاقیون، جُربزه که افراطی آنچیزی است که تفریطش ترسو بودن است، باعث مرگ خیلی‌ها می‌شود. اینها زود جَو گیر می‌شوند و زود دست به سلاح می‌برند و می‌کشند. خیلی از جنگ‌ها را این قسم از آدمها بوجود آورده‌اند و به تداومش کمک کرده‌اند. رؤسای کشورها باید مراقب باشند کسانی که چنین شخصیتی دارند به ریاست ارتش نرسند زیرا حتماً یا جنگ به پا می‌کنند یا اگر جنگی به پا شد می‌خواهند تا ابد آنرا ادامه دهند. این آدمها برای دفاع از کشور خیلی خوبند اما به محض اینکه دوران دفاع به پایان رسید باید آنها را با کسانی که متعادل و واقع‌بین‌ترند جایگزین کرد. یعنی کسانی که به صلح بیشتر فکر می‌کنند تا جنگ. کسانی که درک می‌کنند ادامه هر روزِ جنگ چقدر انسان می‌کشد و ویرانی ببار می‌آورد و به قول شما وطن! را عقب نگه میدارد.

۲۴۶- من می‌خواهم در مبارزه انتخاباتی پیروز شوم تا بتوانم به مردم خدمت کنم....

پاسخ: قدرت خیلی مکّار است. تو اول آنرا برای هم‌کیشانت می‌خواهی اما کم‌کم برای خودت. حاضری آنها را فریب دهی تا باز بر سریر قدرت بمانی. حتی شاید مثل خیلی‌ها حاضر باشی آنها را بکشی تا خودت بمانی. واقعاً کشتنِ یک عدّه شورشیِ بی‌سر و پا که علیه نظام و حاکمیتِ تو می‌جنگند، در فرهنگ کدام سیاستمدارِ این گیتی عملی زشت محسوب می‌شود؟ آنها خس و خاشاک‌اند!

روایات زیادی هســـت که قدرت را طلب نکنید، اما اگر آمد با آن خدمت کنید. این، کلیدی است که فراموش شده.
در تبیین این قضـــیه در برخی روایات آمده: وقتی خدا به کســـی ریاســـت داد، خودش هم مواظب اوســـت اما وقتی کســـی خودش قدرت را طلب کرد، به خودش واگذاشته میشود و هلاک میگردد.
پیامبر اکرم(ص) هرگز مسـئولیتی به کسـانی که خود را کاندید آن مسـئولیت میکردند نمیداد و از چنین تقســـیم قدرتی در اجتماع نهی میفرمود. روایاتش در کتاب احادیث معنوی هست.

۲۴۷- مراقبه چیست؟

پا سخ: در قدم نخ ست یعنی در هر زمان فقط یک کار را انجام دادن. زمانی که در حمام در حال دوش گرفتن هســـتید، قطرات آب را روی بدن خود احســـاس کنید و از اینکه باعث تمیزی و آرامش شـــما می‌شـــود لذّت ببرید. موقعی که در حال غذا خوردن هســـتید فقط به طعم و مزّه غذا تمرکز کنید. وقتی در حال ریختن چای در اســـتکان هســـتید به صـــدای ریزش آن گوش دهید. این یک توانایی ذهنیِ فارغ از دین و مذهب ا ست که با تمرین برای افرادی که سلامت نســـبی ذهنی دارند بدســـت میآید. یعنی اگر کســـی دلش پر از نفرت و کینه و حرص و حسد ا ست، حتی با تمرین نمیتواند به مراقبه د ست پیدا کند. بگذریم. وقتی مراقبه آمد و وقتی این یکپارچگی در وجودتان نشـــســـت خودبخود وقتی نماز می‌خوانید فقط نماز می‌خوانید و وقتی ذکر می‌گویید فقط ذکر می‌گویید. آنوقت است که یک متدیّن بهره‌اش از عبادات دینی‌اش چند چندان میشود.

۲۴۸- آیا علوم غریبه بدرد سلوک بسوی خدا میخورد؟

پاســخ: علوم غریبه و ســیر و ســلوک به هم هیچ ربطی ندارند. دســتیابی به جهان‌های غیبی با دستیابی به خداوند فاصلهٔ بسیار دارد، همانطور که سفر به آمازون انســان را معنوی نمی‌کند. همه ما پس از مرگ تا حدی به جهان‌های غیبی دســت می‌یابیم همانطور که پس از خروج از رحم، به جهان فعلی دســت یافته‌ایم. اما این هرگز به معنی پا گذاشــتن به قلمرو خداوند نیســت. اما کلید هردو (دستیابی به علوم غریبه و نیز به قرب خداوند) یک چیز است: درخواست. اما انســان معمولاً فقط یک‌چیز را میتواند بخواهد یا خواســتهٔ اصـلی‌اش باشـد، پس حیف نیســت خدا را ول کند و خواســتار چیزهای دیگری باشــد که همگی یک جنبهٔ شر هم در خود دارند؟! در مقابل، کسی که خدا را میخواهد، به هرچه که به صلاح اوست در دنیا و برزخ و آخرت، دست پیدا میکند. هرچه به صلاح اوست نه هرچه خودش میخواهد.

۲۴۹- گذشت عمر بخودی خود موجب تعالی می‌شود؟
پاسخ: الزاماً خیر؛ فقط کمی حکمت نصیب آدمی می‌کند و کمی او را متعادل‌تر از جوانی می‌کند. آنچه موجب تعالی است استقامت در راه خدا و سفید کردن مو در طریق بندگی خداســت. کثرت عبادت و خدمت در این راه، کم‌کم مؤمنان را نورانی میکند و تعالی میبخشــد. کســی هم که از راه خدا مُعرِض باشــد کم‌کم قساوت قلب میگیرد و عقب‌گرد میکند. لذا هرچه پیرتر، ظلمتش بیشتر!

۲۵۰- در دبیرســتان شــاگرد اول بوده‌ام، در کنکور جزو نفرات اول بوده‌ام، در دانشکده موفق بوده‌ام، حالا دارم دکترا می‌خوانم....
پاسخ: سیستم آموزشی سنّتیِ ما بیمار است. نمرهٔ خوب و شاگرد اول شدن را به بتی بدل میکند که بچه‌ها باید آنرا پرســتش کنند. مگر دوم شــدن چه عیبی

دارد؟ سابقاً در مسجد دانشگاه تهران یک آقای عابدی بود که مثل یحیای تعمید دهنده کارش فقط گشتن و نصیحت کردن بود. عابدی میگفت هیچ چیزی غیر از قرآن ارزش بیست گرفتن ندارد. یکبار از یکی از مدیران با سابقهٔ دبیرستان نیکان که مدتی با آنها همکاری میکردم پرسیدم بچه‌های موفق شما در زندگی کدامند؟ گفت: اکثراً بچه‌هایی که در مدرسه اصلاً درسشان خوب نبود.

مدرسه‌های ما درس زندگی به بچه‌ها یاد نمیدهند و کشور ما از لحاظ آموزش مهارت‌های زندگی در سطح پایینی است.

مدر سه باید کانون آدم سازی با شد. باید ان سان ب سازد. ان سان یعنی ک سی که اخلاقی عمل میکند و حاضر به ایثار و بخشیدن دیگران و کمک به آنهاست.

کسی که میخواهد همیشه اول باشد بیمار است. البته این ویروس در نهاد همهٔ بنی‌آدم ه ست اما در خیلی‌ها مخفی ا ست. ک سی که دائم تلاش میکند تا اول شود، بالفعل بیمار شده. اول بودن بد نیست، بالاخره یکی اول میشود، خواستنِ اینکه آن شخص من باشم بد است.

این آیه در این وادی یک دنیا مطلب دارد:

تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص : ۸۳]

۲۵۱- زیارت فایده‌اش چیست؟

پاسخ: اقلّش این است که آدم را سبک می‌کند. ضمناً آدم در زیارتگاه دعا میکند و لااقل برای یک‌ساعتی، رجوع میکند به خلوت درونش. آنکس را هم که زیارتش میکنیم اگر واقعاً دستش باز باشد - مثل روح شهداء و اولیاء خدا - ممکن ا ست برای ما کارگشایی کنند. اگر هم ا صلاً مرده‌ای در آن گور نبا شد،

ملائکۀ آن مکان میشـــنوند و دردِ دل آدم را به بالا منعکس میکنند. یعنی زیارتگاه‌ها در واقع ابواب ارتباط با ملکوت‌اند. هر زیارتگاه یا عبادتگاهی که عمومی باشد، ملائکه‌ای موگّل دارد که کارشان تبرّک زائران و شنیدن توبه‌ها و انتقال حاجات به بالاست. مساجد و کلیساها هم همینطورند. اینها را دست کم نگیرید.

زیارت مؤمنِ زنده هم برکتش کم نیســت، در حدیث قدســی، خدا میفرماید: هرکس فقط برای من، بندۀ مرا زیارت کند، مرا زیارت کرده.

زیارت قبور معصومین ع هم خیلی آدم را جلو میاندازد و تا مدّتها مشمول برکات میکند. در سـلوک چیزی مثل آن نیسـت و چیزی نمیتواند جایگزین آن بشـود. یک برکت خاصـی اسـت که فقط با زیارت کربلا حاصـل میشـود و یک برکت خاصی است که فقط در زیارت امام رضا ع هست و قس علی هذا.

پس زیارت، بأیّ نحوٍ کان، خود را در معرض نفحات الهی گذاشتن است.

۲۵۲- گناه یعنی چه؟

پاسخ: یعنی داشتن یک میل ارضا نشدنی.

به اولین گناه نگاه کنید: آدم همه‌چیز داشت اما راضی نشد و دست درازی کرد به چیزی که لازم نداشت و کاری کرد که نباید میکرد. شیطان وسوسه‌اش کرد و گفت: همه‌چیز در این بهشـت داری، اما مال تو نیسـت، مال خداسـت، خدا هروقت بخواهد بیرونت میکند. میخواهی مالِ خودت و ابدی باشـد؟ شـیطان راست میگفت نقطۀ ضعف آدم و چیزی که نداشت و ندارد، استقلال بود. خدا به آدم همه چیز داده بود اما مشروط به بندگی:

چون از او گشتی همه چیز از توگشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت.

اما اینکه با دست‌درازی به این شجره و ارتکاب نهی خدا، میشود به استقلال رسید، دروغ شیطان بود.
استقلال برای انسان تحصیل نشدنی است، چون ذات انسان فقر و نداری است. انسان تا به خدا وصل است همه چیز دارد و به محض جدایی از خدا بی‌همه‌چیز میشود.
پس گناه واقعی، طمع به استقلال و آرزوی جدایی از خدا و خدایی کردن است. اوجش را در امثال فرعون میبینید، گرچه در همهٔ ما هست ولی فرصت بروز برایش نبوده. دستگاه سلطنت ما نحیف‌تر است و همان ادعای خدایی را در ابعاد کوچکتر داریم.
گناهی قبل و بعد از این گناهِ نخستین صورت گرفته: یکی تمرّد شیطان از سجده بر آدم از روی غرور و حسادت و خودبرتربینی و دیگری قتل هابیل توسط قابیل باز هم بخاطر غرور و خودبرتربینی و حسادت. اینها هم برمیگردد به همان ندیدن فقر خود و سودای خدایی داشتن. چیزی که انسان نداشته و نخواهد داشت. چون بنده آفریده شده.
پس هروقت آدم یادش رفت بنده است، در حال گناه است. این، کُنه گناه است.

۲۵۳- چرا خیلی دعاهای ما مستجاب نمیشود؟
پاسخ: کسی که در زمین، فکر یا دعا می‌کند، فکرش تا عوالم بالا می‌رود و بعد به زمین برمی‌گردد. بنابراین مدتی طول می‌کشد تا خالقِ فکر، نتیجه فکر خود را دریافت کند. این مدت که به نظر خالق فکر، طولانی است، باعث می شود تا فکر دیگری بکند که بیشتر اوقات عکس فکر اول است. بنابراین انسان در زمین هیچ‌وقت آن چیزی را که فکر می‌کند بدست نمی‌آورد مگر صبر داشته باشد تا فکرش به آسمان برسد و در درگاه الهی تصویب شود، سپس به اجرای

احکام ابلاغ شود و آنگاه برگردد و شکل فیزیکی بگیرد. البته موانعی این وسط هست. ممکن است حبس دعا شده باشد و دعایش بالا نرود، ممکن است خدا موافقت نکند. ممکن اســت الان به صــلاحش نباشــد و موکول به بعد شــود. ممکن است راجع به چیزی دعا کرده که مال او نیست و ربطی به او ندارد. مثلاً اینکه فلانی نمیرد و بیشتر زنده باشد تا دل من برایش تنگ نشود.

۲۵۴- معنی شاهد بودن انسان چیست؟

پاســخ: در اصــطلاح قرآن، مؤمنین شــاهد اعمال اطرافیان‌اند و انبیاء شــاهد اعمال مؤمنین و کافرین از امّت خویش‌اند. فرشتگان هم بر حسب درجه و سعهٔ روحی که دارند، شاهد اعمال بعضی از آدمیانند. مثلاً دو فرشتهٔ همراهِ هرکسی تمام اعمال او را شــاهدند و بوقتش به نیک و بد اعمال شــهادت میدهند. خدا هم شاهد اصلی هستی است و با احاطه‌ای که دارد همه‌چیز در مشهد او اتفاق میافتد. شاهد بودن برای همهٔ ما انسانها تا حدّی هست. مثلا پدر شاهد اعمال فرزند خویش اســت تا فرزند بزرگ شــود و کم‌کم برود پی کارش. هرچه ســعهٔ وجودی موجودی بیشــتر باشــد، بهره‌اش از اسـم شـاهد پروردگار بیشـتر اسـت. نکته اینجاست که شاهد میتواند شفاعت هم بکند، درخواست تشدید عذاب هم بکند: رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ[سوره الأعراف : ۳۸] خدایا اینها ما را گمراه کردند، عذابشان را بیشتر کن.

حواســمان باشــد که کارهایمان حتی آنهایی که مخفی اســت، تحت اِشــراف موجودات بســیاری اســت که بر ما احاطهٔ نســبی دارند و نیز خدایی که احاطهٔ مطلق دارد. پس به هوش که شاهد دارد تماشا میکند، جرم نکنیم!

خودمان هم که شـاهد بعضـی امور هسـتیم، تا میتوانیم عبرت بگیریم و سـتّار باشیم.

۲۵۵- چطور می‌شود از اولیاء خدا شد؟
پاسخ: باید خالصانه از خدا تقاضا کنیم تا به ما اجازه دهد که به درگاه او خدمت کنیم و مرگ و زندگی ما در اختیار او باشـد و تمام لحظات زندگی ما توأم با درک حضور و طبق قوانین الهی باشد.

۲۵۶- استاد معنوی، حقیقتاً برای شاگرد چه می‌کند؟
پاسخ: در اصل معلّم یا استاد معنوی دو چیز را باید به شاگردش آموزش دهد، یکی رها کردن خود و دوم، برای خدا کار کردن. انکارِ نفس و خلوص را که شـاگرد یاد گرفت بقیهٔ چیزها را خودش کم‌کم یاد میگیرد. در آنصـورت تمام هسـتی معلّم او میشـود. اما اسـتادی که خودش پُر از نفسـانیّت و نمایش نفس است چطور میتواند رهایی از نفس را به کسی یاد بدهد؟!

۲۵۷- در برخورد با افراد و نظریه‌های آنها باید چگونه بود؟
پاسخ: باید از آنها پر شد، طوری که قدرت رد یا قبول باقی باشد. اینرا می‌گویند اشباع شدن. این خلاف اشغال شدن توسط افراد و نظریات آنهاست که خود فرد دیگر در میان نیست و قدرت رد کردن ندارد.

۲۵۸- آیا تا حالا شده فکر کنید راه اشتباهی آمده‌اید؟
پاسخ: این برای هر انسـانی پیش می‌آید و آن وقتی اسـت که واقعاً به آینه نگاه می‌کند و هیچکس را نمی‌بیند یعنی میبیند هیچ‌چیز نیسـت. در آن لحظه می‌فهمد که از دنیا فریب خورده و یک عمر دنبال اثبات خود و جمع کردن چیزهایی که حقیقتاً مال او نیسـت دویده. سـرمایه‌ای هم که باید تحصـیل

میکرده یعنی رضایت خدا، عملاً فاقد است. این برای هر انسانی فقط یکبار رخ می‌دهد و برای اکثر آدمها خیلی دیر، زمانی که کار از کار گذشــته و موقع مرگ رسیده.

اما برای بعضـــی‌ها در جوانی این تنبّه رخ میدهد، پس از همان اول تصـــمیم میگیرند وقتشـان را صـرف بندگی خدا و خودشـان را وقف خدا کنند. آنها از هر راهی که در زندگی بروند، خرســندند. چون صــراط مســتقیم را دارند می‌پیماید. حالا در کسوت یک تاجر یا یک کارمند یا یک پزشک یا یک روحانی.

خاطره‌ای از کتاب سلوکنامه که خاطرات معنوی سلوکی بنده است نقل میکنم، این خاطره مربوط به وقتی است که حدود سی ساله بودم:

ربیع‌الاول ۱٤۲۸

در بابلســـر، غروبی تنها بودم. نماز مغرب و عشـــاء را خواندم. طبق معمول به سجده رفتم و ربع ساعتی در سجده بودم. آنگاه سر بردا شتم. از خدا پر سیدم خدایا مرا برای چه کار خلق کردی؟ بروم مرجع تقلید شـــوم؟ بروم معلم اخلاق شـوم؟ بروم مدرسـه‌ای باز کنم؟ بروم گوشـه‌نشـین و کشـاورز شـوم؟ از من چه می‌خواهی؟ راه من کدام است؟

یک آن، احســاس کردم که پرده کنار رفت و خداوند از درون قلبم با من ســخن گفت. گفت: در مدت عمری که به تو داده‌ایم اگر به معرفت برســـی دیگر هیچ چیز مهم نبوده و نیست. اگر هم به معرفت نرسی باز هم هیچ چیز مهم نبوده و نیست.

گویم: یعنی مقصود و قصد خلقت همین به معرفت رسیدن است نه چیز دیگر. آنکه به معرفت رســیده مهم نیســت چه می کند. مهم رســیدنش به معرفت الله است. و آنکه نرسیده هر چه کند بی‌مقدار است. انگار وقتش را تلف کرده.

(توضیح حین تصحیح: این مواقعه از مهم‌ترین وقایع زندگی بنده بوده است. خواهشمندم در آن تأمّل بفرمایید چون راه را نشان میدهد و آدم را از خسران باز میدارد.)

۲۵۹- راحتی در چیست؟

پاسخ: در رها کردن تمرکز و پایان دادن به قبض وجود است، چه در اینجا و چه در عوالم بالا. با بسط وجود و رهاییِ تمرکز، انسان به تسلیم و سِلم میرسد. بلا تشبیه مثل همان روزی که خدا از خلقت عالم دست کشید و مسامحتاً استراحت کرد؛ یعنی روز جمعه یا بقول کلیمی‌ها روز سَبَت.

خواست، مانع تحقق این راحتی و استراحت است. بیایید باور کنیم که کسی نیستیم و حیات و ممات و رزق و قیام و نشور ما دست خداست. پس خود را بسپاریم و آرام باشیم: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً [سوره الفجر : ۲۸].

۲۶۰- معاد و زندگی پس از مرگ چگونه است؟

پا سخ: همیشه آدم به آن پایانی د ست خواهد یافت که در نیّت او متجلّی شده است. این حقیقت، معاد را می‌سازد. در همین دنیا هم این حقیقت جاری است اما چون طول این دنیا برای ما کوتاه و صبر ما کم است وجه معادی این دنیا برای ما مغفول می‌ماند. پس معاد در همینجا به شکل آثار اعمال و اثر آن در تقدیر به جریان میافتد. ببینید:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره الليل : ۷]

وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى [سوره الليل : ۱۰]

هرکس بخشید و متّقی بود و تصدیق کرد کم‌کم وضعش خوب میشود و هرکس نبخ شید و از خدا خود را م ستغنی دان ست و دین را تکذیب کرد کم‌کم و ضعش خراب میشود.

این شـــروع معاد یا عود به حقیقت در هســـتی اســـت. البته این نمود در برزخ سرعت بسیار میگیرد و در قیامت به کمال میرسد.

۲۶۱- چگونه دعا کنیم....

پاسخ: ادراک آن چیزی که ما از خداوند درخواست می‌کنیم، همان زبانی است که خداو ند ما را با آن خوا هد فهمید. پس اول با ید بفهمیم چه می‌خواهیم. غایات را باید مد نظر داشـت نه واسـطه‌ها را مثلاً ما پول را تصـوّر می‌کنیم و آنرا می‌طلبیم. حال آنکه باید دید از پول چه می‌خواهیم؟

ماشین، خانه، غذا،... .

خوب، از آنها چه می‌خواهیم؟

راحتی.

بله همه بدنبال راحتی و آرامش‌ایم. حالا ســؤال این اســت که درکی از راحتی داریم؟ چون نداریم به آن نمی‌رسیم.

ما نه خود را میشنا سیم، نه خدا را، و نه ا صلاً میفهمیم که چه میخواهیم. پس هم علم معرفت‌النفس لازم داریم، هم معرفت‌الله و هم معرفت‌السعاده.

ما اول باید سعادت را درک کنیم تا آنرا به ما بدهند.

ادراک آن چیزی که ما از خداوند درخواســت می‌کنیم، همان زبانی اســت که خداوند ما را با آن خواهد فهمید.

۲۶۲- راجع به طالع....

پاسخ: تنجیم و ستاره‌شناسی هیچگونه تأثیری بر روی مسائل سلوکی و ایمانی آدم ندارد. تاثیرات این امور منحصر است به امور مادی و دنیایی. دنیا را می‌شود بر طبق این علم تا حدّی پیش‌بینی کرد. البته خیلی کلی و بدون در یا فتِ جزئیات. در این حدّ هم بدرد کسی نمیخورد و به گواهی تاریخ، نخورده. برای همین در روایات هست که این علم کاملش در دسترس نیست و ناقصش هم عملاً بی‌فایده است. البته یک قسمت از علم طالع‌بینی هست بنام نجوم باطنی که به روحیه آدمی می‌پردازد، این علم در معرفت‌نفس بکار می‌آید و به خودشناسی کمک می‌کند اما واقعش این است که این علم هم نوشته‌هایش در دسترس همه نیست. در مورد همان هم باید ملتفت بود که تأثیرات سیّارات و کواکب فقط در امور طبیعی و طبعی است و اگر اثری در روح داشته باشد، من باب اثر طبع و طبیعت روی روح است. پس با تقویت ایمان می‌توان از آن اثرات جَست.

این را بدانید که آنچه مؤمن با عمل به ایمانش بدست میآورد، پیش این علومی که دین هم به آنها توصیه نکرده، مثل دریاست پیش برکه‌های مشکوک و فصلی.

خوشا بحال کسی که به ایمانش چنگ بزند و راهِ قرآن را طی کند.

۲۶۳- بهترین شغل چیست؟

پاسخ: آنچه در آن خدمتی به مردم صورت گیرد. مثل طبابت، معلم، پلیس بودن،..

البته من با آنکه هم خودم پزشکی خوانده‌ام هم والدینم هر دو پزشک بوده‌اند، و بالتبع معاشرت وافری با این قشر داشته‌ام، ندیدم طبیبی چنین نیّتی داشته باشد. پزشکان در بدو ورود به پزشکی قصدشان پرستیژ و به پول رسیدن است.

این نیّت تا آخر، کار را خراب می‌کند و در زندگی همان را درو می‌کنند که نیّت کرده بودند. خیلی از معلّم‌ها هم از بدبختی روزگار معلّم شـده‌اند، این نارضـایتی از شغل مثل یک نفرین عمل می‌کند و مانع خدمت کردن می شود. در هرکاری که بی‌چشـم‌داشـت، قصـدمان خدمت باشـد در حال عبادتیم و لقاءالله پاداش ماست، هرجا که قصدی جز این داشتیم همان را به ما می‌دهند، نه بیشتر.
مهم نیست چه شغلی داشته باشیم، مهم اینست که قصدمان خدمت باشد. خیلی از کسانی که دستشان باز است توفیق خدمت ندارند، شب هم مثل یک جنازه‌ای افتاده‌اند و خوابیده‌اند. اما میبینی در دل شب، یک رفتگر برای خدمت به مردم، به عشـق مردم، برای خدا، دارد کوچهٔ آنها را جارو میکشـد. این رفتگر برندهٔ شهرِبازیِ دنیاست. بقیه باخته‌اند.

۲۶۴- بهترین وقت شبانه روز چه وقت است؟
پاسخ: برای با خدا مناجات کردن، نیمه شب به بعد، وقتی همه خوابند.
برای ارتبط با کائنات و کسب علم و قدرت الهی، لحظاتِ پیش از طلوع خورشید.
برای کسـب و کار، صـبح زود تا ظهر که هرچه زودتر از خانه خارج شـویم بهتر است.
برای تفریح، عصرها بخصوص اگر پیاده‌روی کنیم و به تماشای غروب بنشینیم خوب است.
برای مطالعه، پس از بیداری از خواب تا ٤ ساعت.
برای جلسات دینی، اول شب.
برای خواب، پیش از ساعت ۱۱ شب و بعد از ظهرها پیش از ساعت ۲.

۲۶۵- برگزیدگان الهی چگونه انتخاب می‌شوند؟
پاسـخ: از روی درخشــش و نور آنها. از آن بالا که نگاه می‌کنند یک عدّه‌ای را می‌بینند که مثل سـتاره در شـبِ تار سـوسـو می‌زنند. موجودات آسـمانی آنها را می‌بینند و با آنها اُنس می‌گیرند و امدادشـــان می‌کنند. چنین افرادی به نوعی برگزیدهٔ الهی‌اند.

۲۶۶- مشـــکلات زیادی با خانواده پدری خود دارم و همهٔ کارها به نوعی پیچ خورده است....
پاسـخ: هر منظومه‌ای یک شـمس(خورشـید) دارد که همهٔ منظومه به گرد آن می‌چرخند. قوام منظومه به شمس آن ا ست. در برخورد با مـشکلات زنجیره‌ای باید نخسـت شـمس منظومه را شـناخت. آنوقت اسـت که با برطرف کردن آن، منظومه از هم می‌پاشـد و همه مشـکلات با هم برطرف می‌شـوند. ببینید گیر اصلی کجاست. وقت و نیروی خود را صرف برطرف کردن آن کنید.

۲۶۷- جایگاه شیطان در نظام خلقت کجاست؟
پا سخ: برای اینکه بفهمیم جایگاه شیطان کجا ست باید عالم ماده را که اکنون در آنیم درک کنیم. مهم‌ترین مولّفهٔ این عالم، زمان است. طبق روایات اسلامی فر شته‌هایی هستند که مسئول خلق زمان و انطباق حوادث عالم با آن هستند. پس از آنکه زمان‌ســازان، جهان فیزیکی را ســاختند، شــیطان و نیروی‌های تاریکی به عنوان آزمونی برای این آفرینش مقرّر شده‌اند. وجود این نیروها برای اِعمال شرور و در نتیجه رشد و تعالی موجودات دیگر لازم است. اینکه خود این موجودات انتخاب کرده‌اند که خبیث باشـــند یا خلقتِ آنها اینگونه اســـت، یا ترکیبی از هر دو، معلوم نیست. بعضی موجودات مثل شیاطین انس و جن، به

سوء انتخاب خود به مرور به شیطان بدل شده‌اند، بعضی موجودات هم از اول خلق شده‌اند تا نابودگر بقیه باشند مثلاً تمساح‌ها هستند تا دیگر موجودات را بخورند و روحشان را به سطح بالاتری از حیات سوق دهند. در اینصورت حرجی بر آنها نیست چون کار شان همین است. چنین شرهایی مثل فشار رحم برای بیرون انداختن طفل و متولّد کردنش عمل میکنند و فی‌الواقع خیراند. تمام شرور طبیعی مثل سیل و زلزله اینگونه‌اند. شرور انسانی مثل جنگ هم کارکردشان همین است اما تک‌تک افرادِ درگیر در آن نسبت به کارهایی که دارند میکنند، دارند امتحان می‌شوند. یعنی جنگ برای کودکی که او را میکشد و بی‌گناه به بررخ منتقل میکند مثل همان تمساحی است که آهویی را میکشد و روحش را به سطح بالاتری از هستی منتقل میکند. اما همین جنگ برای آنهایی که جنگ را برای هواهای نفسانی خود برافروخته‌اند، شرّ خود ساخته‌ای است که دامنگیر آنها میشود و تنزّلشان میدهد ولی برای آنهایی که مجبور شدند از خانه و کاشانه خود دفاع کنند، آزمون صبر است و رفعتشان میدهد.

اما شیطان، او در آزمون تواضع و بندگی شکست خورد و تصمیم گرفت دیگران را هم مثل خودش پایین بکشد و غرق کند و خدا هم به او این اجازه را داد، چون چنین عنصری در دستگاه خلقتش لازم بود.

شیطان هست تا دائم انسان را امتحان کند که خدا را میخواهی یا خودت را؟ و انسان دائم انتخاب کند: خدا را، خدا را! و رفعت پیدا کند. آنهایی هم که گول شیطان را بخورند جزء اسقاطی‌های این کارخانه محسوب شده و دور ریخته میشوند. آنها را میریزند در کوره و میسوزانند. نعوذ باللّه من!

پس شیطان گذرگاه کنترل کیفیت در کارخانهٔ ولیّ‌سازی خداست. حالا خدا بعداً با خودش چه‌کار میکند، مهم نیست و خیلی هم به ما مربوط نیست. خدا میداند و شیطان.

۲۶۸- می‌خواهم آدم خوبی باشم اما نمی‌شود...
پاسخ: مطلبی که به ذهن بنده میرسد اینست که اینقدر با خودتان درگیر نباشید. در درون هر انسانی یک گرگ و یک گوسفند هست. بد به حال کسانی که گرگشان، گوسفند را دریده و افسوس به کسانی که گوسفند وجودشان از گرگشان پیوسته در فرار است. باید بیاموزیم که ایندو را چگونه با هم آشتی دهیم. این مسئله یک پارادوکس است و به ظاهر ناممکن اما حلّش به حل مسئله کثرت در وحدت می‌انجامد. خشم و شهوت را هم خدا در وجود ما نهاده و در جای درستش، هم خشم نیکوست، هم شهوت. باید گرگ را تربیت کنیم. آنوقت به سگ باوفایی بدل میشود که کمک‌کار ماست و از گوسفندان هم محافظت میکند. آنها که گرگ وجودشان را میکشند، سگی هم ندارند تا از وجودشان محافظت کند لذا انسانهایی ضعیف و همیشه‌قربانی و ظلم‌پذیر میگردند.
وقتی گرگ با مدارا و تربیت و ریاضت، سگ شد. گاهی هم ممکن است گرگ بودن در وجودش بیدار شود اما باز خاموش میشود. بالاخره ما انسانها که معصوم نیستیم. اشتباه میکنیم. خدا نمیگوید چرا اشتباه کردی، میگوید چرا جبرانش نکردی. انسان ممکن است زمین بخورد اما باید زود بلند شود. نمیگویند چرا زمین خوردی، میگویند چرا بعدش بلند نشدی و هنوز افتاده‌ای. آدم(ع) هم عصیان کرد اما بعدش توبه کرد و نبوت یافت.

۲۶۹- قرآن را چگونه باید خواند؟
پاسخ: جواب شما را از آیین زرتشت می‌دهم. پیام زرتشت به آدمیان یک «مَنثَره» است. منثره به معنای «بیان، فرمان، حقیقت» است معادل آیهٔ

خودمان. در اوستای نو که اکنون پارسیان زمزمه می‌کنند به معنای «ورد» بکار می‌رود. در واقع، مواعظ پیامبر بجای آنکه موضوع تأمّل واقع شوند به لهجه‌ای که قرن‌ها منسوخ و مهجور بوده، به آواز خوانده می‌شوند و اکنون به ورد محض بدل شده ا ست. صرف خواندن اورادی که حتی معنای آن را نمی‌دانند، در نزد ایشان ثواب محسوب میشود و موجب جلب بهروزی و طرد شر می‌گردد. و این اتفاقی اســت که راجع به قرآن هم افتاده و آنرا مهجور ســاخته. به همین جهت بعضــی از اســاتید ما به همه توصــیه می‌کردند که قرآن را لااقل یکبار فارســی بخوانید و بســیار در آن تأمّل کنید. همچنین ســعی کنید عربی را یاد بگیرید تا خود قرآن را بی‌نیاز از ترجمه بفهمید. من هم که ســالها عربی خوانده و حتی تحقیقات فقهی خود را به زبان عربی می‌نوشــتم وقتی به توصــیه ایشــان عمل کردم دیدم از قرآن چیزهای تازهٔ بســیاری فهمیدم که وقتی عربی می‌خواندم از آن می‌گذشــتم. و این به دلیل این اســت که زبان مادری من فارســی اســت و فهمی که از آن در صــفحهٔ وجودم نقش می‌بندد خیلی با فهمی که از زبان دوم برایم حا صل می شود، تفاوت دارد. به همه تو صیه می‌کنم لااقل یک‌بار قرآن را از ابتدا تا انتها فقط به زبان فارســی بخوانند، به مطالب زیادی برمی‌خورند که برایشان تازگی دارد. هر زبان، فهمی انحصاری از حقیقت ا ست و دایرهٔ اندیشه هر کسی به وسعت زبان اوست. شاید تعجب کنید اگر بگویيم قوم لُر در فرهنگِ لغاتشان فاقد واژه‌های انتزاعی و ذهنی‌اند. هرچه لغت دارند همان محسوسات پیرامونشــان از جمله کوه و زمین و چشــمه و درخت و گاو و گوســفند و تفنگ و طبیعت است. بجای اینکه به آنها بگویید «از واجبات شرعی، روزه گرفتن در ماه رمضــان اســت»، که اصــلاً نمی‌فهمند و اصــولاً این واژه‌ها زادهٔ شــهرنشــینی و تمدّن اســـت، باید بگویید «پیغمُبر رمضــونَل غذا نیخَرد»، آنوقت می‌فهمند و عمل می‌کنند. اگر مبلّغ، زبان قومی را نشــناســد نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار

کند. این است که خداوند، دین را هم به لسان قوم می‌فرستد. اگر به عربستان سفر کنید می‌بینید که حجازی‌ها فهم‌شان از اسلام با فهم ما متفاوت است و این تفاوت به قدری هست که به چشم می‌آید. اسلام در هریک از اقطار عالم که رفت، به فرهنگ آنجا آمیخت و به زبان آنها فهم شد. حتی اگر دانشمندان آن سرزمینها به عربی نوشتند و خواندند، اما فهمشان به زبان مادری بود. و این تفاوت فرهنگ سرزمینها، به تفاوت تفسیر دین انجامید و می‌انجامد. تفسیر مرا که موسوم به "تفسیر معنوی" است ببینید، یک تفسیر عصری با نگاه معنوی و سیر و سلوکی از مکتب عرفای معاصرِ مکتب نجف، یا همان طریقت معرفت نفس است؛ چون خود من در آن طریقت تربیت شده‌ام. پس همیشه ترجمه و تفسیر رنگی از مؤلف دارد.

پس چطور اصالت برداشت‌های نو با اصل دین که آسمانی است سنجیده شود؟ با زنده نگه داشتن متن مادر. به همین دلیل، اینقدر روی حفظ و اشاعه "اصل قرآن" تاکید شده. البته توجه داشته باشید که آنچه ما از قرآن می‌فهمیم با آنچه یک حجازی می‌فهمد، با آنچه یک عراقی یا مصری می‌فهمد متفاوت است. اما قرآن به زبان هیچ‌یک از این اعراب نیست؛ به زبانی آسمانی است که خودش آنرا «عربی مبین» نامیده و جالب است بدانید حتی عرب‌ها که زبانشان خیلی از ما ایرانیان به آن شبیه‌تر است، خیلی جاهای آنرا نمی‌فهمند. و این رمز پایایی و عظمت قرآن است.

۲۷۰- اسم اعظم چیست؟

پاسخ: اسم اعظم غیرقابل تلفّظ است. لذا نه به بیان می‌آید و نه استماع می‌شود. علت این هم که تلفّظ نمی‌شود این است که اصلاً لفظ نیست. گفتن اسم اعظم، اتّصال و اتّحاد با حقیقت آن است. کسی که چنین شود علم و

قدرت بسیاری پیدا می‌کند. در واقع به کسی که صاحب اسم اعظم شده اختیار میدهند تا کارهایی را در هستی به صلاحدید خود انجام دهد. یعنی خداوند اراده‌اش را به شکل محدود و موقّت تفویض میکند به چنین کسی. به کسی این اسم را میدهند که آیتِ اعظم خدا شده باشد. صاحب اسم اعظم اگر بدلخواه خود و بر اساس نفسانیّت از این قدرت استفاده کند، آخرین کاری بوده که توانسته بکند، چون آن اسم را از او میگیرند. مثالش بلعم باعوراست. به ق صهٔ بلعم در آیات ۱۷۵ سورهٔ اعراف مراجعه بفرمایید. دا ستانی هم ه ست که کسی اسم اعظم میخواسته او را حواله میدهند به پیرمرد هیزم کشی، میرود میبیند پیرمرد دارد از باجگیران شهر به ستم کتک میخورد اما از اسم اعظم استفاده نمیکند و هیزمهایش را جمع میکند و میرود. میگویند به چنین کسی اسم اعظم میدهیم. یعنی باید فانی در خدا شده باشد و فعل را فعل خدا بداند.

اسم اعظم مثل دیگر کمالات یک کمال اشتدادی است یعنی کمی از آن در هر مؤمنی هست و با ازدیاد ایمان بهرهٔ مؤمن از اسم اعظم بیشتر میشود. مؤمنِ کامل، مظهر تامّ ا سم اعظم خدا می شود. وجه روایاتی که میگوید امام(ع) ا سم اعظم خداست همین است.

۲۷۱- دعا کنید این کاری که تازه شروع کرده‌ام به نتیجه برسد...

پا سخ: همه به دنبال پول و احترام‌اند. می‌دانید چرا؟ تا با آن غذا و لباس و خانه و اتومبیل بخرند و زن بگیرند و بچه بیاورند. می‌دانید چرا؟ تا به راحتی برسند. می‌دانید چرا؟ تا در سایه راحتی، به آرامش برسند همه دنبال همین هستند؛ آرام‌گرفتن.

اما می‌دانید! آرامش چیزی است که آن بیرون پیدا نمی‌شود. باید بیایند اینجا در درونِ وجودشان تا پیدایش کنند. و به هیچ مقدمه‌ای هم نیاز ندارد. اینجا

هست و منتظر ماست. فقط یک چیز میخواهد: وصل شدن به منبع آرامش هستی که خداست.

۲۷۲- منبرها صرفاً حرف، و تکراری است....
پاسخ: گمشدهٔ مردم آرامش است. مبلّغین از این منبر به آن منبر می‌دوند و سخنرانی‌های غرّا می‌کنند ولی می‌بینند مردم با چشمانی خواب آلود به آنها خیره شده‌اند و منتظر تمام شدن منبرند. می‌دانید چرا؟ چون نیاز مردم، این حرف‌ها نیست. مردم از دین انتظار دارد که به آنها آرامش بدهد. همانطور که پول می‌خواهند، مقام می‌خواهند، سکس می‌خواهند تا در سایهٔ آنها به آرامش برسند، آنها سراغ دین هم آمده‌اند تا به آرامش برسند. اما می‌بینند آرامش چیزی است که خود این مبلّغ دین فاقد آنست. این است که دائم از پیش این روحانی پیش آن یکی می‌روند و باز آنجا هم آرامش را پیدا نمی‌کنند. اگر روحانی خوا ست کاری بکند که حقیقتاً خدمت به مردم با شد، نمی‌گویم خدمت به دین، چون دین برای مردم است، با ید بجای راه افتادن و این ور و آنور رفتن و حرف‌های بزرگان را تکرار کردن، برود در گو شهٔ خانه‌اش به آرامش بر سد. وقتی به آرامش رسید به آن غایتی که دین می‌خواهد رسیده. حالا گوهر دین نزد اوست. به زودی بوی قدیس به مشام مردم می‌رسد و آنها که وقتشان شده(دقت کنید!)، به گردش جمع می‌شوند و گمشدهٔ خود را در او می‌جویند. این اتفاقی بود که راجع به امثال علامه طباطبای و آقای بهجت و نظایر ایشان افتاد و همین حالا هم دارد می‌افتد.
این سنّت خداست. حقیقت را نزد آنانی بجویید که در زاویه وجودشان «ساکن» شده و دم بسته‌اند.

این راجع به حقیقت، اما اگر وقتش نشـــده(دقت کنید!)، می‌توانید خود را با حرف ســـرگرم کنید. بســـط قدرت اجتماعی و حفظ قالب‌های دین به همین حرف‌هاســت دیگر! حرف مبلّغ باید ذهن شــما را اشــغال کند تا شــما شــمشــیر بدســـت بگیرید و از حوزه دین و ســـرزمین اســـلامی دفاع کنید. این هم برای خودش یک کارکردی است و من منکر فوایدش نیستم. اما اگر بدنبال حقیقتید باید در عمق هم به دنبال آن با شید و با ان سانهای عمیق همن شینی کنید. دعا کنید زود وقتش برسد گرچه خدا بخاطر عجلهٔ بندگان عجله نمی‌کند.
البته نمیگویم هرکس در صحنهٔ اجتماع آمده، فاقد آن گوهر درونی ا ست. خیر اینطور نیســت. امام خمینی(ره) واقعاً یک عارف بود. اما خود ایشــان هم دورانی طولانی از خلوت درون داشــت تا توانســت وقتی بیرونش هم شــلوغ شــده، آن خلوت درون را حفظ کند و جامع جهات باشد و تنزّل نکند.
خلاصـهٔ حرف من اینسـت که اگر آدم، خلوت و انس مع‌الله نداشـته باشـد و در درونش غور نکرده باشــد، به آرامش نمیرســد. ولو صــد ســال هم پای منبرها بنشیند.

۲۷۳- گاهی وقتها حوصلهٔ هیچ کاری را ندارم....
پا سخ: نگذارید در چنین وقتهایی فکرتان به سمت چیزهای پوچ کشیده شود. چ شم‌هایتان را ببندید، جهان را رها و خود را در ح ضور خداوند اح ساس کنید و به آرامی دعا بخوانید. آنوقت توفیق پیدا میکنید و حو صله‌تان سرِ جایش میآید. این زمانهای حوصله سر رفتن مال اینست که خیلی از کارهای ما الهی نیست، پس از بالا امداد نمیشــویم. خوب اســت که مدتی متوقف شــویم و فکر کنیم کارهایی که به آنها مشـغول بوده‌ایم درسـت بوده؟ خدایی بوده؟ بعد از نو شـروع کنیم. شاید لازم باشد خیلی کارها را کلاً رها کنیم.

۲۷۴- خیلی وقتها غمگین و افسرده‌ام...
پاسخ: آیا هیچ‌وقت برای شادی دیگران وقت گذاشته‌اید؟ هرچه بخشنده‌تر باشید، بیشتر بهرمند خواهید بود. هرچه بیشتر شاد کنید، زندگی شادتری خواهید داشت. آنهایی که زندگی‌شان بی‌ثمر و برای جهانِ پیرامونشان بی‌خیر و برکت است، کم‌کم از مسیر فیوضات کنار گذاشته و افسرده میشوند. راه برگشتن به این مسیر و واسط فیض شدن و زندگی شادمان داشتن، عبادت و خدمت است. یعنی توجه به خدا و محبت به خلق خدا.

۲۷۵- فرق ما با عارفان در چیست؟
پاسخ: در دو چیز، یکی اینکه عارف از هیچ چیز نمی‌ترسد. دوم اینکه عارف از همه چیز نهایت لذّت را می‌برد. یک مثال می‌زنم: شما در هنگام جستجوی خدا می‌ترسید که نکند خدا را پیدا نکنم، و رنج می‌کشید که پس کی او را پیدا می‌کنم. اما عارف نمی‌ترسد زیرا می‌داند حتماً خدا را پیدا خواهد کرد. این مسیر خلقت است که همه موجودات بسوی او رهسپارند و روزی دیر یا زود پرده از جلو چشمان تک‌تکشان برداشته می شود و می‌بینند از نخست پیش خدا بوده‌اند و اصلاً راهی در میان نبوده. همینطور عارف در حین جستجوی خدا سرشار از لذّت است: با لذّت غذا می‌خورد، با لذّت با مخلوقین ارتباط برقرار می‌کند، با لذّت می‌خوابد. او فهمیده که خدا نه تنها در محراب بلکه در همهٔ آنچه روز و شب با آنها سرو کار دارد حاضر است.

۲۷۶- کارها خوب پیش نمی‌رود...

پاسخ: وقتی اینطور است یا طاقت ما را می‌سنجند یا باید تغییراتی در راهمان بدهیم، شاید دیدِ ما نسبت به مسئله الهی نیست.

۲۷۷- هرچه داشتم از دستم رفت....
پاسخ: یکجا مثال قشنگی دیدم، نوشته بود تپه‌های شنی با وزش باد جابجا می‌شوند ولی صحرا همیشه باقی می‌ماند. اگر چیزهایی را از دست داده‌ای، آنها جایی دیگر و در دستان یکی از برادران تو هستند تا از آن بهره ببرند یا با آن امتحان شوند. حالا که تپه‌ای دیدمان را کور نکرده به عظمت صحرا بنگریم و جابجایی هرروزه تپه‌های شنی را نظاره کنیم. واقعاً همینطور است: مایملکِ واقعی ما این تپه‌ها نیست، اینست که هستیم! چرا از نعمت هستی غافل میشویم و به جمع کردن اشیاء دلمان را خوش میکنیم. هرچه داریم بالاخره روزی از دست ما میروند. هرچه را که داده شده، خدا داده و هرچه که گرفته میشود، خدا گرفته. تنها چیزی که همیشه با ماست خداست. و خدا که باشد همیشه همه‌چیز مال ماست.

۲۷۸- چطور می‌شود آزاد و رها بود؟
پاسخ: در بند بودن سخت است! خدا انسان را آزاد آفریده، اما انسان خودش خود را در بند می‌کند. اگر بخواهیم می‌توانیم آزاد باشیم. چون هیچ‌کس و هیچ‌چیز، مانع آزادی ما نمی‌شود مگر خودمان.

۲۷۹- راجع به جنگ....
پاسخ: فراموش نکنید که خدای ما خدای همه انسانهاست. اگر شما در جنگ، خدا را می‌خوانید طرف مقابلِ شما نیز او را می‌خواند و بر او توکّل می‌کند. این

ا ست که جنگ سالهای سال به طول می‌انجامد. خود را حق محض و د شمن را باطل محض دیدن خیلی بچگانه اســت. ممکن اســت در رأس جنگ‌ها، شــیاطین جنگ‌طلبی بوده باشــند، اما در جبهه‌های جنگ جوانان بســیاری یا فریب تبلیغات را خورده یا به زور به جبهه آورده شــده‌اند. اینها از خدا می‌خواهند که زنده بمانند و باز آنهایی را که دوســـت دارند ملاقات کنند. و خدا مهربان است.

فراموش نکنید که معمولاً جنگها برنده ندارد. هر دو طرفِ جنگ بازنده‌اند. این ســنّت همیشــگی تاریخ اســت. آنچه در تبلیغات جنگ به عنوان پیروزی تبلیغ می‌شــود مرگ و هلاکت هزاران تن از ســربازانِ بدبخت طرف مقابل اســت در آنســوی خط. دندانه دندانه بودن خط مرزی کشــور، پیروزی‌های ما بر هم‌سایگانمان نیست، تجاوزاتی ا ست که به آنها کرده‌ایم و خون‌هایی ا ست که بر ســر تصــاحب آن قطعه از خاک بر زمین ریخته‌ایم؛ یا تجاوزاتی که آنها به ما کرده‌اند و خون‌هایی که آنها بر زمین ریخته‌اند. اینســـت که جنگ همیشــــه محکوم اســـت؛ گرچه دفاع یک ارزش اســـت. اما آنچه ما دفاع می‌نامیم، واقعاً دفاع است یا جنگی است در پوشش تبلیغاتی دفاع؟! آری! دفاع، مقدس است. اما آنچه ما می‌کنیم به راستی دفاع است؟! دفاع، دفع حملهٔ دشمن است نه حمله کردن به او. اینکه من پیشاپیش حمله کنم تا مبادا او بعداً حمله کند دیگر دفاع نیست. قرآن از مسلمین خوا سته که در پیکار اگر طرف مقابلِ آنها د ست صلح بسویشان دراز کرد، بپذیرند و نترسند که عاقبت چه می‌شود و بر خدا توکّل کنند. و دیگر اینکه در دفع تجاوزات، در عین مصمّم بودن تعدّی نکنند و از حد درنگذرند و تجاوز نکنند که اصــلاً تجاوز به معنی از حد درگذشــتن اســت. بلکه اندازه نگه‌دارند و تقوی بورزند.

۲۸۰- راجع به چاپ کتب عرفانی دیگر دین‌ها....

پاسخ: کسانی که به دنبال به راه انداختن جنگ میان ادیان هستند گوهره هیچ دینی را فهم نکرده‌اند. کسانی که فقط باید برای آنها روایت اسلامی خواند تا مطلبی را باور کنند قدرت فطری شناخت زیبایی‌ها را در خود کشته‌اند. کسانی که بر این باورند که مکتب اهل بیت(ع) بکلی با دیگر مکاتب دینی متمایز است، مکتب اهل بیت را وجدان نکرده‌اند. گوهرهٔ همه ادیان واحد است، تمایز آنها به تکامل است. باید روی نقاط قوّت اسلام و برتری‌اش نسبت به سایر ادیان تکیه کرد نه روی نقاط ضعف دیگر دین‌ها. فرقش در این است که در این صورت از گوهرهای آن دین‌ها هم استفاده می‌کنیم و برخی مجهولات قرآن را که بدون کمک آن آئین‌ها - به دلیل نبود معلّم واقعی قرآن و غیبت او - فهم نمی‌شود، فهم می‌کنیم. در هر آیینی حتی آیین‌های ابتدایی روی یکی از مسائل دینی تاکیدِ مضاعف شده و در آن مسئله پیشرفت زیادی رخ داده. مثلاً مسیحیّت روی بخشش و ایثار، یهودیت روی تقیّد به فرمان پروردگار، بودیسم روی بی‌خواست بودن، هندوئیسم روی بی‌آزاری، تائوایسم روی بی‌فکری و تسلیم، حتی ادیان بدوی آفریقایی نقطه قوتشان، الهی دیدن همهٔ طبیعت است. آیین‌های سرخپوستی نیز در عین سادگی واجد عمیق‌ترین معارف توحیدی‌اند. مُهَیمن بودن دین ما بر این ادیان به معنی این است که ما این ادیان را فهم کرده‌ایم و آنگاه در جستجوی امری عمیق‌تر و وسیع‌تر بر آمده‌ایم. اما کسی که از آن ادیانِ ساده چیزی نفهمیده چطور می‌خواهد عمیق‌ترین کتابی که تاکنون در اختیار بشر قرار داده شده -یعنی قرآن را- بفهمد؟! و کسی که آن ادیان را یکسره رد می‌کند چیزی از آنها نفهمیده! فهمیدن حرف‌ها هنر است نه رد کردن آنها.

۲۸۱- راجع به اقتصاد...

پاسخ: امروزه در کشور ما خیلی از اقتصاددان‌ها ابداعات و تئوریهای خود شان را به اسلام نسبت می‌دهند و بنام اسلام سکه می‌زنند و معتقدند اقتصاد اسلامی الگویی است که منحصراً آنها معرفی می‌کنند. گزاره‌هایی از اسلام که به حوزه‌ای مربوط است که این آقایان آنرا اقتصاد می‌نامند، یک سیستمِ درست و حسابی د ست آدم نمی‌دهد و نمی شود از آن یک برنامهٔ اقتصادی آنگونه که در دانشگاههای اقتصاد دنیا مرسوم است استنباط نمود؛ لذا عموم اقتصاددانان کشورهای اسلامی یکی از الگوهای جدید غربی یا شرقی را گرفته‌اند و چون آنرا درست‌تر دانسته‌اند، برآن‌اند که اگر اسلام اقتصادی داشته باشد لاجرم باید اینگو نه باشد. حتی اوا ئل انقلاب، که کوس "أنا الحق" از همه بلند بود، رئیس‌جمهور وقت کتابی نو شته بود، بعدش به شاگردانش گفته بود حالا بروید مطابقش، آیه و روایت پیدا کنید!

نظر من این است که اگر اسلام در اقتصاد حرفی زده، تاکیدش روی جنبه‌های انسانی بوده. روی عدالت، برابری امکانات، محافظت از ضعفاء، احترام به مالکیت، حفظ امنیت، تشویق به انفاق، تولید کار،... .

حالا هم هر اقتصادی که انسانی باشد اسلامی است. بروید سیستمی طراحی کنید که انسانی باشد، چنین سیستمی یقیناً مرضی خداست. فقط به این نکته توجه کنید که الگوی اقتصادی هر مردمی، خاصّ خودشان است و نمی‌شود از بالا الگویی را دیکته کرد. الگو باید با باورها، رفتارها، و ارزشهای مردم سازگار باشد. و هرچه دستکاری و به هم زدن تعادل جاری جامعه کمتر باشد، نتیجه بهتر است. حُرّ عاملی به سند صحیح در وسائل‌الشیعه نقل می‌کند که وقتی، در مدینه قیمت خرما بالا رفت؛ مردم پیش پیغمبر آمدند و گفتند: لو سَعّرتَ لنا! یعنی کاش شما دخالت می‌کردید و قیمت تعیین می‌نمودید. پیغمبر اکرم(ص)

فرمود: پناه می‌برم به خدا که بخواهم کاری کنم و بدعتی بگذارم که هیچ پیغمبری پیش از من نکرده است. و سپس فرمود مَلَکی بر قیمت هر جنسی موکَّل است که هرگاه بخواهد قیمت را بالا می‌برد یا پائین می‌آورد. من این روایت را برای هرکدام از مدعیان الگوهای اقتصادیِ به اصطلاح اسلامی که خواندم، نتوانستند فهم کنند! حتی برخی هم تکذیب کردند! گفتم شما این روایت را که در سندش هم خدشه نیست تا حال دیده‌اید؟ بالاتفاق می‌گفتند نه. می‌گفتم پس شما که انصافاً روایات شیعه را نخوانده‌اید چرا اسم الگوهای ابداعی خودتان را اسلامی گذاشته‌اید؟ چرا از اسلام خرج می‌کنیم؟

نه تنها اقتصاد بلکه در سایر حوزه‌ها، در جنگ، در صلح، در سیاست، در بهداشت، در آموزش، و در همه حوزه‌های زندگی مدرن، هرچه که انسانی باشد اسلامی است. دانشگاه اسلامی یعنی دانشگاه انسانی، یعنی به انسان چون بندهٔ خداست احترام گذاشته شود. یعنی اخلاق رعایت شود. یعنی نمره خرید و فروش نشود، یعنی رئیس دانشگاه برای حفظ پستش حق را ناحق نکند، یعنی اینطور نباشد که به خاطر اینکه عقاید کسی با ما نمی سازد نگذاریم رشته مورد علاقه‌اش را بخواند، حالا نگاه کنید هرکدام از اینها بوده، دانشگاه هم به همان مقدار اسلامی بوده. دانشگاه اکسفورد هم هرقدر از این امورِ مرضی حق را اگر پاس بدارد به همان قدر اسلامی است. سید جمال‌الدین اسدآبادی گفته بود در غرب مسلمان نیست اما اسلام هست. در شرق برعکس، مسلمان هست اما خبری از اسلام نیست. اسلام به ادعا نیست به تهذیب است. در غرب کجا غیبت و تهمت و دروغ و فریب آنقدر که میان ما هست بین مردمشان شایع است؟ برعکس، سر هرکسی به کار خودش است و وجدان کاریِ بیشتری نسبت به کشورهای اسلامی در آنجا حاکم است. تلاش و کار یک ارزش است.

حال آنکه در اکثر کشورهای عربی، کار ننگ است و کمال، ثروت داشتن و لم دادن و قلیان کشیدن است. اینها اسلامی است؟ علی(ع) اینطور بود؟!
علت پیشرفت آنها همین‌هاست نه اینکه مثلاً عقلشان بیشتر از ما باشد یا آب و هوایِ شان با ما توفیر بکند. آنها به بخ شی از آنچه قرآنِ ما گفته، عامل‌ترند تا ما؛ و لهذا از آثار تکوینی این عمل بهره می‌برند و لااقل دنیایشـــان آبادتر از ما می‌شود چنانکه شده.
این راجع به اقتصـاد اسـلامی، اخیراً دکّانی هم بنام طب اسـلامی باب شـده و مطالبی را که با علم و تجربهٔ قطعی بشر ناسازگار است بنام اسلام تبلیغ میکنند. اخیراً که بیماری ویروسـی واگیر کرونا در تمام دنیا شـایع شـده، یکی از مدعیان طب اسـلامی که افکار اَخباری‌گری دارد، افاضـه فرموده! که اصـلاً بیماری‌ها سـرایت نمیکنند و حرفش را منتسـب کرده به نقل قولی منتسـب به رسـول خدا(ص) که لا عدوی فی الاسلام. این‌حقیر برایش نوشتم که چرا دین مردم را به باد میدهی؟! مردم که فقه و اصـول نخوانده‌اند که یا بگویند این حدیث از رسول خدا(ص) نیست یا معنی‌اش این نیست، پس وقتی میبینند با حق یعنی تجربهٔ قطعی نمیسازد، میگویند لابد اصلاً محمد(ص) پیغمبر نبوده! رابطهٔ این دین‌خراب‌کُن‌ها با دین، دوستی خاله‌خرسه است.

۲۸۲- راجع به فرهنگ
پاسخ: سـبک زندگی مردم را نمی‌توان تغییر داد و اگر بشـود، لااقل چند نسـل طول می‌کشد. فرهنگ یک جریان است اینطور نیست که یک کارگزار فرهنگی آن بالا بنشیند و بخشنامه کند و فرهنگ عوض شود. یک رفتار فرهنگی ریشهٔ چندصدساله دارد. در صدسال گذشته خیلی روی ظاهر مردم دستکاری کردند، یکی آمد حجاب را به زور برداشـت و یک عدّه آمدند به زور سـر مردم حجاب

کنند. در ضمنِ هر دوی این سیاست‌ها هم، رفتارهای ضدانسانیِ زیادی صورت گرفت و مِن حیث‌المجموع رفتارهای ضدانسانی مثل توهین و تحقیرِ مردم در جامعهٔ ما نهادینه شد. ادبیات معمولی مردم ما با یکدیگر با توهین و تحقیر و تمسخر همدیگر عجین شده است و مردم اگر دستشان برسد به هم زور می‌گویند و حق هم را می‌خورند. دولت‌ها باید روی رفتارهای انسانی کارکنند. اگر ادب و احترام در جامعهٔ ما نهادینه شود، فرهنگ خودبخود اصلاح می‌شود. ریشهٔ فرهنگ، ادب و احترام است. وقتی سیاستِ شما چند دهه این باشد که بجای کار فرهنگی، کسی را که بدحجاب است کتک بزنید، کم‌کم به زنهای چادری با تمسخر نگاه می‌کنند و اگر بتوانند اذیتشان می‌کنند و حتی ممکن است روزی برسد که کتکشان بزنند و اینگونه در اثر فشار اجتماعی، زنهای چادری اندک‌اندک کمتر و کمتر می‌شوند. و شاید این سنّت حسنه یعنی چادر طی چند دهه در ایران از بین برود و مقصّر هم کسانی هستند که ناسنجیده و با سیئه، سعی کردند مردم را به حسنه وادارند. من ناراحت میشوم وقتی می‌بینم که ما خودمان به دست خودمان داریم این سنّت را در ایران ریشه کن می‌کنیم.

یکی از دوستان ما در جلسه‌ای حاضر بود که سیدحسن‌نصرالله رهبر حزب‌الله لبنان آمده بود پیش شخص اول مملکت ما. ضمن صحبت‌ها میگوید ما تصمیم گرفته‌ایم حجاب را در میان شیعیان لبنان اجباری کنیم. جواب میشنود که ابداً این‌کار را نکنید چون ما تجربهٔ خوبی از این قضیه نداریم. به این قضیه دست نزنید و نیرویتان را روی آدم‌سازی متمرکز کنید.

۲۸۳- من چقدر بدبخت هستم...

پاسـخ: ما آنقدر قدرتمندیم که می‌توانیم خودمان را متقاعد کنیم که بدبختیم و بعد بدبخت شـویم. چرا از این قدرت در جهت خوب اسـتفاده نمیکنیم؟! باور کنیم خدای ذاتاً خوب و مهربانی داریم، اگر به چند نکته‌ای که گفته عمل کنیم، دسـت از حمایت ما نمیکشـد و دنیا و آخرت ما را آباد میکند. ببینید ما چقدر خوشبختیم! چقدر نعمت بپای ما ریخته! افسوس که مثل پدرمان، تمام نعمت‌ها را ول میکنیم و میخواهیم به همان یکی که گفته به آن دسـت نزن، دسـت‌درازی کنیم. آدم(ع) اوّل احسـاس رضـایت را از دسـت داد و بعد دسـت تطاول دراز کرد به چیزی که مال او نبود و بعد سقوط کرد. او همه چیز داشت، منتها امانت بود دسـتش، مال خودش نبود. همین را نتوانسـت تحمل کند. میخواست مال خودش باشد، میخواست ابدی باشد. میخواست مستقل باشد. و این نشـدنی اسـت! چون همه‌چیز مال خداسـت و تا وقتی که خدا بخواهد در اختیار ماست. پس راه سعادت، دزدی از خدا نیست، دوستی با خداست.
چون از او گشتی، همه‌چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه‌چیز از تو گشت.
باور به این نکته و لحاظ کردنش، کلید خوشـبختی اسـت و نپذیرفتن آن، آغاز سقوط.
خوشبختی و بدبختی انسان دست خود اوست.

۲۸۴- نمی‌دانم چه کار کنم، بروم حوزه، بروم بازار، بروم دانشگاه،...
پاسخ: سالها ست بر سر دوراهی مانده‌ای. بیا و دست از انتخاب بردار و ببین جایی برای رفتن نداری جز به سـمت بالا. مابقیِ جاها همه پایین اسـت. تنها دوراهیِ زندگی این اسـت: اینکه تو خدا را بخواهی یا غیر او را. دیگر هیچ چیز مهم نیسـت. اگر خدا را بخواهی دیگر هیچ چیز مهم نیسـت. و اگر غیر خدا را

بخواهی باز هم دیگر هیچ چیز مهم نیسـت، تو بدبختی! هرکجا که باشـی، چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک.

۲۸۵- فلانی بدکاره است....

پاسـخ: او گوهری نورانی دارد اما لباسِ سـیاهی پوشـیده. حتی اگر ذاتش هم سیاه بود، باز بودنش در میان ما و اینکه سرراه ما قرار گرفته بی‌حکمت نیست. اگر سیاهی نبود چگونه ستاره‌ها را می‌دیدیم؟ من سیاهی را هم دو ست دارم. جزئی از خلقت خداسـت. وظیفهٔ خود را نسـبت به آن انجام میدهم؛ همین! کمکش میکنم، نصیحتش میکنم، دعایش میکنم. اما زیاد نزدیکش نمیشوم، سیاهی مُسری است. ضمناً با سیاهی نجنگید! جنگ نوعی نزدیکی و مشغول شدن ا ست. خداوند فرموده از سیاهی اِعراض کنید و فا صله بگیرید. فلا سفهٔ اسلامی میگویند سیاهی، نبود نور است و خودش حقیقتِ وجودی ندارد. این هم ایدهٔ بدی نیست! چیزی که نیست، جنگیدن ندارد. ولش کن برو سمت نور.

۲۸۶- به کسی که اظهار ناراحتی می‌کرد و از همه شکوه داشت....

پا سخ: آخرِ ناراحتی‌ها مرگ ا ست. پس از مرگ همه‌اش خو شحالی ا ست. علت اینکه انسـانها پس از مرگ هم روحشـان رنج می‌کشـد این اسـت که درسـت و حسـابی نمرده‌اند. یا خوشـحال باش یا بمیر! در هر حال حق نداری ناراحت باشی.

۲۸۷- چه طور استاد پیدا کنیم؟

پاسخ: اگر منظورتان از استاد کسی است که با او مشورت کنید و مُصاحب شما با شد یعنی به قول بعضی‌ها «پیر صحبت»، از همهٔ آنهایی که به تقوی شهره‌اند

و همنشــینی با آنها آرامش‌بخش اســت می‌توانید اســتفاده کنید و هر چه تعداد چنین کسانی در زندگی شما بیشتر باشد بهتر است. باید بروید اینها را پیدا کنید و رفیق شما باشند گرچه سنشان از شما خیلی بیشتر باشد.

اما آن استاد واقعی که شما را سِیر می‌دهد و مستقیماً باعث تعالی‌تان می‌شود به این راحتی‌ها گیر نمی‌آید و مهمتر اینکه او به سراغ شما می‌آید نه اینکه شما بروید و پیدایش کنید و اصرار کنید. وقتی آماده شدید او به سراغ شما می‌آید و معمولاً در آن قالبی که تصوّر می‌کنید نیست. مثلاً شاید یک رفتگر شهرداری باشد اما علم و قدرت حرکت دادن شما را دارد. استادِ همهٔ این عرفای معاصرِ شیعه، یک جوالدوز بوده. اگر پیشداوری نداشته باشید و او را بپذیرید و حرفش را بشنوید و در حدّ عقل و شرع تسلیمش شوید کارتان با او شروع می‌شود وگر نه ول می‌کند و می‌رود و شـما را با قالب‌های ذهنی‌تان تنها می‌گذارد. هشـدار که شاید فقط یک بار سروکلهٔ چنین کسی در زندگی شما پیدا شود. وقتی احتمال ندادید که اسـتاد اسـت و او رفت، تا آخر عمر دسـت به دامنِ مدّعیانِ دروغین باقی می‌مانید و به چیزی هم نمی‌رسید.

۲۸۸- به من گفته‌اند درِ خانه خدا را اگر خیلی بکوبم عاقبت باز می‌شود...
پاسخ: مگر این در هرگز بسته بوده که بخواهد باز شود؟

۲۸۹- چطور میشود مطلبی را که در کتاب معرفت نفس گفته‌اید سینه به سینه است، تحصیل کرد؟
پاسخ: اوّل از همه قصد ما برای کسب علم، باید سعادت خودمان باشد. کسی که توی دیگران زندگی میکند و حرکات و سـکناتش برای نمایش دادن به دیگران اسـت، علم را هم میخواهد تا برود درس بدهد و احسـاس کند کسـی

اســـت. در چنین جیب‌های ســـوراخی چیزی نمیریزند چون بدردش نمیخورد. امیرمؤمنان (ع) میفرمایند: تعلّم واکتُم! یعنی بیاموز و کتمان کن. این، کلید است. اوّل باید آدم باطن‌دار شود و داخلِ روحش، جا پیدا کند.

۲۹۰- پس کی به نتیجه می‌رسیم؟
پاسخ: در رشد معنوی عجول نباشید. این از نخستین آزمونهای سلوک است تا عجولان را بیرون بیاندازند. از کشاورزان بیاموزید که زمان کشتشان با زمان درو فرق می‌کند نمی‌توان یک زمان هم کشت و هم درو کرد. در سیر و سلوک باید از راه لذت بُرد، اسمش رویش است: سیر و سلوک. وقتی میروید گردش، مگر میدوید تا به آخرین نقطه برسید؟! خیر، از لحظات راه لذت میبرید. سفر بسوی خدا هم همینطور است. منتها یک عمر طول میکشد، بلکه بیشتر، تا ابد.

۲۹۱- دنبال فرصتی هستم تا کتابی راجع به .... بنویسم.
پاســخ: برای هیچ کاری زمانِ کافی وجود ندارد، هروقت زمان خواســتی، باید خودت آنرا بسازی.

۲۹۲- چطور می‌شود به خدا رسید؟
پا سخ: خیلی سخت می‌توانم به شما پا سخ بدهم، چون خود شما سؤالتان را فهم نکرده‌اید. اول بفهمید دقیقاً از چه می‌پرســید، آنگاه به دنبال پاســخش باشید.

۲۹۳- بهترین عمل در سلوک کدام است؟

پاسـخ: دو چیز: یکی کثرت ذکر و عبادت خدا بطوریکه حالات محو و جذبه برای انسان رخ دهد؛ و دوم، شاد کردن دل خَلق. اگر کسی جز این گفت بدانید راه نرفته اسـت و با خدای خیالی خودش دلخوش اسـت و در خیال، خودش را سالک می‌داند.

۲۹۴- نظر درست راجع به مسئله ... چیست؟

پا سخ: نمی‌دانم. و ا صلاً مهم نیست. خیلی‌ها، اندیشه‌ها را به شما می‌آموزند. اما بنده همیشـه دنبال این بوده‌ام که اندیشـیدن را یاد بگیرم و یاد بدهم. کتاب "تفسیر معنوی" را مشاهده بفرمایید: دریایی از ایده است و بیش از آنکه تفسیری از آیات بدهد، تفسـیر کردن و برداشـت معنوی داشـتن از قرآن را یاد میدهد. کتاب "ا حاد یث معنوی" را نگاه کنید، تکلیف هیچ چیز را معلوم نمیکند، در عوض شـما را با هزاران روایت که هرکدام دنیای جدیدی را به روی شـما می‌گشـاید روبرو میکند. خودتان باید بفهمید و خودتان باید تجربه کنید. وقتی آدم اندیشیدن را یاد گرفت، آنوقت همهٔ اندیشه‌ها در چنگ اوست. و اندیشیدن آغازش جایی است که اسیر اندیشه‌ها نباشی. حتی اسیر اندیشه‌ای که درست گمان میکنی.

۲۹۵- در شغلم کاملا به بن بست رسیده‌ام....

پاسـخ: امید خود را از دسـت ندهید؛ احتمال وقوع معجزه گرچه خیلی اندک است اما هیچ‌وقت صفر نیست.

۲۹۶- از درخت تبریزی خوشم نمی‌آید....

پاسخ: چرا در خلقت خدا تمایز قائل می‌شوید و میان مخلوقین فرق می‌گذارید؟! یکی از اسرار عرفاء این است که فرقی میان مخلوقین نیست. یک سنگ، ستاره‌ای است که نمی‌درخشد. البته اساس خلقت بر تفاضل است اما فکر نمیکنم درخت تبریزی پیش خدا عزیزتر از اقاقیا باشد. تفاضل مال اینجاها نیست.

۲۹۷- نگران ثبت‌نام پسرم در مدرسه هستم....
پاسخ: مغزهای کوچک نگرانی‌های کوچکی دارند، اما مغزهای بزرگ وقتی برای نگرانی ندارند. اوّل و آخر، دست خداست. بیایید غرق خدا شویم!

۲۹۸- از رفتار همسرم ناخشنودم....
پاسخ: اگر چیزی را دوست ندارید آنرا تغییر دهید، اگر نمی‌توانید تغییرش دهید، دوستش داشته باشید. اگر قدرت دوست داشتن ندارید لااقل با آن کنار بیایید. امیرمؤمنان (ع) میفرمایند: اگر آنچه میخواهی، نداری؛ پس آنچه داری را بخواه و به آن راضی باش.

۲۹۹- ولی مردم طور دیگری زندگی می‌کنند....
پاسخ: اینقدر مرعوب اکثریت نباشید. اکثریت معنایش این است که همهٔ ابلهان یک طرف جمع شده‌اند. پیش از آنکه جهان جایی برای تو پیدا کند، جایی برای خودت در جهان پیدا کن! این معنایش نوشتنِ سرنوشت است. سرنوشت خودتات را خودتان بنویسید.

۳۰۰- روز چگونه باید بگذرد که خوب باشد؟

پاسخ: در هشیاری! هشیاری رمز طی طریق است. وقتی هشیار بودیم مصرف انرژیِ روزانهٔ ما به حداقل می‌رسد و تمام لحظات در آرامشی ژرف، نزول تجلّیات الهی را انتظار می‌کشیم. تنها در این حالت است که سلوک ممکن است.

۳۰۱- چطور می‌شود به نفی خواطر رسید؟
پاسـخ: باید مچ خواطر را بگیرید. آنوقت اسـت که با تلاطمِ آن به تلاطم نمی‌افتید. اندیشه‌ها را رها کنید. در اندیشه‌گر حاضر باشید. این نامش هشیاری حاضر است. آنقدر خواطر بر ما مسطولی است که خود را گم کرده‌ایم و در یک منِ کاذب زندگی می‌کنیم. منی که هیچ نیست جز ولگردی در سرزمین حافظه، دنیای سایه‌ها و خاطره‌ها. و به گزاف نام این ولگردی را فکر کردن نهاده‌ایم. ما برای فکر کردن به این معنی خلق نشده‌ایم، برای حیرت کردن خلق شده‌ایم.

۳۰۲- فکر کردن به اینکه که از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، خوب است؟
پاسخ: بله، اما اگر معنای فکر را بدانید. ما به خیالات به گزاف فکر نام نهاده‌ایم. کسـی که در دام چنین فکری اسـیر اسـت، همهٔ توجیهات و تفسـیرهایش هم فکرآلوده اسـت. کلنجار رفتن با آنها گره‌ای از کارش نمی‌گشـاید و از خواب بیدارش نمی‌کند. فکر از دزدیدن توجه ما، نیرو می‌گیرد و اگر توانست احساسات ما را برانگیزد، به جریانی سیل‌آسا بدل خواهد گشت و ما با خود خواهد برد. فکرِ واقعی در فرهنگ اسـلامیِ اصـیل، توجّهی اسـت که به وجدان بیانجامد نه فرورفتن در صورتهای ذهنی. در واقع الهام است نه خیال.

۳۰۳- سـلام، دخترم دانشـجوی مهندسـی اسـت که فارغ التحصـیل شـده محجبه و مقیّد به احکام شـرع اسـت. چندین خواسـتگار داشـته که هیچکدام

تقیّد مذهبی نداشتند و بعضاً مشروبخواری داشتند و مقیّد به حجاب نبودند. از زمان تولد دخترم بعد از هر نماز دعاشــون کردم، اما هنوز فرجی نشــده. اول التماس دعا دارم و اگر ذکر یا ختم کارگشایی هست، بفرمایید. خودم وهمسرم تـا حـالا خیلی تلاش کردیم روی اعتقـادمون بمونیم ولی حفظ اعتقـاد خیلی سخت شده، مجاب کردن دخترها خیلی سخت شده. اکثر دوستانشون بدون تقیّد ازدواجِ به ظاهر خوب داشتند، من را راهنمایی کنید. مستأصل شده‌ام. در قنوت هر نماز "ربنا هب لنا من ازواجنا..." را از بد تولّد این دختر خوانده و میخوانم.

ممنون میشوم راهنمایی بفرمایید که اشکال کار کجاست؟ لقمه حلال و تربیت مذهبی فراهم بوده، ارتباط با نامحرم و رفتارهای نامعمول که امروزه مرســوم است، ابداً نداشته است.

پاسخ: این امتحان تا وقتیکه دختر شما، یک دل شود و خدا را انتخاب کند ولو بلغ ما بلغ، یعنی ولو هرچه بادا باد، ادامه دارد. خدا دست بردار نیست. دختر باید امتحان شود تا معلوم شود فقط و فقط خدا را میخواهد یا دنیا را. کسی که فقط خدا را بخواهد، حاضــر اســت همهٔ وجودش را برای خدا بدهد. آنوقت دیگر در دلش تردید نمیآید که نکند اگر حجاب را بردارد خوشـبخت‌تر شـود، اگر شـوهر مشروب‌خوار بگیرد خوشبت‌تر شود. نکته بعد اینست که باید امتحان شود خدا را برای خدا میخواهد یا برای خوشبختی در دنیا. البته خوشبخت‌های واقعی در دنیا هم همان مؤمنان هستند منتها پس از آنکه یکدل شدند و دنیا را نخواستند و گفتند دنیا هرطور شد که شد، خدایا فقط تو را میخواهم.

تا این امتحانات را دختر شـما نداده و گذر نکرده وضـعش درسـت نمیشـود. به ایشـان ابلاغ کنید! در ضـمن خدا را نمیشـود فریب داد، باید واقعاً یکدل شـود.

پس دعاهای شـــما هم باید متمرکز این قضـــیه و ســـربلندی در برگزیدن خدا و ترجیح آن بر همه‌چیز از طرف دختر باشد. وقتِ دعای دیگر نیست.

۳۰۴- با ســلام خدمت اســتاد عزیز، خداوند متعال مرحمت کرده و چهار فرزند دختر روزي اینجانب و هم سرم کرده و از این بابت بـ سیار خو شحال و خداوند را شـاکریم. گرچه علاقمند به داشــتن فرزند پســر بوده‌ایم اما همیشــه نیّت این را داشتیم که فرزندان صالحي داشته باشیم.
دختران بنده همراه با بزرگ‌تر شدن دختر بزرگ تربیتشان کمي د شوار تر شده. محیط خارج از خانه مانند مدرســـه و حتی بســـیاري أقوام نزدیك اهتمامي به حجاب ندارند. شرایط سني و علاقه‌مندي به موسیقی در آنها زیاد است. ایشان را در شـــهر خودمان ... مکلّف به پوشـــش چادر کردیم و بارها در رابطه با بیرون آمدن موي سر با ایشان به مشکل خوردیم. شهرستان هم که عموماً به حجاب توجه کمتري دارند و قوم وخویش همســر بنده در آنجا زندگي میکنند کار بســي دشــوارتر میشــود. حتی پوشــش چادر را هم نمیتوانیم به ایشــان تکلیف کنیم. روحیه بسیار حساس و برونگرا و مسحور به زرق و برق ها و ... دارند.
راهنمایي بفرمایید
با تشکر

پاسخ: اینجانب تخصصی در این مسأله ندارم. باید با مشاورین تربیتی مشورت بفرمایید. اما نکته‌ای که برایم رو شن ا ست این ست که هروقت امر ما به حجاب نه خالصــانه بلکه از ســر ترس از آبروی خانواده باشــد، چون برای خدا نیســت کم‌اثر اســت. اگر امر و نهی برای خدا باشــد، چه‌کار به نتیجهٔ آن دارید؟ شــما مأمورید در صورت تأثیر تذکّر دهید؛ چرا ا صرار می‌کنید؟ فقط ابراز کنید! و چرا حرص می‌خورید؟ و چرا خشمگین می‌شوید؟

نکتهٔ دوم: شما باید دخترتان را ولو بی‌حجاب بشود، همان‌جوری دوست داشته باشید که محجّبه باشد. نقش پدر این است. اگر کسی خلاف این را گفت، از اسلام نگفته از خودش گفته. بزرگ‌ترین ثروت دخترِ شما محبت به شماست که او را تا بهشت پشت سر شما می‌کشاند. مبادا سر حجاب این سرمایه را آتش بزنید! حجاب پیش این سرمایه هیچ است.
وسائل‌الشیعه به سند صحیح روایت می‌کند که به امام رضا ع معترض شدند که دختران اهل‌بیت شما حجاب را درست رعایت نمی‌کنند، لو نهیتهنّ یعنی کاش نهی‌شان میکردید! فرمود: نهی نمیکنم! پدرم موسی‌بن‌جعفر میفرمود: إنّ النصیحة خشنة. یعنی نصیحت خانه را خشن می‌کند.

۳۰۵- ... خلاصه بگویید باید چه کنم؟
پاسخ: همهٔ ما باید یک کار بکنیم، باید مست شویم. اما نه آن مستیِ ناهشیار. بلکه هشیارانه. باید هشیارانه مست شویم. مست خدا. آنوقت دیگر مهم نیست که چه کار میکنیم. هرچه میکنیم خدایی است و درست است. خدا میکند نه ما.
فکر و دل و اندیشه را، از بیخ و بن سوزیده‌ام
در عاشقی پیچیده‌ام، در عاشقی پیچیده‌ام
راهش کثرت ذکر و عبادت از یکطرف و خدمت به مردم از طرف دیگر است. این دو با هم و به اندازهٔ متعادل باید باشد.
میدانی کی به خدا میرسی؟ هروقت آرزوی رسیدن به خدا را به گور بردی؛ آنوقت به خدا می‌رسی. چون خدای واقعی همیشه همینجا پیش تو بوده.
تو که با منی همیشه، چه ندای لن ترانی؟!

۳۰۶- ... ما در حوزه علمیه، مکاسب و کفایه و رسایل و اسفار و فصوص می‌خوانیم...
پاسخ: آن علوم رسمی خوب است و واقعاً تا کسی علم اصول نخوانده عوام ا ست. اما خوب ا ست شما که اینها را یاد گرفته‌اید، حالا، علاوه بر جمع کردن معلومات، در ارتباط با خدا بکوشید. تا هروقت "توجه" میکنید، "بدانید". راه علم، این است. لازم نیست آدم همه‌چیز را بداند، باید طوری شود که هرچه را که لازم داشت، به او بفهمانند.

۳۰۷- ... گاهی میترسم نکند نتوانیم بچه خود را مدرسهٔ خوبی بگذاریم!
پاسخ: اگر هم نتوانیم هیچ عیبی ندارد؛ درعوض برای تمام بچه‌های دنیا دعا کنید تا به ناپاکی آلوده نشوند. آن بچه‌ها انگار که بچهٔ خود شما هستند. آنها با پسر شما هیچ فرقی ندارند. همه، بچه‌های پدر ما آدم‌اند. خدا هم جای دیگری، برای بچهٔ شما جبران می‌کند.

۳۰۸- چرا زبان قرآن عربی است؟
پا سخ: زبان عربی از کاملترین زبانها ست؛ دایرهٔ معنا در آن بسیار و سیع ا ست؛ تغییراتش در بستر زمان بسیار کند صورت می‌گیرد؛ حروف در آن صفت دارند مثلاً وقتی صحبت از امری می شود حروف مطابق با لطافت یا خشونت آن امر تغییر میکنند؛ برای مثال به این آیات دقت کنید: «کلاً إنّها لظّی نزا عة للشوی»، اگر هم عربی ندانید ترس شما را می‌گیرد این آیات توصیف جهنم است. یا این آیات: «فی صدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب»، تو صیف بهشت ا ست. همچنین در عربی یک لفظ می‌تواند معانی بسیاری و بطون بسیار دا شته با شد و این دقیقاً زبانی ا ست که یک دین به آن

نیاز دارد. بعضـی هم اعتقاد دارند زبانها مانند فنون، ریشـۀ آسـمانی دارند و به تعلیم فرشـته‌ها بوده‌اند. در هر حال به نظر من عربی بهترین قالب زمینی برای حمل معارف آسـمانی اسـت. البته عربیِ قرآن نه عربی حجاز اسـت نه عربی عراق نه عربی مصر. زبان قرآن، زبان خاصّی است که روی همۀ آن زبانها تأثیر گذاشـته. زبان قرآن بدیع اسـت و پر از اصـطلاحات تازه. در واقع قرآن یک فرهنگ است نه یک زبان.

۳۰۹- ... خیلی بدنبال یک استاد معنوی گشته‌ام اما کسی را پیدا نکرده‌ام...
پا سخ: شما فعلاً به معلّم نیاز دارید نه ا ستاد. فرق معلم و ا ستاد این ا ست که معلّم آموزش می‌دهد و تو خودت باید بروی و ببینی. اما استاد دستت را می‌گیرد و می‌برد و نشـانت می‌دهد. کم و بیش معلّم در جامعه پیدا می‌شـود اما اسـتاد خیلی خیلی نایاب اسـت. معلّم به تو می‌آموزد و کمالات و زیبایی‌ها نصـیب تو می‌کند، اما اسـتاد همه چیزت را از تو می‌گیرد و کوله بار علم و دانشـت و حتی تقوی و اعمال صـالحت را خالی می‌کند و وقتی دیدی هیچ نداری زمین گیر میشوی. استاد عاقبت تو را می‌کُشد. معلم برای جمع کردن است و استاد برای واگذا شتن. توجه کنید که تنها عدّه کمی لیاقت دارند ا ستاد دا شته با شند و آنها کسانی هستند که دیگر سیر دنیایی‌شان تمام شده و کاری به این دنیا ندارند. و چون تعداد این افراد خیلی کم اسـت، تعداد اسـتادها هم خیلی کم اسـت. اما معلّم کم و بیش پیدا می‌شود. نکتۀ دیگر اینکه معلّم مقدم بر استاد است کسی باید چندین معلّم ببیند و خوب جمع کند تا سرنو شتش به جایی برسد که به یک ا ستاد نیاز پیدا کند. ا ستاد می‌آید و همۀ رشته‌ها را پنبه می‌کند و کمالاتی را که از معلّمین جمع کرده بودید از شما می‌گیرد و شما را به آتش می‌کِشد و می‌کُشد. البته این به این معنا نیسـت که مقام اسـتاد از معلّم بالاتر اسـت. ممکن اسـت

خیلی معلّم‌هایی که قبل از ملاقات با استاد به تور شما خورده خیلی کامل‌تر از استاد باشند اما استاد یک کار خاصی انجام می‌دهد یک جرّاحی انجام می‌دهد و شما را از طبیعت زایمان می‌کند تا به عوالم بالا وارد شوید و چشم و گوشتان باز شود. این کار خاصّ استاد است اما معنی‌اش این نیست که استاد درجه‌اش از کسانی که با آنها چنین کرده بالاتر است. همانطور که یک متخصّص زنان و زایمان بر زنی که زایمانش می‌کند افضل نیست. این کار اوست، می‌آید کارش را می‌کند و می‌رود. ما همه‌اش بدنبال این هستیم که درجهٔ روحی افراد را تعیین کنیم. این اصلاً ربطی به ما ندارد. باید ببینیم هرکسی به چه درد ما می‌خورد. درجهٔ روحی او به خودش مربوط است و رابطهٔ اوست با خدا. همهٔ کسانی که در این دنیا هستند معمولاً به نوعی ناقص‌اند والا در این دنیا نمی‌بودند. منتها باید به هم کمک کنیم تا بالا برویم. وقتی به گدایی پول می‌دهید، پولش را می‌گیرد و می‌رود. به گدا چه مربوط که شما در کجای راه هستید و شغل شما چیست؟ کمکی هم که از افراد به ما می‌شود ربطی به درجهٔ روحی آنها ندارد. هرکس گرفتاریهای خودش را دارد و دارد امتحانات خودش را طی می‌کند متاسفانه ذهن ما ایرانی‌ها بدلیل گرایش‌های کمال‌گرایانه در کلام شیعی، صفر و یکی شده است، یا طرف را خدا می‌دانیم یا به هیچ نمی‌خریمش. یا به او نمره بیست می‌دهیم یا صفر. به خاطر همین توهّم جمعی، خیلی ضربه خورده‌ایم و خواهیم خورد.

نکتهٔ دیگر اینکه کسی که خودش استاد نداشته نمی‌تواند معلّم واقعی باشد. البته می‌تواند ادای معلّم‌ها را در بیاورد اما معلّم واقعی هرگز. و در جامعه از این معلّم‌های غیر واقعی بسیار است. در واقع اکثر معلّم‌ها از این قسم‌اند. فرقش این است که با آنها بودن نورانیّت واقعی برای سالک نمی‌آورد، همانطور که آنها معلّم‌های کاذب‌اند نورانیّت کاذب هم نصیب مریدان خود می‌کنند و علامتش

عُجب است و خود را از دیگران برتر دیدن. اگر معلّمی پیدا شد که دیدید هرچه بیشتر با او هستید بیشتر در سویدای قلبتان خضوع و خشوع نسبت به خدا و احترام و حسن ظن و شفقت نسبت به مردمِ دیگر، حتی فاسقین پیدا کردید، بدانید یک معلّم واقعی به تور شما خورده.

اما اگر معلّم اینها را به شما می‌دهد پس استاد به شما چه می‌دهد؟ استاد همه چیز را از شما می‌گیرد، همه چیز را. خوبی و بدی را. و شما را نابود می‌کند. همانطور که گفتم می‌کُشد. فانی میکند. اگر برایتان قابل درک نیست مال این است که هنوز وقت آن نیست که با چنین کسی برخورد کنید. فعلاً باید برویم و کمالات جمع کنیم و توشه بیندوزیم. هنوز مثل یک میوهٔ کال هستیم. باید در گذر زمان و با تغذیه از زمین، برسیم. وقتی رسیدیم و خوش‌رنگ و خوش‌بو شدیم خود بخود می‌توانیم یک پرنده را بسوی خود جذب کنیم. او می‌آید و ما را می‌خورد و نابود می‌کند تا بتوانیم در بعد دیگری از هستی به سلوک خود ادامه دهیم. این اتفاقی است که برای مولانا افتاد. شمس یک استاد بود.

معلّم مظهر اسم محیی است و استاد مظهر اسم ممیت. حالا حاضرید با یک استاد ملاقات کنید؟ فقط کسانی میل ملاقات با استاد دارند که میل به مرگ داشته باشند و لازمه‌اش این است که همه کارهایی را که باید بکنند کرده باشند.

حالا اگر من معلّم یا حتی استاد باشم به شما چه مربوط است؟ معلّمی یا استادی یک شغل است. منتها از سنخ شغل‌های باطنی نه ظاهری. کسی را که گذاشته‌اند معلّم یا استاد شود حتماً یک گیری در کارش بوده، والا پرواز می‌کرد می‌رفت. این دوران را که وادارش کرده‌اند بماند و دستگیری کند یک جور کفّاره است برایش و برای جبران خطاهای اوست. این را فراموش نکنید. مثل اینکه کسی را اضافه خدمت بزنند و بگویند باید چند سرباز دیگر تربیت

کنی تا بازخریدت کنیم. و نکتهٔ دیگر اینکه افتخار مال شما ست. من اگر مربی وزنه‌برداری باشم، ممکن است خودم نتوانم وزنه‌های سنگین بلند کنم. من آموزش می‌دهم و این شمایید که می‌روید و قهرمان می‌شوید و افتخار می‌آفرینید. پس شما نباید بخواهید مثل من معلّم شوید شما باید چیزهایی از من بیاموزید و بروید. همانطور که یک وزنه بردار غایت آمالش این نیست که مربی فدراسیون شود و حقوقی بگیرد. او دنبال این است که برود و قهرمان شود. متأسفانه این میل به معلّم شدن در سرنوشت معنوی خیلی‌ها خلل وارد می‌کند و مانع رشد شان می شود و کمالشان را به تعویق می‌اندازد. مدّتی برای این شهوت نگهشان می‌دارند تا این را هم بچشند و ببینند که چیزی نیست. ملاقاتشان با استاد به تعویق می‌افتد. و در این مدت بدل به معلّم دروغین می شوند و چون دروغین آنرا تجربه کرده بودند پس از اینکه استادی پیدا شد و آنها را کشت، مدّتی هم باید به عنوان کفّاره در تبعید زمین بمانند و معلمِ راستین کنند.

۳۱۰- چرا به عقوبت ... مبتلا شدم؟

پاسخ: خیلی ساده است، .... کار را کردی. نظام دنیا بسیار ساده است. اصلاً پیچیدگی ذهن ما را ندارد. بیخود خودت را به زحمت نیانداز.

۳۱۱- ...

پاسخ(به کسی که به نظام حاکم بر جامعه بد می‌گفت): حاکمان زاییدهٔ فرهنگ مردم‌اند. مردمی با چنین فرهنگی، چنین حاکمانی را سزاوارند. فرهنگ مردم که این شد، سیاست هم آن می شود، اقتصاد هم آن می شود. چرا همه را از چشم حاکمان می‌دانید؟ ریشه، همینجا در ماست. در مردم.

(از دیدگاه روانشناسی) مردم ما خیلی به داوری دیگران نسبت به خود بها می‌دهند و دائم توجهشان به این است که دیگران راجع به آنها چه فکر می‌کنند؛ ترازوی آنها در بیرون است نه درون.
(از دیدگاه جامعه شناسی) مردم ما زود همرنگ جماعت می‌شوند و همراه جماعت مرده باد و زنده باد می‌گویند و شخصیت فردی خودشان را از دست می‌دهند، اصولاً فردیت ضعیفی دارند؛
چون قدرت نقد ندارند، چند صدایی را در جامعه نمی‌توانند تحمل کنند، دوست دارند تکلیف معلوم باشد و یک صدا در جامعه باشد، بقیه صداها را خودبخود و به مرور زمان خفه می‌کنند؛
پیشداوری‌های فراوان نسبت به بسیاری از امور دارند که متأسفانه خیلی از این پیشداوری‌ها منفی است، در پیشداوری هم حالا چه منفی چه مثبتِ آن، افراطی‌اند، یعنی یا به طرف نمرهٔ صفر می‌دهند یا بیست. یا طرف را به مقام خدایی می‌رسانند یا در زباله‌دان می‌اندازندش. یا هرکار کند به او سوءظن دارند و حتی خدماتش را انکار می‌کنند یا یک خوش‌بینی احمقانه و افراطی به شخصی یا طبقه‌ای دارند و دائم کارهایش را توجیه می‌کنند. و جالب است که به این بافته‌های مثبت یا منفیِ خود راجع به امور، زود ایمان می‌آورند و به پایش جانفشانی می‌کنند. و عجیب است که علی‌رغم حافظه عاطفی بسیار فعال و داشتن کینه‌های هزارساله از اشخاص و وقایع، حافظهٔ تاریخی بسیار ضعیفی دارند و از گذشته تجربه نمی‌اندوزند، یک روز برای به قدرت رساندن کسی از جان مایه می‌گذارند و روز دیگر برای از سریر قدرت فروکشیدن همان شخص خود را به کشتن می‌دهند، حب و بغض‌های آنها بی‌حساب و افراطی و زودگذر است.

(از لحاظ اقتصـــادی) مردم ما اصـــلاً زندگی را جدّی نمی‌گیرند و باری به هر جهت و خوشـــگذران‌اند، کار را فقط برای درآمد می‌خواهند و نوعاً از کار لذت نمی‌برند، آرزوی هرکس این است که دیگران کار کنند و او بخورد. اگر بتوانند از راهی جز کار به درآمد برسند بی‌درنگ آن راه را برمی‌گزینند. هیچ حاضر نیستند به قدر ضرورت اکتفا کنند، بسیار پرخرج، ول‌خرج، و اسراف‌کارند. هیچ الگوی مصرفی در زندگی آنها حاکم نیست و همه چیز را با هم می‌خواهند. فقیر دوست دارد برای انکار روانی فقرش مثل غنی خرج کند و حاضر نیست بپذیرد که فقیر است. هیچ کس آنچه هست را نپذیرفته. همه به بالادست خود نگاه می‌کنند و می‌خواهند مثل آنها زندگی کنند.

منافع کوتاه مدت را می‌بینند اما چشـــم بر روی منافع بلند مدت می‌بندند. بهترین دولت برای آنها دولتی است که فعلاً قیمت‌ها را پائین بیاورد و صدقه و عیدی بدهد. آینده به جهنم. خوشآیند، همیشه بر مصلحت برایشان مقدم است و خوشـــی حال را برمی‌گزینند. به همین دلیل به تخدیر مایل‌اند و میل به موســـیقی، شـــراب(در میان غیرمذهبیان) و قلیان(در میان مذهبیان) اینقدر بالاست.

(از دیدگاه دین‌شـــناسـی) مردم ما خیلی تلقین‌پذیرند، اگر مطلبی را چندبار برای آنها تکرار و تلقین، یا به اصطلاح علماء، القاء کنی، راحت توی مغزشان می‌رود و بدون اینکه مطالبه دلیل کنند می‌پذیرند؛

میل به فکر کردن و پیدا کردن مســـیر صـــحیح زندگی چه در بعد دینی و چه در بعد اقتصـــادی یا فرهنگی ندارند، از اینرو بســـیار مایل به تقلیدند. یک کســـی را بزرگ می‌کنند و به او مُتعبّد می‌شوند. پیش آنها فلان حرف صحیح است چون فلان شخص گفته. شخصیت‌پرستند. کسی را پیدا می‌کنند و به دست خود بزرگ می‌کنند و خوبی‌هایی را که آرزو دارند به او نســـبت می‌دهند. مردم هیچ

جای جهان مثل ما ایرانی‌ها شخصیت‌پرست نیستند. این حتی در برداشت ما از دینمان هم اثر کرده و به شکل اندیشهٔ ابرمَرد یا انسان‌کامل کاملاً تئوریزه شده. کاملاً اهل تعصّــب‌اند. یعنی به آنچه دارند می‌چســبند و آنچنان شــیفتهٔ آن می‌شــوند که جای نداشــته‌ها را هم برای آنها پر می‌کند و اینگونه از چیزهای بسیاری که ندارند چشم می‌پوشند و حتی در پی بدست آوردنش نیستند. آنوقت هم که به یک اندیشه چسبیدند و به آن تعصّب پیدا کردند، جهان کوچک آنها که همیشــه آنرا صــفر و یکی، و ســیاه و ســفید می‌بینند، برایشــان دو قســمت می‌شــود: خودی‌ها و غیرخودی‌ها. و چون مطلق‌انگارند نســبت به هردو گروه بی‌انصــاف می‌شــوند. خودی‌ها برایشــان خیلی خوب و غیرخودی‌ها خیلی بد می‌شوند.

خیلی ظاهر نگرند و این بدلیل غلبهٔ روح فقه است بر سایر بخش‌های دین؛ این ظاهربینی جامعه را مستعدّ ظاهرفریبی می‌کند.

پُرگو و گزافه‌گویند. درست بر خلاف معارف دینی، آسان‌ترین کار برای آنها حرف زدن است و بسیاری از حرف‌هایشان هم بی‌تعارف، چَرت و پَرت است. به همین دلیل از لحاظ ذهنی اینقدر روان‌پریشی در جامعه ما شایع است.

اعتقاد به برگزیدگی و مورد لطف خاص خدا بودن دارند.

۳۱۲- روز عاشورا چه کنیم؟

پاسخ: روز عاشوراء فرصتی است که آدم با خود واقعی‌اش روبرو شود، ببیند اگر آنجا می‌بود چه می‌کرد.

۳۱۳- آیا غم و حزن مطلوب است؟

پا سخ: غمِ مسائل مالی و مشکلات و گرفتاری¬های زمینی، نه. اما غم دوری از اصل خویش، بله. این غم در خودش شوری دارد و عشقی درونِ آن جاریست و در دلِ خودش یک نوع شـادیِ خاصـی را به جریان می‌اندازد. راجع به ترس هم همین مطلب صادق است. ترسیدن از حوادث زمینی مطلوب نیست. ترس عرفاء، ترسِ عدم درک خدا ست و ترسِ عدمِ درکِ خوا سته‌اش. احسا سی مانند نگرانی از دور ماندن، که انسـان را به سـوی او می¬کشـاند. گاهی هم ترسِ از ابهّت اوسـت همانند ابهتی که پدر برای فرزندش دارد و حس عزّت و احترام بر می¬انگیزاند.

۳۱۴- چه مقدار به فقراء کمک کنیم؟

پاسخ: مهم این نیست که چه مَبلغی پرداخت می¬کنیم؛ مهم این است که این مبلغی که می¬بخشیم، چه کسری از امکاناتمان است. یکی وجه کمی میدهد؛ اما کسر قابل توجهی از دارایی اوست که این در دنیای عرفان که دنیای کیفیت ا ست، ارزش زیادی دارد. این یک مطلب، مطلب دوم اینکه به چه کسی کمک کنیم؟ فهم این قضیه از اینکه چه کمکی بکنیم و چقدر، مهم‌تر ا ست. کمک و انفاق و بخشش را باید از نزدیکان شروع کرد.

۳۱۵- شـما که دائم می‌گویید از آن طرف اسـت که ما را هدایت می‌کنند و برمی‌گزینند، پس چه چیز در دست ماست؟

پا سخ: تنها سرمایه‌ای که داریم ا شتیاق ما ست. این سرمایه وقتی در کائنات خرج شود، در قبالش معرفت و آگاهی کسب می‌شود.

۳۱۶- شما دائم به من می‌گویید با فلانی بساز ، با بهمانی بساز ....

پاسخ: صلح با دیگران از مهمترین ملزومات سلوک است. تا از آن عبور نکنیم چیزی به ما نمی‌دهند. چون آنچیز را صرف دشمنی‌هایمان با دیگر خلایق می‌کنیم و فساد می‌آفرینیم. می‌دانید صلح با دیگران چیست؟ درجهٔ نخست آن تحمّل دشمنی‌های آنهاست و مدارا با آنها. اما به همینجا ختم نمی‌شود، باید آنها را درک کرد. برای اینکه مُصلِح شویم، نخست باید صلح با دیگران را فرابگیریم.

۳۱۷- گفتید به پدر و مادر خدمت کن؛ کردم. تا کی؟ الان صبح که از خواب بیدار می‌شوم می‌روم نان می‌گیرم و ظهرها هم در تمیز کردن خانه به مادرم کمک می‌کنم. اما تا کی؟ مگر من دخترِ خانه هستم؟
پاسخ: تا وقتی که می‌خواهید این کارها تمام شود، اسیرشان هستید. و روزگار مجبورتان می‌کند به آنها ادامه دهی. از این کار می‌خواهید فارغ شوید چه کنید؟ همهٔ کارها مثل هم است. شما این کارها را پَست می‌دانید به همین دلیل لحظه‌شماری می‌کنید که تمام شوند. برای خدا مهم نیست که چه می‌کنید، مهم این است که چرا می‌کنید. و شما نمی‌دانید چرا می‌کنید. اگر در همین نان خریدن برای صبحانهٔ پدر بتوانید خلوص بدست آورید و آنرا برای خدا انجام دهید، در همهٔ کارها می‌توانید و اصلاً لازم نیست آنهمه کارِ دیگر را انجام دهید. خدا از هرکس یک کار می‌خواهد به شرط آنکه آن کار برای خدا باشد. شما که نمی‌توانید برای خدا خانه را به کمک مادرتان نظافت کنید و منتظر تمام شدن آن هستید، هیچ کار دیگری را هم نمی‌توانید برای خدا انجام دهید و منتظر تمام شدن آنها هم خواهید ماند و همینطور از این کار به آن کار در دَوَران خواهید بود و هیچوقت به آرامش نخواهید رسید و از کارتان لذّت نخواهید برد. سالها از این کار به آن کار فرار می‌کنید و هیچ‌کدام هم برای خدا نیست.

۳۱۸- چطور شد که علامه طباطبایی به این مقامات رسید؟
پاسخ: خداوند به همهٔ بندگان لطف می‌کند اما به بعضی عنایت می‌فرماید. لیاقت عنایت چند چیز می‌خواهد، یکی نماز شب است، یکی محبت به انسانها، یکی تواضع، و نیز عشق به خوبان.

۳۱۹- کشیدن مواد مخدر حرام است؟
پاسخ: حرمت شراب برای این است که در کوتاه مدت شعور را دستکاری می‌کند و در دراز مدت اعتیاد و وابستگی می‌آورد. این ملاک‌ها در مواد مخدر و روانگردان‌ها بیشتر هم هست؛ هم شعور را بیش از شراب دستکاری می‌کنند، هم وابستگی شدیدتری می‌آورند. اگر شراب بخاطر مضارّش حرام شده، این مضارّ در این مواد، بسی بیشتر است. مواد مخدر واقعاً آدم را به نیستی و تباهی می‌کشانند. اراده را که مهمترین سرمایهٔ آدمی است از او می ستاند و آدم را از درون تهی می‌کند. اگر اینقدر برای بشریت مضر نبود همهٔ کشورها با آن مبارزه نمی‌کردند. خرد جمعی انسان فهمیده که باید از این مواد بگریزد و با شدت با آن مبارزه کند. آیا ممکن است دین کاملی چون اسلام چنین نظری نداشته باشد؟!

۳۲۰- کدام بخش دین مهم‌تر است؟
پاسخ: هرچه در همهٔ ادیان روی آن تاکید شده. نقطهٔ اشتراک‌ها معلوم است که مهم‌تر است. مثلاً در همهٔ ادیان و مذاهب خیلی روی انصاف تاکید شده، پس اصل است. برخی می‌روند رسالهٔ توضیح المسائل را از سرتا ته عمل می‌کنند اما بی‌انصافند. اینها بخش مهم‌تری را از دست می‌دهند تا کسی که

انصـــاف دارد اما از روی کوتاهی یا بی‌اطلاعی بدون اینکه بخواهد در برابر خدا گردنکشـــی کند، توفیق عمل به قســـمتی از شـــریعت را ندارد. نیرویتان را روی اجماعیاتِ ادیان بگذارید که اگر آنها را بدســـت آوردید رســـته‌اید. که عبارتند از صدق مع الله و رفق مع الخلق.

۳۲۱- به کسی که در سلوک شتاب داشت ...
پا سخ: شتاب شما برای چی ست؟ می‌روید و به درِ به‌ شت می‌ر سید، می‌گویند برادرانتان کجا هســـتند؟ برگرد و آنها را هم با خود بیاور! با هم هســـتیم، با هم حرکت کنیم. ما یک منظومه‌ایم. نمی‌شود جدا جدا رفت؛ برمان می‌گردانند.

۳۲۲- به کسی که ذکری گرفته بود و چیزی برایش روشن شده بود و پرسید آنرا به دیگران هم بدهم؟
پاســخ: نه، شــما کاری کرده‌اید و راهی رفته‌اید و لایق شــده‌اید که اینرا برایتان روشــن کرده‌اند، مال شــماســت، مال دیگران نیســت. مگر اینکه یقین کنید لایق‌اند. که اگر لایق شوند همان که به شما داده به آنها نیز خواهد داد.

۳۲۳- عدّه‌ای در عرفان ... مدعی‌اند غیرارگانیک هایی انســـانها را تســـخیر می‌کنند، آنها هم با انرژی دادن باعث خروج این غیرارگانیک‌ها می‌شوند...
پا سخ: ا صل ق ضیه در ست ا ست. اما نکته این ا ست که این اتفاقی ا ست که خیلی به ندرت می‌افتد. ورود غیر ارگانیک‌ها به بدنِ انسـان و لانه کردنشـان در آنجا خیلی به ندرت و راجع به افراد شـــرور رخ می‌دهد. در این موارد هم به اذن الهی است و برای آزار دادن آنهاست و با انرژی دادن و از این جور کارها، درست نمی‌شــود و معمولاً تا زمان مرگ، این انگل‌ها همراه او هســـتند و شـــیره‌اش را

می‌مکند. اما آنچه نسبتاً شایع است بیماری‌های کالبد روانی یا روحی است، درست مانند آنچه در بیماری‌های کالبد جسمانی رخ می‌دهد. مثلاً یک جای این کالبدها پاره می‌شود و انرژی از آنجا نشت می‌کند یا یک جای آن کالبدها رشد سرطانی پیدا می‌کند و انرژی در آنجا انباشته می‌شود و انرژی باقی قسمت‌ها را می‌مکد. در این موارد انرژی دادن می‌تواند باعث سلامت شود اما معمولاً تعادل انرژیِ خود درمانگر به هم می‌خورد و خیلی تکنیک و گارد لازم دارد تا این کار به درستی انجام شود تا هم بیمار مداوا شود و هم درمانگر آسیب نبیند. علت بیماریهای کالبد های اثیری یا روانی یا روحی هم عدم رعایت بهداشت ذهنی و روانی و روحی است. تعلّقات، عواطف، و گناهان موجب این بیماری‌ها میشوند. البته ممکن است از ترس هم این کالبدها آسیب ببینند. همینطور میزان انرژی آدمها یکسان نیست و ممکن است کسی با افسردگیِ مادرزادی به دنیا بیاید و از این قبیل امور که شرحش در اینجا نمی‌گنجد.

۳۲۴- شب در جایی مهمان بودیم و خوابیدیم، تا صبح مثل اینکه یک جنّ در آنجا باشد، من کابوس می‌دیدم و خلاصه کسی مرا اذیّت می‌کرد...
پاسخ: مصطلح است که هرموجود نامرئی را جنّ می‌نامیم، اما این درست نیست. همانطور که در این دنیای مرئی موجودات بیشماری زندگی می‌کنند، در آن دنیای نامرئی هم موجودات زیادی زندگی می‌کنند. همانطور که فهم موجودات این عالم مختلف است، موجودات زیادی در آن عالم زندگی می‌کنند که نسبت به جنّ در سطحی پائین‌تر یا بالاتر از شعور و آگاهی هستند. برای این که مطلب به فهم نزدیک شود می‌گویم همانطور که یک پشه در بُعد دنیایی می‌تواند مزاحم خواب شما شود، در دنیای اثیری نیز پشه‌هایی از جنس خود آن

عالم وجود دارد که می‌تواند مزاحمت اندکی برای شـــما ایجاد کند. هرچیزی را به پای جنّ نگذارید.

۳۲۵- راجع به اغتشاشات بعد از انتخابات ۲۲ خرداد۱۳۸۸...
پاسـخ: مذهبیون فکر می‌کنند می‌توانند با تلاشـشـان حکومت را حفظ کنند و مخالفین هم فکر می‌کنند با اغتشـــاش و تظاهرات می‌توانند عمر آنرا کوتاه کنند. اما همانطور که هر انســان یک عمر دارد که باید آنرا طی کند و وقتی اجلش رسـید می‌میرد، چه خوب باشـد چه بد، هر حکومتی هم عمری دارد که باید طی کند و وقتی اجلش رســید می‌میرد. حالا ممکن اســت این اجل در بچگیِ حکومت رخ دهد یا در جوانی یا در پیری آن. در هرحال تا آن اجل نرسد، موانع و د شمنان باعث مرگ حکومت نمی‌شوند. البته ظلم و خونِ ناحق ریختن و فســاد و قطع و قهر با دیگران همانطور که عمر فرد را کوتاه می‌کند، عمر حکومت را نیز کوتاه می‌کند.
هنوز اجل این حکومت نرســیده و این حکومت پابرجاســت. این‌هایی هم که شب‌ها در مخالفت با حکومت شعار الله اکبر می‌دهند، خیلی‌هاشان همین الله اکبر را قبول ندارند و به احکام قرآن تن در نمی‌دهند. هرچند مدافعین حکومت هم بعضی‌ها شان از انسانیّت و اخلاق الهی فا صله دارند. در هر حال آنچه رخ داده اثر وضعی سالها راهی است که طی شده. البته ما اصل حکومت دینی را قبول داریم اما باید جامعه هم ظرفیتش را داشـــته باشــد. بر مردمی که تدیّن ندارند چطور می شود با دین حکومت کرد؟ اینکه تدیّن ندارند منظورم مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌هاست، هیچ کدام به احکام و اخلاق و معارف الهی عامل نیستند. ما هرچه بر سرمان بیاید لایق آنیم و فقط نَفَس و دعای عدّه‌ای دلسوخته است که این کشــور را نگه داشــته که ویران نشــود. غربی‌ها می‌خواهند ایران ویرانه

شود. یک کشور سوخته شود؛ مثل عراق و افغانستان و لبنان. ما هم داریم به آنچه می‌خواهند، ناخواسته تن در می‌دهیم. فکر نکنید که اگر این حکومت از بین برود ایران گلستان می‌شود. مذهبیون هم فکر نکنند که اگر بماند گلستان می‌شود. چون جامعهٔ ما تن به اخلاق الهی و انسانی نمی‌دهد وضعش همین است که هست. مگر اینکه کم‌کم و طی چند نسل، ارزشهای انسانی و الهی در ما نهادینه شود.

۳۲۶- با سلام، من مدتهاست از کتاب شما یعنی "الاذکار" ذکر میگویم. سه واقعهٔ شبه‌مکاشفه برایم رخ داده: یکی اینکه کسی را در اتاقم دیدم و او به من توصیه کرد که عکاسی بکنم. دوم، آقای بهجت را دیدم که روی تخت روانی میبردندش. سوم یک شیخی را دیدم که از من خیلی عصبانی بود و به غضب تسبیح میگرداند و به من اقبال نداشت.

پاسخ: کتاب "الاذکار" مجموعه‌ای است از ذکرهای مأثور یعنی ذکرهایی که توسط معصومین(ع) توصیه شده است. بنده نظر آقای بهجت(ره) را مطابق کتاب و سنّت میدانم که ذکر مثل غذاست و بر حسب میل، سالک میتواند استفاده کند، عددش هم بقدری است که توجه برقرار است. برخی دیگر از اساتید ما البته ذکر را چون دوا میدانستند که طبیب یعنی استاد باید آنرا بر حسب حال و به عدد مشخّص تجویز کند. اما این نظر، ذوقی و بی‌دلیل و تقلیدی از اساتید شان بود که ریشه در مکتب اهل‌بیت(ع) ندارد. من در مقدمهٔ همان کتاب تفصیلاً این مطالب را عرض کرده‌ام.

نکته دوم، ذکر برای ارتباط عاشقانه با خداست نه برای حصول کشف و کرامات یعنی علم و قدرت. عرفانِ انبیاء عرفانِ معرفت است نه عرفان قدرت. پس به مکاشفات اقبال نمیشود که رخ دهند و به آنها بها داده نمیشود اگر رخ دادند.

از چند صــد هزار حدیث فریقَین، نه تنها مشــرب کشــف‌پرســتی نتیجه گیری نمیشــود بلکه حتی یک حدیث که بگوید فلان ذکر را بگو تا فلان مکاشــفه را بکنی، یافت نمیشود! مکاشفات معمولاً خواست‌ها و نفسانیات سالک است که در خیالش ارتسام پیدا میکنند تا خودبینی و خودپرستی‌اش ارضاء شود. در میان این‌همه مکاشــفه‌نامه که عرفاء از خود بجا گذاشــته‌اند به ندرت به مکاشــفه‌ای برخورده‌ام که مذمّت مُکاشِف باشد. عجبا که مکاشفات همه به نفع مکاشف‌اند و میگویند: تو چقدر خوبی! تو چقدر نورانی هستی!

ملاکِ "واقع بودن" در راه درســت و "رشــد" در آن، توفیق تقواســت. تقوی یعنی عمل به قرآن. قرآن با تمام وسـعتش، نه فقط احکام عمليهٔ آن. البته دو چیز در این بین مهم‌تر است و میتواند مستقلاً برای سالک ملاک رشد محسوب شود: یکی دائم‌الذکر و کثیرالحضــور بودن و متأثر شــدن از ذکر حق اســت و دوم، تسلیم خدا بودن در تکوین که همان رضا به قضای الهی است. رضا فوق توکّل و تفویض است.

خوابها و مکا شفات صوری(که خوابهای حین بیداری‌اند)، نه ملاک ر شدند، نه می شود به آنها اعتماد و طبق شان عمل کرد. البته ممکن ا ست بِ شارت با شند! مثلا دیدن خواب آقای بهجت، میتواند یک بشارتی باشد برای سنخیّت نسبی با ایشان. بالاخره این خواب از خوابِ نان و خرما که بهتر است! نشان میدهد آدم افقش رفته سمت معنویت. اما چیز دیگری در آن نیست. حتی اگر آقای بهجت بیاید و در خواب د ستورالعملی بدهد، آن د ستور را باید با عقل و شرع سنجید، اگر مطابق بود، انجامش را به فال نیک گرفت، نه بیشــتر! تعریف و تمجیدی هم اگر این آقای بهجتِ ذهنی از آدم کرد، صـد در صـد میل نفس اسـت برای علوّ خودش و اصــلاً نباید ترتیب اثر داد. حدود صــد نفر تا بحال به بنده گفته‌اند خواب دیده‌اند آقای بهجت جای خودش را در مســجد داده به آنها و خودش به

آنها اقتدا کرده و همه را هم وادار کرده به آنها اقتداء کنند. اینها هیچ چیز نیست جز میل نفس به "أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ [سوره الأعراف : ۱۲]". پس پی تأویلِ خواب نروید که تأویلش معمولا نفس است و پیچ و تاب‌های نفس. علامهٔ حلّی(ره) دیوانه‌ای را ممنوع کرده بود به مسـجد راه دهند، در خواب سـه بار امیرمؤمنان(ع) را میبیند که به او میگوید: بگذار این دیوانه بیاید توی مسـجد، بچهٔ ماسـت! بار سـوم در خواب، علامهٔ حلی به او میگوید: اگر راسـت میگویی در بیداری بیا و همین را بگو! چون خواب حجّت نیسـت. بزرگان ما اینطور مراقب بودند فریب نخورند. برخی فرقه‌های غلات پس از مرگ موسی‌بن‌جعفر(ع) عوام را به خلوت میبرده‌اند و موسی‌بن‌جعفری با جسد مادی بر آنها عرضه میکردند، عین همان موسی‌بن‌جعفری که فرد سالها دیده بود و میشناخت! آنگاه آن موسی‌بن‌جعفر میگفت: بله این فرقه درست و از این شخص که فرقه را درست کرده، تبعیت کن. و اینگونه آنها گمراه میشـدند. امام رضـا(ع) با این انحراف مبارزه نموده، میفرمودند: مگر شـاهد مرگ پدرم نبودید؟! مگر خودتان او را در گور ننهادید؟! اینها سحر و تصرّف در افهام است. فریب نخورید!

پس اینکه هرکه ما را در خواب دیده گویا در بیداری دیده، باید با محک عقل و شـرع هم سـنجیده شـود و بطور مطلق درسـت نیسـت؛ تازه اینها در بیداری می‌دیدند نه در خواب. ... امروزه فرقه‌ای در بصـره درسـت کرده و علامت فرقهٔ خویش را خوابی میداند که هرکس پس از انجام نماز بخصوصی، میبیند. در آن خواب امام زمان(عج) صـریحاً به او میگوید رئیس این فرقه حق اسـت. هزاران هزار نفر را در عراق که چند صد نفر از آنها طلبه هستند اینگونه فریفته! حالا ما بگوییم آنکسـی که در خواب دیده‌ای امام زمان(عج) اسـت و این فرقه حق است، چون "هرکه ما را درخواب دیده انگار که در بیداری دیده"؟! اینها توهّمات جمعی اسـت و بسـیار بسـیار هم پر قدرت اسـت، پر قدرت‌تر از سـحر سـاحران

مصـری. عصـای موسـی میخواهد ابطالش. عصـای موسـای این زمان یعنی دوران غیبت، کتاب و سـنّت اسـت. رجوع به فقیهان و روّات حدیث اسـت. هر زمان یک چیز حجّت اســت. امروزه علم فقیه صــائنِ نفس و مخالفِ هوی و مطیعِ مولا حجّت است. پس خواب را رها کنید که چه فتنه‌ها از آن برخواسته!
خواب و مکاشفه در عرفان اهل‌بیت(ع) مطلقاً حجّت نیست.
این از بیان راه و حقیقت ماجرا، اما خوابهای شـما بر مبنای اصـول روانیِ تعبیر خواب عبارتند از: خواب امر به عکاسی هیچ نیست جز میلی که به این سرگرمی دارید اما چون آنرا لغو میدانید با خودتان در کلنجارید برای پرداختن به آن، به خودتان نهیب میزنید که عکاسـی که نشـد کار! نه بدرد دنیا میخورد نه آخرت! خواب آقای بهجت میل شماست به اینکه مثل او شوید بخصوص که برداشت شـما از آقای بهجت این اسـت که چه زندگی راحتی داشـت، همه دسـتش را میبوسیدند و احترامش میکردند تازه او هم اعتنایی به آنها نداشت. خواب سوم میل شــماســت به اینکه بتوانید بســیار ذکر بگویید و در حال ذکر هم متمرکز باشـید وافکارتان شــما را آزار ندهد، با خودتان درگیرید که چرا به چنین حالتی نمیرسید.
اما خوابهای شــما بر اســاس گمان‌های متکلّفین به تعبیر خواب که به اشــتباه "علم تعبیر خواب" نامیده شــده، برای اینکه فکر نکنید بی‌اطّلاعم و ارجاعم به کتاب و سنّت و مذمّت اعتنا به خواب، از سر ناآشنایی با این مبانی است: خواب اول امر به اشـتغال اسـت تا سـختیهایی که تا کنون بخاطر معیشـت کشـیده‌اید برطرف شود، خواب دوم عاقبت شماست که در نهایت بخیر میشود، خواب سوم غضــبی اســت که اکنون بخاطر گناه مکرّری، به آن مبتلایید. اینها غیب‌دانی نمیخواهد، گذشــته و حال و آیندهٔ همه ما همینهاســت، فالگیرها اینرا خوب فهمیده‌اند و خوب فال ما را میگیرند. ما آدمها همگی، بلایی در انتظارمان

است که با صدقه رفع میشود، سختی زیاد کشیده‌ایم، کسانی هستند دور و بر ما که ما را دوست ندارند، نباید به هرکسی اعتماد کنیم، سفری در پیش داریم، بزودی بابی از روزی برایمان گشوده میشود، بیماری خاصی داشته‌ایم که خوب شـــده، یک حادثه‌ای برایمان پیش میآید ولی نگران نباشـــیم زود رفع میشـــود، کسی ما را دوست دارد ولی ما حواسمان نیست، ما کسی را دوست داریم ولی او مال ما نیســـت و یک کس بهتری گیرمان میآید، یک ســـفر کرده‌ای داریم که خبری از او میر سد، دنبال پول یا زن یا ا ستخدام یا مقامات الهیه ه ستیم ان شا الله کم‌کم به آن میرسـیم، سـفری در پیش داریم وقتی پیش آمد یادمان باشـد فال‌گیر گفته بود!، بختمان بلند است بشـرط آنکه پول خوبی به فالگیر بدهیم، مبادا فالگیر را انکار کنیم و الا بلایی ســـرمان خواهد آمد... خیلی از مدّعیان عرفان و استادنماهای سیر و سلوک بیش از یک فال‌گیر نیستند! من هم بلدم مردم را با این حرف‌ها ســـرگرم کنم اما من و شـــما و همگیِ ما روزی را در پیش داریم که بقول قرآن "يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ [سوره الجاثية : ٢٧]" و بقول امام سجاد(ع): خسر البَطّالين! یعنی آنها که به بطالت گذرانده‌اند پشیمان خواهند شد.

۳۲۷- سلام، من برای تامین معیشتم بروم سراغ تجارت؟ با توجه به اینکه در روایات هست که از ده جزء روزی، نه جزء آن در تجارت است!

پاســخ: خداوند برای هرکس یک باب روزی گذاشــته که وقتی طلب کرد، یعنی خواست یا حاضر بود کار کند، کم‌کم به آن باب رهنمون میشود. انتخاب شغل مثل انتخاب زن بد ست ما نیست. کاری بابش باز میشود، آدم واردش میشود، در آن باید اســـتقامت بخرج دهد و کار را درســـت انجام دهد تا باب بهتری باز شود. آنوقت کارش را عوض میکند یا تو سعه میدهد. مگر د ست ما ست که چه

کار کنیم؟ باید مقدمات کار فراهم باشد. تجارت معمولاً بدرد کسی میخورد که مدتی در همان کار شاگردی کرده یا منسوبانش از قدیمی‌های آن کار بوده‌اند. تجارت آدم بی‌آبرو و سخت‌گیر و دریده با مردم و پُررو میخواهد. وگرنه پول آدم را میخورند و آدم هم دستش به هیچ جا بند نیست. بله، تجارت میتواند نسبت به کارمندی درآمدش بیشتر باشد اما از هر ده تاجر یکی دو تا موفق میشوند و بقیه بجایی نمیرسند، ولی کارمندی یک آب باریکه دارد که زندگی را میشود قانعانه طبق آن تنظیم کرد. غیر از کمیّت پول، کیفیت زندگی هم مهم است، ممکن است یک طلبه با نان خشک، از سلاطین عالم خوشبخت‌تر باشد. خواجه نصیر طوسی(ره) در کنج حجره‌اش در فقر درس میخوانده و بهجتی از علم او را میگرفته که مستش میکرده، به طرب میافتاده و میگفته: أین الملک و ابناء الملوک؟ یعنی کجا هستند پادشاهان و فرزند پادشاهان که ببینند ما چه لذّتی میبریم. من عالمان اهل دل مثل آقای بهجت و آقای خوشوقت و آقا مرتضی تهرانی و آقای شاه‌آبادی و بعضی دیگر را دیده‌ام که داشتن و نداشتن برایشان یکسان بود و سرورشان را از حق میگرفتند. از توصیفاتی که از نسل قبل یعنی آقای بهاءالدینی و علامه طباطبایی و از آقای قاضی هم به ما رسیده معلوم است که همین حُسن حال را داشتند. البته کار، خوب است و ترک بیع و شراء و معاشرت اقتصادی با مردم، چنانکه در روایات هست عقل را کم میکند، حتی هست که امام صادق(ع) شاخ بزی را گرفته بود که از بازار خریده بود؛ میکشید و میآورد خانه. گفتند میدادید نوکرها بخرند! گفت خیر: مَن تَرَک البیع و الشراء نَقَص عقله، یعنی هرکس ترک کند خرید و فروش را بهره‌ای از عقل را از دست میدهد. این فایدهٔ معنوی کار است که من در کتاب هنر کار کردن روایات زیادی راجع به این مساله جمع کرده‌ام. اینها درست؛ اما باید در تقدیر کسی باشد و بشود! بی‌گدُار نمیشود به آب زد. یکهو دیدی گشایشی که نشد هیچ، برکت

زندگی هم رفت. چون بالاخره کسب، تبعات دارد. امام سجاد(ع) هم در دعای مکارم‌الاخلاق شــکر میکند که خداوند او را ثروتمند قرار داده تا مبتلا به تبعات مَکسَب نشود. همانطور که میبینید طرق الی الله گوناگون‌اند و در هر وضعیتی میشود برکتی یافت و به صبر یا شکر بسوی خدا صعود کرد و از سابقین شد. شما خود را به خدا بسپارید و بخواهید او امرتان را بد ست بگیرد و برایتان تدبیر کند، چون او ولیّ مؤمنین است. نه از کار خاصی مُعرِض باشید، نه رغبت بیخود و تلقینی بدان دا شته با شید. بگذارید خدا راه ببرد شما را. اگر بابی باز شد وارد شوید آنهم بقدر لازم و به اجمال درش فرو روید چون در روایات تو صیه شده به طلب، ولی اِجمال در طلب. نه در کارهای دنیا فرو روید چنان که ذهنتان را یکسـر اشـغال کند و نه چندان فراری باشـید که احمق شـوید. نقطه تعادلش را خودتان باید پیدا کنید: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ [سوره النور : ۳۷]

۳۲۸- سلام، من مدت زیادیه که دنبال یک سرنخ میگردم برای پیدا کردن راه و مسیر زندگیم...

قطعاً این عمر و این ســرمایه‌هایی که در اختیار ما قرار گرفته بازیچه نیســت و هدف بزرگی هست که باید زندگیمون رو خرج رسیدن بهش کنیم..

سؤال بنده اینه...

اون هدف چیه؟ و چیکار باید کرد که بهش رسید؟

خوب و ســالم زندگی کردن کفایت میکنه؟ بندگی کردن؟ خدمت به خلق؟ خادمی امام زمان؟ انجام واجبات و ترک محرمات؟ سیر و سلوک؟

دقیقاً اون هدف چیه و از کدام راه باید رفت که بهش رسید؟

پا سخ: زندگی فاقد اتفاقی بزرگ در بیرون ا ست. اما اتفاق بزرگی در درون وجود انسان باید بیفتد که آنهم تدریجی است و ربطی به اینکه آدم شغلش و کارش و تفریحش چیست ندارد. در درون، انسان باید بنده شود و تا میتواند لحظاتش را صرف توجه به حق و خدمت به خلق کند. کم‌کم توفیق بندگی‌اش بیشتر میشود و از بندهٔ خدا بودن لذت میبرد.

۳۲۹- سلام ا ستاد.... یکی از طلبه‌های حوزه یه سؤالی دا شت، من سؤال رو خدمتتون میفرستم، ممنون میشم اگه فرصت داشتید جواب بدید.
البته قبلش توضیح بدم که ایشون بسیار زندگی مرفه و همراه با عافیتی داره....
متن سؤالش اینست:
احســـاس میکنم خدا به خاطر این نعماتی که بهم داده در آینده بلای بســـیار سختی سرم‌میاره مثلاً ام اس میگیرم.
من واقعاً زندگی خیلی راحت و بی‌دغدغه‌ای دارم.
به خاطر همین همش منتظر بلام.
فکر میکنم در آینده به شکلی سختی مبتلام کنه.
مثلا مواردی بهم معرفی میکنن زندگیشون معطّل چند صدهزار تومان.
در حالی که من چند صد تومان رو اصلاً پول حساب نمیکنم.
اخیراً میلیون رو هم پول حساب نمیکنم.
فقط هم مَباحث مالی نیست.
من خودم سالمم.
خانواده‌ام سالمن حالشون خوبه.
سالم یعنی مشکل خیلی جدی ندارن الحمدالله.
بعد همه چیز برام فراهم.

اراده کنم همه چیز در دسترسمه.

هیچ کس مخالفتی نداره.

فکر میکنم به زودی به یه بلای بزرگ دچار میشم که همه اینها از د ست میره.

یه مریضی سخت یه چیزی. چیکار کنم؟

پاسخ: انشاالله زودتر بلا بگیرَد چنین انسانِ ناشکری که خود را لایق عافیت نمیداند و بجای شکر و عبادت و خدمت، غصهٔ آینده را میخورد!

۳۳۰-سلام حاج آقا، خوبید؟ من درآمدم خیلی بالاست ولی رزقم خیلی کمه، از کارمند کمتر.

زنم به من آرامش نمی‌ده، یعنی برای من کاری نمی‌کنه، یه رستوران نمی‌یاد بریم، چون حجاب زنها خوب نیست، بزور بردمش یه رستوران شیک، نزدیک شدیم، به بهانه جحاب بد بقیه برگشت، سفر خارجی نمی‌یاد،

پیش مشاور نمی‌یاد، بسیار کم صبر، اگر خلاف نظرش کار یا حرفی بشه، داد می زنه

....

پسرم هم اخلاقش کپی همون شده

هر چی خواستم بعنوان بنده‌های خدا دوستشون داشته با شم و محبت کنم، حال آدم رو می گیرند، نوکر می خواهند نه شوهر و پدر.

دیگه کم آوردم، چیکار باید بکنم؟

پاسخ: خدا انشاالله مبدأ میل ما را جوری تغییر دهد که از عبادت و خدمت لذت ببریم که رزق واقعی و حسنه‌ای که به سعادت ابدی ختم میشود همان است.

مال دنیا هم هرچه فراغت برای عبادت بیاورد یا دلی را شاد کند، برکت است، باقی‌اش وبال است.

پیغمبر ص فرموده: مؤمن به شهوت اهلش میخورد و منافق، اهلش به شهوت او میخورد. قصد از رستوران رفتن لذت بردن نیست، شاد کردن زن و بچه است. وقتی نمیخواهند تکلیفی بر گردن شما نیست.

اگر شما خودتان میخواهید لذت ببرید و رستورانِ گران را رزق میدانید، فکرتان اشتباه است و چنین فکری آخرش معشوقه و از هم پاشیدن زندگی است. چند ده مورد را تا بحال دیده‌ام.

مگر شما عقدۀ رستوران و خارج رفتن دارید؟!

از نعمت استفاده کنید برای آخرت!

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ [سوره إبراهیم : ۲۸].

۳۳۱- سلام، اگر کسی پدرش درگیر زن دیگر باشد و خیلی بدرفتاری و کوتاهی با مادر شان بکند تا حدی که با همۀ اهل خانه دعوا کند و ساعت‌ها با او سپری کند وظیفۀ فرزندان چیست؟ از طرفی مادر در فشار و ناراحتیست از طرفی زن دیگر در پدر حسابی اثر دارد و سؤال دیگر در زمانی که دچار سحر و جادو شدیم چه کنیم؟ باتشکر التماس دعا.

پاسخ: سحر و جادو بغایت کمیاب است و تشخیصِ آخر است. عامل بدبختیِ ما سحر آدم‌های بد نیست، درحالیکه خودمان خوبیم؛ بلکه بدی خودمان است. رفتار خودخواهانۀ ما پس از چندی به ما برمی‌گردد و مثل طلسمی تقدیرمان را در هم میپیچد: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ [سوره یس : ۱۹].

راجع به پدر، کاری نمیشود کرد. فقط باید صبر کرد. بروید دنبال زندگی خودتان و به مادر رسیدگی کنید. این قضیه تا سیرش طی نشود همین است که هست.

هرکاری، قضیه را بدتر میکند و پدر بیشتر میرود سراغ آن زن. ممکن هم هست که آن زن برای همیشـــه در زندگی پدر ماندنی باشـــد. شـــما پیِ زندگی خودتان باشید. نسبت به پدر هم تا جایی که میشود احسان کنید.

۳۳۲-سـلام، چند وقت پیش یکی از آشـنایان شـما رو به من معرفی کرد، شـما من رو به این راهنمایی کرده بودید که راهی که رفتم اشـــتباهه و خیری درش نیســت و آخر این راه به دیوانگی ختم میشــه، حقیقتش حرفتون رو قبول دارم و وقتی که کم کم آگاه‌تر شدم و فا صله گرفتم متوجه شدم راه ا صلی چی بوده و من چقدر خودم رو گم کرده بودم، اما حقیقتش اون اتفاقات قطع نشــده و هنوز من گاها صـدایی رو می شـنوم، راسـتش نمیتونم تو اون لحظه تشـخیص بدم درســتی یا غلط بودنشـــو حتی نمیتونم بگم از طرف نیروی الهی هســـت یا نه شیطانه، چون حالت مبهوت میشم، غرق می شم و انگار اصلا با حالت عادی زندگی فرق داره، گاها یادداشـــت کردم برخی جملاتی رو که دریافت کردم، اگر صـلاح میدونید براتون بفرسـتم یا اگر طبق گفتهٔ خودتون کاملاً اشـتباه اسـت، اگر صــلاح دونســتید راهی رو به من پیشــنهاد بدید که انشــالله این صــداها و دیده‌ها برطرف شــه و یا آگاه شـــم نســبت به اون‌ها. نمی‌خوام قدم اشـــتباهی بردارم...
البته این رو هم ذکر کنم این حالات بیشـــتر در ســجده‌های بعد از نماز یا حین نماز و وقتی دعایی رو خوندم رخ داده و گاهاً شـنیدن این صـداها بیشـتر شـده. چیزی که من رو به شــک می‌اندازه اینه که این اتفاقات واقعاً راهنمایی معنوی هست یا خیر؟ چیزهایی بوده که بهشـون راهنمایی شـدم و اون صـداها به من گفتن مثلا کتابی در باب شـــنا خت حضـــرت مهدی (عج) و یا کتاب های سـهروردی که تا قبل از شـنیدنشـون هیچ آگاهی درباره این کتاب‌ها نداشـتم یا

این مورد که گاها چیزهایی که شـــنیدم بعدا در مطالعاتم در احادیث به اون ها برخوردم. متاسفانه بعد از این قضیه یه حالتی در من ایجاد شده که حس میکنم از خودم دور شدم مخصوصا وقتی نوشته‌هام رو می‌خونم و یا عکس‌های قدیمم نگاه می‌کنم...

پاسخ: ملاک قطعی ندارد و به همین دلیل نمی‌شود اعتماد کرد. نود و نه حرفِ درست میزنند تا اعتماد شما را جلب کنند و در صدمی شما را وادار به کاری که میخواهند کنند. چون آمر، نفســانی اســت اطاعت کردنش، حتی به حرف‌های درستش گوش دادن، ظلمت میآورد. همین اصرارش برای ارتباط با شما نشان میدهد که از سنخ وسوسه است.

راهِ هدایت، عمل به قرآن و داشـــتن مربّی زنده از علماء ربّانی اســـت، به این مغیبات نمیشود اعتماد کرد.

۳۳۳-ســـلام حاج آقا، پیرو صـــحبتی که دربارهٔ کار رفتن طلاب کردیم؛ برای خودم ســـوال شـــد که آیا اصـــلاً و مبنائاً، بیرون حوزه و درون حوزه چیزی فرق می‌کند؟ یعنی در کم و بیشِ رزق کسی تأثیری دارد یا فقط فایدهٔ روانی دارد؟

از مرحوم آقای خوشبخت شنیده بودیم که بِدَوی همینه، بشینی همینه!

پاسخ: ترک عمدی کار، طبق روایاتِ بسیاری که رسیده فی‌نفسه از دواعی فقر است. اما ممکن است با کارهای دیگری مثل خدمت و عبادت و تلاش در راه کسب علم جبران شود. یعنی اگر از تنبلی باشد فقر میآورد و اگر بخاطر میل به اَولیٰ باشد، اثر فقرآوری‌اش با آن اَولیٰ‌ها جبران می‌شود. خدا روزی مبلّغ دین را در آیهٔ "و خراج ربّک خیر" تضـمین کرده ولی این ربطی به طلبگی ندارد. کســی که مبلّغ دین واقعی باشد و مرضی خدا باشد، و عمرش را خالصانه صرف تبلیغ

دین کند، زندگی‌اش با عزّت اداره میشود ولی تحصیل این شرایط از رفتن و کار کردن سخت‌تر است.

۳۳۴- سلام حاج آقا، وقت شما بخیر، از وقتیکه اذکار را شروع کرده‌ام مدّتیه کلاً از دنیا بریدم وهیچ دلخوشی به آن ندارم، تا میخواد خوشم از چیزی بیاد فانی بودنش به یادم میفته حتی به بحث ازدواج هم دیگه علاقه‌ای ندارم، نه اینکه ترک دنیا کنم ولی نمیتونم علاقه داشته باشم، بااین وصف دنیا برام اذیت کننده شده.

پاسخ: دنیا خیلی خوب است. شما بچهٔ خود را به مدرسهٔ بد میفرستید یا مدرسهٔ خوب؟! خدا هم ما را به دنیا فرستاده و دنیا خیلی خوب است. دنیای بی‌خدا بد است. از دنیا لذّت ببرید و راضی باشید و شکر کنید و خوبی کنید. دنیا مَتجَر اولیاء خداست. کسی که در دنیا ناراضی باشد بهره‌ای هم از آخرت ندارد. رسول خدا (ص) فرموده: شما همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که میمیرید محشور میشوید.

۳۳۵- سلام، خداوند در قرآن فرمودن "إنّ الله موهن کید الکافرین" پس چرا کید آنها اثر میکند و دلار ۳ تومنی میشه ۳۰تومن و قاطبهٔ مردم فقیرتر میشوند؟

پاسخ: این سؤال را دقیقاً یک طلبهٔ کُرد سلفی پس از شکست داعش در عراق از من پرسید. قبلاً سرایدار ما بود و با من گهگاه بحث میکرد.

بنده عرض کردم:

نه آنها کافرند، نه شما سلفی‌ها مسلمان!

بردا شتی از دین را ا سلام ناب می‌دانید و ا سلام بقیه را آمریکایی و انگلیسی و عجمی!

کیدشان هم علیه دین خدا نیست، علیه منافع شماست. آیا منافع شما سراسر الهی و مرضی خداست؟! آیا موظّفید به اصرار بر این منافع؟! آیا اصلاً نفع شما در این است؟!

گویا تا ما نابود نشویم باور نمی‌کنیم: اینکه ما خدا را قبول داریم، دلیل نمی‌شود که خدا هم ما را قبول داشته باشد. اکثر آدم‌هایی که خدا را قبول دارند، خدا ذرّه‌ای قبولشان ندارد.

اینکه خود را مورد تأیید خدا میدانیم و درجۀ خود را عالی می‌دانیم و فقط ملتمس متعالی شدن آنیم، شاید از مصادیق کذب بر خدا باشد و کاذبِ علی الله، نصرت نمیشود بلکه نابود میگردد.

۳۳۶- از طریق دفتر یکی از مسئولین عالی رتبۀ نظام، به واسطه، از جمعی سؤال شده بود که پنج مشکل اصلی کشور چیست و راه حلش کدام است؟

یکی پاسخ داده بود که ریشۀ مشکلات یک مشکل بیشتر نیست و آن شعار "مرگ" است که متأسفانه سال‌هاست این مرگ را در کلام به آنها که دشمن خویش می‌دانیم نثار می‌کنیم؛ در دل هم آرزوی نابودی آنها را داریم؛ در عمل هم بقدری که قدرت و بسط ید داریم سلاح تولید می‌کنیم و خود را به دشمنان نزدیک می‌کنیم تا آنها را نابود کنیم.

اصل اولیۀ تعامل ما با جهان، نابود کردن دشمن است، نه تأمین منافع خود. منافع خود را هم در نابودی دشمن تعریف می‌کنیم. در واقع این مرگی که برای دیگران - به گمان آنکه آن‌ها بدند و ما خوبیم - آرزو می‌کنیم، به نفرینی بدل شده و یقۀ خود ما را گرفته و ما را به مرگ تدریجی می‌برد.

کشورهای دیگر هم دشمن دارند، اما نه دشمن ذاتی! آنها دشمن منافع دارند. اما دشمنان ما دشمنان ذاتی ما هستند. دشمنانی که صلح با آنها به هیچ‌وجه

قابل تصوّر نیست. دشمنانی که حتّی اگر در راه نابودی‌شان نابود شویم، خود را پیروز احساس می‌کنیم. این طرز فکر که ریشه در تفسیر خاصّ ما از تشیّع دارد، ما را در گردابی افکنده و به مرور می‌بلعد. ما مرگ در راه اندیشهٔ خود را، صرف نظر از اینکه آن اندیشه در حقیقتِ هستی درست است یا نه، کمال می‌دانیم و چنین ایدئولوژی‌ای به سوی نیستی می‌رود، مگر آنکه صد در صد مورد تأیید خدا و مؤیّد به امدادهای غیبی او باشد. حالا ما اینطور هستیم یا نه؟! معلوم نیست! پس استقبال ما از مرگ بیشتر به قمار شبیه است. تاریخ پر است از گروه‌هایی که خود را حق و دشمنانشان را باطل می‌دانستند و رفتند و خود را به آتش زدند و نابود شدند. نمونه‌اش در زمان ما داعش بود. اصولاً مگر تاریخ چیزی جز تکرار همین حکایت است؟!

ریشهٔ مشکلات همین آرزوی مرگ برای دیگران و تخاصم تألّم‌ناپذیر ما با دشمنان مفروض است. از این مشکل، مشکلات بسیاری زاییده میشود که برخی از آنها به عرض میرسد:

عقلانیّت در ما کم است و پر از شور و احساسیم. چرا؟ چون جنگِ ابدی تا رفع فتنه‌ها، محتاج شوری است که آدم را در کشتن و کشته شدن جسور کند.

مشارکت با حکومت در مردم ما ضعیف است. چرا؟ چون حکومت بدلائل ایدئولوژیک با نظام دنیا سر جنگ دارد و این مطلب برای اکثریت مردم قابل درک نیست. پس حکومت ناچار است مشارکت مردم را بحدّی تقلیل دهد که خودش و آرمان‌هایش تضعیف نشود.

شفافیّت در کشور ما اصلاً نیست یا خیلی کم است. چرا؟ چون روش حکومتِ ایدئولوژیک، تقسیم مردم به خودی و ناخودی و تقسیم قدرت در میان خودی و سرپوش گذاشتن بر خطاهای آنها بدلیل مصلحتِ حفظ قدرت است. تنها در درگیری کانون های درونی قدرت است که یک فرد خودی، در گذر زمان

ناخودی می شود و باید مفتضح گردد. و الا صدها دیگر مثل او هنوز هستند و تحمّل می‌شوند.

مردم مالیات نمی‌دهند. چرا؟ چون نمی‌بینند که مالیات خرج فقرزدایی در کشور شود. می‌بینند که مالیات یا اختلاس می‌شود یا صرف تقویت بنیهٔ جنگی میشود یا میان نیروهای نیابتی کشور برای غلبهٔ آرمانی بر دشمنان تقسیم می‌شود. البته عرضم این نیست که کسی با ما دشمنی ندارد. البته که ما بی‌دشمن نیستیم. اما خیلی از دشمنی‌ها را خودمان آفریده‌ایم و دامن زده‌ایم و زنده نگه‌می‌داریم. گویا بقای ما در دشمن داشتن است. باید به سمت رفع دشمنی حرکت کرد نه دفع دشمن! این، کلید حلّ تمام مشکلات کشور است. باید شعار "مرگ" را وانهیم و شعار "الصلح خیر [نساء: ۱۲۸]" را بجایش بکار بندیم.

کسی به آینده امیدوار نیست. چرا؟ چون سایهٔ جنگ همیشه بر سر کشور است. چون دنیا می‌خواهد آنقدر ما را ضعیف کند که یا در داخل آشوب شود یا وقتِ بی‌رمقی با کمترین هزینه از بیرون نابودمان کند. پس سرمایه‌ها پیوسته می‌گریزند و هرکس بتواند میرود تا در صلح‌خانهٔ دنیا یعنی هرجا جز این سرزمین و اطرافش، جایی برای روز مبادا دست و پا کند. برای همین حتّی مسئولین هرکدام بتواند تابعیّت دومی برای خود دست و پا می‌کنند!

اقتصاد کشور رشد پایداری به خود نمی‌بیند. چرا؟ بدلیل تورّم. تورّمِ بالا، تمام پیش‌بینی‌های اقتصادی را به هم می‌ریزد و تولید را از مدار نفع خارج می‌کند. پول ملی دائم بی‌ارزش می‌شود و کشور نسبت به جهان فقیرتر می‌گردد. تورّمِ ما دلیل اصلی‌اش تخاصم با دنیا و قدرت‌های غالب در دنیاست.

مذهب فرومی‌ریزد و درصد پذیرش اجتماعی‌اش کم می‌شود. چرا؟ چون این ایدئولوژیِ جنگ‌طلب از مذهب درآمده و با مذهب توجیه شده و با مذهب

تقدّس یافته. جوری تبلیغ شده که رسالت اسلام و حقیقت تشیّع در نابودی این و آن اســت. هر کس هم که در این امر تشــکیک کرده، مقهور و محبوس و مهجور شده. دشمنان مگر با دین ما دشمنی دارند؟ پس چرا با دیگر کشورهای اســلامی دشــمن نیســتند؟! قرائت خاصّ ما از دین، بخاطر حافظهٔ تاریخی و تجربیات تلخ ما، بگونه‌ای است که دشـمنی با ابرقدرت‌ها درسـت یا غلط، جزء دین شــده و این خطرناک اسـت. خطرناک اسـت چون صـحیح نیسـت. ما با قدرت‌های جهانی یک تضاد منافع داریم که قابل بازبینی و تعریف مجدّد است، نه اینکه چون ما مسلمانیم، ذاتاً آنها دشمن ما باشند! این استفاده از دین و این تفسیر خاص از دین قابل خد شه ا ست. مگر آیت الله سیستانی با دنیا د شمنی می‌کند؟! سی و چند کشور اسلامی داریم، مگر شکست دادن ابرقدرت‌ها جزء آرمان آنهاست؟! آرزومند نابودی ابرقدرت‌ها بودن، الزاماً یک امر دینی نیست! تصــلّب روی آرمان‌های انقلابی و یکی دانســتن آن‌ها با آرمان‌های ثابت دینی موجب می شود که حـ سا سیّت ما نـ سبت به آرمان‌های دینی کاهش پیدا کند و تاکتیک(روش) را با استراتژی(هدف) اشتباه بگیریم.

البته وضـعیت فعلی ما با دنیا بگونه‌ای شـده که دشـمنان ما جز به نابودی ما و بدل کردن میهن ما به ســرزمینی ســوخته و چندپاره، رضــا نمی‌دهند. لذا فعلاً بهترین و کم‌هزینه‌ترین نسـخه همان اسـتقامت اسـت. منتهی گوشـهٔ ذهنمان باشـد و فراموش نکنیم که از هر فرصـتی برای صـلح اسـتفاده کنیم تا آینده‌ای بهتر برای ما رقم بخورد: و الصلح خیر.

(توضــیح حین تصــحیح: بنده به برخی مطالب این گفتار نقد دارم، اما کلیّتش قابل توجّه است. متأسفانه اوّلین راه حلّی که به ذهن ما میرسد، تخا صم ا ست. گویا تعامل دیگری با دو ستان و د شمنان بلد نیـستیم و همین ا ستمرار تخا صم

موجب تضـعیف ما گشـته و شـاید روزی نابودمان کند. البته تسـلیم در برابر دشمنان هم ناصواب است. در سورۀ انفال آمده:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ (۶۰)

برای مقابله با دشـمن، هرچه می‌توانید نیرو و تجهیزات نظامی آماده کنید تا بدین‌وسـیله، دشـمنان خدا و خودتان را به وحشـت بیندازید و نیز دشـمنان پشت‌صحنه‌ای را که آن‌ها را نمی‌شناسید، ولی خدا آن‌ها را می‌شناسد! هر چیزی را که در راه خدا خرج کنید، روزی به شما برمی‌گردد و حقی از شما ضایع نمی‌شود.

این آیه در سیاق امر ا ست و امر دلالت بر وجوب دارد. درنتیجه از وظایف دینی مسـلمان، حفظ آمادگی دفاعی اسـت بقدری که پیش دشـمنِ پیدا و پنهان، مَهیب جلوه کند و دشـمن را از فکر تعدّی و تجاوز باز دارد. لذا آموزش نظامی باید در کشـور اسـلامی همیشـه به‌راه باشـد و تحقیقات دفاعی بر قرار باشـد و بودجه‌های دفاعی بقدر کفایت در دسـترس باشـد. بدون قدرت بازدارندگی نظامی، توافق برای صـلح هم ممکن نیسـت. تمام این آمادگی‌ها بدون وجود حکومت ناممکن است. بنابراین این آیه به تشکیل حکومت نیز دلالت دارد.

"قوّة" در اینجا هم نفرات معنی می‌د هد، هم ورز یدگی و خبرگی آن ها. انگیزه هم جزئی از قوّت اسـت. تجهیزات هم جزئی از قوّت اسـت گرچه در عبارت "رِبَاطِ الْخَيْلِ"(اسبان تربیت‌شده) مستقلاً روی آن تأکید شده.

عبارت "مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ" از عبارت زیبای این سوره و بیان سنّتی از سنّت‌های خداست. هرچیزی که انسان در راه خدا و برای خدا ببخشد، عین آن چیز یا بهتر و بیشترش را به امر خدا از هستی دریافت می‌کند.

چه وقت؟ وقتی که بیشترین نیاز را دارد. وقتی که بیشترین استفاده را از آن میکند. این مقتضای عدل است، گرچه معامله با خدا بهترین معامله است و خدا برای کسی که برای او و در راه او داده، به شأن و کرم خودش نه شأن و کرم انفاق‌کننده و به فضل کبیر جبران می‌کند. جوری که طبق آیهٔ "مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة : ۲٦۱]" از هفتصد برابر هم بیش است.

پس وفای انفاق، به صاحبش - البته نه هر انفاقی بلکه انفاق فی سبیل الله – بی‌انتها ست. چون با هر انفاق، هفت باب نعمت برای او باز می شود که هرکدام صد برکت در خود نهفته دارد. با هریک از این نعمات هم مؤمن انفاق جدیدی می‌کند و اینگونه تا ابد در مدار خیر و برکت می‌ماند.

این آیه، خرج کردن برای خرید سلاح بطور شخصی و تقویت بنیهٔ دفاعی مسلمین با پرداخت مالیات به دولت اسلامی را مصداقی از انفاق مال در راه خدا و واجد اجر بسیار می‌داند.

روایت زیادی است که مسلمان باید همیشه مسلح باشد و در خانه‌ای که سلاح نباشد، برکت نیست. خرید و نگهداری سلاح در اسلام مستحب است.

روایت است که وقتی رسول خدا(ص) مطلع شد که در یمن سلاح جدیدی ساخته‌اند، عدّه‌ای را به آنجا فرستاد تا ساختن آن سلاح را بیاموزند و بازگردند. همچنین از رسول خدا(ص) روایت شده که با یک تیر سه نفر به بهشت میروند: سازندهٔ آن، آماده کنندهٔ آن، و کسی که آن تیر را پرتاب میکند.

جایز شمرده شدن شرطبندی برای مسابقات سوارکاری و تیراندازی در ا سلام هم برای حفظ آمادگی‌های دفاعی در جامعهٔ اسلامی است.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از استعداد و قوّه در این آیه، آماده نگه داشتن آلات جنگ و تربیت کردن اسبان جنگی است.
عوآلی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که اسب پرورش دهید که پشتش عزّت ا ست و شکمش گنج. یعنی بر پشتش عزّتمندانه سوار می شوید و از شکمش برایتان کرّه می‌زاید.
جلد شـصـت‌ویکم بحارالأنوار از رسـول خدا(ص) روایت می‌کند که مقصـود از "وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ" جنّیان‌اند. آن‌ها در خانه‌ای که ســلاح در آن باشد مقیم نمی‌شوند، چون از آهن متنفّرند.

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّـلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّـمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۱) وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ...(۶۲)
اگر برای صلح‌و سازش ابراز تمایل کردند، به آن تمایل نشان بده و به خدا توکّل کن؛ زیرا فقط اوست که حرف‌هایشان را می‌شنود و نقشه‌هایشان را می‌داند.
اگر هم بخواهند با پیشنهاد صلح فریبت دهند، جای نگرانی نیست؛ چون خدا برای تو بس است.
این آیه در این بسترِ جنگی، صلح‌طلب‌ترین آیهٔ قرآن ا ست و نشان می‌دهد که بنای اسلام بر صلح و سِلم و سازش است.
این آیه صراحت دارد که هرگاه د شمن تمایل به صلح دا شت و این تمایل را در عمل نشـان داد و گمان به حسـن‌نیّتش می‌رفت، مسـلمین نیز باید به صـلح و سـازش متمایل شـوند و حاضـر باشـند برای صـلحی عادلانه تلاش کنند. در صـلح، عمده نیّت فرد اسـت. خداوند راجع به دعواهای خانوادگی میفرماید: إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا [سوره النساء : ۳۵] اگر قصدشان سازش باشد، خدا به این‌کار موفّقشان می‌کند.

اینکه مسلمین پیشنهاد صلح عادلانه را بپذیرند، یک متمّم هم دارد. اینکه همراهش به خدا توکّل کنند. یعنی بی‌خدا و بی‌توکّل به خدا، عاقبت صلح وسازش، به‌خیر نیست. کما اینکه عاقبت هیچ‌اقدامی خیر نیست.

اگر خدا همراه مؤمن نباشد، چه کسی می‌تواند از خدعه‌های دشمنِ به ظاهر صلح‌جو، حفظش کند؟!

این بخش از سورهٔ انفال را هم باید مجدداً در کنار همان دو آیه از سورهٔ ممتحنه گذاشت تا به جمع‌بندی درستی رسید. گفتیم که در سورهٔ ممتحنه آمده که:

لا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹)

خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با کافرانی که بخاطر دیندار بودنتان با شما نجنگیده‌اند و از دیارتان اخراجتان نکرده‌اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد.

آری، خدا شما را از دوستی با بی‌دین‌هایی نهی میکند که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمینتان اخراج کردند و بر اخراج شما با هم تبانی کردند. هرکس ایشان را دوست بدارد، خودش ظالم است.

در این آیات، خداوند کافران را به کافر حربی و غیرحربی تقسیم نموده است. چون در حال حاضر کافر حربی دیگر عملاً وجود ندارد یا به ندرت دیده میشود پس مقتضای این آیات این است که ما باید با غیرمسلمین بر مبنای قسط و برّ عمل کنیم که عبارت دیگر همان عدل و احسان است. باید بگونه‌ای منصف باشیم که هرچه برای خود می‌پسندیم برای ایشان هم بخواهیم و هرچه را برای ما ناپسند است برای کسی نخواهیم. علاوه بر این باید اهل فضل و نیکی و

خوبی به ایشـــان باشـــیم تا خدا ما را دوســـت بدارد. چون خدا چنین آدمهایی را دوست دارد.
از کافران حربی که بگذریم، دستور اسلام نسبت به غیرمسلمانان، برائت نیست بلکه نیکی است.
در مقابلِ کافر حربی باید محکم و مقاوم بود و کم نیآورد و تا می‌جنگد با او جنگید. مگر اینکه نفرات و تجهیزات ما بطور واضـــح کمتر از او باشـــد. در این مورد در آیات بعد صحبت می‌شود. اما هروقت دشمن تمایل به صلح نشان داد باید از صلح استقبال نمود. منتهی دست آخر صلحی را باید پذیرفت که عادلانه و در جهت مصلحت مسلمین باشد چون همانطور که ظلم در اسلام حرام است زیر بار ظلم رفتن هم مجاز نیست.
نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که به مالک اشتر نوشت: پیشنهاد صلحِ دشمن را رد مکن، زیرا در صلح، آسایش برای لشکر و راحتی برای مردم و امنیت برای بلاد است. اما وقتی با دشـمنت صـلح کردی به او اعتماد مکن و پیوسته مراقبش باش. گاهی دشمن صلح می‌کند تا نزدیک شود و ضربه زند.
گوییم: اینکه در آیهٔ شـریفه گفته در صـــلح، بر خدا توکّل کن. چون صـــلح هم خطر غَدَر دشـــمن را در خود نهفته دارد، هم زخم‌زبانِ خودی را. چنانکه وقتی امام مجتبی(ع) صـــلح کرد، برخی ســـپاهیان خودش دشـــنامش دادند و مُذِلّ المؤمنین خطابش کردند.)

۳۳۷- سـلام اسـتاد، چند روز پیش یکی از دوسـتان قدیمی من به نام محمد با من تماس گرفت و ازم تقاضای کمک مالی و دنبال این بود که یک وام بگیره تا من ضامنش بشم . حدود ۲۴ سال از رابطه دوستی ما میگذره، ایشان اوضاع مالی خیلی خوبی داشتند پدرش هم انسان مؤمنی بود که علاوه بر محمد چند

دختر دیگر هم داشت محمد مادر اصلیش از دنیا رفته بود و نامادریش را دوست نداشت، من خیلی زیاد منزلشان رفته بودم نامادری خیلی خوبی داشت. ایشان خیلی با محبت بودند. محمد اصـــلا خوب درس نمیخواند خیلی بازیگوش بود خیلی زود با آدمها گرم میگرفت. علاوه بر من دوســتان زیادی هم داشـــت. محمد تصـــمیم گرفته بود خیلی زود ازدواج کنه. پدرش میگفت که خیلی زوده، اما با اصرار زیاد اون مجبور شد یکی دوجا خاستگاری برن .

و چون محمد نه سواد درست و حسابی داشت و نه کار، جور نشد .

محمد برای اینکه ثابت کنه مرد شده با یکی از همسایه‌هاشون که در کشتارگاه کار میکرد صحبت کرد که اونو بصورت کارمزد به اونجا ببره و بالاخره جور شد من هم چند شبی با اون سر کار رفتم ولی ادامه ندادم. وقتی پدرش دید که اون اصرار زیادی داره که کار کنه تا زود زن بگیره سریع براش یک مغازه خرید و بعد از مدتی اولین مغازه رو فروختن و ســود زیادی بردند با ســود زیاد تونســتن یک مغازه بزرگتر کنار مسجد و نزدیک منزلشان بخرند. اوضاع خیلی خوب شده بود اما محمد راضی نبود دوست داشت کنار کار مغازه دوباره کار کنه تا پول بیشتری بدســت بیاره، از پدرش خواســت تا داخل ادارشــون براش کار پیدا کنه و چون پدرش معاون اداره بود ســریع کار جور شــد. اما محمد بازم راضــی نبود و دوباره دنبال کار دیگه‌ای بود. باز یکی از همکاران پدر محمد در یک شـــرکت نیمه دولتی براش کار درست کرد. محمد الآن هم صاحب یک مغازه و دارای دو کار خوب اداری و مجدداً یک ماشــین خرید و ماشــینو به یکی از دوســتانش داد که در آموزشـــگاه راهنمایی و رانندگی براش کار کنه و از اون هم پول میگرفت خلاصــه وقت ازدواجش رســید. پدر محمد چون تک پســر بود و خیلی دوســش داشـــت یک طبقه از خونش رو بنام محمد میزنه و با محمد شــرط میکنه که تا وقتی زنده اســت نباید کســی از این موضــوع مطلع بشــه. محمد هم قول میده.

محمد بعد از ازدواجش زندگی خیلی خوبی داشت تا اینکه یکروز برای مشورت پیش من آمد و به من گفت که نامادریم زیاد در کارهای زندگیم دخالت میکنه منم خوشم نمیاد و قصد دارم خونه‌ای که پدرم بنامم زده را بفروشم و خونه‌ی جدیدی بخرم بنظرت این کار رو انجام بدم؟

من خیلی تعجب کردم و ناراحت شدم و به محمد گفتم که چون پدرت با شما عهد کرده که نباید این موضوع فاش بشه اصلاً نباید این کار را بکنی. اگر شده منزلی را اجاره کنی بری این موضوع باید مخفی بمانه. اما ایشان گوشش بدهکار نبود. باز به ایشان گفتم از برخی از علما بپرس مثل اینکه آنها بهش گفته بودند که حق قانونیته و میتونی بفروشیش و بالاخره محمد تصمیمش رو گرفت که این کار رو انجام بده. یادمه وقتی پدر محمد مطلع شد با من تماس گرفت حتی با پدرم تماس گرفت و التما سمون کرد که نگذاریم این کار رو بکنه. وقتی دید کاری از دست ما بر نمی‌آد تصمیم گرفت مغازه رو بفروشه پولش رو بده به محمد تا اون خونه رو نفروشه. این کار پدر باعث شد همه بفهمن. وقتی همه فهمیدن نامادری محمد که خیلی براشون زحمت کشیده بود خیلی ناراحت شد و با پدر محمد دعواش شد بطوری که پس از چند ماه از هم جدا شدند. محمد با پول فروش مغازه یک خانه ۷۰۰ متری در یکی از رو ستاها خرید و فکر میکرد کارش خیلی درست بوده. من هنوز بیکار بودم. اما تا این موقع سعی میکردم درس بخونم و طبق راهنمایی یکی از اساتیدم با عشق زیاد به پدر و مادرم کمک کنم اون میگفت همه چیز در خانه پدر و مادر است میگفت که اگر اونها ازت راضی نباشن امام زمانت ازت راضی نیست و تا میتونی به اونها خدمت عاشقانه کن، زندگیت بهشت میشه. منم تلاشم رو میکردم تا دلشون رو بدست بیارم حتی به پدربزرگ و مادر بزرگم هم سعی میکردم خدمت کنم .

وقت ازدواج من هم فرا رسیده بود اما کار درست و حسابی نداشتم با مدارکی که بدستم رسیده بود یک کار تمام وقت پیدا کردم اما به خاطر اینکه تمام وقت بود ناراحت بودم تا اینکه محمد بهم زنگ زد که من از این کاری که پدرم توی اداره برام پیدا کرده خسته شدم و میخوام بیام بیرون شما میخوای بیای جای من البته باید بگم که کارش خدماته. گفتم وقت کاری به چه صورت هست گفت تا تایم اداری. خیلی خوشحال شدم و قبول کردم. وقتی جابجا شدیم و محمد رفت حدود یکسال بعد دولت ما رو جذب کرد و قرار دادمون با اداره شد. منهم ازدواج کردم و کم کم کارم بهتر شد تا اینکه محمد دوباره با من تماس گرفت و گفت که از کار دومش هم اخراج شده. و الآن مجبوره شغل آزاد انتخاب کنه. خیلی نیاز به پول داشت و از خونه‌ای که در روستا خریده بود ناراضی بود و میگفت اصلا فروش نمیره. من تازه یک خونه خریده بودم به من گفت که اگه میشه خونت را بده اجاره و پول پیشش رو بده به من تا بیرون باهش کار کنم. اما من قبول نکردم چندتا وام هم گرفت اما من ضامنش نشدم. اون چند سالی آزاد کار کرد تا اینکه کمی اوضاعش بهتر شد اما مدتی بعد با من تماس گرفت و گفت که تمام اموالش رو به کسی داده تا اون باهاش کار کنه ولی اون طرف همهٔ مالش رو برده و الآن خیلی تحت فشاره.

پدرش بعد از جدا شدن از مادرش دوباره ازدواج کرد و از این شهر رفت اما باز دوباره فهمیدم که خونهٔ قبلی رو فروخته و جایی دیگه منزل کوچکتری خرید و با اضافی پول تمام قرضهای محمد رو پرداخت کرده و الآن محمد در اون خونه داره زندگی میکنه .

اما بیکار شده با من تماس گرفت و از من کمک مالی خواست گفت که به نان شب هم محتاج شدم و چون تو بهترین دوستم بودی ازت درخواست پول میکنم و گفت که بانک حقوقت کجا ست که بره اونجا صحبت کنه تا اگه بشه

وام بگیره ومن ضـامنش بشـم. اسـتاد الآن نمیدونم چطور کمکش کنم البته براش د عا کردم ا ما حقیقةً نم یدونم چطور کمکش کنم ممنون از وقتی که گذاشتید و از راهنماییتون التماس دعا.

پاسـخ: از این آدم فاصـله بگیرید و مطلقاً کمکش نکنید که حسـابی از هسـتی کتک میخورید. این آدم را خدا پس از سـالها گوشـهٔ رینگ گیر انداخته و حالا حالاها کتک میزند. هرکس مانع شـود خلاف سـنّت خدا رفتار کرده و خودش هم کتک خواهد خورد.

تنها راه نجات این شخص، حلالیت گرفتن از پدر است. اگر چنین کند کارها به مدار درست برمیگردد ولی برگشتن به وضع سابق سالها طول میکشد. کلاف سـر در گم زندگی سـالها وقت میبرد تا باز شـود. البته بعید میدانم حاضـر باشـد خودش را بشکند و از پدر عذر بخواهد، پس چاره‌ای نیست جز اینکه روزگار او را بشکند.

۳۳۸- سلام آقای نیک اقبال

امکانش هست پاسخ سوال بنده رو بدید؟

من سـوالم این اسـت که ما وقتی از یک سـلسـله اذکاری پیروی میکنیم. باید طبق دستورات گفته شده عمل کنیم و ممکنه در بعضی از اوقات شوق و حال مناسـب ذکر رو نداشـته باشـیم اما مجبوریم ذکر رو بگیم چون داریم از اون دستور پیروی میکنیم.

الان ما باید از یک سلسله ذکری پیروی کنیم و خودمان را مجبور کنیم که این ذکرها را انجام دهیم یا منا سب با حال و شوقی که داریم و به هر میزان دلمان خواست ذکر بگوییم؟

پاسخ: اجبار کردن خود به ذکرهایی که مستحبّ است صحیح نیست و روح را خسته می‌کند. بقدری که شائق هستید ذکر بگویید. ضمناً آن چهار عامل: ذکر، نیکی، مطالعه و معاشرت با مؤمنین با هم باید باشد و الا خسته می‌شوید. در آخر کتاب اذکار این چهار عامل رشد را بعرض رسانده‌ام.
در پی استاد رفتن هم امروزه، آفتش بیش از نفع آن شده! به علم خود عمل کنید. استاد خداست و مؤمنینی که سر راه شما قرار می‌گیرند.

۳۳۹- سلام خانوادهٔ مقیّدی هستند که دختری حدود ۲۴ ساله دارند که شدیداً پرخاشگر و بداخلاق و حرف گوش نکن و نسبت به مسائل دینی کاملاً بی‌تفاوت است. با مادر هم یکسره بحث دارد. چه توصیه‌هایی می‌فرمایید؟
پاسخ: هیچ توصیه‌ای. وقتی به حرف خدا گوش نمیکند به حرف دیگران گوش کند؟ وظیفه نسبت به چنین کسانی مداراست و احسان در برابر بدی‌های آن‌ها. این باعث میشود پدر و مادر تعالی پیدا کنند و کمی محیطشان آرام‌تر شود.
فکر عوض شدن آن فرد را هم از سر بیرون کنند. زمانش که برسد او میرود دنبال بدبختی خودش.
در هر حال دعا برای مغفرت این فرد را فراموش نکنند.

۳۴۰- سلام استاد، یه بنده خدایی تو سلوک هست که تقوا رو در حد توان رعایت میکنه. منتها شهوت اذیتش میکنه و قادر به ازدواج نیست. به گناه میفته. چه کنه؟ بِسیار درِ خونهٔ اهل بیت میره تا کمکمش کنن، اما هیچ خبری نیست.
پاسخ: شهوت در انسان طبیعی است. خدا انسان را اینطور آفریده. بیخود احساس عذاب وجدان نکند.

استاد، به گناه میفته. هرکاری میکنه نمیتونه جلو خودشو بگیره جوان هست.برا سلوکش میترسه

پاسخ: اگر قدرت بر ممانعت ندارد، و در حرج است، در حدّ حرجی که هست، مکلّف نیست.

فقه و اصول نخوانده؟!

چرا خوانده ولی برا سلوکش میترسه. چون همیشه زمین میخوره، از شهوت فقط نه گناه دیگه.

پا سخ: سلوک بر مبنای شریعت ا ست و حکم شریعت برای هرکس فرق دارد. بجای کلنجار رفتن با خودش در حسنات ساعی با شد تا جبران شود. حسنات سیئات و کراهات را می‌برد. نیرویش را صرف عبادت و خدمت کند برای خدا.

بعضی از این‌ها به نصّ روایات لَمَم است و مغفور: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى [سوره النجم : ۳۲] به تفسیر معنوی رجوع کنید.

استاد روزی یه بار نماز استغاثهٔ خانم رومیخونه. هرروز تقریبا نماز جعفرطیار میخونه. دعای توسل. ال یس و کسا، هر روز و..

البته براحاجت میخونه.

جبران میشه؟

پا سخ: وقتی جبران می شود که بفهمد خدا وا سع‌المغفره ا ست. از خدای بخیلِ بعیدِ نابخشِ همیشه ناراضیِ اهل سلوک و ریاضت و عرفان‌های صناعی فاصله بگیرید و به خدای قرآن ایمان بیاورید.

۳۴۱- سلام استاد روزتون بخیر ،جسارتاً یک سوال داشتم: هم از نظر شرعی و هم از نظر شخصی خودتان یادگیری موسیقی به ویژه تار یا سه تار را صلاح میدانید یا خیر؟

پا سخ: بی‌برکتی عجیبی در زندگی میآورد و توفیق عبادت و ذکر را میبرد و حتی رزق مادی را کم میکند. معاشرین آدم هم یک مشت آدم درب و داغان میشوند.

۳۴۲- سلام و قت بخیر، دخترمون رو میخوایم از پوشک بگیریم تند تند دستشویی باید بره حالا خونواده سختتشه منم کمکش میکنم

بنظرتون تبعات سوئی نداره؟ کار درستی هست؟

البته با بازی و چشم بستن و اینجور چیزا

پاسخ: به نظر شما یک طلبه و محقّق دینی راجع به از پوشک‌گرفتن بچه هم باید نظر بدهد؟ و اصولاً نظرش باید درست باشد؟!

۳۴۳- سلام علیکم. به دستور استادی که اهل معناست و آن خصوصیات ا ستادی که شما در سلوک‌نامه ذکر کرده اید را دارا ست، ذکر یا با سط را زیاد و بدون عدد میگویم. جهت رفتن روح به مشاهد مشرّفه مانند کربلا.

لازم است بگویم که بعد از مطالعه کتاب شما، دیدم در مورد سلوک معتدل شده و خیلی چیزها را فهمیده‌ام.

ایشان به من گفتند ذکر یا باسط را زیاد بگویید تا روح‌تان قوی شود. و بعد از تکرار زیاد به پشت بخوابید و چشم‌تان را ببندید و تمرکز کنید تا روح‌تان از بدنتان جدا شود. میگفت ابتدا روح را در اتاق حرکت دهید و وقتی قوی شوید تا کربلا هم میتوانید روح را بفرستید.

یکی دو بار بعد از این دستور یک حالتی برای من رخ داد و با فشار زیاد احساس میکردم روح از بدنم جدا میشــود و به آســمان رفت تا یک مقداری بالا رفت و سـپس به بدنم برگشـت. در حین بالا رفتن موجودی با چشـمانی درشـت شـبیه پرنده دیدم.

یکبار هم روحم از اهواز به استان فارس رفت و برگشت.

آیا این همان خلع بدن است که شما در کتاب توصیه میکنید که انجام نشود.

هدف من رفتن به حرم امامان و زیارت و البته افزودن یقین قلبی به غیبیات است. آیا این کار را ادامه دهم؟ چون شما خطراتی برای خلع بدن ذکر کرده‌اید.

استادم از شاگردان آیت الله بهجت است و چون دعوت به خود نمیکند خیلی از افراد ایشان را نمیشناسند. ایشان بغایت افتاده، صبور و خوش اخلاق هستند.

پاسـخ: این روش‌ها روشِ انبیاء الهی و طریقت اهل بیت (ع) نیســت. خودتان هم می‌دانید!

اگر بود به این چیزها د ستور می‌دادند. کتابهای عرفانی بـشریِ شرق و غرب پر است از این خلع بدن‌های ذهنی یا حتّی واقعی.

آخرش که چه؟ تقوی از ما می‌خواهند.

کربلا هر وقت امام حســین ع دعوت کرد میروید. زور زدن در این امور برکت زندگی را میبرد.

در بین صدها هزار روایت یک روایت بیاورید که واجد چنین توصیه‌هایی باشد.

کاملاً ممکن ا ست کسی فقیه شیعه با شد ولی روش سلوکی‌اش را از جِینیسم هندی گرفته باشــد. مگر دروایش نعمت‌اللهی ها جز این‌ا ند؟! مگر دروایش قادری این امور را از صابئیان نگرفته‌اند.

پس اینکه فلانی شاگرد فلانی ا ست را کنار بگذارید. روش آقای بهجت مطلقاً این نبود؛ اگر بود هم غلط بود. مگر بهجت مدار حق است؟!

ادامه مکاتبه: متشکرم. چشم.

طی این مدت توفیقات عبادی‌ام هم کمتر شده که شاید مربوط به این کار بوده. آیا ارتباطم با این استاد را قطع کنم؟ البته ایشان اصلاً دعوت به خود نمیکند و تلفنش هم معمولاً خاموش است...و یک سؤال اینکه این عمل با ذکر پروردگار انجام میشه: یا باسط

طبق نوشته‌هایتان این اثر ذکر است یا همان القاء ذهنی استاد است؟

پاسخ: قطع ارتباط با مؤمن شایسته نیست.

اینکه کسی دعوت به خود نکند کافی نیست که آدم در تربیت تابعش شود؛ باید روش تربیتی‌اش هم طبق قرآن و سنّت باشد.

خود ایشان رشدی که داشته مال تقوی بوده اما فکر میکند پرواز روحش رشدش داده. خدا رحمت کند مرحوم آقای خوشوقت را که می‌فرمود: خیلی‌ها در راه هستند اما راه را نمی‌شناسند. یعنی نمی‌دانند از کدام کارشان رشد برایشان حاصل شده، لذا کاری را توصیه می‌کنند که رشد درش نیست.

مثلاً میفرمود آقای ... که رضوان خدا بر او باد اهمیت بیش از حدّی به تغذیه می‌داد. حال آنکه وزن این مطلب در سلوک خیلی ناچیز است. بقدری که در قرآن آمده کافی است نه بیشتر. پس شاگردان ایشان مشغول می‌شدند به یک رژیم دقیق غذایی و فکر می‌کردند اگر تخم مرغ کارخانه‌ای نخورند و محلّی بخورند در به کمال رسیدنشان مؤثر است.

این‌ها بیراهه است. قرآن را ملاک قرار دهید!

خلع بدن‌ها هم مال باور شماست. در باور، تلقین فرد مؤثر است. تلقین نه القاء. ایشان قدرت القاء ندارد. البته بحمد الله. اگر گیر کسی بیفتید که روی القاء وقت گذاشته و قدرت القاء پیدا کرده. نجات از دستش سخت است.

۳۴۴- سلام و شب بخیر، انشاالله خوب باشید. چند سال پیش حدیث زیر را از امام صادق را شنیدم. کلیات را تا حدی می‌فهمم اما نه به طور کامل! آیا حد و عمق معاشرت با خلق فقط وابسته به اصلاح حال آن باشد؟ چگونه می‌توان مانند آب، حق هر چیزی را ادا کرد و در عین حال از ذات و ماهیت خود تغییر نکرد؟ منظور از "حق" و "معناه" چیست؟ تشکر.

ثم عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یودي کل شيء حقّه و لا یتغیّر عن معناه.

پاسخ: کلیدش این است که حریص نباشیم به معاشرت با افراد.

هرکس آمد، به او خوبی کنیم. هرکس رفت، دنبالش راه نیفتیم.

در دل فقط خدا را بعنوان دوست واقعی بگذاریم بماند.

عمل به این مطلب واقعاً سخت است. خدا به همهٔ ما توفیق بدهد.

در گذشته انبیاء بعنوان عبادت، أیام خلوت و اعتزال داشتند. مثلا پیامبر ما در غار حراء سالی یک‌ماه عزلت می‌گزید.

ما می‌توانیم فلان ساعتِ روز یا جمعه‌ها یا سالی یک‌هفته را بگذاریم برای انقطاع از خلق و عبادت. و نیز در روابط اجتماعی خود نظم دا شته با شیم. مثلا روزی یکبار واتساپ را چک کنیم.

در این صورت به آن کمال راهی پیدا می‌کنیم.

بنده هم سخت محتاج آن کمال هستم.

۳۴۵- سلام، تصمیم گرفتم برا اقوام و دوستان یک کانالی بزنم که به بهانهٔ اون برا خودم مطلب معنوی بذارم. از احادیث معنوی و تفسیر و کلمات اهل معنویت و...

ولی یک خط سیر عمل کردن هم توش باشه .

خودم هم چیزی از کلمات فهمیدم برای روشن شدن توضیح بدم.
ولی خیلی برا خودم خوبه حالا نمیدونم بدرد کسی بخوره یا نه اما خودم رو مقیّد میکنه به مطالعات معنوی.
استخاره هم زدم این آیه اومد:
وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
اگر راهنمایی و توصیه‌ای هست بفرمایید ممنون میشم.
اصل کار بنظرتون خوبه؟
پاسخ: عالی است. حتماً اقدام کنید.
فقط نگذارید بار تصمیم‌های زندگی شان را به گَل شما بیندازند که زمین‌گیرتان می‌کنند.
توصیه‌های شما هم فقط و فقط به مطالبی باشد که نصّ قرآن و محکمات حدیث است. استحسانات خودتان را به خورد کسی ندهید، چون شما رسولِ امّت محمّدید و باید به شریعت محمدی مردم را دعوت کنید.

۳۴۶- سلام، سال گذشته یکی از همکارانم مرا با یک مؤسسه بنام ... آشنا کرد. ایشان خیلی مرید استاد شان می‌باشد و علاوه بر اینکه مشغله دارد سعی میکند تمام جلسات را حاضر باشد. ایشان شمارهٔ استاد را به من داد. چند پیام برایشان فرستادم در جواب گفتند باید وارد سایت ... بشی و پس از ثبت نام و شرکت در آزمون و قبولی در آن و پرداخت شهریه میتوانید در جلسات شرکت کنید. تمامی مراحل را انجام دادم و اولین جلسه را شرکت کردم. مکان مؤسسه طبقهٔ پایین یک مسجد بود. سعی کردند فضایی معنوی را ایجاد کنند. تمامی جلسات با دوربین ضبط میشود و بصورت آنلاین پخش میشود. البته فقط

افرادی که عضو هستند هم آنلاین و هم حضوری می‌توانند از جلسات بهره . خلاصـه حدود ۱۰ نفر آقا و خانم تلاش میکن تا جلسـات به بهترین نحو برگزار بشه و تعداد ۱۰۰ نفر خانم و آقا شرکت کننده حضوری و مابقی غیر حضوری و بصورت آنلاین شرکت میکنند. برنامه کلاس با نام طرح آیه‌های فراموش شده هر جلســه یک آیه از قرآن گلچین و اســتاد طبق تفاســیر مختلف، با ویدئوی پرژکتور نمایش میشه بعد طبق گفته خودشون وارد ایستگاه دوم میشن و در این ایستگاه مکالفه بیان میشه طرح تکالیفی که استاد برای شاگردان تعریف کرده که از صبح تا شب برایشان برنامه ریزی شده. البته استاد گفت که اجبار نیست ولی انجامش خیلی کار گشاسـت. چند موردش به این صـورت که: اول هر روز بعد از نماز صبح زیارت عاشورا ، تلاوت حداقل دو صفحه از قرآن قبل از خروج از منزل و خواندن دعای ســلامتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه هنگام خروج از منزل و... البته این ایستگاه را فقط جلسه اول برای آشنایی نفراتی که تازه وارد موسســه شـدن گفت. دو ایســتگاه جدیدا اضـافه شـده یکی ایسـتگاه نداشتن قضاوت عجولانه و دیگری ایستگاه ندبه‌های دلتنگی که در اولی یک داستان کوتاه یا واقعی یا غیر واقعی بیان میشه و استاد اون رو توضیح میده. در این ایستگاه خیلی بحث سیاسی میشه و تیکه‌های سنگین سیاسی بیان میشه. در ایستگاه آخر استاد دلنوشته‌ای را برای امام زمان عجل الله میخواند. مطلبی که خواستم راهنمایی بفرمایید اینکه چند وقتی است که قرار دادشون با مسجد تمام شــده و اســتاد خیلی ناراحته چون مســجد هم فضــای بزرگی داره و هم تشـکیلاتشـون بهم میخوره به همین خاطر خیلی بهم ریخته. در جلسـه آخری که حضــور داشــتم با حالت حزن و یک جور التماس که لطفاً همه در نماز جماعت مسجد شرکت کنید. علّتش اینه که هیئت امنای مسجد ناراحت شدن که چرا شاگردان شما بعد از کلاس نماز حاضر نمیشن. خلاصه نماز جماعت

زوری را البته من برای خداوند و به عشـــق خداوند خواندم. مطلب بعدی اینکه استاد خیلی تاکید کرد که باید به صورت خصوصی هر شاگرد را با خانواده ببینم موضـوعش هم وقتی آمدید میگم خیلی اجبار کرد و موضـوعش در خصـوص حفظ مکان فعلی اسـت. بعد از این من نرفتم خیلی پیام داده که در فلان تاریخ باید بیایی و حتی در روز ۱۳ فروردین هم تاکید داره کلاس رو برگزار کنه. البته ایشـون خیلی سـخت کلاس‌ها رو دنبال می‌کنه و اصـلاً حاضـر نیسـت تنفس باشـــه و به شـــاگردها میگه که این توفیق رو خداوند به همه ما داده. خیلی‌ها حاضرند برای دیدن فوتبال برن و خیلی هم هزینه می‌کنند اما اگر بهشون بگی بیا کلاس تفسیر نمیان استاد لطفاً راهنمایی بفرمائید

پاسخ: به نظر من شرکت نکنید.

مراحل آغاز شکل گیری یک فرقه دقیقاً همینطور است.

راجع به فرقه‌ها و اسـتادنماها زیاد نوشـته‌ام از جمله مقالهٔ فرقه‌ها در میان ما و تفاوت استاد معنوی با استادنماها.

اگر ایندو را ندارید بگویید پیدا کنم برایتان بفرستم.

در مطالبی که فرمودید چندین موضـــوع مســـئله‌دار هســـت که خودتان هم بو برده‌اید. نه این فرد قابل راه بردن اسـت، نه این راهی که میرود راه اسـت. یک فرقه دارد شـــکل می‌گیرد و بزودی به جادهٔ خاکی می‌افتد و تیغ زدن شـــما یا ارتباطات غیر اخلاقی شکل می‌گیرد.

کافی اســـت با آنها مخالفت کنید، ببینید چقدر جلز و ولز میکنند و با شـــما دشـــمنی می‌کنند. نفســـانیت خیلی آراســـته لباس دین را می‌پوشـــد و تا تجربه نداشته باشید متوجه نمیشوید.

فکر کنم آن دو مقاله در سلوکنامه هست.

۳۴۷- سؤال: حقیقتش تو جریان مشکلاتی که داشتم با مردی آشنا شدم که به عنوان مشاورم بود و کمکم میکرد. تو لحظات سختی که داشتم واقعاً خیلی کمک کردن تا حال روحی بهتری داشته باشم و اون شرایط سختی که دارم رو بهتر تحمل کنم اما بعد از مدتی به بنده ابراز علاقه کردن و گفتن با اینکه همسر و فرزند داشتن و گفتن بعد از طلاق باهم ازدواج کنیم من هم قبول نکردم و گفتم زندگی من سر همین چیزا ازهم پاشیده و دوست ندارم باعث از دست رفتن زندگی شخص دیگه‌ای باشم. و ایشون قبول کردن و گفتن فقط به عنوان یک برادر به شما کمک میکنم و جدا هم شدید با همین روند هروقت نیاز به راهنمایی و کمک داشتید کمکتون میکنم و ساپورت عاطفی به عنوان برادر.

پاسخ: این ماجرایی است که ده‌ها بار شنیده‌ام.

ته‌اش از همین حالا معلوم است. به احتمال ۹۹ درصد شما به معشوقهٔ آن مرد بدل می‌شوید و در ازای مشورت‌هایی که به شما می‌دهد، خدماتی ارائه می‌کنید. مدتی این مرد در زندگی شما هست تا مورد دندان‌گیرتری پیدا کند و بعدش ارتباط با شما را کمتر و یا قطع می‌کند و می‌رود پی هوس جدیدش.

یک در صد هم ممکن است زندگی اولش را ول کند و بیاید تا شما بشوید پرنسس زندگی‌اش. یعنی همین خیالی که با آن شما را دارد فریب می‌دهد. در این صورت بدتر از قبل است چون شما باعث نابودی زندگی زن دیگری شده‌اید و زندگی دوم شما هم دوام و حلاوتی نخواهد داشت. چنین مردی باز هم به هوس زن دیگری می‌افتد و پنهانی با او رابطه برقرار می‌کند و بزودی شما را ترک خواهد کرد.

پس همین الان با قدرت و بلافاصله جواب رد به این مرد بدهید و هر ارتباطی با او را قطع کنید. راهی که آخرش بدبختی است بدرد شما نمی‌خورد.

برای جبران تنهایی خود ارتباط خود را با خدا تقویت کنید و به اطرافیان خود نیکی کنید و از خدا کارسازی بخواهید. هروقت کسی عوض شد تقدیرش هم عوض میشود.

۳۴۸- سلام و عرض ادب، بسیار دلتنگ و مشتاق زیارت حضرت عالی و شرکت در جلسات جمعه شبها هستم که حقیقتاً سیراب شدن از معارف اهلبیت در خیمهٔ اباعبدالله هیچ جایگزینی ندارد.

یک سؤال از خدمت شما دارم:

من در کلام عمده، بلکه همهٔ بزرگان دین اینطور خوانده‌ام که قدر جوانی را بدانید و در آن برای یک عمر توشه جمع کنید و خلاصه این ایام بهار عمر است.

اکنون من در ۲۵سالگی هستم و به تازگی هم ازدواج کرده‌ام. می‌دانم که هم زمان زیادی از جوانی را به بطالت گذرانده و هم اکنون مسئولیت خانواده را به دوش دارم و تبعاً مقتضیات آن را. لکن جلوی ضرر را هرجا بگیریم منفعت است.

اکنون شما بفرمایید که پرسودترین کارها که توشهٔ آینده است چیست؟ از سرمایهٔ عمر در چه طریقی استفاده کنیم؟

لطف بفرمایید هم کلی و هم مصداقی بفرمایید.

پاسخ: صرف لحظات عمر در توجه عاشقانه به حق یا محبت خالصانه به خلق برای خدا.

شرح مصادیق اولی کتاب اذکار است و شرح مصادیق دومی کتاب یا فایل محبت‌نامه که لیستی از کارهای خیر پیشنهاد شده است.

۳۴۹- سلام، هر از گاهی مجدّدا مؤلّفات شما را مطالعه میکنم، شما را دعا مي کنم چرا که گویا حال معنوي تجدید مي‌شود و نقشهٔ راه نمایان میگردد.
مطلبي را می‌خواستم با شما به مشورت بگذارم، زیرا خداوند در مشورت با مؤمنین برکت قرار داده است:
مادر بنده زماني که هفت سال بیشتر نداشتم در اثر یك بیماري مرحوم شدند. پس از آن پدر بنده برای بزرگ کردن بچه‌ها زحمت بسیار کشید. فرزندان بزرگتر به خارج سفر کردند و کوچکترها ماندند.
پدر بنده -خدا إن شاء الله به ایشان طول عمر همراه صحت وعافیت دنیوي و أخروي بدهد- از ۱۷ سالگي به دبی سفر میکنند و نزدیك به چهل سال در آنجا به تجارت تره و بار مشغول میشوند. و پس از چند سالي خداوند برکت به مال ایشان میدهد و روزي فراخي پیدا میکنند. و البته در کمك به أرحام هم دستي داشتند. ولي با این حال نمیتوانم بگم یك انسان سخاوتمندي بودند و یا در جاي خود انفاق میکردند.
أخلاق ایشان همیشه با یك نوع تحکّم سختگیرانه و تك رأیي همراه بود و أساساً استقلال عمل را از فرزندان سلب میکرد. حتی در پوشاك و رنگ آنها و حتی بي‌ارزش‌ترین چیزها. در عین حال از همان ابتدا اجازهٔ همراهي و نزدیك شدن و اینکه کار ایشان پس از آمدن به إیران که عمده فروشي کفش بود نمیدادند و حتی زماني که به تهران آمدیم و ایشون اینجا شراکتي با یك دوست دیرینه یك مهمانپذیر خریدند.
ایشون کلاً از ابتدا به مذهب و دین گرایش داشت و البته دین را در خواندن دعا و گریه میدید. و بابت استبداد در رأیي که داشتند همیشه به رأي و نظر خود عمل میکردند و به مشورت دیگران ترتیب أثر نمیدادند. لذا در تلاطم زندگي همیشه شکست‌هاي مکرّر را تجربه کردند. یك مسألهٔ آن بحث مالي بود. و یك

بحث ديگر يك ازدواج ناموفق پس از مادر بنده كه با دختري با اختلاف سـني بالاتر از خودشـون ازدواج كردند به اين حجّت كه اهل روسـتا انسـانهاي افتاده‌تري هسـتند كه البته اين ازدواج پس از چند سـال به طلاق انجاميد. كه حاصـل آن يك خواهر بود. پس از مدتي مجدّداً ازدواج كردند كه شـكر خدا ازدواج موفقي بود و دو خانواده تا به الآن احساس نزديكي و خير خواهي داريم. و حاصل ازدواج اخير يك برادر بود كه خيلي به ايشون علاقمندم.

أما داستان از اين قرار است كه بنده علی رغم تحقير شدن‌ها توسط ايشان در پيش روي خانواده و ديگران و همچنين سلطه‌اي كه بر بنده اعمال ميكردند كه با عرض معذرت حتی شـامل لباس و رنگ آن هم ميشـد، بسـيار به ايشـان علاقمند بودم و هميشه براي من بزرگ بود. تا اينكه وارد دانشگاه شدم و پس از آن به فكر اين افتادم كه كاري را با حمايت ايشان آغاز كنم اما ايشون سخت مخالفت كردند و از آنجايی كه نميتونسـتم پيش ايشـان در مهمانپذير باشـم به اين جهت كه پذيراي فرزندان خود نبود و اينكه بارها در برابر كارگران و .... بنده را مستقيماً تحقير كرده بودند. خصوصاً كنجكاوي‌هاي بنده و اينكه كار آنجا به چه نحو اداره مي شود براي ايشان گران ميآمد. علی الخصوص اگر به مسئلهٔ ميانگين درآمد و اين‌ها منتهي ميشد. با وجود اينكه كارگر آنجا كاملا در جريان همه چيز قرار ميگرفت و امين‌تر از ما نزد ايشـان بود (كه البته اين صـفت أخلاقي ايشـون هسـت و ديگر فرزندان هم بي بهره نبودند و بعدها فهميدم كه يكي از عوامل به خارج رفتن برادرانم همين عامل بود. البته بهره من ضِـعف بهره ديگران بود).

عجيب اينجاسـت كه هيچ وقت چشـم طمع به چيزي نداشـتم و كلا از وقتي يادم مياد نسـبت به مباحث مالي و غير مالي هميشـه مناعت طبع داشـتم. هميشـه راحت بخشـيدم. هميشـه هم نظر نهائي پدرم براي من مهم بود.

نميدونم چرا شـايد به اين خاطر كه نميتونسـتم عدم رضـايتش رو ببينم. اگر در زمان نوجواني كمي هم مقاومت ميكردم ولي در نهايت خودم با رضـــايت خودم از همه چي ميگذشتم.

آقا سـرتان را درد نيارم، پيشـنهاد خريد مغازه دادم به نام خودش نپذيرفت. ولي بنده را به شـهر ديگري فرسـتاد تا با يكي از أقوام جايی تجارت كنيم و مشـغول كار شـويم كه اين قوم و خويش ما بر اثر بيتجربگی كاري كرد كه بخش زيادي از مبلغ سـرمايه از ميان رفت. در اين ميان ايشـان يك ملك فروخته بودند كه بتوانند يك ماشين جديد و گران قيمتي تهيه كنند.

بنده در آن شهر به جهتي كه فضاي مذهبي نداشت و رفت و آمدها و فضاي فاسدي كه أحيانا بود مثل شرب خمري كه عده‌ای داشتند معذب بودم و گاهي سـجده ميكردم و ميگفتم خدايا من ميخوام بندۀ تو باشـم چيزي كه تو دوست داري. خلاصه پس از مدتي كه دل من بابت اتفاقي شكسته شد خواب حضرت زهراء سـلام الله عليها را ديدم كه پيش از اين براتون نقل كردم. بعد فضـا مهيأ شـد كه به تهران بر گردم و نميدونم چطور علاقمند به خواندن كتابهاي معنوي شدم و .... با وجود قبولي مجدد در دانشگاه عزم كردم وارد حوزه بشوم.

در اين بين ۲۱ سال داشتم كه ازدواج كردم. براي رضايت پدر كه پيش از آنهم كه قصـد سـفر به خارج از كشـور داشـتم ولي به جهت رضـايت ايشـون و اينكه ناراحت نشوند ماندم.

از اينجا ديگه كم آوردم. تجربه‌هاي خام مذهبي و فقر علم و معرفت و تجربه و سنّ كم و تصميم‌گيري‌هاي شتابزده چرا كه رضايت پدر رضايت خداست و ... كه الآن تازه در سن ۳٦ سالگي تونستم با خودم كنار بيام و نگاهم را تصحيح كنم و از زير بار سختي آن كمر راست كنم. گفته بودم خدايا ما شما را ميخوايم اما نميدونستم خيلي سريع قضيه جدي و طوفاني ميشه.

عرض کنم خدمت شــما که در این بین يك مشــكل ديگه هســت که کماکان باقيه. پدر من از همون ابتدا يعني قبل از ازدواج روزي نبود که وعده ندهد این مسافرخانه پس از من براي شماست. من که یقین کرده بودم. روز خواستگاري هم وعدهٔ خانه و .... را به خانمم داده بود. درآمد هم بالا بود و به تعبیر خود ايشـون سـالي يك خانه. أما هیچ اتفاقي نيفتاد خانم‌ها هم که نوعا تاب و تحمل ندارند . آخه ما زيرزمين منزل ايشــون ســاکن بوديم که تك اتاق بود و درب مشترك داشت و زير زمين نموري هم بود. من آن وقت چون سرگرم درس‌هاي حوزه و آن تصــور معنوي که جديداً به وحدت وجود و توحيد رسـيده بود، از درك خانواده عاجز بودم. اختلافاتي به وجود مي‌آمد. ولي خب وعده‌هاي هر روز پدر يقين‌آور بود. چند ســـال گذشـــت و فرزند اول ما به دنيا آمد ولي ديدم خبري نيست. تازه از تب و تاب اوليه دروس حوزه هم رها شده بودم ديدم زندگي خرج ميخواهد. خواستيم طلا بفروشيم برم يك کاري کنم پدر مانع شد. خواستم با دو نفر از دوستان در يك کار تقريبا مطمئني شريك بشوم و مشغول به کار شوم پدر مانع شـد. آقا هر بار مانع ميشـد که پول شـما را خواهند خورد و من ميگفتم اگر بخورند هم که ور شکست نميشوم ولي خب نپذيرفت. گفتند شما چقدر طمّاع هستيد. اين مسافرخانه براي شماست و شما خوشحال ميشويد. خلاصه بعد از مدتي که فرزند دوم ما داشــت به دنيا مي آمد. با کمك شــريك پدرم که الآن مرحوم شدند يك زمين ارزان خريداري کرديم. و بعد هم با ثمن بخس به صورت قسط مسکن مهري واقع در بيرون شهر خريداري کرديم و در آن ساکن شديم. تا اينکه پارسال مسافرخانه را با قيمت نازل فروختند به علت اينکه ورّاث شريك پدرم سـهم خود را ميخواسـتند. و از قضـا با همان جهش قيمت به دليل تحريم قرين شد. پدرم ميگفتم اطراف ملك پيدا ميکنيم و تبديل ميکنيم. و خلاصه به دليل شـتابزدگي و اينکه کلا به مشـورت اعتقاد ندارند، متضـرّر شـديم. تا اينکه

بنده به زحمت فراوان و طولانی مدت و روبرو شـــدن با آدمهاي عجیب و حتی تهدید به قتل شدن موفق به خرید ملکي در آن حوالي به حول و قوه الهي شدم. نگم از تنهایي و اینکه پشتي ندا شتم در این زمینه ولي هر بار سعی میکردم که به خدا پناه بیارم. در این میان هم کلا پدرم که ســود دو ملیارد و پانصـــدي زیر زبانش مزه کرده بود، در مورد جنگ جهاني سوم و ظهور حضرت و خراب بودن اوضـاع منطقه و اینکه از این پس فقط مصـیبت هسـت بسـیار میگفت. واینکه براي چه ملك بخریم و ... . ولي به هر زحمتي شـــد این ملك را خرید کردیم که الآن تو فاصــله به این کوتاهي یك میلیارد آمده روي قیمت آن. بابت یك جهش دیگر که اسفند ماه داشتیم. یعني اگر خرید نمیکردیم الآن هیچ.

حالا ٦٥٠ میلیون از پول باقي مانده که در بانکه و سـود آن را مصـرف میکند. و این ملك اینجوري قابل ا ستفاده نیست حداقل ۸۰۰ براي رآه اندازي نیازه که با فروش خانهٔ بنده و مقداري طلا و ما شین من و دادا شم و در نهایت پولهایي که در بانك اسـت بتونیم بخشــي از کار سـابق را بدسـت بیارید و قوتي بخوریم. أما ایشان همچنان میگویند که آخرالزمان است و بنا ست که همه چي نابود بشه و ... خیلي هم اخبار میخوانند و ....

اســـتاد واقعاً جدي عرض میکنم هر جا که به حرف ایشـــون گوش دادیم دچار شکست عمیقي شدیم که براي خود ایشان هم دردناك شد. الآن هم بخواهیم گوش بدیم کلا باید دســت گدایي بگیریم. از جهتي همیشـــه اســتبداد در راي داشـتند یعني اصـلا ما را یك سـفیه در نظر میگیرند. همین الآن هم با شـرائط کرونا کار سخت تر شده. بالا رفتن قیمت مصالح هم کار را د شوارتر میکنه. اما مگه میشه زندگي را تعطیل کرد. بنده هم رزقم را از نیمچه تدریس مکالمه زبان دارم و مُکفي نیست. شهریه هم نمیگیرم. به نظر شما من چکار باید بکنم. تا به حال سر این جریان دو بار بنده را از خانهاش طرد کرده چون توجهی به او ضاع

منطقه و آتش گرفتن جنگ جهاني ندارم. دلم براي انتظار خانواده و شـنيدن وعده‌هاي مكرّر ميسـوزه. با اينكه هميشـه هم به خدا گفتيم كه ما تكيمون به خودته، نه وعده‌ها. ولي ممانعت‌ها اين مسئله را رقم زده.

با داداشم كه مشورت كرديم گفتيم خودمان شروع كنيم بخشي را تا ببينيم چه خواهد شد. كه بخشي از تخريب را انجام داديم و ايشان در جريان نيست كن اگر بفهمند نابودمان ميكنند،

يك چيزي بفرماييد و راهنمايي كنيد. حالا چه با استعلام و يا بدون آن.

از اينكه خسـته كردم شـما را عذر ميخوام. خدا إن شـاء الله بحق فاطمه زهراء خير الخيرات دنيا و آخرت را روزي شما كند

متشكرم

پاسخ: خیلی پدرها دقیقاً همینطورند. شما با قدرت و جسارت باید از ایشان جدا شـوید و اسـتقلال خود را بدسـت آورید. عدم رضـایت ایشـان مهم نیسـت، خدا تحصـیل رضـایت پدر را نخواسـته، احسـان به او را خواسـته، آنهم به تشـخیص خودتان. جوری زندگی کنید که انگار او وجود ندارد. از لحاظ حقوقی جایگاه خود را محکم کنید و هرجا سـسـت اسـت وارد نشـوید. جوری حرکت کنید که همیشـه دیگران با خودشـان حسـاب کنند اگر از شـما شـکایت کنند نتیجه نمیگیرند. بعد از آنکه مستقل شدید پدر ابراز ندامت میکند و شما رابطهٔ جدیدی با او برقرار می‌کنید.

خلاصـه باید بروید پی کار خودتان، چه با ثروت، چه با فقر. این زندگی همه‌اش شـرک و نزاعِ بیهوده و اشـتغال ذهن و سـلب توفیق اسـت. از خدا بخواهید کمکتان کند تا مستقل شوید. این از خدا خواستن، مهمترین نکته است.

۳۵۰- سـلام، نزدیک یه ماه یا کمتر یک سـاعت به نماز صـبح تا طلوع آفتاب تقریبا بیدارم. هرروز زیارت عا شورا با صدلعن و صد سلام. هرروز تو سل به امام زمان با ال یس. روزی ۱۰۰۰صـلوات و صـد سـوره توحید هدیه به یکی از معصومین. مسبحات قبل خواب. سوره یس بعدنماز صبح وسوره واقعه شب‌ها، سجده یونسیه۴۰۰مرتبه بعد نماز عشا، ...

پاسخ: سکندر را نمیبخشند آبی، به زور و زر میسّر نیست این کار.

ـ من اومدم شما کمکم کنین، چند ساله سرگردانم، شما منو قبول کن. بزارین باهاتون باشم. مشکل من کجاست؟

پاسخ: بنده علم غیب ندارم که بدانم مشکل شما چیست.

فعلا خاطرات و مکتوبات را بخوانید. تا حدودی مبنا دستتان میآید.

من کلا شاگرد ندارد، یکسری رفیق دارم. فضایم با فضای امثال آقای ... خیلی تفاوت دارد.

برای رفاقت تا حدی که حوصـله داشـته باشـم و پیله به من نکنید در خدمت هستم.

ـ قول بدید رفیق بمونیم!

پا سخ: قول نمیدهم. کسی به امام صادق(ع) گفت قول بدهید. فرمود انسان چیست که قول بدهد!

ضمناً

این همه اعمال را اگر با عشـق و شـوق انجام میدهید خوب اسـت و الا زیاد است.

(بعد از چند ماه:) سلام، من سلوکنامه رو نزدیک۱۰۰صفحش رو مطالعه کردم. خیلی حالم بد شـد. چون نفسـم ناراحت شـد. من هم متاسـفانه چون از اول سلوک با....آ شنا شدیم که کار شد کشف و کرامت این در جانمان نفوذ کرد و

اگه دســـتوری و...انجام میدیم دنبال اینیم که خوابی ببینیم. همچنین دنبال دنیای خوب البته نه ثروتمند به آن معنا بلکه درحد توســط هســتم. نکته دیگه اینکه من ده سال حوزوی رو توشش سال تموم کردم والان با۲۲سال سن سال دوم خارجم منتها الان نمیتونم درس بخونم مصـــاحبه های خارجم مو نده هرکاری میکنم فایده نداره. دائما حالت غم و اندوه برم غلبه داره.

پاسـخ: انشـاالله بهترین‌ها را خدا برای شـما تقدیر میکند. دلم روشـن اسـت. بفهمید که خدا دوستتان دارد و کنار شماست!

ـ منم از وقتی با شما آشنا شدم دیدم نسبت به خدا عوض شده. از نگاه کشف کرامت به نگاه محبت و عشق عوض شده. منتها دیگه شما رو از دست نمیدم. به عنوان یه برادربزرگ ازتون کمک میگیرم.

یه خوابی دیدم: نزدیک‌ترین خانه به حرم حضــرت عباس بودم. دیدم یکی از اولیای خدا اومد خونه حرف‌هایی زد.

مرحوم دولابی رو دیدم درخواب باهم حرف زدیم. منتها خواســتم بهش بگم موانعم چیه اما نمیدونم چیشد.

خواب دیدم حالت جنگی بود بالای خانه‌ای بودم خواســتن که من برم پایین اما نرفتم دیدم نهایتا فکرکنم گفتن افرین و دست بهم دادن.

خیلی مدته گو شم معمولا شب‌ها وروزها سوت میک شه ا صلا قطع نمی شه. یا گاهی نماز میخونم و یاد خدا بدنم میللرزه.

پاسـخ: خوابهای شـما به دیگران چه مربوط اسـت؟ اصـولا خواب چیز مهمی نیست.

یا بشارت است یا تحذیر یا خیال

برای سوت گوش هم به پز شک گوش و حلق و بینی مراجعه کنید. البته سوت گوش سندرمی است که به دارو بد جواب می‌دهد.

ـ من استادی ندارم. الان روحیاتم با شما میخوره اما شما فرموید من شاگرد ندارم رفیق دارم. منم به عنوان رفیق تا جایی که دستم به دست مولا بخوره کمکم کن.

پاسخ: دارم کمکتان میکنم، بفهمید!

شما یک دنیای سیر و سلوک خیالی برای خود ساخته‌اید.

چرا فکر میکنید سوت کشیدن گوش دلیل عارف شدن است؟ سیر و سلوک خیالی همین است. بروید یکبار قرآن را به فارسی از اول تا آخر بخوانید و دستورالعملهای کلیدی آنرا برای خودتان یادداشت و تا جای ممکن به آن عمل کنید.

۳۵۱- سلام، مدتی برای بنده خدایی ذکر میگفتم و دعا میکردم تا شاید خدا کمکش کنه. یک روز برگشت گفت خواب دیدم که مرده‌ام و تو داری برام نماز میّت میخونی. منم بیخیالش شدم و عمومی دعا میکنم. یک بارم با توجه به یک بنده خدایی سوره قدر خوندم فرداش از حالش پرسیدم گفت فلان ساعت نشاط داشتم کمی افسرده بود بهمین خاطر خوندم بعد دیگه تصمیم گرفتم دخالت در کار خدا نکنم چون واقعاً نمیدونم همچین دعاهایی خوبه یا نه. که طرف رو مد نظر داشته باشم و با توجه به خدا ذکر براش بگم که اگر خدا خواست خیری برسد.

یک سؤال دارم: گرفتارم، چیکار کنم که اطرافیان مخصوصاً خانواده در سلوک کمک حالم باشن، یا مانعم نباشن و به برنامه‌هام برسم.

دادا شم بندرعباس است، چند روز پیش که ناو ارتش رو اشتباهی زدن، یکی از اقوام زنگ زده از داداشم پرسید. منم گفتم اون تو خشکیه. زد زیر گریه من فکر کردم که میخواد خبر شهادتشو بده بدجور گریه کرد. یکدفعه ضربان قلبم شدید

شد دست و پام به لرزه در آمد. بعد فهمیدم تازه خبرو دیده ترسیده آرومش کردم. فکر نمیکردم داداشـــمو اینقدر دوســـت داشـــته باشـــم ولی فهمیدم که خیلی ضعیفم.

پاسخ: در موضع ضعف، مستقرّ و راضی باشید.

پیاپی بخور جام و سرگرم باش،،،

ما بندهٔ خداییم و فقیر، ...

ارباب سلوک را رها کنید که دنبال به چنگ آوردن آرامش خدا و چنگ انداختن به قدرت خدا و دستکاری در مُلک خدایند.

آخر آن سیر و سلوکها، ادعا و آخر ادعا، بدبختی ا ست. شیطان را نگاه کنیم و عبرت بگیریم!

مرحوم آقا رضا دربندی به آقابزرگ ساوجی گفته بود: اگر رفته‌ای طلبه شده‌ای که کسی شوی، بروی بلیط فروش فاحشه‌خانه شوی بهتر است.

عارف شــدن یک شــاه کلید دارد، اینکه نخواهید چیزی شــوید و الا شــیطان میشوید. اکثر عرفاء شیطان شده‌اند. ابلیس عارفی بود که شیطان شد بقیه هم راه او را میروند.

لذا اگر میخواهید واقعاً عارف باللّه شوید، اول از همه سیر و سلوک مـصطلح را رها کنید و نخواهید مثل آنها بشوید و علم و قدرت خدایی پیدا کنید.

بفهمیم هیچیم!!! من باب مزاح: باید اطلاعات سپاه به ما تفهیم کند؟!

۳۵۲- سلام، میخواستم بدونم نشانه‌ها در کائنات میخوان به آدم چی بگن؟ و بعد از دیدن شون آیا باید سجده کرد؟ من واقعاً نمی‌فهمم و نمیدونم چیکار باید بکنم.

خیلی تحقیق کردم که اوهام و چیزهای دیگه نبا شن، اما در کمال هو شیاری و صحّتِ عقل برام نشانه‌هایی اتفاق میوفته که واقعاً نمیدونم چی هستن و باید چیکار کنم.

پاسخ: سلام. نشانه‌ها، تذکّرند به خدا و اینکه ما یادمان نرود بندهٔ خداییم و آمده‌ایم بندگی کنیم.

لذا هر از چندی یادمان میاندازند تا مشغول روزمرگی و رؤیاپردازی نشویم و رسالت خودمان را پی بگیریم.

رسالت ما چیست؟ استغراق در صالحات و سپردن بقیهٔ چیزها به خدا.

توجه کنید که این تفسیر از راه و نشانه‌ها، با تفسیری که عرفان‌های بشری می‌کنند خیلی تفاوت دارد.

۳۵۳- سلام، بنده در دبستان یکروز کلهٔ پاک‌کنِ یکی از همکلاسی‌ها را با د ندانم کندم و خوردم. لازم هست الان بروم آن همکلاسی را پیدا کنم و حلالیت بطلبم؟

پاسخ: فکر کردن به این مُهمَلات نشان میدهد که عبادت و خدمتِ درست و حسابی در زندگی شما نیست و خیرتان به دیگران نمیرسد و الا به چیزهایی فکر نمی‌کردید که هر عاقلی تا بشنود خنده‌اش میگیرد!

وقتی در مدرسه این خزعبلات را بعنوان حق‌الناس معرفی کردند و به خورد ما دادند، بزرگ که شدیم آدم‌کُش می‌شویم!

افراط در باطل و مهم دانستن چیزهای بی‌اهمیت، با مسخ فکر و اعواجِ عقل، سبب تفریطِ در حق و رها کردن چیز هایی میشود که واقعاً مهم و محلّ احتیاطند.

از خدا عقل بخواهیم که بدون عقل از تحصیل رضای او عاجزیم!

سورهٔ ناس را هم زیاد بخوانید.

۳۵۴- سلام، دستورات دینی به ما توصیه میکنند که خشم خودمون رو فروبخوریم.. منتها من به تجربه یافتم که وقتی نسبت به کسی خشمگین می‌شم و خشم رو فرومیخورم، انگار این جایی در روان ضبط میشه، بعد که اون شخص دوباره اذیتی میکنه که دوباره خشمگین میشیم و دوباره خشم رو فرومیخوریم، این خشم فروخورده به خشم قبلی اضافه می‌شه و باز در قسمت ناپیدایی از ذهن ذخیره میشه، ما فکر میکنیم قضیه تموم شده.
خشم رو فروخوردیم و از مساله رد شدیم، ولی وقتی حجم این خشم های فروخورده از یه حدی بیشتر میشه، ناگهان با کوچکترین کاری که باعث خشم ما بشه انگار همهٔ این ذخیره خشم یکجا خالی میشه و با یه خشم خیلی شدید و طوفانی مواجه میشیم.
راه رهایی از این خشم‌های فروخورده که بصورت مزمن در انسان ایجاد شده چیه؟
پاسخ: کظم غیظ باید با عفو و غفران یعنی "گذشت" یعنی بخشیدن طرف، استدراک شود. راه گذشت هم یکی، از خدا خواستن است و دوم، قصد انشاء کردن و سوم، نیکی به طرف و چهارم، استغفار برای طرف.

۳۵۵- سلام، ای بندهٔ خوب خدا، ای عارف بزرگ، تو را به امام رضا به فریادم برس!
پاسخ: سلام، بنده نه عارفم، نه بندهٔ خوب خدا. هرچه می‌خواهید از خود خدا بخواهید. فریادرس خداست.

ـ یک وقتی بهم بده زنگ بزنم سید ... هستم از .... خیلی گرفتارم. چه وقت زنگ بزنم؟ بله فریادرس خداست، ولی برا من گنه‌کار واسطه میخواد.
پاسخ: واسطه نمی‌خواهد. بنده هم کس خاصی نیستم. از ارتباط با کسی که اینطور فکر می‌کند هم معذورم. بروید با خدا حلّ و فصل کنید. ختم کلام. من بعد هم لطفاً مزاحم نشوید!

تذکّر و دفع یک شبهه: اینطور نیست که این مکاتبات همگی سؤال و جواب اشخاص با بنده بوده باشند، برخی از آنها سؤال و جواب بنده با اساتیدم بوده‌اند، برخی هم طرح دغدغه‌های شایع در قالب سؤال و جواب بوده‌اند. یعنی شخص حقیقی چنین سؤالی را نپرسیده بلکه قالب سؤال و جواب، بهانه‌ای بوده برای بیان یک دغدغه سلوکی و پاسخ به آن. پس اینگونه نیست که بنده در افق بالاتری نسبت به پرسشگران نشسته و پاسخ سؤالات را در جیب داشته باشم. اینگونه نبوده و نیست و ذکر این مکاتبات بستری بوده برای طرح مشکلات رایج و بیان راه حلی برای آنها از یک منظر. و ادعای درستی راه‌حل‌ها را هم نمی‌توان داشت. این بخش از کتاب برای به چالش کشاندن مخاطب و واداشتن او به فکر کردن و از خدا ممد گرفتن برای حل مسائل زندگی‌اش بوده.

پایان نقل مکاتباتِ جمع شده از قبل. من‌بعد انشاء الله مکاتبات را ضمن وقایع روزانه خوانم نوشت.

جمادی ۱۴۰۰ شمسی
با چند نفر از دوستانِ طریقتی جلسهٔ اُنسی برقرار بود. سؤال شد که چرا پس از مشورت دادن به دیگران، خود آدم مبتلا میشود؟ پاسخ برای همه اینگونه

مُبَرهَن گشت که ابتلای خود آدم پس از درددل و مشورت خواهی کسی، مال وقتی اســت که طرف جلز و ولز کرده و از ســختی‌ها و ابتلائاتش گفته و ما به پُشــتی لم‌داده و با بی‌حوصــلگی جواب داده‌ایم که چیزی نیســت! ســپس امر کرده‌ایم که صبر کن عزیزم! شما اگر جای خدا آن بالا نشسته با شید و چنین مجلســی را نظاره کنید، به فرشــته‌ها نمی‌گویید خودش را به همان عذاب دچار کنید، ببینیم چه می‌کند! چنین برخوردهایی با مبتلایان و مشورت‌خواهان وبال دارد. پس در مقابل مشورت‌خواه و کسی که مشکلش را پیش ما آورده و درد دل می‌کند چه باید کرد؟ کاری که نباید کرد کار بالاســت، یعنی بی‌تفاوتی و توصــیهٔ خشک و خالی به صبر. اما چند کار باید انجام داد:

اول، همدردی یعنی درک عمق مصــیبتِ طرف. روانشــناس‌ها می‌گویند آخ گفتن! معجزه می‌کند. در جواب کسی که درددل می‌کند باید بگویید: آخ آخ تو چه کشیده‌ای؟! با این آخ گفتن و ناراحتی خود را نشان دادن، طرف دلش آرام میشــود که میفهمد که شــما عمق مشــکلش را فهمیده‌اید. بی‌تفاوتی پیش اصـحاب ابتلا، شـأن نازلهٔ ملامت اسـت و وبال دارد. یا نوعی اعجاب به نفس اسـت که اینها پیش ما بلا نیسـت! برای همین هم کســی که "همدردی" نکند خودش گرفتار میشود.

دوم، راه‌کار دادن به طرف در قالب یک دســتور. مثلا برود برای حل مشــکلش مدتی نماز جعفر یا نماز اســتغفار بخواند یا ســورهٔ یس و واقعه را بخواند یا فلان دعا را بخواند؛ یا مکرّر صــدقه بدهد؛ یا ســه روز روزه بگیرد؛ یا صــلهٔ رحم کند؛ یا احسان به دیگران کند و گره از کار آنها بگشاید. عبادت، صدقه، روزه، صله، و خدمت همگی از کفّارات‌اند و مشکل خود طرف را بوقتش حل می‌کنند.

ســوم، خودمان پس از رفتن طرف باید برویم بدرگاه خدا و با دعا یا اســتغفار یا صدقه یا روزه برایش پیش خدا شفیع شویم و حلّ مشکلش را از خدا بخواهیم.

اصلاً برای همین، سرنوشت او را فرستاده پیش ما. با این کار هم مشکل او حل میشود، هم ما برات رفعت و مصونیت از مشکلاتِ مشابه پیدا می‌کنیم.
اینطور که شد، مشورت دادن و درددل شنیدن برای خود ما و آن طرف، برکت و رحمت و نعمت است.
همچنین روح حاکم بر گفتمان ما با کسی که مشورت طلب کرده و مشکلش را آورده، باید تواضع با شد. او را پست دانستن و بر کارش عیب گرفتن و خود را از او برتر دانستن و از عیوب او منزّه تصوّر کردن، کبر و تحقیر مؤمن و نوعی ملامت است و وبال دارد. مشاورها متأسفانه کم‌کم به این تفرعن دچار میشوند و چوب خوردنشان شروع میشود. خدایا ما را به خودمان وامگذار!
جمادی ۱۴۰۰ شمسی
کسی میگفت: سحر خواب امام رضا(ع) را دیدم، فرمودند: به مردم خوبی کن ولی به آنها فکر نکن!
از خواب که بیدار شدم به این جمله فکر کردم و دیدم فکر کردن به آدم‌ها و مشغول شدن ذهن به آنها و مشکلاتشان، چقدر وقت ما را میگیرد و ما را در آستانهٔ قضاوت و غیبت یا انتظار پاسخ یا امید تغییر در آنها قرار میدهد که همگی نشدنی است. آدم‌ها همین‌اند که هستند. باید به آنها خوبی کرد و بدون آلوده شدن به آنها، رفت: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا [سوره الإنسان : ۹].
اگر کسی بدون مشغول شدن به آدم‌ها، به آنها خوبی کند، به برکتِ بی‌نکبت دست یافته؛ و الا با مشغول شدن به آنها، دور نیست که از خیر کردنش، شر درو کند.
جمادی ۱۴۰۰ شمسی

کسی تعریف میکرد و میگفت: یکی از ا ساتید بنده سالها شمع فروزانِ هدایت در شـــهر ... بود. صــدها شــاگردِ معنوی تربیت کرد و واقعاً مُثمرثمر بود. کم‌کم عدّه‌ای از نزدیکان بنا به دغدغهٔ صادقانه‌ای که در امور سیا سی دا شتند، شیخ را کشـاندند به فضـای سـیاسـی و برای شـیخ تکلیف شـرعی سـاختند که نباید ساکت با شید، باید فریاد بزنید. شیخ هم طبق وظیفهٔ شرعی که بر دوش خود احـساس میکرد شروع کرد به مو ضع گرفتن در امور سیا سی و فریاد کـشیدن. کم‌کم ظرف چند سال شاگردانی که پی خدا آمده بودند، بخصوص وقتی دیدند توصیه‌هایشان دیگر، پسندِ شیخ نیست، پراکنده شدند و رفتند. شیخ ماند و چند آدم سیاسی. شیخ تندتر و تندتر شد و علناً شروع کرد به مسئولین شهر بد و بیراه گفتن. پس از مدتی هم دید جایش دیگر در آن شهر نیست، پس هجرت کرد به جایی دیگر و از آنجا دائم بیانیه میداد و مســئولین را جرح و مردم را به قیام دعوت می‌کرد.

عملاً چراغی که مردم را به خدا دعوت میکرد و به تعالی فرامیخواند، بدســت شیطان خاموش شد و بدل گشت به فریادی که به شورش فرامیخواند.

گویا قصــد شــیخ و نیّت او، همچنین قصــد و نیّت محرّکین وی جز خیر نبود. یعنی نه نفســانیّتی در کار بود، نه خباثتی. پس چطور شــد که اینطور شــد؟ اگر بفهمیم برایمان تجربه میشود و خودمان را حفظ می‌کنیم؟

این سـؤال همیشـه در ذهن بنده بود تا اینکه سـحرگاه امروز از ناحیه‌ای مبارک جوابی برایم خارج گشت.

فرمودند: حَســبُکَ مِنِ الشــیطانِ نصــیبٌ أَن یَنْقُلَکَ مِنَ الطّاعةِ المقبولة إلی طاعةٍ معروفة.

نصــیب شــیطان از تو همین بس که بتواند تو را از طاعت مقبولت بکشــاند به طاعتی معروف.

بنده عرض کردم: طاعت مقبول، طاعتی اســت که خدا خودش بابش را برای هرکسی گشوده و در آن نصرتش میکند و اسبابش را برایش مهیّا نموده و در آن حفظش می‌کند و از همه مهم‌تر، از او قبول می‌کند. این طاعت برای هرکس چیزی اســت، برای آقای بهجت(ره) همان کار بود که کرد و برای امام خمینی(ره) همان کار بود که کرد.

طاعت معروف، امری است که فی‌نفسه در صورت حصول شرایط و رفع مفاسد، درست و خداپسندانه است، ولی معلوم نیست خدا ما را برای آن خلق کرده و آن را از ما خواسته باشد. کار خوبی است ولی معلوم نیست وظیفهٔ ما باشد. کسی که وارد کاری شود که برای آن خلق نشده، در آن نصرت نمیشود و خیرش به شر بدل میگردد. هم خودش هرز میرود هم دیگران را ضایع می‌کند.

بگردیم طاعت مقبول خویش را پیدا کنیم تا در آنجا مبارک باشیم و برکت دهیم. کار خوب در جهان بسیار است، ما باید کاری را پیدا کنیم که وظیفهٔ ما و مرضی خدا راجع به ماست. آنوقت در آن کار ثابت قدم باشیم. امیرمؤمنان(ع) فرموده: رحم الله من عرف قدره و لم یتعدّ حدّه. عدول از طاعت مقبول به طاعتی که معلوم نیســت وظیفهٔ ماســت، خســران دارَین اســت. امان از تشــخیص غلطِ وظیفه. کســی که اطرافیانش یکدســت شــوند، به هلاکت نزدیک شــده. چون مشــارکت در عقول مؤمنین را از دســت داده و با عدّه‌ای مرید تنها شــده اســت. رسول خدا(ص) چه نیکو فرمود: من شَذّ شُذَّ فی‌النار.

رجب ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوســـتان تعریف میکرد که مغازه‌ای داشـــتیم که به دلایلی خالی مانده بود، آشنایی هم داشتیم که در تأمین مسکن برای خودش درمانده شده بود. به آن آشنا گفتیم فعلاً در ملک ما ساکن شود تا جایی پیدا کند. هم ملک ما خالی نمی‌ماند، هم او فرصتی پیدا میکرد برای یافتن جای مناسب. خلاصه این آشنا

آمد و وارد ملک ما شد. دو سالی آنجا بود بدون آنکه اجاره پرداخت کند، البته ما هم از او توقع اجاره نداشـــتیم، منتها از اول با او شـــرط کرده بودیم که هر وقت گفتیم باید ملک را تخلیه کند. پس از گذشـــت دو ســـال حالتی پیش آمد که به ملک نیاز بود، از طرفی ایشـــان هم خانه‌ای تهیه کرده بود، منتها بخشـــی از وســـایل را در مغازه ما نگه داشـــته بود و مدام به آنجا تردّد می‌کرد و اصـــطلاحاً ملک را در اشغال نگه داشته بود. در واقع از ملک ما به عنوان مکانی خصوصی برای کارهایی که در خانهٔ خودش امکانش را نداشـــت اســـتفاده می‌کرد. یعنی ملک ما برایش شـــده بود مکان خلوت! هر چند میگفتیم که ما ملک را نیاز داریم، امروز و فردا میکرد. به‌ظاهر با زبان نرم با ما ســـخن می‌گفت و وعده می‌داد، اما مشـخص بود که دلش در این ملک مانده و به خاطر منافعی که این جا دارد حاضر نیست ملک را تخلیه کند.

دوســـت ما میگوید ماه‌ها گذشـــت و دیدیم فقط وعده میدهد و ملک را تخلیه نمیکند و دائم می‌گوید بخشـــی از وســـایل را برده‌ام، بقیه را هم به‌زودی میبرم و از این حرف‌ها. دوسـت ما گفت: قمر در عقربی آمد، من در دلم احسـاس کردم باید این فرد برود، چرا نمیرود؟ هرچه کردم خودم را آرام کنم دیدم نمیشـــود. استخاره کردم. از جواب فهمیدم عاجلاً باید قدمی در جهت تخلیهٔ ملک بردارم. بلند شـــدم رفتم آنجا و وســـایل باقی ماندهٔ ایشـــان را در غیابش جمع کردم و با دقت کارتن کردم و کارتون‌ها را همانجا دم در مرتّب روی هم چیدم. گاز را هم که وســـیلهٔ عیش بود قطع کردم و اجاق گاز را کلاً جمع کردم و کنار کارتون‌ها گذاشـــتم. یک دســـت رختخوابی هم که پهن بود جمع کرده و روی کارتون‌ها گذاشـتم. بعد به ایشـان تلفن کردم و گفتم چون کارگرها برای نقاشـی و نظافتِ اینجا دارند می‌آیند و ممکن بود به وسـایل شـما آسـیبی برسـد، لذا آنها را جمع کردم و گذاشـــتم کنار تا راحت‌تر آنها را ببرید. وقتی که آمد و دید بســـاط عیش

جمع و گاز قطع شــده، کارتن‌ها را بار ماشــینش کرد و همان روز رفت. مقداری هم بدوبیراه به ما گفت که چرا وســایلش را جمع کردیم، اگر می‌گفتیم خودش جمع میکرد! حواســش نبود که چند ماه داشــتیم میگفتیم و گوش نمیکرد! بعد هم مدّعی شد که در ازای بودن در اینجا باید روزانه مبلغی به ایشان می‌پرداختیم و خلاصــه به جای تشــکر از ما، طلبکار هم شــده بود. اما امر الهی بر رفتنش آماده بود و خدا ریشه‌اش را از آنجا کند.

دوست ما می‌گوید فهمیدم برای تحقّق هر کاری زمانی است مشخص که خدا با توجه به رفتار ما انسان‌ها مقدّر می‌کند. قبل از آن زمان، آن کار شدنی نیست و آن زمان که برسد خدا جوری در کلّهٔ افراد می‌اندازد و آنها را بسیج می‌کند که آن کار را به هر قیمتی هســت انجام میدهند. این قمر در عقرب هم زمان کوتاه شــدن دســت این شــخص از ملک ما بود. نه قبلش شــدنی بود نه بعدش خدا می‌گذاشت یک شب دیگر آنجا بماند. استخاره هم آمده بود که با توکّل به خدا خودتان اقدام کنید و به کسی نسپارید و ابداً کوتاه نیایید که وقتش همین الان است.

دوســت ما میگوید ماجرای جالب‌تر فردای آنروز رخ داد. خانم ما بی‌هوا آمد در اتاق ما و دست گذاشت روی یک کمد دیواری و گفت این یک کمد را تخلیه کن که مال من است! من میخواهم وسایلم بگذارم تویش، چون تو کمد زیاد داری. دوست ما گفت من شوکه شدم که این فکر و این حرف از کجا آمد و این ماجرا از کجا آب میخورد؟ منتها عادتم این است که نسبت به وقایعِ هستی تسلیم و شــناور هســتم. گفتم چشــم! آن کمد را کاملاً خالی کردم و وســایلش را در کمدهای دیگرم چپاندم و آن کمد را تقدیم کردم به خانم. اما در ذهنم بود که این اتفاق چرا افتاد؟ عصــر در خواب به من گفتند: بیرون کردن آن آشــنا از آن ملک به حق بود و وقتش بود و باید میشد. اما یکّه خوردن او وقتی دید وسائلش

را جمع کرده و کارتون کرده‌اید، یک اثر وضــعی در عالم خلق کرد که به این شکل در زندگی شما جلوه کرد. پرسیدم: باید آن کار را می‌کردیم؟ گفتند بله، آن کار باید می‌شد. به رفتن آن شخص حکم شده بود، او کوپنش تمام شده بود و وقت تنبیه شـدنش بود و میبایسـت برود. به اختیار خودش هم نمیرفت و لاجرم کسی باید فشار میآورد و کسی جز شما نمیتوانست این کار را بکند. این راجع به آن کار، این کار – یعنی عقب‌نشــینی از یک کمد – هم میبایســت بشــود. فعل شما در آنجا و تسلیم شما در اینجا هر دو درست بوده. لابد شما به قدر یک کمد وسیلهٔ اضافه داری، آنها را در راه خدا ببخش تا جبران اثر وضعی اخراجِ بالاکراه آن شخص با شد. کارهای خیر چه واجب با شند چه مستحب، وقتی به ناچار با قوهٔ قهریه همراه میشـوند، باید با کفّاره‌ای اسـتدراک شـوند. این کفّاره می‌تواند صدقه باشد، میتواند عبادت باشد، میتواند قول میسور باشد.

رجب ۱۴۰۰ شمسی

نسخه‌ای برای صفای ذهن از خواطر و اشتیاق روح به اوامر :

صـبح: یک قاشـق غذاخوری عسـل، یک قاشـق مرباخوری پودر دارچین، یک قاشق مرباخوری پودر زنجفیل، نصف قاشق مرباخوری سیاهدانه، نصف قاشق چایخوری کُندُر خوراکی، نصف قاشق چایخوری مصطکی رومی، نصف قاشق چایخوری سُعد کوفی، نصف قاشق چایخوری ریشهٔ جین‌سینگ سفید کره‌ای، یک پنجم قاشق چایخوری زعفران سابیده معادل شش پرِ زعفران.

شب: یک قا شق غذاخوری عسل، یک‌پنجم قا شق چایخوری ا سفند که نباید جویده شــود، یک عدد قرص حاوی سِــنا. یک عدد قرص مولتی‌ویتامین از شـرکتی معتبر که حاوی تمامی ویتامین‌ها و فلزات کمیاب باشـد. توضـیح آنکه بدلیل صنعتی شدن مواد غذایی و عدم تنوّع در رژیم غذایی، کمبود ویتامین‌ها

و فلزات بسیار شایع بوده و اولین اثر خود را بر خلق و خو و توان روحی فرد نشان میدهد.

این نسخه اگر به این چند توصیهٔ غذایی ضمیمه شود اثرش بسیار می‌گردد:

اول: هر روز ترجیحاً از یک وعده میوه و یک وعده صیفی خام یا پخته استفاده کنید. بهترین و ارزانترین تأمین‌کنندهٔ پروتئین نیز، تخم‌مرغ و لبنیات است. ترکیب ماست با روغن زیتون و مُصلحی مثل زنجبیل یا زنیان یا آویشن قابل نگهداری در یخچال و با کمی نان، یک وعدهٔ کامل است، همچنین پنیر با کمی گردو و عسل. خوب است صبحانه دو عدد تخم‌مرغ با کمی نان با شد و وعدهٔ شام، ماست یا پنیر به ترتیب گفته شده. وعدهٔ نهار هم هرچه شایع است و مهیّا بود، منتها در خوردن نان و برنج نباید زیاده‌روی کرد. اگر قندِ خالص حذف شود، خلق و خو تا حدّ زیادی تثبیت میگردد. بجای قند و شکر چه به شکل خالص آن، چه در شیرینی‌جات، از خرما یا کشمش یا توت استفاده کنید. اینطور، هم گرسنگی کنترل میشود، هم همیشه سرحال و پُر نشاط هستید. برای حفظ هشیاری ذهنی از چای یا قهوه استفاده کنید، منتها بدون قند. وزن خود را هفتگی کنترل کنید و درصورت داشتن اضافه‌وزن برنامه‌ای برای کنترل کالری مصرفی خود تدوین کنید. چاقی نیروی معنوی را هم تحلیل می‌برد.

دو: بجای اتلاف عمر سر آشپزی، مواد غذایی را با اقلِّ پخت‌وپز و اقلِّ مخلوط کردنِ با هم استفاده کنید. مثلا بجای وقت گذاشتن و درست کردن سالاد الویه، سیب‌زمینی آب‌پز خودش یک وعده با شد و تخم‌مرغ خودش یک وعده، اینطور سس که کارخانه‌ای و صنعتی است هم حذف میشود. یا بجای وقت گذاشتن و با ظرافت خرد کردن و درست کردن سالاد شیرازی، میشود خود خیار و گوجه و پیاز را جداگانه با نان خورد. خلاصه آنکه هرچه وقت کمتری در آشپزخانه صرف شود بهتر است و غذا معمولاً طبیعی‌تر و دست‌نخورده‌تر است،

البته تا حدّی که شدنی است. آشپزی بماند برای مهمانی و خدمت به دیگران، نه برای خود انسان.
سه: همان هزینه‌ای که تا کنون صرف غذا میشد را میشود جوری مدیریت کرد که تنوّع مواد غذایی بیشتر شود. منظور تنوّع غذا نیست، تنوّع مواد اولیه است: با مرغ بیست جور غذا درست می‌کنند ولی همه‌اش مرغ است. خوب است گاهی مرغ بخورید، گاهی گوشت، گاهی بوقلمون، گاهی ماهی. هر دفعه هم نوع دیگری از ماهی را انتخاب کنید. همچنین هربار از یک نوع صیفی یا میوه جدید استفاده کنید. ما روی چند نوع مادّهٔ غذایی قفل می‌کنیم. با همان هزینه، نوع مواد غذایی خود را بیشتر کنید و هربار که برای خرید به میوه‌فروشی میروید چیزهای جدید و تازه‌ای را انتخاب کنید. هر مادّهٔ غذایی برکتی جسمانی و روحانی دارد که منحصر بفرد است و مغفولِ ما واقع شده.
چهار: با حضور و آرامش و ذکر غذا بخورید. اگر میشود دیگران را هم در غذای خود شریک کنید یا صدقه‌ای بعنوان زکات سفره کنار بگذارید. از غذای بیرون تا حد امکان نه در حدّ وسواس اجتناب کنید و اگر مجبور شدید حرز و حضور خود را بیشتر کنید. زیاد نخورید که پُر شدن معده، قفلِ توفیق برای چند ساعتِ آینده است.

رجب ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان تعریف میکرد و میگفت که من متوجه شده بودم که روش مراقبهٔ معرفت نفس که در سلسلهٔ مرحوم آخوند ملا حسینقلی مرسوم است، به صرف آموزش تئوری نیست و عطیه‌ای باطنی است. با اینکه من نزد چند نفر از استادان مسلّم این سلسله شاگردی کرده بودم، اما به مرور متوجه شدم که خود آنها هم نتوانسته‌اند به این حالت دست پیدا کنند. در واقع حلقهٔ آموزش عملی و سینه به سینه برای طریقت معرفت نفس منقطع شده است. این مسئله را

فهمیده بودم. سالها گذشت یک روز مادرم به من زنگ زد و از من خواست او را ببرم مطب یک دکتر. برای آن روز وقت گرفته بود اما برایش سخت بود آژانس بگیرد برود و برگردد. گفتم خودم می‌آیم و شما را می‌برم. ماشین را برداشتم و او را بردم و همانجا در ماشین منتظر نشستم تا کارش تمام شد و برش گرداندم. این رفتن و آمدن با توجه به ساعت پیک ترافیک پنج ساعتی طول کشید. مادرم را رساندم منزلش، تشکر کرد. خودم آمدم خانه. دیگر غروب بود، کارهایم را انجام دادم، نماز مغرب و عشا را خواندم و خوابیدم. فردا صبح که از خواب بیدار شدم دیدم در یک حالت دیگری هستم. آگاهی من به جای آنکه در مغزم و متأثر از افکارم و ذهنیاتم باشد، رفته بود توی قلبم. یعنی بدون آنکه تلاشی بکنم ذهنم خاموش شده بود و در یک سکوت و آرامش عمیقی مستقر بودم. همچنین کارهایم با حلم به آرامش و حضور بسیاری همراه شده بود. متوجه شدم که این حالت، همان حالت معرفت نفس است و این عطیه را خدا امروز به من داده تا به من بفهماند که عطیه‌ای است در ازای خدمتی که به مادرت کردی. وقتی این حالت را تجربه کردم متوجه شدم که با بردن آگاهی در قلب و استمرار حالت حضور در خود، و التزامِ به حلم و طمأنینه در کارها، می‌توان وارد این فضا شد. دری باید باز میشد، یعنی باید دری را برایم باز می‌کردند و مرا اولین بار وارد این فضا می‌کردند تا بتوانم فرکانس و حالت آن را احساس کنم. کسی که یک بار به او چلوکباب بدهند تا ابد می‌فهمد چلوکباب چیست. عطیه‌های معنوی هم همینطور است. تا بار اول بابش را برای انسان مفتوح نکنند، برای انسان قابل درک و وجدان نیست و وقتی برای انسان برای یک بار تحصیل شد، میفهمد چه می‌گویند و از او چه می‌خواهند و باید در چه حالت روحی باشد. فهمیدم مقامات باطنی به تلاش انسان نیست، به استاد دیدن نیست، بلکه حواله‌ای است از جانب خدا که به وقتش و در ازای کاری که خدا

از انسان پسندیده، به انسان هدیه می‌دهند. من چطور می‌توانم این حالت را به کسانی منتقل کنم که هنوز حواله آن را ندارند؟ کسانی که کیسهٔ معنوی‌شان خالی است، کسانی که از آن طرف هنوز برایشان برات صادر نکرده‌اند؟

رجب ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: سلام حاج آقا، وقت بخیر.

صد هزار صلوات به مدت دوماه که نقل کرده بودید در کتابتان، انجام دادم؛ اما حاجتم را طبق معمول نگرفتم. آیا ذکر یا سفارشی دیگر توصیه میکنید؟

پاسخ: سلام.

بهتر که نشد! خدا بعداً بهترش را میدهد. روزی خواهید فهمید.

حالا وقتش نشده که بندهٔ خدا شوید و خودش را بخواهید؟

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ [سوره الحديد : ۱۶]

رجب ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: هفت سال از زندگی مشترک من با زنم می‌گذرد و یک دختر داریم. چند ماه است که اخلاق و رفتار خانم ما بکلی عوض شده. اولش از ما دوری می‌کرد، بعد حالات افسردگی در او پیدا شد و از همه دور شد، اولش روانپزشک تشخیص افسردگی داد و درمان افسردگی را شروع کرد، مدتی بعد دیدند نه تنها افسردگی درمان نشده بلکه علائم سایکوز یا جنون هم اضافه شده است. ایشان به شدت و بی‌دلیل از بنده متنفّر است و درخواست خاتمهٔ زندگی را دارد. به نظر شما چه کنم؟

پاسخ: وقتی دو نفر با هم پیوند زناشویی می‌بندند و زیر یک سقف میروند، با هم وارد یک تقدیر مشترک میشوند. اگر زن شما بجای مشکل روحی، سرطان کبد گرفته بود، به این فکر می‌کردید که رهایش کنید و زندگی را خاتمه دهید؟!

درخواست الان ایشان هم برای خاتمهٔ زندگی، مال بیماری ایشان است. این بیماری تقدیر مشترکی است برای شما و ایشان. به نظر بنده اگرچه سخت است اما صبور باشید و به این تقدیر تن دهید و بمانید و کمکش کنید. با پیشرفت درمان، حالات او هم کم‌کم طبیعی میشود و بسوی شما باز می‌گردد. شما برای جدا کردن خانه و زندگی و پیوندِ زناشویی هرگز پیشقدم نشوید و بمانید. برای خدا بمانید و برای خدا صبر کنید، کاری هم به آخرش نداشته باشید، آخرش کسی که برای خدا صبر کرده، بُرد کرده است: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ [سوره یوسف : ۹۰]. در برابر پرخاش‌هایش هم خوبی کنید و برایش دعا کنید. او بیمار است. همهٔ ما تا حدّی بیمار و مبتلا به جنون هستیم. وقتی کسی عصبانی میشود و فریاد می‌کشد مگر در همان لحظه، مجنون نیست؟ وقتی شهوت بر کسی غالب میشود مگر موقتاً مجنون نمیشود؟ ما همگی در بیماری و صحّت در دَورانیم و باید بیشتر با هم مدارا کنیم. به قسمت‌تان راضی باشید، هرکس شعبه‌ای از بلا، نصیب دارد. نصیب شما هم همین است. سختی بکِشید و پاک شوید و بروید. بگذارید شما را کیسه بکشند، فرار نکنید، گیر دلّاک قلدرتری می‌افتید!

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

یک تجربهٔ جالب: بنده میخواستم برای حدیث‌های کتاب "احادیث معنوی" اسناد شان را پیدا کرده و در آخر هر حدیث درج کنم. بنا گذاشتیم که هرکسی که وارد این کار شود به ازای هر ساعت کار فلان قدر حق‌الزحمه بگیرد. سه چهار نفری آمدند و پس از مدتی یکی دو تایشان هم رفتند و کسی نماند. ماه‌ها گشتیم و به این و آن سپردیم اما کسی پیدا نمی‌شد. هرکس می‌آمد می‌گفت این مبلغ کم است، ما هم مبلغ را اضافه می‌کردیم اما باز کسی پیدا نمی شد یا کمی که کار می‌کرد کار را رها می‌کرد و می‌رفت. به امام رضا(ع) متوسّل شدم،

در عالم رؤیا گویا فرمودند: چرا کار ما را به خود ما نمی‌سپاری؟ چرا از شیعیان ما کمک نمی‌گیری؟ چرا همه‌کار را میخواهی با پول حل کنی؟ این کار مقدّس‌تر از آنست که با اجرت انجام شود. بگذار هرکس که میآید برای خدا بیاید، اجرش با ما.

فردا در فضای مجازی اطلاعیه دادم که امام رضا (ع) فرموده: «رَحِمَ اللّهُ عَبْدا اَحْیا أمْرَنا،» فَقُلْتُ لَهُ: «فَکَیْفَ یُحْیِی أمْرَکُمْ؟» قالَ: «یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا و یُعَلِّمُها النّاسَ، فَإِنَّ النّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحاسِنَ کَلامِنا لاَتَّبَعُونا» «خداوند، رحمت کند آن بنده‌ای را که امر ما را زنده کند!». گفتیم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: «علوم ما را فراگیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی های گفتار ما را می‌دانستند، از ما پیروی می‌کردند». سپس متنی نوشتم و کار را توضیح دادم و از مؤمنین درخواست کمک کردم و تصریح کردم که این کار به شکل خیریه انجام می‌شود و اجر هرکس بر حسب نیّتش با خود اهل‌بیت(ع) است. عدّه‌ای آمدند و کار را دست گرفتند و کار تا حد زیادی به انجام رسید.

فهمیدم که کارهای الهی را باید با مشارکت مؤمنینِ داوطلب به انجام رساند. قرار است با انجام چنین کارهایی کیسهٔ معنوی عدّهٔ زیادی پر شود، دست در جیب کردن در این مواقع سلب توفیق از دیگران است و برای همین کار زمین می‌ماند و به انجام نمیرسد یا بی‌برکت میشود. یکی از اساتید ما تعریف میکرد که وقتی مدرسهٔ ... را در قم مرحوم آقای ... می‌خواست بسازد، اهل معنا به او گفتند که مدرسه را با پول مریدانِ پولدارت نساز؛ بلکه با سهم امام زمان(ع) بساز! وقتی مال امام آمد و خشت و گلِ این مدرسه شد، مدرسه مال امام زمان می‌شود و خود امام زمان از مدرسه مراقبت می‌کند. اما مرحوم ... به این توصیه عمل نکرد و مدرسه را با پول شخصی آن افراد ساخت. همین مدرسه بعد از انقلاب با فرمان مدیریت وقت حوزه، تحت عنوان تقریب بین المذاهب، تبدیل

به مدرسهٔ اهل سنّت گشت و کانون تربیت طالبان افغانی شد. ملا عمر رهبر طالبان در همین مدرسه درس خوانده است.

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

خواب دیدم عیدی بود، با عدّه‌ای رفتیم منزل آقای ... برای دیدارش. گفتند آقا نیست، رفته شمال. اما لیستی دیدم دم در گذاشته بودند که هر کس مایل است طبق این لیست برای باغ آقا یکسری نهال بخرد، تا در آنجا بکاریم، گلابی و کیوی و از این سنخ میوه‌ها بود. در همان خواب فهمیدم آقا مرده و مقصود از باغ، باغِ بهشت است. باغ به راه است اما نیاز به اضافه کردن درخت دارد. یا درخت‌هایش همه از یک نوع خاص است و تنوّع ندارد.

صبح با یکی از رفقای سلوکی که او هم شاگرد آقا بود مشورت کردم. گفت رسول خدا(ص) فرموده: أرضُ الجنةِ قاعٌ صَفصَفٌ، فأغرسوها بالأعمال. یعنی بهشتِ هرکس فقط زمین خالی است و باید با اعمال صالح درختانی در آن کاشت. سپس فرمود شاید وجه اینکه در جنّتِ ایشان بعضی درخت‌ها نیست این باشد که نماز شب نمی‌خواند. چنانکه بارها در حضور جمع میفرمود من هر روز صبح ساعت ۷ خارج فقه و اصول یا فلسفه درس می‌دهم، لذا نمی‌توانم خیلی از شبها تهجّد داشته باشم. ایشان این درس را بر تهجّد أولیٰ میدانست. به دوستم گفتم پس خوب است که ماها اگر یک وقتی توفیق تهجّد داشتیم، ایشان را در ثوابش شریک کنیم.

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان تعریف میکرد که رفته بودیم عتبات، هم اتاقی ما یک پزشک بود. وقتی رسیدیم کربلا اولش رفتیم هتل و سایلمان را گذاشتیم و آماده شدیم که مشرّف شویم به حرم امام حسین(ع). دیدم هم اتاقی ما شروع کرد ریشش را شش تیغه کردن! به او گفتم الان وقت پیدا کرده‌ای برای این کار؟! گفت

میخواهم به امام حسین بگویم من همینم! میگوید خلاصه ما کمی اوقات تلخی کردیم با او و گذشت. مشرّف شدیم حرم. بعد از زیارت در صحن نشسته بودیم که یکی از خدّام آمد و دست گذاشت روی شانهٔ دوست پزشک ما و گفت بیا که امام حسین تو را طلبیده. دوست ما بلند شد و با خادم رفت پشت پرده‌ای که راه داشت به زیرزمینی که داشتند در آنجا عملیات تعمیر سرداب را انجام میدادند. دیگر ما نفهمیدیم چه شد. بعد از چند ساعت دوست ما برگشت هتل. پرسیدیم چه شد؟ گفت من را بردند و یک لباس کارگری دادند و گفتند کمک کن. من هم دو سه ساعتی کارگری کردم. سرداب را داشتند درست میکردند. به ندرت میشود کسی به سرداب امام حسین(ع) راه پیدا کند. بعدش که موقع رفتن شد لباس آنها را تحویل دادم و لباس خودم را پوشیدم. حین خروج به آن خادم گفتم چه شد که مرا انتخاب کردی؟ خادم چیز عجیبی گفت، گفت: دنبال کسی میگشتم که این توفیق را نصیب او کنم که کسی از غیب در گوشم گفت: ما یک شش تیغه می‌خواهیم! نگاه کردم دیدم جلوی من تو نشسته‌ای برای همین به تو گفتم.

سال ۱۴۰۱ شعبان

یکی از دوستان از یکی از اساتیدش نقل می‌کرد که ایشان فرمود: روزی رفتم حرم امام حسین(ع) و عرض کردم و گفتم: هرچه از اوان جوانی تا بحال خواسته‌ام، مرحمت کرده‌اید. استاد داده‌اید، علم و معرفت داده‌اید، زن داده‌اید، اولاد صالح داده‌اید، ثروت کلان مادّی و توفیق هزینه در راه خدا داده‌اید، محافظت کرده‌اید، نصرت کرده‌اید، توفیق عبادت و خدمت داده‌اید. ممنون! تا بحال هم زیر سایهٔ عنایت شما زندگی مبارکی داشته و منشأ اثر و برکات زیادی بوده‌ام. اما حالا در آستانهٔ پیری آمده‌ام و یک چیز دیگر می‌خواهم. یک چیزی که همه‌چیز است. من از دست خودم خسته شده‌ام و می‌خواهم از این هستی

مجازی بمیرم و به حیات واقعی زنده شـوم. می‌خواهم خودم نباشـم و از خدا پر شــوم. می‌خواهم خودم را فراموش و رها کنم و همه، او شــوم. می‌خواهم از خودم خالی و از خدا پر شوم. مرا از این "من" نجات دهید، مرا از خودم برهانید. گفت، همین دعا را در حرم اباالفضل و کاظمین و سامرا هم کردم و بعد برگشتم کربلا. شبِ نیمهٔ شعبان بود، حوالی سحر که امام حسین(ع) را بخواب دیدم. فرمود: چیزی که تو می‌خواهی همان ولایت الهیه اســت؛ این حاجت فقط بدست امیرمؤمنان(ع) است و بس. هرکس در سلوک به اینجا میرسد حواله‌اش پیش شــاه نجف اســت. ما خیلی چیزها میدهیم، اما تو می‌خواهی چیزی را بگیریم تا به کمال برسی. درست هم فهمیده‌ای، الان وقت همین است. منتها این حاجت پیش علی(ع) روا میشود و بس.

گفت، آمدم نجف و عرض حاجت کردم و ذکری از اسـرار را که امانت نزدم بود، کنار ضریح گفتم. ضربان قلب و ضرباهنگ نَفَسم تغییر کرد و قلب خودمختار شد. می‌خواست مرا و همهٔ افکار و تعلّقات مرا، حتی جسم مرا رها کند و برود در ضریح، بمیرد و وصل شود به علی. تنفس دست قلب افتاده بود و قلب اختیار مرا داشت بدست گرفته بود و دوست نداشت تمام شود. چنان حالت بی‌خودی و مستی بود که گویا پاهایم روی زمین نبود. ربع ساعتی طول کشید، بعدش هم این حالتِ حیات و مســتی ســاعتی باقی بود. وصــلی رخ داده بود و درجه‌ای از بی‌خودی و باخدایی واقعی یعنی رشـــحه‌ای از نور ولایت الهیه را وجدان کرده بودم. به من فهماندند که روزی یک جرعه از این "می" را باید بخوری و در مستی ناشـی از آن خود را ببازی تا کم‌کم خدایی شـوی. وصـلی که حاصـل شـد بُعد و قرب نداشـت و به نجف منوط نبود. دل باید در نجف میبود و از سـاقی کوثر هر روز پیاله می‌گرفت.

سال ۱۴۰۱شعبان

راجع به مراقبه و روشهای آن:

مراقبه، بهداشت ذهن و زمینهٔ حصول لافکری یا همان نفی‌خواطر است. از آنجا که لافکری یا نفی‌خواطر از کلیدواژه‌های مهم در عرفان اسلامی است، باید با مراقبه و روشهای آن آشنا شد.

البته این بحث مخصوص عرفان اسلامی نیست و در تمامی طریقت‌های عرفانی حتی عرفان‌های غیر الهی که ریشه در ادیان ندارند، مراقبه، از مباحث مطرح و کلیدی است. چرا؟ چون مراقبه، نظافت و بهداشت ذهن است و انسان حتی اگر خدا را قبول نداشته باشد، به تجربه می‌یابد که آزاد گذاشتن ذهن، باعث رنج بسیار برای اوست و آسوده‌زیستن با ذهنِ شلوغ و خودمختار، عملاً امکان‌پذیر نیست. از طرفی انجام بسیاری از تکالیف دینی بخصوص عبادات، لازمه‌اش حضور قلب است و حضور قلب بدون مراقبت ذهن از افکار مزاحم و نامربوط، ناممکن است.

نتیجه آنکه هر انسانی حتی انسان بی‌دین، نیازمند آشنا شدن با روشهای مراقبه و کنترل ذهن است. مراقبه در عالم ذهن، معادل بهداشت در عالم جسم و از ضروریات بهزیستی و سعادتِ حال و آینده است. مراقبه نه یک مکتب معنوی، بلکه یک برنامهٔ طبی و یک مهارت در زندگی است.

مراقبه عین بهداشت، علمی تجربی است و با تجربه و در گذر زمان تکامل پیدا می‌کند. همانطور که روشهای بهداشت بدن و محیط، لازم نیست الزاماً از منابع دینی استخراج شوند و دین به اشاراتی در این زمینه بسنده کرده است، در مورد مراقبه نیز روشهایی تجربی وجود دارند که الزاماً منبعث از متون دینی نیستند اما اشاراتی از دین می‌تواند به آن‌ها دلالت داشته باشد.

اخیراً علوم شـناختی و نورولوژی نیز به مراقبه و روش‌های آن علاقه‌مند شـده و با گســترش فنون تصــویربرداری و امکان ثبت فعالیت‌های مغز، روش‌های مختلف مراقبه امکان نقد و اصلاح پیدا کرده‌اند.

مراقبه از حیث روش، به دو نوع اصلی قابل تقسیم است:

اول: مراقبهٔ مبتنی بر تمرکز.

در این مراقبه سعی بر تمرکز است. گاهی تمرکز بر یک تصوّر است، مثل تصوّر کردن یک حرف در ذهن و گاهی هم تمرکز بر یک شیء است، مثل نگاه کردن به یک شــمع یا یک نقاشــی یا یک نقطه روی دیوار. کانون توجّه و تمرکز اگر با فرهنگ شـخصـی سـازگار باشـد، نتیجهٔ بهتری دارد. کسـی که تجربهٔ مذهب ندارد، بجای تصـوّر یک مکان مذهبی بهتر اسـت از صـحنه‌های طبیعت برای تمرکز اسـتفاده بکند. هدفِ تمرکز باید برای فرد، دوسـت‌داشـتنی و آرام‌بخش باشد.

گاهی هم سعی میشود یکی از کارهای روزمره مثل حمام‌کردن یا غذاخوردن، یا حتی کار ســاده‌ای مثل تنفس، با تمرکز و درک جزئیات به انجام رســد. در این صورت سعی می‌شود هر فکری که ضمن‌شان در ذهن نقش می‌بندد، با ذکر یا اراده یا شـرطی‌سـازی با یک جمله مثلاً گفتن "بعدی" یا با بلند کردن انگشـتان دســت به علامت توقف، متوقف شــوند. بودایی ها از کلمهٔ "اُم" که طنین طبل‌های مخصوص معابد است استفاده می‌کنند. مراقِب، به تدریج یادمیگیرد که یک کار مثل وضــو گرفتن یا نماز خواندن یا غذا خوردن را بی‌فکرِ مزاحم و صـرفاً با تمرکز بر اجزاء فعل و با حضـور انجام دهد. برای مراقب کم‌کم روشـن میشود که آغاز انحراف ذهن چه موقع است و چطور این فرآیند پیش میرود تا در نهایت از تصــوّری کلی به شــکل الفاظ و کلمات درمیآید و با خلق گفتگوی ذهنی، کاملاً بر ذهن مسلّط میشود. این نوع مراقبه در اصل حضور در لحظهٔ

حال است که از آن تعبیر میشود به mindfullnes. تمرکز در این نوع مراقبه بر شیء خاصی نیست بلکه بر فعلی است که جریان دارد. این نوع مراقبه، مراقِب را در لحظهٔ حال مستقر کرده و نیروی حال را در او زنده می‌کند.
نوع دیگرِ مراقبهٔ مبتنی بر تمرکز، توجه به خود است. یعنی وجدان وجود داشتن خود بدون کیفیت و ماهیتی خاص. این به چنگ آوردنِ خود اوائل چند ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد اما به مرور بیشتر و بیشتر میشود. این نوع مراقبه در اصل درک حضور خود در سکوتِ درون است. تمرکز در این مراقبه محسوس نیست، اما در بطن مراقبه نوعی تمرکز وجود دارد.
توجه کنید که در سه دسته‌ای که بر شمردیم تمرکز از حالت آشکار و محسوس میل می‌کند به حالت باطنی و ضــمنی و نامحســوس. یعنی تمرکز در تمرکزِ بر شیء یا تصوّر شیء، واضح‌تر است تا درک لحظهٔ حال و در آن واضح‌تر است تا درک وجود خویش.
دو نوع اولِ مراقبه برای اکثر افراد و در همهٔ مراحل سلوک معنوی منا سب‌اند و عبادات ادیان معمولاً بر اســاس این نوع مراقبه بنا شــده‌اند. اما نکته‌ای که ه ست این ا ست که این نوع مراقبه فقط و فقط در صورت تهذیب نفس کارآیی کافی را دارد و تهذیب نفس لازمه‌اش بهره‌مندی نسـبی از مراقبهٔ دوم اسـت که ذیلاً خواهد آمد.
دوم: مراقبهٔ مبتنی بر رهایی.
در این نوع مراقبه، مراقِب سعی میکند ضمن م شاهدهٔ افکار و شنا سایی آنها، در آنها غرق نشده بلکه در فضای خالیِ بین افکار ساکن باشد و سرور و سکون و حضـور را در فضـای خاموش بین افکار بیابد. این مراقبه مبتنی بر ذهن خالی و سـرشـار از سـکوت اسـت. او افکار تصـادفی را رها می‌کند و آگاهی خود را در عمق وجود خود می یا بد. در این نوع مراقبه، درک لحظهٔ حال و اتصـــال به

حقیقت هســتی پر رنگ‌تر اســت. در این نوع مراقبه، نه یک فعل، بلکه یک انفعال و پذیرندگی جریان دارد. قلب مراقب در این نوع مراقبه، باز است و حالت یک ظرف خالی را پیدا می‌کند. این نوع مراقبه برای تغییر نگرش ذهن از منفی به مثبت و ایجاد آرامش درون بسیار مؤثر است.

به نظر میآید مراقبهٔ ذن، موســوم به مراقبهٔ نظارت باز، که ضــمنش مونیتورینگ(مشــاهدهٔ) بازِ محیط و افکار، یعنی عالم بیرون و درون، بدون تمرکز بر یک مورد خاص یا تفسـیر و قضـاوت راجع به آنها اتفاق می‌افتد، نوعی مراقبهٔ مبتنی بر رهایی باشــد. در این مراقبه انســان یکپارچه چشــم میشــود تا همه‌چیز را ببیند بی‌آنکه روی چیزی تمرکز کند و یکپارچه گوش میشــود تا همه‌چیز حتی صداهای زمینه را بشنود بی‌آنکه روی یکی تمرکز کند. همچنین به سرما و گرما و مزه‌ها و بوها و احساسات درونی‌اش حتی افکارش آگاه است و آنها را تماشــا می‌کند و شــاهدِ بی‌طرف اســت بی‌آنکه قضـاوتی کند یا توجهی جلب نماید: وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُــهَدَاءَ [ســوره آل عمران : ١٤٠]. در این مراقبه صــورت‌ها و حالات ذهنی از جمله اضطراب، خشم، ترس نیز مورد مشاهده قرار می‌گیرند بدون آنکه مُشاهِد خودش را با آنها یکی بداند یعنی در آنها غرق شود.

این نوع مراقبه، وقتی عمق پیدا کند، برای رهایی از خود و پیشــرفت روند فنا و دگردیســی معنوی برای ســالکان متمکّن در ســلوک مناســب و نافع اســت؛ ولی انواع عمیقش پیش از پختگیِ سالک عملاً امکان‌پذیر نیست و اجبار در جهت تحصیل آن موجب اُفت انرژی و آفاتی مثل افسردگی می‌گردد. پس همراه این نوع مراقبه حتماً ســالک باید افعال مثبتی و پرانرژی‌ای مثل عبادت و خدمت هم داشــته باشــد. یعنی این نوع مراقبه حتماً باید با نوع اول ترکیب شــود. پس

خودبخود به نوع سوم مراقبه میرسیم که ترکیب دو نوع اول، یا چیزی بین آن دو است:

نوع سومِ مراقبه، مراقبهٔ مبتنی بر حضور.

این روش تلفیقی از هر دو روشِ فوق‌الذکر است و با همپوشانیِ نقاط قوتِ آنها، آفات احتمالی آنها را کاهش میدهد. در این روش در اوقات مشغولیّت به فعل، توجّه مراقب به فعل است و حضور را در فعل وجدان می‌کند، یعنی مشغول درک لحظهٔ حال است. همچنین در اوقات فراغت از فعل، بجای نشخوار افکار، در خلاء بین آنها که دروازهٔ درک حضور الهی و باز نوعی وجدان لحظهٔ حال است، خود را رها می‌کند و کاملاً پذیرنده میشود. حالت درست سالک هم همین است. او باید وقت غذا خوردن فقط غذا بخورد و وقت خوابیدن فقط بخوابد و وقت نمازخواندن فقط نماز بخواند و وقت صحبت کردن فقط صحبت کند و وقت شنیدن فقط بشنود. و وقت بی‌کاری بتواند بی‌کار و بی‌فعل شود و حالت خفیفی از موت و فنا و رها کردن خود و حل شدن در هستی را تجربه کند. در واقع مراقبه تمرین رها کردن گذشته و آینده و استقرارِ آگاهی در لحظهٔ حال است. بودن در لحظهٔ حال، حضور نامیده میشود. بهترین روشِ مراقبهٔ مبتنی بر حضور روش معرفت نفس است که روش سلسلهٔ عرفای معاصر شیعه بوده. در این روش سالک توجهش را در همه حال - چه انجام کار، چه استراحت، چه حتی ذکر - میآورد روی خودش. به‌عبارتی مدام خودش را وجدان می‌کند، نه خود اعتباری و ذهنی‌اش را، وجود خودش را صرف نظر از ماهیات اعتباری مثل تعاریف اجتماعی یا ماهیات عارضی چون احساسات یا ماهیات ذهنی مثل افکار که کف های روی دریای وجودِ نفس‌اند و حقیقتاً هیچ‌اند. کافی است مراقب توجهش را از عالم بیرون یا عالم ذهن یا حیطهٔ احساسات کمی بیاورد داخل و خودش را بی‌تعیّنِ خاص وجدان کند و سپس بر این وجدان

مراقبه داشــته باشــد. در ســکوتِ محضِ این وجدان، لقاء با پروردگار را خواهد یافت. این حالتِ معرفتِ مدام به نفس، با ذکر و عبادت هم تنافی ندارد. کســی که این حالت را تجربه کرده باشــد می‌داند که در آن ســکوتِ درون، فقط خود اوست و خدا. یعنی آنجا بهترین موضع است برای بودنِ مدام با خدا و تماشای مدامِ خدا. لذا عباداتی که در این حالت روحی رخ میدهند در حضــور نســبی یا محض‌اند و شــواغلی مانع رؤیت و معیّت با خدا نیســت. کمی دقیق‌تر: آنجا در آن ســکوت، مراقب می‌یابد که روحش پرتویی اســت از خدا. گویا این ســکون و طمأنینه، رجوعی اسـت بسـوی ربّ: یا أیتها النفس المطمئنه إرجعی إلی ربّک. یا دالان نوری اسـت بسـوی خدا. در آنجا آدم خودش را پرتویی از خدا، جلوه‌ای از خدا، مظهری از خدا، یا بقول وحدت وجودی‌ها از خدا می‌یابد. و این یافتن، با تمام وجود است. اوقاتی که این وجدان دست میدهد، سالک به عیان می‌بیند که حالتش فوق حالتِ دیگر روشهای مراقبه است. منتها نکته این است که این روش مثل دیگر روشهای مراقبه نیست که فقط منوط به تمرین با شد، بلکه به عنایت اســت و کلید این عنایت، رعایت مدام تقوا، ذکر کثیر و تحصــیل حالت تسلیم در برابر حضرت حق است. و این‌ها چنانکه میدانید عُمر می‌خواهد. لذا باب این روش و وجدان واقعی آن، در اواخر ســلوک و معمولاً پس از چهل سالگی برای سالک مفتوح میگردد. استمرار این حالتِ مراقبه، هستی مجازی سالک را نابود و شخصیت خیالی او را تصعید می‌کند. یعنی ضمن این مراقبه، نوعی دگردیسی و فنا از هستی مجازی اتفاق می‌افتد که راه را برای بقای الهی هموار می‌کند. کلید این نوع مراقبه، اســتقرار آگاهی در قلب و اســتمرار وجدان خود در این منظر اســت. با این کار دو اتفاق می‌افتد یکی افکار و ذهنیات که مثل موج یا کف دریای نفس‌اند دیگر مزاحم نیســتند. دوم حلم و طمأنینه و سکونی بر تمام افعال انسان حاکم می‌گردد.

امام رضـــا (ع) در عیون اخبار الرضـــا می‌فرمایند: مهم‌ترین نعمت، خود وجود ا ست یعنی اینکه خلق شده‌ایم و هستیم و وجود داریم. بقیه چیزها فرع بر این نعمت است. ما این نعمت را معمولاً نمی‌بینیم و شکرگزارش نیستیم. این است که بهجت و سرورِ بودن و لذّت حضور داشتن در هستی را نیز درک نمیکنیم. به ماهیات و کیفیات و زمانها و اشخاص و اشیاء و حالات خود دلخوشیم و بدنبال این حواشی هستیم. حال آنکه ما بی‌تمام اینها هستیم و هستی عین نور و سرور است.

حالت کمال‌یافتهٔ این مراقبه، اســتمرار وجدان حق تعالی اســت. یعنی مراقب، مدام توجه‌اش به خداســت و حضــور خدا را درک می‌کند. یعنی حالت دانی این روش، وجدان خود - بی‌ا سم و ر سم و فکر و تعیّن - ا ست و حالت کامل و عالی آن، وجدان خداست. ذکری که قرآن گفته هم همین است و مراقبهٔ واقعی که در آخر مناجات شـعبانیه آمده "منک خائفاً مراقباً" همین اسـت. به همین دلیل است که ذکر خدا یعنی به‌یاد خدا بودن و به خدا توجّه کردن و خود را در محضر او دیـدن، عمیق‌ترین و عـالی‌ترین راه مراقبـه اســـت و نفی‌خواطر خودبخود ضمنش محقق میگردد.

یک حالت میانه‌ای هم بعضـــی دراویش دارند که وجدان ولیّ خداســـت. یعنی سعی می‌کنند خودشان را در حال توجّه مدام به ولیّ خدا تصوّر کنند. گویی آنها او و او آنها را مدام می‌بینند. اکثر دراویش برای این‌کار به امیرمؤمنان(ع) توجّه می‌کنند و روش بعضی از فِرَق بر توجّه به امام زمان که ولیّ حیّ است بنا شده. بعضـی از اسـاتید ما که از شـاگردان مرحوم میرزا مهدی اصـفهانی بودند از این روش استفاده می‌کردند. بنده خودم از آقای مصباح یزدی هم شنیدم که روش ایشان در مراقبه همین بوده، ایشان مدام خود را در محضر حضرت حجّت(ع) تصوّر می‌کرد. این روش در میان درویش اهل سنّت هم رایج ا ست، منتها آنها

بر قطبِ حیّ فرقهٔ خود مراقبه می‌کنند. این روش نوعی مراقبهٔ ذهنیِ مبتنی بر تمرکز است و حتّی اگر آن قطب حقیقت و حضور و فیضی نداشته باشد، منجر به نفی خواطر و استمداد ناخواسته از خدا در قالب چنین فعلی میشود. چون هرکس چیزی درخواست می‌کند در اصل از خدا درخواست می‌کند: يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ [سوره الرحمن : ۲۹].

***

تمرین‌هایی ساده و مفید که تا حدودی منجر به نفی‌خواطر و درک حال و ایجاد و حفظ حالت "حضور" میشوند در اینجا آورده شده است. بهتر است بر هر تمرین یک هفته تمرکز شود تا ملکه گردد، سپس آن تمرین را رها کرد و سراغ تمرین بعدی رفت. هر مقدار از تمرین قبلی که در عین رها کردن، جزء عادت انسان شده، معمولاً برایش ماندگار است. بعد از اتمام تمرین‌ها میشود دوباره برگشت سراغ اولی و آنها را هفته به هفته از نو انجام داد. با هر بار انجام هر تمرینی، حضور، بیشتر و بیشتر در وجودِ مراقِبْ ملکه میگردد و به درستیِ انجام تمرین‌های دیگر هم کمک می‌کند. مدتی پس از انجام این تمرینات، خواهید دید که دیگر آن آدم سابق و مغروق در دریای طوفانی افکار خود نیستید، بلکه آدم جدیدی شده‌اید و به آرامش درون و درک حضور رسیده‌اید. این تمرینات در اصل بستر مراقبه هستند.

افکار ابتداء در قالب صورت‌های خیالی پدید میآیند، یعنی صحنه‌ای در ذهن مجسّم میشود، این مرحلهٔ اول خاطره است. سپس آدم راجع به آن صحنه چیزی می‌گوید، حالا یا بعنوان شاهد و قاضی یا بعنوان یکی از کاراکترهای صحنه. گفتن گاهی در ذهن است و گاهی هم بر زبان جاری میشود. کلام، تثبیت کنندهٔ صورت‌های خیالی است و سناریو را پیش می‌برد و مانع تعویض کانال توسط ذهن میشود. پس در مراقبه، هم باید مراقب خطور صُوَر بود، هم

مراقب خطور کلام. برای همین حین مراقبه‌های مبتنی بر ریلکیشـــن، بدون خم کردن ســـر، چشـــمهای را یا بر چیزی نزدیک بر زمین مثل مُهر متمرکز می‌کنند یا در عین بستن آنها، به پایین نگاه می‌کنند. نگاه به پایین امواج مغزی را آرام‌تر می‌کند. همچنین نوک زبان را به سقف دهان می‌چسبانند. این‌کار هم برای شرطی سازی ذهن است که خلقِ کلام نکند. علاوه بر این زمینه‌سازیهای جسمی، آنچه ضمن روش‌های مراقبه منجر به توقف تولید یا ادامه‌نیافتن افکار میشـود، یکی از چهارچیز اسـت: ذکر، اراده، کلمه، و بصـیرت. یعنی با جریان داشـتن ذکر میشـود مانع حدوث یا بقای افکار شـد؛ یا میشـود به مجرّد حدوث فکری ارادتاً توجه را از آن برداشـــت و ادامه یافتن آن‌را متوقف کرد؛ یا ذهن را با کلمه‌ای شـــرطی کرد، مثلاً تا فکری مزاحم آمد، بر زبان آورد یا زیر لب گفت: ولش کن، یا بس اســـت، یا بعدی، یا بعداً. بعضـــی هم پیشـــنهاد کرده‌اند که با حلول فکری مزاحم، مراقِب بر زبان آورد که "من دارم به ... فکر می‌کنم؛ من آگاهم که دارم به ... فکر می‌کنم" و جای نقطه‌چین فکر خود را بگذارد. به مرور ذهن نسبت به آغازِ فرورفتن در افکار ناخواسته شرطی و هشیار میشود و چنین افکاری کمتر می‌شـوند. این کار در اصـل بر بصـیرت بنا شـده. بصـیرت که چهارمین روش برای متوقف ساختن افکار است، از کارآترین روش‌ها ست. این روش روی شناسایی افکار و احساسات بنا شده. این روش نوعی شناخت‌درمانی است: سعی کنید افکار و احساسات خود را شناسایی کنید. آنها را انکار نکنید، بلکه فقط شناسایی کنید. کم‌کم با آنها دوست میشوید. روی هرکدام یک اسم بگذارید. کم‌کم می‌فهمید چقدر احمقانه و مسخره هستند. با آنها نجنگید و نیز نگذارید کنترل شما را بدست بگیرند. با آنها مثل جاسوس‌هایی تا کنید که قرار نیست بازداشتشان کنید و فقط باید مخفیانه تحت نظر باشند. خواهید دید که پس از مدتی وقتی فهمیدند تحت شناسایی هستند، سرزمین دل شما را ترک

می‌کنند و میروند. پذیرش و قبول افکار باعث میشــود که با آنها همذات‌پنداری نکنید و در لحظهٔ حال یا موطن معرفت به نفس یا حضــور باقی بمانید. این روش، م شاهدهٔ افکار هم نامیده می شود. وقتی فکری را م شاهده یا شنا سایی کردید از خودتان بپرســید: این فکر مال خودتان اســت یا اثر تلقین شــخص دیگری است؟ معمولاً فکرها مال خود آدم نیست و یا قبلاً از کسی شنیده‌اید یا در اثر ترس‌ها در ذهن شما خلق شده، مثلاً با کسی دادگاه دارید، مدام ت صور می‌کن ید که در داد گاه دارد چنین و چ نان می‌گو ید یا شــما چنین و چ نان می‌گویید. به ندرت، افکار نتیجهٔ تله‌پاتی دیگران اســت. با ســؤال اول فکر را حلاجی می‌کنید و باور می‌کنید که هســت. حالا یا ســاختهٔ خود شــماســت یا دغدغه‌ای است که آنرا از دیگران گرفته‌اید یا فکر بی‌جا نسبت به دیگران است. بعدش از خودتان بپر سید که آیا این فکر را دو ست دارید؟ آیا حال شما را خوب می‌کند؟ و در نهایت از خودتان بپرســید: آیا میخواهی این فکر کماکان بدون کنترل در ذهنت حضور داشته باشد؟ این روند را برای هر فکری که دنبال کنید بشــدت تضــعیف می‌گردد و پس از مدتی خواهد مُرد. این فرایند در واقع فرآیند فکرکُشــی اســت. مثل اینکه شــما آن جاسـوس‌ها را یکی‌یکی دسـتگیر کرده و محاکمه و از کشور اخراج می‌کنید.

آنچه کلید موفقیت در مهار فکر در تمام این روش‌هاســت، اســتمرار اســت و از تنوّع روشهای مراقبه معلوم میشود که تنها چیزی که در مراقبه مهم است خود مراقبه است. اما بسترهای مراقبه:

تنفس: زمان را روی پنج الی ده دقیقه تنظیم کنید. می‌توانید بجای زمان، تعداد نفس‌ها را بشــمارید. مثلاً از ۲۵ شــروع کنید. در اولین بازدم بگویید ۲۵ و در بعدی ۲۴ و همینطور کم کنید تا به ۱ برسید.

در این زمان بر تنفسِ خود متمرکز شــوید. دم با بینی و بازدم با دهان. تنفس را شـکمی انجام دهید نه سـینه‌ای. یعنی با دم شـکم را باد کنید و با بازدم خالی. این نوع تنفس با زحمتِ کمتر هوادهی بهتری به ریه می‌کند و سـطح اکسـیژن خون بالاتر می‌آید.

سـعی کنید نفس‌ها عمیق و آرام اما بدون فشــار و تنش باشــند. یعنی برای پر کردن بیش از حد شــش‌ها از هوا یا خالی کردن بیش از حد آنها به خود فشــار نیاآورید. بگذارید بدن خودش ریتم تنفس را تنظیم کند و خودش آغازگر دم بعدی باشـد. شـما بیشـتر تماشـاگر باشـید تا کنش‌گر. البته یک روش دیگر هم تنفس با شمارش است، مثلاً: چهار ثانیه دم و چهار ثانیه بازدم، نفس را بین دم و بازدم حبس نکنید چون باعث افزایش فشـار خون میشـود. کار روی تنفس را بدون لحاظ زمان هم می‌توان انجام داد. یعنی هر وقت انســان یادش بیاید می‌تواند چند دقیقه‌ای روی دم و بازدم خود متمرکز شــود و دم و بازدم خود را با کلمه‌ای قرین سازد. انتخاب کلمه بر حسب فرهنگ ذهنی خود شخص است و اصلاً می‌تواند با هر دم بگوید من آرامم و با هر بازدم بگوید من خوشبختم. یا آرام و عمیق ولی بی‌کوشـش زیاد نفس بکشـد. با دم بگوید "آآآ" و با بازدم بگوید "رام". بعد چند نفس، تنش و شلوغی ذهن بطور موقّت برطرف می‌گردد.

حین تنفس می‌توانید بر بالا و پایین رفتن شـکم تمرکز کنید یا تصـوّر کنید که با هر دم، ســینهٔ شــما پر از نوری خوش‌رنگ یا رایحه‌ای خوشــبو می‌شــود یا بر صــدای دم و بازدم متمرکز باشــید. یا همان طور که گفته شــد حین دم و بازدم کلمه‌ای بگوید. مراقبه بر روی تنفس، ســریع‌ترین روش ایجاد ســکوت ذهن و حصـول آرامش اسـت. با کمی تمرین انسـان یاد می‌گیرد در عرض چند ثانیه از هر حالتی به آرامشـــی ژرف در عمق وجود خود فرو رود. این روش چون امواج

مغزی را کند می‌کند در افراد افسـرده و با مود پایین توصـیه نمیشـود. در مابقی افراد هم روزی یکبار کفایت می‌کند و بیشترش توصیه نمیشود.
تما شا: تما شا کردن خودش یک جور مراقبه ا ست بشرطی که فرد واقعاً تما شا کند و توجهش به اشـیاء باشـد. گاهِ این مراقبه وقتی اسـت که برای قدم زدن رفته‌اید پارک یا حتی خیابان یا در اتوبوس نشـسـته‌اید و اتوبوس ایسـتگاه به ایسـتگاه میرود تا شـما را به مقصـد برسـاند. به آدم‌ها، درخت‌ها، ماشـین‌ها، سـاختمان‌ها و حیوانات خوب نگاه کنید بی‌آنکه مسـیری را در ذهن و فکر خود فعال یا دنبال کنید. دو جور میشـود نگاه را سـازماندهی کرد، یکی نگاه کلی و بی‌قضاوت، بدون جلب شدن به اجزاء؛ و دوم، نگاه دقیق به تمام جزئیات اجزاء و دیدن همهٔ چیزهایی که معمولاً دیده نمی‌شـود. اولی مبتنی بر رهایی و دومی مبتنی بر تمرکز ا ست. در هرحال از م شاهده لذت ببرید: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا [سـوره العنکبوت : ۲۰] بگو در زمین بگردید و نگاه کنید. حتی نگاه به غذا می‌تواند یکجور مراقبه باشـد: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَـانُ إِلَى طَعَامِهِ [سـوره عبس : ۲٤].
آقای بهجت میفرمود بهترین روش مراقبه، پیاده‌کردن این آیه است:
سَـنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِـهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [سوره فصلت : ۵۳]
یعنی در آفاق و انفس تما شاچی بودن و خدا را شهود کردن. میگفت ما آمده‌ایم به دنیا برای تماشا!
برای تماشـا میشـود قرآن را باز کرد و نگاه کرد. این نگاه کردن غیر از خواندن ا ست. ر سول خدا(ص) فرموده: نگاه به قرآن عبادت ا ست. البته این منح صر به قرآن نیست و طبق روایات ا سلامی نگاه به والدین، به دریا، به عالم ربّانی، و

نگاه به کعبه عبادت است. قرآن هم نگاه کردن را عبادت می‌داند و بدان فرمان داده:

قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره یونس : ۱۰۱]

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ [سوره العنکبوت : ۲۰]

فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ [سوره الروم : ۵۰]

أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الأعراف : ۱۸۵]

أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ [سوره ق : ٦]

افسوس که چشمان ما معمولاً بسته و دلمان مشغول افکار است: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف : ۱۰۵] چه بسیار است نشانه‌های الهی در آسمان‌ها و زمین؛ اما بی‌اعتنا و بی‌خیال از کنارش می‌گذرند!

شمع: از شمع زیاد برای مراقبه استفاده می‌کنند. مراقبه بر روی شمع نوعی مراقبهٔ مبتنی بر تمرکز است. نکتهٔ بسیار مهمی که خیلی از مکاتب متوجه نشده‌اند، خاصیت آتش در فراری دادن غیرارگانیک‌ها و حصول آرامش نسبی در محیطی است که آنها موقتاً حضور ندارند. آتش فصل ممیّز انسان با خیلی از موجودات است، از وقتی انسان توانست آتش را به کنترل بگیرد، جانورانی که به مراتب از او بزرگتر و درنده‌تر بودند از انسان فاصله گرفتند. غیرارگانیک‌ها یا به تعبیر دینی جنّیان هم از جایی که آتشی روشن باشد فاصله می‌گیرند. آتش از قوی‌ترین تطهیرکننده‌هاست، اگر اینطور نبود جنس جهنم از آتش نبود. فوائد آتش منحصر به آن دنیا نیست و همین جا هم خاصیت محافظت و تطهیرکنندگی دارد. نیاکان ما فهمیده بودند که آتش اجاق خانه را باید روشن نگه‌داشت، آنها معتقد بودند خانه‌ای که آتش در آن خاموش شود برکتی را از دست داده است. یکی از فلسفه‌های روشن نگه‌داشتن آتشِ آتشکده‌ها برای

همین بوده. علت جذب شــدن خیلی‌ها به ســیگار یا تریاک، غیر از مواد مؤثرهٔ آنها، آتشــی اســت که حین اســتعمال این مواد در کنارش احســاس آرامش می‌کنند. این افراد اگر بتوانند این آرامش را در کنار آتش شومینه، اسفند، عود، یا شمع بدست آورند، خواهند دید که نیاز چندانی به دخانیات ندارند. پس روشن کردن گاه‌گاه شمع یا عود یا خُلوق، موجب پاکسازی محیط هم میشود. خُلوق و عود از ســنّت‌های اســلامی هم هســت و از رســول خدا(ص) روایت شــده که علیکم بالعود الهندی. برای همین در حرم‌ها و مجالس مذهبی از خُلوق یعنی دود ریاحین خوشبو و توصیه شده استفاده می‌کنند. بخصوص اسفند و کُندُر که در روایات طارد شــیاطین دانســته شــده‌اند. این راجع به عنصــر آتش و فوائد متافیزیکی آن که متأســفانه با برقی شــدن اجاق‌ها و بخاری‌ها کم‌کم دارد از خانه‌های ما ناپدید میشــود. اما مراقبه با شــمع: یک شــمع در اتاق نیمه تاریک روشن کنید و چند دقیقه به آن نگاه کنید. اگر خواستید بطور طبیعی پلک بزنید ولی ســعی کنید نگاه خود را از شــمع برندارید. تونلی بین خودتان تا شعلهٔ شــمع تصــوّر کنید و هر فکری که به ذهنتان خطور کرد را درون شــعله بیندازید و بسوزانید. پس از چند روز که ده دقیقه‌ای این مراقبه را با چشم باز انجام دادید، میتوانید با چشــم بســته در کنار شــمع انجام دهید و پس از چند روز خواهید دید که به شــمع بیرونی نیازی ندارید و کافی اســت روزی ده دقیقه این شــمع را در ذهنتان تصوّر و افکارتان را با آن بسوزانید. با تمرین این روش، کم‌کم مسیری در نورون‌های مغز شما برای متوقف کردن افکار تکراری ایجاد میشود و هر روز یکبار میتوانید این کارخانهٔ خاطره‌سوزی را روشــن کنید. به مرور خواهید دید که تمام آن افکارِ خودمختار می‌سوزند و از بین میروند.

غذا خوردن: غذا خوردن را باید با تماشــا و چشــیدن دقیقِ غذا و لذت بردن از تک‌تک لقمه‌ها همراه کرد. خوب است پیش از هر لقمه بسم الله گفت و حین

جویدن ذکر گفت و پس از هر لقمه هم خدا را حمد کرد. همچنین باید با آرامش غذا خورد و به آرامی جوید. چنین غذا خوردنی یک مراقبه و نیز یک نیایش است. حین غذا خوردن نباید حرف زد نباید فکر کرد و نباید تلویزیون دید.

استحمام، وضو، اجابت‌مزاج، مسواک: دستشویی و حمام از بهترین مکان‌ها برای مراقبه هستند. بجای افکار تکراری، جریان آب را احساس کنید و حاضر باشید. هیچ‌جا مثل دستشویی آدم با خودش تنها نیست، چرا این تنهایی را با گفتگو با شخصیت‌های ذهن‌تان ضایع می‌کنید؟ چرا این همه آدم و این همه ایده را هربار همراه خودتان میبرید دستشویی؟!

سکس: حفظ آگاهی در ضمن افکار یا اعمال جنسی سکوت عجیبی به ذهن می‌دهد و موجب شکفته شدن انرژی عظیمی در وجود انسان می‌شود. این انرژی حیاتیِ سرورآور و آرام‌بخش قرن‌هاست که توسط انسان شناخته شده و مکاتبی از جمله مکتب تانترا برای استحصال و ذخیرهٔ این انرژی شکل گرفته.

موبایل: شاید تعجب کنید ولی با موبایل هم میشود مراقبه کرد یک صفحه اینستاگرامی را که پر از مناظر طبیعت است باز کنید، ساعت موبایل را روی ۱۰ دقیقه تنظیم کنید، هر یک از تصویرهای طبیعت را بقدر سه نفسِ آرام و طبیعی بدون تمرکزِ اضافه تماشا کنید. سعی کنید شروع افکار را شناسایی و در همان مرحله آنها را متوقف کنید. نگذارید فکرها از سطح ناخودآگاه و عمق ذهن به سطح بیایند. بعدِ سه نفس سراغ تصویر بعدی بروید و بعدی و بعدی. میدانید چرا اینقدر آدمها به اینستاگرام یا برنامه‌های اینچنینی علاقه‌مندند؟ چون حین مشغول بودن به آن، ناخودآگاه به بی‌فکری میرسند. اگر شما این فرایند را آگاهانه کنید زمانهای گشتنِ شما در فضای مجازی می‌تواند خودش یک مراقبه باشد.

تمرکز بینایی: روش دیگر مراقبه با نگاه کردن به تایمر موبایل اســت. تایمر را روی ۱۰ دقیقه تنظیم کنید و به کاسته شدن زمان توجه کنید سعی کنید فکری در ذهن شما نیاید یا اگر آمد از آن بگذرید.
این روش را با نگاه به اعداد یک الی دوازده که هرکدام بر یک تکه کاغذ به اندازه کف دســت نوشــته شــده‌اند هم میشــود انجام داد. این روش که به "رام کردن ذهن" موسـوم اسـت روشــی مبتنی بر تمرکز اسـت و به شـکل زیر انجام میشـود: ابتدا دوازده تکه کاغذ به اندازه کف دسـت خود ببرید و آنها را از یک تا دوازده با اعداد بزرگ و پررنگ شماره گذاری کنید. میتوانید کاغذهای شماره‌دار را از لوازم‌التحریر تهیه کنید. ســپس روی صــندلی یا روی زمین به حالت چهار زانو با فا صله چند سانتی متر از دیوار و روبروی دیوار بـ شینید. اتاق باید به اندازه کافی رو شن با شد. یک نفس عمیق بکـشید. مدت زمانی را که طول میکـشد تا یک نفس کامل و عمیق را از شروع یک دم تا شروع دم بعدی کامل کنید اندازه بگیرید و آن را بنویـسید. (مثلا ممکن ا ست ۲۰ ثانیه طول بکـشد) اعداد ۱ و ۲ را به فاصله چند سانت از هم روی دیوار بچسبانید. (مثل ساعت) حال به کاغذ با برچســب ۱ نگاه کنید و یک نفس عمیق بکشــید و تمام توجه خود را روی کاغذی با برچســب "۱" متمرکز کنید. اگر در حین تنفس و توجه به عدد ۱، افکار، یا هر نوع پراکندگی یا با خود حرف زدن نداشتید به شماره ۲ توجه کنید و همین فرایند را تکرار کنید. اگر هر نوع پرش فکر، یا پراکندگی یا فکری به ذهنتان آمد مجدداً روی عدد ۱ این فرایند را تکرار کنید. اگر در توجه به اعداد ۱ و ۲ ، پرش فکر نداشـتید، روز بعد شـماره ۳ را روی دیوار بچسـبانید (به صـورت دایره در جهت عقربه‌های سـاعت) و حلقه را از عدد ۱ شـروع کنید تا به عدد ۳ برسید. اگر مجدداً در حین این حرکت هر جا پرش فکر داشتید مجددا از عدد ۱ شــروع کنید. (این قدر این فرایند را تکرار می کنید تا از عدد ۱ به ۳ هیچ پرش

فکر نداشته باشید ممکن است چند روز طول بکشد). اگر حلقه تا ۳ تکرار شد و موفق بودید، روز بعد عدد ۴ را بچسـبانید و مجدداً از عدد ۱ شـروع کنید تا عدد ۴. هر جا پرش فکر داشـتید مجددا از ۱ شـروع کنید و به عدد بعدی نروید. هر زمان که موفق بودید عدد بعدی را ا ضافه کنید. مثلا عدد ۵ را ا ضافه میکنید و مجددا حلقه را از عدد ۱ شـروع میکنید تا به ۵ برسـید. بدین ترتیب عداد را یکی یکی اضـافه کنید تا به عدد ۱۲ برسـید و حلقه را از عدد ۱ تا ۱۲ تکرار میکنید تا به ذهن بدون فکر برسید.

این تمرین را تا زمانی ادامه دهید که بتوانید کل دایره دوازده را با حفظ حالت بدون فکر ذهن کامل کنید. توجه داشـته باشـید که انجام این کار ممکن اسـت روزها یا حتی یکی دو هفته طول بکشـــد. هنگامی که این تمرین را هر روز به پایان میرسـانید، تعداد ثانیه‌هایی که طول می کشـد تا یک نفس را بدون پرش فکر دا شته با شید در تعداد اعداد روی دیوار ضرب کنید. این نشان می دهد که چه مدت می‌توانید ذهن خود را روشـــن نگه دارید، بنابراین پیشـرفت خود را اندازه‌گیری کنید. (مثلا فرض کنید تا عدد ۳ آمده‌اید و هر بار ۲۰ ثانیه توانستید تمرکز داشته باشید. ۲۰ ضربدر ۳ مساوی ۶۰ ثانیه توانستید ذهن خالی داشته باشـید). مدت این تمرین در هر روز ۱۰ دقیقه اسـت. وقتی در این روش خبره شدید لازم نیست از کاغذ استفاده کنید، بلکه می توانید با نگاه به اعداد ساعت مچی خود نیز همین تمرین را انجام دهید.

روش بالا یک روش تمرکزِ بینایی اسـت این تمرین را می‌توانید با چشـم دوختن ثابت به هر نقطه‌ای با تمرکز روی آن انجام دهید. مثلاً به یک نقطه روی دیوار خیره شوید. برای روز اول ۳ دقیقه و سپس هر روز یک دقیقه ا ضافه کنید تا در نهایت بتوانید برای ده دقیقه بدون فکر به نقطه‌ای خیره شـوید. مرحوم علامه طباطبایی این روش را برای نفی خواطر به شـاگردانش توصـیه می‌کرد. ایشـان

میفرمود یک حرف آ روی دیوار بکشید و به آن خیره شوید. ظاهراً مرحوم قاضی از یک نقطه روی دیوار استفاده می‌کرده یا توصیه می‌کرده. در رسالهٔ بحرالعلوم گفته همین حرف آ یا لفظی مثل الله را در ذهن مجسّم کرده و چند دقیقه بر تصویر ذهنی‌اش تمرکز کنید. بعضی دراویش الله را با گِل ساخته و جلوی خود می‌گذاشتند و چنین می‌کردند. به نظر بنده الله در این روش‌ها موضوعیت ندارد و تمام این روش ها بر تمرکزِ بینایی یا تمرکز بر یک فکر برای نفی‌خواطر و رام‌کردن ذهن بنا شده‌اند.

خواب: رختخواب از بهترین جاها برای مراقبه است. ذکر بگویید و با خدا حرف بزنید، بعدش بمیرید و خود را به خدا تقدیم کنید. خواب، نوعی مرگ و بهترین جا برای مراقبهٔ فنا و رهایی از خود است. آرام بگیرید و با توجه به خدا خود را به دستان او بسپارید و بخواب بروید. پیش از خواب مناجات کنید و بگویید خدایا دارم میآیم پیش تو، مهمان تو هستم، پذیرای من باش.

ذکر زیاد: خداوند به ذکر توصیه نکرده، به ذکرِ زیاد توصیه کرده، ذکر زیاد است که فایده دارد: وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره الأنفال : ٤٥]. ذکر وقتی اثر دارد که با توجّه همراه باشد. حین ذکر قاعدتاً حواس شخص پرت می شود، هرگاه ذاکر ملتفت شد که حواسش به ذکر نیست و رفته جایی دیگر، باید حواسش را برگرداند به ذکر: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ [سوره الكهف : ٢٤]. و سعی کند توجهش را نگهدارد به ذکر. به مرور زمان، توجّه و تمرکز ذاکر بیشتر و بیشتر میشود. ذکر از قوی‌ترین و سریع‌ترین روشهای مراقبه و نفی‌خواطر است. البته خاصیت ذکر فقط نفی‌خواطر نیست و ذکر موجب محبت به پروردگار و معرفت به اوست و در پرتوی ذکر، دنیا و آخرت ذاکر اصلاح میشود.

سجدهٔ طویل: سجده می‌تواند بستری برای ذکر باشد یا بدون بر زبان آوردن ذکر لسانی، ساجد خودش را در درگاه خدا احساس کند. در سجده باید دنبال

رهایی از افکار خود، بلکه همهٔ خود بود. سـجده تمرین فناسـت. سـجده را تا وقتی اشـتیاق دارید طول دهید، از رسـول خدا(ص) می‌پرسـند چقدر عباداتِ مسـتحبّی را طول دهیم؟ می‌فرماید: تا وقتی ملول نشـده‌اید. چون وقتی ملول میشـوید، خدا هم از عبادت کردن شـما ملول میشـود. عبادت باید روی موج عشق و محبت تنظیم و تثبیت شود نه ریاضت.

نماز: راجع به تنفّس گفتیم که باید خودش جریان پیدا کند، هر رکعت نماز هم باید خودش از قلب بجو شد و با سرعتی که مطابق با ریتم روح ا ست به جریان بیفتد و خاتمه پیدا کند: فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ [سوره القیامة : ۱۸]. کسانی که تندتر از این ریتم یا کندتر از آن نماز می‌خوانند، نمازشان تصنّعی و خارج از مدار مراقبه است و دائم حواسشان در نماز پرت میشود. لازم نیست در نماز به معنای تک‌تک واژه‌ها دقت کرد و نیز لازم نیسـت حتماً تصـویری از خود در درگاه خدا در ذهن به نمایش گذاشـت، همینکه ذهن خاموش باشـد معانی از الفاظ تجلّی کرده و بر دل می‌نشـینند و روح را به معراج می‌کشـانند. ممکن اسـت بارها در نماز حواس نمازگزار پرت شـود، کافیسـت حواس خود را دوباره متوجه جریان نماز کند. با این تمرین کم‌کم تعداد پرش‌های افکار کمتر شـده و نماز با حضـور قلب همراه می‌گردد. البته وقتی این اتفاق می‌افتد که در سـایر سـاحت‌های زندگی نیز با تمرین‌های گفته شده ذهن کنترل شود. نمی شود ذهن را در دیگر سـاعات روز آزاد گذاشـت و در نماز از او انتظار نظم داشـت. به عبارتی تمام این تمرین‌ها باید به همراه هم و متناوباً تکرار شـوند تا کلیّت ذهنِ مؤمن واجد سـکون و طمأنینه بشـود و حضـور پیدا کند. این کلید ماجرا و اصـطلاحاً فوت کوزه‌گری آن است.

بودن با کسی: بودن با کسی اگر همراه با توجه و محبت به آن شخص باشد خودش یک مراقبه است و موجب سکون ذهن میشود. اگر آن شخص یک آدم معنوی باشد، گرفتن فیوضات از آن شخص به معنویت آدم هم کمک می‌کند.
استماع: خوب گوش دادن یک هنر است. وقتی کسی صحبت میکند باید آرام بود و به صحبتش توجه کرد. وقتی قرآن خوانده می‌شود باید سکوت کرد و سراپا گوش بود: وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ [سوره الأعراف : ۲۰٤].
ورزش: حین ورزش باید به جسم و انرژی جریان یافته در آن توجه و آنرا احساس کرد. اینطور، ذهن ساکت و آرام میشود. علت میل مردم به ورزش، خاصیت ورزش است در آرام‌سازی ذهن.
یک روش سریع برای آرام ساختن ذهن، فشار دادن نوک مداد یا ناخن بر انگشت و تمرکز بر آن است. از سه دقیقه شروع می‌کنند و هر روز نیم الی یک دقیقه به آن اضافه می‌کنند. در نهایت باید ذهن بتواند ده دقیقه بر نقطهٔ فشار بر انگشت متمرکز بماند بدون آنکه فکری اذیتش کند.
مطالعه: این مراقبه را حین مطالعه یا قرائت قرآن باید تمرین کرد. به عبارتی حالت درست مطالعه استقرار در این نوع مراقبه است. اینگونه که بدون پرش ذهن، متمرکز در معانیِ جملات خوانده شده باشیم. کسانی که تحصیلات عالیه دارند یا اهل مطالعه هستند به دلیل اینکه خودبه‌خود این نوع مراقبه را تمرین کرده‌اند از صفای ذهن بیشتری برخوردارند تا کسانی که اهل کتاب و کتابخوانی و کسب علم نیستند. یعنی تحصیلات تا حدودی تهذیب نفس می‌آورد.
کار: کار هم وقتی با حضور و تمرکز کافی و لذت لازم انجام شود، نوعی مراقبه است و میتواند بستری برای تمرین بی‌ذهنی باشد.

اتّصال با طبیعت: مطالعات نشان میدهد که نه تنها رفتن به طبیعت، بلکه حتی دیدن فیلم و عکس راجع به طبیعت، موجب ایجاد امواج آلفای مغزی و سکوت ذهن میشـود. سـفر بدلیل گذر از طبیعت آثار مثبتی در سـلامت روان دارد و میتواند نوعی مراقبه محسوب شود.

نو شتن: نو شتن یک مراقبه ا ست. با نو شتن ذهن آرام میشود. گفته‌اند هر روز چیزی که تو را آزار میدهد بنویس، اضـطراب‌های خودت را، آرزوهای خودت را بنویس. این کار ابعاد مخفی ذهن و ضـمیر تو را رو آورده و آنها را حل و فصـل می‌کند.

حتی بعضی گفته‌اند اول صبح که بلند میشوی قلم به دست بگیر و یک صفحه هرچه به ذهنت میرسد بنویس، آنگاه از آنها آزاد و رها میشوی.

هنر: تمام رشـته‌های هنری از جمله نقاشـی، خطاطی و موسـیقی برای این به وجود آمده‌اند که هنرمند حین مبادرت به آنها چنان در خلق اثرش غرق می‌شود که به لافکری و رهایی از ذهن میرسد.

اسباب اربعهٔ سلوک: از جمع‌بندی دسـتورات معنویِ دین برمیآید که چهار کار باید جزء کارهای روزانهٔ مؤمن باشـد تا آن مؤمن را بسـوی تعالی حرکت دهد و اصطلاحاً سالک کند.

این چهار کار که از آنها با عنوان چهار عامل رشـد، در خیلی از آثار خود یاد کرده‌ام، خلاصـتاً عبارتند از: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. به شـرحی که معروض میدارم، مبادرت خالصـانه و عاشـقانه به این چهار کار، بار سـالک را می‌بندد و از او یک مراقب می‌سازد و او را به درک حضور میکشاند:

عبادت: روح عبادت، توجه به خداسـت. عبادت باید عاشـقانه باشـد نه ریاضت‌گونه.

خدمت: روح خدمت به مخلوقات خدا، محبت به آنها و مسرور ساختن آنهاست، بدون چشم داشت و فقط برای خدا، یعنی باید خالصانه باشد.
معرفت: سرچشمهٔ معرفت و دریای آن کتاب خداست. بهرهٔ هرکس از این دریا، علم نام دارد و درجهٔ هرفرد بر حسب علم اوست.
ولایت: منظور از ولایت، درک جمع مؤمنین و اتّصال مؤمنان با هم است: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ [سوره التوبة : ۷۱]. مؤمن باید با کسی ما معاشرت کند که او را به خدا نزدیک می‌کند، برای همین اتّصال با امام مؤمنین(ع) از واجباتِ رشد و تعالی است.
اگر کسی این چهار کار را با مراقبه توأم کند و هیچ کدام را در زندگیِ روزانه از قلم نیندازد، ظرف مدت کوتاهی به مراقبهٔ نسبی یا تامّ دست خواهد یافت، خیلی سریعتر از روش‌های عمومی قبلی.
مراقبه و مود:
یکی از پارامترهای تعیین‌کننده برای انتخاب نوع مراقبه، مود یا سطح کلی انگیزش فرد است. مودِ افراد در طیفی در نوسان است که یک سرش افسردگی و سر دیگرش مانیا یا سرخوشی است. مود فرد معمولاً ثابت نیست و در گذر زمان متغیر است. هر روز، ساعاتی هست که به طور طبیعی مود فرد افت می‌کند، همچنین بعضی افراد در پاییز و زمستان مود پایین‌تری دارند. بحران میانسالی هم موجب کاهش مود در بعضی‌ها میشود. حوادث زندگی هم می‌تواند مود را به‌حدی کاهش دهد که ایجاد افسردگی کند. وقتی مود پایین است یا در افرادِ مستعدّ به مود پایین، مراقبه‌هایی مناسب است که سطح انگیزش مغز را کاهش ندهند. در نتیجه مراقبه های مبتنی بر تمرکز یا نهایتاً مبتنی بر حضور برای آنها بهترند تا مراقبه‌های مبتنی بر رهایی. بهترین روش برای ایجاد سریع حس مثبت و نشاط معنوی، روش "قلب باز" open heart

اســت. در این روش با دم و بازدم، مراقِب تصــوّر می‌کند که با قلبش دارد نفس می‌کشد و هر نفس را با یک کلمه یا عبارت مثبت همراه می‌کند.
توجه: حالت قبض یکی از حالات طبیعی و سیکلیک روح انسان است و ابداً بد نیست. اگر کسی بتواند حالت استکراه از قبض را در خود از بین ببرد، در قبض، خدا را وجدان می‌کند، طوریکه در ته آن به بسط میرسد. قبض، تسلیم و فنا و سجود را در آدم طلب می‌کند و از این مجرا سالک را به وصال میرساند. قبض موجب خلع انداد، ترک لذّات، و انقطاع الی الله است و مثل بسط برای سالک لازم و مفید اســت. برای اســتفاده از این جنبهٔ مثبتِ قبض باید با آن نجنگید و تسلیمش شد و در عمق آن، تسلیم در برابر جلال خدا و وصال خدا را جست. اینطور که شـد قبض به انتها رسـیده و به جلوهٔ جمال تحویل شـده و بسـط آغاز میشود تا قبض بعدی.
برای افزایش نشـــاط و انگیزه و ارتقای ســـریع مود از این کارها می‌توان مدد جُست:

- نماز: بلند شـوید و دو رکعت نماز بخوانید. اگر حوصـله و توفیق نماز را ندارید ســـر به ســـجده بگذارید. اگر نمی‌توانید، همان‌طور درازکش با خدا حرف بزنید. اگر حوصـله حرف زدن با خدا را هم ندارید، فقط خدا را تماشـا کنید و کنارش باشـید. یعنی حضـورش را کنار خود احسـاس کنید.
- قرآن: یک جای قرآن را باز کنید و ببینید چه پیامی برای شـــما دارد. اگر باب ارتباط با قرآن برای شـما مفتوح نیســت، روایات. اگر از آنهم اســتفاده نمی‌کنید هر کتاب معنوی که نقطهٔ ثقل معرفتی شـــما را

جابجا کند، در وضعیت فعلی برای شما مفید است. حکمت، گُم شدهٔ مؤمن است و بدنبال آن تا چین می‌رود.

- تلفن: تلفن را بردارید و با والدین، یک رَحِم، یا دوست تماس بگیرید و حالش را بپرسید.
- دیدن: بروید دیدن والدین یا ارحام یا یکی از دوستان به آنها احسانی کنید.
- مسجد: مسجد خانهٔ خداست و هرکس راهش به مسجد بیفتد به دعوت خدا بوده و به توفیق الهی ممکن شده. مسجد را چون دریایی از نور و سرور ببینید و خود را در آن بیندازید و در فضای آن نفس تازه کنید و تسبیح بگویید. خواهید دید که به چه سروری دست پیدا می‌کنید. خدا از مهمانانش پذیرایی می‌کند.
- غُسل نشاط: از غسلهای توصیه شده در شریعت است. با این غسل انسان آلودگی‌ها و قبض‌های روان را از خود می‌شوید و تازه می‌شود.
- طبیعت: طبق روایات دیدن سبزه و گیاه از جمله درخت و بوته و چمن و گل به انسان نشاط میدهد. حیف است آدم هفته‌ای چند بار در طبیعت قدم نزند. برای دیدن طبیعت لازم نیست زیاد دور از خانه دور شویم یا وقت مجزایی خالی کنیم. باید چشم‌های خود را بشوییم و دید خود را عوض کنیم. هرکس در مسیر خانه به محل کار یا حاجتش، از کنار درختان بسیاری می‌گذرد ولی معمولاً آنها را نمی‌بینند. در حیاط خیلی خانه‌ها هم درخت هست. حتی در اتاق میشود یک گلدان کوچک گذاشت و تیمارش کرد. بر هر بوته یا

درختی فرشـــته‌ای موکَّل اســت و برای کســی که به آن گیاه محبت می‌کند یا آب می‌دهد طلب مغفرت و دعا می‌کند.

- عســل، خرما، ســرکه، انگور قرمز، انجیر، انار، زیتون، به، و خیلی از میوه‌ها و غذاهای طبیعی و بهتر است بگوییم همه میوه‌ها و غذاهای طبیعی واجد برکت و رحمت و ســرور و نشــاط هســتند. آنها نور خدا هستند که به این شکل تجلّی یافته است و تجسّد پیدا کرده‌اند. منتها باید این نور را از آنها استخراج کرد. چطور؟ با احترام گذاشتن به آنها؛ با ارتباط برقرار کردن با ملکوت آنها؛ با حضــور خوردن آنها؛ با شــکر کردن پس از خوردن آنها؛ ...
- شاد کردن: این یکی، کلیدِ اصلیِ شادی است، چون هرکس هرچه را به هســتی بدهد همان را از هســتی پس میگیرد. پس باید مدام در شــادی و ســرور اطرافیان بلکه هرکس که ســر راه آدم قرار می‌گیرد، کوشـید. باید نقش مثبتی در زندگی دیگران داشـت، باید ثمر داشـت، باید پُر خیر بود.
- ...

***

مُعارض‌های مراقبه و حضور:

کسی که در جستجوی ذهنی صاف و روانی آرام و پُر سکون است باید از عوامل ذهن‌انگیز و خواطرســاز کم‌وبیش احتراز کند. حذر از این عوامل بقدری مهم اسـت که اگر کسـی این محذورات را رعایت کند، بدون نیاز به تمرین‌های گفته شده، خودبخود به ذهن صاف و صفای روان میرسد.

این عوامل عبارتند از:

پرخوری: خودتان امتحان کنید: شبی که با معدهٔ پر و غذای سنگین به رختخواب می‌روید بیشتر خواب می‌بینید یا شبی که غذای سبک و اندک خورده‌اید؟ هر غذایی دارای فرکانسی است و افکاری را در وجود شما ایجاد می‌کند. توجه به طهارت و پاکی مادی و معنوی غذا برای این است که غذاها در درون شما به افکار تبدیل می شوند و عواطف مثبت یا منفی را در درون شما را بیدار می‌کنند. غیر از مقدار غذا و کیفیت غذا، کیفیت غذا خوردن هم مهم است. اگر یاد بگیرید با حضور و آرامش و شکرگزاری نسبت به خدا غذا بخورید، آن غذا در درون شما به نور تبدیل می‌شود نه ابرهای تیرهٔ خیالات.

پرخوابی: حتماً تجربه کرده‌اید که روزهای تعطیل اگر بیش از حد در رختخواب بمانید رؤیاها و خیالات بسیاری در ذهنتان بیدار می‌شوند. بیش از حد خوابیدن موجب تحریک بخش‌هایی از مغز میشود که به تولید افکار مربوط است.

پُرگویی: در گفتگو پیش از پاسخ، چند ثانیه مکث کنید. به گوینده، اجازهٔ کامل کردن فکرش را بدهید. هنگامي صحبت کنید که هدف از صحبت به روشني برایتان مشخص شده باشد. قویترین فرایند برای تحریک افکار، گفتار است. اگر دقّت کنید افکار اکثراً به شکل دیالوگ در ذهن شما خلق و تکرار می‌شوند. اگر با خودتان بنا بگذارید که راجع به چیزی، با کسی حرف نزنید، کم‌کم حرف زدن راجع به آن چیز با خودتان را هم وامی‌نهید. روایات زیادی که در ادیان راجع به فضیلت سکوت هست، برای اینست که سکوت بیرونی منجر به سکوت درونی می‌شود. اثر عظیم و مبارک سکوت بیرونی، کم‌کم در درون منعکس شده و به بار می‌نشیند.

ولگردی مجازی: تحقیقات نشان میدهد که بخش مُعظمی از فضای مجازی را شبه‌علم یا اطلاعات نادرست پر کرده، بخش زیادی هم گرچه دروغ نیست اما بدرد ما نمی‌خورد و فایده‌ای برای ما ندارد. این اطلاعات همیشه سریعتر و

بیشتر منتشر میشوند. تحقیقات نشان میدهد که متأسفانه پذیرش افراد نخبه و قشر تحصیل‌کرده نسبت به اطلاعات نادرستِ فضای مجازی بیشتر است و عمدهٔ انتشار مجدّد این دیس‌اینفورمیشن‌ها توسط همین افراد صورت می‌گیرد. همین، نشـان میدهد که فضـای مجازی چقدر بی‌مبنا، بعضـاً خطرناک، و وقت‌سوز است. ولگردی در فضای مجازی بشدت اعتیادآور است و موجب تشتّت فکری و اضطراب ذهنی میشود. اما خوشبختانه ترک این اعتیاد آسان است. کافی است معاشرت یا عبادت یا مطالعه یا ورزش را جایگزین آن کنید.

دخالت و قضـاوت: وقتی عادت می‌کنیم راجع به دیگران فکر کنیم، کم‌کم به خود حق میدهیم که راجع به آنها قضاوت کنیم و حتی راجع به آنها حرف بزنیم یعنی غیبت کنیم و در زندگی آنها دخالت کنیم. این اعمال مسـتقیماً باعث سرازیر شدن کارمای اعمال آنها به زندگی ما می‌شود. سیئاتِ آنها به سرنوشت ما منتقل میشود و حسنات ما راهی نامهٔ اعمال آنها میشود. قضاوت همیشه آگاهانه نیست، معمولاً ما در حال قضاوت دیگران و داستان ساختن راجع به خود و آنها و خودمان هستیم و خبر نداریم. نتیجهٔ این قضاوت‌ها به‌کار افتادن چرخه‌های تکراری اضطراب‌زا در مغز است. از جملهٔ قضاوت‌های شایع، افکار منفی راجع به خود اسـت؛ اینکه من احمقم، من جذّاب نیسـتم، مرا دوسـت ندارند، من موفق نخواهم شـد، ... اگر دقت کنید درمیابید که قضـاوت کردن چیزی نیسـت جز داسـتان‌سـازی راجع به خود و دیگران در خلاء. فراموش نکنید: اینها فقط داسـتان هسـتند. وقتی به این حقیقت آگاه شـوید، یعنی داستان‌سازیِ شما از حالت ناآگاهانه به حالت آگاهانه برسد، خودبخود ماهیت خود را از دست میدهد و شما قضاوت کردن را کنار می‌گذارید.

معاشـرت بی‌جا: معاشـرت بی‌جا باعث میشـود به کسـانی فکر کنیم که لازم نیست و فکرهایی راجع به آنها بپرورانیم که لازم نیست. همچنین، با معاشرت با

افراد شـــلوغ‌ذهن، برخی از افکار و دغدغه‌های آنها به ما منتقل و در ذهن ما کاشته میشود.

عجله: فردي را در نظر بگيريد که براي سرِ وقت رسيدن با عجلهٔ بسيار رانندگي مي‌کند. او در حال از دســت دادن مقادیر زیادی انرژی حیاتی اســت. به همین قیاس عجله‌هایی که به چشم نمی‌آید و در کارهای روزمرهٔ ما فراوان است، از ما انرژی گرفته و صــفای وجود و صـــافی ذهن ما را می‌دزدند. یکی از کلیدهای مراقبه و حفظ حالت حضــور، کند کردن ســرعت انجام کارها و با حلم و تأنّی انجام دادن آنهاســت. کافی اسـت آرام غذا بخورید و آرام نماز بخوانید و آرام راه بروید و آرام رانندگی کنید تا اثرش را ببینید. این تکنیک در تمام بســـترهایی که پیشتر راجع به مراقبه گفته شد، کار می‌کند و حضورِ مراقِب را افزایش میدهد.

شلوغی و چندکارگی: درست این است که یک کار را با تمرکز و حلم و به درستی انجام دهید ســپس کمی اسـتراحت کنید و بعدش سـراغ کار دیگر بروید. انجام همزمان چند کار آرامش ذهن شما را به هم می‌ریزد.

حسادت و بدخواهی: حسّ حسادت و بدخواهی نسبت به دیگران مثل ماشه‌ای مدام افکار منفی راجع به آنها را در ذهن ایجاد و تکرار می‌کند. تنها ضـــرر این قضیه متوجه خود شماست نه آن‌ها.

خواســت، طمع، و آرزو: فرض کنيد براي تعطيلاتي برنامه‌ريزي کرده‌ايد، پس از مدتي که از تکميل طرح گذ شت، رؤيابافي شروع مي شود که تعطيلات چگونه پيش خواهد رفت. زندگي سر شار از انتظاراتي ا ست که هرگز ار ضا نمي شوند و همواره با ما مي‌مانند. پيامد تقريباً محتوم انتظارات عقيم‌ما نده نیز عواطف و افکار منفی است.

تأییدطلبی، دفاع از خود، و اثبات نفس: بخش ديگري از آنچه توجه زيادي از ما مصــروف آن میشــود، توجه به چگونگي بينش مردم از ما و يا تصــورمان از

بینش آنها از ما است. مي‌خواهیم محبوب باشیم، مورد قبول و دلپذیر و تأیید شده باشیم. بااحترام نگریسته شویم، تکریم شویم، ... این فهرست تقریباً بي‌پایان است. در طلب این چیزها از دیگران نیروي شخصي‌مان را به آنها می‌دهیم و فکرمان را مدام متوجه آنها می‌کنیم. ما در مدرسه، بچه‌ها را اینگونه بار آورده‌ایم که به دنبال آموختن نباشند بلکه به دنبال برتري‌جويي باشند: دست‌یابي به نمرات بالاتر یعني آنچه معلم مي‌خواهد. بعداً مي‌آموزیم که آنچه را که رئیس مي‌خوا هد انجام دهیم. یکي دیگر از چیز هایي که تو جه و قهراً انرژي ما را مي‌مکد، بایدهاست. بایدهاي عرفي، لباس نامطلوب در بر کرده‌ایم و بعد وقتي به یك جمع مي‌رسیم یك عاطفه‌ي نامطلوب سراسر وجود ما را مي‌گیرد. رسیدن به رشد و تکاملي وراي آگاهي توده‌ي مردم نیازمند خلق فردیتي است که لازمه‌اش پس کشیدن انرژي‌مان از کساني است که به آنها مي‌بخشیم. هر چه مي‌توانید کمتر از کلمات استفاده کنید، نیاز به حق داشتن و یا نیاز به برنده شدن را در بحث و گفتگو رها کنید.

دروغ: ما برای محبوب بودن یا جلب منفعت، حقیقت را جعل می‌کنیم یا بگونه‌اي رفتار مي‌کنیم که گویا حقیقت را مي‌دانیم. درحالیکه آن را نمي‌دانیم. این کار را مي‌کنیم تا خوب به نظر برسیم. ما فراموش کرده‌ایم که در تصدیق اینکه نمي‌دانیم، نیروي عظیمي نهفته است. صداقت براي ما انرژي به ارمغان مي‌آورد. دروغ‌گویي انرژي عظیمي از شما به هدر مي‌دهد. بیاموزید فقط از چیزهایي صحبت کنید که خودتان آنها را بررسي و تحقیق کرده‌اید حتي نه از چیزهایي که شنیده‌اید و یا حدس مي‌زنید نیاز به مرجع بودن را رها کنید. تلاش کنید صحبت و تفکر مطلق‌گرا همچون «همیشه» و «هرگز» را متوقف سازید. غالب آنچه حقیقت تصوّر مي‌کنید نسبي هستند.

وابستگی و میل به تملّک: شما به هر شیء یا هر شخصی که وابسته باشید، دوست دارید او را مال خود بدانید و با تمام وجود برای حفظش تلاش کنید. این کار مدام انرژی زیادی از شما میسوزاند و ذهن شما را در حالت گفتگو نسبت به آن شـیء یا شـخص نگه می‌دارد. حتی انواع خفیف ولی مزمنِ وابسـتگی و علاقه، با ما چنین می‌کنند. جواني را در نظر بگیرید که مجذوب زیبایي یك دختر در خیابان شـده اسـت، هر محرکي خواه دروني و خواه بیروني که علاقه و توجه ما را جلب مي‌کند، چیزي که دوسـتش داریم و یا از آن متنفریم، سـبب نشت انرژي در ما مي‌شود.
سـلطه‌گری: خدا ما انسـان‌ها را جوری خلق کرده که بندۀ خودش باشـیم نه یکدیگر. تلاش در جهت بنده کردن دیگران حتی اگر به موفقیت مقطعی منجر شـود، انرژی عظیمی از انسـان می‌گیرد و انسـان را از حالت خودآگاهی خارج می‌کند و روحش را تنزّل میدهد و افکار منفی بسیاری در ذهنش پدید می‌آورد.
ترس از آینده و غصـه راجع به گذشـتۀ خود و اطرافیان خود: بخش زیادی از افکار راجع به آینده اسـت. امید به آینده معمولاً به شـکل الهام قلبی اسـت، اما ترس از آینده در افکار تولید و تکرار می شـود. از جملۀ تعالیم ادیان ترک تدبیر بی‌جا و تفویض امر به خدا و توکّل به اوسـت. همچنین بخش عمده‌ای از افکار بازخوانی وقایع گذشته و غصه خوردن راجع به آن‌هاست. مؤمن باید با استغراق در چهار کارِ ذکر کثیر و عمل صـالح و تحصـیل علم الهی و معاشـرت با ابرار، چنان در لحظۀ حال باشد که خوف از گذشته و ترس از آینده در او فرصت بروز چندانی پیدا نکند.
کینه و عداوت مزمن راجع به دیگران: خانمي را تصور کنید که در ادارۀ پست بر سـر مبلغي ناچیز با مأمور ادارۀ پسـت مشـغول جروبحث اسـت. او جوری در این مسئلۀ جزئی غرق شده که انرژي عظیمي را از دست مي‌دهد. این جرّ و بحث و

مخاصـمه فرآیندی موقّت و حاد اسـت، اما وقتی این خانم به خانه می‌رود هنوز در حال جنگ با مأمور اداره پست است. فردا پس فردا و شاید تا آخر عمرش هر روز یاد این قضیه می‌افتد و خاطرات آن روز در ذهنش بازآفرینی شده و عداوت تکرار می‌گردد. بنابراین یک کینه و عداوت مزمن در وجود فرد لانه کرده و مدام با تحریک افکار، انرژی او را می‌مکند. فکر کنید در ذهن خود چندین دشــمنِ همیشه‌حاضر مثل همین مأمور ادارۀ پست داشته باشید، دیگر چیزی از صفا و سـلامت نفس شـما باقی می‌ماند؟ حالت بدتر وقتی اسـت که با خانوادۀ خود یا همسایگان یا همکاران وارد چنین عداوتی می‌شوید.

سال ۱۴۰۱ شعبان

خواب‌ها به چندین دسته تقسیم می‌شوند:

خواب‌های خاطره‌ای: که به دو دســتۀ خاطرات دور که عمدتاً مربوط به دورۀ نوجوانی ا ست و خاطرات نزدیک، یعنی امور جاری تق سیم می شوند. این خوابها بازخوانی صحنه‌های گذ شتۀ دور و نزدیک‌اند. این خواب‌ها در خانه و مدر سه و دانشــگاهی که انســان بزرگ شــده یا محیط فعلی کار او جریان داشــته و کاراکترهای آن اشـخاصــی هســتند که در زندگی او مؤثر بوده یا هســتند. این خواب‌ها معمولاً بازخوانی ترس‌ها و حزن‌ها و امیدهای بیجا هم هســتند و از حیث شناسایی "نقاط فشار" یا stress points بر روانِ انسان اهمیت دارند. این خواب‌ها معمولاً نود و پنج درصــد خواب‌های انســان را تشــکیل میدهند و مو ضوعات جاری یا گذ شته را مکرّراً بازخوانی می‌کنند و گاهاً به شکلی که آدم می‌ترسـیده یا انتظار نداشـته ارائه میدهند. قرآن به این خواب‌ها اَضـغاثِ احلام می‌گوید. "ضِــغث" دســتۀ درهم و مخلوط چند علف اســت که برای چهارپا در آخور می‌ریزند. أضغاث أحلام، خوابهای آشفته و پرت و پلاست که نظم و نسقی ندارد.

خواب فردای مشــوّش: کســی که فردا امتحان یا مصــاحبهٔ اســتخدام یا خواستگاری یا دادگاه دارد، شب یا شبهای قبل خوابش را می‌بیند و ترس‌هایش صـحنه‌های ناراحت‌کننده‌ای را برایش پیش‌ســازی می‌کنند. وقتی شـخص از چنین خوابی برمیخیزد باید از وقایع فردا به خدا پناه ببرد و از خدا کمک بخواهد و برای دفع شــروری که معمولاً در کار هســت صــدقه دهد. از این لحاظ این خواب‌ها کمک‌کار انسان است.

خواب‌های جنسـی: این خواب‌ها بسته به میزان هورمون‌های جنسـی در بدن زیادتر میشـوند و نوعی تخلیهٔ روانی و حتی جسـمی میل جنسـی و از این حیث مفیدند.

خواب درگیری: در این خواب‌ها نیّات مخفی سـوء دیگران نسـبت به انسـان یا انسان نسبت به آنها که در طی زمان تولید یا جذب شده، به شکل تصویر، آزاد می شود و انسان طی رنجی که از آن می‌کشد، از آن رها میگردد. این خواب‌ها در واقع نوعی سـوختن بی‌ضـرر کارما و از این حیث خوب اسـت. اما در چنین خواب‌هایی اگر رنج و عذاب از جانب کسـی به ما تحمیل می‌شـود که ما نسـبت به وی احســاس بغض و کینه نداریم، احتمال دارد که خواب هشــداری باشــد نسبت به نیّات سوء آن شخص نسبت به ما. لذا از اعتماد بی‌جا به آن شخص باید کاست.

خواب‌های مهیب: درد و رنج در این خواب‌ها، تو سط آ شنایان بر ان سان اعمال نمیشــود، بلکه توســط وقایع طبیعی، حوادث، حیوانات، و موجودات عجیب بر انسان اِعمال میگردد. این خواب‌ها باطن زندگی غافلانهٔ انسان است یا ملکوت افکار و اعمال گناه آلودِ او، یا خطرات محتملی که انســان را تهدید می‌کنند و تقدیرشــان نزدیک شــده. بعد از این خواب‌ها حتماً باید صــدقه داد و به خدا پناه

برد. این‌ها هم خوبند چون بخشـــی از عذاب دنیا یا برزخ‌اند که بر انســـان بار میشوند.

خواب بختک: این حالت در روانپزشـــکی فلج خواب نامیده می شـــود. در این حالت شخص میخواهد بیدار شود اما نیروی نمی‌گذارد. مدتی طول میکشد تا شخص در این مبارزه پیروز شود و بتواند بیدار شود. این حالت را متافیزیسن‌ها غلبهٔ یک موجود غیرارگانیک بر شـخص برای مکش انرژی او تفسـیر می‌کنند. وقتی شخص بیدار میشود هم فهمش از ماجرا تقریباً همین است. در مواردی صورت مثالی آن موجود را هم بو ضوح بیاد می‌آورد. تواتر بختک نشان میدهد که گارد معنوی شخص قوی نیست و باید تقویت گردد.

خواب نیکی: در این خواب‌ها انســـان در حال نیکی کردن اســـت. ضـــمن این خواب‌ها انسان آگاهانه انتخاب می‌کند و عمل صالحی انجام میدهد و روحش مثل آنکه در بیداری چنین کرده باشد، تعالی می‌یابد.

خواب نقش قهرمان: در این خواب‌ها انسان در نقش قهرمان ظاهر میشود و از مهلکه‌ها می‌گریزد و بر دشمنان غالب میشود. این خواب‌ها بازتاب مجاهدات و تلاشهای انسان در راه تعالی و از این حیث مثبت است.

خواب بیان باطن اشـــخاص و مغیبات امور: در این خواب‌ها باطن اشـــخاص و دلیل غیبی وقایع را نشان فرد میدهند تا بفهمد که قضایاء از کجا آب میخورد.

خواب اموات: در این خواب‌ها کسی از آشنایان که به رحمت خدا رفته به خواب می‌آید و چیزهایی میگوید یا درخواستهایی میکند. این خواب نشان می‌دهد که باید به یاد آن شخص بود و برایش خیرات کرد. گاهی آن شخص توصیه‌هایی به آدم می‌کند که این هم مهم است. اگر در خواب متوجه باشیم که آن شخص مرده اســـت، ســـؤالاتی که از او می‌پرســـیم و جواب‌هایی که او می‌دهد اهمیت بیشتری دارد چون نوعی خبر از دنیای بعد است.

خواب آینده: این خواب‌ها از واقعه‌ای در زندگی آیندهٔ شـــخص یا جامعهٔ او خبر میدهند. یعنی این خواب ها پیش‌بینی آیندهاند. مثال قرآنی‌اش بخش اول خواب ملک مصر است: وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ [ســوره یوســف : ٤٣]. یا خواب پیامبر(ص) که دید بوزینه‌ها از منبرش بالا می‌روند: وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّــجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ [سوره الإسراء : ٦٠]. پس از این خواب‌ها باید دست به دعا برداشت و از خدا طلب خیر کرد.

خواب‌های تذکّری: در چنین خواب‌هایی تکلیفی از یاد رفته و وظیفه‌ای مغفول، بیاد فرد می‌افتد. یا به فرد میگویند که دارد راه غلطی را میرود تا مواظب باشـد و تصـحیح کند. مثل خواب ابراهیم(ع) که می‌دید دارد اسـماعیل را ذبح می‌کند، یعنی باید از او دل بکند: قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ [ســوره الصافات : ١٠٢].

خواب‌های راه‌گشـا: در چنین خواب‌هایی راه حل مشـکلات فعلی یا مشـکلات در تقدیرِ زندگی فرد را به او می‌گویند. مثل خواب دوم پادشـــاه مصـــر: سَـــبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ [سوره یوسف : ٤٣]. به مضمون این خواب‌ها باید عمل کرد و معمولاً آنقدر تکرار میشـــوند تا فرد تغییری را که باید، در زندگی‌اش اعمال کند.

خواب سفر به مناطق عجیب: سفر اگر به مناطق آشنا و مألوف باشد معمولاً از نوع خاطرات اســت، اما سـفر به مناطق عجیب و دیدن صـحنه‌های ناآشــنا و بعضــاً زنده و واقعی، بخشـــی از طی مناطق برزخی اســت که روح باطناً در این مقطع زمانی در حال گذر از آنهاسـت یا در گذشـته از آن مناطق عبور کرده یا در آینده باید عبور کند. عالم برزخ یا عالم مثال یک عالم کاملاً واقعی اســـت با جغرافیای معلوم و مشـــخص. آنجا هم مثل این عالم دریا ها و خلیج ها و

کوهستانها و جنگل‌های شناخته شده و با نام ویژه دارد. این خواب‌ها ایمان انسان را به زندگی پس از مرگ تقویت می‌کنند و به او هشدار می‌دهند که راهی دراز در پیش دارد و باید خود را برای آن آماده کند.

خواب زیارت: مضمون این خواب‌ها زیارت مکان‌های مقدس است. این خواب‌ها دقیقاً اثر زیارت رفتنِ فیزیکی را دارند و همان‌قدر برکت به همراه دارند.

خواب قدّیس: در این خواب‌ها یک امام یا عالِم یا عارف دیده میشوند و به انسان عنایت می‌کنند یا چیزهایی می‌گوید، مثلاً بشارتی یا دستوری میدهد یا نصیحتی می‌کند. این خواب‌ها هم اثر دیدار واقعی آن فرد را دارند و معمولاً درست هستند.

خواب موعظه: در این خواب‌ها کسی میآید و آدم را نصیحت و موعظه می‌کند. موعظه‌ها کلی است و مربوط به مورد مشخصی در زندگی فرد یا راهی که دارد میرود نیست.

خواب پرواز: در این خوابها شخص می‌بیند که قدرت طی‌الارض دارد و به صرف اراده می‌تواند از جایی به جای دیگر برود یا پرواز کند. این خوابها مقدمهٔ خلع بدن و تجرید نفس است.

خواب تفکیک آگاهی به دو بخش: در این خواب‌ها آگاهی به دو بخش تقسیم می شود، یک بخش مشغول خواب دیدن و غرق در صحنه‌های خواب است و بخش دیگرِ آگاهی از بالا به او نگاه می‌کند و اِشراف دارد نسبت به خطراتی که بر او حمل می‌شود یا چیزهایی که دارد می‌بیند. اما هنوز متوجه نیست که در حال خواب دیدن است. این خواب‌ها حکایت از فزونی آگاهی دارد. آگاهی میخواهد عنقریب از عالم خواب سر بر آورد و خواب‌های نوع بعدی را پدید آورد. یعنی خواب‌هایی که فرد دقیقاً می‌داند که دارد خواب میبیند.

خوابِ آگاه به رؤیا: یا بیدار شدن در خواب؛ این خواب‌ها از بهترین نوع خواب‌ها هستند و در واقع تجرّد از عالم خواب‌اند. کسی که در خواب بفهمد در خواب است، کم‌کم در بیداری هم می‌فهمد که در خواب دنیاست و این مقدمهٔ خلع بدن و تجرّد نفس و رهایی او از آگاهی سیّاره و لوازم هبوط است.

خواب‌های باشکوه: در چنین خوابهایی صحنه‌هایی عظیم، مناظری زیبا و بی‌نظیر، عمارت‌هایی پر شکوه، و بعضاً موجوداتی عجیب ولی دو ستدا شتنی دیده میشوند. این خواب‌ها نوعی سفر روح به عوالم واقعی و آسمانی و ملکوتی هستند و انسان پس از بیدار شدن احساس می‌کند به جایی متعالی سفر کرده و چیزهایی واقعی دیده. این خواب‌ها نوعی وصل معنوی هستند و اثر مثبتی بر روح انسان می‌گذارند. این خواب‌ها در اصل مکاشفاتی معراج‌گونه راجع به عوالم بالا هستند.

سال ۱۴۰۱ شعبان

در پاسخ به دوستی که راجع به مضمون آیاتی که بنده روزانه در فضای مجازی انتشار میدهم، مدام جرّ و بحث می‌کرد و دلیل می‌خواست و هرچه می‌گفتی، به پایه‌ای که گفتهٔ تو بر آن استوار بود ایراد می‌گرفت و دوست داشت چالش فکری و اعتقادی ایجاد کند:

سلام

وظیفهٔ بنده تصحیح ایمان افراد یا جواب دادن به شبهات یا القاء ایمان به آنها نیست.

وظیفهٔ پیغمبران هم به زعم بنده، این نبوده. علاقه‌ای هم به مباحث کلامی و فلسفی برای اثبات گزاره‌های دینی ندارم.

تا ابد وقت هست؛ دیگران یا میفهمند یا نمیفهمند. باز به من مربوط نیست.

روش بنده نوعی ایمان‌گرایی اســت و ایمان را به طور کامل اســتدلال‌پذیر نمی‌دانم.
از بحث با افراد هم خوشم نمی‌آید، آنها به بحث نیاز دارند، ولی من نیازی ندارم و نیاز نمی‌بینم.
من کنار چشـمه‌ای نشـسـته‌ام و فلوت‌ام را می‌نوازم و بعد میروم آن دنیا پیش خدا.
هرکس خوشـش می‌آید گوش کند و هرکس خوشـش نمی‌آید برود کمی آنطرف‌تر.
فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ [سوره الغاشية : ۲۲]
سال ۱۴۰۱ شعبان
یکی از دوستان تعریف میکرد که یکسال مشکلی در زندگی یکی از اقوامش که ساکن مشـهد بودند بوجود آمده بود، طوریکه در اثر اختلاف بین زن و شـوهر، نظام زندگی آن خانواده به هم ریخته بود و هرچه می‌کردند آرامش به زندگی باز نمی‌گشت. در چنین اوضاعی بعضی‌ها میگفتند که شما را سحر کرده‌اند، چرا پیش دعانویس نمی‌روید؟ و از این قبیل حرف‌ها! حتّی عده‌ای فضـولی کرده و اسم این زن و شوهر را به یک دعانویس داده و دعانویس هم طبق معمول گفته بود سحر سنگینی در کار است و اگر بخواهید باطل شود من باید بیست و چهار ساعته رویش کار کنم و چون باید کار و زندگی‌ام را تعطیل کنم، فلان قدر هزینه دارد. یعنی باید فلان قدر مثلاً بقدر چهار گوسـفند به من پول بدهید - واحد پول در شغل دعانویسی و رمّالی گوسفند است - دوست ما می‌گفت اینها هم حیران شده بودند که چه کنند.
می‌گوید آن شـخص عصـر میرود حرم امام رضـا(ع) و آنجا متوسّـل به حضـرت میشــود. نماز مغرب و عشــاء را می‌خواند و حین خروج از کفشــداری یازده در

مسـجد گوهرشـاد که معروف اسـت که قدمگاه حضـرت حجّت(عج) اسـت، میگوید یک حالتی به من دست داد و انگار کسی در من تصـرّفی کرد طوریکه بی‌اختیار ایستادم. نیم دقیقه‌ای گذ شت که دیدم یک شخص بسیار نورانی از حرم خارج شد و آمد دم کفشداری. فهمیدم او مرا متوقف کرده است. آمد و به من رسید و گفت: حضرت رضا(ع) می‌فرماید: شما که باب آستان ما برایتان مفتوح شده، جای دیگری نروید و علاج مشکلات خود را از فقط ما بخواهید.

سپس گفت: حضرت فرموده: این قضیه که در زندگی شما پیش آمده علّتش کاری است که سی و هفت سال پیش کرده‌ای - دقیقاً به آن‌کار اشاره کرد که چه بوده – و ادامه داد: از آن زمان این ماجرا در سرنوشت شما نوشته شده، لذا باید بیاید و بگذرد. در اجلش هم به اذن خدا منقضـی می‌گردد و به حالی که باید، تحویل می‌گردد. سپس فرمود: برای تخفیف و تیسیرِ امر، زیاد "یا رؤوف و یا رحیم" بگو.

سـپس از طرف حضـرت رضـا(ع) فرمودند: دسـتوری که از ما برای رفع سـحر رسـیده که دسـتت را محاذی صـورتت می‌گیری و می‌گویی "بِسـمِ الله الْعَظیم، بِسمِ الله الْعَظیم، رَبّ الْعرشِ الْعظیم" باید بعد از آیت‌الکرسی خوانده شود.

و ادامه دادند: این برای پیشـگیری و دفع اسـت؛ برای رفع، چهل روز ختم آیت‌الکرسـی برای خود یا به نیّت طرف بگیرید، به این نحو که – پیش از غروب – روز اول یکبار آیت‌الکرسـی(فقط آیهٔ اول) و روز دوم دوبار تا روز چهلم که چهل‌بار باید خوانده شـود. بعدِ هر تعداد که هر روز می‌گویید، دسـتتان را بالا آورده و این ذکر را یکبار می‌گویید.

از دوستم پرسیدم: فامیلتان نگفت آن کار چه بوده؟ گفت: بعداً به من گفت که اوائل انقلاب با فکر آن روزم، بعضـی‌ها را از اداره اخراج کردم که با عقل امروزم می‌بینم بهتر از من هستند!

سال ۱۴۰۱ شعبان

به مناسبت برخورد با این خاطره، بنده جستجو کردم تا روایت مزبور را از حضرت رضا(ع) بیابم و در راه این جستجو به روایات مشابهی برخوردم و بر آن شدم تا از کنار هم گذاشتن چنین روایاتی، رسالهٔ جامعی راجع به این امور تألیف کنم. چون نوشتهٔ جامعی که مؤمنان را کفایت کند در دست نبود.

تلخیصی از آن رساله را در اینجا و در کتاب اذکار میآورم، چون مبتلابه است.

رساله "جاء الحق و زهق الباطل"
در شناخت ظُلُمات عارضی و رفع آنها

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (سوره الأنعام : ۱)

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (سوره إبراهيم : ۱)

ظلمتی که بر انسان و تقدیر او عارض میشود، از چهار نوع خارج نیست: یا نکبت است، یا نحوست، یا سحر، یا حاصل نَزغ شیاطین است. اولی خیلی شایع است و دومی گاه‌گاه گریبان آدم را می‌گیرد و سومی خیلی نادر است. نزغِ کامل یا مسّ هم نادر است اما از سحر شایع‌تر است ولی انواع خفیف نزغ که همان دستمالی شدن انسان توسط جنّ است، به شرحی که میآید شیوع بسیار دارد. این‌ها گرچه ظلماتی متفاوت و کاملاً مختلف‌اند، اما درمانشان نور واحد است: پناه بردن به خدا و بندهٔ خدا شدن، به شرحی که آن هم خواهد آمد.

اما بررسی تک‌تک این ظلمات:

نکبت، ادبار و گرفتگی در حال و امور زندگی اســت، بطوریکه توفیق خیرات و ســرور عبادات و موفقیّت در امورات را از شــخص میگیرد. نکبت که آمد هم زندگی دنیایی متوقف میشـود، هم تعالی معنوی. نکبت خیلی شـایع اسـت و به ندرت میشود کسی را پیدا کرد که نکبت از حیثی گریبانگیر او نباشد.

نکبت معمولاً حاصـل تلمبار شـدن غفلت و بی‌عملی و جهل و قطع اسـت. لذا باید این چهار کار نصب‌العین شخص گردد:

اول: ازدیاد عبادت و کثرت ذکر، خصوصاً نماز اول وقت و تعقیبات.

دوم: احسان به خلق، خصوصاً شاد کردن والدین و سرکشی به ارحام و اطعام مؤمنین.

ســوم: تحصــیل علم از ثَقَلَین. برای این منظور روزانه باید یک صــفحه قرآن بخواند، بقصــد فهمیدن، عوض شــدن و عمل کردن. همچنین یک صــفحه حدیث از کتب موجود بخواند به همین قصـد. عالِم شـدن آسـان اسـت، توفیق می‌خواهد. از خدا باید خواست.

چهارم: بریدن از کســانیکه فاقد کمالات معنوی‌اند و زندگی‌شــان بی‌هدف و بی‌فرجام است و همنشین شدن با مؤمنانی که بوی خدا میدهند و به آخرت و صالحات فرامی‌خوانند و بلند نظر و والاهمّت‌اند.

کســی که به این چهار عامل که اســباب اربعهٔ ســلوکِ قرآنی‌اند یعنی عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت، عامل شــد، طی چند ماه نکبت حال و مال از وی رخت برمی‌بندد و در خیر نصــرت میشــود و وقت و مال و جانش برکت پیدا می‌کند.

تذکّر: این نکبت که نتیجهٔ ترک فضــائل و مبادرت به رذائل و ترک اولی‌های بسیار در زندگی غافلان است را نباید با قبض معنوی که از لوازم سلوک عارفان است اشتباه گرفت.

حالت **قبض** یکی از حالات طبیعی و سـیکلیک روح انسـان اسـت و ابداً بد نیست. اگر کسی بتواند حالت استکراه از قبض را در خود از بین ببرد، در قبض، خدا را وجدان می‌کند، طوریکه در ته آن به بسط میرسد. قبض و بسط هر دو از اسباب ربّوبیت حضرت حق برای تربیت انسان است: وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [سـوره البقرة : ۲٤٥]. قبض، تسـلیم و فنا و سـجود را در آدم طلب می‌کند و از این مَجرا سالک را به وصال میرساند. قبض موجب خلع انداد، ترک لذّات، و انقطاع الی الله است و مثل بسط برای سالک لازم و مفید است. برای اسـتفاده از این جنبهٔ مثبتِ قبض باید با آن نجنگید و تسـلیمش شـد و در عمق آن، تسـلیم در برابر جلال خدا و وصـال خدا را جسـت. اینطور که شـد قبض به انتها رسیده و به جلوهٔ جمال تحویل شده و بسط آغاز میشود تا قبض بعدی.

اما در صورتیکه قبض غلیظ شود یا طول بکشد، برای افزایش نشاط و حدوث انگیزه و ارتقای حال چنانکه پیشتر گفته شد از این کارها می‌توان مدد جُست:

- نماز: بلند شوید و دو رکعت نماز بخوانید. اگر حوصله و توفیق نماز را ندارید سر به سجده بگذارید. اگر نمی‌توانید، همان‌طور درازکش با خدا حرف بزنید. اگر حوصله حرف زدن با خدا را هم ندارید، فقط خدا را تماشـا کنید و کنارش باشـید. یعنی حضورش را کنار خود احساس کنید. استغفار و نیز ذکر یونسیه، در صورتیکه فقرهٔ بشـارتش - یعنی فاسـتجبنا له و نجّیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین - هم گفته شود اثر غم‌زدایی دارد. لازم نیست این ذکر در سجده گفته شود.

- قرآن: یک جای قرآن را باز کنید و ببینید چه پیامی برای شـما دارد. حتی اگر حوصـله خواندن ندارید فقط تماشـایش کنید. اگر باب ارتباط با قرآن برای شـما مفتوح نیسـت، روایات. اگر از آنهم اسـتفاده نمی‌کنید هر کتاب معنوی که نقطهٔ

ثقل معرفتی شما را جابجا کند، در و ضعیت فعلی برای شما مفید ا ست. حکمت، گُم شدهٔ مؤمن است و بدنبال آن تا چین می‌رود.

- تلفن: تلفن را بردارید و با والدین، یک رَحِم، یا دوست تماس بگیرید و حالش را بپرسید.
- دیدار: بروید دیدن والدین یا ارحام یا یکی از دوستان به آنها احسانی کنید.
- مسجد: مسجد خانهٔ خداست و هرکس راهش به مسجد بیفتد به دعوت خدا بوده و به توفیق الهی ممکن شده. مسجد را چون دریایی از نور و سرور ببینید و خود را در آن بیندازید و در فضای آن نفس تازه کنید و تسبیح بگویید. خواهید دید که به چه سروری دست پیدا می‌کنید. خدا از مهمانانش پذیرایی می‌کند.
- غُسل نشاط: از غسلهای توصیه شده در شریعت است. با این غسل انسان آلودگی‌ها و قبض‌های روان را از خود می‌شوید و تازه می‌شود.
- طبیعت: طبق روایات، دیدن سبزه و گیاه از جمله درخت و بوته و چمن و گل به انسان نشاط میدهد. حیف است آدم هفته‌ای چند بار در طبیعت قدم نزند. برای دیدن طبیعت لازم نیست زیاد دور از خانه دور شد یا وقت مجزایی خالی کرد. باید چشم‌های خود را شست و دید خود را عوض کرد. هرکس در مسیر خانه به محل کار یا حاجتش، از کنار درختان بسیاری می‌گذرد ولی معمولاً آنها را نمی‌بیند. در حیاط خیلی خانه‌ها هم درخت هست. حتی در اتاق میشود یک گلدان کوچک گذا شت و تیمارش کرد. بر هر بوته یا درختی فر شته‌ای موکَّل ا ست و برای کسی که به آن گیاه محبت می‌کند یا آب می‌دهد طلب مغفرت و دعا می‌کند.
- عسل، خرما، سرکه، انگور قرمز، انجیر، انار، زیتون، به، و خیلی از میوه‌ها و غذاهای طبیعی، و بهتر است بگویم همهٔ میوه‌ها و غذاهای طبیعی واجد برکت و

رحمت و سرور و نشاط هستند. آنها نور خدا هستند که به این شکل تجلّی یافته و تجسّـــد پیدا کرده‌اند. منتها باید این نور را از آنها اســـتخراج کرد. چطور؟ با احترام گذاشـــتن به آنها؛ با ارتباط برقرار کردن با ملکوتِ آنها؛ با با حضـــور خوردن آنها؛ با شکر کردن پس از خوردن آنها؛ ...

- شاد کردن: این یکی، کلیدِ اصلیِ شادی است، چون هرکس هرچه را به هستی بدهد همان را از هستی پس میگیرد. پس باید مدام در شادی و سرور اطرافیان، بلکه هرکس که ســـر راه آدم قرار می‌گیرد، کوشـــید. باید نقش مثبتی در زندگی دیگران داشت، باید ثمر داشت، باید پُر خیر بود.

تذکّر: در مواردی، توقف امور و روان‌شدن حاجات بدلیل تقدیر اولیه است و تنها راه تغییرش تغییر تقدیر با کثرت دعا و تمسّـــک به ســـنّت بَداءِ خداســـت. وقتی چیزی که ما می‌خواهیم با تقدیر نوشـــته شـــدهٔ خدا راجع به ما متفاوت باشـــد، می‌گویند "**تفاوت تقدیر**" وجود دارد. وقتی چیزی که ما می‌خواهیم برای ما مقدّر است اما الان وقتش نرسیده، می‌گوییم با "**تقدیر مؤخّر**" روبرو هستیم. بهترین کار در مواجهه با هر دوی این موارد، صـــبر و دعا و اصـــرار نکردن بر خواســـته و الحاح بر دعای خیر اســـت، دعایی مثل دعاهای قرانی که یقیناً می‌دانیم خیر اســـت. یعنی بهتر اســـت امر را به خدا تفویض کنیم و مثلاً بر این وَصلت یا بر فروش این مِلک اصرار نداشته باشیم. وقتی با این دو مورد طرف هستیم معمولاً گره کار حل نمی‌شود، چون به صلاح نیست: فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ۱۹]. چه بسیار چیزی را دوست ندارید اما خدا خیر بسیاری در آن برای شما قرار داده است.

این دو مورد شـــبیه به قبض و نکبت‌اند و باید اینها را از آنها متمایز کرد و بازشناخت. برای مؤمن متّقی چون صاحب فرقان است، تشخیص این موارد از

هم معمولاً امکان پذیر اســت اما مردم عادی معمولاً در می‌مانند که توقف کار به چه علت اسـت. در این صـورت تنها چیزی که به آن‌ها کمک می‌کند رعایت تقوا و کثرت دعا و صدقه و گذشت زمان و دیدن نشانه‌ها و انجام برخی کارهایی اســت که در دفع نکبت، رفع قبض و حتّی ســحر مُحتمَل باعث کارگشــایی میشود. تا اگر در پرده، گرفت و گیری هست، برطرف شود.

اما **نحوست**، شـدیدتر از قبض است و جریان خیر را به‌شـدّت سـدّ می‌کند و برکت را در زندگی متوقف می‌سازد. نحوست عارضی است و مال زمان خاصّ یا مکان خاصّ یا مُصاحِب خاصّ یا فعل خاصّ است و حتّی مؤمنِ موفّق به چهار کار بالا را، حتّی اولیاء خدا را، ممکن است موقّتاً درگیر کند.

نحو ست زمان: از جمله قمر عقرب که به نظر ما قمر در برج عقرب مراد ا ست نه در صورت فلکی. وا ضحاً این دو روز و چند ساعت نحس ا ست و حال آدم‌ها گرفته و او ضاع شان م ستعدّ بروز اختلاف و خ صومت ا ست. برای محافظت در برابر نحوســت باید پیشــتر، آمدن این ایّام را رصــد کرد و صــدقه داد و از خدا محافظت خواســت و مراقب بود مرافعه‌ای یا معامله‌ای یا عقدی یا افتتاحی شکل نگیرد. وقتی قمر در عقرب است از عقد، بیع، مسافرت مهم، افتتاح کار، انعقاد نطفه و نام‌گذاری باید حذر کرد.

غیر از قمر در عقرب، نحوســت‌های فرعی مثل لیالی مُحاق(دو شــب آخر ماه قمری) یا لیلهٔ بدر(شــب وســط) یا ماه صــفر نیز هســت که چندان قابل اعتناء نیست، یعنی زندگی را نباید بخاطر آنها تحت‌الشعاع قرار داد. این نحو ست‌ها بر مؤمنین بخصوص اگر مقیّد به صدقه دادن و به خدا پناه بردن و عبادت و نیکی کردن باشند بی‌اثر است.

نحو ست مکان: مکانی که محل گناه خ صو صاً قتل، شکنجه و فح شاء بوده، نحو ستی به خود می‌گیرد که به این راحتی رفع شدنی نی ست و نَفَس اولیاء خدا

را می‌خواهد یا اســتحاله به مکان‌های مقدّســی مثل مســجد یا حســینیه یا ضـیافتگاهِ مؤمنین. در این‌صـورت من‌باب "یبدّل الله سـیئاتهم حسـنات" واقعاً جایی مبارک و نورانی میشود.
خانه‌ای که ساکنین قبلی‌اش اهل غفلت و مُعرض از شریعت بوده‌اند، نحوست رقیقی به خود می‌گیرد که با چند ماه اسـکان مؤمنین و اقامهٔ عبادت و احسـان زائل می‌گردد. اما تا وقتی ظلمت چنین مکانی زائل نگشته، مؤمنی که موقتاً در آن قرار می‌گیرد آن ظلمت را احساس میکند و حالش گرفته می‌شود. خانه‌هایی که چ شم دیگران به آنها ست و مدّعی دارند یا حقّ ک سی در آنها خورده شده و امکان سازش نیست، نحو ستِ خا صّی به خود می‌گیرند که با برقراری مجالس دینی از جمله روضه و خواندن حدیث کساء و اطعام و هدیهٔ ثواب به ذوی‌الحقوق تا حدّ زیادی برطرف می‌گردد. خانه‌های وقفی اگر به مقتضای وقف عمل نشود نحوسـت و قبض دارند. برای حلّ این مشـکل و تحویل به أحسـن حال، باید در آنها خیرات و عبادات کرد به قصـــد عمل به وقف و ثوابش را به صـــاحب وقف هدیه نمود. با این‌کار نه تنها نحوسـت بر طرف شـده بلکه غرق برکت میشـوند. گاهی در خانه حتّی خانهٔ اخیار، یک اتاق هســت که حسّ خوبی نســبت به آن وجود ندارد. این قضـیه با نحوسـت تفاوت دارد و آنرا کمی جلوتر در این رسـاله بررسی می‌کنیم.
نحو ست مصاحبت: نحوستی که در افراد گناهکار و بی‌خدا هست، از نحوست زمان و مکان بیشتر و قوی‌تر ا ست. اما انسان، محاطِ مکان و زمان می شود و تا آن زمان نگذرد یا آن مکان را ترک نکند از نحوســت نجات پیدا نمی‌کند، در حالی که به محض ترک مصـــاحبت و یا رفع عُلقهٔ قلبی با فردی که نحس و نامیمون اســت، اثر آن شـخص بر انســان قطع می‌گردد. اما امان از وقتی که انسـان گیر یک چنین شـخصـی بیفتد و نتواند از دسـت او نجات پیدا کند و از

همه بدتر به آن شخص علاقه‌مند شود: إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ [سوره النحل : ۱۰۰].

برای در امان ماندن از نحوستِ کسی که مجبور به مواجهه با او هستید، زیاد زیر لب "یا حفیظ" بگویید و سورهٔ قدر بخوانید و گاه‌گاه کفّاره (صدقه) بدهید.

اگر پس از معاشرت با کسی یا تماس تلفنی با وی یا شرکت در مجلسی متوجّه گرفتگی حال و پراکندگی خیال شدید، به قصد تطهیر و تنویر غسل کنید و پابرهنه روی سنگفرش یا خاک یا چمن راه بروید و سورهٔ قدر بخوانید. آب و خاک از مطهّرات‌اند و حین تلاطمات در روایات توصیه شده به الأرض، الأرض؛ همچنین در آیات جنگ بدر خداوند غسل کردن و وضو گرفتن را رافع رجس شیطان دانسته.

نحوست فعل: کارهایی که نتیجهٔ آنها ضرر یا حتی قطع(یا منع) خیر از دیگران است، ذاتاً نحس‌اند. این نحوست وقتی باعث اِضرارِ مستقیم به کسی میشوند بیشتر است و وقتی با قصد همراهند بیشتر میشود و اگر قصدْ الهی نبوده و نفسانی باشد نحوست بیشتر و بیشتر میشود و رفعش خیلی سخت میگردد و نیازمند حلالیت طرف است. اما گاهی ناخواسته یا لامحاله یعنی به‌ناچار است، مثلاً مستأجری ملک شما را اشغال کرده و نمی‌رود. چاره چیست؟ باید حکم تخلیه گرفت و بیرونش کرد. این فعل ذاتاً نحوست دارد اما لازم و گاهاً واجب و مرضیِ حق‌تعالی است. در این موارد باید نحوست را با کفّاره رفع نمود و نگذاشت زیاد باقی بماند چون لطمه میزند. گاهی این لطمه به شکل یک بلای ناگهانی است و تمام می‌شود و گاهی به شکل بلاهای کوچک یا غم‌های مکرّر در طول زمان تقسیم میشود. بالاخره باید لطمه‌اش را بزند تا تمام شود مگر اینکه با کفّاره پاک شود. کفّاره در این موارد صدقه است یا عبادت. خوب است

صدقه به همان شخصی داده شود که از فعل انسان مستقیم یا غیرمستقیم لطمه دیده؛ حتی اگر او نپذیرد صدقه کار خودش را می‌کند.

توجّه بفرمایید که حتماً لازم نیست فعل به منصّهٔ ظهور برسد بلکه گاهی نیّتِ فعل هم نحوست‌زاست. مثلاً عداوت، حسادت، یا خفیف‌ترش بدخواهی یا حتی قصد قطع، بد است و نحوستش دامن‌گیر میشود و تا آن قصد باقی است بر انسان حاکم است. راه حل در این موارد تهذیب نفس و تصحیح نیّات و استغفارِ مکرّر است تا نیّاتی که ناخواسته خَلَجان کرده و گذشته، مدام پاک شود. راجع به حلالیت، اگر کار منوط به آن شد، همین که آدم خودش را بشکند و ضمن جبران خسارت تاحدی که ممکن است، از طرف طلب حلالیت کند، بخشیده میشود، گرچه آن شخص بگوید من نمی‌بخشم! این مطلب صریحاً در روایات آمده.

غیر از فعل، ترک فعل هم نحوست دارد. وقتی وظیفه‌ای در آدم متعیّن شده و وظیفهٔ اوست، زیر بارش نرفتن و فرار کردن، آدم را از چشم خدا و ملائکه می‌اندازد و حتی به لعن مبتلا می‌کند. چنین کسی هرجا برود خیر نمی‌بیند. فرض کنید کسی زنش را که بیمار است رها کند و برود دنبال یک معشوقه یا والدین پیرش را بی یاور بگذارد و برود سراغ آرزو هایش، چنین کسی خیر می‌بیند؟!

نحوست عین یا چشم زخم: در آیهٔ ۶۷ سورهٔ یوسف، یعقوب از فرزندانش می‌خواهد که حین ورود به پایتخت مصر، همه با هم از یک در وارد نشوند بلکه از درهای مختلف داخل شوند: وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ. گفته‌اند فرزندان او همه رشید و زیبا و شبیه هم بودند بطوریکه از دور معلوم بود که همگی برادرند. پس، از چشم‌زخم بر آنها میترسید و

می‌خواســت با جدا کردن آنها در بدو ورود جوری آنها را وارد شــهر کند که جلب توجه نکنند. چون جلب توجّه، جاذب عین یا چشم زخم است.

چشــم زخم در واقع اراده ذهنی کســی برای زوال نعمت از دیگری اســت. منشا چ شم زخم ح سادت ا ست. یعنی یک نیروی مخرب و منفی ا ست که ریشه در ح سادت انسان دارد. البته این اراده پلید در اکثر مواقع به اختیار انسان نبوده و در یک آن، پدید میاید و ناپدید میشــود. حتی گاهی انســان پس از آن خود را ملامت میکند اما چشم زخم دیگر بطرف محسود شلیک شده است. چشم زخم فی الواقع حسادت بی‌اختیار و دفعی است. قدرت چشم زخم در همه هست اما در مؤمنین کمتر ا ست. روایت ا ست هرگاه در خطر چ شم زخم زدن قرار گرفتید یعنی احســاس خطر کردید که اعجاب شــما منجر به چشــم زخم زدن به کســی شــود بگویید "ما شــاء الله" یا "الحمد لله" یا عباراتی اینچنین. و برای در امان بودن از چشـــم زخم به خدا پناه بردید که بهترین پناه برای این کار ســوره فلق اســت. در روایات اســـت که گاهی آدم خودش را چشـــم میزند لذا اگر چنین احساس کرد "ما شا الله لا قوة الا بالله" بگوید. در روایات بسیاری از چشم زخم سخن رفته و آنرا حق دانسته، یعنی وجود دارد. صدقه و استعاذه به خدا از موانع آن است. نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که چشم زخم حق است و قلّهٔ کوه را فرو می‌آورد.

آیهٔ "وَ إِنْ یَکَادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصَــارِهِمْ لَمَّا سَــمِعُوا الذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (قلم: ۵۱)" را جمهور مفسّران راجع به چشم زخم دانسته‌اند و گفته‌اند خداوند در اینجا تلویحاً میگوید تنها راه حفاظت از آن، در پناه خدا بودن اســت. در این صورت نصب تابلوی این آیه و خواندن آن وسیله استعاذه به خداست.

همچنین آیهٔ "وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (فلق : ۵)" به شکل غیرمستقیم ا شاره به چشم‌زخم دارد. "حسد" بدخواهی دیگران است. لازم نیست حسود علیه شما

بد بگوید یا به شـما نیش و کنایه بزند، رایجترین شـکل حسـادت تنگ چشـمی اسـت که وقتی در هسـتی جریان یابد سـبب آسـیب به مفعول میشـود و نامش چشم زخم است. برای همین در برخی روایات این آیه به چشم زخم مصداق‌یابی شده.

چ شم زخم اگر ناخوا سته با شد فاعل م سئول نی ست اما اگر خوا سته و از روی بدخواهی باشد، دامنگیر و وبال فاعل هم خواهد شد و دیر یا زود به او باز خواهد گشت. پس بهترین بخش از قرآن برای حفاظت از چشم زخم که ناشی از حسد -و لو ناخودآگاه- اسـت، همین سـوره اسـت، نه آیه "و إن يَكاد" ، چنانچه در روایات صریحاً این مساله ذکر شده.

یک چیز دیگر هم هسـت که نباید با چشـم زخم اشـتباه شـود: گاهی آدم لحظه‌ای بخودش غرّه میشـود، این غفلتِ لحظه‌ای به شـکل بلایی درمیاید و دامنگیر انسان می‌شود تا بخ شیده شود. در این مورد گاهی ا صطلاحاً میگویند طرف، خودش را چشـم زده اما اینطور نیسـت و چشـم زخم ناشـی از حسـادت لحظه‌ای شخ صی به شخص دیگر ا ست، این إعجاب ا ست و نا شی از عُجب لحظه‌ای. پناه بر خدا از همه این شرور!

دعوات از امام صـادق(ع) روایت میکند که چشـم‌زخم حقیقت دارد، هرگاه از اینکه شما را چشم بزنند ترسیدید یا ترسیدید که شما کسی را چشم‌بزنید، بگویید "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". و بدانید گاهی انسان، خودش را چشم میزند، پس زیاد بگویید "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ".

جلد نود بحارالأنوار از رسـول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه نعمت خودتان پیش چشـمتان بزرگ نمود، بگویید "مَا شَـاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". مگر ندیده‌اید که خداوند در سـورۀ کهف این ذکر را آموزش میدهد. آن مرد هم وقتی که وارد باغش شـد، اگر اینرا میگفت سـلامت می‌یافت. گوییم: طبق این حدیث و

احادیث بالا، چشم‌زخم به خود، شأن خفیفی از کاری بود که آن مرد با خودش کرد و بلایی که با کفران سر خودش آورد. بنابراین علّت اصلی چشم‌زخم نیز اعجاب به نعمت و خود را مستحقّ آن دانستن و غفلت از اینست که آن نعمت، دادِ خداست. در روایت است که "البلاء موکَّلٌ بالمنطق" یعنی بلا موکول است به سخن‌گفتن و تا کسی سخن نگفته باشد، باب بلا بر وی بسته باشد و چون سخن گفت بخصوص وقتی خودی نشان داد، چشم‌زخم‌ها و بدخواهی‌ها و حسادت‌ها و دشمنی‌ها بر او هجوم میآورند.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که همراه داشتن سورهٔ یس امان است از حسادت و چشم‌زخم و بیماری.

اما **نزغ شیاطین جنّ:**

بحث را از آیه ۱۲۸ سوره انعام آغاز میکنیم:

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ

روز قیامت که خدا همه را جمع کند، جنّیان را خطاب قرار داده و می‌گوید: خیلی از انسان‌ها را گمراه کردید! انسان‌هایی که دوست آن‌ها بوده‌اند، اعتراف می‌کنند: خدایا، ما از یکدیگر تمتّع بردیم و گذشت و گذشت، تا به سرانجامی رسیدیم که تو برایمان تعیین کرده بودی. خدا حکم می‌کند: آتش جایگاه تمام شماست و آنجا ماندنی هستید؛ مگر آنکه خدا چیز دیگری بخواهد. خدا کاردرستِ داناست.

این آیه از مشکلات قرآن است. طبق این آیه خدا در قیامت جنّیان را مخاطب قرارداده و می‌گوید :قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ. موجّه‌ترین معنایی که می‌شود برای این عبارت فرض کرد این است که جنّیان، آدم‌های زیادی را دست‌مالی

کرده و به تباهی کشانده‌اند. بنابراین مراد، شیاطینِ اجنّه است نه جنیّان مؤمن و آدم‌هایی هم که از آن‌ها متأثّر شـده‌اند کافران و فاسـقان از بنی‌آدم‌اند. برای همین در نهایت خدا می‌فرماید همگی بروید داخل جهنم و آنجا خالد شوید.
پس بی‌آنکه انسان‌ها بفهمند، شیاطین جنّ مشغول گمراه کردن آن‌ها هستند. اما تعامل چنین انسـان‌هایی با چنین اجنّه‌ای، طبق عبارت "اسْـتَمْتَعَ بَعْضُـنَا بِبَعْضٍ" دوطرفه اسـت. یعنی هرطرف به دیگری چیزی می‌دهد و چیزی می‌گیرد. اجنّه از آدمیان انرژی می‌دزدند و در عوض به ایشـان لذّت القاء می‌کنند. یعنی لذایذ را در انسانی که قربانی آن‌ها شده تشدید می‌کنند طوریکه به آن لذّت بخصـوص معتاد می‌شـود. در عوض انرژی حیاتی وجود او را می‌مکند و از آن ارتزاق می‌کنند. این کاهش انرژی و نورِ وجودی و اعتیاد به لذایذ، موجب فزونی غفلت و امتداد فسـق و حصـول کفران و کفر در انسـانی می‌شود که قربانی آن‌ها شده. این، معنای آیهٔ شریفه است علی الکشف و الله عالم.
آیهٔ شـریفهٔ "وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَـيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ [سـوره الزخرف : ٣٦]" نیز مؤیّد مطلبی است که عرض شد. طبق این آیهٔ شریفه هرکه از ذکر خدای رحمن واماند، شیطانی برایش میگماریم که همیشه قرینش باشد. "تقیّض" قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمیگیرد و حفاظ را از غافل برمیدارد، تا او بر این مسطولی شود.
طبق مضـمون این عبارت، هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصـر باشـد چه قاصر، همسنخ و همنشین با یک عدد از شیاطین میگردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه میدهد که بر او مسطولی شود.
این شیطان میتواند از جنس جنّ باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه میکند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ

عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام : ۱۱۲] خداوند اینچنین برای پیامبرانش دشـــمنانی از شـــیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم بخوانند. البته این آیه بی اشعار به این مطلب هم نیســت که شــیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضـــلالت و غوایت نصـــرت میکنند. البته هر جن یا انســـان بدی شـیطان نیسـت، وقتی شـیطان میشـود که امید خیر و هدایت کاملا در او محو گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم میشود به جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن تغییر ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگردیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد میگردد نه اینکه صـــرفا یک لقب یا صـــفت باشـــد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو میشود ذاتش خبیث میگردد و جز نکبت و ظلم و ضـلالت از او انتظار نمیرود و عاقبتی جز سـوختن در انتظارش نیست.

شـــیاطین بطور طبیعی تشـــنه اســـتیلاء بر دیگر موجوداتند و به عملهٔ عذاب تکوینی خدا بدل شـــده‌اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار میگردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولا سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نَفَس قوی میخواهد و متاســـفانه هیچ کدام از این ســـه معمولا در دسترس نیست. معمولا اولیاء خدا نَفَسشان را صرف غافلین مبتلا به شیاطین نمیکنند.

ممکن است از عبارت "فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مرادند، اما چنین نیست و حتی شیاطین انس میتوانند با سلطه و تسخیری

که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا میکنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسـخیر دیگران اسـت و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شـیطانِ کسـی، همسـر یا فرزند یا شـریک او باشـد، مگر میشود؟!

البته پناه به یاد خدا، بخصـوص نماز و تلاوت قرآن و اسـتعاذه به حضـرت حق برای ا ستخلاص بِ سیار راه گ شا ست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّـيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُـرُونِ [سوره المؤمنون : ۹۸]. یا: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِـرُونَ [سـوره الأعراف : ۲۰۱]. نماز و قرآن، هر دو "ذکر" دانسـته شده‌اند و خا صیت پیشگیری هم دارند. در نتیجه کسی که از آنها اعراض کند شیطانی "تقیّض" میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل نو شداری پس از مرگ سهراب ا ست. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سـنگ بردن، اگر سـگ سـگ باشـد معمولا بی فایده اسـت. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش استغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتی د ست و پا کند.

در هرحال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دسـتمالی میکند: مَسَّـهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّـيْطَانِ [سـوره الأعراف : ۲۰۱]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسـوسـه میکند: فَوَسْـوَسَ لَهُمَا الشَّـيْطَانُ [سـوره الأعراف : ۲۰]؛ گاهی بر انسـان مسـتولی میشـود: إِنَّا جَعَلْنَا

الشَّـیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ [سـوره الأعراف : ۲۷]؛ گاهی انسـان را آزار میدهد: أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَى الْكَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا [سوره مریم : ۸۳]؛ گاهی موجب سـردرگمی در زندگی میشـود: كَالَّذِي اسْـتَهْوَتْهُ الشَّـیَاطِینُ فِي الْأَرْضِ حَیْرَانَ [سـوره الأنعام : ۷۱]؛ گاهی موجب لغزش میشـود : فَأَزَلَّهُمَا الشَّـیْطَانُ [سـوره البقرة : ۳۶]؛ دائما ایشـان را از آینده میترسـاند: الشَّـیْطَانُ یَعِدُكُمُ الْفَقْرَ[سوره البقرة : ۲۶۸]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکشاند: یَعِدُهُمْ وَیُمَنِّیهِمْ [سوره النساء : ۱۲۰[؛ دشمنی میآفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَیْسِـرِ وَیَصُـدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سـوره المائدة : ۹۱]؛ خودپسـندی میآفریند: زَیَّنَ لَهُمُ الشَّـیْطَانُ مَا كَانُوا یَعْمَلُونَ [سـوره الأنعام : ۴۳]؛ خوبیها و وظایف را از یاد میبرد: یُنْسِـیَنَّكَ الشَّـیْطَانُ [سـوره الأنعام : ۶۸]؛ به فتنه میافکند: لَا یَفْتِنَنَّكُمُ الشَّـیْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ [سـوره الأعراف : ۲۷]؛ نزغ میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّـیْطَانِ نَزْغٌ فَاسْـتَعِذْ بِاللَّهِ [سـوره الأعراف : ۲۰۰]؛ در وجود آدم کثافت میکند : رِجْزَ الشَّـیْطَانِ[سـوره الأنفال : ۱۱]؛ جدایی میآفریند: إِنَّ الشَّـیْطَانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ [سـوره الإسـراء : ۵۳]؛ شـریک زندگی میشـود : شَـارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : ۶۴]؛ رویاهای انسان را به تباهی میکشد: أَلْقَى الشَّیْطَانُ فِي أُمْنِیَّتِهِ [سـوره الحج : ۵۲]؛ همقدم آدمی میشـود و اندک اندک او را منحرف میکند: لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ[سوره النور : ۲۱]؛ چشمه ذکر را در آدم کور میکند: أَضَـلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سـوره الفرقان : ۲۹[؛ موجب دعوا و قتل میشـود: فَوَكَزَهُ مُوسَـى فَقَضَـى عَلَیْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّـیْطَانِ [سـوره القصـص : ۱۵]؛ بیماری میآفریند : أَنِّي مَسَّـنِيَ الشَّـیْطَانُ بِنُصْـبٍ وَعَذَابٍ [سوره(ص) : ۴۱]؛ دلگیری از یکدیگر پدید میآورد: إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّیْطَانِ

لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [ســوره المجادلة : ۱۰]؛ به کفران و کفر میکشــاند : كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر : ۱۶[؛ زشت را زیبا جلوه میدهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد : ۲۵[؛ ... تمام این‌ها مصادیقی از "استمتاع" در آیهٔ فعلیِ سورهٔ انعام هستند.

جامعترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان میکند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة : ۱۹] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشــت، پس آنها حزب شــیطان شــدند و حزب شــیطان همگی خاسراند.

یعنی کسـی که شـیطان قرینش شـود دسـت آخر خودش هم شـیطان میشـود. این، نهایت استمتاع شیطان جنّ از انسان است که انسان را بدل به شیطان انس می‌کند.

این آیه فقط راجع به کافرین و فاسـقین نیسـت بلکه راجع به حال کفر و فسـق هرکسی است گرچه مؤمن و متّقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق مُعرِض اسـت تحت سـلطهٔ شـیطانی اسـت که بر او موکَّل اسـت. یعنی هرکس شـیطانی دارد که بر او گماشـته شـده و با ذکر، آن شـیطان از او دور میشـود و منتظر میماند و به محض اسـتیلای غفلت، آن شـیطان باز با او قرین میگردد. این همان شــیطان اســت که طبق روایات با تولّد هر کســی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر(ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

اَعلام‌الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه سـفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشـته ای را موکَّل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید میآورد و شیطانی را

بر او موکّل میکند تا او را گمراه کند. گوییم: مراد از این نقطه سـفید و سـیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد با شد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ(۱۲۹)

بله، اینچنین بعضی از ظالمین را بر بعضی دیگر مسلّط می‌کنیم، آن‌ها بخاطر کارهای ناپسندشان لایق چنین خفّتی می‌شوند.

این آیه به آیهٔ قبل ملحق است و دلیل تسلّط شیاطین جنّ را بر بعضی انسان‌ها، بی‌لیاقتی آن انسـان‌ها و عدم برخورداری‌شـان از حفاظت الهی بخاطر کارهای زشـتشـان می‌داند. یعنی کار زشـت، غیر اخلاقی، و خلاف وجدان، عنایت و حفاظت خدا را از روی انسـان برمی‌دارد و اینچنین کسـی که به خود و دیگران ستم‌کرده، تحت سلطهٔ ستمگرانی از جنّ قرار می‌گیرد و بلایی سرش میآید که در آیهٔ قبل گفته شد.

جذب شـدن شـیاطین جنّ به فرد علل بسـیاری می‌تواند داشـته باشـد، از جمله شـرکت در مجالس احضـار روح، هیپنوتیزم‌های عمیق، فکر کردن به اجنّه و برقراری ارتباط خیالی با آنها، تنها خوابیدن در خرابه و طبیعت و زیر آسـمان، بدون اذکار مأثوره برای طلب مغفرت از جمله قدر و توحید و غافلانه به قبرستان تردّد کردن. اما نکته این ا ست که این اتفاق فقط برای کسانی می‌افتد که اهل ایمان و تقوی و نماز و نیاز نیستند و زندگی غافلانه و انگل‌واری دارند. بخصوص کسانیکه زیاد خیال‌پردازی می‌کنند. برای همین هنرمندان نسبت به این قضیه آسیب‌پذیرترند. ضمناً هرچه فرد سنّش کمتر باشد نسبت به این قضیه آسیب‌پذیر است و زن‌ها استعداد بیشتری دارند.

چند چیز بشدّت جاذب اجنّه و مسلط‌کنندهٔ آنها بر انسان ا ست: یکی اعتیاد به مواد مخدّر و مشروبات الکی، دوم خیانت و زنا و اصولاً اعتیاد به سکس، سوم

آرزوی دراز و خیال‌پردازی و دنیاخواهی، چهارم خودخواهی و بی‌خیری و زندگی بی‌ثمر و بی‌فایده برای اطرافیان، تنبلی و تن‌پروری (برای همین در کسانیکه مرتّب ورزش می‌کنند آسیب‌های روحی طبیعی یا متافیزیکی کمتر است چون ورزش ارتعاش انسان را تا حدّی بالا میبرد)، جستجوی دفینه چون اجنّه بشدت به طلا علاقه دارند و گنج‌هایی را که بی‌صاحب مانده‌اند مال خود میدانند و گاهی جنّی قرن‌ها بر گنجی چنبره زده و آنرا تملّک کرده است و به کسانی که قصد دست درازی به آن دارند آسیب میزند.

جن‌زدگی با سحر متفاوت است ولی درمان هر دو یکی است. وقتی ارتعاش روح فرد با عبادت و خدمت و معرفت و ولایت بالا برود، از د سترس موجودات اثیری و آسیب‌های آنها خارج می‌گردد. بطور طبیعی این موجودات در کنار ما و در خانه‌های اکثر ما زندگی می‌کنند اما ارتعاش انسانِ فطری که خداباور است و مراعات اخلاق را می‌کند به مراتب بیش از آنهاست، لذا آنها تداخلی با زندگی چنین انسانی ندارند، چه رسد به مؤمن متّقی، چه رسد به ولیّ خدا. ولی وقتی انسان با خدا قهر می‌کند و ناشکر میشود و دست از عبادت و عمل صالح و تحصیل علم الهی می‌کشد و از جمع مؤمنین و امام مؤمنین(عج) اِعراض می‌کند، چون گوسفندی است که از گله جدا و به مرور ضعیف می‌گردد، لذا ارتعاشش اُفت کرده و در معرض موجودات کم‌انرژی مثل اجنّه قرار می‌گیرد و به اسبابی برای بازی آنها بدل می‌گردد: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ [سوره التين : ٥]. برای همین بنده این‌قدر اصرار دارم که تنها راه پیشگیری و درمان این امور، تقویت ایمان و زندگی به مقتضای ایمان است. وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره الأعراف : ٢٦].

نکته: بســیاری از تجر به های مواجهه با جنّ، حقیقت ندارد و ســاختهٔ ذهن شـخص اسـت. گاهی بخشــی از ذهن در افرادی که جنبهٔ ذهنی و خیالی آنها قوی است، چنان خودمختار و قدرتمند میشود که در بیرون صدا یا تصویر خلق می‌کند. راه شـناختش این اسـت که این صـداها یا اشـباح توسـط دیگران دیده نمی شود مگر کسانیکه طرف توانسته با شد با کثرت معا شرت به آنها هم وجود اجنّه در خانه را بقبولانند. در این صــورت تحت اثر تلقین، آنها هم وجود اجنه را در آن خانه باور کرده و طبق باورشــان اقدام به خیالپردازی و شــنیدن صــدا یا رؤیت شــبح می‌کنند. در اکثر این موارد - حدود نود و نه درصــد - هیچ موجود خارجی از جمله جنّ یا فرشــته حضــور ندارد و فقط ذهنِ خودمختار اشــخاص یعنی بخشی از قوای روحی خود آنها ست که در حال فریب دادن آنها می‌با شد. در موارد خیلی نادر، در بعضــی بیماریهای روحی، روح فرد چنان دچار شــکاف میشود که بخشی از روح یا ذهن بدون ادراکِ بخش اصلی که بخود آگاه است، در محیط اطراف، اشـیاء را به حرکت می‌آورد و در ذهن اطرافیان القاء اصـوات می‌کند طوریکه دیگران هم می‌شـنوند. در این مورد هم خبری از جنّ نیسـت و بخشــی از روح خود فرد خودمختار شــده، مثل ســرطان که بخشــی از جســم خودمختار میشود.

اصولاً اجنّه تحت نظارت و حاکمیتی دقیق و حساب‌شده هستند و اجازهٔ دخالت در عوالم انسانی را ندارند مگر آنکه انسانی خودش باب ارتباط را با آنها باز کند. امّا قدرت ذهن خود انســان به‌قدر چند جنّ می‌تواند منشـأ اثر و عامل بروز ترس باشــد. وقتی آدم این‌را فهمید ذهنش را کنترل می‌کند تا فریبش ندهد. وقایع ساخته شده تو سط ذهن نمیتوانند م ستقیماً باعث آ سیب شوند، اما می‌توانند بترسانند و کسی که ترسیده ضمن فرار ممکن است آسیب ببیند.

به هیچوجه نباید از سر کنجکاوی ولو به شوخی اجنّه را خطاب قرار داد و حتّی به شـکل فرضـی با آنها حرف زد. ارتباط جنّ با انسـان اگر اتفاق بیفتد، معمولاً مقصّـرش خود انسـان اسـت و در گذر زمان قابل کنترل و توقف نبوده و نیروی عقلی انسان را تحلیل می‌برد و موجب افسردگی و سرانجام جنون میشود. چون جنّ کم‌کم انرژی حیاتی انسـان را می‌مکد و از دم حیات‌بخشـی که در انسـان است تغذیه می‌کند. در سورهٔ جنّ آمده:

وَ أَنَّـهُ کَـانَ رِجَـالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجَـالٍ مِنَ الْجنّ فَزَادُوهُمْ رَهَقـاً (۶)

عده‌ای از آدمیان دست بدامن عدّه‌ای از جنّیان میشوند و در نتیجه، بی‌خبرتر و بدبخت ترشان میکنند.

این آیه نقش کلیدی را در سوره جنّ دارد و گویا مهم‌ترین درس عملی ا ست که این سـوره درصـدد بیان آن اسـت. در این آیه ارتباط با جنّیان را باز کردن دری دانسته که بستنش بدست آدمی نیست و عاقبتش "رهق" است. توجّه بفرمایید! رهق به معنای نادانی توام با ناتوانی ا ست. یعنی کسی که مبتلا به رهق میشود کم کم هم احمق میشـــود و هم عاجز و ضـــعیف. به تجر به هم د یده‌ایم که مرتبطین با جنّیان، مســلوب الاراده و فقیر و بدبخت و جهول و تنها میشـــوند. آری ثمره ارتباط با جن، نکبتی خاص و منحصر بفرد است که در هیچ چیز دیگر نیســـت، برای همین خداوند برایش یک لفظ مجزا بنام "رهق" آورده. عاقبت، اینها "همه چیزشـــان را از دســـت میدهند". به این جمله خوب توجّه بفرمایید: "همه چیز شان را از د ست میدهند". خود مرتبطین با جنّ هم در مقام صدق، به این مطلب اذعان دارند.

بعضی کارها هست که اگر مدعی‌اش دروغگو نباشد نیازمند ارتباط با جنّ است. منجمله جنگیری، دعانویســی، غیبگویی و کهانت، ســرکتاب بازکنی، ســحر و باطل کردن آن و غیره. افرادی که در این رشـــته‌ها کار میکنند بدلیل ارتباط

مستقیم با جنّیان تدریجا مبتلا به نکبت رهق میشوند. البته این نکبت منحصر به مرتبطین مســتقیم با جنّیان نیســت، و کســانی هم که با این افراد، مرتبط میشـوند و از ایشـان کمک میطلبند، یعنی ارتباطشـان با جنّ بواسـطه این افراد اســت، کم و بیش به نکبت رهق دچار میگردند. نکته دیگر اینکه اکثر عاملین به علوم غریبه‌ای که نام برده شد عاقبت بدست جنّ بقتل میرسند کما اینکه بر اهلش مبرهن است: ما زادوهم الا رهقا.

توجّه بفرمایید که همه آنچه گفتیم راجع به دست بدامن جنّیان شدن و از ایشان اســتفاده بردن و تســخیر کردن و اســتعاذه نمودن اســت، یعنی در همه آنها خواست آدمی دخیل است و جنّیانی هم که جذب یا اسیر چنین کسانی میشوند نوعا از خبائث جنّیان‌اند. چنین ارتباطی اســت که "فتنة لمن اراده" اســت و موجب رهق میگردد. اما گاهاً جنّیان مؤمن با مؤمنان متّقی بی‌آنکه آنها بخواهند انس میگیرند و گاهگاه خدماتی ارائه میکنند. اما اکثر اوقات مؤمنین متوجّه نیســتند و التفاتی نمیکنند، اگر هم متوجّه شــوند خواســتار ادامه رابطه نیستند، چرا؟ چون مؤمن غنی بالله است و انسش با خداست و از خدا نصرت میخواهد و از جلوت جز خدا پیوســته به عزلت با خدا پناه میبرد و این قبیل مسائل برایش حیض الرجال و سد الطریق است.

در روایات هم همانطور که ما معروض داشـتیم دو معنی برای این آیه ذکر شـده یکی پناه بردن به خود جنّیان و دیگر استمداد از انسانهای منحرفی که از جنّیان بهره میگیرند. عاقبت همه اینها، کم و بیش رهق است.

سحر و علائم آن: سحر قبض شدیدی در موردی خاص ایجاد می‌کند، مثلا زندگی زناشــویی را به هم میریزد یا مانع ازدواج میشــود یا انگیزهٔ کار را از طرف می‌گیرد یا کسی را بیمار می‌کند.

شایع‌ترین سحر، سحر تفریق است. کار اصلی این سحر ایجاد تنفّر است. لذا ازدواج سر نمیگیرد یا به هم می‌خورد. در این نوع سحر فهم طرف کور میشود و منطق او از دست میرود. یعنی ذهن و خیال بر عقل مسلّط می‌گردد.
در این نوع سحر، تواترِ دعوا سر چیزهای بیخود بطور ناگهانی در خانواده‌ای پیدا میشود که تا بحال سال‌ها با هم به خوبی زندگی کرده یا لااقل همدیگر را تحمّل کرده بودند. ناگهان ظرف چند هفته زن از شوهر یا شوهر از زن متنفّر میشود و تحمّل دیدن او یا بودن با او را ندارد. گاهی زن شوهر را در یک لحظه به شکلی عجیب یا وحشتناک می‌بیند. در سحر، حسّی در طرف ایجاد میشود برای طلاق درحالیکه قلباً تمایل به آن ندارد. گاهی اینطور است که در نبود طرف دلش برای او تنگ میشود ولی وقتی میبیندش، چشم دیدنش را ندارد. از دیگر علائم سحر این نوع سحر به مشکل خوردن روابط زناشویی است درحالیکه قبلاً چنین مشکلی وجود نداشته.
البته سحر تفریق همیشه بین زن و شوهر نیست؛ وقتی دلسردی و بی‌اعتمادی و دوری و تنفّر بی‌دلیل و بی‌سابقه بین دو نفر مثلاً بین پدر با فرزند یا برادر با برادر یا شریک با شریک پدید می‌آید، طوریکه روی دیدن هم را ندارند، باید به این نوع سحر شک کرد. بهترین کار برای بطلان این سحر صله کردن و دست دادن و در آغوش گرفتن است. رسول خدا(ص) فرموده: پوست دو رَحِم یا دوست که به هم تماس پیدا کند، کینه از بینشان زائل می‌گردد.
تذکّر بسیار مهم: سحر بشدّت نادر و همیشه تشخیص آخر است. حتّی شاید بشود گفت نادرِ کالمعدوم است.
علّت خیلی از مشکلات، آثار وضعیِ مستقیمِ کارهای خود ماست. مثلاً بداخلاقی و بددلی و بدزبانی یا بی‌خیری و خودخواهی یا گناهانی مثل دروغ و دورویی و غیبت، مستقیماً باعث قبض حال و حبس رزق و به هم خوردن

روابط میان اشخاص و حتّی نزول بلایا و اسقام میشوند، بدون آنکه سحری در میان با شد. اثر چنین سیئاتی اگر با توبه تدارک نشوند و به شکل عادت درآیند، قطعی و به مراتب شدیدتر از سحر است: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى [سوره طه : ١٢٤] هرکس از قرآن و عمل به آن روگردان باشد، زندگی‌اش قرین تلخی است و قیامتْ کور محور میشود.
جالب آنکه پیش‌گیری و درمان سـحر با دفع و رفع موانعِ ناشـی از آثار وضـعی، یکی اســت و آن عبارتســت از زندگیِ قرآنی که از آن تعبیر می‌شــود به تقوی. انســانِ قرآنی، هم از نکبت افکار و اعمال خودش نجات پیدا می‌کند، هم از مصـیبت سـحرِ بدخواهان. البته به عرض رسـاندیم که آنچه که فرد را مسـتعدّ سحر می سازد هم، زندگی غافلانه و خودخواهانه و پشت کردن به کتاب خدا و تعالیم انبیاست.
سحر نکبتی است که معمولاً پس از سالها زندگی بی‌خدا و مبتنی بر خودخواهی و هوس‌بازی پدید می‌آید.
گاهی سـحری نوشـته شـده و موجود اسـت اما چون فرد در حفظ خداسـت اثر نمی‌کند. چنین سحری منتظر فر صت ا ست که فعّال شود. غ ضب یا شهوت شدید فرد را از دایرهٔ حفظ الهی خارج می‌کند و امکان فعّال شدن سحر هست. مثلاً مشـاجره، دعوا، فحاشـی، یا زنا و حتی مقدمات آن ممکن اسـت سـحر را فعّال کند. باقی‌ماندن بر جنابت، زیاد لخت بودن، و ترک مطلق یاد خدا در أیام حیض فرد را کمی آسـیب‌پذیر می‌کند. برای همین شـرع توصـیه کرده که زن حائض در أیام حیض وقت نمازها در سـجاده بنشـیند و مشـغول ذکر باشـد و بجای و ضو مدام بر تیمّم با شد. معا شرت با شیاطین اِنس هم ان سان را بدون آنکه بفهمد در معرض شکّ و تزلزل ایمان قرار میدهد. چون همراه انسان‌های شـیطانی، معمولاً شـیاطین جنّ رفت و آمد می‌کنند و می‌توانند بر مؤمنی که در

مجاور این انسان شیطانی قرار گرفته نیز اثر سوء بگذارند. چون اساساً با مؤمنین دشمن‌اند و از آزار مؤمنین لذت می‌برند.

گذشته از این مراقبات عمومی، این چیزها فرد را به شدّت در معرض سحر قرار میدهد: رجوع به دعانویس برای ایجاد محبت و برگشت معشوق و زبان‌بند شوهر یا اطرافیان، کاهل‌نمازی، زنا و بی‌بند و باری جنسی و عاطفی، عقوق والدین، ظلم، تکذیب قدر، آرزوی دراز و رؤیاپردازی‌های بی‌پایان، حسرت زندگی دیگران را خوردن، ناشکری به نعمت‌های موجود و مدام در هوس چیزهای نداشته بودن، ترک صدقه، خودخواهی، بی‌مهری به کسانی که انتظار دارند، بد زبانی و فحّاشی، سوء ظن به خدا، سوءظن زیاد به اطرافیان، بدخُلقی و رنجاندن مدام اطرافیان، ...

سحر بر مؤمنین متّقی اثر نمی‌کند و در صورت تأثیر در گذر زمان و ظرف چند روز تا چند هفته خودبخود باطل می‌گردد. اما بر ازواج و ذُرّیهٔ آنها اگر کیسهٔ معنویِ پُری از عبادات و صالحات نداشته باشند اثر می‌کند و محیط زندگی را سخت و رنج‌آور و نیازمند صبر می‌کند که البته برای مؤمنین، مثل دیگر مصیبت‌ها جز خیر نیست.

در سحر باید طرفی که سحر به او کارگر نشده یا کمتر کارگر افتاده، تحملش را بالا ببرد و سعی کند از حدوث دعوا جلوگیری کند و صبوری کند. در سحر اصرار به نزدیک شدن به طرف می‌تواند کار را بدتر کند، اما بدترین کار تسلیم شدن و جدا شدن زن و شوهر از هم و عوض کردن خانه است، چون مسائل اجتماعی هم مزید بر علت می‌شود و جدایی کامل می‌گردد. مثلاً فامیلها دخالت می‌کنند و توصیه می‌کنند که زندگی را پایان دهید یا یکی از طرفین ممکن است وارد رابطهٔ دیگری شود. پس بهترین کار به هم نزدن زندگی و مدارا کردن با طرف و واداشتن او به این است که: اول، قبول کند سحر در کار است.

دوم، واقعاً بخواهد که از سحر نجات پیدا کند؛ گاهی سحر آن قدر بر فرد کارگر می‌افتد که فکر طرف را کاملاً تسخیر می‌کند، طوریکه اصلاً نمیخواهد از آن نجات پیدا کند. سوم، خود شخص برای نجات از سحر از طریق قرآن و نماز به خدا پناه ببرد. اگر این روند انجام شد ظرف چند هفته تا چند ماه مسئله برطرف میگردد. و الا ممکن است سالها طول بکشد و آخرش به خیانت یا طلاق یا ازدواج دوم منجر شود. اگر خود طرف حاضر به انجام این امور نبود شریک زندگی او باید به نیابت از او این کارها را انجام دهد و از خدا چاره‌جویی کند. بهترین کاری که برای شخصی که حاضر به رعایت دستورهای دین برای نجات پیدا کردن از سحر نیست، دعا کردن برایش و صدقات مکرّر برای او و خواندن دعای سیفی صغیر یا قاموس به همین قصد و خواندن اوائل سورهٔ حدید و اواخر حشر به قصد نجات اوست. همچنین قرار دادن بعضی عزائم مأثوری که خواهد آمد در اتاق او. اطرافیان باید با شخص مسحور مدارا کنند و از نیکی به وی دست برندارند. قرآن فرموده: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ [سوره المؤمنون : ٩٦]. رها کردن مسحور و جداکردن خانه و حرکت در جهت جدایی و طلاق کار درستی نیست و باید تا میشود صبور بود و به فضل خدا امید داشت و منتظر فرج ماند که افضل اعمال است.

نسخهٔ عمومی شرعی برای پیش‌گیری و علاج سحر:

نماز اول وقت و دعا برای همین مقصود در سجدهٔ آخر نماز یا سجدهٔ شکرِ پس از نماز.

احسان به والدین و صله به ارحام،

روزی پنجاه آیه قرآن خواندن و فهمیدن، اگر صد آیه بشود نور علی نور است.

قطع ارتباط با اشرار و وصل کردن با متّقین،

صدقهٔ هر روزه به همین قصد، اگر اطعام باشد بهتر است و اگر گاه‌گاهی قربانی هم بکند خیلی عالی است. قربانی رافعِ اعظمِ نحوست‌هاست.
توسّــل روزانه به امیرمؤمنان ع به همین قصــد با یکی از زیارات مأثوره یا دعای نادعلی،
بستن حرز جواد و همراه کردن دعای مأثوره از امیرمؤمنان ع. یا اگر در دسترس نی‌ست حرز امام رضا(ع) که در مفاتیح هـ‌ست و بر کاغذ نو شته می شود. منتها فرد ترجیحاً خودش بنویسد.
عزائم حفظ از جمله: حوقله صــد بار، صــلوات صــد بار، که از رســول خدا(ص) روایت اســت که شــیطان انس با صــلوات و شــیطان جنّ با حوقله دور میشــود. دعای "أللهم إجعلنی فی درعک الحصینه اللتی تجعل فیها من ترید"، آیهٔ "فالله خیر حافظا و هو ارحم‌الراحمین" صــد بار، معوذتین صــبح و شــام، آیت‌الکرســی عقیب نمازها، ...)
اِعراض از شکستن دل‌ها، غیبت، سفاهت و هرزگی،
مخفی کردن موفقیت‌های مادّی و معنوی و نعمت‌های چشـــم‌گیر و اســـرار ز ندگی و کتوم بودن و کم‌حرفی در این امور حتّی برای نزد یک‌ترین ها. مگر هابیل را جز قابیل کشت؟ اصولاً بلاها مال زبان است و کفّارهٔ حرف‌هایی است که راجع به خود و دیگران میزنیم. امروزه فضــای مجازی بســتر به رخ کشــیدن خوشـــحالی‌ها و نمایش آنها شـــده و این خیلی آفت‌زاســـت و علاوه بر احتمال سحر، موجب تحریک حسادت و بدخواهی و چشم‌زخم است.
در صورت رعایت این موارد انسان مـصون از سحر می‌گردد و در صورت سحر تأثیرش اندک اســـت و ظرف مدت کوتاهی خود به خود باطل می‌گردد: قَالَ مُوسَــی مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّــحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَــيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْــلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِــدِينَ [ســوره یونس : ۸۱]. ســحر مؤمن در گذر زمان و با هر عبادت و احســانی که

می‌کند سست میشود و دست آخر با سررسیدن أیام مبارکی چون اعیاد، شب قدر، روز عرفه، أیّام خاص، همچنین ماه محرم و صفر یا با زیارت یا توفیق شرکت در مجالس معنوی خصوصاً مجلس روضه بکلی باطل می‌گردد. روزه از جمله مواردی است که خاصیت باطل‌السحریِ قوی دارد.

نسخه‌های خاص برای علاج سحر:

برای برطرف شدن سریعتر سحر، ضمن آنکه شخص نسخهٔ عمومی را در حدّ توانش رعایت می‌کند، از دستورات زیر نیز می‌تواند استفاده کند. این دستورات در منابع روایی شیعه آمده‌اند و صرف‌نظر از مأثور و مجرّب بودنشان، چون التجاء به حضرت حق‌اند، عبادت محسوب میشوند و بعید نیست که اخبار "من بلغ" بجز ثواب، نظر به آثار عبادات هم داشته و شامل این دستورات هم بشود.

تمامی این دستورات بر التجاء به آیاتی از کتاب خدا بنا شده. در تمام این دستورات و قرائات، قصد کنید و قصد خود را به شکل دعا بر زبان آورید و از خدا بخواهید. مثلاً بگویید خدایا به برکت این دعا یا قرائت این سوره یا این نوشتن و داشتن این حرز، مرا از سحر و شیاطین جنّ و انس و کید آنها محافظت بفرما و عمل آنها را به خودشان برگردان، یا چیزی مثل این. در هرحال زبان را بچرخانید و بر زبان آورید که فرق بسیار است بین قصد و تحقّق. با گفتن تحقّق رخ می‌دهد و هستی عوض میشود: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره یس : ۸۲]. در تمام دستورات دین هم آمده که بگو، بگو. اصولاً دین اسلام دینی است که بر شنیدن و قبول آن شنیده‌ها و تکرار آنها و عمل به آنها بنا شده.

این که گفته بگو! نشان میدهد که گفتن و بر زبان آوردن در ایمان کاملا موضوعیّت دارد و ایمان امری صرفاً قلبی نیست و اظهار لازم دارد. در ذکرها هم اینگونه است و به زبان آوردن آنها ولو زیر لب و به اِخفات، موضوعیت دارد.

چنانچه در همه دستورات ذکریِ اسلام هست که مثلا: قولوا "لا اله الا الله" تفلحوا. یعنی کلمه تهلیل را بگویید تا رستگار شوید. لذا شاید اینکه برخی گفته‌اند نیّتها را باید بر زبان آورد مثلا گفت "دو رکعت نماز برای خدا میخوانم" گزاف نباشد. برای خود اینجانب مکشوف شده که باید بر زبان بیاورم و بگویم "خدایا این کار را برای تو میکنم؛ مثلا این نوشته را برای تو مینویسم" و نیز در دعاها باید بر زبان آورم و بگویم "خدایا از تو میخواهم که چنین و چنان کنی" و اینگونه گفتن، خیلی اثربخش‌تر از وقتی است که فقط از دل بگذرانم. گویی با بر زبان آوردن، چیزی در هستی ثبت و ضبط میشود و مؤثر میافتد.

پس گفتن خیلی مهم است و مثل انگشت زدن پای یک سند رسمی میماند و آغازگر خیر و شر در هستی است. مراقب باشیم بد نگوییم و از خوب گفتن کم نگذاریم.

اما دستورات مأثور یا مجرّب چند تاست، از جمله:

۱. در مفاتیح‌الجنان از امیرالمؤمنین علی(ع) نقل شده که جهت باطل کردن سحر این جملات را بنویسید و همراه خود داشته باشید:

بِسمِ الله وَ بِالله، بِسمِ الله وَ ما شاءَالله، بِسم الله لاحَولَ ولاقُوّه الا بالله، قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنّ اللّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (سوره یونس، آیه۸۱) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَغُلِبُوا هُنَالِکَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ(سوره اعراف، آیه ۱۱۸)

نکتهٔ مهم: پیش از کتابت این عزائم و آیات در این دستور یا دستورات مشابه و اصولاً پیش از کتابت در احراز و ادعیه، بهتر است صدقه کنار گذاشت و وضو گرفت و با عباراتی مثل "أعوذ باللّه من الشيطان الرجيم" یا "ربّ أعوذ بك من همزات الشياطين و اعوذ بك ربّ أن يحضرون"به خدا پناه‌جست و بسم‌الله

گفت. خوب ا ست سوری از قرآن را هم خواند. از جمله: سوره‌های قدر، ناس، فلق، توحید یا اواخر حشر.

۲. از امیرمؤمنان(ع)روایت شـــده که جهت محفوظ ماندن از ســحر و جادو، شــب‌ها پس از نماز و روزها پیش از نماز هفت مرتبه بخوانید: بِســمِ الله وَ بِالله سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُونَ إِلَیْکُمَا بِآیَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُونَ (سوره قصص، ۳۵)

۳. محمد بن مسلم از امام صادق(ع) نقل کرده است که فرمود: جهت بطلان سحر، این دعا را بنویسید و همراه خود نگه دارید:

فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِــدِينَ؛ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (ســوره یونس، آیات۸۲و ۸۱) أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا ... (سوره نازعات، آیه۲۷ تا آخر آیه ۳۲) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَــاغِرِينَ؛ وَأُلْقِيَ السَّــحَرَةُ سَــاجِدِينَ؛ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ رَبِّ مُوسَــىٰ وَهَارُونَ (ســوره اعراف، آیات ۱۱۸ تا ۱۲۲). سپس فرمود این دستور از خزائنی است که از پدرانم به من رسیده.

۴. زیاد خواندن سوره‌های فلق و ناس. امام صادق(ع) فرمود: سحر حق است یعنی واقعاً هست اما جز بر چشم و فرج تسلّط نیابد. درمان سحر و محافظت از آن در معوّذتین است.

همچنین کثرت اســتعاذه یعنی پناه بردن به خداوند (گفتن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم). در روایت ا ست که خصو صاً در این موا ضع ا ستعاذه کنید و بســم‌الله بگویید: وقتی لباس‌های خود را درمیآورید و برهنه می‌شــوید، وقتی می‌خواهیـد غـذا بخوریـد، وقتی می‌خواهیـد نزدیکی کنیـد، وقتی حمـام یـا

د ست‌شویی میروید، وقتی می‌خواهید وارد خانه یا جایی شوید، وقتی می‌خواهید قرآن بخوانید، ...
همچنین زیاد خواندن «آیة الکرسی» و سورهٔ توحید.
۵. در صحیفه الرضا از امام رضا(ع) نقل شده است: به جهت دفع ضرر سحر و بطلان آن د ستت را مقابل صورتت بگیر و بخوان: بِسمِ الله الْعَظیم، بِسمِ الله الْعَظیم، رَبّ الْعرشِ الْعظیم، إلاّ ذَهَبْتَ و انْقَرَضْـــتَ. گوییم: به احتمال زیاد عبارت انتهایی جزء د ستورالعمل نبوده و نتیجهٔ آن ا ست و ضبط در ستش "إلا ذَهَبَت و انقَرَضَــت" اســت. یعنی وقتی چنین بگویی ســحر میرود و منقرض میشود.
۶. داشــتن حرز جواد. اگر کســی خودش دعای حرز جواد را بنویســد چون خوانا می‌نویسد بهتر ا ست. خوانا نو شته شدن این حرز مهم ا ست. همچنین باید بر پوســت آهو نوشــته شــود و در غلاف نقره‌ای خاص خودش قرار گیرد و بر بازو بسته شود. اگر پوست آهو پیدا نشد پوست بز هم خوب است. به نظر میرسد که توصیه به نوشتن بر پوست برای این بوده که چنین نوشته‌ای در گذر زمان دوام بیشتری دارد. حرز حضرت رضا(ع) هم که در مفاتیح آمده خوب است.
۷. مراقبات عمومی از جمله خوردن هر روزهٔ خرما به همین قصــد در روایتی از رســول خدا(ص) آمده. همچنین در حدیثی نبوی، خوردن کاســنی مانع تأثیر ســحر دانســته شـده. همچنین آب باران و عسـل که در روایتی از امام رضـا(ع) موجب شـفا و رفع نکبت‌ها دانســته شـده بخصـوص وقتی عسـل با مالی یقیناً طاهر مثلاً هبهٔ یک مؤمن تهیه شده با شد. همچنین آب نیسان که شفا ست و در مفاتیح چگونگی تهیه‌اش آمده. همچنین آب زمزم. و نیز تربت سیدالشهداء که در همهٔ امور غوغا می‌کند. انار هم چنانکه در روایات آمده چنین اثری دارد. در روایتی از رســول خدا(ص) آمده که در خانه‌های خود ســرکه نگه‌دارید تا از

سحر م صون با شید. نکتهٔ دیگر آنکه یبو ست بـ شدت سودازا ست، لذا در تمام بیماریهایی که روی روح و روان تأثیر دارند، کنترل یبوست و ایجاد لینت در مزاج خیلی کمک‌کننده اســت. ســه کار دیگر هم به تعادل طبع و افزایش ارتعاش شــخص و بازیافتن روحیهٔ او کمک می‌کنند. یکی حجامت، دوم پیاده‌روی، و ســوم اســتحمام. این ســه در احادیث بعنوان متعادل‌کنندهٔ طبع ذکر شــده‌اند و خاصیت شفابخشی دارند.

ادامه مراقبات عمومی: مداومت بر وضــو و اســتحمام و رعایت نظافت بدن و خانه، تمیزی لباس، اســتعمال عطور، داشــتن ســلاح آهنی در خانه: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَــدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ [ســوره الحدید : ۲۵]، انگشــتر عقیق و فیروزه و درّ و یاقوت و حدید، تسبیح تربیت سیدالشهداء، مهر تربت سیدالشهداء که اگر همیشــه همراه باشــد چه بهتر، داشــتن عصــای چوب بادام تلخ یا تکّه چوبی از آن در جیب، خوردن اســپند و در خا نه داشــتنش و دود کردن آن، نگهداشتن حیوانات اهلی خصوصاً کبوتر و خروس و گربه.

رســول خدا(ص) می‌فرمایند: حیوان خانگی داشــته باشــید، چراکه شــیاطین مشغول آنها شده و کودکان شما محفوظ خواهند ماند.

فردی نزد پیامبر (ص) آمد و از ترس شــکایت نمود، پیامبر (ص) به او فرمود یک جفت کبوتر در خانه داشته باش.

از امام کاظم (ع) روایت اســت که نگهداری از کبوتر در منزل باعث دوری شیاطین و ساحران می‌شود و هر بال زدنش سبب نفرت آنها می‌گردد.

از امام صـادق(ع) روایت است که نگهداری کبوتر در خانه باعث برکت، رزق، و نیز انس و الفت میان اهالی خانواده می‌شود.

از امام صادق(ع) روایت است که خروس سفیدی که بال‌های خود را در خانه‌ای می‌گشـــاید، آن خانه و خانه‌های اطراف از انواع بلاها و آســیب‌ها محفوظ می‌مانند.
پیامبر (ص) می‌فرمایند: هرگاه صدای خروس را شنیدید بدانید که او فرشته‌ای را دیده است، پس از خداوند در آن لحظه حاجت طلبید.
از رسول خدا(ص) روایت است که نگهداری از خروس شما را از شرّ کافر، کاهن و ساحر رها می‌سازد.
همچنین روایت شــده که گربه عضــوی از اعضــای خانواده اســت، با آن مدارا کنید.
اما نگهداری از سگ نهی شده جز آنکه سگ نگهبان باشد.
از امام صادق(ع) روایت است که اگر در خانه‌ای سگ نگهداری شود، فرشتگان به خانه نمی‌آیند؛ مگر آنکه سگ نگهبانِ خانه باشد.
مواردی که گفته شـــد همگی به نصّ روایات طارد شـــیاطین، موجب امن، و جاذب شفای جسم و جان‌اند.
نکتهٔ دیگری که تازگی‌ها فراموش شـــده، خاصــیت آتش در فراری دادن غیرارگانیک‌ها و حصـول آرامش نسـبی در محیطی اسـت که آنها موقتاً حضـور ندارند. آتش فصــل ممیّز انســان با خیلی از موجودات اســت، از وقتی انســان توانســت آتش را به کنترل بگیرد، جانورانی که به مراتب از او بزرگتر و درنده‌تر بودند از انسان فاصله گرفتند. غیرارگانیک‌ها یا به تعبیر دینی جنّیان هم از جایی که آتشی روشن باشد فاصله می‌گیرند. آتش از قوی‌ترین تطهیرکننده‌هاست، اگر اینطور نبود جنس جهنم از آتش نبود. فوائد آتش منحصر به آن دنیا نیست و همین‌جا هم خاصیت محافظت و تطهیرکنندگی دارد. نیاکان ما فهمیده بودند که آتش اجاق خانه را باید روشن نگه‌داشت، آنها معتقد بودند خانه‌ای که آتش

در آن خاموش شود برکتی را از دست داده است. یکی از فلسفه‌های روشن نگه‌داشتن آتشِ آتشکده‌ها برای همین بوده. علت جذب شدن خیلی‌ها به سیگار یا تریاک، غیر از مواد مؤثرهٔ آنها، آتشی است که حین استعمال این مواد در کنارش احساس آرامش می‌کنند. این افراد اگر بتوانند این آرامش را در کنار آتش شومینه، اسفند، عود، یا شمع بدست آورند، خواهند دید که نیاز چندانی به دخانیات ندارند. پس روشن کردن گاه‌گاه شمع یا عود یا خُلوق، موجب پاکسازی محیط هم میشود. خُلوق و عود از سنّت‌های اسلامی هم هست و از رسول خدا(ص) روایت شده که علیکم بالعود الهندی. برای همین در حرم ها و مجالس مذهبی از خُلوق یعنی دود ریاحین خوشبو و توصیه شده استفاده می‌کنند. بخصوص اسفند و کُندُر که در روایات طارد شیاطین دانسته شده‌اند. این راجع به عنصر آتش و فوائد متافیزیکی آن که متأسفانه با برقی شدن اجاق‌ها و بخاری‌ها کم‌کم دارد از خانه‌های ما ناپدید میشود.

۸. تلاوت کردن قرآن به طور کلی موجب جلب فرشتگان و طرد شیاطین میگردد، در سورهٔ إسراء آمده: وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (۴۵) وقتی قرآن می‌خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی‌کنند، حجابی ناپیدا می‌کشیم. "حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می‌شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها میشود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنی جن و انس محافظت میکند و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده میشود در امان خداست.

در برخی روایات هست که خود این آیه، مانند آیات ۸ و ۹ سورهٔ یا سین، حفظ و سِتر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

غیر از این اثر عمومی که بر مطلق قرائت قرآن و قاری آن مترتّب میشــود، بخش‌های خاصّی از قرآن هستند که به مؤثرات یا قوارع‌الآیات موسوم‌اند. این آیات یا سُوَر برای استنصـار از خدا در موردی خاص بکار میرود و مثل سـوتی می‌مانند که فرکانس خاصی دارد و فرشتگان خاصی را برای خواننده، وقتی به آن قصد خواندن شود، به یاری می‌طلبد. قوارع‌الایات بسیارند و بنده در تفسیر معنوی به آنها اشاره کرده و مجموعِ آنها را جداگانه در کتاب اذکار هم آورده‌ام.

آنچه به مقتضای موضوع این رساله به‌درد ما می‌خورد، اینهاست:

برای بیرون کردن اجنّه از خانه در آنجا ســورهٔ بقره بخوانید یا مکرّر بگذارید پخش شود. رسول خدا(ص) فرموده: شیاطین از این سوره می‌گریزند.

برای بیرون کردن اجنّه از خانه‌ای در آنجا سورهٔ یس بخوانید.

برای بیرون کردن اجنّه از خانه‌ای یا از شـخصـی یا از خودتان به همین نیّت مدّتی هر روز ســورهٔ جنّ را بخوانید بعدش هر وقت لازم شــد فقط "بســم الله الرحمن الرحیم" بگویید بقصد آیهٔ اوّل همین سوره. در چندین روایت وارد شده که خواندن این سـوره باعث محافظت از جنّیان میشـود و جنّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد.

در مواجهه با جنّیان یکبار آیت‌الکرســی را به همراه بســم‌الله تلاوت کنید. در برخی روایات هست که در مواجهه با خطر مکرّر تکبیر بگویید.

همچنین آیهٔ "أفغیر دین الله ..."، کافی روایت می‌کند به امام صـادق(ع) عرض کردیم: در بعضـی سـفرها مجبوریم در خرابه‌ها یا مکان‌های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می‌افتد که به سـوی ما سـنگی پرتاب می‌شـود بدون آنکه کسی آنجا باشد. امام فرمود: این از جانب اجنّه است. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می‌کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ

یَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ(آل عمران: ۸۳).

آیهٔ سخره هم چنین خاصیتی دارد: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف : ٥٤]

کتابت آیت‌الکرسی: وسائل‌الشیعه جلد ۵ روایت میکند که مردی خدمت امام صادق(ع) آمد و شکایت کرد که همهٔ مردم با او و اهل خانه‌اش بد شده‌اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه‌ات چقدر ا ست؟ گفت ده ذراع. حضرت فرمود: سقف باید هشت ذراع(پنج متر) باشد نه بیشتر. چون محل سکونت جنّ می‌شود. سپس فرمود آیت‌الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده ذراعی دور تا دور بنویسند.

جلد ششم و سائل‌الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تعویذات همه باید از قرآن با شد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ‌چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم.

۹. خواندن آیه "سلامٌ قولاً من ربّ الرحیم" که در سورهٔ یاسین است بر آب(۷۳۰بار) و خوردن مسحور از آن مجرّب است.

ختام بحث، تفسیر آیاتی از کتاب تفسیر معنوی: وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا [سوره الإسراء : ٦٤]

هر کدامشان را می‌توانی، با وسوسه‌هایت تحریک کن، با سواره‌نظام و پیاده‌نظامت بر آن‌ها بتاز، در اموال و اولادشان شریک شو و به آن‌ها به دروغ وعده بده. آری، وعده‌های شیطان همه فریب است!

این آیه در قرآن نظیر ندارد، برای همین نیاز به توضیح و تدقیق دارد.
این آیه حدود اجازه‌ای اســت که خدا به شــیطان داده تا بتواند بر بنی‌آدم بتازد و ایشـــان را تفتیده و آزموده کند، تا ناســـره از ســـره که همان "قلیل" آیهٔ قبل‌اند بازشناخته شوند.
نخستین سُلطهٔ شیطان بر انسان "إستفزاز" است، یعنی تشویق و تحریک انسان در م سیر لغزش. شیطان این‌کار را با " صوتش" میکند یعنی و سو سه‌ای که در گوشِ جان آدم کارگر میافتد. شـــیطان به چه تحر یک میکند؟ به همان که پدرمان را با آن فریفت. تمام وســاوس شــیطان تکرار همان وســوسـهٔ نخسـت اوست: فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى [سوره طه : ۱۲۰] آدم را وسوسه کرد که مُلک جاودان میخواهی؟!
تمام و ساوس شیطان ری شه‌اش به همین و سو سه میر سد: خو شی جاودان، اینکه آدم هرچه خوا ست بکند و کسی بالاد ستش نبا شد، و تا ابد این سلطنتِ نفس برایش برقرار باشــد. بنابراین غایت وســاوس شــیطانی اســتفزاز، همان نفسانیتِ بی‌خدا و خدانشناس انسان است که به تحریک شیطان تجلّی میکند و به خودخواهی و خودپرســتی، به دل‌بخواه خود فســاد میآفریند و به دیگران آسیب میرساند.
ا ما نکتهٔ جالبی در این عبارت هســـت: خدا فرموده هرکه را توانســـتی(مَنِ ا سْتَطَعْتَ) چنین از راه بدر کن. پس می‌شود از د ستبرد این و سو سهٔ او در امان ماند. چگونه؟ جوابش در این آیه است: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُــرُونِ [ســوره المؤمنون : ۹۸] در مواجهه با شـــیطان، اینطور دعا کن: خدایا، به تو پناه می‌برم از وسـوسـه‌های شـیاطین. و به تو پناه می‌برم خدایا از اینکه به من نزدیک شوند.

یعنی و سوسهٔ شیطان پیوسته هست و شیاطین در اطراف انسان دائم گردش میکنند، ولی مادامیکه کسی ذاکر و پناهنده به خداست، نفوذی بر وی نتوانند داشت.

هجمهٔ دوم شیطان با عبارت "أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" بیان شده و به نظر میآید مراد از تاختن و حمله کردن بر بنیآدم با سوارهنظام و پیاده نظام، مطلبی حقیقی باشد نه استعارهای شاعرانه. یعنی واقعاً شیاطین به انسان حمله میکنند و آسیبهای روانی و حتی جسمی به انسان میزنند که به شکل بیماریهای روانی و جسمانی ظاهر میگردد. پیش‌گیری از این موارد هم مثل مورد قبل، تنها با پناه بردن به خدا و التجاء به حفظ الهی ممکن است.

نوع سومِ دشمنیِ شیطان با انسان "شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" است، یعنی باعث میشود مالی بدست انسان برسد که بخشی از آن مال شیطان است یا بچهای از انسان بوجود آید که شیطان در آن سهم دارد. در این موارد شیطان سهمش را مطالبه میکند و مثل هر شریکی در سهمش تصرّف مینماید و وقتی که انسان میخواهد آن مال مُشاع را صرف خیر کند، شیطان مال را قبض میکند و حُکم خلع ید میگیرد و مانع خیر میشود. مفسّرین گفتهاند وقتی مالی از حرام بدست یا در حرام مصروف شود یا فرزندی از زنا بوجود آید یا به آئین شرک و کفر تربیت شود، شیطان در آن شریک است. راه رهایی از شرک شیطان، تصفیهٔ مال و تربیت الهیِ فرزند است. وقتی مالی تقسیم شد و سهمی برای رضای خدا از آن کنار گذاشته شد، تطهیر و تزکیه میشود، اصل کلمهٔ زکات برای اشاره به نقش پاک‌کنندگی انفاق در اصل مال است. و نیز وقتی فرزندی تربیت الهی گشت یا وقف خدا و دین‌خدا گشت و از آن دل بریده شد، خالص و الهی میگردد و از شرک شیطان پاک میشود. در سورهٔ کهف، خضر بچهای را کشت تا والدین مؤمنش، بعداً صاحب بچهٔ بهتری شوند و در داستان

اسماعیل(ع) ، پدرش او را به مذبح برد تا از او دل بکند و در راه خدا آزادش کند و بفهمد که مالِ خداســت. در داســتان مریم، مادرش نذر کرده بود که اگر صــاحب بچه شــود، بچه نه مال او بلکه مال خدا و وقف خدمت به زائران معبد سلیمان باشد.

خلاصــه اینکه انســان باید از مال و فرزندش بگذرد و آنها را مال خدا بداند و در راه خدا خرج کند تا تطهیر شوند و از دستبرد شیطان در امان باشند.

چهارمین د ستمالی شیطان نسبت به انسان، وعده‌های بسیار ا ست. شیطان وعده پشت وعده میدهد و همه از دم، دروغ و بافته ا ست. یکی از وعده‌های او در این آیه آمده: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْــلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [ســوره البقرة : ٢٦٨] شــيطان وعدهٔ فقر میدهد و به فحشاء دعوت میکند درحالیکه خداوند وعدهٔ مغفرت و فضل میدهد و د ستش هم باز است و نیازهای شما را میبیند.

از این آیه برمیاید که مقصود از وعدهٔ شیطان، تر سیم آینده و القاء حسّ نسبت به آنست.

وعدهٔ شیطان در فرهنگ قرآن، در مقابل وعدهٔ خدا ست و وعدهٔ خدا نسبت به مؤمنین، در عین اینکه به شــهادت آیات بســیاری، حقّ و صــدق اســت، وعدهٔ حُسنی ا ست(إسراء: ۹۵)، وعدهٔ مغفرت ا ست(مائده: ۹)، بهشت ا ست(توبه: ۱۱۱)، تمکّن در زمین اســت(نور: ۵۵)، مغانم مادّی اســت(فتح: ۲۰)، اجر عظیم است(فتح: ۲۹)،

وعده‌های خدا حتمی است منتهی صبر باید تا برآید، و تا نیامده باید به تسبیح و اســتغفار گذراند: فَاصْــبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْــتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَــبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره غافر : ٥٥]

البته وعدهٔ به‌حقِّ خدا همیشه رحمت نیست و نسبت به کافران و منافقان نار جهنم است: وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ [سوره التوبة : ٦٨].

وقتی وعده‌های خدا معلوم شد، وعدهٔ شیطان هم که خلاف آنست روشن میشود. شیطان به مؤمنین، وعدهٔ شکست میدهد و توی دل آنها را خالی میکند و میگوید خدا شما را نمیبیند و دعاهای شما را نمیشنود. به آنها وعدهٔ فقر و ضعف در صورت تقیّد به فرامین الهی میدهد یا گناه را برایشان توجیه میکند یا وعدهٔ شفاعت دروغ میدهد و در دلشان امید کاذب به رحمت خدا در عین عمل نکردن به دستورات او بوجود میآورد. همهٔ اینها دروغ است. به کافران هم به دروغ وعدهٔ پیروزی بر مؤمنان و استمرار ثروت و قدرت در صورت اصرار بر راه و نقشه‌های باطلشان را میدهد.

در قیامت حقیقت آشکار می‌شود و شیطان اعتراف میکند:
وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره إبراهيم : ۲۲]

وقتی حساب‌وکتاب قیامت تمام شود، شیطان به هر دو گروه می‌گوید: «خدا به شما وعده‌های راست داد. من هم به شما وعده‌ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. به من چه مربوط که در دنیا، از من حرف شنوی داشتید، نه از خدا! امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

در این آیه صحبت از وسوسه، حمله، مشارکت، و وعدهٔ فریب شد. این چهار کار، سلطه‌های شیطان بر بنی‌آدم است و هیچ‌کس را گریزی از آنها نیست الا اینکه طبق آیهٔ بعد واقعاً عبد خدا باشد و همیشه به خدا تکیه کند.

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) راجع به عبارت "شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" پرسیدم. فرمود: در این مورد، چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نیست.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگاه خواستی با زنت مُجامعت کنی، بگو بسم‌الله الرحمن الرحیم، خدایا اگر برایم فرزندی مقدّر کردی، نصیبی از شیطان در او قرار مده.

الفضائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که شب معراج شیطان را دیدم. او گفت من خیلی علی را دوست میدارم! گفتم: تو دیگر چرا ملعون؟! گفت: چون بخاطر بغض با او، کرور کرور خلق را جهنمی میکنم. سپس گفت: من در اموال و اولاد مُبغضین علی شریکم و بغض علی را نسل به نسل در دل فرزندانشان میکارم.

جلد صدم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس نخوت و کبر درش باشد، شرکی از شیطان در وجود اوست.

جلد شصتم بحارالأنوار روایت غریبی را از امام باقر(ع) روایت میکند. امام(ع) فرمود: حَجّاج‌بن‌یوسف ثقفی(حاکم خونخوار عراق در زمان عبدالملکِ مروان که صدها هزار بیگناه را شهید کرد) فرزند شیطان است. پرسیدیم چگونه؟ فرمود: رازی را میگویم که فقط پدر و مادرش از آن خبر دارند. فلان تاریخ پدرش میل به اُمّ‌حَجّاج کرد، وقتی نزد مادر او رفت، زن به او گفت: مگر ساعتی پیش با من در نیامیختی؟! و او را متعجّبانه از خود راند. آنکه ساعتی

پیش به شکل یوسف با آن زن جماع کرده بود، شیطان بود. سپس امام(ع) تلاوت نمود: و شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ.

بخلاف این روایت، جلد پنجاه و هفتم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که شراکت شیطان به این نحو ا ست که در آلت رجولیت مرد وارد میشود و هر دو با هم با زن در میآمیزند و دو نطفه با هم مخلوط میشود. پرسیدند باید چه کرد؟ فرمود: هنگام مُجامعت باید بسم‌الله گفت و به خدا پناه برد و متذکّر خدا شد.

معانی‌الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که از علائم شِرک شیطان در کسی اینست که برایش مهم نیست چه راجع به او میگوید، خودش هم بی‌باکانه راجع به مردم حرف میزند. برایش مهم نیست که کارهای زشتش را دیگران ببینند. از دیگران غیبت و بدگویی میکند بی‌آنکه بدی به او کرده با شند. مشتاق مال حرام است. علاقه‌مند به زنا و شرب‌خمر است.

راجع به فقرهٔ "وَعِدْهُمْ" بشارةالمصطفی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که شیطان از خودش وعده نمیدهد بلکه به دروغ از طرف خدا وعدهٔ مغفرت میدهد تا مردم را به گناه مشغول نگه دارد و ایشان را عاقبت‌به‌شر کند.

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)

البته تو بر بندگان واقعی‌ام تسلّطی نداری؛ زیرا در برابر وسوسه‌های شیطان، همین بس که خدا تکیه‌گاهشان باشد.

کلمهٔ "عباد" در این آیه به گواهی سیاق، بار معنایی زیادی دارد و بندهٔ واقعی معنی میدهد. بکار رفتن عبارت "سلطان" هم نشان میدهد که تسلّط شیطان بر انسان واقعی است و شوخی‌بردار نیست. طبق این آیه، اگر کسی بندهٔ خدا نبا شد، بندهٔ پاد شاهی شیطان ا ست و واقعاً آزادی او سلب میگردد، حال آنکه خیال میکند آزاد است.

عبارت "كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا" نور امیدی اســـت برای عبادالله و میگوید هرچه از خطرات و قدرتهای شـــیطان گفتیم، یک‌طرف؛ اینکه مؤمن به خدا پناه ببرد، یک‌طرف.

این عبارت تلمیحی هم به این حقیقت دارد که ســلاح یا حفاظ اصــلی در برابر شیطان، توکّل ا ست. یعنی شیطان بر کسانی که اهل توکّل‌اند و امور شان را با تفویض به خدا حلّ میکنند، نفوذی ندارد و عمده‌طریق او برای تسلّط بر بنی‌آدم وقتی اسـت که آدم به تدبیر و نیرنگ خود مشـغول اسـت و بر خودش برای حلّ مشــکلات تکیه دارد. این مطلب به صــراحت در ســورهٔ نحل آمده: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُـلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [ســوره النحل : ۹۹] شــیطان بر بندگان مؤمنی که بر خدا توکّل میکنند، سلطه‌ای ندارد.

در سورهٔ اعراف، تقوی به عنوان مدار کلّی زندگی و ذکر بعنوان سلاح لحظه‌ای، برای مقابله با سلطهٔ شیطان ذکر شده ا ست: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : ۲۰۱]

جلد هفتاد و چهارم بحارالأنوار از امام صـــادق(ع) روایت کرده که آنهایی که شــیطان بر آنها ســلطه‌ای ندارد شــیعیان ما هســتند. اهل مجلس وقتی چنین میشنوند با تعجّب میپرسند: پس این همه گناه که از شیعیان شما صادر میشود چیســت؟! امام(ع) میفرماید: عدم ســلطهٔ شــیطان بر آنها به این معناســت که نمی‌تواند ایمان آنها را از آنها سلب کند و آنها را کافر، روانهٔ آخرت سازد. سپس فرمود: شــیاطین بیش از مگس که دور گوشــت جمع میشــوند، دور مؤمن جمع میشـــوند تا وقتش را تلف کنند و برکت عمرش را ببرند و از عبادت خدا بازش دارند.

لازم به ذکر ا ست که این ر ساله مطوّل‌تر از این بود و انواع سحر و نزغ و علائم دقیق و نحوهٔ اثر هر یک و شــگردهای ســاحران را شــرح میداد، لکن که بنا به

صلاح‌دید خواصّ و رعایت مصالح عوامّ، به این شکل تلخیص گشت تا امکان انتشار داشته باشد و از مضرّات احتمالی‌اش پیش‌گیری شود.
سال ۱۴۰۱ رمضان

رساله‌ای در قوارع القرآن

یَا یَحْیَی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم : ۱۲]
پس از اتمام کتاب تفسیر معنوی، حین تشرّف به کربلاء، در حرم مطهّرِ صاحب واقعی این تفسیر، یعنی حضرت اباعبدالله(ع)، که أمر و نصرت مدامش موجب نگاشتن کتاب بود، در شب نیمهٔ شعبان، از آن آستان، مُلهَم شدم که خواصّ و آثارِ مأثور سُـوَر را تألیف کنم تا به مجموعه‌ای از غُرَرِ آیات و سُـوَرِ اذکار - که در لســان اهل‌بیت(ع) به قوارعِ قرآن موســوم‌اند - دســت یابم تا در حلّ مســائل مادّی و معنوی زندگی بکار آید.

مقدمتاً باید عرض کنم که تلاوت کردن قرآن مطلقاً، به هر نحوی، موجب جذب فرشــتگان و طرد شــیاطین و مهم‌تر از آن، جلب نظر رحمت حق اســت؛ خداوند فرموده: فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ [سوره المزمل : ۲۰] هرچه میتوانید قرآن بخوانید.

همچنین در ســورهٔ إســراء آمده: وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا [سوره الإسراء : ٤٥] وقتی قرآن می‌خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی‌کنند، حجابی ناپیدا می‌کشیم."حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می‌شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها میشود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنیِ جن و انس محافظت میکند و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده میشود در امان خداست.

همچنین قرآن، تک‌تک عباراتش هدایت و شفای جسم و جان است: وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ [سوره الإسراء : ۸۲] آنچه از قرآن نازل میکنیم شفا و رحمت است برای مؤمنان.

غیر از این برکات عمومی، با قرآنی کارهای دیگر هم میشود کرد، چنانچه آمده: وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَى [سوره الرعد : ۳۱] با قرآن کوه‌ها به حرکت درمی‌آمدند یا زمین تکه‌تکه می‌شد یا مرده‌ها به‌حرف در می‌آمدند! یا آیهٔ ۲۱ سورهٔ حشر می‌فرماید: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا القرآن عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. اگر این قرآن را بر کوهی فرومیفرستادیم، حتما میدیدی که از خشیت خدا متواضع و خاکسار میشد و از هم میپاشید. این نکته‌ها را برای مردم بیان میکنیم تا بیاندیشند.

این آیات دارد گِرا میدهد که با همین قرآن میشود کوه‌ها را از جا کند و مرده‌ها را زنده کرد. چنانچه کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که پس از تلاوت این آیات فرمودند: رموزی در قرآن است و صاحب علم قرآن می‌تواند با قرآن چنین کارهایی بکند.

پس غیر از برکات و خیرات عمومی که بر مطلق قرائت قرآن مترتّب میشود و قاری قرآن را در بر می‌گیرد، بخش‌های خاصّی از قرآن هستند که به مؤثّرات یا قوارعِ قرآن موسوم‌اند. این آیات یا سُوَر برای استنصار از خدا در موردی خاص بکار میرود و مانند سوتی می‌مانند با فرکانسی خاصی که به اذن خدا فرشتگان را برای خواننده، وقتی به آن قصد خواندن شود، به یاری می‌طلبند. قوارع قرآن بسیارند و بنده در تفسیر معنوی بطور پراکنده به آنها اشاره کرده‌ام. منتهی مجموعِ آنها را جداگانه در اینجا هم می‌آورم. باشد که مؤمنانِ متّقی با تمسّک به کتاب خدا و محشور بودن با این آیات و سُوَر که همگی طبق دستور پیامبر

خدا(ص) یا اوصیاء او هستند، از دعاها و دستورالعمل‌های بی‌اصل و غیرمأثور که اکثراً قلیل‌النفع و کثیرالضررند، مستغنی گردند.
جلد ششم وسائل‌الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که دستورات و تعویذات همه باید از قرآن باشد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ‌چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم.
نکتۀ بسیار مهم: در تمام این دستورات و قرائات، **قصد** کنید! و قصد خود را به شـکل دعا بر **زبان** آورید و از خدا بخواهید. مثلاً بگویید خدایا به برکت این دعا یا قرائت این سوره یا این نوشتن و داشتن این حرز، مرا از سحر یا شیاطین جنّ و انس و کید آنها محافظت بفرما و عمل آنها را به خودشـان برگردان، یا چیزی مثل این. در هرحال زبان را بچرخانید و بر زبان آورید که فرق بسـیار اسـت بین قصد و تحقّق. با گفتن، تحقّق رخ می‌دهد و هستی عوض میشود: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره یس : ۸۲]. در تمام دستورات دین هم آمده که بگو، بگو! اصـولاً دین اسـلام دینی اسـت که بر شـنیدن و قبول آن شنیده‌ها و **گفتن** چند بارۀ آنها و عمل به آنها بنا شده است. این که گفته بگو! نشان میدهد که گفتن و بر زبان آوردن در ایمان کاملا موضوعیّت دارد و ایمان امری صرفاً قلبی نیست و اظهار لازم دارد. در ذکرها هم اینگونه است و به زبان آوردن آنها ولو زیر لب یا به اِخفات طوریکه گوش خودِ فرد بشـنود، موضـوعیت دارد. در اکثر دسـتورات ذکریِ اسـلام هسـت که مثلا: **قولوا** "لا اله الا الله" تفلحوا. یعنی کلمه تهلیل را بگویید تا رسـتگار شـوید. لذا شـاید اینکه برخی گفته‌اند نیّتها را باید بر زبان آورد مثلا **گفت** "دو رکعت نماز برای خدا میخوانم" گزاف نباشـد. برای خود اینجانب مکشـوف شـده که باید بر زبان بیاورم و بگویم "خدایا این کار را برای تو میکنم؛ مثلاً این نوشـته را برای تو مینویسـم" و نیز در دعاها باید بر زبان آورم و بگویم "خدایا از تو میخواهم که چنین و چنان کنی" و

اینگونه گفتن، خیلی اثربخش‌تر از وقتی اســت که فقط از دل بگذرانم. گویی با بر زبان آوردن، چیزی در هستی ثبت و ضبط میشود و مؤثّر میافتد.
پس گفتن خیلی مهم ا ست و مثل انگ‌شت زدن پای یک سند ر سمی میماند و آغازگر خیر و شر در هـ‌ستی ا ست. مراقب با شیم بد نگوییم و از خوب گفتن کم نگذاریم.
نکتهٔ دوم: برای اثر دیدن از آیات و ســوره‌های ذکر شــده، باید بر خواندن آنها عقیب نمازها یا در نمازها یا در اوقات فراغت به همان قصد مداومت داشت. اما از همه مؤثّرتر، متأثّر شدن از معارف آیات و سوره‌هاست. چطور؟ با تعمّق و تفکّر در معنای آن‌ها که ســنخیّت باطنی ایجاد می‌کند بین شــخص و آن بخش از کلام خدا با آن تأثیراتِ قاهره.
اما قوارع‌القرآن بر اساس اثر هر یک، طبق روایات، به شرح زیر است:

معنویات:

برای معرفت: سورهٔ حمد،
برای زنده شدن دل و حیات معنوی: سورهٔ حمد،
برای حصول توحید: سورهٔ توحید،
برای تلقین تقوی: سورهٔ توحید،
برای جمعیت خاطر و درک معیّت با خدا: سورهٔ توحید،
خواندن سـه بارِ این سـوره که به منزله ختم قرآن اسـت در عقیب نمازها سـنّتی است حسنه.
اگر کسی بخواهد بخشی از قرآن را ذکر خویش قرار دهد، طبق روایات متواتر و سنّت قطعیه، این سوره و سوره قدر بهترین انتخاب‌اند، سپس آیت‌الکر سی و سپس حمد و سپس معوّذتین و سپس اواخر حشر و دیگر بخشها.

برای حصــول قرب و نیل به درجات معنوی: آیت‌الکرســی، بحارالانوار جلد ۸۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس صد مرتبه آیت‌الکرسی را تلاوت کند مثل کسی خواهد بود که در تمام عمر خدا را عبادت کرده است.
بحارالانوار جلد ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فرمود من از آیت‌الکرسی برای صعود به درجات معنوی یاری میجویم.
ســورهٔ یس، روایت اســت که کســی که با این ســوره انیس اســت، شــفیع قیامت میگردد.
سوره‌های سجده و ملک، در برخی اخبار هست که رسول خدا(ص) شبها پیش از خواب، دو سورهٔ سجده و مُلک را میخواند و میفرمود کسی که چنان کند مثل این است که شب قدر، شب زنده‌داری کرده.
سورهٔ اعلی، بصائرالدرجات از اصبغ‌بن‌نباته روایت میکند که چهل صباح پشت ســر علی(ع) در مســجد کوفه نماز خواندم، جز ســوره اعلی نخواند. مســتدرک الوسایل از کسی روایت میکند که بیست شب پشت سر علی(ع) نماز خواندم، جز ســوره اعلی نخواند و میگفت اگر میدانســتید چه چیزی در این ســوره اســت روزی ده بار آنرا میخواندید؛ این سوره مُستَجمِع صُحُف ابراهیم و موسی است.
سورهٔ جمعه، در روایاتِ بسیاری که به حد استفاضه میرسد بر قرائت سوره جمعه در نمازهای شب و روز جمعه، بخصوص نماز ظهر روز جمعه تاکید بلیغ شده و ثواب بسیاری برای آن ذکر گشته است.
نورانیّت: ســورهٔ قدر، طبق روایات خواندن ســورهٔ قدر موجب نورانیّت میشــود، لذا به خواندنش در فرایض توصیهٔ اکید شده.
سورهٔ کهف، در احادیث مستفیض است که خواندن این سوره در شب جمعه، نوری نصیب انسان میکند که تا هفتهٔ بعد باقی است.

تغییر تقدیر و تحویل سرنوشت: سورهٔ قدر، به کثرت قرائت آن (صد بار) در روز به عنوان ذکر سفارش شده و آنرا موجب تغییر تقدیر و تحویل سرنوشت و حصول سرور دانسته‌اند. در نامه‌ای امام هادی(ع) به صد بار خواندن سوره‌ی قدر در شبانه‌روز توصیه فرموده و آن را موجب تغییر تقدیر انسان به خیر و سعادت و سعه‌معاش دانسته‌اند.

حصول سرور: سورهٔ قدر، همانطور که گفته شد مداومت بر این سوره سرورآفرین است و برای رفع غم و قبض، صدبار خواندش بشدّت گره‌گشاست.

سورهٔ یس، نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که رفع غم و سختی و خیر دنیا و آخرت در این سوره است.

رضایت و محبت حق‌تعالی: سورهٔ یس، در روایات هست که سوره یاسین، قلب قرآن است و مداومت برش موجب تخفیف حساب و مغفرت و رضایت حق است.

سوره طه، امام صادق(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی طه را فراموش مکن که هر که این سوره را بخواند محبوب حق تعالی می‌شود و کثرت خواندن آن آدمی را عاقبت بخیر کند.

سوره واقعه، از امام باقر(ع) روایت شده: هر کس هر شب پیش از خواب سوره واقعه را قرائت کند، در حالی خداوند را دیدار می کند که چهره‌اش مانند ماه شب چهاردهم میدرخشد.

برای شرح صدر و نجات از وساوس: سورهٔ انشراح، در روایتی، امیرمؤمنان(ع) قرائت صبح و شب این سوره را برای شرح صدر و نجات از وسوسهٔ شیطان توصیه فرموده‌اند.

معیّت با انبیاء: سوره انبیاء، امام صادق(ع) فرمود: کسی که بر سوره‌ی انبیاء مداومت دارد، نزد مردم مهیب گردد و نزد انبیاء رفیق.

معیّت با رسول خدا(ص): سوره حجرات، امام صادق(ع) فرمود: با خواندن سوره‌ی حجرات از زیارت‌کنندگان محمد(ص) باشید.
سوره قیامت، امام صادق(ع) فرمود: کسی که زیاد سوره‌ی قیامت را بخواند و بدان عمل کند با رسول خدا(ص) محشور شود.
سوره اعلی، امام علی(ع) راجع به رسول خدا(ص) می‌فرمود که سوره‌ی اعلی را بسیار دوست میداشت و بسیار میخواند.
معیّت با امیرمؤمنین(ع): سوره واقعه، امام صادق(ع) فرمودند: هر کس در هر شب جمعه سوره واقعه را بخواند خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دستی نبیند و آسیبی از آسیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین(ع) باشد.
سوره عادیات، امام صادق(ع) فرمود: مداومت بر سوره‌ی عادیات انسان را با امیر مؤمنان(ع) محشور می‌کند.
معیّت با امام حسین(ع): سورهٔ فجر، امام‌صادق(ع) میفرماید: در نمازهای واجب و مستحبّ خود سوره فجر را بخوانید که این سوره، سورهٔ امام‌حسین(ع) است و مداومت بر خواندش، معیّت با ایشان میاورد.
معیّت با اهل بیت(ع): سوره قدر، راوی گوید به امام باقر(ع) نامه نوشتم که مرا کاری بیاموزید که با عمل به آن، در دنیا و آخرت با شما با شم، نو شت: زیاد سوره‌ی قدر بخوان و زیاد استغفار کن.
یارِ امام زمان شدن: سورهٔ إسراء، جلد هشتاد و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس به خواندن سورهٔ إسراء در شبهای جمعه مقیّد باشد، از اصحاب قائم(عج) خواهد شد.

برای شـهادت: سـورهٔ کهف، جلد هفتم وسـائل‌الشـیعه از امام صـادق(ع) روایت میکند که هرکس شبهای جمعه سورهٔ کهف را بخواند، با شهادت از دنیا میرود.

اواخر سورهٔ حشر، طبق روایات انسان را به درجهٔ شهداء میرساند، گرچه انسان به مرگ طبیعی از دنیا رود.

سـوره رحمن، امام صـادق(ع) فرمود: زیاد خواندن سـوره‌ی رحمن انسـان را به درجه‌ی شهید می‌رساند.

طرد نفاق از دل: سـورهٔ منافقون، در برخی روایات هسـت که خواندن سـوره منافقون موجب از میان رفتن نفاق در دل است.

سوره محمد، امام صادق(ع) فرمود: کسی که زیاد سوره‌ی محمد را بخواند به شک و کفر مبتلا نگردد.

سوره فتح، امام صادق(ع) فرمود: زیاد خواندن این سوره اخلاص می‌آورد.

برای عصمت و مصونیت از گناه: سورهٔ توحید، روایت است که عقیب نماز صبح یازده بار توحید بخوانید تا در آن‌روز از معصیت ایمن باشید.

همچنین مداومت بر سورهٔ نور، طبق روایات، مصونیت از زنا می‌دهد.

برای شاکر شدن: سورهٔ حمد، چنانکه در حدیث آمده.

سـورهٔ تکاثر، در روایت اسـت کثرت خواندن سـوره تکاثر آدم را شـکرگزار خدا میکند.

سورهٔ الرحمن، کفعمی در مصباح از رسول خدا(ص) روایت میکند که مداومت بر این سوره، توفیق شکر نصیب آدم میکند.

سورهٔ نحل، مصباح کفعمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر سوره نحل مداومت داشـته باشـد، شـاکر نعمتهای خدا میشـود و در قیامت از نعمتها بازخواست نخواهد شد.

برای حصول یُسر: سورهٔ لیل، در روایات برخواندن این سوره در نماز عشاء یا پانزده بار پیش از خواب توصیه شده و آنرا موجب فتح باب یُسر برای انسان دانسته‌اند.

سورهٔ یس، که طبق روایات مداومت بر آن موجب یُسر است.

برای آمرزش و مغفرت: سورهٔ قدر، که به نصّ روایات بسیار از اقوی موجبات مغفرت است.

آیت‌الکرسی، که طبق روایات برائت از آتش است. رسول خدا(ص) فرمود هر کسی در پی هر نماز آیت الکرسی بخواند، میان او و بهشت جز مرگ فاصله نیست

سورهٔ یس، در روایات هست که سوره یاسین، قلب قرآن است و مداومت بر این سوره موجب تخفیف حساب و مغفرت و رضایت حق است. رسول خدا(ص) فرمود: هر کس شبی برای خدا سوره‌ی یس را بخواند، بخشیده شود.

سورهٔ کهف، کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خواندن این سوره در شبهای جمعه، کفّارهٔ گناهان هفته است.

اواخر سورهٔ حشر، طبق روایت سبب غفران ذنوب است.

سوره دخان، امام مجتبی(ع) از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که سوره‌ی دخان موجب غفران است.

سوره توحید، رسول خدا(ص) فرمود: هر که سوره‌ی توحید بخواند مورد توجه خداوند قرار می‌گیرد و دعایش مستجاب می‌گردد و حاجاتش برمی‌آید. بر پنجاه بار، صد بار، دویست بار، چهارصد بار، هزار بار خواندن این سوره در یک مجلس روایات جداگانه‌ای وارد شده و برای هر یک آثاری مثل غفران ذنوب و حسن عاقبت ذکر شده.

برای جبران خطاها: اواخر سورهٔ حشر در روایات برای این مضمون توصیه شده است.

حین نزول باران: سورهٔ تکاثر، در روایت است حین نزول باران سوره تکاثر بخوانید تا غفران خدا شامل شما شود.

برای حُسن عاقبت: سورهٔ کافرون، مستحب است خواندن این سوره در رکعت دوم، در نوافل و فرائض؛ و این کار آنطور که در روایات آمده موجب غفران و حسن عاقبت است.

سورهٔ عصر، روایت است که کثرت قرائت این سوره عاقبت به خیری میاورد و به خواندن آن در نمازها سفارش شده است.

اواخر سورهٔ حشر، طبق روایات شقی را سعید می‌کنند،

سورهٔ قدر، طبق روایات موجب تغییر تقدیر است.

سوره طه، امام صادق(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی طه را فراموش مکن که هر که این سوره را بخواند محبوب حق تعالی می‌شود و کثرت خواندن آن آدمی را عاقبت بخیر کند.

روم و عنکبوت، امام صادق(ع) فرمود: خواندن دو سوره‌ی عنکبوت و روم در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، آدمی را اهل بهشت کند. سپس سوگند خورد و فرمود این مطلب استثنا بردار نیست و سوگند من راست شود.

سوره صاد، امام باقر(ع) فرمود: هر که سوره‌ی صاد را در شب‌های جمعه بخواند بهشتی شود و اهل خانه‌ی خویش را شفاعت کند.

سوره مدّثر، امام باقر(ع) فرمود: سوره‌ی مدّثر شقاوت را از انسان برطرف می‌کند.

برای عبور از مهالک برزخ: سورهٔ تکاثر، در روایت است شبها پیش از خواب سوره تکاثر بخوانید تا از مهالک برزخ براحتی عبور کنید.

سـوره زخرف، امام باقر(ع) فرمود: مداومت بر قرائت سـوره‌ی زخرف موجب محافظت انسان در قبر است.

سـوره قمر، امام صـادق(ع) فرمود: قرائت سـوره‌ی قمر موجب سـرعت حرکت انسان در درجات برزخ و آخرت است.

سـوره ملک، رسـول خدا(ص) فرمود: سـوره‌ی ملک نجات دهنده از عذاب قبر است.

سوره قدر، امام صادق(ع) فرمود: نور سوره‌ی قدر است که پس از مرگ راه را بر مؤمنین روشن می‌کند.

برای محبوب شدن پیش فرشتگان: سورهٔ تکاثر، در روایت است که در نمازهای خود سورهٔ تکاثر بخوانید تا فرشتگان به شما اقتدا کنند.

سـوره صـف، امام باقر(ع) فرمود: مداومت بر سـوره‌ی صـف آدمی را در ردیف ملائکه و انبیاء قرار می‌دهد.

برای آسـانی حسـاب: سـوره ق، امام باقر(ع) فرمود: مداومت بر قرائت سوره‌ی ق، آسانی حساب میاورد.

برآمدن حاجات:

سوره انعام، جلد هشتادوهشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر کس به درگاه خدا حاجتی دارد چهار رکعت با هر رکعت حمد و سـورهٔ انعام بخواند، سپس از خداوند حاجتش را بخواهد؛ سوگند به کسی که جانم در دست اوسـت تمام حاجت‌هایش روا میشـود، انشـاالله. گوییم: بعید نیسـت که یکبار خواندن این سـوره نیز چنین خصـوصـیتی داشـته باشـد چنانکه کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سوره انعام را بزرگ بشمارید زیرا در هفتاد جای آن نام‌های خدا آمده است و اگر مردم می‌دانستند چه برکاتی در خواندن آن است آن را ترک نمی‌کردند. و نیز کفعمی در مصباح از رسول خدا(ص) روایت می‌کند

که هرکس سوره انعام را از اولش تا آیه صد و بیستم بخواند خداوند چهل هزار فرشته بر او می‌گمارد که مانند عبادتشان را تا روز قیامت برای او بنویسد.

اواخر حشر، همچنین اواخر سورهٔ حشر از قوارع الایات و زیباترین بخشهای قرآن و نقشی مرصع به اسماء الله و آنطور که در برخی روایات آمده حاوی اسم اعظم است. گاهی اوائل حدید را هم به آن منضم می‌کنند. در روایتی امیرالمؤمنین(ع) میفرمایند از عظیم‌ترین دستوراتی که رسول خدا(ص) به من آموخت این بود که آیات نخست سوره حدید و آیات آخر سوره حشر را بخوانم و سپس دعا کنم. این دعا رد خور ندارد و کوه را از جا میکند.

رسول خدا(ص) فرمود: کسی که سوره‌ی حشر را می‌خواند، همه‌ی موجودات بر او درود می‌فرستند و استغفار می‌کنند.

رسول خدا(ص) فرمود: در اواخر سوره‌ی حشر محافظت و شفاء از هر دردی است.

یس و واقعه، برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که به هیچ طریق حل نشده‌اند، میشود مدتی شبها سوره‌های یس و واقعه را تلاوت نمود.

مادّیات وبرکات:

برای عزّت و طرد ذلّت: آیهٔ مالک الملک مجرّب و مطابق با مضمون است.

عزّت و مهابت: سورهٔ انبیاء، ثواب‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس به عشق انبیاء این سوره بخواند در قیامت با آنها محشور است و در این دنیا هم پیش چشم مردم مهیب میگردد.

سوره صافات، از امام صادق(ع) مروی است که خواندن سوره‌ی صافّات موجب شرف و جاه و حفظ است.

سوره زمر، از امام صادق(ع) مروی است که سوره‌ی زمر، شرف نصیب آدمی کند.

برای محبوب شـــدن: ســـوره نجم، امام صـــادق[ع] فرمود: تداوم خواندن سوره‌ی نجم بطوریکه هر روز یا هر شب آنرا بخوانند موجب محبوب شدن میان مردم و زندگی ستوده میان ایشان است.

سوره واقعه، امام صادق(ع) فرمودند: هر کس در هر شب جمعه سوره واقعه را بخواند خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستـی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دســتی نبیند و آســیبی از آســیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین(ع) باشد.

رفع فقر: سورهٔ هُمَزَه، چنانچه در روایات آمده.

ســوره یس، رســول خدا[ص] فرمود: ای علی ســوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آمِن گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

ســوره ذاریات، امام صــادق[ع] فرمود: ســوره‌ی الذاریات، معیشــت را اصــلاح می‌کند.

برای ثروت: سورهٔ توحید، پیامبر(ص) به کسی که از فقر گله داشت فرمود: هرگاه وارد خانهٔ خود میشوی گرچه کسی در آن نباشد سلام کن و سوره توحید بخوان. آن مرد چنین کرد و غنی شد. امام صادق[ع] فرمود: سوره‌ی توحید فقر را زائل می‌کند و به آدمی و حتی هم‌سایگان او نفع می‌رساند. از رسول خدا[ص] روایت اســت که حین ورود به خانه‌ی خویش ســوره‌ی توحید بخوانید تا فقر از خانه زائل شود و برکت آن بسیار گردد و این فیض به همسایه‌ها سرریز شود.

سورهٔ قدر، کثرت قرائت این سوره از اسرع طُرُق در گشودگیِ باب رزق است.

سورهٔ واقعه، که طبق روایات باید شب‌ها یا لااقل شب‌های جمعه خوانده شود. امام صـــادق(ع) فرمودند: هر کس در هر شـــب جمعه ســـوره واقعه را بخواند

خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دستی نبیند و آسیبی از آسیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین(ع) باشد.
سوره یس، طبق روایات وسعت معاش میاورد.
برای برکت: سورهٔ کوثر، چنانچه در رویات آمده.
سوره مزمّل، امام صادق(ع) فرمود: سوره‌ی مزمّل حیات آدمی را طیّب می‌کند.
رونق کسب: سورهٔ قارعه، در روایات، کثرت قرائت این سوره موجب گشایش روزی و رونق کسب دانسته شده.
استغناء: سورهٔ مریم، ثواب‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس بر سورهٔ مبارکهٔ مریم مواظبت کند، به بی‌نیازی و ا ستغناء در مورد مال و جان و فرزند میرسد.
سورهٔ واقعه، به تلاوت هر شب این سوره در روایات زیادی توصیه شده و آنرا زائل کننده فقر مادی و معنوی دانسته‌اند. اگر هر شب نشد، خوب است م سلمان لااقل شبهای جمعه این سوره را تلاوت کند تا از برکاتش بی ن صیب نماند. مستدرک الوسائل نقل میکند که عثمان بر بالین عبد الله بن مسعود آمد در حالیکه در احتضار بود و به او گفت آیا دستور بدهم تا از بیت المال چیزی به تو بدهند؟ ابن‌مسعود پاسخ داد: آنوقت که بدان محتاج بودم ندادی و اکنون که در آستانه سفر آخرتم مرا دیگر به آن نیازی نیست! عثمان گفت: آنرا به دخترانت بده. ابن‌مسعود گفت نیازی نیست؛ چیزی به آنها آموخته‌ام که هرگز محتاج نشوند: از رسول خدا(ص) شنیدم که هرکس سوره واقعه را هر شب بخواند هرگز نیازمند و فقیر نشود. گوییم حدیث به این مضمون بسیار است منتها در اکثر آنها مداومت بر این سوره و هرشب خواندن آن ذکر شده.

برای حصول یُسر: سورۀ لیل، در روایات برخواندن این سوره در نماز عشاء یا پانزده بار پیش از خواب توصیه شده و آنرا موجب فتح باب یُسر برای انسان دانسته‌اند.

سورۀ یس، که طبق روایات مداومت بر آن موجب یُسر است.

امور اموات:

بر بالین محتضر برای آسانی موت: سورۀ واقعه، برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که بر مؤمنی که در حال احتضار است سوره واقعه را بخوانید تا راحت جان دهد. از امام صادق(ع) روایت است که سورۀ واقعه مرگ را آسان میکند لذا آنرا برای کسی که در حال جان کندن است بخوانید.

سورۀ صافّات، کافی روایت میکند که وقتی یکی از پسران امام‌کاظم(ع) در بستر مرگ بود، ایشان به فرزند دیگرش فرمود: برخیز و بر بالین برادرت سوره صافّات بخوان. او چنین کرد و به آیه "أهم اشد خلقا أم من خلقنا" که رسید، محتضر جان سپرد. در مراسم تشییع، برادر امام به او گفت: ما شنیده بودیم که سوره یس چنین خاصیتی دارد! امام(ع) فرمود: سوره صافّات برای کسی که با مرگ دست و پنجه نرم میکند، سریع الاثرتر است.

سورۀ یس، مستدرک‌الوسائل از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند خودش قبض روح اهل این سوره را بدست گرفته و آنرا به فرشتگان حواله نمیدهد.

برای اموات: سورۀ قدر، خواندن این سوره برای اموات پرفایده است و موجب آرامش و آمرزش آنها و نیز قاری میگردد.

در قبرستان: سورۀ توحید، روایت است که در قبرستان یازده بار سوره توحید بخوانید تا به عدد آن مردگان ثواب برید.

سورۀ قدر، روایت است که امام رضا(ع) سر قبر می‌نشست و هفت بار سورۀ قدر می‌خواند و می‌فرمود موجب مغفرت میّت می‌شود.

حفظ و ظفر:

برای حفظ و امان: سورهٔ توحید، چنانچه در روایات بسیاری آمده.

آیت‌الکر سی، کافی از امام ر ضا(ع) روایت می‌کند که هنگام خواب و پس از هر نماز تلاوت آیت‌الکرسی را ترک نکنید تا امان یابید.

دو سورهٔ ناس و فلق، که مُعَوِّذَتَین نامیده میشوند. رسول‌خدا(ص) پیش از نزول این دو سـوره به آیات و سـوره‌هایی از قرآن یا به بعضـی اسـماء الله یا دعاهایی استعاذه میجستند و آنرا به عنوان حرز و عوذه توصیه میکردند. بطوریکه روایات زیادی در این زمینه در دست است. اما با نزول این دو سوره، همه آنها را وانهاده و فرمودند این دو سوره برای تعویذ آمده و برای این مقصود کافی و وافی است. لذا پس از نزول معوّذتین، چیز دیگری را عوذه خود قرار ندادند. در روایات به خواندن صبح و شامِ این دو سوره توصیه شده. خوب است خود را به خواندن این دو سـوره در نافلهٔ مغرب و نافلهٔ صـبح عادت داد تا مدام خوانده شـوند یا آنطوری که در برخی روایات است شبها موقع خواب و صبح‌ها حین بیدار شدن این دو سوره را خواند.

سوره کافرون، به خواندن سوره‌های توحید و کافرون پیش از خواب تاکید شده و آنرا موجب محافظت دانسته‌اند.

در نتیجه، چهار قل همگی خاصیت حفظ و حراست دارند.

سورهٔ تکاثر، در روایت است عصرها سوره تکاثر بخوانید تا در امان خدا باشید.

سورهٔ قدر، در برخی روایات خاصیت محافظت به این سوره نسبت داده شده.

آیهٔ سُخره: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سـوره الأعراف : ٥٤] به شرحی که خواهد آمد.

آیات آخر سورهٔ حشر هم طبق روایات، امان‌اند.
سوره فتح، امام صادق(ع) فرمود: اموال و کسان خویش را با قرائت سوره‌ی فتح محافظت کنید.
حین خواب: آیت‌الکرسی، رسول خدا(ص) فرمود: هر کس حین خواب آیت الکرسی بخواند خودش و اهلش و حتی همسایگانش در امان الهی‌اند.
بر غذا: سورهٔ قریش، آنطور که در روایات آمده خواندن این سوره بر غذا رافع مَضرّات و موجب جعل شفا در آن است.
سورهٔ تین، در روایت آمده که خواندن این سوره بر غذا، موجب تقدیس غذا و شفابخشی آن میگردد و ضرر را از آن غذا برمیدارد.
سورهٔ غاشیه، در روایات به این سوره خاصیت رفع خطر و ضررِ غذا نسبت داده‌اند.
سوره توحید، خواندنش پس از غذا، کفّاره فراموشی بسم‌الله گفتن در آغاز غذاست.
برای سفر: آیت‌الکرسی و حمد و توحید و معوذّتین، مروی است در ابتدای سفر تصدّق کنید و آیت‌الکرسی، حمد، توحید و معوذّتین را بخوانید.
رسول خدا(ص) فرمود: پیش از سفر در منزل خویش یازده بار سوره‌ی توحید بخوانید تا خداوند از منزلتان محافظت کند.
برای غلبه بر دشمن: سورهٔ نصر، در روایات به خواندن این سوره در نمازهای واجب و مستحبّ توصیه شده و آنرا موجب غلبه و ظفر بر دشمنان دین دانسته‌اند.
در برابر دشمن یا جایی که بیم او هست: سوره فیل، در روایت است که در برابر دشمن زیر لب سورهٔ فیل بخوانید.

آیاتی از سـوره یس، روایت اسـت که روزی که قریش خانه‌ی رسـول خدا(ص) را محاصـره کرده منتظر خروج ایشـان بودند تا ایشـان را به قتل برسـانند، رسـول خدا(ص) مشتی خاک برگرفت و خارج شد. آیه‌های: إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَـيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِـرُونَ (یس، ۹/۸) را خواند و خاک را به سـوی ایشـان پاشید. سپس از میانشان گذشت و او را ندیدند.

آیت‌الکرسی هم طبق برخی روایات برای مواجهه با دشمن مفید است.

محافظت در برابر اجنّه و دفع جنّیان خبیث از خانه: آیت‌الکرسـی، در مواجهه با جنّیان یکبار آیت‌الکرسـی را به همراه بسـم‌الله تلاوت کنید. در برخی روایات هست که در مواجهه با خطر مکرّر تکبیر بگویید.

کتابت آیت‌الکرسـی، وسـائل‌الشـیعه جلد ۵ روایت میکند که مردی خدمت امام صـادق(ع) آمد و شـکایت کرد که همهٔ مردم با او و اهل خانه‌اش بد شـده‌اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه‌ات چقدر ا ست؟ گفت ده ذراع. حضرت فرمود: سـقف باید هشـت ذراع(پنج متر) باشـد نه بیشـتر. چون محل سـکونت جنّ می‌شود. سپس فرمود آیت‌الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده ذراعی دور تا دور بنویسند.

سـورهٔ جنّ، در چندین روایت وارد شـده که خواندن این سـوره باعث محافظت از جنّیان میشود و جنّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد. برای بیرون کردن اجنّه از خانه‌ای یا از شخصی یا از خودتان به همین نیّت مدّتی هر روز سورهٔ جنّ را بخوانید بعدش هر وقت لازم شـد فقط "بسـم الله الرحمن الرحیم" بگویید بقصـد آیهٔ اوّل همین سـوره. در چندین روایت وارد شـده که خواندن این سـوره باعث محافظت از جنّیان میشود و جنّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد.

آیهٔ "أفغیر دین الله ..."، کافی روایت می‌کند به امام صادق(ع) عرض کردیم: در بعضی سفرها مجبوریم در خرابه‌ها یا مکان‌های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می‌افتد که به سوی ما سنگی پرتاب می‌شود بدون آنکه کسی آنجا با شد. امام فرمود: این از جانب اجنّه ا ست. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می‌کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ(آل عمران: ۸۳) آیهٔ سخره هم چنین خاصیتی دارد: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف : ٥٤] در روایت است که امیر مؤمنان(ع) به اصحاب خویش برای محافظت از شیاطین سرزمین‌های متروک و ناشناخته، آیه‌ی سخره سوره‌ی اعراف را توصیه می‌فرمود.

سوره بقره، برای بیرون کردن اجنّه از خانه در آنجا سورهٔ بقره بخوانید یا مکرّر بگذارید پخش شود. رسول خدا(ص) فرموده: شیاطین از این سوره می‌گریزند.

سوره یس، برای بیرون کردن اجنّه از خانه‌ای در آنجا سورهٔ یس بخوانید.

مواجهه با درّنده: آیت‌الکرسی، الخرائج جلد ۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هنگامی که با یک حیوان درنده روبرو شدی به روی او آیت‌الکرسی را بخوان.

برای دفع سحر: آیت‌الکرسی و معوّذتین، که خواندن مکرّرشان توصیه شده. همچنین در مفاتیح‌الجنان از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که جهت باطل کردن سحر این جملات را بنویسید و همراه خود داشته باشید:

«بِسمِ الله وَ بِالله، بِسمِ الله وَ ما شاءَالله، بِسم الله لاحَولَ ولاقُوّه الا بالله، قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنّ اللّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (سوره یونس، آیه٨١) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ(سوره اعراف، آیه ١١٨)»

دستورات مشابه دیگری هم در روایات آمده که همگی را در کتاب اذکار در فصل مربوطه آورده‌ام.

برای حفاظت از چشم زخم: آیهٔ "و إن یکاد" که گرچه روایت نیست ولی از مجرّبات است و نیز سورهٔ فلق که نصّ است بر این مطلب.

سورهٔ یس، برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که همراه داشتن این سوره امان است از حسادت و چشم‌زخم و بیماری.

ایمنی از فتن آخرالزمان: سورهٔ قارعه، در حدیثی هم هست که زیاد خواندن این سوره ایمنی از فتنه دجّال میاورد. یعنی انسان فریب دجّال‌های زمان را نمیخورد.

سورهٔ کهف، در برخی روایات آمده که مأنوسین با این سوره از فتنهٔ دجّال ایمنند.

امان از مرگ در بلایای طبیعی: سورهٔ زلزال، روایت است که استمرار قرائت سورهٔ زلزال موجب امان از مرگهایی با بلایای طبیعی چون زلزله و صاعقه و سیل است.

دفع مرگ فُجعه: سورهٔ تغابن، در برخی روایات هست که مداومت بر این سوره مرگ فجعه را از انسان دور میکند.

سورهٔ هُمَزَه، به این سوره هم در رویات این اثر نسبت داده شده.

نزد جبّارِ صاحب سلطه: سورهٔ زلزال، در روایتی خواندن این سوره پیش از ورود بر کسی که انسان از سَطوَت او بیمناک است توصیه شده.

سوره توحید، امام کاظم(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی توحید انسان را از جبّار حفظ می‌کند.

کهیعص، امام صادق(ع) فرمود هر کس بر صاحب سلطه‌ای وارد شود که از سَطوَت او بیمناک است، در برابر او نهانی بخواند «کهیعص» و به هر حرفی که می‌گوید انگشتی از دست راستش را ببندد و سپس بگوید «حم عسق» و به هر حرف انگشتی از دست چپش را ببندد، سپس در حالیکه می‌خواند «و عنت الوجوه للحیّ القیوم و قد خاب من حمل ظلماً»(طه، ۱۱۱) انگشتانش را به سوی وی باز کند، از شرّ او کفایت است.

برای رسوا نشدن: سورهٔ انفطار، در برخی احادیث هست که مداومت بر خواندن این سوره مانع رسوا شدن آدم است.

برای اختفاء از دشمن: آیات ۸ و ۹ سورهٔ یاسین: إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ [سوره یس : ۸] وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ [سوره یس : ۹] چنانکه آمد. جلد هجدهم بحارالانوار از ابن‌عباس نقل کرده که عده‌ای از بنی‌مخزوم منجمله ابوجهل و ولیدبن‌مغیره قصد جان پیامبر(ص) را کردند، ایشان این آیات را قرائت فرمود، پس صدایش را میشنیدند اما شخص ایشان را نمیدیدند.

جلد نود و یکم بحارالانوار روایت میکند که وقتی امام رضا(ع) به رحمت حق شتافت در میان لباس ایشان حرزی یافتند که این دو آیه را به شکل تعویذی نوشته بود.

در برخی روایات هست که آیهٔ " وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا [سوره الإسراء : ۴۵]" مانند آیات ۸ و ۹ سورهٔ یاسین، حفظ و سِتر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

سورهٔ نازعات، در تفسیر برهان دو روایت هست که از آنها برمیآید که این سوره برای مخفی ماندن از چشم دشمنان کارساز است.

در دادگاه: سورهٔ مرسلات، به چند طریق از پیامبر(ص) روایت شده که این سوره را در محاکم بخوانید تا بر خصمِ باطل خویش پیروز شوید.

برای حفظ آذوقه: سورهٔ مطفّفین، در روایتی است که این سوره اگر بر آذوقه خوانده شود آنرا حفظ میکند.

امان از سرقت: روایت است که رسول خدا(ص) به امیر مؤمنان(ع) برای امان از سرقت آیات ۱۱۰ سوره إسراء و آیات آخر سوره توبه را توصیه میفرمودند: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ لاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِکَ وَ لاَ تُخَافِتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِکَ سَبِيلاً (الإسراء، ۱۱۰) لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْکُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ عَلَيْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ(التوبة، ۱۲۹/۱۲۸)

استشفاء:

برای شفا از بیماریها چه مشکلات روحی و چه بیماریهای جسمی:

سورهٔ حمد،

در روایات زیادی سوره‌ی حمد افضل سوره‌های قرآن دانسته شده، گفته‌اند امّ الکتاب است و شفاء هر دردی است. و بارزترین آیات قرآن، آیهٔ بسم الله الرحمن الرحیم دانسته شده که بخشی از این سوره است که تبرّکاً در آغاز سایر سور نیز آمده است.

کافی از امام صادق ع روایت می‌کند اگر سوره حمد هفتاد مرتبه بر مرده‌ای خوانده شود و زنده گردد، تعجب نمی‌کنم. برهان از رسول خدا روایت می‌کند: سورهٔ حمد شفای هر دردی است به جز مرگ.

شیخ صدوق در امالی از رسول خدا ص روایت می‌کند که تا می‌توانید از خیر و برکتی که از طریق سورهٔ حمد در اختیارتان نهاده شده، بهره بگیرید که آن یک غنیمت است. مبادا فرصتش بگذرد و حسرتش در دلهایتان باقی بماند.

دعوات از امام صادق(ع) روایت می‌کند که بر هیچ دردی سورهٔ حمد را هفتاد بار نخواندم مگر آنکه آرام یافت. تفسیر نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند: هر کس را که سورهٔ حمد شفا نبخشد، هیچ چیز شفا نخواهد بخشید.

امام کاظم(ع) فرمود: حین بیماری در گریبان خویش هفت بار یا در موارد شدید هفتاد بار سوره حمد بخوانید تا برطرف شود.

وسائل الشیعه جلد ۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هرکس به مرضی مبتلا شد، سر در گریبان کند و ۷ مرتبه سورهٔ حمد را بخواند. اگر درد برطرف شد که هیچ؛ وگرنه ۷۰ مرتبه این سوره را بخواند که من ضامن بهبود یافتن او هستم.

امام صادق(ع) فرمود: اسم اعظم در سوره حمد است اما مقطع گشته.

از رسول خدا(ص) مروی است که چون کسالت یا چشم زخم یا سردردی بدو میرسید، دستان خویش را می‌گشود و حمد و معوذّتین می‌خواند، سپس کف دستانش را بر صورت خویش می‌کشید و شفا می‌یافت.

رسول خدا(ص) فرمود جبرئیل مرا دوایی آموخت که محتاج دوای دیگر نشوم: پیش از آنکه آب باران بر زمین بریزد آن را در ظرف نظیفی جمع کنند و بر آن هفتاد بار حمد بخوانند، سپس قدحی صبح و قدحی شب از آن بنوشند.

آیت‌الکرسی، از امام‌صادق(ع) روایت است که در مرض، آیت‌الکرسی را بر ظرفی بنویس، سپس آب بر آن بریز و از آب آن ظرف بنوش. گوییم: میشود بر کاغذ نوشت و ساعتی آن کاغذ را در آب نهاد.

اواخر حشر، که در جلد ۸۹ بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که وقتی این قسمت را میخوانید دست خود را بر سر خویش نهید که امان از هر دردی

اســـت جز مرگ؛ جبرئیل چنین به من آموخت. امام باقر(ع) فرمود بر ورم آیات آخر سورهٔ حشر را بخوان.

قدر، امام‌صـــادق(ع) اصـحاب خویش را میفرمود که مریض‌ها کوزه‌ای جدید ابتیاع کنند و در آن آب بریزند و سی بار با ترتیل بر آن سورهٔ قدر بخوانند سپس تا سه روز از آن آب بیاشامند و با آن وضو بگیرند، تا از آن مرض شفا یابند.

امام‌عسکری(ع) فرمود در سر درد بر قدحی آب بخوان (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّـــمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَـــيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُون) سپس آن را بنوش.

امام صادق(ع) فرمود: با اخلاص نیّت موضع بیماری‌ات را مسح کن و بخوان (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا).

راوی گوید از درد پشـــت شـــکایت کردم امیرالمؤمنین(ع) فرمود دســـتت را بر موضـع درد بگذار و سـه بار بخوان (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا ۚ وَسَـنَجْزِي الشَّاكِرِينَ) و سپس هفت بار سورهٔ قدر را بخوان.

انعام، امام صادق(ع) فرمود سوره انعام را بزرگ بشناسید، در هفتاد موضع آن نام خدا آمده اســـت، اگر مردم بدانند در آن چیســـت رهایش نمی‌کنند و از امام کاظم(ع) مروی اســـت که چون دردی عارضـــت شـــد و از آن در هراس افتادی سوره انعام بخوان تا هراست برطرف گردد و رهایی یابی.

حین تداوی: سورهٔ طارق، در دو روایت ا ست که خواندن سوره طارق موجب شفابخشی داروست.

امور خاص:

برای یافتن مفقود: سورهٔ ضحی، در برخی روایات به این سوره این خاصیت را نسبت داده‌اند که میشود آنرا بقصد کسی یا چیزی که گم شده خواند و سالم پیدایش کرد،

ســوره یس، رســول خدا[ص] فرمود: ای علی ســوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آمِن گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

آرام کردن نوزاد: سورهٔ غاشیه، بر حسب نقل روایتی.

تزویج: سورهٔ احزاب، تفسیر برهان یکی دو روایت آورده که نوشتن این سوره و نهادنش در خانه به تزویج دختران خانه کمک میکند و العُهده علی الراوی.

ســوره یس، رســول خدا[ص] فرمود: ای علی ســوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آمِن گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

برای حجّ: سورهٔ حجّ، ثواب‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس هر ســه روز یکبار ســورهٔ حج را بخواند در همان ســال به زیارت خانهٔ خدا خواهد رفت.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که قرائت کنندهٔ سورهٔ حج، در ثوابِ همهٔ کسانی که حج به جا میآورند شریک است.

توفیق حفظ قرآن: سورهٔ مدّثر، روایتی دیده‌ام که کســی که میخواهد توفیق حفظ قرآن پیدا کند، این ســوره را بخواند و در پایانش از خدا توفیق حفظ کل قرآن بخواهد، و مکرّر این عمل را تکرار کند.

برای حافظه: آیت‌الکرسی، که در چند روایت آمده.

برای فرزنددار شـــدن: بر آیات شـــریفهٔ (رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ)، (فَهَب لی مِن لَدُنک ولیاًّ)، (رَبِّ هَب لی من الصـــالحین) مداومت کند.

در روایتی اســت که زن و مرد هر دو انگشــتری فیروزه که عبارت (رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ) بر آن حک شده در دست کنند.

آزادی زندانی: ســوره یس، رســول خدا(ص) فرمود: ای علی ســوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آمِن گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

سال ۱۴۰۱ رمضان

سحر خواب یکی از اخیار را دیدم. فهمیدم مرده است و در خواب من آمده، لذا شصت دستش را گرفتم و گفتم تو که رد شدی و رفتی آن طرف، حُسن حساب و سوء حساب را در چه یافتی؟

گفت حُســن حســاب از خوبی به مردم، بی‌فکر و حســاب بدســت می‌آید. یعنی خوبی کنی و آنها را قضــاوت نکنی که این آدم چرا اینطور کرد، چرا آنطور کرد! چرا اینطور است، چرا آنطور است.

و ســوء حســاب در مشــغول کردن فکر به این و آن و تجســس در امور آنها و قضاوت کردنِ آنهاست. یعنی حساب و کتاب کشیدن از آدم‌هاست.

لذا اگر می‌خواهی اینطرف جلو باشــی، به مردم خوبی کن ولی راجع به آنها فکر نکن و ذهنت را مشغول کارهایشان نکن.

سال ۱۴۰۱ رمضان

یکی از رفقاء تعریف می‌کرد که روزی رفتم دیدن پدرم. مثل همیشه هم قصدم فقط خدا بود. شب در خواب دیدم خانه‌ام شروع کرد به بزرگ‌شدن و وسعت پیدا

کردن طوریکه چند محله را در خود بلعید و محیط به آنها شـد. جوری که دیدم یک بیمارستان با همه پرسنلش بخشی از خانه من شده بود. در همان خواب فهمیدم تعبیرش دولت و ثروت است و مال این است که صلهٔ به پدرم را خدا قبول کرده.

بنده پرسیدم: شما همیشه دیدن پدرتان می‌روید، چرا این دفعه این اتفاق افتاد؟!

گفت: آدم یک کار را گاهی هزار بار می‌کند تا خدا یکبارش را قبول کند. اما چیزی را که خدا قبول کرد چنان پاداش می‌دهد که تا ابد اثر برکتش باقی باشد.

سال ۱۴۰۱ رمضان

دانشگاه علوم پزشکی یاسوج یک مرکز پزشکی هسته‌ای داشت که آن‌را به افتخار پدر ما به نام ایشان نامگذاری کرده بودند. چون پدر ما از اولین پزشکان استان و نخستین چشم‌پزشکی بود که برای خدمت به مردم آن خطّهٔ محروم عازم آنجا شده و بخش چشم‌پزشکی را در بیمارستان یاسوج افتتاح کرده بود. البته بعد از چند سال پدر ما به شیراز مهاجرت کرد و ریاست بیمارستان خلیلی را بر عهده گرفت و پس از پایان جنگ به تهران آمد و در دانشگاه علوم پزشکی ایران مشغول خدمت شد و بعدها رئیس انجمن چشم‌پزشکان ایران شد. در هر حال بدلیل احترامی که مردم استان کهگیلویه و بویراحمد برای ایشان قائل بودند، این مرکز کوچک در بیمارستانی در شهر یاسوج را به نام ایشان نام‌گذاری کرده بودند. اما با تغییر مدیریت دانشگاه، بعضی‌ها از روی تنگ‌نظری شبانه این تابلو را پایین کشیده بودند. این کار اعتراض عدّه‌ای دیگر را در پی داشت و اختلافات طایفه‌ای هم به این قضایا دامن میزد. پدر ما پیامی داد که به ختم غائله منجر گشت. چون این پیام واجد نکات اخلاقی بود بنده آن را در اینجا می‌آورم:

بنام خداوند دانا و توانا

نخســت از همشــهریان گرامی و مردم اســتان کهگیلویه و بویراحمد بپاس مراقبت از ارزشهای علمی و فرهنگی و خدمتگزاران آن خطه تشکر می‌نمایم.

ســپس مصــلحت نمی‌بینم در زمان حســاس کنونی تجمع و اعتراضــی و یا راه پیمائی بخاطر تغیر نام محلی صــورت گیرد، زیرا ممکن اســت چنین تجمعی موجب سوء استفاده و برداشت نادرست توسط عوامل نادان قرار گیرد.

وجود نام من بر روی هر تابلو و مکانی هیچگاه آرزو و خواســته من نبوده و در هنگام نامگذاری مرکز شیمی درمانی بیمارستان حضرت سجاد(ع) از من نظر خواهی نشد و مسئولین خود چنین نتیجه گیری و اقدام کردند .

لطف خداوند و تعلّق خاطر من به یاران و همه مردم استان و کشور و بشر زمینه ساز شد تا خدمتی ناچیز به مردم دیار خود نمایم و در رفع محرومیت آنجا بکوشم و پیو سته در مجامع علمی و بویژه چ شم پز شکی، نماینده ا ستان با شم . و لذا توقع و توکلی جز به لطف خداوند ندارم.

لازم می‌دانم ضــمن تبریک به ریاســت محترم جدید دانشــگاه علوم پزشــکی یاســوج خواهش کنم که از تجربه موفق و صــادقانه ریاســت محترم پیشــین دانشــگاه که موجب ارتقاء کمی و کیفی دانشــگاه و خدمات بهداشــتی درمانی گردید اســتفاده کنند و با بکار گیری مدیران و معاونین محترم آن ســازمان، خدمت به مردم مســتحق و محروم منطقه را ادامه دهند و پیوســته خدای یگانه را حاظر و ناظر بدانند و وقت خود را صـرف جلسـات بیهوده و مشـاوره با افراد حبّ و بغض و مرسوم طایفه‌گری منطقه ننمایند.

خداوند فرصــت خدمت به مردم محروم را به رئیس جدید عطا فرموده‌اند تا انشاءالله با روسفیدی این آزمون الهی و مردمی را بپایان برسانند.

دکتر امین اله نیک اقبالی

سال ۱۴۰۱ رمضان

برکت مساجد

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که مشکلی برایم پیش آمد: رئیس اداره به ظاهر بی‌دلیل دشمن من شد و بنا گذاشت به ابراز تنفّر. کسی که سالها دوست و حامی من بود، در مدت چند ماه کم‌کم از من فاصله گرفت و بدل شد به بدخواه من. همه‌جا هم علیه من حرف میزد که من چنین و چنانم. من طبق آیهٔ "إدفع بالتی هی احسن" شروع کردم به خوبی کردن و از بدی‌هایش گذشتن و آنها را تلافی نکردن، بلکه ندیدن. مدتی گذشت. چند روزی مسافرِ یکی از شهرهای جنوبی بودم. دیدم کنار هتل یک مسجد هست، مسجد امام رضا(ع). نماز جماعت رفتم مسجد. وسط نماز گویا خدا با من حرف زد. گفت مرا می‌خواهی یا رئیس اداره‌ات را؟ گفتم: خدایا تو را می‌خواهم و اگر بر رفتار او صبر می‌کنم برای این می‌کنم که رضای توست و اگر در برابر بدی‌اش به او خوبی می‌کنم، می‌کنم چون تو فرمان داده‌ای. یعنی اول و آخرش تو را می‌خواهم نه او را. خدا گفت: خُب. بعدش گفت: چه خوب! اینها به دلم گذشت. شاید هم خدا نبود و فرشته بود. شاید هم محادثهٔ با نفس بود. اما بالاخره یک نتیجهٔ خوب داشت، اینکه نیّت من خالص‌تر از قبل شد.

نماز جماعت تمام شد و از مسجد بیرون آمدم درحالیکه فرق کرده بودم و عوض شده بودم. کسی که عوض شود تقدیرش هم عوض میشود. اینها نقطهٔ عطف زندگی و بندگی است. فهمیدم که این برکتِ مسجد بوده. مسجد دارالشفای دل مؤمن است، مجلسِ روضه هم همینطور است. مهمانی مؤمنین هم همینطور است.

فردا به مناسبت کاری که داشتم به محله‌ای دیگر از آن شهر رفتم، آنجا هم موقع نماز شد و سر از مسجد دیگری درآوردم. آنجا هم بین دو نماز، گویا در دلم

حکمتی افتاد. افتاد که مرورِ خاطرات، خواطرند و فکر کردن به آینده و نقشه کشیدن راجع به حوادث و گفتگوهای احتمالی آینده، تدبیرِ لغو است. هیچ‌کدام از این‌ها مرضی خدا نیست و دل مؤمن باید مشغول خدا و تفویض أمرش باید به خدا باشد. خداوند از بندگانش خواسته امر گذشته را به شمشیر ذکر بسپارند و امر آینده را به خدا تفویض کنند و دست از حزنِ ماضی و خوفِ مستقبل بردارند و تدبیرِ بی‌جا و زائد نکنند که سرور بندگی و بهجت معیّت و توفیق طاعتشان بر باد میرود.

همهٔ این معارف در یک لحظه در مسجد، بین دو نماز به دلم نازل شد و به روحم هجوم آورد و مرا غرق رحمت و نور کرد. فهمیدم این هم برکت این مسجد بوده.

مساجد را دریابیم و از برکت آنها روح را شفا دهیم و مستنیر سازیم. مؤمن در مسجد مهمان خداست و مهمان خدا مشمول مغفرت خداست.

سال ۱۴۰۱ رمضان

لطافت کلید طهارت:

اسم "لطیف" هفت بار در قرآن آمده که پنج بارش به "خبیر" ضمیمه شده، یکبار هم با ربّ و یکبار با الله آمده. لطیف از مبهم‌ترین اسماء حق است. خود این لفظ هم یکی از معانی‌اش ناپیدا و دور ازدسترس و نامحسوس است. خدا آنقدر به ما نزدیک است که احساس نمی‌شود. برای همین لطیف است. در لطافت، هم تنزّه و مبرّا بودن از تأثیر و دست‌مالی نهفته، هم قرابت و نزدیکی و اُنس. خدا لطیف است یعنی همینجا پیش ما و همراه ما و دوست ماست؛ بی‌آنکه بشود بر او ظفر یافت و در چنبرهٔ خویش گرفتش.

لطیف بودن خدا به معنای جریان و سریان لطف و عنایت و بالتبع علم او در سراسر هستی هم است. یعنی با اینکه خداوند در مقام جلال، علوّ و کبریا دارد

و از متجانست با خلق منزّه است، اما در مقام لطف و جمال و اُنس، در هر دلی حاضـر و ناظر و رفیق و انیس اسـت. با همه هسـت در عین اینکه از همه منزّه است. حتی خدا با یک مورچه رفیق و هم کلام و شفیق و دوست و همراه و یاور است. این لطافت خداست که ما هم باید از او یاد بگیریم. لطافت چون داعی به همراهی و همنوایی اســـت، خودش اطلاع و آگاهی از حال دیگران میاورد. و وقتی با صفت خبیر همراه شود جهلی باقی نمی‌ماند. پس خدا با ما ست و از ما مطلّع است.

نورالثقلین از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: به این جهت می‌گویم خدا لطیف اســـت که در خلق کردن، لطافت و ظرافتی به خرج داده که عقل را حیران می‌کند. آیا اثر صـــنع او را در گیا هان ظریف و موجودات بســـیار کو چک نمی‌بینی؟!

امام رضا(ع) فرموده: لطیف به معنای نفوذ در اشیا و درک نشدن است. طوری که عقل را متعجّب می سازد. از د سترس به دور و ظریف ا ست و فکر و اندیشه به آن نمی‌رسد.

در عبارت "إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ" مراد این است که خدا کارهایش را با لطافت پیش می‌برد. یعنی آرام‌آرام و بی‌سـروصـدا و با ملایمت و ظرافت. نتیجتاً پس از گذ شت چند دهه، آنهایی را که میخواهد برمی‌کشد و رفعت می‌بخشد و آنهایی را که می‌خواهد ذلیل و مخذول می‌سازد.

کاربرد دیگر این اسم به این صورت است:

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ

آری خدا نسبت به بندگانش لطیف ا ست، هر که را صلاح بداند روزی دهد و او قوی و عزیز است.

"لطیف " بودن خدا را در اینجا بعضـــی مهربان بودن معنا کرده‌اند اما به نظر میآید که " نکته بین " و دقیق و حکیم هم معنا میدهد به این معنا که آنها را خوب میشـناسـد و مصـلحت آنها را خوب میفهمد. به همین دلیل بعدش گفته روزی‌ها را متفاوت قرار میدهد و برای بعضی، با قدرت و سطوتی که دارد، روزی را بیشتر میکند.

حتی اگر لطف را در اینجا مهر بانی معنا کنیم، قوت و عزّت خدا در کنار آن مینشیند و به آن عدل میبخشد. چون دیگر موجودات یا لطیف‌اند یا قوی، ولی خدا هم لطیف ا ست هم قوی. رزق برخوا سته از لطف و رحمت عام خدا ست و قدرت خدا آنرا ضـــمانت میکند اما حکمت خدا به آن قید میزند و آنرا محدود میکند تا بندگان سرکشی نکنند.

نتیجه آنکه لطیف بودن خدا و أیضاً عبد خدا، سراسر لطف و مهربانی اوست با دیگران از سـر آگاهی و بصـیرت و احاطه به آنها، نه از سـر جهل و ضـعف. در عین متأثّر نشدن از آنها و به هم نریختن از کفرانشان. این صفت در مقام ذات، موجب ثبوت و سکون و سکینه است و در مقام فعل، موجب لطف و احسان و رحمت.

کسی نقل میکرد:

مشرّف شده بودم مشهد. امام رضا ع را در رؤیا دیدم، فرمود به مردم پیوسته خوبی کن ولی به آنها فکر نکن. دو ماه قبلش در رؤیایی مشـابه فرموده بودند: مستغرق صالحات باش و بقیه امور را به خدا بسپار !

به زعم بنده این عبارات هم بیان اُخرای لطافت است.

برای کسی هم گویا تشرّفی خدمت حضرت حجّت رخ داده بود، حضرت(عج) فرموده بودند اوّل باید لطیف شوی تا بتوانی از اصحاب ما شوی. سپس فرموده بودند راهش عشق و دستگیری و احسان به مردم و مدارا با آنهاست.

بقول یکی از دوستان ما :
همهٔ خیرات و برکات در لطف و لطافت است و همهٔ شرور و نکبات در ضدش.
در احادیث هم روایتی به این مضمون هست که: الیمن فی الرفق و الشوءم فی الخَرق.
برای حصول برکاتِ این اسم، علاوه بر درک معنای آن، باید آنرا در زندگی پیاده نمود. یعنی به معانی‌ای که عرض شد، باید کم‌کم لطیف شد. مبادرت به ذکر خدا با این اسم هم مناسب است. وقتی اسمی ذکر واقع میشود باید لااقل پس از هر نماز پنج‌گانه یک دورهٔ تسبیح یعنی صد بار گفته شود، همچنین باید ذکر قلبی قرار گیرد. یعنی مدام هروقت به یاد آمد اقدام به گفتنش کند، اگر میسور بود یک دورهٔ تسبیح، اگر نشد، کمتر. بر زبان آوردن یا نیاوردن ذکر قلبی مهم نیست و اَولیٰ جوشیدن ذکر از قلب است و جریانش بر لسان به شکل اِخفات، البته جهری شدنش هم ایراد ندارد. پس ذکر قلبی، ذکری است که قلب روی آن مستقرّ گشته و پیوسته در دل و زبان جاری می‌گردد.
سال ۱۴۰۱ رمضان
کسی گفت: مشکلی در زندگی پیش آمده بود و مرا متلاطم کرده بود. رسم من این بود که هر روز امام رضا(ع) را از دور زیارت می‌کردم و روز را بی یاد و مددخواهی از ایشان آغاز نمی‌کردم.
سحر، امام رضا(ع) را بین نوم و یقظه زیارت کردم، فرمود: نگران نباش و نترس! من امام رئوفم و به شیعیانی که خادم مذهب یا خادم مردم‌اند، نظر دارم.
هرگاه مرا با عبارت "السلام علیک یا امام رئوف" بخوانند به ایشان و کارشان نظر می‌کنم.
اینطور که شد، جریانها و مسائل در نهایت به نفع آنها تمام میشود.

سپس فرمود: از ما که کمک خواستید، پس از انجام وظایف، غایت کار را به ما بسپارید و به ما اعتماد کنید.

سال ۱۴۰۱ رمضان

تفهیم کردند که مجلس روضـــه در خانه، در محلّه، و در شـــهر، مثل آتش زرتشیان، مقدّس است و همیشه باید روشن بماند. نباید گذاشت آتش عشق اهل‌بیت(ع) در جایی خاموش شود.

سال ۱۴۰۱ رمضان

کتاب تفسیر معنوی را به پیشنهاد یکی از دوستان، دوستی دیگر از طریق یکی از بستگان آقای .... (۷۰۷) رسانده بود به ایشان. ایشان اهل مطالعه است. مدتی بعد یکی دیگر از دوستان ما که نسبتِ سببی با ایشان داشت پرسیده بود تفســیر آقای نیک‌اقبال چطور اســت؟ ایشــان فرموده بود: این تفســیر واقعاً "معنوی" است و خواندنش آدم را مستِ معانی قرآن می‌کند؛ حال آنکه خیلی از تفاسیر جاذبه و معنویّت چندانی ندارند.

سال ۱۴۰۱ شمسی شوال

یکی از آقایان روحانی تعریف میکرد و می‌گفت: ســحر جمعه خواب عجیبی دیدم؛ خواب دیدم هرکس در چشــم‌های من نگاه می‌کند، بی‌آنکه بخواهد، منقلب میشــود و واله و دیوانهٔ علی(ع) و خدا میشــود. من هم در چشــم‌های هرکس که چند ثانیه نگاه میکنم، همینطور میشــود: بلند میشــد دیوانه‌وار علی‌علی میگوید یا شــروع می‌کند وســط خیابان نمازخواندن. فهمیدم این اثر، جذبه‌ای از عالم ولایت اســت و ولایت علی(ع) هم همینطور اســت، علی به هرکسی نگاه کند، او را واله و حیران خود و خدا می‌کند.

بنده عرض کردم: این عطیه را بی‌آنکه بداند، تا بحال هم داشــته، ولی خیلی ضـعیف و خیلی بطئی. دلیلش این همه آدم اسـت که دور ایشـان جمع شـده و

سعی می‌کنند رو به خدا بروند! این خواب حکایت از بیشتر زبانه کشیدن این جذبه از ولایت در وجود این بندهٔ خدا دارد. از یکی از ابدال طریقت شنیده‌ام که کسی که چشم‌هایش اینطور شود، با چشم‌هایش به علی(ع) و خدا دعوت می‌کند و می‌شود "نظر علی". این عطیه یک وصلِ طریقتی است و این، یک لقبِ طریقتی.

سال ۱۴۰۱ شمسی شوال

کسی گفت برای عضویت در هیئت رئیسهٔ سازمان نظام پزشکی ثبت نام کردم و در انتخابات رأی آوردم و شدم یکی از اعضاء هیئت رئیسه.

فردایش یکی از اولیاء خدا با من تماس گرفت و گفت از طرف حضرت(عج) برای تو پیغامی دارم؛ ایشان فرموده: پس از آنکه کسی مسئول شد، باید در آن موضوع، خودش و اطرافیانش را کنار بگذارد و کاملاً به نفع عموم تصمیم بگیرد و اقدام کند؛ اما شیطان میآید سراغش و کم‌کم این رسالت را از یادش میبرد. بدان که شیطان سراغ تو هم خواهد آمد، لذا برای حفظ خود در مسئولیت، ملتفتِ این استحاله باش و زیاد سورهٔ توحید بخوان.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعده

با یکی از دوستان صحبت از تقابل دو اسم حق و رحمت شد. این دو اسم تقابل - یا بقول ابن‌عربی حربِ - واضحی با هم دارند. من حق نیستم لذا خداوند رحیمیتش را از من دریغ می‌کند و وقتی تابع حق شدم، مشمول رحیمیت خدا میشوم. یعنی اسم حق خیلی وقت‌ها نمی‌گذارد اسم رحیمیت جلوه کند و بر آن حدّ میزند. یعنی جریان رحیمیت، تابع اجازهٔ اسم حق و برحق بودن کسی است و تا کسی برحق نباشد مشمول رحیمیت خدا نمیشود. اما رحمانیت خدا اینطور نیست و مشمول همهٔ مخلوقات ولو اهل کفر و غفلت میشود. یعنی در شمول رحمانیت، حقانیت شرط نیست.

حالا میرویم سراغ فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی: هر گروهی خود را حق می‌داند و به واسطهٔ حق دیدن خود، با دیگران بی‌رحمی می‌کند. حال آنکه هیچ‌گروهی واقعاً و مطلقاً حق نیست. اتفاقی که می‌افتد چیست؟ این است که خدا هم نسبت به آنها بی‌رحم میشود و رحمت عامّش را از آنها دریغ می‌کند.

اینها با مردم بی‌رحم‌اند چون مردم را حق نمی‌دانند، خدا هم میگوید با همین ملاکی که با دیگران تا می‌کنید، من هم با شما تا میکنم و چون خودِ شما هم ناحق‌اید، پس من هم رحمت خود را از شما دریغ میدارم.

این یک قاعده است: همانطور که کسی با دیگران تا می‌کند روزگار هم با او تا می‌کند. رسول خدا(ص) فرموده: با ترازویی که دیگران را می‌سنجید، خودِ شما را می‌سنجند و با میزانی که نسبت به دیگران قضاوت می‌کنید، خودتان هم قضاوت می‌شوید.

برای همین، گروه‌ها و فرقه‌ها، تا سراغ بدرفتاری با دیگران می‌روند، بدبختی و دربه‌دری گریبان خودشان را می‌گیرد و ریشهٔ آنها را از بیخ برمیکند. لذا فقط گروه‌ها و فرقه‌هایی می‌مانند که نسبت به دیگران واجد رحمت و شفقت باشند. تاریخ گواه این حقیقت است.

جدا از گروه‌ها و فرقه‌ها، این میزان نسبت به اشخاص هم برقرار است؛ کسانیکه اهل مهربانی و رحمت و شفقت به خلق خدا هستند، دوام و بقا پیدا می‌کنند و برکاتشان به نسل بعد می‌رسد. اما کسانی که رحمت خود را از دیگران دریغ می‌کنند خصوصاً به بهانه اینکه بر حق‌اند و به زعم آنها دیگران نابه‌حق، خودشان هم از رحمت خدا بی‌بهره می‌مانند و رو به زوال می‌روند.

اگر کسی از حیثی بر حق نیست، مثلاً بچهٔ آدم که نماز نمی‌خواند، میشود رحمت خاص و سرشار یعنی رحیمیت را از او دریغ کرد، ولی دریغ کردن رحمت

عام یعنی رحمانیت، سزا نیست و وبال بسیار برای خود آدم دارد و آدم را از چشم خدا می‌اندازد و از سر سفرهٔ رحمانیت بلند می‌کند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعده

با یکی از دوستان صحبت از کامل شدن سیر مؤمنان شد. حرفی زد که به نظرم درست بود. گفت: خیلی‌ها با مرگ به کمال می‌رسند نه پیش از آن. یاد فرمایش مرحوم انصاری همدانی افتادم که به شهید د ستغیب در جوانی‌اش در پاسخ به اینکه چه وقت کامل میشود؟ فرموده بود: تو را تکه تکه می‌کنند و در راه اسلام شهید میشوی؛ آن وقت به کمال میرسی.

البته کامل شدن پیش از مرگ هم ممکن ا ست، ولی نادر ا ست؛ البته مطلوب ا ست. روی همین میزان رسول خدا(ص) فرموده: پیش از آنکه مرگتان دررسد بمیرید. یعنی از متعلّقات‌تان و خودتان و خواسته‌هایتان دست بشویید و در راه محبوبتان سر بدهید.

البته حتی مرگ برای کامل شدن برخی مؤمنین کافی نیست و قسمتی از سیر خود را باید در برزخ طی کنند و در برزخ به کمال برسند. سیر برخی هم می‌افتد به اهوال قیامت و برخی هم ناچارند از جهنم آخرتی رد شوند و مدتی در آنجا درنگ کند. کاش خدا زودتر ما را کامل کند و به لقای خود برساند.

همچنین صحبت از تفاوت طریقهٔ سلوکی ا ساتید مختلف شد. ایشان گفت به نظر می‌آید که قسمتی از تفاوت‌ها مربوط به شخصیتِ متفاوت آنهاست، نه انتخاب متفاوتی که کرده‌ا ند. یعنی قسمتی از تفاوت رفتاری افراد دست خودشان نیست بلکه به خاطر شخصیت خاص آنهاست. مثلاً یک نفر درونگراست، پس بیشتر جذب عبادت می‌شود یا یک نفر برونگراست، پس بیشتر جذب خدمت می‌شود. بنده عرض کردم صحیح است ولی در نهایت این شخصیت باید استحاله پیدا کند و به یک ضمیر الهی ختم شود که هیچ شکل

خاصــی ندارد، بلکه در هر قالبی به شــکل مقتضــی در می‌آید و جلوهٔ الهی آن موطن میشود.

اما التفات به تفاوت شخصیت‌ها برای رنگ نگرفتن از شخصیت افراد و اساتید لازم ا ست. باید دان ست خیلی از کارهایی که این ا شخاص می‌کنند نه به خاطر آن اســت که بهترین کار این اســت، یا راه خدا منحصــر به این اســت، بلکه شخصیت آنها اینگونه اقتضا می‌کند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعده

با یکی از دوســتان جلســه‌ای داشــتیم. گفت: من فهمیده‌ام که هر بار صــحبت کردن راجع به موضــوعی، بخشـــی از آن را آتش میزند! عرض کردم: بله؛ در روایت هم هســت که تا کاری محکم نشــده آن را برملا نکنید یا هســت که مال خود، راه خود، و هدف خود را مخفی کنید. یا هســـت که بلا موکول به ســـخن گفتن ا ست و تا سخنی گفته می شود بلایی در پی آن می‌آید. گفت: همهٔ اینها درســـت اســـت اما من به عیان دیده‌ام که هربار راجع به کاری حرف میزنیم، بخشـــی از آن را آتش میزنیم. تا جایی که کلاً خاکســـتر می‌شـــود و دیگر هیچ برکتی از آن قابل استحصال نیست.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعده

یکی از ا ساتید عهد شبابم را در خواب دیدم. دیدم داخل حمام عمومی ا ست و لُنگ بســـته و فریاد می‌زند و مردم را نهی از منکر می‌کند. اما در حمام هر کس سرش به کار خودش است و کسی ملتفتِ ایشان نیست. با اینحال ایشان مدام فر یاد میزد و مردم را امر و نهی می‌کرد. من بیرون حمام بودم و از پنجره‌ای داخل حمام را تما شا می‌کردم. کسی که مسئول حمام بود یعنی همان حمّامی، به او حرف جالبی زد، گفت: فلانی، اینجا حمام است. دنبال چه هستی؟ بیخود خودت را خسته نکن. حمامت را بکن و برو!

اما ایشــان مدام اصــرار می‌کرد که باید حق را به همه تفهیم کند و نهی از منکر نماید. مردم هم خو شحال و خندان م شغول حمام کردن بودند، یکی به سرش کف زده بود، یکی شیرجه میزد، یکی پشتش را کیسه می‌کشید. خلا صه کسی حواسش به استاد که حنجره‌اش را پاره می‌کرد نبود.

دنیا واقعاً مثال همین حمّام ا ست، باید خودمان را بشوییم و برویم. جای ماندن و بلوا به راه انداختن نیست، آنهم در زمانه‌ای که کسی گو شش بدهکار نیست. دنیا حمّام خداســت و خوب که هرکس را کیســه کشــید، تحویل آخرت میدهد. مراقب باشــیم که تمیز و پاک از این حمّام بیرون شــویم. دنیا جای اســتحمام اســت، نه اثبات حق و حقوق. اثبات خیلی حقایق می‌ماند برای آخرت. بیخود خودمان را خسته نکنیم که از استحمامِ درست می‌مانیم.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ [ســوره النحل : ١٢٤]

این اســـتاد ما در دههٔ هفتاد مجالس اُنســـی در تهران داشـــت و کانون تجمع جویندگان صـــادق معنویت و مرکز توجه اهل معنا بود. اما در افت و خیزهای سیا سی عدّه‌ای طردش کردند و عدّه‌ای جذبش نمودند و آن شمع محفل اهل سلوک، کم‌کم خاموش شد. قصد شیطان، تعطیلی آن مجالس انسان‌ساز بود که مع‌الاســف موفق شــد. کاش هرکس بفهمد که برای چه به دنیا آمده و از او چه میخواهند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعده

یکی از ا شخاص را دیدم، گفت ک سی را می شنا سد که ح ضرت ر ضا(ع) به او فرموده: فلان شخص در تهران از نُوّاب ماست.

این نقل - به فرض صحّت - نشان می‌دهد که بجز امام عصر(عج)، امامان دیگر هم نوّابی در بعضی سرزمین‌ها دارند. کار نائب قاعدتاً دعوت مردم است به ایشان و رساندن پیامشان به مردم و حلّ مشکل مردم به عنایت ایشان.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مذاکره با یکی از رفقای اهل سلوک، تقریر شد که آیهٔ شریفهٔ "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سوره النساء : ٥٩]" هدایت را منوط به اطاعت میداند. یعنی به صرف قبول داشتن خدا، کسی به رشد و تعالی نمی‌رسد؛ بلکه باید از خداوند اطاعت کند. پس از اطاعت از خدا، صحبت از اطاعت از ر سول ا ست و پس از آن صحبت از اطاعت از اولی‌الامر است. اولی‌الامر را ما شیعیان، امام معصوم می‌دانیم و اهل سنّت، حاکم اسلامی.

ا ما الآن ما می‌خواهیم این آیه را در وادی طریقت معنا کنیم نه شریعت و حکومت. حتماً هم بخشی از تجلّی این آیه در وادی طریقت است. طریقت در اینجا یعنی هدایتِ شخصیِ افراد به سمت خدا، جدا از هدایت و راهبری جامعه. بخصوص که هدایت جامعه گاهی ناممکن است. یعنی جنبه اجتماعی و حاکمیتی اسلام گاهی مجال بروز پیدا نمی‌کند، اما در همان حال هم راه شخصیِ افراد با تربیت در مکتب اسلام به سمت خدا مفتوح است.

در وادی طریقت از این آیه نتیجه گرفته می‌شود که رشدِ کاملِ انسان محقّق نمی‌شود جز وقتی که از ولیّ خدا هم حرف‌شنوی داشته باشد.

حالا سؤال اینجاست که در زمان ما که دسترسی به امام معصوم میسّر نیست، این آیه چگونه می‌خواهد تحقق پیدا کند تا سالکان را به رشد برساند؟

در پاسخ به این سوال، دراویش به شخصی بنام پیر معتقد شده‌اند. آنها ولایت را در وجود او محقّق می‌دانند و معتقدند با اطاعت از پیر می شود به اطاعت از امام معصوم و اطاعت خدا نائل شد.

این شخص در شیخیه نامش رُکن رابع است و در بعضی برداشت‌های خاص از ولایت فقیه، همان ولی‌فقیه است. مکتب عرفان معاصر نجف، نام این شخص را استاد گذاشته و تلویحاً معتقد است که هر کس در هر زمان فقط باید یک استاد داشته باشد.

به زعم بنده برای تحقّق این آیه، لزومی به فرض یک شخصِ کامل و تأسیس لزوم اطاعت محض یا نیمه‌محض - در چهارچوب عقل و شرع - از وی نیست و دو راه دیگر هم قابل تصوّر است:

الف: اطاعت از علمِ کتاب و سنّت و تطبیق آنها با مصادیق، به مدد عقل، ضمن مشورت با عالمان ربّانی که نُوّاب عام‌اند. آقای بهجت و مرحوم علامه طباطبایی روی این روش تأکید داشتند. در واقع شاگردان مکتب مرحوم قاضی پس از وی دو دسته میشوند: یک دسته استادمحور و دسته دوم علم‌محور. در آثار مرحوم علامه تهرانی، استادمحوری را به خوبی می‌توان دید. هر دو سلیقه نقاط قوّت و ضعفی دارند که الان در مقام بیان آن نیستم. بنده در آثارم با ذکر خطرات متابعت از یک شخص و کامل فرض کردنش، خودبخود کفّهٔ علم‌محوری را تقویت کرده‌ام.

ب: اما راه دومی هم قابل تصوّر است که البته پس از مدت‌ها استفاده از اساتید یا متابعتِ علم برای سالک ممکن می‌گردد و آن استفادهٔ مستقیم از ائمهٔ هدی(ع) است. این باب باید برای شخص مفتوح گردد یعنی باید از آن طرف این باب را برای وی مفتوح کنند و الزاماً به تلاش خود شخص نیست. اکثر

سالکان پس از سالها سلوک واقعی، سالکِ این راه می‌شوند و این باب برایشان مفتوح می‌گردد.

پس جمعاً سه راه قابل تصور شد: ۱. اطاعت از پیر یا استاد ۲. متابعت از علم و عالمان ۳. اتّصال روحانی پس از سالها توسّل که ندرتاً شکل تشرّف جسمانی نیز به خود می‌گیرد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مذاکره با یکی از برادران اهل سلوک تقریر گشت:

خواسته، آرزویی دنیایی است که به تملّک خواهنده درمیآید. مثلاً بنده یک ماشین می‌خواهم. چه ماشینی؟ فلان نوع ماشین. می‌خواهم با آن چه کنم؟ راحت باشم یا به خانواده‌ام خدمت کنم. میخواهم ماشین مال خودم باشد و اختیارش را داشته باشم. خواسته الزاماً بد نیست یک سالک یا حتی عارف می‌تواند خواسته داشته باشد. خواسته، لازمهٔ دنیا و نیازهایی است که انسان در دنیا دارد.

برای برآورده شدن خواسته سه روشِ شناخته شده وجود دارد:

روش اول که عمومی‌ترین روش است، تلاش فیزیکی در جهت تحصیل خواسته است. در این حالت خواسته به شکل یک خواستِ مبهم در وجود انسان شکل می‌گیرد و انسان را به طراحی نقشه و ترسیم راه برای رسیدن به آن وا می‌دارد. یعنی تمرکز روی طریق تحصیل است نه روی جزئیات خواسته. و از آنجایی که طریق تحصیل بیشترش فیزیکی است لذا همّت انسان بیشتر مصروف کار فیزیکی می شود تا به خواسته‌اش برسد. همهٔ ما با این روش کم و بیش آشنا هستیم چون دم‌دستی‌ترین روش برای تحصیل خواسته‌هاست. اکثر مردم فقط همین یک روش را برای رسیدن به خواسته‌هایشان بلدند.

روش دومی که در قرن اخیر مورد توجّه واقع شــده، تصــوّر خواســته در خیال اســت. این روش روی این حقیقت بنا شــده که اگر انســان چیزی را در ذهن خودش با جزئیات و مکرّراً تصــوّر کند، با تحقق آن در عالم مثال واقعی، یعنی مثالِ منفصل از خیال شخص، کم‌کم آن چیز در عالم ماده برای او خلق خواهد شـد. این یکی از سـنّتهای خداسـت. خداوند با تملیک ذهن به انسـان، به طور محدود انسان را در حیطهٔ سرنو شت خودش خالق قرار داده. راجع به این روش باید تذکّر داد که مطلق نیســت و مثل همهٔ اجزای این جهان تابع قوانین دیگر نیز هسـت. یعنی اینطور نیسـت که انسـان هر چیزی را که تصـوّر می‌کند به آن برســد. چون قوانین بالادســتی زیادی بر این قانون که قانون جذب نام دارد حاکم‌اند و آن را حدّ می‌زنند. ضــمناً انســان باید حواله و بَرات چیزی را که می‌خواهد دا شته با شد. یعنی لایق آن با شد. دوم: باید بهای آن را بپردازد و باید ملتفت به پرداخت بها باشــد. ســوم: باید تبعات این خواســته را بپذیرد؛ بعضــی خواسـته‌ها قهراً کتک در پی دارد. چهارم: خواسـته‌های انسـان نباید یکدیگر را خنثی کنند. مثلاً من هم زن می‌خواهم، هم آزادی؛ و این دو با هم نمی‌سـازند. یا هم می‌خواهم دکتر شـوم، هم تارک دنیا. یا هم می‌خواهم دخترم را به فلانی شوهر دهم، هم میترسم که نکند آدم بدی با شد. پنجم: خواسته‌های من نباید با خوا سته‌های دیگران منافی با شد. مثلاً من این دختر را می‌خواهم ولی او مرا نمی‌خوا هد! من این ا تاق را می‌خواهم ولی برادرم هم درســـت همین ا تاق را می‌خواهد. من می‌خواهم رئیس شـوم و فلان کس هم می‌خواهد رئیس شـود. در این صـورت تحقّق واقعه تابع ارادهٔ قوی‌تر اسـت و بسـیار مسـتهلک کننده. برای همین بهتر اسـت چیزی را که چشــم و نظر دیگران دنبال آن اســت رها کنیم.

روش سومی که روش ادیان ا ست، خوا ستنِ خوا سته از خدای متعال در قالب درخواستی است که دعا نام دارد. در این روش آدم به درگاه خدا می‌رود و خواسته را به زبان می‌آورد. دعا در مکتب ادیان، فرهنگ و آداب خاصی دارد که رعایت کردنش به استجابت کمک می‌کند. نکته‌ای که باید رعایت شود خارج نشدن دل مؤمن، زمان دعا و پس از آن، از حالت رضا و تسلیم است. یعنی مؤمن باید نیازش را به خدا بگوید اما آخرِ کار را به خدا موکول کند که خدا اگر خواست بدهد و اگر طبق مصلحت قاهره‌ای نداد صاحب اختیار باشد. معنای ایمان جز این نیست و مؤمن باید امرش را به خدا تفویض کند. معنای توکّل همین ا ست. خداوند وقتی دعایی را مستجاب نمیکند میخواهد بهترش را به شکل دیگری به مؤمن بدهد. پس در این روش اصرار روی خواسته که در دو روش اول موجود بود، نباید با شد و هر چه حالت رضا و تسلیم بی‌شتر با شد ا ستجابت محتمل‌تر است. البته برای خیلی‌ها جمع کردن حالت خواست با حالت تسلیم سخت است، ولی اگر تسلیم و رضا بتواند بر وجود مؤمن بنشیند و نقش ببندد، هم خواسته‌ها کمتر می‌شود، هم خواسته‌های به‌حق سریعتر و بهتر مستجاب می‌گردد.

در این روش هم، مؤمن باید حوالهٔ چیزی را که میخواهد داشته باشد و بها و تبعات آن را بپذیرد. این روش هم قطعی نیست و حتی اگر پیغمبر خدا برای کسی دعا کند ممکن است آن دعا مستجاب نشود، چون آخر سر خداوند صاحب‌اختیار دنیا و تصمیم‌گیر راجع به ماست. توسّل به انبیا و اوصیاء خدا هم که از فروع خواستن از خداست، دو جور ممکن است: یکی اینکه آنها را به درگاه خدا شفیع کنیم و از آنها بخواهیم که برای ما دعا کنند و چیزی را از خدا طلب کنند. دوم آنکه از خود آنها چیزی را بخواهیم. این دومی هم ممکن است. چون کسانیکه کیسهٔ پُری پیش خدا دارند، می‌توانند تا حدودی برای

دیگران کارگشایی کنند. خود ما مؤمنین هم همینطور هستیم و می‌توانیم با دعا چیز هایی را برای آشــنا یان مان از خدا طلب کنیم و خیلی وقتها هم این درخوا ستها مقبول حق واقع می شود. اما در توسّل نیز، روش درست این است که به جای اصـرار بر خواسـتن چیزی از امام، آن خواسـته را به امام بسـپاریم و بگوییم من چنین درخواســتی دارم، اگر صــلاح میدانید بدهید و اگر صــلاح نمی‌دانید ندهید. گاهی روا نشـدن حاجتِ انسـان، به حال او نافع‌تر اسـت و اگر انســان اختیارش را به امامش یا به خدای خود بدهد، قطعاً برای او مفیدتر خواهد بود. این نوع توسّل، کمال توسّل است و سالک را به معصومین وصل کرده، مشمول ولایت آنها می‌کند. یعنی توسّل در اصل باید به توصّل ختم شود و سالک را از اولیاء آن معصوم کند و آن معصوم واقعاً ولیّ سالک شود. اینطور که شد معصوم متکفّل حاجات شخص هم خواهد شد و آنچه را که به صلاح اوست روا میدارد یا از خدا برایش طلب می‌کند.

در روش سوم یعنی خواستنِ خواسته از خدا یا ولیّ خدا، یک نکته هم هست که در دو روش اول چندان مهم نبود. اینکه شخص چرا این خوا سته را دارد. یعنی نیّتش از داشـتن مثلاً ماشـین چیسـت؟ هرچه نیّت خالص‌تر و خدایی‌تر شـود، احتمال استجابت هم بیشتر میشود.

نکتهٔ بعدی که در روش سـوم باید مد نظر قرار بگیرد ترجیح دعاها بر هم اسـت. دعاهای قرآنی را از زبان انبیاء ملاحظه بفرمایید. در تمام آن‌ها مطالب معنوی و ابدی که مطلقاً خیر و صلاح‌اند خواسته شده. یعنی از درخواست‌های جزئی و مادی و محدود و خودخواهانه و هوس‌گونه تا جای ممکن اعراض شده. هر چه دعا به دعاهای قرآنی که متضــمّن تعالی و نصـرت الهی برای خود و دیگران است نزدیکتر شود احتمال استجابت هم بیشتر می‌شود.

حالا چند نکته برای کســانی که از روش دوم یعنی روش تصــویرســازی ذهنیِ خواسته استفاده می‌کنند: اینها هم برای آنکه به خواستهٔ خود برسند با نیکی به دیگران خصوصاً والدین و نزدیکان سعی کنند برای خود حواله و برات کسب کنند. دوم آنکه در تصویرسازی‌های ذهنی خود، قصد کار خیری از آن خواسته ضمیمه کنند. مثلاً تصور کنند فلان ماشینی را که همیشه آرزو دارند خریده‌اند و با آن پدر و مادر شان را به گردش می‌برند. سوم، در هر وعدهٔ تصوّرِ خواسته، آخرش هم رو به خدا کنند و از خدا بخواهند و بگویند: خدایا مثلاً این ماشین را به من عطا کن و در آن برای من خیر بســیار بگذار و مرا شــکرگزار آن قرار بده. یعنی ارتباط خواســتهٔ خود با خدا را مغفول نگذارند، چون بالاخره ولیّ منع و اعطاء خداست.

در روش دوم یک عبارت کلیدی باید ساخته و هر چند ساعت تکرار شود. مثلاً "من صاحب یک ماشین پراید هستم و از این بابت خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم". یکبار در روز هم حدود ده دقیقه باید خودش را در ماشــین پرایدش با جزییات تصوّر بکند و حسّ خوشحالی بگیرد. این ده دقیقه باید پس از ده دقیقه مراقبه برای ایجاد حالت خلسه‌ای با شد که ضمن آن جسم آرام و خیال فعال گردد. مراقبهٔ عمومی برای ایجاد خلســه با تمرین، عمیق‌تر میشــود و معمولاً شامل سه دقیقه ریلکسیشن کل بدن است و سه دقیقه تمرکز روی دم و بازدم و ســه دقیقه تلقین آرامش به تک‌تک اندامهای بدن. مثلاً کل پای راســت را در ذهن تصــور می‌کند و بعد می‌گوید پای راســت آرام شــو! و یک نفس عمیق میکشد و بعد پای چپ و بعد دست راست و چپ و بعد فقرات و بعد سرو گردن. این چند دقیقه فرد را وارد یک خالت خلســه می‌کند که در آن تصــویرســازی و خلق صور ذهنی راحت‌تر شکل می‌گیرد. ۹ روز فرد این کارها را انجام میدهد و در نهایت ۴ بار این ۹ روز را تکرار می‌کند. این روش، روشــی اســت که از وجود

شخص با قدرت خلاقیتی که خدا به او داده، و از حواله‌ای که دارد، آن ما شین پراید را برای او در ســرنوشــتش خلق می‌کند. البته اگر آن شــرایطی که گفتیم رعایت شــود و آن موانعی که گفتیم مفقود باشــد! لازم به ذکر اســت که رعایت تمام این آداب لازم نیست و صِرف خوا ستن و باور و یقین به تحقق آن ولو برای یک لحظه میتوانند آن پراید را در سرنو شت کسی بکارد و مدتی بعد درِ خانه‌اش بنشــاند. دعا و یقین به اســتجابت دعا هم دقیقاً همین کار را می‌کند. خداوند خواستهٔ کسی را که یقین به استجابت داشته باشد، امضاء و توسط ملائکه خلق می‌کند. البته تفویض به خدا و تصحیح نیّت همواره بهتر ا ست و بهتر از آنچه را که آدم در مخیّله‌اش می‌گنجد نصیب وی می‌کند. سالکان کم‌کم یاد می‌گیرند که خواســته‌ها معمولاً بچه‌گانه‌تر از آنچیزی هســتند که از ابتدا در ذهنشــان خلجان کرده و بی‌ارزش‌تر از آنند که برایش بدرگاه خدا الحاح کنند. بلکه باید پیوســته خیر و صــلاح خود و اطرافیان خود را بخواهند تا بهترین برکت در هر زمان به آنها عطاء شـود. پس، از خدا رضـایش را طلب می‌کنند و جزییات تقدیرِ هر زمان را به خداوند می‌سپارند و به تقدیر خدا نسبت به خویش رضا می‌دهند. لذا دلشان آرام می‌گیرد و کم‌کم به ملکوت خدا وصل می‌شوند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مباحثه با یکی از رفیقان سلوکی تقریر گشت:

تغافل از تهذیب نفس، نقطهٔ ضعف ا صلی مکتب عرفان عرفای معا صر شیعه است.

چه دراویش، چه عرفای مکتب نجف یعنی همین مکتب سید علی شو شتری، همگی دنبال احراق و حصــول توحید در ســالکان‌اند؛ ولی تا تهذیب نفس و تحصیل صفات عالیه نباشد توحید و تکامل ممکن نیست.

این برای سالکان، اما توده مردم نیز نیازشان زدودن صفات رذیله‌ای چون کینه، بخل، حرص، غضب، و غفلت از خود است تا در همین دنیا فی‌الجمله به آرامشی برسند و ثمره‌ای از ثمرات ایمان را بچشند.

نسبت به این مسئله که اتفاقاً روش اصلی انبیاء و ائمه (ع) بوده سهواً تغافل صورت گرفته. شما روایات را نگاه کنید، از بین چند ده هزار روایت، به روایتی که به سلوکی شبیه به سلوک عرفای معاصر شیعه دلالت داشته باشد، کمتر برمی‌خورید. اما هزاران هزار حدیث توصیه به تهذیب نفس، جهاد با نفس، و زدودن صفات رذیله می‌کنند. یعنی با صفات کار دارند و می‌خواهند مؤمنین را از صفات رذیله‌ای که شیرهٔ جان آنها را می‌مکد پاک سازند.

پس ما هم باید ابتدا روی صفات کار کنیم. این کار کردن روی صفات، نیازی پایه‌ای، بسیار لازم، و عمومی است. بحث‌های عرفانی و ظرایف سیر و سلوک به درد همه نمی‌خورد و به درد آنهایی هم که می‌خورد پس از راسب شدن صفات کمال در آنهاست. پس همه باید این مقدمات حیات‌بخش را طی کنند.

در بحث تهذیب نفس هم توصیهٔ تنها کفایت نمی‌کند و ما باید راهکاری عملی داشته باشیم و شاید چون در عرفای معاصر شیعه راهکار عملی راجع به این مسئله وجود نداشته از این رو به این بخش نمی‌پرداختند.

روش و راهکار عملی برای زدودن یک صفت رذیله مانند غلّ و کینه نسبت به دیگران تشکیل شده از چهار ضلع: اول توسّل، دوم ذکر مربوطه، سوم تفکّر، چهارم، دعا.

صفات رذیلهٔ اصلی که باید اصلاح شوند تا فرد - چه مذهبی، چه غیر مذهبی - روی آرامش را در زندگی ببینند، عبارتند از:

بخل یا شُحّ نفس که همان خودخواهی افسارگسیخته است: وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره الحشر : ۹]

غِلّ یا بدخواهی نسبت به دیگران که حسدآفرین و عداوت‌زاست: وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره الحشر : ۱۰]

ترس یا بأس که اضطراب حال از موقعیت‌هایی در آینده است: بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر : ١٤]

کفران و ناشکری نسبت به داشته‌ها: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ [سوره الحشر : ١٦]

بی‌تقوایی یعنی زندگیِ بی‌خدا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ[سوره الحشر : ۱۸]

غفلت یعنی ترک دوام حضور در محضر خدا: و وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹]

توفیق رعایت این دوتای آخری پیش‌نیازش ایمان است، امل مواد قبل موکول به ایمانِ مصطلح نیستند و حتّی منکران خدا با رعایت آنها دنیای بهتری را تجربه می‌کنند.

این شش گردنه، اگر طی شود، آیهٔ شریفهٔ "قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا [سوره الشمس : ۹]" محقّق میشود و پایهٔ کمالات در شخص تثبیت می‌گردد و سلوک و تعالی امکان‌پذیر می‌گردد.

برگردیم سراغ روش:

برای زدودن بخل یا شحّ نفس که همان خودخواهی افسارگسیخته است، برای مدت یازده روز یا بیست و یک روز یا چهل روز یا شصت و شش روز (یعنی اگر با یازده روز نشد باید بیست و یکروز و همینطور به بعد) هر روز این چهار کار را انجام دهد:

١. توسّل به یکی از ائمه و درخواست اصلاح صفت فوق. برای توسّل مثلاً به امام مجتبی(ع) میتواند عبارت "صلی الله یا حسن بن علی" را صد بار با توجه بگوید. شبها قبل از خواب فراغت بهتری برای این قبیل توسّلات هست.
٢. ذکر که میتواند آیهٔ نهم سورهٔ حشر را شبها صد بار بگوید و نیز از ذکر "یا کریم" یا "یا حفیظ" یا سایر اسماء مربوطه با تدقیق در معنای آنها استفاده کند. به فصل علم‌الاسماء در کتاب اذکار بنده رجوع شود.
٣. تفکّر بیست دقیقه‌ای به نحو تصوّر خود درحالیکه این صفت از او زدوده شده و صفت کمال ضدش که کرم و لطف است نشسته و مشغول دستگیری و التفات به دیگران است.
۴. دعا به لفظ و خواستن از خداوند و الحاح به درگاه خدا با یقین به استجابت در سجدهٔ پس از هر نماز واجب. بعضی‌ها بجای دعا یا همراه با آن از تلقین به نفس استفاده می‌کنند. یعنی صبح و ظهر و شب چند بار بر زبان میآورند که "من مصطفی (اسمشان را میگویند) ابداً غلّ و حسدی به کسی ندارم و همه را دوست میدارم، خدا را شکر". جملهٔ تأکیدی باید بر حسب صفتی که می‌خواهند زدوده شود یا تحصیل گردد انشاء شود و ثابت باشد.
برای صفت غلّ، علاوه بر توسّل به امامی که معمولاً با او اُنس دارد یا به دلش افتاده یا به نحو کشف فهمیده، از آیهٔ دهم سورهٔ حشر یا اذکاری مثل "یا رئوف و یا رحیم" بعلاوه تفکّر مربوطه میشود استفاده کرد: خود را در مواردی که معمولاً حسادت میورزیده تصوّر میکند و بجایش در خیال، محبت به اشخاصی را که به آنها بد دل بوده می‌آفریند.
برای صفت ترس، از آیاتی مثل "ألا إنّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون" یا "ألیس الله بکافٍ عبده" یا اسمائی چون "یا کافی" میشود بهره جست.

برای زدودن ناشکری، خود ذکر "الهی شکر" پس از نمازها کارگشاست. آیات زیادی هم در قرآن یافت میشود که میشود ذکر شبانه قرار بگیرند. اقل ذکر، صد بار است.

برای تحصیل تقوی هم با کمی خلاقیت و ترکیب این ا ضلاع اربعه، میشود به دستورالعملی شخصی رسید.

برای حضور، روش خود بنده این بوده:

حداقل برای چهل روز:

الف- سر ساعت ۶ صبح، ۹ صبح، ۱۲ ظهر، ۳ عصر، ۶ عصر، ۹ شب، ۱۲ شب، و ۳ صبح ساعت موبایل خود را تنظیم کنید تا به شما خبر دهد. در این ساعت‌ها جمله‌های تأکیدی زیر را بگویید:

من (ا سم خود را بگویید) بسیار خو شحالم و خدا را شکر می کنم از اینکه هر روز به طور پیو سته ذهنم درحال آرام شدن ا ست و قلبی با آرامش دارم و هر جا من هستم خدا و مولا حضور دارند.

من (اسم خود را بگویید) خدا را شکر می‌کنم از اینکه لایق داشتن ذهنی آرام و قلبی با آرامش هستم و هر جا هستم خدا و مولا حضور دارند و از این لذت می‌برم.

هر روز ذهن و قلب و بدن من با هم کار می کنند تا ذهنی آرام و قلبی با آرامش داشته باشم و من باور دارم که ذهنی آرام و قلبی با آرامش دارم و باور دارم که هر جا من هستم خدا و مولا حضور دارند و خدا را شکر می‌کنم.

البته جملات را خود شما می‌توانید براساس ساختار خودتان تغییر دهید. ولی اسلوبش همین مدلی باشد. یعنی زمان حال و اوّل شخص باشد.

جملهٔ بنده بعد مدتی چنین شد: من، مصطفی حضور خدا را لحظه لحظه وجدان می‌کنم. من خدا را همراه خودم می‌بینم. تحت ولایت و تربیت امیر

مؤمنان هستم. ذهنم خاموش و قلبم پر از سکینه و طمأنینه و بهجت و سرور است، خدا را شکر.

بعد از مدتی میشود کلمات تأکیدی را به روزی سه بار یعنی صبح و ظهر و شب تقلیل داد و جمله واحدی را سه و حتی بعدها فقط یکبار گفت.

بعد از نمازهای واجب هم سجده کنید با زبان خودتان از خدا بخواهید که معیّت و دوام درک حضور خودش را نصیب شما کند.

ب- روزی یکبار هم یک مراقبه تصویرسازی ۱۰ دقیقه:

برای چنین مراقباتی اول باید وارد حالت خلسه شوید. برای ورود به حالت خلسه:

ابتدا سه تنفس آرام با چشمان باز. سپس دو سه دقیقه تنفس شکمی همراه با تمرکز انجام میدهید تا افکار خاموش شوند. دم از راه بینی، بازدم از راه دهان و در حین تنفس به بالا و پایین رفتن شکم توجه کنید. با دم شکم بالا می‌آید و با بازدم پایین. به این بالا و پایین رفتن در دم و بازدم توجه کنید. اگر فکری آمد در ذهنتان بگویید بعدی و دوباره به بالا و پایین رفتن شکم توجه کنید.

پس از ایجاد این حالت شبه خلسه که با تمرین به مرور عمیق‌تر و زودتر تحصیل میشود، میرویم سراغ تصویرسازی ذهنی. برای این مراقبه که مراقبهٔ حضور است اینگونه عمل کنید:

تصور کنید هر لحظه و همه جا خدا هست. با هر کسی حرف می‌زنید خدا حاضر است. هر صحبتی می‌کنید در محضر خدا هستید. هر عملی انجام می‌دهید در محضر خدا هستید. و نظایر آن. کارهای روزمره زندگی خود را یک به یک تصور کنید و حال حضور را حین آن کارها احساس کنید. یعنی خود را در محضر خدا ببینید و به خدا متوجه باشید.

ج- ذکر منا سب این برنامه ذکر باز شدن قلب ا ست یعنی حیّ هو به تف صیلی که در رساله مراقبه‌نامه آمده و مختصرش را هم در همین‌جا آورده‌ام؛ سه جلسه ده دقیقه‌ای در روز، صبح و ظهر و شب.

د- تو سّل مخ صوص این برنامه تو سّل به امیرمؤمنان (ع) ا ست با ذکر نادعلی کبیر. شـــبها پس از نماز عشـــاء که ۱۱۰ بار کل عبارت را باید بگویید: ناد علیّاً مظهر العجائب، تجده عوناً لک فی النوائب. کل همٍّ و غمٍّ سینجلی، بولایتک یا علی یا علی یا علی. اگر شبی ممکن نبود نادعلی صغیر ترک ن شود. در نادعلی صغیر بعد از گفتن این جمله، صد و ده مرتبه یا علی گفته میشود.

ه ـ شبها ذکر یونسیه هفتاد بار که لازم نیست در سجود باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

با یکی از رفیقان سلوکی صحبت از کار برای خدا شد. یعنی کسی کاری را برای خدا بکند و بگوید خدایا من این کار را برای تو می‌کنم. ایشـــان گفت به یکی از اولیاء خدا توسـط امیرالمؤمنین(ع) اشـراق شـده که این روش تا جایی درسـت اســت و از جایی به بعد، دیدن خود، حتی به این نحو شــرک اســت. طرف از مولا(ع) پرســیده: چطور از این خود خلاص شــویم؟ مولا فرموده: راهی جز توسّــل نیســت. پرسـیده چطوری؟ جواب آمده: در طول روز، هر سـاعت یکبار متوجّه امامت شو، سلام کن، مدد و توفیقِ طاعت طلب کن، عصمت از خطا و حفاظت از شر بخواه، و خودت را به او بسپار!

بنده عرض کردم که تمایز و ترجیح عرفان شــیعی به دیگر نحله‌های عرفانی، همین توسّل است که راهِ میانبُر، سهل، و امن است. البته این یک فضل است و عرفایی که این روش را ندارند، باید مدام خود را به خدا وصـل کنند و زیر حول و قوهٔ خدا بیندازند. برای عارف شـیعه هم در نهایت همین میشـود، منتها چون کســی از بیرون کمکش می‌کند و خودیّتش را زائل می‌کند، ســیرش ســریع‌تر

ا ست. به خصوص که آنکس مظهر ا سم هادی خدا و کارش در هستی همین باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

علامت بیداری قلب، خوبخود به ذکر افتادن ا ست بطوریکه آدم ملتفت میشود و مهار وجودش را به قلب می‌سپارد یعنی حضور قلب بر غفلت ذهن غلبه می‌کند. همیشه قلب که بیدار می‌شود، ذهن خاموش می‌شود. زیاد شدن تعداد بیداری قلب و طولانی شدن زمان بیدار ماندنش، کم‌کم ذهن را به کل خاموش می‌کند. یعنی همان موتی که رسول خدا(ص) فرموده "موتوا قبل أن تموتوا" حاصل میشود. بیداری قلب حیات واقعی است و وقتی قلب بقدر کافی بیدار شود پذیرای انوار ولایت میشود یعنی سمیع و بصیر و حیّ و قیوم می‌گردد. قلب باب ولایت الهی ا ست و باز شدن قلب، ولیّ خدا شدن ا ست. در عوالم ولایت، تجلیّات به قلب بی‌انتهاست.

توضیح لازم: ساحت انسان به سه بخش تقسیم می‌شود: جسم، ذهن یا خیال، و قلب یا روح. ذهن انسان به ذهن عالَم که همان عالَم مثال یا برزخ است ارتباط دارد و قلب انسان به ملکوت الهی مرتبط میشود. عضو معادل و تعامل کننده با ذهن، مغز است و عضو معادل و تعامل کننده با ملکوت، همین قلب صنوبری ا ست که شبکهٔ پیچیده‌ای از اعصاب در آن موجود ا ست. در سیر و سلوک، ساحت ذهن باید تزکیه و تهذیب شود، ساحت قلب نیز باید به ملکوت وصل شود. این دو کار به همین ترتیب اگر شد، کار تمام است و وقت رفتن.

برای تزکیه و تهذیب نفس یعنی تطهیر ساحت ذهن و خیال: باید آنرا از رذائلی که پیشتر آوردم یعنی کینه، بخل، حرص، غضب، و غفلت پاک کند. وقتی این برنامهٔ تهذیب تکمیل شد نوبت به کار روی قلب و اتصال با ملکوت میرسد. آن نفخهٔ الهی که ربط هرکس به خداوند است به قلب انسان متّصل است. با تلقین

و اراده و تهذیب، فقط میشــود ذهن و خیال را تطهیر کرد و راهی به عالم قلب نیست. راه قلب را سالک نمی‌تواند خودش برای خودش باز کند و به خدا متّصل شود. باز شدن قلب و اتصال به ملکوت مساوی است با ولیّ خدا شدن. فاتح این باب برای سالک به ادّعای ما و صحّهٔ اهل معنا، فقط و فقط امیرمؤمنان(ع) است. یعنی ایشان باید قلب سالک را به عالم ملکوت وصل کند. لذا اساس کار در این وادی توسّل به امیرمؤمنان(ع) است. هر شش دستوری که در ... آورده شـده باید با قلب اداء شـود نه ذهن. یعنی توجه اصـلی باید به قلب باشـد و قلب محرّک اصلی بوده باشد نه خیال و قلب باید متّصل شود.

اصـولاً کار اصـلی سـالک کار روی قلب اسـت. در قرآن اگر روی واژهٔ قلب تدبّر کنیم، می‌بینیم که مدار هدایت و ضلالت بطور کامل حول قلوب می‌چرخد.

در قرآن چند جور قلب داریم:

قلب مریض: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة : ۱۰]

قلب مختوم: خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ [سوره البقرة : ۷]

قلب مطبوع: لَوْ نَشَـاءُ أَصَـبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْـمَعُونَ [سوره الأعراف : ۱۰۰]

قلب قَسی: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً [سوره البقرة : ۷۴]

قلب شـدید: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْـدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ [سوره یونس : ۸۸]

قلب غُلف: وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ [سوره البقرة : ۸۸]

قلب قفل: أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا [سوره محمد : ۲۴]

قلب آلوده به محبت ما سوی: وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ [سوره البقرة : ۹۳]

قلب زیغ: فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ [سوره آل عمران : ۷]

قلب حاسر: لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۵۶]

قلب مستور: وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا [سوره الأنعام : ۲۵]

قلب متنفّر: يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة : ۸]

قلب مشکوک: وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ [سوره التوبة : ۴۵] که عاقبت به قلب مقطوع ختم می‌شود: لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة : ۱۱۰]

قلب ذونفق: فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ [سوره التوبة : ۷۷]

قلب مصروف: صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ [سوره التوبة : ۱۲۷]

قلب مُنکِر: الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ [سوره النحل : ۲۲]

قلب لاهیه: لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ [سوره الأنبياء : ۳]

قلب مغمور: بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ [سوره المؤمنون : ۶۳]

قلب مشمئز: وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ [سوره الزمر : ۴۵]

قلب مُزیَّن: زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا [سوره الفتح : ۱۲]

قلب متعصّب: جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ [سوره الفتح : ۲۶]

قلب ذو غِلّ: لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا [سوره الحشر : ۱۰]

قلب منحرف: فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ [سوره الصف : ۵]

قلب مضغوت: إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا [سوره التحریم : ٤]
قلب آثم: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ [سوره البقرة : ۲۸۳]
قلب غلیظ: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ [سوره آل عمران : ۱۵۹]
قلب غافل: لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا [سوره الکهف : ۲۸]
قلب متکبّر: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ [سوره غافر : ۳۵]
اصولاً فعل انسان از قلب او منشأ می‌گیرد و پس از تحقّق، بر قلب اثر می‌گذارد: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ [سوره المطففین : ١٤]
القاء حالاتی مثل ترس و غضب هم در قلب است: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ [سوره آل عمران : ۱۵۱]، وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة : ۱۵]
از آیاتی مانند: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ [سوره البقرة : ۲۲۵] و وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ۵] بر میآید که جایگاه نیّت در قلب است.
ا صولاً خیر و شر در قلب افراد حـضور پیدا می‌کنند و خدا از آن آگاه ا ست: إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ [سوره الأنفال : ۷۰]
همچنین هدایت، هدایت قلب ا ست: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا [سوره آل عمران : ۸]. يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۶۷] قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ [سوره المائدة : ٤١] وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ [سوره التغابن : ۱۱]

اصولاً برای سوق یافتن کسی بسوی ایمان اول باید خدا قلبش را عوض کند: وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ [سوره الحجرات : ۷]
وقتی کسی ایمان در قلبش حکّ شد عاقبتش به خیر است: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : ۲۲]
اصولاً ابزار تعقّل قلب است نه ذهن: أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا [سوره الحج : ٤٦]
القاء وحی هم در قلب است: قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة : ۹۷]
جایگاه تقوی هم قلب است: ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ [سوره الحج : ۳۲]
تألیف هم، بین قلب‌های افراد است: فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا [سوره آل عمران : ۱۰۳] تفرقه هم از قلب آغاز میشود: تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر : ١٤]
محل نزول سکینه هم قلب است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ [سوره الفتح : ٤]
همچنین سجایایی چون مهربانی، در قلب بروز می‌کنند: وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحديد : ۲۷]
هدف هدایت تطهیر قلب است: أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ [سوره المائدة : ٤١] ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ [سوره الأحزاب : ٥٣]
تزکیه هم در واقع تزکیهٔ قلب است: وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ [سوره آل عمران : ١٥٤]
اثر ذکر هم در قلب باید هویدا شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الأنفال :

۲] الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ [سوره الحج : ۳۵]

غیر از قلب مهربان، قلب مهتدی، قلب متّقی، قلب دارای سکینه، قلب مطهّر، قلب ممحّص، و قلب دلدادهٔ خدا و مست ذکر، این چند قلب هم جزء قلوب ممدوحه در قرآن هستند:

قلب خاشع: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ [سوره الحديد : ۱۶]

قلب ليّن: تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۲۳]

قلب مُخبِت: وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ [سوره الحج : ۵۴]

قلب محکم: وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ [سوره الأنفال : ۱۱] وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا [سوره الكهف : ۱۴]

قلب ممتَحَن: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى [سوره الحجرات : ۳]

قلب سلیم: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹]

قلب مُنیب: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ [سوره ق : ۳۳]

قلب مطمئنه: وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ [سوره آل عمران : ۱۲۶] قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا [سوره المائدة : ۱۱۳] الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [سوره الرعد : ۲۸]

سال ۱۴۰۱ رمضان

بحث قلب از منظری دیگر:

راجع به ذکر قلبی، کسی می‌گفت: من ذکر زیاد می‌گفتم. بعد از سالها متوجه شدم که گاهی با ذهنم ذکر می‌گویم و گاهی با قبلم. مرادم همین قلب صنوبری است. بعد دیدم وقت‌هایی که ذکر خودبخود و ناخواسته به جریان می‌افتد، قلب است که شروع به ذکر گفتن می‌کند. دیدم وقتی قلب شروع به ذکر گفتن می‌کند، ذکر را با تنفس تنظیم می‌کند و ذهن را خاموش می‌نماید. فهمیدم تا قلب به ذکر نیفتد، نفی خواطر رخ نمی‌دهد یا خیلی سخت است. فهمیدم اینکه کلمهٔ قلب را بکار برده‌اند و گفته‌اند ذکر قلبی، مقصودشان ذکر ذهنیِ بی‌صدا و خفی نیست، واقعاً مرادشان قلب بوده. وقتی صحبت از زنده شدن قلب می‌کنند واقعاً مقصودشان قلب بوده. فهمیدم آگاهیِ روح بجای مغز که جای فکر و خیال و تصوّر است، باید در قلب ساکن شود. وقتی این اتفاق می‌افتد ذهن تابع قلب و به فرمان قلب میشود. کمی که دقّت کردم فهمیدم قلبم همیشه ذاکر بوده و تسبیح می‌گفته، تهلیل می‌گفته، استغفار می‌کرده، منتها من توجّه ندا شته‌ام یا تسبیحش را نمی‌فهمیدم: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [سوره الإسراء : ٤٤]. فهمیدم درک ذکر قلبی آغاز درک واقعیِ حضور است و ذکر در اصل باید قلبی باشد. ما سالها ذکر می‌گوییم تا قلب را به ذکر بیاوریم. سرّ تلقین ذکر به قلب که در رسائل عرفانی از جمله رسالهٔ لبّ‌اللباب آمده همین است. آنها دنبال استقرار آگاهی در قلب و ذاکر کردن قلب بوده‌اند. قلب وقتی کانون آگاهی و مرکز فهم شد، مثل ذهن آدم را گول نمیزند. در مواجهه با یک غذا می‌گوید بخور و در مواجهه با غذای دیگر می‌گوید نخور! در مواجهه با یک آدم می‌گوید با این دوست شو و در مواجهه با آدم دیگر می‌گوید با این دوست نشو! و وقتی پُر نور شود در مواجهه با یک حدیث می‌گوید این درست است و در مواجهه با حدیث دیگر می‌گوید این درست نیست! سرّ اینکه رسول خدا(ص) فرموده إستَفتِ قلبک یعنی از قلبت

فتوی بخواه همین است. منتها قلب اکثر بلکه تقریباً همهٔ آدم‌ها یا مریض است یا قسی شده یا غُلف شده یا ختم گشته. همهٔ اینها در قرآن هست.

می‌فرماید:

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة : ۱۰] دل‌هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می‌کند!

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ [سوره البقرة : ۷] خدا بر دل‌هایشان ختم زده.

وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ [سوره الأعراف : ۱۰۰] بر دل‌هایشان مُهر می‌زنیم.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ [سوره البقرة : ۷۴] با گذشت زمان، دل‌هایتان قسی شد.

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ [سوره البقرة : ۸۸] گفتند دلهای ما مستور شده!

این غلف غیر از قفل است: أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا [سوره محمد : ۲٤]

یک اصطلاح دیگر تصریف قلب است: صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ [سوره التوبة : ۱۲۷]

و اصطلاح قرآنی دیگر تشدید آن: وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا [سوره يونس : ۸۸]

یا قلب لاهی: لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ [سوره الأنبياء : ۳]

یا قلب مغمور: بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا [سوره المؤمنون : ٦٣]

به نظر میآید که اینها با هم فرق داشته باشند اما انواع مریضی قلب‌اند.

در قرآن صحبت از چند جور قلب شده:

قلب مریض؛ قلبی است که خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی‌اش کشانده. قلب مریض از دیدن خدا و تمایل به سوی خدا محروم است. عیب، در این قلب متوجّه انسان و لجاجت اوست نه خدا. منتها سنّت

خداســت که کســی را که خودش نمی‌خواهد، رها می‌کند: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًـا [ســوره البقرة : ١٠] دل‌هایشــان مریض اســت، خدا هم مرضشان را بیشتر می‌کند!

قلب مریض، پر از غفلت اســت(کهف: ۲۸)؛ دنبال فتنه اســت(آل عمران: ۷)؛ قسی است(مائده: ۱۴۴)؛ زنگار گرفته(مائده: ۱۴)؛ و مُهر خورده(نساء: ۱۴۵)؛ حقایق را انکار می‌کند(نحل: ۲۲)؛ دچار تعصّــب اســت(فتح: ۲۶)؛ مرده است(روم: ۵۲)؛ تنگ است(انعام: ۱۲۵)؛

کنزالدقائق از امام رضــا(ع) روایت می‌کند که مهر خوردنِ قلب، نتیجهٔ طول کشیدن کفر است نه دلیل کفر. اوّل کسی کافر می شود و آنچه را حق می‌بیند انکار میکند، بعد دلش مُهر می‌خورد و از دیدن حق کور می‌شــود و احتمال بازگشت از کفر را از دست می‌دهد.

برهان از امام رضــا(ع) روایت می‌کند: ختم، مُهری اســت که بر دل کفّار به جزای کفرشان نهاده می‌شود.

احتجاج جلد ۲ صفحه ۴۵۵ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: دل کسی که مُهر خورد، هریک از فرشتگان که آن مهر را می‌بینند، آن نشانه را می شناسند و می‌دانند که او از کسانی است که ایمان نیاورده است.

گناه بد اســت چون قلب را مریض می‌کند و تقوی خوب اســت چون قلب را تطهیر می‌کند:

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ [سوره المطففين : ١٤]

فَاسْــأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ [ســوره الأحزاب : ٥٣].

قلب ممکن اســت مریض نباشــد اما تنگ باشــد: فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ [سوره آل عمران : ٧] کسانی

که در دل‌هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه‌ای متشابه می‌روند که به‌میل خودشان تأویلش کنند و فتنه به‌پا سازند! یعنی بجای وسعت مشرب و شرح صدر برای درک معارف واقعی دین، دلِ خویش را با قالب‌ها و پیش‌فرض‌هایی انباشته و تنگ کرده‌اند.
از همین زیغ و ازاغه، مؤمنین به خدا پناه می‌برند و می‌گویند: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا [سوره آل عمران : ۸] خدایا، بعد از آنکه هدایتمان کردی، دل‌هایمان را منحرف مساز.
دوم، قلب سلیم: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹] روزی نه مال بدرد میخورد نه فرزند؛ فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید. امام صادق در تفسیر این آیه میفرمایند: قلب سلیم، قلبی است که غیر خدا در آن نباشد.
سوم، قلب مُنیب: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ [سوره ق : ۳۳] آنکه در برابر خدای نادیده خشیت داشت و با قلب منیب بدرگاه او آمد. داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مؤمن باید دست آخر "آنطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانهٔ آخر سیر مؤمن و قلّه احوال اوست و نتیجهٔ یک عمر سلوکِ او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر " جَاءَ " در "جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مؤمن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خداست طوریکه جز خدا در آن نمی‌گنجد و جز خدا را قصد نمی‌کند. برای همین معنای دیگر انابه، توبه است؛ چون در توبه نیز بنده به درگاه خدا بازمیگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دوجای قرآن به آن اشاره شده، والاتر است. راجع به قلب سلیم هست: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء :

۸۹]. به نظر میآید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

توجه کنید که جای عشق‌ورزی و کانون محبت در انسان ذهن نیست بلکه قلب است. مراد از قلب هم معادل همین قلب فیزیکی است نه در کورتکس مغز. خداوند راجع به گوساله‌پرستان فرموده: وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ [سوره البقرة : ۹۳] عشق به گوساله‌پرستی تمام قلبشان را فرا گرفت! یعنی بخاطر کفرِ به خدا، مِهر گوساله در دلشان نشست و گوساله‌پرست شدند. "أُشْرِبُوا" یعنی نوشیدند! کافرانِ اسرائیلی عشقِ به گوسالهٔ سامری را با همهٔ وجود نوشیدند و این انحراف به جانشان نشست.

همچنین قرآن، شباهت آدم‌ها را شباهت قلبشان میداند، یعنی اصل وجود هرکس قلب اوست: تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره البقرة : ۱۱۸] دل‌هایشان مثل هم است و سروتَه یک کرباس‌اند!

بر مبنای قرآن افعال انسان در قلب وی اثر می‌کنند و ذخیره می‌شوند: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ [سوره البقرة : ۲۲۵] البته برای قسم‌هایتان از روی لقلقهٔ زبان، خدا به شما سخت نمی‌گیرد؛ ولی برای قسم‌های جدّی‌تان که قلب مسئول آن است شما را مؤاخذه خواهد کرد.

همچنین الفت بین آدم‌ها الفتِ بین قلوب است: فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا [سوره آل عمران : ۱۰۳] خدا دل‌هایتان را به هم مهربان کرد و با عنایتش، برادرِ هم شدید.

غایت ایمان هم طمأنینه و محل وقوعش قلب است: وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ [سوره آل عمران : ۱۲۶] تا قلب‌هایتان طمأنینه یابد.

مخالف این صفت ترس است که لعن خدا و نکبت ناشی از شرک است، آنهم کانونش قلب است: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا [سوره آل عمران: ۱۵۱] در دل بی‌دینان، هراس و دلهره می‌افکنیم؛ چون برای خدا شریک قائل شده‌اند.
تمحیص و تزکیهٔ خدا، در قلب صورت می‌گیرد: وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ [سوره آل عمران: ۱۵۴] همهٔ این پیشآمدها برای این‌ست که خدا نیّت‌هایتان را امتحان کند و ناخالصی‌های دل‌هایتان را برطرف کند. مراد از صدر، ذهن است که نیّت را در خود خلق می‌کند و ارتسام میدهد. ابتلا در صدر یا ذهن رخ میدهد، تا قلب تمحیص شود یعنی خلوص پیدا کند.
قلب، کانون درک احساسات است: لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران: ۱۵۶]
کانون ایمان است: يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران: ۱۶۷]
ایمان باید در قلب مستقرّ شود نه ذهن: قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ... أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ [سوره المائدة: ۴۱] آنها که ایمان نمی‌آورند قلبشان کشش ایمان را ندارد: وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ [سوره التوبة: ۸] چرا؟ چون از فسق یعنی خودخواهی پر شده. در این‌حال نسبت به ایمان حالت تردید دارد: وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة: ۴۵] یا حتی گاهی حالت خشم به‌خود می‌گیرد: وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة: ۱۵]
جای نفاق قلب است. در این حالت واقعاً در ملکوت قلب نَفَق ایجاد میشود: فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة: ۷۷]
همچنین ابزار فهم واقعی دین یعنی تفقّه دینی، قلب است: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا [سوره الأعراف: ۱۷۹]

توجه بفرمایید که ابزار تعقّل همین قلب اســـت: فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا [ســوره الحج : ٤٦] یعنی تعقّل در لســان قرآن، بیش از آنکه به تفکّرِ فلاسـفه نزدیک باشد به اشراق عرفاء نزدیک است.

چند حالت معنوی قلب:

در رأس همه: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : ۲۲]

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الأنفال : ۲]

وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ [سوره الأنفال : ۱۰]

وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ [سوره الأنفال : ۱۱] یا وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا [سوره الكهف : ١٤]

فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ [سوره الحج : ٥٤]

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ [ســوره المؤمنون : ٦٠]

ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۲۳]

أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى [سوره الحجرات : ۳]

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ [سوره الحديد : ١٦]

وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحديد : ۲۷]

وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا [سوره الحشر : ۱۰]

این اشارات راجع به قلب را دریابیم و بدنبالشان باشیم.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ما میخواهیم صدتا صلوات بفرستیم چند جور میشود نیّت کرد:

- صـلوات عادی: یعنی هر بار که می گوییم "اللهم صـل علی محمد و آل محمد" ما باشـیم و خدا و این دعا. این صـلوات چون طبق فرمان مسـتقیم خداسـت، آنجا که فرموده: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَـلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا [سوره الأحزاب : ۵٦]، لذا هم مشـمول ثواب میشـویم هم مشـمول صـلوات خدا یعنی لطف استکمالی خدا نسبت به خود.

این نوع صلوات لازم نیست حتماً نثار پیغمبر شود، شود برای امیرالمؤمنین(ع) هم می‌شود صلوات فرستاد.

- صلوات اهدایی: در این نوع صلوات مثل نوع قبل صلوات میفرستیم منتها قصـد میکنیم که ثواب این صـلوات‌ها باشـد برای کسـی مثلاً پدرمان یا مثلاً برای امام زمان(عج). مسـلم اسـت که خودمان هم از ثواب این عمل برخوردار خواهیم بود.

- صـلوات نیابتی: در این نوع صـلوات به نیابت از کسـی مثلاً پدرمان یا امام زمان(عج) برای پیامبر صلوات می‌فرستیم تا ثواب این عمل به او برسـد. مثل موارد بالا مسـلّم اسـت که خودمان هم از ثواب این عمل برخوردار خواهیم بود.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

سؤال: سلامٌ علیکم. مهر پارسال یه کلیپ از سیدعبدالکریم کشمیری دیدم که فرمودند برای رسیدن به مقامات عالیه ذکر یونسیه ۴۰۰بار در روز بگویید. شروع کردم به گفتن ٤٠٠ مرتبه بعد از نماز مغرب.

بعد از تقریباً دو ماه اولین بار وسط ذکر یه دفعه خودم رو توی یه عالم دیگه دیدم. مطمئن بودم اتاق خودم نیست. عبام رو روی سر یه نفر دیگه دیدم و چند نفر دویدن عبارو برداشتن و داد میزدن امام زمانه.

منم سریع دویدم گرفتم عبا رو انداختم روی دوششون و انگار همه رفته بودن و فقط منو اون آقا بودیم. ایشان یه لبخندی زدن و راه افتادن منم دنبالشون رفتم و یه دفعه بدنم به لرزه افتاد و دیدم سر سجاده‌ام هستم.

چند بار دیگه هم بعد از اون این اتفاق برام افتاد. ولی چون خودم خوشم می‌اومد از این حالت باز ادامه میدادم.

یه بار کربلا رو دیدم و نبرد امام مظلوم با دشمنانش.

یه بار رسیدم خدمت یه آقایی که میگفتن امام رضاست و...

اما وسط این توهماتم خانومم یه بار دیده بود حقیر رو و میگفت مرده بودی فقط دستات داشت می‌جنبید.

بعضیا گفتن دچار توهم شدی و باید بری دکتر اعصاب. به اصرار خانومم رفتیم پیش دکتر اعصاب همین تهران و برام چند نوع دارو نوشتن. اما تاثیری نداشته اونقدر فقط خوابم رو زیاد کرده داروها.

ولی خانومم میگه ذکرت روقطع کن. دو سه روزه گیر داده حتی دکترم هم گفتن دیگه چند وقتی ذکر نگو و فقط داروهات رو بخور.

اما راستش رو بخواید خودم دوست دارم این توهمات رو.

قرص ... برام نوشته، ضد روانپریشی هست این دارو.

مست میشم هروقت میخونم اون ذکر رو خیلی مستم میکنه.

الان توصیه شما چیه و چه باید بکنم؟

پاسخ: سلام

اصولاً مکاشفهٔ سابجکتیو یک نوع توهّم یعنی خیال است، منتهی اگر مشوّق انسان به تقوی باشد، و سالک را در طاعت خدا در زندگیِ واقعی مدد برساند، مانعی ندارد.

ولی وقتی تعادل زندگی را به هم بزند بحیثی که اطرافیان در صدد درمان انسان برآیند، یا باعث شود آدم فکر کند چون این توهمات را دارد پس مورد عنایت خداست، در این صورت این توهمات مضر است.

بعضی‌ها چون قوه وهمشان قوی‌تر است سریعتر وارد این حالات میشوند. عین این حالات با کشیدن موارد توهم‌زا هم بوجود میاید.

ذکر را قطع کنید. البته ذکر باعث این حالات نیست، چنانکه دیگران هم این ذکر را می‌گویند ولی چنین مکاشفاتی برایشان رخ نمیدهد. در واقع توقع شما از ذکر و تصوری که از سیروسلوک دارد باعث میشود خواستار این توهمات باشید و قهراً برایتان پیش میآید. لذا ادامهٔ ذکر به نفع شما نیست. البته احتمال دارد که بعد از رهاکردن ذکر هم این حالات ادامه داشته باشد. چرا؟ چون ناخودآگاه، اینها را کمال می‌دانید و در ناخودآگاهتان دنبال اینها هستید. خودتان هم دارید اعتراف می‌کنید.

کمال در تقواست. تقوی یعنی عمل به قرآن و انسانِ قرآنی شدن. تحقّق کمال با عبادت و خدمت و کسب معرفت و درک محضر اصحاب ولایت یعنی مؤمنین بدست میآید. اینها خودش کمال است نه آنکه مقدمهٔ کرامات و مکاشفات باشد و آنها کمال باشد. فرق عرفان مکتب نبوت با عرفان صناعی بشری همین است.

کسی عارف است که اول از همه، شوهر خوبی برای همسرش و فرزند خوبی برای پدر و مادرش و پدر خوبی برای فرزندانش و شهروند خوبی برای هموطنانش باشد. اما چون اینها سخت است ما پی فرار از این دنیا و تخدیر در

عالم مثال برمیاییم و این قسم عرفان‌ها پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد. در نهایت رشد هم نمی‌کنیم و دست خالی از دنیا میرویم.
ما اول باید یک آدم عادی و اخلاقی بشویم و به حال اطرافیان نافع باشیم. از ذکر هم دنبال حلاوت و تسلیم باشیم نه آن تخدیرات و توهمات مثالی.
برای آنکه درک شما از عرفان و کمال درست شود کتاب "دستورنامه" خوب است. از سایت بردارید و بخوانید. درک که درست شد هرچه می‌خواهید، بکنید. درک آدم است که او را به بیراهه میبرد یا به راه میآورد.
سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه
یکی از دوستان تعریف می‌کرد از کسی که: مدتی قبض در خانهٔ ما صورت بسته بود و مَسّ ضُرّ آشکار گشته بود. اذکار و اوراد و ادعیه نیز چندان کارگر نبود. البته نمی‌گذاشت آن آفات به من نفوذ کند و توفیقاتم را سلب کند، ولی محیط همچنان آلوده و پر از کینه بود. چاره را در استمرار دعا و ثبات دل بر صفا و حفظ حالت تسلیم دیدم. سحر جمعه‌ای که برای عبادت برخواسته بودم دیدم حال خوشی دارم، برای گشایش امر دعا کردم. فردا صبح قمر در عقرب شروع شد. احساس کردم نحوست این قمر در عقرب قرار است دائرهٔ سوء را ببُرد و نابود کند.
بنده میگویم: قمر در عقرب برای مؤمنین خیر است و نحوستش خصم ایشان را از پا درمیآورد و در سراشیبی میاندازد. لذا گاهاً به الهاماتی که در قمر در عقرب برای مؤمن می‌آید باید ترتیب اثر داد و مبادرت کرد. قمر در عقرب گرچه وقت وصل نیست ولی فصل‌های لازم و دریدن حِلَق سوء معمولاً در آن رخ میدهد و موانع خاصی از سر راهِ مؤمن برای همیشه کنار میرود. برای همین گفته‌اند قمر در عقرب، نحس "مستمر" است. منظور از قمر در عقرب نیز به تجربهٔ مکرّر بنده، دخول قمر در برج عقرب است نه در صورت فلکی عقرب.

در هرحال می‌گوید: به من الهام شـــد که بجای انفعال و ترک‌فعل و انتظار در بلایی که مدتی بود مستقر گشته بود، به نیکی و احسان و وصل و صله روبیاورم. عزمم را بر همین استوار ساختم.

شب بعد در خواب دیدم که گَرد و غباری بر روی دوشم نشسته. لذا شروع کردم با صـدای بلند "یا علی، یا علی" گفتن. دیدم که این ذکر مسـتم می‌کند و غبار را از روی دوشـــم برمی‌دارد و ســبک‌بارم می‌کند. گفتم و گفتم تا آنکه دیدم غبار بطور کامل برداشته شد. در این حال از خواب ببدار شدم.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

یکی از دوســتان می‌گفت خواب دیده که رفته پیش کســی. کســی که کارش درمانگری معنوی اســت. آن طبیب گفته بنشــین تا یک موجودی را از درون کالبدت بیرون بکشم. او نشسته و آن درمانگر اوراد و احرازی خوانده. بعد چند جای این دوســت ما از جمله چشــمها و دلش قلمبه شــده و آن شــخص یک چیزهایی مثل دود ســیاه را از آنجاها بیرون کشــیده. دوســت ما گفته چرا این موجودات رفته بودند داخل وجود من؟ آن شــخص گفته: چون دنیا را ول نمی‌کنی! دوســـت مـا گفتـه ولی من کـه در دنیـا چیزی نـدارم کـه بخواهم دلبسته‌اش باشم. آن شخص گفته مقصودم این است که دست از خودت و نقشــه‌هایت و خواســته‌هایت بردار و حیران خدا شــو! تا فرار نکرده‌ای آنطرف، همین آش است و همین کاسه. در وجود هر یک از شما آدم‌ها معمولاً چند تا از این شیاطین زندگی می‌کنند و تا حیران خدا نشوید و به فنا نرسید، هستند که هســتند. شــماها چرا همه‌چیز را ول نمی‌کنید دلدادۀ خدا شــوید؟! خدا شــما را برای همین خلق کرده! نه چیزهایی که اکثر اوقاتِ شـــب و روز به آنها فکر می‌کنید و مشغولشان هستید.

توضــیح حین کتابت: مواقعهٔ فوق گرچه رؤیا بوده اما حکایت از حقیقتی شــایع دارد. در خطبهٔ هفتم نهج‌البلاغه آمده: شیطان آنان را شریك خود ساخت. پس در سینه‌هایشان تخم گذاشت و جوجه برآورد و بر روی دامنشان جنبیدن گرفت و به راه افتاد. از راه چشمانشان می‌نگریست و از زبانشان سخن می‌گفت، به راه خطایشــان افکند و نکوهیدگی‌ها و زشــتی‌ها را در دیدهٔ آنها بیاراســت و در اعمالشان شریك شد و سخن باطل خود بر زبان ایشان نهاد.

در درون هریک از ما، شیطان یا شیاطینی از جن لانه دارد و منشأ بسیاری از خواستها و رفتارهای ما، وسوسهٔ آن قرین سوء است.

در این آیات تعمّق کنیم:

وَ قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (فصلت: ۲۵)

بر اثر زشتکاریشان، در دنیا همنشینان بدی نصیبشان کردیم که لذتهای حال و آرزوهای دور و دراز را در چشمشان زینت دادند؛ و وعده عذاب راجع به ایشان به همراه جمعی دیگر از پیشــینیان جن و انس حتمی شــده، چون آنها همگی سرمایه وجود خویش را باخته‌اند.

این قرینان سوء منحصر به شیاطین انس نیستند و شامل شیاطین جن هم میشوند. یعنی انسان ناسپاس با خدا و بدکار با دیگران، مبتلا به "قُرَنَاء" بدی از جن و انس میشود. انسیانِ آنها را میبینند اما جنیان آنها را نمیبینند، درحالیکه از القاء آنها متاثر است و سیاه دلی ناشی از مسّ آنها بر دلش مینشیند و میماند.

در آیه‌های جلوتر همین ســوره هم هســت که در قیامت هرکس میگوید: خدایا آن کسانی از جن و انس که مرا گمراه کردند نشانم بده، تا آنها را لگدمال کنم.

تفسیر قمی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که این قرناء شیاطین جن و انس‌اند.

وَ قَالَ قَرِينُهُ هٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (ق: ۲۳) أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ (۲۴)

همنشــینش میگوید: این که پیش من اســت آماده اســت برای محاکمه! حکم میشود که داخل جهنم پرتاب کنید تمام بی‌دینهای لجباز را.
این "قرین" شیطانی است که در اخبار هست: هرکس که بدنیا میاید، همراهش شیطانی هم بدنیا میآید. در همین زمینه ر سول‌خدا(ص) فرموده: شیطان من بدستم اسلام آورد.
وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْــتَمْتَعَ بَعْضُــنَا بِبَعْضٍ وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (انعام: ۱۲۸)
روز قیامت که خدا همه را جمع کند، جنّیان را خطاب قرار داده و می‌گوید: خیلی از انسان‌ها را گمراه کردید! انسان‌هایی که دوست آن‌ها بوده‌اند، اعتراف می‌کنند: خدایا، ما از یکدیگر تمتّع بردیم و گذشــت و گذشــت، تا به ســرانجامی رســـیدیم که تو برایمان تعیین کرده بودی. خدا حکم می‌کند: آتش جایگاه تمام شـــماســـت و آنجا ماندنی هســـتید؛ مگر آنکه خدا چیز دیگری بخواهد. خدا کاردرستِ داناست.
طبق این آیه خدا در قیامت جنّیان را مخاطب قرارداده و می‌گوید: قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ. موجّه‌ترین معنایی که می‌شود برای این عبارت فرض کرد این است که جنّیان، آدم‌های زیادی را دســت‌مالی کرده و به تباهی کشــانده‌اند. بنابراین مراد، شـــیاطینِ اجنّه اســـت نه جنیّان مؤمن و آدم‌هایی هم که از آن‌ها متأثّر شـــده‌اند کافران و فاســـقان از بنی‌آدم‌اند. برای همین در نهایت خدا می‌فرماید همگی بروید داخل جهنم و آنجا خالد شوید.
پس بی‌آنکه انسان‌ها بفهمند، شیاطین جنّ مشغول گمراه کردن آن‌ها هستند. اما تعامل چنین انســـان‌هایی با چنین اجنّه‌ای، طبق عبارت "اسْــتَمْتَعَ بَعْضُـــنَا بِبَعْضٍ" دوطرفـه اســـت. یعنی هرطرف بـه دیگری چیزی می‌دهـد و چیزی

می‌گیرد. اجنّه از آدمیان انرژی می‌دزد ند و در عوض به ایشـــان لذّت القاء می‌کنند. یعنی لذایذ را در انسانی که قربانی آن‌ها شده تشدید می‌کنند طوریکه به آن لذّتِ بخصــوص معتاد می‌شــود. در عوض انرژی حیاتی وجود او را می‌مکند و از آن ارتزاق می‌کنند. این کاهش انرژی و نورِ وجودی و اعتیاد به لذایذ، موجب فزونی غفلت و امتداد فســق و حصــول کفران و کفر در انســانی می‌شود که قربانی آن‌ها شده. این، معنای آیهٔ شریفه است علی الکشف و الله عالم.

آیهٔ شــریفهٔ "وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَـيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ [ســوره الزخرف : ۳۶]" نیز مؤیّد مطلبی است که عرض شد. طبق این آیهٔ شریفه هرکه از ذکر خدای رحمن واماند، شیطانی برایش میگماریم که همیشه قرینش باشد. "تقیّض" قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمیگیرد و حفاظ را از غافل برمیدارد، تا او بر این مسطولی شود.

طبق مضــمون این عبارت، هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصــر باشــد چه قاصر، همسنخ و همنشین با یک عدد از شیاطین میگردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه میدهد که بر او مسطولی شود.

این شیطان میتواند از جنس جنّ باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه میکند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام : ۱۱۲] خداوند اینچنین برای پیامبرانش دشــمنانی از شــیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم بخوانند. البته این آیه بی اشعار به این مطلب هم نیســت که شــیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضــلالت و غوایت نصــرت میکنند. البته هر جن یا انســانِ بدی شـیطان نیسـت، وقتی شـیطان میشـود که امید خیر و هدایت کاملا در او محو

گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم میشود به جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن تغییر ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگردیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد میگردد نه اینکه صرفا یک لقب یا صفت باشد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو میشود ذاتش خبیث میگردد و جز نکبت و ظلم و ضلالت از او انتظار نمیرود و عاقبتی جز سوختن در انتظارش نیست.

شیاطین بطور طبیعی تشنه استیلاء بر دیگر موجوداتند و به عملهٔ عذاب تکوینی خدا بدل شده‌اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار میگردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولا سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نَفَس قوی میخواهد و متاسفانه هیچ کدام از این سه معمولا در دسترس نیست. معمولا اولیاء خدا نَفَسشان را صرف غافلین مبتلا به شیاطین نمیکنند.

ممکن است از عبارت "فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مرادند، اما چنین نیست و حتی شیاطین انس میتوانند با سلطه و تسخیری که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا میکنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسخیر دیگران است و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شیطانِ کسی، همسر یا فرزند یا شریک او باشد، مگر میشود؟!

البته پناه به یاد خدا، بخصـوص نماز و تلاوت قرآن و اسـتعاذه به حضـرت حق برای ا ستخلاص بـ سیار راه گـ شا ست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّـيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُـرُونِ [سوره المؤمنون : ۹۸]. یا: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِـرُونَ [سـوره الأعراف : ۲۰۱]. نماز و قرآن، هر دو "ذکر" دانسـته شده‌اند و خا صیت پیـ شگیری هم دارند. در نتیجه کـسی که از آنها اعراض کند شیطانی "تقیّض" میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل نو شداری پس از مرگ سهراب ا ست. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سـنگ بردن، اگر سـگ سـگ باشـد معمولا بی فایده اسـت. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش ا ستغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتی د ست و پا کند.

در هرحال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دسـتمالی میکند: مَسَّـهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّـيْطَانِ [سـوره الأعراف : ۲۰۱]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسـوسـه میکند: فَوَسْـوَسَ لَهُمَا الشَّـيْطَانُ [سـوره الأعراف : ۲۰]؛ گاهی بر انسـان مسـتولی میشـود: إِنَّا جَعَلْنَا الشَّـيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سـوره الأعراف : ۲۷]؛ گاهی انسـان را آزار میدهد: أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا [سوره مریم : ۸۳]؛ گاهی موجب سـردرگمی در زندگی میشـود: كَالَّذِي اسْـتَهْوَتْهُ الشَّـيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ [سـوره الأنعام : ۷۱]؛ گاهی موجب لغزش میشـود: فَأَزَلَّهُمَا الشَّـيْطَانُ [سـوره البقرة : ۳۶]؛ دائما ایشـان را از آینده میترسـاند: الشَّـيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ[سوره البقرة : ۲۶۸]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکـ شاند: يَعِدُهُمْ

وَيُمَنِّيهِمْ [سوره النساء : ۱۲۰]؛ دشمنی میآفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره المائدة : ۹۱]؛ خودپسندی میآفریند: زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : ۴۳]؛ خوبیها و وظایف را از یاد میبرد: يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ [سوره الأنعام : ۶۸]؛ به فتنه میافکند: لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ [سوره الأعراف : ۲۷]؛ نزغ میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : ۲۰۰]؛ در وجود آدم کثافت میکند: رِجْزَ الشَّيْطَانِ[سوره الأنفال : ۱۱]؛ جدایی میآفریند: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : ۵۳]؛ شریک زندگی میشود: شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : ۶۴]؛ رویاهای انسان را به تباهی میکشد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : ۵۲]؛ همقدم آدمی میشود و اندک اندک او را منحرف میکند: لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ[سوره النور : ۲۱]؛ چشمه ذکر را در آدم کور میکند: أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹]؛ موجب دعوا و قتل میشود: فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : ۱۵]؛ بیماری میآفریند: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ [سوره(ص) : ۴۱]؛ دلگیری از یکدیگر پدید میآورد: إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة : ۱۰]؛ به کفران و کفر میکشاند: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر : ۱۶]؛ زشت را زیبا جلوه میدهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد : ۲۵]؛ ... تمام اینها مصادیقی از "استمتاع" در آیهٔ فعلیِ سورهٔ انعام هستند.

جامعترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان میکند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ

هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة : ۱۹] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشــت، پس آنها حزب شــیطان شــدند و حزب شــیطان همگی خاسراند.

یعنی کسـی که شـیطان قرینش شـود دسـت آخر خودش هم شـیطان میشـود. این، نهایت ا ستمتاع شیطان جنّ از انسان ا ست که انسان را بدل به شیطان انس می‌کند.

این آیه فقط راجع به کافرین و فاسـقین نیسـت بلکه راجع به حال کفر و فسـق هرکسی است گرچه مؤمن و متّقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق مُعرِض اسـت تحت سـلطهٔ شـیطانی اسـت که بر او موکَّل اسـت. یعنی هرکس شـیطانی دارد که بر او گماشـته شـده و با ذکر، آن شـیطان از او دور میشـود و منتظر میماند و به محض اسـتیلای غفلت، آن شـیطان باز با او قرین میگردد. این همان شــیطان اســت که طبق روایات با تولّد هر کســی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر(ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

اَعلام‌الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه ســفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشــته ای را موکَّل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید میآورد و شیطانی را بر او موکَّل میکند تا او را گمراه کند. گوییم: مراد از این نقطه ســفید و ســیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد با شد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

سال ۱۴۰۱ شمسی محرم

سـؤال: ســلام. ســالها ســعي در عدم مخالفت با پدر و رعایت حال ایشــان را داشته‌ام . پدرم اهل نماز شب است و اهتمام ویژه‌ای به نماز اول وقت و حضور

در مسجد دارد. ولي متاسفانه به شدت در امر معيشت بي‌كفايت و بي‌خرد است. از بچگي بخاطر اين صفت ايشان در امر زندگي و معيشت رنج برده‌ايم. متاسفانه با اينكه وضع خوبي دا شتند، نه بخاطر بخل، بلكه بخاطر ندانم كاري، خانواده را پيوسته در رنج نداشتن ماشين مناسب، منزل مناسب، و غيره نگه‌داشته‌اند. في المثل حدود ۱۵ سال پيش ملكي به ٤٠٠ ميليون فروختند و ما اخيراً متوجه شديم پول را تا امروز در حساب قرض‌الحسنه بانك گذاشته‌اند. بسيار از ايشان كلاهبرداري كردند و براي اينكه ما متوجه اين بي‌خردي‌ها نشـــويم، مســـائل اقتصـــادي را از ما مخفی كرده‌اند. مغازه‌اي دارند مناســـب با متراژ بالا كه اجاره داده‌اند به نصف قيمت بازار، بلكه كمتر. هر چه با ايشان صحبت كرديم فايده نكرد. تقريبا ما را آدم حســـاب نميكنند. بالاي ۸۰ ســـال دارد و كمي هوش و حواسش كمتر شده. ترس داريم بدون اطلاع ما و از سر حواس پرتي اموال را به نام كســـي بزنند. اصـــلاً ما را حســـاب نميكند با اينكه واقعا ســـعي در احترام او داشتيم. هميشه ميتوانستم با اوقات تلخي و كمي بلند كردن صدا و تهديد همه چيز را درست كنم، چون به شدت در اين امور ضعيف است و ترسو، ولي نكردم و از خدا ترسيدم. واقعاً هيچ نگفتم. نميدانم چه كنم!!! همه اعضاي خانواده را رواني كرده. لطفا راهنمايي بفرماييد.

پاسخ: سلام. چیزی که به راحتی بدست نیاید معمولاً با دعوا و داد و بیداد هم بدست نمی‌آید. یکبار امتحان کنید تا بفهمید و در آینده خودتان را ملامت نکنید که کاش داد میزدید و نزدید!

تقدیر شما همین است و تا پدر هست همین آش است و همین کاسه. بجای آنکه از پدر چیزی بخواهید از خدا بخواهید و راه خودتان را بروید.

بعد مرگ پدر هم اوضاع شما تقریباً همین‌جور خواهد ماند مگر آنکه توکّل شما به خدا باشد و به داد خدا راضی و به تقدیرش خوشنود باشید.

فرصتی که در زمین دارید برای کار دیگری است، توجهتان را به آن کار بدهید. این و آن را بخاطر چیزی که خدا به شما نداده ملامت نکنید.

سال ۱۴۰۱ شمسی محرم

سؤال: من خیلی در درونم آشفتگی حس میکنم. یک آشفتگی و حالت درونی که تمام نمیشــود. با اینکه به وجود خدا اعتقاد دارم خیلی حس تنهایی میکنم. آشفتگی درونی من همراه با حس‌های ترس، نگرانی، تنهایی، ناقص بودن و... همراه است. شما راهکاری برای فردی مثل من میشناسید؟

پا سخ: برای حل و فصل موارد فوق، معمولاً مراجعه به روانشناس مفید ا ست. روانشناس این موارد را حلاجی می‌کند و راه‌کار و تکنیک جلوروی فرد می‌گذارد. کار روحانی بیان دین خداســت و در حلِ موردیِ مشــکلاتِ افراد بخصــوص کســانیکه شــناخت کافی روی آنها ندارد معمولاً توفیق چندانی ندارد. لذا به روانشناس مراجعه کنید. روانشنا سی یک علم ا ست و از تجمیع تجربهٔ هزاران هزار از فرزندان آدم بوجود آمده. و علم هیچ‌وقت با دین در تعارض نیســت. همانطور که وقتی دلتان درد می‌گیرد به علم رجوع می‌کنید، وقتی با این علائم روحی و روانی هم مواجه میشوید سزاست که به علم رجوع کنید.

دین همانطور که به دل‌درد شما کاری ندارد، به وسواس‌های فکری و اضطراب شما هم کاری ندارد. این مسائل به تجربهٔ بشری موکول شده است. در بعضی‌ها بدلیل وراثت یا سـرگذشـت، علائمی از نابسـامانی روانی ظهور می‌کند که در هر مورد درمان خاصــی برایش تجربه شــده که باید در تمرین و ممارســت یا درمان دارویی به نتیجه برسد.

البته عمل به دین همانطور که در بهداشت جسم مؤثر است، در بهداشت ذهن و روان نیز مؤثر است. اما این تأثیر به نحو تامّ نیست. مثلاً کسی که به افسردگی ذاتی یا اسـکیزوفرنی یا دوقطبی مبتلا شـده، بدلیل وراثت، یک بیماری تقدیری

را با خودش به زمین آورده و به دوش می‌کشد و باید تحت نظر باشد. درست مثل کسی که مبتلا به دیابت ارثی شده است. چنین کسی باید انسولین بزند و نماز اول وقت، دیابتش را درمان نمی‌کند.

حوزهٔ دین را وقتی شناختیم، از آن در جای خودش استفاده می‌کنیم و به فلاح میرسیم و دین را خرج چیزیکه برای آن نیست نمی‌کنیم. دین متعالی‌تر از این حرف‌هاست.

مردم پی خدا می‌آیند تا به حاجاتشان برسند، حال آنکه خدا خودشان را می‌خواهد. آنها دنبال غنیمت‌اند و خدا می‌خواهد ذبحشان کند. آنها دنبال بقا و مُلک لایبلیٰ آمده‌اند و خدا می‌خواهد فانی‌شان کند. این است که دین مرحم درد آنها نیست. آنها دین را برای خودشان می‌خواهند و دین، راه نفی خود است. روح دین حصول تسلیم و رضاست نه التیام آلام و تحصیل آمال. لذا برای در مان زکام خود پیش پزشک برو ید و برای در مان اضطراب خود پیش روانشناس برو ید، در حالیکه همانوقت برای نجات روح خود پیش رو حانی می‌روید.

سال ۱۴۰۱ شمسی صفر

سؤال: سلام، بنده تا حالا چند تا از کتاب‌هاتون رو مطالعه کردم و تشکر میکنم از اینکه فایل اونها رو بصورت رایگان قراردادید. یه سوال داشتم از شما. بنده دانشجو هستم و ۲_ ۳ ساله که ازدواج کردم. الآن هم بچهٔ کوچک دارم. اما خانمم حدود ۱سال هست که درگیر استراحت مطلق حاملگی و بعدشم افسردگی پس از زایمان هستن. بنده از نظر جنسی تحت فشارم و گرم مزاج هستم و همسرم حتی از رابطه تنفر داره. نظر شما در مورد ازدواج موقت چیه؟ بنده تا حالا اصلاً دنبال صیغه نبودم. نمی‌دونم الآن وظیفم اینه که تحمل کنم یا ازدواج موقت؟ ممنون میشم جواب بدید چون مضطر هستم.

پاســخ: ازدواج موقت، قریب به اکثر مواقع، در زمان و مکانی که ما زندگی می‌کنیم، موجب فروپاشی زندگی اصلی میشود.
لبّ کلام: چیزی که از دست میدهید، معمولاً، خیلی بیشتر از چیزی است که بدست میآورید.
سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع
کســی میگفت خواب دیدم که همراه دو نفر از دوســتانم در حجّ هســتم. کنار مسجدالحرام نشسته بودیم که سه نفر آدم قد بلند آمدند از کنار ما رد شوند که پای یکی از آنها خورد به تنهٔ یکی از دوســتان ما، اما آنها اعتنایی نکرده و از ما دور شــدند. این دوســت ما ناراحت شــده و بلند شــد و دنبالشــان رفت و آنها را متوقف کرد و شروع کرد با آنها دعوا کردن. من که چنین دیدم بلند شدم و رفتم مانع دوســتم شــدم و از آنها دلجویی کردم. چون واقعاً یک دعوای بیخودی بود مثل خیلی از دعواهای دیگر. بعد برگشــتم ســرجایم نشســتم. دیدم آن ســه نفر برگشــتند به ســمت ما. خوب که نگاه کردم دیدم هیکلی دارند دو برابر یک انسان، گویا انسان نیستند. زبان ما را هم بلد نبودند. با اشاره از من تشکر کردند و یک جعبهٔ کوچک به من هدیه دادند. یک صندوقچهٔ کوچک بود. وقتی آن را باز کردم دیدم پر از جواهرات اســت. جواهراتی که هر کدام به شــکل یک میوه تراش داده شده و هر کدام رنگ همان میوه است. مثلاً چند تا به شکل و رنگ مغز گردو بود، چند تا به شــکل موز، چند تا به شــکل و رنگ ســیب و به همین ترتیب. من خیلی خوشــحال شــدم. از آن جعبه دو تا جواهرِ خیلی کوچک را به هر کدام از دوستانم که همراهم بودند دادم و بقیه را در کوله‌پشتی خودم نهادم.
گوییم: این خواب، برکت رفع تخاصــم میان مردم را بیان می‌کند. خداوند فرموده: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْــلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ [ســوره الحجرات : ۱۰]. کســانیکه در این امر کوشــا هســتند، صــاحب برکات

بی‌مانندی در زندگی میشــوند. افســوس که این فریضــهٔ مبارک، در میان ما مندرس و فراموش شده است.

سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع

کسی تعریف میکرد: یکی از دو ستان ما فا ضل و اهل کمالات بود اما خصلتی دا شت که زیبنده نبود. ایشان صحبت هر عالم یا فا ضلی که می شد شروع به بدگویی می‌کرد. گویا نذر کرده بود همه را نســبت به نقاط ضــعف یا اشــتباهات بزرگان آگاه کند. این دوست ما در حوالی ۵۰ سالگی به رحمت خدا رفت. تا چند سال از او خبری نبود تا اینکه کسی او را در خواب دید و پرسید اوضاع و احوالت در برزخ چگونه است؟ متوفیٰ انگشت روی لبهایش گذا شت و گفت: آخر زبانم مرا دربند کرد! و ســپس گفت: خیلی از بزرگان در برزخ گرفتارند چون بی‌مهابا راجع به دیگران حرف می‌زدند. سپس نصیحت کرد که مراقب زبان‌تان با شید. سپس درخوا ست کرده بود که رفقا در مجالسشان از ایشان یاد کنند. گفته بود این یاد کردن‌ها برای شما ناچیز به نظر میآید ولی برای ما در برزخ کارگشاست. روحش شاد، یکبار ایشان به من گفت فلانی، به دیگران فرصت بده تا خودشان را نشان بدهند! آن روزها ما شرکتی داشتیم و مدام نیرو استخدام و تا می‌دیدیم خوب کار نمی‌کند، اخراج می‌کردیم. ا صلاً فر صت نمیدادیم آدمها خود شان را نشان بدهند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع

کسی میگفت در حرم امام رضا(ع) یکی از شیطان را دیدم که در ظاهرِ انسانی در گوشــه‌ای دکّان‌دار بود. به ظاهر دکّانی داشــت و چیزهایی می‌فروخت. اما باطناً کارش وسوسه کردن و دزدیدن ایمان افراد بود. گاهی بخشی از دل کسی را می‌دزدید و پیش خودش نگه می‌داشــت. بخصــوص وقتی که آن شــخص خودش را در حفاظ الهی نیانداخته و غفلت ممتد داشت.

من رفتم و گوشه‌ای مشغول سجده بودم که دیدم از همان دکّانش که نشسته بود، بی‌آنکه پیشم بیاید دلم را نشانه گرفت و با من حرف زد و به صراحت گفت: جوری ثروتت را زیاد می‌کنم که نتوانی آنرا بشـــماری. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: قدرتی به تو میدهم که به هر زنی نگاه کنی، عاشقت شود و خودش را در اختیار تو قرار دهد. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: کاری می‌کنم همهٔ مؤمنان دســت بوس تو شـوند و تو اسـتاد و مرشـد آنها شـوی. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: مگر حالات خوش سیروسلوک را نمی‌خواهی؟ من به تو میدهم! کاری می‌کنم تا زنده‌ای در لذت و مستی عرفاء غرق شوی.

به اینجا که رســید من گفتم: رهایم کن ملعون! من خود خدا را می‌خواهم، من عاشق خودش هستم.

اینرا که گفتم دیگر از من مأیوس شـــد. من که نماز را تمام کردم چون فهمیده بودم که این وسوسه از جانب همان شخص غرفه‌دار است که در باطن یکی از شــیاطین اســت، لذا عزم او کردم و به اصــطلاح مدّعی و متعرضــش شــدم و پیشـــش رفتم و گفتم در حرم چه می‌کنی؟ کاغذی درآورد و گفت: حُکم دارم و مأذونم اینجا باشـــم! تو هم نمی‌توانی بیرونم کنی. منظورش اذن الهی بود نه حکم بشری.

از این مواقعه فهمیدم که برخی حالات و جذبات عرفان هم میتواند رشـــوهٔ شیطان باشد تا عارف را از خدا باز دارد. همینطور قدرت‌های عجیب و غریب یا شهرت‌های عجیب و غریب یا ثروت‌های عجیب و غریب.

سال ۱۴۰۱ شمسی جمادی

با یکی از رفقای قدیمی، مجلس اُنســـی بر پا بود. گفتم اوقاتی که بی‌حوصـــله می‌شوید و انگیزهٔ هیچ کاری را ندارید، اصطلاحاً قبض می‌شوید، چه می‌کنید؟

گفت به تجربه چهار کار درمان این حالت است: یکی، صله کردن به ارحام یا دوستان، ولو تلفنی؛ دوم، دعا و استغفار برای آنها؛ سوم قرآن را باز کردن و تماشای خطوط وقتی حتی حال خواندن نیست؛ چهارم، سجده کردن و دل به خدا دادن، حتی وقتی توفیق ذکر گفتن نیست.

بعد گفت: این حالت قبض برای مؤمن معمولاً تا نماز بعدی دوام پیدا می‌کند و با نماز واجب از بین می‌رود.

سال ۱۴۰۱ شمسی جمادی

کسی می‌گفت: مدتی بود که به حالتی رسیده بودم که هرچه در دنیا لازم بود، داشتم. کارهای خیر زیادی هم انجام داده بودم. راه و روشم هم درست بود. اصطلاحاً همه چیز سر جایش بود ولی احساس میکردم که یک گمشده‌ای دارم. یک چیزی کم است. یک غایتی کم است. احساس می‌کردم که دنیا بیش از این، ظرفیت به کمال رساندن مرا ندارد و دین ظاهری هم تا جایی که باید مرا پیش می‌برده، پیش برده. آن گمشده چیزی بود مثل قرب، مغفرت، تجرّد، فناء، وصال، ... اسمش را نمی‌دانستم و نمیدانستم کدامیک از اینهاست. فی‌الواقع حیران بودم که اکنون باید از خدا چه بخواهم و دنبال چه باشم؟

مواقعه‌ای رخ داد و امیرمؤمنان (ع) دلالت فرمودند که گمشدهٔ شما و همهٔ مؤمنین ولایت است. شما باید پی ولایت الهی باشید. یعنی بخواهید ولیّ خدا شوید. کمال انسان در این است. همه چیز در ولایت هست. همهٔ کمالات، انوار ولایت‌اند. مغفرت خودش مقدمهٔ ولایت است.

گفت: این مواقعه که تمام شد دیدم خودبخود یک حالتی در من پدید آمده که هیچ چیزی برایم مهم نیست. انگار پر از علم و قدرت و حیات خدا شده‌ام. بی‌ذکر، حال حضور دارم و همه‌کارم، بی‌قصد، برای خداست. انگار مثل قبل

جدا از خدا نیســتم که بخواهم با ذکر و فکر، خودم را به خدا نزدیک کنم. انگار با خدا یکی شــده‌ام. فهمیدم ولایت مزه‌اش اینچنین اســت و وقتی بابش برای انسان باز شد، کار تمام است و انسان در مقصد است.

انسان برای این کمال خلق شده و باید طالب این مقام باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی رجب‌المرجب

تذکری راجع به رضا و سخط و قبض و بسط:

مواجهه با وقایع بیرونی یا به جریان افتادن افکار درونی، منجر به تغییر حالت قلب انســان می‌گردد. حالات مختلف قلب تحت عنوان "احســاس" شــناخته میشوند. نفرت، محبت، ترس، آرامش، ... همگی احساس‌اند.

احساسـات زیادی ممکن اسـت توسـط یک انسـان تجربه شـوند. اما آنها از دو دستهٔ کلی بیرون نیستند؛ یا خوشایندند یا ناخوشایند.

انواع احساسات خوشایند عبارتند از:

میل، دوســت داشــتنی بودن، احترام، عشــق(یا علاقه)، لذت، امید، شــادی، امنیت، رضـایت، ایمان، انگیزه، جرأت، آرامش، قدرشـناسـی، احسـاس تعلّق، محبت، سربلندی، اعتماد به نفس، با ارزش بودن، رضایت و خرسندی، نشاط، دوستی، ...

انواع احساسات ناخوشایند عبارتند از :

غم، افســردگی، درد، ترس، دلتنگی، بی‌میلی، تنفر، شــرم، نگرانی، دشــمنی، خســتگی، حســادت، تقصــیر، ناامیدی، پشــیمانی، بدبختی، دلخوری، عقده، بریـدگی، بی‌انگیزگی، کلافگی، ســردرگمی، رنجیـدگی، بی‌عـدالتی، دل‌شکستگی، خودباختگی، گناه، بی‌ایمانی، خجالت، تأسف، ...

اگر دقّت کنید دایرهٔ احساسات بقدر دایرهٔ زبان شخص برای بیان آنها گسترده است. یعنی احساسات مقوله‌ای زبانی و فرهنگی و در واقع ذهنی هستند. ذهن از محیط به مرور این احساسات را می‌آموزد و در خود تجربه می‌کند.
یعنی جنبهٔ ذهنی و تصوّری در ادراک و بیان احساسات قابل انکار نیست. اما جنبهٔ اصیل یا عمیق احساسات که در قلب وجدان میشود به دو صورت بیشتر نیست: یا رضایت است یا سَخَط، به معنای عدم رضا. رضا و سخط نیز ذودرجه هستند و هر درجه از آنها اسم متفاوتی پیدا میکند تا قابل توضیح باشد. همچنین نسبت به اینکه این رضایت یا سخط منشأ بیرونی یا درونی داشته باشند، اسم متفاوتی پیدا می‌کند. مثلا رضای فوق‌العاده را خلسه یا سکینه یا طمأنینه یا آرامش می‌نامند، بخصوص که منشأ درونی داشته باشد. ولی وقتی نسبت به منشأ بیرونی باشد آنرا لذت یا میل یا امنیت یا عشق می‌نامند.
سخط یا نارضایتی هم گاهی نسبت به چیزی در بیرون از وجود آدمی است، مثل ترس، تنفر، دلخوری، دلشکستگی، خودباختگی، حقارت، ... و گاهی منشأ آن در درون است، مثل غم، افسردگی، نگرانی، خستگی، کلافگی، تأسف، ...
اگر دقّت کنیم همهٔ اینها در همان دو حسّ رضا و عدم‌رضا خلاصه می‌شوند و احساس‌های مختلف در واقع حالات بروز و ظهور رضا یا سخط‌اند.
پس ما دو حس یا دو حال بیشتر نداریم؛ یا حالمان خوب است یا بد. یا راضی هستیم یا ناراضی. البته هرچه شدّت رضا و سخط بیشتر باشد واضح‌تر وجدان می‌شوند و اثرات بیشتری روی ما دارند.
ارضاء نیازها ایجاد رضایت می‌کند و عدم ارضاء آنها نارضایتی پدید می‌آورد.
نیازهای انسان بسیار است. بعضی آنها را ضمن جدولی از هم جدا کرده‌اند. این جدول، نیازها را سطح‌بندی هم می‌کند؛ به این معنی که اول نیازهای سطح

پایینی باید ارضاء شوند تا فرصت برای درخواست‌های سطوح عالی فراهم شود. بنده کاری به تقسیم‌بندی مشهور ندارم و از دید خودم نیازها را تقسیم‌بندی می‌کنم. اولین سطح از نیازها، نیازهای فیزیولوژیک است، از جمله غذا، سکس، و دفع. سطح دوم، نیاز به امنیت است، از جمله جان‌پناه، تأمین مالی، سلامت، ... در واقع انسان نیاز دارد که نسبت به حال و آینده‌اش احساس امنیت کند. پس از تأمین این نیاز، انسان از خودش بیرون می‌آید و نیاز دارد که دوست بدارد و دوست‌داشته شود. یعنی سطح سوم نیازها، نیاز به ارتباط دوستانه با دیگر انسانهاست. هم در قالب خانواده هم در قالب حلقه‌های دوستی. چرا؟ چون انسان یک موجود اجتماعی است. وقتی نیازهای اجتماعی انسان هم ارضاء شد، نوبت به نیازهای سیاسی او میرسد. انسان دوست دارد خدمتی به دیگران کند و پیش چشم آنها محترم باشد. حالا یا پیش چشم آنها یا پیش چشم خدای آنها. خلاصه انسان در پی مقرّب شدن و محترم شدن و بالانشینی در هستی است. و برای بدست آوردن این ارج و قرب، شروع می‌کند به خدمت به آستان خدا و آستان مردم. یعنی عبادت می‌کند و دستگیری می‌کند تا پیش خدا و خلق محترم و عزیز و مقدّس شود. در واقع دارد از خودش درمیاید و از خودش فاصله می‌گیرد و از نفسش فرار می‌کند تا بزرگ شود. مرحلهٔ بعد مرحلهٔ شکفتگی انسان است که ضمنش انسان خودش را کامل فراموش می‌کند و محو کمال می شود و اصطلاحاً فانی میشود و میسوزد و در محبوبش که خداست حل می‌گردد. این هم نیاز انسان است و روزی خواهد رسید که این نیاز را حس می‌کند. روزی که قرب ناشی از عبادت و خدمت برایش حاصل شد ولی دید باز آرام و قرار ندارد و میخواهد از خودش کاملاً بیرون بیاید و در خدا گم شود؛ روزی که دید خودش بر خودش سنگینی میکند، آنروز نیاز به فناء را حسّ میکند و قدم در عوالم فناء می‌گذارد که همان عوالم

ولایت الهیه است. یعنی انسان آخرش قرار است ولیّ خدا شود و راه وصول به این ولایت، ترک کیش و خویش است به نحوی که چندان قابل وصف نیست و روزش باید برسد و دستگیریِ لازم بشود.

پس انسان به ترتیب زمانی یا سعهٔ وجودی نیاز دارد به طعام، فراغت، رفیق، خدمت به رفیق، و دست آخر ترک رفیق و فناء در حق(که رفیق حقیقی است). کسی که به خدا ایمان ندارد یا ایمان دارد ولی غافلانه زندگی می‌کند، پس از تحصیل طعام و فراغ و رفیق، خودخواهی‌اش مجالی برای خدمت به رفیق و حفظ حرمت او نمی‌گذارد و پیوسته رفیقانش را از دست میدهد و در یک تنهایی مدام طی می‌کند. اما سیر مؤمنان متّقی بگونه‌ای دیگر است. آنها از طعام و فراغ، تا میتوانند می‌گذرند و در پی خدمت به رفیق‌اند و به همهٔ خلق به دیدهٔ رحمت عامّ و به مؤمنین به دیدهٔ رحمت خاص می‌نگرند. و قصدشان نه خود رفیق، بلکه رفیق اعلی(یعنی خدا)ست. و چون خدا باب رحمتش همیشه و برای همه، مفتوح است و رضایتش سریع و در دسترس است، لذا از اول با خدا رفیق میشوند و برای او کار می‌کنند و عمر را به عبادت یعنی همنشینی با رفیق حقیقی و خدمت یعنی دستگیری از خلق که عیال رفیق‌اند برای جلب رضایت او، سر می‌کنند. این است که آنچه را که در پی آنند همیشه حاضر دارند و مدام در رضایت‌اند. پس از چند ده سال هم کم‌کم شرایط قبول ولایت یعنی دست شستن از خود و محو خدا شدن و اِخبات و سُکر برای ایشان مهیّا گشته و به قرب مدام و فنای ممتد و نهایت رضا میرسند و بعدش به فاصله‌ای مقدّر خرقه تهی کرده و ابدی می‌گردند.

این، سیر انسان است در مسیر رضا. هرجا که این سیر مختل شود و رضا حاصل نگردد، سخط خودش را نشان میدهد و رنج ناشی از آن دانگیر انسان میشود. از جمله گرسنگی کشنده، ترس و دلهره و نگرانی از آینده، وحشتِ

تنهایی و بی‌کسی، ظلمتِ خودخواهی و آتش خودپرستی، امان از کسی که راه رشد و تعالی را مهمل بگذارد، درد و رنج او را خواهد ربود و پیوسته آزارش خواهد داد.

حالا می‌رویم سراغ قبض و بسط و جایگاه آنها در رشد سالک:

مردم عادی چیزی بنام قبض و بسط معنوی ندارند. آنچه آنها تجربه می‌کنند ناراحتی و سرخوشی است. ریشهٔ ناراحتی هم خواستن و نداشتن است. کباب می‌خواهند ولی نیست، ماشین می‌خواهند ولی ندارند، فلان همسر را آرزومندند اما شدنی نیست، پول می‌خواهند و ندارند، سلامت می‌خواهند و ندارند، و قس علی‌هذا. این است که ناراحت و ناخرسندند. کلید ناخرسندی یک چیز است و بس: خواستن. فقط کافی است انسان بخواهد. و چون خواستهای انسانِ غیر مهذّب، تمام شدنی نیست و هیچ چیزِ دنیوی انسان را سیر نمی‌کند، دنیا هم قرار نیست آدم را کامروا کند بلکه قرار است انسان‌را بچلاند تا رشد کند، لذا درد و ناخرسندی انسانِ بی‌خدا تمام شدنی نیست. سرخوشی انسان از برآمدن یک خواسته بیش از چند ساعت تا چند روزی دوام ندارد و انسان پیوسته ناخرسند است. ما راجع به این قسم رضا و سخط حرفی نداریم. صحبت ما راجع به سالک است که حالاتی متوالی را تجربه می‌کند بنام قبض و بسط.

حالت بسط همراه است با احساس رضایت و نشاط برای عبادت و معاشرت.

حالت قبض همراه است با احساس ناخرسندی درونی و عدم انگیزه برای عبادت و خدمت و هرکار دیگری. در قبض، سالک میل به هیچ‌کاری ندارد و حتی حوصلهٔ ذکر گفتن را هم ندارد.

دلیل قبض چیست؟ دلیل قبض غفلتِ لابدّ است. یعنی غفلتی که چاره‌ای برایش نیست و حتی گریبان متّقین را گه‌گاه می‌گیرد. توضیح اینکه انسان تا در دنیاست، به سه چیز مبتلاست، یعنی این سه چیز مدام به او حمله می‌کنند،

یکی دشمنی دیگران؛ دوم، رنج‌های مادی و بدنی؛ و سوم، غفلت، یعنی نسیانِ ذکر مدام. تا کسی در دنیاست و به مقام فناء نرسیده و در وادی ولایت داخل نشده، از این سه مورد، اولش مدام و بعداً گه‌گاه متأثر ا ست و چارهٔ اولی مدارا و رفق و حلم است و چارهٔ دومی صبر است و چارهٔ سومی ذکر کثیر. اما رعایت کامل حلم و صبر و دوام ذکر و حفظ حضور ممکن نیست؛ پس سالک قهراً آلوده میشود به کثرت و گرد غفلت بر دلش می‌نشیند. حتی بعضی از این آلودگی‌ها منشأاش خودش نیست و عداوت یا حسادت اطرافیان ا ست. وقتی غبار شواغل بقدر کافی فزون گشت، خودبخود ایجاد حالت قبض می‌کند. این قبض بخشی از حرکت، لازمهٔ راه، و بغایت خیر و برکت است. یعنی قبض باید باشد. چرا؟ چون قبض و رنج ناشی از آن، غفلت‌سوز است و گرد شواغل و نکبت توجه به کثرات را پاک می‌کند. همچنین اثر وضعی ترک مدارا و بی صبری و دل شکستن‌های ناخوا سته را پاک می‌کند. وقتی این اتفاق افتاد و آثار وضعی ناشی از رعونت و نفسانیتِ سالک - بقول عرفانهای شرقی: بخشی از کارمای شخص - سوخت، آنگاه قبض خودبخود به بسط تحویل می‌گردد و نشاط و توفیق به سالک باز میگردد. پس سالک باز براه می‌افتد و بسوی خدا خیز برمیدارد. اما باز کثرات و غفلات و شطحیات(انتسابات به خویش) و تزاحمات و کمیِ‌ظرفیت که بقدر کافی در اثر گرد راه بر سالک نشست، وقت قبض بعدی است. یعنی قبض استراحت لابدّ و قهری در ضمن مسیر الهی است و منافع بسیار دارد. یا میشود گفت قبض مثل حمام است یا مثل کوره، که هر از گاهی لازم است.

بنابر فلسفهٔ قبض میتوان نتیجه گرفت که هرچه سالک در سلوک پیشرفت کند، قبض‌ها کمتر و کم‌عمق‌تر می‌گردند و در اواخر راه، بکلی ناپدید می‌گردند، چون دیگر نیازی به آنها نیست. به تجربه هم همین‌طور است.

این فلسفهٔ قبض، اما در قبض باید چه کرد؟

در قبض دو کار میشــود کرد. یکی مبادرت به طاعت اســت و دوم اســتقبال و درک محضر.

مبتدین چون تحمّل قبض برایشـان سـخت اسـت لاجرم به کار اول رو میآورند یعنی مبادرت می‌کنند به اســتغفار و طاعتی ســاده و صــبوری و انتظار برای گذشـتن قبض. آن طاعت سـاده هم معمولاً صـورت سـاده و مختصـر طاعاتی است که همیشه داشته‌اند. در هر حال راهکارِ طایفهٔ اول، عمل است.

سالکانِ متو سط که در میانهٔ راه سلوک‌اند، متوجه نکتهٔ جالبی می شوند. اینکه قبض در واقع تجلّی جلال خداوند اســت. لذا یادمیگیرند در همان قبض و در عمق آن، خدا را شهود کنند و خود را تسلیم وی کرده و در چنگال قدرت او رها ســازند. تا به چنین شــهودی میرســند، یعنی در خودِ قبض، خدا را می‌یابند و به خدا متوجه می شوند، قبض خودبخود نقش غفلت سوزی‌اش محقق شده، لذا بغتتاً تحویل به بسط می‌گردد. پس راهکارِ این طایفه شهود است، که نسبت به عمل که راهکار طایفهٔ اولی بود، بر درک و وجدان و شــهود یعنی معرفت و علم بنا شده نه عمل.

فرق این ســالکان با طایفهٔ نخســت در این اســت که قبض برای اینها رنج‌آور و محزون‌کننده نیســت، بلکه وســیله‌ای اســت برای به خود آمدن و با خدا تنها بودن و ستردن آگاهانهٔ غفلت. حال آنکه غفلت‌زدایی و کارما سوزیِ قبض برای طایفهٔ اول فرایندی آگاهانه نیست و در ضمن رنج رخ میدهد.

ســالکانِ به کمال رســیده یا قریبِ کمال هم گفتیم که معمولاً قبض ندارند یا قبضشان گه‌گاه و کم‌عمق است و به صرف توجه به خدا، زود زائل می‌گردد.

به این نکته توجه کنید که اگر قبض در مسیر سالک وجود نمی‌دا شت، امکان شناخت اسماء جلالهٔ خدا برای وی ناممکن می‌بود و سالک در نهایت به عرفانِ

برخی از اسماء حق تعالی نائل نمی‌گشت. یعنی عارفانِ بهشتی، برای ورود به بهشت، حتماً باید دوزخِ بُعد را هم تجربه کنند. برای همین همهٔ ما به تصریح قرآن باید گذارمان به جهنم بیفتد و بفهمیم چیست و بعد از آن عبور کنیم: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا [سوره مریم : ۷۱].

هرچه سالک زودتر بفهمد که هم بسط و هم قبض، هر دو محالّ معرفت الله‌اند و در اولی معرفت به جمال و در دومی معرفت به جلال حق صورت می‌پذیرد، تحمل قبض و خویشتن‌داری در بسط برایش راحت‌تر میشود. التفات بفرمایید که همانقدر که قبض واجد آفاتی چون ترک طاعت و کسالت است، بسط هم آبستن آفاتی است. ریشهٔ آفات قبض در جنبهٔ نابودگری و سوزانندگی آن است و ریشهٔ آفات بسط در جنبهٔ ایجاد و حیات‌بخشی آن است. لذا وقتی بسط در سالکِ ناپخته ظاهر می‌گردد، نفس خفته هم بالتبع بیدار می‌شود و خودبینی و خودخواهی و خودپرستی و شطحیات و اسراف‌کاری و ظلم به دیگران کاملاً امکان ظهور دارد، بخصوص که بسط، زیادی طول بکشد یا زیادی باشد و به قبض، تدارک و درمان نگردد.

به عبارت اُخری، قبض رشحه‌ای از اماتهٔ حضرت حق است. یعنی مرگِ خفیف است. برکتش هم بخاطر جنبهٔ نابودگری است که در آن است. لذا می‌تواند نفس سالک را بسوزاند و او را کم‌کم با هر قبض، قدمی به فناء که کمال انسان است نزدیک کند.

بسط هم در واقع رشحه‌ای از احیاء حضرت حق است. یعنی زنده‌کردن مجدّد است. برکتش هم بخاطر جنبهٔ زنده‌کنندگی آن است. لذا هر بار که تجلّی می‌کند، به سالک، نور و نشاط میدهد برای خدمت و طاعت. در آخر هم با همین عنایت است که بقاءِ بعد فناء یعنی بقاء باللّه برای عارف محقّق می‌گردد. یعنی قبض و بسط، در اواخر مسیر می‌شود فناء و بقاء.

در اواخر سـلوک همانطور که قبض‌ها کمتر و کم‌عمق‌تر می‌شـوند، بسـط‌های مســتی‌آور و مُســرف‌زا نیز کمتر و کم‌عمق‌تر میشــوند و اندک‌اندک ســالک به حالتی از سکینه و طمأنینه و رضای محض دست می‌یابد که فوق طورِ اضدادی مثل قبض و بسط، و بسیار شیرین‌تر از قبض و بسط است. چنین که شد، بیش از آنکه با اسماء حق که بعضاً با هم متضادند مشغول باشد، سروکارش به ذات حق افتاده و روند فناء وی در ذات حق نسبتاً تکمیل شده است. در واقع آنقدر قبض و بسـط از پی هم می‌آیند که حالتی ورای هر دو از آنها حاصـل میگردد و رجوع به سمت حق تکمیل می شود: وَاللهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [سوره البقرة : ٢٤٥].

سال ۱۴۰۱ شمسی رجب‌المرجب

طبق آیات کتاب خدا و محکماتِ احادیث خاندان نبوت، طوایفِ زیر فارق از حساب و کتابِ قیامت‌اند. یعنی بی‌حساب به بهشت یا جهنم میروند.

ســعی کنیم از خصــائص جهنمی‌کُن دوری کرده و لااقل یکی از طرقی که راهِ بی‌حساب و کتاب به بهشت‌اند را تحصیل کنیم.

کسانیکه بی‌حساب به بهشت میروند اینها هستند:

کسانیکه غالباً شاکر بوده‌اند.

کسانیکه غالباً ذاکر بوده‌اند.

کسانیکه اهل تهجد بوده‌اند.

کسانیکه بی‌حساب مردم را عفو می‌کردند.

کسانیکه اهل ایثار یعنی بخششِ بی‌حساب بوده‌اند.

مجاهدان که در راه دین خدا و مردمِ ناتوان جان بر کف بوده‌اند.

شهداء یعنی کسانیکه از جان خود برای دین و مردم گذشته‌اند.

اهل صـــبر که لااقل راجع به یک مورد خاص و طولانی در زندگی صـــبر جمیل داشته‌اند.

کسانیکه کسب علم الهی کرده و به آن عمل کرده‌اند، یعنی عالمان ربّانی.

مؤمنان متّقی که به حدّ اســـتطاعت خود به قرآن عمل کرده‌اند بخصـــوص در خلوت از خدا حیاء می‌کردند.

اهل صوم دهر یعنی کسانیکه لااقل سه روز در ماه روزه بوده‌اند.

اهل خلوص که سعی می‌کردند فقط برای خدا کار کنند.

اهل فضل یعنی کسانیکه در یک صفت الهی ممتاز بوده‌اند.

اهل فقری که بر رزق اندک خود خرســـند بوده و برای خدا بر فقر خویش رضـــا داده بودند.

اهل رحمتی که بر همهٔ خلایق مهربان بوده‌اند.

کسانیکه دوستی‌شان با دیگران برای خدا بوده.

اولیاء الهی که از جز خدا نمی‌ترسیدند و به غیر خدا دل نمی‌بستند و بخاطر دنیا محزون نمی‌شدند.

اما کسانیکه بی‌حساب به جهنم میروند:

مشرکین و کافرین اگر دشمن دین خدا یا مومنین بوده‌اند.

اهل دروغی که دروغ گفتن برایشان عادت شده بوده.

اهل کبر.

کسانیکه به زیردستان ستم می‌کرده‌اند.

بخیلان.

کسانیکه حسد، دأب غالب آنها بوده.

معتادین به زنا.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

علاوه بر معانی مختلفی که در تفسیر، بنده برای عبارت "لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ" به عرض رسـانده‌ام، به معنای جدیدِ محتملی رسـیده‌ام که در اینجا عرض می‌کنم. ابتدا مطلب را از همانجا نقل می‌کنم و بعدش مطلب جدید را می‌آورم:
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (فاطر: ۵)
ای مردم! وعده خدا حق اسـت. مبادا فریب دنیای پسـت را بخورید و مبادا شیطان در مقابل خدا گولتان بزند.
مقصـود از وعدهٔ خدا که حق است، وعدهٔ او به نواخت مومنینِ متّقی در کنف حمایت خویش و رها کردن کافرین و فاسـقین است تا در دنیا و آخرت بی‌یاور بمانند و بدبختی بکشـند. پس خدا وعده داده و عهد کرده که مؤمنین متّقی یعنی مؤمنین اهل عملِ صالح را نجات دهد و کافرین و فاسقین را یعنی آنهایی را که یا ایمان ندارند یا فاقد عمل صـالح‌اند، عذاب کند. یعنی خدا از انسـان دوچیز میخواهد یکی ایمان و دوم تقوی، که منظور از تقوی عمل مؤمنانه اسـت. در این میانه دو رهزن وجود دارد که انسـان را بیچاره میکند و موجب میشود مشمول رحمت حق نگشته بلکه عذاب شود. یکی زَرق دنیا و دوم، مکر شیطان.
خدا نسبت به اولی با این عبارت تحذیر داده که: لاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا. یعنی هُش! که حیات دنیا شما را گول نزند. مقصود از حیات دنیا، حیات پست و دنی اسـت. هرچه بوی خودی و خودخواهی بدهد، بخشـی از دنیای آدمی اسـت. آبروی من، قدرت من، ثروت من، علم من، بچه‌های من، زن و معشـوقهٔ من، شاگردان من، توابع و هواداران من، اصنام من، ... اینها هستند که دنیای آدم را میسازد و چون آنها یا خود شان خیالی‌اند یا ربط‌شان به آدم، خیالی است و مسـتحکم نیسـت، زندگی دنیا، فی‌الجمله بلکه بالجمله خیال اسـت. مشـغول

شدن به خیال هم غرور و فریب و خودباختگی ا ست. پس فرموده: لاَ تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا. حالا چه کنیم که تا وقتی که در دنیاییم، فریفته دنیا نشویم؟ باید هیچ چیز را بخود ربط ندهیم و مال خود ندانیم. مال، مال خداست؛ بچه امانت خداست؛ آبرو جعل خداست در قلوب؛ و قس علی‌هذه. حتی عمر مال خداست و وقتش که بر سد جان را باید به خدا سپرد و رفت. حتی در روایات ه ست که ایمان و عمل صالحِ خود را از خود ندانید و به خدا و رسولش امانت بسپارید که بسیاری ایمان‌ها بر باد رفته. وقتی آدم اینطور فقیر شد و فقر واقعی خود را دید، دنیا کجاست که بخواهد او را مشغول کند و بفریبد؟! داراها باید از دنیا بترسند، فقراء تهی‌دست میایند و تهی‌دست میروند و تهی‌دل به لقاءالله میرسند.

چه زیبا، مولا(ع) روی قبر سلمان نوشت:

وفدت علی الکریم بغیر زاد؛ من الحسنات و قلب سلیم

اذ کان الوفود الی الکریم؛ فحمل زاد اقبح کل شیء

دومین عامل تباهی، شیطان است که با عبارت "لاَ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ" از آن تحذیر کرده. غَرور صفت مشبهه‌ای است که سه جا در قرآن برای شیطان بکار رفته، چون کارش به غرور افکندن انسان ا ست. عبارتی که در اینجا بکار رفته عیناً در سورهٔ لقمان نیز آمده. اصل کلمه غَرور به معنی فریب است منتها فریب درونی، یعنی نا شی از خودبزرگ‌پنداری. چون شیطان میآید و هندوانه زیر بغل انسان میگذارد و با بزرگ نشان دادن این موجودِ حقیر به خودش، او را میفریبد و باعث میشود د ست به میوه‌ای دراز کند که مال او نیست. پس هرجا کسی را از این طریق که به او القاء کنیم "تو حقّت خیلی بی شتر از این چیزی ا ست که بتو داده‌اند"، بفریبیم و باعث شویم بر مولایش تجرّی کند و پا از گلیمش بیش نهد، او را به غرور افکنده‌ایم و آلت غَرور شده‌ایم. آدم مغرور هم آدمی ا ست که خود را بیش از آنچه ه ست، قلمداد میکند. ان سان چی ست؟ هیچ! اگر ک سی

بیش از این هیچِ بندگی، چیزی باشد یا بخواهد، چیزی از غرور در او هست. کسی را پیش پیامبر(ص) تعریف بسیار کردند، روزی که آمد پیامبر(ص) به او گفت: در پیشانی تو اثری از شیطان میبینم! آیا در دلت نگذشت که در این مجلس برتر از تو نیست؟! آن شخص توبه کرد و گفت: بله! یا رسول الله(ص). جمله‌ای که شیطان با پدرمان گفت و نفسانیت او را برانگیخت و از جوار قرب حق تبعیدش، این بود که: يَا آدَم هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى [سوره طه : ۱۲۰] یعنی ای آدم! میخواهی راهی بتو نشان دهم که جاودان شوی آنهم با ثروت و قدرتی بی‌پایان؟! یعنی آدم را تحریک کرد برای دست‌درازی به دو چیزی که نداشت یکی جاودانگی، چون ماسویٰ همه میمیرند. دوم مُلک بی پایان، یعنی قدرت و ثروت نامحدود بطوریکه هر چه میخواست، بشود. همین معنا در جای دیگر به این شکل آمده: وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ [سوره الأعراف : ۲۰] اینکه خدا شما را از این درخت منع کرد، چون نمیخواست فرشته(یا شاه) شوید یا جاودانه گردید!

آدم در بهشت، همه چیز داشت اما همه بالّله بود یعنی دوامش منوط به خدا بود، و مشروط به حفظ حرمت و رعایت بندگی حق. چنانچه وقتی عصیان کرد و از درخت ممنوعه خورد، تمام آن نعمتها از او بازداشته شد. این داستانِ آدم(ع) نیست، داستان انسان است: تا با خداست همه چیز دارد و به محض بی‌خدایی بی‌چیز میشود. چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت. پس در این آیه تحذیر داده که ای بنی‌آدم! مبادا شیطان شما را بفریبد چنانکه پدرتان را فریفت.

اما اینکه فریب را به شکل "لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ" آورده، به نظر میآید فریفته شدن در محضر خدا و مطرود شدن از درگاه او مراد است یعنی باء معنای مقابله میدهد

اما بعضی گفته‌اند نظر به کید بخصوصی از شیطان دارد که امید نابجا در انسانِ بدکار بوجود میآورد که هرچه میخواهی بکن! چون خدا بخشـــنده اســـت و تو را خواهد بخشـــید. یعنی باللّه را "راجع به خدا" معنا کرده‌اند و آنوقت غرور را هم مجبور شده‌اند طمع نابجای بخ شش از خدا معنا کنند. اما این مطلب با سیاق نمیسازد و باعث تقلیل معنای غرور است.

نکته بســـیار جالبی که در عبارت "فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ" در این آیه و عیناً در سورهٔ لقمان هست این ا ست که ا سباب گمراهی یا دنیاست یا شیطان. یعنی کسی را که دنیا یعنی "مال" بفریبد، دیگر نیازی نیست شـیطان وقتش را صـرفش کند. پس شـیطان با کسـانی کار دارد که یا دنیا را دارند، مثل آدم در بهشت که همه چیز دا شت، یا از دنیا ر سته‌اند، مثل زُهّادی که از دنیا چشم پوشیده‌اند و دیگر برایشان فریبنده نیست. نقطه تمرکز شیطان روی "جاه" بنی‌آدم اســت و در روایات هم هســت که حبِّ جاه، آخرین چیزی ا ست که از قلوب مُخلَصین خارج میشود. یعنی آدم میشود از مخلصین با شد اما هنوز حب جاه داشته باشد و شیطان از طریق همین حب جاه آدم را هلاک میکند. میگوید میخواهی از همه جلو بزنی؟ میخواهی اول باشـی؟ میخواهی مشهور شوی؟ میخواهی عالی باشی؟ میخواهی برترین عارف باشی؟ میخواهی مثل خدا شوی بلکه از خدا هم بالا بزنی؟ شیطان اینها را میگوید و نفس انسان را چاق میکند. درخت ممنوعه هم چیزی نیست جز همین "علو" و "ا ستعلاء" و استغنای خیالی ناشی از آن. لذّتی که در دست‌بوسی است فوق لذّتی است که در بشـقاب پلو هسـت. لذّت تمجید مردم بیش از لذّت جِماع اسـت. فایدهٔ یک مرید از چند پارچه آبادی بیشتر ا ست. آدم اگر بتواند، مال را فدای جاه میکند. همیشه اینطور بوده. پس اگر کسی از دنیا گذشت، فکر نکند قسر در رفته، تازه مهمان شـیطان اسـت و تازه خیالات برش میدارد که من از بقیه بهترم، کِرم

شیطان میافتد بجانش و وجودش را میجود و بهجتش را میبرد و عصمتش را میدرد. نعوذ باللّه من الشیطان الرجیم! مال و جاه دو چیزی است که نفس را اماره میکند و میفریبد، مال که دور و بر ما فراوان است، مال فقط سکهٔ طلا نیست، مقصود از مال مادیات است، ماشین و خانه و باغ و زن و بچه مال انسان‌اند. واسطهٔ لغزش نفس با جاه هم شیطان است که دور و بر ما میچرخد اما ما نمی‌بینیمش.

اما مطلب جدید:

یک معنای دیگر هم برای عبارت "لاَ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ" متصوّر است؛ شاید این عبارت یک اصطلاح خاصّ است برای کاری که شیطان در بستر دینی با فهم متدیّنان میکند، بگونه‌ای که فکر می‌کنند فقط خودشان برحقّ‌اند و فقط فهم خودشان از دین صحیح است. نتیجهٔ این غرور دو چیز است یکی آنکه بقیه را حقیر یا خبیث دانسته، به مخالفت و مجادله و حتی تکفیر و مقاتله با آنها کمر می‌بندند؛ دوم آنکه خیال برشان می‌دارد که مورد تأیید خدا و برخوردار از نصرت خاص او هستند. پس در دشمنی با دیگران چنان جرأت به خرج میدهند که به تضعیف یا نابودی خود شان منجر میشود. لااقل از چشم خدا می‌افتند و از چشمهٔ توفیق محروم می‌گردند. رگه‌هایی از این غرور شیطانیِ خوارجوار در همهٔ ما هست و در برخی از ما چنان قوی است که به خروج از جمع مسلمین و شمشیر کشیدن علیه آنها منجر میشود. هرگاه این پندار در ما نشست که ما بهتر از بقیهٔ مؤمنینیم و دینِ درست پیش ماست و بقیه یا احمق‌اند یا مُغرض، هرگاه خود را حق محض و نبرد خود با دیگران را نبرد حق علیه باطل دانستیم، هرگاه در طرد و تکفیر و تخاصم با دیگران حریص بودیم و هویت ما در مخالفت با دیگر مؤمنین شکل گرفت، بترسیم که مبتلا شده‌ایم به این کید شیطان و شیطان ما را با خدا و به دین او فریفته!

در بستر تسنّن در روزگار ما دواعشِ و سایر فرق تکفیری شاید مثالی برای همین غرورِ خطرناک باشند. در تشیّع هم چنین اندیشه‌ای مسبوق به سابقه است. قیامِ به‌حقِّ سربداران، در ابتدای امر با کوتاه کردن دست مغولان در گرگان و خراسان به توفیقاتی دست پیدا می‌کند اما در دولت تازه تأسیس آنها جناحی تندرو قدرت را بدست می‌گیرد. آرمان این جناح جهاد بوده و جنگ. جنگی بی‌انتها تا رفع تمام فتنه‌ها و نابودی تمام مغولان و فتح تمام سرزمین‌ها. با قدرت گرفتن آنها، تمام عِدّه و عُدّهٔ خراسان و گرگانِ به شور آمده و مست از کوتاه شدن دست مغولان، بسیج می‌شود برای این آرمانِ آخرالزمانی. برای جنگی بی‌پایان تا پیروزی مطلق بر کفر و شرک و نفاق. جوانان دسته دسته به سرحدّات اعزام شده و در چند جبههٔ همزمان، تلاش برای گسترش قلمروی حکومت سربداران آغاز می‌شود. یکی از اقطاب دراویش که پیشتر رهبر معنوی این قیام بود، ایشان را نصیحتی گران می‌کند؛ می‌گوید تا ابد هم که بجنگید، نخواهید توانست بر شرّ پیروز شوید. چون خدا به شرّ و شیطان مهلت داده و فرموده: إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ [سوره الحجر : ۳۷]. و نصیحتشان می‌کند که امکانات حکومت را بجای آتش‌افروزی و خصومت در اکناف، صرف بسط عدل و ایجاد رفاه در خراسان و گرگان کنند. تا مردم، بَرد و برکت حکومت درویشان را ببینند و دیگر بار تن به حکومت مغولان ندهند. اما شوری که در سر جوانان سربدار بود، گو ششان را به پند پیر گران کرده بود. عاقبت، سربداران، آنقدر به اکناف لشکر کشیدند که طی چند نبرد، ضعیف و عاقبت بدست دشمنان نابود گشتند. همانهایی که گمان می‌کردند مؤیَّد به نصر خدا و غرق الطاف امام زمان‌اند نابود شدند. یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزّته. فاعتبروا یا اولوالابصار!

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

راجع به صرف مال در صالحات، دأب بعضی این بوده که: هروقت آمدند و پول خواستند، نده! الا حالتی که لابُدّ منه. چون برای پول تو نقشه کشیده‌اند. کاری که برای آنها صالحات است معلوم نیست برای تو هم صالحات باشد. صالحاتت را خودت پیدا کن. چطور پیدا کنی؟ با دلت. وقتی با حوالهٔ خودت روبرو می شوی، وا ضح و رو شن به دلت می‌افتد و شکّ و شبهه‌ای برایت نمی‌ماند. این میزان در روایات هم آمده. پرسیده‌اند کِی به سائل کمک کنیم؟ رسول خدا(ص) فرموده: وقتی به دلتان بود. البته دلِ سلیم مراد ا ست نه دل قسی. این مربوط به امور عادی؛ اما امور مهمه را صبر باید کرد تا معصوم(ع) خودش تعیین کند. آنهم طوریکه شکّ و شبهه‌ای نباشد.
مطلب دوم که توصیهٔ مغفول رسول خدا(ص)ست آن است که بین تو و کار خیر، کسی واسطه نباشد. هیچ‌جا در تاریخ ندیده‌ام که انبیاء و اوصیاء، از این و آن پول گدایی کرده و پیش خود جمع نموده و صرف کار خیر کرده باشند. این، دأب کلیسا ست و به تازگی به جامعهٔ مومنان راه یافته. باید بقدر دا شته مبادرت به خیر کرد نه آنکه دیگران را واداشت پولشان را به ما بدهند برای کاری که ما خیر میشناسیم و بد ست ما ست. این نکتهٔ ظریفی ا ست. هر مسلمان باید یک خیریه باشد در حدّ خودش. واسطه‌گری در خیر، سنّت نیست، استثناست؛ ولی الآن سنّت شده و مباشرت در خیر که بخش عظیمی از آثار انفاق مربوط به آن است بدل شده به یک استثناء. رسول خدا(ص) که واسطهٔ پخش یک انبار پر از خرما به و صایت شخصی بود، پس از پخش خرماها، نیم‌دانه‌ای که کف زمین جا مانده بود برداشت و فرمود: اگر همین را خودش، بدست خودش، انفاق کرده بود بهتر از این انبار است که منِ خاتم‌النبیین از طرف او انفاق کردم. با توجه به گسترش فقر مادّی و عاطفی در جامعه، اگر کسی بگوید من دور و برم کسی را نمی‌شناسم که به او محبت و از مال خود به او اهداء کنم، چنین کسی

واقعاً بی‌توفیق است! احسان به والدین و هدیه به دوستان مؤمن و بخشش به ارحام، به نصّ روایات ثوابی به مراتب بیش از صدقه به ناشناسان دارد و برای همه در دسترس است.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

نحله‌ای در میان ما مذهبیون، از قبل بوده و اکنون هم هست. اینها مدّعی‌اند که سیاست، اقتصاد، روانشناسی، تجارت، جامعه‌شناسی، و حتی طبابت، بهیچ وجه علم تجربی نیستند و باید از کتاب و سنّت استخراج شوند. این طرز فکر سالها به شکل محفلی ترویج شده و برای عده‌ای نسبتاً جا افتاده. در اوائل انقلاب این طرز فکر خریدار چندانی نداشت اما طی چند ده سال توانست کم‌کم برای خودش جا باز کند. این نحلهٔ فکری به مرور در بعضی دانشگاه‌ها و نهادهای تصمیم‌ساز نفوذ کرد. اینها در ایده‌آل خود به دنبال تشکیل فرهنگ و تمدن عظیمی هستند که آنرا اسلامی و در تقابلِ همه‌جانبه با غرب می‌دانند. از نظر اینها علوم انسانی از اساس با اسلام در تضاد است و ما مسلمین باید خودمان از کتاب و سنّت، علم اقتصاد و جامعه شناسی و سیاست و طبابت و روانشناسی را استخراج کنیم. این آرزو، ایده‌آل و آرمانی است ولی در واقعیت تاکنون چیزی به عنوان علم که امتحان پس‌داده باشد، ارائه نداده است. اما شعار زیاد داده شده و بد و بیراه زیاد به این و آن نثار شده. آنچه هم طرفداران این اندیشه در چنته دارند چنان کلی است که به درد ادارهٔ جامعه نمیخورد. اداره جامعه برنامه مدون و منطبق بر مصادیق و نیازهای روز میخواهد حال آنکه آنچه در دین عنوان شده گزاره‌هایی هادی یا توصیه‌های اساسی است و این با برنامه فرق دارد. مضاف بر آنکه به نظر بسیاری از عالمان اسلامی، مقصد دین، جای علوم تجربی نشستن نبوده و قرآن نازل نشده تا این علوم را برای ما روشن کند. و برای همین این عدّه تاکنون نتوانسته‌اند از دین راهکار تجربی استخراج

کنند و شـاید هرگز توانند. چون اصـلاً کارکرد دین این نیسـت و قرآن برای این نازل نشده.

ایراد دیگر آنکه اینها با همان روش ذهنیِ مرسـوم در اسـتنباط علوم دینی می‌خواهند دنیا را هم تحلیل کنند. غافل از آنکه روش، در علوم تجربی با علوم دینی به کلی متفاوت اسـت. علوم تجربی بر تحقیقات تجربی بنا شـده و مدام سنجش و نقد شده و تغییر می‌کنند اما مبانی علوم دینی بر مبنای متن الهی و ثابت‌اند. این اسـت که نتیجه و ثمرۀ ایده‌های این طرز فکر، تا بحال چیزی نبوده جز هرج و مرج در اقتصـاد و تولید و مدیریت جامعه. با قواعد اصـول فقه سـراغ روایات میروند و نتیجه میگیرند که درمان فلان بیماری فلان خوراکی اسـت. حال آنکه اخبار آحاد در علوم تجربی هیچ حجیّتی ندارند و درسـتی ایده‌ای که مطرح میکنند باید با روشهای تجربی آزموده شود اما طرفداران این اندیشـه کاری به آزمودن فرضـیه‌ها ندارند. علوم تجربی روش تحقیق خاصـی دارد که با آن باید فرضیات را آزمود و اکثر این متفکرین، دانش تحقیق در علوم تجربی را فاقداند.

خطر واقعی اینجا ست که این نحله، علمی مانند اقتصاد را اصلاً علم نمیداند و با برداشـتهای کلی از دین می‌خواهد اقتصـاد کشـور را اداره کند. این فرقه حتی پزشـکی مدرن را هم مقوله‌ای غربی دانسـته و با برداشـت اجتهادی از روایات دینی می‌خواهد به جنگ کرونا برود. الآن صـد سـال اسـت که علم پزشـکی فهمیده که چنین بیماری هایی در اثر ویروس منتقل می‌شـود و درمانش واکسیناسیون است. اما متفکران این اندیشه میروند در روایات و پیدا می‌کنند که "لا عَدْویٰ و لا الطیر" بعد برداشـت می‌کند و میگوید اصـلاً بیماری از یک شخص به شخص دیگر قابل سرایت نیست! نادرستی اندیشه تا کجا! بعد با همین روش می‌خواهند کرونا را درمان کند. واکسـن را کلاً غربی میدانند و

توطئهٔ غرب برای عقیم کردن مسلمین! چه در چنته دارند؟ روغن بنفشه! در مقعد می‌مالیم و کرونا درمان می‌شود.

همین تفکر در اقتصاد و جامعه شناسی و سیاست و روانشناسی، ببینید چه بر سر کشورهای اسلامی ممکن است بیاورد. ادعایی نادرست که جواب مسائل طبی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما، همه و همه در قرآن است و قرآن آنهم با روش اجتهادیِ استنباطِ اعتباریات، قادر است همهٔ نیازهای ما را حتی در علوم تجربی برآورده کند و ما را تبدیل کند به یک ابرقدرت جهانی! غافل از آنکه قرآن کتاب هدایت است نه کتاب علم تجربی و این علوم به عقل و تجربه و اکتشاف بشر حواله شده. این گروه معتقداند که طب و علوم انسانی از جمله اقتصاد و جامعه شناسی و روانشناسی باید از کتاب و سنّت استخراج شوند و کتاب و سنّت می‌توانند هر چه برای ادارهٔ جامعهٔ امروزی لازم است به ما ارائه دهند. فقط کافی است علوم تجربیِ به اصطلاح غربی را دور بریزیم و رو به فرهنگستان علومِ به اصطلاح اسلامی کنیم. بر مبنای این ادعا، مدت‌هاست عدّه‌ای به مردم این سرزمین وعدهٔ تمدّن بزرگ و رفاه و بهروزی داده‌اند. اما مردم می‌بینند که کشور هر روز بیش از پیش عقب‌گرد می‌کند و در مرداب فقر و جهل و کینه فرومی‌رود.

مردم که نحله شناس نیستند تا بفهمند این فرقه یک اندیشهٔ واپسگرا و سلفی در حوزهٔ اندیشهٔ اسلامی است. مردم فکر می‌کنند که اسلام واپسگراست و عالمان اسلامی، جملگی ضد علم و در خیال‌اند. هرچه ادارهٔ کشور بیش از پیش در دستان این گروه قرار بگیرد، تصمیمات بیش از پیش از عقل و تجربهٔ بشری دور شده و ادارهٔ امور کشور بیش از پیش معطّل خواهد ماند. تنها با بازگشت به عقلانیت دینی و علوم تجربی بشری است که اقتصاد و سیاست و ادارهٔ کشور سروسامان می‌گیرد.

کاش عالمان عاقل و خیرخواه و پر نفوذ، نسبت به خطرات این تفکر افراطی و خطرناک و ویران‌کننده هشدار می‌دادند و ریشهٔ این تفکّر ضد علم را می‌زدند. هرجا ما به علوم روز اعتماد کرده و طالب آن بوده‌ایم به اقتدار و عزّت دست یافته‌ایم؛ صنایع نظامی را نگاه کنید! و هرجا که بجای حرکت در مسیر تجربه شدهٔ علوم بشری، به فرضیه‌بافی و توطئه‌انگاریِ علم دست زده‌ایم، عقب‌گرد کرده‌ایم.

نه تنها ادارهٔ کلان کشور با این مشکل مواجه است بلکه خیلی افراد در زندگی شخصی هم با همین سوءگیری مواجه‌اند. هر هفته افراد زیادی به بنده رجوع می‌کنند و برای حل مشکل اقتصادی یا خانوادگی یا روحی خود، انتظار دستورالعمل یا ذکری دارند که آبِ روی آتش باشد. بنده به آنها می‌گویم همانطور که وقتی ماشین شما خراب می شود، مکانیک باید درستش کند و با ذکر گفتن درست نمی‌شود. مشکلات روحی از حمله افسردگی و وسواس وقتی واقعی باشند باید توسط روانپزشک یا روانشناس حل و فصل شوند نه یک روحانی. می‌پرسند: پس دین برای چیست؟ میگویم: برای فلاح یعنی رستگاری یعنی رهایی از خود و تقرّب به خدا. کمال قرب که بعد از فنا رخ می‌دهد ولایت است. دین برای این است که من و شما با دوری از خودپسندی و خودخواهی و خودپرستی، کم‌کم خداخواه و خداپرست بشویم و در آخر بشویم ولیّ خدا. اگر ماشین من خراب شده، خب باید بروم پیش مکانیک. البته دین هم در اینجا گزاره‌هایی دارد. توصیه‌هایی دارد. دین می‌گوید: صبور باش! طوری نیست! حل می شود! از خدا کمک بخواه! ماشین را ببر برای تعمیر(این را عقل هم که دینِ درونی است می‌گوید)! حق مکانیک را بده! با مکانیک مهربان باش! به مکانیک امید نبند و از خدا بخواه! از مکانیک تشکر کن! از خدا تشکر کن! راضی باش، ماشین باید خراب شود و مکانیک باید نان بخورد! با ماشینت به

مردم هم خدمت کن! ... نقش دین خیلی عظیم‌تر و مهم‌تر از تعمیر ماشـــین است. دین به تو می‌آموزد که با این ماشـین و در بسـتر آن به خوش‌بختی ابدی برسی. یا حتی بدون ماشین به خوشبختی ابدی برسی. البته کسی که ولیّ خدا شود ممکن است به اذن خدا به ماشین بگوید درست شو و درست شود. من منکر این نیستم. ولی این سنّت نیست و خدا سنّتش از طریق اسباب است. علوم تجربی علم شـناخت اسـباب و اسـتفادهٔ بجا از آنهاسـت. بر بالین علی(ع) وقتی ضـــربت خورد طبیب آوردند. همان علی‌ای که مُظهرالعجائب اســـت. موســی(ع) عرض کرد خدایا خودت شــفا بده، خدا فرمود: تا دارو نخوری شــفا نمیدهم. آری، أبا الله أن یجری الامور إلا بالاســباب. آنهم اســباب واقعی نه اســـباب خیالی که خیال می‌کنیم چنین اثری دارند. بی‌توجهی به عقل و علم، دین را هم روزی از دست انسان می‌گیرد یا باعث دین‌گریزی اطرافیان میشود.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

ســؤال: من به درســهای دبیرســتان علاقه‌ای ندارم؛ چرا باید آنها را بخوانم؟ اصولاً من به هیچ رشتهٔ دانشگاهی یا شغلی علاقه ندارم؛ آیا خوب است بروم و طلبهٔ علوم دینی شـوم؟ من فقط به سـیروسـلوک علاقه دارم. می‌خواهم عارف بشوم، مثل آقای بهجت، مثل علامه طباطبایی.

پاسخ: اکثر جوانان بنا بر محیطی که در آن رشد می‌کنند، میل به رشته و شغلی خاص در آنها شـکل می‌گیرد، روحانی شـدن هم یک شـغل اسـت و مثل بقیهٔ شـغل‌ها بدرد کســی می‌خورد که به آن علاقه‌مند باشـد. همهٔ ما لازم اسـت که شغلی داشته باشیم. سیروسلوک شغل نیست، اصل زندگی است. کسی که سیروسلوک کرده و عارف شده میتواند خیاط باشد، کفاش باشد، نظامی باشد، پزشک باشد، مهندس باشد، یا روحانی باشد. روحانی بودن شغل است، اشتغال است و الزاماً به عارف شدن ختم نمی‌شود. خوب توجه کنید: من و شما و همهٔ

ما به زمین تبعید شـــده‌ایم. زمین هبوط‌گاه اســت، زندان اســت. در این زندان هرکســی دورهٔ محکومیتی دارد که باید ســپری کند. دورهٔ محکومیت یک نفر پنجاه و دو سال است و نفر بعدی شصت و هفت سال و بعدی چهل و هشت سال. هرکس دورهٔ محکومیتی دارد که باید سپری کند تا آزاد شود و برود عالم آخرت. خب ما همه در زندان هستیم. در این زندان یک کار اصلی داریم و یک اشــتغال و یک ســری تفریح و ســرگرمی. کار اصــلیِ همهٔ ما شــناخت خود و خدا ست؛ یعنی همان سیرو سلوک. برای این کار باید معلّم پیدا کنیم و بر طبق مکاتب معنوی آموزش ببینیم و به آن آموزش‌ها عمل کنیم تا کامل شــویم و به تعالی روحی بر سیم. چقدر زمان می‌برد؟ نهایتاً روزی یک ساعت. نیم ساعتش برای تعمّق در قرآن و نیم ســاعتش برای تعمّق در روایات. این یکســاعت برای شناخت مبانی رشد کافی است و بقیه‌اش میماند برای عمل یعنی متبلور کردن این معارف در خود با عبادت و خدمت. یکســاعتی هم هر کســی در هر شــغلی هســت اگر صــرف عبادت کند کافی اســت، یکســاعت هم صــرف خدمت به آشنایان و کسانیکه سر راهش قرار میگیرند اگر بکند کافی است. یکساعت هم میگذاریم برای معاشـرت با خوبانی که معلم آدم‌اند یعنی از آنها چیز یادمیگیریم و مشوّق و مشاور ما هستند. اینها برای هر شغلی یکسان است. میماند بیست ســاعت دیگر. از این بیســت ســاعت، هشــت ســاعتی صــرف خواب میشــود لذا می‌ماند دوازده ســاعت. این دوازده ســاعتِ روزانه در زندان را میشــود عاطل و باطل گذراند یا به تفریح مشــغول شـــد. مثلاً مدام رفت در حیاط زندان والیبال بازی کرد. ولی دو اشکال پیش می‌آید. یکی آنکه آدم از همین تفریحات تکراری هم خســته میشــود. دوم آنکه برای نیازهایش در زندان یا هوســهایش پول لازم دارد. مثلاً میخواهد سیگار بکشد. باید برود سیگار را از بوفهٔ زندان بخرد و این پول لازم دارد. البته در زندان یک جیرهٔ حداقلی صـــبح و ظهر و شـــام به همه

میدهند اما مثلاً عد سی ا ست و او چلوکباب و نو شابه می‌خواهد. پس باید برود از بوفه بخرد. اما بوفه میگوید پول بیاور. پس زندانی شــروع می‌کند در زندان شغلی برای خودش د ست و پا کردن تا کمی پول برای نیازها و هو سها بد ست بیاورد. یکی، دیگران را مشــت و مال میدهد و پول می‌گیرد، یکی زیلو می‌بافد و پول می‌گیرد، یکی درس میدهد و پول میگیرد، یکی طبابت می‌کند و از بقیه پول می‌گیرد. ا شتغال، هم رفع نیاز ا ست هم خودش نوعی سرگرمی ا ست. ما در زمین علاوه بر کار اصــلی که بندگی اســت به بســتری برای بندگی و تأمین نیازهای خود نیاز داریم بنام شغل که اگر نبا شد حتی همان سلوک هم معطل می‌ماند. کســی آمد خدمت پیامبر(ص)، ایشـان پرسـید شـغلت چیسـت؟ گفت شـغلی ندارم. فرمود: از چشـم من افتادی! کسـی که شـغلی نداشـته باشـد از دینش ارتزاق می‌کند و این خوب نیست. پس انسان علاوه بر آنکه سالک است و سیروسلوک می‌کند باید شاغل هم باشد. همین شغل از خیلی آفات و نکبات جلوگیری می‌کند و انســان را به یک شــخص مفید در جامعه بدل می‌کند. حالا چه شغلی؟ فرق نمی‌کند؛ اولویت با علاقه است، کار باید به انسان انرژی بدهد نه آنکه از او انرژی بگیرد. اولویت دوم با بابی ا ست که جلوی شخص باز شده. من می‌خواستم دکتر بشوم، نشد. عیبی ندارد الآن چه بابی باز است؟ رانندگی. خب برو راننده شــو. هروقت امکانش فراهم بود دکتری‌ات را هم بخوان. فراهم هم نبود که نبود. با تقدیر نمیشود جنگید. روحانیت هم یک شغل ا ست شغلی که شامل تعلیم و تدریس و تبلیغ و امامت و ارشاد است. در همهٔ ادیان، روحانی هست و کارشان همین کارها ست. خود روحانی شدن نه آدم را رشد میدهد نه عارف می‌کند. یک نقش اجتماعی اســت مثل راننده یا رفتگر یا طبیب یا پلیس. هر نقشــی لوازم و فرهنگی دارد. ســختی‌ها و محدودیت‌هایی هم دارد. علاقه داری؟ بسم الله.

همانطور که اولیاء خدا در میان روحانیون پیدا میشوند، در میان اطباء، در میان نظامیان، در میان رفتگران هم پیدا می شوند و همانطور که آن شغلها الزاماً فرد را عارف نمی‌کنند، روحانی شدن هم فرد را عارف نمی‌کند.

من میگویم کار اصلی همهٔ ما عارف شدن است اما بهتر است شغلی را انتخاب کنیم که برایمان آسان‌تر و شیرین‌تر باشد. شغلی که با کارِ کمتر، ثمرات بهتری برایمان دارد. شغلی که حین انجامش خوشحال و راضی باشیم. شغلی که برایمان فراهم است و مقدماتش برایمان جور شده.

بنده، همهٔ جوانها و پیرها را تشویق می‌کنم به عارف شدن. یعنی آموختن کتاب آسمانی و انسان آسمانی شدن. این ربطی به شغل ندارد و نهایتش چهار ساعت از وقت شخص را می‌گیرد. و واقعاً سرمایه‌گذاری خوبی ا ست چون ثمراتش از همینجا شروع می‌شود و تا ابد ادامه دارد و هرچه پیش میرویم و زمان می‌گذرد، فتوحات و برکاتش بیشتر می‌شود. لازم نیست کسی کار و زندگی‌اش را ول کند و برود حوزهٔ علمیه یا دیر یا کلیسا و اگر هم برود الزاماً - حتی می‌خواهم بگویم ابداً - رشد معنوی‌اش تسریع نمی شود. علوم حوزوی ربطی به تعالی ندارد، یک بستر شغلی است. برای همین انبیاء و اولیاء و شاگردان آنها معمولاً حوزوی نبودند بلکه هریک شغلی داشتند. یکی تمّار بود، یکی جمّال، یکی حمّال، یکی فلّاح، یکی نجّار، یکی چوپان، یکی خیّاط، یکی دهّان، یکی بزاز، و همینطور تا آخر. اتفاقاً حوزویان یعنی معلمان معنوی جامعه، اولین کسانی بودند که در برابر مکتب انبیاء می‌ایستادند و آنها را تکفیر می‌کردند. هر شغلی خطراتی دارد، خطرات روحانی شدن، یعنی احبار و ربّانی شدن هم کم نیست. هر شغلی هم برکاتی دارد و برکات روحانی شدن، یعنی احبار و ربّانی شدن هم کم نیست. خلاصه آنکه راه خدا ربطی به حوزهٔ علمیه و علوم اصطلاحی که آنجا درس میدهند ندارد. البته تعلّم کتاب و سنّت لازمهٔ رشد است و هرکس در هر حرفه و

شغلی که هست، روزی یکساعت باید صرف یادگرفتن کتاب و سنّت کند. همین یکساعت بس است. از زمان رسول خدا (ص) و ائمهٔ هدی(ع) همین یکساعت بس بوده و حالا هم بس است. فکر نکنید یکساعت کم است. ابداً. هرروز یکساعت تعمّق در کتاب و سنّت آسان نیست و توفیق زیادی می‌خواهد. خیلی از حوزویان هم چنین توفیقی ندارند! بقیه‌اش عمل است و عمل است و عمل. عملی که از کم شروع میشود و در آخر همهٔ وجود انسان را غرق خود می‌کند. طوریکه طبیب حین طبابتش و تاجر حین تجارتش، برای خدا و غرق خداست. این است که عارف میشود، در همان شغل و حرفه‌ای که هست.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

یکی از دوستان میگفت دست‌نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی(ره) تحت عنوان رسائل یا رسائل توحیدی در دو نسخه به دست ایشان افتاده. یکی نسخه‌ای که دست مرحوم محمدی گیلانی بوده و دوم، نسخه‌ای که دست آقای ... بوده. این نسخهٔ دوم را مرحوم علامه(ره) از آقای ... گرفته و در اواخر عمرش تصحیح کرده و دوباره به ایشان برگردانده. نکتهٔ جالبی که اتفاق افتاده این است که هرجا که عبارت "فنا" در رساله بوده، با دست‌خط علامه طبابایی که در اواخر عمر لرزان بوده، خط خورده و بجایش نوشته: ولایت. یکی دو مورد هم فنا را خط زده و نوشته: کمال قرب.

بنده عرض کردم ولایت در عرفان شیعی دقیقاً معادل فنا در تصوّف کلا سیک اسلامی است. این ولایت که کمال قرب هم هست غیر از ولایت اهل بیت(ع) است و ولایت الهیه مراد است. یعنی عارف، فانی شود در انوار حق تعالی و در وجودش خدا بجای خود بنشیند. حالا نقش امام معصوم چیست؟ مرحوم علامه طباطبایی یکجا در تمام المیزان فقط یک جمله گفته و رد شده. ایشان فرموده: فاتح این باب برای مؤمنان، امیرمؤمنان، علی(ع) است. یک دنیا

حرف و یک عمر زحمت در این جمله خوابیده و تا کسی آنرا وجدان نکرده باشد، نمی‌فهمد مرادش چیست. آری، علی(ع) و نه هیچ‌کس دیگری، فاتح باب ولایت برای سالکان است و آنها را به ولایت الهیه مشرّف می‌کند و داخل در این حِصن نموده و عذاب را برای ابد از آنها برمیدارد. این ربطی به بهشتی شدن ندارد و یک عطیهٔ علی‌حده است.

سال ۱۴۰۲ شمسی ماه مبارک رمضان

تدقیق در انواع ذکر:

اقسام ذکر از حیث مقدار، عبارتند از:

ذکر عددی: که بعدد خاصی گفته میشود. مثلاً صدهزار صلوات جمعاً در دو ماه یا هزار بار سورهٔ توحید در طول روز یا هفتاد بار استغفار در یک مجلس. عددی که بیش از همه مدّ نظر رسول خدا(ص) بوده و آنرا ذکر کثیر یعنی حداقلِ ذکر مؤثّر محسوب کرده، صد است. لذا تسبیحات معروف به حضرت زهرا(س) عددش جمعاً صد است و هرکه روزانه صد آیه از قرآن بخواند از ذاکرین محسوب میشود. شایع‌ترین طریقهٔ ذکر گفتن، رعایت عدد است.

ذکر زمانی: در این روش، دقائق خاصی را مدّ نظر قرار میدهند و ذکر می‌گویند. وقتی از روش نخست فهمیدند که فی‌المثل ذکر یونسیه چهارصد بارش، حدود بیست دقیقه طول می‌کشد، میتوانند ساعت را روی بیست دقیقه تنظیم کنند و بدون در دست داشتن تسبیح و مشغول شدن ذهن به نگاه داشتن حساب عدد، مستغرق در ذکر شوند. این روش مبنایش، عدم مدخلیت عدد و مدخلیت کثرت زمانی برای تأثیر اذکار است. یعنی ذکر کثیر طبق این روش ذکری است که زمان معتنابهی از ذاکر بگیرد نه عدد خاصی داشته باشد. زمان را میشود با ساعت زنگ‌دار تنظیم کرد یا فی‌المثل کمی قبل از اذان تا اذان مبنا قرار داد یا در سفر گفت تا رسیدن به فلان‌جا.

ذکر بی‌عدد و بی‌زمان: که بی‌عدد یا بی‌رعایت زمان در طول روز هرگاه بیاد ذاکر افتاد گفته میشود تا یادش برود و با بیاد افتادنِ بعدی ذکر را ادامه میدهد.
ذکر را از حیث ضرب‌آهنگ میشود تقسیم کرد به:
ذکر تسبیحی: که با رد کردن هر دانهٔ تسبیح و در واقع با ضرب‌آهنگ دست، پیش میرود. این، شایع‌ترین روش است.
ذکر نَفَسی: که با دم یا بازدم یا یک دم و بازدم تنظیم میشود. مثلاً با دم الله یا حق یا هو و با بازدم عبارتی مشابه. ذکر دم و بازدم میتواند یک چیز باشد مثلاً در دم الله و در بازدم هم الله. میشود در دم چیزی نگفت و با هر بازدم عبارتی گفت مثلاً یک استغفر الله یا یک سبحان الله یا یک هو گفت. همهٔ اینها شدنی است. ذکر نفَسی را معمولاً با زمان تنظیم می‌کنند نه عدد چون حسن این ذکر بکار نبردن دست و ذهن برای شمارش عدد و تمرکز در خود ذکر است.
ذکر قَدَمی: با هر قدم یک عبارت بر زبان یا ذهن یا قلب جاری می‌گردد یا با پای راست یک عبارت و با پای چپ یک عبارت دیگر. این ذکر بکار پیاده‌روی میآید و نه زمان در آن ملحوظ است، نه عدد.
ذکر ضربی: که با ضرب‌آهنگ ذکر، سر حرکت می‌کند. مثال معروف این ذکر لا اله الا الله یا لا اله الا هو است که با شروع هر بار گفتن سر ابتدا کمی به سمت راست مایل میشود و بگونه‌ای برمی‌گردد که الله یا هو را بر قلب حک کند یا تازیانه بزند. این نحو ذکر گفتن در رسالهٔ سیروسلوک بحرالعلوم نیز آمده و فوائدی دارد. منتها بدلائلی اذن و اجازه می‌خواهد.
ذکر ضربانی: این ذکر با ضربان قلب تنظیم می‌شود و لازمه‌اش محیطی است بسیار ساکت که معمولاً کم پیدا میشود. در اوقاتی که بدلیلی مثل هیجان، ضربان قلب شدید شده و محسوس است، میشود سراغ این ذکر رفت.
از حیث کیفیت، ذکر تقسیم میشود به:

ذکر خَفیّ: یا نَفْسی، ذکری است که فقط در ساحت ذهن خلق گشته و بر لسان یا زیر لسان جاری نمیشود. این ذکر ذهن را صافی و تطهیر می‌کند و عمده اثرش بر باطن و غیب شخص است.

ذکر جلیّ: یا لسانی که بر زبان آورده میشود ولو اِخفاتاً یعنی فقط خود شخص بشنود کافی است. البته ملاک، شنیدن نیست و حرکت لب و زبان است. آنهم نه حرکتی که دیگران ببینند بلکه حرکتی که خود ذاکر بفهمد. ذکر وقتی به لسان میآید و انشاء میشود، اثر خاصی بر شهادت و محیط شخص می‌گذارد. اما ذکر لسانی، مستعدّ از دست دادن حضور است، در این صورت فقط میشود لقلقهٔ لسان و اثری ندارد. لازمهٔ اثربخشی ذکر لسانی، خاموشی فکر یعنی ذهن، حین آن است و الزاماً لازم نیست مفهوم ذکر در ذهن ملحوظ شود و اصطلاحاً ذکر خفیّ هم جریان داشته باشد. یعنی ذکر لسانیِ غیر ذهنی و ذکر ذهنیِ بی‌لسان هر دو قابل فرض‌اند و وجود دارند و هر دو مؤثرند. ولی ذکر لسانی با ذهنی که ساکت نیست و مشغول فکر بی‌ربط است اصلاً ذکر نیست. کامل‌ترین نوع ذکر برای افراد عادی که قلبشان هنوز خفته است، ذکری است که هم ذهن و هم لسان شخص را در سلطهٔ خویش بگیرد.

ذکر قلبی: در این نوع ذکر قلب ذاکر درگیر است و بهترین نوع ذکر همین است. در این نوع از ذکر، حضورِ محض تجربه میشود و در واقع یکنوع اتّصال است و فرقی نمی‌کند چه لفظی اداء شود. یعنی هرچه جنبهٔ قلبی ذکر گفتن بیشتر شود تفاوت اسماء و عبارات کمتر میشود و وحدتِ حضور جای کثرت اسماء و عبارات را می‌گیرد. قلب که بیدار و ورزیده شود منبع تولید ذکر می‌گردد و انواع ذکر خفیّ را در ذهن القاء می‌کند که از آنجا بر لسان هم جاری می‌گردد. اوائل، سالک در زمانهای خاصی ذکر میگوید یا ذکر را به قلبش تلقین می‌کند. بعد از چند ماه، در غیر این زمان‌ها، خودبخود ذهن یا قلب شروع می‌کند آغاز

کردن ذکر و ذکر گفتن. در اینجا سـالک باید دنباله‌اش را بگیرد و اختیاراً از دست ندهد. این ذکرِ افاضه شده، گاهی ذکر خاصی است و گاهی ذکر محضِ بی‌کلمه است.

از حیث أثر، ذکر تقسیم می‌شود به:

ذکر تضـرّعی: در مقام التجاء اسـت و عنایت خاصـی را از حضـرت حق طلب می‌کند مثل اسـتغفار یا اسـماء حق وقتی با لفظ "یا" اداء میشـوند. مثل یا ربّ یا کریم یا رحیم.

ذکر ولائی: دو نوع است:

یکی القائی که به قلب تلقین میشـود. این نوع ذکر با الف‌لام میآید مثلاً الفتاح که باعث فتح قلب میشـود یا الخبیر که علم به بواطن میآورد. این نوع ذکر اتّصاف به اسماء و علوم لدنّی نصیب سالک می‌کند. توجه بفرمایید که یا حکیم، التجاء است ولی الحکیم، اتّحاد است.

دوم، تحکّمی که به اذن خدا باعث تغییر تقدیر و به جریان افتادن ماجرایی میشود. این نوع ذکر نوعی اعمال قدرت است و بدلیل خطراتی که بر آن مترتّب اسـت معمولاً دسـت سـالکان از آن کوتاه اسـت و منحصـر اسـت به اولیاء یعنی اهل فناء. توضـیح آنکه سـالک ابتدا مشـمول رحمت حق می‌گردد، سـپس مشمول مغفرت، بعدش مشمول برکت و در آخر، مشمول ولایت. لذا هر ذکری مال هر کجای راه نیست. پایان بحث انواع ذکر.

برای بالا بردن کیفیت مراقبه و حصـول حضـور بیشـتر در ذکر، از چند روش میشـود اسـتفاده کرده. این‌ها در واقع تکنیک‌های تعمیق مراقبه هسـتند و هزاران سـال اسـت که در طریقت‌های بشـری شـناخته شـده‌اند. یکی تمرکز بر تنفس، دوم، اسـتفاده از کلمات پرقدرت در آغاز یا حین مراقبه، مثلاً خدایا به من آرامش بده یا من آرام هستم یا ای خدای کریم یا امثالهم. سوم، تکرار لفظ

یا مانترا و تمرکز بر آن که اصل ذکر همین است. چهارم، توجه به قلب یا ضربان آن. پنجم، تجسم حضور در مکانهای مقدّس مثل حرم‌ها که رقیق شدهٔ بسط آگاهی و خلع بدن است. ششم، تمرکز چشمی به یک نقطه یا یک تصویر خیالی یا مراقبهٔ با چشم باز بدون تمرکز بر هیچ جا و تمرکز بر قلب یا نفس یا ذکر. هریک از این شش یا ترکیبی از آنها با کمی تمرین میتوانند شخص را سریعاً وارد حالت سکینه‌ای کنند که دروازهٔ برزخ یا مثال متّصل است.

سال ۱۴۰۲ ماه مبارک رمضان

امروز از یک ناشناس این پیام در یک پیامرسان برای بنده ارسال شد:

سلام آقای نیک اقبال ، طاعات و عباداتتون قبول باشه ان شاالله. میخواستم نظرتون رو درباره نظریه "تخت بودن زمین و نه کروی بودن آن" بدونم. مثلا اینکه گفته میشه کوه قاف آخر این زمین هست.

بنده اول این جواب را برای ایشان فرستادم:

سلام، زمین گرد است و اگر شما در گردی آن شک دارید واقعاً باید به روانپزشک مراجعه کنید. امان از جهل. امیرمؤمنان(ع) فرمود: دو گروه کمر مرا شکستند، عالم متهتّک و جاهل متنسّک. یا عقل شما واقعاً کم است یا مرا سر کار گذاشته‌اید. ضدیت با علم، عین ضدیت با دین، ناشی از حماقت و بی‌توفیقی است.

بعد از مدتی پیام اول را پاک کردم و این را برایش فرستادم:

سلام؛ نه عزیزم! زمین گرد است. اگر بلیط بگیرید و به سمت شرق بروید تا توکیو و باز بلیط بگیرید و به سمت شرق بروید تا لس‌آنجلس و باز بلیط بگیرید و همان مسیر را ادامه دهید، به اروپا و ترکیه و سپس ایران میرسید. یعنی برمیگردید سر جایتان. پس زمین گرد است.

بعدش کمی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آدمِ به این احمقی پیدا نمیشود. لذا یحتمل این شخص که اصلاً هم او را نمیشناسم دنبال حرف انداختن و سوژه پیدا کردن علیه دین است. چنین مزخرفاتی را مطرح می‌کند تا افراد علیه او موضع بگیرند و ببیند چه چیزی در تورش می‌افتد. می‌خواهد این دیالوگ‌ها منتشر شود تا مطرح کند که هنوز چنین احمق‌هایی پیدا میشوند. کجا؟ معلوم است در بین مذهبی‌ها!!!! یاد خاطرات آقای حدّاد افتادم که چند هفته پس از پیروزی انقلاب، یک شب‌نامه در دانشگاه تهران پخش شده بود در "اثبات مرکزیت زمین و گردش خورشید بدور زمین". آقای مطهری فرموده بود: میخواهند مردم را به دین بدبین کنند و بگویند با انقلاب، قرون وسطا دارد در ایران حاکم میشود.

خلاصه، مزخرفی که این شخص در تسطیح زمین فرستاده بود، چند ساعتی ذهن مرا مشغول کرد. گرچه بدنبال وظیفه‌ام در قبال این شخص بودم.

شب خواب دیدم که در محضر ... هستم؛ رو به من کرد و فرمود: دیدی شیطان امروز چطور ذهنت را مشغول کرد؟! کارش همین است که برای هرکسی یک مزخرفی بسازد تا ساعتی از یاد خدا محرومش کند. نقطه ضعف هرکس را خوب بلد است؛ گاهی میرود در جلد کس دیگری تا چیزی بگوید و در دامن تو بیندازد و مدتی ذهنت را مشغول کند. پرسیدم راه حلش چیست؟ فرمود: موت! عِدْ نفسک من الموتیٰ. یعنی خودت را از مردگان به حساب آور.

سال ۱۴۰۲ ماه مبارک رمضان

روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان، ظهر خواب دیدم که آسمان را نگاه می‌کنم. روزها پشت سر هم میآیند و میروند. خورشید در آسمان دور خود میچرخد و میچرخد و کم‌کم ناپدید میشود، انگار که به پایان مدار و مسیر خودش رسیده، بلافاصله خورشیدی زیباتر و درخشنده‌تر پدیدار میگردد و

فیضـش را شـروع میکند. خورشـیدی گرم‌تر و تابنده‌تر. در همان خواب فهمیدم که تجلّی ولایت است. خورشید قبلی پیش این یکی مثل قمر پیش شمس بود. مُلهَم شدم که مرحله‌ای جدید شروع میشود که مدام از شمس ولایت مستفیض است و نسبت به مرحلهٔ قبل مثل روز است پیش شب.

سال ۱۴۰۲ ماه شوال

امروز شخصی آمد و تعریف کرد که چند سال قبل، بدون دلیل مشخصی، زنش که مثل خودش تحصیلات عالیه داشت، پس از چند سال زندگی عاشقانه، ساز جدایی زده و به جدّ، خواسـتار طلاق شـده. گفت چون قضـیه غیر عادی بود و بوی سحر میداد، به تکاپو افتادم و سراغ کسانی رفتم که مدّعی تسلّط به علوم غریبه و ابطال سحر بودند. شهر به شهر چرخیدم و ده‌ها نفر از چنین اشخاصی را پیدا کردم. همهٔ آنها هم بر سحر صحّه گذاشتند. با عمل به دستورات تک‌تک آنها بارها و بارها گوسـفند کشـتم و تعویذات مختلف را بکار گرفتم. اما قضـیه درست نشد که نشد. ضمن تلاش برای حل و فصل قضیه، زیارت عتبات جور شد و توانستم خدمت آیت‌الله سیستانی برسم. قضیه را برای ایشان هم تعریف کردم. حرف جالبی زد؛ حرفی متفاوت با همه. گفت پسرم این قضیه را از ذهنت بیرون کن و به آن فکر نکن؛ سرنوشتت را به خدا بسپار. خدا بهتر میداند صلاح مؤمن در چیسـت. بعد از آن آرام شـدم. البته زندگی به آخر رسـید اما من آرام بودم.

بنده عرض کردم: ببینید که افق آقای سـیسـتانی چقدر بالاتر اسـت از افق آنهایی است که دنبال علوم غریبه ولو برای کارگشایی از کار خلق رفته‌اند. آقای سیستانی روح دین و هدف از زندگی مؤمنانه را فهمیده است.

ابتلائات زندگی سـالک، هم تطهیر اسـت هم ترفیع. هروقت در عین ابتلاء، حالش هم خوش بود، در آن ابتلاء تطهیر تمام شده و ترفیع دارد پیدا می‌کند.

گفتم: من خودم ماجرای جالبی بخاطر دارم: یک روز مادرم یک بی‌احتیاطی کرده بود و بعد به من زنگ زده بود که چنین کاری کرده و چنین اتفاقی افتاده. کاری مثل اینکه در را برای غریبه‌ای باز کرده بود به گمان آنکه مأمور برق است. البته قضیه ختم به خیر شده بود ولی مادرم کمی به خطر و دردسر افتاده بود. من با مادرم قدری عتاب کردم و او را ملامت کردم که مادر جان چرا چنین کردی؟! ممکن بود خطرناک‌تر از این بشود.

عتاب و ملامت من گرچه از سر خیرخواهی بود ولی بیش از حد بود. دلیل بیش از حد بودن هم متلاطم شـــدن من بود. هروقت آدم در واقعه‌ای ســـکون و طمأنینهٔ الهی و حضـورش را از دسـت بدهد، از دایرهٔ خدایی یعنی معیّت با خدا بیرون می‌افتد و لاجرم یا افراط می‌کند یا تفریط. چرا ســکون را در واقعه‌ای از دســـت میدهد؟ بخاطر تأثیرِ خاطرات یا خطورات اســـت. خاطرات مربوط به گذشـــته اســـت و خطورات راجع به آینده. کســـی که تجربهٔ مشـــابه و تلخی در گذشــته داشــته، بارها نسـبت به وقوعِ واقعهٔ تلخ مشــابه در آینده برای خودش خطورات خلق می‌کند. خاطرات و خطورات، مرور گذشته و آینده در ذهن است. آدم باید بتواند کم‌کم حین ســـلوک خودش را از ذهنیات آزاد کند و "لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون" شـــود. والا ســـرِ به زنگاه، از جا در میرود و تصـــمیم نادرست می‌گیرد یا واکنش اضـافی نشـان میدهد. اتفاقی که می‌افتد چیسـت؟ کارما خلق میشـــود. کارما همان کارِ ماســـت. اثر افعال و افکار ما که گردنبار ما میشود و ما را در رهن خویش میکند: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ [سوره المدثر : ۳۸] وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ[سوره الإسراء : ۱۳]. کارما، اثروضعیِ ناخواســتهٔ کارهای آگاهانهٔ ماست، وقتی آن کارها مطابق رضـای خدا نباشـد. هرکاری که منشأ آن نفس با شد، کارما خلق می‌کند و آدم باید این کارما را پاک کند. یا همان روز یا چند روز بعد یا چند سـال بعد. بالاخره باید پاک شـود و آنقدر

وبال آدم میشود و به پر و پای آدم می‌پیچد تا پاک شود. یک پاک شدن قهری و ناخواسته و ناآگاهانه هست و یک پاک شدن آگاهانه و خودخواسته. چطور؟ راحت‌ترین راهش استغفار و کفّاره است. کفّاره میتواند عبادت، ریاضت (مثل روزه)، یا خدمت (مثل صدقه) باشد. منتها گاهی آدم کاری می‌کند و تا مدتها گرم آن کار است و ملتفت نیست که کار بدی کرده یا ناخواسته دلی را شکانده. مثل کار من. چه اتفاقی می‌افتد؟ سلسله‌ای از بلاها توسط ملائکهٔ مخصوصِ تنبیه موسوم به مُنبِّهِ به راه می‌افتد. بلاها یکی یکی از راه می‌رسند تا وقتی که مؤمن به خودش بیاید و بفهمد چه غلطی کرده و توبه و جبران کند. در مورد من اوّلش ماشین را مالیدم به درب پارکینگ، بعدش آمدم در آپارتمان را باز کنم دیدم رمز در از یادم رفته! دری که چند سال بود هر روز چند بار رمزش را میزدم و بازش میکردم، رمز از یادم رفته بود! عصر هم سر درد سختی گرفتم. سردردی که به هیچ قرصی جواب نمیداد. مُلهَم شدم که عاقبتِ همان ملامت کردن مادر است. کارما، عاقبت دنیوی کارهای غیر الهی ماست که الا و لابدّ بر ما مترتّب میشود مگر آنکه با توبه و جبران، پاکش کنیم. خلاصه دو رکعت نماز خواندم و از خدا معذرت خواستم. بیشترِ معذرتم بخاطر تلاطمم بود. بعدش هم رفتم سراغ مادر و از دل او درآوردم. توالی چند بلا پس از تندی با کسی، دلیلش همان تندی است و باید سریع تدارک کرد و الا تا آن شخص دلش با ما صاف نشده، توالی بلاها ادامه پیدا می‌کند. در این جریان، هم تطهیر است، هم ترفیع.

گفتم: وقایعی مثل از هم پاشیدن زندگی، تا جایی تطهیر است و از جایی به بعد، ترفیع. جلوی تقدیر و چیزی که خدا به آن اذن داده را نمیشود گرفت، ولی میشود از آن برکت ساخت و برکتش را استخراج کرد. رسول خدا(ص) فرموده: تحت کل بلاء، ولاء. زیر هر بلایی، بهره‌ای از ولایت نهفته است. و فرموده:

البلاء للولاء یعنی بلا برای تحصیل ولایت است. غایت کمال انسان بهره‌مندی از ولایت الهیه و استقرار در آن است. ولایت جایی است که نفس نباشد و فقط خدا باشد. یعنی فناء، ختمِ به ولایت میشود و عبارت اُخرای آن است.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعده

یکی از دوستان میگفت در خواب دیده که مغازه‌ای دراز دارد که یک در به این خیابان است و یک در به خیابان بعدی. میگفت دیدم بچه‌های مدرسه‌ای درحالیکه کیف‌شان را روی کولشان انداخته‌اند از این در میامدند و بی‌آنکه کاری به کار مغازه و اجناس آن داشته باشند، از در بعدی خارج میشدند. میگفت به یکی از آنها گفتم چرا از وسط مِلک من رد میشوید؟ گفت: این راه، میان‌بر است و الا باید تمام این خیابان را دور بزنیم تا به مدرسه برسیم. دوست ما میگفت در فکر بودم که این دیگر چه وضعی است و من با این بچه‌ها چه کار بکنم؟ دیدم که یک پیری آمد و گفت: چه عیب دارد؟ قیمت مِلکت که روز به روز بالا می‌رود، عبور اینها هم ذخیرهٔ آخرتت میشود. راه مردم را نبند. بگذار از یک در بیایند و از در دیگر بروند. چراغ را هم همیشه برایشان روشن نگه دار.

عرض کردم که این حال و روز همهٔ ماست. منتها با بستن در و خاموش کردن چراغ، چراغ برکات مادی و معنوی را در زندگی خود خاموش می‌کنیم و درِ رحمت را به روی خود می‌بندیم.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعده

امروز خدمت یکی از استادان عهد شبابم رسیدم. گفتم: می‌خواهم خلاصهٔ تمام زندگی و سلوک شما، یعنی ثمرهٔ عمرتان را به شکل خلاصه - در یک جمله - بدانم.

گفت: یکی، عبادتِ خدا؛ و دوم، کار برای خدا. جز این دو کار، حاصل عمر آدمی بر باد است. خدا فرموده "کل شیء هالک الا وجهه". یعنی هرچه وجههٔ

الهی نداشته باشد، نابود است. خدا آدم را برای بندگی آفرید: ما خلقتُ الجنّ و الانس إلا لیعبدون. این بندگی در دو کار جلوه و ظهور پیدا می‌کنند: یکی عبادت و دوم هر کاری که برای خدا باشد. پایان کلام استاد ما.

آری، یکی از شـاه‌بیت‌های قرآن یا اصـطلاحاً جوامع الکَلِم آن آیهٔ ۵۶ سـورهٔ ذاریات است که تفسیر آن‌را از کتاب تفسیر معنوی عیناً نقل می‌کنم:

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ (۵۶)

و اصلاً جن و انس را من آفریدم فقط برای اینکه مرا عبادت کنند.

البته تمام هسـتی آفریده شـده‌اند تا خدا را عبادت کنند و تسـبیح و صـلاة مخصـوصـی هم برای تک تک آنها جعل شـده؛ چنانکه در آیه " كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ[سوره النور : ۴۱]" به آن اشاره شده است. اما عبادت جن و انس چیز دیگری اسـت و خدا عبادت اینها را میخواهد. یعنی عبادت اینها یک طرف و عبادت بقیه یکطرف. چون خلقت اینها با خلقت دیگران فرق دارد و عبادتی که از اینها بر میآید چیز دیگری اسـت. به هفت دلیل؛ اول اینکه اینها عبادتشـان اختیاری اسـت یا لااقل با اختیاری نسـبتاً کامل توأم اسـت. دوم، جسارت هم صحبتی با خدا را دارند. سوم، معنای عبادت عاشقانه را میفهمند. چهارم، در عین ضـعف همه توان خویش را بکار میبندند تا حرکت کنند و از راهِ دور بیایند و خود را به آسـتان خدا برسـانند. پنجم، پر از خواسـته‌اند، و در عین خواسـته‌های گوناگون، همه را رها میکنند خدا را ترجیح میدهند. شـشـم، در استوای بین خوف و رجاء میتوانند قرار گیرند و از آن موضع با خدا ارتباط برقرار کنند. هفتم شناختی که از خداوند و اسماء و افعال او برایشان حاصل میشود و علم و معرفت و عقلی که به ایشان تملیک میشود در تمام خلقت، منحصر بفرد اسـت و عبادتی که از چنین معرفتی منتج میگردد و اُنسـی که از چنین عقلی صورت میپذیرد منحصر بفرد است.

اما معنا و کنه "لیعبدون" چیست؟

اگر این کلمه را خوب معنا کنیم و خوب بفهمیم و خوب به آن عامل باشیم، به فلاح و فوز رسیده و از قوس هبوط، رسته‌ایم.

ریشه "عبد" به معنای اطاعت است، چه به اجبار چه از سر اختیار.

نوع اول: عبودیت اجباری همان فرمانبردار بودن همه هستی از خداوند است: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا [سوره مریم : ۹۳] به این معنا و از این منظر، حتی انسان کافر عاصی، از احکام تکوینی خدا نمیتواند تخطی کند: او در زمان مشخصی به اذن خدا به دنیا میآید و رزق مقدّری میخورد و در زمان معیّنی میمیرد. حتی همانقدر هم که اختیار به ایشان داده شده و ایشان از آن ا ستفاده نادر ست میکنند، خارج از اذن پروردگار نیست و با آن هرکاری نمیتوانند بکنند. آری، اختیاری محدود به ایشان تملیک شده که با آن خود را خراب میکنند، همین اختیار هم رشته‌اش بدست خداست و به‌اندازه‌ای که او خواسته و تا زمان مشخصی بیشتر ادامه ندارد. پس غیر از این اختیارِ نصف و نیم بند که باز خودمان اختیارش نکرده‌ایم و به اصطلاح آش و کشک خاله است و اجباری است و در ضوء اختیار الهی است، هستی از خودش اختیاری ندارد و عبد محض است. بعضی جاها در قرآن "عباد" به این معنا بکار رفته یعنی خلایق. مثلا: يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره یونس : ۱۰۷] هرچه او میخواهد به مخلوقاتش ا صابت میکند و البته او غفور و رحیم ا ست. یا این آیه: يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ [سوره یس : ۳۰] تأ سف بر آدمیان، فر ستاده‌ای بسوی ایشان نمی آید جز اینکه به مسخره واگذارش میکنند.

نوع دوم: نوع دیگر عبودیت، نوع اختیاری آن است که موجودات بر حسب اختیاری که به ایشان تملیک شده میتوانند انتخاب کنند که در حوزه

اختیارشـان، بجای خواسـت خود، به خواسـت خدا تن دهند و عمل کنند. این اختیار از مختصـات وجود اسـت و همه موجودات کمی دارند اما در جن و انس فتیله‌اش را خدا کمی بیشـتر بالا کشـیده. هرکس چنین کند "عبد" واقعی خدا میشود و به خدا مقرّب میگردد. اصلاً خلقت موجودات هم برای همین بوده که به خدا نزدیک و با او جلیس شـوند. راه حصـول این کمال بالقوه، عبودیت اختیاری است.

پس "عبد" کسی است که خواست و حول و قوه خویش را میاندازد زیر خواست و حول و قوه خدا. هرچه خدا خواسـته میخواهد و هرچه فرمان داده اطاعت میکند. در حوزه تکوین، نتیجهٔ این "عبودیت" میشـود رضـا و در حوزه تشـریع، میشود تقوی. یعنی "عبد" کسی است که در تشریع و تکوین، تسلیم، و در نتیجه اهل تقوی و رضاست.

کنه معنای آیهٔ شـریفه "مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ" این "عبودیت" اسـت نه "عبادت" به معنای مصـطلح مثلا سـجده کردن و نماز شـب خواندن. چون عبادت یکی از مصـادیق عبودیت اسـت و عبودیت مصـادیق بسـیار دارد. کسـی که "عبد" اسـت هم به داد و نداد خدا راضـی اسـت، هم امرش را به خدا تفویض و بر او توکّل میکند، هم امیدش فقط به خداست و تنها از خدا میترسد، هم خوش اخلاق و مهربان اسـت، هم دسـتگیر و پرده پوش اسـت، هم اهل ریزش و کرم است، هم صبور و هم شجاع و هم مسئولیت‌پذیر است. علاوه بر همهٔ اینها "عبادت" هم میکند. از جملهٔ عبادتها هم، حج و نماز و تلاوت قرآن و ذکر کثیر و روزه و اعتکاف و طول سجود است. شاید این آیه به تفاوت عبودیت با عبادت دلالت داشته باشد: فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ [سوره مریم : ٦٥] عبد او باش و بر عبادتش صبوری کن. عبودیت باید بندگی ترجمه شود تا از عبادت که فعلی خاص برای انقطاع از غیر و توجه به خداسـت جدا شـود. البته عبادت

توقیفی ا ست یعنی آنطور باید با شد که خداوند خوا سته و جعل فرموده نه آنطور که آدم دلش خواســته و بدعت نهاده و جعل کرده. خداوند هم برای هر ملتی، عباداتی جعل نموده تا در ضــمن بجا آوردن آنها به او تقرّب بجویند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ [ســوره الحج : ٣٤] برای هر امتی منســکی جعل نمودیم تا نام خدا را بر آنچه روزیشان کردیم ببرند.

البته عبادت، ســنگ بنای عبودیت اســت و بدون آن عبودیت تحقق نمی‌یابد و عمق پیدا نمیکند. چنانکه رسـول مکرم اسـلام(ص) فرمودند: دینی که در آن نماز نیست، خیری در آن نیست. اگر عبادت کسی را پذیرفتند آنوقت شاید دیگر اعمالش پذیرفته شـود. ملاک قبولی عبادت هم صـدق و اخلاص اسـت. یعنی برای خدا باشـد نه برای مقام دنیا یا حور عقبی؛ گرچه خدا با عابد، هم در دنیا و هم در آخرت برکات بسیار نصیب میکند. این شرط قبولی عبادت بود اما عبادت یک شـرط کمالی هم دارد که عبارتسـت از عشـق. یعنی عبادتی کامل اسـت و انســان را به کمال میرســاند که از روی محبت به خدا باشــد. چنانکه فرموده: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : ١٦٥] یا فرموده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [سوره المائدة : ٥٤].

برخی هم بجای تبیین معنای "عبودیت"، در معنای "عبادت" توســعه داده‌اند و گفته‌اند عبادت، فقط عبادت مصطلح شرعی نیست بلکه هر کار نیکی که برای خدا انجام شــود عبادت اســت. آنوقت همانچیزهایی را که ما راجع به عبودیت گفتیم به عبادت تســرّی داده‌اند. این مطلب گرچه معنا را میرســاند ولی کلمه عبادت را از معنایی که شــرع برایش اصــطلاح کرده خارج میکند و به نوعی ســرقت در واژه رخ میدهد. این ســرقات به مرور زمان و در گذر نســل، موجب اعوجاج در فهم دین میشـود تا کار را به اینجا میرسـاند که سـعدی علیه الرحمه

میسراید: عبادت بجز خدمت خلق نیست... که البته حرجی بر وی نیست چون شعر است و جای غلوّ. اما همین‌ها مستمسک بعضی میشود تا دین را کج بفهمند. و از بخشی از دین بی‌نصیب بمانند.

حسن ختام این بحث بیان برکاتی است که خداوند نصیب عاملین به این آیه یعنی کسانی که واقعاً بندۀ او هستند میکند:

ایشان را داخل رحمت خود میکند و به فضلی مخصوص میگرداند: يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره البقرة : ۹۰]

ایشان را بطور خاص هدایت میکند: يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره الأنعام : ۸۸]

نعمات دنیا در اصل مال اینهاست و به ایشان حلال است: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [سوره الأعراف : ۳۲]

توبه ایشان را میپذیرد و پاکشان میکند: أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ [سوره التوبة : ۱۰٤]

کفران را از ایشان نمیپسندد و الهام شکر میکند: وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ [سوره الزمر : ۷]

با لطافت با ایشان رفتار میکند: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ [سوره الشوری : ۱۹]

ایشان را کفایت میکند و نمیگذارد در بمانند: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر : ۳٦]

دلسوز ایشان است: وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ [سوره البقرة : ۲۰۷]

دعاهای ایشان را مستجاب میکند: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ [سوره البقرة : ۱۸٦]

از شیطان و سلطهٔ او محافظتشان میکند: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ [سوره الحجر : ٤٢]

بشارت خدا بر ایشان است: فَبَشِّرْ عِبَادِ [سوره الزمر : ١٧]

خوف و حزن از ایشـــان برخیزد: يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ [سوره الزخرف : ٦٨]

حیف است این بحث را به پایان بریم بدون اینکه توصیه‌های خدا به "بندگان" را بیان کنیم:

خداوند به "عباد" خویش در سه جای قرآن توصیه‌هایی کرده:

ســوره ابراهیم: توصــیه به نماز و انفاق: قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّـلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً [سوره إبراهيم : ٣١]

سوره زمر: تو صیه به تقوی و احسان و صبر: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر : ١٠]

ســوره عنکبوت: توصــیه به هجرت از بندگی طواغیت به جایی که بتوانند فقط بنده خدا با شند: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَا سِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ [سوره العنكبوت : ٥٦]

شیخ صدوق در علل الشرایع از سیدالشهداء(ع) روایت میکند که خداوند خلق را آفرید تا او را بشـناسـند، و پس از شـناختن، او را بندگی کنند و با بندگی او از بنده دیگران بودن مستغنی شوند.

چون ممکن اســت خلق کردن جن و انس برای عبودیت شــائبه نیاز حق به بندگی ایشان را در پی دا شته با شد، مفسّرین عارف مسلک، هدف خلقت را به سمت فیا ضیت حق برده‌اند و عبودیت را شرط بهره‌وری عباد از فیو ضات حق دانسته‌اند؛ مثلا صفی گوید:

نی که حق را حاجتی بر طاعت است فیض بخشی بلکه اصل علت است
آفرید او تا که بر مقصود او بهره ور گردند خلق از جود او

مولانا و ملاسلطان هم در ذیل این آیه چنین روشی برگزیده‌اند. مطلب ایشان در جای خود درست است اما شائبه نیاز حق به عبودیت خلق از اساس باطل و بی‌وجه است. چون عبودیت وسیلهٔ تکامل ناقص است نه فزونی کامل. چون ا صولاً کامل، کامل ا ست و نیازی به کمال ندارد. اگر به ما گفته‌اند خانه خود را رو به آفتاب بسازیم نه بخاطر نیاز آفتاب به ماست بلکه بخاطر بهره بردن ما از آفتاب است. برای همین فرموده: تا مرا عبادت کنند! و نفرموده: تا عبادت شوم!

علل الشرایع از امام‌صادق(ع) روایت میکند که مقصود از عبادت در این آیه عام است نه خاص. گوییم شاید همان عبودیت مقصود باشد که اعم از عبادت است.

توحید از امام‌کاظم(ع) روایت میکند که خداوند هرکس را برای کاری که برایش خلق شده نصرت میکند و آن کار برایش آسان میشود. انسان هم برای عبادت خلق شده و عبادت برایش آ سان ا ست. پس وای برکسی که با خود کاری کند که توفیق عبادت را از دست بدهد.

ارشادالقلوب از امام‌صادق(ع) روایت میکند که مضمون این آیه و آیه بعدش این است که به آنچه از تو خواسته‌اند یعنی عبادت مشغول باش و آنچه را از تو نخواسته‌اند یعنی دغدغه روزی را واگذار.

کافی از امام‌صادق(ع)روایت میکند که وقتی یک نفر از مردم که امام ایشان و حجّت خداست به عبادت واقعی قیام کند، این آیه و هدف از خلقت انسان محقق شده، گرچه دیگران کفران کنند. پس خود را محروم کرده‌اند و باکی بر

خدا نیست. اما اگر حجّت خدا هم نبود این آیه نقض میشد، پس همیشه در روی زمین باید کسی باشد که این آیه را بپا دارد و آن امام‌بر حق است.
سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعده
با یکی از دوستان صحبت از شخصی شد که قریب بیست سال توفیقات علمی و استخاره‌های محشری داشت. طوریکه روزی چند صد نفر به دفتر او تلفن می‌کردند و ا ستخاره می‌خوا ستند. جواب‌ها هم چندان بی‌راه نبود. اما به یکباره بساط این بندهٔ خدا به هم ریخت و متّهم شد به جرائم بسیار قبیحی مثل زنا و لواط. یعنی کارهایی آنچنان ز شت که هیچ‌جور قابل توجیه نبود. نه تنها خودش بلکه همسرش هم با چنین اتّهاماتی محاکمه و محکوم شد. دوست ما میگفت چرا اینطور شد؟ بنده عرض کردم چنین اتّهاماتی – به فرض درستی و اثبات نه آنکه پاپوش بوده باشد - با توجه به شخصِ مرتکب که در اینجا یک عالم دینیِ سابقاً مهذّب است، نشان میدهد که عقل طرف در موارد فوق زائل و او به نوعی بی‌اراده گشته و بعد چنین کرده. و این به احتمال زیاد در اثر تسخیر شیاطین ا ست. تو ضیح آنکه کسانیکه در علوم غریبه وارد می شوند، تا مدّتی از اجنّه‌ای که تسخیر می‌کنند برای کارهایی از جمله فهم مَغیبات بهره می‌برند. اما بعد از مدّتی، اجنّه بر آنها مسلّط میشوند و آنها را وادار به چنین قبائحی می‌کنند. این اشخاص در موارد فوق واقعاً مسلوب‌الاراده و تسخیر شده‌اند و نمی‌توانند در برابر وسوسهٔ شیاطین مقاومت کنند. لذا کار به اینجا می‌کشد. و برای اینکه کار به اینجا نکشد خداوند هر نوع ارتباط با جنّیان را ممنوع اعلام نموده. در سورهٔ جنّ آمده:
وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً (۶)
عدّه‌ای از آدمیان دست بدامن عدّه‌ای از جنّیان میشوند و در نتیجه، بی‌خبرتر و بدبخت ترشان میکنند.

این آیه نقش کلیدی را در سوره جنّ دارد و گویا مهم‌ترین درس عملی ا ست که این سوره درصدد بیان آن است. در این آیه ارتباط با جنّیان را باز کردن دری دانسته که بستنش بدست آدمی نیست و عاقبتش "رهق" است. توجّه بفرمایید! رهق به معنای نادانی توأم با ناتوانی ا ست. یعنی کسی که مبتلا به رهق میشود کم کم هم احمق میشود و هم عاجز و ضعیف. به تجر به هم دیده‌ایم که مرتبطین با جنّیان، مسلوب الاراده و فقیر و بدبخت و جهول و تنها میشوند. آری ثمرهٔ ارتباط با جن، نکبتی خاص و منحصر بفرد است که در هیچ چیز دیگر نیست، برای همین خداوند برایش یک لفظ مجزا بنام "رهق" آورده. عاقبت، اینها "همه چیزشان را از دست میدهند". به این جمله خوب توجّه بفرمایید: "همه چیزشان را از دست میدهند". خود مرتبطین با جنّ هم در مقام صدق، به این مطلب اذعان دارند.

بعضی کارها هست که اگر مدعی‌اش دروغگو نباشد نیازمند ارتباط با جنّ است. منجمله جنگیری، دعانویسی، غیبگویی و کهانت، سرکتاب بازکنی، سحر و باطل کردن آن و غیره. افرادی که در این رشته‌ها کار میکنند بدلیل ارتباط مستقیم با جنّیان تدریجاً مبتلا به نکبت رهق میشوند. البته این نکبت منحصر به مرتبطین مستقیم با جنّیان نیست، و کسانی هم که با این افراد، مرتبط میشوند و از ایشان کمک میطلبند، یعنی ارتباطشان با جنّ بواسطه این افراد است، کم و بیش به نکبت رهق دچار میگردند. نکته دیگر اینکه اکثر عاملین به علوم غریبه‌ای که نام برده شد عاقبت بدست جنّ بقتل میرسند کما اینکه بر اهلش مبرهن است: ما زادوهم الا رهقا.

توجّه بفرمایید که همه آنچه گفتیم راجع به دست بدامن جنّیان شدن و از ایشان استفاده بردن و تسخیر کردن و استعاذه نمودن است، یعنی در همهٔ آنها خواست آدمی دخیل است و جنّیانی هم که جذب یا اسیر چنین کسانی میشوند

نوعاً از خبائث جنّیان‌اند. چنین ارتباطی است که "فتنة لمن اراده" است و موجب رهق میگردد. اما همانطور که عرض کردیم جنّیان مؤمن با مؤمنان متّقی بی‌آنکه آنها بخواهند انس میگیرند و گاهگاه خدماتی ارائه میکنند. اما اکثر اوقات مؤمنین متوجّه نیستند و التفاتی نمیکنند، اگر هم متوجّه شوند خواستار ادامهٔ رابطه نیستند، چرا؟ چون مؤمن غنی بالله است و انسش با خداست و از خدا نصرت میخواهد و از جلوتِ جز خدا پیوسته به عزلتِ با خدا پناه میبرد و این قبیل مسائل برایش حیض الرجال و سد الطریق است.

در روایات هم همانطور که ما معروض داشتیم دو معنی برای این آیه ذکر شده یکی پناه بردن به خود جنّیان و دیگر استمداد از انسانهای منحرفی که از جنّیان بهره میگیرند. عاقبت همه اینها، کم و بیش رهق است.

خداوند همهٔ مبتلایان را نجات دهد و مؤمنین را حفظ بفرماید.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعده

ذکر یک تشرّف: کسی می‌گفت در کاروان ما در سوریه، راننده‌ای بود که نماز نمی‌خواند و حرم هم نمی‌آمد. من یکروز به او گفتم فلانی، چرا حرم حضرت رقیه نمی‌آیی؟ گفت من قهرم! گفتم چرا؟ گفت چهارده سال ا ست ماجرایی در زندگی‌ام پیش آمده و من چند بار کمک خواستم و کمک نکردند، لذا من با خدا و این خاندان قهرم! بعد توضیح داد که زنم رفته و دخترم را هم برده و به من اجازهٔ دیدار با دختر را نمیدهد. پس بعدِ مدرسه میروم پشت درختهای خیابان پنهان میشوم تا دخترم را ببینم.

گفت به او گفتم من کارت را حل می‌کنم با من حرم بیا! گفت اگر حل کنی همهٔ این کاروان مهمان من‌اند و از آنها پول نمی‌گیرم.

فردا صبح، وقت نماز رفتم دم اتاقش که بیا برویم حرم. نیامد و گفت ده دقیقه بخوابم. من ول نکردم و ده دقیقه بعد باز در اتاقش را زدم. باز گفت ده دقیقه

بخوابم. آنقدر مُصر شدم تا خور شید طلوع کرد. باز آمدم. گفت خودت چرا تنها نرفتی حرم؟ گفتم: من با تو وعده داشـتم، باید با هم میرفتیم. خلاصـه دید من ول کن نیستم، راه افتاد همراه من آمد حرمِ حضرت رقیّه. آنجا در حرم دیدم که هم حال او بهتر است، هم حال خودم. فهمیدم عنایتی است. نشستیم و روضه خواندیم و دعا کردیم و برگشـــتیم. فردا صـــبح خودم تنها رفتم حرم. در راهروی باریکی که سابقاً تنها راه تشرّف بود و به دیوار، چادر آویزان می‌کردند، دیدم یک شخصی روی صندلی نشسته و کنارش شخص دیگری است و او دارد با آن شخص با لهجهٔ شیرازی صحبت می‌کند. از دور که مرا دید اشاره کرد بیا. جلو رفتم و کنارش نشـســتم. بنا کرد با من به لهجهٔ اصـفهانی صـحبت کردن. آن لحظه حواسـم نبود که چطور این شـخصـی که با بغل دسـتی با لهجهٔ شـیرازیِ غلیظ صحبت کرد، چطور با من جوری صحبت می‌کند که گویا اهل اصفهان اسـت؟ خلاصـه با من خوش و بش کرد و حالم را پرسـید و چند سـؤال و جواب بین ما ردّ و بدل شــد. دیدم اهل علم اســت. پرســیدم چرا عدل با اینکه یکی از اسم‌های خداست ولی یک اصل دین است؟ گفت احسنت به این سؤال. بعد شــروع کرد عدل را برای من شــرح دادن. گفت می‌فهمی؟ گفتم نه. به بیان ســـاده‌تری گفت طوریکه دیدم کامل می‌فهمم. بعد از این بحث، گفتم مرا نصیحت کنید. گفت به دو چیز نصیحتت می‌کنم یکی نماز اول وقت و دوم، به امامت. من هم شــروع کردم چند بیت راجع به حضــرت حجّت خواندن. به این مضمون که هر چشمی لایق دیدار حضرت نیست. دیدم به پهنای صورت اشک از چشمانش جاری شد. در این حیث و بیث یک شخصی از ته راهرو وارد شد. دیدم این شخصی که با من صحبت میکرد به احترام او بلند شد. من هم بلند شــدم. آن شــخص محترم آمد و با این شــخصـــی که با هم، مجلسِ صــحبت داشتیم مصافحه کرد. این شخص از او خواست که با من هم مصافحه کند.

پس با من هم مصــافحه کرد. بعد خداحافظی کرد و از ما جدا شــد. پرســیدم ایشــان که بود؟ فرمود کســی که همه‌جا میتواند باشـد و به همهٔ زبانها می‌تواند صـحبت کند. یقین کردم که خود حضـرت حجّت اسـت. دنبالش دویدم با آنکه طول راهرو حدود چهل متر بود، در یک لحظه از جلوی چشــمم محو شــد. برگشـتم، دیدم این شـخصـی که بیسـت دقیقه‌ای با او صـحبت کرده‌ام، او هم گویا دود شده و به آسمان رفته.

فهمیدم بخاطر د ستگیری از آن راننده، این عنایت شامل حال من شده. اتفاقاً پس‌فردا زن آن راننده از شـهرشـان زنگ زد و گفت برگرد و بیا تا با هم صـحبت کنیم. پس از چهارده‌ســال که زن رفته بود، دوباره حاضــر شــده بود به زندگی برگردد. یعنی در کار آن راننده هم یک فتح بابی صورت گرفته بود.

بنده گویم: روزی از یکی از اسـاتیدم پرسـیدم که اقربِ طرقِ قرب، به نظر شـما چیســت؟ گفت: "دســتگیری از آنها که تهِ خط مانده‌اند. اتوبوس رفته و اینها را نبرده. بقیه رفته‌اند و این مانده. کسی که همه ولش کرده‌اند".

این شـخص هم از یک چنین کسـی دسـتگیری کرده بود، به همین دلیل لایق این تـشرّف گـشته بود و بوی عطر تـشرّف از او همچنان، پس از سالها به مـشام میرسید.

دو نکته‌ای هم که از تشرّف ایشان از زبان حضرت حجّت(عج) یا یکی از اولیای حضرت، بعنوان حدیث عالی‌السند، هدیه به شیعیان است، در خور توجّه است. حـضرت(عج) کلید توفیق را خلا صه کرده‌اند در دو چیز بـسیار مهمی که عَدیل ندارد. این دو ســتونِ ســلوکِ شــرعی عبارتند از: نماز اول وقت و حفظ رابطهٔ خویش با امام زمان(عج). دومی کلیدش توجه به ایشــان اســت، هر روز، در قالب‌های گوناگون چون زیارت خواندن، صدا زدن، به نیابت ایشان نیکی کردن

یا هدیه کردن ثواب عبادات و حســنات، ... و دیگر اموری که هیچیک توقیفی نیستند و انجام بعضی، توفیق بعضِ دیگر را در پی دارد.
سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعده
کســی تعریف می‌کرد مدتها بود ذکری می‌گفتم که با دم و بازدم باید گفته می‌شد. در دم یکی از اسماء خدا و در بازدم اسمی دیگر. فایدۀ این ذکر فتح باب قلب و اتصــال به ولایت الهیه بود. البته گاه‌گاهی این اتفاق حین ذکر می‌افتاد اما چند دقیقه بیشــتر نبود. میگوید من کارم را ادامه میدادم و این ذکر را که روزی پنج نوبت و هر نوبت ده دقیقه باید گفته میشد، میگفتم.
چند ماهی گذشــت و یکروز در مکه مکرمه یکی از ذوی‌الحقوق نیاز به دارویی پیدا کرد. ظهر و دمای هوا هم حدود پنجاه درجه بود. من براه افتادم در شهری غریب با یک نسخه و زبان هم درست نمی‌دانستم. در آن گرما از این داروخانه به آن داروخانه میرفتم و ذکر را هم می‌گفتم. کم‌کم دیدم حالت اتصالی رخ داد و دیگر نرفت. دیدم دوام دارد. گویی در ولایت الهیه "مســتقرّ" شــده‌ام. فهمیدم بخاطر قضاء حاجت آن مؤمن است. مُلهَم شدم به معنای بلند آیۀ "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّــالِحُ يَرْفَعُهُ (فاطر: ۱۰)" کلمۀ طیبه موجب صــعود بسوی خداست و عمل صالح هم به بالا رفتنش کمک میکند. اذکار و اوراد و عبادات، کلمات طیّبه اســت. کلمات طیّبه میل به صــعود دارند و می‌خواهند صاحبش را بالا ببرند، اما یک چیز اینجا کم است و هنوز تکمیل نشده: عمل صالح. یعنی عابد وقتی از عبادتش، مرادِ وصل می‌یابد که عمل صالح هم در کارنامه‌اش داشــته باشــد. عبادت زیاد حتماً باید با عمل صــالح ولو کم ولی خالصانه تدارک شود تا مقرّب باشد و کسانی هم که اعمال صالح زیادی دارند ولی اهل عبادت نیســتند، تا عبادت را چاشــنی کارشان نکنند به نتیجۀ دلخواه نمیرسند.

گوییم: این واقعه و وقایع مشابه، همگی مُشعرند به همانکه بنده کراراً به عرض رسـاندهام؛ که سـلوک، بدون چهار رکنِ توأم ممکن نیسـت: عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت به شـرح مبسـوطی که در کتاب دسـتورنامه آوردهام. یکی از اساتید ما (مرتضی تهرانی) از پدرش نقل می‌کرد که ختمی گرفته بود و برای آن ختم چهل روز ترک حیوانی کرده بود. روز آخر دیده بود مادرش بیمار اسـت و برای مادر کباب درسـت کرده بود، گویا روزه هم بوده. مادر میگوید تا تو نخوری من نمی‌خورم. پس اولین لقمهٔ کباب را خودش گذاشـته در دهانش. میگوید تا لقمه را در دهانم گذا شتم حجابها کنار رفت. بنده عرض می‌کنم که این نتیجه، بخاطر منضم شدن خدمت به عبادت است و کباب و مادر و خوردن یا نخوردن حیوانی الزاماً فاتح طریق نیسـتند. داسـتان مشـابهی هم مرحوم فاطمی‌نیا که حق اسـتادی بگردن ما داشـت نقل می‌کرد. گویا روز چهلم مهمان آمده و چله‌گیر کمی مکدّر شده، ولی بعد با خودش گفته وظیفه من مهمان‌داری است و خدا راه را باز میکند نه چله! (به این عبارت دقت کنید). و ذکرِ لازم آن روز را رها می‌کند و مشغول خدمت به مهمان میشود و به اذن خدا درهایی برایش باز میشود.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

ق، ص، الم، و سایر حروف مقطعه، جامعِ لُجنه‌ای از ا سماءاند. وقتی کار نه به یک اسم بلکه با چندین اسم باید پیش رود، اینها کارسازی می‌کنند.

اسم بی‌لفظ همان اسم مستأثر است. نه تنها بی‌لفظ است بلکه بی‌تعیّن است و به همین دلیل بی‌انتهاسـت. برای همین نزدیکترین اسـم به خداسـت. عبارت اخرای همین اسم، اسم اعظم است. این اسم آموختنی نیست و وجدان کردنی است. هرکس خودش باید به آن برسد و کسی نمی‌تواند به دیگری یادش بدهد.

لذا قائم به عارف است. برای همین گفته‌اند اسم اعظم، وجدان انسان کامل یا ولیّ، از خداست.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

نکته‌ای فقهی برای درک شریعت:

یکی از علتهای شایع تفاوت در فتاویٰ، تطبیق ما وَقع با ما یُراد است. در متن دینی آمده "حَلق کن". مفهوم حلق را از عرف امروز، قول لغوی، تاریخ، و برداشت دیگر عالمان باید فهمید. ولی این مفهوم یکسری مصداقِ یقینی دارد و یکسری مصداق محتمل. اینکه سر را مثل گذشته سرتا سر با تیغ بترا شند، میشود مصداق یقینی مفهوم حلق. اما اینکه با نمرهٔ صفر دستگاه ریش‌تراش مو را بزنند، چه؟ مصداق حلق است؟ این میشود مصداق محتمل. این مسئله در اکثر ابواب و مسائل فقه مبتلابه است. مثلاً طواف یا سعی یا رمی در طبقات بالا یا زیرزمین، آیا مصداق آنچیزی است که خدا خواسته؟ به عبارت زمینی‌تر، آیا مصداق طواف یا سعی یا رمی‌ای است که در متون دینی آمده؟

کاری که مشهور اصولیون که فقهای مکتب معاصرند میکنند آنست که در این مصادیق مشکوک، چون ذمّه را مشغول میدانند، احتیاط کرده و مُجزیٖ نمی‌دانند. به عبارت عامیانه می‌گویند چون معلوم نیست این طواف یا سعی یا رمی، همان است که مراد متون دینی بوده، لذا کفایت نمی‌کند و نباید از مثلاً طبقات بالاتر انجام شود.

در صورتیکه میشود از این طریق استدلال کرد و گفت تحقّق فعل، شبه‌ای مصداقی و موکول به تشخیص مکلّف است. وظیفهٔ فقیه فقط بیان کلیّت متن دینی است. اینکه زدن مو با ماشین ریش‌تراش یا طواف و سعی در طبقات بالا یا رمی به جمرهٔ توسعه یافته، موجب تحقّق فعل شده یا نه، با مکلّف است و

مکلّف در حکم به تحقّق یا عدم تحقّق به عرف رجوع می‌کند و تشـــخیص خودش برای خودش حجّت است.
نپذیرفتن این آزادیِ تشـــخیص و عمل، به مکلّف، باعث میشـــود فقیه مدام در تطبیق دین با مسائل روز و توسعه‌های جدید شک کند و دایره اِجزاء نسبت به مسائل روز تنگ‌تر و تنگ‌تر شود. مثلاً شک کند که رمز ارز آیا مالیّت دارد؟ لذا خرید و فروشش را حرام اعلام کند. همان تفکری که مقلّدش را مجبور می‌کند سـخت‌ترین کارها را حین حج انجام دهد، همان تفکر در شـبهات تحریمیه هم سخت‌ترین احکام را برای مقلّدش وضع میکند و دلیلش همین نپذیرفتن آزادی عمل مقلّد در تعیین مصادیق و حتی مفاهیم دینی است. عالم باید دین را بیان کند و نظرش در مفاهیم و خصوصاً مصادیق، یا اَحَدُ العُرف است یا نهایتاً عرفِ متخصّـص و در هرحال حجّت نیسـت و نظرش بر ظنّ غیر معتبر مبتنی بوده و میشود از تشخیص او به تشخیص دیگران رجوع کرد. این بحث در موارد زیادی مثل مصـــداق غُنم، مفهوم غنا، معنای حلق لحیه، معنای فلس، معنای مال، قوام مالکیت، مفهوم غَسل، ... هم جاری بوده و موجب اختلاف فتاوی گشته و می‌گردد.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

کسی میگفت: روز عرفه در صحرای عرفات بودم. از صبح تا ظهر خبری نبود. از ظهر به بعد دعاها و ضجه‌های حجّاج به آسمان بلند بود. تمنّاها و التماسها و خواســـته‌ها و اعترافها و اســـتغفارها بالا می‌رفت، اما هنوز خبری نبود. دیدم عرفه تا بعد از ظهرش ریاضـت و حسـابرسـی و انتظار اسـت. از عصـر مثل آنکه دری ناگهان باز شـــود، رحمت ســـرریز میشـــود و مغفرت خدا اِنهِماراً جاری می‌گردد. فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ؛ فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ [سوره القمر : ۱۱]. درســت مثل آنکه ســدّی بشــکند و آب در پایین‌دســت به جریان

بیفتد. از این لحظهٔ روز عرفه، چه در صـــحرای عرفات، چه هرجا، آنکس که چشم به آسمان دوخته و دست به جانب خدا بلند کرده و طالب مغفرت است، نصـــیب می‌یابد و قطعاً مشـــمول رحمت و مغفرت می‌گردد. غفران عرفات از محکمات دینی است و حدیث قدسی از زبان پیامبر خاتم(ص) است که خدا بر کسی که در غروب عرفه شکّ کند که مبادا بخشیده نشده، غضب می‌فرماید. این مطلب از حقایق تکوینی هســـتی اســـت. اما نکته، به جریان افتادن این رحمت در زمان مشخصی در حوالی عصر روز عرفه و امتداد بزم تا غروب است.
شب قدر هم همینطور است، سلام الهی از لحظهٔ بخصوصی که حدوداً یک الی دو ساعت پس از نیمه شب است سدّ را شکسته و اِنهماراً سرازیر میگردد و تا مطلع فجر یعنی اذان صبح، فیض برقرار است. خیلی‌ها اوائل شب خودشان را خسته می‌کنند و این لحظه و بعدش را از دست میدهند.

در هر شب هم حداقل دو زمان بخصوص هست که درهای آسمان در آن باز و دعا مســـتجاب میشـــود. یک زمان ثابت و یک زمان متغیّر (نســـبت به فصـــل و مکان).

زمان ثابت طبق روایات عبارت است گذشتن یک ششم شب از نیمهٔ آن: إِذَا مَضَى نِصْفُ اللَّيْلِ فِي السُّدُسِ الْأَوَّلِ مِنَ النِّصْفِ الْبَاقِي. که حدوداً ساعت یک بامداد(در تابستان) تا ساعت دو بامداد(در زمستان) میشود. البته در برخی دیگر از روایات آمده "ما بین نصـــف اللیل الی ثلث الباقی" که از دوازده شـــب تا حدود یک و نیم(در تابســـتان) و تا حدود دو و نیم(در زمســـتان) میشـــود. نتیجتاً بین ساعت‌های یک الی دو باید زمانی باشد که درهای آسمان در آن باز شده و دعا مستجاب است.

غیر از این وقت ثابت طلایی برای استجابت، وقت دیگری هم هر شب هست که در روایات از آن تعبیر شـــده به "وصـــول کفّ‌الخضـــیب الی وســـط الســـماء".

مرحوم صـاحب جواهر هم طبق نصـوص، دعا در این زمان را مسـتحبّ و مستجاب دانسته، متّقی هندی در کشف‌اللثام، بهترین ساعت برای نماز شب را همین سـاعت دانسـته. جزائری هم در التحفة‌السـنیه، اسـتجابت دعا در کفّ‌الخضـیب را مسـتند به روایت دانسـته و روایتش را نقل می‌کند: عن الصادق(ع): ... و الرابع، عند وصول کفّ‌الخضیب الی وسط السماء. مجلسی هم در مقدمه شرح توحید مفضّل به استجابت دعا در این وقت به استناد اخبار صحّه گذاشته.

بنا بر اهمیت این وقت، از وظایف منجّمان در گذشته استخراج زمان دقیق این لحظه برای ایام سـال بوده و در این باره رسـاله‌هایی موجود اسـت که صـاحب الذریعه از آنها نام برده. به نقل آقابزرگ، سـید علی شـوشـتری اسـتاد مؤسـس طریقت ما هم یکی از این رساله‌ها نزدش بوده و به آن عمل می‌کرده است.

در دوران ما مرحوم علامه حسـن‌زادهٔ آملی هم به اسـتخراج زیج کفّ‌الخضـیب اهتمام داشت و رساله‌ای در این باب نوشته است.

از کفّ‌الخضیب در ادبیات کهن، بسیار سخن رفته و در دواوین شعراء زیاد آنرا می‌بینیم. از کفّ‌الخضیب به مرغ آمین یا فرشتهٔ آمین هم تعبیر می‌کنند که بر فراز شهرها و سرزمین‌ها پرواز کرده و هرجا که میرسد بر دعاها آمین می‌گوید. رسیدنش به نصف‌النهار یا وسط السماء در هرجا در واقع گذر کردنش از بالای سر مردم آن خطّه است.

کفّ‌الخضیب ستارهٔ سرخ‌رنگ آخرِ صورت فلکی ذات‌الکرسی است که بدور ستارهٔ قطبی می‌چرخد و در نیمکرهٔ شمالی هر شب دیده میشود.

صـورت فلكي ذات‌الكرسـی يا دعاء از صـورت‌هاي فلكي پيرا قطبي مي‌باشـد. سـتاره قطبي(سـتاره جُدَي) روبروي سـمت شـمال محور كره زمين اسـت و با چرخش زمين به دور محور خود به نظر مي‌آيد كه اين ستاره بر جاي خود ثابت و

صورتهاي فلكي (از جمله صورت فلكي دعاء يا ذات‌الكر سی) در اطراف آن به دور ســتاره قطبي مي‌چرخند و بر اين نگاه؛ صــورت فلكي دعاء هر روز يك دور كامل حول ستاره قطبي چرخش مي كند.

هرگاه ســتاره حاجت‌یاب (کفّ‌الخضــیب) روي نصــف النهار یعنی در راســتاي ستاره قطبي قرار گیرد در وسط السماء مي‌باشد.

به عبارت دیگر اگر از شـمال به جنوب جغرافیایی در آسـمان خطی رسـم کنیم، وقت رسیدن ستاره کفّ‌الخضیب به آن، وقت کفّ‌الخضیب است.

صــورت فلكي دعـاء(ذات‌الكرســي) در طرف مقـابـل صــورت فلكي بنات‌النعش(دبّ‌اکبر) نسبت به ستارۀ قطبي قرار دارد که حرکت شبانۀ آن حول ستاره قطبي به خوبی قابل مشاهده و رصد است و از اینرو راهنماي خوبي براي صورت فلکی ذات‌الکرسی مي‌باشد.

سؤال: روز عرفه به افق ما باید محاسبه شود یا عربستان؟

جواب: قطعاً به افق صــحرای عرفات که جمع حجّاج و وجود مقدّس بقیة‌الله آنجا حضــور داشــته و در حال انجام مناســک و دعا بدرگاه حق‌اند. به همین قیاس، اربعین هم باید به افق کربلا ملحوظ شود نه دیگر سرزمینهایی چون ما که معمولاً با عراق یا حجاز، اختلاف افق داریم. یعنی اگر واقعه‌ای دینی با ســرزمینی در پیوند اســت باید به افق آن ســرزمین حســابش کرد و اعمالش را انجام داد. این، مطلبی ا ست که در سالهای اخیر مغفول مانده و رعایت نشده. شب قدر هم باید به افق جایی که حضرت حجّت(عج) در آن‌سال در آن‌شب در آنجا واقع‌اند محاسبه شود که معمولاً دست‌یافتنی نیست.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

در عنایتی که در مکّه، در مســجدالحرام، محاذی رکن عراقی، در منتها الیه حیاط برای کسی رخ داده بود از ناحیۀ مقدّ سه فرموده بودند ا ستقرار در ولایت

به دوام سُکر است و دوام سُکر به کثرت ذکر. اما رازی در اینجا هست: برای حصول ذکر کثیر، ذکر را با چیزی همراه کنید که چاره‌ای از آن نیست. پرسیده چیست آنکه لامحاله باید با شد و چاره‌ای از آن نیست؟ فرموده‌اند: نَفَس؛ ذکر را که روی نفس بیندازید کثیر میشود و سُکر مدام میآورد و به استقرار در ولایت الهیه ختم میشود. پرسیده توفیقش چگونه است؟ فرموده‌اند: فقط به مدد امیرمؤمنان(ع). در ادامه فرموده‌اند: سرّ اینکه گفته شده علی(ع) فاتح باب ولایت است همین است. در اصل، مفتاح ذکر و سُکر برای عارف، جدّ ما علی(ع) است. حقیقت حوض کوثر همین ولایت است و علی(ع) است که ساقی ولایت الهیه است و چنانکه از رسول خدا(ص) روایت شده نااهل را از آن میراند چنانکه شتر جَرَب‌دار از آبشخور میرانند و شیعیان را دست گرفته و سیراب و مست خدا می‌کند.

سال ۱۴۰۲ ماه محرم

کسی میگفت یک عبارت سه کلمه‌ای، حضرت حجّت(عج) یاد من داده که تا آن را میگویم حضرت صدایم را میشود و من صدایش را میشنوم. گفتم چرا چنین چیزی به تو داده‌اند؟ گفت: برای مشورت است. گفتم که با حضرت مشورت کنی؟ گفت: بله؛ البته گاهی حضرت هم با اشخاص مشورت میکند و به آیهٔ "شاورهم فی‌الامر" عمل میکند.

کسی میگفت یک عبارت سه کلمه‌ای یاد من داده‌اند که با آن هرکاری می‌توانم بکنم. منتها نمیدانم گذشته و آیندهٔ ماجرا چیست و نمیدانم چه باید بکنم؟ یعنی بیشتر قدرت است تا علم. و اگر کار اشتباهی بکنم و به هوس خرج کنم، آن قدرت را از من میگیرند. به عبارتی بار آخر است که از آن قدرت میتوانم استفاده کنم. گفتم: پس به چه درد میخورد؟ گفت: برای خودم هیچ، اما گاهی وقتی واقعه‌ای رخ میدهد و من در صحنه هستم؛ در لحظه به من الهام میشود که

ماجرا چیست و من باید چه کنم. آن لحظات دست ارادهٔ خدا برای خلق و تغییر مسیر تقدیر و کمک به مؤمنین میشوم، بی‌آنکه بدانند و خودم اول و آخر ماجرا را بدانم. همان یک سکانس را میدانم و بس! گفتم امر خضر هم همینطور بود؟ گفت بله منتها خضر در موقعیت، بدست خودش باید کاری میکرد و من با گفتن آن عبارت و اراده، آن کار را میکنم بی‌آنکه رأساً دست به چیزی بزنم.

سال ۱۴۰۲ ماه محرم

سه‌شنبه در جمعی، کسی سخنان شخصی را از فضای مجازی برای همه پخش کرد که آقای یعقوبی قائنی را ملامت کرده و به الفاظ رکیک طعن زده و به زن بارگی متّهم کرده و درشت گفته بود! بنده به اتفاق جمع برای همهٔ مؤمنان بخصوص آن شخصِ درشت‌گوی استغفار کردیم و گفتیم چنین زشت، نشاید در حق مؤمنان گفتن!

گفتم: سیرت رسول(ص) نیست بد گفتن و طعن زدن؛ مگر نه اینکه ما نیز موظف به سیرت ایشانیم؟!

بگذشت؛ شب، بخواب دیدم که شخص غیبت‌شده در برزخ قدمگاه عظیمی دارد و مردم دسته دسته به زیارت قدمگاه وی میروند. من هم رفتم و دیدم که از قضاء همان شخص که بدگویی او کرده، جاروکش آن قدم‌گاه شده!

گفتم: فلانی شما که در دنیا از بزرگان بودید؟! گفت: هرچه هست، مدتی محکومم به این کار که می‌بینی!

بنده به ایشان عرض کردم:

هیچ‌جا هیچ‌چیزی برای سالک نیست؛ اما همه‌جا همه‌چیز برایش هست.

یعنی سالک جز مشغول خدا بودن، اینجا و آنجا کاری ندارد.

چه دارد جهان جز دل و مهر یار، مگر توده‌هایی ز پندارها.

قال الرسول(ص): ذکر الناس داء و ذکر الله دواء.

تصدیق کرد و گفت: افسوس از عمری که این اواخر در ملامت خلق تبه کردم!

سال ۱۴۰۲ ماه محرم

یک ایمیل:

سؤال: سلام. لطفاً و حتماً نام کسی که این گزارش را به شما داده که علامه طباطبایی اواخر عمر دست‌نوشته‌هایش را از یکی از شاگردانش گرفته و تصحیح کرده، از جمله هرجا که کلمهٔ فنا بوده – که بقول شما اصطلاح صوفیه است – خط زده و بالایش نوشته ولایت - که بقول شما معادلش در عرفان شیعی است – برای بنده بنویسید. اگر اطلاع بیشتری هم در این زمینه دارید (مانند این که آن، کدام نوشتهٔ علامه طباطبائی بود) هم بگوئید. با سپاس.

جواب: سلام.

مثل بازرس‌ها دنبال چیزی نیفتید! رها باشید.

حقیقت اجلّ از آنست که به تجسّس نیاز داشته باشد و اشخاصِ غیر معصوم، کوچکتر از آنند که نیاز به تفحّص در عقایدشان باشد.

هروقت یک مطلب بشری خیلی برای شما مهم شد، بدانید وقتتان را دارید در آنجا تلف می‌کنید.

چرا باید حرف‌های علامه طباطبایی یا بنده یا صوفیه یا دیگران برای شما اینقدر مهم باشد؟ کتاب خدا پیش شماست، حجّت خدا(عج) هم مُشرف به شماست و فرموده: حرّک شفتاک یأتیک الجواب.

اگر اینطور نیست، دلیلش اینست که به اشخاص مشغولید!

بنده یادم نیست دیروز چه گفتم! و نظر فلان کس راجع به فلان چیز چیست! شما هم فراموش کنید و حیران خدا باشید.

ذکر الناس داء و ذکر الله دواء.

(توضیح حین تصحیح: این شخص که وی را نمی‌شناسم ولی مثل همه دعاگویش هستم، چند سال است که کتابهای مرا مو به مو می‌خواند و سخنرانی‌هایم را حرف به حرف گوش میکند و ایرادات آنها را با مبانی ذهنی خودش استخراج کرده و گاه‌گاهی برایم میفرستد! هربار هم ایمیل جدیدی میسازد و با آن انتقادات را میفرستد، ولی انشایش واحد است و میشود از ورای لحن و قیود ذهنش، او را باز شناخت. مبانی ذهنی ایشان برداشتهای شخصی از اندیشه‌های مرحوم علامه طباطبایی(ره) است و اگر اندیشه‌ای، خردلی با آنها تنافی داشته باشد، از نظرش مردود و ذنب لا یُغفَر است. این شخص فعلاً بجای تعالی اندیشهٔ دیروزش با آموخته‌های امروز، وقتش را صرف نقد و ابطال اندیشه‌هایی می‌کند که امروز می‌یابد. حال آنکه باید سیّال و رها و همیشه گیرا بود. اگر فردا اندیشه‌ای بهتر یعنی نورانی‌تر، منصفانه‌تر، و گره‌گشاتر بدست ما برسد، باید اندیشه‌های دیروز را با آن حدّ بزنیم و فهم خود را بارع‌تر کنیم.

من اگر روزی بفهمم أقوم از قرآن کتابی هست و أفضل از علی(ع) امامی هست، سراغ آنها میروم. پس تمسّکم به قرآن و به معلّم آن یعنی علی(ع) از سر اختیار و انتخاب بوده است. تقریباً تمامی طریقت‌های عالَم را نیز مطالعه کرده‌ام اما بهتر از قرآن و بهتر از عترت نیافته‌ام. نه اینکه بقیه، همهٔ حرف‌هایشان باطل است؛ خیر. اما آنچه در کتاب خاتم و در تعلیم اوصیای به حق اوست، أقوم و بر مطالب دیگران مُهَیمن است. مثلاً شما کتاب مقدّس بهایی‌ها را بخوانید، مثل روز روشن است که یک عالِم شیعه آنها را نوشته و از ذخائر اندیشهٔ شیعه سرِ هم کرده و مطلقاً عرشی و آسمانی نیست! و حتی نورانیت برخی کتب از جمله کتاب طریقت تائو را ندارد.

بنده با اینکه اینها را خوانده‌ام، اما گذشته‌ام.

آری، نیازی به اتلاف وقت و مو شکافی و نقد در اندیشهٔ باب و بهاء و لائوتسه یا حتی متفکران معاصر شیعه نیست. مرحوم طباطبایی حرف هایی زده و زیبایی‌هایی دارد. مرحوم میرزا مهدی اصفهانی هم حرف‌هایی زده و ایده‌هایی دارد. باید از حرف‌ها و ایده‌ها ا ستفاده کرد و گذ شت. باید کتاب خود را پیدا کرد. باید کتاب خود را نوشت. باید زندگی خود را تجربه کرد و تجربهٔ خود را از کتاب هستی متبلور ساخت. چقدر عبث! که عمر خود را تبه کنیم در موشکافی اندیشه‌های این و آن و یافتن ایرادات و تناقضات آنها. غیرِ کلام معصوم، ارزش موشکافی و تدقیق و تفحّص و موش‌کُشی ندارد. حتی اخبار آحاد، همیشه ارزش چنین کاری ندارند. باید هزارها حدیث خواند و گذشت. آنچه دُرّ و گوهر است خودبخود بدست سالکِ صادق میافتد و نیازی به مداقّه و مقایسهٔ بیجا و مُخلِ معنا نیست. تدقیق و نقد، همیشه مفید نیست.

آری، از اندیشمندان بشر که فاقد عصمت در کلام و عمل‌اند، باید آموخت، گذاشت و سوار بر وجدان خویش گذشت.

حیف عمر که به این و آن و در نقد اندیشهٔ این و آن بگذرد. از رهایی و سیر، و از عمل به محکمات است که نور عقل آدمی کم‌کم به حدّی میرسد که از قال الغزّالی‌ها بی‌نیاز می‌گردد.

من خود از گفته‌های خود و از نوشته‌های خود، آزادم. آنها یافته‌ها و بافته‌های دیروز من‌اند. تو چرا چنین اسیر فهمِ گذشتهٔ من گشته‌ای مخاطب؟!

آن‌ها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت؛ الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم.)

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

با یکی از دوستان معنوی جلسهٔ اُنسی داشتیم. گفت پدرش می‌گفته جلوی دید آدم باید وسیع باشد و الا تنگ‌نظر میشود. پشتْ‌کوهی‌ها که فقط کوه را دیده‌اند تنگ نظرند. بنده عرض کردم سکونت در رو ستا برای همین‌که آدم را تنگ‌نظر

می‌کند، در روایاتِ نبوی و علوی از آن نهی شده. البته گاهی روستای آدم محل کار اوست. کسی که همهٔ زندگی‌اش می‌شود مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کند و در آن سر بچه‌های مردم فریاد می‌کشد، او هم در حکم کسی است که در روستایی گرفتار شده و فکر و ذکرش تنگ می‌شود. بهترین تقدیر برای چنین کسانی اخراج از زندانی است که به آن دلبسته‌اند. این مشکل فقط راجع به مدرسه نیست، گاهی باشگاه برای کسی روستای او میشود و گاهی دادگاه برای کسی روستای او میشود و گاهی درمانگاه برای کسی روستای او میشود. سفر یا هجرت برای همین تمجید شده که دید آدم را وسیع میکند: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً [سوره النساء : ١٠٠].

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

خیلی‌ها دنبال خلع بدن و تجرّدند. اگر خلع بدن کمال بود دین به آن توصیه می‌کرد. آنچه دین به آن توصیه کرده موت استرجاعی است نه موت اختیاری که اخیراً باب شده. آنچه پیامبر(ص) فرموده "موتوا قبل أن تموتوا" همین موت استرجاعی و در مسیر صعود است. تجرّد آرام و پایداری که در مسیر این موت بوجود میآید مطلوب شارع است نه خلع بدن که یک تجرّد خیالی و موقت و در واقع یک فن و ناشی از تمرکز و خواست و در مسیر ول‌گردی است. موت ممدوح در اثر امتداد نخواستن و رها بودن بوجود میآید. کلید این موت در آیهٔ استرجاع است. طبق این آیه، در مسیر زندگی، خداوند مصیبت‌هایی مقدّر کرده. مردم عادی با برخورد به هر مصیبتی شکسته و درمانده و مضطرب می‌شوند و در می‌مانند. اما مؤمن متّقی با هر مصیبتی، قدمی به موت نزدیک شده و ضمن هر مصیبتی "إنا لله و إنا إليه راجعون" گویان قدمی بسوی فناء نفس و بقاء باللّه برمی‌دارد و آرام‌آرام از دنیا و مافیها مجرّد می‌گردد. مؤمن باید دنبال این تجرّد و این موت باشد. این، واقعیت دارد نه درآوردن روح و شناور کردنش

در اتاق بالای سرش یا سفرهای خیالی با روح که مهمل و لغو و بعضاً خطرناک و ذوآفات است.

در آیهٔ استرجاع دقت بفرمایید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵) الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶) أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱۵۷)

مدام شما را امتحان می‌کنیم؛ با ترس، گرسنگی، ضررهای مالی و جانی، و از بین رفتن ثمرات زندگی. به آن‌هایی که در این موارد اهل صبرند، بشارت بده! همان‌هایی که هرگاه مصیبتی برایشان پیش بیاید، می‌گویند: ما از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم. درودهای خدا و رحمتش همیشه شامل حالشان باد! اهل هدایت همین‌ها هستند.

طبق این آیات "ابتلاء" قطعی و سنّت خداست و بروبرگرد ندارد. خدا همهٔ مؤمنین را مدام امتحان می‌کند. لااقل سالی یک‌بار: أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره التوبة : ١٢٦] مگر مردم نمی‌بینند که هرساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می‌شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می‌کنند و نه به‌خود می‌آیند!

البته این یکی دو بار، امتحانِ بزرگ است والا امتحانات کوچک هفتگی، و امتحانات عادی مثل امتحان به واجب و حرام، هر روز هست.

پس سنّت خدا امتحان کردن همهٔ مردم، خصوصاً مؤمنان است. چرا خصوصاً مؤمنان؟ چون خدا فرموده: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنكبوت : ٢] نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند!

امتحان برای تمحیص و ترقّی و آب‌دیده شدن مؤمنین است و کافرانِ محض که از اول در امتحان ایمان رفوزه شده‌اند، نیاز به این سنّت پیچیدهٔ امتحان ندارند. آن‌ها به‌حال خود رها شده‌اند: نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [سوره الأنعام : ۱۱۰] آن‌ها را در سرکشی‌شان رها می‌کنیم که کوردل باقی بمانند!

پس امتحان، سنّتی عام اما مقول به تشکیک است و امتحان هرکس مناسب درجهٔ وجودی و ایمانی خود اوست و هرچه انسان والامقام‌تر باشد، به حکم عقل، امتحاناتش هم نسبت به امتحانات افراد مادونش سخت‌تر است. امتحانات ابراهیم(ع) کجا و امتحانات امثال ما کجا؟

در این آیه چند حوزهٔ امتحان من‌بابِ مثال ذکر شده. آن‌ها عبارتند از: الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ.

خوف، عامّ آمده؛ خدا هرکس را از چیزی می‌ترساند. فی‌الواقع هرکس را با چیزی که می‌ترسد مواجه می‌کند تا بسوی خدا فرار کند و بر ترسش غلبه کند. رسول خدا(ص) فرموده: مَن أخاف شيئاً سَلَّطه الله عليه. هرکس از چیزی بترسد، خدا همان‌چیز را بر او مسلّط می‌سازد. می‌گوییم: تا بفهمد که هیچ‌چیزِ ترسناکی در دنیا نیست و مؤمن نباید از غیر خدا بترسد. پس نتیجهٔ این فرآیند یعنی ابتلاء به ترس، غلبه بر ترس و تقویت ایمان می شود. صبر که بعنوان راه حلّ مشترکِ مواجهه با آزمون‌های الهی ذکر شده، در اینجا می‌شود نترسیدن و فرار نکردن و آرامش خود را حفظ کردن و به خدا پناه بردن و دیدن خود در کنار خدا و خدا در کنار خود است. چون خدا با صابرین است: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ [سوره البقرة : ۱۵۳]. چه زیبا خدا به موسی و هارون(ع) فرمود: قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى [سوره طه : ٤٦] نترسید؛ چون من با شما هستم. همه‌چیز را می‌شنوم و می‌بینم.

موضع دومِ امتحان که برای بعضی‌ها زیاد پیش می‌آید، "جوع" است. جوع یعنی گر سنگی. گر سنگی وقتی گریبانِ آدم را می‌گیرد که فقر مدت مدیدی مهمان زندگی آدم شده باشد. پس جوع، کنایه از فقر مزمن و زمین‌گیر است. در چنین فقری هم آدم باید صبر کند: وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ خوشا بحال اهل صبر.

کافی جلد ۴ صفحه ۲۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از جملهٔ نصایح لقمان به پسرش این بود که: پسرم، شیره درخت صبر را چشیدم و پوست درخت را هم خوردم؛ ولی چیزی که از ناداری تلخ‌تر باشد، نیافتم. پس اگر روزی به ناداری مبتلا شدی، آن را برای مردم، آشکار مکن؛ چون تو را خوار می‌شمارند و هیچ فایده‌ای به تو نمی‌ر سانند. باز گرد به سوی کسی که تو را به فقر مبتلا کرد و او بر گ شایش کار تو تواناتر ا ست، و از او حاجت بخواه. کی ست که از او درخواست کند و او عطایش ندهد یا به او اعتماد کند و او نجاتش ندهد.

موضوع سوم، نقص اموال است. چون فقر پیشتر و مستقلاً بیان شده، منظور از "نقص اموال" اصطلاحاً بَرج‌های زندگی است، مثل خسارات ناشی از دزدی، ت صادفات و سیلهٔ نقلیه، حوادثی چون آتش سوزی، و خرابی و سایل زندگی. در صورت وقوع چنین بلایایی، مؤمن باید صبور با شد. یعنی بگوید چیزی نیست؛ خدا داده، حالا هم گرفته. مهم داشتن خود خداست. خدا هم فرموده: لَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ [سوره آل عمران : ۱۵۳] چیزی را که از دست می‌دهید یا مصیبتی که به شما می‌رسد، مبادا غُصه بخورید! تلاطم بیش از حد در چنین وقایعی، مال نقص ایمان و بی‌بهره‌گی از صلوات و رحمت حق است. استغفار کنیم و بگوییم این‌ها اسبابِ بازیِ زندگی است، خداست که برای ما می‌ماند. گرفته شدن ایمان م صیب ا ست، این‌ها امتحان ا ست: فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری : ٣٦] دنیا چیست جز متاع؟ حال آنکه آنچه نزد

خداست بهتر است و ماندگارتر اما مخصوص آنهاست که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکّل میکنند.

محلّ ابتلای چهارم نقص در "اَنفُس" است. یعنی مرگ عزیزان یا شأن متنزّلهٔ آن یعنی بیماری آن‌ها. چون مریضی چنانکه که در حدیث است، شَبَحِ مرگ یا مرگ رقیق است. به این تعبیر مقصود از نقص در جان‌ها، بیماریِ خود انسان هم هست. بیماری و مرگ اطرافیان یا بیماری خود انسان از مواردِ امتحانِ خداست. مؤمنین باید در بیماری و مرگ، صبور باشند یعنی از شکایت بیش از حدّ، یا گفتن چیزی که بوی ناشکری یا نارضایتی به رضای پروردگار دهد، یا خدای ناکرده درشتی به خدا باشد، پرهیز کنند. و دل را به خدا بسپارند و بگویند: همه آمده‌ایم که برویم؛ امروز اگر نشد، فردا رفتنی هستیم. استاد دوست‌داشتنی ما شیخ محمدتقی بهجت، هر وقت کسی می‌مرد، می‌فرمود: فلانی رفت سر خانه و زندگی ابدی خودش! متوفّی را سعادت‌مند و ما زندانیان در عالَم خاک را بدبخت و مصیبت‌زده می‌دانست.

مورد امتحان بعدی کاستی در "ثمرات" است. ثمرات اعمّ از محصولات کشاورزی است و همهٔ مواردی را شامل می‌شود که انسان دویده ولی به نتیجه نرسیده و دویدنش بی‌ثمر بوده. کارهایی که به ثمر نمی‌نشینند و تلاش‌هایی که نتیجهٔ دلخواه را نمی‌دهند، از موارد نقصِ در ثمرات است. طبق این آیه، همهٔ اینها نقشهٔ خداست تا مؤمنان را بیآزماید و تمحیص کند و صیقل دهد. صبر در مواجهه با چنین رنج‌های بی‌حاصلی رضا به قضاست. براستی مگر مؤمن بدنبال عمل به وظیفه نبوده است؟! مؤمن را چه به نتیجه! آن‌هم وقتی نه خودش، نه تلاشش، نه مال و وقتش، و نه دنیای بیرون از وجودش مال خودش نیست و همه مِلک و مُلک خداست. مؤمن باید در هر موردی از موارد

زندگی به رضای خدا عمل کند و پس از انجام وظیفه‌اش، راضی به قضا باشد.
دنیا مال ما نیست، مال خداست.
بشارت بر صابران که در تمام این مصائب خمسه، که ابتلائات عمومی بنی‌بشر در تبعیدِ زمینی است، می‌گویند: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. یعنی آنچه بر ما رفته و لطمه‌ای که کشیده‌ایم، سَهل است. ما را چه بر آنچه بر ما رود. همه از جانب خداست و ما هم از آستان او آمده‌ایم و بسوی او رهسپاریم.
از سعدی:
ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها؛ وی شور تو در سرها وی سر تو در جان‌ها
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید؛ چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها
گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش؛ می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها
ایضا از سعدی:
به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست؛ به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؛ ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر؛ دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست
اما پاداش این صابرانِ عاشق و زاهدان در دنیا و راضیان به حکم مولا، صلواتِ خداست بر ایشان و رحمت. و هدایت‌یافتگی چیزی جز این نیست: أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.
صلوات خدا بر مؤمنان در سورهٔ احزاب هم آمده:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ٤٣] اوست که با فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

صلوات که معمولاً به درود ترجمه می‌شود از اصطلاحات ترجمه‌ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود وصفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور میشود. پس صلوات تجلی اسم منوِّر خدا ست و هرکس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیات قبل در سورهٔ احزاب که دستور به ذکر داده بود برمیآید که دائم‌الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا قرار میدهد و مشمول صلوات میکند. از این آیهٔ سورهٔ بقره هم برمی‌آید که صبر موجب جریان صلوات خدا بر بنده می‌شود. پس می‌رسیم به کلید طلایی "اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ" که چند آیه قبل راجع به آن صحبت شد.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "الهم صل علینا" یا محترمانه‌تر و رساتر: الهم صل علی محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر(ص) پنهان میشویم و به واسطهٔ محسوب کردن خود از امّت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات میفرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا(ص)، بر مؤمن جایز اســت؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوســته چنین نمیکند. مگر نخواندهاید: هُوَ الَّذِي يُصَــلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

اقبال‌الاعمال صــفحه ۵۷۹ امام صــادق(ع) روایت می‌کند: خداوند از اینکه دو ستان خود را چند صباحی در دنیا به بلاهای دنیا گرفتار سازد ابایی ندارد و هیچ چیز نزد خدا محبوب‌تر از صــبر مؤمن در بلا نیســت و خداوند از اینکه دشمن خود را چند صباحی در دنیا به نعمت‌های دنیا متنعّم گرداند ابائی ندارد.

مســکّن‌الفؤاد صــفحه ۵۳ از امام صــادق(ع) روایت می‌کند: هرکس به کســی شکایت نبرد و مصیبت خود را فاش نسازد از صابران است.

مکارم‌الاخلاق صفحه ۴۴۶ از ابن‌مسعود روایت می‌کند که روزی من و چند نفر دیگر بر رسول خدا(ص) وارد شدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، تا کی ما در این قحطی به سر می‌بریم؟! رسول خدا(ص) فرمود: تا همیشه! خدا را شکر کنید؛ زیرا من کتاب‌های الهی را که بر من و پیامبران پیش از من نازل شــده خواندم، کسی را پیدا نکردم که وارد بهشت شود مگر شکیبایان.

أعلام‌الوری صفحه ۴۵۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: در این آیه، مژده به صابران، مژده به تعجیل فرج آنهاست.

نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند: انا للّه، اقرار به فرمانروایی خداست و انا الیه راجعون، اقرار به فناپذیری ما.

وســائل‌الشــیعه جلد ۳ صــفحه ۲۴۹ از امام صــادق(ع) روایت می‌کند هر کس مصــیبت خود را هرچند پس از گذشــتن زمان آن به یاد آورد و بگوید همه از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم، اجری همانند اجری که در ابتدای مصیبت

به او عطا شده، عطا می‌شود و تمام گناهانی که در این فاصله مرتکب شده بود، بخشیده می‌شود.

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۴۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: یعقوب آیات استرجاع را بلد نبود و بجای آن می‌گفت: آه و واویلا.

مستدرک جلد ۲ صفحه ۴۰۳ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: کسی که هنگام مصیبت استرجاع بگوید خدا مصیبت او را جبران کرده، آخرتش را نیکو گردانده و برایش خلف صالحی قرار می‌دهد.

کافی جلد ۱ صفحه ۳۸۱ روایت می‌کند از کسی که گفت امام هادی(ع) را در همان روز رحلت امام جواد(ع) ملاقات کردم، در حالی که نزد امام جواد نبود و کسی از امام جواد خبر نداشت. امام هادی(ع) ناگهان فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، پدرم از دنیا رفت! عرض کردم از کجا فهمیدید؟! فرمود: خشوع و خشیتی در برابر خدا در وجودم احساس کردم که تا پیش از آن نداشتم؛ لذا دانستم که امام شده‌ام.

کافی جلد ۲ صفحه ۹۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خدا فرمود: من دنیا را به بندگانم به قرض داده‌ام؛ پس هرکس که از آن چیزی به من وام دهد، ده تا هفتصد برابر به او می‌دهم و کسی که از آن به من قرض ندهد به زور از او می‌گیرم. اگر بردباری پیشه کند در ازای این صبر سه چیز نصیب او می‌کنم: صلوات، رحمت، و هدایت.

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

بزرگی نقل میکرد که یکی از علمای نجف، آخر عمر از نجف به کربلا نقل مکان میکند و مجاور حائر حسینی میشود. به او میگویند همه دوست دارند آخر عمری در نجف مرحوم شوند و در وادی‌السلام دفن گردند، آنوقت تو رفته‌ای کربلا؟! میگوید کار با امام حسین ع سهل‌تر است. مدتی بعد این عالم می‌میرد.

یکی از اخیار او را به خواب می‌بیند و می‌پرسد سرانجامِ تو چه شد؟ میگوید: کارهای خیرم را که لیست می‌کردند تا بسنجند، بین ملائکه هم‌نظری نبود و بعضی از ملائکه در خلوص نیّت کارهایم خد شه می‌کردند و به عناوینی خیرات را رد می‌کردند، اما به هرکاری میرسیدند که راجع به دستگاه امام حسین(ع) بود، آنرا قبول می‌کردند و در آن چون و چرا نمی‌کردند. به آنها اشکال کردم که چرا به اینها ایراد نمی‌گیرید؟ گفتند: شیخ، فضولی نکن! ما اجازه نداریم در کارهای مربوط به دستگاه امام حسین(ع) تدقیق و موشکافی کنیم؛ اینها را خدا با هر نیّتی و به هر مقداری، قبول دارد. مرا بخاطر همان اعمال بخشیدند و بهشتی کردند.

راجع به زیارت اربعین. گمان حقیر این است که بسان رودخانه‌ای، زائران را مسلوب‌الاختیار و عاشق و حیران، می‌برد تا به دریای رحمتِ وجود سیدالشهداء بریزد. هرکس با این رود همراه شود، آخرش در دریای رحمت حق، فانی و به اکسیر عشقِ سیدالشهداء باقی می‌گردد.

جریان خروشان اربعین، بابی است بسوی فناء فی الله، از مجرای شفاعت حسینی.

زائر اربعین باید خود را به این جریان بسپارد و واله و شیدا بسوی کربلا ره بسپارد و آخرش خود را در دریای وجود سیدالشهداء گم و از این طریق بهشتی کند.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

کسی میگفت من و همسرم دو فرزند بیشتر نداشتیم و هرچه میکردیم صاحب فرزند سوم نمی‌شدیم. دوا درمان هم کردیم اما نتیجه نداد. قضیه را فراموش کردیم. چند سال بعد در خواب، وجود مقدّ سی را دیدم که به من گفت: یکی از بچه‌های تو از صالحین می شود مثل هابیل، دومی عادی است، و بچهٔ سومی از اشقیاء مثل قابیل در تقدیر بوده که بَداء شده و سِقط گشته.

پرســـیدم کِی؟ گفت: همان‌وقت که دنبال دوا درمان بودید و در رحم مســـتقرّ نگشت و خودت و زنت گریه می‌کردید که چرا خدا به شما بچه نمیدهد!
بنده عرض کردم: عجب از مؤمنی که بجای تفویض امرش به خدای مهربانی که صـــلاح او را بهتر از خودش می‌داند، دنبال تدبیر دنیاســـت و مدام نقشـــه می‌کشد و خودش را خسته می‌کند.
وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِـــينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (کهف۸۰)
فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا (۸۱)
اما آن نوجوان: پدر و مادرش باایمان بودند. ترسیدیم که او آنان را به سرکشی و بی‌دینی بکشـــاند! خواســـتیم که خدا، عوض آن نوجوان، بچه‌ای پاک‌تر و مهربان‌تر از او به آنان بدهد.
چطور ممکن است بچه، والدین را به طغیان و کفر بکشاند؟ اینطور که خواستهٔ بچه را بر خواست خدا مقدّم کنند یا آنقدر محبت به بچه در دلشان رسوخ کند که وقتی بچه به مشکلی برمیخورد با خدا کشمکش کنند یا بچه تباهی کند و آنها بجای نهی از منکر و برائت، به حکم عاطفه با بچه مماشـــاتِ ناحق کنند یا بچه کافر گردد و آنها هم مثل او به کفر بگرایند یا بچه به گناه فرمان دهد و فرمانش را بپذیرند و قس علی هذا.
البته شاید آیه میخواهد بگوید: پدر و مادرش مؤمن بودند و ترسیدیم بچه بزرگ شـــود و پدر و مادر را بخاطر کفر و طغیانش، اذیت و ذرّه ذرّه آب کند. در این ترجمه کفر و طغیان فعل بچه اســـت نه والدین. رهق هم در این ترجمه نابودی تدریجی معنا میدهد.
هر دو جور شـــدنی اســـت و هر دو جور را به تجربه دیده‌ایم. البته اوّلی به مراتب خطرناکتر است چون هلاکت ابدی والدین است اما دومی سختی‌ای است که میگذرد.

در هر صــورت خدا، حافظ مؤمنین اســت و نمی‌گذارد چنین اتفاقی بیفتد، ولو شده بچهٔ آدم را بدست رجال‌الغیب بکُشد.

حال پدر و مادر آن طفل را تصــوّر کنید وقتی به آنها گفته‌اند بچه‌شــان بقتل رسیده. خیلی حوادث بظاهر تلخ است اما بَرِ شیرین دارد. اصولاً هرچه خدا برای مؤمنِ واقعی مقدّر میکند، نهایتاً به نفع اوست.

نکتهٔ جالب دیگر در این آیه این‌ست که صحبت از ایمان و کفر کرده، حال آنکه در آن قریه در آن زمان نباید ملّت و مذهب خاصی بوده باشد، چون این داستان مال قبل از شکل‌گیری دین یهودیت است. یعنی با آنکه شریعت رسمی و دین خاصــی در آنجا نبوده، باز ایمان و کفر به مقتضـای آیین فطری و حنیف بوده و والدین این بچه خداشناس و درست‌کار بوده‌اند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند بجای آن پسر، به آن دو، دختری داد که هفتاد پیامبر از نســلش پدید آمدند. آری، اگر چیزی از مؤمن بگیرد، بهترش را به او میدهد.

کافی روایت میکند که یکی از اصحاب امام صادق(ع) نزد ایشان آمد و از اینکه بچه‌اش دختر شده بود شاکی بود. امام(ع) فرمود: اگر خدا مخیّرت میکرد که خودش برایت جنس فرزندت را انتخاب کند یا بگذارد خودت انتخاب کنی، کدام را انتخاب میکردی؟ گفت: اینکه خدا خودش برایم انتخاب کند. امام(ع) فرمود: خُب، خدا برایت دختر را انتخاب کرده. ســپس فرمود: آیا نمیدانی که خدا پس از کشتن پسر آن زن و مرد مؤمن بدست خضر، دختری به آنها داد که پیامبران بسیار از نسل او زاده شدند؟!

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

یکی از دوســتان می‌گفت یکی از بســتگانش مبتلا به آلزایمر شــده و به وضـعی افتاده که همه‌چیز یادش رفته. رفته بودند پیش کســی که اهل باطن بوده.

پرسیده بودند چرا اینطور شده؟ این شخص با آنکه مؤمن بوده چرا باید فراموشی بگیرد؟! پاسخ داده بوده که کسانیکه خوبی‌های دیگران در حق خود را فراموش می‌کنند، فراموشی می‌گیرند.

بنده عرض کردم: کســـانیکه عهد خدا یعنی قرآن را فراموش می‌کنند هم، مستعدّ فراموشی‌اند. کسانیکه شکر را فراموش میکنند هم مستعدّ فراموشی‌اند.

پناه بر خدا از فراموشی!

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

راجع به ذکر و گرمابخشی آن در طریق:

ذکر گاهی لسانیِ جَهری است یعنی بر زبان آورده می شود و در محیط شنیده می‌شود.

گاهی لسانیِ اِخفاتی است یعنی زیر زبان میچرخد و فقط خود شخص میشنود.

گاهی قلبیِ جَهری اســـت که لفظش مدّ نظر قرار میگیرد ولی حتی زیر زبان نمی‌چرخد و فقط التفات قلب است.

گاهی قلبیِ اِخفاتی است که از لفظ هم مبرّا ست و فقط درک حضور است. در این نوع ذکر، صدای های و هوی نَفَس، خودش ذکر است: تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّـــبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَـــيْءٍ إِلَّا يُسَـــبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا [سوره الإسراء : ٤٤] يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ [سوره سبأ : ۱۰].

تمام این انواع میتوانند با ضـرباهنگ نَفَس یعنی دم و بازدم همراه شـوند. دم و بازدم مثل دم آهنگری، باعث گداخته شـــدن قلب می‌گردد و گرمای ذکر را به قلب میرسانند و در آتش عشق گداخته‌اش می‌کنند.

آن تجرید و فنایی مدّ نظر شـارع اسـت که به تدریج، در اثر تقوی یعنی عمل به قرآن یعنی در اثر آتش عشـــق الهی در عبـادات و خلوص در خـدمـات و

یکســان‌دلی نســبت به دنیا و تنزّه از محرّمات و تأثیر نَفَسِ ابرار و اثر نور معارف حقیقی کم‌کم حا صل گردد. و الا تجرید و خَلعی که به زور و با ریا ضت حا صل شود، تجرید صناعی بشری است و حقیقتاً کمال نبوده بلکه اسباب انحرافات و آفات است.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

مجلس اُنســی برقرار بود. صــحبت از این شــد که خمیرمایهٔ تشــریع و تکوین، رحمت است. دنیا بر مبنای رحمت خلق شده و پیش می‌رود و بعث رُسُل و اِنزال کُتُب بر مبنای رحمت اســت. برای همین اوّل هر ســوره‌ای، خدا بســم الله الرحمن الرحیم می‌گوید. یعنی رحمت را بیش از هر صــفتی به خود گرفته و بر خود بار میکند. یعنی خداوند خودش را با رحمت معرفی می‌کند. یعنی رحمت ا صل ا ست و رحمت همی شه بر دیگر صفات غالب ا ست. وقتی ملائکه مطلع شــدند که خداوند می‌خواهد انســان را خلق کند، مخالفت کردند و دســت روی صفتی گذا شتند بلکه خدا را من صرف کنند. گفتند "أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْ سِدُ فِيهَا وَيَسْــفِكُ الدِّمَاءَ" یعنی می‌خواهی موجود بی‌رحم و خونریزی خلق کنی؟ نگفتند انســان عجول اســت، کفور اســت، عنود اســت، کنود اســت، ... گفتند بی‌رحم اســت. این نشــان میدهد که خمیرمایهٔ خلقت خودشــان رحمت اســت. ملائکه بیش از همه از بی‌رحمی و خونریزی متنفّرند. این نکته در فر شته شنا سی، کلید اســت. اگر انســان می‌خواهد از دوســتی فرشــتگان طبق آیهٔ "نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ" بهره‌مند گردد، با ید لطف و رحمت و مهر بانی را در محیط خود حاکم کند. ملائکه از اشــخاص و خا نه هایی که غرق نفرت و خشونت‌اند گریزانند.

صحبت از ذکر شد. گفتند بعضی‌ها اسماء الله را با الف لام میآورند مثلاً البصیر البصیر البصیر را ذکر خود قرار میدهند. عرض شد این به خیال خودشان برای

اتّصاف یا تصرّف است ولی در مقام عبادت یعنی خواندن خدا، یا بصیر یا بصیر یا بصیر گفتن درست‌تر است. چون خدا فرموده: "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا" خواندن خدا با اسم بصیر، مصداقش یا بصیر گفتن است نه البصیر گفتن!

صحبت از مساجد شد و اینکه رسم شده پس از نمازها تکبیر می‌گویند و زنده باد و مرده باد بر این و آن ردیف میکنند. کسی گفت شاید چنین اموری نه بالجمله بلکه فی‌الجمله معارض باشد با آیهٔ شریفهٔ: وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً (۱۸) (وای پیامبر به همه بگو که) همانا مساجد مال خداست. پس فقط خدا را بخوانید و با او کسی را به عنوان خدا شریک نکنید

آیه بی‌اشعار به اهمیت و حرمت خود عبادتگاه نیست و از آیه شریفه برمیآید که هرکجا را که سجده گاه خویش قرار دادید، آنجا دیگر مال خدا میشود. مراقب باشید حرمت آنجا را حفظ کنید و غیر خدا را در آنجا راه ندهید مثلا صحبت دنیا در آنجا نکنید. از نتایجی که از این آیه گرفته‌اند این است که مساجد متعلق به خداست و نباید در انحصار حزب و دسته و هیئت خاصی قرار گیرد یا وسیله فتنه بعضی مسلمین علیه بعضی شود. یا درش روی بعضی از مسلمین بسته باشد.

صحبت از کارهای نجات‌بخش شد. یعنی کارهایی در پرونده اعمال انسان که از بس زیبا و متعالی است، موجب افتخار خود او و حیرت دیگران است. طوریکه باعث تشخّص طرف میگردد. مثلاً یک کسی آمده لباسش را در زمستان آتش زده تا قطار را متوقف کند و جان چندین نفر را حفظ نماید. این دهقان فداکار با این کارش تشخّص پیدا کرده و تا صحبت از او میشود این کارش بیش از اسمش معروف است. یا یک نوجوانی خودش را انداخته زیر تانک تا عده‌ای را نجات دهد و شده حسین فهمیده. یا یک مغازه‌دار گویا در قزوین یک دوچرخه‌ای را که کسی به امانت سپرده و برنگشته، چهل سال گوشه مغازه

نگه دا شته و امانت‌داری کرده. یا کسی رفته عمرش را صرف کرده تا بچه‌های عشایر با سواد شوند یا عمرش را گذا شته برای ریشه‌کنی مالاریا در آفریقا. این کارها که بقدری زیباست که تشخّص به فاعل میدهد و باعث سربلندی او در دنیا و آخرت است، این کارها که نجات‌بخش است، اسم قرآنی‌اش چیست؟ عرض شد در این آیه آمده: وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لاَ يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۱) خدا ملازمان تقوی را بخاطر مفازتی که نصیبشان شده نجات میدهد؛ هیچ خطری متوجه ایشان نیست و ابدا غم و غصه‌ای ندارند. این کارها نامش مفاز است. طبق این آیه مفازه یا مفاز که کُل کارهای ناشی از تقوی است باعث حفظ است و فرح. در جای دیگر هم هست:

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً (۳۱) همانا برای متّقین مَفازی است. یعنی تقوی باید به مفاز ختم شود. مَفاز مصدر میمی و به معنی فَوز است. فوز در لغت به معنی پیروزی‌ای است که شکست در آن نباشد. امام‌باقر(ع) در تفسیر این آیه می‌فرماید یعنی متّقین کراماتی دارند. ظاهراً مراد از کرامت، نه معنای لغوی آن بلکه اصطلاحی خاص است. یعنی گاهی علم و قدرت خدا در آنها طور خاصی می‌جوشد و عجایبی از ایشان سر می‌زند.

مثلاً یکی، سالها زن یا مرد بداخلاقش را تحمل میکند، یکی سالها با یک بیماری می سازد، یکی بچه معلولش را سالها تحمل می‌کند، یکی در یکجا ایثار بزرگی از خود نشان میدهد مثلاً جانش را فدا میکند تا آتشی را خاموش کند، یا یکی عمرش را وقف نوشتن یک کتاب حیاتبخش یا تربیت جوانان میکند. تا میگویی فلانی، میگویند همانکه فلان کار زیبا و تحسین‌انگیز را کرده؟ این‌ها همه مفاز یا مفازة(با تاء تحسین) است. مؤمن باید دنبال تقوی و از مجرای تقوی دنبال مفاز باشد. حالا حرف بنده این است آیا ما مفازی در چنته داریم؟ اگر نه در پی‌اش باشیم.

صــحبت از نحوه تعامل در تعارضــات زندگی شــد. همیشــه دو جور تعامل در تعارضــات انســانی یعنی اموری که با دیگران درگیر آنیم، متصــوّر اســت. یکی مبتنی بر حمله و دوم مبتنی بر دفاع. مثلاً با همسایه یا صاحب‌خانه یا مستاجر یا همسر یا فامیل یا معلم فرزند، تعارضی پیدا شده، میشود راه‌کار کلی انسان مبتنی بر حمله باشد، میشود مبتنی بر دفاع باشد. فرض هم بر این است که ما در موضع حق باشیم. چون اگر حرف طرف حق باشد، موضع درست پذیرش حق است. اما اگر حرف ما حق بود و طرف ناحق میگفت و ناحق میکرد، پس از تذکر لیّن به او، دو جور کار میشــود کرد اولی مبتنی بر حمله و دومی مبتنی بر دفاع. امیرمؤمنان(ع) در چند جای نهج‌البلاغه میفرماید: حمله را شروع نکنید و تیر اول را شــما پرتاب نکنید چون نصــرت خدا با کســی اســت که از خود دفاع می‌کند. در قرآن هم آمده: إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا [ســوره الحج : ۳۸] یعنی خدا در مقام دفاع، به کمک مؤمنین می‌آید. یا آمده که: أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْــرِهِمْ لَقَدِيرٌ [ســوره الحج : ۳۹]. فهم کلیت این روش، خیلی بدرد محاکم و دادگاه‌ها میخورد. اینکه انســان در مقام دفاع باشــد معمولاً - نه همیشــه - بهتر اســت تا اینکه مطرح کنندۀ شــکایت و حمله کننده باشد.

صحبت از عزّت و ذلّت شد. یکی از دوستان معنوی گفت مادر بزرگ ما همیشه می‌گفت کسی که عزیز شده، دنبال ذلّتش نباشید. دوست ما میگفت به تجربه دیده کســانیکه عزیز را حرمت کرده‌اند، برکت یافته‌اند و کســانیکه به دواعی مختلف از جمله دواعی ســیاســی، در ذلیل کردن افراد خصــوصــاً اهل عزّت کوشــیده‌اند، پس از چند ســال، ذلیل گشــته‌اند. عرض شــد، پیامبر(ص) نیز روشش حفظ عزّت عزیز و ابقاء حاکمیت او بر قومش بود. پیامبر همیشه بزرگ

قوم را تکریم می‌نمود. عدم رعایت این نکتهٔ ظریف، برکت را از دست آدم میگیرد.

صحبت از انتخاب استاد و شرکت در جلسات شد. آدم پی کدام استاد را بگیرد و کدامیک از جلسات را مقیّد باشد؟ یکی از دوستان فرمود: هرکدام که تعالیم‌شان در خاطرش می‌ماند. آری، این یک ملاک است. هرکس علمش در وجود آدم نفوذ می‌کند و باقی می‌ماند، معلوم است که خودش هم در آن مطالب، راسخِ فی‌العلم است. دنبال چنین افراد و چنین جلساتی باید بود. برای هرکسی هم ممکن است فرق کند. ممکن است استاد یا جلسه‌ای به درد تو بخورد و به درد من نخورد. اولین علامتش این است که معارفی که میگوید اصلاً یاد آدم نمی‌ماند. معلوم است که رزق آدم اینجا نیست.

کسی تماس گرفت و گفت بار مرا توقیف کرده‌اند و به دردسر افتاده‌ام؛ ممکن است علتش فلان چیز یا بهمان چیز باشد؟ بنده عرض کردم درک علت واقعی مصائب و ابتلائات ممکن نیست و هرچه گفته میشود ظنّ و گمان است. قرآن هم فرموده وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ [سوره الإسراء : ٣٦] یعنی دنبال گمان نرو. گفتم حتی اگر کسی پیدا شود و بگوید علتش مثلاً این بوده که فلان روز فلان کار را کرده‌ای! از کجا معلوم که درست میگوید؟ این امور قابل اثبات نیست و دنبال چیزی که شبه‌علم است افتادن، فقط وقت و عمر را تلف میکند. اصولاً دنیا دار ابتلاست و خیلی از ابتلائات بخشی از تقدیر ماست برای رشد و تطهیر و تعالی. جلوی بلاها را هم گرفتن ناممکن است پس باید در بلاها به وظیفه عمل کرد و از آنها پله‌های تعالی ساخت.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

یکی از دوستان معنوی میفرمود بنده در این چند سال توفیقات معنوی بسیاری در وادی عبادت و معرفت و خدمت داشته‌ام. به نظر شما دلیلش چیست؟ بنده

(با توجه به سرنوشت اجمالی که خود ایشان از وقایع اخیرش گفته بود) عرض کردم: مربوط میشود به همان شخصی که - روی خباثت یا جهالت - دو سه سال به جان شما افتاد تا از همه دانشگاها و مناصب دولتی اخراجتان کند. گفت: ده روز قبل به رحمت خدا رفت. بنده عرض کردم: خدا رحمتش کند. او إثم شما و خودش را به دوش کشید و به درگاه خدا رفت. گفت: حالا چطور میشود این توفیقات را نگه داشت؟ عرض کردم: باید با استغفار برای او، إثمهایی را که مال شما ولی الان در پرونده اوست، همراه پروندهٔ او برای همیشه پاک کرد. الآن وقت خوبی است. هم او نجات پیدا میکند هم برکات شما تثبیت میشود.

با یکی از دوستان معنوی مجلس انسی برقرار بود. گفت خلاصهٔ راه به نظر شما چیست؟ عرض کردم: اولش "خفه شو" و آخرش "گم شو". گفت یعنی چه؟ گفتم خفه شو یعنی ساکت باش و اینقدر با این و آن، بلکه با خودت حرف نزن. یعنی لافکری که موجب تطهیر است. و گم شو یعنی در این دنیا و این بدن چه می‌کنی؟ چه می‌خواهی؟ از دنیایت، از خودت گم شو تا به دریای رحمت حق، غرق و در آن فانی شوی.

یکی از دوستان پرسید مجلس ما معنوی بود؟ بنده عرض کردم: نه؛ مجلس آخوندی بود. گفت یعنی چه؟ گفتم بعضی مجالس یا مکاتب یا اشخاص، رنگ معنوی دارند و بعضی رنگ آخوندی و بعضی رنگ درویشی و بعضی رنگهای دیگر. هر فرقه یا مکتب تربیتی برای خودش رنگی دارد. هریک از اینها را یک دایره در نظر بگیر. بعضی از این دوایر در بعضی قسمتها با بعضی دیگر همپوشانی دارند و در بعضی قسمتها با هم متباین‌اند. اصطلاحاً عموم و خصوص من وجه‌اند. معنویت یک دایره است و روحانیت یک دایره و درویشی یک دایره و قس علی هذا. گاهی یک روحانی یا مجلس، معنوی هم هست و

گاهی نیست. طریقت‌ها و مذاهب و مکاتب هر یک برای خودشان یکسری آداب و اخلاق و سنن و فضائل و حتی آفات و رذائل دارند. اینطور نیست که اگر کسی درویش بود الزاماً معنوی هم باشد یا الزاماً نباشد. معنویت ملاک دارد. هر منبری معنوی نیست. در منبر ممکن است خاطرات علماء گفته شود، قصه گفته شود، خواب گفته شود، زنده باد مرده باد گفته شود، اما اینکه معنوی باشد یک چیز دیگر است. منظور من از معنوی الهی و ربّانی است. شخص، مکتب، کتاب و نحله‌ای معنوی است که آدم را رشد بدهد و تعالی ایجاد کند. بعضی منابر تشویق میکند شنونده را به طلبه شدن یا درویش شدن یا شاعر شدن یا بسیجی شدن. این‌ها الزاماً معنوی شدن نیست. نه اینکه بکلی متفاوت باشد. نه، عموم و خصوصِ مِن وجه است. مثل دو دایرۀ متقاطع. آنچه به درد میخورد آدم معنوی است و آنچه در آن آدم به درد ما میخورد معنویت او ست که صبغۀ الهی اوست نه دیگر تعیّناتش. ما از یک آخوند یا یک درویش یا یک معلم، معنویتش را باید یاد بگیریم و از معنویتش باید استفاده کنیم. سلائق سیاسی و اجتماعی و قومیتی و شؤون و ویژگیهای شخصی او به درد ما نمیخورد. ما در افراد باید دنبال خدا باشیم نه تعیّنات و تشخصات و سلائق آنها. ما چرا پیش پزشک میرویم؟ علمش را می‌خواهیم. چه کار به روپوشش یا سبیلش داریم؟ در ارتباط با افراد و کتابها و مجالس، در وادی تربیت، باید دنبال جنبۀ معنوی آنها بود.

حالا اصل حرف: ملاک معنوی بودن شخص یا مجلس یا مکتب چیست؟ ویژگی‌هایی است که ربطی به دین به معنای عام یا سرزمین ندارد. چون در هر دین یا سرزمین، افراد معنوی پیدا میشوند، افراد خام و تعالی نیافته هم پیدا میشوند. در آدمهای معنوی صرفنظر از عقائد و اشتغالشان، این ویژگیهای مشترک را میشود یافت:

خدا محضری: یعنی زیادتر از بقیه حضور خدا را وجدان و خود را در محضر وی می‌بینند. بیشـــتر با خدا زندگی میکنند. خدا بیشـــتر در زندگی آنها هســـت. تسلیم‌ترند. راضی‌ترند. منشأ و مصدر امور را خدا می‌دانند نه خودشان. از کسی نمی‌ترسـند و به کسـی دل نمی‌بندند. این یک واقعیت درونی اسـت اما علامت بیرونی‌اش این میشـــود که دیدن آنها و در محضـــرشـــان بودن، آدم را یاد خدا میاندازد.

هستیِ بی‌تقلّا: یعنی بودشان بیشتر از نمودشان است. همین که هستند فضا مســرور و مبارک و منوّر اســت، لازم نیسـت کاری بکنند و حرفی بزنند. اصــولاً کم‌کار و کم‌حرف‌اند. اثرشان بیشتر باطنی است تا ظاهری. علامت بیرونی این خصلت، کمیِ فعل و در عین حال زیادیِ تأثیر بر اطرافیان است. حتی اگر لازم اســت کاری بکنند، می‌کنند و بعدش کاری به روند حصـول نتیجه ندارند. البته کاری را که وظیفهٔ آنهاست معمولاً بهتر از بقیه انجام میدهند اما هنرِ رها کردنِ بموقع را بلدند. این، نامش توکّل است.

تمرکز بر خویش: اصولاً آدم‌های معنوی پخش و پلا نیستند و راجع به چیزهای زیادی نظر نمیدهند. خصـوصـاً راجع به اشـخاص معمولاً اصـلاً نظر نمیدهند. سرشان به کار خودشان است و در یک سُکرِ مدام، چنان مستغنی و سیراب‌اند که حوادث و اشــخاص روی آنها کم اثر اســت. حتّی از معلوماتِ بی‌حاصــل و بی‌ربط به سعادت، مُعرض‌اند. سکوت از ویژگیهای بارز آنهاست. هم با دیگران کم سـخن‌اند، هم با خود، یعنی سـاعات بی‌ذهنی آنها زیاد اسـت. بخلاف بقیهٔ مردم که اکثر اوقات غرق خاطرات و آمال و قضـــاوات‌اند، اینها درگیر این عوارضِ وجود نبوده و به خودِ وجود بخصوص وجود خویش یعنی سهم‌شان از وجود یعنی همان نفخهٔ الهی مشـغولند. از لذّت درکِ حضـور برخوردارند. نتیجهٔ این حالت میشود لذّت از عبادت، لذّت از طبیعت، لذّت از حضور دیگران.

برخورداری از مکارم اخلاق: از جمله مهربانی زیاد و احسان مدام، بدون وابستگی به اشخاص و میل به تملّک آنها، شکر کثیر، صبر جمیل، حلم و طمأنینه، ترک جاه، میل به خمول، عدم ابراز فضل، میل به خلوت، وارستگی از مادیّات، راستگویی کامل، تواضع درونی و واقعی یعنی خود را کسی ندیدن، غیره

هرکس بقدر بهره از این چهارانه، از معنویت برخوردار است.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

کسی تعریف می‌کرد: در نجف، در صحن، گوشه‌ای خوابیده بودم که خواب دیدم پرنده‌ای مثل کبوتر ولی به جثهٔ مرغ که نوک و تاجی سبز داشت، آمد و روی دستم نشست و کمی آواز خواند و سپس به زبان آمد و خطاب به من گفت: فلانی، نیروی خود را تا میتوانی صرف بهترین کارها و با نیت صد در صد الهی کن؛ تا بهترین مددها از جانب خدواند به تو برسد. بعد گفت قاعده است که نور ولایت یعنی مدد خاص پروردگار، بجا جریان پیدا میکند، نه هرجا که ما بخواهیم. تو تابع آن باش؛ چون او تابع تو نمیشود! هرجا که نور تابید، برو. قرار نیست هرجا بروی آن نور همراهت بیاید. این، کلید استقرار در ولایت است. خیلی‌ها درجات و برکاتی از ولایت را درک میکنند، ولی در استدراکش به مشکل میخورند و ا ستقرار در ولایت را از د ست میدهند. دنبال نور برو! نه دنبال فکر و خواست خودت. نور مسیر و کاری را که مرضی خدا و منطبق با خواست او و محل نزول نصرت اوست نشان میدهد. اگر دقّت کنی نور را میبینی. هروقت ندیدی صبر کن؛ عبادت کن، تو سّل کن، اح سان کن؛ ولی کاری نکن و جایی نرو. نور را که دیدی در ضوئش حرکت کن و کار کن و پیش برو.

میگوید: بعد دهانش را در دهانم گذاشت و از آب دهانش که چون آب حیوان و منشا برکت بود در دهانم ریخت؛ گویا تقدیسم کرد. در خواب تفحّص کردم که

دیدم خدّام میگویند این پرنده، مربوط به نور ولایت اســت و گاهگاهی در حرم پیدایش میشود و افراد را تقدیس میکند.

بنده عرض کردم: جزییات کشف‌های مثالی مهم نیست، کلیّتش مهم است که تحذیر و تخویف است نسبت به چیزی؛ یا تبشیر است نسبت به کاری؛ یا پیام و تذکری است، نسبت به مسیر، مثل همین یکی. این نوع، همراه وقوعش یک حسّ خاص هم به طرف منتقل میکند که بمنزلهٔ ابزار کار است.

ایشان تصدیق کرد و گفت: بله، الآن گویا آن نور را حسّ میکنم که کدام طرف می‌تابد و باید همان طرف بروم. یعنی چه کاری باید انجام دهم.

عرض کردم: رعایت این نور، به عمل به مقتضای آن است، در اینصورت تقویت می شود؛ و الا از شخص مفارقت می‌کند. البته این نور را همهٔ مؤمنین تا حدّی دارند: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره التحریم : ۸]، منتها ملتفتش نیستند و مُهمَلش می‌گذارند. کسی که در مسیر بیشتر شدن این نور حرکت کند، کم‌کم از اولیاء خدا می‌شود. جالب است که آن مرغ یا هاتِف گفته: رمزش، صبر است. وقتی نمیدانی چه باید بکنی، کاری نکن و مشغول طاعت باش. وقتی به دلت الهام شد، حرکت کن. حال آنکه حرکات ما به القائات و تلقینات و توهمات و هوسیّات است و سکونمان، صَرف بطالت می‌شود.

سال ۱۴۰۲ ربیع

در پاسخ که دوستی که از راه دور نامه نوشته و فرموده بود: شما آثار و افراد لازم را برای براه انداختن یک مکتب فراگیر معرفتی، که مورد نیاز جامعه اســت، در اختیار دارید؛ چرا به انتشار وسیع کتابها و آثار خود و تأسیس یک نهاد اجتماعی که منجر به شهرت و انتشار بیشتر اندیشه‌هایتان گردد، اقدام نمی‌کنید؟!

کتباً عرض شد: آقای ... سلام. نو شته شما را خواندم. باور بنده این ا ست که اگر خودمان را به خدا بسپاریم، خدا به سرعتی که باید و شاید، خودمان و اندیشه و مکتبمان را رشد میدهد. هر درختی باید به سرعت طبیعی خودش رشد کند. میل به رشد و شهرت، از اساس با تسلیم که روح دین است ناسازگار ا ست. تازه، مگر فکر و اندیشهٔ من چیست که منتشر شود؟! بنده فقط و فقط بدنبال فهم درست از دین هستم آنهم برای آخرت و عاقبتِ خودم. و اینکه مینویسم یا جلسه تشکیل میدهم به این خاطر است که اینها را یک عمل صالح محسوب کردهام و در آنها توانستهام قصد قربت کنم. بقیهاش به من مربوط نیست، به خدا مربوط است. چرا باید به فکر انتشار اندیشهام باشم؟ از کجا معلوم اندیشهٔ من کاملاً درست باشد؟ حتی اینکه با افراد معاشرت میکنم قصدم استادی کردن و تربیت شاگرد نیست، خدمت به آن شخص در همان لحظه بعنوان یک حسنه است. آرزوهای بزرگ، از آدم هیولایی بزرگ میسازد، مواظب باشیم! خواست، از اساس با روح دین ناسازگار است. باید از خواست نجات یافت و خواست را تحت خواست و ارادهٔ خدا به مذبح برد. معمولاً وقتی بنده کتابهای خودم بخصوص تفسیر معنوی را میخوانم، انگار اولین بار است که آنها را میخوانم. گویا من نبودهام که آنها را نوشتهام. عنایت و برکت خدا بوده از آستین من که بندهای مثل دیگر بندگانش هستم. برای همین این تفسیر، شیرین است. اگر آرزوهای بزرگ دارید، در آنها خوش باشید و اگر از آرزوهای خود خسته شدهاید بیایید با هم چای بخوریم و هستی و رشد طبیعیاش را تماشا کنیم.

سال ۱۴۰۲ ربیع

در پاسخ به دوستی که نامه نوشته و فرموده بود حالا که رژیم صهیونیستی، بیمارستان‌های عزه را هدف قرار میدهد، ما هم برویم و بیمارستانهایش را هدف قرار دهیم تا قصاص کرده باشیم و دیگر چنین نکند؟

کتباً عرض شد: سلام. خداوند فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ [سوره المائدة : ٨] و نیز فرموده: وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا [سوره الإسراء : ٣٣]

کسی که در ذهنش خلجان میکند که برویم کودکان و زنان و افراد مظلوم را بکشیم تا به نتیجه و مقصود برسیم، به هر توجیهی و هر منطقی، نشان میدهد جنبه احساسی‌اش بر جنبه عقلانی‌اش غالب و در عمل جاهل است. هرکس که چنین چیزی بگوید شما باید او را کنار بگذارید و به او کافر شوید! هر کلامی و هر تفسیری که خلاف حسن و قبح عقلی باشد دینِ الهی نیست. حکم به کشتن مظلوم، بسیار وقیح و خلاف عقل و فطرت است. آیا تصور میکنید پیغمبر به کشتن بی‌گناهان فرمان دهد تا پیروز شود یا از شکست جلوگیری کند؟!

این اندیشه‌های نادرست، دین نیست بلکه نژادپرستی دینی است. مگر خوارج و دواعش جز این فکر میکرده‌اند که همهٔ دنیا علیه آنها موضع گرفتند؟! مگر نازیسم جز این فکر میکند که همه دنیا تقبیحش میکنند؟! از چنین حرفهایی و چنین ذهنیتی اگر ترور و تهمت و قتل‌های زنجیره‌ای درآید بعید نیست. اگر گودرزی و فُرقان درآید عجیب نیست!!!

بدی دشمن باعث نشود ما هم بد شویم! مگر دشمن، معلم ماست؟! اصرار به باطل باعث خاموشی نور وجود انسان میشود.

اینکه قبح کشتن یک کودک بی‌گناه اسراییلی را نتوانیم تشخیص دهیم، قبح خیلی چیزها را نمی‌توانیم تشخیص دهیم. از این ایدئولوژیِ یله از اخلاق دست برداریم که حتی فکر کردن به ظلم، آدم را سیاه بخت میکند چه رسد به خود ظلم.

علی(ع) میفرمایند اگر امر دایر شود بین اینکه ناچاراً ظالم باشم یا مظلوم، من مظلوم بودن را انتخاب میکنم. علی(ع) اینقدر از ظلم حذر میکرد. ببینید میگوید خلافت بر شما اگر مستلزم این باشد که دانه‌ای را به ستم از دهان مورچه‌ای بربایم. عطای خلافت را به لقایش می‌بخشم.

سال ۱۴۰۲ ربیع

سؤال: می شود بدنبال خلع بدن یا ارتباط با فر شتگان بود، برای اینکه ایمان ما به غیب بیشتر شود؟

جواب: آنچه خدا می‌خواهد، ایمان به غیب است. به هر صورتی که شما بخواهید خدا را امتحان کنید و تقاضامند آیه باشید، آن راه بسته میشود. این یک اصل است. کسانیکه چنین تجربیاتی داشته‌اند با ایمان رفته‌اند و با آنکه نمی‌خواسته‌اند، چیزی دیده‌اند. اما کسی که دنبال دیدن و پایه قرار دادن دیدن برای ایمان آوردن است چیزی نخواهد دید.

افراد زیادی را دیده‌ام که سالها در شک د ست و پا زده و منتظر دیدن یک چیز غیبی بوده‌اند تا ایمان آورند؛ ولی هرگز رخ نداده است، و رخ هم نخواهد داد! اصولاً معجزات اقتراحی(درخواستی) را خداو ند برای هیچ‌کس به جر یان نمی‌اندازد. این سنّت خدا ست و در ست ا ست؛ والا او مخلوق ما و منفعل از ما میشُد. بر خدا نمیشود به هیچ نحوی غالب شد. این درخواست هم از شعب چنین درخوا ستی ا ست. کسی که با همین قدر معجزه که از در و دیوار می‌بارد، ایمان نیآورد، با دیدن اژدها شدن عصا یا شتر شدن صخره هم ایمان نخواهد

آورد. چنانکه دیدیم! پس منتظر دیدن چیز عجیبی که نتوانید با ذهنتان توجیهش کنید نباشید، چون هیچ وقت نخواهد آمد. اصولاً قبول دین با ذهن شکّاک نیست، ورای ذهن شکّاک است. مبنای ایمان، وجدان است نه استدلال. ایمانگراییِ درست به نظر بنده و با فهم بنده از دین، اینگونه است.

سال ۱۴۰۲ جمادی

راجع به لجاجت و ملامت و تأثیر آندو در تقدیر: بسیاری از سوء تقدیرها در زندگی ما، در اثر لجاجت یا ملامت است. لجاجت بر باطل، تأسیسِ تقدیر سوء می‌کند و ملامت منجر به رونوشت تقدیر میان انسانها می‌گردد. با مثال این ماجرا را توضیح میدهم. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که زنی مبتلا به وسواس شده بود. پرسیدم از کجا شروع شد؟ گفت مادرشوهرم با ما زندگی میکرد. یکروز دو سه بار آب کشیدم، دیدم ناراحت میشود و به من تذکر میدهد. دیدم وسیله خوبی برای اذیت کردن اوست. از اینکه با ما زندگی میکرد خیلی معذّب بودم. خواسته و ناخواسته بنا کردم به چند بار شستن و آب کشیدن و هربار که ناراحت میشد دلم خنک میشد. عاقبت مادرشوهر نتوانست تحمل کند و بعد چند هفته از پیش ما رفت. او رفت، ولی وسواس ماند. وسواس مثل نفرینی دامنم را گرفت. الآن نمی‌توانم چند بار نشویم. از صبح تا شب باید همه‌چیز را بشویم. ببینید لجاجت بر باطل که همیشه به قصد اذیت کردن دیگران است چطور دامنگیر خود آدم میشود و خلقِ تقدیر سوء می‌کند. اما ملامت: یکی از اساتید عهد شباب ما تعریف می‌کرد از یکی از دوستانی که با او سی‌چهل سال سابقهٔ رفاقت داشت، گفت یک روزی دوستم آمد و به من گفت فلانی برایم دعا کن؛ من سال‌هاست که معتادم! من خیلی تعجب کردم و گفتم چطور شد که به چنین تقدیری مبتلا شدی؟ گفت روزی در قهوه‌خانه با دوستانم نشسته بودم. همه مشغول چای خوردن بودیم که یک معتاد وارد شد. اوضاعش

خیلی نزار و رقت‌انگیز بود. گفت به من هم چای می‌دهید؟ او را کنار خود نشاندیم و به او چای دادیم اما مضحکه کردیم. حتی من یک پس گردنی به او زدم که مثلاً این چه حال و روزی است که برای خودت درست کرده‌ای و رفقا خندیدند. معتاد چایش را خورد و بلند شد رفت. دم در قهوه‌خانه برگشت و به من نگاهی کرد؛ بعد راهش را گرفت و رفت. او رفت و من معتاد شدم. به خاطر ملامت او مبتلا شدم. داستان سوم را یکی دیگر از دوستان ما تعریف می‌کرد. میگفت رفتم یک مسجدی نماز بخوانم دیدم یک کسی عجیب مبتلا به وسواس است و نمازش نیم ساعت طول می‌کشد. گفتم چرا اینطور شده؟ گفت: یک وسواسی را ملامت کردم؛ بعدش دیدم وسواس دارد وارد دلم میشود. کم‌کم زیاد شد تا به این حالت رسید که میبنی. حالا زندگی‌ام را قرین رنج کرده. بنده عرض میکنم که ملامت مثل غیبت و حسادت است، یعنی اگر بر زبان بیاید مبتلا می‌کند و بخشی از بار آن شخص را برمیدارد و روی دوش فرد ملامت‌کننده می‌گذارد و او را به درجاتی مبتلا می‌کند. اما اگر فقط در قلب خطور کند و بر زبان آورده نشود، به تصریح روایات نبوی، معفوٌ عنه است؛ یعنی بخشوده شده. غیبت، ملامت، حسادت، ... همگی قتلِ رقیق‌اند و مثل قتل که به تصریح آیهٔ شریفهٔ "إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ [سوره المائدة : ۲۹]" تمام إثم مقتول مظلوم را بر قاتل ظالم بار می‌کنند، اینها هم درجاتی از این انتقال آثار آثام (بقول شرقی‌ها: کارما) را انجام میدهند. هر ظلمی چنین است و بار را از دوش مظلوم برداشته و بر دوش ظالم قرار میدهد. در مثال قبل نیز آن زن بدلیل عدم صبر و ظلمی که به مادرشوهر روا داشت، بار گناهان او را در قالب رنجی که در اثر نکبتِ وسواس می‌کشد، باید تحمل کند تا از آنها پاک شود. پس ریشهٔ ایجاد و انتقال

خیلی از عذاب‌هایی که در قالب ابتلائات و سوءتقدیرات خود را نشان میدهند، ظلم است.

سال ۱۴۰۲ جمادی

سؤال: من برای چه به دنیا آمده‌ام؟ کارم در زندگی چیست؟ بروم چه‌کاره شوم؟

پاسخ: این سؤالِ خیلی خطرناکی است! چرا؟ چون هر جوابی که به این سؤال بدهید، برای شما یک شکل فکری خلق می‌کند و آن شکل فکری مثل یک باتلاق شما را در خود اسیر و گرفتار می‌کند. به دور و بر خود نگاه کنید و ببینید چقدر آدم در حوزه گرفتار شده‌اند! چقدر آدم در دانشگاه گرفتار شده‌اند! چقدر آدم در ارتش یا مدرسه یا باشگاه گرفتار شده‌اند! حتی آدمی را میشناختم که روزی آمد و به من گفت فلانی، من از بچگی در ذهنم آرزو داشتم کارمند یک کشتی در وسط اقیانوس بشوم و الان همانطور شده. من شده‌ام ملوان یک کشتی نظامی و در شهری فولادی اسیرم و مدام از این اقیانوس به آن اقیانوس میروم. من در فکری که در بچگی در ذهنم ساختم، مثل نفرینی اسیرم! بنده عرض کردم بله، ذهنیات ما، آرزوهای ما، جامه عمل پوشیده و مثل نفرینی ما را اسیر خود می‌کنند. کسانی که این نفرین را باطل کرده و آزاد از آن زندگی کنند، خیلی خیلی نادراند. نام این افسون، طلسم تشخّص است. خیلی ساده است: تصورات در گذر زمان واقعیت یافته و تقدیر ما را بدست می‌گیرند. روزی که من لباس روحانیت پوشیدم، یک روشن ضمیری به من گفت مراقب باش این لباس به نفرینی برایت بدل نشود! آری، لباس روحانیت، لباس نظامی‌گری، لباس طبابت و دیگر لباس‌ها، هم می‌توانند برکت باشند، هم نکبت. فرقش در چیست؟ در اسارت! اگر تو را اسیر خود کرد، نفرین و نکبت و افسون است و اگر باعث رهایی تو بود، ابزار خدمت و برکات و اسباب رحمت است. غیر از لباس، میز هم همینطور است، پول هم همینطور است، زن و فرزند هم

همینطور است. پس نکتهٔ اول راجع به اسارت و حریّت بود. اما نکته دوم راجع به تدبیر و تفویض است: آنجاهایی که گذاشته‌ایم خدا برایمان بنویسد، خوب نوشته شده، خیر نوشته شده، مبارک نوشته شده. اما آنجاهایی که عجله کرده و تدبیر نموده و فرمان را از دست خدا کشیده‌ایم، به خود واگذاشته شده و به دست خود بر تقدیر خود تار تنیده و خود را افسون کرده و خود را به شر مبتلا ساخته‌ایم. پس تأکید بنده این است که در پاسخ به سؤال جنابعالی که فرموده‌اید برای چه به دنیا آمده‌ام و باید چه‌کاره شوم؟ حذر کنیم از خلق هر شکل فکری، هر صورت و هر خیال. چون اینها همگی منجر به خلق تقدیری ماتریس‌گونه شده و ما را به سمتی خودخواسته می‌برد.

جواب درست این سؤال این است که ما یک سالکیم، یک رهروییم و دنیا یک راه است، یک مسیر است. در طی این مسیر باید چیزهایی برداریم و توشه کرده، با خود ببریم و موانع و مشکلاتی هست که باید آنها را با صبر پشت سر بگذاریم. همین! از دنیا چیز دیگری برای خود نسازید که اسیرش می‌شوید. دنیا گذرگاه است. دو روزی هم بیشتر نیست. دنبال زاد و توشه باشیم نه چیزی دیگر. زاد و توشه هم یا عبادت است یا خدمت یا معرفت و تجربه یا رفقا و همسفران ابدی که برای خود پیدا می‌کنیم. اصلاً مهم نیست که ما طبیب شویم یا بقّال یا نجّار یا معلّم یا حتی به‌ناچار، بی‌کار. مهم آنست که با زاد و توشهٔ وزین و ثقیل این زندگی را طی کنیم و بر امتحاناتی که سر راه ما قرار میگیرد، صبر و حلم خود را از دست ندهیم. چون بی صبری موجب کاستی از توشه یا ذخیرهٔ معنوی ما می‌گردد و صبر، خودش، از فضائلی است که نور و سرور ما را افزون و توشهٔ ما را پربار می‌سازد. پس مهم کیفیت معنوی زندگی است نه شکل آن. اما چون ما برداشتی از معنویت و کیفیت زندگی نداریم، مدام به شکل زندگی از جمله رشته، شغل، محل، لباس، ... فکر می‌کنیم. این است که مدام

در حال گرفتار کردن خود و در رهن قرار دادن خویشـیم. آری، بخشـی از تقدیرِ سوء ما، به سوء تدبیر خودمان مربوط است؛ دست از این دستمالی و دستکاری سـرنوشـت برداریم و همّ خویش را مصـروف بندگی یعنی عبادت و خدمت و معرفت و ولایت کرده و شـاء خود را بر شـاء خدا منطبق کنیم تا صـرف‌نظر از شـکل ظاهری زندگی، زندگی ما باطن پیدا کند و در مسـیر ولایت الهیه قرار بگیریم. آنوقت می‌فهمیم که لازم نبوده دکتر یا مهندس یا معلّم یا مبلّغ شـویم. خدا فقط میخواسته بندهٔ او شویم. بندهٔ او هرجا که باشد، جای درستی است و کار درست می‌کند و در درجات بندگی، سبقت میگیرد و برکتش به دیگران هم میرسـد. گرچه در کنج عزلتی زندانی باشـد؛ گرچه در خرابه‌ای یا مغاره‌ای به عبادت باشـد؛ گرچه بر تخت سـلطنت به خدمت باشـد. اینها با هم هیچ فرقی ندارد. تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَـادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص : ۸۳]. در تمام قرآن، کمال، تنها به یک چیز منوط است: تقوی.

سال ۱۴۰۲ جمادی

سـؤال: سـلام؛ یاد مرگ برای اصـلاح نفس و تزکیه چقدر اهمیت دارد؟ اگر اهمیت قابل توجهی دارد از چه راهی این یاد را تقویت کنم؟

پاسخ: یاد مرگ، به نظر بنده اهمیتش در حد بی‌علاقه شـدن به دنیاسـت. این مقدار از محکمات اسـت و در احادیث آمده. ولی اتفاقاً از موانع اهل سـلوک، امروزه، عدم برخورداری از حداقل‌های دنیایی اسـت. همان آقای قاضـی(ره) چهار تا زن داشـت. بزرگ کردن یاد مرگ، در قرآن و سـنّت، یک رکن ایمانی و سلوکی نیست و سلیقهٔ اشخاصِ آن روزِ نجف هم به زمان خودشان و روحیات خودشان برمیگردد و الزاماً برای ما گره‌گشا نیست. با سلوک صد سال پیشِ

نجف، امروز نمیشــود ســلوک کرد. این نکته خیلی مهم اســت و خیلی مغفول مانده.

ما باید سـلوک قرآنی و مبتنی بر الگوی اخلاق نبوی اما سـازگار با زمان و مکان خود داشـــته باشـــیم. به نظر بنده روی همان ارکان اربعه وقت بگذارید که در دســـتورنامه مفصـــلاً عرض کرده‌ام: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. راه، این چهارتاست. به وقتش قبرستان میروید. الان وظایفتان را انجام دهید. کسانیکه زودتر و بی‌کفن، قبرسـتان رفته‌اند بیشـتر مبتلا به اوهام شـده‌اند تا اینکه عارف شوند. بعد هم وادی‌السلام کجا، قبرستان حسن آباد کجا؟!

سال ۱۴۰۲ جمادی

یکی از دوسـتان رسـاله‌ای آورد از یکی از فضـلای محترم یکی از شـهرها که مدتی در جوانی با مرحوم علامه طباطبایی، دیدارهایی داشـــته و کثیرالســؤال بوده و جوابها را هم فی‌المجلس می‌نوشـته. پس از آقای طباطبایی هم با آقای بهجت گویا چنین رابطه‌ای داشـــته. ایشـــان مطالب زیادی از زبان بزرگان، چه این دو نفر چه ا شخاص دیگر، نقل فرموده که به نظر شان مطالب مهمی بوده. این مطالب را هم تا بحال منتشر نکرده و این‌بار به شکل نامه برای یکی از اهل قلم فرســتاده تا به نوعی در آثار او وارد شــده و بماند برای آیندگان. رســالۀ مورد ا شاره را چند نفر از دو ستان به بنده دادند. با نهایت احترام برای تمام ا شخاص از جمله نویسندۀ آن، نکته‌ای به ذهن قاصرم رسید که در جواب کسانی که نظر خوا سته بودند آوردم. نکته‌ای که لازم ا ست مدّ نظر قرار گیرد، هم برای خودم، هم برای دوســتان ایمانی. عرض کردم: به نظر بنده این رســاله عمدتاً ظنّیات راجع به اشــخاص اســت تا یقینیات راجع به ربّ‌الارباب و رسـول خدا(ص) فرموده: ذکر الناس داء و ذکر الله دواء. مثلاً در این رسـاله به مرحوم ...(اعلی الله مقامه الشریف) نسبت داده شده که مرحوم حدّاد(اعلی الله مقامه الشریف)

را نقد فرموده و مدّعی قلمداد کرده و سلب کمال از وی نموده. یا از قول مرحوم علامه ...(ره) نقل شده که به برخی بزرگان و مشاهیر علم، نسبت‌هایی داده به این لفظ که فلانی بدجنس یا بی‌ربط است. درحالیکه شأن ایشان منزّه از چنین کلماتی است و با لطافت مورد انتظار از ایشان نمی‌سازد. حتّی اگر چنین کلماتی راجع به کسی از جانب ایشان به گوش کسی خورده، بهتر بود تغافل می‌ورزید نه آنکه در حافظه ضبط کنند و بعدِ سالها انتشار دهند. یا در مقاله، اصرار بر نفی کمال از شاگردان مشهور علامه طباطبایی(ره) شده است و اینکه هیچ‌کدام چیزی نشدند! یا از ... نقل کرده که مرحوم قاضی(ره) راجع به مرحوم شیخ رجبعلی خیاط(ره) چیزی فرموده که دال بر منقصت است. یا از مرحوم علامه طباطبایی(ره) نقل کرده که اول شهیدِ این انقلاب، اسلام است و مطالبی از این دست. دلیل اینکه این مطالب را بنده باز میکنم، چون می‌خواهم اشاره کنم به نادرستی این نحو نگاه و این نحو بیان، یعنی نادرستی تقدیس اساتید خود و گمان آنها را معتبر دانستن و جرح کردن دیگران به استناد آن گمانها. این رفتار متأسفانه در میان عالمانی که اهل عزلت بوده‌اند شایع‌تر است و به نوعی آفت عزلت و مَخمِلت است. تیزبینی و ریزبینی جایش اینجا نیست. جزئی‌بینی و عیب‌جویی، آفت تارکان دنیاست. فی‌الواقع دنیا را ترک نکرده‌اند، بلکه دنیایشان شده این امور. شده چوب در آستین این و آن کردن و اشکال گرفتن از علم و عمل دیگران. خود ما هم به نوعی و تا حدی درگیر این خصلتیم. از دوستان ما و اهل علمی که با آنها معاشر بودم، آنهایی که اقبال جامعه به آنها بقدر کافی نبود، ناخواسته مبتلا میشدند به بدگویی و عیب‌جویی از عالمان مشهور. در میان آنها دشمنی با مرحوم امام خمینی(ره) و مقام معظم رهبری هم زیاد میدیدم. اول فکر میکردم با مبانی فکری اینها مشکل دارند. بعد فهمیدم با تقدیر خودشان مشکل دارند که چرا فلانی رهبر شد و ما هیچ! با اینکه همراهِ

هم پیش فلانی شاگردی می‌کردیم! این همان سید علی است که هم‌درس ما بود؛ چه شـــد بالا رفت؟! توجه بفرمایید: همانطور که از اولیاء خدا نباید برای اثبات حقانیت یک نظام سیاسی استفادهٔ ابزاری کرد، نباید به استناد سخن و فهم آنها به تضعیف نظام هم همّت گماشت. اصولاً نظام سیاسی و سیاسیونِ آن با ملاکات مســتقلّی که عمدتاً عقلی و مبتنی بر ثمرات اســت باید ســنجیده شوند نه مسائل معنوی. بدگویی از سیاسیون به استناد کشف و فهم و سلیقهٔ این و آن، امر را بر خود و دیگران مشـــتبه کردن اســـت. اینها را عرض میکنم چون در خودم و اکثر خوانندگان هم ریشه‌اش هست و گاهی سرباز میکند و ما را به بدگویی از بزرگان و مشــاهیر و اســاتید میکشــاند و حســنات‌مان را بر باد میدهد. همه مبتلاییم. پس اگر از کسی تجّسس در احوال دیگران و عیب‌جویی و بدگویی دیدیم، معذورش داریم و برای او و خودمان اســتغفار کنیم. برگردیم به حدیث نبوی در صـــدر کلام: ذکر الناس داء و ذکر الله دواء. صــحبت راجع به مردم، درد است، مرض است، مریضی است. و یاد خدا، ذکر خدا، تعلیم کتاب خدا، درمان اســت. روزی یکی از اســاتیدم را به مجلســی میبردم. کوچه را گم کردیم. من گفتم همین کوچه است. استاد گفت: از کجا میگویی؟ گفتم: چند هفته پیش که آمدیم، روی تیر چراغ برق ســر کوچه، اطلاعیه ترحیم همین پیر مرد بود. اســتاد به من گفت: اگر می‌خواهی با ما رفیق باشـــی، نباید اینقدر به جزئیات توجه کنی! در این جمله دقّت بفرمایید که درس دارد. دراویش آنقدر چوب در آســتین هم کردند و از هم نفی کمال نمودند که خدا خرقه را از آنها گرفت. حالا که خرقه به اصحاب عمائم رسیده، دیده میشود که بعضاً آنها هم به همان اخلاق ناپسند دراویش مبتلا شده‌اند و پوستین را از زیر هم می‌کشند به این گمان که فلانی کامل نیســـت، من کاملم! گویند به قطبی گفتند فلانی مدعی قطبیت شــده و می‌گوید: امروزه، فقیرترینِ دراویش، منم(فقر پیش آنها

یعنی کمال). عصبانی شد و گفت: فلان خورده! من فقیرترینم! ببینید با آنکه درویشـی، کمالش، فقر و ندیدن خود اسـت، چطور سرِ ندیدن خود، آواز خودخواهی‌شـان گوش فلک را کر کرده. مبادا این صـفت توفیق‌سـوز، یعنی اثبات خود و نفی دیگران، به خرمن طایفهٔ اهل علم هم بیفتد و آنها را بسوزاند. ما را با دیگران چه کار؟ گلیم خویش از آب بگیریم و یاد آخرت خود باشـیم. هرکس دنیایی دارد. دنیای ما هم جاه ماسـت به اینکه خوبیم و کاملیم و مستقیمیم و هرکس دست‌بوس ما نیست، بد است و ناقص است و منحرف. پناه بر خدا. خدا بر بندهٔ حقیر و تمام کسانیکه نامشان آمد و نیامد، رحمت آورد و ما را چنان مشـغول خود کند که از غیر غافل باشـیم. آری، در جرح مؤمنین و صالحین، مُصر بودن، موجب سلب توفیق است. باید فکرمان را از اشخاص برداریم تا مبهوت خدا شویم.